This is a reproduction of a book from the McGill University Library collection.

Title: Āʾīn-i Akbarī
Author: Abū al-Faẓl ibn Mubārak, 1551-1602
Series: Bibliotheca Indica ; work no. 58
Publisher, year: Kalkatah : Ayshiyātik Sosayitī āf Bangāl, 1867-1877

The pages were digitized as they were. The original book may have contained pages with poor print. Marks, notations, and other marginalia present in the original volume may also appear. For wider or heavier books, a slight curvature to the text on the inside of pages may be noticeable.

ISBN of reproduction: 978-1-77096-048-0

This reproduction is intended for personal use only, and may not be reproduced, re-published, or re-distributed commercially. For further information on permission regarding the use of this reproduction contact McGill University Library.

McGill University Library
www.mcgill.ca/library

اللّٰه اکبر

جلد اوّل

آئین اکبري

تصنیف

شیخ ابو الفضل علّامي فیّامي بن مبارك ناگوري

بتصحیح

جناب ایچ بلخمن ام اے

اسستنت پروفسر مدرسهٔ عالیهٔ کلکته

بحکم ایشیاٹک سوسیٹي اف بنگال

در مطبع بپٹست مشن پریس واقع شهر کلکته

در سنه ۱۸۷۲ ع

چاپ شد

فهرست آئینها

صفحه

مقدّمه ۱

دفتر اول در منزل‌آبادي

۱ آئین منزل‌آبادي ۸
۲ آئین خزینه‌آبادي ۹
۳ آئین خزینهٔ جواهر ۱۱
۴ آئین دار الضرب ۱۲
۵ آئین دستیاران ۱۳
۶ آئین بنواري ۱۴
۷ آئین صاف کردن طلاي غش‌آمیز .. ۱۶
۸ آئین جدا کردن نقره از طلا ۲۱
۹ آئین بر آوردن نقره ازان خاکستر .. ۲۲
۱۰ آئین نقود جاوید دولت ۲۳
۱۱ آئین درم و دینار ۲۹
۱۲ آئین سود بازرگان در طلا و نقره جزآن ۳۱
۱۳ آئین پیدایش فلزّات ۳۳
۱۴ آئین گراني و سبکیٔ هر کدام .. ۳۶
۱۵ آئین شبستان اقبال ۳۹
۱۶ آئین منزل در یورشها ۴۱
۱۷ آئین فرود آمدن اُردو ۴۳
۱۸ آئین چراغ‌افروزي ۴۳

صفحه

۱۹ آئین شکوه سلطنت ۴۵
۲۰ آئین نگین شاهنشاهي ۴۷
۲۱ آئین فراش‌خانه ۴۸
۲۲ آئین آبدارخانه ۵۱
۲۳ آئین مطبخ ۵۲
۲۴ آئین مصالح ۵۵
۲۵ آئین نان ۵۹
۲۶ آئین صوفیانه ۵۹
۲۷ آئین نرخ اجناس ۶۰
۲۸ آئین میوه‌خانه ۶۷
۲۹ آئین پیدایش طعم ۸۲
۳۰ آئین خوشبوخانه ۸۲
۳۱ آئین کرکراق‌خانه و توشکخانه .. ۱۰۱
۳۲ آئین شال ۱۰۳
۳۳ آئین پیدایش رنگها ۱۱۱
۳۴ آئین تصویرخانه ۱۱۱
۳۵ آئین قورخانه ۱۱۸
۳۶ آئین توپ ۱۲۴
۳۷ آئین بندوق ۱۲۵
۳۸ آئین برغو ساختن ۱۲۶

		صفحه
۳۹	پایهای بندوق	۱۲۶
۴۰	آئین ماهوارهٔ بندوقچي	۱۲۷
۴۱	آئین فیلخانه	۱۲۷
۴۲	آئین مراتب فیل	۱۳۳
۴۳	آئین خوراك	۱۳۳
۴۴	آئین خدمتگذاران	۱۳۴
۴۵	آئین رخت	۱۳۵
۴۶	آئین خاصه فیلان	۱۳۸
۴۷	آئین خاصه سواري	۱۳۹
۴۸	آئین غرامت	۱۳۹
۴۹	آئین اصطبل	۱۴۰
۵۰	آئین مراتب	۱۴۱
۵۱	آئین خوراك	۱۴۱
۵۲	آئین رخت	۱۴۲
۵۳	آئین خدمتگاران	۱۴۳
۵۴	آئین بارگیر	۱۴۴
۵۵	آئین داغ	۱۴۴
۵۶	آئین پر کردن	۱۴۵
۵۷	آئین تاوان	۱۴۵
۵۸	آئین آماده داشتن	۱۴۵
۵۹	آئین بخشش	۱۴۶
۶۰	آئین جلوانه	۱۴۶
۶۱	آئین شترخانه	۱۴۶
۶۲	آئین خوراك	۱۴۷
۶۳	آئین رخت	۱۴۷
۶۴	آئین روغن مالیدن و دربیني چکانیدن	۱۴۸
۶۵	پایهٔ شتران و خدمتگاران	۱۴۸
۶۶	آئین گاوخانه	۱۵۰
۶۷	آئین خوراك	۱۵۰
۶۸	آئین خدمتگاران	۱۵۱
۶۹	آئین استرخانه	۱۵۲
۷۰	آئین خوراك	۱۵۲
۷۱	آئین رخت	۱۵۲
۷۲	آئین شبارونیٔ افسرخدیو	۱۵۳
۷۳	آئین بار	۱۵۵
۷۴	آئین کورنش و تسلیم	۱۵۶
۷۵	آئین ایستاد و نشست	۱۵۷
۷۶	آئین دیدن مردم	۱۵۷
۷۷	آئین رهنموني	۱۵۸
۷۸	آئین دیدن فیل	۱۶
۷۹	آئین دیدن اسپ	۱۶۲
۸۰	آئین دیدن شتر	۱۶۲
۸۱	آئین دیدن گاو	۱۶۳
۸۲	آئین دیدن استر	۱۶۳
۸۳	آئین پاوگوشت	۱۶۳
۸۴	آئین آویزهٔ جانوران و برد و پای ..	۱۶۴
۸۵	آئین عمارت	۱۶۷
۸۶	نرخ کالا	۱۶۷
۸۷	دست‌مزد	۱۷۰
۸۸	عیار عمارت	۱۷۰
۸۹	اندازهٔ تراش	۱۷۱
۹۰	گراني و سبکي چوب	۱۷۱

		صفحه
	دفتر دوم در سپاه‌آبادي	
١	آئين سپاه‌آبادي	١٧٥
٢	آئين جاندار	١٧٦
٣	آئين منصب‌دار	١٧٨
٤	آئين احدي	١٨٧
٥	آئين ديگر سواران	١٨٧
٦	آئين پيادگان	١٨٨
٧	آئين نقش‌پذيرئ چاروا	١٩٠
٨	آئين داغ مكرّر	١٩١
٩	آئين كشك	١٩٢
١٠	آئين واقعه‌نويسي	١٩٢
١١	آئين سرانجام اسناد	١٩٣
١٢	آئين پايهٔ نگينها	١٩٥
١٣	فرمان بياضي	١٩٦
١٤	آئين برگرفتن مواجب	١٩٦
١٥	آئين مساعدت	١٩٦
١٦	آئين انعام	١٩٧
١٧	آئين خيرات	١٩٧
١٨	آئين وزن مقدّس	١٩٧
١٩	آئين ميورغال	١٩٨
٢٠	آئين گردون گردان	١٩٩
٢١	آئين دهسيري	١٩٩
٢٢	آئين جشن‌آرائي	٢٠٠
٢٣	آئين خوش‌روز	٢٠٠
٢٤	آئين كدخدائي	٢٠١
٢٥	آئين آموزش	٢٠١

		صفحه
٢٦	آئين ميربحري	٢٠٢
٢٧	آئين شكار	٢٠٤
٢٨	آئين طعمه و ماهوارهٔ نگهبان ..	٢٠٧
٢٩	آئين نشاطبازي	٢١٤
٣٠	بزرگان جاويد دولت	٢٢٢
	دانش‌اندوزان جاويد دولت ..	٢٣٢
	قافيه‌سنجان	٢٣٥
	فيضي	٢٣٥
	ثنائي مشهدي	٢٤٣
	حزني اصفهاني	٢٤٣
	قاسم كاهي	٢٤٤
	غزالي مشهدي	٢٤٤
	عرفي شيرازي	٢٤٥
	ميلي هروي	٢٤٦
	جعفربيگ قزويني	٢٤٦
	خواجه حسين مروي	٢٤٧
	حياتي گيلاني	٢٤٧
	شكيبي اصفهاني	٢٤٨
	انيسي شاملو	٢٤٩
	نظيري نيشاپوري	٢٥٠
	درويش بهرام	٢٥٠
	صيرفي [صرفي] كشميري ..	٢٥٠
	صبوحي چغتاي	٢٥١
	مشفقي بخاري	٢٥١
	صالحي	٢٥١
	مظهري كشميري	٢٥١

صفحه

محوي همداني ۲۵۲
صرفي ساوجي ۲۵۲
قراري گيلاني ۲۵۲
عتابي نجفي ۲۵۳
صوفي مازندراني ۲۵۴
جدائي ۲۵۴
وقوعي نيشاپوري ۲۵۴
خسروي قايني ۲۵۴
شيخ رهائي ۲۵۵
وفائي اصفهاني ۲۵۵
شيخ ساقي ۲۵۵
رفيعي كاشي ۲۵۵
غيرتي شيرازي ۲۵۵
يادگار حالتي ۲۵۶
سنجر كاشي ۲۵۶
جذبي ۲۵۶
تشبيهي كاشي ۲۵۶
اشكي قمي ۲۵۷
اسيري رازي ۲۵۷
فهمي رازي ۲۵۷
قيدي شيرازي ۲۵۷
پيروي ساوجي ۲۵۸
كامي سبزواري ۲۵۸
پيامي ۲۵۸
سيّد محمّد فكري ۲۵۸
قدسي كربلائي ۲۵۹

صفحه

حيدري تبريزي ۲۵۹
سامري ۲۵۹
فريبي رئي (؟) ۲۵۹
فسوني شيرازي ۲۵۹
نادري ترشيزي ۲۶۰
نوعي مشهدي ۲۶۰
بابا طالب اصفهاني ۲۶۰
سرمدي اصفهاني ۲۶۱
دخلي اصفهاني ۲۶۱
قاسم ارسلان ۲۶۱
غيوري حصاري ۲۶۱
قاسمي مازندراني ۲۶۲
شيري ۲۶۲
رهي نيشاپوري ۲۶۲
خنياگران ۲۶۲

دفتر سيوم در ملك‌آبادي

۱ آئين تاريخ الٰهي ۲۶۵
تاريخ هند ۲۶۹
تاريخ خطائي ۲۷۲
تاريخ تركي ۲۷۲
تاريخ منجّم ۲۷۳
تاريخ آدم ۲۷۳
تاريخ يهود ۲۷۳
تاريخ طوفان ۲۷۴
تاريخ بخت‌نصر ۲۷۴
تاريخ پيلپس ۲۷۴

		صفحه
	تاريخ قبطي	۲۷۴
	تاريخ رومي	۲۷۴
	تاريخ اغسطوس	۲۷۵
	تاريخ نصاري	۲۷۵
	تاريخ انطونيس رومي	۲۷۵
	تاريخ قلطيانوس رومي	۲۷۵
	تاريخ هجري	۲۷۶
	تاريخ يزدجرد	۲۷۶
	تاريخ ملكي	۲۷۷
	تاريخ خاني	۲۷۷
	تاريخ الٰهي	۲۷۷
۲	آئين سپهسالار	۲۸۰
۳	آئين فوجدار	۲۸۳
۴	آئين ميرعدل وقاضي	۲۸۳
۵	آئين كوتوال	۲۸۴
۶	آئين عمل‌گذار	۲۸۵
۷	آئين بتكچي	۲۸۸
۸	آئين خزانه‌دار	۲۸۹
۹	روائي روزي	۲۸۹
۱۰	آئين الٰهي‌گز	۲۹۴
۱۱	آئين طناب	۲۹۶
۱۲	آئين بيگهه	۲۹۶
۱۳	آئين زمين و پايها و اندازهٔ پارنچ فرماندهي	۲۹۷
۱۴	ربيعي ربع پولج	۲۹۷
۱۵	خريفي ربع	۲۹۹

		صفحه
۱۶	آئين چچر	۳۰۱
۱۷	آئين بنجر	۳۰۱
۱۸	آئين نوزده ساله	۳۰۳
	ربيعي صوبهٔ آگره	۳۰۴
	خريفي صوبهٔ آگره	۳۰۶
	ربيعي صوبهٔ الٰهاباس	۳۱۱
	خريفي صوبهٔ الٰهاباس	۳۱۴
	ربيعي صوبهٔ اوده	۳۱۸
	خريفي صوبهٔ اوده	۳۲۰
	ربيعي صوبهٔ دهلي	۳۲۴
	خريفي صوبهٔ دهلي	۳۲۷
	ربيعي صوبهٔ لاهور	۳۳۱
	خريفي صوبهٔ لاهور	۳۳۴
	ربيعي صوبهٔ ملتان	۳۳۸
	خريفي صوبهٔ ملتان	۳۴۱
	ربيعي صوبهٔ مالوه	۳۴۵
	خريفي صوبهٔ مالوه	۳۴۶
۱۹	آئين ده‌ساله	۳۴۷
	صوبهٔ الٰهاباس	۳۴۸
	ربيعي صوبهٔ الٰهاباس	۳۵۰
	خريفي صوبهٔ الٰهاباس	۳۵۱
	صوبهٔ اوده	۳۵۲
	ربيعي صوبهٔ اوده	۳۵۴
	خريفي صوبهٔ اوده	۳۵۵
	صوبهٔ دارالخلافت آگره	۳۵۶
	ربيعي صوبهٔ دارالخلافت آگره ..	۳۵۹

صفحه

خریفي صوبهٔ آگره ۳٦۰
تتمّهٔ ربیعي صوبهٔ آگره ۳٦۱
تتمّهٔ خریفي صوبهٔ آگره ۳٦۲
صوبهٔ اجمیر ۳٦۴
ربیعي صوبهٔ اجمیر ۳٦٦
خریفي صوبهٔ اجمیر ۳٦۷
صوبهٔ دهلي ۳٦۸
ربیعي صوبهٔ دهلي ۳۷۱
خریفي صوبهٔ دهلي ۳۷۲
تتمّهٔ ربیعي صوبهٔ دهلي ۳۷۴
تتمّهٔ خریفي صوبهٔ دهلی .. ۴۷۲
صوبهٔ لاهور ۳۷۷
ربیعي صوبهٔ لاهور ۳۷۹
خریفي صوبهٔ لاهور ۳۸۰
صوبهٔ مالوه ۳۸۱
صوبهٔ ملتان ۳۸۲
ربیعي صوبهٔ مالوه ۳۸۳
ربیعي صوبهٔ ملتان ۳۸۳
خریفي صوبهٔ مالوه ۳۸۴
خریفي صوبهٔ ملتان ۳۸۴

احوال دوازده صوبه

صوبهٔ بنگاله ۳۸۷
اوڈیسه ۳۹۱

بنگاله

۱ سرکار اوڈنبر عرف ٹانڈه ۳۹۴
۲ سرکار جنّت آباد یعنی لکهنوتي ... ۳۹۵

صفحه

۳ سرکار فتح آباد ۳۹٦
۴ سرکار محمود آباد ۳۹۷
۵ سرکار خلیفت آباد ۳۹۹
٦ سرکار بگلا ۴۰۰
۷ سرکار پورنیه ۴۰۰
۸ سرکار تاجپور ۴۰۰
۹ سرکار گهوراگهات ۴۰۱
۱۰ سرکار پنجره ۴۰۳
۱۱ سرکار باریک آباد ۴۰۳
۱۲ سرکار بازوها ۴۰۴
۱۳ سرکار سنّارگانو ۴۰۵
۱۴ سرکار سلهٹ ۴۰٦
۱۵ سرکار چاٹگانو ۴۰٦
۱٦ سرکار شریف آباد ۴۰٦
۱۷ سرکار سلیمان آباد ۴۰۷
۱۸ سرکار ساتگانو ۴۰۸
۱۹ سرکار مدارن ۴۰۹

اوڈیسه

۱ سرکار جلیسر ۴۰۹
۲ سرکار بهدرک ۴۱۰
۳ سرکار کٹک ۴۱۱
۴ سرکار کلنگ دنڈپات ۴۱۱
۵ سرکار راج مهندره ۴۱۱

بهار

صوبهٔ بهار ۴۱٦
۱ سرکار بهار ۴۱۸

صفحہ

٢ سرکار مونگیر ٤١٩
٣ سرکار چنپارن ٤٢٠
٤ سرکار حاجي‌پور ٤٢٠
٥ سرکار سارن ٤٢٠
٦ سرکار ترهت ٤٢١
٧ سرکار رهتاس ٤٢٢

الٰہ‌آباد

صوبۂ الٰہ‌آباد ٤٢٣
١ سرکار الٰہاباس ٤٢٥
٢ سرکار غازي‌پور ٤٢٥
٣ سرکار بنارس ٤٢٦
٤ سرکار جونپور ٤٢٦
٥ سرکار مانک‌پور ٤٢٨
٦ سرکار چنڈاۃ ٤٢٩
٧ سرکار بہتہ‌گہورا ٤٣٠
٨ سرکار کالنجر ٤٣٠
٩ سرکار کورڑہ ٤٣٠
١٠ سرکار کڑہ ٤٣١

اودہ

صوبۂ اودہ ٤٣٣
١ سرکار اودہ ٤٣٥
٢ سرکار گورکہپور ٤٣٦
٣ سرکار بہرایچ ٤٣٧
٤ سرکار خیرآباد ٤٣٧
٥ سرکار لکہنؤ ٤٣٨

صفحہ

آگرہ

صوبۂ دار الخلافت آگرہ ٤٤١
١ سرکار آگرہ ٤٤٣
٢ سرکار کالپي ٤٤٤
٣ سرکار قنّوج ٤٤٥
٤ سرکار کول ٤٤٦
٥ سرکار گوالیار ٤٤٧
٦ سرکار ایرج ٤٤٨
٧ سرکار بیانوان ٤٤٩
٨ سرکار نرور ٤٥٠
٩ سرکار مندلایر ٤٥٠
١٠ سرکار الور ٤٥١
١١ سرکار تجارہ ٤٥٣
١٢ سرکار نارنول ٤٥٣
١٣ سرکار سہار ٤٥٤

مالوہ

صوبۂ مالوہ ٤٥٥
١ سرکار اُجّین ٤٥٧
٢ سرکار رایسین ٤٥٧
٣ سرکار گڈھہ ٤٥٨
٤ سرکار چندیري ٤٥٩
٥ سرکار سارنگپور ٤٦١
٦ سرکار بیجاگڑہ ٤٦٢
٧ سرکار مندو ٤٦٤
٨ سرکار هنڈیہ ٤٦٥
٩ سرکار نذربار ٤٦٦

صفحه

۱۰ سرکار مروسور ۴۶۶
۱۱ سرکار گاگرون ۴۶۶
۱۲ سرکار کوتري پرایه ۴۶۷

دانديش [خانديش]

صوبهٔ دانديش ۴۷۳
۱ سرکار دانديش ۴۷۴

برار

صوبهٔ برار ۴۷۶
۱ سرکار گاويل ۴۷۹
۲ سرکار پنار ۴۸۰
۳ سرکار کهيرله ۴۸۰
۴ سرکار نرناله ۴۸۱
۵ سرکار کلّم ۴۸۲
۶ سرکار باسم ۴۸۲
۷ سرکار ماهور ۴۸۲
۸ سرکار مانک درگ ۴۸۳
۹ سرکار پاتهري ۴۸۳
۱۰ سرکار تلنگانه ۴۸۴
۱۱ سرکار رانگر (رامگر) ۴۸۴
۱۲ سرکار مهکر ۴۸۴
۱۳ سرکار بتياله (بيتال‌واڑي) ۴۸۴

گجرات

صوبهٔ گجرات ۴۸۵
جهالاواڑه کلان ۴۸۷
پرگنات مچهوکهنڈا ۴۸۷
پرگنات جانبوجي ۴۸۷

صفحه

پرگنات چونبسي بنگاه قوم پرمار .. ۴۸۷
پرگنات سورٹه جديد ۴۸۸
پرگنات سورٹه قديم که ناگهر گويند .. ۴۸۸
پرگنات گوهلواڑه ۴۸۸
پرگنات والاك ۴۸۸
پرگنات باڈهيله ۴۸۹
پرگنات برڑا ۴۸۹
پرگنات قوم باگهيله ۴۸۹
پرگنات واجي که صحرا نشين اند ۴۸۹
پرگنات الوس تونبيل ۴۸۹
۱ سرکار احمدآباد ۴۹۳
۲ سرکار پتن ۴۹۴
۳ سرکار نادوت ۴۹۵
۴ سرکار بروده ۴۹۶
۵ سرکار بهروچ ۴۹۶
۶ سرکار چانپانير ۴۹۷
۷ سرکار سورت ۴۹۷
۸ سرکار گودهرا ۴۹۸
۹ سرکار سورٹه ۴۹۸
حاصل بنادر ۵۰۰

اجمير

صوبهٔ اجمير ۵۰۵
۱ سرکار اجمير ۵۰۸
۲ سرکار چيتور ۵۰۹
۳ سرکار رنتنبهور ۵۰۹
۴ سرکار جودهپور ۵۱۱

صفحه

٥ سرکار سروهی ٥١١
٦ سرکار ناگور ٥١٢
٧ سرکار بیکانیر ٥١٢

دهلي

صوبهٔ دهلي ٥١٣
١ سرکار دهلي ٥١٨
٢ سرکار بدانون ٥٢٠
٣ سرکار کماؤن ٥٢١
٤ سرکار سنبهل ٥٢١
٥ سرکار سهارنپور ٥٢٣
٦ سرکار ریواري ٥٢٥
٧ سرکار حصار فیروزه : ٥٢٦
٨ سرکار سرهند ٥٢٧

لاهور

صوبهٔ لاهور ٥٣٧
١ سرکار دوابهٔ بیت جالندهر .. ٥٣٩
٢ سرکار دوآبهٔ باري ٥٤٢
٣ سرکار دوآبهٔ رچناو ٥٤٣
٤ سرکار دوآبهٔ چنهت ٥٤٦
٥ سرکار سندهساگر ٥٤٧
٦ بیرون پنجند ٥٤٩

ملتان

صوبهٔ ملتان ٥٤٩
١ سرکار ملتان - چهار دوآبه ٥٥٠
دوآبهٔ بیت جالندهر ٥٥٠
دوآبهٔ باري ٥٥٠

صفحه

دوآبهٔ رچناو ٥٥١
دوآبهٔ سندهساگر ٥٥١
بیرون پنجند ٥٥١
٢ سرکار دیپالپور ٥٥٢
دوآبهٔ بیت جالندهر ٥٥٢
دوآبهٔ باري ٥٥٣
دوآبهٔ رچناو ٥٥٣
بیرون پنجند ٥٥٣
٣ سرکار بهکّر ٥٥٤

تته

سرکار تته ٥٥٥
١ سرکار تته ٥٥٧
٢ سرکار حاجکان ٥٥٧
٣ سرکار سیوستان ٥٥٨
٤ سرکار نصیرپور ٥٥٨
٥ سرکار چکرهاله ٥٥٨

کابل

صوبهٔ کابل ٥٦٢
١ سرکار کشمیر ٥٦٢
سرکار کشمیر ٥٧١
طرف مرراج ٥٧١
پرگنات شرقی سري‌نگر ٥٧٢
شرقي شمالي سري‌نگر ٥٨٢
شرقي جنوبي سري‌نگر ٥٧٢
طرف کمراج ٥٧٣
شمالي غربي ٥٧٣

		صفحه
	جنوبي غربي	۵۷۳
۲	سرکار پکلي	۵۸۵
۳	سرکار سواد	۵۸۵
۴	سرکار دوروندیان و عیسی خیل ..	۵۸۶
۵	سرکار قندهار	۵۸۸-۵۸۶
	توابع شرقي قندهار	۵۸۸
	جنوبي قندهار	۵۸۹
	شمالي قندهار	۵۸۹
	غربي قندهار	۵۸۹
۶	سرکار کابل	۵۹۰
	سرکار کابل	۵۹۴
	مضافات شرقي کابل	۵۹۴
	آئین کروه	۵۹۷
	فهرست اسمای جغرافیه ..	۶۰۱ تا ۶۶۸

غلطنامه *

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸	۶	برزگئ	بزرگئ
۸	۹	برزگ	بزرگ
۲۷	۱۳	پهرة	بهیرة
۳۶	۲	یگ	یك
۳۶	۳	چگش	چکش
۷۵	۴	ظعم	طعم
۷۸	۱۴	کلونده	گلونده
۸۵	۱۳	کورة	گورة
۸۶	۹	سکنده کوکلا	سگنده گوگلا
۹۱	۹	ریشه دا	ریشه‌دار
۹۲	۲۰	قیصوری	فنصوری
۹۹	۴	کدّهل	گدّهل
۱۱۴	۵	ومنشی	منشئ
۱۲۰	۹	تیر بردار	تیر پر دار
۱۲۰	۱۴	صنتهی	صینتهی
۱۲۳	آخرین	خفی (۴)	خفی
—	—	گنتّه	کنتّه
۱۳۱	۱۵	خوش‌سخي (؟)	خوش سنج
۱۳۲	۶ و ۹	پتّه	پنه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۲	۷	سرگچه	سرگچه
۱۳۴	۲۳	شیرگر	شیرگیر
۱۳۵	۶	اذ	تا
۱۳۶	۱۶	تافته *	* تافته
۱۴۰	۲۴	کوت	گوت
۱۴۸	۱	کنچ‌کاري	گچ‌کاری
۱۵۰	۲۰	گیرد و	گیرد * و
—	—	را *	را
۱۵۸	۱۰	نخره	بخرد
۱۶۸	۱۲	جیم	جیم فارسي
۱۶۹	۸	سکاسن (؟)	بسُکهاسن
۱۷۲	۱۸	پا	با
۱۷۵	۹	شمارة	شمارة
۱۷۶	۲۱	ابچي (۲)	ابچي (۶)
۱۸۷	۲۰	ارناس [؟]	ارماس
۱۸۹	۱	اشکال‌فهمي	اشکل‌فهمي
۱۹۳	۱	ارناس	ارماس
۱۹۵	۶	دیوان سعادتِ	دیوانِ سعادت
۲۱۷	۵	خداود	خداوند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۱۷	۲۰	طوغدار	طوقدار
۲۱۸	۱۶	لنڈرہ	لھڈرہ
۲۲۰	۱۱	نقشِ	نقش
۲۲۲	آخرین	میرم	بیرم
۲۲۳	۳	اتکہ	اتگہ
۲۲۳	۹	پسر شیروانی	شروانی
۲۲۳	۲۰	برمق	یردمچی
۲۲۴	۱	سطان تربقی	سلطان علی تربقی
۲۲۴	۳	حلیم	چلمہ
۲۲۴	۱۱	محمد	محمد بجوق
۲۲۴	(۷۹)	رستم	دستم
۲۲۵	۱	قبا خان	قیا خان
۲۲۵	(۱۱۵)	میرِ	میر
۲۲۵	(۱۲۵)	قلابی	قلاتی
۲۲۶	(۱۳۸)	گولابی	کولابی
۲۲۶	(۱۵۲)	میرزا علی	میرزاد علی
۲۲۶	(۱۶۷)	حسین بیگ	حسن بیگ
۲۲۷	(۱۸۸)	باز بہادر خان	باز بہادر
۲۲۷	(۱۹۶)	رای تبر داس	رای پتر داس
۲۲۷	(۲۰۲)	منگلی	منکلی
۲۲۷	(۲۰۹)	گولابی	کولابی
۲۲۷	(۲۲۰)	حسین	حسن
۲۲۹	(۲۹۷)	ابوالعالی	ابوالمعالی
۲۲۹	(۳۰۱)	پگلی وال	پکلی وال
۲۲۹	(۳۰۳)	جان	خان
۲۲۹	(۳۰۴)	خانِ اعظم	خان عالم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲۹	(۳۲۰)	شرف	اشرف
۲۳۰	(۳۶۲)	رستم	دستم
۲۳۱	(۳۸۰)	گولابی	کولابی
۲۳۱	(۳۹۲)	دمتوری	دنتوری
۲۳۱	(۴۰۶)	گولابی	کولابی
۲۳۱	(۴۰۷)	بہار	پہاڑ
۲۳۲	۸	خانخانان ،	خانخانان
۲۳۲	۹	الدین ،	الدین
۲۳۴	۱	باھن	بامن
۲۳۶	۲۲	فطرت	قطرب
۲۴۲	۲۶	اربابی (؟)	اربابی
۲۴۵	۱۵	دمنش	دامنش
۲۵۲	۱۵	صیرفی	صرفی
۲۵۴	۱۸	کونابادی	گونابادی
۲۶۲	۲۰	ضمیر	ضمیری
۲۹۲	۱۳	ژوھش	پژوھش
۲۹۲	۲۶	قبضہ	قصبہ
۲۹۹	۲۲	کال	گال
۳۰۱	۸	قنلغہ (؟)	قنلغہ
۳۰۱	۹	ساوری (؟)	ساوری
۳۵۲	۹	سطلانپور	سلطان پور
۳۵۲	۱۳	وانکڈون	دانکڈون
۳۵۲	۱۷	چھتاپور	چھتیا پور
۳۵۲	۱۹	نیم کھا	نیم کھار
۳۵۳	۵	بجلور	بجنور
۳۵۳	۷	کرنڈا	گرنڈا

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۵۳	۸	فتچور	فتحپور
۳۵۷	آخرین	والیار	گوالیار
۳۶۸	۱۶	سرواڑہ	سراوہ
۳۶۹	آخرین	جھت	چھت
۳۶۹	آخرین	کھرام*مسینکن	گھرام*مسینگن
۳۸۱	۱۵	احین	اجین
۳۸۱	۱۷	چنیري	چندیري
۳۸۱	۱۸	دھاموتي	دھاموني
۳۹۰	۱۱	محمود باد	محمودآباد
۳۹۲	۶	گنجوري	کنجوري
۳۹۲	۱۳	نیلکر	نیلگر
۳۹۴	۱	اوڈنیر	اودنبر
۳۹۵	۱	ندکورین	مذکورین
۳۹۶	۱۹	بھولیابیل	بیل پھولیا
۳۹۷	۳	سوایل وندکورین	سرایل ومذکورین
۳۹۷	۱۵	پتکاماري	پتکا باري
۳۹۷	۱۶ و ۱۷	باکوتھیار و تاراکنیا	باگوتھیا و تاراگنیا
۳۹۷	۲۱	برین جملہ	بدین جملہ
--	۲۲	چھادو یا	جھاودیا
۳۹۹	۸ و ۱۴	کیراج و دانیا	کبراج و داتیا
۴۰۰	۱۶	چھا پرتال	جھاپرتال
۴۰۱	۲	مھون	مھسون
۴۰۲	۷	شھر سبتکہ ؟	سیکہ شھر
۴۰۲	۱۵	مگت‌پور	مکت‌پور
۴۰۳	۱۰	بارنك پور	باربك‌پور
۴۰۳	۱۳	بستول	پستول

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴۰۳	۱۶	تکاسي و بالتاپور	تگاسي و پالتاپور
۴۰۳	۱۷	حالون	چالون
۴۰۳	۱۹	دیکھا وجھاسند و جوکا	دیگھا وجھاسند و چوگاون
۴۰۳	۲۰	جنڈلائي	چندلائي
۴۰۳	۲۱	جناسو	چناسو
۴۰۴	۱۰	بکھریا بازو	پکھویا بازو
۴۰۴	۱۸	سبل برك	سیل برس
۴۰۵	۲۰	بلاس کاتھی	پلاس گھاٹي
۴۰۶	۱۰	مھی حال	مھي چال
۴۰۶	۱۹	باربك سیل	باربك سنگہ
۴۰۷	۳	خوت	جوت
۴۱۰	۶	مال چھڈا	مال جھٹا
۴۱۰	۲۰	جوکجری	جوگجري
۴۱۱	۲	پرسونم	پرسوتم
۴۱۱	۱۶	گھندیت	کھذدیت
۴۱۸	۱۲	جبردہ	چیروہ
۴۱۸	۱۸	جی‌چنبا	چي چنپا
۴۲۲	۲۰	آلرہ	آلرہ [آرہ (؟)]
۴۲۹	۱۸	قریات کرارہ	قریات گذارہ
۴۳۲	آخرین	شد	شد *
۴۳۳	۹	میوہ شکار	میوہ و شکار
۴۳۵	۱۸	سپھہ (؟)	سبیھہ
۴۳۶	۱۲	حویلی -	حویلي - ۲ محل -
۴۳۹	۸	بجلور	بجنور
۴۳۹	۱۲	بھریموڑ	پھریموڑ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۳۹	۱۴	پنگوان	بنگوان
۴۳۹	۲۴	ناری	نیازي
۴۴۰	۱	سندی	سسندي
۴۴۰	۸	ملیخ آباد	ملیح آباد
۴۴۲	۲۴	آمادس	آماوس
۴۴۲	۲۵	سنکهانه و	سنگهانه
۴۵۹	۲۱	چوراکه	چوراگدّه
۴۸۹	۳	گوم‌لی	بوم‌لي
۵۰۵	۱۹	چادر	جاور
۵۰۵	۱۹	جسد (؟)	جست
۵۴۸	۱۱	کرجهاك	گرجهاك
۵۴۹	۱۶	درای	دریاي
۵۷۶	۱۴	جسسردیو	جکسسر دیو

NOTICE.

The preface will be issued together with the fasciculus containing the end of the second book of the Aín. A complete index of names and an "index rerum," as also a few illustrations, will accompany the edition.

The text has been collated from the following ten manuscripts.

1. A MS. belonging to Col. Hamilton, a very old and excellent copy. It forms the basis of the text of this edition, and is marked in the notes by the letter [ﺀ].

2. A MS. belonging to Faqír Sayyid Qamaruddín of Lahore, marked [ف].

3. A large parchment MS. belonging to the Asiatic Society of Bengal, closely agreeing with the preceding; it is marked [ا].

4. A MS. belonging to His Highness Nawáb Sziyá uddín of Luhárú (Delhi), marked [ض].

5. The Delhi lithographed edition of the Aín, by Sayyid Aḥmad. The greater part of the 3rd book of the Aín is wanting in this edition. It is marked [د].

6. A MS. belonging to Ḥáfiẓ Aḥmad Ḥusain of Saharunpore, marked [و]. It contains numerous errors.

7. A MS. belonging to the Fort William College, marked [ﻉ]. It contains only parts of the Aín.

8. 9. 10. Three MSS. belonging to the Asiatic Society. Being incomplete and most incorrect, they have been but rarely quoted in the notes, though their readings have been collated in all difficult passages. Nos. 8 and 9 are marked [ﻩ] and [ﻡ]; No. 10 is worthless.

In a few cases, Gladwin's translation of the Aín has been quoted, and marked [گ].

In the text the form of the letter ي has been used for the yái ma'rúf, whilst the form ے has been restricted to the final yá i majhúl. The end of sentences has been distinguished by a *. Túránian spellings like كشادن, مشك &c. have been preferred to the Íránian گشادن, مشگ &c. The sign [?] has been used in cases, where the reading of the MSS. conveys no sense, or after doubtful words, *e. g.* p. 31, l. 1.

H. BLOCHMANN.

CORRIGENDA.

In Fasc. I. and II.

p. 8, l. 6 and 9 read بزرگئ and بزرگ for برزگئ and برزگ ; p. 9, l. 16. read تيماردارئ for تيماردايئ

p. 25, l. 23 read و جيم for جيم ; p. 27, l. 14 read سارنگپور for سارنكپور

p. 36, l. 2 and 3 read يك and چكش for يگ and چگش

A few vowel points have been omitted or broken during the print: p. 9, l. 18 read گردآورئ ; p. 13, l. 9. پرستش p 55, l. 10 and 17. ربعِ ; هشت يكِ and سه يک ; p. 56, l. 19. چهاريكِ.

الله اکبر

ای همه در پرده نهان رازِ تو بیخبر انجام ز آغازِ تو
در تو هم آغاز و هم انجام گم هر دو بشهرِ قِدَمت نام گم
پای سخن لنگ و زبان سنگ لاخ بالِ قدم تنگ و بیابان فراخ
حیرت اندیشه سپاسِ تو بس بیخودیم روی شناسِ تو بس

سزاوارِ شنا سائي آنکه از نیایشِ گفتار بستایشِ کردار گراید وبنگارشِ لختے شگرفکاري جهان آفرین جاودانی سعادت اندوزد و روزنهٔ دل بشکافِ قلم برابر دارد * بو که فروغِ دولتِ شاهنشاهي برو تابد و بدین روشن‌هوشی نم‌قطرهٔ از دریا وخاك ذرّهٔ از بیابان برگرفته جاودان فرّخي گرد آورد و ویرانکدهٔ گفت[1] و کرد را آباد سازد •

ابوالفضلِ مبارک را (که سپاسِ ایزدي بعنوانِ ستایشِ پادشاهي میسراید و شاهوار دُرها برشته تابِ گذارش در می‌آورد) نه آن در سر که جلائلِ مفاخر و شرائفِ شمائلِ آن رنگ‌آمیزِ نگارین ابداع چهره آرای گوهرین اختراع بر فرازِ پیدائي برد * نا بخردیست که در نمایشِ آشکارا سگالش کند و خویشتن را طنزگاهِ شناسندگان گرداند * جوهرِ آگهیِ خویش را بچارسوی روزگار می‌آورد[2] و خودستائي دل را بدین تگاپو دارد * هیهات چنین دوردستے (که آسمانیان را دیر فراچنگ آید) پیش‌نهادِ همّت گردانیدن کجا خویشتن ستودن است بل نارسائي و کوتاه بسیچي وا نمودن[3] *

سگالش آنست که دریابندگانِ خجسته زمان را ستُرگیِ دانش و فراخیِ حوصله و گزیدگیِ کردارِ آن رموزشناسِ کوني و الٰهی هشیارخرامِ عرصهٔ آگهي دلنشین سازد و نورسانِ بستان سرای پیدائي را مهین ارمغانے سامان دهد * زندگاني بسپاس گذاري پیرایه گیرد وزادِ واپسین سر سرانجام پذیرد * بو که درین آرستانِ جویائي (که طبیعت گوناگون خواهشها[4] ناشمرد انصاف

---

(۱) [ف ا] گفت و گو را * [ض د] گفتار و کردار آباد ॥ (۲) [ف] می آرد ॥
(۳) [ه] نمودن بود ॥ [۴] [ض] خواهشهاے • [د] که طبیعت بگوناگون خواهشهاے ناشمرد و انصاف ناپدید دارد راهبر یابند و بدین دست‌آویز الخ ॥

ناپدید راهبر ناپیدا) بدین دست‌آویز شناسائي کارے بر سازند و در صحرای بی‌سرو بن شناخت و کردار از سراسیمگي رهائي یابند * بدین آباد اندیشه لختے آئینهای خدیو جهان می‌نویسد ودور و نزدیك را دستورنامهٔ آگهي برمیگذارد * چون همگي بسیج آنست که آئین جهانباني برنگارد ناگزیر لختے بلند پایگيِ آن برگوید(۱) وحالِ یاورانِ این مهین پایه برمی‌طرازد *

نزدِ دادارِ بیهمال مرتبهٔ والاتر از پادشاهي نباشد و همه(۲) کار آگهان از آبشخورِ اقبالِ او سیراب * چارهٔ سرتابيِ گروه‌گروه مردم و فرمان‌پذیر داشتنِ جهانیان پژوهندگانِ دلیل را خموش گرداند * وگذارشِ لفظِ پادشاه نیز یاور چه پاد بمعنيِ پایندگي ودارندگي و شاه اصل وخداوند * کارکیا اصل وخداوند(۳) پایندگي و دارندگي است * اگر شکوهِ فرمان روائي نبود شورشِ دگرگونگي چگونه فرونشیند و خودآرائي چسان برخیزد * مردم‌زاد در زیرِ بارِ خشم و آز بگوِ نیستي در شوند و چهارسوی دنیے از رونق برافتد و کمتر زمانے آباد گیتي خراب گردد * بفروغِ دادگریِ پادشاه گروهے بکشاده پیشاني و تازه‌روئي راهِ فرمان‌پذیري برگیرند و طائفهٔ از بیمِ سیاست دستِ ستم باز کشیده کام وناکام بهنجار شتابند * ونیز شاه آنرا گویند که از امثال بهتر باشد چنانچه شاه‌سوار وشاهراه * وبرداماد هم گذارش یابد * عروسِ جهان را بدو پیوند بیوگاني واین دلاویز بانو پرستارِ او * سلیم دلانِ(۴) کوتاه‌بین فرمان‌فرمای حقیقي را از پیشي(۵)جوی خودکام جدا نتوانند کرد * و چگونه باز شناسند که آبادگنجینه فراوان لشکر شایسته خدمت‌گذاران فرمان‌پذیریِ مردم فراواني دانش‌منشان انبوهيِ هنرمندان فزونيِ اسبابِ نشاط هر دو را فراهم * لیکن برراست بینانِ ژرف‌نگاه پیدا * شمردها در اوّلین دیربقا و در دومین زودزوال * نخستین را دل بدان باز بسته نبود * همگي سگالش ستردنِ نقشِ ستم و بروی کار آوردنِ استعدادها * امن عافیت عفّت عدالت لطف وفا حقیقت فزونيِ اخلاص وجزآن نتیجهٔ آن * وپسین(۶) درگرو صوری کام روائي وخویشتن آرائي و پرستاریِ مردم و تن‌آسانيِ خویش * بیمناکي و بی‌آرامی و آزیزش و ستمگاری وبیوفائي ودزدي را روز بازار شود *

پادشاهی فروغیست از دادارِ بیهمتا و پرتوے از آفتابِ عالم‌افروز فهرستِ جرائدِ کمال فراهم‌گاهِ شایستگیها * بزبانِ روزگار فرِّ ایزدي خوانند و بباستاني زفان(۷) کیان‌خوره(۸) * بی‌میانجيِ دستِ امکان در قدسي پیکر برگذارند و از دیدِ آن(۹) همگنان پیشانيِ نیایش برزمینِ پرستاري نهند * و فراوان

---

(۱) [ض د] میگوید ‖ (۲) [۱] همهٔ ‖ (۳) این لفظ در [ف ا ض د] نیست ‖
(۴) [ف] سادهٔ لوحان * [ا] سلیم سادهٔ لوحان ‖ (۵) [ف ا ض د] ازان پیشی جوے ‖
(۶) [ض] واپسین ‖ (۷) [ض] زمان ‖ (۸) [۱] گیهان * [ف] گیهان خدیو خوره * [ا] خدیو خوره * [ض د] گیهان خدیو ‖ (۹) [۱] و ازان ‖

گرامي‌خوازو چهره برکشايد * پدريِ مردم‌زاد * گوناگون آدمي از مهرباني او آرامش گزينند واز دگرگونگيِ کيش گردِ دوئي برنخيزد * والا درياوت مزاجِ روزگار برشناسد وباندازهٔ آن کاربندد * فراخيِ حوصله * بديدِ ناملايم از جای نرود وشورشِ بی‌تميزي دل‌گرفتگي نيارد * دلاوري پا درآورد * از دليريِ خداداد سررشتهٔ بادافراه دوتائي گيرد و بزرگيِ گذه‌مند از سرانجامِ آن باز ندارد * کشادگيِ(۱) دستِ که ومه کامِ دل برگيرد و آرزو به‌تنگنای انتظار نه نشيند * توئلِ روزافزون * کارسازِ حقيقي ايزدِ بيهمال را داند و دگرگونگيِ اسباب پراگندگي نيارد * ايزدی‌نديش * کاميابي بغنودگي نبرد وناکامي بدرويزه‌گري کاليوه نسازد * سررشتهٔ زمامِ خواهش بدست خرد گذارد و در فراخنای خواهشگري پی‌سپر بی‌آرامی نيايد و در جست وجوی نابايست گرامي انفاس نگذارد وقهرمانِ خشم را فرمان‌پذيرِ آگهي دارد * غضبِ نابينا بچيره‌دستي برنخيزد وسبکسري کار از اندازه نگذراند * بر فرازِ مدارا جای گيرد * کج‌روشان را دست‌مايهٔ بازگشت باشد و پردهٔ بی‌آزرمي دريده نگردد * و در داوري چنان وانمايد که خود فرمان‌پذيرست و دادخواه کارفرما * آرزومندان براهِ انتظار ننشيندند و رضای آفريده در فرمان‌پذيریِ آفريننده طلبد وخشنوديِ خلق در مخالفتِ(۲) عقل نجويد * همواره جويای حق‌گويان باشد و از سخنانِ تلخ‌نمای شيرين‌اثر بخشم درنشود * مراتبِ سخن ومدارجِ گذارنده پاس دارد * و بدان قناعت نفرمايد که خود ستم نکند بل در قلمرو(۳) بيدادي نرود *

همیشه انديشهٔ نگاه‌داشتِ صحّتِ شخصِ زمانه و معالجهٔ گوناگون بيماري داشته باشد * چنانچه اعتدالِ مزاج از تکافوءِ عناصر پديد آيد طبيعتِ عالميان بتعديلِ مراتب روی در سويّت نهد * و از پرتوِ يکتادلي ويکجهتي فراوان مردم يک‌تنه گردند *

جهانيان از چهار گروه بيرون نباشند * مبارزان درشخصِ عالم بسانِ آتش باشند * از شعلهٔ عقلِ دنيی چراغِ آسايش برافروزد * پيشه‌وران و بازرگانان بمنزلهٔ باد اند * از کارپردازي و جهان‌نوردیِ اين طائفه فيضِ ايزدي پايهٔ شمول گيرد ونسيمِ خوشدلي گلبنِ زندگي را ببالاند * اهلِ قلم چون حکيم وطبيب ومحاسب ومهندس و اخترشناس نسبتِ آب دارند * بوسيلهٔ جويبارِ قلم ودانشِ اين گروهِ آگاه آبی درخشک سالِ گيتي پديد آيد و سرابستانِ آفرينش از بياريِ شان طراوتی خاص پذيرد * برزه‌گران(۴) وکشاورزان بمثابهٔ خاک * بدست‌آويزِ اينان سرمايهٔ زندگي سرانجام يابد و از کارکردِ ايشان تنومندي و شادماني فراهم آيد * ناگزيرِ فرمان‌روا آنکه

---

(۱) [د] بکشادگي ‖ (۲) [۵] مخالف ‖ (۳) [ض د] قلم روی * [ف ۱] قلم رو او ‖
(۴) [ف ۱] برزگران * [ض د] بذرگران ‖

هر یك را در پایهٔ خود داشته جهان‌آبادي پیش‌گیرد و کارآگهي را با قدرداني همدوش دارد * هرآئینه پراگندگیهای زمانه روی در نیستي نهد و ترکیبِ روزگار باعتدال گراید *

وهمچنانکه شخصِ جهان بچهار صنفِ مردم‌زاد حسنِ تعدیل یابد قدسي پیکرِ سلطنت بطبقاتِ چهارگانه غازهٔ انتظام بر رو کشد * نوئینانِ دولت بر اعتبارِ خود نلرزیده برآمدِ کار بجا آورند * وآوردگاه را بلوامعِ ناموسِ دوستي روشن گردانیده دست(۱) از جان‌سپاري برنگیرند * و این بخته‌مندانِ بارگاهِ سطوت بجای آتش‌اند هم دل‌افروز وهم دشمن‌سوز * صدرنشینِ آن گروه وکیل * ازدانش‌پژوهي بچهار مرتبهٔ اخلاص رسیده نائبِ ملکي و مالي باشد * صفوتکدهٔ کنگشها بنورِ شناسائی او فروغ گیرد وجلائلِ امورِ فرمان‌روائي را بژرف نگاهي انتظام بخشد * ترقّي وتنزّل نصب وعزل بصوابِ دیدِ او باز گردد * دیده وری باید صائب‌فکر بلندهمّت نیک‌محضر تونگردل فراخ‌حوصله صاحبِ صلحِ کُل کشاده پیشاني با خویش وبیگانه یکجهت بدوست ودشمن یکسان سنجیده سخن کارکشای راست گفتار مؤدّب موقّر مستشارِ مؤتمن حزم‌آرای دوراندیش آداب‌شناسِ خلافت رازدانِ سلطنت کار بسته ندارد و از انبوهي دلتنگي نکشد * در برآوردنِ آرزو منّت برخود نهد وبگونیای پایه شناسي کارسازي را اساس دهد * وپیوندِ دلها عزیز دانسته زیردستان را گرامي دارد * و از ذابایست واگویه ونکوهیده کردار خویشتن را باز آرد * اگرچه خدارندِ دفتر نیست کارفرمایانِ دفاتر بدو بازگشت نمایند و از دوراندیشي فهرستِ مقاصد با خود برگیرد * میرمال مهردار میربخشي(۲) باربیگي قوربیگي میرتوزک میربحر میربرّ میرمنزل خوان‌سالار منشي قوش‌بیگي اخته‌بیگي درین گروه انتظام دارند * باید که هرکدام از دانشِ کردارِ قرینِ او بهره‌ربای(۳) باشد * اولیای نصرت فراهم آرندگان ونگهبانانِ سررشتهٔ داد و ستد درهیکلِ فرمان روائي بسانِ باد هم نسیمِ دلنواز وهم سمومِ جانگداز * بزرگِ ایشان وزیر * ازو بدیوان تعبیر رود * نائبِ مالي اورنگ‌نشینِ اقبالست * پاسباني خزائن وگره‌کشائی محاسبات بدوست * صیرفيِ نقدِ عمل آبادسازِ خرابهٔ جهان او را شمرند * الهي بنده ایست هندسي کردار میرچشم بیدارمغز گرم‌خون(۴) پرهیزگار کارساز خوش‌عبارت منقّح‌نویس راست‌گوی دیانت‌گزین نیك منظر جدکار(۵) * او نویسندهٔ صاحب دفتراست * هر گرهي که مستوفي را در معامله افتد بدوربینيِ او کشوده آید * وآنچه نتواند از پیشِ وکیل کشایش یابد * مستوفی صاحبِ توجیه اوارجه نویس میرسامان ناظرِ بیوتات دیوانِ بیوتات مشرفِ گنجور واقعه‌نویس

---

(۱) [ه] گردانیده از جان شمارے ‖ (۲) [ض د] میربُختي ‖ (۳) [ض ا د]بهرهٔ ورهٔ [ف] بهرهٔ رهائي [؟] ‖ (۴) [د] گرم خو ‖ (۵) [ض د] جدکار نویسندهٔ صاحب فراست ‖

عاملِ خالصه پیروانِ او * کارکردِ این مردم بهنیروی دانشِ اوست * برخی فرمان‌دهان وزارت را نیز جزوے از وکالت شمرده خوهای ستوکِ این دو ستونِ پیشطاقِ دولت را دران یکتائي بزمِ نیکوکاری طلبگار باشند * وگاه از نایابیِ وکیل یکے را (که چاشني از صفاتِ او داشته باشد) مشرفِ دیوان سازند * رتبهٔ او والاتر از دیوان و فروتر از وکیل بود * اصحابِ صحبت بفروغِ دانائي و پرتوِ ژرف‌نگاهی و نیروی وقت‌شناسي و فرطِ مزاجداني و کشاده‌روئی و شیوازباني انجمنِ خلافت را آذین(۱) بندند و بحسنِ عقیدت و خیراندیشي در چارسوی دولت هزاران بارِ نیکوئي برکشایند * برای روشن و اندیشهٔ درست در عربده‌زارِ دنیے آز را پای‌بند ساخته شرارهٔ خشمگیني ببارش حکمت فرونشانند * و این جوق سعادت‌آمود را در پیکرِ کارکیائي(۲) رتبهٔ آب داده اند * چون صافي‌مزاج گردند غبارِ کدورت از نزهتگاهِ خاطر بزدایند * چمن‌زارِ محفل بتازگي و شادابي گراید * و اگر از اعتدال برآیند عالمے را غرقهٔ طوفانِ بلا گردانند و جهانے از موج‌خیزِ حوادث بسیلِ فنا در افتد * سرآمدِ اینها حکیم * بدستیاریِ دانش و کردار تهذیبِ اخلاق نموده کمرِ همّت در اصلاحِ عالم بربندد(۳) * صدر میرعدل قاضي طبیب منجّم شاعر رمّال و مانندِ آن ازین گروه * ارباب خدمت در پیشگاهِ سلطنت پرستاریِ حضور را ملتزم باشند * و این جماعت در ترکیبِ جهان‌آرائي خاکي‌پایه * افتادگانِ شاهراهِ بندگي و خاکسارانِ خطرگاهِ قربت اند * اگر از غل و غش بیخته باشند اکسیرِ وجودند ورنه غبارِ چهرهٔ مقصود * خواص قورچي شربت‌دار آبدار توشکچي کرکراق(۴) و مانندِ آن در سلکِ این طبقه انتظام دارند * گاه از بختمندي و اخترسعادتی یکتائي پدید آید که گلدستهٔ چارچمنِ اقبال باشد * مسندآرائے اقبال چنانچه شخصِ جهان را بمرتبه‌آرائي شایسته نظامي بخشد پیکرِ سلطنت را نیز باصلاحِ این چهار گروه حسنِ انتظام دهد * طائفهٔ خردپژوهانِ باستاني چار رکنِ سلطنت چنین نگاشته اند نخست عاملِ درست کردار نگاهبانِ کشاورز پاسبانِ رعیّت آبادسازِ ولایت مایه‌افزای خزینه * دوم تیمارداِ سپاهِ کارسازِ بي منّت * سوم میرداد * از آزمندي و غرض‌پذیري رستگاري یافته بفرازِ ژرف نگهي و درست‌بیني برنشیند و مدار بر گواه و قسم ننهاده بگوناگون پرسش پی بمقصد برد * چهارم جاسوس که سوانحِ روزگار بی‌کاستگي و افزودگي رساند و سررشتهٔ راستي و دوریابي از دست ندهد *

---

(۱) درهمه نسخها آزین یا ازین نوشته ‖
(۲) [ض] کارکشائي ‖
(۳) [ض د] بندند ‖
(۴) [۵] کرکیراق ‖

و نیزکارکیای دادگر را ناگزیر آنکه بر اورنگ شناسائي بنشیند و پنج گونه مردم را (که عالم انبوه ازان درنگذرد) بشناسد و دانش را فروغ کردار بخشد * گزیده ترین فرو هیده مردے که شایستگیهای ناگزیر وقت از شناسائي بکاربرد آورد و چشم‌سار نیکوئي درکوی او فرونرفته کشت‌وکار دیگران سرسبز گرداند * و چنین قدسي پیکر همزباني و دولت‌آرائي خدیو جهان را سزاوار * گذشت این سعادت بزرگے که رودبار خوب کرداری از برزن او برنگذرد و آبشخور دیگرے نگردد * اگرچه عاطفت و احترام را درخور لیکن والا پایهٔ اعتبار را شایان نباشد * و پایان تر ساده‌لوحے که طراز نیکي بر آستین کردار ندارد و بغبار بدی و بدکرداري نیز آلوده‌دامن نیست * هرچند گرامي داشتن را نسزد سایه‌نشینيِ عافیت را سزاوار بود * ازو فروتر غنوده بختے که جز رخت تباه‌کاری در بنگاه ندارد لیکن جهانیان از گزند او ایمن * فرمانفرماي زمان به‌تابشگاه ناکامی داشته به‌بهین اندوزها و جانکاه نکوهشها و گزین مالشها رهگرای نیکوئي گرداند * و پستترین همه بدگوهرے ست که سیه‌کاریِ او تیرگي‌افزای دیگران باشد و از ناستودگیِ او جهانے بترسد * اگر داروی پیشین بیمار سودمند نیاید در پایهٔ مبروص داشته از آمیزشِ شهرستانیان باز دارد * و اگر بدین سیاي دلخراش ازان گران‌خوابِ بیدانشي بیدار نگردد در شکنجهٔ غم کشیده بکار و بار بنگاه نگذارند * و اگر این علاج نیز در تباه‌مزاجِ او سود برندهد از فراخنای کشور رانده آوارهٔ صحرای ناکامي گردانند * و اگر این هم در سرشتِ خبث آگندهٔ او بهي نه بخشد افزارِ شررش از نورِ بینائي و نیروی دست و پا برگیرند * و در گسیختنِ تار و پودِ هستي دلیری ننمایند * خردپژوهانِ آگاه دل هیکلِ آدمي‌زاد را بنای ایزدي دانسته رخصتِ خرابي نداده اند *

پس ناگزیرِ اورنگ نشینانِ دادگر آنکه بفروغِ دیده‌وری و ژرف‌نگاهی پایهٔ مردم شناخته چهره‌آرای کردار گردند * و از ینجاست آنچه دانش‌اندوزانِ باستاني گذارده اند که والا شکوهانِ بینش سوار هرکهترے را بنوکري برنگیرند و هر پذیرای این پیشه را شایانِ دیدارِ هر روزه ندانند * و هرکرا بدین مرتبت اختصاص بخشند حاشیهٔ بساطِ تقرّب را سزاوار نشمرند * و هر سزیدهٔ این منزلت در بستانسرای شگفتگي راه نیابد و هر شایستهٔ چنان پایگاه در محفلِ همایون نشست را نزیبد * و هرکه بدین پرتوِ بختمندي روشني گیرد در انجمنِ رازگوئي نگدارند * و هر سعادت اندوزِ این بزمِ آگهي بخلوتکدهٔ سگالشِ ملکي جای نیابد *

---

(١) [ض د] سزاوارست ‖ (٢) [ف] گذشت دست این ‖ (٣) [ف ا] آگندهٔ او آگهي نه‌بخشد ‖
(٤) [ه] افزا • [ض د] افزار ‖ (٥) [د] اورنگ نشین ‖ (٦) [ض د] ملکي راه نیابد ‖

اَلمِنَّةُ لِلّٰه گیهان‌خدیوِ زمانِ ما بدین گزیده خوها چنان آراسته است که اگر سردفترِ ایشان بر خوانند مبالغه نکرده باشند * از فروغِ خرد پایهای مردم شناخته چراغِ کردار افروزد و بکشاده‌روئی بی‌میانجیِ دشوارگزینی دریافتِ خود را بحسنِ عمل آراید * پیشوائیِ جهانِ معنی وکاپردازیِ او را دران فراخنای تقدّس بگونیای گویائی که تواند اندازه گرفت * واگر نشانی نموده آید ورمزی چند بفرازِ گفت برآرد شنوائی را نیرو از کجا آورد ویابندگی را توانائی از که برجوید * همان بهتر که ازان بسیچ خود را باز گیرد وبرخی شگرفکاریِ عالم صورت برطرازد * وآئینِ بهروزیِ منزل و برومندیِ سپاه وآبادیِ ملک (که کارگاهِ فرمان روائی ازین سه درنگذرد) بسیرابی گذارش رود * و ارمغانیِ پژوهندگانِ کارآگاه آماده گرداند که هرکدام ازان دشوارنمای آسان بل آسان‌نمای دشوار است • معامله شناسانِ دیده‌ور و رازدارانِ باستان درین اندیشه که پیشین فرمان‌دهان بی این روشهای آگهی چگونه کارِ سلطنت را انتظام بخشیده اند و سرابستانِ دولت بی‌آبیاریِ این چشمه‌سارِ شناسائی چسان شاداب و سیراب بوده * ازین‌رو این والا دفتر بدان سه‌گونه آئین آرایش یافت ولختی سپاس‌گذاریِ نعمت‌رسیدگی بجای آمد *

وچون قدرے هندی الفاظ برای شناسائی آورده شد در تعیینِ حروف کوشش رفت واِعرابِ آنرا برنگاشت تا پژوهندگان دشواری نکشند و شورشِ تحریف گردِ فتور نینگیزد * الف ولام و مانندِ آن را بنگاشتنِ نام زنگِ اشتباه بزدود * وچندے را بمنقوطه روشن گردانید * مشابهِ[1] آنها را بی‌قید گذارش نمود * حروفے که در زبانِ فُرس نیز بودند بقیدِ فارسی پرده از روی برگرفت چون بای پدید وجیمِ چمن و کافِ نگار وزای مژده * و گاه بافزایشِ سه[2] نقطه بسند آید * آنچه درپارسی گفتار هم یافته نشد آنرا بهندی گفته از حیرت باز آورد * و یای روی وتای دست را بتحتانی وفوقانی جدا گردانید * و بای ادب را اطلاق روشنگر آید * واز نون و واو و یای تحتانی و ها آنچه صریح برزبان آید مطلق گذاشت وآنچه بعنوانِ استشمام دریابند چون نونِ جان آنرا بخفی و پنهان پای‌بند ساخت * وبرخی حروف ازان‌گونه باشد که نویسند و نخوانند چون های فرخنده و آنرا بمکتوب گذارش رفت * وضم وکسر که روشنی نداشتند قیدِ مجهول آورد • وچون ماقبلِ الف ناگزیر زبر دارد ومخفی نیز ساکن بود بچیزے مقیّد نساخت *

---

(۱) [ض د] مثابه ‖ (۲) [ض د] دو نقطه پسند آمد ‖

دفترِ اوّل در منزل‌آبادي *

آئينِ منزل‌آبادي *

فطرتِ بلند و همّتِ عالي آنست که ذرّاتِ آفرينش را بی‌گزيدگيِ فلان و بهمان جلوه‌گاهِ نيرنگيِ ايزدي‌قدرت داند و باندازهٔ آن چالشِ دروني و بيروني نمايد و از روی شناسائي باخويش و بيگانه هنگامهٔ قدرداني گرم دارد * واگر بدين پايه نرسد ناگزير از آويزش بپرهيزد وهنجارِ آشتي پيش گيرد * اگر تجرّدگزين است بگرامي خوها خويشتن را آراسته گرداند واگر از وابستگان(۱) عاشقانه دل درانتظامِ آن بندد وآزادخاطر زيد *

برزگيِ صوری و معنوی از سرانجامِ نقير و قطمير باز ندارد و گزيدهٔ بندگيِ دادارِ جهان‌آفرين شمارد * اگر خود نيارد رسيد بژرف‌نگاهيِ سخت و کارداني درست يک دو فروهيده مردِ خردپژوهِ بی‌تعصّبِ جدکارِ شناسادل را بدست آورد و بديدباني ايشان(۲) فرا گذارد * فرمان‌روائي که جز به برزگ کارها نپردازد کارآگهان ازو شمارے بر نگيرند اگرچه شناسندگانِ انصاف‌گرای آن فسون‌زدگانِ دنيے را لختے معذور دارند چه بيشتر خوش‌آمدگويانِ نقددوست (که بحيله‌سازي خود را درنيکوان درآرند) گفتارِ تفاوتِ مراتب در پيشِ نظر آرايند وبزرگانِ صورت را بخواب اندازند و همگي انديشه آنکه خود دکان‌آرای داد و ستد گردند و خانهٔ خود را آباد گردانند * فرمان‌دهانِ بخت‌آور جزو(۳) را از کُل باز نشناسند(۴) و به نيروی تائيدِ الٰهي بارِ دو عالم بر دوشِ همّت بر کشند و آزادخاطر و سبکدوش باشند چنانچه حالِ

---

(۱) [ا] از وابستگان است ॥
(۲) [ف ا ض د] ايشان واگذارد ॥
(۳) [ف ا و] جزو را ॥
(۴) [ض د] باز شناسند ॥

گیهان خدیو زمان ماست * بدین دیده‌وری در آبادي کارخانها (که نخستین پایهٔ جهانبانی است و باستانیان از تعظّم[1] کمتر پرداختے) بنفس قدسي وارسد و آئینهای شایسته در هر جا برنهد و آنرا دست‌آویز گردآوري رضامندي دادار بیهمال برشمارد *

و آبادي این شگرف‌کار بر دو چیز است از روی بینش و آگاهي احکام جهان‌آرا از صفوتکدهٔ خاطر ببارگاه پیدائي آوردن و بجدگزینان راستي‌منش سپرده پاس آن داشتن * با آنکه بیشتر کارگذاران بیوتات در جرگهٔ سپاه علوفه یابند خرج آن سال سي و نهم الٰهي سي کرور و نود و یک لک و هشتاد و شش‌هزار و هفصد و نود و پنج دام بود * مخارج این دولت چون مداخل آن روزافزون * از صد خانه متجاوز و هریکے بمثابهٔ شهرے بل ملکے * بدواء آگهي گیتي‌خداوند گزین سامان دارد و زمان زمان در حسن افزایش گیرد * و از بختمندی و روشن‌ستارگي هرچند دولت افزاید غمخواري و تیمارداري افزون گردد *

برخے[2] را برای ارمغاني آیندگان حقیقت پژوه می‌نویسد و چراغ بینش و کردار بر می‌افروزد و چندے که غازهٔ شمول بر رو دارد و هرسه آبادي را سرمایه در منزل‌آبادي گذارش یافت *

آئین خزینه‌آبادي *

آگاه‌دل ژرف‌نگاه دریابد که گزین ایزدی‌نیایش و بهین الٰهي پرستش انتظام دادن پراگندگي روزگار و فراهم آوردن پریشاني جهانیانست * و آن باز بسته بآبادي زمین و معموري منزل و سامان مجاهدان دولت و نیک‌کرداري سپاه * وآن در گرو اندیشهٔ درست و تیمارداي مردم و اندوختن گزیده مال و خرج بفرمایش خرد * بایست شهري و صحرائي بدو صورت گیرد و شایستگي هر دو گروه بدان سرانجام یابد * دادگران دیده‌ور را اندیشهٔ این ناگزران و گردآوري آن ناگزیر * و همان طرز که وارستگان تجرّدپیشه را فراهم آوردن خواسته و پژوهش افزون‌تر از ناگزیر نکوهیده شمارند بر همّت تعلّقیان شهربند نقیض آن نقش لزوم دارد * این سخن[3] سرائي ظاهرنگهان کوتاه‌بین است ورنه بحقیقت هر دو بناگزران وقت در تکاپو * تهیدستان سیردل از خورش و پوشش آن‌مایه برگیرند که نیروي پژوهش آگهي بخشد و گرمی و سردي را پناه شود * وکفایت دیگران گنجینه‌آمائي و فراهم آوردن اسباب سطوت و دیگر امور *

و بدین سگالش دران هنگام که گیتي‌خداوند نقاب برداشته در انتظام مهمّات برخے توجّه فرمود اعتمادخان خواجه‌سرا را شایستهٔ خطاب دانسته راز دل برون نهاد و بدستمایهٔ کاردانئ

---

(١) [ا ض د] تعظیم ॥ (٢) [٥] برخے برای‌آیندگان * [ض د] برخے را ارمغاني برای آیندگان ॥ .

(٣) [ض] این سخن برائے ظاهر نگهان ॥

او لختے قدسي ضمير ببارگاهِ كردار آمد و سپس مرتبه مرتبه افزايش گرفت و گزين سامانے چهره برافروخت * در خراجِ هرگونه بوم پژوهش رفت و بشناسائيِ كارديدگانِ راستي منش حسنِ انجام گرفت *

و برسائيِ كه آشنا و بيگانه نشناسد(۱) سزاوارِ خالصه و جاگير جدا شد و يكيك كرور بديانت پيشگانِ جدگزين سپردند و بتكچيِ سيرچشم همراه گردانيدند * و براى هريكے گنجورے سعادت منش مقرّر شد * و بشناسادلي و كشاورز پروري فرمايش رفت كه از برزه‌گران زرِ خالص پژوهش نرود و آنچه برگيرند نوشته بمهر سپارند * و بدين سزيده نمط زنگِ بيدانشي بزدودند و رعيّت از گوناگون ستم رهائى يافت و خواسته فراواني گرفت و شخصِ جهانباني ببالید * چون سرچشمهٔ مال صفا پذيرفت سيرچشمے جدگزينِ كوتاه‌دست بخزينه‌دارئ كُل بر گزيدند و داروغهٔ و نويسندهٔ بر او افزودند * حزم‌آرائي بكار رفت و كارآموزي را آئينِ شگرف نهادند * چون دو لك دام. نزدِ گنجورِ هر مرز فراهم شود بوالا درگاه آورده بدو سپارند و چگونگيِ خواسته را نامه همراه باشد * و براى گردآوريِ پيشكش گنجينه‌دارے جداگانه گزيدند و مالِ بي‌خداوند را كهبدے قرار گرفت و آنچه به‌نذر آورند بپاسبانيِ كارآگهے باز گذاشتند و زرهاى وزن و خيرات را بسعادت سگالے سپردند * و گوناگون خرج را گزين آئينها نهاده آمد و نگاهبانانِ راستي‌كار و داروغگانِ شايسته و بتكچيانِ درست‌قلم جدا شدند * خرجِ سالیانه از خزينه‌دارِ جمع بگنجورِ خرج سپرده شود و بدرست نوشتها كاربند گردد * اواره(۲) نويسي برفرازِ آساني برآمد و چمن‌زارِ فرمان‌روائى شادابي پذيرفت * بكمتر زمانے گنجينها(۳) بر آموده شد و لشكرها افزايش گرفت و سرتابانِ كج گراى راهِ فرمان‌پذيرى سپردند *

در ايران و توران خزانچي يكے باشد * ازين رو در محاسبه رنجے دراز برند * و از انبوهيِ مال و فزونيِ كار دوازده خزانچي به يتاق‌داريِ اندوختها مقرّر شد نُه براي گوناگون نقود و سه جواهر و طلا و مرصّع اندوزند * اندازهٔ خزائن ازان بيرونست كه بطفيلي گذارش در آيد * در هرچندے(۴) بعيارشناسى و پاداشِ كردار نوازش و نكوهش رود و هنگامهٔ تعلّق رونق پذيرد *

و بهر كارخانه گنجورے جداگانه نامزد شد * و شمارهٔ آنها نزديك بصد رسد * ديده‌ورانِ هوشمند روز بروز ماه بماه فصل بفصل سال بسال سررشتهٔ داد و ستد را برفرازِ پيدائي آرند و چهارسوي دنيے گرمي افزايد *

---

(۱) [ض د] بشناسد ‖ (۲) [ض] آوا ره ‖ (۳) [ض د] گنجها ‖
(۴) [ض] هرچند ‖

و نیز بحکمِ والا یکے از راستانِ سعادت‌آمود زرهاي سرخ و سفید همواره در بارگاهِ عام[1] آماده دارد * بسا مستمندانِ خواهشگر بےرنجِ انتظار کامیابِ عشرت گردند * و نیز یك کرور دام در فضای دولتخانه آماده باشد * هر هزار دام در پلاسین کیسه اندازند و آنرا سَهسه[2] خوانند (بفتحِ سین و سکونِ ها[3] و فتحِ سین و هاي مکتوب) و تودهٔ آنرا گنج * و نیز والاهمّتِ گنجینه پرداز گرانمند مبلغے حوالهٔ خاصان فرماید که گاه و بیگاه مهیّا باشد و برخے در بهله کرده بر سرِ دست دارند * ازین‌رو بزبانِ روزگار خرجِ بهله گویند * همه نیرنگیِ عاطفتِ گیتي خداوندست و گوناگون تیمارداريِ مردم * هزار سال بماناد *

آئین خزینهٔ جواهر *

اگر بچندي و چونیِ آن پردازد دراز روزگارے باید * لختے ازان نگاشته هنگامهٔ آگهي فراهم می‌آورد و از هر خرمنے خوشهٔ برمیدارد * گیتي‌خداوند گنجورے شناسا دلِ سیرچشمِ درست‌کار نامزد فرمود * بکچیِ کاردانِ راستي‌منش همراه گردانید و جدکارے سعادت‌آمود بداروغگي برنشاند و دیده‌ور جوهریانِ باهم‌انباز را راه داد * و بدین چهار اُستن بناي اساسِ این والا کارگاه نهاده آمد * و هر جنس را پایه قرارداده زنگ‌زداي اشتباه گشتند *

لعل * هرچه ارزشِ آن از هزار مهر کم نباشد در اوّلین پایه گذارند * و از هزار یك کم تا پانصد مهر دوم * از پانصد یك کم تا سیصد سوم * از سیصد یك کم تا دویست چهارم * از دویست یك کم تا صد پنجم * از صد یك کم تا شصت ششم * از پنجاه و نه تا چهل هفتم * از سي و نه تا سي هشتم * از بیست و نه تا ده نهم * از ده پا[4] کم تا پنج دهم * از پنج پا کم تا یك مهر یازدهم * از مهر پا کم تا ربعِ روپیه دوازدهم * و زیاده ازین مرتبه ننهاده[5] اند *

الماس و زمرّد و یاقوتِ سرخ و کبود نیز بدین آئین انتظام گیرند * نخست سي مهر و زیاده * دوم از سي پا کم تا پانزده * سوم پانزده پا کم تا دوازده * چهارم دوازده پا کم تا ده * پنجم ده پا کم تا هفت * ششم هفت پا کم تا پنج * هفتم پنج پا کم تا سه * هشتم سه پا کم تا دو * نهم دو پا کم تا مهر * دهم یک مهر پا روپیه کم تا پنج روپیه * یازدهم پنج پا کم تا دو روپیه * دوازدهم دو روپیه پا کم تا ربعِ روپیه *

مروارید * این گرامي گوهر شازده[6] گونه برشته[7] تابِ امتیاز درآمد * سي مهري و افزون را

---

(۱) [ض د] عالم ‖ (۲) [ا ف د] سهنسه ‖ (۳) [ف ا ض د] ها و نون خفي ‖
(۴) [د ض] پاو ‖ (۵) [ض د] آمد ‖
(۶) [ض] شازده ‖ (۷) [ض د] برشتهٔ امتیاز ‖

بیست بیست بریسمانے درآوردہ بہ نخستین سلک کشیدند * و از سي پا کم تا پانزدہ مہر دوم * از پانزدہ ربع کم تا دوازدہ سوم* از دوازدہ ربع کم تا دہ چہارم * از دہ پا کم تا ہفت پنجم * از ہفت ربع کم تا پنج ششم * از پنج ربع کم تا سہ ہفتم * از سہ ربع کم تا دو ہشتم * از دو ربع کم تا یک مہر نہم * از مہر قدرے کم تا پنج روپیہ دہم * از پنج کم تا دو روپیہ یازدہم * از دو کم تا یک روپیہ پا بالا دوازدہم * ازان کم تا سی دام سیزدہم * از سي کم تا بیست دام چہاردہم * از بیست کم تا دہ دام پانزدہم * از دہ کم تا پنج[1] دام شانزدہم * ہر کدام را بشمارۂ رتبہ برشتہا در کشیدند چنانچہ آخرین در شانزدہ ریسمان در آوردہ اند[2] * و بر سرِ ہر رشتہ مہرِ خاص شاہنشاہي شود و از گزندِ دگرگونگي بر کرانہ باشد * و ہر مروارید را بروشن‌بیانے نقشِ اشتباہ بزدودہ آید *

و درسفتن غیر از روزینہ و ماہوارہ بدین ترتیب بخشش رود * ہرکہ دُردانۂ نخستین را شایستۂ عقد گرداند یک چرن * دوم اشت * سوم دسا[3] * چہارم سہ دام * پنجم سوکي * ششم یک دام * ہفتم دام ربع کم * ہشتم نیم دام * نہم ربعِ دام * دہم خُمس * یازدہم سدس * دوازدہم سبع * سیزدہم ثمن * چہاردہم تسع * پانزدہم عشر * شانزدہم یازدہ دانہ را یک دام کم[4] * نیرنگيِ ارجِ این گران‌مایہ جواہر روشنتر ازانست کہ بنگارد لیکن آنچہ امروز گنجینہ آمای گیتي خداوند است بدین تفصیل * لعل یازدہ تانک و بیست سرخ الماس پنج و نیم تانک چہار سرخ ارزشِ ہرکدام یک لک روپیہ * زمرد ہفدہ تانک سہ ربع و سہ سرخ * قیمت پنجاہ و دو ہزار روپیہ * یاقوت چہار تانک و ہشت سرخ ربع کم مروارید پنج تانک ارزشِ ہریک پنجاہ ہزار روپیہ *

آئینِ دار الضرب *

ازانجا کہ آبادي سکّہ‌خانہ مایہ‌افزای خزینہ[5] باشد و روائيِ ہر کار ازو رونق پذیرد لختے ازان بر میگذارد و چمن‌زارِ گفتار را سیراب میسازد * شہری و صحرائي را کار از خواستہ برآید و ہریکے باندازۂ خواہش بر ستاند * آزاد[6] دستمایۂ راہ گرداند و دل‌بستہ آنرا سرمنزلِ مرادِ انگارد * ناگزیر ہمہ را بدان سروکار[7] * خودمنش آنرا سرچشمۂ برآمد آرزوہاي دیني و دنیاوي بر شمارد و مردم‌زاد را در پایداريِ ہستي از خورش و پوشش ناگذران[8] * و آن بمیانجيِ چندین رنج فراہم آید

---

(۱) [ہ] نیم ‖ (۲) [ہ] آمد (۳) [ف] آشا * [ا] اشا ‖
(۴) این لفظ در [ض د] نیست ‖ (۵) [ض د] خزانہ ‖
(۶) لفظ آزاد کہ ضدّ دل‌بستہ است صرف در [ہ] موجودست * در نسخہاي دیگر ازو نوشتہ ‖
(۷) [ض د] سروکار افتد ‖ (۸) [ض د] ناگذران آمد ‖

کاشتن و پروردن و درو کردن و پاک ساختن و سرشتن و پختن و ریسیدن و تنیدن و بافتن و جز آن * و سامانِ این کارستان بےفراوان یاور صورت نگیرد و یك‌تنه نیرو بسند نیاید * کارسازي روز بروز دشوار بل ناممکن * بنگاهے ناگزیر که چند روزه فراهم دارد و آنرا اگرچه خیمه یا گو باشد منزل نامند * پیدائي و پایندگيِ مردم از پنج پدر مادر فرزند خادم قوت * پسین کارپردازِ همه * چون بیشتريِ کالا به نیستي گراید و پایدار نماند هرآئینه بزر احتیاج باشد * بنابر استواريِ جوهر و سخت پیوندي دیر ماند و از اندک کارِ بسیار آید و نیز سفرها رو دهد و برداشتنِ غذاي چند روزه دشوار چه جاي فراوان ماه و سال *

ایزدي عنایت یاور آمد و گرامي گوهرے بر ساحلِ پیدائي افتاد و بے رنج‌کشي سرمایهٔ زندگي آماده شد * و ازین جهت پیشانيِ همّت غبارآلودِ ناشایست نیاید و پرستش الٰهي بگزیده آئین پیرایش گیرد * ستایشِ او افزون از بیانست نرم‌اندام نیك‌مزه خوش‌بو * ترکیبِ عنصريِ او قریب باعتدال * و نشانِ هریکے از عناصرِ چهارگانه از چهرهٔ احوالِ او پیدا * رنگ از آتش و صفا از هوا و نرمي از آب و گراني از خاك آگهي بخشد ازانجاکه فروغِ هستي بخش فراوان دارد * و هیچ کدام از آخشیجان گزند نتواند رسانید بآتش نسوزد و هوا درو تاثیر ننماید و آب بروزگاران دگرگون نکند و خاك نپوساند بخلافِ دیگر فلزّات * ازین رو در حکمت‌نامهای باستاني عقل را که تدبیرِ هر کار ازو انتظام یابد ناموسِ اکبر خوانند و زر را که اسبابِ روزي بآن بازبسته ناموسِ اصغر گویند * ازگرامي القابِ او حافظِ عدالت و مُقوّمِ کُلّي * تقویم اشیا بآن رود و اساسِ معدلت برو * ایزدِ بیهمال براي خدمتگذاريِ او نقره و مس را روائي[1] داد و سرمایهٔ روزبهيِ مردم‌زاد گردانید * و بدین دوربیني فرمانروایانِ دادگر و جهانبانانِ بیداربخت در رواجِ این نقود همّت گماشته اند و دارالضرب را براي عیارافزائيِ این کار آباد ساخته * و معموري درانست که کاربردازانِ شناساي جدگزینِ راستي‌منش نامزد گردند و بدوامِ آگهي و دیدبانيِ ایشان پایهٔ عمارتِ عالم انتظام یابد *

آئینِ دستیاران *

نخست داروغه * فروهیده مردے شناسا بآبادي خرد و فراخيِ حوصله بارِ ناملایمِ همنشینان بر دوشِ سبکروحي نهد * و هریک را در کاروبارِ خویش سرگرم دارد و با جدکاري و راستي حسنِ انجام بخشد *

دوم صیرفی * سرانجامِ این سترگ دولتخانه بعیارشناسيِ او وابسته و سررشتهٔ دریافتِ

---

(۱) [ض] روائي داده سرمایه ॥

مدارج نقود بدستِ حق‌گذارِ او * از فراخيِ زمانه صرّافانِ کارآگاه درین دولت فراهم آمدند وبتوجّهِ گيتي خداوند زر و سيم بوالا پايگي رسيد * در عجم آنرا دهدهي نامند و عيارِ زر از ده پايه افزون ندانند * و بهندي زبان بارہ باني (به با و الف و فتحِ را وسکونِ ها و با والف وکسرِ نون و سکونِ ياي‌تحتاني) عياررا دوازده گونه پندارند * پيشتر[1] طلاي کهنه هن را (بضمّ ها وسکونِ نون زريست در دکن[2] رواج دارد) گزيده دانستي وعيارِ آنرا ده برشمردے * و بمحک شناسيِ گيتی خداوند هشت ونيم قرار گرفت * وطلاي دينارِ گردِ خوردِ[3] علائي را پايهٔ دوازده می‌انگاشتے * امروز بده و نيم برآمد * کاردانانِ اين فن ازان تاريخ نامها برسازند وبافسانه باز گذارند و زرِ کيميا پندارند * ميگفتند طلاي کانی بدين پايه نرسد * بقدسي توجّه بدان عيار رسيد وکارديدگان بشگفت در شدند * همانا ديگر کمي نپذيرد و مرتبه[4] نيفزايد * سخن گذارانِ راستي منش و جهان نوردانِ درست‌گفتار ازين پايه نشانے نگذارند ليکن چون بگداز برند باريک ريزها جدا شود و بخاکستر آميزد نادان غش‌کاهی انديشد وشناسا از خاک برگيرد * اگرچه کانيِ چکش[5]پذير پذيراي تکليس گردد و خاکستر شود ليکن طلا بعملِ خاص بحالِ اصلي باز گردد و ديگر لختے بکمي گرايد * از فروغِ بينشِ گيهان خديو حقيقتِ آن کاهش پيدائي گرفت و خيانت پيشگان را عيار گرفته آمد *

آئينِ بنواري *

مخفّفِ بانواري (ببا و الف و سکونِ نون و واو و الف و کسرِ را وسکونِ ياي تحتاني) * اگرچه درين سرزمين صيرفيانِ ديده‌ور[6] از آزمون‌کاري برنگ وصفا پايهٔ عيار برشناسند ليکن براي دلنشينيِ ديگران اين شگرف قانون درميان آمد * قلمے چندست از مس و مانندِ آن برسرِ هريک اندک طلا پيوسته اند و عيارِ هرکدام نگاشته * چون نو آمده[7] را عيار برگيرند خطے چند ازو و ازان نامها فرازِ سنگِ محک برکشند * بهر که نزديک باشد ازان قسم شمرند * ليکن در زور و آئينِ کشيدگی يکسان نسبتي بود و گردِ تزوير برنخيزد *

اساس اين برساختنِ طلاست بگرناگون عيار * يک ماشه نقرهٔ خالص و همين قدر مسِ جيّد را يکجا گداخته بر بدند و آميخته را با شش ماشه طلاي خالص که عيارِ آن ده و نيم باشد

---

(۱) [د] بيشتر ‖ (۲) [و] دکهن ‖ (۳) [ف ۱] دينار گرد خورد و علائي را * [گ] دينارِ گرد خسرو علا ‖ (۴) لفظ مرتبه در [ض د] نيست ‖
(۵) [ف ۱] کانی‌چکش پذيرای‌تکليس ‖ (۶) اين لفظ در [ف ۱] نيست * [و] ديده‌ور آزمون‌کار ‖
(۷) اين لفظ در [ف ۱] نيست ‖

بگداز برند * پارچهٔ زرِ مغشوش فراهم آید یک ماشه ازو شانزده بخش(۱) گردانند هریکے نیم سرخ * هرگاه هفت و نیم سرخ طلاي خالص را با یک حصّه بیامیزند ده بان و ربع عیارِ آن شود * و اگر هفت سرخ طلاي خالص را با دو حصّه ازان آمیزش بخشند طلاي ده بانی بروي کار آید * و اگر شش و نیم سرخ طلای خالص را با سه حصّه بگداز برند عیار ربع کم ده بان قرار یابد * و اگر شش سرخ طلاي خالص را بچهار حصّه درهم سازند نه و نیم بان قرار گیرد * و اگر پنج و نیم سرخ طلاي خالص را با پنج حصّه آمیزش دهند نه بان و ربع صورت گیرد * و اگر پنج سرخ طلای خالص را با شش حصّه پیوند بخشند نه بان گردد * و چون چهار و نیم سرخ طلاي خالص را با هفت حصّه بیامیزند نه بان ربع کم ظاهر شود * و اگر چهار سرخ طلاي خالص را با هشت حصّه یکجا سازند بهشت و نیم بان رسد * و چون سه و نیم سرخ طلاي خالص را با نه حصّه بیامیزند هشت بان و ربع پدید آید * و چون سه سرخ طلاي خالص را با ده حصّه یکجا(۲) سازند هشت بان شود * و اگر دو نیم سرخ طلاي خالص را با یازده حصّه آمیخته گردانند هشت بان ربع کم گردد * و اگر دو سرخ طلاي خالص را با دوازده حصّه بیامیزند هفت و نیم بان گردد * و اگر یك و نیم سرخ طلاي خالص را با سیزده حصّه یکجا کنند هفت بان و ربع شود * و چون یك سرخ طلاي خالص را با چهارده حصّه بیامیزند هفت بان عیار ماند * و چون نیم سرخ طلاي خالص را با پانزده حصّه آمیزش دهند هفت بان ربع کم عیار گیرد(۳) * خلاصهٔ عمل آنکه هر نیم سرخِ آغشته تنقیصِ ربعِ بان در جوهرِ کامل اندازد و عیارِ آن طلاي مغشوش که در ترکیبِ دوم صورت گرفته شش و نیم باشد* چون خواهند که از شش و نیم بان نیز کم کنند نیم سرخِ نخستین مرکّب را که از نقره ومس بود با هفت و نیم سرخ مرکّبِ دوم آمیزش دهند بشش بان و ربع رسد * وچون یک سرخ ازان مرکّبِ اوّل با هفت سرخِ مرکّبِ دوم بیامیزند شش بان ماند * و اگر ازین نیز خواهند که کم کنند نصف نصف سرخ ازان افزایند * در بانواري تا شش بان اعتبار کنند و کمتر ازان را از پایهٔ حساب اندازند * این کار به بینشِ صاحبِ عیار قرار گیرد و رونق افزاید *

سوم امین * از بے غرضي و کم‌آزي دوست و دشمن ازو ایمن بود و در هنگامِ گفت وگو دستیارِ داروغه و دیگر مردم گردد * حق باز نماید و گردِ آویزه فرونشاند *

چهارم مشرف * باواره‌نویسي و معامله‌فهمي و دیانت‌مندي سررشتهٔ خرج و دخل استوار دارد و روزنامچهٔ خردپسند سرانجام دهد *

---

(۱) [ض د] حصه ‖ (۲) [ض د] یکي ‖ (۳) [ض] گردد ‖

پنجم سوداگر * طلا و نقره و مس آورده داد و ستد نماید * سودِ خویش برگیرد و رونق افزاي کارگاه آید و باج گذاري نموده در آبادئ خزینه کوشد * و فراواني و بارکشائي[1] این گروه بروزبازارِ معدلت باشد و از کم آزمي کارفرمایان صورت گیرد *

ششم دنجور * سرمایهٔ سود را پاسباني کند و در داد و ستد راستي را دستیارِ آزرم دارد * و علوفهٔ چهار تنِ اوّل و ششمین بتفاوت باشد * فروترِ ایشان بپایهٔ احدي رسیده کامیابِ روزگار گردد *

هفتم ترازوکش * مسکوکات برکشد * اگر طلاي صد مهرِ جلالي بسنجد دو دام چهاریك کم مزد ستاند * و اگر نقرهٔ[2] هزار روپیه باشد شش دام و نوزده حصّه از بیست و پنج بخشِ دام * و در مس هزار[3] دام یازده حصّه * و برهمین نسبت سررشتهٔ کم و بیش نگاهدارند[4] *

هشتم گدازگرِ خام * در گلین تخته جویهاي خورد و بزرگ برسازد و بروغن بر آلاید و زر و سیمِ گداخته دران گوها بریزد * شوشها بسته شود * و در مس بجاي چرب ساختن افشاندنِ خاکستر بسند بود * و دست مزد در مقدارِ طلاي مذکور دو دام و پانزده حصّه و در نقرهٔ مذکور پنج دام و سیزده حصّه و ربع و در مسِ مذکور چهار دام و بیست و یک و نیم حصّه *

نهم ورق‌کش * زرِ آمیخته را بوزنِ شش یا هفت ماشه ورق سازد بدرازا[5] و پهناي شش انگشت * و آنرا پیشِ صاحبِ عیار آورد و او در قالبي که از مس ساخته است اندازه بگیرد و موافق را بسکّهٔ عدل نقش کند تا دگرگونگي راه نیابد و از عمل آگهي پذیرد * اجرهٔ[6] او در مقدارِ طلاي مذکور چهل و دو دام و ثلث *

آئین صاف کردن طلاي غش‌آمیز *

چون اوراق بسکّهٔ عدل رسد خداوندِ زر بکارفرمائي صاحبِ عیار از آغشتگي برآرد بدین روش * در مقدارِ طلاي مذکور چهار سیر شوره‌نمك و چهار سیر سودهٔ خشتِ خام بکار برند * نخست تنگها بصافي آب برشویند سپس بدان دارو بیندایند * بر یکدیگر داشته بپاچكِ دشتي فروگیرند (بزبانِ هندي اپله[7]

---

(١) [ف ا] یارکشائي ؟ ‖ (٢) [ف ا] نقود ‖ (٣) [ض د] در مس بهزار دام ‖
(٤) [ض د] نگاهدارد ‖ (٥) [د] درازي ‖ (٦) [ض د] اجرت ‖
(٧) [ف ا ض د] اوپله ‖

بضمّ همزه و سکونِ بایِ فارسي و فتحِ لام و هاي مکتوب خشك سرگینِ صحرائي گاو) * و پس آتش افروزند آهسته آهسته روشن شود و خاکستر گردد * و چون بیفسرد خاکستر از اطراف بر گرفته نگاهدارند و آنرا بزبانِ فارسي خاکِ (۱) خلاص گویند و بزبانِ هندي سلونی نامند * ازو نقره بر آرند و عملِ آن جدا نگاشته آید * و تنگها باخاکسترِ زیر بحال گذارند و دو بارِ دیگر آتش افروزند و آئینِ پیشین بجاي آرند * و چون سه بار آتش بیند آنرا ستائي نامند * بارِ دیگر بآبِ صافي بشویند و همان دارو آمیخته سه بار آتش دهند و خاکسترها بار گیرند * و همچنان شش بار بدارو آمیزند و هرده آتش بر افروزند * سپس شست و شو دهند * و یکے را صاحبِ عیار بشکند * اگر صدا نرم و ملایم برخیزد نشانِ رسیدگي داند و اگر درشت یك دارو و سه آتشِ دیگر افزایند * و از هر تنگه یک یک ماشه بریده تنگه بر سازند و بسنگِ محك عیار گیرند * اگر خالص نشده باشد یک دو آتشِ دیگر افروزند * و بسا باشد که مقصود از سه چهار آتش بحصول انجامد *

و باین رنگ عیار نیز گیرند * دو تولچه طلاي خالص بردارند و دو تولچه از طلاي آتش‌داده برگیرند * و بیست و بیست تنگهٔ هم‌سنگ از هر دو قسم برسازند و دارو برابر مالیده آتش افروزند و سپس شسته بترازوي عدل برکشند * اگر هر دو برابر آید علامتِ عیار رسیدگي بود * دهم گدازگرِ پخته * طلاي اوراقِ خالص ساخته بگداز برد * و پیشین طرز شوشه برسازد * دست‌رنجِ او سه دام در مقدارِ طلاي مذکور *

یازدهم ضرّاب * به نیروي بینش از شوشهاي طلا و نقره و مس باندازهٔ مسکوکات مطلّسات پردازد * مزدوري در طلاي مذکور بیست و یك دام و یك حصّه و ربع * و در مقدارِ نقرهٔ مذکور پنجاه و سه دام و نه حصّه ربع کم اگر روپیه را مطلّس سازند * و در مطلّساتِ ریزگی نقره که از ربع برسازند بیست و هشت دام افزایند * و سرِ (۲) هزار دام بیست دام مزد گیرد • و براي نصفي و ربعيِ دام بیست و پنج دام و براي هشتم حصّه که دمري گویند شصت و نه دام *

در ایران و توران بریدنِ مقدارِ مطلّسات بے سندانِ (۳) عدل نتوانند و کاردانانِ هند بے او آنچنان کار پردازند که سرِ موي تفاوت نرود * و این بس شگرف باشد *

دوازدهم مهرکن * نقشِ (۴) مسکوک بر فولاد و مانندِ آن نگارش کنند و بدان نقود

---

(۱) [ه و گ] خلاص • [ف ا] خلاصي • [ض د] خالص ॥ (۲) [ف ا] و نیز هزار ॥
(۳) [ا و] بي میزان • [ف] بمیزان ॥ (۴) [ض د] نقش مسکوک که بر فولاد الخ ॥

نقش پذیر گردد * امروز[1] مولانا علي احمدِ دهلویست * درهیچ اقلیمے نزدیک باو نشان نمیدهند * و اقسامِ خطوط بر فولاد چنان بنگارد که بقطعهاي استادانِ سرآمد برابري کند * او در سلکِ یوزباشیانست * دو پیاده ازو در دارالضرب باشند * هر دو را ششصد دام ماهیانه بود *

سیزدهم سکّچي * مطلّس را میانِ دو سکّه بر نهد و به نیروی پتکچي[2] دورویه نقش پذیرد * اجره درطلاي مذکور یك دام و ده حصّه و در نقره پنج دام و نه و نیم حصّه و بجهت[3] ریزگي در هزار روپیه یك دام و سه حصّه افزوده اند و در هزار دام سه دام مزد او * در دو هزار نصفيِ دام و چهار هزار ربعیِ آن سه دام و نوزده حصّه ربع کم * و بر هشت هزار ثمنی ده و نیم دام * سکّچی از دست‌مزدِ خود به پتکچي شش یک دهد و جداگانه چیزے معیّن نباشد *

چهاردهم سبّاک * سیمِ پاک ساخته را قرص بر بندد * در همانقدر پنجاه وچهار دام ستاند *

پالایشِ نقره * آغشتگيِ او با سرب و جست[4] و مس باشد * در ایران و توران کامل عیارِ آنرا نیز[5] ده‌دهي گویند * هندی صیرفیان بیست بسوه برخوانند * باندازهٔ آمیزه ازان پایه فرود آید و از پنج در نگذرد و کم از ده در پیشگاهِ توجّه نیارزند * آزمون‌کارانِ دیده‌ور از رنگِ آمیخته بر فراوانيِ جزو آگهی پذیرند * و بسوهان یا بسوراخ کردن شناسای درونه گردند * و نیز بآتش افروخته در آب افسرده گردانند و عیار بر شناسند * در سیاهی سرب و سرخی مس و خاکستریِ مائل بسفیدي روحِ توتیا و در سفیدي نقره افزون باشد *

آئینِ خاص ساختن آنست * گوے برکنند و قدرے خاکسترِ سرگینِ دشتي بریزند و پس ازان بخاکسترِ چوبِ مغیلان بر آمایند و نمے داده رکیبي‌وار سازند و آمیخته را درو باز گذارند و باندازهٔ آن سرب بکار رود * و نخستین چاریکِ آنرا بر بالا نهاده انگشت‌آمود گردانند و بروهامه[7] دمیده بگداز برند * و بیشتر این شغل بچهار دفعه کشد * و نشانهٔ صافي شدن آنست که گداخته برّاق نماید * و نیز از اطراف

---

(۱) [ض د] و امروز ‖ (۲) این لفظ در [ه] بی نقطه نوشته‌است * [و] پتکچي * [د] بتکچي * [ض] تنگچي * [ف ا] سکچي ؟ ‖ (۳) اکثر کاتبان بمعنی برای بجهة نویسند و بمعني بطرف بجهت ‖ (۴) [ف ا] خشت ‖ (۵) در [ف ا ض د] این لفظ نیست ‖ (۶) [ه] مائل بسفید ‖ (۷) [ف ا و] بروهامه * در حاشیه نوشته که روهامه بضم اول از پوست می‌سازند و دهانه را گل ساخته آتش فروزند بکار آهنگران و زرگران و قلعي گران می آید و دمه نیز خوانند و بهندی زبان دهونکني باشد * [ه] بروباهه * [ض د] و برو دماهه دمیده ‖

آغازِ بستن کند و چون بمیانه‌جا رسد از آب قطرهٔ چند بر افشانند * افروزش ازو بلندی گیرد بسانِ شاخهای قوج[۱] * قرص بر بندد[۲] و بکمالِ عیار رسد * و اگر باز این قرص بگداز رود در تولچه نیم سرخ بسوزد و از صد تولچه شش ماشه و دو سرخ کاهد * و آن خاکستر بآمیزشِ سرب و نقره چون مردارسنگ گردد * و آنرا بهندي کهول نامند (بفتحِ کاف و هاي خفي و فتحِ را و لام) و بفارسي کهنه[۳] گویند * عملِ آن جداکانه گذارش یابد * پیشتر ازانکه ضرّاب مطلّس سازد از صد تولچهٔ عیار رسیده پنج ماشه و پنج سرخ بخالصه بر دارند * و سپس قرصهای صاف را صاحبِ عیار بسکّهٔ عدل نشانمند گرداند تا دگرگونگي راه نیابد * در باستانی زمان بعیاردانيِ نقره نیز بانواری میساختند * اکنون ازین طرزِ آگهي افزای بدان نپردازند * اگر از صد تولچه نقرهٔ شاهي که در عراق و خراسان روائي دارد و لاری و مثقالي که در توران رائج سه تولچه و یك سرخ رود و از فارجیلِ فرنگي و رومي و از محمودی و مظفّري گجرات و مالوه از همان مقدار سیزده تولچه و شش و نیم ماشه کم گردد[۴] بعیارِ نقرهٔ شاهنشاهي پیوندد *

پانزدهم قرص کوب * نقرهٔ صاف را تاب داده چندان چکش‌کاری کند که بوی سرب نماند * و دست‌رنجِ آن قدر نقره چهار و نیم دام *

شانزدهم چاشني‌گیر * طلا و نقرهٔ خالص‌کرده بیازماید و قرارِ پاکي دهد * دو تولچه طلا بر گیرد و هشت ورق برسازد و بآئینِ پیش دارو اندوده بآتش بسپارد * و از باد نگاهدارد و سپس شست و شو داده بگداز برد * اگر کاهش نیافته باشد شناسای پایهٔ او شود * خداوندِ عیار بمحك برکشیده دلنشینِ خود و دیگران نماید * دران مقدار یك دام و ده حصّه مزد ستاند * و در نقره یك تولچه را بهمان قدر سرب در بوتهٔ استخوانی بگداز برد * و چندان آتش دهد که سرب همگي سوخته شود * و آنرا آب زده چندان‌کوبد تا بوی سرب ازو برود * و در بوتهٔ نو گداخته بسنجد * اگر سه[۵] برنج کم آید نشانِ رسیدگي بود وگرنه باز بگدازد تا بآن پایه رسد * دران مقدار سه دام و چهار و نیم حصّه دست‌مزد باشد *

هفدهم نیاریه * (بکسرِ نون و یاي تحتاني و الف و کسرِ را و فتحِ یاي تحتاني و هاي مکتوب) * خاکِ[۶] خلاص فراهم آورده دو دو سیر بر شوید[۷] * طلا از

---

(۱) [د ا] قوچ ॥ (۲) [ا ف د] بربندند ॥

(۳) [ه] کهنه * [ف] کتسه یا کته * [و] کتسه * [ا] خاکسته * [ض د] کشته * [گ‌ع] کنه ॥

(۴) [ض د] کم گردد و بعیار ॥ (۵) [ض د] شش ॥ (۶) [ض د و] خاك خالص ॥

(۷) [ف] بشوید ॥

گراني بمرکز گرايد(۱) * شسته خاک را بهندی زبان ککره گويند (بضمّ کافِ اوّل و سکونِ کافِ دوم و فتحِ را و هاي مکتوب) * آن نيز طلاآميز باشد و بديگر عمل که گفته آيد کارش بانجام رسد * و آغشتهٔ ته نشين را سيماب آميخته مالش(۲) دهند * و بر هر سيرے شش ماشه سيماب بکار رود * او بجذبِ محبّت طلا را بخود کشد و آنرا در شيشه انداخته طلا بآتش جدا سازند * و در خاکِ آن مقدار طلا بيست دام دو حصّه باز ستانند *

عملِ ککره * باندازهٔ آن پُنهر آميزند (بضمّ بای فارسي و سکونِ نون و فتحِ ها و سکونِ را) * و رسي را بسرگينِ گاو بر آميزند (بفتحِ را و کسرِ سين و سکونِ يای تحتاني) * و نخستين آميخته را سوده بدومين آميزش دهد و ازو غلولهاي دوسيري ساخته بر پارچه خشک سازد *

عملِ پنهر * گوے را بخاکسترِ مغيلان بر آمايند چنانچه در يک من سرب شش انگشت بلندي خاکستر باشد * و زيرِ آن هموار ساخته سرب اندازند * بانگشت فروگرفته بگداز برند * سپس انگشت را دور کرده دو گليين تختهٔ خار بسته(۳) باز گذارند * طرف دمه بسته جانبِ ديگر را کشوده دارند و بخشتے پوشند چندانکه خاکستر سرب را بخود درکشد * و آن خشت را زمان زمان بر داشته از حالِ سرب آگهی پذيرند * و دران قدر سرب چهار ماشه نقره بخاکستر آميزد(۴) * خاکستر را بآب سرد کنند و آنرا پنهر خوانند * دران مقدار سرب دو سير بسوزد و چهار سير از خاکستر افزايد * وزنِ آن يک من و دو سير باشد *

رسي تيزآبيست از اشخار و شورهٔ خاک برسازند *

و چون حالِ پنهر و رسي گذارش يافت بر سرِ سخن ميرود و عملِ ککره بانجام ميرساند *

کورهٔ تنوروار انتظام يابد هر دو دهن تدگ و شکم‌کشاده به بلندي يک و نيم گز * و سوراخے در تهِ او داشته گوے ديگر سرانجام دهند * و آن کوره را چنان بانگشت پر سازند که چهار انگشت خالي باشد و بدو(۵) رو (بروهامه ؟) آتش بر افروزند * و چون افروخته گردد يگان يگان ازان غلولها شکسته دران تابشگاه ريزند و بگدازش برند * طلا و نقره و مس و سرب ازان سوراخ بدان گو در آيد * و زوائدِ آنرا برون اندازند و نرم کرده بشويند سرب جدا برگيرند * و آن مايه خاک يکجا فراهم آورند و ازان نيز بکارکردے سود بردارند * کانی را از گو برگرفته

---

(۱) [ف] آيد ‖ (۲) [ف ا ض د و] بآتش دهند ‖ (۳) [و] خار پشته ‖
(۴) [ض د] آميزند ‖ (۵) [۵] وبدو رو * [ف] و بدو رد با همه * [ا] بدو رو با همه * [ض د] و بدو روي دمامه ‖

بروشِ پنهر بگداز برند * سرب بخاکستر آغشته گردد * سي سیر سرب بر آید و ده سیر بسوزد وطلا و نقره و مس با اندک سربے بحالِ خود ماند و آنرا بگراوتي گویند (بضمّ با و سکونِ کافِ فارسي و را و الف و فتحِ واو و کسرِ تای فوقانيِ هندي و سکونِ یای تحتاني) * و برخے بتقدیمِ گاف بر خوانند *

عملِ بگراوتی گوے بر سازند و در صد تولچه نیم سیر خاکسترِ مغیلان اندازند و آن خاک را رکیبی مانند ساخته بدو آمایند و یک تولچه مس و بیست و پذ تولچه سرب افزایند و بانگشت پر کرده بخشت بر گیرند * چون آمیخته آب گردد انگشت و خشت برداشته بهیمهٔ مغیلان بر افروزند چندانکه مس و سرب بخاکستر آمیزد و طلا و نقرهٔ آغشته جدا شود * و آن خاکستر را نیز کهرل گویند و ازو سرب و مس برآید و عملِ او گفته شود *

آئینِ جداکردنِ نقره از طلا *

آمیخته شش بار بگداز(۱) رود * سه بار با مس و همان قدر با گوگرد چهاچهیا (بفتحِ جیمِ فارسي و های خفي و الف و کسرِ چیمِ فارسي و های خفي و یای تحتاني و الف) * در برابرِ هر تولچه ازان(۲) ماشهٔ از مس بر گیرند و ازان(۳) دیگر دو ماشه و دو سرخ * اوّل با مس بگدازند سپس با گوگرد * اگر مرکّب صد تولچه باشد صد ماشه از مس بکار رود نخستین نصفِ مذکور باهم آمیخته گدازش دهند و دیگر نیمه را دو(۴) بارِ بیامیزند و همچنان گوگرد را دران مراتب بآتش سپارند * و آن آمیخته را ریزه‌ریزه ساخته به بوته درآرند و پنجاه ماشه مس بیامیزند و بگدازند * و نزدیکِ آن ظرفے پر از آبِ سرد بار گذارند و بر فرازِ آن جاروبے از خس بگسترند و گداخته را بر آن اندازند و بجنبشِ چوبے فراهم شدن نگذارند * سپس آن ریزها را با نصفِ داروی دیگر بر آمیزند و در بوته گذاشته بآتش در نهند * و چون بگدازد بر گرفته در سایه گذارند تا بیفسرد * و در برابرِ هر تولچهٔ آمیخته دو ماشه و دو سرخ ازین دارو بکار رود چنانچه در صد تولچه یک و نیم ربعِ سیر * در سه دفعه بدان دستور کار بندند و بر فرازِ آن خاکسترِ سفیدی‌گرای نمودار گردد * آن نقره ایست که بدین طرز برآمده * آنرا گرفته جدا نگاهدارند و انجامِ عملِ او گفته آید * و چون سه سه بار بهر دو دارو بعیارِ آتش رسد آن بسته طلا باشد * بزبانِ پنجاب کیل نامند (بفتحِ کاف و سکونِ یای تحتاني و لام) و در دیار دهلي پنجر

---

(۱) [ف] برند • [ا] بگدازند ॥
(۲) [ف ا] ازان نه ماشه ॥
(۳) در[ف ا] نیست ॥
(۴) [ف] دوباره ॥

بر خوانند (بکسرِ بای فارسي و نونِ خفي و فتحِ جیم و را) * و اگر طلای آمیخته بسیار باشد درین هنگام شش و نیم عیار بر آید لیکن بسیارے عیار پنج بل چهار پدید گردد *

و برای عیارافزائي او یکے از دو کار ناگزیر[1] * در چهار صد تولچه طلای افزون‌عیار پنجاه تولچهٔ این را بر آمیزند و بعملِ سلونی کمال بخشند یا آنکه به الونی چاره بر سازند (بفتحِ همزه و ضمِّ مجهولِ لام و سکونِ واو و کسرِ نون و سکونِ یای تحتانی) * و آن دو بخش سرگینِ دشتي و یك حصّه شوره‌نمك بود * پنجر را شوشها ساخته ورق ورق بر سازند * هر ورقے از یك و نیم تولچه کم نباشد * و پهن تر ازانچه در سلوني میکردند * و آنرا بکنجدین روغن طلا نموده دارو آلایند * در هر آلایش دوبار[2] آتش نرم نرم دهند * و بدین طریق سه چهار بار بیامیزند و بیفروزند * و اگر به پایهٔ والاتر ازین خواهند بارے چند بدان کار بپردازند تا بعیارِ نُه بانی رسد * و خاکِ آنرا برگیرند و آن بسانِ کهرل باشد *

آئینِ برآوردنِ نقره از آن[3] خاکستر *

آنچه پیش از کارکردِ الوني و سپسِ آن اندوخته باشد دو برابر سربِ خالص آمیخته در بوته اندازند و یک پهر بآتشِ انگشت افروزند[4] * و چون افسرده گردد بآئینِ سبّاکي پاک سازند * و خاکسترِ آن نیز کهرل باشد * و روشهای دیگر در سلوني بکار رود که بر دانا پوشیده[5] نبود *

هژدهم پنی‌وار (بفتحِ بای فارسي و کسرِ نون و سکونِ یای تحتاني و واو و الف و را) * کهرل گداخته نقره از مس جدا کند * دست‌رنج از یك تولچه نقره یك و نیم دام * بسپاس‌گذاري گرفتنِ سود هر ماشه سیصد دام بدیوان جواب گوید * کهرل را ریزه ریزه برسازد و در یك من یك و نیم[6] سیر تنگار و سه سیر اشخارِ کوفته خمیر گرداند * و در کورهٔ مذکور یگان یگان سیر اندازد و بگداز برد * سربِ نقره‌آمیخته دران گو فراهم آید و بعملِ سبّاکي پاک شود * از[7] سربے که ازین جدا شده بخاک آمیزد پنهر باز گردد *

نوزدهم پیکار (بفتحِ بای فارسي و سکونِ یای تحتاني و کاف و الف و را) * سلوني

---

(۱) [ف ا] ناگزیر بود ‖ (۲) [ف] دوباره ‖ (۳) لفظ آن صرف در [ه] موجود‌ست ‖
(۴) [ف ا] برافروزند ‖ (۵) [ف ا] پوشیده نماند ‖
(۶) [ف ا] ونیم سیر سوهاگه تنگار ‖ (۷) [ف ا] ودر سربے ‖

و کهرل از زرگرانِ شهر خرید نماید و در دارالضرب بگدازش برد * از طلا و نقرهٔ سود برگیرد و در هر یک من سلوني هفده دام و در یك من کهرل چهارده دام بخالصه جواب گوید *

بیستم نچوئي‌واله (بکسرِ نون و ضّمِ مجهولِ جیمِ فارسي و سکونِ واو و کسرِ یای تحتانیِ اوّل و سکونِ ثانيِ و واو و الف و فتحِ لام و های مکتوب) * کهن مسکوکاتِ مسینِ نقره‌آمیز بگداز برد * و از صد تولچه نقره سه و نیم روپیه بدیوان سپارد و نقره را چون بسکّه رساند مقرّری بازخواست[1] آن جداگانه بود *

بیست و یکم خاک[2] شوی * چون خداوندانِ مال بگوناگون روش که لختے گذارش یافت سیم و زر برگیرند دارالضرب روفته خاکها به بنگاه برد و آنرا شسته سودے بر دارد و بسیارے را بدین پیشه روزگار آبادی پذیرد * و در ماهے دوازده و نیم روپیه بشکرانهٔ سودمندي گذارد *

و همگي پیشه‌وران دارالضرب در هر صد دام ماه بماه سه دام بسرکارِ والا رسانند *

آئینِ نقودِ جاوید دولت *

چنانچه بقدسي توجّه زر و سیم عیارِ دیگر گرفت بفراوان پیکر نیز چهره برافروخت * گنجینه آرایش یافت وجهانیان را نشاط درگرفت * لختے ازان باز میگذارد و شگرفي کردار مي نویسد *

سهنسه (بفتحِ سین و های خفي و نونِ پنهان و فتحِ سین و های مکتوب) گرد نقدیست بوزنِ صد و یک تولچه و نه ماشه و هفت سرخ ارز صد لعلِ جلالي * یك روي در میانه قدسي نام نگاشته اند و در محرابِ پنجگانهٔ اطراف السلطان الاعظم الخاقان[3] المعظّم خلّد الله ملکه و سلطانه ضرب دارالخلافة اگره * ودیگر سو وسط کلمهٔ طیّبه و آیهٔ[4] الله یرزق من یشاء بغیر حساب و گرداگرد اسامي چهار یار رضی الله عنهم * نخست مولانا مقصودِ مهرکن کارپردازی کرد * و سپس ملّا علی احمد شگرفکاري نمود * در یك روی افضل دینار ینفقه الرجل دینار ینفقه علی اصحابه في سبیل الله افزود و روی دیگر السلطان العالي الخلیفة المتعالي خلّد الله تعالي ملکه و سلطانه و ابّد عدله و احسانه بر نوشت * و سپس همه را ستردہ دو رباعيِ ملك الشعرا تذکرة الحکما شیخ فیضي برنگاشت * یك طرف

---

(۱) [ف۱] باز خواستهٔ ||
(۲) [ف] خاک شوئي ||
(۳) الفاظ الخاقان المعظم در [۵] نیست ||
(۴) [ض۵] وآیهٔ و انّ الله ||

رباعي

خورشید که هفت بحر ازو گوهر یافت سنگِ سیه از پرتوِ آن جوهر یافت
کان از نظرِ تربیتِ او زر یافت وآن زر شرف از سکّهٔ شاه اکبر یافت

و الله اکبر جلّ جلاله درمیان * و جانبِ دیگر

رباعي

این سکّه که پیرایهٔ[1] امّید بود با نقشِ دوام و نامِ جاوید بود
سیمای سعادتش همین بس که بدهر یک ذرّه نظرکردهٔ خورشید بود

و الٰهي سال و مه در میان نقشِ جاوید گرفت *

و بدین نام و پیکر زریست بوزنِ نود و یک تولچه و هشت ماشه[2] ارز صد مهرِ گردِ یازده ماشگي * پسین نقش بر آن *

رهس (بفتحِ را و ها و سین) نیمهٔ هر دو وگاه این چهارگوشه نیز شود * یک طرف همان نگارِ صدمهري و جانبِ دیگر این رباعيِ ملك الشعرا

رباعي

این نقدِ روانِ گنجِ شاهنشاهي با کوکبِ اقبال کند همراهي
خورشید به پرورش[3] ازان رو که بدهر یابد شرف از سکّهٔ اکبر شاهي

آتمه (بهمزه و الف و تای فوقاني و فتحِ میم و هاي مکتوب) چهارم بخشِ سهنسه * گرد و چهارگوشه * لختے همان منقوشِ صدمهري دارند و چندے یک‌طرف این رباعيِ ملك الشعرا

رباعي

این سکّه که دستِ بخت را زیور باد پیرایهٔ نُه سپهر و هفت اختر باد
زرّین نقدیست کار ازو چون زر باد در دهر روان بنامِ شاه اکبر باد

و دیگر سو پیشین رباعي *

بَنست (بکسرِ با و سکونِ نون و فتحِ سین و سکونِ تاي فوقاني) بدان دو پیکر * پنج یکِ اوّلین برسازند * و همچنان هشتم و دهم و بیستم و بیست و پنجم بخشِ سهنسه صورت گیرد *

---

(۱) [گ] پیراهن ‖ (۲) [فا] ارج ‖ (۳) [فاگ] بپروردش ‖

چگل (بضمّ جیم[1] و کافِ فارسي و سکونِ لام) چهارگوشه[2] پنجاهم حصّهٔ سهنسه * قیمت[3] دو مهر *

لعلِ جلالیٔ گرد * بوزن و ارزِ دو مهرِ گرد * یك‌طرف الله اکبر و دیگر جانب یا معین *

آفتابی * گرد بوزنِ یک تولچه و دو ماشه و پنج سرخ ربع کم بها دوازده[5] روپیه * یک طرف الله اکبر جلّ جلاله و جانبِ دیگر ماه و سال الٰهی و سکّه‌گاه *

الٰهي * گردِ دوازده ماشه و دو سرخ ربع کم آفتابی[4] منقوش ارج ده[5] روپیه *

لعلِ جلالیٔ چهارگوشه * بدان وزن و ارج * یک طرف الله اکبر و جانبِ دیگر جلّ جلاله *

عدل‌گنّکه (بفتحِ عین و سکونِ دال و لام و ضمّ کافِ فارسي و سکونِ نای فوقانیٔ هندی و فتحِ کاف و های مکتوب) * گردِ یازده ماشگي قیمت نهٔ روپیه * یك طرف الله اکبر و جانبِ دیگر یا معین *

مهرِ گرد * در وزن و بها برابرِ عدل‌گنّکه لیکن منقوش دگرگون *

محرابی * در وزن و ارج و نقش با مهرِ گرد یکتا *

معینی * چهارگوشه و مدوّر * بوزن و قیمتِ لعلِ جلالي و مهرِ گرد * منقوش یا معین *

چهارگوشه * نقش و وزنِ آن چون آفتابی *

گرد * نیمهٔ الٰهي نقش همان *

دهن (بفتحِ دال و های مخفي و سکونِ نون) نیمهٔ[6] لعلِ جلالي *

سلیمي * نیمهٔ عدل‌گنّکه *

ربی[7] چهاریك آفتابی *

من (بفتحِ میم و سکونِ نون) * چهاریكِ[8] الٰهي و جلالی *

نصفیٔ سلیمي * چهاریكِ عدل گنّکه *

پنج (بفتحِ بای فارسي و نونِ خفي جیمِ فارسي) پنجم حصّهٔ الٰهي *

---

(۱) [د] جیم فارسي ‖ (۲) [ف ۱ د] چهارگوشه سه تولچه و پنج سرخ و ربع قیمت سي روپیه گرد دو تولچه ونه ماشه ارج سه مهرگرد یازده ماشگي ونقش همان پنجاهم‌حصهٔ الخ ‖
(۳) [د] قیمت دو مهر لعل جلالي * ‖ (۴) [د] بنقش آفتابی منقوش ‖
(۵) [گ] دوازده ‖ (۶) [ف۱] نیمهٔ چهاریك الهي ولعل جلالي ‖ (۷) [ف۱] ربعي ‖
(۸) [ض د] چهاریك الهي * جلي نصفیٔ سلیمی الخ ‖

پانزدو (بجاي فارسي و الف و نونِ خفي و فتحِ دالِ هندي و سكونِ واو)* بنجِ يكِ لعلِ جلالي * يك طرف لالهٔ و جانبِ ديگر نسرين نقش كرده اند *

ثمنی * اشت سدّه نيز گويند (بفتحِ همزه و سكونِ شينِ منقوطه و تاي فوقانيِ هندی و كسرِ سين و تشديدِ دال و هاى خفي) هشتيكِ مهرِ الٰهي يك رو الله اكبر و ديگر سو جلّ جلاله *

كلا (بفتحِ كاف و لام و الف) شانزدهم بخشِ الٰهي * هر دو طرف گلِ نسرين *

ذره * سی (١) و دوم بخشِ الٰهي و در نقش با كلا يكتا *

آئين چنانست كه در سراضرب (٢) حضور از طلا يك يك ماه لعلِ جلالي و دهن و من نقش پذير گردد * و ديگر نقود بےتازه حكم سكّه نپذيرد *

روپيه * سيمين نقديست گردِ يازده (٣) و نيم ماشگي * در زمانِ شيرخان پديد آمد * دربن دولتِ ابدي اعتصام بكمال رسيد و نقشِ تازگي يافت * يك رو الله اكبر جلّ جلاله و ديگر سو تاريخ * از چهل دام اگرچه نرخ افزون و كم شود ليكن در مواجب اين قيمت اعتبار رود *

جلاله * چهارگوشه دربن جاويد دولت بدين پيكر شد * در وزن (٤) و نقش چون نخستين *

درب (بفتحِ دال و سكونِ را و با) * نيمهٔ جلاله *

چرن (بفتحِ جيمِ فارسي و سكونِ را و نون) * چهاريكِ جلاله *

پانزدو * پنجم حصّهٔ جلاله *

اشت (بفتحِ همزه و سكونِ شينِ منقوط و تای فوقانيِ هندی) * هشتم بخش جلاله *

دسا (بفتحِ دال و سين و الف) دهيكِ جلاله *

كلا (بفتحِ كاف و لام و الف) * شازدهم حصّهٔ جلاله *

سوكي بيستم حصّهٔ جلاله *

و اين ريزه زرها از روپيه نيز برسازند * دگرگونگي در پيكر بود *

دام مسين نقديست وزن پنج تانک كه يك تولچه و هشت ماشه و هفت سرخ

---

(١) [اض د] سي و دو بخش ||
(٢) [ف ا] سراخر حضور ||
(٣) [ك] يازده و ربع ||
(٤) [ض د] و وزن ||

باشد * چهلم بخشِ روپیه * نخست آنرا پیسه گفتے (بفتحِ بای فارسي و سکونِ یای تحتاني و فتحِ سین و های مکتوب) و بهلولي نیز خواندے * امروز بدان نام اشتهار دارد * یک‌سو ضربِ فلان(۱) جای و دیگر جانب سال و مه * و اهلِ حساب هر دام را بیست و پنج حصّه تخیّل نموده هر بخش را جیتل نامند (بکسرِ مجهولِ جیم و سکونِ یای تحتاني و فتحِ تای فوقاني و سکونِ لام) و در محاسبات بکار آید *

ادهیله (بفتحِ همزه و کسرِ مجهولِ دال و های خفي و سکونِ یای تحتانی و فتحِ لام و های مکتوب) * نیمهٔ دام *

پاؤله (بیای فارسی و الف و ضمِّ همزه و فتحِ لام و های مکتوب) چهاریک(۲) دام * دمڑی (بفتحِ دال و سکونِ میم و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) هشتم حصّهٔ دام *

سرآغازِ سلطنتِ بیهمال فراوان جا طلا بنامِ والا بلند پایگی میبافت * امروز از چهار جا بر نگذرد معسکرِ اقبال بنگاله احمداباد(۳) کابل * نقره و مس دران چهار جای و در ده شهرِ دیگر عالي رتبگي یابد الهاباس(۴) آگره اُجین سورت دهلي پتنه کشمیر لاهور ملتان تانڈه * و مس تنها در بیست و هشت معموره نقش‌پذیر آید اجمیر اوده اتک الور بداؤن(۵) بنارس بهکر پهره پتن جونپور جالندهر(۶) هردوار حصار فیروزه کالپي گوالیار گورکهپور کلانور لکهنو مندو(۷) ناگور سرهند(۸) سیالکوٹ سرونج سهارن‌پور سارنکپور سنبل قنوج رنتنبهور(۹) * بیشتر خرید و فروختِ این آباد بوم بمهرِ گرد و روپیه و دام باشد * مالش و جزآن را آز پیشگانِ خیانت‌گرای دستمایهٔ تباه‌کاري سازند و گوناگون زیان‌زدگي بمردم رسد * گیهان‌خدیو همواره باندازهٔ دانشِ کارپردازان و شناسائیِ مزاجِ زمانه تازه آئینے برنهد و آن شورش را چاره‌گر آید *

نخستین روزگار که سررشتهٔ احکامِ سلطنت بدیده‌ورئ راجه تودرمل(۱۰) منتظم بود گیتي خداوند مهر(۱۱) را چهارگونه روائي بخشید * اوّل لعلِ جلالي و آن بگرامي نام روشناس وزن یک تولچه و یک سوخ و سه ربع و عیار بکمال قیمت چهار صد دام * دوم مهرے که عنفوانِ این دولتِ جاویدطراز بسکّهٔ شاهنشاهي بلندپایگي یافت وزن یازده ماشه و آن

---

(۱) [ض] فلان جائي ‖ (۲) [ف ا] چهار یکدام ‖ (۳) [ف] احمد اباد گجرات ‖
(۴) [ه] اله اباس * (ف] الهاباس * [اض د] اله باس ‖ (۵) [ف] بداون
(۶) [ض د] جالندر ‖ (۷) [ف] میندو * [د] مندو ‖ (۸) [ه] سهرند ‖
(۹) [ه] رنتنبهور * [ف] رینتنبهور * [ض د] رنتهنپور * [ا] رتهنپو ‖ (۱۰) [د] تودرمل ‖
(۱۱) [ض د] مهر را بر چهارگونه ‖

بر سه قسم بود * تمام‌وزنِ کامل‌عیار را ارج سیصد و شصت دام * و اگر بروزگاران تا سه برنج سودهٔ گشتے از همین قسم بر شمردهٔ تفاوت ننهادے * و آنچه از چهار برنج تا شش بسودن کمي پذیرفتے آنرا (۱) نقدِ دوم اندیشیدے ارزش سیصد و پنجاه و پنج دام * و اگر از شش تا نه کاستے پایهٔ سوم گرفتے بها سیصد و پنجاه دام * و افزون‌تر ازین کاسته را بسانِ زرِ نامسکوک دانستے * و روپیه سه گونه روائي داشت * اوّل چهارگوشهٔ پاک‌سیم بوزنِ یازده و نیم ماشه جلاله نام ارزش چهل دام * گردِ قدیم اکبر شاهي تمام‌وزن تا یک سرخ کم ارج سي و نه دام * و تا دو سرخ کم ارز سي و هشت دام * و افزون ازین (۲) مراتب بحسابِ نقره گرفتے *

دوم بار هژدهم مهرماهِ بیست و نهِ الٰهي عضد الدوله امیر فتح‌الله شیرازي امینِ مهمّات شد * فرمانِ همایون (۳) نفاذ یافت درمهر تا سه برنج و در روپیه تا شش تفاوتِ مالیدگي را از اعتبار انداخته درست وزن شمارند * بیشتر کاسته را همان قدر بازیافت شود نه آنکه تا نُه برنج یکسان شمرند * بنابران بهای مهرِ یک سرخ کم سیصد و پنجاه و پنج دام و کسرے شد و نرخِ یک سرخِ طلای مسکوک که چهار دام و چیزے باشد کم‌اعتبار کردند * در نخستین قانون بکاهشِ یک سرخ پنج دام میگرفتند و در زیاده از سه برنج کمي اگرچه نیم برنج باشد همان پنج دام حساب میکردند و یك و نیم سرخ کاسته را بده دام کم داد و ستد شدے و آنچه باین پایه نرسیده بود نیز همان میکاستند * و بدین تازه آئین شش دام و چیزے کم شد و بها سیصد و پنجاه و سه دام و کسرے * و آنکه روپیهٔ گرد را از چهارگوشه با درستيِ وزن و عیار یك دام کم‌ارج نمودے برانداخته آمد و گردِ چنان را تا یك سرخ کم چهل دام قرار یافت * و دو سرخ کم را پیشتر دو دام کم بر شمردے اکنون بهای آن یك دام و کسرے کمي پذیرد * چون عضد الدوله بخاندیس رخصت یافت راجه مهرهای جلاله ارز را با گرد قرار داد و کمیِ مهر و روپیه را از تعصّب‌منشي و سخن‌پرستي بر همان نخستین طرز مقرّر داشت *

وچون نوبتِ پاسبانيِ احکامِ خلافت بقلیچ (۴) خان رسید آخرین قرارداد راجه برگرفت لیکن در کمیِ مهر که راجه پنج دام بازیافت مینمود (۵) بده دام کم رائجِ بازار داد و ستد گردانید و درانچه ده دام کاستے دو چندان قرار داد و مهرے که بیش از یك و نیم

---

(۱) [ف۱] آنرا بقدر دوم ‖ (۲) [ف۱] از نیم ‖
(۳) [ه د] نفاد * [در دیگر نسخها] نفاذ ‖ (۴) [ه ف] قلیچ * [ض] قلچ * [د] قل ‖
(۵) [ض د] مینمود ‖

سرخ کم بود بشمارهٔ نامسکوک برگرفت * و روپیه را که بیشتر از یك سرخ کم بود نازده سکّه انگاشت *

گیهان خدیو اعتماد بر پاسبانانِ احکام فرمودے و از افزونیٔ مشاغل کمتر برداختے * درین ولا چون برخے از بے سرانجامیٔ این کارگاه بعرضِ همایون رسید شایسته آئینے انتظام یافت * دور و نزدیک کامیابِ شادمانی گشت و جهانے از زیان زدگی بر آسود * بیست و ششمِ بهمن‌ماه سالِ سی و ششِ الٰهی دستورِ دوم برگزیدند لیکن مهرِ سه برنج کم و روپیهٔ شش برنج کاسته را که تمام وزن بر شمردے پذیرائی نیافت * و این(۱) دستگاهِ فرومایگانِ خیانت‌سگال برانداخته آمد * اگر کارپردازانِ دارالضرب این قدر کم سکّه نمایند یا خزانه‌داران(۲) زرهای تمام‌وزن را بدین مقدار کم سازند علاج‌پذیر نباشد * هنگامهٔ راستی آرایش گرفت و جهانے بشادی گرائید * و نیز دزدپیشگانِ بے آزرم برنجهای سبك برچیده مهرِ سه برنج کم را شش برنج کاسته گردانیدے و شش برنج کم را نُه برنج کم شمردے * و همچنین کاهش(۳) بر افزودے و زرهای سترگ از میان بردے و در زیان‌کاریٔ جاوید افتادے * بفرمایشِ شاهنشاهی از باباغوری برنجها برساختند و سنجیدگی بدان قرار یافت * و نیز دران(۴) سال ماه کوششِ فراوان رفت که گنجوران و عمل‌پردازان از رعیّت زرِ مخصوص طلب ندارند و آنچه از وزن و عیار کمی پذیرد صرفِ آنرا به نرخِ حال بے کم و کاست بازیافت نمایند * حکمِ مقدّس ناراستان را از پا در انداخت و آزمندان را خرسندی(۵) آموخت و همگی(۶) رعیّت را از شورشِ ستم‌پیشگان رهائی بخشید *

آئینِ درم و دینار *

چون لختے نیرنگیٔ سکّهٔ شاهنشاهی نگاشته آمد برخے ازین دو نقد برمیگوید و پایهٔ باستانی نقود برفرازِ پیدائی برمی‌آورد *

درهم (و درهام نیز منقول) سیمین نقدے بود برتمثالِ(۷) خستهٔ خرما * در خلافتِ فاروق گرد گردانیدند و در زمانِ زبیر بکلمهٔ(۸) الله و برکت منقوش شد * و حجّاج بسورهٔ اخلاص نگارین ساخت و برخے گویند نامِ خود را درآورده(۹) * و طائفهٔ گذارند نخست کسے که سکّه بر درهم زد فاروق(۱۰) بود * بعضے(۱۱) برانند که در زمانِ عبد الملکِ مروان دینارهای

---

(۱) [ف] و آئین ॥ (۲) [فا] خزینه ॥ (۳) [ض د] کاهش را ॥
(۴) [فا] دران سال و ماه * [ض‌د] دران سال ॥ (۵) [هفا] خورسندی ॥
(۶) [فا] جمهور رعیت ॥ (۷) [ض‌د] برمثال ॥ (۸) [ض‌د] بکلمهٔ الله برکت ॥
(۹) [ه] آورده * [ف ا ض د] آورد ॥ (۱۰) [ف] فاروق رضي الله عنه ॥
(۱۱) [ه] در بعضے ॥

رومي و دراهمِ کسروي و حميری معمول بود * بفرمودهٔ او حجّاجِ يوسف سکّه بر درهم زد * و طائفهٔ چنان سرايند[1] که حجّاج دراهمِ مغشوشه را خالص گردانيد و سکّهٔ اللّٰه احد و اللّٰه الصمد[2] زد[3] * و نامِ آن دراهم مکروهه شد براي آنکه احترامِ نامِ قدسي نميشود يا مردم از تغير بدين نام خواندے * و بعد از حجّاج عمر[4] بن هبيره در زمانِ حکومتِ يزيد بن عبد الملک در دارائيِ عراق دراهم را بهتر از حجّاج ساخت * و هپس خالد بن عبد اللّٰهِ قسري[5] واليِ عراق پاکتر[6] گردانيد * و بعد ازو يوسفِ عمر جودت را بکمال رسانيد * و گويند اوّل کسے که درهم زد مصعب[7] بن زبير بود و اورا بگوناگون وزن نشان دهند ده يا نه يا شش يا پنج باندازهٔ پنج مثقال * و گويند بيست قيراطی و دوازده قيراطی و ده قيراطی بود * فاروق از هر نوع درهمے برگرفت و چهارده قيراطی که سه‌يکِ آن باشد مسکوک گردانيد * و طائفهٔ چنين گذارند در زمانِ عمر چندگونه درهم روائي داشت هشت دانگي که اورا بغلی گفتندے (بفتحِ با و سکونِ غينِ منقوط و کسرِ لام و سکونِ ياے تحتاني) منسوب براس بغل * او صاحبِ عيار بود * بفرمودهٔ عمرِ خطّاب سکّه بر درهم زد * و بعضے گفته اند (بفتحِ غينِ منقوط و تشديدِ لام) منتسب به بغل که نامِ[8] دهے است * چهار دانگي که اورا طبري[9] ناميدے سه دانگي او را مغربی خواندے يک دانگي[10] يمني نام مجموع[11] را برگرفته نيمه را يک‌وزنه گردانيد * فاضلِ خجندی گويد درهم در پيشين روزگار دوگونه بود تام[12] هشت دانگي و شش دانگي (دانگے ازان دو قيراط و قيراطے دو طسّوج و طسّوجے دو حبّه ناقص چهار دانگ و کسرے * ديگر گفتار فراوان ست *

دينار * زرّين نقديست بوزنِ[13] مثقال بقدرِ درهم و سه سبع * گويند مثقال شش دانگ است هر دانگے چهار طسّوج و طسّوجے دو حبّه و حبّهٔ دو جو و جوے شش خردل و خردلے دوازده فلس و فلسے شش فتيل و فتيلے شش نقير و نقيرے شش قطمير و قطميرے دوازده ذرّه * پس برين تقدير هر مثقال نود و شش جو باشد * و آن سنگے است که زر را

---

(١) [ض د] چنان گويند ‖ (٢) [ه] صمد ‖ (٣) [ف ١] زد ‖
(٤) [ض د] عمر بن مغيره * در [ف ١] صاف نيست ‖ (٥) [ه] قشيری * [ف] قيشري * [١] قنشري * [ض د] قشري ‖ (٦) [ف ١] پاکيزه برگردانيد ‖ (٧) [ض د] معصب ‖
(٨) [ض د] نام ذهبی است ‖ (٩) [ه] طبری يا طری * [ض] طبری * [د] طيری * [ف ١] بطری ‖ (١٠) [ه] يک دانگی * [ض د] يک دانک * در [ف ١] اين لفظ نيست ‖
(١١) اين جمله موافق [ه] است * [ف ١ ض د ٤] مجموع را برگرفته همه را يک وزن گردانيد ‖
(١٢) [ض د] نام ‖ (١٣) [ف ١] بوزن مثقال آن بقدر ‖

بدان برکشند و نیز زریست مسکوک * و از برخے کناشات(١) [؟] باستاني چنان آگهي شود که مثقالِ يوناني غير معمول است و کمتر است بدو قيراط و نيز درهمِ يوناني مخالفِ دراهمِ ديگر است بکاستگيِ سُدس يا ربعِ مثقال *

آئينِ سودِ بازرگان در طلا و نقره و جز آن *

بهای يک تولچهٔ(٢) دهباني يک مهرِ گردِ يازده ماشگي * و اگر ربع بان کم باشد بيک مهر يک تولچه و دو سرخ برگيرند * و اگر نيمهٔ کم شود يك تولچه و چهار سرخ * و اگر سه ربع کم شود يك تولچه و شش سرخ * و اگر طلاي نهُ باني باشد بيك مهر يك تولچه و يك ماشه باز ستانند * و همچنان در عوض کميِ هر بانے ماشهٔ افزون برگيرند *

سوداگر بصد لعلِ جلالي صد و سي تولچه و دو ماشه و نيم سرخ و ثمنے از طلاى هُن که هشت و ربع بان(٣) عيار دارد باز خرد * و بيست و دو تولچه و ده ماشه و نيم سرخ کم در آتش بسوزد و بخاکِ خلاص آميزد و صد و هفت تولچه و چهار ماشه و يك سرخ و ثمن طلاي خالص باقي ماند * چون بوالا سکّه بلندنامي گيرد صد و پنج مهر انتظام يابد و نزد(٤) يكِ نيم تولچه طلا(٥) بنرخِ چهار روپيه * و از خاکِ خلاص دو تولچه و يازده ماشه و چهار سرخ طلا و يازده تولچه و يازده و نيم ماشه و نيم سرخ نقره بدست افتد * ارجِ هردو سي و پنج روپيه و دوازده و نيم تنکه * همگي حاصلِ طلاي مذکور صد و پنج مهر و سي و نهُ روپيه و بيست و پنج دام * ازين جمله دو روپيه و هژده و نيم دام کارگران دست‌مزدِ خود ستانند بروشے که گذارش يافت * پنج روپيه و هشت دام و هشت جيتل را مصالح بکار رود * براي پاک ساختنِ طلاي اصل يك روپيه و چهار دام و يك و نيم جيتل خرج شود (بيست و شش دام و شانزده و نيم جيتل پاچكِ دشتي * چهار دام و بيست جيتل سلوني * يك دام و ده جيتل آب * يازده دام و پنج جيتل سيماب) * و براي کارکردِ خاکِ خلاص چهار روپيه و چهار دام و شش جيتل و ربع (بيست و يک دام و هفت جيتل و ربع انگشت * سه روپيه و بيست و دو دام و بيست و چهار جيتل سرب) * و شش روپيه و سي و هفت و نيم دام را

---

(١) [ه] کناشات * [ف ا] نگاشتات * [ض د] کناشات * درحاشيهٔ [د] بمعنى کردارها * [گ] کنيسات ||

(٢) [ه] توله ||

(٣) در [ض د] نيست ||

(٤) [ف] بنزديک ||

(٥) در [ه] نيست ||

صاحبِ مال بآن عنوان ستاند که طلا را بدان فائده وام کرده بود و اگر سرمایهٔ خالصه باشد این وجه بدیوان باز گردد * و صد مهرِ لعلِ جلالي در بدلِ طلا بردارد * و دوازده روپیه و سي و هفت دام و سه جیتل و نیم سود گویان بستاند * و پنج مهر و دوازده روپیه و سه نیم دام در خالصه فراهم آید * و بهمین (۱) شمارهٔ سودِ بازرگانان *

اگرچه بهند طلا آورند لیکن در شمالی کوهسارِ این مرز فراوان بود و در تبّت نیز پیدائي گیرد * و از ریگِ دریاي گنگ و سند بآئینے که در کارکردِ سلوني گذارش یافت فراهم آید * ریگِ بیشتر دریاهاي این بوم با طلا آمیخته است لیکن بواسطهٔ افزوني رنج و بسیاري خرج بهر ساحلے این کار سرانجام نیابد *

سیمِ پاك را بیک روپیه یك تولچه و دو سرخ خرید نماید و به نهصد و پنجاه روپیه نُهصد و شصت و نه تولچه و نه (۲) و نیم ماشه بستاند * در شوشه کردن پنج تولچه و پنج سرخ ربع کم بسوزد * و هزار و شش روپیه انتظام یابد و سیم بیست و هفت و نیم دام برو افزاید * دو روپیه و بیست و دو دام و دوازده جیتل دست‌مزدِ کارگران (ترازوکش پنج دام و هشت جیتل ربع کم چاشني‌گیر سه دام و چهار جیتل و ربع گدازگر شش و نیم دام ضرّاب دو روپیه و یك دام سکّچي (۳) شش و نیم دام) * و ده دام و پانزده جیتل را مصالح (ده دام برای انگشت و پانزده جیتل را آب) * و پنجاه روپیه و سیزده دام بدیوان جواب گوید * باقي نهصد و پنجاه روپیه عوضِ نقره برگیرد و سه روپیه و بیست و یك دام و ده و نیم حصّه سود اندوزد * چون بازرگان سیمِ ناسره برگرفته بخانهٔ خود پاك سازد فراوان سود برگیرد * و درین هنگام که بشرفِ سکّه رسد چندان فائده بر ندارد *

نقرهٔ لاري و شاهي و دیگر آغشته را بیك روپیه یك تولچه و چهار سرخ خرید شود چنانچه به نهصد و پنجاه روپیه نهصد و نود تولچه پنج ماشه کم برگیرند * چهارده تولچه و ده ماشه و یك سرخ در سبّاکي بسوزد و در صد تولچه یک و نیم تولچه کاسته گردد * و چهار تولچه و یازده ماشه و سه سرخ هنگامِ شوشه ساختن در کارکردِ گدازگر (۴) بآتش رود * و یك هزار و دوازده روپیه سرانجام یابد * و از خاکِ کهرل سه و نیم روپیه برآید * چهار روپیه و بیست و هشت دام ربع جیتل کم مزدوری بود (ترازوکش پنج دام و هشت جیتل ربع کم سبّاک دو روپیه و نوزده جیتل قرص‌کوب چهار دام و نوزده جیتل چاشني‌گیر سه دام و چهار جیتل گدازگر

---

(۱) [ف] و بهمین شمارهٔ رود * بازرگانان اگرچه الخ ||
(۲) [ف ا] و سه و نیم ||
(۳) [ض د] بتکچي ||
(۴) [ض] گدازش ||

شش و نیم دام ضرّاب دو روپیه و یك دام سکّچی[1] شش و نیم دام) * پنج روپیه و بیست و چهار دام و پانزده جیتل در ناگزرانِ[2] آن بکار برند (پنج روپیه و چهارده دام سرب * ده دام انگشت * پانزده جیتل آب) * پنجاه روپیه و بیست و چهار دام ببارگاهِ سلطنت سپارند[3] * و نهصد و پنجاه روپیه بدلِ نقره * چهار روپیه و بیست و نه دام فائده اندوزد * و بسا هنگام نقره[4] را ارزان برخرد و فراوان سود بر دارد *

یك من مس بهزار و چهل و چهار دام بدست افتد سیرے به بیست و شش دام و دو و نیم جیتل * یک سیر در آتش بگدازد * و از سیرے هي دام فراهم آید همگي یك هزار و یک‌صد و هفتاد دام نقش‌پذیر گردد * ازان میان سرمایه بازرگان برگیرد و هزده دام و نوزده و نیم جیتل را فائده گویان بردارد * و سي و سه دام و ده جیتل[5] بمزدوري رود * و پانزده دام و هشت جیتل بخرجِ ناگزیر (سیزده دام و هشت جیتل انگشت * یك دام آب * یك دام برای گِل) * و پنجاه و هشت و نیم دام دیوانِ اعلی باز ستاند *

آئینِ پیدایشِ فلزّات * .

ایزدِ جهان‌آفرین چهار آخشیج را برافروخت وشگرف پیکرها برافراخت * آتش گرمِ[6] خشکِ سبك علي‌الاطلاق هوا گرمِ ترِ سبکِ مضاف آب سردِ ترِ گرانِ مضاف خاک سردِ خشکِ گرانِ مطلق * حرارت سبکي آرد و برودت گراني * رطوبت بآساني اجزا را از هم جدا سازد و یبوست از جدائي باز دارد * بدین نیرنگ‌سازي چهارگونه مرکّب هستی یافت آثارِ عُلوی معادن نبات حیوان * از تابشِ آفتاب و جزآن اجزای آبی سبکتر شده با هوای برآمیزد و ببالا گراید * آن آمیخته را بخار گویند * و اجزای خاکي بسببِ آن با هوا آمیزش یافته بالاروي نماید * آنرا دخان نامند * وگاه اجزای هوائی نیز بدو برآمیزد * و برخے حکما بخار را برهر دو گذارش کنند لیکن آنچه از اجزای آبی پیدا می‌شود آنرا بخارِ تر و بخارِ آبی گویند و آنچه از اجزای خاکي پدید آید بخارِ خشك و بخارِ دخاني * ازین دو برروي زمین ابر و باد و باران و برف و جزآن سرانجام گیرد

---

(۱) [ض] بتکچی • [د] پتکچی ॥
(۲) [ف ا] درگداز آن ॥
(۳) [ف ا] رسانند ॥
(۴) [ض د] نقره را ارزان‌تر خرد ॥
(۵) [ض د] جیتل مزدوری رود ॥
(۶) [ف] آتش گرم و سیک ॥

و در درون[1] زلزله و چشمه و کان * بخار را بمنزلهٔ جسم و دخان[2] را بمثابهٔ روح پندارند * و از هر کدام باختلافِ چگونگي و چندي مایهٔ فراوان انواع بجلوه‌گاهِ هستي در آید چنانچه دانش نامها باز گوید *

کاني از پنج بیرون نباشد آنچه نگدازد[3] از خشکي چون یاقوت و از تري چون سیماب و آنچه بگداز رود یا نه خایسک پذیرد و نه بآتش افروزد مانندِ زاگ یا پذیرشِ خایسک نکند و بآتش بسوزد چون گوگرد یا پذیرای خایسک باشد و بآتش افروزش نیابد مثل زر * گداختنِ جسم روانیِ اجزای آن از جهتِ تلازمِ خشک و تر * وخایسک پذیري فرورفتن جسم بوجهے که فراخي بتدریج در درازا و پهنا پدید آید بے آنکه چیزے ازان جدا شود یا بدان پیوندد *

چون بخار با دخان برآمیزد بروجهے که نخستین درقدر زیاده باشد و پس از آمیزش و نُضجِ تمام افروزشِ آفتاب او را بربندد سیماب پدیدار گردد * و چون هیچ جزوے از دخان خالي نبود خشکي درو محسوس شود و با دست[4] نیامیزد و بگریزد * و ازانکه بستگيِ این بحرارت است گرمي او را نکشاید *

و اگر نزدیک باعتدال آمیزش یابند رطوبتِ لزجِ چربے پدید آید[5] و هنگامِ خمیر شدن اجزای هوائي در شود و برودت بسته گرداند * آن مشتعل باشد * اگر دخان و چربي قدرے زیاده است کبریت بوجود آید و آن سرخ است و زرد و کبود و سفید * و اگر دخان بیش و چربي اندك زرنیخ گردد و آن سرخ و زرد باشد * و اگر بخار بیش بود پس از بستگي جوهرِ نفط شود سیاه و سفید * و چون سببِ بسته شدن برودت است بحرارت بگدازد * و از فزونيِ دُهنیّت و رطوبتِ لزج آتش درگیرد و از افزایشِ رطوبت خایسك نپذیرد *

با آنکه سرمایهٔ هستيِ اجسادِ سبعه سیماب و گوگرد بود پدید آمدنِ انواع از اختلاف در صفا و تفاوت در آمیزش و دگرگونگيِ[6] تاثیرِ یکدیگر باشد * چون هردو را باجزای ارضي آمیزه نبود و صافيِ‌گوهر باشند و باهم طبخِ تمام یابند اگر کبریت سفید و اجزای سیماب افزون نقرهٔ پدیدار[7] * و اگر هردو[8] برابر اند و گوگرد سرخ و نیروی

---

(۱) [ض د ف ا] و در درون آن [یعنی زمین] زلزله الخ ||
(۲) [ه] و دخان مثابه ||
(۳) [ه] نگذارد ||
(۴) [ه] با دوست نیامیزد ||
(۵) [ه] آرد ||
(۶) [ف ا] دگرگونگی را ||
(۷) [ف ا ض د] پدید آید ||
(۸) [ه] اگر هردو برابر اند و گوگرد سرخ و نیروی [ف ا] اگر هردو برابر اند گوگرد سرخ که نیروی رنگین ساختن دارد * [ض د] اگر هر دو برابر اند گوگرد سرخ و نیروي ||

رنگین ساختن دارو زر چهره افروزد * و در همین صورت اگر بعد آمیزش و پیش از طبخ تام سردی بر بندد خارچینی صورت گیرد * و اورا آهن چینی نیز خوانند و در معنی طلای خام بود * برخی قسمے از مس انگارند * و اگر تنها گوگرد صاف نباشد و دران افزونیٔ سیماب بود و قوّتِ سوزش (۱) هم‌آغوش مس بهم رسد * و اگر بیکدیگر آمیزش شایسته نبود و سیماب افزون قلعی شود * و برخی گویند سرانجام نیابد بےصفائیٔ هردو * و اگر هردو ردی (۲) باشند و سخت مختلط و در سیماب تخلخلِ ارضی و در کبریت نیروی سوختن آهن پدید آید * و اگر درین صورت آمیختگی بر کمال نبود و سیماب افزون سرب چهره افروزد * این هفت گوهر را اجساد نامند و سیماب را امّ الاجساد و کبریت را ابو الاجساد * و نیز زیبق را روح و زرنیخ و کبریت را مثابهٔ (۳) نفس پندارند *

و جست (۴) که نزدِ برخی روحِ توتیا ست و نزدیک بسرب باشد در حکمت نامها دیده نشد در هندوستان بحدودِ جالور از مضافاتِ صوبهٔ اجمیر کانِ اوست * و اهلِ (۵) صنعت برانند رصاص سیمیست جذام گرفتار و زیبق نقرهٔ ایست مفلوج و سرب زریست مجذومِ سوخته و نحاس زریست خام * اکسیری پزشک آسا بمقابله یا مماثله چاره نماید *

و دانش‌ورانِ کرداردوست ازین اجساد مرکّباتِ صناعی برسازند و ازان (۶) زیور و ظروف و جز آن صورت گیرد * ازانجمله

سفیدرو * اهلِ هند آنرا کانسی گویند چهار سیر مس و یک سیر قلعی (۷) بگداز برده سرانجام دهند *

روی * و آن چهار سیر مس و یک و نیم سیر سرب باشد * و اهلِ هند بهنگار نامند (بفتحِ با و ها و نونِ خفی و کافِ فارسی و الف و را) *

برنج * هندی‌زاد (۸) پیتل خوانند (بکسرِ بای فارسی و سکونِ یای تحتانی و

---

(۱) [ه د] سوزش * [ف ا ض] شورش ॥ (۲) [ف] ردی * در دیگر نسخها روی ॥

(۳) [ف] مشابه ॥ (۴) [ف ا] و جست که نزد برخی الخ * [ه] و جست نزد برخی * [ض د] و جست نیز برخی ॥

(۵) [ف ا] و اهل هند و صنعت ॥

(۶) [ض د] و دران زیور ॥ (۷) [ه] قلعی را ॥ (۸) [ض د] هندوی ॥

فتحِ تای فوقاني و لام) * آنرا بر سه نوع سازند اوّل آنکه سرد چکش خورد اجزای او دو و نیم سیر مس و یگ سیر روحِ توتیا * دوم گرم چکش پذیرد از دو سیر مس و یگ نیم سیر روحِ (۱) توتیا صورت گیرد * سوم چکش (۲) نخورد و در ریخته‌گری بکار برند * از دو سیر مس و یک سیر روحِ (۳) توتیا فراهم آید *

سیمِ سخته * از سرب و نقره و نحاس ترکیب یابد * رنگِ آن سیاهِ (۴) روشن در نقّاشي بکار آید *

هفت جوش * چون خارچیني پدید (۵) نیست * از شش فلز ترکیب یابد * بعضے این را طالیقون گویند و برخے طالیقون را مسِ معمول انگارند *

اشت دهات (بفتحِ همزه و سکون شین و تای فوقانیِ هندي و فتحِ دال و های خفي و الف و سکونِ تای فوقانی) مرکّب از هشت چیز شش جوهرِ مذکور و روحِ توتیا و کانسی * و همانا بهفت باز گردد *

کول پتر (بفتحِ کاف و سکونِ واو و لام و فتحِ بای فارسي و سکونِ تای فوقاني و را) از دو سیر سفیدرو و یك سیر مس بس رنگین و خوش‌نما صورت گیرد * و از قدسي اختراعاتِ شاهنشاهي است *

آئینِ گراني و سبکیٔ هر کدام *

نگارش یافت که مرکّبات از آمیزهٔ بخار و دخان وجود گیرد و آن هر دو از آخشیجِ سبك و گران * و نیز بخارِ تر و خشک گاه چنان باشد که قبل از امتزاج و بعد ازان نضج یابند وگاه (۶) در یکے ازین دو حالت * بنابرین مرکّبے که جزوِ آتشی و بادیِ او غالب بود بر جزوِ آبی و خاکي سبکتر باشد از معدنیِ که جزوِ آبی وخاکیِ او زیاده است * و همچنین هر معدنیِ (۷) که بخارِ او زیادتي کند بر دخان سبکتر باشد ازانچه دخانِ او زیاده بود از بخار * و همچنین هر کانیِ که نضجِ بخار و دخان در وی بیشتر گران‌تر باشد ازانچه بدان پایه (۸) نبود چه تخاخل در اجزا و درآمدنِ هوا پیکر را کلان نماید و سبك سازد * و ازین شناسائي دست‌آویزِ دریافتِ ثقل

---

(۱) [ف ا] روح توتیا فراهم آید ||
(۲) [ف ا] چکش بخورد ||
(۳) [ف ا] روح توتیا صورت گیرد ||
(۴) [ف ا ض] سیاه روش ||
(۵) [۵] بدید نیست ||
(۶) [ض د] وگاه یکے ازین ||
(۷) [د] معدن ||
(۸) [ض د] مایه ||

و خفّت هر چیز بدست آید * و یکے از گذشتگان تفاوتِ گرانیِ برخے در نظم در آورده * قطعه (١) *

زروي جثّهٔ هفتاد (٢) و یك درم سیماب — چل و شش است و ز ارزیز (٣) سي و هشت شمار

ذهب صد است سرب پنجه و نه آهن چل — برنج و مس چهل و پنج نقره پنجه و چار

و برخے این اندازه (٤) بحروف بر گذارده * قطعه *

نُه فلزّ مستوی الحجم را چون برکشي — اختلافِ وزن دارد هریکے بے اشتباه

زر لکن زیبق الم اسرب دهن ارزیز حل — فضّه ند آهن یکی مسّ و شَبَه مه روي (٥) ماه

چون ازین فلزّات قطعهٔ چند درازي و پنهائي و پري (٦) برابر گیرند در برکشیدن دگرگون برآیند * برخے دانش‌اندوزان اختلافِ مذکور را از دگرگونگیِ صورِ نوعیّه انگارند و سبکي و گراني و برآمدن بر آب و فرورشدن درو و مختلف شدنِ اوزان در ترازوی هوائی و آبی بران اندیشند *

و بعضے تیزبینانِ ژرف‌نگاه همه را اندازه از آب گیرند * ظرفے خاص بر سازند و آنرا آب‌آمود گردانند * و صد صد مثقال ازانها اندازند * هرقدر آب که بدر آوردن بیرون شود ازان تفاوتِ حجم و ثقل شناخته آید * هرچه آبش بسیار باشد حجمِ او زیاده بود و گراني کمتر و آنچه آبِ او کم بود بر خلافِ آن * چنانچه آبِ نقره در مقدارِ مذکور ده (٧) مثقال ثلث کم است و آبِ طلا پنج مثقال و ربع * و چون قدرِ آبِ هرکدام از وزنِ هوائیِ او انداخته شود باقي مانده وزنِ آبي باشد • ترازوي هوائي آنست که هر دو پلّه در هوا بود و در آبي هر دو بر آب * چه گران را نیروی غرق فراوان بود هرآئینه بصوبِ (٨) مرکز بیشتر شتابد * و اگر یکے از دو بر سطحِ آب بود و دیگرے در هوا هرآئینه هوائي اگرچه سبکتر باشد فروتر شود چه هوا لطیف است به نسبتِ آب آن پایه مزاحمت نرساند * و اگر آنِ آبِ بیرون شده کمتر از وزنِ جسمِ درآورده بود آن جسم در آب فرورود * و اگر بیشتر باشد بر فرازِ آب ایستد * و اگر برابر باشد آن جسم چندان در شود که اعلای (٩) او با سطحِ آب برابر شود * و ابوریحانِ بیروني جدولے برنهاده برای مزیدِ آگهي آورده شد *

---

(١) در [د] ز روي جثه بهفتاد ویك بود سیماب • چهل و شش صفر ارزیز مي و هشت شمار • و در حاشیهٔ او نوشته است که صفر بمعنی کانسي باشد ‖ (٢) [ف] بهفتاد ‖

(٣) [ه] در ارزیز ‖ (٤) [ف ا] این اندازه را * [ه] اندازه بحروف برگذارده بدین‌نمط ‖

(٥) [د] صفر ‖ (٦) [فا] پوي * [ه] پوائی ؟ * در [ض د] این لفظ نیست ‖

(٧) [ض‌د] دو مثقال ‖ (٨) [فا] بصورت مرکز ‖ (٩) [ف] اعلائی او ‖

نامهای فلزّات و جواهر * (۱)	مقدارِ آبها که بیرون شود بهنگامِ انداختنِ صد مثقال از فلزّات و جواهر *			وزنِ فلزّات و جواهر در آب وقتے که در هوا صد مثقال باشند *			وزنِ فلزّات زمانے که بحجمِ صد مثقال طلا باشد وچگونگیِ جواهر درحجمِ صد مثقال نیلي یاقوت *		
	مثاقیل	دوانق	طسّوجات	مثاقیل	دوانق	طسّوجات	مثاقیل	دوانق	طسّوجات
طلا	۵ ه	۱ ۱	۲ ب	۹۵ صه	۴ د	۲ ب	۱۰۰ ق	—	—
سیماب	۷ ز	۲ ب	۱ ۱	۹۲ صب	۳ ج	۳ ج	۷۱ عا	۱ ۱	۱ ۱
سرب	۸ ح	۵ ه	۳ ج	۹۱ صا	۱ ۱	۳ ج	۵۹ نط	۲ ب	۲ ب
نقره	۹ ط	۴ د	۱ ۱	۹۰ ص	۱ ۱	۳ ج	۵۴ ند	۳ ج	۳ ج
صفر	۱۱ یا	۲ ب	۳ ج	۸۸ فح	۴ د	۳ ج	۴۶ مو	۲ ب	۳ ج
نحاس	۱۱ یا	۳ ج	۳ ج	۸۸ فح	۳ ج	۳ ج	۴۵ مه	۳ ج	۳ ج
نحاسِ زرد	۱۱ یا	۴ د	۳ ج	۸۸ فح	۲ ب	۳ ج	۴۵ مه	۳ ج	۵ ه[؟]
آهن	۱۲ یب	۵ ه	۲ ب	۸۷ فز	۳ ج	۲ ب	۴۰ م	—	—
قلعی	۱۳ یج	۴ د	۳ ج	۸۶ فو	۲ ب	۳ ج	۳۸ لح	۲ ب	۲ ب
یاقوتِ آسمانی	۲۵ که	۱ ۱	۲ ب	۷۴ عد	۴ د	۲ ب	۹۴ صد	۳ ج	۳ ج
یاقوتِ سرخ	۲۶ کو	۸ ح	۳ ج	۷۴ عد	۳ ج	۳ ج	۹۴ صد	۳ ج	۳ ج
لعل	۲۷ کز	۵ ه	۲ ب	۷۲ عب	۳ ج	۲ ب	۹۰ ص	۲ ب	۳ ج
زمرّد	۳۶ لو	۲ ب	۳ ج	۶۳ سج	۴ د	۳ ج	۶۹ سط	۳ ج	۳ ج
مروارید	۳۷ لز	۱ ۱	۳ ج	۶۲ سب	۵ ه	۳ ج	۶۷ سز	۵ ه	۲ ب

(۱) گذارش این جدولها در مقدّمه مذکور ست ॥

	مثاقیل	دوانق	طسّوجات	مثاقیل	دوانق	طسّوجات	مثاقیل	دوانق	طسّوجات
لاژورد	۳۸ لح	۳ ج	۳ ج	۶۱ سا	۳ ج	۳ ج	۶۵ سه	۳ ج	۲ ب
عقیق	۳۹ لط	۳ ج	۳ ج	۶۱ سا	۳ ج	۳ ج	۶۴ سد	۴ د	۲ ب
کهربا	۳۹ لط	۳ ج	۳ ج	۶۰ س	۳ ج	۳ ج	۶۴ سد	۳ ج	۱ ا
بلّور	۴۰ م	۳ ج	۳ ج	۶۰ س	۳ ج	۳ ج	۶۳ سج	۳ ج	۳ ج

آئینِ[1] شبستانِ اقبال *

اورنگ نشینِ گیهان‌پیرای را از اندیشه‌آبادیِ[2] خواهشِ طرازآفرین گیرد و کارکرد بشایستگی گراید * پیکرستان حقیقت‌زار گردد و ظاهر چهرهٔ معنی برکشاید * ازین رو فزونیِ پردگیان (که بزرگ‌دانشان را بظلمت‌کدهٔ طبیعت برد) گیتیِ خدیو را فروغِ[3] بینش افزود و از نشیبِ تعلّق فرازِ[4] وارستگی برآورد * و بگزین روشے منزل آبادی پذیرفت و خاندانها نظام گرفت * از بزرگانِ هندوستان و دیگر کشورها[5] خواستگاری فرمود[6] و بدین پیوندِ یکجهتی آشوبگاهِ دنیے آرامش یافت * و همچنان که از فروغِ دیده‌وریِ شایستگانِ بیرونیِ خدمت را از خاکستانِ خمول برداشته بلندپایگی بخشید پرستارانِ درونی را از پیش‌بینی باندازهٔ هریک پایه برافرازد * کوتاه‌بین چنان پندارد که طلای خاک‌آلود[7] را گوهرافروز[8] گردد و ژرف نگاه داند که اکسیرسازیِ و کیمیاطرازیِ است * هرگاه رستنیِ جمادے را دگرگون سازد و مس و آهن زر گردد و قلعی و سرب نقره شود اگر گرامیِ آدمیِ هیچکسان را مردم گرداند چه شگفت *

* بیت *

چه نیکو زدند[9] این مثل هوشمندان که اکسیرِ بخت است چشمِ بلندان •

همگی سرمایهٔ انتظام خردپژوهیِ ژرف نگهیِ پایه‌شناسیِ قدردانیِ کاردوستیِ بردباری *

---

(۱) در [ف ۱] آئین شبستان اقبال و آئین منزل دریورشها و آئین فرود آمدن اردو و آئین چراغ افروزی پس ازآئین نرخ اجناس نوشته اند ‖ (۲) [ف] اندیشهٔ * [۵] اندیشه خواهش ‖
(۳) [ف ۱] فروغ زینت افزود ‖ (۴) [ض د] بر فراز ‖ (۵) [۵] دیگر کشور ‖
(۶) [ف ۱] فرموده ‖ (۷) [ض د] خاک آلوده را ‖ (۸) [۵] گوهر افروز گرده
• [یعنی سلطان] • [ف ۱]گوهر افروزد * [ض د] گوهر افروز کرد ‖ (۹) [ف] زده است ‖

در خشمناکي بهنجار شتابد و بمهرافزائي اندازه گیرد[1] شنوده را بدور بیني برسنجد و از خیال پرستي کناره گزیند * نیایش‌گري مردم‌زاد سترگ نعمت شناسد و بادهٔ دنیے گزندے بجوهرِ خرد نرساند *

و نیز بزرگ حصارے برسازد و دران منازلِ[2] دلکشا آسایش فرماید * و هریکے از پردگیان را که از پنج هزار افزونند جداگانه منزلے نامزد گرداند * و جوق جوق برساخته بگزین خدمتها سرگرم دارد * پرستارانِ پارسا‌گوهر بداروغگی و دیدبانيِ هر گروهے باز گذارد * و یکے از نیک‌ذاتانِ عفّت سرشت را اِشراف بردهد * بسانِ بیرون کارخانها آباد گردد و روزي هریك درخورِ فراخ گرداند * اگرچه اندازهٔ بخشش بخامه درنگنجد لیکن ماهوارهٔ هر کدام مهین بانو از یك هزار و ششصد[3] و ده روپیه تا بیست و هفت * و برخے پرستارانِ حضور را از پنجاه و یك تا بیست و چندے را از چهل تا دو[4] * و بر دربارِ خاص مشرفے درست‌قلم خدمت‌گذار مقرّر فرماید * داد و ستدِ درونی را هررشته نگاه‌دارد و نقد و جنس بنگارد * آنچه این گروه را خواهش[5] رود باندازهٔ ماهیانه از تحویلدارانِ درونی باز خواهند * یادداشت بمشرفِ آستانه رسد و از دیدِ آن گنجورِ برونی سپارد و درین بازخواست برات نگذرد * و برآوردِ سالیانه نموده باجمال قبض نویسد و بمُهرِ اولیای دولت نشانمند گردد * و سپس بسکّهٔ خاصِ شاهنشاهی (که برای همین کار جدا ساخته اند) روائي گیرد * بدین سند خزانچيِ کُل زر حوالهٔ تحویلدارِ کلّ برونی نماید * او بنگاشتهٔ آن بتکچی بحواله‌داران جزوِ برونی بردهد * ازانجا بخدمت پذیرانِ درونی اختصاص یابد و باز رِ وقت[6] در علوفه شماره رود *

گرداگردِ شبستانِ اقبال از درون سو پارسا زنانِ آگاه پاسبانی نمایند * خاصه بر درگاه عفّت‌منشانِ شیوازبانِ زودیاب حاضر باشند * و برونِ در خواجه‌سرایانِ سعادت‌سگال انتظارِ خدمت برند * وبمسافتے مناسب راجپوتانِ اخلاص‌گزین بدیدبانی نشینند * و پس ازان پرده‌دارانِ جدگزینِ راستي‌طراز یتاق‌داری بجا آرند * و از بیرون سو هر چهار طرف امرا و احدیان و دیگر سپاه مرتبه بمرتبه کشك دارند *

هرگاه بیگمان و زنانِ امرا و دیگر عفائف خواهند که بسعادتِ کورنش شرفِ اختصاص یابند نخست بخدمت پذیرانِ درون آگهی شود و بشایستگی پاسخ گیرند و نوشتهٔ

---

(۱) [ه ض د] اندازه نگیرد ‖ (۲) [ف ا] منزل ‖

(۳) [ض] ششصد و دو ه [د] ششصد و دو روپیه تا هشت و هفت ‖ (۴) [د] تا ده ‖

(۵) [ض د] خواهش رود دهد ‖ (۶) [ض د] و باز وقت حساب در علوفه ‖

خود به پیشکارانِ دربار فرستند * هرقدر پرستار که دران باشد بدرون شتابند * و برخی خاصان تا یک ماه رخصت یابند *

و خدیوِ عالم با وجودِ پاسبانانِ راستي‌منش ژرف‌نگهیِ خویش باز ندارد و پخته‌کاري بجا آورد *

آئینِ منزل در یورشها *

همگی آن دشوارگذار لیکن لختے که در شکارها بکار بندند و در سفرهای نزدیك انتظام یابد مینویسد و نمونهٔ برمی‌نگارد * نخست گلال‌بار (بضمِّ کافِ فارسي و لام و الف و لام و با و الف و را) شگرف حصاریست گیتی‌خداوند بروی کار آورد * در و دربندِ[1] آن بس استوار و بقفل و کلید بست و کشاد پذیرد * از صد گز در صد[2] کم نباشد * در شرقيِ کنارِ آن بارگاهے دوسرغهٔ پنجاه و چهار خزانه دار بدرازا بیست و چهار گز و پهنا چهارده[3] گز بر پا کنند و درون چوبین راوتيِ بزرگ ایستاده شود و پیرامونِ آن دیگر سراپرده‌ها برافرازند * پیوستِ آن چوبین کاخے دو آشیانه اساس یابد و آن پرستش‌کدهٔ گیهان‌خدیو باشد * فرازِ این بر شده صبحگاه کورنش دهند * پرستارانِ درونی بے دستوری بدان در نشوند * بیرونِ[4] آن بگزین آئینے بیست و چهار چوبین‌راوتي بدرازا ده گز و پهنا شش[5] گز برافراشته آید * هریکے بقناتها جدا گردد * گزیدگانِ مشکوی دولت دران عشرت گزینند * و نیز چندین خرگاه و خیمه بر پا شود و بخاصان اختصاص یابد * سایبانهای زردوزی و زربفتي و مخملی زینت بر افزایند * و پیوستِ آن بطول و عرضِ شصت گز گلیمی سراپرده ایستاده کنند * و خیمهٔ چند دران ترتیب یابد * اردوبیگیان و دیگر زنانِ پارسا را آرامش جا باشد *

و بیرونِ آن تا دولتخانهٔ خاص صد و پنجاه گز طول و صد گز عرض صحنے دلکشا برآرایند و مهتابی نامند * و از هردو طرفِ آن به پیشین نمط سراچه شکوه افزاید * و در هر دو گز چوبِ شش‌گزی که یك گز در زمین باشد و در سرِ آن قبّهٔ برنجی[6] آذرا بدو طنابِ بیرون و درون استوار گردانند * و دیدبانان بر نمطِ گذارش یافته پاسباني نمایند * میانهٔ این نشاطگاه صفّهٔ برسازند[7] و بران نمگیرهٔ چهارچوبه سایباني کنند[8] شبانگاه کشورخدا

---

(۱) [ف ا] در و بند آن * [دض] و دربند آن ‖ (۲) [ض د] صد گز ‖
(۳) این لفظ در [ف ا] نیست ‖ (۴) [ف] بیرونی آن ‖ (۵) این‌لفظ در [ف ا] نیست ‖
(۶) [ف ا] قبهٔ برنجی آرایند و طناب الخ ‖ (۷) [ا] صفّچه برسازند ‖
(۸) [ه] کند * [ض د] کنند * [ف ا] نمایند ‖

بعشرت برنشیند بجز خاصان بار نیابند * پیوستِ (۱) گلال‌بار دوازده شقهٔ سی گزی دائره بندد (۲) و درِ آن بدین فضا کشاید و دران چوبین‌راوتیٔ ده گزی و زمین‌دوزِ چهل‌خزانه بیارایند * و دوازده شامیانهٔ دوازده‌گزی بران سایه افکند * بقناتے چند جدا سازند * این خلوتگاه (۳) را ابچکي‌خانه (۴) نامند * و در هر نشیمن‌گاه صحّت‌خانهٔ بگزین روش آماده سازند * گیتي‌خداوند طهارتخانه را بدین نام خواند * و پیوستِ آن (۵) صد و پنجاه ۵ گز طول و عرض گلیمی پرده سرای شانزده شقهٔ سی و شش گزیٔ مربّع بر پا سازند * بدستورِ پیشین چوب و قبّه زینت افزاید * و در میانه جا بارگاهِ بزرگِ هزار فراش ایستاده کنند * هفتاد و دو خزانه دارد و پانزده گز سرغ اوست * بران قلندری بر افرازند بسانِ خیمه از موم‌جامه و جز آن سبکتر سازند و بر بالا گیرند * در بارش و تابش سودمند آید * و گرداگردِ آن پنجاه شامیانهٔ دوازده‌گزی سایه اندازد * و این دولتخانهٔ خاص را نیز در و دربند باشد * امرای (۶) بزرگ و اعیانِ سپاه را بخشیان حکم گرفته گذارند و در سرآغازِ هرماه دستوریٔ (۷) بار تازگي یابد * و درون و بیرون را بنگارین فرشها بیارایند و گلزارے شگرف نمودار گردد * و بیرونِ این سیصد و پنجاه گز را طناب کشیده شود و در هر سه گز چوبے استوار کنند * گرداگردِ آن مردم بدیدباني ایستند (۸) * این دیوانخانهٔ عام باشد * از همه سو کشک‌داران (۹) به پیشین دستور آگهی ورزند * و از مُنتَهاي این نشاطگاه بدوریٔ دوازده طنابِ شصت گزي نقّارخانه جاي گیرد و در میانهٔ (۱۰) این فضا آکاس‌دیه برافروزد *

چند نگارش یافته همراه گیرند و فرّاشانِ چابکدست یکے را در سرزمینے که میران منزل گزیده باشند ایستاده کنند و آن دیگر را پیش (۱۱) برده برآرایند و انتظارِ گرامي مقدم برند * هر کدام را صد فیل و پانصد شتر و چهار صد ارابه (۱۲) و صد کهار بردارند و پانصد سوار (۱۳) منصب دار و احدي و جز آن و هزار فرّاشِ ایراني و توراني و هندي و پانصد بیلدار و صد سقّا و پنجاه درودگر و خیمه‌دوز و مشعلچي و سی چرم‌دوز و صد و پنجاه خاک‌روب پیوسته خدمت گزینند * ماهوارهٔ پیاده از دویست و چهل دام تا صد و سي *

---

(۱) [ض‌د] و پیوستهٔ ‖ (۲) [ض‌د] بندند ‖
(۳) [ض‌د] خلوت خانه ‖ (۴) [۵] ابجکي * [ف‌ا] ابچکي * [ض] ابچکی *
[د] ابچکی یا ابجکی ‖ (۵) [۵] آن* [ف‌اض‌د] این ‖ (۶) [ف] امراء ‖
(۷) [۵] دستوریٔ بار الخ * [ف‌اض‌د] هرماه دستوری باز تازگي ‖ (۸) [ض د] بایستند ‖
(۹) [۵] کوشك ‖ (۱۰) [۵] میان ‖ (۱۱) [۵] پیش برده * [ف‌اض‌د] پیشِ پرده ‖
(۱۲) [ض‌د] عرابه ‖ (۱۳) این لفظ در [ض‌د] نیست ‖

آئینِ فرود آمدنِ اُردو *

خدیوِ عالم هرچند فراهم آوردنِ لشکرها کمتر فرماید بیشتری فیروزی جنود هر صوب که یورش بدان[1] سو شود در رکابِ نصرت‌اعتصام باشد بل بسیارے از هر ناحیت بکارها باز داشته دستوری همرهی نیابند * از هجومِ مردم و انبوهیِ سپاه روزها بسر آمدے که لشکری خانهٔ یکدیگر نیافتے تا به بیگانه چه رسد * گیتی‌خداوند از فروغِ بینش گزین طرزے پدید آورد[2] و گروهاگروه مردم بر آسودند * برخے زمینِ دلکشا که درازیِ آن هزار و پانصد و سی گز باشد چنانچه نگاشته آمد شبستان اقبال و دولتخانها و نقّارخانه انتظام یابد * و سپس راست و چپ و عقب سیصد گز کشاده گذارند * جز کشك‌دار ازانجا نیارد گذشت * و درین میان بدوری صد گز جانبِ قُول مریم مکانی و گلبدن بیگم و دیگر پارسا گوهران و شاهزاده دانیال جا گیرند و راستا شاهزاده سلطان سلیم فرود آید و چپا شاهزاده شاه مراد * و سپس باندک دوری بیوتات قرار یابد * و بعد ازان[3] سی گز گذاشته بهر گوشه گزین چهارسوئے هنگامه آراید * و هر طرفے باندازهٔ پایه یورتِ امرا قرار گیرد * و چوکی‌دارانِ شنبه و جمعه و پنجشنبه درقلبگاه و از یکشنبه و دوشنبه دستِ راست و از سه شنبه و چهارشنبه بدستِ چپ[4] پایه پایه عشرت اندوزند *

آئینِ چراغ افروزی *

گیهان‌فروز[5] روشن‌دل نوردوستی را ایزدپرستی شمارد و ستایشِ الٰهی اندیشد * نادانِ تیره‌خاطر دادارفرامشی و آذرپرستی خیال کند * خرد پژوهِ ژرف بین نیکو داند * هرگاه نیایشِ صوری بر گزیدگان طرازِ شایستگی دارد و نکردن[6] را نکوهیده بر شمارند * بزرگ‌داشتِ این والا عنصر که سرمایهٔ هستی و پایندگیِ مردم‌زاد بود چگونه سزاوار نباشد و چرا بدان تباه‌خیال درشود * و شیخ شرف‌الدینِ مُنیری چه خوش میگوید هرکرا آفتاب فرو شود اگر با چراغ نسازد چه کند * شعله ازان سرچشمهٔ الٰهی نورست و نشانِ آن گوهرِ قدسی * اگر خور و آذر نبودے غذا و دوا از کجا صورت بستے و چشمِ بینا بچه کار آمدے * آتشِ این شمعِ اقبال آسمانی است *

---

(۱) [ف ا] بدان صوب ‖ (۲) [ض د] آورده ‖ (۳) [در [ض د] نیست ‖
(۴) [ض د] چپ مایهٔ عشرت ‖ (۵) [ف ا] فیروز ‖ (۶) لفظ را در [۵] نیست ‖

درشرفِ آفتابِ نیمه[1] روز که فروغ جهان را در گیرد سنگین مهرهٔ سفیدِ تابناك بهندي سورج کرانت گویند (بضمِّ هین و سکونِ واو و فتحِ را و سکونِ جیم و کاف[2] را و الف و نونِ خفي و تای فوقاني) برابرِ آفتاب گذارند و لختے پنبه نزدیک دارند * از تابش آتش بدو درگیرد * آن آسماني آذر بکارآگهان بسپارند * چراغچیان و مشعلچیان و مطبخیان ازان روشني کارِ خویش طلبند * چون سال بفرخندگی سپری گردد بتازگي باز ستانند * و آوندے که درو نگاهدارند اگن‌گر نامند (بفتحِ همزه[3] و کسرِ کافِ فارسي و سکونِ نون و کافِ[4] فارسي و سکونِ را) یعنی آتش‌دان *

و نیز سپیدگون[5] سنگے رخشا[6] پدید آمد چندرکرانت خوانند (بفتحِ جیمِ فارسي و سکونِ نون و دال و را)[7] او را مقابلِ ماه دارند * آب تراوش کند *

چون از روز یک گهري ماند خدیوِ عالم اگر سوار باشد فرود آید و اگر غنوده بیدار گردد و از هر نقابِ[8] جمالِ جهان‌آرا یك‌سو شده ظاهر را همرنگِ باطن گرداند * و چون روشني‌بخشِ جهان نورِ خویش برگیرد خدمت‌گذارانِ سعادت‌گرای در دوازده لگنهاي زرّین و سیمین کافوری شمعها افروخته در پیشگاهِ حضور آورند * و یکے از سرایندگانِ شیوا زبان شمع در دست ایزدي سپاس برگذارد و بگوناگون نمط سراید و سپس دعای دولتِ روزافزون بر خواند و انجامِ سخن بدان کند * گیتی‌خدیو نیایش و نیاز را پایه برتر نهد و تازه فروغے دریوزه کند *

و چگونگیِ شمعدانها و فانوسها از ستایش بیرونست و کارنامهای هنرمندان از نیروي قلم افزون * برخے ده منی و زیاده بر سازند و بچندین پیکر برآرایند یك شاخه و دو شاخه و جز آن فروغ افروزِ دیده وران گردد * و از مخترعاتِ قدسي فانوسے ست به بلندیِ یك گزِ الٰهي * بربالای آن پنجِ دیگر * برسرِ هر کدام صورتِ جانورے * لختے کافوری شمعها به بلندیِ سه گز و زیاده بریزند و بزینه گل گیرند * و براي فروغ‌افزائیِ[9] بیرون و درون مشعلها نیز بر افروزند * شب اوّل و دوم و سومِ ماهِ قمري که روشني کمتر باشد هشت فتیله برافروزد[10] و از چهارم تا دهم یکیک کم گردد چنانچه در دهم که روشني افزونی[11] گیرد بیکے بسند نمایند و تا پانزدهم دهم آسا

---

(۱) [ف ا] نیمهٔ روز ॥
(۲) [ض د] وکسر کاف ॥
(۳) [فا] بفتح همزه وکاف ॥
(۴) [فا] وکسر کاف فارسي ॥
(۵) [ف] سپیده‌گون * [ضد] سفیدگون ॥
(۶) [ه] رخشا * [فاضد] رخشان ॥
(۷) این لفظ در [ه] نیست ॥
(۸) [د] از زیر نقاب ॥
(۹) [فا] فروغ آرائی ॥
(۱۰) [فا] افروزند ॥
(۱۱) [فا] افزون گردد ॥

و از شانزدهم تا نوزدهم یکیك افزوده آید و بیستم بر منوالِ نوزدهم و در بیست و یکم و بیست و دوم یکیك افزایند و بیست و سوم بسانِ بیست و دوم و از بیست و چهارم تا سانح هشت هشت * در هر[1] فتیله یک سیر روغن و نیم سیر لیقه بکار رود * و برخے جا پیه[2]سوز افروزند و بدلِ[3] روغن چربي بسوزد * باندازهٔ بزرگي و خوردیِ فتیله افزوني و کمي گیرد * و نیز گیتي خداوند براي رهنموئيِ جویندگانِ درگاه چراغے بر افروخت * پیشِ دربار ستونے چهل‌گزي و بیش بر افرازند و بشانزده طناب استوار گردد * بر افرازِ آن بزرگ فانوسے بر افروزند و آنرا آکاس‌دیه گویند (بهمزه و الف و کاف و الف و سین و کسرِ دال و فتحِ یاي تحتاني و هاي مکتوب) * از دور روشني دهد و پژوهندگان ازو پی بدربار برند و شناسايِ جای خویش آیند * پیشتر مردم در یورشها حیرت اندوختے و بمقصد راه نیافتے *

و درین کارخانه بسیارے منصب‌داران و احدیان و دیگر سپاه خدمت گزینند * و علوفهٔ پیاده از دو هزار و چهار صد دام زیاده و از هشتاد دام کم نیست *

آئینِ شکوهِ سلطنت *

شمسهٔ چهارطاقِ فرمان روائي فرّهٔ ایزدیست که بے میانجيِ کوششهای امکانی دست‌نهادِ ایزدي قدرتست * اورنگ‌نشینانِ فرهنگ‌افزا بصورت‌آرائي دل بر نهند و آنرا چهره‌کشای ایزدي‌فروغ پندارند * لختے ازان بر می‌نویسد و آئینِ روزگارِ خویش بر میگذارد *

اورنگ بگوناگون پیکر بر سازند مرصّع و زرّین و سیمین و جز آن چهره بر افروزد *

چتر[4] بگران‌مایه جوهر آرایش یابد و کم از هفت نبود *

سایبان بیضي پیکریست به بلندیِ یک گز و دستهٔ او بسانِ چتر بزربفت و مانندِ آن درگیرند * و بوالا گُهرها بر آرایند * خدمت‌گزینانِ چابك‌دست آماده دارند و در تابشِ خورشید برابر گیرند و آنرا آفتاب‌گیر نیز گویند *

کوکبه چندے در پیشگاهِ محفل آویزند *

و این هر چهار جز خدیوِ زمان را شکوه نیفزاید *

علم بهنگام[5] سواري همراهِ قُور کم از پنج نبود و همواره در غلافِ سقرلاط دارند *

در جشن[6] و رزم برکشایند *

---

(۱) این لفظ در [ف ا ض] نیست ||
(۲) [ض د] پنبه سوز ||
(۳) در نسخها و بدل چربي روغن الخ * [گ] و بدرگاه بدل چربي ||
(۴) [ف ا] چهتر ||
(۵) [ف ا] هنگام ||
(۶) [ه] در جشن در بزم ||

چتر توق از عالمِ علم است و کوتاه‌تر ازو و قُطاسے چند بر افزایند *

تُمن توق بسانِ چترتوق لیکن ازو درازتر * در علمها این دو را پایه برتر نهند و آخرین به بزرگ نوئینان اختصاص یابد *

جهندَه (بفتحِ جیم و های خفي و نونِ پنهان و فتحِ دالِ هندي و های مکتوب) هندي[1] علمے ست *

و یك یك ازینها ناگزیرِ قُور و در بزرگ هنگامها[2] فراوان برسازند *

و آنچه در نقّارخانه بکار برند کورگه بزبانِ عرف دمامه گویند و هژده جفت کمابیش بلند آوازه گردد *

نقّاره بیست[3] جفت و کم و زیاد[4] در نوازش دارند *

دُهل چهار ازان به نوا درآید *

کرنا[5] از زر و سیم و برنج و جز آن برسازند و کم از چهار ننوازند *

سرنا[6] عجمي و هندي نُه‌تا بسرایند *

نفیر عجمي و فرنگي و هندي بود و از هرکدام چندے بنوازند *

سنگ[7] (بکسرِ سین و نونِ خفي و کافِ فارسي) از مس بسانِ شاخِ گاو انتظام یابد و دوتا را بکار برند *

سنج سه جفت ازان نواخته شود *

پیشتر هرگاه چهار گهري[8] ازشب و همان قدر از روز ماندے نواخته شدے * اکنون نخست درنیم شبان که نورافزاي جهان رو بفراز نهد و دیگر هنگامِ پیدائيِ آن گیتي‌فروز * پیشتر ازان بیک گهري جادونفسانِ سحرپرداز بنواختنِ سرنا زمزمهٔ آگهي دردهند و غنودگان را بیدار گردانند * و پس از یک گهري چاشني کنند * کورگه را لختے بآواز درآورند و کرنا و نفیر و دیگر اسبابِ شکوه را جز نقّاره بکار برند و پس از اندک زمانے باز بسرنا پردازند و به نفیرهای نشاط‌بخش اصول نگاه دارند * و چون یك گهريِ دیگر سپري شود در نقّاره‌نوازي کوشش رود * و همه هنرمندانِ کارپرداز صیتِ اقبال را بلند گردانند * و هفت چیز عشرت افزاید نخستین مرسل آغازِ مرسلي نماید و آن اصول ست خاص *

---

(۱) این لفظ در [ض‌د] نیست ‖ (۲) [ض‌د] هنگامه ‖

(۳) [ف] بیست و هفت کم و زیاده ‖ (۴) [ف‌اض‌د] زیاده ‖ (۵) [ف] کرناي ‖

(۶) [ف] سرناي ‖ (۷) [د] سینگ بکسر سین و سکون یاي تحتاني الخ ‖

(۸) [ه] گري ‖

سپس به برداشت(۱) پردازد و آن نیز اصولے چند است * درین هنگام همگي(۲) هنرپردازان بنواختن در آیند * پس ازان زیر نمایند و از بلندي به پستي گرایند * دوم سرائیدن چهار اصول اخلاطي(۳) ابتدائي شیرازي قلندري(۴) نکر قطره و آنرا نخود(۵) قطره هم گویند * یك گهري بدین نمط نشاط افزایند * سوم نواختنِ خوارزمیهاي باستاني و تازه * خدیوِ عالم افزون از دویست اختراع فرمود * که و مه بدان نشاط اندوزند خاصه جلال شاهي و مهامیر(۶) کرکت و نوروزي * چهارم بجوش داشتنِ شادیانه * پنجم پرداختن بمیان دور * ششم توجّه باصولِ(۷) اذفر که راهِ بالا نامند و سپس زیر کنند * هفتم مرسل(۸) خوارزمي نواخته بمرسلي گراید و سپس فروگذاشت نموده بدعای جاوید دولت بانجام رساند و باز همه زیر نمایند * و عبارات دلنشین و اشعارِ جان‌فزا برخوانند و کار به پایان برند * و این روش نیز یک گهري(۹) مسرّت افروزِ دلها گردد * و پس ازان سرنائیان سحرپردازي نمایند و یك گهري دیگر باین بهجت سپري گردد و بدلکش روشے انجام یابد *

خدیوِ جهان چنانچه در علمِ موسیقي آن پایه دارد که صاحبانِ این فن را نبود همچنان در مراتبِ عملِ این مشکلِ آسان‌نما پیش‌دستي دارند خاصه نقّاره‌نوازي *

درین کارخانه منصب‌داران و احدیان و دیگر سپاه خدمت‌گراي اند * ماهیانهٔ پیادگان از سیصد و چهل دام زیاده و از هفتاد و چهار کم نبود *

آئینِ نگینِ شاهنشاهي *

منشورآرائي هر سه رکنِ سلطنت بدو روائي گیرد بل هر گروه را در معامله ناگزیر * عنفوانِ اورنگ‌نشیني مولانا مقصودِ مهرکن کارپردازي کرد * و بر گردِ سطحِ فولادي نامِ(۱۰) گرامي و نیاگانِ والا تا صاحب‌قراني بخطِ رقاع نگاشت و سپس تنها قدسي اسم بخطِ نستعلیق چهره‌افروز گردانید * و بکارِ داد خواهي محراب آسا انتظام یافت و بگردِ نامِ اقدس این بیت نقش پذیرفت *

* بیت *

راستي موجبِ رضاي خداست * کس ندیدم که گم شد از رهِ راست

---

(۱) [ض د] ببردست ॥ (۲) [ض د] کلّي ॥ (۳) [ف ا] احلاطي ॥
(۴) [د] مکر ॥ (۵) [ف] نجود یا بخود * [ا] نجود ॥
(۶) [ف ا] و مهاجري کرکت * [ض د] مهاسر کرکت * [ه] مهامیر کرکت ॥
(۷) [ه ف ا] باصول ادفر * [ض د] اوفر ॥ (۸) [ه] مرسل سر [یا سپر] زیر خوارزمي * [ف] هفتم مرسل بی زیر * [ا] مرسل پی زیر الخ * [ض د] مرسل خوارزمی ॥
(۹) [ف ا] گهري عشرت اندوز دلها ॥ (۱۰) [ا ض د] نام گرامي نیاگان ॥

و تمکین مهرِ دوم[1] از نو برساخت * پس ازان مولانا علي احمدِ دهلوي در نگارشِ آن دو[2] سحرپردازي نمود * گردِ[3] خرد ازو به آزوك تعبير رود و فرمانِ ثبتي بدو اعتبار گيرد * و بزرگ درو نامِ والاي نياكان نيز برنوشت * و بسلاطينِ آفاق قرار گرفت و امروز بهر دو كار رونق افزا * و براى ديگر احكام چهارگوشه مهرے باشد به الله اكبر جلّ جلاله نقش پذير گشت * و بجهتِ شبستاني كارها مهرے خاص نامزد شد[4] * و براى ختامِ[5] فرامين مهرے جداگانه برساختند و صورتے چند نگارش يافت *

مولانا مقصودِ هروي از پرستارانِ جنّت آشياني بود * رقاع و نستعليق نيكو مي‌نگاشت * اسطرلاب و كُره و مسطرے[6] چند چنان برساخت كه كاربينان را بشگفت در آورد * و از توجّهِ شاهنشاهي شگرف‌دستے يافت و طرازِ يكتائي گرفت *

تمكينِ كابلي در بنگاهِ خود نشو و نما يافت و اين صنعت بجائے رسانيد كه نخستين در تنگناي رشك درشد و نستعليق را ازو بر گذرانيد[7] *

مير دوست كابلي عقيق را برقاع و نستعليق پيراستے * اگرچه بديشان نرسد ليكن رقاعِ او خوش‌آينده‌تر از نستعليق بود * و در عيارشناسي درست[8] بينشے داشت *

مولانا ابراهيم در عقيق‌نگاري شاگردِ برادرِ خود شرفِ يزديست ليكن كار از باستاني اوستادان در گذرانيد[9] و رقاع و نستعليقِ او از كارنامهٔ خوش‌نويسان جدا نتوان ساخت * لعلهاي گران‌ارجِ شاهنشاهي بنقشِ لعلِ جلالي آرايش‌دادهٔ اوست *

مولانا علي احمدِ دهلوي فولاد را كسے برابرِ او نياراست * خطشناسان او را درين صنعت بے همتاى روزگاران دانند * و از نگارشِ او اوستادے[10] برسازند * غير از تعليق خطوط را بوالا پايگي رسانيد ليكن نستعليق را بس دلفريب آراید * اين پيشه را از پدرِ خود شيخ حسين برگرفت و از ديدِ كاركردِ[11] مولانا مقصود كشايش يافت و از همه درگذرانيد * ۲۰

آئين فرّاش‌خانه *

جهان‌آراى صورت و معني اين كارگاه را گزيده مسكن و پناهِ گرمي و سردي و نگاهبانِ باران و پيرايهٔ سلطنت انگارد * و آرايشِ آنرا از[12] شكوهِ فرماندهي دانسته ايزدي

---

(۱) [ف] دومين ‖ (۲) اين لفظ در [ف ا] نيست ‖ (۳) [ف] گرد و خورد ازو بازوك * ‖ (۴) [ف ا] شده ‖
(۵) [ض د] اختتام ‖ (۶) الفاظ و كره و مسطري در [ه] نيست ‖
(۷) [ف] در گذارنيد ‖ (۸) [ض د] درست منشي ‖ (۹) [ض د] گذرانيده ‖
(۱۰) [ه] دوشادي * [ف] نگارش اوشادي ‖ (۱۱) [ه] كار مولانا ‖ (۱۲) در [ف اض د] نيست ‖

پرستش بر شمرد * از کارآگهي در چگونگي و چندي افزايش(۱) يافت و بذو طرزها چهرهٔ نشاط بر افروخت * لختے ازان مي نويسد و پژوهندگان را نمونهٔ ميگذارد *

بارگاه در بزرگ(۲) آن ده هزار کس افزون سايه‌نشين گردند * هزار فرّاشِ چابکدست يك هفته به نيروي آلاتِ جر ايستاده کنند * بيشتر دو سرغه باشد و هر يك بچندين آهن‌جامه پيوند يابد * و در سادهٔ آن که زربفت و مخمل و طلا بکار نبرند ده هزار روپيه و افزون بخرج رود * و ارزِ(۳) پُرکار بگفت در نگنجد * و بر همين قياس حالِ ديگر اقسام *

چوبين راوٹي (برا و الف و فتحِ واو و کسرِ تای فوقانی هندي و سکونِ يای تحتاني) بده ستون افراخته آيد * از هر يك لختے بزمين فرو برند * و همه در بلندي برابر مگر دو که تير بران افتد قدرے افزون * و بداسه بالا(۴) و زير استواري افزايد و چند ترک بر تير و داسه گذارند * همه را آهن جامه بطرزِ نر و مادگي پيوند دهد * ديوار و سقف از بافتهٔ نی اساس يابد * و دروازه يکے يا دو بر کشايند و باندازهٔ داسهٔ زيرين صفّهٔ بر بندند * درون بزربفت و مخمل آرايند و بيرون بسقرلاط(۵) و بريشمين نوارے کمربند گردانند *

دو آشيانه منزل بهژده ستون برافرازند * ستونهای شش‌گزی برپا کنند و تخته‌پوش گردانند و بر فرازِ آن بطرزِ نر و ماده ستونهای چهار درعي پيوند دهند و بالاخانهٔ آماده گردد * و درون و بيرون بدانسان آرايش يابد و در يورشها بشبستانِ اقبال انتظام گيرد * اين قدسي منزل بفروهيده مردِ انفُسي و آفاقي ماند يك روی بخلوتگاهِ(۶) تقدّس و ديگر(۷) به نگارين سرای کثرت * ايزدی پرستش درين نزهتکده(۸) شود و نيايشِ خورشيدِ والا ازينجا سرآغاز باشد * سپس پردگيانِ مشکوي والا کامياب ديدار آيند و پس ازان بيرونيان بکورنش سعادت اندوزند * و در سفرها معتاد ديدن بيشتر درين منزل بجا آيد و جهروکه خوانند (بفتحِ جيم و های خفي و ضمِّ مجهولِ را و سکونِ واو و فتحِ کاف و های خفي) *

زمين دوز گوناگون طرز بر سازند و يك سرغه دوسرغه باشد و پردها درميان آويخته مرتبه مرتبه گردانند *

---

(۱) [۵ ف ا] افزايش يافت افزوده اند و بذو طرزها ‖ (۲) [۵] در برزگاه آن ‖
(۳) [۵] ارز پرکار * [ف ا ض د] از پرکار ‖ (۴) [ف] بالا وزير نيز استواي ‖
(۵) [ف ا] ابريشمين ‖ (۶) [ض د] بخلوتخانه ‖
(۷) [۵] و ديگر * [ف ا] وديگرے * [ض د] وديگرسو ‖ (۸) [ض د] نزهتگاه ‖

عجائبی[1] نُه شامیانه بچهار ستون بر افرازند پنج چهار گوشه و چهار مخروطی و یك لخت نیز برسازند و یک سرغه بر پا شود *

مندَل (بفتحِ میم و نونِ خفی و فتحِ دالِ هندي و سکونِ لام) پنج شامیانهٔ پیوسته باشد بچهار ستون بر افراشته آید * گاه چهار را فروهلند خلوتکدهٔ[2] سرانجام یابد و گاه هر چهار را بالا کشند و گاه ضلعے بر کشایند و عشرت اندوزند *

اتّه کهنبه (بفتحِ همزه و سکونِ تای فوقانیِ هندی و های خفي و فتحِ کاف و های خفی و نونِ پنهان و فتحِ با و های خفی) هفده شامیانه جدا و پیوسته انتظام یابد و به هشت[3] ستون بر افراخته آید *

خرگاه بروشها برسازند * یك دری و دودري شود *

شامیانه گوناگون باشد و از دوازده گزی در نگذرد *

قلندري حالِ آن بر گذارده آمد *

سراپرده در پیشین روزگار از آبفته[4] برساختے * گیتی خدیو گلیمی بروی کار آورد[5] * شکوه بر افروزد[6] و سودمندتر[7] آید *

گلال بار چوبین سراپرده ایست بسانِ دیوارِ[8] خرگاه بچرمین تاسمه استواری یابد * هنگامِ برداشتن درهم آید * بسرخ پارچه در گیرند و نوارے بکمر بر بندند *

گلیم گیهان‌خدیو شگرف طرحها بر طرازید و گرههای دلکشا بجا نشاند * اوستادانِ آزمون‌کار بر گماشت و کارنامها پرداخته آمد * گلیمِ ایراني و تورانی از یادِ مردم رفت اگرچه همه سال از گوشکان و خوزستان و کرمان و سبزوار و جز آن بازرگان[9] آورند * هر گروهے قالي باف خانها برساخته اند و فراوان سود اندوخته * و در هر[10] شهر خاصه آگره و فتح‌پور و لاهور گزیده‌تر شد * و در کارخانهٔ خاص یکتا گلیم بدرازاي[11] بیست گز و هفت طسّوج و پهناي شش گزو یازده و نیم طسّوج بافته اند[12] * و هزار و هشتصد و ده روپیه بخرج رفت و کارآگهان دو هزار و هفتصد و پانزده روپیه ارج بر نهادند *

---

(١) [ف ا] عجابتي ‖ (٢) [ض د] خلوتخانه ‖ (٣) [ف] وهشت ستون ‖
(٤) [ه] آبفته * [ف ا] از آب اُبفت * [د] از زربفت * [ض] از زربفته ‖
(٥) [د] آورده ‖ (٦) [ض د] بر افزود ‖
(٧) [ف] سودمند برآید * [ه] سودمند تر آمد ‖ (٨) لفظ دیوار در [ض د] نیست ‖
(٩) [ض د] بازرگانان ‖ (١٠) این لفظ در [ه] نیست ‖
(١١) [ض د] بدرازيُ ‖ (١٢) [ه] آمد ‖

تکیه زمد از ولایت آورند و درین مرزوبوم نیز فراوان بر سازند * و جاجم و شطرنجي و بلوچي[1] و شگرف حصیرها که بابریشمي[2] بافته ماند چه نویسد که داستانی[3] ست بس دراز *

آئینِ آبدار خانه *

گیتي‌خداوند این سرچشمهٔ زندگي را آبِ حیات خواند و پاسباني آنرا بدرست کاران سیراب‌مغز فرماید * از بسیاري پرهیزد و سررشتهٔ آگهي نگاه دارد * و در سفر و حضر[4] آبِ گنگ برآشامد * و چندے از راستانِ سعادت گراي بر ساحلِ آن باشند باحتیاط برگیرند و کوزها سر بمهر آید * دران هنگام که موکبِ اقبال در دارالخلافتِ آگره و فتح‌پور بود از قصبهٔ سورون[5] مي آوردند * امروز که عرصهٔ پنجاب بقدومِ شاهنشاهي آرامگاه[5] از هردوار مي آرند * و در خورش[6] پختن آبِ جمنه و چناب و آبِ باران بخرج رود و لختے ازو نیز برآمیزند * و از مهرگزیني در سیر و شکار ژرف‌نگهانِ دیده‌ور نامزد گردند بدوربیني عیارِ آبها گرفته آید *

خدیوِ[7] جهان بفروغِ خردِ دوراندیش شوره را که در داروي بندوق آن شورش نماید سرمایهٔ سردیِ آب گردانید و که و مه را شادماني در گرفت *

و آن شورین خاکست * آوند[8] روزنه‌دار بدو برآمایند و لختے آب برو افشانند و چکیده را بجوشانند و آنرا از خاک[9] جدا گردانیده بربندند *

یک سیر آب بکوزهٔ روحِ توتیا یا نقره و مانندِ آن دراندازند و سرش استوار بربندند * و درآوندے دونیم سیر شوره و پنج سیر آب برآمیزند و کوزهٔ سربسته را نیم گهري[10] دران آمیخته بگردش دارند[11] * فراوان سردی پذیرد * روپیه را یک من ربع کم تا چهار من باشد *

و چون رایاتِ همایون سالِ سیِ الٰهي به پنجاب قرار گرفت برف و یخ روائي یافت * از شمالي کوه نزدیکیِ قصبهٔ پنهان[12] چهل و پنج کروهيِ لاهور از راهِ دریا و خشکي بتداک چوکيِ

---

(١) [ف ض د] بلوچي • [٥ ا] بلوجي ||
(٢) [٥] با ریشمین ||
(٣) الفاظ که داستانے است بس دراز در [ف ا] نیست ||
(٤) [ف ا] حضرت ||
(٥) [ض د] آرامگاه است ||
(٦) [ض د] درخورش و پختن ||
(٧) [ض د] خدیو جهان بخرد دوراندیش ||
(٨) [٥] اوند ||
(٩) [ف ا] جدا کرده ||
(١٠) [٥] گری ||
(١١) [ف ا] بگردش درآرند ||
(١٢) [ف ا] سنهان ||

بهل[1] و کهار آوردند و بازرگانان[2] سودها اندوختند و که و مه را عشرت درگرفت * روپیه را دو سیر و سه سیر ارج برنهادند * سودمندتر روشها بکشتي آوردن پس[3] بهل پس کهار * کوه‌نشینان بدامنه آورده بسته بسته بفروشند * و هرکدام از سي‌سیر زیاده و از بیست و پنج کم نبود * پنج دام برگیرند و هرگاه دورتر گردد بیست و چهار دام و هفده جیتل و چون افزوني و کمي درهم آید بپانزده دام افتد * و از ده کشتي هر روز یکے بدار[4] السلطنت برسد هرکشتي را چهار ملّاح * و هر بسته دوازده تا شش‌سیر برآید و از گرمي و سردي تفاوت رود * هر بهلے دو پشتواره بردارد و چهارده چوکي باشد و یکے فیل * هر روز[5] دوازده لخت برسد و هر یکے ده سیر تا چهار[6] * و سیرے ازو در زمستان سه دام و بیست و یک جیتل و هنگام بارش چهارده دام و بیست جیتل و درمیانه نه دام و بیست و یك جیتل و نیم باشد و سراسری به پنج دام و پانزده جیتل و نیم بار گردد * و اگر بکهار آورند در چهارده چوکی بیست و هشت باید * هر روز یك پشتواره آید چهار پارچه درو باشد * در اوائل یك سیر به پنج دام و نوزده و نیم جیتل و در میانه سیزده دام و دو جیتل و ثمن و در اواخر نوزده دام و پانزده[7] و نیم جیتل و ثمن افتد * سراسري بهشت دام و سه ربع و ثمن قرار[8] یابد * عموم مردم در هنگام تابستان آورند و بزرگان همه سال بدو عشرت اندوزند *

آئینِ مطبخ *

گیتي خداوند درین کار نیز دور اندیشیها[9] بکار برد و طرزهای داناپسند برگذاشت • چگونه توجّه نرود که اعتدالِ مزاج و توانائیٔ تن و پذیرائیٔ فیضِ صوري و معنوي و پیوستن بسعادتِ دیني و دنیاوي وابسته بآبادیٔ اندیشهٔ[10] درست و غذای مناسب * آدمي که در خورش[11] با چاروا هم‌ترازو ست بدین روش[12] جدائي گیرد و طرازِ شایستگي یابد * اگر نه[13] حوصلهٔ فراخ و عقل سترگ و عطوفتِ عامِ چهره‌افروز بودے راهِ تجرّد گزیدے و خواب و خور فرایاد نیامدے * امروز که قافله سالاریٔ هر دو گروه دارد هرگز بر زبانِ[14] گوهربار نمیرود که چه خورش آماده سازند[15] * و شبارروزے جز یکبار بدان نپردازد و پیش از سیری دست باز کشد[16] • و آنرا وقت معیّن

---

(١) [فا] بهل و کهاران ‖ (٢) [ف] بازرگان ‖ (٣) [فا] پس بهل و کهار ‖
(٤) [ه] بدارالسلطنه ‖ (٥) [فا] هر روزه ‖ (٦) [فاض‌د] تا چهارده * سیری الخ ‖
(٧) الفاظ و پانزده در [فاض‌د] نیست ‖ (٨) [فا] قرار گیرد ‖
(٩) [هاض] اندیشها ‖ (١٠) [هف] اندیشه وغذای ‖
(١١) [فاض د] خورش ناچار واهم ‖ (١٢) [د] روشن ‖ (١٣) [فا] اگر بحوصله ‖
(١٤) [ض د] بزبان ‖ (١٥) [ض د] سازد ‖ (١٦) [فا] کشند ‖

نبود و کارپردازان چنان آماده دارند که پس از فرمایش صد قاب بیک ساعت سرانجام یابد * و آنچه[1] بهپرستارانِ شبستان راتبه باشد از صبحگاه آغاز کنند و بیشتر تا شبانگاه کشد *

دیانت‌مندانِ کارآگاه بدین[2] شغل باز گذارد * و ملتزمانِ بارگاهِ دولت را که طرازِ شایستگي دارند آن سگالش که برگرفته به نیکوخدمتي روائي پذیرد * و بزرگ[3] این گروه را یاورے ناظمِ کُل * کشور خدا شغلِ سلطنت بدین فروهیده مرد باز گذارد خاصه این کارِ سترگ * و با این[4] همه دیدبانيِ خود باز ندارد * نخست جدگزینِ اخلاص‌گراي را میر بکاول سازد که بدیده‌وري و درستي[5] این کارخانه را آباد دارد * و بسیارے پارسا گوهر بهمراهیِ او نامزد گرداند * وبکاولیِ جُز بدینها باز گردد و نیز سعادت‌منشان را بگنجوريِ نقد و جنس بگمارد * و خورش‌گرانِ خیرسگال مقرّر فرماید و یکے از بتکچیانِ درست قلم باشراف[6] برگزیند *

و همواره پزندگانِ هر کشور گوناگون خوردني سرانجام دهند * و از هرگونه حبوب و ترکاري[7] و گوشت و روغن و شیریني و هویچ[8] رنگارنگ آماده گردد *

شیلانِ هر روزه چنان برسازند که بزرگان را بجشنها کمتر فرادست دهد * و ازینجا خاصگی را اندازه توان برگرفت * سرآغازِ نوروز یک‌ساله برآورد نموده بگنجور جُز سپارند * سرکیسه و درخانه بمهرِ میر بکاول و مشرف نشانمند گردد * و هرماه اوارجهٔ[9] درست شود و از روي آن قبض بمهرِ آن دو کس آماده گردد و سپس بخرج رود * آغازِ هر فصل دیوانِ بیوتات و میر بکاول بژرف‌نگهي بایست را فراهم آورند * و بیشتر برنج سکهداس از بهرایچ و دیوزیره از گوالیار وجنجن از راجواري و نیمله[10] و زردروغن[11] از حصار[12] و قاز و مرغابي و برخے ترکاري از کشمیر * و نمونه جداگانه نگاه‌دارند * و گوسفند و بز و بربري و مرغ و قاز و جزآن شیلانچي پرواري کند * مرغ را کم از یک‌ماه نگاهداشت نکنند[13] * و تسلیخ بیرونِ شهر[14]

---

(١) [ض‌د] و آنچه پرستاران شبستان اقبال را راتبه ‖ (٢) [فا] بدین سعادت شغل ‖
(٣) [ف] و بزرگی ‖ (٤) [فاض] و باین همه ‖ (٥) [فا] دوربیني ‖
(٦) لفظ باشراف در [ض‌د] نیست ‖ (٧) [ه] ترهکاري ‖
(٨) [ه] هویج * [ف] هونج * [ا] هونج ه ؟ * [ض د] برنج ‖
(٩) [ه ض د] اوارچه * [ا] اوارچه * [ف] آوارچه ‖
(١٠) [هض‌د] نیمله * [فا] نبله ‖ (١١) [د] زرد و روغن ‖
(١٢) [ض‌د] از حصار فیروزه ‖ (١٣) [اض‌د] نکند ‖
(١٤) [هض] شهر وارد و شود * [فا] شهر واردو شود * [د] شهر دارد و شو رود ‖

و آردو شود * رود و کولاب را ملتزم باشند سپس بآب کشیده بکیسها(١) در آورند و بمهرِ شیلانچی بپختن‌گاه رسد * و بارِ دیگر شست و شو داده بدیگ اندازند * و آب‌کشان از مشک بکوزها در آورند و سرِ(٢) آن بپارچها بر بندند و بمهرِ کارآگهان استواری یابد * و چون ریگ(٣) بته نشیند بکار دارند * و رستنگاهِ ترکاري را قُرُق سازند و تازه تازه خرج شود * میر بکاول و مشرف از هر خوردني اندازه برگیرند و آنرا دستور گردانند و بر روزنامچه و برآورد و قبضِ تحویل و ماهیانهٔ پیشکاران مهر کنند و سررشته نگاهدارند * تبه کار و هرزه‌آشنا و یاره‌گرد(٤) و ناشناس(٥) را راه ندهند و بےضامن نگاه ندارند و بآشنائیِ کسے در نیاید *

خاصگي در دیگچهٔ طلا و نقره و سنگین و گلین آماده گردد(٦) و چندے را بیکے از بکاولانِ جُز سپارند و بکارآگهیِ او بانجام رسد * و بهنگامِ(٧) پختن و کشیدن سایبانے بالا گیرند و از دیدِ(٨) این و آن پاسباني رود * و پزندگان آستین و دامن فراهم چینند(٩) و دهن و بیني بربندند * پیشتر از کشیدن باورچي و بکاول چاشني گیرند و سپس میر بکاول بچشد بطبقها در آورند * و زرّین و سیمین ظروف را درسرخ پارچه بربندند و چینی و مسین را درسفید * و میربکاول سکّه برنهد و نامِ خوردني بر آن نویسد(١٠) * و مشرفِ طبق‌خانه تمامي(١١) ظروف را بر ورقے نگاشته بمهرِ میر بکاول بدرون فرستد تا دگرگونگي راه نیابد * و آنرا بکاولان و باورچیان و دیگر عمل‌گذاران بردارند * یساولان از پیش و پس مردم را بآمدشد(١٢) نگذارند * و چون بدرون فرستند رکاب‌داران اقسامِ نان و بستهای جغرات و خوانچها که(١٣) بچندین پیالهٔ آچار(١٤) و زنجبیلِ تر و لیمو(١٥) و گوناگونان سبزه برآموده باشد نیز در خریطها کرده بمهرِ(١٦) بکاول روانه سازند * کارپردازانِ درونی از سر چاشني گرفته بسفره برچینند و چون زمانے بسرآید گیتي‌خدیو بخورش پردازد سفره‌چیان در برابر بخدمتگري(١٧) بر نشینند * نخست بخشِ درویشان جدا گردد * و آغازِ خورش از شیر(١٨) یا جغرات شود و چون بانجام رسد سجودِ نیایش بجا آید *

---

(١) [ف ا] و بکشتیها ‖ (٢) [ف] و سر اینها * [ا] و سر آنها ‖ (٣) [ف ا] زنگ ‖
(٤) [ض د] یاوه‌گو ‖ (٥) [ف اض د] و ناسپاس ‖ (٦) [ف ا] بگردد ‖
(٧) [ض د] و هنگام ‖ (٨) [ض د] از دیدن ‖ (٩) [ض د] فراچینند ‖
(١٠) [د] نویسند ‖ (١١) [ف ا] تمام ‖
(١٢) [ف د ا] بآمد وشد ‖ (١٣) لفظ که در [ف ا] نیست ‖
(١٤) [ه اض] اچار * [ف د] آچار ‖ (١٥) [اض] لیمون ‖ (١٦) [ف ا] بمیر بکاول ‖
(١٧) [ف ا] بخدمت گرامي ‖ (١٨) [ف ا] از شیرمال وجغرات ‖

میربکاول آمادهٔ پاسخ باشد * و ظروف را موافقِ نوشته باز(۱) ستانند و از(۲) دوربیني همیشه خوردنيِ(۳) چند نیم پخت بجهتِ احتیاط نگاه‌دارند *

مسین(۴) ظروف ماهے دو بار قلعي کنند و از شاهزادگان و جز آن یك‌بار * و شکسته بمس‌گران حواله شود و نو برسازند *

آئینِ مصالح *

خورشها فراون و گذارش دشوار * برخے میگذارد و رهے مینماید * هر خوردني که به پختن انجام یابد از سه بیرون نباشد بےگوشت که بزبانِ عرف(۵) صوفیانه گویند گوشت با برنج و جزآن گوشت و ابازیر * از هر قسم ده برنوشت *

نخست زردبرنج در ده سیر برنج پنج‌سیر قند و سه و نیم سیر زرد روغن نیم نیم سیر کشمش و بادام و پسته مغز و ربع سیر نمك و هشت(۶) یك سیر زنجبیلِ تر و یك و نیم دام زعفران و دو نیم مثقال دارچیني چهار قابِ رسمی سرانجام یابد * و بکمتر ازین ابازیر وبے آن نیز صورت بندد * و گوشتین(۷) و نمکین هم بر سازند *

خشکه دران قدر برنج نیم سیر نمك اندازند و چندگونه شود * و در قاب برابر آید * از یك من شالیِ دیوزیره بیست و پنج سیر برنج برگیرند و ازان هفده سیر دیگ(۸) ریز برآید * و جنجن(۹) بیست و دو سیر *

کهچري (بکسرِ کاف و های خفي و سکونِ جیم فارسي و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) پنج پنج سیر برنج و شکسته مونگ و زرد روغن و سه یك سیر نمك هفت قاب منتظم گردد *

شیربرنج در ده سیر شیر یك سیر برنج و یک سیر قند و یك دام نمك پنج قاب لب ریز گردد *

تهولي (بضمِّ تای فوقاني و های خفي و سکونِ واو و کسرِ لام و سکونِ یای تحتاني) در ده سیر گندم شکسته که سوم حصّه ازو برطرف(۱۰) شود روغن نیمهٔ آن بکار رود و ده مثقال فلفل و چهار مثقال دارچیني و سه و نیم مثقال قرنفل و قاقله و سه یك سیر نمك و برخے شیر و شیرني نیز برآمیزند چهار قاب سرانجام یابد *

چکهی (بکسرِ جیمِ فارسي و کاف و های خفي و سکونِ یای تحتاني) ده سیر گندمین(۱۱)

---

(۱) [ض‌د] باز ستاند ‖ (۲) الفاظ از دوربیني در [ه] نیست ‖
(۳) [ف‌ا] چند خوردنيِ نیم پخت ‖ (۴) [ف‌ا] مسین ظروفها را دوبار ‖ (۵) [د] عرب ‖
(۶) [هف‌ا] و هشت و یك سیر زنجبیل * [ض‌د] و هشت دام زنجبیل ‖
(۷) این چنین در [د]* و در دیگر نسخها گوشتی ‖ (۸) [د] دیگ را برآماید ‖
(۹) [ه] جهنجن ‖ (۱۰) لفظ بر در [ه] نیست ‖ (۱۱) [ف ا] گندمین ازو بخمیر ‖

آرد بخمیر آورده برشویند و دو سیر خالص برگیرند و هویج[1] آمیخته بگوناگون روشهای گوشت برآرایند * یکیك سیر روغنِ زرد و پیاز و نیم نیم دام زعفران و قاقله و قرنفل و یکیك دام دارچیني و فلفل گرد و گشنیز و همه سه دام زنجبیلِ تر و نمك دو قاب صورت یابد و برخی آبِ لیمو[2] نیز داخل کنند *

بادنجان در قدرِ مذکور یك و نیم سیر روغنِ زرد سه ربع کم پیاز و چهاریك سیر زنجبیل و آبِ لیمو و پنج پنج[3] مثقال فلفل و گشنیز و نیم نیم قرنفل و قاقله و انگوزه شش قاب شود *

پهت (بفتحِ بای فارسي و کسرِ ها و سکونِ تای فوقاني) از مونگ و ماش و نخود و عدسِ مقشّر و جز آن سرانجام یابد دران مقدار دو نیم سیر روغنِ زرد و نیم نیم نمك و زنجبیلِ تر و دو مثقال زیره[4] و یك و نیم مثقال انگوزه پانزده قاب آماده گردد و بیشتر با خشکه خورند *

ساگ (بسین و الف و کافِ فارسي) از اسفناخ[5] و فراوان سبزي[6] برسازند و از مطبوع خوردنیها بود * در مقدارِ مذکور اسفناخ و شبت و جز آن یك و نیم سیر روغنِ زرد و یك سیر پیاز و نیم سیر زنجبیلِ تر و پنج و نیم مثقال فلفل و نیم نیم قاقله و قرنفل و شش قاب بهم آید *

حلوا از ده سیر میده و قند و روغن برابرِ پانزده قاب شود و بچندین[7] روش عشرت افزاید * و همچنان گوناگون مربّیات و اشربه از اندازهٔ گفت بیرون *

دوم * قبولي ده‌سیر برنج هفت سیر گوشت سه و نیم سیر روغنِ زرد[8] و یك سیر نخودِ مقشّر دو سیر پیاز نیم سیر نمك چهاریك سیر زنجبیلِ تر یکیک دام دارچیني و گرد فلفل و زیره و نیم نیم دام قاقله و قرنفل و برخی بادام و کشمش نیز افزایند پنج قاب آماده گردد *

دزد بریان[9] دران قدر برنج و روغن ده سیر گوشت نیم سیر نمك[10] پنج قاب صورت گیرد *

قیمهٔ پلاو[11] برنج و گوشت همان قدر چهار سیر روغنِ زرد و یك سیر نخودِ مقشّر دوسیر پیاز

---

(١) [ض د] برنج ‖ (٢) [ف ا] نیز پنج مثقال داخل * جملهٔ دو قاب صورت یابد در [ض د] بعد از داخل کنند نوشته ‖ (٣) [ف ا] و پنج مثقال ‖ (٤) [ض د] زیره و نیم مثقال ‖
(٥) [ه] اسفناج * ودر دیگر نسخها اسفناخ یا اسفاناخ نوشته است ‖ (٦) [ف ا] سیری ‖
(٧) [ض د] و بچند ‖ (٨) [ه] روغن یك سیر * [ف] روغن زرد یك سیر * [ا] روغن زرد نخود ‖
(٩) [ه] دزد بریان * [ف ا] وزیریان * [ض د] زیر بریان ‖ (١٠) [ض د] نیم سیر نمك ربع سیر زنجبیل تر و فلفل و زیره و قاقله و قرنفل دام دام پنج قاب شود ‖ (١١) [ض د] قیمه پولاو ‖

نیم سیر نمک ربعِ سیر زنجبیلِ تر[1] و فلفل و زیره و قاقله و قرنفل[2] دام دام پنج قاب شود *

شلّه[3] ده سیر گوشت سه و نیم سیر برنج[4] دو سیر روغنِ زرد یك سیر نخود دو سیر پیاز نیم سیر نمك ربعِ سیر زنجبیلِ تر و دو دو دام سِیُر و فلفلِ گرد و یکیک دارچینی و قاقله و قرنفل شش قاب صورت[5] گیرد *

بُغرا ده سیر گوشت سه سیر میده و یك و نیم سیر روغنِ زرد یک‌سیر نخود یك و نیم سیر سرکه یك سیر قند چهاریكِ سیر هر کدام از پیاز و زردک و چغندر[6] و شلغم و اسفناخ و شبت و زنجبیل و یك یك دام زعفران و قرنفل و قاقله و زیره دو دام دارچینی هشت مثقال فلفلِ[7] گرد دوازده قاب بهم رسد *

قیمه[8] شوربا دران مقدار گوشت یکیك سیر برنج و روغنِ زرد و نیم سیر نخود و دیگر بسانِ شلّه[9] ده قاب پُر گردد *

هریسه در ده سیر گوشت پنج سیر گندمِ کوفته دو سیر روغنِ زرد نیم سیر نمک دو دام دارچینی پنج قاب انتظام گیرد *

کشك[10] درهمان قدر گوشت و گندمِ کوفته سه سیر روغن[11] یك سیر نخود و چهاریکِ سیر نمک[12] یک نیم سیر پیاز نیم سیر زنجبیل یك دام دارچینی دو دو مثقال زعفران و قرنفل و قاقله و زیره پنج قاب برآماید *

حلیم گوشت و گندم و نخود[13] و هویج و زعفران کشك[14]آسا یك سیر روغنِ زرد و ربعِ سیر هرکدام از شلغم و زردک و اسفناخ و شبت ده قاب پدید آید *

قطاب[15] اهلِ هند سنبوسه گویند (بفتحِ سین و نونِ خفی و ضمِّ مجهولِ با و سکونِ واو و فتحِ سین و های مکتوب) بانواع برسازند در ده سیر گوشت چهار سیر میده دو سیر روغنِ زرد یک سیر پیاز ربعِ سیر زنجبیلِ تر نیم سیر نمک دو دو دام فلفل و گشنیز یک یک قاقله و زیره و قرنفل و ربعِ سیر سُمّاق بیست‌تا شود و چهار قاب پر گردد *

---

(١) این‌لفظ در [٥] نیست ‖ (٢) در [ض د] نیست ‖

(٣) [٥] شوله * [ف ا] شعله * [د] شُلّه ‖ (٤) [٥] سارنج یا پارنج یا بیارنج ‖

(٥) [ض د] انتظام یابد ‖ (٦) [ف ا ض د] چقندر ‖

(٧) [ف] فلفل گرد و گشنیز دوازده ‖ (٨) [ض د] قیمه شله ‖ (٩) [٥] شوله ‖

(١٠) [٥ ض د] کشك * [ف ا] کبك حلیم ‖ (١١) [ف ا] روغن زرد ‖

(١٢) [٥] نمك یك نیم سیر * [ف ا] نمك نیم سیر * [ف د] نمک یك و نیم سیر ‖

(١٣) [ض د] نخود و زعفران ‖ (١٤) [ف ا] کبك آسا ‖

(١٥) [٥ ف ا] قطاب * [ض د] مطاب * [گ] نطاب ‖

سوم * بریان در درست گوسفندِ داشمندی دو سیر نمك یك سیر روغن دو مثقال زعفران و قرنفل و فلفل[1] و زیره بکار رود و بروشها بر سازند *

یخنی ده سیر گوشت یك سیر پیاز نیم سیر نمك *

یولمه[2] گوسفندے را بآبِ جوشان چنان بر سازند که همگی مو سترده آید و یخنی آسا و جزآن بانجام رساند[3] و ازبره و حلوان گزیده تر آید *

کباب فراوان نوع باشد در ده سیر گوشت نیم سیر روغنِ زرد چهاریكِ سیر هرکدام از نمك و زنجبیلِ تر و پیاز و یك و نیم دام هریك از زیره و گشنیز و فلفل و قاقله و قرنفل *

مثمن[4] از راهِ گردن همگی استخوان بر آورند و مرغ تندرست ماند * نیم نیم سیر گوشتِ کوفته و روغن و پنج تخمِ مرغ و چهاریكِ سیر پیاز و ده ده مثقال گشنیز و زنجبیلِ تر و پنج مثقال نمك و سه مثقال فلفلِ گرد و نیم مثقال زعفران کباب آسا بانجام رسد *

دو پیازه در ده هیر گوشتِ میانه فربه دو دو سیر روغنِ زرد و پیاز و ربعِ سیر[4] نمك ثُمنِ سیر زنجبیلِ تر یکیك دام از زیره و گشنیز و قاقله[5] و قرنفل دو دام فلفل پنج قاب شود *

مطنجنه[6] گوسفند در ده سیر گوشتِ میانه فربه دو سیر روغنِ زرد و نیم سیر نخود ربعِ سیر زنجبیل و یك دام زیره و دو دو دام فلفلِ گرد و قرنفل و قاقله و گشنیز هفت قاب لبریز آید و از مرغ و ماهي نیز بر سازند *

دم پخت در ده سیر گوشت دو[7] سیر روغنِ زرد یك سیر پیاز یازده مثقال زنجبیلِ تر ده مثقال فلفل دو دو دام قرنفل و قاقله سرانجام یابد *

قلیه[8] در ده هیر گوشت دو سیر روغن یك سیر پیاز دو دام فلفل یك یك دام قرنفل و قاقله ثمنِ سیر نمك هفت قاب صورت گیرد * و درین خوردني بخلافِ[8] مطنجنه گوشت ریزه‌تر[9] می باشد و شوربا بقوام‌تر و در هند فراوان نوع بر سازند *

ملغوبه[10] در ده سیر گوشت ده‌سیر جغرات یک یك سیر روغن و پیاز ربعِ سیر زنجبیلِ تر پنج دام قرنفل ده قاب ترتیب یابد *

---

(١) [ف ا] و فلفل و قاقله و زیره ‖ (٢) [ف ا] پویله ‖ (٣) [ه ف ا] رساند ‖
(٤) الفاظ سیر نمك ثمن در [ه] نیست ‖ (٥) لفظ دام و الفاظ وقاقله در [د] نیست ‖
(٦) [ه] مطنجنه * در دیگر نسخها مطبخه نوشته ‖ (٧) [ض د] ده ‖
(٨) [ه] بخلاف مطبخ اند گوشت * در دیگر نسخها بخلاف مطبخه ‖
(٩) [ف ا] ریزه نیز مي باشد ‖ (١٠) [ف ا] یلغوبه ‖

آئینِ نان *

از خوردنیها بیرون نباشد لیکن از پایه‌شناسی جداگانه برنوشت •

در رکاب‌خانه آماده گردد * بزرگِ تنوری از ده سیر میده پنج سیر شیرِ(۱) گاو یك و نیم سیر روغنِ زرد ربعِ سیر نمك انتظام یابد * خوردتر ازین نیز بر سازند * تُنُكِ(۲) تابگي از یک سیر پانزده و افزون سرانجام یابد و چندگونه بر سازند * و یک قسمِ او را که چپاتي گویند برخے از خشکه سازند گرم گرم برسفره آورند لذّت افزاید * در خاصگي از یك من گندم نیمه میده بر گیرند(۳) و دو سیر(۴) جریش و دیگر سبوس و اگر بدان پایه نخواهند افزون‌تر ستانند *

آئینِ صوفیانه *

گیتي‌خداوند از کارآگهي کمتر میل بگوشت فرماید و بیشترے بر زبانِ گوهرآمود(۵) رود و با آنکه گوناگون خورش براي آدمي آماده است از بیدانشي و گرگ‌خوئی بآزارِ جان‌داران دل بر نهد و از کشتن و خوردن دست باز نگیرد هیچ دیده(۶) بر حسنِ کم‌آزاري نکشاید و خویشتن را دخمهٔ جانورانِ گرداند * اگر نه بارِ تعلّق بر دوش بودے یکبارگي دست ازان باز کشیدے و بسیچ آنست که پایه پایه گذاشته(۷) آید * و اندکے بمزاجِ(۸) زمانیان چالش رود * چندے آدینه میل نفرمودے و سپس یکشنبه و اکنون روزِ تحویلِ غرّهٔ شمسي ماه روزِ مهر(۹) روزِ خسوف و کسوف روزِ میانهٔ(۱۰) دو صوفیانه دوشنبهِ رجب جشنِ(۱۱) هر ماهِ الٰهي همگي ماه فروردین و ماهِ ولادتِ مقدّس که آبان‌ماه است افزوده اند * و چون قرار یافت که ایّامِ صوفیانهٔ آبان ماه بشمارهٔ سالِ عمرِ گرامي برسد چندے از آذرماه نیز صوفیانه شدے • دریں هنگام بتمامي صوفیانه شد * و از فزونیِ حق‌پژوهي در هر سال افزایش گیرد و کمتر از پنج روز نباشد * چون تداخُل در صوفیانه راه یابد کمي را بدل بر گیرند و بر شهور قسمت رود * و چون بزرگ صوفیانها سپري گردد نخست

---

(۱) [اض‌د] شیر ماده گاو ‖ (۲) [ه ض] تنك تابگي * [د] بیك تابگي • [ا] تنك پایگي * [ف] تنک نایگي یا یانگي ‖ (۳) [فا] بر گیرند و ده سیر خشکه و دیگر سبوس ‖ (۴) [د] دو سیر جریش * [هض] دو سیر جریس ‖

(۵) [هف] گوهر آمود رود * و با آنکه * [ض] آمود رود • و براي آنکه * [اد] آمود رود با آنکه ‖

(۶) [فا] دیده بر چنین کم آزاري ‖ (۷) [فا] گذاشته اند ‖

(۸) [ه] بمزاج زمانیان حالش *[فا] زمانیان چالش * [ض د] بمزاج روحانیان چالش ‖

(۹) [ض‌د] روز مهر و روز ‖ (۱۰) [ض‌د] روز میانه وصوفیانه ‖ (۱۱) [فاگ] جشن تیر ماه ‖

گوشتیں خوردني از خانهٔ مریم‌مکاني آماده شود * سپس دیگر بیگُمان و شاهزادگان و برخے نزدیکان *

درین کارخانه اُمرا و احدیان و دیگر سواران شرفِ خدمت اندوزند * علوفهٔ پیاده از صد دام تا چهار صد *

آئین نرخِ اجناس *

اگرچه در یورش و بارش[1] و جز آن فراوان تفاوت رود لیکن لختے میانه ارج را بجدول در آورد و جویندگان را دست‌مایهٔ آگهي بر گذاشت *

ربیعی			ربیعی		
نام	اعراب	قیمت	نام	اعراب	قیمت
گندم		منے دوازده دام	کتان		ده
			تخمِ معصفر		هشت
نخودِ کابلی		شانزده	شملیت بهندی میتهي گویند	بکسرِ مجهولِ میم و سکونِ یای تحتانی و کسرِ تای فوقانی های خفي و سکونِ یای تحتاني	ده
نخودِ سیاه		هشت	مُسنگ[2]	بضمِّ میم و هین و نونِ خفی و سکونِ کافِ فارسي	شش
عدس		دوازده	سرشف		دوازده
جو		هشت	کیوو	بکسرِ مجهولِ کاف و سکونِ یای تحتانی و ضمِّ واو و سکونِ واوِ دیگر	هفت
ارزن		شش			

(۱) [ض] و بارش و خزان * این جا در [۵] کرم خورده است ॥

(۲) [۵ف۱] مشنگ [موافق لغتهاي فارسي] ॥

خريفی			خريفی		
نام	اعراب	قيمت	نام	اعراب	قيمت
شالي مشكين		منے يك (1) صد و ده دام	ماش		منے شانزده
شالي ساده		صد	موته	بضمّ ميم مجهول و سكون واو وتاي فوقاني هندي و هاي خفی	دوازده
برنج سكهداس	بضمّ سين و سكون كاف و هاي خفي و دال و الف و سكون سين	(2) صد	كُنجد سفيد		بيست
برنج دونه پرساد	بضمّ دال و سكون واو و فتح نون و هاي مكتوب و فتح باي فارسي و سكون را وسين و الف و دال	نود	كنجد سياه		نوزده
برنج سام زيره	بسين و الف وسكون ميم و كسر زاي منقوط وسكون ياي تحتاني و فتح را و هاى مكتوب	نود	لوبيا		دوازده
برنج شكرچيني	بفتح شين منقوط و كاف و سكون را و كسر جيم فارسي وسكون ياي تحتاني و كسر نون و سكون ياي تحتاني	نود	جواري	بضمّ جيم و واو والف و كسر را و سكون ياي تحتانی	ده

(١) قيمت شالي در [هفا] ننوشته است ||

(٢) [٨] صد ٥ [ض د] نود ||

برنجِ دیوزیره	بکسرِ مجهولِ دال و سکونِ یایِ تحتانی و واو و کسرِ زای منقوط و سکونِ یای تحتانی و فتحِ را و هایِ مکتوب	نود	لهذره	بفتحِ لام و سکونِ ها و فتحِ دالِ هندی و را و هایِ مکتوب	هشت
برنجِ جنجن (۱)	بکسرِ جیم و سکونِ نون و کسرِ جیم و سکونِ نون	هشتاد	کودرم	بضمِّ مجهولِ کاف و سکونِ واو و دال و فتحِ را و سکونِ میم	هفت
برنجِ دکه (۲) [؟]		(۳) پنجاه	کوری	بضمِّ کاف و سکونِ واو و کسرِ را و سکونِ یایِ تحتانی	هفت
برنجِ زرهی	بکسرِ زای منقوط و سکونِ را و کسرِ ها و سکونِ یایِ تحتانی	چهل	شماخ و بهند سانونک گویند	بسین و الف ونونِ خفی و فتحِ واو و نونِ خفی و سکونِ کاف	شش
برنجِ ساٹھی	بسین و الف وکسرِ تایِ فوقانیِ هندی وهایِ خفی وسکونِ یایِ تحتانی	(۴) بیست	گال و بهندی کنگنی گویند	بفتحِ کاف و نونِ خفی و ضمِّ کافِ فارسی و کسرِ نون و سکونِ یایِ تحتانی	هشت
مونگ	بضمِّ میم و سکونِ واو و نونِ خفی و سکونِ کافِ فارسی	هژده	ارزن و بهندی چینه گویند	بکسرِ جیمِ فارسی وسکونِ یایِ تحتانی و فتحِ نون و هایِ مکتوب	هشت

(۱) [ف۱] جهنجن ॥ (۲) [۵ف۱ض] برنج دکه * [دگ] برنج دیکر [بکسرِ دالِ هندی و یایِ مجهول و فتحِ کاف و سکونِ را] * [و] برنج وکمنه ॥ (۳) [ف۱] چهل و هشت ॥
(۴) [غ دگ] هشت ॥

اقسامِ دال	دالِ مونگ	دالِ نخود	دالِ عدس	دالِ موٹھ
قیمت	منے هژده دام	شانزده و نیم	شانزده (۱)	دوازده
انواعِ آرد	میده	خشکه	نخود	جو
قیمت	منے بیست و دو دام	پانزده	بیست و دو	یازده

(۲)

سبزی

نام	اعراب	قیمت	نام	اعراب	قیمت
سووه یعنی شبت	بضمِّ سین و سکونِ واو و فتحِ واوِ دیگر و های مکتوب	منے ده دام	گلِ سیر		یك (۳)
پالک یعنی اسفناخ	ببای فارسی والف و لام وسکونِ کاف	شانزده	آپلهاك (در کشمیر می‌روید)	بضمِّ همزه و فتحِ بای فارسی و سکونِ لام وها و الف و سکونِ کاف	یك
پودنه		چهل	جیتو (۴)		سه
پیاز		شش	ادرک	بفتحِ همزه و سکونِ دال وفتحِ را و سکونِ کاف	سیرے دو نیم
سیر		چهل	پوئی	بضمِّ مجهولِ بای فارسی و سکونِ واو وکسرِ یای تحتانی و سکونِ دوم	یك

(۱) [دگ] دوازده ॥ (۲) در [د] درین جدول خانهٔ دربیان موسم این سبزیها زیاده است یعنی سووه پالك ترب شقاقل ادرک در زمستان دنوریتو گل سیر پوئي در بهار پیاز سیر کرم جیتو چوکا بتهوه چولائي در تابستان و پودنه در هر موسم روید * موسمهاي کنکچهو و اپلهاک ورتسکا نه نوشته است ॥

(۳) [غ د] سه یك ॥ (۴) [ه] جتو ॥

تُرب		بیست و نیم	شکوفۂ کچنار (بهاری)	بفتحِ کاف و سکونِ جیم فارسی و نونِ و الفَ و سکون را	نیم
کَرم		سیرے یک دام	چوکا	بضمّ جیم فارسی و سکونِ واوَ و کاف و الف	نیم
کنکچهو سبزئے ست در جنگلِ کشمیر	بفتحِ کاف و نونِ خفي و فتحِ کاف و جیم فارسي و هاے خفی و سکونِ واو	سیرے چهار	بتهوه	بفتحِ با و سکونِ تاے فوقاني وهاے خفی و فتحِ واو و هاے مکتوبَ	(۱) ربع
دنو ریتو یعنی گلِ جوز	بضمّ دال ونونِ خفی و سکونِ واو و کسرِ مجهولِ را و سکونِ یاے تحتانی و ضمّ تاے فوقانی وسکونِ واو	دو	رتسکا	بفتحِ را و سکونِ تاے فوقاني و فتحِ سین و کاف و الف	یك
شَقاقُل		سه	چولائی	بفتحِ جیم فارسي و سکونِ واَو و لام و الف و کسرِ یاے تحتاني و سکونِ دوم	(۱) ربع

(۱) [د] یك و ربع ॥

جاندار و گوشت (۱) *

نام	گوسفند داشمندی	گوسفند افغانیِ اوّل	افغانیِ دوم	افغانیِ سوم	کشمیری	هندی	بربریِ اوّل	بربریِ دوم	گوشتِ گوسفند	گوشتِ بز
قیمت	شش و نیم روپیه	دو	یک و نیم	یك و ربع	یک و نیم	یك و نیم	یك	ربع کم یک	منے شصت وپنج دام	پنجاه و چهار

نام	قاز	بط	تُغدری	کُلنگ	چَرز	دُرّاج	کبگ	بودنه (۲)	لَوه	کروانک	فاخته
قیمت	یکے به بیست دام	یک روپیه	بیست دام	بیست	هژده	سه	بیست (۳)	یک	یك	بیست	چهار

روغن وجزآن *

نام	روغنِ زرد	روغنِ تیل	شیر	جغرات
قیمت	منے صد و پنج دام	هشتاد	بیست و پنج	هژده

شیرینی *

نام	نبات	قندِ سفید	شکرِ سفید	شکرِ سرخ
قیمت	سیرے شش دام	پنج ونیم	منے صد وبیست وهشت	پنجاه وشش

ابازیر *

نام	زعفران	قرنفل	قاقله	فلفلِ گرد	فلفلِ دراز	زنجبیلِ خشک	زنجبیلِ تر	زیره
قیمت	سیرے چهار صد دام	شصت	پنجاه ودو	هفده	شانزده	چهار	دونیم	دو

(۱) [ه] حیوانات چانور وگوشت ‖ (۲) [ض د] پودنه ؟ ‖ (۳) [غ] هشت ‖

نام	اجواین	زرد چوبه (١)	گشنیز	سیاه دانه (٢)	انگزه (که هینگ باشد)	بادیان	دارچیني	نمك
قیمت	دو	ده	سه	یك ونیم	دو	یک	چهل	منے شانزده

ترشي *

نام	لیموی ترشي (٣)	آبِ لیمو	سرکهٔ انگوری	سرکهٔ شکر	آچارِ اشترغار (٥) (٤)	آچارِ انبه درتیل	انبه در سرکه
قیمت	سیرے شش دام	پنج	پنج	یك	هشت	دو	دو
نام	لیمو در تیل	لیمو در سرکه	لیمو در آبِ نمك	لیمو در آبِ لیمو	آچارِ ادرک	ادرشاخ	شالغم در سرکه
قیمت	دو	دو	یك ونیم	سه	دو نیم	دو نیم	یك
نام	آچارِ زردك	آچارِ انانس	آچارِ سیب	آچارِ بهی	آچارِ سیر	آچارِ پیاز	آچارِ بادنجان
قیمت	نیم	چهار	هشت	نه	یك	نیم	یك
نام	آچارِ کشمش و منقّی	آچارِ کچنار	آچارِ شفتالو	آچارِ سهجنه	آچارِ گل کریل	آچارِ بار (٦) کریل	آچارِ سورن
قیمت	هشت	دو	یک	یک	نیم	نیم	یك (٧)
نام	آچارِ سرشف	آچارِ توري	آچارِ خیار	آچارِ بادرنگ	آچارِ کچالو	آچارِ ترب	——
قیمت	ربع (٨)	نیم (٩)	نیم	نیم	نیم	نیم	——

(١) [ض د] زردچوب ‖ (٢) [د] سیاه دانه یعنی کلونجي ‖ (٣) [ض د] ترشئ لیمو ‖
(٤) در چند نسخه لفظ آچار بےمد نوشته است موافق لهجهٔ هند ‖ (٥) [ض] اشترغاز ‖
(٦) [ض د] آچار نارگیل ‖ (٧) [ض د] نیم ‖ (٨) [ض د] یك ‖ (٩) [ض د] ربع ‖

آئینِ میوه‌خانه *

گیتي‌خداوند میوه را گرامي نعمتِ دادارِ بیهُمال شناسد و فراوان توجّه برگمارد * ازین رو کارندگانِ ایران و توران خانه‌دار[1] آمدند و کشت و کارِ آنرا روزبازار شد * و خربزه و انگور فراواني پذیرفت و گزیدگي یافت و همچنان تربز و شفتالو و بادام و پسته و انار و جز آن پیدائي گرفت * ازان باز که کابل و قندهار و کشمیر برقلمرو فزوده آمد بار[2] دربار آمد * همه سال در منازلِ خواسته‌داران بود و در بازارها خرمن خرمن *

فروردین ماهِ الٰهي خربزهٔ هندوستان آغاز کند و در اردي‌بهشت[3] فراوان شود * شیرین و نازک و شکننده و عطرافزا خاصه ناشپاتي و باباشیخي و علیشیري و الچه[4] و برگِ نی و دودِ چراغ و جز آن * تا دو ماهِ دیگر کشد * و در عنفوانِ شهریور از کشمیر عشرت آورد و هنوز بانجام نرسیده کابلي فراواني گیرد * و آذرماه از بدخشان کاروانها آید و تا دیماه سلسله نگسلد * و در موسمے که بزابلستان رسد در کشورِ[5] پنجاب نیز گزیده شود * و در بهکر و آن نواحي غیر از چلّهٔ زمستان فراوان باشد * از خورداد[6] ماه تا امرداد گوناگون انگور نشاط آورد و بشهریور[7] کشمیري پدید آید و بازارها برآموده گردد * در کشمیر هشت میر بیکِ دام برگیرند و منے را دو روپیه بکرایه رود * و کشمیریان مخروطي سبدها فرازِ پشت داشته چالش نمایند و شگرف نمایشے دهد * و از مهر تا اردي‌بهشت از کابل آید و کیلاس که خدیوِ عالم بشاه آلو نامور ساخته و انارِ بیدانه و سیب و ناشپاتي و بهي و امرود و شفتالو و زردآلو و گردآلو و آلوچه و جز آن فراوان آید * و بسیارے در هند نیز پیدائي گیرد * از سمرقند نیز خربزه و ناشپاتي و سیب آورند *

گیتي‌خداوند هرگاه پیاله در کشد یا بافیون و کوکنار میل فرماید (و پسین را سبرس نامند) میوه‌داران خوانچها برآموده به پیشگاهِ حضور آورند * اندکے بر خورد و بیشترے بالُوش رود * و در هرکدام نشانها برنهند و ازان پایه برشناسند * در خربزهٔ اوّل روی کاسه را بیک خط دوپاره کنند و باندازهٔ پایه یکیک افزوده آید *

و درین کارخانه منصب‌داران و احدیان و دیگر سپاه خدمت گزینند و ماهوارهٔ پیادگان صد و چهل دام تا صد *

---

(١) [ه] خانه‌وار ‖ (٢) [فا] باره در بار ‖ (٣) [ه] اردبهشت ‖
(٤) [فا] آلچه * [ه] الجه ‖ (٥) [هض] شور * [فا] سوي * [د و] کشور ‖
(٦) [ضد] خرداد ‖ (٧) [ه] و شهریور ‖

و اعراب و موسم و طعم و ارز[1] گوناگون میوها را بجدول آورد[2] و از روزگار خود[3] آگهي بخشيد *

ميوهاي توراني وجز آن *

نام	خربزهٔ ارهنگ[4] اول	دوم و سوم	کابلي اول	دوم	سوم	سيب سمرقندي
قيمت	يکے دو نيم روپيه	يك تا[5] دو و نيم	يک تا يك و نيم	سه پا تا يك	نيم روپيه تا سه پا	روپيه را هفت تا پانزده
نام	بهي	امرود	انار	سيب کابلي و فرنگي	انگورِ کشميري	خرما
قيمت	ده تا سي	ده تا صد	منے شش و نيم روپيه تا پانزده	روپيه را پنج تا ده	منے[6] صد و هشت دام	سيرے ده دام
نام	کشمش	آبجوش	آلوي بخارا	خوباني	مويزِ قندهاري	انجير
قيمت	سيرے نه دام	نه	هشت	هشت	هفت	هفت
نام	منقّی	عُنّاب	مغزِ بادام	بادام	پسته	چِلغوزه
قيمت	ربع کم هفت	سه و نيم	بيست و هشت	يازده	نه	هشت
نام	سنجد	پسته مغز	جوز مغز	فندق	گردگان	——
قيمت	شش ونيم	شش[7]	چهار و نيم	سه	دو و نيم	——

(١) [ف١] ارج ‖ (٢) [ض د] آورده از ‖ (٣) لفظ خود صرف در [ه] موجودست ‖
(٤) [ف١] ارسنگ * [د] ازبک ‖ (٥) [ض د] يك تا دو ‖ (٦) [ف١] صدو بيست ‖
(٧) [د] شش و نيم ‖

میوهٔ شیرینِ هندی *

نام	اعراب	موسم	مت	نام	اعراب	موسم	قیمت
آنب	بهمزه و الف و نونِ خفی و سکونِ با	بارش	صد تا (۱) بچهل دام	اوسیرا	بضمّ همزه و سکون واو وکسرِ سین وسکونِ یای تحتانی و را و الف	زمستانی	——
آنَناس	بفتحِ همزه و دو نون و الف و سکونِ سین	زمستانی	یکے بچهار دام	(۳) کهجور	بفتحِ کاف و های خفی وضمِّ جیم و سکونِ واو و را	بارش	سیرے چهار دام
کنولا	بفتحِ کاف و نونِ خفی و سکونِ واو و لام و الف	زمستانی	دو (۲) بیک دام	انگوهل	بفتحِ همزه و نونِ خفی و ضمِّ کافِ فارسی و سکونِ واو و فتحِ ها و سکونِ لام	——	——
اوکه (نیشکر)	بضمِّ همزه و سکون واو و فتحِ کاف و هَای خفی	زمستانی	دو بیک دام	دیلا	بکسرِ مجهولِ دالِ هندی و سکونِ یای تحتانی و لام و الف	بارش	سیرے یک دام
کنهل	بفتحِ کاف و تای فوقانیِ هندی و های خفی وسکونِ لام	تابستانی	دو (۲) بیک دام	گوله	بضمِ کافِ فارسی و سکونِ واو و فتحِ لام و های مکتوب	بارش	——
کیلا	بکسرِ مجهولِ کاف و سکونِ یای تحتانی و لام و الف	بارش	دو بیک دام	بهولسری	بضمِّ مجهولِ باوهای خفی وسکونِ واو ولام و کسرِ سین و را و سکونِ یای تحتانی	زمستانی	سیرے چهار دام
بیر	بکسرِ مجهول با وسکونِ یای تحتانیِ و را	زمستانی	سیرے بدو دام	ترکل	بفتحِ تای فوقانی و سکونِ را وضمِّ کاف و سکونِ لام	تابستانی	(۴) دو بیک دام

(۱) [د] صد تا چهل دام ॥
(۲) در [ه] نیست ॥
(۳) [ه] پنج کهجور ॥
(۴) [ض د] دونا ॥

انار		بارش	منے (۱) هشتاد دام تا صد	پنیاله	بفتح بای فارسی و سکون نون و یای تحتانی و الف و فتح لام و های مکتوب	بارش	سیرے دو دام
انبروك پهل	بفتح همزه و نون خفی وسکون با و کسر را وسکون تای فوقاني و فتح بای فارسي و های خفی و سکون لام	بارش	دو بیك دام	لهسوره	بفتح لام و های خفی و فتح سین و سکون واو وفتح را و های مکتوب	تابستاني	سیرے یك دام
انجیر		تابستاني	سیرے بیك دام	گنبهي	بضم کاف فارسی و سکون نون و کسر با و های خفی و سکون یای تحتانی	زمستاني	(۳) سیرے چهار دام
توت		بهاري	سیرے بدو دام	کرهري	بفتح کاف و را و سکون ها و کسر رای دوم و سکون یای تحتانی	تابستاني	سیرے چهار دام
سدا پهل	بفتح سین و دال والف و فتح بای فارسي وهای خفي وسکون لام	همیشگي	یکے بیك دام	تروي	بفتح تای فوقاني و سکون را و کسر رای ثاني و سکون یای تحتانی	—	—
خربزه		تابستاني	منے چهل دام	بنگه	بفتح با و نون خفی و فتح کاف فارسی وهای مکتوب	بارش (۴)	(۵) دو تا یك دام
تربز		آخر بارش	یکتا دو دام (۲) تا ده	گولر	بضم کاف فارسی و سکون واو و فتح لام و سکون را	بهاري (۶)	سیرے دو دام

(۱) چنین در [ه] • [ف ا ض د] دو تا یك دام ॥
(۲) الفاظ تا ده در [ض د] نیست ॥
(۳) در [ه] نیست ॥
(۴) [د] بهاري ॥
(۵) [د] سیرے دو دام ॥
(۶) [د] تابستاني

کهرني	بکسرِ کاف و هاي خفی و سکونِ را و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني	بارش	سیرے چهار دام	پیلو	بکسرِ بای فارسی و سکونِ یای تحتاني و ضمِّ لام و سکونِ واو	تابستاني	سیرے دو دام
مهوا	بفتحِ میم و ضمِّ ها و واو الف	تابستاني	سیرے یک دام	بروته	بفتحِ با وراو سکونِ واو و فتحِ تای فوقانی و هایِ مکتوب	تابستاني (۲)	ـــــ
ڈیپهل	بکسرِ مجهولِ دالِ هندي و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ باي فارسي و هاي خفی و سکونِ لام	زمستاني	سیرے چهار (۱) دام	پیار	بکسرِ بای فارسی و یایِ تحتانی و الف و سکونِ را	بارش	سیرے چهار دام
تیندو	بکسرِ مجهول تاي فوقاني و سکونِ یا و نونِ خفی و ضمِّ دال و سکونِ واو	تابستاني	سیرے دو دام	ـــــ	ـــــ	ـــــ	ـــــ

میوهٔ که درخشکی هم باشد *

نارپل	بنون و الف و کسرِ را و فتحِ یای تحتانی و سکونِ لام	زمستاني	یکے بچهار دام	مکهانان (۳)	بفتحِ میم و کاف و هاي خفي و الف و نون و الف و نونِ خفي	زمستاني	سیرے چهار دام
پنڈ کهجور	بکسرِ باي فارسي و نونِ خفی و فتحِ دالِ هندي	تابستاني	سیرے شش دام	سوپیاري	بضمِّ سین و سکونِ واو و کسرِ باي فارسي و یاي تحتاني و الف و کسرِ را و سکونِ یاي تحتاني	زمستاني	سیرے هشت دام

(۱) در [ه] نیست ॥ (۲) [د] بارش سیرے چهار دام ॥ (۳) چنین در هر نسخه ॥

اخروت یعنی چهار مغز	بفتحِ همزه و سکونِ خایِ منقوطه و ضمِّ مجهول را و سکونِ واو و تای فوقانیِ هندي	تابستاني	سیرے (۱) هشت دام	کول گنّه	بفتحِ کاف و سکونِ واو و لام و فتحِ کافِ فارسي و تایِ مشدّدِ فوقانیِ هندي وهایِ مکتوب	تابستاني	سیرے دو دام
چرونجي	بکسرِ جیمِ فارسي و فتحِ را و سکونِ واو و نونِ خفي و کسرِ جیم و سکونِ یایِ تحتاني	تابستاني	سیرے چهار دام	—	——	—	—

پس (۲) از طبخ خورند *

پلول	بفتحِ بایِ فارسی و سکونِ لام و فتحِ واو و سکونِ لام	بارش	سیرے دو دام	کچالو	بفتحِ کاف و جیمِ فارسي و الف وضمِّ لام و سکونِ واو	بارش	سیرے دو دام
کدو	——	بارش	یك بدو دام	چچیندا	بفتحِ جیمِ فارسيِ اوّل و کسرِ جیمِ فارسيِ دوم و سکونِ یایِ تحتاني و نونِ خفي و دالِ هندي و الف	بارش	سیرے دو دام
بادنجان	——	همه ساله	سیرے بیك ونیم دام	سورن	بضمِّ سین و سکونِ واو و فتحِ را و سکونِ نون	تابستاني	سیرے یك دام
ترئی	بضمِّ تایِ فوقاني و فتحِ را و کسرِ یایِ تحتاني و سکونِ یایِ تحتانیِ دیگر	بارش	سیرے یك ونیم دام	زردك (گاجر)	بکافِ فارسي و الف و فتحِ جیم و سکونِ را	زمستاني	سیرے یك دام

(۱) [ض د] شش ॥

(۲) [ض د] آنکه پس از الخ ॥

كذدوري	بفتحِ كاف و نونِ خفي و ضمِّ دال و سكونِ واو و كسرِ را و سكونِ ياي تحتاني	بارش (١)	سيرے (١) يك ونيم دام	سنگهاره	بكسرِ سين و نونِ خفي و كافِ فارسي و هاي خفي و الف وفتحِ را و هاي مكتوب	بارش	سيرے سه دام
سينب	بكسرِ مجهولِ سين و سكونِ ياي تحتاني و نونِ خفي و سكونِ باي موحّده	بارش	سيرے يك ونيم دام	سالك	بسين و الف و فتحِ لام و سكونِ كاف	زمستاني	سيرے دو دام
پيتّه	بكسرِ مجهولِ باي فارسي و سكونِ ياي تحتاني و فتحِ تاي فوقاني هندي و هاي مكتوب	بارش	(٢) يكے بهشت دام	پنڈالو	بكسرِ باي فارسي و نونِ خفي و دالِ هندي و الف و ضمِّ لام و سكونِ واو	زمستاني	سيرے دو دام
كريله	بفتحِ كاف و كسرِ را و سكونِ ياي تحتاني و فتحِ لام و هاي مكتوب	بارش	(٣) سيرے يك ونيم دام	سيالي	بكسرِ مجهولِ (٤) سين و ياي تحتاني و الف و كسرِ لام و سكونِ ياي تحتاني	تابستاني	—
ككوره	بفتحِ كافِ اوّل و ضمِّ دوم و سكونِ واو و فتحِ را و هاي مكتوب	بارش	سيرے يك ونيم دام	كسيرو	بفتحِ كاف و كسرِ مجهولِ سين و سكونِ ياي تحتاني و ضمِّ را و سكونِ واو	زمستاني	سيرے سه دام

(١) در [ه] نيست ||

[٢] [ه ف ا] سيرے يك ونيم دام ||

(٣) [ه ف ا] يكي بهشت دام ||

(٤) در [د] نيست ||

میوهٔ (۱) ترشِ هندي *

ليمو	بکسرِ مجهولِ لام و سکونِ ياي تحتاني و ضمّ ميم و سکونِ واو	تابستاني	چهارتا بيك دام	گهيپ	بفتحِ کافِ فارسي و هايِ خفي وسکونِ ياي تحتاني و باي فارسي	بارش	—
آمل تبت	بفتحِ همزه وميم و سکونِ لام وَکسرِ مجهولِ با و سکونِ يای تحتاني و تاي فوقاني	بارش	چهارتا بيك (۲) دام	بجورا	بکسرِ با وفتحِ جيم و وسکونِ واو و راَ والف	بارش	يکے بهشت دام
گلگل	بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ لام و فتحِ کافِ فارسي و سکونِ لام	بارش	دوتا بيك دام	آنوله	بهمزه والف ونونِ خفي و سکونِ واو وفتحِ لام و هاي مکتوب	تابستاني	(۳) سيرے دو دام

ميخوش (۱) *

نام	اعراب	موسم	قيمت	نام	اعراب	موسم	قيمت
انبلي	بفتحِ همزه ونونِ خفي وکسرِ با و لام و سکونِ يای تحتاني	تابستاني	سيرے دو دام	کيت	بفتحِ کاف و سکونِ ياي تحتاني وفتحِ تای فوقاني	بارش	چهارتا يك دام
بدهل	بفتحِ با و سکونِ دالِ هندي وفتحِ ها وسکونِ لام	تابستاني	يکے بيك دام	کانکو	بکاف و الف و نونِ خفي وضمّ کاف و وسکونِ واو	—	—
کمرک	بفتحِ کاف و سکونِ ميم وفتحِ را و سکونِ کاف	زمستاني	چهارتا يك دام	پاکر	ببای فارسي و الف وفتحِ کاف وسکونِ را	بارش	دو سير بيك دام
نارنگي	بنون و الف و فتحِ را و سکونِ نون و کسرِ کاف فارسی و سکونِ يایَ تحتاني	زمستاني	دوتا بيك دام	کرنا	بفتحِ کاف و سکونِ را و نون و الف	بارش	يکے بيك دام

(۱) اين جدول در [ف ۱] نيست ॥ (۲) [۵] بيك روپيه ॥ (۳) در [۵] نيست ॥

انگورِ کوهي	(بیشتر در دامنِ کوهِ هندوستان شود)	تابستاني	—	لبهیرا	بفتحِ لام و با و هاي خفی و سکونِ یای تحتاني و را و الف	تابستاني	—
جامن	بجیم و الف و فتحِ میم وسکونِ نون	بارش	سیرے بیك دام	جنبهیري	بفتحِ جیم ونونِ خفی و کسرِ با وهاي خفی و سکونِ یاي تحتاني و کسرِ را وسکونِ یاي تحتاني	بارش	پنج تا یك دام
پهالسه	ببای فارسي و هاي خفي و الف و سکونِ لام و فتحِ سین وهاي مکتوب	تابستاني	سیرے یك و نیم دام	گرنه	بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ را و فتحِ نون و هاي مکتوب	—	—
کروندا	بفتحِ کاف و را وسکونِ واو و نونِ خفي و دال و الف	بارش	سیرے یك دام	—	———	—	—

میوهٔ هندوستان شیرین میخوش ترش باشد و هرکدام فراوان‌گونه * برخی ازان خشك نیز لذّت بردهد * لختے بآتش پخته کار[1] برند چنانچه چندے[2] را برشمرد[3] * و برخی را باندك تفصیل برمی‌نگارد *

انبه بفارسي نغزك گویند چنانچه میر خسرو می‌سراید[4] * در رنگ وبو وطَعم کم‌همتا *

برخی مشکل‌پسندان توران و ایران از خربزه و انگور پایهٔ او برتر نهند * درپیکر بزردآلو و بهی و ناشپاتي و خربزه ماند * گاه یك سیري و افزون شود * سبز زرد سرخ مختلف‌رنگ شیرین میخوش باشد * زیبا درختےست خاصه نورس * بالیده‌تر از چارمغز و برگ بیدآسا لیکن پهن‌تر ازان * پس از ریزشِ خزاني برگهاي سبز و زرد و نارنجي و شفتالو[5] و آتشي تازه تازه پدید آید و در سرآغازِ بهار بشکفد و بگلِ انگور ماند * بوي خوش بردهد شگرف نمایشے کند * و چون میوه بندد پس از یك ماه ترشي پدیدار شود *

---

(١) [ض] بکار ‖ (٢) [ف ا] چندین ‖ (٣) [ض د] برشمرده ‖
(٤) یعني در قران السعدین میگوید * بیت * نغزک خوش نغزکن بوستان * نغز ترین نعمت هندوستان ‖
(٥) همچنین در هر نسخه ‖

و ازو مربّی و آچار برسازند * ودر قلیها لذّت افزاید تا خستهٔ او بسختي[1] نگراید * اگر بردرخت گزندے رسد خوشبو گردد و آنرا کویلاس نامند (بضمّ مجهولِ کاف و سکونِ واو و کسرِ یاي تحتاني و لام الف و سکونِ سین) * بیشترے خام فرود آورند و بطرزِ خاص نگاه دارند و بدین روش رسیدهٔ خوشتر باشد * بسیارے در تابستان به پختن درآید و هنگامِ بارش برسد و برخے سرآغازِ باران به پختگي روي[2] نهد و اوائلِ زمستان انجام پذیرد و آنرا بهدیه گویند (بفتحِ با و هاے خفي و کسرِ دال و فتحِ یاے تحتاني مشدّد و هاے مکتوب) * و کمترے همه سال گل کند و بار دهد * و لختے درخامی کارِ پختگي کند زود فرود آورند و اگر چندے بگذارند از بس شیریني کرم افتد * همه جاي هندوستان شود لیکن در بنگاله و گجرات و مالوه و خاندیس و دکن[3] فراوان باشد و در پنجاب کمتر * چون گیتي خداوند لاهور را تخت گاه بر ساخت لختے فراواني برگرفت * نهالِ او بچهار سالگي بارور گردد[4] و بشیر و شیره نیز پرورش دهند و شیرینی افزاید * یك سال فراوان بار دهد و در دیگر کمتر و بعضے یك سال بارور نگردد * چون بسیار خورده[5] شود شیر با مغزِ خستهٔ او برآشامند[6] سرمایهٔ گوارائي سازند[7] * و مغزِ کهن خستهٔ او خوش‌طعم و میخوش بود و دو سه ساله تریاقي کند * اگر نیم پختِ آنرا با دو انگشت از شاخ برگیرند و سرِ شاخ را بمومِ گرم درگرفته بروغنِ گاو یا عسل اندازند تا دو سه ماه طعم دیگرگونگي نه پذیرد و یك سال رنگ بر نگردد *

اناس آنرا کتهلِ سفري نامند * شگفت آنکه نهالِ او درآوندها نشانده درسفر همراه دارند و بار دهد * در رنگ و پیکر بطولاني ترنج ماند و مزه و بوی بنغزک * و بوته بدرازاے یك گز و برگ باندازهٔ دستِ اره‌دار[8] * میوه برفرازِ بوته باشد و بران برگے چند بروید * چون از درخت برگیرند آن برگها کنده جدا جدا برنشانند و بار آرد * جز یك بار بر ندهد و افزون از یکتا نباشد *

کنولا زعفراني رنگ بهی آسا و از گزیده میوهاي هند * درختِ او بسانِ لیمو و گلش لختے بوي خوش دهد *

اوکه بفارسي زبان نیشکر گویند * فراوان گونه باشد و قسمے چنان سیراب و نازك که بمنقار زدنِ گنجشك شیره تراوش کند و اگر از دست برزمین افتد خورد بر شکند *

---

(١) [ف ا] سختي پذیرد ‖ (٢) [ف ا] روي دهد ‖ (٣) [ف ا] و دکهن ‖
(٤) [ف ا] گردد و بشیرین وشیر نیز* لفظ نیز در [ض د] نیست ‖ (٥) [ه] خورده شیر یا مغز ‖
(٦) الفاظ بر آشامند در [ف ا] نیست ‖ (٧) [ض د] دهد ‖
(٨) [ه] ارّه وار * [ف ا] ارّه دارد * [ض د] ارّه دار ‖

و از دو بیرون نباشد نرم و سخت * قندِ سیاه و شکر و قندِ سفید و نبات از پسین بر سازند و سرمایهٔ گوناگون شیرینها گردد *

آئینِ کشت و کار آنکه درست نیشکرها در خنک جائی(۱) بازگذارند و هر روز آب افشانند * بهنگامِ دَلو یك وجب و افزون لخت لخت در زمینِ نرم‌ساخته بخوابانند و خاکپوش گردانند * و هرچه سخت‌تر او را فروتر گذارند و پیوسته آبیاری(۲) کنند(۳) * و پس از هفت هشت ماه برسد * اگرچه از شیرهٔ نیشکر(۴) می برسازند لیکن از سیه قند گزین شراب شود *

و کشیدنِ آنرا نمطها نهاده اند * یکی آنکه در یك منِ آن ده سیر پوستِ مغیلان ریزه ریزه ساخته برآمیزند و سه برابر آب اندازند * و خُمها برآموده در زیر(۵) زمین برگذارند * و درگردِ آن خشك سرگینِ اسپ بازدارند * هفت روز تا ده برجوشد * نشانِ رسیدگی آنکه شیرینی بزمختی گراید * اگر تندتر خواهند بازلختی قند سیاه اندازند و برخی ادویه(۶) و خوشبوها از عنبر و کافور و جز آن برآمیزند • و گوشت نیز بگدازش برند * چندے همان جوشیده را ازغش پالوده بکاربرند و بیشتر عرق برکشند * و آن بروشها باشد نخست آنکه آمیخته را درمسین دیگ اندازند و جامے درمیان باز دارند که جنبش نکند و آب در نشود * و واژگون سرپوش برابر(۷) نهند و بخمیر استوار گردانند و آبِ سرد دران سرپوش اندازند و آتش افروزند • چون گرمی پذیرد بجای او دیگر آبِ سرد اندازند * بخار چون بدانجا رسد از خنکی(۸) بعرق گراید و در جام فرو ریزد * و نیز دیگ(۹) را بسفالینه بپوشند و بهمان طرز استوار سازند و سرِ(۱۰) دو نی را بدان پیوند دهند * و دیگر طرف(۱۱) را بدو کوزه که برآبِ سرد گذاشته اند استوار کنند * بخار بدو رسد و از سردی عرق گردد * و نیز گلین آوندے ازان آمیخته برآمایند و قاشقے ناوه‌دار بگذارند و سرِ دسته را به نی درآرند و او را بکوزه پیوندند * و در سرپوش آبِ سرد تازه تازه ریزند و عرق از قاشق بکوزه درآید * و برخی عرق را باز چکانند و آنرا دوآتشه گویند * بس تند و تیز شود * دست آلوده بآتش دارند درگیرد و برنگها شعله افروزد و آسیبے نرسد * و شگفت آنکه چون درونِ آوندِ عرق(۱۲) آتش درگیرد بهیچ چیز نیفسرد و چون سر بپوشند برخموشد *

---

(۱) [ف ا] درخشك جاي ॥ (۲) [ا] آب بازي ॥
(۳) این لفظ در [ف] نیست ॥ (۴) [ف ا] نیشکري ॥ (۵) [ض د] در زمین ॥
(۶) [ض د] ادویهٔ خوشبوها ॥ (۷) [ف ا] برابر برنهند ॥ (۸) [ض د] خنکي •
[۸] خسکي * [ف] خستگي * [ا] خشکي ॥ (۹) [ف ا] و سر دیگ را ॥
(۱۰) [ف ا] و سر دروني را ॥ (۱۱) [ف ا] اطراف ॥ (۱۲) در [ض د] نیست ॥

کتهل کیپا شکلیست سبزگون بدرازای[1] یك گز و به پنها نیم * خوردِ او تربز آسا و پوست خاردار بود * از شاخ وتنه و بیخ بروید * شیرین‌تر[2] زیرزمینی * دوپاره[3] کنند و گِرد خوشها بدر آید * لزوجتی با او باشد * و هنگامِ[4] خوردن انگشتان بهم چسپند * درخت بسانِ چارمغز لیکن قدرے بالیده‌تر و برگ بزرگتر * گلِ او میوه مانند بوی خوش دارد * خام نیز بر گیرند و بچونه و جز آن برسانند *

کیلا * درختِ او نیزه‌وار[5] باشد[6] و برگ از تنه سطبر بس نرم برآید و بنادوخته آستینی ماند اُتو کشیده[7] لیکن درازتر و فراخ‌تر[8] * و از میان صنوبری شکلِ سوسنی‌رنگ برآید و آن غنچه باشد * و در هر خوشه هفتاد و هشتاد کیله بود * در پیکر بخیارِ[9] خورد نزدیك[10] و پوست بآسانی کنده شود * از گرانی[11] بسیار نتوان خورد * و چندگونه بود * هر سال دست‌وارے از تنه گذاشته قلم کنند وگرنه بار ندهد * و عامّه پندارند که کافور ازین درخت پدید آید * درست آنکه درختی دیگرست بدین نام چنانکه گفته آید * و نیز برگویند مروارید ازو پیدائی گیرد * همانا فروغِ راستی ندارد *

مهوا * درختِ او به انبه ماند * چوبِ او در عمارات بکار رود * و از گلِ او عرق برکشند و میوه را کلونده[12] نیز نامند *

بهولسری[13] * بر درخت[14] و گل و میوه برگذارند [؟] * درختِ او بزرگ و خوش‌آینده بود و میوه نارنجی فام عنّاب آسا *

ترکل در میوه[15] و درخت بنارگیل ماند * چون دست‌وار[16] از شاخ بے برگ برآید سرِ آن بریده آوندے بربندند * ازان شیره تراود * و روزے دو سه بار برآماید * آنرا تاری گویند * تازهٔ او شیرین و اگر لختی بماند میخوش گردد و نشأ[17] بخشد *

---

(۱) [ض د] بدرازیٔ ॥ (۲) [د] شیرین تر آن زیر زمین بود ॥
(۳) [ض د] چون دوپاره کنند گرد الخ ॥ (۴) [ض د] در هنگام ॥
(۵) [ا] نیزه دار ॥ (۶) [ض د] باشد وبزرگ و برگ الخ ॥
(۷) [ه ض] از تو کشیده * [ف ا] و تو کشیده * [د] اُوتو کشیده * [و] تو کشیده * ॥
(۸) [ف] وفراخ رو * ازمیان الخ * [ا] و فراختر و فراخ رو * از میان الخ ॥
(۹) [د] بچنار ॥ (۱۰) [ف] نزدیك بود و پوست ॥ (۱۱) [ف ا] و ازان بسیار الخ ॥
(۱۲) [ه] کَلُونده * (د) کَلوِنده ॥ (۱۳) [ف ا] بهولپتری * [د] بهولسری یعنی مولسری ॥ (۱۴) این جمله در هر نسخه همچنین نوشته است ॥
(۱۵) [ف ا] در میوه و در گل بنارگیل ॥ (۱۶) [ه و] دست او از شاخ ॥
(۱۷) [ه] نشاه * در دیگر نسخها نشاء ॥

پنیاله بزرد آلو ماند درختش بدرختِ لیمو * در برگ بیدآسا * در خامی سبز ۲۰ باشد و در پختگي سرخ *

گُنبهي بوتهٔ او بیارهدار(۱) باشد و برگ و میوه مانندِ کُنار از تهِ بیخ برآرند *

تروي در بیخ(۲) بربندد و بیشتر در کهسار شود * در بیارهٔ یک ساله یك منی کمابیش آسیا آسا ۵ ببالد و در دوساله دومني * و افزون بود بهمین دستور * برگهاش به برگِ تربز ماند *

پیار چون ریزهٔ انگور(۳) شود جگري‌فام شیرین طعم * مغزِ خستهٔ او روغنی است و بخورش رود و آنرا چرونجي گویند (بکسرِ جیم فارسي و فتحِ را و سکونِ واو و نونِ خفي و کسرِ جیم و سکونِ یاي تحتاني) * درختِ آن یك‌گزي هم شود *

ناریل آنرا جوزِ هندی(۴) نامند(۵) بدرختِ خرما ماند و بلندتر باشد * و چوبِ او ۱۰ خوشرنگ‌تر و برگش بزرگتر * تمام سال بار گیرد و در سه ماه پخته گردد * خام را که سبزگون باشد فرود آورند و چندے نگاهدارند و ازو یك پیاله شیرآسا برآرند * لذّت بخشد و بیشتر با نبات آمیخته در تابستان برآشامند * چون پخته شود نخودی‌رنگ باشد و شیره بربندد و چون بروغن اندایند(۶) سیه‌فام شود * شیرین و چرب بود به‌برگِ تنبول خورند * زبان را نرمي و تازگي بخشد و از پوستِ او قاشق و پیاله و کاسهٔ غِچَك(۷) برسازند * چهارچشمي ۱۵ و سه‌چشمي و دوچشمي و یك چشمي باشد * هرکدام را خواص برنگاشته اند و پسین را بس گزیده‌تر(۸) دانند * و قسمے ازو تریاقِ زهر باشد * تا دوازده‌سیري و افزون(۹) نشان دهند * و از پوستِ درختِ(۱۰) او ریسمان برتابند و طنابِ بزرگِ جهازها ازو شود *

پندکهجور خرما را گویند * خورد بوته بزمین پیوسته باشد و چهار صد و پانصد بار آرد *

سوپیاری بفارسي فوفل گویند * زیبا درختے است بس بلند بسانِ سرو * از تذ باد ۲۰ هرِ او بر زمین(۱۱) آید و باز برخیزد * فراوان گونه بود * و مزهٔ خامِ او به بادام نزدیک * درپختگي بسختي گراید * با برگِ تنبول بکار رود *

سنگهاره سه گوشه‌دار باشد بیارهٔ او در کولابها(۱۲) شود و بر روی آب آید خام و بریان بخورش رود *

سالک در کولابها زیرِ زمین شود و بآب در شده بیرون آورند *

---

(۱) [ف ا] پیازه وار * [ض د] پیازوار ‖ (۲) [ف ا] بربیخ ‖ (۳) [د] زیرهٔ منقّی و انگور ‖
(۴) [ض د] جوز هند ‖ (۵) [ف ا] گویند ‖ (۶) [ض د] آمایند ‖
(۷) [ض د] کاسه و عچك ‖ (۸) [ف ا] بزرگتر ‖ (۹) [ض د] و افزون ازو نشان ‖
(۱۰) این لفظ در [ف ا] نیست ‖ (۱۱) [ف ا] بزمین ‖ (۱۲) [ه] کولها ‖

پندالو بیارهٔ (۱) او را بچوبے بردوانند و تا دو (۲) گز سر افرازد * در برگ بتنبول مانده و بیخ کنده برآرند *

کسیرو در کولابها پیدایش گیرد * و چون آب بخشگي گراید از زمین برون آرند * خام و بآتش جوش داده نیز خورند *

سیالي درازِ مخروطي در بیخِ بیاره بندد *

لیمو بتخمِ مرغ ماند * قسمے را کاغذي برگویند * میانهٔ پوست و مغزِ آن تُنُک پردهٔ سفید بود * سیراب و خوش‌خور باشد و قسمے همه سال بار دهد *

امل‌بیت نارنج آسا بس (۳) ترش * اگر فولادی سوزن فرو برند در کمتر زمانے آب گردد و سفید مهره در شیرهٔ او گداخته شود *

کرنا بسیب ماند و غورهٔ او پس از سه سال رسد * در آغاز سبز و ترش و تلخي آمیز و سپس بزردي گراید و تلخي رود * و در پختگي سرخ و شیرین * چون دیر ماند بسبزی باز گردد * درختِ آن بسانِ لیمو و برگش لختے پهن‌تر و غنچهٔ او چون پیکانِ خاکي * و گلِ او چهار (۴) برگهٔ سفید بود * با زرّین خورده بس خوشبو و عبیرمایه ازو برسازند * گذارشِ این داستان از نیروي منِ ناشناسا بیرون * بدین مایه گفتار بسند نمود *

برگِ تنبول از سبزیهاست لیکن کارآگهان گزین میوه برشمرند چنانچه میر خسرو دهلوي میسراید

* بیت *

نادره برگے چو گلِ بوستان * خوبترین میوهٔ هندوستان *

بخورِ (۵) او دهن خوشبو گردد و بزم عطرآگین * بنِ دندان استوار شود و گرسنه سیرو سیر گرسنه * فراوان گونه بود چندے بر میگزارد * بلهری (بکسرِ با و فتحِ لام وسکونِ ها و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) سفید و رخشان (۶) باشد * زبان را درشت و سخت نگرداند و در مزه ازهمه خوش‌تر * چون از بیاره جدا کنند به پرورشِ یك ماه سفید گردد و اگر کوشش رود بیست روز * کاکیر (بکاف و الف وکسرِ مجهولِ کاف و سکونِ یای تحتاني و را) سفیدِ خالدار و پُر بود و سخت رگها درو * در بسیار خوردن زبان سختي پذیرد * جیسوار (بفتحِ جیم و سکونِ یای تحتاني و فتحِ سین و واو و الف و سکونِ را) سفید نگردد و برای سودمندي

---

(۱) [ف] پیازه ‖ (۲) [ض د] تا دو سه گز ‖ (۳) لفظ بس در [ض د] نیست ‖
(۴) [ض د] چهار برگي ‖ (۵) [ض د] بخوردن ‖ (۶) [ف ا] درخشان ‖

آمیخته بفروشند * کپوری (بفتحِ کاف و ضمِّ بای فارسي و سکونِ واو و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) زردگون و سخت و رگ‌دار شود لیکن خوش‌مزه و بویا * کپورکانت (بفتحِ کاف و ضمِّ بای فارسي و سکونِ واو و را و کاف و الف و نونِ خفي و تای فوقاني) سبزرنگِ زردی‌گرای بود و بسانِ گرد فلفل تیز * بوی او بکافور ماند و ده برگ بیش نتوان خورد * بجز بنارس کمتر نشان دهند و درانجا نیز بهر زمین نشود * بنگله (بفتحِ با و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي ولام و هاي خفي) پهن و پُر و سخت و پرزدار (۱) و گرم و تیز باشد *

وکشت‌وکار بدین آئین * ماهِ چیت سرآغاز نوروز برگِ کوهنج را با چهار پنج انگشت بیاره جدا کنند و در زمینِ آماده پنهان سازند • چنانچه (۲) برگ و سرگره پیدا باشد از پانزده تا بیست روز ازان گره سرآغازِ رستنِ بیارهٔ دیگر شود و چون گرهِ دیگر پدید آید ازو برگ روید * تا هفت ماه بیاره و برگ پیدائي گیرد * سپس از رستن باز ماند * و در هر بیاره افزون از سی برگ نشود * هرچند بالش کند به نيِ تکیه داده برافرازند و اطراف و بالا (۳) را بچوب و خس بپوشند و در سایه پرورش نمایند * و همواره آبیاري کنند مگر هنگامِ بارش * و گاه گاه شیر و روغنِ کنجد و کنجارهٔ آن نیز برستنگاه اندازند * برگ از هفت گونه بیرون نباشد و نُه نام گیرد * پایه پایه (۴) برسد (۵) و جدا ساخته پرورش نمایند و بکار برند * نخستین کرهنج (بفتحِ کاف و سکونِ را و فتحِ ها و نونِ خفي و جیم) براي تخم جدا سازند و پیدي نام گیرد (بکسرِ مجهولِ باي فارسی و سکونِ یاي تحتاني و کسرِ دالِ هندي و سکونِ یاي تحتاني) * و نو برگ را گدوته گویند (بفتحِ کافِ فارسي و دالِ هندي و سکونِ واو و فتحِ تاي فوقاني و هاي مکتوب) * و دومین را نوتي (بفتحِ نون و سکونِ واو و کسرِ تای فوقاني و سکونِ یاي تحتاني * سومین را بهتي (بفتحِ با و ضمِّ ها و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یای تحتانی) * چهارمین چهیو (بکسرِ جیم فارسي و های خفي و سکونِ یای تحتاني و سکونِ واو) * پنجمین اد هنیدا (بفتحِ همزه و کسرِ دال و هاي خفي و نونِ پنهان و سکونِ یایِ تحتاني و دال هندی و الف) * ششمین اگهنیه (بفتحِ همزه و کافِ فارسي و سکونِ ها و کسرِ نون و فتحِ یاي تحتاني و هاي مکتوب) و آنرا لیوار نیز گویند (بکسرِ مجهولِ لام و سکونِ یاي تحتاني و واو و الف و سکونِ را) * هفتمین کرهنج * و جز گدوته هر یکی بعد از یک ماه از بیاره جدا ساخته

---

(۱) [ف ا ض] پرزدار • (۵) پرزوار • [د] پر زور ॥ (۲) [۵ ف ا] چنانکه ॥
(۳) [ض د] و بالا بچوب ॥ (۴) [ض د] چون پایه پایه برسد جدا الخ ॥ (۵) [ف ا] بر بندد ॥

پرورند * و آخرین قسم را برخے براي خوردن جدا گردانند وطائفهٔ با بیاره بگذارند تا بتخم کار آید * و بهتر و گزیده‌تر شمرند لیکن برخے کارآگهان پیدي را بهتر دانند و ارزِ آن گران‌تر نهند * پیشتر بستهٔ یازده هزار برگ را لهاسه میگفتند (بفتحِ لام و ها و الف و فتحِ سین وهاي مکتوب) و امروز چهارده هزار را * و بستهٔ دویست را ڈهولي نامند (بضمِّ مجهولِ دالِ هندي و هاي خفي و سکونِ واو وکسرِ لام و سکونِ یاي تحتاني * ولهاسه ازین فراهم آید * در زمستان پس از چهار[1] پنج روز برگها بگردانند و دست‌چین سازند و بتابستان هر روز * و از پنج تا بیست و پنج برگ و برخے افزون[2] را فرازِ یکدیگر نهاده بگوناگون روش برآرایند * و لختے سوپیاري و کته[3] در برگے و چونه در دیگرے پیچیده دران گذارند * و برخے کافور و مشک نیز همراه سازند و بابریشم و جز آن بربندند و آنرا بیره نامند (بکسرِ مجهولِ با و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ را و هاي مکتوب) * و گاه پراگنده برگها در رکابیها برچینند و بکار برند[4] و ازو مطبوخ نیز برسازند *

آئینِ پیدایشِ طعم *

چون لختے از خورش[5] گذارش یافت از دگرگونگيِ مزه مینویسد * گرمي لطیف را تیزی بخشد و کثیف را تلخي و معتدل را شوری * سردی نخستین را ترش گرداند دومین را دهن‌گیر سومین را زفت * در قبض ظاهرِ زبان گرفته شود و در عفوصت باطن نیز * و میانه کیفیّتِ اوّلین را چرب و میانی را شیرین و پسین را بیمزه سازد * وبسائطِ طعوم ازین[6] برنگذرد * و برخے گویند اصل جز چهار نبود شیرینی تلخی ترشي نمکیني[7] * و آنچه بآمیزه پدید آید از شماره بیرون * برخے را نام برگذارند چنانچه بشاعت تلخی زفتي‌آمیز را گویند و زعوقه[8] فراهم آمده از نمکیني[7] و تلخی *

آئینِ خوشبو خانه *

بزم‌آرای سلطنت بوی خوش را دوست دارد و آنرا دستمایهٔ ایزدی پرستش

---

(۱) [ف ۱] چهار و پنج روز ‖ (۲) در [۸] نیست ‖ (۳) [ف ۱] کتهه ‖
(۴) [ف ۱] برند و از مطبوع نیز الخ ‖ (۵) [ف ۱] خورش طعام گذارش الخ ‖
(٦) [ف ۱] ازین نیز بگذرد ‖ (۷) [ف ۱] نمکي ‖
(۸) در هر نسخه رعوقه نوشته است ‖

داند * همواره از عنبر و عود و شگرف آمیزشهای باستان و فراهم‌آوردهٔ گیتي‌خداوند قدسي محفل عطرآگین باشد و در زرّین و سیمین مجمرها که بگوناگون پیکر بر سازند بخور کنند * گلهای بویا خرمن خرمن بر آمایند * از گل روغن بر سازند وبدن و موی سر بدو برانداینند *

وبسا دل‌گزین آمیختها فراهم شده بگذارشِ چندے سخن را رنگ و بو داده آمد[1] *

سنتوك[2] (بفتحِ سین و نونِ خفی و ضمّ تاي فوقانی و سکونِ واو و کاف[3]) یك و نیم تولچه زیاد و یك تولچه چووه[4] و دو ماشه روغنِ چنبیلي و دو شیشه[5] گلاب بکار رود * و باندایش تن بهجت افزاید *

ارگجه (بفتحِ همزه و سکونِ را و فتحِ کافِ فارسي و جیم و های مکتوب) یك سیر ربع کم صندل و دو تولچه اکسیر[6] و مید و مه تولچه چووه و یکیك تولچه بیخِ بنفشه و گیهله (بکسرِ مجهولِ کافِ فارسي و سکونِ یای تحتانی و ها و فتحِ لام و های مکتوب تخمِ گیاهے است) و نیم ماشه کافور و یازده[7] شیشه گلاب بکار رود * و در تابستان بدن را بدو اندایند *

گلکامه (بضمّ کافِ فارسي و سکونِ لام و کاف و الف و فتحِ میم و هاي مکتوب) یك تولچه عنبرِ اشهب و نیم لادن و دو گزین مشك و چهار گزیده عود و هشت[8] اکسیرِ عبیر[9] میده کرده در چیني طبقها برگذارند * یك سیر گلِ سرخ را شیره[10] بر گرفته بدان آمیزند و در تابشِ آفتاب خشك گردانند و شامگاه با گلاب و عرقِ بهار ترکرده بر سنگِ سماق[11] در همان قدر بسایند * چون ده روز برین نمط بگذرد بشیرهٔ بهار نارنج آمیخته خشك سازند * و چند بار درین بیست روز لختے شیرهٔ ریحانِ سیاه که آنرا[12] نازبوی سیاه میگویند آمیزش دهند * ولختے ازان در ارگجه بکار آید *

روح افزا پنج سیر عود و یك سیر و چهاریك صندل و همین اندازه لادن سه و نیم تولچهٔ هر کدام از اکسیر و لوبان و دهوپ[13] (بیخے است از کشمیر آورند) و بیست تولچه

---

(۱) [ف ا] آید ॥ (۲) [ض د] سنتوکهه ॥ (۳) [ض د] و کاف و های خفي) ॥
(۴) [ف ا] چوبه ॥ (۵) [ف] شیشهٔ ॥ (۶) [ف اد] اگر [अगर] ॥
(۷) [ف] بیازده ॥ (۸) [د] وهشت اگر و عنبر و مید کرده کرده در چیني الخ ॥
(۹) [ف ا] عنبر ॥ (۱۰) لفظ شیره در [ض د] نیست ॥ (۱۱) [ف] سماقه ॥
(۱۲) در [ف] نیست ॥ (۱۳) [ف] دهوپ ॥

بیخ بنفشه ودهٔ (۱) تولچه اُشنه (بهندي زبان چهریله گویند بفتحِ جیمِ فارسي وهای خفي وکسرِ را و سکونِ یای تحتانی وفتحِ لام وهای مکتوب) بسختگي [؟] همه نبات را بقوام آورده برآمیزند و چهار شیشه گلاب بخرج رود * و قرصها برسازند ومجمرها برافروزند * بس گزین باشد *.

اوپتنه (بضمِّ مجهولِ همزه وسکونِ واو و بای فارسي وفتحِ تای فوقاني ونون وهاي مکتوب) دست شوئیست عطرافزا سه سیر پاکم لادن ویک ونیم سیرو پنج دام عود وهمین قدر بهارِ نارنج یك ونیم سیر پوستِ آن ویك سیر وده دام صندل ویك سیر وپنج دام سنبل‌الطّیب که اهل هند چهرَ گویند (بفتحِ جیمِ فارسي وهاي خفي وسکونِ رای هندي) وهمین قدر اشنه وسي وهشت (۲) ونیم تولچه مشک ونیم سیر وچهار تولچه برگِ پاچه (۳) [؟] وسي‌وشش تولچه سیب ویازده تولچه سعد که بهندي موتهٔ (۴) گویند (بضمِّ مجهولِ میم وسکونِ واو وتای فوقاني وهاي خفي) وپنج دام بنفشه ویك تولچه ودو ماشه دهوپ ویك ونیم تولچه اِکنکي (بکسرِ همزه وفتحِ کاف وسکونِ نون وکسرِ کاف وسکونِ یای تحتاني گیاهی است خاص) وهمین‌قدر زرنباد (۵) که کچور خوانند ویك تولچه ودو ماشه لوبان [صد و] (۶) شش شیشه گلاب وپنج شیشه عرقِ بهار بکار رود * وهمه را کوفته وبیخته بآتشِ نرم در گلاب بزنند * وچون تري کم گردد فرود آورده خشک سازند *

عبیرمایه عود چهار دام صندل دو بیخِ بنفشه یك سنبل الطّیب سه ونیم دوالك سه مشکِ خطائی چهار تولچه لادن دونیم دام بهارِ نارنج هفت ونیم کوفته وبیخته در ده (۷) شیشه گلاب بآتشِ نرم پخته در سایه خشك گردانند *

کشته بیست وچهار تولچه عود وشش شش لادن ولوبان وصندل چهار چهار اکسیر ودهوپ دو دو از بیخِ بنفشه ومشك یك اُشنه (۸) درپنجاه تولچه نبات ودو شیشه گلاب بآتشِ نرم پخته قرص بربندند * در موختن عطر افزاید وروح افروزد *

---

(۱) [ض د] ودو ‖ (۲) الفاظ و هشت در [ف] نیست ‖

(۳) [ه ف ا] پاچه • [ض‌دو] ماچه ‖ (۴) [ف ا] موتهه ‖ (۵) [ه] زنباد ‖

(۶) در [ض د] نیست ‖ (۷) [د] درشیشه گلاب ‖ (۸) [ه ف ا] اشته ‖

بخور یکیك سیر عود و صندل و چهاریکِ سیر لادن و دو تولچه مشک و پنج اکسیر در دو سیر نبات و یك شیشه گلاب بآتشِ نرم آمیزش دهند *

فتیله پنج سیر عود و هفتاد و دو تولچه صندل و بیست و پنج هرکدام از اکسیر ولادن و بیست و پنج بنفشه و ده لوبان و سه نبات را بیخته با دو شیشه گلاب فتیله سازند *

بارجات یك سیر عود و پنج تولچه لادن و دو دو مشک و صندل و یک لوبان و نیم کافور چُوره آسا بچکانند *

عبیر اکسیر یك سیر ربع کم صندل و بیست و شش تولچه اکسیر و دو تولچه و هشت ماشه مشك سائیده در سایه خشك سازند و بکار (۱) دارند *

غسول سي و پنج تولچه صندل (۲) و هفده کتول (۳) و یکیك از مشک و چوره و دو ماشه از کافور و مید با دو شیشه گلاب آمیخته بر سازند *

خوشبوها *

نام	عنبرِ اشهب	زباد	مشك	عود بهندي اگر	چوره	کوره	کافورِ بهیم سیندي	مید	زعفرانِ (۷)	زعفرانِ (۸) کمندي [؟]	زعفرانِ کشمیري
قیمت	تولهٔ از یك مهر تا سهٔ	از نیم (۴) روپیه تا یک مهر	از یك روپیه تا چهار و نیم روپیه	سیرے (۵) ازدو روپیه تا پنج مهر	تولهٔ (۶) از نیم پا روپیه تا یک روپیه	تولهٔ ازسه روپیه تاپنج روپیه	ازسه روپیه تا دو مهر	ازیک تا سه روپیه	سیرے از دوازده روپیه تا بیست و دو	از یك مهر تا سه	ازهشت تا دوازده روپیه

(۱) [ض د] بکار برند ‖ (۲) این لفظ صرف در [د] موجود ست ‖ (۳) [ه ف ا] کتول * [ض د و] کنول ‖ (۴) [د] از یك نیم الخ ‖ (۵) [د] سیرے از ده روپیه ‖ (۶) [د] از نیم روپیه ‖ (۷) [ه] زعفران دیرانشامي * [ف] دیراساني • [ا] دیرایساني * [و] براسامي • [ض د] زعفران • [گ] زعفران ایراني ‖ (۸) [ه ف و] کمندي * [ا] کنپدي یا کپندي * [گ] کهغي • در [ض د] نیست ‖

نام	صندل	نافهٔ مشک	کلبنک (۱)	سلارس	عنبرِ لادن	کافورِ (۲) چینه	عرق فتنه	عرقِ بیدِ مشک	گلاب	عرقِ بهار	عرقِ چنبیلي
قیمت	منے ازسي ودو روپیه تا پنجاه و پنج	سیرے از سه مهر تا دوازده	منے از ده تا چهل روپیه	سیرے از سه تا پنج روپیه	از یک ونیم روپیه تا چهار	از یک روپیه تا دو	شیشهٔ از یک تا سه روپیه	شیشهٔ از یک تا چهار روپیه	از نیم تا یک روپیه	از یک تا پنج روپیه	از ثُمنِ روپیه تا ربع

نام	بیخِ بنفشه	اظفار الطّیب	برگِ ماج (۳) که از گجرات مي آورند	سکنده (۴) کوکلا	لوبان از سرگرد	لوبانِ دیگر	الک (۵) بهندي چهڑ	دوالک که بهندي چهڑیله گویند	گیهله (۶)	سعد (۷)	اکنکي	زرنباد
قیمت	سیرے از نیم روپیه تا یک	از یک ونیم روپیه تا دو	از نیم روپیه تا یک	از ده تا سیزده روپیه	تولهٔ از ثلثِ روپیه تا سه	سیرے از یک روپیه تا دو	از ربع تا نیم روپیه	از سه دام تا چهار	—	—	—	—

تتمّهٔ (۸) خوشبوها *

نام	اعراب	رنگ	موسم	نام	اعراب	رنگ	موسم
سیوتی	بکسرِ مجهولِ سین و سکونِ یاي تحتاني وواو وکسرِ تای فوقاني و سکونِ یاي تحتاني	نباتي	همه ساله باشد در اواخرِ بارش فراوان	بهولسري	بضمّ مجهولِ با و هاي خفی و سکونِ واو ولام و فتحِ سین وکسرِ را و سکونِ یاي تحتاني	نباتي (۹)	بارش

(۱) [ه ف ا] کلبنک * [د] کلینک * [گ] کلنبک ॥ (۲) [ا] کافور چیني ॥

(۳) [ه ف ا] ماج * [ض د] تاج * [گ] باح ॥ (۴) [گ] سگنده ॥ (۵) همچنین در هرنسخه * در برهان قاطع آلک نوشته است ॥ (۶) [ض] کشته * [د] اشته ॥ (۷) [ض د] سعد بهندي ناگرموته ॥

(۸) [ض د] گلهاي خوشبو ॥ (۹) [د] برگها ریزه و سفید * تابستان ॥

چنبیلي	بفتحِ جیمِ فارسی و نونِ خفی و کسرِ مجهول با و سکونِ یای تحتانی و کسرِ لام و سکونِ یای تحتانی	سفید و زرد و کبود	بارش و برخی زمستان	کوزه	بضمّ کاف و سکونِ واو و فتحِ زاي منقوط و هاي مکتوب	(۴) سفید	تابستان
رای‌بیل	برا و الف وکسرِ یاي تحتاني وکسرِ مجهولِ با و سکونِ یاي تحتاني و لام	(۱) سفید قمري	اواخرِ تابستان اوائلِ بارش	(۵) پادل	بباي فارسي و الف و فتحِ دالِ هندي و سکونِ لام	(۶) سوسني	بهار
مونگرا	بضمّ مجهولِ میم و سکونِ واو و نونِ خفی و فتحِ کافِ فارسي و را والف	(۲) زرد	تابستان	جوهی	بضمّ جیم و سکونِ واو وکسرِها و سکونِ یاي تحتاني	(۷) سفید و زرد بیاسمن ماند	بارش
چنپه	بفتحِ جیمِ فارسي ونونِ خفی و فتحِ باي فارسي و هاي مکتوب	زرد	تمام سال بشکفد درحوت و حمل فراوان	نواري	بکسرِ نون و واو و الف و کسرِ را و سکونِ یاي تحتاني	(۸) نباتي	بهار
کیتکي	بکسرِ مجهولِ کاف و سکونِ یاي تحتاني و ضمّ تاي فوقاني و کسرِ کاف و سکونِ یاي تحتاني	(۳) برگهای بالا سبز واندر سفید مائل بزردی	تابستان	نرگس		(۹) سفید	بهار

(۱) [ه] سفید ||
(۲) [ه] زرد * [ف ا ض د] سفید ||
(۳) [د] سفید مائل بزردي ||
(۴) [د] سوسني * بهار ||
(۵) در [ه] نیست ||
(۶) [د] سفید و زرد بیاسمن ماند * بارش ||
(۷) [د] نباتي * بهار ||
(۸) [د] سفید ||
(۹) [د] سفید و زرد ||

کیوره	بکسرِ مجهولِ کاف و سکونِ یای تحتانی و فتحِ واو ورا و های مکتوب	(۱)	از اسد تا آخرِ میزان	(۶) گلِ بنفشه		بنفش	تابستان
چلته	بفتحِ جیمِ فارسی و سکونِ لام و فتحِ تای فوقانی و های مکتوب	(۲)	ـــــ	گلِ کرنه	بفتحِ کاف و سکونِ را و فتحِ نونِ و های مکتوب	سفید	بهار
گلال	بضمّ کافِ فارسی ولام والفَ و سکونِ لام	(۳)	بهار	کپوربیل	بفتحِ کافِ و ضمّ بای فارسی و سکونِ واو و را و کسرِ مجهولِ با و سکونِ یای تحتانی ولام	(۷)	ـــ
تسبیحِ گلال	بفتحِ تای فوقانی و سکونِ سین و کسرِ با و سکونِ یای تحتانی وحا و ضمّ کافِ فارسی ولام و الفَ و سکونِ لام	(۴) سفید	زمستان	گل زعفران		بنفش	خریف
سنگارهار	بکسرِ سین و نونِ خفی و کافِ فارسی والف و سکونِ را وها و الف و سکونِ را	(۵) برگهای ریزه و سفید دارد	تابستان	ـــ	ـــــ	ـــ	ـــ

(۱) [ض د] همچنان (یعنی سفید مائل بزردی) ॥ (۲) [د] سفید * زمستان ॥

(۳) [د] سفید ॥ (۴) [د] نباتی * بارش ॥ (۵) [د] سفید وبیخ زرد ॥

(۶) [د] گل شگوفه ॥ (۷) [ض د] سفید قمری * آخر بارش ॥

خوش رنگ *

گلِ آفتاب (۱)		زرد	(۲)	سینبل	بکسرِ مجهولِ سین و سکونِ یای تحتانی و نونِ خفی و فتحِ با و سکونِ لام	سرخِ تیره	بهار
گلِ کدول	بفتحِ کاف و نونِ خفی و فتحِ واو و سکونِ لام	سفید و کبود هم شود	بارش	رتن مالا	بفتحِ را و تای فوقانی و سکونِ نون و میم و الف و لام و الف	زرد	بهار
جعفری		زردِ زرّین و نارنجی و کاهی (۳)	بهار	سون زرد	بضمِّ سین و سکونِ واو و نونِ و فتحِ زای منقوط و سکونِ را و دال	زرد	بهار
گدهل	بضمِّ کافِ فارسی وسکونِ دالِ هندی و فتحِ ها و سکونِ لام	رنگِ برگهاش مختلف بود سرخ و زرد و نارنجی و سفید (۴)	بارش	گلِ مالتی	بمیم و الف وسکونِ لام وکسرِ تای فوقانی و سکونِ یای تحتانی	—	(۶)
رتن منجنی	بفتحِ را و تای فوقانی وسکونِ نون و فتحِ میم و نونِ خفی و فتحِ جیم وکسرِ نون و سکونِ یای تحتانی	سرخِ آتشین خورد تر از یاسمن	همیشگی	کرن پهول	بفتحِ کاف وسکونِ را و نونِ وضمِّ بای فارسی و های خفی و سکونِ واو و لام	زردِ زرّین	(۷)
کیسو	بکسرِ مجهولِ کاف وسکونِ یای تحتانی وضمِّ سین وسکونِ واو	(۵)	تابستان	کریل	بفتحِ کاف وکسرِ را و سکونِ یای تحتانی ولام	(۸)	بهار

(۱) [د] گل آفتاب که سورج مکهی باشد ॥ (۲) [ف د] بارش ॥
(۳) [د] زرد و نارنجی الخ ॥ (۴) الفاظ و سفید در [د] نیست ॥ (۵) [د] سرخ آتشین ॥
(۶) [د] بارش ॥ (۷) [د] بهار ॥ (۸) [د] سرخ و هم سفید ॥

کنیر	بفتحِ کاف و کسرِ مجهولِ نون و سکونِ یای تحتانی و را	سرخ و سفید	(۱)	جیت	بفتحِ جیم و سکونِ یای تحتانی و تای فوقانی	درون زرد و بیرون سرخ مائل بسیاهی	بارش
کدم	بفتحِ کاف و دال و سکونِ میم	بیرون سبز (۲) ومیانه زرد وریشهای اندرون سفید	بهار	چنپله	بفتحِ جیم فارسی و نونِ خفی وفتحِ یای فارسی ولام و های مکتوب	(۵) سفید بگلِ لیمو ماند	بهار
ناگ کیسر	بنون و الف و سکونِ کافِ فارسی و کسرِ مجهولِ کاف وسکونِ یای تحتانی و فتحِ سین و سکونِ را	(۳)	(۴) بهار	لاهی	بلام و الف و کسرِ ها و سکونِ یای تحتانی	(۶)	در حوت بشکفد
سرپن	بضمِّ سین وسکونِ را و فتحِ بای فارسی وسکونِ نون	سفید و میانه خطهای سرخ وزرد	بارش	گلِ کروندہ	بفتحِ کاف ورا و سکونِ واو ونونِ خفی وفتحِ دال و های مکتوب	(۵) سفید خوردتر از چنبیلی	بارش
سری کهندی	بکسرِ سین ورا وسکونِ یایِ تحتانی وفتحِ کاف و های پنهان و نونِ خفی و کسرِ دالِ هندی وسکونِ یایِ تحتانی	سفید اندرون مائل بزردی و بیرون بسرخی	بهار	دهنتر	بفتحِ دال وهایِ خفی و فتحِ نون ونونِ خفی و فتحِ تای فوقانی و سکونِ را	بگل نیلوفر ماند	(۷) بارش

(۱) [د] بهار ॥ (۲) [د] میانه سفید وزرد اندرون ॥ (۳) [د] سفید زرد آمیخته ॥

(۴) در [ه] نیست ॥ (۵) [د] سفید فقط ॥

(۶) [د] زرد ॥ (۷) [د] آخر بارش ॥

گلِ حنا		(۱)	(۲)	کنگلائی	بفتحِ کاف ونونِ خفي و کافِ فارسي و لامِ و الفِ و کسرِ یای تحتاني (۵) و سکونِ یاي تحتاني	دو قسم سرخ و زرد	(۶)
دوپهریا	بضمّ دال و سکونِ واو وفتحِ بای فارسي و سکونِ ها و کسرِ را و یای تحتاني و الف	مرخِ آتشین و سفید	همیشگي	سرس	بکسرِ سین و سکونِ را و سینِ	سبزِ مائل بزردی ریشه‌دار (۷)	بهار
نیلوفرِ جنگلی	بضمّ با وهای خفي و سکون واو و نون و فتحِ جیمِ فارسي و نونِ خفي و بای فارسي و الف	شفتالو	(۳)	سن	بفتحِ سین و سکونِ نون	زرد	بارش
سدرسن	بضمّ سین و فتحِ دال و سکونِ را و فتحِ سین و سکونِ نون	زرد بگل (۴) نیلوفر ماند ازو خوردتر	بارش	—	——	—	—

[آئینِ پیدایش (۸) خوشبوها *] عنبر برخے برانند که بقعرِ دریا روید و جانداران آبی برخورند و از سیري برگردانند * و بسیارے برانکه ماهي بخورد و بمیرد و از شکمِ او برآرند و چندے سرگین دریائي گاو که آنرا سارا گویند و جوقے کفِ دریا اندیشند * و جمعے را رای (۹) آنکه از کهسارِ جزائر تراوش کند * و گروهے صمغِ دریائي درخت برگذارند * و لختے موم انگارند و نگارندهٔ شگرفنامه (۱۰) را ظن بدین نزدیک‌تر * گویند در برخے کوهها فراوان انگبین پدید آید چندانکه روانه گردد و بدریا پیوندد و مومها برفراز آید و بتابش خشکي پذیرد * و ازانجاکه خورشِ زنبوران رستنیهاي خوشبو است عطر افزاید * و برخے زنبور درو یافته اند * و گزیدهٔ

---

(۱) [د] سفید و سرخ وزرد ‖ (۲) [د] بارش ‖ (۳) [د] زمستان ‖
(۴) [د] زرد فقط ‖ (۵) [ض د] تحتانيِ اوّل و سکون ثاني ‖ (۶) [د] بارش ‖
(۷) این لفظ در [د] نیست ‖ (۸) این عنوان در [ه ف ا] موجود نیست ‖
(۹) [ض د] راهي ‖ (۱۰) [ف ا] شرفنامه ‖

پورِ سینا آنست که چشمهٔ در قعرِ دریا میجوشد * عنبر ازان تراود و موج‌خیز بساحل اندازد * بتازگي (۱) تر میباشد و از تابشِ آفتاب خشک گردد (۲) و گوناگون رنگ پذیرد * و از کمتر سفید و از بیشتر سیاه و از میانه فستقي و زرد * نیکوترینِ آن اشهب * فراوان چرب تو برتو باشد * چون برشکنند سفیدِ زردي‌آمیز پدید آید * هرچند سفید و سبک و سست گزیده (۳) تر * سپس فستقي پس ازان زرد (۴) که آنرا خشخاشي گویند * زبون‌ترین سیه‌فامی که از بس افروختگي بسوزد * بازرگانانِ آزمند بموم و مندل ولادن و جز آن برآمیزند و هر کس بدان پي نبرد *

و مندل عنبرے‌ست که از شکمِ ماهيِ مرده برگیرند * کم بو (۵) دروي است *

و لادن را نیز عنبر گویند و پیدایشِ آن از درختے ست در حدودِ قبرس و قیسوس (۶) یا قستوس (۷) نام * بر برگهاي او رطوبتے مي نشیند * چون بز بچرا چالش نماید موي (۸) ران و سمِ او بدان برآلاید و خشک گردد * موي‌آلود را بهتر انگارند * بسبزي نزدیک بود و بوي خوش بردهد * و سم‌آلود را زبون‌ترنهند * و برخے ریسمانها برآن درخت رسانند آنچه بدو آمیزد فراهم آرند و بآب جوش داده صاف کنند و قرصها بربندند *

کافور بزرگ درختے است درکوهستانِ دریاي هند و چین که صد سوار و افزون سایه‌نشین گردند * درتنه و شاخِ آن پدید آید * گویند بتابستان فراوان مار بجهتِ سردي بدو (۹) در پیچد (۱۰) و ازین برشناخته به تیر نشانمند گردانند * و در زمستان کامِ دل برگیرند * و برخے چنان برگذارند که بگردِ آن یوزها باشند و از دوستي کمتر جدا گردند * و از درونِ چوب نمک‌ریزه مانند برآید و از بیرون صمغ‌آسا * و گاه از درخت روانه گردد و پس از چند گاه بربندد * و درسالے که زمین لرزه و آسماني خروش افزون باشد بیشتر پدید آید * گوناگون شود * بهترینِ آن رباحي (۱۱) و قیصوري * همانا یکی است که دو نام گرفته * گویند نخست فرمان‌روائے رباح نام در موضعِ قیصور نزدِ (۱۲) جزیرهٔ سراندیب یافت * برخے نامها چنان برگوید که سفیدِ برف‌آساست * و نگارندهٔ شگرفنامه (۱۳) بدستِ خویش

---

(۱) [ف] بتازگي نرمي باشد ||
(۲) [ض د] میگردد || میپذیرد ||
(۳) [ف] گزیده * ||
(۴) [ف ا] سرخ ؟ ||
(۵) [ه] کم‌بو ردي *
[ف ا ض] کم‌بو دروی * [د] کم بو وردي ||
(۶) [ف ا] قیرس وقیوس ||
(۷) الفاظ یا قستوس نام در [ف ا] نیست ||
(۸) [ه ف ض] موي وران * [ا] موي دران *
[د] و موي زان ||
(۹) [ض] دروي * [د] درو ||
(۱۰) [ف ا] در پیچند ||
(۱۱) [ه] رباحي * [ف ا د] رياحي * [ض] رماجي ||
(۱۲) [د] در ||
(۱۳) [ف ا] شرفنامه * [ض د] شگرفنامه که بدست الخ ||

از چوب برآورد بدینسان بود * لیکن ابنِ بیطار گوید سرخ تابناك است بتصعید سفید گردد * همانا که قسمے چنین باشد * و او در همه اقسام سرهٔ(۱)تر و سفید تر و تُنُکتر و صافتر و بزرگتر بود * ازان پس قرقوي(۲) و آن غلیظِ تیرهگون است * و پس ازو کوکبِ(۳) گندمگون * و فرودترینِ همه بالوس بچوب ریزه آمیخته باشد * هرگونه بتصعید صفا پذیرد و سفید گردد * و در برخے نامها چنان نگاشته اند که آنچه از درخت برگیرند جودانه و بهیم سیني گویند * و جَو یا گرد فلفل یا سرخ دانه با او دارند تا کمي نه پذیرد * یوناني او را سرد درسوم پایه انگارند و هندي گرم دانند * و آنچه از زرنباد بآمیزشِ دیگر چیزها برسازند چیني گویند و کافورِ میت(۴) نیز * زرنبادِ سفید خوب سائیده بترش دوغِ گاو یا گومیش برآمیزند و چهارم روز بتازه دوغ آمیزش دهند و چندان دست برزنند که کف برفراز آید * آنرا برستانند * و لختے کافور درو اندازند و بحقّه انداخته یك چندے(۵) درانبارِ غلّه باز گذارند * و گاه سنگِ سفید را نیك بسایند و در ده درم دو درم موم و نیم درم روغنِ بنفشه یا سرخ گل بکار رود * نخست موم را با روغن بجوشانند و بدان سوده خمیر گردانند و در دو سنگ فراداشته(۶) تُنُك برسازند * چون بیفسرد بکافور ماند * ریزه ریزه بدو برآمیزند و سودِ خود را در زیانِ دیگران انگارند *

زباد شاخ نیز گویند * تراوشِ مستيِ جانوریست گربه آسا لختے بزرگتر و روي و پُوزِ او درازتر * چون از بندرِ سامتراي از مضافاتِ آچین(۷) آورند سامترائی گویند و او گزیدهتر بود * آن تراویده سفیدِ زردي آمیز است * در زیرِ بُنِ دُم نافهٔ دارد باندازهٔ جوزِ خرد پنج شش سوراخ درو * از هفت روز تا پانزده یك بار ازان نافه برگیرند * نیم تولچه یا هشت ماشه باشد * برخے رام شود و تن در دهد و بسیارے را دُم از میانِ قفس بیرون کشند و بصدقے ازان بآهستگی بردارند یا همان نافه لختے بشایستگي(۸) بیفشرند * و آن جانور را سیصد روپیه تا پانصد روپیه برخرند و زبادِ نر بهتر باشد ازانکه شاشهگاهِ ماده برافرازِ نافه بود * کارآگهان شست و شو داده بکار برند و سپس بهترینِ خوشبوها گردد * و بوي او دیرها از جامه و بدن رود * بروشها برشویند * و گزیده آنست اگر اندك باشد در پیاله ورنه در آوندے بزرگ سي(۹) بار بآبِ سرد و سه بار بگرم بشویند * از گرمي لختے به تنکي(۱۰) گراید و آلایش

---

(۱) [ف ا ض] سبزتر ‖ (۲) [ف] فرقوي * [ا] فرتوي ‖ (۳) [ه] کوکسب‌گندم گونست ‖
(۴) [ف] مست *در[ا] نیست * [د] کافور هشت نه زرنباد الخ ‖ (۵) [د] یکچند ‖
(۶) [ض د] فراداشته نیك برسایند ‖ (۷) این نام در نسخها آچي یا آچین نوشته است ‖
(۸) در[ف ا] نیست ‖ (۹) [د] سه ‖ (۱۰) [ف] خشکي * [د] تنگی ‖

جدا گردد * و باز سه مرتبه بآبِ سرد شست و شو دهند تا بستگي پديد آيد * سپس بآبِ ليمو سه بار بشويند * نكوهيده بو زدوده گردد * پس سه مرتبه بآبِ سرد شسته و از پارچه گذرانيده[1] بچيني پياله اندازند و سه بار بگلاب شست و شو دهند و درونِ پياله را بدو اندايند * شبها درگلِ چنبيلي يا راي‌بيل يا سرخ گل يا گلِ كرنه واژگونه[2] گذارند و روزها سفيد پارچه بر رو بسته درفروغِ آفتاب دارند و تري كمي پذيرد * اندكے ازان برگيرند و بگلاب آميخته بكار برند *

گوره (بفتحِ كافِ فارسي و سكونِ واو و فتحِ را و هاى مكتوب) سفيدِ سياهي‌گراي در بويائي[3] بدان نرسد * و تراوشِ مستيِ بدانسان جانور است ليكن لختے بزرگ و آنرا هم از نواحيِ آچين آورند و ارزِ او صد روپيه تا دويست *

مِيد آن[4] نمط است ليكن زبون‌تر * بچيزے آميخته بو افزايند * جانورِ او از فراوان بوم برخيزد و ارجِ آن پنج شش دام بيش نيست * و برخے برانند كه خشك نافهاي پيشين جانور كوفته بآب بر جوشانند * روغنے برفراز آيد و آنرا بدين نام خوانند *

عود بهندي زبان اگر گويند (بفتحِ همزه و كافِ فارسي ورا) بيخِ درختے است * بر كنده زيرِ زمين كنند * ردي[5] بپوسد و باقي عودِ خالص * و برخے چنان بر گذارند كه همگي آن درخت بدينسان كار برند * و آنكه در كهن نامها نگاشته اند كه از ميانه جاي هندوستان آورند ديوانسانه ايست كه جز در خيال هستي ندارد * و گوناگون بود * بهترين مندلي‌ست سپس جبلي كه هندي نيز بر گويند * از بوي او سُپُش پيدائي نگيرد و ازين رو گزبن‌تر از نخستين برشمرند و برخے هردو را برابر انگارند * و از بهترين[6] نوعها سمندوري[7] است پس قماري پس قاقلي و بري[8] و قطعي و چيني[9] كه قسموري هم گويند تر و شيرين است * و فروتر ازان جلالي و مايطافي[10] و لواقي[11] و ريطالي[12] * و همه[13] قسم مندلي شايستگي[14] دارد * و از سمندوري[7] كبود فربه سطبر سخت سيراب كه درو نشانِ سفيدي نباشد و بر آتش دير ماند * و برخے سياه را گزيده‌تر انديشند * و از قماري كبود بے[15] سفيدي فربه و سيراب و بر آتش ديرپا * بهتر از همه سياهِ سختِ گران‌وزن * در بُنِ آب نشيند

---

(۱) [ف ا] گذرانيده ‖ (۲) [ض د] واژگون ‖ (۳) [ض] بوهاي ‖
(۴) [ه] آن نمط * [ف ا] بدان نمط * [ض د] بر آن نمط ‖ (۵) [ف ا] ردى بپوشد * [د] روى بپوشند ‖ (۶) لفظ از صرف در [ه] موجود ست ‖
(۷) [د] سهندوري ‖ (۸) [ض د] و تبري ‖ (۹) [ف ا] حبشي ‖
(۱۰) [ف ا] مالطاقي (يا مابطاقي) * [ض] مايطاقي ‖ (۱۱) [ف] لواني * [ا] لوافي ‖
(۱۲) [ض] ريطاقي * [د] الطاقي ‖ (۱۳) [د] بهمه ‖
(۱۴) [ض د] بسيار شايستگي ‖ . (۱۵) [ف ا] كبودي سفيدي ‖

و ریشه‌دار نبود و بآساني کوفته شود * و آنچه بر روی[1] آب ایستد زبون‌تر[2] شمرند * پیشین مرزبانان نهالِ او را به گجرات آوردند[3] و امروز در چانپانیر[4] پیدا * از آچین[5] و دهناسری آورند * و ازان شهرستان که باستاني نامها بر گویند امروز نشانے پدید نیست * در ترکیبها برآمیزند و خورشِ آن نشاط آورد * بیشترے[6] به بخور عشرت اندوزند و برخے گزینِ آنرا سائیده بدن و جامه اندایند *

چووه چکیدهٔ آن باشد * که و مه بکار برد * و آئین چنانست که گزین گلے را به پنبه یا سبوسِ شالي آمیخته بکوبند * و چون نیک در آمیزد خرد شیشهٔ را به پُرئ انگشت بدان اندایند و خشک سازند * و ریزه ریزه عود را که یک هفته تر شده باشد درو اندازند و لختے تهي گذارند * و آوندے میانه سوراخ بر سه پایه نهند و شیشه واژگونه ساخته سرِ آن را بر گذرانند و در ته پُر آب کاسهٔ باز گذارند چنانچه دهنِ شیشه بر روی[1] آب رسد * و بر فرازِ آن از پاچکِ دشتي نرم نرم آتش افروزند * و اگر شعله بر زند بآب فرو نشانند * عود بتراوش در آید و چکیده بر فرازِ آب ایستد * برگرفته چند بار بآب و گلاب بر شویند و دودزدگي زدوده گردد * و هرچند بیش[7] بر شویند و کهن شود خوشبوتر گردد * سیه فام بود * و برخے کارآگهان بصنعت سفید گردانند * در سیرے از دو تولهٔ[8] تا پانزده بر آید * و برخے آزور صندل و بادام و جز آن بر آمیزند و زیانِ دیگران اندیشند *

صندل بهندی چندن گویند (بفتحِ جیمِ فارسي و نونِ[9] خفی و فتحِ دال و نون) * درختے است در چین * درین دولتِ جاوید آوردند و سرسبز شد * بر سه قسم باشد سفید زرد سرخ * گروهے سرخ را سردتر از سفید دانند و جوقے سفید را * و خنکي[10] سفید بیشتر است از سرخ و سرخ خنک[11]تر است از زرد * بهترینِ آن زردِ چرب و آنرا مقاصری گویند * سائیده بدن اندایند و عشرت اندوزند و بدیگر روشها نیز بکار رود *

سلارس بتازی زبان میعه گویند * صمغِ درختے است رومي * بر جوشانند * صافی را میعهٔ سائله گویند و جز آن را میعهٔ یابسه * و گزیده‌تر آنکه بے‌صنعت روانه بود و زردرنگ باشد[12] *

کلنبک[13] درختے است گران‌وزنِ جوهردار از زیرباد[14] آورند و برخے عودِ خام پندارند *

---

(١) [ف ا] بروي ‖ (٢) [ف] زبون بر شمرند ‖ (٣) [د] آورده اند ‖
(٤) [ف ا د] جانپانیر ‖ (٥) [ف ا] اوچین و دهنان‌سری ‖ (٦) [ف ا] بیشتر ‖
(٧) [ف ا] بیشتر شویند ‖ (٨) [ض د] تولچه ‖ (٩) در [ض د] نیست ‖
(١٠) [ه ض د و ٤] خشکي ‖ (١١) [ه ض د و ٤] خشکتر ‖
(١٢) در [ه] نیست ‖ (١٣) [د] کلبنگ ‖ (١٤) [د] از جزیره باز آورند الخ ‖

سائیدهٔ او سفیدِ تیره بود * در خوشبوها بر آمیزند و ازو سبحه نیز بر سازند •

ملاگیر نیز درختےاست مانندِ او لیکن بدان گرانی نباشد و جوهردار نبود و سائیدهٔ او سفید سرخي‌آمیز *

لُبان صمغے است خوشبو از بندرِ جاوه آورند * برخے آنرا میعهٔ یابسه دانند * و در تابشِ آتش بسانِ کافور بپرّد * و لبانے که در فارسي کندرِ دریائي گویند صمغے است از یمن خیزد و خوشبو نباشد *

اظفار الطّیّب بهندی زبان نکهه[1] گویند (بفتحِ نون و سکونِ کاف و های خفی) و بفارسي ناخنِ بویا * صدف‌آسا از دو لختِ خانهٔ جانورے فراهم آید و از خورشِ سنبل بوی خوش بر گیرد * و در بزرگ دریای هند پدید آید * و در دریای بصره و بحرین نیز باشد و آن بهترین دانند * و در قلزم پیدایش گیرد و برخے قلزمی را گزیده‌تر انگارند * بروغنِ زرد گرم سازند * و طائفهٔ پئی[2] آن بتابشِ آتش دارند و سائیده بخوشبوها آمیزند *

سکندهٔ کوکلا بوته ایست در هندوستان بسیار شود و در خوشبوها بکار آید *

چون لختے ازین داستان[3] بر گذارد برخے نیرنگیِ گلها بر نویسد *

سیوتی در پیکر بگلِ سرخ ماند لیکن خوردتر و میانهٔ آن زرّین خرده * برگِ او از چهار تا شش * در گجرات و دکهن فراوان *

چنبیلی دو گونه باشد * رای چنبیلی پنج شش برگی بود و از بیرون سرخي گرای * و چنبیلی[4] ریزه‌تر و بر بالا سرخ خطے * بوتهٔ[5] او یك و نیم‌گزی و دو گزی * بر روی زمین افتاده باشد و فراوان[6] شاخچهای دراز[7] و پهن شود * و یك‌ساله گل کند *

رای‌بیل یاسمن آسا گوناگون یك‌توئي و افزون شود و پنج‌توئي بسیار باشد چنانچه هر تو را گلے جداگانه[8] توان بر ساخت * وبوتهٔ آن تا یك گز ببالد * و برگ لیموآسا قدرے خرد‌تر و نرم‌تر *

مونگرا به رای‌بیل ماند لیکن بزرگ‌تر و برگها از صد افزون * و در بو بدان پایه نرسد * و نهالِ او بزرگ درختے شود *

چنپه مخروطی‌پیکریست بدرازای انگشت • ده‌برگی و افزون شود تو بر تو و خرده‌دار[9] *

---

(۱) [ف ا] نکهه ॥ (۲) [ض د] بی آن ॥ (۳) [ف ا] داستانها ॥
(۴) [ف ا ض د] و چنبیلي برگ ریزه تر الخ ॥ (۵) [د] بوته یک الخ ॥
(۶) [ض د] فرود آن شاخهای ॥ (۷) اینچنین در [د] نوشته است * [ه ض] دراز ازو پهن * [ف] دراز او پهن * [ا] درازتر و پهن ॥ (۸) در [ض د] نیست ॥
(۹) [ف ا] خورده دار بود ॥

درختش خوش‌اندام بود * و برگ و تنهٔ او بسانِ چارمغز و هفت‌ساله گل دهد *

کَیتکي صنوبري پیکر به بلندیِ چهاریکِ گز و برگها دوازده و افزون بود (۱) * و بویش ملایم و خوش آینده * و نهالِ او شش و (۱) هفت ساله گل دهد *

کیوره بدو ماند لیکن دو برابرِ آن و افزون (۱) شود و برگها خار (۲) دارد * چون رستنگاه یکجا نیست همه برابر (۳) نبود * و میانه شاخچه ایست ریشه‌دارِ عسلي (۴) رنگ و بے بوی نباشد و گل پس از خشکي نیز بویا باشد (۵) * در لباسها (۶) باز گذارند و بوی او دیرپا * تنهٔ درختِ آن چهارگزي و بلندتر و برگها جواري‌آسا لختے درازتر سه پهلو و در هر سه خار * و چهارساله گل دهد * هر سال در بیخِ آن نو نو خاک ریزند * در دکن و گجرات و مالوه و بهار بسیار باشد *

چلته به‌بزرگ‌لالهٔ ماند * هژده برگي‌شش‌برگِ بالاسبز وششِ دیگرلختے‌سبز و برخے سرخ وچندے ملهٔ (۷) ششِ دیگر سفید * و در میان چون گل همیشه‌بهار تا دویست برگ ریزهٔ زرد بود و دران‌سرخ‌تکمهٔ * و پس از جدا کردن پنج شش روز تر و تازه (۸) ماند * و در بوی به بنفشه نزدیک * و چون پژمرده شود آنرا بپزند و بخورند * درختش مثلِ درختِ انار * برگش به برگِ لیمو ماند * هفت ساله‌گل دهد *

تسبیح‌گلال فراوان بوی خوش دهد و برگِ آن خنجرآسا * بوتهٔ او دوگزي و چهار ساله گل دهد * ازو سبحه سازند و یک هفته شاداب باشد *

بهولسري ریزه‌تر از یاسمین و برگِ او کُنگره‌دار * درخشکي بویاتر * درخت بسانِ چارمغز * و ده‌ساله گل دهد *

سنگارهار قرنفل پیکرِ نارنج‌گون‌ساق * خردهٔ او چون دانهٔ خشخاش * درخت چون انار و برگ شفتالوآسا * و پنج‌ساله گل دهد *

کوزه در پیکر گلِ سرخ‌آسا * و بوته بزرگتر و برگ بدانسان * پنج‌برگي و صدبرگي شود و میانه زرّین خرده * عبیرمایه ازو برسازند و گلاب بر کشند *

پاڈل پنج‌شش برگِ دراز دارد * آب را نیک‌مزه و خوشبو گرداند * بسیارے با گِل آمیخته نگاهدارند و هنگامِ نایافت در آب اندازند * برگ و درخت چارمغزآسا و دوازده‌ساله گل دهد *

جوهي برگها ریزه دارد و بیارهٔ او بدرخت درپیچد و سه‌ساله گل دهد *

نواری بسانِ رای‌بیل یک‌تو * بوته و برگِ او بزرگ‌تر ازو * چندان بشکفد که برگ و شاخ را فرو پوشد * یک‌ساله گل دهد *

---

(۱) در [ض د] نیست ‖ (۲) [ض د] خاردار ‖ (۳) اینچنین در [ض د] * [۵ ف ا] برابر شود ؟ ‖ (۴) [ف] چنبیلي * [ا] چسلي ؟ ‖ (۵) در [۵] نیست ‖ (۶) [ض] درهمه لباسها ‖ (۷) [د] نیله ‖ (۸) در [۵] نیست * [ف ا] تازه باشد ‖

کپور بیل پنج برگه و بگلِ زعفران ماند * درین دولتِ جاویدطراز از فورنگ آوردند *
گلِ زعفران اوائلِ اردی بهشت ماه تخم در زمینِ خاصِ شُدکار کردهٔ نرم ساخته
بزیرِ خاک کنند و بآبِ باران پرورش یابد * پیازے است در رنگِ پیاز(۱) سیر * اواسطِ آبان ماه
گل کند * شاخِ آن مقدارِ ربعِ گز باشد * و بدگرگونگیِ نیروی زمین گاه دو حصّهٔ آن بیرون
شود و برعکس * بر سرِ آن گل نقش بندد * و آن شش برگ و شش ریشه بود *
نخست سه برگِ بنفش در غایتِ شادابی سه برگِ مانندِ آنرا گرد گرفته و درمیانِ
این شش(۲) برگ سه ریشهٔ زرد و آنها سه ریشهٔ سرخ را فرو گرفته * زعفران عبارت ازین
آخرین ریشهاست(۳) * زرّین ریشها را بحیله در آمیزند * در زمانِ پیش هرروز مردم بزور
آوردے و زعفران را از برگ و ریشه جدا ساختے و دست‌رنج نمک دادے و هرکه دو پَل پاک
میساخت دو پل نمک میگرفت * و از زمانِ غازی‌خانِ چک رسم آن شد که یازده ترک
گل به پاک‌سازان سپردے یک ترک را دست‌مزدِ پاک ساختن اعتبار کرده از ده ترکِ
باقی دو سیرِ اکبرشاهی زعفرانِ خالصِ خشک کرده گرفتے * خلاصه آنکه از دو منِ اکبرشاهی
گلِ زعفران دو سیر زعفرانِ خالص ستدے * و گیتی‌خداوند بارِ سوم که بکشمیر
رفت این را در ساخت فراوان آسایش پدید آمد * یک بار تخم بر زمین(۴) نشانند و
شش سال گل دهد * لیکن زمین را هر سال نرم سازند * در سالِ اوّل و دوم(۴) اندک اندک
دهد و در سوم سال بکمال رسد * و چون شش بگذرد اگر آن پیاز را از زمین نه بر آرند
گنده شود * ناگزیر برآورده جاي دیگر کشت وکار نمایند * و پنج سالِ دیگر این زمین را
باز گذارند * و بیشتر در موضعِ پنپور(۵) از توابعِ مِراج(۶) شود * دوازده کروه تخمیناً رستنگاهِ او *
لختے در پرگنهٔ پرس پور نزدیکِ اندرکول از جانبِ کمراج مقدارِ یک کروه کشت و کار کنند *
آفتابی گرد و پهن و بزرگ و پُر برگ و همواره بخورشید نگرد * بوتهٔ او تا سه گز ببالد *
کنول دوگونه بود یکے(۲) هنگامِ تابشِ خورشیدِ والا بشکفد و بهر سو که خرامش کند رو
بدان صوب آرد و بشام غنچه گردد و بشقایق ماند لیکن سرخی او بسفیدی مائل * و برگهای او
کمتر از شش نباشد * و درونهٔ او زرد ریشها و درمیانِ آن برآمدگیِ است مخروطي شکل که قاعدهٔ
آن بالا باشد و دران تخمها که میوهٔ اوست پدید آید * و دیگرے چهار برگهٔ سفید در فروغِ ماه
بدانسان بکشاید و بگردد لیکن نه بربندد *

---

(۱) [غ] پیاز تیر ماه * [د] پیاز آمیز ॥ (۲) در [غ د] نیست ॥
(۳) [ه ف ا] بزور آوری وزعفران را الخ* [غ د] بزور آوردے زعفران را الخ ॥ (۴) [ف ا] بزمین ॥
(۵) [غ] پنتور * [ف] پن پور * [ا] پنبور * [ه] پنبور * [د] بنیور ॥ (۶) [ف ا] مراج ॥

جعفري گردِ خوش‌نماست بالیده‌تر از صدبرگ * پنج‌برگي و صدبرگي شود * صدبرگِ او تا دو ماه تر و تازه * و درختش برابرِ قامتِ آدمي * و برگها بسانِ برگِ بید[1] لیکن کنگره دارد * دوساله گل دهد *

کدهل چون لالهٔ[2] جوغاسو و پُربرگ و بوته دوگزي و افزون و برگش توت آسا * دوساله گل دهد *

رتن‌مدجنی چهاربرگي * خردتر از یاسمین * درخت و برگ رای بیل‌آسا * دوساله گل دهد *

کیسو پنج‌برگي هریك بناخنِ شیر ماند * زبانهٔ زردے درمیان * درختِ او بس بزرگ باشد و صحرا صحرا بشکفد و جهانرا جمالي آتش درگیرد *

کدیر[3] دیرها شکفته ماند و خوش دیدار لیکن زهرگیا * هرکه برسر دارد بآویزه در افتد * بیشتر پنج‌برگه شود * شاخها پُرگل * و دوگز و افزون ببالد[4] * یك ساله گل دهد *

کدم تُماغه مانند * برگ و درخت بسانِ چارمغز *

ذگ کیسر چون گلِ سرخ پنج‌برگ و ذرّه‌دار * برگ و درخت چارمغزآسا * هفت‌ساله گل دهد *

سرپن بگل[5] کنجد ماند[6] درمیانه زرد خرده * بوتهٔ او بحدا ماند و برگش به بید *

سري کهندي چنبیلي آسا خردتر * دوساله گل دهد *

حدا چهاربرگی بشکلِ نافرمان * درهر بوته رنگارنگ بشکفد *

دوپهریا گردِ خرد نزدیك بهمیشه‌بهار در نیم‌روز بشکفد * بوتهٔ او دوگزی *

بهون چنپا نیلوفرآسا خداوندِ پنج برگ * ساق بدست[7]وار * در زمینے که سیل فرودشیند[8] برآید * برفرازِ آن جز یک نبود *

سدرسن باندازهٔ رای‌بیل و درون زرد ریشها و بوتهٔ آن چون موسن *

سینبل پنج برگي * درازای هر یك ده انگشت و پهنا سه *

رتن‌مالا گرد خرد * آب آنرا جوشانده با زاگ و معصفر آمیزند و پارچه را بدان رنگین سازند سرخِ پایدار شود * و روغنِ گاو و کنجد به بیخِ او جوش دهند و ارغواني گردد[9] و رنگین سازند *

سون زرد یاسمین‌آسا لختے بزرگ‌تر پنج شش‌برگه * بوته بسانِ چنبیلي * دوساله گل دهد *

---

(۱) [ه] برگ سیاه لیکن الخ ‖ (۲) همچنین در [ه] * [ف ا] لالهٔ جوغا شود وپر الخ * [ض] لالهٔ چورغا شود الخ * [د] لاله خوشنما شود الخ ‖ (۳) [ض د] خوش دیدار دوگونه باشد یکے گل سرخ دهد دیگرے سفید لیکن زهرگیاه ‖ (۴) [ض د] بالد ‖ (۵) در [ف ا] بیان سرپن در سري کهندي نوشته و بیان سري کهندي در سرپن ‖ (۶) [ف ا] ماند و در میان ‖ (۷) [ف ا ض د] بدست دارد ‖ (۸) [ه] فرونشیند برفراز * [ض د] فرونشیند برآید فراز ‖ (۹) [ه] گردد رنگین * [ض د] ارغواني کرده رنگین ‖

مالتی چنبیلی آسا لختے خوردتر * درونه ذرّهای خشخاش‌مانند * دوساله کمابیش گل دهد *
نیل سه‌برگ خرد فراوان بشکفد و بینش‌را نشاط درگیرد * جوشانده برخورند و آچار نیز سازند *
جیت نهالِ او بلند درختے شود و برگ بسانِ تمرِ هندی *
چنپله گلدسته‌واریست * برگِ درختِ او بسانِ چارمغز * دوساله گل کند * چون پوستِ درخت در آب جوشانند سرخ شود * و بیشتر بکهسار بود و چوبِ او چون شمع برافروزد *
لاهی بوته یک‌ونیم گزي * از شاخهای آن پیش از گل کردن نان‌خورش برسازند * وشتر از خوردن (۱) فربه و مست گردد *
کروندہ بسانِ جوهی باشد *
دهنتر نیلوفرآسا بس خوشنما و بیاره دار *
سرس چون بریشمي نخ ریشه‌دار بود و بتُماغهٔ ماند * از دور بوی خوش بردهد *
اگرچه بدرختِ پیپل و بز نیایش‌گری نمایند لیکن درختِ او را پادشاهِ درختان گویند * بس بزرگ شود و بعمارت کار رود * از درونِ تنهٔ او سیاه چوبے برآید و تیشه بدو کار (۲) نکند *
کنکلائي پنج‌برگه هر یکے بدرازاي چهار انگشت زیبا (۳) چهر باشد * و بر هر شاخ جز یکے نشکفد *
سن گلدسته‌وار بر شکفد * برگِ نهالِ آن بسانِ چنار و از پوستِ نهالِ او ریسمان برتابند و بس استوار بود * و نوعے چون گلِ پنبه شود و آنرا پتِ سن گویند و ریسمانِ او بس نرم شود *
گذارشِ گلهای این مرز آنگاه از منِ ناشناسا بس دشوار * لختے برای آگهي برنوشت *
و گلهای ایراني و تورانی از گلِ سرخ و نرگس و بنفشه و یاسمنِ کبود و سوسن و ریحان و رعنا و زیبا و شقائق و تاجِ خروس و قلغه و نارمان و خطمي و جز آن بسیار شود * و باغها و چمن‌زارها جابجا چهرهٔ افروز بینش * پیشتر در بستانها (۴) درهم میکشتند * ازان باز که قدومِ فردوس‌مکاني هندوستان را فروغ افزود خیابان‌بندي و طرح آرائي پدید آمد و عمارتهای دلکشا و آبشارهای سامعه‌افروز دیدهٔ (۵) دوران آفاق را بشگفت آورد *
و گذارشِ درختانِ این دیار که از گل و میوه و شکوفه و برگ و بیخ و جز آن غذا و دوا بر دهد از شمارهٔ بیرون * هندي نامها چنان نگاشته‌اند اگر از هرگونه برگے بر گیرند هژده بار فراهم آید * پنج سرخ یک ماشه باشد و شانزده ماشه یک کرگ (بفتحِ کاف و سکونِ را و فتحِ کافِ فارسي) و چهار کرگ را یک پل (بفتحِ بای فارسي و لام) و صد پل یک تلا (۶) (بضمِّ تای فوقاني و لام و الف) و بیست تلا یک بار شود * و چون بسنگِ روزگار برسنجند نود و شش من برآید * و نیز برگذارند پایندگیِ درخت از دو گري کم و از ده‌هزار سال افزون

---

(۱) [د] خوردن او ‖ (۲) [ض د] کند ‖ (۳) [ض د] زیبا چهره ‖
(۴) [د] در هر بستانها ‖ (۵) [ض د] دیدهٔ ‖ (۶) [ه] طلا ؟ ‖

نبود • و بلندي از هزار جُوجن و چیزے در نگذرد * گویند چون زندگانیِ درخت سپري شود نفس بیکے از ده چیز پیوند گیرد آتش آب هوا زمین نبات جانوران دوحاسّه سه‌حاسّه چهارحاسّه پنج‌حاسّه *

آئینِ کرکراق‌خانه [؟] و توشکخانه *

از توجّهِ گیتي‌خداوند گوناگون قماش چهره بر افروخت و ایراني و فرنگي و خطائي فراوان شد * و استادانِ کارپرداز و هنرمندانِ نادره آئین آمده هنگامهٔ آموزش گرم ساختند * در پیشگاهِ حضور و شهرِ لاهور و آگره و فتح‌پور و احمدآباد و گجرات کارنامها پدید آمد * بگوناگون تصویر و نقش و گره و شگرف طرحها روائي گرفت و عالم‌نوردانِ کالاشناس بشگفت افتادند * در اندك زمانے شهریارِ دانش‌پژوه بر همگي پایهای عِلْمی و عَمَلیِ آن شناسائي اندوخت و از قدرداني نادره‌کارانِ زودیابِ این مرز نیز آموختند • اقسامِ شَعربافی و ابریشم‌طرازی بپایهٔ والا رسید (۲) * آنچه در هردیار بانجام رسد در کارخانهای حضور یافته (۳) شود * گروهاگروه مردم را زینت‌دوستي درگرفت (۴) و آرایشِ جشنها از اندازه برگذشت * هرچه برخرند و بیافند یا پیشکش آید بشایستگي پاسباني رود * و آنچه درآمدن پیشی دارد دردیدن (۵) و بریدن و دوختن و پوشیدن و بخشیدن پیشتر دارند * و یکجا آمده را نگاه بر ارج افتد * شناسندگانِ درست‌کار همواره هنگامهٔ نرخ گرم دارند و درگذشته و حال چشمِ بینش برکشایند * درکمتر زمانے پایه‌داني انبوهی آورد و ارزها فرودآمد چنانچه دست بافِ غیاثِ نقشبند که صد مهر پیش خریدے بپنجاه رسید * و درفراوان جنس از ده‌سی و ده‌چهل برگذشت * و از فراخيِ حوصلهٔ شهریار هر گروهے بآئینِ خویش پوشش بیاراید و گرفت و گیر نرود *

گذارشِ آن بس دراز * ناگزیر لختے آنچه گیتي‌خداوند پوشد مي‌نگارد *

تکوچیه (بفتحِ تای فوقانيِ هندي و کاف و سکونِ واو و کسرِ جیمِ فارسي و فتحِ یای تحتاني و های مکتوب) یک‌تهی جامه ایست هندي‌طرز * در پیشین زمان چاک‌دامن و چپ‌بند بود * گیتي‌خداوند گِردامن ساخت و براستا (۶) آورد * بهفت (۷) گزِ مکسّر و هشت گره سرانجام یابد * پنج (۸) گره ازان بند شود • و مزدِ ساده‌دوخت سه تا بیك روپیه و آنکه بگوناگون نقش آرایند از یك روپیه تا پنج و پا کم * یك مثقال ابریشم بخرج دارند •

پیشواز بدانسان بود لیکن بند فراپیش باشد * و برخے بے بند نیز برسازند *

---

(۱) [ه] شناسي || (۲) [ف ض د] رسیده || (۳) [ف] بافته || (۴) [ف] برگرفت || (۵) [ف] در دریدن || (۶) [ض د] براست || (۷) [ض د] هفت || (۸) [ض د] پنج و پاو کم گره ||

دوتاهي بشش گز و چهار گره ابره و چهار گره کم آستر بچهارگره بند و نُه گره سجاف[1] اتمام پذیرد * دست‌مزد[2] سه تا یك روپیه * و یك مثقال ابریشم بکار رود *

شاه آجیده[3] در یك گره شصت نگنده بکار برند و آنرا شصت‌خط نیز گویند * بیشتر دوآستره باشد وبرخی پنبه اندازند * و یك گز مکسّر را دو روپیه مزد باشد *

سوزنی پا سیر پنبه و دو دام ابریشم * دست رنج بخیه‌دوز هشت روپیه و آجیده[3] چهار *

قلمي یك و نیم پا[4] پخته و یك دام ابریشم * مزد دو روپیه *

قبا بزبانِ روزگار جامهٔ پنبه‌دار را گویند * یك سیر پخته[5] و دو مثقال ابریشم بکار رود *

دست‌رنج یک روپیه تا چهاریك *

گدر (بفتحِ کافِ فارسي و دال و سکونِ را) جامه ایست از قبا فراخ و دراز وافزون پنبه * و در هندوستان کارِ پوستین کند * هفت گز ابره و شش گز آستر چهار گره بند و نُه سجاف و نیم سیر پنبه و سه مثقال ابریشم بکار رود * دست‌مزد یك و نیم روپیه تا نیم *

فرجي بے بند و کشاده‌پیش باشد و برخی تکمه افزایند * بیشتر بر فرازِ جامه پوشند * ابره پنج گز و دوازده گره * آستر پنج گز و پنج گره * سجاف چهارده گره * یک سیر پنبه و یك مثقال ابریشم * مزدوري[6] روپیه تا چهاریک *

فرگل (بفتحِ فا و سکونِ را و ضمِّ کافِ فارسي و سکونِ لام) نزد یك به پاپنجي[7] است لیکن خوش‌آینده و زیبنده * از فرنگ بر خاسته و امروز که و مه در پوشد و شکوه افزاید * و از گوناگون قماش برسازند * ابره نُه گز و شش و نیم گره و آستر برابر * شش مثقال ابریشم و یك سیر پنبه * یك‌تهي و دوتاهي[8] نیز برسازند * پارنج[9] از دو روپیه تا نیم *

چکمن از سقرلاط و صوف و موم‌جامه بردوزند * و گیتي‌خدیو از دارائي موم‌جامه برساخت بس سبك و خوش‌نما * بارش ازو برنگذرد * بشش گز ترتیب یابد * پنج‌گرهِ بند شود و دو مثقال ابریشم بخرج رود * دست‌مزدِ سقرلاطي دو روپیه صوف یک‌نیم موم‌جامه نیم *

شلوارِ از گوناگون پارچه بردوزند یک‌تهي و دوتاهي[10] و پخته‌دار * سه گز و یازده گره * نیفه شش گره آستر سه گز و پنج گره یك‌مثقال و ربع ابریشم نیم‌سیر پخته * مزد از نیم‌روپیه تا چهاریك *

---

(۱) [ف ا ض د] سنجاف [موافق محاورهٔ هند] ‖ (۲) در نسخه [ه] هرجا درین آئین مزد نوشته ‖
(۳) [ه ا] اجیده ‖ (۴) [د] یکنیم پخته * [ض] یکنیم بخیه ‖ (۵) [د] پنبه ‖
(۶) [ه] مزدور ‖ (۷) [د] فرجی ‖ (۸) [ف] دوتائی ‖
(۹) [ض د] رنج دست ‖ (۱۰) [د] و بخیه دار ‖

و هرکدام ازین پوشیدنیها گوناگون باشد * و داستانِ چیره و فوطه و دوپٹّه بگفتار در نیاید * گذارش گرانمایه خلعتها که بجشنها در پوشند و بزرگانِ روزگار را به بخششِ آن بلندپایگي شود بقالبِ گفت درنگنجد * برای خاصه هر فصل هزار دست سروپا از هر قسم برسازند * وصد وبیست را در دوازده بخچه (۱) آماده دارند * و از وارستگي پشمینه را بسیار دوست دارد و کاربندد خاصه شال * و شگرفيِ اقبال آنکه خاصه پوشش برقامتِ هر دراز و کوتاه درخور و مناسب آید و که و مه را حیرت درگیرد *

گیتيخداوند پوششها را نامے (۲) دیگر نهاد و گوش را بتازه فروغے نورآگین ساخت * جامه (۳) سرب‌گاني (بفتحِ سین وسکونِ را و با و کافِ فارسي و الف و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یاي تحتاني) یعنی پوشندهٔ همه بدن * و ازار (۴) یارپیراهن * نیم‌تنه تن‌زیب * فوطه پت گت (بفتحِ پاي فارسي و سکونِ تاي فوقاني و فتحِ کافِ فارسي و سکونِ تاي فوقاني) • برقع چتر گپت (بکسرِ جیمِ فارسي و سکونِ تاي فوقاني و فتحِ را و ضمِّ کافِ فارسي و کسرِ پاي فارسي و فتحِ تاي فوقاني) * کلاه سیس‌سوبها (بکسرِ سین و سکونِ پاي تحتاني و سین و ضمِّ سین و سکونِ واو و با و هاي خفي و الف) * موي‌باف کیس گهن (بکسرِ کاف و سکونِ پاي تحتاني و سین و فتحِ کافِ فارسي و فتحِ ها و سکونِ نون) * پٹکا کت‌زیب (بفتحِ کاف و سکونِ تاي فوقاني و کسرِ زاي منقوط و سکونِ پاي تحتاني و با) • شال پرم نرم (بپاي فارسي و سکونِ را و میم و فتحِ نون و سکونِ را و میم) • فرد (۵) که قسمے است از پشمینه پرم‌گرم (بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ را و میم) * و کپوزدهور را که در تبّت بافند و گزیده باشد کپور نور * پاي‌افزار چرن دهرن * و همچنین بسیارے را بگزین روشها نامور گردانید *

آئینِ شال *

شهریارِ کارآگاه چهارگونه برساخت * طوس از پشمِ جانورے‌است بدین نام • اصلي (۶) رنگِ او از سیاهي و سفیدي و سرخي باز گوید لیکن سیاه افزون * برخے سفیدِ خالص نیز شود * درسبکي و گرمي و نرمي کم همتا * مردم برای نمایش بدیگرگونگي نبرند و گیهان‌خدیو برنگها آراست * و شگفت آنکه سرخي نپذیرد * سفید الچه که آن را طرح‌دار نیز گویند رنگینِ ذاتي * رنگِ پشم

---

(۱) [د] بُقچه ॥ (۲) [ف ا ض د] دیگر نهاده گوش॥ (۳) در[ف ا ه] لفظ جامه نیست॥
(۴) [ف] بار پیراهن ॥ (۵) [ه و] فرد * [ف ا] پردکه فرک قیمت از پشمینه ؟ * [ض د] پودك ॥ (۶) [ض د] اصل ॥

سفید یا سیاه * و بر سه‌گونه بافند سفید و سیاه[۱] و آمیخته * و نخستین در باستانی زمان از سه چهار رنگ زیاده نشدے * گیتی‌خدیو گوناگون ساخت[۲] * و نیز زردوزی و کلابتون و کشیده و قلغهٔ و باندهنون و چهیت و الچه و پرزدار از[۳] فروغ خاطرِ والا است * و نیز از کوتاهی بدرازی بُرد و جامه‌رس گردانید *

و باعتبارِ روز و ماه و سال و قیمت و رنگ و وزن پایها قرار گرفت * آن سررشته را بزبانِ وقت مثل گویند * مشرفان پاسِ آنرا داشته رتبهٔ هرکدام را به پارچه نوشته بگرشهٔ او پیوند دهند * هرچه از یك جنس در روزِ اورمزدِ[۴] فروردین ماهِ الٰهی در کارخانه درآید[۵] و قیمت بیش برتر از همه برگذارند و اگر ارز برابر پیشی و پسی بروز باشد * و اگر در روز همتا سبکتر بالا * و در هم‌هنگ برنگ برتری گیرد بدین روش طوس سفید الچه لعل زرین نارنجی[۶] برنجی قرمزی کاهی گلِ‌پنبهٔ صندلی بادامی ارغوانی عُنّابی طوطکی عسلی موسنی منجنی[۷] گلِ‌کاسنی سیبکی علفی فستقی[۸] پرگل[۹] گلنخار[۱۰] برن [؟] بهوج[۱۱] پتر[۱۲] گلابی آسمانی قلغی[۱۳] آبی زیتونی جگری زمردی چینی بنفش[۱۴] چهرهٔ انبوهٔ مشکین فاختهٔ * و از حالِ یک روز اندازهٔ سال توان برگرفت *

پیشتر شال را از کشمیر گاه گاه آوردے * و خواسته داران یکے را چهارته ساخته روزگاران پوشیدے * و امروز که و مه بےته بردوش گیرند * و از مخترعاتِ گیتی خداوند آنکه دوتا را که در نمایش زینت افزاید پیوسته بپوشند * و از توجّهِ شاهنشاهی در کشمیر هنگامهٔ شال‌بافی گرمی پذیرفت * و در لاهور از هزار کارخانه زیاده شد * و از ابریشمی تار و پشمین پود شال‌آسا بافند و مایان گویند * و از هر دو چیره و فوطه و جز آن آماده گردد *

لختے ازین کارخانه را بجدول آورد و آگهی افزود * جدول

---

(۱) [د] سیاه آمیخته ‖ (۲) [ف ا] برساخت ‖ (۳) [لفظ از در [د] نیست ‖
(۴) [ف ا و] آذرمزد * [د] آذر و مهر و فروردین * [۴] اورمز ‖ (۵) [ض د] در آید قیمتش برتر ‖ (۶) [د] ترنجی ‖ (۷) [ف ا] مجهیتی * [مجهیتی ؟] * [د ض] منجی * ‖ (۸) [۵] پستی * [ف ا د] فستقی * (ض) پستقی ‖
(۹) [ض] بدگل ‖ (۱۰) [۵] گلنخار * نجی برن * [ف ا] گل‌نارنجی * پرن * [ض د] گلنخار * برن ‖ (۱۱) [ف ا] تهوج * پتر کلابی * ‖
(۱۲) [۵] کلالی ‖ (۱۳) [ف ا] قلقی ‖ (۱۴) [ض د] بنفشی ‖

زرین (۱) *

نام	قیمت	نام	قیمت	نام	قیمت	نام	قیمت
مخملِ زربفتِ یزدی	طاقے از پانزده مهر تا یکصد و پنجاه	مُطبَّق	دو مهر تا هفتاد	مُشجَّر فرنگي	گزے یك مهر تا چهار	تفصیله (۵) که از مکّه می آید	از پانزده روپیه تا بیست
فرنگي	ده مهر تا هفتاد	میلك	سه مهر تا هفتاد	دیبای فرنگی	یك مهرتا چهار	کرته (۷) وارِ گجراتي	یك مهر تا بیست
گجراتي	ده مهر تا پنجاه	زربفتِ گجراتي	چهار (۶) مهر تا شصت	دیبای یزدي	یك مهر تا یك ونیم	مندیل	یك مهر تا چهارده
کاشي	ده مهر تا چهل	طاسِ گجراتي	یك مهر تا سی وپنج	خارا	از پنج روپیه تا دو مهر	چیره	نیم مهر تا هشت
هروی (۲)	——	دارائی باف	دو مهر تا پنجاه	اطلسِ خطائي (۳)	——	دوپٹّه	از شش روپیه تا هشت
لاهوري	ده مهر تا چهل	مقیّش	یك مهرتا بیست	نوارِ خطائي	——	فوطه	از نیم مهرتا دوازده
زربفت برسهٔ (۴) [؟]	سه مهر تا هفتاد	شِرواني	شش مهر تا هفده	خَز	——	پلنگ پوش	یك مهر تا بیست

ابریشمي *

مخملِ فرنگي		اطلسِ هروی (۸)	گزے از یك مهر تا چهار		طاقے از پنج روپیه تا دو مهر

(۱) [۸] زرین * [ف ۱] زریق * [ض د و ۴] زری ॥ (۲) [۱] مروي ॥

(۳) [۸] خسائي * [ض د] ختائي ॥ (۴) [غ د] برسر ॥ (۵) [ض د] تفضیله ॥

(۶) [د] بشش ॥ (۷) [۸] کرته وار * [ف ۱] کرته دار * [د ض ۴] کوته دار ॥

(۸) [د] یزدی * [۴] هندوی ॥

كاشي		طاقے از دو مهر تا هفت	خارا		گزے از یك تا شش روپیه
یزدي		دومهر تا چهار	سه رنگ		طاقے از یك مهر تا سه
مشهدی		دومهر تا چهار	قطني		از یك ونیم روپیه تا دومهر
هروی (١)		یك ونیم مهر تا سه	كتان فرنگي		گزے از نیم روپیه تا یك
خافي		دومهر تا چهار	تافته		گزے از پا روپیه تا دو روپیه
لاهوري		دومهر تا چهار	انبري	بفتح همزه و نون خفی و فتح با و كسر را و سكون یای تحتاني	گزے از چهار دام تا نیم روپیه
گجراتي		گزے از یك روپیه تا دوروپیه	دارائي		گزے از خمس روپیه تا دو روپیه
قطیفهٔ (٢) پوربي		از یك تا یك ونیم روپیه	ستي پوری (٣)	بكسر سین و تاي فوقاني و سكون یاي تحتاني و ضم بای فارسي وسكون واو (٥) و كسر را و سكون یای تحتاني	طاقے از شش روپیه تا دومهر
تاجه باف		طاقے دو مهر تا هی	قبابند		از شش روپیه تا دو مهر

(١) [ا] مروی * و در [٥] قیمت هروی در خافی نوشته و قیمت خافی در هروی ||

(٢) [٥] قطیفه پوربي * [ف ا] قطفه پوري * [د] قطیفهٔ توزی * [٤] بوزی ||

(٣) [٥] ستی پوربي ||

(٥) [٥] واو و را وكسر با و سكون الخ ||

دارائی باف		دو مهر تا سي	ثبات بندپوري (۱)	بتای فوقانيء هندي و الف و سکونِ تاي فوقانيء هندي و فتحِ با و سکونِ نون و دال	از دو روپیه تا یك و نیم مهر
مُطبَّق		یك مهر تا سی	لاه	بلام و الف و ها	گزے از ثلث روپیه تا سبع
شیرواني		یك ونیم مهر تا ده	مصری		طاقے از نیم مهر تا یك
میلك		یك مهر تا هفت	سار	سین و الف و سکونِ را	گزے از عشر روپیه تا خمس
کمخابِ ولایتي		یك مهر تا پنج	تسر (۲)	بفتحِ تاي فوقانيء هندي (۲) و فتحِ سین و سکونِ را	عددے از ثلث روپیه تا دو
تُوار (۳)		از دو روپیه (۴) تا دو مهر	اطلس سادهٔ کرته وار (۵)		گزے از نیم روپیه تا یك
خوري (۶)		از چهار تا ده روپیه	کپورنور که سابق کپور دهور می گفتند	بفتحِ کاف وضمِّ بای فارسي و سکونِ واو و را وضمِّ نون وسکونِ واو ورا	گزے از نیم پا روپیه تا یك
مشجّرِ فرنگي		گزے از یك مهر تا دو روپیه	اَلچه (۷)		گزے از خمسِ روپیه تا دو روپیه
مشجّرِ یزدي		طاقے یك مهر تا دو	تفصیله (۸)		عددے از هشت روپیه تا دوازده
اطلسِ فرنگي		گزے دو روپیه تا یك مهر	——	——	——

(۱) [ه] بندپوربي * لفظ پوري در [ض د] نیست ‖ [۲] [ض د] تسر * لفظ هندی درین دو نسخه نیست ‖ (۳) [د] نوار ‖ (۴) [د] از یك روپیه ‖ (۵) [ف ا ض] کرته دار ‖ (۶) [ه ف ا] خوری * [ض د ۴] جوزی ‖ (۷) [ف] آلچه * [د] اُلچه ‖ (۸) [ض د] تفضیله ‖

ريسماني *

خاصه		از سه روپیه تا پانزده مهر	سالو	بسین و الف و ضمّ لام و سکونِ واو	سه روپیه تا دو مهر
چوتار	بفتحِ جیم فارسي وسکونِ واو و تایِ فوقاني والف و سکونِ را	دو روپیه تا نه مهر	دوریه	بضمّ مجهولِ دال وسکون واو وکسرِ را و فتحِ یای تحتاني و هایِ مکتوب	شش روپیه تا دو مهر
ماصل	بفتحِ میم و سکونِ لام و فتحِ میم و سکونِ لام	چهار روپیه (۱)	بهادُر شاهي		شش روپیه تا دو مهر
تنسکه (۲)	بفتحِ تایِ فوقاني وسکونِ نون و ضمّ سین وسکونِ کاف (۲) و هایِ خفي	چهار روپیه تا پنج مهر	گربه سوتي	بفتحِ کافِ فارسي وسکونِ را وفتحِ با و هایِ مکتوب و ضمِ سین وسکونِ واو وکسرِ تایِ فوقاني و سکونِ یایِ تحتاني	یك و نیم مهر تا دو
سری صاف	بکسرِ سین و را وسکونِ یایِ تحتاني و صاد و الف و فا	دو روپیه تا پنج مهر	شیلهٔ (۳) دکني	بکسرِ مجهولِ (۳) شینِ منقوطه وسکونِ یایِ تحتاني وفتحِ لام وهایِ مکتوب	نیم مهر تا دو
گنگاجل	بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ نون وکافِ فارسي و الف وفتحِ جیم و سکونِ لام	چهار روپیه تا پنج مهر	مهرکل	بکسرِ میم وسکونِ (۴) ها و را و ضمِ کاف وسکونِ لام	سه روپیه تا دو
بهیرون	بفتحِ با و هایِ خفي و سکونِ یایِ تحتاني و فتحِ را وسکونِ واو و نونِ خفي	چهار روپیه تا چهار مهر	مندیل		نیم مهر تا دو

(۱) [د] چهار روپیه تا پنج مهر ॥ (۲) [ه] تنسك * الفاظ وهای خفي در [ه] نیست ॥
(۳) [ض د] سیلهٔ دکهني * مجهول سین و سکون الخ ॥
(۴) اعراب مهرکل در [ض د] موجود نیست ॥

سهن	بفتحِ سین وها وسکونِ نون	یک[1] مهر تا سه	سربند		نیم مهر تا دو
جهونه	بضمّ مجهولِ جیم و های خفیِ و سکونِ واو و فتحِ نون و های مکتوب	یک روپیه تا یک مهر	دوپٹّه	(۴)	یک روپیه تا یک مهر
اتان	بفتحِ همزه و تای فوقانیِ هندیِ والف وسکونِ نون	دو نیم روپیه تا یک مهر	کتانچه		یک روپیه تا یک مهر
اساولی[2]	بفتحِ همزه و سین والف و فتحِ واو وکسرِ لام و سکونِ یای تحتانی	یک مهر تا پنج	فوطه		نیم روپیه تا شش
بافته	ببا والف و سکونِ فا و فتحِ تای فوقانی و های مکتوب	ازیک ونیم روپیه تا پنج مهر	گوش پیچ		یک تا دو روپیه
محمودی		نیم مهر تا سه	چهینٹ	بکسرِ مجهولِ جیم فارسی وهای خفیِ و سکونِ یای تحتانی و نونِ پنهان و سکونِ تای فوقانیِ هندی	گزے از دو دام تا یک روپیه
پشتولیه[3]	بفتحِ بای فارسی ونونِ خفی و سکونِ جیم فارسی وضمّ مجهولِ تای فوقانی وسکونِ واو وکسرِ لام ویای تحتانی وها	یک مهر تا سه	گزینه		از نیم تا یک و نیم روپیه
جهوله	بضمّ مجهولِ جیم و های[5] خفی و سکونِ واو و فتحِ لام و های مکتوب	نیم مهر تا دو نیم	سلاهٹی	بسین ولام والف وفتحِ ها وکسرِ تای فوقانیِ هندی و سکونِ یای تحتانی	گزے از دو دام تا چهار دام

(۱) [۵] پا مهر ॥ (۲) [د درحاشیه] اساوری ॥ (۳) [د درحاشیه] پشتولیه ॥

(۴) در [د] اعراب نوشته است ॥ (۵) [د] خفی زده و سکون ॥

پشمینه *

سقلاطِ (۱) رومي و فرنگي و پرتگالي		گزے از دونیم روپیه تا چهار مهر	پهوک	بضمّ بای فارسي و های خفي و سکونِ واو وکاف	از دو نیم تا پانزده روپیه
فاگوري و لاهوري		عددے از دو روپیه تا یك مهر	درمه	بضمّ دال و سکون را و فتحِ مَیم و های مکتوب	از دو روپیه تا چهار مهر
صوفِ مربّع		طاقے از چهار مهر تا پانزده	پٹّو	بفتحِ بای فارسي و ضمِّ تای فوقانیٔ هندي و سکونِ واو	از یك تا ده روپیه
صوفِ (۲) مخر [؟]		طاقے از سه روپیه تا یك (۳) و نیم مهر	ریوکار	بکسرِ مجهولِ را و سکونِ یای تحتاني و واو و کاف و الف و سکونِ را	از دو روپیه تا یك مهر
پرم نرم		از دو روپیه تا (۴) بیست مهر	مصري		از پنج تا پنجاه روپیه
چیرهٔ پرم نرم		از دو روپیه تا بیست و پنج مهر	بُردِ یماني		از پنج تا سی و پنج روپیه
فوطه		نیم مهر تا سه	(۶) مانجي نمد [؟]		دو روپیه تا یك مهر
جامه‌وارِ (۵) پرم نرم		نیم مهر تا چهار	(۷) کنپك نمد [؟]		دو روپیه تا یك مهر
گوش پیچ		از یك و نیم روپیه تا یك و نیم مهر	تکیه نمدِ ولایتي		(۸)

( ) [ف اض د] سقرلات ‖ (۲) [۵] مخر * [ف] مجهز * [ا] مجز * [ض د و] مشجر * [۴] مهحر * [گ] مخیّر ‖ (۳) [ض د] تا پنج مهر ‖ (۴) [د] تا هشت مهر ‖ (۵) [ف ا] جامه دار ‖ (۶) [۵ ف او] مانجي نمد * [ض د] پاینجي * [۴] یاپنچی ‖ (۷) [۵ ۴] کنپك یا کپنك * [ف ا و] کنک * [ض د] کسك ‖ (۸) [ض د] دو روپیه تا یك مهر ‖

سرپیچ		از نیم مهر تا چهار	تکیه‌نمدِ هندي		یك و نیم تا پنج روپیه
اغري		ازهفت روپیه تا دو نیم‌مهر	لوئی	بضمّ مجهول لام و سکونِ واو وَ کسرِ یاي تحتاني و سکونِ یاي تحتاني	چهارده دام تا چهار روپیه
پرم گرم		سه روپیه تا دو نیم مهر	کنبل	بفتحِ کاف و نونِ خفي و فتحِ با و سکونِ لام	ازده دام تا دو روپیه
کتاس	بفتحِ کاف وتاي‌فوقاني و الف و سکونِ سین	ازدونیم روپیه تا ده مهر	کلاهِ کشمیري		ازدو دام تا یك روپیه

آئینِ پیدایشِ رنگها *

از الوان بیاض و سواد را اصل پندارند و دوطرف برشمارند و باقي را ازین دو نصیبهٔ (۱) باشد * فراوان سفید چون با شائبهٔ سیاه فراهم گردد زرد پدید آید و از بیاض و سوادِ یکسان سرخ چهره کشاید * ازبیاض و سوادِ بسیار سبز * و دیگر الوان از ترکیبِ یکدیگر برخیزند * و نیز سردي جسمِ تر را سفید برسازد و خشک را سیاه و گرمي رطب را سیاه گرداند و خشک را سفید * و این اسباب از جانبِ قابل و اقتضای کواکب که فاعل است بر جای خود دگرگونگي بخشد *

آئینِ تصویرخانه *

صورت بر خداوندِ خود رهنموني کند و او بمعني چنانچه پیکرِ خَطّی بحرف و لفظ (۲) رساند و ازانجا پی بمفهوم برده آید * اگرچه درعرفي تصویر اشباحِ کونی برنگارند (۳) کارپردازانِ فرنگ بسا معاني خِلقي بشگرف صورتها برگذارند و ظاهرنگهان را بحقیقت‌زار برند لیکن از خط تجارِب پیشینیان بدست آید و سرمایهٔ (۴) بالشِ خرد گردد *

ازین رو نخست از کتابخانه برگذارد که گزین قسمے است ازو * گیتي‌خداوند فراوان توجّه برگمارد و در صورت و معني ژرف‌نگهی فرماید * والحق در نظرِ حسن‌دوستان جلوه‌گاهِ نورِ مقیّد و دردیدِ (۵) دوربینان جامِ گیتي‌نماي مطلق * طلسمِ خط روحاني هندسه ایست از قلمِ إبداع و آسماني کتابه ایست از دستِ تقدیر * رازدارِ سخن (۶) * زبانِ دست * سخن حاضران را نیروي دل

---

(۱) [د] نصبه ॥ (۲) [ف] ونطق ॥ (۳) [ض‌د] برنگارند وکارپردازان الخ (و این بهتر است) ॥
(۴) [ف‌ا] سرمایه تابش ॥ (۵) [ف‌ا] دیده ॥ (۶) [د] سخن زبان است * سخن‌حاضران الخ

بخشد * و خط دور و نزدیک را آگهي رساند * اگر خط نبودے سخن[1] زندگاني نداشتے و دل را از گذشتگان ارمغانے نرسیدے * صورت‌بینان پیکرِ دوده انگارند معني‌پرستاران چراغِ شناسائي * ظلمتے است با هزاران فروغ نی‌نی نوریست با خالِ چشم‌نارسیدگي * نقش‌نگارِ آگهي * سوادِ شهرستانِ معني * تار شبے است خورشید[2] زا * سیه ابریست دانش‌بار * بر گنجینهٔ بینائي شگرف طلسمے است خموشِ گویا * و با جاماندگي روائي دارد و با افتادگي بلندپروازي *

از عالم‌زار ایزدي پرتوے بر نفسِ ناطقه افتد * دل اورا بشهرستانِ خیال که برزخے است در مجرّد و مادّي فرستد تا تجرّدے تعلّق‌آمیز و اِطلاقے تقیّدآمود پدید آید * و ازانجا گام بر بامِ زبان نهاده بدستیاري هوا بدریچهٔ گوش درآید * و سپس پایه پایه بارِ تعلّق از دوش برافکنده بجاي خویش باز شتابد * و گاه آن مسافرِ آسماني‌سیر را بمددگاري بنان[3] چالش دهد و ازانجا برّ و بحرِ قلم و مداد در نوردیده بنزهت[4]آبادِ صفائح بار کشاید و از شاهراهِ دیده بازگردد *

چون خط گذارشِ حرف نماید ناگزیرِ سخن‌سرای آنکه لختے ازان بر نویسد و چراغِ آگهي بر افروزد * حرف کیفیّتے است خاص وابسته بچگونگيِ هوا * هرگاه دو صلب[5] بسختي برهم خورد آنرا قرع گویند و اگر بشدّت جدا شود آنرا قلع خوانند * هر آئینه هواي میانه بسانِ آب بموج خیز درآید و ازان کیفیّتے پیدائی گیرد آنرا آواز نامند * برخے سببِ بعید[6] گذارش نمایند گویند صوت تموّجِ هواست * و بعضے سببِ قریب[7] و صوت را قرع یا قلعِ عنیف برگذارند * و صوت را کیفیّاتِ دیگر عارض گردد چون زیري و بمی و غنّی و بحوحت[8] که از گراني گلو روی دهد * و از روی مَخارج و تقطیعِ اجزاي هوائی کیفیّتے دیگر عارضِ صوت شود که دو زیر و دو بم و دو غنّه و دو بحوحت از هم جدا شوند * آنرا حرف نامند * این رای پورِ سینا[9] است * و چندے دانش‌اندوزان معروضِ کیفیّتِ خاص را حرف شمرند • و طائفهٔ دوربینان مجموعِ عارض و معروض را حرف برخوانند * و همانا این رای نزدیک بتحقیق *

و حرف بهندي زبان پنجاه و دو و بیوناني فلاني[10] و در فارسي هژده • و در عربي بیست و هشت و بهژده صورت گراید و درآمیزه بپانزده اگر همزه را از الف جدا نگردانند * و آنکه در[11] آخرِ مفردات لام و الف یکجا نویسند ازانست که ساکن را ناگزیر بیک حرف پیوند بخشند * و اخصتاصِ لام ازان رو ست که او دلِ الف است والف دلِ او * درباستان اعراب نبود* چندے بنقاطِ

---

(۱) [ف] وسخن زندگاني نداشتی دل را الخ ‖ (۲) چنین [د] * درنسخها خورشید را ‖
(۳) [فا] بیان ‖ (۴) [د] نزهت‌آباد ‖ (۵) [فا] در صلب لب بسختی الخ ‖
(۶) [ض‌د] قریب ‖ (۷) [ض‌د] بعید ‖
(۸) [فا] نجوحت * [غ د] بجوجت * در[۵] نقطه نیست ‖ (۹) در[فا] نیست ‖
(۱۰) [فاض‌د] فلان ‖ (۱۱) [فاض‌د] وآنکه آخردر مفردات ‖

غیرِ رنگِ مکتوب نشانمند گردانیدے زبر را نقطهٔ سرخ بر فرازِ حرف گذاشتے و بجهت[1] پیش در پیش و زیر را در زیر نهادے * و خلیلِ بن احمدِ عَروضي هر حرکتے را صورتے معیّن گردانید چنانچه امروز درمیان[2] * و بر هشیاردل پوشیده نبود که حسنِ خط چون دیگر مراتبِ آن بدگرگونگيِ بیننده تفاوت کند و هرگروهے بروشے دل بسته عشرت گزیند[3] چون خطِّ هندي سُریاني یوناني عبری قبطيِ معقلي کوفي کشمیري حبشي ریحاني عربي پارسي رومي حِمیري بربري اندلسي روحاني و غیرِ آن که[4] باستاني نامَها باز گوید * و در برخے اشعار[5] عبري را بآدمِ هفت‌هزاري نسبت دهند و طائفهٔ بادریس * و چندے گویند او معقلي را سرانجام داد * و برخے برگذارند که خطِّ کوفي را امیرالمؤمنین علي از معقلي برگرفت * و اختلاف[6] در خطوط بسطح و دَور باز گردد چنانچه خطِّ کوفي یك دانگ دور است و باقي سطح* ومعقلي همگي سطح * و کتابهٔ کهن عمارات بیشتر بدین خط نشان دهند * و بهتر آنست که سیاهي و سفیدي بگزین روشے جدا گردد و در خواندن اشتباهے نیفتد *

امروز در ایران و توران و روم و هند هشت‌گونه[7] خط روائي دارد * هر گروهے بیکے درگرود * شش را ازان ابنِ مُقله در سالِ هیصد ودهِ هلالي از خطِّ معقلي و کوفي بر آورد ثُلث توقیع محقّق نسخ ریحان رِقاع[8] * و گروهے غبار را بر افزایند و هفت خط ازو دانند و برخے نسخ را از یاقوتِ مستعصمي[9] * ثلث و نسخ را دور دو دانگ و سطح چهار * جلي را نامِ نخستین باشد و خفي را اسمِ پسین * و توقیع و رقاع چهار و نیم دانگ دور و باقي سطح * بهمان دستور بجلي و خفي آن دو نام گیرند * و محقّق و ریحان چهار و نیم دانگ سطح[10] * بدان نمط آن دو نام یابند * و علیِ بنِ هلال که بابنِ بوّاب مشهور است هر شش خوب نوشت و یاقوت بکمال رسانید * و شش شاگردِ او بلند نامے گرفتند شیخ احمد که بشیخ‌زادهٔ سُهروردي زبان‌زدِ آفاق است ، ارغونِ[11] کابلی ، مولانا یوسف‌شاهِ مشهدي ، مولانا مبارک شاهِ زرّین‌قلم ، حیدرِ گنده‌نویس ، میر یحیی[12] * صوفي نصرالله که صدرِ عراقی نیز گویند ، ارقون عبدالله ، خواجه عبدالله صیرفي ، حاجي محمّد ، مولانا عبدالله آش‌پز ، مولانا محیی شیرازی ، معین‌الدّین تنوری[13] ، شمس الدّین خطائي ، عبد الرّحیم خلولی[14] ، عبدالحی[15] ، مولانا جعفرِ تبریزی ، مولانا شاهِ مشهدی[16] ، مولانا معروفِ[17] بغدادي ، مولانا شمس‌الدّینِ بایسنغري ، معین‌الدّینِ فراهی ، عبدالحقّ سبزواري ، مولانا نعمت الله بوّاب[18] ، خواجگی مؤمنِ مروارید که افشانِ غبار و رنگ‌آمیزيِ کاغذ ازوست ، سلطان

---

(۱) [ه] بجهة || (۲) [ض‌د] در میان است || (۳) [ف ا] گزینند || (۴) [د] که در ||
(۵) [ض‌د] اسفار || (۶) [ض] و اختلاف بخطوط * [د] و اختلاف خطوط || (۷) در[ه] نیست ||
(۸) [ه] ریحاني || (۹) [د] مستعصمي * درهمه نسخها معتصمي نوشته ؟ || (۱۰) [د] سطح و باقي دور || (۱۱) [د] ارغنون || (۱۲) لفظ یحیی در[ه] نیست || (۱۳) [ف] سوري ||
(۱۴) [ه ض] خلولي * [ف ا] حلوقي • [د] جلولي || (۱۵) [ف ا] عبد الحق ||
(۱۶) در[ه ف ا] نیست || (۱۷) [ه] معرف || (۱۸) [ف ا] نواب ||

ابراهیم پورِ میرزا شاهرخ ، مولانا محمّد حکیمِ حافظ ، مولانا محمود سیاوش ، مولانا جمال‌الدّین حسین ، مولانا پیر محمّد ، میر فضل الحقّ قزوینی نیز در هر شش قلم دستِ شگرف داشتند * خطِّ هفتم تعلیق است از رقاع و توقیع برکشیده اند * سطح بس کم دارد * خواجه تاجِ سلمانی[1] که دران شش خط دست توانا داشت بشایستگی رسانید * و بعضے برانند که مخترع اوست * از متاخران[2] مولانا عبدالحی و منشی سلطان ابوسعید میرزا این خط را بس خوب نوشت * و مولانا درویش ، امیر منصور ، مولانا ابراهیمِ استرابادی ، خواجه اختیار ، منشی جمال‌الدّین ، محمّدِ قزوینی ، مولانا ادریس ، خواجه محمّد حسین منشی نیز سرآمد شدند * و اشرف خان میرمنشیِ گیتی خداوند بپایهٔ والا رسانید * خطِّ هشتم نستعلیق و آن تمام دور است * در زمانِ صاحب‌قران[3] خواجه میرعلیِ تبریزی از نسخ و تعلیق برگرفت * و این باور نشود چراکه نستعلیق نامها بنظر درآمد که پیش از زمانِ حضرتِ صاحب‌قران[4] نگاشته بودند * دو کس از شاگردانِ او کار پیش بردند مولانا جعفرِ تبریزی و مولانا اظهر * از خوشنویسانِ این خط مولانا محمّدِ اوبهی‌ست[5] که در فنِّ منشی کم‌همتا بود و مولانا باریِ هروی * و سرآمدِ همه مولانا سلطان علیِ مشهدی * اگرچه از مولانا اظهر نیاموخته لیکن از نوشتهای او فراوان آگهی اندوخت * و شش کس از شاگردانِ او نام برآوردند سلطان محمّدِ خندان ، سلطان محمّد[6] نور ، مولانا علاءالدّین هروی ، مولانا زین الدّین ، مولانا عبدیِ نیشاپوری ، محمّد قاسم شادی‌شاه * هرکدام بطرزے خاص برنوشت * و دلربای گروهے آمد * مولانا سلطان علیِ قایِنی[7] و مولانا سلطان علیِ مشهدی و مولانا هجرانی نیز درین نگارش دستے بر آوردند * و سپس سردفترِ خوشنویسان مولانا میرعلیِ هرویست * اگرچه بظاهر شاگردیِ مولانا زین الدّین کرد لیکن از نگاشتهای مولانا سلطان علی استاد شد * و از فروغِ فهمِ عالی تغییرِ روش[8] نموده نمایان تصرّفها یادگار گذاشت * یکے پرسیده باشد که میانِ خطِ شما و مولانا چه تفاوت * پاسخ چنان‌گذارد من هم بپایهٔ کمال رسانیده‌ام لیکن خطِ او را نمکِ دیگر است * شاه محمودِ نیشاپوری و محمودِ[9] اسحاق و شمس‌الدّینِ کرمانی و مولانا جمشیدِ معمّائی و سلطان حسینِ خجند و مولانا عیشی[10] و غیاث الدّینِ مذهّب و مولانا عبدالصّمد و مولانا مالک و مولانا عبد الکریم و مولانا عبدالرّحیمِ خوارزمی و مولانا شیخ محمّد و مولانا شاه محمودِ زرّین‌قلم و مولانا محمّد حسینِ تبریزی و مولانا حسن علیِ مشهدی و میر مُعزِّ کاشی و میرزا ابراهیمِ اصفهانی و برخے دیگر نیز درین تصویر عمرِ گرامی صرف نمودند *

از قدردانی و ارزشناسیِ کشورخدای گوناگون خطها پایهٔ والا گرفت و هنرپردازانِ نادره کار را

---

(۱) [ف ا] سلیمانی ॥ (۲) [ف ا] متاخرین ॥ (۳) در نسخها بعض جا قرانی نیز نوشته ॥ (۴) در [۵] نیست ॥ (۵) [ف ا] احمد ॥ (۶) [ف] محمد پور مولانا الخ ॥ (۷) [ف ا] قاضی* (غ) قانی* (د) فانی ॥ (۸) [۵] روشن ॥ (۹) [د] محمد ॥ (۱۰) [ف] عیسی ॥

روزبازار شد * خاصه نستعلیق روائي ديگر يافت * وجادورقمے که در ظلّ سريرِ خلافت صاحبِ اين نقشِ دل‌پذير توان گفت محمّد حسينِ کشميريست و بخطابِ زرّين‌قلمي روشناسِ آفاق • شاگردِ مولانا عبدالعزيز از استاد گذرانيده * مدّات و دوائرِ او متناسبِ هم اند • و کارآگهان اورا بپايهٔ ملّا ميرعلی برگيرند * و مولانا باقر پسرِ ملّا ميرعلي مشهور و محمّد امينِ مشهدي ، ميرحسينِ کلنگي مولانا عبدالحی ، مولانا[٦] دوري ، مولانا عبدالرّحيم ، ميرعبدالله ، نظامي قزويني ، علی چمنِ کشميري ، نوراللّه قاسم ارسلان نيز از فروغِ اين دولتِ جاويدطراز نامور گشتند *

وگيتي‌خداوند از[١] نورِ آگهي کتاب‌خانه را بر چند گونه فرموده * برخے درونِ مشکوي مقدّس باشد[٢] و لختے بيرون * و هرکدام را چند لخت گردانيد * همواره علم علم و نامه نامه را موافقِ ارزش پايه قرار داد * و از دگرگونگي نظم و نثر و هندی و فارسی و يونانی و کشميری و عربی ترتيبها يافت * بدان‌نمط بنظر در آورند[٣] * روزبروز کاردانانِ آگاه دل آنرا بموقفِ عرضِ همايون رسانند * و هر کتابے را از آغاز تا بانجام شنوند * و هرروز که بدان‌جا رسد بشمارهٔ آن هندسه بقلمِ گوهربار نقش کنند و بعددِ اوراق خوانندهٔ[٤] را نقد از سرخ و سفيد بخشش شود * کم کتابے مشهور بود که مذکورِ محفلِ همايون نگردد و کدام داستانهای باستانی و غرائبِ علوم و نوادرِ حِکَم که بيادِ آن پيشوای دانش‌منشانِ انصاف‌گرای نباشد * از مکرّر شنودن ملال نگيرد و بفراوان خواهش نيوشد * همواره از اخلاقِ ناصری ، کيميای‌سعادت ، قابوس‌نامه ، مکتوباتِ شرفِ مُنيری ، گلستان ، حديقه ، مثنوي معنوی ، جامِ جم ، بوستان ، شاهنامه ، خمسهٔ شيخ نظامی[٥] ، کلّيّاتِ خسرو و مولانا جامی ، ديوانِ خاقانی و انوری و ديگر تاريخ‌نامها در پيشگاهِ حضور برخوانند * پيوسته بکارفرمائي زبان‌دانان کتبِ هندی و يونانی و عربی و فارسی بديگر زبانها گذارش يابد چنانچه لختے زيجِ جديدِ ميرزائی[٦] را بديده‌وري امير فتح اللّهِ شيرازی و ترجماني راقمِ اقبالنامه کشن‌جوشی گنگادهر مهيس مهانند از[٧] هندی بفارسی آوردند • و کتابِ مهابهارت[٨] از کتبِ قديمِ هندوستان باهتمامِ نقيب‌خان و مولانا عبدالقادرِ بداؤنی و شيخ سلطانِ تهانيسری[٩] از هندی بفارسی آمد • قريبِ يک لک بيت است * آن‌حضرت نامِ اين داستانِ باستانی رزم‌نامه نهادند[١٠] * و همين گروه کتابِ رامايَن را که از تاليفاتِ قديم هندست و احوالِ رامچندر بتفصيل دران[٦] و بسے از نوادرِ حکمت دران مندرج[١١] بفارسی آوردند * و کتابِ اتهربن را که بزعمِ اين طائفه يکے از کتبِ چهارگانهٔ الٰهی است حاجی‌ابراهيمِ سرهندی فارسی

---

(١) [ف ا] از وفور آگهي ‖ (٢) [ہ] باشند ‖ (٣) [ف ا ض د] در آوردند ‖
(٤) [ض د] خواننده را از نقد سرخ الخ ‖ (٥) در [ہ] نيست ‖ (٦) در [ض د] نيست ‖ (٧) در همه نسخها از فارسی بهندی ؟ ‖ (٨) [د ف ا] مهابارته ‖
(٩) [ہ] تانيسری * (ف) تانيري ‖ (١٠) [ض د] نهاده ‖ (١١) [ف ض د] مندرج است ‖

نمود * ولیلاوتی که در حساب گزیده‌اثریست از حکمای هندوستان مهین برادران شیخ ابوالفیض فیضی از هندي‌نقاب برآورده طیلسانِ فارسی بر دوش گذاشت * و کتابِ تاجک(۱) که در علمِ تنجیم نسخه‌ایست معتبر باشارتِ عالی مکمّل‌خانِ گجراتی فارسی ساخت * و واقعاتِ حضرتِ گیتی‌ستانی که دستور العملِ کارآگهی‌است میرزاخانِ خانخانان از ترکی بفرس‌آورد * و تاریخِ کشمیر که احوالِ چهار هزار سالهٔ آن دیارست مولانا شاه محمّدِ شاه‌آبادی از لغتِ کشمیر بزبانِ فارس برگذارد * و معجم‌البلدان که در احوالِ بلاد و امصار کتابے است شگرف جمعے از زبان‌دانان چون ملّا احمدِ تتّه(۲) و قاسم‌بیگ و شیخ منوّر و چندے دیگر از لغتِ تازي بفارسی بردند * و هربنس(۲) را که متضمّنِ احوالِ کشن است مولانا شیري بفارسی نوشت * وکتابِ کلیله(۳) دمنه که در حکمتِ عملی کارنامه ایست غرابت(۴) بخش باآنکه نصرالله مستوفی و مولانا حسینِ واعظ بفارسی نقل کرده بودند چون استعاراتِ غریب و لغاتِ دشوار داشت بفرمانِ چمن‌آراي اقبال راقم شگرف‌نامه خلعتے تازه از فارسی پوشانید و بعیارِ دانش اشتهار گرفت * و قصّهٔ عشقِ نل و دمن(۵) که بزبانِ هندي جگرگدازِ اربابِ ذوق(۶) بود شیخ فیضیِ فیّاضي در بحرِ لیلی‌مجنون بسلکِ نظم درکشید و به نل‌دمن شهرهٔ آفاق شد * چون خاطرِ مقدّسِ شاهنشاهي برخزانهٔ(۷) نقل آگهی یافت احوالِ هزار سالِ اخیر که در اقالیمِ سبعه روي داده خبرشناسانِ(۸) تاریخ‌دان را اشارتِ عالی شد که در یکجا فراهم‌آرند(۹) * نخست نقیب خان و جمعے دیگر آغاز نهادند * و مولانا احمدِ تتوي بسیارے(۱۰) در حیطهٔ کتابت آورد وجعفربیگِ آصف‌خان بانجام رسانید و خطبهٔ آنرا نگارندهٔ اقبالنامه برنوشت * و تاریخِ الفی نام برنهادند *

شبیه کشی بعرف تصویر گویند * ازانجاکه جدّ و بازي راگزین دستمایه ایست خدیو عالم از آغازِ آگهی بدین کار دل نهاد و رواج و رونقِ آنرا طلبگار شد * ازان(۱۱) رو این جادوکاري(۱۲) شگرف آرایش گرفت * گروهے انبوه نامور(۱۳) گشتند * هر هفته داروغگان و بتکچیان کارِ هرکس بنظر آورند و باندازهٔ خوبی بخشش شود و ماهواره افزاید * بینشے ژرف در مصالح رفت وارز بر فرازِ پیدائی نشست * رنگ‌آمیزي حسنِ دیگر پذیرفت و صفاهارا(۱۴) آبروي تازه پدید شد * هنرمندانِ شیرین‌کار چهره(۱۵) برافروختند چنانچه نادره‌کاري بهزاد وسحرپردازيِ اهلِ فرنگ را که آفاق درگرفته بود گزین انباز پیدا شد * نازکيِ(۱۶) کار و صفائيِ(۱۷) نقوش و ثباتِ دست و دیگر گزیده صفات درجهٔ یکتائی گرفتند و اشباح

---

(۱) [د] ناجک ‖ (۲) [د] تتهٔ ‖ (۳) [فا] کلیله ودمنه را ‖
(۴) [ض‌د] غرائب ‖ (۵) [ض‌د] نل‌دمن در زبان ‖ (۶) [ض‌د] شوق ‖
(۷) [ه] خرابه ‖ (۸) [ه‌ض] خیرشناسان ‖ (۹) [فا] آرید ‖
(۱۰) [ض‌د] بسیارے را در ضبط کتابت الخ ‖ (۱۱) [ض‌د] ازین رو جادو الخ ‖
(۱۲) [فا] جادو طرازی ‖ (۱۳) [ض‌د] مامور ‖ (۱۴) [ض‌د] صفارا ‖
(۱۵) [ه] چهرهٔ ‖ (۱۶) [ض‌د] تازگي ‖ (۱۷) [ه] صفای ‖

جمادي طرازِ جانوري يافتند * از صد كس منجاوز برتبهٔ پيشوائی رسيدند و آوازهٔ بلندنامی يافتند * وطائفهٔ كه نزديك بمنزل رسيده‌اند و طبقهٔ كه نيمهٔ راه شتافته(۱) بس فراوان * هند را چه گويم(۲) كه تصويرِ اين معنی(۳) برصفحهٔ خيال نكرده بود(۴) * همانا از اقاليم جهان كمتر نشان دهند *

ز پيش‌روانِ اين شاهراهِ آگهي ميرسيّد علي از تبريز(۵) است * پيشِ پدرِ خود لختی آموخته بود * چون سعادتِ آستانبوس يافت در پرتوِ عاطفت روشني برگرفته در پيشهٔ خويش نامور شد و كامياب بختمندي آمد * خواجه عبدالصمدِ شيرين‌قلم از شيراز است * اگرچه اين فن را پيشتر از زمانِ ملازمت ميدانست امّا باكسيرِ بينشِ شاهنشاهي رتبهٔ والا يافت و صورتِ او روي بمعني آورد • و شاگردانِ استاد از آموزشِ او پديد آمدند * دسونته كهارپسريست * در خدمتِ اين كارخانه بسربردے و بهوس بر ديوارها صورتے نوشتے و نقشے نگاشتے * روزے نظرِ دوربينِ شاهنشاهي بران افتاد * از ژرف‌نگاهي معنيِ استادي دريافته بخواجه سپردند * در اندك فرصتے يگانهٔ زمانه(۷) شد و سرآمدِ روزگار گشت * ظلمتِ سودا فروغِ خردِ او را پوشيد(۸) * بزخمِ خويش سفرِ عدم گزيد * و ازو كارهاي شگرف يادگار ماند(۹) * بساون در طرّاحي و چهره كشائي و رنگ‌آميزي و مانندنگاري و ديگر كارهای(۱۰) اين فن يگانهٔ زمانه(۷) شد • و بسا از ديده‌وران شناسا او را بر دسونته ترجيح دهند * كيسو و لعل و مكند و مشكين و فرخ(۱۱-۱۲) قلماق و مادهو و جگن و مهيس و كهيمكرن و تارا و سانوله و هربنس و رام سرآمدِ نامورانند * اگر بكارِ هريك پردازد سخن درازگردد * از هر چمنے گلے می چيند و از هر خرمنے خوشهٔ *

شگفت آنكه از آبادي انديشه(۱۳) صورت‌بيني و تمثال‌آرائي كه دستمايهٔ شادخوابِ غفلت است جانداروي آگهي و دواي دردِ بيدرمانِ ناشناسائي آمد * و تقليدپيشگانِ تصويردشمن را چشمِ حقيقت‌بين كشاده شد * روزے در انجمنِ رازگوئي كه بختمندان سعادت حضور داشتند بر قدسي زبان رفت آنكه برخے نكوهشِ اين پيشه نمايند دل بر نتابد و بخاطر چنان رسد(۱۵) كه مصوّر درخداشناسي افزون‌تر از بسيارے بود چه هرگاه جانور نگارد و عضو عضو بركشد و ازينكه روحاني پيوند نيارد داد بنيرنگی جان‌آفرين گرايد و شناسائي اندوزد * وهمچنان كه اين حرفه پايهٔ والا گرفت كارهای شگرف آماده گشت * فارسي نامهای نظم و نثر را پيرايه بستند و مجلسهای دلكشا تصوير شد * قصّهٔ(۱۶) حمزه را دوازده دفتر ساخته رنگ‌آميز كردند و استادانِ سحرپرداز يك هزار و چهارصد موضع را حيرت‌افزاي

---

(۱) [ض‌د] شتافته اند ‖ (۲) [ف‌ا] چگويم ‖ (۳) [ف‌ا] معنی را ‖
(۴) [ض‌د] بودند ‖ (۵) [ف‌اض‌د] از بوم تبريز ‖ (۶) [ه‌ف‌ا] قهار ‖
(۷) [ض‌د] زمان ‖ (۸) [ف‌ا] پوشيده ‖ (۹) در [ه] نيست ‖
(۱۰) [ف‌ا] كارهای شگرف ‖ (۱۱) [ف‌اض‌د] مسكين ‖ (۱۲) [ف‌اض] فرخ وقلماق ‖
(۱۳) در [ف‌ا] نيست ‖ (۱۴) [ض‌د] و درمان درد بےدرمان ‖ (۱۵) [ف‌اض‌د] ميرسد ‖
(۱۶) [ه‌ف‌ا] همزه ‖

دیده‌وران گردانیدند * چنگزنامه[1] و ظفرنامه و این اقبالنامه و رزم‌نامه و رامایین و نل‌دمن و کلیله دمنه وعیارِ دانش وجز آن بپیکرنگاري برآراستند * و جاي تصویر را خود نشانمند گردانیدند * باشارتِ والا پیکرِ همگي ملازمانِ دولتِ جاوید[2]طراز را تصویر نمودند و کتابے سترگ برآراستند[3] * گذشتگان حیاتے تازه و حاضران جاوید زندگي یافتند * همچنانکه مصوّران را بلندپایگي شد نقّاشان و مذهّبان و جدول‌آرایان و صحّافان را نیز بازار گرمي پذیرفت *

و از خدمت‌گزینيِ این کارخانه بسیارے[4] منصبداران و احدیان و سائرِ سوار شرفِ امتیاز گرفتند و علوفهٔ پیاده از یك هزار و دویست دام زیاده و از شش[5] صد دام کم نبود *

آئین تُورخانه *

خانه‌آبادي ازو مایه[6] برگیرد و سپه‌آرائي بدو سرانجام یابد و معموري جهان باو بازگردد *

ازین رو جهان‌دارِ پایه‌شناس فراوان دل نهد و درآرایشِ آن ژرف‌نگهي بکار برد * تازه طرحها چهره برافروخت و جوهرِ کار افزایش گرفت * جوشنے درپیشگاهِ حضور آماجِ بندوق گردانیدند و نشانِ فیروزگي پیدائي نگرفت * همواره چندان آماده دارند که بلشکرها بسند[7] آید * و بازرگانی را به بینشِ افسرخدیو ارج قرار گیرد[8] * خاصگي را نام و پایه[9] برنهند * سي شمشیر خاصه شود و بهر ماهے یکے بشبستانِ دولت سپارند و پیشین را بیرون فرستند و پرستارانِ بیروني بنوبت بردارند * و چهلِ دیگر آماده دارند و آنرا کوتل نامند * چون از خاصگي بخرج رود و دوازده ماند ازین برآمایند * و دوازده[10] یك بندي * پس از هفته[11] نوبت بیکے رسد * جمدهر و کهپوه چهل چهل و هفته هفته یکے پس از دیگرے آورند و از هریکے سي کوتل * و بسانِ پیشین ازو پُرسازند * و هشت‌کارد و بیست بیست نیزه و برچه هر ماهے یکے را بکار دارند[12] * و هشتاد و شش کمانِ مشهد و بهدائین[13] و جز آن بیست و چهار بماه[14] بازگردد هر ماهے دو و سي بهفته [؟] و بهر هفته یکے و سي و دو بروزهای شمسي ماه * و همچنین هریکے را پایه قرار داده اند *

هنگامِ سواري و بارِ عام امیرزادگان و دیگر منصبداران و احدیان قور بر دست ودوش بازگذارند * چهار چهار از ترکش کمان شمشیر سپر چهار چهار کس برگیرند * نیزه برچه تبر زاغ‌نول پیازي گپتي[15] کمانِ گروهه کُتَك صندلي بشایسته آئین بردارند * و چندے[16] قطارِ شتر و استر

---

(۱) [ض د] چنگیز نامه ‖ (۲) در [ه] نیست ‖ (۳) [ه ف ا] برآراست ‖
(۴) [ض د] بسیاری از منصبداران ‖ (۵) [ف ا] و از شصت دام ‖ (۶) [ف ا ض د] پایه ‖
(۷) [ف ا ض د] پسند ‖ (۸) [ض د] گرفت ‖ (۹) [د] نام به پایه برنهد ‖
(۱۰) [ف ا] دوازده تا یك هندی ‖ (۱۱) [ه] هفت ‖ (۱۲) [ض د] در آرند ‖
(۱۳) [ض د] مشهدي و بهدائی ‖ (۱۴) [ض د] هرماه ‖ (۱۵) [ف ا] گپتی * [ه] کهسین یا کسین * [ض] کیستن * [د] کپتین ‖ (۱۶) [ض د] چندین ‖

نیز از گوناگون سلاح آماده باشد و چندین گردون و بُختي و جز آن در سفرها بردارند * در بارگاه اقبال امرا و دیگر مردم برابرِ قور ایستاده منتظرِ خدمت باشند و در سواري از پی چاش رود (۱) مگر چندے خاصگیان * و آراسته فیلان و شتران وبهلها و نقّارها و علمها و کوکبها و دیگر شکوه دولت با قور باشد و یساولانِ جدگزین اهتمام نمایند و میربخشیان نیز یاور * در شکارگاه چندے از پیادگانِ تیزتگ و برخے یراق همراه بردارند *

براي اختصارپژوهي لختے حال را در جدول برگذارد و چندے به پیکرنگاري روشناس گردانید *

شمشیر		از نیم روپیه تا پانزده مهر
کهانڈه	بفتحِ کاف (۲) و های خفي والف ونونِ خفي و فتحِ دالِ هندي و های مکتوب	یک روپیه تا ده
گپتي عصا (شمشیررا (۳) گویند)	بفتحِ (۴) کافِ فارسي و سکونِ بای فارسي و کسرِ تای فوقاني و سکونِ یای تحتاني	دو روپیه تا بیست
جمدهر	بفتحِ جیم و سکونِ میم وفتحِ دال و های خفي و سکونِ را	پا روپیه تا دو نیم مهر
خنجر		نیم روپیه تا پنج
کهپره	بفتحِ کاف و های خفي و سکونِ (۳) بای فارسي و فتحِ واو و های مکتوب	نیم روپیه تا یک‌ونیم مهر
جم کهاک	بفتحِ جیم وسکونِ میم و کاف و های‌خفي و الف وسکونِ کاف	نیم روپیه تا یک‌ونیم مهر
بانک	ببا و الف و نونِ خفي و سکونِ کاف	نیم روپیه تا یک مهر
جنبوه	بفتحِ جیم و نونِ خفي و سکونِ با و فتحِ (۵) واو و های مکتوب	نیم روپیه تا (۶) یک مهر
کتاره	بفتحِ کاف و تای فوقاني هندي والف و فتحِ را و های مکتوب	نیم روپیه تا یک مهر

(۱) [د] دیگر ॥ (۲) [۸] کاف فارسي ॥ (۳) در [ض د] نیست *
[ف ا] گپتي شمشیر را عصاي گویند ॥ (۴) همچنین در هرنسخه و در لغت بضم ॥
(۵) [۸] وضم ॥ (۶) [ف ا] تا نیم مهر ॥

نرسنك موتّه	بفتحِ نون و سكونِ را و كسرِ سين و نونِ خفي و سكونِ كاف و ضمّ ميم و سكونِ واو و تاى فوقانيِ هندي و هاى خفي	نيم روپيه تا دو مهر
كمان		پا روپيه تا سه مهر
تَخش كمان		يك روپيه تا چهار
ناوك		نيم روپيه تا يك (۱) مهر
تير		دستهٔ نيم (۲) روپيه تا سى
ترکش		پا روپيه تا دو مهر
دَدَى	بفتحِ دالِ هندي و كسرِ دالِ هندي و سكونِ ياى تحتاني	پا روپيه تا پنج
تيربردار		يک دام تا دونيم دام
پيكان كش		پا روپيه تا سه
نيزه		پا كم (۳) دو روپيه تا شش مهر
برچه (۴)	بفتحِ با و سكونِ را و فتحِ جيمِ فارسي و هاي خفي	از سه (۵) پا روپيه تا دو مهر
سانگ	بسينِ و الف و نونِ خفي و سكونِ كافِ فارسي	پا روپيه تا يک و نيم
سنتهى	بفتحِ سين و سكونِ ياي تحتاني ونونِ خفي وكسرِ تاي فوقاني و هاي خفي و سكونِ ياي تحتاني	پا روپيه تا يك
سيلره	بكسرِ مجهولِ سين و سكونِ ياي تحتاني وفتحِ لام و را و هاي مكتوب	ده دام تا سه پا روپيه
گُرز		پا روپيه تا پنج
شش پَر		نيم روپيه تا سه مهر

(۱) [د] تا چهار ‖ (۲) [د] دسته سه نيم ‖ (۳) [د] يك روپيه سه پاو تا شش مهر ‖
(۴) [ف اد] برچهه ‖ (۵) [د] از سه روپيه يك پاو تا الخ ‖

کیستن (۱) ؟		یک روپیه تا سه
تبر		پا روپیه تا دو مهر
پیازي		نیم روپیه تا پنج
زاغنول		نیم روپیه تا یک مهر
چکربسوله	بفتحِ جیمِ فارسي وکاف وسکونِ را وفتحِ با وضّمِ مجهولِ سین وسکونِ واو وفتحِ لام وهاي مکتوب	یك روپیه تا شش
تبرزاغنول		یک روپیه تا چهار
ترنگاله	بفتحِ تاي فوقاني ورا ونونِ خفي وکافِ فارسي (۲) والف وفتحِ لام وهاي مکتوب	پا روپیه تا دو
کارد		دو دام تا یك (۳) مهر
گپتی کارد	بفتحِ (۴) کافِ فارسي وسکونِ باي فارسي وکسرِ تاي فوقاني وسکونِ یاي تحتاني	سه روپیه تا یک ونیم مهر
قمچی کارد		یك روپیه تا سه ونیم
چاقو		دو دام تا پا روپیه
کمانِ (۵) گروهه		دو دام تا یك روپیه
کمنّه (۶)	بفتحِ کاف وسکونِ میم وفتحِ (۷) تاي فوقانيِ هندي وهاي خفي	پنج دام تا سه روپیه
تفنگ (۸) دهان		ده دام تا دو روپیه

(۱) [۸] کیستن یا کهیستن • [ف ۱] کپتن * [ض] کیستن • [د] گپتین • [و] کنین *
[۴] کعبتن ‖ (۲) در [ض د] نیست ‖ (۳) [د] دو ‖ (۴) اعراب در [د ض] نیست ‖
(۵) همچنین در [۸] * در دیگر نسخها گروهه کمان ‖ (۶) [ض د] کمنّهه ؟ ‖
(۷) [ض د] ونون خفی وتای ‖ (۸) [ف ۱ د] تفنگ ‖

پشت خار		دو دام تا نیم روپیه
شصت‌آویز		دو دام تا یك روپیه
گره‌کشا		یك دام تا پا روپیه
خارِماهی		یک روپیه تا پنج
گوبهن (گلاخن را گویند)	بضمِّ مجهولِ کافِ فارسي و سکونِ واو وفتحِ بايِ فارسي وهاي خفي و سکونِ نون	یک نیم دام تا پا روپیه
گجباگ	بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ جیم و با والف وسکونِ کافِ فارسي	یک روپیه تا پنج
سپر		یك روپیه تا پنجاه
ذهال	بفتحِ دالِ هندي و هایِ (۱) خفی و الف وسکونِ لام	نیم روپیه تا چهار مهر
کهیره	بکسرِ مجهولِ کاف و های خفي و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ را و های مکتوب	یك روپیه تا چهار مهر
پهری	بفتحِ بای فارسي و هاي خفی وکسرِ را و سکونِ یاي تحتاني	یك روپیه تا یك مهر
اُذانه	بضمِّ (۲) همزه و دالِ هندي و الف و فتحِ نون و های مکتوب	نیم روپیه تا پنج
دُباغه		نیم روپیه تا سه و نیم‌مهر
کهوگهی (۳)	بضمِّ مجهولِ کاف وهاي خفي و سکونِ واو وکسرِ کافِ فارسي و هاي خفي و سکونِ یاي تحتاني	یک روپیه تا چهار
زره کلاه		یك روپیه تا پنج
گهوگهوه	بضمِّ کافِ فارسي و هاي خفي وسکونِ واو و ضمِّ کافِ فارسي وهاي خفي وفتحِ واو و هاي مکتوب	یک روپیه تا دو مهر

(۱) [۴۸] وها والف ॥ [۲] [ض د] بفتح ॥ (۳) [ف ا] گوکهي و اعراب موافق آن ॥

جیبه (۱)		بیست روپیه تا سی مهر
زره		پا کم دو (۲) روپیه تا صد مهر
بگتر		چهار روپیه تا دوازده مهر
جوشن		چهار روپیه تا نه مهر
چهار آئینه		دو روپیه تا هفت مهر
کوتهی	بضمّ مجهولِ کاف و سکونِ واو و کسر تای فوقانیٔ هندي و هاي خفي و سکونِ یایِ تحتائي	پنج روپیه تا هشت مهر
صادقی		سه روپیه تا هشت مهر
انگرکه (۳)	بفتحِ همزه و نونِ خفي و کسرِ کافِ فارسي و سکونِ را و فتحِ (۴) کاف و هاي خفی	یک ونیم روپیه تا پنج مهر
بهنجو	بفتحِ باو هاي خفی و نونِ پنهان و ضمّ جیم و سکونِ واو	سه روپیه تا دو مهر
چهرهٔ زرهِ آهنی (۵)		یک (۶) ونیم روپیه تا یک مهر
ساج (۷) قباي		پنج (۸) روپیه تا هشت مهر
چهل قد		پنج روپیه تا بیست و پنج
دستوانه		یک ونیم روپیه تا دو مهر
راک	برا و الف و سکونِ کاف (۹)	یک روپیه تا ده مهر
گنده سوبها	بفتحِ کاف و نونِ (۱۰) خفی و سکونِ تاي فوقانئ هندي و هاي خفی و ضمّ مجهولِ سین و سکونِ واو و با و هاي (۴) خفی و الف	یک روپیه تا ده

(۱) [۴ه] جیبه [د] جنبیه • [ض] جبینه * [ف] چهنه • [ا] جبته ؟ ॥ (۲) [ض د] ده ॥
(۳) [ض د] انگرکهه ॥ (۴) [ه] کسر ॥ (۵) در [د] نیست ॥
(۶) [د] سه روپیه تا دو مهر ॥ (۷) [د] سلح قبا ॥ (۸) [د] یک نیم روپیه تا یک مهر ॥
(۹) [ض د۴] کاف فارسي ॥ (۱۰) [ض د] وسکون نون وتای فوقانی ॥

موزهٔ آهنی		نیم روپیه تا ده
کجیم (۱)		پنجاه روپیه تا سیصد (۲)
ارتك کجیم (۱)		چهار روپیه تا هفت مهر
قشقه		یك روپیه تا ده‌ونیم مهر
گردنی		یك روپیه تا یك مهر
بندوق		نیم روپیه تا یك مهر
بان (۳)	ببا و الف و سکونِ نون (۳)	دونیم روپیه تا چهار (۳)

آئینِ توپ *

اقبال‌سرای جهانبانی را قفلی است شگرف و دروازهٔ کشورستانی را کلیدی (۴) دلکشا * این دستمایهٔ کارکیائی بدین فزونی که درین جاوید دولت است مگر (۵) برومستان نشان دهند * و لختی کمانهای چنان بزرگ که تیر دوازده‌منی باشد و چندین فیل و هزاران گاو (۶) بچالش در آرد (۷) * جهاندارِ گیتی‌ستان روائیِ این کار از معنوی مقاصد انگارد و فراوان توجّه بر گمارد * و داروغگانِ جدگزین و نویسندگانِ ژرف نگاه نامزد گردانید و رشتهٔ کارآگهی را دوتائی بخشید *

گوناگون اختراع فرمود و جهانی بشگفت‌زار افتاد * و یکی بروی کار آورد (۸) و دریورشها از هم جدا کرده بآسانی برند و بهنگامِ افروزش شایسته پیوند یابد * و نیز هفده را چنان یکتائی داد که یك فتیله همه را کشاد دهد * و نیز چنان بر ساخت که یك فیل بآسانی کشد و آنرا گچ‌نال (۶) نامند (بفتحِ کافِ فارسی و سکونِ جیم و نون والف ولام) * برخی را یك‌تنه آدم برداشته چالش نماید (۹) و آنرا نرنال گویند (بفتحِ نون و سکونِ را) بشایستگی در قلمرو بخش فرمود (۱۰) و درخوردِ (۱۱) هر صوبه بدانجا باز گذاشت *

---

(۱) [ه] کیجم (موافق لهجهٔ ترکی) * [ض د] کچم ‖ (۲) [د] نه صد ‖
(۳) در [د] نیست ‖ (۴) [ض د] کلیدیست ‖ (۵) [ف] کمتر ‖ (۶) [ف] گاو اورا بچالش ‖ (۷) [ض د] در آرند ‖ (۸) [ض د] آورده در * [ه] آورد در الخ ‖
(۹) [ا] نمایند ‖ (۱۰) [ف ا] فرموده ‖ (۱۱) [ف ض د] درخور ‖

و برای پیکارِ قلعه و آویزهٔ کشتي(۱) جدا گردانید و سزاوارِ فیروزی رکاب همراه باشد * شمارهٔ هرکدام به تنگنای گفتار در نگنجد * همواره هنرمندانِ نادره‌کار نونو(۲) برسازند خاصه گچ‌نال و نرنال * امرا و احدیان درین کارِ سترگ ماهواره بر گیرند * و علوفهٔ پیاده از چهار صد دام زیاده و از صد کم نیست *

آئینِ بندوق *

شهریار را فراوان میل بدو * در ساخت و کشادِ آن از یکتایانِ روزگار * چنان برسازند که بدارو لبالب ساخته آتش‌دهند و ازهم نگسلد* پیشتر ازچهاریك نیفزودے و نیز(۳) به پُتك و سندان آهن پهن ساختے و هردو سوی پهنا را لب بلب پیوستے* و برخے ازدوربیني یك طرف برگذراندے وگزندها رسیدے خاصه در نخستین * گیتي‌خدیو گزین روشے در میان آورد * آهنِ پهن ساخته را طومار آسا به آریب درپیچیده(۴) چنانکه در هر پیچ درازتر گردد * و لب بلب ندارند بل از یکدیگر بگذرانند و پایه پایه بآتش پخته سازند* و نیز آهن‌پارچها را پخته بمیلے درکشند وسوراخ شود و ازسه لخت(۵) یا چهار فراهم‌آید* و خرد بدو بیشتر * دراز نزدیك بدو گز باشد * و خرد یك گز وچهاریك و اورا دمانك گویند (بفتحِ دال و میم والف وفتحِ نون و سکونِ کاف) * قُنداق(۶) او روشے دیگر سازند * و نیز از کارآگهیِ کشورخدیو چنان برساختند که بے فتیلهٔ(۷) آتش باندك جنبش(۸) ماشه افروزش پذیرد و تیر کشاد یابد * وبسا تیر را چنان سازند که کارِ شمشیر کند* و از فروغِ بینشِ شاهي فراوان اُستاد چهره برافروخت خاصه استاد کبیر و حسین(۹)* آهن در پختگي نیمهٔ کاسته گردد * چون درازیِ تفنگ انجام پذیرد بے آنکه ته(۱۰) پیوندند قدرِ هر دو نقش کنند و مرتبهٔ شمارهٔ او را هندسه برکنند* درین‌هنگام دَوَل نامند (بفتحِ دالِ هندی و سکونِ واو ولام) * انگاره(۱۱) بنظرِ همایون آورند و بترتیب(۱۲) در شبستانِ اقبال سپارند و بهمان منزلت برای ترفان(۱۳) (؟) برآرند * و درین زمان وزنِ تیر قرار یابد وباندازهٔ آن کشادگیِ شکاف صورت گیرد * و در دراز از بیست و پنج تانك نیفزاید(۱۴) و در خرد از پانزده(۱۵) * وبدین سنگیني جز گیتي‌خداوند کم کسے دلیري نماید * و چون برغو(۱۶) انجام گیرد بار دوم بمشکوی اقبال فرستند وبترتیب باز دارند و بهمان طریق برآورند و بحکم والا تهِ اورا بربندند وبکهنه قنداقے درآورند وسوم حصّه پُرساخته آتش دردهند * اگرتراوشے نکند و خوب برآید به پیشگاهِ حضور برند و حکمِ سر(۱۷) راست ساختن شود * کاردانان همان طور بقنداقے در کشیده

---

(۱) [ض‌د] کشتی و سزاوار فیروزی رکاب که همراه باشد جدا گردانید ‖ (۲) [ف ا] نو برنو سازند ‖
(۳) [ف] ونیز به تنگ * [د] و نیز بتك * [گ] و نیز بیك ‖ (۴) [ف د] درپیچید ‖
(۵) [ف ا] لخت پارچها فراهم ‖ (۶) [د] فنداق ‖ (۷) [د] بے فتیله و آتش ‖
(۸) [د] جنبش پایه ‖ (۹) [ض د] حسین آهنگر ‖ (۱۰) [ف‌ض] ته پیوندد *
[د] نه پیوندد ‖ (۱۱) [ف] آنگاه ‖ (۱۲) [ض د] وترتیب در شبستان اقبال سازند وهمان ‖
(۱۳) [ه و ۴] ترفان * [ف] ترفان یا ترمان * [ض‌د] طرفان * [ا] یرقان ‖ (۱۴) [ف]
بیفزید ‖ (۱۵) [ض د] پانزده نگذرد ‖ (۱۶) [ض د] یرغو ‖ (۱۷) [د] تیر ‖

عیار برگیرند* اگر در رفتارِ تیر کجی باشد گرم کنند و بچوبے در آورده راست سازند و در حضور بسوهانگر سپارند * او بیرون را بطرحهائے که فرمایش رود بیاراید و سپس در پیشگاهِ پرده[1] چوب و روشِ قنداق قرار گیرد * ودرین هنگام چند چیز نقش پذیرد وزنِ پخته وخام که پیشین نگاشته بزدوده است جای آهن کارگر جای ساخت[2] سال مه هندسه[3] * دیگر گاه از انگارها بے ترتیب یکے را برگزینند و فرمایشِ انجام شود[4] * پس پایهٔ دیگر یابد وسپس ته[5] آورده راست کردنِ ماشه و گز و پرگز وجز آن جواب گیرند * چون فرموده طرازِ کردار یابد فرمانِ عیار گرفتنِ دیگر بار شود وچون درست برآید اورا در پیش برده[6] بارِ سوم بحرم سرا سپارند * درین هنگام ساده نامند * پنج تیر بدو همراه رود * گیتي خداوند چهار بار بآئینے که قرار یافته اندازد وبا یک تیر بیرون فرستد[7] * درین زمان رنگِ بندوق و قنداق قرار گیرد و از نه پایهٔ رنگ یکے در قنداق قرار یابد و از فزونیِ[8] طلا و لاجورد فراوان تفاوت برخیزد * و بندوق را رنگ تنها باشد ودرین مرتبه رنگین نامند * بهمان دستور با پنج تیر بارِ چهارم بدرون سپرده آید و کشورخدای چهار بار اندازد و با تیرِ پنجم بیرون فرستد* و چون ده رنگین انتظام گیرد حکمِ عالي نفاذ یابد که آغاز وانجامِ بندوق را طلاآمود سازند وساخته بآئینِ پیش بنشیبستانِ[9] قدسي سپارند و چون ده چنین منتظم گردد بچیلها حواله شود *

آئینِ برغو[10] ساختن *

پیشتر آدمیِ سخت بازو بآهنین آلات فراوان رنج بردے تا لختے صفا پذیرفتے • جهان آرا از دیده وري چرخے اختراع فرمود که بگردشِ یك گاو شانزده بندوق در کمتر زمانے صافي درون گردد * براي آگهي این صورت را بر نوشت *

پایهای بندوق *

درکارخانهٔ خاصه ساخته باشند یا خریده یا پیشکشي * وهرکدام دراز وکوتاه و هریك ساده و رنگین و کوفت کار * گیتي خداوند از میان هزاران صد و پنج را خاصه گردانید[11] • دوازده بنام ماهها * پس از یازده ماه نوبت بیکے رسد * و سی بهفته * پس از هفت روز یکے رود و دیگرے آید * و سی و دو بشمسي روزها وهر روزے یکے * و سی ویك کوتل * و چندے بیست و هشت بود • هرگاه از پیشین بخرج رود ازین چارهٔ کمي برسازند* پیشي و پسي بدین گونه ماه ، هفته ، ایّام ، کوتل ، ساده ، رنگین ، کوفت کار که حوالهٔ چیله نشده باشد ، کوفت کارِ چیله سپرده ، درازِ چیدهٔ پیشکش یا خریده ،

---

(۱) *چنین در [ه د] * و در دیگر نسخها برده ‖ (۲) [ف ا] جای آهنگر جای ساخت ‖
(۳) [ف ا] از آن کارها * [ض د] از انگارهای ‖ (۴) [ف] رسد ‖ (۵) در [ف ا ض د] نیست ‖ (۶) [د] پرده ‖ (۷) [ف ا] فرستند ‖ (۸) [ه ف ا] فزون ‖
(۹) [د] نشینان ‖ (۱۰) [ض د] یرغو ‖ (۱۱) [ض د] گردانیده ‖

دمانكِ چيدهٔ پيشكش يا خريده ، چيدهٔ چيده[1] از هردو * و همگي خاصگيان[2] را هفت بخش ساخته پانزده پانزده را كشك باشد و چيلها آماده دارند * يك‌شنبه دو از اوّل چهار از دوم پنج از سوم چهار از چهارم * دو شنبه سه شنبه چهار شنبه برين نمط * پنج‌شنبه اوّل و دوم موافق از سوم چهار از چهارم پنج * جمعه از اوّل يك از دوم پنج از سوم چهار از چهارم پنج * شنبه بآئين او * و همواره بجهت پُر ساختنِ خاصگيان كه بخرج روند پنج پايهٔ ديگر نهاده اند نيم‌كوتل چهارده ، پاوكوتل[3] (چهار يك) هفت ، نيم‌پا (يعني هشت‌يك) چهار ، شش تانك (نصفِ هشت‌يك) دو ، سه تانك (ربعِ[4] هشت‌يك) يك * هرگاه از كوتل بخرج رود از نيم كوتل برند * و همچنين يكے پس از ديگرے بجاي نشيند و پسين را چاره از گزيده‌هاي خريده *

همواره صد و يك بندوق در مشكوي دولت نگاه دارند بدين نمط * غرّهٔ ماهِ الٰهي يازده بندوق بخدمت‌پذيرانِ شبستانِ اقبال سپارند يكيك از بندوقهاي ماه هفته ايام كوتل ساده رنگين كوفت‌كار كه بچيله نسپرده اند كوفت‌كارِ چيلگان درازِ چيده دمانك[5] چيدهٔ چيده * روزِ ديگر جز بندوقِ ماه بهمان ترتيب حواله كنند * و در ده روز بدان شماره بآن خلوتگاهِ اُنس روانه سازند * گيهان‌خديو تيراندازي فرمايد * چون يكيك بار باين سعادت رسند باز از سر گيرد و هركدام را چون چهار بار شود بيرون فرستند و بترتيب از هر قسم عوض دران گذارند * و چون آغازِ ماه شود بندوقِ ماهِ رفته كه سر بود آخرينِ همه قرار گيرد و بندوقِ ماهِ حال صدرنشين آيد * آئين چنانست بتكچيان شكارِ[6] خاصه را كه به بندوق و جز آن باشد رقم پذير گردانند * چنانچه به بندوقِ سنگرام كه سرآمدِ خاصگيان است و بفروردين ماهِ الٰهي مخصوص يك هزار و نوزده جاندار شكار فرموده اند *

آئينِ ماهوارهٔ بندوقچي *

شهريارِ دانادل علوفهٔ ميردَهه را چهارگونه ساخت سيصد دام ، دويست و هشتاد ، دويست و هفتاد ، دويست و شصت * و ديگران را پنج‌گونه و هريك را سه * اوّلِ اوّل دويست و پنجاه دام * دومِ اوّل دويست و چهل * سومِ اوّل دويست و سي * اوّلِ دوم دويست و بيست * اوسط دويست و ده * ادنيٰ دويست * اوّلِ سوم صد و نود * دوم صد و هشتاد * سوم صد و هفتاد * اوّلِ چهارم صد و شصت * ميانه صد و پنجاه * فروتر صد و چهل * اوّلِ پنجم صد و سي * اوسط صد و بيست * ادنيٰ صد و ده *

آئينِ فيل‌خانه *

اين شگرف جانور در تنومندي و استواري كوه‌آسا و در دليري و جان‌شكري شيركردار * در شكوه‌افزائي و كشوركشائي سترگ‌نيرو و در آبادئ سپاه و ملك والا دست‌آويز * شناسندگانِ هندي بوم

---

(۱) در [ف ۱] نيست ॥ (۲) [ف ۱] خاصگيها ॥ (۳) [ض د] كوتل يعنی چهاريك ॥
(۴) [ه‌ض‌د] ربع هشت يكيك ॥ (۵) [ض د] دمانك چيدهٔ چيده ॥ (۶) [ف ۱] سركار ॥

گزیده را برابرِ پانصد سوار بر شمارند و بهم‌عنانیِ دلیرانِ تیرانداز یک‌تنه کارِ هزاران کند * در تندخوئي و سبک‌عناني چون تازي‌بارگي و در فرمان‌پذیري ورموزدانی بسانِ زیرک مردم * در شورشِ مستي و آشوبِ کینه‌وري از مردم[1] بیشتر * بماده گزندے نرساند با آنکه دستمایهٔ گرفتاري میگردد و بخرد فیلان در نیاویزد و درخورِ مالش نداند * و از حق‌شناسي تیمارداِر خود را نیازارد * همواره خاکبازي کند و در سواري ازان باز ماند *

فیلے درشورشِ مستي و خشمگینی[2] بهمسرِ خود آویزه داشت * خردسالے پیشِ پاي او در رسید * از مهرباني بخرطوم برگرفته یکسو برنهاد و جنگ از سر گرفت *

و در مستي چون از بند رهائي یابد و هنگامهٔ خودسري آراید هیچ‌یک را زهرهٔ آن نبود که پیرامون گردد و کاردانِ پُردل بر ماده‌فیل سوار شده نزدیک رود و آنرا پای‌بند گرداند * بسا ماده در سوگواري[3] از خورد و آشام باز ماند و در غم فرو شود * گوناگون آموزش پذیرد و اصول را که جز موسیقی‌شناس بدان راه نیابد فرایاد گیرد و اعضا را بدان نمط جنبش دهد و بروشها بر آید * و کمان کشیدن و تیر انداختن و افتاده را برگرفته بفیلبان دادن خو کند * رهم آنست که دانه بکاه پیچیده بخورش دهند و باشارتِ پاسبان بگوشهٔ دهن نگاهدارد و در تنهائي برآورده سپارد * پستان و زادن‌گاهِ او بسانِ آدمي * و طوطي‌آسا گردزبان * و خایه پیدا[4] نے * آب از درون بخرطوم کشد و بر خود افشاند و بوی ناخوش ندهد * کاهِ خورده را روزِ دیگر بیرون آورد و دگرگون نبود * و ارزِ او یک لک روپیه تا صد باشد و پنج‌هزاری بسیار پیدائي گیرد و ده‌هزاری نیز یافته شود *

چهارگونه بود * یکے[5] بهدّر (بفتحِ با و هاي خفي و فتحِ دالِ[6] مشدّد و را) متناسب‌اعضا افراخته‌سر کشاده‌سینه بزرگ‌گوش درازدُم دلیر رنج‌کش باشد * و از پیشانيِ او مهرهٔ چون بزرگ مروارید بر آورند و بهندي زبان گج[7] ماتنگ گویند (بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ جیم و میم و الف و کسرِ نون و سکونِ کاف) و خاصیّتها بر گذارند * مندّ (بفتحِ میم و نونِ خفی و دال) سیاه فام زرد چشم برابرتهیگاه دراز آلت بس شوخ و ناهنجار باشد * مرگ (بکسرِ میم وسکونِ را و کافِ فارسی) سفیداندام خالدار * چشم[8] او آمیخته بسرخي و زردی و سیاهي و سفیدی * مر (بکسرِ میم و سکونِ را) خردسر * بآساني فرمان پذیرد * و از آوای[9] تندر هراسان * و بآمیزهٔ یکدیگر نامها برگیرند و خاصیّتها پدید آید * و فامِ او از سه برنگذرد سفید سیاه و آمیختهٔ این دو رنگ * و بملاحظهٔ سَت رَج تَم که شرحِ آن

---

(۱) همچنین در [۴] * و در دیگر نسخها مردمی ‖ (۲) در [ض د] نیست ‖
(۳) [ض] سواری ‖ (۴) [د] پیدائی ندارد ‖ (۵) [ض د] بهدّر ‖
(۶) [ض د] دال هندي ‖ (۷) [ض د] گج موتی واعراب موافق آن ‖
(۸) [د] جسم ‖ (۹) همچنین در [۵] * وآنچه در دیگر نسخها نوشته معني ندارد ‖

گذارده آید نیز سه قسم برسازند * فراوان‌سَت بس هشیار متناسب‌اعضا نیك منظر باندازه خورد وفرمان پذیرد و بماده کمتر گراید و دراز زندگي باشد • و بیش‌رَج تیزنظر هیبت‌افزا دلاور شوخ‌کردار تندرَو بسیارخور * افزون‌تم خودسر تباه‌کار فراوان‌خواب و خور *

بیشتر در هژده ماهِ قمري بزاید* تا سه ماه مایهٔ نرو ماده بر آمیزد و بسانِ سیماب در جنبش بود * تا پنجم آرامش گیرد ولختے بقوام آید* تا هفتم نیك بر بندد* تا نهم بالش(۱) افزاید * تا یازدهم پیکر بر گیرد و دوازدهم رگ و استخوان و ناخن و مو پدید آید * سیزدهم نری و مادگي چهره افروزد* تا پانزدهم جان در آید * اگر بارور را نیرو افزاید از نر بازگوید و ناتواني از ماده * در شانزدهم بکمال رسد و بهوش گراید و هفدهم بآهنگِ بیرون شدن افتد * هژدهم از تنگنای شکم بر آید * و برخے گویند در نخستین مایه بربندد * دوم چشم و گوش و بیني و دهن و زبان هستي پذیرد * سوم دیگر اعضا پدید آید * چهارم در بزرگي و استواري بر آغازد * پنجم جانور گردد * ششم شناسائي بر افروزد * هفتم تمیز افزاید * هشتم احتمالِ افتادن باشد * در نهم و دهم و یازدهم ببالد * دوازدهم بیرون آید * از نر و ماده هرکرا مایه افزون آن شود * در برابر خنثی * نر در پهلوی راست بود(۲) و ماده در چپ و خنثی درمیان * بیشتر سرخيِ که سپسِ آن آبستن شود دوازده روز باشد و دران هنگام شگفتگی نماید بآب و خاک بازي کند و گوش و دُم بردارد و از نر کمتر جدا شود و خود را بدو بساید و بدندانِ او سر فرو نهاده بایستد و پیشاب و سرگینِ او بو کند و نزد او دیگر ماده را دیدن نیارد * و بسا از آمیزهٔ نر بستوه آمده تن در ندهد و بزور کاربند آید * دیگر مادها(۳) بآوای او دررسیده رهائي بخشند * پیشینان از خانگي نتاج بر نگرفتے و نافرّخ انگاشتے * بفرمانِ گیتي‌خدیو گزین نژاد بر گرفتند و آن خدک(۴) از دلها برخاست • بیشتر یکتا بزاید(۵) و دو نیز آورد * تا پنج سال بشیر در سازد * سپس برستنی پردازد * دران هنگام او را بآل گویند (ببا و الف و لام) و دهساله را پوت (بضمّ بای فارسي و سکونِ واو و تای‌فوقاني) و بیست ساله را بک (بکسرِ با و فتحِ کافِ مشدد) و سی‌ساله را کلبه (بفتحِ کاف وسکونِ لام وفتحِ با و های مکتوب) * و در هرسنے(۶) حالتے پدید آید و نامے بر گیرد* و در شصت سالگي بکمال رسد * سر بسانِ دو نیمه گوی باشد گوش بسانِ غلّه‌افشان * و چشم اگر بسفیدی وزردي وسیاهي وسرخي آمیخته بود نشانِ شایستگي باشد • پیشانی هموار باید بے برآمدگي و چین * خرطوم بینيِ اوست لیکن بس دراز چنانچه بزمین(۷) رسد * وخورش بدو گرفته بدهن برد * و آب را بدان در کشیده بدرون اندازد * و دندانِ او هژده * شانزده درونِ(۸) دهن نیمه بالا و نیمه پائین و دو بیرون * بیشتر یك‌گزی و افزون نیز بود *

---

(۱) [د] نابش ‖ (۲) [د] بوده ‖ (۳) [ف ض د] ماده ‖ (۴) [ض د] خودک ؟ ‖
(۵) [ض د] برآید ‖ (۶) [ف ا] هرسي ‖ (۷) [ض د] برزمین ‖
(۸) [ف ا] در دهن ‖

گردِ آبدار و بس سطبر شود و سفیدرنگ باشد و سرخ نیز برگذارند و راست اندکے بلندی گرای * بروني را برخے چہار نیز نشان دهند * و برای فزونیٔ کار و زیبائي لختے ببرّند وباز بباله * و برخے را هرساله و پس (۱) از دو و سه پیرایند • ده (۲) ساله و هشتاد ساله را بریدن نه پسندند * و نشانِ گزیدگي آنکه هشت دست بلندي او بود ونُه درازا و ده دَورِ شکم و پشت * ازین بزرگ‌تر را بس نیکو پندارند * ونُه عضو اگر بر زمین رسد بس شایسته انگارند (۳) دست پا خرطوم دندان قضیب دُم * بر پیشاني سفید خالها بس فرّخ و سطبرئ گردن حسن‌افزا * و دراز مو بر گوش و پیرامنِ آن ارجمند * برخے در زمستان و چندے در تابستان و گروهے هنگامِ بارش جوشِ مستي زند و شگرف کارها پدید آید * خانه براندازد و سنگین دیوار برافکند سوار را با اسپ بخرطوم درکشد * و در تندي و دلیري فراوان تفاوت رود * و از میانِ دو شقیقه یا یکے سیاه آبِ تیزبو تراود و شامّه تابِ بویائي ندارد • و سفیدرنگِ سرخي‌آمیز نیز بود * و در هر دو شقیقه تا دوازده سوراخ بر گذارند و ازان نیز تراوش کند * آنکه زود هشیار بود فراوان بر تراود و از دیرهوش قطره قطره فروچکد • پیش از تراویدن شورش پدید آید و بس خوشنما بود * آنرا تفتی نامند (بفتحِ تاي فوقاني و سکونِ فا و کسرِ تای فوقاني و سکونِ یاي تحتاني) و سرهری نیز گویند (بفتحِ سین وسکونِ را و فتحِ ها و کسرِ را و سکونِ یای‌تحتاني) * و اگر فراترک از شقیقه بیرون آید سینگاهال خوانند (بکسرِ سین و سکونِ یای تحتاني و نونِ خفی و کافِ فارسي و الف و فتحِ دالِ هندي و های‌خفي و الف و لام) * و چون از هر سه جا روانه گردد فیل را تل‌جور نامند (بفتحِ تاي فوقاني و سکونِ لام وضمِّ مجهولِ جیم و سکونِ واو و را) * درین هنگام برخے بجاندارِ خاص یارش [یارش ؟] نمایند چون آدمي واسپ و جز آن * و چندے با همه جانور * در هندی نامها برگذارده اند *

بهدّر در میزان و عقرب مند در بهار مرگ در قوس و جدي مر (۴) در همه موسم مست شود •

و فیلبان نیز از دارو بمستي آورد و ازین‌رو گاه فیل گزند یابد * و برخے گزیده فیل از آوای آویزش بمستي گراید و بسا هنگام از شگفتگي مست شود * چنانچه فیل گج مکّتهٔ (۵) خاصگی بشنیدنِ آوازِ طبلِ شاهي بخرّمي درآید و تراوشِ مستي کند * بیشتر در سی‌سالگي این جوش بر زند و گاه در بیست و پنج سالگي * و مستي بسالها نیز کشد چنانچه برخے خاصگیان تا پنج سال بر یك نمط بدین (۶) نشأ باشند * وبیشترنر بر جوشد وخاك‌افشانی و جویائیٔ ماده بیشتر کند و در لای وگل بودن و خوبشتن را بدان اندودن دوست دارد * و درمیانِ (۷) حالِ مستي خشمناك بود و خامیازه (۸) بسیار کشد و

---

(۱) [ض‌د] و پس از دو ساله و هشتادساله را بریدن‌نه پسندند ‖ (۲) [ه] دو ‖ (۳) [ض د] پندارند ‖
(۴) [ه ف ا] مره ‖ (۵) [ه ۴] مکته * [ف] مکهه * [ا] کجه بکهه * [ض د] مکت ‖
(۶) [ه ف] نشاه * [ض د] نشاء ‖ (۷) [ض د] میانه ‖ (۸) [ض د] خمیازه ‖

خواب کم کند * و آخرها دانه نخورد از بندِ پا آزرده شود و آزادگی خواهد و همواره بر خویشد * عمرِ طبیعیِ (۱) او آدم‌آسا صد و بیست سال * و فراوان نام دارد چون هستي و گج و پیل و هاتهي وجزآن * و از تیمارِ کارشناسان بس جوهر افزاید و بسا ارزندهٔ صد روپیه در کمتر زمانی بده هزار رسد * دانش‌گرایانِ هندی‌نژاد برانکه هر کدام ازهشت جهتِ عالم یکی از قدسی‌نفوس در پیکرِ فیل پاسباني‌نماید و شگرف داستانها برگذارند * بدین نامها درخاور ایراوت (بفتحِ همزه وسکونِ یای تحتاني و را و الف و فتحِ واو و تای فوقاني) * میانِ او و جنوب پنذریک (بضمِّ بای فارسي و نونِ خفي و فتحِ دالِ هندي و کسرِ را و سکونِ یای تحتانی و فتحِ کاف) *جنوب بامن (به با و الف وفتحِ میم‌ونون)*میانِ او و مغرب کمد (بضمِّ کاف و میم و فتحِ دال) * در باختر انجن (بفتحِ همزه و نونِ خفي و فتحِ جیم و نون) *میانِ او و شمال پهپدنت (بضمِّ بای فارسی و سکونِ ها و فتحِ بای فارسي و دال و نونِ خفي وفتحِ تای فوقاني) * شمال ساریه‌بهوم (بسین و الف وسکونِ را و فتحِ با و های مکتوب و ضمِّ با و های خفي و سکونِ واو و فتحِ میم) * میانِ او و مشرق سپرتیك (بضمِّ سین و سکونِ بای فارسي وفتحِ را و کسرِ تای فوقاني و سکونِ یای‌تحتاني و فتحِ‌کاف) *و در برآمدِ کارها بهر یکی افسونها برخوانند ونیایش‌گري نمایند * و چنان برگذارند هر فیلی که در عالم است از نژادِ یکی ازینهاست * چنانکه سفیدپوست و مو از نخستین بر شمارند * و اگر بزرگ‌سر و درازمو وخشمناك و مردانه باشد و پلکهای چشم کشاده نگاه کند ازدوم شماره کنند* واگر خوش سخي (۲)(؟) وخوب‌دیدار و سیاه‌فام ومیانِ پشت بلند از سوم اندیشند* و اگر بلندقامت سرخ چشم سیاهِ سرخي‌آمیز بود و شوخ و آگاه و کوتاه‌مو از چهارم انگارند * و اگر سیاهِ درخشنده بود و یك دندان درازتر و سینه و شکم سفید و دست دراز و بس سطبر از پنجم شناسند * و اگر مهیب و رگها برآمده بود و سرِ پشت (۳) و گوشها خرد و خرطوم دراز از ششم پندارند * و اگر نازك‌بدن و سرخ چشم و درازخرطوم از هفتم برگویند * و اگر ازین هفت‌گونه صفات بهرهٔ (۴) داشته باشد از هشتم خیال کنند * و نیز هشت‌گونه شمرند * اگر پوستِ او چین‌زده نبود و بیمار نشود و وقارمند و در نبردها رو نگرداند و بگوشت نگراید و بشایسته خورشها خوش‌وقت گردد آنرا دیومزاج گویند * و اگر شایسته خاصیّتهاي فیل پدیدار گردد و فراوان آگهي دروی و سر و گوش و خرطوم و دست و پا و دم را (۵) بجنبش درآورد و بے اشارت نیازارد آنرا گندهرب‌مزاج خوانند * و اگر خشمناك باشد و باشتها خورد و درآب بودن دوست دارد آنرا برهمن‌مزاج دانند * و هرکه فراوان تنومند و خوشحال و آویزش‌دوست وشوخي‌افزا بمزاجِ کهتري بر گویند * و اگر پست‌قد و فراموش‌کار

---

(۱) [د] طبعي ‖ (۲) [۲۵] سخي * [ف] پیخي یا پیخی * [ا] پیچي * [ض د ۳] سخني * [۴] سبحی ‖ (۳) [ه] سرپست * [ض د] سروپشت ‖ (۴) [ف ا] بهرهٔ نداشته ‖ (۵) در [ه] نیست ‖

و شوخ در کارِ[۱] خود و کاهل‌منش بکارِ خداوند و بزبون خورش گرایندهٔ و بهر فیل جنگ‌جو سودرمزاج شناسند * و اگر درازمستي و فریب‌کار و جان‌شکر و بیراهه بود بمزاج مار خوانند * و اگر کج‌رو[۲] و کم‌آگاه[۳] بود و خویشتن را مست وا نماید پشاچه‌مزاج[۴] برشمرند * و اگر زورور[۵] و تیزرو و آدم‌آزاري و شب‌گردي را دوست[۶] دارد راچهس‌مزاج انگارند * در گذارشِ این داستان بزرگ نامها نگاشته اند و گوناگون بیماري و اسباب و چاره‌سازيِ آن بر گذارده *

بصوبهٔ دارالخلافت آگره در جنگلِ بیاوان[۷] و نَرَور تا برار و بصوبهٔ الهاباس[۸] در حدودِ پتّه[۹] وگهورا[۱۰]گهات و رتن‌پور و نندن‌پور و سرگچه و بستر[۱۱] و در صوبهٔ مالوه هندیه و اچهود و چندیري و سنتواس وبیجاگده و رایسین و هوشنگاباد و گدهه[۱۲] و هربانگده و از صوبهٔ بهار در نواحيِ رهتاس و جهارکهند[۱۳] وصوبهٔ بنگاله در اوڈیسه و سانگانو فراوان * و بهترین فیلِ پتّه[۱۴] است *

و گلّهٔ فیل را بزبانِ هندي سهن گویند (بفتحِ سین و سکونِ ها و نون) و آن بتفاوت باشد بهزار هم کشد * و در صحرا نهایت هوشمندي بکار برند * بزمستان و تابستان جائے درخور بگزینند و درخت[۱۵] زار نزدیکِ خوابگاه بشکنند و برای نشاط و چرا وآب راهِ دراز در نوردند * و در رفتن یکے بآئینِ قراولي پیش پیش دیدباني نماید وبیشتر مادهٔ سال‌خورد بود * و چون بخواب روند هر چهار سو چهار چهار ماده فیل را برگذارند و نوبت بنوبت پاسباني کنند *

و چون بزاید تا سه چهار روز[۱۶] نوزاد را بخرطوم بر داشته بر پشت گیرد و گاه فرازِ دندان * وزایندهٔ[۱۷] و بیمار را از رستنیها دوا برسازند و برگردِ او فراهم آیند * و چون دستگیر گردد ماده فیلان دام بگسلند و فیلبانرا فرود آورند * و چون فیل‌بچهٔ در دام افتد کمین‌گاه جویند و جائے که بار داشته باشند شبانگاه رسیده خلاص سازند و آن مردم را پایمال گردانند * و گاه مادرِ آن یک‌تنه بآهستگي آید و به نیروي شناسائی بیرون برد * افسرخدیو میفرمود در راه فیل‌بچهٔ صحرائی بچاه افتاده بود * چون شب درآمد به برآوردن[۱۸] نه پرداختم * بامدادان چون بر سر آن رفته شد روشن گشت که دشتي

---

(۱) [ض‌د] خود پیش وکاهل‌منش ‖ (۲) [۸] کج رود ‖ (۳) [ض‌د] و گم راه ‖ (۴) [ا] پشاچه * [ف] پشاجه * [ض د] نشاج ‖ (۵) [ض د] زورآور ‖ (۶) [۸] دوستدار ‖ (۷) [۸] بیاوان * [ض ۴ د] بیادان * [ف و] پساوان ‖ (۸) [ف ا] الهاباش ‖ (۹) [۸] پتّه * [۴] بنه * [ف ا ض د] پتّنه ‖ (۱۰) [۸ ۴] گهورا و رتن‌پور ‖ (۱۱) [۸ ف ۴] بستر * [ا] پستر * [ض د] بسره * [و] بسنر ‖ (۱۲) [ض د] کده ‖ (۱۳) همچنین در [۸ ض و ۴] * [ف ا] چهار کهند * [د] چهار کهنة ‖ (۱۴) [۸ ا] پتّه * [و] پنه *[ف] پتّنه * [د] تنه * در [ض ۴] نقطه نیست ‖ (۱۵) [ف ا] درخت زار را از نزدیک * [ض د] درخت را از نزدیک ‖ (۱۶) [۸] روز اورا بخرطوم ‖ (۱۷) [ف ا ض د] و زائیده ‖ (۱۸) [ض د] برآوردن آن ‖

فیلان چاه را بهیمه و کاه انباشته اورا بر آورده‌اند * و نیز ماده فیلے حیله‌آرای شد و چنان فرا نمود که رمقے بیش نمانده است * آنرا گذاشته پیشتر شتافتیم و هنگامِ بازگشتن که شب در آمده بود نشانے ازان نیافتیم * ابار(۱) نام که از خاصگیان بود با فیلبان دشمني داشت و همواره در کمین بود * شبے آنرا درخواب یافت * دراز چوبے بدست آورده دستار از سر برگرفت و موي سر پیچیده در کشید و از هم گذرانید * آگهی‌داستانِ فیل فراوان است و بگفت در نگنجد و شنونده را باور کم افتد *

اورنگ‌نشینان دل بدو سپارند * در فراهم آوردنِ آن فراوان جست‌وجو رود * تیمارداران(۲) اعتبار یابند و شناسندگان را پایگاهے پدید آید * فرومایگانِ بدگوهر را دستمایهٔ خیره‌روئی بدست افتد و تبه‌کارانِ بدکنش(۳) برفرازِ ستمگری برآیند * چاره‌گريِ آن فرمان‌روایانِ باستانی(۴) نیارسته اند و نه دل ازخواهش برگرفته * کشورخدای ازنیرنگيِ ایزدی تائید با فزونی شغل وانبوهيِ این کوه‌پیکرانِ نادره‌کار نخوت‌اندوزانِ فرومایه را در تگاپوی سعادت پژوهي دارد و بشایسته آئینها گزیده آرامشے بخشید * نخست لخت‌لخت برساخت و بداروغگانِ انصاف‌منش سپرد و برخے را بخاصه منسوب(۵) گردانید *

مراتبِ فیل *

خدیوِ عالم از فروغِ دیده‌وري هفت‌گونه برساخت مست شیردیر ساده منجهوله (بفتحِ میم و نونِ خفی و ضمِّ مجهولِ جیم و های خفی و سکونِ واو و فتحِ لام و های مکتوب) کرهه (بفتحِ کاف وسکونِ را و فتحِ ها و های مکتوب) پهندکیه (بفتحِ بای فارسی و های خفی و نونِ پنهان و ضمِّ دالِ هندی و را وکسرِ کاف و فتحِ یای‌تحتانی و هاي مکتوب) موکل (بضمِّ مجهولِ میم و سکونِ واو و فتحِ کاف و لام) * چون بادهٔ جواني در کشد(۶) و نشأ خاص در سر افتد و شگرف نیرو افزاید نخستین نام بر گیرد * دوم نورسے است از آوازهٔ رسیدگي یك دو بار نشانے بردهد و پیوسته سرخوشي نماید * سوم کارپردازے است نزدیك بدان پایه * چهارم فروتر ازو * پنجم خردتر ازو * ششم لختے ازان کوچك * هفتم خردسالے که سواري بر نتابد * و هریکے را سه‌گونه برساخت بزرگ میانه خرد و پسین ده نوع * و هر کدام را خوراکے درخور قرار(۷) گرفت *

آئینِ خوراک *

از دیر باز اندازهٔ پایه‌شناسي درمیان نبود و در خورش فراوان خواسته بناهنجاري میرفت * چون اورنگ‌نشینِ اقبال لختے پرده برداشته بآسودگيِ جهانیان پرداخت ژرف‌نگهي بکار رفت و شگرف آئینها چهره برافروخت * مست بزرگ دو من و بیست و چهار سیر * میانه دو من و نوزده

---

(۱) [ف ا ض د] ایاز ॥ (۲) [ه] تیمارداران را اعتبار ॥ (۳) [د] بدکیش ॥
(۴) [ض د] بآساني نیارستند ॥ (۵) [ض د] منصوب ॥ (۶) [ض د] در سر کشد ॥
(۷) [ض د] فرا گرفت ॥

سیر * خرد دو من و چهارده سیر * شیرگیر بزرگ دو من و نه سیر * میانه دو من و چهار سیر * خرد یك من و سي و نه سیر * ساده بزرگ یك من و سي و چهار سیر * میانه یک من و بیست و نه سیر * خرد یك من و بیست و چهار سیر * منجهوله بزرگ یك من و بیست و دو سیر * میانه یک من و بیست سیر * خرد یك من و هژده سیر * کرهه بزرگ یك من و چهارده سیر * میانه یك من و نه سیر * خرد یک من و چهار سیر * پهندکیه بزرگ یك من * میانه سي و شش سیر * خرد سي و دو سیر * موکل بزرگ بیست و شش سیر * میانه بیست و چهار سیر * سوم بیست و دو * چهارم بیست * پنجم هژده * ششم شانزده * هفتم چهارده * هشتم دوازده * نهم ده * دهم هشت * و ماده فیل را چهار قسم گردانید کلان میانه خرد موکل * و هریک از دوئی نخستین را بر سه‌گونه و سوم را بر چهار و چهارم را بر نُه * کلان کلان یک من و بیست و دو سیر * میانه یك من و هژده سیر * خرد یك من و چهارده سیر * میانه کلان یك من و ده سیر * میانه یك من و شش سیر * خرد یك من و دو سیر * خرد کلان سي و هفت سیر * میانه سي و دو سیر * خرد بیست و هفت سیر * خردِ (۱) خرد بیست و دو سیر * موکل * اوّل بیست و دو سیر * دوم بیست * سوم هژده * چهارم شانزده * پنجم چهارده * ششم دوازده * هفتم ده * هشتم هشت * نهم شش *

آئینِ خدمت‌گذاران *

مست * پنج و نیم نفر * مهاوت (بفتحِ میم و ها و الف و فتحِ واو و سکونِ تای فوقاني) فرازِ گردن بر نشیند و این شگرف جانور را بکار دارد (۲) * بد و نیکِ او بر شناسد و در نادره‌کاري یاور افتد * ماهواره دویست دام * و اگر کهنّهر باشد (بضمّ کاف و هاي خفي و فتحِ تای فوقانيِ هندي و فتحِ ها و سکونِ را) یعنی بدکردار و فرود آرندهٔ فیلبان ماهواره دویست و بیست و چهار * بهوئي (بضمّ مجهولِ با و های خفي و سکونِ واو و کسرِ همزه و سکونِ یای تحتاني) بسرین‌گاه بر نشیند و در آویزه و تیزروي دستیاري کند و بسا کارِ نخستین نیز برسازد * صد و ده دام یابد * میتّه (بکسرِ مجهولِ میم و سکونِ یای تحتاني و فتحِ تای فوقانيِ هندي و های خفي) کاه آورد و دربست و کشاد و جزآن یاوري کند * سه و نیم مقرّر و درخرد سه * و هریك را در هرقسم در رکاب چهار دام روزینه و در غیرِ آن سه و نیم * شیرگر * پنج (۳) * ماهیانهٔ مهاوت صد و هشتاد دام * بهوئي صد و سه * میتّه به پیشین دستور * ساده * چهار و نیم * مهاوت صد و شصت * بهوئي نود * و دو نیم میتّه * منجهوله * چهار * مهاوت صد و چهل * بهوئی هشتاد * دو میتّه * کرهه * سه و نیم * مهاوت صد و بیست * بهوئي هفتاد * و یک و نیم میتّه * پهندکیه * دو * مهاوت صد * و یك میتّه * موکل * دو * مهاوت پنجاه * و یک میتّه *

---

(۱) در [ه ض] نیست ‖ (۲) [ض د] درآورد ‖ (۳) [ض د] پنج نفر ‖

و ماده فیل * کلان * چهار * مهاوت صد * بهوئي شصت * دو میته * میانه * سه و نیم * مهاوت هشتاد * بهوئي پنجاه * یك و نیم میته * خرد * دو * مهاوت شصت * یك میته * موکل * دو * مهاوت پنجاه * یك میته *

فوج‌دار * شهریارِ جهان‌آرا ده‌ده بیست‌بیست سي‌سي بیکے از کاردانان بسپارد * فیلان را حلقه گویند و اورا فوج‌دار * در فربهي و هنرآموزي و دلیري و پابرجائي بهنگام آتش‌افروزي و توپ‌اندازي تگاپوی نماید * و نیك و بد را ازو باز پرسند * هرکرا صدي یا زیاده کنند بیست و پنج تا سي نامزدِ او شود * و فوج‌دارانِ دیگر از بیستي و ده‌باشي را پیروِ او (۱) سازند * و این سلسله از ده‌باشي تا هزاري باشد * علوفهٔ زیاده از صدي بتفاوت بود * به‌پایهٔ امارت نیز رسیده‌اند * و صدي دو اسپ داغ نماید (۲) * بیستي اوّل سي روپیه * دوم بیست و پنج * سوم بیست * ده‌باشي اوّل بیست * دوم شانزده * سوم دوازده * لیکن بیستي و ده‌باشي یك اسپ داغ نموده در جرگهٔ احدیان باشند * فوج‌دارانے که خاصهٔ ایشان سي یا بیست و پنج باشد ماهیانهٔ مهاوت و بهوئي یک فیل را که برای سواري گزیده باشد (۳) خود سرانجام نماید (۳) * و گروهے که بیست یا ده دارند علوفهٔ مهاوتِ آن خود بدهند * خدیوِ آگهي از کاردانی بدین خدمت گزینان (۴) بسند نکرد * بهر یکے از امرا حلقها سپرد و دیدباني فرمود * و خورش از سرکارِ والا تنخواه شود (۵) * شایسته نویسندهٔ درست‌قلم جدکار باشرافِ این کارخانه نامزد شد که سررشتهٔ خرج و دخل و آئینهای مقدّس را پاس دارد وچنانچه گذارش یابد بنظر درآورد *

آئینِ رخت *

دهرنه (بفتحِ دال و های خفي و سکونِ را و فتحِ نون و های مکتوب) * سترگ زنجیرے است آهنین و از زر و سیم نیز بر سازند * شصت حلقهٔ طولاني که هریك سه‌سیري بود سرانجام یابد و باندازهٔ نیروي فیل در درازا و سطبري تفاوت رود * یك سرِ آن بزمین فرو برند یا بستونے استوار کنند * بدیگر سو پای چپ را بر بندند * پیشتر بدست مي‌آویختند و زورے بسینه میرسید * خدیوِ عالم آنرا بر انداخت * آندو (بهمزه و الف و نونِ خفي و ضمّ دال و سکونِ واو) سلسله ایست هردو دست را ازو بند نهند * ازان رو که فیل را بیازارد گیتي‌خداوند بدان نگراید * بیري (بکسرِ مجهولِ با و سکونِ یای تحتاني وکسرِ را و سکونِ یای تحتاني) سلسله‌ایست دو پای فیل بدو بر بندند * بلند (بفتحِ با و لام و نونِ خفي و دال) پای بندے است مخترعِ شاهنشاهي * بدو آمدوشد نماید لیکن دویدن نیارد * گده‌بیري (بفتحِ کافِ فارسي و دالِ مشدّد و سکونِ ها) بآندو ماند * به پای فیلانِ زورآورِ بادرفتار

---

(۱) [د] سپرد او ॥ (۲) [ض د] نمایند ॥ (۳) صیغهٔ مفرد در هر نسخه نوشته است ॥
(۴) [۵] بدین خدمت پسند نفي نکرد ॥ (۵) [ض د] نمود ॥

بر افزایند * لوه‌لنگر (بضمِّ مجهولِ لام و سکونِ واو و ها و فتحِ لام و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي و سکونِ را) دراز زنجیرے است درخورِ فیل * یك سر بدستِ راست بندند و دیگر بکندهٔ یک‌گزي استوار سازند * و آنرا فیلبان نزدِ خود دارد * هنگامِ تیزي و بدخوئي که از فرمان‌پذیري بیرون رود آنرا فرو اندازد * زنجیر در پیچد و کنده بیازارد ناگزیر باز ایستد * گیتي‌خداوند بروی‌کار آورد * جانها بر آسود و کاخ و دیوار را پاسباني‌شد * چرخي تهي‌نئے است میانه‌سوراخ بدرازای نیم‌گز و دو طسّوج * به پی در گرفته و درمیان گلین پرده و هر در سو باروت‌آمود و هر دو جانب فتیله گذارند و بکاغذ در پیچند * چوبے ازان سوراخ صلیب‌وار برگذرانند و آن دست آویز باشد * چون آتش درگیرد بگردش درآید و آواز بیمناك دهد * دلیر پیاده بدست گرفته فراپیش دارد و از یازشِ همسر و جز آن بازماند * پیشتر در جدا کردنِ فیلانِ جنگي آتش افروختے و فراوان رنج بردے و کمتر سودمند آمدے * گیتی‌خداوند اختراع فرمود و جهانے بآسایش در شد * اندهیاري (بفتحِ همزه و نونِ خفي و کسرِ دال و های خفي و یای تحتاني و الف و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) تاریکي * گیتي‌خداوند آجیالي نام نهاد (بضمِّ همزه و سکونِ جیم و یای تحتاني و الف و کسرِ لام و سکونِ یای تحتاني) روشني * کرپاسے است چهارگوشه یك و نیم‌گزي و افزون * و از زربفت ومخمل و جز آن نیز بر سازند * دو سرِ آن بکلاوه بسته هنگامِ تندخوئي فرو هلند و از دیدن باز ماند و بسیارے رهائي یابند * وبسا در شورشِ خشمناکي از پیشِ رو یکسو میشد * خدیوِ عالم سه زنگوله در پایانِ آن آویخت ونقشِ ناتمامي بزدود * کلاوه (بکسرِ کاف ولام الف وفتحِ واو و های مکتوب) تافته * ریسمانے است چند * بے‌تافتگي فراهم آرند به پهناي هشت انگشت و درازای یك و نیم گز * هر سو بحلقهٔ درآورده بگلو بر بندند * فیلبان دو پای خویش بدو آریخته بر نشیند * ابریشمین (۱) و چرمین نیز شود * و برخے (۲) آهنین سیخچهای (۳) سرتیز درآویزند و بدکردار فیل از جنبشِ سر فیلبان را نتواند فرود آورد * دلّهي (بضمِّ دال و سکونِ لام و کسرِ تای فوقانيِ هندي و های خفي و سکونِ یاي تحتاني) پنج‌گزي طنابے است بگندگيِ عصا * فرازِ کلاوه پیوندند و استواري افزاید * کذار (بفتحِ کاف و نون و الف ورا) سیخچه ایست سرتیزِ نیم‌گزي * بکلاوه آویزند و بُنِ گوش را خراشیده به تیزي و شورش درآورند * دَور (بضمِّ مجهولِ دالِ هندي وسکونِ واو ورا) گنده رسنے‌ست از دم تا گلو * بشایسته آئین بر بندند زیب افزاید و درجنبشِ ناهنجار دست‌آویز گردد * بسا پیرایه بدو درآویزند * گدیله (بفتحِ کافِ فارسي و کسرِ مجهولِ دال و سکونِ یای تحتاني و فتحِ لام و های مکتوب) تکیه ایست فرازِ پشت * در زیرِ آن طناب دارند * پشت از ریش نگاهدارد و آسودگي آورد * گدرنگي (بضمِّ کافِ فارسي و فتحِ دال

---

(۱) [ف ا] پشمین * (۲) [ف ا] دربرخے || (۳) [ف] سیخهای ||

و سکونِ واو و کسرِ تای فوقانیِ هندي و سکونِ یای تحتاني) برنجی زنجیرے است * نزدیکِ دُم آویزند و آنرا از آسیبِ طناب نگاهدارد و زینت افزاید * پچوه (بکسرِ بای فارسي و سکونِ جیمِ فارسي و فتحِ واو و های مکتوب) ریسماني بندے است * برسرین آویزند * بهوئي بدو تکیه کند و در تیراندازي یاور آید * چوراسی (بفتحِ(۱) جیمِ فارسي و سکونِ واو و را و الف و کسرِ سین و سکونِ یای تحتاني) چند زنگوله را در سقرلاط بگیرند و برشته در کشیده پیش و پسِ فیل بر بندند * شکوه افزاید و زیب افروزد * پتکچه (بکسرِ بای فارسي و سکونِ تای فوقانیِ هندي و فتحِ کاف و جیمِ فارسی و های خفي) دو زنجیر است بر میان بر بندند * و زنگے بدو بسته در زیرِ شکم آویزند * خوبي و شکوه افزوده گردد * بزرگ زنگها شش در هر دو پهلو و سه بکلاوه آویزند * این را گیتي‌خداوند بر افزود * قطاس پنجاه کمابیش * بدندان و پیشاني و گلو و گردن آویزند * سفید و سیاه و ابلق * شکوه و زیب افزاید * تیّا (بفتحِ تای فوقانیِ هندي و یاي تحتانيِ مشدّد و الف) پنج تذکهٔ آهنین را که درازای هرکدام یک(۲) بدست و پهنا چهار انگشت بحلقها پیوند بخشند * و هر دو طرف دو دو زنجیر بدرازاي یکیک گز * یکے از فرازِ گوش و دیگرے از پایان گذرانده بکلاوه استوار گردانند * و میان‌جای نیز زنجیرے برآویزند و از سر گذرانده بکلاوه بر بندند و بر طرفِ عرضيِ فوقاني چهار میلِ آهنین خم گرفته برگذارند و آهنین حقّها(۳) بر سرِ آن * و قطاسها دران جا گیرد * و جانبِ تحتاني سه زنجیر بدانسان انجام گیرد * و سپس چهار زنجیرِ دیگر بحقّه(۳) آویزند * دوتا را بسانِ نخستین حقّه‌بند گردانند و دو دیگر بدندان استوار سازند * و باین حقّه سه زنجیرِ دیگر آویزه کنند دو زنجیر را بگردِ خرطوم بربندند و میانی را وا گذارند و دران حقّه قطاسها ودشنها(۴) جا گیرد و این بر فرازِ ناصیه * حسن افروزد و رمیدگیِ هیونان آورد * پاکهر (بجای فارسي و الف و فتحِ کاف و هاي خفي و سکونِ را) برگستوان‌آسا * از فولاد بر سازند * و برای سر و خرطوم سلاحے جداگانه باشد * گچ جهنپ (بفتحِ کافِ فارسي وسکونِ جیم و فتحِ جیم و های خفی و نونِ پنهان و باي فارسي) پوششے است بر فرازِ پاکهر آرایند * شکوه زیاده سازد * از آبفتهٔ(۵) سه‌تا یکجا کرده بر دوزند وبر فرازِ آن بندهاي پهنا در آویزند * میخه تنبر(۶) (بکسرِ مجهولِ میم و سکونِ یاي تحتاني وکافِ(۷) فارسی وهاي خفي وفتحِ دالِ هندي و نونِ خفي وفتحِ با(۸) وسکونِ را) شامیانه ایست مخترعِ گیتي‌خداي * شکوه افزاید و فیلبان بسایه آسایش گیرد * رن‌پیل (بفتحِ را و سکونِ نون و کسرِ باي فارسي و فتحِ یاي تحتاني و لام) ناصیه بندے است از زربفت و جزآن * و بدامنِ او گزین فوطها و قطاسها آویخته فرو هلند * گتیلی (بفتحِ کافِ فارسي و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یاي تحتاني و کسرِ

---

(۱) [ض د] بضم ‖ (۲) [د] یك یك دست ‖ (۳) [د] حلقها ‖
(۴) [ف د] ودستها ‖ (۵) [ه] ابفته * [ف] ابفت * [ض د] الفته ‖
(۶) [ف در حاشیه] انبر ‖ (۷) [ض د] وفتح کاف ‖ (۸) [ض د] بای مشدد ‖

لام و سکونِ یاي تحتانی) چهار[۱] حلقه پیوندند و سه بر فرازِ آن دارند و دوئے دیگر بر بالاي[۲] آن به پا آویزند * و آواي آن شکوه افزاید * پاي‌رنجن زنگولهٔ چندست بدانسان * آنکس (بهمزه و الف و نونِ خفي و ضمّ کاف و سکونِ سین) چنگك[۳] گیتی‌خدیو گچ‌باگه نام نهاد (بفتحِ کافِ فارسي[۴] و سکونِ جیم و با و الف و فتحِ کافِ فارسي و هاي خفي) نگاهداشتن و عنان کشیدن بدو باشد * گدّ (بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ[۵] دالِ هندي) نیزه‌ایست که بجاي سنینِ[۶] دو زبانهٔ آهنین باشد * بهوئی برگیرد و بدو[۷] فیل را از ناهنجاري باز دارد * بنگري (بفتحِ با و نونِ خفي و سکونِ کافِ فارسی و کسرِ را و سکونِ یاي تحتاني) از برنج و آهن حلقهٔ چند برسازند * و بدندان در کشند * زینت و استواري افزاید * جگاوت (بفتحِ جیم و کافِ فارسي و الف و فتحِ واو و سکونِ تاي فوقاني هندي[۷]) گدّ[۴] آسا برابرِ یك دست * بهوئي بآن فیل را در کوشش آورد و تیزتر گرداند * جهندّه (بفتحِ جیم و هاي خفي و نونِ پنهان و فتحِ دالِ هندي[۸] و هاي مکتوب) توغ آسا قطاسها بر بندند و در کمر فیل باز گذارند *

داستانِ آرایشِ او بگفتار در نگنجد * هر سال براي مست و شیرگیر و ساده هفت بافته سن * ارزِ هریکے هشت و نیم دام * و چار گنده پشمینه که بهندي زبان کنبل گویند هریکے[۷] بده دام * و هشت چرمِ گاو هریکے هشت دام * و بجهتِ منجهوله و کرهه چهار اوّل و سه دوم و هفت سوم * و براي پهندکیه و موکل و مادهٔ فیل سه نخستین و دو دومین و چهار سومین * و از ابره و آستر[۷] و فراویز ساخته جُل بر دوزند و بهر یک نیم سیر ریسمانِ سن براي دوختن[۹] مقرّر * در برابرِ یك من دانه ده سیر آهن براي زنجیر و جز آن شماره کرده بخداوندِ حلقه سپارند * سیرے بدو دام * و برابرِ هر پوست یك سیر روغنِ کنجد منے بشصت دام * و پنج سیر ریسمانِ پخته براي کلاوهٔ یك فیل که فوج‌دار سوار شود * سیرے هشت دام * و دیگر فیلان را از چرم و جز آن خود[۷] برسازند * و در هر سال عوضِ مندرس دوازده دام وضع شود *

آئینِ خاصه فیلان *

همواره براي سواريِ خاصگي صد و یك فیل برگزینند * دانه در چندگي موافقِ فیلخانه و لیکن در چگونگي دگرگون * بیشترے را پنج سیر شکر و چهار سیر روغنِ زرد و نیم من برنج دهند * مورچ[۱۰] و فلفلِ دراز و جز آن نیز بر آمیزند * و برخے را شیر یك و نیم من بر دانه افزوده آید * و بهنگامِ نیشکر هر یك را روزے سیصد کمابیش تا دو ماه افزایند * مهاوت گیهان‌خدیو بود * و هنگامِ مستي سه

---

(۱) [ض د] پنج ‖ (۲) [ض د] بالای آن بیاویزند ‖ (۳) [ض د] جنکلك ؟ ‖
(۴) [ه ف ا] گدّ * [ض د] گجدّ ‖ (۵) [ف ا ض د] و سکون جیم و دال هندی ‖
(۶) [ض د] سنان ‖ (۷) در [ض د] نیست ‖ (۸) در [ه] نیست ‖
(۹) [ض د] دوخت ‖ (۱۰) [ض د] مورچ ‖

بهوئي و در هشياري دو* ماهواره از چهار صد دام افزون و از صد و بيست كم نبود و بحضور قرار يابد * هر كدام را چهار ميئه * و نيز در حلقها بهمراهئ بزرگ فيلان ماده كمتر نامزد گردد و در خاصگي براى هر كدام سه سه مقرّر و برخے را افزون * و ماده‌فيلِ اوّل كلان دو نيم نفر ميئه * دوم دو * سوم يك و نيم * و در ديگر اقسام موافقِ حلقها * و همچنانكه هر حلقه بديدبانيِ يكے از امرا باز گردد همان طور هر فيلِ خاصه به يتاق‌داريِ اميرے نامزد * و نيز بر هر ده فيلِ خاصگي يكے از كارشناسان باز گذارند و دهائى‌دار نامند * اوّل دوازده روپيه و دوم ده و سوم هشت ماهواره گيرد * و نيز بر هر ده يكے از خدمت‌گزينانِ تيزدستِ زبان‌آور نامزد * و آنرا نقيب گويند * از كم خوردن و كم دادن و بيماري و آنچه بخلافِ عادت پديد آيد روز بروز بعرض رساند* يك اسپ داغ نمايد و در احديان ماهيانه بر گيرد* بهر ده فيل يكے از پرستارانِ نزديكِ خبردار در هر هفته يك روز خود رفته آگهي اندوزد *

آئينِ خاصه‌سواري *

شهسوارِ عرصهٔ اقبال از نخستين تا پسين ترتيب برفرازِ آن آسماني‌پيكر خرامش نمايد و آن ديوكردار را فرمان‌پذير دارد * و بسا هنگامِ مستي بدندان پا نهاده بر شود و شناسندگان را بشگفت در اندازد * و نيز دلكشا عماريها فرازِ فيلانِ خوش‌رفتار بر كشند و خوابگاهے روان سرانجام يابد * همواره يكے در بارگاه آماده دارند * و هرگاه سوار شوند يك ماهه به‌بهوئيان بخشش شود * و چون هر ده فيل بسواري رسد آن نزديكے كه در هفته بخبرداري(۱) رود به بخششے(۲) اختصاص گيرد * نخستين صد روپيه * و دهائي‌دار سي و يك * نقيب پانزده * مشرف هفت و نيم * وآنكه در هنگامِ نيكوكاري و خدمتگذاري به بخششهاى والا كامياب گردند بكابدِ گفت در نگنجد *

و نيز هريك را هم‌نبردے نامزد و هر روز نزدِ بارگاهِ دولت آمادهٔ پيگار باشند و هنگامِ فرمايش بآويزش در آيند* و چون آويزه بسر آيد دويست و پنجاه دام بهوئيانِ خاصگي بخشش يابند ودويست بهوئيانِ ديگر * و نيز در فيلِ خاصه دهائي‌دار بر سرِ هر يك روپيه از علوفهٔ بهوئي و ميئه يك دام ستاند و مشرف نيم و نقيب چهاريك * و در حلقها صدي‌وال يك دام از روپيه بر گيرد و ده‌باشي و بيستي نيز بر گيرند * و مشرف و نقيب بدستورِ پيش *

آئينِ غرامت *

بچاره‌گزينيِ تن‌آساني و آموزشِ پرستاري بسانِ ديگر كارخانها جرمانه مقرّر فرموده اند * هرگاه كه نر يا مادهٔ خاصگي به نيستي گرايد سه ماههٔ بهوئيان بازيافت شود * و اگر رختِ فيل كمي پذيرد ده‌پانزده از بهوئي و ميئه بر ستانند * و در جُل برابر * و اگر مادهٔ بلاغري و كم‌تيماري فرو شود بهاي آن از بهوئي بر گيرند * و اگر فيلبان براي مستي داروها بخورش دهد و گزندِ جاني رسد كشتن

---

(۱) [د] بچلوداري ॥ (۲) [ض د] ببخشش ॥

و دست بریدن و فروختن پاداش بود * و اگر خاصگي باشد از بهوئي نیز سه ماهه بازیافت شود و یك سال از نوکري برآورند * و در هر ماه دو کاردان رفته اندازهٔ فربهي و لاغري خاصه فیلان برگیرند و از امرا بازیافت شود و موافقِ آن ماهیانهٔ بهوئي نیز کم سازند چنانچه در پاگوشت چهاریك کاسته آید * و در حلقها(۱) هر چهار ماه احدیان رفته ژرف‌بیني نمایند و بعرضِ مقدّس رسانند * اگر فیلے نابود گردد سه ماههٔ مهلت و بهوئي وضع شود * و اگر دندان بشکند و آزار به کلي رسد (بفتحِ کاف و کسرِ لام و سکونِ یاي تحتاني و آن جائےاست نزدیكِ دندان * چون گزند یابد چرك کند و کاوك شود و از کار افتد) هشتم(۲) حصّهٔ بهاي فیل دو بخش از داروغه و یکے از فوجدار وضع شود* و اگر آسیب بدو نرسد شانزدهم حصّه بدستورِ پیش وضع کنند* و اکنون صدیك قرار گرفته و در فیلانِ خاصه پاداشِ این آنچه بر زبانِ مقدّس گذرد *

آئینِ اصطبل *

تگاور که در هر سه آبادي گزین پایهٔ دارد و در کشورکشائي و غم‌زدائي مهین دست‌آویز افسرخدیو را فراوان میل بدو * ازین رو بازرگانان از عراقِ(۳) عرب و عجم و روم و ترکستان و بدخشان و شروان و قرغز و تبّت و کشمیر و دیگر مرزوبوم گزیده اسپان بدرگاهِ همایون آورند و پیوسته از توران و ایران کاروان در کاروان رسد * امروز در طویلهٔ گیتي‌خداوند دوازده هزار موجود * و همچنان که هر روز جوقے در آیند به بخشش و جزآن لختے بیرون شوند * کارشناسانِ دیده‌ور در نتاجِ این هوش‌پذیرِ آدمی‌خو دل بستند * در اندك فرصتے هندوستان باجستانِ عرب آمد و بسیارے از عربی و عراقی جدا نتوانند کرد * اگرچه در همه جا نتاج برگیرند و خوب شود لیکن در سرزمینِ کچه تازي‌آسا * چنان برگذارند(۴) در پیشین زمان جهازے از برِّ عرب تباهي بآن سرزمین افتاد * هفت اسپِ گزین داشت و اسپِ آن جا را از نژادِ آن برشمرند* و در پنجاب نیز عراقی مانند پدید آید خاصه میان دریاي سند و بهت و آنرا سنوجی(۶) نامند و در زمینِ پتي(۵) هیبت‌پور و بجواره و تهاره در صوبهٔ دارالخلافت و میوات و در صوبهٔ اجمیر و آنرا پچواریه(۵) گویند (بفتحِ باي فارسي و سکونِ جیمِ فارسی و واو و الف و کسرِ را و فتحِ یاي تحتاني وهاي مکتوب) * و در شمالی کهسارِ هندوستان ریزه اسپانِ زورمند پیدا شوند و آنرا گوت گویند (بضمِّ کافِ فارسی و سکونِ واو و تاي فوقانيِ هندي) * و در پایانِ بنگاله نزدِ کوچ اسپے پیدا شود میانهٔ ترکي و کوت تانگهن نامند (بتاي فوقانيِ هندي و الف و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي و هاي خفي و نون) توانا و نیرومند بود *

گیهان‌خدیو از فروغِ دوربیني و آگاه‌دلي دانای نقیر و قطمیر گشته مرتبه آراید و حالِ گوناگون

---

(۱) [ض د] و در هر حلقه ॥ (۲) [ض د] سوم ॥ (۳) [ف ض ا د] عراق و عرب و عجم ॥
(۴) [ف ا] گذارند که در ॥ (۵) در[ض د] نیست ॥ (۶) [ف ا] سترجي ॥

کالا بفروغِ شناسائي روشن گرداند و رشتهٔ بایستِ وقت را دوتائي داده درخورِ آن سگالش نماید * ازین رو در کارِ اسپ که مایهٔ فرمان‌دهي و اکسیرِ بزرگي ازو فراهم آید افزون توجّه برگمارد *

نخست جائے جداگانه قرار داد تا بازرگانان بے رنجِ انتظار آرامش گزینند و ازگزندِ روزگار رهائي یابند و از زفتي (۱) و آزمندي که امروز سوداگر را فرو گرفته (۲) در ستوران پراگندگي راه نیابد و از شایستگانِ نیک‌سگال بدیگرے نرسد * و هرکه راست‌کارئ او روشن یا به‌پیمانِ گزیده‌مردی استوار بهرجا که خواهد نگاهدارد و هنگامِ قرارداد باز آورد * دوم نامزد فرمودنِ فروهیده مردے بامینيِ کاروان‌سرا تا از فروغِ کارآگهي و شناسائيِ او سوداگر راهِ بیفرماني نسپرد و بدگوهرانِ سخن‌ساز را زبانِ هرزه‌لا بسته آید * سوم بازگذاشتنِ بتکچيِ درست‌قلم تا سر رشتهٔ آمدن و نظرگذشتن دوتائي گیرد و آئینهاے پادشاهي دست‌فرسودِ فرامشي نگردد * چهارم نامزدِ فرمودنِ ارج‌شناسانِ راستي (۳) گذار * ستوران را پایه بر شناسند و بترتیبِ آمدن قیمت قرار دهند * گیتي‌خدیو از مهرفزوني بیش از قرارِ ایشان ده‌بیست و زیاده بر دهد و بے‌انتظار کامیابِ خواهش آیند *

آئینِ مراتب *

بر دو گونه بود خاصگي و جزآن * نخستین * شش طویلهٔ چهل‌اسپی برچیدهٔ عرب و عجم * دیگر طوائلِ شاهزادگان * و طویلهٔ راهوارِ ترکي‌نژاد * و طویلهٔ خانه‌زادان * و هر کدام بنامے چهره‌افروز و از سی بر نگذرد * و خدیوِ جهان بر هر شش سواری فرماید * و پسین برسه‌گونه باشد * سی‌اسپی بیست‌اسپی ده‌اسپی * هر کدام را که بها تا ده مهر باشد در طوائلِ ده‌مهری جای گیرد و از یازده تا بیست در بیست‌مهری و همچنین (۴) * بدیدبانيِ آن امرا و دیگر منصبداران و بزرگ احدیان باز گذاشته اند * علیق و قضیم از سرکارِ اعلی برگیرند * و چون فرمان چنان است که یك اسپ را یتاق‌دارِ طویله سواري مینموده باشد دانه و کاه و جز آن از خود سرانجام نماید *

آئین خوراك *

در خاصگی براي هریك دانه هشت سیر دران هنگام که سیر بوزنِ بیست و هشت دام بود * چون وزنِ سی دام قرار گرفت هفت و نیم * در زمستان موته (۵) یا ماشِ پخته در تابستان نخورده * ازان دو سیر آردابه و یك و نیم سیر شکر * و روغنِ زرد نیم‌سیر در زمستان پیش از خورید * و دو دام براي کاه و هنگامِ خورید کاه نیابند * سه بیگهه کمابیش اسپے بخورد * و بدلِ شکر قندِ سیاه بخورش دهند و روغن باز دارند * آغازِ خوراندنِ خورید سه روز دانه ندهند و سپس شش سیر دانه و دو سیر قندِ سیاه هر روز راتبه باشد * و در دیگر طوائلِ عراقی و ترکی هفت و نیم سیر دانه در شش ماه که هوا سردي دارد پخته دهند *

---

(۱) [ض د] و از روی آزمندي ॥ (۲) [ض د] فرا گرفته ॥ (۳) [ض د] راستي کردار ॥
(۴) [ض د] و از بیست و یك تا سی در سی‌اسپی و همچنان ؟ ॥ (۵) [ض د] موته با ماش ॥

براي پختنِ يك من يك دام مقرّر * در هفته يك بار چهاريكِ سير نمك دهند * ودر ايامِ روغن و خويد بهر اسپے كه قيمتِ آن از سي و يك مهر افزون يك سير شكر قرار گيرد و آنچه ازسي مهر كم و از بيست و يك زياده باشد نيم سير * ديگران را شكر ندهند * و پيش از خويد هر اسپے كه بهاي او از بيست و يك مهر تا صد مهر و زياده باشد يك من و ده سير روغن بخورد[1] دهند و از يازده مهري تا بيست مهري سي سير و ده مهري را روغن و قند و خويد[2] ندهند و بر سرِ هر اسپے[3] نمك پنجاهم بخشِ دام مقرّر كرده اند * هرچند گاهے يكجا كرده بخورانند * بعراقي وتركي كه در همايون ركاب باشد كاه دو دام مقرّر وآنچه در پرگنات بوند يك و نيم * بزمستان عوضِ كاه بهر اسپے يك بيگهه خويد * بهاي آن در ركاب دويست و چهل دام ودر قصبات دويست * ودروقتِ خويد بر سرِ هر اسپے دو من قندِ سياه دهند و آن قدر[4] از دانه كاسته آيد * كارپردازانِ بيوتات همه را فرا رسيده برآورد نمايند و بشايسته آئين تنخواه يابد * چون رنجور گردد بتصديقِ بيطار آنچه خرج رود باز دهند * وهر اسپے كه در گلّهٔ ماديان قرار گيرد خوراكِ او بسانِ خاصه * و اسپانِ گوت را پنج و نيم سير دانه و نمك بدستور و بجهتِ كاه يك و نيم دام در ركاب و در پرگنات يك دام و سه حصّه از بيست و پنج بخشِ دام * و روغن و قند و خويد نيابند * و قسراق[5] را در فيروزي ركاب چهار و نيم سير دانه و نمك بدستور و كاه يك دام و پرگناتي را بدستور مگر در كاه كه يك دام چهاريك كم باشد * ودانهٔ ماديانِ گلّه سه سير ربع كم * و كاه و نمك وهيمه مقرّر نبود * و چون بزايد تا سه ماه شيرِ مادر بخورد و نُه ماه شيرِ دو گاو سپس تا شش ماه سه سير ربع كم دانه و پس ازان هر شش ماه سيرے بر افزايند و سه سال چون بانجام رسد بآئينِ پيشين خوراك يابد *

آئينِ رخت *

بدانچه خاصگي را هنگامِ سواري و جزآن بيارايند و گوناگون جواهر و قماش بكار رود گذارشِ آن بس دراز و دشوار[6] * براي هرساله پوشش دويست و هفتاد و هفت و نيم دام برد هند * ارتك[7] * چهيتِ پنبه آمود چهل و هفت دام * يال پوش سي و دو دام * پشميين روپاك دو دام * هر شش ماه تازه دهند و بدلِ كهنه ارتك نيمهٔ بهاي اصل وضع نمايند * و از يال پوش شش يك * جُل ابره موئين بافته و آستر نمدين * چهل و دو دام * تخته[8] بند و پاي بندِ ريسماني[9] چهل دام * پشت تنگ هشت دام * مگس ران سه دام * تخته[10] و قيزه چارده دام * خرخره يك و نيم دام * توبره شش دام * سبد (بجهتِ خوراندنِ دانه) يك دام * سلے يك بار دهند و بدلِ كهنه پانزده دام و ده بخش بازيافت شود *

---

(۱) [ف ا] بخوردن * [ض د] بخورش ‖ (۲) [ف ا] خويد و شكر ‖ (۳) [ف ا ض د] و بر هر اسپے هر روز نمك ‖ (۴) [ف] و آنقدر آرد ابه كاسته ‖ (۵) [ض د] فيراق ‖ (۶) در [ض د] نيست ‖ (۷) [ض د] اورتك چيت ‖ (۸) [ف ا] تخته بند * [ض د] مجمّه بند ‖ (۹) [ف ا ض د] ريسمان ‖ (۱۰) [ف ا ض د] تخته ‖

و در غیرخاصگی تا بیست‌ویك مهري سالے صد و نود و شش و نیم دام بدان بها • و بدلِ کهنه بیست و پنج و نیم دام * و در بیست مهري تا یازده سالے صد و پنجاه و پنج دام و ربع * ارتك چهل دام ربع کم* یال‌پوش بیست و هفت دام و ربع * جلِ نمدي سی دام* پشت تنگ شش دام* نخته و قیزه ده دام • نخته‌بند و پاي‌بند سی و دو دام * مگس‌ران دو دام * دست‌مال یك و نیم * خرخره یک دام و ربع * سبد یك دام * توبره چهار و نیم دام * و بدلِ کهنه بیست دام وضع شود • و در ده‌مهري و قصراق و گوت صد و هفده دام و ربع * ارتك سی و هفت * یال‌پوش بیست و چهار و نیم * جل بیست و چهار* نخته‌بند و پاي بند هشت * نخته و قیزه هشت * پشت تنگ پنج* مگس‌ران و دستمال هر کدام یك و نیم * خرخره یك دام و ربع • سبد یك دام * توبره چها و نیم دام • و بازیافت به پیشین دستور *

کراه آهنین آوندے است بجهتِ پختنِ دانه برای ده اسپ • یك من آهن بارزِ صدوچهل دام لیکن دست‌مزدِ آهنگر درو * مسین سطل بآب خوراندن * در ده خاصگي یکے* ارز صدوچهل دام• و در دیگر اسپان بطویلهٔ سی‌اسپی و جز آن یك* کمند بآهنین میخها پیوسته اسپان را بدو بر بندند * بطویلهٔ چهل‌اسپي سه و به سي‌اسپی دو و در دیگران یك * بهر کدام نیم‌مني * ارج صد و چهل دام و شانزده دست‌رنجِ تافتن * آهنین میخ بهر کمندے دو • هر کدام پنج‌سیري * بها پانزده دام * تبر تخماقِ پنج‌سیري بجهتِ کوفتنِ میخهای آهنین * در هر طویلهٔ یکے * در مندرس مسین و آهنین در خاصگي چندانکه شکستِ او راست توان کرد داروغگان نمایند و چون ازان بگذرد نرخِ حال وضع‌نموده تتمّه تنخواه شود* و در غیرِ آن پس از سه سال نیمه (۱) بازیافت نمایند* نعل سالے دوبار بربندند و برای هر چهار دست و پا هشت دام میدادند و امروز ده * کوندلان ده را یکے * ارزش هشتاد روپیه وسه‌پا*

خدمت‌گران *

(۲) آت‌بیگي بر همگي تگاور آگهي اندوزد و گوناگون تیماردار را رهنموني کند * منصبے است والا بامرای بزرگ باز گردد * امروز خان‌خانان بدین خدمت سربلند * داروغه بهر طویله یکے از بندگانِ سعادت‌سرشت نامزد * از پنج‌هزاري تا بزرگ اخدي بدین خدمت سرافراز * مشرف شمارهٔ اسپان و سررشتهٔ داد و ستد و قدسي آئینها نگاهدارد و برآوردِ این کارخانه او کند * و در جرگهٔ امرا باشد * دیده‌ور پیش از نظر گذشتن چندے پژوهش نمایند و پایه و حال را قرار دهند * و وا یافتهٔ (۳) اینان مشرف بر نویسد* بیشتر بر منصبداران و احدیان باز گردد * اختچی دیدباني رخت نماید و اسپ‌را بیاراید * بسیارے در احدیان ماهواره گیرند • چابك سوار سواري کند و تیزي (۴) و راه را اندازه گیرد و مشرف آنرا بر نویسد * علوفهٔ احدي یابد* هاتا (به‌ها و الف و دالِ هندي و الف) گروهے راجپوت

---

(۱) [ض د] تتمه ‖ (۲) [ض د] اخته بیگي ‖ (۳) [ض د] فرا یافته ‖ (۴) [ض د] تیزيِ راه ‖

اند * اسپان را گوناگون اصول یاد دهند * و چندے در احدیان ماهیانه برستانند * میردهه یکے از سائسان که شناساتر بود سرکردهٔ (۱) ده کس باشد * ماهواره در احدیان یابد * و در دیگر خاصگان صدوهفتاد دام و در خانه‌زاد صد و شصت و در دیگر طوائلِ سي‌اسپي صد و چهل و در بیست‌اسپي صد و ده‌اسپي سي * و او هم تیمارداري دو اسپ نماید * بیطار در احدیان ماهواره برگیرد * نقیب چندے تیزدستانِ هشیارمغز بخبرداري بازگذارند * حالِ هر طویله بداروغه و مشرف رسانند و حاضر داشتنِ ستوران بدینها بازگردد * دو (۲) سردار در احدیان و سي کسِ دیگر همراه * هریك را از صد تا صدوبیست دام * سائس در دو اسپ یکے خدمت‌گذار لیکن در چهل‌اسپي صد و هفتاد دام ماهواره برگیرد و در طویلهٔ شاهزادهٔ بزرگ صد و سي و هشت و در طوائلِ دیگر شاهزادگان و رهوار صدوسي و شش و در خانه‌زاد صد و بیست‌وشش و در دیگر طوائلِ سي‌اسپي صدوشش و در بیست‌اسپي صد و سه و در ده‌اسپي صد * جلودار و پیك (۳) * ماهواره از هزار و دویست دام زیاده و از صد و بیست کمتر نیست * درخورِ تیزپائي و خدمت‌گذاري دگرگونگي یابد و بسا پنجاه کروه تا صد در نوردند * نعلبند برخے احدي و پیاده * صد و شصت دام برگیرد * زین‌دار بسانِ او * در خاصهٔ چهل‌گاني هر دو اسپ را یک زین مقرّر * اوّل و بیست‌ویکم * دوم و بیست‌ودوم و همچنان * و اگر اسپِ اوّل برآید زین بجا ماند * و دوم اوّل شود و زینِ دوم بسوم بازگردد تا بانجام * و اگر میانی بیرون شود زینِ او به پیشین نامزد گردد * آب‌کش در چهل‌اسپي سه کس و درسي‌اسپي دو و در دیگر یکے * ماهواره صد دام * فرّاش در هر طویلهٔ خاصگي یکے * ماهیانه صد و سي دام * سپندسوز و آن جز طویلهٔ چهل‌اسپي نباشد * ماهیانه صد دام * خاك روب * در هند کنّاس را حلال‌خور نامندے * گیتي‌خدیو بدین نام روشناس گردانید * در چهل‌اسپي دو کس و درسي و بیست یکے * ماهواره شصت و پنج دام * و هنگامِ کوچ داروغگان که وجهِ پیاده یافته اند چندے برای کشیدنِ ستور نگاهدارند * درسي‌اسپي پانزده و همچنان هرکه نیافته باشد از درگاه نامزد گردانند * هریك را روزے دو دام *

آئینِ بارگیر *

جهان‌خدیو از پایه‌شناسي برخے را سزاوارِ سواري داند لیکن نگاهباني اسپ را درخور نبود * طویلهٔ چند جدا کرده بداروغگان سپردند و جداگانه مشرفے برگذاشتند * و هنگامِ خدمت بنوشتهٔ بتکچي و بے اندیشهٔ تیمارداري آسودگي پذیرند * و ایشان را بارگیرسوار نامند *

آئینِ داغ *

برای آنکه دگرگونگي راه نیابد و نقشِ خدوك زدوده آید چندگاه بصورتِ نظر و چندے بلفظِ داغ و زمانے بهیئتِ هندسي نشان‌مند گشتے * و هرچه بسرکارِ والا گرفتے آن نقش برمَنهِ راست شدے

---

(۱) [ض د] سرگروه ‖ (۲) [ف ا ض د] و سردار ‖ (۳) [ف ا ض د] جلودار پیك را ‖

و آنچه برگشتے بر چپ * لختے نشانِ هندسهٔ ارز بر عراقي و مجنّس بر منهِ راست نهادے و در ترکي و تازي بر چپ * و امروز اسپانِ هر طویله بهندسهٔ ارج نامور * دهمهری نشانِ ده گیرد و بیستمهري بیست و همچنان * چون در نظر گذشتن پیشی و پسي گیرد پیشین نقش ستردهٔ نگردد *

آئینِ پُرکردن *

پیشتر هرگاه از چهل‌اسپی و خانه‌زاد ده اسپ و از رهوار پنج بخرج رفتے بجای آن دیگر آوردے * نخستین را از گزیدهٔ اسپانِ شاهزادگان بر آمودے و دوم را از خانه‌زاد و باقي را از دیگر طوائل * و اگر از طویلهٔ شاهزادهٔ بزرگ پانزده کم شدے از گزین تگاورانِ گرامي برادران در آمدے * و از شاهزادهٔ میانی چون بیست کاستے از طویلهٔ برادرِ خرد و دیگر طوائل پر ساختے * و از طویلهٔ شاهزادهٔ خرد چون بیست و پنج کم شدے از گزین طوائل بر گرفتے * و در سي و هفتمِ الٰهي فرمان شد که ازین پس هر سال یکیک بر افزایند * چنانچه درین هنگام چون یازده از طویلهٔ خاصه کاسته آمد آغازِ پُر کردن نمودند و کمیِ دیگر طوائل در نظر گذشتن چاره پذیرد *

آئینِ تاوان *

چون خاصگيِ به نیستي گراید از نخستین ارز برابرِ هر مهر یک روپیه از داروغه باز ستانند و ده دام از میردهه و چهارم بخشِ ماهوارهٔ سائس (۱) * و در (۲) دزدیده و عیب‌ناک شده یک رنگ نبود * بعرضِ همایون رسد تا چه فرمایش رود * و در دیگر طوائل در یکے یک یک روپیه و در دو دو و همچنان از داروغه بر گرفتے و از میردهه و سائس بدستور * و امروز از یک اسپ تا سه بهر مهر یکیک روپیه بر گیرند و در چهار دو دو و در پنج سه سه و همچنان * اگر دهن دریده شود سرِ مهرے ده دام از میردهه جرمانه بگیرند و او از دیگر سائسان *

آئینِ آماده داشتن *

از خاصه دو دو مگر از رهوار سه و از طوائلِ هفتادمهري تا دهمهري و گوت یکیک حاضر دارند * و چهار چهار جدا سازند و هریکے را مثل نامند * اوّل از چهل‌اسپي و شاهزادهٔ بزرگ و میاني و طویلهٔ خاصه رهوار * دوم از شاهزادهٔ خرد و خانه‌زاد و چهل‌اسپي و رهوار * سوم از طویلهٔ شاهزادگان و خانه‌زاد یکیک * چهارم از چهل‌مهري و سي‌مهري و بیست‌مهري و دهمهري * و برین چهارِ آخرین خود کمتر سواري فرمایند * و چون شاهزاده شاه‌مراد رخصت شد اسپانِ بیش‌بها از چهل‌مهري نیز بسواريِ خاصه آورند * اوّل از چهل‌اسپي و شاهزادهٔ بزرگ و خرد و رهوار * دوم از خانه‌زاد افزون از هفتادمهری و خاصهٔ چهل‌مهري و رهوار * سوم از شاهزادگان و خانه‌زاد و هفتادمهري یکیک * چهارم از شصت‌مهري و پنجاه‌مهري و چهل‌مهري و سي‌مهري * و از بیست‌مهري و دهمهري و گوت نیز چندے آماده دارند *

---

(۱) [د] سائیس (موافق لهجهٔ هند) * ||

(۲) [ض د] و دزدیده ||

آئینِ بخشش *

چون گیتي خداوند بر یکے ازان شش طویلهٔ خاصه خرامش فرماید برای گرمیِ هنگامه وخدمت آموزي بآئینِ معتاد چیزے بر دهند * چندے چنان بود اگر اسپِ خاصه سواري یافتے یک روپیه دادے یك دام آت بیگي و دو جلودار و هژده و نیم سائس وهمین قدر مشرف و نقیب واخته‌چي و زین‌دار در یکدیگر قسمت کردے * و در طویلهٔ شاهزادهٔ بزرگ سي دام عنایت میشد و هرکدام درین تقسیم چهاریك کم گرفتے* و در طویلهٔ شاهزادهٔ میاني بیست دام و بر همان شماره کاسته برستدے* در طویلهٔ شاهزادهٔ خرد و رهوار و خانه‌زاد ده دام بهمان دستور* و اکنون در چهل گاني بدستور و در طویلهٔ شاهزادهٔ بزرگ بیست دام و در طویلهٔ شاهزادهٔ خرد ده و در راهوار پنج و در خانه‌زاد چهار و در دیگر طوائل دو*

آئینِ جلوانه *

اسپے که به بخشش رود ده‌بیستِ نرخ افزوده از هر مهر ده دام باز ستانند پنج‌دام آت بیگي دو و نیم جلوبیگي یک دام و ربع مشرف نه[1] بخش از بیست‌وپنج بخش نقیبان ربع سائسان پانزده تحصیلدار و زین‌دار و اخته‌چي برابر ستانند *

عمرِ طبیعي درین آبادبوم سي سال و ارز پانصد مهر تا دو روپیه *

آئینِ شترخانه *

گیتي‌خدیو از عنفوانِ آگهي بدین جانورِ شگرف پیکر فراوان میل داشت * و چون دستیارِ هر سه آبادي است و باربرداري و بکم خرسندیِ او دلنشین آمد توجّه افزایش یافت * و درین آباد بوم گزیدگیِ سترگ چهره برافروخت و از تورانی و ایراني پیشی‌گرفت * همواره برای پرده آرائیِ خویش و نشاط‌افزائیِ دیگران آویزهٔ این جانور نیز هنگامه آراید و پیوسته چندے گزیده آمادهٔ این کار باشند * سرآمدِ خاصگیان شاه‌پسند نام خانه‌زادِ دوازده سال است که بر همسران چیره‌دستي نماید و نازکیهای کشتي‌گیري در اُفت و خیز پدید آرد * و نزدِ اجمیر و جودهپور و ناگور[2] و بیکانیر و جیسلمیر و بتندا و بهتنیر بسیار باشد و در صوبهٔ گجرات نزدیکِ کچه فراوان سره[3] پدید آید * و درسند از همه جا بیشتر* و بسا کس ده هزار و افزون را خداوندي کند * برای تیزرفتاري شترِ اجمیر و برای بسیار باربرداري از تته[4] نام‌دار* و مایهٔ این کارگاه اروانه است یعنی ماده شتر * هر بوم در زمستان جوشِ مستي زند و با نر برآمیزد * و اگر نر دوکوهاني باشد آنرا بغر[5] نامند * نژاد را نر و مایه گویند * گیهان‌خدیو نر را بُغدي و مایه[6] را جمّازه نام بر نهاد * برای بار برداشتن و جنگ کردن از همه بغدي تنومندتر و بجهتِ تیزرفتاري جمّازه * و هندي که آنرا لوک گویند و اروانه در تیزرفتاري نزدیك باین

---

(۱) [ض د ۴] و نه بخش‌نقیبان * [گ] ده بخش‌ || (۲) در [د] نیست || (۳) [ض د] شتر ||
(۴) [د] تهته || (۵) [ف ا ض د] بعیر * همچنان در تمام فصل || (۶) [ض د] ماده ||

و برخے افزون * اگر بُغُر بجمّازه جفت شود نژادِ نر را گهرد گویند (بضمّ کافِ فارسي و ها و سکونِ را و دال) و ماده را مایه‌گهرد * و اگر بر جمّازه بغدي یا لوك بر جهد همین دو نام گیرد * و اگر بر اروانه جهد نرزاد(۱) را بنامِ پدر خوانند و ماده را بنامِ مادر * و لوك از گهرد و مایه‌گهرد اصیل‌تر باشد * و شتررا در بار کردن و رفتن بیشتر قطار برسازند * هر یکے پنج* اوّل را پیشنگ(۲) دوم را پیش‌دره سوم را میانه‌قطار چهارم را دم‌دست پنجم را دم‌دار خوانند *

آئینِ خوراك *

آنچه بار کنند در بغدي دو و نیم‌ساله و سه‌ساله که از گلّه بر آورند دو سیر دانه و از سه و نیم‌ساله تا چهارساله پنج و ازانجا تا هفت‌ساله نه و هشت‌ساله ده و بغر بدینسان * و همچنین جمّازه و گهرد و مایه‌گهرد و لوك تا چهارساله و ازانجا تا هفت‌ساله هفت سیر و هشت‌ساله هفت و نیم سیر هنگامے که سیر بیست و هشت دام بود * و اکنون که سي‌دامی است تفاوت کاسته گردد * و هنگامِ مستي بغدي دانه کمتر خورد و از آئینِ پاوگوشت همان ده سیر تن یابد * داروغها(۳) کمي را هنگامِ هشیاري بخورش دهند * اگر در روزنامچه قید کرده باشند و زیاده بخورانند آنرا در پاوگوشت مُجرا دارند وهمچنین اگر از رهگذرِ دیگر در بازیافتِ پاوگوشتي شماره کنند * در حضر هشت ماه کاه از درگاه تن یابند و شترے که درونِ شهر بکشك باز دارند روزے دو دام بدین جهت یابد و آنچه بیرونِ شهر یك و نیم * و در چار ماهِ بارش و سفرو جز آن ندهند * ساربان بچراگاه برده انجام نماید *

آئینِ رخت *

خاصگي(۴) * افسار دم‌افسار مهار کاژهي (بکاف و الف و کسرِ تای فوقانيِ هندي وهاي خفي و سکونِ یای تحتاني) بزین ماند لیکن لختے درازتر * گیتی‌خدیو پدید آورد * کوچي (بضمّ کاف و سکونِ واو و کسرِ جیمِ فارسي و سکونِ یای تحتاني) کارِ ادرمه سازد * قطارچه سربچي(۵) تنگ سرتنگ شیب‌بند جلاجل گردن‌بند سه چادر از سقرلاط و آبفتهٔ(۶) رنگین و موم جامه * و آنچه در آرایشِ این رخت از جواهر و مرصّع و قماش و ابریشم بکار رود ارجِ آن بگفت در نگنجد * و پنج قطارِ آراسته آمادهٔ سواري باز دارند و دو از برای محفّه کشیدن * و آن چوبین کاخے‌ست دلنشین دوستوني * هنگامِ سواري آن را بدو شتر آویزند * رنگه(۷) و ساده * در ده قطار سه را رنگه دهند * در بغدي دویست(۸) و بیست و شش دام چهاریك کم * افسارِ مُهره‌دوزي بیست و نیم دام * حلقهٔ برنجی یك و نیم دام * زنجیرِ آهنین چهار و نیم دام * بجهتِ کلّگي پنج دام * و برای پشت پوزي هشت دام * برای دم‌افسار یك و نیم

---

(۱) [ض د] نررا ‖ (۲) [د ۴] پیشتك ؟ ‖ (۳) [غ ض د] داروغگان ‖
(۴) در [ض د] نیست ‖ (۵) [۴ه] سربچي * [ض د] سربچي* [ف ا] سربختي ‖
(۶) [د] الفیه ‖ (۷) [ف ا ض د] زنگه ‖ (۸) گذارش حساب رخت در مقدّمه گذشت ‖

دام* در تکلتو و سربچي پنج سیر نمد بکار رود بیست دام* جُل شصت و هشت دام* جهازِ کنج‌کاري (کارِ کاتهي میکند) چهل دام* تنگ و شیب‌بند و گلوبند بیست و چهار دام* طنابِ بارکش (و ساربانان آن را طاقه طناب و خروار گویند) سي و هشت دام* بالاپوش پانزده دام* و در جمّازه دو چیز افزون است * گردن‌بند دو دام * سینه‌بند شانزده دام * و در هفت قطارِ دیگر ساده در بغدي و جمّازه صد و شصت و هشت و نیم دام * افسارِ مهره‌دوزي ده دام * دم‌افسار نیم دام * جهاز شانزده و نیم دام * جل پنجاه و دو و نیم دام * تنگ و شیب‌بند و گلوبند بیست و چهار دام * طاقه‌طناب سی‌وهفت و نیم دام* بالاپوش بیست و هشت دام* و در لوک صد و چهل و سه * افسار و جهاز و خروار بدستور* جل سی‌وهفت و نیم دام * تنگ و شیب‌بند و گلوبند چهارده و نیم دام * بالاپوش بیست و هشت دام* و رنگین و ساده را در سه سال یك بار دهند جز آهن‌جامه و حطب * و بدلِ کهن رنگین در یك قطار شانزده دام و از ساده چهارده وضع نمایند * چون سه سال سپري شود برآورد نموده چهاریك کم سازند * پس ازان دهم بخشِ باقی را کاسته تنخواه دهند * علفی * در هر سال یك بار نو سازند * در خانه‌زاد و لوک پنجاه و دو دام و نیم * افسار پنج دام * جل سی و شش و نیم دام * سردوز نیم دام * تنگ و شیب‌بند یازده دام ربع کم * افسار و تنگ و شیب‌بند[1] بدستور* جل چهل و شش دام ربع کم * سردوز یك دام ربع کم * و در هر سال چهارم بخشِ برآورد کم ساخته تن دهند * شلیته تات براي دانه خوراندن در هر قطارے یکے مقرّر* در بغدي و جمّازه سی و یك دام ربع کم و در لوک بیست و چهار و نیم دام* همواره بدین ارز زر[2] برآورد شدے و باجارهٔ شتربانان مقرّر* در چهل و دو الهی[3] چون بعرضِ همایون رسید که لختے این گروه زیانمند میشوند آنرا برانداخته نرخِ روز قرار گرفت و آن بتفاوت باشد آغازِ نوروز ساربان‌باشیان پشم چیدن و تیل مالیدن و چکانیدن و رختِ علفي گرفتن را دستوری[4] گیرند *

آئینِ روغن مالیدن و در بیني چکانیدن *

بزبانِ قلم تطلیه و تجریع گویند * مناسب چنان بود که تطلیه و تنشیق گفتندے چه چکانیدن در بیني را تنشیق گویند * بر هر بغدي و جمّازه در سالے چهار سیر ربع کم کنجدي روغن مقرّر* سه سیر بجهتِ مالیدن و یك سیر ربع کم در بیني انداختن* و سه پاو گوگرد و شش و نیم سیر ماست* و در دیگر اقسام دو و نیم پا گوگرد و شش و نیم سیر ماست * و آنچه در بیني چکانند یك سیر ربع کم روغن * پیشتر سه بار در سالے میدادند و اکنون یك بار *

پایهٔ شتران و خدمتگاران *

گیتي‌خداوند لختے قطار قطار گردانید و هر قطار به تیمارِ ساربانے گذاشت * و ماهواره بر چهارگونه بود اوّل چهار صد دام * دوم سیصد و چهل * سوم دویست و هشتاد * چهارم دویست و بیست *

---

(۱) [ض د] پشت بند ॥ (۲) [ف اد] ارز از برآورد ॥ (۳) [۴] آگهی ॥ (۴) [۵] دستور ॥

قطارها به سه گونه فراهم آورد * اوّل پنج قطار بیك کاردان سپرد و آنرا بیست‌وپنجی نام نهاد * ماهیانهٔ او هفصد و بیست دام و یك یابو نیز بداغ رساند و با او چهار ساربان همراه * دوم دو چندان * آنرا بیکے سپرد و او را پنجاهي برگفت (۱) * بریک (۲) اسپ * در ماهے نهصد و شصت دام برگیرد (۳) و نهٔ ساربان بالو * سوم صد قطار را کاردانے پاسبان گردانید و آنرا پانصدي گویند * ده قطار باهتمامِ خاصهٔ او * و جز یك قطار همه را ساربان از درگاه مرحمت شود * و پنجاهیان و بیست وپنجیان داخلِ او * ماهیانهٔ این دگرگون باشد * و امروز بسیارے یوزباشیان باین خدمت سربلند * و نیز یك یك شتر را بفرّاشان سپرد * و بتکچیٔ درست‌قلم نامزد گردانید * و از کاردانی هر (۴) پانصدي به امیرے باز گذاشت * چندے پیادگانِ چابکدست را بر گماشت * زمان زمان آگاهي آورند و ازین رو ناروائي راه نیابد * سالے دو بار بپیمش سواران (۵) اندازهٔ فربهي و لاغري برگیرند آغازِ بارش و هنگامِ نظر گذشتن * چون کم شود ساربان ارزِ او تاوان دهد * پنجاهي و پانصدي نیز یاوري کنند * و اگر کور یا لنگ شود چهارم بخشِ ارج * ریباري (بفتحِ را وسکونِ یای تحتاني و با و الف و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) برخے هندي‌نژاد شناسای این جانور باشند و لوكِ هندي را چنان رهنوردي درآموزند که راه بس دراز بکوته زمانے بسپرد و اینان بدین نام روشناس * و هرچند از پای‌تخت تا پایانِ قلمرو از هر سو (۶) یام (۷) گذاشته اند و در هر پنج کروهے پیادگانِ تیزرو بر نشانده از دوربیني چندے ازین شترسواران بر درگاهِ والا آماده باشند * هرپنجاه اروانه را بیکے ازیشان سپارند و بجهتِ نقاج یك بغر و دو لوك همراه سازند * دانهٔ این هردو بدستور لیکن بهای کاه ندهند * و آن پنجاه (۸) وجهِ دانه نیز نیابند * و در هر سال یك بار بجهتِ تطلیه و تنشیقِ بغر و بغدی و جمّازه سرِ شترے (۹) چهار سیر روغنِ کنجد و سه پا گوگرد و شش و نیم سیر ماست مقرّر * ازان سه پا روغن برای تنشیق * و لوک و اروانه و گهرد و مایه‌گهرد را سه سیر و پنج حصّه از هشت بخشِ سیر روغن * و آن کسر بجهتِ تنشیق * شش و نیم سیر ماست و پنج بخش از هشت حصّهٔ سیر گوگرد * و بوته (۱۰) و دنباله را دو نیم سیر روغن * ازان نیم برای تنشیق * و نیم سیر گوگرد و چهار سیر و ربع ماست * و هردو شتربچها اند لیکن نخستین را اندکے بارهم کنند * و در هر هفته بهر یکے از کلان‌سالِ گلّه نیم سیر شوره و نمک و بوته را چهاریک * ماهیانهٔ گلّه بان دویست دام و در هر پنجاه شتر پنج کس بجهتِ چرانیدن باو دهند * هریکے را روزے دو دام * و خداوندِ دو گلهٔ پنجاهي سه اروانه در سالے پیشکش نماید و گرنه در ماهوارهٔ او شماره کنند * و پیشتر پشمِ بغدی و جمّازه را ربع گرفته بودند * بر هر شترے چهار سیر نشسته بود * گیتي‌خداوند آنرا

---

(۱) [ض د] برگرفت ‖ (۲) [د] وبهریک اسپ درماهے الخ ؟ ‖ (۳) [ض د] برکرد ‖
(۴) [د] برپانصدي امیرے ‖ (۵) [ف ا ض د] پیش سواران ‖ (۶) [ض د] از هزار ‖
(۷) [ف ا ض د] نام ‖ (۸) [د] پنج‌ماه ‖ (۹) [ض‌د] سرشپر ؟ ‖ (۱۰) [ض د] ودوساله را ‖

بخشش فرمود و بجای آن دم افسار و اشکلک و مانندِ آن باز خواهد[1] * ارزِ بغدي از پنج مهر تا دوازده • جمّازه از سه تا ده * بغر[2] از چهار تا هفت * مایه بغر از سه تا پنج • گهرد از سه تا هشت * مایه گهرد و لوک از سه تا هفت • لوکِ دوخله از هشت تا نه * و لوکِ هندوستاني و بلوچي از سه تا هشت و اروانه از دو تا چهار * گیهان‌خدیو بغدیِ گزیده را تا ده من بار فرماید و دوم را هشت و سه[3] جمّازه و لوک و جز آن را هشت من و دوم را شش * درین مرز افزون از بیست و چهار سال نزید *

آئینِ گاوخانه *

در آبادبوم هندوستان این جانور را فرّخ دارند و فراوان بزرگ‌داشت نمایند * کشت و کار به نیروي او شود * و مایهٔ زندگاني ازو بسامان * وبشیر و ماست و روغن مائده آراید * و در باربرداري و گردن‌کشي تنومند * ودر هر سه آبادي گزین یاور * اگرچه در همه جا پدید آید و بگوناگون رنگها چهره برافروزد لیکن درصوبهٔ گجرات گزیده‌تر * یك جفتِ او بصد مهر برخرند * و شبانه روز هشتاد کروه درنوردد و از اسپِ خوش‌رفتار پیشي جوید و در راه سرگین نکند * وبیست‌مهري وده‌مهري فراوان * ودر بنگاله و دکن نیز سره پدید آید * بهنگامِ بار کردن بنشیند * و تا نیم‌من شیر بر دهد * و درملكِ دهلي بیشتر از ده روپیه نیرزد * گیتي‌خداوند جفتِ گاوے بدو لك دام بر خرید * ونزدِ تبّت وکشمیر گاوِ قُطاس پدید آید و شگرف نمودے دهد • و عمرِ طبیعيِ این جانور بیست و پنج سال * شهریارِ قدردان از دیدِ شگرفکاریهای آن فراوان تیمارداري فرماید وجوق جوق ساخته بپاسبانانِ مهربان‌دل سپارد * صد را برگزیده خاصگي گردانید و آنرا کوتل نام نهاد * و همواره آمادهٔ خدمت باشند و در شکارها چهل بے بار همراه چنانچه گفته آید * و پنجاه و یك را که بدان پایه رسند نیم کوتل بر شمرد * و همین قدر را پاوکوتل * کاستگيِ نخستین از دومین ومیاني از سومین سرانجام گیرد * و این هر سه گاوخانه خاصه باشد * و همچنین از پنجاه تا صد لخت لخت برساخته بتیمارداران راستي‌منش حواله فرماید * و بهنگام دیدن پایهٔ هرکدام قرار یابد و درهمسران جای‌گیرد وهمچنین طائفه طائفه را * برای گردن‌کشي و بهل‌آرائي و آب آوري نامزد گرداند * و نیز قسمے ازین جانور باشد گوت آسا و آنرا گینی خوانند (بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ یای تحتاني و کسرِ نون و سکونِ یاي‌تحتاني) بس خوب‌دیدار * و همچنان ماده‌گاو و گارمیش را لخت لخت ساخته بشناسندگانِ خدمت‌گذار حواله داشت *

آئینِ خوراک *

شش سیر و ربع دانه و یك و نیم دام کاه و یك من و نوزده سیر قندِ سیاه روزے بدین کارخانه مقرّر • داروغهٔ فراخورِ خدمت و حال بخورش دهد * و در دیگر خاصگیان شش سیر دانه و کاه بدستور * قندِ سیاه ندهند * و در گاوخانهای[4] دیگر اوّل را شش سیر دانه و یك و نیم دام برای کاه در رکاب ورنه

---

(۱) [ض د] بازخوانند‖ (۲) [۵] بغور‖ (۳) [ض] [ض] سره[د] نیز‖ (۴) [ض د] کارخانهای‖

یک دام • و دوم را پنج سیر و کاه بدستور * و گاوانِ بهل را شش سیر و کاه بدستور * و گینیِ اوّل را سه سیر دانه و یك دام برای کاه در حضور ورنه ربع کم * و دوم را دو نیم‌سیر و کاه سه پا در حضور و گرنه نیم دام * گاومیشِ نر که آنرا ارنه گویند (بفتحِ همزه و سکونِ را و فتحِ نون و های مکتوب) هشت سیر آردِ گندمِ پخته دو سیر روغنِ زرد نیم سیر قندِ سیاه یک و نیم سیر دانه و کاه دو دام * در جوانی شگرف آویزه نماید و شیر بشکرد * و چون آن تنومندی نماند مرتبهٔ دوم گیرد و بسقّائی رود * هشت سیر دانه و دو دام برای کاه * و بگاومیشهای آب‌کشی شش سیر دانه و دو دام کاه * وگزیده گاوانِ عرابهٔ چیته شش سیر و ربع و جز آن پنج سیر و کاه بدانسان * و گاوانِ عرابهٔ بارکشی را پیشتر پنج سیر دانه و یك ونیم دام بجهتِ کاه مقرّر بود * اکنون ربع سیر کم وکاه بدستور • وگاو و گاومیشِ دوشا اگر در رکاب باشند دانه موافقِ وزنِ شیر • گلّهٔ گاو و گاومیش را تهات گویند (بتای فوقانیِ هندی و های خفی و الف و تای فوقانیِ هندی) * هرگاو روزے ازیك سیر تا پانزده سیر شیر دهد وگاومیش از دو تا سی * و گاومیشِ پنجاب گزیده‌تر شود * نخست قدرِ شیر از هر گاو مشخّص گردانند * و از سیرے دو دام روغن طلب دارند *

آئینِ خدمت‌گاران *

در گاوخانهای خاصه برای هر چهار یك تیمارداری نامزد * ازان هژده کس در گاوخانهٔ اوّل روزے پنج‌دام مقرّر و دیگران را چهاردام * و در دیگر گاوخانها همین‌علوفه لیکن‌هرکسی‌شش‌گاو نگاهدارد* و بهلبانان برخے در احدیان ماهواره بر گیرند * و چندے را سیصد و شصت دام * و دیگران را از دویست وپنجاه وشش زیاده و از صد و دوازده دام کم نیست * و بهل بر دوگونه باشد چتری(۱) دار که برفرازِ آن چهار چوب و زیاده آرایند و جز آن * وبه اسپانِ تنومند نیز بگردش دارند(۲) و آنرا گهربهل گویند (بضمِّ کافِ فارسی و های خفی و سکونِ را وفتحِ با و سکونِ ها و لام) * در ده عرابه بیست عرابچی و یک دروگر نامزد شود * میردهه و نجّار پنج دام روزے یابند و دیگرانرا چهار * و لختے پانزده کس معیّن شد و دروگر برطرف گردانیدند * عرابچی از خود سرانجام نماید و در هر سال برای مرمّت دو هزار و دویست دام بر دهند* اگرشاخ بشکند یا کور شود چهاریكِ ارز از داروغه برستانند و باندازهٔ نقصان کم و زیاده نیز گردد * پیشتر داروغگان وجوهِ مرمّت را خود سامان نمودے لیکن روزِ گردش بر سرِ هر عرابه بجهتِ اورنگ نیم دام گرفتے (بضمِّ همزه و سکونِ واو و نونِ خفی و کافِ فارسی سن را بروغنِ زرد چرب ساخته بمیلِ عرابه که بمثابهٔ(۳) محور است درپیچند تا از سائیدن و شکستن ایمنی یابد) * و چون داروغگی بعرابچیان قرار گرفت این وجه نیز خود سامان نمایند * رسم آن بود که در زمانِ کوچ برخے اسبابِ کارخانها برداشتے • در داروغگیِ عرابچیان آنچه هیمه بخرج رود و خدمتِ

---

(۱) [ف ا] چهتری ॥ (۲) [ض د] درآرند ॥ (۳) [ف] مشابه ॥

عمارت نیز بر آن گروه افزودند * و سپس دویست عرابه بجهتِ عمارت جدا کردند و ششصدِ دیگر یك لك و پنجاه هزار من هیمه در ده ماه بمطبخ رسانند * و اگر عرابها را کارپردازانِ سلطنت بکارِ دیگر دارند آن روز بشماره در آید و خدمتِ بار(۱) بجای خود * و از عهدهٔ پاوگوشت نیز برآیند * و هرگاه گاوے بنیستی گراید از خود بدل آورند * و چون بمسامعِ همایون رسید که اجاره سرمایهٔ آزارِ این جاندارِ کارگذارِ خاموش است دور کرده باز به برخے خدمت‌گزینانِ سعادت‌اندوز سپردند * و دانهٔ گاوانِ عرابه چهار سیر شد و بجهتِ کاه یك و نیم دام و جز آن نیمهٔ آن * و چهار ماهِ بارش وجهِ کاه کاسته شد * و در هر دهٔ(۲) عرابه دوازده کس مقرّر که یکے ازینان درودگري میدانسته باشد * و گاو نابود را از سرکارِ والا بدل نمایند * و برای اونگ و مرمّت نیز از درگاه نامزد گشت * و نیز گاوانے که در خدمت اند در سال یک بار دیده‌ورانِ درست‌کردار اندازهٔ فربهي و لاغری برگیرند و بے‌کاران را در هر شش ماه * و بعوضِ هیمه و جز آن که گفته شد هرچه از بارگاهِ اعلی خدمت حواله شود بجا آرند *

آئینِ استرخانه *

نیروي اسپ و شکیبِ خر با اوست * اگرچه بزبرکی آن فرسد کودنیِ این نیز ازو نیاید و راهِ رفته گم نکند * و ازین رو کاردانِ همه‌رس دوست دارد(۳) و پرورش فرماید(۳) * در بارکشي و گریوه‌نوردي و فرمروی کم‌همتا * که و مه چنان گویند خر بقسراق بر آمیزد لیکن بر عکس هم شود چنانچه باستاني نامها بسراید * و بمادر بیشتر ماند * گیتي‌خداوند کرهٔ خر را بر قسراق کشید و گزین استر پدید آمد * و در بسا کشور کارآگهانِ دادگر برین جانور خرامش نمودے و ستم‌رسیدگان بآساني دردِ دل باز گفتے و رونده را آسایش افزودے * و آن در هندي دیار جز در پکهلی و آن نواحی نشود * و نیکوانِ این بوم بشمارهٔ خر در آوردے و از سواريِ آن ننگ داشتے * بقدسي توجّه آن‌مایه نفرت نماند * و از عراقِ(۴) عرب و عجم و جز آن آورند(۵) * و گزیدهٔ او بهزار روپیه بر خرند * قطارِ او نیز بسانِ شتر از پنج بر سازند و همان نامها بر گذارند جز آنکه دوم را بردست گویند * و عمر طبیعيِ او پنجاه سال *

آئینِ خوراك *

آنکه هندي نباشد شش سیردانه و دو دام کاه در رکاب و گرنه یك و نیم * و هندوستاني چهار سیر و یك و نیم دام برای کاه در حضور و یك دام در جز آن * و هر هفته سه و نیم بخشِ دام برای نمك و آذرا فراهم آورده بخورش دهند *

آئینِ رخت *

چرمین نخته بیست دام و چاریک * آهنین زنجیرِ دوسیری ده دام * رانکیِ(۶) چرمین چهار دام *

---

(۱) [ف د ۴] باز ॥ (۲) [د] هر ده ॥ (۳) [ض د] دارند * نمایند ॥
(۴) [ف اض د] عراق و عرب ॥ (۵) [ض د] آوردند ॥ (۶) [ف ض د] دایکی ؟ ॥

پالان صد و دو دام * شال تنگ و پلاس تنگ سي و شش دام و ربع * طاقه طناب شصت و سه دام * قترشلاق[1] شش دام * در قطارے يك زنگ ده دام * موئين جل چهل دام * كلاوهٔ چرمين سيزده دام * ردهٔ ريسماني نه دام * نمد چهار دام و ربع * سردوز چهار دام * خرجين پانزده دام * توبره چهار دام * مگس‌رانِ چرمين يک دام * خرخره و هتّهي[2] چهار دام * همگي سيصد و چهل و شش دام ربع كم * و هندي صد و پنجاه و يک دام و ربع * نختهٔ چرمين چهار دام * پالان پنجاه و يک دام و نوزده حصّه ربع كم * و هر دو تنگ شانزده و نيم دام * طاقه طناب و سردوز چهل دام * زنگ پنج دام * توبره سه دام * رانكي سه دام * جل بيست و چهار دام * خرخره و هتّهي[2] چهار دام * و در هر سه سال يراق را تازه كنند و از كهنهٔ آهنين و چوبين نيمهٔ بها وضع شود * چهل دام بجهتِ مرمّتِ يراق پس از يك سال تنخواه نمايند * و در يورشها تازه ساختن بر كهنگي بود * و در شش ماه نعل بربندند *

هر بار هشت دام بدهند * وقطارے يك كس نگاهدارد * وتوراني و ايراني و هندي بتيمارداري نامزد * ماهيانهٔ دوى نخستين از يک هزار و نهصد و بيست دام زياده و از چهار صد كم نه * سوم را از دويست و پنجاه و شش دام زياده و از دويست و چهل كم نبود * و هر كرا ماهواره ده روپيه و افزون كاه و دانهٔ پيشنگ[3] از خود سرانجام نمايد * در سالے دو بار ديده‌وران اندازهٔ فربهي ولاغرى برگيرند و يك بار بنظرِ اقدس درآرند * هرگاه كور شود يا لنگ چهاريک از استربان برگيرند * واگر گم كند ده بيست * و براى باربرداري و آب‌كشي خر نيز نگاهدارند * سه سير دانه و يك دام جهتِ كاه يابد * و رختِ او بسانِ هندي استر ليكن جل ندهند * و سالے بيست و سه دام جهتِ مرمّت سپارند * و تيمارداِر او از صد و بيست دام افزون نيابد *

آئينِ شباروزىٔ افسرخديو *

هر سه آبادي ازو مايه‌ور شود وكه و مه كام‌روا[4] گردد * ديده‌بانىٔ دل و پاس داشتنِ خاطر طرازِ هميشگي و نشانِ جاويد دارد * و هزاران شغلِ باهم‌انباز غبارے در صفوتكدهٔ ضمير بر نينگيزد و بر آوارهٔ نويسيِ نيرنگيِ نقش و دوامِ آگهى گردِ پراگندگى ننشيند * جويائيِ رضامنديِ ايزدي زمان زمان افزايد و ژرف‌نگهي و دوراندیشي نفس نفس ببالد * با دانادلى و سترگ شناسائى پژوهشِ ديده‌وران دوريابد نمايد و بر حسنِ روزافزونِ خويش كمتر نظر افكند * بر خرد و بزرگ گوش دارد * بو كه دل‌آويز سخنے يا[5] گزيده كردارے چراغِ دانائي برافروزد با آنكه[6] دورها سپري شد و سالها بسرآمد همره مردے بدست نيفتاد * و رهنمايانِ انصاف‌گراى از ديدِ حالِ اورنگ‌نشينِ اقبال[7] دفترِ شناسائي شسته كار از سر گرفتند *

---

(۱) در هر نسخه قنترشلاق ‖ (۲) [ه ف] هتي ‖ (۳) [د] بيشک ‖ (۴) [ف ا] كار روا ‖
(۵) [ف ا] يا * [ه ض] با * [د] تا ‖ (۶) [ه] با آنچه *[ف ا] تا آنكه* [۴] با آنكه * در [ض د] نيست ‖
(۷) [ه] اقبال در دفتر * [ف] اقبال‌شناسائي‌شبهه‌كار * [ا] اقبال شاهنشاهي‌شبهه‌كار ‖ [۴]اقبال و دفتر ‖

آن فراخ‌حوصله بهمان نخستین سرگرمي گامِ طلب فرساید و باندیشهٔ دریافتِ صحبتِ آن طائفه خوش‌وقت باشد* و با هزاران شکوهِ ظاهري و فراوان افسانهٔ خواب خواهش وخشم را از فرمان‌پذیريِ سلطانِ خرد نیروي بیرون شدن نباشد تا بکارکرد چه رسد* و فسانه‌سرائي که جهانیان سرمایهٔ غنودگي برسازند او پیرایهٔ بیداري گرداند*و از وفورِ خداطلبي وحق‌پژوهي ریاضتِ صوري و معنوي درپرستشِ جان و تن بجا آورد * به نیایشها که رسمیانِ روزگار را زبان‌بندِ پیغاره باشد نیزلختے پردازد * لیکن همگي در جست‌وجوی گزیدهٔ خوها بگذرد که خردمندانِ بیدار دل در حسنِ[1] آن یکتائی دارند و کیشی و مذهبی زفانِ طنز برو نکشاید * پاسِ وقت داشته یتاق‌داریِ گرامي انفاس نماید و ناگزیرِ زمان[2] از دست ندهد* از پرتوِ خیر بسیچی عادتها پایهٔ عبادت گرفت و عبادتها از نیروي گذارش برگذشت* زمانے از محاسبهٔ روحاني ونیایش‌گريِ دادارِ بیهمال فارغ نباشد خاصه سحرگاه که دیباجهٔ بهروزي و عنفوانِ نورپاشی است و نیمهٔ روز که فروغِ آفتابِ عالمتاب جهان را درگیرد و سرمایهٔ نشاطِ گوناگون مردم آید و شامگاه که مایه‌دهِ روشنیها از چشمِ خاکیان پنهان شود و نوردوستان را سراسیمگي درگیرد و نیم‌شبان که آن روشني‌افزای انجمنِ هستي رو بفراز نهد و غمزدگانِ تیره شب را نویدِ خوش‌دلي رساند • همه نیرنگیِ بزرگ‌داشتِ ایزدي[3] و پرستشِ خداوندِ جهان‌آفرین * اگر شپره‌طبعان[4] نادان بسرِّ این نرسند تاوان بر که باشد و زبان‌زدگي[5] کرا بود * و هر کس دریابد که منعم را سپاس‌گذاري و نیایش‌گري ناگزیر بود * شکرِ فیض‌گستريِ نورالانوار بکدام نیرو بر گذارد و کجا نعمتهای او را تواند بر شمرد * خاصه سلاطینِ والاشکوه که نزدِ همگي دانشوران آن سلطانِ سریرِ آسماني نظرے خاص در تربیتِ این طائفه دارد * و گیتي‌خدیو را در تعظیمِ آتش و بزرگ‌داشتِ چراغ همین نظر رود * نیرنگیِ افضالِ او برنویسد یا پرتوپذیريِ او از نیّرِ اعظم برگوید * یا کج[6] گرائیِ بیدانشانِ هنگامهٔ تقلید بر طرازد و اندیشهٔ آفتاب‌معبودي و آتش‌پرستیِ اینان برگذارده لبریزِ خنده گردد *

و باطن مهرآمود بجان آزاري و دل‌شکري رضا ندهد و همواره جان‌بخشي و دل‌نوازي فرماید * و از غذای گوشت پرهیز آورد • و ماهها بسرآیدکه دست بر نیالاید و چنین معشوقِ[7] دلها را نزدِ صافی‌باطن قدرے نباشد* فطرتِ والا درصوريِ مستلذّات بس بے‌توجّه[8] * شبارورزے بیشتر از یك بار بخورش نه‌پردازد و روزگار بناگزیرِ وقت و بایستِ کار آباد گردد * اندکے شبانگاه و لختے بروز غنودگيِ که بر بیداري چیرد آرامش دهد و شب‌زنده‌داري ستوده‌خوی شهریارِ بیداردل • بیشتر در خلوتکدهٔ خاص حکمت پژوهانِ شیوازبان و صوفیانِ صافي‌دل[9] انجمن آرایند و هر یکے درجای خود نشسته دلاویز گفتار درمیان نهد * و خدیوِ

---

(۱) [غ د] درجستن آن ‖ (۲) [ه ف] زبان ‖ (۳) [ف ا ض د] ایزدي است ‖
(۴) [ف د] تیرهٔ طبعان ‖ (۵) [ه ض ا] و ربان زدگي ‖ (۶) [ه ض] با کج ‖
(۷) [ه ض] معشوقي ‖ (۸) [ف ا ض د] بے توجّه بود ‖ (۹) [ه] صوفي ‖

آگهي فرا رسيده عيارِ شناسائي برگيرد و آهنجهای[1] باستاني آشکارا گردد و نورسانِ معني چهره‌افروزي کنند* برنايانِ سعادت‌سگال نيايش و ستايش برسازند و بفرّخی و خرّمي کامِ دل بر گيرند و کهن‌سالانِ انصاف‌گرای بدرازنای غم افتند و راه و رسمِ آموزش از سر آغازند * و نيز دران صفوتگاه سال‌مه‌گذارانِ هشيار مغز که چهرهٔ سخن بکاهش و افزايش نخراشند فراهم آيند و پيشين داستانهای هوش‌افزا برخوانند * شاهنشاهِ بزرگ‌دانش شگرف نُکتها برگيرد و گزيده محملها برگويد • و بسا هنگام عرائضِ ملکي و مالي گذارش يابد و بايستِ هر کار را اندازه برنهد * و چون پاسے از شب ماند خنياگرانِ هر بوم فراهم آيند و ساز و آواز و نيايش‌گري و هوش‌افزائي برآرايند * و چون چهار گهري ماند خموشي گزيده در وحدتکدهٔ اُنس ظاهر را همرنگِ باطن گردانند و در دريابارِ حقيقت شناوري رود * شايستگانِ هفت‌کشور از سپاهی و بازرگان و کشاورز و پيشه‌ور و گوناگون تجرّدي پايانِ شب آمده چشم براهِ گرامي ديدار دارند* چون لختے روز بگذرد کامياب کورنش گردند چنانچه گذارده آيد* پس‌ازان منتظرانِ[2] شبستانِ دولت را مسرّت‌آمود سازند[3] * و بسا کارهای دين و دنيی‌ساخته شود * و سپس زمانے بخلوتکدهٔ خاص آرامش‌گزيند* گزيده خوهای گيتي‌خداوند افزون‌تر ازانست که در کالبدِ گفتار گنجد يا قلمِ شکافته‌زبان را نيروي گذارش باشد • فرهنگ‌نامها هم‌ترازو نتواند شد •

آئينِ بار *

طرزے‌است جهان‌آرا هر سه آبادي را ضمان حوادثِ روزگار را پناه * و بدين آبياري گلشن‌سرای سلطنت سرسبز و شاداب و کشت‌وکارِ آمال برومند * اورنگ‌افروزِ اقبال شباروزے بيشتر دوبار برفرازِ پيدائي نشيند و گروهاگروه مردم فروغِ ديده و دل بر گيرند * نخست چون نيايشِ سحری بجا آورد منتظرانِ تعلّق‌گاه و آرزومندانِ تجرّد جا را از بيرونِ شادروانِ والا کامياب ديدار گرداند و که ومه بے دوريش چاؤشان بدين دولت رسند * و اين را بزبانِ روزگار درسن[4] خوانند (بفتحِ دال و سکونِ را و فتحِ سين[4] و سکونِ نون) وگاه ديگر کارها نيز انتظام يابد * دوم بدولتخانهٔ اقبال قدومِ همايون سايهٔ شکوه اندازد• بسيارے گذشتِ پهرے از روز شود * و گاه پايانِ روز و شبانگاه صلای کامياب در دهند * و گاه فرازِ منظرے که بدانسو کشايد بکام‌روائي نشيند و بکشاده‌پيشاني و شکفته‌روئي بر مسندِ داددهي جلوه فرمايد و بے‌ميانجيِ خواهشهای طبيعت و آميزهٔ آلايشِ نارضامنديِ ايزدي عدالت و تفضّل[5] را عيار گرفته آيد * پيوسته کارپردازانِ خلافت گوناگون مطالب و رنگارنگ خواهش بموقفِ عرضِ مقدّس رسانند و هر يک بشايسته پاسخے رهنمون گردد * و از فزونيِ دادارپرستي و شناسائي مزاجِ روزگار برخلافِ فرمان‌روايانِ پيشين هستيِ ذرّات[6] را آئينهٔ کُل‌نما دانسته دست از آنچه ظاهربينان

---

(۱) [ف ۱] آئينهای ॥ (۲) در[غ د] نيست ॥ (۳) [د] سازد ॥ (۴) [ف ۱]درشن * شين ॥
(۵) [ف ۱] و تفصيل را ॥ (۶) [غ د] ذات ॥

خرد انگارند وکمتر شمرند بازندارد وآسودگیِ جهانیان را آسایشِ خویشتن شمرده ملالے بخود راه ندهد * سرآغازِ دیدار نقّاره بلندآوازه گردد * سپاسِ الٰهي بنوا درآید و طبقاتِ مردم آگهي پذیرند * فرزندانِ والاگوهر و نوده‌ای(۱) فرّخ‌نژاد و امیرانِ بزرگ و دیگر مردم که دستوري دارند بدولتِ کورنش سربلندي یابند و هریك بجای خویش ایستاده شوند * و دانش‌اندوزانِ عالي‌تبار و پیشه‌ورانِ نادره پرداز نیایش‌گري نمایند و داروغگانِ دیده‌ور و بتکچیانِ ژرف‌نگاه خواهشِ خود گذارش دهند و پاسبانان داد نیز سوانح باز گویند * گیتي‌خدیو بژرف‌نگهي گزین پاسخها فرماید و انتظامِ هرکار بشایستگي سرانجام یابد * شمشیربازانِ چابکدست و پهلوانانِ هر سرزمین در انتظارِ فرمایش پای خدمت افشرند و خنیاگرانِ مرد وزن آمادهٔ فرمان‌پذیري باشند * شعبده‌بازانِ شگفت‌آور و بازي‌گرانِ نشاط‌افزا دستوریِ نمایش جویند * و کشورخدا به‌نیّتے درست و دلے آزاد و خاطرے نیازمند و همّتے شگرف و فطرتے والا و روئے شکفته و پیشانيِ کشاده بگوناگون باریافتگان فرا رسیده هنگامهٔ خرد برافروزد و بقدسی‌نیروي آسمان‌پیوند فراوان فیاوار(۲) بآساني و نیکوئي انجام یابد(۳) * آشوبگاهِ دنیے آسایش‌جا گردد(۴) و سپاه و رعیّت بآسودگي گراید * دولت ببالد و سعادت افزاید *

آئینِ کورنش و تسلیم *

اگرچه ظاهربینانِ درست‌یاب فرمان‌روایانِ دادگر را برای فراهم آوردنِ پراگندیگهای جهان صورت انگارند لیکن نزدِ ژرف‌نگهانِ روشن‌ضمیر سرانجامِ دارالملك معني بے این گروهِ ایزدي فرصورت نه‌بندد وستردنِ نقشِ خودبیني و آرایشِ پیشطاقِ نیازمندي درین بارگاهِ قدسي بدست افتد * و ازین‌رو اورنگ‌نشینانِ فرهنگ‌آرا باندازهٔ رسائي نیایش‌گري را آئین بر نهاده اند * برخے سر فرود آوردن و جز آن برساخته * گیتي‌خداوند روی دست بر فرازِ پیشاني نهاده سر فرود آوردن قرار فرمود * و آنرا بزبانِ وقت کورنش گویند یعنی سر را (که زندگانيِ محسوس و معقول بدوست) بدستِ نیاز گرفته نثارِ محفلِ مقدّس گردانید و خویشتن را بفرمان‌پذیري آماده ساخت * و آئین چنانست بندگانِ عاطفت پذیر پشتِ دستِ راست بر زمین نهاده به آرامیدگي بر دارند و راست ایستاده روي دست را بر تارکِ سر نهند و بدین دل‌گزین روش سپردِ خود را گذارش نمایند * و آنرا تسلیم بر گویند • می‌فرمودند روزے جهانبانيِ جنّت‌آشیاني تاجِ خاص را عنایت کردند * آنرا بسر نهادم * چون افسرِ فرمان‌روائي فراخ بود بدست استوار کرده سر فرود آوردم و بروشِ گذارش یافته نیایش نمودم * شهریار را تازه طراز خوش افتاد و از انصاف‌گرائی کورنش و تسلیم بدین نمط قرار یافت * هنگامِ رخصت و ملازمت و منصب و جاگیر و تشریف و بخششِ فیل واسپ سه تسلیم را پیشگاه نیایش

---

(۱) [ض د] و پورهای ॥ (۲) [ا ض د] قبادار * مصحّحِ [د] در نسخهٔ فساد یافته است ॥
(۳) مصحّحِ [د] در نسخهٔ فرماید یافته است ॥ (۴) [ف ا ض] گیرد ॥

گردانند و در باقی مراتبِ داد و دهش و گوناگون عنایت یگان یگان بجا آید * و هر نوکر بآقای خود چنین زندگاني کند و آنرا دستمایهٔ دولت‌افزائي برشمرد * بندگانِ ارادت‌گرای سجودِ نیایش افزایند* و آنرا سجدهٔ ایزدي بر شمارند * قدرتِ دادارِ بیهمال را انموذجے است والا و آفتابِ وجوب را پرتوے است جهان‌افروز و از دیدِ این معني فراوان مردم بدین روش گرایند و سعادت بر سعادت اندوزند * و ازانجا که کج‌گرایانِ تیره‌دل مردم‌پرستش اندیشند شهریارِ کارشناس بر بیخردان بخشوده عامّه را باز دارد و در بارِ عام با پیش‌خدمتانِ حضور عتاب رود * و در انجمنِ خاص چون برخے بیداربختانِ روشن‌ستاره را فرمان‌نشستن شود ناگزیر پیشانيِ خود را بسجدهٔ سپاس‌گذاري جلا بخشند و چهرهٔ بختمندي بر افروزند* ازین فرمایش و ازان بازداشت خاص و عام را کامیاب گردانند[1] و بشایستگي گروهاگروه مردم را کارآگهي آموزد *

آئینِ ایستاد و نشست *

چنانچه معنوي خلافت به پیراستنِ درون و بهنجار داشتنِ آز و خشم بار گردد صوري سلطنت بآراستگيِ بیرون و پاسبانيِ پایه و افزونيِ داد و دهش انتظام گیرد * و چون اندیشه آباد باشد صوري و معنوي یکتائي پذیرد و گوناگون کارها بایزدي پرستش گراید * هرکه این گفتار را در کردار جوید لختے از عمل‌زارِ شاهنشاهي برخواند و بژرف‌نگهي فرّخيِ آهنجها[2] برشناسد گوناگون بینش اندوزد و گذارشگر را نیایش کند * گیتي‌خداوند چون بر اورنگ[3] برنشیند بندگانِ بیداربخت بکورنش گرایند وهر دو دست بر پیش‌داشته باندازهٔ منزلت بر پاي ایستند* درفروغِ گرامي‌دیدار جان‌داروی زندگي برگیرند و در انتظارِ فرمان‌پذیري فرخندگیِ جاوید بدست افتد * شاهزادهٔ بزرگ از یك گز نزدیکتر و از چهار دورتر نه ایستد و در نشستن از دو تا هشت * ومیانی از یك و نیم تا شش و در نشستن از سه تا دوازده * و سومین بهمان نسبت نزدیکي ودوری پژوهش‌کند * و گاه نزدیکتر ازمیانی بارِ خدمت یابد و برخے زمان یکجا بوده پرستاري نمایند * وچندے خردسالان از مهرفزوني نزدیکتر عشرت اندوزند *

ارادت‌گزینانِ نخستین پایه که برهنمائي بندگان سزاوار باشند ازسه تا پانزده و در نشستن‌از پنج تا بیست * دومین مرتبه از امیرانِ بزرگ سه و نیم پایان‌تر و سائرِ امرا ده دوازده[4] و نیم دورتر * و دیگر گروهاگروه مردم در یسل[5] جای گیرند* و یک دوئے خاصگان از همه نزدیکتر در پرستاري باشند *

آئینِ دیدنِ مردم *

اگرچه کارهای هرروزه ازشمار بیرون‌است لیکن چندے که بتخلّف دران نرود گذارش می‌یابد * در انجمنِ داد و دهش گوناگون آدمي درپیشگاهِ حضور آورند * عیارِ گوهرها برگرفته آید و نقدِ شناسائي

---

(۱) همچنین در [د] * در دیگر نسخها گردانیدند ‖ (۲) [ف ا] آئینها ‖
(۳) [ف ا ض د] اورنگ پیدائی ‖ (۴) [ف ا] ده و دوازده ‖ (۵) [ف ا] در لیل * [د] در مثل * [ض] در لیل لسبك ؟ ‖

سرگي[1] پذيرد * برخے براى ارادت خواهش را بار كشايند و طائفهٔ دواى رنجورى بر جويند * جمعے در پرسش[2] دشواريهاى دين نيايش نمايند و گروهے مشكلاتِ دنيے را چاره‌پژوهى[3] كنند * اين داستان انجام نپذيرد * همان بهتر كه دست ازين باز داشته ناگزيرِ هرروزه باز گذارد * گروهاگروه مردمِ توراني و ايراني رومي و فرنگي هندي و كشميري را بآئينے كه گفته آيد كارپردازانِ دولت ماهواره قرار دهند * و بخشيان بنظرِ همايون در آورند * لختے بااسپ و يراق آئين بود * و امروز جز اسپِ احدي بحضور نيايد * و از قرارداد كم و زياده شود * بيشتر مايه[4] افزوني گيرد و تفضّل[5] گرم بازاري نمايد * و باندازهٔ فزوني و كمي هر روز چندے بگذرند * روزِ دوشنبه هر قدر سوار كه از هفته مانده باشد به‌بينند * بكارافزائي و خدمت‌آموزي گذرانيده بشمارهٔ سواران دو دو دام بخشش يابد * و بتكچيانِ خاص احدي را نيز بهمين دستور بگذرانند و درين گروه ناگزير از برآورد افزايند * و چون آئين چنان است كه از اسپ از خود[6] نخرد همواره ستورِ رفتگان را نيز در پيش آورند و اسپ در ماهواره و انعام داده تيمارِ او كنند * و نوئينانِ بزرگ و ديگر امرا برخے ملازمانِ خود را استدعاى منصب نمايند * بحضورِ اقدس باندازهٔ حالات پايه قرار گيرد و كمتر از پنجاه روپيگي را اين خواهش نرود * و نيز پرستارانِ هر كارخانه را ماهيانه درين بارگاه شود و بندگانِ سعادت گراى را درين هنگامه خدمت نامزد گردد *

آئينِ رهنمونى *

ايزدِ خردبخشِ جهان‌آرا چون خواهد گوهرِ مردم‌زاد بظهور آيد و پايهٔ فراخي و تنگيِ حوصله بر همگنان پيدائي گيرد * غبارِ دو رنگي برانگيزد و دين و دنيے برطرازد * هر نشاه[7] را كاركيائے جدا پديدآيد و در نكوهشِ يكديگر آويزش رود * ناتوان‌بيني و بيدانشي را عيار گرفته * قدردانى[8] و مهراندوزي گران‌ارز گردد * و گرنه كدام دين و چه دنيے * يك حسنِ دلاويز در چندين هزار پرده تابش ميدهد * گليمے پهناور گسترده اند و گوناگون رنگ چهره مى‌افروزد *

* قطعه *

در حقيقت نسبِ عاشق و معشوق يكيست بوالفضولان صنم[9] و برهمنے ساخته اند
يك چراغست درين خانه و از پرتوِ آن هر كجا مي نگرم انجمنے ساخته اند

يكے نكوهشِ نفس فراپيش نهد و ديگرے نگاهباني جهانيان پاسباني خود انديشد * وهمچنان گروهاگروه مردم بسگالشے اعتقاد آرايند و بخواب و خيال نشاطبازي كنند * چون از خوى و عادت برگذرند و دريافت باليش[10] يابد پردهٔ تقليد را تار و پود بگساند و چهرهٔ يكرنگي نمودار گردد * فروغِ دانائي هر خانه نيفروزد و هر دل

---

(۱) [ض] سترگي‖ (۲) [ض] پرسش* در ديگر نسخها پرستش ‖ (۳) [ف ا] جان پژوهي‖
(۴) [ف ا ض د] پايه ‖ (۵) [ف ا] تفصيل‖ (۶) [د] از خود بخرد همواره دستورى يافتگان را نيز؟ ‖ (۷) [ف ا] نشاء * [ض د] بساط ‖ (۸) [ه] قدردانيِ مهراندوزي* [ض د] قدرداني و مهرافروزى‖ (۹) [ه] صنم برهمنى‖ (۱۰) [ه] تابش ‖

پذيراي شناخت نباشد * و اگريکے را شناسائي در رسد از بيمِ جان‌گزايانِ آدمي‌رو خموشي برگزيند و اگر پرولي(۱) فرازِ گفت آرد سعادت‌سگالانِ ساده‌لوح نامِ ديوانگي برو نهاده از پايهٔ اعتبار براندازند و بدگوهرانِ نافرجام کفر و الحاد پنداشته به نيستي‌زار افکنند * هرگاه از بختمنديِ مردم‌زاد هنگامِ شمولِ حق‌پرستي رسد گيتي‌خداوند را بدين والا پايه برآرند و پيشوائيِ جهانِ معني نيز بدو باز گردد * بے ميانجيِ امکان پرتوِ آگهي فرا گيرد و نقش‌دوئي از پيشگاهِ خاطر برخيزد * لختے وحدت را در جلوه‌زارِ کثرت بيند و زمانے بر خلافِ آن عشرت اندوزد چندانکه بر اورنگِ تمکين برآيد و به يکسان نسبتے از غم و شادي بيرون زيد چنانچه حالِ کشورخداي زمانِ ما ازين باز گويد و شگرف‌نامه برخے ازان بر خواند * سوادخوانانِ ناصيهٔ روزگار از سرآغازِ اين والاگوهر شناسا ميشدند و با رازداران زمزمهٔ شادماني داشتند * و شهريارِ دوربين روزگارے بآئينِ بيگانگان پرده آراستے و خود را آشنای اين کار نساختے لیکن هر آنچه خدا خواهد کرا نيرو که ازان برکناره شود • نخستين حال آنچه عادتيانِ روزگار ازو بشگفت‌زار در شوند ناخواسته بر تراويدے چندانکه بے خواهشِ دل افزايش گرفت و برفرازِ پيدائي برآمد * ناگزير رهنموني را رضامنديِ ايزدي برشمرده درِ هدايت برکشود و تشنه‌دلانِ تفسيدهٔ دشتِ جويائی را سيراب گردانيد * از نيروي آگهي گاه درباز داشتن از مراد و زمانے در کاميابي رهنمای شهرستانِ سعادت شد * بيشترے اخلاص‌پيشگانِ ره‌پژوه را بفروغِ بينش و قدسي انفاس آن چاره شود که ديگر روحاني‌پزشکان بچلّها نتوانند * و گوناگون اربابِ تجرّد سنّاسي و جوگي و سيورَه و قلندر و حکيم وصوفي وگروهاگروهِ ملکِ تعلّق سپاهی و بازرگان و پيشه‌ور وکشاورز را روز بروز چشمِ آگهي کشوده گردد * وگوهرِ بينائي فروغ افزايد * تُرک و تاجيک خرد و بزرگ آشنا و بيگانه از دور و نزديک نذر(۲) گيهان‌خديو را گره‌کشای بستگيها انگارند و در هنگامِ کامروائي بحضورِ همايون آورده نيايش‌گري نمايند * و بسا مردم از دوريِ راه و هجومِ قدسي آستان غائبانه نثار کرده بسپاس‌گذاري نشينند * و چون بانتظامِ ولايت و تسخيرِ ملک و نشاطِ شکار نهضتِ والا شود کم دهے و قصبهٔ وشهرے باشد که گروه‌گروه مرد و زن نياز بردست و نيايش بر زبان روی نياورند(۳) و جبينِ اخلاص سوده کارسازيِ نذر(۴) برنگويند و داستانهای دستگيري برنخوانند * فراوان مردم سعادتِ جاويد واندیشهٔ آباد وکردارِ گزيده وتنومنديِ صورت ونورافروزيِ چشم وديدارِ فرزند و پيوستنِ دوستان و دراززندگي وافزونيِ خواسته و بسياريِ جاه و ديگر آرزوها ازان چشمه‌سارِ ايزدی خواهش نمايند * و آن شناسای حقيقت هريکے را شايسته پاسخے برگويد و سراسيمگيِ درون چاره گزيند * روزے بسر نيايد که چندين کس آب در کاسه کرده به پيشگاهِ حضور نيارند و نفس‌دميدگي را جويا نشوند * خوانای حروفِ آسماني سرنوشتِ لوحهٔ تقدير برخواند و نويدِ اميد شنوده آب را بدستِ نيازمنديِ برگيرد و در پرتوِ آفتابِ جهان‌تاب داشته ملتمس را فروغِ قبول بخشد * بسا رنجورِ گسسته‌اميد که پزشکانِ مسيحانفس

---

(۱) [ف۱] بيرونی ‖ (۲) [ه‌ض] نظر ‖ (۳) [د] روي بدرگاه نياورند ‖ (۴) [ض د] نذور ‖

گردِ مداوا نگشتے بدین الٰهي طلسم تندرستي یافتند * و شگفت‌تر آنکه یکے از ساده‌لوحانِ تجرّد زبانِ بریدهٔ خود را بر آستانِ والا افکند که اگر در من سعادتے دست‌نهادِ ایزدي است بمیامنِ صدقِ نیّت درست گردد * روزے بسر نیامد که کام‌روای آرزو گشت *

هرکه لختے از ایزدشناسي و دادارپرستيِ گیهان‌خدیو شناسد شگرف عادت را وزنے نه نهد بل هر که مهرافروزي و عدالت‌دوستي قدرے دریابد از دیدارِ اینها بشگفت نیفتد * شهریارِ فراخ‌حوصله جمالِ جهان‌آراي خویش را کمتر بیند * و هر که خواهشِ ارادت آورد در پذیرفتن بس درنگ رود * و بارها بر زبانِ گوهربار بگذرد مارا چگونه رسد پیش از رسیدگي دمِ رهنمائي زدن * وچون نشانِ راستي از پیشانيِ یکے بس[1] پدید باشد و بیش[2] جویائيِ روزافزون پذیرش یابد روزِ یکشنبه در فروغِ آفتابِ عالمتاب بکامِ دل رسد و با این تنگ‌گیریها و دشوارپسندیها هزاران هزار آدم از هر طائفه طیلسانِ عقیدت بر دوش گرفته سلسلهٔ ارادت را کمندِ هر سعادت می‌شمرند* در زمانِ این ابدي سعادت جویاي آگهي دستمار بر کف سر بقدسي پاي برنهد و بزبانِ حال چنان سراید که بیاوریِ بختِ بیدار و رهنمونيِ ستاره خودآرائي و خویشتن‌گزیني که بنگاهِ گوناگون گزند بود از سر افکنده روي دل به نیایش‌گري آوردم و در پژوهشِ جان‌داروي جاوید زندگي سر نهادم * آن بزرگِ ایزدي‌تائید دستِ نوازش برکشاده افتاده را برگیرد و سربندِ او را بجا گذارد و بزبانِ بےزباني چنان فرماید والا همّت بدستگیري برخاست و از نیستيِ هست‌نما بهستيِ حقیقي گرائید[3] * و شصتِ خاصهٔ که برو اسمِ اعظم و طلسمِ اقدس اللّٰه اکبر نقش کرده‌اند بدو سپارند * و این معني تلقین یابد * مصرع *

شصتِ پاک و نظرِ پاک خطائے نکند[4] * بندگانِ حقیقت‌پژوه از دیدِ شگرف حاليِ گیتي‌خداوند ببایستِ وقت رهنمون گردند وبگوناگون اندرزهای هوش‌افزا از زبانِ خاموشي‌پذیرا آیند و از آبشخورِ الٰهي‌فیض سیراب‌دل گردند* چشمِ بینش و کارکرد را روشنائيِ دیگر برافروزد * و برخے را باندازهٔ برداشت بدلاویز گفتار گران‌بارِ دانش‌گردانند * وداستانِ آگهي پذیرفتنِ مردم و پزشکيِ ستترگ بیماریها و مداوای سخت رنجوریها بطفیلي گذارش درنگنجد* اگر زمانه فرصت دهد و زندگي را شمارے دیگر بود جداگانه دفترے از نزهت‌کدهٔ درون ببارگاهِ ظهور آورد *

آئین[5] ارادت گزینان هنگامِ دیدارِ هم آنکه[6] یکے اللّٰه اکبر گوید و دیگرے جلّ جلاله سراید * همگي قدسي بسیچ آنست از سرچشمهٔ هستي فراموشي نیارند و بیادکردِ الٰهي سیراب‌دل و تروزبان و شیرین‌کام باشند*

---

(۱) این لفظ صرف در [۵] مرقوم است ‖ (۲) [ف ۱] طپش‌جویائی * [ض‌د] تپش جویائی ‖
(۳) [ف ۱] گراید ‖ (۴) [۵ د] نرسد ‖ (۵) الفاظ آئین ارادت‌گزینان در [ض د] بطور عنوان فصلي نوشته است * ودرین دونسخه لفظ آنکه مرقوم نیست ‖ (۶) [۵] هم آنچه یکے * [ف ۱ ۴] هم‌آنکه یکے * [ض د] هم یکے ‖

و نیز بفرمایشِ آن پیشوای آگاه‌دلانِ هشیارخرام آنچه‌که مردم پس از فرو شدن بکار برند در زندگي سرانجام دهند * و توشهٔ واپسین سفر پیش روان شود * هر سال روزِ ولادت انجمنے برسازند و خوانِ گوناگون نعمت برکشند ، دستِ نوال برکشایند و زادِ راهِ دراز آماده گردد * و نیز بآئینِ مقدّس در ناخوردنِ گوشت همّت گمارند و برخے در همان هنگام که همگنان را بار دارند دست بدو نیالایند لیکن در ماهِ ولادتِ خود نزدِ آن نشوند * و نیز پیرامونِ کشتهٔ خود نگردند و بخوردِ آن نشتابند * و با قصّاب و ماهي‌شکار و گنجشک‌گیر هم‌کاسگي نکنند * و بآبستن و کهن‌سال و ناراي و نارس نپیوندند *

آئینِ دیدنِ فیل *

سرآغازِ معتاد ازین شگرف جانور شود * و هر روز نخست، خاصگي فیلے بساز و پیرایه در پیشگاهِ حضور آورند * ونخستین روزِ ماهِ الٰهي ده * سپس بوان‌شمارهٔ فیلِ حلقها بگذرد * و روزِ دشنبه ده بیست * و بتکچي چند چیز در نمودنِ خاصگیان بعرضِ همایون رساند (نام افزون از پنج هزار است و هر کدام اسمے جداگانه دارد و گیهان‌خدیو را بیشتر بیاد از کدام دهائی است * ده ده فیلِ گزیده را آن نام نهاد و بهریکے از کاردانان سپرد *) چگونگيِ بهم‌رسیدن ، ارج ، اندازهٔ خورش ، شمارهٔ سال ، زادگاه[1] ، زمانِ مستي و شمارهٔ آن مدّتِ مدهوشي هر بار ، مراتبِ جنگ ، چند بار برای سواري آورده اند ، چند مرتبه شهریار برفرازِ آن برآمده ، سال‌مهِ خاصگي شدن ، گردش درحلقها ، زمانِ دندان پیراستن ، هنگام پیشین دیدن ، حالِ تیمارداران ، نامِ امیرِ دیدبان[2] * و در دیگر فیلان هشت چیز ناگزران عرضِ نام ستردن ، تکرارِ آن[3] ، ارز ، چگونگيِ آمدن ، شایستهٔ سواری است یا بار ، کدام پایه دارد ، ساده است یا غیرِ آن ، فوج‌دار در کدام پایه داشته * آئین چنانست که آن دیدبان همگي فیلانِ خود را دوم و سوم و چهارم گرداند * گزیده‌تر و زبون‌تر را جدا سازد بحالِ گذاشتن یا بدیگرے سپردن * و هر روز پنج فیلِ تحویلي[4] بچشمِ شناسائے رسد * روش آنست که چون نو بسرکار درآید پنجاه پنجاه صد صد برای شناختِ مراتب بکاردانان سپارند و آنرا بزبانِ وقت بدان نام خوانند * و چون بدیده‌وریِ گیهان‌خدیو رسد پایه قرار گیرد و در همسران رود * و روز شنبه یك فیل برای بخشش در پیشگاهِ نظر دارند و یکے از شایسته بندگان بدان اختصاص یابد * و برای این کار حلقهٔ چند جدا برساخته اند * و در فیلانِ خاصه آنکه بیشتر بدین سعادت رسیده فرا پیش داشتے * اکنون بشمارهٔ سواریِ گیتي‌خدیو تقدیم و تاخیر رود * و در حلقها پیشي و پسي را برفزوني و کمیِ ارز نهند * و چون دوره بانجام رسد ازسر فیلانِ خاصه بگذرند هر روز ده ده * سپس ازشاهزادگان و بیشترخود سواره بگذرانند * و پس ازان حلقها بگذرد * و چون باندازهٔ ارزش جوقها برساخته اند در هر دیدن که کمي و افزوني گیرد ازان گروه برآمده در همسران جا یابد * و ازین رو برخے فوج‌داران در خواهشِ پُر ساختن باشند * و بهنگامِ گذشتنِ فیل خواهندگان بر قطار بایستند * گیتي‌خداوند هر کرا خواهد بسپارد *

---

(۱) [ف ا] زادگان ، (۲) [ض د] امیر دیدبانان ، (۳) در [ه] نیست ، (۴) [ف ا ض د] تحویل ،

اگر فیلانِ یکے بے‌کمي[1] گذرد چندے دیگر باهتمامِ او افزایند و نخست آن گروه را شمارهٔ برسازند[2] * و لاغر آرنده را در پر ساختن بر کم‌آورده فراپیش دارند * و هر که فیلانِ نامزد تمام یابد * مشرف دستوري جای نگاه داشت برگیرد * و فیلِ امرا اگرچه داخلِ معتاد نیست کم روزے باشد که چندے را بحضور نیاورند و پایه قرار یافته بداغِ خاص نقشِ سعادت نه پذیرد * وهمچنین فیلانِ بازرگاني به‌پیشگاهِ خلافت درآیند و مدارج و اندازهٔ ارز پیدائي گیرد *

آئینِ دیدنِ اسپ *

آغاز از چهل‌گانی شود و پس از شاهزادگانِ والاگوهر و سپس راهوارِ خاصه و خانه‌زاد و دیگر طوائل * و چون ده‌مهري را نوبت سپري گردد گوت و قسراق و ستورانِ چیته و بارگیر * و باندازهٔ ارزش پیشي و پسي رود و در یکسان‌بها نظر آمدن دارند * و پس از نظر گذشتن شناسندگان دیده‌وري بکار برند و نرخ بتازگي بر نهند و اوّل و دوم و سوم قرار یابد • اگر افزوده یا کاسته گردد در همسران رود * و از سوم جداگانه طویلها برسازند و عامّه را ازان بخشش شود * نگاهبانے که طویله را بے‌کاهش آورد یا کمي از دو نگذرد نرخ‌افزوده بهمان سپارند * و روز بروز در دیدن طویلهای کاسته پُرشود * و اگر نبود بدیدبانے جداگانه حواله شود * هر روز بیست بیست بگذرد • یکشنبه که آغازِ دیدن ازین جانور شود دو چندان * و همواره چند بارگي در پیشگاهِ والا آماده دارند از شصت‌مهري تا چهل یك یك واز سي‌مهري تا ده یك یک بر افزایند * در بخشش و ماهواره داده آید * و در بازرگانی بترتیبِ آمدن ارج را دستمایهٔ پیشی و پسی ساخته بگذرانند و باندازهٔ فزوني و کمي هر روز بیست تا صد بگذرد * و پیشتر ازانکه بنظرِ همایون آورند کاردانانِ تجربه‌اندوز نرخ بر نهند و بهنگامِ دیدن افزوده گردد * و افزون از سی مهر را در پیشگاهِ حضور ارزش قرار یابد * و خزینه‌دارے در بارگاهِ عام زرِ نقد آماده دارد و بارگان رنجِ انتظارِ خواسته نکشد * پس از خریدن داغِ خاص پذیرد و از دگرگونگي رهائي یابد *

و نظر بآگهي و فراوان سودِ بازرگان از عراقي و مجنّس و تازي که از ولایت آید سه سه روپیه ستانند و از ترکي و تازي که براهِ قندهار آید دو و نیم و از راهِ کابل و تازیِ[3] هندوستان دو *

آئینِ دیدنِ شتر *

آغاز از خانه‌زاد شود * هرروز پنج قطار به‌پیشگاهِ نظر در آورند * نخست از پانصدیان هرکه دیرین‌تر پیشتر بگذرانند * و بزرگ داروغه را آن دستوري که یک قطار گزیده بغدي یا جمّازه[4] بحضور آرد * سپس بغدي فراپیش دارند و پس جمّازه و گهرد و لوک و دیگر شتران * روزِ آدینه آغاز ازین جانور شود و دوچندان بگذرد * وپیشي و پسي بر ارزش باشد *

---

(۱) [ض د] یکے بیکے بگذرد ॥ (۲) [ض د] پرسازند ॥ (۳) در [ض د] بیست ॥
(۴) [ه ف ا] جانبازه ॥

آئینِ دیدنِ گاو *

باندازهٔ ارج ده‌جفت فروغِ بینش یابند و روزِ چهارشنبه آغازِ دیدن ازین دایهٔ روزگار شود و دو برابر بگذرد * و روزِ دیوالی که از دیرین جشنهای این مرز است و گروهاگروه هندي‌بوم دران روز بدو نیایش نمایند و بزرگ‌داشتِ آن را عبادت اندیشند بفرمایشِ شاهنشاهي لختے آراسته بنظرِ همایون درآورند و صیدِ دلها شود *

آئینِ دیدنِ استر *

پنجشنبه آغاز ازین جاندار بارکش شود و شش قطار بترتیب قیمت بگذرد * و در هر سال بیش از یک‌بار نگذرانند (۱) *

نخستین روزگار بدان روش که نگاشته آمد نگاهِ بینش میفرمودند * و اکنون روزِ یکشنبه اسپ (۲) دوشنبه شتر و خچر و گاو سه‌شنبه سپاه چهارشنبه دیوانِ وزارت پنجشنبه دادخواه آدینه بشبستان شنبه فیل *

آئینِ پاوگوشت *

گیتي‌خدیو کارآموزی را بتازگي برسنجید و گزیده قانونے برنهاد تیمارداران جانور نگهبانِ خواسته آموزگارِ درستی چهره‌کشای گوهر جدافزای کاهل * روزگاردیدگان را بینش افزود و پژوهندگانِ سوزیان بکامیابي نشستند * گیهان‌شناس اندازهٔ خورشِ هر چاروا برگرفت و سرمایهٔ تنومندیِ اورا بدست آورد * از ژرف‌نگهي و آموزگاري ناراستي را پایه برنهادند * و این را بدان نام خوانند * هرچندگاه کارشناسے بآرامگاهِ این مشتے بےزبان روانه فرماید * او دیده‌وري بکار برد و فربهي و لاغري برسنجد * و نیز هنگامِ نظر گذشتن نخست شناسندگان پایهٔ آن برگیرند و عرضه دارند * بدوربینیِ گیتي‌خداوند کم و زیاده شود و کمي را بازیافت نمایند * و اگر دانه و کاه (۳) کم (۴) قرار یافته باشد شماره کنند * نزاریِ فیل را سیزده پایه نهاده‌اند سه (۵) ونیم پا از هشت بخش هفت را از میان برده‌اند سه پا شش‌حصّه دو ونیم‌پا پنج نیم‌پا ونیم گرشت (۶) چهار و نیم نیم‌گوشت چهار نیم پا کم نیم گوشت سه ونیم ونیم یک ونیم پا سه سوا پاو دونیم پا گوشت دو پون‌پا یک و نیم نیم سه تانک ربع ثمن * (؟)

---

(۱) [ه ض] بگذرانند ॥ (۲) [ض د] است ؟ ॥ (۳) در [ض د] نیست ॥
(۴) [ف ا ض د] ترازوی ॥ (۵) این جمله چنین در [ه] * در [ف ا] سه و نیم پا از هشت بخش هفت را از میان برده اند سه پا شش حصه دو و نیم پا پنج نیم نیم پا و نیم گوشت چهار و نیم پاو کم نیم گوشت چهار و نیم نیم پاو کم نیم گوشت سه و نیم یك (در نسخهٔ [ا] ویك) نیم پا سه سوا پاو دو نیم پاو گوشت دو پون پا یك و نیم نیم پا یك پاو پا نیم سه تانك ربع ثمن ؟ * [ض د] سه و نیم پا از هشت بخش هفت را از میان برده اند سه پا شش حصه و دونیم پاو پنج نیم پاو نیم گوشت چهار و نیم گوشت چهار و نیم پا کم نیم گوشت سه و نیم یك و نیم پا سوا پا و دو نیم پا گوشت دو پون پا یک و نیم نیم پا یك پاو پا نیم سه تانك ربع ثمن؟ ॥ (۶) [ه] گوشت چهار و نیم‌پا کم نیم‌گوشت سه و نیم یك و نیم‌پا سه سوا پا دونیم‌پا گوشت دوپون تانك پا و پانیم سه تانك ربع ثمن॥

و در غیرِ فیل شش مرتبه را بزرهش نمایند * دوم سوم پنجم هفتم نهم دهم * و چون آئین آنست که فوج‌دار هنگام گذشتنِ حلقه یکے را بدیدِ(۱) خویش از همه گزیده نام برد و همچنان زبون‌ترے را جدا سازد نمایندگانِ پایهٔ لاغري و فربهي آنچه در نخستین فیل قرار دهند ده‌بیستِ آن بازیافت شود و در پسین نیمهٔ برگیرند * اگر فوج‌دار با داروغه انباز باشد و بروزنامچه هر دو مُهر کنند چهارم بخشِ خواسته را او و باقي‌را داروغه جواب گوید* ونزاري فیلِ روزکارشده(۲) را از حالِ حلقه برخوانند و در اصطبل چهارم حصّه از علوفهٔ سائس وسقّا وخاك‌روب نیز ستانند * و در شترخانه حصهٔ(۳) دانه از داروغه باز گیرند و قسطِ کاه ساربان جواب‌گوید * و در بهلخانه حصّهٔ کاه و دانه داروغه دهد و از عرابچي بازخواستے نبود * و عرابهای بارکشي نیمه بخشش یابد *

آئینِ آویزهٔ(۴) جانوران و برد و پای *

خدیوِ جهان را سگالش آنست که گوناگون مردم در نزهتگاهِ یکجهتي عشرت اندوزند و بزمِ دوستي و یکدلی بر آراسته گردد تا کارها بشایستگي گراید و رشتهٔ انتظام دوتائي گیرد * چون همه را خردِ حقیقت‌گزین نباشد و داستانِ آگهي هرگوش(۵) بر نتابد هنگامهٔ نشاط‌بازي بر افروخت و فراوان مردم را بدان کار در آورد * و بآبادیِ اندیشه خواهشگاهِ طبیعت جلوه زارِ معني شد و خویشتن‌بیني و خودآرائي سرمایهٔ پرستشِ دادارِ بےهمال آمد * صورت‌گرایانِ ظاهربین را دستمایهٔ سرگرمي و دلبستگي بدست افتاد و ازین آمیزه ره‌پژوهِ سعادت گشتند *

جنگِ آهو * رنگ و روشِ او دل‌گزین آمد و اُفت‌وخیزِ او شادمانی‌بخش(۶) و ازین‌رو فراوان توجّه برگمارد(۷) و سرتابانِ رمیده‌خو را اُنس‌پذیر گرداند * ازین جانور صد و یك خاصه باشد و هرکدام بنامے و صفتے روشناس * هر ده را بدیدبانے سپارد * و از سه‌گونه بیرون نبود * بخانه‌پرورد و دشتي نیك درآویزد یا برام‌شده بهتر ستیزد یا بصحرائی گوم‌تر(۸) پرخاش‌کند * و پیگارشان نیز سه طور باشد * نخست بایکدیگر بدین نمط * اوّل با دوم سوم با چهارم و همچنین نوبت بهمه فرا رسد * و چون بار دوم آغاز شود اوّل با سوم دوم‌با چهارم وهمچنین* وهرکدام درین‌مراتب بگریزد آخرین‌گردد * چون سه بار گریختن شود از خاصگي برآید * و پای و برد در هوسناکان است * از پنج دام برنگذرد * دوم با آهوانِ شاهزادگان * پنج جفتِ خاصه با یکدیگر در آویزند و ازان پس دوجفتِ خاصگي از شکارِ خاصه و سپس پنج جفتِ دیگر از خاصه باز جنگ آرایند * آن‌گاه دو جفت از آهوخانهٔ شکارِ خاصه آویزه کنند و بعد ازین پنج آهوی خاصه به پنج آهوی شاهزادهٔ بزرگ عشرتِ آویزش نمایند* سپس چهارده جفتِ خاصه کارزار

---

(۱) در [ه] بیست ‖ (۲) [ض د] فیل رو بکار شده ‖ (۳) [ف ا] خاصه ‖ (۴) [ض د] و بردوپای * و در حاشیهٔ [ف ا] برد و پای بهندي زبان جیت و هارخوانند ‖ (۵) [ض د] هرگوش را ‖ (۶) [ه] بخشد * [ض] بخشید ‖ (۷) [ف ا ض د] بدو گمارد ‖ (۸) [ف ا د] کمتر ‖

کنند و پس ازان همان‌قدر با آهوانِ شاهزاده پیکار نمایند چندانکه جنگِ آهوانِ شاهزاده بانجام رسد * و ازان پس آهوانِ شاهزادگان با یکدیگر درآویزند * وباز آهوانِ خاصه بجنگ درآیند * و درین پای و برد افزون از یك مهر نبود * سوم با آهوانِ دیگر مردم* گیتي‌خداوند چهل و دو کس از نزدیکانِ خویش گزیده هر دوئے را حریفِ پای وبرد گردانید* وبیست و یك مثل سرانجام گرفت * نخستین را سی سی آهو مرحمت شد و سپس یك یك کم چنانچه آخرین را یازده[1] بود * و در هر مثلے مل[2] گاومیش گاو قچقار بز خروس سپارند * جنگِ گاو و بز در باستاني کمتر نشان دهند * پیشتر ازانکه با یکدیگر هنگامهٔ پیکار آرایند دو آهوی خاصه را آراسته آورند و به دو آهوی مثل داران آویزه رود * نخست با بیش[3] منصب و ازان پس آغاز با یکدیگر در پیشگاهِ حضور شود * و چندانکه بار عام باشد این عشرت بجا آید اگر زیاده از هزاري است * و جنگ با آهوی خاصه هشت مهر گرو بود و با مثل‌دار در اتکل پنج و در انین چهار * چون آهوان در تنومندي و زورآوري و پیکارآرائي یکسان نباشند آئین در همسرانِ جنگ چنانست که یك بار هر کدام از آهوانِ خویش برگزیده بعرصه درآورد * و آنرا انین نامند (بفتحِ همزه و کسرِ نون و سکونِ یای تحتاني و نونِ خفي) * و دیگرے اندازه برگرفته آهوئے بآویزه آورد* آنرا اتکل خوانند(بفتحِ همزه و سکونِ تای فوقانيِ هندي و فتحِ کاف و سکونِ لام)* در مل پنج مهر و در گاومیش و خروس چهار و در گاو و قچقار و بز دو * و هزاري با خاصه شش مهر و با انبازِ خویش در اتکل ربع کم چهار و در انین سه و در مل و گاومیش و خروس نیز بهمین شماره * و در[4] گاو و قچقار و بز دو * نهصدي با خاصه پنجاه روپیه و با شریكِ خود در اتکل سي و یک ربع[5] و در انین بیست و پنج در مل سه مهر و هشت‌یك در گاومیش و خروس سه و ربع و در دیگر جانداران یك و نیم* هشتصدي با خاصه چهل وهشت روپیه و با همسر در اتکل سي و در انین بیست و چهار در مل سه مهر و هشت‌یک در گاومیش و خروس دو نیم مهر و در دیگر بدستور * هفصدي با خاصه چهل و چهار روپیه و با هم‌آویز در اتکل بیست و هفت و نیم در انین بیست و دو در مل سه مهر و در دیگران بآئینِ پیش* ششصدي با خاصه چهل روپیه و با یار در اتکل بیست و پنج و در انین بیست و باقي بدستور* پانصدي در خاصه چهار مهر و با همسار در اتکل دو ونیم در انین دوو در باقي چون ششصدي* چهارصدي در خاصه سي و چهار روپیه و با قرین در اتکل بیست و یك و ربع در انین هفده در مل سه مهر ربع کم و گاومیش و خروس دو[6] و گاو و قچقار و بز یك * سیصدي در خاصه سي روپیه و در هم‌آهنگ در اتکل نورده ربع کم در انین پانزده در مل دو ونیم مهر و باقي چون چهارصدي * دوصدي در خاصه بیست و چهار روپیه و با دستیارِ[7] خود در اتکل پانزده و در انین دوازده و دیگر بدستور پیش*

---

(۱) [ف ا د] یازده آهو ‖ (۲) [د] مُل ‖ (۳) [ف ا ض د] با پیش منصب‌داران پس ‖

(۴) این جمله در [ض‌د] نیست ‖ (۵) [ف‌اد] و ربع ‖ (۶) در[ض‌د] نیست ‖ (۷) [د] همتای ‖

صدي در خاصه دو مهر و با همدستِ خود در اتکل یك و نیم مهر و در انین یك و باقي چون گذشته * چهاربیستي با خاصه شانزده روپیه و با هم‌ترازو در اتکل ده و در انین هشت و در مل هفده در گومیش و خروس یک ونیم‌مهر باقي بدستورِ پیش* سه‌بیستی با خاصه چهارده روپیه و با همرنگ در اتکل نُه ربع کم و در انین هفت باقي چون پیش * دوبیستي در خاصه دوازده روپیه و با دمساز در اتکل هفت و نیم در انین‌شش باقي بدستور * بیستي باخاصه ده روپیه و در همگروه[1] در اتکل شش و ربع و در انین پنج باقي همچنان * ده‌باشي در خاصه هشت روپیه و در هم‌چشم در اتکل پنج در انین چهار باقي بدانسان * و غیرِ منصب‌دار با خاصه چهار روپیه و با هم‌جنگ در اتکل دو و نیم در انین دو در مل پانزده و دیگران بهمان طرز * و اگر شریك در منصب کم باشد اندازهٔ گرو از انینِ او برگیرند* و همه‌جا در آخرین هفت پای و برد بر آهو بود* و آنچه در آویزهٔ مل از یکدیگر ببرند چاریک فیروزمند ستاند * و خسرواني بخشش را اندازه نبود *

آئین چنانست که شبِ چهاردهم هرکدام ازین رزم‌آرایان آهوئے به پیگار آورد *بتکچیٔ این‌هنگامه نیمه را انین و نیمه را اتکل برسازد و نامهای اتکل در کاغذین پارها بنویسد و درهم‌پیچیده بحضور آورد * اورنگ‌نشینِ عشرت‌دوست یکے ازان بر دارد و او بجنگِ انین پردازد * آن شب بیشتر از روی ظاهر بدین نشاط گذرد * دیگر دوگونه آهو باشد کوتل و نیم‌کوتل * هر کدام را شماره معیّن * هرگاه در آهوانِ خاصه کمي راه یابد از نخستین برگرفته پُرسازند * و اگر در کوتل نقصانے رود از پسین بر آورده درست گردانند * و همواره یک جفت ازین نیز به پیگار آید و عیارِ جوهر گرفته شود * پیوسته صیّادان آهوانِ صحرائي آورند و در پیشگاهِ حضور پایهٔ ارزش قرار گیرد * خوب فربه دو مهر* خوبِ لاغر از مهر تا پانزده روپیه * میانهٔ فربه دوازده روپیه لاغر هشت * سومِ[2] فربه هفت روپیه لاغر پنج * چهارمِ فربه چهار لاغر دو و نیم تا دو * خورش و پاسبانیٔ این جانور بدین نمط * خاصگیانِ آویزهٔ حضور دانه دو سیر آردِ پخته نیم سیر روغنِ زرد نیم پا و نیم دام برای کاه * و در شکاریانِ خاصه و کوتل و جنگیانِ مثل دانه دو سیر آرد و روغن بدستور * کاه هوسناك از خود سرانجام نماید * و در خاصگي و خانه‌زاد و شکاریٔ خاصه و کوتل بهر آهوئے یک نگهبان‌مقرّر * و در جنگیٔ مثلها دو جانور بیکے‌سپارند و یکتامانده‌را تیمارداری جداگانه بود * لیکن علف بها نیابد * و آهوانے‌که برای تنومند ساختن بمردم سپرند دانه دو سیر ربع کم نیم دام بجهتِ کاه * و بر هر چهار یك پاسبان و اگر شایانِ خاصگي بود بهر[3] دوئے * و برخے را که بشهرها گسیل[4] کنند یك و نیم سیر دانه و هر کدام را یك دیدبان * نوگرفته را تا هفت روز خورشے نامزد نگردد و ازان پس تا پانزده روز نیم سیر دانه بردهند * سپس یك سیر و چون یك و نیم ماه بسر آید یك و نیم سیر * در آهوخانه منصب‌دار و احدي و دیگر سپاهي‌خدمتگري نمایند*

---

(۱) [ه] همگر ‖ (۲) [د] نیم ‖ (۳) [ض د] سر ‖ (۴) [ض د] گشت ‖

علوفهٔ پیادگان از چهار صد دام افزون و از هشتاد کمتر نباشد * دوازده هزار گزیده آهو فراهم آمد و گونه‌گونه برساخته نو آئینهای دلپسند بر نهادند * و همچنان از ماده‌آهوان گلّها انتظام یافت و تازه طرزها عشرت آورد * بزرگ را دانه یك و نیم سیر کاه نیم دام * نوزاد ماده تا دو ماه شیرخواره بود و بدان شماره ربع سیر بسند آید * وهمچنین در هر دو ماه ربع ربع افزایند تا آنکه در آغاز دوسالگي خورش بسان بزرگ ماده یابد * و بهای کاه از هفتم‌ماه تا دهم‌چهاریكِ دام‌دهند * ونژادِ نر پس از دو ماهِ شیرخوارگي بقدر آن مدّت یک و نیم پا یابد * و در هر دو ماه همان قدر افزاید چنانچه در آغازِ سالِ دوم دو سیر و یك پا خورش باشد * و از پنجم ماه تا هشتم چهاریكِ دام برای کاه دهند * سپس نیم دام قرار گیرد *

لختی از انجمنِ بارِ عام گذارش یافت و اندکی از بسیار در کالبدِ گفت ریخته‌گري نمود * اورنگ‌نشینِ جهان‌آرا روز را بدین طرزِ حقیقت‌گرای فروغ بخشد و هرگاه نیایشی افزون‌تر ازین پیش‌آید هنگامه‌آرائی بشبانگاه افتد * و گرنه بیادکردِ الٰهي و آوازه‌نویسي روشني‌پذیرد از اندیشه‌آبادی گرم را از سرد نشناخته هنگامی که همگنان آسایش طلبند گیتي‌خداوند تیمارداري را از آسودگي پسندیده‌تر شناسد و رنج‌کشي بر تن‌آساني گزیند *

آئینِ عمارت *

کاخ ازو برافراخته آید و سپاه بدو عشرت اندوزد و ملک‌را آبرو ازو پدیدار شود * اهلِ[1] بزم تعلّق شهر برجوید و بجز آن رونق نپذیرد * ازین‌رو گیتي‌خدیو پیوسته عالی بناها طرح فرماید و در لباسِ آب و گل کارِ جان و دل بجای آرد * قلاعِ والا که آرام‌بخشِ ضعیف‌دلان و بیم‌افزای سرتابان و عشرت‌افروزِ فرمان‌پذیران است بانجام رسد * نشیمنهای دل‌فریب و منظرهای روح‌افزا آماده گردد * گرمي و سردي و باران[2] را گزین پناهے بروی‌کارآید و پردگیانِ شبستانِ اقبال را آرامش‌جای رو دهد * بلندپایگي که آستین[3] [؟] دولت‌خانهٔ صورت باشد چهره برافروزد و سراها که سرمایهٔ آسودگیِ جهان‌نوردان آسایش‌جای غریبان کم‌مایه است جا بجا ساخته گردد * و فراوان آبگیر و چاه که جان‌داروي زندگان و آبروی زمینها است بروي کار آید و دانشکده‌ها و ریاضت‌خانها اساس یابد و پیشطاقِ آگهي بگزین طرزے آرایش گیرد * شهریارِ دانش‌گرای درین شگرف کار که سرانجامِ آن بس دشوار و غارت‌گرِ فراوان خواسته باشد اندازهٔ هرکار برگرفت و گزیده آئینها درمیان‌آورد * چراغِ راستي افروزش یافت و سلیم‌دلانِ ساده‌لوح را سرمایهٔ شناسائي بدست افتاد *

نرخِ کالا *

گروهاگروه مردم بعمارت آرزومند و انصاف و آزرم کم‌یاب خاصه در بازرگان * شهریار دیده‌ور سررشتهٔ

---

(۱) در [ه ف ا ش] نیست ‖ (۲) [ض د] سردي زمان را ‖

(۳) همچنین در [ه] * [ف ا ش د ۴] آبستن * [ض] انشتن ؟ * [و] آئین ‖

سود و زیان بدست آورد و بر طرزے که هر یك سود برگیرد ازرِ هر چیز قرار فرمود * سنگِ سرخ منے سه دام * آن را از کوهِ دارالخلافتِ فتح‌پور بدرازا و پهنای خاطرخواه جدا سازند و بنقشے که درودگر در چوب نتواند سبکدستانِ جادوکارِ سنگ را چهره برآرایند و رشكِ ارتنگِ مانی گردانند * سنگِ گلوله پارچهای ناهموار که از کوه بهر وضع جدا شده باشد آنرا به پهری فروشند (بفتحِ بای فارسی و های خفی و کسرِ را و سکونِ یای تحتانی) صفّه ایست ازان سنگ بےآمیختگیِ خاک درازا سه گز و پهنا دو ونیم و بلندی یك * و آن صد و هفتاد و دو من و بیست سیر باشد * و ارجِ آن دویست و پنجاه دام • منے بیك دام و یازده بخش و چهاریكِ آن * خشت بر سه گونه بود پخته و نیم‌پخت و خام * نخستین اگرچه بس گران سنگ بریزند(۱) لیکن بیشتر سه سیری باشد* هزار به سی دام و از دوم به بیست و چهار و سوم بده * چوب * آنچه بیشتر بکار رود هشت‌گونه بود * سیسون (بکسرِ سین و سکونِ یای تحتانی و فتحِ سین و سکونِ واو و نونِ خفی) در خوشنمائی و دیرپائی کم‌همتا * در طولِ یك گزِ الٰهی و در ارتفاع وعرضِ هفت هشت طسّوج پانزده دام وشش بخش * و اگر ارتفاع پنج یا شش باشد یازده دام و ده حصّه و سه ربع * و دیگر مراتب را بدین قیاس گیرند * نازو بزبانِ هندی جیذه (۲) (بکسرِ جیم و سکونِ یای تحتانی و دالِ هندی و های خفی) شهتیر بعرض و ارتفاعِ ده طسّوج هرگزے پنج‌دام و سیزده بخش و سه ربع * و نیم شهتیر بعرض و ارتفاعِ هفت تا نه طسّوج گزے به‌پنج دام و سه حصّه و سه ربع * دسنك(۳) (بزبانِ هندی‌کری بفتحِ کاف و کسرِ را و سکونِ یای تحتانی) بعرضِ سه طسّوج و طولِ چهار گز پنج دام و هفده و نیم بخش* بیر (بکسرِ مجهولِ با و سکونِ یای تحتانی و را) بعرض و ارتفاعِ یك طسّوج و بطولِ مذکور پنج دام و هفده حصّه و سه ربع * توت بمانِ بیر * مغیلان بهمان عرض و ارتفاع و طول پنج دام و دو حصّه * سرس (بکسرِ سین و سکونِ را و سین) بعرض و ارتفاع و طولِ مذکور ده دام و چهار حصّه * دیال (بفتحِ دال و یای تحتانی و الف و لام) دران قدر قسمِ اوّل هشت دام و بیست و دو حصّه و ربع * دوم هشت دام و شش حصّه و ربع * بکاین (بفتحِ با و کاف و الف و کسرِ یای تحتانی و سکونِ نون) دران مقدار پنج‌دام و دو حصّه * گچ شیرین* نزدِ بهیره کانِ اوست * اگر بازرگان آورد یك روپیه سه من و اگر باربردار از خود فرستد(۴) منے به یك دام افتد * قلعیِ سنگین * منے بهفت دام و پنج حصّه* صدفی پنج دام * چونه منے دو دام بیشتر از کانگر به‌پزند(۵)* بسته خاکی است بسختیِ سنگ نزدیك * آهن‌جامه * قلعی‌اندود سیزده(۶) بهزده دام * و ساده به شش * حلقهٔ زنجیرِ دروازه * ایرانی و تورانیِ قلعی‌دار * بزرگ یک جفت بهشت دام و خرد بچهار * هندیِ قلعی‌دار به‌پنج دام و دوازده و نیم حصّه و ساده چهار دام و دوازده حصّه * گل‌میخ یک

---

(۱) [ض د] بپزند ॥ (۲) [ض د] جیم‌فارسی ॥ (۳) [ض د] دستك ॥ (۴) [ف ا ش ض د] فروشد ॥
(۵) [ف ا] برند ॥ (۶) [ف ا ش ۴] سیرے * (ض د) سیر ॥

سیر بدوازده دام * دیناري یك سیر بده پنج دام * گوگه ریزه میخ قلعی‌دار اوّل یک صد بهفت دام و میانه به پنج و خرد بچهار * نرومادگي * به دروازه و صندوق بکار آید * قلعی‌دار یک سیر بدوازده دام و جز آن بهشت * حلقهٔ قلعی‌دار * یک سیر به شش دام و جز آن بچهار * کهپریل (بفتحِ کاف و هاي خفي و سکونِ باي فارسي و کسرِ مجهولِ را و سکونِ یاي تحتاني و لام) از گِل سازند بدرازا یك دست و پهنا ده انگشت * بآتش پزند و خانه بدو پوشند و چارهٔ سردي و گرمي کند * ساده یك هزار به هشتاد و شش دام و رنگه (۱) ده سي * قُلبه بکارِ آب‌رَو آید * سه تا بدو دام * بانس * نئ نیزه ازو برسازند * اوّل بیست به پانزده * دوم بدوازده * سوم بده * و بعضے را قیمت بس افزون بود چنانچه یکے بهشت اشرفي بخرند * و بسکاسن (۲) (؟) بکار آید * یك‌روییگي فراوان * پتل (بفتحِ باي فارسي و تاي فوقاني و سکونِ لام) از نئ قلم سازند * سقفها ازو پوشند * صاف کرده اوّل یك گزِ مکسّر بیك و نیم دام * دوم یك دام * و جز آن بطولِ دو گز و عرضِ یك و نیم بدو دام * سرکی (بکسرِ سین و سکونِ را و کسرِ کاف و سکونِ یاي تحتاني) از نئ قلمِ باریک باشد و خوش‌رنگ و صاف * بطولِ یك و نیم‌گز و عرضِ شانزده گره جفتے بیك و نیم دام * سقفها و خانها بدو آرایند * خس * بویا گیاه (۳) بیخے است که درکنارِ رودها (۴) پدید آید * و ازو در تابستان نيِ بستِ خانه سازند و آب افشانند * بس خنک و خوشبو گردد یك من بیك و نیم روپیه * کاهِ چپر بسته (۵) بفروشند (و آنرا بزبانِ هندي پوله نامند بضمِّ باي فارسي و سکونِ واو و فتحِ لام و هاي مکتوب) بوزنِ یک‌سیر صد تا بده دام * بهس (بضمِّ با و هاي خفي و سکونِ سین) کاهِ گندم * در کهگل بکار رود * منے بسه دام * کاهِ دَابه (بدالِ هندي و الف و سکونِ با و هاي خفي) بالاي سقفها اندازند * پشتوارهٔ درمني چهار دام * مونج (بضمِّ میم و سکونِ واو و نونِ خفي و جیم) پوستِ نئ قلم * ازان ریسمان برتابند و بچپر (۶) بستن بکار آید * منے به بیست دام * سن (بفتحِ سین و سکونِ نون) رستنئ است * کشاورزان بکار (۷) برند و بچونه بر آمیزند * و ریسمانِ درلاب و جز آن ازو برسازند * منے بسه دام * صمغ زبون * در چونه بکار رود * منے بهفتاد دام * سریشِ کاهي * بگجِ شیرین بر آمیزند * سیرے بچهار دام * لك (بضمِّ لام و سکونِ کاف) خرشهٔ نئ بوریا * اگر بسوزانند چون چراغ روشن شود * و بچونه و قلعي بر آمیزند * یك من بیک روپیه * سیم‌گِل * گلے است سفید و چرب * منے بیك دام * خانه را بآن اندایند * سرد و خوش‌نما گردد * گلِ سرخ (هندي گیرو بکسرِ مجهولِ کافِ فارسي و سکونِ یاي تحتاني و ضمِّ را و سکونِ واو) منے بچهل دام * در کهسارِ گوالیار کانِ اوست * شیشه در تابدانها بکار آید * یك سیرو بع بیك روپیه و یکتا بچهار دام *

---

(۱) [د] رنگ‌زده سی ‖ (۲) [ه ش] بسکاسن * [ف ا] بسکاس * [ض] سگالش * [د] سنگاسن * [ع] بکابین ‖ (۳) [ض د] گیاهی‌ست ‖ (۴) [ض د] جوها ‖ (۵) [ف ا د] گاه چهپر بسته بسته ‖ (۶) [ف ا] بخر * [ض د] بجهت ‖ (۷) [ض د] بکارند ‖

دست‌مزد (۱) *

گلکار * اوّل هفت دام * دوم شش * سوم پنج * چهارم چهار * سنگ‌تراش * نقّاش (۲) در یک‌گز شش دام * و ساده‌کار پنج * سنگ بر * در یک من بیست و دو حصّهٔ دام * درودگر * اوّل هفت دام * دوم شش دام * سوم چهار * چهارم سه * پنجم دو * اجارهٔ ساده‌کار * اوّل در یک‌گز یک دام و هفده بخش * دوم یک دام و شش حصّه * سوم بیست و یک حصّه * پنجره ساز وصلي * دوازده‌سر (۳) یک یک گز مکسّر بیست و چهار دام * دوازده (۴) گرد آن بیست و دو دام * شش‌سر هزده * جعفري شانزده * شطرنجي دوازده * پنجره سازِ غیروصلي اوّل در گزِ مکسّر چهل و هشت دام * دوم چهل * ارّه‌کش * اجاره‌دار در گزِ مکسّر در چوب سیسون دو و نیم دام و در ناژو دو * روزینه‌دار دو دام * با هر ارّه سه کس * یکی برفراز دو در نشیب * و دو نیز بسند آید * بیلدار * روزینه‌دار اوّل سه و نیم دام * دوم سه * اجاره‌دار در دیوار قلعه اگر کنگره سازد در گزے چهار دام و اگر پایان کار میکند دو نیم * و دیگر دیوارها دو * در کندنِ خندق گزے نیم دام * و گز اجاره‌دار سي و دو طسّوج باشد * چاه‌کن در یک‌گز اوّل دو دام دوم یک و نیم سوم یک و ربع * غوطه‌خور گل از چاه برآورد * در زمستان روزے چهار دام و تابستان سه * در اجاره باندازهٔ فروبردن یک‌گز دو روپیه * خشت‌تراش صد قالب را که بتراشد و هموار گرداند هشت دام برگیرد * سرخي‌کوب * بیک پیمانهٔ هشت‌منی یک و نیم دام * تابدان‌تراش * در گزے صد دام * بانس‌تراش روزے دو دام * چپرند روزے سه دام واجاره در صد گز بیست و چهار * پاتن‌بند (۵) چهار گز یک دام * لمپیره * ني و جز آن را بیک رنگین‌کند * روزے دو دام * آبکش * روزینهٔ اوّل سه دام * دوم دو * و آنکه گل و چونه و جز آن به (۶) بنّا رساند دو دام روزینه گیرد *

عیارِ عمارت *

سنگین * در دوازده گز یک بهری خرج‌شود و هفتاد و پنج من چونه و اگر سنگ سرخ برو (۷) کشند در گزے سي من چونه بکار رود * خشتي * در یک‌گز دویست و پنجاه سه‌سیري بکار رود و هشت من چونه و دو من و بیست و هفت سیر سرخي * گلین * دران مقدار سیصد خشت بخرج رود * و براي یک قالب یک سیر خاک و نیم سیر آب * استرکاري در گزے یک من چونه و ده سیر قلعي و چهارده سیر سرخي و ربع سیر سن بخرج رود * صندله کاري در یک گز هفت سیر قلعي و سه سیر سرخي * و در سفید کاري در گزے ده سیر قلعي * و گچکاري در سقف و دیوار در گزے ده سیر * در چیني‌خانه شش سیر و در بخاري ده سیر * تابدان بیست و چهار سیر گچ دو و نیم سیر شیشه

---

(۱) [ه] دستور ‖ (۲) [ه] نقاد ‖ (۳) [ف ا] سر یک گز بیست * [ض] دروازه نیز بیک گز مکسر * [د] دوازده سیر بیک گز ‖ (۴) [ف ا د] دوازده گز و آن * [ض] دروازه گردان ‖ (۵) همچنین در همه نسخه ‖ (۶) [ض] و جز آن تیار سازد دو دام ‖ (۷) [د] برو کشند ‖

ربع سیر سریشِ کاهي بکاربرند * کاهگل بیرونِ دیوار چهارده گز یك من کاه و بیست من خاك * و در بام و صحن دره گز * و در سقف و درونِ دیوار پانزده گز * لاك درچغ اگر سرخ باشد بر[1] گزے چهار سیر و یك سیر شنگرف * و در زرد بجاي شنگرف زرنیخ * و در سبز[2] چهاریكِ سیر نیل بر لاك و زرنیخ افزایند * و در سیاه چهار سیر لاک و یك سیر نیل *

اندازهٔ[3] تراش *

هرگزے بیست و چهار طسّوج باشد و درهر طسّوج بیست و چهار تسوانسه[4] و هر تسوانسه بیست و چهار خام و هر خامے بیست و چهار ذرّه * و هر قدر چوب خرج شود نیم سوائی[5] تراشه اعتبار کنند * در سیسون بر طسّوجے بیست و شش سیر و ربع و پانزده تانك * و در ببول بیست و سه ونیم سیر و پنج دام * و در سرس بیست و یك و نیم سیر و پانزده تانك * و در ناژو بیست سیر * و در بیر هژده و نیم سیر * و در دیال هفده سیر و بیست تانك *

گراني و سبکئ چوب *

گوهرافزاي شناسائي بچندین بسیچ داناپسند عیارِ آن برگرفت و چهارسوي دنیے را آذین بربست * از هرگونه چوبِ خشك یك گز در پهنا و درازا و بلندي جدا جدا برسخته تفاوت برنهاد * از همه گران‌تر خنجك و سبکتر سفیدار برآمد * از هفتاد و دو گونه که بیشتر بکار رود می نگارد *

۱ خنجك (بفتحِ خاي منقوطه و نونِ خفي و فتحِ جیم و سکونِ کاف) بیست و پنج من و چهارده سیر * ۲ انبلي(بفتحِ همزه و نونِ خفي و سکونِ با و کسرِ لام وسکونِ یاي تحتاني) بیست و چهار من و هشت سیر و سه ربع و بیست و پنج تانک * ۳ زیتون و ۴ بلوط (بفتحِ با و ضمِّ لام و سکونِ واو و طا) بیست و یك من و بیست و چهار سیر * ۵ کهیر (بفتحِ کاف وهاي خفي وسکونِ یاي تحتاني ورا) بیست و یك من و شانزده سیر * ۶ کهرني (بکسرِ کاف و هاي خفي و سکونِ را و کسرِ نون و سکون یاي تحتاني) هم سنگِ آن * ۷ پرسدّه (بفتحِ باي فارسي و سکونِ را و کسرِ سین و سکونِ دال مشدّد و هاي خفي) بیست[6] من و چهارده سیر و هفده تانک * ۸ آبنوس بیست من و نه سیر و بیست تانک * ۹ سین (بفتحِ سین و سکونِ یاي تحتاني و نون) نوزده من وسي و دو سیر * ۱۰ بقم نوزده من و بیست و یك و نیم سیر و ده تانک * ۱۱ کهرهر (بفتحِ کاف و های خفي و سکونِ را و فتحِ ها و سکونِ را) نوزده من و یازده سیر و ربع و بیست و پنج تانك * ۱۲ مهوا (بفتحِ میم و سکونِ ها و واو و الف)

---

(۱) [ض د] سر ‖ (۲) [ش] سیر ‖ (۳) [ض د] تراشه ‖ (۴) [ف ش] تسوانه * [ض] طسوانه * ‖ (۵) [۵] نیم سوائي تراشه * [ش] نیم سوائي تراش * [ف ا و] نیم سوای را سه اعتبار* [ض] نیم سواي تراشه* [د] نیم طسوانسه سوای تراشه‖ (۶) [ش] بیست و یك من‖

هژده من و سي و دونيم سير و دو تانك * ۱۳ چندني (بفتحِ جيمِ فارسي و نونِ خفي و فتحِ دال و
كسرِ نون و سكونِ ياي تحتاني) هژده من و بيست و نيم سير و ده تانك * ۱۴ پهلاهي (بضمِّ باي فارسي
و هاي خفي و لام و الف و كسرها و سكونِ ياي تحتاني) بسانِ او * ۱۵ صندلِ سرخ (بزبانِ هندي
ركت چندن گويند بفتحِ را و سكونِ كاف و تاي فوقاني و فتحِ جيمِ فارسي و نونِ خفي و فتحِ دال و
سكونِ نون) هژده من و چهار و نيم سير و ده تانك * ۱۶ چمري (بفتحِ جيمِ فارسي و سكونِ ميم وكسرِ را
و سكونِ ياي تحتاني) هژده من و دو سير و هفت و نيم تانك * ۱۷ چمرممري (بفتحِ جيمِ فارسي و
ميم و سكونِ را و فتحِ ميمِ اوّل و سكونِ دوم وكسرِ را و سكونِ ياي تحتاني) هفده من و شانزده سير و ربع *
۱۸ عُنّاب هفده من و پنج سير و چهار تانك * ۱۹ سيسون پتنگ (بكسرِ سين و سكونِ ياي تحتاني و فتحِ سان
و سكونِ واو و نونِ خفي و فتحِ باي فارسي و تاي فوقاني و نونِ خفي و سكونِ كافِ فارسي) هفده من
و يك بسير و سه ربع و بيست و هفت تانك * ۲۰ ساندن (بسينِ والف و نونِ خفي و فتحِ دال و سكونِ
نون) هفده من و يك سير و بيست و هشت[1] تانك * ۲۱ شمشاد شانزده من و هژده سير و بيست و پنج
تانك * ۲۲ دهو (بفتحِ دال وهاي خفي وسكونِ واو) شانزده من و يك سير و ده تانك * ۲۳ آمله كه بهندي
آنوله گويند (بهمزه والف و نونِ خفي و سكونِ واو و فتحِ لام و هاي مكتوب) شانزده من و يك و نيم سير
و يك[2] تانك * ۲۴ كريل (بفتحِ كاف و كسرِ را و سكونِ ياي تحتاني و لام) شانزده من و يك سير
و ده تانك * ۲۵ صندل پانزده من و هفده سير و بيست تانك * ۲۶ سال پانزده من و چهار سير و سه ربع
و هفت تانك * ۲۷ بنوس (بفتحِ با و نون و سكونِ واو و سين) كه گيتي خداوند شاه آلو نام نهاد و بزبانِ
ولايت آلوبالو گويند چهارده من و سي و شش و نيم سير و ده تانك * ۲۸ كيلاس چهارده من و سي و پنج
و نيم سير * ۲۹ نيزب (بكسرِ نون و سكونِ ياي تحتاني و نونِ خفي و سكونِ با) چهارده من و سي و
دو سير و ربع و سي و يك تانك * ۳۰ دارهرد (بدالِ هندي والف و سكونِ را و فتحِ ها و را و سكونِ دال)
چهارده من و سي و دو سير و ربع و نوزده تانك * ۳۱ مين (بفتحِ ميم و سكونِ ياي تحتاني و نون)
چهارده من و بيست و دو سير و سه ربع * ۳۲ ببول (بفتحِ باي اوّل و ضمِّ ثاني و سكونِ واو و لام) بسانِ
او * ۳۳ ساگون (بسين والف و فتحِ كافِ فارسي وسكونِ واو و نون) چهارده من و ده سير و بيست تانك *
۳۴ بجي سار (بكسرِ با و فتحِ جيم و سكونِ ياي تحتاني و سين و الف و را) سيزده من و سي و چهار
سير ۳۵ پيلو (بكسرِ باي فارسي و سكونِ ياي تحتاني وضمِّ لام وسكونِ واو) موافقِ بجي سار * ۳۶ توت
سيزده من و بيست و هشت و نيم سير و پانزده تانك * ۳۷ دهامن (بدال و هاي خفي و الف و فتحِ
ميم و سكونِ نون) سيزده من و بيست و پنج سير و بيست تانك * ۳۸ بان براس (ببا و الف و سكونِ

---

(۱) [ش] شش ॥ (۲) ازين لفظ تا الفاظ و ده تانك در [ض د] نيست ॥

نون و فتحِ با و را و الف وسکونِ سین) سیزده من و ده سیر و بیست و نه تانک کم * ۳۹ سرس (بکسرِ سین و سکونِ را و سین) دوازده من و سي و هشت سیر وبیست (۱) و یک تانک * ۴۰ سیسون دوازده من وسي و چهار سیر و ربع و پنج تانک * ۴۱ فندق دوازده من و بیست و شش سیر و چهار تانک * ۴۲ چهوکر (بفتحِ جیمِ فارسي و های خفي و سکونِ واو و فتحِ کاف و سکونِ را) دوازده من و هفده و نیم سیر و بیست و دو تانک * ۴۳ ددهي (بضمِّ دالِ اوّل و کسرِ دیگرِ مشدّد و های خفي و سکونِ یای تحتاني) بوزنِ او * ۴۴ هلدي (بفتحِ ها و سکونِ لام و کسرِ دال وسکونِ یای تحتاني) دوازده من و سیزده ونیم سیر وسي تانک * ۴۵ کیم (بفتحِ کاف و سکونِ یای تحتاني و میم) دوازده من و دوازده و نیم سیر وسي تانک * ۴۶ جامن (بجیم و الف و فتحِ میم و سکونِ نون) دوازده من و هشت سیر و بیست و دو تانک * ۴۷ فراس (بفتحِ فا و را و الف وسکونِ سین) جامن مانند * ۴۸ بز (بفتحِ با و سکونِ رای هندي) دوازده من و سه سیر و ربع و بیست و پنج تانک * ۴۹ کهندو (بفتحِ کاف و های خفي و نونِ پنهان و ضمِّ دالِ هندي و سکونِ واو) یازده من و بیست و نه سیر * ۵۰ چنار بسنگ او * ۵۱ چارمغز یازده من ونه سیر وربع وهفده تانک * ۵۲ چنپا (بفتحِ جیمِ فارسي ونونِ خفي و بای فارسي و الف)بگرانیِ او * ۵۳ بیر (بکسرِ مجهولِ با و سکونِ یای تحتاني و را) یازده من و چهار سیر * ۵۴ آنب (بهمزه و الف و نونِ خفي وبا) یازده من و دو سیر و بیست تانک * ۵۵ پاپري (بفتحِ باي فارسي و الف و بای فارسیِ دیگر وکسرِ را وسکونِ یاي تحتاني) بدستورِ او * ۵۶ دیار (بکسرِ دال و یاي تحتاني والف وسکونِ را) ده من و بیست سیر * ۵۷ بید هم‌وزنِ او * ۵۸ کنبهیر (بضمِّ کاف ونونِ خفي وکسرِ با و های خفي و سکونِ یاي تحتاني و را) ده من و نوزده و نیم سیر و بیست و دو تانک * ۵۹ چیدّه (بکسرِ جیمِ فارسي و سکونِ یاي تحتاني و دالِ هندي وهاي خفي) هم‌وزنِ او * ۶۰ پیپل (بکسرِ باي فارسي و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ باي فارسي و سکونِ لام برهمن کیش را بدو شگرف نیایش گري) ده من و ده سیر و ربع و بیست و یک تانک * ۶۱ کتهل (بفتحِ کاف وسکونِ تاي فوقانيِ هندي و فتحِ ها و سکونِ لام) ده من و هفت و نیم سیر و سي و چهار تانک * ۶۲ گردین (بضمِّ کافِ فارسي و سکونِ را و فتحِ دال و سکونِ یاي تحتاني و نون) بسانِ کتهل * ۶۳ رهیرا (بضمِّ را و کسرِ مجهولِ ها و سکونِ یاي تحتاني و را و الف) ده من و هفت سیر و سي تانک * ۶۴ پلاس (بفتحِ باي فارسي ولام و الف وسکونِ سین) نه من وسي وچهار سیر * ۶۵ سرخ بید (۲) هشت من و بیست و پنج سیر و بیست تانک * ۶۶ آک (۳) (بهمزه و الف و سکونِ کاف) هشت من و نوزده سیر و ربع و بیست و پنج تانک * ۶۷ سیندل (بکسرِ مجهولِ سین و سکونِ یاي تحتاني و نونِ خفي و فتحِ با و سکونِ لام) هشت من و سیزده سیر وسي و چهار تانک * ۶۸ بکاین (بفتحِ با وکاف و الف و کسرِ یاي تحتاني وسکونِ نون) هشت من

---

(۱) در [ه] نیست ‖ (۲) [ض] سرخ‌پند ‖ (۳) بیان این درخت در [ض‌د] نیست ‖

و نه سیر و سي تانك * ۶۹ لهسورا (بفتحِ لام و هاي خفي و ضمِّ سین و سکونِ واو و را و الف) هشت من و نه سیر و بیست تانك * ۷۰ پدمکه (بفتحِ بايِ فارسي و سکونِ دال و میم و الف و سکونِ کاف و ها (۱)) بسنگِ لهسورا * ۷۱ اده (بفتحِ همزه و نونِ خفي و سکونِ دال) هفت من و هفت سیر و سي و یك تانك * ۷۲ سفیدار شش من و هفت سیر بیست و دو نیم تانك کم *

این سنگي (۲) بشماره ایست که سیرے بیست و هشت دام بود *

---

(۱) [ض د] وهاي خفی ॥

(۲) [د] سنجیدگي ॥

دفتر دوم در سپاه‌آبادي ٭

آئينِ سپاه‌آبادي *

گيتي‌خداوند مجاهدانِ اقبال را به مهين پندها و بهين اندرزها رهنمون گرداند و بگوناگون روش از ناهنجاريها باز آرد * از فزوني اين گروهِ دولت‌آراي را گوناگون برساخت و شوريده گيتي را ستوده آرامش بخشيد * برخے را بفرمان‌پذيري بسند نموده از فراوان کار رهائي داد و بسيارے بوم‌نشينانِ وحشي‌منش بدين آئين رهگراي سعادت گشتند ٭ و سپاهِ[1] زميندار از چهل و چهارلک افزون چنانچه گذارش يابد * برخے را داغِ اسپان فرمود و بپايه‌شناسي و چهره‌نويسي هنگامه برافروخت * و لختے را به پرستاري و همراهيِ يکے نامزد کرد و شايستگانِ يکتائي را اعتبار افزوده احدي نام بر نهاد * و گروهے را سزاوارِ سرکردگي دانسته سرگروه گردانيد * و بسيارے شايستگانِ تهيدست را بهرِ سواري خواسته نامزد فرمود ٭ و بدان شمارهٔ بے داغ اقطاع باز دهد * توراني و ايراني بيست و پنج روپيه و هندي بيست و عمل‌پردازِ خالصه پانزده * و اين گونه را برآوردي خوانند * و چندے را که سامانِ مردم دشوار باشد نقش‌پذيرفتگان را بدو سپارند و اين گروه را داخلي گويند * در ده‌هزاري تا هزاري و در هشت هزاري تا هشت صدي و در هفت هزاري تا هفت‌صدي و در پنج هزاري تا پانصدي و در پانصدي تا صدي را داخل گردانند * و ازين فروتر کم‌منصب[2] در بزرگ در نيايد * و برخے را بآئينِ ياوري سپارند و اين جوق را کُمکي نامند * و امروز گرميِ هنگامه بر داغ‌پذيري است و اين گونه سپاهي را برتري باشد * همگي والا بسيچ آنست که سپاهي بعاريت و تبديل دامن‌آلود نشود و بنگاهداشتِ ستور دولت اندوزد * مردم‌زاد را آزمندي بکج‌بيني برد و سودِ خود را در زيان انديشد * سرآغازِ جاويد دولت (که شهريارِ جهان‌آرا در پرده‌گزيني[3] و بسيارے کارپردازان بنگادو[4] ناراستي) نوکر گسسته‌مهار زيستے و از بے‌آزمي هرچندے بشومي[5] گرائيدے * فرومايگانِ زربنده[6] بارگي فروخته بپيادگي يا عوضِ گزين تگاور بتاوي[7] خرآسا درساختے و دربيوفائي و ماهواره‌جوئي يافه درائيدے[8] و گفت‌وگو بناخوشي و سرزنش کشيدے *

---

(۱) [ض د] و سپاه و زميندار ‖ (۲) [ض] منصبدار بزرگ * [د] منصب در بزرگ ‖
(۳) [د] پرده‌گزيني بود ‖ (۴) [ض] بنگاه ناراستي ‖ (۵) [ه ش] بشوهری ؟ *
[فا] بسوهری ؟ * [ض د] بشومي ‖ (۶) [فا] آزبنده ‖ (۷) [فا ض د] بيابوی ‖
(۸) [د] يافه‌دار شدي ‖

گیتي خداوند آئینِ چهره‌نویسي بر نهاد و تنخواهِ مواجب بر بینشِ آن قرار گرفت * لختے خودکامي بر افتاد و سروکارِ لشکري رونقِ دیگر پذیرفت * و آئینِ داغ که نادان آزارِ جانور اندیشد براي مهرافزائيِ بیدانشان پیدائي نداشت و ازانجا که آزورِ نیك از بد نشناسد و آزرمے از خود و خداوند ندارد و کام‌روائي (۱) در تبه‌کاري بر جوید و بجانگزائيِ خویش دوادو نماید برخے بدگوهران راه (۲) مانند سپرده (؟) همان خوي نکوهیده پیش گرفتند و قدرے ناسرگي روائي یافت * و سوداي عاریت گرم‌بازار گشت • خدیوِ آگهي داغِ جانور بر چهره‌نویسي افزود * سبك‌سرانِ هرجائي را بدبستانِ حقیقت برده گران‌سنگ گردانید و فرومایگان مگس‌خوي را بزرگ‌منشي و مردمي آموخت * آزمندانِ افسرده‌دل نشاطِ توانگردلي برگرفتند * سرابستانِ سپاهي آبیاريِ دیگر یافت و گنجینهٔ اقبال آبادي پذیرفت * زهے شگرفیِ آباد اندیشه و نیرنگيِ کارشناسي * بصورت شورشِ تگاور میرود و در معني نزهتگاهِ روحاني فروغ میگیرد *

آئینِ (۳) جانداران *

سالِ هزدهمِ الٰهي والاآهنج بروائيِ داغ شد * پایه‌شناسيِ مردم بدل‌گزین روشے مقرّر گردانید و دیگر جانوران را مراتب قرار گرفت • و بایستِ هریکے بر نگاشته دستورے شگرف بر نهادند و گراني و ارزانيِ روزگاران در پیشگاهِ دید داشته میانه‌روی برگزیدند * رشتهٔ حساب‌داني دوتائي گرفت وشایسته قانونے انتظام یافت • بخشیانِ سپه‌آرا از گرانبارِ سفارش سبك‌دوش گشتند و بنزهت‌سرای شادماني گذار افتاد * بارگي را هفت‌گونه بر ساختند و بهریك راتبه قرار گرفت عربي عراقي مُجنّس ترکي یابو تازي جنگله • نخست تازي‌نژاد یا درخوش‌سنجي و شگرفکاري‌بسانِ او * ماهواره هفت صد و بیست دام * روزے شش سیر دانه (و ارجِ آن در برآوردِ هر جانور منے دوازده دام) (۴) دو نیم دام روغنِ زرد و دو شکر و سه کاه * و ماهے هفتاد دام بجهتِ جُل و ارتك و یال‌پوش و تنگ که آنرا خدیوِ عالم فراخي گوید و گدّي و نخته‌بند (۵) و قیزه که عامّه قایزه گویند و مگس‌ران و خرخره و هتّهی (موئین کیسه ایست از دمِ اسپ برای پاك ساختن) و دست‌مال و پای‌بند و میخ و مانندِ آن * و این را خرجِ یراقِ اسپ گویند * و شصت دام بزین و لجام ودر دوماه یك ابچي (۶) (؟) نعل هرماهے هفت دام * وشصت و سه به تیماردار * و چون دو اسپ را خدمت کند دو چندان تنخواه دهند * همگي چهار صد و هفتاد و نه دام * رفاهیّتِ سپاهي و آسودگيِ حال پژوهش رفت و هشتاد و یك دام در آغازِ کار بر افزودند • و در هنگامے که روپیه به سي و پنج دام رفتے و بحکمِ والا چهل اعتبار کردند هشتادِ دیگر افزوده آمد * و این سیمین مسکوك در داد و ستدِ علوفه بدین ارز باشد * و بارِ دیگر دو دو روپیه بهر گونه بارگي جز

---

(۱) [ف ا] و کامروائي وتبه کاری * [ض د] و کامراني در تبه‌کاري ‖ (۲) همچنین در [ه ش ف ا ض و ۴] *[د] راه ناراستي‌سپرده ‖ (۳) [ف ا ش] آئین داغ ‖ (۴) لفظ دو در [ش ف ا ۲۴] موجود است ‖ (۵) [ف ا د] تخته‌بند ‖ (۶) [ه ش ف ا و ۴] ابچي* [ض د] اوبچي و نعل ‖

جنگله افزایش یافت * و امروز چنین تگاور برآورد نکنند * دومین در عراق عجم پدید آید یا در پیکر و کردار بدو ماند * یك ماهه ششصد و هشتاد دام * ازان چهار صد و پنجاه و هشت دام خرج ناگزیر * بیست و یك از نخستین کم ده ده در یراق و زین و لجام و یك در نعلبندي * و شصت وهفت در بار اوّل زیاده شد و هفتاد و پنج در دوم و هشتاد در سوم * سومین عراقي مانند * بیشتر اندش ترکي و عراقي بود * ماهیانه پانصد و شصت دام * سي صد و پنجاه و هشت ناگزران * صد کمتر از عراقي سي سي در شکر و زین ولجام و پانزده در روغن و سه در چاروادار و دو در نعلبندي * هفتاد ودو دام در اوّلین بار افزایش یافت پنجاه در دوم هشتاد در سوم * چهارمین از توران زمین بر خیزد اگرچه تذومند وبالیده باشد لیکن بسومین نرسد * ماهیانه چهار صد و هشتاد دام * دویست و نود و هشت ناگزیر * شصت از مجنّس کم سي سي از شکر و کاه و ده از یراق و چهار از زین و لجام و دودو از نعلبندي و روغن * و دانه دو سیر افزودند (هژده دام ازین رو افزون آید) و شکر کاستند * نخست پنجاه و دو ، در دوم پنجاه ، در سوم هشتاد افزودند * پنجمین نیز در همان سر زمین خیزد لیکن بدان توانائي وبالیدگي نبود و بیشتر نکوهیده کنش باشد * و ترکي با زبون‌تر از خود پیوندد * ماهواره چهار صد دام * دویست و سي و نه دام ضروري * پنجاه و نه از ترکي کم * بیست و هشت در روغن و پانزده در چاروادار و ده در یراق و شش در زین و لجام * نخستین بار چهل و یك دوم چهل ، سوم هشتاد افزوده آمد * و آن دوئے دیگر بیشترے هندي‌نژاد بود * گزین آنرا تازي و میانه را جنگله و فروترین را (۱) تاتو نامند * گزیده قسراق در تازي برگیرند و گرنه در جنگله شماره کنند * اوّلین سیصد و بیست دام * یك صد و هشتاد و هشت ناگزران * پنجاه و یك از یابو کم هژده در دانه و شش سیر قرار گرفت و پانزده از کاه و ده از روغن زرد و شکر و هشت از یراق * آغاز کار بیست و دو بار دوم سی و سوم هشتاد برافزودند * دومین دویست و چهل‌دام و یك صد و چهل و پنج ونیم ناگزیر * چهل و دو ونیم از تازي کم * دانه پنج سیر مقرّر شد و پانزده از کاه و نه از دانه و شش از روغن و قند سیاه و چهار و نیم از یراق و دو از نعابندي * در نخستین بیست و نه و نیم و در دوم بیست و پنج و در سوم چهل افزایش فرمودند * در پیش استر را تازي گرفتے و امروز هم‌سنگ این * و در تاتو (۱) یك صد و شصت دام برد * اکنون از پایهٔ اعتبار انداخته اند *

فیل در نقش‌پذیري هفت‌گونه باشد مست شیرگیر ساده منجهوله کرهه پهندکیه موکل * و بسان فیلخانه در هیچ کدام تفرقه ننهند * ماهوارهٔ نخستین یك هزار و هیصد و بیست دام * دانه روزے دو و نیم من * و بهر پیلے زیاده از سه تیماردار ندهند مهاوت بهوئي میده * ماهیانهٔ نخستین صد و بیست دام * وهر کدام را ازان دو نود * صد و بیست دام دیگر برافزودند * در سرآغاز کار داغ

---

(۱) [ش ف ا ض د] یابو ॥

شدے و امروز فرق ساخته اند * دوم یک هزار و یك صد دام * دویست و بیست از اوّلین کم * دانه دو من * صد و هشتاد ازین وجه نقصان پذیرفت و پانزده پانزده از مهاوت و بهوئي کاستند * و در عنایتِ خسرواني صد و ده افزودند * سوم هشت صد دام * سیصد از پیش کم * دانه یك و نیم‌من * صد و هشتاد دام ازین رو همي از میثه و پانزده پانزده از مهاوت و بهوئي‌کم شد * پنجاه دام برناگزیر افزودند * چهارم شش صد دام * دانه یك من * درکاستگي همتاي پیش لیکن نود برناگزران افزایش یافت * پنجم چهار صد و بیست دام * دانه سي سیر * ازین رو نود و از مهاوت پانزده دام کاهیدند و بهوئي بدو ندهند * و شصت افزودند * ششم سیصد دام * دانه پانزده سیر * ازین جهت صد و سي و پنج کمي پذیرفت وزیاده از یک دارنده بدو نبود * ماهواره شصت دام * صد و پنج دام افزایش‌گرفت * هفتم پیش برآورد نشدے * امروز بدان سعادت گراید * علوفه دویست و هشتاد دام * در تنخواهِ فیل همان شمارهٔ دام بود و روپیه بر نسازند و کمي ازان رهگذر راه نیابد * شتر * دویست و چهل دام * دانه شش سیر کاه یك دام یراق بیست ساربان شصت * پنجاه و شش افزوده آمد و هنگامے که نرخِ روپیه چهل دام شد بیستِ دیگر افزایش یافت * گاو صد و بیست دام * دانه چهار سیر کاه یك دام یراق شش * و سي و هشت برناگزران افزودند * درزمانِ(۱) آن نرخ دهِ دیگر زیاده کردند * عرابه ششصد دام * چهار صد وهشتاد بچار(۲) گاو و صد و بیست براي مصالح و افزوني آسایش * فیل و عرابه جز منصب‌دار را(۳) ندهند و گزین سوار و شتر و میانه گاو به نقش‌پذیري رساند *

آئینِ منصب دار *

خردپژوهانِ دوربین را یك‌اندیشي رود و زمانیان را با پیشینیان دورائي(۴) نباشد * هرکثرتے تا بوحدتے نگراید گردِ شورش فرو(۵) نه نشیند و آشوبِ خودکامي برنخیزد * آخشیجان را تا آمیزهٔ یگانگي فراهم نیاید غبارِ نیستي افشانده نگردد و نیرنگيِ موالید چهره نیفروزد * گروهاگروه جانور در خود آمیزے برسازند و نقشِ خودسري زدوده گردد * در چاره‌سگالي دمِ آسایش برگیرند و سود و زیان را گزیده پاسباني بود * مردم‌زاد بانفسِ دونمون بفرمانروائے دادگر فراوان نیازمند و پایندگيِ او بتهرمانِ سلطنت در گرو * بدگوهریهای شگرف و اندیشهای تباه خشم و آز را تازه شورشها درآموزد و جان‌کاهی و دل‌آزاري را دین‌داري برشمرد * ایزدِ بی‌همال برای فرو نشاندنِ غبارِ بی‌دانشي یکے را برگزیند و تائیدِ بر کمال و توفیقِ روزافزون همراه گرداند * او بشناسائی و دلیري و فراخ‌حوصلگي

---

(۱) [ش ض د] زمان نرخ ‖ (۲) [ش] هشتاد بهاي کاه * [د] هشتاد نجار و کاه ‖
(۳) در [ض د] نیست ‖ (۴) [ف ا] دوراهي ‖ (۵) [د] فرونشیند ‖

آویزهٔ جهانیان را چاره برسگالد وچشمه‌زارِ هستي را سیراب دارد * و چون نیروي یك‌تنه در انجامِ کار بسند نیاید از فروغِ بینش چندے فروهیده مرد (۱) بیاوري برگیرد و بهر یکے پرستاران نامزد شوند * ازین رو گیهان‌خدیو منصب پایها از ده‌باشي تا ده‌هزاري قرار فرمود وافزون از پنج‌هزاري خاصِ فرزندانِ سعادت‌سرشت گردانید * ژرف‌نگاهان حرفے و حروف‌شناسان رمزے بشمارهٔ جلاله یافته گوناگون نویدِ جاوید اقبال بر خواندند و فرّخیها بر گرفتند * مراتبِ منصب شصت و شش موافقِ اسم اللّٰه برآمده ومژدهٔ سعادتِ سرمدي رسید * مزاج‌شناسائيِ روزگار بجا آمد و گوهرِشناخت فروغِ دیگر گرفت * و برخے را در نخستین دید برشناسد (۲) و یکباره بلندپایگي بخشد * و گاهے منصب افزوده سوار کمتر همراه سازد * و از کارآگهي هر یکے را اندازهٔ ستور برگرفت * و درخور (۳) سوار در ماهواره دگرگونگي رفت * هرکرا سوار موافقِ منصب باشد اوّلین پایه داد و نیمه و زیاده را دوم و کمتر ازان را سوم برساخت چنانچه جدول باز گوید * و یوزباشي یازده گونه شد * نخست آنکه با او صد سوار بود ماهواره هفت‌صد روپیه * و یازدهم آنکه با او سوارے نبود چنانچه بیشتر درداخلیان اعتبار شود پانصد روپیه * و نُهِ میاني را در هر ده (۴) سوار بیست روپیه افزوده گردد * و در امارهٔ نویسيِ (۵) دوبیستی ترکي و جنگله و فیل معاف دارند * و در ترکشبند و بیستي چهار اسپ اعتبار کنند مجنّس و یابوکم و ده‌باشي را یك ترکي کاسته آید و ماهواره بدستور *

* جدول *

---

(۱) [د] مردي بیاوردي [یا بیاور وي] ॥ (۲) [ف ا] برشناسند ॥
(۳) [ش ف ا] و از کمابیشيِ سوار ॥ (۴) [ش ف ا د] در هژده سوار॥
(۵) [ش ه] امارهٔ نویس * [ض] امارهٔ نویس * [ف ا د] امارهٔ نویسي ॥

		۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	
		چهار هزار و سیصدي	چهارهزارو چهار صدي	چهار هزار و پانصدي	چهارهزارو شش صدي	چهارهزارو هفت صدي	چهار هزار و هشت صدي	چهارهزار و نه‌صدي	پنج هزاري	هشت هزاري	هفت هزاري	ده هزاري
اسپ	عراقی	بیست و نه	سي	سي و یك	سی و یک	سي و یك	سي و دو	سي و سه	سي و چهار	پنجاه و چهار	چهل و نه	شصت و هشت
	مجنّس	بیست و هشت	بیست و نه (۱۰)	سي	سي و یك	سي و یك	سي و دو	سي و سه	سي و چهار	پنجاه و چهار	چهل و نه	شصت وهشت
	ترکی	پنجاه و نه	شصت	شصت و یك	شصت و سه	شصت و پنج	شصت وشش	شصت وهفت	شصت وهشت	صد و هشت	نود و هشت	صدوسي وشش
	یابو	پنجاه و نه	شصت	شصت و یك	شصت و سه	شصت و پنج	شصت وشش	شصت وهفت	شصت وهشت	صد و هشت	نود و هشت	صدو سي وشش
	تازي	پنجاه و هشت	پنجاه و نه	شصت و یك	شصت و دو	شصت و سه	شصت وپنج	شصت وهفت (۵)	شصت و هشت (۳)	صد و هشت	نود و هشت (۱)	صدوسی وشش
	جنگله	پنجاه و هشت	پنجاه و نه	شصت ویك	شصت و دو	شصت و سه	شصت وپنج	شصت وهفت (۶)	شصت و هشت (۴)	صد و هشت	نود و هشت (۱)	صدوسي وشش
فیل	شیرگیر	هفده	هژده	هژده	هژده	نوزده	بیست	بیست	بیست	سي و پنج	سي	چهل
	ساده	بیست و هفت	بیست و هشت	بیست و هشت	بیست و هشت	بیست و نه	بیست و نه	سي	سي	پنجاه	چهل و دو	شصت
	منجهوله	نوزده	شانزده	نوزده	نوزده	نوزده	نوزده	نوزده	بیست	سي و شش	بیست و نه (۲)	چهل
	کرهه	شانزده	هفده	هژده	هژده	هژده	نوزده	نوزده	بیست	سي و چهار	بیست وهفت	چهل
	پهندرکیه	هفت	هشت	نه	نه	نه	نه	ده	ده	پانزده	دوازده	بیست
بار بردار	شتر	شصت و نه‌قطار و سه	هفتاد و یك‌قطار	هفتاد و دوقطار و سه	هفتاد وچهار قطار	هفتاد وپنج قطار	هفتاد وهفت قطار	هفتاد وهفت (۷) قطار	هشتاد قطار	صد وده قطار	صد وسي‌قطار	صد و شصت قطار
	خچر	هژده قطار	هژده قطار ویک	هژده قطار وسه	هژده قطار و چهار	نوزده قطار ویک	نوزده قطار ودو	نوزده قطار و چهار	بیست قطار	بیست‌وهفت قطار	سي‌وچهار قطار	چهل قطار
	عرابه	صدوسي و نه	صدوچهل‌ودو	صدوچهل‌وپنج	صد و چهل و هشت	صدوپنجاه‌ویك	صدوپنجاه‌ودو	صد و پنجاه و هفت	صد و شصت	دویست وبیست	دویست وشصت	سیصدوبیست
ماهیانه	اوّل	بیست و چهار هزار و چهار صد روپیه	بیست و پنج هزار و دویست روپیه	بیست‌وشش هزار روپیه	بیست و شش (۹) هزار و صد روپیه	بیست و شش هزار و هشت صد روپیه	بیست و هفت هزاروشش‌صد روپیه	بیست و هفت (۸) هزاروشش‌صد روپیه	سي هزار روپیه	چهل‌وپنجهزار روپیه	پنجاه هزار روپیه	شصت هزار روپیه
	دوم	بیست و چهار هزارودویست روپیه	بیست‌وپنجهزار روپیه	بیست‌وپنجهزار هشتصد روپیه	بیست و شش هزار و دویست روپیه	بیست وشش هزار و شش‌صد روپیه	بیست و هفت هزارچهار صد روپیه	بیست و هفت (۸) هزاروچهارصد روپیه	بیست‌ونه‌هزار روپیه			
	سوم	بیست و چهار هزار روپیه	بیست‌وچهارهزار و هشتصد روپیه	بیست‌وپنجهزار هفصد روپیه	بیست‌وشش هزار و یکصد روپیه	بیست وشش هزار و پانصد روپیه	بیست‌وهفت هزار سیصد روپیه	بیست‌وهفت (۸) هزار سیصد روپیه	بیست‌وهشت هزار روپیه			

		۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲
		چهار هزار ودوصدي	چهار هزار ويكصدي	چهار هزاري	سه هزار ونهصدي	سه هزار و هشتصدي	سه هزار وهفت صدي	سه هزار و ششصدي	سه هزار و پانصدي	سه هزار وچهارصدي	سه هزار و سه صدي	سه هزار و دو صدي
اسپ	عراقي	بيست وهشت	بيست و هفت	بيست و هفت	بيست وشش	بيست وشش	بيست و پنج	بيست و پنج	بيست وچهار	بيست و سه	بيست و دو	بيست و يک
	مجنّس	بيست وهفت	بيست وهفت	بيست وهفت	بيست وشش	بيست وشش	بيست و پنج	بيست و پنج	بيست وچهار	بيست و سه	بيست و دو	بيست و يك
	تركي	پنجاه وهشت	پنجاه وشش	پنجاه وچهار	پنجاه و سه	پنجاه و يك	پنجاه	چهل ونه	چهل و هفت	چهل و شش	چهل و پنج	چهل و چهار
	يابو	پنجاه وهشت	پنجاه وشش	پنجاه وچهار	پنجاه و سه	پنجاه و يك	پنجاه	چهل و هشت	چهل و هفت	چهل و شش	چهل و پنج	چهل و چهار
	تازي	پنجاه وهفت	پنجاه وشش	پنجاه وچهار	پنجاه و دو (۵)	پنجاه و يك	پنجاه	چهل وهشت	چهل وهفت	چهل و شش	چهل وچهار	چهل و دو
	جنگله	پنجاه وشش	پنجاه و پنج	پنجاه و چهار	پنجاه و دو	پنجاه و يك	چهل و نه	چهل و هفت	چهل و شش	چهل و چهار	چهل و سه	چهل و دو
فيل	شيرگير	شانزده	شانزده	شانزده	شانزده	شانزده	شانزده	شانزده	شانزده	شانزده	پانزده	پانزده
	ساده	بيست وشش	بيست وشش	بيست و پنج	بيست وچهار	بيست و سه (۶)	بيست و سه (۶)	بيست و سه	بيست و سه	بيست و دو	بيست و دو	بيست و يك
	منجهوله	نوزده	هژده	هژده	هژده	هژده	هفده	هفده	هفده	هفده	هفده	هفده
	كرهه	شانزده	شانزده	پانزده	پانزده	پانزده	پانزده	چهارده	چهارده	چهارده	چهارده	چهارده
	پهندركيه	هفت	شش	شش	شش	شش	شش	شش	پنج	پنج	پنج	پنج
باربردار	شتر	شصت وهشت قطار	شصت وهشت قطار (۲)	شصت وپنج قطار	شصت و سه قطار و سه	شصت ودوقطار	شصت قطار وسه	پنجاه ونه قطار	پنجاه و هفت قطار و سه	پنجاه و شش قطار	پنجاه و چهار قطار و سه	پنجاه وسه قطار
	خچر	هفده قطار وسه	هفده قطار و دو	هفده قطار	شانزده قطار و چهار	شانزده قطار ودو	شانزده قطار ويك	پانزده قطار و چهار	پانزده قطار و سه	پانزده قطار ويک	پانزده قطار	چهارده قطار وسه
	عرابه	صدوسي وشش	صدوسي و سه	صد وسي	صد و بيست و هفت	صد و بيست و چهار	صدوبيست ويك	يكصد وهژده	صد و پانزده	صد ودوازده	صد و نه	صد و شش
ماهيانه	اوّل	بيست وسه هزار وشش صد روپيه (۱)	بيست ودوهزار هشتصد روپيه	بيست ودوهزار روپيه	بيست ويكهزار وچهارصد روپيه	بيست هزار وهشتصد روپيه	بيست هزار ودويست روپيه	نوزده هزار وششصد روپيه	نوزده هزار روپيه	هژده هزار و سيصد روپيه (۷)	هژده هزار ودويست روپيه	هفده هزار وهشت صد روپيه
	دوم	بيست و سه هزار وچهارصد روپيه	بيست ودوهزار چهارصد روپيه (۳)	بيست ويكهزار وهشت صد روپيه	بيست ويكهزار و دويست روپيه	بيست هزار وششصد روپيه	بيست هزار	نوزده هزار وچهارصد روپيه	هژده هزار وهشتصد روپيه	هژده هزار وچهارده روپيه (۷)	هژده هزار روپيه	هفده هزار وششصد روپيه
	سوم	بيست وسه هزار ودويست روپيه	بيست ودوهزار چهارصد روپيه (۴)	بيست ويكهزار وشش صد روپيه	بيست ويكهزار و يكصد روپيه	بيست هزار و پانصد روپيه	نوزده هزار ونهصد روپيه	نوزده هزار وسيصد روپيه	هژده هزار وهفتصد روپيه	هژده هزار و سيصد روپيه (۷)	هفده هزار و نهصد روپيه	هفده هزار و پانصد روپيه

		۴۰	۳۹	۳۸	۳۷	۳۶	۳۵	۳۴	۳۳	۳۲	۳۱	۳۰
		دوهزار و یك صدی	دو هزار و دو صدی	دوهزار و سه صدی	دوهزار و چهار صدی	دو هزار و پانصدی	دوهزار و شش صدی	دوهزار و هفت صدی	دوهزار و هشت صدی	دوهزار و نهصدی	سه هزاری	سه هزار یکصدی
اسپ	عراقی	پانزده	شانزده	شانزده	هفده	هفده	هفده	هفده	هژده	نوزده	بیست	بیست
	مجنّس	پانزده	شانزده	شانزده	هفده	هفده	هفده	هفده	هژده	نوزده	بیست	بیست
	ترکی	سی و یك	سی و دو	سی و سه	سی وسه	سی وچهار	سی و شش	سی و هفت	سی و هشت	سی و نه	چهل	چهل و سه
	یابو	سی و یك	سی و دو	سی و سه	سی وسه	سی وچهار	سی و شش	سی و هفت	سی و هشت	سی و نه	چهل	چهل و سه
	تازی	سی ویک	سی ویك	سی ودو	سی وسه	سی وچهار	سی و پنج	سی و هفت	سی و هشت	سی ونه	چهل	چهل ویک
	چنگاه	سي و یک	سی و یك	سی ودو	سی وسه	سی و چهار	سی و پنج	سی و هفت	سی و هشت	سی و نه	چهل	چهل
فیل	شیرگیر	ده	یازده	دوازده	دوازده	دوازده	سیزده	چهارده	پانزده	پانزده	پانزده	پانزده
	ساده	دوازده	دوازده	دوازده	دوازده	چهارده	پانزده	هفده	هژده	نوزده	بیست	بیست
	منجهوله	نه	ده	یازده	یازده	دوازده	دوازده	سیزده	چهارده	شانزده	شانزده	هفده
	کرهه	نه	ده (۲)	ده	ده	ده	یازده	یازده	دوازده	سیزده	چهارده	چهارده
	پهندکیه	دو	دو	دو	دو	دو	سه	سه	سه	چهار	پنج	پنج
باربردار	شتر	سی و دو قطار	سی وچهار قطار	سی وشش قطار	سی وهشت قطار	چهل قطار	چهل و دو قطار	چهل وچهار قطار	چهل و شش قطار	چهل وهشت قطار	پنجاه قطار	پنجاه و یك قطار و سه
	خچر	هفت قطاروسه	هشت قطارویك	هشت قطاروچهار	ده قطار و دو	ده قطار	ده قطار وچهار	یازده قطاروسه	دوازده قطارودو	سیزده قطارویک	چهارده قطار	چهارده قطارودو
	عرابه	شصت وچهار	شصت وهشت	هفتاد و دو	هفتاد وشش	هشتاد	هشتاد وچهار	هشتاد وهشت	نود و دو	نود و شش	صد	صد و سه
ماهیانه	اوّل	دوازده هزار و چهار صد روپیه	دوازده هزار و هشتصد روپیه	سیزده هزار ودوبست روپیه	سیزده هزار و ششصد روپیه	چهارده هزار روپیه	چهارده (۱) هزار و ششصد روپیه	پانزده هزار و دوبست روپیه	پانزده هزار وهشتصد روپیه	شانزده هزار و چهار صد	هفده هزار روپیه	هفده هزار وچهار صد روپیه
	دوم	دوازده هزار و دویست روپیه	دوازده هزار و ششصد روپیه	سیزده هزار	سیزده هزار وچهارصد روپیه	سیزده هزار و هشتصد روپیه	چهارده هزار وچهارصد روپیه	پانزده هزار	پانزده هزار و ششصد روپیه	شانزده هزار و دویست روپیه	شانزده هزار و هشت صد روپیه	هفده هزار ودویست روپیه
	سوم	دوازده هزار و یکصد روپیه	دوازده هزار و پانصد روپیه	دوازده هزار و نهصد روپیه	سیزده هزار و سیصد روپیه	سیزده هزار وهفصد روپیه	چهارده هزار وسیصد روپیه	چهارده هزار ونهصد روپیه	پانزده هزار و پانصد روپیه	شانزده هزار و صد روپیه	شانزده هزار وهفصد روپیه	هفده هزار ویکصد روپیه

		۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱
		هزاری	هزاروبیك‌صدی	هزارودوصدی	هزاروسه‌صدی	هزاروچهارصدی	هزاروپانصدی	هزاروششصدی	هزاروهفتصدی	هزاروهشتصدی	هزارونهصدی	دوهزاری
اسپ	عراقی	ده	یازده	یازده	دوازده	دوازده	دوازده	سیزده	چهارده	چهارده	چهارده	پانزده
	مجنّس	ده	یازده	یازده	دوازده	دوازده	دوازده	سیزده	سیزده	سیزده	چهارده	پانزده
	ترکی	بیست‌ویک	بیست و دو	بیست‌ودو	بیست‌وسه	بیست‌وچهار	بیست‌وچهار	بیست‌وشش	بیست وهفت	بیست‌وهشت	بیست‌ونه	سی
	یابو	بیست‌ویک	بیست و دو	بیست‌ودو	بیست‌وسه	بیست‌وچهار	بیست‌وچهار	بیست‌وشش	بیست‌وهفت	بیست‌وهشت	بیست‌ونه	سی
	تازی	بیست‌ویك	بیست و یك	بیست‌ودو	بیست‌وسه	بیست‌وچهار	بیست‌وچهار	بیست‌وپنج	بیست وهفت	بیست‌وهشت	بیست ونه	سی
	جنگله	بیست‌ویك	بیست و یك	بیست‌ودو	بیست‌وسه	بیست‌وچهار	بیست‌وچهار	بیست‌وپنج	بیست‌وهفت	بیست‌ونه	سی	سی
فیل	شیرگیر	هفت	هفت	هشت	هشت	هشت	هشت	نه	نه	ده	ده	ده
	ساده	هشت	نه	ده	ده	ده	ده	ده	یازده	یازده	دوازده	دوازده
	منجهوله	هفت (۳)	هفت	هفت	هشت	هشت	هشت	نه	نه	نه	نه	نه
	کرده	هفت	هفت	هشت (۴)	هفت	هفت	هفت	هفت	هفت	هفت	هفت	هفت
	پهنترکیه	دو	دو	دو	دو	دو	دو	دو	دو	دو	دو	دو
باربردار	شتر	بیست‌ویک‌قطار	بیست‌ودو قطار	بیست‌ودو قطاروودو	بیست‌وسه‌قطار	بیست‌وچهار قطار	بیست‌وپنج قطار ویک	بیست و شش قطارودو	بیست‌وهفت قطاروسه	بیست‌وهشت قطار وچهار	سی قطار	
	خچر	چهارقطارویک	چهارقطارودو	چهارقطاروسه	چهارقطاروسه	پنج قطار	پنج قطار و دو	پنج قطاروچهار	شش قطار ویک	شش قطار وسه	هفت قطار	
	عرابه	چهل‌ودو	چهل‌وچهار	چهل‌وشش	چهل‌وهشت	پنجاه	پنجاه‌ودو	پنجاه‌وچهار	پنجاه‌وشش	پنجاه‌وهشت	شصت	
مراسلانه	اوّل	هشت‌هزار و دویست	هشت‌هزار وهفصد	نه‌هزار	نه‌هزار وشصد	ده‌هزار	ده‌هزاروششصد روپیه	یازده هزار و دویست و پنج	یازده هزار و چهار صد	یازده‌هزار(۱) ونهصد و پنجاه روپیه	دوازده هزار روپیه	
	دوم	هشت هزار و یکصد	هشت‌هزار و پانصد	هشت هزار و نهصد	نه‌هزارویکصد روپیه	نه‌هزار وچهار صد	نه‌هزاروهشتصد	یازده هزار	یازده‌هزار(۲) و ششصد و پنجاه	یازده‌هزار(۱) وسیصد وپنجاه روپیه	یازده هزار و نهصد روپیه	
	سوم	هشت هزار	هشت‌هزار و چهارصد	هشت‌هزار وهشتصد	نه‌هزار و پنجاه	نه‌هزاروهفصد روپیه	ده‌هزاروویست روپیه	ده‌هزار وهشتصد	یازده‌هزار و سیصدروپیه	یازده‌هزار(۱) وچهار صدوپنجاه روپیه	یازده‌هزار و هشتصدروپیه	

		۵۵	۵۴	۵۳	۵۲	۵۱	۵۰	۴۹ ۴۸ ۴۷	۴۶	۴۵	
		یك صد و پنجاهی	دو صدی	دو صد و پنجاهی	سه صدی	سه صد و پنجاهی	چهارصدی	پانصدی (۵)	ششصدی (۵)	هفصدی (۵)	هشتصدی (۵)	نهصدی
اسپ	عراقی	دو	دو	سه	سه	سه	سه	چهار	چهار	پنج	شش	ده
	مجنّس	سه	سه	سه	سه	چهار	چهار	شش	هفت	سیزده (۳)	چهارده	ده
	ترکي	سه	سه	سه	سه	چهار	پنج	هشت (۷)	هشت	یازده	نه (۳)	بیست
	یابو	سه	سه	چهار	چهار	چهار	شش	هشت	هشت	نه	سیزده (۳)	بیست
	تازي	(۱۰)	(۱۰) یك	دو	دو	دو	دو	چهار	چهار	چهارده (۳)	نه	بیست
	جنگله							سه	چهار	هفت (۳)	سه	بیست
فیل	شیرگیر	یك	یك	یك	یك	یك	سه	چهار	چهار	پنج	هفت	هفت
	ساده	یك (۱۰)	دو	یك	یك	یك	چهار	دو	سه (۶)	شش	هشت	هشت
	منجهوله	یك	دو	دو	دو	دو	دو	چهار	پنج (۶)	چهار	پنج	شش (۱)
	کرهه	(۱۳) دو	دو	دو	سه (۱۰)	دو	دو	دو	دو (۶)	چهار	پنج	هفت
	پهاندرکیه			یك	یك	یك	یك	یك	یك	یك	دو	دو
بار بردار	شتر	(۱۴) دو قطار	سه قطار	سه قطار ودو	چهارقطار	چهارقطارودو	پنج قطار	ده قطار	چهارده قطار	سیزده قطار	پانزده قطار ودو	بیست قطار
	خچر						دو قطار	دو قطار	دو قطار	دوقطارودو	سه قطار	سه قطار ودو
	عرابه	شش	هفت	هشت	ده	یازده	دوازده	پانزده	پانزده	بیست و یك	بیست وهفت	سی و چهار (۲)
ماهیانه	اوّل	(۱۵) هشتصد و هفتاد وپنج	نهصدو هفتاد و پنج روپیه	(۱۲) یکهزار و یکصدوپنجاه	(۱۱) یکهزار و چهارصد و پنجاه روپیه	یکهزار و چهارصد و پنجاه روپیه	دو هزار	دو هزار و پانصدروپیه	دوهزار و هشت صد	سه هزار و پانصد	چهار هزار (۴) و چهارصد	پنج هزار
	دوم	(۱۶) هشتصد و پنجاه روپیه	نهصدو پنجاه	یکهزار و یک صد	یکهزار و دویست و پنجاه روپیه	یکهزار و سیصد و پنج روپیه	یکهزاروهفصد (۹) وپنجاه ویك روپیه	دو هزار و سیصد روپیه	دو هزار و هفصد و پنجاه	سه هزار و دوصد	چهار هزار (۴)	چهار هزار و هفصد
	سوم	هشتصد روپیه	نهصد روپیه	هزار روپیه	یکهزار و دویست	یکهزار و سیصد و پنجاه روپیه	یکهزاروپانصد روپیه	دو هزار و یکصدروپیه	دو هزار و هفصد	سه هزار	سه هزار (۴) و هشتصد	چهار هزار و چهارصد

		۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	
		صد و بیست وپنجی	صد وبیستی	یوزباشی	چهاربیستی	سه بیستی	پنجاهی	دوبیستی	ترکش‌بند	بیستی	ده‌باشی	
اسپ	عراقی	دو	دو	دو	دو	یک	یك	یك				
	مجنّس	دو	دو	دو	یك	یك	یك	دو	یک	یک		
	ترکي	دو	دو	دو	دو	دو	دو	دو	یك	یک	دو	
	یابو	سه	سه	دو	دو	دو	دو	یك	دو	یك	دو	
	تازي	دو	دو	دو	یک	یك	یك	یک	یک	دو		
	جنگله				(۲) یك	(۲) یک	(۲) یك	(۳)	یك			
فیل	شیرگیر											
	ساده	یک	یک	یك				یك				
	منجهوله	یك	یک	یك	یک	یك	یك					
	کرهه	دو	دو	یك	دو	یك	یک		یك	یک		
	پهندرکیه											
باربردار	شتر	دوقطار و یك	دوقطار و یك	دوقطار	دو قطار	دو قطار ودو یك	یك قطار ودو	یك قطار ودو	یک قطار ویک	یک قطار ویک	یك	
	خچر											
	عرابه	پنج	پنج	پنج	سه	دو	دو	یك	یك	یك		
ماهیانه	اوّل	هفصد (۱) و هشتاد روپیه	هفصدوچهل و پنج روپیه	هفصد روپیه	چهارصد ودہ روپیه	سه صد و یك روپیه	دویست و پنجاه روپیه	دویست و بیست و سه روپیه	صد و هفتاد و پنج روپیه	صدوسی و پنج روپیه	صد روپیه	
	دوم	هفصد و شصت روپیه	هفصدوچهل روپیه	ششصدروپیه	سیصد و هشتاد روپیه	دویست و هشتاد و پنج روپیه	دویست و چهل روپیه	دویست روپیه	صدو شصت و پنج روپیه	صدویست و پنج روپیه	هشتاد (۴) ودو ونیم روپیه	
	سوم	هفصد و پنجاه روپیه	هفصد وسی روپیه	پانصد روپیه	سیصد و پنجاه روپیه	دویست و هفتاد روپیه	دویست و سی روپیه	صد وهشتاد و پنج روپیه	صدوپنجاه و پنج روپیه	یکصدوپانزده روپیه	هفتاد (۵) و پنج روپیه	

[صفحه ۱۸۰]

(۱) [د] شصت و هشت ||
(۲) [ف د] ۲۷ ||
(۳) [د] شصت و هفت ||
(۴) [د] شصت و شش ||
(۵) [د] شصت و شش ||
(۶) [د] شصت و پنج ||
(۷) [د] هفتاد و هشت قطار ||
(۸) همچنین در [ه] * [ش گ] در هر درجه ۲۷۰۰۰ *
(۹) * [د] ۲۶۴۰۰ ||
(۱۰) [ش] سی ||
[د] ۲۷۰۰۰ ۲۶۸۰۰ ||

[صفحه ۱۸۱]

(۱) [د] ۲۳۹۰۰ ‖ (۲) [ش] ۶۶ ‖ (۳) [ض] ۲۲۶۰۰ ‖
(۴) [د] ۲۲۲۰۰ ‖ (۵) [د] ۵۳ ‖ (۶) [ه] بیست ‖
(۷) همچنین در [ه گ] * [ض د] ۱۸۶۰۰ ۱۸۴۰۰ ۱۸۳۰۰ ‖

[صفحه ۱۸۲]

(۱) [ه گ] ۱۴۳۰۰ ‖ (۲) [ض د] نه ‖

[صفحه ۱۸۳]

(۱) همچنین [ه گ] * [ض] ۱۱۳۰۰ ۱۱۶۵۰ ۱۱۷۵۰ * [د] ۱۱۴۵۰ ۱۱۶۵ ۱۱۷۵۰ *
[ش] اوّل ۱۱۷۵۰ ‖ (۲) [ش د] ۱۱۳۵۰ ‖ (۳) [ض د] شش ‖
(۴) [د] هفت ‖

[صفحه ۱۸۴]

(۱) [ه] هفت ‖ (۲) [ه] سی ودو ‖ (۳) [ش] ۹ ۱۳ ۱۴ ۷ ۱ ‖
(۴) [ش] ۴۰۰۰ ۳۷۰۰ ۳۶۰۰ ‖ (۵) مصحّح [د] چنین نوشته

هشتصدی	۱۰	۹	۱۷	۱۷	۱۶	۱۳	۷	۸	۶	۵	۲	۱۷ و ۳	۳ و ۲	۳۴	۵۰۰۰	۴۷۰۰	۴۴۰۰
هفتصدی	۶	۸	۱۳	۱۲	۱۴	۷	۴	۵	۵	۴	۱	۱۵ و ۲	۳	۲۷	۴۰۰۰	۳۷۰۰	۳۶۰۰
ششصدی	۵	۷	۹	۹	۴	۴	۴	۳	۵	۲	۱	۱۴	۲ و	۲۱	۳۵۰۰	۳۲۰۰	۳۰۰۰
پانصدی	۴	۷	۸	۸	۴	۳	۴	۲	۲	۲	۱	۱۳		۱۵	۲۸۰۰	۲۷۵۰	۲۷۰۰
چهارصدوپنجاهی	۴	۷	۸	۸	۴	۳	۳	۱	۲	۲	۱	۱۰		۱۲	۲۵۰۰	۲۳۰۰	۲۱۰۰

(۶) [ش] ۴ ۳ ۵ ‖ (۷) [ش] ۳۰ ‖ (۸) [د] سه ‖ (۹) [ض د] ۱۷۰۰ ‖
(۱۰) [د] دو ‖ (۱۱) [ض د] ۱۳۰۰ ‖ (۱۲) [ض د] ۱۱۰۰ ‖
(۱۳) [د] یك ‖ (۱۴) [د] چهارقطار ‖ (۱۵) [ه ش] ۸۸۵ ‖ (۱۶) [ش] ۸۶۰ ‖

[صفحه ۱۸۵]

(۱) [ش] ۷۷۰ ‖ (۲) در [ض] نیست ‖ (۳) [ش د] یك ‖
(۴) [ش] ۸۲ ‖ (۵) [ش] ۷۰ ‖

آئینِ احدي *

گیتي‌خداوند از کاردانيِ برخے پردلانِ شایسته‌کار را منصب ندهد لیکن از پرستاريِ دیگران رهائي بخشد * در بندگانِ خاص درآید و به یکتائي سربلندي گیرد * بدبستانِ[1] خدمت‌آموزي رود و عیارِ گوهر چهره بر افروزد * و چون قدسي بسیچ آنست که صورت رنگ‌پذیرِ معني گردد این فروهیده مرد را احدي برخواند * ایزدي یادکرد همگنان را فروگرفت و پایه‌شناسي را تازه دستورے برنهاده آمد * و به تیمارداريِ ایشان دیوان و بخشيِ جداگانه شد و امیرے بزرگ بسرکردگي قرار یافت * و سره مردے بنمودنِ پژوهندگانِ این دولت نامزد فرمود * بے‌منّت‌فروشي و دامن‌آلائي هر روز چندے را در پیشگاهِ حضور آورد و در بینشِ والا عیار برگرفته آید * چون پذیرش یابد از یادداشت و تعلیقه بچهره‌نویسي و برآورد رسد * بخشي ضمان گرفته دیگر بار در پیشگاهِ بینش آورد * ناگزیر افزایش یابد * از نیم‌سوائي تا ده‌چهل فراوان و زیاده از ده‌هفتاد نیز افزون گردد * و بسا کس افزون از پانصد روپیه ماهواره یابند * و سپس به نُهِ هندسي نشانمند آید * و سرآغازِ این روش تا هشت بارگي نقش پذیرفتے اکنون برپنج نیفزاید * و بدست‌آویزِ سرخط هرکدام پروانچه برگیرد و همه‌ساله حجّت گنجور بود * در هرچهار ماه پژوهشِ چهره‌دیدن رود و بامضانامهٔ دیوان و بخشي که آنرا بزبانِ وقت تصحیحه نامند مشرفِ خزانه قبض نویسد * و به نشانِ اولیاي دولت استواري یابد * گنجینه‌دار آنرا برگرفته خواسته بردهد و تا انجام رسیدن یك ماه پیشتر برگیرد * سالے ده ماه نقد یابد و ده‌نیمي بازستانند و باقي را ستور و دیگر جنس بردهند * در عنفوانِ سعادت‌پذیري بیشتر خود اسپ سامان کند و سپس از سرکار یابد و اگر سندِ کارپردازان که آنرا سقطنامه[2] خوانند بناپیدائيِ بارگي بازگوید روزگار سپري‌شده مُجری یابد و تا یافتنِ ستور خرجِ آن کاسته‌گردد * و گرنه از سرآغازِ چهره‌پژوهي باز ندهند * و همواره خواهندگانِ ستور را در پیشگاهِ والا بار دارند و در ماهواره و بخشش فراوان اسپ داده آید * یک نیمه در ارناس[3] [؟] شمارند و دیگر در چهار قبض برگیرند و اگر وام فراوان باشد در هشت *

آئینِ دیگر سواران *

لختے چون حالِ منصب‌دار و احدي‌گذارش یافت اکنون روشِ پایهٔ سوم میگذارد و سرچشمهٔ آگهي‌سیراب میگرداند * آقا[4] چندگيِ اسپ قرار دهد و بخشیان از سر ژرف‌نگهي نمایند * سپس چهره‌نویسي شود و شتر[5] یا گاو در غیر یك‌اسپه زیاده کنند و نیمهٔ برآوردِ دستور[6] براي خرجِ گزیده سوار افزایند و گرنه دو بخش از پنج افزوده گردد * یك‌اسپه بدین نمط * عراقي سي روپیه ، مجنّس بیست

---

(۱) [ف ا] بدیشان ‖ (۲) [ف ا] سقطی‌نامه ‖ (۳) این لفظ در آئین واقعه‌نویسی نیز می‌آید * [ه ض] ارماس * [ف] ارياس * [ا] ارباه ماش * [د] ارناس یعنی انعام ‖ (۴) [د] آغاز * وگفته که در بعضی نسخه آقا ‖ (۵) [ه ض] وشتر یا گاو و در غیر ‖ (۶) [ش ف ا د] برآورد ستور ‖

و پنج، ترکي بیست، یابو هژده، تازي پانزده، جنگله دوازده * عمل‌گذارانِ خالصه بیست و پنج یافتے اکنون پانزده * و تا چهار اسپ نگارش پذیرفتے و امروز زیاده از سه دستوري نیست * و در هر دهباشي دو چهاراسپه و سه سه‌اسپه و سه دواسپه و دو یك‌اسپه نگارین (۱) شدے و بر همین شماره دیگر منصب‌داران * اکنون سه سه‌اسپه و چهار دواسپه و سه یك‌اسپه *

آئینِ پیادگان *

چون پایهاي سوار (۲) گذارش یافت قدرے ازین افتادگانِ راهِ پرستاري مینویسد * این قدم‌فرسایانِ بادیهٔ جویائي گوناگون باشند و شگرف کارها را دستیار * قدردانیٔ گیتي‌خداوند بایستِ هریك را دستور بر نهاد و راهِ آسانیٔ که و مه را فراپیش داشت * نویسندهٔ این خامه (۳) پردازان آوارهنویس * چنانچه فرازِ والا پایگي برآیند درین جرگه نیز خدمت اندوزند و بس فراوان باشند اول پانصد دام * دوم چهارصد * سوم سیصد * چهارم دویست و چهل * بندوقچي دوازده هزار ملازمِ رکاب نصرت‌اعتصام * و بدین کار بتکچئ دیده‌ور و گنجورے سیرچشم و داروغهٔ جدکار نامزد * اگرچه برخے دران مراتب سوگانه باشند لیکن بدین نمط بس اندوه * برخے از کاردانی و سربراهي بهره‌ور * لختے بدیشان سپرده کثرت‌را بوحدت باز گردانند تا رشتهٔ کارسازي و کارآگهي دوتائي یابد * ماهوارهٔ سرگروه چهارگونه بود سیصد دام دویست و هشتاد دویست و هفتاد دویست و شصت * و دیگران بر پنج قسم و هر بخشے سه طور * اوّل دویست و پنجاه دام دویست و چهل دویست و سي * دوم دویست و بیست دویست‌وده دویست * سوم صد و نود صد و هشتاد صد و هفتاد * چهارم صد و شصت صد و پنجاه صدوچهل * پنجم‌صد وسي صد و بیست صد وده * دربان هزار چابکدست بشاه‌راهِ خدمت خاکساري نمایند و پاسبانیٔ والا درگاه را ملتزم * ماهوارهٔ میرده بر پنج‌گونه بود دویست دام صد و شصت صد و چهل صد و سي صد و بیست * و دیگران را از صد و بیست زیاده و از صد کم‌نیست * خدمتیّه نیز بدان شماره * پیرامنِ دولتخانه چشمِ آگهي‌کشوده دارند و راهِ فرمایش نگرند * از پنجاهي تا بیستي دویست دام و ده‌باشي صد و هشتاد و صد و چهل * و دیگران صد و بیست صد (۴) و ده صد (۵) * این گروه برهزني و دزدافشاري نامور بودند * فرمان‌روایانِ باستاني چارهٔ آن بشایستگي نیارسته اند * امروز از دمِ گیراي گیتي‌خداوند در راستکاري و امانت‌گذاري روشناس * پیشتر ماوي (۶) میگفتند * سردارِ ایشان از سعادت‌سگالي خطابِ خدمت‌رائي یافت * در پایهٔ ولایت (۷) آرام گرفت و هریک بنامِ خدمتیّه چهرهٔ بختمندي برافروخت * میوزه از بومِ میوات * به تیزروي برخیزند *

---

(۱) [د] نگارش • [ا] بنگارش ‖ (۲) [د] سواران ‖ (۳) [ش] وخامه • [ض د] خانه پردازان ‖ (۴) الفاظ صد و ده صد در [ف ا] نیست ‖ (۵) در [ش] نیست ‖ (۶) [ش] مادي • [ف] باوی * [ض د] بادی ‖ (۷) [ض د] ارادت ‖

خواسته را به پخته‌کاري از دوردست آورند وبجاسوسي و اشکال(۱) فهمي نادره‌کار * بهمان شماره انتظار فرمان برند * ماهيانه به پيشين دستور • شمشير باز * اين سرفشانان جانباز فراوان گونه باشند و شگرفکاريها نمايند * و به‌تيزپائي و چابکدستي درآويزند و در آفت وخيز کاردانی را با پردلي دوشادوش دارند * برخی با سپر(۲) آويزش کنند وطائفهٔ چوبدستی بکار دارند • و بدين زبان(۳) لکرايت گويند (بفتح لام وسکون کاف ورا و الف وکسر ياي تحتاني و سکون تاي فوقاني)* ولختی بی پناه يکدست کار فرمايند * اين طائفه را يکهاته نامند (بفتح ياي تحتاني وسکون کاف و ها و الف و فتح تاي فوقاني و هاي مکتوب) * نخستين گروه خاور(۴) زمين سپر را قدری خردتر گردانند و آنرا چروه گويند (بکسر جيم فارسي و سکون را و فتح واو و های مکتوب) * و از جنوبي مرز چندان پهناور سازند که سواری در پناه ايستد * آن را تلوه نامند (بکسر تای فوقاني وسکون لام وفتح واو و های مکتوب) • جمع را پهرايت خوانند (بفتح بای فارسي و هاي خفي و را و الف و کسر ياي تحتاني و سکون تای فوقاني) بدرازا کمتر از قامت مردم و پهنا يك گز سپری بکار دارند * و نيز برخی را بانايت خوانند (ببا و الف ونون و الف و کسر يای تحتاني و سکون تاي فوقاني) * شمشيری دراز برسازند قبضهٔ او يك گز افزون بود بهر دو دست نادره‌کاري نمايند * چندے بنام بنکولي مشهور آفاق (بفتح با ونون خفي و ضم کاف و سکون واو و کسر لام و سکون ياي تحتاني) * شمشيری خاص برگيرند کجيء پايان بفرازگاه نباشد و بسپر(۵) نپردازند و نيرنگيها بجای آرند که بکالبد گفت در نگنجد * و نيز بعضی چابکدستان عرصهٔ دلاوري خنجر و کارد را بطرزها برسازند و بوالعجب کارها پديد آرند * و هر کدام را نامی جداگانه و هنری بديع بود * بگذارش در نيايد و بشنوائي کام نتوان برگرفت * افزون از صدهزار باشند و هزار گزيدهٔ پيوسته ملتزم حضور * صدی(۶) پايهٔ احدي و افزون گيرد * ماهواره فروتر از ششصد تا هشتاد باشد * پهلوان * همواره کشتي‌گيران و مشت‌زنان ايرانی و تورانی و سنگ‌اندازان کم‌خطا و از تناوران(۷) هندي و نادره‌کاران گجراتي که ايشان را مل گويند (بفتح ميم و سکون لام) و ديگر جنگ‌آوران گروهاگروه در آستانهٔ اقبال بسر برند * از چهار صد و پنجاه دام زياده واز هفتاد کم نبود * و هر روز دوگرد همسر(۸) درآويزند وگوناگون بخشش رود * نام چيره‌دستان * ميرزا خان گيلاني ، محمد قلي تبريزي (گيتي‌خداوند شيرحمله نام برنهاد) ، صادق بخاري ، علي تبريزي ، مراد ترکستاني ، محمد علي(۹) تورانی ، فولاد(۱۰) تبريزي ، قاسم تبريزي ، ميرزای کهنه سوار تبريزي ، شاه قلي کرد ، بلال(۱۱) حبشي ، سدهو ديال ، علی ، سري‌رام ، کنهيا ، منگول ،

---

(۱) [ه] و اشکل‌فهمی ‖ (۲) [ض] نيزه ‖ (۳) [ش] زمان ‖
(۴) [د] در خاورزمين ‖ (۵) [ه] بسر ‖ (۶) [د] چندے ‖
(۷) [ه ض د] نادران ‖ (۸) [ف ا] همسر شگرفانه ‖ (۹) [ف ا] قلی ‖
(۱۰) [ش] فولادی ‖ (۱۱) [ض د] بالال ‖

گذیش ، آنبا ، نانکا ، بلبهدر ، بجرناته * چیله * خدیو خداپرست بر اسیرانِ غربت‌گرای نام بندگي نکوهیده شمارد * خداوندگاري جز دادارِ بی‌همال را سزاوار نداند و این افتادگانِ شاهراهِ خدمت را چیله برخواند (بکسرِ مجهولِ جیمِ فارسي و سکونِ یاي تحتانی و فتحِ لام و های مکتوب) بهندي زبان ارادت‌گزینِ عقیدتمند را گویند * گروهے انبوه ازین عاطفت ره‌گراي سعادتمندي گشتند * و اورا چندگونه بر شمارد • نخست آنچه عامّه پندارد * جمعے بر غیرِ آئینِ خود چیره‌دستي یابند[1] و خرید و فروخت رود * دانش‌پژوه این را ناخوش انگارد * دوم آنکه از خودکامي برکناره شود و راهِ ارادت سپرد * سوم فوزند* چهارم جان‌شکر در ملکِ وارث درآید* پنجم دزد از تباه‌کاري باز آمده پرستارِ خداوندِ خواسته گردد* ششم ازخونریزي باز خریده فرمان‌پذیرِ رهاننده باشد * هفتم بکشاده پیشانی خویشتن بدین پایه قرار دهد • روزینه یك روپیه تا یك دام * جوق جوق برساخته بکارشناسانِ جدگزین سپارند و از کارکردِ اینان آگهي رود • گوناگون هنر آموزند و پایه‌شناسي چهره برافروزد و کارها بشایستگي گراید* و از نیکوپرستاري و گوهرشناسي فراوان مردم از هر طائفه بدیگر مراتبِ سپاه ارجمندي یابند و از پیادگي بامیري سرافراز آیند * کهار * از شگرف پیادگانِ هندوستان * گران بارها بدوش برگیرند و فراز و نشیب در نوردند * پالکي و سگهاسن[2] و چوتول و دولي برگرفته چنان نرم شتابند که آسوده ناخوش جنبشے نپذیرد * درین مرزوبوم فراوان باشند * از دکهن و بنگاله گزیده‌تر خیزد * چند هزار بدرگاهِ والا خدمت‌گزین* سرگروه را از سیصد و هشتاد و چهار دام زیاده و از صد و نود و دو کم نبود* دیگران را صد و بیست تا صد و شصت* پیادهٔ داخلي* برخے این گروه را بخدمتِ امیران سپارند و علوفه از درگاه یابند* آقا[3] بشمارهٔ نیمه‌سواران پیادگان را چهره‌نویس گرداند * چهارم بخش بندوقچي باشد و دیگر تیرانداز* لختے دردگر و آهن‌گر و سقّا و بیل‌دار نیز درین جرگه درآیند * سرگروهِ بندوقچي صد و شصت دام و دیگران صد و چهل * میردهه[4] تیرانداز صد و بیست تا صد و هشتاد و دیگر صد تا صد و بیست * داستانِ اینان بس دراز است بگزیدگان بسنده نمود و چندے ازان در کارخانها گذارده آمد *

آئینِ نقش‌پذیریِ چاروا *

گیتي‌خداوند چون اندازهٔ مراتبِ مردم برگرفت وچگونگیِ جانداران پیدائي یافت چندے از بتکچیان سعادت‌منش را برگماشت تا چهره‌نویسي نمایند و نشانهاي خاصِ او را بر نویسند * سال و پدر[5] و بنگاه و ذات برنگارند * و از کارآگهي داروغه نامزد فرمود تا مردم رنجِ انتظار نیابند * و در کارسازي برشوه[6] و پاره آرزومند نگردند * سپاهي نخست بشرفِ ملازمت سعادت اندوزد * پایهٔ او در حضورِ اقدس قرار گیرد و بدست‌آویزِ تعلیقهٔ نویسندگان کاربند آیند * و داخلي بتصدیقِ خداوندِ

---

(۱) [د] نمایند ‖ (۲) [ه] سکهاسن * [ش] سکاسن ‖ (۳) [د] امّا ودرآخر فقره گردانند ‖
(۴) [ض د] میردهه و تیرانداز ‖ (۵) [ض د] و اسم پدر ‖ (۶) [ض د] برشوت و پاره ‖

خویش بقلم درآید * و از کارشناسي پنج‌تن فروهیده را بدیدبانيِ حالِ آدم و اسپ و قرارِ علوفه مقرّر گردانید * کارفرما اینان را در فراخناي فراهم آورد و اوراقِ چهرهٔ فراپیش گذارد و شخص را با ستور بژرف‌نگهيِ این مردم رساند * و برآورد در ذیلِ اوراق برنویسند(۱) و بسکّهٔ اینان رسد تا دگرگونگي نرود و اعتبار را سزد * سپس آن نگاشته را بداروغهٔ نظر سپارد • و بآئینے که نگارش یافت در پیشگاهِ حضور آورد و بکم و زیاده آموزش رود * گیتی‌خداوند گوهرِ آدمي‌زاد را از نقشِ پیشاني برخواند و کاستن و افزودن فرماید و از ناصیه پیشه‌ور را از سپاهي جدا برسازد * دیده‌وران بشگفت در شوند و نهفته‌داني برشمارند * و بر نامهٔ پذیرائي واقعه‌نویس نشانِ خود کند و میر عرض و سرکردهٔ کشك سکّه بر نهد و بدست‌آویز این سند داروغهٔ داغ نقش‌پذیر گرداند * سرآغازِ کار بشکلِ سرِ سین جانبِ راستِ گردنِ اسپ نشانمند شدے * و چندے بشکلِ دو الفِ متقاطع بر زوایاي قائمه * سرهاے الف گنده باین صورت ✠ رانِ راست آرایش گرفتے * و مدّتے کمان آسا بود که چلّه فرود آورده باشند * و سپس براستي‌آموزي داغِ هندسه مقرّر شد و از آهن هندسهٔ(۲) رقمها ساخته نقشِ اشتباه بزدودند * و درین مراتب نیز سرینِ راست نقش پذیرفت * هرکه در مرتبهٔ اوّل بدین سعادت میرسید هندسهٔ یك را بکار می بردند و در دوم بار هندسهٔ دو و همچنان * و امروز از وفورِ مهرباني و کارآموزي بهر یکے از فرزندانِ خردپژوه و خویشاوندانِ سعادت‌منش و سپه‌سالارانِ عقیدت‌پیوند و دیگر وابستگانِ عتبهٔ خلافت هندسهٔ خاص عنایت شد * از بینشهاي که درین کار رفت نخست چارهٔ اسپ سقطي بود * هرگاه در داغِ مکرّر عوض می‌آوردند سپاهي از هنگامِ نایافت(۳) بازخواستے و بخشیان از روزِ حال اعتبار کردے * چون این داغ مرحمت شد قرار یافت که هرگاه اسپے از تابینان بعوض نگاهدارد چهره نوشته بهمان داغ نشانمند گرداند و بهنگامِ داغِ مکرّر بخشیان آن داغ و چهره دیده اعتبار نمایند • و نیز اسپان‌موافقِ چهره کرایه داده کارِ خویش میساختند * از جدائيِ داغ این خیانت برافتاد و راستي را روزبازار شد *

آئینِ داغِ مکرّر *

بندگانِ سعادت‌گراي هر سه سال تجدیدِ داغ نموده آرایشِ سپاه نمایند تا از دیدِ ایشان هرگردانانِ بادیهٔ ناراستي بشاهراهِ راستي شتابند * و اگر درنگ رود ده‌یك از اقطاعِ او کم گردد * پیشتر در داغِ مکرّر هندسهٔ آن مرتبه را می‌نگاشتند چنانچه در داغِ دوم نقشِ دو کردے و همچنان* امروز که بهر یکے داغِ هندسه قرار گرفت همان را تکرار نمایند و در احدي همان دستورِ پیش گذاشته آمد * و جمعے از بتکچیان و خدمتگارانِ نزدیك که فرصتِ سرانجامِ جاگیر ندارند و ماهواره نقد برگیرند در یك و نیم سال داغ را تازگي بخشند • امراي دوردست از هالِ دوازدهم درگذرانند * و چون شش‌سال از داغ بگذرد ده‌یك کاسته گردد * واگر کسے را منصب افزایند و سه سال از داغ گذشته‌باشد

---

(۱) [غ د] نویسد ॥ (۲) [ش ف ا ض د] هندسی ॥ (۳) [ض د] نایاب ॥

ذاتِ او را تنخواه دهند و مردمِ افزده را پس از داغ * پیشینان و پسینان تن‌شود و هرکه در تازگیِ داغ گزیده بارگي در عوض آورد بنظرِ همایون بگذرد و پذیرائي یابد *

آئینِ کشك *

بزبانِ وقت چوکي خوانند * سه گونه بود * سپاهِ چهارگونه هفت بخش شد و هریك بروزے نامزد و امیرے بزرگ‌هوش بسرکردگي سرافراز * یکے از طرزدانانِ معامله شناس بمیرعرضي چهره‌افروزِ سعادت گردد * و همگي احکامِ خلافت بشناسائيِ این دو فروهیده مرد روائي‌گیرد * شبانروزے پیرامنِ دولتخانه به نیایش ایستند و درانتظارِ فرمایش بنشینند * شامگاهان قورِ پادشاهي ببارگاهِ والا فرا(۱) دارند * براستا آیندگان باز ایستند و دیگرسو پاسدارانِ پیشین صف آرایند * خدیوِ عالم بهریك وا رسد * و حضور و غیبت پیدائي گیرد * هردو گروه تسلیم کرده پذیرای سعادت آیند * و اگر گیهان‌خدیو را شغلے گزین‌تر باشد یکے از فرزندانِ سعادت‌گرای بدیدباني نامزد گردد و از مهراندوزي و پرستش‌آموزي و عیارگیري و هنگامه‌آرائي فراوان توجّه درین‌کار فرماید * و هرکه از حیله‌سگالی و کاهل‌منشي بچوکي نیاید مواجبِ هفته بدو باز ندهند وگاه مالشے درخور سرمایهٔ آگهي گردد * و نیز همگي فیروزي‌جنود را دوازده بخش ساخته هریك بماهے نامزد باشد و دور و نزدیك هنگامِ خویش ملتزمِ درگاهِ والا شود و بگوناگون عاطفت سربلندي یابد * و گروهے که بسرحدهاي دوردست باشند یا بگزین خدمتے سرگرم حقیقت عرضه دارند و بحکمِ والا کاربند آیند * و سرآغازِ ماهِ شمسي بآئینِ هفته تسلیم کنند و بخسرواني عنایت اختصاص یابند * و نیز عساکرِ انجم‌شکوه را بدان شماره قسمت فرموده اند و هرقسمے را بسالے اختصاص بخشیده تا گوناگون سپاه در سالِ خویش رو بدرگاه آورند وبخدمتِ حضور سعادت اندوزند *

آئینِ واقعه‌نویسي *

گزیده طرزے‌است ناگزیرِ جهانباني بل ناگزرانِ هر انبوهے * اگرچه نامے ازان در باستاني زمانه بر گویند ازین جاوید دولت طرازِ معني گرفت * چهارده بتکچيِ سیرچشمِ درست‌خامهٔ جدگزین نامزد شد و هر روزے دو کس قرار یافت و پس از چهارده روز نوبت بیکے رسد * و از کارشناسي و دوربیني چندین شایستگانِ این خدمت برگزینند و هر کدام برای روزے آماده باشد * هرگاه ازان چهارده یکے را ناگزیرے فراپیش آید او بدان شغل سعادت اندوزد * و اینان را بزبانِ وقت کوتل‌خوانند * فرموده و کارکردِ گیتي‌خداوند برنویسد و آنچه کارپردازانِ سلطنت بعرض رسانند برنگارد * و خورد و اشام خواب و بیداري ایستاد ونشست زمانِ بودن بشبستانِ اقبال و خرامش نمودن ببارگاهِ خاص و عام چگونگيِ شکار تسلیخِ جانوران کوچ ومقام رهنمودني(۲) نذر دلاویز سخندان شنودنِ دانش‌نامها خیرانعام

---

(۱) [ض د] قرار ॥ (۲) در [ه] نیست ॥

تکلّف روزینه و ماهواره ، منصبِ تابین، ماهیانه، جاگیر، ارناس(۱)، سیورغال، کاستن و افزودنِ خراج ، اجاره، ابتیاع، تحویل، پیشکش، ارسال، نفاذ یافتنِ فرمان، بمهرِ اقدس رسیدن، آمدنِ عرائض، گذارش یافتنِ پاسخ، ملازمت، رخصت، تعیینِ مدّت، بکشك نیامدن، جنگ وفیروزي و آشتي، فروشدنِ روشناس، آویزهٔ جانوران وبردوپاي، اسقاط، سیاست، بخشایش، گذشتِ بارِعام، کتخدائي، ولادت، چوگان‌بازي، چوپر، نرد، شطرنج، گنجفه، وجزآن، حوادثِ آسماني وزميني، فصولِ سال، عرضِ واقعه * باستصوابِ یکے ازبندگانِ آگاه‌دلِ راستي‌منش روزنامچهٔ این فروهیده مردم بسمع همایون رسد و غارهٔ پذیرائي یابد * و آن بتکچي سانحه را برنویسد و مهرِ خود کند و بجوینده سپارد و بمهرِ پروانچی و میر عرض آراید و مهرِ آن کس که بشناسائی او پذیرائي یافته استوار گردد و آنرا درین روزگار یادداشت خوانند * و خوشنویسے روشن بیانِ راستي‌گذار جداگانه نامزد فرموده‌اند * چون این نگاشته بانجام رسد او برگیرد و پیشِ خود دارد و بگذارشے درخورِ مقصود بنگارد و بمهرِ خود بجاي آن بسپارد و بمهر و خطّ واقعه‌نویس و سکّهٔ رساله و میر عرض و داروغه رسد * این نِشته را تعلیقه و نگارنده را تعلیقه‌نویس برخوانند * سپس بروشے که گفته آمد نقش‌پذیرِ نگینِ دیگر اعیانِ دولت آید * همگي اندیشهٔ گیتي‌خداوند آنست که رشتهٔ آگهي دوتائي گیرد ودر بایستِ وقت کمي وافزوني از هنجار برنگذرد وفرومایگانِ خیانتمند پیغوله گزینند و سعادت‌سرشتانِ آگاه‌دل فرازِ اعتبار برآیند و کارسازان از بیمناکی رهائي یابند وفرامشکارانِ بدگمان را چاره‌سگالي شود *

آئینِ سرانجامِ اسناد *

سررشتهٔ داد و ستد آنگاه دوتائی گیرد که از نهان‌خانهٔ دل برفرازِ گویائي برآید و بگذارشِ قلم پایداري یابد و بنشانهاي راستان طرازِ درستي گیرد * چنین نگاشته را سند برخوانند و گوناگون مردم بدو کامیاب گردند * گنجوران بدست‌آویزِ آن از بازخواست رهائي یابند و خواهشگران بکامِ دل رسند * کاردانانِ درستي‌منش که بپیشائي(۲) اینان غارهٔ راستي تابد گفتار و کردار را بر صفائح و اوراق نویسند و یادکرد را مایه‌ده آیند * آن را دفتر برگویند * گیتی‌خداوند درین کار نیز ژرف‌نگهي فرمود و شایسته نظامے بخشید * درست نویسانِ راستي‌سرشت و سیرچشمانِ دیده‌ور را بدین کار باز داشت و دفتر بدستِ کاردانانِ کم‌آز سپرد و سررشتهٔ آن را بکارآگهيِ خویش استوار گردانید * و آن از سه‌گونه(۳) درنگذرد * ابواب‌المال از خراجِ ملک بازگوید وافزوني وکمي برخواند و هرگونه خواسته که فراهم آید دران بنگارند * ارباب‌التحاویل چگونگي سرانجامِ منزل و تنقیحِ جمع و خرجِ خزینه‌داران و اوارجه‌نویسيِ گوناگون‌خرید و فروخت دران بر گذارند * توجیه(۴) سررشتهٔ ماهیانهٔ سپاه ازو بدست آید و چگونگي داد و ستد درو گذارش یابد *

---

(۱) [ا ض د ۴] ارناس * [ش ف] از ماس ‖ (۲) [۵ ش ف ا ۴] بنشانه ‖

(۳) در [د] تقسیم سه‌گونه چنین نوشته است ابواب المال ارباب‌التحاویل آوارجه‌نویسي ‖

(۴) [ف] توجیهه ‖

و اسناد چندے خاصِ گرامي نگينِ شاهنشاهي بود * و برخے بمهر ونشانِ ارکانِ دولت رسد و سپس بوالا سکّه بلندپايگي يابد * و جوقے از نقشِ نگينهاي بزرگان بر نگذرد بدين نمط *

فرمانِ ثبتي • در سه چيز انتظام يابد * نخستين مناصبِ والا، وکالت، سپه‌سالاري، اتاليقيِ شاهزادگان، اميرالامرائي، ناحيتي، وزارت، بخشيگري، صدارت * دوم جاگير بدونِ (۱) ماهيانه، مسلّم داشتنِ نو کشوده مملک، جائے بعنوانِ ملک دادن * سوم سيورغال، (۲) بادروزه، سرانجامِ بقاعِ خير * چون تعليقه انتظام يابد ديوانِ جاگير برآوردي تنخواه دهد • اگر يرليغِ داغ دارد ديگر بار بديده‌وري بخشيان رسد و بر پشت يا کنارِ آن بنويسند، خاصه و مردم برآورد نمايند کارگرانِ اين شغل چهره‌نويسي کنند، * و چون بداغ بلندپايگي گيرد بخشيِ بزرگ تعليقه برگرفته نگاشتهٔ بعنوانِ قرارِ ماهيانه بنشان و مهرِ خود سپارد * و آن را بزبانِ حال سرخط گويند * بدفاترِ ديگر بخشيان پذيرائي يابد و نشانهاي خاص برگيرند * ديوان پيشِ خود داشته شمارهٔ ماهواره و ساليانه نمايد و بعرضِ همايون رساند * اگر فرمانِ جاگير شود بر عنوان نويسد، تعليقهٔ تن قلمي نمايند، * و بتکچيان آنرا بسند نگاهداشته نوشته سپارند • نخست ديوان، ثبت (۳) نمايند، قيد کند و بترتيب نشانِ دفتر و مهرِ ديوان بخشي مشرفِ ديوان رقم پذيرد و بر طبقِ آن منشورِ والا نگارش يابد و بثبتِ ديوان رسد * صاحبِ توجيه (۴) آخرين تعليقه را پيشِ خود نگاهدارد و شرحِ آنرا در ضمنِ فرمان نويسد و نشان و مهرِ خود نمايد * پس مستوفي ژرف‌نگهي بجاي آورد وبثبت و نگينِ او رسد * گذشتِ آن ناظر و بخشيان نشان و مهر نمايند * سپس بمهرِ ديوان و مشرف و وکيل رسد * و گر حکمِ (۵) نقد ينه نفاذ يابد نيز بهمان آئين سرانجام گيرد ليکن، اين فرمان را بزبانِ وقت برات گويند * و اواره‌نويسيِ آن معامله بتفصيل در ذيل باشد • و پس از ناظر ديوانِ بيوتات مهر و ثبتِ خود کند و از بخشيان و ديوان گذشته به نشان و مهرِ خانسامان رسد * و داد و ستدِ بيوتات از تحويل و تسليمِ (۶) ماهيانهٔ شاگردپيشه (که در برخے بر چهره اعتماد کنند و در بعضے بر خدمت چون عملهٔ فيل‌خانه و اصطبل و عرابه‌خانه) به برات انتظام يابد و مشرف هر کارخانه در سالِ دو برات نويسد از فروردين تا شهريور و از مهر تا اسفندارمذ * وجهِ دانه و کاه وجزآن از نقد و جنس و ماهيانهٔ خدمتگاران بر نويسد و بمهرِ خود رسانيده باز دهد * سپس ديوانِ بيوتات ديده‌وري نموده تنخواه کند و بکمي و افزوني وارسيده بکناره بر نگارد، از تحويلِ فلاني برات نويسند، * مشرفِ آن کارخانه بپذيرد و بدگارد (۷) و قبض بنويسد و نشان و مهرِ خود کند * در نقدي چهارم حصّه را موقوف دارد و آنرا سندے ديگر گذرد * سپس ديوانِ بيوتات، ثبت نمايند، بنويسد * پس‌ازان مشرف بر برات و قبضِ مذکور

---

(۱) [ش] و تن ‖ (۲) [د] با روزانه ‖ (۳) [د] نمايد ‖
(۴) [ف] توجيهه ‖ (۵) [ش ف ا ض د] حکم نقد ‖
(۶) [ض د] و تسليم و ماهيانه ‖ (۷) [ض د] نگاهدارد ‖

ثبت و مهرِ خود کند * سپس صاحبِ توجیه مستوفي ناظر دیوانِ بیوتات دیوانِ کُل خانسامان مشرفِ دیوان وکیل نشان و مهرِ خود نمایند * و درهمه جا برآورد همراه بود و زنگ‌زدای اشتباه گردد * و چون درین هنگام بمهرِ اقدس رسد مشرف قبض‌نویسد و بهمان آئین بدفاتر بگذرد * سپس بر ظهرِ آن تفصیلِ وجه نویسد بدین نمط * یك حصّه اشرفي دو بخش روپیه یك بهره دام و نرخِ معمول نگارد * و بسا اوقات قبض پیشتر از برات بانجام رسد * و فرمانِ منصب بهمان طرز انتظام یابد لیکن بکارپردازانِ بیوتات نرسد * و در سیورغال پس‌از مستوفي بدفترِ دیوان سعادتِ امضایابد و صدر بعد از نشان و مهرِ دیوانِ کُل مهرِ خویش برگذارد * گاه فرمان بعنوانِ طغرا بنویسند و دوسطر نخستین کوتاه نگردانند (۱) * آنرا پروانچه برگویند * وآنرا در مقرّریِ بیگمان و شاهزادگان و وظائفِ اهلِ سعادت و ماهوارهٔ احدیان و چیلها و برخی پرستاران کارخانها و خوراکِ اسپانِ بارگیر کار بندند * گنجور سال بسال تازه سندے پژوهش نکند و بهتنها قبض که بنشان و مهرِ ارکانِ دولت رسد کامیاب گردند * مشرف بر نویسد وصاحبِ تحویل مهرِ خود نماید و بهثبت نمایندِ دیوان رسد * بدین ترتیب مهر و ثبت شود مشرف مستوفي ناظرِ بیوتات دیوانِ بیوتات دیوانِ کُل خانسامان مشرفِ دیوان (۲) * و در پروانچهٔ احدیان پس از مستوفی و دیوان و بخشي به ثبت و مهرِ احدي باشي رسد چنانچه از مهرباني و و آسان‌گیري قبض بمهرِ گیتي‌خداوند نرسد * سرخط و ابتیاع‌نامچه و مبیع نامچه و نرخ نامچه و عرض‌نامچه (تفصیلِ زرے است که عملگذارِ خالصه بدرگاه روانه سازد) و قرارنامه (آنچه عملِ (۳) عامل بر رعایا باز گذارد) و مقاسا (۴) (حساب که پس از تنقیحِ محاسبه تحویلدار از مستوفي باز گیرد) بقدسي مهرِ شاهنشاهي نشان نپذیرد *

آئینِ پایهٔ نگینها *

فرمان و پروانچه و برات را از پایان گرفته‌شکنجے چند بر دهند * نخستین لختے کم پهنا بر کنارهٔ شت پیوستِ جائے‌که قطع کنند مهرِ وکیل شود و مقابلِ آن قدرے و اپستر ازان مهر مشرفِ دیوان چنانچه نیمهٔ بر شکنجِ دوم افتد و همچنین پایان‌تر ازو مهرِ صدر لیکن شیخ عبدالنّبی و سلطان خواجه برابرِ وکیل نگین‌میگذاشتند * و میانهٔ آن شکنج جای کسے است که رتبهٔ او نزدیكِ وکالت باشد چنانچه اتکه خان در زمانِ مُنعِم خان و ادهم خان * ومیر مال و خانسامان و پروانچي ومانندِ ایشان در شکنجِ دوم لیکن کمترے در شکنجِ اوّل افتد * و دیوان و بخشي از شکنج دوم درنگذرد و دیوان و بخشيِ جُز و دیوانِ بیوتات در سوم و مستوفیان در چهارم و صاحبِ توجیه در پنجم * و قدسی مهر فرازِ طغرا روی فرمان آراید * و شاهزادگان نیز در تعلیقجات بر رو مهر کنند *

---

(۱) [ض] بگردانند * [د] گردانند ‖ (۲) در [۵] نیست ‖ (۳) در [ش ف د] نیست ‖
(۴) [ض د] و افراد ومقاسا * [ش] مناسات ‖

فرمانِ بیاضي *

ازانجا که برخی احکامِ خلافت درنگ برنتابد و هرکس رازدانِ آن نبود منشورِ مقدّس تنها بنگینِ شاهنشاهي پیرایه گیرد * و آنرا بدان نام خوانند * پیچیده فرمان را دوسر فراهم آورند و تازه گرهے کاغذي(۱) بر زنند و بلاک ختام شود و مضمون از چشمِ غیر پوشیده ماند* آنرا از صمغِ کُنار(۲) و برو پیپل و دیگر درختان برسازند * موم‌آسا بآتش نرم شود و از سردي بیفسرد(۳) و سخت گردد • و مختوم را بزرّین غلافها برآرایند * شکوه افزائي را ایزد پرستي انگارند * منصبداران و احدیان و پیادگان بمردم رسانند * و چون ببندگانِ سعادت‌گراي رسد راهے درخور پذیره شوند و گوناگون نیایش بجا آورند و بر تارک سر گذاشته سجود سپاس‌گذاري برند و رساننده باندازهٔ عاطفت و حالت کامیابِ خواهش آید * و بفرمایش والا خریطهای عرائض نیز بدان طرز استواري گیرد * افزوني و کمی راه نیابد * و شورشها ازین شگرف اختراع فرونشست و گوناگون کج‌گرائیها برخاست *

آئینِ برگرفتنِ مواجب *

چون یکے از روشن‌ستارگي در جرگهٔ سپاه درآید و داغِ انتظام یابد گزیده سندها بے رنجِ انتظار و خرجِ خواسته انجام پذیرد * ودر وجهِ طلب دام بنویسند وبهنگامِ برآورد نیمهٔ روپیه به بهای چهل(۴) و هشت دام * باقي را دو بخش برابر سازند یکے مهر به ارزِ نه روپیه و دیگر دام بجنس دهند * و چون نرخِ روپیه بر چهل دام افزود ازعاطفتِ شاهنشاهي همان دام یابد و دریک سال یک ماهه را اسپ ده‌پانزده افزوده و دیگر کالا ستاند • چون خریدِ ستوران بکارآگهي میشود افزایش زیان نیاورد * و همواره درسترگ کارها و رسانیدنِ احکامِ خلافت احدي دستوري یابد و هرچه بسپاس‌گذاري بدو رسد اگر خدمت بشایستگي گذارد همگي بخشوده آید ورنه برخی در ماهواره بشمرند * بآموزشِ پرستاري و ستردنِ نقشِ تن‌آساني اگر درکشك نیاید باحدي پانزده روز باز ندهند و بدیگران یک هفته * و تابین‌باشي دستوري یافت که از ماهوارهٔ مردمِ خود بیستم حصّه برگیرد و آنرا دستمایهٔ برخی خرجها برسازد *

آئینِ مُساعدت *

اقطاع‌دار و ماهواره ستان را ناگزیرے فراپیش آید و در معامله داني پژوهشِ انعام سزاوار نبود ازین رو شهریارِ مهراندوز گنجورے و میر عرضے جداگانه برساخت * وام‌جویان کامِ دل برگیرند و ریزشِ آبرو و شویشِ انتظار برافتاد * نخستین سال بےافزوده اعتبارشود * در دوم شش دهم بخش برافزایند و در سوم هشتم * در چهارم چاریك و از پنجم تا هفتم ده‌پانزده و از هشتم تا دهم ده هفده و نیم *

---

(۱) [ش ف اص د] کاغذین ‖ (۲) [ض د] کیکر ‖ (۳) [ه] بفشرد * [ش] نیفشرد * [ف] بفسرد ‖ (۴) همچنین درهرنسخه * یحتمل سي وهشت ‖

و از ده و افزون ده‌بیست و ازین بر نگذرد * و همگي سگالش آموزشِ نیک‌معاملگي است ورنه بدید داد و ستدِ زمانیان در شماره افزایش نبود * بے انصافانِ سودافزای ازین آئینِ والا سعادت(۱) گرفتند و شایسته انتظامے پدید آمد *

آئینِ انعام *

خدیوِ آفاق از شناختِ نیرنگیِ مردم‌زاد بخششِ را چندین روش بر ساخت * بظاهر دهد و پنهان بخشد وام برگوید و باز نستاند * دور و نزدیک تونگر و مستمند فیض‌پذیر * فیل و اسپ و دیگر اجناس نیز بر دهد * و هر روز بخشیان نامهای کشکداران و جزآن برخوانند و جزقِ نیافته را فراپیش دارند و بارگیها داده آید * و چون اسپ یابد تا یک‌سال(۲) درخواندگان نیایند *

آئینِ خیرات *

گیتي‌خداوند آرزومندانِ تهیدست را نقد و جنس بر دهد و آشکارا و پنهان دلها بدست آرد * فراوان مردم را روزینه و ماهیانه و سالیانه مقرّر باشد و بے رنجِ انتظار کامیاب گردند * و آنچه هر روز نزدیکانِ درگاه عرضِ احوالِ مردم نمایند و خواسته برگیرند بنگاشتن درنگنجد * و آنچه همه روز بنیازمندان داده آید و آش‌خانها سرانجام یابد گذارشِ آن بس دراز * و گنجورے جداگانه در پیشگاهِ حضور آماده باشد * هر تهیدستے که بنظرِ همایون درآید ناگزیر کامِ دل بردارد *

آئینِ وزنِ مقدّس *

بسپندفروزیِ عین الکمال و بخشایشِ آرزومندانِ تهیدست سالے دو بار قدسي پیکر بر سنجند و رنگارنگ کالا در ترازو نهند * غرّهٔ آبان‌ماهِ الٰهي که عنفوانِ شمسي سالِ(۳) کشورِ خدا است بدوازده چیز دوازده بار سخته آید طلا سیماب ابریشم خوشبو مس روحِ توتیا مکیّف روغنِ زرد آهن شیربرنج غلهٔ هفت‌گونه نمک * پیشي و پسي برابر نهند * و بشمارهٔ گرامي سال گوسفند و بز و مرغ بتهیدستانِ جاندارپرور بر دهند * فراوان ریزه جانور رهائي یابند * دوم پنجم رجب بهشت چیز جدا جدا برسنجند نقره قلعی پارچه سرب میوه شیرینی روغنِ کنجد سبزي * درین دو هنگام فرخنده جشنِ سال‌گره انتظام یابد * بخشش و بخشایش را صلای عام در دهند *

فرزندانِ والاگهر و نبائرِ سعادت سرشت را یک بار سرِ سالِ شمسي برکشند * آغاز ازسالِ دوم شود * نخست بیک چیز * همچنین در هر سال وزنے افزوده گردد * برخے را هفت هشت قرار گیرد و از دوازده بر نگذرد * و جانور بدستور داده آید * وبدین خواسته گنجورے و مشرفے جداگانه قرار یافته تا(۴) بشایستگی خرج شود *

---

(۱) [ش ف ا] راه سعادت برگرفتند ‖ (۲) [ض د] تا یک سال وجه خوراندن بیابد ‖
(۳) [ض د] سال‌است کشورخدا بدوازده ؟ ‖ (۴) در [ه ش ف ا] نیست ‖

آئینِ سیورغال *

شهریارِ آگاه‌دل گروهاگروه مردم را بگوناگون عاطفت تیمارداري فرماید وبه‌نیروي خردِ خداداد گزین[۱] ایزدپرستش بر شمارد * و چهارگونه آدم را بزمین و روزینه کامیاب گرداند و پایه‌شناسي را تازه روائی بردهد * نخستین[۲] آگهي جویانِ آباداندیشه که دست از همه برگرفته در فراهم آوردنِ حقیقي علوم شب از روز نشناسند * دوم[۲] رنج‌کشانِ خویشتن‌گداز که دل به‌پیگارِ نفس[۳] خودآرا بسته از جهانیان رو برتافته اند * سوم[۲] درماندگانِ تهیدست که توانائي جست‌وجو ندارند * چهارم[۲] بزرگ‌زادگانِ آزرم دوست که از کم‌دانشی[۴] راهِ پیشه‌وري نسپرند * نقد را بزبانِ وقت وظیفه گویند و زمین را ملک ومددِ معاش * و باین عنوان گروهها داده اند و روز بروز افزوده گردد * چون پژوهشِ حالِ مردم و گرفتنِ اندازهٔ آرزومندي بس کارِ بزرگ فروهیده مردے درست‌اندیش را که نشانِ صلحِ کُل ومهرباني عام وجدِّ دائمي از پیشاني گفتار وکردارِ او برتابد بدین خدمت سربلندي بخشند[۵] * و او را صدر گویند * قاضي میرعدل بدو گرایند * و از کاردانی و مزاج‌شناسي گزین بتکچي بدین سترگ شغل نامزد گردد و او یاور بوده رشتهٔ داد و ستد را دوتائي بخشد * او را زبانِ روزگار دیوانِ سعادت سراید * وبفرمایشِ شاهنشاهِ مهربان دل همواره خاصان درگاه شایستگان را به پیشگاهِ حضور آورند و فراوان مردم ازین راه کامِ دل برگیرند * چون اورنگ‌نشینِ اقبال لختے بپژوهشِ احوال برنشست پیشین صدور دامن‌آلودِ خواهشِ ناهنجار پدید آمدند * بدلاویز گفتارِ نزدیکان شیخ عبدالنّبي را بدین شگرف کار برگزیدند * سیورغالِ افغانان و چودریان[۶] خالصه شد و دیگر مردم را بتصدیق و تصحیحِ او گذاشتند * و پس از چندے آگهي شد که این گروه زمین یکجا ندارند * کم‌نیرو از اندازهٔ خالصه و جاگیردار آزرده میگردد و بدگوهران را دستمایهٔ بے دیانتی مي سازد * فرمان شد که یک‌جای دلخواه تن دهند و چارهٔ این دو گروه برسازند * کارپردازان فرمان پذیرفتند و قریات جدا شد * ناتوانانِ سعادت‌سگال آسایش یافتند و خیره‌رویانِ تباه‌سرشت را دست کوتاه گشت * زمانه چون بر خوی خویش پرده‌دری بنیاد کرد ازین صدر هم داستانها بگوش رسیدن گرفت * فرمان شد که هرکه پانصد بیگه و افزون داشته باشد تا بنظرِ همایون پذیرائي نیابد دست ازان باز دارد * چون بزبان کردار پندپذیر نشد فرمایش[۷] رفت زیاده از صد بیگه را که تفصیل نیافته باشد پنج[۸] دو نمایند سه بخش خالصه گردانند مگر زنانِ ایراني و تُوراني * و ازین آگهي که هرزه‌گرایانِ آزمند زمینهای قدیم گذاشته جای دیگر میگیرند قرار یافت هرکه پیشین جا بگذارد چهارم بخش کم کرده تن دهند * و چون پاره‌ستاني قضیان دلنشین آمد گیتي خدیو بایزد خوشنودي از سخن‌سازیِ این عمامه‌پیرایانِ خراب‌درون و درازآستینانِ

---

(۱) [ض د] گزین پایه ایزدپرستش ‖ (۲) در [ه ش ف ا] نیست ‖
(۳) [ض د] نفس خود داشته از الخ ‖ (۴) [ض د] از کم اندیشي وبیدانشي راه ‖
(۵) [ه بخشد ‖ (۶) [ف ا] وچوده‌ریان ‖ (۷) [د] فرمان ‖ (۸) [ف ا ض] پنج و دو ‖

کوتاه‌خرد نیندیشیده مغزِ کارِ ایشان باز جست * آنان که در صدارتِ سلطان خواجه بدین منصب رسیده بودند بحال گذاشته بر دیگران رقمِ عزل کشیده آمد * و چون تزویرِ معجر پوشانِ ایرانی و تورانی نیز پیدائی گرفت افزون از صد بیگه‌را به تصحیح تازه اشارتِ همایون رفت * و در صدارتِ عضد الدّوله چنان قرار یافت هر که بانبازے سیورغال داشته باشد و در ضمنِ فرمان قسمت نبود و یکے ازینها فوت شود صدر ناپرسیده بخش نماید و حصّهٔ فروشده تا درآمدنِ پس‌ماندگان بنظرِ همایون خالصه باشد * و نیز تا پانزده بیگه از پیشِ خود دادن دستوری شد * و از پیدائیِ ایمنی و آسودگی در زمینهای خویش باغها پرداخته فراوان سود برگرفتند * کارپردازانِ سلطنت[1] را آزوری یا کفایت‌اندیشی بباز خواست آورد[2] * خدیو عالم ازین آگهی برآشفت و بخشایش فرمود * و چون پیدا شد که خداوندان صد بیگه و کمتر نیز دامن‌آلودِ خیانت‌اند فرمودند که میر صدرِ جهان این گروه را به پیشگاهِ حضور آورد و سپس چنان قرار گرفت که صدر بصلاح‌دیدِ راقمِ شگرف‌نامه زیاده و کم سازد * و آئین چنانست که زمینِ سیورغال نیمه کِشته و نیمه کشت پذیر و اگر پسین[3] نباشد چهارم بخش کم کرده[4] تنخواه دهند * و حاصلِ بیگه در هر قصبه دگرگون بود * از یک روپیه کم نباشد * گیتی‌خداوند برای دانش‌آموزی و ریاضت منشی همواره بدین کار پردازد و نیک مردان را بصدارتِ کُل و جُز نامزد گرداند *

آئینِ گردونِ گردان *

جهان‌سالار از کارآگهی شگرف عرابهٔ برساخت و سرمایهٔ آسایشِ جهانیان شد * بهنگامِ ره‌نوردی و بارکشیِ گوناگون حبوب را آرد برسازد * و نیز ستبرگ‌گردونے درمیان آورد * یک‌تنه[5] فیل برکشد وبدان بزرگی انجام گرفت که گوناگون خانهای گرمابه برفرازِ آن آماده شد و روان حمامے نشاط آورد * شگفت آنکه گاو بآسانی کشد * و نیز به شتر و اسپ گردونها بچالش درآید و مایه‌دهِ آسودگیِ مردم‌زاد گردد * و نازک‌تر عرابه را بهل خوانند (بفتحِ با و سکونِ ها و لام) در هموار زمین بران چندے بهم نشسته خرامش کنند * و چنان دولابها[6] بر ساختند و گردونها تعبیه شد که از نشیب‌لاخهای دوردست آب برفراز رسد * به نیروی دو گاو چهار چرخ یکبارگی بگردش درآید و نیز بیک گاو دو چرخ * از دو چاه آب برآرد و آسیائے[7] بگردد *

آئینِ ده‌سیری *

جهان‌آرا از دوربینی در کشت وکار هر بیگه از پارنجِ[8] جهانبانی ده سیر غلّه برستاند و بهر ناحیتے انبارها برسازد * خورشِ چهارپایانِ سرکار ازین سرانجام یابد و از بازار برنستانند و سرمایهٔ آسودگیِ

---

(۱) همچنین در [ه ش] * [ف ا] سلطنت را آرزوی کفایت * [ض د] سلطنت از روی کفایت ؟ ॥
(۲) [د] آوردند ॥ (۳) [ض د] چنین ॥ (۴) [ه ض] گردد ॥ (۵) [ض د] که یک تنه ॥
(۶) [ه] دولا ॥ (۷) [ض] و آساني * [د] و به آساني ॥ (۸) [ف ا ض د] از تاریخ ॥

مردم گردد * و نیز بزرگوانِ تهیدست را مایه‌ده آید وبهنگامِ گران‌ارجي بارزاني فروشند و افزون از بایست ندهند * و هرگونه آبادي ازو صورت گیرد * و فراوان‌جا در قلم‌رو ازو آش‌خانها آماده گردد و خواهشگران بے‌چیز را روزی فراچنگ آید * و به‌یتاق‌داري جابجا کارآگهان نامزد گشتند و داروغگانِ جدگزین و بتکچیانِ درست‌قلم قرار گرفتند که اندازهٔ دخل و خرج نگاه دارند *

آئینِ جشن‌آرائي *

شهریارِ قدردان نخست گزیده روشهای پیشینیان پژوهد و در روائیِ آن کوششِ فراوان رود و بخداوندان نه نگریسته شایسته را بگران ارزش برگیرد * دوم در پرورشِ گوناگون مردم توجّه برگمارد و بخشش را بهانه برجوید * بنابرین چون سورهای جمشیدي و عیدهای موبدي بسمعِ همایون رسید پذیرش یافت و اسبابِ دهش آماده شد * نخستین جشنِ نوروزي * چون خورشیدِ تابان بحمل برتوِ خاص بخشد تا نوزده روز هنگامهٔ عشرت فراهم‌آید * دران میان دو روز بزرگ عید شود و فراوان خواسته و گوناگون[1] کالا داده آید غرّهٔ فروردین‌ماه و نوزدهم هنگامِ شرف * و روزے که بماه همنام بود باستانیان بارگاه بساط فراخ زدے و سور آراستے و کشورخدا نیز بدان پردازد * نوزدهم فروردین * سوم اُردي‌بهشت * ششمِ خورداد * سیزدهمِ تیر * هفتمِ امرداد * چهارمِ شهریور * شانزدهمِ مهر * دهمِ آبان * نهمِ آذر * هشتم و پانزدهم و بیست و سومِ دي * دومِ بهمن * پنجمِ اسفندارمذ * در هر جشنے صورت و معني گوناگون آرایش پذیرد * مردم بکامیابي‌ترانهٔ شوق برسازند * در سرِ هر پهرے نقّاره بلندآوازه گردد * خنیاگران و رودنوازان بآوا[2] درآیند * و در اوّلین سه شب و دومین یک[3] چراغان برافروزند و نشاط افزوده آید * لختے ازین داستان در سرآغازِ نخستین دفتر گذارش یافت *

آئینِ خوش روز *

گیتي‌خداوند به پژوهشِ آگهي و شناسا آمدنِ شگرفکاريِ روزگار سومین روزِ جشنِ هر ماه والا انجمنے آراید * سوداگر زمان برفراز گرم‌بازاري نشیند و کالای هر کشور بدکان پیدائي درآید * پرستاران مشکوی اقبال فراهم آیند و پردگیانِ گوناگون مردم راه یابند * خرید و فروخت را هنگامه شود * گروها گروه کامیابِ خواهش گردند * شهریارِ دوربین نیز بگزیدنِ کالا و بر نهادنِ نرخ تازه نقابے برسازد و بدین روش شناسائي اندوزد * نهفتگیِ مُلک و چگونگیِ مردم‌زاد و بد و نیکِ هر کارخانه در یابد * و این روز را بدین نام خواند و نویدِ خوشدلي بخشد * سپس بازارِ مردان انتظام یابد * بازرگانِ هر بوم را کامِ دل برآید * خدیوِ عالم داد و ستد را عیار برگیرد و بار یافتگان عشرتِ خریداري نمایند * و هر گروهے بے دوریاشِ چاوشان دردِ دل برخواند و متاع‌آرائي را دستمایهٔ گذارشِ حال گرداند * نیکان را روزِ مراد

---

(۱) [ه] گوناگون داده اند * [ض] گوناگون داده آید ॥

(۲) [ض د] بنوا ॥

(۳) [ض د] یك‌شب ॥

بر دمد[1] و بدان را بادافراه سامان یابد * و از فروغِ دیده‌وری بدین کار گنجورے و مشرفے جداگانه باشد • همان زمان بے رنجِ انتظار زر یابند و فراوان سود بردارند *

آئینِ کدخدائي *

نگاهبانيِ این شگرف پیوند دستمایهٔ پایندگيِ مردم و انجمن‌آرائيِ تعلّق باشد و یتاق‌داريِ نفسِ کج‌گرای وآبادیِ منزل * گیتي‌خداوند ازانجا که نیك روزگار است که وے را پاسباني کند و در زناشوئي نسبتِ معنوي و همسريِ گوهر از دست نهلد * و در زن و مردِ نارسیده نکوهیده شمارد * گزین سودے نبود و سترگ زیانے اندیشه[2] کند * بسا در روشنائيِ خرد آمیزه ناخوش افتد و ویرانيِ بنگاه بردهد[3] * و در حیازارِ هندوستان که زنِ شوي‌گرفته بدیگرے نرسد کار بس دشوار * و رضامندیِ عروس و داماد و دستوريِ پدر و مادر ناگزیر اندیشد * و در خویشاوندیِ[4] نزدیك ناسزا داند • و بر زبانِ قدسي چنان رود آنکه در باستان دختر بتوام ندادے نقل‌بندگان را زبان بند گرداند * تقلید پیشگانِ احمدی‌کیش را بیوگانيِ بني اعمام بشورش در نیاورد * سرآغازِ دین بعنفوانِ آفرینشِ مردم‌زاد مانده[5] • گران‌مایگيِ کابین پسند نیفتد که بدهش کمتر آید و دروغ‌سازی رود * میفرمودند همانا افزایشِ آن از بیمِ پیوند گسیختن بود * و افزون از یك زن بهر کس نپسندند و شورشِ طبیعت و آشوبِ خانه اندیشد * و گرفتنِ کهن سال نوجوان را ناشایسته شناسد و از شرمگیني دور انگارد * و دو فروهیدهٔ کم‌آز برگذارد یکے از حالِ مردان پژوهش نماید و دیگرے در کارِ زنان دیده‌باني کند و هر کدام را توی‌بیگي نامند و بسا باشد که این شغلِ شگرف بیکے باز گردد * و برای سپاس‌گذاري خواسته از هر دو سو باز ستاند و سرمایهٔ فرخندگي سرانجام یابد • از پنج‌هزاري تا هزاري ده مهر و ازو تا پانصدي چهار و سپس تا صدي دو و تا دوبیستي یکے، و از ترکش بند تا ده‌باشي و دیگر ثروتمندان چهار روپیه * و از میانه مردم یك روپیه و از عامّه یك دام * حالِ پدر پژوهش رود و پایهٔ او اعتبار گیرند *

آئینِ آموزش *

در هر کشور خانه دین آبادبوم سالها نوآموز را بدبستان باز دارند و مفردات حروفِ معجم را بچندین‌گونه اعراب آموزش رود * بفراوان نامهٔ گرامي انفاس رایگان شود * بفرمودهٔ گیتي خداوند حروفِ ابتث را بر نویسند و دیگرگون پیکر را بدانسان نگارند * نخست بصورت و نام آشنا گردند و دو روز بیش نکشد که از نقوشِ حروفِ پیوسته آگهي بر گیرد * و چون هفتهٔ بدین دریافت تنومندي یابد و لختے نظم و نثر آشنا[6] رود در نیایشِ ایزدي و اندرزگذاري جدا نگاشته درآموزند * و کوشش رود

---

(۱) [ف ا ض د] بردهد ؟ ॥ (۲) [ه] اندیشه گزا • [ض] اندیشه کرا • [د] اندیشد که بسا الخ ॥ (۳) [ض] در دهد • [د] رو دهد ॥ (۴) [ض د] خویشاوندان ॥
(۵) [ه غ] مانده ॥ (۶) [غ د] آشنا رود • [ش] بابدلختے نظم ونثر انشا رود در نیایش ॥

که هر یك را خود بشناسد و اندکے استاد دستگیری کند * و چندے هر روز یک مصرع یا یك بیت بانجام رساند * درکمتر زمانے سوادخوانی روشني پذیرد * و آموزگار هر روز از پنج چیز آگهي برجوید شناسائي حروف، الفاظ، مصرع، بیت، پیشین خواندہ * بدین روش آنچه بسالها آموختے بماہ بل بروز کشید وجهانے بشگفت درآمد * اخلاق، حساب، سیاق، فلاحت، مساحت، هندسه، نجوم، رمل، تدبیرِ منزل، سیاستِ مدن، طب، منطق، طبیعي، ریاضي، الٰهی، تاریخ، مرتبه مرتبه اندوزد* و از هندسی علوم، بیاکرن، نیاي، بیدانت، پاتنجل، برخواند[1] * و هرکس را از بایستِ وقت درنگذرانند *

ازین طرزِ آگهی مکتبها رونقِ دیگر گرفت و مدرسها فروغِ تازه یافت *

آئین میربحري *

کارسازيِ سپاه فراخيِ ملک افزایشِ آگهی بدو سرانجام یابد اندوختنِ جواهرِ کامیابي کشاورزِ آبادیِ منزل ازو سامان[2] * گیتی خداوند این چشمه سارِ اقبال را بچهار چیز سیراب دارد و ایزدي نیایش برشمرد * نخست آماده ساختنِ استوار کشتیها چنانچه فیل بر فرازِ آن بگذرد * و نیز چنان برسازند که بردژها سرکوب آید و سرمایهٔ کشایشِ دشوار قلعها گردد * کارآگهانِ دیده‌ور منزل و راحله دانند و گزین اسبابِ جهانگیري شناسند خاصه برومستان و زنگبار و ترسابوم * اگرچه در قلمروِ شاهنشاهی فراوان جا بکار رود لیکن در بنگاله و کشمیر و تته[3] مدار برو * افسرخدیو سرکشتي بسانِ شگرف جانوران برساخت و مهابت و نشاط را همدوش گردانید * والا کاخها و دلکشا کوشکها و گزین چارسوها و دلفریب چمن‌زارها بروی دریا چهره برافروخت * و بر ساحلِ دریای شورِ خاور و باختر و جنوب سترگ جهازها سرانجام یافت و سرمایهٔ آسایشِ دریانوردان شد * بنادر را رونق افزود و آگهي بالش یافت * و در الهاباس و لاهور نیز آماده کرده بدریاي شور رسانید * و در کشمیر نمونهٔ ازان برساخت و جهانے بشگفت زار در شد *

دوم[4] گماشتنِ دریاورزانِ دیده‌ور شناسای مدّ و جزر داناي اندازهٔ ژرفا و زمانِ وزیدنِ گوناگون باد و سود و زیانِ آن و آگاه از کهسارهاي فرورفته • و بدین مایه[5] بینش تنومندي و شناوري و مهربان‌دلي و جدکاري و رنج‌کشي و بردباري و دیگر ستوده‌خوها چهره‌آراي حالِ اینان * چنین فرومایه مردم را با فراوان پژوهش فراهم آورد خاصه از ملیبار * در رودبارها بشایستگي و آهستگي آدم و کالا را بساحل رسانند * و باندازهٔ کشتي در شمارهٔ اینان تفاوت رود و در جهازها دوازده‌گونه مردم خدمت‌گذار باشند * ۱ ناخدا خداوندِ کشتي * همانا ناوخدا بوده * بخواهشگریِ او کشتي بهر سو گراید * ۲ معلّم شناسای نشیب و فرازِ دریا و نیرنگهٔ اختران * برهنمونیِ او کشتي بمنزل شتابد

---

(۱) [ه ض] برخوانند ‖ (۲) [ف ا] بسامان • [ض د] سامان پذیرد ‖
(۳) [ض د] تهته ‖ (۴) [ض د] آئین ملّاحان دوم الخ ‖ (۵) [د] پایه ‖

و چارهٔ خطرها برسگالد • ۳ تندیل (بفتحِ تاي فوقاني و نونِ خفي و کسرِ دالِ هندي و سکونِ ياي تحتاني و لام) بزرگِ خلّاصیان * ملّاح را بزبانِ دریاورزان خلّاصي و خاروه گویند • ۴ ناخدا خشب کشتي نشیذان را هیمه و گاه آماده دارد و در بر آمودن و تهي کردن یاور * ۵ سرهنگ کشتي در آب افکندن و بیرون آوردن بکارداني او و بسا هنگام کارِ معلّم ازو آید • ۶ بهندّاري (بفتحِ با و ها و نونِ خفي و دالِ هندي و الف و کسرِ را و سکونِ ياي تحتاني) پاس دارِ فاگزرانِ کشتي * ۷ کرّاني (بفتحِ کاف و تشدیدِ را و الف و کسرِ نون و سکونِ ياي تحتاني) بتکچيءِ خرجِ کشتي و آب هم بمردم رساند * ۸ سکّان‌گیر برهنمونيءِ معلّم کشتي را سو بسو دارد* طائفهٔ باشند و گاه از بیست درگذرند * ۹ پنجري (بفتحِ باي فارسي و نونِ خفي و فتحِ جیم و کسرِ را و سکونِ ياي تحتاني) برفرازِ تیرِ کشتی دیدبانی کند و از پیدائيءِ ساحل و کشتی و شوریدنِ بادها و جز آن آگهی بخشد * ۱۰ گذمتی (بضمِّ کافِ فارسی ونونِ خفی و سکونِ میم وکسرِ تاي فوقانی و سکونِ ياي تحتانی) ازخلّاصیان است آبِ کشتي بیرون آورد * ۱۱ توپ‌انداز در آویزه بکار آید * کمی و افزونيءِ ایشان (۱) بتفاوت باشد * ۱۲ خاروه فراوان باشند* بادبان کشیدن و بستن ازین گروه آید * برخی بقعرِ دریا فروشده رخنه در بندند و لنگر فروماندده را بر کشایند * و در هر سفرے که بزبانِ این طائفه کوش گویند علوفه دگرگون بود * در بندرِ ساتگانو ناخدا چهار صد روپیه یابد و چهار ملینج نیز بدو بازگذارند (بهرچه خواهد برآماید و فراوان سود برگیرد و جهاز را بجهتِ بودنِ مردم و برآمودنِ کالا لخت لخت گردانند و هر بخش را بدان نام خوانند) * معلّم دویست روپیه و دو ملینج، تندیل صد و بیست، کرّاني پنجاه روپیه و یک ملینج، ناخداخشب سي، سرهنگ بیست و پنج، سکّان‌گیر و پنجري و بهندّاري پانزده پانزده، گذمتي ده، خاروه چهل و خوراکِ هر روزه سرباري، دیگ‌انداز (۲) دوازده • و در کنبهایت ناخدا هشت صد روپیه و بدینسان در دیگر مردم تفاوت رود * و در لاهري ناخدا سیصد روپیه و دیگران نیز بدین نسبت * و در آچي دهِ پانزدهٔ (۳) جنوبي بنادر* و در پرتگال ده بیست وپنج و در ملاغه ده بیست • در پیگوو هناسري ده پانزدهٔ کنبهایت * و همچنین نظر بجا وراه تفاوتها رود * و گذارشِ آن بس دشوار *

و کشتي‌بانان برودبارها از پانصد دام افزون و از صد کم ماهواره نگیرند *

سوم فروهیده مردے تمام‌قامت مهیب سیما بلندآواز رنج‌کش چابکدست کارگذار مهرگزین سفري‌دوست شناور که با زیرک (۴) منشي و کم‌آزوري پیرایهٔ حالِ او بدیدباني دریاها باز گذاشت * از کارآگهيءِ او اشکلهای که برگذرها رو دهد بر کشاید و گذرگاه را از انبوهي و تنگي و ناهمواری ولای نگاهدارد * در بر آمودنِ کشتیها اندازه بکار برد و رهروان رنجِ انتظار نکشند و تهیدستان بآساني برگذرند *

---

(۱) [ه] بهتان ؟ ‖ (۲) [ف ا ض د] و یک انداز ‖ (۳) [ض د] پانزده و جنوبي بنادر ده و در پرتگال ‖ (۴) [ف ا] که با بزرگ‌منشي * [ض د] که بزرگ‌منشی و کم‌آزی ‖

و بشناوري گذشتن نگذارد وکالا جز بگذرگاه فرود نیارد و بےضرورت بشب راهي نسازد *

چهارم بخشودنِ باج * جهان‌خدیو از فزونیِ عاطفت این وجه را که بخراجِ کشورها برابر بخشش فرمود * جز دست‌مزدِ کشتیبان خواهش نرود * لختے دربنادرستانند و از چهل‌یك زیاده نباشد * بازرگان نظر بپیشین خواهشها بخشوده انگارد * دست‌رنج در رودبارها اگر کشتي و لوازم ازو باشد در هزار من بهر کروهے یك روپیه و اگر تنها کشتي ازوست و دیگر از سیم‌خدا در دو نیم کروه * ودر گذرها از فیل ده دام ، از گردونِ بارآمود چهار ، از تهي دو ، از شترِبار یک ، از خالي و اسپ و گاو با کالا نیم ، از خالي چاریک * از مرکبِ بار و از سربارِي شش‌یكِ دام و از بیست آدم یك دام * و بما باشد که نستانند * آئین چنانست که نیمه یا سوم بخشِ پارنج بدیوان بار گذارند * بازرگان را کامِ دل برآمد و متاعِ هر دیار فراواني گرفت *

آئینِ شکار *

ظاهربینانِ طبیعت‌گرای جان‌شکري را دستمایهٔ شادخواب گردانند و در خواهش‌زارِ ناشناسائي[1] مستانه چالش رود * حقیقت‌پژوهانِ ژرف‌نگاه جان‌داروی آگهي برسازند و خلوتکدهٔ نیایش‌گري فروغِ دیگر برگیرد چنانچه گزیده‌خوي گیتي‌خداوند ازان برگوید * همواره این شغل را سرمایهٔ دانش‌افزائي گرداند و از راهِ بے تعیني حالِ[2] رعیّت و سپاه پژوهش رود * و در لباسِ ناشناسندگي بر مال و ملک و منزل شناسا گردد * ستم‌دیدگان را دست برگیرد و بیدادگران بباد افراه رسند * از چنین والا دید بگوناگون شکار پردازد و خویشتن را شیفتهٔ آن وا نماید * کوتاه‌بینانِ ظاهرنگاه گزین مقصود انگارند و کارآگهانِ دوربینش شکارِ حقیقت برشمرند * چون بآهنگِ نخچیر خرامش رود قراولانِ چابکدست شکارگاه را گرد[3] گیرند و بیشترے چهار پنج کروهی آن قور بایستند * امرا و گروهاگروه مردم پیرامنِ آن انتظارِ دیدار برند و یتاق‌داران بدیدباني برنشینند[4] وگز اندازے ازین پیشتر میر توزک چهره‌افروزِ سطوت باشد و ازان پس یك و نیم کروهے برخے خدمتگاران و نزدیکان * و پاسداريِ آن‌جا بگروهِ خدمتیّه باز گردد * وبهمان دوري بیدارمغزے با لختے خاصگان و پرستاران آهسته آهسته گام برگیرد ونشانِ شکارگاهِ خاصه نگاهدارد * و ازان پیش یکے از آگاه‌منشانِ کاردان پاسباني آن دید نماید و تا این جا برخے نزدیکان را گذاره افتد * و جز ناگزیرانِ[5] شکار بیشتر نشتابند * و چون لختے راه سپرده آید از همراهان چندے برگرفته چالش فرمایند و قدرے دیگر شتافته گاه تنها و گاه با یك دوئے خرامان گردند و هنگام آسایش این دو گروه سعادتِ حضور دریابند * و چون آبادسگالي و طرزِ خرامش گذارش یافت لختے روشهای آن برمینویسد و شگرف کرداري بگفتار درمی‌آورد *

---

(۱) [ض د] شناسائی ॥ (۲) [د] بحال ॥ (۳) [۵] خود گیرند ॥
(۴) [ض د] برنشینند و دو کروهے ازین الخ ॥ (۵) [ش ف ض] ناگزیر آن ॥

فنجیرِ شیر * فراخ قفسے برسازند و بآهنین پیوندها استوار کرده (۱) بگذرگاهِ شیر در کشاده باز گذارند و باندک جنبشے فراهم آید * و بزے بدرون فرستاده پردهٔ تعبیه کنند که از دیدار باز ندارد و دستِ یازش بدر نرسد * از آزمندي بدرون شود و گرفتار گردد * دیگر * تیرِ زهرآلود در سبز (۲) کمانے در کشیده بشاخِ درخت آویزند چنانکه هنگامِ گذشتن بکم جنبیدني (۳) برکشاید و او را بخاکِ نیستي بردوزد * دیگر * گوسفندے بر گذرگاهِ او بندند و کاه‌ریزهٔ خشکِ شلم‌آلود پیرامنِ آن پهن سازند * چون بآهنگِ شکار بر جوشد پنجهای او برآلاید * هرچند رهائی طلبد آلودگي برافزاید و سراسیمه‌تر گردد و کمین‌گیران کارِ او بانجام رسانند * و گاه زنده بدست آورده آنس‌پذیر گردانند * جهان‌سالار از فروغِ راستي دستان‌فروشي نپذیرد و این درندهٔ مردم‌خوار را به تیر یا بندوق جان در شکرد * دیگر * کاردانے پردل بر پشتِ گاومیشِ نر بایستد و اورا با شیر درآویزد * بچابک‌دستي بشاخها چندان برگیرد و بالا اندازد که جان بسپرد * عشرتِ این تماشا بکالبد گفت در نگنجد و شگفت‌افزائي آن در تنگنای گذارش در نیاید * از دلیری سوار برگوید یا بر پا ایستادنِ او بران پشتِ ملسا (۴) برنویسد * روزے در نواحيِ قصبهٔ باري (۵) ازین درندهٔ جان‌گزا آگهي آوردند و برفرازِ فیل ناهرخان (۶) به بیشهٔ او خرامش افتاد * آن شرزهٔ شوریده پنجه بر پیشاني آن کوه‌پیکر فروبرد و سرِ او بزمین نزدیک آورد * جهان‌پهلوان آن قوي‌هیکلِ تمام‌خشم را کار بانجام رسانید و شگفت‌افزای پردلانِ تجربه‌اندوز گشت * بارے نزدِ (۷) تودهٔ عشرتِ شکار داشتند * یکے را شیرے فرو گرفت * آن ایزدي کارپرداز تیردوز گردانید و نومیدِ زندگاني رستگاري یافت * در شکارِ قمرغه بزرگ شیرے بستیزهٔ گیهان‌خدیو برخاست و آن قادر اندازِ تمام‌دل به‌پیشاني چنان تیر برزد که از کار باز ماند * هنگامے پیادهٔ را به پنجه درگرفت و نظّارگیان از زندگيِ او نومید گشتند * بگشادِ بندوق عنصري‌پیوندِ اورا ازهم گسلانید و گرفتار رهائي یافت * روزے در بیابانِ متهرا بشورش درآمد * شجاعت‌خان که پیش پیش چالش داشت پالغزِ همّت برگشت * و آن یکتای جهانِ مردانگي برجای ایستاده بخشم (۸) در نگریست * ازفرّهٔ ایزدي جوششِ آن (۹) فرونشست و هراسان هراسان برگردید و در کمتر زمانے تیردوز شد *

کارنامهای این یگانهٔ آفرینش افزون‌تر ازانست که در تنگنای قیاس درآید تا بگویائي منِ کج‌مج‌زبانِ هندي‌نژاد چه رسد * * بیت *

شیرانِ جهان شکار کرده وز مورچهٔ کنار کرده *
در معرکهٔ که بسته شمشیر از بیم فتاده ناخنِ شیر *

---

(۱) [ش ه ف ا] گردد ॥ (۲) [ف ا ض د] سرکماني ॥ (۳) [ض د] جنبیدگی ॥
(۴) [ض د] پشت پهنا ॥ (۵) [ض د] بازي ॥ (۶) [ف ا ض] تاهرخان ॥
(۷) [ش ض د] باري آهو و یوز عشرت الخ ॥ (۸) [ش] بچشم ॥ (۹) [ف ا ض د] او ॥

گرفتنِ فیل * چندگونه بود * کهیده (بکسرِ مجهولِ کاف و های خفي و سکونِ یای تحتاني و فتحِ دال و های مکتوب) * آنرا سواره و پیاده کنند * در تابستان بچراگاهِ این شگرف جانور شتابند دهل و نفیر بنوازند * ازان آوا رمیدگي در سر افتد * راهِ شتاب پیش‌گیرد و از گراني پیکر و فروماندگي توانائي نماند(۱) * ناگزیر بسایهٔ درختے آسایش گزیند * کاردانان طنابے ریسماني یا از پوستِ درخت در پا و گردنِ او افکنده بدان درخت بربندند * سپس با فیلِ خانگي پیوستگي داده رهگرای گردانند * رفته رفته اُنس پذیرد * چهارم بخشِ ارز را مزد گویان بگیرندگان باز دهند * چورکهیده (بضمِّ جیمِ فارسي و سکونِ واو و را) * فیلِ خانگي را بچراگاهِ وحشي برند و فیلبان چنان بر فرازِ آن دراز کشد که جنبش ونشانے ازو پدید نباشد * جوشش آویزه درمیان آید و دران غبار زدوگیر بکمندے پابند گردد * گاذ (بکافِ فارسي و الف و دالِ هندي) * ژرف گوے برهگذرِ آن خس‌پوش گردانند * چون نزدیک بدان رسد کمین‌گیران بانگ بر وي زنند * از سراسیمگي دوربیني نماند بتندي وتیزي دران مغاک افتد واز گرسنگي وتشنگي آرزومندِ آب وخوراک آید وآهسته آهسته فرمان پذیرد * بار * فراخ زمینے را که آرام‌جاي فیل است از چهار سو خندق زده یک راه گذارند و دربندے بطناب استوار کرده باز دارند چنانکه بگسیختنِ آن فراز آید * وخورشهاي دلخواه بگذرگاهِ آن درون و بیرون اندازند * از آزمندي و شکم‌پروري شناسائيِ خود را در بازد و بے‌محابا بدانجا در شود * جان‌بازے کمین گرفته پیوند بگسلاند و دروازه فراهم گردد * بسا از خشمناکي آهنگِ کشاد نماید و گردِ شورش برخیزد * کاردیدگان آتش بر افروزند و خروش بردارند * و چندان تگاپو رود که ناتواني چیره‌دستي کند و نیروي آویزه نماند * فیلانِ خانگي آورده بربندند و بآب و دانه رام گردانند *

اگرچه این روشها از دیرباز عشرت افروزد و نشاط آرد لیکن کارفرمائي(۲) گیتي‌خداوند تازه رونق پدید آورد و شگرف نازکیها افزود * گزیده‌ترین روشها بروي کار آوردهٔ شاهنشاهي است * گاذهٔ فیل را هر قدر باشد یک‌طرف گذاشته قمرغه وار درگیرند و ماده فیلے چند ازان طرف نمودار گردانند * از دورباشِ(۳) اطراف به پیوندِ هم‌جنسي بدان صوب شتابند * چندانکه ماده فیلان بقلعه(۴) در شوند و این جوق نیز در پی درآید و گرفتار گردد چنانکه لختے گذارده آمد *

شکارِ یوز * بصحرا سه‌گونه زندگي نماید و بآگهي بسر برد * بناحیتے بشکرد و غذا اندوزد و جانبے(۵) برآساید و بغنود و سرمنزلے نشاط برسازد و بازي کند * و آن بیشتر فرازِ کُه(۶) بود * یگانه درختے برو سایه افکند * به تنهٔ آن خویشتن بخارد * به پیرامنِ آن سرگین کند (آنرا بزبانِ هندی آکهر گویند بهمزه و الف وفتحِ کاف و های خفي و را) * پیشین روزگار ژرف گوے خس‌پوش گردانیدے * آن‌را اودي نامند (بضمِّ مجهولِ

---

(۱) [د] بماند ‖ (۲) [ض د] کارفرمائی ‖ (۳) [ف ا] دورباش و اطراف ‖
(۴) [د] بقمرغه ‖ (۵) [ش ض د] و جائے ‖ (۶) [ف ش ا] قرارگهے ‖

همزه و سکونِ واو و کسرِ دال و سکونِ یای تحتاني) * چون بدانجا رسیدے فرو افتادے بسا هنگام دست و پاي او خرد شکستے و گاه خویشتن را بجست‌وخیز بیرون گرفتے * و بیش از یکے پای‌بند نشدے * خدیوِ عالم تازه روشے پدید آورد و کاردیدگان را شگفت در گرفت * زرفاي گوے را دو سه گز بر ساخت و شگرف دربندے تعبیه رفت * چون چیتَه درشود بدان جنبش فراهم آید و گزندے بدو نرسد * هر بار چندے بدام افتد * نوبتے هفت یوز گرفتار آمد * بهنگامِ مستي که در زمستان بود ماده چیتهٔ دران دشت خودکام میخرامید و شش نر در آرزوي او گامِ شوق میزدند * ناگهان بدان ژرف‌گاه درشد و جویندگانِ او یکے پسِ دیگرے همرهی گزیدند و هنگامهٔ نشاط بر آراست * گیهان‌خدیو این شکاري را بمانده ساختن نیز برگیرد و بینندگان را سرور افزاید * و نیز در بن[1] آن درخت حلقها بیاویزند * در هنگامِ مالش و خارش پاي‌بند گردد * در چهل کروهي و سي کروهيِ دارالخلافتِ آگره عشرت شکار فرمودے خاصه باری[2] و سیماولي و الاپور[3] و درحصار و سنام[4] و بهتنده و بهتنیر و پتنِ پنجاب و فتح پور و جهنجنو[5] وناگور و میرته و جودهپور و جیسلمیر و امرسر[6] ناین و دیگر جاهاي دوردست این صیدگاه اساس یافته بود * در اوّلین محال خود گامِ شوق برزدے وافتاده را خود برگرفتے و بتیمارداران سپردے * و بسا هنگام دراز راهے سپرده آهنگِ آسایش فرمودے و دمے برنگرفته از جاي دیگر آگهي رسیدے و بےدرنگے بر باد پاي استعجال شتافتے * باستاني روزگار در سه ماه و اگر سخت کوشیدے دو ماه یوز نوگرفته را کشاد داده آمادهٔ شکار گردانیدے * از توجّهِ والا بهزده روز بدلکش روشے انجام یافت * وکهن‌سالانِ برناخرد درحیرت‌زار افتادند و به نیرنگيِ شناسائي زبان آفرین کشودند * واز آبادیِ اندیشه و پرده‌آرائي بسا تیمار و کشاد بر خود گرفتے و حیرت‌آماي کارشناسان گشتے * و شگفت‌تر آنکه بارے چیتهٔ نو گرفته را اشارت شکار شد و بےسابقهٔ آموزش بسانِ آموختگان در ربود * نظّارگیانِ کارشناس چشمِ حقیقت‌بین برکشادند وبسجودِ عقیدت سعادت اندوختند * و از شگرفکاريِ دلِ مهرآمودِ گیتي‌خدیو یوزے در رکاب همایون بےقلاده وزنجیر شتافتے و چون مردم زیرک[7] فرمان پذیرفتے و در هر گرفتن چیته بجهتِ عیارگیری نشاط افزائی کردے *

درخاصان تا دویست کس برنهاده بودند و گزین تربیتي قرار یافته *

آئینِ[8] طعمه و ماهوارهٔ نگهبان *

اوّل را روزے پنج سیر گوشت دوم را چهار و نیم سوم را چهار چهارم را پا کم پنجم را سه و نیم ششم را سه و ربع هفتم را سه هشتم را پا کم * یک بار بخورش دهند و چون یکشنبه جانور نکشند شنبه

---

(۱) [ف ا] در تنهٔ آن ‖ (۲) [د] باری ‖ (۳) [ش د] و آلاپور ‖
(۴) [د] وسُنّام ‖ (۵) [ض د] جهونجهو ‖ (۶) [د] وامیر و سرناین ‖
(۷) [ض د] بزرگ ‖ (۸) [ش ف ا] آئین طعمه فقط ‖

دو روزه یابند • و پیشتر هر شش ماه و امروز بسالے چهار سیر روغن و ده یكِ سیر گوگرد بطلایه رود و از خارش نگاهدارد * و برای فرمان‌پذیری و تیمارداری بهر یك چهار کس نامزد فرمودے و امروز درانچه بر اسپ رود سه و با عرابه و دوای دو * ماهوارهٔ هر کدام از سی روپیه افزون و از پنج کم نبود • و پاسبانیٔ گاوِ(۱) عرابه نیز بدیدان باز گردد * واین گروه بزرگ و خرد باشند و هر کدام پنجگونه * درنخستین از سیصد دام دوم دویست و شصت سوم دویست و بیست چهارم دویست پنجم صد و هشتاد و ازین درنگذرد و پسین از صد و شصت دام و صد و چهل و صد و بیست و صد و ده و صد دام افزون نبود * و برای رونقِ کار بیشتر جلهای(۲) زربفت و زنجیرهای مرصّع و تکیه‌نمدها برچیدے و گایمهای کشکانی نامزد شدے * و یکے از امرای والاشکوه بیتاق‌داریٔ هر کدام مقرّر گشتے و پیوسته در آرایش و افزایش همّت گماشتے * و هر کدام را باندازهٔ حالت نام نهاده بودند * هر ده را یك مثل گفتے و طرف نیز خواندے و پایها قرار یافته بود بدین دستور * هزار چیته در شکارگاهِ مقدّس فراهم آمدے و ازان شگرف آردئے نمودار گشتے * سه مثلِ اوّل بشرفِ خاصگی اختصاص داشت * همواره پنج مثل در درگاه حاضر بود سه خاصه و دوئے دیگر * و برای رهگرائیٔ این شگرف کار دو محفّه آسا بر دو طرفِ فیل آویزند و در هر یکے ازان یوزے عشرت اندوزد و پژوهشِ شکار نماید * و همچنان بر شتر و اسپ و استر برسازند و عرابهٔ اسپ و گاو آماده گردد * بر یك اسپ نیز جای نشست انتظام دهند و بدولی نیز کهاران برکشند * و سمندمانك(۳) سرآمدِ همه بر چودول میرفت و بستر احترامے بر میداشتند * و پرستاران آراسته گرداگرد شتافتے و در پیشگاهِ او نقّاره نواختے و گاه دو طرفِ چوبِ دولی دو سوار بر گردنِ اسپ نهاده در نوردیدے * چندے برای یك چیته دو اسپ نامزد میشده و امروز دو را سه اسپ و برخے را یك دولی و یك عرابهٔ چهارگاوی نیز بسپارند • بسیارے بهمان دولی تنها بسر برند * چیتهٔ که از وحشت برآمده شکارآرای شود دولیٔ اورا سه کهار برکشند و دیگران را دو * شگرفکاریٔ یوز * روبروی باد شتابد و بدست‌آویزِ آن بو و آوای دشمن شنود و چاره سگالد و ازنخچیر آگهی پذیرد و عشرت اندوزد * شکاریان پاسِ آن داشته کامِ دل برگیرند * و آن سه گونه بود * آپرگهنّی (بضمِّ همزه و فتحِ بای فارسی و سکونِ را و فتحِ کافِ فارسی و های خفی و کسرِ نای فوقانیٔ هندی و سکونِ یای تحتانی) آن جان‌شکر را راستا بر نظرگاهِ آهو داشته گسیل کنند * بسبك‌خیزی و چابکدستی آن بادرفتار را بچنگ آورد • رگهنی (بکسرِ را و سکونِ کافِ فارسی و های خفی و کسرِ نون و سکونِ یای تحتانی) از دورجای در پناهے آهو نموده قلاده برگیرند و آن دورنگاهِ حیله اندوز به پخته‌کاری جست و خیز نماید واز پناهے به پناهے کمین گرفته چیره‌دستی

---

(۱) [د] گاو و عرابه ॥ (۲) [ه] چلهای * [ض د] حلهای ॥ (۳) [د] و سمندپایك ॥

کند * مهاري (۱) (بضمّ میم و ها والف (۲) و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) از باد گذرانده در پناهے فرود آرند و عرابهٔ او دیگر سو رهگرای سازند * آهو را دودلي سراسیمه کند و آن کمین گرفته ناگهاني بدو پیوندد و نخچیرگیری هنگامه آراید * شگفت‌افزائي و نادره‌کاري این جانور بگذارش در نگنجد و هوشمندي و دستان‌فروشي او نگارش برنتابد * تا ذر باشد (۳) بشکارِ ماده یازش نکند و تا بزرگ بود بخرد گزند نرساند و جز پیشین را نشکرد * و از حیله‌سازی بدست و پا گرد برانگیزد و پناهے برسازد و خویشتن را چنان پست کند که ازو تا روی زمین باز نتوان شناخت * پیشین زمان از سه نخچیر بیشتر نگرفتے و امروز تا دوازده بشکرد * گیهان‌خدیو چترمنڈل پدید آورد (بفتحِ جیمِ فارسي و سکونِ تای فوقاني و را و فتحِ میم و نونِ خفي و فتحِ دالِ هندی و لام) بآهوزارے کمین گیرند و ازین شکارے قمرغه وار برسازند * بهنگامِ قابو از هر سو قلاده بر دارند و خیل خیل آهو جان بسپرد * و آموزندگان و خدمتگارانِ این جانور هنگامِ کارپردازی به بخشش اختصاص یابند و آموزشِ نیکوپرستاری بجا آید * و بهر جانورے مکرمتے خاص مقرّر * نگارشِ آن سخن دراز گرداند * از مهرافزوني گیهان‌خدیو آهوئے باچیتهٔ دوستي گرفت و یکجا بسر بردے و نشاطِ یگانگي نمودے * شگفت آنکه چون بدیگر آهوان رها کردے بآئینِ خود گرمِ جانشکري شدے * باستاني زمانه آخرهای روز سرنداده و از سرکشی و صحراگزینی اندیشیدے * امروز از کارشناسيِ شهریار شبانگاهان واگذارند و بشایستگی فرمان پذیرد * و نیز غیرِ زمانِ شکار چشم بند داشتے و گرنه تپش (۴) نمودے و سراسیمه شدے * امروز بےنقاب آرامش گزیند * در چهل چیتهٔ خاصگی در امرا بای وبرد قرار یافته بود * هرکه آن روز پیشدستی کردے از دیگران گرو بردے و همچنین چیتهٔ هرکس پیشتر از همه بیست شکار انداختے ذریهٔ آن پنج روپیه از همسرانِ خویش گرفتے * و سردارِ سرآمد چیتها سیّد احمدِ بارهه از گرو یك مهر برستاندے و ازین نقد فراوان خواسته فراهم آورد * و هرگاه امیرے بیست جفت شاخِ آهوی سیاه بنظرِ اقدس درآوردے یك یك اشرفي از همقریدان گرفتے * و همچنین درمیان طرفداران و قراولان نیز شرطها بود و هنگامهٔ نخچیربائی گرمی داشت * بهر چندے پوستهای آهو بمستمندان ضمیمهٔ خواسته گردانیدے و شگفت آنکه هریکے را بر شناختے که از آهوی کدامین شکارگاه است * و روزهای آدینه بجانشکری نپرداختے که برای ولادتِ شاهزادهٔ والاگوهرِ بزرگ‌منش نذر فرموده بودند *

سیاه‌گوش * گیتی‌خداوند شکارِ این کوته‌پیکرِ تمام‌همّت فراوان دوست دارد * باستانی روزگار خرگوش و روباه گرفتے امروز آهوی سیاه درشکرد * روزے یك سیر گوشت خورد و هریک را تیماردارے جداگانه بود * ماهوارهٔ او صد دام *

---

(۱) [ش] مهری ‖ (۲) در [ش] نیست ‖ (۳) [ه] یابد ‖ (۴) [ف ۱] پیشي * [ه] تبش * [ش] بےسري ‖

سگ * بدین جانورِ خجسته خو نیز گیهان خدیو را افزون توجّه وهمواره از هر مرز و بوم آورند * از کابلستان بس گزیده بود خاصه در زمین هزاره[1] نشین • بزیورها[2] برآرایند و نامها بر نهند * بروشها جانور دریابد و عشرت آورد * شگفت تر آنکه بشیر درآویزد و چندے یکتائی گزیده بخاك و خون آلایند * خاصگی روزے دو سیر گوشت یابد و دیگران یك سیر و ربع * و دو تازی را یك نگهبان نامزد • ماهواره صد دام *

شکارِ آهو با آهو * این رمیده جانور انس گیرد و فرمان پذیر آید * دامے برفرازِ دو شاخ بآویزد وحشي باز گذارند و از خشمناکي باهم درآویزند * دران زد و خورد شاخ یا پای یا گوش بند گردد * کمین گرفتگان در رسیده بچنگ آورند و باُستادی رام سازند * واگر دام بگسلد یا نیروی آویختن نماند بشناسائي پیشِ دیدبان بازآید و او دست[3] افزار بند را تازه سازد یا آهوئے دیگر بدان کار فرستد * اگرچه لختے سلطان فیروز خلجي بدین پرداخت لیکن در زمانِ گیتي خداوند پایهٔ والا یافت * شگفت آنکه بارها دشتي از صبح تا شام گرمِ آویزه شد و چهار تنومندِ خانگي را بر شکست و بارِ پنجمین گرفتار آمد * درین روزگار چنان سخن شنو آید که شبانگاه شکار کند * اگر دام بگسلد یا صحرائي گریزد بتیمارداِر خود گراید و گاه از آوازِ طلب آویزه گذاشته بازآید و بفرموده باز گردد و جنگ آراید * در باستاني زمان آخرهای روز گسیل نکردے و از صحراگزیني اندیشیدے و در گذاشتن گوئے بپا آویختے[4] *

از زیرکي و وفامندیِ او داستانها بر گذارند و شگرف کردارها برخوانند * آنچه درین هنگام حیرت آورد آهوئے از صوبهٔ الهاباس راهِ صحرا برگرفت و چندین دریا و آبادي به پخته‌کاري گذشت و بیادِ زادبوم بپنجاب آمد و بنخستین تیمارداِر پیوست * و در پیشین روزگار درین عشرت‌گاه جز یک دو کس نرفتے و از بیمِ رمیدگي پوشش دگرگون ساخته به پناهِ رستنیها شتافتے و بجز دشتی آهو بکار نیامدے و اورا بطرزے گرفته شکار آموختے * گیتي خداوند تازه آئینے برانگیخت چنانچه زیاده از دویست کس نشاط اندوزند * چهل گاو آهسته آزموده براه درآوردند و به پناهِ آن هنگامهٔ عشرتیان فراهم آید * و ازو نژادها برگرفتند و خانه‌زادانِ شکاري پدید آمد * و نیز تیمارداِر آهو خم شده برخود جهانیدے و صحرائی عشرتِ نر و مادگي اندیشیده درآویختے * گیهان خدیو نکوهیده برشمرد و دستمایهٔ آویزش ماده آهوئے برساخت * و از نیرنگيِ اقبال آهوئے چیتهٔ را پای‌بند گردانید و هر دو را از گجرات آوردند چنانچه در گذارش‌گاه گفته آمد * گهتاهیره (بفتحِ کافِ فارسي و های خفي و نونِ پنهان و تاي فوقانیِ هندي و الف و کسرِ مجهولِ ها و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ را و هاي مکتوب) سپرے یا سبدے واژگون بدست گیرند و در پناهِ او چراغے برافروزند و زنگ‌نوازان نگاهبو رود * و کمان‌داران دران حواشي پژوهشِ جانور نمایند * ازان روشنائي و آوا جانوران فراهم آیند و کمین‌گرفتگان تیردوز

---

(۱) [د] هزاره • پسین بزیورها * [گ] هزاره نشین ॥ (۲) [و۴ گ] بر یوزها ॥

(۳) در نسخها دست‌افراز ॥ (۴) [ه] بیا ویختندے * [ف ا د] بپا آویختندے ॥

گردانند * و گاه از شنودِ ساز به بیهوشي گرایند و دستگیر گردند * برخے افسونِ خنیاگري بردمند و جانور از فریفتگي فراهم آید * سنگین‌دلان برخیزند و جان بشکرند * گیتي خداوند از دیرباز هر دو را نکوهیده برشمرد و بدان نگراید * تهانگي (بفتحِ تای فوقاني و های خفي و الف و نونِ پنهان و کسرِ کافِ فارسي و سکونِ یاي تحتاني) حیله‌پردازے رو بروي آهوي دشتي از دور برهنه سر جنبشهاي ناهنجار نماید * وحشي دیوانه پنداشته نزدیک شود و بشگفتگي در رود * درین هنگام کمین‌گرفته جان شکرد و عشرت اندوزد * بوکاره (بفتحِ با و سکونِ واو و کاف و الف و فتحِ را و های مکتوب) چندے کمان‌دار بادرویه دورتر از یکدیگر نشینند و برخے آهوان را رانده بدان سو برند * راننده چادرے بر هوا دارد * وحشیان رم‌خورده بخواهشِ طبیعت بگریزند و ناگاه بکمین‌گرفتگان رسیده زندگي در سپرند * ددّاون (بفتحِ دو دالِ هندي و الف و فتحِ واو و سکونِ نون) نزدیک به پیشین طرز * یک دو کمان‌دارِ سبزپوش بهمان روش بایستند و آهوان را رانده نزدیکِ خود آورند * عشرتِ نخچیر پدید آید و شگفته‌دلي آورد * اجاره (بفتحِ همزه و جیم و الف و فتحِ را و های مکتوب) کمان‌داران سراپاي خود را بسبز رستنیها در پوشند و تیر و کمان نیز بدانسان آرایند * و در گذرگاهِ درندگان پای همّت افشرند و نشاطِ صیدافکني بجا آید * و نیز رسنے از پوستِ آهو برتابند و پیرامنِ آرامگاهِ وحشي بر درخت یا چوب فرا دارند * بادرویه گذاشته دامے چند برنهند * جان‌شکران از کناره نمودار شوند * جانوران هراس گرفته ناگزیر بدان گذرگاه شتابند و گرفتار آیند * و گاه نخچیر پرداز در پناهِ درختے آوازِ خود را بسانِ آواي آهو برسازد و او برابر شتافته جان درسپارد * و نیز ماده آهوئے بدشت بربندند یا آموخته را بچرا واگذارند * صحرائي از هم‌جنسي بدو پیوندد و پای‌بند گردد * تهگی (بفتحِ تاي فوقانيِ هندي و های خفي و کسرِ کافِ فارسي و سکونِ یاي تحتاني) کمان‌دارے در خانهٔ زین برهنه‌سر بیهشانه خرامد و از ترواشِ پان پوشش بر آلوده زخمی‌آسا بیتابی کند * جان‌شکرانِ صحرائی و جزآن گردِ او فراهم آیند و فروشدن را انتظار برند و دران آرمندي و خواهشگري تیروز گردند *

شکارِ نرگاومیش * بآرامگاهِ او ریسمانے در زمین فرو برده حلقه‌وارے بیرون گذارند و دراز رسنے دیگر پیوند یابد * مادهٔ گشن‌خواه را بدانجا بربندند * تیزدستے پردل بکمین نشیند * چون وحشی را گذر افتد بعشرتِ نرمادگی پردازد و آن دلیرِ فرصت‌جو اورا پای‌بند گرداند * بسا باشد از پالغزِ همّت گزندِ جانی رسد * و نیز در آبگیرها گوناگون جانور پناه برد * گردِ او دامها باز گذارند و فرازِ گاومیش برنشسته سنانها در دست بآب در شوند * برخے سذان‌دوز گردند و گروهے بدام افتند * و در چراگاهِ دشتی نیز بدین روش نشاط اندوزند *

شکارِ پرنده * شاهسوارِ اقبال را بدین بلندپروازانِ نادره‌کار دل گراید و بگوناگون شکارِ آن نشاط اندوزد * اگرچه باز و شاهین و شنقار و شاهباز و بُرکت کشاد دهد وبشگرف روشها کارفرماید لیکن باشه را بیشتر

دوست دارد وگزین نامها برنهد * درین گم‌رفتاري و خلاصه‌نویسی از پیشگاهِ خرد کجا دستوري که این دل‌آویز داستان سیراب برگوید و کارپردازيِ هریك فرو خواند خاصه که ازین‌شناسائی نصیبهٔ ندارد و از جان‌شکری رمیده‌دل * لیکن لختے بر میگذارد و شناسندگان را بسروقتِ شناسائی میبرد * اواسطِ بهار به پیشگاهِ دید درآورده بکریز نشانند و بشهرها فرستند * و چون آن هنگام سپري گردد آغازِ دیدن شود * نخست خاصگی بازرا بترتیبِ برآمدن بگذرند * و در جُرّها بفزونيِ شکار پیشي و پسی رود * سپس باشه و شاهین و کهیله[1] و چپّك‌باشه و بحري و بحري‌بچه و شکره و چپّكِ آن و ترمتی و ریکی و بیسره و دهوتی و چرغ و چرغیله و لگر[2] و جهگر (گیتی‌خدارند چپّكِ لگر را بدین نام خواند) بروش گذارش در نظرگاه آورند * و مولچین[3] نیز آورده اند (جانورے است گنجشك آسا زردگونِ شاهین‌وار کلنگ را از پا اندازد * و آنچه از باز گذارند بر فرازِ پیدائی نیامده * گویند در پرواز بالِ اورا ببرد و گروهے برانکه چشم افگار سازد[4] * از کشمیر[5] اوده‌پیر نیز آوردند سبز فام مرغے است از طوطی خردتر و نولِ او سرخ و راست و دراز و دم کشیده‌تر[6] * ریزه جانوران از هوا بشکرد و باز بر دست نشیند * و بسیارے جانوران شکارآموز گردند و گذارشِ آن بس دراز چنانچه زاغ[7] گنجشك و بودنه و سارو بگیرد * شهریار از فراخ‌حوصلگي و پرده‌بافی[8] آن هنگامه آراید و صورت‌گرایانِ ظاهربین پیش‌دیدِ همّت اندیشند * بسیارے منصب‌دار واحدي و دیگر سوار بدین‌خدمت نامزد و پیادگانِ این کارگاه کشمیري و هندي * ماهوارهٔ نخستین * اوّلِ اوّل هفت و نیم روپیه ، دوم هفت ، سوم پا کم * اوّلِ دوم شش و نیم ، دوم شش و چاریك ، سوم پاکم شش * اوّلِ سوم پنج و نیم ، دوم پنج ، سوم چهار و نیم * و پسین بدین شمار * اوّلِ اوّل پنج روپیه ، دوم پا کم ، سوم چهار و نیم * اوّلِ دوم چهار و ربع ، دوم چهار ، سوم پاکم * اوّلِ سوم سه و نیم دوم سه و ربع سوم سه *

طعمه * اگرچه در کشمیر و برخے هوسناکان هندي‌بوم روزے یکبار گوشت بخورش دهند در قوشخانهٔ گیتی‌خداوند دو بار * باز بوزنِ هفت دام ، جرّ شش ، بحري و لاچین و کهیله پنج ، باشه سه ، چپّكِ باشه و شکره و چپّكِ او[9] و بیسره و دهوتی و دیگر همسران دو * و پایانِ روز بگنجشك سیر کنند * باز و جرّه وبحري‌هفت ، لاچین پنج ، باشه سه ، دیگران دو * وچرغ ولگررا درین هنگام نیز گوشت دهند * و شنقار و شاهباز و بُرکت را یك سیر * وبیشتر روزِ شکار از صیدِ او طعمه برسازند *

---

(۱) [ض د] کهیله چپک باشین بحری‌بچه شکره بحری ترمتي ‖ (۲) [ض د] لگر جهگر ‖

(۳) [ض د] مورچین ‖ (۴) [د] سازد و روده ببرد * از کشمیر نیز آورند سبزفام الخ ‖

(۵) [ش ف] از کشمیر و آوده ببر نیز آورند * [ا] از کشمیر و اوده نیز آورند * [و] و از کشمیر و اوده نیز آورده اند * [۴] و از کشمیر اوده پر نیز آورند * [گ] و از کشمیر زوده پیر ‖

(۶) [ش] کشیده نیز ریزه الخ ‖ (۷) [۵ ۴] زاغ و گنجشک ‖

(۸) [ش ف ا] و بردباري ‖ (۹) در [ض د] نیست ‖

ارزش * مردم از فزونیٔ خواهش و ناشناسی بگران خواسته خریداری نمایند * شهریارِ دیده‌ور اگرچه بازرگانان را کامیابِ خواهش گرداند لیکن از دادپژوهی اندازهٔ نرخ بر گیرد * فروشنده سود اندوزد و خرنده زیان‌زدگی نکشد * قیمت را سه پایه نهاده اند * نخست خانه‌کریز که بدیدبانیٔ کارآگهان پر ریختگی تازگی پذیرفته * دوم چوز که آن حال ندیده باشد * سوم تریناک که در صحرا تولک[1] یافته * اوّلِ نخستین قسمِ باز را دوازده مهر دومین نه سومین شش * اوّلِ دوم ده دوم هفت سوم چهار چهارم دو * سومین لختے کمتر از دومین * و مراتبِ اوّلین جرّه هشت مهر، پنج، دو، یك * دومین شش، چهار، یك و نیم، یك، پنج روپیه * باشه اوّل سه مهر، دو، یك، چهار روپیه * دومین، دو، یك، پنج[2] روپیه * شاهین هردو گونه سه، دو، یك * بحری دو، یک و نیم، یك * بحری بچه قدرے کم * کهیله یك و نیم، یک، نیم * چرغ دو و نیم روپیه، دو، یك و نیم * چپّك باشه یك روپیه، نیم، چاریک * شکره یك و نیم روپیه، یك، نیم * بیسره دو روپیه، یك و نیم، یک * چپّكِ شکره لگر جهگر ترمتی ریکی[3] یك روپیه، نیم، ربع * و بیشترے را در اقسام ارج یکسان بود *

درین عشرت نیز میرشکاران بتفاوتِ مراتب بگزیده بخششها چهره برافروزند و والاپایگی یابند * و آنچه ناگزیر دهند در هر شکارے از یك مهر تا یک دام * اگر زنده یا پوست آورند تفاوت بخوب‌کرداریٔ جانور و بزرگی و خردیٔ صید بود * و بازدارنده نیمهٔ قرارداد بر گیرد * چون در پیشگاهِ حضور شکار شود ده‌بیست باز دهند و اگر جانور برسمِ پیشکش آید سرِ هربازے بقوش‌بیگی یك و نیم روپیه و بمشرف نیم داده آید * و در جرّه قوش‌بیگی یك روپیه و مشرف چرن و در باشه نخستین چرن و پسین اشت و در لاچین و چرغ و چرغیله و کهیله و بحری‌بچه اوّلین اشت و دومین دسا و در چپّك و باشه و دهوتی و جزآن نخست دسا دیگر سوکی * و باز و شاهین کمتر از چهل و جرّه از سی و باشه از صد و بحری و چرغ از بیست و لگر و شکره از ده در سرکار نباشد و افزونی را اندازه نبود *

مرغابی * فراوان روش عشرت آراید * شگفت‌تر آنکه کالبدے را به پوستِ[4] او که پر و منقار و دُم پیوسته باشد در گیرند و دو سوراخ برای دیدبانی گذارند * جان شکرے سر[5] درآورده تا گلو بآب فرو شود و به پخته کاری نزدیک شده یك یك بزیر برد و نشاط افزاید * بسا از زیرکی دریابند و پرواز کنند *

و در عرصهٔ دلکشای کشمیر باز چنان دست‌آموز گردد که از فرازِ آب گرفته بزورقچه باز آید و گاه فرو برده بالای آن نشیند * و نیز در پناهِ گاوے در رسند و دستگیر گردانند *

دُرّاج * گوناگون بود و غریب‌تر آنکه نوزاد را فرمان‌پذیر گردانند و هنگامِ فرمایش بآوا درآید

---

(۱) [د] پولك ‖ (۲) [ش] پنج روپیه، سه شاهین الخ ‖ (۳) همچنین در [ض] * در دیگر نسخها هریکے ‖ (۴) [ض د] به پوست و پر و منقار و دم که پیوسته باشد ‖ (۵) [ض د] بسر ‖

و با همسران بستیزد * و در قفسے بر گذارند و گردِ آن موئین دامها پیوندند * بإشارتِ صیّاد سرائیدن آغازد و صحرائي به‌بوي یکجهتي یا بآهنگِ پرخاش آمده بدام درافتد *

بودنه (۱) * شبانگاه یکے گلین آوندے تنگ‌دهن چنان بر دمد که آواي بوم دهد * از بیمناکي فراهم آیند * و دیگرے مشتے خس برافروخته بگردش درآورد * سراسیمها را چشم خیره گردد * برگرفته قفس نشین گردانند * و نیز بزرگ دامے دران جاے که مي‌باشند کشان‌کشان برند و پرواز گرفته پاي‌بند گردند *

لگر * بچرغ ماند و تنه برابرِ جرّه * دامها آویزند و پرهاي جانوران بچنگلهاي او باز گذاشته به پرواز در آرند * جان‌شکر جانوران صید اندیشیده بربودن گرایند و پاي‌بند آمده آویزش کنان بزمین اوفتند *

غوغائي * چغدے را با او بر سر دارے از نی بربندند و موئین حلقها بیاویزند * بوم بیتابي کند * آن دیگر آهنگِ آویزه پنداشته فریاد برکشد * همسران بیاوري بر خیزند و پاي‌بند نشینند *

غوک * از نیرنگِ آموزش گنجشک دریابد و بینندگان را شادي بردهد * از شگرفکاري خواهش بشکارِ عنکبوت دل نهد (۲) و از چاره‌سگالي و جست‌وخیز و گرفت‌وگیر مگس عشرت اندوزد * بیت *

عشق‌است و صد هزار تقاضا (۳) مرا چه جرم گر خواهشے کند دلِ شیدا مرا چه جرم

و الحق نمونه‌ایست از طُرفه‌کاري یوز و شگرف شناسائي را نمودار *

گذارشِ این داستان بس دراز است وشمارهٔ آن از اندازه بیرون * بهتر که ازین درگذرد و بدیگرے درآویزد *

آئینِ نشاطبازي *

شهریارِ دیده‌ور بگزین سگالشها هنگامه برسازد و در نقابِ شگفتگي عیارِ گوهر برگیرد * و آن گوناگون بود * لختے ازان می نویسد و بستانِ سخن‌سرائي شاداب میگرداند *

چوگان بازي *

ظاهربینان نشاطِ طبیعت اندیشند و سرمایهٔ بازي انگارند * والانگهان خردافروزي دانند ودستمایهٔ جدکاري برشمرند * عیارِ مردم‌زاد گرفته آید و پیوندِ یکجهتي استوار گردد * کندآوران را ورزشِ سواري فرادست آید و خنک شدنِ هیونان وراست‌جلوي اینها سامان پذیرد * ازین رو کشورِ خدا را بدین روش فراوان میل * بظاهر پرده آراید و درمعني نقابِ پوشیدگان برگیرد *

چون شهسوارِ دولت بمیدان چالش فرماید سعادت‌منشے را طرف سازد * سپس شگرفکارانِ چابکدست برگزیند و همه را آن در سر که از طرفِ گیتي‌خداوند کارپردازي نمایند * از دلجوئي فرمایش نرود بقُرعه دو دو را جدا گردانند * از ده کس در بازي برنیفزایند لیکن بسیارے جدا شوند و برهگذرِ انتظار بنشینند * چون یک گهري بگذرد دو کس آسایش گزینند و دوئے دیگر بتگاپوي درآید * و این نشاطآرائي بر دوگونه باشد * نخست گرِي در خمِ چوگان گرفته آهسته آهسته از میان بحال (۴)

---

(۱) [ه ض د] پودنه ؟ ‖ (۲) [ف ا د] نهند ‖ (۳) [ض د] تمنّا ‖ (۴) [ف ا] بهال ‖

رساند * این را بهندي زبان رول گویند (بضمّ مجهولِ را وسکونِ واو و لام) * دیگر از کم‌خطائي و تیزدستي گوي را بزورِ چوگان از میان برد و بچالاکي پیشتر از همه رسیده باز برزند * آنرا بیله نامند (بکسرِ مجهولِ با و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ لام و هاي مکتوب) * و آن برچند روش بود * ازدستِ راست راستاراست برزنند(۱) یا بازگشتي و همچنین بدستِ چپ یا از پیشِ سینهٔ بارگي گوي بجانب دستِ راست بزند یا جانبِ چپ و بدینسان(۲) از پسِ پایهای اسپ و از میانِ شکم گوي‌رباني نماید(۳) یا سیخکي(۴) بزند چون پیشِ روی اسپ باشد یا میانِ دو پاي اسپ بود خود را برسَغري گرفته گوي رباید * و گیتي‌خداوند در همگي روش‌کم همتا و بسا هنگام از هوا برباید و مردم‌زاد بشگفت درشوند * چون گوي بحال رسانند نقّاره بلندآوازه گردد و دور و نزدیك آگهي پذیرد و براي هنگامه‌گرمي برد و باي قرار یابد * حریفان از هم بستانند(۵) و آنکه حال کند زیاده برگیرد * هرگاه گوي را یکے از هوا بدست رباید و از میل(۶) بگذرد یا بگذراند بُرد برشمرند * و درین هنگام تنومندانِ کارپرداز بدو پیوسته آویزش نمایند و شگرف چابکدستیها بروي کار آید *

گیتي‌خداوند گاه بتاریك شبها نیز بدین روش پردازد و کاردیدگان بحیرت اوفتند * بیشتر از چوبِ پلاس که سبك و آتشِ او دیربقا باشد گوي برسازند و بفروغِ آن هنگامهٔ نشاط گرمي پذیرد * و براي زیب‌افزائي که ناگزیرِ تعلّق است بسرِ چوگان زرّین و سیمین حلقها آویزند و پس از شکستن بدستِ هر که در آید ازو باشد * نیرنگيِ این هنگامه بقالبِ گفت درنگنجد تا(۷) این هیچ‌مدان چه برگذارد *

عشق‌بازي *

کبوتردوستي را بدین نام خوانند * آنچه بسیارے را افسانهٔ گران‌خوابي گیتي‌خداوند را از اندیشه‌آبادي سرمایهٔ هوش‌افروزي * ازین بازیچه برخے صورت‌گرایانِ وحشي را بانس پذیري درآرد و جانداروي یکتادلي را مایه دهد * از چرخ و بازي داستانِ وجد و سماعِ ایزد دوستان برخواند و نیرنگسازيِ تقدیر را ثناگر آید * ازین دورنگهي اورنگ‌نشین فرهدگ‌آرا بدین نشاطبازي فراوان دل برنهاد و این جانور را دیگر پایه پدید آمد * فرماندهانِ ایران و توران بارمغاني فرستادند و بازرگانان نیز گزیده را جوق‌جوق آورده * در خردسالي بخواهشگريِ طبیعت لختے پرداختے و در تابشِ خرد چندے بازي پنداشته از نظر انداخت * چون بینش افزایش گرفت بگزین‌سگالش از سر پرداختند * سبز کبوترے والاهنر از خانِ اعظم کوکلتاش بدست(۸) اوفتاد و پرورشِ شاهي او را سرآمدِ کبوتران ساخت *

---

(۱) [ض د] بزند * [ف ا] بزنند تا بازگشتی ‖ (۲) [ش ف ا] و بدینسان سکان از پس ؟ * [۴] و بدین سکان ‖ (۳) [ش د] نمایند ‖ (۴) [ف ا و] با * الفاظ یا سیخکی‌تا گوی رباید در [ض د] نیست ‖ (۵) [ش] نستانند ‖ (۶) [ض د] میل او ‖ (۷) [ض د] تا باین هیچمدان چه بر گذارد ‖ (۸) [د] بدشت ‖

بموهنه روشناسِ آفاق شد * ازو گزیدها برآمدند چنانچه اشکي و پري‌زاد و الماس و شاه‌عودي * و از نزادِ این سبکِ روحان کارنامها جهان را در گرفت و داستانِ عشقبازيِ عمر شیخ میرزا و سلطان حسین میرزا را روائي نماند * شگرف اختراعها بروي کار آمد * عشقبازانِ ایران و توران بشگفت اوفتادند و کار از سر گرفتند * در باستانيِ زمان هر ذات را باهم پیوند دادے و نتاج بر گرفتے * گیتي‌خدیو خوش‌سنجي و نیک‌عملي سرمایهٔ جفت ساختن گردانید و گزین نزاد چهره برافروخت * نا آشنا نر و ماده پنج شش روز یکجا نگاهدارند * چنان برآمیزند که پس از فراوان جدائي یکدیگر را شناسا آیند * از آغازِ پیوستگي هشت تا دوازده روز تخم دهد و اگر خرد یا بیمار باشد بیشتر * در مهرماهِ الٰهي پیوندند و در فروردین جدائي اندازند * دو تخم دهد و گاه یکے * نر در روز و ماده بشب فرازِ بیضه نشیند و بگرمي و نرمي پرورد * در زمستان بیست[1] و یک روز بچه آرد و اگر هوا قدرے گرم باشد بهفده هژده کشد * تا شش روز کم‌وبیش بچه فَلَه خورد و مادر و پدر دانه را بسانِ آبِ قوام‌دار ساخته بخورش دهند و آنرا بدین نام برخواند * سپس دانه را فرو برده پیش از نخستین هضم برآورند و بدان پرورند * چون یک ماه کم و زیاده بگذرد و نیروی دانه چیدن پدید آید ازانها جدا سازند * گاه تخم و بچه را بکبوترِ دیگر پرورش دهند * نورسِ خانها[2] بعشق‌باز سپارند * برخے در تور[3] داشته بافزایشِ تنومندي و جا آشنائي بر کوشد[4] *چون هردو پدید آید سه یک تا چهاریک راتبه دهند * چون لختے بگرسنگي سازد کم کم بپرواز درآید چندانکه روزے چهل هوا عشرت افزاید * یک پریدن تا نشستن را بدین نام خوانند • چرخ و بازیِ این هنگام[5] اعتماد را نشاید * و از پرها ده شمارند * چون هشت بریزد از پرش باز دارند و خواباندن گویند * دو ماه پرها تازه سازد و سترگ نیرو پدید آید و از سر بپرواز درآرند و از هنرمندي[6] این زمان باز گویند * چون چرخ و بازي قرار گیرد در پیشگاهِ حضور آورند تا چهار ماه انتظارِ چرخ و بازي برند * شهوتی[7] جنبشے که دورهٔ تمام کند چرخ گویند* اگر درست گردش ادا نشود کتف خوانند و اعتبار نگیرند. و بازي معلّق زدن بود • برخے را رای آن بود که دو کتف بهم میرسند و بیننده معلّق پندارد* بفرمانِ گیتي‌خداوند یک کتفِ او بسیاهي ترکردند و ناسرگیِ گفته پیدائي گرفت * ولختے در چرخ و بازي درهم شده مدهوشانه بزمین آید وآن را گلوله گویند و نکوهیده دانند * و گاه از آسیب فروشود و بسا نزدیک بزمین آگهي از سر گیرد و خویشتن را جمع ساخته بپرواز آید * در خاصگي کبوترخانها کبوترے پانزده چرخ وهفتاد بازي ادا کند و شگفت‌افزاي دیده‌وران گردد • و در قدیم یازده یا بیست و یک کبوتر بپرواز داشتے * امروز صد و یک را به پرش درآورند • و از کارآگهیِ افسرخدیو چنان انس پذیرد که شبها

---

(۱) [د] ببیست ‖ (۲) [ش ۵] جوانها * [ف ۱] خوانها ؟ ‖ (۳) [۴] تو ‖
(۴) [ض د] بر کوشند ‖ (۵) [ف ۱] این هنگام را اعتماد نشاید ‖
(۶) [۵] هنرمندان ‖ (۷) [ف ۱] شوقی جنبشے * [ض د] شوقے و جنبشے ‖

نشاط بازي كند و بلند پروازي نمايد * و نيز بهنگام كوچ و چالشِ يسّال[1] پروازكنان شتابند * كهاران آشيانها برگرفته راه بسپرند * دران روارو لختے آسايند و از سرپرش چهره برافروزد * شمارهٔ اين جانوربس دشوار وآنچه در حضور باشند از بيست هزار افزون * ازان‌ميان پانصد نامور و خاصگي * هنرمندي هريك‌را شگرف داستانها * باستاني عشق بازان در شناسائي اين پرنده به تافتنِ پا يا چاكِ چشم و شكافتنِ سرِ[2] بيني چاره گزيدے ودر افزون ازين فراوان رنج بردے * گيتي‌خداوند بس‌نشانها بروي كار آورد و دشواري بآساني گرائيد * نخست از همان سه روش چندين گونه برساخت دو چشم بالا و پائين وهشت ناخن و دو طرفِ[3] پرهٔ بيني نشيب و بالا * در ضربِ يكديگر نشانها بس افزايش گرفت * دوم از گوناگون[4] رنگارنگ انگشتري * و دفترے جداگانه سررشتهٔ اين نگاهدارد * گيتي‌خداوند اورا ده پايه قرار داد و در هر قسم كبوترخانها انتظام گرفت * نخستين را اندازه نبود و نرخِ او دگرگون باشد * بسا تهيدستانِ آرزومند پايهٔ تونگري گرفتند * جفتِ دوم سه روپيه * سوم دو ونيم * چهارم دو * پنجم يك و نيم * ششم يك * هفتم ربع كم * هشتم نيم * نهم و دهم سه اشت * نخست نژادِ موهنه گذرد سپس اشكي‌خيل * اگرچه اينها همه ازويند ليكن اعتبارے جداگانه يافته اند * پس چهار زرهي (پدرِ اينها از مگسيانِ حاجي علي[5] سمرقندي است و مادرعودي ناشناسا * ازين پيوند نامي كبوتران برآمد) * سپس‌نظر بهستي و آمدن قبيله قبيله برگذرد *

رنگهاي خاصگي كبوتران * مگسي، زرهي، اميري، زميري (رنگے است ميانِ زرهي و اميري * گيتي‌خداوند اين نام بر نهاد) ، چيني، نفتي، شفقي، عودي، سرمئي، كشمشي، حلوائي، صندلي، جگري، نباتي، دوغي، وُشكي، جيلاني، كورهٔ[6]، نيلوفري، ازرق (رنگے است ميانِ زرد و نخودي * جهان‌شهريار بدين نام خواند)، آتشي، شفتالو، گل‌گز، زرد، كاغذي، زاغ، اگري[7] (رنگے است ميانِ نباتي وكشمشي)، محرقي، خضري (ميانِ سبز و عودي * كشورخدا اين نام گويد) ، آبي، سرمگ (ميانِ سرمئي و مگسي * شهريار اين نام بر نهاد) * وهريگے ازينها چندين‌گونه، گلسر، دم‌غازه، يك‌رنگ، حلقوم‌سفيد، پرسفيد، كلّه[8]، غوغاز[9]، ماغ[10]، بابري ال‌پر؟[11]، كلّته پر[12]، مهدم، طوغدار، مرواريدسر، مشعله دم، و جزآن * برخے كبوتران را زمانيان رنگ[13] شمودے * بتوجّهِ جهان‌خديو بهنرمندي نام برآوردند بغر قره[14] پلك، ابياري[15] پلنگ نگاري، ريخته پلك * ودیگر دلفريب‌فراوان كبوتر اگرچه چرخ وباري نكنند امّا برنگ و كار[16] شگفت

---

(۱) [ف ا ۴] بسال * [ض] بسان * [د] بسا ‖ (۲) [د] پرهٔ ‖ (۳) [د] ظرف ‖
(۴) همچنين در [ه] * [ش‌ف ا و ۴] گوناگون فلز رنگارنگ انگشتري * [ض د] گوناگون رنگارنگ انگيزي ‖
(۵) [ش ف] حاجي‌محمد علي ‖ (۶) [د] كوزهٔ ‖ (۷) [د] اگرئي ‖ (۸) [ش] غوعار * [ف د] كله غرغار * [ض و] غژغار * [ا ۴] غرغاز ‖ (۹) [ش] باغ * [ض ا و ۴] ياغ ‖
(۱۰) [ه] بابري‌ال پركلتيه سر * [ش ف] ما تري * [ا] باتري ‖ (۱۱) [ش] الدهر * [ف ا و ۴] اله * [د] آله بر ‖ (۱۲) همچنين در [ش] ‖ (۱۳) [ض د] رنگ ‖
(۱۴) [د] قرقره پلك پيازي پلنگ نگاري * [و] بغرغرة پلك آبياري * [۴] بغرقره بلكه آبياري ‖
(۱۵) در نسخها آبياري ‖ (۱۶) [ض د] برنگ و نگار ‖

آورند چون کوکه بآوای ایزدي یاد دل افروزد * بغه بشگرف[1] آوازي بیدار سازد * لقان[2] فراوان تبختر کند و سر و گردن و دم بگزیین جنبش درآرد * لوٹن چون جنبشے داده بزمین[3] سر دهند بسانِ مرغِ نیم بسمل طپش نماید و برخے چون دست بر زمین زنند بدان حال گراید و بعضے چون از قفس بیرون شوند و نول بزمین رسد آن درهم‌شدگي رو دهد * کهیرني نر را با ماده فراوان دوستی بود * چندان پر از کند و بالا شتابد که از نظرها ناپدید شود * مادهٔ او را بر قفسے برابر دارند بدیدن بیتابانه خود را بدو رساند و شگفت افزاید * چندے هر دو کتف و برخے یکے کشاده و طائفهٔ فراهم آورده فرود آیند و گاه در اثنای راه بازوئے بکشاید و دیگرے فراهم گرداند * رتّه کبوترے است بنامه‌آوري مشهور * و هر جنس را آموزش دهند و از دوردستها نگاشته آرد * نشاوري[4] برابرِ آشیان[5] پرد و چندان بالا رود که پنهان شود و دران پرش یك دو روز بگذرد و چون فرود آید از آشیانگاه یکسو نشود * پرپا دمے بر میکشد و نفسے می‌آراید * گروهے برنگ تنها نشاط آورند و از فراوان معني آگهي دهند، شیرازي، شستری، کاشاني، جوگیه، ریزه دهن، مگسی، قمري * گوله کبوترِ صحرائي است * جمعے بر گرفته هزاران فراهم آرند و بوم آشنا گردانند * هر روز بصحرا در شوند * چون بآشیانه رسند آبِ شور بخورش دهند و خوردها از دهن بیرون فرستند * و فراوان وجهِ معیشت سامان پذیرد *

گویند کبوتر افزون از سي سال کمتر زید * صد کبوترِ پرنده را چهار سیر دانه بسند آید و دیگران را پنج، و جفت شده را هفت و نیم لیکن پرندها ارزنِ خالص یابند و باقي را هفت غلّه آمیخته دهند برنج، دالِ نخود، مونگ، ارزن، گزر[6]، لنذره، جوار * اگرچه بیشترے پرستاران بدین پردازند و شگرف شناسائي اندوزند لیکن از عشقبازانِ نامور قل علي بخاري، مستي[7] سمرقندي، ملازاده، پورِ ملّا احمدِ چند[8]، مقبل خان چیله، خواجه صندل چیله، مومن هروي[9]، عبد اللطیفِ بخاري، حاجي قاسم بلخي، حبیبِ شهرسبزی، سکندر چیله، مالتو[10]، مقصودِ سمرقندي، خواجه پهول[11] چیله، هیرانند[12] * خدمت‌گذارانِ این کارخانه در پایهای سپاهگري کامیابِ خواهش و ماهیانهٔ پیاده از دو روپیه تا چهل و هشت *

چوپربازي * (بفتحِ جیمِ فارسي و سکونِ واو و فتحِ بای فارسي و سکونِ را) * از دیر باز درین آباد بوم عشرت‌دوستان بدین دل نهند و نشاط اندوزند * شانزده مهر در پیکر و چالش یکسان لیکن هر چهارم بیك فام * سه قُرعه هر کدام شش‌پهلو در چارِ طولاني چهار نقش برسازند، یك خال، دو، پنج، شش * بساطش دو مستطیلِ متقاطع هر چهار طرف برابر * هر ضلعے سه قطار و هر یک هشت

---

(۱) [ش ف ا] بشکرآوازی ‖ (۲) [ض د] لقا ‖ (۳) در [د] نیست ‖
(۴) [د] نساوری ‖ (۵) [ض د] ایشان ‖ (۶) [ش ه] کرر * [ف ا] گذر *
در [۴] نیست ‖ (۷) [د] هستي ‖ (۸) [ف] جیند * [ض د] چیله ‖
(۹) [ه ف ا] مروي ‖ (۱۰) [ش ه] مالتو * [ش ف ا] باتهو * [ض د] بالتو * [و] مانهو *
[۴] مانهو ‖ (۱۱) [ف ا و] بهول * [ض د ۴] بهلول ‖ (۱۲) [ش ف ا] میرانند ‖

خانه * و درمیان مربّعے واگذارند بدین پیکر [شکل]

بیشتر چهارکس بازند هر دوئے مقابله باهم حریف * هریکے را چهار مهرهٔ * دو را در قطارِ میانی پیشِ خود درخانهٔ ششم و هفتم برچینند(۱) و دوئے دیگر درضلعِ دستِ راست در هفتم وهشتم * قطارِ چپ بازگذارند * و براستا(۲) و کذار کنار چالش رود چندانکه از چپ درمیان قطار پیشِ خود درآید و این نشانِ پختگی باشد * و چون هر هفت خانه را پیموده بمیان جای درآید نشانهٔ رسیدگی * و درین دو حال هرگاه خواهد از هر دوره آغازد و شگرفیها رو دهد * هرگه دو مهرهٔ یکے بهم آمیزد ازگزند رهائی یابد * و درنقشِ دو شش دوی پیوسته دوازده خانه راه سپرند و اگر شش رود هم روا * وهمچنین دو پنج و مانندِ آن * و اگر شش و پنج و یك آید دوازده خام برگویند * هردو شش روند و تنها دوازده * و اگر سه شش آید و سه مهره یکجا بود هر سه دوازده شتابند و بدینسان سه دو و سه یک * و دیگر فراوان خصوصیّات * وچون هرچهار مهره بانجام رساند در نوبتِ خویش برای یارِ خود نقش اندازد * و رسم آن بود چون مهره در آخرین قطار درآید و ازخانهٔ هشتم پایان شود هنگامِ خام شدن آماده گردد * خدیوِ عالم ازهمان خانهٔ هشتم شایانِ(۳) این کار داند * و هرگاه بنقشِ یکے مهرهٔ هردو برخیزد آن را قائم برشمارد * پیشتر چنین را برابر شدن نداشت * و نیز اگرهرچهار مهرهٔ غنیم پخته گردد وبای دهد دو چندان گرو ستانند * اگر یکے از عشرت پردازان بکارے رود دیگرے را جانشین گرداند و بود وبای برنخستین باشد * لیکن نائب ازصد دو برگیرد و در بای دادن از صد یکے * اگر مهره ازدست یکے افتد یا یکے ازان مردم دیرتر حاضر شود یك روپیه جرمانه برگیرند * و اگرکسے آموزش کند یا مهره را زیاده رود یا قرعه دو باره اندازد یك مهر بای دهد * پیشتر بسیارے امرا درین بازی انباز بودند تا دویست کس را هنگامه آراسته بود و هرکدام تا شانزده بازی بانجام نرساندے بخانه نرفتے و بسیارے را تا سه ماه گذشتے * هرکه نشکیفتے و بیتابی نمودے بلجام(۴) کشیدے * بظاهر نشاطبازی بود و در معنی گوهر می‌سختند و نیکوئی می‌آموختند *

چندل مندل (بفتحِ جیمِ فارسی و نونِ خفی وفتحِ دال وسکونِ لام و فتحِ میم و نونِ خفی و فتحِ دال و لام) * گیتی خداوند بروی کار آورد و هنگامهٔ نشاط فراهم آمد * گرد بساطے است شانزده بخش در هریک سه قطار هر کدام هشت خانه بدین صورت [شکل]

شصت و چهار مهره و چهار قرعه در چهار پهلوی طولانی یك ، دو ، ده ، دوازده ، نقش کنند * شانزده کس بدین بازی نشاط اندوزند * هریکے چهار مهره برگیرد و همگی مهره در میان جای گذارند * چوپرآسا

---

(۱) [ف ا د] برچینند ॥ (۲) [ش] و براستا و کنار چالش * [ف ا] و براستا کنار چالش *
[ض د] و براستا کنار کنار ॥ (۳) [ض د] سامان ॥ (۴) [ه ض و ع] بلجام *
[ش ف ا] بکجام * [د] الزام ॥

آغاز از دست راست نموده(۱) دوره پیماید * هرکه پیشتر از همه بسپرد از پانزده گرو ستاند و دومین از چهارده و همچنین • اوّلین را جز سودمندي نبود و شانزدهم را جز زیان زدگي نباشد و دیگران سود و زیان اندوزند * شهریار عشرت‌دوست این نشاطمایه را بچندین گونه آراید و بسان شمارهٔ خانهاي شطرنج فراوان * لختے ازان مینویسد و راهے مینماید * نخست آنکه هیچ(۲) مهرهٔ دیگرے را نزند(۳) و یکجا شده راه پیماید * دیگر مهرها یکدیگر را بشکرد و فروشده از سر آغاز بگردش درآید یا از همانجا * دیگر بهر نقشے دو مهره راه سلامت رود یا نه * دیگر سه سه مهره بدان گونه روند * دیگر چهار مهره را بدانسان خرامش رود * دیگر چهار قرعه باشد و چهار مهره بیك نقش ببازند * و هر کدام ازین روشها چند گونه از دست راست و چپ دگرگون روند یا بیك روش * دیگر چون بخانهٔ مقابل رسد از میان‌قطار درآمده بمرکز آید یا چون بقطار همسایهٔ چپ رسد بانجام رساند و جز آن * دیگر هرکدام مهرهاي خود را پیش خود نگهدارد و سه بار نقش اندازد و در اوّل دو مهرهٔ خود رود و در دوم یك مهرهٔ خود را با مهرهٔ همسایهٔ دست راست روان سازد و سوم نقش دلخواه(۴) خود و یکے را با همسایهٔ دست چپ دهد و مهرهاي همسایگان نزند و در آمیختگي هر مهرهٔ که در قطار او آید نقش خود را مهماني گویان دهد• دیگر جفت جفت را بزند و فرد فرد را گزند نرساند * دیگر چهار سه را و سه دو را و دو یك را تواند زد لیکن یگان یگان را گزند نرساند * دیگر چون قرعه اندازند نقش رو تعلّق باندازنده گیرد و نقش پائین از مقابل و راست و چپ بدو همسایه * دیگر پنج قرعه و چهار مهره* نقش بزرگ دو قرعهٔ خود بکار برد و یکے که از سهٔ باقي زیاده باشد بمقابل باز گردد و از دو افزون بقرین راستا گذارد وباقي بهمسایهٔ چپ * دیگر پنج قرعه و پنج مهره * نقش یك قرعه بهمسایهٔ راست دهد و باقي را خود گیرد * و گاه هر نقشے را بنام یکے بر نویسند و او بهمان نقش بازد و نقش بےنام خداوند قرعه را باشد * و چون ببرخے نقش خود پخته گردد باقي بکسے که قرعه رسد ازو باشد* و بساط پانزده‌قطاري و کمتر نیز برسازند و عشرت اندوزند * و قرعه نیز بکمی و افزوني هنگامه آراید *

گنجفه(۵) * بازئے است مشهور * گیهان‌خدیو بطرز دیگر نشاط آراید * حکیم باستاني بر شمارهٔ دوازده بنیاد نهاده دوازده ورق قرار داده است لیکن ازین غافل که دوازده‌امیر از دوازده صنف باید * افسرخدا بدین نوآئین خوشدلي کند *نخست اشوپت(بفتح همزه و سکون شین منقرطه و فتح واو و بای فارسي و کسر تاي فوقاني) خدیو اسپان * فرمانروائي او بر اسپ * چون پادشاه دهلي شهسوارے با چتر و علم و دیگر شکوه فرمانروائي بر ورق بر طرازند * و در دیگر پیکر وزیرے بر اسپ سوار و در ده ورق اسپ تنها بر کشند لیکن یکیك افزایند چنانکه در دهم ده نقش پذیرد * دوم گج پت (بفتح کاف فارسي

---

(۱) [ف ا] بازي نموده ॥ (۲) [ض د] پاچ ؟ ॥ (۳) [ه] ندهد ॥
(۴) [ف د] خود یکے ॥ (۵) [ش ف ا] گنجیفه ॥

و سکونِ جیم) فرمانروائے که مدارِ دولتِ او بر فیل باشد چنانچه در اوڈیسه • بسانِ پیش تصویرِ فیل نمایند * سوم نرپت (بفتحِ نون و سکونِ را) بزرگِ آدمیان * مدارِ آن ملك بر گوناگون پیادگان بود چون فرمان‌دهِ بیجاپور * پادشاهے بر تخت نشسته با شکوهِ سلطنت آرایند وبیکرِ وزیر بر صندلي و در ده ورق از یك تا ده بسانِ پیش * چهارم گدهپت (بفتحِ کافِ فارسي و دالِ هندي و هاى خفي) کلانِ قلعها • در صفحه صورتِ آدمي‌را فراز قلعه بر تخت نشسته تصویر نمایند وتمثالِ وزیر را بر صندلي و ده صفحه تصویرِ قلاع بدستور شود * پنجم دهن پت (بفتحِ دال وهاي خفي و سکونِ نون) خدیوِ خزائن * درصفحه آدمي برتخت نشسته تصویر کنند * از زرِ سرخ و سفید تودها سازند ووزیررا بر صندلي چنانچه عرضِ خزانه میدیده باشد و در دیگر اوراق خُمهاي طلا و نقره بدان آئین نقش کنند * ششم دل پت (بفتحِ دال و سکونِ لام) بزرگِ نبرد[1] • درصفحه فرمان دهے مسلّح بر اورنگ نشسته و گردِ او یلانِ آهنین پوش ایستاده و درصفحهٔ دیگر وزیرِ جیبه‌پوش[2] بر صندلي بنگارند و در فردها آدمیانِ سلاح‌دار • هفتم نواپت (بفتحِ نون و واو و الف) کلانِ کشتیها * مردے تخت‌نشین در کشتي نویسند و وزیر بر صندلي و در صفحاتِ دیگر از یك تا ده کشتي نقش کنند * هشتم تي پت (بکسرِ تاي فوقاني و فتحِ یاي تحتاني) زنے فرمانروائے بر تخت نشسته گردِ او پرستاران بنگارند و وزیر زنے بر صندلي نشسته و در دیگر از یك زن تا ده برنویسند * نهم سرپت (بضمِّ سین و فتحِ را) پادشاهِ دیوتها و آنرا اندر گویند (بکسرِ همزه و نونِ خفي وفتحِ دال وسکونِ را) بر تخت نگارند و وزیر بر صندلي و در ده ورقِ دیگر از یك تا ده گوناگون صورتهای دیوته[3] را چهره آرایند * دهم اسرپت (بفتحِ همزه و سکونِ سین و را) کلانِ دیوها[4] * سلیمانِ داؤد را بر تخت نگارند و وزیر بر صندلي دیگر بطرزِ پیشین دیوها بر نگارند * یازدهم بن پت (بفتحِ با و سکونِ نون) بزرگِ جانورانِ دشتي * شیر باچند جانور نمودار سازند و وزیر را بر تمثالِ پلنگ نمایند و در ده ورقِ دیگر درندها از یکے تا ده نقش شود • دوازدهم آه پت (بفتحِ همزه و کسرِ ها) سردارِ ماران * مارے بر اژدها سوار نگارند ووزیر را مارے که بر همجنسِ خویش سوار باشد نقش برکشند و در ده فرد از یك تا ده مار بر نویسند *

ششِ نخستین بیش‌بر و پسین کم بر * شهر یارِ دانش‌پژوه درگنجفهٔ مشهور نیز تصرّفهای شایسته فرمود * پادشاهِ زرِ سرخ را چنان بر کشند که زرمی بخشیده باشد و وزیر بر صندلي بیننده خزانه در ده صفحه از یک تا ده صورتِ انواعِ عملهٔ زر نویسند زرگر، گدازگر، مطلّس ساز، وزّان، سکّچي، مهر بخش کننده، بتکچيِ دهن، بتکچيِ من، خرنده فروشنده، قرص گر * پادشاهِ برات را نیز بر تخت تصویر نمایند که او را فرامین و اسناد و اوراقِ دفتر میذموده باشند ووزیرِ آن را بر صندلي نشسته دفتر در پیش و در صفحات کارگذاران

---

(۱) [ف ا ض د] نیرو ‖ (۲) [ض د] جبه پوش ‖ (۳) [ض د] دیوتها ‖
(۴) [د] دیوها داؤد سلیمان عم را ؟ ‖

کاغذگر، مهره‌کش، مسطرکش، نویسندهٔ دفتر، مصوّر، نقّاش، جدول‌کش، فرمان‌نویس، مجلّد، رنگریز[1] * پادشاهِ قماش را بشکوهِ بزرگي برکشند چنانچه قماش[2] میدیده باشد وگاوِ قطاس و ابریشم و ابریشمي نزدِ آن و وزیر را بصندلي برکشند که امورِ پیشین میدیده باشد و درصفحاتِ جاندارانِ بارکش پادشاهِ چنگ را برتخت کشند که نغمه مي‌شنوده باشند ووزیر را برصندلي در پژوهشِ حالِ اهلِ نغمه و درصفحات گوناگون خنیاگر * پادشاهِ زرِ سفید را برتخت چنان نویسند که روپیه و دیگر سیمین نقد می بخشیده باشد و وزیر برصندلي درپژوهشِ آن و درصفحات بسانِ زرِ سرخ کارگذاران نگارند * پادشاهِ شمشیر چنان نگارند که پلارك می‌آزموده باشد و وزیر بر صندلي نشسته سلاح‌خانه میدیده باشد و درصفحاتِ آن آهن‌گر و صیقل‌گر و جزآن نگارند * پادشاهِ تاج را بخشندهٔ آن تصویر کنند و وزیر را برصندلي‌که سرانجامِ آن باشد و درصفحات عَمَلهٔ آن چون درزي و اتوکش و جزآن * پادشاهِ غلام را بر فیل سوار نگارند و وزیرِ او بر[3] عرابه و در اوراق انواعِ غلامان نویسند بعضے نشسته برخے افتاده طائفهٔ مست گروهے هشیار و جزآن *

و همچنان گنجفهٔ مشهور و شطرنجِ صغیر وکبیر و دیگر عشرتها بجا آید * همگي سگالش آنکه عیارِ آدمیان پیدائي گیرد و انجمنِ یکجهتي فراهم شود *

بزرگانِ جاوید دولت *

سگالش آن بود که این گروهِ والا از زبانِ خامه نیفتد و سرمایهٔ بلندپایگيِ هر یك گذارش رود و هنرمندیِ هرکدام برگوید و شناسائيِ هرکس برگذارد لیکن تنها ستایش‌گري بر دل گران‌باري نموده * ثناگرِ افسرِ خدیو را کجا گنجائيِ ستودنِ دیگران است و نیز ستوده وانمودن و از نکوهیده خموشیدن حقیقت گذاريِ من رخصت نداد و از هردو باز گفتن آزرم‌مندی نگذاشت * ناگزیر هریک را بنام و خطاب یاد کرده بجدول درآورد و کارِ دراز کوتاه ساخت *

* جدول *

ده هزاري *

۱ شاهزاده سلطان سلیم مهین فرزندِ گیتی‌خداوند

هشت هزاری *

۲ شاهزاده شاه مراد دومین پورِ اورنگ‌نشین

هفت هزاري *

۳ شاهزاده سلطان دانیال سومین پسرِ کشورخدای

پنج هزاري *

۴ سلطان خسرو پسرِ کلانِ شاهزادهٔ بزرگ

۵ میرزا سلیمان پورِ خان میرزا بن سلطان محمود[4] ابوسعید

۶ میرزا ابراهیم پسرِ میرزا سلیمان

۷ میرزا شاهرخ فرزندِ میرزا ابراهیم

۸ میرزا مظفّر حسین پسرِ سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسمٰعیلِ صفوي

۹ میرزا رستم برادرِ او

۱۰ بیرام خان بسه واسطه بمیر عليِ شکربهارلو رسد

۱۱ منعم خان پسرِ مرم[5] بیگ

---

(۱) همچنین در هر نسخه ‖ (۲) [ه ش ف ا] قطاس ‖ (۳) [ض د] او را بر ‖
(۴) [د] محمود بن ابو سعید ‖ (۵) [ش غ د] بیرم ‖

۱۲ تردي بيگ خانِ ترکستاني

۱۳ خانزمانِ شيباني

۱۴ عبدالله اوزبك

۱۵ اتکه خان نام شمس الدّين محمّد

۱۶ خانِ کلان[1] نام مير محمّد برادرِ بزرگِ اتکه خان

۱۷ ميرزا شرف الدّين حسين پسرِ خواجه معين

۱۸ يوسف محمّد خان پسرِ اتکه خان

۱۹ ادهم خان پسرِ ماهم اتکه

۲۰ پير محمّد خان پسرِ شيرواني

۲۱ خانِ اعظم ميرزا کوکه پورِ اتکه خان

۲۲ بهادر خان برادرِ خان زمان

۲۳ راجه بهارپمل[2] پسرِ پرتهيراج کچهواهه

۲۴ خانجهان حسين قليخان[3] نام پسرِ ولي بيگ ذو القدر

۲۵ سعيد خان پسرِ يعقوب بيگ بن ابرهيم جابوق[4]

۲۶ شهاب[5] خان از سادات نيشاپور

۲۷ راجه بهگوان داس پورِ راجه بهارپمل[2]

۲۸ قطب الدّين خان برادرِ خردِ اتکه خان

۲۹ خانخانان[6] نام عبد الرّحيم پورِ بيرام خان

۳۰ راجه مان سنگه پورِ بهگوان داس

۳۱ محمّد قليخان برلاس از نژاد برمق[7]

۳۲ ترسون خان خواهرزادهٔ شاه[8] محمّد سيف الملك

۳۳ قيا خان گنگ[9]

چهار هزار و پانصدي *

۳۴ زين خان پسرِ خواجه مقصودِ هروي

۳۵ ميرزا يوسف خان پسرِ مير احمدِ رضوي

چهار هزاري *

۳۶ مهدي قاسم خان

۳۷ مظفّر خانِ تربتي

۳۸ سيف خان کوکه برادرِ زين خان[10]

۳۹ راجه تودرملِ کهتري

۴۰ محمّد قاسم خانِ نيشاپوري

۴۱ وزير خان برادرِ خواجه عبد المجيد آصف خان

۴۲ قليچ خان

۴۳ صادق خان پسرِ باقرِ هروي

۴۴ راي رايسنگه پسرِ راي کليان مل[11]

سه هزار و پانصدي *

۴۵ شاه قليخان محرم بهارلو

۴۶ اسمٰعيل قلي خان برادرِ خان جهان

سه هزاري *

۴۷ ميرزا جاني بيگ حاکمِ تته

۴۸ اسکندر خان از نژادِ سلاطين اوزبك

۴۹ آصف خان نام عبد المجيد از فرزندانِ شيخ ابو بکرِ [تايبادي][12]

۵۰ مجنون خان قاقشال

۵۱ شجاعت خان نام مقيم عرب

۵۲ شاه بداغ[13] خان از نژادِ ايمق[14] ميان کالِ سمرقند

۵۳ حسين خان خواهرزادهٔ مهدي قاسم خان

۵۴ مراد خان پسرِ امير خان مغل بيگ

۵۵ حاجي محمّد خانِ سيستاني

---

(۱) در [ش ه] نيست ‖ (۲) [د ۴] بهارامل ‖ (۳) الفاظ قليخان نام در [ه] نيست ‖ (۴) [غ د] ابراهيم خان ‖ (۵) [د] شهاب الدين احمد ‖ (۶) [غ د] خانخانان عبدالرحيم نام پور ‖ (۷) [ه ش ۴] برمق * [غ] بيزن * [د] بيژن * [ف ۱] نر ‖ (۸) [۴] شاه سيف الملك * [ض د] يوسف محمد خان ‖ (۹) در [ه ش ف ۱ ۴] نيست ‖ (۱۰) [د] خان کوکه ‖ (۱۱) [د] مل بيکانيري ‖ (۱۲) تائيبادي ‖ (۱۳) [ش] بداع * [د] بُداغ ‖ (۱۴) [ض د] نژاد اسحق سمرقندي * [ش] ايمق ميان کلال ‖

۵۶ افضل خان نام[1] خواجه سلطان تربتي
۵۷ شاه بیگ خان پسرِ ابراهیم بیگ حرمک[2]
۵۸ خانعالم نام حلیم بیگ پسرِ همدم کوکه میرزا کامران
۵۹ قاسم خان میر بحر چمن آرای خراسان
۶۰ باقي خان برادرِ ادهم خان
۶۱ میر معزّ الملك موسوي مشهدي
۶۲ میر علي اکبر برادرِ او
۶۳ شریف خان برادرِ خردِ اتکه خان

دوهزار و پانصدي *

۶۴ ابراهیم خانِ شیباني
۶۵ خواجه جلال الدّین محمّدِ خراساني[3]
۶۶ حیدر محمّد خان اخته بیگي
۶۷ اعتماد خانِ گجراتي
۶۸ پاینده خان مغل برادرزادهٔ حاجي محمّد خان کوکي[4]
۶۹ جگدّ تهه پورِ راجه بهاریمل
۷۰ مخصوص خان برادرِ سعید خان
۷۱ راقمِ اقبالنامه پورِ شیخ مبارک

دو هزاري *

۷۲ اسمٰعیل قلي[5] خان دولدي
۷۳ میر بابوس[6] ایغور
۷۴ اشرف خان نام محمّد اصغرِ سبزواري
۷۵ سیّد محمودِ بارهه
۷۶ عبد الله خان مغل
۷۷ شیخ محمّدِ بخاري
۷۸ سیّد حامدِ بخاري
۷۹ رستم خان پسرِ رستمِ ترکستاني
۸۰ شهباز خان کنبو
۸۱ درویش محمّدِ اوزبك
۸۲ شیخ ابراهیم پسرِ شیخ موسی برادرِ کلانِ سلیم سیکري[7] شیخ
۸۳ عبد المطلب خان پسرِ شاه بداغ خان
۸۴ اعتبار خان خواجه سرا
۸۵ راجه بیربلِ برهمن[8]
۸۶ اخلاص خان نام اعتبار خواجه سرا
۸۷ بهار[9] خان نام اصغر از غلامانِ جنّت آشیاني
۸۸ شاه فخر الدّین پسرِ قاسم موسوي مشهدي
۸۹ راجه رام چند بهگیله
۹۰ لشکر خان نام محمّد حسینِ خراساني
۹۱ سیّد احمد بارهه
۹۲ کاکر علیخانِ چشتي
۹۳ رای کلیان مل زمینداریکانیر
۹۴ طاهر خان میر فراغت پورِ میر خورد [هندال میرزا] اتالیقِ
۹۵ شاه محمّد خان قلاتي
۹۶ رای سرجن هاذا
۹۷ شاهم خان جلایر
۹۸ آصف خان نام جعفر بیگ پسرِ بدیع الزمانِ قزوینی

هزار و پانصدي *

۹۹ شیخ فریدِ بخاري
۱۰۰ سمانجي خان پورِ چمله[10] بیگ

---

(۱) [ش د] نام سلطان علی تربتي ॥ (۲) [ش ۸ ض] حرمك * [۴] حرنک * [د] چریك ॥
(۳) [۸] محمد اسحق * [ش] محمد اسحق ॥ (۴) [ض ۴] کرکي * [د و] کوکه * در [ش] نیست ॥
(۵) در [د] نیست ॥ (۶) [۸] بابرس * در [ش] نقطه نیست * [ض] مابوس *
[ف ۱] الوسي * [د] الوس * [۴] بایوسي * [و] میر ایغور ॥ (۷) [ش د ۴] سیکوي وال ॥
(۸) [د] بیربر ॥ (۹) [ض د] بهادر ॥ (۱۰) [ض د] حلیم * [ش و] حلمه ॥

۱۰۱ تردی خان[1] پسر قبا خان گنگ

۱۰۲ مهتر خان نام انیس از غلامان جنّت آشیانی

۱۰۳ رای دُرگا سیسودیه[2]

۱۰۴ مادهو سنگ پور بهگواندس

۱۰۵ سیّد قاسم پسر سیّد محمود خان

هزار و دویست وپنجاهی[3] •

۱۰۶ رایسال درباری شیخاوت

هزاری *

۱۰۷ محب علی خان پسر میر خلیفه

۱۰۸ سلطان خواجه نام عبد العظیم پسر خواجه [دوست خاوند][4]

۱۰۹ خواجه عبد اللّه پسر خواجه عبد اللّطیف

۱۱۰ خواجه جهان نام امینا[5] هروی

۱۱۱ تاتار خان خراسانی

۱۱۲ حکیم ابوالفتح پسر ملّا عبد الرّزّاق گیلانی

۱۱۳ شیخ جمال پسر محمّد[6] بختیار

۱۱۴ جعفر خان پسر قزاق[7] خان

۱۱۵ شاه فنائی پور میر نجفی

۱۱۶ اسد اللّه خان تبریزی

۱۱۷ سعادت[8] علی خان بدخشی

۱۱۸ روپسی بیراگی برادر راجه بهاریمل

۱۱۹ اعتماد خان خواجه سرا

۱۲۰ بازبهادر پسر شجاول خان

۱۲۱ موته راجه نام اودیسنگه[9] پسر رای مالدیو

۱۲۲ شاه منصور شیرازی

۱۲۳ قتلق[10] قدم خان اخته بیگی

۱۲۴ علی قلیخان اندرابی[11]

۱۲۵ عادل خان پسر شاه محمّد[12] ولایی

۱۲۶ غیاث لدّین خان

۱۲۷ فرّخ حسین خان پسر قاسم حسین خان پدرش از اوزبکان خوارزم مادر[13] او خواهر سلطان حسین میرزا

۱۲۸ معین خان فرنخودی[14]

۱۲۹ محمّد قلیِ توقبای

۱۳۰ مهر علی خان سلدوز

۱۳۱ خواجه ابراهیم بدخشی

۱۳۲ سلیم خان کاکر علی[4]

۱۳۳ حبیب علی خان[15]

۱۳۴ جگمال برادر خرد راجه بهاریمل

۱۳۵ الغ خان حبشی[16] خانه زاد سلطان محمود گجراتی

۱۳۶ مقصود علی خان کور

۱۳۷ قبول خان

---

(۱) [ض د] تردی بیگ ‖ (۲) [ض د] سسودهیه ‖ (۳) [د] هزار و دویستی ‖

(۴) در [ض د] نیست ‖ (۵) [د] امینای ‖ (۶) [ض د] شیخ احمد ‖

(۷) [۵ ض] قزاق* در [ش] نقطه نیست * [ف ا ۴] قزاق* [د] فراق ‖ (۸) این شخص در [د] نیست ‖ (۹) [۵ ش] ادیسنگ * [ف ا] لودسنگ ‖ (۱۰) [۵ د] قتلق قدم • در [ش] نقطه نیست • [ف ا] قلق قدم • [ض] قتلق درم • [۴] قلبق خدم * [و] قیلق خان ‖

(۱۱) [ض و] اندرانی* [۴] اندزانی ‖ (۱۲) [۵] قلابی * [ض د] قلاتی* [۴] خلانی* [و] فلانی • در [ش ف ا] بے نقطه ‖ (۱۳) الفاظ مادر تا میرزا در [ض د] نیست ‖

(۱۴) [ش ۵] بے نقطه * [ض ۴] فرنخودی * [و] قرنخودی • [د] فرنجودی ‖

(۱۵) [د] خان کلابی ‖ (۱۶) [ض د] بدخشی ‖

—(۱)—
نه صدي *

۱۳۸ کوچك علیخان گولابي
۱۳۹ سبدل خان نام سنبل غلامِ جنّت آشیاني
۱۴۰ سیّد محمّد میر عدل از سادات امروهه
۱۴۱ رضوي‌خان نام میرزا میرك رضوي مشهدي
۱۴۲ میرزا نجات (۲) خان برادرِ سیّد برکه
۱۴۳ سیّد هاشم پسرِ سیّد محمود بارهه
۱۴۴ غازی خانِ بدخشي
۱۴۵ فرحت خان نام مهترسکاهی (۳) غلامِ جنّت آشیاني
۱۴۶ رومي خان نام استاد جلبیِ (۴) رومي
۱۴۷ سمانجي خانِ قورغوجي
۱۴۸ شاه بیگخان پسرِ کوچك علیخانِ بدخشي
۱۴۹ میرزا حسین خان برادرِ میرزا نجات (۲) خان
۱۵۰ حکیم زنبیل (۵) برادرِ میرزا محمّد طبیبِ (۶) سبزواري
۱۵۱ خداوند خانِ دکهني
۱۵۲ میرزا علي خان پسرِ محترم (۷) بیگ
۱۵۳ سعادت میرزا پورِ خضر خواجه خان
۱۵۴ شمال خان چیله
۱۵۵ شاه غاریخان از سادات تبریز
۱۵۶ فاضل‌خان پورِ خانِ کلان
۱۵۷ معصوم خان پورِ معین خانِ فرنخودي
۱۵۸ تولك خان قوچین
۱۵۹ خواجه شمس الدّین خافي
۱۶۰ جگت سنگ پسرِ کلانِ راجه مان سنگ
۱۶۱ نقیب خان پورِ میر عبد اللّطیفِ قزویني
۱۶۲ میر مرتضی از ساداتِ سبزوار
۱۶۳ شمسي پورِ خانِ اعظم میرزا کوکه
۱۶۴ میر جمال الدّین حسین از ساداتِ انجو
۱۶۵ سیّد راجو بارهه
۱۶۶ میر شریفِ آملي
۱۶۷ حسین (۸) بیگِ شیخ عمري
۱۶۸ شیرویه خان پسرِ شیر افکن (۹) خان
۱۶۹ نظر (۱۰) بے اوزبك
۱۷۰ جلال خان پسرِ محمّد خانِ بن سلطان آدم‌کهر
۱۷۱ مبارك خان پورِ کمال خان (۹) کهر
۱۷۲ تاش بیگخان مغل
۱۷۳ شیخ عبد اللّه پسرِ شیخ محمّد غوث
۱۷۴ راجه راج سنگه ولدِ راجه اسکرن کچهواهه
۱۷۵ رای بهوج پسرِ رای سرجن

هشت صدي *

۱۷۶ شیر خواجه
۱۷۷ میرزا خرّم پورِ خانِ اعظم میرزا کوکه

هفت صدي *

۱۷۸ قریش‌سلطان پسرِ عبد الرّشید خان حاکمِ کاشغر
۱۷۹ قرا بهادر عمزادهٔ میرزا حیدر پسرِ میرزا محمود
۱۸۰ مظفّر حسین میرزا پسرِ ابراهیم حسین میرزا
۱۸۱ قوندوق خان اوزبك برادرِ بیرام اوغلان مشهور
۱۸۲ سلطان عبد اللّه برادرِ غیرمادریِ سلطان قریش

---

(۱) این منصب در [ه ض ۴] نیست ॥ (۲) [د ض] نجابت ॥ (۳) [ه] متهر سکاهی * در [ش] بے نقطه *[ف ۱] قهرسکای * [۴] مهرشکاهی * [د] میرشکار * در [ض] نیست ॥
(۴) [ض] حلی * [د] چلي ॥ (۵) [ض] رمتیل * [۴] زتیل ॥ (۶) [د] شیرازي ॥
(۷) [د] محرم ॥ (۸) [ض] حسن * این شخص در [د] نیست ॥
(۹) در [ه ش] نیست ॥ (۱۰) [ض] نظری اوزبك ॥

۱۸۳ میرزا عبد الرّحمٰن برادرزادهٔ میرزا حیدر
۱۸۴ قیا خان پسرِ صاحب خان
۱۸۵ دربارخان نام عنایت پسرِ تکلتو خانِ قصّه‌خوان
۱۸۶ عبدالرّحمٰن پورِ مؤیّد دولدي
۱۸۷ قاسم‌علي خان
۱۸۸ باز بهادرخان[1] پسرِ شریف خان
۱۸۹ سیّد عبد اللّه خان پسرِ میرخواند[2]
۱۹۰ دهارو پورِ راجه تودرمل
۱۹۱ احمد بیگِ کابلي
۱۹۲ حکیم علیِ گیلاني
۱۹۳ کوجر خان پورِ قطب الدّین خان اتکه
۱۹۴ صدرِ جهان مفتي
۱۹۵ تخته بیگ کابلي
۱۹۶ رای تبردانِ[3] کهتري
۱۹۷ شیخ عبدالرّحیمِ لکهنوي
۱۹۸ میدني رای چوهان
۱۹۹ ابوالقاسم نمکین[4]
۲۰۰ وزیر بیگ جمیل
۲۰۱ طاهر سیف الملوک
۲۰۲ بابو منگلي

شش صدي •

۲۰۳ محمّد قليِ ترکمان
۲۰۴ بختیار بیگ گرد[5] شاه منصور
۲۰۵ حکیم همام پورِ میر[6] عبد الرّزّاقِ گیلاني
۲۰۶ میرزا انور پسرِ خانِ اعظم میرزا کوکه

پانصدي •

۲۰۷ بالتو[7] خانِ ترکستاني
۲۰۸ میرک بهادر ارغون
۲۰۹ لعل خانِ گولابي[7]
۲۱۰ شیخ احمد پسرِ شیخ سلیم
۲۱۱ اسکندر بیگ بدخشي
۲۱۲ بیگ نورین[9] خان قوچین
۲۱۳ جلال خان قورچین[10]
۲۱۴ پرمانند کهتري
۲۱۵ تیمور خان یکه
۲۱۶ ثاني[11] خانِ هروي
۲۱۷ سیّد جمال‌الدّین پورِ سیّد احمدِ بارهه
۲۱۸ جگمالِ پنوار[12]
۲۱۹ حسین بیگ برادرِ حسین خان بزرگ
۲۲۰ حسین خان بتني[13]
۲۲۱ سیّد جهجو[14] بارهه
۲۲۲ منصف خان نام سلطان محمّدِ هروي
۲۲۳ قاضي خان بخشي
۲۲۴ حاجي یوسف خان
۲۲۵ راول بهیمِ جیسلمیري
۲۲۶ هاشم بیگ پورِ قاسم خان
۲۲۷ میرزا فریدون پسرِ محمّد قلیخانِ برلاس
۲۲۸ یوسف خان مرزبانِ کشمیر

---

(۱) در [ه ش ۴] نیست ॥ (۲) [ه ۴] خواننده ॥ (۳) در [ش] بے نقطه • [د] تپر •
[ض] تر ॥ (۴) [ض د] تمکین ॥ (۵) [ض د] پسر ॥ (۶) [ض د ۴] مولانا ॥
(۷) [ش] مالتو ॥ (۸) [د] کولالي • [۴] لولالي ॥ (۹) [د] نورس ॥
(۱۰) [ض د] قورچي ॥ (۱۱) [ض] مالي ॥ (۱۲) [ش] پتوار • (د) پنوار ॥
(۱۳) [ه ض] بتنی • [ش] بتّني یا تبني • [د] پني • [۴] پتني (۱۴) [د] چهجو ॥

۲۲۹ نور قلیچ(۱) پسرِ التون قلیچ

۲۳۰ میر عبد الحی میر عدل

۲۳۱ شاه قلی خان نارنجي

۲۳۲ فرّخ خان پورِ خانِ کلان

۲۳۳ شادمان پسرِ خانِ اعظم کوکه

۲۳۴ حکیم عین الملکِ شیرازي

۲۳۵ جانش بهادر مغل

۲۳۶ میر طاهرِ موسوي

۲۳۷ میرزا علی بیگِ علم شاهي

۲۳۸ رامداس کچهواهه

۲۳۹ محمّد خانِ نیازي

۲۴۰ ابوالمظفّر پورِ اشرف خان

۲۴۱ خواجگي محمّد حسین میربر

۲۴۲ ابو القاسم برادرِ عبد القادر آخوند

۲۴۳ قمر خان پورِ میر عبد اللّطیفِ قزویني

۲۴۴ درجن(۲) سنگه پسرِ راجه مان سنگه

۲۴۵ سبل سنگه پورِ راجه مان سنگه

۲۴۶ مصطفی غلزي

۲۴۷ نظر خان پسرِ سعید خان ککر(۳)

۲۴۸ رامچند پورِ مدهکر

۲۴۹ راجه مکتمن(۴) بهدوریه

۲۵۰ راجه رامچندر زمیندارِ اوڈیسه

۲۵۱ سیّد ابو القاسم پسرِ سیّد محمّد میر عدل

۲۵۲ دلپت پورِ رای سنگه

چهارصدي *

۲۵۳ شیخ فیضی پورِ شیخ مبارک

۲۵۴ حکیم مصري

۲۵۵ ایرج پورِ میرزا خان خانخانان

۲۵۶ سکت سنگه پسرِ راجه مان سنگه

۲۵۷ عبد اللّه پسرِ خانِ اعظم میرزا کوکه

۲۵۸ علي محمّد اسپ

۲۵۹ میرزا محمّد

۲۶۰ شیخ بایزید نبیرهٔ شیخ سلیم

۲۶۱ غزني(۵) خانِ جالوري

۲۶۲ کیجک(۶) خواجه پسرِ خواجه عبد اللّه

۲۶۳ شیر خان مغل

۲۶۴ فتح اللّه پورِ محمّد وفا

۲۶۵ رای منوهر پورِ لونکرن

۲۶۶ خواجه عبد الصّمدِ شیرین قلم

۲۶۷ سلهدي پورِ راجه بهاریمل

۲۶۸ رامچند کچهواهه

۲۶۹ بهادر خانِ قوردار

۲۷۰ بانکا(۷) کچهواهه

سیصد و پنجاهي *

۲۷۱ میرزا ابو سعید پورِ سلطان حسین میرزا

۲۷۲ میرزا سنجر برادرِ او

۲۷۳ علیمردان بهادر

۲۷۴ رضا قلي پورِ خانجهان

---

(۱) [د] پور قلیچ ॥ (۲) [د] ارجن ॥ (۳) در [ض د ۴] نیست ॥

(۴) [۸] مکتّمن * [۴] مکتمن * [ض د] کهمن ॥ (۵) [۸ ۴] عزني *

در [ش] بے نقطه * [ض د] غزني ॥ (۶) [د] کچک * [۴] کنجک * در [ش] بےنقطه ॥

(۷) [۸ ۴] بانکا * [ض] بالکا * [د] بالکه ॥

۲۷۵ شیخ خوبو فتح‌پوری
۲۷۶ ضیاءالملکِ کاشی
۲۷۷ حمزه بیگ غتراغلی(۱)
۲۷۸ مختار بیگ پورِ آقا ملّا
۲۷۹ حیدر علی عرب
۲۸۰ پیشرو خان
۲۸۱ قاضی حسن قزوینی
۲۸۲ میر مرادِ جوینی(۲)
۲۸۳ میر قاسمِ بدخشی
۲۸۴ بنده علیِ میدانی
۲۸۵ خواجگی فتح‌اللّه پور حاجی حبیب اللّهِ کاشی
۲۸۶ زاهد پسرِ صادق خان(۳)
۲۸۷ دوست برادرِ او
۲۸۸ یار برادرِ او
۲۸۹ عزّت اللّهِ غجدوانی
—(۴)—
سیصدی *
۲۹۰ التون قلیچ(۵)
۲۹۱ جان قلیچ(۵)
۲۹۲ سیف‌اللّه پورِ قلیچ خان
۲۹۳ چین قلیچ برادرِ او
۲۹۴ ابو الفتّاح اتالیق
۲۹۵ سیّد بایزیدِ بارهه
۲۹۶ بلبهدرِ راتهور
۲۹۷ ابو العالی پسرِ سیّد محمّد میر عدل

۲۹۸ باقر انصاری انصاری(۶)
۲۹۹ بایزید بیگ ترکمان
۳۰۰ شیخ دولت بختیار
۳۰۱ حسینِ پگلی‌وال
۳۰۲ کیسوداس(۷) پورِ جیمل(۸)
۳۰۳ میرزا جانِ نیشاپوری
۳۰۴ مظفّر برادرِ خانِ اعظم
۳۰۵ تُلسی داس جادون
۳۰۶ رحمت خان پورِ مسند عالی
۳۰۷ احمد قاسم کوکه
۳۰۸ بهادر کوهلوت
۳۰۹ دولت خان لودی(۹)
۳۱۰ شاه محمّد پورِ قریش سلطان
۳۱۱ حسن خان میانه
۳۱۲ طاهر بیگ پورِ خانِ کلان
۳۱۳ کشندداس تونور
۳۱۴ مان سنگه کچهواهه
۳۱۵ میر گدائی پسرِ میر ابوتراب
۳۱۶ قاسم(۱۰) خواجه پورِ خواجه عبد الباری
۳۱۷ ناد علیِ میدانی
۳۱۸ نیل کنته زمیندارِ اوڈیسه
۳۱۹ غیاث بیگِ طهرانی
۳۲۰ خواجه شرف پورِ خواجه عبد الباری
۳۲۱ شرف بیگِ شیرازی

---

(۱) در [ش] بے نقطه * [د] فراغلی ॥ (۲) [ه ش] جوینی * [۴] جونی * در [ض] بے نقطه * [د] جوئی ॥ (۳) [د] جان ॥ (۴) در [ه ش] نیست ॥ (۵) همچنین در [ه ش ۳] * [ض د] التون قلیچ پور خان قلیچ * نام ۲۹۱ در [ض د] موجود نیست ॥ (۶) در [ض د] نیست ॥ (۷) [ض د] کیشو داس ॥ (۸) [ض] جیتمل ॥ (۹) [ض] لودهی ॥ (۱۰) این نام چنین در [ض د] موافق نام ۳۲۰ * [ه ش] قاسم کوکه فقط * [۴] قاسم خواجه فقط ॥

۳۲۲ ابراهيم قلي پسرِ اسمٰعيل قلي خان

دو صد و پنجاهي *

۳۲۳ ابو الفتح پورِ مظفّر مغل

۳۲۴ بيگ محمّد توقباي

۳۲۵ امام قلي شغالي

۳۲۶ صفدر بيگ پورِ حيدر محمّد خان اختهٔ (۱) بيگي

۳۲۷ خواجه سليمان شيرازي

۳۲۸ برخوردار پسرِ عبد الرّحمٰن دولدي

۳۲۹ مير معصومِ بهكري

۳۳۰ خواجه ملك علي ميرشب

۳۳۱ راى رامداس ديوان

۳۳۲ شاه محمّد پورِ سعيد خان ككر

۳۳۳ رحيم قلي پسرِ خانجهان

۳۳۴ شير بيگ يساول باشي

درصدى *

۳۳۵ افتخار بيگ پسرِ با يزيد بيگ

۳۳۶ پرتاب سنگه پسرِ راجه بهگوان داس

۳۳۷ حسين خانِ قزويني

۳۳۸ يادگار حسين پورِ قبول خان

۳۳۹ كامران بيگِ گيلاني

۳۴۰ محمّد خان تركمان

۳۴۱ نظام الدّين احمد پورِ شاه محمّد خان

۳۴۲ سگت (۲) سنگه پسرِ راجه مان سنگه

۳۴۳ عماد الملك

۳۴۴ شريفِ سرمدي

۳۴۵ قرا بحرى پورِ قراتاق

۳۴۶ تاتار بيگ پسرِ علي محمّد اسپ (۱)

۳۴۷ خواجه محب علىٔ خافي

۳۴۸ حكيم مظفّرِ اردستاني

۳۴۹ عبد السّبحان پسرِ عبد الرّحمٰن دولدى

۳۵۰ قاسم بيگِ (۳) تبريزى

۳۵۱ شريف پورِ خواجه عبد الصّمد

۳۵۲ تقيّا شسترى

۳۵۳ خواجه عبد الصّمدِ كاشي

۳۵۴ حكيم لطف اللّٰه پورِ ملّا عبد الرّزّاقِ گيلانى

۳۵۵ شير افكن پسرِ ميف خان كوكه

۳۵۶ امان اللّٰه برادرِ او

۳۵۷ سليم قلي پسرِ اسمٰعيل خان

۳۵۸ خليل قلي برادرِ او

۳۵۹ ولى بيگ پسرِ پاينده خان

۳۶۰ بيگ محمّد ايغور

۳۶۱ مير خان يساول

۳۶۲ سرمست خان پورِ رستم خان

۳۶۳ سيّد ابو الحسن پورِ سيّد محمّد مير عدل

۳۶۴ سيّد عبد الواحد برادرزادهٔ او

۳۶۵ خواجه بيگ ميرزا پورِ معصوم بيگ

۳۶۶ سكرا برادرِ پرتاب رانا

۳۶۷ شادى بے اوزبك

۳۶۸ باقى بے پورِ نظر بے

۳۶۹ يونان (۴) بيگ برادرِ مراد (۵) خان

۶۷۰ شيخ كبيرِ چشتي

۳۷۱ ميرزا خواجه پسرِ ميرزا اسد اللّٰه

---

(۱) در [ش ۵ د] نيست ॥ (۲) [ض د] جكت ॥ (۳) [ض] خواجهٔ تبريزي ॥

(۴) [۵ ش ۴] يونان ٭ [ض د] تومان ॥ (۵) [ض د] ميرزا ॥

۳۷۲ میرزا شریف پورِ میرزا علاء الدّین
۳۷۳ شکر اللّه پسرِ زین خان کوکه
۳۷۴ میر عبد المؤمن پورِ میر سمرقندی
۳۷۵ لشکري پسرِ میرزا یوسف خان
۳۷۶ آقا ملّا(۱) قزوینی
۳۷۷ محمّد علیِ جامی(۲)
۳۷۸ متهرا داسِ کهتوي
۳۷۹ ستهرا داس پورِ او
۳۸۰ میر مراد برادرِ شاه بیگِ گولابی
۳۸۱ کلا کچهواهه
۳۸۲ سیّد درویش پسرِ شمسِ بخاری
۳۸۳ جنید مرل(۳)
۳۸۴ سیّد ابو اسحاق پسرِ میرزا رفیع الدّینِ صفوی
۳۸۵ فتح خان چیته‌بان
۳۸۶ مقیم خان پورِ شجاعت خان
۳۸۷ لاله پسرِ راجه بیربل
۳۸۸ یوسف کشمیری
۳۸۹ حبی(۴) یساول
۳۹۰ حیدر دوست برادرِ قاسم علي خان
۳۹۱ دوست محمّد پورِ بابا دوست
۳۹۲ شهرخ دمتوری
۳۹۳ شیر محمّد(۵)
۳۹۴ علی قلي
۳۹۵ شاه محمّد پسرِ مسند(۶) عالي
۳۹۶ سانوالداس(۷) جادون
۳۹۷ خواجه ظهیر الدّین پسرِ شیخ خلیل اللّه
۳۹۸ میر ابو القاسمِ نیشاپوری
۳۹۹ حاجی محمّدِ اردستاني
۴۰۰ محمّد خان خواهرزادهٔ ترسون خان
۴۰۱ خواجه مقیم پورِ خواجه میرکي
۴۰۲ قادر قلی(۸) کوکهٔ میرزا شاهرخ
۴۰۳ فیروزه(۹) غلامِ جنّت‌آشیانی
۴۰۴ تاج خان کهتریه
۴۰۵ زین الدّین(۱۰) علی
۴۰۶ میر شریفِ گولابی
۴۰۷ بهار خانِ بلوچ
۴۰۸ کیسو داسِ رانهور(۱۱)
۴۰۹ سیّد لاد(۱۲) بارهه
۴۱۰ نصیر مدّین(۱۳)
۴۱۱ سانگه پنوار
۴۱۲ قابل پورِ عتیق(۱۴)
۴۱۳ اذوند زمیندارِ اوذیسه
۴۱۴ سندر زمیندارِ اوذیسه
۴۱۵ نورم(۱۵) کوکهٔ میرزا ابراهیم

از سرآغازِ جاوید دولت تا سالِ چهلمِ الٰهی که این شگرف دفتر پیرایهٔ انجام گرفت از فروشدگانِ روشناس تا پانصدی برگذارد و از زندگان تا دوصدی بنام آورد * و ازان کمتر را که از چشمه‌سارِ زندگی آبشخور دارند بشمارهٔ گذارش نمود * صد و پنجاهي پنجاه و سه کس * صد و بیستی یك * یوزباشي

---

(۱) این شخص در [د] نیست ‖ (۲) [ش] جای * [د ۴] حاجي ‖ (۳) [۴] مولی ‖
(۴) [۵ ۴] حبی * [ض] حی * [ش د] جی ‖ (۵) در [ض د] نامهاي ۳۹۳ و ۳۹۴ بعد ۴۰۸ نوشته است ‖ (۶) همچنین در [۵ ش ۴] * [ض د] سید علی ‖ (۷) [ض د] سانولداس ‖
(۸) [ض د] علي ‖ (۹) [ض د] فیروز خان غلام الخ ‖ (۱۰) این شخص در [ض د] بعد ۴۰۹ نوشته است ‖ (۱۱) [د] کیشو ‖ (۱۲) [ش] لدو ‖
(۱۳) [۴] حسین ‖ (۱۴) [ض د] علیق ‖ (۱۵) در [ش] بے نقطه * [ض د] پورم ‖

دویست و پنجاه * چهاربیستی نود و یك * سه‌بیستی دویست و چهار * پنجاهی شانزده * دوبیستی دویست و شصت * ترکشبند سي و نه (۱) * بیستی دویست و پنجاه * ده‌باشی دویست و بیست و چهار * کم روزے بسر آید که خدمت‌گرایانِ شایسته‌کار سربلندی نیابند و بمنصب و افزایش سرفراز نگردند * و همچنان تک و تاجیك جوق جوق از دوردستها آمده بپرستاری سعادت اندوزند و بمراتبِ سپاهی رسیده کامیابِ خواهش گردند * و بسیارے از نو و کهن را ازان روش بازداشته بروزینه و سیورغال بے‌نیاز گردانند *

چون لختے از امرای خوابیده و بیدار خامه باز پرداخت برخے از کارپردازانِ سلطنت گذشته و زنده را می‌نگارد و جاوید زندگانی می‌بخشد * وکلا * بیرام خان ، منعم خان ، اتکه‌خان ، بهادرخان ، خواجه (۲) جهان ، خانخانان ، میرزا خان ، خان اعظم میرزا کوکه * وزرا * میر عزیز اللّٰه تربتی ، خواجه جلال الدّین ، مسعود خراساني ، خواجه معین الدّینِ فرنخودي ، خواجه عبد المجیدِ آصف‌خان ، وزیر خان ، مظفّرخان ، راجه تودرمل ، خواجه شاه منصور شیرازی ، قلیچ خان ، خواجه شمس الدّین خافی * بخشیان * خواجه جهان ، خواجه طاهرِ سجستانی ، مولانا حی (۳) بهزادی ، مولانا درویش محمّد مشهدی ، مولانا عشقی ، مقیمِ خراسانی ، سلطان محمودِ بدخشی ، لشکرخان ، شهباز خان ، رای پرکهوتم (۴) ، شیخ فرید بخاري ، قاضی علیِ بغدادی ، جعفربیگ آصفخان ، خواجه نظام‌الدّین احمد ، خواجگی فتح اللّٰه * صدور * میر فتح اللّٰه ، شیخ گدائی پورِ (۵) شیخ جمال کنبو ، خواجگی محمّد صالح بدو واسطه پسرِ (۵) خواجه عبد اللّٰهِ مروارید ، مولانا عبدالباقی ، شیخ عبد النّبی (۶) ، سلطان خواجه ، صدرِ جهان *

دانش‌اندوزانِ جاوید دولت *

لختے ازین آگاه دلانِ هشیارخرام مینویسد و دگرگونگیِ کیش از نظرانداخته پایهٔ شناسائی میگذارد * ازانجا که گیتی‌خدا پیشوای صورت و معنی و کارکیای باطن و ظاهر است پنج گروه را درخورِ دریافت بزرگ‌دشت نماید و هریك باندازهٔ رسائی حیرانِ جمالِ جهان‌آرا * جمعے از روشن‌ستارگی بینای اسرارِ برونی و درونی اند و از والا فطرتی و فراوانیِ حوصله هر دو نشأ را بر کمال دارند و خویشتن را فیض‌پذیرِ بارگاهِ شاهنشاهی برشمرند * و برخے را اگرچه چشم بر نیرنگیِ صورت کمتر اوفتد لیکن از فروغِ دل فراوان شناسائی چهره بر کشاید * و طائفهٔ از جولانگاهِ نظر بر نگذرند و لختے از نقلی کلام آگهی اندوزند * و جوقے نقل را غبارآمودِ اشتباه برشمارند و جز برهان دست‌آویز نبود * و طبقهٔ از تقلیدپیشگی از تنگنای نقل‌پرستی بیرون شدن نیارند * و هریك فراوان گونه *

سرِ مقوّمی ندارد تا آهوی کس باز نماید * این‌مایه گذارش نیز بر دل گرانی میکند لیکن حقیقت گذاری خامه را سبکروی می‌بخشد *

جدول

---

(۱) [د] سي و دو ‖ (۲) این شخص در [ف ا د] نیست ‖ (۳) [ه] حبی * [ف ا] حبی * [ض د ۴] حی * در [ش] نیست ‖ (۴) [ه] پرکوتم ‖ (۵) در [ه] نیست ‖
(۶) [ش ض د] عبدالنبیِ سلطان‌پوري ، خواجه صدر جهان ‖

خدیو نشأتین *

شیخ مبارک ناگوری
شیخ نظام نارنولی (۱)
شیخ ادهن امن الله نام (۲)
میان وجیه الدین
شیخ رکن الدین
شیخ عبد العزیز (۳)
شیخ جلال (۴)
شیخ الهدیه (۵)
مولانا حسام الدین (۶)
شیخ عبد الغفور
شیخ پنجو (۷)
مولانا اسمعیل
مادهو سرستي
مدهسودن (۸)
نارائن اسرم
هرجي سور (۹)
دامودر پرت (۱۰)
رام تیرته (۱۱)
نرسنگ
پرم اندر
آدت (۱۲)

خداوند باطن *

شیخ رکن الدین محمود کمانگر (۱۳)
شیخ امان الله
خواجه عبد الشهید
شیخ موسی
بابا بلاس
شیخ علاء الدین مجذوب
شیخ یوسف هرکن (۱۴)
شیخ برهان
بابا کپور (۱۵)
شیخ ابو اسحق فرنگ (۱۶)
شیخ داؤد (۱۷)
شیخ سلیم چشتي (۱)
شیخ محمد غوث گوالیري
رام بهدر (۱۸)
جدروب

دانندهٔ معقول و منقول *

میر فتح الله شیرازي (۱)
میر مرتضی (۱۹)
مولانا سعید ترکستاني
حافظ تاشکندي
مولانا شاه محمد

مولانا علاء الدین
حکیم مصري
مولانا شیخ حسین
مولانا میر کلان
غازي خان (۲۰)
مولانا صادق (۲۱)
مولانا شاه محمد

شناسای عقلی کلام *

مولانا پیر محمد
مولانا عبد الباقي
میرزا مفلس (۲۲)
مولانا زاده شکر
مولانا محمد
قاسم بیگ
مولانا نور الدین ترخان
نارائن
مادهو بهت
سری بهت
بشن ناتهه
رام کشن

بلبهدر مصر
باسدیو مصر

---

(۱) در [ه ش ف ۴] نیست ॥ (۲) همچنین در [ف] • [د] امان • در [ش] نیست • [ه ض] من • [۴] من الله باد ॥ (۳) [د] عبد العزیز دهلوي ॥ (۴) [د] جلال تهانیسر ॥ (۵) [د] شیخ الهدیه خیرابادي ॥ (۶) [ه ش] مولانا نام حسام الدین ॥ (۷) [ض] منجو • [ه] بنجو • [د] شیخ پنجو سنبهلي ॥ (۸) [ض د] مدسودن • [۴] بدهودن ॥ (۹) [ف] هریجي • [ه ش] هریجي بے نقطه ॥ (۱۰) [ض د] دامودر بهت ॥ (۱۱) [ش ه] ترت • [ف ۴] تیرته ॥ (۱۲) [ف ض ۴] آدت • [ه ش] ادت [د] اوت ॥ (۱۳) در [ض د] نیست ॥ (۱۴) [ف] هیوکي • در [ض] نیست ॥ (۱۵) [ض د] کپور مجذوب ॥ (۱۶) [ض د] مرتک ॥ (۱۷) [د] داؤد جهني وال ॥ (۱۸) [ه ش ۴] بدر ॥ (۱۹) [د] مرتضی شریفی ॥ (۲۰) [د] غازیخان بدخشي ॥ (۲۱) [د] صادق حلوائي ॥ (۲۲) [د] مفلس سمرقندي ॥

باهن بهت (۱)

بديا نواس (۲)

گوری ناتهه

گوپی ناتهه

کشن پنڈت

بهٹاچارج

بهاگیرت بهٹاچارج

کاشي ناتهه بهٹاچارج (۳)

پزشکان •

حکیم مصري

حکیم الملك

ملّا میر (۴)

حکیم ابو الفتح گیلاني (۵)

حکیم زنبیل بیگ

حکیم علي گیلاني (۵)

حکیم حسن (۶)

حکیم ارسطو

حکیم فتح الله

حکیم مسیح الملك

حکیم جلال الدّین مظفّر

حکیم لطف الله

حکیم سیف الملك لنگ (۷)

حکیم همام

حکیم عین الملك

حکیم شفائي

حکیم نعمت الله

حکیم دوائي

حکیم طالب علي

حکیم عبد الرّحیم

حکیم روح الله

حکیم فخر الدّین علي

حکیم اسحٰق

شیخ حسن (۸)

شیخ بینا (۹)

مهادیو

بهیم ناته

نراین

سیوجي

خوانای نقلي مقال •

میان حاتم (۱۰)

میان جمال خان

مولانا عبد القادر

شیخ احمد

مخدوم الملك

مولانا عبد السّلام

قاضي صدر الدّین

مولانا سعد الله

مولانا اسحٰق

میر عبد اللّطیف

میر نور الله (۱۱)

مولانا عبد القادر (۱۲)

قاضي عبد السّمیع

مولانا قاسم

قاضي حسن

ملّا کمال

شیخ یعقوب

ملّا عالم (۱۳)

شیخ عبد النّبي (۱۴)

شیخ بهیك

شیخ ابو الفتح

شیخ بهاء الدّین مفتی

قاضي جلال الدّین

شیخ ضیاء الدّین

شیخ عبد الوهّاب

شیخ عمر

میر سیّد محمّد میر عدل

مولانا جمال (۱۵)

شیخ احمدي

شیخ عبد الغني

---

(۱) [ش] بامن ॥ (۲) همچنین در [ض] • [ه ش] بد نانواسي • [ف ۴] بدمانواس • [د] بده نواس ॥ (۳) در [ض د] نیست ॥ (۴) [د] ملامیر طبیب هروي ॥ (۵) در [ه ش ف] نیست ॥ (۶) [د] حسن گیلاني ॥ (۷) در [ض د] نیست ॥ (۸) [د] حسن پاني پتی ॥ (۹) [ه ف ۴] بینا • [ش] ینبا • [ض] بینها • [د] بهینا . یا . بهبنا ॥ (۱۰) [د] حاتم سنبهلي ॥ (۱۱) [د] میر نور الله شستري ॥ (۱۲) [د] عبد القادر بداؤني ॥ (۱۳) [د] ملا عالم کابلي ॥ (۱۴) [د] عبد النبي صدر ॥ (۱۵) [ه] این نام در [ه ش] دو بار نوشته صت بار دیگر بعد نام شیخ عبد الواحد ॥

شیخ عبد الواحد	شیخ جوهر (۳)	بهان چند (۵)
صدرِ جهان	شیخ منوّر	مولانا اسمٰعیل (۶)
مولانا اسمٰعیل	قاضي ابراهیم	قاضي جمال الدّین (۶)
ملّا عبد القادر (۱)	مولانا جمال (۴)	
مولانا صدرِ جهان (۲)	بجي سین سور	

قافیه‌سنجان *

گذارش را نوبت بدین گروهِ آفرین‌طرازِ نام آرای رسید و لختے ازینان واگفتن ناگزیرِ حق‌گذاری دانست * راهے بنهانخانهٔ معنی برده‌اند و روشن ضمیرِشان تابش‌گاهِ ایزدي فیض لیکن بسیارے گرانمایگی‌گوهر نشناسند و بآرزوی کمتر خواسته باز فروشند و در ستایشِ فرومایگان روزگار بسپرند و بنکوهشِ فروهیده مردم زبان برآلایند * وگرنه پیوندِ الفاظ بس شگرف باشد چه جای دریافتِ والا معانی * شعر *

آنکه سخن را بسخن ضم کند — قطرهٔ از خونِ جگر کم کند
هرکه سخن را بسخن باز بست — معجزه گر نیست کرامات هست

نه پنداري پیوستنِ صوري میگوید * حق با باطل و دانا با نادان و گوهر با خرمهره با هزاران دوري بظاهر نزدیک اوفتد (۷) * معنوي پیوند میخواهد و آن جز در هم‌ترازو صورت نبندد و شناسا آمدن بس دشوار و بر سختن ازان مشکل‌تر * ازین رو گیتي‌خداوند بدینان نپردازد و مشتے خیالی را وزنے نه نهد * نادان داند که شهریار را بدین طرزِ گفتار دل نکشد و بدین رهگذر ازینان خاطر برگرفته دارد * با چنین حال هزاران قافیه‌طراز و نظم‌آرا پیوسته بر همایون آستان باشند و آنکه دیوان بانجام رساند و داستان بر طرازد بس فراوان * چندے گزیدگان را یاد میکند و جاوید زندگی می‌بخشد *

شیخ ابو الفیضِ فیضي * شگفته پیشانی کشاده دست بیدار دل سحرخیز از ارادتِ گیتی‌خداوند کامیابِ صلحِ کُل بود و از گوهرشناسی بخطابِ ملك الشّعرائی سربلندی یافت * نزدیکِ چهل سال فیضی تخلّص کرده * سپس بایزدي الهام فیّاضی چنانچه در نل‌دمن میسراید

زین پیش که سکّه‌ام سخن بود — فیضی رقمِ نگینِ من بود
اکنون که شدم بعشق مرتاض — فیّاضیم از محیطِ فیّاض

گزیده خوها گوهرافروزِ او * در گوناگون آگهی سترگ نیرو * بزبانِ تازي و فارسي فراوان تصنیف دارد * ازان میان سواطع الالهام تفسیرے است بے نقط بتازي زبان * سورهٔ اخلاص تاریخِ انجامِ او * فزوني

---

(۱) [د] عبد القادر آخوند * بعد ازین در [ش] نام مولانا اسمعیل دیگر بار نوشته است ‖ (۲) همچنین در هرنسخه ‖ (۳) [د ف ۴] چوهر ‖ (۴) همچنین در [ض] * در [ه ش ف] نیست * [د] مولانا جمال‌الدین لاهوري ‖ (۵) [ه ش ف] بهان چند * [ض ۴ د] نهال چند ‖ (۶) این دو نام در [ه ف ش ۴] نیست ‖ (۷) [ف ۱] هم افتد ‖

خواسته دستمایهٔ افزایشِ نیاز و دل‌تنگیِ روزگار پیرایهٔ نشاط * درِ سرای او بر خویش و بیگانه و دوست و دشمن باز بودے و در بنگاهِ او بیخان‌ومان بر آسودے • از دشوارپسندیِ گرامی کالا ببازار نیاوردے و دستِ نوازش بر تارکِ همّت نکشیدے * بر خویشتن نظر نیفکندے * والا فطرتِ او بشعر فرو نیامدے و از انبازیِ خیال‌پرستان برکناره زیستے * بحکمت‌نامها ژرف نگریستے و از راهِ دیده غذای دل فرستادے * بیشتر پزشکی‌دانش فراپیش داشتے و رنجورانِ تهیدست را چاره نمودے * و در فنونِ شعر دلاویز سخنان ازو یادگار * اگر زمانه مهلت دهد و دل بآهنگِ تعلّق سرگرم باشد برخے قدسی کلامِ آن یکتای زمانه برچیند و بدشمنیِ بینش بآئینِ دوستان(۱) بیتے چند برگزیند * اکنون بقهرمانِ دوستداریِ که راهِ تمیز نسپرد چندے میِ نگارد *

* قصـــائد *

یا ازلیَّ الظّهور یا ابدیَّ الخفا — نورک فوقَ الظّنّ حسنک فوقَ الثّنا

نورِ تو بینش‌گداز حسنِ تو دانش‌گسل — فکرِ تو اندیشه‌کاه کُنهِ تو حیرت فزا

ملّتِ علمِ ترا هست بفتویِّ قدس — خونِ تفکّر هدر خاکِ تعقّل هبا

بر درت اندیشه را شحنهٔ غیرت زند — لطمهٔ حیرت بروی سیلیِ جهل از قفا

راهِ کمالِ ترا حرف ونقط ریگِ دشت — عالمِ علمِ ترا شهرِ سخن روستا

پای نه تا سر کنم این رهِ دانا فریب — زهره نه تا بو کنم این میِ دانش‌زدا

لوحهٔ تقدیسِ تست پاک ز رشحِ قلم — درخورِ اکسیر نیست جوهرِ اقلیمیا

شهرِ جلالِ ترا طالبِ بس کوچه گرد — این نظرِ پیش‌بین (۲) این خردِ پیشوا

دانش وبینش بهم یک‌بیک آمیختن — ابجدِ عشقِ ترا هست نخستین هجا

آنچه طرازد زبان و آنچه نگارد قلم — آن‌همه‌حرفِ دغل وین‌همه نقشِ دغا

مبتدیِ و منتهیِ گرمِ هوایت ولے — مبتدیان هرزه‌گرد منتهیان ژاژخا

نیست دماغے (۳) تهیِ از سرِ سودای تو — مغزِ فلاطون بسوخت زین (۴) تفِ ماخولیا

بیجگرے همچو من کی رسد آنجا که شد — غیرتِ تو دشنه (۵) زن بر جگرِ اولیا

لطفِ تو خواهم شود تنقیه‌بخشِ دماغ — ورنه شود عاقبت فطرتِ من مانیا

برهنه (۶) پا گرد را در رهِ اجلالِ تو — موزهٔ کیمخت نیست جز دهنِ اژدها

گنجِ ترا نُه فلز نیم کفے از غبار (۷) — خوانِ ترا هفت بحر یک قدحِ شوربا

سر بزمینِ درت بردن و برداشتن — نے بطریقت درست نے بحقیقت روا

معدهٔ آز مرا غایلهٔ (۸) جوعِ کلب — وز همه بقراطِ عشق گفته مرا احتما

---

(۱) [ه] دوستان بینی• بیتے الخ‖ (۲) [ف ا] وین‖ (۳) [ه د] دماغ؟ ‖ (۴) [ض د] از ‖ (۵) [ض د] دشنه ران ‖ (۶) [ه ض د] برهنه پا کرد راه در ره؟ ‖ (۷) [ض د] عیار ‖ (۸) در هر نسخه غالبه یا غالیه نوشته • ودر نسخهٔ دیوان فیضی غائله ‖

واله ای نقدِ اصل وفرع ندانم چه گوهری — کز آسمان بزرگتر از خاک کمتری
دل بد مکن که تیرگیِ چار عنصری — خود بین مشو که آینهٔ هفت کشوری
بنیانِ تست مستعدِ[1] نقشِ علو و سفل — خواه آسمان و خواه زمین شو مخیّری[2]
پوشیده چهرگانِ فلک بر تو فتنه اند — دانا فریب لعبتِ این هفت پیکری
هان نقدِ خود بسنج که میزانِ اعدلی — هان خاکِ خود ببیز که اکسیرِ اکبری
قیمت شناسِ گوهرِ خود باش کآسمان — نورِ تراست از پیِ سیّاره مشتری
از عقل سر مکش که مشیریست مؤتمن — بر وهم دل منه که سفیهیست مفتری
با خود چه دشمنی ست ترا کز کمالِ[3] نقص — دل را نزار کرده زبان را به پروری
خونهاست از تو در دلِ ایّام کز نفاق — در قول مومیائی و در فعل نشتری
شرمنده باش در نظرِ خود که خویش را — میزانِ کُل لقب نهی و حشوِ دفتری
اینست اگر طلسمِ وجودِ عزیزِ تو — معدوم شو که چشمِ جهان را مکرّری
ای بی خبر ز سود و زیان این چه غفلتست — کاقبال میفروشی و اِدبار میخری
گر همّتِ تو بالِ[4] کشاید بصید گاه — عنقا توانی از پرِ عصفور بشکری
فریبه مشو که شخصِ جهانرا میان توئی — دانی ستوده اند میان را بلاغری
شرم از سلوکِ برهنه پایانِ شوق دار — چون بر جمازه راه روی[5] گام نشمری[6]
خواهی بسرِّ معنیِ ایثار در رسی — با خود هلاهلی کن و با غیر شکّری
با ابروی کشاده بلا را پذیره شو — معبود را اگر بعبودیّت اندری
بر آستانِ صدق بدرویشی آر[7] رو — درویشیِ که خنده زند بر تونگری
نی آنکه خود بگوشهٔ عزلت فرو شوی — حرصت کند بمشرق و مغرب تکاوری
پاسِ نظر بدار که این دزدِ تیز دست — گوهر بزور می برد از دستِ جوهری
در شاهراه قافله تاراج میکنند — آنانکه داشتند بکف شمعِ رهبری
جانِ پدر ستارهٔ طالع بکامِ تو — پیوسته کی رود[8] نه فلک[9] را برادری
بیننده نیست ورنه برآرم نفس نفس — از چاکِ سینه آینهای سکندری
هندوستانِ عالمِ دل را بمن رسید — آدابِ[10] بت پرستی و آئینِ بت گری
این نقشِ کارنامهٔ یونانِ خاطر است — بر خوانش سربسر که نه حرفی ست [سرسری]

---

(۱) [ض د] مشعله ‖ (۲) [ض د] محقّری ‖ (۳) [ش ف ا] کمال فضل ‖ (۴) [ض د] باش؟ ‖ (۵) [ض د] بری ‖ (۶) [ش ف ا] بشمری ‖ (۷) [ض د] آورد؟ ‖ (۸) [نسخهٔ دیوان فیضی] بود ‖ (۹) [ض د] رود بفلک ‖ (۱۰) [ف ا] آیات ‖

یونانِ غرق گشته برآمد ز قعرِ هند — تو همچنان فتادهٔ چاهِ مقعّری

* وله * حریفِ خلوتِ من عقلِ ذو فنون منست — صریرِ کلکِ من آوازِ ارغنونِ منست

اگر ز چهرهٔ علم نقاب بر دارند — یقینِ منتهیان اوّلین ظنونِ منست

وگر ز دیدهٔ عقلم حجاب بر گیرند — معارفِ علما نشّهٔ جنونِ منست

عجب که حوصلهٔ روزگار بر تابد — اگر برون فکنم آنچه در درونِ منست

باعتدالِ خرد آن جهانِ منتظمم — که آسمان و زمین جنبش و سکونِ منست

قرابه ام ز رحیقِ رفیقِ دهر تهی ست — قوام بادهٔ مدهوشیم ز خونِ منست

فروتنی ز خسان کی بود تمنّایم — بسجدهٔ ادبم کلکِ وازگونِ منست

غزلیّات .

خیز و دریوزهٔ اقبال کن از حضرتِ ما — که کم از هیچ سپاهی نبود همّتِ ما

فتح کونین ز جولانگهِ ما جوی که هست — عشق را دوش گران از عَلَمِ دولتِ ما

نظرِ فیض چو بر خاک نشینان فکنیم (۱) — مور را مغزِ سلیمان رسد از قسمتِ ما

حاجبانِ درِ ما برهنه تبغ اند همه — آرزو کیست که هنگامه کند خلوتِ ما

سر فرو برده بجیب و دو جهان می نگریم [

عشق از تارِ نظر بافت مگر کسوتِ ما

دیدهٔ ما بتماشای حقیقت باز است — عقلِ کُل میرمد از کوکبهٔ حیرتِ ما

فیضیِ ساده ضمیریم گرت باور نیست — روی معنی نگر از آینهٔ صورتِ ما

* وله * میکشد شعله سرے از دلِ صد پارهٔ ما — جوشِ آتش بود امروز بفوّارهٔ ما

هر کسے روزِ ازل تختهٔ تعلیم گرفت — عشق مشّاطگی آموخت ز نظّارهٔ ما

دیدهٔ او بگدازِ جگر انباشته باد — هر که گوید خبرے از دلِ آوارهٔ ما

فیضی از نقد جهان گرچه تهیدستانیم — کیمیا ساز برد رنگ ز رخسارهٔ ما

* وله * به که گذارم (۲) و ز تو (۳) طرحِ دلِ دگر نهم (۴) — چند رفوگری کند صبر دلِ دونیم را

* وله * عشق تا پای بیفشرد در اندیشهٔ ما — همه معشوق تراود ز رگ و ریشهٔ ما

از تفِ بادهٔ ما بالِ ملائک بگداخت — وای آن روز که برقے جهد از شیشهٔ ما

* وله * مرا براهِ محبّت دو مشکل افتاد ست — که خون گرفته ام و یار قاتل افتاد ست

مسافرانِ طریقت ز من جدا مشوید — که دور بینم و چشمم بمنزل افتاد ست

* وله * من براهے میروم کآنجا قدم نامحرم [است — از مقامے حرف میگویم که دم نامحرم است

* وله * گرچه جان بے تو بلب نزدیک است — دُور بودن بادب نزدیک است

---

(۱) [ظ] نظرے ॥ (۲) [ف ا] گذارم ॥ (۳) [ض د] ز تو ॥ (۴) [ف ا] نهیم ॥

* وله * درین دیار گروهی شکرلبان هستند — که باده با نمك آمیختند و بدمستند
بهرزه شهرهٔ عشق است عندلیب ارنه — نفس گداخته مرغان درین چمن هستند
* وله * گویند همرهان طریقت که ای رفیق — آگاه شو که قافله ناگاه میزنند
غافل نیم ز راه ولے آه چاره چیست — زین رهزنان که بر دل آگاه میزنند
روئے کشاده باید و پیشانیٔ فراخ — آنجا که لطمهای ید الله میزنند
* وله * ساقیان دست بجام میٔ بےغش کردند — خضر را تشنهٔ این چشمهٔ آتش کردند
این چه مَی بود که ساقی بقدح ریخت [فرو — که مسیح و خضر از رشك کشاکش [کردند
* وله * نوش داروی محبّت را مپرس اجزا (۱) [که چیست — سودهٔ الماس در زهر هلاهل میکنند
* وله * در چشم ما محیط بساحل برابر است — آب بقا بزهر هلاهل برابر است
* وله * فیضی از قافلهٔ کعبه روان بیرون نیست — اینقدر هست که از ما قدمے (۲) درپیش [است
* وله * ز همرهان بکه نالم که کوتهی کردند — بمیر قافلهٔ عشق بےرهی (۳) کردند
هزار (۴) بادیه زین ناموافقان پر باد — که محمل دلم از بار (۵) غم تهی کردند
* وله * منم که نغمه بگوشم کمال میگیرد — شراب در گلویم اعتدال میگیرد
اگرسرے نکشم سوی بےخودی چه کنم — مرا ز همدمیٔ خود ملال میگیرد
* وله * مپرس اهل نظر چون بعرش پیوستند — که پا بکنگرهٔ دل نهاده بر جستند
صلا زنند (۶) تماشائیان عالم را — بشهر حسن که آئین بخون ما بستند
* وله * آنانکه بر (۷) وجود و عدم در نبسته اند — طرفے ز راحت دو جهان برنبسته اند
بکشا طلسم گنج که کارآگهان بخت — اقبال را بسلسلهٔ زر نبسته اند
* وله * سواد کلك مرا آفتاب میداند — که برده ام به بیاض سحر مسوّده را
* وله * بصبر وطاقت او کیست در جهان فیضی — کسے که از سر کویش دوباره میگذرد
* وله * خواهش از مجلس ما بیرون است — چون بیائی دل خرسند بیا
* وله * بگذر از عشق که این کار بسامان نشود — آسمان تابع و معشوق بفرمان نشود
* وله * بیا که روی بمحراب گاه نور نهیم — بنای کعبهٔ دیگر ز سنگ طور نهیم
هطیم کعبه شکست واساس قبله بریخت — بتازه طرح یکے قصر بے قصور نهیم
• وله • کو عشق که زنجیر درِ کعبه گدازیم — وز بهر پرستش صنمے چند بسازیم

---

(۱) [ش ف ا] مپرس آخر که چیست ॥ (۲) [ه ش ف ا] قدرے ॥ (۳) [غ د] همرهی ॥ (۴) این بیت در [ه] نیست ॥ (۵) [ف ش ا] بار خود ॥ (۶) [ه] زنند • [ش ف ا ض د] زنید ॥ (۷) [نسخهٔ دیوان فیضی] بر • و درهمه نسخه درنوشته ॥

وین کعبه که حجّاج بر افراخته آنرا — انداخته چون دیر اساسے بفرازیم

* وله * تا چند دل بعشوهٔ خوبان گرو کنم — این دل بسوزم و دلِ دیگر ز نو کنم

فیضی کفم تهیّ و رهِ عاشقی به پیش — دیوانِ خود مگر بدو عالم گرو کنم

* وله * ملامت بر زلیخا چون پسندم وه چه خوشبودے — بجای کف بریدے گر زبانِ طعن بدگویان

* وله * ناشکریِ عشق چون توان کرد — غم بر سرِ غم فزود ما را

* وله * حیرانِ فسونسازیِ عشقم که خیالت — از دیده درون آید و در سینه نگنجد

* وله * بگریز که دورانِ فلک عربده خیزست — آئینِ حریفان همه کژ دار و مریزست

* وله * آن نیست که من همنفسان را بگذارم — با(۱) آبله‌پایان چکنم قافله تیز است

* وله * امشب خبرِ ما نگرفتیّ و گذشتیِ — فیض از نظرِ ما نگرفتیّ و گذشتیِ

آبے که بسرسبزیِ ریحانِ تو شاید — از چشمِ ترِ ما نگرفتیّ و گذشتیِ

* وله * در دشتِ آرزو نبود بیمِ دام و دد — راهے است این که هم زتو خیزد بلای تو

ای عشق رخصت(۲) است که از دوشِ آسمان — بر دوشِ خود نهم عَلَمِ کبریای تو

* وله * فیضیِ من آن باندنگاهم که روزگار — پیوسته یافت سامعهٔ فکرم بساقِ عرش

آویختند اگر ز درِ کعبه نظمِ غیر — آویختم حدیثِ خود از پیشطاقِ عرش

* وله * ساقیِ دوران گذار عربده سازی — ساغرِ میِ ده بدورِ اکبرِ غازی

نے میِ دانش ربا که محتشمان را — همچو سپهر آورد بسفله نوازی

نے میِ بدخو که در دماغِ رعونت — بادِ تهوّر دمد(۳) بمعرکه تازی

نے میِ بیباک(۴) دل که برخرد آرد — تُرکِ هوس را هوای دست درازی

نے میِ آتش منش که در صفِ مستان — شهره بود گرمیش به تشنه گدازی(۵)

زان میِ یکرنگ کز تصرّفِ باطن — توبه دهد چرخ را ز شعبده بازی

زان میِ صافیِ که عائفانِ صوامع — خرقهٔ تن(۶) را ازو کنند نمازی

زان میِ روشن نظر که باز نماید — راهِ حقیقت بعاشقانِ مجازی

زان میِ دریا گهر که پاک بشوید — از دلِ عارف خیالِ(۷) نقش طرازی

* وله * ببارگاه قیامت که ماجرا بخشند — گناه کعبه بخاکِ کلیسیا بخشند

* وله * بگر قبایِ همّتِ فیضیِ که قدسیان — پیوند کرده اند ز افلاکِ دامنش

---

(۱) [ه ض] ما ॥ (۲) [ض د] رخصتے ॥
(۳) [ه ض] دهد ॥ (۴) [د] بیباکیِ ॥
(۵) [نسخهٔ دیوان فیضیِ] شیشه گدازیِ ॥
(۶) [نسخهٔ دیوان فیضیِ] دل را ॥
(۷) [ف] خیال و نقش ॥

* وله * عجب‌تر از دلِ فیضي ندیده‌ایم طلسم
که هم گهر بود و هم محیط و هم غوّاص

* وله * آنچه بفیضي نظرِ دوست کرد
مشکل[۲] اگر دشمنِ جاني کند

* وله * ره نوردانِ طلب زنده بمحمل[۳] نرسند
تا نمیرند درین بحر بساحل نرسند

ناقهٔ شوق درین بادیه جنبان فیضي
رَو که منزل‌طلبان در حرمِ دل نرسند

* وله * خاک‌بیزانِ رهِ فقر بجائے نروند
گوئی این طائفه اینجا گهرے یافته اند

* وله * در ازل چند نظر آینه‌ساز آوردند
تا دل و دیدهٔ ما را بگداز آوردند

چه‌کششهاست که در زلفِ بتان تعبیه [شد
کز حقیقت دو جهان رو بمجاز آوردند

گر دلے گم شود از حلقهٔ عشّاق مپرس[۴]
هرچه بردند ازین قافله باز آوردند

* وله * از شکیبائي نه دستم از گریبان کوته است
پاره شد[۵] زآن گونه‌کآنرا باز نتوان پاره کرد

* وله * گرنه لیلی هوسِ همرهيِ مجنون داشت
ناقه را بیهده در راه گرانبار چه کرد

آنکه میکرد مرا منع[۶] پرستیدنِ بت
در حرم رفته طوافِ در و دیوار چه کرد

عشق صبر وخرد و هوش ز فیضي بربود
دزدِ ره بین که بآن قافله‌سالار چه کرد

• وله * عشق در بادیه از ریگِ روان آئین بست
که بصوداکدهٔ بارِ جنون آمده بود

* وله * خبر برید شبِ عید پیرِ مصطبه را
که راست میکنم امشب قصورِ سی[۷] شبه را

بگیر محضرِ دیوانِ فیضي و بنگر
سخن‌طرازیِ رندِ هزارمذهبه را

* وله * شدیم خاک ولیکن ببوی تربتِ ما
توان شناخت کزین خاک مرد میخیزد

توان شناخت زآغازِ فیضي انجامش
که فرد رفته ز کونین و فرد میخیزد

* وله * کعبه را ویران مکن ای عشق کآنجا یک نفس
گه گهے پس ماندگانِ راه منزل میکنند

رباعیات[۸] *

• وله * شاهے که بعقل ذوفنون خوانیمش
در راهِ خدای رهنمون خوانیمش

هرچند که سایهٔ خدایند شهان
او نورِ خداست سایه چون خوانیمش

* وله * شاهے که درِ فیض کشاید همه شب
تاریکان را راه نماید همه شب

هرکس که رخش بروز بیند یکبار
خورشید بخوابِ او در آید همه شب

* وله * خواهی که چو من راهِ هدیٰ بشناسي
نشناخته شاه را کجا بشناسي

این سجدهٔ ناقبول سودت ندهد
اکبر بشناس تا خدا بشناسي

---

(۱) در [ش] نیست ॥ (۲) [ف] بالله اگر ॥ (۳) [ض] بساحل ॥
(۴) [ف ا] مترس ॥ (۵) [د ض ه ش] آن ॥ (۶) [ض] تیغ ॥
(۷) [ض د] بے شبه ॥ (۸) در [د] این قطعه پیش از رباعیات نوشته

قسمت نگرکه درخورِ هر جوهرے عطاست
آئینه با سکندر و با اکبر آفتاب

او می کند معاینهٔ خود در آینه
این می‌کند مشاهدهٔ حق در آفتاب

* وله * شاها بشبم چراغِ امّید ببخش — قندیلِ مرا فروغِ جاوید ببخش
زان نور کزو چشمِ دلت روشن شد — یك ذرّه مرا بنورِ خورشید ببخش

* وله * از عالمِ غیب آشنائی نرسید — وز قافلهٔ عدم ندائی نرسید
گردون جرسے ست هفت جوش [ازوی هم] — با این همه مُهرها صدائی نرسید

* وله * در انجمنِ ادب خموشان باشند — در پردهٔ راز پرده‌پوشان باشند
درکوچهٔ عشق چون رسی گرد مکن — کاینجا همه توتیافروشان باشند

* وله * مستانِ الٰهی که دمِ خوش زده اند — بےجام و هبوشرابِ بےغش زده اند
آرایشِ علم و فضل ازیشان مطلب — کین طائفه درکتاب آتش زده اند

* وله * فیضی قدمے چند زخود برتر نِه — ازخود بدرآ ورختِ خود بردر نه
برخویش درِ دولختهٔ دیده ببند — وآنگاه دو صد قفل ز مژگان برنه

* وله * فیضی دمِ پیری ست قدم‌دیده بنه — پا از مژه می‌نهی پسندیده بنه
ازعینکِ شیشه هیچ نکشاید هیچ — لختے بتراش ازدل و بردیده بنه

* وله * بادے ست نَفَس زسنبلستانِ سخن — وآن باد کشیده تختِ سلطانِ سخن
مائیم بر آن تخت سلیمانِ سخن — از ما بشنو زبانِ مرغانِ سخن

* وله * عاشق که غم ازجانِ خرابش نرود — تا جان بود ازتن تب و تابش نرود
خاصیّتِ سیماب بود عاشق را — تا کشته نگردد اضطرابش نرود

* وله * فیضی بکشا گوشِ دل و دیدهٔ هوش — از کارِ جهان دور کن این دیده وگوش
نیرنگِ زمانه بنگر و لب بر بند — افسانهٔ دهر بشنو و چشم بپوش

* وله * برما چه زیان اگرصفِ اعدا زد — مشتے خاشاک لطمه بر دریا زد
ما تیغِ برهنه ایم دردستِ قضا — شد کشته کسے که خویش را برما زد

* وله * امروز بدهر دردی و صاف منم — هم دوزخ و هم خلد هم‌اعراف منم
اعجوبه‌تر از من نبود بوالعجبے — دریا من و گوهرمن و صرّاف منم

* وله * زآن پیش که کردند شمارِ من و تو — بردند ز دست اختیارِ من و تو
فارغ بنشین که کارسازِ دوجهان — پیش از من و تو ساخته کارِ من و تو

خواجه حسینِ ثنائیِ مشهدی *

از اربابی[1](؟) بقافیه‌سنجی آمد[2] وسترگ کشایش یافت * سعادت سرشت و پاك گوهر بود *

صبحِ روشندلان بیانِ منست — تیغِ صبحِ سخن زبانِ منست

( ) [ه ش ف ا ض] اربابی * [د] از ازباني * [ع] ارمالي * [و] ارباني ‖ (۲) [ف ا] درآمد *

ظاهرهست از سخن که روحِ قُدُس — دایهٔ مریمِ بنانِ(۱) منست
بس که معنی دقیق(۲) کرد مرا — نقطهٔ کلکِ من جهانِ منست
قصّه کوته درین سرای سپنج — سخن است وسخن زآنِ منست
کس بمحشر نگیردم دامن — جز هوس کو زکشتگانِ منست
* وله * مجلس(۳) آرا چون شوي شب باز مانده [زآفتاب — بردر ودیوارت از بهرِ تماشا روشنی
* وله * در روشِ(۴) حسن ونازهست بسی [خوشنما — غمزه بطرزِ ستم عشوه برنگِ جفا
آن بتِ بیگانه را گرشوم آئینه دار — نایدش اندر نظرصورتِ خویش آشنا
گربمثل جا کني(؟) در پسِ آینه شخص — بیند تمثال خویش تافته(۵) رو از قفا(۶)
آب خورد گر بفرض خوشه زپیمانِ تو — دانه دگر نشکند در دهنِ آسیا
* وله * احباب را بلذّتِ درمان برابرست — دردے که یادِ همدمیِ دوستان دهد
من صیدِ دل نهاده بمرگ و زلاغري — صیّاد از برای گریزم امان دهد
* وله * دوستان با دوستان گر تا قیامت خفته اند — از نسیمِ صبحدم آزارِ پیکان دیده اند
* وله * کلکت چو رقم بکین نویسد — صد فتنه بهر کمین نویسد
دشنام دهي تو و بران لب — روح القُدُس آفرین نویسد
بر روي تو اوّلین نگه را — دل دیدنِ(۷) واپسین نویسد
عهدِ تو خراجِ شادماني — برجان ودلِ غمین نویسد
* وله * اي اهلِ هوش وقتِ گریبان دریدنست — دستِ مرا بسوي گریبان که می برد
* وله * قاصدِ شوق دگر قطره زنان می آید — که بدل شوقِ کسے از پئ جان می آید
شرطِ عشق است که هم باز بدل بسپارند(۸) — سخنِ دوست که از دل بزبان می آید
* وله * مرا به بتکده جو چون پیم بکعبه برني — که بازگون زده نعلم سراغِ من غلط ست
• وله * درحوصلهٔ نه فلک از عشق نگنجید — هر ذرّه که از خاکِ ثنائي بهوا رفت
* وله * چو مهرِ فلک دهر(۹) گردیدهٔ — چو خواب آشناروی هر دیدهٔ(۱۰)

حُزنيِ اصفهاني *

دانش پژوهِ حکمت منش بود * از باستاني شعر و سال ومه فراوان آگاه * سبکروحي و نیک ذاتي ازو می تراوید و آشناروئي از پیشاني او پدیدار *

---

(۱) [د] بیان ‖ (۲) [ف ا ش] دقیق • [ه ض د] دقیقه ‖ (۳) این بیت صرف در [ش ف ا] موجودست ‖ (۴) [ض د] درروشے ‖ (۵) [د] یافته ‖ (۶) [ف ا] بر قفا ‖ (۷) [ض د] دیده ‖ (۸) [د] نسپارند‖ (۹) [د] دیرِه [ش] دهر گردیده را ‖ (۱۰) [ش] دیده را ‖

گردِ دل گردم وبینم که در و جائے هست　　غم معاذ اللّه اگر نیست تمنّائے هست

در چمن بود زلیخا وبحسرت میگفت　　یادِ زندان که درو انجمن‌آرائے هست

نا امیدم زتو امّا بمحبّت چکنم　　که میانِ من و او رسمِ تقاضائے هست

* وله * جبریل پر شکستهٔ راهِ محبّت است　　این قاصدی بهمچو صبائے نمیرسد

* وله * گر ایاز اینجا وگر محمود کارش بندگیست　　عشق از یك رشته پای بنده و آزاد بست

* وله * زگرمیِ جگرم دوش چشمِ(۱) تر میسوخت　　چراغِ دیده براهِ تو تا سحر میسوخت

شد ازتصرّفِ حسنِ تو آن زمان خبرم　　که شعله درجگر افتاد وبےخبرمیسوخت

* وله * مرا برساده لوحی‌هاي حزنی‌خنده می‌آید　　که عاشق گشته و چشمِ وفا ازیار هم دارد

* وله * مکن کرشمه که آن تشنه لب گیاهِ(۲) ضعیفم　　که تابِ جلوهٔ جان‌سوزِ آفتاب ندارم

* وله * آه ازان سرکش که گر خود را برآتش میزنم　　غیرازین حرفے نمیگوید که حزنی دود چیست

* وله * شنیدم حزنی از قیدش خلاصی آرزو داري　　توبےدردي برو قدرِ گرفتاري چه میدانی

* وله * حزنیِ ساده دل امروز چو هر روزِ دگر　　بسخنهای دروغِ تو تسلّي شد و رفت

قاسمِ کاهي *

عرف میان کالي * لختے رسمی(۳) علوم اندوخته بود * کشاده پیشاني و شگفته رو و خرسند زیستے * با خداوندانِ جاه کمتر آمیختے * از مشرب‌فراخي پراگندهٔ چند گردِ او فراهم بودے و ازین رو ساده لوحانِ ناشناسا زبانِ پیغاره دراز داشتے و با چندین وارستگیِ خویش(۴) و پرده‌آرائیِ گیتي‌خداوند خویشتن را از مریدان برشمردے و بسا از آینده باز گفتے *

کوتاه همّتے که پیِ حاصلِ دو کون　　دستِ طمع بحضرتِ بےچون کند دراز

* وله * ز خضر عمر فزونست عشقبازان را　　اگر زعمر شمارند روزِ هجران را

* وله * چون سایه همرهیم بهر سو روان‌شوي　　شاید که رفته رفته بما مهربان شوي

* وله * تا بفیلان میل دیدم دلستانِ خویش را　　صرفِ(۵) راهِ فیل کردم نقدِ جانِ خویش را

خاك بر سر میکنم چون فیل هرجا میرسم　　گرنه بینم برسرِ خود فیلبانِ خویش را

شاهِ فیل‌افکن جلال الدّین محمّد اکبر است　　آنکه بخشد فیلِ زرّین شاعرانِ خویش را

* رباعی * ای آنکه زبانت بمعارف گویاست　　هردم دلت از نورِ یقین پرده کشاست

فکرے نکني کزان پشیمان گردي　　حرفے نزني که عذرِ آن باید خواست

غزالیِ مشهدي *

به بلندفهمي و شیوازباني طرازِ یکتائي داشت و ازدلاویز گفتارِ صوفي بهره مند *

---

(۱) [ض د] چشم برمیسوخت ‖　(۲) [ه] گیه * [ش] گیای ‖　(۳) [د] رسم ‖
(۴) در[ض د] نیست ‖　(۵) [ض د] حرف ‖

شمرے شد و از خوابِ عدم دیده کشودیم
دیدیم که باقیست شبِ فتنه غنودیم

• وله • حسن شهرت عشق رسوائي تقاضا میکند
جرمِ معشوق و گناهِ عاشقِ بیچاره چیست

• وله • چون ردّ و قبولِ همه در پردهٔ غیب است
زنهار کسے را نکنی عیب که عیب است

• وله • ای[1] غزالي گریزم از یـــارے
که اگر بد کنم نکو گوید

من و آن ساده‌دل که عیبِ مرا
همچو آئینه روبرو گوید

• رباعي • درعشق نه جاه ونه حسب میباید
نے علم و نه فضل و نه نسب میباید

این واقعه را کسے عجب می باید
معشوق غیور است ادب می بایـــد

• وله • سلطان گوید که نقد گنجینهٔ من
صوفی گوید که دلق پشمینهٔ من

عاشق گوید که داغ دیرینهٔ من
من دانم ودل که چیست در سینهٔ من

• وله • در کعبه اگر دل سوی غیرست ترا
طاعت[2] عصیان و کعبه دَیرست تـــرا

ور دل بحق‌ست و ساکنِ میکـــدهٔ
مَی نوش که عاقبت بخیرست ترا

عرفئ شیرازي •

شایستگي از ناصیهٔ گفتارِ او میتابد و فیض‌پذیري از سخنِ[3] او پیدا • از کوتاه بینی درخود نگریست و در باستانیان زبانِ طنز کشود • غنچهٔ استعداد نشگفته پژمرد •

هر دل که پریشان شود از نالهٔ بلبل
در دمنش آویز که با وي خبرے هست

• وله • حسدِ تُهمتِ آزادیٔ سروم بگداخت
کین مرادے‌ست که بر تهمتِ آن هم حسدست

• وله • کسے که محرمِ بادِ صبا ست میداند
که با وجودِ خزان بوی یاسمن باقیست

• وله • طاقتِ مرهم ندارد سینهٔ افگارِ ما
سایهٔ گل بر نتابد گوشهٔ دستارِ ما

• وله • مدارِ صحبتِ ما برحدیثِ زیرلبی‌ست
که اهلِ‌هوش عوام اندوگفت وگوعربی‌ست

قـــدم برون منه از جهل یا فلاطون شو
که در[4] میانه گزیني سَراب و تشنه‌لبی‌ست

• وله • مگو که‌نغمه‌سرایانِ‌عشق خاموش اند
که نغمه نازک و اصحاب پنبه در گوشند

• وله • هرچند دست و پا زدم آشفته‌تر شدم
ساکن شدم میانهٔ دریا کنار شد

• وله • امید هست که بیگانگیِّ عرفي را
بدوستیِّ سخنهای آشنا بخشند[5]

• وله • قابلِ رنجِ محبّت کس نیامد در وجود
رنگِ روي خویش را هرکس بدستانے شکست

• وله • چنان با نیک و بد عرفي بسر کن کزپسِ [مردن
مسلمانت بزمزم شوید وهندو بسوزاند

---

(۱) پیش ازین در [ش‌ف] این بیت نوشته • کرم بریشم‌کش و بر ریش دار • آدمیا خیز چه‌داري بیا ॥
(۲) [ف ا] طاعت همه فسق و کعبه ॥ (۳) [ش ف ا] سخن‌سرائي ॥
(۴) [در دیوان عرفي] که گرمیانه گزیني ॥ (۵) همچنین در دیوان عرفی • در نسخها بخشد ॥

* وله * خواهي که عیبهای تو روشن شود ترا — یکدم منافقانه نشین در کمین خویش
* وله * وقتِ عرفي خوش که نکشودند چون در بر [رخش — بر درِ نکشوده ساکن شد درِ دیگر نزد
* وله * انتظارِ نوبهار از تنگ چشمی های ماست — ورنه صد ذوقیست در گلخن که در گلزار نیست
* وله * دلم چو رنگِ زلیخا شکسته در خلوت — غمم چو تهمتِ یوسف دویده در بازار
* رباعی * روزے که معاملانِ هر فن طلبند — حسنِ عمل از شیخ و برهمن طلبند
آنها که درودهٔ جوے نستانند — وآنها که نکشتهٔ بخرمن طلبند
* وله * ای از بد و نیك آمده در جوش و [خروش — گه شکرطرازیّ (۱) و گهے شکوه فروش
مختار مشو تا نشوي بیهده کوش — کاهِ رهِ باد باش و بارِ سرِ دوش
* وله * عرفي دلِ خود را بچه خوش داشتهٔ — گر این دو سه بیت است که بگذاشتهٔ
بگذاشته (۲) هم از تو درین نشأ جداست — بر داشته بایدت چه بر داشتهٔ

میلیِ هروي *

نام میرزا قلي * ترك نژاد بود * با اهلِ عشرت بسر بردے *

شدم تا شهره در عشقت گریزم هرکرا بینم — که میترسم بتقریبِ من آئي در خیالِ او
* وله * میرم و بر زندگانم (۳) رشك (۴) می آید که تو — خو بآن بیدادها داري که با من (۵) کردهٔ
* وله * ز دیدنِ تو دلم یافت اندّے که فلك — نعوذ باللّه اگر فکرِ انتقـــام کنـــد
نه آشنا و نه بیگانهٔ نمیـــدانم — که اختلاطِ چنین را کسے چه نام کند
* وله * دانستهٔ که مهرِ تو با جان نمیرود — کز خاکِ کشتگان گذري سرگران هنوز
* وله * چون کني دورم نگاهے کن که بهرِ احتیاط — رشته مي بندند برپا مرغِ دست آموز را
* وله * دمِ آخرمت دشمن بمنش گذار یکدم — که بصد هزار حسرت بتو میگذارم اورا
* وله * قرارِ صبر بخود داده باز ماندم ازو — بدین امید که تن در دهم به تنهائي
فراق میکشدم هر زمان و میگوید — سزاے آنکه کند تکیه بر شکیبائي
* وله * چه احتیاجِ سوال است خلقِ عهدِ ترا — که هر گدا شده قارون ز کثرتِ زر و مال
ولے تو با طلبِ سائلان خوشي چندان — که بر سبیلِ خرشامد کنند از تو سوال

جعفر بیگِ قزویني *

فهمِ عالي داود * لختے آگهي اندوخته باستاني سرگذشت نیکو برگذارد * و در بتکچي گري چیره دست * از مزاج شناسي بشگفتگي گراید و به بذله گوئي هنگامه آراید * از روشن ستارگي بخطابِ آصف خاني سربلند و بارادتِ گیهان خدیو کامیاب *

---

(۱) [ف ا] شکوه طرازي وگهے شکر فروش ॥ (۲) [ش ف ا] بگذاشته از تو هم ॥
(۳) [د] زندگانیم ॥ (۴) [در دیوان میلي] رحم ॥ (۵) [ض د] ما ॥

از صبا در رشکم امّا دل بدین خوش میکنم — کین گلستانست نتوان در بروی[1] باد بست

* وله * شهر گنجایش غمهای دلِ ما چو نداشت — آفریدند برای دلِ ما صحرا را

* وله * آماده گشته ام دگر امشب نظاره را — پیوند کرده ام جگرِ پاره پاره را

* وله * نقص در دوستیِ ماست که او دشمنِ ماست — آن محبّت بچه ارزد که سرایت نکند

* وله * باین بیگانه‌خریان خویشیِ دل — عجب دارم ز دوراندیشیِ دل

* وله * رسید و مضطربم کرد و آنقدر ننشست — که آشنایِ دلِ خود کنم تسلّی را

* وله * مرا که محضِ گناهم ز انتقام مترسان — دلیر بر گنهم ذوقِ انتقامِ تو دارد

* وله * ایِ عیشِ خوش دلیر بمن رو نهادهٔ — یک لحظه باش تا غمِ او را خبر کنم

* وله * جعفر امروز ببزمِ تو بعجزے آمد — که دلِ سنگ بران وضعِ غریبانه بسوخت

* وله * هر کس[2] که شبے نشست با تو — بسیار بروزِ ما نشیند

جعفر رهِ کویِ یار دانست — مشکل که دگر زپا نشیند

* وله * در بادِ صبا بویِ کسے هست که یعقوب — چشمے که ندارد زپیِ قافله دارد

* وله * گلستان را گلے از تو شگفتست — که امشب تا سحر بلبل نخفتست

خواجه حسینِ مروی *

از صوری فضائل بهرهٔ داشت و بچرب‌زبانی گران بفروخت * از اهلِ نشستِ قدسیِ محفلِ جنّت‌آشیانی بود و درین دولتِ ابدطراز نیز اعتبار یافت *

* رباعی * آنم که ممالکِ سخن ملکِ منست — صرّافِ سخن صیرفیِ سلکِ منست

دیباچهٔ کن ز دفترِ من ورقے است — اسرارِ دو کون بر سرِ کلکِ منست

حیاتیِ گیلانی *

از دریابارِ معنی جوئے ببنگاه او گذرد * درستی و راستی از پیشانیِ او پیدا * و سعادت با حقیقت همدوش دارد ولختے از خویِ[3] شاعران بر کناره زید *

بهر سخن که کنی خویش را نگهبان باش — ز گفتنے که دلے نشکفد پشیمان باش

چه بالِ مرغ که گر شغلِ روزگار اینست — زمور نیز قدم وام کن گریزان باش

* وله * مریضِ عشق بدردے چنان گرفتارست — که آرزوی مُداواش هم زیان دارد

* وله * هر چیز که بینی ز رهے[4] رهزنِ شخص[5] است — من کس نشناسم که گرفتار نباشد

* وله * کوی عشق است این سرِ بازار نیست — لب به بند اینجا زبان درکار نیست

---

(۱) [د] بزودی ॥ (۲) این بیت در [ش ف ا] نیست ॥ (۳) [ف ا] جوی ॥
(۴) [ه ش] زرهِ رهزن ॥ (۵) [ه ض د] شخصے است ॥

درمیـــانِ کافران هـــم بوده ام — یك کمـــر شـــایستهٔ زنّار نیست
از هوس اهلِ هوس خصمِ همند — دوستي را هیچ کس اغیار نیست

* وله * هر آن خارے که در راهِ تو کارند — زآبِ روی خندان تازه گردان
نفس درخود کش وریش درون را — بزهر آلود پیکان تازه گردان

* وله * دارد هوسم باز (۱) بهـــر (۲) کار درنگے — در خانه ببوئے و ببازار برنگے
دانی چه کسم وز (۳) همگان نام چه دارم — شوریدهٔ عارے و بر آشفتهٔ ننگے

* وله * از بسکه رفو زدیم شد چاک — این سینه همه بدوختن رفت
* وله * می میرم و میکشم جفا را — شاید که بسر برم وفا را
بر مارهِ وصل چون توان بست — در حقّه کني مگر صبا را

* وله * این سبزه واین صحرا بوئے ز جنون [دارد — دیوانگي ومستی امروز شگون دارد

* رباعی * با دردِ طلب غمِ فزون میباید — با خواهشِ یافت دیده خون میباید
سرمایهٔ این کار نه آنست و نه این — یا عقلِ تمام یا جنون میباید

* وله * نے سر بثریّایم و نے پا بگروم — نے در غمِ کهنه ونه در بندِ نوم
گر بابلِ نالان نیم این هم هنرست — پروانه ام و بشعلهٔ در گروم

* وله * من دردِ دلِ شبانِ تارِ خویشم — من آفتِ روزِ (۴) روزگارِ خویشم
باشد که یکے قدم بخود باز آیم — دیرست که تا در انتظارِ خویشم

شکیبیٔ سپاهاني *

ذرقِ سخن دارد و نیک برسنجد * ازسال ومه و رسمي علوم لختے آگاه و از پاکئ گوهر بوارستگی آشنا *

شبهای هجررا گذراندیم و زنده ایم — مارا بسخت جانئ خود این گمان نبود

* وله * درد ست متاعم نه طرب نرخ چه پرسي — دانم که (۵) تو نستاني و من هم نفروشم
* وله * ز رشکِ مدّعي دادم قرارِ دوري از [بزمت — فریبِ بختِ بد را نام غیرت کردم و رفتم
* وله * اي خدا جنسِ مرا از غیب بازارے بده — میفروشم دل بدیدارے خریدارے بده
* وله * تو گرمِ مهرِ من و من زبهرِ دفعِ گزند — نشسته برسرِ آتش سپند خویشتنم
* وله * دل ز جان برکندم و (۶) بارِ دل از جان برنخاست — سر ز تن شد دور و دوشم از گریبان برنخاست

* رباعی * امروز که جـــامِ عشرتم لبریزست — در کشتنِ من تیغِ تغافل تیزست

---

(۱) [ض] یار ॥ (۲) [ه ض] کام یا گام * [د] کارم ؟ ॥ (۳) [ف ا] کسم در همگان ॥
(۴) [د] روز و روزگار ॥ (۵) [ض ش] دانم نستاني تو و من هم نفروشم ॥ (۶) [ه] وبارے ॥

ننشسته بدل کمر بکینم بستي — ویران شود این خانه که دشمن‌خیزست

* وله * از نالـــهٔ مرغِ ما قفس گلزار ست — آنجا که تو در دلي نفس گلزارست

با جلوهٔ حسنِ تو هوس هم عشق ست — آتش چو عَلَم کشید خس گلزارست

* وله * خوش آنکه بریم ره بسوی تو ز تو — کورانه کنیم جست و جوی تو ز تو

در جور فزا که دادِ خود بستاند — جان‌سختیِ ما ز ما و خوی تو ز تو

* وله * نردے‌ست جهان که بردنش باختن‌ست — نرّادیِ آن بنقشِ کم ساختن ست

دنیا بمثـــل چو کعبتینِ نرد ست — برداشتنش برای انـــداختن ست

انیسیٔ شاملو *

یول قلي نام سعادت‌سرشت پاک‌گوهر * مردانگي و راستي ازو تراود *

بجست وجوی تو شرط ست ما غریبان را — که آشنا نشود پای ما بدامنِ ما

* وله * طی میشود این ره بدرخشیدن برقے — ما بے‌بصران منتظرِ شمع و چراغیم

* وله * گر پس از مرگ هم آسوده نگردم (۱) چه عجب — محنتِ روز بشب خوابِ پریشان آرد

* وله * کی بمرگ از سر رود عشقت که این آن باده [نیست
کز قدح ریزد برون گر بشکني پیمانه را — جان نگیرد از اجل گر دست یابد مردِ عشق — صاحبِ خرمن زمورے کي ستاند دانه را

* وله * ندارد گلستانِ دهر چون من نغمه پردازے — ولے میباید از کنجِ قفس دائم نوا کردن

پیِ اِصلاحِ طالع عمر در کارِ هنر کردم — باُستادي نیارستم حریر از بوریا کردن

* وله * عشق و مقناطیس یکجنس اند کز دل [ناوکش
تا برون میشد محبّت جذبِ پیکان کرده بود

* وله * زحالِ من همه کس را خدا نگهدارد — که گل زخنده و مرغ از نوا (۲) نگهدارد

* وله * مرا فروخت محبّت ولے ندانستم — که مشتري چه کس است وبهاي من چندست

* وله * انیسی را نشد از خوردن خون ظرفِ دل [خالی
مگر در بزم حسرت باده از پیمانه میخیزد

* رباعي * من مستِ محبّتم شرابم مدهید — در آتشـــم افکنید و آبم مدهیـــد

گر شکوه کنم وگر عتـــاب آغازم — با اوست حدیثِ من جوابم مدهید

* وله * رفتم که ره فنا روم گامے چنـــد — برهم درم از هستيِ خود دامے چنـــد

بے هم‌نفسان بسر برم روزے پنج (۳) — بے صبح رسانم بسحر شامے چنـــد ؟ (۴)

* وله * هان دل هان دل دل این چنین میباشد — دستِ طلب اندر آستین میباشد

یکبار تو هم صید مـــرادے بکـــف آر (۵) — صیّاد همیشه در کمین میباشد

---

(۱) [ه ض] نگردد ॥ (۲) [ف] از هوا ॥ (۳) [د] چند ॥
(۴) *چنین در نسخها * مقام شمع یا صحب باشد ॥ (۵) [د] مراد ॥

نظیریٔ نیشاپوری *

درسخن‌سرائي دستمایهٔ دارد و دریچهٔ از نزهت‌گاهِ معنی برو کشاده و باظاهرآبادي عمارتِ باطن میسگالد *

هرجا خوش و ناخوشست نیکوست — یا شادیِ اوست یا غمِ اوست

وله تو گر برهم زني سوداي دل بارے زیان [داري — مرا سرمایهٔ دنیا ودین نابود میگردد

وله گر زیرِ گلبنے قفسم را نمی نهي — جائے بنه که ناله بگوشِ چمن رسد

وله نوازشے ز کرم میکند محبّت نیست — توان شناختن از دوستيِ مُدارا را

وله کمر درخدمتت عمرے‌ست میبندم چه شد [قدرم — برهمن میشدم گر اینقدر زنّار می بستم

وله خون ترا چه قدر نظیري خموش باش — این بس‌که دعوي از طرفِ قاتلِ تو نیست

وله ما بیش بهاي کـــم خریدار — نقصانِ خودیم و زیبِ بازار

وله آنچه رحم از دل برد تاثیرِ فریادِ منست — وآنچه نسیان آورد خاصیّتِ یادِ منست

وله سگِ آستانم امّا همه شب قلاده خایم — که (۱) سرِ شکار دارم نه هواي پاسباني

وله دلے که کعبـــه بپاکيِّ او قســـم میخورد — ز فکـــرِ بیهده کردم کلیسیـــاي فرنگ

سمـــومِ (۲) بـــادیهٔ شـــوق مستيِ دارد — که راه رفتنِ خود را سمـــاع داند لنگ

همین سفینهٔ عشق ست جاي آسایش — ازو برون چو نهي پاي قلزم ست و نهنگ

کدام صـــوت اثر بیش دردلت دارد — بمن بگـــو که کنم ناله درهمان آهنگ

درویش بهرام *

ترک‌نژاد است از قومِ بیات * خضر را دریافت وفروغے برگرفت * از لباسِ دزیے بسقّائی برآمد *

اساسِ پارسائي را شکستم تا چه پیش آید — سرِ بازارِ رُسوائي نشستم تا چه پیش آید

بکوي زاهدان بیهوده عمرے دربدر گشتم — کنون رند وخراباتيّ ومستم تا چه پیش آید

گهے زاهل عبادت میشمارندم گهے فاسق — بهرطورے که میگویند هستم تا چه پیش آید

(۳) صیرفيِ کشمیری *

نام شیخ یعقوب * از فنونِ شعر آگاه و بگوناگون دانش آشنا * دلاویز گفتارِ ابنِ عربي نیکو میدانست * لختے جهان‌نوردي نمود و بسیارے اولیا دریافته * درخدمتِ شیخ حسینِ خوارزمي معنوی درس اندوخت (۴) و دستوريِ رهنموني یافت *

هم ز دل دزدید صبر و هم دلِ دیوانه را — دزدِ من با خانه میدزدد متاعِ خانه را

* وله * زضعفِ تن عجب حالے‌ست بیمارِ صحبت‌را — که نتواند کشید از ناتواني بارِ صحت (۵) را

---

(۱) [ش ف ا ض] نه * [ه د] که ‖ (۲) [ه ض د] سموم بادهٔ شوق تو مستي ؟ ‖ (۳) [ف] صوفي * [ش] صرخي ‖ (۴) [د] آموخت ‖ (۵) [ف د ض] صحبت * [ه] حجت ؟ ‖

صبوحيِ چغتای(۱) *

در کابل نشو و نما یافت * در خوابگاهِ میر خسرو غنوده بود * روشن پیرے عصا در دست از خواب درآورد(۲) و بگذارشِ شعر کوشش فرمود * چون نیروي آن نداشت خیالِ خواب پنداشته برخاست و دیگر جا برآسود * باز همان پیر بنخستین آهنگ بیدار کرد * بیتے که اوّل سرائید این بود

سرشکم رفته رفته بے تو دریا شد تماشا کن — بیا در کشتیِ چشمم نشین و سَیرِ دریا کن

* وله * یار طومارِ وفا دید دلِ محزون را — سوخت تا پی نبرد هیچکس این(۳) مضمون را

* وله * حالتِ خویش چه حاجت که باو شرح [دهم — گر مرا سوزِ دلے هست اثر خواهد کرد

ضعف غالب شد و از ناله فرومانده دلم — دگر از حالِ من او را که خبر خواهد کرد

مُشفقيِ بخاری *

بکویش رفتم و در پای دلخارے شکست [آنجا — بحمد اللّه که تقریبے شد از بهرِ نشست [آنجا

* وله * عرصهٔ هند شکّرستانے ست — طوطیانش شکرفروش همه

مگسانش چو نیکوانِ(۴) دیار — چیره‌بند و تکوچه‌پوش همه

صالحي *

نام محمّد میرک * خود را به نظام الملکِ طوسي میرساند *

مرا گویند بیدردان بزن دستے بدامانش — مرا دستے اگر بودے گریبان پاره میکردم

* وله * اسبابِ هلاک این همه وزنده ام ای هجر — شرمندهٔ خود کرد مُدارای تو مارا

* وله * دردِ دل گفتم تغافل کرد خواري را به بین — گریه کردم خنده زد بے اعتباری را به بین

* وله * بدستِ اوست مرگم صالحی خاطر نشانم [شد — که شاهینِ اجل هم مرغِ دست آموزِ وی [بودست

مظهريِ کشميري *

از سر آغاز آگهي زبانِ شعر برکشاد و بعراق افتاد * از پیوندِ نیکان شایستگي یافت *

چه حالت(۵) است ندانم جمالِ سلمی را — که بیش دیدنش افزون کند تمنّي را

به‌بست دیدهٔ مجنون زخویش وبیگانه — چه آشنا نگهے بود چشمِ لیلي را

* وله * فدای آینه گردم که دلستانِ مرا — درونِ خانه بگلگشتِ بوستان دارد

* وله * اقبالِ حسن کارِ ترا پیش برده‌است — ورنه صلاحِ کار ندانستهٔ که چیست

* رباعي * دنبالهٔ دلِ خاطرِ خودرای خودم — بے زحمتِ ره آبلهٔ پای خودم

صد پرده درم زخود نیایم بیرون — صد مرحله پیمایم و بر جای خودم

---

(۱) [ه] جغتای * [د] چغتای * [ض ش ف ا] چغتائي ‖ (۲) [ش ف ا] در آورد * [ه] در برآورد * [ض د] برآورد ‖ (۳) [ض د] آن ‖ (۴) [ف] طوطیان ‖ (۵) [ض د] حاجت ‖

* وله * لالهٔ طورم نه همچون غنچه گلبن زاده ام — شعله جای بخیه بر چاکِ گریبان میزنم

* وله * هرکس که بچشمِ ما سبك شد — بر خاطرِ آسمان گران است

مَحوي ٔ همداني *

نام مُغیث * چار دیوارِ گلینِ تقید را میخواهد سنگین (۱) سازد وببوی تجرّد سرخوشی میکند *

*رباعی * من گریهٔ آتشین نمیدانستم — من آهِ دلِ حزین نمیدانستم
نے نام بمن گذاشتيّ و نه نشان — ای عشق ترا چنین نمیدانستم

* وله * گفتي که ز دردِ عشق کارم پست ست — جامے جامے که دل بسے پابست ست
شرمت بادا زخویش شرمت بادا — بلبل زکدام ساغرو می مست ست

* وله * محوی دستے بآشنائے بردار — در قافله آوازِ درائے بردار
منزل بس دور شب بسے نزدیکست — ای کندهٔ پای خویش پائے بردار

* وله * صد تجربه و صد آزمون درکارست — صد عقل برای یك جنون درکارست
تو طالعِ ارجمند داری بگذر — کاینجا همه بختِ واژگون درکارست

* وله * محوی بهوای دل نوائے نزني — در کوچهٔ کس درِ سرائے نزنی
بیگانگيِ تمامِ عالم دیدي — زنهار که حرفِ آشنائے نزنی

صیرفي ٔ ساوجي *

بدرویشي و کم آزی میزیست و با تهیدستي خرسند *

گل فروشِ ما که خواهد گل ببازار آورد — باید اوّل تاب غوغای خریدار آورد

* وله * زراهِ کعبه ممنوعم و گرنه میفرستادم — کفِ پائے بزحمت (۲) چیني خارِ مغیلانش

* وله * سوي جهان ننگرم گر فتدم زیرِ پا — عاقبت اندیش را دیده بود بر قفا

* وله * آنچه من میخواهم از افتادگي بالاترست — کاش خود را در تهِ پا میتوانستم گرفت

قراري ٔ (۳) گیلاني *

نورالدّین نام تیزفهم وبلندفطرت بود * شگرف شورشے اورا درگرفت * مهین برادرِ خود حکیم ابوالفتح را همه دنیا و حکیمِ هُمام را مردِ آخرت شمردے و خود را از هردو برکنارهٔ داشتے *

از امتدادِ هجران شادم که میتوان کرد — بیگانه‌وار با او آغازِ آشنائي
[تیرے

* وله * چه تهمت بر اجل بندم زچشمت خورده ام — که آنم میکُشد گر بعدِ صد سالِ دگر میرم

* وله * مگر از خانه برون بود که شب درکویش — هیچ ذوقم ز نگاهِ در و دیوار نبود
[اي معاذ الله

* وله * دران ساعت که جیبِ جان زدم چاك — بدستم گر گریبانِ تو بودے پاره میکردم

---

(۱) [ض د] که سنگین ॥ (۲) [ف ا] بزحمت جستن ॥ (۳) [ه] قرار ॥

* وله * مرا بدوزخي رشك ميشود فردا — كه در ميانهٔ آتش نشسته است صبور

* وله * جنون و بيخوديم از مي شبانه نباشد — كه سوزِ عشقِ الٰهي بهيچ خانه نباشد

* وله * اي دل ز رشك مدّعي از عشق بيزارم [مكن — رُسواي ايمان كردهٔ بدنام زنّارم مكن

مرگ است دوري (۱) از عدم تشويشِ هستي [ديده را — يارب زخوابِ نيستي در حشر بيدارم مكن

* رباعي * گر عشق دلِ مرا خريدار افتد — كارے بكنم كه پرده از كار افتد

سجّادهٔ پرهيز چنان افشـــانم — كز هر تارش هزار زنّار افتـــد

* وله * سير آمده ام زخونِ دل خوردنِ خويش — من نيز چو آن دوست شدم دشمن خويش

كشتم خود را و خونِ خود افكنـــدم — از غـــايتِ دوستيش برگـــردنِ خويش

عتابيِ نجفي *

آهنگِ معنى دارد ليكن از دماغ آشفتگى پراگنده زيد *

بعشرتِ تو كه ما بلبلانِ آن (۲) چمنيـــم — كه گل گذشت و ندانسته ايم باغ كجاست

* وله * شبِ زلفِ تو بجمعيّتِ دلها خوش باد — كه زكويت منِ آواره پريشان رفتم

درِ هفتاد و دو ملّت زدم و بر درِ ياس — نا اميد از مددِ گبر و مسلمان رفتم

من ز اقليـــم وفا آمده بودم چه عجب — اگر از خـــاطرِ فرخندهٔ ياران رفتم

* وله * در گلخنِ هوس دلِ فرزانه سوختيم — قنديلِ كعبه بر درِ بتخانه سوختيم

بوى مراد از چمنِ كس نيافتيـــم — ناچار هـــم بگوشهٔ ويرانه سوختيم

يك حرفِ آشنا بغلط هم كسے نگفت — هرچند پيشِ محرم و بيگانه سوختيم

* وله * دلا ازان لبِ ميگون چه در سبو داري — كه آه در جگر و گريه در گلو داري

مرا محبّت در لُجّهاى خون انداخت — برو برو كه تو بارے كنارِ جو داري

* وله * ما رخصتِ اين خونِ بحل را بتو داديم — گفتيم و نوشتيم و سجل را بتو داديم

* ولهَ * گه بر سرِ آبيم و گهے بر سـرِ آتش — زنهار كه در كوچهٔ (۳) ما خانه مبنديد

* وله * بســـم اللّـــه اگر ز همرهاني — كين قافله را سرِ جرس نيست

* وله * در كشورے كه نامِ وفا گريه آورد — قاصد جدا و نامه جدا گريه آورد

* رباعى * قتلِ چو منے بخشم وكين مى ارزد — خونم بشكستِ آستين مى ارزد

در قصدِ دلم خيالت ار پابست (۴) است — آزردنِ دوستـــان باين مى ارزد

---

(۱) [ض د] روزے در عدم ‖ (۲) [۵ ض] انجمنيم ‖ (۳) [ض د] درکوچه ودر خانه مپندار ‖

(۴) همچنين در [۵] * [ش ف ا د] از پا ننشست * [ض] از پايه نشست ‖

ملّا محمّد صوفئ مازندراني *

در گلزارِ تقيد فرو رفته و از نيك‌سگالي كم‌آلايش * تجرّد را با سفر پيوند ميدهد *

مرا در زيرِ اين گردنده گردون — چراغے دان نهفته زيرِ سرپوش
* وله * دلا راهِ تو بے[1] خار و خسك[2] نے — گذارت برسرِ چرخِ فلك[2] نے
گر از دستت بر آيد پوست از تن[3] — بيفكن تا كه بارت كمترك[2] نے
* رباعي * گفتی كه زعشقِ او محمّد چونی — عمرت بادا هميشه در افزونی
استاده بزيرِ آسمان چون مانم[4] — كاستاده بزيرِ دار باشد خونی

جدائی[5] *

نام سيّد علي پورِ ميرمنصور * در تبريز نشو ونما يافت و بشاهنشاهی پرورش درتصوير سرآمد گشت *

حسنِ بتان كعبه ايست عشق بيابانِ او — سرزنشِ ناكسان خارِ مغيلانِ او
* وله * نيم‌بسمل‌ميدم وافتاده دور ازكوی‌دوست — ميروم افتان و خيزان تا ببينم روی دوست
* وله * صبحدم خار دم از همدميِ گل ميزد — ناخنے بردلِ صد پارهٔ بلبل ميزد

وقوعئ نيشاپوری نام شريف *

همين‌ذوقست[6] درمقصد حقيقت عشق وعاشق‌را — نه پنداري‌كه گرجان بر تو افشاندم زيان كردم[7]
* وله * من‌عافيت‌جو نيستم يارب‌نصيبِ‌من بكن[8] — دردے كه آن دردل مرا اميّدِ درمان بشكند[8]
قربان شوم آن چشم را كز ناز سويم بنگرد[8] — تا در دلم صد آرزو پيدا و پنهان بشكند[8]

خسروئ قاينی[9] *

خويشِ ميرزا قاسمِ كونابادي * خطِ شكسته را خوب مينويسد و در كمانداري و بندوق‌اندازي استواردست *

غبارِ جسمِ من و غير اگر بر آميزند — ز هم ببوي محبّت جدا توان كردن
* وله * تا خاك از قدومِ تو ديدست روشني — در چشم كارِ ديده كند خوردهٔ غبار
* وله * نيالايند شيرانِ حرم سر پنجه از خونم — سگانِ ديررا اي همنشين زين طعمه مهمان كن
ما كجا عيش كجا وقتِ بلا خوش كه هنوز — نامِ راحت بزبان نامده در كشورِ ما

---

(۱) [ه ف ا] پر خار * [ش ۴] بر خار * [ض د] بے خار ‖ (۲) [ه] بے * [ش ف ا] به * [ض د ۴] نے ‖ (۳) [ه د] بر تن ‖ (۴) [ه] چنانم ‖ (۵) [ش] جگری * [ف ا] صدائي ‖ (۶) [د] ذوقست مقصد در حقيقت ‖ (۷) [د] گردد ‖ (۸) [ه] مكن - نشكند - ننگرد - بشكند * [ش] مكن. بشكند - ننگرد - بشكند * [ف ا] مكن - بشكند - بنگرد - بشكند * [ض] مكن - بشكند - بنگرد - بشكند * [د] بكن - بشكند - بنگرد - بشكند * [۴] مكن - بشكند - ننگرد - نشكند ‖ (۹) [ض د] قاني ‖

شيخ رهائي *

نژادِ شيخ زين‌الدّينِ خافي[1] * صوفي‌گري برخود بستے *

نيست در عشقِ تو چون من درد پرورد‌ے دگر　　اينکه دردم را نميداني بود دردِ‌ے دگر

* وله *　سفر کردم که شايد خاطرم از غم بياساید　　چه دانستم که صد کوهِ غم[2] اندر راه پيش آيد

وفائي سپاهاني *

پرتوے از ذوق دارد * چندے آبله پای دشتِ تجرّد شد * امروز طيلسانِ تعلّق بردوش *

خريدارِ يوسف خريـــدار نيست　　خريـــدارِ آن شو که درکار نيست

* وله *　در دل نيم‌شبان کوب که چون روز شود　　همه درها بکشايند و درِ دل بندند

* وله *　ز حادثات بجان ايمنم که نستاند　　کس از گدای محلّت برهنه پائي را

* وله *　زان سوی جوشن است کشانِ خدنگِ چرخ　　خود را بهرزه از چه بجوشن در آورم

ای برقِ نيستي بمن اوّل بزن که من　　تخمے نيم که خوشه بخرمن در آورم

* وله *　عيشِ خوش و ايّامِ جواني همه گوئي　　چون بوی گلے بود که همراهِ صبا رفت

شيخ ساقي *

از تازيانِ جزائر * لختے آگهي با اوست *

رباعی　ساقی سرِ فتنه را گريبان گشتم　　چون کعبه مقامِ کفر و ايمان گشتم

بوئے نشنيدم[3] از محبّت هرچند　　گردِ دلِ کافر و مسلمـــان گشتم

* وله *　دل همان گرمِ محبّت تو همان مستغني　　ساقي اين درد بگو پيشِ که اظهار کنم[4]

رفيعي کاشی *

نام حيدر * از شعرشناسي فراوان بهره‌مند و در معمّا و تاريخ‌گوئي کم‌همتا *

نازک دلم ای شوخ علاجم چه توان کرد　　من عاشقِ معشوق‌مزاجم چه توان کرد

رباعی　زاهد نکند گنه که قهّاری تو　　ما غرق گناهيم که غفّاری تو

او قهّارت گويد[5] و من غفّارت　　آيا[6] بکدام نام خوش داري تو

غيرتي شيرازی *

از سخن‌سرائي نصيبهٔ دارد و از داستان نيستي بهرهٔ *

هلاکِ آن مژهٔ قاتلم که خونِ مرا　　چنان بريخت که يک قطره بر زمين نچکيد

* وله *　زمانه چونتو بلا از خدای می‌طلبد　　که تلخ‌تر کند ايّامِ شوربختان را

---

(١) [د] خوافي ‖　(٢) [د] غمم در راه ‖　(٣) [ض د] نشنيد ‖
(٤) [د] کند ‖　(٥) [د] خواند ‖　(٦) [د] يا رب بکدام ‖

* وله * شدم آزاد بنوعے ز تعلّق که دگر — همّتم تکیه بدیوارِ توکّل نکند

* وله * هلاکِ غمزهٔ بیباکِ ترسازادهٔ گردم — که در محشر باو بخشند خونِ صد مسلمان را

* وله * اجل از جملهٔ ماتم‌زدگانش باشد — هر کرا چون غمِ هجرانِ تو جلّادے هست (۱)

* وله * خوش دیارے‌ست سرِکوی محبّت که شود — همه با مهر بدل کینهٔ افلاک آنجا (۲)

* وله * ستم رسیده دلے (۳) دیدم و ز غم مردم — که تندخوی و ستمگر درین دیار یکے‌ست

یادگارِ حالتي *

تورانی است و از پرستارانِ خویش *

بدردش راحتے دارم بدردِ خود گذارندم (۴) — که میمیرم اگر در خاطر آید یادِ درمانش

* وله * جان برلب و دیده در نظاره — ای عمر دمے بساز (۵) با من

* وله * شبِ فراق نگشتم بهیچ پهلوئے — که یادِ آن مژهٔ تیز در دلم نخلید

سنجرِ کاشي *

پورِ میر حیدرِ معمّائي * چاشنیِ سخن دارد و بهروزی از ناصیهٔ او برتابد *

ازدیرِ گبران میرسم و از ننگِ ناشایستگي — زنّارِ پیچان بر کمر ناقوسِ نالان در بغل

* وله * ما غیوران از هجومِ بوالهوس خواهیم مرد — سبزه ایم امّا ز انبوهیِ خس خواهیم مرد

* وله * در روزگارِ عشقِ تو من هم فنا شدم — افسوس کز قبیلهٔ مجنون کسے نماند

* وله * غم ز هر جا که رسد سرزده آید بدلم — چکنم خانهٔ ما بر سرِ راه افتاده است

جذبي *

پادشاه قلي نام پسرِ شاه قلي خانِ نارنجي از کردستانِ بغداد *

غایتِ رشکم ببین کز بیخودی آیم بهوش — گر کسے آگه شود کین بیخودی از یادِ کیست

* رباعی * گه توبه و گاه شیشهٔ مي شکنم — یکبار دو بار نے پیاپی شکنم

یا رب ز بد آموزيِ نفسم برهان — تا چند کنم توبه وتاکی شکنم

تشبیهيِ کاشي *

از سرآغازِ آگهی شوریدگي دارد و بآئینِ محمودیان میزید * سرے از نژاد (۶) برنتوان کرد و از حالِ او باز گوید * ذرّه و خورشید نام مثنوي ازو *

یکے بر خود ببال ای خاکِ گورستان بشادابی — که چون من کشتهٔ (۷) آن دست وخنجر درلحد داري

* وله * تو هر رنگے که خواهی جامه مي‌پوش — که من آن جلوهٔ قد (۸) می شناسم

---

(۱) [د] نیست؟ ॥ (۲) [د] اینجا ॥ (۳) [د] دل ॥ (۴) [ه] گذارندم ॥
(۵) [د] بساز ماکن ॥ (۶) [ش] سرے ازسراو॥ (۷) [ه ش ف]کشتهٔ زان ॥ (۸) [ض] تو॥

* وله * ببازارِ شهیدان برگذر روزے[1] جزا بنگر — که جرمے میخرند آنجا به نرخِ صد ثواب از تو

* وله * ای برآرندهٔ قرصِ خور ازین گرم تنور — چاشت ناداده به تشبیهی شام از تو که خواست

* وله * من آن تشبیهیم کز پیش بینی — سرے دارم بگورستان نشینی

ازانم میلِ گورستان نشینی ست — که گورستان‌نشینی پیش بینی ست

دو دستِ این جهان وآن جهان پوچ — کَچَه پیش منست این پوچ وآن پوچ

اشکیٔ قمّی *

از ساداتِ طباطبا و از سخن‌طرازی لختے آگاه *

مستانه کشتگانِ تو هر سو فتاده اند — تیغِ ترا مگر که بمی آب داده اند

* وله * بس که تن بگداخت بے او زآتشِ سودا مرا — گر نهی زنجیر بر گردن فتد در پا مرا

* وله * کارِ ما روزے که افتد با فراقِ یارِ ما — جز اجل ننهد کسے پا درمیانِ کارِ ما

* وله * اشکِ من اشکی نمیدانم رقیبِ من [شدست — تا بروی او نظر کردم بروی من دوید

اسیریٔ رازی *

امیر قاضی نام * لختے رسمی علوم اندوخته بود *

قاصد رقیب بوده و من غافل از فریب — بیدرد مدّعای خود اندر میانه ساخت

* وله * قاتلِ خود را بحل کردم که دست از من نداشت[2] — داشتم تا نیم جانے دستِ او درکار بود

* وله * جا کرده چنان در دلِ تنگم هوسِ او — کآید بمشام از نفسِ من نفسِ او

فهمیٔ رازی *

هر که بے ذوق خورد باده شرابش ندهند — گر شود خاکِ درِ میکده آبش ندهند

* وله * قدرِ من در عشق ازان کم شد که صابر نیستم — قدر گو کم شو که من بر صبر قادر نیستم

قیدیٔ شیرازی *

برخے در رسمی دبستان بسر برد و بر خود نظرے انداخت *

ای قدم ننهاده هرگز از دلِ تنگم برون — حیرتے دارم که چون در هر دلے جا کردهٔ

* وله * اینکه می آیم پس از راندن نه کارِ غیرتست[3] — از محبّت شرم میدارم که یارِ غیرتست

رونقِ گریه ام از خندهٔ بیدردان ست — ورنه زخمے که زدی این همه خوناب[4] نداشت

* وله * متاعِ شکوه بسیار ست عاشق را همان [بهتر — که جز در روزِ بازارِ قیامت بار[5] نکشاید

* وله * بهر نگاهِ تو صد خون اگر کنم دعوی — زمانه با همه خصمی گواهِ من گردد

---

(۱) [ه ش ف ا د] روز جزا * [ض] روزے ॥ (۲) [ش ض] بداشت * در [ه] نقطه نیست ॥
(۳) [ف ا] حیرتست ॥ (۴) [ه ض د] خونابه ॥ (۵) [د] باز ॥

* وله * من کجا عقل کجا برقِ جنونے(۱) خواهم که بجـــان افتد و تا روزِ قیـــامت سوزد

* رباعی * دي شاهدِ وصل قامت افراشته بود ویرانهٔ دل بجلـــوه انبـــاشتـــه بود
خفّاش نداشت طاقتِ دیدن مهر ورنه خورشیـــد پرده برداشتـــه بـــود

پیروی(۲) ساوجي *

امیر بیگ نام * در نقّاشي دستے داشت *

بیدرد را شرابِ محبّت کجا دهنـــد کیفیّتے ست عشقِ بتان تا کرا دهذ د

* وله * خداوندا ز معني تنگدستـــم ببخشائي که بس صورت‌پرستـــم

کامی سبزواري *

لختے دماغ شوریدگي دارد *

همه تن خون شوم ز دیده چکم گر بدانم که گریه را اثر است

* وله * دیدن و نادیدنش دل میبـــرد اینچنین زیبـــانگارے دیدهٔ

* وله * خواهم چو باد از سرِ این خاکدان این کوي دوست نیست که نتوان ازان گذشت [گذشت

* وله * به‌رگ(۳) درم ز طرب خون چو شعله میرقصد(۴) که غمزه بر سرِ کارست و زخمِ دل کاري

پیامي *

نام عبد السّلام تازی‌نژاد * لختے رسمی دانش اندوخت لیکن با خود بس نیامدے *

هرچه بازد باز بستاند سپهر بد قمار با حریفے کین بدیها کرد نتوان باختن(۵)

* رباعي * تا چند سخن تراشي و رنده(۶) زني تا کی بهدف تیرِ پراگنده زني
گر یك سبق از علمِ خموشي خواني بسیار برین گفت و شنو خنده زني

* وله * هزار صاعقه پنهان بزیرِ لب دارم برو برو منه انگشت بر لبم زنهار
بچار سوی مرادے فتاده‌ام که هنوز بچاه یوسفِ من به که اندرین بازار

* وله * باز صبر از بهرِ تسکینم دروغِ تازه بست دفترِ خرسندیم را واژگون شیـــرازه بست

* رباعي * زین بوم دلم دردِ جدائي زد و رفت دامن بمیانِ بیوفائي زد و رفت
زین هم‌نفسان ندید چون بوی وفا صد خنده بطرزِ آشنائی زد و رفت

سید محمّد(۷) *

جامه بافِ هروی * بیشتر رباعي بر طرازد *

---

(۱) [ه ض د] برق جنون میخواهم ॥ (۲) [ش ف ا] هروی ॥ (۳) مصراع اوّل در [د] مفقود ॥
(۴) [ه] می رخشد ॥ (۵) [ه ض] ساختن ॥ (۶) [ض د] زنده ؟ ॥
(۷) [د] فکري سید محمد ॥

* رباعي* آن روز که آتشِ محبّت افروخت　　عاشق روشِ سوز ز معشوق آموخت
از جانبِ دوست سرزد این سوز و گداز　　تا در نگرفت شمع پروانه نسوخت

* وله * فردا که نماند از جهان جز خبرے　　ظاهر شود از بهـــارِ محشر اثرے
چون سبزه سر از خاك برآرند بتان　　ما نیز بعـــاشقي برآیم سرے

قدسيِ کربلائی نام میرحسین *

از سگانِ سرِ کوی تو بسے منفعلم　　که بهم صحبتيِ هم‌چو منے ساخته اند
* وله * سیاه روزم و حالِ مرا کسے داند　　که در فراقِ تو یک شب بحالِ من باشد
* وله * من که باشم که ترا دشمن من　　در پیِ بودن و نابودن من باید بود [باید بود]

حيدريِ تبريزي *

بازرگان طبیعت و شاعر خوست * بسخت تگاپو اندوزد و بآساني بر فشاند *

بهیچ کس منما نامهٔ سیاهِ مرا　　چنان مکن که بداند کسے گناهِ مرا
*وله * چو پاکان حیدری تا میتـــواني　　کمالے کسب کن در عالمِ خاک
که ناقص رفتن از عالم چنانست　　که بیرون رفتن از حمّـــام ناپاک

سامري *

پورِ حیدريِ تبریزي * در قافیه‌پیمائی سلیقهٔ درست دارد *

مشهورتر ز ننگم و معروف‌تر ز عار　　در حیرتم که بهرِ چه مستور مانده ام
*وله * دهقان بامیدِ مددِ گریهٔ من بود　　هر تخم بهر دشت که در آب و گل انداخت

فریبيِ (۲) رئي (۳) *

نام شاپور * درستی با شکستگي دارد اگر باخود بنشیند در سخن بلندپایگی یابد *

میروم تا که سر از داغ کسے گرم کنم　　در دلِ شعله نشینم نفسے گرم کنم
خود سرِ گرمیِ هنگامه ندارم شاپور　　کارم اینست که بازارِ کسے گرم کنم
* وله * در بادیه آن خاربنِ ریخته‌برگم　　کز حادثه مرغے به پناهم نگریزد
* وله * سینهٔ زاغ و زغن یا شکمِ دام و ددست　　گر شهیدِ غمِ عشقِ تو مزارے دارد
تا رهِ وادیِ بےعافیتی می سپرم　　نخورم غوطه بدریا که کنارے دارد

فسونيِ شيرازي *

محمود بیگ نام واز نامور بتکچیان * اختر نیکو برشمرد *

---

(۱) در [ه ض د] نیست ‖ (۲) [ش] قرني ‖ (۳) [ه ض] رئي* [ف ا د] رهي * [۴] دهی * در [ش] نیست ‖

خواب راحت شد[1] ازان دیده که دیدن [دانست
رفت آسایش ازان دل که طپیدن دانست

* وله * دلم از گرمیِ خوبانِ دگر میماند
غنچهٔ را که بزورِ نفسش بکشایند

* وله * چو خواهم بوسم آن پا اوّلش بر چشمِ تر [مالم
که چشمم حسرتِ پابوس از لب بیشتر دارد

* وله * وای ار بجرمِ عشـــق نریزند خونِ من
بخشیدنِ گناه کم از انتقام نیست

* وله * انیسِ خلوتِ خاصم برم غیرت بمحرومان
حریفِ بزمِ آنسم رشك برنظّارگي دارم

* رباعي * از دستِ جفای تو اگر بگریزم
دور از تو بگو چه خاك برسر ریزم

بر خاکِ رهِ که افتم ار بنشینم
بر گردِ سرِ که گردم ار بر خیزم

*وله * مرغیست دعای من که جز شب نپرد
بے زمزمـــهٔ ناله و یارب نـــپرد

هان رشته بپا ضعیف شد میترســـم
کین وحشي از آشیـــانهٔ لب نپرد

نادري[2] ترشیزي *

لازمِ جست وجو بود بے بصریّ و گمرهی
آب بدست خود بود تشنهٔ این سراب را

* وله * ما نادري از[3] که شکـــوه داریم
خود شعلـــه بخـــارزار داریم[4]

نوعي مشهدي *

شایستگي دارد اگر اندرزگوی بے مدارا یابد به بیشی گراید *

مُردم و آبلهٔ پای طلب خشك نشد
طیّ[5] این مرحله را مرگ و بقا کافي نیست

* وله * نیست یك دیدهٔ شایسته که ما [کنیم جلوه
پرده بر روی بود صورتِ آئینـــهٔ ما

* وله * عشق منصور گر اینست دلا رنجه مباش
هر تُنُك حوصله شایستهٔ رسوائی نیست

* وله * حسن مستورِ نظرهاست که جز صورتِ [خویش
بهرهٔ نیست ز آئینه تمـــاشائی را

* وله * دلے بحوصلـــهٔ آسمـــان مهیّـــا کن
ز مهرِ دوست دگر ذرّهٔ تمنّـــا کن

به پرتوے چه ز خورشید قانعي نوعي
بلند همّتيِ نیـــم ذرّه پیـــدا کن

بابا طالبِ اصفهاني *

از معني خبرے دارد و از معـــامـــله داني نصیبـــهٔ *

شادم از اهلِ جهان کز اثرِ صحبتِ شان
بجهانے ندهم گوشـــهٔ تنهائي را

* وله * در دلِ تنگم اگر مهرِ تو گنجد چه عجب
تنگنای دلِ من وسعتِ صحرا دارد

* وله * زضعفم در گریبان ماند دست و میکنم افغان
که این چاکِ گریبان تا بدامن دیر می آید

* رباعي * زهرم بفراقِ خود چشاني که چه شد
خونریزي و آستین فشاني که چه شد

ای غافل ازانکه تیغِ هجرِ تو چه کرد
خاکم بفشار تا بداني که چـــه شـــد

---

(۱) [ه ض د] شده زان ॥ (۲) این شاعر در [ض د] اخیر نوشته ॥ (۳) [ه ش] که از ॥
(۴) [ض د] دادیم ॥ (۵) [ض د] مگر این ॥

سرمدیٔ اصفهانی *

شریف نام لختے آگهی دارد * درست‌منش و خدمت‌گزین * قافیه نیکو برگذارد و از سیاق آگاه *

ایّام بعهدِ ما وفا کرد — تاریخِ وفای روزگاریم

* وله * می درسروگل‌دربغل‌آئی چو درکاشانه ام — بهرِ تماشا بشکفد خاشاکِ[1] محنت خانه ام

* وله * زگرم‌خوئیٔ عصیان چها بخود کردیم — به پشت‌گرمیٔ رحمت چه جرمها داریم

بگلشنے من و دل بالِ شوق افشاندیم — که رشك از آمدن و رفتنِ صبا داریم

بغیرِ وصل هزار آرزوست عاشق را — هنوز ما بتو ای بخت کارها داریم

* وله * ما برسرِ کونین نهادیم قدم را — دستے نبود بردلِ ما شادی و غم را

* رباعی * عشقے دارم قیامتش هنگامه — دردے دارم حکایتش بے نامه

دردے آنکه[2] بدردها نازنده — نے سرعتِ فکر دیده و نے خامه

دخلیٔ اصفهانی *

کم آزوری بآزرم‌مندی[3] فراهم دارد و کم‌سخنی با مردانگی همدوش *

ما رختِ طاقتِ دلِ فرزانه سوختیم — آتش زدیم و حوصله را خانه سوختیم

از کفر و دین برآمده زنّار و سبحه را — در نیمه راهِ کعبه و بتخانه سوختیم

* رباعی * من ناله ندیدم که اثر درپی داشت — من شام ندیدم که سحر درپی داشت

گویند که شادی آورد غم غلط ست — هرغم دیدم غمِ دگر درپی داشت

قاسم ارسلانِ مشهدی *

بوئے از معنی برده * خواسته بزور اندوزد و بشوق بردهد *

خرابِ صحبتِ اربابِ فطرتم که درو — دقیقهای سخن بر اشاره میگذرد

* وله * لفظ و معنی بحالِ من گریند — بے تو چون روی درکتاب کنم

* وله * ای نیم جان برآمده بر لب ترا چه قدْر — جائے که یك نگاه بصد جان برابر ست

* وله * آبِ گل و رنگِ باده[4] داری — سبحان اللّه چه آب و رنگ ست

غیوریٔ حصاری *

مردانگی غازهٔ چهرهٔ او و ساده‌لوحی پیرایهٔ حال *

شوق چون ره بران در اندازد — رسمِ باز آمدن براندازد

* قطعه * بر درِ شاه اکبرِ غازی — که بهشتے‌ست پُرز آسایش

---

(۱) [۵] خاک محبت خانه ام ॥ (۲) همچنین در هر نسخه ॥ (۳) [ش ف ا] بآرزومندی ॥
(۴) [د] ماه ॥

ریشِ خود را اگر تراشیـــدم　　نز پیِ زینت ست و آرایش
که چو جرم از سیاه‌روئي نیست　　ریش را در بهشت گنجـــایش

قاسميِ مازندراني *

وارسته زید سر و پا برهنه جهـــان‌نوردی کنـــد *

در حسن نسبتِ تو بیوسف نمیکنم　　یوسف چنین نبود تکلّف نمیکنم

* وله * فزون[1] شد از غمِ هجران ملالِ من امشب　　بصد خرابیِ دوش ست حالِ من امشب
شرابِ شوق ز هرشب فزونتر افتادست　　چها کند دلِ بے اعتـــدالِ من امشب

شیري *

از شیخ زادگانِ پنجاب * بنظرِ گیتي‌خداوند درِ سخن بروي او کشودند *

یار آمد و نام برد ما را　　وز خود بتمـــام برد ما را

* وله * هجومِ ناز چنان کرد و پیشِ یار گرفت　　که راه نیست دران تنگنا تمنّا را
* وله * سراسرجاني ای بادِ صبا درقالبِ شوقم　　سرت گردم مگر در کوي او بسیار میگردي
* رباعي * چندانکه دلم بعرضِ حال آلود ست　　با خاموشی زبانِ قال آلودست
اندک کارے هزار مشکـــل دارد　　آسان غرضے بصد محال آلود ست

رهيِ نیشاپوري *

نام خواجه جان[2] از نیکوانِ روزگار است *

* رباعي * دیگر بحیَل رهی متاب این نخ را　　بگذار معاد و مبـــدأ و برزخ را
در آتشِ عشـــقِ دوست نه تا[3] نرود　　این گـــدهٔ آبِ مرده دوزخ را

و آنان[4] که سعادتِ بار نیافتند واز دوردستها گیتي‌خداوند را ثناگذاربس انبوه چون قاسمِ گونابادي ضمیرِ سپاهاني ا وحشيِ بافقي ا محتشمِ کاشي ا ملکِ قمّي ا ظهوریِ شیرازي[5] ا ولیِ دشت‌بیاضي ا نیکي[6] ا صبري ا فکاري ا حضوري ا قاضي نوريِ سپاهاني ا صافيِ بمی[7] ا طوفيِ تبریزی ا رشکيِ[8] همداني *

خنیاگران *

نیرنگیِ این طلسمِ آگهي چگونه برگوید و چه‌مایه بر تواند گفت* گاه پردگیانِ شبستانِ دل را بفرازِ زبان جلوه دهد وزمانے با کمالِ تقدّس بمیانجیِ دست و تار چهره برافروزد* از دریچهٔ گوش درشده

---

(۱) [ض د] فرو ‖　(۲) [ش] جهان ‖　(۳) همچنین در [ف] * [ش] به تا برود * در دیگر نسخها نه تا برود ‖ (۴) این جمله در [ه] نیست ‖ (۵) در حاشیهٔ [د] ترشیزي* و حق انکه این شاعر غیر ظهوريِ ترشیزی است چنانچه از آتشکده ظاهر است ‖ (۶) [ف ا] نیکي * [ش] بیگي * [ض د] ملکي * [۴] تبکي * در یک نسخه تنگي ‖ (۷) [د] یمني؟ * [۴] یمی؟ ‖ (۸) [ا ۴] اشکی ‖

به دیرین بذگاه باز گردد و هزاران ارمغاني از خود بخود آرد* نیوشندگانرا فراخورِ دید غم و شادي برافزاید وارستگي و پابستگي را یاوري کند * گیتي‌خداوند را بدو توجّهِ فراوان و پژوهندگانِ این شگرف جادو[1] را دوست دار * نادره‌کارانِ هندی و ایراني و تورانی و کشمیري از مرد و زن عشرت‌افزای بزمِ همایون *

واین جادونفسانِ سحرپرداز را هفت لخت ساخت و هر یك را بروزِ هفته نامزد گردانید * باشارتِ والا باده از راهِ گوش بردهند و مستي و هوشیاري برافزایند * گذارشِ این گروه بس دشوار لیکن برای سیرابیِ سخن چندے پیش‌قدمان را در جدول می‌نگارد * * جدول[2] *

میان تانسین	گوالیري	درین هزار سال همچو او نشان ندهند	باز بهادر	مرزبانِ مالوه	در گویندگي کم همتا	تانک جرجو[3]	گوالیری	گوینده
بابا رام داس	گوالیري	گوینده	شهاب خان[4]	گوالیري	بین نواز	پربین خان	پورِ او	بین نواز
سبحان خان	گوالیري	گوینده	داؤد	دهادي[5]	گوینده	سورداس	پسرِ بابا رام داس	گوینده
سرکیانخان	گوالیري	گوینده[6]	سرود خان	گوالیري	گوینده	چاند خان	گوالیري	گوینده
میان چند[7]	گوالیري	گوینده	میان لال	گوالیري	گوینده	رنگ سین	آگرئی[8]	گوینده
بچتر خان[9]	برادر سبحان خان	گوینده	تان ترنگ خان	پورِ میان تانسین	گوینده	شیخ داون	دهادي	کرنا نواز
محمّد خان	دهادي	گوینده	ملّا اسحٰق	دهادي[10]	گوینده	رحمت‌الله	برادر ملّا اسحٰق	گوینده
بیرمندل خان[11]	گوالیري	سرمندل نواز	استا دوست	مشهدی	نائی[12]	میر سیّد علي	مشهدي[13]	عچکي

(۱) [ض د] جاده را ॥ (۲) ترتیب این جدول موافق [ه ش] است ॥ (۳) [ض د] نایك * در [ش] بے نقطه * [ف] تایک * [۴] تامک ॥ (۴) [ف ض د ۴] نبات خان ॥ (۵) [د] دهادي ॥ (۶) [ف ض د ۴] برگ نواز ॥ (۷) [ض د] میان جنید ॥ (۸) [ض د ۴] آگرهٔ ॥ (۹) [د] بچتر ॥ (۱۰) [د] ملتاني * [ف] مشهدي * [ض ۴] دهادي ملتاني ॥ (۱۱) [ف ض د ۴] سرمندل خان ॥ (۱۲) [ف ض] نائي ॥ (۱۳) [د] گوالیری ॥

اُستا یوسف	هروي	طنبورہ نواز	بهرام قلي	هروي	غچکی	حافظ خواجه علي	مشهدي	خواننده
قاسم ملقّب به کوه‌بر	میان قبز (۱) و رباب سازے اختراع کرده		سلطان هاشم	مشهدي	طنبوره نواز	میرعبد اللّه	برادر میر عبد الحي	قانوني
تاش بیگ	قبچاق	قبزي (۱)	استا شاه محمّد (۲)		سرنائي	پیرزاده	نبیرۂ میر دوام (۳) خراساني	گوینده و خواننده
سلطان حافظ حسین	مشهدي	خواننده	اُستا محمّد امین		طنبوره‌نواز	اُستا محمّد حسین		طنبوره نواز

بسیارے ازین سحرسرایانِ آگهي‌یاور به پایۂ امارت سربلندي یافتند و بمراتبِ سپاهي چهرۂ سعادت بر افروختند * و پیادگان را روزینه از صد و پنجاه دام کم نبود *

---

(۱) [ض د] قنبز - قنبزی ؟ * درلغات ترکي قوبوز بتفخیم ضم قاف وباي ابجد نام سازے نوشته ॥

(۲) [د ض] شاه محمد استا ॥ (۳) [۵ ش] دوام * [ف ۱] قوام علي* [ض د ۴] قوام ॥

دفتر سوم در ملك‌آبادي *

چون لختے تازه روشهای شاهنشاهي که سپاه و منزل را بیاراید نگاشته آمد برخے شگرف طرزهای آن کارآگاه که جهان را آباد سازد بر می‌نگارد *

آئینِ تاریخِ الٰهي *

سررشتهٔ داد و ستد بے ماه و روز از دست برود و از فرامشي و ناراستي شورش آویزه برخیزد * ازان رو هر گروهے چاره برسگالد و سرآغازے بر نهد * چون سگالش آموزشِ درستي و افزایشِ آساني است کهن تاریخ برداشتن و نو آئین بر نهادن ناگزیرِ جهانباني * بنابرین اورنگ‌نشینِ اقبال سالِ بیست و نهمِ الٰهي بتازه ساختنِ آن سرابستانِ ملك و مال را آبیاري فرمود و گلشن‌سرای دولت را سرسبز و شاداب گردانید *

پای‌بند ساختنِ سوانح بزمانِ معیّن را پارسي ماه روز گوید * تازي آنرا مؤرّخ برگردانید و تاریخ ازان زبان‌زدِ روزگار * برخے عربي شمرند از اِراخ (بکسرِ همزه) گاو وحشي * بابِ تفعیل برای زدودن آید * چون نادانيِ (١) هنگامِ سانحه کاسته گردد بدین نام اختصاص گرفت * چندے مقلوبِ تاخیر اندیشند و آن نسبت دادنِ آخرین وقت باشد باوّلین زمان * و طائفهٔ آخرِ وقت دانند که حادثه بدو انجامد * گویند فلاني تاریخِ قومِ خود است یعني شرفِ دودمان بدو نهایت پذیرد * و در عرف روزے معیّن است که زمانِ سپس را بدو نسبت دهند و سرآغازے بدو قرار گیرد * و ازین رو آنرا (٣) روزے برگیرند که بسترگ سانحه روشناس باشد چون کیش‌پیدائي و اورنگ‌نشیني و جوشِ طوفاني و زمین‌لرزه * بسخت نگاپو و یاوریِ بخت ودوامِ نیایش و آزمونِ روزگاران و فروغ‌پذیریِ خرد و ایمنيِ زمان و فراهم آمدنِ دانش‌منشانِ دوربین و گوناگون شناسائي خاصه ریاضي وایزدي‌توفیق رصد برساختند * شگرف خانهای زیر و بالا و دگرگونگيِ روزنها و زینها در بلند زمینِ کم‌غبار اساس یافت * و بمیانجيِ آن و نیروي آلات چون ذات الحلق و ذات السّمتین و ذات التّقبتین و ربع

---

(١) [ض د] دوایي ॥ (٢) [د] تاریخ ؟ ॥ (٣) [د] آن روز را ॥

مجیّب و اصطرلاب و کره و جز آن اخترشناسي چهره برافروخت و شمارهٔ افلاك و جای ستارگان و اندازهٔ حرکات در طول و عرض و دوري از یکدیگر و از زمین و بزرگي و کوچکيِ اجرام و مانندِ آن هویدائي گرفت * این کارِ سترگ بے اقبالِ روزافزونِ فرمانرواي دادگر و فراوان توجّهِ او صورت نگیـــرد * فراهم آمدنِ دانادلانِ آزادخاطر تنها بافزونيِ خواسته دست ندهد و خرد نامهاي باستاني و دستور العملِ پیشینان بے سخت کوششِ اورنگ‌نشین بچنگ نیاید * و با این همه سی سال باید که بر یك دورهٔ هفت سیّاره آگهي شود * هرچند زمانه دراز و کوشش فراوان کار شایسته‌تر *

درین کهن دَیرِ پُر آشوب بسا کس را توفیق یاوري نمود و بدین کار لختے چیره‌دستی یافت چنانچه اَرْشمیدس (۱) و اَرِسطرْخس و اَبرخس بمصر که درین سالِ چهلمِ الٰهی هزار و هفصد و شصت و نه سال ازو سپري شده ، بطلمیوس (۲) باسکندریه هزار و چهارصد و ده و چندے میشود ، و مأمون خلیفه در بغداد هفصد و نود سال گذشت ، سند بن علي و خالد بن عبد الملك المرْوزي بدمشق هفصد و شصت وچهار سال بسر آمد ، و حاکمي و ابنِ اعلم در بغداد پیش ازین بهفصد و دوازده سال رصد اساس نهادند و ناتمام ماند ، بَتّانی برَقّه بشش صد و پنجاه وچهارسال ، خواجه نصیرِ طوسي در مراغهٔ تبریز سیصد و شصت و دو سالِ شمسی میگذرد ، و میرزا اُلُغ بیگ در سمرقند صد و پنجاه و شش سال سپري شد و گزیده‌ترین برشمرند * رصد بتازي زبان انتظار و منتظران سپس جمعے که در خاص خانها چشـــم بر راهِ شناسائيِ اختر دارند و پژوهشِ حالِ آن نمایند * و آنچه بدین طرز برگیرند و از عُلوي حقائق آگهي پذیرفته بجدول در آورند و بقیدِ کتابت باز دارند آنرا زیج گویند * و او معرّبِ زیك است بپارسي رشتهائےست که نقشبندان را قانونے است در بافتنِ نقشین (۳) پارچه * همان طرز زیج دستورے است منجّم را در شناختِ فلکي اوضاع و خطوط و جداول در طول و عرض بدان ریسمانها ماند * گویند معرّبِ زه است از فراوان احتیاج که بر شناسا پوشیده نیست * وترِ (۴) هر قوس را در برابرِ آن نهاده اند و آنرا بدین نام خوانند * و برخے فارسي بر گذارند بمعنيِ رجهٔ (۵) بنّا * چنانچه او بدست‌آویزِ آن از راستيِ عمارت آگهي پذیرد اخترشناس بدین تقویم درستي پژوهد *

فراوان مردم ازان یادگارے گذاشته ، زیجِ ماجور ترك ، زیجِ ابرخس ، زیجِ بطلمیوس ، زیجِ فیثاغورس ، زیجِ زردشت ، زیجِ ثاونِ اسکندراني (۶) ، زیجِ ساماطِ (۷) یوناني ، زیجِ ثابت بن قره ، زیجِ حسام بن سنان (۸) ، زیجِ ثابت بن موسي ، زیجِ محمّد (۹) بن جابرِ بتّاني ، زیجِ احمد بن عبد الله جبا (۱۰) ، زیجِ ابو ریحان ، زیجِ خالد بن عبد الملك ، زیجِ یحیی بن منصور ، زیجِ حامدِ (۱۱) مرورودي ، زیجِ مغیثي ،

---

(۱) [ض د] ارشمیدش ॥ (۲) همچنین در [۵] * در دیگر نسخه بطلیموس ॥ (۳) [ف ش] نقشین * در [ض د] نیست * [۵ ا] نقشي ॥ (۴) [ض د] و نیز هرقوس ॥ (۵) [ش ف ا] زجه ؟ * [ض د] رشته ॥ (۶) [ض د] اسکندري ॥ (۷) [د] ساباط ॥ (۸) [ش ف ا] شبان ॥ (۹) در قاموس احمد ॥ (۱۰) همچنین در [۵] * [ش ف ا] حسا * [و] احسا * [ض د] احبار ॥ (۱۱) [ض] حامد بن مرورودي ॥

زيجِ شرقي(١) ا زيجِ ابو الوفا نورحاني(٢) ا زيجِ جامعِ كياكوشيار ا زيجِ بالغِ كياكوشيار ا زيجِ عضدي كياكوشيار ا زيجِ سليمان بنِ محمّد(٣) ا زيجِ ابو حامدِ انصاري ا زيجِ صفايح ا زيجِ ابو الفرحِ شيرازي ا زيجِ مجموع ا زيجِ مختار ا زيجِ ابوالحسنِ طوسي ا زيجِ احمد بن اسحٰقِ سرخسي ا زيجِ غزاري ا زيجِ هاروني ا زيجِ ادوارِ قرائن ا زيجِ يعقوب بن طاؤس ا زيجِ خوارزمي ا زيجِ يوسفي ا زيجِ وافي ا زيجِ جوز هرين(٤) ا زيجِ سمعاني ا زيجِ ابنِ سحره(٥) ا زيجِ ابو الفضل ماشاذه(٦) ا زيجِ عاصمي ا زيجِ كبير ابو معشر ا زيجِ سند بن علي ا زيجِ ابنِ اعلم ا زيجِ شهرياران ا زيجِ اوكند ا زيجِ ابنِ صوفي ا زيجِ سهلانِ كاشي ا زيجِ اهوازي(٧) ا زيجِ عروسِ ابي جعفرِ بوشنجي(٨) ا زيجِ ابو الفتح ا زيجِ عكه راهبي(٩) ا زيجِ قانونِ مسعودي(١٠) ا زيجِ معتبرِ سنجري ا زيجِ وجيزِ معتبر ا زيجِ احمد عبد الجليلِ سنجري ا زيجِ محمّد حاسبِ طبري ا زيجِ عدني ا زيجِ طيلساني ا زيجِ اصابعي ا زيجِ كرماني ا زيجِ سلطان علي خوارزمي ا زيجِ فاخر علي نسبي(١١) ا زيجِ علائي شيرواني(١٢) ا زيجِ راهوري(١٣) ا زيجِ مستوفي ا زيجِ منتخبِ يزدي ا زيجِ ابو رضاي يزدي ا زيجِ قيدوره ا زيجِ اكليلي ا زيجِ ناصري ا زيجِ ملخّص ا زيجِ دستور ا زيجِ مركّب ا زيجِ مقلمه(١٤) ا زيجِ عصا ا زيجِ شتسله(١٥) ا زيجِ حاصل ا زيجِ خطائي ا زيجِ ديلمي ا زيجِ مفردِ محمّد بنِ ايوب(١٦) ا زيجِ كاملِ ابو رشيد ا زيجِ ايلخاني ا زيجِ جمشيدي ا زيجِ گورگاني *

وآنچه سال بسال از زيجِ جزئي حركات وشخصي اوضاع بر نويسند تقويم خوانند * و آن در اصل خرامشِ اختر باشد ازسر آغازِ حمل تا جاي معيّن از فلك البروج بتوالي * و بهندي زبان پتره خوانند (بفتحِ باي فارسي و سكونِ تاي فوقاني و فتحِ را و هاي مكتوب) * و هندي حكيم شناسائي اختر را بگذارشِ قدسي نفوس پندارد * مردم زاد از صفائي گوهر و شايستگي انديشه وگزيدگي كردار وگذارشِ جان و تن بپايهٔ رسد كه نقوشِ كوني و الٰهي كلّي و جزئي عُلوي و سفلي آينده و گذشته برپيشگاهِ خاطرِ او پيدائي گيرد * از مهربان دلي و دانش افزائي به پژوهندگانِ سعادت منش بر آموزند واينان پايبندِ خامه برسازند * آن نگاشته را سدّهانت نامند (بكسرِ سين و فتحِ دالِ مشدّد و هاي خفي و الف و نونِ خفي و تاي فوقاني) * امروز نُه نامه ازان شگرفيِ روزگار برگذارد ا برهم سدّهانت (بفتحِ با و سكونِ را و هاي خفي و ميم) ا سورج سدّهانت (بفتحِ سين و سكونِ واو و فتحِ را و سكونِ جيم) ا سوم سدّهانت (بضمِّ سين و سكونِ واو و فتحِ ميم) ا برهسپت سدّهانت (بكسرِ با و را وفتحِ ها

---

(١) [ش ف و] شرفي ॥ (٢) [ف ا و ض] نورخاني ॥ (٣) در [د] نيست ॥
(٤) [د] حور هرين * [و] جوهرين ॥ (٥) [ف] سبحره * [ا] سجره ॥
(٦) [د] ماشا * [ض] باشاذه ॥ (٧) [ش ف ا] اموازي ॥ (٨) [د] فوشنجي ॥
(٩) [ش و] راهي * [د] راهني ॥ (١٠) [ش] معبودي ॥ (١١) [ش د] فاجر ॥
(١٢) [ض] ليثى * [د] لشي ॥ (١٣) [ض د] زاهدى * [٤] زاهري * [ا] راهي ॥
(١٤) [ش ٤] مقلم* [د] مقله ॥ (١٥) [٥] شتسله يا شستله* در [ش] بے نقطه *[ض] ششتله*
[ف ا و د] سنبله * [٤] نقله ॥ (١٦) در [ض] نيست * [د] زيج مفرد ا زيج محمد بن ايوب ॥

و سکونِ سین و فتحِ بایِ فارسي و کسرِ تایِ فوقاني) بر گذارندۀ برهما و آفتاب و ماه و مشتري * و آغازِ هرچهار بس دور * و فراوان اعتبار دارند خاصه دوئے اوّل * گرگ سدّهانت (بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ را و فتحِ کافِ فارسي) ، نارد سدّهانت (بنون و الف و فتحِ را و دال) ، پاراسر سدّهانت (ببایِ فارسي و الف و را و الف و فتحِ سین و سکونِ را) پلست سدّهانت (بضمِّ بایِ فارسي و فتحِ لام و سکونِ سین و فتحِ تایِ فوقاني) ، بشسّه سدّهانت (بفتحِ با و کسرِ سینِ منقوطۀ اوّل و سکونِ سینِ دوم و فتحِ تایِ فوقانيِ هندي و هایِ خفي) * و این پنج گذارشِ مردم‌زاد انگارند * ناشناسندگان زبانِ بیغاره کشایند و چنان پندارند از رصدي اوضاع آگهي یافته راز را نهفته اند و بروشے که دلها بشکرد وانموده لیکن دوربینِ انصاف‌گرا سرباز نزند خاصه که نیکوانِ آراسته‌ظاهر و باطن چندین لك سال یک پس از دیگرے بر یك نمط برگذارند *

و نزدِ همه شبانه‌روز که دستمایۀ تاریخ بود بر دوگونه بود * حقیقي و آن در توران و باختر از نیمروز تا نیمروزِ دیگر و در خطا و ایغور از نیم شب تا نیم شب و عامّه از شامگاه تا شامگاه * و هندي حکیم در جگموت (پایانِ خاور) از آغازِ طلوع تا طلوعِ دیگر ، و در رومك (منتهای باختر زمین) از غروب تا غروب ، و در لنکا (نهایتِ جنوب) از نیم شب تا نیم شب و در دهلي دیار همین شماره رود ، و در سده پور (پایانِ شمال) از نیمروز تا نیمروز * وسطي (و آنرا اصطلاحي نیز گویند) مقدارِ یك دورۀ فلك اعظم با سیرِ وسطي شمس دران * برای کارآساني همگي زمانِ گردشِ آفتاب را برگرفته اند و بر ایّامِ دوره برابر بخش نموده و خارجِ قسمت را وسطيِ هر روزه پندارند لیکن چون مدّتِ دُورَ مختلف یافته اند دران نیز دگرگونگي پدید آید ، زیجِ بتّاني پنجاه و نُه دقیقه و هشت ثانیه و هشت ثالثه و چهل و شش رابعه و پنجاه و شش خامسه و چهارده سادسه برگوید ، و ایلخاني دقیقه و ثانیه همان لیکن نوزده ثالثه و چهل و چهار رابعه و ده خامسه و سي و هفت سادسه برگذارد ، و جدیدِ گورگاني با خواجه تا ثالثه یکسان شمارد لیکن سي و هفت رابعه و چهل و سه خامسه گوید ، پس بطلمیوس در مجسطي اگرچه در دقیقه و ثانیه موافق لیکن هفده ثالثه و سیزده رابعه و دوازده خامسه وسي و یك سادسه نویسد * و همچنین گوناگون گذارش کهن نامه‌ها باز خواند * همانا از تفاوتِ آگهي و دگرگونگيِ آلات دوئي بر خیزد * مدارِ سال گردش و فصول بر آفتاب نهاده اند * از هنگامِ جدائي از نقطۀ معیّن تا بازگشت بدان یك سال نامند * و زمانِ بودنِ او در یك برج شمسي ماه * و دوريِ ماه از وضعِ معیّن با خورشید چون اجتماع یا استقبال یا جز آن تا باز گردیدن بدو قمري ماه * و چون دوازده دورِ ماه نزدیك بیك دورِ آفتاب است آنرا سالِ قمري برشمارند * پس هر یکے از سال و ماه شمسي و قمري بود * و هر کدام ازین دو حقیقي که دران سیر معتبر بود نه شمارۀ ایّام و وسطي که در روز شمارند

نه مدّتِ گردش * و هندي دانا سال را چهارگونه بسانِ ماه برگذارد و هرکدام را بکارے برگزیند * چون از روز و شب و سال و ماه که دستمایهٔ تاریخ بود لختے گذارش یافت چندے از پیشین تاریخ برمینویسد و داستان را سیراب میگرداند •

تاریخِ هند *

آغاز از آفرینشِ برهما برگیرند و هر روز او سرِ تاریخ شود * گویند چون هفتاد(۱) کلپ سپري گردد (بفتحِ کاف و سکونِ لام و بای فارسي ، چهار جُگ باشد و همگي مدّتِ آن چهل و سه لك و بیست هزار سال) یك من پدید آید * و آن فرزندِ خواهشِ برهما است و آفرینش را دستیار * چهارده من تا یك روزِ او پدیدار گردند * و درین روز که سرآغازِ پنجاه ویکم سالِ او است شش من گذشته و از هفتم بیست و هفت کلپ سپري شده واز بیست و هشتم سه جگ بسر آمد و از چهارم چهار هزار و هفتصد سال * در سرآغازِ این جگ راجه جُدهشٹهر (بضمِ جیم و کسرِ دال و های خفي و سکونِ شینِ منقوطه و کسرِ تای فوقانيِ هندي و های خفي و فتحِ را) همگي جهان برکشاد * و بسراپاي تاریخ فرا رسیده فرمان‌روائيِ خویش را سرآغاز گردانید و درین سالِ چهلمِ الٰهي چهار هزار و شش صد و نود وشش سال ازو گذشته * سه هزار و چهل و چهـــار سال روائي داشت * سپس بکرماجیت از اورنگ‌نشینيِ خویش برگرفت و کار لختے برمردم آسان ساخت * صد و سي و پنج سال فرمان‌روائي کرد * و درین سال هزار و شش صد و پنجاه و دو سال سپري شد * گویند سالباهن نام جوانے به نیروی معنوي چیره‌دستيِ ظاهر یافت و در آوردگاه آن راجه را دستگیر گردانید * چون گرفتار بجان‌شکري نسزد نوازش فرموده از خواهش باز پرسید • پاسخ گذارد اگرچه همگي عزیمت کُنج‌نشینيِ و پرهیزِ دادارِ بیهمال لیکن این آرزو در سر که از جرائدِ روزگار تاریخِ من ستوده نشود * گفته پذیرش یافت * اگرچه تاریخِ خویش درمیان آورد لیکن آن را از روائي باز نداشت(۲) * و امروز هزار و پانصد و هفده سال ازو گذشت و پندارند که هزده هزار سال روائي یابد • و سپس راجه بجیابهنندن (بکسرِ با و جیم وبای تحتاني و الف و کسرِ با و های خفي و فتحِ نون و نونِ خفي و فتحِ دال و نون) از جلوسِ خویش تاریخِ نو بر سازد و ده هزار سال بماند * و سپس ناکا ارجن مسندآرای گردد و بنامِ خویش تازه تاریخے برنهد و چهار لك سال روائي یابد * و پس کَلکی که آنرا اَوتار اندیشند تازه گرداند * تا هشتصد وبیست و یك سال باشد * و این شش را بر گزیده انگارند و ساکا خوانند (بسین و الف و کاف و الف) * وزنه سرآغازها فراوان بود و هرکدام را سنپت گویند (بفتحِ سین و سکونِ نون و فتحِ بای فارسي و تای فوقاني) * و چون سالباهن پدید آمد تاریخِ بکرماجیت از ساکا بسنپت نام گرفت * و سپس سرآغاز است * جگ شود و ازان تاریخِ نو بر گیرند * و هندي حکیم ماه و سال را چهارگونه داند

---

(۱) [د] هفتاد ویك ॥ (۲) [ض د] باز داشت ॥

سورماس (بفتحِ سین و سکونِ واو و را و میم و الف و سین) بودنِ آفتاب در یک برج * (۱)
و هر سال سیصد و شصت و پنج روز و پانزده گهري و سي پل و بیست و دو نیم بپل *

چاندرماس (بجیمِ فارسي و الف و نونِ خفي و سکونِ دال و را) از پروا تا آماوس ،
سال سیصد و پنجاه وچهار روز و بست و دو گهري و یک پل * از حمل آغاز نهند * و اساسِ
این ماه برسي تتهِ باشد (بدو تای فوقاني نخستین مکسور دوم ساکن و های خفي) * ماه از
اجتماع چون دوری گزیند هردوازده درجه را یکے ازان برشمرند * و از درنگ و شتابِ ماه درگهریهای
هر بخشے تفاوت رود از شصت و پنج افزون و از پنجاه و چهار کم نبود * اوّل را پروا نامند (بفتح بای
فارسي و کسر را و واو والف) ، دوم دوج (بضمّ دال وسکون واو وجیم) ، سوم تیج (بکسرِ تاي فوقاني
و سکونِ یاي تحتاني و جیم) ، چهارم چوته (بفتحِ جیمِ فارسي و سکونِ واو و فتحِ تاي فوقاني و های
خفي) ، پنجم پنچمین (بفتحِ باي فارسي و نونِ خفي و فتحِ جیمِ فارسي و کسرِ میم و سکونِ یاي
تحتاني و نونِ خفي) ، ششم چهته (بفتحِ جیمِ فارسي و های خفي و سکونِ تاي فوقاني هندي
و های خفي) ، هفتم سپتمین (بفتحِ سین و سکونِ باي فارسي و فتحِ تاي فوقاني وکسرِ میم و سکونِ
یاي تحتاني ونونِ خفي) ، هشتم اشتمین (بفتحِ همزه وسکونِ شینِ منقوطه وفتحِ تاي فوقاني هندي
وکسرِ میم و سکونِ یای تحتاني و نونِ خفي) ، نهم نومین (بفتحِ نون و سکونِ واو و کسرِ میم و سکونِ
یاي تحتاني و نونِ خفي) دهم دسمین (بفتحِ دال و سکونِ سین و کسرِ میم و سکونِ یاي تحتاني
و نونِ خفي) ، یازدهم ایکادسی (بکسرِ همزهٔ مجهول و سکونِ یاي تحتاني و کاف و الف و سکونِ
دال و کسرِ سین وسکونِ یاي تحتاني) ، دوازدهم دوادسي بضمّ دال وواو و الف و سکونِ دال و کسرِ
سین و سکونِ یاي تحتاني) ، سیزدهم تروسي (بکسرِ تاي فوقاني و ضمِّ را و سکونِ واو و فتحِ دال
وکسرِ سین و سکونِ یاي تحتاني) ، چهاردهم چودس (بفتحِ جیمِ فارسي و سکونِ واو و فتحِ دال وسکونِ
سین) ، پانزدهم پورنماسی (بضمّ باي فارسي وسکونِ واو و را و نون ومیم و الف و کسرِ سین وسکونِ
یاي تحتاني) * و از شانزدهم تا بیست و نهم بدین نامها بترتیب برخوانند تا چهاردهم * و بخشِ
سي ام را اماوس گویند (بفتحِ همزه و میم و الف و فتحِ واو وسکونِ سین) * از پروا اوّل تا پانزدهم را
شکل پچّه نامند (بضمّ شینِ منقوطه و سکونِ کاف و فتحِ لام و باي فارسي و جیمِ مشدّد و های
خفي) و نصفِ دیگر را کشن پچّه خوانند (بکسرِ کاف و سکونِ شینِ منقوطه و نون) * جمعِ آغازِ
ماه را از اوّلِ کشن پچّه گیرند * و در تقاویم بیشتر سال شمسي آورند وماه قمري * و چون سالِ قمري
از شمسي ده روز و پنجاه و سه گهري و بیست و نه پل و بیست و دو نیم بپل کم باشد بحرکتِ
وسطي پس از دو سال و هشت ماه و پانزده روز وسي گهري ازان کسر یک ماه فراهم آید و بحرکتِ

---

(۱) [د] در بروج و هر سال ॥

تقویمی از سه سال زیاده و دو سال و یك ماه کم نباشد * بشمارهٔ نخستین در یکے از دوازده ماه این کسور فراهم آید و دران سال همان ماه را دوباره گیرند * و در پسین حساب در هر ماه شمسي که دو اجتماع شود * و آن ناگزیر از چیت تا کنوار باشد وبجز این هفت ماه افزوده نگردد * آنرا ادهك ماه گویند (بفتحِ همزه و کسرِ دال و های خفي و سکونِ کاف) و عامّه ماهِ لوند نامند *

ساون ماس (بسین و الف و فتحِ واو و سکونِ نون) از هر روزے که خواهند آغاز نهند تا سي روز بانجام رسد * سالے سیصد و شصت روز *

نچهتّر ماس (بفتحِ نون و جیمِ فارسي و های خفي و سکونِ تای فوقاني[1] مشدّد وسکون[2] را) از هر منزلے که ماه ازو بر گذرد و باز بدو پیوندد * وماه بیست وهفت روز وسالے سیصد وبیست وچهار روز *

فصول را شش برشمارند و هریك را رت نامند (بکسرِ را وضمّ تاي فوقاني) * بودنِ خورشید در ماهي وبره بسنت گویند (بفتحِ با وسین ونونِ خفي وفتحِ تای فوقاني) معتدل * در گاو و دوپیکر گریکهم (بکسرِ کافِ فارسي و را وسکونِ یاي تحتاني وفتحِ کاف وهای خفي وسکونِ میم) گرم * در خرچنگ و شیر برکها (بفتحِ با وسکونِ را وفتحِ کاف وهای خفي والف) هنگامِ بارش * در خوشه و ترازو سرد (بفتحِ سین و را وسکونِ دال) زمانِ سپري شدنِ باران و درآمدنِ زمستان * به کژدم وکمان هیمنت (بکسرِ مجهولِ ها وسکونِ یای تحتاني وفتحِ میم ونونِ خفي وتای فوقاني) زمستان * به بزغاله و دلو ششر (بدو شینِ منقوطهٔ مکسور و فتحِ را) میانِ سرما ومعتدل * و نیز سال را سه بخش برسازند * هریک را کال خوانند (بکاف و الف ولام) و آغاز از پهاگن شود * چهار ماهِ گرما را دهپ کال گویند (بضمّ دال و های خفي وسکونِ بای فارسي وکاف والف ولام) و چار ماهِ بارش را برکها کال (بفتحِ با وسکونِ را وفتحِ کاف وهای خفي والف) و چهار ماهِ سرما را سیت کال (بکسرِ سین وسکونِ یای تحتاني وفتحِ تای فوقاني) * و در معظّم معمورهٔ هندوستان افزون از سه فصل آشکارا نبود حوت حمل ثورجوزا گرما ، سرطان اسد سنبله میزان باران ، عقرب قوس جدي دلو زمستان * و سالِ شمسي را دو بخش گردانند * از حمل تا آخرِ سنبله اُتّرگول نامند (بضمّ همزه وفتحِ تای فوقاني مشدّد وسکونِ را وضمّ کافِ فارسي وسکونِ واو ولام) شمالي معدّلِ النّهار ازو * از اوّلِ میزان تا آخرِ حوت را دکّهن گول خوانند (بفتحِ دال وکسرِ کافِ مشدّد وهای خفي ونون) جنوبي آن * ونیز از اوّلِ جدی تا آخرِ جوزا را اُتّراین نامند (بضمّ همزه وفتحِ تای فوقاني مشدّد و را والف وکسرِ یای تحتانی وسکونِ نون) آفتاب رو بشمال نهد * و از اوّلِ سرطان تا آخرِ قوس دچّهنایین (بفتحِ دال و کسرِ جیم فارسي مشدّد و های خفی ونون والف وکسرِ یاي تحتاني وفتحِ نون) خورشید جنوب رویه رود * فراوان کار خاصه فروشدن درنخستین قسم گزیده شمرند *

---

(۱) همچنین در هر نسخه ‖ (۲) در [ض د] نیست ‖

وشبانروز را شصت بخش برابر کرده اند و هریك را گهڑي نامند (بفتحِ کافِ فارسي وهاي خفي وکسرِ تاي فوقانيِ هندي وسکونِ ياي تحتاني) و بعرفي زبان گهري (بفتحِ کافِ فارسي و هاي خفي وکسرِ را وسکونِ ياي تحتاني) * وهرگهري را نيز بدان شماره قسمت کنند و هريك را پَل خوانند (بفتحِ باي فارسي ولام) * و پل را نيز بدانسان بخش کرده اند و هرکدام را ناري گويند (بنون والف وکسرِ را وسکونِ ياي تحتاني) وپَپل نيز خوانند(بکسرِ با وفتحِ باي فارسي ولام) * وهر ناري مقدارِ شش نفس کشيدنِ آدميِ معتدل المزاج که بے دويدن و خشمناکي ومانندِ آن بود* آدميِ تندرست سيصد و شصت نفس دريك گهري بر آرد و در شبانروز بيست و يك هزار و ششصد بر کشد * وبرخے چنان برگذارند نفسے که بر آيد آنرا سواس نامند (بضمِّ سين وواو والف وسين) وآنچه درآيد آنرا پرسواس (بفتحِ باي فارسي و سکونِ را) و هردو را يک پران خوانند (بفتحِ باي فارسي و را والف ونون)* وشش پران را يك پَل (بفتحِ باي فارسي وسکونِ لام) وشصت پل را يك گهري * نجومي ساعت که بيست و چهارم بخشِ شبانروز است اندازهٔ دو و نيم گهري است * هريکے از شب وروز را چهار قسم برسازند * هرقسم را پهر گويند (بفتحِ باي فارسي وسکونِ ها و را)* و هر پهر برابر نباشد *

تاريخِ خطائي *

سرآغاز از گيهان‌آفرينش برسازند و بزعمِ ايشان تا امسال هشت هزار و هشت صد و هشتاد و چهار وَن (بفتحِ واو و سکونِ نون) و شصت سال سپري شده * وهر وني ده هزار سال* پندارند پايندگيِ عالم سيصد هزار ون بود و نزدِ برخے سيصد وشصت هزار* سال شمسيِ حقيقي و ماه قمريِ حقيقي برگيرند * و آغازِ سال از ميانهٔ دلو کنند * محي‌الدّينِ مغربي از شانزدهم درجه برگذارد و برخے از شانزدهم تا هژدهم* شبانروز را بر دوازده چاغ(۱) بخش کرده اند و هريك را بهشت که و هرکدام را نامے برنهاده اند* و نيز بده هزار فنگ(۲) بخش کنند * و در سال‌مه خويش سه دور دارند ، شانگ(۴) ون ، جونگ ون ، خاون * هريکے شصت سال * و هر سال آنرا بدو پابند گردانند * و گردشِ دور بر ده و دوازده بود نخستين درسال و روز بکار برند و پسين دران و اجزاى روز * و از ترکيبِ اين(۵) دو دور دورِ ستين(۶) بر سازند و تفصيلها برنهند *

تاريخِ ترکي *

ايغوري نيز گويند * بسانِ پيشين است ليکن دورِ اين جز بر دوازده نگردد * سالها و روزها

---

(۱) [۸ ض] جاغ * [ف ش] جا ‖ (۲) [د و] فنك * و در برهان پنگ نوشته ‖
(۳) [۸ ض د ۴]و در سال خويش ‖ (۴) [ش ف و] سانك‖ (۵) [۴] اين دو دو دور ستين ‖ (۶) [ش] سيمين ؟ * [ض د ا و] سنين ؟ ‖

بدانسان شمارند * و برخے زیجات چنان برگذارد که دورِ اینان بر ده (۱) نیز گردد * و سرآغازِ سال پیدائي نگرفت * ابو ریحان گوید که ترکان نُه عدد بر سالهای ناقصهٔ رومي افزایند و بر دوازده قسمت کنند ، آنچه بماند از سالِ موش آغاز نهند ، بهر حیوانے که رسد سالِ وی بود * لیکن به ترازوی آزمون سنجیدگي ندارد و یك سال کمی پذیرد * همانا مراد آنست که آنچهٔ باقي ماند بحیوانات دهند و از موش گرفته بهر جانورے که رسد نامِ آن اعتبار (۲) کنند * هرچند آغاز معلوم نگردد لیکن ازین حساب لختے شناسائي بدست اوفتد که کدام سال است ازین (۳) دور و چه نام دارد * و اگر هفت سال بر تاریخِ ناقصهٔ ملکي افزایند و دوازده دوازده طرح کنند از سالِ موش گرفته بهر جانور که رسد سالِ آن باشد و این درست آید بدین ترتیب ا سیچقان (بکسرِ سین وسکونِ یاي تحتاني و جیم و قاف و الف و نون) موش ا اود (بضمِّ همزه و سکونِ واو و دال) گاو ا (پارس بباي فارسي و الف و سکونِ را و فتح سین) پلنگ ا توشقان (بفتحِ تاي فوقاني وکسرِ واو و سکونِ شینِ منقوط و قاف و الف و نون) خرگوش ا لوئي (بضمِّ مجهولِ لام و سکونِ واو و بدو یاي تحتاني نخست مکسور دوم ساکن) نهنگ ا بیلان (بدو یاي تحتاني اوّل مکسور ثانی ساکن و لام و الف و نون) مار ا یونت (بضمِّ یاي تحتاني و سکونِ واو و نونِ خفی و سکونِ تاي فوقاني) اسپ ا قو (بضمِّ قاف و سکونِ واو) گوسفند ا بیچ (بکسرِ با و سکونِ یاي تحتانی و جیمِ فارسي) بوزنه ا تخاقو (بفتحِ تاي فوقاني و خاي منقوطه و الف و ضمِّ قاف و سکونِ واو) مرغ ا ایت (بکسرِ همزه و سکونِ یاي تحتانی و تاي فوقانی) سگ ا تنکوز (بفتحِ تاي فوقانی و نونِ خفی و ضمِّ کاف و سکونِ واو و زاي منقوطه) خوک * در انجامِ هریک لفظِ ایل که بمعنيِ سال است برافزایند *

تاریخِ منجّم *

آغاز از آفرینش گیرند و گویند دران هنگام همگی سیّاره در اوّلِ حمل بود * سال شمسی باشد * و بشمارهٔ او درین سال یك لك و هشتاد و چهار هزار و شش صد و نود و شش سال گذشته *

تاریخِ آدم *

آغاز از پیدائيِ او گیرند * سال شمسی و ماه قمري * درین سال بگذارشِ زیجِ ایلخانی ودیگر کارآگهان پنج هزار و سیصد و پنجاه و سه سالِ شمسی شود * و برخے اهلِ کتاب شش هزار و سیصد و چهل و شش سالِ شمسی بر گذارند * وچندے شش هزار و نهصد وسی وهشت سالِ شمسی * جمعے شش هزار و نهصد و بیست سالِ شمسی * وآنچه از دانش اندوزانِ نصاری شنوده شد شش هزار و هفت صد و نود و سه سال *

تاریخِ یهود *

آغاز از آفرینشِ آدم گیرند سال شمسيِ حقیقي و ماه قمريِ اصطلاحی * شمارهٔ ماه و روز

---

(۱) [ض د] بر ॥ (۲) [ض د] اختیار ॥ (۳) در [ش] نیست * [د] ازین دو وجه نام دارد ؟॥

تازي آسا بحسبِ امرِ اوسط * و سالها بر دوگونه بود بسیط که در و کبیسه نباشد و عبور که در و اعتبار کنند * و مانندِ هندیان در سه سال یك ماه افزایند *

تاریخِ طوفان *

سرآغاز ازان حادثه گیرند * سال شمسیِ حقیقی و ماه[1] قمریِ حقیقی * و اوّلِ سال از حمل گیرند * و ابومعشرِ بلخي اوساطِ کواکب برین تاریخ نهاده * و درین سال چهار هزار و شش صد و نود و شش سال گذشته *

تاریخِ بُختِ نصّر *

اوّل[2] از عنفوانِ فرماندهيِ خویش تازه تاریخی درمیان آورد * سال شمسیِ اصطلاحي * سیصد و شصت و پنج روز بے کسر * و ماه[3] نیز بدانسان هر یکے سي روز * و پنج روز در آخرِ سال افزایند * وبطلمیوس در مجسطی حرکاتِ سیّاره را برین تاریخ نهاده * دو هزار و سیصد و چهل و یك سال ازو سپري شده *

تاریخِ پیلپس *

فیلبُس و فیلقس نیز خوانند * او مشهور بسکندرِ ماقدوني است * آغاز از فروشدنِ او گرفته اند * سال و ماه شمسیِ اصطلاحي * ثاونِ اسکندراني اصولِ اوساطِ کواکب در زیجِ قانون و بطلمیوس برخی ارصاد در مجسطی برین نهاده * هزار و نهصد و هفده سال گذشته *

تاریخِ قبطي *

سرآغاز از[1] پیشین هنگام * بتّاني برگوید سال شمسیِ اصطلاحی سیصد و شصت و پنج روز بے کسر * زیجِ سلطانی چنان سراید سال و ماهِ او بسانِ رومی است * و همچنان کبائس دارد لیکن کبیسهٔ قبطی بشش ماه پیشي گیرد از کبیسهٔ رومی *

تاریخِ رومي *

سال و ماه شمسیِ اصطلاحي * سیصد و شصت و پنج روز و چهار یك را بے کم و بیش یك سال برشمارند * و در ارصادِ مشهور کسر زاید کمتر از ربع است * نزدِ بطلمیوس چهارده دقیقه و چهل و هشت ثانیه ۱ و برصدِ ایلخانی دقیقه همان و ثانیه سي و دو و ثالثه سي ۱ بارصادِ خطائیان دقیقه همان و سی و شش ثانیه و پنجاه و هفت ثالثه ۱ برصدِ جدیدِ گورگانی دقیقه بدانسان و سي و سه ثانیه ۱ و برصدِ مغربي دوازده دقیقه ۱ برصدِ بتّاني سیزده دقیقه و سی و شش ثانیه * محی الّدینِ مغربی گوید ببرخی ارصادِ روم آن کسر افزون از ربع است و باختے کمتر از ربع * و ازین رو بامرِ اوسط ربع گرفتند * و طائفهٔ برآنکه اهلِ روم آن کسر را برصد ربعِ تمام یافته اند * پس سال شمسیِ حقیقي باشد * و ملّا علیِ قوشجی بر وجهِ نخستین نیز حقیقی بر گذارد * و سرآغازِ این از فروشدنِ اسکندرِ ثانیِ ذوالقرنین

---

(۱) این جمله در [د] نیست ‖ (۲) در [ض د] نیست * [ه] تاریخ بخت نصر اول * از عنفوان ‖ (۳) این جمله در [ه] نیست ‖

است لیکن پس از دوازده سال قرار گرفت * و برخی برآنند که در سالِ هفتم از اورنگ‌نشینیِ او از مقدونیه که بنگاهِ اوست برای تسخیرِ ملك بر آمد و این تاریخ برنهاد * و محی الدّین مغربی برآنکه عنفوانِ این تاریخ از اورنگ‌نشینیِ سولوقس است که آنطاکیه بنا نهادهٔ اوست * جهودی (۱) و سریانی این تاریخ بکار بردے * گویند اسکندرِ فیلقوس چون از یونان بکشایشِ فارس میرفت بر بیت المقدّس گذار افتاد * دانشورانِ یهودِ شام را طلب داشته فرمود تاریخِ موسی بر انداخته از زمانِ ما گیرند * پاسخ دادند که پیشینان نگهداشتِ یک تاریخ زیاده از هزار سال نکرده اند و امسال تاریخِ ما بهزار میرسد ، از سالِ آینده فرمایش کاربسته آید * و چنان کردند * و آن بیست و هفتم سال از عمرِ سکندر بود * برخی برانند که تاریخ در روم عبرانی است * کوشیار در زیجِ جامع گوید تاریخِ رومی و سریانی دگرگونگی ندارد مگر نامِ ماهها (۲) * و سرِ سالِ سریانیان اوّلِ تشرین الاوّل * پیشتر بشماره در چهارم درجهٔ میزان بود اکنون بیازدهم (۳) * و نزدِ رومیان آن زمان اوّلِ کانونِ ثانی است و آن در نزدیکیِ بیستم درجهٔ جدی است * و بتّانی این تاریخ را از فیلقوس پدرِ اسکندرِ ذوالقرنین گوید لیکن برای بلندنامی بنامِ پسرِ خود گردانید و اصولِ اوساط در زیجِ خود برین تاریخ نهاده * هزار و نهصد و پنج سال می‌شود *

تاریخِ اَغَسطُوس (۴) *

نخستین فرمان‌روای قیاصره است * ولادتِ عیسی در زمانِ اوست * سرآغاز از جلوسِ او گیرند * سال رومی و ماه قبطی * آخرین ماه را سی و پنج روز گیرند و در سالِ کبیسه سی و شش * و ازان هزار و ششصد و بیست و سه سال سپری شده *

تاریخِ نصاری *

سرآغاز ولادتِ عیسی * سال سیصد و شصت و پنج روز و پنج ساعت بسانِ روم * پس از چهار سال در آخرِ ماهِ دوم یك روز افزایند * و ابتدای شبانه‌روز از نیم شب گیرند * و عرب آسا هفته را نام برگویند (۵) و آغاز از یکشنبه کنند * و سرسال برخی اوّلِ جدی گیرند و طائفهٔ هشتم درجهٔ او *

تاریخِ انطونیسِ رومی (۶)

از اورنگ‌نشینیِ اوست * سال رومی و ماه قبطی * بطلمیوس مواضعِ ثوابت را در مجسطی برین تاریخ نهاده * و ازو هزار و چهارصد و پنجاه و هفت سال *

تاریخِ قلطیانوسِ رومی (۷) *

فرماندهِ ترسائے است از عنفوانِ فرمانروائیِ او برگرفته‌اند * سال رومی و ماه قبطی * هزار و ده سال گذشت *

---

(۱) [ه] جهود ‖ (۲) [ض د] مگر نامها ‖ (۳) [ه] بپانزدهم ‖ (۴) [ش] اقسطس ‖
(۵) [ش] برگیرند * [ف] گیرند ‖ (۶) [ض د] انطیوخس ؟ ‖ (۷) [د] دقلطیانوس ‖

تاریخِ هجری *

عرب را پیش از اسلام گوناگون تاریخ بود چون تاریخِ بنای کعبه و ریاستِ عمربن ربیعه (در جزیرهٔ حجاز بت پرستي ازو بنیاد شد) وتا عام الفیل این تاریخ روائی داشت • سپس سانحهٔ پیل را سرآغاز گردانیدند • هر قومے از عرب که ایشان را واقعهٔ بزرگ دست دادے آنرا سرِسال برساختے * در زمانِ پیغمبر این رشته دوتائي نداشت لیکن از هنگامِ هجرت هرسالے را نامے نهاده بودند چنانچه آن سال را سالِ اِذن گفتے یعنی دستوری یافتنِ برآمدن از مکّه بمدینه وسالِ دوم را سالِ امر گفتندے یعنی فرمایش بآویزشِ ناگروندگان(۱) * وچون نوبت بدوم خلیفه رسید ابو موسئ اشعری حاکمِ یمن عرضهٔ داشت * از بارگاهِ والا نوشتها آمد و بماهِ شعبان مقیّد * دریافته نمیشود کدام شعبان است * خلیفه دانش پیشگان را فراهم آورد * برخے یهود تاریخ خود درمیان آوردند * و حکیم هرمزان(۲) گفت عجم را حسابے است که ماه‌روز گویند وآنرا برگذارند * وچون در هر دو کبیسه بود و نیروی حساب کمتر نپذیرفت وآغازِ تاریخ از هجرت برگرفت * و ماه بطورِ ایشان از دیدنِ هلال پس از غروبِ تمام از نیّرِ اعظم تا رویتِ دیگر * و از سی روز زیاده واز بیست ونه کمتر نباشد * وگاه چهار ماه پیهم سی روز شود وسه ماه بیست ونه * واهلِ حساب رویت را از نظر انداخته ماهِ قمری بردوگونه ساخته اند حقیقي وآن از هنگامِ دورئ ماه از وضعِ معیّن با آفتاب چون اجتماع یا استقبال یا جزآن تا باز بدان رسد ا واصطلاحي * چون حرکاتِ قمر مختلف باشد و ضبطِ آن دشوار وهمچنان اِحساسِ شکلها پس بحرکتِ وسطي قرار دادند ولختے کار آسان شد * وآن در زیجِ جدید بیست ونه روز و دوازده ساعت و چهل وچهار دقیقه * ضابطه آنست هرکسرے که از نصف افزاید یکے اعتبار کنند وچون زیاده از نصف بود ماهِ محرّم سي روز گیرند وماهِ دوم بیست ونه وهمچنین تا آخر * پس ذی‌حجّه بیست ونه باشد درسالِ غیرکبیسه * ومدّتِ سالِ قمرئ وسطي سیصد وپنجاه وچهار روز وهشت ساعت وچهل وهشت دقیقه * از شمسئ اصطلاحي بده روز وبیست و یك ساعت و دوازده دقیقه کم باشد * میرزا الغ بیگ زیجِ جدید را برین تاریخ اساس نهاد • هزار و دوسال گذشت *

تاریخِ یزدجرد *

ابنِ(۳) شهریار اپرویز(۴) بنِ هرمز بنِ انوشیروان * سرآغازِ آن از اورنگ‌آرائئ جمشید * پس ازو هر فرماندهے از جاوسِ خود تاریخ ساختے و یزدجرد نیز از تخت‌نشینئ خود نو گردانید * سال رومي‌آسا لیکن آن کسورِ زاید را فراهم آوردے تا در هرصد و بیست سال یك ماه بانجام رسیدے و آن سال را سیزده ماه گرفتے نخست بر فروردین افزودے وبنامِ آن برخواندے و دوم‌بار بر اُردي‌بهشت

---

(۱) [ش] ناگرویدگان ॥ (۲) [ض د] هرمزن ॥ (۳) در [ش ۴] نیست ॥
(۴) همچنین در [ا] * [ش] پرویزه [ف ا ض د ۴] بن پرویز ॥

وهمچنان * وچون بنامِ یزدجرد آن تاریخ تازگي گرفت و کارِ او بناکامي سپري شد سررشتهٔ کبیسه از دست برفت * و سال و ماه شمسيِ اصطلاحی * نهصد وشصت و سه سال گذشت *

تاریخِ ملکي *

جلالي نیز خوانند * دران زمان تاریخِ فُرس بکار بردے ا از گسیختنِ رشتهٔ کبیسه آغازِ سالها دگرگون شدے * بکوششِ سلطان جلال الدّین ملک شاهِ سلجوقي عمرِ خیّام و برخے از دانشوران این تاریخ برگزیدند (۱) * مبدأ سال از تحویلِ حمل قرار گرفت * سال و ماه حقیقي لیکن امروز ماهِ اصطلاحی معمول * هر ماه را سي سی گیرند و در آخرِ اسفندارمذ پنج یا شش روز افزایند * پانصد و شانزده سال سپري شد *

تاریخِ خاني *

از آغازِ اورنگ نشینيِ غازان خان ا مبتدي (۲) بر زیجِ ایلخاني * سال و ماه شمسيِ حقیقي * پیشتر ازین وضع دفاترِ قلمرو بتاریخِ هجري بود و قمری سال روائي داشت * و ازین رهگذر ستمگر ستمے راه می‌یافت زیراکه سي و یک سالِ قمري سي سالِ شمسي میشود و بزرگ گزندے بکشاورز رسیدے چه خواستنِ خراج بر سالهای قمري بود و مدارِ دخل بر شمسي * آنرا برانداخته بدین تاریخ معدلت افزود * نامِ ماهها همان ترکي است بافزایشِ لفظِ خاني * دویست و نود و سه سال گذشت *

تاریخِ الٰهي *

از دیرباز سرپرآرای (۳) اقبال بران بود که در آبادبومِ هندوستان تازه سال ومه بروی کار آید و دشواري بآساني گراید * ونیز از تاریخِ هجري که از ناکامي آگهي بخشد سرگراني داشتند لیکن از اندوهيِ کوتاه‌بینانِ کارنشناس که روائيِ تاریخ را ناگزیرِ دین پندارند شاهنشاهِ مُدارا پژوه پیوندِ دلها گرامي شمرده اندیشه بیرون نمی‌فرستاد • هرچند بر انصاف‌منشانِ روزگار پیدا که این نقدِ چارسوی معامله داني را با گوهرِ شب‌تابِ دین چه نسبت واین سلسلهٔ پیوندیِ صورت را با دوتائيِ رشتهٔ حقیقت چه انبازي لیکن جهان غبارآمای (۴) ناشناسائي * وداننده‌گان از داستان گریختن روباه از بازخواست شتر تن در زده * در نهصد و نود و دوی هلالي از فروغِ خردِ والا چراغِ آگهی افروزشِ دیگر یافت وستگرگ روشنائی جهانیانِ را فرو گرفت * سعادت‌بسیچانِ حق‌گرای سر از بالینِ ناکامي برگرفتند و کج‌حروفانِ (۵) غنوده رای به پیغولهٔ ناروائي برنشستند * درین بسیجِ شاهنشاهي بروی روزگار افتاد * یادگارِ پیشین حکما گزیدهٔ دودمانِ دانش امیر فتح اللّٰهِ شیرازی در انجامِ این کار همّت بست و بر زیجِ جدیدِ گورگاني اساس برنهاد و اورنگ‌نشینيِ افسرخدیو را سرآغاز گرفت * شکوه والای ظاهرکه بگیتي‌خداوند کرامت شده بدین گزیده‌کار بسند بود خاصه که پیشوائيِ جهانِ معني فراهم شده باشد و برای

---

(۱) [ض د] برگزیده * [ه] برگیرند ‖ (۲) [ض د] مبتدي‌است ‖ [ض د] رای سریر آرای ‖
(۴) [د] غبار آمائي ‖ (۵) [ض د] کج‌حرفان ‖

آگهیِ بندگانِ سعادت‌منش بذاتِ قدسی نسبت دادند ونویدِ جاویدروائی رسانیدند * سال وماه شمسیِ حقیقی شد وکبیسه از میان برافتاد * ونامِ ماه وروزِ فارسی بحالِ خود گذاشتند * وشمارهٔ روزهای ماه از بیست‌ونه تا سی و دو باشد * و دو روزِ پسین را بروزوشب نامزد ساختند *

نامِ ماههای هرتاریخ در جدول برنگاشت و آسانی افزود * * جدول *

تاریخِ قبطی	تاریخِ پیلپس	تاریخِ بختِ نصر	تاریخِ طوفان	تاریخِ جهودان	تاریخِ آدم	تاریخِ احکامیان	تاریخِ ایغور	نامهای ماههای خطائی	نامهای ماههای تاریخِ هندی
توثه	ثوث	ثوث		تسری			آرام آی	چنوه	چیت
فاوفی (۱۲)	باپه	باپه		مرچشوان (۲)			ایکندی آی	ژژوه	بیساگه
اثور	اتور (۹)	اتور (۹)		کسلیو (۳)			اوچنج آی	ساموه	جیتّه
خواق	کیهک	کیهک		طیبث			دردنج آی	هروه	اسارّه
طوبی	طوبه	طوبه		شفط (۴)			بیشنج آی	اووه	سانون
ماخیر	امشیر (۱۰)	امشیر (۱۰)		ازار (۵)			التینج آی	لووه	بهادون
فمانوث	برمهات	برمهات		نیسن			یتنج آی	چهوه	کنوار
فرموثی	برموده	برموده		ایر (۶)			سکسنج آی	باوه	کاتک
ماخون (۱۳)	بشنس (۱۱)	بشنس (۱۱)		سیون (۷)			طوقسنج آی	کهوه	اگهن
ماولی (۱۴)	بونه	بونه		تمز			اوننج آی	شبوه	پوس
ابیقی (۱۵)	ابیب	ابیب		اوب (۸)			اونبرنج آی	شی ایوه	ماگه
ماسوری	مسری	مسری		ایلول			حقسابات (۱) آی	سروه	پهاگن

(۱) همچنین در [ه گ ش] * [د ۴] حفابات * [اصطلاحات الفنون] چغساباط * [ض] اون ایکنج آی (یعنی ماه دوازدهم) * در دیگرنسخه نقطه نیست * و در هرنسخه ترتیب ماهها مختلف است ॥ (۲) [ه ف ۴] مرحشوان * [ض] مرحستوان * [د] مرچسوان ॥ (۳) همچنین در [د] * درنسخها پسلیو ॥ (۴) [ض د] شباط ॥ (۵) [ف ض د] آزار ॥ (۶) [د] ایار ॥ (۷) [د] سیوان ॥ (۸) [د] آب ॥ (۹) [ض د] هاتور ॥ (۱۰) [ض د] مشیر ॥ (۱۱) [ض د] بشس ॥ (۱۲) درنسخها فارق یا فارقی یا قارقی ॥ (۱۳) [د] فاخون ॥ (۱۴) [د] فاونی ॥ (۱۵) درنسخها ابیقی ॥

تاریخِ الٰهي	تاریخِ خاني	تاریخِ ملکي	تاریخِ یزدجرد	تاریخِ هجري	تاریخِ قلطیانس	تاریخِ انطونیس	تاریخِ نصاری	تاریخِ اغستس	تاریخِ اسکندرِ رومي
فروردین ماهِ الٰهي	آرام آي خاني	فروردین ماهِ جلالي	فروردین ماهِ قدیمي	محرّم			شنیرو (۱)		تشرین الاوّل
اُردي بهشت ماهِ الهي	ایکندي آي خاني	اردي بهشت ماهِ جلالي	اردي بهشت ماهِ قدیمي	صفر			فبریرو		تشرین الآخر
خردادماهِ الهي	اوچنج آي خاني	خردادماهِ جلالي	خردادماهِ قدیمي	ربیع الاوّل			مارسو	موافق	کانون الاوّل
تیرماهِ الهي	تورتنج آي خاني	تیرماهِ جلالي	تیرماهِ قدیمی	ربیع الآخر	همان نامهای		ابریل	نامهای	کانون الآخر
امردادماهِ الهي	بیشنج آي خاني	امردادماهِ جلالي	امردادماهِ قدیمي	جماد الاوّل (۲)	ماههای تاریخِ		مایو	تاریخِ	شباط
شهریورماهِ الهي	التینج آي خاني	شهریورماهِ جلالي	شهریورماهِ قدیمي	جماد الآخر (۲)	بختِ نصّر		شونیو	بختِ	آزار
مهوماهِ الهي	یتینج آی خاني	مهرماهِ جلالي	مهرماهِ قدیمي	رجب	که گذشت		شولیو	نصر	نیسان
آبان ماهِ الهي	سکسنج آي خاني	آبان ماهِ جلالي	آبان ماهِ قدیمي	شعبان			اگوستو		ایار
آذرماهِ الهي	طوقسنج آي خاني	آذرماهِ جلالي	آذرماهِ قدیمي	رمضان			ستمبرو		حزیران
دي ماهِ الهي	اوننج آي خاني	دي ماهِ جلالي	دي ماهِ قدیمي	شوّال			اوی توبرو		تموز
بهمن ماهِ الهي	اونبرنج آي خاني	بهمن ماهِ جلالي	بهمن ماهِ قدیمي	ذي قعده			نوونبرو		آب
اسفندارمذماهِ الهي	حقسابات آي خاني	اسفندارمذماهِ جلالي	اسفندارمذماهِ قدیمي	ذی حجّه			دی زنبرو		ایلول

(۱) نامهای ماهها موافق زبان پرتگال است * در [ض] نامهای انگلیسیه نگاشته * و در نسخها شنیر و فبریر و مایور نوشته ॥

(۲) همچنان در [ه] * [ش ف ا] جمادي الاول - جمادي الآخر *

[ض د] جمادي الاول - الثاني

سوانحِ روزگار که پای بندِ سال مه شده در اوراق جای گیرد علمِ تاریخ برشمارند * و داننده را مؤرّخ گویند * و اسفارِ این شناسائي هند و خطا و فرنگ و جهود ودیگر امم فراوان دارند * و در احمدی کیش نخستین کسے که در حجاز بدین پرداخت محمّدِ بن اسحٰق بود * سپس وهبِ بن منبّه ا واقدی ا اصمعی ا طَبَری ا ابو عبد اللّٰه مسلمِ بن قُتَیبه ا اعثمِ کوفي ا محمّد مُقَفّع(۱) ا حکیم علي مسکویه ا فخرالدّین محمّدِ بن ابي داؤد(۲) سلیمانِ بناکتي ا ابوالفرج ا عمادالدّین بن کثیر ا مقدّسی ا ابوحنیفهٔ دینَوری ا محمّدِ بن عبد اللّٰه مسعودی ا ابنِ خلّکان ا یافعی ا ابو نصرِ عُتبي * و در عجم فردوسيِ طوسي ا ابوالحسنِ بیهقي ا ابوالحسین مؤلّفِ تاریخِ خسروی ا خواجه ابوالفضلِ بیهقي ا عبّاسِ بن مُصعَب ا احمدِ بن سیار ا ابو اسحٰق(۳) بزّار ا محمّدِ بلخی ا ابوالقاسم کعبی ا ابوالحسن فارسي ا صدرالدّین محمّد خداوند تاج المآثر ا ابو عبد اللّٰه منهاج جرجاني(۴) (طبقات ناصري ازوست) ا کبیر الدینِ عراقي ا ابوالقاسمِ کاشْفي(۵) مؤلّفِ زُبده ا خواجه(۶) ابوالفضل مصنّفِ کتاب مخزن البلاغة(۷) و فضائل الملوک ا عطاء الدینِ جُوَیني برادرِ خواجه شمس الدّینِ صاحبِ دیوان (تاریخِ جهانکشا برنگاشت) ا حمد اللّٰه مستوفيِ قزوینی ا قاضی نظامِ بیضاوي(۸) ا خواجه رشیدِ طبیبِ ا حافظ آبرو ا و دیگر سخن پردازانِ حقیقت گذار *

و نیز از دیرباز سوانحِ حال را بسرآغازے پیوند بخشند و بشمارهٔ سنین یگان لفظے یا مصرعے و جزآن پدید آرند و آن را نیز تاریخ گویند چنانچه در جلوسِ شاهنشاهي نصرت اکبر ۹۶۳ و کام بخش * یافته اند * و پیشینان کم مي پرداختند چنانچه در بابِ پورِ سینا گذارش رفته * قطعه *

حجّت الحق ابو(۹) علی سینا ... در شجع ۳۷۳ آمد از عدم بوجود *
در شصا ۳۹۱ کلِّ علم حاصل کرد ... در تکز ۴۲۷ کرد این جهان پدرود *

آئینِ سپه سالار *

جانشین خدیو عالم است * سپاه صوبه و رعیّت فرمان پذیر او * و آبادي این بدادگري او * هرکارے که پیش گیرد ایزدي رضا را طلبگار بود * نیایش و نیازمندي بیشتر سازد * خیراندیشی مردم زاد از دست نهلد * از جدکاري زمانے نغنود بهرزه لائي و تلخ روئی نشتابد آگهی و قدرداني خوي بر سازد

---

(۱) [ض د] مقفع * و در دیگر نسخها مقنع بالنون و همچنین در تاریخ روضة الصفا که از مقدمهٔ آن ابو الفضل نامهاي مؤرخان عرب و عجم را بترتیب نقل کرده ‖ (۲) همچنین در هر نسخه * و در اکثر کتب تواریخ ابي سلیمان داؤد نوشته ‖ (۳) [ه] بزاز بمعجمتین ‖ (۴) همچنین در هر نسخه و نیز در روضة الصفا * و در تاریخ فیروزشاهی الجورجاني بزیادت واو * و در طبقات ناصري الجوزجاني بزاي معجمه ‖ (۵) در روضة الصفا کاشی نوشته * [ه] کاشغی ‖ (۶) [روضة الصفا] خواجه ابو الفضل عبد الله بن ابو نصر ا او احمد بن علی المنکال صاحب کتاب مخزن البلاغة و فضائل الملوک و علاءالدین عطاء الملک الجوینی برادر الخ ‖ (۷) [ض د] بلاغة ا عطاء الملوک علاء الدین جویني ‖ (۸) [روضة الصفا] قاضي ناصرالدین بیضاوي مصنف نظام التواریخ * [ض د] قاضی نظام الدین بیضاوي ‖ (۹) [د] بو ‖ (۱۰) (ض د] آن ‖

خاصه از پرستارانِ نزدیک و دورانِ خدمتگذار * آنچه از ملازمان آید بفرزندان نفرماید و آنچه اینان توانند خود بدان نپردازد * و در کارکرد با داناترے ازخود راز کشاید واگر نیابد با چندے گزیده همزباني کند و گذارشها برسنجد *

* قطعه *

گاه باشد ز پیرِ دانشمند　　بر نیاید درست تدبیرے
گاه باشد که کودکِ نادان　　بغلط بر هدف زند تیرے

فراوان مردم را در انجمنِ راز نگذارد و دانای دلیرِ دلسوزِ کم آز نایاب * مبادا یکے خدنگ افزاید و بایستِ وقت از دست شود * سرداری را پاسباني دانسته دوربیني بکار برد و مزاج‌شناسي را دست‌آویزِ دولت ساخته شایسته[1] زندگي نماید * لطف و قهر را در فرمانِ خرد باز دارد ، سرکشان را بکارشناسي و اندرزگوئي فرمان‌پذیر گرداند ورنه بتلخ‌گوئي و بیم‌افزائي و بند وزدن و عضو بریدن بادافراه آماده گرداند * و در گسیختنِ عنصري پیوند فراوان اندیشه بجا آورد * زبان را بدشنام نیالاید که آئینِ هرزه‌درایانِ بازارنشین است * گفتار از سوگند باز دارد که خود را بدروغ‌گوئي و مخاطب را ببدگماني تهمت‌آلود ساختن است * دردادپرسی[2] بگواه و سوگند بسنده نکند ، گوناگون پرسش و دیدِ[3] سوادِ پیشاني و دوربینش نماید و بر دیگران گذاشته فارغ نزید *

* بیت *

بدیوان میندار فریادِ او　　که شاید ز دیوان بود دادِ او

دادخواهان را رنجِ انتظار ندهد ، چشم از گناه پوشد و پوزش پذیرد * و چنان زندگاني نماید که مردمي و شکوه را گزندے نرسد * و بکیشِ مردم درنیاویزد * خردمند در کارِ دنیا که پایدار نبود زیانِ خود نگزیند دینِ پاینده را بدانستگي چگونه گذارد ، اگر حق با اوست شورش نکوهیده بود ورنه بیمارِ نادانی است بمهرباني درخور * هر لختے از ملک بجدکارانِ راستی‌منش سپارد و راهها را بدیدبانانِ پردل ایمني بخشد و زمان زمان خبر گیرد * نیک‌اندیشانِ دوربینِ راست‌گوی کم آز بجاسوسی برگزیند * و اگر چنین فروهیده مردم بدست نیفتد[4] در هر کارے چندے باهم ناآشنا را برگمارد و گذارش هر یک را نگاشته عیارِ راستی برگیرد * و همواره خرج را کمتر از دخل کند و اندوخته را لختے بمستمندان بردهد خاصه آنانکه زبان بخواهش نکشایند * از سامانِ سپاه و یراق زمانے نغنود * خود را از سواری باز ندارد و به تیر و بندوق پردازد و مردم را بدان ورزش فرماید * در نزدیک ساختنِ مردم بخود و اعتبار افزودن دیده‌وری را بآهستگي همدوش گرداند * بسا خراب‌درونانِ ناپارسا گوهر گفتِ اخلاص درمیان آرند و به نرخِ گران خویشتن را بفروشند * بافزونیِ زراعات و بآبادیِ زمین همّت برگمارد * و براست‌پیماني دلشکری نماید * و یاوریِ کشاورزان گزیده پرستشِ ایزدی برشمارد * عمل گذارانِ

---

(۱) [ض د] شایستگي ॥　(۲) [د] دادرسی ॥　(۳) در [ه ش ف ا] نیست ॥
(۴) در نسخها ناوفتد - یا - نه‌اوفتد ॥

انصاف‌گرای بازدارد و زمان زمان از کارکردِ اینان آگهی پذیرد * در ساختنِ حوض و چاه و کاریز و باغ و سرا و دیگر منازلِ خیر سعادت اندوزد و در تعمیرِ باستانیِ آثار دستِ همّت برکشاید * خلوت‌گزین و پراگنده دل نباشد که آئینِ وارستگانِ صحرانشین است * ونیز با عامّه نشستن و در هنگامه بودن خو نکند که روشِ صورت‌پرستانِ نابینا است * * بیت *

تو با همه منْشین و مبُر از همگان نیز در راهِ خرد رو نه مگس باش نه عنقا

ایزدیِ گزیدگان را گرامی دارد و از گوشه‌نشینان خداجو و ژولیده‌مویانِ برهنه‌پا دریوزه‌گر باشد و نیایشِ آفتاب(۱) و چراغ خورشیدمعبودی و آتش‌پرستی(۲) نداند * به بیداری خوگر شود و خواب و خور از اندازه نگذراند و گریبان روز و دامان شب را بآگهی بسرآرد و در دل روز و شب نیازمندی کند * چون از کارِ جهانیان و دروغِ شماره را بپردازد در فرهنگ‌نامها ژرف درنگرد و کار بندد * و اگر دل بدان نیارامد مثنویِ معنوی برخواند و دل بنمایشها نداده پی بمقصود برد * بآزموده داستانهای کلیله دمنه طبیعت را میزبانی کند و بر نشیب و فرازِ جهان آگهی‌یافته آزمونِ پیشینان تجربهٔ خود سگالد * در روائیِ حقیقیِ علوم توجّه برگمارد و دیوانسانها برکناره دارد * بشناسائی و نیک‌سگالی(۳) پیوندد و دستوری دهد که بروزنامچهٔ حالِ او ژرف‌نگهی بکار برد * هرچه بترازوی آگهیِ او نکوهیده باشد بخلوتها باز گوید و اگر در شناخت لغزشی رود بآزار برنخیزد که از دیرباز مردم از گذاردنِ راستیِ تلخ‌نما باز مانده اند خاصه در خشمناکی که خرد بغنود وطبع برجوشد * بیشتر همنشینان آهوپژوه - عیب‌آرا و اگر یکی را دل بسوزد از بیمناکی دم برنیارد وآنکه سود دیگران بر زبانِ خویش گزیند کم‌یاب * از گذارشِ بدگو بخشم در نشود * وبرهِ دوربینی نشیند که بدگوهرانِ سخن‌ساز بآئینِ بخته‌کاری دستان فروشی نمایند و خویشتن را بی غرض وانموده بجان‌آزاری پای کوشش افشرند * طرحِ اقامت نیندازد و همواره خویشتن را آمادهٔ طلب دارد * بکین‌توزی ننشیند ، آزرم و مُدارا برگزیند و دیرین خاندانها برنیندازد و گذشتگانِ شایسته را سفارش‌گذار و پس‌ماندگانِ ناهنجار دانند(۴) * دیدبانی نماید که ارادت‌گزینان بهنگامِ درخوردن خرد الله اکبر گویند و بزرگ جلّ جلاله برخوانند * کمتر از یکساله گوسفند و بز را غذا نسازد * و از روزِ زادِ خویش یک ماه از گوشت خوردن پرهیزد * کشتهٔ خود را نخورد ، بعشرتِ زناشوئی کمتر پردازد ، آبستن را نزدیکی نکند ، آشی که مردم پسِ فرشدگان بکار برند هرسال روزِ زاد سامان نماید و تهیِ دستان را کامیاب گرداند * * بیت *

برگِ عیشی بگورِ خویش فرست کس نیارد زپس تو پیش فرست

چون آفتاب از برجی ببرجی خرامد بسپاس‌گذاری برنشیند و برای هشیار نمودنِ غنودگانِ بیخبری

---

(۱) [ض د] آفتاب ایزدی ॥ (۲) [ض د] دانش پرستی ॥ (۳) [ش ف ا] نیک‌سگال ॥
(۴) همچنین در [ف] * و در دیگر نسخها ناهنجار را دیدبانی الخ ॥

توپ و بندوق را بخروش آورد * عنفوانِ دررافروزیِ آفتابِ عالم‌تاب و نیم‌شب که آغازِ بر شدنِ آن باشد نقّاره بر نوازد و آگهي افزاید *

آئینِ فوجدار *

گیتي‌خداوند برای آبادیِ ملك چنانچه بهر صوبه سپه‌سالارے نامزد کند از مزاج‌شناسی و کارآگهی در جزءِ چندے پرگنات بدیدبانیِ یکے از دلاورانِ دادگرِ کم‌آزِ اندازه‌شناسِ درست‌پیمان بازگذارد * و آن را بدان نام خوانند * و او در فرمان‌پذیری ویاوری نخست باشد * چون برزگر یا عمل‌گذارِ خالصه یا جاگیردار سرکشي نماید بدلاویز گفتار رهگرای فرمان‌پذیری گرداند ورنه نگاشتهٔ اعیان برگرفته بمالش رو براه سازد * نزدِ گروهِ سرتاب بنگاه برسازد و گاه و بیگاه بآدمی و مالِ اینان گزند رساند * و یکبارگی بآویزه در نشود * تا کار از پیادگان برآید بسواران نفرماید * و بر قلعه تیزدستي نکند و بجائے که تیر و توپ و تفنگ نرسد برنشیند و آمدوشدِ راه باز دارد و از شب‌خون نغنود و پناهے برسگالد و از یزك فرستادن فارغ نباشد * چون بنگاهِ سرکشان بتازد در بخشِ غنیمت هنجار نگاهدارد و پنجم بخش بخالصه بازگرداند * اگر دردیه باقی باشد نخست دران برشمارد * پیوسته از اسپ و یراقِ سپاهی سُراغ گیرد * چون یکے بے بارگي شود بر همرهان سرشکن نموده سرانجام کند و آنرا که در پیکار فرو شود از سرکارِ والا سامان نماید * و نسخهٔ حاضر و غایبِ سپاه را بدرگاه فرستد و روائيِ آئینهای مقدّس پیش‌نهادِ همّت کند *

آئینِ میرعدل و قاضي *

داوری و فریادرسي اگرچه کارِ فرماندهانِ والاشکوه است لیکن نیروی یك تن بهمه فرانرسد * ناگزیر آنکه یکے از آگاه‌دلانِ سیرچشم بداددهی نامزد گردد * و او بگواه و سوگند بسنده (۱) ناکرده پژوهش را پایه بر افرازد * پرسنده نادان ا و آن دو دانا * بجز از سخت‌کاوش و درست‌بینش بر فرازِ آگهي برآمدن بس دشوار * از فزونیِ بدگوهری و آزمندی تکیه بر گواه و سوگند نتوان کرد * و از بے‌آزوري و مزاج‌شناسي ستم رسیده را از بیدادگر باز شناسد و به پُردلي (۲) و حق‌دوستي دریافته را بکردار آورد * نخست سیراب پرسش کند * و از حالِ (۳) جاه آگاه * و آنچه در هر آویزه سزاوار باشد درمیان نهد و سخن شاخ شاخ برسارد و از گواهان نیز جدا جدا بدان نمط داستان داستان بر نویسد * چون بفهمیدگي و آهستگي و ژرف‌نگهي بانجام رساند زمانے بدیگر کار پردازد و از دیگران پوشیده (۴) دارد * بارِ دیگر همان پیشه برگیرد و از سرِ نو بپرسش (۵) و کاوش آغازد * و از دگرگونگي و یکرنگیِ سخن پی بمغزِ کار برد * و اگر شناسائي با مردانگي فراهم نباشد دو کس برگمارد یکے دریابد (۶) آنرا قاضي نامند و دیگرے بکار نشاند او را میرعدل *

---

(۱) [ه ض د] پسند ‖ (۲) [ض د] بزدلي ‖ (۳) همچنین در حاشیهٔ [ض] و در [د] * در [ه] نیست * [ف ا ش] حال و آنجا آگاه * [و] حال آنجا آگاه * [۲ ۳] حال بیخاه آگاه ؟ ‖

(۴) [ش ف ا] نوشته بردارد ‖ (۵) [ض د] پرسش ‖ (۶) [ش ف ا] یکے در پایهٔ عدلت آنرا ‖

آئینِ کوتوال *

شایستهٔ این پایه دلیرِ کاردانِ چابکدست عذان‌کشیده بردبار اشکل‌فهم نیك سگال * از بیداري و شب گردي او دیگران درخوابِ آسایش و بدگوهران در گوِ ناپیدائي * خانها و راههاي معموره یکیك برنویسد و پیمانِ یاوري یکدیگر برگیرد و چنان قرار دهد که در غم و شادي انبازي نمایند * و از هرچند خانه محلّهٔ برسازد * و یکے از فروهیدگان را به بزرگي آن نامزد گرداند * و روزنامچهٔ آینده و رونده و دیگر آنچه روي دهد بمهرِ او برگیرد * و یکے ازان مردمِ بیگانه را که باهم‌آشنا نبوند بجاسوسي برگمـــارد و پیوسته گذاردهاي اینان بنگارد و ژرف‌نگهی بکار برد * و سراي جداگانه اساس نهد و رسیدگانِ ناشناسا را دران فرود آرد * و بدست‌آویزِ چند بیننده عیار برگیرد * در دخل و خرجِ گوناگون مردم باریك بینش بکار بندد و نیك‌ذاتي را پیشکار[1] ساخته کاوش را پیرایهٔ انتظام گرداند * در هر جوقے پیشـــهور یکے را سرگروه کند و دیگرے را دلّال * خرید و فروخت بآگهيِ ایشان صورت بندد * و ازین نیز روزنامچهٔ بسکّه برساند[2] * در فراخيِ کوچها کوشد * و سربند دارد و از آلایش پاسباني کند * چون لختے از شب سپري گردد مردم را از آمد شد باز دارد * و بیکاران را بهنرمندي برنشاند * پیشین[3] ستمها بردارد و نگذارد که کسے بخانهٔ مردم بزور فرود آید * دزدان و دزدیده را پیدا کند ورنه از عُهده برآید * و چنان کند که کسے پیرامونِ باج و تمغا نگردد مگر از سلاح و فیل و اسپ و گاو و شتر و گوسفند و بز و قماش * در هر صوبه اندکے در یکجا ستانند * و باستاني نقود را بگدازگاه دهد یا بارجِ نا مسکوك بخزانه سپارد * در زر و سیمِ پادشاهي تفاوت در نرخ ننهد[4] وآنچه از دست‌سائیدگي[5] کاسته باشد باندازهٔ کاهش بازیافت نماید * و در ارزانيِ نرخها آگهی بکار برد و نگذارد که از شهر پیش‌رفته باز خرند * توانگر افزون از ناگزیر برنگیرد * پاس سنگِ ترازو نماید و سیر را از وزنِ سی دام کم وبیش نکند * و در گز چنانچه گذارده آید کمی و افزوني[6] راه ندهد * و از باده ساختن و پیمودن و خریدن و فروختن مردم را باز دارد * و از پژوهشِ درونيِ برکناره زید[7] * خواستهٔ فروشده و ناپدید را اگر[8] پس‌مانده نداشته باشد برنگاشته پاسباني کند * و گذرهاي دریاها و چاهها براي مردان و زنان جدا سازد * و براي کشیدنِ دولاب پاکیـــزه‌روزگارے نامزد گرداند * و زن را از اسپ‌سواري بازدارد * وچنان کند که گاو وگاومیش واسپ و شتر تسلیخ نشـــود * بند کردن و برده فروختن را روا ندارد * و نگذارد[9] که زنے را بزور بسوزند * و سزاوارِ نیستي بر دار نکشد * و نگذارد که کم از دوازده ساله را ختنه کنند * چون ازین پایه برگذرد بدو گذارد * ملنگان و قلندران و دکاندارانِ[10] ریاکار را بیرون کند یا از روش بازدارد و آگاه باشد که درین میان گوشه‌نشینِ ایزد پرست آزرده

---

(۱) [ش] شعار و در حاشیه پیشکار * [ف ا] شعار و پیشکار ‖ (۲) [د] برستاند ‖
(۳) [ض د] پیشین رسمها پردازد ‖ (۴) [ه د] ننهند ‖ (۵) [ش] ساینده‌گي * [ه] ساویدگي ‖ (۶) [ض د] افزوني را ‖ (۷) در [ض د] نیست ‖ (۸) [ض د] از ‖
(۹) در [د] نیست ‖ (۱۰) در نسخها دوکانداران موافق عرف هند ‖

نگردد * و برهنه‌پایانِ بادیهٔ طلب را گزندے نرسد * قصّاب و صیّاد و غسّال و کنّاس را از مردم جدا بنگاه دهد و مردم را از آمیزهٔ این سنگ دلانِ سیه‌درون بر کناره دارد • و هر که باجلّاد هم‌کاسه شود بدستِ او آسیب رساند و اگر کوچِ او(۱) بانگشت * و گورستان را بیرونِ شهر مغرب‌رویه قرار دهد * و ارادت گزینان را در سوگواري از کبودپوشي باز دارد و بسرخ پوشیدن کوشش نماید • فروردین‌ماه تا شرف ، (۲)همگي آبان‌ماه ، روزهای تحویلِ غرّهٔ ماهِ شمسي ، شانزدهمِ آن ، الٰهی‌جشنها ، روزِ گرفتگیِ آفتاب و ماه ، یکشنبه ، مردم را از تسلیخ باز دارد و شکاري جانور و بیمار را ناگزیر روا دارد * و جانشکري بیرونِ شهر کند • و الٰهي جشنها را کار بندد * شبِ نوروز و شبِ شرف چراغان افروزد * سرآغاز شبے که آبستن عید باشد و بروزِ آن هر پاسے کوس را بلندآوازه گرداند • و در تقویماتِ پارسی و هندي تاریخِ الٰهی را رواج دهد * و نیز در هندي نامها سرآغازِ ماه بر شُمُل‌پچه نهد *

آئینِ عمل‌گذار*

کشاورزدوستے باید که جدکاری وراست‌گفتاری آئینِ او بود • خود را جانشینِ پاسبانِ کُل داند و جائے برنشیند که هر کس بدو آسان رسد و آرزومندِ میانجی نگردد * تمرّدگزین و حیله‌فروش را باندرزگوئي پیش آید و اگر سود ندهد بمالش پردازد * و از زمین‌افتادگي نهراسد(۳)* از بادافراهِ راهزن و خونریز و تبه‌کار وبجرمانه(۴) ستدن درنگذرد * و چنان کارکرد فراپیش گیرد که آوای فریاد فرونشیند * برزگرانِ تهیدست را بوام دستگیری کند و بآهستگي برستاند * و چون بتگاپوی رئیسِ ده بجمعِ کامل رسد در هر بیگهه نیم بسوه بدو گذارد ورنه باندازهٔ خدمت بهره‌مند گرداند* چندگیِ زمین پژوهد و قطعه قطعه به ترازوی بینش برسنجد و بر چگونگیِ آن شناسا آید * در مرزها بکشت‌وکار فراوان تفاوت رود و بهر فصل زمینے بکار آید(۵) * بهر برزگر جدا جدا فرا رسد و تیمارداری نماید * قرارداد پیشین عمل‌گذار باگهی برسنجد * اگر بیوقوفي و خیانت رفته باشد بچاره‌گری برنشیند * درآبادیِ خرابه کوشد و پاس دارد که آباد بومے نیفتد * در افزونیِ گزین جنس کوشش نماید و برای افزایش لختے از دستور کم سازد * و اگر کشاورز از قرار کم کارد و گزین وجهے بار گوید نه پذیرد * و اگر در دهے زمینِ بنجر نماند و دهقان را توانائیِ افزون کاشتن باشد زمینِ دیگر موضع بر افزاید * در پیمودن دوربیني و دادگری فراپیش دارد * سال بسال کشاورز را نیرو افزاید و در گروِ قرارداد بوده از فزون کاشته چیزے نستاند * اگر لختے پیمایش خواهند و برخے نسق بپذیرد قرارنامه را زود زود بدرگاه فرستد * و نقد گرفتن خو نکند و غلّه نیز برستاند * و آن برچند گونه بود ، کَنکوت (بفتحِ کاف و سکونِ نون و ضمِّ کاف و سکونِ واو و تای فوقاني ، کن بزبانِ هندی غلّه و کوت تخمین و قیاس باشد) * همگی اراضی را بجریب یا بگام اندازه برگیرد * و غلّه را

---

(۱) [د] کوچ او باید گشت ؟ ‖ (۲) [ض د] تا آبان ‖ (۳) همچنین در [ه ض د] * [ف ا ش ۴] بهراسد ‖ (۴) حرف واو در [ش ف ا] نیست ‖ (۵) [ض د] آمد ‖

بترازوی بینش برسنجد * و کاردیدگان چنان برگذارند که کم تفاوت رود * اگر اندیشهٔ بخاطر راه یابد سه بار کشت را گزین و میانه و زبون درو کرده بسنجد و نقشِ اشتباه بزداید * بسا هنگام زمین را نیـــز بتخمین بر کشند درست آید * بتّائي (بفتحِ با و تای فوقانیِ هندی والف و کسرِ همزه و سکونِ یای تحتاني) بهاولي نیز نامند (بفتحِ با و هاي خفي و الف و سکونِ واو و کسرِ لام و سکونِ یای تحتاني) کشت‌زار بریده خرمنها برسازند و بقرارداد[1] رو برو بخش بکنند * درین‌صورت پاسبانانِ آگاه فراوان باید ورنه بد گوهرانِ ناراست دستِ خیانت بر آلایند * کهیت بتائي (بکسرِ کاف وهای خفي و سکونِ یاي تحتاني و تاي فوقاني) زمینِ کاشته بخش کنند * لانت بتّائي (بلام و الف و نونِ خفي و کافِ فارسي) غلّها بریده پشتارها برسازند و با یکدیگر[2] قسمت رود و هرکدام بخانهٔ خود آورده پاک سازد و سود بردارد * و اگر برعیّت گران نیاید زمینِ غلّه‌بخش را بنرخِ[3] بازار نقدي سازد * درین زمین اگر جنسِ کامل بکارند در سالِ اوّل چهارم حصّه از دستور کم ستاند * و در ضبطي[4] اگر از سالِ گذشته گزین جنس زیاده و زمین کم آید[5] و جمع موافق ازین کاستگي برنجوشد و در نیاویزد * همگي خشنودیِ خدیوِ کشت طلبد * نسق بکلانترانِ ده نکند که تن‌آساني و کارنشناسي برخیزد و چیره دستـــانِ ستم‌پیشه را نیرو بخشد[6] بلکه بیک یک کشاورز فرارسد واز راهِ مهرباني نوشته سپارد و برستاند *

از جریب‌کش و پیماینده ودیگر عمل‌گذاران ضامن برگیرد * خداوندانِ پیمایش را روزے که بکار پردازند سیزده دام وسي و یک سیر رساند و در ماهواره برشمرد بدین آئین پنج سیر آرد نیم سیر روغن هفت سیر دانه و بجهتِ ترکاري و جز آن چهار دام * بتکچی چهار سیر آرد نیم سیر روغن پنج سیر دانه چهار دام * جریب‌کش و تهانه‌دار[7] هر چهار نفر را هشت سیر آرد و یک سیر روغن پنج دام * پیموده را نشانمند سازد * و از کلانتر مچلکا گیرد که زمین پوشیده ندارند و مختلف الفصول را باز گویند * در تکاپوي پیمایش اگر قطعهٔ زبون بنظر در آید اندازهٔ آنرا همان زمان برگیرد و قدرِ آنرا روز بروز نوشته بکشاورز سپارد * و اگر پس از برداشتنِ محصول چنین آگهی رسد از همسایگان و کاغذِ خام شناسائي پذیرد و میانه‌روي بکار برد * چنانچه کارکنِ سوانح ضبطي را بر نویسد مقدّم و پٹّواري نیز هم‌قلم باشند • نگاشتها را برابر کند وبمهرِ خویش نگاه دارد ونقلِ آنرا بدان بتکچي سپارد * چون موضع بانجام رسد در ضمنِ منتخبی[8] نگارد و تازه تصحیح نماید وکارکن و پٹّواري تصدیق[9] نویسند و این نسخه را هفته بهفته روانهٔ درگاه سازد و از پانزده روز نگذراند • و پس از فرستادنِ نسخهٔ نسق بدرگاهِ والا اگر آفتے بکشت‌وکار رسد همان وقت نیک وا رسیده اندازهٔ نابود برگیرد وآنرا نگاشته بے تاخیر روانه سازد تا بپذیرند یا

---

(۱) [ض د] قرار ॥ (۲) [ض د] باهم ॥ (۳) [د] سرخ ॥ (۴) در [ض د] نیست ॥
(۵) [ض د] آمد ॥ (۶) [د] نه بخشد ॥ (۷) [ض د] تهاپه دار * [ه] تهانه دار ॥
(۸) [گ] منتجي ॥ (۹) [ش] تصدیق نمایند نویسند • [ض د] نویسد ॥

امین[1] فرستند * مال را بنیکوئي برستاند و بے هنگام دستِ خواهش دراز نگرداند *

و تحصیلِ ربیع از هولي آغازد (آن هندي عیدے است درپایانِ دلو یا عنفوانِ حوت یا میانهٔ او)* و خریف را از دسهره (و آن جشنے است در اواسط[2] یا اواخرِ سنبله یا اوائلِ میزان)* پاسباني نماید که خزینه‌دار زرِ خاص[3] نخواهد[4] * آنچه در وزن و عیار برابر باشد برگیرد و قدرِ کمي را بنرخِ مسکوک صرف گیرد و تفاوت را در قبض بنگارد * و قرار دهد که کشاورز چند بار خود رساند و آزارِ پاجیانِ خواهشگر از میان برخیزد * غلّهٔ که بکمال رسد مالِ آنرا بشایستگي برگیرد و موقوف برسیدنِ جنسِ دیگر ندارد *هر که اراضیِ خراجي را نکارد و بجهتِ علف قرق گرداند از گاومیش شش و از گاو سه دام سالیانه بازیافت کند و از گوساله و گاومیش که بزادن نرسیده باشد بازخواستے نکند * و در هر قُلبه چهار گاو نر و دو ماده گاو و یك گاومیش مقرّر دارد و در برابرِ آن چیزے نطلبد[5] * آنچه در خزینه آورند خود وا رسیده شماره کند و بروزنامچهٔ کارکن برابر سازد * تصدیقِ خزانچي نویساند[6] و بخریطها کرده سر بمهر بخانهٔ استوار گذارد و بر دروازه چند قفلِ دگرگون برنهد * کلیدِ یکے پیشِ خود دارد و دیگرے نزدِ گنجور * وآخرِ ماه روزنامچهٔ جمع و خرج را از بتکچي گرفته بدرگاه فرستد * و چون دو لك دام فراهم آید بدستِ معتمدان روانه سازد * و به پٹّواري هر دیه اهتمام نماید آنچه از رعیّت برآید در یادداشتے که برعیّت میدهد بتفصیل نویسد، آنچه باقي ماند اسم باسم طومار درست کرده بنشانِ اعیان رساند و بآساني در فصلِ دیگر برستاند * بفرامینِ سیورغال وا رسد و همواره بدفترخانه نقل فرستاده برابر سازد* و چك‌نامها مشخّص گرداند * و بخشِ فروشده و غایب و نوکر بازیافت کند و پاس دارد که زمینِ خودکاشته رعیت[7] کاشته نباشد زمینِ بازیافت از زراعت نیفتد مالِ غایب و فروشدهٔ بے وارث را بشایستگي پاسباني کند و حقیقت عرض دارد * و دیده‌باني نماید که جزیه نگیرند * و در بخشودهٔ مصلحتِ ملك[8] روائيِ باستاني خلل نیندازد * و سفر و سور و ماتم را سرمایهٔ چیز گرفتن نسازد* و از سلامي برکناره باشد * هرگاه مقدّم یا پٹّواري زر آرد یا بچبوتره آمده یك دام سلام‌گویان آورد دست بدان نیارد * و همچنان از بل‌کٹّي که چون کاشته بدرَو رسد از هر موضع چیزے برستاند دوري گزیند * و نیز پیشه‌وري و بازارنشیني و چوکیداري و راهداري و حاصلِ باغات و مندوي[9] و قرق و ماهي‌گیري و میربحري و دستورِ روغنِ زرد و روغنِ کنجد و کنبلي و چرم و پشم و دیگر اشکلهای[10] آزمندانِ ناخداترس را پیرامون نگردد * یکے از شناسندگانِ آن مرز را نوبت قرار دهد تا بدرگاهِ همایون بوده از نقیر و قطمیر آگهي بخشد * هر ماه احوالِ رعایا و جاگیردار و همسایگان و ایل شدنِ سرکشان و نرخِ اشیا و وجهِ

---

(۱) [د] آئین ॥ (۲) [۵ ض] در اواخر سنبله در اواسط یا اوائل * [د] در اواخر سنبله و اواسط ॥ (۳) [ش] خالص * [ف ا و در حاشیهٔ ش] خاصے ॥ (۴) [ض د] بخواهد ؟ ॥
(۵) [ف ا د] نطلبند ॥ (۶) [۵] نو ستاند ॥ (۷) [ض د] و رعیت کاشته ॥
(۸) [ش ف ا] ملکي روائي ॥ (۹) [د] مندوي ॥ (۱۰) همچنین در هر نسخه ॥

کرایه و حالِ درویشـــان و هنرپیشگان و دیگر سوانح معروض دارد *

و اگر کوتوال نبـــاشد روائیِ آئینِ اورا برخود گیرد *

آئینِ بتکچي *

راستيِ منشِ درست‌قلم شماردانِ جدگزین عمل(۱)گذار را ازو ناگزیر* مُوازنهٔ ده‌سالهٔ نقدي وجنسيِ مواضع را از قانون‌گو برگیرد و از راه و رسمِ آن سرزمین آگهي پذیرفته دلنشینِ عامل گرداند و بیاوري وتیمارداري پاي همّت افشرد • و هرچه با بزرگران قرار یابد برنویسد • حدودِ هردیه جدا گرداند و سپس زمین آباد و خرابه را اندازه گیرد * و نام مُنصِف(۲) وضابط و جریب‌کش و تهانه‌دار(۳) برنویسد و نامِ کشاورز و نیاك(۴) اورا و جنسِ زراعت پایانِ آن نگارد * و دیه و پرگنه و فصل نیز برگذارد * و نابود را جدا کرده بود را بارز آرد یا بدستورِ اهلِ هند اسم وجنس ونابود را درتحتِ تاریخِ برز(۵) برنویسد • وچون ضبطِ موضع بانجام رسد جمعِ هر برزگر درست نماید و محصولِ موضع را قرار دهد * و عامل بدست‌آویزِ آن تحصیل کند و نسخهٔ ضبط را که بهندي خسره(۶) گویند روانهٔ درگاه سازد * در وقتِ توجیه(۷) اگر نسخهٔ پیشین نداشته باشد کشت وکارِ برزگر را نام‌بنام ازپٹّواري نویساند وکامیابِ مقصود آید و نسخهٔ توجیه و باقي و واصل را بهنگام میفرستاده باشد و نامِ تحصیلدار پاي نامِ هر موضع در روزنامچه نویسد * و هر کشاورزے که مال آورد نام برنگارد و بخطِّ گنجور رسانیده بدو سپارد * و نقلِ توجیهِ پٹّواري و مقدّم که بدست‌آویزِ آن تحصیل نموده اند و سرخط یعنی یادداشتے که برعایا سپرده اند از پٹّواري بگیرد و وارسیده ژرف‌نگهي بکار برد * اگر ناراستي پدید آید جرمانه ستاند و واصل و باقيِ هردیه را هرروز بعامل برگوید و او را درانجامِ کار تیزتر گرداند * هرگاه رعیّت رجوع بحساب آورد بے انتظار بانجام رساند و آخرِ هر فصل واصل و باقيِ(۸) هر موضع بنوشتهٔ پٹّواري برابر کند و روزنامچهٔ جمع وخرج را نام بنام صیغه بصیغه روز بروز نویسد و بدستخطِ خزانچي و مهرِ عامل رساند* و چون ماه بآخر رسد درخریطهٔ سر بمهرِ عمل‌گذار بدرگاه روان نماید * و نرخنامهٔ مهر و روپیه و دیگر اجناس را روز بروز بمهرِ اعیان فرستد و جمع و خرجِ خزانچي را درآخرِ هر فصل نوشته بدستخطِ او رساند * و مُجمل و جمع‌بندي درآخرِ هرسال بمهرِ عمل‌گذار روانه گرداند * موضعے را که تاخت و تاراج نمایند مال ومواشی بقلم گرفته داخلِ روزنامچه نماید و حقیقت را عرضه‌داشت کند * و آخرِ سال چون هنگامِ تحصیل سپري گردد باقيِ موضع را نگاشته بعامل سپارد و نقلِ آن بدرگاه فرستد* و در وقتِ عزل نسخهٔ خود ازوجوهِ باقي و تقاوي و جز آن بعاملِ حال سپرده خاطرنشان کند و فهرست برگرفته رو بدرگاه آورد *

---

(۱) [ه] آن عمل‌گذار ‖ (۲) [ض د] منصب ‖ (۳) [ض ه] تهایه دار ‖
(۴) همچنین در [ش ف ا] * و درحاشیهٔ [ش] نیاك بمعنیِ سردار نوشته * [گ] نایک - و اهل هند سردار ده را چنین خوانند * [ض ه] نباک * [د] کشاورز نباک ‖ (۵) در [ض د] نیست ‖
(۶) درلغات هندی کهسرا نوشته ‖ (۷) [ف] توجیهه ‖ (۸) در [ه د] نیست ‖

آئینِ خزانه دار *

بزبانِ وقت فوطه‌دار گویند * خزینه(۱)خانه را نزدِ حاکم اساس نهد و چنان سرزمینے گزیند که گزندے بدو نرسد * هر قسم مهر و روپیه و زرِ سیاه و جز آن که برزگر آورد بگیرد * و زرِ مخصوص طلب ندارد * و از سکّهٔ مقدّس آنچه بوزن برابر باشد صرف آن نخواهد و تفاوتِ وزنِ مسکوك بستاند * و باستانی مسکوك را بنامسکوك بر گیرد * زر بوقوفِ شقدار و کارکن درگزین جا دارد و آخرِ روز بر شمارد و سرخط بمهرِ عمل‌گذار رساند و روزنامچه را با نسخهٔ کارکن برابر کند و بخطِّ خود نشانمند سازد * درِ خزانه را چنانچه عامل مهر(۲) نماید یك قفل از خود نیز بر نهد * و بآگهیِ عامل و کارکن درِ خزانه بکشاید * زر از کشاورز بشناسائی عامل و کارکن بستاند و قبض دهد و خطِّ پٹواری بر بیاضچهٔ حساب که بعرفِ هندوستان بهی گویند (بفتحِ با و کسرِ ها و سکونِ یای تحتانی) نویساند تا غبارِ خلاف بر خیزد * هیچ‌گونه بے‌دست‌آویزِ دیوان‌پسند خرج نکند * و دکانچهٔ سود بر نسازد * و اگر خرجِ ناگزیر روی دهد که درنگ بر نتابد بنوشتهٔ کارکن و شقدار عمل نماید و حقیقت بموقفِ عرض رساند *

کارکردِ سپه‌سالار تا کردار این نخست بر ذمّهٔ آگهیِ فرماندهانِ روزگار است و چون نیروی یك تنه بهند نیاید بهر شغلے نائبے(۳) بر گذارند و رشتهٔ بایست را دوتائی بخشند(۴) *

روائیِ روزی *

ازانجا که فیض‌پذیری و نیروی کارکردِ مردم‌زاد بخورش بار گردد و باندازهٔ نیکوئیِ آن تندرستی دل(۵) فراهم آید ورنه تن فربه و جان نزار گردد و سگالشها ازو بگزیدگی گراید و کردارها بشایستگی ، سعادت‌پژوهان هشیارخرام نخست در سرانجامِ لقمه ژرف‌نگهی بکار برند * و بهر خورش دست نیالایند * و ساده‌لوحانِ خداترس را کار دشوار باشد و روزی تنگ * آن فروغِ بینش نیست که بمغزِ کار رسیده بآسانی زیند و از بیمِ نارضامندیِ ایزدی از رنجِ گرسنگی بجانکاهی درشوند ، چنانچه یکے را گاوے چند از وجه حلال بود * شیرِ آن را دستمایهٔ روزی ساختے * از نیرنگیِ روزگار بیغما رفت * و چند روز بناشتا گذشت * بیداربختے بسخت تگاپو آورد * نپذیرفته پاسخ داد ندانیم که درین چند روز خوراکِ این مشتے خاموش از کجا بود * بکمتر زمانے کشاده‌پیشانی جان بسپرد * و داستانِ این فروشدگان(۶) دشوار اندیش بس فراوان * و لختے تعلّقیانِ آزمند مالِ دیگران از خود باز ندانند و بزیان‌زدگیِ دین و دنیے کامِ دل برگیرند * بیدانشانِ آشفته‌رای احتیاجِ خود را سرمایهٔ گرفت‌وگیر گردانیده ابدی نکال اندوزند *

سلیم دلانِ سعادت‌منش آن دیدند زمینِ خرابهٔ که از کسے نباشد ناپدید ، و اگر پیدا شود دست‌افزارِ کشت و کار بهم‌رسانیدن دشوار ، و اگر فراهم آید بهم‌رسیدنِ قوتے که به نیروی آن کار کند ناپیدا ، کان نتوان

---

(۱) [ض د] خزینه جا را ‖ (۲) [۵ ض د] بمهر ‖ (۳) [د] پای ‖
(۴) [ض د] بخشد ‖ (۵) در [ض د] نیست ‖ (۶) [د] فروشندگان ‖

یافت و اگر نشان دهند و خداوندے نبود کامیاب شدن بدو بس دشوار ، و از سپاهگري نیز برکناره شدند باندیشهٔ آنکه جانِ گرامي بَدَلِ مالِ خسیس نگردد ، ازبازرگاني نیز دامن برچیـــدند ازانکه بیشترے کالاي خود را گران‌ارز خواهند و آهوي آن بپوشند و بدانچه درو نبود بستایند و آنرا که بخریداري بر خیزند(۱) ازنکوئیهای پیدا چشم بر بندند و بدانچه ندارد نکوهش کنند و سودِ خود بزیانِ دیگران برگزینند، و آنکه مالِ مخالف‌کیش را روا داشته دمِ آسایش برگرفته‌اند پسندِ شان نیامد و چنان سرائیدند اگر روادار دوربین آگاه‌دل است داستانِ بیم‌افزائي است نه حلال ساختنِ مالِ دیگرے ، و چگونه از دگرگونگیِ کیشِ بےدستوري مالِ یکدگر ستدن شایسته بود ورنه دیوانسانه ایست سرمایهٔ خوابِ آزمندان باشد و بگوشِ نیکوان در نشود - اکنون چراغے بر رهگذرِ همگنان می‌نهد تا راه از چاه دانسته بگو زیان‌اندوزي در نشوند وگرامي انفاس را بنابایست نگذرانند *

ازانجا که در نهادِ مردم زاد فراوان دگرگونگي سرشته اند و شورشِ دروني و بروني(۲) روزافزون و خواهشِ گران‌پای دواسپه رود و خشمِ سبک‌سر عنان‌گسل درین دیوسارِ نامردمي دوستي کمیاب و انصاف بس ناپدید(۳) هرآئینه در چنین آشوبگاه چاره بجز قهري(۴) وحدت صورت نه بندد * و آن جانداروی انتظام بجز شکوهِ فرمان‌روایانِ دادگر فراهم نیاید * هرگاه خانهٔ و محلّهٔ بے بیم و امیدِ پیشوائے دیده‌ور منتظم نگردد بےسطوتِ آن پذیرندهٔ فرّ ایزدي شورشِ زنبورخانهٔ دنیے چگونه فرونشیند* نگاهباني مال و جان و ناموس و دینِ جهانیان چسان(۵) شود اگرچه برخے تجرّدگزینان بدست‌آویزِ خارقِ عادت این عزیمت در سر گرفتند لیکن بےیاوريِ سلاطینِ والا حسنِ انتظام نگرفت * و نیز دران آتشین‌دشت طلسم‌کار و نیرنجي وشعبده‌باز راه دارد و طوفانهای شورش ازین دریای بےتمیزي برخاست و برخیزد وبسا زمانیان از ساده‌لوحي و کم‌بیني دران موج‌خیزِ ناشناسائي فروشده و شوند(۶) وآنانکه بفروغِ خرد از پذیرائي عنان باز کشیدند و توشهٔ سفر دراز سرانجام یافت درین چهارسوي پرآشوب بدیوانگي و بےدیني وکافري که و مه را طنزگاه گشتند * دران بزمِ ناشناسائي اگر خردپژوهِ کاردان را گذاره شود ناگزیر آئینِ دیوانگان(۷) برگیرد و از بیغارهٔ فرومایگان وا رهد* پیداست در هر آبادبوم خداوندانِ مال فراوان باشند و زمینهای کشت و کار پدر بر پدر دارند لیکن از بدسگالي و تباه‌اندیشي غبارآمودِ شک گردد و دستِ همّت بران دراز نشود * اگر کشاورز را یاوريِ گیهان‌پیرای وجان‌داروي زندگان اندیشه باشد و بازرگان از تباه بسیچي باز آید ویاريِ فرمان‌دهِ روزگار و شمولِ ایزدي‌فیض دردل آرد هرآئینه خواستهٔ او خردگزین باشد * پس شایستگيِ مال در گروِ نیّت بود * و کارکیای معدلت‌اندوز چون نمک‌سار ناپاک را پاک سازد وبد را

---

(۱) [ض د] برخرند ॥ (۲) [د] نیست ॥ (۳) [ض د] ناپدید آید ॥
(۴) [ف ۱] قهرئي ؟ * [ض د ۴] قنشري ؟ ॥ (۵) [ض د] چنان ؟ ॥
(۶) [۵ ض د] او شوند ॥ (۷) [د] دیوانگاه ॥

نیك * واو بےیاورانِ اخلاص‌گرای و فزونیٔ اسبابِ شوکت و فراوانیٔ خزینه کارے نتوانَد(۱) برساخت و جهان‌پرستاری و فرمان‌پذیری غازهٔ انتظام برنگیرد * پس هرکرا تنومندي باشد نخست سپاهگري پیشه سازد و یاوري را در سر گیرد تا جان را در برابرِ فراهم آمدنِ پراگندگئ زمانیان داشته باشد * و روزي چون علفِ ستور کشاورز را فراوان(۲)* و اگر بدان نیارد پرداخت برنگے خویشتن را در گروهِ یاوران در آرد*

پس روائئ روزي بدو چیز باز گردد ، دادگرئ فرمان‌دهانِ روزگار و اندیشه‌آبادیٔ فرمان‌پذیرانِ سعادت‌سگال * فرومایگانِ طبیعت‌پرست زبانِ معقول ندانند و همواره از محسوس برنگذرند * درین شوره زمین آبِ شمشیر بکار آید نه زلالِ دلیل * از شکوه او نخوت‌فروشانِ کج‌گرای بخمولستان در شوند و نیکوانِ انصاف‌پژوه را روزبازار شود(۳) *

هرآئینه آنچه دست‌مزدِ پاسبانئ آن چار گوهرِ بے بها قرار دهد سزاوار و شایسته بود و رضامندیٔ ایزدي را هم‌آغوش * نگاهبانانِ خانه را خداوندِ آن دست‌رنج قرار دهد و یتاق‌دارانِ عالم را پاسبانان ، اگر همه مال در پاسِ ناموس بکار رود باید که شکرانه بوام داده آید چه جاي آنکه یتاق‌دارئ چهار سترگ گوهر نماید ! لیکن فرمان‌روایانِ دادگر افزون ازانچه بدو کارِ شان سرانجام یابد نستانند و دستِ خواهش نیالایند * وازینجاست که این وجه باختلافِ زمان و مکان دگرگونگي پذیرد چنانچه گذارده آید *

و ازین دلاویز گفتار روشن گشت هرچه فرماندهانِ هشیارخرام از راهِ ژرف‌نگهي و معدلت‌افزائي و رعیّت بر گیرند و بفرمان‌پذیرانِ خدمتگذار بر دهند گزین شایستگي برکمال و جاویدروائي دارد * و نیز پیدائي گرفت که روزئ سپاهي فراوان‌تر و گزیده‌تر باشد ، سپس کشاورز و دیگر پیشه‌وران* وکهن نامه‌های یوناني چنان برگوید که پیشه‌وري از سه گونه در نگذرد شریف خسیس میانه * نخستین بنفس باز گردد و از سه بیرون نباشد ! یکے بگوهرِ خرد چون دوربیني و حسنِ تدبیر ! دوم بدانش‌پذیري چون کتابت و بلاغت ! سوم به نیروي دل چون سپاهگري * و خسیس نیز بر سه‌گونه باشد ، اوّل مُنافئ مصلحتِ عموم مردم مانندِ احتکار ، دوم مخالفِ فضیلتے از فضائل چون مسخرگي ، سوم آنچه طبع ازو نفرت گیرد چون حجّامي و دبّاغی و کنّاسي * و میانه گوناگون مکاسب و حرفتها(۴) بود برخے ناگزیر چون کدیوری و لختے چنانکه بے‌آن بسر رود چون رنگریزي(۵) ، لختے بسیط چون درودگري و آهنگري ، وبعضے مرکّب چون ترازوگري و کاردگري *

وازین گذارش نیز بلندپایگئ سپاهگري پیدا * و بالجمله بهترین دستمایهٔ روزي پیشهٔ بود که بعدالت و پارسائي و مردمي نزدیك باشد و از بدکاري و بدنفسي دور * نیکوان در پیشه سه چیز را ناگزیر دانند ، دوری ازستمگاری ! پرهیز از عار ، یکسو شدن از دناءت * آنچه بدو عار پیوندد چون

---

(۱) [ه] حق نتواند ॥ (۲) در [ه ض د] نیست ॥ (۳) [ش ف ا] گرم شود ॥
(۴) [ض د] حرفها ॥ (۵) همچنین در هر نسخه ॥

مسخرگي و ديگر خواري(۱) کسبها ، و آنچه بدناءت بازگردد دل نهادن بصناعتے خسيس *

و چون گزيده روزي فراهم آيد ناگزيرِ تعلّقي آنست لختے خواسته را نگاهباني کند بشرطے که اهلِ منزل در زندگاني تنگي نکشند و چون حاجتمند رو آورد بناکامي برنگردد و بيغارهٔ(۲) زفتي و آزمندي نکشد(۳) * و بتاقداريِ مال بےآن نشود که خرج کمتر از دخل سازد و لختے بسودا پردازد و دست در مُثمر زند وقدرے را نقود واثمان دارد وشطرے را اجناس وامتعه و برخے را بسودای ديگران برآميزد و بعضے را ضياع و عقار سازد و پارهٔ را به نيکوان وام گويان سپارد و خرج را برآگهي و حق‌پژوهي وآزرم‌دوستي قرار دهد * داد وستد بکشاده پيشاني چهره افروزد و پشيماني در نهانخانهٔ دل راه نيابد * پيش‌نهادِ همّت رضامنديِ الٰهي باشد نه توقّعِ شُکرے و نشرِ ذکرے و انتظارِ جزائے * و بيشتر بدرويشان نهفته نياز دهد * و دو گونه دادنِ ديگر هست که اگر هنجار رود شايستگي اندوزد نخست آنکه برسمِ سخاوت و ايثار دهند چون ارمغاني و جز آن * بايد که زود و پوشيده باشد و افزوني و بزرگيِ آن از چشم براندازد و گسسته حال و بيجان نبود(۴) * دوم آنچه از روي ضرورت اتّفاق افتد در طلبِ ملايم و دفعِ مضرّت چنانچه بستمگاران و سفيهان دهند تا نفس و مال و عِرض از گزندِ ايشان رهائي يابد * و درينجا ميانه‌روي بکار برد * در ژوهشِ ملايم همان بهتر که بافزوني نزديکتر باشد *

و جهانيان در حالِ معاش از سه گونه بيرون نه * برخے از غنودگي چنان در افتند که بايستِ معنوي بخاطر نيايد تا بکارکرد چه رسد ، و لختے از روشن‌ستارگي چنان در حقيقي مراد شيفته که يادِ روزي بدل نگذرد ، و جوقے سعادت‌پژوهانِ هشيارخرام شناسائي از دست نهلند(۵) و ظاهر را سرمايهٔ آبادي باطن گردانند اميد که تا در دل‌بستگان جاي دارد بسومين پايه سعادت اندوزد و چون بدشتِ وارستگي گذاره شود بدومين آرامش گزيند *

دست مزدِ جهانباني گذارش يافت ، روائيِ روزي در گروِ دادگريِ اورنگ نشينانِ فرهنگ‌آراي و نيک‌بسيچيِ دستياران سعادت‌پژوه است * و ازين رو که سامانِ شکوه و فرماندهي بهر مرزے دگرگون بود و زمينها بتفاوت باشد برخے بکمتر کوشش فراوان بر دهند و لختے بر عکس * و از دوري و نزديکيِ آب وآبادي نيز اختلاف رود * کارکياي هر بوم آن را پاس دارد وباندازه برگيرد * و در فراخناي هندوستان که بهر زمانے چندين فرمان‌دهِ کارآگاه مي‌بودند ششم بخش برگرفتے و در رومستان و توران و ايران پنجم و ششم و ده‌يک بر گيرند * در باستان(۶) از سرِ آدم چيزے برگرفتے و خراج برخواندے * قباد نکوهيده بر شمرد وبسيچ آن کرد که از زمينِ کشتمندِ پيموده بازخواست رود * پيشتر از انجامِ خواهش روزگارِ او سپري شد * نوشيروان روائي داد و جريب را ده قبضه در ده قبضه برساخت *

---

(۱) همچنين در [ش] * در ديگر نسخها خواري کشيها ‖ (۲) [ش] بيغاره روي و آرزومندي ‖
(۳) [ض د] نکند ‖ (۴) [ض‌د] بود ؟ ‖ (۵) [ض‌د] ندهند ‖ (۶) [د] پارستان ‖

شصت در شصت گز بود بگزهای کسري * و ربع آن یك قفیز برگرفت به نرخ سه درهم * و سوم بخش پارنج فرماندهي گردانید * قفیز پیمانه ایست آنرا صاع نیز گویند بوزن هشت رطل ا و جز آن نیز برگذارند * و درهم بوزن مثقال * چون خلافت بعمر رسید بگذارش دانشوران رای نوشیروان پیش گرفت و از نیرنگي روزگار روشهای دیگر درمیان آورد چنانچه باستانی نامها باز گوید * و در توران و ایران از دیرباز ده یك ستانند لیکن چندان برآید که از نصف برگذرد و از خوی ستم کیشي بد ننماید (۱) (۲) * و بمصر در یك فدان (۳) گزیده سه ابراهیمي و در میانه دو درزبون یك ستانند ا و آن مقدار زمینی است صد قصبه (۴) در صد قصبه (۴) هر یك باندازهٔ باع (۵) ا و ابراهیمي بچهل کبیر رود و چهارده کبیر یك روپیهٔ اکبرشاهي * در برخی رومي بوم از برزگر بر یك جفت گاو سي آقچه (۶) ستانند ا و آن سیمین نقدی است هشتادویك ابراهیمي * و در خالصه چهل و دو آقچه باز خواهند و از سپاهي بیست و یك و پانزده آقچهٔ دیگر خداوند صوبه ستاند * و در (۷) برخی جا از قلبه بیست و هفت آقچه از سپاهي ا و شش حاکم برگیرد * و در لختی جا بیست و هفت آقچه (۸) سنجق بیگي و دوازده آقچه سوباشي (۹) (یعني کوتوال) * و دیگر روشها نیز ازان ملك باز گذارند *

و در احمدی کیش اراضیٔ گرفته سه‌گونه برشمارند عشري خراجي صلحي * دوي نخستین پنج پنج باشد و پسین را دو * اوّل زمین تهامه که مکّه و طائف و یمن و عمّان و بحرین (۱۰) و ربه بود * دوم زمینی که خداوند آن بدلخوشي بآن دین گراید * سوم بومی که بزور گرفته باشند و بخش کرده * چهارم هرگاه پذیرای آن کیش در زمین خانه بنا کند یا تاك برنشاند یا باغ سازد و یا بآب باران شاداب گرداند * ورنه تفصیلی نهاده اند (۱۱) * پنجم زمین خرابه که بدستوری مرزبان آباد شود * و خراجي زمین فارس و کرمان * دوم ذمّي (۱۲) خانهٔ خود را بستان سازد * سوم مسلم زمین خراب آباد کند و آب از چشمه دهد که اساس آن از بیت المال بود * چهارم کشورے که بآشتي کشایش یابد * پنجم زمینی

---

(۱) [ه ض د] ستم‌کشي ॥ (۲) [ش ف ا] ننماید ॥ (۳) [ض د] قلان ॥ (۴) [ش] قبضه * و در صفحهٔ ۲۹۲ سطر ۲۶ قبضه بجای قصبه بغلط نوشته * و در کتب لغات مسطور است که شش جورا یك اصبع نامند ا و چهار اصبع را یك قبضه بتقدیم بای موحده و ضاد معجمه ا و شش قبضه را یك ذراع ا و ده ذراع را یک قصبه بتقدیم صاد مهمله ا و ده قصبه را یك اشل * و جریب یك اشل درك اشل باشد یعنی ده قصبه در ده قصبه یا صد ذراع در صد ذراع * و در قدامه نوشته که چهار اصبع برابر یك قبضه باشد و ده قبضه برابر یك ذراع ا و شصت ذراع یک اشل * و بدینسان یك جریب شصت ذراع در شصت ذراع باشد ॥

(۵) در همه نسخه باغ ॥ (۶) همچنین در لغت ترکئ کلکته و [ه ض] * [ش ف ا] اوقچه * [د] اقچه * و در برهان اخچه ॥ (۷) [ه] و چه در برخی ? ॥

(۸) [ف] هفت اوقچه سه اوقچه سنجق بیگی * [ض د] هفت اقچه و سه اقچه بر سنجق بیگی ॥

(۹) [ش ف ا] سوقباشي ॥ (۱۰) [د] بحرین در و بود * [ض] بحرین ورنه بود ? ॥

(۱۱) [ش ف] آید ॥ (۱۲) [ض د] دوم زمین خانهٔ ? ॥

که بآبِ خراج کشته شود * صلحی[1] زمین بنی نجران و بنی ثعلب * و شرحِ آن باستانی نامها باز گوید *

و در برخی نامها زمین را چهار گونه ساخته اند نخست آنکه خداوندانِ این کیش آباد کرده باشند و آنرا زمینِ عشر انگارند ، دوم آنکه صاحبانِ زمین پذیرای این کیش گردند * نزدِ بعضی عشری و پیشِ برخی بسگالشِ امام[2] عشری یا خراجی گردد ، سوم آنکه بزور گرفته باشند * گروهی عشری گویند و طایفهٔ خراجی و لختی بر بسیجِ امام[3] بار گذارند ، چهارم آنکه بیگانگانِ دین بران صلح نموده باشند * آنرا خراجی شمرند *

و خراجِ خراجی[4] را بر دو گونه پندارند ، مقاسمه از پنجم[5] تا ششم بخش ، خراجِ وظیفه آنکه درخور توانائی و سودمندی قرار دهند * و طایفهٔ اصلِ مالِ انتفاعی را خراج گویند * و چون حصّهٔ آن گروه از خرجِ[6] ایشان افزون آید بشرطی چند زکوة ازان برگیرند و آنرا عُشر نامند * و در هریکی ازین فراوان خلاف * عمر در زمانِ خود از بیگانگانِ آئینِ[7] خویش در اعلی چهل و هشت درهم و اوسط بیست و چهار و ادنی دوازده گرفت و آنرا جزیه نام نهاده *

و در هر ملکی جز کشت وکار از مالِ مردم چیزی[8] خواهند و آنرا تمغا گویند * در توران و ایران برخی را بعنوانِ مال برگیرند و طائفهٔ را[9] بآئینِ جهات برستانند و لختی را بطرزِ سائرِ جهات طلب رود و چندی را بنامِ وجوهات وفروعات * خلاصهٔ سخن آنکه آنچه بر اراضیِ مزروعی از راهِ ربع[10] قرار یابد آنرا مال گویند و از انواعِ محترفهٔ گزیده جهات خوانند و باقی را سائرِ جهات * وآنچه متفرّع بر مال باشد آنرا وجوهات گویند اگر بدیوان رود ورنه فروعات نامند *

در هر سرزمین چنین خواهشها آشوب آورد و مردم آزارد * گیتی‌خداوند از کارآگهی و جهان‌پروری ژرف‌نگهی فرمود و همگی باز خواستهای بی‌حساب را برانداخت * و خوگرفتنِ مردم بدین ستمگاری نه پسندید * نخست گز و طناب و بیگهه را عیار گرفت و شگرف اساسی برنهاد * و سپس گوناگون زمین را برفرازِ پیدائی آورد و اندازهٔ وجهِ پاسبانی برگرفت *

آئینِ الٰهیِ گز *

پیمایندهٔ مقدار است و گذارندهٔ حال * که وهمه را بدو بازگشت ونیک و بد باو آرزومند * در فراخنای هندوستان برسه گونه روائی داشت دراز میانه کوتاه * و هریک بیست و چهار بخشِ برابر * هرکدام را طسّوج خوانند لیکن از اوّلین هشت جوِ معتدل بود که در پهنا پیوسته بهم بازدارند و دوی دیگر هفت و شش * بگزِ بزرگ کشت‌زار و کروه و شهر وقلعه و حوض و گلین دیوار پیمودی * و بمیانه

---

(۱) [ش ف د] بحران ‖ (۲) [ش] نام عشری یا خراجی گیرد * [ه] ایام * [ف ا] انام * [غ د] انام ‖ (۳) [ه ش ف ا] ایام ‖ (۴) در [ه غ د] نیست ‖ (۵) [ه] مقاسمه پنجم یا ششم ‖ (۶) همچنین در [ه] * در دیگر نسخها خراج ‖ (۷) [غ د] امین ‖ (۸) [ه غ د] چیز ‖ (۹) در [غ د] نیست ‖ (۱۰) [غ د] ربع ؟ ‖

سنگین و چوبین عمارت وني بست خانها و پرستش جاها و چاهها و باغها پیمایش نمودے * و به خرد پارچه و سلاح و پالنگ و سنگاسن (۱) و چودول و دولي و صندلي و عرابه و مانندِ آن *

و در دیگر دیار اگرچه گز را بیست و چهار طسّوج گردانند لیکن هر طسّوجے را دو حبّه شمرند * و هر حبّه دو جو و هرجو شش خردل ا و هر خردل دوازده فلس ا و هر فلسے شش فتیله ا و هر فتیله شش نقیر ا و هر نقیرے هشت (۲) قطمیر ا و هر قطمیرے دوازده ذرّه ا و هر ذرّه هشت هبا (۳) ا و هر هبا ده (۳) و همه ا اعتبار نمایند *

و نیز چهار طسّوج را یك دانگ و شش دانگ را یك گز گویند * و برخے گز را به بیست و چهار انگشت اندازه گیرند و هریکے شش جوِ معتدلِ پیوسته بپهنا و هر جوے شش موی یال یابو * و نیز در کهن نامها گز را بدو شبر و دو گرهِ انگشتِ ابهام برسنجند * و پیمایشِ آن بشانزده گره کنند و هر گرهے چهار حصّه و آنرا چهار پهر (۵) نامند و هر پهرے شصت و چهار بخشِ گز باشد *

در بعضے دیرین اسفار گز را هفت گونه بر شمارند ا گزِ سودا بیست و پنج (۶) انگشت و دو ثلث * هارون الرّشیدِ عبّاسي بدستِ حبشي غلامے که در پیشانِ (۷) خدمت جائے داشت پیمانه گرفت * و مقیاسِ رودخانهٔ نیلِ مصر بران * و خانه و قماش نیز بدو پیمایند * ذراعِ قصبه (ذراعِ عامّه و ذراعِ دور (۸) نیز گویند) بیست و چهار انگشت * ابنِ ابي لیلیٰ او را بروی کار آورد * یوسفیّه مرزبانانِ بغداد خانه بدان اندازه گیرند - بیست و پنج انگشت * هاشمیّهٔ صغریٰ بیست و هشت انگشت و ثلث * بلال پورِ ابی برده در میان آورد و برخے گذارند ابوموسئ اشعری بزرگ نیاکِ او * هاشمیّهٔ کبریٰ بیست و نه انگشت و دو (۶) ثلث ا منصورِ عبّاسي اعتبار نمود ا و ذراعِ مَلِك و زیادیّه نیز گویند * زیاد پسرخواندهٔ ابو سفیان * زمینِ عراقِ (۱۰) عرب بدان پیمود * عمریّه سي و یك انگشت * عمر در خلافتِ خویش گزهای کوتاه و میانه را پژوهش نمود * سه را برگزید و برسه (۱۱) یك مجموع قبضه و ابهامے ایستاده برافزود * هردو طرفِ او را بقلعي مهرکرده بحذیفه و عثمان بنِ حنیف فرستاد و سوادِ عراقِ عرب بآن پیمودند * مأمونیّه هفتاد (۶) انگشت ثلث کم * مأمونِ عبّاسي روائي داد * رود و صحـــرا و فرسنج بدان پیمودے *

برخے گذشتگان گزِ کرپاس را هفت قبضه انگارند هر قبضه چهار انگشتِ بسته * و نزدِ برخے یك انگشت کم * و گزِ مساحت نزدِ بعضے همان هفت قبضه باشد و نزدیكِ گروهے هفت قبضه با

---

(۱) [ف] سنگهاسن ॥ (۲) [ش] شش ॥ (۳) [ض د] هباد ؟ ॥
(۴) [ض د] دهیمه ؟ ॥ (۵) [۴ ۸] پهر * [ض د] بهر * [ش] بحر * [ف] نهر ॥
(۶) همچنین در هر نسخه ॥ (۷) [ض د] شبستان ॥ (۸) [ش ف ا]
دو * [و] دوز * در [۴] نیست ॥ (۹) [د] بورابي * [ض] بورابي * [۴] تورابي *
[و] تورانی ॥ (۱۰) [ض د] عراق و عرب ॥ (۱۱) [ف ا ض د] هر ॥

يك[1] انگشتِ ايستاده در قبضهٔ هفتم * و طبقهٔ در قبضهٔ آن يك انگشت افزايند * نزدِ جمعِ هفت قبضه بانگشتِ موضوع در هر قبضه *

سلطان سكندرِ لودهي در هندوستان نيز گزے در ميان آورد و آنرا چهل و يك و نيمِ اسكندري اندازه گرفت * و آن مسين نقدے است گردِ نقره‌آميز * جنّت‌آشياني نيمِ ديگر افزود و بچهل و دو قرار گرفت * مقدارِ آن[2] سي و دو انگشت بود[2] * و از پيشين حكما نيز بدينسان برگذارند * و در زمانِ شيرخان و سليم خان كه هندوستان از غلّه‌بخشي و مُقطعي بضبط آمد بهمين گز پيمودند * تا سالِ سي و يكمِ الٰهي اگرچه در كرپاس گزِ اكبرشاهي بود و بچهل و شش انگشت برابر ليكن در زراعت و عمارت اسكندري بكار داشتے * شهريارِ دانش‌پژوه چون دگرگونگيِ گزها را سرمايهٔ پراگندگيِ دلها انديشيد و دست‌آويزِ نادرستان پنداشت همه را از ميان بر آورد و معتدل گزے را روائي بخشيد[3] چهل و يك انگشت * بيادگردِ ايزدي الٰهي گز نام نهاد و امروز در همه كار دست‌آويزِ مردم *

آئينِ طناب *

گيتي‌خداوند در جريب[4] همان پيشين شمارهٔ گز قرار داد و شصت در شصت گزيده آمد ليكن الٰهي[5] قرار گرفت * درين آبادبوم طنابِ پيمايش از رسنے كه سن گويند (بفتحِ سين و سكونِ نون) بافتے و در خشكي و تري دراز و كوتاه شدے * بشبنم گذاشتے و ببهانها[6] تر كردے * و بسا هنگام صبح آغاز كردے و تري بر گرفتے و لختے خرد گشتے و آخرهاى روز خشك شده دراز شدے * در نخستين صورت كشاورز زيان كشيدے و در پيشين دست‌مزدِ جهانباني كاستے * سالِ نوزدهمِ الٰهي جريبے از نى انتظام يافت و بآهنين حلقها پيوند گرفت * كم و افزون نشود و جهان در جهان مردم را آسودگي پديد آمد و آزمندانِ خيانت‌گراى را دست كوتاه شد *

آئينِ بيگهه *

(بكسرِ با و سكونِ ياى تحتاني و كافِ فارسي و هاى[7] خفي و هاى مكتوب) جريب را گويند * قطعهٔ زمينے است در درازا و پهنا شصت گز * و اگر در طول يا در عرض كمي پذيرد و در ديگر افزوني درشمارهٔ مكسّر در آيد و همگي سه هزار و شصت گز شود * و بوم را اندازه بدو گيرند * هر بيگهه بيست بخش سازند و هر يكے را بسوه بامند (بكسرِ با و سكونِ سين و فتحِ واو و هاى مكتوب) * و آنرا نيز بيست قسم گردانند و هر يك را بسوانسه گويند (بكسرِ با و سكونِ سين و فتحِ واو و الف و نونِ خفي

---

(۱) در [ض د] نيست ‖ (۲) در [ه] نيست ‖ (۳) [ش] سى ‖ (۴) [ض د] پيمان ‖
(۵) [ض د] گز الهى ‖ (۶) [ض د] و پيمانها پر كردے * و در حاشيهٔ [ش و ف] نوشته كه بهان بهندى بمعني صبح آمده * [و] به نه آبها ‖ (۷) در [ش ف] نيست ‖

و فتحِ سین و های مکتوب) در پیمودن ازین بر نگذرد ، تا نُه بسوانسه زمین را مال نطلبند و اگر ده باشد یک بسوه باز خواهند * بَرخے بسوانسه را نیز بیست حصّه بر سازند و هر حصّهٔ آنرا تَسوانسه خوانند (بفتحِ تای فوقانی و سکونِ سین و واو و الف و نونِ خفی و فتحِ سین و های مکتوب) * و آنرا نیز بیست بخش کنند و هر یک را تَپوانسه (بفتحِ تای فوقانی و سکونِ بای فارسی و واو و الف و نونِ خفی و فتحِ سین و های مکتوب) * و آنرا نیز بیست بخش کنند و هر کدام را اَنسوانسه خوانند (بفتحِ همزه و نونِ خفی و سین، و واو و الف و نونِ خفی و فتحِ سین و های مکتوب) *

یک بیگهه بطنابِ سن از بیگههٔ طنابِ بانْس بدو بسوه و دوازده بسوانسه کم بود * و در هر صد بیگهه سیزده (۱) بیگهه (۱) تفاوت کند * اگرچه طنابِ سن نیز شصت‌گزی بود لیکن در تاب زدگی پنجاه و شش گز می‌آید * و گزِ الٰهی از گزِ سکندری یک بسوه و شانزده بسوانسه و سیزده تسوانسه و هشت تپوانسه و چهار انسوانسه افزون ، و تفاوتِ هردو نقصان در یک بیگهه چهارده (۲) بسوه و بیست (۳) بسوانسه و سیزده تسوانسه و هشت تپوانسه و چهار انسوانسه باشد * و در صد بیگهه از هر دو وجه بیست و دو بیگهه و سه بسوه (۴) و هفت بسوانسه (۵) شود *

آئینِ زمین (۶) و پایها و اندازهٔ پارنجِ فرماندهی *

شهریارِ کارآگاه چون گز و طناب و بیگهه را قرار داد بژرف نگهی بومها جدا بر ساخت و از هر یک (۷) دگرگون خراجے باز خواست * پولج (بضمِّ مجهولِ بای فارسی و سکونِ واو و فتحِ لام وسکونِ جیم) سال بسال فصل بفصل کشت پذیرد و از نیرو نیفتد * پروٹی (بفتحِ بای فارسی و را و سکونِ واو و کسرِ تای فوقانیِ هندی و سکونِ یای تحتانی) چندے (۸) نکارند (۹) و بدین روش قوّت افزایند * چچر (بدو جیمِ فارسیِ مفتوح و سکونِ را) سه چهار سال بزراعت نرسد * بَنجر (بفتحِ با و نونِ خفی و فتحِ جیم و سکونِ را) پنج سال و افزون آباد نبود *

در دوی نخستین گزیده و میانه و زبون * هرجنس را فراهم آورند ، سوم بخشِ آن محصول پندارند ، و سه یکِ آن دست‌مزدِ جهانبانی بر ستانند * و رَیعے (۱۰) که شیرخان برگرفته بود و امروز درهمه صوبها ازو کمتر نشان ندهند پذیرش یافت * و برای آسودگیِ سپاه و رعیّت ارجِ برسخته زر بازخواست نمایند *

ربیعی رَیعِ پولج *

بزبانِ هندی اساڈھی گویند (بفتحِ همزه و سین و الف و کسرِ دالِ هندی و های خفی و سکونِ یای تحتانی) *

---

(۱) در [د] نیست ॥ (۲) [ض د و] چهار ॥ (۳) [ش] هشت ॥ (۴) [د] بسوانسه ॥
(۵) [د] تسوانسه ॥ (۶) در [ش ف ا] نیست ॥ (۷) [ض د] یک زمین ॥
(۸) [ش] یک چندے ॥ (۹) [ض‌د] بکارند ॥ (۱۰) همچنین در[د] * در دیگرنسخها ربع ؟ ॥

گندم در یك بیگهٔ اعلی هژده من ، میانه دوازده ، زبون هشت من و سي و پنج سیر ، جمله سي و هشت من و سي و پنج سیر * و ثلثِ او دوازده من و سي و هشت سیر و یک‌پا محصول قرار گرفت و سه‌یك آن چهارمن دوازده سیر و سه پا پارنجِ جهانباني *

نخود سیزده من ، ده و نیم ا هفت و نیم * ثلث - ده من و سیزده و نیم سیر* سه من و هژده سیر ازان برگیرند* عدس هندي مسور گویند (بفتحِ میم و ضمِّ سین و سکونِ واو و را) * هشت من و ده سیر ا شش و نیم ، چهار من و بیست و پنج سیر * سه یك - شش من و هژده سیر و یك پاو * دو من و شش سیر طلب دارند *

جو هژده من ا دوازده و نیم ا هشت من و پانزده سیر * و چهار من و دوازده و نیم[1] سیر قرار گرفت *

کتان هندي‌زاد السي گوید (بفتحِ همزه و سکونِ لام و کسرِ سین و سکونِ یای تحتاني) شش و نیم من ا پنج من و ده سیر ا سه‌من و سي سیر * یك من و بیست و نه سیر بازخواهند *

تخمِ معصفر هندي‌نژاد کرر گویند (بفتحِ کاف و را و سکونِ[2] رای دیگر) هشت من و سي سیر ا شش من و سي سیر ا پنج من و ده سیر * و دو من و دوازده سیر خواهش رود *

ارزن هندي‌بوم[3] چینه نامند (بکسرِ جیمِ فارسي و سکونِ یای‌تحتاني و فتحِ نون و های مکتوب) ده و نیم من ا هشت و نیم ا پنج من و پنج سیر * دو من و بیست و هفت و نیم سیر باز دهند *

سرشف اهلِ هند سرسون گویند (بفتحِ سین وسکونِ را و ضمِّ سین و سکونِ واو و نونِ خفي) ده و نیم من ا هشت و نیم ا پنج من وپنج سیر ا دو و نیم من وهفت و نیم سیر قرار گرفت *

مشنگ هندوستاني مٹر گویند (بفتحِ میم و تای فوقانیِ هندي و سکونِ را) سیزده من ا ده و نیم ا هشت من و بیست و پنج سیر ا سه و نیم من و سه سیر بدیوان رسانند *

شملیت درهند میتهي نامند (بکسرِ مجهولِ میم وسکونِ یای تحتاني و کسرِ تای فوقاني و های خفي و یای تحتاني ا و تازي حُلبه گویند) چهارده من ا یازده ا نه و نیم من و پانزده سیر * سه و نیم من و پانزده سیر بر ستانند *

شالي کُور زبون قسمي‌است * بیست و چهار من ا هژده من ا چهارده من و ده سیر * شش من و ده سیر خواهش رود *

خربزه[4] و نانخواه (هندي اجواین گویند - بفتحِ همزه و سکونِ جیم و واو و الف و کسرِ یای تحتاني و سکونِ نون) و پیاز و دیگر سبزیها را رَبع قرار نداده دستورالعملِ نقدی بر نهاده‌اند چنانچه گفته‌آید *

---

(۱) در [ش] نیست ‖ (۲) در [د] نیست ‖ (۳) [ض د] قوم ‖

(۴) همچنین در [ه] * در دیگر نسخها نیست ‖

خریفی رَبیع *

هندي ساونی گوید (بسین و الف و فتحِ واو و کسرِ نون و سکونِ یای تحتاني) *

قندِ سیاه سیزده من ا ده و نیم ا هفت (۱) و نیم (۱) * سه من و هژده سیر برگیرند *

پنبه ده من ا هفت و نیم ا پنج من ا دو و نیم من مقرّر شد *

شالیِ مشکین ریزه دانه و بس سفید و خوش‌بو و زودپز و گوارا * بیست و چهار من ا هژده ا چهارده من و ده سیر * شش من و ده سیر قرار گرفت *

شالیِ ساده بدانسان نبود ا هفده من ا دوازده و نیم ا نه من و پانزده سیر * چهار من و سیـــزده سیر برستانند *

ماش هندي مونگ گوید (بضمّ میم و سکونِ واو و نونِ خفي و کافِ فارسي) ده و نیم من ا هفت و نیم ا پنج من و ده سیر * دو من و بیست و سه و نیم سیر قرار یافت *

ماشِ سیاه * اهلِ هند اُرد نامند (بضمّ همزه و سکونِ را و دال) بدستورِ مونگ *

موته (بضمّ مجهولِ میم و سکونِ واو و تای فوقانیِ هندی و های خفي) از ماشِ سبـــز زبون و از سیاه بهتر * شش و نیم من ا پنج من و ده سیر ا سه من و سي سیر * یك من و بیست و نه سیر بدیوان گذارند *

جرت درین مرز جُوار گویند (بضمّ جیم و واو و الف و را) سیزده من ا ده ونیم ا و هفت و نیم * سه من و هژده سیر بازخواهند) *

شاماخ درین بوم سانوان گویند (بسین و الف و نونِ خفي و واو و الف و نونِ خفي) ده و نیم من ا هشت و نیم ا پنج من و پنج سیر (۱) (۱) * دو من و بیست و هفت و نیم سیر برگیرند *

کودرون (۲) شاماخ مانا لیکن پوستِ بروني مائل به تیره سرخي * هفده من ا دوازده و نیم ا نه من و پانزده سیر * چهار من و دوازده و نیم سیر وجهِ دیوان *

کنجد بهندي تِل گویند (بکسرِ تاي فوقاني وسکونِ لام) هشت من ا شش ا چهار * دو من برخواهند * کال اهلِ هند کنگني گویند (بفتحِ کاف ونونِ خفي وضمّ کافِ فارسي وکسرِ نون و سکونِ یای تحتاني) شش و نیم من ا پنج من و ده سیر ا سه من و سي سیر * یك من و بیست و نه سیر برستانند) *

توریا (بضمّ تای فوقاني و سکونِ واو و کسرِ را و یای تحتاني و الف) سرشف مانا لیکن بسرخي گراید * شش و نیم من ا پنج من و ده سیر ا سه من و سي سیر * یك من و بیست و نه سیر باز جویند) * ارزن بیشتر از ربیع شود * شانزده من ا سیزده و نیم ا ده من و بیست و پنج سیر * چهار من و هژده و نیم سیر خواهش رود *

---

(۱) در [د] نیست ॥ (۲) [ش] کودون * [ض د] کودرم ॥

لهدره (بفتحِ لام و ها و سکونِ دالِ هندي و فتحِ را و هاي مکتوب) درخوشه و دانه بکال ماند *
ده و نیم ، هفت و نیم ، پنج من و ده سیر ، دو من و بیست و سه و نیم سیر جواب گویند *
مندوه (بفتحِ میم ونونِ خفي وسکونِ دال و فتحِ واو و های مکتوب) خوشهٔ او شاماخ آسا و دانه چون
سرشف لیکن برخے سرخ و بعضے سفید * یازده (۱) و نیم ، نه من ، شش و نیم ، سه من برستانند *
لوبیا (بضمِّ مجهولِ لام و سکونِ واو و کسرِ با و یای تحتاني و الف) بباقلا ماند لختے خرد * ده و نیم من ، ۵
هفت و نیم ، پنج من و ده سیر * دو من و بیست و نیم سیر برجویند *
کودري (بضمِّ کاف و سکونِ واو وکسرِ دال و را وسکونِ یای تحتاني) شاماخ آسا زبونتر ازو * شش (۲) ونیم ،
و پنج من و ده سیر ، سه من و سي سیر * یك من و بیست و نه سیر باز خواهند *
کُلت (بضمِّ کاف و سکونِ لام و تای فوقاني) عدس آسا لختے سیاه‌تر * آبِ (۳) او بناته سودمند *
و سنگ را بدو تر سازند بریدن آسان گردد * ده و نیم ، هفت و نیم ، پنج من و ده سیر * دو من ۱۰
و بیست و نیم (۴) سیر بدیوان باز گردد *
برٹي (بفتحِ با و سکونِ را و کسرِ تای فوقانیِ هندي و سکونِ یای تحتاني) بشاماخ ماند سفیدتر
ازو * شش و نیم ، پنج من و ده سیر ، سه من و سي سیر ، یك من و بیست و نه سیر
برگیرند *

و در بازخواستِ مزدِ پاسباني برخے جا چهاریكِ سیر اندازند و در بعضے برافزایند چنانچه از ۱۵
گذارده پدید آید *

نیل و کوکنار و پان و زرد چوب وسنگاره و سن و کچالو و کدو و حنا و خیار و بادرنگ و بادنجان
و ترب و زردك و کریله و ککوره و تیندس (۵) و کچره را ربع قرار نداده ، دستورالعملِ نقدی برنهاده اند
چنانچه نگاشته گردد *

و بر همین آئین پروتیِ کشتمند بسانِ پولج خواهش رود * ۲۰

شهریارِ آگاه‌دل درمال بدانسان که گذارش یافت نوازش فرمود * درجهات ده‌یك بخشوده ده‌نیم (۶)
قرار داد و صددرئیِ پتواري (۷) نصفے بدو و نیمے بقانون‌گو باز گردد * نخستین نویسنده ایست ازطرفِ
برزگران ، خرج و دخل نویسد و هیچ دیه بے او نباشد * و پسین ملافِ کشاورزان ، و درهر پرگنه یکے بود *
و امروز حصّهٔ قانونگو برانداختند و بشرطِ خدمت‌گزیني سه گونه از درگاه یابند ، ماهوارهٔ اوّل پنجاه
روپیه ، دوم سي ، سوم بیست * و بشمارهٔ این جاگیرتن شود * و آئین چنان بود که گماشتهای ۲۵

---

(۱) [د] پانزده ؟ ‖ (۲) [ض د] شش و پنج و نیم من و ده سیر ‖ (۳) [ش] شراب ‖
(۴) [ض‌د] نه ؟ * و حصهٔ نهم دو من و بیست و سه و ثلث باشد ‖ (۵) همچنین درهرنسخه *
و در صفحهٔ ۷۱ تیند و ‖ (۶) [ض د] دونیم ‖ (۷) [ض د] پتواري بدو نیمی بقانونگو ؟ ‖

شِقدار و کارکن و امین[1] روزے پنجاه و هشت دام ضابطانه میگرفتند بشرطے که در ربیع کم از دویست بیگهه و در خریف[2] کم از دویست و پنجاه بیگهه نه پیمایند * شهریارِ دریادل بخشش فرمود و یک دام در بیگهه قرار داد *

و بیشتر وجوهات که برابرِ محصولِ هندوستان بود بایزدي شکرانه بخشایش یافت بسانِ جزیه و میربحري و کر[3] (یعني گروهاگروه درمعابد حاضر شدے از هر یک چیزے برگرفتے) و گاوشماري و سردرختی و پیشکش و قروق[4] و اقسامِ پیشهور[5] و داروغگانه و تحصیلداري و فوطهداري و سلامي و وجهِ کرایه و خریطه و صرّافي و حاصلِ بازار و نخاس[6] و سن و کنبل و روغن و ادهوزي و کیالي[7] و وزاني[8] و قصّابي و دبّاغي و قماربازي و قتلغه[9] (؟) و ساوري (؟) و راهداري و پگ[10] (که عوضِ سر دستارے چیزے ستانند) و دودي (هرکه آتش افروزد چیزے بردهد) و رسمِ خانه (چون فروشند[11] یا خرند از هردو چیزے برگیرند) و نمکی (که از شوره زمین برسازند) و بلکتي (یعنی هنگامِ رخصتِ درو از کشاورز زر برگرفتے) پتي نمد[12] و چونهگري و خمّاري و دلّالي و ماهيگيري و حاصلِ درختِ آل و آنچه باصطلاحِ این طائفه سائرِ جهات خوانند بخشش یافت •

آئینِ چچر *

چون از بارشِ ابر و شورشِ سیلاب زمین از کار اوفتد کشاورزان در سرانجامِ آن[13] سختي کشند * سالِ اوّل دو بخش از پنج ستانند ، دوم سه ، سوم چهار ، پنجم بدستور برگیرند * و باندازهٔ جانقد یا جنس خواهش رود * سالِ سوم خواهشِ ده و نیم ، و یک دام بر افزایند *

آئینِ بنجر *

چون از سیلابي بودن فراوان تفاوت رود بدین گونه باز خواست نمایند *

* ربیعي * گندمِ سیلابي ، سالِ اوّل از بیگهه نیم من ، دوم یک من ، سوم دو ، چهارم سه ،

---

(۱) [د] آئین ؟ ‖ (۲) این جمله در [د] نیست ‖ (۳) [د] گر* [۴ و گ] کریغ گروهاگروه* و این لفظ در حاشیه [ش ف] هم نوشته • وکر بهندي بمعنیٔ محصول ‖ (۴) [ف ۴ و] فروق ‖ (۵) حرف واو در [ف ۴ و ض د] نیست ‖ (۶) [د] نخاش ؟ ‖ (۷) [ش] کیاني * [د] کبابي ‖ (۸) [ض د ۴] درائي * در [و] نیست ‖ (۹) [د] قتلغه ‖ (۱۰) [ه ف] پك * [ش] پکه * [ض ۴ و] یک * [د] بیک * وخسرو در قران السعدین فرماید * بیت * ای دهلي وای بتان ساده پگ بسته و ریشه کج نهاده * و در شرح این بیت نوشتهاند که پگ ببا وکاف فارسي مخفف پاگ و این لفظ هندیست بفارسي دستار گویند و بعربي سبّ بکسر سین و تشدید مؤحده، و ریشه کنایت از طرهٔ دستار ‖ (۱۱) [ش و] فروشنده ‖ وخرنده ‖ (۱۲) [ض د ف] پتي ونمد * ودر [ه] پتّي بتای فوقانیٔ هندي نوشته ‖ (۱۳) در [ض د] نیست ‖

پنجم بدستور* سرشفِ بارانی ، سالِ اوّل پنج سیر ، دوم بیست و پنج ، سوم سی و پنج ، چهارم یک من و ده (۱۴) سیر ، پنجم بسانِ پولج * نخود ، سالِ اوّل از سیلابی ده سیر و از بارانی پنج ، و دوم از هر دو سی سیر ، سوم از هر دو یك من و ده سیر ، چهارم دو من و ده سیر * پنجم چون پولج * جو سالِ اوّل از سیلابی نیم من و از بارانی پنج سیر ، دوم از سیلابی یک من و از بارانی سی و پنج سیر ، سوم از سیلابی دو من و از بارانی یك من و نیم ، چهارم از سیلابی سه من و از بارانی دو من و نیم ، پنجم بدستور* عدس سالِ اوّل از سیلابی ده سیر و از بارانی پنج سیر ، دوم از هر دو سی سیر ، سوم از هر دو یک من و ده سیر ، چهارم از هر دو یك من و سی سیر ، پنجم بآئینِ پیش * ارزن سالِ اوّل از سیلابی ده سیر و از بارانی پنج ، دوم از هر دو بیست و پنج سیر ، سوم سی و پنج ، چهارم یك من ، پنجم بسانِ پولج* کتان سالِ اوّل از سیلابی ده سیر و از بارانی پنج ، دوم از هیلابی نیم من و از بارانی پنج سیر ، سوم از هر دو سی سیر ، چهارم یك من و ده سیر ، پنجم بدستور *

* خریفی * ماش سالِ اوّل از سیلابی نیم من و از بارانی پنج سیر ، دوم از سیلابی یك من و از بارانی نیم من ، سوم از سیلابی یك و نیم من و از بارانی یك من ، چهارم از سیلابی دو من و ده سیر و از بارانی یك و نیم ، پنجم چون پولج * جوار سالِ اوّل از سیلابی نیـــم من و از بارانی پنج سیر ، دوم از سیلابی یك من و از بارانی نیم من ، سوم از سیلابی دو من و از بارانی یک من ، چهارم از سیلابی سه من و از بارانی دو * پنجم پولج آسا * موته از بارانی سالِ اوّل پنج سیر ، دوم نیم من ، سوم سی سیر ، چهارم یک من و ده ، پنجم بسانِ پولج * لهدره از بارانی سالِ اوّل پنج سیر ، دوم نیم من ، سوم یك من و ده سیر ، چهارم دو من ، پنجم بدستور* کودرون (۱) سالِ اوّل از سیلابی نیم من و از بارانی پنج سیر ، دوم از سیلابی یك من و از بارانی نیم من ، سوم از سیلابی دو من و از بارانی یك و نیم ، چهارم از سیلابی سه من و از بارانی دو و نیم ، پنجم بطرزِ پیش * مندوه سالِ اوّل از سیلابی نیم من و از بارانی پنج سیر ، دوم از سیلابی یك من و از بارانی سی سیر ، سوم از سیلابی دو من و از بارانی یك و نیم ، چهارم از سیلابی سه من و از بارانی دو و نیم ، پنجم موافقِ دستور * کودری سالِ اوّل از سیلابی ده سیر و از بارانی پنج ، دوم از هر دو بیست و پنج ، سوم از هر دو سی و پنج ، چهارم یك من و ده سیر ، پنجم بسانِ پیش* کال سالِ اوّل از سیلابی ده سیر و از بارانی پنج ، دوم از هر دو بیست و پنج ، سوم سی و پنج ، چهارم یك من و ده سیر ، پنجم بدانسان * توریا سالِ اوّل از سیلابی نیم من و از بارانی پنج سیر ، دوم از سیلابی یك من و از بارانی بیست و پنج سیر ، سوم از سیلابی یك من و ده سیر و از بارانی سی و پنج سیر ، چهارم از هیلابی یك و نیم من و از بارانی یك من و ده سیر ، پنجم بدستورِ پیش* شاماخ هالِ اوّل از سیلابی ده سیر و از بارانی پنج ،

---

(۱) [ش] کودون * [ض د] کودرم موافق صفحهٔ ۶۲ ‖ (۱۴) [ض د] سیزده ‖

دوم از هر دو بیست و پنج ، سوم سي وپنج ، چهارم یك من و ده سیر ، پنجم بدان آئین * ارزن سالِ اوّل از سیلابي ده سیر و از بارانی پنج ، دوم از هر دو سي سیر ، سوم یك من ، چهارم یك و نیم ، پنجم بسانِ پیش * کنجد ازبارانی سالِ اوّل پنج سیر ، دوم بیست ، سوم سي ، چهارم یك من و ده سیر ، پنجم بدان‌گونه *

و در سالِ چهارم ده و نیم و یک دام بازیافت شود * و امروز چنان قرار گرفت ، در پنجر سالِ اوّل هر بیگهه یك سیر یا دو سیر بر گیرند ، دوم پنج سیر ، سوم ششم بخش ، چهارم چهارم حصّه ویک دام ، و دیگر سنوات بسوم بخش بسند اوفتد * و لختی در سیلابي تفاوت رود *

و در همه مراتب کشاورز از نقد و غلّه هرچه آسان داند برگذارد * و زمین پنجر دامن‌کوه و سیلابي پرگنات سرکار سنبل[1] و بهرایچ پنجر نماند چندان بسیلابها خاکِ نو در آید که از پولج آسان و افزون بردهد * گیتي‌خداوند از وفورِ مهرباني برابرِ آن شمرد * و در نقد یا کنکوت یا بهاولي خواهشِ مال اختیار کشاورز را باشد *

آئینِ نوزده ساله *

همواره کاردانانِ آگاه برنشستے و نرخنامهای مُلك برگرفتے و ژرف‌نگهی کرده ازان ارزِ غلّه گرفتے * زمینِ پولج که گذارش یافت زر قرار دادے * از سالِ[2] ششمِ الٰهي موافقِ نهصد و شصت و هشتِ ۹۶۸ هلالي تا سالِ بیست و چهارم بفراوان کاوش بدست آورد و برای شناسائي بجدول درکشید * و هر سال[3] را بهندسه نشانمند گردانید *

---

(۱) [د] سنبهل ॥ (۲) این جمله در [ض د] چنین نوشته - از سال ششم الٰهي تا سال بیست و چهارم بجدول درکشید فقط ॥ (۳) این جمله در [ض د] نیست ॥

ربیعیٔ صوبهٔ آگره * (۱)

	ششم وهفتم سالِ الهي (۲)	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
گندم	نود دام	هشتاد تا نود	نود	پنجاه تا شصت	پنجاه و شش تا شصت	پنجاه و شش تا شصت	پنجاه وشش تا شصت	پنجاه ودو تا شصت	سي وهشت تا چهل و هشت	سي وشش تا پنجاه ودو	سي وشش تا هفتاد و چهار	چهل و سه تا پنجاه و چهار	سي ودو تا پنجاه	چهل تا پنجاه و هشت	چهل ودو ونيم تا هشتاد	شصت و چهار تا نود و چهار	چهل تا پنجاه و هشت	پنجاه و دو تا صد وشانزده
نخودِ کابلي									سي وسه تا پنجاه وهفت	سي وسه تا پنجاه وهفت	سي وسه تا پنجاه وهفت	سي وسه تا پنجاه و هفت	سي وسه تا پنجاه وهفت	سي وسه تا پنجاه وهفت	سي وسه تا پنجاه وهفت	سي وسه تا پنجاه و هفت	بيست و شش تا پنجاه ودو	پنجاه تا هشتاد و پنج
نخودِ هندي	هشتاد دام	هفتاد وشش تا هشتاد	هشتاد	چهل و چهار تا پنجاه و شش	چهل و چهار تا پنجاه و شش	چهل و چهار تا پنجاه و شش	چهل وچهار تا پنجاه و شش	سي ودو تاچهل	بيست تا سي و هشت	بيست تا سي	بيست تا چهل و هشت	نوزده تا بيست وهشت	نوزده تا بيست	بيست و يك تا سي و هشت	نوزده تا چهل وچهار و نيم	بيست و شش و نيم تا چهل	بيست ودو تا سي و هفت	چهل تا هشتاد وشش
جو	هشتاد دام	شصت و شش تا هفتاد	شصت	سي و هشت تا پنجاه	سي و هشت تا پنجاه	چهل تا پنجاه ودو	چهل تا پنجاه و چهار	سي و شش تا چهل	بيست ويك تا بيست وهشت	بيست ويک تا سي و چهار	بيست ويک تا پنجاه وچهار	بيست و هشت تا هشتاد	بيست تا چهل	بيست و شش تا چهل	بيست و هشت تا پنجاه ودو ونيم	سي وشش تا پنجاه و چهار	بيست وسه تا سي و شش	چهل تا نود
ترکاري	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	پنجاه ودو تا شصت	پنجاه تا هفتاد	پنجاه تا شصت	چهل تا پنجاه وچهار	چهل تا شصت	چهل وچهار تا شصت ودو	چهل وچهار تا شصت	چهل و چهار تا شصت	چهل و شش تا شصت	چهل و شش تا شصت
کوکنار	صدوشصت دام	صد و شصت	صد و شصت	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد وچهل	صد و چهل	صد و سي	صد تا صد وسي	صد تا صد وسي	صد تا صد وسي	صد تا صد وسي	صد تا صد وسي	صد تا صد وسي	صد تا صد وسي	صد تا صد وسي	صد تا صد وسي
تخمِ معصفر	نيم من	نيم	نيم	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد تا هفتاد و شش	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	پنجاه و دو تا هفتاد	پنجاه تا هفتاد	چهل تا هفتاد و سه	پنجاه و چهار تا هفتاد وسه	پنجاه و چهار تا هفتاد وسه	پنجاه و چهار تا هفتاد وسه	پنجاه و چهار تا هفتاد وسه	پنجاه و چهار تا هفتاد وسه
کتان			هشتاد دام	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد	پنجاه تا پنجاه وشش	بيست و چهار تا سي	هژده تا سي	هژده تا بيست وهشت	بيست و سه تا بيست و شش	بيست و چهار تا بيست و هشت	بيست و چهار تا بيست و شش	شانزده تا سي وچهار ونيم	شانزده تا سي وچهار ونيم	هژده تا بيست و شش	بيست و چهار تاچهل و دو

سرشف	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد	پنجاه تا پنجاه و شش	بیست ودو تا سي	بیست و چهارتا سي و دو	بیست تا سي	بیست ودو تا بیست و شش	بیست و دو تا سي	نوزده و نيم تا سي	نوزده تا سي و دو	هژده ونيم تا بیست و شش	بیست ونيم تا سي و دو	سي تا چهل و هشت
عدس	شصت دام		پنجاه	شصت تا شصت و هشت	سي و دو تا پنجاه	سي و دو تا پنجاه	سي و دو تا پنجاه	سي و دو تا پنجاه	بیست و شش تا سي و دو	پانزده تا بیست و چهار و نيم	پانزده تا سي	پانزده تا بیست و هشت	پانزده تا بیست و سه	پانزده تا بیست و دو	پانزده تا سي	هفده تا بیست و پنج	شانزده (۱) تا چهل و نيم	شانزده تا بیست و نيم	بیست و پنج تا پنجاه
ارزن	چهل و چهار دام		بیست	چهل و چهار	سي	سي	سي	سي	بیست و شش تا بیست و هشت	چهارده تا بیست	پانزده تا بیست و چهار	پانزده تا بیست و دو	چهارده تا هژده	چهارده تا هفده	شانزده تا نوزده	یازده و نيم تا بیست و پنج	دوازده و نيم تا بیست و چهار	دوازده و نيم تا بیست و چهار	شانزده تا سي و چهار
مشنگ				شصت و هشت					چهل و چهار	پانزده تا بیست و شش	پانزده تا چهل ودو	پانزده تا چهل و دو	پانزده تا بیست و دو	نوزده تا بیست و چهار	هفده تا بیست و هشت	هفده تا سي	هفده تا سي	هفده تا سي	سي و دو و نيم تا پنجاه و شش
خربزهٔ ولايتي									صد و بیست دام	هشتاد و شش تا صد و بیست	هشتاد و شش تا صد و بیست	هشتاد و شش تا صد و بیست	هشتاد و شش تا صد و بیست	هشتاد و شش تا صد و بیست	هشتاد وشش تا صد و بیست	هشتاد و دو تا صد و بیست	هشتاد و دو تا صد و بیست	هشتاد و دو تا صد و بیست	هشتاد و دو تا صد و بیست
خربزهٔ هندي	ده دام	ده				هشت	هشت	هشت	شانزده	شانزده	پانزده تا شانزده	پانزده تا شانزده	پانزده تا شانزده	هشت تا شانزده	پانزده تا شانزده	ده تا شانزده	پانزده تا شانزده	دوازده تا شانزده	دوازده تا تاشانزده
شالي کور	شصت دام	شصت	شصت	پنجاه تا شصت	پنجاه و چهار تا شصت	شصت	پنجاه و چهار تا هفتاد	چهل تا پنجاه و چهار	سي و شش تا چهل و چهار	سي و شش تا پنجاه و چهار	سي و دو تا پنجاه	سي و دو تا پنجاه	سي و شش تا شصت و چهار	سي و دو تا چهل و دو	سي و چهار تا پنجاه و شش	سي و چهار تا چهل و هشت (۲)	سي و چهار تا چهل و هشت	سي و چهار تا چهل و هشت	پنجاه تا هفتاد
اجواين	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد تا نود	هفتاد	هفتاد	هفتاد تا هفتاد و يک	شصت تا نود	هفتاد	پنجاه تا هشتاد	هفتاد تا نود	هفتاد تا نود	هفتاد تا هفتاد و چهار	هفتاد ودو تا هفتاد و چهار

پیاز													هفتاد تا هفتاد و سه دام	پنجاه و چهار تا هفتاد (۱)	هفتاد تا هشتاد و سه	هفتاد تا هفتاد و دو	هفتاد و دو تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد
شملیت													هفتاد دام	هفتاد	پنجاه تا هفتاد	چهل تا هفتاد	پنجاه تا هشتاد	شصت تا هفتاد	بیست و هشت تا هشتاد	سي و دو تا هشتاد	چهل تا هشتاد
گزر	یک من	یک من	یک من										بیست تا سي	بیست تا سي	بیست تا بیست و هشت	بیست تا چهل	شانزده تا بیست و شش	شانزده تا بیست و پنج	هژده تا بیست و پنج	هژده تا بیست و پنج	بیست و دو تا چهل
کیو													بیست و چهار تا بیست و پنج	بیست و چهار تا بیست و پنج	بیست و چهار تا بیست و پنج	بیست و چهار (۲) بیست و پنج	بیست و چهار تا بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و پنج	شانزده

خریفی صوبهٔ آگره*

	سنهٔ ششم و هفتم	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
نیشکر پوندهٔ				صد و هشتاد تا دویست	صد و هشتاد تا دویست	صد و هشتاد تا دویست	صد و هشتاد تا دویست	صد و هشتاد تا دویست	صد و پنجاه تا دویست	صد و پنجاه تا دویست	صد و هشتاد تا دویست	صد و هفتاد تا دویست	صد و شصت تا دویست	صد و هشتاد تا دویست	صد و هشتاد تا دویست	صد و هشتاد تا دویست	صد و هشتاد تا دویست	صد و هشتاد تا دویست
نیشکر سادهٔ	صد و (۳) هشتاد دام	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و چهل تا صد و شصت	صد و چهل تا صد و شصت	صد و چهل تا صد و شصت	صد و چهل تا صد و شصت	صد و سي و چهار تا صد و پنجاه و چهار	صد و دوازده تا صد و هفتاد و چهار	صد تا صد و پنجاه	نود تا صد و سي و چهار	نود و شش تا صد و سي و چهار	نود و (۴) چهار تا صد و سي و نه	صد و چهار تا صد و هفتاد	صد و چهار تا صد و هفتاد	صد تا صد و چهل	هفتاد و شش تا صد	هشتاد و هشت تا صد و بیست و شش
شالیِ مشکین				هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	شصت • و چهار تا هفتاد	پنجاه و دو تا شصت و چهار	بیست و نه تا هفتاد و چهار	چهل تا شصت و چهار	پنجاه و دو تا هفتاد	چهل و دو تا هفتاد	چهل و هفت تا هفتاد و هفت	چهل و هفت تا هشتاد	چهل و هفت تا هشتاد	پنجاه و شش تا هشتاد	شصت تا هشتاد

(۳۰۶)

شالي ساده	هفتاد (1) دام	هفتاد	هفتاد	شصت	پنجاه و دو تا شصت	پنجاه و دو تا شصت	پنجاه و شش تا شصت و پنج	چهل و چهار تا پنجاه و دو	سي و شش تا چهل و پنج	سی و شش تا پنجاه و دو	سي و شش تا چهل و (2) پنج	سي و شش تا چهل و دو	سي و چهار تا پنجاه	بيست و نه تا پنجاه	بيست و پنج تا پنجاه و هشت	چهل تا هفتاد و چهار	سي و هشت ونيم تا شصت و شش	چهل و شش تا چهل وهشت
شالي مونجي									چهل و هشت دام	چهل و هشت تا شصت و پنج	چهل و هشت تا شصت و پنج	چهل و هشت تا شصت و پنج	چهل و هشت تا شصت و پنج	چهل و هشت تا شصت و پنج	چهل و هشت تا شصت و پنج	چهل و هشت تا شصت و پنج	چهل و هشت تا شصت و پنج	چهل و هشت تا شصت و پنج
پنبه	صد و بيست دام	صد و بيست	صد و سي	صد و ده	صد و ده	صد و ده	صد و ده	هفتاد تا نود و دو	نود	هشتاد و پنج تا نود	هفتاد تا نود	شصت و دو تا نود	هفتاد تا نود	پنجاه و نه تا نود و چهار	هفتاد و شش تا صد و يک و نيم	شصت تا نود	چهل و چهار تا پنجاه و هشت	چهل و چهار تا شصت
ترکاري	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد	هفتاد	شصت تا هفتاد	پنجاه تا هفتاد	پنجاه تا هفتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد	پنجاه و شش تا هفتاد	پنجاه و شش تا هفتاد و شش
کنجد	شصت دام	شصت	هشتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	شصت تا شصت و چهار	پنجاه	پنجاه	چهل تا پنجاه	بيست و هشت تا پنجاه	بيست و پنج و (3) نيم تا پنجاه	بيست و يك تا سي و هشت	بيست و يك تا سي و دو ونيم	نوزده تا سي و شش و نيم	بيست و چهار تا سي و هفت	ده ونيم تا چهل و دو
موته	چهل و هشت دام	چهل و هشت	پنجاه و چهار	سي و شش تا چهل و چهار	چهل تا پنجاه	چهل تا چهل و هشت	سي تا سي و شش	بيست تا بيست و هشت	نوزده تا سي و شش	نوزده تا بيست و شش	چهارده تا بيست و دو	هژده تا بيست و سه ونيم	(4) سيزده تا بيست و يك	ده ونيم تا بيست و پنج	نوزده تا بيست و شش	سيزده تا بيست و (5) يک	سيزده تا بيست و پنج	شانزده و نيم تا سي و دو
ماش	چهل و هشت دام	چهل و هشت	پنجاه و چهار	سي و شش تا چهل و چهار	چهل و چهار	چهل چهار تا پنجاه	چهل تا چهل و چهار	سي و دو تا سي و شش	بيست و هشت تا سي و دو	بيست و پنج و نيم تا سي و دو	بيست و شش تاسي و دو دام و (6) هژده جيتل	بيست و پنج تا سي و شش	بيست و دو تا چهل	بيست و (7) پنج و نيم تا چهل و پنج	بيست و دو تا چهل	بيست و دو تا سي و (7) نه و نيم	بيست و هفت تا چهل و هفت ونيم	بيست و شش و نيم تا پنجاه

مونگ	چهل و هشت دام	چهل و هشت	چهل و هشت	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	سي و دو تا چهل	سي و دو تا چهل	سي و دو تا چهل	سي و دو تا چهل	بيست و شش تا چهل	بيست و دو تا سي و چهار	بيست و هفت (۱) تا چهل و هشت	بيست و دو تا شصت و پنج و نيم	بيست و دو تا پنجاه	بيست و هفت (۲) تا چهل و چهار	سي و دو تا پنجاه
جوار	پنجاه دام	پنجاه	شصت	چهل تا چهل و هشت	چهل تا چهل و هشت	چهل تا چهل و هشت	چهل تا چهل و هشت	سي تا چهل	بيست و شش تا سي	بيست و چهار تا سي و هشت	بيست و چهار تا سي	بيست و دو تا سي و چهار	بيست و چهار تا سي و هشت	بيست و چهار تا سي و چهار	بيست تا سي و چهار و نيم	بيست و دو نيم تا چهل و شش	بيست و شش تا چهل و هفت	سي و چهار تا چهل و هشت	سي و چهار تا پنجاه و سه
لهدره	چهل و هشت دام	چهل و هشت	چهل و هشت تا پنجاه	سي و شش تا چهل و چهار	سي و شش تا پنجاه	سي و شش تا چهل و چهار	بيست تا بيست و چهار	بيست تا سي و شش	بيست تا بيست و چهار	بيست تا بيست و چهار	هژده تا بيست و چهار	هژده تا بيست و چهار	هژده تا بيست (۳) و چهار	هفده تا سي و يك و نيم	هفده تا سي و يك و نيم	هژده تا سي و سه	هژده تا سي و سه	بيست تا سي	بيست و چهار تا چهل
لوبيا									پانزده تا چهل و دو	بيست تا سي و دو			چهارده تا سي و دو	نوزده تا سي و دو	نوزده تا سي و هفت	شانزده تا سي و شش و نيم	بيست تا سي و شش و نيم	نوزده تا بيست و هفت	بيست و دو تا سي و هفت
کودرم	چهل و چهار دام	پنجاه	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل تا چهل و چهار	چهل تا چهل و هشت	سي تا سي و شش	بيست تا بيست و سه	بيست تا سي و دو	بيست و يك تا بيست و دو و نيم	نوزده تا بيست و چهار	شانزده تا سي و دو	هژده و نيم تا سي و پنج	هژده و نيم تا سي و پنج	نوزده تا سي و يك	بيست و يك تا چهل و دو و نيم	بيست و يك تا بيست	بيست و چهار تا پنجاه
کوري	چهل دام	چهل	پنجاه	بيست و چهار	بيست و چهار	بيست و چهار	بيست تا بيست	شانزده تا بيست و سه	ده تا بيست و سه	هشت تا بيست و سه و نيم	هشت تا بيست و سه	ده تا بيست و سه	پنج تا بيست و سه و نيم	پنج تا بيست و سه و نيم	پنج تا بيست و سه و نيم	هفت تا بيست و سه و نيم	هفت تا بيست	هفت تا بيست و سه
شماخ	سي و شش دام	سي و شش	پنجاه	بيست و شش تا سي	بيست و شش تا سي	سي تا سي و شش	بيست و شش تا سي و چهار	هژده تا بيست	ده تا دوازده	ده تا بيست	ده تا بيست	ده تا دوازده	هشت تا شانزده	شش و نيم تا پانزده و نيم	شش و نيم تا چهارده	هفت تا هفده	هفت تا سيزده	نه تا چهارده
گال	چهل و چهار دام	چهل و چهار	پنجاه	سي و شش تا چهل	سي و شش تا چهل	چهل	چهل	بيست و دو تا بيست و هشت	سيزده تا چهارده	سيزده تا بيست و هشت	سيزده تا چهارده	هژده تا چهارده	هشت تا چهارده	نه تا هفده	نه تا بيست و سه	هشت و نيم تا بيست و سه	هشت و نيم تا هژده و نيم	دوازده تا هژده

ارزن	چهل و چهاردام	پنجاه	چهل و چهار	سي تا چهل	سی و دو تاچهل	سی و شش تا چهل	سی و شش تا چهل	سي‌وچهار تا سی و شش	پانزده تا بیست و چهار	پانزده تا سی و شش	پانزده (۱) تا بیست و چهار	پانزده (۱) تا سي و شش	سیزده تا بیست و چهار	سیزده تا بیست و چهار	سیزده تا بیست و چهار	دوازده تا بیست و شش
مندوه	چهل و هشت دام	پنجاه	چهل و هشت	سي و (۲) شش تا چهل	سي و دو تا چهل	شش تا چهل	شش تا چهل	سی تا شش	بیست و چهار	سی و شش	بیست و چهار	سي و شش	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و شش
نیل	صد و چهل دام	صد و شصت	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و بیست و شش تا صدوسي	صد و بیست و شش تا صدوسي	صد و بیست و شش تا سي وشش	صدوبیست و چهار تا صد وسي ودو	صد و شانزده تا صدو چهل	صدو شانزده تا صدوسي و شش	صد و سی و شش تا صد و شصت	صد و سی و شش تا صد و چهل	صدوسي و شش تا صد و چهل	صدوسي و هفت تا صد و چهل	صدوسي (۳) و شش تا صد و چهل	صدوسي (۳۱) و شش تا صد و چهل
سن	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد تا هفتاد و هشت	هفتاد تا هفتاد و شش	هفتاد تا هفتاد و هشت	هفتاد تا هفتاد و شش	شصت	شصت تا هفتاد و شش	هفتاد تا هفتاد و شش	هفتاد و چهار تا هفتاد و هشت	شصت و هشت تا هشتاد	شصت تا هشتاد و چهار
توریا	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	سي تا چهل	سي و دو تا چهل	بیست و چهار تا چهل	بیست و سه ونیم تاسي‌ودو	بیست و نه تا چهل	هفده ونیم	هفده ونیم تا چهل	بیست و سه تا چهل	بیست و سه تا چهل					
زرد چوبه				صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد
کچالو				هفتاد دام	هفتاد	شصت تا هفتاد	پنجاه و چهار تا هفتاد	پنجاه و چهار تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت	شصت			
کلت [قلت]				بیست و هشت دام	بیست و شش	بیست و دو	بیست و دو	بیست و ودو	بیست و هشت	بیست و هشت	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست				

حنا									پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	شصت تا هفتاد	بیست وچهار	پنجاه وسه تا هفتاد و دو	پنجاه و سه	پنجاه و سه
کچرۀ هندوانه									ده دام	ده	ده تا دوازده	نه تا یازده	نه ونیم تا پانزده	ده تا سیزده	ده تا سیزده	ده تا سیزده	ده تا سیزده	ده تا چهارده
پان									صد و هشتاد دام									
سنگهارۀ									صد دام									
اَرهر (۱)	آل (۱)	برتي (۱)																

[صفحۀ ٣٠۴] (۱) این جدولها موافق [ة] و [گ] است * در [ش ۴ و] نیست * صاحب [د] ظاهرا از [گ] نقل کرده است * ودر [ف اض] فراوان اختلافات واغلاط واقع است چنانکه این نسخها قابل اعتبار نیست ‖ (۲) در [ة] نیست ‖

[صفحۀ ٣٠٥] (۱) [گ د] هفده ‖ (۲) [گ د] شش ‖

[صفحۀ ٣٠٦] (۱) [گ د] هفتاد وچهار ‖ (۲) در [ة] نیست ‖ (٣) در [ة] نرخها چنین نوشته - ۱۸۰ دام * ۸۰ * ۸۰ * ۱۶۰ * ۱۸۰ * ۱۸۰ * ۱۸۰ * ۱۷۰ تا ۱۸۰ * ۱۸۴ تا ۵۸۰ * ۱۰۰ تا ۱۴۴ * ۸۶ ونیم تا ۱۱۰ * ۱۰۰ تا ۱۲۰ * ۱۰۰ تا ۱٣۰ * ۸۶ ونیم تا ۱٣۴ ونیم * ۸۶ ونیم تا ۱۶۵ ونیم * ۷۰ تا ۸۶ * ۷۰ تا ۸۱ * ۸۰ تا ۱۲۶ ‖ (۴) [گ] ۱۰۴ تا ۱٣۹ ‖

[صفحۀ ٣٠۷] (۱) [گ د] هشتاد ‖ (۲) [د] تا چهل فقط ‖ (٣) [د] بیست و پنج تا پنجاه ‖ (۴) [گ د] هژده ‖ (۵) هشت ‖ (٦) [گ د] تا سي و دو فقط ‖ (۷) الفاظ ونیم در [د] نیست ‖

[صفحۀ ٣٠۸] (۱) الفاظ ونیم در [گ د] نیست ‖ (۲) [گ د] هشت ‖ (٣) [گ د] ویک ‖

[صفحۀ ٣٠۹] (۱) [گ د] یازده ‖ (۲) [گ د] سي تا چهل ‖ (٣) در [گ د] نیست ‖

[صفحۀ ٣۱۰] (۱) در [گ] نیست ‖

ربيعيِ صوبهٔ الهاباس

	سنهٔ الٰهي سنهٔ ۶ و ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
گندم	نود دام	نود	نود	شصت تا شصت و چهار	هشتاد تا صد	هشتاد تا صد	هفتاد	شصت ودو	چهل و هشت تا هفتاد	چهل ودو تا صد	چهل و دو تا صد	چهل و هشت تا هفتاد	چهل تا هفتاد	چهل و دو ونيم تا شصت و چهار ونيم (۱)	چهل و هشت ونيم تا هشتاد و شش	شصت و دو ونيم تا هشتاد و شش	چهل تا شصت و دو	چهل تا هفتاد و پنج
نخودِ كابلي									سي و سه تا پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	سي و سه تا پنجاه	سي و سه تا پنجاه (۲)	سي و سه تا هفتاد و پنج	بيست و شش تا هفتاد و پنج	چهل تا شصت و سه ونيم
نخودِ هندي	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	پنجاه و شش تا شصت و چهار	هفتاد و شش تا نود	هفتاد و شش تا نود	هفتاد و شش تا نود	پنجاه و شش تا نود	بيست و چهار تا هفتاد	سيزده تا چهل	سي و دو تا چهل و پنج	بيست تا چهل و پنج	بيست تا چهل و پنج	سي تا هفتاد و چهار و نيم	چهل و سه ونيم تا پنجاه و هفت ونيم	سي و سه تا پنجاه	بيست و دو و نيم تا چهل و چهار	بيست و چهار تا چهل و سه
جو	هفتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد تا يكصد و بيست	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد تا هفتاد و شش	پنجاه تا يكصد و شش	پنجاه تا صد	پنجاه تا صد	چهل تا صد	چهل تا صد	چهل تا صد	چهل و چهار تا شصت	چهل و شش تا شصت	چهل و سه تا شصت	سي و هفت تا شصت
تركاري	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد تا صد و بيست	هشتاد	هشتاد	هفتاد تا هشتاد و شش	شصت تا هفتاد	چهل و چهار	بيست و هشت تا هفتاد	سي تا دو و نيم تا پنجاه	سي تا پنجاه	بيست و يک تا پنجاه	بيست و دو تا پنجاه	بيست و دو و نيم تا چهل و هفت	چهل و پنج تا هشتاد و سه	سي و هشت تا پنجاه و شش	بيست و چهار تا پنجاه و شش
كوكنار	صد و شصت دام	صد و شصت	صد و شصت	صد و چهل	صد و چهل (۳)	صد و چهل	صد و چهل	صد و سي	صد و سي	صد تا صد و سي	صد تا صد و سي	صد تا صد و سي	صد تا صد و سي	صد تا صد و سي	صد تا صد و سي	صد تا صد و سي	صد تا صد و سي	صد تا صد و سي
تخمِ معصفر	نيم من تخم	نيم من تخم	نيم من تخم	هفتاد تا هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد و شش	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	پنجاه و دو تا هفتاد	پنجاه تا هفتاد	چهل و سه تا هفتاد	پنجاه و شش تا هفتاد	پنجاه و شش تا هفتاد	پنجاه و شش تا هفتاد	پنجاه و شش تا هفتاد

کتان	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هفتاد تا هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	بیست و شش تا شصت وچهار	سي تا هشتاد	شصت وچهار	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	سي تا شصت وچهار	بیست تا بیست و هشت (۱)	هژده تا بیست وچهار
سرشف	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هفتاد تا هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	بیست و شش تا چهل و چهار	سي تا هشتاد	بیست تا شصت	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	بیست و شش تا چهل و چهار	بیست و هشت تا سي و شش	بیست ودو تا چهل و چهار
عدس	شصت دام	پنجاه	شصت	چهل تا پنجاه وچهار	پنجاه وچهار تا شصت	پنجاه وچهار تا شصت	پنجاه وچهار تا شصت	هژده تا چهل	هژده تا چهل	هفده تا شصت	چهل ودو	پنجاه وچهار تا شصت	پانزده تا چهل	پانزده تا چهل	هژده تا چهل وسه	بیست وچهار تا چهل	بیست ویك تا سي وپنج نیم	بیست وپنج تا بیست وهشت	هفده تا سي و هشت ونیم
ارزن	چهل وچهار دام	بیست	چهل وچهار	سي	چهل	سي تا چهل	بیست وشش تا سي وشش (۲)	نوزده تا سي وشش	هفده تا سي و شش	هفده تا سي و شش	چهارده تا سي و شش	شانزده تا بیست وسه	شانزده تا سي و شش	چهارده تا بیست وسه	شانزده تا بیست وسه	چهارده تا بیست وسه	چهارده تا بیست وسه	چهارده تا سي ونیم
مشنگ								پانزده تا شصت	هژده تا چهل وسه	هفده تا چهل	چهارده تا چهل	پانزده تا چهل	هفده تا سي وچهار	هفده تا چهل وچهار	هژده تا چهل وچهار	هژده تا چهل	هفده تا بیست وهشت	هژده تا چهل ویک ونیم
خربزهٔ ولایتي								صد و بیست دام	صد و بیست تا صد و شصت	صد و بیست تا صد و شصت	صد و بیست تا صد و شصت	هشتاد تا صد و شصت	شصت وشش تا صد و شصت	چهل و سه تا صد و شصت	هشتاد وشش تا صد و بیست	هشتاد وشش تا صد و بیست	هشتاد وشش تا صد و بیست	هشتاد وشش تا صد و بیست
خربزهٔ هندي	ده دام	(۳) ده	(۳) ده	(۳) ده	ده	ده	ده	ده تا دوازده	دوازده تا شانزده	دوازده تا شانزده	دوازده تا شانزده	هشت تا شانزده	(۴) نه تا شانزده	دوازده تا چهل ودو	دوازده تا شانزده	دوازده تا شانزده	دوازده تا شانزده	دوازده تا شانزده

شالیغ کوز	شصت دام	شصت	شصت	شصت	شصت	پنجاه وچهار تا هشتاد	شصت	شصت تا هفتاد	چهل تا شصت	چهل و چهار تا چهل و شش	چهل تا چهل و هشت	چهل تا چهل و هشت	سي و شش تا چهل و شش	سي و هشت تا چهل و شش	بيست و دو تا چهل و دو	سي و شش تا چهل و دو	سي و دو تا چهل و دو	چهل تا چهل و دو	چهل (۱) و دو تا پنجاه
اجواين	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	شصت تا صد	پنجاه ودو تا صد	پنجاه و دو تا هفتاد	پنجاه ودو تا هفتاد وسه	هفتاد تا هفتاد وسه	پنجاه و دو تا هفتاد وسه	پنجاه ودو تا هفتاد وسه
پياز										هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	هفتاد تا صد	هفتاد تا هفتاد وشش	شصت و دو تا هفتاد وشش	هفتاد تا هفتاد ودو تا هفتاد وشش	هفتاد تا هفتاد و دو تا هفتاد وشش	هفتاد تا نود و پنج ونيم
شماليت										سي وشش تا هفتاد	سي وشش تا هفتاد	سي وشش تا هفتاد	سي وشش تا هفتاد	سي وشش تا هفتاد	پنجاه تا هفتاد وسه	پنجاه ودو تا هشتاد ودو	پنجاه ودو تا هفتاد ودو	بيست و هشت تا هفتاد هشتاد	چهل تا هشتاد
گزر	يك من	يك من	يك من	يك من	يك من	(۳) يك من	(۳) يك من	(۳) يك من	(۳) يك من	بيست وچهار تا سي	بيست وچهار تا سي	بيست وچهار تا سي	بيست وسه تا چهل	بيست تا چهل	بيست تا سي ونه	بيست تا بيست وشش	بيست تا بيست وپنج	چهارده تا بيست و پنج	شانزده تا بيست وچهار
كيو										بيست وچهار	بيست وچهار	بيست وچهار	بيست وچهار	بيست وپنج	بيست وپنج	بيست وپنج	بيست وپنج	شانزده	بيست وپنج

[صفحهٔ ۳۱۱] (۱) [گ د] دو ونيم ‖ (۲) اين خانه در [ه] خالي است ‖ (۳) [ه] چهل فقط ‖

[صفحهٔ ۳۱۲] (۱) [گ د] هفت ‖ (۲) [گ د] ۳۶ تا ۵۶ ‖ (۳) در [ه] نيست ‖ (۴) [ه] نوزده تا شانزده ‖

[صفحهٔ ۳۱۳] (۱) در [گ د] نيست ‖ (۲) [گ د] هشتاد ‖ (۳) اين خانها در [ه] خالي است ‖

خريفي صوبهٔ الهاباس

	سنهٔ الهي ۶ و ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
نيشكرِ سياه					دويست دام	دويست	دويست	دويست	دويست	دويست	دويست	دويست	صد و هفتاد تا دويست	صد و شصت تا دويست	صد و هشتاد تا دويست	صد و هشتاد تا دويست	صد و هشتاد تا دويست	صد و هشتاد تا دويست
نيشكرِ ساده	صد و هشتاد دام	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و شصت	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هفتاد تا صد و هشتاد	صد و هفتاد وچهار تا صد و هشتاد (۱)	صد تا صد و چهل وچهار	هشتاد وشش ونيم تا صد و دو	صد تا صد و بيست	صد تا صد و سي	هشتاد وشش ونيم تا صد و سي وچهار	هشتاد وشش ونيم تا صد و شصت وپنج ونيم	هشتاد وشش تا هفتاد (۲)	هفتاد وشش تا هفتاد	هفتاد تا صد و بيست وشش
شالئ مشكين				هشتاد دام	هشتاد	هشتاد تا نود	هشتاد	هشتاد (۳)	پنجاه وشش تا صد	پنجاه وشش تا هفتاد وشش ونيم	پنجاه وشش تا هفتاد وشش	پنجاه وشش تا هفتاد وشش	پنجاه تا هفتاد وشش	پنجاه وچهار ونيم تا هفتاد وهفت	چهل ونه تا هفتاد وهفت	چهل ونه تا هفتاد وهفت	پنجاه وشش تا هفتاد وشش	پنجاه وشش تا هفتاد وشش
شالئ ساده	هفتاد دام	هفتاد	هفتاد	شصت	هشتاد تا نود	هشتاد تا نود	هفتاد	چهل وهشت	سي وشش تا هشتاد	سي وشش تا پنجاه	سي وشش تا پنجاه وهفت ونيم	سي وچهار تا پنجاه وهفت ونيم	سي وهفت تا پنجاه وهفت ونيم	سي وهفت تا پنجاه وهشت	چهل ودو تا پنجاه ونه	چهل تا پنجاه	سي وشش تا چهل وچهار	سي تا شصت ويک
شالئ مونجي									چهل وهشت	چهل وهشت	چهل وهشت	چهل وهشت	چهل وهشت	شصت	چهل و چهارونيم	شصت وپنج	شصت وپنج	شصت وپنج
پنبه	صد و بيست دام	صد و بيست	صد و سي	صد و ده	صد و بيست	صد و بيست	صد و بيست	نود وشش	نود تا صد و بيست	نود تا صد و بيست	هفتاد تا صد و بيست	هفتاد تا صد و بيست	هفتاد تا صد و بيست	هفتاد تا صد و بيست	هفتاد تا صد و بيست وسه	هشتاد ونيم تا صد و دو ونيم	هفتاد تا صد و دو ونيم	پنجاه تا هفتاد

تركاري	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد	هفتاد تا صد	شصت تا صد	پنجاه تا صد	پنجاه تا صد	شصت تا نود وچهار	شصت تا نود وچهار	شصت تا نود وچهار	شصت تا هشتاد وشش	شصت تا نود ونه‌ونيم
كنجد	شصت دام	شصت	هشتاد	هفتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	شصت وچهار	پنجاه تا صد	سي ونه (1) تا پنجاه	سي ونه تا چهل	بيست وهشت تا چهل	بيست وهشت تا چهل	بيست و شش و نيم تا سي وهشت.	بيست ودو تا سي ودو	بيست وچهار تا سي ودو	بيست وچهار تا پنجاه ودو	بيست وچهار تا چهل وشش
موتّه	چهل وهشت دام	چهل وهشت	پنجاه وچهار	چهل وچهار	پنجاه وچهار تا هفتاد	پنجاه	پنجاه	سي وشش	بيست ودو تا شصت	بيست ونه تا چهل وشش	بيست ودو تا چهل وشش	بيست تا چهل وشش	هژده تا چهل وشش	سيزده تا سي	بيست ودو تا بيست وهشت	شانزده ونيم تا بيست	شانزده تا بيست وهفت	شانزده و نيم تا بيست وهشت
ماش	چهل وهشت دام	چهل وهشت	پنجاه وچهار	چهل و چهار	پنجاه وچهار تا هفتاد	پنجاه	چهل وهشت	سي وشش	بيست وهشت تا هفتاد	بيست وهشت تا چهل ودو	بيست وهشت تا چهل ودو	بيست وچهار تا چهل ودو	بيست وپنج تا چهل ودو	بيست وهفت تا چهل وچهار	بيست ويك تا چهل وچهار	بيست ويک تا چهل	بيست وچهار تا چهل وپنج	بيست وچهار تا چهل وپنج
مونگ	چهل وهشت دام	چهل وهشت	چهل وهشت	چهل وچهار	چهل وچهار	چهل وچهار	چهل وچهار	چهل وچهار	سي ودو تا هفتاد ودو	سي ودو تا چهل وشش	سي ودو تا چهل وشش	سي تا چهل وشش	سي وهشت تا چهل وشش	سي ودو ونيم تا چهل وهشت	بيست وهشت ونيم تا پنجاه وشش	سي وچهار تا پنجاه وشش	سي تا پنجاه	بيست وشش تا پنجاه وشش
جوار	پنجاه (2) دام	پنجاه	شصت	چهل وهشت	شصت	چهل وهشت	چهل وهشت	چهل	بيست وشش	بيست وشش.	بيست وشش	بيست وشش تا بيست وهفت	بيست و دو تا بيست وشش	بيست ونه تا چهل و شش ونيم	بيست و دو ونيم تا پنجاه وچهار	سي تا پنجاه وچهار	سي ودو تا چهل	بيست وچهار تا چهل وچهار
لهدّره	چهل وهشت دام	چهل وهشت	چهل وهشت	چهل وچهار	پنجاه تا پنجاه وشش	پنجاه تا پنجاه وشش	پنجاه تا پنجاه وشش	چهل تا پنجاه وشش	بيست	بيست	بيست	بيست تا بيست ودو	شانزده تا چهل	بيست تا چهل وهشت	بيست تا چهل وهشت	بيست تا چهل وهشت	بيست وچهار تا چهل	بيست و سه تا شصت ويک

لوبیا (۱)									(۱) پنجاه وشش	(۱) چهل ودو	(۱) سي و دو تا چهل ودو	(۱) سي ودو تا چهل ودو	(۱) سي ودو تا چهل ودو	(۱) بیست ویك تا چهل وسه	(۱) سي و چهار تا چهل وچهار ونیم	(۱) بیست وهشت تا پنجاه وهشت	(۱) بیست تا سي وشش ونیم	(۱) بیست تا چهل وچهار
کودرم	چهل وچهار دام	چهل وچهار	چهل وچهار	چهل وچهار	چهل وچهار تا شصت وچهار	پنجاه وچهار تا شصت وچهار	پنجاه وچهار تا شصت وچهار	سی وشش	بیست ویك تا شصت	بیست ویک تا سی وسه	بیست تا چهل وچهار	بیست تا بیست ودو	شانزده تا سی وشش ونیم	بیست ویک ونیم تا سی وهشت	بیست وشش تا چهل وهشت	سی ویک تا چهل وهشت	بیست ودو تا سی	بیست ویک تا سی ونه ونیم
کوري	چهل دام	چهل	پنجاه	بیست وچهار	سی	سی	سي	بیست	ده	ده	ده	ده	هفت تا بیست ودو	هفت تا چهارده	هفت تا چهارده	هفت تا چهارده	ده	هفت تا چهارده
شماخ	سي وشش دام	سي وشش	پنجاه	سي	سي وشش	پنجاه وچهار	سي وشش تا پنجاه وچهار	سي	سي	بیست	ده تا چهل	ده تا بیست ودو	ده تا بیست ودو	هفت تا بیست ودو	هشت تا بیست ودو	هفت تا چهارده	ده ونیم تا هژده	(۲) ده تا هفده
گال	چهل وچهار دام	چهل وچهار	پنجاه	چهل	پنجاه تا پنجاه وشش	پنجاه تا پنجاه وشش	پنجاه تا پنجاه وشش	بیست وهشت	سیزده تا چهل وچهار	سیزده تا بیست وچهار	سیزده تا بیست وچهار	ده تا بیست وچهار	هشت تا بیست وچهار	ده ونیم تا بیست ویك ونیم	پانزده تا بیست وسه	پانزده تا بیست وسه	چهارده ونیم تا بیست وچهار	دوازده تا بیست ودو ونیم
ارزن	چهل وچهار دام	چهل وچهار	پنجاه	چهل	چهل	چهل	چهل	سی وشش	بیست تا سی وشش	بیست تا سي وشش	بیست تا سي وشش	بیست تا سی وشش	هژده تا سی وشش	بیست تا سي وهشت	چهارده تا بیست وهشت	چهارده تا بیست وهشت	چهارده تا بیست وهشت	چهارده تا سی
مندوه	چهل وشش دام	چهل وهشت	پنجاه	چهل	چهل	پنجاه ودو تا پنجاه وشش	پنجاه ودو تا پنجاه وشش	سی وچهار	بیست ودو تا پنجاه وشش	بیست ودو تا بیست ونه ونیم	بیست ودو تا بیست ونه ونیم	هفده تا بیست ونه ونیم	سیزده تا بیست ونه	نوزده تا سي ونه ونیم	بیست وپنج تا سی ودو	بیست وپنج تا سی ودو	بیست ودو تا بیست وهشت	هژده تا بیست وهشت
نیل	صد و چهل دام	صد و چهل	صد و شصت	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و سی وشش	صد و پنجاه تا صد و شصت	صد و سی تا صد وشصت	صد و بیست تا صد و هشتاد (۳)	صد و سی تا صد وشصت	صد و سی تا صد و هشتاد	صد و سی تا صد وچهل	صد و سی ودو تا صد وچهل	صد و سی و دو تا صد وچهل	صد و سی و دو تا صد وچهل	صد و سی و دو تا صد وشصت

سن	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	(۱) هفتاد وهفت	هفتاد تا صد وبیست	هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	هفتاد و شش تا هشتاد	هفتاد و شش تا هشتاد	شصت تا هشتاد وهشت	شصت تا نود ونیم	هشتاد	هشتاد	هشتاد
توریا	هشتاد دام	هشتاد	(۲) هشتاد									(۳) سی ودو تا هشتاد	سی و دو تا چهل وچهار	سی ودو تا چهل وچهار	بیست وچهار تا چهل وچهار	بیست و چهار تا چهل و چهار	سي ودو تا چهل	بیست و شش تا چهل	بیست و شش ونیم تا چهل	بیست وشش ونیم تا چهل	بیست وشش ونیم تا چهل ونیم (۳)
زردچوبه												صد دام	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد
کچالو												هفتاد دام	هفتاد	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت
کِلت												بیست دام	سي و شش	سي و شش	سي وشش	سي وشش	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	هژده	بیست و نه ونیم
حنا												پنجاه وهشت دام	پنجاه وهشت	پنجاه وهشت	پنجاه وهشت	پنجاه وهشت	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد
کچرهٔ هندوانه												ده تا دوازده	ده تا دوازده	ده تا دوازده	نوزده و نیم تا دوازده	ده تا دوازده	ده تا چهارده	ده تا پانزده	ده تا چهارده	ده تا چهارده	ده تا چهارده
پان												صد و هشتاد دام	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	(۲) صد و شصت	دویست	دویست	دویست وچهل	دویست چهل
سنگهازه												صد دام	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد
اَرهر																	بیست دام	بیست	بیست	بیست	بیست
آل																					
برٹي																					

ربيعي وخريفي صوبهٔ اجمير

[درهمه نسخها خانهاي جداول خالي است]

ربيعي صوبهٔ اوده

	سنهٔ الهي ۶ و ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
گندم	نود دام	نود	نود	پنجاه ودو تا شصت	پنجاه ودو تا هشتاد	پنجاه ودو تا هشتاد	پنجاه و دو تا هفتاد	چهل وشش تا شصت و پنج	چهل و هشت	چهل ودو تا پنجاه	پنجاه تا پنجاه ودو	سي وسه تا چهل وشش	سي وسه تا چهل وسه	چهل وشش تا پنجاه ونيم	چهل وشش تا هفتاد	پنجاه وچهار تا هفتاد وچهارونيم	سي و دو تا چهل و چهار	سي و هشت تا چهل و شش
نخودِ كابلي									پنجاه دام	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه
نخودِ هندي	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	چهل تا پنجاه وشش	چهل وهشت تا هفتاد وشش	چهل وهشت تا هفتاد وشش	چهل وهشت تا هفتاد و چهار	سي و چهار تا پنجاه و هشت	بيست وچهار تا سي وسه	بيست وشش تا سي وسه	بيست تا بيست و هفت	بيست تا بيست و هشت	بيست تا بيست و هشت	سي تا چهل و يك	چهل(۱)ودو تا پنجاه و هفت	سي تا پنجاه و هفت ونيم	نوزده تا چهل وچهار	بيست و يک تا چهل
جو	هشتاد دام	هفتاد	شصت	چهل ودوتا پنجاه	چهل و دو تا شصت	پنجاه و دو	چهل وهشت تا پنجاه	سي وشش تا چهل وچهار	بيست وهشت تا سي ودو	سي تا سي ودو	سي ودو تا شصت و يک	بيست تا بيست وهفت	بيست تا بيست وهشت	بيست ونه (۲) ونيم تا چهل و پنج	چهل وسه تا شصت ودو	سي وچهار تا پنجاه وشش ونيم	بيست ودو تا سي	بيست و چهار تا چهل
ترکاري	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	شصت ودو تا هفتاد ودو	پنجاه و شش تا شصت	پنجاه تا شصت	پنجاه تا شصت ودو	چهل تا شصت	چهل تا شصت	چهل تا پنجاه ودو	چهل تا پنجاه ودو	چهل تا پنجاه ودو	چهل وچهار تا شصت	بيست وچهار تا شصت
كوكنار	صد و شصت دام	صد و شصت	صد و شصت	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و سي	صد و سي	صد و سي	صد تا صد وسي	صد تا صد وسي	صد تا صد وسي	صد تا صدوسي	صد تا صد وسي	صد تا صدوسي	صد تا صدوسي	صد تا صدوسي
تخم معصفَر	نيم من	نيم من	نيم من	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	شصت تا هفتاد	هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	پنجاه ودو تا هفتاد	پنجاه و دو تا هفتاد	پنجاه وچهار تا شصت	پنجاه وچهار تا هفتاد	پنجاه وچهار تا هفتاد	پنجاه وچهار تا هفتاد	پنجاه و چهار تا هفتاد

کتان	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	شصت وهشت تا هشتاد	شصت وهشت تا هشتاد	شصت وهشت تا هشتاد	شصت وهشت تا هشتاد	پنجاه تا شصت وهشت	سي تا سي ويک	بيست و شش تا سي ويک	بيست و شش تا سي ويک	سي تا سي ويک	هژده تا سي ويک	بيست تا بيست و هفت	بيست ويک تا سي ويک	هفده ونيم تا بيست وهشت	هفده تا بيست ودو	هفده تا بيست وچهار
سرشف	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	شصت وهشت تا هشتاد	شصت وهشت تا هشتاد	شصت وهشت تا هشتاد	شصت وهشت تا هشتاد	پنجاه و چهار تا شصت	سي تا سي وسه	بيست وهشت تا سي وسه	بيست و شش تا سي وسه	بيست ودو تا سي وسه	بيست و دو تا سي وسه	بيست و پنج تا سي ونه	نوزده تا سي ويک	بيست و پنج تا سي ويک	بيست تا بيست وهشت	بيست و يک تا بيست ودو
عدس	شصت دام	شصت	پنجاه	چهل	چهل تا پنجاه وچهار	چهل تا پنجاه وچهار	پنجاه تا پنجاه وچهار	سي ودو تا چهل	هژده تا بيست وهفت	نوزده تا بيست	بيست	چهارده تا نوزده	چهارده تا هژده	هفده تا بيست وچهار	بيست تا بيست وچهار	نوزده تا بيست وهشت	نوزده تا بيست ودو	هژده (۱) ونيم تا بيست وپنج
ارزن	چهل و چهار دام	چهل وچهار	بيست	سي	سي تا چهل	سي تا چهل	سي تا چهل	بيست وشش	پانزده تا هفده	هفده تا بيست	هفده تا بيست	چهارده تا هژده	چهارده تا شانزده	شانزده تا هژده	چهارده تا هفده	شانزده تا هفده	چهارده تا شانزده	چهارده تا هفده
مشنگ										بيست وهشت	بيست وهشت	شانزده تا بيست وهشت	پانزده تا سي ويک ونيم	پانزده	شانزده تا بيست وهشت	شانزده (۲) تا بيست ودو	شانزده تا بيست وچهار	شانزده تا سي ويک
خربزهٔ ولايتي									صد و بيست	صد و بيست	صد و بيست	صد و بيست	شصت وشش تا صد و بيست	هشتاد وشش تا صد و بيست	هشتاد وشش تا صد و بيست	هشتاد وشش تا صد و بيست	هشتاد وشش تا صد و بيست	هشتاد وشش تا صد و بيست
خربزهٔ هندي	ده دام	ده	ده	ده	هشت تا ده	هشت تا ده	هشت تا ده	شانزده	شانزده	هشت تا شانزده	شانزده	سيزده تا شانزده	هشت تا شانزده	پانزده تا شانزده	دوازده تا شانزده	دوازده تا شانزده	دوازده تا شانزده	دوازده تا شانزده
شالئ کور	شصت وشش دام	شصت وشش	شصت وشش	پنجاه (۴) تا شصت	پنجاه تا شصت	شصت تا هفتاد (۵) ودو	چهل و چهار تا چهل و شش	پنجاه ودو تا شصت	سي وشش تا چهل وشش	سي (۶) وشش تا چهل وشش	سي وشش تا چهل وشش	سي وشش تا چهل وشش	بيست ودو تا چهل ودو	سي ودو تا چهل ودو	سي وپنج تا چهل ودو	سي وپنج تا چهل ودو	سي ودو تا چهل ودو	سي وشش تا پنجاه
اجواين	هشتاد دام	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	شصت تا هفتاد	پنجاه و دو تا هفتاد	پنجاه ودو تا هفتاد وسه	هفتاد تا هفتاد وسه	پنجاه ودو تا هفتاد وسه	هفتاد تا هفتاد وسه	پنجاه ودو تا هفتاد وسه

(۳۱۹)

پیاز											هفتاد تا هفتاد و سه	هفتاد	هفتاد تا هفتاد و سه	هفتاد تا هفتاد و سه	هفتاد	هفتاد تا هفتاد و چهار	هفتاد تا هفتاد و چهار	هفتاد تا هفتاد و چهار	هفتاد تا هفتاد و چهار
شملیت											هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	پنجاه و دو تا هشتاد	پنجاه ودو تا هشتاد	پنجاه تا هشتاد	پنجاه و دو تا هشتاد
گزر			یک من	یک من	یک من						می دام	بیست وچهار	بیست وچهار	پنجاه تا نود	بیست و چهار	بیست تا بیست وپنج	بیست تا بیست وهشت	بیست تا بیست وهشت	چهارده تا بیست وهشت
کیو											بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست وپنج	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست وپنج	شانزده

صفحهٔ ۳۱۴ * (۱) [ه] پانصد ‖ (۲) [گ د] ۷۶ ونیم تا ۱۷۰ ‖ (۳) [ه] بیست تا شصت ‖

صفحهٔ ۳۱۵ * (۱) [گ د] سي تا پنجاه ‖ (۲) [گ د] چهل و هشت ‖

صفحهٔ ۳۱۶ * (۱) همچنین در [ض] در دیگر نسخها نرخهای لوبیا نوشته ‖ (۲) [گ د] هفت ‖ (۳) [ه] هشت ‖

صفحهٔ ۳۱۷ * (۱) [گ د] هفتاد و هشت ‖ (۲) در [ه] نیست ‖ (۳) در [گ د] نیست ‖

صفحهٔ ۳۱۸ * (۱) [گ د] ۴۰ تا ۴۷ ‖ (۲) [گ] بیست و نه فقط ‖

صفحهٔ ۳۱۹ * (۱) [گ د] هژده فقط ‖ (۲) [گ د] هفده ‖ (۳) [گ] شانزده ؟ ‖ (۴) [گ د] شصت فقط ‖ (۵) در [ه] نیست ‖ (۶) [ه] چهل ‖

صفحهٔ ۳۲۰ * (۱) [گ د] شانزده ‖

خریفي صوبهٔ اوده

	سنهٔ الهي ۶ و ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سده ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
نیشکر سیاه				دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست

نیشکر ساده	صد و هشتاد دام	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و شصت	صد و شصت تا صد و هشتاد	صد و شصت تا صد و هشتاد	صد و شصت تا صد و هشتاد	صد و شصت تا صد و هشتاد	صد و چهل و چهار	صدوبیست و چهار تا صد و چهل و چهار	صد تا صد و ده	صد تا صد و ده	صد تا صد و ده	نود تا صد و شش	هفتاد تا صد	شصت و چهار تا هشتاد	شصت و چهار تا صد و هفت
شالیِ مشکین				هشتاد	هشتاد	هشتاد	شصت (۱)	هشتاد	پنجاه و شش	پنجاه و شش تا شصت و هشت	پنجاه و شش	پنجاه و شش تا هفتاد	پنجاه تا هفتاد	پنجاه و چهار تا هفتاد	چهل و نه و نیم تا شصت و هشت	چهل و چهار تا هفتاد و شش	چهل تا هفتاد و شش	سی و شش تا شصت
شالیِ ساده	هفتاد دام	هفتاد	هفتاد	شصت (۲)	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هفتاد	چهل و هشت تا پنجاه و دو	سی و شش	سی و شش تا چهل و هشت	سی و شش تا سی و هشت	سی و شش تا سی و هشت	سی و شش تا سی و هشت	بیست و چهار تا سی و هشت	بیست و دو تا چهل و شش	سی و شش تا چهل	بیست و یک تا سی و شش	بیست و دو تا سی و شش
شالیِ مونجی										چهل و هشت	چهل و هشت	چهل و هشت	چهل و هشت	چهل و هشت	شصت	چهل و چهارونیم	شصت و پنج	شصت و پنج
پنبه	صد و بیست	صد و بیست	صد و سی	صد و ده	صد و سی تا صد و چهل	صد و چهل تا صد و بیست	صد و بیست تا صد و هشتاد	هشتاد و هشت	نود	نود	نود	هفتاد تا نود	هفتاد و دو تا صد و سی	هفتاد و دو تا صد و سی و پنج	شصت و پنج تا هفتاد و نه	شصت و چهار تا هفتاد	شصت تا شصت	چهل و شش تا نود
ترکاري	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد	هفتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	شصت و چهار تا نود و چهار	شصت و چهار تا نود و چهار	شصت و چهار تا نود	شصت تا شصت و چهار
کنجد	شصت	شصت	هشتاد	هفتاد	هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	شصت و چهار	پنجاه	پنجاه	چهل تا پنجاه	بیست و هشت تا پنجاه	بیست و چهار تا پنجاه	بیست و هشت تا سی و دو	بیست و نه تا نود و نیم	بیست و یک و نیم تا سی و سه	بیست و یک و نیم تا سی	نوزده (۵) تا بیست و شش
موته	چهل و هشت	چهل و هشت	پنجاه و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	بیست و دو	بیست و دو تا سی و شش	بیست و دو	بیست تا بیست و دو	بیست تا بیست و دو	سیزده تا بیست و یک و نیم	هژده تا بیست و پنج	شانزده تا بیست و پنج	دوازده تا بیست	شانزده تا بیست

ماش	چهل وهشت	چهل وهشت	پنجاه وچهار	چهل وچهار	چهل وچهار تا پنجاه وچهار	چهل وچهار تا پنجاه	پنجاه تا پنجاه وچهار	سي وشش	بيست وهشت	بيست وهشت تاسي وشش	بيست وهشت	بيست (۱۰) وهفت تا بيست وهشت	بيست وشش تا بيست وهشت	بيست وسه تا سي وپنج	بيست وهشت تا چهل ودو ونيم	بيست وهشت تاسي وچهار	نوزده تا سي وشش	سيزده تا بيست وهشت
مونگ	چهل وهشت	چهل وهشت	چهل وهشت	چهل وچهار	چهل وچهار	چهل وچهار	چهل وچهار	چهل وچهار	سي ودو تا چهل	سي ودو تا چهل	سي ودو تا چهل	سي ودو تا چهل	سي ودو تا چهل	سي ودو تا چهل وهشت	بيست و هشت ونيم تا چهل وچهار	سي تا پنجاه و دو	سي وشش تا چهل وشش	بيست و پنج تا سي
جوار	پنجاه دام	پنجاه	شصت	چهل وهشت	چهل وهشت تا شصت	چهل وشش تا شصت	چهل وهشت تا شصت	چهل	بيست وشش	بيست وشش تا چهل	بيست وشش	بيست وشش تا بيست وهفت	بيست وچهار تا بيست وشش	بيست وسه تا چهل	بيست وسه تا چهل وهشت	بيست وپنج ونيم تا چهل وهشت	سي تا چهل	بيست وچهار تا چهل وشش
لهدره	چهل وهشت	چهل وهشت	چهل وهشت تا پنجاه	چهل وچهار	شانزده تا چهل وچهار	چهل وچهار تا پنجاه	چهل وچهار تا پنجاه	بيست تا هفتاد	بيست تا چهل	بيست	بيست تا چهل	هژده تا چهل وهشت	هژده تا چهل وهشت	بيست تا چهل	هژده تا چهل وهشت ونيم	سي تا چهل	هژده تا سي	هژده تا سي
لوبيا			شانزده تا چهل وچهار	چهل وچهار	چهل وچهار تا پنجاه وچهار				بيست وچهار	پانزده تا پنجاه (۲)	سي ودو	سي ودو	سي	سي وشش ونيم	سي وپنج	بيست	بيست	بيست
كودرم	چهل وچهار دام	چهل وچهار	چهل وچهار تا پنجاه	چهل وچهار	چهل وچهار تا پنجاه (۳) وچهار	چهل وچهار تا پنجاه وچهار	پنجاه تا پنجاه وچهار	سي وشش	بيست ويك تا بيست وسه	بيست ويك تا سي وشش	بيست تا بيست ويك	بيست تا بيست ويك	شانزده تا بيست وچهار	بيست ودو تا سي	بيست وهشت تا چهل ويك	بيست ودو تا سي وچهار	هژده تا بيست وهشت	پانزده تا بيست وهشت
كوري	چهل	چهل	پنجاه	بيست وچهار	بيست وچهار تا سي	بيست وچهار تا سي	سي	بيست	ده	ده	هشت تا ده	ده	ده	نه تا ده	نه تا دوازده ونيم	نه تا دوازده ونيم	نه تا دوازده ونيم	ده ونيم تا هژده ونيم

شماخ	سي و شش	سي و شش	پنجاه	سي	سي تا سي و شش	سي	چهل و چهار تا پنجاه	بيست	ده	ده تا بيست	ده	نه تا ده	نه تا ده	نه تا دوازده و نيم	هشت و نيم تا هژده	ده تا شانزده	هشت تا دوازده	يازده تا شانزده و نيم
گال	چهل و چهار دام	چهل و چهار	پنجاه	چهل	چهل تا پنجاه	چهل تا پنجاه	چهل و چهار تا پنجاه	بيست و شش	سيزده	سيزده تا بيست و هشت	سيزده	ده تا سيزده	ده تا سيزده	يازده تا پانزده	دوازده تا بيست و سه	دوازده تا بيست و سه	چهارده تا چهارده و نيم	دوازده تا چهارده
ارزن	چهل و چهار	چهل و چهار	پنجاه	چهل	چهل	چهل	چهل	سي و چهار تا سي و شش	بيست	بيست	بيست	بيست	هژده تا بيست	بيست تا بيست و هشت	چهارده تا بيست و هشت	چهارده تا بيست و هشت	چهارده تا بيست و دو	چهارده تا بيست و پنج
منذوه	چهل و هشت دام	چهل و هشت	پنجاه	چهل	چهل	چهل تا پنجاه تا پنجاه و دو	پنجاه تا پنجاه و دو	سي و چهار	بيست و دو تا بيست و سه	بيست و دو تا بيست و سه	بيست و دو تا بيست و سه	شانزده تا بيست و دو	هژده تا بيست و نيم	هژده تا سي و يك و نيم	بيست و دو تا سي و يك	هژده تا بيست و هشت	چهارده تا بيست و دو	چهارده تا بيست و هشت
نيل	صد و چهل	صد و چهل	صد و شصت	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و سي و شش	صد و سي و دو	صد و سي تا صد و سي و شش	صد و سي و شش	صد و سي و دو	صد و سي و شش	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل
سن	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد تا هفتاد و هشت	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد تا هشتاد	هشتاد	هشتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد
توريا	هشتاد دام	هشتاد	(۳) هشتاد					سي و دو	سي و دو		سي و دو	بيست و چهار تا سي و دو	بيست و چهار تا سي و دو	بيست و يك تا سي و دو	هژده تا سي و دو	بيست تا سي و دو	بيست تا سي و دو	چهارده و نيم تا بيست و چهار
زرد چوبه								صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد
كچالو							•	هفتاد	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت

کلت									بیست دام	سي و شش	سي و شش	سي و شش	سي و شش	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	هژده	بیست و نه و نیم
حنا									پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت تا هفتاد	پنجاه و هشت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد
کچرهٔ هندوانه									ده دام	شانزده تا هژده	ده	ده	ده	ده تا دوازده	ده تا دوازده	ده تا دوازده	ده تا دوازده	ده تا دوازده
پان									صدوهشتاد دام	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و هشتاد	سیصد	دویست	دویست	چهل و دویست	چهل و دویست
سنگهاره									صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد
آرهر														بیست	بیست	بیست	بیست	بیست
آل																		
برتي																		

[صفحهٔ ۳۲۱] * (۱) [ه] بیست و شصت ‖ (۲) [گ د] هفتاد ‖ (۳) [ه] هفت تا پانزده ؟ ‖ (۴) [ه] هشتاد و دو فقط ‖ (۵) [گ د] ۲۶ تا ۹۲ ‖

[صفحهٔ ۳۲۲] * (۱) [ه] هشت ‖ (۲) [گ د] بیست ‖ (۳) [گ د] تا پنجاه فقط ‖

[صفحهٔ ۳۲۳] * (۱) [گ] ۱۷ و نیم تا سي و سه ‖ (۲) [گ] ۱۳۰ تا ۱۶۰ ‖ (۳) در [ه] نیست ‖

ربیعئ صوبهٔ دهلي *

	سنهٔ الٰهی ۶ و ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
گندم	نود	هشتاد و چهار تا نود	نود	چهل و چهار تا شصت	چهل و هشت تا پنجاه و شش	پنجاه و شش	پنجاه و شش	پنجاه تا پنجاه و شش	چهل و چهار تا پنجاه و هفت	سی و شش تا چهل و هشت	سی و هفت تا شصت و چهار	چهل تا چهل و هشت	بیست و چهار تا چهل	سی و یك و نیم تا پنجاه	چهل و پنج تا هشتاد و سه	سی و شش و نیم تا هشتادودو	بیست تا پنجاه و شش	شصت و پنج تا صد و دو

نخود کابلی																		
نخود هندی	هفتاد تا دام	هفتاد تا هشتاد و شش	هشتاد	چهل و چهار تا پنجاه و شش	چهل تا پنجاه	چهل تا پنجاه	سی تا چهل و چهار	بیست تا سی	بیست و یک تا سی	بیست (۲) و یک تا سی	بیست (۲) و یک تا چهل	نوزده تا سی	نوزده تا پنجاه	بیست تا سی و یک	بیست و چهار تا سی و هشت	نوزده تا سی و هفت		
جو	هشتاد دام	شصت تا هفتاد	شصت	سی و دو تا پنجاه	چهل	چهل	سی و شش	شانزده تا سی و هفت	شانزده تا سی و نه	بیست تا چهل و چهار	دوازده تا سی	دوازده تا سی (۳)	دوازده تا سی	بیست تا سی و یک	بیست و شش تا چهل و دو	چهل تا هفتاد و دو و نیم		
ترکاری	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد	چهل تا هفتاد	چهل تا هفتاد	چهل تا شصت	چهل تا شصت	چهل تا شصت	چهل تا شصت	چهل تا شصت	چهل تا شصت	چهل تا شصت		
کوکنار	صد و هشت دام	صد و هشت	صد و هشت	صد و هشت	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی	صد تا صد و سی		
تخم معصفر	نیم من	نیم من	نیم من	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد و شش تا هشتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	پنجاه تا هفتاد	پنجاه تا هفتاد	پنجاه تا هفتاد	پنجاه و چهار تا هفتاد	پنجاه و چهار تا هفتاد		
کتان			هشتاد دام	شصت تا هشتاد	شصت		پنجاه	بیست (۴) تا سی	بیست (۴) تا سی	بیست (۴) تا سی	نوزده تا سی	نوزده تا سی	نوزده تا سی	بیست تا سی	چهارده و نیم تا بیست و هشت	هشت تا نوزده	بیست و شش تا سی		
سرشف	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	شصت تا هفتاد	شصت	شصت تا هفتاد	چهل تا شصت	بیست تا سی	نوزده تا سی	بیست و هشت تا بیست و هشت	نوزده تا بیست و شش	نوزده تا بیست و هفت	نوزده تا بیست و هفت	نوزده تا بیست و هفت	چهارده و نیم تا بیست و چهار	نوزده و نیم تا سی	نوزده و نیم تا بیست و چهار	بیست و هشت تا چهل و هشت

عدس	شصت تا دام	شصت تا هشتاد	پنجاه	سي و چهار تا چهل	سي و شش تا چهل	سي و چهار تا سي و شش	سي و شش تا چهل	بيست و شش تا بيست و هشت	نوزده تا بيست و چهار	نوزده تا بيست و چهار ونيم	نوزده تا بيست و چهار	پانزده تا هژده	پانزده تا هژده	پانزده تا هژده	چهارده تا سي	پانزده تا هژده	شانزده تا بيست و پنج	سي تا چهل
ارزن	چهل و چهار دام	چهل و چهار	بيست	سي	سي	سي	سي	بيست و چهار تا بيست و هشت	پانزده تا بيست	پانزده تا بيست	پانزده تا بيست	دوازده تا سي	دوازده تا هفده	دوازده تا هفده	دوازده و نيم تا هژده	دوازده تا هژده	دوازده تا بيست	شانزده تا سي
مشنگ		شصت و شش تا هفتاد							پانزده تا بيست و شش	پانزده تا بيست و چهار	پانزده تا بيست و چهار	پانزده تا چهل و چهار	پانزده تا بيست و چهار	پانزده تا بيست و چهار	پانزده تا بيست و پنج	پانزده تا بيست و چهار	هفده تا سي و دو	بيست تا پنجاه و شش
خربزهٔ ولايتي								صد و بيست دام	هشتاد تا صد و بيست	هشتاد تا صد و بيست	هشتاد تا صد و بيست	هشتاد تا صد و بيست	هشتاد تا صد و بيست	هشتاد تا صد و بيست	شصت و شش تا صد و سي	هشتاد تا صد و بيست	هشتاد تا صد و بيست	هشتاد تا صد و بيست
خربزهٔ هندي	د دام	ده						يازده تا پانزده	يازده تا شانزده	يازده تا شانزده	يازده تا شانزده	يازده (۱) تا شانزده	يازده (۱) تا شانزده	ده و نيم تا شانزده	ده تا شانزده	يازده (۱) تا شانزده	دوازده تا شانزده	دوازده تا شانزده
شالي کور	شصت دام	شصت	شصت	چهل تا شصت	چهل تا شصت	چهل تا شصت	شصت	پنجاه و چهار	چهل تا پنجاه و چهار	سي و شش تا شصت	سي و چهار تا چهل و پنج	سي و چهار تا چهل و هشت	بيست و چهار تا پنجاه و دو	بيست و چهار تا پنجاه و چهار	سي تا پنجاه و شش	سي تا پنجاه و شش	سي تا پنجاه و شش	سي تا هفتاد
اجوين	هشتاد دام	هشتاد		هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد تا هفتاد و سه	هفتاد تا هفتاد و سه	هفتاد تا هفتاد و سه
پياز								هفتاد تا هفتاد و سه	هفتاد تا هفتاد و سه	هفتاد تا هفتاد و سه	هفتاد تا هفتاد و سه	هفتاد تا هفتاد و سه	هفتاد تا هفتاد و سه	هفتاد تا هفتاد و سه	هفتاد تا هفتاد و سه	هفتاد تا هفتاد و چهار	هفتاد تا هفتاد و چهار	هفتاد تا هفتاد و چهار

شملیت								هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	سي تا هفتاد	بیست و دو تا هفتاد	سي تا چهل	چهل و دو تا شصت	چهل و دو تا شصت
گزر								نوزده تا بیست و چهار	نوزده تا بیست و شش	نوزده تا بیست و شش	نوزده تا بیست و چهار	نوزده تا بیست و پنج	بیست و دو تا بیست وپنج	شانزده تا بیست و پنج	شانزده تا بیست و پنج	شانزده تا بیست و پنج	بیست و هشت تا چهل	بیست و هشت تا چهل
کیو								بیست و چهار تا بیست و پنج	بیست و چهار تا بیست و پنج	بیست و چهار تا بیست و پنج	بیست و چهار تا بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و پنج	شانزده تا هژده	بیست و چهار تا بیست و پنج

[صفحهٔ ۳۲۵] * (۱) [گ] ۲۰ تا ۳۱ ॥ (۲) در [گ] نیست ॥ (۳) [گ د] سیزده ॥ (۴) [ه] هشت ॥

[صفحهٔ ۳۲۶] * (۱) [ه] پانزده ॥

خریفیٔ صوبهٔ دهلي

	سنهٔ الهي ۶ و ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
نیشکر سیاه				دویست دام	یک صد و هشتاد تا دویست	یك صد و هشتاد تا دویست	یک صد و هشتاد تا دویست	یك صد و هشتاد تا دویست	یک صد و هشتاد تا دویست	یك صد و هشتاد تا دویست	یك صد و هشتاد تا دویست	یك صد و هشتاد تا دویست	یك صد و هشتاد تا دویست	یك صد و هشتاد تا دویست	یک صد و هشتاد تا دویست	یك صد و هشتاد تا دویست	یك صد و هشتاد تا دویست	یك صد و هشتاد تا دویست
نیشکر ساده	صد و هشتاد دم	صد و هشتد	صد و هشتاد	صد و شش تا صد و چهل	صد و شش تا سد و چهل	صد و شش تا صد و چهل	صد و شش تا صد و چهل	صد و شش تا صد و چهل	صد و دوازده تا صدوشصت و چهار	صد و چهار تا صد و سي	نود تا صد وسي و چهار	نود وشش تا صد و سي و چهار	نود تا صد و سي و چهار	نود تا صد و شش	نود تا صد و بیست وسه و نیم	نود و چهار تا صد چهل	شصت تا صد	هشتاد تا صد و دو

شالیٔ مشکین				هفتاد تا هشتاد دام	هفتاد تا هشتاد	هفتاد تا هشتاد		شصت و چهار	چهل و هفت تا پنجاه و هفت	چهل و هشت تا پنجاه و هفت	چهل و هفت تا پنجاه و هفت	چهل و هشت تا پنجاه و هفت	چهل و هفت تا پنجاه و هفت	چهل و هشت تا پنجاه و هفت	چهل و هفت تا پنجاه و هفت	شصت و چهار تا هفتاد و هفت	چهل و هفت تا پنجاه و هفت	چهل و هفت تا پنجاه و هفت	پنجاه و چهار تا هفتاد و هشت	چهل و دو تا نود
شالیٔ ساده	هفتاد دام	هفتاد	هفتاد	هفتاد	پنجاه و دو تا شصت	پنجاه و دو تا شصت	پنجاه و دو تا شصت	پنجاه و شش	چهل و چهار تا چهل و هشت	صي و دو تا چهل و پنج	صي ويک تا چهل و پنج	صي تا چهل و نه	بيست و هشت تا پنجاه	هژده تا پنجاه	صي و دو تا پنجاه و هفت	بيست تا پنجاه و هشت	صي تا چهل و نه	صي و ويک تا چهل و پنج	صي و دو تا چهل و پنج	صي و شش تا شصت و چهار	صي و چهار تا شصت و شش
شالیٔ مونجي									چهل و هفت تا شصت و پنج	چهل و هشت تا شصت و پنج	چهل و سه تا شصت و پذ	چهل و هشت تا شصت و پنج	چهل و هشت تا شصت و پنج	پنجاه تا شصت و پنج	چهل و چهارونيم تا شصت و پنج	چهل و سه تا شصت و پنج	چهل تا شصت و پنج	چهل و سه تا شصت و پنج	چهل و سه تا شصت و پنج	چهل و سه تا شصت و پنج	سی و هشت تاشصت و پنج
پنبه	صد و بيست دام	صد و بيست	صد و سي	صد و ده	صد و ده	صد و ده	صد و ده	نود	نود	هفتاد و پنج تا نود	هفتاد تا نود	شصت تا نود	هفتاد تا نود	هفتاد تا نود	هشتاد و هشت تا صد و پنجاه	هفتاد و شش تا صد و دوازده	هفتاد تا نود	پنجاه و شش تا صد و بيست	چهل و چهار تا شصت و هشت	چهل و پنج تا هفتاد	
ترکاری	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد	هفتاد	چهل و چهار تا هفتاد	پنجاه و چهار تا هفتاد	پنجاه و چهار تا هفتاد	پنجاه و چهار تا هفتاد	پنجاه و چهار تا هفتاد	پنجاه و چهار تا هفتاد	پنجاه و هفت تا شصت	پنجاه و هفت تا شصت	پنجاه و هفت تا شصت	پنجاه و هفت تا شصت	پنجاه و هفت تا شصت	
کنجد	شصت دام	شصت	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	پنجاه	شصت تا تا شصت و چهار	سي و دو تا پنجاه	سي و پنج تا هشتاد	سي و پنج تا پنجاه	سي و پنج تا پنجاه	بيست و يك تا پنجاه	بيست و يك تا چهل و سه	نوزده و نيم تا چهل و پنج	نوزده و نيم تا سي و شش و نيم	بيست تا سي و شش			
موته	چهل و هشت دام	چهل و هشت	پنجاه و چهار	سي و شش تا چهل و چهار	چهل	چهل	چهل	سي و دو	بيست تا بيست و دو	هژده تا بيست و دو	نوزده تا بيست و يك	شانزده تا بيست و دو	نوزده و نيم تا بيست و دو	ده تا نوزده و نيم	ده تا (۲) هژده	سيزده تا بيست و يك	نوزده تا سي و شش	نوزده تا سي و شش			

ماش				مونگ				جوار				لوبیا	لہدرہ			کودم				کوری			
چہل و هشت دام	چہل و هشت	پنجاہ و چہار	سی و شش تا چہل و چہار	چہل و هشت دام	چہل و هشت	چہل و هشت	سی و شش تا چہل و چہار	پنجاہ دام	پنجاہ	شصت	چہل تا چہل و هشت		چہل و هشت دام	چہل و چہار	پنجاہ	چہل و چہار	چہل تا چہل و چہار	چہل و چہار دام	چہل	پنجاہ	بیست و چہار	چہل دام	پنجاہ
	چہل			چہل و چہار				چہل و چہار								چہل							
بیست و شش تا سی و پنج	بیست و هشت تا سی و دو	پنجاہ و پنج تا سی	بیست و پنج و نیم	بیست و هشت تا سی و دو	بیست و هشت	چہل و چہار		بیست و شش	بیست و دو تا سی و دو	بیست و شش			بیست	بیست و دو تا سی و دو	بیست و شش	بیست	بیست و دو تا سی و دو	بیست و شش	بیست	بیست و یک	بیست تا سی و دو	بیست و شش	بیست
نوزدہ تا سی و یک	بیست و دو تا سی و پنج	بیست و دو تا سی و دو	بیست و دو تا چہل و پنج	بیست و دو تا سی و دو	بیست و هشت تا سی و دو	بیست و دو تا چہل و پنج	بیست و دو تا سی و دو	هژدہ تا بیست و یک	شانزدہ تا بیست و یک	هژدہ تا بیست			بیست	بیست و دو تا سی و دو	بیست	بیست	بیست و دو تا سی و دو	بیست	شانزدہ تا بیست و یک	بیست	بیست و دو تا سی و دو	بیست	بیست
بیست و دو تا سی و شش	بیست و دو تا سی و شش	بیست و دو تا سی و پنج	بیست و شش تا سی و پنج	بیست و دو تا سی و دو	بیست و شش تا سی و پنج	بیست و شش تا سی و پنج	بیست و شش تا سی و پنج	هژدہ تا بیست و شش	هژدہ تا بیست و شش	شانزدہ تا بیست و یک			بیست	بیست و دو تا سی و دو	بیست	بیست	بیست و دو تا سی و دو	بیست	شانزدہ تا بیست و یک	بیست	بیست و دو تا سی و دو	بیست	بیست
نوزدہ تا بیست و دو	نوزدہ تا سی و یک	بیست و دو تا سی و پنج	بیست و دو تا چہل و پنج	هژدہ تا بیست و دو	شانزدہ تا بیست و یک	چہاردہ تا بیست و سہ	نوزدہ تا سی و سہ	شانزدہ تا بیست و یک	چہاردہ تا بیست و سہ	چہاردہ تا بیست و سہ			بیست	بیست و دو تا سی و دو	بیست	بیست	بیست و دو تا سی و دو	بیست	چہاردہ تا بیست و سہ	بیست	بیست و دو تا سی و دو	بیست	بیست
سیزدہ تا بیست و دو	نوزدہ تا بیست و نہ	بیست و دو تا چہل و نیم	بیست و دو تا سی و شش	نوزدہ تا چہل و دو	هفدہ تا بیست و دو	هفدہ تا بیست و دو	هفدہ تا بیست و دو	هژدہ تا بیست و یک	هژدہ تا بیست و یک	هژدہ تا بیست و یک			بیست	بیست و دو تا سی و دو	بیست	بیست	بیست و دو تا سی و دو	بیست	هفدہ تا بیست و دو	بیست	بیست و دو تا سی و دو	بیست	بیست
بیست و پنج تا چہل و چہار	سی تا چہل و چہار	چہل و چہار	بیست و پنج تا سی و پنج	بیست و دو تا سی و دو	بیست و دو تا سی و دو	بیست و دو تا سی و دو	بیست و دو تا سی و دو	بیست و دو تا سی و دو	بیست و دو تا سی و دو	بیست و دو تا سی و دو			بیست	بیست و دو تا سی و دو	بیست	بیست	بیست و دو تا سی و دو	بیست	بیست و دو تا سی و دو	بیست	بیست و دو تا سی و دو	بیست	بیست
بیست و هشت تا پنجاہ و چہار	سی تا پنجاہ و پنج	بیست و پنج تا سی و چہار	بیست و پنج تا سی و پنج	بیست و دو تا سی و دو	بیست و دو تا سی و دو	بیست و دو تا سی و دو	بیست و دو تا سی و دو	بیست و دو تا سی و دو	بیست و دو تا سی و دو	بیست و دو تا سی و دو			بیست	بیست و دو تا سی و دو	بیست	بیست	بیست و دو تا سی و دو	بیست	بیست و دو تا سی و دو	بیست	بیست و دو تا سی و دو	بیست	بیست

شماخ	سي و شش دام	سي و شش	سي	پنجاه	بيست و شش تا سي	سي تا سي و شش	بيست و شش	شانزده تا بيست	ده تا پانزده	نه (۱) و نيم تا پانزده	نه و نيم تا پانزده	نه و نيم تا پانزده	شش و نيم تا پانزده (۲)	شش و نيم تا بازده و نيم	پنج و نيم تا دوازده	دوازده تا بيست و هشت	هفت تا سيزده	ده و نيم تا پانزده
گال	چهل و چهار دام	چهل و چهار	سي و دو تا چهل	پنجاه	سي و دو تا چهل	سي و شش تا چهل	سي و شش تا چهل	سي و چهار تا سي و شش	بيست	بيست	شانزده تا بيست	شانزده تا بيست	سيزده تا بيست	دوازده تا بيست و دو	هشت و نيم تا بيست و يك	دوازده و نيم تا بيست و دو	شانزده تا بيست و پنج	چهارده و نيم تا بيست و پنج
ارزن	چهل و چهار دام	چهل و چهار	سي و دو تا چهل	پنجاه	سي و دو تا چهل	سي و شش تا چهل	سي و شش تا چهل	سي و چهار تا سي و شش	بيست	بيست	شانزده تا بيست	شانزده تا بيست	سيزده تا بيست	دوازده تا بيست و دو	هشت و نيم تا بيست و يك	ده و نيم تا بيست و دو	چهارده تا بيست و پنج	چهارده و نيم تا بيست و پنج
صندوه	چهل و هشت دام	چهل و هشت	سي و شش تا چهل	پنجاه	سي و شش تا چهل	چهل	چهل	سي تا سي و چهار	بيست و دو	بيست و دو	بيست و دو	شانزده تا بيست و دو	چهارده تا بيست و دو	چهارده و نيم تا بيست و پنج	سيزده تا بيست و دو	هفده و نيم تا سي و سه	بيست و چهار تا سي و پنج	بيست و سه تا چهل و چهار
نيل	صد و چهل دام	صد و چهل	صد و چهل	صد و شصت	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و سي و شش	صد و بيست تا صد و سي و شش	صد و بيست و شش تا صد و سي و دو	دو بيست تا صد و سي و شش	صد و بيست و چهار تا صد و سي و شش	صد و بيست و شش تا صد و سي و شش	صد و بيست و شش تا صد و سي و شش	دو سي و چهار تا صد و سي و شش	صد و سي و شش تا صد و پنجاه	صد و سي و شش تا صد و پنجاه	صد و سي تا صد و پنجاه
سن	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد و هشت	هفتاد	شصت و هفت تا هفتاد (۳)	شصت و هفت تا هفتاد	شصت و هفت تا هفتاد	شصت و شش تا هفتاد (۴)	شصت و شش تا هفتاد	پنجاه تا شصت و شش	شصت و شش تا هفتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد (۵)
توريا	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	(۶) هشتاد	شصت تا هشتاد				سي و دو	سي و دو	سي و دو	بيست و هشت تا سي و دو	سي و دو	نوزده و نيم تا چهل	هفده و نيم تا چهل	سي و نيم تا سي و هشت	هژده و نيم تا چهل	هژده و نيم تا سي و هشت
زردچوبه									صد تا صد و بيست	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد

(۳۰۰)

	پان	سنگهارة	ارهر	آل	برتي
کچرة هندوانه	دة	دة	دة تا دوازده	دة تا پانزده	دة تا دوازده و نیم
حنا	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	پنجاه و هشت	شصت تا هفتاد
کلت	بیست و هشت دام	بیست و شش	بیست و دو	بیست و چهار	بیست و شش
کچالو	هفتاد دام	هفتاد	شصت تا هفتاد	پنجاه و چهار تا هفتاد	پنجاه و چهار تا شصت

[صفحهٔ ۳۲۸] * (۱) [گ د] هشت ‖ (۲) [گ د] سیزده ‖

[صفحهٔ ۳۳۰] * (۱) [ه] نوزده و نیم تا پانزده ‖ (۲) [گ د] یازده ‖ (۳) [گ د] پنج ‖ (۴) در [گ د] نیست ‖ (۵) [گ د] هفتاد ‖ (۶) در [ه] نیست ‖

ربیعي، صوبهٔ لاهور *

	سنهٔ الٰهی ۶ و ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
گندم	نود دام	هشتاد	نود	پنجاه	پنجاه و شش	پنجاه و شش	شصت	شصت	چهل و چهار تا پنجاه و دو	چهل و هشت تا پنجاه و دو	چهل	بیست و چهار	سي	چهل تا چهل و سه	بیست و هشت تا سي و هشت	چهل و چهار تا پنجاه و پنج	سي و هشت تا شصت و چهار	پنجاه و پنج تا شصت و هشت

نخود کابلی							چهل وسه ونیم تا پنجاه وسه دام							پنجاه و هفت ونیم دام وسه و نیم جیتل	پنجاه و هفت ونیم دام وسه ونیم جیتل	پنجاه و هفت دام وشانزده جیتل	پنجاه و هفت ونیم دام وسه جیتل	پنجاه و هفت ونیم دام وسه ونیم جیتل	پنجاه و هفت	پنجاه و هفت ونیم تا شصت وسه
نخود هندی	هشتاد دام	هفتاد و چهار	هشتاد	چهل و هشت	چهل و هشت	چهل و هشت	بیست و شش تا سی	پنجاه	پنجاه	چهل و هشت	چهل و هشت	چهل و هشت	هشتاد	سی و دو تا سی وسه	بیست و پنج	شانزده	بیست	شانزده تا بیست و یك	بیست و چهارونیم تا بیست و هشت	چهل تا پنجاه وسه
جو	هفتاد دام	هفتاد	شصت	چهل	چهل	چهل	بیست و شش تا سی و چهار	چهل	چهل	چهل	چهل	چهل	چهل	سی و دو تا سی و شش	بیست و چهار	دوازده	بیست و یك	هژده تا بیست و چهار	بیست و دو تا بیست و هفت	سی تا پنجاه و یك	بیست و شش تا چهل	چهل تا پنجاه و یک
ترکاری	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	شصت تا هفتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	پنجاه تا شصت	شصت	پنجاه	پنجاه	پنجاه و چهار	پنجاه و چهار	پنجاه و چهار تا هفتاد و چهار	پنجاه و چهار	پنجاه و چهار تا هفتاد و چهار
کوکنار	مدوشصت دام	صد و شصت	صد و شصت				صد و بیست	صد و سی						صد	صد	صد	صد	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار
تخم معصفر	نیم من	نیم من	نیم من	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد و شش	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد	شصت	شصت	هفتاد	شصت و چهار	شصت و چهار	شصت و چهار	شصت و چهار	شصت و چهار
کتان			پنجاه	شصت	شصت	شصت	بیست و هشت تا سی	پنجاه	پنجاه	شصت	شصت	شصت	پنجاه	بیست و چهار	نوزده	بیست و پنج	بیست تا بیست وسه	چهارده تا بیست وسه	پانزده تا سی	شانزده تا سی	بیست و پنج تا چهل
سرشف	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	شصت	شصت	شصت	بیست و هشت تا سی	شصت	شصت	شصت	شصت	شصت	هشتاد	بیست و دو تا بیست وسه	سی	نوزده	شانزده تا بیست وسه	هژده تا بیست و هشت	هژده تا بیست و هشت	بیست تا بیست و شش	سی تا چهل و دو

عدس	شصت دام	شصت	پنجاه	سي و شش	سي و شش	سي و شش	چهل	چهل	چهل	بيست و هفت تا بيست و هشت	بيست و چهار تا بيست و هفت	بيست	شانزده	دوازده	بيست	دوازده و نيم تا نوزده	سيزده تا شانزده و نيم	نوزده تا بيست و شش	بيست و شش تا چهل و دو	بيست و نه تا چهل و دو
ارزن	چهل و چهار دام	چهل و چهار	بيست	سي	سي	سي	بيست و چهار	سي	سي	نوزده تا بيست و دو	بيست تا بيست و دو	شانزده	بيست	سيزده	شانزده	شانزده تا هژده	هفت و نيم تا ده و نيم	هفت و نيم تا چهارده	دوازده تا بيست	هژده تا بيست و چهار
مشنگ										پانزده دام	پانزده	نوزده تا بيست و هشت	پانزده	بيست و هشت تا سي و شش	پانزده	نوزده تا بيست و سه	نوزده	نوزده تا بيست و هشت	نوزده تا سي	بيست و هشت تا سي و شش
خربزهٔ ولايتي										پنجاه تا صد	(۱) صد و بيست	صد و بيست	صد و بيست	صد و بيست	صد و بيست	هشتاد	شصت	هشتاد و شش	هشتاد و شش	هشتاد و شش
خربزهٔ هندي	ده دام	ده			هشت	هشت		دوازده تا بيست و چهار	دوازده تا بيست و چهار	سيزده	سيزده	سيزده	پانزده	پانزده	دوازده	(۱) يازده تا دوازده	دوازده	دوازده	دوازده	دوازده
شالي کور	شصت دام	شصت	شصت	پنجاه و چهار	پنجاه و چهار	شصت	چهل تا چهل و چهار	چهل تا چهل و چهار	پنجاه و چهار	بيست و چهار	بيست و چهار	بيست و چهار	بيست و هفت	بيست و هفت	بيست و هفت	بيست و شش تا بيست و هفت	بيست و شش تا بيست و هفت	سي و چهار تا چهل	سي و شش تا پنجاه	سي و شش تا پنجاه
اجواين	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد	هفتاد	(۳) هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد تا هفتاد و چهار	هفتاد تا هفتاد و شش	هفتاد تا هفتاد و شش	هفتاد و سه تا هفتاد و چهار	هفتاد و سه تا هفتاد و چهار
پياز										هفتاد و سه دام	هفتاد و سه	هفتاد و سه	هفتاد و سه	هفتاد و سه	هفتاد و سه	هفتاد تا هفتاد و چهار	هفتاد تا هفتاد و چهار	هفتاد تا هفتاد و چهار	هفتاد ا هفتاد و چهار	هفتاد تا هفتاد و چهار

	٦ و ٧	٨	٩	١٠	١١	١٢	١٣	١٤	١٥	١٦	١٧	١٨	١٩	٢٠	٢١	٢٢	٢٣	٢٤
شملیت									هفتاد دام	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	چهل و دو تا پنجاه و چهار	بیست تا هفتاد و چهار	بیست تا سي و دو	سي تا شصت و چهار	چهل تا شصت و چهار
گزر	نیم من	نیم من	نیم من						بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست تا بیست و یک	بیست تا بیست و یک	بیست تا بیست و یک	بیست تا بیست و یک	هژده تا بیست و شش	بیست و یک تا سي و دو
کیو									بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و یک	بیست و یک	هژده و نیم	هژده و نیم	شانزده تا بیست	بیست و پنج تا پنجاه

[صفحهٔ ۳۳۲] * (۱) نرخهای نخود کابلي از سنهٔ ۱۶ تا سنهٔ ۲۲ در [گ د] چنین نوشته (۱۶ و ۱۷) ۴۳ ونیم تا ۵۷ ونیم * (۱۸) ۵۷ تا ۱۶ * (۱۹ و ۲۰) ۵۷ تا ۳ ونیم * (۲۱) ۵۷ * (۲۲) ۵۷ تا نیم * وبرای جیتل چهل نوشته اند ‖ [صفحهٔ ۳۳۳] * (۱) [گ د] دویست ‖ (۲) [گ د] ۱۲ تا ۱۵ ‖ (۳) [گ د] ۸۰ ‖

خریفئ صوبهٔ لاهور *

	سنهٔ الهي ٦ و ٧	سنه ٨	سنه ٩	سنه ١٠	سنه ١١	سنه ١٢	سنه ١٣	سنه ١٤	سنه ١٥	سنه ١٦	سنه ١٧	سنه ١٨	سنه ١٩	سنه ٢٠	سنه ٢١	سنه ٢٢	سنه ٢٣	سنه ٢٤
نیشکر سیاه			دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست
نیشکر ساده	صد و هشتاد دام	صد و هشتاد	صد و هشتاد	صد و شصت	صد و شصت	صد و شصت	صد و شصت	صد و پنجاه	صد تا صد و بیست	صد تا صد و بیست	صد تا صد و بیست	صد تا صد و بیست	صد و هفده و نیم تا صد و بیست	چهل تا صد و هفت و نیم	نود و چهار تا صد و سي و یک	نود و چهار تا صد و سي	هفتاد تا صد و سي	صد و پنج تا صد و سي
شالیٔ مشکین				هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	شصت	شصت	چهل و شش	چهل و شش	چهل و دو	چهل	پنجاه تا شصت	چهل و نیم تا شصت و دو	چهل و چهار تا شصت	چهل و سه تا شصت	شصت تا هفتاد و پنج

شالیِ ساده	هشتاد دام	هفتاد	هفتاد	شصت	شصت	شصت	شصت	چهل و چهار	چهل و پنج تا پنجاه	سي و شش تا چهل	سي و شش تا چهل	سي و دو تا سي و شش	بیست و شش تا سي و دو	سي و دو و نیم تا چهل و شش و نیم	بیست و دو تا سي و دو و نیم	بیست و چهار تا سي و هشت	سي تا چهل و هشت	چهل و پنج تا پنجاه و شش
شالیِ مونجي									شصت و پنج دام	شصت و پنج	شصت و پنج	شصت و پنج	شصت و پنج	پنجاه	پنجاه	چهل و سه تا پنجاه	سي تا پنجاه و شش	پنجاه تا پنجاه و دو
پنبه	صد و بیست دام	صد و بیست	صد و سي	صد و ده	صد و ده	صد و ده	صد و ده	نود و نه	صد و بیست	نود و شش تا صد و چهار	هفتاد	شصت و چهار	هشتاد	نود و نه تا نود و پنج	نود تا صد	هشتاد تا صد و شصت	چهل و چهار تا هفتاد	پنجاه و پنج تا شصت و هشت
ترکاری	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد و شش	هفتاد	شصت تا هفتاد	پنجاه تا شصت	پنجاه تا شصت	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد
کنجد	شصت دام	شصت	هشتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	شصت و چهار	پنجاه تا پنجاه و هشت	چهل و هشت	چهل	سي و شش	سي و شش	بیست و پنج تا چهل	بیست و دو تا بیست و هشت	هژده تا بیست و شش	بیست تا سي و چهار	سي و دو تا چهل
موته	چهل و هشت دام	چهل و هشت	پنجاه و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	سي	سی و شش	بیست و هشت تا سي	سي تا سي و هشت	بیست و چهار تا بیست و پنج	بیست تا بیست و یك	بیست تا بیست و یك	هژده و نیم تا بیست و سه	دوازده تا هفده	ده و نیم تا هفده	چهارده تا بیست و هشت
ماش	چهل و هشت دام	چهل و هشت	پنجاه و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	سی و شش	سي تا بیست و هشت	سي و شش تا پنجاه	بیست و چهار تا بیست و پنج	بیست و چهار تا بیست و پنج	سی و چهار	بیست تا بیست و شش	هژده تا سی و دو	بیست و دو تا شش (۱)	سي و نه تا پنجاه	سي و نه تا پنجاه

مونگ	چهل و هشت دام	چهل و هشت	چهل و چهار	چهل و هشت	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	سي	بيست و هشت تا سي	بيست و شش تا بيست و هشت	بيست تا بيست و هشت	بيست و چهار تا بيست و شش	بيست و يك	بيست و سه	پانزده تا بيست	هژده و نيم تا بيست و سه	شانزده تا بيست و چهار	بيست و شش تا سي و چهار
جوار	پنجاه دام	پنجاه	شصت	چهل هشت	چهل و هشت	چهل و هشت	چهل و چهار	سي و دو	سي تا سي و دو	سي و دو	سي و دو تا سي و شش	بيست و پنج تا بيست و هفت	بيست و پنج	سي و هشت و نيم	بيست و چهار و نيم تا سي	بيست و سه تا سي	هژده تا چهل	چهل تا شصت
اهدره	چهل و هشت	چهل و هشت	پنجاه	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	سي	سي تا سي و دو	بيست و شش تا بيست و هشت	بيست تا بيست و هشت	بيست و چهار تا بيست و شش	بيست و يک	بيست و سه	پانزده تا بيست و سه	پانزده و نيم تا بيست و سه	شانزده تا بيست و چهار	بيست و شش تا سي و چهار
لوبيا								سي دام			سي	سي	سي	بيست و سه	چهارده تا بيست (۱) و سه	دوازده و نيم تا بيست و هفت	بيست تا سي	بيست و چهار تا بيست و هشت
کودرم	چهل و چهار دام	چهل و چهار	پنجاه	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	چهل و چهار	سي	سي تا سي و دو	سي و دو	سي تا سي و دو	سي	بيست و شش	سي	هژده و نيم تا بيست و هشت	هژده و نيم تا بيست و هشت	هژده و نيم تا بيست و هشت	بيست و شش تا چهل و چهار
کوري	چهل دام	چهل	پنجاه	بيست و چهار	بيست و چهار	بيست و چهار	بيست و چهار	شانزده	شانزده	ده	ده	ده	پنج	ده	پنج تا دوازده	شش و نيم تا ده	هشت تا دوازده	پنج تا چهارده و نيم
شماخ	سي و شش دام	سي و شش	پنجاه	سي	سي	سي	سي	شانزده	شانزده	ده	ده	ده	هفت	هفت تا ده و نيم	هفت تا ده	هشت تا نه	نه تا دوازده	دوازده تا هژده

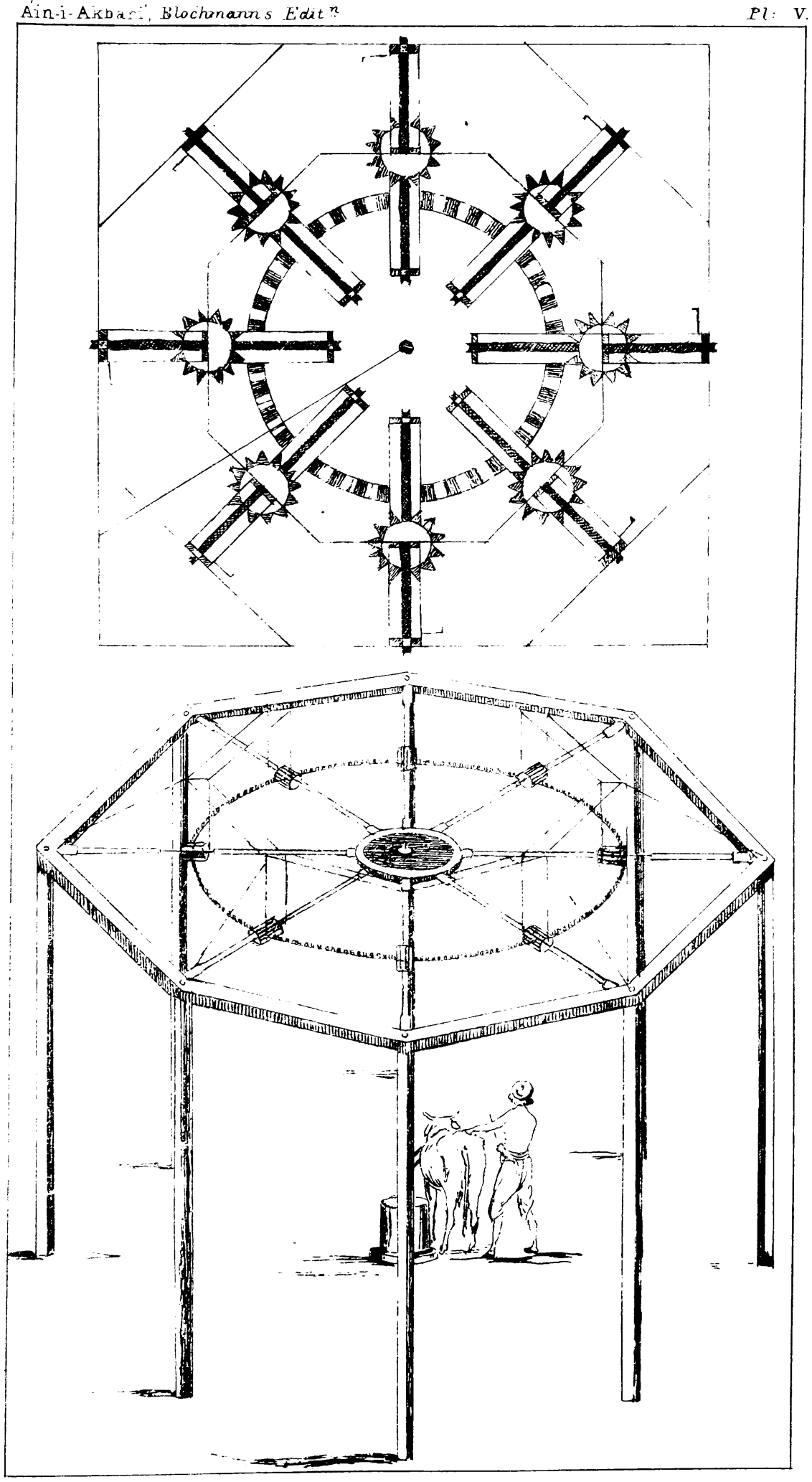

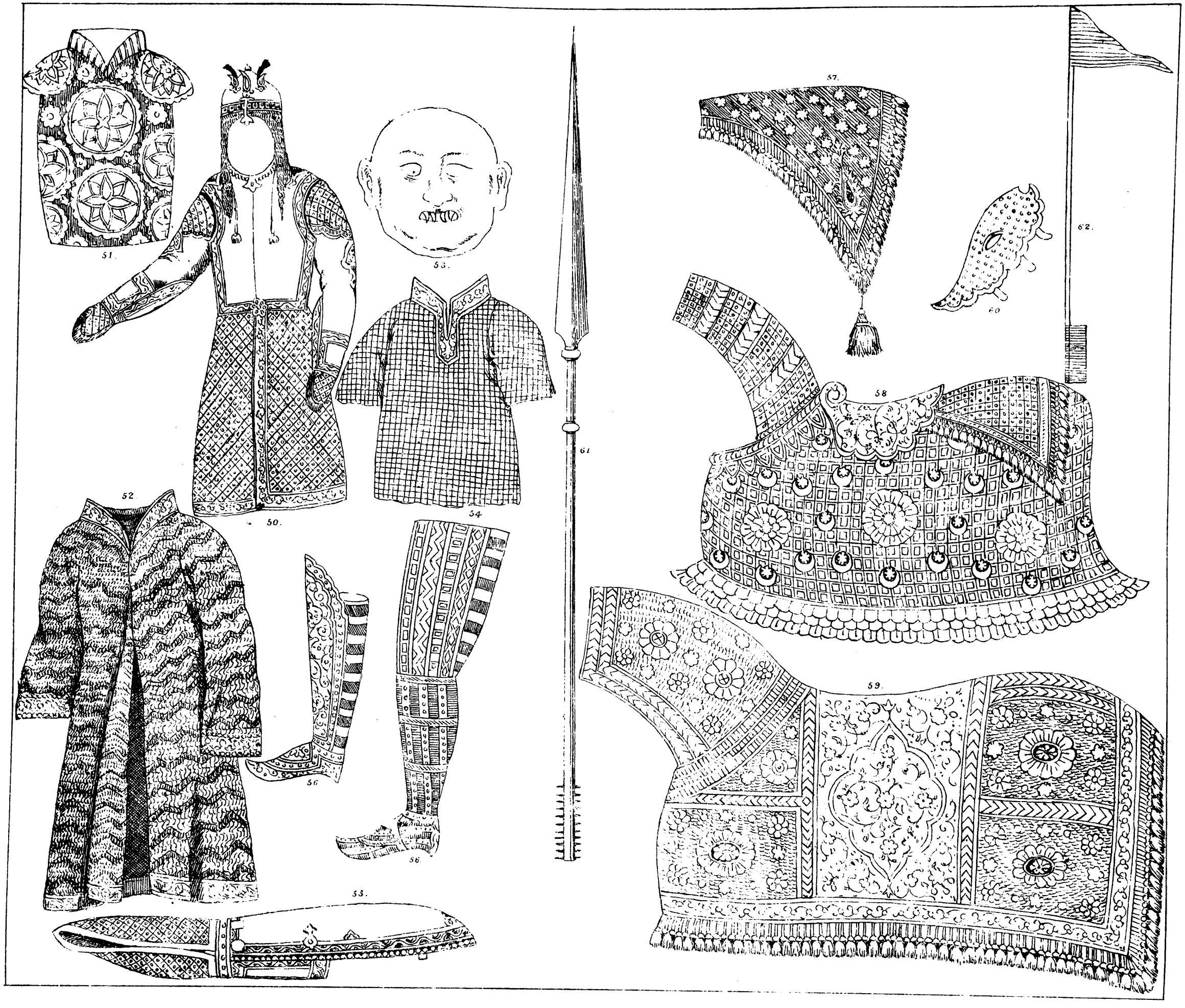
51.
52.
53.
54.
50.
55.
56.
57.
58.
59.
60.
61.
62.

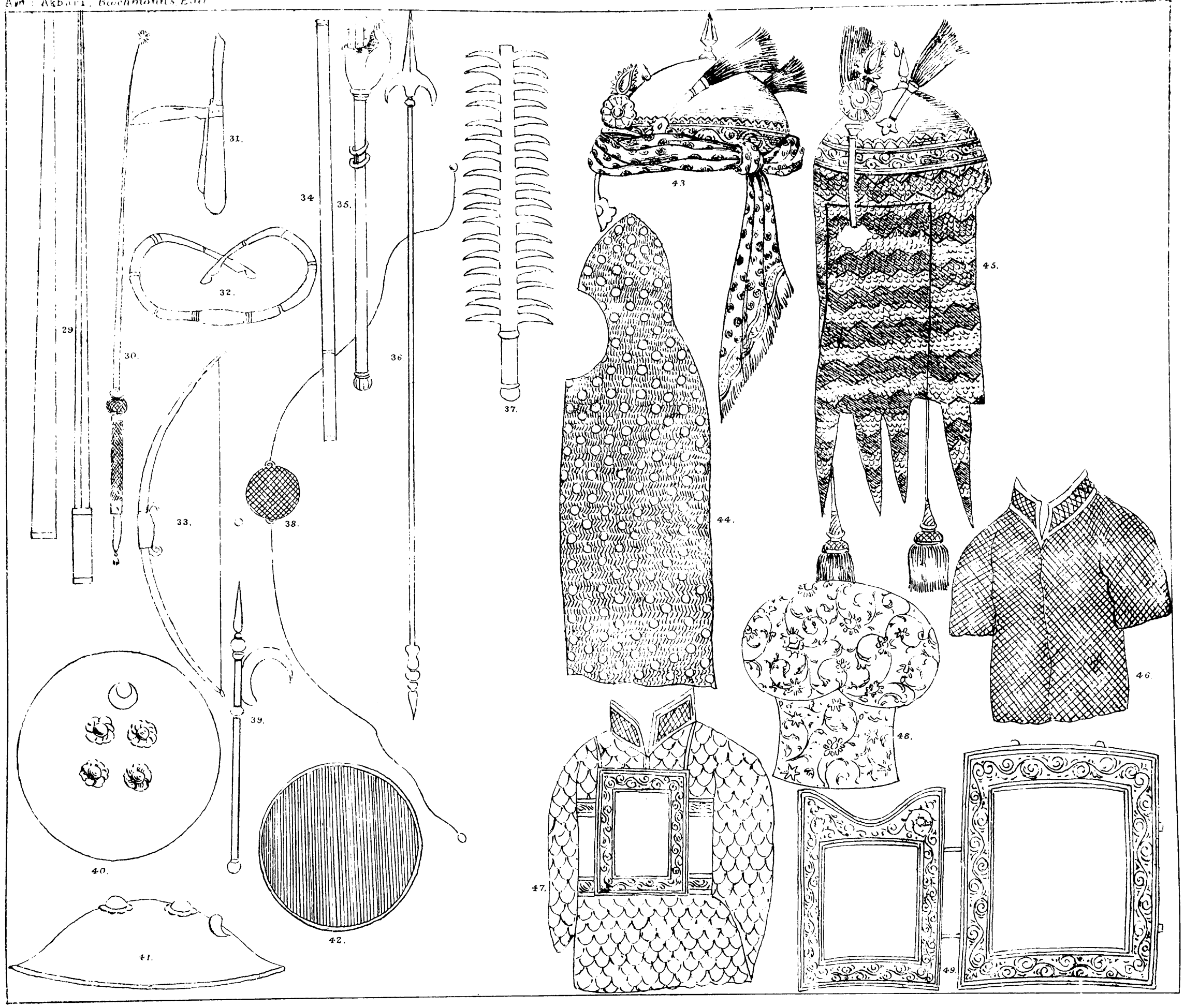
29
30.
31.
32.
33.
34
35.
36
37.
38.
39.
40.
41.
42.
43
44.
45.
46.
47.
48.
49.

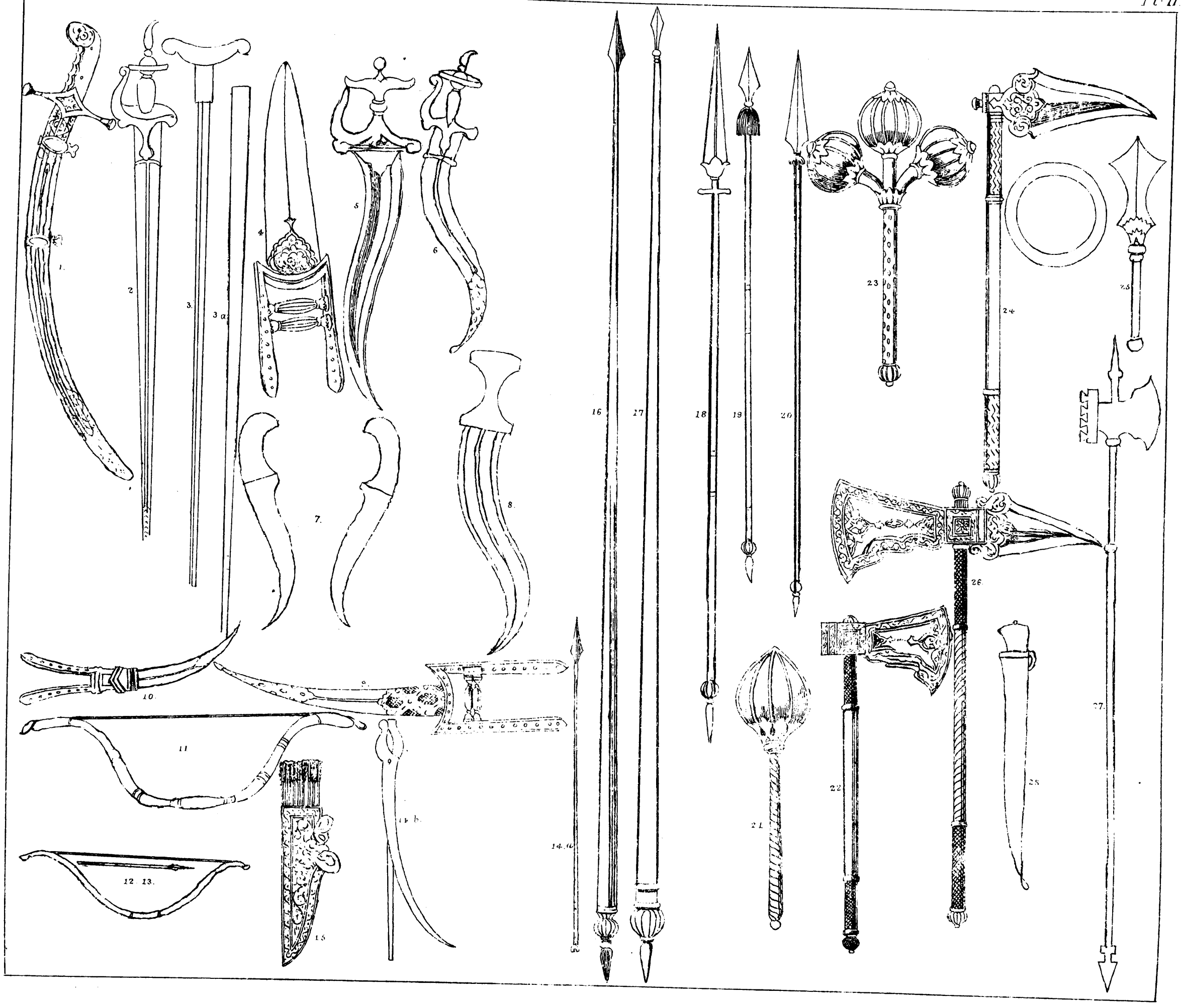
1.
2
3.
3 a.
4
5
6
7.
8.
10.
11
12. 13.
14.
14 b.
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26.
27.
28

Pl. I

Búranghár
or
Right Wing

Júranghár
or
Left Wing

Qúl or Centre.

a

b

c

d

A

B

C

D

1.

2.

3.

4.

5.

6.

7.

8.

9.

10.

11.

12.

13.

14.

17.

18.

19.

20.

21.

22.

23.

24.

25.

26.

27.

28.

30.

31.

32.

33.

34.

35.

36.

37.

38.

39.

40.

41.

Ain-i-Akbari, Blochmann's Edit.n

گال	چهل و چهار دام	پنجاه	چهل و چهار	چهل	چهل	چهل	چهل	چهل	بیست	هژده تا بیست	هفده	شانزده تا هفده	دوازده تا چارده	سیزده تا چارده و نیم	هفت و نیم تا پانزده و نیم	هشت و نیم تا یازده و نیم	ده تا چارده	ده تا چارده و نیم	دوازده و نیم تا بیست
ارزن	چهل و چهار دام	پنجاه	چهل و چهار	چهل	چهل	چهل	چهل	چهل	سي و شش	هژده تا بیست	بیست تا بیست و چهار	شانزده تا بیست	چهارده تا هژده	شانزده تا بیست و یك و نیم	شش و نیم تا پانزده	هشت تا یازده	ده تا بیست	پانزده تا بیست	
مندوه	چهل و هشت دام	پنجاه	چهل و هشت	چهل	چهل	چهل	چهل	چهل	سي	بیست و هشت تا سي	بیست و شش تا بیست و هشت	بیست و شش تا بیست و هشت	بیست و شش تا بیست و هشت	بیست و دو تا بیست و شش	بیست و پنج	بیست و یك	هژده تا بیست و پنج	بیست تا بیست و شش	بیست و شش تا سی و شش و نیم
نیل	صد و چهل دام	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و چهل	صد و سي و شش	صد و سي و شش	صد و سي و شش	صد و سي و شش	صد و سي و شش	صد و بیست	صد و سی تا صد و سی و چهار	صد و سي تا صد و سي و چهار	صد و سی و چهار	صد و سي و چهار	صد و سي و چهار
سن	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد	مشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هشتاد	هفتاد و هشت	هفتاد و هشت	هفتاد و هشت	هفتاد و هشت	هفتاد	هفتاد		هشتاد و دو	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد	شصت تا هشتاد
توریا	هشتاد دام	هشتاد	هشتاد (۱)						سي و دو	سي و دو	سي و دو	سي و دو	سی و چهار	سي و چهار	سي و چهار	سي و چهار	سي و چهار	بیست و چهار تا سی و چهار	بیست و سه تا سي و چهار
زردچوبه									صد و بیست	صد و چهار	صد و چهار	صد و بیست	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار	صد و چهار
کچالو									هفتاد و شش دام	هفتاد	هفتاد	شصت	شصت	شصت و هشت تا هفتاد	هفتاد	شصت و هشت تا هفتاد	شصت و هشت تا هفتاد	شصت و هشت تا هفتاد	بیست (۲) و هشت تا هفتاد

کلت									بیست و هشت دام	بیست و شش	بیست و دو	بیست و دو	بیست و شش	بیست و چهار تا بیست و هشت	بیست و چهار	بیست و چهار	چهل و هشت	بیست و شش تا سي و دو
حنا									پنجاه و هشت دام	پنجاه و هشت	شصت و هفت تا هفتاد ویك	پنجاه و هشت	شصت و هفت تا هفتاد	شصت و هفت تا هفتاد	شصت و هفت تا هفتاد	شصت و هفت تا هفتاد	شصت و هفت تا هفتاد	شصت و هفت تا هفتاد
کچۂ هندوانه									ده دام	ده	ده	ده	ده	یازده	یازده	یازده	یازده	یازده
پان															دوبست و بیست وسه دام وپنج جیتل تادویست و شصت وسه				

سنگهارہ ارهر آل برتي

[صفحۂ ۳۳۵] * (۱) [گ د] شصت ॥ [صفحۂ ۳۳۶] * (۱) [گ د] پنج ॥ [صفحۂ ۳۳۷] * (۱) [ہ] نیست ॥ (۲) [گ] شش ॥

(۳۳۸)

ربیعي صوبۂ مُلتان *

	سنۂ الٰہی ۶ و ۷	سنۂ ۸	سنۂ ۹	سنۂ ۱۰	سنۂ ۱۱	سنۂ ۱۲	سنۂ ۱۳	سنۂ ۱۴	سنۂ ۱۵	سنۂ ۱۶	سنۂ ۱۷	سنۂ ۱۸	سنۂ ۱۹	سنۂ ۲۰	سنۂ ۲۱	سنۂ ۲۲	سنۂ ۲۳	سنۂ ۲۴
گندم									پنجاه و دو	پنجاه و دو	سي و شش	بیست و چهار	سي	سي و شش تا شصت	بیست و یک و نیم تا چهل		چهل تا پنجاه و دو	چهل و شش تا شصت و چهار
(۱) نخود کابلی									پنجاه وهفت دام شانزده جیتل	پنجاه وهفت دام شانزده جیتل	پنجاه وهفت دام شانزده جیتل	پنجاه وهفت دام شانزده جیتل	پنجاه وهفت دام شانزده جیتل	پنجاه وهفت دام شانزده جیتل	پنجاه وهفت دام شانزده جیتل	پنجاه وهفت دام شانزده جیتل	پنجاه وهفت دام شانزده جیتل	پنجاه وهفت دام شانزده جیتل

نخود ندي									سي دام	سي و دو	بيست وسه تا بيست و پنج	شانزده	بيست	بيست و يك و نيم تا چهل	سيزده و نيم تا چهل	بيست و نيم تا چهل	بيست تا چهل و هشت	بيست و شش تا چهل و هشت
جو									سی و چهار دام	سي و شش	بيست و دو	دوازده	بيست و يك	بيست و نيم تا چهل	شانزده تا چهل	بيست و نيم تا چهل	بيست تا چهل و هشت	بيست و شش تا چهل و هشت
كاری									هفتاد دام	شصت	پنجاه و شش تا شصت	پنجاه	پنجاه	پنجاه و سه تا شصت	چهل و چهار تا پنجاه	سی و چهار تا چهل	پنجاه و دو تا شصت	پنجاه و دو تا شصت
كوكنار									صد و سي دام	صد و سی	صد	صد	صد	شصت تا صد و چهار	چهل تا صد و چهار	صد تا صد و چهار	صد تا صد و چهار	صد تا صد و چهار
تخم معصفر									هفتاد و شش دام	هفتاد	شصت	شصت	هفتاد	شصت تا شصت و چهار	چهل تا شصت و چهار	شصت و چهار تا هفتاد	شصت و چهار تا هفتاد	شصت تا هفتاد
كتان									سي دام	سي	بيست	نوزده	بيست و چهار	بيست و چهار	بيست و سه	بيست و سه	شانزده تا سی	بيست و هشت تا سي
سرشف									سي	سي	بيست و پنج	نوزده	سي	هژده تا شصت	پانزده و نيم تا چهل	چهارده و نيم تا بيست و هشت	بيست تا سي و شش	سي و شش
عدس									بيست و هشت دام	بيست و هشت	نوزده	دوازده	شانزده	شش تا بيست و نيم	دوازده و نيم تا چهل	هژده و نيم تا چهل	بيست تا چهل دو	بيست و هفت تا چهل و دو

ارزن									بیست و دو دام	بیست و دو	شانزده	سیزده	بیست	شانزده تا سي و هفت	هژده و نیم تا چهل	ده تا شانزده	سیزده تا بیست	هفده تا بیست و چهار
مشنگ									پانزده دام	پانزده	نوزده تا بیست	بیست و شش تا سي	پانزده و نیم	نوزده	نوزده	هژده و نیم	نوزده تا بیست و دو	بیست و شش تا سي
خربزهٔ ولایتي									صد و بیست دام	صد و بیست	صد و بیست	هشتاد و دو	شصت و شش	شصت تا هشتاد	هشتاد و شش	هشتاد و شش	هشتاد و شش	هشتاد و شش
خربزهٔ هندي									سیزده دام	سیزده	سیزده	یازده	یازده	دوازده تا نوزده	دوازده تا چهل	یازده تا دوازده	یازده تا شانزده	دوازده
شالئ کور									چهل و چهار دام	چهل و چهار	چهل و چهار	بیست و چهار	بیست و هفت	بیست و شش	بیست و هشت تا سي و شش	چهل	چهل	چهل
اجواین									هفتاد و سه دام	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	شصت و چهار تا هفتاد	چهل و چهار تا هفتاد	پنجاه و دو تا هفتاد و چهار	پنجاه و شش تا هفتاد و چهار	چهل و چهار تا شصت
پیاز									هفتاد دام	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	شصت تا هفتاد و چهار	چهل تا هفتاد و چهار	پنجاه و دو تا هفتاد و چهار	پنجاه و شش تا هفتاد و چهار	چهل و چهار تا شصت
شملیت									هفتاد و دو دام	هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد	شصت	سي و پنج تا چهل	چهارده و نیم تا پنجاه و دو	چهل تا هفتاد	چهل تا هفتاد و نیم

گزر									بیست و چهار دام	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست و چهار	بیست (۱) تا بیست و یك	بیست (۱) تا بیست و یك	بیست (۱) تا بیست و یك	بیست	شانزده	بیست و چهار تا بیست و شش
کیو									بیست و پنج دام	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و پنج	بیست و یك (۲)	بیست	هژده و نیم	هژده و نیم	بیست	بیست و پنج

[صفحهٔ ۳۳۸] * (۱) نرخهای نخود کابلي در [گ د] ۵۷ تا ۱۶ نوشته و برای جیتل چهل خوانده ॥ [صفحهٔ ۳۴۱] * (۱) [ه] هشت ॥ (۲) [گ د] پنج ॥

خریفئ صوبهٔ ملتان *

	سنهٔ الهي ۶ و ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
نیشکرِ سیاهَ									دویست دام	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست	دویست
نیشکرِ سادهَ									صد و پنجاه دام	صد و بیست	صد تا صد و بیست	صد تا صد و بیست	صد تا صد و بیست	صد تا صد و بیست	صد	صد تا صد و ده	هفتاد تا صد	صد
شالیٔ مشکین									شصت دام	چهل و شش	چهل و شش	چهل	چهل	شصت	چهل و پنج تا شصت و دو	چهل و پنج تا شصت و دو	پنجاه و چهار تا شصت و دو	شصت و پنج تا هفتاد و دو
شالیٔ ساده									پنجاه دام	چهل	چهل	سي و دو	سي و دو	چهل و هشت و نیم تا چهل و هشت	بیست و هشت تا چهل	بیست و هشت تا چهل	سي و دو و نیم تا چهل	سي و هشت تا چهل و هشت

شالي مونجي											شصت و پنج دام	شصت و پنج	شصت و پنج	شصت و پنج	شصت و پنج	پنجاه	پنجاه و شش	پنجاه و دو
پنبه											صد و بيست دام	صد و چهار	هفتاد	شصت و چهار	شصت و پنج	هفتاد تا نود و شش	چهل تا نود و پنج و نيم	هفتاد تا هفتاد و شش	چهل و چهار تا نود	پنجاه و شش تا نود
ترکاری											هفتاد و شش دام	هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت	پنجاه	چهل تا هفتاد و هشت	چهل تا هفتاد	هفتاد	شصت تا هفتاد	شصت تا هفتاد
کنجد											پنجاه و هشت دام	چهل و هشت	چهل	سي و شش	سی و شش	چهل تا چهل و هشت	نوزده و نيم تا چهل	بيست و چهارتا بيست و شش	بيست تا بيست و شش	بيست و شش تا چهل
موته											سي و يك دام	بيست و پنج	بيست و پنج	بيست و يك	بيست	بيست و سه تا چهل	سيزده تا چهل	سيزده تا چهل	چهارده تا هژده	بيست و چهار تا بيست و شش
ماش											سي و شش دام	سي	سي	بيست و پنج	بيست و چهارتا بيست و پنج	سي و چهار تا چهل و هشت	هژده تا چهل	بيست تا سي و دو	بيست تا بيست و شش	بيست و شش تا چهل
مونگ											سي و دو دام	سي و دو	سي و دو	سي و دو	بيست و هفت	سي و چهار تا چهل و هشت	سي و چهار تا چهل	بيست و شش تا سي و شش	سي و دو تا سي و سه	سی و دو تا پنجاه
جوار											سي و نه دام	سي و دو	سي و دو	بيست و هفت	بيست و پنج	سي و نه تا چهل و هشت	پانزده و نيم تا چهل	بيست و چهارتا بيست و شش	بيست و پنج تا سي و دو	سی و دو تا چهل و هشت

اهجاره									سي دام	بیست و هشت	بیست و هشت	بیست و شش	بیست و یک	بیست و سه تا چهل و هشت	بیست و سه تا چهل	سیزده	شانزده	بیست و شش تا سی
لوبیا									سي و دو دام	سي و دو	سي و دو	سي و دو	سی و دو	بیست و سه تا سي و شش	بیست ودو تا چهل	بیست و شش تا بیست و هفت ونیم	بیست و دو تا بیست و شش	بیست و شش تا سي و هشت
کودرم									سی و دو دام	سي و دو	سي و دو	سي و دو	سي و دو	بیست و سه تا سي و شش	بیست و دو تا چهل	بیست و شش تا بیست و هفت ونیم	بیست و دو تا بیست و شش	بیست و شش تا سي و هشت
کوري									سي و دو دام	سي و دو	سي و دو	سي و دو	بیست و شش	بیست وچهار تا سي	هژده و نیم تا سي	هژده و نیم تا سي	شانزده	بیست و شش
شماخ									هژده دام	ده	شانزده	ده	پنج	ده تا شانزده	نه تا ده	نه تا ده	ده تا دوازده	پنج تا دوازده ونیم
گال									شانزده دام	ده	ده	ده	هفت	ده تا ده ونیم	نه تا ده	نه تا ده	هشت تا ده و نیم	دوازده تا دوازده و نیم
ارزن									بیست دام	بیست وچهار	بیست وچهار	بیست وچهار	چهارده	بیست و نیم تا چهل و هشت	بیست و یک تا چهل	ده تا بیست و یک	ده تا بیست	پانزده تا بیست
مندقوه									سی دام	بیست و هشت	بیست و هشت	بیست وچهار	بیست ویک	بیست و پنج	بیست وپنج	بیست و پنج	هژده تا بیست وپنج	بیست و شش تا سی

نیل									صد وسي وشش دام	صد وسي وشش	صد وسي وشش	صد وبیست	صد وبیست	صد وسي تا صد وسي وچهار	صد وسي وچهار	صد وسي وچهار	صد وسي وچهار	صد وسی وچهار
سن									هفتاد وهشت دام	هفتاد وهشت	هفتاد وهشت	هفتاد	هفتاد	چهل وهشت تا هفتاد ودو	چهل تا هشتاد ودو	چهل تا هشتاد ودو	شصت تا هفتاد	هفتاد تا هشتاد ودو
توریا									سي ودو دام	سي ودو	سي ودو	سي ودو	سي ودو	سي وچهار	سي وچهار	سي وچهار	بیست وچهار تا سي وچهار	بیست وسه تا سي وچهار
زردچوبه									صد وبیست دام	صد وبیست	صد وبیست	صد وچهار	صد وچهار	صد وچهار	صد وچهار	صد وچهار	صد وچهار	صد وچهار
کچالو									هفتاد وشش دام	هفتاد	هفتاد	شصت	شصت	شصت وهشت تا هفتاد	شصت وهشت تا هفتاد	شصت وهشت تا هفتاد	هفتاد	هفتاد
کلت									بیست وهشت دام	بیست وشش	بیست وشش	بیست ودو	بیست ودو	بیست وهشت	بیست وچهار	بیست وچهار	بیست وچهار	بیست وچهار تا سي
حنا									پنجاه وهشت دام	پنجاه وهشت	پنجاه وهشت	پنجاه وهشت	پنجاه وهشت	چهل وهشت تا هفتاد	چهل تا هفتاد	هفتاد	هفتاد	هفتاد
کچڑۀ هندوانه									ده دام	ده	ده	ده	ده	یازده	یازده	یازده	یازده	یازده

پان									صد و هشتاد دام	شش روپیه پاو بالا	شش روپیه پاو بالا	شش روپیه پاو بالا	شش روپیه پاو بالا	سیصد	دویست	دویست	دویست	دویست
سنگهاره									صد دام	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد
ارهر														بیست دام	بیست	بیست	بیست	بیست

آل برتي

ربیعي صوبهٔ مالوه *

	سنهٔ الهی ۶ و ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
گندم	پنجاه دام	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	یک مظفری سه پاو تا چهل و سه و نیم	یك مظفري سه پاو تا چهل و سه و نیم	یك مظفري سه پاو تا چهل و سه و نیم	یك مظفری سه پاو تا چهل و سه و نیم	یک مظفری سه پاو تا چهل و سه و نیم
نخود کابلی									یک مظفري سه پاو تا چهل وسه و نیم	یك مظفري سه پاو تا چهل وسه و نیم	یك مظفري سه پاو تا چهل وسه و نیم	یك مظفری سه پاو تا چهل وسه ونیم	یك مظفري سه پاو تا چهل و سه ونیم	یک مظفري سه پاو تا چهل وسه ونیم	یك مظفري سه پاو تا چهل وسه و نیم	یك مظفري سه پاو تا چهل وسه و نیم	یك مظفري سه پاو تا چهل وسه و نیم	یك مظفري سه پاو تا چهل وسه ونیم
نخود هندي	پنجاه دام	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	یك مظفري سه پاو تا چهل و سه ونیم	یك مظفري سه پاو تا چهل و سه ونیم	یک مظفري سه پاو تا چهل و سه ونیم	یک مظفري سه پاو تا چهل و سه و نیم	یك مظفري سه پاو تا چهل وسه و نیم
جو	هفتاد دام																	

ترکاری	هفتاد و پنج دام	سه مظفری تا هفتاد و پنج
کوکنار	پنجاه دام	
گل معصفر		
کتان	پنجاه دام	دو مظفري تا پنجاه
سرشف		
عدس وارزن	پنجاه دام	
مشنگ		
خربزهٔ ولایتي		
خربزهٔ هندے	ده دام / پنجاه	
شالئ کور	شصت دام / پنجاه و چهار / شصت / پنجاه و چهار تا هفتاد / پنجاه و شش	
اجواین	هشتاد دام	سه مظفري تا هفتاد و پنج
یازشملبت وگزر وکیو		دو مظفري تا پنجاه

خریفئ صوبهٔ مالوه *

	سنهٔ الهي ۶ و ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
شکر سیاه								صد و پنجاه دام					شش مظفري تا صد و پنجاه				هفت مظفري تا هفتاد و پنج	
شکر ساده						صد و پنجاه دام						شش مظفري تا صد و پنجاه					هفت مظفري تا هفتاد و پنج	
شالئ مشکین							شصت و دو و نیم دام						دو و نیم مظفری تا شصت و دو و نیم					سه مظفري تا هفتاد و پنج

شالیِ ساده	پنجاه دام	دو مظفري تا پنجاه	یك مظفري تا چهل و سه ونیم
شالیِ مونجی		دو مظفری تا پنجاه	یک مظفری تا چهل و سه و نیم
پنبه	پنجاه دام	دو مظفری تا پنجاه	دو و نیم مظفري تا شصت و دو و نیم
ترکاري	هفتاد و پنج دام	سه مظفري تا هفتاد و پنج	
کنجد موٹه ماش مشنگ جوار لهدره لوبیا کودرم کوری شماخ گال ارزن مندوه	پنجاه دام	دو مظفری تا پنجاه	یك مظفري تا چهل و سه و نیم
نیل	صد و پنجاه دام	شش مظفری تا صد و پنجاه	
سن و توریا	پنجاه دام	دو مظفری تا پنجاه دام	

زردچوبه کچالو کلت حنا کچرهٔ هندوانه پان سنگهاره ارهر آل برتي

* آئینِ ده ساله *

از سرآغازِ این جاوید دولت هر سال کاردانان کم‌آز و شناسندگانِ جدگزین نرخها بر گرفتے و بوالا درگاه آوردے و ربعِ جنس و ارجِ آن برگرفته دستور قرار دادے و فراوان رنج رفتے • دران هنگام که خواجه عبد المجید آصف‌خان بوزارت سربلندي داشت جمعِ ولایت رقمي بود و آنچه بخاطر میرسید بقلمِ افزوده‌تن می نمودند * ازان رو که ملک فراخي نداشت و بندگانِ خدمتگذار را زمان زمان پایه افزودے از پاره‌ستاني و غرض‌پرستي بیش و کم شدے • و چون این مهین خدمت بمظفّرخان و راجه تودرمل باز گردید پانزدهم سالِ الٰهي از قانون‌گویان تقسیماتِ ملك بر گرفتند محصول را بر قیاس و تخمین گذاشته تازه جمعے بروی کار آمد * ده قانون‌گو نامزد شد که از قانون‌گویانِ جُزو نسخهٔ بدست آورده بدفترخانه سپردے * اگرچه از پیش لختے فرود آمد لیکن ازو تا حاصل فراوان راه بود * وچون از نیك‌سگالیِ کشورخدا قلمرو بس فراخ شد هر سال برای ارج شناسي فراوان

رنج بردے و از دیرسامانی گوناگون آشوب برخاستے * گاه کدیور از افزون‌خواهی بفریاد آمدے و زمان اقطاع‌دار نالشِ بقایا نمودے * گیهان‌خدیو بچاره‌گری برنشست و بفروغِ ضمیرگیهان‌پیرای جمعِ ده ساله قرار گرفت • زمانیان بر آسودند و سپاس‌گذاری را روزبازار شد * از آغازِ پانزدهم سالِ الٰهی تا بیست و چهارم محصولِ ده‌ساله فراهم آوردند و ده‌یکِ آن هرساله قرار گرفت لیکن سالِ بیستم تا بیست و چهارم از راهِ تحقیق برگرفتند و پنجِ پیشین را از گذارشِ راستی‌منشان * و هر سال جنسِ کامل اعتبار نمود * سالے که افزون بود برگرفتند چنانچه جدول آنرا برگذارد *

صوبهٔ الٰهاباس مشتمل بر نُه سرکار، پانزده دستور العمل دارد *

۱ سرکارِ الٰهاباس * پانزده محل و سه دستور العمل *

حویلیِ الٰهاباس وغیره سه محل ، یك دستور * حویلیِ الٰهاباس * کنتت • پرگنهٔ از بابت[1] آگره *

جلال‌آباس وغیره[2] چهار محل ، یك دستور *

بهدوئی وغیره هفت محل ، یك دستور * بهدوئی * سکندر پور * سرانو * سنگرور * مَه * کوائی[3] * هادیاباس[4] *

۲ سرکارِ بنارس * هشت محل ، یك دستور العمل *

افراد * حویلیِ بنارس * بلدهٔ بنارس * پندرها * کسوار • هرهوا * بیالسی *

۳ سرکارِ جونپور * چهل و یك محل ، دو دستور *

حویلیِ جونپور وغیره سی و نه محل ، یك دستور * الدیمو * انگلی * بهتری * بهدانو * تلهنی[5] *

جونپور * حویلیِ جونپور * چاندی‌پور بدهر * چانده * چریاکوت * چکیسر * خرید * خاص‌پور ٹانڈه *

خانپور * دیوگانو * راری[6] * سنجهولی[7] * سکندر پور * سگدی * سرهرپور * شادی آباد * ظفر آباد *

قریات متّو * قریات دوست پور * قریات میندهه * قریات سویته * کوله * گهیسوه * گهوسی * کوڈیه *

گوپال پور * کراکت * منڈیاهو[8] * محمّد آباد * مجهورا * مؤ[9] * نظام آباد * نیگون * نتهو پور *

مونگره وغیره دو محل ، یک دستور * مونگره * گڈواره[10] *

۴ سرکارِ چنادہ * چهارده محل ، یک دستور *

حویلیِ چنادہ * اهیرواره * بهولی[11] * بدهول * ٹانڈه * دهوس * راگهوپور[12] * قریات این روی آب *

---

(۱) همچنین در هر نسخه * و در نامهای پرگنجات این سرکارها بسیار اختلاف واقع است ‖ (۲) نامهای این چهار محل در نسخها ننوشته ‖ (۳) [سر هذری اِلیوٹ] کیوائی ‖ (۴) در احوال صوبهٔ الٰهاباس سوای این هفت محل نام کهاراگڈه ([اِلیوٹ] کهیراگڈه) نوشته ‖ (۵) در اکثر نسخها بلهنّی ‖ (۶) در نسخها داری یا واری ‖ (۷) [اِلیوٹ] سجهولی ‖ (۸) [اِلیوٹ] مریاهو ‖ (۹) در اکثر نسخها مؤو ‖ (۱۰) [ف ا] گروارہ ‖ (۱۱) [اِلیوٹ] بهویلی ‖ (۱۲) همچنین در هر نسخه * و امروز نام این محل راالهوپور است بلام ‖

مجهواره * مهايچ * مهواري * مهوئي * سيلپور (۱) * نرون (۲) *

۵ سرکار غازي پور * هژده محل ، يك دستور *

حويلي غازي پور * بايا * پچوتر * بلهاباس (۳) * بهريا باد * بهلايچ (۴) * چوسا (۵) * ديهبا (۶) * سيدپور نمدي *
ظهور آباد * قريات پلي (۷) * كوپاچهيت * گندها (۸) * كرنده (۹) * لكهنيسر (۱۰) * مدن بنارس * محمّدآباد * پرهاريا (۱۱) *

۶ سرکار كرّه * دوازده محل ، يك دستور *

بلدهٔ كرّه * حويلي كرّه * ايچهي (۱۲) * اتهربن * ايناسا (۱۳) * راري * كراري * كوتلا * كونرا (۱۴) عرف كوسون (۱۵) *
فتح پور هنسوه * هتّگانو * هنسوه *

۷ سرکار كوررة * هشت محل ، سه دستور *

حويلي كوررة و غيره دو محل يك دستور * حويلي كوررة * گهاتم پور *
كوتّيا وغيره سه محل ، يك دستور * كوتّيا * گنير * كيرن پور (۱۶) كنار *
جاجموٗ و غيره سه محل ، يك دستور * جاجموٗ * مُحسِن پور * مجهاون *

۸ سرکار كالنجر * ده محل ، يك دستور *

كالنجر با حويلي * اگواسي (۱۷) * اجيگده * سيندها (۱۸) * سموني * شادي پور * رسن * كهريله (۱۹) * مهربا * مودها *

۹ سرکار مانك پور * چهارده محل ، دو دستور *

حويلي مانك پور و غيره * ده محل ، يك دستور *

مانك پور با حويلي * اردل (۲۰) * بهلول * سلون * جلال پور بلكهر * قريات كراره * قريات پايگاه (۲۱) * كهتّوت *
نصيرآباد *

راي بريلي وغيره * چهار محل ، يك دستور * راي بريلي * تلهندي * جايس * دلموٗ *

---

(۱) اين نام در احوال صوبهٔ الهاباس و در [اِليوٹ] ننوشته و در نسخها سلپور و سيلپور و سلٹور نگاشته ॥

(۲) در نسخها سرون يا سرول * و در اِليوٹ بعد نرون نام هنوا موجود است ॥

(۳) [اِليوٹ] بلهابانس ॥ (۴) همچنين در هر نسخه * و در [اِليوٹ] برايچ ॥ (۵) [اِليوٹ] چونسا ॥ (۶) همچنين در [۸] * و در [اِليوٹ و نقشها] دهمه نوشته ॥ (۷) در نسخها بے نقط ॥ (۸) همچنين در هر نسخه * در [اِليوٹ و نقشها] گدها ॥ (۹) [اِليوٹ] كريندا ॥ (۱۰) در نسخها لكهنير يا لكهنر نوشته ॥ (۱۱) در [اِليوٹ] پرهاباری بالا را ॥ (۱۲) [اِليوٹ] ايچهي * [ش] انچهي ॥ (۱۳) [اِليوٹ] ايناسا ॥ (۱۴) در اكثر نسخها كونرا يا كونرا يا كويرا نوشته ॥ (۱۵) همچنين در اكثر نسخها *[ا و اِليوٹ] كرسون ॥ (۱۶) همچنين در هر نسخه ليكن در [اِليوٹ] كيرت پور كناندا نوشته ॥ (۱۷) همچنين در هر نسخه * در [اِليوٹ و نقشها] اوگاسي ॥ (۱۸) [اِليوٹ] سهوندا ॥ (۱۹) همچنين در هر نسخه * در [اِليوٹ] كهنده ॥ (۲۰) درنسخها اردل يا ارول ॥ (۲۱) در اكثر نسخها بے نقط * [ش] تالگانو ॥

* ربیعي (۱) صوبهٔ الهاباس *

	حویلیٔ الهاباس وغیره ۳ محل	جلال آباس وغیره ۵ محل	بهدوئي وغیره ۷ محل	سرکار بنارس وغیره ۸ محل	حویلیٔ جونپور وغیره ۳۹ محل	پرگنهٔ مونگره وغیره ۲ محل	سرکار چناده وغیره ۱۴ محل	غازیپور وغیره ۱۸ محل	پرگنهٔ کرّه وغیره ۱۲ محل	پرگنهٔ کورره وغیره ۲ محل	پرگنه کوتیا وغیره ۳ محل	جاجمو وغیره ۳ محل	سرکار کالنجر وغیره ۱۰ محل	سرکار مانکپور وغیره ۱۰ محل	رای بریلي ۴ محل
گندم	۶۰ د ۹ ج	۵۸ د ۴ ج	۶۴ د ۲۱ ج	۶۴ د ۱ ج	۶۴ د ۱ ج	۵۸ د ۴ ج	۶۴ د ۲۱ ج	۶۴ و ۲۱ ج	۶۰ د ۳ ج	۶۹ د ۱۸ ج	۶۰ د ۳ ج	۶۰ د ۲۳ ج	۶۳ د ۱۵ ج	۵۸ د ۴ ج	۶۲ د ۱۵ ج
نخود کابلي			.....	۷۱ د ۱۴ ج	۷۱ د ۱۴ ج	.....	۷۱ د ۱۴ ج	۷۱ د ۱۴ ج	.....	۵۵ د ۲۳ ج	.....	.....	۵۵ د ۲۳ ج	.....	۷۱ د ۱۴ ج
نخود هندي	۳۸ د	۳۹ د ۳ ج	.....	۴۱ د ۹ ج	۴۱ د ۹ ج	۳۹ د ۳ ج	۴۱ د ۹ ج	۴۱ د ۹ ج	۳۸ د	۳۴ د ۱۷ ج	۳۸ د	۳۷ د	۳۴ د ۱۷ ج	۳۹ د ۳ ج	۳۹ د ۳ ج
جو	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۱۲ ج	.....	۴۸ د ۲ ج خوید ۶۷ د ۲ ج	۶۷ د ۲ ج	۴۰ د ۱۲ ج	۴۷ د ۲ ج خوید ۶۸ د ۲ ج	۴۷ د ۲ ج خوید ۶۸ د ۲ ج	.....	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۴۵ د ۲۱ ج خوید ۶۷ د ۲ ج
عدس	۲۴ د ۱۵ ج	۲۳ د ۱۲ ج	.....	۳۸ د	۳۸ د	۲۳ د ۱۲ ج	۳۸ د	۳۸ د	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۵ د ۱۶ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۳۵ د ۸ ج
تخم معصفر	۸۳ د ۱۵ ج	۸۳ د ۲۱ ج	.....	۷۰ د ۳ ج	۷۰ د ۳ ج	۸۳ د ۲۱ ج	۷۰ د ۳ ج	۸۳ د ۳ ج	۸۳ د ۲۱ ج	۷۰ د ۱۷ ج	۸۳ د ۲۱ ج	۶۹ د ۲۲ ج	۷۲ د ۱۷ ج	۸۳ د ۲۱ ج	۸۲ د ۳ ج
کوکنار	۱۵۰ د ۱۳ ج	۱۵۰ د ۱۳ ج	.....	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۵۶ د ۱۳ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۵۶ د ۱۳ ج	۱۲۷ د ۱۵ ج	۱۵۳ د ۱۳ ج	۱۲۸ د	۵۵ د ۲۳ ج	۱۵۶ د ۱۳ ج	۱۱۵ د ۸ ج
ترکاری	۶۷ د ۲ ج	۶۸ د ۵ ج	.....	۸۰ د ۱۳ ج	۸۰ د ۱۳ ج	۶۷ د ۵ ج	۸۲ د ۱۳ ج	۸۰ د ۱۳ ج	۶۷ د ۲ ج	۵۵ د ۲۳ ج	۶۷ د ۲ ج	۶۱ ½ د	۳۰ د ۱۵ ج	۶۸ د ۵ ج	۷۶ د ۱ ج
کتان	۳۱ د ۸ ج	۲۷ د ۴ ج	.....	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۳۲ د ۱۵ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۲ د ۱۵ ج	۳۱ د ۲۰ ج	۳۰ د ۵ ج	۳۲ د ۱۵ ج	۳۲ د ۱۵ ج	۳۵ د ۸ ج
سرشف	۳۵ د ۸ ج	۲۸ د ۴ ج	.....	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۳۵ د ۸ ج	۳۲ د ۱۵ ج	۳۵ د ۸ ج	۳۱ د ۲۱ ½ ج	۲۰ د ۳ ج	۳۸ د ۲۱ ج	۳۸ د ۲۱ ج
ارزن	۲۰ د ۳ ج	۱۵ د ۱۹ ج	.....	۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۱۶ د ۱۹ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۰ د ۳ ج	۲۰ د ۳ ج	۲۰ د ۳ ج	۲۰ د ۳ ج	۲۰ د ۲ ج	۱۶ د ۱۹ ج	۲۴ د ۱۵ ج
مشنگ	۲۴ د ۱۵ ج	۲۹ د ۲ ج	.....	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۲۹ د ۲ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۴ د	۲۰ د ۲ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۸ د
گزر	۲۵ د ۱۸ ج	۲۶ د ۲۱ ج	.....	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۳۲ د ۲۱ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۳۱ د ۲۱ ج	۷۰ د ۱۸ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج
پیاز	۸۳ د ۲۱ ج	۷۹ د ۲ ج	.....	۸۰ د ۱۳ ج	۸۰ د ۱۳ ج	۷۹ د ۱۰ ج	۸۰ د ۱۳ ج	۸۰ د ۱۳ ج	۸۳ د ۲۱ ج	۸۲ د ۱۸ ج	۸۳ د ۲۱ ج	۸۲ د ۱۸ ج	.....	۷۴ د ۱۰ ج	۸۰ د ۹۳ ج
شملیت	۷۴ د ۲۳ ج	۵۸ د ۴ ج	.....	۵۴ د ۲۴ ج	۵۴ د ۲۴ ج	۵۴ د ۲۴ ج	۵۴ د ۲۴ ج	۵۴ د ۲۴ ج	۷۴ د ۲۳ ج	.....	۷۴ د ۲۳ ج	۸۲ د ۱۸ ج	۱۰۹ د ۱۴ ج	۵۸ د ۴ ج	۵۴ د ۲۰ ج
خربزهٔ ولایتی	۱۴۴ د ۶ ج	۱۵۰ د ۱۳ ج	.....	۱۳۴ د ۴ ج	۳۴ د ۱۱ ج	۱۵۰ د ۱ ج	۱۳۴ د ۴ ج	۱۳۴ د ۴ ج	۱۴۴ د ۶ ج	۱۰۹ د ۱۴ ج	۱۴۴ د ۶ ج	۱۱۹ د ۱۶ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۵۰ د ۱ ج	۱۳۴ د ۴ ج
خربزهٔ هندي	۱۹ د	۷ د ۲۲ ج	.....	۱۴ د ۱۴ ج	۱۴ د ۱۴ ج	۱۷ د ۲۰ ج	۱۴ د ۱۴ ج	۱۴ د ۱۴ ج	۱۹ د	۱۵ د ۱۶ ج	۱۹ د	۱۴ د ۱۳ ج	.....	۱۷ د ۷ ج	۱۴ د ۱۳ ج
زیره	.....	۶۱ د ۱۲ ج	.....	۸۳ د ۱۵ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۶۱ د ۱۲ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۸۹ د ۱۵ ج	.....	۸۲ د ۱۸ ج	.....	.....	۸۲ د ۱۸ ج	۶۱ د ۱۲ ج	۸۹ د ۱۵ ج

سیاه دانه	.....	.....	.....	١٠٥ د ٢ ج	١٠٥ د ٢ ج	.....	١٠٥ د ٢ ج	١٠٥ د ٢ ج	.....	.....	.....	.....	.....	.....	١٠٥ د ٢ ج
شالیٔ کور	٥٢ د ١٤ ج	٤٦ د ٢٤ ج	.....	٤٦ د ٢٤ ج	٤٦ د ٢٤ ج	٤٦ د ٢٤ ج	٤٦ د ٢٤ ج	٤٦ د ٢٤ ج	٥٢ د ١٤ ج	٥٠ د ٢٠ ج	٥٢ د ١٤ ج	٤٦ د ٢٤ ج	٥٠ د ٢٠ ج	٤٦ د ٢٤ ج	٤٦ د ٢٤ ج
اجواین	٨٣ د ٢١ ج	٧٩ د ١٠ ج	.....	٨٩ د ١٥ ج	٨٩ د ١٥ ج	٨٩ د ١٥ ج	٨٩ د ١٥ ج	٨٩ د ١٥ ج	٨٣ د ٢١ ج	٨٦ د ١٥ ج	٧٣ د ٢١ ج	٨٣ د ٢١ ج	٨٦ د ٢ ج	٧٣ د ١٠ ج	٩٧ د ٧ ج

خریفیٔ صوبهٔ الهاباس *

نیشکرِ پونده	٢٤٠ د ٩ ج	.....	٢٣٠ د ٢٠ ج	٢٠٨ د ١٥ ج	٢٢٣ د ١٥ ج	٢٣٤ د ٢٠ ج	٢٢٣ د ١٥ ج	٢٢٣ د ١٥ ج	٢٤٠ د ٣ ج	٢٢٣ د ١٥ ج	٢٤٠ د ٩ ج	٢٣١ د ١٥ ج	٢٢٣ د ١٥ ج	٢٣٢ د ٢٠ ج	٢٢٣ د ١٥ ج
نیشکرِ ساده	.....	.....	١٢٦ د ٩ ج	١٢٣ د	١٢٣ د	١٢٦ د ٩ ج	١٢٣ د ٩ ج	١٢٣ د	١٠٩ د ١٧ ج	١٤٣ د ٣ ج	١٠٣ د ١٧ ج	١٤٣ د ٣ ج	١٤٣ د ١٧ ج	١٢٦ د ٦ ج	١٢٣ د
شایٔ مشکین	٧١ د ١٤ ج	.....	٧١ د ١٤ ج	٧١ د ١٤ ج	٧١ د ١٤ ج	٧١ د ١٤ ج	٧١ د ١٤ ج	٧١ د ١٤ ج	٨١ د ١٤ ج	٦٧ د ٢ ج	٨١ د ١٤ ج	٧٣ د ٢٠ ج	٦٧ د ٢ ج	٧١ د ١٤ ج	٧١ د ١٤ ج
شالیٔ ساده	٤٤ د ١٨ ج	.....	٤٢ د ١٢ ج	٤٩ د ٥ ج	٤٩ د ٥ ج	٤٣ د ١٢ ج	٤٩ د ٥ ج	٤٩ د ٥ ج	٤٤ د ١٨ ج	٤٦ د ٢٤ ج	٤٤ د ٢٨ ج	٤٣ د ٢٤ ج	٤٦ د ٢٤ ج	٤٢ د ١٢ ج	٤٦ د ٢٤ ج
آل	.....	.....	.....	.....	.....	.....	.....	.....	.....	٢٠٥ د ١٨ ج	.....	٢٠٥ د ١٨ ج	.....	....	.....
پنبه	٨٩ د ١٥ ج	.....	٩١ د ١٧ ج	٩٦ د ٤ ج	٩٦ د ٤ ج	٩١ د ١٧ ج	٩٦ د ٤ ج	٩٦ د ٤ ج	٨٩ د ١٥ ج	٩١ د ١٧ ج	٨٩ د	٩٣ د ٣ ج	٩١ د ١٧ ج	٩١ د ١٧ ج	٩٣ د ٢٣ ج
موٹه	٢٥ د ١٨ ج	.....	٢٦ د ٢١ ج	٣٣ د ١٤ ج	٣٣ د ١٤ ج	٢٦ د ٢١ ج	٣٣ د ١٤ ج	٣٣ د ١٤ ج	٢٥ د ١٨ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٥ د ١٨ ج	٢٢ د ٢٣ ج	١٤ د ١١ ج	٢٦ د ٢١ ج	٣١ د ٨ ج
ارزن	٢٣ د ١٢ ج	.....	١٧ د ٢٤ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٦ د ٢١ ج	١٧ د ٢٢ ج	٣٦ د ٢١ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٣ د ١٢ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٣ د ١٦ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٤ د ١٥ ج	١٧ د ٢٠ ج	٢٤ د ١٨ ج
نیل	١٦٣ د ٦ ج	.....	١٦٢ د ٣ ج	١٦٢ د ٣ ج	١٦٢ د ٣ ج	١٦٢ د ٣ ج	١٦٢ د ٣ ج	١٦٢ د ٣ ج	١٦٣ د ٥ ج	١٦٣ د ٦ ج	١٦٣ د ٦ ج	١٦٣ د ٦ ج	١٦٣ د ٦ ج	١٦٢ د ٦ ج	١٦٢ د ٦ ج
حنا	٧٦ د	.....	٨٩ د ١٥ ج	٨٩ د ١٥ ج	٨٩ د ١٥ ج	٨٩ د ١٥ ج	٨٩ د ١٥ ج	٨٩ د ١٥ ج	٧٦ د	٧٩ د ٢٠ ج	٨٦ د	٨٦ د ١ ج	٦٩ د ٢٠ ج	٨٣ د ١٥ ج	٨٩ د ١٥ ج
سن	٨٤ د ٢٤ ج	.....	٨٤ د ٢٤ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٨٩ د ٢٤ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٨٩ د ١٥ ج	٨٤ د ٤ ج	٨٤ د ٢٤ ج
ترکاری	٨٠ د	.....	٨٧ د ٥ ج	٨٣ د ١٥ ج	٨٣ د ١٥ ج	٨٧ د ٥ ج	٨٩ د ١٥ ج	٨٩ د ١٥ ج	٨٢ د ١٨ ج	٨٤ د ٢٣ ج	٨٢ د ١٨ ج	٨٧ د ٧ ج	٨٤ د ٢٠ ج	٨٧ د ٥ ج	٤٧ د
پان	٢١٠ د	.....	٢٤٤ د ٢١ ج	٢٦٨ د ٢٠ ج	٢٦٨ د ٢٠ ج	٢٤٤ د ٢١ ج	٢٦٨ د ١٤ ج	٢٦٨ د ١٤ ج	٢١٠ د ٣ ج	٢٦٧ د ٢٠ ج	٢١٠ د ٤ ج	٢٦٨ د ٢٠ ج	٢٦٧ د ٢٠ ج	٢٦٧ د ٢٠ ج	٢٦٧ د ٢٠ ج
سنگهاڑه	١٢٠ د ١٨ ج	.....	١١٥ د ٢ ج	١١٥ د ٢٠ ج	١١٥ د ٢٠ ج	١١٥ د ٢٠ ج	١١٥ د ٢٠ ج	١١٥ د ٢٠ ج	١٢٠ د ١٨ ج	١٢٠ د ٢٠ ج	١١٥ د ٢٠ ج	١١٥ د ٢٠ ج	١١٥ د ٢٠ ج	١١٥ د ٢٠ ج	١١٥ د ٢٠ ج
جواري	٣٤ د ١٧ ج	.....	٣٥ د ٢٠ ج	٤٠ د ٦ ج	٤٠ د ٦ ج	٣٥ د ٢٠ ج	٤٠ د ٦ ج	٤٠ د ٦ ج	٣٤ د ٤ ج	٣٣ د ٧ ج	٣٤ د ١٧ ج	٣٢ د ١٥ ج	٣٧ د ٧ ج	٣٥ د ٨ ج	٣٨ د
کوری	.....	.....	.....	١٣ د ١٥ ج	١٣ د ١٥ ج	.....	١٣ د ١٥ ج	١٥ د ١٥ ج	.....	١٣ د ١٥ ج	.....	.....	١٨ د ١٥ ج	.....	١٣ د ١٥ ج
خربزهٔ ولایتي	.....	.....	.....	١٠٥ د ٢ ج	١٠٥ د ٢ ج	.....	٢٠٥ د ٢ ج	١٠٥ د ٢ ج	.....	.....	.....	.....	.....	.....	١٠٥ د ٢ ج

کنجد	۴۰ د	.....	۴۳ د ۱۵ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۴۴ د ۱۵ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۴۱ د ۹ ج	۱۰۱ د ۹ ج	۴۳ د ۱۵ ج	۴۳ د ۱۵ ج	۴۳ د ۱۵ ج
مونگ	۴۲ د ۱۲ ج	.....	۴۸ د ۲ ج	۴۹ د ۵ ج	۴۹ د ۵ ج	۴۸ د ۵ ج	۴۹ د ۵ ج	۴۹ د ۵ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۴۲ د ۶ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۴۱ د ۹ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۸ د ۲ ج	۴۸ د ۲ ج
زرد چوبه	.....	.....	.....	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	.....	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	.....	.....	.....	.....	.....	.....	.....

شالیٔ مونجي ماش گال توریا کچڑه لوبیا زردک ارهر لهدره کودرم مندوه شماخ کلت

(۱) این جدول موافق [ه] است * در [گ) نیست و در دیگر نسخها بسیار اختلاف واقع است * و درین جدول د برای دام و ج برای جیتل نوشته است ॥

صوبهٔ اوده مشتمل بر پنج سرکار، دوازده دستور دارد *

۱ سرکارِ اوده بیست و یک محل، سه دستور العمل *

حویلیٔ اوده نوزده محل، یک دستور، دو پرگنه داخل خیرآباد است * اوده با حویلي * انبودها * انهونه * پچهم راته (۱) * بلهري * بسودهي * تهانه بهدانو * بکتها (۲) * دریاباد * ردولي * سیلک * سطانپور * ساتن پور (۳) * سپهه (۴) * سرواپالي (۵) * سترکه * گوارچه * منگلسي * نی پور (۶) *

یک پرگنه، یک دستور، ابراهیم آباد *

یک پرگنه، یک دستور، کشني *

۲ سرکارِ بهرایچ یازده محل، سه دستور العمل *

حویلیٔ بهرایچ و غیره هشت محل، یک دستور * بهرایچ با حویلي ۲ محل * بهره * حُسام پور * وانکدون (۷) * رجهت * سنجهولي (۸) * فخرپور * قلعه نواگده *

فیروزآباد وغیره دو پرگنه، یک دستور، فیروزآباد * سلطانپور (۹) *

یک محل، یک دستور * کهرونسا (۱۰) *

۳ سرکارِ خیرآباد بیست و دو محل، سه دستور العمل *

خیرآباد و غیره دوازده پرگنه، یک دستور * حویلیٔ خیرآباد * بسارا * بسوه * بسره * چهتاپور (۱۱) * کهیري گده * صدرپور * کهیري * کهرکهیلا و لاهرپور ۲ محل * مچهرهته و هرگرانو (۱۲) ۲ محل *

پالي وغیره هشت محل، یک دستور * پالي * برورانجنه (۱۳) * باون * ساندي * سره * گوپا مؤ * کهانکت مؤ * نیم کها *

بهرواره و غیره دو محل که داخلِ اوده بودند، یک دستور * بهرواره * پیلا *

۴ سرکارِ گورکهپور بیست و چهار پرگنه ، یك دستور *

حویلیِ گورکهپور با بلده ۲ محل * اترولا * انهولا * بنا یک‌پور و غیره ۴ محل * بانبهن[۱۴]پاره * بهنواپارا * تیلپور[۱۵] * چلوپارا * دریاپارا[۱۶] * دیواپارا و کوتله[۱۷] ۲ محل * رهلي * رامگده و گوري ۲ محل * رسول‌پور و گهوسي[۱۸] ۲ محل * کتهلا * کهلا پارا[۱۹] * مهولي * مندوه * مندله * منگهر و رتن‌پور ۲ محل * مهر[۲۰]نتهوي ؟ *

۵ سرکارِ لکهنو پنجاه و پنج[۲۱] محل ، دو دستور العمل *

حویلیِ لکهنؤ و غیره چهل و هفت پرگنه ، یك دستور * ابیتهي * اِسولی * اسیون * اسوها * اوفچه گانو * بلکر[۲۲] بجلور[۲۳] * باري * بهریمو * پنگوان[۲۴] * بتهولي * پنهن * پرسندن * پاتن[۲۵] * بارانیکور[۲۶] * جهلوتر * دیوی * دیورگه[۲۷] * ددره[۲۸] * رن بربور[۲۹] * رام‌کوت * سندیله * سائي‌پور[۳۰] * سروسي * سهالي * سیدهور * سیدهوپور * سندی * سرون * فتحپور * گده انبهتي * کرسي * کاکوري * کهنجره[۳۱] * گهاتم‌پور * کرندا * کوبهنی[۳۲] * لکهنؤ با حویلي * لشکر * ملیح‌آباد * موهان * مورانو * مدیانو * مهونه * منوي[۳۳] * مکرایند * هدهه * اینهار[۳۴] * انام و غیره هشت پرگنه ، یك دستور * انام * بلگرانو * بنگرموء * هردوئي * ساتن پور * فتحپور چوراسي * کچه[۳۵] اندو * ملاوه *

---

(۱) امروز فیضآباد ‖ (۲) همچنین در [ه ض] * [ش] نکهسا * [ف] نکسها ‖ (۳) [ف] سانن پور ‖ (۴) همچنین در [ف] * [ش] سپهنه * [ض] سبهنه ‖ (۵) همچنین در [ه ض] * [ش] سرد مالي - و سردا نام دریائے درین صوبه * [ف] سرومالي ‖ (۶) همچنین در [ه] * [ض ف] بي پور * در [ش] بےنقط ‖ (۷) [ف ض] دامکدون ‖ (۸) همچنین در [ه] * [ض ش] منجهولي * [ف] مچهولي ‖ (۹) [ف] پان پور ‖ (۱۰) یا کرونسا * [ف ش] کهرون ‖ (۱۱) همچنین در [ه ض] * [ش ف] چپتاپور ‖ (۱۲) همچنین در [ض] و در [ه] در احوال صوبهٔ اوده * [ه] هرکراز * [ش ف] هرکرار ‖ (۱۳) همچنین در [ه] در احوال صوبهٔ اوده * [ه ش] برورالجنه * [ض] برورانجته * [ف] برورانچهه ‖ (۱۴) [اِلیوت] بهنی پاره ‖ (۱۵) [اِلیوت] تل پور ‖ (۱۶) [اِلیوت] دُهریا پاره ‖ (۱۷) [اِلیوت] دهیوا پاره کهانا ‖ (۱۸) همچنین در هر نسخه * [اِلیوت] غوث ؟ ‖ (۱۹) [اِلیوت] رهلاپاره برخلاف ترتیب ابتث ‖ (۲۰) در احوال صوبهٔ اوده و در [اِلیوت] نیست * همچنین در [ه] * [ض] مهر بنحوتی * [ف] مهر بنحوی * [ش] مهر سجوئي ‖ (۲۱) در اکثر نسخها پنجاه و دو ‖ (۲۲) [ف] پلکهر ‖ (۲۳) در نقشها طرف جنوب لکهنؤ قصبهٔ بجنور بنون نوشته ‖ (۲۴) همچنین در [ه ض] * [ف] بیکوان یا پیکوان * [ش] نیکوان ‖ (۲۵) [ض] باتن ‖ (۲۶) [ف ش] مارانکور - بر خلاف ترتیب حروف ابتث * و در [ه] در احوال صوبهٔ اوده باراشکور نوشته ‖ (۲۷) در رپورٹ ڈاکٹر بوٹر صاحب دیوُرکه بکاف تازي نوشته ‖ (۲۸) [ف ض] دوره بواو * [ش] دره ‖ (۲۹) [ض] رن پر پور * [ف] رن‌هیرپور * [ش] زن سر پور ‖ (۳۰) [ض] ساهی پور * [ف] ساملي پور * [ش] سلي پور ‖ (۳۱) [ه در احوال صوبهٔ اوده - ف ش] کهنجر - بلا ها ‖ (۳۲) [ف ش] کونهي ‖ (۳۳) [ف] منوئي * [ش] میهوي ‖ (۳۴) همچنین در [ه] * در احوال صوبهٔ اوده * در [ه] بنهار * [ض] یتهار * [ف] پتهار * [ش] پنها ‖ (۳۵) همچنین در [ض] و در [ه] در احوال صوبهٔ اوده * [ه ف ش] لچه اندو بلام ‖

ربیعیٔ صوبۂ اودہ *

	پرگنۂ حویلیٔ اودہ وغیرہ	ابراهیم آباد وغیرہ	کشنی وغیرہ	بہرایچ وغیرہ	فیروزآباد وغیرہ	کھرونسا وغیرہ	حویلیٔ خیرآباد وغیرہ	پالی وغیرہ	بہروارہ وغیرہ	حویلیٔ گورکھپور	لکھنؤ وغیرہ	انام وغیرہ
گندم	۵۴ د ۲۰ ج	۶۲ د ۱۵ ج	۵۸ د ۴۵ ج	۵۴ د ۲۰ ج	۵۵ د ۲۳ ج	۵۵ د ۲۰ ج						
نخودِ هندی	۳۴ د ۱۷ ج	۳۹ د ۳ ج	۳۹ د ۳ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۲ د ۱۱ ج	۳۳ د ۱۴ ج						
خردل	.....	۴۰ د ۶ ج	.....	.....	.....	.....						
جو	۳۹ د ۳ ج	۴۵ د ۲۱ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۳۸ د	۳۵ د ۲۰ ج	۳۸ د						
عدس	۲۳ د ۱۲ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۱ د ۶ ج	۲۲ د ۱۰ ج						
گلِ معصفر	۷۱ د ۱۴ ج	۷۲ د	۸۳ د ۲۱ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۶۹ د ۸ ج	۷۱ د ۱۴ ج						
کوکنار	۱۲۷ د ۱۵ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۵۶ د ۱۳ ج	۱۲۷ د ۱۲ ج	۱۲۷ د ۱۱ ج	۱۲۷ د ۱۱ ج						
ترکاری	۶۹ د ۹ ج	۷۶ د ۱ ج	۶۸ د ۵ ج	۵۶ د ۱۲ ج	۵۴ د ۲۰ ج	۵۶ د ۱۲ ج						
کتان	۲۹ د	۳۵ د ۲۰ ج	۳۲ د ۱۵ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۷ د ۲۴ ج						
سرشف	۳۰ د ۵ ج	۳۸ د	۲۷ د ۲۴ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۹ د ۲ ج						
ارزن	۲۰ د ۳ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۱۶ د ۱۹ ج	۱۵ د ۳ ج	۷ د ۲۲ ج	۲۰ د ۳ ج						
مشنگ	۲۹ د ۲ ج	۳۸ د	۲۹ د ۲ ج	۲۵ د ۸ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۵ د ۱۵ ج						
گزر	۳۰ د ۵ ج	۳۶ د ۲۱ ج	۳۶ د ۲۱ ج	۲۸ د ۷ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۹ د ۲ ج						
پیاز	۷۸ د	۸۰ د ۱۸ ج	۷۹ د ۱۰ ج	۷۸ د ۷ ج	۷۸ د ۷ ج	۷۸ د ۷ ج						
شملیت	۵۵ د ۲۲ ج	۵۴ د ۲۰ ج	۵۸ د ۴ ج	۵۸ د ۴ ج	۷۸ د ۲۰ ج	.....						
خربزۂ ولایتی	۱۱۵ د ۲۰ ج	۲۳۰ د ۴ ج	۱۵۰ د ۱ ج	۱۱۰ د ۲۰ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۱۵ د ۳۰ ج						
خربزۂ هندی	۴ د ۱۳ ج	۱۴ د ۲۳ ج	۱۷ د ۲۲ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۵ د ۱۹ ج	۱۵ د ۱۶ ج						
زیرہ	۷۹ د ۱۵ ج	۶۱ د ۱۲ ج	.....	.....	.....	.....						

سياه دانه	....	١٥٠ د ٢ ج	....	....	....	....						
شالئ كور	....	٤٦ د ٢٤ ج	٤٦ د ٢٤ ج	٤٥ د ٢١ ج	٤٤ د ١٨ ج	٤٥ د ٢١ ج						
اجواين	....	٩٧ د ٥ ج	٧٩ د ١٠ ج	٨٣ د ٢١ ج	٨٣ د ٢١ ج	٨٣ د ٢١ ج						

خريفي صوبهٔ اوده ※

شكرِ پونڈه	٢٤٠ د ٩ ج	٢٢٣ د ١٥ ج	٢٣٠ د ٨ ج	٢٤٠ د ٩ ج	٢٠٣ د ١٥ ج	٢٤٠ د ٩ ج	٢٢٠ د ١٥ ج	٢٣١ د ١٥ ج	٢٤٠ د ٩ ج	٢٤٠ د ٩ ج	٢٣١ د ١٥ ج	٢٣١ د ٣٥ ج
شكرِ ساده	١٩٠ د ١٥ ج	١٢٣ د	١٢٦ د	١٢٣ د	١٣٤ د ٤ ج	١٢٣ د	١٣٤ د ٤ ج	١٣١ د ٢٣ ج	١٩٠ د ١٥ ج	١٢٣ د	١٢٧ د ١٥ ج	١٣١ د ٣ ج
شالئ مشكين	٦٧ د ٢ ج	٧١ د ١٤ ج	٧١ د ١٤ ج	٦٢ د ٥ ج	٦٥ د ٤ ج	٦٢ د ١٥ ج	٦٥ د ٢٤ ج	٧٣ د ٢٠ ج	٦٧ د ٢ ج	٦٢ د ١٥ ج	٧٤ د ٢٠ ج	٧٣ د ٢٠ ج
شالئ ساده	٤٣ د ١٥ ج	٤٦ د ٢٤ ج	٤٢ د ١٢ ج	٤٠ د ٦ ج	٤١ د ٩ ج	٤٠ د ٦ ج	٤١ د ٩ ج	٤٦ د ٢٤ ج	٤٣ د ١٧ ج	٤٠ د ٦ ج	٤٤ د ١٨ ج	٤٦ د ٢٤ ج
ماش	٣٣ د ١٥ ج	٣٤ د ١٧ ج	٤٠ د ٦ ج	٣١ د ٨ ج	٣٢ د ١٥ ج	٣١ د ٨ ج	٣٢ د ١٥ ج	٣٤ د ١٧ ج	٣٣ د ١٥ ج	٣١ د ٨ ج	٣٤ د ٢½ ج	٣٤ د ١٧ ج
پنبه	٨٣ د ٢١ ج	٩٣ د ٢٣ ج	٩١ د ١٧ ج	٨٩ د ١٥ ج	٨٩ د ١١ ج	٨٩ د ١٥ ج	٨٩ د ١٥ ج	٩٣ د ٢٣ ج	٨٣ د ٢١ ج	٨٩ د ١٥ ج	٩٣ د ١٧ ج	٩٣ د ٢٣ ج
موٹه	٣٥ د ١٨ ج	٤١ د ٢٠ ج	٢٦ د ٢١ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٣ د ١٢ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٣ د ١٢ ج	٢٢ د ٢٣ ج	٢٥ د ١٨ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٢ د ٢٣ ج
گال	١٦ د ١٩ ج	٢١ د ٦ ج	١٥ د ١٦ ج	١٥ د ١٦ ج	١٥ د ١٦ ج	١٥ د ١٦ ج						
توريا	٣١ د ٨ ج	٣٨ د	٣٥ د ٢٠ ج	٣١ د ٨ ج	٣٣ د ١٤ ج	٣١ د ٦ ج						
ارزن	٢٥ د ١٨ ج	٢٤ د ١٥ ج	١٧ د ٢٢ ج	٢٢ د ٩ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٢ د ٩ ج						
نيل	١٦٣ د ١٥ ج	١٦٢ د ٣ ج	١٦٢ د ٣ ج	١٦٣ د ٦ ج	١٦٣ د ٦ ج	١٦٢ د ٦ ج						
حنا	٧٠ د ١٥ ج	٨٩ د ١٥ ج	٨٩ د ١٥ ج	٦٩ د ٨ ج	٧١ د ١٤ ج	٦٩ د ٢٠ ج						
سن	٨٩ د ١٥ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٨٤ د ٢٤ ج	٨٥ د ٢١ ج	٨٩ د ١٥ ج	٨٩ د ١٥ ج						
تركاري	٧٩ د ٢ ج	٤٧ د ٥ ج	٨٧ د ٥ ج	٨٢ د ١٨ ج	٨٢ د ١٦ ج	٨٣ د ٢١ ج						
كچره	١٢ د ٢٠ ج	٤ د ٣ ج	١٣ د ١٥ ج	١٢ د ٨ ج	١٤ د ٤ ج	١٢ د ٨ ج						
پان	٢٣٠ د ١٤ ج	٢٦٠ د ٣ ج	٢٤٤ د ٢١ ج	٢٢٣ د ١٥ ج	٢٢٣ د ١٥ ج	٢٢٣ د ١٥ ج						
سنگهاره	١١٥ د ٨ ج	١١٥ د ٨ ج	١١٥ د ٨ ج	١١٥ د ٨ ج	١١٥ د ٨ ج	١١٥ د ٨ ج						

لوبيا	.....	۳۸ د	۲۷ د ۲۴ ج	.....	.....	.....	.....	.....	.....	.....	.....
جواري	۳۵ د ۲۰ ج	۳۸ د	۳۵ د ۸ ج	۳۸ د	۳۳ د ۱۴ ج	۳۸ د	۳۳ د ۱۴ ج	۳۵ د ۲ ج	۳۸ د	۳۵ د	۳۲ د ۱۵ ج
زردك	.....	۸۱ د ۱۵ ج	.....	.....	.....	.....	.....	.....	.....	.....	.....
كوري	.....	۱۳ د ۱۵ ج	.....	۱۵ د ۵ ج	.....	.....	.....	.....	.....	.....	.....
تربزهٔ ولايتي	.....	۱۰۵ د ۲ ج	.....	.....	.....	.....	.....	.....	.....	.....	.....
ارهر	.....	.....	.....	۲۲ د ۹ ج	.....	۲۲ د ۹ ج	.....	۲۳ د ۱۲ ج	.....	.....	.....
لهدره	۲۴ د ۱۵ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۵ د ۴ ج	۲۵ د ۱۸ ج
كودرم	۲۸ د ۲۰ ج	۳۱ د ۸ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۶ د ۱۵ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۲۶ د ۲۲ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۸ د ۸ ج	۲۷ د ۲۴ ج
منذوه	۲۵ د ۱۸ ج	۳۱ د ۸ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۶ د ۲۱ ج
كنجد	۴۱ د ۹ ج	۳۱ د ۸ ج	۴۳ د ۱۵ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۴۵ د ۱ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۴۵ د ۲۱ ج	۴۱ د ۹ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۴۱ د ۹ ج	۴۱ د ۹ ج
شماخ	۱۸ د ۱۵ ج	۱۹ د	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۳ د ۱۰ ج	۱۳ د ۱۰ ج
مونگ	۴۳ د ۱۵ ج	۴۸ د ۲ ج	۴۸ د ۳ ج	۴۱ د ۲ ج	۴۳ د ۱۵ ج	۴۱ د ۹ ج	۴۳ د ۱۵ ج	۴۳ د ۱۵ ج	۴۱ د ۱۰ ج	۴۳ د ۱۵ ج	۴۱ د ۹ ج

آل — كوري — زرد چوبه — كلت

* صوبهٔ دارالخلافتِ آگره *

۱ سركارِ دارالخلافتِ آگره ، چهل و چهار پرگنه ، چهار دستور العمل *

حلوييِ آگره وغيره شش محل يک دستور * حوياي آگره * چنوار[۱] * جليسر * بلدهٔ آگره * دهولپور * مهاون *

بيانه وغيره ، سي وسه محل ، يك دستور * حوياي بيانه ۲ محل * اوديهي[۲] * اود[۳] * اول * بهساور * تودهٔ بهيم * بناور * چوسنّه * خانوا * رجهوهر * فتحپور عرف سكري * سيونكر سيونكري[۴] * متهرا * مهولى * منگوتّله * بهسكر[۵] * وزيرپور * هيلك * هندون * راپري * باري * بجواره[۶] *

اتاوه وغيره سه محل ، يك دستور * اتاوه * روپري[۷] * هتكانت *

منداور وغيره دو محل ، يك دستور * منداور * كهتونمر *

۲ سرکارِ الور ، چهل و سه پرگنه ، سه دستور *

پرگنهٔ الور و غیره سي و سه محل یك دستور * حویلیِ الور * دهرا * ددیکر[۸] * بهادر پور * پذاین[۹] • کهلوهر * جلال پور * بهروز پور * رائه * بالمته * بهرکول * حاجي پور * بوده تهل * انتهله هابرو * پرات[۱۰] * بلهار * برودہ فتح خان * برودہ میو * بسانه * حسن پور بدوهر[۱۱] * حسن پور گوري[۱۱] * دیولي ساجاري[۱۲] * سکهن * کیاره * گهات سیون[۱۳] * کوه رانا * مونکونا • مندآورہ[۱۴] * نوگانو * ناهرگده * هرسوري و هر پور ۲ محل * هرسانا *

بچهره وغیره پنج محل، یك دستور * بچهره • کهوهري رعنا[۱۵] * بهیوان * اسمعیل پور * امرن[۱۶] *

مبارک پور و غیره پنج محل، یک دستور * مبارک پور * هرسوني * مندآور[۱۷] * کهیرتهلي * موجپور *

۳ و ۴ سرکارِ تجاره و سرکارِ ایرج ، چهار دستور *

سرکار ایرج شانزده محل * ایرج * پرهار * بهاندیر[۱۸] * بیجپور * پاندور * چهتره * ریابانه • شاهزاده پور * کهتوله وغیره * کجهوده * کیدار * کونچ * کهیکس[۱۹] * کانتی * کهایره * مهولي *

سرکارِ تجاره هژده محل ، یك دستور * تجاره * ایندور * اوجینه * اومرا[۲۰] اومري * پور[۲۱] * بیگوان[۲۲] * بنوهرا[۲۳] * جهمراوت * خانپور * ساکرس * سانتهاداري * فیروزپور • فتحپور مونگرتا[۲۴] * کوتله * کرهیرا[۲۵] * نگینان *

کهوار[۲۶] کا تهانا ، یک دستور * بیسرو ، یك دستور *

۵ سرکارِ قنوج ، پنج دستور *

حویلیِ قنوج وغیره یازده محل، یك دستور * حویلیِ قنوج * بارا * بتهور * بلهور * بلگرانو * دیوها * سکندرپور * سیولي[۲۷] * سیونرکه[۲۸] * ملکوسه[۲۹] * ذانامو * سکیته وغیره شش محل ، یك دستور * سکیته[۳۰] * کراولي * برنه * سهار * پتیالي * سهاور *

بهوگانو وغیره * ده محل، یك دستور * بهون گانو[۳۱] * سونچ * سکرانو * سکت پور * سرور * چهبرامو * شمس آباد * پتی علی پور * کنچل * بهوجپور *

سکندرپور * یک دستور *

پهپوند ، یك دستور *

۶ سرکارِ سهار ، دو دستور *

سهار وغیره شش محل ، یک دستور * سهار * پهاري • بهدولي * کامه * کوه مجاهد * هودل *

نونهیره ، یك دستور *

۷ و ۸ و ۹ سرکارِ سوالیار وغیره ، یك دستور *

سرکارِ گوالیار سیزده محل یک دستور * سرکارِ نرور پنج محل ، یک دستور * سرکارِ بیانوان ، بیست و هشت محل ، یک دستور *

۱۰ سرکارِ کالپي شانزده پرگنه ، یک دستور *

اولئي (۳۳) * بلاس‌پور * بدهنیته (۳۴) * دیراپور * دیوکلي * راته * راي پور * سگن پور (۳۵) * شاه پور * حویلي کالپی * کنار * کهندوت * کهندیله (۳۶) * بلدهٔ کالپي * محمّدآباد * همیرپور *

۱۱ سرکارِ کول چهار دستور *

تهانه فریدا وغیره ده محل ، یک دستور * تهانا فریدا * پهاسو * دنبهائي (۳۷) * ملک‌پور * شکارپور * نوح * چندوس * خرجه * اهار * تپل *

حویلي کول و غیره چهارمحل ، یک دستور * کول * جلالي * سکندره راؤ * گنگیري *

مارهره وغیره پنج محل ، یک دستور * مارهره * بلرام * سورون * پچلانه و سیدهوپور ۲ محل *

اکبر آباد دو محل ، یک دستور * اکبر آباد * اترولي *

۱۲ سرکارِ نارنول چهار دستور *

حویلی نارنول وغیره هشت محل * حویلي نارنول با بلده * بارهه * کوت پوتلی * بابائی * کهندیلا * سنکهانا * کانوري * مواضع دامن کوه *

برودهٔ رعنا و غیره دومحل * برودهٔ رعنا * لاپوتي *

چال کلانه و غیره ، دومحل * چال کلانه * کهوداتا *

کانوده و غیره ، سه محل * کانوده * نرهره (۳۸) * جهوجیون (۳۹) *

---

(۱) همچنین در اکثر نسخها * [اِلیوت] جونوار بجیم تازی ‖ (۲) [اِلیوت] اودهي ‖ (۳) [ه] اوباسهار * و در احوال صوبهٔ آگره اود نوشته ‖ (۴) همچنین در هر نسخه * [اِلیوت] سونکر سونکهری ‖ (۵) همچنین در [ض و اِلیوت] * [ه] تهیکر و در احوال صوبهٔ آگره بهیکر * [ش] بهیکو * [ف] هیکو ‖ (۶) [ه ف] بجواره تا دوازده تپه ‖ (۷) در اِلیوت و در احوال صوبهٔ آگره نیست ـ یحتمل که غلط باشد * [ه] روپری * [ف] دوبری * [ش] دوپری * [ض] دوری ‖ (۸) همچنین در [ه] * [ض] دونکر * [ش] ددیکر * [ف] رونکر ‖ (۹) همچنین در [ه] * [ض] پڈاین * [ش] ساتن * [ف] ساتن پور ‖ (۱۰) [ض] بیرات * [ش] برات * [ف] برات ‖ (۱۱) [ف ش] بدوهر حسن‌پور و گوري حسن‌پور ‖ (۱۲) [ض] دیوتي ‖ (۱۳) همچنین در [ه] * [ض ف و ه در احوال صوبهٔ آگره] سوون ‖ (۱۴) در اکثر نسخها مندوار یا مندواره ‖ (۱۵) [ه] وغیره ‖ (۱۶) [ه] اون * [ش] اومرن * [ف] اوهرن ‖ (۱۷) [ف ش] مندوار * [ض] بهداور ‖ (۱۸) [ه] پهاندهر و پهڈنر ‖ (۱۹) [ه] کهکیس و کهکنیس ‖ (۲۰) [اِلیوت] اومری اومرا ‖ (۲۱) همچنین در هر نسخه * در [اِلیوت] نیست ‖ (۲۲) همچنین در هر نسخه * [اِلیوت] بیگوان پور ‖ (۲۳) همچنین در هر نسخه * [اِلیوت] بهسوهرا ‖ (۲۴) همچنین در [اِلیوت] * [ه] مونکونا و مونکوتا * در دیگر نسخها مونکونا ‖ (۲۵) همچنین در هر نسخه * [اِلیوت] کهسیرا ‖ (۲۶) [ض] کهور * [ف] کهیوارا * [اِلیوت] کهوا ‖ (۲۷) [اِلیوت] شیولي ‖ (۲۸) [اِلیوت] سورکه * و همین اِملا در جلد دوم تاریخ بداؤني صفحهٔ ۱۹۲ ‖ (۲۹) [اِلیوت] ملکونسا ‖ (۳۰) [اِلیوت] سکیت ‖ (۳۱) [ه] بهوگانو * [اِلیوت] بهویگانو ‖ (۳۲) همچنین در هر نسخه * [اِلیوت] پهپهوند ‖ (۳۳) [اِلیوت] اورئي ‖ (۳۴) همچنین در هر نسخه * [اِلیوت] بهدهیک ‖ (۳۵) [اِلیوت] سوگن پور ‖ (۳۶) [اِلیوت] کهریله ‖ (۳۷) همچنین در [ه] در احوال صوبهٔ آگره * [ه] دنهائي * [ض] دمهائي * [اِلیوت] دبهائی ‖ (۳۸) [ه] نرهر ‖ (۳۹) [ض] جهونجهنون ‖

* ربیعي صوبهٔ دارالخلافتِ آگره *

	حویلیٔ آگره	اتاوه	حویلي بیانه	منداور	الور	بچهره	مبارکپور	ایرج	تجاره	کهوار کا تهانه	بیسرو	سهار	پهاري	نونهیره	قنوج
گندم	۶۷ د ۲ ج	د ۹ ج	۶۷ د ۲ ج	۶۷ د ۲ ج	۶۷ د ۲ ج	۶۴ د ۲۱ ج	۶۳ د ۱۰ ج	۶۳ د ۱۷ ج	۶۴ د ۲۱ ج	۶۷ د ۲ ج	۶۷ د ۲ ج	۵۶۷ ۲ ج	۶۴ د ۲۱ ج	۶۸ د ۲ ج	۶۰ د ۲۱ ج
نخودِ کابلي	۶۷ د ۹ ج	.....	.....	.....	.....	.....	.....	۵۵ د ۲۳ ج	.....	.....	.....	.....	.. .. ..	.....	.....
نخودِ هندي	۴۴ د ۱۸ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۳۶ د ۲۳ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۴ د ۱۷ ج	۳۶ د ۲۳ ج	۴۰ د ۶ ج	۳۶ د ۲۳ ج	۳۶ د ۲۳ ج	۳۶ د ۲۳ ج	۴۰ د ۶ ج	۳۷ د ۱۵ ج
جو	۴۹ د ۵ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۴ د ۱۷ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۴۱ د ۹ ج	۴۶ د	۴۲ د ۱۲ ج	۴۴ د ۱۷ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۴۴ د ۱۷ ج	۴۰ د
عدس	۲۹ د ۲ ج	۲۵ د ۱۷ ج	۲۹ د ۱۷ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۵ د ۱۷ ج
تخمِ معصفر	۱۲۷ د ۱۱ ج	۱۲۰ د ۱ ج	۱۲۷ د ۱۱ ج	۱۲۳ د	۱۲۳ د	۱۲۷ د	۱۲۷ د	۱۲۷ د	۱۲۷ د	۱۲۰ د	۱۲۷ د ۱۱ ج	۱۲۷ د ۱۱ ج	۱۲۷ د ۱۱ ج	۱۲۳ د	۶۹ د ۲۲ ج
کوکنار	۱۲۷ د ۱۱ ج	۱۲۰ د ۲۰ ج	۱۲۷ د ۱۱ ج	۱۲۳ د	۱۲۷ د	۱۲۷ د ۱۱ ج	۱۲۷ د ۱۱ ج	۱۲۷ د ۱۱ ج	۱۲۷ د ۱۱ ج	۱۲۳ د	۱۲۷ د ۱۱ ج	۱۲۷ د ۱۱ ج	۱۲۳ د	۱۲۳ د	۱۲۸ د
تنباکو	۶۷ د ۲ ج	۵۸ د ۴ ج	۶۱ د ۱۲ ج	۶۰ د ۹ ج	۶۰ د ۹ ج	۵۹ د ۷ ج	۶۰ د ۹ ج	۵۵ د ۲۳ ج	۵۹ د ۷ ج	۶۰ د ۹ ج	۵۹ د ۷ ج	۵۹ د ۷ ج	۵۹ د ۷ ج	۶۰ د ۹ ج	۶۱ د ۱۲ ج
سرشف	۳۱ د ۱۴ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۰ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۲ د ۱۱ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۱ د ۲۱ ج
ارزن	۲۴ د ۱۵ ج	۲۳ د ۳ ج	۲۰ د ۳ ج	۲۱ د ۶ ج	۲۱ د ۶ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۳ د ۳ ج	۲۳ د ۹ ج	۲۱ د ۶ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۱ د ۶ ج	۲۰ د ۶ ج
مشنگ	۳۱ د ۸ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۲ د ۱۱ ج	۳۲ د ۱۱ ج	۳۱ د ۲۰ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۲ د ۱۱ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۲ د ۱۵ ج	۳۹ د ۲ ج
گزر	۲۹ د ۲ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۲۵ د ۱۷ ج	۲۵ د ۸ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۱ د ۲۱ ج
پیاز	۸۴ د ۲۴ ج	۸۰ د ۱۲ ج	۸۰ د ۱۱ ج	۸۰ د ۱۸ ج	۸۲ د ۱۷ ج	۸۱ د ۱۶ ج	۸۱ د ۱۶ ج	۸۲ د ۱۷ ج	۸۱ د ۱۶ ج	۸۰ د ۲ ج	۸۱ د ۱۶ ج	۸۱ د ۱۶ ج	۸۱ د ۱۶ ج	۸۲ د ۱۷ ج	۸۲ د ۱۸ ج
شملیت	۴۴ د ۱۸ ج	۵۰ د ۸ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۵۵ د ۸ ج	۵۵ د ۲۹ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۱ د ۱۶ ج	۰۰۰۰۰۰۰	۸۴ د ۲۴ ج	۵۵ د ۲۳ ج	.....	.....	۸۴ د ۲۴ ج	۵۵ د ۲۳ ج	۸۲ د ۱۸ ج
خربزهٔ ولایتی	۱۱۱ د ۲۰ ج	۸۷ د ۱۷ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۰۰ د ۱۶ ج	۱۰۰ د ۱۶ ج	۱۰۰ د ۱۶ ج	۱۰۰ د ۱۴ ج	۱۰۰ د ۱۶ ج	۰	۱۰۰ د ۱۶ ج	۱۰۰ د ۱۶ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۹ د ۱۶ ج
خربزهٔ هندي	۱۵ د ۱۱ ج	۱۴ د ۱۳ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۴ د ۱۴ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۴ د ۱۴ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۴ د ۱۴ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۴ د ۱۳ ج
زیره	۸۴ د ۲۴ ج	۸۳ د ۲۱ ج	۸۲ د ۲۴ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۱ د ۱۷ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۲ د ۱۷ ج	۰۰ ۰۰۰۰	۸۴ د ۲۴ ج	.....	۰۰۰۰۰۰۰۰	۸۱ د ۱۶ ج	۸۴ د ۲۴ ج	.....
شالیِ کور	۵۵ د ۲۳ ج	۴۹ د ۵ ج	۷۸ د ۷ ج	۵۱ د ۱۱ ج	۵۱ د ۱۱ ج	۵۳ د ۱۷ ج	۵۱ د ۱۱ ج	۵۰ د ۸ ج	۵۰ د ۱۷ ج	۵۳ د ۱۷ ج	۵۳ د ۱۷ ج	۵۳ د ۱۷ ج	۵۶ د ۱۷ ج	۵۱ د ۱۱ ج	۴۶ د ۲۴ ج
جواین	۸۴ د ۲۴ ج	۸۳ د ۲۱ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۱ د ۱۷ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۶ د ۲ ج	۸۱ د ۱۶ ج	۸۱ د ۱۶ ج	۸۱ د ۱۶ ج	۸۱ د ۱۶ ج	۸۱ د ۱۶ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۳ د ۲۱ ج
کتان	۴ یاره دانه														

خريفي صوبهٔ آگره *

شکر پونڈه	٢٣٩ د ٦ ج	٢٣٩ د ٨ ج	٥٢٢٣ د ١٥ ج	٥٢٠٠ د ١٨ ج	٢٠٥ د	٥٢٢٣ د ١٥ ج	٥٢٢٣ د ١٥ ج	٥٢٢٣ د ١٥ ج	٥٢١٨ د ١٨ ج	٢١٧ د	٥٢٢٠ د ١٥ ج	.....
شکرساده	١٤٧ د ١١ ج	١٣٤ د ٤ ج	١٤٨ د ١٧ ج	١٣٤ د ٤ ج	١٣٤ د ٤ ج	١٢٠ د ١١ ج	١٢٥ د ٦ ج	١٧٣ د ٣ ج	١٣٨ د ١٦ ج	١٣٤ د ٤ ج	١٢٥ د ٦ ج	١٣٤ د ٤ ج	١٣١ د ٢٣ ج
شالئ مشکين	٨٤ د ٢٠ ج	٦٠ د ٩ ج	٨٢ د ١٧ ج	٧١ د ١٤ ج	٧١ د ١٤ ج	٧٦ د	٧٨ د ٧ ج	٦٧ د ٢ ج	٧٦ د	٧١ د ١٤ ج	٧٨ د ٧ ج	٧١ د ١٤ ج	٧٣ د ٢٠ ج
شالئ ساده	٦ د ٩ ج	٤٤ د ١٧ ج	٥٨ د ٤ ج	٦٣ د ١٨ ج	٦٣ د ١٧ ج	٦٣ د ١٨ ج	٦٣ د ١٨ ج	٤٨ د ٤ ج	٥٨ د ٤ ج	٦٣ د ١٧ ج	٦٣ د ١٨ ج	٦٣ د ١٧ ج	٢٦ د ٢٤ ج
آل	.....	.....	.. ..	.....	.....	.....	.....	٥٢٥٠ ج	.....	.....	.....	.....	.....
ماش	٤٠ د ٦ ج	٣٤ د ١٧ ج	٣٨ د	٣٥ د ٢٠ ج	٣٥ د ٩ ج	٣٥ د ٢٠ ج	٣٥ د ٢٠ ج	٣٥ د ١٩ ج	٣٦ د ٢٣ ج	٣٥ د ٢٠ ج	٣٥ د ٢٠ ج	٣٥ د ٢٠ ج	٣٤ د ١٧ ج
پنبه	٧ د ٥ ج	٨٩ د ١٥ ج	٨٩ د ١١ ج	٨٩ د ١١ ج	٨٩ د ١١ ج	٧٩ د ١٥ ج	٨٩ د ١١ ج	٩١ د ١٧ ج	٩٥ د ١ ج	٨٩ د ١١ ج	٨٩ د ١١ ج	٨٩ د ١١ ج	٩٣ د ٢٣ ج
موته	٢٩ د ٢ ج	٢٤ د ١٥ ج	.....	٢٢ د ٩ ج	٢٢ د ٩ ج	٢٢ د ٩ ج	٢٢ د ٩ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٢ د ٩ ج	٢٢ د ٩ ج	٢٢ د ٩ ج	٢٢ د ٢٣ ج
گال	٢٠ د ٣ ج	١٤ د ١٣ ج	١٧ د ٢٢ ج	١٦ د ١٩ ج	١٦ د ١٠ ج	١٦ د ١٩ ج	١٦ د ١٩ ج	١٥ د ١٥ ج	١٥ د ١٦ ج	١٦ د ١٩ ج	١٦ د ١٩ ج	١٦ د ١٩ ج	١٥ د ١٩ ج
توريا	٤٠ د ١٢ ج	٣٤ د ١٧ ج	٤٠ د ٦ ج	٣٩ د ٣ ج	٣٩ د ٣ ج	٣٥ د ٢٠ ج	٣٨ د	٣٨ د	٤٢ د ١٢ ج	٣٩ د ٣ ج	٣٨ د	٤٢ د ١٣ ج	٣٤ د ١٧ ج
ارزن	٢٩ د ٢ ج	٢٢ د ٩ ج	.....	٢٢ د ٩ ج	٢٢ د ٩ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٣ د ١٢ ج	٢٤ د ١٥ ج	٢٣ د ١٢ ج	٢٢ د ٩ ج	٢٣ د ١٣ ج	٢٣ د ١٢ ج	٢٦ د ٢١ ج
نيل	١٥٦ د ١٣ ج	١٥٩ د ٢٢ ج	١٥٨ د ١٩ ج	١٦١ د	١٦١ د	١٥٦ د ١٨ ج	١٦١ د	١٩٣ د	١٦٣ د ٦ ج	١٦١ ج	١٦١ د	١٦٣ د	١٦٣ د ١ ج
حنا	٧٠ د ٧ ج	٧٨ د ٧ ج	٦٧ د ٢ ج	٧٧ د ٧ ج	٧٨ د ٧ ج	٧٨ د ٧ ج	٧٨ د ٧ ج	٦٩ د ٨ ج	٧٨ د ٧ ج	٧٨ د ٧ ج	٧٨ د ٧ ج	٧٨ د ٧ ج	٧٦ د ١ ج
سن	٩٣ د ٢٣ ج	٨٩ د ١١ ج	٨٩ د ١١ ج	٨٩ د ١١ ج	١١٥ د ١٣ ج	٨٨ د ٢٠ ج	٨٩ د ١١ ج	٨٩ د ١١ ج	٨٨ د ٨ ج	٨٩ د ١١ ج	٨٨ د ٨ ج	٨٨ د ٨ ج	٨٤ د ٢٤ ج
ترکاري	٨٤ د ٢٤ ج	٥٨٠ ١٢ ½ ج	٧١ د ١٤ ج	٧١ د ١٤ ج	٧١ د ١٤ ج	٧٢ د ١٧ ج	٧١ د ١٤ ج	٧٤ د ٢٣ ج	٧٨ د ٧ ج	٧١ د ١٤ ج	٧٢ د ١٧ ج	٧١ د ١٤ ج	٧٨ د ٧ ج
کچره	١٣ د ١٥ ج	١٢ د ٨ ج	١٥ د ٥ ج	١١ د ١٥ ج	١٣ د ١١ ج	١٣ د ١١ ج	١٣ د ١١ ج	١٢ د ٧ ج	١٣ د ١١ ج	١٣ د ١١ ج	١٣ د ١١ ج	١٣ د ١١ ج	١١ د ٥ ج
پان	٢٢٣ د ٢٠ ج	٢٢٣ د ١٥ ج	٢٢٣ د ١٥ ج	٢٢٣ د ١٥ ج	٢٢٣ د ١٥ ج	٢٢٣ د ١٥ ج	٢٢٣ د	٢٦٨ د	٢٢٣ د ١٥ ج	٢٢٣ د ١٥ ج	٢٢٣ د ١٥ ج	٢٢٣ د ١٥ ج	٢٦٨ د ٢٠ ج
سنگهاڑه	١١٥ د ٢٠ ج	.....	١١٥ د ٢٠ ج	١١٥ د ٢٠ ج	١١٥ د ٢٠ ج	١١٥ د ٢٠ ج	١١٥ د ٢٠ ج	١١٥ د ٢٠ ج	١١٥ د ٢٠ ج	١١٥ د ٢٠ ج	١١٥ د ٢٠ ج	١١٥ د ٢٠ ج	١١٥ د ٢٠ ج
لوبيا	٣١ د ٨ ج	٣٠ د ١٥ ج	٣٨ د	٢٧ د ٢٤ ج	٢٧ د ٢٤ ج	٣٨ د ٧ ج	٣١ د ٨ ج	٣٣ د ١٤ ج	٣٣ د ١٤ ج	٢٧ د ٢٤ ج	٣٠ د ٥ ج	٣٣ د ١٤ ج	.....
جواری	٤٤ د ١٨ ج	٣٥ د ٦ ج	٤٠ د ٦ ج	٣٥ د ٢٠ ج	٣٥ د ٢٠ ج	٣٥ د ٢٠ ج	٣٥ د ٢٠ ج	٣٥ د ٢٠ ج	٣٦ د ٢٣ ج	٣٦ د ٢٣ ج	٣٥ د ٢٠ ج	٣٥ د ٢٠ ج	٣٢ د ١٥ ج

کوري	.....	.....	۱۳ د ۱۵ ج	۱۳ د ۱۵ ج	۱۳ د ۱۵ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۳ د ۱۵ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۳ د ۱۵ ج	۱۲ د ۱۵ ج	۱۳ د ۱۵ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۳ د ۱۵ ج	.....
لهدره	۳۱ د ۸ ج	۲۴ د ۱۵ ج	.....	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۳ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د	۲۵ د ۱۸ ج
کودرم	۳۱ د ۸ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۴ د ۱۷ ج	۳۴ د ۱۴ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۳۴ د ۱۷ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۴ د ۱۷ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۱ د ۸ ج
منڈوه	۳۱ د ۸ ج	۲۰ د ۲۴ ج	.....	۲۷ د ۲۴ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۵ د ۱۷ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د	۲۷ د ۲۴ ج	۲۷ د ۱۰ ج	۲۷ د ۱۰ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۲۹ د ۲ ج
کنجد	۴۴ د ۱۸ ج	۶۰ د ۶ ج	۴۴ د ۱۷ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۴۴ د ۱۷ ج	۴۴ د ۱۷ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۴۶ د ۲۴ ج	۴۱ د ۹ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۴۴ د ۷ ج	۴۹ ۱ ۵ ج	۴۹ د ۱۵ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۴۴ د ۱۷ ج
شماخ	۱۵ د ۱۷ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۳ د ۱۵ ج	۱۳ د ۱۵ ج	۱۳ د ۱۵ ج	۱۳ د ۱۵ ج	۱۳ د ۱۵ ج	۱۵ د ۵ ج	۱۳ د ۱۵ ج	۱۳ د ۱۵ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۳ د ۱۵ ج	۱۳ د ۱۵ ج	۱۳ د ۱۰ ج
مونگ	۴۹ د ۵ ج	۴۶ د ۲۴ ج	۴۴ د ۱۷ ج	۳۸ د	۳۸ د	۳۶ د ۲۳ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۴۰ د ۶ ج	۳۶ د ۲۳ ج	۳۸ د	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۳۶ د ۲۳ ج	۳۸ د	۴۱ د ۹ ج

شائیٔ مونجي زردك تربزهٔ ولایتي ارهر زرد چوبه کلت

تتمّهٔ ربیعئ صوبهٔ آگره *

	سکیتّه	بهوگانو	سکندرپور	پهپوند	گوالیار وغیره	کالپي	کول	تهانه فریدا	اکبرآباد	مارهره	نارنول	بروده رعنا	چال کلانه
گندم	۶۴ د ۲۱ ج	۵۸ د ۴ ج	۶۰ د ۹ ج	۶۳ د ۱۸ ج	۶۹ د ۸ ج	۶۳ د ۱۸ ج	۶۳ د ۹ ج	۵۸ د ۴ ج	۶۳ د ۱۸ ج	۶۰ د ۹ ج	۶۲ د ۱۵ ج	۶۳ د ۱۸ ج	۶۱ د ۱۲ ج
نخودِ کابلی	.....	.....	.....	۵۵ د ۲۳ ج	.....	۵۵ د ۲۳ ج	.....	.....	.....	.....	.....	.....	.....
نخودِ هندی	۳۹ د ۳ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۸ د	۳۴ د ۱۷ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۳۴ د ۱۷ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۴ د ۱۷ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۸ د	۳۶ د ۲۲½ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۵ د ۲۰ ج
جو	۴۰ د ۱۲ ج	۳۸ د	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۳۸ د	۴۰ د ۱۲ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۱ د ۹½ ج	۴۱ د ۹ ج	۴۱ د ۹ ج
عدس	۲۶ د ۲۱ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۰ د ۲ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۳ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج
گلِ معصفر	۷۳ د ۲۰ ج	۷۳ د ۲۰ ج	۷۴ د ۲۳ ج	۷۲ د ۱۷ ج	۶۹ د ۸ ج	۷۲ د ۱۷ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۸۳ د ۲۱ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۴ د ۲۳ ج	۷۲ د ۱۷ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۱ د ۱۴ ج
کوکدار	۱۲۷ د ۱۵ ج	۱۲۷ د ۱۵ ج	۱۲۷ د ۱۵ ج	۱۲۷ د ۱۵ ج	۲۷ د ۱۵ ج	۱۲۷ د ۱۵ ج	۱۲۳ د	۱۴۵ د ۹ ج	۱۲۳ د	۱۲۸ د ۱۲ ج	۱۱۹ د ۱۷ ج	۱۲۷ د ۱۵ ج	۱۲۳ د
ترکاري	۶۰ د ۹ ج	۵۷ د ۴ ج	۵۷ د ۴ ج	۵۵ د ۲۳ ج	۶۰ د ۹ ج	۵۰ د ۲۳ ج	۵۸ د ۴ ج	۶۴ د ۲۱ ج	۶۳ د ۲ ج	۵۸ د ۴ ج	۶۵ د ۴ ج	۶۰ د ۹ ج	۶۰ د ۹ ج
سرشف	۳۲ د ۱۵ ج	۳۰ د ۵ ج	۳۰ د ۱۵ ج	۳۰ د ۱۵ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۲ د ۱۵ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۰ د ۵ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۰ د ۱۵ ج	۳۷ د ½ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۱ د ۸ ج
ارزن	۲۱ د ۶ ج	۲۰ د ۳ ج	۲۱ د ۶ ج	۲۰ د ۳ ج	۱۶ د ۱۲ ج	۲۰ د ۳ ج	۲۰ د ۹ ج	۱۹ د	۲۲ د ۹ ج	۲۱ د ۶ ج	۲۰ د ۹ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۰ د ۳ ج

مشنگ	۳۱ د ۲۰ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۰ د ۹ ج	۳۱ د ۸ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۷ د ۲۳ ج	۲۹ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج
گذر	۳۱ د ۲۰ ج	۳۹ د ۲۰ ج	۳۱ د ۲۰ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۴ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۳۱ د ۸ ج	۲۶ د ۱ ج	۲۶ د ۲۰ ج	۲۴ د ۱۵ ج
پیاز	۸۷ د ۵ ج	۸۰ د ۱۸ ج	۸۷ د ۵ ج	۸۲ د ۱۸ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۲ د ۱۸ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۸۱ د ۱۶ ج	۸۱ د ۱۵ ج	۸۷ د ۱۵ ج	۸۴ د ۱۲ ج	۸۱ د ۱۶ ج	۷۷ د ۷ ج
شملیت	۸۹ د ۱۵ ج	.....	۸۹ د ۱۱ ج	.....	.....	.....	.....	.....	۴۹ د ۵ ج	۸۹ د ۱۵ ج	.....	۸۱ د ۱۶ ج	.....
خربزهٔ ولایتي	.....	۱۰۱ د ۱۹ ج	.....	۱۰۹ د ۱۴ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۰۹ د ۱۴ ج	۱۰۰ د ۱۶ ج	۱۱۱ د ۸ ج	۱۴۵ د ۹ ج	.....	۱۰۲ د ۲۱ ج	۱۰۰ د ۱۶ ج	.....
خربزهٔ هندی	۱۵ د ۱۶ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۴ د ۱۴ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۷ د ۲۲ ج	۱۴ د ۱۴ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۵ د ۱۶ ج
زیره	۸۴ د ۲۴ ج	۸۲ د ۱۸ ج	۸۷ د ۵ ج	۸۲ د ۱۸ ج	۸۴ د ۱۴ ج	۸۰ د ۱۸ ج	.....	۸۴ د ۲۴ ج	۸۶ د ۲ ج	۸۷ د ۵ ج	۸۴ د ۲ ج	۸۴ د ۲۴ ج	.....
شالیٔ کور	۵۱ د ۱۵ ج	.....	۵۱ د ۱۵ ج	۵۰ د ۸ ج	۵۹ د ۷ ج	۵۰ د ۲۰ ج	۴۶ د ۵ ج	۵۳ د ۱۷ ج	۵۹ د ۲۳ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۴۶ د ۲ ج	۵۱ د ۱۱ ج	۶۰ د ۶ ج
اجواین	۸۴ د ۲۴ ج	۸۰ د ۱۸ ج	۸۷ د ۵ ج	۸۲ د ۲ ج	۸۶ د ۲ ج	۸۶ د ۲ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۶ د ۲ ج	۸۷ د ۲۳ ج	۸۴ د ۱۲ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۴ د ۲۴ ج

کان سیاه دانه * نرخهاي پرگنهٔ کانوده درنسخها موجود نیست ||

تتمهٔ خریفي صوبهٔ آگره *

نیشکر پوندهٔ	.....	۲۲۳ د ۵ ج	.....	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۳۹ د ۶ ج	.....	۲۲۳ د ۱۸ ج	۲۱۹ د ۲ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	.....	۲۱۶ د ۲۲ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۰۵ د ۱۸ ج
نیشکر سادهٔ	۱۳۸ د ۱۶ ج	۱۴۶ د ۳ ج	۱۴۷ د ۱۶ ج	۱۴۳ د ۳ ج	۱۴۷ د ۱۵ ج	۱۴۳ د	۱۳۴ د ۴ ج	۱۳۴ د ۴ ج	۱۳۴ د ۴ ج	۱۳۸ د ۱۶ ج	۱۳۴ د ۴ ج	۱۲۷ د ۱۱ ج	۱۲۵ د ۶ ج
شالیٔ مشکین	۷۰ د ۱۴ ج	۵۹ د ۷ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۶۷ د ۲ ج	۸۰ د ۱۲ ج	۶۷ د ۲ ج	۶۴ د ۲۱ ج	۶۷ د ۲ ج	۶۴ د ۲۱ ج	۷۴ د ۲۴ ج	۶ ۷۷ د ۱/۲ ج	۷۶ د ۱ ج	۷۳ د ۲۰ ج
شالیٔ سادهٔ	۴۰ د ۵ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۴۹ د ۵ ج	۴۶ د ۲۴ ج	۵۵ د ۲۰ ج	۴۶ د ۲۴ ج	۴۶ د ۲۴ ج	۴۶ د ۲۰ ج	۴۶ د ۲۴ ج	۴۹ د ۵ ج	۶۰ د ۹ ج	۶۳ د ۱۸ ج	۵۳ د ۱۷ ج
آل	.....	.....	.....	۲۰۵ د ۱۸ ج	.....	۲۰۵ د ۱۸ ج	.....	.....	.....	.....	.....	.....	.....
ماش	۳۵ د ۲۰ ج	۳۴ د ۱۷ ج	۳۴ د ۱۷ ج	۳۵ د ۱۹ ج	۴۰ د ۶ ج	۳۵ د ۱۶ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۲۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۴ د ۱۷ ج	۵۳۸	۳۵ د ۲۰ ج	۳۳ د ۱۴ ج
پنبه	۹۳ د ۲۳ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۹۳ د ۲۳ ج	۹۱ د ۱۷ ج	۸۷ د ۵ ج	۹۱ د ۱۷ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۹۳ د ۲۳ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۹۳ د ۲۳ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۹ د ۱۱ ج
موته	۲۵ د ۱۸ ج	۲۲ د ۱۸ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۵ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۹ د ۳ ج	۲۲ د ۳ ج	۲۳ د ۱۲ ج
گال	۱۶ د ۱۹ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۶ د ۱۹ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۲۰ د ۹ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۴ د ۱۴ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۶ د ۱۹ ج	۱۶ د ۱۹ ج	۱۵ د ۱۹ ج	۱۵ د ۱۶ ج

توریا	۳۸ د	۳۴ د ۱۷ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۸ د	۴۰ د ۸ ج	۳۸ د	۳۸ د	۳۳ د ۱۴ ج	۳۸ د	۳۵ د ۲۰ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۳۵ د ۹ ج	۴۶ د ½ ج
ارزن	۲۴ د ۱۵ ج	۲۱ د ۶ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۴۰ د ۶ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۱ د ۶ ج	۲۴ د ۱۱ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۴ د ۱۱ ج	۲۲ د ۹½ ج
نیل	۱۶۰ د ۳ ج	۱۵۸ د ۱۹ ج	۱۶۰ د	۱۶۰ د ۶ ج	۱۶۰ د ۳ ج	۱۶۲ د ۱ ج	۱۶۳ د ۱ ج	۱۶۰ د ۲۴ ج	۱۶۱ د	۱۶۵ د ۱۵ ج	۱۵۶ د	۱۶۱ د	۱۶۱ د
حنا	.....	۷۷ د ۴ ج	.....	۶۹ د ۸ ج	۶۹ د ۸ ج	۶۹ د ۸ ج	۷۷ د ۴ ج	۷۲ د ۱۷ ج	۷۷ د ۴ ج	.....	۷۶ د ½ ج	۷۸ د ۷ ج	۷۷ د ۴ ج
سن	۸۲ د ۱۱ ج	۸۶ د ۲ ج	۸۷ د ۵ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۴ د ۲۰ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۷۷ د ۵ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۷ د ۵ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۴ د ۲۴ ج
ترکاري	۷۸ د ۷ ج	۷۸ د ۷ ج	۷۸ د ۷ ج	۷۴ د ۲۳ ج	۷۶ د ۱ ج	۷۴ د ۲۱ ج	۷۶ د	۸۸ د ۸ ج	۷۶ د	۷۷ د ۷ ج	۷۱ د ۱۳ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۱۱ د ۱۴ ج
کچڑه	۱۳ د ۱۱ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۲ د ۷ ج	۱۲ د ۷ ج	۱۲ د ۷ ج	۱۲ د ۷ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۰½ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۲ د ۸ ج
پان	.....	۲۶۸ د ۲۰ ج	.....	۲۶۸ د ۸ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۶۸ د ۸ ج	۲۲۳ د ۱۳ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	.....	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج
سنگهاڑه	.....	۱۰۲ د ۲۲ ج	.....	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۰۸ د ۱۱ ج	.....	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج
لوبیا	۳۰ د ۵ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۱۳۱ د ۸ ج	۳۳ د ۱۷ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۶ د ۲۱ ج	۳۶ د ۲۱ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۵ د ۱۹ ج	۳۱ د ۸ ج	۲۶ د ۲۱ ج
جواری	۳۹ د ۳ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۹ د ۳ ج	۳۸ د ۷ ج	۳۴ د ۱۸ ج	۳۸ د ۷ ج	۳۵ د ۱۹ ج	۳۵ د ۱۴ ج	۳۵ د ۱۹ ج	۳۹ د ۳ ج	۳۵ د ۱۹ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۳ د ۱۴ ج
کوری	.....	.....	.....	.....	۱۵ د ۱۶ ج	.....	.....	۱۱ د ۱۴½ ج	۱۱ ج؟	.....	.....	۱۲ د ۸ ج	.....
لهڈره	۲۶ د ۲۱ ج	۲۴ د ۵ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۳۱ د ۸ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۷ د ۲۳ ج	۲۶ د ۲۳ ج	۲۶ د ۲۳ ج
کودرم	۳۰ د ۵ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۳۰ د ۵ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۳۱ د ۸ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۲ د ۵ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۰ د ۵ ج	۲۹ د ۱ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۲۹ د ۲ ج
منڈوه	۳۰ د ۵ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۶ د ۲ ج	۳۱ د ۸ ج	۲۵ د ۲۱ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۲۷ د ۱۴ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۰ د ۸ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۲۷ د ۲۴ ج
شماخ	۲۵ د ۱۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۲۴ د ۱۱ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۴ د	۱۱ د ۵ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۱ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۱۲ د ۷ ج	۱۳ د ۱۵ ج	۱۵ د ۱۹ ج
مشنگ	۴۹ د ۶ ج	۴۶ د ۲۴ ج	۴۹ د ۵ د	۴۰ د ۶ ج	۴۹ د ۵ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۳۸ د	۴۰ د ۶ ج	۴۹ د ۵ ج	۳۵ د ۱۹ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۵ د ۲۰ ج
زرد چوبه	۸۹ د ۱۱ ج	.....	۱۱۱ د ۲۰ ج	.....	.....	.....	.....	.....	.....	۱۱۱ د ۲۰ ج	.....	.....	.....

شالی مونجي زردك تربزه ولایتي ارهر کنجد کلت * این جداول موافق [۵] است ॥

صوبهٔ اجمیر مشتمل بر هفت سرکار * نُه دستور العمل دارد *

۱ سرکارِ اجمیر، دو دستور *

حویلیِ اجمیر و غیره بیست و چهار پرگنه - یک دستور *

حویلیِ اجمیر با بلده ۲ محل * آراین * پربت[۱] * بهدانی[۲] * بهرانه * بوال * باهل * باندهن سندری[۳] * بهردندا[۴] * توسینا * جوبنیر[۵] * دیوگانؤ * روشن پور * سانبهر * سروار * سنّهیلا * سلیمان آباد * کیکری[۶] * کهیروه * ماهروت * مسعود آباد * نرایِنه * هرسور *

انبیر و غیره چهار پرگنه یک دستور * انبیر * بهکوی[۷] * جهاگ * موزآباد *

۲ سرکارِ جودهپور، بیست و یک پرگنه - یک دستور *

حویلیِ جودهپور با بلده * آسوپ * ایندراوتی[۸] * بوودهی[۹] * پاپاره * بیلارا * پالی و غیره ۳ محل * باهله * پوذهه[۱۰] * بهادراجون * جیتارن * دوتارا * سوجهت * ساتل‌میر * سیوانا * کهیروا * کهیون سر * کوندوج * مهیوه *

۳ سرکارِ چتور، بیست و هشت پرگنه - یک دستور *

حویلیِ چتور[۱۱] با بلده ۲ محل * اسلام پور عرف رام پور * اودی پور و غیره ۳ محل * اپرمال * ارتوذ * اسلام‌پور عرف موهن * بودهنور[۱۲] * پهولیا * بنهیرا[۱۳] * پور * بهین سرور * باگور * بیگون * پتی حاجی‌پور[۱۴] * جیرن[۱۵] * سانور کهاتی[۱۶] * سانڈری * سمیل[۱۷] با مزرعه * کوسیانه * ماندل‌گڈه * ماندل * مداریا * نیمچ و غیره ۳ محل *

۴ سرکارِ رنتنبهور[۱۸] چهار دستور *

رنتنبهور[۱۸] و غیره چهل وشش پرگنه - یک دستور * حویلیِ رنتنبهور * آلهن‌پور * اٹاڑا * آنون * اسلام پور * ایوان[۱۹] بوسامیر * بروده * بهدلانون[۲۰] * بکلانت[۲۱] * پلاتیه * بهوسور * بیانونه * بالا کهتری[۲۲] * بهوری پهاڑی * باران * تلاد * جیت پور * جهاین * خلجی پور * دهری * سنهساری[۲۳] * کوٹا * کهندار * کهاتولی[۲۴] * کڈاود[۲۵] * لاکهری[۲۶] * لونڈه * لهاود[۲۷] * مانگروڑ * مومیدانه[۲۸] و غیرهِ ۱۶ محل *

چاتسو وغیره شانزده پرگنه - یک دستور * چاتسو * بروارہ * اونیارا * پاٹن * بنهٹا * سارسوپ * بولی * بیجری[۲۹] * کهرنی[۳۰] * نواهی[۳۱] * جهلاوه * کهنکهره[۳۲] * سوی سوپر * ملارنه * کرور * بوندی[۳۳] *

دیلهواره و غیره هفت پرگنه - یک دستور * دیلهواره * ریواندهنه * نگر[۳۴] * اٹروه * دیلانه[۳۵] * امکهوره[۳۶] * لوهرواره *

پان									صد و هشتاد دام	شش روپیه پاو بالا	شش روپیه پاو بالا	شش روپیه پاو بالا	شش روپیه پاو بالا	سیصد	دویست	دویست	دویست	دویست
سنگهاڑه									صد دام	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد	صد
ارهر														بیست دام	بیست	بیست	بیست	بیست

آل برتي

ربیعي صوبهٔ مالوه *

	سنهٔ الهی ۶ و ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
گندم	پنجاه دام	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	یک مظفری سه پاو تا چهل و سه و نیم	یك مظفري سه پاو تا چهل و سه و نیم	یك مظفري سه پاو تا چهل و سه و نیم	یك مظفری سه پاو تا چهل و سه و نیم	یک مظفری سه پاو تا چهل و سه و نیم
نخود کابلیَ									یک مظفري سه پاو تا چهل وسه و نیم	یك مظفري سه پاو تا چهل وسه و نیم	یك مظفري سه پاو تا چهل وسه و نیم	یك مظفري سه پاو تا چهل وسه و نیم	یك مظفري سه پاو تا چهل و سه و نیم	یک مظفري سه پاو تا چهل وسه و نیم	یك مظفري سه پاو تا چهل وسه و نیم	یك مظفري سه پاو تا چهل وسه و نیم	یك مظفري سه پاو تا چهل وسه و نیم	یك مظفري سه پاو تا چهل وسه و نیم
نخودِ هندیَ	پنجاه دام	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	دو مظفری تا پنجاه	دو مظفري تا پنجاه	یك مظفري سه پاو تا چهل و سه و نیم	یك مظفري سه پاو تا چهل و سه و نیم	یک مظفري سه پاو تا چهل و سه و نیم	یک مظفري سه پاو تا چهل و سه و نیم	یك مظفري سه پاو تا چهل وسه و نیم
جو	هفتاد دام																	

ترکاری	هفتاد و پنج دام	سه مظفری تا هفتاد و پنج
کوکنار	پنجاه دام	
گل‌معصفر		
کتان	پنجاه دام	دو مظفري تا پنجاه
سرشف		
عدس‌وارزن	پنجاه دام	
مشنگ		
خربزهٔ ولایتي		
خربزهٔ هند	ده دام / پنجاه	
شالیٔ کور	شصت دام / پنجاه و چهار / شصت / پنجاه و چهار تا هفتاد / پنجاه و شش	
اجواین	هشتاد دام	سه مظفري تا هفتاد و پنج
یازشملبت وگزر وکیو		دو مظفري تا پنجاه

خریفئ صوبهٔ مالوه *

	سنهٔ الٰهي ۶ و ۷	سنه ۸	سنه ۹	سنه ۱۰	سنه ۱۱	سنه ۱۲	سنه ۱۳	سنه ۱۴	سنه ۱۵	سنه ۱۶	سنه ۱۷	سنه ۱۸	سنه ۱۹	سنه ۲۰	سنه ۲۱	سنه ۲۲	سنه ۲۳	سنه ۲۴
شکر سیاه							صد و پنجاه دام					شش مظفري تا صد و پنجاه				هفت مظفري تا هفتاد و پنج		
شکرساده	صد و پنجاه دام											شش مظفري تا صد و پنجاه				هفت مظفري تا هفتاد و پنج		
شالیٔ مشکین	شصت و دو و نیم دام											دو و نیم مظفری تا شصت و دو و نیم				سه مظفري تا هفتاد و پنج		

شالیِ ساده	پنجاه دام	دو مظفري تا پنجاه	يك مظفري تا چهل و سه ونيم
شالیِ مونجی		دو مظفری تا پنجاه	یک مظفری تا چهل و سه و نیم
پنبه	پنجاه دام	دو مظفری تا پنجاه	دو و نیم مظفري تا شصت و دو و نیم
ترکاري	هفتاد و پنج دام	سه مظفري تا هفتاد و پنج	
کنجد موٹه ماش مشنگ جوار لهدره لوبیا کودرم کوری شماخ گال ارزن مندوه	پنجاه دام	دو مظفری تا پنجاه	يك مظفري تا چهل و سه و نيم
نیل	صد و پنجاه دام	شش مظفری تا صد و پنجاه	
سن و توریا	پنجاه دام	دو مظفری تا پنجاه دام	

زردچوبه کچالو کلت حنا کچرهٔ هندوانه پان سنگهاره ارهر آل برتي

* آئینِ ده ساله *

از سرآغازِ این جاوید دولت هر سال کاردانان کم‌آز و شناسندگانِ جدگزین نرخها بر گرفتے و بوالا درگاه آوردے و ریعِ جنس و ارجِ آن برگرفته دستور قرار دادے و فراوان رنج رفتے * دران هنگام که خواجه عبد المجید آصف‌خان بوزارت سربلندي داشت جمعِ ولایت رقمي بود و آنچه بخاطر میرسید بقلم افزوده‌تر می نمودند * ازان رو که ملک فراخي نداشت و بندگانِ خدمتگذار را زمان زمان پایه افزودے از پاره‌ستاني و غرض‌پرستي بیش و کم شدے • و چون این مهمین خدمت بمظفّرخان و راجه تودرمل باز گردید پانزدهم سالِ الٰهي از قانون‌گویان تقسیماتِ ملک بر گرفتند محصول را بر قیاس و تخمین گذاشته تازه جمعے بروی کار آمد * ده قانون‌گو نامزد شد که از قانون‌گویانِ جُزو نسخهٔ بدست آورده بدفترخانه سپردے * اگرچه از پیش لختے فرود آمد لیکن ازو تا حاصل فراوان راه بود * وچون از نیک‌سگالیِ کشورخدا قلمرو بس فراخ شد هر سال برای ارج شناسي فراوان

رنج بردے و از دیرسامانی گوناگون آشوب برخاستے * گاه کدیور از افزون‌خواهی بفریاد آمدے و زمان اقطاع‌دار نالشِ بقایا نمودے * گیهان‌خدیو بچاره‌گری برنشست و بفروغِ ضمیرگیهان‌پیرای جمعِ ده ساله قرار گرفت • زمانیان بر آسودند و سپاس‌گذاری را روزبازار شد * از آغازِ پانزدهم سالِ الٰهی تا بیست و چهارم محصولِ ده‌ساله فراهم آوردند و ده‌یکِ آن هرساله قرار گرفت لیکن سالِ بیستم تا بیست و چهارم از راهِ تحقیق برگرفتند و پنجِ پیشین را از گذارشِ راستی‌منشان * و هر سال جنسِ کامل اعتبار نمود * سالے که افزون بود برگرفتند چنانچه جدول آنرا برگذارد *

صوبهٔ الٰهاباس مشتمل بر نُه سرکار، پانزده دستور العمل دارد *

۱ سرکار الٰهاباس * پانزده محل و سه دستور العمل *

حویلیِ الٰهاباس وغیره سه محل ، یک دستور * حویلیِ الٰهاباس * کنتت • پرگنهٔ از بابتِ[1] آگره *

جلال‌آباس وغیره[2] چهار محل ، یک دستور *

بهدوئی وغیره هفت محل ، یک دستور * بهدوئی * سکندر پور * سرانو * سنگرور * مَه * کوائی[3] *

هادیاباس[4] *

۲ سرکارِ بنارس * هشت محل ، یک دستور العمل *

افراد * حویلیِ بنارس * بلدهٔ بنارس * پندرها * کسوار • هرهوا * بیالسی *

۳ سرکارِ جونپور * چهل و یک محل ، دو دستور *

حویلیِ جونپور وغیره سی و نه محل ، یک دستور * الدیمو * انگلی * بهتری * بهدانو * تلهنی[5] *

جونپور * حویلیِ جونپور * چاندی‌پور بدهر * چانده * چریاکوت * چکیسر * خرید * خاص‌پور ٹانڈه *

خانپور * دیوگانو * راری[6] * سنجهولی[7] * سکندر پور * سگدی * سرهرپور * شادی آباد * ظفر آباد *

قریات متّو * قریات دوست پور * قریات میندهه * قریات سویته * کوله * گهیسوه * گهوسی * کودیه *

گوپال پور * کراکت * مندیاهو[8] * محمّد آباد * مجهورا * مؤ[9] * نظام آباد * نیگون * نتهو پور *

مونگره وغیره دو محل ، یک دستور * مونگره * گدواره[10] *

۴ سرکارِ چنداده * چهارده محل ، یک دستور *

حویلیِ چنداده * اهیرواره * بهولی[11] * بدهول * ٹانڈه * دهوس * راگهوپور[12] * قریات این روی آب *

---

(۱) همچنین در هر نسخه * و در نامهای پرگنجات این سرکارها بسیار اختلاف واقع است ‖ (۲) نامهای این چهار محل در نسخها ننوشته ‖ (۳) [سر هندی اِلیوٹ] کیوائی ‖ (۴) در احوال صوبهٔ الٰهاباس سوای این هفت محل نام کهاراگدّه ([اِلیوٹ] کهیراگدّه) نوشته ‖ (۵) در اکثر نسخها بلهدّی ‖ (۶) در نسخها داری یا واری ‖ (۷) [اِلیوٹ] سجهولی ‖ (۸) [اِلیوٹ] مریاهو ‖ (۹) در اکثر نسخها موٗو ‖ (۱۰) [ف ا] گروارہ ‖ (۱۱) [اِلیوٹ] بهویلی ‖ (۱۲) همچنین در هر نسخه * و امروز نام این محل رالهوپور است بلام ‖

۲ سرکارِ بدانون[۱۱] * سیزده پرگنه - یک دستور *

اجانون * انوله * بدانون[۱۱] با حویلي * بریلي * برسر[۱۲] * پوند[۱۳] * تلهي[۱۴] * سهسوان * سنداسي[۱۵] مندیهه * سنیا * کانت * کوت سالباهن * گوله *

۳ سرکارِ حصار فیروزه * هژده[۱۶] محل - چهار دستور *

حویلي حصار فیروزه و غیره هفت پرگنه - یك دستور * حویلي با بلدهٔ هانسي * بروالہ * بروا * توشام و اگروهه ۲ محل * فتح آباد *

گوهانه و غیره چهار پرگنه - یك دستور * گوهانه * اهرونی[۱۷] * بهتو * شانزده قریات[۱۸] *

سرسا - یک پرگنه - یک دستور *

مهم[۱۹] و غیره - شش پرگنه - یك دستور * مهم[۱۹] * رهتك[۲۰] ؟ * جیند * کهانده[۲۱] * توهانه[۲۲] * اتهکیره *

۴ سرکارِ ریواري * یازده محل - چهار دستور *

ریواري و غیره - هشت پرگنه - یك دستور * ریواري * باول[۲۳] * کوت قاسم علي * پاتودهي * بهوهره[۲۴] * گهلوت * رتائي جتائي * نیمرانه *

تاورو - یك پرگنه - یک دستور *

سُهنه - یک پرگنه - یک دستور *

کوهانه - یك پرگنه - یک دستور *

۵ سرکارِ سهارنپور * سی و شش محل - چهار دستور *

دیوبند و غیره- بیست و (؟) شش محل- یك دستور * دیوبند* سهارنپور * بهت کهنجاور[۲۵] * منگلور * نانوته* رام پور * سروت * پورچهپار[۲۶] * جوراسي[۲۷] * سیکري بهوکرهري[۲۸] * سرساوه *

چرتهاول * رکي[۲۹] * بگهرا * تهانه بهیون[۳۰] * مظفرآباد * راي پور تاتار * انبیٹه[۳۱]* نکور و تغلق پور ۲ محل * بهوگپور* بهنه[۳۲] * تهانه بهیم* سنبلرا[۳۳] * کهودي[۳۴] و گنگوه ۲ محل * لکهنوتي[۳۵] *

کیرانه و غیره - دو پرگنه - یک دستور * کیرانه * بیدولي *

سردهنه و غیره - هفت پرگنه - یک دستور * سردهنه * بهونه[۳۶] * سورن بلري * بدهانه * جولي * کهاتولي و بگهرا[۳۷] ۲ محل *

اندري - یک محل - یك دستور *

۶ سرکارِ سهرند[۳۸] * سی و دو محل - چهار دستور *

حویلیٔ سهرند[۳۸] و غیره - سیزده پرگنه * حویلیٔ سهرند * روپر * پایل * بنور[۳۹] * جهت * دهرته * دوراله * دیوارنه[۴۰] * کهرام * مسیندکن[۴۱] * قریات راي سمو * انبالہ و کیتهل[۴۲] *

تهانیسر و غیرہ - هشت پرگنه * تهانیسر * ساڈهوره * شاه‌آباد * خضرآباد * مصطفی آباد * بهودر * سلطان پور * پوندري *

تهاره و غیرہ - دو پرگنه * تهاره * لودهیانه *

سمانه و غیرہ - نُه پرگنه * سمانه * سنّام * منصور پور * مال نیر * هاپري * پوندري (۴۳) * فتحپور و بهتنده (۴۴) * ماچهي‌واره *

۸ سرکارِ سنبل (۴۵) * چهل و هفت محل - سه دستور *

بلدۂ سنبل (۴۵) و غیرہ - بیست و سه پرگنه * بلدۂ سنبل * حویلي سنبل * سرسي * نرولي * منجهوله (۴۶) * جدّوار * گنور * نیودهنه * دیوره * دبهارسي * دهکه (۴۷) * رجب پور *

امروهه * اوجهاري * کچه (۴۸) * اعظم پور * اسلیم‌پور درگو * اسلام پور (۴۹) بهرو * افغان پور * چوپاله (۵۰) * کندرکي (۵۱) * بچهرانون * گندور *

چاندپور و غیرہ - سیزده پرگنه * چاندپور * شیر کوت * بیجنور * منداور * کیرت پور * جلال آباد * سهنس پور * نهتور * ندیده (۵۲) [نگهینه ؟] * اکبرآباد * اسلیم آباد (۵۳) *

سیوهارا و جهالو ۲ محل *

لکهنور و غیرہ - یازده پرگنه * لکهنور * شاهي * کابر و کهانکري ۲ محل * هتمنه * راجپور * دودیله * لیسوه * سرساوه * بسارا * پروهي (۵۴) [بروئي ؟] *

۸ سرکارِ کماون (۵۵) *

---

(۱) یعنی بلدۂ دهلي مع چهل و هفت پرگنه ‖ (۲) [ض] جهارسه ‖ (۳) همچنین در هر نسخه * در احوال صوبۂ دهلي و در [اِلیوٹ] اسلام آباد پاکل نوشته ‖ (۴) [در احوال صوبۂ دهلي] جلال‌پور بروت ‖ (۵) در چندنسخه چهرولي بغیر باي فارسي ‖ (۶) [اِلیوٹ] تانده پهوگانه ‖ (۷) [ہ] کادهله بغیر نون غنه ‖ (۸) همچنین در [ہ] * [ض] کیکر کهیرہ * [اِلیوٹ] گنگیرو فقط ‖ (۹) همچنین در [ہ] * [ض] هتناو * [اِلیوٹ] هستناپور ‖ (۱۰) [اِلیوٹ] دوبلدهن بیري ‖ (۱۱) درچند نسخه بداؤن بغیر نون غنه ‖ (۱۲) [اِلیوٹ] برسیر ‖ (۱۳) همچنین در هر نسخه * [اِلیوٹ] پونر ‖ (۱۴) همچنین درهرنسخه * [اِلیوٹ] بلئي - ودرغلطنامه بلهتّي ‖ (۱۵) [ہ] سناس * [ض] سناسي * [اِلیوٹ] ستاسي بتای فوقاني ‖ (۱۶) در احوال سرکار حصار فیروزہ بیست و هفت محل موجودست ‖ (۱۷) همچنین در [اِلیوٹ] * درنسخها اهروي یا اهروئی بغیر نون ‖ (۱۸) [اِلیوٹ] دهات ‖ (۱۹) [اِلیوٹ] مهیم ‖ (۲۰) همچنین در هر نسخه * پرگنۂ رهتك [اِلیوٹ - روهتک] در سرکار دار الملک دهلي گذشت * ودر احوال سرکار فیروزہ نیست ‖ (۲۱) [اِلیوٹ] کهاندہ ‖ (۲۲) [ہ] توهانه ‖ (۲۳) همچنین در اِلیوٹ و در نقشها * درنسخها پادل یا پادل نوشته ‖ (۲۴) [اِلیوٹ] بهورہ ‖ (۲۵) [ہ] کهجناور ‖ (۲۶) [اِلیوٹ] پورچپار ‖ (۲۷) در نسخها چوراسي بجیم فارسي ‖ (۲۸) [اِلیوٹ] بهوکرهیري ‖ (۲۹) [اِلیوٹ] رورکی بواو * [د] رڑکی ‖ (۳۰) در احوال صوبۂ دهلي و در [اِلیوٹ] نیست * [ض] تهانه بهون * و در [اِلیوٹ] نوشته که تهانه بهیم عرف بهون

و معنئ بهون بتخانه است‖ (۳۱) [اِليوٹ] امبهته ‖ (۳۲) همچنين در هر نسخه و نيز در احوال صوبهٔ دهلي* [اِليوٹ] بنت بفتح با و نون وسكون تاي فوقاني‖ (۳۳) [اِليوٹ] سنبل‌هيرا ‖ (۳۴) [اِليوٹ] كهودي ‖ (۳۵)در[ﻫ] نيست * در احوال صوبهٔ دهلي ملهي‌پور نيز موجود است ‖ (۳۶) همچنين در هر نسخه * [اِليوٹ] بهومه بميم ‖ (۳۷) اين نام در دستور ديوبند گذشت * [ض] نكور - و اين نيز در دستور ديوبند گذشت ‖ (۳۸) در چند نسخه سرهند بتقديم راى مهمله ‖ (۳۹) [ض] بهونپور - و در احوال صوبهٔ دهلي بتور ‖ (۴۰) [غ‌گ] ديورانه ‖ (۴۱) همچنين در [ﻫ] * [ﻫ در احوال صوبهٔ دهلي] مسنكن * [ض] مسكين - و در[احوال صوبهٔ دهلي] منكن * [گ] مسنكر ‖ (۴۲) در[ﻫ] موجود نيست ‖ (۴۳) همچنين در هر نسخه * واين نام در دستور تهانيسر گذشت ‖ (۴۴) در احوال صوبهٔ دهلي نام قصبهٔ جرک نيز نوشته ‖ (۴۵) در چند نسخه سنبهل بهاى خفي ‖ (۴۶) [اِليوٹ] بغير نون خفي ‖ (۴۷) [اِليوٹ] دهاكه ‖ (۴۸) [اِليوٹ]كچهه ‖ (۴۹) [ﻫ] اسليم پور - صيغهٔ اضافه ‖ (۵۰) [اِليوٹ] چوپله بغير الف ‖ (۵۱) [اِليوٹ] كندركهى بهاى خفي ‖ (۵۲) همچنين در هر نسخه و در [گ] * [اِليوٹ و نقشها] نگهينه ‖ (۵۳) [اِليوٹ] اسلام‌آباد ‖ (۵۴) همچنين در هر نسخه و در [گ] * [اِليوٹ] بروئي بداى تازي ‖ (۵۵) نامهاى پرگنجات اين سركار در نسخها موجود نيست ‖

ربيعئ صوبهٔ دهلي *

	حويلئ قديم	پاني‌پت وغيره	ميرته وغيره	برن وغيره	جاجهر وغيره	پلول	رهتك	سركار بدانون	حويلئ حصار	گوهانه وغيره	سرسا	مهم	ريواری	تاورو
گندم	۶۳ د	۵۸ د ۴ ج	۵۸ د ۴ ج	۵۸ د ۴ ج	۶۱ د ۱۲ ج	۶۴ د ۲۱ ج	۵۸ د ۴ ج	۵۰ د ۸ ج	۶۲ د ۱۵ ج	۵۷ د ۴ ج	۵۸ د ۴ ج	۵۸ د ۴ ج	۶۳ د ۱۰ ج	۶۴ د ۱۶ ج
نخودِ كابلی	.....	.....	.....	.....	.....	.....	.....	.....	۶۷ د ۲ ج	.....	.....	.....	.....	.....
نخودِ هندی	۳۶ د ۳ ج	۳۶ د ۲۳ ج	۴۰ د ۶ ج	۳۲ د ۱۱ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۲۹ د ۱۶ ج	۳۰ د ۵ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۹ د ۱۶ ج	۳۰ د ۵ ج	۷ د ۱۹ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۱ د ۲۰ ج
جو	۴۲ د ۱۲ ج	۴۰ د ۶ ج	۳۸ د	۳۸ د	۴۱ د ۹ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۳۴ د ۱۷ ج	۴۵ د ۲۰ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۴۲ د ۱۲ ½ ج	۴۲ د ۱۲ ½ ج	۲۴ د ۱۱ ج	۲۲ د ۱۲ ج
عدس	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۵ د ۱۱ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۶ د ۱ ج	۲۴ د ۱۱ ج	۱۵ د ۲۳ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۴ د ۱۶ ج	۲۴ د ۱۱ ج	۲۴ د ۱۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج
گلِ معصفر	۷۱ د ۱۴ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۳ د ۲۱ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۲ د ۱۴ ج	۶۳ د ۲۰ ج	۷۰ د ۱۱ ج	۶۷ د ۲ ج	۶۷ د	۶۷ د ۲ ج	۶۰ د ۲۰ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۱ د ۱۴ ج
كوكنار	۲۳ د ۱	۲۵ د ۳ ج	۴۵ د ۹ ج	۴۵ د ۲۰ ج	۲۳ د ۱۱ ج	۲۷ د ۱۱ ج	۱۹ د ۱۶ ج	۲۸ د ۱	۱۹ د ۱۶ ج	۱۹ د ۱۶ ج	۱۹ د ۱۶ ج	۲۷ د ۱۶ ج	۲۷ د ۱۱ ج	۲۷ د ۱۱ ج
ترکاری	۶۷ د ۲ ج	۵۵ د ۲۳ ج	۶۴ د ۲۱ ج	۶۴ د ۲۱ ج	۶۰ د ۹ ج	۵۹ د ۷ ج	۴۷ د	۵۷ د ۱ ج	۶۰ د ۲ ج	۵۵ د ۲۳ ج	۵۱ د ۱۲ ج	۵۷ د	۶۰ د ۹ ج	۵۰ د ۷ ج

کتان	۳۱ د ۲۰ ج	۳۱ د ۷ ج	۲۹ د ۲۰ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۲ د ۱۱ ج	۳۶ د ۲۱ ج	۲۴ د	۲۵ د ۱۳ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۳ د ۲۱ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۴ د ۱۷ ج
سرشف	۲۹ د ۲ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۱ د ۲۰ ج	۳۱ د ۲۰ ج	۳۵ د ۵ ج	۳۱ د ۲۰ ج	۳۰ د ۲۰ ج	۲۶ د ۷ ج	۳۱ د ۲۰ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۰ د ۵ ج	۳۱ د ۲۰ ج	۳۱ د ۲۰ ج
ارزن	۲۲ د ۹ ج	۲۰ د ۳ ج	۱۹ د	۲۰ د ۳ ج	۱۹ د	۲۲ د ۲ ج	۲۰ د ۳ ج	۱۷ د ۹ ج	۲۰ د ۳ ج	۱۷ د ۲۰ ج	۲۰ د ۳ ج	۲۰ د ۵ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۲ د ۹ ج
مشنگ	۲۹ د ۲ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۴ د ۱۶ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۱ د ۲۰ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۰۰۰۰۰۰	۲۹ د ۹ ج	۲۹ د ۹ ج	۲۹ د ۹ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۹ د ۲ ج
گزر	۲۱ د ۲۳ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۴ د ۱۱ ج	۵۳ د ۱۷ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۳۳ د ۵ ج	۳۹ د ۲ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۵ د ۱۸ ج
پیاز	۸۱ د ۱۶ ج	۷۸ د ۷ ج	۸۱ د ۱۶ ج	۷۷ د ۷ ج	۸۱ د ۱۶ ج	۸۱ د ۱۶ ج	۸۰ د	۸۰ د ۸ ج	۸۵ د	۸۵ د	۸۵ د	۸۱ د ۱۶ ج	۸۱ د ۱۶ ج	۸۱ د ۱۶ ج
شملیت	۰۰۰۰۰۰۰	۵۶۲ د ۱۵ ج	۴۹ د ۵ ج	۰۰۰ د ۰۰۰	۰۰۰۰۰۰	۰۰۰۰۰۰	۰۰۰۰۰۰	۰۰۰۰۰۰	۳۵ د	۳۸ د	۰۰۰۰۰۰	۰۰۰۰۰۰	۸۱ د ۱۶ ج	۸۱ د ۱۶ ج
خربزهٔ ولایتي	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۰۰ د ۱۱ ج	۱۴۵ د ۹ ج	۱۰۰ د ۱۶ ج	۱۰۰ د ۱۶ ج	۹۸ د ۱۰ ج	۹۶ د ۴ ج	۱۱۳ د ۱۲ ج	۹۸ د ۱۰ ج	۹۶ د ۴ ج	۹۸ د ۲ ج	۹۶ د ۴ ج	۱۰۰ د ۱۶ ج	۱۰۰ د ۱۶ ج
خربزهٔ هندی	۱۱ د ۱۶ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۷ د ۱۶ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۷ د ۲۴ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۱ د ۱۶ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۴ ج	۱۱ د ۱۶ ج	۱۴ د ۱۴ ج
شالیٔ کور	۵۵۳ د ۱۷ ج	۵۵۳ د ۱۷ ج	۵۵۳ د ۱۷ ج	۶۰ د ۹ ج	۵۵۵ د ۲۳ ج	۵۰ د ۱۷ ج	۴۶ د ۲۴ ج	۳۸ د	۴۶ د ۲۴ ج	۴۵ د ۲۱ ج	۴۶ د ۲۴ ج	۴۶ د ۲۴ ج	۲۱ د ۱۱ ج	۵۳ د ۱۷ ج
اجوین	۵۸۴ د ۲۴ ج	۵۸۹ د ۱۲ ج	۵۸۴ د ۲۴ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۶ د ۲ ج	۸۱ د ۱۶ ج	۸۵ د	۸۵ د	۸۵ د	۸۵ د	۸۵ د	۸۵ د	۰۰۰۰۰۰۰۰	۸۱ د ۱۶ ج

زیره — سیاه دانه

خریفیٔ صوبهٔ دهلي *

نیشکرِ پونده	۲۱۰ د ۵ ج	۲۰۴ د ۱۷ ج	۲۱۶ د ۲۲ ج	۲۱۹ د ۳ ج	۵۲۵۰ ج ۱۸	۲۱۸ د ۵ ج	۲۱۷ د	۲۱۶ د ۹ ج	۲۱۴ د ۲۰ ج	۲۱۴ د ۲۰ ج	۲۱۴ د ۲۰ ج	۵۲۱۷	۵۲۲۰ د ۱۱ ج	۵۲۲۳ د ۱۱ ج
نیشکرِ ساده	۱۲۷ د ۱۱ ج	۱۲۳ د	۱۲۳ د	۱۳۴ د ۴ ج	۱۲۵ د ۶ ج	۱۳۸ د ۱۱ ج	۱۲۷ د ۱۹ ج	۱۲۵ د ۶ ج	۲۵ د ۶ ج	۱۲۸ د ۱۲ ج	۱۲۷ د ۲۴ ج	۱۲۷ د ۴ ج	۱۳۷ د ۱۱ ج	۱۲۵ د ۶ ج
شالیٔ مشکین	۷۸ د ۷ ج	۶۷ د	۶۳ د ۱۸ ج	۶۷ د ۲ ج	۷۳ د ۸ ج	۷۶ د ۱ ج	۶۲ د ۱۱ ج	۶۴ د ۲۱ ج	۶۲ د ۱۵ ج	۶۳ د ۱۸ ج	۶۴ د ۲۱ ج	۷۶ د ۱ ج	۷۶ د ۱ ج	۷۷ د ۷ ج
شالیٔ ساده	۵۵ د ۷ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۴۸ د ۲ ج	۴۶ د ۲۰ ج	۵۳ د ۱۷ ج	۵۸ د ۱۴ ج	۴۹ د ۵ ج	۳۸ د ۱۵ ج	۵۱ د ۱۴ ج	۰۰۰۰۰۰	۴۵ د ۲۱ ج	۴۸ د ۲۰ ج	۶۳ د ۱۸ ج	۶۳ د ۱۸ ج
ماش	۳۵ د ۲۰ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۴ د ۱۷ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۶ د ۲۳ ج	۳۸ د	۳۱ د ۲۰ ج	۳۸ د	۳۵ د ۲۰ ج	۳۸ د	۳۸ د	۳۵ د ۲۰ ج	۳۵ د ۲۰ ج
پنبه	۸۹ د ۱۱ ج	۵۹۱ ۱۷ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۹۳ د ۲۳ ج	۸۹ د ۱۴ ج	۹۵ د ۱ ج	۸۹ د ۲۱ ج	۹۶ د ۴ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۹ د ۱۲ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۹ د ۱۱ ج
موته	۲۳ د ۱۲ ج	۵۲۶ د ۲۱ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۳ د ۱۳ ج	۲۴ د ۱۱ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۵۲۳ د ۳ ج	۲۴ د ۱۱ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۲ د	۲۲ د ۹ ج

گال	۱۶ د ۱۵ ج	۱۵ ۹ ج	۱۶ د ۱۹ ج	۱۴ د ۱۴ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۱ د ۱۶ ج	۱۶ د ۱۲ ج	۱۵ د ۳ ج	۱۶ د ۱۹ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۶ د ۱۲ ج	۱۶ د ۱۲ ج	۱۶ د ۱۲ ج
ارزن	۲۰ د ۳ ج	۲۰ د ۳ ج	۲۹ د ۹ ج	۲۱ د ۶ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۱۹ د ۴ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۳ د ۱۲ ج
نیل	۱۶۱ د	۱۶۱ د	۱۶۱ د	۱۶۱ د	۱۶۱ د	۱۶۱ د	۱۶۰ د ۱۲ ½ ج	۱۶۱ د ۱۴ ج	۱۶۵ د ۱۲ ج	۱۶۵ د ۱۲ ½ ج	۱۶۵ د ۱۲ ½ ج	۱۵۶ د	۱۵۶ د ۳ ج	۱۶۱ د
حنا	۷۷ د ۴ ج	۷۶ د ۱ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۲ د ۱۸ ج	۷۸ د ۳ ج	۷۸ د ۷ ج	۷۶ د	۴۲ د ۱۴ ج	۷۶ د	۷۶ د	۷۶ د	۷۶ د	۷۶ د	۷۷ د ۷ ج
سن	۸۴ د ۲۴ ج	۸۹ د ۱۸ ج	۸۳ د ۲۱ ج	۸۷ د ۵ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۱ د	۸۰ د ۱۸ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۰ د ۱۸ ج	۸۰ د ۱۸ ج	۸۷ د ۵ ج	۸۲ د ۱۸ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۸ د ۸ ج
ترکاري	۷۰ د ۱۷ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۸ د ۷ ج	۷۸ د ۷ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۱ د ۷ ج	۷۳ د ۲۰ ج	۷۳ د ۲۰ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۳ د ۲۰ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۲ د ۱۷ ج
کچڑه	۱۱ د	۱۱ د	۱۲ د ۷ ج	۱۲ د ۲۰ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۲ د ۲۰ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۲ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج
پان	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۰۰ د ۱۵ ج	۲۲۰ د ۱۱ ج	۲۲۰ د ۱۱ ج	۲۲۰ د ۱۱ ج	۲۲۰ د ۱۱ ج	۲۲۰ د ۱۱ ج	۲۲۰ د ۱۱ ج	۲۲۰ د ۱۱ ج	۲۲۰ د ۱۱ ج	۲۲۰ د ۱۱ ج	۲۲۰ د ۱۱ ج	۲۲۰ د ۱۱ ج	۲۲۰ د ۱۱ ج
سنگهاڑه	۱۱۱ د ۱۵ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ ۴ ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج
لوبیا	۳۱ د	.....	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۱ د ۲۰ ج	۲۷ د ۱۰ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۴ د ۱۷ ج	۳۸ د	۳۸ د	۳۵ د ۲۰ ج	۳۰ د ۵ ج
جواري	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۲۶ د ۲۰ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۴ د ۱۷ ج	۳۸ د	۳۸ د	۳۸ د	۳۵ د	۳۵ د ۲۰ ج	۳۵ د ۲۰ ج
کوري	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۲ د ۲۰ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۱ د ۵ ج	.....	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۵ ج	.....	۱۱ د ۲۰ ج	.....	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج
تربزۀ ولایتي	۵۰۰ د؟	۵۰۰ د؟	۱۲ د ۲۰ ج	۱۲ د ۲۰ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۲ د ۲۰ ج	۱۳ د ۲۰ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج	.....	۱۳ د ۱۱ ج
لهڈره	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۴ د ۱۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۸ د	۲۷ د ۲۴ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۹ د ۲ ج	.....	۲۱ د ۲۱ ج
کودرم	۳۲ د ۱۱ ج	۳۳ د ۴ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۲ د ۵ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۲۳ د ۸ ج	.....	۳۴ د ۱۷ ج
منڈوه	۲۹ د ۲ ج	۳۱ د ۲۰ ج	۲۳ د ۲ ج	۲۷ د ۱۴ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۲۷ د ۱۰ ج	۲۸ د	۲۵ د ۱۸ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۲۸ د	۲۵ د ۱۸ ج	۲۹ د ۹ ج
کنجد	۴۲ د ۱۲ ج	۴۰ د	۴۴ د ۱۸ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۵۲ د ۱۲ ج	۴۹ د ۵ ج	۴۶ د ۲۴ ج	۳۹ د ۳ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۴۵ د ۲۱ ج	۴۶ د ۲۴ ج	۴۶ د ۲۴ ج	.....	۴۴ د ۱۸ ج
شماخ	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۱۹ ج	۱۲ د ۲۰ ج	۱۱ د ۱۹ ج	۱۱ د ۱۹ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۴ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج
مونگ	۳۸ د	۴۲ د	۴۳ د ۱۱ ج	۳۸ د ۶ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۴۰ د ۶ ج	۳۶ د ۲۳ ج	۳۶ د ۲۲ ج	۳۶ د ۲۲ ج	۳۵ د ۲ ج	۳۶ د ۲۳ ج	۳۶ د ۲۳ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۶ د ۲۳ ج

شالئ مونجی آل توریا زردك ارهر زردچوبه کلت

* این جدول موافق [ض] است * در دیگر نسخها بسیار اختلاف واقع است ||

تتمّهٔ ربیعیٔ صوبهٔ دهلي *

	سُهنه	کوهانه	دیوبند وغیره	سردهنه وغیره	کیرانه وغیره	اندري	حویلیٔ سهرند	تهانیسر وغیره	تهاره وغیره	سمانه وغیره	حویلیٔ سنبهل	چاندپور وغیره	لکهنور وغیره
گندم	۳۴ د ۲۱ ج	۶۷ د ۲ ج	۵۵ د ۲۳ ج	۵۸ د ۴ ج	۵۸ د	۵۱ د ۱۱ ج	۵۱ د ۱۱ ج	۵۹ د د ج	۵۱ د ۱۱ ج	۵۱ د ۱۱ ج	۵۵ د ۲۱ ج	۵۴ د ۲۰ ج	۵۰ د ۸ ج
نخودِ کابلي	.....	.....	....	.....	.....	.....	.....	.....	.....	.....	۵۹ د ۲۲½ ج	.....	.....
نخودِ هندي	۳۵ د	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۴ د ۱۷ ج	۳۵ د ۸ ج	۳۶ د ۲۳ ج	۳۵ د	۳۱ د ۲۲ ج	۳۳ د ۳ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۵ د ۲۰ ج
جو	۴۲ د ۱۲ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۳۵ د ۸ ج	۳۸ د	۴۰ د ۶ ج	۳۶ د ۲۳ ج	۳۵ د	۳۱ د ۲۲ ج	۳۹ د ۳ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۵ د ۲۰ ج
عدس	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۵ د ۱۱ ج	۲۹ د ۹ ج	۲۳ د ۱۵ ج	۲۶ د ۱ ج	۲۴ د ۱۱ ج	۱۱ د ۲۳ ج	۲۲ د ۹ ج	۱۵ د ۲۳ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج
گلِ معصفر	۷۲ د ۱۷ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۶ د	۷۶ د	۷۶ د	۷۶ د	۷۶ د	۷۱ د ۱۴ ج	۶۹ د ۲۰ ج	۷۰ د ۱۱ ج
کوکنار	.....	۱۲۳ د	۱۵۰ د ۷ ج	۱۴۵ د ۹ ج	۱۲۵ د ۳ ج	۱۲۶ د ۹ ج	۲۶ د ۹ ج	۱۲۶ د ۹ ج	۱۲۶ د ۹ ج	۱۲۶ د ۹ ج	۱۲۷ د ۱۱ ج	۱۲۷ د ۱ ج	۱۲۰ د
ترکاري	.....	۶۰ د ۹ ج	۶۴ د ۲۱ ج	۶۴ د ۲۱ ج	۵۵ د ۲۱ ج	۵۸ د ۷ ج	۵۹ د ۷ ج	۵۹ د ۷ ج	۵۸ د ۵ ج	۵۷ د	۵۷ د ½ ج	۵۷ د ۱ ج	۵۸ د ۱ ج
کتان	۳۲ د ۱۱ ج	۳۰ د ۱۴ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۲۹ د ۹ ج	۳۱ د ۸ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۴ د ۱۱ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۶ ج
سرشف	.....	۳۳ د ۱۴ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۱ د ۲۰ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۲۶ د	۲۶ د ۲۱ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۲۶ د ۷ ج
ارزن	.....	۲۱ د ۶ ج	۲۰ د ۹ ج	۱۹ د	۲۰ د ۹ ج	۱۷ د ۲۲ ج	۱۷ د ۲۲ ج	۱۷ د ۲۲ ج	۱۷ د ۲۲ ج	۱۷ د ۲۲ ج	۱۷ د ۲۲ ج	۱۷ د ۹ ج	۱۷ د ۹ ج
مشنگ	۳۱ د ۲۰ ج	۳۱ د ۲۰ ج	۳۲ د ۱۱ ج	۳۰ د ۵ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۰ د ۹ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۲ د ۳ ج	۲۲ د ۲۰ ج	۲۵ د	۳۰ د ۵½ ج	۳۰ د ۵ ج	.....
گزر	.....	۲۹ د ۲ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۴ د ۱۶ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۲ د ۷ ج	۲۶ د ۱ ج	۲۶ د ۱ ج	۲۶ د ۱ ج	۲۶ د ۱ ج	۲۶ د ۱ ج
پیاز	.....	.....	۸۲ د ۱۹ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۱ د ۱۶ ج	۸۷ د ۷ ج	۸۲ د ۱۸ ج	۸۲ د ۱۸ ج	۸۲ د ۱۸ ج	۸۳ د ۲۱ ج	.....	۸۲ د ۱۸ ج	۸۲ د ۱۸ ج
شملیت	.....	۵۵ د ۲۳ ج	.....	۴۹ د	۶۰ د ۱۷ ج	۵۱ د ۱۱ ج	.....	۴۰ د ۶ ج	۵۱ د ۱۱ ج	۴۱ د ۲ ج	۶۷ د ۱۰ ج	۶۲ د ۱۱ ج	.....
خربزهٔ ولایتي	.....	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۴۵ د	۱۴۵ د ۹ ج	۱۰۰ د ۱۶ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۱۲ د ۲۳ ج	۱۱۳ د ۱۲ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۴ د ۱ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۳ د ۱۲ ج
خربزهٔ هندي	۱۱ د ۱۶ ج	۱۱ د ۱۶ ج	۱۹ د	۱۷ د ۲۲ ج	۱۱ د ۱۶ ج	۱۴ د ۹ ج	۱۴ د ۱۴ ج	۱۴ د ۱۴ ج	۱۴ د ۱۴ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۱ د ۲۰ ج	۱۱ د ۱۶ ج
شالیِ کور	.....	۵۱ د ۱۱ ج	۶۰ د ۹ ج	۵۳ د ۱۷ ج	۵۳ د ۱۷ ج	۴۱ د ۹ ج	۴۱ د ۹ ج	۴۹ د ۱۷ ج	۴۱ د ۹ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۴۲ د ۱۲ ج	.....	۳۸ د

تتمّهٔ خریفیٔ صوبهٔ دهلي *

اجواین	۰۰۰۰۰۰۰	۸۴ د ۲۴ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۵ د	۸۴ د ۲۴ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۵ د	۸۴ د ۲۴ ج	۴۲ د ۱۲ ج؟	۲۴ د ۲۴ ج؟
زیره	سیاه دانه													
نیشکر پونڈه	۲۱۸ د	۰۰۰۰۰۰۰۰	۲۱۶ د ۲۰ ج	۲۱۶ د ۲۰ ج	۲۱۴ د ۱ ج	۲۴۰ د ۱۲ ج	۲۴۰ د ۱۲ ج	۲۴۰ د ۱۲ ج	۲۴۰ د ۱۲ ج	۲۴۰ د ۱۲ ج	۲۳۰ د ۱۲ ج	۲۲۰ د ۶ ج	۲۲۰ د	۲۱۶ د
نیشکر سادہ	۱۳۴ د ۱۶ ج	۱۳۴ د ۱۶ ج	۱۲۳ د	۱۲۳ د	۱۲۳ د	۱۱۸ د ۱۳ ج	۱۲۱ د ۲۲ ج	۱۲۰ د ۱۹ ج	۱۱۸ د ۱۳ ج	۱۲۹ د ۱۷ ج	۱۱۸ د ۱۲ ج	۱۳۰ د ۲۰ ج	۱۲۰ د ۲۹ ج	
شالغ سادہ	۵۸ د ۴ ج	۳۳ د ۱۸ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۴۸ د ۹ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۴۹ د ۱۵ ج	۴۱ د ۹ ج	۴۲ د ۱۲ ج	
ماش	۳۶ د ۲۳ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۲ د ۱۱ ج	۳۴ د ۱۷ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۲ د ۱۵ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د	۳۲ د ۱۲ ج	۳۴ د ۱۶ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۵ د ۱۹ ج	۳۱ د ۲۰ ج	
پنبه	۹۵ د ۱ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۹۱ د ۱۷ ج	۱۰۷ د ۸ ج	۱۰۷ د ۸ ج	۱۵۰ د ۲ ج	۵۷ د ۲۰ ج	۱۰۲ د ۲۱½ ج	۱۰۵ د ۲ ج	۹۷ د ۱۰ ج	۹۶ د ۱۴ ج	
موٹه	۲۴ د ۱۵ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۰ د ۹ ج	۲۲ د	۲۶ د ۲۱ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۱ د ۶ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۱ د ۶ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۲ د ۳ ج	
گال	۱۵ د ۱۶ ج	۱۶ د ۱۹ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۶ د ۱۶ ج	۱۶ د ۹ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۴ د ۱۴ ج	۱۴ د ۱۴ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۴ د ۱۴ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۵ د ۳ ج	
ارزن	۲۳ د ۱۲ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۰ د ۹ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۳ د ۳ ج	۲۳ د ۳ ج	۲۳ د ۳ ج	۲۳ د ۳ ج	۲۳ د ۳ ج	۲۱ د ۶ ج	۲۱ د ۳ ج	۲۲ د ۹ ج	۱۹ د ۱۴ ج	
نیل	۱۶۳ د ۶ ج	۱۶۱ د	۱۵۷ د ۱۳ ج	۱۶۱ د	۱۶۱ د	۱۶۱ د	۱۶۱ د	۱۶۱ د	۱۶۱ د	۱۶۳ د ۶ ج	۱۶۱ د	۱۵۶ د ۱۳ ج	۱۶۱ د ۱۴ ج	
حنا	۷۸ د ۲۰ ج	۸۸ د ۷ ج	۷۷ د ۴ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۸۶ د ۱ ج	۶۹ د ۲۰ ج	۷۰ د ۱۱ ج	۷۰ د ۱۱ ج	۷۰ د ۱۱ ج	۷۳ د ۲۰½ ج	۷۰ د ۱۱ ج	۷۲ د ۱۷ ج	۷۲ د ۱۷ ج	
سن	۰۰۰۰۰۰۰	۸۹ د ۱۱ ج	۸۲ د ۱۸ ج	۸۳ د ۲۱ ج	۸۲ د ۱۸ ج	۸۲ د ۱۲ ج	۸۲ د ۱۲ ج	۸۲ د ۱۲ ج	۸۲ د ۱۲ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۲ د ۱۲ ج	۸۹ د ۱۱ ج	۸۹ د ۱۱ ج	
ترکاري	۷۷ د ۷ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۸ د ۷ ج	۷۰ د ۱۴ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۰ د ۱۱ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۸ د ۶ ج	۷۱ د ۱۴ ج	۷۸ د ۷ ج	۷۳ د ۲۰ ج	
کچره	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۱۹ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۱۹ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۱۹ ج	۱۱ د ۱۴½ ج	۱۲ د ۲۰ ج	
پاپن	۲۲۳ د ۱۱ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۴۵ د ۲۴ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۲۲۳ د ۱۵ ج	۰۰۰۰۰۰۰۰	
سنهاره	۰۰۰۰۰۰۰	۰۰۰۰۰۰۰۰	۰۰۰۰۰۰۰۰	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	۱۱۱ د ۲۰ ج	
لوبیا	۳۳ د ۱۴ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۳۰ د ۵ ج	۲۵ د ۲۱ ج	۰۰۰۰۰۰۰۰	۰۰۰۰۰۰۰۰	۰۰۰۰۰۰۰۰	۰۰۰۰۰۰۰۰	۰۰۰۰۰۰۰۰	۲۶ د ۲۳ ج	۰۰۰۰۰۰۰۰	۲۶ د ۲۱ ج	۲۷ د ۱۰ ج	

جواری	۳۶ د ۲۳ ج	۵۳۵ ۲۰ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۴ د ۱۷ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۶ د ۲۲ ج	۳۶ د ۲۳ ج
کوری	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۰ د ۳ ج	۱۲ د ۲۳ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۲۲ ج	۱۲ د ۲۲ ج	۱۳ د ۲۰ ج	۱۲ د ۲۲ ج	۱۲ د ۸ ج	.....
تربزهٔ ولایتی	۱۳ د ۱۱ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۲۰ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۱۹ ج	۱۱ د ۱۹ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۱۴½ ج
لهدره	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۵ د ۴ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج
کودرم	۳۳ د ۱۴ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۸ د ۲۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۲۶ د ۷ ج	۲۹ د ۹ ج	۲۶ د ۷ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۲۶ د ۷ ج	۲۷ د ۲۳ ج	۲۶ د ۲۰ ج
مندوه	۲۷ د ۱۰ ج	۲۷ د ۲۴ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۳۰ د ۲۰ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۹ د ۹ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۵ د ۱۸ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۶ د ۶½ ج	۲۷ د ۲۴ ج
کنجد	۴۹ د ۵ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۳۴ د ۱۷ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۴۱ د ۹ ج	۴۱ د ۳ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۴۸ د ۲ ج
شماخ	۱۲ د ۸ ج	۱۳ د ۱۱ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۲ د ۲۰ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۵ ج	۱۱ د ۱۸ ج	۱۱ د ۵ ج
مونگ	۴۰ د ۶ ج	۳۸ د	۳۸ د	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۳ د ۱۵ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۳۶ د ۲۲ ج
زرد چوبه	.....	.....	۲۷ د ۲۴ ج	.....	.....	.....	.....	.....	.....	۱۱۱ د ۲۰ ج	.....	.....

شالیٔ مونجی	آل	توریا	زردك	ارهر	کلت

این جداول موافق [غ] است ॥

صوبهٔ لاهور * هشت سواد *

۱ سوادِ لاهور وغیره * بیست محل - یك[۱] دستور *

سوادِ لاهور وغیره چهار محل * سوادِ شهر از دوابه باري * برهیاست[۲] ؟ * اراضیِ پنج‌بري[۳] شاه‌پور * اراضیِ کالاپند دوابه رچناو *
پنجاب * شانزده[۴] محل * تپه بهیلووال[۵] از دوابه باري * تپه بهرلي[۶] * تپه پهلواري[۷] * پنجگرامي[۸] * سندهوال[۹] * ساهو ملي[۱۰] * سیدهپور[۱۱] * منکنّواله * غازي‌پور *
چندن‌ورک[۱۲] * امراکي بهته[۱۳] * پرسرور[۱۴] * رچناو * سیدهور[۱۵] * پنچنگر * گوبند وال *

۲ سرکارِ جالندهر و غیره * سي محل - یك دستور *

جالندهر * سلطان پور * شیخوپور * میلسي * لوهي دهیري[۱۶] * نکودر * تلون * محمّدپور * میاني نوریه[۱۷] * کهرکهراون[۱۸] * رحیم آباد * جلال آباد * هادي آباد[۱۹] * باجواره[۲۰] *
هرهانه و اکبرآباد ۲ محل * بلوت * بهونکا[۲۱] * حاجي پور * پتي دهینات[۲۲] * داردك * ساهي ملوت[۲۳] * اندوره[۲۴] * ددّیال[۲۵] * کرد جالر[۲۶] ؟ * سرکر[۲۷] ؟ * دیسوهه * چوراسي[۲۸] *
نوننکل[۲۹] * نوشي[۳۰] *

۳ سرکار بتّاله و غیره * چهارده محل - یك دستور *

بتّاله * کانوواهن[۳۱] * کلانور * جماري * حنواد[۳۲] و بابا ۲ محل ؟ * تهندوت * دابهاواله * کهوکهووال[۳۳] * پنّیال[۳۴] * بهلوت * کاتهوها[۳۵] و بیتهان[۳۶] ۲ محل * سلیم آباد[۳۷] که از بتّاله جدا شده *

۴ پتي هیبت‌پور و غیره * شش محل - یک دستور *

هیبت‌پور * هوشیار کرناله * فیروزپور * قصور * محمدوت * دیوسه[۳۸] ؟ *

۵ سرکارِ پرسرور و غیره * هفت[۳۹] محل - یك دستور *

پرسرور * میکري[۴۰] * مهسروز[۴۱] * پتي ظفروال[۴۲] * پتي بارمك[۴۳] ؟ * همینگر *

۶ سرکارِ رهتاس و غیره * نه محل - یك دستور *

رهتاس * کري * کریالي[۴۴] * بهني[۴۵] * اندرهل[۴۶] * لوسده[۴۷] * سردهي * ملوت راي کیداري[۴۸] * نندن‌پور[۴۹] *

۷ سرکارِ سیالکوت و غیره * یازده[۵۰] محل - یک دستور *

سیالکوت * مانکوت * ون * سودره[۵۱] * نروت[۵۲] * رینها * جیده چته[۵۳] * مرات * [مدکوکدور[۵۴] - سیالکوت ؟] *

۸ سرکار هزاره و غیره * سیزده محل . یك دستور *

هزاره * چندنوت از دوابه چناو * بهیره * کهوکهروال * خوشاب (۵۵) * کل‌بهیلك (۵۶) * کهار دروازه * تارل * شور * شمش‌آباد از بهیره جدا شده * شور پور از چندنوت جدا شده * شکرپور از شور جدا شده *

---

(۱) [ض د] دو ‖ (۲) همچنین در [ه] * [ض] برهیات * [ش] برهات * [ا] برسهات * [ف] برسهسات * [و] برساهت * ودر احوال صوبهٔ لاهور موجود نیست ‖ (۳) [ه] برمی ‖ (۴) [ض د] شانزده محل - یك دستور ‖ (۵) [ه گ] بهیلوال بغیر واو * در احوال صوبهٔ لاهور و در دیگر نسخها بهیلووال ‖ (۶) [ض د] کهرلي ‖ (۷) در اکثر نسخها بهلواري ببای تازي ‖ (۸) [ف ا] پنج کرائی ‖ (۹) در [ض‌دف] نیست * [ش] سند هودال بدال * و دراحوال صوبهٔ لاهور در هر نسخه سندهوان بنون نوشته * و در نقشها سیندووالا ‖ (۱۰) همچنین در احوال صوبهٔ لاهور در هر نسخه * [ه] شاه ملی * [ف ش] شاهلي * در [ا ض د] نیست ‖ (۱۱) در چند نسخه سدهپور بغیر یای تحتاني ‖ (۱۲) [ض د] درک بدال ‖ (۱۳) در [ض د] نیست * و در احوال صوبهٔ لاهور امراکي بهتي بیاي تحتاني نوشته ‖ (۱۴) در اکثر نسخها برسرور ببای تازي نوشته ‖ (۱۵) در چند نسخه سدهور بغیر یا نوشته ‖ (۱۶) [ه] دهمیري یا دهیمري ‖ (۱۷) [ض] توریه * [ش] بورنه * [ض در احوال صوبهٔ لاهور] نورته * [ف] پوره ‖ (۱۸) [ض] کهوکهراین بواو و یا * [ه] کهرکهران * [ض ه و در احوال صوبهٔ لاهور] کرکراون ‖ (۱۹) در چند نسخه باري‌آباد ‖ (۲۰) [ش] باجیواره ‖ (۲۱) در چند نسخه پهونکا ببای فارسي ‖ (۲۲) [ف ا ش] دهات ‖ (۲۳) [ه] سوت * [ض] بلوت ‖ (۲۴) همچنین در [ه ض در احوال صوبهٔ لاهور] * [ش ف ض] اندروه بتقدیم راي مهمله * [ه] ایدرره ‖ (۲۵) [ض] دوبال - و در احوال صوبهٔ لاهور دوپال * [ف ه ش] دیال * [ه در احوال صوبهٔ لاهور وگ] ددیال ‖ (۲۶) همچنین در [ه] * [ض] کردهاله * در دیگر نسخها بهرک ؟ ‖ (۲۷) همچنین در [ه] * [و] سهرکر * [ض] سهرکره * [ف ا ش و دو دیگر نسخه] کر فقط * یحتمل که شیرگده درست باشد ‖ (۲۸) [ف ش ا] جرراسي بدو راي مهمله ‖ (۲۹) همچنین در [ه ض در احوال صوبهٔ لاهور * [ه ف] لوسکل * [ض] لوشکل * [ش] توسکل * [و] توشنکل * ‖ (۳۰) در اکثر نسخها نوبی یا لونی نوشته * [ف ش ا] لولی ‖ (۳۱) همچنین در [ه] * در دیگر نسخها کانوداهن بدال نوشته و در نقشها کانوون ‖ (۳۲) همچنین در [ه] * [ض] حراد و ماما * [ف ا ش و] جواد و ماما - یحتمل که نام اول چندراو باشد * و این دو نام در صوبهٔ لاهور موجود نیست ‖ (۳۳) همچنین در هر نسخه * در سرکار هزاره کهوکهروال برای مهمله ‖ (۳۴) همچنین در [ه گ] * [ض] پنپال * [ف] مهپال * [ا] مهسال * [و] مسال * [ش] سال ‖ (۳۵) [ف ش] کانهوها بنون ‖ (۳۶) همچنین در [ه ض گ] * [ا] ملتان * [ش] مهان * [و] ملهان ‖ (۳۷) در احوال صوبهٔ لاهور اسلیم‌آباد بالف موجود ست ‖ (۳۸) این نام در احوال صوبهٔ لاهور موجود نیست * [ه] دنوسریا دنوسه * [ف ا و] دلوسه * [ش] دبوسر * [ض] دیوسه ‖ (۳۹) [ض] هشت * و در نسخها فقط شش‌محل موجودست ‖ (۴۰) [ش ف ا و ض در احوال صوبهٔ لاهور] منکری ‖ (۴۱) [گ و ض در احوال صوبهٔ لاهور] مهرور بلا سین * [ف و] مهرونك * [ا] مهرورمك * [ش] بهردرنك ‖ (۴۲) [ش ف ا] ظفرآباد ‖ (۴۳) این نام در احوال صوبهٔ لاهور موجود نیست * [ه ض] پتی بارمك یا باربك - و در [ه] بےنقط * [ا] مرمك * [ف ش و] سرمار ؟ ‖ (۴۴) [ش ض] کرتالی * [ف ا] کومالی ‖ (۴۵) همچنین در [ض ه] * [ش] لتي * [ف ا] لهنی ‖ (۴۶) [ف] اندرچل * [ش او] اندرجل ‖ (۴۷) این نام در احوال صوبهٔ لاهور موجود نیست * [ش ف او] اسده ‖ (۴۸) [ش] کنداری * [ف] کندرای ‖ (۴۹) [ف و] بندن‌پور ببای تازی ‖ (۵۰) [ف] سیزده * [ش] پانزده * و در نسخها فقط هشت محل موجودست ‖ (۵۱) [در احوال صوبهٔ لاهور] سودهره ‖ (۵۲) [ش ف ا و] سروت بسین ‖ (۵۳) [ه] چته جیمه ‖ (۵۴) این نام صرف در [ه] بےنقط نوشته است ‖ (۵۵) در اکثر نسخها خوشات نوشته ‖ (۵۶) [در احوال صوبهٔ لاهور] بهلك ‖

ربيعئ صوبهٔ لاهور*

	لاهور وغيره	بتّاله وغيره	پرسرور وغيره	پتي هيبت‌پور وغيره	جالندهر وغيره	رهتاس وغيره	سيالكوت وغيره	هزاره وغيره
گندم	۱۳ د ۵۰	۵ ج ۱۴۹د	۱۷ ج ۵۳ د	۱۷ ج ۵۳ د	۱ ج ۷ د ۵۳	۱۸ ج ۴۴ د	۱۷ ج ۳۳ د	۲۳ ج ۵۵ د
نخودِ كابلي	۲۱ ج ۶۴ د	.....	.....	.....		۱۰ ج ۶۰ د	۱۵ ج ۷۰ د	.....
نخودِ هندي	۲۰ ج ۳۵ د	۱۴ ج ۳۳ د	۲۰ ج ۳۵ د	۱۴ ج ۳۳ د		۸ ج ۳۱ د	۲۰ ج ۳۵ د	۱۷ ج ۳۴ د
جو	۴۶ د	۲۰ ج ۳۵ د	۳۸ د	۳۸ د		۸ ج ۳۱ د	۳۸ د	۳۸ د
عدس	۲۱ ج ۲۶ د	۱۵ ج ۲۴ د	۱۵ ج ۲۴ د	۱۵ ج ۲۴ د		۹ ج ۲۲ د	۲۱ ج ۲۳ د	۲ ج ۲۹ د
گلِ معصفر	۱۰ ج ۷۹ د	۱۰ ج ۷۹ د	۱۰ ج ۷۸ د	۲ ج ۷۹ د		۲ ج ۶۷ د	۷ ج ۷۸ د	۱: ج ۷۹ د
كوكنار	۱۷ ج ۱۲۹ د	۱۷ ج ۱۲۹ د	۱۷ ج ۱۲۹ د	۱۷ ج ۱۲۹ د		۲۰ ج ۱۱۵ د	۱۸ ج ۱۲۹ د	۱۷ ج ۱۲۹ د
ترکاری	۱۴ ج ۷۱ د	۲ ج ۶۷ د	۲ ج ۶۷ د	۲ ج ۶۷ د		۲۰ ج ۵۵ د	۶۷ د	۲ ج ۶۷ د
كتان	۸ ج ۳۱ د	۲۴ ج ۲۷ د	۲۴ ج ۲۷ د	۸ ج ۳۱ د		۹ ج ۲۲ د	۲۲ ج ۲۹ د	۸ ج ۳۱ د
سرشف	۸ ج ۳۱ د	۲ ج ۲۹ د	۸ ج ۳۱ د	۸ ج ۳۱ د		۲۱ ج ۲۶ د	۸ ج ۳۱ د	۲۱ ج ۳۵ د
ارزن	۶ ج ۲۱ د	۱۹ د	۱۹ د	۶ ج ۲۱ د		۱۶ ج ۱۵ د	۳ ج ۲۰ د	۳ ج ۲۰ د
منگ	۱۵ ج ۲۴ د	۲۱ ج ۲۶ د	۴ ج ۲۷ د	۲۱ ج ۲۶ د		۲۱ ج ۲۶ د	۸ ج ۳۱ د	۲۴ ج ۲۷ د
گزر	۱۵ ج ۲۴ د	۱۸ ج ۲۵ د	۱۵ ج ۲۴ د	۱۵ ج ۲۴ د		۱۹ د	۱۵ ج ۲۴ د	۱۵ ج ۲۴ د
پیاز	۲۱ ج ۸۳ د	۲۱ ج ۸۳ د	۱۸ ج ۸۲ د	۲۱ ج ۸۳ د		۱۳ ج ۷۱ د	۲۱ ج ۸۳ د	۲۴ ج ۸۴ د
شمليت	۸ د ۵۰	۲۴ ج ۴۶ د	۱۲ ج ۶۱ د	۶ ج ۴۰ د		۱۰ ج ۶۰ د	۲ ج ۶۷ د	۲۳ ج ۳۶ د
خربزهٔ ولايتي	۲۰ ج ۱۱۵ د	۲۰ ج ۱۱۵ د	۲۰ ج ۱۱۵ د	۲۰ ج ۱۱۵ د		۱۵ ج ۸۹ د	۲۰ ج ۱۱۱ د	۲۰ ج ۱۱۱ د
خربزهٔ هندی	۱۶ ج ۱۵ د	۱۶ ج ۱۵ د	۱۶ ج ۱۵ د	۱۶ ج ۱۵ د		۱۱ ج ۱۳ د	۱۶ ج ۱۵ د	۱۶ ج ۱۵ د
زیره	۵ ج ۵۷ د	۲۴ ج ۸۴ د	۵ ج ۸۴ د	۵ ج ۸۷ د		۴ ج ۷۱ د	۲۴ ج ۸۴ د	۵ ج ۸۷ د

اجواین	۸۷ د ۵ ج	۸۴ د ۲۴ ج	۸۴ د	۸۷ د	.....	۷۱ د ۴ ج	۸۴ د ۳۴ ج	۸۷ د ۵ ج
سیاه‌دانه								
شالی *								

خریفیٔ صوبهٔ لاهور *

نیشکر پوندہ	۲۴۰ د ۱۲ ج	۲۴۰ د ۱۲ ج	۲۴۰ د ۱۲ ج	۲۴۰ د ۱۲ ج	۲۴۰ د ۱۲ ج	۱۸۳ د ۱۲ ½ ج	.....	۲۴۰ د ۱۲ ½ ج
نیشکر سادہ	۱۴۵ د ۹ ج	۱۳۶ د ۱۰ ج	۱۴۵ د	۱۳۴ د ۴ ج	۱۲۳ د	۱۲۳ د	.....	۱۷۰ د ۱۵ ج
شالیٔ مشکین	۶۴ د ۲۱ ج	۶۰ د ۹ ج	۶۰ د ۱۵ ج	۶۰ د ۱۵ ج	۵۸ د ۴ ج	۵۰ د ۸ ج	۶۷ د	۶۶ د
شالیٔ سادہ	۴۹ د ۵ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۰ د ۶ ج	۴۶ د ۲۴ ج	۴۲ د ۱۲ ½ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۴۱ د ۹ ج	۴۹ د ۵ ج
کلت	۳۲ د ۱۱ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۰ د ۵ ج	۳۲ د ۱۵ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۳۱ د ۸ ج	۲۹ د ۲ ج
ماش	۳۵ د ۲۰ ج	۳۳ د ۴ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۶ د ۲۳ ج
پنبه	۸۰ د ۱۵ ج	۸۵ د	۸۷ د ۵ ج	۸۸ د ۵ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۷۶ د ۵ ج	۷۷ د ۵ ج	۹۱ د ۱۷ ج
موته	۲۰ د ۹ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۳ د ۲۳ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۲ د ۹ ج	۲۰ د ۳ ج	۲۳ د ۱۲ ½ ج	۲۳ د ۱۲ ½ ج
گال	۱۷ د ۲۲ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۷ د ۲۰ ج	۱۷ د ۲۰ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۳ د ۱۲ ج	۱۶ د ۱۵ ج	۱۹ د
توریا	.....	۳۳ د ۱۴ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۲۶ د ۲۱ ج	.....	۳۱ د ۸ ج	۳۸ د	.....
ارزن	۲۰ د ۹ ج	۱۷ د	۱۷ د ۲۲ ج	۲۲ د ۹ ج	۱۹ د ۲۲ ج	۱۴ د ۱۴ ج	۱۷ د ۲۲ ج	۲۹ د ۲ ج
نیل	۱۵۶ د ۲۳ ج	۱۵۶ د ۱۳ ج	۱۵۶ د ۱۳ ج	۱۵۶ د ۱۳ ج	۱۵۶ د ۱۳ ج	۱۳۴ د ۴ ج	۱۳۴ د ۱۸ ج	۱۵۸ د ۱۹ ج
حنا	۷۰ د	۷۰ د	۷۴ د ۲۳ ج	۷۶ د	۷۴ د ۲۳ ج	۶۷ د ۲ ج	۷۴ د ۲۳ ج	۷۷ د ۲۴ ج
سن	۹۳ د ۲۳ ج	۹۳ د ۲۳ ج	۹۳ د ۲۳ ج	۹۳ د ۲۳ ج	۸۹ د ۱۵ ج	۸۰ د ۱۲ ج	۹۳ د ۲۳ ج	۹۳ د ۲۳ ج
ترکاري	۸۰ د ۱۲ ½ ج	۷۰ د ۱۷ ج	۷۰ د ۱۷ ج	۸۰ د ۱۲ ½ ج	۷۰ د ۱۷ ج	۶۰ د ۹ ج	۷۰ د ۱۷ ج	۸۰ د ۱۲ ½ ج
کچره	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۰ د ۲ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۳ د ۱۱ ج

پان	۱۲۳ د ۱۵ ج	۱۲۳ د ۱۵ ج	۰۰ ۰۰۰ ۰۰۰۰	۱۲۳ د ۱۵ ج	۰۰۰۰۰۰۰۰۰	۱۲۳ د ۱۵ ج
سنگهارَه	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰	۱۱۵ د ۲۰ ج	۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰	۱۱۵ د ۲۰ ج
جواري	۴۰ د ۶ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۵ ۳۸	۵ ۳۸	۳۵ د ۲۰ ج	۵ ۳۸
لهدَه	۳۱ د ۷ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۰ د ۵ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۴ د ۱۵ ج
کودرم	۳۳ د ۱۴ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۴ د ۱۷ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۳۱ د ۸ ج
مندوه	۳۳ د ۱۴ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۲ د ۱۵ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۶ د ۲۱ ج
کنجد	۴۶ د ۲۴ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۴۲ د ۱۲ ½ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۴۰ د ۶ ج	۳۳ د ۱۴ ج
شماخ	۱۳ د ۱۵ ج	۱۲ د ۲۰ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۹ ج	۱۰ د ۲ ج
مونگ	۴۰ د ۱۲ ½ ج	۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰	۰۰۰۰۰۰۰۰۰	۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰	۴۰ د ۶ ج	۲۶ د ۲۱ ج
کوري	۱۳ د ۱۵ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۵ د ۵ ج	۱۰ د ۲ ج
زرد چوبه	۱۳۳ د	۱۳۳ د	۱۳۸ د	۱۳۴ د ۴ ج	۱۳۳ د	۱۱۵ د ۲۰ ج

	۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰	۱۲۳ د ۱۵ ج	۰۰۰ ۰۰۰ ۰۰۰۰	۱۲۳ د ۱۵ ج	۰۰۰۰۰۰۰۰۰	۱۲۳ د ۱۵ ج
	۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰	۱۱۵ د ۲۰ ج	۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰	۱۱۵ د ۲۰ ج	۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰	۱۱۵ د ۲۰ ج
	۳۵ د ۲۰ ج	۵ ۳۸	۵ ۳۸	۳۵ د ۲۰ ج	۳۱ د ۸ ج	۵ ۳۸
	۲۶ د ۲۱ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۰ د ۵ ج	۲۹ د ۲ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۲۳ د ۲ ج
	۳۳ د ۱۴ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۴ د ۱۷ ج	۳۵ د ۲۰ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۵ د ۲۰ ج
	۲۶ د ۲۱ ج	۳۲ د ۱۵ ج	۳۱ د ۸ ج	۳۱ د ۸ ج	۲۶ د ۲۱ ج	۲۱ د ۲۰ ج
	۴۰ د ۶ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۴۲ د ۱۲ ½ ج	۴۲ د ۱۲ ج	۳۳ د ۱۴ ج	۴۲ د ۱۲ ½ ج
	۱۲ د ۹ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۲۰ ج	۱۰ د ۲ ج	۱۲ د ۸ ج
	۴۰ د ۶ ج	۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰	۰۰۰۰۰۰۰۰۰	۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰	۲۶ د ۲۱ ج	۴۴ د ۱۸ ج
	۱۵ د ۵ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۲ د ۸ ج	۱۰ د ۲ ج	۱۲ د ۸ ج
	۱۳۳ د	۱۳۴ د ۴ ج	۱۳۸ د	۱۳۳ د	۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۳۴ د ۴ ج

آل لوبيا زردک تربزهٔ ولايتي ارهر * اين جدول موافق [۵] است॥

* صوبهٔ مالوه *

سرکار اُجين * ده محل *

بلدهٔ اُجين با حويلی * ديپالپور * رتّلام * نولائي[۱] * بدهناور * کنيل[۲] * انهل * کهاچرود[۳] * سانوير * پان بهار *

سرکار هندَيه بيست و دو محل * سرکار کوتری نه محل * سرکار سارنگپور - بيست و سه محل * سرکار بيجاگدّه - سی و دو محل * سرکار کاکرون - يازده محل *

سرکار رايسين و چذيری * يک دستور *

سرکار رايسين * اساپوري[۴] وغيره شش محل * بهيلسه * بهوري * بهوجپور * بالابهت * تهانه مير خان * جاجوي * جهتانوی * جلوده * خلجی پور * دهاموتی[۵] *

ديکهواره * ديورود * دهانيه * رايسين با حويلی * سيوانی * سرسيه * شاه پور * کهملاسه[۶] * کهيرا * کيسوره * کهام گدّه[۷] * کرگدّه * کورا ي * لاهرپور * ماهسمند *

سرکارِ منڈو * دوارده (۸) (؟) محل *

بلدهٔ منڈو * امجهره * مهیسر (۹) * دکتهان (۱۰) * دهرم‌گانو (۱۱) * سانکور * پنمان (۱۲) * دهار * بروده * حاصل پور * سناسی * کوتره * مناوره * نعلچه (۱۳) و نوالی ۲ محل (۱۴) *

* صوبهٔ ملتان *

سرکارِ دیپالپور (۱۴) و غیره *

دیپالپور و غیره چهارده محل - یک دستور * دیپالپور * لکهی بابا بهوج * لکهی کلنارکی (۱۵) * لکهی یوسفانی (۱۶) * لکهیا (۱۷) ؟ * کهوکهراین (۱۸) * قبوله (۱۹) * لکهی رحیم‌آباد * لکهی چهنی (۲۰) *
لکهی قیام پور * لکهی جنگلی (۲۱) * لکهی عالم‌پور * جلال آباد *
تپه صد کره (۲۲) و غیره ۲ محل * تپه صد کره * شهزاده بلوج (۲۳) * کرل (۲۴) * خانپور * رسولپور * شهزاده هنجراو (۲۵) * موندي *

---

(۱) همچنین در [ه] در احوال صوبهٔ مالوه * [ف] نولای * [ض] تهلاهی و تولائی * [ف و] ولائی * [ا] دلائی * [ه] ولاصی * [ش] ولاسی ॥ (۲) [ض ف د] کنپل * [ا] کهل * [ف] کهیل ॥ (۳) همچنین در نقشها * در هر نسخه کهاجرور بدو رای مهمله ॥ (۴) [ه] اساوری ॥ (۵) [ض ش] دهامونی بنون ॥ (۶) [ض ش] کهیملاسه بیا ॥ (۷) [ض] مکهام گڈه ॥ (۸) در احوال صوبهٔ مالوه شانزده محل موجودست ॥ (۹) [ه] مهلیسر * و در احوال صوبهٔ مالوه در اکثر نسخها چولی مهیسر یا جولی مهیسرنوشته ॥ (۱۰) همچنین در [ه] و [ض در احوال صوبهٔ مالوه] * [ف] دکهیان * [ه در احوال صوبهٔ مالوه] و [ض] دکهان بلا تای فوقانیٔ هندی ॥ (۱۱) در چند نسخه دهرم‌گانون نوشته ॥ (۱۲) همچنین در [ه] * [ض] بیمان یا پیمان * در دیگر نسخها بے نقط ॥ (۱۳) [ض] بغلجه ॥ (۱۴) پرگنجات دیگر سرکارها مشخّص نیست ॥ (۱۵) همچنین در [ه] * [ش ف او] کلنار * [ض] کلیان‌نی * [ه ض در احوال صوبهٔ ملتان] کلناکي ॥ (۱۶) همچنین در [ه] * [ش] یوسف بے * [ف ا] یوسف‌لی * [ض] لوسفاني * [ض در احوال صوبهٔ ملتان] لوسقاني بقاف ॥ (۱۷) [ه] نفکیا ॥ (۱۸) [ه] کهوکهر هراویل * [ف] کهوکهر هراین * [ش] کهوکهر هران * و در احوال صوبهٔ ملتان در [ه ض] لکهی کهوکهراین ॥ (۱۹) [ه ش و] فرله ॥ (۲۰) [ض] جنی * [ش ض در احوال صوبهٔ ملتان] جهنے ॥ (۲۱) [ه] بنکلی * [ش ف] منکلي * [ه ض و در احوال صوبهٔ ملتان] جنگل ॥ (۲۲) در چند نسخه کهره نوشته ॥ (۲۳) همچنین در [ه] و در [ه احوال صوبهٔ ملتان] * [ض] بهوج * [ش ف و] حنوح ॥ (۲۴) [ش ف و] کول بواو * [ه ض در احوال صوبهٔ ملتان] کهرل بهای خفی ॥ (۲۵) [ف ش و] هنجراد بدال * این نام و نام آخر در [ض] نیست ॥

	ربیعیٔ صوبهٔ مالوه *			ربیعیٔ صوبهٔ ملتان *		
	اُجین وغیره	رای‌سین وغیره	مانڈو وغیره	ملتان وغیره ۲۶ محل	دیپالپور وغیره ۱۴ محل	صد کره وغیره ۱۱ محل
گندم	.....	۲۹ د ۲۰ ج		۵۳ د ۱۷ ج	۴۴ د ۱۸ ج	۵۱ د ۱۱ ج
نخودِ کابلي	.....	۴۰ د ۱۲ ج		.....	.....	.....
جو	.....	۴۶ د ۲۴ ج		۴۹ د ۵ ج	۳۰ د ۵ ج	۳۵ د ۲۰ ج
عدس	.....	۳۰ د ۵ ج		۴۴ د ۵ ج	۲۴ د ۱۵ ج	۴۷ د ۱۴ ج
گلِ معصفر	۳پاوعدد مظفّری ۲ د ۱۳ ج	۶۹ د ۲۰ ج		۷۳ د ۲۰ ج	۷۸ د ۲۰ ج	۷۰ د ۸ ج
کوکنار	۴پاوعدد مظفّري ۵ د ۲۰ ج	۱۲۷ د ۱۵ ج		۱۱۵ د ۲۰ ج	۱۲۸ د ۱۵ ج	۱۲۹ ج
ترکاری	۳پاوعدد مظفّري ۲ د ۱۳ ج	۶۰ د ۹ ج		۶۷ د ۲ ج	۷۰ د ۱۵ ج	۶۷ د ۲ ج
کتان	.....	۳۱ د ۸ ج		.....	۲۹ د ۲ ج	۳۱ د ۸ ج
سرشف	۳پاوعدد مظفّري ۲ د ۱۳ ج			۴۴ د ۱۸ ج	۲۹ د ۲ ج	۳۱ د ۲ ج
ارزن	.....	۱۶ د ۱۲ ج		۲۹ د ۲ ج	۲۰ د ۱۷ ج	۲۰ د ۳ ج
مُنگ	.....	۳۱ د ۸ ج		.....	۲۳ د ۱۲ ج	۲۵ د ۱۸ ج
گوز	.....	۲۷ د ۲۴ ج		.....	۲۲ د ۹ ج	۳۶ د ۱ ج
پیاز	.....	.....		۷۱ د ۱۴ ج	۷۴ د ۷ ج	۸۲ د ۱۸ ج
شملیت	.....	.....		۶۹ د ۲۰ ج	۳۹ د ۹ ج	۴۴ د ۱۸ ج
خربزهٔ ولایتي	۳پاوعدد مظفّری ۱ د ۳ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج		.....	۱۱۶ د	۱۱۵ د ۲۰ ج
خربزهٔ هندي	.....	۱۵ د	۱۵ د ۱۶ ج	۲۲ د ۹ ج	۱۵ د ۱۶ ج	۱۵ د ۱۶ ج
زیره	.....	۴۶ د ۲ ج		۷۳ د ۲۰ ج	۷۴ د ۷ ج	۷۷ د ۱۱ ج
شالیٔ کور	.....	۸۵ د		.....	.....	.....

اجواین	.....	۸۶ د ۲ ج	.....	.....	.....	.....

نحودِ کابلی

	خریفیٔ صوبهٔ مالوه *			خریفیٔ صوبهٔ ملتان *		
نیشکرِ پونڈه	۷½ عدد مظفّري ۱ د ۲۱ ج	۲۳۹ د ۶ ج	.....	.....	۲۴۰ د ۱۲ ج	۲۴۰ د ۱۱ ج
نیشکرِ ساده	۴ عدد ۱ پاو مظفّري ۵ د ۸ ج	۱۴۸ د ۱۵ ج	۶ عدد مظفّري ۱ د	۱۳۴ د ۴ ج	۱۲۶ د ۹ ج	۱۴۳ د ۳ ج
شالیٔ مشکین	.....	۷۰ د ۱۳ ج	.....	.....	۶۰ د ۳ ج	۶۴ د ۲۱ ج
شالیٔ ساده	.....	۵۵ د ۳ ج	.....	۴۹ د ۵ ج	۴۹ د ۱۵ ج	۴۹ د ۵ ج
کلت	.....	۴۶ د ۶ ج	.....	.....	۲۷ د ۲۴ ج	۳۱ د ۸ ج
ماش	.....	.....	.....	۴۰ د	۳۲ د ۱۱ ج	۳۵ د ۲۰ ج
پنبه	۲½ عدد پاو مظفّري ۱ د ۲ ج	۸۷ د ۵ ج	۲½ پاو عدد مظفّري ۳ پاو ۱ د	۹۳ د ۲۳ ج	۸۷ د ۵ ج	۸۹ د ۱۱ ج
موٹه	.....	۲۶ د ۲۱ ج	.....	۳۸ د	۲۲ د ۹ ج	۲۳ د ۱۲ ج
گال	.....	۸ د ۳ ج	.....	۲۶ د ۲۱ ج	۱۷ د ۲۲ ج	۱۹ د
ارزن	.....	.....	.....	۳۱ د ۲۰ ج	۲۳ د ۱۲ ج	۲۲ د ۹ ج
نیل	۲½ عدد پاو مظفّري ۱ د ۲ ج	۴ د ۲۴ ج	.....	۱۴۵ د ۹ ج	۱۵۸ د ۱۹ ج	۱۵۹ د ۲۲ ج
حنا	.....	.....	۲½ عدد مظفّری ۱ د ۱ ج	۷۶ د	۷۶ د	۷۶ د
سن	.....	.....	.....	۸۵ د	۹۱ د ۱۷ ج	۹۳ د ۲۳ ج
ترکاري	.....	.....	.....	۷۳ د ۲۰ ج	۷۷ د ۴ ج	۸۲ د ۱۸ ج
پان	.....	.....	.....	.....	۱۲۳ د	.....
سنگهاڑه	۴ عدد ۱ پاو مظفّري ۵ د ۲۰ ج	۱۱۵ د ۲۰ ج	۶ عدد ۱ پاو مظفّری ۴ د ۷ ج	.....	۱۱۱ د	.....
لوبیا	.....	.....	.....	۳۸ د	۳۸ د	۳۳ د ۱۴ ج

جواری	.....	۴۴ ۵ ۱۸ ج	.....	۴۲ ۵ ۱۲ ج	۳۵ ۵ ۲۰ ج	۳۸ ۵
کوری	.....	۱۵ ۵ ۱۶ ج	.....	.....	۱۳ ۵ ۱۱ ج	۱۲ ۵ ۸ ج
لهدره	.....	.....	.....	۴۴ ۵ ۱۸ ج	۲۹ ۵ ۲ ج	۳۱ ۵ ۲ ج
کودرم	.....	.....	.....	.....	۳۳ ۵ ۱۴ ج	۳۳ ۵ ۱۴ ج
مندوه	.....	۳۱ ۵ ۸ ج	.....	.....	۳۰ ۵ ۱۹ ج	۳۱ ۵ ۸ ج
کنجد	.....	۴۰ ۵ ۱۲ ج	.....	۴۱ ۵ ۹ ج	۴۳ ۵ ۱۵ ج	۴۴ ۵ ۱۸ ج
شماخ	.....	.....	.....	۱۲ ۵ ۸ ج	۱۲ ۵ ۸ ج	۱۳ ۵ ۱۱ ج
مونگ	.....	۴۰ ۵ ۵ ج	.....	.....	.....	.....

آل توریا چچره زردک تربزهٔ ولایتی ارهر زردچوبه این جدول موافق [۵] است ॥

احوالِ دوازده صوبه *[1]

سالِ چهلمِ الٰهي دو هزار و هفتصد و سي و هفت قصبه از صد و پنج سرکار در قلمرو بود * چون جمعِ ده ساله قرار گرفت (و آن سه ارب و شصت و دو کرور و نود و هفت لك و پنجاه و پنج[2] هزار و دویست و چهل و شش دام و دوازده لك برگِ تنبول) گیتي خداوند آن را دوازده بخش برساخت * هر یك را صُوبه نام نهاد و بنامِ آلکا یا شهر روشناس گردانید - الٰه‌آباد - آگره - اوده اجمیر - احمد آباد - بهار - بنگاله - دهلي - کابل - لاهور - ملتان - مالوه * و چون برار و خاندیس و احمدنگر کشایش یافت پانزده قرار گرفت * لختے از هر کدام بر می‌نویسد * و داستانِ فرماندهان و سالِ مه[3] اینان بگزین قول برمیگذارد *

---

(۱) احوال دوازده صوبه یعنی ازینجا تا ابتداي دفتر چهارم در [د] نیست ॥ (۲) در [ه] نیست ॥ (۳) همچنین در [ه] * و در دیگر نسخها سال و مه ॥

صوبهٔ بنگاله *

ازانجا که سگالشِ شاهنشاهي جهانگیریست آغاز از بنگاله که پایانِ هند است مینماید * و بزابلستان می‌برد * امید که توران و ایران و جز آن افزوده آید * هرچه از سرکارِ شرقي بوده پیشتر آورد - سپس شمالي - جنوبي - غربي *

این صوبه از اقلیمِ دوم است درازا از بندرِ چاٹگانو تا گڈھي[1] چهار صد کروه * پهنا از شمالي کوه تا پایانِ سرکارِ مدارن دویست * و چون ملکِ اوڈیسه برین صوبه افزایش یافت چهل و سه کروه در طول و بیست و سه[2] در پهنا برافزود * خاور شور دریا- شمال و جنوب کوه - باختر صوبهٔ بهار - آفتاب‌برآمد ولایتے ست بهاتي نام - ازین ملک شماره کنند * عیسي افغان بران چیره‌دست * منبرو سکه بنامِ شاهنشاهي آراید * درانجا درختِ انبه بقدِّ آدمي و کمتر شود و نیک بار آورد * و پیوستِ آن فراخ ملکے ست - الوسِ تپره درانجا بسر برد * بجي مانِک نام مرزبان * و هر که راجگي یابد خطابِ او به مانک انجام گیرد و نامِ آمرا به نراین* دو لک پیاده و هزار فیل دارد* اسپ کمیاب * شمالیِ این صوبه ولایتے ست آنرا کوچ گویند * بزرگِ آن سرزمین خداوندِ هزار سوار و یک لک پیاده * کامروپ که این و آن کانورو خوانند و کامتا بدستِ اوست * درانجا نکوروئي بس فراوان و جادوگري از اندازه بیش * شگرف داستانها برگذارند * گویند خانه سازند ستون و دیوار و سقف از آدم باشد * برخے را به نیروی سحرپردازي برین دارند[3] و گناه‌اندوزانِ نیستي‌سزاوار نیز بکار روند * و هر که بخواهشِ خود تن بدین کار دهد یک سال بکارکردِ او بارخواست نرود - گوناگون نعمت برو آماده دارند * و چون هنگام رسد چندے شمشیر برگرفته اینان را از هم گذرانند * و از جنبش و آرامش و دیگر حال برگراني و ارزاني و افزونیِ عمر و دراززندگانيِ مرزبان و کاهشِ غنیم آگهي یابند * و نیز آبستنِ تمام‌شهور را شکم دریده فرزند بیرون آورند و ازان نیز لختے بر آینده پي برند *

شگرف درختے هست - چون شاخ ببرند شیرین آبے ازو تراود و تشنگان را سیراب سازد * انبه ایست که تنه ندارد - چون بیارهٔ انگور بدرخت برآید و بر دهد *

و گلست پس از برکندن‌افزون از دو ماه به‌پژمردگي نگراید و از رنگ و بو نیفتد* ازو حمایل برسازند*

و پهلوی این ولایت ملکِ راجهٔ آشام است * فراوان شکوه ازو برگذارند * چون روزگارِ او سپری شود خاصانِ او مرد و زن کشاده‌پیشانی زنده درگور شوند * و پیوستِ آن پایانِ تبّت و چپ این ختا * ازو بمهاچین گذارش رود و عامّهٔ ماچین گویند * از خان بالغ که دارالملک است تا

---

(۱) صاحب سیرالمتاخرین تلیا گڈھی نوشته ॥ (۲) در [ه] نیست ॥ (۳) [ه]داند ؟ ॥

بدریای شور چهل منزل رودے بریده اند و هردو کنارهٔ بسنگ و چونه بر آورده * سکندرِ رومي ازین حدود بآن دیار شتافت * ونیز راهے نشان دهند که بچهار شبانه‌روز توان رفت *

میانِ شرق و جنوب بنگاله فراخ ملکے ست ارخنگ نام * بندرِ چاٹگانو ازوست * فیل بسیار شود و اسپ کم[1] وخرد - شتر گران‌ارج - گاو و گاومیش نبود* جانورے‌ست ابلق که بهرهٔ ازین دو دارد بگوناگون رنگ برآید و شیرِ اورا بخورند * و کیشِ اینان برخلافِ هندو و مسلمان نشان دهند * خواهر خصوص توام را بگیرند و تنها از مادرِ حقیقی پرهیزند * دانش اندوزِ ریاضت‌کیش را راولی[2] گویند * و از به‌دیدِ او بیرون نشوند * رسم آنست که در دیوان زنانِ سپاه حاضر شوند و مردان بکورنش نیایند * بیشتر سیه‌فام و کوسه *

نزدیك بدین گروه پیگو وآنرا چین خوانند * در برخے باستانی نامها دارالملكِ چین نویسند * فیل و پیاده فراوان دارد و سفید فیل نیز پدید آید * یکسوی ولایت او خشکي[3](؟) است* کانِ یاقوت و الماس وطلا ونقره و مس ونفط وگوگرد دران* واورا بقومِ مگه بر سرِ کان آویزش رود و به الوسِ تپره نیز کارزار شود *

نامِ اصلي بنگاله بنگ * فرماندهانِ باستانی به پهناي بیست و بلندي ده گز در همگی اُلکا خیابانے بسته‌اند آنرا آل گویند (بهمزه و الف و لام) * از پیوستگي آن به بنگاله زبانزدِ آفاق * گرما باعتدال نزدیك و سرما بس کم * میانهٔ ثور آغازِ بارش شود - تا شش‌ماه افزون ریزش باشد وزمینها بآب فرو شود و جز آن خیابان نماند* از دیرباز پایانِ باران هوا تباه شدے و گزندے بجانداران رسیدے* از خجستگيِ این جاوید دولت آن شورش فرونشست * رودباران از شمارهٔ افزون و گزین دریای این صوبه گنگ (بدو کافِ فارسيِ مفتوح ومیان نونِ خفی) * سرچشمهٔ آنرا کسے نشان ندهد * هندي حکیم بر آنکه از موي سرِ مهادیو فرو میریزد* از شمالي کهسار پدید آمده بصوبهٔ دهلي و دارالخلافتِ آگره و الٰه‌آباد و بهار گذشته بدین صوبه درآید و نزدِ موضعِ قاضي‌هته از سرکارِ باربک‌آباد دو بخش شود - یکے بسوی خاور رفته نزدِ بندرِ چاٹگانو بدریاي شور درشود * درین جدائي بدهارتي[4] نام گیرد و دیگرے رو بجنوب آورد * سه بخش گردد - یکےرا سرستي گویند- ودیگرے را جون- و سوم را گنگ*بهندي زبان توبینی[5] خوانند (بکسرِ تاي فوقاني و سکونِ را و کسرِ با و سکونِ یاي تحتاني

---

(۱) [ش] اسپ کمیاب - و خر و شتر الخ ॥ (۲) [۸ گ و صاحب سیر المتاخرین] ولي * و در [ش ف] در حاشیه نوشته که راولا درویش باشد * تحفة الهند * در چند نسخه ودر خلاصة التواریخ راوتي بتاي فوقاني ॥ (۳) همچنین در هر نسخه و در خلاصة التواریخ که از آئین نقل کرده * و صاحب سیر ارخنگ نوشته ॥ (۴) همچنین در [۸ و ۴] * [ض ش ا] پدماوتي - و یحتمل که این درست باشد * [ف] پدماتي ॥ (۵) [گ] تربّني ॥

و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) و بس گرامی دارند * و سومین نزدِ ساتگانو هزار شُعبه شده بدریاي شور پیوندد * و سرستي و جون نیز درشوند * و برستایشِ این رودبار دانشورانِ هند نامَها برنگاشته اند * و از آغاز تا انجام معبد شمرند * برخی جاها را گزین خاصیّت - و آبِ اورا ارمغاني بدوردستها برند * موجهٔ از بحرِ قدم شناخته در بزرگ‌داشتِ آن ایزدي‌پرستش اندیشند * و از کهن داستانها یکسو - شیرینی و سبکي و گوارائي بنقد جوهرِ بزرگي برگوید * و با این سالها درآوند بماند و دگرگونگي نپذیرد *

و دیگر برهم‌پتر (بفتحِ با و سکونِ را وهاي خفي و میم وضمِّ باي‌فارسی وسکونِ تاي‌فوقاني و را) - از خطا بکوچ آید و ازانجا بسرکارِ بازوها * سیراب سازد و بشوردریا درشود *

و دیگر درياي شور وآن خلیجی‌است ازمحیط - یکسوي او ببصره رسد و جانب دیگر بقلزم مصر و ازانجا بعجم گراید و بحبشه شتابد که دهلك[1] و سواکن انجاست وعمان و بحرِ فارس برخوانند *

بیشترکشت‌وکار شالیست و چندین‌گونه شود * اگراز هر یك دانهٔ برگیرند بزرگ سبوئی برآموده گردد و در یك قطعه زمین سالے سه بار کارند و درونده * کمتر گزند رسد و چندانکه آب افزاید تنه ببالد و خوشه بآب درنشود چنانچه کارآگهان بالشِ یکشبه را شصت دست اندازه برگرفتند * رعیّت فرمان‌پذیر ومال‌گذار *سالے هشت ماه خواسته پایه پایه باز دهند - روپیه و مُهر خودها بقرارجا رسانند و رسمِ غلّه‌بخشی نباشد * و همواره ارزانی بود و در پیمودنِ آن بازنگویند و خواهشگري مال برنسق رود * گیتی‌خداوند از مهربان‌دلی همان آئین برجا داشت * بیشترخورش برنج و ماهي - گندم وجو وجز آن گوارا نیاید * و بسیارے مرد و زن برهنه باشند و جز لُنگ نپوشند * و مدارِ کار بر زنان بود * بنگاه نی‌بست ولختے چنان برسازند که دریکے پنج هزار روپیه وافزون بخرج رود و دیرها بپاید * آمد شد برکشتی باشد خاصّه هنگامِ بارش * براي آویزه وبار و تیزروي گوناگون برسازند و قلعه‌گیري را چنان آماده گردد که چون بساحل پیوندد سر از قلعه برافرازد و بآسانی چیره‌دستی رو دهد * و درخشکی برسکهاسن (بضمِّ سین و کاف وهاي خفي و الف و فتحِ سین و سکونِ نون) - بسترے‌ست هلال‌پیکر از صوف و سقرلاط و جزآن بپوشند و بهردو طرف از گوناگون کانی بستگی(؟)[2] نهند وتیرے برافراز داشته بقلّاب پیوند دهند و در رهنوردي نشستن و درازکشیدن و خوابیدن بشایستگي رو دهد - و برافرازِ آن جهتِ تابش و بارش گزین پناهے برگذارند و گاه بردارند * و لختے برفیل عشرت اندوزند و اسپ‌سواري بس کم * و برخی حصیرِ آنجا بابریشمي‌بافته ماند *

و خواجه‌سرا ازین دیار برآید - و آن سه گونه بود صندلي بادامي کافوري * نخست را هر سه عُضْو از بیخ برند و اطلسي نیز گویند * دومین را قدرے آلتِ فعلي باشد * سومین آنکه خصیتَینِ

---

(۱) در نسخها ده لك * و در تقویم البلدان نوشته که جزیرة سواکن (بفتح السین و الکاف المکسورة) في بحر القلزم - و جزیرة دهلك (بفتح الدال المهملة وسکون الهاء ثمّ لام مفتوحة و کاف) من جزائر بحر القلزم ||

(۲) [ه] مشکي ؟ * [ف] مسکی ؟ * [ض] بستگي ||

او را هنگامِ خردی بمالش نابود گردانند یا برآرند * چنان برگذارند جز آدمي هرجاندارے که خَصِی کنند ازان سرکشی فرونشیند و مردم‌زاد را برافزاید *

نمك بس عزیز باشد و از دوردست آورند * و الماس و زمرّد و مروارید و عقیق و یشم از بندر آید * میوه و گل فراوان بود * و فوفل چنان شود که بخوردنِ آن لبها بسرخی گراید *

جنّت‌آباد شهریست باستاني * چندگاه دارالملك بود و به لکهنوتي زبان‌زدِ آفاق * و برخے زمان به گور * جهانباني جنّت‌آشیاني بدین نام روشناس گردانیدند * گزین قلعهٔ دارد و شرقي او گولابیست چهتیاپتیا نام - بس جزیره درو * اگر در بندِ او شکستے رود شهر بآب درشود * و شمالِ او بیك کروهي عمارتے و حوضے یادگار باستان * از دیرباز آب آنجا خاصیّت زهر داشت - آنرا بیاربَاري (۱) گویند * گناهگارانِ نیستي‌سزاوار بدانجا بند کردے - در کمتر فرصتے ازان آبشخور راهِ عدم گرفتے و امروز از خجستگیِ زمانِ شاهنشاهي نه چنان *

محمود باد * گردِ قلعهٔ او خلابها استواري افزوده * مرزبانِ این دیار در زمانِ چیره‌دستيِ شیرخان برخے فیلانِ خود را بجنگل این بوم سرداده بود - ازان‌باز فراوان فیل * درو فلفلِ دراز شود *

و در سرکارِ خلیفت‌آباد بس درخت و صحرائي فیل درو *

سرکارِ بگلا ساحلِ دریای شور * گردِ قلعه درخت‌زار * سرآغازِ هر هلالي ماه تا چهاردهم دریا بموج‌خیز درآید و از پانزدهم تا آخر پایه پایه بکاهد * و در سالِ بیست و هشتمِ الٰهي سیوم پهرِ روز شگرف سیلابے آمد و همگی سرکار را فروگرفت * مرزبانِ آنجا جشنے داشت * خود را بر فرازِ کشتي رسانید و پرماننده‌رایِ پورِ او با برخے بر بُتخانه برآمد و بازرگانے بر تالارے شتافت * تا یك و نیم پهر جوشِ دریا و شورشِ ابر و باد بود - خانها و کشتیها فرو شد و بتخانه و تالار را گزندے نرسید * نزدیکِ دو لك جاندار دران طوفانی جوششِ فرو شد *

در سرکارِ دهوره‌گهات ابریشم و پارچهٔ تات‌بند * و خواجه‌سرا و اسپِ گوت فراوان بود * و هندي میوهٔ بسیار خاصه لنکن (۲) * میوه ایست برابرِ جوز بمزهٔ نار و سه دانه درو *

در سرکارِ باربك‌آباد پارچهٔ گنگاجل گزین بافند * میوهٔ کوله بسیار شود *

و در سرکارِ بازوها شگرف درخت‌زار * بس چوبهای سطبرِ دراز پدید آید و ازان تیرِ کشتي برسازند * کانِ آهن درانجا *

و درسرکارِ سنارگانو پارچهٔ خاصه فراوان و گزین شود * و قصبهٔ کیاره (۳) سندر حوضے بزرگ دارد و هر پارچه را که دران شست‌وشو دهند صفاي دیگر بخشد *

---

(۱) [ه] بیاربَاري یا پیار باري * [گ] پیازباري * [ف] بیماربازي * [ض] سال‌باري ॥
(۲) [گ] لنکن ॥ (۳) [گ] کتاره ॥

و سرکارِ سلهت درو نه کهسار * خواجه‌سرا بسیار برسازند * و میوه ایست سون‌ترہ نام نارنگي رنگ لیکن ازو بالیده‌تر و بس شیرین * و چوب‌چیني فراوان * در پیشین زمان پیدائي نداشت و از گذارهٔ کاردیدگانِ روم که ومه برشناخت * درختِ عود درین کوه بس‌فزون- در انجامِ بارش بریده بر زمین اندازند • بسپری شدنِ زمانه باندازهٔ خامي و پختگي نامها برگیرد * و بهنگراج (بفتحِ با و هاي خفی و نونِ پنهان و کافِ فارسي و را و الف و جیم) جانوریست سیاه‌فام سرخ‌چشم درازدم - دو پرِ او یك‌گزي- بدام برگیرند و رام سازند- زبانِ هرجانور که شنود یاد گیرد و گوشت خورد* شیرگنج (بکسرِ مجهولِ شینِ منقوط و سکونِ یاي تحتاني و را و ضمِّ کافِ فارسي و نونِ خفي و جیم) بدانسان لیکن منقار و پا سرخ- در تقلیداندوزي همپاي او - گنجشك و مانندِ آن بشکرد و بخورد *

و چاتگانو بزرگ شهریست بر ساحلِ شور دریا و گردِ او درخت‌زار * از گزین بنادر برشمرند * نصاری و دیگر بازرگان فراهم آید *

در سرکارِ شریف‌آباد گزیده گاو پدیدار شود سفید فام و شایسته‌سنجي شترآسا- نشانده بار کنند- پانزده من کشد * بربري بز و جنگي خروس نامور شود *

در سرکارِ ساتگانو دو بندر است بدوری نیمهٔ کروه یکے ساتگانو و دیگر هوگلي - پسین تاجور(۲)- هردو بدستِ فرنگ * و انار گزیده شود *

و در سرکارِ مدارن موضعِ هریپه * کانِ الماس بیشتر ریزه ریزه بهمرسد *

اوڈیسه *

پیشتر جداگانه ملکے بود * آب و هواي او بس سازگار * خدیوِ جهان پنج سرکار فرمود - سرکارِ جلیسر- سرکارِ بهدرك - سرکارِ کنك - سرکارِ کلنگ دندپات - سرکارِ راجه مهندره * امروز هر پنج داخلِ صوبهٔ بنگاله * صد و بیست و نه قلعهٔ پخته * مرزبانِ اورا گجپتي گفتے * هشت ماه بارش شود و سه ماه زمستان ویکماه تابستان * بیشتر کشت‌وکار شالي و خوراك برنج و ماهي و بادنجان و سبزي• برنجِ پخته در آبِ سرد نگاهدارند و دوم روز غذا برسازند * مردان زن‌آسا تن بصندل اندایند و زیور بربندند * و زنان جز عورت نپوشند و بسیارے پوشش از برگِ درخت سازند و دیوار از توارہ و بتخانها سنگین و بس بلند * فیل بسیار شود * زبانِ این مرز بنگالیان هم نفهمند * و یك زن چند شوهر برگیرد* و بر برگِ درختِ تاز بفولادي قلم نامَها نویسند و خامه بمشت برگیرند* کاغذ و سیاهي کمتر بکار رود * سکهاسن و پارچه و خواجه‌سرا و گل و میوه فراوان - خاصه گلِ نسرین بس نازكِ خوشبو* بروني برگها سفید- دروني زرد*کیورہ صحرا صحرا* و گوناگون برگِ تنبول * و درو دادهند

---

(۱) [۵] و باندازه ॥ (۲) [ف] پسین تاجور * [۵] سین تاحور بے نقطه * [و] بسین آجور ؟॥

بکوڑي شود (بفتحِ کاف وسکونِ واو و کسرِ دالِ هندي و سکونِ یاي تحتاني) ریزه مهرهٔ سفیدفام بیشتر میان چاك- از شور دریا پدید آید* چهارِ اورا گنڈه گویند (بفتحِ کافِ فارسي و نونِ خفي و دالِ هندي و هاي مکتوب) و پنج گنڈه بوڑي (بضمِّ با و سکونِ واو و کسرِ دالِ هندي و سکونِ یای تحتاني) و چهار بوڑي را پن گویند (بفتحِ باي فارسي وسکونِ نون) و شانزده پن را کهاون (بکافِ و هايِ خفي و الف و فتحِ واو و سکونِ نون) * و برخے بیست را * و ده کهاون یک روپیه *

کتك سنگین قلعه‌ایست میان دو رود مهاندّی که هندي نژاد بدو نیایش کنند وگنجوري ومرزبان نشین و دران والا کاخها * هنگامِ بارش هرسوی او پنج شش کروه فروگیرد* و راجه مکندیو عمارتے نُه آشیانه برساخته- در نخستین فیلخانه و اصطبل - دوم توپخانه وبرخے کشکداران و شاگرد پیشه- سیوم بتاق داران و دربانان- چهارم برخے کارخانها- پنجم مطبخ- ششم دولتخانهٔ بزرگ- هفتم خلوتخانه- هشتم حرم‌سرای - نهم آسایش گاهِ مرزبان*و در جنوبِ آن بتخانه‌ایست از باستان* مُشْرِف برو در شهرِ پرسوتم برساحلِ دریاي شور معبدِ جگّناتهه (بفتحِ جیم و کافِ فارسي و نونِ مشدّد و الف و فتحِ تاي فوقاني و هايِ خفي) * نزدِ او پیکرِ کشن و برادر و خواهرِ او از صندل برساخته‌اند* گویند پیشتر ازین بچهار هزار سال وکسرے راجه اندردمن مرزبانِ نیلکر پربت دانشور برهمنے را بگزیدن سر زمینے برای شهرآبادي فرستاد* او بتگادو و پژوهش درآمد- کنارِ شوردریا گزین جائے یافت و او را بدیگر جاها می سنجید * ناگاه زاغے دید که بدریا در شد وتن‌شوئي کرده نیایشگري نمود و از کارکردِ او بشگفت مانده* چون زبانِ جانوران میدانست از حال پرسش نمود * پاسخ یافت من از گروهِ دیوته بودم نفرینِ ریاضتگرے مرا بدین پیکر آورد و یکے از رهنمونِ آگاه چنان برگذارد ایزدِ جهان‌آفرین بدینجا نظرے خاص دارد - هرکه چندے درین سرزمین بسر برد و در الٰهي پرستش روي دل آورد زود بمراد گراید * و چند سال است که بدین روش دریوزهٔ رهائي میکنم و گاه آن شده که خواهش بانجام گراید چون گوهرِ شایستگي داری نظّارگي می‌باش و شگرفيِ آن بوم برشناس* برهمن را درکمتر زمانے شنوده بچشم درآمد* راجه را ازین آگهي داد و بزرگ مصرے آباد شد * جاي خاص را عبادتگاه برساخت * راجه شیے دادگری نموده بر بستر نیایشگری برآسوده چنان نمودند که درفلان روز برساحلِ دریا چشمِ انتظار برکشا- چوبے بدرازای پنجاه و دو انگشت و عرضِ یک ونیم دست خواهد آمد - آن پیکرِ خاصِ ایزدیست - برگیر و بخانهٔ دربسته هفت روز نگاهدار و بهر صورتے که برآید در بتخانه داشته محرابِ پرستش برساز* همچنان در بیداري یافت و آنرا بیاوريِ الهام جگّناتهه نام نهاد و بزر وجواهر درگرفت * نیایش گاه که و مه آمد وفراوان خارق عادت ازو برگذارند * کالا پهاڑ نوکرِ سلیمانِ کررانيِ[2] چون برین دیار چیره‌دستي یافت آن چوب را

---

(۱) [۵] آتش ॥ (۲) [ض] کراني ॥

در آتش انداخت و بسوخت و سپس در دریاي شور افکند* و امروز باز برآورده اند وچنین دیوانسانهاي هنگامه‌آرا برگذارند * و آن سه پیکر را هر روز شش بار برشویند و تازه رخت پوشانند * پنجاه شصت (۱) زنّاردار استاده خدمتگذاري کنند و هربار شولان بزرگ برکشیده پیش آن صورتها آورند تا بیست هزار کس از اولش بهره برگیرند* و عرابهٔ شانزده پایگي برسازند - هندي رتهه گویند (بفتح را و تاي فوقاني و هاى خفي) و برو سوار گردانند و پندارند هر که آنرا بکشد از نکوهیدگي پاک گردد و سختیٔ روزگار نبیند* ونیز نزدیک جگنّاتهه بتخانه ایست منسوب بآفتاب * خراجِ دوازده سالهٔ آن مُلک بخرج رفته * دوربینان دشوارپسند از دید آن بحیرت درشوند * بلندي دیوار صد و پنجاه دست و پهنا نوزده - سه دروازه دارد - شرقي رویه پیکر دو فیل خوش (۲) سنج تراشیده اند - هریکے آدمي را درخرطوم درآورده* و بغربی صورت دو سوار پرداخته‌اند با ساز و پیرایه و جلودار* و بشمالي تمثال دو شیر - هرکدام فیلے را شکار کرده بر فراز نشسته * و در پیش ستونے از سنگ سیاه هشت‌پهلوبدرازا پنجاه گز* چون از نُه زینه برگذرند صحنے دلکشا و سترگ طاقے از سنگ پدید آید * دران خورشید را با دیگر ستارگان برکنده * وبر گردِ آن گوناگون پرستارِ هر گروهے بنمطے سربزمین ایستاده نشسته افتاده خندان گریان حیران آگاه * سپس رنگارنگ خنیاگر و شگرف جانداران که هستئ شان جز در خیال نباشد * گویند پیشتر ازین بهفت صد و سی سال و کسرے راجه نرسنگ‌دیو این بناى عالي بانجام رسانید و سترگ یادگارے برگذاشت * و بیست و هشت بتخانه دران نزدیکی - پیش دروازهٔ شش و بیرون محاوطه بیست و دو و از هریکے داستانها برگذارند * برخے برآنکه کبیرِ موحّد آنجا آسوده * بسا حقایق از زبان گفت و کارکردِ او امروز درمیانست - از فراخئ مشرب و بلندي نظر مسلمان و هندو دوست داشتے * چون خانهٔ استخواني واپرداخت برهمن بسوختن روآورد و مسلمان بگورستان بردن *

این صوبه بیست وچهار سرکار دارد و هفتصد (۳) و هشتاد و هفت محل * جمع پنجاه و نه کرور و هشتاد وچهار لك و پنجاه و نه هزار و سیصد و نوزده دام همه (۳) نقدی * زمیندار بیشتر کایته * بیست و سه هزار و سیصد و سي سوار * هشت لك و یك هزار وصد و پنجاه پیاده- هزار و صد و هفتاد فیل - چهار هزار و دویست و شصت توپ - چهار هزار و چهار صد کشتي *

و پرگنجات بترتیبِ حروفِ ابتث در جداولِ طولاني نگاشته آمد - هر صفحه دو لخت گردید و برخے احوال گذارش یافت *

---

(۱) [ش] پنجاه و شش ॥ (۲) همچنین در [ش] * [۸] خوش‌سنجي ॥ (۳) در [۸] نیست ॥

سرکار اوڈنیر عرف ٹانڈہ *

پنجاہ و دو محل* .. .. نقدي د ۲۴۰۷۹۳۹½ (۱)
آک محل * .. .. د ۱۳۳۰۱۷
اچلا درسن پارہ اشرف نہال ۳ محل* د ۴۰۴۲۸۷½
ابراهیم پور* .. .. د ۳۶۰۳۵۷
اجیال (۲) گهاتي * .. .. .. د ۲۳۱۹۵۷
اُنگاچهي (۳) * .. .. د ۳۶۹۳۵۷½
بدہ گنگل * .. .. د ۶۶۶۲۰۰
بهتال * .. .. د ۴۱۵۴۷۰
بهادرپور * .. .. د ۳۱۴۷۸۰
باهراري (۴) * .. .. د ۲۴۶۵۵
پهلواري * .. .. د ۱۹۳۰۲۵
بهادرشاهي * .. .. .. د ۱۳۸۱۰۲
ٹانڈہ با حویلي* .. .. .. د ۴۳۲۶۱۰۲
تاج پور * .. .. د ۲۰۱۹۹۷
تعلق بربهاکر * .. .. .. د ۱۱۷۲۵
تنولي (۵) * .. .. د ۱۹۶۳۸۰
جونا گهاتی * .. .. د ۵۸۹۴۶۷
چاندپور* .. .. د ۱۹۰۰۲۷
جیقتي (۶) ؟ * .. .. د ۱۶۰۲۰۵
چونگ ندیا * .. .. د ۱۴۵۳۰۵
حاجي پور * .. .. د ۱۰۶۲۵۵
حسینآباد * .. .. د ۲۶۶۵۴۵
خانپور* .. .. د ۳۱۴۱۰
دهاوہ * .. .. د ۲۵۰۵۹۷
دیویا (۷) پور * .. .. د ۵۵۹۵۵۷
داؤدشاهي * .. .. د ۲۴۲۸۰۲
دُگاچهي (۸) * .. .. د ۲۲۵۷۴۵
رام پور* .. .. د ۱۱۵۵۳۲
روبس (۹) پور * .. .. د ۱۳۸۱۲۲
سروپ سنگہ * .. .. د ۱۳۶۸۸۷۷
سلطان پور اجیال * .. .. .. د ۴۵۶۳۹۴
سلیمان شاهي * .. .. د ۱۹۸۷۴۲
سلیمان آباد (۱۰) * .. .. .. د ۱۹۷۷۶۰
سلیم پور * .. .. د ۱۸۷۰۹۷
سبلا (۱۱) * .. .. د ۱۷۴۵۵۰
شیرشاهي * .. .. د ۱۷۸۲۳۰
شمس خاني * .. .. د ۳۶۱۹۵۲
شیر پور * .. .. د ۱۶۳۰۹۷
فیروز پور * .. .. د ۳۴۷۷۸۷½
کنور پرتاپ* .. .. د ۱۶۰۷۲۰۰
کانک جول (۱۲) * .. .. .. د ۱۵۸۹۳۳۲
کاتہ گڈہ * .. .. د ۱۲۶۵۶۳۲
گنکرہ (۱۳) * .. .. د ۸۹۴۰۲۷
کاشي پور * .. .. د ۳۶۲۴۰

---

(۱) معنیٔ حرف د دام است و یک روپیۂ اکبرشاهي چهل دام باشد ॥ (۲) [ض] اچهل ॥
(۳) در چند نسخہ امگاچهي بمیم نوشتہ و همچنین در نقشها ॥ (۴) [ض و ش] باهرراي * [۳] پلهرراي ॥
(۵) [ض] نتولي * [ش و ۳] هولي برخلاف ترتیب حروف ابتث ॥ (۶) [۸] بقیتي * [گ ف و ۳ س] نصیبی * [۴] پفسي ॥ (۷) [ض و] دیوباپور بدای عربي * و در نقشها دیوناپور بتاي فوقاني ॥
(۸) [ش ف و ۳ گ] درگاچهي ॥ (۹) همچنین در [۸] * در دیگر نسخها رویس بیای تحتاني * [ض] رویس فقط * [ش] درویش پور ॥ (۱۰) [۸] سلیم آباد ॥ (۱۱) همچنین در [۸] * [ض و ۳] ستیلہ * [ف ۴] سنیلہ بنون * [ش گ] سنبلہ ॥ (۱۲) [ش] چونگ * در دیگر نسخها چوک بکاف ॥
(۱۳) در نقشها گنکر بغیر ها ॥

کچلا * .. .. د ۳۶۲۴۰
کافوردیا * .. .. د ۱۴۴۰
مولیسر * .. .. د ۱۵۰۳۳۵۲
منگل پور* .. .. د ۲۲۶۷۷۰
ندکوربن * .. .. د ۴۵۸۳۷
نوانگر * .. .. د ۸۲۵۹۸۵
نصیب‌پور* .. .. د ۳۷۷۷۵۰

سرکارِ جَنّت‌آباد یعني لکهنَوتي *

شصت و شش محل * د ۱۸۸۴۶۹۶۷ * قوم کایته و زنّاردار* ۵۰۰ سوار * ۱۷۰۰۰ پیاده *
جنّت‌آباد عُرف گور* د ۷۸۶۹۲۰۲
قلعهٔ خشتین دارد * جوار[1] متضمّن ۱۴ پرگنه بدین تفصیل .. .. د ۱۵۷۳۲۹۶
اجور*[2] .. .. د ۱۳۸۹۲۵
بازکهوکرا*[3] .. .. د ۱۹۲۵۰۸
بلیر* .. .. د ۱۲۷۰۶۰
حویلی اکرا* .. .. د ۲۱۱۲۶۰
دهن‌پور* .. .. د ۱۴۰۳۴۰
دیوبا * .. .. د ۱۱۲۲۰۸
سیرهور* .. .. د ۷۱۰۰۰
شاه بالا * .. .. د ۹۸۴۰۰
شاه للسري*[4] .. .. د ۸۰۰۰
کهیکتر* .. .. د ۵۰۲۰۰
مدناوتي * .. .. د ۱۵۱۸۹۰
مودي‌هات * .. .. د ۶۹۸۰
ناهت* .. .. د ۲۴۲۷۱۰
هست[5] گنج‌پور * .. .. د ۲۸۵۱۵

جوارِ درسرک ۱۶ محل بدین تفصیل د ۲۰۰۹۳۴۴
اچاري‌خانه‌که آنجا ادرک‌میفروشند د ۷۸۰۰
بهتیا * .. .. د ۸۲۶۴۳۲
بیل‌باري * .. .. د ۹۱۵۶۰
بازارِ قدیم * .. .. د ۳۷۶۰
درسرک * .. .. د ۶۲۸۳۵
رایکاماتي * .. .. د ۳۲۰۰
سایر از گنگا پت و اطرافِ هندوي وغیره * .. .. .. د ۱۷۰۸۰۰
شیرپور و گنگل پور ۲ محل .. .. د ۲۰۰۰
شهبازپور درونِ شهر* .. .. د ۴۰۰
غیاث‌پور * .. .. د ۴۱۹۲۰
کملا[6] * .. .. د ۱۶۳۷۷
کاتها چهاپا[7] * .. .. د ۱۲۰۰۰
مودي محل * .. .. د ۱۳۰۰۰
میو محل[8] * .. .. د ۳۶۰
حاصلِ بازارِ جدیدي * .. .. .. د ۱۱۷۶۰
جوارِ دهي‌کوت ۷ محل* .. .. .. د ۸۶۹۰۰۰
براري پنجر * .. .. د ۶۹۸۹۰۰

---

(۱) همچنین در [۵ض گ] * [ف] جوار کهرا * [و ۳] جوارا کهرا * [۴] جوار اکرا - و این درست باشد ॥ (۲) در نقشها اجهور ॥ (۳) [ش ف و ۳] بارکهوکهرا برای مهمله و دو های خفي ॥ (۴) [ف و ۴۳] شاهسري * [ض] شالکسري ॥ (۵) [و ۳] هشت * [گ] هست گنج ॥ (۶) در نقشها کملاباري ॥ (۷) [ض] چهایا بیای تحتاني ॥ (۸) [ض ش] میوا محل * [گ] میذا محل ॥

پاکور *	د ۳۷۷۲۰
دهي‌کوت*	د ۳۱۶۲۴۰
دهل گانو*	د ۱۳۰۹۲۰
شاهزاده‌پور*	د ۸۴۳۶۰
مالي‌گانو *	د ۱۴۱۴۶۰
مودي‌پور *	د ۶۱۸۸۰
جوار راموتي ۷ محل *	د ۷۴۹۷۹۵
بدهلهي[۱] *	د ۲۰۷۵۰۰
راموتي *	د ۱۹۴۷۶۷
سيل کهريا *	د ۱۰۳۰۰۰
سنگ‌دلکرا[۲] *	د ۹۳۳۲۰
سلطان‌پور *	د ۲۹۲۱۰
سنگ‌دوار *	د ۱۴۴۴۷
ماهي‌نگر *	د ۱۰۷۵۵۰

جوارِ سرسآباد- جمعِ ۵۸ محل *	د ۱۳۱۹۲۳۷۷
اکبرپور*	د ۹۷۳۶
پاردپار *	د ۸۵۲۸۰
خضرپور*	د ۳۹۶۱۰۰
سرسآباد *	د ۵۵۳۰۸۰
کوتوالي *	د ۷۸۸۴۲۷
گرهنڈ[۳]*	د ۳۳۴۸۸۰
گڈهي *	د ۲۰۰۰۰۰
مکراين *	د ۱۰۶۴۸۰
مانکپور و هتندا[۴] ۲ محل	د ۶۳۰۷۷۰
جوارِ مالده[۵] ۱۱ محل * بارنک[۶] پور * بازار يوسف *	
حويلي مالده * دهير پور * سوجا پور * سرياد‌هل[۷] پور *	
سنکودیا[۸] * شاليسري * شاه مندوي[۹] * فتح‌پور *	
معزّ الدّين پور *	

سرکارِ فتح آباد *

۳۱ محل * نقدي د ۷۹۶۶۵۶۸ * سيورغال ندارد *	
سه فرقه زميندار * ۹۰۰ سوار ۵۰۷۰۰ پياده *	
ايسراچارج *	د ۳۴۰۲۴
بهوليا بيل *	د ۳۸۴۴۵۲
بلور *	د ۱۲۴۸۷۲
بهاگل‌پور *	د ۶۱۱۵
باڈهاديا *	د ۱۴۴۲
تيل‌هتي *	د ۳۷۷۲۹۰
چرن‌لکهي *	د ۳۵۶۴۵

چرهائي *	د ۳۰۲۰۰
حويلي‌فتح آباد با بلده	د ۹۰۲۶۶۲
حاصلِ نمک *	د ۲۷۷۷۵۸
حضرت‌پور *	د ۱۱۶۴۰
حاصلِ بازار *	د ۱۱۴۶۷
رسول‌پور *	د ۱۰۳۷۶۷
سون‌ديپ *	د ۱۱۸۲۴۵۰۵
سرهارکل[۱۰] *	د ۷۸۷۴۳۰
سري ساني *	د ۱۷۳۲۲۷

---

(۱) همچنين در [ش ۵ گ] * [و۳] بدهلي * [۴] بدهيلي ‖ (۲) همچنين در [ش‌ض ۳] * [ف‌و۴] کلکوا بواو * [گ ۵] ککورا ‖ (۳) همچنين در [۵] و در نقشها * در ديگر نسخها کره‌هند بها * [گ] گره مند ‖ (۴) [ض] هتهندا ‖ (۵) نقدي اين يازده محل در نسخها مشخص نيست ‖ (۶) [۵] بارنك پور بنون * [ف‌و۳] باريک‌پور ‖ (۷) [۳] سرياديهل ‖ (۸) [۵] سنکتوديا بتای فوقاني * [ش] سکوما ‖ (۹) همچنين در [۵] * [ض ف۳ و] شاه مندوي بها * [ش گ] شاه‌مندوي * [۴] شاه مندوي ‖ (۱۰) [۵] سدهارکل بدال ‖

سردیا * .. .. د ۵۳۸۸۲
سدهوا * .. .. د ۳۷۱۲۷
سوایل عرف جلال پور * .. .. د ۱۸۵۷۲۳۰
شهباز پور * .. .. د ۷۳۲۱۷۲
کهرك پور * .. .. د ۱۱۸۱۳۵
کسودیا * .. .. د ۱۰۲۴۰۵
کوسا * .. .. د ۶۸۳۵۰
مکورگانو * .. .. د ۳۱۵۷

مسند پور * .. .. د ۵۵۳۱۲
میران پور * .. .. د ۲۲۱۷۲
ندکوربن * .. .. د ۱۳۳۳۶۵
نقیلسر (۱) * ۴۹۴۲۲۵
نعمت پور * .. .. د ۲۰۹۶۰
هزار هتی * .. .. د ۲۱۵۹۷
یوسف پور * .. .. د ۲۵۸۰۲۵

سرکارِ محمود آباد *

هشتاد وهشت محل * د ۱۱۶۰۲۲۵۶ * قوم کایته *
دویست سوار * ۵ هزار و یکصد پیاده *

ادنیا (۲) * .. .. د ۷۶۱۱۳
انوتم پور * .. .. د ۴۳۳۶۵
اجیال پور * .. .. د ۳۷۳۰۷
اندرکلّي * .. .. د ۱۱۲۵۰
آمده * .. .. د ۱۹۲
بازو راست * .. .. د ۶۵۲۵۰۷
بازوچپ * .. .. د ۲۷۱۲۴۰
براڈي (۳) * .. .. د ۶۰۴۱۲۲
بیسي * .. .. د ۲۵۲۴۷
بربن جمله * .. .. د ۱۰۲۲۱۰
بیست بریا (۴) * .. .. د ۹۶۱۱۷
باتهنان * .. .. د ۸۵۴۴۷
باٹکان (۵) * .. .. د ۴۱۳۱۷
بیل واري * .. .. د ۸۰۱۹۵

بندوال * .. .. د ۲۶۱۵۵
پاٹي (۶) کا مارا * .. .. د ۲۲۷۱۰
بابهن (۷) کرلا * .. .. د ۱۴۸۹۵
پران پور * .. .. د ۱۲۵۷۲
برمه (۸) پور * .. .. د ۶۷۱۷
پتکا ماري * .. .. د ۳۵۶۷
پیپل بریا * .. .. د ۲۰۴۵
باکهوتیا * .. .. د ۲۱۷
بیل کسي * .. .. د ۱۲۳۳۸۷
تاراکنیا (۹) * .. .. د ۶۷۵۷۹۰
تیا گهاٹی * .. .. د ۹۲
تارا اجیال * .. .. د ۳۹۱۳۶۵
چهادویا * [یا چهاددیا] .. .. د ۹۱۲۵
جیاروکهي (۱۰) * .. .. د ۱۱۵۰۵
جگناٹه پور * .. .. د ۷۶۲
جیدي بریا (۱۱) * .. .. د ۴۴۰۰۷

---

(۱) [۳] نقلیسر * [غ] نقلسر * [گ] نقلتسر ॥ (۲) یا ادینا * [ش] آدینا * [غ ۳] اونیا بواو ॥
(۳) [گ] پراري ॥ (۴) [گ] بیت بریا ॥ (۵) [۵] بانکار * [ف ۳] باتکا * [گ] بانکا بنون ॥
(۶) [ف ش ۳] پاني بنون * [۵] پالي کامار ॥ (۷) [ش] بانهن * [ف ۳] باهن * [گ] باهبین ॥
(۸) [ش ف ۳ گ] برنه بنون ॥ (۹) یا تاراکینا ॥ (۱۰) [ش غ ۳] جهاروکهي ॥ (۱۱) [۵] چندی پرنا ॥

جیدیا * .. .. د ۴۴۷۰۰
جستن بازو (۱) * .. .. د ۹۵۲۹۵۰
حسین اجیال * .. .. د ۳۴۵۱۳۵
حویلي * .. .. د ۹۱۵۷۵
خالص پور * .. .. د ۵۶۸۰۵
خضرا خاني * .. .. د ۱۰۹۲
خرّم پور * .. .. د ۲۶۵
دکاسي (۲) * .. .. د ۵۱۷۴۰
درلبه پور * .. .. د ۱۳۷۷۵
دهولي * .. .. د ۱۳۶۶۵
دیورا * .. .. د ۱۰۷
دهلت (۳) جلال پور .. .. د ۱۲۰۰
دوستیهنا (۴) .. .. د ۱۰۵۲
دهومرهات .. .. د ۴۲۵۰۵
سدکي چال کوتیا (۵) .. .. د ۸۲۰۵
ساروتیا .. .. د ۶۵۳۰
سرسریا .. .. د ۷۲۱۴۷
سنکردیا .. .. د ۱۰۲۱۲
سلیم پور .. .. د ۳۳۶۳۷
سول تارا اجیال عرف کوما (۶) .. .. د ۷۸۹۲۲۰
سروپ پور .. .. د ۷۴۸۲
سالی بریا (۷) .. .. د ۶۷۶۰
ساتور .. .. د ۲۹۰۷۲۷

شاه اجیال (۸) .. .. د ۶۴۴۷۸۷
شیرپور بري .. .. د ۹۴۰۲
شیرپور وتاشولی (۹) ؟ .. .. د ۲۷۹۷
عظمت پور .. .. د ۱۴۴۲۲
غزني پور .. .. د ۱۲۳۶۷
فرحت پور .. .. د ۳۰۱۷۹۰
فتحپور نوسیکا (۱۰) .. .. د ۱۰۲۵۲۵
قطب پور .. .. د ۲۳۳۵۲
قاضي پور .. .. د ۲۶۵۲
کنڈلیا .. .. د ۲۰۴۱۷
کهیل پهاتی (۱۱) .. .. د ۱۹۹۴۰
کندي نوئي .. .. د ۸۴۷۷
کول بریا .. .. د ۶۵۱۷
کودسا (۱۲) .. .. د ۶۴۳۵
کلیان پور .. .. د ۲۶۲۳۵
کلي محل .. .. د ۲۶۷۱۷
لانیان .. .. د ۳۱۳۲۸۶
لون کوهال .. .. د ۱۵۴۲۵
مهمان شاهي .. .. د ۵۷۵۷۲۷
مکهیا .. .. د ۱۴۵۰۵
محمودشاهي .. .. د ۲۲۶۵۵۲
میرپور .. .. د ۲۳۷۰
مهیسرپور .. .. د ۴۲۸۵۴

---

(۱) همچنین در [۸] * [گ ش] چیتن * [ض ف] حسین * [۳] چین ॥ (۲) [ف ۳] دکارئي * [گ] دکاري * [ش] کارسي ॥ (۳) [گ] دهکت بکاف * [ش] دیکت * [۳] دهنکت ॥ (۴) [۸] دوستیهنا * [ض] دوستیا * [ش] دوسینا * [ف] دوشینا * [گ] دوشینیا * [۳] دهشینا ॥ (۵) [۸ ۳] کوتیا * [ف گ] کوتا * [ض] کوشا ॥ (۶) [۸ ۳] کوپا * [ف] کویا * [گ] گوما ॥ (۷) [ض] ساتي * [ف ۳] ساقي * [ش] ساني ॥ (۸) [۸] شاده ॥ (۹) همچنین در [۸] * [گ] شیرپور وتاشالي * [ض] ماور سالي * [ش] ناسارتي * [ف] نادساني ॥ (۱۰) [ش ف] سیکا * [ض] سنکا ॥ (۱۱) [ض] پاني * [ش] پهاراني * [گ] پهارتي * [۳] پهار * [ف] پهارافي ॥ (۱۲) [۸] کودسا * [ش ف] کاوڈا * [۳] کاودا * [ض] کادوبا * [گ] گودا ॥

مدهودیا .. .. د ۶۹۵
معروف دیه .. .. د ۲۳۰۲
نلدئي (۱) .. .. د ۸۰۴۴۴۰
نصرت‌شاهي .. .. د ۲۷۲۴۵۰
نکرچال کوتیا .. .. د ۶۱۲۳۵
نکربانکا (۲) .. .. د ۸۲ ۳۳
ناشي پور که اجین (۳) هم گویند .. .. د ۹۱۰۸۰
هم‌تن‌پور .. .. د ۴۷۷۳۶۰
هلدا .. .. د ۱۲۲۵۶۶
هوال گهاتي .. .. د ۶۶۲۱۷
هتاپان (۴) .. .. د ۳۶۶۵
هوسي پور .. .. د ۱۷۴۲۵

سرکارِ خلیفت‌آباد *

سي و پنج محل* د ۵۴۰۲۱۴۰ * قوم مختلف *
صد سوار * پانزده هزار و صد و پنجاه پیاده *

بهال با قصبه .. .. د ۴۷۵۱۰۲
بهالکا .. .. د ۲۳۰۵۱۵
پوله .. .. د ۱۳۵۹۳۲
پونکا (۵) .. .. د ۱۰۴۲۰۵
باگه مارا (۶) .. .. د ۸۱۸۰۷
بهاندا .. .. د ۲۵۳۰۰
بهدیس .. .. د ۱۱۲۲۵
بهلیانه .. .. د ۹۵۲۷
بهولنگر* .. .. د ۶۶۶۶۰
تعلّق کاسیناته .. .. د ۲۹۷۷۲۰
تالا .. .. د ۱۷۴۶۷۶
تعلّق سري‌رنگ .. .. د ۲۶۴۲۷
تعلّق مهیس مندل .. .. د ۲۳۷۲۷
تعلّق پرمودر بهنّا چارج (۷) .. .. د ۱۳۸۶۰
تعلّق سري پت‌کیراج (۸) .. .. .. د ۸۶۷۵
جیسر عرف رسولپور .. .. د ۱۷۲۳۸۵۰
چرولا .. .. د ۹۹۵۵۰
چهیلرا (۹) .. .. د ۶۰۹۲۰
حویلي خلیفت‌آباد .. .. د ۳۱۴۴۲
خالص‌پور .. .. د ۳۲۷۷۰
دانیا .. .. د ۵۲۲۸۸۵
رانگ دیا .. .. د ۱۲۹۹۱۰
سهس‌پور (۱۰) .. .. د ۲۶۰۳۴۰
سلیمان‌آباد .. .. د ۱۶۸۵۰۴
ساهس .. .. د ۹۱۵۰۰
سوبهناته .. .. د ۵۱۶۶۲
سالیسربهي (۱۱) .. .. د ۱۱۴۸۱۴
عمادپور .. .. د ۹۷۱۰۲
کهوکرال .. .. د ۱۰۵۵۲۰
کنگیس (۱۲) تعلّق پرمانند .. .. د ۱۶۶۳۶۰

---

(۱) [ه] نلدائي * [ش] نلدهی ‖ (۲) [ه] بانکاه بهای هوز ‖ (۳) [ف] اوچین * [ه ض] بے نقط ‖ (۴) [ض] هتیابان * [ش] هتیان ‖ (۵) [گ ض] پونکا بنون * [ش] بونکا * و مبلغهای نقدی ازین جا تا موندا کاچه موافق [ض] است ‖ (۶) [ه] باگه‌بارا ببا ‖ (۷) [ه ش ف ۳] بے نقط * [گ] نرمودر ‖ (۸) [ف] کراج * [ه ۳] کراح * [گ] کبرج ببا ‖ (۹) [ض] جهلرا * [ف ۳] چهلا * [ش] جهلبرا * [گ] چبره ‖ (۱۰) [ه] سهساپور * [ض] سهن پور ‖ (۱۱) [ش گ] سالیسري ‖ (۱۲) [گ] کنکیش * [ف] کنکش * [ض] کیکس * [ش] کیکش ‖

موندا کاچه .. .. د ۱۲۶۳۶۰

ملك پور .. .. د ۶۱۳۲۷

مدهریا .. .. د ۴۵۰۰۷

مانگور گهات .. .. د ۱۶۸۴۲

مهریسا (۱) .. .. د ۱۱۱۷۰

سرکارِ بگلا *

چهار محل .. .. د ۷۱۵۰۶۰۵

* قوم مختلف * ۳۲۰ فیل * ۱۵۰۰۰ پیاده *

اسماعیل پور عرف بگلا (۲) .. .. .. د ۴۳۴۸۹۶۰

سري رام پور .. .. د ۲۵۲۰۰۰

شاهزاده پور .. .. د ۹۷۷۲۴۵

عادل پور .. .. د ۱۵۵۳۴۴۰

سرکارِ پورنیه *

نه محل * ۶۴۰۸۷۷۵ د * قوم مختلف * صد سوار *

پنج هزار پیاده *

اسونجا .. .. د ۷۳۴۲۲۵

جیرام پور .. .. د ۴۶۷۷۸۵

حویلي پورنیه .. .. د ۲۶۸۶۹۹۵

دل مال پور .. .. د ۶۷۱۵۳۰

سلطان پور .. .. د ۵۰۲۲۰۶

سري پور (۳) .. .. د ۳۹۰۲۰۰

سایر از حاصلِ فیلان هرنا (۴) (؟) .. .. د ۸۵۰۰۰

کتهیاری .. .. د ۵۹۰۱۰۰

کدوان .. .. د ۲۸۰۵۹۲

سرکارِ تاجپور *

بیست و نه محل * .. .. د ۶۴۸۳۸۵۷

قوم مختلف * صد سوار * پنجاه هزار پیاده *

بنکت (۵) .. .. د ۳۳۰۷۸۸۵

بدوکهر .. .. د ۲۳۸۸۵۵

پهولي .. .. د ۶۰۸۶۰

بندول .. .. د ۱۹۰۸۳۰

بوبرا .. .. د ۲۳۱۹۲

بهونهرا .. .. د ۱۱۸۲۹۵

بدگانو .. .. د ۹۳۳۰

باسي گانو .. .. د ۱۰۴۴۹۲

پنگانو .. .. د ۱۱۵۹۹۰

بهادر پور .. .. د ۹۶۰۱۲

بهانگر .. .. د ۹۱۶۳۰

بدلکا .. .. د ۷۱۵۶۴

تال دوار .. .. د ۲۰۸۵۴۰

چهاپرتال .. .. د ۲۴۳۲۵۵

حویلي تاجپور با بلده .. .. د ۸۸۶۲۵۴

دلاور پور .. .. د ۹۴۴۰۵۵

دبهت (۶) .. .. د ۱۲۴۱۹۶

سیسهرا .. .. د ۳۷۶۷۶۰

سوجاپور .. .. د ۲۴۴۵۰۷

شاه پور .. .. د ۱۲۶۲۳۵

کوارپور .. .. د ۴۰۶۰۰۰

کسارگانو .. .. د ۲۵۸۷۴۲

گوپال نگر .. .. د ۲۳۳۱۶۰

---

(۱) [۵] مهرسیا ॥ (۲) همچنین در [ش گ] * [ف] بنکلا * [۵] بنکالا * [ض] کلا * [۳] تکلا ॥

(۳) [۵] سیرپور * [ف] سرپوري ॥ (۴) در [گ ف] نیست * [ش] هرتا * [۳۸] بے نقط ॥

(۵) [گ] پنگت ॥ (۶) [گ] دیهت بیای تحتاني ॥

گوگهرا .. .. .. [۱۴۷۳۹۲] د ۱۴۷۸۹۲
مهون (۱) .. .. د ۱۹۴۴۷۵
نیل نگر .. .. د ۲۶۷۶۱۲
نیلون .. .. د ۱۴۷۵۱۰
یوسف .. .. د ۱۴۶۲۴۰
زکوة .. .. د ۷۸۴۸۷

سرکارِ گهوراگهاٹ *

هشتاد و چهار محل * ۸۰۸۳۰۷۲½ د * قوم مختلف *
نهصد سوار * پنجاه فیل * ۳۲۸۰۰ پیاده *

ادهوا .. .. د ۹۱۲۹۲
اندهر .. .. د ۷۵۰۱۰
اندل گانو .. .. د ۱۵۴۳۳۷
انوربان (۲) .. .. د ۳۱۰۲۲۵
آل گانو .. .. د ۱۷۱۶۹۵
ابتهورا (۳) .. .. د ۲۵۳۲۶
احمدآباد .. .. د ۱۸۵۱۷
انبلا کاچهي .. .. د ۹۲۰۰
انور ملك .. .. د ۸۰۲۰
آل هات .. .. د ۷۵۰۸
الهدادپور .. .. د ۲۱۹۰
بازو ظفرشاهي ۲ محل .. .. .. د ۷۳۵۸۳۵
بازو فولاد شاهي .. .. د ۷۱۱۴۱۲
پاگ (۴) دوار .. .. د ۱۰۲۴۴۰

پهلواري (۵) .. .. د ۶۵۸۰
باربك پور .. .. د ۸۴۹۵۲
بامن‌پور .. .. د ۳۴۹۰۷۰
بلدهٔ نصرت‌آباد .. .. د ۳۳۶۴۴۵
برسلا .. .. د ۲۳۳۶۸۰
بري سابك (۶) بالا .. .. د ۱۴۶۷۶۷
بري گهوراگهاٹ .. .. د ۱۶۵۸۲۷
بايزيد پور .. .. د ۱۴۴۲۲۷
پاتال ديه .. .. د ۴۱۳۶۵
بالكا (۷) .. .. د ۳۰۳۳۵
بهولي .. .. د ۱۲۰۴۰
باج پتاري (۸) .. .. د ۷۹۰۰
بنوارکاجر .. .. .. [۴۴۵۲] د ۱۴۵۲
بيل گهاتي .. .. د ۳۲۴۵
بازار چهتاگهات .. .. د ۳۸۷
بلاس باري .. .. ندارد (۹)
بانج مانكا (۱۰) .. .. د ۵۳۴۰
تلسي گهاٹ .. .. د ۱۶۴۳۴۰
تعلّق حسين .. .. د ۳۵۴۱۰
تعلّق بالذاته .. .. د ۲۷۹۶۲
تعلّق سيوان (۱۱) .. .. د ۱۵۴۹۰
تعلّق كسائي .. .. د ۱۵۲۶۷
تاچهل .. .. .. [۸۲۹۰] د ۶۰۲۹۰

---

(۱) [گ] مهسون ‖ (۲) [ف۳] انوريان بياى تحتاني ‖ (۳) [گ] انبتهورا * [ض۲] انتهور * [ش] ايتهور ‖ (۴) [ض۳] باك دوار * [ف‌ش‌گ۳۲] تاک بتاى فوقاني برخلاف حروف تهجي ‖ (۵) [گ] پهولواري * [ض ۳] بهواري ‖ (۶) [گ] جامک * [۲] سالك * [ش۴] سانك ‖ (۷) [ض] بانكا بنون ‖ (۸) [۸] تياري * [ض] بتاري * دردیگر نسخها پتاري يا تپاري ‖ (۹) همچنين در [۸] * [گ] ۷۰۰۰ * [ض] ۵۳۴۰ ‖ (۱۰) [ش] بانكا * [ض۳] مالكا بلام ‖ (۱۱) [ض] ستوان * [ش۲۴] سنوان * [ف] سنبوان ‖

تعلّق احمدخان .. .. د ۲۳۸۴۷۵
حاملا .. .. د ۶۵۸۰
خیرآبادي .. .. د ۵۶۰۲
خاص باري .. .. د ۲۷۳۵
رکن پور .. .. د ۱۰۹۵۰
سلطان پور .. .. د ۱۰۸۳۷۷
شهر سبتکه (۱) ؟ * .. .. د ۹۳۰۷۱
سانهي پور (۲) * .. .. د ۴۹۵۷۰
سرهتا * .. .. د ۳۴۴۰۹۷
سبدي (۳) * .. .. د ۲۰۶۲۲۴
سیت پور * .. .. د ۱۲۸۷۷۵
سرپا کاندي * .. .. د ۲۴۶۲۲
ساٹ هات (۴) * .. .. د ۱۶۴۱۲
شیرپور کوي (۵) باري * .. .. .. د ۱۵۶۷۵
فتح پور * .. .. د ۳۵۳۳۵۵
کهیتاري (۶) * .. .. د ۱۳۴۴۲۸۰
گیاپور * .. .. د ۱۰۷۲۰۵
کابل پور * .. .. د ۹۸۴۶۵
گنج ساکهمالا * .. .. د ۹۸۴۶۵
کهدکهدي * .. .. د ۸۱۵۶۵
گوکل * .. .. د ۵۶۸۶۵
کوٹهي (۷) باري (۸) ۲ محل * .. .. .. د ۴۸۸۰۷
کهلسي * .. .. د ۲۶۴۳۲۲
کندي (۹) باري * .. .. د ۱۲۵۷۹۷
کولي بازار عرف جوزپوري (۱۰) * .. د ۱۱۵۶۸۰
گوبندپور کهدّ (۱۱) ؟ * .. .. د ۴۰۶۷۵
کنهتّال (۱۲) * .. .. د ۴۰۳۶۷
کانک سکهر * .. .. د ۲۸۰۶۵
گهات نگر * .. .. د ۲۷۹۲۲
کوا کاچهي * .. .. د ۲۵۶۰۰
کهاتي (۱۳) باري * .. .. د ۲۴۸۴۷
کورا (۱۴) از سائرِ زکوة * .. .. د ۱۸۰۰۰
کوکرن * .. .. د ۱۳۱۲۰
کابل * .. .. .. [۱۱۶۹۰] د ۱۵۶۹۰
گدهیا * .. .. د ۱۰۹۸۰
گوکن پارا * .. .. د ۹۸۵۰
مگت پور (۱۵) * .. .. د ۱۲۴۰۰۵
محبّت پور * .. .. د ۴۶۵۱۲
مسجد حسین شاهي * .. .. د ۲۸۹۴۵
مسجد اندرخاني * .. .. د ۳۴۴۷
ملایر * .. .. د ۲۴۸۰۰
نندهرا * .. .. د ۶۱۰۵۰
نوپارا * .. .. د ۱۹۲۰۲
نهه جون بتور (۱۶) * .. .. د ۴۹۰۱۰

---

(۱) [ه] سبتکه* [ض] بیشیکه* [ش] سیکه *[گ] سیك شهر * [ف] سیله* [۲۴] سبکه ॥ (۲)همچنین در[ه گ] * در دیگرنسخها ساتهي بتاي فوقاني ॥ (۳) [ض ف ۳] سیدي بیای تحتاني ॥ (۴)[ف ش ۲۳] شاک ॥ (۵) [ض] کوهی * [ش] کوری * [۳] کولي ॥ (۶) [گ ف] کهتیاري * [۲] کتهباري * [ض ش ۴] کتهاري॥ (۷) [ه] کوشي * [۴] کوبهي* [۲] کوري ॥ (۸) [گ ف ش] تاري ॥ (۹) [ش ض ف] کیدي بیاي تحتاني ॥ (۱۰) [ش ۲] چور پوري * [ف] حویزي * [ض] کوري ॥ (۱۱) [ش] اکهد * [گ ف ۲] اکهند * در[ض ۴] نیست ॥ (۱۲) [گ] گاتنال * [ض] کتنان * [ف ۳] کهشنال * [ش] کهتّال * [۲] کتهال ॥ (۱۳) [ف ض ۴] کالي * [۲] کالا ॥ (۱۴) [ش ۵] کور * [ف] کوزا * [۲] کتر ॥ (۱۵) [گ] مکش پور * [۲] مکشور॥ (۱۶) [۳ ش] بانور * [۴] بالوار * [ض] باپور ॥

واکر حاضر (۱) * .. .. د ۳۰۶۴۶
وچهي * .. .. د ۱۶۸۳۲
وهرايب (۲) * .. .. د ۴۲۳۰

سرکار پنجره *

بيست و يك محل * د ۵۸۰۳۲۷۵ * قوم مختلف *
۵۰ سوار * ۷۰۰۰ پيادة *

انبيل (۳) * .. .. د ۱۰۵۸۷۲۵
انباري * .. .. د ۳۶۵۲۵
انگوچه (۴) * .. .. د ۱۰۱۸۲۲
بارنگ پور (۵) * .. .. د ۶۳۵۳۹۰
بيجانگر * .. .. د ۷۱۹۱۰۷
بايزيد پور * .. .. د ۲۵۵۴۴۵
بهرنگر * .. .. د ۱۱۹۷۲۰
باري گهير * .. .. د ۸۴۲۷۷
بدوگهر .. .. د ۵۵۲۰۵
تكاسي .. .. د ۳۷۴۴۹۰
حالون (۶) .. .. د ۸۲۱۴۲
حويلي پنجره .. .. د ۹۳۹۶۷
ديكها * .. .. د ۱۴۶۸۳۷
ديورا * .. .. د ۱۰۷۷۲۷
سدهر باري * .. .. د ۲۷۳۰۴۵
سنكتا * .. .. د ۲۵۱۴۱۰

سلطان پور * .. .. د ۲۰۳۲۹۲
ساسبير * .. .. د ۱۶۵۱۸۰
سليمان آباد * .. .. د ۴۲۵۳۲
كهنا * .. .. د ۷۷۷۲۵۵
كيداباري * .. .. د ۲۱۳۳۸۲

سرکار باربك آباد *

سي و هشت محل * د ۱۷۴۵۱۵۳۲ * قوم مختلف *
پنجاه سوار * هفت هزار پيادة *

امرول * .. .. د ۵۶۰۳۸۴
بلدة مذكور * .. .. د ۳۱۵۳۴۰
باسدول * .. .. د ۱۹۰۸۸۵
پولارهار * .. .. د ۱۳۶۷۱۲
بستول * .. .. د ۶۵۲۳۶۷
بربريا * .. .. د ۶۴۳۳۵
بنكانو * .. .. د ۳۱۹۰۰۰
بالتا پور * .. .. د ۱۷۹۸۴۰
چهنديا بازو (۷) * .. .. د ۷۵۵۵۲۲
چورا (۸) * .. .. د ۱۵۹۸۳۲
جهاسند و جوكا ۲ محل (۹) * .. .. د ۴۰۷۰۰۷
جنڈاني (۱۰) * .. .. د ۲۸۹۳۴۰
جناسو (۱۱) * .. .. د ۸۵۷۸۷
حويلي سيكه شهر (۱۲) * .. .. د ۱۶۲۹۱۷۵

---

(۱) [ف ۲ ش ۴۳] واكرة ‖ (۲) [گ ۸] وهريب * [ش ۴] واهرب * [ف] و اهريت * [۳] واهيرت * [ض] واهرت ‖ (۳) [گ] امپول ‖ (۴) [۸] اكوچه ‖ (۵) [ف] باريك * [ض ش ۳] باريك ‖ (۶) [۴] جالون بجيم ‖ (۷) [ض] جهدنابازو * [ف] حريربابازو * [گ] جيربابازو ‖ (۸) [ف] چور * [ض] جورو * [۳] خورد ‖ (۹) [ش] جهاكند * [گ] جسند و چوگانو ‖ (۱۰) [گ۲] بجيم فارسي ‖ (۱۱) [۸ ش ۲] حناسو بحا * [گ] حيناسو ‖ (۱۲) [ض ف ۳] سكهه ‖

دهارمن * .. .. د ۳۵۰۸۹۵
داؤدپور * .. .. د ۸۹۰۲
سنکاردل عرف نظام‌پور * .. .. د ۳۸۹۹۸۵
شکارپور * .. .. د ۳۲۷۳۴۲
شیرپور و بهرام‌پور (۱) محل * .. .. د ۳۹۱۶۲۵
طاهرپور * .. .. د ۵۰۵۸۲۵
قاضي هتّي .. .. د ۶۲۰۴۷۷
کردها * .. .. د ۱۳۹۰۵۷۲
گذرهات (۲) * .. .. د ۱۲۹۶۲۴۰
کهاس * .. .. د ۸۸۱۰۸۰
گنج مشهور به جکدل * .. .. .. د ۶۹۴۶۵۵
گوبندپور * .. .. د ۴۱۰۵۳۵
کالی گاي کوتهيا (۳) * .. .. .. د ۳۴۱۰۵۷
کهرال * .. .. د ۲۱۰۱۳۲
کوڈانگر * .. .. د ۱۲۹۵۵۰
کالي گاي .. .. د ۱۹۶۹۳۲
لشکرپور * .. .. .. [۲۵۵۰۹۰] د ۱۰۵۵۰۹۰
مالجي‌پور * .. .. د ۹۲۵۶۸۰
مسدّها * .. .. د ۶۸۹۷۱۲
من سمالي (۴) * .. .. د ۵۹۴۷۹۲
محمودپور * .. .. د ۱۲۴۵۳۲
وزیرپور * .. .. د ۱۶۹۱۹۰

* سرکارِ بازوها *

سي و دو محل * د ۳۹۵۱۶۸۷۱ * قوم مختلف *
۱۷۰۰ سوار * ۱۰ فیل * ۵۳۰۰ پیادة *

الاپ شاهي * .. .. د ۷۶۰۶۶۷
بدمار (۵) - نصرتشاهي - مهرونه - وغیره
۵ محل * د ۴۱۷۸۱۴۰
بهوریابازو (۶) * .. .. د ۲۸۲۰۷۴۰
بهوال‌بازو * .. .. د ۱۹۳۵۱۶۰
پرتاب‌بازو * .. .. د ۱۸۸۱۲۶۵
بکهریابازو * .. .. د ۱۷۱۵۱۷۰
حسین‌شاهي * .. .. د ۱۸۲۷۵۰
دسکهادیابازو (۷) * .. .. د ۱۹۴۵۶۰۲
دهکابازو * .. .. د ۱۹۰۱۲۰۲
سلیم پرتاب بازو - چاند پرتاب بازو -
سلطان‌بازو * .. .. .. د ۴۶۲۵۴۷۵
سونا گهاتي‌بازو * .. .. .. د ۱۹۱۰۴۴۰
سونابازو * .. .. د ۱۷۰۵۲۹۰
سبل‌برک (۸) * .. .. د ۱۴۸۱۴۳۲۰
سایر جلکر * .. .. د ۲۶۱۲۸۰
شاه اجیال‌بازو * .. .. .. د ۴۰۵۱۲۰
ظفر اجیال‌بازو * .. .. .. د ۶۵۰۰۴۷
کتارمل (۹) بازو * .. .. د ۲۸۰۴۳۹۰

---

(۱) [ه] بهراپور * [ض] هراپور ॥ (۲) [ض‌ش۲۴] کدرهات ॥ (۳) [۲۴]کوتها * [ض] کاتهیا ॥
(۴) [ه]سماني بنون ॥ (۵) [گ] بربازو - نصرتشاهي - مهرونه- کهرانه - هرانه - سیرالي * [ش] بدبار - نصرتشاهي - مهرنه - کاهروانه - سرالي * [ف] بدیار - نصرتشاهي - مهروته - کاهروانه - هراونه سرائي * [۲] بدبار - نصرتشاهي - مهرونه - هردانه - سري * [ه] بدمار - نصرتشاهي - مهر - کاهرا ؟ - هرا بوهر؟ ॥
(۶) [گ ش] بهسوریا * [۳] بهورانا بازو ॥ (۷) [گ] دسکهونا ॥ (۸) همچنین در [ه‌ض] * [گ۴] سیل‌پرس بیا و سین * [۲] سبل برس ببا * [ش] سبل برمن * [ف] سیل بري * [۳] سبیل برس ॥ (۹) [ه] کتابل ببا * [ش] کتاربل ॥

کهتابازو (۱) * .. .. د ۱۳۷۷۲۰
مهمان‌شاهي مشهور به شیرپور (۲) * .. د ۲۲۰۷۷۱۵
من‌منی (۳) سنگه - نصرتشاهي - حسین (۴) سنگه -
نصرت اجیال - ۴ محل * د ۱۸۶۷۶۴۰
مبارک اجیال * .. .. د ۴۶۸۷۸۰
هریال بازو * .. .. د ۳۴۴۴۴۰
یوسف‌شاهي * .. .. د ۱۶۷۰۹۰۰

* سرکار سنارگانو *

پنجاه و دو محل * د ۱۰۳۳۱۳۳۳ * اقوام مختلفه *
۱۵۰۰ سوار * ۲۰۰ فیل * ۴۶۰۰۰ پیاده *
اوتر (۵) شاه‌پور * .. .. د ۳۸۸۴۴۲
آل جهات (۶) * .. .. د ۵۳۰۹۰
اوتر عثمان‌پور * .. .. د ۲۴۸۸۰
بکرم‌پور * .. .. د ۳۳۳۵۰۵۲
بهلواجوار * .. .. د ۱۳۳۱۴۸۰
بلداکهال * .. .. د ۶۹۴۰۹۰
بوالیا * .. .. د ۲۳۷۳۲۰
برچندي * .. .. د ۱۲۰۱۰۰
باته‌کرا * .. .. د ۴۰۸۰
بلاس کاتهي (۷) وغیره * .. .. .. د ۴۳۲۶۵
بردیا * .. .. د ۳۶۳۱۲
پهلري (۸) * .. .. د ۱۹۰۰۰
پان‌هتا * .. .. .. [د ۷۳۶۷] د ۶۷۰۶۷
تورا * .. .. د ۱۰۴۹۱۰

تاج‌پور * .. .. د ۶۰۰۰۰
ترکي * .. .. د ۱۸۲۷۰
جوگي‌دیا * .. .. د ۵۱۲۰۸۰
جوار بندر * .. .. د ۷۲۶۳۲
چهوکهندي - از حاصل دکانها * .. د ۱۷۸۲۷
چندیاحر (۹) ؟ * .. .. د ۳۰۳۲۲
چاندپور * .. .. د ۱۲۰۰۰۰
حویلي سُنّارگانو با بلده * .. .. د ۴۵۹۵۳۲
خضرپور * .. .. د ۴۰۳۰۸
دوهار * .. .. د ۴۵۸۵۲۴
داندرا * .. .. د ۴۲۱۳۸۰
دکهن (۱۰) شاه‌پور * .. .. د ۲۳۹۹۱۰
دلاورپور - حاصل زکوة * .. .. .. د ۱۲۷۲۰۷
دکهن عثمان‌پور * .. .. د ۸۸۴۰
راي‌پور * .. .. د ۴۵۳۵
سکهرگانو * .. .. د ۳۴۰۳۶۵
سکري * .. .. د ۱۸۴۷۸۰
سلیم‌پور * .. .. د ۹۱۰۹۰
سالي (۱۱) سري مع سایر جلکر * رعیّتي وغیره د ۴۰۷۲۵
سکهوا * از رعیّتي د ۲۸۰۰۰۰ و از سایر د ۲۸۰۰۰
سکهاڙیه * .. .. د ۲۸۰۰۰
سیوجال (۱۲) * .. .. د ۱۳۰۰۰
شمس‌پور * .. .. د ۲۲۰۰۰
کیراپور (۱۳) * .. .. د ۲۹۳۴۰۲

---

(۱) [۸] کهنتا یا کنهتا ‖ (۲) [گ] سیرپور مورچه * [۳ ش ف] شیرپور مرچه ‖ (۳) [ض] مومني * [گ] سنگه دمن * و غرض مصنف میمنسنگه باشد ‖ (۴) در [ض] نیست * [گ ش] میرحسین فقط ‖ (۵) [۳۲] اوپر ‖ (۶) در [۸] بے‌نقط * [گ] چهاپ ‖ (۷) [گ] پلاس گهاتي ‖ (۸) [ف۳] بهکري ‖ (۹) همچنین در [۸گف] * [ش] چندر یاحر * [۲] چندر یاخر * [ض] جندرباجر * [۳] جند باجه ‖ (۱۰) [ف۳] دلکش ‖ (۱۱) [۸] ساني بانون * [ف] سال هري * [۳] سال سري ‖ (۱۲) [گ] سبوچال ‖ (۱۳) [ش ف ۴۳۲] کهراپور * [گ] کراپور ‖

گردي (۱) * .. .. د ۸۹۵۹۰
کاتک‌پور * .. .. د ۸۰۰۰۰
کهاندي * .. .. د ۴۰۱۴۰
کوتهري (۲) * .. .. د ۳۴۱۶۰
گهاتي ندهي (۳) * .. .. د ۲۰۰۰۰
مهرکول * .. .. د ۱۰۳۹۴۷۰
معظّم‌پور * .. .. د ۲۳۶۸۳۰
مهار * .. .. د ۶۰۸۰۰
منوهرپور * .. .. د ۵۳۳۰۱
مهي جال (۴) * .. .. د ۲۵۰۰۰
نراين‌پور * از سایر و زکوة و رعیّتی .. د ۹۴۰۷۶۰
ناواکوت * .. .. د ۱۶۰۸۰
همتا بازو * .. .. د ۲۸۱۲۸۰
هات گهاتي * .. .. د ۱۰۲۸۵

سرکارِ سلهت *

هشت محل * د ۶۶۸۱۳۰۸ * قوم مختلف * ۱۱۰۰ سوار * ۱۹۰ فیل * ۴۲۹۲۰ پیاده *
پرتاب‌گده که پنج کهند (۵) هم گویند * د ۳۷۰۰۰۰
بنیان چنگ (۶) * .. .. د ۱۶۷۲۰۸۰
باجوا بیاجو (۷) * .. .. د ۸۰۴۰۸۰
جیسا (۸) (جینتیا ؟) * .. .. .. د ۲۷۲۲۰۰
حویلیِ سلهت * .. .. .. د ۲۲۹۰۷۱۷

سرکهنڈل * .. .. د ۳۹۰۴۷۲
لادو (۹) * .. .. د ۲۴۶۲۰۲
هرنگر * .. .. .. رعیّتي و سایر د ۱۰۱۰۸۵۷

سرکارِ چاٹگانو *

هفت محل * .. .. د ۱۱۴۲۴۳۱۰۵
اقوام مختلفه * ۱۰۰ سوار * ۱۵۰۰ پیاده *
تالگانو (۱۰) * .. .. د ۵۰۶۰۰۰
چاٹگانو * .. .. د ۶۶۴۹۴۱۰
دیوگانو * .. .. د ۷۷۵۵۴۰
سالیمان (۱۱) عرف شیخ‌پور * .. .. د ۱۵۷۲۴۰۰
سایر از نمکسار * .. .. د ۷۳۷۵۲۰
سهوا * .. .. د ۵۰۷۹۳۴۰
نواپارا * .. .. د ۷۰۳۳۰۰

* سرکارِ شریف‌آباد *

بیست و شش محل * .. .. .. د ۲۴۸۸۷۵۰
اقوام مختلفه * ۲۰۰ سوار * ۵۰۰۰ پیاده *
بردوان * .. .. د ۱۸۷۶۱۴۲
بهروز * .. .. د ۱۷۳۶۷۹۵
باریک سیل (۱۲) * .. .. د ۵۴۰۳۹۵
بهرکونده واکبرشاهي عرف سانڈل ۲ محل (۱۳) * د ۱۲۷۶۱۹۵
باگها (۱۴) * .. .. د ۵۰۹۳۴۰
بهات سیلا * .. .. د ۳۰۷۳۴۰

---

(۱) [گ] گردي * [ف ۲] کرذي * [۳] کزوي * [ش] کروي ॥ (۲) [ش گ ف ۳] کولهري بلام * [۲] کولهیري * [۴] کولیري ॥ (۳) [ف ۲ ۳ش گ] دنائي ॥ (۴) [ش] خال * [ف ۳ ۲] حال ॥ (۵) در [۸ گ] نیست * [ش ۳] لهسد بلام * [ف] کندا ॥ (۶) همچنین در [ض ۸] و در نقشها * [گ] بیان خنگ * [ش] میان چنگ * [۲] میان جنك * [۳] شان جنک ॥ (۷) [۸] باحوا بیاجو * [۲] باجوا بیاجو * [ف ض۳] باجوا ساجو * [گ] باجوا ساهر ॥ (۸) [۸] جیسا یا جیا * [ض] جیتا * [ف] چنار * [۴] جیتار یا جتیار * [گ] چینتار * [۳] جینتار یا چینار ॥ (۹) یا لاود * در نقشها موضع لاتو نام نوشته ॥ (۱۰) [گ] مالگانو ॥ (۱۱) همچنین در [۸ ض] * در دیگر نسخها سلیمان بغیر الف ॥ (۱۲) [ف۳گ] باریک بیای تحتاني ॥ (۱۳) [گ] بهرگوده ॥ (۱۴) امروز در بردوان * [۸] پاکها * [ف ۳] باکهت * [۴۲] باکیا ॥

بازار ابراهیم‌پور * .. .. د ۱۵۷۴۰
جنکي * .. .. د ۹۳۷۷۰۵
خوت (۱) مکند؟ * .. .. د ۲۳۱۵
دهانیان * .. .. د ۱۵۰۸۸۵۰
سلیمان‌شاهي * .. .. د ۷۲۱۳۳۵
سونیا (۲) * .. .. د ۹۰۳۷۰
حویلیٔ شیرپور عطائي * .. .. د ۸۱۶۰۶۸
عظمت‌پور * .. .. د ۱۶۶۰۰۴۵
فتح‌سنگه * .. .. د ۲۰۹۶۴۶۰
حسین اجیال * .. .. د ۳۹۳۳۴۵
کرگانو * .. .. د ۳۴۸۲۶۰
کرت‌پور * .. .. د ۲۲۵۷۷۵
کهنڈ (۳) * .. .. د ۱۹۶۳۸۰
کهنگا (۴) * .. .. د ۱۸۴۳۶۰
کودلا (۵) * .. .. د ۶۳۱۲۵
مهلند * .. .. د ۱۸۳۱۸۹۰
منوهرشاهی * .. .. د ۱۷۰۹۹۲۰
مظفّرشاهي * .. .. د ۱۵۵۲۱۷۵
نسک (۶) * .. .. د ۷۸۲۵۱۷
نتران (۷) [هتران؟] * .. .. .. د ۲۰۳۵۶۰

* سرکار سلیمان آباد *

سی و یك محل * د ۱۷۶۲۹۹۶۴ * اقوام مختلفه *
۱۰۰ سوار * ۵۰۰۰ پیاده *

اندراین * .. .. د ۵۹۲۱۲۰
اسماعیل پور * .. .. د ۱۸۴۵۴۰
انلیا (۸) * .. .. د ۱۲۴۵۷۷
اُولا * .. .. د ۸۹۲۷۷
بسندهري (۹) * .. .. د ۲۲۶۶۲۸۰
بهوست (۱۰) * .. .. د ۱۹۶۸۹۹۰
پندوه * .. .. د ۱۸۲۳۲۹۲
پاچنور (۱۱) * .. .. د ۶۰۱۴۹۵
بالي بهنگا (۱۲) - ۲ محل * .. .. د ۴۱۷۱۸۵
چهوتی‌پور * .. .. د ۵۵۴۹۵۲
چومُهها * .. .. د ۴۵۵۹۰۱
جی‌پور * .. .. د ۴۴۲۵۰
حسین پور * .. .. د ۳۵۵۰۹۰
دهارسه * .. .. د ۹۵۲۵۰
رایساه (۱۳) [راینه ؟] * .. .. .. د ۶۸۲۵۷
حویلي سلیمان‌آباد * .. .. .. د ۲۰۵۱۰۹۰
سات‌سیکا (۱۴) * .. .. د ۷۵۷۱۱۱
سهس‌پور (۱۵) * .. .. د ۳۱۴۸۴۲
سنگهولي (۱۶) * .. .. د ۷۲۷۴۷
سلطان‌پور * .. .. د ۴۴۵۷۵
عُمَرپور * .. .. د ۲۲۳۳۲۰
عالم‌پور * .. .. د ۳۸۲۸۰
قبازپور * .. .. د ۷۴۷۲۰۰

(۱) یاخوت کمند * [ف ۲] خوث * [ض ش] حوت * [گ] مکند ‖ (۲) [۸] سوتبا * [۱] سوتیا ‖ (۳) امروز کهنڈ گهوش ‖ (۴) [ض] کهتکا * [۱] کنکا * [ض] کینکا * [ش] کهننکا ‖ (۵) [ض] کودکا ‖ (۶) [۸ ۴] نسك * [ف ۳ گ ۱] نسنك * [۲] نسنك * [ض] نسپک ‖ (۷) [گ] نبران ‖ (۸) [ض ف ۱۳] انیا یا اینا * [۴] انبیا ‖ (۹) [۸ ۴] پسند هري ‖ (۱۰) در نقشها بهورست ‖ (۱۱) [ف ۸ ۲] باجنور * [گ] باجمور * [۴] تاجپور * [۳] باخور * [ض] باجپور * وامروز پاچنور در ندیا ‖ (۱۲) [گ] بالي چنگا * [ض] بالي دهتکا * [ف] بالي و نهیکا * [۱] بالي دهنیکا * وامروز بالي دنگا در ندیا ‖ (۱۳) [گ] رایساک * در دیگر نسخها رایساه * ویحتمل که رایناه درست باشد و این شهرے است در حویلیٔ سلیمان‌آباد ‖ (۱۴) امروز در ضلع بردوان * [۸] سات سینکاه بنون غنه * در دیگر نسخها سات‌سنکا بنون ‖ (۱۵) [ض ش ۳] سهنس‌پور ‖ (۱۶) [ض] سکهوتي * [ش] سنکواي * [ف ۱۳] سنلوني ‖

کوبندا [کوسدا ؟] *	د ۳۵۷۹۴۲
مذکورین *	د ۲۱۳۰۶۷
محمّدپور *	د ۴۸۵۱۵
مولگهر *	د ۷۹۲۱۰۷
نگین *	د ۹۱۰۹۹۰
نایرا *	د ۸۷۲۹۴۵
نسنگ *	د ۵۰۰۷۶۵
نبیا ؟ *	د ۷۷۰۱۷

سرکارِ ساتگانو *

پنجاه و سه محل *	د ۱۶۷۲۴۷۲۴
اقوام مختلفه * ۵۰ سوار * ۶۰۰۰ پیاده *	
بنوا و کوتوالي و فراست گهر(؟)-۳محل*	د ۱۵۴۰۷۷۰
آوکرا *	د ۷۲۶۳۶۰
انورپور *	د ۲۳۶۹۵۰
آرسا و توالي ساتگانو - ۲ محل * ..	د ۲۳۴۸۹۰
اکبرپور *	د ۱۱۵۵۹۰
بوندهن *	د ۹۵۶۴۵۷
پنوان و سلیم‌پور - ۲ محل *	د ۹۵۲۵۰۵
پوره *	د ۶۵۲۴۷۰
برمهتر و مانک‌هتي *	د ۳۸۳۸۰۳
بیل‌گانو *	د ۲۳۳۶۰۲

بالندا *	د ۱۲۵۲۵۰
باگوان و بنگابارې *	د ۱۰۰۰۰۰
بلیا *	د ۹۴۷۲۵
پهلکا *	د ۳۸۲۴۵
بریدهتي *	د ۲۵۰۲۷
تورتریا *	د ۳۶۶۰۴
حویلیٔ شهر *	د ۵۰۲۳۳۰
حسین‌پور *	د ۳۲۴۳۲۲
حاجي‌پور و باریک‌پور - ۲ محل *	د ۱۴۲۵۹۲
دهلیا پور *	د ۷۸۸۱۵
راني‌هات *	د ۱۳۵۸۵۱۰
سادگهاتي *	د ۴۶۸۰۵۸
سکوتا *	د ۲۰۴۰۷۲
سرپراج پور *	د ۱۲۵۷۹۲
سایر از بندربان و مندوي - ۲ محل *	د ۱۲۰۰۰۰۰
ساکهات و کات‌سال - ۲ محل * ..	د ۴۵۷۵۷
فتح‌پور *	د ۸۰۷۰۲
کلکتا و بکوپا و باریک‌پور - ۳ محل *	د ۹۳۶۲۱۵
کهارر *	د ۳۶۵۲۷۵
کندالیا *	د ۲۴۲۱۶۰
کلاروا *	د ۱۹۷۵۲۲

---

(۱) همچنین در نسخها - و یحتمل که کوسدا درست باشد‖ (۲) [ض‌گ۳] مکین بمیم‖ (۳) [گ] نیپا ‖ (۴) همچنین در [گ‌ش] * در [ض] نیست * [۸] مراتب‌گهر * [ف ۱] نواست گهر‖ (۵) همچنین در [۸] * وارسا امروز نیز موجودست * [گ] ارساد توالي * [ف] از ساو توالي * [ض] از سانوالي * [۳] سانگانو و ساتوالي * [۱] اوساد نواتي ‖ (۶) [۸] برهیر و یادك هتي * [گ] برمه هیره و مانك هتي * [ش] برمهتره مانك هتي * [۳] برمد هتي * [ف ۱] برمهره مانك هتي * [ض] پرمهتر و نانك بني ‖ (۷) [ض‌ف] بیکاباري ‖ (۸) [۱] بهلکا * در دیگر نسخها پهلکا * [گ] پهلگا * و در بیست و چهار پرگنه بمشرق کلکتا بهلکا یا بهلوکا ‖ (۹) در نسخها باریك‌پور بیای تحتاني ‖ (۱۰) [ض] دیبال‌پور * [۸] دهیاپور * و دهلیاپور در بیست و چهار پرگنه ‖ (۱۱) [۳۸] ساد کهالي بالام ‖ (۱۲) همچنین در [۳۸گ] * [۱] کلنا * [۴۴] کلتا * [ش] تلپا ‖ (۱۳) همچنین در [۸ ۳] * [گ] مکوما * [ش] پکوما * [۱] کویا ‖ (۱۴) همچنین در نسخها * و درمشرق کلکتا کهاري ‖

مگورا * .. .. د ۸-۱۳۰۲

متياري * .. .. د ۳۰۷۸۴۵۵

ميدني مل * .. .. د ۱۷۶۲۴۲

مظفرپور * .. .. د ۱۰۸۳۳۲

مونڈگاچها * .. .. د ۹۸۵۶۵

ماهي هتي * .. .. د ۴۹۹۳۵

نڈيا (۱) و ساتن پور - ۲ محل * .. .. د ۱۵۰۸۸۲۰

هيلكي * .. .. د ۹۰۰۴۲

هاتهي كندها * .. .. د ۵۵۷۰۲

هياگڈه (۲) * .. .. د ۷۸۱۳۶۰

سركار مدارن *

۱۶ محل * د ۹۴۰۳۴۰۰ * اقوام مختلفه * ۱۵۰ س * ۷۰۰۰ پ *

آن هڻي (۳) * .. .. د ۱۲۲۶۵۵

بال گڈهي * .. .. د ۹۳۷۰۷۷

بيدربهوم * .. .. د ۳۴۱۲۴۵

بهوال بهوم * .. .. د ۴۹۵۲۲۰

چڻوا (۴) * .. .. د ۸۰۶۵۴۲

چنپانگري * .. .. د ۴۱۲۲۵۰

حويلي مدارن * .. .. د ۱۷۲۷۰۷۷

سَين بهوم * .. .. د ۶۱۵۸۰۵

سمر سانهس * [سمرسائي] (۵) * .. د ۲۷۴۴۶۱

شيرگڈه عرف سكهربهوم * .. .. د ۹۱۵۲۳۷

شاهاپور (۶) * .. .. د ۶۳۴۱۶۰

كيت * .. .. د ۴۶۴۴۷

منڈل گهات * .. .. د ۹۰۶۷۷۵

ناگور (۷) * .. .. د ۴۰۲۵۶۲۰

مينا پاك (۸) * .. .. د ۲۷۹۳۲۲

هيسولي (۹) * [ميسدلي ؟] .. .. د ۲۶۳۲۰۷۰

* اوڈيسه *

سركار جليسر *

بيست و هشت محل * د ۵۰۵۲۷۳۸ * اقوام مختلفه *

۲ فيل * ۳۴۷۰ سوار * ۴۳۸۱۰ پياده *

بانسندا (۱۰) مشهور به هفت چور (۱۱) * پنج قلعهٔ مستحكم دارد *

د ۴۲۱۱۴۳۰ * از قوم كهنديت و زنّاردار و بهيج *

۱۰۰ س * ۵۸۰۰ پياده *

ببلی (۱۲) [پپلي] * د ۲۰۱۱۴۳۰ * ۱۰ سوار * ۴۰ پياده *

بالي شاهی * د ۹۶۳۴۳۰ * ۲۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

بال كوهسي (۱۳) * سه قلعه دارد اوّل سوكره - دوم

بانهس تالي - ددهپور * د ۷۵۶۲۲۰ * ۲۰ س * ۳۰۰ پ *

پربدا (۱۴) * قلعهٔ دارد مستحكم نصف در جنگل و نصف

در كوه * د ۶۴۰۰۰۰ * ۴۰۰ س * ۱۶۰۰ پ *

بهوگرائي * قلعهٔ دارد بغايت مستحكم * د ۴۹۷۱۴۰ *

قوم كهنديت * ۱۰۰ س * ۲۲۰۰ پ * تيرانداز و تفنگي *

بُگڈي * د ۳۹۴۲۸ * راجپوت .. ۱ س * ۱۲۰۰ پ *

بازار * .. .. د ۱۲۵۷۲۰ *

---

(۱) در تواريخ قديم نوديه يا نودي ॥ (۲) همچنين در نسخها * و در بيست و چهار پرگنه هتياگڈه ॥
(۳) [ض] پتي * [۳] نهي ॥ (۴) [۸] چتبوا ॥ (۵) همچنين در نقشها * [۸گ۳] سمرسانهس * [ض] سمرسائس ॥ (۶) [گ و نقشها] شاهپور ॥ (۷) [ش گ۸] ناكور بنون - برخلاف حروف تهجي * [ص۳] ماكور ॥
(۸) [ض۳] مينا پاك ॥ (۹) همچنين در [۸] * [ض گ] هسولي * [ش۳] هولي ॥ (۱۰) [گ] بانسد * [ض] باسندا ॥ (۱۱) [۸ش] جور بجيم * در ديگرنسخها حور ॥ (۱۲) همچنين در [۸] * در ديگرنسخها بيلي يا بلي ॥ (۱۳) يا كوهي * [گ] كوهي * [ض ف۳] كهوسي ॥ (۱۴) [گ۳] پربدا * [ض] بربدا * [۸] پريدا ॥

بابهن[۱] بهوم * د ۱۱۴۲۰۸ * زنّاردار * ۲۰ س * ۴۰۰ پ *

تلیه[۲] با قصبهٔ جلیسر * قلعهٔ خشت‌پخته دارد *
د ۱۲۰۰۷۱۰ * کهندیت * ۳۰۰ س * ۶۲۵۰ پ *

تنبولك[۳] * قلعهٔ سنگین دارد * د ۲۵۷۱۴۳۰ * از قوم
کهندیت * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

ترکول [ترکوا ؟] * قلعهٔ در جنگل دارد * د ۷۲۰۵۷۰ *
۳۰ س * ۱۷۰ پ *

داور شوربهوم[۴] عرف بارہ * د ۱۳۴۲۳۶۰ * ۱۰۰ س *
۱۰۰ پ *

رمنا[۵] * پنج قلعه دارد - یکے در حویلي است - دوم
رامچندپور - سیوم رانکا ؟ - چهارم دوت - پنجم
سلده * د ۵۰۶۲۳۰۶ * جمعیتِ پنج قلعه مقدار
۷۰۰ س * ۳۵۵۰ پ *

رین - داخلِ سرحد اودیسه * سه قلعه دارد *
د ۲۱۸۸۰۶۵ * ۱۵۰ س * ۱۵۰۰ پ *

رای‌پور * شهریست عظیم - قلعهٔ مستحکم دارد *
د ۹۸۶۹۷۰ * ۲۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

سبنگ * قلعهٔ مستحکم دارد - در جنگل واقع است *
د ۱۲۵۷۱۴۰ * ۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

سیاري * .. .. د ۱۰۸۵۷۰ *

کاسي جورا * د ۸۹۳۱۶۰ * ۲۰۰ س * ۲۵۰۰ پ *

تفنگچي و دهاکدار[۶] [و دهانك ؟] *

کهرک‌سور [پور؟] * قلعهٔ دارد در جنگل و کوه واقع
مستحکم * د ۵۲۸۵۷۰ * ۵۰۰ پیاده وبندوقچي وغیره *

کیدار کهند * سه قلعهٔ مستحکم * د ۴۶۸۵۷۰ *
۵۰ س * ۵۰۰ پ *

کرائي[۷] * د ۲۸۵۷۲۰ * .. .. ۱۰۰ پ *

گگناپور * د ۸۵۷۲۰ * از راجپوت ۵۰ س * ۴۰۰ پ *

کروهي[۸] * .. .. د ۶۸۵۷۰ *

مال چهتا[۹] * د ۹۳۱۲۶۱۰ * ۵۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

میدني‌پور * شهریست عظیم - دو قلعه دارد یکے
جدید دیگر قدیم * د ۱۰۱۹۹۳۰ * کهندیت و بکسر
خویش بکند و دیوانه[۱۰] (؟) * ۶۰ س * ۵۰۰ پ *

مهاکان‌گهات عرف قطب پور * قلعهٔ سنگین دارد
بسیار مستحکم * د ۲۴۰۰۰۰ * ۳۰ س * ۱۰۰۰ پ *

نراین‌پور عرف کندهار * قلعهٔ مستحکم بالاي کوه
دارد * د ۲۲۸۰۸۶۰ * ۱۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

سرکارِ بهدرک *

هفت محل * د ۱۸۶۸۷۱۷۰ * اقوام مختلفه *
۷۵۰ س * ۳۷۳۰ پ *

بروا[۱۱] * دو قلعهٔ مستحکم دارد - اوّل قلعه بانك -
دوم رس‌کوي * .. د ۳۲۴۰۰۰۰ * از کهندیت
و کایته * ۵۰ س * ۴۰۰ پ *

جوکجري * .. .. د ۵۷۱۴۰ *

حویلی بهدرک * قلعهٔ دارد که آنرا دهام‌نگر گویند
حاکم‌نشین * د ۹۵۴۲۷۶۰ * کهندیت * ۲۰۰ س *
۳۵۰۰ پ *

---

(۱) یعنی برهمن‌پور در مدناپور ‖ (۲) [ف] تلنیز * [۳] تلته * [ض] بلده * در [ش گ] نیست ‖
(۳) در نقشها توملوك ‖ (۴) همچنین در [۵ض] * [گ ش] داورسور * [۳] داور بارہ عرف
سربهوم * [ف] بارن عرف داؤد سربهوم * [ض] داور شورپارہ مشهور ‖ (۵) [گ] کهمنا ‖
(۶) [۵] دوهاکدار * [ف] و دهاگذار ‖ (۷) [گ] کیری ‖ (۸) [۵ ش] کروهي * [گ]کرولي *
[ض] کروسي ‖ (۹) [گ] جیکتا ‖ (۱۰) این عبارت در [۵] * [ض] وسیله خویشتن دیوانه
میکند ؟ * در [گ ش] نیست ‖ (۱۱) [ض] بردا بدال ‖

سهنسو * دو قلعهٔ محکم دارد * د ۳۵۱۴۲۸۰ *
از کهندیت * ۳۰۰ س * ۱۷۰۰ پ *

کایمان * قلعهٔ دارد سنگین از کمالِ استحکام *
د ۱۵۱۵۸۴۰ * کهندیت * ۱۰۰ س * ۴۰۰ پ *

کدسو (۱) * .. .. د ۷۳۰۴۳۰ *

مذکورین * سه قلعه دارد - اوّل پچهم دونك ؟ - دوم
کهندیت - سوم مجوري * د ۸۵۷۲۰ *
کهندیت در هر سه قلعه * ۱۰۰ س * ۳۰۰ پ *

سرکار کتك *

بیست و یک محل * د ۹۱۴۳۲۷۳۰ * اقوام مختلفه *
۹۰۰ س * ۱۰۸۱۶۰ پ *

آل * .. .. .. د ۶۴۲۹۱۳۰ * ۶۱۰۰ پ *

آسکه * د ۳۱۶۰۳۸۰ * ۱۵۰۰۰ پ *

اته گره * قلعهٔ استوار دارد * د ۱۱۸۴۹۸۰ * زنّاردار *
۲۰۰ س * ۷۰۰۰ پ *

پورب دیکه * چهار قلعه دارد * د ۲۲۸۸۱۵۸۰ *
۲۰۰ س * ۶۰۰۰ پ *

پچّهم دیکه * د ۶۶۲۴۹۰ * ۱۰۰ س * ۵۰۰۰۰ پ *

بهار * .. .. د ۵۱۲۹۸۲۰

بسای دیورمار (۲) ؟ * .. د ۲۷۴۶۶۵۰ * ۱۰۰۰ پ *

برنگ * نُه قلعه دارد و هم در کوه و جنگل واقع شده *
د ۲۱۳۳۹۴۰ * اهیر * ۲۰ س * ۳۰۰ پ *

بهیچ نگر (۳) * قلعهٔ استوار دارد * د ۸۶۰۳۹۰ * تلینگه *
۵۰ س * ۲۲۰۰۰ پ *

بنجو (۴) * د ۷۶۶۲۰۶ * راجپوت * ۱۰۰ * ۲۰۰۰۰ پ *

پرسونم (۵) * که (۶) در هر سرکار تفصیل یافت؟ * د ۶۹۱۵۳۰ *

چوبیس کوت * چهار قلعه دارد در غایتِ استحکام *
د ۲۳۹۸۹۷۰ * ۵۰۰ س * ۲۰۰۰۰ پ *

جشن (۷) عرف جاجپور * قلعهٔ محکم دارد * د ۲۰۷۳۷۸۰ *
زنّاردار * ۲۰۰ س * ۱۸۰۰ پ *

دکهن دیکه * چهار قلعه * .. .. د ۲۲۰۶۵۷۷۰ *
۱۸۰ س * ۱۳۰۶۰ پ *

سیران * .. .. د ۲۰۷۸۳۰ *

شیرگدّه * د ۱۴۰۸۵۸۰ * زنّاردار * ۲۰ س * ۲۰۰ پ *

کوت دیس * سه قلعه دارد قلعه اصلي قصبه *
د ۴۷۲۰۹۸۰ * کهندیت * ۵۰۰۸ س * ۳۰۰ پ *

کتك بنارس حویلي بابلده * قلعهٔ سنگین بسیار مستحکم
اندرونِ آن عمارتِ پخته * د ۶۰۵۶۰۰ * زنّاردار و
کهندیت * ۲۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

کهترة (۸) * قلعهٔ مستحکم دارد * د ۱۱۲۰۲۳۰ * کهندیت *
۱۰۰ س * ۴۰۰ پ *

مانك پتن * بندر بست بزرگ - حاصلِ نمك دارد *
د ۶۰۰۰۰۰ *

سرکارِ کلنگ دنڈپات *

بیست و هفت محل * د ۵۵۶۰۰۰۰ * ۵۰۰ س *
۳۰۰۰۰ پ *

سرکارِ راج مهندره *

شانزده محل * د ۵۰۰۰۰۰۰ * ۱۰۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

---

(۱) [گ] گرسو ॥ (۲) [۸] بسای دیورمار * [ض] بسائي بورپا * [گ] بسائي دیورپور ॥
(۳) یا پهنچ نگر * [گ] بهیچ نگر * [ض] بنج نگر ॥ (۴) [۸ گ] بنجو بجای حطي ॥ (۵)
[ض گ] پرسوتم بتای فوقاني ॥ (۶) این جمله صرف در [۸] ॥ (۷) یا حبش - و این در [گ] است ॥
(۸) [ض] کهیره بجای تحتاني ॥

چون لختے حالِ ملك نگاشته آمد برخے فرماندهانِ آنرا با سال‌ومهِ فرمان‌روائي ميگذارد *

راجه بهگدت[1] کهتري - دويست و هژده سال *
اننگ‌بهيم - صد و هفتاد و پنج *
رن‌بهيم - صد و هشت *
گج‌بهيم - هشتاد و دو *
ديودت * نود و پنج *
جگ سنگه - صد و شش *
برمه سنگه - نود و هفت *
موهن‌دت - صد و دو *
بنود سنگه - نود و هفت *
سيلرسين - نود و شش *
ستر جيت[2] - صد و يك *
بهوپت - نود *

سدهرکه - نود و يك *
جيدهرکه - صد و دو *
اوديسنگه - هشتاد و پنج *
بسو سنگه - هشتاد و هشت *
بيرماته - هشتاد و يك *
رکهديو - هشتاد و سه *
راکه بيندر[3] - هفتاد و نه *
جگجيون - صد و هفت *
کالودند - هشتاد و پنج *
کام‌ديو - نود *
بجيکرن - هفتاد و يک *
ست‌سنگه - هشتاد و نه *

بيست و چهار تن کهتري پور بر پور دو هزار و چهار صد و هژده سال شمعِ فرمان‌روائي افروختند *

راجه بهوج‌گوريا - هفتاد و پنج سال *
لال‌سين - هفتاد *
راجه مادهو - شصت و هفت[4] *
سمنت بهوج - چهل و هشت *
راجه جينت - شصت *

پرتهو راجه - پنجاه و دو *
راجه کرر[5] - چهل و پنج *
راجه لکهن[6] - پنجاه *
راجه بندبهوج[7] - پنجاه و سه *

نه‌تن کايته پانصد و بيست[8] سال پسر بر پسر فرماندهي کردند وهپس دولت بقومِ ديگرِ کايته روي آورد *

راجه ادسور - هفتاد و پنج سال *
جامني بهان - هفتاد و سه *
راجه انرود - هفتاد و هشت *
پرتاب رُدر - شصت و پنج *

راجه بهوادت - شصت و نه *
راجه رکديو - شصت و دو *
راجه‌گردهر - هشتاد *
راجه‌پرتهيدهر[9] - شصت و هشت *

---

(۱) نامهای این پادشاهان موافق [۸] * [گ] بهگرت ‖ (۲) [گ] ستها جيت ‖ (۳) [گ] نود ‖ (۴) [گ] ۵۷ ؟ ‖ (۵) [گ] گور ‖ (۶) [گ] لکهمن ‖ (۷) [گ] نند بنون ‖ (۸) [گ] ۲۵۰ ؟ ‖ (۹) [۸] پرتهيدنر ‖

راجه ششت دهر - پنجاه و هشت *
راجه پریهاکر - شصت و سه *
راجه جیدهر - بیست و سه *

یازده تن هفتصد و چهارده سال پور بر پور کامروائي کردند و پس ازان مرزباني بخانوادهٔ دیگرِ کایتهٔ اُلوس باز گشت *

راجه بهوپال - پنجاه و پنج سال *
راجه دهرپال - نود و پنج *
راجه دیوپال - هشتاد و سه *
راجه بهوپت‌پال - هفتاد *
راجه دهنپت‌پال - چهل و پنج *
راجه بکن[1] پال - هفتاد و پنج *
راجه جي‌پال - نود و هشت *
راجپال - نود و هشت *
بهوگ‌پال برادرِ او - پنج *
جگپال پسر او - هفتاد و چهار *

ده تن ششصد و نود و هشت سال فرمانروائي کردند پس ازان بقومِ دیگرِ کایته ریاست قرار گرفت *

سوکه سین - سه سال *
بلال سین - پنجاه سال - قلعهٔ گور از آثارِ اوست *
لکهن سین - هفت *
مادهو سین - ده *
کیسو سین - پانزده *
سدا سین - هژده *
راجه نوجه - سه *

هفت تن صد و شش سال پشت بر پشت کارکیائی نمودند *

شصت و یك نفر در مدّتِ چهار هزار و پانصد و چهل وچهار سال فرمانروائي داشتند و سپس بسلاطینِ دهلي بازگردید *

از زمانِ سلطان قطب‌الدّین ایبك تا سلطان محمّد تغلق‌شاه هفده نفر یک صد و پنجاه و شش سال و کسرے حکومت نمودند *

ملك فخرالدّین سلاحدار - دو سال و چند ماه *
سلطان علاء الدّین - یك سال و چند ماه *
شمس الدّین بنگره[2] - شانزده سال و چند ماه *
سکندر پورِ او - نه سال و چند ماه *
سلطان غیاث‌الدّین پورِ او - هفت سال و چند ماه *
سلطان السّلاطین پورِ او - ده سال *
شمس الدّین پورِ او - سه سال و چند ماه *
کانسي بومي - هفت *
سلطان جلال‌الدّین - هفده *
سلطان احمد پورِ او - شانزده *

---

(۱) [گ] بگن ॥ (۲) [ه] پنکره یا بنکره * در دیگر نسخها بیکره * و در صفحهٔ ۴۱۵ و در تاریخ فرشته بهنکره [یعنی افیون خور] ॥

ناصر غلامِ او - هفت روز و بقولے نیم روز *
ناصر شاه از احفاد شمس‌الدّین بنگره - دو(۱)؟*
باربك شاه - هفده سال *
یوسف شاه - هفت سال و شش ماه *
سکندرشاه - نیم روز*
فتح‌شاه - هفت سال و پنج ماه *
باربك شاه - دو و نیم روز*
فیروزشاه - سه سال *
محمود(۲) شاه پسرِ او - یك سال *
مظفّر حبشي - سه سال و پنج ماه *
علاءالدّین - بیست و هفت سال و چند ماه*
نصیب(۳) شاه پسرِ او - یازده *

شیر خان *
حضرتِ جنّت آشیاني *
شیر خان - بارِ دیگر*
محمّد خان *
بهادرشاه پورِ او *
جلال‌الدّین برادرِ او *
غیاث الدّین *
تاج خان *
سلیمان برادرِ(۴) او *
بایزید پورِ(۴) او *
داؤد برادرِ(۴) او *

پنجاه نفر سیصد و پنجاه و هفت سال تخمینا فرمانروائي نمودند* یك صد و یازده‌نفر قریبِ چهار هزار و هشت صد و سیزده سال شمعِ فرماندهي افروخته در عدم‌آباد غنودند *

راجهٔ نخستین بدوستيِ راجه جرجودهن بدهلي دیار آمد و پیشتر ازین بچهار هزار و نود و شش سال در آویزهٔ مهابهارت بمردانگي فرو شد * و راجه نوجه را چون پیمانهٔ زندگي لبریز گشت بزرگي به لکهمنیه پسرِ رایِ لکهمن قرار گرفت * دران هنگام دار الملك بنگاله شهرِ ندیا بود و گوناگون دانش را بنگاه * و امروز لختے آباد* نشانِ دانائي پیدا * اخترشناسان اورا از برگشتنِ دولت و دگرگون شدنِ کیش خبر دادند و از کسے که این دو کار ازو آید در محمّد بختیارِ خلجي یافتند * اگرچه راجه دیوانسانه پنداشته بگوش درنیاورد لیکن بسیارے بدوردستها پناه بردند * دران هنگام که قطب الدّین ایبك از جانبِ شهاب الدّین در هند بود آن خلج‌زاد به نیروی مردانگي بهار برگرفت و چون رو به بنگاله آورد راجه بکشتي راهِ گریز سپرد و او بآن ملك در آمده فراوان غنیمت اندوخت و آن شهر را ویران ساخته لکهنوتي آباد گردانید * و ازان باز این ملك بفرمان‌روائيِ دهلي باز گردید* و در مرزبانیِ ساطان تغلق قدر خان از جانبِ او در بنگاله بود* ملك فخرالدّین سلاحدارِ او از آزمندي و بے‌آزرمي بجانشکريِ خداوندِ خویش همّت بست و کمین گرفته از هم گذرانید و بدستان‌سرائي و حیله‌فروشي نامِ بزرگي بر خود نهاد و از فرماندهان دهلي سر باز کشید * ملك علیِ مبارك

---

(۱) همچنین در نسخها و [گ] * لیکن در تواریخ سي و دو سال ॥ (۲) [گ] محمد ؟ ॥
(۳) همچنین در هر نسخه * و در اکثر تواریخ نصرت ॥ (۴) در [ه ش] نیست ॥

که از برکشیدگانِ قدر خان بود سلطان علاء الدّین خود را نام کرده بآویزهٔ فخر الدّین برخاست و در کارزار زنده برگرفته بگو نیستي فرستاد * حاجي الیاسِ علائی که از اُمرای بنگاله بود چندے را همداستان ساخته علاء الدّین را جان بشکرد و خود را شمس الدّین لقب نهاد * و او را بهنگره نیز گویند * سلطان فیروز از دهلی بمالشِ او رفت و سخت آویزش نمود * ازانکه بارش نزدیک بود آشتي گونهٔ کرده بازگردید * و چون روزگارِ شمس الدّین بسر آمد سرانِ لشکر بزرگ‌پورِ اورا اسکندرشاه خطاب داده بسري برداشتند * سلطان فیروز باز به بنگاله شد و بصاح بازگردید * و چون او درگذشت پسرِ اورا بر گرفتند و بسلطان غیاث الدّین زبان‌زدِ آفاق گشت * خواجه حافظِ شیرازي غزل بدو فرستاد - و این بیت ازوست *

* بیت *

شکّرشکن شوند همه طوطیانِ هند زین قندِ پارسي که به بنگاله میرود

کانسي نام بومیٔ از حیله‌اندوزي بر شمس الدّین نبیرهٔ او چیره‌دستي یافت * و چون کارِ او سپري شد پورِ او باحمدي کیش در آمد - سلطان جلال الدّین نام گرفت * و رسمِ این دیار آن بود که چند هزار پیادهٔ پایک پیرامنِ دولت‌خانه کشك دادے * شبے خواجه‌سرائے بآن پیادگان همزبان شده فتح‌شاه را از هم‌گذرانید و خود را باربك‌شاه خطاب نهاد * فیروزشاه را نیز پایکان از هم‌گذرانیدند * پورِ اورا محمود شاه بسري برداشتند * حبشي غلامے مظفّر نام بدستیاريِ پایکان اورا جانشکري نمود و خود سریرآراي شد * و علاء الدّین یکے از نوکرانِ مظفّر بدان پیادگان همراز گشته اورا به نیستي‌سرا فرستاد و خود بفرماندهي برنشست * از شگرف‌کاريِ روزگار چندے درین ملك سرهنگانِ فرومایه را روزبازار بود * او دادگري را پایه برتر نهاد و پایکانِ فتنه‌اندوز را پراگنده گردانید * نصیب شاه را نیز بسانِ پدر بداد و دهش برگذارند - برادران را نوازش فرمود * چون در آویزهٔ فردوس‌مکاني سلطان ابراهیم را روزگار بسر آمد برادرِ او و سرانِ لشکر بدو پناه بردند و برآسودند * جنّت‌آشیاني جهانگیر قلي بیگ را بمرزباني برگذاشت * چون شیرخان بارِ دیگر چیره‌دستي یافت او را به پیمان آورده به نیستي‌سرا فرستاد * و در زمانِ سلیم خان محمّد خان خویشاوندِ او پرستاري را با دادگري همدوش داشت * چون در آویزهٔ ممریز خان درگذشت خضر خان پورِ او کارکیائي یافت و خود را بهادرشاه خطاب برنهاد و ممریز خان در کارزارِ او نقد زندگي بسپرد * تاج خان که از اُمراي سلیم خان بود جلال الدّین را جان بشکرد و خویشتن‌آراي گشت * همچو برادر خوردِ او سلیمان اگرچه تباه‌اندیشي داشت لیکن برخے خطبهٔ شاهنشاهي برخواند و سپس فرزندانِ او بایزید و داؤد از بے‌آزرمي سیم و منبر را برآلودند چنانچه لختے گذارده آمد * و للّٰه المنّة که این آباد ملك بدادگريِ شاهنشاهي فروغِ والا دارد *

صوبهٔ بِهار *

از دوم اقليم - درازا از گدهي تا رهتاس صد و بيست كروه - پهنا از ترهت تا شمالي كهسار صد و ده * خاور رويه بنگاله - باختر سو الٰه‌آباد و اوده - شمال و جنوب كوهِ بزرگ * دريا گنگ و سون * هرچه از چوب و چرم و جزآن درين رود افتد سنگ شود * چشمهٔ اين و ذربدّه و جُهلا هر سه از يك بوته - نى (؟) (1) نزدِ گدّه جوش برزنند بس نيك‌مزه و گوارا و سرد * از شمال آمده نزدِ منير بگنگ پيوندد * گهندك از شمال آيد و نزديكِ حاجي‌پور بگنگ آميزد * هر كه بنوشد گلو آماسد - رفته رفته برابرِ نارجيل شود خاصه خردان را *

سالگرام (بسين و الف و لام و كسرِ كافِ فارسي و را و الف و ميم) سياه سنگي است خرد * از ايزدي مظاهر شمرند و فراوان نيايشگري نمايند * اگر گرد و خرد و روغني بود بس گزيده پندارند و بدگرگونگي پيكر نامها برنهند و خاصيّتها برگذارند * بيشترے يك سوراخ دارد و برخے افزون و لختے را نبود * از درون طلا برآيد * گويند كرمے درو پيدا شود و سوراخ كرده بيرون شتابد * و گروهے برآنكه از بيرون رخنه كرده درشود * در گذارشِ حالِ اين بزرگ نامهٔ برنوشته‌اند * در كيشِ برهمن آنست هربت كه بشكنند ديگر بدان كار نيايد و اين چنين نبود * ميانِ شمالي اين (2) رودبار و جنوبي كوه تا چهل كروه پيدائي گيرد *

كرم‌ناسا از جنوب رسيده در گذرِ چوسا بگنگ پيوندد * آبِ آن بس نكوهيده برشمرند * پُن‌پُن از جنوب آيد و نزدِ پٹنه بگنگ درشود * و خورد رودهاى اين صوبه بخامه درنگنجد * تابستان بس گرم شود و زمستان نزديك باعتدال - بيش از دو ماه بجامهٔ پَخته‌دار آومند نگردند * و ريزشِ ابر شش ماه كشد * و همه ساله اين مرز سبز و شاداب باشد * تندباد نوزد و گرد برنخيزد * كشت و كار گزيده شود خاصه شالي - در چوني و چندگي كم‌همتا * كساري نام غلّهٔ شود مثر آسا - تهيدستان بكار برند و رنجوري آورد * نيشكر فراوان و گزين باشد * برگِ تنبول خاصه مكهي بس‌نازك و خوش‌رنگ و كم‌جرم و خوشبو نيك مزه * ميوه و گل بس فراوان * درمنير گلے است مجكند نام بسانِ گلِ دهاتوره بس خوشبو و جاى ديگر نشان ندهند * شير بس گزيده بود و ارزان * رسمِ غلّه‌بخش نبود - كديور زر بپشتِ خود رساند - بارِ اوّل بساز و پيرايه آيد * خانه بيشتر سفال‌پوش * فيل شايسته و بسيار بهم‌رسد - و كشتي نيز * اسپ و شتر كم * طوطي و بُز خاصه بربري و خصي بس گزين - از فربهي نيارد رفت و بچارپائي برداشته برند * جنگي خروس نامور شود * گوناگون شكار درو * شيشهٔ زرافشان

---

(۱) همچنين در [ه] * [س] بي‌نزد * [ا] ني‌بزد * [ف] ني‌نيزو * [۳] ني‌بزو ॥ (۲) يعني سون ॥

بر سازند * و در سرکارِ بهار نزدیکِ موضعِ راج‌گرکانِ سنگِ مرمر آسا - ازو زیورها برسازند * کاغذ خوب شود * و معبدِ گیا درینجاست و آنرا برهم‌گیا گویند و به برمها منسوب دارند * و همواره از بنادر جواهر آورند و خرید و فروخت شود * در سرکارِ مُنگیر از دریای گنگ تا کوه سنگین دیوارے کشیده اند و سرحدّ بنگاله شمارند * در سرکارِ حاجي‌پور میوهٔ کتّهل و بزهل فراوان شود - نخستین چنان بزرگ باشد که یک کس بدشواري بردارد * در سرکارِ چنپارن تخمِ ماش در زمینِ نارانده بریزند و بے رنجِ شدکار بروید * در جنگلِ او فلفلِ دراز شود *

ترهت از دیرباز بنگاهِ هندي دانش * آب و هوا بس گزین * جغرات تا یکسال دگرگون نشود * شیرفروش اگر بآب آمیزد از غیب بدو گزندے رسد * گاومیش چنان شود که شیر بشکرد * گولابها فراوان - و یکے چنان است که آبِ او هرگز کم‌نشود و ژرفاي او ناپدید * و درخت‌زارِ نارنج تا سي کروه نشاطافزا * بهنگامِ بارش آهو و گوزن و شیر یکجا بآبادي درآید و مردم بجانشکري برخیزند * بسا دست و پا شکسته بچاردیوار سر دهند - آهسته آهسته بکار برند *

رهتاس دژے است بر فرازِ کوهِ آسمان‌ساي دشوار گذار - دورِ آن چهارده کروه و بران کشت‌وکار شود و فراوان چشمه برجوشد و هر جا که سه چهار گز بر کنند آب پدید آید و بس گولابها هنگامِ بارش - افزون از دویست آبشار چشم و گوش را برافروزد * و هوا بس سازگار *

هفت سرکار و صد و نود و نه پرگنه بدو گراید * جمع بیست و دو کرور و نوزده لک[1] و نوزده هزار و چهارصد و چهار و نیم دام * ازان[2] میان ضبطي صد و سي و هشت[2] - زمینِ پیموده بیست و چهار لک و چهل و چهار هزار و صد و بیست بیگهه - زر آن هفده کرور و بیست و شش لک و هشتاد و یک هزار و هفتصد و هفتاد و چهار دام نقدي * شصت[1] و یک[2] چهار کرور و نود و دو لک و سی و هفت هزار و ششصد و سي و نیم دام * ازان میان بیست و دو لک و هفتاد و دو هزار و صد و چهل و هفت دام سیورغال - بومي - یازده هزار و چهارصد و پانزده سوار - و چهار لک و چهل و نه هزار و سیصد و پنجاه پیاده - و صد کشتي *

---

(۱) در[۵] نیست ॥ (۲) یعنی پرگنه ॥

سرکارِ بہار *

۴۶ محل * ۹۵۲۵۹۸ بیگہہ * د ۸۰۱۹۶۳۹۰ نقدي ازقرارِ ضبطي و نقدي * د ۲۲۷۰۱۴۷ سیورغال * از اقوامِ مختلفہ * ۲۱۱۵ س * ۶۷۳۵۰ پ *

اَرْول * ۵۷۰۸۹ بیگہہ ۵ بسوہ * د ۴۲۶۷۸۰ * ۱۰۰۰ پ *

اوکھري (۱) * ۴۹۴۰۱ بیگہہ ۱۰ بسوہ * د ۳۷۴۷۹۴۰ * اِیکل * ۴۰۴۰۴ بیگہہ ۴ بسوہ * د ۳۳۵۲۶۰ * افغان و زنّاردار * ۲۰۰ پ *

اَمریتو * ۲۴۳۸۷ بگ ۱۹ بس * د ۱۸۲۱۳۳۳ * د ۱۶۰۳۵ صغ *

انبلو * د ۸۴۷۹۲۰ * .. .. .. زنّاردار * ۲۵۰ پ *

انچھا * بگ ۱۰۲۹۰ بس ۷ * د ۶۷۰۰۰۰۰ * افغان * ۲۰ س * ۳۰۰ پ *

انتري * ۱۹۹۸ بگ ۹ بس * د ۱۴۷۹۸۰ * کایتہ * ۲۰ س * ۲۰۰ پ *

بِہار با حویلي * قلعۂ از سنگ و خشتِ پختہ دارد * ۷۰۶۸۳ بگ ۹ بس * د ۵۵۳۴۱۵۱ * د ۶۵۳۲۰۰ صغ * ۱۰ س * ۴۰۰ پ *

بہلاور * ۴۸۳۱۰ بگ ۳ بس * د ۳۶۵۱۶۴۰ * د ۹۰۰۰ صغ * زنّاردار * ۵۰۰ پ *

بِسوک * ۳۵۳۱۸ بگ ۱۸ بس * د ۲۷۰۶۵۳۹ * د ۱۷۰۸۱۳۰ صغ * شیخ‌زادها * ۳۰۰ پ *

پلچ * ۳۰۰۳۰ بگ ۱۸ بس * د ۲۲۷۰۴۳۸ * د ۹۱۸۵ صغ * زنّاردار * ۵۰۰ پ *

بَلْیا * ۲۶۰۰۰ بگ ۱۸ بس * د ۲۰۵۶۵۰۲ * د ۸۵۷۴۷ صغ * رجپوت * ۲۰ س * ۴۰۰ پ *

پٹنہ * دو قلعہ دارد- یکے از خشتِ پختہ و دیگرے از خام * ۲۱۸۴۶ بگ ۸ بس * د ۱۹۲۲۴۳۰ * د ۱۳۱۸۰۷ صغ *

پھلواري * ۲۰۲۲۵ بگ ۱۹ بس * د ۱۵۸۵۴۲۰ * د ۱۱۸۱۲۰ صغ * رجپوت * ۲۰ س * ۷۰۰ پ *

پَھرا * ۱۲۲۸۳ بگ ۶ بس * د ۹۴۱۱۶۰ * د ۱۸۵۶۰ صغ * زنّاردار * ۲۰ س * ۴۰۰ پ *

بھیم‌پور * ۱۰۸۶۲ بگ ۱۵ بس * د ۸۲۴۵۸۴ * د ۲۴۴۲۴ صغ *

پنڈاگ (۲) * د ۷۲۷۶۴۰۵ * جبردہ (۳) * ۳۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

تِلاڈہ * ۳۹۰۵۳ بگ ۱۲ بس * د ۲۹۲۰۳۶۶ * د ۲۳۲۰۸۰ صغ * شیخ‌زادها * ۲۰ س * ۳۰۰ پ *

جرر (۴) * ۱۲۹۳۰ بگ ۱۰ بس * د ۹۷۹۳۶۳ * د ۸۸۰ صغ * شیخ‌زادها * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

چرگانو (۵) * د ۹۰۴۴۴۰ * زنّاردار * ۲۰ س * ۳۰۰ پ *

جي‌چنپا * د ۶۲۰۰۰۰ * جبردہ (۳) * ۲۰ س * ۶۰۰ پ *

دادر * .. .. د ۲۶۲۵۰۰ *

دھکنیر (۶) * .. .. د ۲۱۵۶۸۰ *

رُوح * د ۲۵۰۱۰۰ * زنّاردار * ۲۰ س * ۱۵۰۰ پ *

رام‌پور * .. .. د ۳۶۳۸۲۰ *

راج‌گڈہ (۷) * ۳۷۵۶ بگ ۱۲ بس * د ۲۸۸۲۲۸ * د ۱۷۲۲۵ صغ *

سنوت * ۳۶۷۸۰ بگ ۷ بس * د ۲۸۲۴۱۸۰ * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

---

(۱) در نسخها کوکھري برخلاف ترتیب حروف تہجي * [گ] اوکھري گوکھري * و اِمروز پرگنۂ اُوکھري در بہار موجودست ‖ (۲) ھمچنین در [ہ] * [ش ض] پندک * [گ] پندرک ‖ (۳) [ض] جبہدہ ‖ (۴) ھمچنین در [ہ ص] * [ش] جرز * و در نقشها جرا (یا سردلا) * [گ] جدر ‖ (۵) در نقشها چرکاون ‖ (۶) در نقشها دکھنیر ‖ (۷) در نقشها راج‌گیر ‖

سمائي * ۳۲۵۱۴ بگ ۳ بس * د ۲۵۳۷۰۸۰ *
د ۶۲۳۸۰ سغ * کایته * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

سهره * .. د ۲۰۷۹۰۰۰ * رجپوت * ۵۰۰ پ *

سانده * ۲۴۹۶۲ بگ ۲ بس * د ۱۸۸۹۹۵۶ *
افغان * ۵۰۰ پ *

سيور * قلعهٔ سنگين برفراز کوه * ۱۴۱۴۵ بگ ۸ بس *
د ۱۲۵۰۵۹۱ * زنّاردار * ۲۰۰ س *
۵۰۰۰ پ *

غياث‌پور * ۸۴۲۰۵ بگ ۷ بس * د ۵۶۵۷۲۹۰ *
د ۲۲۷۴۵۴ سغ *

گيدهور (۱) * قلعهٔ سنگين بر فراز کوه درميان جنگل *
د ۱۴۵۲۵۰۰ * رجپوت * ۲۵۰ س * ۱۰۰۰۰ پ *

کاتي بهرا (۲) * .. .. د ۷۳۷۵۴۰

کابر (۳) * ۷۴۰۰ بگ ۹ بس * د ۵۶۰۸۷۵ * کایته *
۳۰ س * ۷۰۰ پ *

گُوه * د ۳۷۴۸۸۰ * رجپوت * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

گهاتي بهار (۴) * .. .. د ۳۶۰۸۲۰

کرنپور؟ (۵) * .. .. د ۳۶۳۸۲۰

گيا * ۹۵۱ بگ ۴ بس * د ۷۴۲۷۰ * د ۱۴۲۳۵ سغ *

مُنير * ۸۹۰۳۹ بگ ۱۵ بس * د ۷۰۴۹۱۷۹ *
د ۳۲۵۳۸۰ سغ *

مسودها (۶) * .. ۶۷۱۶۱ بگ ۱۰ بس * د ۴۶۳۱۰۸۰ *

مالده * ۲۸۱۲۸ بگ ۹ بس * د ۲۱۵۱۵۷۵ *
د ۴۹۸۰۵ سغ * زنّاردار * ۱۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

منورا (۷) * ۷۷۰۶ بگ ۶ بس * د ۵۸۵۵۰۰ * زنّاردار *
۲۰ س * ۵۰۰ پ *

مهير * ۲۳۹۳۷ بگ ۱۹ بس * د ۱۷۷۹۵۴۰ *
د ۴۷۷۰۰ سغ * زنّاردار * ۲۰۰ پ *

نرهت (۸) * ۳۰۵۵۵ بگ ۷ بس * د ۲۳۸۰۳۰۹ * کایته *
۵ س * ۲۰۰ پ *

سرکارِ مونگير

سي و يك محل * .. .. د ۱۰۹۶۲۵۹۸۱½

اقوامِ مختلفه * ۲۱۵۰ سوار * ۵۰۰۰۰ پ *

ابهي‌پور * .. .. د ۲۰۰۰۰۰۰

اوسلا * .. .. د ۸۹۷۶۰

انگو * .. .. د ۱۴۷۸۰۰

انبلو * .. .. د ۵۰۰۰۰

بهاگل‌پور * .. .. د ۴۶۹۶۱۱۰

بليا * .. .. د ۳۲۸۷۳۲۰

پهرکيه * .. .. د ۳۰۰۰۰۰۰

پتهرارہ (۹) * .. .. د ۱۴۰۹۲۰

پسئي * .. .. د ۱۳۲۰۰۰

تذور * .. .. د ۸۸۴۲۰

چهئي * .. .. د ۹۲۸۰۰۰

چندوئے * .. .. د ۳۶۰۰۰۰

دهرم‌پور * .. .. د ۴۰۰۰۰۰۰

ڈانڈ سکهوارہ * .. .. د ۱۳۶۰۰۰

روهني * .. .. د ۹۵۳۶۰

---

(۱) همچنين در [۸] و در پنجم ريپورٹ * [ض‌گ] کندهور ‖ (۲) [۸] پهرا ‖ (۳) [۸] کابرہ ‖
(۴) [۸] سار * [ش‌گ] سهار ‖ (۵) يا کربيور بے‌نقط ‖ (۶) در نسخها مودها ‖ (۷) همچنين
در نسخها * و در نقشها منورا بتقديم واو ‖ (۸) در نسخها نرهت بر خلاف ترتيب حروف هجا * و پرگنهٔ
نرهت بنون إمروز در بهار موجودست ‖ (۹) همچنين در [۸] * [ض] پهرارہ ‖

سروهي * .. .. د ۱۷۷۳۰۰۰

سکهدهرا * .. .. د ۶۹۰۲۴۰

سگهولي * .. .. د ۳۶۰۰۰۰

سورجگڈه * .. .. د ۲۹۹۴۴۵

سکهراسانی؟ (۱) [سکهرا آبادي] * .. د ۱۶۰۰۰۰

سنّیاري * .. .. د ۵۸۷۳۰

کهلگانو * .. .. د ۲۸۰۰۰۰۰

کهرهي (۲) * .. .. د ۶۸۹۰۴۴

کوزره (۳) * .. .. د ۲۶۰۶۰۲

کهنکي (۴) * .. .. د ۱۶۰ ۰۰

لکهن پور * .. .. د ۶۳۳۲۸۰

مسجد پور * .. .. د ۱۲۵۹۷۵۰

مونگیر با حویلي * .. .. .. د ۸۰۸۹۰۷½

مسدي * .. .. د ۲۹۷۲۵

هندوے * .. .. د ۱۰۸۰۰۰

هزارتکي * .. .. د ۹۱۸۲

سرکارِ چنپارن *

سه محل • ۸۵۷۱۱ بگ ۵ بس * د ۵۵۱۳۴۲۰ *

۳۰۰۰۰ پ * ۳۰۰ س *

سمرون * .. ۷۲۰۰ بگ ۲ بس * د ۵۹۰۰۹۵ *

مهسي * ۵۶۰۹۵ بگ ۷ بس * د ۳۵۱۸۴۳۵ *

مجهوره (۵) * ۲۲۴۱۵ بگ ۱۶ بس * د ۱۴۰۴۸۹۰ *

سرکارِ حاجي پور *

۱۱ محل * دہ قصبه د ۴۳۶۹۵۲ بگ ۱۵ بس * د ۲۷۳۳۱۰۳۰ *

اکبر پور * ۳۳۶۶ بگ ۱۷ بس * د ۱۹۵۰۴۰ *

بوساڈي (۶) * ۱۰۸۵۱ بگ ۱۴ بس * د ۶۲۴۷۹۱ *

بسارا * ۱۰۶۳۷۰ بگ ۷ بس • د ۶۳۸۰۰۰۰ *

بالاگچه * ۱۴۶۳۸ بگ ۲ بس * د ۹۱۳۶۶۰ *

پتکهرا (۷) * ۵۸۳۰۶ بگ ۱۳ بس * د ۳۵۱۸۳۵۴ •

حاجي پور با حویلي * ۶۲۶۵۳ بگ ۱۷ بس * د ۳۸۳۳۴۶۰ *

رتي * ۳۰۴۳۸ بگ ۱۳ بس * د ۱۸۲۴۹۸۰ *

سریسا * ۱۰۲۴۶۱ بگ ۸ بس * د ۶۷۰۴۳۰۰ *

عمادپور * ۱۲۹۸۷ بگ ۷ بس * د ۷۱۵۸۷۰ •

کدہ سنده (۸) ؟ * .. .. د ۸۷۶۲۰۰ *

نی پور * ۲۷۸۷۷ بگ ۹ بس * د ۱۶۶۳۹۸۰ *

سرکارِ سارن *

۱۷ محل * پیموده ۲۲۹۰۵۲ بگ ۱۵ بس * د ۶۰۱۷۲۰۰۴½

اقوامِ مختلفه * ۱۰۰۰ س * ۵۰۰۰۰ • پ

اندر • .. ۷۲۱۸ بگ ۴ بس * د ۵۳۴۹۹۰ *

برای * ۷۱۱۷ بگ ۱۰ بس * د ۵۳۳۸۲۰ *

بال (۹) * .. ۶۶۳۲۰ بگ ۵ بس * د ۴۸۹۳۳۷۸ *

بارا * .. .. ۱۵۰۵۹ بگ ۳ بس • د ۳۸۳۷۹۷½ •

برهن (۱۰) ؟ [نرهن] * ۸۶۱۱ بگ ۸ بس * د ۶۵۴۵۰۸ *

پچ لکه * .. .. ۹۲۶۶ بگ ۱۵ بس * د ۴۳۷۹۹۷ *

---

(۱) در نسخها سکهراساني * و پرگنهٔ سکهرآبادي اِمروز در بهاگل‌پور موجودست ॥ (۲) [ض] کهرئي ॥

(۳) در نقشها کوجره ॥ (۴) [ہ] کهیتیکي یا کهیتکي ॥ (۵) در نسخها مجهورا برا ॥

(۶) در نقشها بهوساڈي * [ض گ] بوساوي ॥ (۷) [ہ] تیکهرا ॥ (۸) همچنین در [ہ] * [گ] گدہ‌سنّه * [ض] لدہ سند بلام * در نقشها پرگنهٔ کهرسند نام بکاف در اواسط ترهت * و در پنجم ریپورٹ گرسند * و یحتمل که غرض مصنف پرگنهٔ گدہ‌سر باشد که اِمروز نیز در شمال پرگنهٔ رتي و در غرب پرگنهٔ بسارا موجودست ॥ (۹) در نسخها پال بدای فارسي ॥ (۱۰) همچنین در نسخها • و غالبا نرهن بنون باشد که اِمروز نیز در چنپارن موجودست ॥

چرینڈ * .... ۸۴۱۳ بگ ۱۳ * د ۶۳۳۲۷۰ *
چوبارا (۱) * .. .. د ۴۰۰۰۰۰ *
جوینہ * ۶۹۶۳ بگ ۸ بس * د ۳۰۹۲۸۲ *
ڈیگسي (۲) * .. .. ۵۸۲۵ بگ د ۲۷۷۶۳۰ *
سپاہ (۳) * .. .. .. ۳۶۶۲ بگ * د ۲۹۰۵۹۲ *
کوڈہ (۴) [گُوآ] * ۲۸۰۴۹ بگ ۳ بس * د ۲۰۱۲۹۵۰ *
کلیان پور * .. .. ۱۷۴۳۷ بگ * د ۷۷۴۴۹۶ *
کشمیر (۵) * ۱۶۹۱۵ بگ * .. .. د ۱۳۱۴۵۳۹۵ *
مانگچھي (۶) * ۸۷۵۲ بگ ۱۹ بس * د ۶۱۱۸۱۳ *
مندھل * ۹۴۰۵ بگ ۷ بس * د ۶۹۸۱۴۰ *
مکیر * ۱۰۹۳۶ بگ ۱۴ بس * .. د ۸۱۱۰۹۵ *

سرکارِ ترہت *

ہفتاد و چہار محل * پیمودہ ۲۶۶۴۶۴ بگ ۲ بس *
د ۱۹۱۸۹۷۷۷½ * اقوامِ مختلفہ ۷۰۰ س * ۸۰۰۰۰ پ *
اہس پور * ۴۸۸۰ بگ * .. .. د ۳۰۲۵۵۰ *
اوترکھنڈ * ۲۰۶۸ بگ * .. .. د ۱۲۸۴۱۲ *
اہل وار * ۱۰۰۱ بگ ۱ بس * .. د ۶۲۲۱۲ *
اوبھي * .. .. د ۶۰۰۰۰ *
اوگھارا * ۸۳۶ بگ ۱۵ بس * .. .. د ۵۳۹۸۰ *
اتھایس (۷) * ۵۵۹ بگ ۱۷ بس * .. د ۳۴۳۵۶ *
بسري و غیرہ - ۴ محل * .. .. د ۱۱۲۵۰۰۰ *
بھرواڑہ * ۱۶۱۷۶ بگ * .. .. د ۹۴۲۰۰۰ *
بان پور (۸) ؟ [نان پور] * ۴۰۳۴۷ بگ * د ۸۹۴۷۹۲ *
بریل * ۶۱۸۵ بگ * .. .. د ۷۸۹۸۵۸ *
پیپرا (۹) * ۱۸۲۳ بگ ۱۸ بس * .. د ۱۱۲۵۹۱ *
پڈري * ۹۰۴۸ بگ * .. .. .. د ۵۵۴۲۵۸ *
بسوترا * ۸۸۶۴ بگ * .. . .. د ۵۴۶۶۲۷ *
پچھي (۱۰) * ۵۸۱۶ بگ * .. .. .. د ۳۶۱۹۲۰ *
بہنور * ۵۰۳۳ بگ * .. .. .. د ۲۸۹۷۷۳½ *
بچھنور (۱۱) * ۴۹۵۶ بگ * .. .. .. د ۲۷۵۱۸۵ *
پچھم بھگو * ۴۰۹۵ بگ * .. .. د ۲۷۱۸۲۶ *
بگدا (۱۲) * ۳۷۱۶ بگ * .. .. .. د ۲۶۷۸۶۲½ *
پورب بھگو * ۳۰۲۲ بگ ۱۷ بس * د ۲۲۲۲۸۰ *
پنڈ راجہ * ۳۱۳۵ بگ ۴ بس * د ۱۹۵۸۳۷½ *
بادي بھوساڈي * ۲۸۲۳ بگ * د ۱۷۵۵۸۵ *
بھالا * ۲۸۴۰ بگ * .. .. .. د ۱۴۵۴۳۷ *
بھڈوار * ۲۰۸۷ بگ * .. .. .. د ۱۳۰۴۷۱½ *
پرھارپور * ۱۹۶۸ بگ * .. .. د ۱۲۱۰۶۷½ *
بہادرپور * ۱۹۳۶ بگ ۱۶ بس * د ۱۱۹۳۰۵ *
برئي * ۱۴۵۵ بگ ۱۲ بس * .. د ۹۰۳۶۹½ *
پرھار راگھو * ۱۳۰۳ بگ ۱۷ بس * د ۸۱۶۰۵ *
بھورا (۱۳) * ۱۱۷۰ بگ ۹ بس * .. د ۶۹۶۰۸ *
پلوارہ * ۱۰۶۰ بگ ۴ بس * .. د ۶۵۶۲۸ *
بورا * ۸۷۵ بگ ۱۵ بس * .. .. د ۵۵۷۵۷ *
بنوا * .. .. د ۴۰۵۳۹ *
پرھارپور جبدي (۱۴) * ۶۰۴ بگ ۱۴ بس * د ۳۷۷۳۶ *

---

(۱) در نسخہا چونارا بنون * و امروز پرگنۂ چوبارا موجودست ‖ (۲) در نقشہا دھگنسي ‖
(۳) [ض و در پنجم رپورٹ] سیاہ ‖ (۴) ہمچنین در نسخہا - و ظاہر کہ غرض مصنف گوآ باشد ‖
(۵) درنقشہا کسمر ‖ (۶) درنقشہا مانگھي و مانجھي * [ض] مانگچھي ‖ (۷) [ض] اتھانس ‖
(۸) ہمچنین در نسخہا * یحتمل کہ نان پور بنون باشد ‖ (۹) [ض] پیبر ‖ (۱۰) [۵] بچھتي ؟ ‖
(۱۱) در نقشہا بغیر نون غنہ ‖ (۱۲) درنقشہا نظام الدین پور بگرا ‖ (۱۳) [غ] پھورا ‖
(۱۴) ہمچنین در نقشہا * [۵] جھندي * [ض] جھدي ‖

بگي (۱) ؟[پينگي] * ۵۰۵ بگ ۵ بس* د ۳۱۵۵۰ *
بوچهاوار (۲) * ۱۸۸ بگ ۱۰ بس * د ۱۲۸۷۵ *
برساني (۳) * ۲۰۰ بگ ۱۸ بس * د ۱۲۶۹۵ *
ترآني * ۷۱۷۱ بگ * .. .. .. د ۴۴۳۲۴۲ *
تلوک‌چاوند * ۲۴۱۱ بگ ۷ بس * د ۱۴۹۸۹۶ *
تاج‌پور * ۱۳۵۱ بگ ۱۴ بس * .. د ۸۵۴۳۴ *
ٹانڈہ * ۱۰۳۸ بگ ۴ بس * .. د ۶۳۷۶۸ *
ترسون * ۹۸۰ بگ ۴ بس * .. د ۶۱۱۸۰ *
ترهت با حويلي * ۲۱۳۹۸ بگ * د ۱۳۰۷۷۰۶ *
جاکهر * ۱۷۱۴۰ بگ* .. .. .. د ۱۰۶۸۰۲۰ *
جرايل * ۸۲۹۷ بگ * .. .. .. د ۵۱۵۷۳۲ *
چکمني * ۵۱۷۳ بگ * .. .. د ۳۲۱۳۲۶ *
جکهل (۴) * ۳۰۹۲ بگ * .. .. د ۱۹۶۰۲۰ *
جبدي (۵) * .. .. د ۵۴۰۲۵ *
دهرور * ۳۱۶۵ بگ * .. .. .. د ۲۰۲۸۱۸ *
دربهنگا * ۲۰۳۸ بگ * .. .. د ۱۵۹۰۵۲ *
رام‌جوند (۶) ؟[رام چاوند] * ۷۴۰۹ بگ* د ۴۷۰۰۰۵½ *
سريشتا * ۱۵۴۷۴ بگ * .. .. د ۹۴۱۰۱۰ *
سليم‌پور * ۴۵۸ بگ ۱۴ بس * .. د ۲۹۰۹۴ *
سليم‌آباد * ۴۴ بگ ۱۵ بس * .. د ۴۱۸۴ *
سنجولي (۷) تدرا * ۲۴۵۰ بگ * .. د ۱۵۰۸۴۳½ *
علاپور * ۸۷۹۶ بگ * . .. .. د ۴۴۲۴۶۶ *
فقرآباد (۸) * ۱۱۷۰ بگ ۶ بس * .. د ۷۲۳۵۵ *
کهنولي * ۴۶۴۴ بگ * .. .. د ۴۰۸۸۰۴ *
گهرچاوند (۹) * ۵۵۱۰ بگ * .. .. د ۳۴۹۴۸۰½ *
کودا کهنڈ * ۳۸۸۸ بگ * .. .. د ۲۴۳۶۷۷ *
کورادي (۱۰) * .. .. د ۹۰۰۰۰ *
کهنڈا * ۳۳۰ بگ ۶ بس * .. د ۲۱۴۴۳ *
کڈواري (۱۱) ؟[لدواري] * ۲۶۰۹ بگ* د ۱۴۲۴۹۵ *
مهلا * ۱۵۲۹۵ بگ * .. .. .. د ۹۴۶۰۴۸ *
موروه * ۸۲۸۹ بگ * .. .. .. د ۵۱۵۴۸۵ *
مندہ (۱۲) ؟[مهيند]* ۱۰۷۷ بگ ۱۲ بس* د ۶۶۶۹۳ *
مرگا (۱۳) ؟[نرنگا] * ۶۳۲ بگ ۱۸ بس * د ۳۹۰۲۲ *
ملهمي (۱۴) * ۱۵۱ بگ ۱ بس * .. د ۹۷۲۸ *
نورم * .. .. د ۲۸۸۱۴۰ *
نوتن * ۳۳۸۱ بگ ۷ بس* .. .. د ۲۰۹۱۵۳ *
هاتهي * ۲۵۶۳ بگ ۱۸ بس * .. د ۱۵۹۷۹۰½ *
هرني * ۷۹۶ بگ ۱۷ بس * .. د ۵۰۳۴۲ *
هابي (۱۵) * ۳۶۶۵ بگ ۸ بس * .. .. د ۲۳۰۷۰۰ *

سرکار رهتاس *

هژده محل * ۴۷۳۳۴۰ بگ ۱۵ بس * د ۴۰۸۱۹۴۹۳۵ *
اقوام مختلفه * ۴۵۵۰ س * ۱۶۲۰۰۰ پ *
آلره * ۵۳۵۱۶ بگ ۱۶ بس* .. .. د ۴۰۲۸۱۰۰ *
بهوجپور * ۶۶۰۷۸ بگ ۱۷ بس * د ۴۹۰۳۳۱۰ *
پيرو * .. .. د ۳۴۰۷۸۴۰ *
پنوار * ۲۲۷۳۳ بگ ۳ بس* .. .. د ۱۶۷۷۰۰۰ *

---

(۱) همچنين در نسخها * امروز پرگنه پينگي ‖ (۲) همچنين در [ض] • [ظ] بوچهاوز * در نقشها بوچها فقط ‖ (۳) [ظ] پرساني ‖ (۴) در نقشها جکهلپور ‖ (۵) همچنين در نقشها* در نسخها جندي‖ (۶) [ض] جونده • در نقشها چاوند ‖ (۷) [ض] ندرا ‖ (۸) [ض] فقيرآباد ‖ (۹) در نقشها گدہ چاوند ‖ (۱۰) [ض] کوراوي بواو ‖ (۱۱) همچنين در نسخها* در نقشها لدواري بلام ‖ (۱۲) [ض] مندہ * [ظ] ميدہ * و پرگنۂ مهيند نام امروز در ترهت موجودست ‖ (۱۳) همچنين در نسخها * و پرگنۂ نرنگا نام در ترهت موجودست ‖ (۱۴) در نقشها ملهني بدون ‖ (۱۵) در نسخها هاپي* و در نقشها هاوي ‖

بدگانو (۱) * ۱۰۵۴۰ بگ ۱۷ بس * .. د ۸۴۲۴۰۰ *

جونڈ * ۴۵۲۵۱ بگ ۳ بس * .. د ۴۴۴۰۳۶۰ *

جیدر * ۲۶۵۳۸ بگ ۱۶ بس * .. د ۱۶۳۴۱۱۰ *

دنوار * ۲۹۱۵۴ بگ ۴ بس * .. د ۲۰۷۶۵۲۰ *

دینار (۲) * .. .. د ۳۵۰۰۰۰ *

رهتاس با جویلي * ۳۴۳۳۰ بگ ۱۹ بس * د ۲۲۵۸۶۲۰ *

رتن‌پور * قلعهٔ مستحکم دارد * د ۷۸۳۴۲۵ *

سرسي (۳) * ۴۴۷۱۰ بگ ۳ بس * .. د ۲۷۶۹۴۶۶ *

سهسرانو * ۳۱۲۲۰ بگ ۱۸ بس * د ۲۳۷۰۷۹۰ *

فتحپور بهیا * ۵۰۴۷۴ بگ ۱۵ بس * د ۳۷۳۶۰۴۰ *

کوڑا * ۲۹۱۶۸ بگ ۱۵ بس * .. د ۱۸۲۹۳۰۰ *

کونت * قلعهٔ سنگین دارد * .. د ۸۴۷۹۲۰ *

منگرور (۴) * .. .. د ۹۲۴۰۰۰ *

نَدّور * ۲۹۶۲۱ بگ * .. .. .. د ۲۰۰۰۰۰۰ *

---

* صوبهٔ الٰه‌آباد *

از اقلیمِ دوم - درازا از سنجهولیِ جونپور تا جنوبي کوه صد و شصت کروه - پهنا از گذرِ چوسا تا گهاتم‌پور صد و بیست و دو * شرقي بهار - شمالي اوده - جنوبي باندهو - غربي آگره * مهین دریا گنگ و جون و دیگر رودها مثلِ آرند و کین و سروٗ و برنه و جزآن * آب و هوا سازگار * گوناگون میوه و گل و تره درو * و درین جاوید دولت خربزه و انگور افزایش گرفت * کشت‌وکار گزیده بود - جواري و لهدره نروید و موته کم‌یاب * پارچهٔ جهولي و مهرکل و جزآن نیك بافند خاصه در بنارس و جلال‌آباد و مو * در جونپور و ظفروال و جزآن گلیم نیز برسازند * و گوناگون نخچیر پدید آید *

اِلٰهآباد - پیشین نام پیاگ (بفتحِ بای‌فارسي و یاي تحتاني و الف و کافِ فارسي) گیتي خداوند بدان نام روشناس گردانید * و سنگین قلعهٔ بانجام رسید و گزین کاخها افراخته آمد - اورا پادشاهِ معابد انگارند * نزدِ آن گنگ و جون و سرستی بهم پیوندند لیکن پسین را پیدائي نبود * و نزدیكِ قصبهٔ کنتت شکارِ فیل فراوان * و شگفت آنکه هرگاه مشتري به برجِ اسد درآید کوهچهٔ از میانِ دریاي گنگ پدیدار گردد و تا یك ماه بپاید و مردم فراز آن ایزدی نیایش نمایند *

بارانسی به بنارس زبان‌زدِ روزگار - بزرگ شهریست میانِ دو رودِ برنه و اسي * در کهن نامها کاسي نویسند * کمان‌آسا آباد و گنگ بسان زه گذرد * در پیشین زمان بتخانهٔ بود - بآئینِ کعبه طواف کردے کارکردِ حاج بجا آوردے * از دیرباز دارالعلمِ هندوستان است - گروهاگروه مردم از دوردستها رسیده دانش اندوزند وبگدازشِ جان و تن برنشینند - و لختے حالِ او گفته آید * سالِ چهارصد و دهمِ هجري سلطان محمودِ غزنوي آمد * لختے در کیش دگرگونگي رفت * سالِ چهارصد و سیزدهم بارِ دیگر بدین دیار رسید * نخست قلعهٔ گوالیار گرد گرفت و بآشتی برخاست - سپس بگرفتنِ قلعهٔ کالنجر پای همّت

---

(۱) در نقشها بارہ گانو ॥ (۲) در نقشها دینارہ ॥ (۳) در نقشها سرہی ॥ (۴) آمروز در میرزا پور ॥

افشرد* خدیو دژ سیصد فیل فرستاده نیایش نمود و شعرے درستایش برگذارد * چون شگرفي داشت مرزباني آن قلعه با چهارده جای دیگر بدو بسپرد *

جونپور بزرگ شهریست - سلطان فیروز مرزبان دهلي بنام عمزادهٔ خود فخر الدّین جونه اساس نهاده * طول صد و نه درجه و شش دقیقه - عرض بیست و شش درجه و پانزده دقیقه *

چناده سنگین قلعه ایست بر فراز کوه - دربلندی و استواري کم‌همتا - دریاي گنگ از پایان آن برگذرد * و دران نزدیکی گروهے از مردم‌زاد سرو پا برهنه در صحرا بسر برند - بتیراندازي و نخچیرافکني روزگار گذرانند * و دران صحرا فیل نیز باشد *

کالنجر سنگین دژے است بر کوه آسمان‌سا * سرآغاز او کس باز نگوید * فراوان بتخانه درو * و آنجا بتے است کالي‌بهیرون نام بدرازاي هژده دست - شگرف داستانها برسرایند * برین دژ چشمها برجوشد و فراوان گولاب * و پیوست آن درخت‌زاریست بس انبوه و فیل صحرائي و لاچین و باشه و دیگر جانوران بدام افتد * چوب آبنوس و میوهاي خودرو بسیار * و کان آهن نیز * دران نزدیکي در هشت کروهی کشاورزان الماس ریزه یابند *

گویند راجه کیرت‌سنگه مرزبان دژ شش گوهر والا داشت - دانا برهمنے گزین‌کردار - خوش‌رو پورے ستوده‌خو - طوطئ آنچه ازو پرسیدے پاسخ دادے و برخے گویند هرچه شنیدے یاد گرفتے - خنیاگرے بخشو نام در علم و عمل یکتا - دو پرستار حسن‌افروز نغمه‌آرا * سلطان بهادر گجراتي پیوند دوستي کرده یکے ازانها خواهش نمود - راجه از مردمي و آگهي بخشو را فرستاد * و شیرخان سور آن دو جادونفس را پژوهش نمود* چون فرستاده ناکام بازگردید قلعه را گرد گرفت و ساباط برساخت و کار بر درونیان تنگ شد و از نا امیدي برسم ناموس‌پرستاران هندوستان پردگیان را خاکستر گردانید و از خردغنودگي برزندگئ ناپایدار دل نهاد و تن بخاکساري داده بکام دشمن غبارآلود نیستي شد * شیرخان را چون سگالش تباه بود بهنگام کشایش آتش در داروخانه افتاد و خرمن هستئ اوبسوخت * و در قصبهٔ مودها در که و مه فراوان حسن چهره برافروزد *

ده سرکار - صد و هفتاد و هفت پرگنه - بیست و یك کرور و بیست و چهار لك و بیست و هفت هزار و هشتصد و نوزده دام و دوازده لك پان * ازان میان صد و سي و یك ضبطی - زمین پیموده سي و نه لك و شصت و هشت هزار و هژده بیگهه و سه بسوه - زر آن بیست کرور و بیست و نه لك و هفتاد و یك هزار و دویست و بیست و چهار دام * و چهل و شش پرگنه نقدی - خواستهٔ آن نود و چهار لك و پنجاه و شش هزار و پانصد و نود و پنج دام * ازان میان یك کرور و یازده لك و شصت و پنج هزار و چهارصد و هفده دام هیورغال *

برمی - یازده هزار و سیصد و هفتاد و پنج سوار - دو لك وسي و هفت هزار و هشتصد و هفتاد پیاده - و سیصد و بیست و سه فیل *

سرکارِ الٰهاباس *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ۳۴۸ گذشت]

یازده محل * بگ ۵۷۳۳۱۱ بس ۱۴ * ازان جمله نه محل
د ½ ۲۰۸۳۳۳۷۴ نقدي * د ½ ۷۴۷۰۰۱ سیورغال *
اقوامِ مختلفه * ۵۸۰ س * ۷۱۰۰ پ *

الٰهاباس با حویلي - قلعهٔ سنگین * بگ ۲۸۴۰۵۷ *
د ۹۲۶۷۳۵۹ * د ۲۵۳۲۶۱ سغ * زنّاردار *
۱۰۰۰ پ *

بهدوئي - قلعهٔ از خشت پخته برکنارِ دریای گنگ *
بگ ۷۳۲۵۲ بس ۲ * د ۳۶۶۰۹۱۸ * د ۳۷۵۳۴ سغ *
راجپوت و چند بهر * ۲۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

جلال آباد - بهجنه (۱) - ادله (۱) - بندره - بندران (۱) - ۵ محل *
د ۷۳۷۲۲۰ * زنّاردار * ۱۰ س * ۴۰۰ پ *

سرانو (۲) * بگ ۶۳۹۳۲ بس ۴ * .. د ۳۲۴۷۱۲۷ *
د ۱۶۱۵۲۷ سغ * راجپوت چندیل و زنّاردار *
۴۰ س * ۱۰۰۰ پ *

سنگرور - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد بر کنارِ دریای
گنگ * بگ ۳۸۵۳۶ بس ۶ * د ۱۸۸۵۰۶۶ *
د ۷۴۸۸۳ سغ * زنّاردار و کایته و رحمة اللهي *

سکندرپور * بگ ۳۴۷۵۶ بس ۸ * د ۱۸۶۷۷۰۴ *
د ۹۲۱۳۸ سغ * زنّاردار * ۲۵ س * ۵۰۰ *

کنتت - قلعهٔ دارد از سنگ بر لبِ دریای گنگ *
د ۸۵۶۵۵۵ * کهندال (۳) * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

کوائي * بگ ۱۴۳۸۵ بس ۳ * د ۷۲۱۱۱۵ *
د ۱۹۰۰۵ سغ * راجپوت - زنّاردار * ۱۵ س *
۴۰۰ پ *

کهاراگده (۴) - سنگین قلعهٔ برفرازِ کوه * د ۴۰۰۰۰۰ *
راجپوت براسي (۵) ؟ * ۲۰۰ * ۵۰۰۰ پ *

مه - سنگین قلعهٔ بالای کوهِ الوند (۶) * بگ ۲۱۹۸۲ *
د ۱۱۳۹۹۸۰ * د ½ ۲۲۴۹۵ سغ * رجپوت
گده وال (۳) * ۲۰ س * ۴۰۰ پ *

هادیاباس * بگ ۴۲۴۲۲ بس ۵ * د ۲۰۱۸۰۱۴ *
د ۷۹۰۷۸ سغ * راجپوت و زنّاردار * ۲۰ س *
۴۰۰ پ *

سرکارِ غازي پور شرقي *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ۳۴۹ نوشته]

۱۹ محل * بگ ۲۸۸۷۷۰ بس ۷ * د ۱۳۴۳۱۳۰۸ نقدي *
د ۱۳۱۸۲۵ سغ * اقوامِ مختلفه * ۳۱۰ س *
۱۶۶۵۰ پ *

بَلیا * بگ ۲۸۳۴۴ بس ۱۵ * د ۱۲۵۰۰۰۰ * از راجپوت
و سیکهر (۷) در دریا دارد و غیرِ آن * ۲۰۰ س *
۲۰۰۰ پ *

پچوتر * بگ ۱۳۶۷۹ بس ۹ * د ۶۹۸۲۰۴۰ *
د ۲۲۵۰ سغ * راجپوت * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

بلهاباس * بگ ۱۲۳۰۶ * د ۶۵۲۳۶۰ * راجپوت *
۱۰ س * ۲۰۰ پ *

---

(۱) این سه نام در نسخها خوانده نمي شود * شف در صفحهٔ ۳۴۸ ॥ (۲) [اِلیوت] سورانو ॥
(۳) همچنین در نسخها * و یحتمل که غرض مصنف گهدوال باشد ॥ (۴) همچنین در نسخها * [اِلیوت]
کهیراگده ॥ (۵) همچنین در [ه] * [ض] نهراست * [ف ۱] هرایت * [ش] نهرست بے نقط ॥
(۶) در نقشهاي پرگنهٔ مه هیچ کوه موجود نیست ॥ (۷) این جمله چنین در [ه] *
[ض] از راجپوت و سنکرور و زناردار وغیر آن * [ف ۱] از راجپوت هانسیکر و زور زناردار و غیر آن *
[ش] از راجپوت سکرو زناردار و غیر آن ॥

بهریابار * بگ ۶۹۸۳ بس ۱۰ * د ۳۵۵۳۴۰ *
د ۱۷۲۰ سغ * راجپوت * ۲۰۰ پ *
بهلایچ * بگ ۲۲۵۵ بس ۱۹ * .. .. د ۱۱۲۴۶۱ *
چوسا * بگ ۱۵۶۰۲ بس ۱۱ * د ۷۹۱۶۵۳ *
زنّاردار * ۱۰ بس * ۵۰۰ پ *
دیهبا * بگ ۲۸۰۸ بس ۱۵ * د ۱۲۸۸۱۵ *
د ۲۰۷۷ سغ * راجپوت * ۵۰ پ *
سیّدپور نمدي * بگ ۲۵۷۲۱ بس ۳ * د ۱۲۵۰۲۸۰ *
د ۱۸۱۷۲ سغ * زنّاردار * ۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *
ظهورآباد * بگ ۱۳۸۰۲ بس ۱۲ * د ۶۵۷۸۰۸ *
د ۲۹۵۲۸ سغ * زنّاردار * ۵۰۰ س * ۲۰ پ *
غازي‌پور با حويلي * بگ ۱۲۳۲۵ * بس ۹ *
د ۵۷۰۳۵۰ * د ۳۹۶۸۰ سغ * کایتهٔ و راجپوت *
۱۰ س * ۲۰ پ *
قريات پلي * بگ ۱۳۹۴ بس ۵ * .. د ۷۵۴۶۷ *
کوپاچهيت * بگ ۱۹۲۶۶ بس ۱۱ * د ۹۴۲۱۹۰ *
د ۸۹۳ سغ * راجپوت * ۲۰ س * ۲۰۰۰ پ *
گندها * بگ ۱۰۰۴۹ بس ۱۰ * د ۵۰۰۰۰۰ *
راجپوت * ۲۰۰ پ *
کرندا * بگ ۶۲۶۰ بس ۱۵ * د ۲۹۳۵۱۵ * راجپوت *
۳۰۰ پ *
لکهنيسر * بگ ۲۸۸۳ بس ۳ * د ۱۲۶۶۳۶ *
د ۸۳۴ سغ *
مدن‌بنارس * بگ ۶۶۵۴۸ بس ۷ * د ۲۷۶۰۰۰۰ *
د ۱۳۵۶ سغ * زنّاردار * ۵۰ س * ۵۰۰۰ پ *
محمّدآباد - پرهارپاري * بگ ۴۸۷۷۴ بس ۱۶ *
د ۲۲۶۰۷۰۷ * د ۴۷۷۷ سغ * زنّاردار *
۲۰۰۰ س * ۱۰۰ پ *

سرکارِ بنارس شرقي *

[دستور اين سرکار در صفحهٔ ۳۴۸ گذشت]

۸ محل * بگ ۱۳۶۸۶۹ بس ۱۲ * د ۸۸۶۹۳۱۵ نقدي *
د ۳۳۸۱۸۴ سيورغال * اقوامِ مختلفه * ۸۳۰س *
۸۴۰۰ پ *
افراد * بگ ۱۰۶۵۵ بس ۶ * د ۸۵۳۲۲۶ *
۲۰۰۸۰ سغ * زنّاردار و راجپوت * ۴۰۰ پ *
بنارس با حويلي * بگ ۳۱۶۵۷ بس ۱ * د ۱۷۳۴۷۲۱ *
د ۲۲۱۹۰ سغ * زنّاردار * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *
بيالسي * بگ ۶۰۹۶۱ بس ۳ * د ۵۴۷۶۳۴ *
زنّاردار * ۲۰ س * ۳۰۰ پ *
پندرها (۱) * بگ ۴۶۱۰ بس ۱۵ * د ۸۴۴۲۲۱ *
د ۱۵۸۳۶ سغ * زنّاردار * ۱۰ س * ۴۰۰ پ *
کسوار * بگ ۴۱۱۸۴ بس ۱۴ * د ۲۲۹۰۱۶۰ *
د ۸۰۱۲۰ سغ * زنّاردار * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *
کتيهر (۲) - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته * بگ ۳۰۴۹۵
بس ۱۴ * د ۱۸۷۴۲۳۰ * د ۴۸۰۷۰ سغ *
رگهبنسي * ۵۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *
هرهوا * بگ ۱۳۰۹۸ بس ۳ * د ۷۱۳۴۲۶ *
د ۸۱۴۵ سغ * زنّاردار * ۳۰۰ پ *

سرکارِ جونپور شمالي *

[دستور اين سرکار در صفحهٔ ۳۴۸ گذشت]

چهل و يک محل * بگ ۸۷۰۲۶۵ بس ۴ *
د ۵۶۳۹۴۱۰۷ نقدي * د ۴۷۱۷۶۵۴ سيورغال *
اقوامِ مختلفه * ۹۱۵ س * ۳۶۰۰۰ پ *
الديمو * بگ ۴۶۸۸۸ بس ۱۲ * د ۳۰۹۹۹۹۰ *

---

(۱) [اليوت] پندره * [ض] پندهار ||

(۲) [۵] کهيتهر ||

د ۸۸۹۷۶ سغ * راجپوت بچگوتي * ۵۰ س *
۳۰۰۰ پ *

انگلي * بگ ۴۲۹۹۲ بس ۱۴ * د ۲۷۱۳۵۵۱ *
د ۴۶۱۴۵۱۶ سغ * سادات و راجپوت و
رحمة اللهي * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

بهتري * بگ ۱۷۷۰۳ * د ۸۱۴۴۳۵۷ * د ۲۵۲۰ سغ *
انصاري * ۱۰ س * ۱۰۰ پ *

بهدانو * بگ ۴۳۰۰ * د ۲۲۹۳۱۵ * صدّيقي *
۱۰ س * ۱۰۰ پ *

تلهني * بگ ۱۰۹۸۳ بس ۸ * د ۶۵۴۳۶۳ * د ۲۷۴۵۷ سغ *
راجپوت * ۱۰ س * ۱۰۰ پ *

جونپور با حويلي - قلعه پايان سنگين و از بالاخشت
پخته بر آوردند * بگ ۶۵۷۳۹ بس ۴ *
د ۴۲۴۷۰۴۳ * د ۸۰۷۸۲۱ سغ * راجپوت كوسك
و كرمي (۱) و زنّاردار (۲) * ۱۲۰ س * ۲۵۰۰ پ *

چاندي پور بدهر * بگ ۲۲۸۲۶ بس ۷ * د ۱۴۶۷۲۰۵ *
د ۱۵۷۶۴۱ سغ * رحمة اللهي - زنّاردار * ۲۰ س *
۴۰۰ پ *

چاندة * بگ ۱۷۵۹۰ * د ۹۸۹۲۸۶ * بچگوتي * ۲۰ س *
۳۰۰ پ *

چرياكوت * بگ ۱۴۱۵۳ * د ۸۰۷۸۴۸ * د ۱۳۶۸۹ سغ *
راجپوت * ۲۰ س * ۲۰۰ پ *

جكيسر * بگ ۵۴۱۵ بس ۱۰ * د ۲۸۶۵۸۶ * صدّيقي *
۱۰ س * ۱۰۰ پ *

خريد - قلعهٔ (۳) از خشت پخته دارد بر كنار سرة *
بگ ۳۰۹۱۴ بس ۱۳ * د ۱۴۴۵۷۴۳ * د ۳۱۴۰ سغ *
راجپوت كوسك * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

خاص پور تاندة * بگ ۱۷۳۶۵ * د ۹۸۶۹۵۳ *
د ۴۰۱۸۹ سغ * كايته * ۱۰ س * ۳۰۰ پ *

خان پور * بگ ۶۶۲۸ بس ۱۰ * د ۳۰۶۰۲۰ *
د ۵۳۸۷ سغ * راجپوت * ۱۵۰ پ *

ديوگانو * بگ ۴۴۵۲۴ بس ۱۸ * د ۲۵۸۳۲۰۵ *
د ۱۹۶۲۳۸ سغ * راجپوت گوتمي (۴) * ۲۵ س *
۱۰۰۰ پ *

راري * بگ ۲۴۳۶۰ * د ۱۳۲۶۲۹۹ * د ۸۴۵۰۲ سغ *
راجپوت (۵) * ۱۰ س * ۳۰۰ پ *

سنجهولي * بگ ۴۶۸۱۵ بس ۳ * د ۲۹۳۸۲۰۹ *
د ۳۳۴۹۳۲ سغ * سادات راجپوت (۶) و زنّاردار *
۵۰ س * ۱۰۰ پ *

سكندرپور - قلعهٔ از خشت پخته دارد * بگ ۳۲۵۷۴
بس ۱۰ * د ۱۷۰۶۴۱۷ * د ۵۳۲۵ سغ *
زنّاردار (۷) * ۱۰ س * ۳۰۰۰ پ *

سگدي * بگ ۱۹۷۹۲ * د ۱۲۷۴۷۲۱۵ * د ۱۰۲۲۲۴ سغ *
راجپوت * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

سرهرپور * بگ ۱۸۸۵۱ * د ۱۱۶۴۰۹۵ * د ۷۰۹۴۵ سغ *
راجپوت * ۱۰ س * ۲۰ پ *

شاديآباد * بگ ۳۰۸۴۸ بس ۸ * د ۱۷۰۰۷۴۲ *
د ۱۰۰۲۰ سغ * راجپوت * ۲۰ س * ۴۰۰ پ *

ظفرآباد * .. بگ ۲۸۲۲ بس ۹ * د ۱۵۶۹۲۶ *
د ½ ۱۳۸۰۶ سغ * راجپوت * ۵۰ پ *

---

(۱) همچنين در [ف ا] * در [ش] نيست * [ة] و كوبهي - و شايد كه كونبهي يا گوتمي باشد * [ض] كاتمي ؟ ||
(۲) [ة] درزاة ؟ || (۳) اين جمله صرف در [ة] موجود است - و آب سرة همان سروٗ كه گذشت ||
(۴) همچنين در [ة ۲] * [ف ا] راجپوت و سيوتي ؟ * در ديگر نسخها نيست || (۵) [ض] گوتمي ||
(۶) [ض] راجپوت فقط || (۷) [ض] سادات راجپوت زناردار ||

قریات متّو * بگ ۸۹۹۱ بس ۱۱ ۷ * د ۵۵۱۴۱۰ *
راجپوت * ۱۰ س * ۳۰۰ پ *

قریات دوست‌پور * بگ ۸۸۵۷ * د ۴۸۱۵۲۴ *
د ۴۲۲۲۷ سغ * راجپوت * ۱۰۰ پ *

قریات میندهه * بگ ۷۴۱۶ * د ۳۹۴۸۷۰ *
د ۲۱۲۶۰ سغ * راجپوت * ۱۰۰ پ *

قریات سویته * بگ ۲۹۸۸ بس ۱۰ * د ۲۰۶۷۳۳ *
د ۱۴۲۲۴ سغ * راجپوت * ۱۰۰ پ *

کوله * بگ ۲۴۲۳۱ * د ۱۳۶۳۳۳۲ * د ۱۴۹۷۱ سغ *
راجپوت * ۱۰ س * ۳۰۰ پ *

گهسوه * بگ ۳۰۷۷۵ * ۱۲۴۱۲۹۱ * د ۴۲۳۶۶ سغ *
راجپوت * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

گهوسي * بگ ۱۸۹۱۳ * د ۱۰۳۷۹۳۴ * د ۶۹۶۵۰ سغ *
راجپوت * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

گدوارہ * بگ ۲۱۹۱ * د ۵۱۳۹۴۲ * د ۲۶۸۲ سغ *
راجپوت بچگوتي * س ۵۰ * ۵۰۰۰ پ *

کوڈیه * بگ ۵۷۶۴ بس ۱۲ * د ۳۴۱۸۹۰ * راجپوت *
۲۰۰ پ *

گوپال‌پور * بگ ۳۲۶۶ بس ۸ * د ۳ ۱۸۰۴ *
د ۴۹۴۸ سغ * راجپوت * ۱۰۰ پ *

کراکت * بگ ۴۸۳۳۲ بس ۱۴ * د ۲۳۰۰۲۷۴۸ *
د ۷۷۳۳۹ سغ * راجپوت * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

مندیاهو - قلعهٔ (۱) ازخشتِ پخته دارد * بگ ۸۸۸۹۹
بس ۵ * د ۵۲۵۹۴۶۵ * د ۲۷۳۷۸۸ سغ *
راجپوت کومک * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

محمّدآباد * بگ د ۵۶۳۵۰ بس ۱۴ * ۳۲۲۹۰۶۳ *
د ۲۲۰۴۴۲ سغ * راجپوت زنّاردار * ۳۰ س *
۱۰۰۰ پ *

مونگرا * بگ ۹۶۲۶ بس۵ * د ۵۲۹۷۳۰ * راجپوت *
۲۰۰ پ *

مجهورا * بگ ۶۴۱۷ بس ۶ * د ۴۲۰۱۶۴ *
د ۱۴۴۲۷ سغ * رحمة اللهي * ۲۰۰ پ *

موئ * بگ ۲۶۴۵ بس ۳ * د ۲۰۹۰۶۷ * شیخ‌زاده‌ا *
۵۰ پ *

نظام‌آباد * بگ ۶۰۷۴ بس ۱۳ * د ۶۰۲۵۹۲ *
د ۴۷۸۰۲۶ سغ * راجپوت گوتمي - زنّاردار -
رحمة اللهی * ۲۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

نیگون * بگ ۱۰۱۴۵ * د ۷۵۸۷۹۶ * د ۱۴۵۳۵۰ سغ *
زنّاردار * ۲۰۰ پ *

نتهوپور * بگ ۴۹۴۸ بس ۱۴ * د ۲۷۳۴۷۲ *
د ۲۱۲۳۹ سغ * صدّیقي * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

سرکارِ مانک‌پور *

۱۴ محل * بگ ۶۶۶۲۲۲ بس ۵ * د ۳۳۹۱۶۵۲۷ نقدی *
د ۸۴۴۶۱۷۳ سغ * اقوامِ مختلفه *
۲۰۴۰ س * ۲۹۰۰ پ *

ارول - قلعهٔ از خشت پخته دارد * بگ ۶۲۱۳۱
بس ۱۰ * د ۲۹۵۷۰۷۷ * د ۳۷۲۲۰ سغ * راجپوت *
۱۱۴ س * ۷۰۰۰ پ *

بهلول * بگ ۳۲۳۴۳ بس ۳ * د ۱۸۳۲۲۸۳ *
د ۱۷۵۷۵۳ سغ * راجپوت کایته (۲) بوریا (۳) * ۲۰ س *
۵۰۰ پ *

---

(۱) این جمله در [ض] نیست ‖ (۲) [ش ف ۱ ۲] راجپوت فقط ‖ (۳) در [ه] بے نقط [گوریا ؟] *
[ض ۱] * پوریا * [ف ۲] بوریا ‖

تلهندي * بگ ۱۱۷۲۱ بس ۶ * د ۳۸۳۲۵۱ *
د ۵۴۸۲۱ سغ * راچپوت کایته بوریا (۱) * ۱۰س*۳۰۰ پ*
جلال‌پور بلکهر - قلعهٔ از خشت پخته * بگ ۷۶۵۱۷
بس ۸ * د ۳۹۱۳۰۱۷ * د ۱۴۰۳۲۵ سغ *
بچگوتي و زنّاردار * ۴۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *
جایس - قلعهٔ از خشت پخته * بگ ۲۵۶۲۵ *
د ۱۴۲۴۷۳۷ * د ۲۷۷۸۶۳ سغ * اقوام مختلف*
۲۵۰س * ۷۰۰۰ پ *
دلموٗ - قلعهٔ از خشت پخته برکنار گنگ *
بگ ۶۷۵۰۸ بس ۹* د ۳۶۲۶۰۶۷*د ۳۴۴۱۳۰۵ سغ *
ترکمان * ۵۰ س * ۲۰۰پ *
رای‌بریلي - قلعهٔ از خشت پخته برکنار دریاي سئے*
بگ ۶۵۷۵۱ بس ۱۷* د ۳۶۵۰۹۸۴* د ۱۸۰۰۸۰۵ سغ*
راجپوت کهند بوریا * ۴۰ * ۲۰۰۰ پ *
ساون * قلعهٔ از خشت پخته * بگ ۵۶۱۰۲ *
د ۲۷۱۷۳۹۱ * د ۳۹۴۷۷۴ سغ * راجپوت
کهندوال بسین * ۱۸۰ س * ۸۹۰۰ پ *
قریات کراره * بگ ۵۱۵۰۵ بس ۱۹* د ۲۴۶۱۰۷۷ *
د ۱۱۵۷۷۴ سغ * راجپوت - بسین * ۲۰ س *
۷۰۰پ *
قریات پایگاه (۱) * بگ ۲۲۱۳۰* د ۱۱۱۷۹۲۶* ۶۷۹۴ سغ*
راجپوت - بسین * ۲۰ س * ۴۰۰ پ *
کنهوت* قلعهٔ از خشت پخته* بگ ۹۴۵۶ بس ۸ *
د ۵۱۴۹۰۹ * د ۳۱۸۷ سغ * بچگوتي *
۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

مانکپور با حویلي - قلعهٔ دارد از خشت پخته
بر کنار دریاي گنگ * بگ ۱۲۹۸۳۰ بس ۱*
۶۷۳۷۷۲۹۵ * د ۵۴۲۳۱۲ سغ* بسین* ۵۰۰ س*
۶۰۰۰ پ *
نصیرآباد * بگ ۵۵۵۹۹ بس ۴ * د ۲۵۸۲۰۷۹ *
د ۱۰۸۱۴۸۵ سغ * راجپوت - کایته - بوریا - بیس *
۴۰ س * ۱۰۰۰ پ *

سرکار چناڈه جنوبي *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ۳۴۹ گذشت]

۱۳ محل (۲)* بگ ۱۰۶۲۷۰ بس۸* د۵۸۱۰۶۵۴ نقدي*
د ۱۰۹۰۶۵ سیورغال* ۵۰۰سوار * ۱۸۰۰۰پیاده*
اهیرواره * بگ۱۸۵۸ بس ۸ * .. د ۱۰۹۰۷۳ *
بهولي * بگ ۱۸۹۷۵ بس ۱۰ * د ۱۱۱۲۶۵۶ *
د ۳۳۶۰۵ سغ *
بدهول * بگ ۶۴۱۲بس۱۱* د ۳۶۱۳۶۴۵ *۶۰۵ سغ*
تاڈه * .. .. د ۴۸۸۰۱۰ *
چناڈه باحویلي - قلعهٔ سنگین* بگ۱۲۹۳۹ بس۱۴*
د ۸۳۳۹۰۸ * د ۸۴۶۷ سغ* صدّیقی و فاروقي
و انصاري* ۵۰۰ س * ۱۸۰۰۰ پ *
دهوس * بگ ۴۲۷۴بس۱۰* د۲۳۵۶۴۴*د۱۴۵۴۸۵سغ*
راگهوپور * بگ۷۲۶۷ بس۱۲* د ۴۵۱۹۶۲ *۱۷۸۶۹سغ*
قریات این روي آب * بگ ۱۸۰۹۸ * د ۸۴۵۳۷۱*
د ۱۴۴۹۲ سغ *
مجهواره * بگ ۹۳۱۲ بس ۳ * د ۵۴۹۸۱۷ *
د ۱۴۵۹۷ سغ *

---

(۱) درنسخها بےنقط ||
(۲) همچنین درهر نسخه ||

مهاپیچ* بگ ۷۹۵۰ بس ۲ * د ۳۹۰۶۰۹*د۲۰۶۹۵سغ*

مهواري * بگ ۴۸۷۸ بس ۳ * .. د ۲۲۷۰۶۷ *

مهوئي(۱)* بگ ۴۳۰۱ بس۲ * د ۲۰۶۲۸۳* د۳۳۵۳سغ*

سرکارِ بهته کهورا جنوبي *

سي و نه محل * د۷۲۶۲۷۸۰ نقدي* ۴۳۰۴ سوار*

۲۰۰ فيل * ۵۷۰۰۰ پياده *

سرکار کالنجر جنوبي *

۱۱ محل* پيموده بگ۵۰۸۲۷۳ بس۱۲* د ۲۳۸۳۹۴۷۰

نقدي * د ۶۱۴۵۸۰ سغ * اقوامِ مختلفه *

۱۲۱۰ س و ۱۱۲ فيل * ۱۸۱۰۰ پ *

اگواسي* قلعهٔ از خشتِ پخته * بگ۵۳۹۶۳بس۶*

د ۲۵۰۲۸۹۳ * د ۶۰۷۷۶ سغ* گهدّوال - پرهار -

سادات * ۴۰۰ س * ۱۰ فيل * ۵۰۰۰ پ *

اجيگده* قلعهٔ از سنگ بالاي کوه * از قرارِ ضبطي

د۲۰۰۰۰۰* گوند* ۲۰س* ۱۰ فيل *۲۰۰۰پ*

سينهدا - قلعهٔ سنگين بر ساحلِ درياي کين *

بگ ۱۳۸۴۶۷ * بس ۱۲ * د ۶۲۶۲۸۳½ *

د ۱۲۹۴۱۲ سغ * گوند و چنديل و غيرِ آن *

۲۰ س * ۲۵ فيل * ۳۰۰۰ پ *

سموني * قلعهٔ از خشتِ پخته * بگ ۴۸۸۶۶

بس ۳ * گهندوال * د ۲۲۴۷۳۴۶ *

د ۱۵۳۰۰ سغ * ۳۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

شادي پور * قلعهٔ از سنگ* بگ ۶۲۷۵۵ بس ۱۵ *

د ۲۷۹۸۳۲۹½ * د ۹۶۳۱۲ سغ * راجپوت

وغيرهٔ * ۴۰ س * ۷۰۰ پ *

رسن * بگ ۱۱۹۸۸ بس ۱۰ * د ۵۱۲۰۲۶ * بهر

و بيس * ۵۰ س * ۲۰ فيل * ۱۰۰ پ *

کالنجر با حويلي * بگ ۲۲۴۹۴ * د ۹۷۰۲۵۹ *

د ۱۳۰۴۹۰ سغ* ۲۰ س * ۷ فيل * ۵۰۰پ *

کهريله(۲) - قلعهٔ از خشتِ پخته* بگ ۲۵۹۴۰ بس ۱ *

د ۱۲۷۵۳۲۵ * راجپوت و بيس * ۵۰ س *

۱۵۰۰ پ *

مهوبا - قلعهٔ از سنگ - وهر دو(۵) طرفِ قصبه دو

لون؟ [کوه] کلان است * بگ ۸۱۵۶۷ بس۱۳ *

د۱۴۰۴۲۰۱۴۵ وبرگ تذبول ۱۲۰۰۰۰* د۸۶۰۵۲۸سغ*

باگري * ۱۰۰ س و ۴۰ فيل * ۳۰۰۰ پ *

مودها - قلعهٔ ازسنگ* بگ ۶۲۵۳۰بس۷* د۲۹۹۸۰۶۲۵*

د ۱۵۴۰۶۲ سغ* رحمت الهي و پرهار * ۳۰ س*

۴۰۰ پ *

سرکارِ کورزه غربي *

[دستور اين سرکار در صفحهٔ ۳۴۹ گذشت]

نه محل * بگ ۳۴۱۱۷۰ بس ۱۰ * د ۱۷۳۹۷۵۶۷*

د ۴۶۹۳۵۰ سغ * اقوامِ مختلفه * ۵۰۰ س*

۱۰ فيل * ۱۵۰۰۰ پ *

جاجمؤ* قلعهٔ برگو(۳) گنگ* بگ ۶۲۱۹۵ بس ۱۰ *

د ۳۱۰۶۳۴۶ * د ۱۳۹۹۳۶ سغ * افغانِ لودهي

راجپوت بيس * ۲۰۰ س* ۷ فيل * ۴۰۰۰ پ*

کورزه(۴) با حويلي * قلعهٔ از خشتِ پخته بر

کنارِ آرزد دارد * و نومي(۵) نام موضعي

است که آنجا گلي برآيد و رنگ ؟ *

---

(۱) [اليوت] موئي بفتح ميم و واو * در چند نسخه مونهي ‖ (۲) همچنين در هر نسخه - و در نقشها و [اليوت] کهنده ‖ (۳) همچنين در [۸] * در ديگر نسخها کنار ‖ (۴) [اليوت] کورا ‖

(۵) اين جمله چنين در [۸] * در ديگر نسخها نيست يا خوانده نمي شود ‖

بگ ۱۲۴۷۱۴۸ بس ۱۲ * د ۶۷۷۱۸۹۱ *
د ۲۵۷۳۷۳ سغ * برهمن * ۵۰ س* ۳۰۰پ*

گهاتم‌پور * بگ ۷۳۸۷۶ بس ۳ * د ۳۶۶۷۵۶۴ *
د ۴۸۶۵۴ سغ * راجپوت دیکهت و کایته *
۱۰۰ س * ۱۰ فیل * ۲۰۰۰ پ *

مجهاون * بگ ۲۶۹۸۰ بس ۸ * د ۱۳۲۳۳۳۹ *
د ۲۵۷۴ سغ * زنّادّار * ۲۰ س * ۱۰۰۰ پ*

کوتیا * بگ ۱۲۱۷۸ بس ۱۱ * د ۵۸۴۲۷۴ *
د ۲۰۸۱۵ سغ * راجپوت گوتمي * ۳۰ س *
۱۰۰۰ پ *

گنیر* بگ ۱۰۰۴۱ بس ۱۹ * د ۵۱۳۴۹۷ * راجپوت
گوتمي * ۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *

کیرن‌پور کنار * بگ ۱۷۹۶۵ * د ۸۳۰۰۷۰ * راجپوت
گوتمي * ۳۰ س ۱۰۰۰ پ *

محسن‌پور * بگ ۱۳۱۸۱ * د ۶۰۰۵۸۶ * راجپوت
چندیل * ۵۰ س * ۲ فیل * ۲۰۰۰ پ *

سرکار کتره غربي *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ۳۴۹ گذشت]

دوازده‌محل* بگ ۴۴۷۵۵۶ بس۱۹ * د ۲۲۰۸۲۰۴۸*
د ۱۴۹۸۸۶۲ سغ * اقوام‌مختلفه * ۳۹۰ س*
۸۷۰۰ پ *

ایچهي * بگ ۳۵۸۲۵ بس ۱۱ * د ۱۶۲۴۰۳½ *
د ۳۴۹۷۴ سغ * راجپوت * ۱۰ س * ۵۰۰ پ *

اتهربن * بگ ۱۸۵۱۷ بس ۱۴ * د ۸۹۴۰۳۶½ *
د ۴۷۷۰ سغ * راجپوت * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

ایاسا * بگ ۱۵۷۸۳ بس ۱۱ * .. د ۸۴۵۷۶۶ *
راجپوت * ۱۰ س * ۵۰۰ پ *

حویلي کتره * بگ ۸ ۹۶۳ بس ۱۷ * د ۵۱۹۲۱۷۰ *
د ۴۴۲۰۸۰ سغ * کایته و راجپوت و زنّاردار
و کهري (۱) * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

راري* بگ۵۶۷۲۷ بس ۱۸* د۲۷۰۷۰۳۴* د۲۶۳۵۰سغ*
راجپوت * زنّاردار * ۱۰ س * ۴۰۰۰ پ *

بلدهٔ کتره - قلعهٔ دارد بر ساحل گنگ پائین سنگ
و بالا خشت * بگ ۷۰۰۰۱ بس ۱۲ * د ۲۳۶۸۶۸ *
اقوام مختلف *

کراري - قلعهٔ از خشت پخته دارد کنار جون *
بگ ۳۹۶۸۶ بس ۱۹ * د ۱۴۱۹۵۳ *

کوتلا * بگ ۱۸۰۴۳ بس ۱* د۹۰۹۲۳۴* د۱۲۲۱۹۱۵سغ*
زنّاردار و راجپوت * ۱۰ س * ۳۰۰ پ *

کونرا عرف کوسون - قلعهٔ از خشت پخته *
بگ ۱۱۷۸۲ بس ۹* د ۶۹۳۴۸۷½* اقوام‌مختلف *
۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

فتح‌پور هنسوه * بگ ۵۵۹۱۵ بس۸* د ۲۸۹۲۷۰۵*
د ۳۷۰۴۲۰ سغ * راجپوت و زنّاردار * ۵۰ س *
۱۰۰۰ پ *

هتگانو * بگ ۵۵۳۲۲ بس ۱۲ * د ۲۷۲۳۵۰۸½ *
د ۴۸۲۹ ۲ سغ * زنّاردار و راجپوت * ۴۰ س *
۱۰۰۰ پ *

هنسوه * بگ ۴۲۵۲۱ بس ۳ * د ۲۱۲۳۶۶۱½ *
د ۵۰۶۵ ۱۵ سغ* افغان و راجپوت* ۳۰ س۱۰۰۰ پ*

---

(۱) در [ض‌ش] نیست ॥

اورنگ‌نشینان *

سلطان الشّرق - شانزده سال *
مبارك شاه - یك سال و کسرے *
سلطان ابراهیم - چهل سال و کسرے *

سلطان محمود - بیست و یك سال وچند ماه *
محمود[1] شاه - پنج ماه *
حسین - نوزده سال *

شش تن نود و هفت سال و چند ماه فرمانروائي نمودند *

پیشتر ازین این دیار بدادگریٔ فرمانروایانِ دهلي آباد بود * چون فرماندهي بسلطان محمود بنِ سلطان محمّد بن فیروزشاه رسید ملک سرور خواجه‌سراي را که نیاگ او خانجهاني داده بود بخطابِ سلطان‌الشّرقي بلندپایگي بخشید و بدین مُلك فرستاد * بشناسائي و بردباري و انصاف‌پژوهي و پردلي روزگار را فرخندگي داد و زادِ سفرِ واپسین آماده ساخت * چون پیمانهٔ هستي او پر شد پسرخواندهٔ داشت مبارک قرنفل نام - بیاوري بزرگانِ زمانه سر بسروري برداشت وخطبه و سکّه بنامِ خود گردانید * وچون بملّو آگهي رسید لشکرها فراهم آورده از دهلي به پیکار آمد و بر ساحلِ گنگ بآویزه برنشست و کارے نساخته هردو ناکام باز گردیدند * چون سلطان درگذشت ابراهیم کهین برادرِ اورا جانشین ساختند و او بقدرداني و کارآگهي داد و دهش فراپیش گرفت و مالشِ سرتابان را سرمایهٔ ملك‌آبادي گردانید * دانش را جویا آمد و شناسندگانِ هر پیشه را روائي شد * دانائي هند قاضي شهاب الدّین درین روزگار نامور گردید - زادگاهِ او دولت‌آبادِ دهلي است - دران مصر جامعِ[2] عقلي و نقلي علوم را گردآوری کرد وبهنگامِ رسیدنِ صاحبقراني بهمراهيِ اُستادِ خود مولاناخواجگي که خلیفهٔ نصیرالدّین چراغِ دهلي است بجونپور آمد و آنجا نشو و نما یافت و محسودِ زمانیان گشت * شاه مدار که از اولیاي هند است و سرچشمهٔ سلسله معاصرِ او بود - چنانچه رسم است که دانش‌منشانِ ظاهر را با دیده‌ورانِ باطن سرگراني باشد اورا نیز مشربِ خیراندیشي تیزگي[2] داشت * و چون روزگارِ ابراهیم بسر آمد بیگهن خان بزرگ پورِ اورا سلطان محمود نام نهاده بکلاني برآورده * چون کردارِ شایسته نداشت رقمِ عزل بر او کشیده آمد و حسین برادرِ اورا بمرزباني برداشتند * هنجارروي فراپیش نهاد و بیوندِ دلها عزیز برشمرد * زمانه بر مرادِ او خرامش نمود و روزگار به ثناگري درآمد و ازافزوني بادهٔ هوش‌ربای دیني کالیوه شد * با سلطان بهلول کارزار کرد و هزیمتها یافت * سلطان بهلول باریك پسرِ خود را در جونپور گذاشت و حکومتِ این بدو بازگردید * و چون سلطان بهلول را گردشِ سپهر بسر آمد اورنگ‌نشینيِ دهلی بسلطان سکندر قرار گرفت * سلطان حسین باتّفاق باریك لشکرها فراهم آورده چند بار بدهلی آمد و حکومت شرقیان بدو سپري شد

---

(۱) همچنین در نسخها * و در دیگر تواریخ محمد شاه - و این درست باشد ‖ (۲) همچنین در نسخها ‖

صوبهٔ اوده *

از اقلیمِ دوم - درازا از سرکارِ گورکهپور تا قنوج صد و سي و پنج کروه - پهنا از شمالي کوه تا سدهپور[1] صوبهٔ الٰهآباد صد و پانزده * خاورروبه بهار - شمالي کوه - جنوبي مانکپور - غربي قنوج * آب و هوا گزین * زمستان و تابستان نزدیک باعتدال * بزرگ رودبارسروٗ و گهگهر و سئي و گودي[2] * در رودِ نخستین گوناگون آبی جانور پدید آید و شگرف پیکرها نمودار گردد * کشت و کار خوب شود خاصه برنجِ سکهداس و مدکهر و جهنوه - در سفیدي و نارکي و خوشبوئي و گوارائی کم همتا * شالي سه ماه پیشتر از همه جايِ هندوستان بکارند * و آغازِ خشکي شگرف سیلابها از سروٗ و گهگهر برخیزد و پیش از هنگامِ بارش آب زمین را فروگیرد و هرچند افزاید ساقِ شالي نیز ببالد و دراز گردد * اگر جوشِ سیلابي پیش از خوشه گرفتن شود نابود گردد * گل و میوه شکار گوناگون * گاومیشِ صحرائي فراوان * و چون آب دشت را فرو گیرد جانوران به پشتها برآیند و مردم بجانشکري عشرت اندوزند * برخی جاندار روز بآب در شود و شب بخشکي گراید و دمے برکشد *

اوده از بزرگ شهرهاي هند - طول صد و هژده درجه و شش دقیقه - عرض بیست و هفت درجه و بیست و دو دقیقه * پیشین زمان بدرازا صد و چهل و هشت کروه و پهنا سي و شش آباد بود * از گزین معابدِ باستاني برشمارند * بسوادِ شهر خاکبیزی کنند و طلا برگیرند * بنگاه راجه رامچندر بود - در دورِ ترتیا فرمانروائيِ معنوی را با تخت‌نشینيِ صوري فراهم داشت * یک کروهيِ شهر دریاي گهگهر بدریاي سرو پیوسته پایانِ قلعه بگذرد * نزدِ این شهر دو قبرِ بزرگ ساخته اند شش و هفت گزي - عامّه خوبگاه شیث و ایّوب پیمبر پندارند و دیوانسانها برخوانند * برخی بر آنکه در رتن‌پور تربتِ کبیرِ موٴحّد - در زمانِ سکندر لودي بود * لختے در معني برو کشایش یافت و از فرسوده رسمهای روزگار بر کناره شد - فراوان حقایق بشعرِ هندي‌زبان ازو یادگار *

بهرایچ بزرگ شهریست بر ساحلِ دریای سروٗ - و سواد بس دلکشا و باغ فراوان * سالار مسعود و رجب سالار در انجا آسوده و عامّهٔ هند از پیروان احمدي گیش فراوان اعتقاد کنند و از دوردستها بزیارت آیند - زرّین علمها برسازند و انجمنها آرایند * نخستین خویشاوند سلطان محمودِ غزنوي‌است - نقدِ زندگي بمردانگي سپرد و جاوید نام برگذاشت * دومین پدرِ سلطان فیروز موزبانِ دهلي - از آراستگيِ ظاهر نیکنامي اندوخت *

نزدیکِ این شهر موضعے است دوکون نام - از دیرباز دارالفلوس *

---

(۱) [گ] کوه سده پور تا صوبه ॥ (۲) امروز مشهور بگومتی ॥

و ازشمالي کهسار فراوان چيز بر پشتِ آدمي و اسپ گوت و بُز بار کرده آورند - طلا - مس سرب - مشك - قطاس - عسل - چوك[1] (ترشيے است از آبِ ترنج و ليمو بجوش آورند) - انارداته - زنجبيل - فلفلِ دراز - رودنگ (هندي مجيٹهه گويد) - تنگار (هندي سهاگا نامد) - زرنباد (هند کچور گويد) - موم - پشمينه - چوبين آوند - باز - جرّه - شاهينِ سياه - باشه و جزآن * در بها درشت آبفته از سفيد و رنگه - کهربا - نمك - انگوزه - زيور - شيشه و گلين آوند برگيرند *

نيمکهار نامور قلعه ايست - بزرگ پرستش‌جا رودِ گودي نزدِ او برگذرد و فراوان بتخانه در گردِ او * و حوضے است برهماورت‌کند نام (بفتحِ با و سکونِ را و هاي خفي و ميم و الف و فتحِ واو و سکونِ را و فتحِ تاي فوقاني و ضمّ کاف و نونِ خفي و دالِ هندي) آب از درونه چنان برجوشد و گردش نمايد که آدمي فروشدن نتواند و هرچه درو اندازند بيرون افتد * دران نزديکي گوے است سرچشمهٔ تنگ آبے که بگودي پيوندد يك گز پنها و چهار انگشت ژرفا * برهمنان افسونها برخوانند و پرستش‌گوي نمايند * از ريگ بصورتِ مهاديو پيکرے پديد آيد و زود ناپيدا گردد - و هرچند برنج و جزآن اندازند اثرے ازو نماند * و سرزمينے است آنرا چرامتي خوانند (بفتحِ جيمِ فارسي و را و الف و فتحِ ميم و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ ياي تحتاني) در جشنِ هولي شعلهٔ آتش بخودي خود برافروزد و شگفت افزايد *

لهکنؤ بزرگ شهريست برکنارِ دريای گودی * سواد بس دلکشا * و شيخ مينا که مردم را گمانِ ولايت بدو در انجا آسوده *

سورج کنڈ معبديست - از دوردستها گوناگون مردم فراهم آيند *

کهيری قصبه ايست برساحلِ دريای سئي - مردم درکشتي نشسته به نيزه شکارِ ماهي نمايند *

بلگرام قصبه ايست خوش‌هوا - بيشترِ مردمِ آن خوش‌فهم و سرودسرا * و درانجا چاهے است که هر که چهل روز آب ازو برآشامد شناسائي و حسن منظر افزايد *

پنج سرکار و صد و سي و هشت پرگنه بدين صوبه گرايد * زمينِ پيموده يك کرور و يك لك و هفتاد و يك هزار و صد و هشتاد بيگهه * جمع بيست کرور و هفده لك و پنجاه و هشت هزار وصد و هفتاد و دو دام * ازان ميان هشتاد و پنج لك و بيست و يک هزار و ششصد و پنجاه و هشت دام سيورغال *

بومی هفت هزار و ششصد و چهل سوار - و يك لك و شصت و هشت هزار و دويست و پنجاه پياده * و پنجاه و نه فيل *

---

(۱) [ف ا ل س] جوکه ||

سرکارِ اوده *

[دستورِ این سرکار در صفحهٔ ۳۵۲ گذشت *]

بیست و یک محل * بگ ۲۷۹۶۲۰۶ بس ۱۹ *
د ۴۰۹۵۶۳۴۷ نقدي * د ۱۶۸۰۲۴۸ سیورغال *
اقوامِ مختلفه * ۱۳۴۰ س * ۲۳ زنجیر فیل *
۳۱۷۰۰ پ *

اوده با حویلي - ۲ محل * بگ ۳۸۶۴۹ بس ۱۷ *
د ۲۰۰۸۳۶۶ * د ۱۵۸۷۴۱ سغ * زنّاردار (۱) و کنبی *
۵۰ س * ۵۰۰ پ *

انبوڈها - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۲۸۲۰۳۷ *
د ۱۲۹۸۷۲۴ * د ۷۳۱۸ سغ * بیس * ۳۰ س *
۷۰۰ پ *

ابراهیم‌آباد * بگ ۱۹۳۳۸ بس ۸ * د ۴۴۵۴۱۷ *
د ۱۰۳۸۰۶ سغ * انصاري (۲) *

انهونه - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۷۴۰۹۰ *
د ۱۲۶۸۴۷۰ * چوهانِ نومسلم * ۱۰۰ س *
۲۰۰۰ پ *

پچّهم‌راٹه * بگ ۲۸۹۰۸۵ * د ۴۲۴۷۱۰۴ * د ۳۸۸۸۵ سغ *
راجپوت باچهل و گهلوت * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

بلهری - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۱۵۸۵۹ *
د ۸۱۵۸۳۱ * بچگوتي * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

بسوڈهی * بگ ۳۱۱۸۸ * د ۵۰۵۴۷۳ * د ۱۵۰۰ سغ *
بچگوتي * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

تهانه بهدانو * بگ ۸۷۰۳ بس ۲ * د ۴۲۷۵۰۹ *
د ۳۶۱۷۲ سغ * بچگوتي * ۱۰۰۰ پ *

بکٹها * بگ ۴۴۴۰۱ * د ۳۸۵۰۰۸ * د ۳۹۶۰ سغ *
بچگوتي * ۵۰۰ پ *

دریاباد - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۴۸۷۰۱۴ *
د ۵۳۶۹۵۲۱ * د ۲۲۶۸۷۱ سغ * راجپوت چوهان
ریکوار * ۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

ردولي (۳) - قلعهٔ از خشتِ پخته * بگ ۳۵۱۵۳۳ *
د ۳۲۴۸۶۸۰ * د ۲۴۹۰۸۳ سغ * راجپوت چوهان
و بیس * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

سیلك - قلعهٔ از خشتِ پخته * بگ ۵۷۱۰۷۱ *
د ۴۷۲۳۲۰۹ * د ۲۰۰۹۴۵ سغ * راجپوت
ریکوار * ۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

سلطان‌پور - قلعهٔ از خشتِ پخته * بگ ۷۵۸۹۳ *
د ۳۸۳۲۵۳۰ * د ۹۸۹۶۷ سغ * بچگوتي *
۳۰۰ س * ۸ فیل * ۷۰۰۰ پ *

ساتن‌پور - قلعهٔ از خشتِ پخته * بگ ۸۰۱۵۴ *
د ۱۶۰۰۷۴۱ * د ۱۰۹۷۸۸ سغ * بیسِ نومسلم
بچگوتي جوسی (۴) * ۳۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

سپهه (؟) * بگ ۱۰۴۷۸۰ * د ۱۶۰۹۲۹۳ * د ۸۷۲۰۰ سغ *
راجپوت * ۳۰ س * ۱۰۰۰ پ *

سرواپالي * بگ ۵۸۱۷۰ * د ۱۲۱۰۳۳۵ * د ۴۷۱۰۷ سغ *
بچگوتی * ۱۰۰۰ پ *

ستّرکه (۵) * بگ ۳۷۰۴۱ * د ۱۱۲۶۲۹۵ * د ۹۲۶۹۵ سغ *
انصاری * ۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *

گوارچه * بگ ۷۹۱۵۸ * د ۳۷۷۳۴۱۷ * د ۳۷۸۲ سغ *
ریکوار * ۵۰ س * ۰۷۰ پ *

کشني - قلعهٔ از خشتِ پخته * بگ ۲۵۶۷۴ *

---

(۱) همچنین در [ه] * در چند نسخه دکهنی زناردار ॥ (۲) [ه] انصاری - سوار و پیاده در پرگنه اسهر؟ مندرج است ॥ (۳) در چند نسخه رودولی ॥ (۴) همچنین در [ه ۳] * [ا] جوشي * در دیگر نسخها نیست ॥ (۵) در اکثر نسخها سرکه ॥

د ۱۳۳۹۲۸۶ * د ۱۲۳۸۴۷ سغ * راجپوت *
۳ فیل * ۱۵۰۰ پ *
منگلسي * بگ ۱۱۶۴۰۱ * د ۱۳۶۰۷۵۳ *
د ۸۶۵۰۴ سغ * سوم‌بنسي * ۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *
نی‌پور * بگ ۵۹۹۷ * د ۳۰۸۷۸۸ * د ۲۹۴۰ سغ *
اقوامِ متفرّقه * ۵۰۰ پ *

سرکارِ گورکهپور *

[دستورِ این سرکار در صفحهٔ ۳۵۳ گذشت *]

بیست و چهار محل * بگ ۲۴۴۲۸۳ بس ۱۳ *
د ۱۱۹۲۶۷۹۰ نقدي * د ۵۱۲۳۵ سیورغال *
اقوامِ مختلفه * ۱۰۱۰ س * ۲۲۰۰۰ پ *
اترولا - قلعهٔ ازخشتِ پخته * بگ ۳۲۰۵۲ *
د ۱۳۹۷۳۶۷ * د ۶۹۳۵ سغ * افغانِ میانه *
۵۰ س * ۱۵۰۰ پ *
انهولا * بگ ۴۱۱۴ بس ۱۷ * د ۲۰۱۱۲۰ * د ۲۱۷۰۲ سغ *
بسین * ۴۰۰ پ *
بنایک‌پور - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد *
بگ ۱۳۸۵۷ بس ۷ * د ۶۰۰۰۰۰ * راجپوت
سورج‌بنسي * ۴۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *
بانبهن‌پاره * بگ ۶۶۸۸ * د ۴۱۴۱۹۴ * راجپوت * ۲۰۰۰ پ *
بهنوا پاره * بگ ۳۱۰۵ بس ۱۵ * د ۱۵۵۹۰۰ *
بسین * ۲۰۰ پ *
تیل‌پور * قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۹۰۰۵
بس ۱۷ * د ۴۰۰۰۰۰ * راجپوت سورج‌بنسی *
۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *
چلوپاره - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۶۵۳۶
بس ۱۴ * د ۲۸۹۳۰۲ * راجپوت * ۲۰۰۰ پ *

دریاپاره - قلعهٔ ازخشتِ پخته دارد * بگ ۳۱۳۵۷
بس ۱۹ * د ۱۵۱۷۰۷۸۵ * د ۵۰۶۷ سغ * بسین *
۶۰ س * ۴۰۰ پ *
دیواپاره و کوتله - ۲ محل * بگ ۱۶۱۹۴ بس ۱۷ *
د ۷۱۷۸۴۰ * بسین * ۲۰ س * ۲۰۰۰ پ *
رهلی * بگ ۳۳۱۸۳ بس ۱۹ * د ۱۶۱۸۰۷۴ *
د ۲۰۸۷۳ سغ * راجپوت بسین * ۱۰۰۰ پ *
رسول‌پور و گهوسي - ۲ محل * بگ ۴۲۰۰ *
د ۶۲۲۰۳۰ * سوم‌بنسي * ۵۰۰ پ *
رام‌گده وگوری - ۲ محل * بگ ۱۰۷۲۶ * د ۴۸۵۹۴۳ *
سوم‌بنسي * داخلِ بنایک‌پور *
گورکهپور با حویلي - قلعهٔ ازخشتِ پخته دارد
برکنارِ آبِ راپتي * بگ ۱۲۶۵۶ بس ۸ *
د ۵۶۷۳۸۵ * د ۳۹۱۹ سغ * سورج‌بنسي *
۴۰ س * ۲۰۰ پ *
کدّهلا - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۹۰۰ بس ۱۲ *
د ۴۰۰۰۰ * بسین * ۳۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *
کهلاپاره - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۱۶۰۱۲ *
د ۴۲۵۸۴۵ * بنسي * ۲۰ س * ۳۰۰ پ *
مهولي - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۲۵۲۳ *
د ۶۱۸۲۵۶ * بسین * ۲۰۰۰ پ *
مندّوه * بگ ۱۹۰۹ بس ۱۹ * د ۴۵۲۳۲۱ *
سوم‌بنسي * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *
مندّله * بگ ۱۲۵۲ بس ۶ * د ۵۱۱۰۰ *
مگهر و رتن‌پور - ۲ محل - قلعهٔ از خشتِ
پخته دارد * بگ ۲۶۰۶۲ * د ۱۳۵۲۵۸۵۵ *
د ۱۶۷۷۱ سغ * بسین بیس * ۲۰۰۰ پ *

سرکارِ بهرایچ *

[دستورِ این سرکار در صفحهٔ ۳۵۲ گذشت *]

۱۱ محل* بگ ۱۸۲۳۴۳۵ بس۸*د ۲۴۱۲۰۵۲۵ نقدي*
د ۴۶۶۴۸۲ سیورغال * اقوامِ مختلفه * ۱۱۷۰ س *
۱۴۰۰۰ پ *

بهرایچ با حویلي - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد بر
کنارِ دریاي سروء * بگ ۶۹۷۲۳۱ * د ۹۱۳۹۱۴۱ *
د ۴۰۲۱۱۱ سغ* راجپوت * ۶۰۰ س* ۴۵۰۰ پ *

بهره * بگ ۹۲۶ * د ۳۷۱۳۵ * کهنه(۱) * ۵۰۰ پ *

حُسام‌پور- قلعهٔ ازخشتِ پخته دارد * بگ ۱۵۷۴۱۵*
د ۴۷۰۷۰۳۵ * د ۱۶۰۱ سغ * ریکوار - نهالي(۲) *
وطایفهٔ بسین * ۷۰ س* ۹۰۰ پ *

دانکدون * بگ ۸۴۴۳۶ * د ۴۴۰۵۶۲ * جنوار *
۲۰۰۰ پ *

رجهت * بگ ۴۰۶۴ بس۱۱* د ۱۶۶۷۸۰ * جنوار*
۱۰۰۰ پ *

سنجهولي* بگ۱۲۴۸۱۰* د ۸۷۷۰۰۷* راجپوت جنوار*

سلطانپور* بگ۵۸۱۴۶* د ۱۶۶۰۰۱* جنوار ۷۰۰پ*

فخرپور- قلعهٔ ازخشتِ پخته دارد * بگ ۱۹۱۷۲۰ *
د ۳۱۵۷۸۷۶ * د ۵۶۰۳۵ سغ * ریکوار* ۱۵۰ س *
۲۰۰۰ پ *

فیروزآباد - قلعهٔ ازخشتِ پخته دارد* بگ ۱۰۸۶۰۱ *
د ۱۹۳۳۰۷۹ * د ۴۱۰۷ سغ * راجپوت تونور *
۲۰۰ س * ۷۰۰۰ پ *

قلعه نواگده * بگ ۴۱۷۶۰۱ * د ۲۱۴۰۸۵۸ * متفرّقه *
۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

کهرونسا - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۲۸۴۸۹
بس ۱۷ * د ۱۳۱۵۰۵۱ * د ۲۶۲۸ سغ * بیس *
۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

سرکارِ خیرآباد *

[دستورِ این سرکار در صفحهٔ ۳۵۲ گذشت]

۲۲ محل * بگ ۱۹۸۷۷۰۰ بس ۶ * د ۴۳۶۴۴۳۸۱
نقدي *د ۱۷۱۳۴۲ سیورغال * اقوامِ مختلفه *
۱۱۶۰ س * ۲۷۸۰۰ پ *

برورانجنه ؟ * بگ ۷۹۶۷۰ بس ۹ * د ۴۳۲۵۲۳۷ *
د ۱۰۷۰۷۹ سغ * راجپوت و زنّاردار * ۵۰ س *
۲۰۰۰ پ *

بسوه - قلعهٔ ازخشتِ پخته دارد * بگ ۱۳۵۱۱۹ *
د ۳۵۴۵۶۴۳ * د ۱۰۷۹۱۶ سغ * راجپوت
باچهل * ۳۰ س * ۱۰۰۰ پ *

پالي* بگ ۱۴۴۶۲۷ * د ۱۸۴۹۲۷۰ * د ۳۷۹۴۵ سغ *
آسنین(۳) ؟ * ۳۰ س * ۱۰۰۰ پ *

باون * بگ ۵۶۱۵۶ * د ۱۱۶۱۲۳۵ * د ۲۶۴۸۸ سغ *
آسنین(۳) ؟ * ۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *

بسوه * بگ ۶۰۰۶۳ * اقوامِ متفرّقه * ۳۰۰ پ *

بهروازه - قلعهٔ از خشت پخته دارد * بگ ۸۹۷۱
بس ۱۸ * د ۴۳۵۴۳۰ * افنین(۳) ؟ * ۵۰ س *
۲۵۰۰ پ *

بسارا * بگ ۲۱۷۴۰ * د ۲۷۶۰۶۶ * باچهل * ۲۰۰ پ *

پیلا * بگ ۹۸۱ بس ۱۴ *د ۴۸۲۰۲۵* افنین(۳)؟ *۲۰۰پ*

چهتیاپور *بگ ۶۴۷۰۶ *۱۷۶۵۶۴۱۵* د ۴۱۰۹۴ سغ*
راجپوت گوز * ۵۰ س * ۷۰۰ پ *

---

(۱) همچنین در اکثر نسخها * [۵] کهیر ‖ (۲) همچنین در [۵ ض] * [۱۳] نهای بےنقط ‖
(۳) در نسخها آسنین یا آسین یا آهین یا آهنین ؟ ‖

خیرآباد با حویلي - ۲ محل - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۱۵۹۰۷۲ * د ۲۱۶۱۲۳۴ * د ۱۷۴۱۹۱ سغ * زنّاردار * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

ساندی- قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۲۱۱۸۰۴ * د ۳۰۵۵۳۳۹ * د ۱۹۵۱۰۶ سغ * سوم‌بنسی * ۲۰ س * ۲۰۰۰ پ *

سروه * بگ ۶۸۸۳۲ * د ۲۰۹۱۹۸۳ * د ۸۶۶۶ سغ * چوهان * ۶۰ س * ۵۰۰ پ *

صدرپور * بگ ۱۲۰۶۹۸ * د ۸۳۱۱۷۵ * د ۱۵۵۸۱ سغ * جنوار باچهل * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

گوپامو - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۱۰۷۳۶۸ بس ۵ * د ۵۶۲۰۴۶۶ * د ۵۶۲۰۳۷ سغ * راجپوت کوار (۱) * ۱۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

کهیري - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۲۶۰۱۶۸ * د ۳۲۵۰۵۲۲ * د ۵۰۵۲۲ سغ * بسین راجپوت جنوار (۲) * ۶۰ س * ۱۵۰۰ پ *

کهیري‌گده - از قلاعِ معتبرهٔ هندوستان است - و شش قلعه دارد باندکے مفاصله ازان - از خشت و چونه بر آورده اند * بگ ۴۳۰۵۲ بس ۷ * د ۱۸۲۹۳۲۸ * بیس بسین و باچهل و کهنه * ۳۰۰ س * ۱۵۰۰ پ *

کهورکهیلا * بگ ۱۵۸۱۵ بس ۱۶ * د ۴۷۳۷۲۷ * آسین (۳) ؟ * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

کهانکت‌موٗ * بگ ۳۰۵۸ بس ۱۱ * د ۲۳۵۶۵۶ * اقوامِ متفرّقه * ۴۰۰ پ *

لاهرپور * بگ ۲۰۸۲۸۸ * د ۳۰۲۹۴۷۹۵ * د ۲۰۹۰۷۹۵ سغ * زنّاردار * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

مچهرهٹه * بگ ۷۱۰۶۹ * د ۲۱۱۲۱۷۶ * د ۲۴۳۰ سغ * راجپوت باچهل * ۳۰ س * ۲۰۰۰ پ *

نیم‌کهار - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۵۸۷۷۵ بس ۱۸ * د ۳۵۶۶۰۵۵ * د ۶۶۰۵۵ سغ * اهیر * ۱۰۰ س * ۱۵۰۰ پ *

هرگرانو * بگ ۶۶۹۵۲ * د ۲۰۰۰۰۰ * د ۲۶۳۸۵ سغ * زنّاردار * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

سرکارِ لکهنؤ *

[دستورِ این سرکار در صفحهٔ ۳۵۳ گذشت *]

۵۵ محل * بگ ۳۳۰۷۴۲۶ بس ۲ * د ۸۰۷۱۶۱۶۰۵ نقدي * د ۴۵۷۲۵۲۶ سیورغال * اقوامِ مختلفه * ۲۶۸۰ س * ۳۶ فیل * ۸۳۴۵۰ پ *

ابیتهي - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۱۱۷۳۸۱ * د ۳۰۷۶۴۸۰ * د ۳۰۰۲۱۷ سغ * انصاري * ۳۰۰ س * ۲۰ فیل * ۲۰۰۰ پ *

اُنام - قلعهٔ خشتین دارد * بگ ۶۱۰۴۵ * د ۲۰۱۲۳۷۲ * د ۲۵۳۷۴۷۵ سغ * سادات * ۵۰ س * ۴۰۰۰ پ *

اِسولي - قلعهٔ از خشت پخته دارد - برکنارِ دریاي گودي * بگ ۱۶۷۰۰۹۳ (۴) * د ۴۲۰۸۰۴۶ * د ۲۴۰۸۴۶ سغ * راجپوت بچگوتي * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

اسیون * بگ ۵۷۷۲۶ * د ۸۳۰۶۲۵ * د ۶۳۴۲۱ سغ * بیس چندیل * ۱۰ س * ۵۰۰ پ *

اسوها * بگ ۲۵۰۲۷ * د ۵۰۹۹۰۱ * اهنین (۳) * ۴۰۰ پ *

---

(۱) همچنین در [۵ض۳] * [ل‌ف۱] راجپوت بسین و کوار ॥ (۲) همچنین در [ض] * [۵] حدوا بے نقط * در [۱ ۳ ل‌ف] نیست ॥ (۳) شف در صفحهٔ ۴۴۷ نمبر (۴) ॥ (۴) [۵ ض] ۱۶۷۰۰۹۳ دام نقدي - و همین عدد بیگها ॥

اونچه‌گانو * بگ ۳۳۱۲۲ * د ۴۱۷۹۵۷ * بیس *
۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

بلگرانو - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد *بگ ۱۹۲۸۰۰ *
د ۵۱۲۴۱۱۳ * د ۳۵۶۸۹۲ سغ * سادات
و بیس * ۲۰ ه‍ * ۱۰۰۰ پ *

بنگرموئ - قلعهٔ خشتین *بگ ۲۴۲۲۹۱ *د ۳۸۰۲۱۲۲ *
د ۱۵۱۴۸۱ سغ * راجپوت گهلوت * ۲۰۰۰ پ *

بجلور * بگ ۸۰۵۸۱ * د ۲۵۰۵۰۴۷ * د ۱۹۳۹۶۱ سغ *
چوهان * ۳۰ س * ۱۰۰۰ *

باري * بگ ۸۰۵۹۰ * .... د ۱۲۸۴۷۹۹ *
د ۵۱۵۶۰ سغ * بیس * ۳۰ س * ۱۰۰۰ پ *

بهریموئ * بگ ۱۹۴۰۹ بس ۳ * د ۵۹۱۴۰۶ *
بیس * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

پنگوان * بگ ۳۴۷۲۷ * د ۴۲۰۷۳۲ * د ۲۷۳۰۱ سغ *
بیس * ۵۰۰ پ *

بتهولي * بگ ۸۷۳۶ * د ۸۱۹۴ سغ * د ۳۴۰۱۹۱ *
راجپوت و جت * ۲۰۰ پ *

پنهن * بگ ۸۹۴۵ * د ۲۶۷۸۰۹ * بیس * ۳۰۰ پ *

پرسندن * بگ ۹۱۱۱ * د ۲۳۷۵۳۷ * راجپوت وکهنبي *
۲۰۰ پ *

پاتن * بگ ۵۶۲۱ * د ۲۱۴۲۵۵ * زنّاردار و کهنبي *
۴۰۰ پ *

باراشکور * بگ ۹۳۵۷ * د ۱۶۳۵۳۴ * زنّاردار * ۳۰۰ پ *

جهلوتر * بگ ۶۱۷۷۴ * د ۱۱۲۳۱۷۶ * د ۲۱۴۴۱۵ سغ *
چندیل * ۲۰ س * ۲۰۰۰ پ *

دیوي - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۸۸۶۳۸ *
د ۱۹۳۳۸۳۷ * د ۱۷۴۲۰۷ سغ * راجپوت *
۳۰ س * ۲۰۰۰ پ *

دیورکهه * بگ ۱۳۳۴۰ بس ۹ * د ۶۸۹۵۳۶ * بیس *
۱۰۰ س * ۱۵۰۰ پ *

ددره * بگ ۱۰۷۹۶ * د ۷۳۷۳۷ * راجپوت * ۵۰ س *

رن‌برپور - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۷۵۴۹۰ *
د ۲۴۲۵۸۸۵ * د ۷۹۲۲۵ سغ * بیس و زنّاردار *
۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

رام‌کوت - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۹۷۹۰ *
د ۲۶۸۰۹۹ * راجپوت * ۲۰۰ پ *

سندیله - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۳۹۳۷۰۰ *
د ۱۰۶۲۳۹۰۱ * د ۸۳۷۲۴۵ سغ * گهلوت و باچهل *
۱۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

سائی‌پور * بگ ۳۹۰۸۳ بس ۱۵ * د ۲۶۲۵۳۸۸ *
د ۲۷۷۳۶ سغ * راجپوت چندیل * ۴۰ س *
۱۰۰۰ پ *

سروسی * بگ ۲۵۷۱۰ * د ۱۲۳۹۷۶۷ * د ۱۵۶۷ سغ *
چندیل راجپوت * ۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *

ساتن‌پور * بگ ۶۰۶۰۰ * د ۱۰۲۸۸۰۰ * د ۱۰۱۹۲ سغ *
بیس زنّاردار * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

سهالی * بگ ۱۳۰۶۵ * د ۶۹۴۷۰۷ * د ۱۳۰۲۱۶ سغ *
راجپوت * ۱۰ س * ۵۰۰ پ *

سیدهور (۱) * بگ ۳۵۷۹۴ * د ۱۶۹۲۲۸۱ * د ۳۱۳۰۲۲۵ سغ *
افغان ندّاری (۲) و راجپوت * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

سیدهوپور * بگ ۹۳۷۱ بس ۴ * د ۵۰۵۰۱۸ * بیس *
۱۵۰ س * ۱۵۰۰ پ *

---

(۱) [ض] سیدپور * [ف‌ا‌ل] سیوپور * [۳] شیوپور ‖ (۲) [۵] نداری بے نقط * [ل] نیازي *
[ف‌ا] پیازي یا بیازي * [۳] ماری * [ض] افغان فقط ‖

سندي*بگ ۷۸۵۶ بس ۹ * د ۳۹۲۳۱۳۵ *۱۳۷۹۲۵سغ*
راجپوت * ۱۰۰۰ پ *

سرون * گ ۵۵۷۶ * د ۲۱۰۳۱۶ * د ۲۸۵۸ سغ *
راجپوت و کهنبي * ۱۰۰ پ *

فتحپور- قلعهٔ از خشت پخته دارد* بگ۰ ۱۹۸۳۰ *
د ۳۱۶۱۴۴۰ * د۲۶۱۴۴۰۵ سغ * شیخزادها
و راجپوت * ۲۰۰ س * ۵ فیل * ۲۰۰۰ پ *

فتحپور چوراسی * بگ ۱۰۵۹۵۲ * د ۹۰۹۱۷۶ *
د ۶۵۹۴ سغ * راجپوت و چندیل * ۱۰ س *
۵۰۰ پ *

گدّه انبهٹی(۱) - قلعهٔ از خشت پخته دارد * بگ
۴۷۳۵۶ * د ۱۸۰۰۰۰۰* راجپوت بهمن(۲)گوتی *
۲۵۰ س * ۸ فیل * ۵۵۰۰ پ *

کرسی - قلعهٔ از خشت پخته دارد * بگ ۸۰۸۱۷ *
د ۱۶۹۳۸۴۴ * د ۶۲۹۱۹ سغ * راجپوت(۳) *
۶۰ س * ۳ فیل * ۲۰۰۰ پ *

کاکوري - قعاهٔ از خشت پخته دارد * بگ ۳۱۵۷۴ *
د ۱۱۳۴۴۳۲ * د ۱۴۴۳۰ سغ * راجپوت
بسین * ۳۰ س * ۵۰۰ پ *

کهنجوه * بگ ۲۲۳۰۰ * د ۸۱۸۴۷۲ * بیس ۱۰۰ اس *
۲۰۰۰ پ *

گهاتم پور * بگ ۲۷۳۹۰ * د ۵۵۲۵۶۱۵ * زنّاردار *
۵۰۰ پ *

گچه اندو * بگ ۲۲۰۶۶ * د ۴۳۰۵۹۶ * د ۴۴۶۰سغ *
چندیل * ۵۰۰ پ *

گرنڈا * بگ ۴۸۰۳ * د ۳۳۴۷۶۹ * زنّاردار * ۲۰۰ پ *

کونبهي * بگ ۵۹۴۰ * د ۲۶۷۰۸۹ * راجپوت *
۴۰۰ پ *

لکهنو با حویلی * بگ ۹۱۷۲۲ * د ۱۷۴۶۷۷۱ *
د ۲۴۱۱۹۵ سغ * شیخزادها و زنّاردار و کایته *
۲۰۰ س(۴) * ۳۰۰۰ پ *

لشکر* بگ ۱۶۸۹۴ * د ۱۶۸۵۲۹ * بیس* ۴۰۰۰ پ *

ملیخ آباد - قلعهٔ ازخشت پخته دارد* بگ ۱۶۹۲۶۹ *
د ۴۴۷۹۲۵۰ * د ۱۰۸۵۴۵ سغ * بیس *
۳۰س(۴) * ۱۰۰۰ پ *

ملاوه * بگ ۸۳۰۲۲ * د ۳۵۹۸۷۱۳۵ * د ۲۲۲۰۳۸ سغ*
بیس(۵) * ۳۰ س * ۲۰۰۰ پ *

موهان - قلعهٔ ازخشت پخته دارد * بگ ۶۰۹۹۰ *
د ۱۹۹۶۶۷۳ * د ۱۹۸۴۸۴۵ سغ * راجپوت بیس *
۳۰ س(۴) * ۲۰۰۰ پ *

مورانو - قلعهٔ خشتین دارد * بگ ۶۸۸۴۷ *
د ۱۶۹۸۴۴۴ * د ۴۸۰۶ سغ * راجپوت بیس *
۱۵۰ س(۴) * ۲۰۰۰ پ *

مدّیانو* بگ ۴۹۴۲۲ * د ۱۱۳۶۶۱۳۵* د ۳۲۹۰۰ سغ *
سوار و برکلا(۶) * ۳۰ س(۴) * ۵۰۰ پ *

مهونه * بگ ۵۰۸۹۵ * د ۹۷۷۸۶۰ * د ۸۸۰۵ سغ *
راجپوت * ۵۰ س(۴) * ۲۰۰۰ پ *

منوي - قلعهٔ از خشت پخته دارد* بگ ۲۹۴۵۵ *
د ۷۷۱۳۷۲ * د ۱۳۷۶۷ سغ * مسلمان و راجپوت *
۲۰۰۰ پ *

---

(۱) [ل ۳] گدّه امیتهي ‖ (۲) همچنین در [ض ۵ ۳] * [۱] گوتي بهمن راجپوت بهمنین ‖
(۳) [۵] خدزاهي و رجپوت * [۳] حدرواي بے نقط * [ل] رجپوت فقط ‖ (۴) در
[۵] نیست ‖ (۵) [۵] بنسی ؟ ‖ (۶) همچنین در [ض ۵] بے نقط *[ل] سوار *
در دیگر نسخها نیست ‖

مکرائیتی (۱) * بگ ۱۷۹۵۹ * د ۵۷۶۲۰۰ * د ۵۲۴۷ سغ *
راجپوت بیس * ۱۰۰۰ پ *
هدهه - قلعهٔ از خشت دارد * بگ ۱۶۳۲۲۶ *
د ۲۴۵۰۵۲۲ * د ۶۵۰۹ سغ * بیس * ۱۰۰ (۲) س
۱۵۰۰ پ *

هردوئي * بگ ۱۱۷۳۴ * د ۳۵۹۷۴۸ * د ۶۰۲۶ سغ *
زنّاردار * ۳۰۰ پ *
پنهار (۳) * بگ ۱۳۱۰۹ * د ۳۲۹۷۳۵ * بیس * ۳۰ س *
۵۰۰ پ *

صوبهٔ دارالخلافتِ آگره *

از دوم اقلیم - درازا از گهاتم‌پورِ الٰهاباس تا پلّولِ دهلي صد و هفتاد و پنج کروه - پهنا از قنّوج تا چندیريِ مالوه * شرقي گهاتم‌پور - شمالي دریاي گنگ - جنوبي چندیري - غربی پلّول * فراوان رودبار درو - و گزینِ آن جون و چنبل * نخستین از شمالي کوه آید و پسین از حاصل‌پورِ مالوه برجوشد و نزدِ کالپي بجون درشود * کوهِ جنوبي جا بجا * در خوبیِ آب و هوا کم‌همتا * کشت وکار گزیده * گوناگون میوه و گل درو * روغن خوشبو و برگِ تنبول بس شایسته بهمرسد * خربزه و انگور بسانِ ایران و توران پدید آید *

آگره بزرگ شهریست خوش‌هوا * دریاي جون تا پنج کروه میانه گذرد و هر دو سو دلکشا کاخها جانفزا چمنها * گوناگون مردم از هر کیش درو * آباد هنگامه کالاي هفت‌کشور * گیتي‌خداوند قلعهٔ از سرخ سنگ برساخت که جهاندیدگان همتاي او نگذارند - از پانصد افزون سنگین کوشك بشگرف طرحهاي بنگاله و گجرات درو * نقّاشانِ نادره‌کار و پیکرنگارانِ نظرفریب کارنامه بر ساخته‌اند * بدروازهٔ باختر سو دو فیلِ سنگین با پیلبانان بس نیکو تراشیده‌اند * درباستان دهے بود از بیانه - سلطان سکندرِ لودهي پاي‌تخت گردانیده * گیتي‌خداوند آنرا برآراست و بیهمال شهرے بروي کار آمد * و آن‌روي آب چارباغے از فردوس‌مکاني یادگار * زادگاه نگارندهٔ شگرفنامه است - خوابگاه نیا و مهین برادرِ او * شیخ علا الدّینِ مجذوب و میر رفیع الدّینِ صفوي و بسیارے کارآگهان درانجا غنوده‌اند * و نزدیکِ شهر بر ساحلِ دریاي جون دهے است رنگته نام بزرگ نیایش‌جاي هند *

فتح پور دهے بود از بیانه سیکري نام دوازده کروهی دارالخلافه * بقدومِ کشورخدا از گزین شهرهای روزگار شد * سنگین قلعهٔ اساس یافت و دو سنگین فیلے بر دروازهٔ او شگفت آورد * والا کاخها بانجام رسید * اگرچه دولتخانهٔ شاهنشاهي و بنگاهِ بسیارے بندگانِ سعادت‌گراي بر فرازِ کوه لیکن دشت وصحرا را

---

(۱) [۸] مکرأیته ॥ (۲) در [۸] نیست ॥ (۳) چونکه نامهاي پرگنجات موافق حروف تهجي مرتب است اول حرف نام این پرگنه هاي هوز باشد یا یاي تحتاني ॥

فراوان منزل و باغ فرو گرفته * و بفرمانِ گیهان‌خدا مسجدے و مدرسهٔ و خانقاهے برفرازِ آن کوه انجام یافت * جهان‌دیدگان بدان نمط کم نشان دهند * پیوستِ شهر بزرگ گولا بے است دوازده کروه و درکنارِ آن خدیوِ عالم والا صفّهٔ و منارے و چوگانگاهے برساخته اند تماشای فیل درانجا کند * دران نزدیکي کانے است از سنگِ سرخ - بهر اندازه که خواهند ستونها و تختها جدا کنند * درین هر دو شهر بتوجّهِ گیتي‌خداوند گلیم و قماشِ مهین بافند - و بسا هنرپیشگان را روزبازار *

بیانه در باستاني‌زمان سترگ مصرے بود - قلعهٔ دارد - بسا کاخ و ته‌خانه درو • هنوز مردم ازان دست‌افزارِ جنگ و مسین آوند یابند * و مناره ایست بس بلند * گزین انبه پدید آید و برخے از یك سیرے افزون شود * شکر بس سفید سازند * چاهے است که بآب آن شکرِ سفید را بوزنِ یك سیر کم و بیش قرصها بر بندند و آنرا کندوره گویند (بفتحِ کاف و نونِ خفي و فتحِ دال و سکونِ واو و فتحِ را و هاي مکتوب) - و بدیگر آبها بستگي نپذیرد - و بدوردستها ارمغاني برند * و نیل شایسته شود منے از ده تا دوازده روپیه * و حنا بس گزین بهم رسد * تربت‌جاي بسیارے گزیدگان *

توده بهیم - در سه کروهيِ او غارے است آب‌آمود * ژرفاى آن کس نداند * کانِ مس و فیروزه نشان دهند لیکن خرج بر دخل افزوني کند *

متهره شهریست برکنارِ دریاي جون * والا بتخانها درو * از بزرگ پرستش‌کدها *

کالپی شهریست برساحلِ جون - خوابگاه بسیارے از نیکوان * نبات گزیده شود * در هنگامِ شرقیان بدهلي باج گذاردے - چون قادر خان را دماغ آشفت خودسري فراپیش گرفت سلطان هوشنگ از مالوه آمد و مالش داده بدو باز گذاشت * و سلطان محمودِ شرقي از نصیرخان پورِ قادرخان برگرفت *

قنّوج در باستان دار الملکِ هندوستان بود *

گوالیار از نامور دژها وسنگین فیل بر دروازه شگفت‌افزا * و دران والا عمارات فرماندهان * آب و هوا بس گزین * همواره خنیاگرانِ جادونفس و خوبرویانِ دلربا پدید آیند * و کانِ آهن درو *

الور گلیم و شیشه فراوان برسازند * و در پیراته کانِ مس - فراوان سود دهد چنانچه از یک من خاک سی و پنج سیر پدیدآید * ومعدنِ نقره نیز نشان دهند لیکن فایده‌مند نباشد *

و نزدِ کوه نارنول چاهے است - مردم بدانجا نیایشگري‌نمایند - و چون تتِ آمادس بآدینه افتد در برآمد آفتاب لب ریز گردد - و آب بے رسن برگیرند * و در سنکهانه و ادیپور و کوت‌پوتلي کانِ مس * و در قصبهٔ کاموري چشمهای سرد و گرم فراوان *

سیزده سرکار و دویست و سه پرگنه بدو گراید * زمینِ پیموده دو کرور و هفتاد و هشت لك

و شصت و دو هزار و صد و هشتاد و نه بیگه و هژده بسوه * جمع پنجاه و چهار کرور و شصت و دو لك و پنجاه هزار و سیصد و چهار دام * ازان میان یك کرور و بیست و یك لك و پنج هزار و هفتصد و سه و نیم دام سیورغال * بومي پنجاه هزار و ششصد و هشتاد و یك سوار و پنج لک و هفتاد و هفت هزار و پانصد و هفتاد پیاده * دویست و بیست و یك فیل *

سرکارِ آگره *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ۳۵۶ گذشت]

سي و سه محل * بگ ۹۱۰۰۷۳۲۴ * نقدي د ۱۹۱۸۱۹۲۶۵ * د ۱۴۵۶۶۸۱۸ سیورغال * اقوامِ مختلف * ۱۵۵۶۰ (۱) س * ۱۰۰۸۰۰ (۱) پ * آگره با حویلي * بگ ۸۹۱۹۹۰ بس۵ * د ۴۴۹۵۶۴۵۸ * د ۸۸۲۴۴۵۴ سغ * گورجت ولوده وغیره * ۳۰۰۰ س * ۱۵۰۰۰ پ * اتاوه - قلعهٔ از خشتِ پخته بر کنارِ جون * بگ ۲۸۴۱۰۶ * د ۱۰۷۳۹۳۲۵ * د ۱۵۱۳۶۲ سغ * چوهان بهدوریه زنّاردار * ۲۰۰۰ س * ۱۵۰۰۰ پ * آول * بگ ۱۵۳۳۷۷ بس ۹ * د ۵۵۰۹۴۷۷ * د ۸۱۵۴۲ سغ * راجپوت و زنّاردار * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ * اودیهي (۲) * بگ ۲۷۴۰۶۷ * د ۲۸۸۴۳۶۵ * د ۷۸۱۶۵ سغ * راجپوت زنّاردار وغیره * ۳۰ س * ۵۰۰ پ * آود * بگ ۲۰۳۵۰۵ * د ۱۰۰۳۸۴۸ * د ۳۶۸۷۰ سغ * شیخزادها * ۱۰۰ س * ۵۰۰ پ * بجواره - قلعهٔ سنگین دارد * بگ ۶۶۳۲۳۶ * د ۱۰۹۶۶۵۶۰ * چوهان * ۱۵۰۰ س * ۵۰۰۰ پ * بیانه [با حویلي] - قلعهٔ سنگین دارد بگ ۲۳۵۴۴۲ * د ۷۱۱۰۱۰۴ * د ۵۶۲۲۰۵ سغ * اهیر و جت * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ * باري * بگ ۲۷۶۹۶۴ * د ۵۰۶۴۱۵۸ * د ۵۷۴۱۴ سغ * راجپوت پنوار * ۳۰۰ س * ۷۰۰۰ پ * بهوساور * بگ ۳۰۳۵۰۹ بس ۹ * د ۵۵۰۵۴۶۰ * د ۲۵۵۴۶۰ سغ * راجپوت متفرّقه * ۵۰ س * ۱۵۰۰ پ * بناور * بگ ۱۲۸۸۰ * د ۱۵۵۳۶۰ * بدگوجر * ۳۰ س * ۴۰۰ پ * توده بهیم (۳) * بگ ۲۶۴۱۰۳ بس ۱۱ * د ۳۷۳۷۰۷۵ * د ۱۳۳۶۱ سغ * راجپوت (۴) * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ * بهسکر * بگ ۴۳۰۰۹ * د ۲۸۹۱۱۰۰ * د ۱۵۳۲۵ سغ * راجپوت زنّاردار اهیر * ۲۰ س * ۷۰۰ پ * جلیسر - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۹۰۴۷۳۳ * د ۶۸۳۵۴۰۰ * د ۴۱۲۰۸۰ سغ * گهلوت سورج بانکره (۵) * ۴۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

---

(۱) در [ه ض] نیست ‖ (۲) همچنین در نسخها ‖ (۳) ترتیب حروف بهیم توده خواهد ‖
(۴) [ه] راجپوت تهیتهر (یا اتیتهر) ؟ * [ه] بتیهره ؟ * [ل] بیشتر ؟ * [ض] سهر ؟ ‖
(۵) در نسخها مانکره یا بانکره یا بانکره بے نقط ‖

جنوار[1] - قلعهٔ از خشت پخته برساحل دریای جون *
بگ ۴۰۷۶۵۲ * د ۱۱۴۴۲۲۵۰ * د ۶۰۳۴۲ سغ *
چوهان * ۲۰۰ س * ۷۰۰۰ پ *
چوستهه * بگ ۹۷۴۳۴ * د ۴۱۸۲۰۴۸ *
د ۶۷۴۳۱۵ سغ * راجپوت زنّاردار جت اهیر *
۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *
خانوه * بگ ۱۰۵۳۳۴ * د ۲۹۱۲۴۹۵ * د ۲۲۲۶۲۸ سغ *
راجپوت جت * ۳۰ س * ۴۰۰۰ پ *
دهولپور - قلعهٔ ازخشت پخته برکنار آب چنبل *
بگ ۲۸۴۰۳۷ * د ۹۷۲۹۳۱۱ * د ۲۵۵۷۴۷۵ سغ *
سکروال * ۲۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *
راپری - قلعهٔ از خشت پخته * بگ ۴۷۷۲۰۱ بس ۱۱ *
د ۱۳۵۰۸۰۳۵ * د ۱۷۳۴۰۷ سغ * چوهان اولاد
راوت[2] باهن * ۲۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *
رجهوهر * بگ ۳۱۸۲۸۵ * د ۱۶۹۴۲۰۳۵ * د ۴۸۰۲۳ سغ *
راجپوت * ۲۰ س * ۳۰۰ پ *
سیونکر سیونکری[3] * بگ ۹۰۵۹۹ * د ۹۸۵۷۰۰ *
د ۷۸۲۲۵ سغ * راجپوت چوهان * ۷۰ س * ۵۰۰ پ *
فتح پور - قلعهٔ سنگین دارد * بگ ۲۰۲۷۲۳ بس ۱۸ *
د ۸۴۹۴۰۰۵ * د ۵۹۷۳۴۶ سغ * شیخزادهای
چشتی راجپوت سنکروال * ۵۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *
کهتونمر * بگ ۹۶۷۶۰ * د ۷۴۵۹۵۱ * راجپوت جت *
۵۰ س * ۳۰۰ پ *
مهاون[3] - قلعهٔ ازخشت پخته دارد * بگ ۲۹۰۷۰۳ *
د ۶۷۸۴۷۸۰ * د ۲۸۴۷۸۷ سغ * سادات زنّاردار
وغیره * ۲۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

متهرا - قلعهٔ از خشت پخته دارد * بگ ۳۷۳۴۷ *
د ۱۱۵۵۸۰۷ * د ۶۹۷۷۰ سغ *
مهولی * بگ ۶۶۶۹۰ * د ۱۵۰۱۲۴۶ * راجپوت و غیره *
۳۰ س * ۵۰۰ پ *
منگوتله * گ ۷۴۹۷۴ * د ۱۱۴۸۰۷۵ * د ۷۹۳۵۵ سغ *
راجپوت و غیره * ۲۰ س * ۴۰۰ پ *
منداور * بگ ۱۰۱۹۰ * د ۱۳۲۵۰۰ * چوهان *
۱۵۰ س * ۸۰۰ پ *
وزیرپور * بگ ۷۱۳۲۸ * د ۲۰۰۹۲۵۵ * د ۹۲۵۵ سغ *
راجپوت * ۲۰ س * ۳۰۰ پ *
هندون * بگ ۴۳۲۹۳۰ * د ۹۰۴۹۸۳۱ * د ۳۰۱۹۸۰ سغ *
راجپوت زنّاردار جت * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *
هتکانت - قلعهٔ از خشت پخته دارد * بگ ۶۰۶۹۹۱
بس ۱۲ * د ۵۶۹۳۸۰۷ * د ۴۳۲۳۱ سغ * چوهان
بهدوریا * ۲۰۰۰ س * ۲۰۰۰۰ پ *
هیلك * بگ ۱۳۷۴۲۱ * د ۲۷۸۹۴۹۴ * د ۳۰۵۳۱ سغ *
راجپوت متفرّقه * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

سرکار کالپی *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ۳۵۸ گذشت]

شانزده محل * بگ ۳۰۰۰۲۳ بس ۹ * د ۴۹۴۵۶۷۳۲
نقدی * د ½ ۲۷۸۲۹۰ سیورغال * اقوام مختلفه *
۱۵۴۰ س * ۳۰ فیل * ۳۴۰۰۰ پ *
اولئی[3] * بگ ۹۵۶۷۷ بس ۱۸ * د ۱۲۹۷۳۷۹ *
د ۷۲۲۱۳ سغ * راجپوت * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *
بلاس پور * بگ ۱۲۶۸۸۸ بس ۱۴ * د ۳۷۱۴۵۴۷ *
د ۱۳۱۱۰ سغ * کچهواهه * ۱۰۰ س * ۵۰۰۰۰ پ *

---

(۱) [۵] چندوار ؟ ‖ (۲) همچنین در [۵ ض] * [۱] اولاد و لودت بابا مسین ؟ *
[۳] اولاد دو لودیت ؟ * [ل] اولاد دولودت اما سین ؟ ‖ (۳) همچنین درنسخها ‖

بدهنیته * بگ ۷۲۹۳۰ بس ۱۴ * د ۱۲۶۰۱۹۹ *
د ۳۴۱۴ سغ * کچهواهه * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

دیرا پور * بگ ۱۰۳۰۸۵ * د ۱۷۶۰۷۵۰ * د ۴۲۲۱ سغ *
شیخزادها * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پیادهٔ بندوقچي *

دیوکلي * بگ ۱۰۹۶۵۲ * د ۱۴۶۶۹۸۵ * د ۱۷۰۰ سغ *
زنّاردار * ۲۰۰ س * ۱۰ فیل * ۲۰۰۰ پ *

رانّه - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۵۱۰۹۷۰
بس ۱۶ * د ۹۲۷۰۸۹۴ * د ۲۷۰۸۹۴ سغ *
افغان و ترکمان * ۷۰ س * ۹ فیل * ۳۰۰۰ پ *

رایپور * بگ ۴۳۱۶۶ بس ۸ * د ۱۲۰۰۰۰ * راجپوت *
۱۰ س * ۵۰۰ پ *

سوگن پور * د ۱۵۰۷۸۷۷ * د ۵۸۶۶۴ سغ * راجپوت
بیس * ۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *

شاه پور * د ۸۸۴۳۴۲۰ * د ۲۴۵۷۴۷ سغ * چوهان
و ملک‌زاده * ۳۰۰ س * ۶ فیل * ۳۰۰۰ پ *

کالپي با حویلي * د ۴۸۷۱۰۵۳ * د ۲۰۳۹۰۹۵ سغ *
متفرّقه * ۴۰۰۰ س * ۱۰ فیل * ۵۰۰۰ پ *

کنار * د ۴۹۴۳۰۹۶ * د ۶۰۸۵ سغ * سینگر *
۱۰۰ س * ۱ فیل * ۲۰۰۰ پ *

کهندّوت * د ۳۰۲۷۹۱۷ * د ۲۷۱۲۱ سغ * پرهار *
۵۰ س * ۴۰۰۰ پ *

کهندّیله * بگ ۸۶۰۵۳ بس ۱۱ * د ۸۷۱۷۳۳ *
د ۱۵۰۰۸ سغ * راجپوت * ۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *

محمّد آباد * بگ ۱۸۴۰۸۰ * د ۱۶۱۷۲۵۷۵ * د ۴۲۶۰½ سغ *
راجپوت کنبي * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

همیرپور * بگ ۴۰۴۷۹۷ بس ۶ * د ۴۸۰۳۸۲۸ *
د ۱۳۲۲۴۵ سغ * کنبي * ۲۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

سرکارِ قنّوج *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ۳۵۷ گذشت]

سي محل * بگ ۲۷۷۶۶۷۳ بس ۱۶ * د ۵۲۵۸۴۶۲۴ *
د ۱۱۸۴۶۵۵ سغ * اقوامِ مختلفه * ۳۷۶۵ س *
۷۸۳۵۰ پ *

بهوگانو - قلعهٔ دارد - متّصل به‌او حوضے است که
آنرا سومنات گویند پر آب است بغایت

شیورین * بگ ۳۳۷۱۰۵ * د ۴۵۷۷۰۱۰ *
د ۵۳۳۱۶ سغ * چوهان * ۱۰۰۰ س * ۱۰۰۰۰ پ *

بهوج پور * بگ ۱۵۰۹۷۴ بس ۱۳ * د ۳۴۴۶۷۳۷ *
د ۱۰۴۷۰۵ سغ * کهروال * ۱۵۰ س * ۳۰۰۰ پ *

بلگرانو * بگ ۷۴۱۰۰ بس ۱۰ * د ۳۳۸۷۰۷۶ *
د ۱۲۸۵۵۸ سغ * راجپوت مسلمان * ۲۰ س *
۱۰۰۰ پ *

بتهور * بگ ۱۷۵۰۴۲ بس ۱۲ * د ۲۹۲۱۳۸۹ *
چندیل * ۳۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

بلهور * بگ ۶۳۷۷۳ بس ۱۴ * د ۲۸۲۸۳۴۹ *
د ۲۱۶۷۴۱۵ سغ * راجپوت * ۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *

پتیالي * بگ ۱۵۸۶۳۴ بس ۱۴ * د ۱۸۷۷۶۰۰ *
د ۴۵۶۵۶ سغ * راجپوت چوهان * ۱۰۰ س *
۲۰۰۰ پ *

پتي علي پور * بگ ۳۸۴۱۸ بس ۱۱ * د ۱۱۵۳۶۳۶۵ *
د ۸۰۶۰۵ سغ * راجپوت * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

پتي نکهت * بگ ۴۹۲۶۱ بس ۱۸ * د ۵۶۶۹۹۷ *
د ۲۴۹۷ سغ * سینگرهٔ * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

بهونهٔ * بگ ۳۴۷۳۶ بس ۱۴ * د ۴۵۰۰۰۰ * راجپوت
متفرّقه * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

بارا * بگ ۸۷۳۹ بس ۱۴ * د ۴۰۰۰۰۰ * چوهان *
۱۰ س * ۳۰۰ پ *

پهپوند * بگ ۱۱۱۵۴۶ * د ۵۴۳۲۳۹۱ * د ۱۹۳۱۳ سغ *
سینگره[1] * ۳۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

چهبرامؤ * بگ ۷۶۳۱۸ بس ۷ * د ۱۵۲۲۰۲۸ *
د ۲۲۱۲۸ سغ * راجپوت چوهان * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

دیوها * بگ ۱۱۹۵۰ بس ۱۲ * د ۴۸۳۱۷۱ *
د ۷۹۰۴۵ سغ * چوهان بیس دهاکره *
۲۰ س * ۳۰۰ پ *

سکیت * بگ ۱۳۲۹۵۵ بس ۹ * د ۳۲۳۰۷۵۲ *
د ۱۵۸۳۱۰ سغ * چوهان * ۱۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

سونج * بگ ۶۴۰۷۰ بس ۶ * د ۱۲۰۰۰۰۰ * دهاکره *
۲۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

سهاور * بگ ۷۸۵۷۴ بس ۹ * د ۲۵۲۲۴۵ * ۲۱۹۶۹۵ سغ *
گوروه * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

سیولی[2] * بگ ۱۲۵۲۳ * د ۶۲۳۴۷۳ * راجپوت *
۱۰ س * ۳۰۰ پ *

سکت پور * بگ ۴۲۵۶۱ * د ۶۲۳۴۴۱۵ * راجپوت بیس *
۳۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

سکرانو * بگ ۱۹۸۱۷ بس ۱۰ * د ۵۴۹۰۵۰ * د ۲۲۵۳ سغ *
راجپوت * ۱۰ س * ۵۰۰ پ *

سهار * بگ ۲۵۱۹۵ بس ۸ * د ۸۴۶۵۵۳ * د ۱۶۴۰ سغ *
چوهان * ۳۰ س * ۵۰۰ پ *

سیونرکه[2] * بگ ۱۰۰۸۹ بس ۵ * د ۴۶۵۳۲۸ *
د ۷۱۳۷ سغ * چوهان دهاکره * ۳۰ س * ۴۰۰ پ *

سکندرپور آدهو * بگ ۴۹۶۴ بس ۱۴ * د ½ ۲۷۶۹۱۸ *
د ۲۲۶۲۴ سغ * گوروه زنّاردار * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

سرور[3] * بگ ۲۰۱۲۱ بس ۱۶ * د ۴۴۷۵۶۳ * ½ ۲۰۴۴ سغ *
چوهان سینگر * ۱۰ س * ۳۰۰ پ *

سکندرپور اتریجي * بگ ۳۶۰۸۴ بس ۱۷ *
د ۲۶۹۶۲۲ * د ۶۵۱۱ سغ * راجپوت *
۵ س * ۱۵۰ پ *

شمس‌آباد - قلعهٔ دارد بر کنار آب گنگ *
بگ ۷۱۸۵۷۷ بس ۷ * د ۷۱۳۸۴۵۳ *
د ۱۹۶۰۳ سغ * راتهور * ۴۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

قنّوج با حویلي - قلعهٔ از خشت پخته دارد از
امصار بزرگ هندوستان * بگ ۱۲۶۲۵۵ بس ۱۲ *
د ۲۴۷۰۷۴۳ * د ۲۲۲۰۳۶ سغ * شیخزادهاي
افغان فرملي - چوهان * ۲۰۰ س * ۱۰۰۰۰ پ *

کنپل * بگ ۱۳۹۸۰۳ بس ۶ * د ۱۶۵۱۵۸۶ *
د ۳۰۳۷۰ سغ * راجپوت چوهان و پنوار *
۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

کراولي * بگ ۴۰۴۴۵ بس ۶ * د ۱۴۰۹۹۸۸ * راجپوت *
۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *

ملکوسه * بگ ۳۰۲۲۹ بس ۱۴ * د ۱۵۰۰۰۰۰ *
راجپوت گهلوت * ۳۰۰ س * ۱۵۰۰۰ پ *

زانامؤ * بگ ۳۳۲۹ بس ۵ * د ۱۳۶۹۲۱ * راجپوت
زنّاردار * ۲۰۰ س * ۲۰۰ پ *

سرکار کول *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ۳۵۸ گذشت]

بیست و یك محل * بگ ۲۴۶۱۷۳۱ *
د ۵۴۹۹۲۹۴۰ نقدی * د ۲۰۹۴۸۴۰ سیورغال *
اقوام مختلفه * ۴۰۳۵ سوار * ۷۸۹۵۰ پیاده *

---

(۱) در چند نسخه سیکر ॥ (۲) همچنین در نسخها ॥ (۳) [ایوت] بیرور ؟ ॥

اترولي* بگ ۳۲۰۵۶۹ * د ۵۴۵۴۴۵۹ (۱) * د ۵۴۰۰۴۵۹ سغ *
راجپوت چوهان افغان * ۵۰۰ س * ۹۵۰۰ پ *

اکبرآباد * بگ ۱۱۸۳۸۹ * د ۳۰۰۳۴۰۹ * د ۲۳۰۶۰ سغ *
راجپوت پندیر * ۵۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

اهار - قلعهٔ از خشت پخته برکنارِ دریاي گنگ *
بگ ۴۵۷۶۴ * د ۲۱۰۶۵۵۴ * د ۸۷۱۴۰ سغ *
مسلمان و زنّاردار * ۲۰ س * ۴۰۰ پ *

پهاسو * بگ ۵۵۰۶۰ * د ۲۵۰۲۵۶۲ * بدگوجر *
۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

بلرام * بگ ۱۱۱۸۷۸ * د ۲۱۳۱۷۶۵ * د ۵۶۵۶۱ سغ *
افغان و چوهان * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

پچلانا * بگ ۳۹۱۲۸ * د ۶۲۴۸۲۵ * راجپوت گوراهر *
۲۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

تپل - قلعهٔ از خشت پخته دارد * بگ ۱۶۳۰۴۶ *
د ۱۸۰۲۵۷۱ * د ۲۵۷۱ * چوهان * ۱۰۰ س *
۳۰۰۰ پ *

تهانه فریدا * بگ ۶۳۸۴۷ * د ۱۱۲۷۵۰ * راجپوت
باچهل * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

جلالي * بگ ۱۴۵۸۰۱ * د ۲۹۵۷۹۱۰ * د ۸۶۳۵۲ سغ *
راجپوت پندیر * ۵۰۰ س * ۶۰۰۰ پ *

چندوس * بگ ۴۲۴۶۹ * د ۱۷۴۹۲۳۸۵ * د ۳۶۶۶۲۵ سغ *
چوهان * ۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

خُرجه * بگ ۸۹۷۲۶ * د ۳۷۰۳۰۲۰۵ * د ۵۸۳۰۵۶ سغ *
بدگوجر * ۲۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

دنبهائی - خشتین * بگ ۴۸۵۳۹ * د ۲۱۶۹۹۳۶ *
د ۷۲۸۶۹ سغ * بدگوجر * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

سکندرآراؤ - قلعهٔ خشتین * بگ ۸۳۴۸۰ * د ۴۴۱۲۳۳۱۵ *
د ۲۹۰۴۵۸ سغ * افغان - پندیر * ۴۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

سورون - قلعهٔ از خشت پخته * بگ ۴۰۶۵۶ *
د ۸۷۵۰۱۶۵ * د ۱۶۹۰۰ سغ * سادات - راجپوت *
۲۰ س * ۴۰۰ پ *

سیدهوپور * بگ ۷۰۵۶۷ * د ۹۸۹۴۵۸ * راجپوت سورکي (۲) *
۲۰۰ س * ۲۵۰۰ پ *

شکارپور * بگ ۴۴۸۳۰ * د ۱۹۷۴۸۲۷ * د ۵۰۲۹۱۵ سغ *
سادات - شیخزادها - بدگوجر * ۲۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

کول - قلعهٔ خشتین دارد * بگ ۵۴۸۶۵۵ *
د ۱۰۴۱۲۳۰۵ * د ۴۴۵ سغ * چوهان
جنگهاره * ۴۵۰ س * ۲۹۰۵۰ پ *

گنگیري * بگ ۵۳۵۴۵ * د ۳۷۲۰۵۰ * د ۳۱۸۴۹ سغ *
افغان راجپوت * ۲۵ س * ۲۰۰ پ *

مارهره * بگ ۲۰۵۵۳۷ * د ۳۶۷۹۵۸۲ * د ۱۵۶۰۹۵ سغ *
چوهان * ۲۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

ملك پور * بگ ۳۰۸۴۵ * ۱۴۴۶۱۳۲ * د ۲۲۸۸ سغ *
پندیر چوهان * ۵۰ س * ۴۰۰ پ *

نوح - قلعهٔ از خشت پخته * بگ ۱۳۹۲۹۹ *
د ۱۳۱۱۹۵۵ * د ۲۹۱۶۰ سغ * راجپوت و جت
و افغان * ۱۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

سرکار گوالیار *

سیزده (۳) محل * بگ ۱۱۴۶۴۶۵ بس ۶ *
د ۲۹۶۸۳۶۴۹ نقدي * د ۲۴۰۳۵۰ سیورغال *
اقوام مختلفه * ۲۴۹۰ سوار * ۴۳۰۰۰ پیاده *
اذهون - قلعهٔ دارد * بگ ۱۰۶۸۹۹ بس ۱۴ *

---

(۱) همچنین در [۵] * [ض] ۵۴۰۰۴۵۹ نقدي وهمین عدد سیورغال ॥ (۲) [۵] سوکي *
[ض] سورکي * [۲] سورکهي * [ف ۱] چوهان و افغان وراجپوت ॥ (۳) در [۵] نیست ॥

د ۲۲۷۷۹۴۷ * تونور * ۲۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

بدرهنّه - قلعهٔ دارد * بگ ۶۳۹۱۴ بس ۱۸ *

د ۶۹۶۸۰۰ * راجپوت تونور * ۳۰۰ س *

۵۰۰۰ پ *

چتیاور(۱) - قلعهٔ دارد * بگ ۱۴۰۱۴۰ بس ۱۶ *

د ۱۰۵۱۳۴۱ * د ۳۵۹۳۰ سغ * زنّاردار *

۱۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

جهلوڑا - قلعهٔ دارد * بگ ۳۲۶۷۷ بس ۱۵ *

د ۲۱۹۳۰۶ * گوجر * ۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

دندرولي * بگ ۱۹۷۳۱۲ بس ۱۱ * د ۱۸۰۷۲۰۷ *

راجپوت تونور * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

رايپور * یگ ۸۷۷۹۷ بس ۱۷ * د ۱۰۱۷۷۲۱ * تونور *

۴۰ س * ۷۰۰ پ *

سرسینی * بگ ۹۴۲۴۳ * د ۸۳۲۱۲۸ * سکروال *

۲۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

سمارلي * بگ ۴۶۲۸۴ بس ۸ * د ۲۰۰۱۳۴۴ *

باگري * ۵۰ س * ۷۰۰ پ *

سربندّه - قلعهٔ از خشت پخته * بگ ۲۲۱۲۴ بس ۱۷ *

د ۲۶۷۴۹۷ * سکروال * ۲۰۰ س * ۶۰۰۰ پ *

علا پور * قلعهٔ دارد - چون سلطان علاءالدّین بود نام او

اکهار(۲) (؟) است * بگ ۲۱۱۲۲۹ *

۵ ۵۱۲۳۷۶۶ * زنّاردار * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

گوالیار با حویلي * بگ ۳۴۵۶۵۷ * د ۱۲۴۸۳۰۷۲ *

د ۱۳۸۷۴۰(۳) سغ * راجپوت تونور * ۱۰۰۰ س *

۲۰۰۰ پ *

کهتولي - قلعهٔ دارد * بگ ۱۹۸۲۷۰ * د ۳۱۰۵۳۱۹ *

د ۶۴۵۰ سغ * جت * ۲۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

سرکار ایرج *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ۳۵۷ گذشت]

شاذزده محل * بگ ۲۲۰۲۱۲۴ بس ۱۸ * نقدي

د ۳۷۷۸۰۴۲۱ * د ۴۵۶۴۹۳ سیورغال * اقوام

مختلفه * ۶۱۶۰ سوار * ۱۹۰ فیل *

۶۸۵۰۰ پیاده *

ایرج * بگ ۶۲۵۵۹۷ * د ۲۹۲۲۴۳۶۵ نقدي *

د ۱۰۱۶۶۱ سغ * کایته * ۱۰۰ س * ۱۰ فیل *

۵۰۰۰ پ *

پرهار - قلعهٔ خشتین دارد * بگ ۷۵۲۷۹۱ *

د ۵۲۳۷۰۹۶ * د ۱۷۲۳۸۰ سغ * راجپوت *

۹۴۰ س * ۵۹ فیل * ۲۰۵۰۰ پ *

بهاندیر(۴) * بگ ۲۵۷۰۴۲ بس ۱۸ * د ۲۵۳۳۴۴۹ *

د ۱۰۰۶۳۸ سغ * افغان کایته * ۵۰ س *

۵ فیل * ۲۰۰۰ پ *

بیج پور(۵) * بگ ۳۰۶۳۵ * د ۱۲۴۱۰۹۷ * تونور *

۳۰۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

پاندور * بگ ۸۹۵۱ * د ۴۶۴۱۱۱ * پرهار * ۱۰۰ س *

۵ فیل * ۲۰۰۰ پ *

جهترا(۶) - ۴ محل - قلعهٔ خشتین * د ۱۱۷۸۷۹۰۴ *

راجپوت * ۴۰۰۰ س * ۷۰ فیل * ۱۵۰۰۰ پ *

ریابانه - قلعهٔ دارد * بگ ۱۲۰۷۲ * د ۵۰۰۰۰۰ *

کچهواهه * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

---

(۱) [گ] چنتاور * [ش] چنپاور ‖ (۲) در نسخها اکهار، کهار، سهار، نوشته * در [ض ش] نیست ‖ (۳) در [۵] نیست ‖ (۴) [۵] پهاندهر * [ض] بهاندیر * [ش ۱] بهادیر * [۳] بهادیر * [گ] پهاندیر ‖ (۵) [ش] بهیج پور ‖ (۶) [۵ گ] جهترا * [ش] جهتره * [ف] جهتر * [ض ۱] چهتر * [۳] چهترپور ‖

شاهزاده‌پور * بگ ۲۱۲۵۷ * ..... د ۴۵۰۷۸۱ *

کهتوله وغیره - ۳ محل - قلعهٔ دارد * د ۳۰۰۰۰۰۰ *

گوند * ۱۰۰ س * ۲۰ فیل * ۵۰۰۰ *

کچهوده (۱) * ..... د ۷۵۰۲۰۰ *

کیدار (۲) * ..... د ۱۲۰۰۰۰ *

کونچ - قلعهٔ دارد * بگ ۱۵۵۳۲۰ * د ۱۸۵۱۸۰۲ *

د ۲۷۷۱۲ سغ * کنبي * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

کهکیس (۳) - قلعهٔ دارد * بگ ۸۹۲۳۳ * د ۱۳۴۳۰۷۳ *

د ۷۶۷۳ سغ * کچهواهه * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

کانتي * د ۲۴۰۰۰۰ * گوند * ۲۰ س * ۱۰ فیل * ۵۰۰۰ پ *

کهایره - قلعهٔ خشتین دارد * بگ ۲۲۲۵۵۷ *

د ۴۷۷۶۳۵۷ * د ۴۶۷۲۹ سغ * کچهواهه *

۳۰۰ س * ۱۰ فیل * ۵۰۰۰ پ *

مهولي * بگ ۲۶۵۸۱ (۴) * د ۵۰۲۱۰۲ * پرهار * ۱۰۰ س *

۱۰ فیل * ۱۰۰۰۰ پ *

سرکارِ بیانوان *

بیست و هفت محل * بگ ۷۶۲۰۱۴ * د ۸۴۵۹۲۹۶ *

د ۸۲۶۶۲ سغ * اقوامِ مختلفه * ۱۱۰۵ س *

۱۸۰۰۰ پ *

انتري - برگِ تنبول خوب میشود و اکثرِ حاصل

ازین است * د ۹۰۶۱۴۰ * متفرّقه *

۱۰ س * ۱۰۰ پ *

امواري * د ۲۲۳۰۰۰ * از قوم (۶) مارواڑ و گوروه -

داخلِ رتن‌گده شد *

اتیون (۷) * بگ ۳۵۹۵۸ * د ۱۶۵۱۶۵ * د ۵۴۱۱۴۵ سغ *

گوند و گوره (۸) * ۱۵ س * ۲۰۰ پ *

اوتیله (۹) * یگ ۲۹۴۹۹ * د ۳۲۴۵۵ * د ۱۲۵۷ سغ *

زنّار دار * ۱۰۰ پ *

بیانوان * بگ ۸۶۲۴۱ * د ۸۰۱۲۷۵۵ * د ۲۰۱۶۹ سغ *

پوندیر و پنوار * ۳۲۰ س * ۳۰۰۰ پ *

پنوار * بگ ۱۷۳۲۹ (۱۱) * د ۴۱۷۴۳۹ * د ۶۵۵۸ سغ *

زنّاردار و خدمتیّه * ۲۰ س * ۳۰۰ پ *

پرانچه (۱۰) * بگ ۳۹۸۷۴ * د ۳۹۶۱۹۳ * د ۲۱۵۴۱ سغ *

بوندیلا * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

بدنون * د ۲۷۵۰۰۰ * بوندیلا * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

بهاسندا * د ۱۶۹۰۴۰ * پنوار * ۱۰ س * ۳۰۰ پ *

جنور (۱۲) - قلعهٔ دارد * بگ ۵۰۹۷۳ * د ۵۴۸۶۳۱ *

د ۳۸۰۰ (۱۱) سغ * اهیر و زنّاردار * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

جرهلي * بگ ۱۹۸۶۵ * د ۱۴۴۰۵۵ * پنوار * ۱۰ س *

۳۰۰ پ *

جگدان (۱۳) * .... د ۱۲۳۶۸۰ * متفرّقه * ۱۵۰ پ *

دهامله (۱۴) - الحال تالِ کلانست که نیلوفر بسیار

شود * یگ ۱۳۱۲۷ * د ۱۷۳۰۶ * زنّاردار

و گوجر * ۲۰ س * ۳۵۰ پ *

روچاي * بگ ۹۴۲۲۳ * د ۴۷۲۸۳۹ * د ۱۵۷۰۲ سغ *

گایته و زنّاردار * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

رتن‌گده - قلعهٔ دارد * بگ ۷۰۵۲۳ * د ۳۵۵۹۹۵ *

جت * ۲۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

---

(۱) [ف ض ا] کچهوده ‖ (۲) [ض] کیدپور ‖ (۳) [ه] کهکنیس یا کنکیس * [ش] کهکیش * [گ] گنگیس * [۳] کهکسین ‖ (۴) [ه] ۲۶۰۵۰۸۱ ؟ ‖ (۵) [د گ] سنوان ؟ ‖ (۶) این عبارت در [ض د ۴] نیست * [ا] از قوم زنّاردار و گوروه ‖ (۷) [ک] جیتون * [ش] انبوان * [ض] انیوان ‖ (۸) [ا] گوروه ‖ (۹) [ض] ادهله * [ا] اوتنیله ‖ (۱۰) در اکثر نسخها بے نقط * [ه] پرانجه * [ا] پرانچه * [گ] پرانچه * [ض] پرایچه * در [ش] نیست ‖ (۱۱) در [ه] نیست ‖ (۱۲) [ض گ] چتور * در [ش] نیست ‖ (۱۳) در چندنسخه جگنان بنون ‖ (۱۴) [ض د] دهایله ‖

روهیره * بگ ۲۳۰۹ * د ۱۰۱۷۶۸۲ * گوجر *
۵۰ س * ۵۰۰ پ *

سوهندي (۱) - قلعهٔ از خشت پخته دارد * بگ ۸۱۶۵۵ *
د ۸۹۶۹۵۹ * پنوار * ۳۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

کدوله (۲) * بگ ۱۱۷۶۴ * د ۳۶۴۹۶۸ * گوجر وجت *
۱۰ س * ۲۰۰ پ *

کرهره * د ۲۷۷۰۰۰ * زمیندار داخل رتن‌گده شده *

کهیود (۳) - قلعه در درکوه واقع است * بگ ۲۷۲۹۰ *
د ۱۹۶۳۰۴ * زنّار دار * ۲۰۰ پ *

کهندها (۴) * بگ ۱۷۴۰۳ * د ۱۶۲۶۶۱ (۵) * د ۳۰۳۶ سغ *
اهیر وجت * ۲۰۰ پ *

کهند بجرهٔ بزرگ (۶) * بگ ۳۳۷۸۲ * د ۱۳۸۹۳۴ *
بندیلا وجت * ۲۵ س * ۳۰۰ پ *

کهند بجرهٔ خورد * بگ ۱۶۰۲ * د ۶۸۴۷۰ * مینا
وگوجر * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

کهیري (۷) هات * بگ ۲۴۳۱۳ (۸) * د ۱۱۲۰۷۹ (۸) * مینا وگوجر (۹) *
۳۰۰ پ *

کجهاره - سنگین قلعهٔ دارد بالای کوه * بگ ۱۷۲۶۹ *
د ۸۲۲۹۱ * گوجر * ۵ س * ۳۰۰ پ *

کدواهه (۱۰) * بگ ۷۱۶۹ * د ۴۳۲۹۶۵ * اهیر * ۵۰ س *
۳۰۰ پ *

موئ - قلعهٔ دارد * بگ ۵۹۰۷۰ * د ۸۵۰۴۲۹ *
د ۵۱۸۹ سغ * اهیر * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

سرکار نرور *

پنچ محل * بگ ۳۹۴۳۵۳ * د ۴۲۳۳۳۲۲ * د ۹۵۹۹۴ سغ *
راجپوت تونور * ۵۰۰ س * ۲۰۰۰۰ پ *

بروئي - قلعهٔ دارد و بعضے مواضع متّصل بآب
سکلا زراعت مال بسیار دارد (۱۱) * بگ ۸۸۰۸۵ *
د ۶۳۸۷۰۰ *

بولی - قلعهٔ دارد بر کنار آب سکلا * بگ ۲۴۲۴۵۶ *
د ۱۴۱۹۱۵ *

سیورپوري (۱۲) - قلعهٔ دارد (۸) از سنگ * بگ ۲۴۹۷۵ *
د ۱۲۵۰۰۰۰ *

کولارس - دو قلعه دارد یکے در موضع بروا (۱۲) (؟) وکوهچه
دارد که پیوسته آب ازو ریزد - معبد هندوان
است * بگ ۱۳۳۱۰ * د ۷۶۴۳۸۰ * د ۱۴۸۸۲ سغ *

نرور با حویلي - قلعهٔ سنگین دارد - در بعضے مواضع
آن قلعه سنگین معابد قدیم است *
بگ ۲۵۵۲۲ * د ۴۳۸۰۲۵ * د ۸۱۳۱۲ سغ *

سرکار منڈلایر *

چهارده محل * .. بگ ۶۵۶۴۶ * د ۳۷۳۸۰۸۴ *
راجپوت جادون * ۴۰۰۰ س * ۵۰۰۰۰ پ *

اونتگر - قلعهٔ سنگین بر فراز کوه و پایان او دریاي
چنبل میگذرد * بگ ۷۶۷۴ * د ۴۹۳۹۷۸ *

بجهي پور * ..... بگ ۶۴۱۳ * د ۳۵۹۷۰۶ *

بلاولی * ..... بگ ۶۳۶۶ * د ۳۲۴۰۹۱ *

---

(۱) [اد] سومندي * [ض] سوبندي ‖ (۲) [ا] کهنوله یا کهتوله ‖ (۳) همچنین در [ه] * [ش] کبودر * [ض] کهود * [اد] سیود ‖ (۴) [ا] کندها ‖ (۵) [ه] ۱۶۰۰۶۱ ‖ (۶) [ه] * کهندبجره * [گ] کهندبجره * در اکثر نسخه بے نقط ‖ (۷) [ه] کهنري یا کهتري * [گ] گهتري هال * [ش] کیري هات ‖ (۸) [ه] نیست ‖ (۹) [ه] جت فقط ‖ (۱۰) [ه] لدواه بالام ‖ (۱۱) در نسخها دراعت ؟ ‖ (۱۲) در چند نسخه سیوپوري بلاه را ‖ (۱۳) [ه] بروا * [ش] سراو که پیوسته الخ * [ا] بروسر بے نقط ‖

باکهر * ... . بگ ۴۳۸۲ * د ۲۶۱۷۴۶ *

باگروند (۱) * .....

جهکوار (۲) * ..... بگ ۷۶۹ * د ۳۸۴۹۸ *

دانگ مکهوري (۳) * بگ ۷۸۱۲ * د ۴۹۳۹۷۸ نقدي *

ڈونگري * ..... بگ ۹۰۲ * د ۵۴۱۲۶ *

رتن بلاهر * ..... بگ ۱۲۱۵ * د ۸۲۰۹۸ *

سمرتهله (۴) * ..... بگ ۹۱۶۰ * د ۵۲۶۳۳۰ *

کموکهره (۵) * ..... بگ ۱۹۳۸ (۵) * د ۱۱۶۱۶۳ (۵) *

کهرنون * ..... بگ ۸۲۰ * د ۵۴۰۷۴ *

کهلوني (۶) * ..... بگ ۱۹۲۵ * د ۵۱۹۴۴ *

منڈ لایر - قلعهٔ دارد بالاي کوه و جانبِ شمالِ دریاي چنبل * بگ ۱۵۷۴۵ * د ۶۹۷۷۹۴ *

سرکارِ الور *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ۳۵۷ گذشت]

چهل و سه محل * بگ ۱۶۶۲۰۱۲ * د ۳۹۸۳۲۲۰۴ * د ۶۹۹۲۱۲ سغ * ۶۵۰۴ س * ۴۲۰۲۰ پ *

الور - قلعهٔ دارد از سنگ بالاي کوه * بگ ۸۵۰۸۴ * د ۲۶۷۹۸۲۰ * د ۳۵۰۰۵۶ (۱۰) سغ * خانزادهاي میوات از اولادِ بهادرخان * ۱۰۰ س * ۱۵۰۰ پ *

انتهله هابرو (۷) * بگ ۲۴۹۵۶ * د ۸۵۰۷۳۱ * کچهواهه * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

امرن * بگ ۳۹۷۶۲ * د ۶۴۲۱۵۳ * ۱۰۴۳ سغ * بقّال * ۱۰ س * ۱۰۰۰ پ *

اسمٰعیل پور * بگ ۲۳۹۳۸ * د ۵۰۳۸۴۰ * د ۲۲۶۶۵ سغ * خانزادهاي میوات * ۴۰ س * ۵۰۰ پ *

بیرات - قلعهٔ سنگین * بگ ۲۳۵۲۲ * د ۷۲۰۱۷۹۱ * د ۱۷۹۶ سغ * بقّال * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

بهروزپور * بگ ۱۱۹۰۱۵ * د ۲۶۲۱۹۵۸ * د ۹۳۱۷ سغ * خانزادهاي میوات * ۳۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

بهادرپور * بگ ۶۰۴۵۱ * د ۱۹۵۰۰۰۰ * د ۹۵۰۰۰ سغ * خانزادهاي میوات * ۵۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

بهرکول (۸) * بگ ۷۴۲۸۱ * د ۶۷۸۷۳۳ * خانزادهاي میوات * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

بلهار (۹) * بگ ۵۸۶۵۴ * د ۴۴۳۶۱۲۵ * بدگوجر راجپوت * ۴۰ س * ۵۰۰ پ *

برودهٔ فتح خان * بگ ۱۶۰۷۴ * د ۲۰۱۰۵۹۵ * د ۱۰۵۹ (۱۰) سغ * خانزادهاي میوات * ۳۰ س * ۳۰۰ پ *

پنایین * بگ ۲۸۷۲۶ * د ۱۹۵۶۸۰ * خانزادها و میو * ۵۰ س * ۵۰ پ *

برودهٔ میو * بگ ۱۳۰۶۲ * د ۱۵۳۰۴۵ * د ۶۱۹ سغ * و میو * ۵۰ س * ۳۰۰ پ *

بودهٔ تهل (۱۱) * بگ ۳۰۶۰۶ * د ۱۴۶۰۰۰ سغ * ۵ س * ۵۰۰ پ *

بهیوان * بگ ۱۴۹۱۳ * د ۱۲۲۰۸۸ * اقوام متفرّقه * ۵ س * ۵۰ پ *

بسانه * بگ ۲۰۷۸۹ * د ۱۰۰۳۵۶ * اقوام متفرّقه * ۵ س * ۵۰ پ *

بجهره * بگ ۲۶۶۳ * د ۱۰۴۸۹۰ * خانزادها و میو * ۱۰ س * ۵۰ پ *

بالهٹه * بگ ۶۵۶۵ * د ۱۳۳۵۰۷۵ * بدگوجر * ۳۰ س * ۵۰۰ پ *

---

(۱) [ا] باکهروند ‖ (۲) [ا] جبکرر ‖ (۳) [ش] بکذوري * در دیگر نسخها دکهوري بے نقط ‖ (۴) [ا] کمرتهله * [ش] سحر تهله ‖ (۵) [ض] کهوکهر * [ا] بگ ۱۳۱۰ * د ۷۶۴۳۸۰ * د ۱۴۳۸۲ سغ * ‖ (۶) [ا] کهوالي * [ش] کهلولي ‖ (۷) [ا] انتها بابرو * [ش] امدّله مارو * [غ] انتهله هایرو * [ه] انتهله هارو ‖ (۸) [ا] بهرکون ‖ (۹) [ض] بلهسار ‖ (۱۰) در [ه] نیست ‖ (۱۱) [ش] لوده تهل * [غ] برودهٔ بهتل * [ا] بود بهل * [ه] نود تهل *

جلال‌پور * بگ ۴۶۳۴۰ * د ۳۹۳۵۹۹ * د ۱۰۲۲۵ سغ * خانزادها[1] و میو * ۵ س * ۵۰ پ *

حسن‌پور بدوهر * بگ ۶۰۳۵۳ * د ۹۴۷۸۷۱ * د ۳۰۲۰ سغ * خانزادها[1] و میو * ۱۰۰ س * ۳۰۰ پ *

حسن‌پور کوری[2] * بگ ۴۷۷۴۰ * د ۱۲۵۹۶۵۹ * خانزادها[1] و میو * ۱۲۰ س * ۸۰۰ پ *

حاجي‌پور - قلعهٔ سنگین دارد * بگ ۲۶۴۳۹ * د ۴۵۶۷۷۹ * د ۳۱۲۰ سغ * چوهان * ۵۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

دیولی ساجاري * بگ ۸۳۱۸۸ * د ۱۶۰۰۰۰۰ * بدگوجر * ۱۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

دَدیکر * بگ ۲۷۰۵۱ * د ۶۹۵۲۶۲ * د ۷۳۷۲ سغ * میو * ۱۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

دهرا * بگ ۱۲۳۳۸ * د ۵۱۲۶۱۳ * د ۵۰۱۵ سغ * خانزادها[1] و میو * ۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *

رانّه * بگ ۶۰۳۰ * د ۲۲۹۷۴۱ * د ۳۷۴۴ سغ * میو * ۱۰ س * ۱۰۰ پ *

سکهن * بگ ۱۸۷۹۰ * د ۸۰۴۲۶۲ * چوهان * ۱۰۰ س * ۷۰۰ پ *

کهوهري رعنا * بگ ۲۲۰۸ * د ۴۳۵۹۲۷۲ * د ۹۶۹۱۹۵ سغ * خانزادهاي میواتي و اماي‌ودوري[3] ؟ * ۹۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

کهلوهر[4] * بگ ۵۸۲۷۶ * د ۱۴۵۹۰۴۸ * د ۱۴۰۸۸ سغ * میو * ۱۲۵ س * ۱۰۰۰ پ *

کول دهوار[5] * بگ ۳۳۹۵۶ * د ۶۲۷۱۰۰ * راجپوت * ۳۰ س * ۵۰۰ پ *

کیاره * بگ ۳۰۷ * د ۶۰۰۰۰۰ * مینا * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

کهیرتهلی * بگ ۲۶۷۴۶ * د ۴۶۵۶۴۰۵ * د ۲۳۱۵۰ سغ * سادات و گوجر * ۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *

گهات سوون[6] - قلعهٔ دارد * بگ ۱۶۴۹۴ * د ۳۵۷۱۱۰ * کوه‌رانا * بگ ۳۵۶۵ * د ۱۶۶۶۶۶ * ماهت[7] ؟ * ۳۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

مندَاور[8] - قلعهٔ از خشتِ پخته * بگ ۱۰۰۳۲۲ * د ۱۸۸۹۰۹۷ * د ۵۶۰۸ سغ * چوهان * ۵۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

موج‌پور * بگ ۴۴۱۴۰ * د ۶۳۹۸۵۸ * د ۱۲۰۲۲ سغ * عبّاسي * ۳۰۰ س * ۵۰۰ پ *

مبارک‌پور * بگ ۱۸۶۳۶ * د ۱۴۱۹۳ * خانزادها * ۵۰ س * ۳۰۰ پ *

مونکونا[9] * بگ ۳۸۱۱۲ * د ۴۷۵۲۶۰ * خانزادها * ۱۰۰ س * ۷۰۰ پ *

منداوره * بگ ۱۷۸۰۰ * د ۲۷۰۵۱ * چوهان * ۴ س * ۲۰ پ *

نوگانون * بگ ۲۳۷۷۱ * د ۲۰۵۶۵۱۲ * د ۳۴۲۹۶ سغ * خانزادها * ۷۰ س * ۵۰۰ پ *

ناهرگده * بگ ۳۵۴۵۲ * د ۶۰۴۱۹۴ * خانزادها * ۲۰ س * ۲۰۰ پ *

هرسوري * بگ ۱۱۸۰۰ * د ۲۲۷۰۹۶ * میو * ۱۰ س * ۱۰۰ پ *

هرپور * بگ ۱۶۹۴۴ * د ۶۸۶۶۰۵ * د ۳۲۵۵ سغ * جت * ۶۰ س * ۴۰۰۰ پ *

---

(۱) در [۵] نیست ॥ (۲) [ض] کورکا ॥ (۳) همچنین در [۵] * [ض] اماهت و هت * [ا] امایں و دہ سوب * [د] اماهت و دوسر ॥ (۴) [ض۵] کهلوهرا ॥ (۵) [ض] کول دهورا ॥ (۶) یا سودن * [ش] سودن ॥ (۷) همچنین در [۱۵] * [ض] هت ॥ (۸) [۵] مندّاو * [ا] مندّاہ ॥ (۹) یا مونکوتا * [ا] مون‌کوتا (مونگرتا ؟) * [ش] مونکونا ॥

هرسانا * بگ ۴۰۲۵ * د ۲۰۸۲۸۱ * میو * ۴۰ س * ۵۰۰ پ *

سرکارِ تجاره *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ۳۵۷ گذشت]

هژده محل *بگ۱ ۷۴۰۰۰۱ بس ۵ * د ½ ۱۷۷۰۰۴۶۰ * د ½ ۷۰۱۷۶۱ سغ * ۱۲۲۷ س * ۹۶۵۰ پ *

ایندور - قلعهٔ دارد بالای کوه * بگ ۱۳۴۱۵۰ * د ۱۹۹۵۲۱۶ * د ۶۰۹۶ ۲ سغ * خانزادهای میواتی * ۴۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

اوجینه * بگ ۳۳۹۲۶ * د ۴۲۸۳۴۷ * د ۲۲۷۹۶ سغ * خانزادها و ٹھٹھر * ۴۵ س * ۱۵۰ پ *

اومرا اومری * بگ ۸۱۰۷ * د ۳۰۷۰۳۷ * ٹھٹھر و میو * ۱۰ س * ۱۰۰ پ *

بیسرو * بگ ۳۵۷۰۳ * د ۲۱۵۸۰۰ * د ۵۳۵۴ سغ * خانزادها (۲) و میو * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

پور * بگ ۲۴۷۶ * د ۵۴۰۶۴۵ * ۱۵۵۹ سغ * ٹھٹھر * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

پنگوان (۱) - قلعهٔ سنگین (۲) * بگ ۷۵۱۴۸ * د ۱۳۲۹۳۵۰ * د ۳۴۳۱۲۵ سغ * میو * ۲۰ س * ۳۰۰ پ *

بنوهرا (۳) - قلعهٔ سنگین * بگ ۵۷۷۷۸ * د ۱۴۱۶۷۱۵ * د ۲۵۴۷۱ سغ * میو * ۳۰ س * ۴۰۰ پ *

تجاره - قلعهٔ دارد * بگ ۱۳۱۹۶۰ * د ۳۶۰۳۵۹۶ * د ۲۰۴۴۱۹ سغ * میو * ۵۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

جهمراوت - قلعهٔ سنگین بالای کوه دارد * بگ ۲۲۶۳۲ بس ۱۱ * د ½ ۴۹۶۲۰۲ * د ½ ۳۱۲۸۳ سغ * میو * ۵۰ س * ۳۰۰ پ *

خان‌پور * بگ ۹۸۹۳ * د ۱۹۵۶۲۰ * میو * ۲۰ س * ۱۵۰ پ *

ساکرس * بگ ۱۲۱۰۶ * د ۴۶۰۰۸۸ * د ۵۰۴۱۱ سغ * میو * ۱۴ س * ۱۵۰ پ *

سانتهاداری * بگ ۷۷۱۲ بس ۱۱ * د ۴۰۶۸۱۱ * د ۲۶۷۴۷۰ سغ * میو * ۲۰۰ س *

فیروزپور - بدامن کوه واقع است و درین کوه چشمه ایست که درانجا تمثال مهادیو ساخته آمد و همواره (۲) جاری میماند و معبد (۲) است * بگ ۶۴۱۵۰ * د ۳۰۴۲۶۴۲ * د ۶۹۰۴۴ سغ * میو * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

فتح پور مونگرتا (۴) * .. بگ ۴۳۷۰۰ * د ۱۱۳۵۱۴۰ * د ۱۲۹۵۵ سغ * میو * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

کوتله - قلعهٔ دارد از خشت پخته بالای کوه و دران حوضے است که دورِ آن چهار (۲) کروه (۲) باشد * بگ ۷۱۲۶۵ * د ۱۵۵۲۱۹۶ * د ۷۰۱۷ سغ * خانزادها و گوجر * ۳۰ س * ۷۰۰ پ *

کرهیره (۵) [گهاسیره] * بگ ۹۷۸۵ * د ۳۳۰۰۷۶ * میو * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

کهورا (۵) کا تهانا * بگ ۷۹۴۵ * د ۱۶۸۷۱۹ * میو * ۱۰ س * ۲۵۰ پ *

نگینان * بگ ۷۲۱۵ بس ۱۹ * د ۳۷۷۲۵۷ * د ۳۵۷۲ سغ * میو * ۱۰۰ س * ۱۵۰ پ *

سرکارِ نارنول *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ۳۵۸ گذشت]

شانزده (۶) محل * بگ ۲۰۸۰۰۴۶ * د ۵۰۰۴۶۷۰۳ * د ۷۷۵۱۰۳ سغ * اقوام مختلفه * ۷۵۲۰ س * ۳۷۲۲۰ پ *

---

(۱) همچنین در [۵ ض ش] * [۱] پنگوان‌پور ॥ (۲) در [۵] نیست ॥ (۳) [ض] ببنوهوا * [الیوت] بهسوهرا ॥ (۴) [۵] یا مونکوتا ॥ (۵) همچنین در نسخها ॥ (۶) همچنین در نسخها * [گ] ۱۷ ॥

بارهه * بگ ۱۴۶۷۵۴ * د ۲۰۶۰۶۶۲ * چوهان راجپوت مسلمان و کهندار[۱] * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

بابائي * قلعهٔ سنگین و کانِ مس دارد - کوهها آنجاست * بگ ۷۸۴۲۶ * د ۹۲۰۱۷۰ * پرهار * ۴۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

برودهٔ رعنا * بگ ۴۷۲۶۶ * د ۵۹۲۹۹۵ * چوهان * ۳۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

چال کلانه * بگ ۵۱۷۵۴۰ * د ۷۷۴۴۰۲۷۵ * د ۵۶۱۶۴ سغ * جت سنگوان * ۲۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

جهوجیون - قلعهٔ سنگین در دامن کوه * بگ ۹۵۳۳۱ * د ۲۳۲۹۰۶۹ * قیام‌خاني * ۲۰۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

سنگهانه ادیپور[۲] - درین پرگنه کانِ مس است و دارالفلوس نیز * از قرار نقدي د ۱۱۸۸۱۶۲۹ * د ۳۳۵۱[۹] سغ * ترنور و پرهار * ۴۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

کانوده - در موضعِ زیرپور[۳] (؟) از پرگنهٔ کانوده معبدِ بزرگِ هند است * بگ ۱۰۷۲۳ * د ۴۳۵۶۱۲۸ * د ۹۱۵۷۷ سغ * راجپوت و مسلمان و حالو؟[۴] * ۱۰۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

کوت پوتلي - قلعهٔ از سنگ و در موضعِ بهاندهاره[۵] کانِ مس - معمول است * بگ ۱۷۰۶۷۴ * د ۴۲۶۶۸۳۷ * د ۲۹۴۲۵ سغ * تونور راجپوت و گوجر * ۷۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

کانوري - در سه مواضع سه قلعه دارد * بگ ۱۵۰۲۹۷ * د ۲۷۲۱۱۲۶ * تونور * ۱۰۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

کهندیلا * از قرارِ نقدی د ۱۳۰۰۰۰۰ * راجپوت کچهواهه * ۲۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

کهودانا[۶] * بگ ۱۸۴۹۳ * د ۸۰۸۱۰۹ * جت * ۲۰ س * ۷۰۰ پ *

لاپوتي * بگ ۸۸۲۸۱ * د ۱۵۱۲۴۷۰ * د ۱۶۰۰۰[۹] سغ * چوهان * ۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *

مواضعِ[۷] دامن کوه که درانجا کانِ مس است - در موضعِ[۸] راي‌پور کانِ مس است و دار الفلوس نیز - چشمه ایست که ازو[۸] آلوده گردد * بگ ۱۷۶۶۵۰ * د ۲۷۴۳۵۰ * نربان * ۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

نارنول - قلعهٔ سنگین[۹] * بگ ۲۱۴۲۱۸ * د ۵۹۱۳۲۱۸[۱۰] * د ۵۴۹۱۶۱ سغ * اهیر[۱۱] * ۵۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

نرهر - قلعهٔ سنگین[۹] * بگ ۳۵۶۲۹۳ * د ۴۲۶۲۸۳۷ * د ۲۹۴۰۵ سغ * قیام‌خاني و افغان ماکر[۱۲]؟ * ۵۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

سرکارِ سهار *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ۳۵۷ گذشت]

هفت محل * بگ ۷۶۳۴۷۴ * د ۵۹۱۷۵۶۹ * د ۱۰۹۴۴۷ سغ * اقوامِ مختلفه * ۲۶۵ س * ۱۰۰۰ پ *

پهاري * بگ ۱۰۶۴۲۲ * د ۱۲۲۸۹۹۹ * د ۲۶۰۴۵ سغ * میو و ٹهگر * ۲۰ س * ۷۰۰ پ *

---

(۱) همچنین در [ه ض ش] * [ا] کدار ‖ (۲) [ض] ادهپور * در [ش] نیست ‖ (۳) همچنین در [ض] * [ه] ربربو بے نقط * [ا] از سواد * در [ش] نیست ‖ (۴) [ه] حالو بے نقط * [ض] حالو * [ا] جات * در [ش] نیست ‖ (۵) [ه] نهاده‌ها * [ا] مواضع تهانه ها * در [ش] نیست * [ض] بهاندهاره ‖ (۶) [ش] کنوه‌انا ‖ (۷) [ا] مردي پور ‖ (۸) این جمله صرف در [ه] موجود‌ست ‖ (۹) در [ه ا] نیست ‖ (۱۰) [ه] د ۵۱۳۲۱۳ ؟ ‖ (۱۱) [ه] اهیر و جمعیت آنها ‖ (۱۲) [ه] ماکرو بے‌نقط * [ض] ماکر * [ش] غر * [ا] تاکر ‖

بهدولی * بگ ۲۵۹۸۰ * د ۴۴۱۸۴۰ * د ۶۸۴۰ سغ * جت وغیرهٔ * ۱۰ س * ۳۰۰ پ *

سهار - قلعهٔ دارد * بگ ۳۸۵۸۹۵ * د ۲۴۸۹۸۱۶ * د ۲۱۶۷۸ سغ * باچهل و گوجر و جت و کچهواهه * ۲۰۰ س * ۷۰۰۰ پ *

کامه * بگ ۹۰۵۰۰ * د ۵۰۵۷۲۴ * د ۱۲۲۶ سغ * میو و جت و اهیر * ۱۰ س * ۳۰۰ پ *

کوه مجاهد * بگ ۲۳۷۶۹(۱) * د ۱۷۰۳۶۵ * میو و جت * ۴ س * ۲۰۰ پ *

نون‌هیره * بگ ۵۰۸۱۶ * د ۶۱۸۱۱۵ * د ۱۷۵۱۵ سغ * اهیر و جت و میو * ۱۵ س * ۳۰۰ پ *

هودل * بگ ۷۸۵۰۰ * د ۴۶۲۷۱۰ * د ۳۳۱۴۰ سغ * جت وغیرهٔ * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

---

* صوبهٔ مالوه *

از دوم اقلیم - درازا از پایانِ گذهه تا بانسواره دویست و چهل و پنج کروه - پهنا از چندیری تا ندربار دویست و سي * شرقی باندهو - شمالی نرور - جنوبي بگلانه - غربي گجرات و اجمیر * کوه جنوبي * گزین دریا نربدّه و سپرا و کالی‌سند و بیتمه(۲) و کودي * در هر دو سه کروه رودے بس صاف و سبك - و برکنارِ آن خودرسته بیدها و گلهاي رنگه و خوشبو و سنبل و سایه‌دار درخت * کولابها و سبزه‌زارها فراوان * بسا والا کاخ و دلنشین نشیمن داستانِ عبرت برخواند * آب و هوا باعتدال نزدیك * زمستان بجامهٔ پخته‌دار و در تابستان بشوره احتیاج کم شود * چهار ماهِ بارش لختے بسردي گراید و شبها ببالاپوش آرزو افتد * زمین این صوبه بر دیگر مرزها لختے بلند * و همه کشت‌پذیر - هر دو فصل گزین شود خاصه گندم و خشخاش و نیشکر و انبه و خربزه و انگور * در حاصل‌پور تاك سالے دو بار بر دهد * و برگِ تنبول بس گزین باشد * و پارچهٔ گزیده بافند * تا سه‌سالگي که و مه فرزندانِ خودرا افیون بخورش دهند * و کشاورز و بقّال نیز بے دست‌افزارِ جنگ نباشد *

آجین بزرگ شهریست برساحلِ سپرا * گزین پرستشگاه برشمرند * شگفت آنکه گاه‌گاه موجهٔ شیر برزند - مردم آوندها برآمایند و بکار برند - باورنگ‌نشین نیکوئیها رسد * سال چهل و سیومِ الٰهي که نگارندهٔ حقیقت‌نامه بفرمانِ والا سفرِ دکن گزیده بود چون بدانجا رسید پیشتر ازان بهفتهٔ شانزدهمِ فروردین‌ماه الٰهي چهار گهڑي از شب گذشته این جوش بر زد - خورد و بزرگ مسلمان و هندو ازان بر گفت(۳) * و دران نزدیکي سیصد و شصت نیایش‌گاهِ برهمن‌کیش و جزآن * و نزدیك این شهر جائے است کالیاده نام سرا بس دلکشا - حوضے برآموده بگذرد - گزین نشیمنها در گردِ آن یادگارِ باستان *

---

(۱) [۸] ۱۷۶۹ بگ ॥ (۲) [گ] نیم * [۱] تیم ॥ (۳) [۸ ض] برگفت * [۱ گ] برگرفت ॥

گذهه ملکے جداگانه پر درخت - فیلِ صحرائی فراوان * برزگر مزدِ جهانباني مهر و پیل برگذارد * و از کشت‌وکارِ آن دکن و گجرات برآساید *

چندیري از بزرگ شهرهای باستاني- قلعهٔ سنگین دارد- درو چهارده هزار سنگین خانهٔ بزرگ و سیصد و هشتاد و چهار بازار و سیصد و شصت فراخ هرا و دوازده هزار مسجد *

تومون[1] قصبه ایست بر ساحلِ دریاي بیتمه - آبي آدم ازان نمودار گردد * و بتخانه ایست بزرگ - اگر درو نقّاره نوازند آوازِ آن بیرون نشود * و درسرکارِ بیجاگذه دشتي فیل فراوان *

مندو شهریست بزرگ - دوازده کروه دورِ[2] قلعهٔ او - منارهٔ هشت منظري درمیان * چندگاه حاکم‌نشین بود * عمارات عالي یادگارِ پیشینان * تربتِ سلاطینِ خلج آنجا - شگفت آنکه از سقفِ گنبدِ سلطان محمود هوشنگ درتابستان آب تراوش نماید و ازدیربازساده‌لوحان بدو گروند - ژرف‌نگاه داند که حال چیست * تمرِ هندي بسانِ نارگیل شود و مغزِ او بس سفید *

کارآگهانِ هندي‌نژاد بر آنکه دربن دیار سنگے پدید آید که هر کاني گدازندهٔ چکش‌پذیر چون بدو رسد زر گردد و آنرا پارس نامند (بباي فارسي و الف و فتحِ را و سکونِ سین) و چنان برگذارند پیش از زمانِ بکرماجیت جیسنگه دیو راجهٔ بود دادگر- زندگاني به نیکوئي آباد داشتے * دران زمان پیدائي گرفت و سرمایهٔ فراوان خرج گشت * داسِ کاهبر در کارکردش طلا شد و او بدان نرسیده عیب شمرد * نزدِ ماندن نام آهنگرے بچاره‌گری رفت * او شناسا آمده بدست آورد - فراوان زر آماده گردانید و سعادتها اندوخت • از نیک‌کرداري بخاطر آورد چنین گوهرِ بےبها سزاوارِ فرمان‌رواي وقت است * بدرگاه رفته برگذرانید و راجه آنرا دستمایهٔ نیکوکارها برساخت و این قلعه را بدان زر در دوازده سال بانجام رسانید و بخواهشِ آهنگر بیشترسنگهاي دیوار به پیکرسندان برتراشیدند * روزے بر ساحلِ نربدّه جشنے آراست و قرار داد که برهمنِ خود را فراوان خواسته بخشش نماید * چون لختے خاطر از دنیا برگرفته بود همان سنگ بدو داد - او از ناشناسائي و فرومایگی بخشم درشد و آن گوهرِ بےبها را در آب انداخت و بجاوید حسرت در افتاد * از ژرفاي آنجا دست بدو نرسید و امروز نیز اندازهٔ آن کس نیارد گرفت *

قصبهٔ دهار تختگاهِ راجه بهوج و بسیارے پیشین اورنگ‌نشینان * تاك در سالے دو بار بر دهد - در سرآغازِ حوت و اسد - نخستین شیرین‌تر*

---

(۱) [۵ ض] تومون * [گ] تومر * [ش ۱] توسون ॥ (۲) همچنین در [ش] * [۵ ض] و در ॥

و در سرکار هنذیه صحرائي فیل فراوان * و در نذربار خربزه و انگور نیکو شود *

دوازده سرکار - سیصد و یك پرگنه بدو گراید * زمین پیموده چهل و دو لك و شصت و شش هزار و دویست و بیست و یك بیگه و شش بسوه * جمع بیست و چهار کرور و شش لك و نود و پنج هزار و پنجاه[1] و دو دام - ازان میان یازده[2] لك و پنجاه هزار و چهارصد و سي[3] و سه دام سیورغال * بومی بیست و نه هزار و ششصد و شصت و هشت سوار - و چهار لك و هفتاد هزار و سیصد و شصت و یك پیاده * و نود فیل *

سرکار اُجّین *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ۳۸۱ گذشت]

دہ محل * بگ ۹۲۵۶۲۲ * د ۴۳۸۲۷۹۶۰ نقدي * د ۲۸۱۸۱۶ سغ * اقوام مختلفه * س ۳۲۵۰ نفر * ۱۱۱۷۰ پ *

اُجّین با حویلي * قلعهٔ دارد در پایان سنگین و از بالا خشت * بگ ۲۸۹۵۶۰ * د ۱۳۸۸۰۳۵ * د ۵۵۳۲۳ سغ * از قوم الجیه[4] و راتهور * ۷۶۰ س * ۲۰۰۰ پ *

انهل * بگ ۵۶۸۴۱ * د ۲۷۰۱۹۷۲ * د ۲۰۹۳۵ سغ * رجپوت الجیه[4] و دهاکره * ۱۳۰ س * ۵۰۰ پ *

بدهناور - قلعهٔ سنگین دارد * بگ ۶۰۰۹۶ * د ۳۰۵۶۱۹۵ * د ۱۰۹۵ سغ * راتهور وغیره * ۵۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

پان بهار * بگ ۳۶۵۶۷ * د ۱۹۳۷۵۹۶ * د ۲۹۴۰۰ سغ * الجیه[4] * ۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *

دیپالپور * بگ ۹۵۷۰۶ * د ۶۰۰۰۰۰۰ * رجپوت الجیه * ۵۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

رتلام * بگ ۹۴۴۶۶ * د ۴۴۲۱۵۴۰ * د ۲۱۵۴۸ سغ * رجپوت مهتر و سوریه * ۵۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

سانویر * بگ ۴۶۶۹۴ * د ۲۴۱۸۳۷۵ * د ۱۳۳۱۵۶ سغ * رجپوت مگوار[5] * ۱۵۰ س * ۳۰۰ پ *

کنیل[6] - قلعهٔ سنگین وخشتین دارد * بگ ۵۹۸۰۲ * د ۲۹۰۷۸۱۷ * د ۲۳۴۴ سغ * رجپوت * ۱۵۰ س * ۴۰۰ پ *

کهاچرود * بگ ۶۶۶۲۶ * د ۲۶۵۱۰۴۴ * رجپوت رودیه[7] دهر ؟ * ۶۰ س * ۱۲۰۰ پ *

نولائي * قلعهٔ خشتین دارد بر کنار دریاي چنبل * بگ ۱۲۶۲۶۴ * د ۳۸۵۱۸۸۶ * د ۱۸۰۱۵ سغ * بیس و جادون * ۴۰۰ س * ۱۲۰۰ پ *

سرکار رایسین *

[دستور این سرکار در صفحهٔ ۳۸۱ گذشت]

اساپوري وغیره - ۶ محل * بگ ۳۲۳۸ * د ۱۷۳۰۶۴[8] سغ * ۱۷۰ س * ۹۴۵ پ *

بهیلسه * بگ ۴۰۸۱۶ * د ۶۰۹۴۹۷۰ * رجپوت * ۴۸۰ س * ۱۰۰۰ پ *

---

(۱) در [ش] نیست ॥ (۲) [ض] دوازده ॥ (۳) در [ه] نیست ॥ (۴) در اکثر نسخها بے نقط * [ه ش] الحده * [ف ا] الخیر - الخر - الحر * [ض] انچه و الحه ॥ (۵) [ه ش] کموار یا مکوار * [ا] مکوار * [ض] کموانه ॥ (۶) [اف ض] کنپل * [گ] کهنیل ॥ (۷) همچنین در [ه] * [ض] رودنه سریر فقط * [ا] اودریه * [ش ف] ادوریه ॥ (۸) در [گ] این مبلغ در جدول نقدی نوشته * در [ش] نیست * و در [ض] نام این پرگنه اساوري نوشته بنون و در [ا] بیاپوري ॥

بهوري (۱) * بگ ۵۹۷۰ * د ۳۱۶۰۱۷۵ * ۲۰ س * ۱۰۰ پ *

بهوجپور * بگ ۴۰۹۷ * د ۲۲۰۵۹۲ * ۱۱۵ س * ۱۰۰۰ پ *

بالابهت * .... د ۲۱۵۱۲۲ * ۲۶۵ س * ۵۰۰ پ *

تهانه ميرخان * د ۷۳۵۳۱۵ * رجپوت * ۲۰۰ س * ۵۰۰ پ *

جاجوي (۲) * .... د ۲۱۵۱۲۲ * ۱۵ س * ۱۰۰ پ *

جهتانوي (۳) * بگ ۳۴۰۴ * د ۱۸۴۷۵۰ * ۱۰ س * ۱۵۰ پ *

جلودا * بگ ۲۵۰ * د ۱۳۲۹۰ * ۲ س * ۵ پ *

خلجي پور * بگ ۷۷۵ * د ۴۱۰۶۰ * ۲ س * ۱۵۰ پ *

دهامني (۴) * بگ ۱۳۰۰۷ * د ۷۸۸۳۸۹ * ۵ س * ۴۰۰ پ *

ديكهواره * بگ ۴۹۳۲ * د ۲۹۲۳۱۳ * رجپوت * ۸۵ س * ۵۲۰ پ *

ديورود * بگ ۱۹۷۴ * د ۱۴۴۰۰۰ * ۳۵ س * ۱۰۰ پ *

دهانيه (۵) * ..... د ۲۱۵۰۲ * ۲۰ س * ۱۷۰ پ *

رايسين با حويلي - قلعهٔ سنگين بالاي كوه - از اقلاع نامي هند است * بگ ۱۷۴۹۷ * د ۹۳۴۷۳۹ * رجپوت سلنگي (۶) * ۸۰ س * ۴۲۵ پ *

سيواني * بگ ۱۰۹۷۵ * د ۵۸۰۸۲۸۵ * ۸۰ س * ۹۴۵ پ *

سرسيه * بگ ۵۵۵۷ * د ۲۷۹۳۴۶ * ۷۰ س * ۵۰۰ پ *

شاهپور * بگ ۱۶۷۳ * د ۸۹۰۶۷ * ۵ س * ۴۰ پ *

كهملاسه * بگ ۱۱۷۲۰ * د ۶۴۵۶۶۵ * رجپوت * ۴۰ س * ۱۰۰ پ *

كهيرا * بگ ۱۰۵۳۴ * د ۵۶۰۰۳۷۵ * ۳۰ س * ۳۲۰ پ *

كيسوره * بگ ۸۳۷۵ * د ۴۷۳۲۶۷۵ * ۴۰ س * ۱۰۰ پ *

كهام گده * بگ ۷۱۰۲ * د ۳۷۸۴۶۰۵ * ۵۰ س * ۱۰۰ پ *

كرگده * بگ ۶۹۰۷ * د ۳۶۵۷۰۷ * ۷۰ س * ۵۰۰ پ *

كورائي * .... د ۱۴۵۵۶۶ * ۵۰ س * ۱۰۰ پ *

لاهرپور * ..... د ۳۲۲۶۷۵ * ۳۰ س * ۱۰۰ پ *

ماهسمند * بگ ۸۱۴ * د ۴۳۰۲۴ * ۵۰ س * ۱۴۰ پ *

سركار گده *

پنجاه و هفت محل * د ۱۰۰۷۷۰۸۰ * از قوم گوند * ۵۴۹۵ س * پ ۲۵۴۵۰۰ نفر *

امودگده * قلعهٔ خشتين بر كوه دارد * د ۲۳۹۰۰۰ * از قوم گوند داخل حويلي شد *

باري و تنكر (۷) - ۲ محل * د ۴۸۵۰۰۰ * گوند * ۵ س * ۲۰۰ پ *

بهت گانو * د ۴۰۰۰۲۵ * گوند * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

بارهه و سانا و جهاماهر (۸) - ۳ محل * د ۳۹۵۰۰۰ * گوند * ۲۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

بياور و نيجلي (۹) (۱۰) - ۲ محل * د ۳۰۰۰۰۰ * گوند * باكهره * د ۲۳۸۰۰۰ * گوند * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰۰ پ *

بذاكر و امريل - ۲ محل * قلعهٔ سنگين دارد * د ۱۴۰۰۰۰ * گوند * ۱۵۰ س * ۱۰۰۰۰ پ *

---

(۱) [ف ۱] بلوري ‖ (۲) [ش ف ۱] جاجولي ‖ (۳) [ش ف] چهتانولي * [۱] چهتايولي ‖ (۴) در نسخها دهموتي بتاي فوقاني ‖ (۵) [ف ۱] دهاتيه ‖ (۶) همچنين در [ض] * [۵ ف ۱] سنكي ‖ (۷) [۵] تنكر * [ش ف ۱] سكر * [ض] تبكريا بتكر * [گ] بنگر ‖ (۸) همچنين در [ض] * در ديگر نسخها بے نقط * [ش] جهابانير * در [گ] نيست * [ف] خاديانير فقط * [۱] خادمان نير فقط ‖ (۹) [۵] بياور * [ف ۱] بيارو * [گ] پنار * [ض] ندار بے نقط ‖ (۱۰) [۵] نيجلي يا هنجلي * [ف] بينجلي * [۱] هنجلي * [گ] نجهلي * [ض] نحلى بےنقط * در [ش] نيست ‖

بیدَی * د ۸۲۰۰۰ * گوند * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰۰ پ *

بیراگڈہ * قلعۂ متین دارد * د ۴۵۰۰۰ * گوند * ۱۵ س * ۲۰۰ پ *

چاندپور چندیري(۱)- ۲ محل*د ۳۹۰۰۰ *گوند *۵ س*

جیت گڈہ و بھلدیوي(۲) وحویلي-۳محل * د ۱۲۰۰۰ * گوند * ۴۰۰ س * ۳۰۰۰۰ پ *

جیتھا(۳)* د ۱۲۰۰۰ *گوند - زنّاردار * ۱۰۰ س* ۱۰۰۰ پ *

دمودہ * د ۱۳۵۵۰۰۰ * گوند * ۱۰ س * ۵۰۰ پ *

دھمیري(۴) و دھمیرا - ۲ محل* د ۴۹۰۰۰ *گوند * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

دیوگانو * د ۲۵۰۰۰ * گوند * ۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *

دیوھار وحوربہشت(۵) - ۲ محل * د ۱۸۰۰۰ * گوند * ۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *

درکوہ * د ۱۸۰۰۰ * گوند * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

رتن پورو پرھار(۶)- ۲ محل * د ۶۱۳۰۰۰ *گوند * ۱۰ س * ران گڈہ * د ۴۰۰۰۰۰ * گوند * ۲۰۰ س* ۱۰۰۰۰ پ *

رامگڈہ و سارنگپور- ۲ محل * د ۱۰۵۵۰۰۰ * گوند * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

رسولیا * د ۱۲۰۰۰ * گوند * ۲۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

سیتل پور(۷)* د ۸۵۰۰۰ *جمعیّت از قوم گوند- داخل گڈھہ *

شاہ پور و چوراکہ - ۲ محل * قلعۂ متین دارد * د ۳۵۰۰۰۰ * گوند * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

گڈھہ با حویلي* قلعۂ سنگین دارد * د ۱۸۵۷۰۰۰ * گوند * ۵۰۰ س * ۸۰۰۰ پ *

کھنڈولہ * د ۱۲۱۰۰۰ * گوند * ۵۰۰ س * ۵۰۰۰۰ پ *

کیدارپور وغیرہ - ۱۲ محل * د ۱۶۲۶۰۰۰ * گوند * ۵۰۰ س * ۱۰۰۰۰ پ *

لانجي و کرولہ و دونگرولہ - ۳ محل* د ۱۰۰۰۰۰۰ * گوند * ۲۰۰ س * ۲۰۰۰۰ پ *

منڈلا * د ۳۵۲۰۰۰ * گوند * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

ھرریا و دیوگڈہ - ۲ محل* قلعۂ چوبین بر کوہ دارد * د ۹۰۹۰۰۰ * گوند * ۱۵۰۰ س * ۵۰۰۰۰ پ *

سرکارِ چندیري *

شصت ویک محل * بگ ۵۵۴۲۷۷ بس ۱۷ * د ۳۱۰۳۷۷۸۳ * د ۲۶۹۳۱۵ سغ * اقوامِ مختلفہ * ۵۹۷۰ س * ۹۰ فیل * ۶۶۰۸۵ پ *

اُدیپور- قلعۂ سنگین دارد* بگ ۳۵۹۹۵ *د ۸۳۲۰۸۶ * باگري - بقّال * ۲۰۰۰ س * ۱۰۴۰۰ پ *

اَرون(۸) * د ۲۱۶۰۰۰ * کھاتی * ۱۰ س * ۴۰ پ *

ایرن * بگ ۱۷۵۹ * د ۱۷۵۹ * دانگی * ۱۰ س * ۱۰۰ پ *

اِتاوہ * بگ ۲۳۱۵ * د ۸۰۰۰۰ * اھیر وغیرہ * ۱۵ س * ۵۰ پ *

بھوراسہ * قلعۂ سنگین بر کنارِ دریاي بیتمہ * بگ ۶۷۳۳ * د ۷۵۵۰۰۰ * زنّاردار * ۴۰ س * ۱۵۰ پ *

بندرجھالا(۹) * بگ ۲۷۵۰ * د ۷۲۰۰۰۰ * زنّاردار جت باگري * ۲۵ س * ۶۰۰ پ *

---

(۱) حندري بے نقط * [ا] چندري ॥ (۲) [ہ] دلھدیوی بالم و بے نقط * [ض] بھکدیوی * [ف] بلھدلوي * [ا] بکھدلویلي * [گ] بھکدوی ॥ (۳) [ض ا] جیتھا * [گ] چیتا * [ہ] چھتا ॥ (۴) ھمچنین در [ض ف ا] * [ہ] دھمراھمري * [ش] دھیرا دھیري ॥ (۵) [گ ا] حور بہشت ॥ (۶) [ض] ربرھار بے نقط * [ف ا] دربرھار * [ش] در رھا * [گ] دوھار ॥ (۷) [ف ا ش] سنبلپور ॥ (۸) ھمچنین در نقشھا * [ہ ض ش ا ف] ازون * [گ] ازدر ॥ (۹) [ض ف ا] چھالہ * [گ] جھالہ * [ش] دچھالہ ॥

بارہ وغیرہ - ۵ محل * هر پنج[1] پرگنه قلعه دارند - ازان جمله چهار[1] سنگین و پرگنه مال (؟) خشتین * بگ ۱۲۰۷۴ * د ۶۳۵۵۰۰ * بندیله وکایته * ۵۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

بدرواس واحلک[2] - ۲ محل * بگ ۴۹۵۱ * د ۳۰۴۸۰۰ * اهیر * ۱۰ س * ۱۷۰ پ *

بجهار[3] - قلعهٔ خشتین دارد و یك حوضِ بزرگ و کوهچهٔ کوچك آنجاست * بگ ۲۶۰۰ * د ۱۷۴۰۰۰ * زنّاردار * ۲۰ س * ۳۰۰ پ *

بیلی[4] * بگ ۱۲۵۳ * د ۷۰۰۰۰ * اهیر * ۱۰ س * ۱۷۰ پ *

تال برودہ * بگ ۱۸۶۱۹ * د ۱۰۹۰۰۰۰ * مسلمان * ۶۰ س * ۳۰۰۰ پ *

تومون - بر کنارِ دریاي بیتمه * متوطّنانِ آنجا میگویند که درین دریا آدمیِ آبي است - و یک بتخانه ایست * بگ ۶۷۰۴ * د ۳۱۲۵۰۴ * زنّاردار * ۱۵ س * ۱۲۰ پ *

تهتابریار[5] * بگ ۴۰۳ بس ۱۷ * د ۲۲۵۰۰ * ۵ س * ۱۰ پ *

تهنواره و للّت پور و غیرہ - ۳ محل * قلعهٔ سنگین دارد * بگ ۱۰۹۷۷ * د ۶۱۹۹۹۷ * رجپوت ساهتي[6] (؟) * ۸۰ س * ۲۰۰۰ پ *

چندیري با حویلي - ۲ محل * قلعهٔ سنگین دارد * بگ ۲۳۰۲۱ * د ۱۱۸۶۳۸۸۵ * اهیر * ۹۵ س * ۱۳۵۰ پ *

جهاجهون[7] و دیوهري خورد - ۲ محل * بگ ۶۴۶۳ * د ۳۸۷۴۸۰ * چوهان و غیرہ * ۳۰ س * ۹۰۰ پ *

جورسنگار وغیرہ - ۵ محل[8] * بگ ۹۵۶۸ * د ۴۴۸۰۰۰ * ماکهاتي[9] * ۳۰ س * ۱۰۰ پ *

جهرگون - قلعهٔ دارد * بگ ۵۰۹۶ * د ۲۰۰۰۰۰ * کهاتي * ۱۵ س * ۱۵۰ پ *

جواسه * بگ ۲۵۵۰ * د ۱۴۴۰۰۰ * رجپوت کهاتي * ۱۵ س * ۴۰ پ *

دیوهري کلان * بر کنارِ دریاي سنده واقع است * بگ ۱۶۴۶۶ * د ۸۵۷۹۹۸ * رجپوت کهاتي * ۶۵ س * ۲۰۰ پ *

دوب جاکر - قلعهٔ سنگین دارد * بگ ۸۸۷۵ * د ۵۸۰۵۰۰ * کچهي * ۵۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

دوراهه[9] وغیرہ - ۴ محل * بگ ۲۶۰۰ * د ۱۴۷۲۸۲ * قومِ مختلف * ۳۱۰ س * ۵۰۰۰ پ *

رنود * قلعهٔ سنگین دارد - و در حدودِ او حوضے است بزرگ که معبدِ هنود است * بگ ۵۸۳۳ * د ۳۶۴۰۰۰ * بقّال * ۱۵ س * ۶۰ پ *

رودهي[10] و غیرہ - ۵ محل * قلعهٔ سنگین دارد بالای بندر - یک بتخانهٔ کلان آنجا است *

---

(۱) این جمله صرف در [۵] موجود است ॥ (۲) همچنین در [۵ش ض ف ۱] * [گ] اکه ॥ (۳) [ف ۱ ض] بچهار * [گ] بچهر ॥ (۴) یا پیلي ॥ (۵) همچنین در [۵ گ] * [ض] بهتا و بریار (بدای عربي) و بهتوارہ (بدای عربي و تای فوقاني) - ونامهای این دوپرگنه پیش از پرگنهٔ تال برودہ نهادہ * [ف ش ۱] تهتوارہ ॥ (۶) [۵] ساهتي یا ساتهي * [ض] ساهني یا سامني * [۱] سیاهي * [ف] سپاهي ॥ (۷) [ف ۱ ۵] جهانجون * [گ] جاجرن ॥ (۸) [۵] خورستکار * [ف ۱] خورسنکار بے نقط ॥ (۹) ماکهاتي یا ناکهاتي ॥ (۱۰) همچنین در نقشها و [۵] * [ض ف ۱] دودهانه * [گ] دودانه ॥

بگ ۳۶۵۲ * د ۲۰۶۴۰۰ * رجپوت - گوند *
۲۰ س * ۷۰۰ پ *

راگه - قلعهٔ سنگین دارد* بگ ۱۴۸۷ * د ۸۴۰۰۰ *
روات[1] بنسي ؟ * ۵ س * ۱۵۰ پ *

سرونج - پارچهٔ[2] محمودي سفید و خت اعلي (؟)
درانجا شود و (؟) * بگ ۱۸۶۴۲۸ *
د ۱۱۰۶۵۷۶۵ * د ۲۶۹۳۱ سغ * رجپوت

اوسکریر[3] ؟ * ۱۰۰۰ س * ۲۵۰۰ پ *

سهجن وغیره - ۳ محل * بگ ۷۰۲۲۱ *
د ۳۹۷۶۷۰۰ * دندر[4] * ۱۵۰ س * ۲۰۰۰۰ پ *

سادهوره[5] * نزدِ آن قصبهٔ کوهچه ایست کوچك *
بگ ۵۸۴۰ * د ۳۳۴۲۹۰ * ماکهاني[6] * ۵۰ ش *
۱۰۰۰ پ *

گناه - قلعهٔ خشتین دارد * بگ ۱۸۶۱۵ * د ۱۰۹۲۰۶۲۵ *
کچهي وغیرهٔ * ۱۵ س * ۲۵۰ پ *

کرنجیه[7] - قلعهٔ سنگین دارد برکنارِ دریاي بیتمه *
بگ ۸۸۳۷ * د ۴۶۸۰۰۰ * دانگي * ۳۰ س *
۲۰۰ پ *

کوروي - برکنارِ دریاي بیتمه * بگ ۴۱۹۶ *
د ۲۵۲۰۰۰ * زنّاردار * ۲۵ س * ۱۵۰ پ *

کانگره - قلعهٔ سنگین دارد برلبِ دریاي سند *
بگ ۴۶۷۰ * د ۲۳۹۹۹۰ * مسلمان * ۳۵ س *
۱۰۰ پ *

کدروالهٔ[8] - قلعهٔ سنگین دارد * بگ ۲۹۷۰ * د ۱۶۸۰۰۰ *
دانگي * ۲۰ س * ۴۰۰ پ *

کولاکوت - قلعهٔ سنگین دارد بالاي کوه * بگ ۲۷۷۱ *
د ۱۵۶۴۵۹ * کوچه[9] * ۱۵۰ س * ۱۵۰۰ پ *

کوجان - برکنارِ دریاي بیتمه * بگ ۱۲۲۴ *
د ۶۹۱۵۲ * اهیر * ۱۰ س * ۲۰ پ *

لروالهٔ[10] - برکنارِ دریاي بیتمه * .... بگ ۳۱۴۰ *
د ۱۶۸۰۰۰ * بقّال * ۱۰ س * ۲۰ پ *

مونگاوتي[11] - قلعهٔ دارد از خشت * بگ ۲۹۷۵۶ *
د ۱۴۴۰۰۰۰ * کایته * ۷۰ س * ۷۰۰ پ *

میانه - درسه کروهي آن کوهِ کلانست * بگ ۱۲۱۹۶ *
د ۶۸۸۶۰۰ * رجپوت کهاتي * ۶۰ س * ۳۰۰۰ پ *

مهدپور * بگ ۵۶۱ * د ۱۴۴۰۰۰ * کهاتي * ۱۴۰ پ *

سرکارِ سارنگ‌پور *

بیست چهار محل * بگ ۷۰۶۲۰۲ * د ۳۲۹۹۴۸۸۰ *
د ۳۲۴۴۶۱ سغ * اقوامِ مختلفه *
۳۱۲۵ س * ۲۱۷۱۰ پ *

آشته * بگ ۴۸۵۰۲ * د ۳۰۰۰۷۹۰ * د ۷۹۰ سغ *

چوهان و دودهي[12] * ۲۳۰ س * ۱۵۰۰ پ *

اکبرپور * بگ ۳۰۰۹۴ * د ۱۷۰۶۱۰ * متفرّقه *
۴۵ س * ۱۵۰ پ *

آگره * بگ ۷۸۵۲ * د ۴۷۲۳۶۲ * چوهان * ۱۰۰ س *
۲۰۰۰ پ *

---

(۱) [ا] تدلی روات یا ردات * [ه] روات سی یا روات بسی بےنقط * [ف] راوت فقط ॥ (۲) این عبارت صرف در [ه] موجودست لیکن اکثر الفاظ بغایت باریکي نوشته است و خوانده نمی شود ॥ (۳) [ه] اوسکرر * [ض] اوسکریر ॥ (۴) [ه] دندر یا دندي * [ض] دندیر ॥ (۵) در نقشها شادهورا ॥
(۶) شف صفحهٔ ۴۶۰ ॥ (۷) [۱۵ ف] کرنجیه * [ض] کرنحیه * [ش] کرنخته * [گ] کیرنجیرة ॥
(۸) [ه] کدروله * [ض ا ش گ] کدروله بغیر الف ॥ (۹) [ه] کوحه * [ض] کوچه * [ا] گوجر ॥
(۱۰) [ه ا ف] لروالهٔ بلام * در دیگرنسخها کروالهٔ بکاف ॥ (۱۱) [ا ف] موتکاولی * درنقشها منگراولي ॥
(۱۲) [۱۵] چوهان و دودي * [ض] چوهان دودهي ॥

باجل‌پور - برگِ تنبول در نهایتِ خوبي شود * بگ ۱۱۵۹۰ * د ۶۴۷۵۴۴ * کچهي * ۱۴۰ س * ۵۶۰ پ *

پپلون[۱] * بگ ۱۱۱۸۰ * د ۶۱۰۵۴۴ * راٹھور * ۱۶۰ س * ۷۰۰ پ *

بهوراسه * بگ ۴۱۴۷ * د ۲۵۹۷۷۷ * متفرّقه * ۳۰ س * ۱۰۰ پ *

بجور[۲] * بگ ۱۱۰۰ * د ۶۵۸۲۰ * متفرّقه * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

بانیان * بگ ۷۲۱ * د ۴۰۸۴۱ * متفرّقه * ۲۵ س * ۱۰۰ پ *

بیاور * بگ ۲۵۰۵ * د ۱۵۶۷۴۰ * کایته * ۶۰ س * ۷۰۰ پ *

تَلَین * بگ ۴۸۰۵۶ * د ۱۸۰۰۷۰۰ * د ۲۷۸۲۶ سغ * چوهان * ۱۵۰ س * ۵۰۰ پ *

خلنجي پور * بگ ۱۱۳ * د ۶۰۲۷ * متفرّقه * ۱۰۰ س * ۲۰۰ پ *

زیراپور * بگ ۶۰۴۷ * د ۳۷۷۳۵۲ * کچهي * ۴۰ س * ۳۰۰ پ *

سارنگپور با حویلي - ۲ محل * قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۲۱۸۰۰ * د ۱۲۹۴۳۲۱ * د ۴۷۵۵۹[۳] سغ * چوهان * ۱۲۰ س * ۲۰۰۰ پ *

سهار بایا حاجي * بگ ۲۰۲۶۳ * د ۱۰۹۳۰۴۹ * دهندیر * ۱۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

سندرسي * بگ ۹۴۴۳ * د ۴۳۴۳۸۹ * چوهان * ۱۰۵ س * ۲۰۰۰ پ *

سوسنیر * بگ ۱۲۱ * د ۵۴۸۷۶ * متفرّقه * ۲۵ س * ۳۰۰ پ *

شجاع[۴] پور * بگ ۱۳۳۴۳۳ * د ۸۰۱۷۱۲۴ * د ۲۳۸۲۱۲ سغ * چوهان * ۵۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

کرهلی[۵] * بگ ۱۷۱۷۹۰ * د ۷۴۴۷۹۰۶ * د ۸۰۵۰۶۵ سغ * چوهان * ۵۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

کایته * بگ ۳۳۹۳۸ * د ۱۱۹۳۳۹۶ * د ۱۰۳۶۸ سغ * چوهان * ۱۱۰ س * ۷۰۰ پ *

کانهر[۶] * بگ ۲۶۰۴۵ * د ۱۰۹۷۰۴۷ * د ۱۵۳۱۸ سغ * کرهري * بگ ۲۸۸ * د ۱۷۲۵۲ * متفرّقه * ۲۵ س * ۲۰۰ پ *

محمّدپور * بگ ۴۷۷۰۴ * د ۱۹۸۱۱۳۲ * الجیه[۷] دهور و راٹھور[۸] ودودما ؟ * ۱۷۰ س * ۱۰۰۰ پ *

نوگام * بگ ۶۹۴۷۲ * د ۲۷۵۵۴۳۳ * د ۴۸۸۲ سغ * چوهان * ۲۰۰ س * ۱۵۰۰ پ *

سرکارِ بیجاگڈه *

۲۹ محل * بگ ۲۸۳۲۷۸ بس ۱۳ * د ۱۲۲۴۹۱۲۱ * د ۳۵۷۴ سغ * اقوامِ مختلفه * ۱۷۷۳ س * ۱۹۴۸۰ پ *

انجري[۹] - نزدیکِ آبِ نربده واقع شده * بگ ۱۳۷۱۳ * د ۱۷۰۷۰۹۳ * بهیل داخلِ سیورانه *

---

(۱) همچنین در [۵] * [ض ا ش گ] بیلون ॥ (۲) [گ] بجون * در نقشها پچورة ॥ (۳) در [۵] نیست ॥ (۴) [اف ض] شجاعت‌پور * در نقشها شجاعلپور یا سجاعلپور یا سجاولپور ॥ (۵) [ش] کرپلي ॥ (۶) یا کاتهر * [ش] کهاتر * [اف] کایتهي ॥ (۷) شف صفحهٔ ۴۵۷ ॥ (۸) همچنین در [۵] * [ض ش] اقوام متفرقه ॥ (۹) [اض ش] انچري ॥

اوان[1] و سناور - بتخانهٔ مهادیو درانجاست * بگ ۵۳۲۱ * د ۲۹۰۳۴۸ * سوهر رجپوت * ۳۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

ابلاغته[2] * گولابی[3] است که اهلِ هند سمن خوانند * بگ ۴۹۱۹ * د ۲۲۶۶۷۷ * رجپوت سوهر داخلِ بلکواره *

بانهبن گانو * بگ ۱۵۶۷۹ * د ۷۸۱۰۱۴ * سرسیه[4] زنّاردار * ۵ س * ۱۰۰ پ *

بلکواره * خربزه بغایت خوب و شیرین شود * بگ ۹۲۶۸ * د ۴۰۷۰۱۴ * سوهر رجپوت * ۵۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

برودره * بگ ۵۴۵۲ * د ۳۶۹۸۹۸ * زنّاردار * ۵ س * ۵۰ پ *

بکهن گانو[5] * قلعهٔ سنگین دارد - اسپ خوب انجا بهم رسد * بگ ۱۲۵۸۰ * د ۲۲۳۸۱۶ * رجپوت سوهر * ۵۰ س * ۲۱۵ پ *

بدکهل - نزدیکِ نربده است و کوهچهای کوچک دارد * بگ ۵۵۸۴ * د ۲۲۳۶۱۵ * رجپوت داخلِ بلکواره *

باسْنیه * بگ ۹۸۷۰ بس ۱۳ * د ۸۵۰۰۰ * مذکور * ۵۰ پ *

بدریا[6] * بگ ۳۸۳۹ * د ۸۴۲۹۳ * رجپوت سوهر * ۵۰ پ *

بنگیله * جنگل دارد که آنجا شکارِ فیل شود * بگ ۲۱۸۵ * د ۵۲۹۳۹ * بهیل * ۵ س * ۳۰۰ پ *

بیرور[7] * بگ ۷۴۷۷ * د ۳۹۱۳۳۳ * بهیل * ۵ س * ۵۰۰ پ *

تیکری * کنارِ کودی است و بتخانهٔ کلانِ مهادیو و نیز کوهچهٔ انجاست * بگ ۱۴۷۷۱ * د ۶۴۵۲۴۵ * رجپوت بهیل و غیره داخلِ سیورانه *

جلال آباد با حویلي * قلعهٔ از سنگ دارد * بگ ۹۲۸۵ * د ۴۱۴۲۶۸ * بهیل و باهل * ۳۴ س * ۱۴۷۰ پ *

چماري - قلعهٔ سنگین دارد * بگ ۱۷۹۱۶ * د ۵۴۳۹۹۴ * رجپوت سوهر * ۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *

دیولا کهتّیا[8] * بگ ۶۴۳۰ * د ۳۹۲۰۸۰ * رجپوت سوهر داخلِ بلکوارهٔ مذکور شد *

دیولا نرهر[9] * بگ ۳۲۸۶ * د ۹۸۵۶۹ * بهیل * ۵ س * ۵۰۰ پ *

سیورانه * درنزدیکیِ نربده و بتخانهٔ کلان آنجا واقع است * بگ ۱۳۰۷۴ * د ۶۲۷۲۰۷ * بهیل وغیره * ۳۰۰ س * ۲۰۲۵ پ *

سیدهوا[10] * شکارِ فیل دربن پرگنه بسیار است *

---

(۱) [ه] اوان و سناور * [ض ش] اون و ستاور * [گ] انون و سنگور (بسکون کاف فارسي) * و در نقشها سناوة درجنوب آب نربده ॥ (۲) درنقشها امالاهته یا املاته * [ض] بلاهته بغیر الف ॥ (۳) همچنین در [ض] * [ه] کوال آبیست که اهل هند سمن (یا بیمن) الخ ॥ (۴) [ض] سرسیه * [ه] برسیه ॥ (۵) همچنین درنقشها * [ه] بکن پور ॥ (۶) درنقشها بردیا ॥ (۷) همچنین در [ه] * [ض] بیرور یا بیسرور * [ض] برور * [ا] بیرو * [گ] بیرور * و الفاظ کنار کودي است الخ که بعد نام پرگنهٔ تیکري موجود ست در [ه] بعد از نام این پرگنه نوشته ॥ (۸) [ه] کهتّیا یا کهیتّا * [ض] کهتیا * [گ] گهیتا * درنقشها کیتما ॥ (۹) [ا] دولاترمار ॥ (۱۰) درنقشها سندهوا بغروب بیجاگده ॥

بگ ۹۹۷۴ * د ۳۵۳۸۱۹ * کولي * ۲۴ س * ۵۵۰ پ *

سیلواره - قلعهٔ خشتین دارد * بگ ۹۶۲۸ * د ۳۲۵۵۴۴ * بهیل * ۳۵۰ س * ۹۰۰۰ پ *

سانگوري[۱] * بگ ۴۶۰۷ * د ۱۷۰۲۱۰ * ناهل[۲] و کرهه * ۵ س * ۲۵۰ پ *

کسراوت * کنارِ نربده است حوضِ کلان و کوهچهٔ دارد * بگ ۲۰۴۹۰ * د ۱۱۵۰۵۶۹ * سوهر - سوار و پیاده داخلِ بلکواره *

کهرگون[۳] - قلعهٔ دارد از پائین سنگین و از بالا خشتِ پخته بر آورده * بگ ۱۴۵۲۶ * د ۷۵۳۱۹۴ * رجپوت سوهر وکنارهٔ[۴] * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

کانه‌پور * بگ ۵۳۵۸ * د ۱۲۶۸۴۶ * رجپوت سوهر داخلِ بلکواره *

کهورگانو * بگ ۲۷۳۸ * د ۸۵۰۸۲ * رجپوت کناري * ۵ س * ۲۰ پ *

لهرپور عرف محمّدپور * بگ ۶۷۹۲ * ۲۰۵۷۴۳ * رجپوت کهاری * ۵ س * ۴۰۰ پ *

لوائي کوه[۵] * بگ ۲۴۷۶ * د ۵۰۰۰۰ * بهیل * ۵ س * ۳۰۰ پ *

مندلوره * بتخانهٔ کلان اینجا است * بگ ۱۵۹۴۸ * د ۷۷۷۸۸۱ * د ۴۱۸۷ سغ * بهیل * داخلِ سیورانه *

مهوئی[۶] - نزدیکِ نربده * بگ ۸۳۱۸ * د ۳۹۵۲۰۶ * بهیل وغیره * ۵ س * ۵۰ پ *

سورانه. قلعهٔ سنگین دارد * بگ ۹۲۱۱ * د ۳۵۵۹۰۲ * رجپوت سوهر * ۵ س * ۷۰ پ *

ناوری - قلعهٔ سنگین دارد * بگ ۹۷۷۹ * د ۴۰۸۱۶۴ * بهیل *

ننگلواري * بگ ۹۰۵۷ * د ۳۷۰۲۰۸ * باهل * ۵ س * ۵۰۰ پ *

سرکارِ مندو *

شانزده محل * بگ ۲۲۹۹۶۹ بس ۱۵ * د ۱۳۷۸۸۹۹۴ * د ۱۲۷۷۳۲ سغ * اقوامِ مختلفه * ۱۱۸۰ س * ۲۵۲۶ پ *

امجهره * د ۳۹۵۴۰۰ * د ۳۸۰۶ سغ * ۶۰ س *

برودهٔ * بگ ۲۷۳۷۰ بس ۱۹ * د ۱۳۰۷۷۶۰ * د ۳۹۳۶ سغ * ۸۰ س * ۱۵۰ پ *

بیتمان[۷] * .... بگ ۷۷۸۰ بس ۱۲ * د ۶۵۶۵۵۶ * د ۸۷۵۰ سغ * ۶۰ س * ۱۰۰ پ *

چولي مهیسر * بگ ۱۸۱۸۳ * د ۹۶۸۳۷۰ * د ۱۰۵۰۰ سغ * ۷۰ س * ۲۰۰ پ *

حاصل‌پور - اینجا انگور در سالے دو مرتبه شود و پارچهٔ امان[۸] و خاصه نیك شود * بگ ۴۸۰۵ بس ۱۳ * د ۲۱۰۰۰۰ * ۴۰ س * ۸۵ پ *

دهار - در قدیم شهرِ بزرگ بود * بگ ۳۸۶۶۰ * د ۲۰۷۹۳۰۶ * د ۳۶۳۶۴ سغ * ۱۲۰ س * ۱۵۰ پ *

دکهتان * بگ ۱۷۶۴۳ * د ۹۵۸۹۸۶ * ۷۰ س * ۲۰۰ پ *

---

(۱) در نقشها سگورا ॥ (۲) [۱۸] ناهل و کرهه * [ض] ناهل و کرهٔ ॥ (۳) در نقشها کرگون ॥
(۴) در [۸] بے نقط * [ض] کتاري ॥ (۵) [گ] لواري کوه ॥ (۶) [ض] مهوني *
[اف] مهوتي ॥ (۷) [۱۸] پتمان یا بیتمان یا پیتمان * [ض] بیمان یا پیمان * [گ] پهتمان * غالبا قصبهٔ پیتما (بیتمان) باشد ॥ (۸) همچنین در نسخها ॥

دهرم‌گانو * .. بگ ۳۰۱۸ بس ۱۱ * د ۹۱۶۴۴۲ *

سانگور(۱) * بگ ۱۲۸۰۷ بس ۱۴ * د ۶۸۳۰۸۴ *

۵۰ س * ۱۵۰ پ *

سناسی * بگ ۷۰۲۷۰ * د ۳۰۹۷۱۹۰ * د ۲۹۶۹۶ سغ *

۳۰۰ س * ۶۰۰ پ *

کوثره * د ۲۳۹۳۸۷۱ * د ۳۸۵ سغ * ۱۶۵ س * ۳۰۰ پ *

مندو با حویلی - ۲ محل * بگ ۵۴۰ بس ۱۷ *

د ۴۸۳۹۸ * ۱۰ س * ۵۰ پ *

مناوره * بگ ۲۰۴۸ بس ۱۰ * د ۱۰۲۱۶۴ * ۲۰ س *

۵۰ پ *

نعلچه * بگ ۹۹۴۹ بس ۷ * د ۵۴۵۹۵۲ *

د ۳۴۱۰۵ سغ * ۷۰ س * ۲۰۰ پ *

نوالی(۲) * ..... د ۲۲۴۶۰۸ * ۴۵ س * ۱۰۰ پ *

سرکارِ هندیه *

بیست و سه محل - اراضیِ ضبطیِ بیست محل

بگ ۸۹۵۷۳ بس ۱۸ * وجهِ دیوانیِ ضبطی

و نقدی د ۱۱۶۱۰۹۶۹ * د ۱۵۷۰۵۴ سغ *

اقوامِ مختلفه * ۱۲۹۶ س * ۵۹۲۱ پ *

اونچود * بگ ۵۹۴۹۵ * د ۲۰۳۷۸۷۷ * د ۱۰۸۲۵ سغ *

۲۰۰ س * ۵۰۰ پ *

اول‌گانو * بگ ۴۱۴ * د ۴۲۲۹۴۷ * ۱۵۰ س * ۲۰۰ پ *

امونده * بگ ۳۹۲ * د ۲۱۸۳۴ * ۷ س * ۲۰ پ *

بیجنولا(۳) * بگ ۶۰۶ * د ۴۴۴۱۸ * ۲۵ س * ۱۰۰ پ *

بیاشه(۴) * بگ ۸۷۳ * د ۲۵۲۵۱ * ۱۰ س * ۱۰۰ پ *

بلهری(۵) * ..... د ۸۲۵ * ۱۵ پ *

چکهودا(۶) * بگ ۲۳۱۹ * د ۱۵۸۸۷۶ * د ۱۳۳۲۴ سغ *

۲۰ س * ۸۰ پ *

چنپانیر(۷) * بگ ۳۱۷ * د ۲۰۳۵۰ * ۲۰ س * ۱۰۰ پ *

دیواس * بگ ۱۸۸۲۴۹ * د ۶۷۱۸۰۰۰ * د ۴۲۸۳۷ سغ *

۳۷۵ س * ۲۰۰۰ پ *

راجورا * بگ ۳۸۳ * د ۲۵۶۴۱ * ۷ س * ۲۰ پ *

ستواس * بگ ۹۷۱ * د ۸۹۰۸۰۵ * د ۷۵۰۴ سغ *

۴۵ س * ۱۵۰ پ *

سمرنی * بگ ۷۷۵ * د ۵۲۱۱۵ * ۵ س * ۴۰ پ *

سیام‌گده * بگ ۱۶۰ * د ۲۰۴۹۴ * ۱۱۱ س * ۵۵۰ پ *

سیونی(۸) * ..... د ۲۲۵۰ * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

کهندوها اسلام‌پور * بگ ۲۲۶۳۲ * د ۱۲۹۸۵۸۱ *

د ۶۴۰۰ سغ * ۱۲۰ س * ۵۰۰ پ *

مودی(۹) * بگ ۳۶۷ * د ۱۹۴۴۳ * ۷ س * ۲۰ پ *

مردان‌پور * ..... د ۴۵۰ * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

نیماور * بگ ۱۸۲۰۷ * د ۹۴۶۴۶۷ * ۲۵ س * ۱۰۰ پ *

نوگانو * بگ ۱۱۸۷ * د ۷۹۲۶۴ * ۳۰ س * ۱۲۰ پ *

نیمن(۱۰) * بگ ۱۱۶۰ * د ۷۵۱۵۲ * ۱۴ س * ۵۶ پ *

هانده(۱۱) * بگ ۲۹۵۴ * د ۱۴۶۰۴۴ * ۳۰ س * ۱۰۰ پ *

هندیه با حویلی * قلعهٔ از سنگ بر کنارِ آبِ نربده

دارد بزمینِ هموار * بگ ۵۱۵۴ بس ۱۵ *

د ۳۵۰۰۵۱ * د ۷۶۱۶۰ سغ * ۴۰ س *

۱۵۰ پ *

---

(۱) [۸ ا] سانکپور * در نقشها ساگور || (۲) یا نوائي * [ض] نوائلي || (۳) در [ض] بجنولا بغیر یاي تحتاني || (۴) در نقشها پناسه || (۵) [گ] بلهاسي || (۶) [۸ گ] چکهودا * [ض] جلهودا || (۷) در نقشها چیپاربر || (۸) همچنین در نقشها و [ا] * در دیگرنسخها سیولي بلام || (۹) در نقشها موندي بدون غنه || (۱۰) [ض] همین || (۱۱) [ا] هانده - در نقشها هارده ||

سرکارِ نذربار *

هفت محل * بگ ۲۰۵۹۶۰۴ * د ۵۰۱۶۲۲۵۰ *
د ۱۹۸۴۷۸ سغ * اقوامِ مختلفه * ۵۰۰ س *
۶۰۰۰ پ *

بهانبیر(۱) * ..... بگ ۲۱۲۸۳۰ * د ۶۹۲۴۴۳۵۵ *

سلطان‌پور * .... بگ ۹۹۵۹۹۳ * د ۲۸۱۱۹۷۴۹ *
د ۱۵۹۷۴۴ سغ *

کهایر * ..... بگ ۸۶۸ * د ۵۳۳۱۰ *

نذربار با حویلي * بگ ۲۰۳۰۰۷ * د ۱۴۲۵۲۱۹۱ *
د ۳۸۷۳۴ سغ *

نیر(۲) * ..... بگ ۱۵۲۵۳ * د ۷۲۲۷۶۰ *

نمورهي(۳) * ..... بگ ۱۶۴۵ * د ۸۹۵۸۵ *

سرکارِ مروسور(۴) *

هفده محل * د ۶۸۶۱۳۹۶ * د ۲۳۳۸۷ سغ *
اقوامِ مختلفه * ۱۱۹۴ س * ۴۲۸۰ پ *

ایکنود(۵) * د ۷۱۶۳۵۳ * سیسودیا * ۸۰ س * ۲۵۰ پ *

اوجنواس(۶) * د ۱۷۰۹۵۳ * اهیر و گوند * ۶۰ س * ۲۰۰ پ *

بساهره * د ۵۱۵۴۰۰ * سیسودیا * ۸۰ س * ۲۵۰ پ *

بوده * د ۲۵۵۰۶۲ * رجپوت دودیا(۱۴) * ۶۵ س *
۳۰۰ پ *

بهنور(۷) * د ۱۰۹۲۲۰ * اهیر * ۷۴ س * ۲۵۰ پ *

برالته(۸) * د ۱۰۶۷۰۳ * اهیر-گوند * ۵۰ س * ۲۰۰ پ *

براوده * د ۹۵۹۷۰ * د ۷۲۷ سغ * چوهان * ۳۰ س *
۱۰۰ پ *

بهنه‌پور(۹) * د ۶۳۱۰۴ * رجپوت دودیا(۱۴) * ۱۶ س *
۲۵۰ پ *

تال * د ۱۶۰۰۰۰۰ * رجپوت دودیا(۱۴) * ۱۶۰ س *
۲۵۰ پ *

تیلرود(۱۰) * د ۵۰۰۰۰۰ * رجپوت دودیا(۱۴) * ۸۰ س *
۲۲۰ پ *

جمیاورا * د ۶۱۹۷۵۹ * سیسودیا * ۸۰ س * ۲۰۰ پ *

سیوکهیره(۱۱) * .... د ۴۶۰۹۰ * ۵۰ س * ۳۰۰ پ *

غیاث‌پور * د ۱۳۸۸۹۰ * گوند - اهیر * ۶۰ س *
۳۰۰ پ *

قیام پور * د ۱۷۵۳۵۰ * دیورا(۱۴) * ۱۱۰ س * ۳۰۰ پ *

کوري(۱۴) ؟ * ..... د ۳۰۳ * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

مروسور با حویلي - ۲ محل * د ۱۶۵۱۹۲۰ *
د ۲۸۶۶۰ سغ * رجپوت موریها(۱۴) * ۱۰۰ س *
۴۰۰ پ *

سرکارِ گاگرون *

دوازده محل * .... بگ ۶۳۵۲۹ * د ۴۵۳۵۷۹۴ *

اورمال * ..... از قرارِ نقدی د ۵۰۲۷۷۴ *

اکبرپور * ..... د ۶۲۵۰۰ *

پنج‌پهار * ..... بگ ۲۱۳۹۹ * د ۱۵۷۳۵۶۰ *

جیجت(۱۳) * ..... د ۲۲۲۶۴۰ *

خیرآباد * ..... بگ ۱۷۱۳۶ * د ۶۴۶۰۰۰ *

رایپور * ..... بگ ۹۷۱۶ * د ۲۸۷۳۰۵ *

سونهل * ..... بگ ۹۶۳۸ * د ۲۸۱۹۰۹ *

---

(۱) در نقشها بهمیر یا بامنیر * [ض] بهالنیر * [ا] بهانیهره ॥ (۲) [ا] نبیره ॥
(۳) [ض ا] نموهي بغیررا ॥ (۴) در نسخها مروسور یا مردسور * و در نقشها مندسور ॥
(۵) [ض] ایکتود ॥ (۶) [ض] اوجیواس ॥ (۷) [ض] بهنور * [ا] پهور ॥
(۸) [ض] برلهته * [ا] برلیهنه ॥ (۹) [ض] بهنه‌پور ॥ (۱۰) همچنین در نقشها -
و تیلرود در مشرق مندسور * [ا] تیترود * [ض] تیرود * [ه] تیدرود بے نقط ॥ (۱۱) [ا] سیوکهیر ॥
(۱۲) [ا] کوتري * [ه] کورني ॥ (۱۳) [ا] چنچت ॥ (۱۴) همچنین در نسخها ॥

سندار * ..... بگ ۶۹۵ * د ۸۱۹۲۹ *

گهاتي * ..... د ۶۰۰۰۴۶ *

گاگرون با حویلی * قلعهٔ سنگین[1] دارد * قرار نقدي د ۱۹۷۸۱ *

نیم تهور[2] * ..... بگ ۴۹۴۵ * د ۶۰۸۸۳۴ *

سرکارِ کوتري پرایه[3] *

دهٔ محل * بگ ۱۹۰۰۳۹ * د ۸۰۳۱۹۲۰ * اقوامِ مختلفه * ۲۲۴۵ س * ۶۵۰۰ پ *

آسوپ * بگ ۴۲۲۲۰ * د ۱۷۳۳۹۲۷ * ۲۵۰ س * ۷۰۰ پ *

اجي گدّه * بگ ۴۵۵۳ * د ۸۵۵۶۱۲ * رجپوت ریوار[5] * ۳۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

آهور * بگ ۹۲۰۴ * د ۵۳۲۰۵۶ * ریوار[5] * ۸۰ س * ۳۰۰ پ *

برودهٔ * بگ ۲۰۲۲۴ * د ۹۲۳۶۶۷ * رجپوت سوندها * ۱۶۰ س * ۴۰۰ پ *

داگ دودهالیا[4] * بگ ۱۳۳۸۱ * د ۴۵۸۱۴۴ * رجپوت سوندها * ۱۲۵ س * ۴۰۰ پ *

موهت * بگ ۱۳۳۸۱ * د ۶۹۳۵۸۵ * رجپوت ریوار[5] * ۲۴۰ س * ۵۰۰ پ *

کوتري پرایه[3] - ۲ محل * بگ ۴۶۰۴۶ * د ۱۸۵۶۵۶۶ * کایته بحویلي * ۷۷۰ س * ۱۳۰۰ پ *

گنگرار * بگ ۲۰۲۶۱۵ * د ۱۰۶۶۶۸۳ * رجپوت سوندها * ۲۰۰ س * ۷۰۰ پ *

گهوسي * بگ ۲۵۹۷ * د ۱۱۶۳۸۰ * سوندها * ۶۰ س * ۲۰۰ پ *

* فرمان‌روایان *

دهن‌جي - صد سال *

جیت چندر - هشتاد و شش سال و هفت ماه و سه روز *

آدت پذوار - هشتاد وشش سال و هفت ماه و سه روز *

برمه‌راج - سي سال و هفت ماه و سه روز *

آدت برمه[6] - نود سال *

سدهروشنگه[7] - هشتاد سال *

همرته - صد سال *

سالباهن - یك سال *

نرباهن - صد سال *

پتراج - صد سال *

گندهرب - سي و پنج سال *

بکرماجیت - صد سال و دو ماه و سه روز *

چندرسین از قومِ او - هشتاد و ششسال و سه ماه و دو روز *

کهرک سین - هشتاد و پنج سال *

چترکوت - یکسال *

پنج تن پور بر پور سیصد و هشتاد و هفت سال و هفت ماه و سه روز *

---

(۱) این جمله در [۵] نیست ‖ (۲) [۱] نیم نتور ‖ (۳) در نقشها نام این دو قصبه کوتلي پراوه ‖ (۴) [۵] دودهارلیا * [ض ۱] دودهالیا بغیر را * در نقشها قصبهٔ دگ در مشرق گنگرار . و موضعی دوراریا نام بشمال گنگوار ‖ (۵) در نسخها دیوار یا ریوار یا دیورا ‖ (۶) [گ] ات برمه ‖ (۶) [گ] سدروشنه ‖

گنگ‌سین - هشتاد و شش سال *
چندرپال ازقومِ او- صد سال *
مهندرپال - هفت سال *
کرم چند ازقومِ او - یکسال و یك روز *
بجي نند - شصت سال *
منج *
بهوج - صد سال *
جي چند - ده سال و دو روز *

هژده کس از قومِ پنوار یکهزار و شصت و دو سال و یازده ماه و هفده روز *

جیت پالِ تونور - پنج‌سال *
رانا راجو از قومِ او - پنج سال *
رانا باجو - یک سال و سه روز *
رانا جاجو[۱] - بیست سال *
رانا جیندر[۲] از قومِ او - سي سال *
رانا بهادر - پنج سال *
راي بکهمل از قومِ او - پنج سال *
راي سکن پال - پنج سال *
راي کرت پال - پنج سال *
راي انیك[۳] پال - شصت سال *
کنورپال - یك سال *

یازده تن از الوسِ تونور صد و چهل و دو سال و سه روز *

راجه جگدیو چوهان - ده سال *
جگناته برادرزادهٔ او - ده سال *
هردیو - پانزده سال *
باسدیو - شانزه سال *
سري دیو - پانزده سال *
دهرم‌دیو - چهارده سال *
بهلدیو - ده سال *
نانك دیو - نه سال *
کیرت دیو - یازده سال *
پتهورا از قومِ او - بیست و یك سال *
مالدیو - نه سال *

یازده تن از الوس چوهان صد و چهل سال *

شیخ شاه - هفتاد سال *
دهرم راج سود - بیست سال *
علاءالدّین پورِ شیخ شاه - بیست سال *
کمال‌الدّین - دوازده سال *
جیت‌پالِ چوهان - بیست سال *
هرچند[۴] - بیست سال *
کیرت چند[۴] - دو سال *
اگرسین - سیزده سال *
سورج نند - دوازده سال *
تپرسین - ده سال *

ده تن هفتاد[۵] و هفت (؟)سال *

---

(۱) [گ] جالو ॥ (۲) [ض] جیندرا * [گ] رانا چندرا ॥ (۳) [گ] انن‌پال ॥
(۴) در [گ] نیست ॥ (۵) همچنین در نسخها ॥

جلال(۱)الدّین - بیست و دو سال *
عالم شاه - بیست و چهار سال *
کهرک سین پورِ هرسین - هشت سال *
نرباهن - بیست سال *

بیرسال - شانزده سال*
پورنمل - سي و نه سال *
هرنند - شصت و دو سال *
سکت سنگه - شصت سال *

هشت تن دویست(۲) و پنج(؟) سال*

بهادر شاه - چند ماه *
دلاورخانِ غوري - بیست سال *
هوشنگ شاه - سی سال *
محمّد شاه - یك سال و چند ماه *
سلطان محمود عمِّ هوشنگ - سي و چهار سال*
سلطان غیاث‌الدّین - سي و دو سال *

سلطان ناصرالدّین - یازده سال و چهار ماه وسه‌روز*
سلطان محمود - بیست و شش سال و ششماه و یازده روز *
قادر شاه - شش سال *
شجاعت خان مشهور به سجاول(۳) خان - دوازده سال *
باز بهادر *

یازده تن صد و چهل و دو سال و دو ماه و چهار روز فرمانروائي کردند *

گویند پیشتر از چهلم سالِ الٰهي بدو هزار و سیصد و پنجاه و پنج سال و پنج ماه و بیست و هفت روز مهاباه نام ریاضت‌گرے آتشکدهٔ افروخته ایزدي پرستش کردے و در گدازشِ نفسِ هزارفتنه پاي همّت افشرده داشتے * پژوهندگانِ سعادتگراي بگردِ او فراهم و در گداختنِ خویش گرمرو * درین میان گروهِ بودّه را جان بدرد آمد و بمرزبانِ روزگار فریاد بردند که درین آتشکده فراوان جانور بآتشین سیلاب در شود - همان بهتر که روشِ برهمن براوفتد و بجان‌داری جهانباني نماید * گفته پذیرائي یافت و مردم را کام و ناکام ازان باز داشت * سوختگانِ آتشین نفس بچاره‌سازي برنشستند و به نیازمندي زبردستے را طلبگار شدند تا بودّه را از پا دراندازد و کیشِ ایشان رواج دهد • دادارِ بیهمال ازان آتشکدهٔ دیرین افسرده آدم پیکرے پدید آورد - فرِّ ایزدي بر او - شمشیرِ آبدار در دست * در کمتر فرصتے بر فرازِ فرمان‌روائي برنشست و آئینِ برهمن را از نو روائي بخشید * دهنجي(۴) نام گرفت و از دکهن آمده مالوه را تختگاه برساخت * دراز زندگي یافت *

چون پتراج پنجمین پورِ اورا فرزندے نبود بزرگان آدتِ پنوار را جانشین گردانیدند و سرآغازِ مرزباني درین الوس شد * و چون همرته(۵) درآویزه جان سپرد گندهرب نام گزیده را بسرداري

---

(۱) در آخرین سطر صفحهٔ ۴۶۸ تپرداس بجای پترداس سهوا بطبع آمده ‖ (۲) همچنین در نسخها ‖
(۳) در چندنسخه شجاول بشین معجمه * [ض] شاذل ؟ ‖ (۵) [ش] دهن اجي ‖ (۴) [۸] هتمیرته ‖

برداشتند * چنان پندارند که همان هُمرته(۱) است که اورا دادارِ بیهمال در پیکرِ گندهرب دیوتها درآورد و پس‌ازین اِنسي قالب در پوشانید و بدین نام شهرهٔ آفاق شد و بداد و دهش عالم را آباد ساخت * اورا پسرے شد بکرماجیت نام * چراغِ نیاگان برافروخت و بسیارے جهان برگرفت * هندي نژاد جلوسِ اورا تا امروز سراغارِ تاریخ داند و شگرف داستانها برگذارد * همانا از طلسم و نیرنج خبرے(۲) داشت و ساده‌دلها را بدام آورده بود * چندرپال پایهٔ والای سلطنت یافت و همگي هندوستان بدست آورد *

بجي نند عشرت شکار داشت * ناگاه نزدِ بوتهٔ منج نوزادے یافت * بفرزندي برگرفت و بدان نام برخواند * چون اورا هنگامِ ناگزیر رسید بهوج حقیقي پورِ او خوردسال بود - منج‌را جانشین گردانید * او در آویزهٔ دکهن زندگي بسپرد *

بهوج در سالِ پانصد و چهل و یك از تاریخِ بکرماجیت اورنگ‌آرا شد و بسیارے عالم برگرفت و بداد و دهش روزگار آباد ساخت * دانش را برفرازِ اعتبار برد - گزیده‌گوهران را روزبازار شد و خردپژوهان چیره‌دستي یافتند * پانصد فروهیده مردِ حکمت‌شناس در بزمِ او هنگامهٔ آگهي آراستے و مرتبه‌شناسي و انصاف‌پژوهي را برگرفتے * سرآمدِ اینان برَرج (بفتحِ با و سکونِ را و ضمِّ را و سکونِ جیم) - دیگر دهن‌پال (بفتحِ دال و های خفی و سکونِ نون و بای فارسي و الف و لام) * دلاویز سخندان نگاشته اند و حقیقت‌جویانِ کارآگاه را ارمغانے گذاشته * چون بهوج بزاد اخترشناسان را لغزشے ستَرگ رفت یا گذارندگانِ ساعت را فرامشي شد * ستاره‌دانان فراهم آمده ازنحوستِ مولود برگفتند * غمخوارِ اورا بگزندِ جاني بیم افزودند * از جان‌دوستي آن نوباوهٔ اقبال را بخاکستانِ بیکسي انداختند و بزمینِ ناشناسائی افکندند * بےمیانجیِ دستِ امکان پرورش یافت * حکیم برَرج که دران هنگام اورا از دانش‌منشان نشمردے زایچهٔ طالع نوشته ژرف‌نگهی نموده به بزرگ فرمان‌روائي مولود و عمرِ دراز نوید رسانید * نگاشته بر رهگذرِ راجه انداخت * از دیدنِ آن مهرِ پدري بجوش آمد و از شناسندگان انجمن برساخت * و چون پیدائي گرفت و هویدا شد که غلط کجا رفته‌بود خود رفته اورا برداشت و از شگرفيِ تقدیر چشمِ آگهي برکشود * گویند در هشت‌سالگي منج‌را ناتوان‌بیني کالبوه ساخت و جان‌شکرئ آن بیگناه براندیشید * برخے رازداران را بسپرد تا پنهاني رهگراي نیستي‌سرا گردانند * جان‌گزایان برو ببخشودند و اورا پوشیده طرزِ دیگر وا نمودند * هنگامِ رخصت نامهٔ نرشته بدانها سپرد که چون راجه از من آگهي جوید برو برخوانید * خلاصهٔ مضمون آنکه چگونه آدمي‌زاد را طبیعت‌تیرگي از نورستانِ خرد دور اندازد و بسگالشِ ناسزا بخونریزئ

---

(۱) [ه] هیمرته ॥ (۲) [ض] چیزے ॥

بیگنهان دست بر آلاید - هیچ فرمان‌رواي دانش‌پژوه ملك و مال با خود نیارست برد - همانا ز کشتنِ من چنان اندیشیدهٔ که دولت او جاوید خواهد بود و گزندے نخواهد رسید * راجه بشنودِ نامه از شادخوابِ غفلت درآمد و از کرده بجانکاهي برنشست * فرمان‌بران چون آثارِ راستي دیدند سرگذشت را باز نمودند * سجودِ نیایش بجاي آورد و او را بزرگ داشت * بجانشینیِ خود نامزد گردانید *

و چون پورِ او جي‌چند را فرمان‌روائی بسرآمد در قومِ پنوار شایستهٔ تاجداری نبود - جیت‌پالِ تونور را که از زمینداران نامور بود بمرزباني برگزیدند و از نیرنگيِ تقدیر فرمان‌روائي بدین خاندان باز گردید * و چون نوبتِ کنورپال بسرآمد افسرِ سلطنت‌گذاري بر سرِ گروه چوهان نهادند *

و در فرماندهيِ مالدیو شیخ شاه از غزنین آمده مالوه برگرفت و زمانے دراز بزیست *

چون روزگارِ او بسرآمد پورِ او علاءالدّین خردسال بود * دستورِ او دهرم‌راج‌سود جانشین شد * چون علاءالدّین بسالِ آگهي رسید بآویزه برخاست و آن ناسپاس را از هم گذرانید * جیت‌پال نژادِ مانک‌دیو چوهان نوکرِ کمال‌الدّین از بدگوهري و زرمستي بجان‌گزائيِ خداوندِ خود رو آورد و بخیالِ سودمندي جاوید زیان اندوخت *

در نوبتِ پترسین افغانے تباه‌سرشت چندے بدگوهر را با خود یاور گردانید و کمین گرفته در شکارگاه گزندِ جاني رسانید و خویشتن را جلال‌الدّین لقب برنهاد * و پترسین پورِ خود را کهرک‌سین در خانهٔ مرزبانِ کامرو کدخدا کرده بود * راجه از نیکوخدمتي فرزند خوانده ولي‌عهدِ خویش گردانید * او چون درگذشت کهرک‌سین مسندآراي شد * بکین‌توزي لشکر بمالوه آورد * عالم‌شاه را در نبردگاه روز سپري شد *

در زمانِ سکت‌سنگه بهادر شاه نام فرماندهے از دکهن آمد و طومارِ زندگيِ او در پیچید و بدهلي لشکر برد و بآویزهٔ سلطان شهاب‌الدّین گرفتار آمد *

از هنگامِ سلطان غیاث‌الدّین بلبن تا سلطان محمّد پورِ فیروزشاه فتورے دران نرفت * و چون او درگذشت ساطنتِ دهلي روي در پراگندگي نهاد * دلاورخانِ غوري که از جانبِ او ایالتِ مالوه داشت آئینِ سروری فراپیش گرفت * سلطان ازانکه در ناکامي وفاداري نموده بودند چهار کس را چهار مُلك داد - ظفرخان را گجرات - خضرخان را ملتان - خواجه سرور را جونپور - دلاورخان را مالوه *

پس از وي چهار کس سگالشِ سري نمودند و زمانه یاور افتاد * و سپس الپ خان پورِ اورا هوشنگ خطاب داده جانشین گردانید * گویند بفرمودهٔ او پدر مسموم رفت و جاوید نفرین

اندوخت * سلطان‌مظفّرِ گجراتي بآویزش آمد و دستگیر ساخت * نصیرخان برادرِ خود را بسرداري گذاشت * و چون راهِ ستمگري بسپرد و قدرِ رعیّت‌پروري ندانست موسي ابن عمِ هوشنگ را بسرداري برگرفتند * سلطان مظفّر هوشنگ را از زندان برآورده بدان ملک فرستاد و احمدخان پسرِ خود را همراه ساخت * در اندک فرصتے چیره‌دستي یافت * و چون مظفّر رختِ هستي بربست از ناسپاسي بگجرات رفت و کار ناکرده برگشت و چند بار با سلطان احمدِ گجراتي به پیکار برخاست و شرمسارِ هزیمت آمد * از دستان‌سرائي بآئینِ بازرگانان بجاجنگر شتافت * مرزبانِ آن دیار با چندے بدان قافله رسید و اورا دستگیر کرده بادپائي (۱) نمود و در اثناي راه برگفت بسیچِ فیلان مرا بدین کار داشت - اگر مردم بآویزه در آیند نخست کارِ تو بانجام میرسد * شایسته فیلان را طلبداشته بسپرد و رهائي یافت * با مبارک شاه بن خضرخان حاکمِ دهلی و سلطان ابراهیم شرقی و سلطان احمدِ دکنی او را کارزارها رفت * و چون رختِ هستی بربست مرا بنابر وصیّت نصیرخان (۲) پورِ او را محمّدشاه لقب نهاده جانشین گردانیدند * محمودخان پسرِ عمِّ سلطان هوشنگ از بیسعادتي ساقئ را بفریفت و آن زربندهٔ بدسرشت سلطان را شرابِ زهرآلود داد * سرانِ لشکر پنهان داشته بخیالِ آن نشستند که مسعودخان پورِ اورا برگزینند و بطلبِ محمودخان فرستادند * او جواب داد که دنیا بردلم سرد شده - اگر در کنگاش ناگزیر باشم همین جا بیائید * از خام‌طمعي بخانهٔ او رفتند و دربند اوفتادند و بیاوریِ زردوستان بے آزرم به بزرگيِ مالوه قرارگرفت * و بسلطان محمود شهرهٔ آفاق گشت * با چنین بدگوهري از نیرنگيِ روزگار زمانه شکرخندگي نمود و شکوهِ صورت او را بغنودگي برد * با سلطان محمد (۳) بن مبارکشاه فرمانرواي دهلی و سلطان احمد مرزبانِ گجرات و سلطان حسینِ شرقی و رانا کونبها کارزارها نمود * و خواجه جمال‌الدّینِ استرابادي از جانبِ سلطان ابوسعید میرزا با گزین ارمغان پیشِ او آمد وسرمایهٔ افزایشِ آبروي او شد *

محمودِ دوم از دستِ ستمگاري بر گرفتگانِ خویش بناکامی افتاد و بدستگیريِ سلطان مظفّر گجراتی بارِ دیگر کامیاب آمد * و از بےپروائيِ طبیعت‌پرستي در آویزهٔ رانا گرفتار شده و او مردمی بجای و آورد باز بملکِ مالوه فرستاد * و در پیکارِ سلطان بهادرِ گجراتی دستگیر کرده بچانپانیر می‌بردند * درمیانِ راه نقدِ زندگی سپرد و مالوه بگجرات گرائید تاآنکه جهانبانی جنّت‌آشیاني بدان دیار چیره‌دستی یافتند * و چون بآگره بازگشت شد ملّو نام از خویشانِ سلطان محمود قادرشاه خطاب کرده مالوه برگرفت *

و در چیره‌دستيِ شیرخان آمده (۱) دید و پاسبانیِ آن ملک بشجاعت‌خان نامزد شد * و در هنگامِ

---

(۱) همچنین درنسخها ‖ (۲) [گ] حسین خان پور او را محمد شاه الخ ‖ (۳) [د] محمود ‖

سلیم‌خان سرکشی نمود و در نوبت مبارزخان استقلال یافت * و چون درگذشت بایزید پسر بزرگ او باربهادر نام نهاده جانشین شد تاآنکه کوکب اقبال شاهنشاهي بدرخشید و این آباد ملك بر قلمرو افزود * امّید که این روزافزون دولت طراز جاوید یابد و عالمیان بکام دل ابدی نشاط برگیرند *

* صوبهٔ خاندیس *

این آباد بوم‌را خاندیس میگفتند * چون آسیر کشایش یافت و این ملك بشاهزادهٔ والاگهر سلطان دانیال بازگردید بدین نام روشناس آمد * از دوم اقلیم * درازا از بورگانو که بهندیه پیوسته است تا للنگ (۱) که متّصل بولایت احمدنگر است هفتاد و پنج کروه - پهنا ازجامود که پیوست برار است تا پال که بمالوه پیوندد پنجاه کروه و برخے جا بیست و پنج * خاورسو برار - شمالي مالوه - جنوبي گالنه - باخترسو مالوه * کوه جنوبی * و رودبار فراوان - گزین تالي (۲) (؟) از میان برار و گوندوانه برجوشد - و تپتي (۳) از همان سو برخیزد - و پورني (۴) نیز گویند - و گرني نزد چوپره * هواي دلکشا دارد و زمستان بس معتدل * و بیشتر کشت‌وکار جواري * و در برخے جا سالے سه‌بار بر دهد و تنهٔ آن چنان نازک و خوش‌مزه که از میوه برشمارند * برنج گزیده شود * گل و میوه فراوان * برگ تنبول بسیار * پارچه نیك بافند - سریصاف و بهیرون از دهرن‌گانو برخیزد *

آسیر مرزبان‌نشین - دژیست بر کوه آسمان‌سا * سه قلعهٔ دیگر در گرد آن باستواري و بلندي کم‌همتا * پایان آن بزرگ شهریست آباد *

برهان‌پور سترگ مصریست سه کروهي آن بر ساحل تپتي - عرض بیست‌ویك درجه و چهل دقیقه * فراوان باغ دارد و صندل نیز شود * و گوناگون مردم‌زاد دران * و هر پیشه‌ور را روزبازار * در تابستان بس گرد برخیزد و در بارش گل شود *

عادل‌آباد از گزین قصبات * نزد آن گولابیست - گزین پرستش‌جا برشمرند و لغزش راجه جسرت دربن نیایشگاه چاره پذیرفت * همه سال لبالب باشد و فراوان کشت‌وکار ازو سیراب * چانگ‌دیو (۵) دیهے است - نزد او تپتي و پورنا بهم پیوندد و بزرگ نیایشگاه دانند و چکرتیرته (۶) نامند * دران نزدیکي پیکر مهادیو * چنان برسرایند که نابینائے صورت مهادیو با خود داشتے و هر روز نیایش کردے * بدین سرمنزل آن پیکر از دست بشد * لختے سراسیمه گشت و از ریگ بدانسان صورتے فراهم آورد و جامے (۷) برفراز داشته بدان تخیّل نیازمندی بجاي آورد * و از نیرنگي تقدیر آن سنگ شد و امروز موجود * نزد آن چشمهٔ برجوشد و آنرا گنگا برشناسند *

---

(۱) همچنین در [۸] * در اکثر نسخها تلنگ ‖ (۲) [۸] تابي *[ف] مالي * [ض‌ش] تالی ‖
(۳) [۸] پتني * [ض] پیشین ‖ (۴) [ض‌ش] پوربي ‖ (۵) همچنین در نقشها و در نسخها چایک دیو ‖
(۶) [۸ض] چکل تیرته ‖ (۷) [۸] جاهے * [ض] جاي ‖

ریاضت‌گرے بایزدی نیرو ازین سرمنزل هرروز بگنگ رفتے و باز آمدے * شبے آن دریا بخواب آمد که اینهمه رنج نباید کشید - در همان زاویهٔ تو میجوشم * بامدادان تراوش نمود وامروز روانی دارد *

جامود گزین پرگنه ایست * پیپل‌دَول(۱) دران نزدیکي قلعهٔ بر کوهِ بس‌بلند *

دامرني(۲) قصبه ایست آباد - نزدِ آن حوضے است - ازو همواره آبِ گرم برجوشد و بدو نیازمندي بجای آرند *

چوپره بزرگ قصبه ایست آباد * دران نزدیکي معبدیست رامیسر نام * دریاي گرني و تپتي باهم پیوندد - از دوردستها به نیایشگري آیند * و قلعهٔ ملکامد نزدِ آن *

تهالنیر لختے بنگاهِ فاروقیان بود * قلعهٔ او اگرچه بر زمین بس استوار *

سی و دو پرگنه دارد * از کشت‌وکار کم خالی و بسا دهِ او بشهر ماند * کشاورز فرمان‌پذیر و کارگذار * بومي کولي و بهیل و گوند * درمیانِ اینان شیر را رام گردانند - فرمان پذیرد * و شگرف داستانها برگذارند *

جمعِ او یك کرور و بیست و شش لك و چهل و هفت هزار و شصت و دو تنکهٔ براري چنانکه در جدول نگاشته آید * و چون آسیر کشایش یافت بران جمع ده‌پانزده افزودند * و هر تنکهٔ او بیست و چهار دام اعتبار کردند * [چهل(۳) و پنج کرور و پنجاه و دو لک و نود و چهار هزار و دوصد و سي و دو دامِ اکبري (؟) *]

* سرکارِ داندیس *

سي و دو محل * .. .. نقدی ۱۲۶۴۷۰۶۲ تنکه *	بورمال(۶) - غربي * .. .. ۱۶۲۸۳۰ ت *
آسیر - شمالیِ برهانپور * ..... ۱۰۶۰۲۲۱ ت *	بودیر(۷) - میانِ مشرق و جنوب * .... ۱۸۳۵۴۰ ت *
اتران - جنوبي * .. .. ۲۶۴۲۴۹ ت *	۵۸۵۱۱ ت *
ارندویل(۴) - شرقي مایل بجنوب * .. ۵۴۳۳۲۸ ت *	(۸)
انملذیرا(۵) * .. .. ۲۴۰۶۱۸۰ ت *	۲۴۶۱۱۲ ت *
برنگانو - شرقي مایل بجنوب * .... ۲۱۵۵۰۴ ت *	باهل - جنوبي * .. .. ۲۹۰۳۱۱ ت *
پاچوره - میانِ شمال و جنوب * .. ۲۰۶۷۲۸ ت *	بیکدگانو(۹)(؟) - جنوبي * ..... ۲۵۶۳۳۱ ت *
	بتاود(۱۰) - جنوبي * .. .. ۳۲۰۷۸۲ ت *

(۱) در نقشها پیپرِدول ॥ (۲) [ض] و امرتي * [ف] و امیرني * [ا] و امیرتي * [ش] دامرني * [گ] دمرنی * در نقشها دمبرني ॥ (۳) این جمله در[۵گ ش اف] نیست * واگر بجای ۴۵۵۲۹۴۲۳۲ دام اکبري ۴۵۵۲۹۳۱۳۲ دام نوشتے یك تنکه براری ۳۶ دام اکبری میبودے ॥ (۴) [ض] ازندویل * [ش] آزندهل * در نقشها ارندول ॥ (۵) [ش‌ض] انملیر بغیر نون و الف ॥ (۶) در نقشها بورنا ॥ (۷) در نقشها بودور بسکون دال ॥ (۸) این دو خانه در هرنسخه خالي است ॥ (۷) همچنین در[ض ۳۲] * [۵] بکدگانو بے نقط * [۴] بیلاگا * در[ا ش] نیست ॥ (۱۰) [ض] بیارد * در دیگر نسخها بے نقط ॥

بایر (۶) - میانِ مغرب و جنوب * .... ۵۹۵۹۶۸ ت *	رین‌پور (۱) - شرقي * .... ۸۲۰۱۷۱ ت *
تهالنیر - میانِ مغرب و جنوب * .... ۵۹۴۲۳۹ ت *	ساودا - جنوبي * .. .. ۴۳۰۰۰۸ ت *
جامود - شرقي * .... ۱۷۵۸۴۴ ت *	سندورني - میانِ مشرق و جنوب * ۱۰۴۷۵۴ ت *
جامنیر - میانِ مشرق و مغرب* .... ۴۷۰۰۴۲ ت *	عادل‌آباد - میانِ مشرق و جنوب* .. ۵۲۷۲۲۳ ت *
چاندسر - جنوبي * .. .. .. ۱۹۸۹۰۰ ت *	للنگ (۲) - جنوبی * .. .. ۳۵۲۶۴۴ ت *
جلود - جنوبي * .. .. ۳۱۷۲۰۵ ت *	لوهارا - جنوبي * .. .. ۲۴۷۹۶۵ ت *
چوپره - غربي * .. .. ۷۳۰۹۶۵ ت *	مانجرود - شرقي * .... ۱۰۴۹۶۵ ت *
دانگري - جنوبي * .... ۳۱۵۳۲۵ ت *	نصیرآباد - جنوبي .... .. ۸۲۴۹۲۵ ت *
دامري - غربي * .. .. ۳۵۲۳۰۰ ت *	(۳) * ۳۱۶۳۳۸ ت *
رانویر - غربي * .. .. ۸۸۳۶۵۵ ت *	

در باستان این سرزمین بیشتر خراب بود * بر دژِ آسیر لختے مردم بسر بردے * و این‌را جای اشوتهاما برگذاردے و نیایشگري نمودے * گویند ملك راجی نهمین نیاگِ بهادر بگردش ناکامي از بیدر بدین حدود آمد و در دیهِ کروندای تهالنیر بنگاه ساخت و از بومیان آزرده بدهلي رفت و بخدمتِ سلطان فیروز سعادت اندوخت * در صیدافکني چابکدست بود - فرمان‌روا پسندید و چون بخشش بر خواهشِ او باز گذاشتند آن ده را برگرفت و بتدبیرِ درست دیگر جاها بدست آورد وبسیار خرابه آباد گردانید * سالِ هفتصد و هشتاد و چهار در تهالنیر سر بکلاني برداشت و عادل‌شاه خطاب برنهاد و هفده سال ببزرگي زندگاني بسر برد * سپس غزني (۴) خان پورِ او جانشین شد و نصیرشاه لقب برنهاد * و ازان باز این سرزمین بخاندیس زبان‌زد * چهل سال و شش ماه و بیست و شش روز داددهي کرد * و چون زندگي بسر آمد پورِ او میران‌شاه بکارِ ملك پرداخت * برخے نام او عادل‌شاه گویند * سه سال و هشت ماه و بیست و سه روز کامروا بود * سپس پورِ او مبارك شاه چوکندي (۶) سلطان هفده سال و شش ماه و بیست و نه روز گذرانید * پورِ او عادل‌شاه عینا (۵) نام احسن (۶) خان چهل و شش سال و هشت ماه و دو روز به نیکوئي بسر برد و ببرهان‌پور آمد و آسیر برگرفت * و سلطان احمدِ گجراتي که احمدآباد اساس نهادهٔ اوست اورا داماد ساخت * و چون رختِ هستي بربست داؤد شاه برادرِ او هفت سال و یك ماه و هفده روز کامروائی نمود * عادل‌شاه بن حسن (۷) خان بگجرات پناه برد * سلطان محمودِ بیگره راجي قبه دخترِ سلطان مظفّر را بدو

---

(۱) [ف] رس‌پور * [گ] رنتپور ॥ (۲) در چندنقشها نلنگ بنون ॥ (۳) این خانه در هرنسخه‌خالي است ॥ (۴) [ف۱] غزنین * [ض‌گ] غریب‌خان ؟ ॥ (۵) [ش] عیا * [ف۱] عبا * [ض] عنیا ॥ (۶) همچنین در نسخها ॥ (۷) همچنین در [ه‌ض] * [ش] بن سین‌خان الخ * [ف] بن‌حسن خان گجراتي پناه بگجرات برد ॥

داد * بیاوریٔ او بدان ملک آمد - بدو سپرده باز گردید * سیزده سال دادگستري نمود * میران محمّدشاه ازو دو پسر بود او و مبارک * سلطان بهادر را با نخست پیوندِ دوستی شد و ولی‌عهدِ خود گردانید و محمود برادرزادهٔ خود و مبارک را بدو سپرد و او از مرتبه‌داني و دوراندیشی گزندے نرسانید و بمرزبانیٔ خاندیس خرسند گردید و محمود را گسیل کرد تا بسلطنتِ گجرات رسید * شانزده سال و دو ماه و سه روز سرپرآرائی[1] نمود * و چون پیمانهٔ زندگیٔ او پر شد سرانِ ملک راجي پورِ او را بکلاني برگرفتند * میران مبارک‌شاه ازو بستد و خود جانشینِ برادر شد * سي و یک سال و شش ماه و پنج روز بکارِ ملک پرداخت * سپس پسرِ او میران محمّد سری یافت - نه سال و نه ماه و پانزده روز بسر برد * و چون کار او سپري گشت برادرخورد او راجه علیخان‌را ببزرگی برگرفتند و عادل شاه خطاب بر نهادند * بعقلِ معاش کار پیش برد * در آویزهٔ دکن از جانب فیروزي سپاه شهادت یافت * در برهانپور بخاک سپردند * بیست و یک سال و سه ماه و بیست روز کام دل برگرفت * سپس خضرخان پور او جانشین شد و بهادرشاه نامِ بر نهاد * نیّر بخت او تیرگي پذیرفت * در سال چهل و پنجِ الٰهي آن ملک ازو برگرفته آمد چنانچه در جاي خویش گذارش یافت *

* صوبهٔ برار *

اصلي نام وردا تت - وردا رودیست و تت کنار * از دوم اقلیم * درازا از بتاله[2] تا بیراگده دویست کروه * پهنا از بیدر تا هنذیه صد و هشتاد * خاورروبه بیراگده پیوستِ بستر - شمالي هنذیه - جنوبي تلنگانه - باختر مهکرآباد * ملکیست میانِ دو کوهِ جنوبي * یکے را بنده گویند - گاویل و نرناله و میل‌گده برو * دیگر سهیا[3] - ماهور و رام‌گده بر فرازِ آن * آب و هوا و کشت‌وکار گزین * فراوان رود درو * گزیده گنگ گوتمي - گوداوري نیز خوانند * گنگ هندوستان را بمهادیو نسبت دهند و این را بگوتم - و شگرف افسانها برگذارند و بس نیایش کنند * از کوهِ سهیا نزدِ ترنبک بر جوشد - از ولایتِ احمدنگر شده به برار در آید و به تلنگانه رود * و چون مشتري باسد آید مردم از دوردست به نیایشگري آیند * و دیگر تالي[4] (؟) و تپتي - بهردو نیز نیایش کنند * و دیگر پورنا از نزدِ دیول[5] گانو برترارد * و دیگر وردا ده کروه بالاتر از چشمهٔ تالي برآید * دیگر نپتا (؟) - نزدیکِ دیول گانو جوش بزند * درین ملک چودهري را دیسمکه گویند و قانونگو را دیس پانده و مقدّم را پتیل و پتواري را کل کرني *

ایاچ پور بزرگ شهریست پاي‌تخت * بنفش گلیست درانجا بس خوشبو - بهوپن چنپه گویند * بیوستِ زمین بروید * هفت کروهی او گاویل بزرگ قلعه ایست کم همتا * درو چشمه ایست که حربه را بدو آب دهند *

---

(۱) [ه] سربراهي ॥ (۲) [ش] پتیاله ॥ (۳) [فا] سها یا سهسیا یا سهسا ॥
(۴) [ه ض] تابي * [ا] پاتي * [ف] پالي * [گ] تالي ॥ (۵) [ه] دیول فقط ॥

پنار سنگین قلعه ایست بر پشتهٔ - سه طرفِ او را دو رود گرفته *

کهیرله سنگین حصاریست بر زمین * در میانهٔ آن کوهچه ایست بدو نیایش کنند * در چهار کروهیِ آن چاهے است - استخوانِ هر جاندارے که درو افتد سنگ شود * و آن خرمهرهٔ آساست لیکن خردتر * در شرقیِ او زمینداریست چاتوا[1] نام - خدیو دو هزار سوار و پنجاه هزار پیاده و افزون از صد فیل * و بسانِ او زمنیداریست دادهي راو - دویست سوار و پنج هزار پیاده با او * و در شمالی ناهر راو بومیِ است - دویست سوار و پنج هزار پیاده * پیشتر دران نزدیکی زمینداره بود هتیا راو نام - اکنون بر بومِ او نیز چیره دست آمد * و همه قوم گونڈ * فیلِ صحرائی در زمینِ ایشان پیدا شود * و همواره بحاکمِ مالوه نیز نیایش کردے * نخستین بمرزبانِ گڈهه و دیگران بسرکارِ هنڈیه * نرنالله بزرگ قلعهایست فرازِ کوه * فراوان عمارت درو * بیجا راو بومیِ است دران نزدیکي - دویست سوار و پنج هزار پیاده * دیگر دونگرخان - پنجاه سوار و سه هزار پیاده * هر دو از الوسِ گونڈ * نزدیکِ بالاپور دو رود * و در حواشیِ آن گوناگون سنگهاي خوشرنگ پدید آید * ازان برتراشیده نگاهدارند * و در شش کروهیِ او شاهزاده سلطان مراد بنگاه برساخت - گزین شهرے چهره برافروخت شاهپور نام *

نزدیکِ میلگڈه چشمه ایست - چوب و جز آن هرچه درو افتد سنگ گردد *

کلم از گزین شهرهاي باستاني است - گاومیش گزیده شود * نزدیکِ آن بومیِ است بب‌جیو نام - از الوسِ گونڈ و بچاندا زبان‌زدِ روزگار * هزار سوار و چهل هزار پیاده بدو گراید *

بیراگڈه که کانِ الماس دارد و گزین پارچهٔ صورت‌ناک و جز آن بافند در تصرّفِ اوست * اندک زمان شد که از بومیِ برگرفت * فیلِ صحرائی فراوان *

نزدِ باسم بومیان بسر برند و ایشان را هڈکران گویند - صد هزار سوار و پنج هزار پیاده * بیشترے نخوت‌فروش و تمرّدگزین * دیگر زمینداریست بنجاره گویند - صد سوار و هزار پیاده - و امروز زنے سرداري کند * هر دو قوم راجپوت *

ماهور گزین قلعه ایست فرازِ کوه * دران نزدیکي بتخانه ایست به درگا منسوب و او درین دیار بجگدتها روشناس * گاومیش گزین شود و نیم من شیر و افزون بردهد * بومي اندرجیو راجپوت - صد سوار و هزار پیاده - اورا رانا گویند *

مانڈرگ گزین قلعه ایست برکوه و فراوان جنگل گردِ او * بچاندا نزدیک * هنوز بعمل در نیامده *

---

(۱) در تواریخ جاتبا یا جاتوا ॥

درسرکار پاتهري جینتور قصبه ایست - همواره جواهر و نفایس خرید و فروخت شدے •
تلنگانه از ملکِ قطب الملك بود - از چندے بتصرّفِ مرزبانِ برار درآمد *
و دراینډور و نرمل کانِ فولاد و جز آن - سنگین آوندهاي دلگزین برتراشند * و گاو بس گزیده شود * شگفت آنکه خروس چنان شود که استخوان و خون سیاه‌فام باشد * چنا نیري (۱) بومي است دیسمکه - بگزین خوها آراسته * سیصد سوار دارد *
رانگر [رامگر] استوار قلعهٔ بر کوه و بس جنگل گردِ او * صحرائی فیل بسیار * هنوز بعمل درنیامده *
لُنار تپه ایست ازمهکر - بزرگ پرستش‌سو * برهمن اورا بشن‌گیا گویند * و گیا سه جاست که خیر کردن دران سرمایهٔ رستگاري نیاگان پندارند - گیاي بهار به برهما نسبت دهند - و گیا که به رودر منسوب سازند نزد بیجاپور - و این * حوضے است چشمه‌دار بس ژرف بدرازا و پهنای یك کروه - و گردِ او بلند کوه * آب شور دارد * اگر از درونه یا کنارِ او بر کنند شیرین برآید * مایهٔ آبگینه و صابون و شوره ازو پدید آید و فراوان محصول دهد * و بر فرازِ کوه چشمه ایست * دهنهٔ او پیکرِ گاو ساخته اند * ازان هرگز آب بدین نرسد * و چون آماوس روزِ دوشنبه افتد آن آب بدین حوضِ بزرگ درآید * میمون فراوان * دران نزدیکي بومیٔ است - آنرا وایله خوانند - از گروهِ راجپوت * دوصد سوار و دو هزار پیاده * دیگر سرکته از گروهِ راجپوت - صد سوار و هزار پیاده *
بتیاله استوار قلعه ایست برفرازِ کوه * پتال‌نگري از مضافاتِ او * بیست و چهار بتخانه درکمرِ کوه تراشیده اند و شگرف بتها از هریك * بومي میدني‌راو راجپوت - دویست سوار و هزار پیاده * دیگر کاماجیو راجپوت - صد سوار و هزار پیاده *
سیزده سرکار صد و چهل و دو پرگنه بدو گراید * ازدیرباز نسقی است و چون تنکهٔ این دیار هشت تنکهٔ دهلي است در اصل جمع سه و نیم کرور تنکه بود که پنجاه و شش کرور دام باشد * برخے دکنیان افزوده سه کرور و هفتاد و پنج لك و بیست و پنج هزار و سیصد و پنجاه تنکه ساختند * درزمانِ سلطان مراد بیست و شش لك و سي و هفت هزار و چهار صد و پنجاه و چهار تنکهٔ براري افزودند * جمله چهار کرور و یک لك و شصت و دو هزار و هفصد و چهار تنکهٔ براري * این اصل و اف' جدول آورد * همگي شصت و چهار کرور و بیست و شش لك و سه هزار و دویست و هفتاد و دو دامِ دهلي * ازان میان هشت پرگنه از سرکارِ کلّم داخلِ چاند' است که جمعِ او نرسیده و بیست و دو از سرکارِ کهیرله - چاتوا و برخے زمیندداران دارند *

---

(۱) [ض] جیابیري ॥

* سرکارِ گاویل *

۴۶ پرگنه * د ۱۳۴۶۶۶۱۴۰ * د ۱۲۸۷۴۰۴۸ سغ *
حویلئ ایلچپور * قلعهٔ سنگین وخشتین بر زمین دارد *
د ۱۴۰۰۰۰۰۰ * د ۲۸۰۰۰۰۰ سغ *
آشتي * .. .. د ۴۸۰۰۰۰۰ *
آرون (۱) * .. .. د ۳۲۰۰۰۰۰ *
آنجي * .. .. د ۱۶۰۰۰۰۰ *
انجن گانو * .. .. د ۳۲۰۰۰۰۰ *
قریات بابیل (۲) * .. .. د ۶۰۴۰۰۰ *
قریات باري * .. د ۱۱۴۳۶۸ * د ۸۲۳۶۸ سغ *
بهادکلي .. .. د ۳۲۰۰۰۰۰ *
بیاودا (۳) * .. .. د ۱۲۸۰۰۰۰ *
بسرولي * .. .. .. د ۷۰۰۰۰۰ * د ۶۰۰۰۰ سغ *
پلسکهیر * .. .. د ۹۶۰۰۰۰ *
قریات پالا (۴) * د ۸۰۰۰۰۰ * ۱۰۰ س * ۲۰۰۰ بیادهٔ گوند
برور * .. .. د ۱۲۸۰۰۰۰ *
قصبه بلي گانو (۵) * .. د ۸۱۷۳۵۰ * د ۱۷۷۳۵۰ سغ *
قصبه پوسته * .... د ۹۱۴۴۶۰۵ * د ۵۹۴۴۶۰۵ سغ *
بدهرامني (۶) * .. د ۴۸۲۵۳۰۰ * د ۱۶۲۵۳۰۰ سغ *
تیوسه * .. .. د ۸۰۰۰۰۰ *
تهوگانو * .. .. د ۵۶۰۰۰۰۰ *
چکهکي (۷) * د ۲۴۰۰۰۰۰۰ * بنجارا و گوند * ۴۰۰ س *
۲۵۰۰ پ *
دریاپور * .. .. د ۶۴۰۰۰۰۰ *
دهاموري * .. د ۲۷۱۸۵۴۰۵ * د ۱۱۱۸۵۴۰ سغ *
ریدهپور * .. .. د ۶۴۰۰۰۰۰ *
سرس گانو * .. د ۵۲۹۶۰۰۰ * د ۴۹۶۰۰۰ سغ *
قصبه سرالا * .. د ۱۸۳۵۳۹۰ * د ۱۰۱۵۳۹۰ سغ *
سرسون * .. .. د ۴۸۰۰۰۰۰ *
سالود (۸) * .. .. د ۳۴۰۰۰۰ *
قریات شیرپور * .. .. د ۴۸۰۰۰ *
کرهتبکورم (۹) * .. .. د ۲۴۰۰۰۰۰ *
کهولاپور * .. .. د ۴۸۷۰۱۱۴۵ * د ۷۰۱۱۴۵ سغ *
کارنجا - بدهونا - ۲ محل * .. .. د ۴۸۰۰۰۰۰ *
کرنج گانو و قصبه کهیره - ۲ محل * .. د ۵۲۳۲۰۰۰ *
کمرگانو * .. .. د ۶۴۰۰۰۰۰ *
کارنجا بیبي * .. د ۴۲۰۰۰۰۰ * د ۱۴۰۰۰۰۰ سغ *
کورها * .. .. د ۴۸۰۰۰۰۰ *
مانه * .. .. د ۴۸۰۰۰۰۰ *
منبه * .. .. د ۸۰۰۰۰۰ *
مانجرکهیر * .. .. د ۶۴۰۰۰۰۰ *
مالکهیر * .. .. د ۴۸۰۰۰۰۰ *

---

(۱) همچنین در [ه ض گ] * در نقشها آروي * [ا ف ش] اوزن ‖ (۲) همچنین در نقشها و در [گ] * در [ه] بیل یا نابیل بے نقط * [ض] بانیل * [ا ف] میل ‖ (۳) [ض] بیادوا ‖ (۴) [ض] باما ‖ (۵) [ش] تلي گانو ‖ (۶) [ه] بدراهتي بے نقط * [ض ش] بدهرامني * [گ] ببهرانتی ‖ (۷) [ض] جکیکي * [ش] جکهلی ‖ (۸) [ه ض] سالور * [ش] سالود * و در [ه] ۳۰۴۰۰۰۰ دام ‖ (۹) همچنین در [ه] * [گ] کهریگورم * [ض] کرسیکورم * [ش] کرمتکورم * و در [ه گ] این نام بعد از ریدهپور نوشته ‖

منگلور [منگرول] * .. .. د۲۸۰۰۰۰۰ *

مورجهي * .. .. د۴۸۰۰۰۰۰ *

نندگانو پيٹه[1] * .. د ۶۶۳۳۸۲۶ * د ۲۳۳۸۲۶ سغ *

نندگانو * .. .. د۳۲۰۰۰۰۰ *

پرگنهٔ نير * .. د ۳۲۰۰۰۰۰ * د ۱۶۰۰۰۰۰ سغ *

هاتگانو * .. .. د۱۶۰۰۰۰۰ *

* سرکارِ پنار *

پنج پرگنه * .. .. د ۱۳۴۴۰۰۰۰ *

حويلي پنار * قلعهٔ سنگين بلند دارد - سه طرف آب *

د ۴۰۰۰۰۰۰ *

سيون بارها[2] کانت بارها * .. .. د ۶۴۰۰۰۰ *

سيلو * .. د ۱۶۰۰۰۰۰ * گونڈ * ۱۰ س * ۴۰۰ پ *

کهيل جهري * د ۲۴۰۰۰۰۰ * رجپوت * ۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *

ماندگانو - گرر * د ۴۸۰۰۰۰۰ * رجپوت * ۲۵ س * ۴۰۰ پ *

* سرکارِ کهيرله *

سي و پنج پرگنه * .. .. د۱۷۶۰۰۰۰۰ *

اتنير * قلعهٔ سنگين دارد بر زمين * د ۳۲۰۰۰۰۰ *

رجپوت * ۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

آشته * .. .. د۱۶۰۰۰۰۰ * جاتيا[3] *

پتن * .. .. د۱۲۰۰۰۰۰ *

بهيس دهي * د۱۶۰۰۰۰۰ * رجپوت * ۱۰۰ س *

۲۰۰۰ پ *

برور * .. د۲۸۰۰۰۰۰ * چاندجی مالی؟ * ۲۰ س *

۵۰۰ پ *

باسد [ماسد] * د۴۸۰۰۰۰ * زنّاردار - گونڈ * ۱۰ س *

۱۰۰ پ *

پوني * د۴۰۰۰۰۰ * رجپوت * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

حويلي کهيرله * د ۳۲۰۰۰۰۰ * رجپوت - لوهاري -

گونڈ * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

ساتنير اتنير - ۲ محل * د۱۶۰۰۰۰۰ * گونڈ *

۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

سائين کهيره * .. .. د۲۰۰۰۰۰۰ *

قصبه جرور[4] * .. .. د۴۸۰۰۰۰۰ *

منڈوي * د ۴۸۰۰۰۰۰ * زنّاردار - گونڈ * ۱۰ س *

۱۰۰ پ *

مولتائي *

ددگه[5] *

نارنگواري[6] *

مالابيل[7] *

مالوي *

منکا *

سيوه *

جام کهيڑ[8] *

بيلولي[7] *

---

(۱) [۵] ستّه بے نقط * [ض] نبسه * در نقشها نندگانو پيٹي * [گ] تپه ॥ (۲) [ض] بارها کات بارها سيون * [ف] بارهه کات لون * [ش] بارها کات سون بارها ॥ (۳) همچنين در [۵] ॥

(۴) [۵] حاجی مالی ؟ ॥ (۵) [۵] دوکه * [ش گ] درکه ॥ (۶) [ض ش] نانکواري *

[گ] عانکداري ॥ (۷) [۵ ض ش] بے نقط ॥ (۸) [۵] جام کهيره ॥

سي راے *

چکهلی *

کهاور (۱) *

والده *

باري *

واي گانو *

ديوتهانا *

بوري *

سلوے *

رام جوک (۲) *

جنابك (۳) ؟ *

جومار (۴) *

حابيان پور (۵) ؟ *

---

* سرکارِ نرناله *

سي و چهار پرگنه * .... د ۱۳۰۹۵۴۴۷۶ نقدی *

د ۱۱۰۳۸۴۲۲ سغ *

آنکوت * .. .. د ۶۴۷۰۰۶۶ * د ۷۰۰۶۶ سغ *

آدگانو * .... د ۸۰۰۰۰۰۰ * دوکر گوند (۹) * ۵۰ س (۹) *

۳۰۰۰ پ (۹) *

امنير و جلپي - ۲ محل * .. .. د ۴۸۰۰۰۰۰ *

آنکوله * .. .. د ۱۱۲۰۰۰۰۰ *

بالاپور * .. .. د ۲۲۰۰۰۰۰۰ * د ۳۳۰۰۰۰۰ سغ *

پنجر * .. .. د ۲۰۰۰۰۰۰ *

بارسي تانکلي * .. .. د ۲۸۶۴۰۰۰ *

پيپل گانو * .. .. د ۲۴۰۰۰۰۰ *

پاتر شيخ بابو * .. د ۳۷۰۰۰۰۰ * ۵۰۰۰۰۰ سغ *

قصبه باری گانو * د ۱۶۰۰۰۰۰ * د ۶۴۰۰۰۰ سغ *

باتر ره (۶) ؟ * .... د ۳۳۴۲۵۰۰ * ۱۲۶۲۵۰۰ سغ *

بان بهر * .. .. .. د ۱۵۶۸۰۰۰ * د ۶۰۸۰۰۰ سغ *

بدنير پهولجي * د ۲۷۶۴۴۵۰ * د ۳۶۴۴۵۲ سغ *

بدنير کانکا (۷) * ..... د ۴۸۱۳۷۰۰ * د ۱۳۸۰۰ سغ *

جل گانو * .. د ۱۰۰۰۰۰۰۰ * د ۲۰۰۰۰۰۰ سغ *

جي پور * .. .. د ۴۰۰۰۰۰ *

چاندور * .. .. .. د ۴۸۸۷۰۰۰ * د ۸۷۰۰۰ سغ *

دهارور * .. .. د ۱۲۰۰۰۰۰ *

دهيندا * .. .. د ۵۶۰۰۰۰۰ *

روهن کهير * .. .. د ۲۰۰۰۰۰۰ *

راجور * .. .. .. د ۱۰۰۰۰۰۰ * د ۵۲۰۰۰۰ سغ *

شيولا (۸) * .. .. د ۶۴۰۰۰۰ *

شيرپور * .. .. د ۴۸۰۰۰ *

کرندکهير * .. .. د ۲۴۰۰۰۰۰ * ۸۰۰۰۰۰ سغ *

کوتهل * .. .. .. د ۱۴۰۹۰۰۰ * ۲۰۹۰۰۰ (۹) سغ *

کوتهلي * .. .. د ۶۴۰۰۰۰ *

ميگانو (۱۰) ؟ * .. .. د ۴۸۰۰۰۰۰ *

---

(۱) [ض] کناور بنون * [ش] کتاور ॥ (۲) [ا ف] رام جك ॥ (۳) [ه] حتا پك * [ض] حدا مك * [ا] هلباتک * [ف] هلبانك * [ش] جنانک ॥ (۴) [ف ا ش] چمار ॥ (۵) [ه] حابيان پور * [ض ش] حاميان پور * [ا ف] ابهمان پور ॥ (۶) همچنين در [ض] * در [ه] بے نقط * [گ] پا بررہ ॥ (۷) [ه] بے نقط * [ض] کاتکا * [ش گ] کانکا ॥ (۸) [ه] سنولا * [ض] شيولا * و در نقشها شيولي ॥ (۹) در [ه] نيست ॥ (۱۰) [ه] مهگانو يا مليگانو * [ض] ميگانو * [گ ش] منگانو ॥

مهدین (۱) * .. .. .. د ۶۰۰۰۰۰ * د ۲۸۰۰۰۰ سغ *

ملکاپور * .. .. د ۱۱۲۰۰۰۰۰ *

میلگده * .. .. .. از حاصلِ راهداري د ۹۴۳۶۰ *

قریات راجور (۲) * .. د ۴۰۰۰۰۰ * د ۱۷۰۳۵۶ سغ *

نادوره [ناندوره] * .. .. .. د ۱۲۰۰۰۰۰ *

قصبهٔ هت گانو (۳) * د ۱۵۰۰۰۰۰ * د ۳۰۰۰۰۰ سغ *

سرکارِ کلّم *

سي و يك پرگنه * .. .. د ۳۲۸۲۸۰۰۰ نقدي *

ايندوري * .. .. د ۱۲۰۰۰۰۰ *

اُمراوتي * .. .. د ۱۲۰۰۰۰۰ *

اندي (۴) * .. .. د ۱۶۰۰۰۰۰ *

پونه * .. .. د ۳۶۰۰۰۰ *

بوري * .. .. د ۱۲۰۰۰۰۰ *

بيله * .. .. د ۲۷۰۰۰۰۰ *

تلي گانو * .. .. د ۱۰۰۰۰۰ *

تلي گانو- واي گانو * .. .. .. د ۴۸۰۰۰۰۰ *

دَونگر * .. .. د ۱۶۰۰۰۰۰ *

رالي گانو * .. .. د ۲۰۰۰۰۰ *

سالور * .. .. د ۳۲۰۰۰۰۰ *

کورهار (۵) * .. .. د ۹۶۰۰۰۰ *

قصبهٔ کلّم * .. .. د ۵۰۰۰۰۰ *

کهیلا پور * .. .. د ۱۲۰۰۰۰۰ *

لاذکهیر * .. .. د ۱۶۰۰۰۰۰ *

ناي گانو * .. .. د ۹۶۰۰۰۰ *

ناچن گانو * .. .. د ۶۴۰۰۰۰ *

يونت لوهارا (۶) * .. .. د ۱۲۸۰۰۰ *

ترك چاندا (۷) ازين زميندار متصرّف است *

مال بوري (۸) *

چاندور *

لهوباڻي (۹) *

سرکارِ باسم *

هشت پرگنه * د ۳۲۶۲۵۲۵۰ نقدي * د ۱۸۲۵۲۵۰ سغ *

اونده * .. .. .. د ۴۸۶۴۰۰۰ * د ۶۴۰۰۰ سغ *

باسم حويلي * .. د ۸۱۶۱۲۵۰ * د ۱۶۱۲۵۰ سغ *

رجپوت * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

باتهي (۱۰) * .. .. د ۲۴۰۰۰۰۰ *

چارتهانه * .. .. د ۴۸۰۰۰۰۰ * د ۱۶۰۰۰۰۰ سغ *

کلنبه نوري * .. .. د ۳۲۰۰۰۰۰ *

کروي و بمني (۱۱) * .. .. د ۱۲۰۰۰۰۰ *

منگلور * .. .. د ۳۲۰۰۰۰۰ *

نرسي (۱۲) * .. .. د ۴۸۰۰۰۰۰ *

سرکارِ ماهور *

بيست پرگنه * د ۴۴۴۸۸۵۴۴۴ نقدي * د ۹۷۸۴۴ سغ *

اندسنگه * .. .. د ۹۶۰۰۰۰ *

---

(۱) [ض] مهدن * [۵] مهدن‌پور * [گ] مهدر ॥ (۲) [۵] لاجور * [ض] راجور ॥
(۳) [۵] بيست گانو * [گ‌ش] هست گانو ॥ (۴) درنسخها بے نقط * [گ] ايني ॥ (۵) [۵] کورهارا ॥
(۶) [۵] نويت لوهارا * [ض] نويت لوهار * و در نقشها يونت‌محل و لوهارا * [گ] نونت لوهارا ॥
(۷) اين عبارت در [۵] موجودست * [ض] برک چاند فقط * [گ] برك هند فقط ॥ (۸) [۵]
مال‌بوري * [ض] مال پور ॥ (۹) [۵] لهوباڻي * [ض] کبومامسي ॥ (۱۰) [ض] باتهى * در [۵]
بے نقط * [گ] بانهي ॥ (۱۱) [گ] کروي دمني ॥ (۱۲) [۵] نهوسي ॥

امرکهیر* .. .. د ۶۴۰۰۰۰۰ *

پوسد * .. .. د ۴۰۰۰۰۰۰ *

تامسا * .. .. د ۲۱۷۷۸۴۴ *

چکهني (۱) * .. .. د ۳۲۰۰۰۰۰ *

چچولي * .. .. د ۲۴۰۰۰۰۰ *

حویلیٔ ماهور با قصبه سوره (۲) * د ۳۶۸۰۰۰۰ *

د ۹۷۸۴۴ سغ *

دهاروه * .. .. د ۲۴۰۰۰۰۰ *

دهانکي * .. .. د ۳۲۰۰۰۰ *

سیوالا * .. .. د ۲۴۰۰۰۰۰ *

سیوني (۳) * .. .. د ۶۴۰۰۰ *

گرولي * .. .. د ۳۲۰۰۰۰۰ *

کهنوت (۴) * .. .. د ۱۳۰۰۰۰۰ *

کورته * .. .. د ۴۸۰۰۰۰ *

میتهٔ (۵) * .. .. د ۲۴۰۰۰۰۰ *

مهگانو * .. .. د ۱۶۰۰۰۰۰ *

ناندپور (۶) * .. .. د ۲۰۰۰۰۰۰ *

هلد بدهونا (۷) *

سرکارِ مانک درگ *

هشت پرگنه * .. .. .. د ۱۴۴۰۰۰۰۰ نقدي *

بهاول * .. .. د ۳۴۰۰۰۰۰ *

بهان * .. .. د ۲۰۰۰۰۰۰ *

چاندور * .. .. د ۲۴۰۰۰۰۰ *

جایر * .. .. د ۱۶۰۰۰۰۰ *

راجور * .. .. د ۲۴۰۰۰۰۰ *

کورٹه * .. .. د ۲۰۰۰۰۰۰ *

نیر * .. .. د ۱۶۰۰۰۰۰ *

سرکارِ پاتهري *

هڑده پرگنه * د ۸۰۷۰۵۹۵۴ نقدي * د ۱۱۵۸۰۹۵۴ سغ *

اردها پور * .. .. د ۱۶۰۰۰۰۰ *

حویلیٔ پاتهري* د ۲۵۱۱۴۷۴۰ * د ۵۰۱۴۷۴۰ سغ *

پربني (۸) * .. .. د ۸۰۰۰۰۰۰ *

پانچال گانو * .. .. د ۲۰۰۰۰۰۰ *

بلهور* .. .. د ۲۴۰۰۰۰۰ *

بسمت * .. .. د ۱۱۲۰۰۰۰۰ *

بارر (۹) * .. .. د ۱۶۰۰۰۰۰ *

تانکلي * .. .. د ۶۴۰۰۰۰۰ *

جنتور * .. .. د ۳۶۰۰۰۰۰ * د ۱۲۰۰۰۰۰ سغ *

جهري * .. .. .. د ۱۶۰۰۰۰۰ * د ۴۰۰۰۰۰۰ سغ *

سیولي* .. .. د ۳۶۰۰۰۰۰ * د ۱۲۰۰۰۰۰ سغ *

کوسري (۱۰) .. .. د ۳۲۰۰۰۰۰ *

لوه گانو * .. .. د ۴۸۰۰۰۰۰ * د ۱۶۰۰۰۰۰ سغ *

---

(۱) همچنین در نقشها * درنسخها چکهلي ॥ (۲) همچنین در [ض] * [۵] با قصبه رسور [یا رسود] و سورة * [گ] با قصبه دهسور و سورة ॥ (۳) [۵] سیوني * [ض] سیورلي * [گ] سورتي ॥ (۴) نام این پرگنه در [ض] نیست ॥ (۵) [ض] میتهه * [۵] منتّهه * [گ] مهنته * در نقشها سیتّه بسین ॥ (۶) [ض] ناواپور * [گ] ناداپور ॥ (۷) [ض] هونا هلدند * [گ] هلدهونا ॥ (۸) [۵] ابربني * [ض] پرتي * در نقشها پربني ॥ (۹) [۵] بارر * [ض‌گ] بار * در نقشها بارت ॥ (۱۰) نام این پرگنه در [ض] نیست * و در نقشها کوسدي نوشته ॥

مکت مدهٔ کهیر (۱) * .. .. .. د ۲۴۰۰۰۰۰ *
ماترگانو * .. .. د ۴۸۰۰۰۰ * د ۱۶۰۰۰۰ سع *
زاندیر * .. .. د ۶۸۷۱۲۰۳ * د ۴۷۱۲۰۹ سغ *
وسا (۲) * .. .. د ۴۰۰۰۰۰ *
هاتا * .. .. د ۱۲۰۰۰۰۰ * د ۲۴۰۰۰۰ سغ *

سرکارِ تلنگانه *

نوزده پرگنه د ۷۱۹۰۴۰۰۰ نقدي * د ۶۶۰۰۰۰۰ سغ *
ایذدور * .. .. د ۴۸۰۰۰۰۰ *
اُوله * .. .. د ۸۰۰۰۰۰ *
بودن (۳) * .. .. د ۸۰۰۰۰۰۰ * د ۴۴۰۰۰۰۰ سغ *
بهاسر * .. .. د ۱۶۰۰۰۰۰ * د ۴۰۰۰۰۰ سغ *
بهیسا (۴) * .. .. د ۶۴۰۰۰۰۰ *
بالکندا * .. .. د ۶۴۰۰۰۰۰ *
بیم‌گل * .. .. د ۲۴۰۰۰۰۰ *
بانورا (۵) * .. .. د ۳۲۰۰۰۰۰ *
بهوکر * .. .. د ۱۶۰۰۰۰۰ *
تمورني (۶) * .. .. د ۱۶۰۰۰۰۰ *
قریاتِ خداوند خان * .. .. د ۶۴۰۰۰۰۰ *
دهکوار * .. .. د ۹۶ *
راجور * .. .. د ۱۶۰۰۰۰۰ * د ۸۰۰۰۰۰ سغ *
کوت (۷) گیر * .. د ۲۲۰۰۰۰۰ * د ۱۰۰۰۰۰ سع *
کهرکا * .. .. د ۶۴۰۰۰۰۰ *
کوسم دلده (۸) * .. .. د ۶۶۴۰۰۰ *
لوهگانو * .. .. د ۱۱۲۰۰۰۰۰ *
مدهول * .. .. د ۶۴۰۰۰۰۰ *
نرمل * .. .. د ۶۴۰۰۰۰۰ *

سرکارِ رانگر [رامگر] *

پنج پرگنه * .. .. د ۹۶۰۰۰۰۰ نقدي *
بل عرب (۹) * .. .. د ۸۰۰۰۰۰ *
حویلیِ رامگر * .. .. د ۲۵۶۰۰۰۰ *
چینور * .. .. د ۳۲۰۰۰۰۰ *
کهندوه (۱۰) * .. .. د ۲۲۴۰۰۰۰ *
مول مرک (۱۱) ؟ * .. .. د ۸۰۰۰۰۰ *

سرکارِ مهکر *

چهارپرگنه * د ۴۵۱۷۸۰۰۰ نقدي * د ۳۷۶۰۰۰ سغ *
حویلیِ مهکر - هشت تپه دارد * د ۲۵۶۰۰۰۰۰ *
تمونی * .. .. د ۷۲۰۰۰۰۰ *
دیول‌گانو * .. .. د ۵۶۰۰۰۰۰ *
سکّر کهیرله * .. د ۶۷۷۶۰۰۰ * د ۳۷۶۰۰۰ سغ *

سرکارِ بتیاله [بیتال واري]

نه پرگنه * .. د ۱۹۱۲۰۰۰۰ * د ۴۸۰۰۰۰۰ سغ *
اودن‌گانو (۱۲) * .. .. د ۴۰۰۰۰۰ *

---

(۱) [ه] مکت بدهکهیر * [ض] مکت مدهٔ کهر * [گ] مکت بدهٔ گیر * در نقشها مدهٔ کهیر فقط ॥
(۲) [ض] دیا ॥ (۳) [ض] بورن ॥ (۴) [ه گ ض] بهیلسا * در نقشها بهیسا بغیر لام ॥
(۵) [ض] بانورا * [ه گ] پانورا ॥ (۶) [ه گ] تمورني * [ض] بیمورلي ॥ (۷) [ض]
کوت کر * [گ] گرکوت ॥ (۸) [ه گ] کوسم پلته * [ض] کوسم منه ॥ (۹) [ه] بدل عرب بےنقط ॥
(۱۰) [ه] کهندوه * [ض] کندها * [گ] کندهد ॥ (۱۱) [ض] مرک مول॥(۱۲) [ه] اودل گانو ॥

اناوان (۱) * .. .. ۵ ۴۰۰۰۰ *	دهاد (۳) * .. .. د ۴۸۰۰۰۰۰ *
بتياله باري * .. .. د ۱۲۰۰۰۰۰ *	دهاوير (۴) * .. .. د ۲۶۰۰۰۰۰ *
چاندور (۲) * .. .. د ۱۲۸۰۰۰۰ *	سيونا * .. .. د ۶۴۰۰۰۰ *
چکهلي * .. .. د ۲۰۰۰۰۰۰ *	سانولد باره * .. .. د ۱۶۰۰۰۰۰ *

۵ اين ولايت از مرزبانِ دکن بود * در زمانِ سلطان محمود که پنج سردار ناسپاسي نموده زنداني گردانيدند بفتح الله که عمادالملکی داشت قرار گرفت * چهار سال زمانه مهلت داد * و چون او در گذشت پورِ او علاءالدّين آن نام بر گرفت و چهل سال بدادگری گذرانيد * سپس پسرِ او درياخان جانشين شد و پانزده سال کامِ دل بر گرفت * و بعد ازو پورِ اورا برهان که خوردسال بود بکلاني برداشتند و امرا به تبه‌سگالي کارِ ملک از پيشِ خود گرفتند تا آنکه مرتضی نظام‌الملک چيره‌دست آمد بر ملکِ احمدنگر افزوده شد *

* صوبهٔ گجرات *

از اقليمِ دوم - درازا از برهان‌پور تا جگت سيصد و دو کروه - پهنا از جالور تا بندرِ دمن دويست و شصت * ديگر از ايدر تا بندرِ کنبهايت هفتاد * خاورروبه خانديس - شمالی جالور و ايدر - جنوب بندرِ دمن و کنبهايت - باخترسو جگت که بر ساحلِ درياي‌شور است * کوه جنوبی * گزين رودبار - شوردريا - سابرمتي - باترک - مهندري - نربده - تپتي - سرستی - و دو چشمه که آنرا جمنه و گنگه گويند * هوا نزديک باعتدال * از ريگِ بومي هنگامِ بارش گل نشود * و بيشتر کشت‌وکار جواري و باجره - و مدارِ خورش بران * ربيع کمتر شود - گندم و برخی حبوب از مالوه و اجمير آيد و برنج از دکن * بيشتر نسقي - و پيمايش کم رود * و گردِ کشت‌وکار و پيرامونِ باغ زقوم بر نشانند - گزين حصارے گردد * ازين رو اين ملک بس دشوارگذار * از فزونیِ درخت‌زارِ انبه و جز آن يک بستان توان شمرد * از پتّن تا برودہ که صد کروه باشد انبه‌زار بالیده و شيرين بردهد - و برخے از خامي شيرينی آورد * و انجير گزيده پديد آيد - و خربزه بزمستان و تابستان نشاط آورد - و هر دو بار دو ماه فراوان * انگور ميانه * و گل و ميوه بسيار * و از درخت‌انبوهي بشکارِ جانور عشرت نتوان اندوخت * صحرائی يوز افزون * سقفِ خانها بيشتر کهپريل - و ديوار از خشتِ پخته و چونه * و برخے از پيش‌بيني سنگين بنيادهاي پهناور و ديوارهای ميان کاواک برسازند و نهاني راهے آماده دارند * بسا سواري بر بهل باشد * نقّاشان و خاتم‌بندان و ديگر هنرپيشگانِ بےمر صدف را چنان کار بندند که خطّ

---

(۱) [۵] اناوان * [ض] ابادان * [گ] اتاوان ‖ (۲) در نقشها چندول ‖ (۳) در نقشها دهودا * [ض گ] دها ‖ (۴) [۵] دهاوير * [ض] دهاور * در نقشها دهار ‖

خوش نمودار گردد و قلمدان و صندوقچه و جزآن برسازند * زرتاري پارچه از چیره و فوطه و جامه‌وار و مخمل و زربفت و خارا گزیده بافند * گوناگون قماش روم و فرنگ و ایران را تقلید نمایند * شمشیر و جمدهر و کهپوه و تیر و کمان شایسته برسازند * خرید و فروخت جواهر شود * نقره از ولایت روم و عراق و جزآن آورند *

نخست پاي تخت پتن بود و چندے چانپانیر و امروز احمدآباد * بزرگ شهریست بگزین طرح آباد - بر کنار سابرمتي * عرض بیست و سه درجه * در خوش‌هوائی و یافت گزیده کالاي هفت اقلیم کم‌همتا * دو قلعه دارد - بیرون آن سیصد و شصت معموره بر نمطے خاص * هریك را پوره نامند * ناگزیر شهرها در هریکے پیدا * و امروز تا هشتاد و چهار آباد * و دران هزار سنگین مسجد و در هرکدام دو منارہ و شگرف کتابها * در پورۂ رسول‌آباد مزار شاه عالم بخاري * و پتوه (۱) قصبه ایست سه کروهي احمدآباد - خوابگاه قطب‌عالم پدر شاه‌عالم و دیگر بزرگان * و گزین باغها دران نزدیکي * پارچه باندازۂ دست‌بدرگاه قطب عالم افتاده است برخے چوب و لختے سنگ و پارۂ آهن - شگرف داستانے ازو برگذارند * و نیز سه کروهي موضعے است سرکهج - درو شیخ احمد کهتو آسوده * و سلطان احمد که احمدآباد بنام اوست و بسیار سلاطین غنوده اند * نیل گزیده بهم رسد - بروسستان و جز آن برند *

و در دوازده کروهي محمودآباد - شهریست بنا کردۂ سلطان محمود * دلنشین کاخها چهار کروه در چهار - پیرامون آن دیوارے کشیده اند و در هر نیم کروه باغے و سر منزل - آهو و گوناگون نخچیر درو سر داده *

مرزبان ایدر بومیۂ است نرایندامس نام - بس ریاضت‌گر - غلّه نخست بگاو دهد و دانها از سرگین او برچیند و غذا سازد - و برهمن بس گزیده شمرد * و اورا در الوس راتهور کلانتر دانند * پانصد سوار و ده هزار پیاده بدو گروه *

بندر گهوگه و کنبهایت بدین سرکار گراید * و پسین بزرگ و گوناگون بازرگان و فراوان عمارت (۲) و کالا درو * جهاز از گهوگه راهي شود و درانجا فرود آید و بجرو (۳) کشتیها که آنرا تاوري نامند بکنبهایت آورند *

و در کري گاو گزیده شود - جفتے سیر ۷ روپیه و افزون ارزد - خوش‌سنجي و تنومندي و نکورفتاري هر چند بیش گران‌ارزتر *

---

(۱) [هگ] بتوه * [ش] پتوه * [ض] بتوره ॥ (۲) [ه] عمارت و کالا * [ض] عمارت کالا * [ش] عمارت فقط ॥ (۳) [هض] فرود آید و بحر و کشتیها * [ش] فرود آید کالا بخرو کشتیها ॥

جهالواره در قدیم ملکے جداگانه بود و هزار و دویست قریه بدو باز گردد * درازا هفتاد کروه پهنا چهل - ده هزار سوار و بهمین شماره پیاده * و امروز دو هزار سوار و سه هزار پیاده * مرزبان او بحاکم گجرات نیایشگري کردے * چهار بخش بود - بیشتر الوس جهاله را نشست جا * و امروز از سرکار احمدآباد یک پرگنه برشمارند و قصبات او و تپّجات چنانچه جدول برگذارد *

جهالاواره کلان (۱) *

بیرم گانو - حاکم نشین * هلود * بدهوان * کوها * درنگ (۲) دره * بجانا * پاتري - دران نمکسار شود * سهالا * برودہ * جهنجهوارا * سنجان (۳) * دهولهر * مندل *

پرگنات مچهوکهنتا *

موربي (۴) * رانپور (۵) * تنکارا * کهنجریا * مالیا * کزور (۶) (؟) - نزدیک آن مروارید برآید * دهنسر * امرول (۷) *

پرگنات جانبوجي *

جانبو * لیمري * سیاني *

پرگنات جونبسي (۸) بنگاه قوم پرمار (۹) *

موربي - سي و شش موضع * چوتّلا - پنجاه و پنج موضع * و امروز موربي با هفت تپّه داخل سورته شده *

پدن دو قلعه دارد - سنگین و خشتین * طول صد و هفده درجه و ده دقیقه - عرض بیست و سه درجه و سي دقیقه * گزیده گاو برآید - نیمه روز پنجاه کروه در نوردد * قطني نیکو بافند و دوردستها بارمغاني برند *

سدهپور قصبه ایست بر کنار سرستي و بزرگ پرستش جا *

بڑنگر بزرگ شهریست باستاني - سیصد بتخانه دارد - نزد هریک گولاب * و فراوان برهمن آباد *

چانپانیر گزین دژیست بر کوهے بس بلند - دو نیم کروه ازان دشوارگذار - چند جا دروازها برنشانده و یکجا قریب شصت گز بریده تخته بند گردانیده اند و بهنگام کار پرد بزند * میوه خوب شود *

سورت از نامور بنادر * دریاي تپتي نزد او بگذرد * هفت کوهی بدریاي شور پیوندد *

---

(۱) [ه] کلال * در [ش] نیست ॥ (۲) همچنین در نقشها * در نسخها دانك دره ॥ (۳) [ض ش] سینجانا ॥ (۴) در نسخها مورلی ॥ (۵) یا رامپور ॥ (۶) [ه] کنرور یا کسروز * [ض] کیرور ॥ (۷) در نقشها امرون ॥ (۸) [ه] جونبسی یا چونبی * [ض] جومسی * [ض] جوسی بے نقط ॥ (۹) [ه] دربار بے نقط * [ش] پرمار * [ض] ربار یا ربار ॥

رانیر آن طرفِ آب بندریست از توابعِ او - در قدیم شهرے بزرگ بود * و بندرِ کهندیوي و بلسار نیز از مضافاتِ او * میوه خاصه انناس فراوان شود * هرگونه روغن و خوشبو گزین پدید * و زردشتي کیش از فارس آمده بنگاه ساخته اند* ژند و پاژند برخوانند و دخمها برسازند * از صلحِ کلّ گیتي خداوند هر طایفه کامیاب گردید * از بےپروائیٔ کارپردازانِ دولت و سپه‌سالارانِ سرحد بسیارے ازین سرکار هنوز بدستِ فرنگ - چون دمن و سنجان و تاراپور و ماهم و بسے که هم شهر و هم بندر اند *

بهروچ گزین قلعهٔ دارد - آبِ نریده از کنارِ او شده بشور دریا در شود * و از مهیین بندر شمرند * و بندرِ کاوي و گندهار و بهابهوت و بهنکورا (۱) از توابعِ او *

نزدیکِ قصبهٔ هانسوت شکارگاهے است بدرازيِ هشت کروه وپهنا چهار - فراوان آهو و دیگر جانور درو * و آن جنگله ایست سبز و شاداب بر ساحلِ دریاي نریده - نشیب و فراز ندارد *

سرکارِ سورته (بضمّ مجهولِ سین و سکونِ واو و فتحِ را و تاي هندي و هاى خفي) ملکے جداگانه بود * پنجاه هزار سوار و یک لك پیاده * بزرگي قومِ گهلوت داشت * درازا از بندرِ گهوگه تا بندرِ آرامراي صد و بیست و پنج کروه - پهنا از سردهارتا بندرِ دیو هفتاد و دو * شرقی احمدآباد - شمالي ولایتِ کچه - جنوبي و غربي شور دریا * هواي او سازگار * میوه و گل فراوان - انگور و خربزه نیز شود *

و این سرزمین نُه لخت باشد - هر جا اُلوسے بدین نمط *

پرگناتِ سورته جدید *

جونه‌گده با حویلي * سلطانپور * بروا (۲) * هانسادر * چورا رانپور * کندولنا (۳) * هست جتي (۴) * اونڈ (۵) * بگسرا * مهندردا (۶) * بهانتررور (۷) * غیره *

پرگناتِ سورته قدیم که ناگهر (۸) گویند *

پتن سومنات * اونه * دیلواره * منگلور * کوري نار * مول مهادیو * چورار * دیو * غیره *

پرگناتِ گوهلواره *

لاٹهي * لولیانه * بهیم‌راور (۹) * جس دهون * ماندوي * بیرائي * سیهور *

پرگناتِ والاك *

مهوه * تلاجا * پالي‌تانه * غیره *

---

(۱) [ه] بهکورا * [ض] بهکور * [ش] بهکور ॥ (۲) [ش ض] سروا ॥ (۳) [ض] کندولها ॥
(۴) [ه] هست جتي * [ض] هست جني * [ش] هست چني ॥ (۵) [ض ش]
اونڈ * [ه] اونه ॥ (۶) [ض] مهدرا ॥ (۷) [ض] بفاروز ॥ (۸) [ش] باکهر ॥
(۹) [ض ش] بهیم راو ॥

پرگنات باڈهیله *

جگت (که اورا دوارکا گویند) * آرامرای * ڈهاڑهي (۱) (؟) * غیره *

پرگنات برڑا *

برڑا * گوملي (۲) * غیره *

پرگنات قوم باگهیله *

سوردهار * گوندهل * رایت (۳) * دهانك * غیره *

پرگنات واجي که صحرانشین اند *

جهانجهمیر *

پرگنات (۴) الوس تونبیل *

نخستین که بسورته جدید نامور از افزونئ درخت‌زار و درهم‌پیچیدگی کوهستان بدو کسے پي نبردے - ناگاه تجرّدگزینے را گذاره افتاد - ازو آگهي یافتند * سنگین دژیست بجونه‌گڈه زبان‌زد روزگار * سلطان محمود پیشین بزور برگرفت و در پایان آن قلعهٔ از سنگ برساخت * اوسم (۵) قلعه ایست در هشت کروهي به بالاي کوه - امروز خرابست و سزاوار آبادي * و همدران نزدیکي بر فراز کوه گرنال قلعه ایست - فراوان چشمه درو * بزرگ معبد جین * و بندر کوندي (۶) کولیات دران نزدیکي - دو موضع است بدوري یك کروه * بندر بدان منسوب * و نیز در عقب جونه‌گڈه جزیره ایست سیال کوکه (۷) نام - بدرازا و پهنا چهار کروه * پیوست آن جنگلے است سي کروه در سي * خودرو میوها درو * و برخے کولیان را بنگاه * وآن سرزمین را گر گویند * و نزد موضع تونکاگوشا (۸) دریاي بهادر با دریاي شور پیوندد * ماهي چنان نازك‌شود اگر زمانے بآفتاب دارند بگدازد * شتر گزین و اسپ بالیده‌تر از گوت بهمرسد *

و در دومین قسم پٹن شهریست بر کنار شور دریا * سنگین قلعهٔ دارد * آن را پدن سومنات خوانند * بندریست بزرگ و قصبهٔ اورا نه قلعه از سنگ بر زمین در سه کروهي دریاي شور * شمشیر گزین شود * دران نزدیکی چاهے است از آبیاري او در برش (۹) افزاید * بندر منگلور و دیوپر بندر و کوري‌نار و احمدپور و مظفرآباد (۱۰) درین سرزمین * چشمهٔ سرستي از نزد سومنات برآمده * و پرستشکدهٔ

---

(۱) همچنین درهر نسخه * یحتمل که سنکو دهار باشد ॥ (۲) در نسخ بوم‌لي - و در نقشها گوملي ॥
(۳) [۵] رابب ے ذ ط ॥ (۴) نامهاي پرگنجات در هیچ نسخه مشخص نیست ॥ (۵) [۵ ض]
اوسم * [ش‌گ] ادهم ॥ (۶) [۵] لومري * [ض‌ش] کوندي * [گ] کوندي‌لکیات ॥ (۷) [۵]
سیال کوکه * [گ] سیال کوکهه * [ش] سال کوکه * [ض] سیال‌کوٹ ॥ (۸) در نقشها تونکرا گوسا ॥
(۹) همچنین درنسخها ॥ (۱۰) امروز جعفر آباد ॥

برهمنِ فراوان - ازان میان سومنات و پرانچي و کوري‌نار را بس سترگ برشمارند * و درین نزدیکی میانِ دریاي هرن و سرستي پیش ازین بچهار هزار سال و کسرے پنجاه و شش کرور جادوان(۱) با یکدیگر خنداخند بآویزه افتادند * همه را دران آشوبگاه روزگار سپري شد - و شگرف داستانها بر گویند * و دو نیم کروهي پتّن سومنات بهالکا تیرته - درانجا بکشن تیر رسید و در کنارِ دریاي سرستي زیرِ درختِ پیپل فروشد * آنرا پیپل‌سر گویند * و این هردو جا را بزرگ معبد اندیشند * شگفت آنکه در قصبهٔ مول مهادیو بتخانه ایست منسوب بمهادیو * هر سال پیش از برسات روز معیّن جانورے که بزبان هند اورا مکه(۲) گویند پدیدآید - اندکے خوردتر از کبوتر و دولش گُنده‌تر - سفید و سیاه - بر فرازِ بتخانه نشیند و لختے عشرت کند - سپس بغلطد و نقدِ زندگي بسپرد * آن روز مردمِ شهر فراهم آیند و گوناگون خوشبو بسوزند * و از مقدارِ سیاهي و سفیدي او اندازهٔ بارش برگیرند - از سیاهي بارندگي و از سفیدي خشکی * درین سرزمین جوار سالے سه بار شود * نزدِ اونه دو حوض است یکے را جمنه گویند و دیگرے را گنگه * آب از درون برجوشد و رودبارے شود * همگي ماهیانِ این دو چشمه سه‌چشم - سیومین در پیشاني *

و میانِ منگلور و چوراوار زمینے است که موجهٔ دریاي‌شور فرو گیرد * در سالے روزِ معیّن آبِ شیرین آید * چنان بر گذارند در باستاني زمان یکے را بآبِ گنگ احتیاج افتاد - مرتاضے اشارت بآن سرزمین کرد و شیرین آب تراوش نمود * ازان باز در(۳) همان روز این شگرف نمودار حیرت افزاید * و در هردو قسم الوسِ راجپوت از قومِ گهلوت بسر برد * کلانئ این دیار بدیشان گراید * و امروز هزار سوار و دو هزار پیاده * و جمعے اهیر نیز باشند * ایشان را بابریه خوانند * دو هزار سوار و سه هزار پیاده *

و در سیومین در پایانِ کوهِ سترونجه(۴) قلعه ایست بزرگ و بر فرازِ آن کوه قلعهٔ پالي تهانه * اگرچه آبادي ندارد لیکن سزاوارِ آن * و بزرگ معبدِ جَین * و بندرِ گهوگه بدین زمین گراید *

و جزیرهٔ بیرم پیشتر حاکم‌نشین بود - درازا و پهنا نه کروه * کوهچه ایست درمیانِ دریا * زمیندار از قومِ گوهل - دو هزار سوار و چهار هزار پیاده *

در چهارمین بندرِ مهوه و تلاجا * طایفهٔ والی بسر برند * سیصد سوار و پانصد پیاده *

در پنجمین جگت - آنرا دوارکا نیز گویند * کشن از متهرا آمده آنجا بنگاه ساخت و دران

---

(۱) همچنین درنسخها * و صاحب ترجمهٔ مرآت اسکندري چاروه نوشته ‖ (۲) [۵] نپکه یا سکه * [ض] پیکه بے نقط * [ک] بیکه * و صاحب حقیقت هندوستان سکهه نوشته ‖ (۳) [۵] که در ‖ (۴) [۵] سترنجه * [ش] شیرنجه بے نقط * [گ] سرونج * [ض] سرونجه * و در نقشها سترونجیه ‖

رخت هستي بربست * بزرگ نیایشگاه برهمن * و جزیرهٔ سنکودهار - طول و عرض چهار کروه - داخلِ این بوم برشمرند * نزدیکِ آمامرای جزیره ایست بدرازا و پهنا هفتاد کروه * مقدار نیم کروه زمینے است بیشتر سنگین * اگر اورا بکنند در هر چهار طرفِ او دریاي شور بگردد * ملک ایازِ خاصه‌خیلِ نخستین محمودِ گجراتي چهارم بخش برکند * بندرِ آرامرای بر بسیارے بنادر سرکوب * قومِ باذهیل درانجا بسر برند * هزار سوار و دو هزار پیاده *

و در ششمین برزه کهساریست بزرگ و درخت‌زار انبوه و فراخ درها - لشکرها نگنجد * گروهِ جیتوه (۱) بسر برند * هزار سوار و دو هزار پیاده *

در هفتم باگهیله باشند - دویست سوار و همین قدر پیاده * و درین ولایت کاتهي فراوان * ذاتِ ایشان اهیر * تیمارِ اسپ کنند * شش هزار سوار و شش هزار پیاده * برخے اینان را تازي‌نژاد پندارند * عیّار و مهمان‌دوست باشند و پختهٔ هر کیش خورند * حسن فراوان * درین گروه چون جاگیردار رود نخست چنین پیمان برگیرند که از ناپارسائي زن و مرد را نپرسد * و نزدِ کاتهي کنارِ آبِ دونتي گروهے باشند از اهیر آنرا پوریچه (۲) گویند - سه هزار سوار و همین قدر پیاده * همواره بجام در آویزند *

و در هشتم جهانجهمیر بندرے‌است کنارِ دریا شور * قومِ واجي (۳) بسر برند * دویست سوار و دو هزار پیاده *

و در نهم قومِ چارن * مهادیو از عرقِ جبینِ خود چارن نام آدم‌پیکرے آفرید و تیمارِ گاوِ خود بدو سپرد * شعر برگفتے و ستایش سرائیدے و از گذشته و آینده آگاهي دادے * نژادِ اورا بدان نام خوانند * و بیشتر ستایش برگویند و نسب‌نامها برخوانند و هنگامِ کارزار داستانِ دلاوري گذارش نمایند و دل بدو نهند (۴) و لختے را از عیب‌گوئي نیز بهرهٔ باشد * در هندوستان کم بزرگے باشد که چندے ازینها با او نبود * درین سرزمین پانصد سوار و چهار هزار پیاده * و بهات (ببا و هاي خفي و الف و تاي فوقاني هندي) نیز در آفرین‌خواني و دلیري و معرکه آرائي و تاریخ‌گوئي بدیشان همتا * اگرچه در اعتبار ازینها زیاده باشند لیکن در شمشیر چارن * و برخے چنان سرایند که چارن بمجرّدِ خواهش طرازِ هستي گرفت و بهات از مهادیو * شگرف داستانها گذارش نمایند *

و میانِ جهالواره از سرکارِ احمدآباد و پتن و سورته نشیب‌گاهے است بدرازا نود کروه و پهنا از هفت تا سي - آنرا رن نامند (بفتحِ را و سکونِ نون)* پیشتر از موسمِ باران شور دریا بجوشد و این

---

(۱) [ض] جشوه * [گ] چیتور ॥ (۲) [۵] پوریچه بے نقط یا پوریجه * [ش ض] پورچه بے نقط یا پوریچه * [گ] پورنجه ॥ (۳) [ض گ] واچي ॥ (۴) [۵] بردهند ॥

سرزمین را فرو گیرد و بارش یاور اوفتد * و چون ریزشِ ابر فرو نشیند روي در کمي نهد - بسیارے جا خشك گردد و نمک فراوان شود * و در پرگنهٔ جهالاواره وجهِ این فراهم گردد * احمدآباد مشرقِ این بوم - و مغرب‌رویهٔ آن ولایتے است بزرگ جداگانه آنرا کچّه گویند (بفتحِ کاف و جیمِ فارسی مشدّد و هاي پنهان) درازا دویست و پنجاه کروه * و سند مغرب‌رویهٔ اوست * و پهنا صد کروه * بیشتر دشت و ریگستان • اسپ گزیده و تازي‌نژاد دانند و شتر و بز بسیار و خوب شود * بزرگِ آن سرزمین از گروهِ جادون است • امروز بجاریجه مشهور • سپاهِ این الوس ده هزار سوار و پنجاه هزار پیاده * مردم نیکورو و بلندبالا و درازریش * حاکم‌نشین شهرِ بهج * دو قلعهٔ استوار دارد جهاره و کنت‌کوت * گجرات‌رویه جانبِ جنوب زمینداریست بزرگ - اورا جام گویند - ببومي مذکور خویشاوند * پیشتر ازین شصت سال راول جام را پس از آویزهٔ دو ماه از ولایت بر آورد و او در سورته میانِ ولایتِ جیتوه و باڈهیل و چارن و تونبیل بنگاه ساخت * و دیگر زمینها بر گرفت و شهرِ نوانگر اساس برنهاد * این زمین را کچّهٔ خرد خوانند * و امروز ستر سال نبیرهٔ او جانشین * قصبات و زمینِ کشت‌وکار بسیار دارد * حاکم‌نشین نوانگر * هفت هزار سوار و هشت هزار پیاده بدو گراید * و شتر و بز خوب شود * و از دیرباز دستورِ هر دو احمدي کیش *

و پیوستهٔ مورا و منگریچ ولایتے است آنرا پاك [پال ؟] گویند * درپاي مهندري میانه بگذرد گجرات رویه * حاکمے جداگانه دارد * بنگاه دونگرپور * و مالوه‌سو بانسواله * و آن نیز مرزبانے جدا داشت * در هر دو پنج هزار سوار و ده هزار پیاده * هر دو سیسوده * از خویشانِ رانا بزرگي بدیشان بود و از دیرباز دگرگون است *

و متّصل بسرکارِ پٹّن ولایتے است - حاکم‌نشین قصبهٔ سروهی * خداوندِ دو هزار سوار و پنج هزار پیاده * و بر فرازِ کوه ستر ک قلعه ایست ابوگده نام * دوازده موضع درو آباد * و علف فراوان *

و نیز ولایتے است شرقي نذربار شمالی مندو جنوبي نادوت غربي چانپانیر - درازا شصت کروه و پهنا چهل * بومی چوهان * حاکم‌نشین قصبهٔ آلی‌موهان * فیلِ صحرائي فراوان * ششصد سوار و پانزده هزار پیاده *

میانِ سرکارِ سورت و نذربار کوهستانے است آباد - آنرا بگلانه گویند (بفتحِ با و سکونِ کافِ فارسي و لام و الف و فتحِ نون و هاي مکتوب) بومی راٹهور • سه هزار سوار و ده هزار پیاده * شفتالو و سیب و انگور و انناس و انار و ترنج بسیار خوب شود * هفت قلعه نامور دارد * ازان میان مولیر و سالیر بس گزین *

میانِ سرکارِ نادوت و نذربار کوهستانے است - درازا شصت کروه پهنا چهل * الوسِ گوهل از گروهِ راجپوت بسر برند * و امروز برهمنے است تواري[1] نام - مدارِ معامله برو - و از راجه جز نامے نگویند * در قصبهٔ راج پیپله و کهولوا بسر برد * سه هزار سوار و هفت هزار پیاده * آبِ این سرزمین بس زبون * برنج و عسل گزین شود *

نه سرکار و صد و نود و هشت پرگنه بدین صوبه گراید - ازین میان سیزده بندر * جمع چهل و سه کرور و شصت و هشت لك و بیست و دو هزار و سیصد و یك دام * و یك لك و شصت و دو هزار و بیست و هشت محمودي و سه ربع حاصلِ بنادر * زمینِ پیموده غیرِ سورته که نقدیست یك کرور و شصت و نه لك و سي و شش هزار و سیصد و هفتاد و هفت بیگه و سه بسوه * ازان میان چهار لك و بیست هزار و دویست و هفتاد و چهار دام سیورغال * بومی دوازده هزار و چهار صد و چهل سوار و شصت و یك هزار و صد پیاده *

---

* سرکارِ احمدآباد *

۲۸ محل * بیگه ۸۰۲۴۱۵۳ * دام ۲۰۸۳۰۶۹۹۴ *
د ۶۵۱۱۴۴۱ سیورغال * اقوامِ مختلف *
۴۱۲۰ سوار * ۲۰۵۰۰ پیاده *
بلدهٔ احمدآباد * د ۱۵۰۰۰۰۷۳ * د ۱۴۴۶۸۰ سغ *
۱۰۰ س * ۳۰۰ پ *
حویلیِ احمدآباد بگ * ۳۷۰۰۸۷ * د ۲۳۹۹۹۳۷۱ *
د ۴۲۰۱۷۸۳ سغ * گراسیه *
ارهرماتر[2] - کنارِ دریاي برولي[3] ؟ * بگ ۱۴۵۳۸۴ *
د ۹۶۶۲۷۵۴ * د ۱۶۰۹۳۸ سغ * چوهان *
۱۰۰ س * ۲۰۰ پ *
احمدنگر - قلعهٔ سنگین دارد از چونه بر آورده اند *

بگ ۵۴۳۷۰[4] * د ۱۷۷۰۹۱۲ * د ۵۰۷۷۴ سغ *
سولنکي * ۵۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *
ایدر * از قرارِ نسق - د ۱۶۱۶۰۰۰ * رجپوت گراسیه *
۱۰۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *
بهیل[5] * بگ ۳۷۵۶۷۵ * د ۶۹۸۸۹۲۰ * بهودیا[6] *
۱۰۰ س * ۲۰۰ پ *
باره سیوه * بگ ۸۴۹۶۰ * د ۲۸۱۴۱۲۴ * د ۵۶۰۸ سغ *
رجپوت لودیه[7] * ۵۰ س * ۱۰۰ پ *
بیرپور - قلعهٔ دارد بر کنارِ مهندري * بگ ۱۷۳۳۸۵ *
د ۱۷۷۸۳۰۰ * رجپوت کهربا[8] وبونه (؟) *
۳۰۰ س * ۶۰۰ پ *

---

(۱) [۵گ] تواري * [ش] تروارِي * [ض] نوازي ॥ (۲) [۵ گ ش] ارهرماتر * [ض] اترادهر ॥
(۳) [۵] دربلی یا برملي * [ض] درولي * [ش] نرومي ॥ (۴) در [۵] نیست ॥ (۵) در نقشها بهیؤل ॥ (۶) [۵] بهودیه * [ض] یهودیا * [ش] بهودما ॥ (۷) [۵] لودیه * [ض] دودیه * [ش] دادویه ॥ (۸) [۵] کهربالومه * [ض] کرباولونه * [ش] کریادیور ॥

پپلود .. * بگ ۳۹۹۳۰ * د ۱۴۹۳۲۴۹ * رجپوت * ۵۰ س * ۱۰۰ پ *

پرانتي * بگ ۱۵۹۲۷۳ * د ۲۰۷۶۵۷۴ * اول * ۱۰۰ س * ۲۰۰ پ *

بندر سوله * .. .. .. از قرار(۱) نقدي د ۶۰۰۰۰۰ *

پتلاد * .. .. د ۷۷۱۹۶۰ * د ۱۲۸۹۹۰ سغ *

تهامنه * .. .. از قرار نقدی د ۶۰۰۰۰۰ *

جهالابارها - قلعهٔ خشتین دارد لیکن قدرے پاشیده * بگ ۴۳۲۸۳ * د ۳۴۹۰۸۲۲۰ * د ۲۳۲۸۶۰ سغ * کولي * ۲۰۰س * ۱۰۰۰۰ پ *

جهالاوار - قلعهٔ از سنگ و چونه * نمکِ شور ازو حاصل شود * بگ ۵۷۹۸۷۷ * د ۴۸۲۵۳۹۲ * د ۵۶۲۷ سغ * جهالاوار * ۵۰ س * ۲۰۰ پ *

دهولقه - نزدیکِ این دریاي سابرمتي میگذرد * بگ ۸۳۴۶۰۶ * د ۱۶۵۰۰۰۰ * د ۱۸۸۱۶۰ سغ * پنوار(۲) * ۵۰ س * ۱۰۰ پ *

دهندهوك - قلعهٔ سنگین ازچونه * بگ ۴۰۳۵۲۳ * د ۱۱۳۰۷۷۰۴۴ * پنوار * ۵۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

سرنال * ..... بگ ۸۰۶۴۶ * د ۲۵۲۸۶۳۲(۱) * گراسیه(۳) مهتر؟ * ۱۰۰ س * ۳۰۰ پ *

کري * ..... بگ ۹۳۶۸۳۷ * د ۳۰۱۲۵۷۸۸(۴) * د ۳۹۴۹۶۳(۱) سغ * اول وغیره * ۳۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

کنبهایت * .. بگ ۳۳۶۸۱۳ * د ۲۲۱۴۷۹۸۶ * د ۱۶۰۴۰۵ سغ * رجپوت باره * ۱۰۰ س * ۲۰۰ پ *

کدرنج(۵) - قلعهٔ سنگین از چونه * د ۳۰۱۲۵۷۷۸ * د ۲۷۳۰۹ سغ * کولي * ۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *

منده * د ۲۲۱۴۷۹۷۳ * د ۳۰۱۳۲۰ سغ * کولي * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

موراسه - قلعهٔ ازخشت * بگ ۵۰۷۳۷۰ * د ۱۰۴۲۳۵ * د ۱۶۰۶۲ سغ * کولي * ۱۰۰ س * ۲۰۰ پ *

محمودآباد - اینجا معبدیست منسوب بمهادیو * بگ ۴۵۵۹۰ * د ۱۷۴۸۰۸۰ * د ۱۲۰۰۸۸ سغ * چوهان(۱) *

مسعودآباد - قلعهٔ از خشت دارد * بگ ۲۱۳۸۰۵ * د ۱۴۰۰۰۰۰ * اول(۶) *

منگریج - قلعهٔ سنگین از چونه * بگ ۷۶۶۲۹ * د ۱۲۱۷۶۲ * چوهان * ۱۰۰ س(۷) * ۳۰۰ پ *

نریاد * بگ ۲۰۲۰۶۲ * د ۸۱۰۳۰۹۸ * د ۴۹۴۷۸ سغ * گراسیه * سوار و پیاده داخل پرگنهٔ سرنال *

هرسوز .. * بگ ۲۰۰۰۲۷ * د ۷۵۲۲۰۲ * کولي * ۲۰ س * ۱۰۰ پ *

سرکارِ پتن - شمالي *

۱۶ محل * بگ ۳۸۵۰۰۱۵ * د ۶۰۰۳۲۵۰۹۹ نقدي * د ۲۱۰۶۲۷ سغ * اقوامِ مختلف * ۷۱۵ سوار * ۶۰۰۰ پیاده *

---

(۱) در [ه] نیست ॥ (۲) [ه] جهالاوار ॥ (۳) [ه] پنوار * و نامهاي گراسیه مهتر درخانهٔ کري نوشته ॥ (۴) [ه] د ۲۰۰۸۱۰۶ * [گ] د ۳۰۱۲۵۹۸۷ * [ض] د ۳۰۱۲۵۷۸۸ * و در [ه] سیورغال درخانهٔ کنبهایت نوشته ॥ (۵) [ه ض] کسرنج یا کیرنج * [ش] کبرنج * درنقشها کپرونج بسکون را ॥ (۶) [ه] اول - صد سوار * [ض] کولي ॥ (۷) [ه] سوار و پیاده داخل ارهرماتر شده ॥

پتن - دوقلعه دارد * د ۹۵۷۴۶۲ * د ۱۴۳۸۶۲ سغ *
رجپوت کولي کنبي * ۱۵۰ س * ۳۰۰۰ پ *

بيجاپور * بگ ۲۹۰۵۵۴ * د ۶۰۰۱۸۳۲ * د ۲۸۳۲ سغ *
کولي * ۲۰۰ س * ۵۰۰ پ *

پالهن پور * د ۵۲۸۶۱۱(۱) * د ۳۶۰۰۰۰۰(۱) سغ * کولي *
۵۰ س * ۵۰۰ پ *

بدنگر - قلعهٔ سنگين دارد * بگ ۳۷۶۰۰ بسوه ۱۳ *
د ۱۸۴۴۳۲۴ * د ۱۷۴۹ سغ * کولي * سوار و
پياده داخل بيجاپور *

بيسل نگر * بگ ۱۳۲۸۱ * د ۶۷۴۳۴۸ * رجپوت جادون(۲) *
۲۰ س * ۱۰۰ پ *

تهراز(۳) - قلعهٔ از خشت پخته * بگ ۲۴۰۰۵۲ بسوه ۱۱ *
د ۴۰۰۰۰۰۰ * رجپوت بارهه * ۵۰ س * ۲۰۰ پ *

تهروارهٔ - قلعهٔ خشتين * بگ ۲۹۴۵۱۶ بسوه ۱۷ *
د ۲۱۳۰۰۰۰ * کولي * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

حويلي پتن * بگ ۱۴۷۸۷۵۰ * د ۲۰۰۵۴۰۴۵ *
د ۸۶۲۱۰۴ سغ * سوار و پيادهٔ داخل بلدهٔ *

رادهن - قلعهٔ خشتين دارد * بگ ۲۵۷۷۰۹ بسوه ۶ *
د ۴۰۰۰۰۰۰ * کولي * ۱۰۰ س * ۲۰۰ پ *

سمي - اينجا معبديست معتبر اهل هند *
بگ ۰۷۲۹۸ * د ۱۲۶۶۹۹۸ * کولي(۲) * ۲۰ س(۲) *
۱۰۰ پ(۲) *

ساتل پور .. .. .. بگ ۳۴۲۶۷ * د ۲۸۷۳۴۰ *

کهيرالو * بگ ۱۰۱۹۴۶ ۱۴ بسوه * د ۴۰۰۰۰۰۰ *

کاکريجي * بگ ۱۱۲۳۳۸ * د ۱۳۱۲۵۹۰ * کولي *
سوار و پيادهٔ داخل تهراز *

مونجپور * بگ ۵۱۸۱۴ بسوه ۱۱ * د ۹۰۹۶۳۰ *
کولي * ۲۵ س * ۱۰۰ پ *

مورواره * بگ ۴۷۷۷۷ * د ۳۲۰۰۳۰ * کولي * ۲۰۰(۴) پ *

ويسه [ديسه؟] - قلعهٔ از خشت پخته * بگ ۲۸۸۲۷۰ *
د ۱۶۰۰۰۰۰ * کولي * ۵۰ س * ۲۰۰ پ *

سرکار نادوت - شمالي *

۱۲ محل * بگ ۵۴۱۸۱۷ بسوه ۱۶ * د ۸۷۹۷۵۹۶ *
د ۱۱۳۲۸ سغ *

امرولی * بگ ۱۵۵۴۸ بسوه ۱۶ * د ۱۴۳۶۲۰ *

اودها .. .. * بگ ۴۲۹۰ * د ۱۷۰۷۶ *

بسرائي * بگ ۱۵۳۶۹۶ * د ۲۰۶۱۳۶۸ * د ۱۱۳۲۸ سغ *

بدال * .. .. بگ ۴۰۶۶۳ * د ۲۷۲۶۴۵ *

تلکواره * .. .. .. بگ ۵۵۸۵۹ * د ۱۵۹۵۵۲۵ *

تهوا * .. .. بگ ۷۳۲۶۳ * د ۱۶۵۵۰۰ *

جمون گانو * .. .. .. بگ ۲۱۴۴۴ * د ۴۱۲۰۶۳ *

کهار(۵) * .. .. بگ ۱۴۹۰۳ * د ۸۰۳۰۸ *

مرغدره * .. .. بگ ۱۵۰۲۸ * د ۶۲۳۲۸ *

ماندن * .. .. بگ ۵۴۰۲ * د ۱۶۰۰۰ *

نادوت با حويلي * بگ ۱۲۸۰۲۱ * د ۳۹۲۹۳۳۰ *

نترنگ * .. .. بگ ۱۵۱۸۸ * د ۴۰۷۹۸ *

---

(۱) همچنين درنسخها ॥ (۲) در [۵] نيست ॥ (۳) [۵] بهراو * [گ ض] تهرار * درنقشها تهراد ॥
(۴) [۵] ۵۲ (؟) سوار داخل کاکريجي ॥ (۵) [۵] کهار * [گ] کيار * [ض] کتار * [ش] کيارا ॥

سرکارِ برودہ - جنوبي*

۴ محل * .. .. .. بگ ۹۲۲۲۱۲ * د ۴۱۱۴۵۸۹۵ *
* د ۳۸۸۳۵۸ سغ * اقوامِ مختلف * ۹۰۰ س *
* ۵۸۰۰ پ *

برودہ با حویلي - قلعۂ از خشتِ پختہ * بگ ۵۰۰۹۲۰ *
* د ۲۰۴۰۳۴۸۵ * د ۳۸۴۰۹۳۵ سغ * پنوار کہرباو غیرہ *
رجپوت * ۲۰۰ س * ۴۰۰ پ *

بہادرپور - قلعۂ خشتین * بگ ۱۶۸۰۹۵۰ * د ۶۲۴۳۲۸۰۵ *
رجپوت * ۵۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

دبھوئي - قلعۂ سنگین * بگ ۱۶۷۰۹۰ * د ۶۲۵۲۵۵۰۵ *
د ۴۵۶۲۵ سغ * رجپوت بارہہ (۱) * ۵۰۰ س * ۵۰۰ پ *

سینور - آبِ نربدہ از شمال برآمدہ در تہِ قصبہ
میگذرد * بگ ۱۴۸۱۵۰ * د ۵۷۴۶۵۸۰ *
رجپوت ندہ (۲) * ۵۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

سرکارِ بہروچ - جنوبي *

۱۴ محل * بگ ۳۴۹۷۷۱ * د ۲۱۸۴۵۶۶۳۵ * د ۱۴۱۸۲۰۵ سغ *
اقوامِ مختلف * ۹۹۰ س * ۸۶۰۰ پ *

اوژپار * .. .. .. بگ ۱۸۶۴۲۰ * د ۱۶۵۵۸۷۷ *

اکلیسر * .. .. .. بگ ۱۳۸۳۷۶ * د ۵۵۸۰۱۰ *

اتلیسر * بگ ۹۰۳۳۳ * د ۳۰۷۷۳۷۵ * گوالیا * ۵۰ سوار *
۲۰۰ پیادہ *

بہروچ - خشتین قلعۂ دارد (۳) بر کنارِ نربدہ - آنجا
معبدِ اہلِ ہند است * بگ ۶۴۶۶۰ (۱۲) *
د ۴۵۶۲۳۰ * رجپوت * ۵۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

ترکیسر * .. .. بگ ۸۷۵۲ * د ۵۶۵۱ *

چہرمندوي (۴) * .. .. بگ ۴۴۸۲۱ * د ۱۲۲۷۹۵ *

حویلي بہروچ * .. بگ ۵۲۹۷۵ * د ۷۰۲۲۶۹۰ *
د ۶۴۵۱۰ سغ *

دھیج بارہا * .. .. بگ ۴۲۶۶۴ * د ۱۱۷۴۵۴۰ *

کادي [کاوي ؟] * بگ ۱۷۷۹۳۹ * د ۴۲۷۵۰۰۰ *
د ۱۲۶۵۰ سغ * رجپوت بارہہ (۵) * ۲۰ س (۱۲) * ۳۰۰ پ (۱۲) *

کلہ (۶) * بگ ۱۵۱۸۱ * د ۳۵۳۶۷۰۵ * رجپوت گراسیہ (۳) * ۳۰۰ پ *

گندھار - بندر است (۷) واکثر سفرگاہِ جہاز است *
د ۲۴۰۰۰۰ *

لورک (۸) - کنارِ دریاي شور واقع است * بگ ۳۱۷۶۰ *
د ۱۲۷۷۲۵۰ *

مقبول آباد - کنارِ دریاي (۹) شور و نمکِ شور حاصل
آنجا شود * بگ ۸۱۷۵۰ * د ۱۹۱۲۰۴۰ *
رجپوت مسلمان (۱۰) * ۲۰ س (۱۰) * ۱۰۰ پ *

ہانسوت - بندریست از بنادرِ این دیار *
بگ ۷۷۵۶۰ * د ۲۴۳۹۱۵۸ * رجپوت باگھیلہ (۱۱) *
۴۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

---

(۱) [ہ] سدہ بے نقط * [ض ش] بارہہ ॥ (۲) سدہ بے نقط * [ض] ثانیہ بے نقطہ * [ش] رجپوت فقط ॥
(۳) این عبارت صرف در [ہ] موجود است ॥ (۴) صاحب ترجمۂ مرآت اسکندری چارمندوی نوشتہ ॥
(۵) [ض] بارہہ ؟ * [ش] سرماسرمانیہ ؟ * در [ہ] نیست ॥ (۶) در نقشہا گلہ در کنار تپتي جنوبیِ ترکیسر ॥ (۷) این جملہ در [ہ] بعد از نام پرگنۂ لورک نوشتہ ॥ (۸) [گ ش] نورک بنون ॥ (۹) این جملہ در [ہ] بعد از نام پرگنۂ مقبول آباد نوشتہ ॥ (۱۰) این جملہ در [ہ] بعد از نام پرگنۂ حویلیِ بہروچ نوشتہ - و در ہمین نسخہ خانۂ حویلیِ بہروچ پس از مقبول آباد داخل شدہ برخلاف حروف تہجي ॥ (۱۱) ہمچنین در [ض ش] * [ہ] بکدہ یا بکسر بے نقط ॥
(۱۲) در [ہ] نیست ॥

سرکارِ چانپانیر *

۹ محل * بگ ۸۰۰۳۳۷ بسوهٔ ۱۱ * د ۱۵۰۰۹۸۸۴ * د ۱۷۳۷۳۰ سغ * اقوامِ مختلف * ۵۵۰ س * ۱۶۰۰ پ *

آراوره * .. .. بگ ۱۹۱۲۹ * د ۴۸۲۰۹ * چانپانیر با حویلي - دو قلعهٔ سنگین دارد یکے برکوهے که آنرا پاوه گویند(۱) و دومین در پائینِ کوه * بگ ۱۵۹۵۹۰ * د ۱۴۲۹۶۴۹ * د ۱۷۳۷۳۰ سغ * رجپوت راول * ۵۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

چندواره(۲) * .. .. بگ ۲۷۳۲۰ بسوهٔ ۸ * د ۲۱۵۳۰ * چوراسي * .. .. بگ ۱۰۷۷۱۴ * د ۲۲۱۵۲۷۵ * دهود - قلعهٔ از سنگ * بگ ۶۸۲۴۹ * د ۱۲۸۳۳۰۰ * دهول * .. .. بگ ۳۲۰۱۴ * د ۱۷۲۹۹۲ * دلاوره * .. .. بگ ۱۸۱۲۹ * د ۴۸۶۲۸ * سونکهیره * .. .. بگ ۲۴۰۳۱۳ * د ۲۹۹۹۶۹۶ * سانویس - قلعهٔ سنگینِ مضبوط دارد * بگ ۱۲۰۳۹۱ بسوهٔ ۱ * د ۲۳۰۰۰۰۰ * رجپوت(۳) * ۵۰ س(۳) * ۱۰۰ پ(۳) *

سرکارِ سورت *

۳۱ محل * بگ ۱۳۱۲۸۱۵ بسوهٔ ۱۶ * د ۱۹۰۳۵۱۸۰ * د ۱۸۲۳۷۰ سغ * اقوامِ مختلف * ۲۰۰۰ سوار * ۵۵۰۰ پ *

اناول - قلعهٔ سنگین * بگ ۹۵۸۱ * د ۴۲۴۳۵۵ * پارچول .. .. * بگ ۵۵۹۲۰ * د ۱۵۰۸۰۰۰ * بلسار - لبِ دریاي شوراست * بگ ۷۴۷۰۲ * د ۱۲۸۱۴۲۰ * د ۱۹۷۸۵۵ سغ * ۱۰۰ س * ۵۰۰ پ * بلیسر * بگ ۸۶۴۲۰ * د ۱۰۱۶۰۴۵ * د ۱۵۰۳۵ سغ * بیاوره - قلعهٔ از سنگ دارد نزدیکِ دریاي تپتي * بگ ۵۳۶۵۹ * د ۵۵۴۳۲۰ * رجپوت * ۲۰۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

بلواره - قلعهٔ سنگین و اینجا معبدیست که آب بسیار گرم دارد * بگ ۴۱۶۵۰ * د ۴۷۸۶۲۰ * بهیسروت * .. .. بگ ۲۱۱۷۰ * د ۴۲۵۰۵۵ * پارنیر * .. .. بگ ۵۴۴۶۰ * د ۲۷۷۴۷۵ * بهوتسر * .. .. بگ ۱۲۰۷۵ * د ۱۴۶۲۳۰ * بالور * .. .. بگ ۲۱۴۳۵ * د ۵۹۲۱۸۰ * تیلاری * بگ ۳۵۰۹۱ * د ۹۱۷۸۹۰ * د ۹۰۹۳۵ سغ * تینبا * بگ ۵۱۰۲۹ بسوهٔ ۱۹ * د ۲۳۶۳۹۰ * د ۲۰۴۰۵ سغ * چکهلي - بر لبِ دریاي شور و کانِ آهن اینجا است * بگ ۳۳۷۶۱۳ * د ۳۸۹۳۲۰ * دهموري - کنارِ آبِ تیمی(۴) (؟) * بگ ۴۰۹۹۴ بسوهٔ ۱۹ * د ۷۶۷۵۲۰ *

رانیر(۵) * بگ ۵۵۲۳ * د ۶۳۶۹۲ * د ۱۳۰۶۲ سغ * سورت با حویلي - قلعهٔ سنگین دارد * بگ ۵۰۷۳۸ * محصولِ سایر جهات د ۵۵۳۰۱۴۵ *

سوپا * بگ ۳۷۵۹۴ * د ۷۳۱۵۱۰ * د ۸۷۲۰ سغ *

---

(۱) همچنین در [ش] * عبارت نسخهٔ [۵] خواندهٔ نمي شود * [ض گ] دو قلعهٔ سنگین فقط ॥
(۲) در نقشها چندیواره ॥ (۳) در [۵] نیست ॥ (۴) [۵ض] تیمي * در [گش] نیست ॥
(۵) در نقشها راندیر مقابل شهر سورت ॥

سربهون .. * بگ ۶۴۲۱۷ بسوة ۱۸ * د ۶۰۱۲۵۷ *

کهوبلوري (۱) .. .. .. * بگ ۴۰۲۴ * د ۲۶۷۶۰ *

گهندیوي * بگ ۴۵۲۴ * د ۸۳۵۳۳۰ * د ۴۳۱۰ سغ *

کهرکا - آبِ تیمی (۲) ؟ * بگ ۴۲۰۱۹ * د ۶۲۹۳۱۰ *

کروده (۳) * بگ ۳۰۰۷۰ * د ۳۸۳۲۴۰ (۳) * د ۲۴۵۲۰ سغ *

کامریج * .. .. بگ ۶۸۰۴۴ * د ۳۲۸۲۰۵ *

کوس - قلعهٔ سنگین دارد * بگ ۹۷۷۱ * د ۲۲۸۳۹۰ *

لوهاري (۴) * .. .. بگ ۵۹۲۸ * د ۸۵۲۸۰ *

مراولي (۵) - کنارِ دریاي شور * بگ ۱۷۰۴۴ * د ۳۷۰۴۱۰ *

مهوه - کنارِ دریاي شور (۶) * بگ ۱۵۰۱۶ * د ۱۰۰۲۹۰ *

نارنولي * .. .. بگ ۱۶۲۹ * د ۶۵۲۲۰ *

نوساري - روغنِ خوشبو انجا سازند که در هیچ جا نشود * بگ ۱۷۳۵۳ * د ۲۹۷۷۲۰ * د ۶۶۲۷۵ سغ *

نریاد - کنارِ دریاي شور * بگ ۷۲۹۰ * د ۱۳۰۷۰۰ *

سرکارِ گودهرا *

۱۲ محل * .. .. بگ ۵۳۵۲۵۵ * د ۳۴۱۸۶۲۴ (۷) *

اقوامِ مختلف * ۱۰۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

اودها * .. .. .. بگ ۱۷۸۷۷ * د ۱۸۴۹۳۵ *

اتلاواره * .. .. بگ ۴۶۷۰۴ * د ۶۳۴۶۰ *

بیرا (۸) * .. .. بگ ۳۷۳۱۸ * د ۲۵۷۲۰۲ *

جدنگر * .. .. .. بگ ۴۶۶۹۶ * د ۱۲۰۶۶۰ *

جهالود * .. .. .. بگ ۹۲۴۰۵ * د ۷۹۴۶۵۴ *

دهانبود (۹) * بگ ۱۷۰۸۲ .. .. *

سیهرا * .. .. .. بگ ۳۵۷۰۲ * د ۱۴۶۳۹۲ *

گودهرا با حویلي * بگ ۱۵۰۲۵۰ * د ۷۸۵۶۶۰ *

کوهانه * .. .. .. بگ ۲۰۸۵۸ * د ۷۸۵۳۶۰ *

میرال * .. .. بگ ۴۶۷۵۵ * د ۵۲۵۹۷۵ *

مهدوارہ (۱۰) * .. .. بگ ۱۹۲۵۸ * د ۱۸۰۲۶ *

سرکارِ سورتہ *

۷۳ محل - ازان جمله سیزده بندر * د ۶۳۴۳۷۳۶۶ *

۱۷۰۰۰ ش * ۳۶۵۰۰۰ پ *

اونه * .. .. د ۷۶۳۰۳۸۸ *

اربهیجا (۱۱) ؟ * .. .. د ۷۸۰۵۰۰ *

امریلي * .. .. د ۱۷۸۴۱۶۰ *

اپلیته (۱۲) * .. .. د ۱۲۱۴۵۹۲ *

پتن دیو * .. .. د ۴۴۵۳۹۱۲ *

بان واره * .. .. د ۲۰۴۹۳۴۰ *

بیلکها * .. .. د ۱۴۰۰۰۰ *

---

(۱) [۵] کهویلوري * [گ] کهوبلوري * در [ش ض] نیست ॥ (۲) [ش] تپتي * در [۵ض] تمی بے نقط ॥ (۳) [۵] بگ ۶۸۵۴۴ * د ۳۲۸۲۰۵ ॥ (۴) در نقشها بوهاري نزدیك دریاي پورنا و قصبهٔ دیگر لوهیري نام نزدیك دریای بلسار ॥ (۵) [۵] مروالی * و در نقشها مرولي جنوبیٔ سورت ॥ (۶) [۵] کنار فقط * و قصبهٔ مهوه کنار دریاي پورنا واقع است نے کنار دریاي شور ॥ (۷) [۵] د ۱۰۴۰۲۳۲۴ ॥ (۸) در نسخها پدرا * و یحتمل که بدرا یا بهدرا درست باشد ॥ (۹) [۵] دهامدود بے نقطه * [گ] دهامنود بنون ॥ (۱۰) [۵] مهداورا ॥ (۱۱) [۵] ارهجار بے نقط * [گ] ارتیهجا * [ض] اربهجا ॥ (۱۲) [۵] ابلسر یا ابلده بے نقط * [گ] اپلیته * [ض] ایتهه ॥

بلسار * .. .. د ۵۰۹۷۶۰ *
بيري (۱) * .. .. د ۱۴۵۶۰۰ *
بروا (۲) * .. .. د ۵۰۶۶۴ *
بندهٔ * .. .. د ۸۴۹۶۰ *
بان دور (۳) * .. .. د ۱۴۰۶۰ *
بهيم رادهٔ * .. .. د ۲۸۳۲۰ *
پالي تهانه * .. .. د ۲۴۰۵۹۲ *
بگسرا * .. .. د ۵۶۳۴۰ *
برر * .. .. د ۷۳۴۷۹۰ *
بروارا * .. .. د ۷۴۷۹۲ *
بهاديلي (۴) * .. .. د ۱۴۱۶۰ *
تلاجا * .. .. د ۲۴۳۵۵۲۰ *
چوکهٔ * .. .. د ۴۵۳۱۲۰ *
جيت پور * .. .. د ۱۲۸۳۲ *
جگت * .. .. د ۸۰۳۲۰۰ *
چوروار * .. .. د ۹۳۶۹۶۰ *
چورا * .. .. د ۹۷۲۸۸ *
جهتري (۵) * .. .. د ۱۰۷۱۶۶۰ *
جسدهون * .. .. د ۹۸۵۶۰ *
حويلي سورتهٔ * .. .. د ۹۳۲۰۰۰ *
دولت آباد * .. .. د ۳۵۷۴۲۴ *

دانک * .. .. د ۴۱۴۱۰ *
دونگر * .. .. د ۷۶۰۴۰۰ *
دهروار * .. .. د ۵۹۷۹۲ *
دهانترور (۶) * .. .. د ۲۵۲۰۴۸ *
دهاري * .. .. د ۶۴۴۲۷۰ *
رانپور * .. .. د ۱۶۱۲۷ *
رال گن (۷) * .. .. د ۱۱۳۲۸۰ *
راموت * .. .. د ۲۸۳۲۰ *
سيوڑ * .. .. د ۴۲۴۸۰ *
سربي * .. .. د ۴۹۳۶ *
سلطان پور * .. .. د ۴۲۴۸۰۰ *
گاريادهار * .. .. د ۶۲۳۰۴۰ *
کوري نار * .. .. د ۴۵۳۸۵۶۰ *
گهوگه - سواي بندر * .. .. د ۶۶۶۵۶۰ *
کيانا بندايرا ؟ (۸) * .. .. د ۴۲۴۸۰ *
کنهر (۹) * .. .. د ۱۲۷۴۸۰ *
گري دهري (۱۰) * .. .. د ۵۹۸۷۰۴ *
گوندل * .. .. د ۵۶۶۴۰ *
کوتيانا * .. .. د ۱۷۹۷۲۵۶ *
کندولنا (۱۱) * .. .. د ۱۹۸۴۳۲ *
لوليانه * .. .. د ۱۴۲۳۰۸۰ *

---

(۱) [ه] بری ॥ (۲) [ض] بردا * در [ش] نیست ॥ (۳) [ه] بان دو بے نقطه ॥ (۴) [ه] تهاویل * [گ] بهادیلي * [ض] بهاویلي * و در نقشها بهادلی ॥ (۵) در [ه] بے نقط * [گ] جیتهري ॥ (۶) [ه] دهاهرور ॥ (۷) در نقشها رال گند مغربیٔ تلاجا ॥ (۸) [ه] کهاناسادرا * [گ] گهاتاسایرا * [ض] کیانا ندایرا ॥ (۹) [گ] کنکر ॥ (۱۰) [ض] کرری دهرری * و در نقشها گوري دهر- در هالار ॥ (۱۱) [ه] کیدولنا * [گ] گندولنا * [ض] کندولنا * و در نقشها کوندلا شمالیٔ بندر مظفرآباد ॥

لیمورا باتوا (۱) * .. .. د ۴۸۷۵۷۶ *	میدره (۳) * .. .. د ۲۲۰۸۱۶۰ *
لاتهي * .. .. د ۲۹۶۱۵۲ *	موربي * .. .. د ۲۶۰۳۳۳۶ *
ملکاپور * .. .. د ۹۹۵۰۴۸ *	میانه * .. .. د ۱۴۱۰۶ *
مهوه (۲) * .. .. د ۲۰۵۱۳۶ *	ناگسري * .. .. د ۷۵۵۳۷۶ *
مندوي * .. .. د ۱۲۷۴۴۰ *	هتسني (۴) * .. .. د ۱۰۱۲۵۹۲ *
منگلور * .. .. د ۱۶۶۸۹۴۷۲ *	

حاصلِ بنادر *

بندر منگلور * .. .. .. محمودی ۲۷۰۰۰ *	بندر مهوه * .. .. م ۱۰۰۰ *
بندر پتن‌دیو * .. .. م ۲۵۰۰۰ *	میلکور ؟ * .. .. م ۳۰۰۰ *
بندر کوري‌نار * .. .. م ۱۰۰۰ *	دونگر * .. .. م ۱۰۰۰ *
بندر ناگسري * .. .. م ۱۰۰۰۰ *	بندر تلاجا - ۴ محل * .. .. .. م ۷۰۰۰ *
پور بندر * .. .. م ۲۷۲۲۸ *	بندر اونه * .. .. م ۱۵۰۰۰ *

* فرمان‌فرمایان *

سراج (۵) چاوره - شصت سال *	بحرسنگه (۶) - بیست و پنج سال *
جوگراج - سي و پنج سال *	رتنادت (۷) - پانزده سال *
بهیم راج - پنجاه و دو سال *	سامت (۸) - هفت سال *
بهور - بیست و نه سال *	

هفت تن ۱۹۶ سال پور بر پور فرمان‌روائی نمودند *

---

(۱) [گ] بانوا ॥ (۲) [۵] مهدوه بے نقطه * [گ] مهیوه * [ض] مهسوه ॥ (۳) در نقشها میدرده یا میندرده ॥ (۴) در [۵] بے نقط * در دیگر نسخ هستني بتقدیم سین ॥ (۵) [۵] سراج چاوره * [ض] برج جادون * [گ] بنس راج * [ش] پنراج چاوره * شف صفحهٔ ۵۰۲ ॥ (۶) [۵گ] بحرسنگه * [ض] بجي سنگه * [ش] بحی سنگه ॥ (۷) [۵ ض] رتنادت * [گ] رشادت * [ش] رسادت ॥ (۸) در صفحهٔ ۵۰۲ سامنت بنون ॥

مولاج سولنکي - پنجاه و شش سال *
چامند - سیزده سال *
بلبه[1] - شش ماه *
درلبه برادرزادهٔ او - یازده سال و شش ماه *
بهیم برادرزادهٔ او - چهل و دو سال *

کرن - سي و یک سال *
جیسنگه - اورا سدهراج نیز گویند - پنجاه سال *
کمار پال[2] نبیرهٔ عم - بیست وسه سال *
اجیپال برادرزادهٔ او - سه سال *
لکهمول - هشت سال *

ده تن از قومِ سولنکي ۲۴۴ سال فرماندهي کردند *

هردمول[3] باگهیله - دوازده سال و پنج ماه *
بلدیو - سي و چهار سال و شش ماه و ده روز *
بهیم برادرزادهٔ او - چهل ودوسال *

ارجن دیو - ده سال *
سارنگ دیو - بیست و یک سال *
کرن - شش سال و ده ماه و پانزده روز *

شش تن از قومِ باگهیله ۱۲۶ سال کارکیائي داشتند *

سلطان مظفّر تانک[4] - سه سال و هشت ماه وشانزده روز *
سلطان احمد نبیرهٔ او - سي ودوسال وشش ماه وبیست روز *
محمّدشاه - پورِ[5] او - هفت سال و نه ماه وچهار روز *
قطب الدّین احمد شاه - هفت[6] سال و سیزده روز *
داؤد شاه - عمِّ او - هفت روز *
محمود شاه پسرِ محمّد شاهِ مذکور - پنجاه وپنج سال یک ماه و چهار روز *
سلطان مظفّر پور[5] او - چهارده سال ونه ماه *

سلطان سکندر پورِ[5] او - ده ماه و شانزده روز *
نصیر خان برادرِ او - چهار ماه *
سلطان بهادر پسرِ سلطان مظفّر - یازده سال ونه ماه *
محمّد شاه - خواهرزادهٔ او - یک و نیم ماه *
سلطان محمود نبیرهٔ سلطان مظفّر - هژده سال و دو ماه و چند روز *
سلطان احمد - از اولادِ سلطان احمد - هشت سال *
سلطان مظفّر - دوازده سال و کسرے *

چهارده تن ۱۶۰ سال و کسرے کامروائي کردند *

---

(۱) [٥] بله بےنقط یعني بلبه یا بلبهه - وهمچنین در جلد دوم انڈین انٹکوئیس تصنیف پرنسپ صاحب صفحهٔ ۲۵۶ * [ض] بیله * [گ] بیسر؟ * [ش] بلیبه ॥ (۲) [ض] کماربال * [٥] کمال‌بال بدون عم * [گ] کمادر پال * [ش] کنورپال کمار پال بزه ؟ ॥ (۳) [٥] هرد مول * [ض] هردهون * [گ] بردمول - ۱۲ سال‌فقط * [ش] رومول ॥ (۴) [٥] تانک بےنقط * [ش] ناک * [ض] باربک * در[گ] نیست ॥ (۵) در [٥] نیست ॥ (۶) [ض] هفت سال و شش ماه و سیزده روز ॥

هندي نامها چنان برگذارد سالِ هشتصد و دو از تاریخِ بکرماجیت صد و پنجاه و چهارِ هجري نخستین سراج[1] شمعِ دولت افروخت و گجرات جداگانه سلطنت شد * راجه سري بهوردیو مرزبانِ قنّوج سامت سنگه نام پرستارے را از بدگوهري و بداندیشي و فتنه‌انگیزئ او بگوِ نیستي فرستاد و خان ومان یغمائي ساخت * زنش آبستن بود * خارِ ناکامي در پا بگجرات آمد و در صحراي بیکسي بزاد * سیل[2] دیو نام را که از وارستگانِ جین[3] بود بروگذر افتاد و دلش بدرد آمد و بیکے از گروندگانِ خود سپرد و او برادهنپور برده به تیمارداري همّت گماشت * چون کلان‌سال شد بهمنشینئ فرومایگانِ تباه‌اندیش دل‌آزاري و رهزني پیش گرفت و هنگامهٔ بدکاران فراهم‌آمد * خزینهٔ گجرات که بقنّوج میرفت بدست‌آورد و ازانجاکه سعادت‌سرشت بود چانپا بقّال بدو پیوست * شمشیر را خرد رهنمون آمد و از بدکاري بخوب‌کرداري گرائید * در پنجاه سالگي فرماندهي یافت * پتن آبادکردهٔ اوست * گویند براي تختگاه ژرف‌نگهي بکار برد و سخت تگادو نمود * انهل نام گاوچرانے گفت شگفت زمین دیده‌ام - اگر بنامِ من آن شهر آباد گردد رهنموني کنم - پذیرفتند * او بدرخت‌زارے نشان داد که خرگوشے بآویزهٔ سگ در شده بود و به نیروی بازو رهائي یافته * راجه آن سرزمین را آباد گردانید - انهل پور نام بر نهاد * اخترشناسان برگذاردند چون دو هزار و پانصد سال و هفت ماه و نه روز و چهل و چهار گهڑي سپر شود خرابه گردد * و از زبان‌فرسودگي و زبان‌گردي نهرواله گفتندے * چون بزبانِ آن دیار گزیده را پتن گویند بدین نام زبان‌زدِ روزگار شد *

راجه سامنت[4] سنگه دخترِ خویش را به سري ڈنڈکِ سولنکي از نژادِ راجهٔ دهلي کدخدا کرده بود * نزدیک بزادن درگذشت - شکم دریده فرزند را برآوردند * ماه در شانزدهم منزل بود - اهلِ هند آنرا مول خوانند * بدین جهت مولراج نام نهادند * راجه سامنت سنگه بفرزندي برگرفت و به تیمارداري همّت بست * چون بزرگ شد از دمسازئ خراب‌درونان به‌تباه‌اندیشي افتاد * راجه در مستي سلطنت بدو نامزد میکرد و در هشیاري باز میگردید * آن شوریده‌مغز را کالیوه‌تر میساخت تا آنکه آن نافرجام جانشکرئ ولي‌نعمت نمود و نامِ بزرگي بر خود نهاد *

در زمانِ چامند چهارصد و شانزدهمِ هجري و هزار و شصت و چهارِ بکرماجیت سلطان محمودِ غزنوي برین دیار چیره‌دستي یافت لیکن در گذاشتنِ مرزبانے از پیشِ خود بهدید ندانست بیکے[5] از نژادِ راجه سپرد و هرساله پیشکشے قرار داده از راهِ سند بازگشت * شگفت آن که بخواهشِ او یکے ازان

---

(۱) [ه] سراج * [ض] پتهراج * [ش] منراج * [گ] بنسراج * شف صفحهٔ ۵۰۰ ॥ (۲) [ه گ] سیل * [ض ش] سبل ॥ (۳) [ه] حدی بے نقط [جینی ؟] * [ش] چین یا جین * [گ ض] اُجین ؟ ॥ (۴) همچنین در نسخها ॥ (۵) در حاشیهٔ [ض] نوشته که مؤرخان فارسي اورا دابشلیم نامند چنانکه در فرشته درج است ॥

نژاد پاي‌بند همراه آورد - و چون چندے برگذشت و از بيمناکي و دوراندیشي او را طلب نمود چون نزدیک رسید پیشتر روانه شد تا بدگوهران بدو نه پیوندند * همان‌روز که یکجا خواهند شد زیرِ درختے زمانے بغنود * شکاري جانورے چشمِ او درربود * دران عهد کور و نابینا را فرمانده نساختے - سپاهِ ناسپاس همان بندي را بجاي او برگزیدند و اورا دستگیر ساختند *

کمار پال(۱) سولنکي از بیمِ جان‌آزاري راهِ تجرّد برگرفت * چندانکه جیسنگه را پیمانهٔ زندگي پر گشت درین هنگام از صحراي ناکامي دررسید و جانشین شد و بسیارے ملک برگرفت * اجیپال از بدسرشتي ولي‌نعمتِ خودرا زهرداد و برای دنیای ناپایدار جاوید نفرین اندوخت *

لکهمول را پسرے نبود - شایستهٔ از گروهِ باگهیله گزیدند *

در فرمان‌روائي کرن سپاهِ سلطان علاؤالدّین گجرات برکشود * او هزیمت یافته بدکن پناه برد *

اگرچه پیشتر ازین معزّالدّینِ سام و قطب الدّینِ ایبک نیزبدین دیار آمده‌بودند لیکن از زمانِ سلطان علاؤالدّین بدهلي باز گردید *

درزمانِ محمّد بنِ فیروزشاه نظام مستخرج که اورا راستي‌خان گفتندے به نیابت او حکومت کردے * چون بیدادي او دلنشین آمد معزول ساخته ظفرخان پورِ وجیه‌الملک تانک(۲) را ایالت داد ونخستین ازناسپاسي در آویزه رختِ هستي بربست * و اندازهٔ این مدّت از حالِ فرماندهانِ دهلي گرفته آید * و پورِ او تاتارخان بدگوهر و تباه‌سرشت بود * دران هنگام که سلطان محمّد درگذشت و اورنگ نشینی دهلي بسلطان محمود رسید روزگار لختے برآشفت * ظفرخان فرا گوشه نشست و تاتارخان اسبابِ بزرگي فراهم آورد و بدهلي روانه شد * همانا بفرمودهٔ پدر مسموم درگذشت * از پیغوله برآمده خطبه و سکّه بنامِ خود ساخت و بسلطان مظفّر شهرهٔ آفاق شد * باز سلطنتِ جداگانه گشت و حکومتِ این دیارباالوسِ تانک(۳) قرار گرفت * پدرِ او وجیه الملک را از کیشِ برهمن برآورده بودند * و پورِ تاتارخان احمد بجانگزائي بزرگ نیاگِ خود همّت بست و برجای او نشست و زبان‌زدگي جاوید اندوخت * احمدآباد اساس‌نهادهٔ او * بابله‌طرازي و دستان‌سرائي از دنیے برکنار میزیست * روزِ جشن که هنگامهٔ شادخوابِ غفلت بود دوازده عمِّ خود را از هم گذرانید * پس بجد پرداخت و بجاوید پشیماني درشد و تا نفسِ واپسین بدادگری و کارسازي پای همّت افشرد *

---

(۱) [ه ش] کماپال * [ش] کماپرهار - و در حاشیه کماپال * [گ] کمادپال ॥ (۲) [ه] تانکه * [ض] تانکه * و کاتبے مجهول باریک اصلاح کرده * [گ] تانک * [ش] تاک ॥ (۳) [ه] تانک * [ض] تانک * [ش] تاک ॥

چون داود را از ناشایستگي بکنج خمول بردند فتح‌خان بن[1] محمّدشاه‌را بکلاني برداشتند و سلطان محمود لقب نهادند * بپایه‌شناسي و دادگري نام‌برآورد * بخشش وبخشایش را حصار خود ساخت * ملك شعبان که خطاب عمادالملکي داشت شگرف یاوریها نمود- و در عنفوان دولت زرمستان[2] اعتبارگزین در جانشکري خداوند خویش حیله اندیشیدند و نخستین برانداختن این فروهیده مرد اخلاصمند بخاطر آوردند * بآئین پخته‌کاران سخنان ساخته بسلطان رسانیدند * ازانجا که دنیاداران برخویشتن بلرزند آن یکتای جهان عقیدت را بزندان برنشاند و در بسیج جانشکري شد * نزدیك بود که کار بانجام رسد * ملك عبدالله داروغهٔ فیلخانه که بسلطان راه سخن داشت پاکدامنئ آن سعادت‌سگال و تباه‌اندیشي بدگوهران گذارش‌نمود * سلطان بلطایف الحیل اورا رهائي داد * و فرومایگان پردهٔ آزرم دریده بآویزه برخاستند * چندے از خاصه‌خیلان و غلامان با داروغگان پیل پای همّت افشردند و پیلان نیز در مالش بدگوهران یاور آمدند و آبروی ناسپاسان ریخته شد و هریکے برنگے بادافراه یافت * چون روزگار او بسر آمد بدستیاري امرا مظفّرخان پور او جانشین گردید و سلطان مظفّر خطاب یافت * به نیکوئي بسر برد * شاه اسمٰعیل صفوي گزیده کالای عراق بارمغاني فرستاد و او نیز نیایش و مردمي بجا آورد * و چون درگذشت پسر او سلطان سکندر لقب نهاده مسندآرا شد * عمادالملک نافرجام او را در کمتر فرصتے از هم گذرانید و نصیر خان برادر او را بسري برنشاند * امرا در کمین او برنشستند * از فردوس‌مکاني گیتي‌ستاني مددگاري خواست و عرض داشت اگر فیروزي سپاه بیاوری آید بندر دیب با توابع و چند کرور تنکه پیشکش شود * چون ناسپاس بود پذیرش نیافت * درین هنگام بهادر پور سلطان مظفّر بخواهش بابریان[3] از دهلي دیار[4] رفت و امرا بدو گرویدند * در زمان پدر از رشك برادر نیارست بود * پیش سلطان ابراهیم لودی بدهلي آمد * صحبت درگرفت * امرای جونپوري بسري طلب داشتند * سگالش آن طرف داشت * درین هنگام هواخواهان عرایض از گجرات فرستاده نیایشگری کردند * او بخواهش طبیعت رهگرای بنگاه شد و کامیاب آمد و بداد و دهش چهار چمن دولت را شاداب گردانید * از کوتاه‌حوصلگي بادهٔ دنیے لختے از هوش برده بآویزهٔ جنّت‌آشیاني برخاست و شکست یافته بناکامی برنشست * و چون رخت هستي بسیلاب نیستي درداد میران محمّد مرزبان خاندیس که خواهرزادهٔ سلطان و در زندگي او را جانشین خود ساخته بود امرا غایبانه بنام او خطبه خواندند در کمتر زمانے بگجرات نرسیده[5] روزگار او بسر آمد * محمود نبیرهٔ سلطان مظفّر که اسیربند بود بجاي او نشست * برهان نام بدگوهرے با چندے نزدیکان او را از هم گذرانید

---

(١) در [٥] نیست ॥ (٢) [ض] آز پرستان ॥ (٣) [گ] قبیلهٔ بابیان ؟ ॥ (٤) [ض] باز ॥
(٥) [٥] نرسیده روزگار * [ض] نرسیده که روزگار * [ش] نرسیده و روزگار ॥

و به بهانهٔ طلبِ سلطاني دوازده امير را نامهٔ زندگي در پيچيد * اعتمادخان از پيش‌بيني نرفت و بامدادان يك‌جهتيان را فراهم آورده به پيكار برآمد و آن شايانِ نيستي را از هم گذرانيد * و رضيّ‌الملك نام از نژادِ سلطان احمدِ نخستين را سلطان احمد خطاب داده بگوشه برنشاند و كارفرمائي از پيشِ خود برگرفت * چون كلان‌سال شد انديشهٔ ديگر در سر آمد * اعتمادخان بخانهٔ يكي از دمسازانِ خود برده رهگراي نيستي ساخت و خردسالي ناشناسا را دست گرفت و سوگندها خورد كه پسرِ سلطان محمودِ پسين است * بدستان سرائي بر او نامِ بزرگي برنهاد - و سلطان مظفّر خطاب داده دستمايهٔ حكمراني گردانيد تا آنكه شاهنشاهِ والاشكوه سايهٔ دادگري بدين ديار انداخت واين آباد ملك بدين جاويد دولت بازگشت *

اميد كه طرازِ هميشگي گيرد و كه و مه ابدي نشاط اندوزند *

* صوبهٔ اجمير *

از دوم اقليم* درازا از موضعِ بهكر[1] ومضافات انبير تا بيكانير جيسلمير صد وشصت و هشت كروه - پهنا از نهايتِ سركارِ اجمير تا بانسواره صد و پنجاه * خاورروبه دارالخلافه - شمالي قصباتِ دهلي - جنوبي گجرات - باخترسو ديپالپورِ ملتان • بوم ريگستان - آب دور برآيد و سرمايهٔ كشت وكاربرِبزشِ ابر* زمستان نزديك باعتدال - تابستان بسيار گرم * ربيع كم شود - جواري و لهدره وموته فراوان * هفتم يا هشتم بخشِ غلّه بديوان گذارند و نقد كم * عامّه درني‌بستِ خرگاه آسا بسر برند * كوه جنوبي - و جاهاي دشوارگذار درو *

و اين صوبه از ميوار و ماروار و هاذوتي فراهم آمده * بنخستين ده هزار گرايد و همگي سركارِ چيتور ازو * درازا چهل كروه وسي پهنا * وسه قلعه بس نامور - چيتور حاكم‌نشين - كونبهلمير - مانذل * در موضعِ چادر[2] از مضافاتِ گوگنده كانِ جسد (؟) * و در چين‌پور و جزآن از توابعِ مانذل معدنِ مس فراوان سود دهد *

وسردارِ بومي را پيشتر راول گفتي و از ديرباز رانا گويند * از قومِ گهلوت - خويشتن را از نژادِ نوشيروانِ عادل برشمارد * بزرگِ نياگِ اينان از نيرنگِ روزگار بولايتِ برار افتاد - بمرزباني نرناله[3] روشناس گشت * پيش ازين بهشتصد سال نرناله را غنيم گرفت و بسيارے فروشدند * باپا[4] نام خردسالے را مادرش ازان آشوبگاه گرفته بميوار آمد و براجه مندليكهٔ بهيل پناه برد * و چون كلان‌سال شد گاوچراني ونخچيرافكني پيشه برساخت - چندانكه بزادمردي نام برآورد از نزديكانِ راجه گشت و اعتمادِ

---

(١) [ه] پهكر * [ش ض] بهكر * [گ] بيكهر ॥ (٢) [ه ض] چاور * [گ] چورا * [ش] جاورا ॥
(٣) [ض] پرناله * [گ] برناله ؟ ॥ (٤) [ه ض] باتا - و در [ه] كاتبي مجهول باپا اصلاح كرده - واين درست باشد * [گ ش] پاتا ॥

دولت آمد * چون راجه سفرِ واپسین نمود چهار برادرزادهٔ او در جانشینی با یکدیگر گفتگو کردند - آخر همه را رای برین شد که باپا کلانتر باشد و از فرمودهٔ او درنگذرند * او سر باز میزد * روزے یکے ازان چهار تن را خون از انگشت برآمد - ازان قشقه برو کشید و دیگران نیز او را بکلانی برگرفتند و خود رایتِ استقلال برافراشت * و تا امروز روائی دارد هرکرا رانا سازند قشقه از خونِ آدمئے برکشند * و آن ناسپاس هرچهار را بفرامشخانهٔ نیستی فرستاد * و در صحرانوردی هرنج[1] نام ریاضت ورے را جانور اندیشیده تیر در کمانخانه نهاد * از صفای ضمیر دریافته آگاه ساخت و او بشرمساری رو بخدمتگری آورد و گاه بیگاه پرستاری نمودے * روزے او را نوید راجگی داد * شگرف داستانے باز گذارند * چون در موضعِ سیسودا بنگاه ساختند این الوس را سیسودیه گفتند * و چون در آغازِ کار برهمنے بتیمارِ اینان پرداخت ازان گروه دانند *

چون راول رتن‌سی[2] را روزگار سپری شد ارسی خویشِ او را براجگی برنشاندند و رانا خطاب دادند و او دهم پشتِ رانایے که امروز امرا نام دارد - حمیر - کیتا - لاکها[3] - موکل - کونبهار - رایمل - سانکا - اودیسنگه - پرتاب[4] - امرا *

داستان‌سرایانِ باستانی چنان برگذارند که سلطان علاوالدّین خلجی فرمان‌روای دهلی شنید که راول رتن‌سی مرزبانِ میوار پدمنئے دارد * بخواهشِ او درآمد * او سرباز زد * بمالش لشکر کشید * او در چیتور دژنشین آمد * زمانے دراز رنج برد - سودمند نیامد * از حیله‌اندوزی درآشتی و دوستی بزد * راجه پذیرفته بفکرِ مهمانی در افتاد * سلطان با مخصوصان بر فرازِ قلعه برآمد و انجمنِ یک‌جهتی گرم شد * قابو دیده راجه را برگرفته روانه شد * گویند صد کس نام برده همراه گرفته بود و سیصد نامور بسانِ خدمتگار - تا فراهم شدنِ مردم راجه را باردو آورد * غریو از جهانیان برخاست * سپس راجه را در تنگنای بند داشته در طلبِ مقصود کوشش نمود * کاردیدگان حقیقت منش برگذاردند که سلطان راجه را نیازارد - آنچه خواهش رفته با دیگر شایستگانِ شبستان می‌آوریم - عرضداشتے از جانبِ آن عفت‌پناه نیز برساخته برگذرانیدند و افسانهٔ غنودگی برخواندند * سلطان دل‌خوش شد * دست از آزار باز داشت و به نیکوئی پیش آمد * گویند هفت صد کندار بآئینِ زنان بدولی برنشستند و بسیجِ درگاهِ سلطان پیش گرفتند و چنان وا نمودند که رانی با پرستارانِ بسیار بدرگاه می‌آید * چون نزدیکِ دربار بودند بعرض رسانیدند خواهش آنست که رانی راجه را دیده بمشکوی دولت رود * از شادخوابِ بےپروائی راجه را بدیدن فرستاد * درین اثنا قابو

---

(١) در [٥] بے نقط * [ش] هرنج * [ض] مریج * [گ] هربنج ॥ (٢) [ض] رتن‌سین ॥

(٣) [گ] جمیر - سالاکها - سوکل - گونها - رایمل الخ * و درکتب تواریخ حمیره - کهیت - لاکهشا - سوکل‌جی - کونبهو - الخ نوشته ॥ (٤) او را در تواریخ رانا کیکا گویند *

دیده ازان لباس برآمدند و راجه را برداشته روانه شدند * مرتبه بمرتبه راجپوتان ایستاده آویزشهای شگرف مینمودند و تا فروشدنِ چندے راجه لختے راه میسپرد * آخرین بار گورا و بادل چوهان ایستاده جانفشانی کردند و راول بسلامت بچیتور آمد و عالمے بشگفت‌زار افتاد * سلطان چون فراوان محنت دیده بود کار ناساخته بدهلی بازگردید * پس از چندگاه همان اندیشه در سر گرفت و ناکام برگشت * راول ازین محاصرها دل‌تنگ شده بود * چنان بخاطر آورد که اگر درین هنگام سلطان را به بیند دوستی رو دهد و از کشاکشِ روزگار رهائی یابد * برهنمونیِ یکے از فرومایگان بهفت‌کروهی رفته سلطان را دید و او از نامردیِ او را از هم گذرانید *

و درین آشوبگاه راول ارسی خویشاوندِ او را جانشین کردند و سلطان باز گشته بمحاصره رو آورد و قلعه را برگرفت * او در آویزه فرو شد * و زنان همه بسوختند *

حمیر پورِ او دران کوهستان بسر می برد * سلطان محمّدِ خونی (۱) مالدیو چوهان حاکمِ جالور را ایالتِ چیتور داد * و چون بآبادیِ ملک در ماند حمیر را طلب داشته دامادِ خود ساخت و بوسیلهٔ او ولایت معمور شد * و چون درگذشت فرزندانِ اورا نابود ساخته خود علمِ استقلال برافراشت * جمعیّتِ این بومی شانزده هزار سوار و چهل هزار پیاده * لیکن بسیارے دیگر زمینها برگرفتند چنانچه سانکا را یك لك و هشتاد هزار سوار ملازم بود و پیاده فراوان *

ماروار * درازا صد کروه- پهنا شصت * سرکارِ اجمیر وجودهپور و سروهی و ناگور و بیکانیر داخلِ این * و از دیرباز الوسِ راتهور را بنگاه * چون معزّالدّین سام از کارزارِ پتهورا واپرداخت پیکارِ جیچند راجهٔ قنّوج در سر گرفت * راجه در گریزپائی بگنگ درشد و بسیلابِ نیستی رفت * نژادِ او بناکامی افتاد * سیها (۲) برادرزادهٔ او که در شمس‌آباد می‌بود نیز با بسیارے بعدم‌آباد شتافت * و سه پسرِ او سوتیك و اسوتهاما (۳) و اج بسیجِ گجرات فراپیش نهادند * در پالی نزدیكِ سوجهت دمِ آسایش برکشیدند * درین شهر گروهِ برهمن بسر می‌برد و از دستِ قومِ مینه آزارمند * چندے درین هنگام بتاراج آمدند * این غربت‌گزینان بیرون شده دادِ مردانگی دادند و شکست بر غنیم افتاد * برهمنان اینان را گرامی داشته بگوناگون نیایشگری نگاه داشتند و گردِ ناکامی لختے سترده شد * چون اسبابِ دنیے فراهم آمد تیزدستی نموده ولایتِ کهیر (۴) از قومِ گوهل گرفتند و کارشان بلندی‌گرای شد * سوتیك جدا شده ایدر را از مینه‌ها برآورد * واج به بگلانه شتافته آن ملک را از کولی بستد و ازان پس تا امروز نژادِ اینها درین ملك * و اسوتهاما که در ماروار ماند کارِ فرزندانِ او رفته رفته بلندی گرفت چنانکه

---

(۱) [گ] جونی ؟ ॥ (۲) [ه] سیها * [ش] سینها یا بتقدیم نون * [گ] سیکا * [ض] سهبا ॥
(۳) [ه] اسوتهاما * [ض] اسوتهامان و آج * [گ] اسوتهما و باوج * [ش] شیوسنگه و استهامان ॥
(۴) [ه ض] کهیر * [ش] کتیهر ؟ * [گ] کونبهیر ॥

مالديو كه شانزدهم پورِ اوست بسيار بزرگ شد * شيرخان را نزديك بود كه در آويزهٔ او كار سپري شود *

اين ولايت فراوان قلاع دارد ليكن قلعهٔ اجمير و جودهپور و بيكانير و جيسلمير و امركوت و ابوگده و جالور بس گزيده *

هاڈوتي سركارِ ناگور را گويند * قوم هاڈه باشند *

هفت سركار و صد و نود و هفت پرگنه بدين صوبه گرايد * زمين پيموده دو كرور و چهارده لك و سي و پنج هزار و نه صد و چهل و يك بيگهه و هفت بسوه * جمعِ نقدی بيست و هشت كرور و هشتاد و چهارلك و يك هزار و پانصد و پنجاه و هفت دام * ازان ميان بيست و سه لك و بيست و شش هزار و سيصد و سي و شش دام سيورغال * بومي هشتاد و شش هزار و پانصد سوار- و سه لك و چهل و هفت هزار پيادهٔ راجپوت *

سركارِ اجمير *

[دستورِ اين سركار در صفحهٔ ٣٦٤ گذشت *]

٢٨ پرگنه * بيگهه ٥٦٠٥٤٨٧ * دام ٦٢١٥٣٣٩٠ نقدی * دام ١٤٧٥٧١٤ سيورغال * كچهواهه افغان چوهان * ١٦٠٠٠ سوار * ٨٠٠٠٠ پياده *

اجمير باحويلی - قلعهٔ او از قلاعِ معتبرِ هند است بالاي كوه * بگ ٧٩٥٣٣٥ * د ٦٢١٤٧٣١ * د ٨٠٢٤٤٠ سغ *

انبير- قلعهٔ سنگين بالاي كوه دارد * بگ ١١٣٥٠٩٥ * د ١٢٢٥٦٢٩٧ *

آرائين * .. .. .. بگ ١٧٩٥٧٣ * د ١٧٥٥٩٦٠ *

پريت (١) * .. .. .. بگ ٢٧٩٢٩٥ * د ٢٢٠٠٠٠٠ *

بياكوی (٢) * .. .. .. بگ ٩٠٤٨٨ * د ٤٨٦١٦١ *

بهنائی * .. .. .. بگ ٣٤٩٧٧٤ * د ١٤٠٠٠٠٠ *

بهرانه * .. .. بگ ٦٨٧١٢ * د ٢٧١٢٥٦٥ *

بوال * .. .. .. بگ ١٦٨٧١٢ * د ٧٤٩٧٧٣ *

باهل * .. .. بگ ٨١٩١٤ بس ١١ * د ٦٠٠٠٠٠ *

باندهن سندری * .. بگ ١٥٥٢٢ * د ٤٣٥٦٦٤ * د ١٥٦٨٤ سغ *

بهوندا (٣) * .. .. بگ ٢٤٤٢٠ * د ٢٧٠٠٠٠ *

توسينا * .. بگ ٣٥١٧٧٩ بسوه ١٢ * د ٣٣٠٠٠٩٠ *

جوبنير (٤) * .. .. .. بگ ١٣٨٧١٨ * د ٢١٤٤٤٢ *

جهاك * .. بگ ٢٧٠٩٢ بسوه ١٨ * د ٥٠١٨٤٤ *

ديوگانو * .. .. .. بگ ٥٩٠٦٤ * د ١٢ ٠٠٠٠٠ *

روشن پور * .... بگ ٧١٣٥٦ * د ٦٩٢٥١٢ *

سانبهر - قلعهٔ سنگين دارد * بگ ٧٦٥٤٨ * ٩٦٤٩٩٤٧٥ * د ٢٧٧٥٣٧ سغ *

سروار - قلعهٔ از خشت دارد * بگ ١٩٤٠٦٤ * د ١٦١٦٨٢٥ *

سيتهلا (٥) * بگ ٢٤٥١٣٦ * د ١٢٧٠٠٠٩ * ١١٦٠٢٧٥ سغ *

---

(١) [ه] پريت بے نقطه * [ض ش] پربت * [گ] پريت ‖ (٢) [ه] بياكوهي * [ض] بهاكوي * [گ] باگوروي * در [ش] نيست ‖ (٣) [ه] بهردندا * و در نقشها بهروندا مغربیٔ اجمير ساحل درياي لوني ‖ (٤) [ه] جرتيره * [ض] جونير * [ش گ] جونيره ‖ (٥) [ض گ] ستهيله ‖

سلیمان‌آباد * .. .. بگ ۷۲۶۹۸ * د ۱۸۶۰۰۱۶ *

کیکری * .. .. بگ ۱۴۷۹۲۳ * د ۱۸۰۸۰۰۰ *

کهیروه * .. .. بگ ۵۰۶۴۰ * د ۷۰۲۰۳۴۷ *

ماهروت * .. .. بگ ۲۵۲۸۷۱ * د ۵۷۵۶۴۰۲ *

موزآباد(۱) * .. .. بگ ۱۲۴۳۶۱ * د ۱۴۵۹۵۷۷ *

مسعودآباد * .. .. بگ ۲۵۱۹۷۳ * د ۱۵۸۷۹۹۰ *

نرایذه * .. .. بگ ۲۶۶۶۱۴ * د ۲۶۶۰۱۵۹ *

د ۲۶۰۱۰۰ سغ *

هرسور(۲) - قلعهٔ از خشت * بگ ۱۶۳۲۷۳ * د ۱۲۰۰۹۲۶ *

د ۹۲۶ سغ *

سرکارِ چیتور *

۲۶ پرگنه * بگ ۱۶۷۸۸۰۰ بسوه ۱۷ * د ۳۰۰۴۷۶۴۹۵ *

د ۳۶۰۷۳۷ سغ * رجپوت میسودیا *

۲۲۰۰۰ سوار * ۸۲۰۰۰ پیاده *

اسلام‌پور عرف رام‌پور * بگ ۱۰۱۵۲۶ * د ۷۰۰۰۰۰۰ *

اودیپور - انیجا گولاے کلانست - دورِ آن شانزده کروه

تخمینا باشد - زراعتِ گندم ازان میشود *

از قرارِ نقدی د ۱۱۲۰۰۰۰ *

اپرمال * .. .. .. بگ ۲۷۸۰۵ * د ۲۸۰۰۰۰ *

ارتود * .. .. بگ ۴۴۷۲۰ * د ۲۰۰۰۰۰ *

اسلام‌پور عرف موهن * از قرارِ نقدی د ۱۲۰۶۰۰ *

بودهنور - قلعهٔ از سنگ دارد * بگ ۱۱۳۲۶۵ *

د ۴۳۱۱۵۵۱ * د ۵۹۸۱۵ سغ *

پهولیا - قلعهٔ از سنگ دارد * بگ ۲۵۷۴۸۱ *

د ۲۸۴۳۴۷۰ * د ۴۳۴۷۰ سغ *

بنیهرا * بگ ۵۸۰۳۸ * د ۳۲۹۶۲۰۰ * د ۲۴۴۰۰۰ سغ *

پور * بگ ۱۹۹۲۰۹ * د ۲۶۰۱۰۴۱ * د ۱۳۴۵۲ سغ *

بهیلن‌سرور - قلعهٔ سنگین دارد * .. د ۱۲۰۰۰۰۰ *

باگور * .. .. بگ ۱۷۵۴۴ بس ۱۷ * د ۳۹۵۵۵۰ *

بیگون * .. .. بگ ۲۳۴۸۰۴ * د ۱۱۷۵۲۹ *

برسي(۳)حاجی پور - قلعهٔ سنگین دارد * بگ ۳۵۰۹۸ *

د ۱۳۷۵۰۰۰ *

چیتور باحویلی ۲ محل - قلعهٔ از سنگ دارد و از

سرحدِّ هند است * بگ ۴۵۱۱۱۸ * د ۸۰۰۰۰۰ *

جیورن * .. .. .. بگ ۳۹۲۱۸ * د ۱۹۸۵۲۵۰ *

سانورگهاتی * .. .. د ۴۷۰۲۹۴ *

ساندری - قلعهٔ سنگین دارد * بگ ۵۹۹۱ * د ۴۰۰۰۲۰ *

سیمبل با مزرعه * .. از قرارِ نقدي د ۱۰۰۰۰۰ *

کوسیانه * .. .. .. بگ ۵۲۷۱۳ * د ۲۶۳۸۱۲ *

مانڈل‌گڈه - قلعهٔ دارد از سنگ بالاي کوه * از قرارِ

نقدي د ۳۳۸۴۷۵۰ *

مانڈل - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۱۸۸۴۸ *

د ۴۴۷۰۹۰ *

مداریا * .. .. از قرارِ نقدي د ۱۶۰۰۰۰ *

نیمیچ وغیره - ۳ محل * بگ ۲۱۴۱۶ * د ۷۱۹۲۰۲ *

سرکارِ رنتنبهور *

۷۳ محل * بگ ۶۰۲۴۱۹۶ بس ۱۱ * د ۸۹۸۲۴۵۷۶ *

د ۱۸۱۸۳۴ سغ * رجپوت هاڈا * ۹۰۰۰ سوار *

۲۵۰۰۰ پیاده *

آلهن‌پور * بگ ۱۸۴۸۱ * د ۱۵۶۲۲۳۹ * د ۲۰۲۰۹۵ سغ *

---

(۱) [گ] منورآباد ‖ (۲) [۵] هرپور ‖ (۳) [۵ گ] برسي‌حاجیپور * [غ] پتي حاجیپور *

[ش] حاجیپور فقط ‖

اونیارا * .. .. .. بگ ٥٧٣٠٨ * د ١٢٣٧١٦٩ *

اتاذا * .. .. بگ ٤٥٣٤٩ * د ٧٧٠٥٢٥ *

آتون * .. .. بگ ١٤٥٨٤ * د ٦٠٠٠٠٠ *

اسلام پور * .. .. بگ ٥١٩١ * د ٧٧٥٠٠ *

امکهوره (١) * .. .. از قرار نقدي د ١٦٠٠٠٠ *

انتردہ * .. .. .. بگ ١٦٦١٧٣ * د ١٥٠٠٠٠٠ *

ایوان بوسامیر * .... بگ ٢٥٧٤٧ * د ١٢٠٠٠٠٠ *

بوندی - قلعۂ سنگین دارد بالای کوہ * بگ ٣٣١٦١ * د ١٦٢٠٠٠٠ *

بولي - قلعۂ سنگین دارد * بگ ٢٥١٤٣٠ * د ٢٦٢٢٧٤٧ * د ٢٢٧٤٧ سغ *

برودہ * .. .. .. بگ ٢٦٧٣٢٦ * د ٤٥٧١٠٠٠ *

برواره * .. .. .. بگ ١٦٣٢٢٦ * د ١٩٦٩٧٧٦ *

پاٹن * .. .. .. بگ ١٣٩٢٨٠ * د ٢٨٠٠٠٠٠ *

بهدلاون * .. .. .. بگ ٩٦٨٨٥ * ٢٦٨٦٣٨٩٥ *

بکلانت * .. .. بگ ١٤٩٠٨٧ * د ١٢٠٠٠٠٠ *

پلاتیه * .. .. .. بگ ٢٩٣٠٢ * د ١٤٠٠٠٠٠ *

بهوسور * .. .. .. بگ ٤٠٦٧٧ * د ٦٠٠٠٠٠ *

بنهتا * .. .. .. بگ ٢١٢٥٧ * د ٥٤٢٣٥٦ *

بیلونه * .. .. .. بگ ٣١٦١٥ * د ٤٥٦٤٧٩ *

بیجري * .. .. .. بگ ١٥٥٩٤ * د ٣٣٤٨٩٠ *

بالاکهتري * .. .. .. بگ ٣٣٩٣٠ * د ٣٠٠٠٠٠ *

بهوري بهاري (٢) * .. .. بگ ١٦٨٤٥ * د ١١٠٠٠٠ *

باران * .. .. بگ ٢٤٢١٠٧ * د ٨٨٠٠٠٠ *

تونك * .. .. .. بگ ٥٠٢٤٠٢ * د ٧٥٠٠٠٠٠ *

تودا * .. .. .. بگ ٤٤٣٠٢٨ * د ٥٨٥٩٠٠٦ *

تودري * .. .. بگ ٤٠٠٧٦٨ * د ٥٤٥٦٨٤٠ *

تلاد (٣) * .. .. بگ ٢٢٥٠٩ * د ٤٢٣٢٨٨ *

جیت پور * .. .. بگ ٢٣٠١٤ * د ٩٢٨٥٠٠ *

چاتسو * .. .. بگ ٥١٦٥٢٥ * د ٧٥٣٦٨٢٩ *

جهلاوہ (٤) * .. .. .. بگ ١٣١٨٠ * د ٥٠٠٠٠٠ *

جهایں * .. .. .. بگ ٣٧٧٥٣ * د ٤٧٥٠٠٠ *

خلجي پور * .. .. بگ ٣٠٨١٣ * د ١٢٠٩٨٨٦ *

دهري * .. .. .. بگ ٩٧٨٦١ * د ١٨٠٠٠٠٠ *

دیلواره (٥) * بگ ٥٤٦٦٨ * د ٤٠٠٩٢٦٠ * د ٩٢٦٠ سغ *

دبلانه (٦) * .. .. .. از قرار نقدي د ٧٣٣٤٠٠ *

رنتنبهور با حویلي * بگ ٣٧١ بس ١٩ * د ١٥٦٧٩٥ * د ١٥٠٥ سغ *

ریواندهنه * بگ ٤٩٧٤٥ * د ٤٣٠٣٥٤ * د ٦٢٩٢ سغ *

سوي سوپر * .. .. بگ ٤٩٤٠٧٠ * د ٥٠٤١٣٠٦ *

سارسوپ * .. .. بگ ٣٦٦٣٦ * د ١٠٥٨٨٧٦ *

سهنساری * .. .. بگ ٢٨٥٧٥ * د ٣٠٠٠٠٠ *

کوٹا - قلعۂ سنگین دارد بالاي کوہ - دریای چنبل نزدیك آن میگذرد * بگ ٣٦٠٣٧٨ * د ٣٠٠٠٠٠٠ *

کهندار - قلعۂ سنگین دارد بالاي کوہ * بگ ٩٠٢٤٦ * د ٤٠٠٠٠٠ *

کهنکره (٧) * بگ ٢٢٠٣٥٠ * د ١٥١١٩٩٤٥ * د ١١٩٩٤ سغ *

کهرنی (٨) * بگ ٣٥٤٤٣ * د ٥٢٨١٧٨ * د ٢٦٧٤٤٥ سغ *

کهاتولي (٩) * .. .. بگ ٢٣٨٩ * د ٢٠٠٠٠٠ *

---

(١) [ض] انکهوره * [گ] انگهوره * و در نقشها امگورو ‖ (٢) در صفحۂ ٣٦٤ بهوري پهاري ‖
(٣) [ض] تلاو ‖ (٤) [ہ] چهلاده ‖ (٥) [ہ]دیلوار ‖ (٦) دبلانه (بجای عربي) شمالیٔ بوندی ‖
(٧) [ض] کهیکره ‖ (٨) [ض] کهرتي * [ش] کهري ‖ (٩) [ش] کهانولي * [ض] کهانوی ‖

گڈوارہ (١) * .. .. بگ ٦٩٣٠٥ بس ١٢ * د ١٨٨٠٩٥ *

گرور - قلعۂ سنگین بالای کوہ دارد * بگ ٦٣٧٧ * د ٢٠٠٠٠٠ *

لاکھری - قلعۂ سنگین (٢) بالای کوہ دارد * بگ ٣٥٢٣ * د ٨٠٠٠٠٠ *

لوندہ (٣) * .. .. .. بگ ١٧٤٠٠ * د ٢٥٠٠٠٠ *

لوھروارہ * .. .. .. بگ ٢٠٣٣٤ * د ٢٥٠٠٠٠ *

لہاود * .. .. بگ ٣٦٧٨ * د ١٢٥٠٠٠ *

مومیدانہ - ١٦ محل * .. .. .. د ٤١٠٠٠٠٠ *

ملارنہ * .. .. بگ ١٧٢٦٩٣ * د ٣٢٩٩٢٤١ *

مانگروز * .. .. بگ ١٤٠٧٩٩ * د ١٠٠٤٣٤٨ *

نواھی * .. .. .. بگ ٣٣٩٢٧ * د ٩٣٠٠٠٠ *

نگر * .. .. بگ ٣٢٩٥٠ * د ١٠٠٠٠٠٠ *

سرکارِ جودھپور *

٢٢ محل * د ١٤٥٢٨٧٥٠ * راٹھور * ١٥٠٠٠ س * ٥٠٠٠٠ پ *

آسوپ - قلعۂ از خشتِ پختہ * .. د ٦٠٠٠٠٠٠ *

ایندراوتی * .. .. د ٨٠٠٠ *

پھولودھی (٤) - قلعۂ از سنگ دارد * .. د ٦٤٠٠٠٠ *

پلپارہ (٥) * .. .. د ١٤٦٣٠٠٠ *

بیلارا * .. .. د ٣١٤٠٠٠ *

پالی وغیرہ - ٣ محل - از سنگ قلعۂ مختصر دارد * د ٢٥٠٠٠٠ *

باھلہ * .. .. د ١٨٠٠٠٠ *

پودھہ (٦) - قلعۂ از سنگ دارد * .. .. د ٤٦٠٠٠ *

بہادراجون - قلعۂ سنگین بر زمینِ ھموار دارد * د ٨٠٠٠٠٠ *

جودھپور با حویلی - قلعۂ سنگین بالای کوہ دارد * د ٢٨٠٠٠٠ *

جیتارن - قلعۂ مختصر از سنگ دارد * د ٣٠٠٠٠٠٠ *

دونارا (٧) - قلعۂ از سنگ دارد * .. .. د ١٠٠٠٠٠ *

سوجہت - قلعۂ سنگین دارد بالای کوہ * د ٢٨١٢٧٥٠ *

ساتل (٨) میر - قلعۂ از سنگ دارد بالای کوہ * د ٥٦٠٠٠٠ *

سیوانا - قلعۂ سنگین بر کوہ دارد - از قلاعِ معتبرِ ھندست * د ١٢٠٠٠٠٠ *

کھیروا * .. .. د ٢٢٠٠٠٠ *

کھیون سر - قلعۂ از سنگ دارد * .. د ١٧٢٠٠٠ *

کوندوج - قلعۂ از سنگ دارد * .. د ٩٠٠٠٠ *

مہیوہ * .. .. د ٩٦٠٠٠٠ *

سرکارِ سروھی *

٦ محل * د ٤٢٠٧٧٤٣٧ * رجپوت گھلوت افغان * ٨٠٠٠ س * ٣٨٠٠٠ پ *

ابوگڈہ و سروھی - ٢ محل - در قصبۂ سروھی قلعہ ایست سنگینِ محکم * د ١٢٠٠٠٠٠ *

رجپوت * ٣٠٠٠ س * ١٥٠٠٠ پ *

بانسوارہ - ولایتے است دلکشا - قلعۂ از سنگ دارد * د ٨٠٠٠٠٠٠ * رجپوت * ١٥٠٠ س * ٢٠٠٠٠ پ *

جالور - سانچور - ٢ محل - قلعۂ سنگین در غایتِ

---

(١) (٥) کڈوارہ * [ض] کڈاود * در [ش] نیست ‖ (٢) این جملہ در [٥] نیست ‖ (٣) [٥] نوندہ بنون * [ش] لونہ ‖ (٤) ھمچنین در [ش] * و پھولودھی شمالیٔ جودھپور نزدیک سرحد جیسلمیر ‖ (٥) [ض] بلھارہ ‖ (٦) [ش ض] بودھہ ‖ (٧) در نسخ دوتارا بتای فوقانی ‖ (٨) در نقشہا ساتلانو ‖

استحکام دارد * د ۱۴۰۷۷۴۳۷ * افغان *
۲۰۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

دونگرپور * .. د ۸۰۰۰۰۰۰ * رجپوت گهلوت *
۱۰۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

سرکارِ ناگور *

۳۱ محل * بگ ۸۰۳۷۴۵۰ بس ۱۴ * د ۴۰۳۸۹۸۳۰ *
د ۳۰۸۰۵ سغ * اقوامِ مختلف * ۴۵۰۰ س *
۲۲۰۰۰ پ *

امرسرنایین * بگ ۸۴۹۸۰۹ * د ۷۰۲۹۳۷۰ *
کچهواهه * ۴۰۰۰ س * ۲۰۰۰۰ پ *

ایندانه * بگ ۲۶۲۳۰۲ * د ۱۳۱۳۰۰۶ * د ۴۷۹ سغ *

بهدانه * .. .. بگ ۵۴۴۳۴۰ * د ۱۲۷۱۹۶۰ *
د ۷۰۴۶۰ سغ *

بلدو (۱) * .. .. بگ ۸۷۹۴۷ * د ۵۷۰۰۰۰ *

باتودها * .. .. بگ ۱۴۱۳۷۰ * د ۳۲۲۸۱۶ *

برودہ * .. .. بگ ۲۶۲۰ * د ۲۲۰۳۶۳ *

بارہ کاین * .. .. بگ ۲۳۰۳۷۹ * د ۵۸۰۰۰ *

جایل (۲) * بگ ۲۹۳۰۶۶ * د ۹۵۵۲۷۳ * د ۳۲۰۰ سغ *

جارودہ * بگ ۱۴۱۵۹۲ * د ۸۷۴۲۸۴ * د ۲۱۴۷ سغ *

جاکهرہ - دراطراف وجوانبِ او ریگستان است *
د ۱۳۷۷۵۷ *

خارج کهنو - قلعۂ از سنگ دارد (۳) - کانِ سنگِ سفید (۳) انجاست * بگ ۷۷۵۷۷ (۳) * د ۳۴۸۸۱۴ *

دیندوانه - قلعۂ از خشتِ پخته دارد * بگ ۳۶۵۳۱ (۳) *
د ۴۵۸۶۸۲۸ * د ۱۵۲۱۵ سغ *

دون پور * .. .. بگ ۲۱۹۶۹۸ (۳) * د ۷۸۰۰۸۵ *

ریواسا * .. .. بگ ۳۰۱۱۷۱ * د ۱۹۹۵۸۲۴ *

رون * .. .. .. بگ ۶۱۵۲۱۲ * د ۹۱۳۲۶۱ *

رسول پور * .. .. بگ ۱۴۴۹۵۸ * د ۷۰۴۳۰۶ *

رهوت * .. .. بگ ۴۵۲۶۹ * د ۱۸۳۱۳۷ *

سادیله * .. .. بگ ۱۵۳۰۳۲ * د ۱۲۶۶۹۳۰ *

فتحپور جهنجهون - قلعۂ سنگین دارد * بگ ۱۵۲۲۰۰ *
د ۱۲۳۳۲۲۲ * قیام خانی * ۵۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

کاسلی * .. .. بگ ۲۸۷۴۰۷ * د ۱۵۸۷۱۵۷ *

کهایله * .. .. بگ ۱۱۴۹۵۵ * د ۵۵۸۵۶۰ *

کوجوره (۴) * .. .. بگ ۲۷۰۴۹۰ * د ۴۶۶۸۹۰ *

کولیوه * .. .. بگ ۱۲۷۴۸ * د ۳۵۲۳۰۵ *

کمهاری * بگ ۴۶۹۸۸۱ * د ۴۳۵۶۰۴ * د ۳۲۰۰ سغ *

کهیرن (۵) * .. .. بگ ۲۶۰۸۳ * د ۵۷۱۶۰ *

لادون (۶) * بگ ۱۴۹۷۶۰ * د ۷۸۰۸۴۲ * د ۴۳۳۷ سغ *

میرته - قلعۂ از سنگ دارد * .. بگ ۲۱۴۴۷۷۳ *
د ۷۷۰۱۵۲۲ * د ۴۵۴۳۷ سغ *

منوهرنگر * .. .. بگ ۱۲۹۸۹۵ * د ۲۹۰۳۳۸۶ *

نوکها * .. .. .. بگ ۸۳۰۷۶ * د ۳۸۰۷۵۶ *

ناگور باحویلي - قلعۂ از خشتِ پخته دارد *
بگ ۵۷۷۵۵ بسوہ ۱۴ * د ۳۱۳۵۸۱ *
د ۱۱۴۴۴۰ سغ *

سرکارِ بیکانیر *

۱۱ محل * د ۴۷۵۰۰۰۰ * از قومِ بهاتي * ۱۲۰۰۰ س *
۵۰۰۰۰ پ *

---

(۱) درصفحۂ ۳۶۵ بکدو * و در نقشها موضع بیدو نام ‖ (۲) درنسخ چایل * وجایل درنقشها مشرقیٔ ناگور ‖ (۳) در [۵] نیست ‖ (۴) یحتمل که کوچون درست باشد ‖ (۵) [۵] کرن * [گ] گیرن ‖ (۶) درنقشها لادنو ‖

بکم‌پور *
برسل‌پور *
باهرمیل[1] *
پوکل[2] *
بارکل[3] *
پوکهرن *

بیکانیر - راٹهور *
جیسلمیر - بهاٹي *
چهوتن *
کوترا[4] *
دیوادر[5] *

---

* صوبهٔ دهلي[6] *

از سیوم اقلیم - درازا از پٹول تا لودهیانه که برساحل دریاي ستلج است صد و شصت و پنج کروه - پهنا از سرکار ریواري تا کوه کماون صد و چهل - دیگر از حصار تا خضرآباد صد وسی * خاورویه دارالخلافهٔ آگره - میان مشرق و شمال پیوسته بخیرآباد صوبهٔ اوده - شمالي کوهستان - جنوبي صوبهٔ آگره و اجمیر - غربي لودهیانه * گزین دریا گنگ و جون - آغاز پیدائی این هر دو رودبار درین صوبه - گهگهر - و دیگر رودها فراوان * بیشتر کوه شمالي * آب و هوا باعتدال نزدیک * زمین بسیار سیلابی * برخی جا کشت‌وکار سه‌فصله شود * میوه ایراني و توراني و هندی - و گوناگون گلها فراوان * و عمارات عالي از سنگ و خشت فروغ‌افزای چشم وعشرت‌افروز دل * و در یافت گزیده کالای هفت اقلیم کم‌همتا *

دهلي از مهین‌دیرین شهرها * نخست اندرپت[7] نام داشت * طول صد و چهارده درجه و سي و هشت دقیقه - عرض بیست و هشت درجه و پانزده دقیقه * اگرچه برخی از اقلیم دوم انگارند همانا لغزشي رفته و عرض از حال آگهي بخشد * و سرآغاز کوه جنوبي ازان شناسند * سلطان قطب‌الدین و سلطان شمس‌الدین در قلعهٔ پتهورا بسر مي‌بردند * سلطان غیاث‌الدین بلبن قلعهٔ دیگر اساس نهاد و آنرا مرزغن[8] اندیشید * و عمارتے دلکشا برساخت و گنهکار چون در شدے رهائي یافتے * معزّالدین کیقباد برساحل دریاي جون شهرے دیگر آباد گردانید و آنرا کیلوکهري گویند * امیرخسرو درقران‌السّعدین این شهر و قصررا بر می‌ستاید - و امروز خوابگاه جنّت‌آشیاني - و والا عمارتے نوبران اساس یافت * سلطان علاؤالدّین شهر دیگر بنیاد نهاد و قلعهٔ نو برساخت - آنرا سیري گویند * و تغلق‌آباد از آثار تغلق‌شاه * و سلطان محمّد پور او مصرے دیگر فراهم آورد و بلند ایوانے برافراخت و هزار ستون از سنگ رخام بکار رفت و دیگر منازل دلکشا بروي کار آورد * و سلطان فیروز بنام خود شهرے بزرگ آباد گردانید و دریاي جون را بریده بنزدیک روانه ساخت - و سه کروهي فیروزآباد کوشکے دیگر بر افراشت جهان‌نما[9] نام - سه

---

(١) در نقشها بالمیر * [ش] باهرمیر ॥ (٢) [ش] پوکل * [ض] بوکل * [٥] یوکل * و در نقشها قصبهٔ پونگل نام ॥ (٣) [٥ گ] پادکل ॥ (٤) در نقشها گودرا مغربئ بالمیر ॥ (٥) [ش] دیرادر ॥
(٦) [ش] شاهجهان‌آباد ؟ ॥ (٧) [ش] اندر پرست ॥ (٨) مرزغن بمعنئ گورستان ॥ (٩) [ش] سر ؟ ॥

فراخ نقب زده بود با پردگیان سواره بر گذشتے - بدریا سو پنج جریب - و بجهان‌نما دو کروه - و بدهلي قدیم پنج کروه * جنّت‌آشیاني قلعهٔ اندرپت را تعمیر فرمود و دین‌پناه نام نهاد * و شیرخان دهلي علائي را ویران کرده جدا شهرے برآراست * اگرچه آثارِ این شهرها شیوازباني نماید و مهین اندرزها برخواند لیکن امروز پسین دهلي بیشتر خراب * و گورستان فراوان آباد - خواجه قطب‌الدّینِ اوشي و شیخ نظام‌الدّین اولیا و شیخ نصیرالدّین محمود چراغِ دهلي و ملك یار پیران و شیخ صلاح و ملك کبیر اولیا و مولانا محمّد و حاجي عبدالوهّاب و شیخ عبدالله قریشي و شیخ شمس ترک بیاباني و شیخ شمس اوتاد[1] و امیر خسرو و بسیارے ایزدشناسانِ حق‌پرست درین سرزمین خواب واپسین دارند * و سلطان شهاب‌الدّینِ غوري و سلطان شمس‌الدّین و سلطان ناصرالدّینِ غاري[2] و سلطان غیاث‌الدّین و سلطان علاءالدّین و سلطان قطب‌الدّین و سلطان تغلق و سلطان محمّد عادل و سلطان فیروز و سلطان بهلول و سلطان سکندرِ لودي را خوابگاه * و بسا زندگان براي خواب واپسین دل‌گزین جاها و باغها برساخته‌اند * طبیعت‌پژوهان را سرمایهٔ شادخوابِ عشرت و خردبندگان[3] را داروي بیداری *

درکوهِ اسلام‌آباد چشمه ایست بس ژرف - همواره آبِ گرم برجوشد آنرا پربهاس کند گویند و گزین پرستش‌جا دانند * و بسوامتر رکهیسر سي بیگهه کوه را بژرفا کنده عبادتگاه ساخته بود امروز بر همان منوال کهنگيِ این رباط برگوید *

بداون از سترگ شهرهاي باستاني * فراوان اولیا درو آسوده اند *

لختے از شمالي کوهِ این صوبه را کماون نامند * کانِ طلا و نقره و سرب و آهن و مس و زرنیخ و تنگار درو * و آهوي مشکین و گاوِ قطاس و کرم‌پیله و باز و شاهین و دیگر شکاري جانور و عسل و اسپِ گوت بس انبوه *

درسرکارِ سنبل فراوان شکار * و کرگدن نیز باشد - جانوریست بمثابهٔ خردِ فیلِ بےخرطوم شاخ برپیشاني - بدان جانور بشکود * از پوستِ او سپر و از شاخِ او زه‌گیر و جزآن برسازند * و درشهرِ سنبل هرمنتل نام برهمن را پرستش‌جا و از نژادِ او دهم اوتار اینجا پدید آید *

هانسی باستاني شهریست - شیخ جمال خلیفهٔ شیخ فریدِ شکرگنج را خوابگاه *

نزدِ قصبهٔ سهنه گولابیست فرازِ کوه همواره آبِ گرم برجوشد * همانا نیرنگيِ کانِ گوگرد باشد *

حصارِ سلطان فیروز آباد ساخت و آبِ جون بریده بدو نزدیك گردانید * الٰهي پرستارے نویدِ فرماندهي داد - بخواهشِ او این رود آورد * شگفت آنکه نزدیكِ قصبهٔ سرسا بگولا بے در شده

---

(١) [ه] اوتاولا * [ش] اوتالا * [ض] اوتاد * [گ] اوتا ॥ (٢) غاري براي مهمله فتأمل * [ض] ناصرالدین و سلطان معزالدین غازي و سلطان غیاث‌الدین الخ * [ه ش] نصیرالدین غازي و سلطان غیاث‌الدین الخ ॥ (٣) [ش] خردمندان را ॥

ناپدید شود و آن حوض را بهدرا گویند* وشگرف داستانے برگذارند * درین بوم رودبار کم بود و آب چاه بس دور برآید *

سهرند از نامور شهرها* و باغ حافظ رخنه نشاطافزاي نظّارگیان *

تهانیسر را بزرگ معبد برشمرند و دریاي سرستي نزد او برگذرد و هندي‌نژاد را فراوان گرایش بدو * و نزدیک آن گولاے است کرکهیت(۱) نام - از دوردستها به نیایش آیند و تن‌شوئي کنند و خیرات برده‌هند * و آویزهٔ مهابهارت درینجا شد در نیمهٔ پسین دواپر *

در قصبهٔ هستناپور راجه بهرت سربرآرا بود * بدادگري و رعیّت‌پروري سعادت مي‌اندوخت از خیرسگالي و خوب‌کرداري فرمان روائي درخاندان او دیر بماند * و پوربر پور او را دولت یاوري کرد * و در هشتمین پشت راجه کُر پدید آمد * کرکهیت(۱) بنام او روشناس * و پس از شش واسطه او را فرزندے بزرگ بزاد بچترباهرج نام * ازو دو پسر شد یکے دهرتراشتر(۲)* صد و یك پسر از و پیدائي گرفت - بزرگ اینان راجه درجودهن(۳) * از کوروان این گروه برخوانند * دیگر پندو * اگرچه نخستین بزرگ پور بود لیکن از نابینائي راجگي ببرادر خرد قرار گرفت و پایهٔ والاي سلطنت یافت * فرزندان او را پندوان گویند * پنج تن بودند- جدشتر و بهیم‌سین و ارجن و نکل و سهدیو * چون پندو رخت هستي بربست حکومت بدهرتراشتر رسید * اگرچه نام فرمان روائي داشت در معني درجودهن(۳) مسندآرا بود * ازانجا که دشمن‌گدازي رسم بزرگان دنیے است درجودهن همواره از پندوان بیمناک بودے و چارهٔ جان‌گزائي درسر گرفتے * چون دهرتراشتر آویزهٔ یکدیگر در افزایش دید بنگاه برادرزادگان شهر برناوه(۴) اندیشید و کارآگهان فرستاده منازل اساس فرمود * کارپردازان بدستان‌سرائي درجودهن از لاک وقیر خلوت‌خانهٔ پنهاني برساختند تا هنگام فرصت شعلهٔ آتش سراپاي اینان خاکستر گرداند * جائیکه حمایت الٰهي پاسباني نماید اندیشهٔ ناتوان‌بینان چه گزند رساند * چون جدائي گزیده بدان سرزمین آرامش گزیدند ازان حیله‌آرائي آگهي شد * قضارا زنے با پنج پسر همسایه بود * پندوان خانه‌را آتش زده با مادر خویش راه صحرا برگرفتند و رخت هستي همسایگان خاکستر شد * درجودهن سوختن پندوان انگاشته انجمن شادي برآراست * پس از سرگذشت بسیار از خرابه بمعموره آمدند و در شهر کنپلا برنشستند * در اندک زمانے آوازهٔ مردانگي و بخشش و بخشایش و کارآگهي اینان عالم را فراگرفت و کسے نام و نژاد نمیدانست تا آنکه درجودهن از شادخواب غفلت بیدار شد و سوختن پندوان اراجیف برشمرد * و چون پژوهش سزاوار نمود اندیشیده پیدائي گرفت * بلابه‌گري برنشست و بآئین دوستي پیش خود آورد بو که بدین روش کام دل برآید * دهلي را با نصف ولایت بدینان

---

(۱) [ض] کرچهتر * [ش] کورکهیت ॥ (۲) [ض] دهرتراشت * [ش] دهتراشت ॥
(۳) [٥ض] جرجودهن ودر بعضے جا درجودهن * [گ] درجودهن * [ش] بزرگ آنها درجودهن از کوروان الخ ॥ (۴) [گ] نرناوه ॥

داد و هستناپور را با نیمهٔ دیگر خود گرفت * از نیک‌سگالي و روشن‌اختري جدشتر را ایزدي تائید بیاوري برخاست و دولت بخدمتگري آمد * کوروان بپرستاري گرائیدند و در کمتر فرصتے هفت کشور فرمان‌پذیر شد * و دیگر برادران فرماندهان روزگار را بخدمت آوردند * درجودهن از دیدِ شکوهِ فرمانروائي از خود رفت و بیماري حسد کالیوه‌تر ساخت * از حیله‌سازي بزمے آراست و پندوان را مهمان طلبید و چوپړبازي فراپیش گرفت و قرعهٔ ناراست درمیان آورد و بدین دستمایه هرچه داشتند برگرفت * آخر گرو برین بستند اگر بُرد پندوان را باشد آنچه باي داده‌باشد همه را باز ستانند وگرنه دوازده سال جهان‌آباد درگذاشته بلباسِ فقر در صحرا غربت گزینند و سپس بمعموره درآیند و یکسال چنان بسر برند که کس نشناسد - اگر بجا نیاید باز بمدّت مذکور در بیابان بسر برند * بر دغل‌بازي آگهي نیافتند و از راست‌کاري بناکامي افتادند * ازانجا که مراد در کنار نهادن غرور آورد درجودهن بگران خوابِ غفلت بغنود و پندوان برهنمونیِ دادارِ بیهمال پیمان بانجام رسانیدند * درجودهن بے‌آزرمي پیش گرفت و فراوان گفتگو شد چندانکه پندوان به پنج موضع خرسند شدند که بے آویزه بدست آید * درجودهن از راهِ نخوت نپذیرفته بکارزار برخاست و نزدِ کرکهیت ناوردگاه قرار گرفت * ازانجا که انجامِ فریب‌گزینان ناکامي است درجودهن با یاورانِ خویش آوارهٔ نیستي سرا گردید و جدشتر هژده روز جنگ کرده فیروزي یافت *

در آخرِ دواپر که از کلیجگ صد و سي و پنج سال مانده بود این هنگامه حیرت افزود و عبرت‌نامهٔ بیادگار گذاشتند * درین سالِ چهلمِ الٰهي چهار هزار و هشتصد و سی و یک[1] سال مي‌شود *

گویند درین کارزارِ سترگ یازده کوهنيِ لشکر از کوروان بود و هفت از پندوان * کوهني (بضمّ کاف و سکونِ واو و ها و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) عبارت است از بیست و یک‌هزار و هشتصد و هفتاد فیل‌سوار و بهمین شمارهٔ گردون‌سوار و شصت[2] هزار و سیصد و ده اسپ سوار و یک‌لک و نه هزار و سیصد و پنجاه پیاده * درین کارزارِ شگرف از هر دو سو یازده[3] کس زنده ماندند - چهار از لشکرِ درجودهن جان بسلامت برده در پناهِ جدشتر آمدند - کرپاچارج برهمن که استادِ هر دو سو بود و بدانش و مردانگي نامور - اشوتهامان او نیز آن صفات داشت - و کرت‌برمان جادون از آزادمردان نامور - سنجي با وجودِ دانش به بهلبانيِ دهرتراشتر عزّت می‌اندوخت * و از جانبِ پندوان هشت[4] کس - پنج برادر - سانک جادون بمردانگي و فرزانگي روشناس - و ججتش[5] برادرِ غیر مادریِ درجودهن - کشن * سپس[6] سی و شش سال جدشتر فرمانروائي باستقلال نمود و از نیک‌اختري و سعادت‌سرشتي بیوفائيِ دنیے دریافته کناره گرفت و آن عجوزهٔ عاجزکش را مردوار

---

(١) [ظ] یك لك ‖ (٢) [ش] شصت و پنجهزار و ششصد و ده ‖ (٣) [گ] دوازده ‖ (٤) [ش] هفت ‖ (٥) [ش] حجهه * [ض] ججش ‖ (٦) [ش] پس از گذشتن در جودهن * [ض] پس فقط ‖

بگذاشت * با برادران راهِ تجرّد بسپرد و هوشمندانه نقدِ زندگی درباختند *

این پیکارِ سترگ با هزاران داستان در مهابهارت در یک‌لک بیت گذارش یافته و بفرمودهٔ گیتی‌خداوند فارسي برساختند و به رزم‌نامه روشناس شد * و در هژده پربه نگارش پذیرفته (بفتحِ بای فارسي و سکونِ را و فتحِ با و های خفي) بمنزلهٔ باب * و فصلِ اوّل در احوالِ کوروان و پندوان و فهرستِ کتاب * دوم فرستادنِ جدشتر برادران را بجهان‌کشائي و سپس جگ‌راجسوي کردن و آراستنِ کوروان مجلسِ قمار و جزآن * سیوم در رفتنِ پندوان بصحراي ناکامي و دیگر حوادث * چهارم در آمدنِ پندوان از صحرا در شهرِ بیرات و پنهان شدن * پنجم در آشکار شدنِ پندوان و میانجي ساختنِ کشن و نپذیرفتن و فراهم شدن در کرکهیت و آراستنِ فوجها * ششم در آغازِ آویزهٔ هر دو سو و زخمي شدنِ بهیکم و کشته شدنِ بسیارے پسرانِ دهرتراشتر و حالِ ده‌روزه جنگ * هفتم در کنکش کردنِ درجودهن و سردار ساختنِ درون و فروشدنِ او و دیگر احوالِ پنج روزه * هشتم در احوالِ دوروزهٔ دیگر پیکار و سردار ساختنِ درجودهن کرن را و کنداوري او و گریختنِ جدشتر از پیشِ او و کشته شدنِ کرن از دستِ ارجن روزِ دوم * نهم در بیانِ سردار شدنِ شل بپهلواني و فروشدنِ او و پنهان شدنِ درجودهن در حوض و سپري شدنِ روزگارِ او و بسیارے یلان * دهم در خاتمهٔ کارزار و آمدنِ کرت‌برمان و اشوتهامان و کرپاچارج در رزمگاه نزدِ درجودهن که لختے از هوش داشت و سگالشِ او شبخون کردن و جزآن * یازدهم گریستنِ زنانِ هر دو سو و نفرینِ گندهاري مادرِ درجودهن کشن را * دوازدهم در حالِ جدشتر پس از فیروزي و خواهشِ ترک اسباب نمودن و باندرزگوئي بیاس و کشن تسلّي شدن و بسا سخنانِ دل‌پذیرِ بهیکم درینجا شمعِ آگهي افروزد و آدابِ سلطنت صوري برگذارد * سیزدهم در خبر کردنِ بهیکم * بخاطر میرسد که دوازدهم و سیزدهم را در یک پربه بایستے کرد چه هر دو متضمّنِ نصایحِ بهیکم است و پربهٔ نهم را دو پربه ساختے یکے در حالِ شل دیگر در بیانِ فروشدنِ درجودهن * چهاردهم در جگ‌اشمید * پانزدهم در وارستگیِ دهرتراشتر و گندهاري و کنتي مادرِ جدشتر * شانزدهم در زیان‌زدگیِ الوسِ جادوان * هفدهم تجرّدِ راجه جدشتر با برادران و در شدن ببرفزار * هژدهم رفتنِ جدشتر با بدن بعالمِ بالا و گسیختنِ عنصري پیوندِ دیگر برادران * خاتمه به هربنس نامزد در گذارشِ حالِ جادوان *

درین نامه اگرچه فراوان دیوانسانه نگاشته‌اند و بسا خیالي داستان نوشته لیکن بسیارے سخنانِ دلاویز آگهي و فراوان آزمون را گزین فهرست *

هشت سرکار و دویست و سي و دو پرگنه بدو گراید * زمینِ پیموده دو کرور و هشتاد و پنج لک و چهل و شش هزار و هشصد و شانزده بیگه وشانزده بسوه * جمع شصت کرور و شانزده لک و

پانزده هزار و پانصد و پنجاه و پنج دام * ازان میان سه کرور و سي لك و هفتاد و پنج هزار و هفصد و سي و نه دام سیورغال * بومي سي و یک هزار و چهارصد و نود سوار و دو لك و چهل و دو هزار و سیصد و ده پیاده *

سرکارِ دهلي *

[دستورِ این سرکار در صفحهٔ ٣٦٨ گذشت]

٤٨ محل * بیگه ٧١٢٦١٠٧ بسوه ١٧ * دام ١٢٣٠١٢٥٩٠ *
دام ١٠٩٩٠٢٦٠ سیورغال * اقوامِ مختلف *
٢٠٠٠ سوار * ٢٣٩٨٠ پیاده *

اسلام آباد پاکل - قلعهٔ سنگین دارد بالاي کوه *
بگ ٩٧٠٦٧ بس ١٩ * د ١٧٧٩٤٠٧ * د ٣١٤٦٢ سغ *
رجپوت ساند * ٥٠ س * ١٠٠٠ پ *

اڈهه * .. .. بگ ١٤٩١٢ بس ٨ * د ٥١٣٠٨١ *
د ٤٥٤٢٠ سغ * اهیر * ٢٠ س * ٢٠٠ پ *

پاني پت - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد *
بگ ٥٦٨٤٤٤ * د ١٠٧٥٦٦٤٧ * د ٣٥٤٠٦٣٢ سغ *
افغان گوجر رنگهر * ١٠٠ س * ٢٠٠٠ پ *

پالم * بگ ٢٤٥٢٤٠ * د ٥٧٢٦٧٨٧ * د ١٢٣١٨٨٠ سغ *
جت * ٧٠ س * ١٠٠٠ پ *

برن - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته بکنارِ کالي ندي *
بگ ١٧١١٦٠ * د ٣٩٠٧٩٢٨ * د ١٥٣١٩٠ سغ *
٣٠ س * ٣٠٠ پ *

باغپت - میانِ دوآب بکنارِ جون * بگ ٢٠٠٥١٥ *
د ٣٥٣٢٣٦٨ * د ١٨٠٢٥٩ سغ * چوهان زنّاردار *
٢٠ س * ٢٠٠ پ *

پلْول - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته و بر بلندي واقع شد * بگ ٢٣٤٧٨٣ * د ١٧٦٩٤٩٣ *
د ٢١٨٦٦٥ سغ * رجپوت گوجر * ٢٥ س * ٥٠٠ پ *

برناوه * .. بگ ١٤٥٠٠٠ بس ٤ * د ١٣٧٩١٢٥ *
د ٥٠٧٥٩ سغ * شیخ زاده * ٢٥ س * ٢٠٠ پ *

پُوته - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته * بگ ٤٨١٩١ *
د ٦٢١٧٤٩ * د ٧٢٤٣ سغ * تونور * ٦٠ س * ٦٠٠ پ *

بیري دوبلدهن * .. .. بگ ١١٩٠٠٢ بس ١٩ *
د ١٤٠٤٢٢٥ * جت (١) * ٤٠ س * ٨٠٠ پ *

تلپت - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته * بگ ١١٩٥٧٨ *
د ٣٠٧٧٩١٣ * د ٩٢٥٨٣ سغ * زنّاردار رجپوت گوجر *
٤٠ س * ٤٠٠ پ *

تانده بهگوان [تانده پهوگانه] - بکنارِ جون واقع است *
بگ ٥١٦٦٩ * د ١٢٨٩٣٠٦ * د ١١٣٦٦ سغ *
افغان * ٢٥ س * ٢٠٠ پ *

تل پیگم پور * بگ ١٤٢٣٧ بس ٧ * د ٣٧٠٣٧٤ *
د ١٥٧٥٤ سغ * جت * ١٠ س * ١٠٠ پ *

جهجهر * .. .. بگ ١٢٨٤١٧ * د ١٤٢٢٤٥١ *
د ٣٠٦٤٦١ سغ * افغان جت * ٦٠ س * ١٠٠٠ پ *

جهارسه * در موضعِ دهانه قلعهٔ سنگین دارد که سلطان فیروز اساس نهاده بکنارِ دریاي سده (٢) *

---

(١) [ه] درمان نوارو جت ؟ * [ش] حسب امان دیوار ؟ * [ض] جت فقط ॥ (٢) [ه] سده بے نقط * [ش] سید * در [ض گ] نیست * و موضعے داهنه نام در نقشها در پرگنهٔ سهنه نزدیك سرحد پرگنهٔ جارسه واقعست لیکن هیچ دریا موجود نیست ॥

بگ ٨٧٩٢٣ * د ٣٦٠٥٢٢٨ * د ١٧٦٠٧٩ سغ *
بدگوجر * ٦٠ س * ٦٠٠ پ *
جیور * بگ ١٣٣٧٤٦ * د ١٨٧٨٣٧٨ * د ٨٥٤٣٩ سغ *
رجپوت چھوکر * ٤٠ س * ٤٠٠ پ *
جھنجھانہ * بگ ٥٧٩٢٣ بس ١٦ * د ١٧٠٠٢٥٠ *
د ١٠٠٢٥٠ سغ * جت * ٣٠ س * ٢٠٠ پ *
چھپرولی - میانِ دوآب است * بگ ٣٢٧٠١ بس ١٢ *
د ١١٣٨٧٥٩ * د ٥٧١٩ سغ * جت * ٢٠ س *
٢٠٠ پ *
جلال آباد - میانِ دوآب است و میانِ او جنگلِ
بسیار * بگ ٩٦١٨٩ * د ١٣٣٣٧١١ *
د ٩٠٩٩ سغ * جت * ٥٠ س * ٦٠٠ پ *
جلال پور بروت - جنگل بسیار دارد * بگ ٤٢٠٦١ بس ١٧ *
د ١٠٠١٨٧٥ * د ١٧٧٥ سغ * جت * ٢٠ س *
٤٠٠ پ *
حویلیِ قدیمی * بگ ١٢٨٤١٧ * د ١٤٢٢٤٥١ *
د ٣٠٦٤٦٠ سغ * جت چوھان * ١٠ س * ٤٠ پ *
حویلیِ جدیدی * بگ ٣٦٤٤٧ * د ٣٦٣٥٣١٥ *
د ٥٩٥٩٨٤ سغ * گوجر جت اھیر * ٢٥ س *
٣٠٠ پ *
دارالملکِ دھلی * بگ ٩٧١ * د ٧٣٦٤٠٦ *
د ١٨٧٨٣ سغ * ١٣٥ س * ١٥٠٠ پ *
داسنہ - میانِ گنگ و جون * بگ ٢٨٢٧٧٧ *
د ٤٩٣٣٣١٠ * د ١٦٢٥٣٥ سغ * نرمان (١) گھلوت
دیوارست (؟) * ٦٠ س * ٣٠٠ پ *

دادری طاھا * بگ ١٧٩٧٨٩ * د ٤٣٢٦٠٥٩ *
د ١١٨٥٧٧ سغ * افغان جت * ٢٠ س * ٤٠٠ پ *
دنکور - بر کنارِ آبِ جون * بگ ١٢٨٥٦٣ * د ١٠١٦٦٨٢ *
د ٤٣٣٤٠ سغ * گوجر * ٢٠ س * ٢٠٠ پ *
رھتک (٢) - قلعۂ دارد از خشتِ پختہ * بگ ٦٣٦٨٣٥ *
د ٨٥٩٩٢٧٠ * د ٤٢٨٠٠٠ سغ * جت *
١٠٠ س * ٢٠٠٠ پ *
سونی پت - قلعۂ دارد از خشتِ پختہ * بگ ٢٨٣٢٩٩ *
د ٧٧٢٧٣٢٣ * د ٧٧٥١٠٥ سغ * افغان جت *
٧٠ س * ١٠٠٠ پ *
سفیدون - قلعۂ دارد از خشتِ پختہ * بگ ٨١٧٣٠ *
د ١٩٧٥٥٩٦٥ * د ٩٩٦٤٧ سغ * رجپوت رنگھر جت *
٦٠ س * ٦٠٠ پ *
سکندرآباد * بگ ٦٦٩٠٧ بس ١٥ * د ١٢٥٩١٩٠ *
د ١٧٨٤٤ سغ * بھاتی گوجر * ٥٠ س * ٤٠٠ پ *
سراوہ - قلعۂ دارد از خشتِ پختہ * بگ ١٤٢٣٨٧ بس ١٢ *
د ١٥٨٣٨٩٩ * د ٣١٩١٤ سغ * سوال (٣) وغیرہ *
٤٠ س * ٣٠٠ پ *
سینتہ * . . . . بگ ٣٩١٤٧ بس ٩ * د ٨٥٤١٩١ *
د ٤٨٢٠٧ سغ * چوھان * ٣٠ س * ٣٠٠ پ *
سیانہ - میانِ دوآب است * بگ ١٦٦٤٠٧ بس ١٧ *
د ٨٤٩٠٩٠ * د ٤٩٥٩ سغ * تگا * ٥٠ س *
٤٠٠ پ *
شکرپور * بگ ٥٢١٣٩ * د ٢١١١٩٩٦ * د ٧٨٠٣٠٥ سغ *
چوھان * ٢٠ س * ٢٠٠ پ *

---

(١) [ھ] نرمان کھلوت دیوارست [دلواریہ ؟] * [ض] رمان کیھلوت دور است * [ش] کھلوت سولا ||
(٢) [الیوٹ] روھتک || (٣) [ھ] صدوال یا سوال بےنقط * [ش] سوال * [ض] سیوال ||

کرنال - جوی سنجولي از ته این قصبه جاریست *
بگ ۵۴۰۴۴۴ * د ۵۶۷۸۲۴۲ * د ۲۰۷۹۹۹ سغ *
رنگهر چوهان * ۵۰ س * ۸۰۰ پ *

گنور- قلعهٔ دارد از خشت پخته* بگ ۴۰۹۹۰ بس۱۶ *
د ۱۷۱۸۷۹۲ * د ۳۳۳۹۰ سغ * تگا * ۲۰ س *
۴۰۰ پ *

گده مکتیسر - قلعهٔ دارد از خشت پخته- برساحل
گنگ معبد هنود است * بگ ۱۰۱۳۴۰ بس۱۰ *
د ۱۵۹۱۴۹۲ * د ۴۱۴۹۰ سغ * رجپوت مسلمان
هندو * ۴۰ س * ۴۰۰ پ *

کتانه * بگ ۹۱۷۰۶ بس۱۳ * د ۱۴۲۳۷۷۹ * د ۸۹۲ سغ *
جت * ۲۰ س * ۱۵۰ پ *

کاندهله * بگ ۶۸۹۳۴ بس ۵ * د ۱۳۷۴۴۳۰ *
د ۳۷۹۳۰ سغ * گوجر * ۲۰ س * ۳۰ پ *

کاسنه - بر کنار جون * بگ ۱۰۴۰۲۱ بس ۱۹ *
د ۱۵۲۲۳۱۵ * د ۱۴۹۲۵۰ سغ * گوجر * ۴۰ س *
۴۰۰ پ *

کهرکهوده * بگ ۵۱۳۹۵ بس ۱۵ * د ۱۱۰۵۸۵۶ *
د ۴۹۵۸ سغ * افغان جت * ۵۰ س * ۶۰۰ پ *

گنگیر(۱) کهیره - قلعهٔ دارد از خشت پخته میان
دوآب * بگ ۱۱۰۶۲ بس ۱۵ * د ۳۱۶۴۰۵ *
د ۱۳۸۳۰ سغ * سادات * ۴۰ س * ۳۰۰ پ *

لونی - قلعهٔ دارد از خشت پخته میان دوآب *
بگ ۷۵۳۶۳ * د ۳۲۷۴۸۷۸ * د ۱۴۸۴۴۵ سغ *
۲۰ س * ۲۰۰ پ *

میرته - قلعهٔ خشتین دارد میان دوآب *
بگ ۶۱۰۴۲۲ * د ۴۳۹۱۹۹۶ * د ۳۳۱۰۹۶۵ سغ *
تگا رنگهر چندرال(۲) * ۱۰۰ س * ۳۰۰ پ *

ماندوتهی - فصل خریف خوب میشود و متّصل
قصبه حوضی است که تمام سال خشک
نشود * بگ ۹۰۴۶۴ * د ۲۸۵۸۲۲۳ *
د ۲۹۳۴ سغ * جت * ۳۰ س * ۵۰۰ پ *

مسعودآباد -قلعهٔ کهنه از خشت دارد * بگ ۸۹۴۷۸ *
د ۲۸۰۹۱۵۶ * د ۲۶۹۳۱۹ سغ * جت * ۳۰ س *
۳۰۰ پ *

هستناپور(۳) - در قدیم نشیمن هندو بود - بر کنار گنگ *
بگ ۱۷۶۳۴۰ * د ۴۴۶۶۹۰۴ * د ۳۶۲۹۱ سغ *
تگا * ۲۰ س * ۲۰۰ پ *

هاپور - میان دوآب بر کنار کالی ندي واقع است *
بگ ۲۳۹۸۴۵ * د ۲۱۰۳۵۸۹ * د ۵۴۲۹ سغ *
تگا * ۴۰ س * ۳۰۰ پ *

سرکار بدانون *

۱۳ محل * .. .. .. بگ ۸۰۹۳۸۵۰ بسوه ۱۰ *
د ۳۴۸۱۷۰۶۳ * د ۴۵۷۱۸۱ سغ * اقوام مختلف *
۲۸۵۰ سوار * ۲۶۷۰۰ پیاده *

اجانون * .. بگ ۸۲۴۶۹ بس ۱۷ * د ۱۳۶۲۸۶۷ *
چوهان * ۵۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

آنوله(۴) * بگ ۱۴۷۰۱ * د ۶۹۰۶۲۰ * گونور * ۵۰ س *
۴۰۰ پ *

بدانون با حویلي * .. .. بگ ۶۵۸۳۲۰ بسوه ۵ *
د ۷۳۵۷۵۷۱ * د ۲۸۷۹۸۶ سغ * شیخزاده کایته *
۵۰ س * ۵۰۰۰ پ *

---

(۱) در نقشها گنگیرو ॥ (۲) [ش] چندران ॥ (۳) [ه] هتناور ॥ (۴) همچنین د. [ه ض] * [ش] تنور ॥

بریلي * .. .. بگ ۶۶۱۲۲۷ * د ۱۲۵۰۷۴۳۴ *
د ۹۱۳۲۰ سغ * رجپوت * ۱۰۰۰ س * ۱۰۰۰۰ پ *

برسر * بگ ۱۹۶۷۰۰ * د ۲۱۴۷۸۲۴ * د ۶۷۵۴ سغ *
گایته * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

پوند * بگ ۵۷۴۹ * د ۲۶۰۸۴۰۵ * کهور (۱) * ۵۰ س * ۳۰۰ پ *

تلهي (۲) [بلهتي] * بگ ۲۵۹۸۲ * د ۱۰۷۷۸۱۱ *
د ۱۵۰۵ سغ * تگا زنّاردار * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

سهسوان * .. .. بگ ۲۵۳۱۲۰ * د ۲۴۹۳۸۹۸ *
د ۱۵۴۴۴ سغ * ۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

سنداس (۱) مندیه * .. بگ ۵۸۱۱۰ * د ۷۹۵۳۱۵ *
د ۳۴۷۱ سغ * نگا زنّاردار * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

سنیا * بگ ۲۹۷۵۳ * د ۱۳۱۵۷۲۵ * الوس (۱) * ۵۰ س *
۵۰۰ پ *

کانت * بگ ۵۵۵۸۴ * د ۲۴۳۹۳۶۹ * د ۴۸۴۴۴۵ سغ *
باچهل * ۳۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

کوت‌سالباهن - قلعهٔ دارد * بگ ۲۲۷۵۰۰ بس ۸ *
د ۱۲۱۹۱۶۵ * کونور (۱) * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

گوله * بگ ۲۴۵۴۰ * د ۱۱۳۶۹۳۱ * د ۴۲۵۷ سغ *
دیوک (۱) باچهل * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

سرکار کماؤن *

۲۱ محل - جمع ۵ محل نامشخّص * ۱۶ محل نقدي
د ۴۰۴۳۷۷۰۰ * اقوام مختلف * ۳۰۰۰ س *
۵۰۰۰۰ پ *

(۳) اودن * .. .. د ۵۰۰۰۰۰ *

(۴) بهوکسي و بهاکسا - ۲ محل * .. د ۴۰۰۰۰۰ *

(۵) بستوه * .. .. د ۲۰۰۰۰۰ *

(۶) پچوتر * .. .. د ۴۰۰۰۰۰ *

بهیکن دیوار * .. .. د ۲۰۰۰۰۰ *

بهکتي * .. .. د ۱۱۰۰۰۰۰ *

بهوري * .. .. نامشخّص *

(۷) رتیلا * .. .. د ۱۰۰۲۵۰۰۰ *

(۸) چهنکي * .. .. د ۴۰۰۰۰۰ *

جکرام * .. .. د ۵۰۰۰۰۰۰ *

جریه * .. .. د ۳۰۰۰۰۰۰ *

جاون * .. .. د ۲۵۰۰۰۰۰ *

(۹) چولی * (۱۰) سهجگر * (۱۱) گذرپور * دواره کوت *

(۱۲) ملواره * .. .. د ۲۵۰۰۰۰۰ *

ملاچور - سیتاچور - کیموس - ۳ محل * د ۵۱۳۷۷۰۰ *

سرکار سنبهل *

۴۷ محل * بگ ۴۰۴۷۱۹۳ بس ۲ * د ۶۶۹۴۱۴۳۱ *
د ۲۸۹۲۳۹۴ سغ * اقوام مختلف * ۴۳۷۵ س *
۵۰ فیل * ۳۱۵۵۰ پ *

امروهه * بگ ۳۲۰۶۵۴ * د ۶۳۴۲۰۰۰ * د ۹۹۳۳۵۸۵ سغ *
سادات * ۱۰۰۰ س * ۵۰ فیل * ۵۰۰۰ پ *

اعظم‌پور * .. .. بگ ۵۵۴۶۷ * د ۲۳۸۹۴۷۸ *
د ۱۳۷۵۴۴ سغ * نگا * ۳۰ س * ۳۰۰ پ *

---

(۱) همچنین در نسخ ‖ (۲) [ش] تلهتي * [ایوت] بلهتي یا بلئي ‖ (۳) [ه] اودن * [ش ض گ] ادون ‖ (۴) [ش] بهاک بهوکسي ‖ (۵) [ه] نسوه یا بستوه بےنقطه * [ض] بستوه * [ش] بسوو ‖ (۶) در نقشها پچتوره در پرگنهٔ کاشیپور ‖ (۷) [ش ه] رتیلهٔ بر خلاف ترتیب حروف تهجي * [ض] تیلهٔ * [گ] بتیلهٔ ‖ (۸) [ه] جهدکي بےنقطه * [ض گ] جهنکي * و در نقشها چهنکي که امروز اورا نیز بلهري و سربنا گویند ‖ (۹) [ه گ] چولي * [ض ش] جولي ‖ (۱۰) امروز جسپور ‖ (۱۱) [ش] کدرپور * امروز گدرپوره ‖ (۱۲) [ه گ ش] ملواره * [ض] تلواره ‖

اسلام‌پور بهرو * بگ ٦٦٠٩٦ * د ١٣٣٠٦٤٠ *
د ١٢١٣٣ سغ * بشنوی * ١٠٠ س * ٢٠٠ پ *

اوجهاري * .. .. بگ ١٢٥٢٢١ * د ٦٩٧٦٠٩ *
د ٢٧٨٨ سغ * جت * ٢٠ س * ٢٠٠ پ *

اکبرآباد * .. بگ ٥٣٧٩٠ بس ١٤ * د ٦٤٠٢٦٤ *
د ٢٨٣٦٠ سغ * ٥٠ س * ٢٠٠ پ *

اسلام‌پور درگو * بگ ١١٢١٧ بس ١٠ * د ٤٢٩٦٧٥ *
د ٦٧٥ سغ * ٢٠ س * ٢٠٠ پ *

اسلام‌آباد * .. بگ ٢٥٢٦١ بس ١٠ * د ٣٤٦٣٤٨ *
د ٦٣٩٤ سغ * جت * ٥٠ س * ٥٠٠ پ *

بجنور * بگ ٦٠٣٦٢ * د ٣٣٥٥٤٢٥ * د ١٨١٥٤ سغ *
نگا زنّاردار * ٦٠ س * ٥٠٠ پ *

بچهراون * بگ ١١٥٢٢٦ بس ١٢ * د ٨٢٨٣٢٢ *
د ٣٦٣٢ سغ * نگا * ٥٠ س * ٣٠٠ پ *

برونّي * بگ ١٥٠٢٧ بس ١٢ * د ١٥٠٠٠٠ * کوهی *
٢٥ س * ١٠٠ پ *

بسارا * بگ ٣٠٠٣ بس ٧ * د ٢٠٠٠٠٠ * خسیه ؟ (١) *
٢٥ س * ١٠٠ پ *

چاندپور * بگ ٨٧٢٧٣ * د ٤٣١٠٧١ * د ٢٥٩٩٥٩ سغ *
نگا جت وغیره * ٥٠ س * ٢٠٠ پ *

جلال‌آباد * .. .. بگ ٤٩٣٩٣ * د ١٤٧٠٠٧٢ *
د ١٢٢٦٣ سغ * جت * ٢٥ س * ١٠٠ پ *

چوپله (٢) * بگ ١٠١٦١٩٩ * د ١٣٤٠٨١٢ * گور *
١٠٠ س * ٥٠٠ پ *

جهالو * بگ ٢٦٧٩٥ * د ٢٣٧٨٠٩ * د ٣٤٩١٦ سغ *
جت * ٥٠ س * ٤٠٠ پ *

جدّوار * .. بگ ٧٦٧٥٧ بسوه ١٩ * د ٨٢٨٣٤٩ *

بدّگوجر (٣) * ٥٠ س * ٢٠٠ پ *

حوبلي سنبهل * بگ ٢٠٦٤٥٠ * د ٣٣٢٢٤٤٨ *
د ١٤٣٧٣٩ سغ * نگا زنّاردار وغیره * ١٠٠ س *
٥٠٠ پ *

دیوره * بگ ٩٩٩٦٥ * د ١٩٢٤٨٣٧ * ٢٥ س *
٢٠٠ پ *

دهکه (٤) * بگ ١٣٠١٥٨ بس ١٦ * د ٦٧٠٣٦٤ *
د ٦٤٨٧ سغ * رهیس ؟ * ٢٥ س * ٢٠٠ پ *

دبهارسي * بگ ٨٢٦٩٢ بس ١١ * د ٢٨٠٣٠٦ *
٢٥ س * ٢٠٠ پ *

دودیله * .. بگ ٣٠١٣٠ بس ١٥ * د ٢١ ٠٠٠٠ *
کوهي * ٢٠ س * ١٠٠ پ *

راجپور * بگ ١٨٩٣٩٠ * د ٧٠٠٠٠٠ * رجپوت کوکر (٥) *
٥٠ س * ٤٠٠ پ *

رجب‌پور * .. بگ ٤٠٣٤٦ بس ٩ * د ٦١٢٩٧٧ *
د ٢٢٨٨ سغ * شیخزاده (٦) * ٢٥ س * ١٥٠ پ *

سنبهل - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته * بگ ٤٦٤٠٠ *
د ٨٥٠٩٥٣ * د ٦٣٤٠٤ سغ * کوکر (٧) * ٥٠ س *
٤٠٠ پ *

سیوهاره * بگ ٢٧٩٤٥ * د ١٣٣٣٧٣٢ * د ١٤١٨ سغ *
نگا * ٥٠ س * ٣٠٠ پ *

سرسي * .. یگ ٥٢٤٠٠ بس ١١ * د ٩٥٨٧٦٩ *
د ١٥٢٣١٤ سغ * سادات وغیره * ٢٠ س *
٢٠٠ پ *

سهنس‌پور * بگ ٥٤٨٤٤ بس ١٠ * د ٩١٤٤٣٠٤ *

---

(١) [ه] حسنه ؟ || (٢) [ه] چوپاله || (٣) [ه] گوجر || (٤) [الیوت] دهاکه || (٥) [ه] شیخزاده ||
(٦) [ه] رجپوت کوکر || (٧) [ش] کهوکهر ||

د ۱۰۳۸ سغ * تگا * ۵۰ س * ۴۰۰ پ *

سرساوه * بگ ۳۷۵۰۲ * د ۳۰۸۰۶۵ * کوروه[1] * ۱۵ س *
۴۰۰ پ *

شیرکوت * .. .. .. بگ ۱۹۸۷۰ * د ۵۱-۴۹۲۱ *
د ۲۱۸۱۵۷ سغ * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

شاهي * بگ ۸۰۴۱۷ * د ۹۰۰۴۹۶ * د ۴۷۲ سغ *
گور * ۲۰ س * ۲۰۰ پ *

کندرکي[2] * بگ ۸۶۱۶۴ * د ۶۷۴۹۳۶ * د ۷۴۹۳۶ سغ *
کایته * ۵۰ س * ۴۰۰ پ *

کرت‌پور * .. .. .. بگ ۸۰۹۷۳ * د ۲۴۱۰۶۰۹ *
د ۱۶۶۲۱۸ سغ * تگا جت * ۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *

کچه * بگ ۹۹۸۶۸ * د ۱۲۴۸۹۹۵ * د ۵۷۶۵ سغ *
۲۰ س * ۲۰۰ پ *

گندور * .. .. بگ ۱۸۵۷۶ بس ۱۷ * د ۷۵۱۵۲۰ *
د ۳۴۲۷۰ سغ * تگا * ۳۰ س * ۲۰۰ پ *

گابر * .. .. بگ ۳۳۲۴۲ بس ۷ * د ۵۶۶۵۳۹ *
د ۱۶۰۱۹ سغ * چوهان * ۵۰ س * ۴۰۰ پ *

گنور * .. .. بگ ۵۱۰۰۵ بس ۱ * د ۲۶۷۹۱۹ *
د ۱۷۷۱۹ سغ * مسلمان * ۱۰ س * ۱۰۰ پ *

کهانکهری * بگ ۳۱۵۴۶ بس ۷ * د ۲۰۰۰۰۰ *
۱۰ س * ۱۰۰ پ *

لکهنور * .. .. .. بگ ۲۴۶۴۴۰ * د ۲۴۹۹۲۰۸ *
د ۳۲۹۸۳ سغ * گور * ۱۰۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

لیسوه * بگ ۱۸۷۱ * د ۱۰۰۰۰۰ * ۱۰ س * ۱۰۰ پ *

مغول‌پور * .. .. بگ ۱۶۸۳۷۴ * د ۳۵۸۰۳۰۰ *
د ۸۰۳۰۰ سغ * تگا * ۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *

منجهوله * بگ ۱۴۲۴۶۱ * د ۱۷۳۷۵۵۶ * د ۶۹۷۰ سغ *
بدگوجر * ۴۰۰ س * ۸۰۰۰ پ *

مندار * بگ ۶۵۷۱۰ * د ۱۲۵۶۹۹۵ * د ۲۰۴۵۵ سغ *
بیس * ۲۵ س * ۳۰۰ پ *

نذینه[3] * .. .. .. بگ ۹۹۲۳۳ * د ۲۶۴۷۲۴۲ *
د ۲۸۴۳۶۸ سغ * اهیر * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

نهتور - درین پرگنه شاه‌توت در کمالِ بزرگی و شیرینی شود مقدارِ وجب * بگ ۳۵۹۷۴
بس ۱۲ * د ۱۷۳۸۱۶۰ * د ۴۶۸۵ سغ *
تگا * ۵۰ س * ۳۰۰ پ *

نیودهنه * بگ ۲۰۹۶۲۰ بس ۱۰ * د ۹۰۴۶۷۵ *
گور * ۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *

نرولي * بگ ۱۸۱۶۲۱ * د ۱۴۰۸۰۹۳ * د ۴۳۲۱۲ سغ *
بدگوجر * ۵۰ س * ۴۰۰ پ *

هتمنه * بگ ۵۷۰۲ بس ۱۴ * د ۲۵۰۰۰۰ * کودر[5] *
۵۰ س * ۴۰۰ پ *

سرکارِ سهارنپور *

۳۶ محل * بگ ۳۵۳۰۳۷۰ بس ۳ * د ۸۷۸۳۹۶۵۹ *
د ۴۹۹۱۴۸۵ سغ * اقوامِ مختلف * ۳۹۵۵ س *
۲۲۲۷۰ پ *

اندري - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد - نزدیکِ دریای[4] جون * بگ ۱۴۳۹۰۰ بس ۱۸ * د ۷۰۷۸۳۲۶ *
د ۶۹۱۹۰۳ سغ * رنگهر تگا * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

انبهته * بگ ۱۷۷۶۴ * د ۳۲۴۵۶۰ * گوجر اعوان[5] *
۲۰ س * ۳۰۰ پ *

بدهانه * .. .. بگ ۱۵۵۶۳۳ * د ۳۶۹۸۰۴۱ *

---

(۱) [ه] کوره * در [ش] نیست ॥ (۲) [الیوت] کندرکهي ॥ (۳) [الیوت] نگینه ॥ (۴) این سه لفظ در [ه] نیست ॥ (۵) همچنین در نسخ ॥

د ۱۳۱۷۸۰ سغ * تگا وجت * ۴۰ س * ۳۰۰ پ *

بیدولی[1] * .. .. بگ ۱۱۱۲۲۶ * د ۳۱۱۵۱۲۵ *

د ۱۴۰۰۲۵ سغ * سادات * ۶۰ س * ۳۰۰ پ *

بهت کنجاور * بگ ۱۷۳۴۷۱ * د ۲۶۷۶۴۰۷ *

د ۱۴۶۷۴۹ سغ * تگا بارهه * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

بهوگپور-قلعهٔ دارد از خشت پخته برکنار دریای گنگ

معبد هندِ است* بگ ۹۴۴۲۸ * د ۲۳۳۸۱۲۰ *

د ۶۹۴۱ سغ * رجپوت سریر؟[2] * ۲۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

پورچپار * .. .. .. بگ ۸۶۹۴۹ * د ۲۱۹۱۴۶۰ *

د ۱۲۰۴۳۸ سغ * ۲۰ س * ۲۰۰ پ *

بهونه[3] * بگ ۶۷۴۵۱ * د ۲۱۳۵۴۹۶ * د ۲۸۴۵۳ سغ *

سادات * ۲۰۰۰[4] س * ۷۰۰۰ پ *

بگهرا * بگ ۵۰۳۹۰ * د ۱۹۱۳۱۹۶ * د ۷۴۸۴۰ سغ *

جت * ۳۰ س * ۲۰۰ پ *

بهنّه * بگ ۴۹۲۸۸ * د ۱۳۲۱۴۴۰ * د ۸۶۵۰ سغ *

تگا * ۲۰ س * ۲۰۰ پ *

تهانه بهیم * .. .. بگ ۲۷۱۳۷۷ * د ۳۵۷۸۵۴۰ *

د ۳۱۷۳۶۰ سغ * رجپوت سدبار[5] * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

تغلق پور * .. .. .. بگ ۸۱۸۵۶ * د ۲۲۲۲۷۷ *

د ۱۲۸۸۵۳ سغ * جت * ۲۰ س * ۳۰ پ *

جوراسي * .. .. .. بگ ۲۱۱۷۵۱ * د ۲۴۷۱۲۷۷ *

د ۷۱۲۹۷ سغ * بیدر؟ * ۲۰ س * ۲۰۰ پ *

جولي * بگ ۴۵۶۵۳ * د ۱۳۱۰۰۵۷ * د ۱۵۲۳۹۶ سغ *

سادات * سوار داخل پرگنهٔ سروت *

چرتهاول * .. .. بگ ۳۵۹۱۶ * د ۱۶۶۸۸۸۲ *

د ۶۸۸۷۲[6] سغ * تگا * ۲۰ س * ۲۰۰ پ *

حویلي - قلعهٔ دارد از خشت پخته - پارچهٔ سفید از

حاصه چوتار خوب شود * بگ ۲۱۲۳۳۵

بسوه ۱۶ * د ۶۹۵۱۵۴۵ * د ۷۰۶۴۴۸ سغ *

افغان کلال تگا * ۱۰۰ س * ۸۰۰ پ *

دیوبند - قلعهٔ از خشت پخته دارد * بگ ۳۳۵۸۶۱ *

د ۶۴۷۷۹۷۷ * د ۶۴۱۹۴۶ سغ * گوجر تگا *

۶۰ س * ۳۰۰ پ *

رام پور * بگ ۷۹۴۱۹ * د ۱۷۷۷۹۰۸ * د ۷۸۵۹۷ سغ *

سدبار[7] ؟ تگا * ۵۰ س * ۴۰۰ پ *

رکی * بگ ۲۷۶۸ * د ۱۶۲۸۳۶۰ * د ۸۳۶۱ سغ *

رجپوت سدبار[7] تگا زنّاردار * ۲۵ س * ۲۰۰ پ *

رای پور تاتار * بگ ۴۶۸۸ بس ۸ * د ۳۶۹۰۸۰ *

تگا * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

سیکري بهوکرهیري * بگ ۱۸۳۲۱۱ * د ۳۰۰۳۶۱۱ *

د ۱۱۰۶۱۱ سغ * جت * ۴۰ س * ۲۰۰ پ *

سرساوه - قلعهٔ از خشت پخته دارد * بگ ۱۰۶۳۰۰ *

د ۲۵۱۶۱۶۵ * د ۱۶۱۶۵ سغ * تگا * ۳۰ س *

۲۰۰ پ *

سروت * بگ ۹۰۶۱۷ * د ۲۲۰۷۷۷۹ * د ۵۱۵۷۱ سغ *

تگا * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

سردهنه * .. .. .. بگ ۱۱۳۷۸۰ * د ۱۵۹۰۶۰۶ *

د ۴۳۳۴۲ سغ * تگا اهیر * ۳۰ س * ۳۰۰ پ *

سنبلهیرا[8] * .. .. بگ ۳۱۹۶۳ * د ۱۰۱۱۰۷۸ *

د ۱۱۰۷۸ سغ * سادات * سوار داخل بهومه[9] *

---

(۱) [الیوت] بدولي ‖ (۲) [ه] رجپوت فقط ‖ (۳) [الیوت]بهومه ‖ (۴) همچنین در[ض] * [ش] ۲۰۰۷ * [ه] ۷۰۰۰۰ ‖ (۵) [ه] صدوربی نقط ‖ (۶) [ه] ۶۸۰۰۰ ‖ (۷) همچنین در [ه ض] * [ش] سدر ‖ (۸) در نسخ سنبلترا یا سنبلترا * [گ] سنبلترا ‖ (۹) [ه] بهو بی نقطه * [ش]سهنه * در [ض]نیست ‖

سورن پلري * .. .. .. بگ ۱۰۶۴۸ * د ۵۷۴۳۲۰ *
د ۲۲۶۲۸ سغ * جت * ۴۰ س * ۲۵۰ پ *

کهاتولی * .. .. بگ ۱۰۴۷۴۷ * د ۳۶۲۴۵۸۸ *
د ۱۹۰۹۱۹ سغ * تگا کلال * ۴۰ س * ۳۰۰ پ *

کهودي * .. .. بگ ۸۵۶۱۸ * د ۲۵۱۴۶۷۳ *
د ۵۸۹۰۲ سغ * جت تگا * ۵۰ س * ۴۰۰ پ *

گیرانه * بگ ۷۱۲۴۵ * د ۲۰۲۵۲۳۸ * د ۲۲۳۵۷۹ سغ *
گوجر * ۲۰ س * ۲۰۰ پ *

گنگوه * بگ ۵۲۱۳۷ * د ۲۰۲۹۰۳۲ * د ۳۲۲۵۱۵ سغ *
ترکمان * ۳۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

لکهنوتی * .. .. .. بگ ۷۹۶۹۴ * د ۱۷۹۶۰۵۸ *
د ۷۶۶۰۲ سغ * ترکمان * ۳۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

مظفّرآباد * بگ ۸۱۳۰۵ بس ۱۵ * د ۰۶۴ ۴۰۷۴ *
د ۷۱۸۹۹ سغ * رنگهر سندیر (۱) * ۲۰ س * ۲۰۰ پ *

منگلور - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته * بگ ۶۰۹۸۷ *
د ۲۳۵۰۳۱۱ * د ۱۹۷۲۶۶ سغ * زنّاردار بدگوجر *
۴۰ س * ۳۰۰ پ *

ملهي پور (۲) * بگ ۸۱۰۱۰ * د ۲۲۴۴۰۷۰ * د ۲۳۰۷۷۵ سغ *
افغان تگا زنّاردار * ۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *

نکور * .. .. بگ ۶۵۶۱۲ بس ۱۰ * د ۱۳۸۷۰۷۰ *
د ۲۶۱۰۴ سغ * افغان زنّاردار * ۴۰ س * ۳۰۰ پ *

نانوته * بگ ۲۹۲۲۴ * د ۷۲۴۱۵۳ * د ۱۸۶۸۴ سغ *
افغان * ۴۰ س * ۳۰۰ پ *

سرکارِ ریواري *

۱۲ محل * بگ ۱۱۵۵۰۱۱ بس ۱۰ * د ۷۳۹۲۶۸ سغ *
۲۱۷۵ س * ۱۴۶۰۰ پ *

باول * بگ ۱۱۰۳۷۵ * د ۴۱۱۴۷۵۳ * د ۱۶۲۷۴ سغ *
رجپوت اهیر جت * ۱۰۰ س * ۲۰۰۱ پ *

پاتودهی * بگ ۶۱۹۷۰ * د ۲۲۷۰۰۸۰ * د ۵۲۶۰ سغ *
جت رجپوت اهیر * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

بهوهره (۳) * بگ ۳۸۵۴۷ * د ۷۵۵۵۴۳ * د ۳۴۵ سغ *
اهیر * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

تاورو - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته * بگ ۳۵۸۵۸ *
د ۹۸۶۲۲۸ * د ۵۱۵۷۳ سغ * مسلمان خیلدار (۴) *
۵۰ س * ۵۰۰ پ *

ریواری با حویلي - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته *
بگ ۴۰۵۱۰۸ * د ۱۱۹۵۶۸۴۷ * د ۴۰۴۱۰۰ سغ *
ٹھٹھر (۵) اهیر جت * ۴۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

رتائی جتائی * .. .. بگ ۵۲۱۲۰ * د ۲۸۹۶۰۳ *
د ۵۲۳ سغ * ۴۰۰ پ *

کوٹ قاسم علی * .. بگ ۸۰۴۱۰ * د ۳۳۵۷۹۳۰ *
د ۱۱۰۳۳۰ سغ * رجپوت اهیر * ۲۵ س * ۴۰۰ پ *

گهلوت * .. بگ ۲۷۲۷۰ بس ۱۰ * د ۶۵۶۶۸۸ *
رجپوت ٹھٹھر * ۷۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

کوهانه * بگ ۱۵۲۶۴ * د ۴۲۱۴۴۰ * رجپوت ٹھٹھر *
۵۰ س * ۵۰۰ پ *

سهنه - قلعهٔ دارد از سنگ بالاي کوه و اینجا
گولابیست از آبِ گرم - معبدِ هنود * بگ ۲۵۱۷۳۸ *
د ۳۹۲۸۳۶۴ * د ۱۵۰۵۶۳ سغ * رجپوت ٹھٹھر *
۲۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

نیمرانه - قلعهٔ سنگین (۶) بالاي کوه * بگ ۳۵۰۴۷ *
د ۶۸۲۲۵۹ * اقوامِ مختلف * ۵۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

---

(۱) [۵] سدرے * شاید که پندیر درست باشد ॥ (۲) [ض] ملهي پور اکرمو ॥ (۳) [اِلیوٹ] بهوزه ॥
(۴) [۵] خلدان * [ض] خیلدار * [ش] جلداز ॥ (۵) [۵ ض] بے نقط ॥ (۶) در [ض] نیست ॥

سرکارِ حصار فیروزه *

۲۷ محل * .. .. بگ ۳۱۱۴۴۹۷ * د ۵۲۵۵۴۹۰۵ *
د ۱۴۰۶۵۱۹ سغ * اقوامِ مختلف * ۶۸۷۵ س *
۶۰۸۰۰ پ *

اگرووه[۱] - شکار خوب است - اقسامِ جانوران خصوصا
شکارِ باشه * بگ ۴۵۷۱۷ * د ۱۷۴۳۹۷۰۵ * د ۶۶۵۴۵ سغ *
جاٹو جت[۲] * ۲۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

اهرونی * بگ ۱۹۵۳۷ * د ۸۵۷۳۵۷ * د ۶۰۰۳۳۵ سغ *
گوجر جت * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

اٹکهیره[۳] - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته - معبدِ هند که
آنرا گوردهن[۴] گویند * بگ ۳۲۹۹۱ * د ۱۵۷۶۲۰۰ *
جت تونور * ۲۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

بهنگی وال * د ۱۸۰۰۰۰۰ * رجپوت راٹهور[۵] جت پونیه *
۲۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

پونیان * د ۱۲۰۰۰۰۰ * جت پونیان * ۱۵۰ س *
۳۰۰۰ پ *

بهارنگی * د ۸۸۰۸۳۲ * راٹهور جت * ۲۰۰ س *
۲۰۰۰ پ *

بروالہ * بگ ۱۳۶۷۹۹ * د ۱۰۹۷۸۰۷۵ * د ۱۰۹۰۵۲ سغ *
سادات ملک‌زادهٔ بقّال * ۱۰۰ س * ۱۵۰۰ پ *

بهتو * د ۴۴۰۲۸۰ * جت * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

بروا * بگ ۶۲۵۴ * د ۶۴۶۸۰ * جاٹو جت * ۲۵ س *
۳۰۰ پ *

بهتنیر - قلعهٔ خشتین دارد * بگ ۱۵۶۸۳ * ۹۳۳۰۴۲۵ *
راٹهور رجپوت * ۵۰۰ س * ۱۰۰۰۰ پ *

توهانه - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته * بگ ۱۸۰۷۴۴ *
د ۴۶۹۴۳۵۴ * د ۱۵۰۶۸۰ سغ * افغانِ لوهانی[۶] *
۴۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

توشام * بگ ۵۱۱۰۷۵ * د ۱۰۶۸۵۴۸ * د ۲۶۸۶ سغ *
راٹهور رجپوت جت * ۲۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

جیند - سه کروهی از قصبه در موضعِ پنداره[۷]
معبدِ هند است * .. .. بگ ۲۸۱۵۸۴ *
د ۵۴۰۱۷۴۹۵ * د ۱۲۳۰۸۰ سغ * سالار رجپوت جاٹو *
۵۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

جمال‌پور - در بعضے مواضعِ آن آب گهگر میگذرد *
بگ ۱۴۲۴۵۵ * د ۴۲۷۷۴۶۱ * د ۸۱۴۶۱ سغ *
تونور جت * ۷۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

حصار با حویلی - دو قلعه دارد یکے خشتین دوم
سنگین * بگ ۱۷۶۵۱۲ بس۱۸ * د ۴۰۳۹۸۹۵ *
د ۱۸۳۸۷۹ سغ * جاٹو رنگهر سوارانِ[۸] سانگوان *
۵۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

دهاترت - قلعهٔ خشتین دارد * بگ ۲۹۲۰۷ بس۱۸ *
د ۹۷۸۰۲۷ * د ۴۵۵۵۶ سغ * جت افغان *
۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

سرسا - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته * بگ ۲۵۸۳۵۵ *
د ۴۳۶۱۳۶۸ * د ۱۶۳۱۰۴ سغ * جونه[۹] * ۵۰۰ س *
۵۰۰۰ پ *

---

(۱) [اِلیوت] اگروهه * در نسخ اکروده ॥ (۲) [ه ض] حاتو * [ش] جالو ॥ (۳) همچنین در [ش و الیوت] *
[ه ض گ] انکهرة ॥ (۴) [ه] کورس یا کوبرس بے نقطه * [ض] کوردهن * [ش] کودرس
یا کوتردس * [گ] کوربس ॥ (۵) [ض ش] راٹهور فقط * و لفظ پونیه در [ه] صاف خوانده نمي‌شود ॥
(۶) [ه] افغان لوهاني حدان (؟) بے نقط ॥ (۷) [ض] بذاره * [ه] مداره * [ش] سدره ॥ (۸) همچنین
در نسخ * یحتمل که میوران درست باشد ॥ (۹) [ش] جوبه * یحتمل که جوهه درست باشد ॥

سیوران(۱) * د ۴۰۰۰۰۰ * جت سیوران * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

سیدهمکه - اکثر زمین اینجا ریگستانست * د ۱۷۱۳۷۲ *
رجپوت راٹهور جت * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

سیوانی * بگ ۴۸۵۱۲ * د ۷۶۷۵۰ * رجپوت جاٹو *
۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

شانزده قریات * .. .. .. بگ ۲۹۷۴۰ * د ۹۶۰۱۱۱ *
د ۱۲۵۸۶ سغ * رجپوت تونور * ۲۰۰ س * ۱۵۰۰ پ *

فتح آباد - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد * بگ ۳۳۶۶۱ *
د ۱۱۸۴۳۹۲۵ * د ۸۱۸۶۷ سغ * رجپوت راٹهور گوجر
جت * ۲۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

گوهانه * بگ ۶۸۹۵۱ * د ۲۸۷۶۱۱۵ * د ۱۶۱۴۶ سغ *
جت دوهنه(۲) داد بلاسه ؟ * ۳۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

کهانده - درینجا حوضے کلانست که هندوان بتیمّن
و تبرّک دران غسل کنند * بگ ۱۹۴۳۸ *
د ۱۱۱۹۳۶۴ * د ۴۲۹۷۸ سغ * جت گدي(۳) *
۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

مهم - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته - ودناب(۴) (؟) اعلی
شود * بگ ۱۸۸۰۸۰ * د ۴۹۵۸۶۱۳ * د ۸۴۲۰۲۵ سغ *
رجپوت تونور جت * ۷۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

هانسی - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته * بگ ۸۳۶۱۱۵ *
د ۵۴۳۴۴۳۸ * د ۱۳۰۰۵۶ سغ * رجپوت ملتانیان(۵)
جاٹو جت * ۵۰۰ س * ۷۰۰۰ پ *

سرکارِ سرهند *

سهسمحل * بگ ۷۷۲۹۴۶۶ بس ۷ * د ۱۶۰۷۹۰۵۴۹ *
د ۱۶۹۸۳۳۰ سغ * اقوام مختلف * ۹۲۲۵ س * ۵۵۷۰۰ پ *

انباله * .. .. بگ ۱۵۴۷۶۹ * د ۴۱۹۸۰۹۴ *
د ۳۲۱۴۸۸ سغ * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

بنور * .. .. بگ ۴۲۰۳۳۷ * د ۱۲۵۴۹۹۵۳ *
د ۱۰۸۷۲۰۹۵ سغ * رنگهرافغان * ۷۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

پایل - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته * بگ ۵۲۵۹۳۲ *
د ۷۳۲۲۲۶۰ * ۱۶۲۲۶۷ سغ * رنگهر جت *
۲۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

بهودر [بهدور] * بگ ۸۶۸۷۷ * د ۳۱۰۳۲۶۹ *
د ۱۴۰۶۱۰۶ سغ * صورتے(۶) داه (؟) جت * ۵۰ س *
۷۰۰ پ *

بهتّندّه(۷) * د ۳۱۲۵۰۰۰ * بهتّي * ۴۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

پوندري * بگ ۳۴۱۹۰ * د ۶۸۶۸۷۰ * د ۴۷۱۵۲ سغ *
رنگهر * ۲۰ س * ۳۰۰ پ *

تهاره - قلعهٔ از خشتِ پخته دارد بر کنارِ دریاي
ستلج * بگ ۲۷۳۳۶۶ * د ۷۸۵۰۸۰۹ *
د ۲۳۶۹۸۴۱ سغ * منج(۸) جت * ۱۵۰۰ س *
۱۰۰۰۰ پ *

تهانیسر - قلعهٔ دارد ازخشتِ پخته * بگ ۲۲۸۹۸۸
بس ۱۷ * د ۷۸۵۰۸۰۳ * د ۲۰۶۹۸۴۱ سغ *
رنگهر جت * ۵۰ س * ۱۵۰۰ پ *

چهت - برساحلِ گهگر واقعست * بگ ۱۵۸۷۴۹ *
د ۷۵۰۹۹۴ * د ۴۹۸۶۰ سغ * افغان رجپوت *
۶۵۰ س * ۱۱۰۰ پ *

---

(۱) همچنین در نسخ * [اِلیوت] شیورام ॥ (۲) همچنین در [ض] * [ه] جت و سر [یا در بے‌نقطه] داد و هلانسه * [ش] جت فقط ॥ (۳) همچنین در [ض] * [ه ش] کري ॥ (۴) این الفاظ صرف در [ه] موجودست بے‌نقط ॥ (۵) [ه] ملـــان ॥ (۶) [ه] جت سور * [ش] صولي راه وجت * [ض] صورتي داه [یا واه] وجت ॥ (۷) [ض] بهتندّه - قلعهٔ از خشت پخته دارد ॥ (۸) [ه] مـــر؟ * [ض] منج * [ش] شیخ ॥

چرب * بگ ۶۳۶۸۳ * د ۱۵۳۸۰۹۰ * د ۲۱۶۱۹ سغ *
جت * ۲۰ س * ۳۰۰ پ *

خضرآباد - قلعهٔ دارد از خشت * بگ ۳۳۲۴۸۹ *
د ۱۲۰۵۹۹۱۸ * د ۵۲۸۱۷۰ سغ * بهتّي (۱) جت *
۲۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

دوراله * بگ ۶۵۷۶۸ * د ۲۱۸۸۴۴۳ * د ۸۶۷۱۰ سغ *
رنگهر * ۵۰ س * ۳۰۰ پ *

دهوته * بگ ۷۱۳۵۷ * د ۱۶۰۱۳۴۶ * د ۱۳۴۶ (۶) سغ *
رجپوت * ۳۰۰ (۶) س * ۱۵۰۰ پ *

دیورانه * بگ ۱۲۳۳۹ * د ۵۸۰۹۸۵ * د ۱۷۳۸۵ سغ *
جت * ۲۰ س * ۲۰۰ پ *

روپر - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته * بگ ۶۶۱۴۴ *
د ۵۰۰۵۵۴۹ * د ۲۶۰۳۴ سغ * رجپوت وغیرهٔ (۲) *
۲۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

سرهند باحویلي - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته *
بگ ۸۲۸۴۵۸ * د ۱۲۰۸۲۶۳۰ * د ۶۰۳۵۳۶ سغ *
رجپوت براه کهوري افغان داده جت *
۱۷۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

سمانه * بگ ۹۰۴۲۶۱ * د ۱۲۸۲۲۲۷۰۵ * د ۷۸۲۰۰۰۵ سغ *
براه (۳) جت * ۷۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

سُنام - قلعهٔ خشتین دارد * بگ ۹۸۸۵۶۲ *
د ۷۰۰۷۶۹۶ * د ۷۶۹۶ سغ * رنگهر * ۵۰۰ س *
۲۰۰۰ پ *

سادهوره - قلعهٔ دارد ازخشتِ پخته * بگ ۳۴۳۶۱۵ *
د ۴۲۹۸۰۶۴ * د ۲۷۳۲۶۵ سغ * چوهان رنگهر *
۴۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

سلطان‌پور بارنده * بگ ۱۳۷۳۶ * د ۴۲۷۰۳۵ *
د ۳۲۷۵۹ سغ * رجپوت چوهان * ۲۰ س *
۱۰۰ پ *

شاه‌آباد * .. .. بگ ۱۳۴۱۴۶ * د ۶۷۵۱۴۶۸ *
د ۷۶۱۵۸۷ سغ * زنّاردار رجپوت چوهان *
۲۰۰ س * ۱۵۰۰ پ *

فتح‌پور * بگ ۵۰۹۳۱ * د ۶۸۴۳۷۰ * د ۱۵۴۴۰ سغ *
رجپوت پندیر * ۲۵ س * ۴۰۰ پ *

قریات رای‌سمو * بگ ۲۸۰۹۹ * د ۱۲۲۰۰۹۰ *
د ۵۳۷۴ سغ * رنگهر جت براه (۴) * ۴۰ س *
۹۰۰ پ *

کیتهل - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته - معابد اینجا
است * بگ ۹۱۸۰۲۵ * د ۱۰۶۳۸۶۳۰ *
د ۳۰۹۱۴۶ سغ * رجپوت * ۲۰۰ س *
۳۰۰۰ پ *

گُهرام - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته * بگ ۱۸۸۵۷۴ *
د ۶۱۳۸۶۳۰ * د ۱۰۵۸۹۸۲ سغ * رنگهر جت
کهوري (۵) * ۵۰ س * ۱۰۰ پ *

لودهیانه - قلعهٔ خستین دارد برکنارِ ستلج *
بگ ۴۳۴۶۹ * د ۲۲۹۴۶۳۳ * د ۴۴۶۳۳ سغ *
اوان کهوري (۶) رنگهر * ۱۰۰ س * ۷۰۰ پ *

مصطفیٰ‌آباد * بگ ۲۷۱۳۹۹ * د ۷۴۹۶۶۹۱ *
د ۵۷۰۹۷۶ سغ * چوهان رنگهر * ۲۰۰ س *
۱۰۰۰ پ *

مسیذنگن * .... .. بگ ۲۰۴۳۷۷ * د ۷۰۵۳۲۵۹ *
د ۶۲۶۶۹۰ (۷) سغ * جت * ۲۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

---

(۱) [ض] بهتّي براه جت ‖ (۲) همچنین در [ض] * در [ش] نیست * [۵] رجپوت و رمسر نهـــس
و کهوري ده ؟ ‖ (۳) [ش] براه * [۵] باره * [ض] سبراه ‖ (۴) [۵] باره ‖ (۵) [۵]
کهوریان بے نقطه * [ش] کهوري اوان ‖ (۶) در [۵ ش] نیست ‖ (۷) [ض] ۳۲۶۶۹۰ ‖

منصورپور * .. .. بگ ۱۱۶۲۴۲ * د ۱۸۳۰۰۲۵ *
د ۳۲۶۶۹۰ سغ * رنگهر[۱] * ۲۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *
مالیر * بگ ۱۰۳۴۴۴ * د ۲۶۰۵۸۳ * د ۲۶۱۷۶ سغ *
منج[۲] * ۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *
ماچهیواژه - قلعهٔ خشتین دارد * بگ ۱۷۲۷۲ *

د ۲۵۰۵۵۲ * د ۲۵۰۵۵۲ سغ * کهوري واه[۳] *
۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *
هاپري * بگ ۹۳۷۵۶ * د ۱۱۴۵۱۱۸ * رنگهر جت *
۳۰ س * ۳۰۰ پ *

* اورنگ آرایان *

انگپالِ تونور - هژده سال *
باسدیو - نوزده سال و یك ماه و هژده روز *
گهنگنو[۴] - بیست و یك سال و سه ماه و بیست و هشت روز *
پرتهیمل[۵] - نوزده سال و شش ماه و نوزده روز *
جیدیو - بیست سال و هفت ماه و بیست و هشت روز *
نرپال[۶] - چهارده سال و چهار ماه و نه روز *
ادره[۷] - بیست و شش سال و هفت ماه ویازده روز *
بچهراج - بیست ویك سال و دو ماه و سیزده روز *
بیلك[۸] - بیست و دو سال و سه ماه و شانزده روز *

رگهپال[۹] - بیست و یك سال وشش ماه وپنج روز *
نیکپال[۱۰] - بیست سال و چهار ماه و چهار روز *
گوپال - هژده سال و سه ماه و پانزده روز *
سلکهن - بیست و پنج سال و دو ماه و دو روز *
جیپال - شانزده سال و چهار ماه و سیزده روز *
کنورپال - بیست و نه سال و نه ماه و یازده[۱۱] روز *
انیکپال - بیست ونه سال وشش ماه وهژده روز *
بجیپال[۱۲] - بیست و چهار سال ویك ماه وشش روز *
مهیپال[۱۳] - بیست و پنج سال و دو ماه و سیزده روز *
اکنیپال[۱۴] - بیست ویک سال و دو ماه وپانزده روز *
پرتهیراج - بیست و دو سال و سه ماه[۱۵] وشانزده روز *

بیست تن[۱۶] ۴۳۷ سال و ۱ ماه و ۲۸ روز فرمانده‌ي نمودند *

---

(۱) [ه] رنگهر * [ض] نراه * در [ش] نیست ॥ (۲) [ض] منج و نام پرگنه مالنیر * [ش] مسح * [ه] مهر ॥ (۳) [ه] کهوري وه * [ض] کهوري واه * [ش] کهوري وارة ॥ (۴) [ه] کهنکهو یا کهنکهدو بے نقطه * [ض ش] کهنکهور * [ض] کنکیو * [آثار الصنادید ـ صفحهٔ ۲۰] کنك‌پال * [گ] گنگو ॥ (۵) [صنادید] پرتهي‌پال ॥ (۶) [صنادید] هرپال ॥ (۷) [صنادید] اودي‌راج * [ض] آودیراج * [ش] ادرة - ۲۶ سال و ۸ ماه و ۱۵ روز ॥ (۸) [ه‌گ] بیك * [ش] نیک * [ض] انیك‌پال * [صنادید] انک پال ॥ (۹) [ش] کوپال ॥ (۱۰) [ه] نکدال بے نقط * [گ] ریکهپال * و در [ض] بیست و چهار ماه و چهار روز * [صنادید] ۲ سال ۲۴ روز ॥ (۱۱) [ش] پانزده روز ॥ (۱۲) [ش] تجپال یاتجپال ॥ (۱۳) [ه‌گ] میهتسال ॥ (۱۴) [ه] کندال بےنقط * [ش] اکنیپال *[ض و صنادید] اکرپال * [گ] اکسال ॥ (۱۵) [ش] یک ماه و پنج روز* [گ صنادید] دو ॥ (۱۶) همچنین در نسخ ॥

بیلدیو چوهان - شش سال و یک ماه و چهار روز *

امرگنگو - پنج سال و دو ماه و پنج روز *

کهرپال - بیست سال و یك ماه و پنج روز *

سومیر[1] - هفت سال و چهار ماه و دو روز *

جاهر[2] - چهار سال وچهار ماه و هشت روز *

ناگدیو - هه سال و یک ماه و پنج روز *

پتهورا - چهل و نه[3] سال و پنج ماه و یک روز *

هفت تن نود[4] و پنج سال و هفت ماه شمع فرمانروائي افروختند *

سلطان معزّالدّین محمّد سامِ غوري - چهارده سال *

قطب الدّین ایبک - چهار سال *

آرام شاه پور او - بسالے میرسید *

شمس الدّین ایلتمش - بیست و شش سال *

رکن الدّین فیروزشاه پورِ او - شش ماه و ۲۸ روز *

رضیّه خواهرِ او - سه سال و شش ماه و شش روز *

سلطان معزّالدّین بهرام شاه برادرِ او - دو سال و یك ماه و پانزده روز *

سلطان علاء الدّین مسعودشاه برادرزادهٔ او - چهار سال و یک ماه و یك روز *

سلطان ناصرالدّین محمودشاه عمِّ او - نوزده سال و سه ماه *

سلطان غیاث الدّین بلبن - بیست سال وچند ماه *

سلطان معزّالدّین کیقباد نبیرهٔ او - سه سال و چند ماه *

یازده تن از غوریان نود و شش سال و شش ماه و بیست[5] روز فرماندهي کردند *

سلطان جلال الدّین خلجي - هفت سال وچند ماه *

سلطان علاءالدّین خلجي برادرزادهٔ او - بیست سال و چند ماه *

سلطان شهاب الدّین عمر پورِ او - سه ماه و چند روز *

سلطان قطب الدّین مبارک شاه برادرِ بزرگِ او - چهارده سال[6] و چهار ماه *

سلطان ناصرالدّین خسروخان - شش ماه *

سلطان غیاث الدّین تغلق شاه - چهار سال وچند ماه *

سلطان محمّد پسرِ تغلق شاه - بیست وهفت سال *

سلطان فیروزشاه ابنِ عمِّ او - سي و هشت سال و چند ماه *

سلطان تغلق شاه نبیرهٔ او - پنج ماه و سه[7] روز *

ابوبکر شاه عمزادهٔ او - یک سال و شش ماه *

سلطان محمّدشاه عمِّ او - شش سال[8] و هفت ماه *

سلطان علاء الدّین سکندر پورِ او - یک ماه و یازده روز *

سلطان محمود برادرِ او - بیست سال و دو ماه *

سیزده تن از خلجیان صد و بیست و نه سال و ده ماه و نوزده روز کامراني کردند *

---

(۱) [صنادید] سمیر ॥ (۲) [ض] جاهرة * [ش] چاهر - ۴ سال و ۱ ماه و ۵ روز * [صنادید] جاهرا ॥ (۳) [ش] ۴۳ سال و ۱ ماه و ۱ روز ॥ (۴) همچنین [ض] * [ش] هفتاد و سه سال ॥ (۵) [ک] هشت ॥ (۶) همچنین در نسخ * [ش] چهاردة روز * [صنادید] ۵ سال ویک ماه و ۲۷ یوم ॥ (۷) [صنادید] ۸ روز ॥ (۸) همچنین در نسخ * [صنادید] ۳ سال و ۵ ماه و چند یوم ॥

خضرخان سادات - هفت سال و دو ماه ودو روز *
مبارك شاه - سيزده سال و سه ماه و شانزده (۱) روز *
محمّدشاه - ده سال و چند ماه *
سلطان علاءالدّين عالم‌شاه - هفت سال و چند ماه *
سلطان بهلولِ لودي - سي و هشت سال وهشت ماه و هشت روز *
سلطان سكندر پسرِ او - بيست و هشت سال و پنج ماه *
سلطان ابراهيم پورِ او - هفت سال و چند ماه *
حضرت بابر پادشاه - پنج سال *
حضرت همايون پادشاه - نه سال و هشت ماه و يك روز *
شيرخان سور - پنج سال *
سليم خان پسرِ او - هشت سال و كسرے *
فيروز خان پورِ او - سه روز *
عدلى نام مبارز خان *
ابراهيم - چند ماه *
سكندر - چند ماه *
باز همايون پادشاه - يك سال و سه ماه *

چهارصد و بيست و نهم بكرماجيت انگ‌پال از قومِ تونور لواى دادگري برافراخت و دهلي را آباد گردانيد * و هشتصد و چهل و هشت ازان سال‌مه نزدِ آن بزرگ شهر ميانِ پرتهيراجِ تونور وبيلديو چوهان هنگامهٔ آويزه گرمي پذيرفت و فرمان‌روائي بدين گروه باز گرديد * در فرماندهيِ راجه پتهورا سلطان معزّالدّين سام از غزنين چند بار بهند آمده و كارے نساخت * هندي نامَها برگويد هفت بار سلطان پيكار آراست و شكست داد * پانصد و هشتاد و هشت هجري نزديكِ تهانيسر هشتم بار در نبرد گرفتار شد * راجه را صد گو نامور ملازم بود - هريكے را سامنت گفتے * شگرفكاريِ ايشان در كالبدِ گفت درنگنجد و عادت و خرد نپذيرد * گويند درين پيكار از آن ناموران كسے نبود و راجه از طبيعت‌دوستي بمشكوى دولت بسر بردے وگرامي انفاس را بنابايست گذرانيدے و بكارِ ملك نپرداختے و از حالِ سپاه خبر نگرفتے *

چنان برگذارند راجه جيچندِ راتهور فرمان‌روايِ هندوستان در قنّوج دادگري كردے * ودیگر راجها لختے نيايش بدو نمودے و از فراخئ مشرب بسيارے ايراني و تورانيِ پرستار بودے * سگالشِ جگ‌راجسو فراپيش گرفت و در سرانجامِ آن شد - و ناگذرانِ او آنست كه راجه‌ها بخدمتگري قيام نمايند تا ديگ‌شوئي و آتش‌افروزي بدينها بازگردد - و نيز دران انجمن گزين دخترِ خود را بهبهين راجه پيوند بخشد * راجه پتهورا نيز سگالشِ رفتن داشت * ناگاه يكے را برزبان رفت با وجودِ سلطنتِ چوهان انديشهٔ راجسو اورا سزاوار نبود * راجه آتشِ حمّيت برافروخت و باز ماند * راجه جيچند بلشكركشي رو آورد * كارديدگان درازيِ كار و نزديكئ ساعت گذارده بازآوردند و بچارهٔ انجامِ اين

---

(۱) [ش] ميزده روز ॥

جشن پیکرِ راجه پتهورا از طلا ساخته بدربانی نشاندند * راجه ازین آگهی برآشفت و با پانصد گزیده مرد بطرزِ ناشناسائی ره نوردید و ناگهانی بدان هنگامه در پیوست * آن تمثال را برداشت * فراوان مردم را جان بشکرده بباد پیمائی بازگردید * دخترِ راجه که آمادهٔ دیگرے بود از شنیدِ داستانِ مردانگی شیفتهٔ پتهورا شد و تن بدان نداد * پدر رنجیده از شبستان بیرون آورد و از برای او منزلے جداگانه برساخت * پتهورا ازین آگهی برشورید و بخواهشِ پیوندِ او برگشت * و بدین قرار گرفت که چاندا بادفروش که از دمسازانِ بایریست (۱) (؟) بعنوانِ نیایشگری پیشِ جیچند رود و راجه با برخے گزیده مردم بآئینِ ملازمان همراه باشد * شوق اندیشه بکردار آورد و بدین طلسمِ هوشمندی و جادوی مردانگی جویای آرزومند را بوگرفت و بشگرفکاری و تیزدستی بملک خود بازگردید * و آن صد سامنت را بگوناگون لباس همراه داشت * یکے پس از دیگرے ایستاده فوجها برشکست - نخستین گوبند رای گهلوت بجنگ ایستاد و کارنامها بجاآورده فروشد * هفت هزار کس در آویزهٔ او بسیلابِ نیستی درشدند * سپس نرسنگه دیو و چاندا و پندیر و مارد هول (۲) سولنگی و پالهن دیوِ کچهواهه با دو برادر اوّلین روز یکے پس از دیگرے شگرفکاریها کرده نقدِ زندگی بمردانگی سپردند و آن رادمردانِ کارزار همه در راه فروشدند * راجه با چاندا بادفروش و دو برادرِ او عروس بدهلی آورد و جهانے بشگفت‌زار افتاد * از بخت برگشتگی راجه بدان مهین (۳) بانو شیفته شد و از همه واپرداخت * چون سالے برین گذشت سلطان شهاب‌الدّین ازین داستان با راجه جیچند طرزِ دوستی پیش‌نهاد * سپس لشکرها فراهم آورده به پیکار برآمد * بسیارے جا برگرفت * کس را یارای گذارش چه که دسترس نبود * آخر اولیای دولت فراهم آمده چاندا را از هفت درگذرانیدند و او بحرم‌سرا در شده لختے راجه را بشورش در آورد * و از غرورِ فیروزی بسانِ هر بار قدرے لشکر فراهم آورده کارزار پیش گرفت * چون دلاورانِ والابسیج درین مرتبه نبودند و کارِ سلطنت از رونق افتاده بود و جیچند که همواره کمک میکرد برخلافِ پیشین مددگارِ غنیم شد درین ناوردگاه راجه گرفتار آمد و سلطان دستگیرکرده بغزنین برد * چاندا از حقیقت‌منشی و وفاداری بغزنین شتافت و سلطان را ملازمت نمود و نوازش یافت و بپخته‌کاری راجه را دریافت و در زندان دمسازی نمود * گفت چنان بخاطر میرسد که من نزدِ سلطان تیراندازی ترا برگویم - او میلِ تماشا خواهد کرد - دران زمان کارِ او بساز * قرارداد بجای آمد - و سلطان را تیردوز گردانید * هواخواهان راجه و چاندا را از هم گذرانیدند *

فارسی نامَها خلافِ این برگذارد و فروشدن راجه در آویزه‌گاه نشان دهد * جهانِ نیرنگساز که خزانه دارِ عجایب است ازین گونه فراوان یاد دارد * کو بختمندے که عبرت بگیرد و بکار بندد *

---

(۱) [۵] بایرست * [ش] بابریست و در حاشیه بلفظ بدله - بابلي * [ض] خواهریست ۱۱ -
(۲) [ش] سادهول ۱۱ (۳) [ش] سیمین ۱۱

چون سلطنتِ چوهان سپري شد خلاصهٔ هندوستان بدستِ سلطان معزّالدّين غوري درآمد و ملک قطب‌الدّين را که از غلامانِ او بود در موضعِ گُهرام بگذاشت و خود شمالي کوه تاراج‌کنان بغزنين باز گرديد * و او در همين سال دهلي و بسيارے محال برگرفت و شگرف کارها نمود * و چون سلطان درگذشت غياث‌الدّين محمود پورِ غياث‌الدّين محمّد از فيروزکوه بجهتِ ملک قطب‌الدّين چتر و امارتِ پادشاهي فرستاد و او در لاهور اورنگ‌آرا گشت و بداددهي و بخشايش و مردانگي نام برآورد و در چوگان‌بازي نقدِ زندگاني درباخت *

امرا آرام‌شاه پورِ او را بر مسندِ فرماندهي نشاندند * برخے چيره‌دستان ملک الیتمش را که زرخريد و داماد و پسرخواندهٔ سلطان قطب‌الدّين بود برگزيدند * آرام‌شاه شکست يافته بکنجِ ناکامي شتافت * و او بسلطان شمس‌الدّين نام برآورد * گويند پدرِ او برخے قبايلِ ترکستان را بزرگ بود * برادر و برادرزادگان را ناتوان‌بيني کاليوه ساخت و آن نوبارهٔ آگهي را يوسف‌وار بفروختند * از ديرنگي روزگار چندجا دستگردان شد * بازرگانے اورا بغزنين آورد * سلطان معزّالدّين سام در خريداري شد * خداوندِ آن گرم‌بازاري پيش گرفت و گران نرخ برنهاد * سلطان بخشم رفت و فرمود که اورا کسے نخرد * قطب‌الدّين چون پس از فتحِ گجرات بغزنين رفت دستوري گرفته بگرانمند مبلغ بر خريد و بفرزندي بر گرفت * خواجه قطب‌الدّينِ اوشي در زمانِ او فيض‌رسانِ صورت و معني بودند * و چون درگذشت پورِ او جانشين شد * دولتمندي را طبيعت‌پرستي بر شمرد و پيوندِ دلهارا آسان دانست * و انتظامِ ملک بمادرِ او که شاه ترکان گفتے بازگرديد * دنياداران رو برتافته رضيّه دخترِ سلطان شمس‌الدّين را بفرماندهي برگزيدند * سلطان نيز پيشتر اورا وليعهدِ خود ساخته‌بود * همانا برخے نزديکان پرسيده باشند که باوجودِ فرزندان اين سگالش چگونه باشد * چنان پاسخ‌گذار شد که پسران به باده‌پيمائي گرفتار شايانيِ اين پايه ندارند *

و در زمانِ معزّالدّين بهرام‌شاه سپاهِ چنگيزخاني لاهور را خراب گردانيدند * تباه‌انديشانِ بدگوهر اورا زنداني ساخته از هم گذرانيدند *

و در عهدِ سلطان علاؤالدّين مسعودشاه لشکرِ مغول به بنگاله آمد * همانا از خطا يا تبّت رسيده باشد و او سپاه فرستاده برشکست * و نيز از ترکستان باوچ لشکر آمد - سلطان بدان صوب نهضت فرمود * بر ساحلِ بياه خبرِ برگشتنِ مخالف آمد - بدهلي بازگرديد و بهمنشينيِ فرومايگانِ خوش‌آمدگو ناهنجاري پيش گرفت و بزندان‌سرا درگذشت *

ناصرالدّين محمود راهِ آگهي مي‌سپرد و بداد و دهش مي بود * بزمانِ او نيز مغول پنجاب آمد و از آوازهٔ کوچِ او برگشت * طبقاتِ ناصري بنامِ اوست * فراوان شايستگي داشت *

و غیاث‌الدّین بلبن را که غلام و داماد پدرِ او بود وزارت داد و بخطابِ الغ‌خانی سربلند گردانید * او منصب را بگزیدگي رواج داد و بپاسباني خلایق حق‌پژوهي نمود *

چون ناصرالدّین نقدِ زندگي سپرد و فرزندے نداشت آن وزیرِ خیرسگال را بکلاني برگرفتند * بردباري و سنگیني را سرمایهٔ افزایشِ شکوه گردانید و گرامي‌وقت را بنابایست نفروخت و بکارآگهي و قدرداني و آدم‌شناسي و ایزدپرستي چهارچمنِ گیتي را شاداب ساخت * بدگوهرانِ نافرجام بکنجِ خمول نشستند و نیکوانِ سعادتمنش را روزبازار شد * پنجاب را به پسرِ بزرگِ خود محمّد داد و بخانِ شهید ازو تعبیر رود * از مردانگي و هشیاري او ملکِ پنجاب ایمني یافت * میرخسرو و میرحسن با او بودے * بےساز پیگار از ملازمتِ پدر میرفت - لشکرِ مغول در رسید و میانِ دیپالپور و لاهور در آویزه نقدِ زندگي بسپرد * میرخسرو به بند افتاد و بلطایف الحیل رهائي یافت * بغراخان پسرِ خردِ خود را بنگاله داده بود *

چون گردشِ سپهرِ نیرنگ‌ساز بر او بسرآمد امرا کیخسرو پسرِ خانِ شهید را که ولیعهد ساخته بود بملتان فرستادند و پسرِ بغراخان را سلطان معزّالدّین کیقباد خطاب دادند و سلطنتِ دهلی برو قرار گرفت * پدرِ او در بنگاله سلطان ناصرالدّین لقب کرده بدهلي روانه شد و ازین طرف کیقباد لشکر کشید * هر دو گروه برساحلِ سرو نزدیکِ قصبهٔ اوده فراهم آمدند و بکوششِ بددرونانِ تباه‌سرشت ملاقات کرده به بنگاله رفت و سلطنتِ دهلي بپسر قرار گرفت * عجب که امیرخسرو در ستایشِ این ملاقات قران‌السّعدیی را برشتهٔ نظم درکشیده‌اند * کارِ آن ناسپاسِ پدرآزار از باده‌کشي بجانکاهي افتاد * برخے پورِ اورا شمس‌الدّین خطاب داده بچاره‌گزیني نشستند وآن نافرجام را بآبِ جون سرداوند و شمس‌الدّین را بکنجِ ناکامي بر نشاندند * و باتّفاقِ کاردیدگان سلطنت بگروهِ خلج رسید * جلال‌الدّین که عارضِ ممالک بود اورنگ نشین آمد و از ساده‌لوحی نیرنگي بدگوهران نشناخت * ملک علاؤالدّین برادرزاده و پرورش کردهٔ او از کره بدکن رفت و فراوان مال اندوخت و از زورمستي سرکشي پیش گرفت * سلطان بدستان‌سرائيِ نفاق‌پیشگان از دهلي بکره شتافت * آن نافرجام اورا از هم گذرانید و خودرا سلطان علاؤالدّین لقب بر نهاد * از شگرفیِ تقدیر با چنین تباه‌کاري سلطنتِ بزرگ یافت و آئینهای شگرف بر نهاد * چند بار با مغول آویزهاي بزرگ روی داد و فیروزمند آمد * و میرخسرو خمسهٔ خود را بنامِ او ساخته و قصّهٔ دول‌راني بنامِ پورِ او خضرخان * و از نامساعدیِ روزگار آخرِ کار آگهي بگذاشت و شیفتهٔ خواجه‌سرائے شده مدارِ معاملات برو نهاد * و بسخن‌سازيِ آن بدگوهر خضرخان و شادي‌خان و مبارک‌خان پسرانِ او زنداني شدند * و چون درگذشت بسعيِ او پسرِ خردِ اورا سلطان شهاب‌الدّین نام نهاده مسندنشین گردانیدند - میل در چشمِ برادران کشید *

وبايزدي حمايت مبارک‌خان رهائي يافت * روزے چند نگذشته بود که آن تباه‌نهاد را به نهانخانهٔ نيستي فرستادند و مبارک‌خان که دربند بود بوزارت نشست *

سپس برادرِ خردِ خود را رقمِ عزل کشيده زنداني‌ساخت و خود را سلطان قطب‌الدّين نام نهاد* گجرات و دکن برگرفت * از ناشناسائي و طبيعت‌دوستي حسن نام کهين‌ذاتے را بحسنِ صورت برگزيده و خسروخاني داده - هرچند خيرانديشانِ دولتخواه بدگوهري و تباه‌سگالي او بعرض رسانيدند حق‌گذاري را از داستانِ ناتوان‌بيني باز نشناخت تا آنکه کمين يافته بجانشکري ولي‌نعمتِ خود چيره‌دستي نمود و ناصرالدّين لقب نهاده بر جای او نشست و نژادِ سلطان علاؤالدّين بر انداخت و بے‌آزرمي از اندازه گذرانيد * غازي ملک که از بزرگ امرای علائي بود نقشِ هستيِ اورا بستود و بياوريِ بزرگانِ وقت سريرآرا شد و سلطان غياث‌الدّين تغلق‌شاه لقب نهاد - مهمّات بنگاله انتظام داده بدهلي مي‌آمد * محمّدخان پورِ او در سه‌کروهيِ دهلي در سه روز کوشکے برساخت و بخواهشِ فراوان سلطان را بدان سرمنزل برد * سقفِ خانه فروافتاد و کارش سپري شد * اگرچه برني در بيگناهيِ او ميکوشد ليکن منزلے بدانِ شتابي ساختن و بچنان خواهش عزيزے را بمهماني بردن يادِ بدگوهري دهد *

چون سلطان محمّد درگذشت فيروز بن رجب عمزادهٔ او بحکمِ وصيّت اورنگ‌نشين شد و شايستگي و کارآگهي پيش گرفت و نکوئيها يادگار گذاشت * و از درگذشتنِ او کارِ هند لختے برآشفت * چندے تغلق‌شاه نبيرهٔ اورا جانشين ساختند و در کمتر فرصتے از دستِ ناشناسان خوابِ واپسين نمود * ابوبکر نبيرهٔ ديگر را برگرفتند *

در نوبتِ سلطان محمود مدارِ معامله بر ملّوخان بود * خطابِ اقبال‌خانی داشت و از خوابيدگيِ خردِ و غنودگيِ بخت شايسته نظامے نتوانست داد * شورشِ دورنگي برخاست * برخے نبيرهٔ سلطان فيروز را خطابِ نصرت‌شاهي داده فتنه افزودند و همواره نزدِ دهلي آميزهٔ پيکار بود تا آنکه سالِ هشت صد و يکم صاحب‌قرانی نزولِ همايون فرمودند سلطان محمود بگجرات رفت و هريکے بکنجے درشد *

چون صاحبقرانی بازگرديدند خضرخان را که درين آمدن ديده‌بود ملتان و ديبالپور گذاشتند * تا دو ماه دهلي ويرانی (۱) داشت * نصرت‌شاه که درميانِ دوآب خزيده‌بود دهلی‌آرا شد * سپس اقبال‌خان آمده دهلي را گرفت و او گريخته بميوات شتافت * و پس ازين سلطان محمود از گجرات آمد و اقبال‌خان بخدمتگذاريِ منافقانه روی آورد * سلطان شبے بستوه آمده تنها پيشِ سلطان ابراهيمِ

---

(۱) [ش] دهلي را داشت ۱۱

شرقي شتافت و اورا توفيقِ مردمی و ياوري نشد * بناچار ازانجا برآمد و اقبال‌خان بپيكارِ او برخاست و كارے برنساخت * و در جنگِ خضرخان گرفتار آمد و بياسا رسيد * و سلطان محمود آمده دهلي را گرفت و چندگاه بآويزهٔ مردم بسر مي‌برد تا آنكه از بيماري درگذشت و سلطنتِ خلجيان بدو انجام پذيرفت *

روزے چند مردم بدولت‌خانِ خاصه‌خيل گرويدند * آخر خضرخان از ملتان آمده دهلي گرفت * ملك مردان دولت‌خان از امراى سلطان فيروز كه سليمان پدرِ اورا به پسرى گرفته‌بود ازان باز از ناشناسندگي امارت يافت * و از سپاس‌گذاري نامِ سلطنت بر خود ننهاده (١) خود را رايات (٢) اعلي ناميدے و خطبه را بنامِ صاحبقراني مزيّن داشت و ازان پس بنامِ ميرزا شاهرخ - و آخرها دعاي او نيز ميكردند * بحكمِ وصيّت مبارك‌شاه پورِ او جانشين شد * هنگاميكه سلطان ابراهيمِ شرقي و هوشنگ باهم آويزه داشتند عزيمتِ كالپي و آن حدود نمود * نزديكِ دهلي چندے از ناسپاسانِ كمين‌جوى از هم گذرانيدند * محمّدشاه كه بقولے پورِ فريد بنِ خضرخان است و بروايتے پسرِ او بكلاني برگرفتند * سلطان علاؤالدّين از رشد نصيبهٔ نداشت - بناشايستگي در شد *

بهلول علمِ بزرگي برافراشت * او برادرزادهٔ سلطان‌شه لودي است - از گروهِ شاهوخيل * بهرام پدرِ او با پنج پسر در زمانِ سلطان محمود از حدودِ بلوت بملتان آمد و بتجارت روزگار تنگ (٣) ميگذرانيد * سلطان شه ملازمِ خضرخان شد - خطابِ اسلام‌خاني يافت و سرهند در مواجبِ او دادند * بهلول پورِ برادرزادهٔ او در سرهند بناكامي رسيد و اعتبار يافت و بفرزندي بر گرفت * مولدِ او ملتان است * و در ماهے كه اميد زادن بود شهتيرِ خانه برشكست و مادرش را روزگار بسر آمد - شكم دريده برآوردند و زمانه بپرورش برخاست * اگرچه ولي‌نعمت را كه آئينِ گوشه‌نشيني داشت بحال گذاشت ليكن از بے‌آزرمي جاى بزرگان گرفت * و روزگار را لختے بشايستگي گذرانيد و آگهي و قدرداني بكاربست * در هشتاد سالگي ببيماري درگذشت * ايزدپرستے خداشناس را بدو نظر افتاد * حقير خواسته با او بود - آن روشن ضمير بزبان آورد كيست كه سلطنتِ دهلي را باين مبلغ بخرد * همراهان طنز برزدند و افسوس بر گرفتند و او بكشاده پيشاني همگي مبلغ را بدو داد و نيايشگري نمود و كامياب آمد * اورا با شرقيان آويزها رفت و ماجراها گذشت چندانكه جونپور بدست آمد و سلطنتِ شرقيان سپري شد * پورِ خود باربك را بجونپور گذاشته بدهلي بازگرديد * دران هنگام كه از يورشِ گواليار بدهلي ميرفت نزديكِ قصبهٔ سكيته ببيماري درگذشت * پورِ او نظام‌خان بياوريِ امرا فرماندهي يافت و سلطان سكندر خطاب شد * قدرداني و آگهي پيش

---

(١) در نسخ نهاده ١١ (٢) [گ] آيات * [ش] برايات ١١ (٣) [ض] نيك ١١

گرفت * شهرِ آگره را دار الخلافه گردانید * در نهصد و یازدهم زلزلهٔ عظیم افتاد - و بناهای عالي فرونشست * بحسنِ صورت و سیرت آراسته بود و بداد و دهش خرسندی داشت *

چون پیمانهٔ زندگیٔ او پر شد پورِ او سلطان ابراهیم برتختِ دهلي برآمد و تا سرحدّ جونپور بدو باز گردید * و پسرِ دیگر جلال‌خان را سلطنتِ جونپور دادند و لختے با یکدیگر درافتادند چندانکه جلال‌خان آواره شد و بمرزبانِ گوالیار پناه برد و از ناسازگاری پیشِ سلطان محمود بمالوه شتافت و آنجا هم نیک بر نیامد * بجانبِ گوندوانه میرفت - هواخواهان گرفته بدرگاه آوردند و کارش سپري شد * و در زمانِ او بسیارے از امرا برگشتند چنانچه دریاخانِ لوهاني حاکمِ بهار و پورِ او بهادرخان خطبه و سکّه بنامِ خود ساخت - دولتخانِ لودي بکابل رفته پناه بفردوس‌مکاني بابر پادشاه برد و رهنموني هندوستان نمود و کارها دلخواه شد *

* صوبهٔ لاهور *

از سیوم اقلیم - درازا از آبِ ستلج تا دریای سند صد و هشتاد کروه - پهنا از بهنبر تا چوکهندي از مضافاتِ ستگره هشتاد و شش * خاورروبه سرهند - شمالي کشمیر - جنوب بیکانیر اجمیر - باخترسو ملتان * شش دریا بس گزین - همه از شمالي کوه برآید * ستلج - باستاني نام شتّدر (بفتحِ شینِ منقوطه و ضمِّ تای فوقاني مشدّد و دال و سکونِ را) سرچشمهٔ آن کوه کاهلور[1] - روپرو ماچهیواره و لودهیانه بر کنارِ این * ودر گذرِ بوه[2] به بیاه پیوندد * و بیاه - پیشین نام بپاشا (بکسرِ با و بای فارسي و الف و شینِ منقوطه و الف) * سرآغازِ آنرا بیاه‌کند نامند - نزدیکِ کوهِ گلو * سلطانپور نزدیکِ این دربابار * راوي - نامِ آن ایراوتي (بکسرِ همزه و سکونِ یايِ تحتاني و را والف و فتحِ واو و کسرِ تای فوقانی و سکونِ یايِ تحتاني) از کوهِ بهدرال[3] برجوشد - دارالملکِ لاهور بر ساحلِ او * چناب - نامِ پیشین چندربهاگا (بفتحِ جیمِ فارسي و نونِ خفي و فتحِ دال و سکونِ را وباوهاي خفي والف و کافِ فارسي والف) فرازِ کوهِ کهتوار[4] دو چشمهٔ خوش‌گوار برزند - یکے را چندر - دوم را بهاگا خوانند - و نزدِ کهتوار[4] باهم آمیخته بدان نام زبان‌زد گردد و بر بهلول‌پور و سودهره و هزاره گذاره کند * بهت - پیشینیان بدستا گفتے (بکسرِ با وفتحِ دال و سکونِ سین و تای فوقاني و الف) * سرآغازِ آن حوضے است از پرگنهٔ ویر در کشمیر * از میانِ سري‌نگر دارالملکِ کشمیر گذشته بهندوستان درآید * بهیره[5] بر کنارِ او * سنده - سرآغازِ او میانِ کشمیر و کاشغر نشان دهند وبرخے درختا * از حدودِ سواد و اٹک‌بنارس و چوپاره به بلوچستان گذرد * گیتي‌خداوند میانِ ستلج و بیاه را بیته جالندهر[6] نامید - و میانِ بیاه و راوي را باري - و میانِ

---

(١) [ض] کلهور ‖ (٢) در نقشها بوپور بفتح با ‖ (٣) [ه] بهدرا بغیر لام ‖ (٤) [ض] کهتوارهٔ * [ش] کشتوارهٔ - و در حاشیه بلفظ نسخه کهتوار ‖ (٥) [ه] بهیهرهٔ ‖ (٦) [ه ض] بیته یا بیته * [گ] بیت * [ش] تپه یا پته * و در صفحهٔ ٥٣٩ بیت ‖

راوي و چناب را رچنا - ومیانِ چناب و بهت را جنهت[1] - و میانِ بهت و سنده را سنده‌ساگر * از ستلج تا بیاه پنجاه کروه - و از بیاه تا راوي هفده - و از راوي تا چناب سي - و ازو تا بهت بیست - و ازو تا سنده شصت و هشت *

آباد ملکے است * آب وهوای آن بس سازگار - و در کشت وکار کم‌همتا * وبیشترِ آن بآبیاريِ چاه سرسبز * سرما اگرچه بسانِ ایران و توران نیست لیکن از دیگر جاهای هندوستان افزون * واز توجّهِ گیهان‌پیرای گزیده کالاي توران و ایران و هندوستان فراهم دارد * و خربزه تمام سال باشد - نخست در ثور و جوزا و برخے در سرطان و اسد نشاط افزاید - و چون روی درانجام آورد از کشمیر آید - سپس از کابل و بدخشان و توران زمین * واز شمالي کوه همه سال برف آورده عشرت اندوزند * اسپ عراقي مانا[2] شود و بس گزیده برآید * و در بعضے جا ریگ‌شوئی نمایند * طلا و نقره و مس و روی و جست[3] و برنج و شیشه برآید * و گوناگون هنرمندانِ نادره‌کار باشند *

لاهور ستگ شهریست میانِ دوآبهٔ باري * دربزرگي و انبوهیِ مردم کم‌همال[4] * درباستاني زیجات به لهاور تعبیر رود * طول صد و نه درجه و بیست و دو دقیقه - عرض سي و یك درجه و پنجاه دقیقه - درین دولتِ ابدپیوند قلعه و ارکِ او از خشتِ پخته ساخته‌اند * و چون چندگاه پای تخت شد والا کاخها برافراخته آمد و دلکشا باغها شادابیِ دیگر بخشید * و گوناگون مردمِ هر شهر را بنگاه شد و شگرف کارها برساختند و در انبوهی و بزرگي از اندازه گذشت *

نگرکوت شهریست بر کوه * قلعهٔ آنرا کانگره گویند * فرازِ بلند کوه * نزدیكِ شهر زیارتگاهِ مهامائی و آنرا نمودارِ ایزدي دانند * از دوردست بزیارت آیند و کامِ دل برگیرند * شگفت آنکه بخواهش روائي زبان را ببرند - برخے را در چند ساعت و طایفهٔ را در یك دو روز باز درست شود * اگرچه حکمت‌پیشگان زبان را رویندهٔ پندارند لیکن بدین زودی بس شگرف * اورا در افسانها همخوابهٔ مهادیو برگذارند - و دانایانِ این گروه قدرتِ او را بدین نام برخوانند * گذارش رود که او از دیدِ ناملایم خود را از هم گذرانید و پیکرِ او بچهار جا افتاد * سر و بعضے اعضا در شمالي کوهِ کشمیر در طرفِ کامراج - آنرا ساردها نامند * وبرخے نزدِ بیجاپورِ دکن - آن را تلجابهواني گویند * و آنچه بخاور رفت نزدیك کامرو[5] به کامچها[6] زبان زد * و آنچه بجای خود ماند آنرا جالندهري گویند و این سرزمین[7] پندارند * و در نزدیك آن چند جا مشعل‌آسا شعله برزند و برخے بسانِ سرسوز[8] ؟ * مردم بزیارت روند و گوناگون اجناس بشعله

---

(١) همچنین در [٥گ] * [ش] جهت * [ض] چهت * تهارنتن گزیتیر جچ ‖ (٢) [ض] اسپ عراقي بے همتا ‖ (٣) [٥ض] جسد چنانچه در صفحهٔ ٥٠٥ گذشت ‖ (٤) [ض ش] کم همتا ‖ (٥) در نسخها کانور * [گ] کامرو (یعني کامروپ) - و این درست باشد * [ض] بکانور ‖ (٦) [ش] کامان‌چها ‖ (٧) [ش] سرزمین را مدار پندارند ‖ (٨) همچنین در [ض] * [٥] بسان بسان سرسوز * [ش] بسان پر * [گ] بسان چراغ ‖

دردهند و ازان خجستگی چشم دارند * وبر فرازِ آن والا گنبدے اساس نهاده‌اند و هنگامهٔ شگرف فراهم آید * همانا معدنِ گوگرد است و عامّه خارق پندارند *

و میانهٔ سنده‌ساگر نزدیکِ شمس‌آباد ریاضتکدهٔ بالناته جوگي است * آنرا تله بالناته خوانند * ریاضتورانِ هندوستان آنرا بزرگ دانند و بزیارت آیند خاصه جوگیان *

نمک‌سنگ نیز درین نواحی پدید آید * بدرازا بیست کروه کوهے است - ازو نمک بریده جدا سازند و برخے برداشته بکنار آورند * وآنچه حاصل شود سه حصّه کَنَندگان را باشد و یک حصّه دست‌مزدِ برآرندگان * و بازرگان از نیم دام تا دو دام منے خریده بدوردستها برد * و زمیندار سرِ مردے ده دام برگیرد و بازرگان در هفده من یک روپیه بدیوان دهد * و بسیارے هنرپیشگان ازان طبق و سرپوش و رکابي و چراغدان بر تراشند *

پنج دوآبه - دویست و سي و چار پرگنه بدین صوبه گراید * زمینِ پیموده یک کرور و شصت و یک لک و پنجاه و پنج هزار و شش صد و چهل و سه بیگه و سه بسوه * جمع پنجاه و پنج کرور و نود و چهارلک و پنجاه و هشت هزار و چهارصد و بیست و سه دام * ازان میان نود و هشت لک و شصت و پنج هزار و پانصد و نود و چهار دام سیورغال * بومي پنجاه و چهارهزار و چهارصد و هشتاد سوار - و چهار لک و بیست و شش هزار و هشتاد و شش پیاده *

* سرکارِ دوابهٔ بیت جالندهر *

[دستورِ این سرکار در صفحهٔ ۳۷۷ گذشت *]

شصت محل * .. .. بیگه ۳۲۷۹۳۰۲ بسوه ۱۷ *

نقدی ۱۲۴۳۶۵۲۱۲ دام * د ۲۶۵۱۷۸۸ سیورغال *

قوم مختلف * ۴۱۵۵ سوار * ۷۹۵۳۶ پیاده *

اسلیم‌آباد * .. .. بگ ۲۷۳۵ * د ۴۵۸۱۲۲ * افغان * ۱۵س * ۲۰۰ پ *

پتي دهینات (۱) * .. .. بگ ۵۷۸۶۶ * د ۳۶۰۱۶۷۸ * د ۸۰۶۰۷ سغ * نارو (۲) * ۳۰ س * ۴۰۰ پ *

بهونگا * .. .. بگ ۵۱۰۸۹ بس ۱۳ * د ۲۷۶۰۵۳۰ * د ۱۰۲۳۲ سغ * نارو (۳) * ۲۰ س * ۳۰۰ پ *

بجواره * بگ ۱۲۳۶۳ * د ۲۴۲۵۸۱۳ * د ۶۸۹ سغ * کهوري واهه * ۳۰ س * ۲۰۰ پ *

بهلون - قلعهٔ سنگین دارد * .. .. بگ ۳۲۷۶۱ * د ۱۳۰۵۰۰۶ * دهادوال (۴) * ۷۰ س * ۱۰۰۰ پ *

بروه * .. .. بگ ۱۳۶۱۱ * د ۶۶۸۰۰۰ * پالکواه (۵) * .. .. بگ ۴۵۳۲ * د ۲۰۰۰۰۰ *

بچهرپتو (۶) * .. .. بگ ۴۲۱۵ * د ۱۶۰۰۰۰ *

---

(۱) [ه] دهیبات بے نقطه * [ش] دهینات * [گ] دهنیات * [ض] دهیتات ॥ (۲) [ش] مارو ॥ (۳) [ش] بارد ॥ (۴) [ض] دوال ॥ (۵) بالکواه * [گ] پالکواه * [ض] پالکوارة * [ش] بالکوارة * و در نقشها پالگواه (بضم لام و کاف فارسي) شمالیٔ مان‌سوال ॥ (۶) در نقشها بچهیرتو * و در [ه] دو سوار و ده هزار پیاده نیز نوشته ॥

بیسالی و کهتّه- ۲ محل * بگ ۱۱۴۰۵ * د ۵۶۶۳۶۶ *
تلّون * .. .. .. بگ ۲۰۱۴۵۰ * د ۶۷۸۰۳۳۷ *
د ۸۰۴۳۸۹ سغ * مئین * ۷۰ س * ۷۰۰ پ *
تاتارپور- قلعهٔ سنگین دارد * بگ ۳۴۵۸ * د ۱۷۰۳۸۸۵ *
جالندهر- از خشت پخته قلعهٔ دارد * بگ ۴۷۴۳۰۸ *
د ۱۴۷۵۱۶۲۶ * د ۷۷۳۱۶۷ سغ * افغان لودهي
ولوهاني و قوم رنگهر * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *
چوراسي * .. .. بگ ۹۶۳۳۰ * د ۵۴۶۳۹۱۳ *
د ۲۵۵۵۱۶ سغ * افغان * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *
جیورا * بگ ۴۸۱۲۴ * د ۲۴۷۴۸۵۴ * د ۲۳۵۲۷ سغ *
بهتّي * ۵۰ س * ۳۰۰ پ *
جسون[۲] بالاکوتی - قلعهٔ از سنگ دارد * بگ ۱۵۰۵۴ *
د ۶۰۰۰۰۰ * جسوال[۳] که بیکانیر نیز گویند *
۵۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *
چنور[۴] * د ۳۱۳۰۰۰ * سوم‌بنسی * ۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *
حاجي‌پور ساریانه * بگ ۵۹۲۵۵ * د ۲۶۹۳۸۷۴ *
دادرک * بگ ۴۹۷۲۰۲ بس ۱۱ * د ۹۷۰۷۹۹۳ *
د ۹۲۱۵۳ سغ * کهوري واهه * ۱۵۰ س * ۴۰۰۰ پ *
دیسوهه - قلعهٔ از خشت پخته دارد * بگ ۱۵۷۹۶۲ *
د ۴۴۷۴۹۵۰ * د ۶۷۲۴۹ سغ * کهوکهر *
۶۰ س * ۵۰۰ پ *
ددّیال[۵] - قلعهٔ سنگین دارد * .. .. بگ ۳۴۱۵۰ *

د ۱۶۵۰۰۰۰ * سسهٔوال * ۳۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *
دادّه - قلعهٔ دارد از سنگ * بگ ۳۰۲۱۸ * د ۱۲۰۰۰۰۰ *
درپره * .. .. .. بگ ۲۶۴۴۴ * د ۹۰۰۰۰۰ *
دردهي * بگ ۱۵۰۵۴ * د ۶۰۰۰۰۰ * سومبنسي[۶] *
۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *
دون‌ناکور * .. .. .. بگ ۱۱۴۹۰ * د ۴۵۵۸۷۰ *
دهنکلی * .. .. .. بگ ۱۸۸۰ * د ۷۲۰۰۰ *
رحیم‌آباد * بگ ۸۷۵۰ * د ۲۴۸۰۶۳۹ * ۱۳۶۳۱۵ سغ *
کهوری واهه * ۳۰ س * ۲۰۰ پ *
راجپور پتن - قلعهٔ سنگین دارد * د ۱۸۰۰۰۰۰ *
سلطانپور - قلعهٔ از خشت پخته دارد *
بگ ۱۰۱۸۶۵ * د ۴۰۲۰۲۳۲[۷] * د ۴۰۵۸۳۰ سغ *
بهتّي * ۲۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *
سانکربنوت[۸] * بگ ۵۹۹۵۲ * د ۲۵۳۳۲۲۵ * د ۶۴۸۵۱ سغ *
کهوري‌واهه * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *
سکهیت[۹] مندوی - چند کان مس و آهن دارد *
بگ ۴۲۱۵۰ * د ۱۶۸۰۰۰۰ * سوم‌بنسی * ۱۰۰ س *
۸۰۰۰ پ *
سوپر * بگ ۲۴۵۸۳ * د ۱۰۰۰۰۰۰ * سنهٔوال[۱۰] *
۲۰۰۰ پ[۱۰] *
سیدپه - قلعهٔ دارد از سنگ * بگ ۸۱۱۴ بس ۱۸ *
د ۸۰۰۰۰۰ * سسنهٔ وال[۱۱] * ۲۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

---

(۱) همچنین در [ه گ] * [ض] بیتالي و کهیسه * [ش] بالساتي و کنه ॥ (۲) [ش] جعون بےنقطه ॥ (۳) [ض ش] جوال ॥ (۴) در نسخ چتور یا چیتور * و در نقشها چنور نزدیک آب بیاه ॥ (۵) [ض] دوپال * و قلعه در [ه] مذکور نیست ॥ (۶) [ه] سدسے * [ش] سورج‌بنسي ॥ (۷) [ش] ۴۲۴۲۳۲ * [گ] ۲۴۱۸۲۳۲ * و در [ه] درمیان سطرها لفظ هژده نوشته ॥ (۸) [ه] بنوت * [ش] هنوت بے نقطه * این پرگنه در [گ] نیست * در نقشها پرگنه ایست گدّه شانکر نام ॥ (۹) [ه] سکهیت * در دیگر نسخ سکیت * و در نقشها سکیت و مندي ॥ (۱۰) در [هش] نیست * [ض] سسه وال یا سنهٔوال ॥ (۱۱) [ه] سسنه وال* [ش] سینهٔوال * [ض] سسه وال ॥

سورن * .. .. بگ (۱) ۲۱۳۳۳۳ *

شیخوپور * بگ ۹۷۱۷۳ * د ۴۷۲۲۶۰۴ * د ۵۲۶۳۹۵ سغ *
بهتّی * ۱۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

شیرگڈه * .. .. .. بگ ۳۶۱۴۰ * د ۱۹۴۲۹۴ *

عیسیٰپور * .. .. ۳۴۶۶۶۷۵ *

کوٹهی * بگ ۱۱۶۲۸۶ * د ۵۵۴۶۶۶۱ * د ۳۰۶۷۰ سغ *
جت * ۳۰ س * ۴۰۰ پ *

گڈه دنبالہ (۲) * بگ ۵۸۰۸۳ * د ۲۶۷۰۰۸۷ * د ۴۵۳۰۵ سغ *
جت * ۲۰ س * ۲۰۰ پ *

کرتله * بگ ۴۲۱۵۲ * د ۱۶۸۰۰۰۰ * جسروتیه *
۳۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

کوٹ لهر - قلعۂ دارد از سنگ * بگ ۳۲۹۳۲ بس ۱۶ *
د ۱۳۱۰۸۴۷ * کوٹ لهریه * ۲۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

کهرک دهار * بگ ۴۲۰۴۳ بس ۱۲ * د ۴۸۰۰۰۰ *

کهیون کهیرا - قلعۂ ازسنگ دارد * بگ ۶۰۲۱ (۳) بس ۱۶ *
د ۲۴۰۰۰۰ * قوم جسوال (۴) - داخل (۴) نکروه *

گنگوت - قلعۂ دارد از سنگ * بگ ۶۰۲۱ (۵) بسوه ۱۶ *
د ۲۴۰۰۰۰ (۵) * جسوال (۵) *

کهیره * بگ ۶۰۲۱ بس ۱۶ * د ۲۴۰۰۰۰ * سورج بنسی *
۲۰ س * ۴۰۰۰ پ *

گهواسن (۶) * .. بگ ۱۴۷۴۲ بس ۱۴ * د ۵۸۶۹۰۶ *

لوئی دهیری * بگ ۱۵۹۵۹ بس ۸ * د ۵۳۶۴۱۴ *
د ۱۷۸۱۰ سغ *

لعل سنگمی * .. .. بگ ۵۹۳۷ * د ۲۳۶۸۵۰ *

میانی نوریه (۷) * ... بگ ۶۸۲۲۹ * د ۲۱۰۶۱۵۶ *
د ۶۱۵۶ سغ * بهتّی * ۲۰ س * ۴۰۰ پ *

میلسی * بگ ۵۴۶۵۳ بس ۱۷ * د ۱۸۲۳۵۵۹ *
د ۱۲۱۷ سغ * رنگهر جت * ۲۰ س * ۳۰۰۰ پ *

محمّدپور * بگ ۳۸۲۳۱ * د ۱۸۰۲۵۵۸ * د ۱۰۵۵۳ سغ *
رنگهر مئین * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

مان سوال * .. .. بگ ۶۶۶۸ * د ۲۸۶۶۶۷ *

ملوٹ (۸) * .. .. .. بگ ۶۴۱۲ * د ۴۶۰۳۶۲۰ *

منڈهوته * .. .. .. بگ ۱۳۲۸۰ * د ۴۲۶۳۶۷ *

نکودر * بگ ۷۸۷۳۱ * د ۳۷۱۰۷۹۶ * د ۹۷۵۷ سغ *
مئین * ۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *

ننگل (۹) * .. .. .. بگ ۴۸۰۸ * د ۲۶۷۲۸۰ *

نکروه (۱۰) * بگ ۳۲۶۴۲ * د ۱۳۰۰۰۶۱ * جسوال *
۵۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

نوننگل * بگ ۴۶۱۸۰ * د ۲۳۱۵۳۶۸ * بلوچ جت *
۳۰ س * ۳۰۰ پ *

نندون * بگ ۱۳۳۴۳۹ * د ۵۳۰۰۰۰۰ * نگرکوٹیه *
۱۰۰ س * ۱۵۰۰ پ *

هرهانه با اکبرآباد - ۲ محل * بگ ۶۲۶۸۸۹ *
د ۶۰۳۲۰۳۲۵ * د ۴۹۶۵۰ سغ * نارو *
۴۰ س * ۴۰۶ پ *

هادی آباد * بگ ۱۷۱۲۶ * د ۵۱۹۴۶۷ * د ۲۰۶۷ سغ *

---

(۱) [گ] دام * و در نسخ درخانۂ اراضي نوشته ‖ (۲) همچنین درنسخ * و در نقشها گڈه دیواله ‖ (۳) در [ش] نیست * وامروزپرگنۂ از نورپورکهیرن نام و تهیرا ازنندون ‖ (۴) در [ض] نیست * در [ش] این الفاظ درخانۂ پرگنۂ گنگوت نوشته ‖ (۵) در [ه] نیست * و همین اراضي و نقدي در پرگنۂ کهیره ‖ (۶) [ش] کهواس * [گ] گهواس ‖ (۷) [۸] نوریه یا نوربه * [ض] نورته * [ش] نورینه * [گ] نورنه ‖ (۸) [ش] الهي پور ماوت ‖ (۹) در [گ] نیست ‖ (۱۰) [ض] نکروده * و در نقشها قصبۂ موجودست نکروته نام ‖

سرکارِ دوآبه باري *

[دستورِ این سرکار در صفحهٔ ۳۷۷ گذشت *]

۵۴ محل * بگ ۴۵۸۰۰۰۲ بس ۱۸ * ضبطي و نقدي د ۱۴۲۸۰۸۱۸۳ * د ۳۹۲۳۹۲۲ سغ * اقوامِ مختلف * ۳۱۰۵۵ س * ۱۲۹۳۰۰ پ *

انچهره * د ۵۰۰۰۰۰ * کهوکهر * ۵۰س * ۵۰۰ پ *

اندوره * بگ ۲۰۷۸۱ * د ۱۱۹۳۷۳۹ * د ۷۶۲۴ سغ *

ابهی‌پور * .. .. د ۱۶۸۰۰۰ *

اودر * .. .. د ۹۶۰۰ *

بلدهٔ لاهور * د ۲۹۱۲۶۰۰ * ۵۰۰۰ س (۱) * ۴۰۰۰ پ *

پهلواري * بگ ۴۷۲۷ بس ۱۰ * د ۴۵۲۶۹۴ * د ۱۴۳۹۵۵ سغ * ۲۰ س * ۱۰۰ پ *

پهولرا * بگ ۱۰۶۴۶۳ * ۲۴۱۳۲۶۸۵ * ۱۳۲۶۸۵ سغ * سدهال بهلر (۲) * ۲۰ س * ۱۰۰ پ *

پنچگرامي * بگ ۶۵۵۵۷ * د ۱۴۶۱۶۳۰۵ * د ۷۳۱۷۷ سغ * کهوکهر * ۱۵ س * ۱۰۰۰ پ *

بهرلی * بگ ۶۷ * ۱۷۹ * ۴۰۶۰۵۰۷۵ * د ۲۰۹۷۸۹۵ سغ *

بهیلوال * بگ ۶۲۸۷۵ * ۳۱۸۱۶۹۹۵ * د ۲۲۵۴۰۸۵ سغ * جت * ۲۰ س * ۴۰۰ پ *

پتی هیبت‌پور * بگ ۱۵۷۶۶۳۳ * د ۲۸۳۹۵۳۸۰ * د ۲۸۴۶۴۷ سغ * جت * ۷۰۰ س * ۱۰۰۰۰ پ *

بتاله * بگ ۵۱۵۴۷۹ * د ۱۶۸۲۰۹۹۸ * د ۲۵۶۸۵۳ سغ * بهٹی جت * ۲۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

پٹهان - قلعهٔ دار از خشتِ پخته * بگ ۱۹۹۸۷۲ * د ۷۲۹۷۰۱۵ * د ۹۷۰۱۵ سغ * زنّاردار * ۲۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

پنیال * بگ ۶۵۷۸۹ * د ۴۲۶۶۰۰۰۵ * د ۲۷۶۰۹۱ سغ * جت کهٹیان * ۱۵۰ س * ۴۰۰ پ *

بیاه * بگ ۶۰۵۲۳ * د ۳۸۲۲۲۵۵ * د ۸۹۷۶ سغ * بهٹی * ۲۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

بهادر پور * .. .. بگ ۱۱۴۸۹ * د ۴۴۷۷۵۰ *

تلواره * بگ ۶۳۳۴ * د ۵۱۴۶۶۶ * د ۱۰۳۶۴ سغ * بقّال * ۲۰ س * ۲۰۰ پ *

تهندوت * بگ ۲۵۲۲۲ * د ۶۱۰۰۶۴۵ * د ۳۲۳۴ سغ * افغان * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

چندراو * بگ ۷۱۹۴ بس ۱۰ * د ۲۶۳۵۶۸ * جت سندهو * ۲۰ س * ۱۰۰ پ *

چارباغ برهی * .. .. بگ ۲۱۳ * د ۵۸۵۰۲ *

جماری (۳) * بگ ۲۵۰۶۱۴ * د ۸۸۱۳۱۴۰ * د ۳۰۹۰۹۰۵ سغ * کهوکهر * ۲۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

جلال آباد * بگ ۱۵۲۰۵۸ * د ۵۱۶۳۱۱۹۵ * د ۳۰۴۵۶ سغ * افغان و جت و بهٹي * ۳۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

چهت وانباله - ۲ محل * د ۲۳۰۰۰۰۰ * رجپوت سوم‌بنسي * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

جنگر (۴) * .. .. د ۴۵۶۰۰ * خانپور * د ۲۸۰۰۳۸ * کهوکهر * ۳۰ س * ۶۰۰ پ *

دابهاواله * بگ ۱۲۱۴۹۵ * د ۶۲۸۲۱۳۹۵ (۵) * د ۵۷۶۷۴۵ (۶) سغ * جت * ۱۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

---

(۱) [ض] ۴۰۰۰ س * ۵۰۰۰ پ ‖ (۲) [۵] بهلر * [غ] بهکر * [ش] بهار و یحتمل که سندهو درست باشد ازبسکه سندهو و بهلر دو قبایل است از قوم جت ‖ (۳) [ش] چماري ‖ (۴) [۵] جنگر * [ش] حنکر * [ض] چنکر * [گ] جتکر ‖ (۵) در [۵] نیست * [گ] ۶۲۸۰۱۳۹ * [ش] ۶۲۸۲۱۳۲ ‖ (۶) در [۵ش] نیست ‖

دهميري (۱) * د ۱۶۰۰۰۰۰ * ۶۰ س * ۱۳۰۰ پ *

دروه * د ۲۴۰۰۰۰۰ * رجپوت سوم‌بنسی * ۵۰ س *
۵۰۰ پ *

دروه دیگر (۲) * .. .. د ۲۴۰۰۰۰ *

سنکها اِرول (۳) * .. بگ ۱۰۸۷۴ بس ۷ * د ۵۴۴۱۴۵ *
۱۹۴۱۳ سغ * ارول * ۱۰ س * ۱۰۰ پ *

سندهوان * بگ ۲۶۳۴۰۲ * د ۵۸۵۴۶۴۹۵ * د ۱۲۷۰۰۵ سغ *
جت سندهو * ۲۰۰ س * ۴۰۰ پ *

سوادِ شهر * بگ ۱۱۴۰۱ * د ۶۷۴۰۵۳۵ * د ۲۰۲۳۰۰ سغ *

شاه‌پور * بگ ۴۲۳۹۹ * د ۲۳۸۲۲۳۵ * د ۱۲۶۷۲۰۵ سغ *

شیرپور * .. .. د ۴۸۰۰۰۰ *

غربت راون (۴) * بگ ۷۳۹۱ بس ۱۳ * د ۴۱۱۹۸۵ *
د ۶۳۱۰۳ سغ * جت سندهو * ۲۰ س * ۱۰۰ پ *

قصور * بگ ۲۵۹۴۵۶ * د ۳۹۱۵۵۰۶ * د ۲۳۱۲۴۵ سغ *
بهٹّی * ۳۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

کلانور * بگ ۲۸۶۰۵۲ * د ۸۳۲۹۱۱۱۵ * د ۴۴۷۶۳۹۵ سغ *
جت بقّال * ۱۵۰ س * ۱۵۰۰ پ *

کانْو واهن * بگ ۶۳۶۰۸ * د ۳۵۱۱۴۹۹۵ * د ۱۲۷۶۶۵ سغ *
کهوکهر بکهاس (۵) * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

کهوکهو وال (۶) * بگ ۷۵۱۹۴ * د ۳۴۷۵۵۱۰۵ * د ۳۵۱۰۵ سغ *
جت * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

گوالیار * بگ ۶۶۲۳۹ * د ۲۶۴۳۰۰۰ * د ۳۰۰۰ سغ *
رجپوت سوم‌بنسي * ۱۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

کانگرَه - قلعهٔ سنگین دارد * د ۲۴۰۰۰۰۰ * سوم‌بنسي *
۲۴۰۰ س * ۲۹۰۰ پ *

کوتله * .. .. د ۱۸۲۵۱۸ *

کرکراون * .. .. د ۱۶۰۰۰ *

ملک شاه * بگ ۲۸۶۸۴ بس ۹ * د ۱۴۷۵۵۶۲ *
۵۲۲۸۳۵ سغ * بهندال (۷) * ۱۰ س * ۱۰۰ پ *

مو و ونبه (۸) - ۲ محل * د ۲۴۰۰۰۰۰ * رجپوت *
۳۰۰ س *

مهرور * .. .. د ۲۴۰۰۰ *

هشیار کرنَاله (۹) * بگ ۲۲۲۲۵ * د ۴۸۹۳۷۲ * جت *
۲۰ س * ۴۰۰ پ *

پالم * .. .. د ۹۶۰۰ (۱۰) *
پتیار *
بهٹّي *
جرجیه (۱۱) *
} این چهار محل خراب است *

(۱۲)

سرکارِ دوآبه رچناو *

[دستورِ این سرکار در صفحهٔ ۳۷۷ گذشت]

۵۷ محل * بگ ۴۲۵۳۱۴۸ بس ۳ * د ۱۷۲۰۴۷۶۹۱ *

---

(۱) در ایام سلطنت جنت مکاني این پرگنه مسمی به نورپور شد و امروز نیز این نام دارد ‖ (۲) [ه] دروه دیکهر بے‌نقطه * [ض] دروه دیکر * [گ] دروه دیگر * [ش] درودهٔ دیگر ‖ (۳) [ش] سکها راول * [ض] سکها ارول * [ه‌گ] سنکها ارول ‖ (۴) [ه‌گ] غربت راون * [ض] غریب راون * [ش] عریب راون بے‌نقط ‖ (۵) [ه] نکهباس بے‌نقطه * [ض] بکهاس * و یحتمل که بکهاس تصحیف است از بگهیلهٔ ‖ (۶) [ه] کهوکهووال * [گ] گهوگو وال * [ض] کهوکهر وال - و همچنین درنقشها * [ش] کهرکهو وال ‖ (۷) [ض] بهدال ‖ (۸) همچنین در [ه] * [ض] مو و دهنه * [گ] مود و بنه * و در نقشها اونبهٔ جنوبیِ نورپور ‖ (۹) [ض] کریاله * [ش] کرباله ‖ (۱۰) در [گ] نیست ‖ (۱۱) [گ] جرجر ‖ (۱۲) [گ] رچناباد ‖

د ۲۶۸۴۱۳۴ سغ * اقوامِ مختلف * ۶۷۹۵ س * ۹۹۶۵۲ پ *

امراکی بهتّی * بگ ۷۰۷۵۲ بس ۸ * ۱۹۴۲۶۰۶۵ * د ۸۶۷۳ سغ * بهتّي * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

اراضیِ باغ رای بوچه * بگ ۲۶۸۳ * د ۵۲۸۳۷ * امناباد ـ قلعهٔ دارد از خشتِ پخته .. .. * بگ ۵۱۵۶۷۵ بس۴*د۲۴۸۵۳۰۰۶*۴۹۸۴۸۰۵ سغ * کهوکهر و چیمه وغیره * ۵۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

پنچنگر(۱) * بگ ۳۱۷۴۱ * د۱۱۸۱۶۲۲۵ * ۲۷۸۷۹۵ سغ * جت * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

پرسرور * بگ ۵۰۹۸۵۸ بس ۴ * د ۲۷۹۷۸۵۸۳ * د ۴۸۶۵۵۱ سغ * جت باجوه(۲) و تیله و غیره * ۲۰۰س * ۴۰۰۰ پ *

بدوبهندال(۳) * بگ ۲۳۷۵۲ بس ۱۸ * ۱۶۱۱۸۸۲۵ * د ۴۶۹۷۹ سغ *

پتي ظفروال(۴) ـ قلعهٔ دارد * بگ ۸۱۴۸-۶۱ * د ۳۶۹۷۳۳۸ * د ۱۵۰۸۶۵ سغ * جت بهولرون(۵) * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

پتی ترملی(۶) * بگ ۲۹۰۵۶ * د ۵۲۵۹۵۳ * کولرا * ۲۰ س * ۴۰۰ پ *

بهلوت * بگ * ۲۰۳۱۲ بس ۱۰ * د ۸۱۸۱۸۲ * * منهاس(۷) * ۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

بهدران(۸) - بالای کوه واقع شده * د۲۴۰۰۰۰ * منهاس(۹) * ۵۰ س * ۴۰۰۰ پ *

بلاوره * بگ ۶۰۲۱ بس ۶ * د ۲۴۰۰۰۰ * بلاوریه * ۵۰ س * ۳۰۰۰ پ *

بهوتیال * بگ ۲۴۰۷ بس ۱۸ * د ۹۶۰۰۰ * بهوتیاله * ۳۰ س * ۱۰۰۰ پ *

بن * بگ ۱۳۴۶ بس ۱۹ * د ۴۸۰۰۰ * منهاس * ۱۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

تارل * بگ۳۸۶۶۹ بس ۸* ۲۱۴۴۹۴۵۵* د ۸۴۰۰۵ سغ * جت تارل * ۱۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

تلوندي * .. بگ(۱۰) ۹۵۶۹۸ بس ۱۷ * د ۱۵۱۸۲۰۷ * د ۳۷۹۲ سغ * جت * ۳۰ س * ۳۰۰ پ *

چیمه چته * .. بگ(۱۰) ۹۵۶۹۸ * د ۵۸۷۸۶۹۱ * د ۲۶۴۳۹سغ * چیمه چته * ۱۰۰س * ۱۰۰۰ پ *

چندن ورک(۱۱) * بگ ۸۱۴۲۶ بس ۶ * د ۴۱۲۸۳۳۱ * د ۳۰۵۷۱ سغ * جت ورک * ۵۰ س * ۱۵۰ پ *

چهوتاڈهر* بگ ۲۲۸۵۸ بس ۵ * د ۱۳۹۱۶۹۲ * جبوڈهڈهی(۱۲)* بگ۱۲۴۷۴ * د۸۱۵۵۸۷* د۳۱۱۳۵سغ * چنیوت ـ قلعهٔ خشتین(۱۳) دارد * بگ ۱۵۴۱۵۴ * د ۲۸۰۶۳۶۹ * د ۱۹۰۰۵۲ سغ * جت جبوهر(۱۴) * ۵۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

جمّو ـ قلعهٔ سنگین بالای کوه دارد و در دامنِ کوه واقع شده * بگ ۱۹۳۲۹ بس۱۱ * د ۳۹۵۶۰۰۰ * منهاس * ۱۰۰۰ س * ۲۰۰۰۰ پ *

---

(۱) [ض‌گ] بیجنگر ॥ (۲) [ض] ماحود و سله * [ش] باجره و بیله ॥ (۳) [ض] بدو هندال ॥ (۴) [ه] ظفراوال ـ و بیگه یک‌لک وشصت ویکهزاروهشت‌هزار الخ ؟ ॥ (۵) [ه] بهولرون * [ض] بهولران * [ش] بهاون ॥ (۶) [گ] برهلی * [ش] برملي ॥ (۷) [ه] بلیناس یا بلیهاس * [ض] ملهاس ॥ (۸) [گ] بودان ॥ (۹) [ه] ملنهاس * [ض] ملهاس ॥ (۱۰) همچنین در نسخ * و در [ش ض] چیمه چهته نوشته ॥ (۱۱) [ض] چندن درک ॥ (۱۲) [ض] جیودهدي * [ش] حبودهدي * [گ] جیودهری ॥ (۱۳) [ض] سنگین ॥ (۱۴) [ه] حبوهر * [ش] جنبوهر * [ض] حنویر ॥

جسروتا[1] • .. ملنهاس * ۴۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

چري چنپا[2] * .. بگ ۶۰۲۱ بس ۶ * د ۲۴۰۰۰۰ *

گوالیري * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

حافظآباد * .. بگ ۱۶۹۴۹۹ * د ۴۵۴۸۰۰۰ *

د ۴۸۰۰۰ سغ * جت بلهن[3] [؟ بهلر] * ۱۵۰ س *

۱۵۰ پ *

اراضی خانپور * .. .. بگ ۴۰۲ * د ۲۷۰۲۸ *

دولتپور * بگ ۴۷۷۹ بس ۱۰ * د ۱۱۵۰۵۰ *

داؤد بهندال برهی * بگ ۲۳۱۴۲ * د ۱۷۲۵۰۸۹ *

د ۲۳۷۰۸۲ سغ *

دولتآباد * بگ ۱۴۳۶۸ * د ۲۴۱۷۴۰ * جت سله[4] *

۱۰ س • ۱۰۰ پ *

روپنگر • .. .. .. بگ ۶۷۰۵ * د ۴۱۰۵۱۳ *

رینها * بگ ۵۸۸۵۰ بس ۸ * د ۲۷۵۵۵۰ * د ۵۴۶۱۵ سغ *

زنّاردار و باغبان •

رچنا * بگ ۱۳۰۲۰۷ * د ۸۶۸۰۷۴۲ * د ۴۴۲۰۸۲ سغ *

۷۰۰ نفر * ۷۰۰۰ پ *

ساهوملی * .... بگ ۱۵۲۳۹۱ * د ۵۵۷۴۷۶۴ *

د ۱۸۳۵۳ سغ * ۴۰ س * ۱۲۰۰ پ *

سدهپور * بگ ۱۰۸۹۲۳ * ۳۱۲۷۲۱۲۵ * د ۷۶۹۷۲ سغ *

جت مرالي * ۱۰۰ س • ۲۰۰۰ پ *

سیالکوت یه قلعهٔ از خشت پخته دارد - بر بلندیٔ واقع

است کنار جوي بیک[5] کونه * بگ ۱۰۲۰۳۵ *

د ۹۰۷۰۲ ۲۲ * د ۱۸۴۳۰۵ سغ * جت گهمن[6]

وچیمه * ۵۰۰ س * ۷۰۰۰ پ •

سهجراو[7] • .. .. بگ ۵۶۲۷ بس ۷ * د ۳۶۲۳۲۶ *

د ۴۸۰۳ سغ * چیمه[8] * ۱۰۰ س[8] * ۱۰۰۰ پ[8] *

سودهره - بر کنار دریای چناب واقع شده - یك منارهٔ

عالي از خشت پخته اینجا است *

بگ ۱۲۱۷۲۱ بس ۱ * د ۷۰۹۶۷۱۰۵ * د ۹۹۷۳۱ سغ *

چیمه[9] * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ ب *

شانزده هنجراو[10] * بگ ۶۴۱۴۰ * د ۱۵۳۶۴۸۰ * جت

هنجراو[11] * س ۵۰ * ۱۰۰۰ پ *

شور * بگ ۱۰۷۳۴۷ * د ۲۲۷۸۹۴۰ * د ۵۰۶۱ سغ *

جت لنگاه سناول [سهاول؟] * ۱۰۰۰ س * ۵۰۰۰ پ •

فتّوبهندال برهی * بگ ۷۸۲۶ بس ۷ * د ۶۱۳۹۱۷ *

د ۵۸۴۲ سغ *

فضلآباد * .. بگ ۲۱۱۵ بس ۷ * د ۱۳۶۵۲۸ *

گوبندوال * .. .. بگ ۵۵۰۶۹ * د ۱۲۵۳۹۵۷ *

د ۱۹۴۶۲۲ سغ * اورك وجت * ۵۰ س * ۳۰۰ پ *

کاتهوها * بگ ۱۲۶۵۹۸ بس ۱۲ * د ۵۸۸۸۲۵۴ *

کاموال[12] * ۲۰ س * ۱۰۰۰۰ پ *

---

(۱) [ش] جروتا * [گ] جفروتا * و در [ض] اراضي و نقدي و در [ش] نقدي موجود نيست • [ش] ۱۵۰۴۳۰ بگ * [ه] پنجاه هزار بيست و يك لك دام چهار صد و سي يگه و نوزده بسوه ؟ ‖ (۲) [ه ش] چري حنپا * [ض] چري چنا * [گ] چري جينا ‖ (۳) [ش] ملهسين ‖ (۴) [ش] سد ‖ (۵) در [ه] بدك كونه بے نقط * [ش] بيك (يا پيك) كونه * در [ض گ] نيست * و در نقشها ايك ناله بفتح الف ‖ (۶) [ه] كهدمن بےنقطه * [ش] كهمس * [ض] كيمن ‖ (۷) [ه ش] سهجراو • [گ] سجهراو * [ض] سنجراو ‖ (۸) در [ش ض] نيست ‖ (۹) [ه] جت مهجراو * [ش ض] چيمه ‖ (۱۰) [ه] شانزده هنجراو * [ش] شاهزاده سنجرار * [ض] شاهزاده هنجراو * [گ] شانزده سنجراو ‖ (۱۱) [ه] مهجراو * [ش] سنجراو * [ض] هجراو ‖ (۱۲) [ه ض] كاموال * [ش] كاهوال ‖

گوجران برهي * بگ ۲۶۳۱ بس ۱۴ * د ۶۷۰۹۳۶ *
د ۱۱۷۸۷ سغ *

کالا پند * .. بگ ۲۸۰۱ بس ۱۹ * د ۲۰۳۹۶۴ *
د ۲۱۷۰۲ سغ *

کارنري (۱) عرف سانيا * .. بگ ۲۷۶۶۵ بس ۴ *
د ۱۵۰۰۰۰۰ * ۱۰۰ س * ۳۰۰ پ *

کهرلی ترلی * .. .. د ۷۶۸۰۰۰ *

لکهنور * .. .. بگ ۱۷۱۶۹ بس ۱ * د ۶۸۱۸۱۸ *

منگتوالہ * .. . بگ ۱۳۱۵۸۳ * د ۳۸۱۹۶۹۰ *
د ۵۷۷۸۸ سغ * جت * ۵۰ س * ۳۰۰ پ *

محمّد بری ڈوکراو * .. بگ ۱۶۵۶۱ بس ۶ *
د ۱۱۲۷۹۰۳ * د ۳۳۶۸ سغ * جت (۲) *

مهرور * .. بگ ۱۰۲۵۸۶ بس ۴ * د ۳۰۰۵۶۰۲ *
د ۶۶۰۲ سغ * زنّاردار * ۵ س * ۵۰۰ پ

مینگري (۳) * بگ ۶۲۲۹۳ * د ۱۴۷۵۲۲۵۵ * د ۵۷۴۸ سغ *
سلهریا و گوجر * ۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *

مانکوت - متضمّنِ چهار قصبه است که هریک
قلعۂ سنگین دارد * بگ ۱۳۱۲ * د ۸۵۱۱۹ *
منهاس * ۳۰ س * ۱۲۰۰ پ *

ون * بگ ۱۴۰۲۳۴ * د ۳۷۱۵۵۵۳ * د ۲۰۲۷۸ سغ *
جارک (۴) سلهر * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

همینگر * .. .. بگ ۱۴۱۰۶۳ * د ۸۳۹۱۰۸۷ *
د ۵۹۵۴۱ سغ * جت * ۳۰ س * ۱۰۰۰ پ *

هنتیال (۵) * بگ ۶۲۰۱ بس ۶ * د ۲۴۰۰۰۰ * هتیاله *
۳۰ س * ۲۰۰ پ *

(۶)

* دوآبۂ چنهت *

۲۱ محل * بگ ۲۶۳۳۲۱۰ بس ۵ * د ۶۴۵۰۲۳۹۴ *
د ۵۱۱۰۷۰ سغ * اقوامِ مختلف * ۳۷۳۰ س *
۴۴۲۰۰ پ *

اندرهل * بگ ۳۱۰۷۰ * د ۴۸۵۴۱۸ * گکهر *
۲۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

اکهندور انباران * یگ ۹۸۶۶ بس۵ * د ۳۹۲۰۰۰ *
منهاس * ۳۰۰ س* ۳۰۰۰ پ *

بهیرہ- برکنارِ بهنبهر (۷) واقع است * بگ ۹۱۲۱۰۷
بس۷* د ۱۹۹۱۰۰۰۰ * ۵۳۵۶۰۵ سغ * ۷۰۰ س *
۱۰۰۰۰ پ *

بهلول پور - برساحلِ درياي چناب واقع است *
بگ ۱۷۰۶۰۷ * د ۳۸۳۰۵۷۵ * د ۱۰۵۸۳ سغ *
جت * ۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *

بولیت * بگ۸۷۴۸ * د ۴۰۰۰۸۰ * ۵۰س *۳۰۰ پ *

بهنبر - برکنارِ نهر واقع شد * .. .. بگ ۲۸۶۶۸ *
د ۱۲۰۰۰۰۰ *

بهدو * بگ ۴۷۱۷ * د ۱۹۲۰۰۰ * جت بهندوال (۸) *
۳۰ س * ۱۲۰۰ پ *

---

(۱) [ہ] کارنری عرف سانیا * [گ] کارنری عرف سانیار * [ض] کاربری عرف سانبا * [ش] کاربرهي عرف ساسا ۱۱ (۲) در [ہش] نیست ۱۱ (۳) [ہ] میگری * [گ] مینگري * [ض] منکری * [ش] مینکوی ۱۱ (۴) [ہ] جارک *[ض] خارك سلهریا * [ش] حارك ۱۱ (۵) [ہگ] هنتیال * [غش] هتیال ۱۱ (۶) یحتمل که نامهاي دوآبهای پنجاب مرکب است از اول‌حروف نامهای دریاها چنانچه نام بیست‌جالندهر یا بیت جالندهر مرکب است از با (یعني بیاہ) و ست یا ت (یعني ستلج) * و همچنین دوآبۂ باري از بیاہ و راوی *و دوابۂ رچناو از راوی و چناب و چنهت از چناب و بهت * و امروز دوآبۂ چنهت دوآبۂ جیج نام دارد و این لفظ نیز مرکب است از جهیلم (یعني بهت) و چناب ۱۱ (۷) [ہ] بهنبهر * [ض] پههر * [ش] بهنبر* و بهیرہ نزدیک دریای بهت واقع شده ۱۱ (۸) [ہ] بهندوال * [ش] بهیدوال [ض] بهدوال ۱۱

بوهتي * بگ ۲۸۷۴ * د ۵۷۲۲۲ * منگهروال (۱) *
۱۰ ص * ۱۰۰ پ *
سايلا و دودیال (۲) - ۲ محل * بگ ۲۷۴۲۱ * د ۷۳۵۷۴۱ *
کهوکر * ۲۰۰ س * ۸۰۰ پ *
شور پور * .. .. .. بگ ۱۶۹۸۷۴ * د ۳۱۲۱۵۴۶ *
د ۸۴۸۷ سغ * جت کهوکر جندیر *
۱۰۰ س ۱۰۰۰ پ
شکرپور * .. .. .. بگ ۷۶۸۴ * د ۱۰۵۰۸۱۹ *
گجرات * بگ ۲۸۵۰۹۴ * د ۸۲۶۶۱۵۰ * ۱۲۰ س *
۱۰۰۰ پ *
کرپالي * بگ ۵۷۸۱۸ * د ۲۶۴۳۲۷۰ * ۶۶۳۳۵ سغ *
۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *
کهوکهر * قلعهٔ دارد از خشت پخته * بگ ۹۲۸۲۶ *
د ۲۳۲۰۵۹۴ * د ۵۸۴۱۰ سغ * کهوکهر *
۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *
گهري * بر کنارِ دریاي بهت * بگ ۲۰۱۷۶ *
د ۱۵۰۵۲۴۱ * کهوکهر * ۲۰ س * ۲۰۰ پ *
لولور - که از خوشاب علیحده شده * بگ ۱۹۲۲۵۳ *
د ۳۷۴۶۱۶۶ * د ۱۱۲۹۰۵ سغ * کهوکهر و میکن (۳) *
۲۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *
منگلي * .. بگ ۲۸۳۹ * د ۴۳۲۰۰۰ * منهاس *
۴۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *
ملوت راي کیداري - بالاي کوه * بگ ۱۷۰۰۷ *
د ۳۷۰۵۴۹ * منگهروال * ۴۰ س * ۴۰۰ پ *

هریو * بگ ۲۴۷۸۷۸ * د ۹۱۵۰۸۲۸ * د ۷۶۳۲۱ سغ *
جت برونج (۴) * ۳۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *
هزاره * از خشتِ پخته قلعهٔ دارد * بگ ۲۷۰۳۹۲ *
د ۴۶۸۹۱۳۶ * د ۲۱۹۵۳۶ سغ * کهوکهر جت
برانج (۵) * ۷۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

* سندهساگر *

۴۲ محل * بگ ۱۴۰۹۹۷۹ * د ۵۱۹۱۲۲۰۱ *
د ۴۶۸۰ سغ * اقوامِ مختلف * ۸۵۵۳ س *
۶۹۷۰۰ پ *
اکبرآباد ترکهیري (۶) * بگ ۲۰۴۳۸۱ * د ۵۴۹۱۷۳۸ *
گکهر * ۲۰۰۰ س * ۱۵۰۰۰ پ *
اتک بنارس * بگ ۵۴۱۸ * د ۳۲۰۲۲۱۶ حاصل گذر *
کهتران که سلامسه (۷) گویند * ۱۰۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *
اوان - اینجا بازي (۸) خوب پیدا میشود * بگ ۱۰۰۹۶ *
د ۴۱۵۹۷۰ * اوان * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *
پهرهاله * قلعهٔ سنگین دارد - در پاي قلعه آبِ سواري (۹)
[سوهان] روان است * بگ ۱۹۲۲۴۷ * د ۵۱۵۸۱۰۹۵ *
بیل غازیخان * .. بگ ۱۷۴۲۶ * د ۳۲۰۰۰۰ *
جانوهه * ۱۰۰ س * ۱۵۰۰ پ *
بالاکهتّر * بگ ۵۸۲۵ * د ۱۰۰۰۰۴۰ * کهتّر * ۲۰ س *
۱۰۰ پ *
پروکهتّر (۱۰) * .. .. بگ ۱۱۹۵ * د ۴۸۰۰۰ *
بلوکي دهن * بگ ۷۶۷۹ * د ۱۳۱۶۸۰۱ * گکهر *
۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *

---

(۱) [ض] سهکروال ‖ (۲) [ه ض] دودمال ‖ (۳) [ه] میکن * [ض] سکن * [ش] مسین ‖
(۴) [ش] تروانج بےنقطه ‖ (۵) همچنین در [ه ض] * [ش] تروانج ‖ (۶) [ض] برکهیري *
و در نقشها ترک پتري * [ش] ترکهبری ‖ (۷) [ه ض] کهتران بے نقطه * [ش] کران که هلاسه *
و در [ه] سلامه یا سلاسه ‖ (۸) [ض] بازی * [ه] لست بازي * [ش] ست بازی ‖ (۹) [ه]
دریای قلعه آب سوای روان است * [ش] دریای قلعه آب سوای اوست ‖ (۱۰) [ه] پرو * [گ]
بیرو * [ش ض] بر * و امروز ملك کهاتّر مشتمل است بر هروکهتّر و نالاکهتّر ‖

تهرچك[1] دامي * بگ ۶۰۸۲ * د ۲۵۰۵۷۵ * گكهر * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

حلويلئ رهتاس - در قلعهٔ سنگين دارد در پائينِ او آب كهان جاريست * بگ ۱۲۰۸۸۴ * د ۶۰۴۰۳۱۴۰ * د ۶۷۰۵۲ سغ * گكهر بگيال * ۵۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

خوشاب - نزديكِ درياي بهت واقع است و اكثرِ زمينِ آن جنگل دارد * بگ ۷۳۰۸۶ * د ۲۷۰۲۵۰۹ * افغان نيازي و عيسئ‌خيل * ۵۰۰ س * ۷۰۰۰ پ *

دان گڑي * بگ ۱۴۷۶۴۷ * د ۳۳۰۱۲۰۱ * گكهر * ۱۵۰۰ س * ۱۰۰۰۰ پ *

دهنكوت - كنارِ درياي مهران يعنى سنده واقع است - كانِ نمك دارد * بگ ۸۹۲۷ * د ۴۸۰۰۰۰ * اوان * ۱۵۰ س * ۴۰۰۰ پ *

دربند * مايه ارام (؟) از قرارِ نقدي د ۳۱۰۰۰۰۰ * جانوهه * ۲۰س * ۵۰۰ پ *

دهراب * بگ ۲۳۳۰ * د ۹۶۰۰۰ * جانوهه * ۲۰س * ۱۵۰ پ *

دو دوت * بگ ۲۳۳۰ * د ۹۶۰۰۰ * جانوهه * ۲۰ س * ۳۰۰ پ *

ريشان * بگ ۱۱۹۵ * د ۹۲۴۹۶ * اوان * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

شمس‌آباد * بگ ۲۴۶۶۴ * د ۷۰۳۴۵۰۳ * گكهر[2] * ۵۰ س * ۵۰۰ پ *

پتالا[3] * بگ ۱۱۱۴۶ * د ۶۲۴۰۰۰۵ * جانوهه * ۱۰۰ س * ۱۵۰۰ پ *

فتحپور كالوزي[4] * بگ ۱۵۷۰۴۲ * د ۴۲۶۱۸۳۱ * گكهر * ۵۰۰ س * ۱۰۰۰۰ پ *

كل‌بهلك * بگ ۴۰۹۱۳ * د ۲۸۸۳۲۵۳ * د ۱۸۱۷۶ سغ * بلوچ * ۳۰ س * ۲۰۰ پ *

گهيب[5] * بگ ۱۶۹۶۱ * د ۹۳۴۱۶۱ * كهتر * ۳۰۰ س * ۱۲۰۰ ب *

كهار دروازه * بگ ۴۳۱۶ * د ۲۴۵۴۱ * جانوهه * ۵۰ س * ۳۰۰ پ *

كرجهاك * بگ ۲۱۴۹۱ * د ۹۶۱۷۵۵ * جانوهه * ۱۰۰ س * ۱۵۰۰ پ *

كچاكوت - در يك كروهيِ اين پرگنه چشمه‌ايست كه آنجا حسن ابدال است * د ۵۸۲۵ * د ۳۴۰۰۰۰ * راوله ترين افغان * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

كاهوان - قلعهٔ دارد از سنگ * بگ ۴۶۶۰ * د ۱۹۲۰۰۰ * جادوهه * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

كانبت * .. .. .. بگ ۲۳۳۰ * د ۹۶۰۰۰ *

لنگاهتيار[6] * بگ ۲۳۳۰ * د ۹۶۰۰۰ * ۱۰ س * ۱۰۰ پ *

ماكهيالهٔ - بالاى كوه قلعهٔ سنگين دارد - آب كم دهد و كانِ نمك دارد و معبد است * بگ ۹۳۲۰ * د ۸۳۴۰۰۰ * جانوهه * ۱۰۰ س * ۱۵۰۰ پ *

ميرالي - در دامنِ كوه واقع است * بگ ۵۸۲۵ * د ۲۴۰۰۰۰ * ۱۵ س * ۵۰۰ پ *

---

(۱) [هگ] تهرچك * در [ش] بے نقط * [ض] بهرچك ۱۱ (۲) [ش] كهوكهر ۱۱ (۳) [ه] پتالا * [ش] بتالا * [ض] ميالا - و همه بر خلاف ترتيب حروف‌تهجي * [گ] شنبالا ۱۱ (۴) [ض] كانوري بنون ۱۱ (۵) [ه] كهيپ * [ش] كسپ * [ض] كهيت * [گ] كهيس ۱۱ (۶) [ه] هيار بے نقطه * [ض] هتيار * [گ] هسيار * [ش] لهكا سيار ۱۱

ملوت - قلعهٔ دارد از سنگ بالای کوه * بگ۳۲۳۶* د ۱۳۳۲۳۳ * جانوهه * ۱۰ (۱) س * ۲۰۰ پ *

نندن‌پور (۲) - قلعهٔ دارد از خشتِ پخته بر کوه * بگ ۴۰۹۹۷ * د ۲۴۱۱۰ * ۴۱۱۰۵ سغ * جانوهه * ۲۰ س * ۱۵۰ پ *

نیلاب - زمین داخلِ بنارس است * بگ۸۷۸۷ * د ۴۸۱۳۰۵ *

نارمي - بر کنارهٔ سند است * بگ ۹۹۷ * د ۳۸۰۹۱ * گکهر - داخلِ اکبرآباد *

نوکو سیرال کهتّر * بگ ۹۲۶ * د ۳۸۰۹۲ * کهتّر * ۱۰ س * ۵۰ پ *

هزاره قرلق (۳) * بگ۲۱۴۹۳۲* د۱۸۰۵۳۴۲۵* سغ * دلازاك افغان * ۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *

هتیار لنگ * بگ ۷۲۸۱ * د۳۰۰۰۰۰* بهکر بر کهتری (۴)؟*

هزاره گوجران * .. .. بگ ۶۵۷۵ * د ۲۷۰۸۹۶ * سوار و پیاده داخلِ اکبرآباد *

همّت خان کرمون * بگ ۱۶۵ * د ۴۸۰۰۰ * گکهر - داخلِ اکبرآباد *

بیرونِ پنجند *

بیلوت * د۳۲۲۷۴۰* بلوچ * ۱۰۰س * ۱۰۰۰۰ پ *

سهلور * د ۱۷۰۰۰۰۰ * چند یل و غیرآن * ۴۰ س * ۷۰۰ پ *

کاهلور * د۱۸۰۰۰۰۰ * چندیل * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

* صوبهٔ ملتان *

از اوّل و دوم و سیوم اقلیم فراهم * پیشتر ازانکه تته برین صوبه افزاید درازا از فیروزپور تا سیوستان چهارصد و سه کروه - پهنا از خط‌پور تا جیسلمیر صد و هشت * سپس طول تا کهچ و مکران ششصد و شصت کروه * خاورروبه پیوسته بسرکارِ سهرند - شمالي بشور - جنوبي بصوبهٔ اجمیر - باختر سو کهچ و مکران * لیکن برای کارآساني هر دو را جداگانه مي‌نویسد * گزین آبها - همان شش دریای پیشین * بهت نزدِ پرگنهٔ شور بچناب پیوندد و بیست و هفت کروه گذشته نزدِ ظفرپور براوی رسد و هر سه یك رودبار شود - و بشصت کروهی نزدِ اوچ بسند در شوند * و در دوازده کروهی نزدیكِ فیروزپور بیاه و ستلج در آمیزند - و ازان بس نامها بر گیرد - هرهاري (۵) دنڈنورني - نزدیكِ ملتان بدان چهار آمیخته آمیزش یابند * هر دریا که بسند در آید سنده نام گیرد * و در تته مهران گویند * کوه شمالي * و هوا بسانِ صوبهٔ لاهور * و بیشتر چیز بدان ماند لیکن در ملتان بارش کم شود و گرما بسیار *

ملتان از کهن شهرهای هندوستانست - طول صد و هفت درجه وسي و پنج دقیقه - عرض بیست و نه درجه و پنجاه و دو دقیقه * خشتین قلعهٔ و بلند منارے حسن افزوده * شیخ بهاؤالدّین زکریّا و بسیارے از اولیا را خوابگاه *

---

(۱) در [ه] نیست ॥ (۲) [گ] نندن پور ॥ (۳) [ه] قرلق * [ض] قراق * [گ] فریق * در [ش] از نندن‌پور تا انتهای این صوبه نیست ॥ (۴) [ه] بهکر بر کهري است * [ض] بهکرمه کهتری ॥ (۵) [گ] هر - هاري - دند - نورني ؟ ॥

بهکّر گزین دژیست و آنرا در کهن نامها منصوره نویسند * هر شش دریا یکتائي گزیده از نه او گذرد و حصهٔ از جانبِ جنوبِ قلعه و یك بخش از شمال * باران کم شود و میوه گزین *

میان سیوی و بهکّر بزرگ دشتے است - بهنگامِ تابستان سه ماه سموم وزد *

دریای سند در هرچند سال از جنوب بشمال گراید و آبادیِ دیها نیز از پي شتابد * ازین رو خانه از چوب و خس سازند *

سه سرکار و هشتاد و هشت پرگنه بدو گراید * همه ضبطي * زمینِ پیموده سي و دو لك و هفتاد و سه هزار و نهصد و سي و دو بیگه و چهار بسوه * جمع پانزده کرور و چهارده لك و سه هزار و ششصد و نوزده دام * ازان میان سي لك و پنجاه و نه هزار و نه صد و چهل و هشت دام سیورغال * بومي هژده هزار و هفصد و هشتاد و پنج سوار و یك لك و شصت و پنج هزار و ششصد و پنجاه پیاده *

سرکارِ ملتان - چهار دوآبه *

۴۷ محل * بیگه ۵۵۸۶۴۹ بسوه ۴ * دام ۵۳۹۱۶۳۱۸ * دام ۵۴۹۴۲۳۶ سیورغال * ۸۹۶۵ سوار * ۹۰۶۵۰ پیاده *

دوآبهٔ بیت (۱) جالندهر *

۹ محل * بگ ۵۲۰۹۰ * د ۱۷۲۴۰۱۴۷ * ۱۴۱۰ س * ۱۷۱۰۰ پ *

آدم (۲) واهن * بگ ۵۳۸۶ * د ۳۶۹۴۴۵ * قوم حسر؟ (۳) * ۳۰ س * ۷۰۰ پ *

جلال آباد * بگ ۵۰۰۰ * د ۲۹۹۷۹۸ * بهیم * ۱۰ س * ۲۰۰ پ *

دنیا پور * بگ ۲۷۸۸۹ * ۱۸۷۶۸۶۲۵ * د ۱۹۹۸ اسغ * اوقي (۴) رانو * ۵۰ س * ۴۰۰ پ *

راجپور * بگ ۱۳۶۸ * د ۹۰۳۹۷ * جونه * ۲۰ س * ۳۰۰ پ *

شیرگڈه * بگ ۷۵۰۰۰ * د ۵۷۴۱۲۰۰ * کچهی و جونه و بهانه (۵) وملاح * ۴۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

فتح پور * بگ ۶۱۷۹۷ * ۴۰۰۸۶۶۱۵ * د ۲۴۵۹۶ سغ * جونه * ۵۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

کهرور (۶) * بگ ۴۷۶۹۵ * د ۳۰۵۸۴۵۶ * د ۴۰۹۳۱ سغ * جونه * ۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

کهای بولدي (۷) * .. بگ ۸۰۴۱۱ * د ۵۹۴۲۳۳ * جت سروندو؟ (۷) * ۲۰۰ س *

گهلوکهاره * بگ ۱۹۸۲۰ * د ۱۲۰۱۰۸۶ * کلو جت * ۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

دوآبهٔ باري *

۱۱ محل * بگ ۱۳۷۶۲۹ بس ۱۳ * د ۹۸۶۳۳۴۱ * د ۲۰۷۳۸۲ سغ * ۷۷۵ س * ۱۴۵۵۰ پ *

اسلام پور - قلعهٔ خشتین دارد * بگ ۲۳۰۸۵ *

---

(۱) [ه] پث یا پیث یا پیت ॥ (۲) [ه] دامن یا وامن یا واهن * [گ] دامن * [ض] داهن * [ش] وائین ॥ (۳) [ش] جهر یا چهر ॥ (۴) [ه] اوقي * [ض] اوتي * در [ش] نیست ॥ (۵) [ه] بهانه بےنقطه * در [ض] بےنقطه * [ش] تهانه ॥ (۶) [ه گ] کهردر ॥ (۷) [ه] بولدي * [گ] بولدی * [ض ش] لولدي ॥ (۸) [ه] سروندو بے نقطه * [ض] سرومو * [ش] سزهو یا نرهو ॥

د ۱۵۵۰۸۹۶ * د ۶۰۳۹۴ سغ * بهیم و مرل *
۱۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

اسمٰعیل‌پور * بگ ۹۰۰ * د ۴۹۹۳۲ * مرل * ۵ س *
۵۰ پ *

بلدهٔ ملتان - قلعهٔ خشتین دارد * بگ ۲۳۲۴ *
د ۱۷۱۹۱۶۸ * د ۸۸۹۸۰سغ * بهیم وشیخزادها *
۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

تلنبه * بگ ۱۹۳۱۰ * د ۱۲۰۰۷۷۸ * د ۱۵۷۶۶ سغ *
سوهو * ۳۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

مواضع پرگنهٔ چوکهندي * بگ۲۹۲۷ * د ۱۹۱۰۵۴ *

حویلي شهر * .. .. بگ ۳۵۹۲۵ * د ۲۲۸۸۳۵۴ *
د ۳۷۴۶۳ سغ * بهیم *

مواضع پرگنهٔ خطپور * بگ ۲۴۸۷ * د ۱۴۹۵۷۸ *

مواضعِ (۱) دیگ راوي * بگ۸۹۷ بس۱۴ * د ۵۰۱۴۶ *

شاه‌عالم‌پور * بگ۲۴۱۲۱ * د ۱۵۵۵۵۶۳ * د ۱۱۸۰سغ *
۲۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *

مواضع پرگنهٔ کهاي بولدي * بگ ۷۵۸۴ بس ۱۹ *
د ۴۹۰۶۵۴ *

متیله * بگ ۲۰۶۸ * د ۶۰۸۴۱۸ * د ۳۵۹۸ سغ *
جت * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

دوآبهٔ رچناو *

۶ محل * .. بگ ۸۳۲۲۹ بس ۱۸ * د ۵۱۱۳۸۸۳ *
۷۷۰ س * ۹۵۰۰ پ *

ایرج (۲) بورودیگ‌راوي * بگ۳۷۲۳۰ * د ۲۳۷۷۳۰۰ *
کهرل * ۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

چوکهندي * .. بگ ۷۶۲۰ * د ۲۱۵۸۳۰ * کهرل *
۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

خطپور * بگ ۸۳۸۷ * د ۵۰۵۳۹۸ * جت سندهٔ *
۵۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *

دلی بهتي * .. بگ ۳۷۶۸ بس ۱۸ * د ۲۵۶۵۶۹ *
کهرل * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

کلبه * .. بگ ۱۶۲۰۸ * د ۹۵۸۷۸۶ * جت سوهو *
۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

دوآبهٔ سندهٔ ساگر *

۴ محل * بگ۳۴۸۱۲ * ۲۱۷۸۱۹۲۵ * د ۱۳۳۹۹سغ *
۲۲۰ س * ۲۰۰۰ پ *

مواضع اسلام پور * .. .. بگ ۵۷۷۵ * د ۳۷۳۳۵۷ *

رنگپور (۳) * بگ ۲۲۹۰۷ * د ۱۴۱۰۷۳۷ * د ۱۰۷۳۷ سغ *
جت * ۲۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

رايپور کنکي (۴) * .. .. بگ ۵۵۰۰ * د ۳۵۶۰۶۸ *
د ۲۶۶۲ سغ * بهیم * ۲۰ س * ۵۰۰ پ *

موضع از مواضعِ متفرّقه - یک محل * بگ ۶۰۰ *
د ۳۸۰۳۰ *

بیرونِ پنجند *

۱۷ محل * بگ۲۰۵۸۹۳ بس ۱۳ * د ۱۸۸۲۰۲۵۵ *
د ۳۸۶۸۸ سغ * ۵۸۰۰ س * ۵۷۶۰۰ پ *

اوباوره (۵) * بگ ۱۱۳۲۰ * د ۹۱۵۲۵۶ * د ۴۶۸۴ سغ *
دهر * ۳۰ س * ۵۰۰ پ *

اوچ * .. .. .. بگ ۲۹۰۵۶ * د ۱۹۱۰۱۴۰ *
شیخزادها و سادات بخاري * ۱۰۰ س * ۴۰۰ پ *

---

(۱) در [ه] بے نقطه ॥ (۲) [ه] برج پور * [ش] ایراج پور ॥ (۳) [ض] رنگپور - قلعهٔ خشتین دارد ॥ (۴) در [گ] نیست ॥ (۵) [ه] اوباوره * [ض گ] اوبادره ॥

بهورتی واهن[1] * . بگ ۱۶۶۹۶ * د ۱۳۳۶۰۲۹ *

د ۱۳۵۶۴سغ * رجپوت لودهي* ۲۰۰س*۲۰۰۰پ *

جمشير* .. .. بگ ۴۳۳۴ * د ۳۴۸۰۳۷ *

بلوچ بهولدی و نردی[2]* ۱۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *

دودای - قلعهٔ خشتین دارد * بگ ۴۰۵۲۰ بس۱۱ *

د ۲۴۰۰۰۰۰* بلوچ دودای[3]* ۴۰۰۰ س *

۳۰۰۰۰ پ *

ديوار اول * بگ۲۷۱۸* د ۱۴۰۰۰۰ * رجپوت کوتوال *

۵۰ س * ۵۰۰ پ *

دود خان * .. .. بگ ۱۷۸۹۰ * د ۱۴۴۰۰۰۰ *

مواضع راجپور * .. .. .. بگ ۴۵۲ * د ۲۹۸۵۴ *

رپري * .. .. . بگ ۱۲۰۷۵ * د ۱۰۸۰۰۰۰ *

سيت‌پور * بگ ۴۴۵۳۸ بس ۸ * د ۴۶۰۸۰۰۰ *

افغان * ۱۰۰۰ س * ۲۰۰۰۰ پ *

سيوراهي* بگ ۵۱۲۴ * د ۲۸۸۰۰ * دهر * ۲۰ س *

۱۰۰ پ *

مواضع فتحپور * .. .. بگ ۵۲۲۴ * د ۳۳۰۷۷۹ *

مواضع کهرور * ... .. بگ۱۳۸۴ * د ۸۷۲۸۹ *

مجلول[4] غازيپور * .. بگ ۴۰۵۲۱ * د ۲۴۰۰۰۰۰ *

موه- قلعهٔ خشتين دارد * بگ ۹۰۸۳ * د ۷۰۷۰۶۹ *

د ۲۰۴۴۰ سغ * قريشی * ۵۰ س * ۱۰۰۰پ *

مروت- قلعهٔ خشتين دارد* .. .. بگ ۵۴۵۶ *

د ۲۰۴۰۰۰ * بهڈي * ۲۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

مهند[5] * بگ ۹۳۳۶بس ۱۲* د۸۰۱۴۰۰۰ * ۲۰۰ س *

۱۰۰۰ پ *

سرکارِ دیپالپور *

۲۹ محل * بگ۱۴۳۳۷۶۷ بس ۸ * د ۱۲۹۳۳۴۱۵۳ *

د ۲۰۷۹۱۷۰ سغ * ۵۲۱۰ س * ۵۳۳۰۰ پ *

(۶)

دوآبه بیت جالندهر *

۱۰ محل * بگ۷۱۰۹۴۶ بس ۱۰ * د ۸۸۸۰۸۸۵۵ *

د ۱۴۸۱۵۶۴ سغ • اقوام مختلف • ۲۴۰۰ س *

۲۰۴۰۰ پ *

پٹن- قلعهٔ خشتين دارد* بگ ۴۹۰۱۴• د ۲۶۲۸۹۲۸ *

د۵۹۹۹۸۹سغ* بهيل ودهوکهر* ۱۰۰اس * ۲۰۰۰پ •

ديپالپور لکهي - قلعهٔ خشتين دارد * .. ..

بگ ۲۴۲۳۴۴ بس ۱۱ * د ۱۳۵۱۴۰۵۹ •

د ۴۹۹۵۳۵ سغ • جت وکهوکر و کسو[7] و بهڈي*

۵۰۰ س * ۷۰۰۰ پ *

دهنکشاه[8]- قلعهٔ خشتين دارد * بگ ۶۰۶۷۶ بس۱ *

د ۳۴۸۴۳۷۵ * د۳۷۱۵۲۵ سغ • ۴۰۰ پ[9] *

ديوتير * بگ۴۰۷۳۰* د ۲۴۸۹۸۵۰* د ۲۳۴۰۰ سغ *

جت • ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

رحمت آباد • بگ ۳۸۲۸۵ * د ۱۸۲۵۰۰۹ * بلوچ

کهوکهر* ۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

قبولہ[10] - قلعهٔ خشتين دارد * بگ ۸۶۶۱۵ بس ۱۲ *

د ۴۸۰۳۸۱۷ * جوسهٔ رومی[11] ؟ * ۱۰۰۰ س *

۲۰۰۰ پ *

قيام‌پور لکهي - قلعهٔ دارد * بگ ۵۴۶۷۸ بس ۱۹ •

د ۲۰۰۸۲۷۴ * د ۳۸۸۵۵ سغ * بهڈی‌جت *

۳۰۰ س * ۲۰۰۰ پ •

---

(۱) [گ ش] دامن * [ض] داهن (۲) [ہ] نردي يا نروي - و د ۴۴۰۰۸۰۳۷ * [ض] بروی يا بردی * در [ش] نيست ॥ (۳) [ہ] دوائی يا ددائی ॥ (۴) [ہ] مجلول * [ض] محلول * [گ] ملوت ॥ (۵) [ہگ] مهند • [ض] * هند * [ش] مند ॥ (۶) همچنين درنسخ ॥ (۷) [ش] کسوتهي ॥ (۸) [ہ] دهکساه بےنقط * [گ] دهنشاه ॥ (۹) در[ہ] نيست ॥ (۱۰) [گ]لکهي قبوله ॥ (۱۱) [ش] جويه ॥

کلناکی لکهی * بگ ۵۵۲۴۳ بس ۳ * د ۲۳۸۵۹۶۹ *
د ۹۳۸۰۹ سغ * بهٹی وجت * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *
کهوکهراین لکهي * بگ ۲۱۱۳۰ * د ۱۰۱۱۷۱۵ *
د ۳۵۳۸۳ سغ * کهوکهر * ۱۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *
لکهي لوسقاني (۱) * بگ ۶۱۵۱۹ بس ۱۶ * د ۳۱۵۶۷۵۹ *
د ۵۹۴۰ سغ * بهٹی وخلجي * ۱۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *

دوآبهٔ باری *

۶ محل * بگ ۱۹۳۴۹۵ بس ۹ * د ۱۱۷۵۳۹۳ *
اقوامِ مختلف * ۱۱۰۰ س * ۱۴۰۰۰ پ *
بهره‌پال (۲) * بگ ۱۸۷۱۷ بس ۹ * د ۱۱۷۵۳۹۳ * بهٹي *
۵۰ س * ۵۰۰ پ *
بابابهوج - قلعهٔ دارد * بگ ۳۹۳۸۵ * د ۲۰۲۰۲۵۶ *
د ۲۰۲۵۶ سغ * سادات وجت * ۱۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *
چهني (۳) * بگ ۲۵۹۹۳ * د ۱۲۰۰۶۰۰ * د ۶۰۰ سغ *
سادات و غیره * ۵۰ س * ۲۰۰۰ پ *
رحیم‌آباد * بگ ۲۴۳۲۹ * د ۱۱۸۶۷۱۴ * کهرل بلوچ *
۵۰ س * ۵۰۰ پ *
صدکهره * بگ ۵۹۴۴۷ * د ۳۵۵۱۶۳۰ * د ۲۰۹۷۶ سغ *
کهرل و بلوچ * ۳۰۰ س * ۴۰۰۰ پ *
مندهالی * بگ ۲۵۶۲۴ * د ۲۷۰۳۴۲۹ * بهیم *
۵۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

دوآبهٔ رچناو *

۷ محل * بگ ۱۴۲۸۵۶ بس ۲ * د ۸۵۳۴۹۱۵ *
د ۵۸۰۸ سغ * اقوامِ مختلف * ۷۱۰ س * ۶۳۰۰ پ *
خانپور * .. بگ ۱۹۵۹۹ بس ۱۸ * د ۱۲۸۵۷۴۰ *
د ۸۰۳۸۰ سغ * کهرل * ۳۰ س * ۵۰۰ پ *

دلچي چندهر * بگ ۹۱۵۳ بس ۱۲ * د ۶۰۵۵۵۷ *
د ۱۶۲۰ سغ * چندهر * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *
شهزاده بلوچ * بگ ۱۲۷۴۹ بس ۱۲ * د ۷۸۹۷۴۲ *
بلوچ * ۱۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *
عابدي‌آباد * بگ ۵۹۷۵ * د ۳۴۳۹۳۲ * جت *
۱۰ س * ۳۰۰ پ *
فریدآباد * بگ ۱۸۷۰۸ * د ۱۰۹۸۶۹۴ * جت *
۲۰ س * ۱۰۰۰ پ *
کهرل * بگ ۳۳۷۳۲ * د ۱۹۰۷۰۶۹ * د ۲۸۰۰ سغ *
کهري * ۳۰۰ س * ۲۰۰۰ پ *
مهیس * بگ ۴۲۹۴۴ * د ۲۵۰۴۱۸۲ * ۲۰۰ س *
۵۰۰ پ *

بیرونِ پنجند *

۶ محل * بگ ۳۸۶۴۷۰ بس ۷ * د ۲۰۵۸۰۷۷۱ *
د ۵۴۹۹۷۲ سغ * ۱۰۰۰ س * ۱۲۳۰۰ پ *
جلال‌آباد * .. بگ ۳۴۴۷۵ بس ۷ * د ۱۷۳۹۲۸۹ *
رنگهر بهٹي (۴) جت * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *
جنگل * بگ ۱۸۰۱۶ * د ۶۵۳۵۱۶ * بهٹي * ۳۰۰ س *
۴۰۰۰ پ *
عالم‌پور * .. بگ ۳۱۰۰۸ بس ۱۰ * د ۱۵۷۹۵۵۸ *
رنگهر جت * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *
فیروزپور * بگ ۲۱۷۷۱۰ بس ۱۷ * د ۱۱۴۷۹۴۰۴ *
د ۱۹۹۴۰۴ سغ * افغان رنگهر * ۵۰۰ س * ۳۰۰۰ پ *
مواضعِ لکهي قبوله * بگ ۲۹۰۸۵ * د ۱۶۳۶۵۵۰ *
محمدوت * بگ ۵۶۶۱۴ بس ۱۳ * د ۳۴۹۲۴۵۴ *
د ۳۵۰۵۶۸ سغ * بهٹي کهوکهر * ۱۰۰ س * ۳۶۰۰ پ *

---

(۱) [گ ش] یوسقاني * [ض] لوسقاني * [ه] لوسفاني یا نوسفاني ॥ (۲) [ض] پال بهره *
[گ] بهیره پال ॥ (۳) [ض] جهني ॥ (۴) [ض] بهٹي * [ه ش] لے بےنقط . و یحتمل که لٹي درست باشد ॥

سرکارِ بهکر *

۱۲ محل * .. بگ ۲۸۲۰۱۳ * د ۱۸۴۲۴۹۴۷ *
د ۶۰۰۴۱۹ سغ * ۴۶۰۰ س * ۱۱۱۰۰ پ *

الور - قلعهٔ دارد * بگ ۱۴۳۷۰۰ * د ۱۱۳۲۱۵۰ *
د ۲۰۵۵۰ سغ * دهریجه (۱) * ۲۰۰ س * ۵۰۰ پ *

بهکّر - قلعهٔ مستحکم دارد * د ۷۴۳۶۲ * مهرورهار *
۲۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

جاندوله * بگ ۵۷۸۴۷ * د ۳۱۰۲۷۰۹ * ۸۵۰۶۴۵ سغ *
جهنه (۲) * ۴۰۰ س * ۸۰۰ پ *

جتوي * بگ ۱۷۹۸۲۱ بس ۱۴ * د ۲۳۴۶۸۷۳ *
د ۱۵۶۸۴۱ سغ * ۴۰۰ س * ۸۰۰ پ *

دربیله * بگ ۱۲۱۱۴۶ * د ۱۲۶۲۷۶۱۵ * ۶۸۸۷۲ سغ *
بهتّي * ۲۰۰ س * ۵۰۰ پ *

سنکر * بگ ۱۰۰۸۱۸ * د ۱۸۰۸۶۲۸ * د ۳۲۳۳۲ سغ *
سهیجه (۳) * ۵۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

سیوي * د ۱۳۸۱۹۳۰ * افغان * ۵۰۰ س * ۱۵۰۰ پ *

فتحپور * .. بگ ۸۰۵۰ بس ۱۰ * د ۴۷۷۸۵۹ *
سهیجه و دهاریجه * ۲۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

کهجانه (۴) * .. بگ ۱۰۰۶۳ * د ۶۴۵۲۰۵ * جامن *
۲۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

کهره کاکن * .. .. بگ ۱۵۴۱۵۱ * د ۲۷۳۲۳۳۱ *
د ۱۳۸۶۰۸ سغ * دهاریجه * ۵۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

کاکهری (۵) * بگ ۱۷۸۳۳۸ بس ۱۶ * د ۲۱۰۶۴۳۱ *
د ۶۳۲۰۸ سغ * منکریره * ۵۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

مانهله * .. .. بگ ۱۲۸۰۷۸ * د ۱۳۵۳۷۱۳ *
د ۲۸۹۴۴ سغ * دهاریجه (۶) * ۵۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

تخت نشینان *

شیخ یوسف - ۲ سال *
سلطان محمود (۷) شاه - ۱۷ سال *
سلطان قطب الدّین پورِ او - ۱۶ سال *
سلطان حسین پورِ او - ۳۰ سال *
سلطان فیروز پورِ او - ۱ سال *
سلطان حسینِ مذکور *
سلطان محمود (۷) پور سلطان فیروز - ۲۷ سال *
سلطان حسین پورِ سلطان فیروز - ۱ سال *
شاه حسین (۸) حاکمِ سند *
میرزا کامران *
شیرخان *
سلیم خان *
سکندر خان *

برخے در تصرّفِ فرمانروایانِ دهلي بود ولختے بزرگانِ سند دستِ چیرگی مي کشودند و چندے غزنویان داشتند * ازان باز که این صوبه بتصرّفِ سلطان معزّالدّین سام درآمد پیوسته بدهلي باج گذاردے * در سالِ هشتصد و چهل و هفت که سلطنتِ دهلي بسلطان علاؤالدّین رسید و کارِ فرمانروائي

---

(۱) [ه ض] دهریجه بے نقط * [ش] سرنجه ‖ (۲) [ض] جنه یا جته ‖ (۳) [ه] سهیجه یا سهیچه * [ض] سهجه * [ش] سهجه ‖ (۴) [گ] گهر جانه ‖ (۵) [ض] کاکري ‖ (۶) [ش] هاریجه ‖ (۷) [گ] محمد ‖ (۸) [ض] شاه حسین ارغون ‖

از رونق افتاد هریکے از زرمستي آرزوی سري پیش گرفت * لختے بدگوهرانِ شورافزا شیخ یوسف قریشی را که مجاورِ شیخ بهاؤالدّین زکریّا بود بسروري برگرفتند * و سپس رقمِ عزل بر ناصیهٔ حالِ او کشیده آمد و بسخت تگاپو خودرا بدهلي پیشِ سلطان بهلول رسانید * و مرزباني بیکے از لنگاهان بازگردید و سلطان محمودشاه لقب نهاد * گویند این بومي نخست دختر بدو داد - بدین پیوند گاه تنها بدیدن آمدے تا آنکه شبے به پخته‌کاري چنین شعبده‌بازي نمود *

و در هنگامِ سلطنتِ سلطان قطب‌الدّین سلطان محمودِ خلجي از مالوه به تسخیرِ ملتان آمد و ناساخته کار برگردید * و برخے گویند نخستین لنگاه[1] که سروري یافت قطب‌الدّین بود * و در زمانِ سلطان حسین بهلول باربک‌شاه را با جمعے بیاوري شیخ یوسف فرستاد و بےبهره بازگردید * چون دست‌فرسودِ کهن‌سالگي گشت و هرزه‌درایان فراوان پورِ بزرگِ خودرا که فیروزخان نام داشت سلطان فیروزشاه لقب نهاده جانشین گردانید و خود بر کنار نشست * وزیرِ او عمادالملك بکین پسرِ او را زهر بخورش داد و سلطان حسین بارِ دیگر بر مسندِ فرماندهي نشست و محمودخان ابن سلطان فیروز را ولیعهد گردانید * و چون سلطان حسین سي و چهار سال یا سی حکومت کرده در گذشت سلطان محمود کلاني یافت * در زمانِ او چندبار لشکرِ مغل گردِ شورش برانگیخت و ناکام بازگردید * بدگوهرانِ نافرجام از ناتوان‌بیني میانِ جام بایزید که از دیرباز وزرات داشت و سلطان غبارِ دوئي برانگیختند و از راه‌هاي دوردست بآئینِ پخته‌کاري سخنانِ غلط‌انداز برساختند و کار بآویزه کشید * دستورِ جدائي گزیده از ملتان به شور رفت و خطبهٔ سلطان سکندرِ لودي برخواند * چون در گذشت پورِ خردسالِ او را سلطان حسین خطاب داده بر تخت نشاندند * میرزا شاه حسین از تته آمده ملتان برگرفت و به لنگرخان[2] سپرد * میرزا کامران ازو در تصرّفِ خویش آورد * و سپس شیرخان و سلیم‌خان و سکندر پایه پایه چیره‌دستي یافتند * و چون بفروغِ دادگريِ جهانباني جنّت‌آشیاني هندوستان نورآگین‌شد ایمني افزود * امروز بدادگريِ شاهنشاهي آسایش‌جاي عالمیان *

* سرکارِ تته *

از دیرباز ملکے جداگانه بود و اکنون بر قلمرو افزود * درازا از بهکّر تا کچ و مکران دویست و پنجاه و هفت کروه - پهنا از قصبهٔ بُدین تا بندرِ لاهري صد * دیگر از قصبهٔ چاندو از توابعِ بهکّر تا بیکانیر شصت * خاورسو گجرات - شمال بهکّر - و سوي جنوبي شوردریا - باختررو کچ و مکران *

از اقلیمِ دوم * طول صد[3] و دو درجه و سي دقیقه - عرض بیست و چهار درجه و ده دقیقه *

نخست برهمناباد پای‌تخت * بزرگ شهرے بود - قلعهٔ او هزار و چهارصد برج داشت و

---

(١) در [٥] نیست ١١ (٢) [٥] لنگرخان * در دیگر نسخ لشکرخان ١١ (٣) همچنین در نسخ ١١

دوریِ میانِ هردو یک طناب و امروز از برج و بارهٔ او فراوان نشان * سپس الور و امروز تته - و دیبل آنرا گویند * شمالیِ کوه چند شاخ شده - یکے تا قندهار کشیده‌است و دیگر از دریای شور تا قصبهٔ کوه‌بار و این‌را رام‌گر نامند - بسیوستان انجامد و آنجارا لکّهي خوانند * الوس بزرگِ بلوچ آنجا است و ایشان را کلمانيِ گویند - بیست‌هزار خانه - ازانجمله هزار سوار * گزیده شتر ازینجا برخیزد * و دیگر از سیهوان تا سیوی - آنرا کهتّر نام بود * گروه نه‌مردیِ را بنگاه - سیصد سوار و هفت هزار پیاده * و در پایانِ این گروهے دیگراز بلوچ‌اند به نظهريِ (۲) زبان‌زدِ روزگار - هزار کس * گزین اسپ ازینجا برآید * دیگر کوهے است یك سرِ او پیوسته بکچ و دیگر بمردمِ کلمانيِ آنرا کاره گویند * چهار هزار بلوچ را بنگاه •

زمستانش محتاجِ پوستین نیست و تابستانش بجز سیوستان معتدل * گوناگون میوه شود خاصه انبه که بس خوب باشد - و در صحرای او خرد خربزهٔ خودرو بهم‌رسد * گل فراوان شود * شتر (۳) بسیار و خوب برآید * مدار بر کشتيِ * و بسیار گونه شود و از خرد و بزرگ چهل هزار * گورخر و خرگوش و کوته‌پاچه (۴) و خوك و ماهی شکار کنند •

و این ولایت غلّه بخش است - سیوم حصّه از کشاورز برگیرند * و کانِ نمك و آهن درو * شالیِ بسیار و گزین پدیدآید * و در شش‌کروهیِ تته کانِ سنگِ زرد * دراز و کوتاه ببرند و بعمارات کار برند * مدارِ خورش بر برنج و ماهی است * قاق سازند و کشتیها بر آموده به بنادر و دیگر شهرها برده سود برگیرند * و از ماهی روغن کشند و بکارِ کشتيِ آید • قسمے است از ماهيِ‌که پلوه گویند - به نیکوئيِ و خوش‌مزگيِ کم‌همتا - از دریای شور بسند آید * جغرات گزیده شود - تا چهار ماه بپاید *

نزدیکِ سیهوان بزرگ کولابیست - درازا دو روزه راه - آنرا منچور (۵) گویند - بر فرازِ آب زمینها ساخته برخے ماهی‌گیران زندگيِ بسر برند *

از شگرف سوانح حالِ جگرخوار است * او آدمیے است - بنظر و افسون جگر رباید * برخے چنین گویند گاه گاه او را حالتے رو دهد - بر هرکس که نظر اندازد بیخود شود * دران هنگام مانند انارداند چیزے از آدمي بربايد و لختے درونِ ساقِ پا نگاهدارد * درین ایّام جگرربوده مدهوش باشد * و چون از چاره ناامید شوند بربالاي آتش اندازد - طبق وارے پهن شود و با هم‌پیشگان بخش کرده بخورد و پیمانهٔ زندگیِ آن بیخود لبریز گردد * و هرکرا خواهد مانندِ خود سازد - پارهٔ ازین بخورش دهد و افسونيِ برآموزد * و چون گرفتار آید ساقِ پای او شکافته آن انارداندآسا را برآورند * و بخورد

---

(۱) [ه] کورهٔ یار * و صاحب مآثر الامراء کوهٔ مار نوشته ۱۱ (۲) [ه] نظهری بزبان زد * [ش] بنظهري زنان زد * [ض] به ظهري زبان زد * [گ] به تهظري زبان زد ۱۱ (۳) در [ه] نیست * [ش] شتر ۱۱ (۴) [ض] کونه پا ۱۱ (۵) [ض] رسنها ۱۱

آفت‌رسیده دهند - بهی پذیرد * بیشتر زنان باشند * و در کمتر زمانے از دوردستها خبر آورند * و اگر سنگها بسته بدریا اندازند فرو نشود * و چون خواهند که ازین روش برآرند بر هر دو شقیقه و بندهاي او داغ نهند و چشم بنمک انباشته در خانه زیرِ زمین چهل روز آویخته دارند و طعامِ بے نمك بخوردش دهند و برخے افسون خوانند * درین هنگام اورا دَهچِرہ نامند (بفتحِ دالِ هندي و هاي خفي و سکونِ جیمِ فارسي و فتحِ را و هاي مکتوب) * اگرچه آن نیرو نماند لیکن شناساي جگرخوار باشد و بدیده‌وريِ او آن جانگزا گرفتار آید و بخواندنِ افسون یا خوراندنِ چیزے تندرستي بخشد * ازو شگرف داستانها گذارش کنند و شگفت آورد *

و این‌ملک چهارم سرکار است از صوبهٔ ملتان* از حدودِ اوچ تا تته شمال‌رویه کوه‌ها ی بلند خارا و اندران الوس بلوچ گروهاگروه * و جانب جنوب از اوچ تا گجرات کوه‌هاي ریگ - از احشام (١) بهٹي و جز آن گوناگون * و از بهکّر تا نصیرپور و امرکوت مردمِ سوده (٢) و جاریجه و دیگران را بنگاه * پنج سرکار و پنجاه و سه پرگنه بدو گراید * جمع شش کرور و شصت ویك لک و پنجاه و دو هزار و سیصد (٣) و نود و سه دام *

* سرکارِ تته *

١٨ محل * .. .. د ٢٥٩٩٩٩٩١ *		سرسي جام * .. .. د ١٤٢٦٤١ *	
بندر لاهري * .. .. د ٥٥٢١٤١٩ *		کرهر (٧) * .. .. د ٣٣٢٨٤٧٦ *	
بتورا (٤) * .. .. د ٤٩٣٢٣٨٦ *		لیکن‌کهیره * .. .. د ٥٣٥٧٩٥ *	
بهرام‌پور * .. .. د ١٣١١٦١٢ *		ملجه (٨) * .. .. د ١١٠٥٦٠٦ *	
بوري * .. .. د ٤٣٤٣٠٥ *		مانجر * .. .. د ١٢٢١٧٥٢ *	
جکر * .. .. د ٣٤٨٤٦٢ *		نظام‌پور * .. .. د ٣٥٢٧٢٤ *	
جارا * .. .. د ٨٢٣٩٠ *			
درگ (٥) * .. .. د ٢٩٧٠٤٤١ *		**سرکارِ حاجکان ***	
دنکري (٦) * .. .. د ٣١٥٩٢١ *		١١ محل * .. .. د ١١٧٨٤٥٨٦ *	
رتنه * .. .. د ٨٤٢١٤٤ *		باغ فتح * .. .. د ٣٤٠١٧٣ *	
سانکوره * .. .. د ٢١٠٨٠٩٧ *		بیله * .. .. د ٦٥٦٣١٧ *	
		حاجکان * .. .. د ٥٥٥٦٩٩ *	

(١) [٥] حشام ‖ (٢) [٥ ض] سوده * [گ] سوره * [ش] سوده ‖ (٣) [گ] دویست ‖ (٤) [٥] بتورا * [ض] پتورا * [گ] بتوار * [ش] بنوار ‖ (٥) [گ] درگ ‖ (٦) [ش ف] دیکري ‖ (٧) [گ] کرکر ‖ (٨) [٥] ملحه * [ض ش] ملجه * [گ] موجه ‖

جون *	د ۳۱۶۵۴۱۸	*
راہبان *	د ۷۴۲۹۷۳	*
قریاتِ مذکور *	د ۳۴۶۷۸۳	*
کروری *	د ۵۲۹۹۳۷	*
لوندا *	د ۱۱۱۹۹۷۳	*
مندنی (۱) *	د ۶۹۴۲۶۹	*
مدوی *	د ۲۳۵۲۶۰۵	*
نوبیار (۲) *	د ۱۴۸۰۴۳۹	*

سرکارِ سیوستان *

۹ محل *	د ۱۵۵۴۶۸۰۸	*
باتر (۳) *	د ۲۰۲۰۸۸۴	*
باغبانان (۴) *	د ۱۹۴۸۱۵۲	*
بتن (۵) *	د ۱۹۰۲۰۳۳	*
بوسیکان (۶) *	د ۱۸۲۵۱۹۰	*
جنجه *	د ۱۹۷۸۹۵۳	*
خط *	د ۱۳۲۹۹۲۳	*
حویلیٔ سیوستان - قلعهٔ مستحکم دارد (۷) *	د ۱۶۶۹۷۳۲	*
کاهان *	د ۱۶۴۰۷۶۴	*
لاکھاوت (۸) *	د ۱۲۳۱۷۷۶	*

سرکارِ نصیرپور *

۷ محل *	د ۷۸۳۴۶۰۰	*
امرکوٹ *	د ۱۰۵۷۸۰۲	*
تلسرہ *	د ۳۲۶۱۰۴	*
سماوانی (۹) *	د ۳۰۳۱۵۳۰	*
کیدال (۱۰) *	د ۵۱۵۹۰۴	*
کاسار *	د ۴۰۱۷۳۸	*
مارکندن *	د ۶۲۳۳۹۶	*
نصیرپور *	د ۱۸۷۸۱۲۶	*

سرکارِ چکرھالہ *

۸ محل *	د ۵۰۸۵۴۰۸	*
ارپور *	د ۷۳۱۱۹۰	*
چکرھالہ *	د ۷۴۷۱۷۵	*
سیار *	د ۷۱۹۲۰۷	*
غازیپور *	د ۹۸۳۶۵۵	*
توارى (۱۱) *	د ۵۷۱۰۷۳	*
کہری جونہ *	د ۵۰۸۱۵۲	*
برکہ مناولی (۱۲) *	د ۴۹۰۳۶۸	*
برھی (۱۳) *	د ۳۳۳۵۸۸	*

---

(۱) [گ] مندري ॥ (۲) [ہ] نوبیار یا نوپیار * [گ] نوپیار * [ض] ہوسار * [ش] لوسار ॥ (۳) [گ] پالر * [ش] پاتر ॥ (۴) [ہ گ ف] باغبانان * [ض] باغبابان * [ش] باغبایان ॥ (۵) [ہ ش گ ف] بتن * [ض] پتن ॥ (۶) [ہ] بوسدکان بےنقط * [ض] بوسیکان * [گ] بوستکان * [ش] بوسنکان ॥ (۷) این جملہ در [ہ گ] نیست ॥ (۸) [ض] لاکیاوت ॥ (۹) [گ] سمادانی * [ش ف] سموالي ॥ (۱۰) [ف ش] کندال ॥ (۱۱) [ہ گ] تواري * [ش] نواري بے نقطہ * [ض] لواري ॥ (۱۲) [ہ] درکہ مداولي بےنقط * [ض] درکہ مداولي * [گ] ککہ مناولی * [ش] برکنہ مباری ॥ (۱۳) [ض] درلی بے نقطہ * [ہ گ] برھي * [ش ف] بری ॥

* فرماندهان *

فرزندانِ تمیمِ انصاري در عصرِ بنی امیّه *
سومرگان[1] - سی و شش تن - ٥٠٠ سال *
جام انر[2] - از الوسِ سمه - سه سال و شش ماه *
جام جونا برادرِ او - چهار سال *
جام بانهتیه[3] - پانزده سال *
جام تماچي[4] برادرِ او - سیزده سال و چند ماه *
جام صلاح الدّین - یازده سال و چند ماه *
جام نظام الدّین پورِ او - دو سال و کسرے *
جام علی شیر تماچي[5] - شش سال و چند ماه *
جام کران بن تماچی - یك روز و دو پاس *
فتح خان ولدِ سکندر - یازده سال و چند ماه *
تغلق برادرِ او - بیست و هشت سال *
مبارك پرده دار - سه روز *
سکندر بن فتح خان - یك سال و شش ماه *
سنجر عرف رادهن[6] - هشت سال و چند ماه *
جام نظام الدّین عرف جام نندا - شصت سال و چند ماه *
جام فیروز پورِ او - دوازده سال *
جام صلاح الدّین خویشِ فیروز *
باز جام فیروز[7] *

در باستان راجهٔ بود سیهرس نام * پای بختِ او الور * خاورویه تا کشمیر داشت و باختر سو تا مکران و جنوب تا بدریای شور و شمال تا کوه * از فارس لشکرے بیورتاولي آمد - اورا دران آویزه روزگار سپري شد * و آن گروه لختے ولایت را یغمائی ساخته باز گردیدند * و پورِ راجه راي ساهي جانشین شد و بروشنيِ خرد و یاوریِ وزیرِ آگاه دل رام نام دادگري روائي یافت و روزگار آرامش گرفت * برهمنے چچ[8] نام از خمولستان بدان پیوست و بچرب زباني و حرف سرائي خود را بگران ارزش فروخت و در کمتر زمانے والاپایگي یافت * وچون وزیر را پیمانهٔ هستي پرشد بجاي او برگزیدند * از بدگوهري و تباه سرشتي با زنِ راجه پیوند دوستي بست * هرچند اولیاي دولت رسانیدند باور نکرد * در هنگامِ بیماري راجه آن بے آزرم تباه سرشت باتّفاقِ آن ناپارسا زن سرانِ لشکر را بعنوانِ کنگش یکیك طلبداشته بگوشه بر نشاند و دشمنان هریك را بدلاویز وعدها بجانگزائی برگماشت *

---

(١) [٨] سومکان ॥ (٢) [ض و الیوت] انر * بضم الف و فتح نون ॥ (٣) [٨ گ] بانهتیه * [ض] تهسیه یا تهـــیه * در [ش] نیست * [الیوت] بابنیه ॥ (٤) در الیوت فهرست جامان سند موافق تاریخ معصومي چنین نویسد - جام انر پور بابنیه - جام جونا پور بابنیه - جام تماجي - جام بابنیه - جام تماچي برادر او - جام صلاح الدین - جام نظام الدین - جام علي شیر - جام کرن - جام فتح خان - جام تغلق بن سکندر - جام سکندر - جام رای دن - جام سنجر - جام نظام الدین - الخ ॥ (٥) [ض] بن تماجي ॥ (٦) [گ] رادمن ॥ (٧) [٨] بارم ؟ * [ش] حاضر در بارم ؟ ॥ (٨) در نسخ جج یا حج ॥

و چون به نهانخانهٔ نیستي فرو شدند و راجه نیز رختِ هستي بر بست بسري برخاست * زربندگان بدو گرویدند و راني را بزني برگرفت و زیان‌زدگي جاوید اندوخت - لیکن در آبادئ ملک و افزوني آن کوشش نمود و بر کچ و مکران چیره دستي یافت *

درزمانِ عمرِ خطّاب مغیرهٔ ابي العاص از راهِ بحرین بدیبل آمد * سپاهِ آنجا بجنگ ایستادند * مغیرهٔ دران ناوردگاه فروشد * و در خلافتِ عثمان آگاه‌خردے را بپژوهشِ احوالِ سنده فرستادند و در سرانجام لشکر شدند * فرستاده چنان رسانید اگر لشکرِ بسیار رود ازوق نرسد و کم کارے نسازد * و فراوان آهو برگذارد * امیر المؤمنین علي لشکرے فرستاد * لختے سوحدّ دیبل را برگرفتند و از آگهيِ درگذشتنِ خلیفه لشکر باز گردیده بمکران شتافت * و معاویه دو بار لشکر بسنده فرستاد و هر دو بار بیشترے در آویزش فروشدند *

و چچ چهل سال کامراني نموده خوابِ واپسین کرد * سپس داهر پسرِ خردِ چچ بر مسندِ بزرگي نشست * و درزمانِ ولید بن عبد الملک چون حجّاج امارتِ عراق یافت از جانبِ خود محمّد قاسم که هم ابنِ عم و هم داماد بود بسنده فرستاد * چند بار با داهر آویزشهای سترگ نمود * آخر روزِ پنجشنبه دهمِ رمضانِ نود و نه هجري در نورد نقدِ زندگي بسپرد و ملکِ تته در تصرّفِ آن گروه در آمد * دو دخترِ راي داهر را که دربند افتاده بودند با دیگر نفایس نزدِ خلیفه فرستاد * آن حیله‌اندوزان بکین‌توزي پیشِ خلیفه وانمودند که محمّد قاسم دستِ تصرّف برکشاده است - خلیفه از نزدیکي پرهیز نموده بخشم رفت و فرمان فرستاد که در پوستِ خام کرده بدرگاه فرستند * بهنگامیکه میخواست بر سرِ راي هرچند والي قنّوج دست‌بردي نماید منشورِ خلیفه رسید * از فرمان‌پذیري تن در داد * چون بدان آئین بدار الخلافه بردند خلیفه بدان دختران نمود * برگفتند کامِ دل یافتیم و کشندهٔ پدرِ خویش را بدین حال دیدیم * بر راي خلیفه شگفت آمد که چگونه بے ژرف‌نگهي چنین فرماید * آئینِ بزرگانِ دادگر آنست که بگفتهٔ کسے از جا نروند و در ژرفش دوربیني بکار برند که راستي بس کم‌یاب و ناراستي فراوان خاصه در بارهٔ برکشیدگانِ خود که عالمیان بے دشمني بر ایشان جوشِ ناتوان‌بیني نمایند - و از آباد‌برونانِ خراب‌درون بسیار اندیشند که بسا بدگوهرانِ شورانگیز بچرب‌زباني خود را بگران‌ارجی بفروشند و بدستان‌سرائي بخرابئ نیکوکاران برنشینند *

پس از محمّد قاسم چندگاه بزرگيِ این ناحیت در اولادِ بني تمیمِ انصاري بود * و بعد ازان الوسِ سومره[1] فرمان روائي کردند * سپس بقوم سمه باز بگردید * خود را از نژادِ جمشید شمرند

---

(١) [ض ش] سمرة li

و هریکے خود را جام نامد * و در عهدِ جام بانهتیه (۱) سلطان فیروز شاه سه بار از دهلي برسرِ او لشکر برده شایسته پیکارها نمود * بارِ سیوم او را برگرفت و بدهلي آورد و سنده را بملازمانِ خود بسپرد * و چون آثارِ نیک‌ذاتي و کاردانی از پیشانیِ او برخواند بایالتِ آن دیار فرستاد * و چون جام تغلق درگذشت پرده‌دارے مبارک نام بیاوریٔ هرزه‌درایانِ شورافزا بجاي او نشست * و پس سکندر بنِ جام فتح خان مسندآرا شد *

و در زمانِ جام نندا شاه بیگ ارغون از قندهار آمده سیوي برگرفت * سلطان محمّد برادرِ خودرا آنجا گذاشته بقندهار باز گردید * و جامِ مذکور برسرِ او لشکر فرستاد * او دران آویزه فرو شد * شاه بیگ بارِ دیگر بدین ولایت آمد * سیهوان وبسیاریٔ سنده بدست آورد و بمردمِ خود سپرده برگشت *

در عهدِ فیروز صلاح الدّین نام از خویشان بآویزه برخاست و چون کارے از پیش نرفت پناه بسلطان محمودِ گجراتي برد * سلطان مقدمِ او را گرامي داشته کومک همراه ساخت * دریا خان وزیرِ جام فیروز از بےحقیقي بدو هم‌داستان شد و ملکِ سند بےجنگ بدستِ جام صلاح الدّین افتاد * پس از چندگاه دریاخانِ مذکور بدستگیریِ جام فیروز که خمول گزیده بود همّت برگماشت و باز حکومت بدو رسید * صلاح الدّین بارِ دیگر از گجرات از سلطان لشکر آورده ملک برگرفت و فیروز بقندهار رفت و شاه بیگ کومک همراه گردانید و نزدِ سیاهوان جنگ پیوست و صلاح‌الدّین با پسر پیمانهٔ زندگي پر گشت و بزرگي برجام فیروز قرار گرفت * در سالِ نهصد و بیست و نه شاه‌بیگ آمده سنده را بدست آورد و جام فیروز بگجرات رفت و دخترِ خود را بسلطان بهادر داد و در سلکِ امراي او در آمد * و حکومتِ سنده بشاه بیگ باز گردید * او پسرِ میر ذوالنّون بیگ سپه‌سالارِ سلطان حسین میرزا است * قندهار در اقطاعِ او بود * و چون شیبک خان اوزبک به پسرانِ سلطان حسین میرزا جنگ کرد او دران آوردگاه مردانه فروشد * حکومتِ قندهار بپسرِ رشیدِ او رسید * درمردانگي یکتائي و با علمِ رسمي آشنائي داشت * چون درگذشت پورِ او شاه حسین بجاي او نشست و ملتان را از سلطان محمود برگرفت * پس ازو میرزا عیسی پسرِ عبدالعلي ترخان و پاینده محمّد * چون ربودگي داشت بکارِ ملک نپرداختے - میرزا جاني بیگ پسرِ او انتظام دهِ آن دیار بود تا آنکه عساکرِ منصورهٔ شاهنشاهي بآن دیار رفته معدلت‌آرا شد و میرزا جاني بیگ در سلکِ بندگانِ شاهنشاهي درآمد *

---

(۱) [ه] پابهتیه * [ش] نامنیه * [ض] پاهله ||

* صوبهٔ کابل *

از سیوم و چهارم اقلیم فراهم * کشمیر - پکلي - بنبر - سواد بجور - قندهار - زابلستان که پاي تختِ آن پیشتر غزنه بود و امروز کابل *

* سرکارِ کشمیر *

ازین صوبه کشمیر از سیوم و چهارم اقلیم * درازا از قنبرویر[1] تا کشن‌گنگ صد و بیست کروه - پهنا از ده تا بیست و پنج * شرقي پرستان[2] ودریاي چناب - شرقي جنوبي بانهال وکوهِ جمّو - شرقي شمال تبّتِ کلان - مغربي پکلی و دریاي کشن‌گنگ - مغربيِ جنوبي ولایتِ گکّهر - مغربيِ شمالي تبّتِ خرد * هر چهار سو شمالی کوه * از هندوستان بیست و شش راه رود لیکن راهِ بهنبهر و پکلی گزیده‌تر و بیشتر سواره توان رفت * نخستین نزدیکتر و چند شعبه دارد سه گزین - هستي‌وتر[3] پیشتر درآمدِ لشکرها ازین راه - پیر پنجال[4] - گیتی خداوند سه بار ازین راه به گلشن‌سراي کشمیر در آمد * اگر بران کوهسار گاوے یا اسپے بکشند در ساعت ابر و باد برجوشد و برف و باران ریزد - تنك تله[5] * دلکشا ملکے است - اگر یک باغِ همیشه بهار با یک قلعهٔ آسماني‌پایه برخوانند سزاوار - و اگر عشرتگاهِ سبکروحان و خلوتکدهٔ گوشه‌نشینان برگویند درخور * آبهاي خوشگوار و آبشارهاي سامعه‌افروز و هوا سازگار * برف و باران بسانِ توران و ایران و هنگامِ بارشِ هندوستان نیز ریزشِ ابر شود * زمین آبي و للمي[6] چلکهای (؟) روح افزا * بنفشه گلِ سرخ نرگسِ خودرو صحرا صحرا * شمارهٔ گلها اندازه بر نتابد * بهار و خزانش بس شگرف * خانها همه چوبین - چهارآشیانه و افزون سازند * دیواربند رسم نباشد * برفرازِ سقف لاله کارند و در بهار شگفت نمایش دهد * در آشیانهٔ پائین چاررا و برخے اسباب - دوم آسایش‌جا - سیومین و چهارمین برخے رختِ خانه * و از بسیاريِ چوب و فراوانیِ جنبشِ زمین کاخِ سنگین و خشتین نسازند لیکن باستاني بتخانها شگفت‌آور * امروز بسیارے خراب * گوناگون پشمینه بشایستگي انجام گیرد خاصه شال که بهفت کشور ارمغاني برند * و زبون‌ترینِ این مرز آدمي * و شگفت آنکه باوجودِ بسیاريِ مردم و کمیِ سرمایهٔ زندگي دزدی و دریوزه‌گري کم * بغیرِ شاه‌آلو و شاه توت فراوان میوه شود - خربزه و سیب و شفتالو و زردآلو بس نیک - انگور اگرچه بسیار است لیکن گزیده کم و بیشتر بر درختِ توت بر دهد * توت را کم خورند * برگِ او بکرم‌پیله کار

---

(١) [گ] قنبردیر ‖ (٢) [ه] پریستان ‖ (٣) [ه] هستي وتر * [گ] هستي‌ووتر * [ض] هستي وبیز * [ش] بستي و بر بےنقطه * [ف] پستي ونیز ‖ (٤) در اکثر نسخه پیر پنچال ‖
(٥) در [گ] نیست ‖ (٦) همچنین در نسخ - و در حاشیهٔ [ش‌ف] نوشته للمي بمعني خشك ‖
(٧) [ه] جلکهاي * [ش ف] جنگلهای ‖

آید * و تخم از گلگت[1] و تبّتِ خرد آورند و از نخستین افزون و گزین برآید * بیشتر خورش برنج و شراب و ماهی و گوناگون سبزی * پسین خشك کرده نگاهدارند * برنجِ پخته را شب گذارنده بخورند * با انبوهیِ شالی گزیده بهم نرسد * گندم ریزه و سیاه‌فام و کم بود و کمتر خورند * نخود و جو بس ناپدید * کدی[2] آسا گوسفندے بود - آنرا هندو گویند (بفتحِ ها و نونِ خفی و ضمِّ دالِ هندی و سکونِ واو) بس نازک و خوش‌مزه و گوارا * بیشتر پوشش پشمین * یك جامه را چند سال بکار برند * ریزه اسپانِ زورآورِ گریوه‌گذار بسیار * فیل و شتر نباشد - گاو سیاه‌رنگِ بدسنجی لیکن شیر و روغن بس شایسته * گوناگون هنرپیشه که شهرهای بزرگ را سزاوار پیدا * رسمِ بازار کمتر - در بنگاهِ خویش هنگامهٔ خرید و فروخت گرم دارند * مار و کژدم و دیگر جانورانِ جان‌آزار در شهر نبود * کوهے است مهادیو نام - هرجا که قلّهٔ او دیده شود مار پیدائی نگیرد * کبك و سپش و پشه و مگس فراوان * از افزونیِ گروهه کمان گنجشک بس ناپدید * و آنرا یك زه برسازند - و بر زورقها سوار شده بکولابها چالش نمایند * شکاری جانوران مرغابی‌را از هوا برداشته بر کشتیها آورند - وگاه در زیرِ پای خود درمیانِ آب داشته بر فرازِ آن نشینند و بس شگفت نماید * شکارِ گوزن و کبک نیز شود و پلنگ‌را هم بشکرند * مدارِ بارکشی بر کشتی و آدم گران بارها بر پشت گریوه‌نوردی نماید * ملّاح و درودگر را دکّان بس گرم * قومِ برهمن فراوان *

اگرچه آن ملك را زبانے‌است خاص لیکن دانش‌نامها بزبانِ سنسکرت[3] * و نیز خطِ جداگانه دارند - بدان کتابها نویسند * و بیشتر بر توز که پوستِ درختے‌است و باندک کارکرد ورق ورق بر سازند بنگارند و سالها بماند و همگی کهن نامها بر آن نوشته - وسیاهی چنان سرانجام یابد که بشست و شو نرود * اگرچه در باستانی زمان هندی دانش روائی داشت لیکن امروز گوناگون دانش و دانائیِ روزگار درانجا * و پزشکی و اخترشناشی هندآسا * جاماندگانِ چهاردیوارِ تقلید بسیارے سنّی و برخے امامی و نوربخشی - آویزهٔ دشمنی میانِ اینان - بیشتر از تورانی و ایرانی * خنیاگران فراوان لیکن بیك آهنگ سرایند و با هریك ناله ایست که ناخن بر جگر زند * و شایسته‌کردار این بوم گروهِ برهمن * اگرچه از تقلیدگزینی و عادت‌پرستی رهائی نیافته اند لیکن بےساختگی بایزدی نیایش پردازند - بر مخالفِ کیش زبانِ بیغاره نکشایند و زفانِ خواهش و پای تگاپو ندارند * درختانِ میوه‌دار برنشانند و سرمایهٔ روزیِ مردم شود * گوشت نخورند و زن نکنند * نزدیك دو هزار کس ازین گروه باشند *

---

(۱) [ه] کرکت * [ش ف] کلکت * [ض] گلگشت * [گ] کیلك ॥ (۲) [ه ش ف] کدی * [ض] کوهی * و در حاشیهٔ [ش ف] نوشته که کدی آسا بقد و قامت مانند ماده خرمی ؟ ॥ (۳) [ه] سهنس‌کرت ॥

و تولچه را درین ملك شانزده ماشه اعتبار کنند هر ماشه شش سرخ * مهرِ طلا بوزنِ شانزده دانی و هر دانی شش سرخ * از مهرهای متعارفِ دهلی چهار سرخ افزون * رپ ساسنو (۱) سیمین نقدیست نه ماشگی * پنجوهو از مس چهارم بخشِ دام و آنرا کسیره گویند * بارهکانی نیمهٔ آن * شکری چهارم بخشِ او * چهار کسیره راهت گویند و چهل کسیره را ساسنو * و یک و نیم ساسنو را سکه (۲) و صد ساسنو را یك لك * بشمارهٔ شاهنشاهی یك هزار دام شود *

همگی ولایت را هندی حکیم پرستش‌جا اندیشد * ازان چهل و پنج را خاصِ مهادیو شمارد و شصت و چهار را بهبشن و سه به برهما و بیست و دو به درگا و هفتصد جا پیکرِ مار کشیده اند و بدان نیایش کنند و شگرف داستانها برگدارند *

سری نگر دار الملك * درازا چهار فرسنگ * دریاي بهت و مار و لچهمه‌کل از میان گذرند * پسین خشک شود - دومین چندے کم شود و کشتي نگردد * از دیربار این شهر آباد و گوناگون صنعت‌گر را بنگاه * شال گزین بافند و سقلاتي از پشم برسازند بس ملایم * درمه و پٹو و دیگر پشمینه آماده گردد لیکن گزیده از تبّت آورند * میر سیّد علی همداني روزے چند دران شهر بود - خانقاهے ار ایشان یادگار * شرقي بلند کوهچه ایست بکوهِ سلیمان مشهور * و پیوستِ شهر دو کولابِ بزرگ - همه سال پر آب * شگفت آنکه با لطافت و گوارائي آبِ او بروزگاران گذده نشود * همانا رستنگاه اگر است *

و درد قصبهٔ برنگ دراز دره ایست و دران حوضے است بطول و عرض هفت گز - ژرفا بقدِّ آدمي * برگ پرستشگاه انگارند * شگرف آنکه یازده ماه خشك باشد و در آردي بهشت ماهِ الٰهي از دو جا آب بر جوشد * نخست در یک کنجِ آن * بطرزِ هاون (۳) گوے است سنده‌براری گویند (بفتحِ سین و نونِ خفي و فتحِ دال و هاي خفي و فتحِ با و را و الف و کسرِ را و سکونِ یاي تحتاني) * چون پر گردد آغازِ تراوش از کنجِ دیگر شود * این‌را ستهریشي نامند (بفتحِ سین و تاي‌فوقاني و هاي مکتوب وکسرِ را و سکونِ یاي تحتاني و کسرِ شینِ منقوطه و سکونِ یاي تحتاني) * آن حوض ازین دو چشمه لبریز گردد - گاه یك پهر بر جوشد و گاه لحظهٔ * سپس روی در کمي نهد چنانکه قطرهٔ نماند * و در روز سه بار بیفزاید صبح نیمروز شام * رنگارنگ گل بنامِ هر دو چشمه جدا جدا اندازند -

---

(۱) [ه] ساسو * [ش] رپ ساسنو * [گ ض] ساسنو ۱۱ (۲) [ض] تنکه * [ش] چهار کسیره را جب گویند وچهل کسیره را سانسو را تیکذه و صد سانسو را الخ * و در حاشیهٔ [ش] براي ساسنو و پنچوهو ساسنّ و پونسو نوشته - وگیسوه بفتح کاف‌عجمی و کسر سین بزبان کشمیر دمری را گویندکه چهارم حصهٔ‌فلوس‌باشد ۱۱
(۳) [ه] بطرز هاوکوي است* [ض] نظر زو هاون کوهي است * [ش] بطرز هاون کویست سنده براري ۱۱

پس از فرو شدنِ آب گلهاي هر کدام بدانجا در شود * همانا بسانِ جامِ عدل‌ساختهٔ باستانیانست و دامِ نیایشگریِ ساده‌لوحان * و نیز دران نزدیکی چشمه ایست - شش ماه خشک باشد * روزے معیّن کشاورزان بدان سرزمین بنیایش روند وگوسفند و بز را بسپاس‌گذاري بکار برند * آب برجوشد و کشت‌وکارِ پنج دیه سیراب گردد * چون بزیادتي گراید بآئینِ پیش نیازمندي نمایند و آب خویشتن را بکشد * دیگر درانجا چشمه ایست کوکرناگ نامند * آب بس سبک و سرد و گوارا * اگر گوسنه بنوشد سیرگردد و در سیري اشتها آورد * و نیز هفت چشمه باندک دوري عشرت افزاید و در میانه شگرف بتخانهٔ سنگین * ریاضت‌کیشانِ جانگداز در تابشِ گرما گردِ خود فراوان آتش افروزند و مردانه‌وار خاکستر شوند و آنرا سرمایهٔ ایزدی تقرّب انگارند * و چشمه ایست که آنجا سنگِ محک برآید * و شمالیِ او کوهے است بس بلند - کانِ آهن درو *

موضعِ پنج بواره از مضافاتِ اینچ ستوگ پرستش‌جا انگارند * در پیشین زمان بزرگ شهرے بود و شگرف بتخانها داشت * دران نزدیکي اولنگے دلکشا - نندي[1] مرگ نامند * هواريِ آن سرزمین بازگوید یا خوبيِ سبزه و ریاحینِ او بسراید یا آب و هواي او برگذارد یا فیض‌بخشیِ آنرا لختے نویسد *

و در موضعِ پن‌پور از مضافاتِ ویهي[2] دەدوازده هزار بیگه زمین زعفران‌زار - و نظرفریبِ دشوارپسندان * آخرِ ماهِ فروردي و همگي اردي‌بهشت هنگامِ کشت‌وکار آن زمین را قلبه رانده نرم گردانند و بکلند قطعه قطعه زمین آمادهٔ کشت گردانند و پیازهاي زعفران بخاک در نشانند * بیك ماه سبز گردد و در آخرِ مهرماهِ الٰهي بکمال رسد و از یك وجب زیاده بنالد * تنه سفیدفام باشد و چون یک انگشت بالش نماید آغازِ گل‌کند و یکے پس از دیگرے تا هشت گل عشرت آورد * و شش برگِ سوسني دارد * بیشترے میان شش تار[3] سه زردگون و سه لعل فام - و زعفران عبارت از سهٔ پسین * و چون گل سپري گردد سبزي بر تنه پدید آید * و از یکبار کشتن شش‌سال گل بردهد - در سالِ اوّل کم شود و در دوم دەسي آید و در سیوم بکمال رسد تا شش سال و پیازچها برکنند * اگر همانجا نگاهدارند پایه پایه کمي پذیرد لیکن برآورده بدیگر جا بکار برند *

و در موضعِ ریون[4] چشمهٔ و حوضے است * آنرا معبد شمرند چنانچه پندارند که تخمِ زعفران ازان چشمه پدید آمده * و در آغازِ کشت‌وکار بدان چشمه‌سار نیایش نمایند و شیرِ گاو درو ریزند - اگر این ریخته بآب فرونشیند فالِ نیکو برگیرند و زعفرانِ دلخواه شود و اگر بروی آب ماند نچنان *

و در موضعِ کهریو سیصد و شصت چشمه عشرت افزاید و هریکے را دستمایهٔ ایزدي پرستش

---

(١) [ه] شدي یا نندّي * [گ ش ف] نندي * [ض] هندي ١١ (٢) [ف] وهي * [ض] دیهي ١١
(٣) [ش گ ف] نار * [ض] نار * [ه] بار ١١ (٤)[ه گ] ریون * [ش ف] زیون * [ض] بلون ١١

دانند * و کانِ آهن نزدِ آن *

مروادون[1] به تبّتِ کلان پیوسته و درانجا هنذو گزیده و بالیده[2] پدید آید و بسیار بارکشد * نزدِ او کوهے است چترکوت[3] خوانند - فراوان مار بر فرازِ او و کس بدانجا نتواند شد * و نیز بلند کوهے است دشوار - برابرِ او[4] حوضے است بزرگ * هرکس بدو راه نیابد و بسا هنگام از چشم ناپدید شود * و در هرچندگاه از سنگ بلّورآسا پیکرهاي مهادیو در راهِ دامنهٔ[5] این کوه بیابند و سرمایهٔ شگفت آید *

و در نزدیکیِ اچه‌دل از مضافاتِ کهتّار چشمه ایست - تا یکدست بالا برجوشد * بسردي و سبکي و گوارائي کم همتا * بیماران چون ازان آب برخورند ولختے مداومت نمایند تندرستي باز آرد *

و در موضعِ کوتهر[6] چشمه ایست بس ژرف * گردِ او سنگین بلخانها * و چون آب کمي پذیرد صورتِ مهادیو از صندل ظاهر گردد * و درو تغیّرے نرود *

در نزدیکيِ اُلر[7] کوهے است بس بلند * گوزن فراوان باشد * و نمکین چشمه درو *

متن بر تلے آباد - بلخانهٔ[8] بزرگ داشت* بر فرازِ آن خرد حوضے است * آبِ او کمي نپذیرد * برخے درانجا چاهِ بابل پندارند و امروز بجزگوے ازان نشانے نه * در نشیبگاهِ آن چشمه ایست - حوضے بر سرِ آن ساخته اند * فراوان ماهي درو * از بزرگ‌داشت کس گزندے نرساند * و پهلوي او غاریست- پایانِ او ناپدید *

در کهاور پاره چشمه ایست - آبِ او سراشیب آید و غریو شگرف دهد *

در موضعِ اش[9] خلوتکدهٔ بابا زین الّدین ریشي است - در کمرِ کوه واقع * گویند در باستاني زمان این کوه آب نداشت - چون نشیمنِ ایشان شد چشمهٔ تراوش نمود * دوازده سال درین خلوتکده بودند - آخر گران سنگے بدرِ غارے نهاده بیرون نیامدند و هیچکس نشان نیافت *

قصبهٔ دچّهن پاره پیوسته به تبّتِ کلان در دامنهٔ کوه واقع و همان چشمهٔ پیشین آب دهد *

و درمیانِ تبّتِ کلان و پرگنهٔ مذکور غاریست و دران از یخ پیکرے است امرنات نام * بزرگ پرستش‌جا انگارند * چون ماه از تخت الشّعاع بر آید دران غار حباب‌وارے از یخ پدید آید و هر روز قدرے افزاید تا پانزده روز و زیاده بدو گزِ الٰهي رسد * و چون ماه بکمي گراید آن صورت نیز کاستن گیرد چنانچه انجامِ ماه اثرے نماند * پیکرِ مهادیو انگارند و برآمدِ کارهارا دستمایه دانند * و نزدِ آن غار

---

(١) [ه ش ف] مروآدون * [ض] مردادون * [گ] مروردون * و در نقشها مرو وردون ۱۱ (٢) [ه] پالیده ۱۱ (٣) [ه] چترکوت (٤) [ه] دشوار برابر او * [ش] دشواربر نزد او * [ف] دشوار برآ نزد آن * [ض] دشوارتر بر روي او ۱۱ (٥) [ه] مهادیو دامنه * [ف] در راه و دامنه * [ض] در راه دامنه ۱۱ (٦) [ه ش ف] کوتهر * [ض] کونهر * [گ] گونهر ۱۱ (٧) [ه] الر * [گ ف] اُولر * [ش] او * [ض] الز * و اولر نام کولاے بزرگ ۱۱ (٨) در [ض] لفظ متن نیست و در [ش] در حاشیه ۱۱ (٩) [ه] اش * [ش] ایش * [ض] ابس * [ف] آس ۱۱

جوي آبيست امراوتي نام * گلِ او بسيار سفيد وخجسته دانند و تن انديشند * و برفِ آن كوهستان هيچگاه كمي نپذيرد و از فزوني سرما و تنگئ راه و دشوارئ گريوه مردم رنج زده بر آيند *

و در موضعِ داكهامون چشمه ايست - هرگاه آب بجوشد و تيره شود و خس و خاشاك بر رو آرد دران ملك گردِ خلاف برخيزد * كانِ سنگِ سليمان در نزديكئ او و ازو آوندها برسازند *

و نزدِ پرگنهٔ پهاك گوناگون رستني دارد * پيوستِ آن دل نام كولابے است بزرگ * يك طرفِ آن بشهر پيوسته * و دران كول زمينهاي ساختگي فراوان - كشت و كار نمايند و برخے بدگوهران لختے ازان بريده بگوشهٔ ديگر برند * سلطان زين العابدين ميانِ اين تال از شهر تا بدان پرگنه از گل و سنگ سدے[1] بربسته بطولِ يك كروه * و نيز دران نزديكي چشمه ايست - رنجوران ازو بنوشند و تندرستي يابند *

و در موضعِ تهد[2] هفت چشمه يكجا برآميزد - بس دلكشا * اطرافِ آن نشيمنهاى سنگين يادگارِ باستانيان * و نيز چشمه ايست در زمستان گرم و در تابستان فراوان سرد *

و در قريهٔ بازوال آبشارے از كوتلِ شاه‌كوت - بشگرف شورشے فرود آيد * آنرا شاله‌مار[3] گويند * شكارِ ماهي فراوان بود * در جوى آب از دو طرف پنجرها نهند و چون آب نماند ماهي بدست افتد *

و در[4] ايشه بلاري چشمه ايست پرستش‌جاي اهل هند - نامِ آن سوريسر[5] * اطرافِ ان سنگين بتخانها * شكرناگ چشمه ايست همه سال خشك باشد * ماهے كه تاريخِ نهمِ او روزِ جمعه افتد دران روز برجوشد - از صباح تا شام روان باشد * براي تيمّن فراوان مردم فراهم آيند * و در موضعِ رنبل[6] چشمهٔ و حوضے است * حاجتمندان جوز[7] را درو اندازند - اگر بر روي آب ماند فالِ كامروائي بر گيرند و اگر فرو نشيند نكوهيده برشمرند *

در بانهال بتخانه ايست درگه نام * هركه از حالِ خود و دشمن آگهي طلبد ببرنجِ پخته دو آوند پر سازد - يكے بنامِ خود و ديگرے بنامِ مخالف و درونِ آن نهد و درِ آنرا بر بندد * روز ديگر نيايش‌كنان پژوهشِ حال نمايد * از هركه بگل و زعفران بر آموده بود كارِ او بشايستگي گرايد و آنكه به خس و خاشاك باشد حالِ او تباه گردد * شگفت آنكه در خصومتے كه شناسائئ حق دشوار باشد هر دو كس را دو مرغ يا دو بزداده بدين معبد فرستند و هر دو جاندار را مسموم گردانند و هر كدام دست بدان مالد * هر كه حق با اوست زهرآلودِ او بزيد و ديگرے بميرد *

---

(١) [ش] بندے ١١ (٢) [ش] تهربر * [ف] ريشه بر ١١ (٣) [٥] اشاله مار ١١ (٤) [ش‌ف] گو ايشه بلاري ١١ (٥) [٥] سوريسر * [گ] سور يسر * [ف] سوريشر * * [ش] سوايسر * در [ض] اين جمله نيست ١١ (٦) [٥ش] رنبل * [ض] زنبيل * [گ] زينبل * [ف] رتيل ١١ (٧) [٥] جوزر را ١١

در زمینِ ویر سرچشمهٔ دریاي بهت * حوضے است یك جریب * بشگرف آوا برجوشد • و ورفا ناپدیدار * آنرا ویرناگ گویند * اطرافِ او بسنگ گرفته اند * خاورروبهٔ آن سنگین بتخانها * درموضعِ قنبر چشمه ایست بون‌سنده(۱) نام - در فصلِ بهار دو ماه برجوشد - زمان زمان پر شود و کمي نه پذیرد *

و در دیوسر بده(۲) بالو حوضے است پهلوناگ نام - بیست گز در بیست * آب از درونهٔ او برجوشد * گردِ او سبزه‌زارهاي چشم‌افروز و درختانِ سایه‌دار • هرکس از آبادیِ سال و از نیك و بدِ حالِ خویش آگهي جوید - دیگِ سفالین پر از برنج کرده نامِ خود برکنارِ آن نویسد و سربسته درونِ چشمه اندازد - پس از چندگاه آن دیگ بخودي خود بر روي آب آید - آنرا بکشایند - اگر برنج خوشبو و گرم برآید سال شایسته و حال خجسته باشد - و اگر گل و لاي و خس و خاشاك انباشته بود حال دگرگون شود *

و دیگر وسي نام جوئے است که از دهنهٔ کوه مي‌آید و نشاط بخشد * و و نیز آنجا فرازگاهیست که از بیست گز بلندي آب بشگرف شورشے فرو ریزد * ریاضت‌وران هند خود را از بالاي آن بپایان اندازند و نقدِ زندگي‌را مردانه بسپرند و آنرا دستمایهٔ برآمدِ خواهش اندیشند *

کوتهار چشمه ایست یازده سال خشك باشد * و هرگاه مشتري به اسد آید روزِ پنجشنبه بجوشد و در هفت روز خشك گردد و در پنجشنبهٔ دیگر باز پر آب ماند * تا یك سال چنین باشد *

در موضع متلهامه درخت‌زاریست - عقاب(۳) بران نشیند و پرِ کلّي ازینجا برگیرند و هموار خورش بدان جانوران مقرّر *

و نزدِ شکروه کوهچه ایست بر فرازِ آن چشمه ایست - همه سال برجوشد و زیارتگاهِ حق‌پرستان • و ریزشِ برف بران کهپایه نشود *

و در ناکامو چشمه ایست نیله‌ناگ نام * حوضِ او چهل بیگه - آب بغایت صاف کبود مینماید * و آنرا نیایشگاه انگارند و در گرد او بسیارے رخت هستي بآتش دردهند * و شگفت آنکه ازو فال برگیرند - جوز را چهار بخش کرده دران اندازند - اگر طاق بر فراز ماند نیکو شمرند ورنه تباه انگارند * و همچنین شیر اگر فرو شود فرّخي بار آورد و گرنه نکوهیده پندارند * و در پیشین زمان کتابے ازان پدید آمد آنرا نیل‌متّه خوانند - چگونگيِ کشمیر و احوال و خواصِ معابد بتفصیل درو * چنین گویند در زیرِ آن آب شهریست آباد و عمارتِ عالي دارد * و در زمانِ بدوشاه برهمنے

---

(۱) [ه] بون‌سنده * [ف] بهون سنده * [گ] بیون‌سنده * [ض] پون سنده * [ش] بهوسند ॥
(۲) [ض] دیوسر بده باتو • [گ] دیو سر بربالا * [ش] دیوسره دیده بالو ॥ (۳) [گ] اوکر؟ ॥

در میشد * بعد از دو سه روز بدر می آمد و تحفها می آورد و خبرها میداد *

و در موضعِ باروا چشمه ایست که مبروصان روز یکشنبه[1] سحرگاه بآبِ او تن شویند و تندرستی یابند * و دران نزدیکی آلنگے است چراگاهِ ستوران و کاهِ آنجا فربهی بخش *

در پرگنهٔ ایچه[2] بموضعِ هل تهل[3] درختِ لرزان - هر ضعیف شاخے که ازو برجنبانند همه بلرزه در آید *

لار بکهسارِ تبّتِ کلان پیوسته * شمالِ او کوهے است بس بلند بر همگي ملکِ مشرف - فرازِ او آسان نتوان شد * و در دامنهٔ آن دو چشمه - دو گز از یکدیگر دور * آبِ یکے فراوان سرد و دیگرے بس گرم * آنرا پرستش جا شمرند و استخواني کالبد را درانجا خاکستر گردانند * و میانِ کوه کولابیست بزرگ - استخوان و خاکسترِ مرده درانجا اندازند و آن را وسیلهٔ الٰهي تقرّب پندارند * و اگر درو گوشتِ جانورے افتد برف و باران سخت در گیرد * و نیز رودباریست بس گوارا - آنرا سند برخوانند - از تبّت جوش برزند و از صفاي آب ماهي نمودار باشد * بآهنین سیخها بشکرند و دیگر روشها نیز بکار رود * و شهاب الدّین پور کنارِ آبِ بهت است * نزدِ آن سترگ چنارها و بس جاي نزه * و آن رود بدریاي بهت درینجا پیوندد *

و در تیلهموله قطعه زمینے است نزدیک صد بیگه * بهنگامِ بارش سیلابے دران فرو نشیند و چون بخشکي گراید لختے تري برو ماند * مردم چوبِ یک گزي کم و بیش فرو برده جنبش دهند و سپس دست بآن سوراخ برده ماهيِ دوسیري و افزون بر آورند و بیشتر خرد برآید *

و در ست پور حوضے است - کس ژرفاي او را نیارد گرفت * او را بس گرامي دارند و نیایش نمایند * دیگر بهوتیسر نام معبدیست منسوب بمهادیو * هرکه بزیارتگري رود آوازِ آلاتِ پرستش بگوش رسد و کس نداند که از کجاست *

و در کهوپه[4] هامو که پیوسته به تبّتِ خرد است کولابے است بزرگ اولر نام * دوره بیست و هشت کروه * دریاي بهت درو بریزد و لختے ناپدید گردد * و در همانجا سلطان زین العابدین والا نشیمنے بر افراخته و آنرا زین لنگ گویند * کشتیها پر از سنگ و شاخهاي درخت بزیرِ آب فرو برند * چون سه چهار ماه بگذرد بریسمان کشیده بر آورند * فراوان ماهي که خانه ساخته باشد ازو بر آید * شکارِ مرغابي بس شایان شود * و در موضعِ اجس[5] بسیارے گوزن بسوي کول برانند و بشکرند * و نزدِ ماچهامو جزیره ایست پر درخت - هرگاه درختان از باد بجنبش در آیند جزیره نیز بلرزد *

---

(١) [٥] چه سحرگاه ؟ || (٢) [٥ ض] ایچه * [ش] اینچ * [گ] لیچه || (٣) [ض] بل تهل ||
(٤) [ش] کهوهامو * و درگلزار کشمیر کوبهامه || (٥) [٥] اجس یا احسن * [گ ش] احسن * [ض] اجس ||

در پرس‌پور نیز زعفران شود * بلند بتخانهٔ داشت - سکندر پدرِ سلطان زین العابدین ویران ساخته مسین لوحهٔ پدید آمد - بهندی نگارش یافته پس از سپري شدنِ هزار و صد سال سکندر نامے بر اندازد و فراوان وبال اندوزد *

و در پرگنهٔ کمراج موضعِ تراه‌گانو که بنگاهِ چکان است چشمه ایست چترناگ نام بس‌گوارا *

و درمیان سنگین خانهٔ دیرسال * ماهي بزرگ شود - هر که بشکرد بگزندے بیدار گردد *

و نزدیکِ کرگانو دره ایست سویم نام * درانجا ده جریب زمینے است - چون مشتري باسد آید تا یکماه چنان گرم باشد که درخت بسوزد * دیگ پر کرده بر زمین گذارند و پزد * و نیز دروقصبچه ایست آباد * از کمراج درهٔ او یکسو بکاشغر پیوندد و باخترروبه پکلي * درانجا طلا یابند * در گذرهاي آب پوستِ بزِ بلندمو بگسترند و در اطرافِ آن سنگ نهند تا آب نبرد پس از سه روز برداشته بآفتاب گذارند * چون خشک شود برفشانند - زرین ریزها تا سه تولچگي بر آید * و درهٔ دیگر بدو پیوسته گلگت نام * این نیز بکاشغر پیوندد * درانجا طلا بخاک شوئي بدست آورند *

و دو روزه راه از هاي‌هامون دریائے است که از ولایتِ داردو[1] مي آید پدمتي[2] نام * ازو طلا برستانند * و بر کنارِ آن سنگین بتخانه ایست آنرا شاردا[3] گویند بدُرگا منسوب * بس بزرگ دانند در هر تتهِ[4] اشتمینِ شکل‌پچه بجنبش درآید و بس شگفت آورد *

هگمي بوم نسقي غلّه بخش * ضبطِ زمین و دادوستدِ زر و سیم رسم نباشد * و جزوے از سایر جهات نقدینه * و نقد و جنس را بخروارِ شالي برآورند * اگرچه از دیرباز نامِ[5] سه توده برند لیکن از دو بخش بیشتر برداشتے * بدادگريِ شاهنشاهي نیمه بازیافت شود * و از قرارِ قاضي[6] هي لک و شصت و سه هزار و پنجاه خروار و یازده ترک * هر خروارے سه من و هشت سیرِ اکبرشاهي * سنگے است بوزنِ دو دام آنرا پل گویند - و نیمه و چهارم بخش نیز بکار برند و هفت و نیم پل را سیر برشمرند و دو سیر را نیم‌من و چهار سیر را یک ترک و شانزده ترک را یک خروار * و ترک بوزنِ شاهنشاهي هشت سیر بود * او چندین ساله نرخ را بدست آورد و فراهم ساخته قسمت نمود - خروارے بیست و نه دام افتاد و خروارِ نقدي را سیزده دام و هشت حصّه بآئینِ پیش مقرّر داشت * پس جمعِ مبلغي هفت کرور و چهل و شش لک و هفتاد هزار و چهارصد و یازده دام *

---

(١) [٨] داردو ازو مي‌آید * [گ ض] داورد ॥ (٢) [٨] متي * [ض گ] پدمتي * [ش] بدمتي ॥ (٣) [٨] شاردا * در [گ] نیست * [ش] سارد - و در حاشه شاردا * [ض] ساردا ॥ (٤) [٨] مرتبه * [گ] تیه * [ش] هر تته * [ض] تته ॥ (٥) [ش] تام * [ف] ستوده ؟ * [گ] سه یك ॥ (٦) [٨] و از قرارش قاضي * [ض] و از ارش قاضي * [ش] و ارسي قاضی - و در حاشیه و از قرار * [ف] و از قرار و ار سي ॥

ازان میان نه لك و یک هزار و ششصد و شصت و سه خروار و هشت ترک از رهگذر نقدینه - یک کرور و بیست لک و بیست و دو هزار و یك صد و هشتاد و سه دام * و جمعے که آصف خان مقرّر ساخت سي لک و هفتاد و نه هزار و چهارصد و چهل و سه خروار - ازانجمله ده لك و یازده[1] هزار و سیصد وسي و نیم خروار نقدي * زرِ باج و تمغا بفرمانِ مقدّس بخشش یافت * و ازین شصت و هفت هزار و هشتصد و بیست و چهار خروار و ربع کمي پذیرفت - هشت لک و نود و هشت هزار و چهار صد دام کاسته شد * و براي آسودگيِ کشاورز پنج دام در ارجِ خروار بخشیده آمد * اگرچه بخروار جمعِ آصف خان شانزده هزار و سیصد و نود و دو خروار و پنج ترك از جمعِ قاضي علي افزون لیکن بشمارهٔ نقد پس از کاستگيِ بخشوده هشت لك و شصت هزار وسي و چهار و نیم دام کمي کند * ازانست که او خروارِ نقدي که کم بهاست بیشتر اندیشیده * در جمعے که قاضي علي بدفترخانهٔ عالي سپرد چهل و یك پرگنه و درنسخهٔ آصف خان سي و هشت که در[2] اصل همان سي و هشت پرگنه بود * قاضي علي از ملاخطهٔ حال دو موضعِ پرگنهٔ کامراج که کرنا و درا[3]دو باشد جدا برساخته و نیز پرگنهٔ سایرِ مواضع را دو بخش ساخته دو پرگنه شمرد * و در باستان موضعِ چند از هر پرگنه گزیده سایر المواضع نام نهاده بودند خالصه میداشتند * قاضي علی چهل موضع جانبِ مرراج را پرگنهٔ حویلي نام نهاد و هشتا[4]د و هشت موضعِ کامراجی را بدستورِ پیش پرگنهٔ سایر المواضع مقرّر داشت *

و همگي ملک را پیشینیان دو بخش گردانیده اند - مشرقي را مرراج و مغربي را کامراج * امروز که بیشتر سپاهِ کشمیر بر آمده است بومی چهار هزار و هشتصد و نود و دو سوار و نود و دو هزار و چهارصد پیاده *

* سرکارِ کشمیر *

۳۸ محل * ۳۰۱۱۶۱۸ خروار ۱۲ ترک * زرِ این ½ ۶۲۱۱۳۰۴۰ دام * ازانجمله نقدي ۹۴۳۵۰۰۶ خروار ۱۴ ترک - و مبلغِ این ۱۲۵۰۱۸۸۰ دام * اقوامِ مختلف * ۳۲۰۲ سوار * ۲۷۷۶۵ پیاده *

طرفِ مرراج *

۲۲ محل * ۱۷۹۲۸۱۹ خروار - و زرِ این ½ ۳۵۷۹۶۱۲۲ د *

ازانجمله بابتِ نقدي ۶۷۰۵۵۱ خروار ۱۲ ترک - و زرِ آن د ۸۸۸۵۲۴۸ * ۱۶۲۰ سوار * ۴۶۰۰ پیاده * شهرِ سري‌نگر * ۳۴۲۶۹۴ خروار ۱۲ ترک * از بابتِ نقدي ۳۴۲۹۹۶ خروار ۸ ترک * از جنس ۱۶۹۸ خروار ۴ ترک *

---

(۱) [گ] پانزده ॥ (۲) [ه ض] در اصل * [ش ف] داخل ॥ (۳) [ه ض] درادو * [ش گ] دراو * [ف] راو * در گلزار کشمیر کرنا و دراوه ॥ (۴) [ش گ] هشت فقط ॥

پرگناتِ شرقيِ سريِ‌نگر - ٣ محل *

اينچ * ١٤٤١٠٢ خروار * نقدي ٢٦٠٣٤ خروار ٤ ترك * ٥ سوار * ٥٠ پيادة *

برنگ * ٧٨٨٣٤ خروار ٤ ترك * نقدى ٨٧٦٩ خروار ٨ ترك * قومِ زينه[1] وكهمش ؟ * ٦٨ س * ١٠٠٠ پ *

ويري * .. .. ٢٠٩٦٣٢ خروار ٨ ترك * ١٦١٩٦٨ خروار ٨ ترك * قومِ بت ، يعني زنّاردار[2] * ١٢ س * ٤٠٠ پ *

شرقيِ شمالي - ٧ محل *

اولر * ١٢٨٦٥٦ خروار ٤ ترك * نقدي ١٢٦٠٥ خروار ٨ ترك * قومِ دردة وشال[3] * ٢٠ س * ٢٠٠ پ *

پهاك * ٧١١١١ خروار ١٢ ترك * نقدي ١٧٤٠٢ خروار ٨ ترك * بومئ او صاحبِ جمعيّت نيست *

د چهن‌پاره * ٧٥١٥٣ خروار * نقدي ٦٩٠٢ خروار ١٢ ترك * قومِ خان[4] * ٢٠ س * ١٠٠ پ *

كهاورپاره * ٤٥٢٢٦ خروار ٨ ترك * نقدي ٣٥٧٥ خروار ٨ ترك * قومِ كهاور[5] * ١٠٠ س * ٥٠٠ پ *

كهتّار * ٣٧٤٧٩ خروار ٤ ترك * نقدي ٣٢٢١ خروار ١٢ ترك * قومِ درد * ١٥ س * ٣٠٠ پ *

مروادون * نقدي ١٤٠٥ خروار * ٢٠٠ نيمه‌تيرانداز و ٢٠٠ پ *

مرتن * ١٩٠٤٣ ½ خروار * نقدي ١٨٦٢ ½ خروار * قومِ بت * ٢٠ س * ١٠٠ پ *

شرقيِ جنوبي - ١١ محل *

آدون * ١٠١٤٣٢ خروار ٤ ترك - مبلغ ١٤٨١٥ خروار ١٦ ترك * قومِ درد * ١ س * ١٠٠ پ *

اچه * ٩٨٣٦٩ خروار * نقدي ١٤٣٧٧ خروار ٤ ترك * قومِ زنّاردار * ٦ س * ٣٠ پ *

بانهال * ٦٤٣٥ خروار - ٤٠ اسپ * قومِ سيهر[6] * ٤٠٠ س * ٤٠٠٠ پ *

باتو * ٣٥١٥ خروار - سواي راهداري كه معاف شد * نقدي ٤٢٣٥ خروار ٨ ترك * قومِ نايك[7] * ٥٠ س * ٣٠٠ پ *

د بوسر * ٨٥٦٤٤ خروار ٨ ترك * نقدى ٨٢٢ خروار ٨ ترك * قومِ زينه[8] * ٣٠٠ س * ٠٠٠ پ *

زينه‌پور * ١٥٨٧٥ خروار ٤ ترك * نقدي ١٧٩٠ خروار ١ ترك * ٢٠ س *

سوپرسمن[9] * ٦١٣٣ خروار - سواي حاصلِ حطب‌باني[10] ٢٠٠٣ خروار ٤ ترك * كنبه[11] ؟ * ٧٠ س * ٢٠٠ پ *

شادره[12] * ٣٩١٦٧ خروار * نقدي ٨٥٥٠ خروار ١٢ ترك * قومِ تهكر[13] - جمعيّت ندارد *

شكروه * ٤٥٢٢٤ خروار * نقدي ١٢٧٥٧ خروار ٨ ترك * قومِ اشوار * ٢٠ س *

ناكام * ١٨٩٧٧٠ خروار ١٢ ترك * نقدي ٢٢٥٧٦ خروار ٤ ترك * قومِ بت * ١٥ س * ١٠٠ پ *

---

(١) [ه] همچنين در [ه] * [ش] وسه كهمش * [ف] سه قوم و كشمش * در [ض گ] نيست ‖ (٢) اين جمله در [ش‌ض‌گ] نيست ‖ (٣) [ف] دواردة شال * در [ض‌گ] نيست ‖ (٤) [ض] حاوة يا حادة * و در گلزار كشمير وچهن‌پاره بواو نوشتة ‖ (٥) [ش] كاهو ‖ (٦) [ه] سيهر * [ش‌ف] سهر * [ض] سنجر ‖ (٧) [ه] نايك * [ض] نانك * [ش] تايك ‖ (٨) [ه] زينه * [ش] رسه * [ف] رينهه * [ض] رتيه ‖ (٩) [ه ف گ] سوپرسمن * [ض] سوپر سمن * [ش] سورسمن ‖ (١٠) [ه] ماني ! (١١) [ه] كها * [ش] كهه * [ض] كنبه * [ف] كهنه ‖ (١٢) [ه گ ف] شاورة * [ض و گلزار كشمير] شادرة * [ش سادرة ‖ (١٣) [ه] تهكر * [ش ض] بهكر * [ف] نكهه ‖

ویر * ۱۲۲۷۰ خروار ۸ ترك * نقدي ۸۳۸ خروار *
قومِ سهسه (۱) * ۵۰۰ س * ۵۰۰۰ پ *

طرفِ کمراج *

۱۶ محل * .. ۱۲۱۸۷۹۹ خروار ۱۲ ترك * زرِ آن
۲۶۳۱۶۹۱۸ دام * نقدي ½ ۲۷۲۹۵۴ خروار * زرِ آن
۳۶۱۶۶۳۲ دام * ۱۵۹۰ س * ۱۶۹۶۵ پ *

شمالي غربي *

زینه‌کر * ۱۳۲۵۳ خروار * نقدي ½ ۳۲۵۵ خروار *
بت و مسلمان * ۵۰ س * ۱۰۰ پ *
کویه‌هامون (۲) * ۸۳۶۷۰ خروار ۱۲ ترک * نقدي ۱۵۵۲۲
خروار * قومِ زینه (۳) * ۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

جنوبي غربي *

اندرکول * ۹۵۵۳ چروار ۴ ترک * نقدي ۷۲۳۸ خروار *
قومِ بت *
پرس‌پور * ۱۸۸۳۰ خروار ۱۲ ترك * نقدي ۳۳۵۲ خروار
۸ ترك * قومِ سیاهي *
پتن * ۴۷۹۹ خروار ۴ ترک * نقدي ۵۲۳ خروار * بت (۴)
و مسلمان * ۳۰ س * ۱۱۰ پ *

بانکل * ۱۱۵۲۳۳ خروار ۱۲ ترك * نقدي ۲۰۲۸۰ خروار
۴ ترک * قومِ باکري (۵) * ۲۰۰ س * ۵۰۰ پ *
بروي * ۵۷۰۹۸ خروار ۱۲ ترك * نقدی ۱۳۳۸۳ خروار *
قومِ کهاو (۶) * ۳۵ س * ۳۰ پ *
تیلکام * ۱۵۴۱۵ خروار ۱۲ ترك * نقدی ۴۴۳۵ خروار
۴ ترک * قومِ پندت * ۳۰ پ *
دینسو (۷) * ½ ۵۳۲۱۹ خروار * نقدی ½ ۱۷۰۳۸ خروار *
قومِ دوني * ۱۵۰ س * ۴۰۰ پ *
دچهن‌کهاوره * ۳۶۲۲۲ خروار ۴ ترک * نقدی ۲۰۶۵۳
خروار * کهسي و کنکو (۸) و زینه * ۲۵ س * ۳۰۰ پ *
سایر المواضع * ۱۹۲۶۴۱ خروار ۴ ترك * نقدی ۱۸۵۵۳
خروار ۱۲ ترك *
کهوئی (۹) * ۱۲۹۴۵ خروار * نقدی ۳۷۰ خروار *
قومِ راویر * ۱۵ پ *
کمراج * ۳۴۲۸۴۴ خروار ۴ ترك * نقدی ۱۰۳۷۲۵ خروار
۴ ترک * چك * ۱۰۰۰ س * ۱۰۰۰۰ پ *
کروهن (۱۰) * ۱۱۵۴۷۴ خروار * نقدی ۲۹۷۷۹ خروار ۱۲ ترک *
۱۱۰ پ *

---

(۱) [ه‌ش] سهسه * [ف] سهه * [ض] سنسه ‖ (۲) [ف] کهویه‌هامون * و در گلزار کشمیر کوبهامه ‖ (۳) [ه] زینه * [ش] رسو * [ف] اهیر * در [ض] نیست ‖ (۴) [ض] بهت ‖ (۵) [ش] اکبري * [ف] کهسیری ‖ (۶) [ش] کهار ‖ (۷) [ه] دینسو * [ش] دنیو * و در گلزار کشمیر دنسیو و در مقامے دیگر دنیو نوشته ‖ (۸) [ه] کنکو و زینه * [ض] کهکر رینه * [ش] کهی و کنکو ودینه * [ف] کهکی کهکو ‖ (۹) [ه] کهوئی * [ض‌ش‌ف] کهوسی * [گ] کوهر ‖ (۱۰) [ض] گردهن * و در گلزار کشمیر کردهن ‖

* فرماندهان *

اوگنند *

دامودر - پورِ او *

بال - پسرِ اوگنند *

بعد ازین سي و پنج تنِ دیگر حکومت کردند - نامهای آنها معلوم نیست *

لوه (۱) *

کشن (۲) - پورِ او *

کهگهندر - پورِ او *

سرندر - پسرِ او *

گودهر - از قومِ دیگر *

سورن - پسرِ او *

جنک - پسرِ او *

شچي نر (۳) - پسرِ او *

اشوک - پسرِ عمِّ جنک *

جلوک - پسرِ او *

دامودر - از اولادِ اشوک *

هشک (۴) - زشک - کنشک - هرسه برادر آئینِ بودهٔ داشتند *

ابهمن *

پنجاه و سه نفر مدّتِ یک‌هزار و دویست و شصت و شش سال کامروا بودند *

راجه گنند - سي و پنج سال *

بیبهیکن (۵) - پسرِ او - پنجاه و سه سال *

اندرجیت - پسرِ او - سي و پنج سال و شش ماه *

راون - پسرِ او - سی سال *

بیبهیکن (۵) - پسرِ او - سی و پنج سال و شش ماه *

نر (که اورا (۶) کهر نیز گویند) پورِ او - سی و نه سال و نه ماه *

صده - پسرِ او - شصت سال *

اوت پلاچه (۷) - پسرِ او - سی سال و شش ماه *

هرنیا - پسرِ او - سی و هفت سال و هفت ماه *

هرن کل - پسرِ او - شصت سال *

ابسکها - پسرِ او - شصت سال *

مهرکل - پورِ او - هفتاد سال *

بک - پسرِ او - شصت و سه سال و سیزده روز *

کهت‌نند - پسرِ او - سی سال *

وس‌نند - پسرِ او - پنجاه و دو سال و دو ماه *

نر - پسرِ او - شصت سال *

اچ (۸) - پسرِ او - شصت سال *

گوپادت (۹) - پسرِ او - شصت سال و شش روز *

کرن - پسرِ او - پنجاه و هفت سال و یازده روز *

---

(۱) [هگ] لو ॥ (۲) [ه] کس ॥ (۳) [گ] تیجینیر ؟ ॥ (۴) [ه] هشك یا بیشك * [ض] هشك * [گ] بیشك ॥ (۵) درنسخها بهیکن ॥ (۶) [ه] نرکه اورا کهرنیز * [ض] نرکهه اورا کهرنیر گویند * [پرنسپ] نرکه اورا کنرنیز * [گ] نرکهه اورا کهرنیز ॥ (۷) [ه] اوت بلاجه * [ض] اوت بلاحه بےنقط * [گ] ادت بلابه ॥ (۸) درنسخها اج ॥ (۹) درنسخ کوپارت ॥

نرندرادت- پسرِ او - سی وشش سال وسه ماه وده روز* | جدشتهر- پسرِ او - چهل و هشت سال و ده روز *

بیست و یك تن یك هزار و پانزده سال و بیست و نه روز فرمان روائي نمودند *

پرتاپادت - بعضے گویند که او از اجدادِ بکرمادت است - سی و دو سال *

جلوك[1] - پسرِ او - سی و دو سال *

نجیر[2] [تنجینه] پسرِ او - سی وشش سال *

بجي - از نسلِ نجیر - هشت سال *

جیندر[3] - پسرِ او - سی و هفت سال *

آریراج - چهل و هفت سال *

شش کس یکصد و نود و دو سال حکومت کردند و گذشتند *

میگه‌واهن - ازنبایرِ جدشتهر- سي وچهار سال *

سرشت‌سین - پسرِ او - سی سال *

هرن - پسرِ او - سی سال و دو ماه *

ماترگپت[4] برهمن - چهار سال و نه ماه و یك روز *

پرورسین - از اولادِ میگه‌واهن - شصت و سه سال *

جدشتهر - پسرِ او - سی و نه سال و سه ماه *

لك بهمن که او را نندرارت نیز گویند - سیزده سال *

رنادت[5] - برادرِ خوردِ او - سیصد[6] (؟) سال *

بکرمادت - پسرِ او - چهل و دو سال *

بالادت - برادرِ خوردِ او و ازو پسرے نماند - سي وشش سال *

ده نفر پانصد و نود و دو سال و دو ماه و یك روز سلطنت کردند *

درلبه وردن - دامادِ بالادت - سی و شش سال *

پرتاپادت - نبیرهٔ دختریِ او - پنجاه سال *

چندراپیڈ - پسرِ بزرگِ او - هشت‌سال وهشت ماه *

تاراپیڈ - برادرِ او - چهار سال و بیست و چهار روز *

للتادت - برادرِ دیگرِ او - سي و شش سال و هفت ماه و یازده روز *

کولیاپیڈ - پسرِ او - یك‌سال و پانزده روز *

بجرادت - برادرِ او - هفت سال *

پرتهواپیڈ - پسرِ او - چهار سال و یك ماه *

سنگراپیڈ - نبیرهٔ پسرِ للتادت - هفت سال *

جیاپیڈ[7] - نبیرهٔ پسریِ للتادت - سي و یك سال *

جج - خسرپورهٔ او - چند ماه *

للتاپیڈ - پسرِ او - دوازده سال *

سنگراماپیڈ - برادرِ او - سی و هفت سال *

---

(١) [ه] حکوك * [گ]جگوك ॥ (٢) [ه] نجیر بے نقطهٔ اول * [ض] بنجیر بے نقطهٔ ثالث * [گ] بنجیر* و در پرنسپ تنجینه * ویحتمل که نجیر تصحیف باشد ॥ (٣) [گ] چندر ॥ (٤) [ه] ماتر کذت ॥ (٥) [ه] زیادت ॥ (٦) همچنین در نسخها ॥ (٧) در پرنسپ نام این راجه بعد از جج نوشته ॥

برهسپت بن للتاپیت - دوازده سال *
اجتاپیت[1] بن پربهوپاپیت - سی و شش سال *
اننگاپیت بن سنگراماپیت - سه سال *
اتپلاپیت بن اجیاپیت - دو سال *

هفده نفر دویست و پنجاه و هفت سال و پنج ماه و بیست روز حکومت کردند *

اونت[2] ورما - از طائفهٔ چماران - بیست و هشت سال و سه ماه و سه روز *
سنکرورما - پسرِ او - هژده سال و هفت ماه و نوزده روز *
گوپال ورما - دو سال *
سنکت که شهرت برادری دارد - ده روز *
رانی سگندها[3] - مادرِ گوپالِ مذکور - دو سال *
پارته بن نرجت ورما بن سکه ورما - پانزده سال و ده روز *
نرجت ورما بن سکه ورما - برادرِ او - یک سال و یک ماه *
چکر ورما - ده سال و پانزده روز *
سورورما برادرِ او - یک سال *
پارته بن نرجت - یک سال و چهار ماه *
بار چکر ورما مذکور - شش ماه *
سنکر وردهن بن منیر وردهن - سه سال *
چکر ورما بارِ دیگر - سه سال *
انمت اونت[4] ورما بن راجه پارته - دو سال و دو ماه *
بارِ دیگر سورما[5] ورما - او آخرین ملوکِ چمار است - شش ماه

پانزده نفر هشتاد و نه سال و یک ماه و هفده روز فرمان روائی نمودند *

جسسردیو که یکی از رعایا بود - نه سال *
بورنت[6] که از بنی اعمامِ او بود - یک روز *
سنگرام دیو - پورِ جسسکردیو - شش ماه[7] و هفت روز *
پروگپت که از جملهٔ رعایای او بود - یک سال و چهار ماه *
کهیم گپت - پسرِ او - هشت سال و شش ماه *
ابهمن - پسرِ او - چهارده سال *
نندگپت - پسرِ او - یک سال و یک ماه و نه روز *
تربهون - دو سال و هفت روز *
بهیم گپت بن ابهمن - چهار سال و سه ماه و بیست روز *
ددارانی - مادرِ ابهمن - بیست و سه سال و شش ماه *

ده نفر شصت و چهار سال و سه ماه و چهارده روز حکومت کردند *

سنگرام بن ادیراج - برادرزادهٔ رانی - بیست و چهار سال و دو[8] ماه *
هر راج - پسرِ او - بیست و دو روز *
اننت - پسرِ او - پنج سال و پنج ماه *
کلس دیو - پسرِ او - بیست و شش سال *
اتکرس - پسرِ او - بیست و دو روز *
هرس بن کلس - دوازده سال *
اچل[6] که هم جدِّ هرس بود - ده سال و چهار ماه و دو روز *

---

(۱) [ه] اجیاپنڈ ۱۱ (۲) در پرنسپ آدت ۱۱ (۳) [ه] سکندرها ۱۱ (۴) این لفظ در پرنسپ نیست ۱۱
(۵) در پرنسپ سور ورما ۱۱ (۶) نام این راجه در پرنسپ نیست ۱۱ (۷) [گ] ۶ سال ۶ ماه ۷ روز ۱۱
(۸) [گ] ۲ ماه فقط ۱۱

رده[1] بن سده که یکے از قاتلانِ این بود - یک شب و یک پهر *

سلهن[2] - برادرِ اچل - سه ماه و بیست و هفت روز *

سسلها[3] - برادرِ سلهن - هفت سال و ده ماه *

بهیکیاجر[1] - پسرِ هرس - شش ماه و دوازده روز *

راجه سسلها[3] - بارِ دیگر - دو سال و سه ماه *

جیسنگه بن سسلها[3] - بیست و هفت سال *

پرمانک[4] بن جیسنگه - نه سال و شش ماه و ده روز *

دتي[5] - پسرِ او - هفت سال و دو ماه *

بتي[6] دیو - پورِ او - نه سال و چهار ماه و هفده روز *

جسدیو - برادرِ خوردِ او - هژده سال و سیزده روز *

چگدیو بنِ جسدیو - چهارده سال و دو ماه *

راجدیو - پسرِ او - بیست و سه سال و سه ماه و هفت روز *

سنگرام دیو - پسرِ او - شانزده سال و ده روز *

رام دیو - پسرِ او - بیست و یک سال و یک ماه و سیزده روز *

لچهمن دیو که برهمن پسرے بود - سیزده سال و سه ماه و دوازده روز *

سیمه دیو[7] - سردارِ ابدر از دچهن پاره - چهارده سال و پنج ماه و بیست و هفت روز *

سینه دیو - برادرِ سیمه دیو - نوزده سال و سه ماه و بیست و شش روز *

رنجنِ تبّتی که از تبّت آمده بود - ده سال و چند ماه *

ادن دیو - خویشِ سینه دیو - پانزده سال و دو ماه و ده روز *

رانی کوتادیوي - زنِ ادن دیو - شش ماه و پانزده روز *

بیست و هفت نفر سیصد و پنجاه و یک سال و شش ماه و هفده روز حکومت کردند *

سلطان شمس الدّین که ملازمِ سینه دیو بود - دو سال و یازده ماه و بیست و پنج روز *

سلطان جمشید - پسرِ او - یک سال و ده ماه *

سلطان علاء الدّین بنِ شمس الدّین - دوازده سال و هشت ماه و سیزده روز *

سلطان شهاب الدّین - برادرِ او - بیست سال *

سلطان قطب الدّین بنِ حسن الدّین - پانزده سال و پنج ماه و دو روز *

سلطان سکندر - پسرِ او - که سنکار نام داشت - بیست و دو سال و نه ماه و شش روز *

علیشاه - پورِ او - شش سال و نه ماه *

سلطان زین العابدین - برادرِ خوردِ علیشاه - پنجاه و دو سال *

سلطان حاجی حیدرشاه - پورِ او - یک سال و دو ماه *

سلطان حسن خان - پسرِ او - دوازده سال و پنج روز *

سلطان محمّدشاه - پسرِ او - دو سال و هفت ماه *

فتح شاه - پورِ آدم خان بنِ سلطان زین العابدین - نه سال و یک ماه *

---

(۱) در پرنسپ نیست ॥ (۲) در پرنسپ سلها ॥ (۳) همچنین در پرنسپ * در نسخ سنبل یا ستبل یا سبتل ॥
(۴) در پرنسپ پرمانه ॥ (۵) در پرنسپ بندی دیو * [گ] دنجي دیو ॥ (۶) در پرنسپ بپی دیو *
[گ] بهتي دیو ॥ (۷) همچنین در نسخ * در پرنسپ سیده دیو ॥

سلطان محمّدشاه- باز مرتبهٔ دوم - نه ماه و نه روز *

بارِ دیگر سلطان فتح شاه - یك سال و یك ماه *

سلطان محمّد شاه مرتبهٔ سیوم - یازده سال و یازده ماه و یازده روز *

سلطان ابراهیم بنِ محمّدشاه - هشت ماه و بیست و پنج روز *

سلطان نازك شاه بنِ فتح شاه - یک سال *

باز سلطان محمّد شاه مرتبهٔ چهارم - سي و چهار سال و هشت ماه و ده روز *

سلطان شمسی ابن سلطان محمّد شاه - ده ماه *

اسمٰعیل شاه - برادرِ او - دو سال و نه ماه *

باز نازکشاه بنِ فتح شاه - هیزده سال و نه ماه *

باز اسمٰعیلِ مذکور - یک سال و پنج ماه *

میرزا حیدر گورگان - ده سال *

باز نازکشاهِ مذکور - یك سال *

غازیخان بنِ کاجی چك - ده سال و شش ماه *

حسین چك - برادرِ او - شش سال و ده ماه *

علي چك - برادرِ او - هشت سال و نه ماه *

یوسف شاه - پسرِ او - یك سال و بیست[1] روز *

سیّد مبارك‌شاه که از امرای او بود - یک[2] ماه و بیست و پنج روز *

لوهرچک بنِ سکندر بنِ کاجی چك - یك سال و دو ماه *

باز یوسف شاه - پنج سال و سه ماه *

یعقوب خان - پسرِ او - یک[3] سال *

سي و دو نفر دویست و هشتاد و دو سال و پنج ماه و یك روز کامروائي نمودند و گذشتند *

یکصد و نود و یك تن در مدّتِ چهار هزار و یکصد و نه سال و یازده ماه و نه روز فرمانروائي نموده درگذشتند *

چون رایاتِ همایون بارِ اوّل دران بستان‌سرای همیشه‌بهار برافراخته آمد کتابے بهندی زبان راج‌ترنگني نام به‌پیشگاهِ خصور آوردند که احوالِ چهارهزارساله وکسرے از مسندنشینان بازگوید * دران دیار رسم بود که پاسبانانِ ملک چندے از فروهیده مردم را بتاریخ‌نویسی برگماشتے * شهریارِ آگهی‌جوی زبان‌دانانِ هشیارمغز را با ترجمهٔ آن بازگماشت و در کمتر زمانے حسنِ انجام گرفت * درو چنان برگذارند که این کهسار را آب فروگرفته بود * آنرا ستی‌سر گفتندے - ستی (بفتحِ سین وکسرِ تاي فوقاني و سکونِ یاي تحتاني) نامِ زنِ مهادیو - و سر (بفتحِ سین وسکونِ را) حوض را گویند * در هر روزِ برهما چهارده منونتر بسر آید - در سالِ چهلمِ الٰهی از منونترِ هفتم که زمانِ آغازِ آبادیِ کشمیر است بیست و هفت بار چهار دورِ مذکور گذشته و از بیست و هشتم سه دور

---

(۱) [ک] هشت || (۲) دو [ک] نیست || (۳) [ک] یك سال و یازده ماه ||

واز چهارم چهار هزار و هفصد و یک سالِ شمسی * و چون بداستانے که بر گذارند لختے از آب برآمد نخست کشپ (بفتحِ کاف و کسرِ شینِ منقوطه و فتحِ بای فارسی) که از نامور ریاضتگران برشمرند برهمنان را آورده درین نوزمین آباد ساخت * چون مردم فراوان شدند بفرمان‌روائے دادگر آرزومند گشتند * کارآگهانِ خیرسگال انجمن برساختند و یکے را که در آگهی و فراخیِ حوصله و مهربانیِ عام و شجاعتِ ذاتی یکتا بود بسری برگرفتند * و ازان پس آئینِ فرماندهی پدید آمد چندانکه نوبتِ فرمان‌روائیِ اوگنند رسید * امروز که چهلم سالِ الٰهی است چهار هزار و چهل و چهار سال گذشته * در آویزه که جراسنده راجهٔ بهار در متهره با کشن نمود بدستِ بلبهدر بزرگ برادرِ کشن به نیستی‌سرا در شد * برخے خویشاوندانِ کشن ببزمِ عروسی بقندهار می‌شتافتند * دامودر بکین‌توزی لشکر بآن صوب کشید و بر ساحلِ سند کارزار نموده فروشد * و چون زنِ او آبستن بود و اخترشناسان از پسر آگهی دادند کشن مرزبانی‌را نامزدِ او گردانید * و سپس سی و پنج تن مسندآرای دولت گشتند * از ستمگری نام و نشانے از ایشان نماند *

و چون لوه افسرخدیو شد دادگری را هنگامه گرمی پذیرفت و کارها برشناسائی نهاده آمد * در کامراج بزرگ شهرے لوه‌پور نام آباد کرد و امروز نشانِ او پیدا - گویند هشتاد و چهار کرور خانه داشت * حکیمِ گنجه خوش میسراید * ابیات *

از سپاهان شنیده‌ام تا ری * خانه در خانه شد تنیده چون نی
بام بر بام گر شدے خواهان * گربه از ری شدے باسپاهان
گر یقین از مذت بگفتن نیست * عهده بر راوی است بر من نیست

و چون فرماندهی باشوک پسرِ عمِّ راجه جنک باز گردید کیشِ برهمن انداخته آئینِ جَیْن برگرفت * شایسته‌کرداری پرایهٔ حالِ او بود * پورِ او راجه جلوک بمعدلت‌گستری نام برآورد و تا کنارِ دریای شور برگرفت * و در بازگشت از قنّوج دارالملکِ هندوستان دانش‌منشانِ آگاه‌دل آورد * از دیده‌وری و پایه‌شناسی هفت کس را برگزید * نخستین را بدادگری برگماشت - دوم را دیوان برساخت - بسیوم خزانه سپرد - چهارم به‌تیمارِ سپاه نامزد فرمود - پنجم بدخشوری قرار داد - ششم را میرسامان گردانید - هفتم را برازگذاریِ اختر برنشاند * از کیمیا آگهی داشت * گویند بزرگ مارے فرمان‌پذیر ساخته بود - برو سوار شده درآب زمانے‌دراز فرورفتے - گاه پیروگاه برنا پدید آمدے * شگرف کارها ازو برگویند * و آئینِ بوده دران زمان روائی یافت *

دامودر را گروهے از نژادِ اشوک شمارند و برخے بیگانه * عبادت‌گزین و نیایشگر بود * یکفرینِ ریاضتگرے بپیکرِ مار برآمد *

در زمانِ راجه نر برهمان بر بودهٔ چیره‌دست آمدند و پرستش‌جای آنان خاک‌توده گشت *

راجه مهرکل ستمگاره و بی‌آزرم بود * از نیرنگیِ سرنوشت بسیارے جهان برگرفت * چون بگریبوهٔ هستي‌وتر بازگردید فیلے لغزش یافت * او را آوازِ فیل و طرزِ افتادن خوش آمد - صد فیل را چنین بگوِ نیستي فرستاد * ازان نام اختصاص یافت چه هستی فیل را گویند و وتر زبان را * در زمانِ او سنگے سترگ گذرگاهِ رودبارے گرفت - هر قدر که می‌بریدند شب بازبدستورِ پیش درست شدے * چاره‌سگالان درماندند * آواز آمد اگر زنے پارساگوهر دست رساند سنگ برخیزد * مرتبه مرتبه زنان زنان هم‌ي‌آمدند - چون نشانے ازان ظاهر نشد زنان‌را بتهمتِ بدکاري و پسران‌را بحرامزادگي و شوهران‌را برواداري گزندِ جاني میرسانید - و سه کرور آدم را بگوِ نیستي فرستاد تا آنکه از دستِ پارسا زنے کوزه‌گر آن کارِ شگرف برآمد و سرمایهٔ شگفت‌افزائی شد * و کارِ او بگوناگون رنجوري کشیده خود را بآتش انداخت *

راجه گوپادت فراوان آگهي داشت * بدست‌آویزِ دادگري جهان برگرفت * در قلمروِ او تسلیخ نمیشد - که و مه از گوشت پرهیز کردے * بتخانهٔ که امروز برکوهِ سلیمان است اساس‌نهادهٔ دستورِ اوست *

راجه جدشتر لختے در عنفوانِ فرماندهي بدادگري نشست * در کمتر زمانے از طبیعت‌پرستاري و همزبانیِ بدگوهران مردم ازو رمیدند و فرماندهِ هندوستان و تبّت آهنگِ او نمود * سرانِ کشمیر او را بزندان نشاندند *

در زمانِ راجه بنجر[1] [تنجینه] در اسد برف بارید - کشت وکار نابود شد وقحطے شگرف شورش آورد *

راجه جیندر وزیرے داشت دانش‌منشِ درست‌اخلاصِ پارساگوهر - لابه‌گري و دوروئي ندانستے * همسران جوشِ ناتوان بیني برزدند و خراب‌درونانِ ظاهرآباد بکینِ او روي آوردند و از دوردست سخنان برساختند * ازانجا که بزرگان‌را درین هنگام لغزش رود و ژرف‌نگهي بکار نبرند و حسدنامهاي پیشین بیاد نیاورند آن فروهیده مرد را از پاي انداخت * آوارهٔ دشتِ ناکامي‌شد - وچون از نیرنگیِ تقدیر لختے آگهي داشت غم پیرامونِ خاطرِ او نمي‌گشت و بشادماني چهرهٔ زندگي می‌افروخت * بدسگالانِ نافرجام چنان وانمودند که او اندیشهٔ سري دارد * راجه از ناشناسائي او را بر دار کشید * پس از روزگارے پیرِ او را گذرِ راه افتاد - از استخوانِ پیشاني چنان برخواند بناکامی

---

(١) [٥] بلحو بے نقط * [ش گ] بنجر * [ض] بلحیر * شف صفحهٔ ٥٧٥ ١١

گراید و بزندان رود و بر فرازِ دار جان سپرد و سپس زنده شود و بسلطنت برسد * ازین آگهي بشگفت افتاد - او را بر گرفته بگوشه نگاهداشت و بایزدي نیایش پرداخت * شبے نزدِ او روحانیان فراهم شدند - بافسون‌سرائي جان بر دمیدند و در کمتر فرصتے بر سریرِ فرماندهي نشست * و از کارآگهي خود را بر کنار کشید *

میگه‌واهن بذیکوئي بلندنامي گرفت و هندوستان را تا کنارِ دریای‌شور آسایش‌جا ساخت * راجه هرن را چون پیمانهٔ زندگي لبریز شد و ازو فرزندے نماند سرانِ کشمیر براجه بکرماجیت مرزبانِ هندوستان گرویدند *

راجه ماترگپت کشمیري برهمنے بود دانشور * بکرماجیت والا دانش او را برخرید و بکار دنیاي او نپرداخت * هنگامِ رخصت اندکے خرچي داده گسیل نمود و نوشتهٔ سر بمهر بدو سپرد که بکشمیر رساند * بدل‌شکستگي راه مي‌سپرد * چون بدان دیار رسید نامه را برکشودند * نگاشته بود که نامه‌بر بسیارے خدمتِ درگاه کرده است و ناکامي بسیار دیده - بمجرّدِ آگهي بزرگي آن دیار بدو سپارند و از قهرِ پادشاهي اندیشیده فرمان‌پذیر گردند * کارآگهان انجمن برساختند و فرمان‌پذیر شدند *

راجه پرورسین غربت گزیده بهندوستان پیغوله‌گزین بود * یکے از ایزدی بندگانِ آگاه‌دل بدو مژدهٔ فرمانروائي داد * ازین رو بحدودِ نگرکوت آمد و آنرا برگرفت * چون بکرماجیت مرده بود ماترگپت ازین آگهی ترکِ سلطنت نموده به بنارس شتافت و کنجِ خمول برگزید * او بعدل و داد جهان را برگرفت * سوی‌نگر که دارالملکِ آن دیار است اساس‌نهادهٔ او * دران هنگام سی و شش لک خانه درو آباد کرد * واز والاهمّتی یازده ساله محصولِ کشمیر را بماترگپت فرستاد * او بر آرزومندان بخش کرد *

راجه رنادت دادگری نمود و عالم برگرفت * در نواحیِ کشتوار نزد آبِ چناب با زه و زاد و بسیارے خواصِ خود بغارے در شد و ناپدید گشت * ازو داستانهای شگفت‌افزا برگویند *

راجا بالادت بر هندوستان چیره‌دستي نمود و تا شوردریا قلمروِ خود گردانید *

در زمانِ راجه چندراپید برهمن زنے دادخواه آمد که شوی مرا کشته‌اند و جان‌شکر ناپدید * پاسخ داد بهیچ کس گمان داری * گفت شوی من خوی گزیده داشت - کسے را بدو دشمني نبود لیکن در پژوهشِ حکمت با یکے درگفتگو شدے * او را چون حاضر کردند خویشتن‌را بس دور کشید و بآتش و آب سوگند را دادن مدّعي نپذیرفت مبادا از ایزدي افسون کار پیش برد * راجه خویش را از خواب و خور باز گرفت * یکے از دانشمندانِ آگاه‌دل در مثالي نمایش افسونے برآموخت که بر برنجین آرد خوانده پهن سازد و با هرکه گمان باشد بر گذارند - اگر در هنگامِ گذشتن

نقشِ پاي دو کس پدید آمد دست از دامنِ او باز ندارد * بدین آگهي شناسای حال آمد و بادافراه سرانجام شد * و چون برهمن را جان نشکرند اِنسی پیکرے بے سر از آهن ساخته پیشاني را نشان‌مند گردانید *

راجه للتادت بملك‌آبادي برنشست و بنیروي ایزدي تائید ایران و توران و فارس و هندوستان و خطا و همگي معموره برگرفت و دادگري فرا پیش نهاد * و در شمالي کوه در گذشت * گویند بنفرینِ مرتاضے سنگ شد و برخے طرزِ دیگر سرایند *

راجه جیاپید بزرگیٔ ستزگ یافت و بسیارے عالم برگرفت * در بنارس نود و نه هزار و نهصد و نود و نه اسپ خیرات کرد - و همچنین فراوان خواسته بآرزومندان بخشید * از کهن‌سالان پرسید که لشکرِ للتادت جدِّ من بیشتر بود یا از من * پاسخ دادند لشکرِ تو هشتاد هزار سکهپال است و دران معرکه یک لک و بیست و پنج هزار بود - دیگر حشم را ازین اندازه برگیر * چون راجه دورتر رفت جچ خسرپورهٔ او در کشمیر آهنجِ سری پیش گرفت * امرای راجه بجهتِ پیوندِ زن و فرزند راهِ بیوفائی سپردند و عرضِ صوری بر بےناموسیٔ حقیقي گزیدند * راجه بآئینِ تجرّد بهبنگاله شتافت و بسپاهِ آنجا بنگاهِ خودرا برگرفت و جچ در آویزه فروشد *

راجه للتادیت فرومایگان را بنواخت و هزل‌سرایان اعتبار برگرفتند و کاردانایانِ دانش‌منش کنجِ خمول بر گرفتند * دستور چون اندرزگوئی کارے برنساخت ترکِ دنیے نمود *

راجه سنکرورما گجرات و سند برگرفت و بر دکهن چیره‌دستي یافت و بمرزبانِ آنجا بازگذاشت * اگرچه از عنفوانِ دولت راهِ نکوئی بسپرد لیکن نتوانست بسر برد - بدمستيِ دنیا اورا بتباه‌خوئی شیفته گردانید *

در زمانِ راجه جسسکردیو برهمنے را همیانِ صد اشرفي گم شد * از خشمناکي بجانشکريِ خود برنشست * دزد ازین آگهي گفت اگر پیدا سازم چند برگیری * گفت هرچه تو خواهي * او ده اشرفي پیش آورد * برهمن دل‌آزرده بدادخواهي پیشِ راجه آمد و حقیقتِ حال گذارش نمود * راجه اورا طلبداشته بدادنِ نود اشرفي اشاره فرمود * مقصود ازین سخن آنست که هرچه ترا برای خود خواهش رود بخشِ او باشد *

در زمانِ سینه‌دیو شاه‌میر نامے احمدی‌کیش که نسبِ خودرا بارجنِ پانڈو میرسانید ملازم شد * همدرین زمان بخشيِ مرزبانِ قندهار دلجو نام دست‌بردی نمود و ملك را یغمائی گردانید * بتنگ‌نامي کوهستان پناه برد و از رعایا زرها بزور گرفت و آن‌را بدو فرستاده لابه‌گري نمود و از بیمناکيِ سرما بازگردید * بسیارے بآشوبگاهِ برف در شدند * و همدران روزگار رنجن نام پسرِ مرزبانِ

تبّت تاخت آورد و ملك ستزگ ويراني يافت * چون راجه درگذشت سلطنت آن ديار برنجن قرار گرفت و بداد و دهش نام برآورد * و شاه مير مذكور را وزير خود گردانيد و بهمنشيني و دمسازي كيش او برگرفت •

و چون راجه ادن‌ديو را روزگار بسر آمد شاه مير مذكور بدستان‌سرائي و حيله‌سازي زن راجه را بزني گرفت * در هفصد و چهل و دوم هجری خطبه و سكّه بنام خود گردانيد و شمس الدّين لقب نهاد و خراج شش يك برستد ازانكه بكشمير آيد * در عالم مثال نموده بودند كه سلطنت كشمير بدو خواهد رسيد *

و سلطان علاءالدّين حكم فرمود كه زن ناپارسا ميراث شوهر نيابد *

سلطان شهاب‌الدّين چراغ آگهي برافروخت و لواي معدلت افراشت * بر نگركوت و تبّت و ديگر بلاد چيره‌دستي نمود *

و در روزگار سلطان قطب‌الدّين مير سيّد علي همداني بكشمير آمد * سلطان بس گرامي داشت *

سلطان سكندر تقليددوست و تعصّب‌پيشه بود * بزرگ بتخانها برانداخت و مخالف‌كيشان‌را بناكامي برنشاند * در زمان او صاحبقران كشايش هندوستان فرمود و دو فيل بدو فرستاد • او بارش ملازمت در سر گرفت * ميانه راه آگهي آمد در همايون محفل مذكور ميشود كه مرزبان كشمير هزار اسپ پيشكش خواهد آورد - ازين ناشناسائي بازگرديد و پوزش خواست * علي‌شاه زين‌العابدين‌را جانشين خود ساخته سفر حجاز گزيد * از همزباني هرزه‌لايان نافرجام و نااستواري عزيمت بسگالش كشمير بازگرديد و بياوري مرزبان جمّو بران ملك چيره‌دستي يافت * زين‌العابدين به پنجاب آمد و بجسرت كهوكهر پيوست * علي‌شاه فراوان لشكر فراهم آورده به پنجاب شتافت و آويزهٔ ستزگ روي داد * آخر گردآمود هزيمت شد * پيغوله‌نشين آمد و حكومت كشمير بسلطان زين‌العابدين بازگرديد * و جسرت از كشمير رخصت گرفته آهنج دهلي فراپيش نهاد و از سلطان بهلول لودي شكست خورده بكشمير رفت و بياوري لشكر سلطان ولايت پنجاب‌را برگرفت * و سلطان بر تبّت و سند چيره‌دست آمد * دانش‌منش خردپژوه بود - از صلح كل فراوان نصيبه داشت * كه و مه اورا از ايزدي بندگان خاص برشمارند و بولايت ياد كنند * و نيروي خلع بدن بدو نسبت دهند * ميگفت در زمان چكان مرزباني ازين گروه برآيد و بدست فرمان‌رواي هندوستان در آيد * پس از چندين سال گذارده پيدائي گرفت * از مهرافزوني و رعيّت‌پروري رسم جزيه و گاوكشي‌را برانداخت * رسم جرمانه و پيشكش و مانند آن برخاست * جريب را لختي برافزود * خرچ خاصه

ازکانِ مس بود * داروي بيشتر خود کردے و دشوار سوانح را بآساني کشودے * دزدان را در زنجير داشته بعمارت فرستادے * از مهربان‌دلي مردم‌را از شکار بازداشت و گوشت نخوردے * و فراوان نامه را از عربي و فارسي و کشميري و هندي ترجمه کرد * در زمانِ او سازنده‌هاي ايران و توران بکشمير آمدند - ازان ميان ملّا عودي شاگردِ بيواسطهٔ خواجه عبدالقادرِ مشهور از خراسان آمد و ملّا جميل که در خوانندگي و نقش‌بستن يکتاي روزگار بود * سلطان ابوسعيد ميرزا اسپانِ تازي و شترانِ بختي از خراسان بارمغاني فرستاد و سلطان بهلولِ لودي حاکمِ دهلي و سلطان‌محمودِ گجراتي بدو پيوندِ دوستي کردند *

سلطان حسن لشکر فراهم آورده بپنجاب آمد و به تاتارخان آويزشها نمود و بتاخت و تاراج آن ملک‌را خراب ساخت *

و در عهدِ فتح‌شاه ميرشمس‌الدّين از مريدانِ شاه قاسم انوار از عراق آمد وآئينِ نورنخشي روائي داد * ازان پس شورشِ سنّي و شيعه درين ديار هنگامه افروخت *

و در ايّامِ محمّدشاه بارِ سيوم که بکمکِ سلطان سکندر فيروزي يافت فردوس‌مکاني فتحِ هندوستان نمود *

و در نوبتِ سلطان ابراهيم ابدال ماکري (۱) بعرضِ فردوس‌مکاني رسانيد که بکمتر کوشش کشمير بدست مي‌آيد * شيخ علي‌بيگ و محمّدخان و محمودخان (۲) را بدان ديار فرستادند و چيره‌دستي يافتند ليکن بحيله‌سازي آن بومي نتوانستند بود * پيشکش گرفته برآمدند و سلطنت به نازک‌شاه قرار گرفت * و در نوبتِ چهارم محمّدشاه جنّت‌آشياني سربرآرا بودند * و هنگامے که ميرزا کامران در لاهور بود پيشين‌رفتگان دلنشين کردند که کشمير بکمتر توجّهے گرفته خواهد شد * ميرزا محرم کوکه‌را با آن گروه بدان ديار گسيل فرمود و کشمير گرفتند * فراوان کشش‌ها شد و از ستمِ ناهنجار رعايا برجوشيد و امراي چغتاي آمان گرفته باز آمدند * در سالِ نهصد و سي بفرمانِ سلطان سعيدخانِ کاشغري سکندرخان پورِ او و ميرزا حيدر با ده هزارکس از راهِ تبّت و لار (۳) بکشمير درآمدند و فراوان غنيمت گرفته بآشتي در کمتر زمانے باز گرديدند * و در سالِ نهصد و چهل و هشتِ هجري ميرزا حيدر بارِ دوم بفرمودهٔ جنّت‌آشياني جهانباني و رهنموني برخے بومي بکشمير درآمد چنانچه در پيشين داستانها گذارده شد و لختے تبّتِ بزرگ را برگرفت * کاجي چک بهندوستان آمد و از شيرخان کمک برد و با ميرزا حيدر آويزش نموده شکست يافت * ميرزا کشميريان را بآشتي و دوستي از خود ساخت چنانچه کشميريان خطبهٔ نازک‌شاه هم دران روزگار ميخواندند

---

(۱) [هش] ماکري * در [گ] نيست * در ديگر نسخ باکری يا ناکری || (۲) در [ه] نيست || (۳) [ه] لاهور؟ ||

و میرزا بنامِ جنّت‌آشیاني منبر و سکّه را بر آراستے *

و امروز بداوریِ شاهنشاهي آسایش‌جاي گوناگون مردمِ ایراني و تورانی و کشمیري نشاط افروز *

سرکارِ پکلي (۱) *

درازا سي و پنج کروه و پهنا بیست و پنج * خاورویه کشمیر - شمالي کتور (۲) - جنوبي بنگاهِ الوسِ گکهر - باختر سو اٹک بنارس * صاحبقراني چندے را بپاسباني گذاشته بودند - امروز از نژادِ آن * بکوهستانِ او همواره برف بارد و بدشت گاه گاه سرما از گرما افزون * و ریزشِ ابر هندآسا * از سه دریا فیض برگیرند - کشن‌گنگ - بهت - سنده * زبانِ این دیار نه بکشمیر ماند و نه بهندوستان و نه بزابلستان * نخود و جو بیشتر شود - و زردآلو و شفتآلو و چهارمغز خودرو باشد - و میوه کشتن رسم نبود * جانورِ شکاری و اسپ وشتر و گاومیش میانه - بز و خروس فراوان * و بیشتر مرزبانانِ اینجا بکشمیر نیایشگري کردے *

سرکارِ سواد (۱) *

درو سه ولایت - بنبر - سواد - بجور * نخستین را درازا شانزده کروه - پهنا دوازده * شرقي پکلي - شمالي کتور (۳) و کاشغر - جنوبي اٹک بنارس - غربي سواد * از هندوستان دو راه رود - گریوهٔ شیرخاني (۴) - کوتل بلندري (۵) * اگرچه هردو دشوارگذار لیکن اوّلین سخت‌تر *

دوم درازا چهل کروه - پهنا از پنج تا پانزده * برآمدِ آفتاب بنبر - شمالی کتور و کاشغر - جنوب بگرام - فروشدنِ آفتاب بجور * فراوان دره دارد * و نزدیکِ درهٔ دمغار (۶) که بکاشغر پیوندد قصبهٔ منگلور حاکم‌نشین * از هند دو راه رود - گریوهٔ ملکندی (۷) بچ - شیرخانه * گرما و سرما بسیار نشود - برف بارد لیکن در دشت زیاده از سه چهار روز نبود * و در کهسار همه سال زمستان * بهار هنگامِ بارشِ هندوستان - ریزشِ ابر شود و بهار و خزانِ او بس شگفت‌آور * گلهای توران و هندوستان درو - بنفشه و نرگس خودرو صحرا صحرا * گوناگون میوها خودرسته - شفتالو و ناشپاتي خوب شود * باز و جرّه و شاهین گزیده بهمرسد * و کانِ آهن درو *

سیوم درازا بیست و پنج کروه - پهنا از پنج تا ده * خاورسو سواد - شمال کتور (۸) و کاشغر - جنوب بگرام - باختر کنیر (۹) نورکل * از کابل فراوان درهٔ (۱۰) درو *

---

(۱) نامهای پرگنجات این سرکار مشخص نیست ॥ (۲) [۵] کیور * [گ ض] کنور * [ش] کتور ॥ (۳) [۵ ض] کتور * [ش] کتور یا کنور * [گ] کنور ॥ (۴) [۵] سرجانی * [گ] سرخانی * [ش ض] شیرخانی ॥ (۵) [۵گ] ملندری * [ش] مکندری - و در حاشیه بلندی ॥ (۶) [۵] درهٔ و مغار که * [ض] درهٔ مغاره که * [ش گ] درهٔ دمغار ॥ (۷) [۵ ش] ملکند بچ (یا بج) شیرخانه * [گ] ملکند شیرخان * [ض] ملك رنج (یا ریخ) و شیرخانه ॥ (۸) [۵ ض] کتور * [گ ش] کنور ॥ (۹) [۵] کنیر نورکل * [ش] کزو نورکل * [گ] گز نورکل * [ض] کسر و نورکل (یاکر و نورکل) ॥ (۱۰) [۵] فراوان درو درد کبه باستانی * [ش] فراوان درهٔ درو کبر (و در حاشیه کبه) باستانی * [ض] فراوان درهٔ دارد کر باستانی * [گ] فراوان دره دارد باستانی ॥

کبه باستاني قلعهٔ استوار دارد و حاکم‌نشین گویند * امیر سیّد علی همداني درینجا رختِ هستي بر بست و بحکمِ وصیّت بختلان[1] بردند * هواي او سوداسا لیکن سردي و گرمي لختے افزون * بیش از سه راه ندارد * یکے از هندوستان رود - آنرا راهِ دانش‌کول نامند * و دو از کابل - یکے را سمج و دیگر کنیر[2] و نورکل * و آسان‌ترین دانش‌کول * پیوستِ این دشتے است میانِ کوه و دریاي کابل و سنده درازا سي کروه - پهنا از بیست تا بیست و پنج *

همگي این سرکار از کوه و دشت یوسف‌زئی را بنگاه * در زمانِ میرزا الغ بیگ کابلي از کابل بدین سرزمین رسیدند و از سلطانان که خود را دختري نژادِ سکندرِ ذو القرنین میگیرند برگرفتند * گویند سلطان برخے خزاینِ خود را با بعضے خویشان درین بلاد گذاشته بود و هنوز چندے ازین گروه درین کوهستان بسر برند و نسب‌نامهٔ سکندري در دست * درین دولتِ جاوید‌طراز بدگوهرانِ این مرز برخے بنیستیگاه سرنگون افتادند و جوقے باسیري رفتند و گروهے سعادتِ ایلي[3] اندوختند *

سرکارِ دورونیون[4] و عیسی‌خیل *

ولایتے است جنوبي و مشرقيِ کابل * همگي افغان‌نشین - بیشتر بنگاهِ قومِ شرانی[5] - کرراني - وزیري *

سرکارِ قندهار *

از سیوم اقلیم * درازا از قلات بنجاره تا غور و غرجستان سیصد کروه - پهنا از سند تا فره دویست و شصت * آفتاب‌برآمد سند - شمال غور و غرجستان - جنوب سیوي - نشستگاهِ آفتاب فره - کابل و غزنین میانِ شرق و شمال * اگرچه در شهر برف کمتر بارد لیکن در کهسار پیوسته *

هزده دینار را تومان گویند - هر تومان هشصد دام * تومانِ خراسان سي روپیه و تومانِ عراق چهل * بیشتر حبوب را بخروار برگذارند و آن چهل منِ قندهار و ده منِ هندوستان *

قندهار[6] دار الملک - طول صد و هفت درجه و چهل دقیقه و عرض سي و سه درجه و چهل دقیقه * دو قلعه دارد * سخت گرم شود و سرما کم لیکن دردي و بهمن یخدانها برآمایند * پس از سه چهار سال[7] ریزشِ برف نشاط آورد * گل و میوه فراوان * گندمِ آن بس سفید - بدوردستها ارمغاني برند * در پنج‌کروهی کوهے است - آنرا اژدرکوه گویند و شگرف غارے درو مشهور

---

(١) [٥ گ] ختلان - و همچنان در تواریخ اولیا * [ش ض] جیلان ॥ (٢) [٥] کنیر و نورکل * [ش] کرد نورکل * [ض] کرو نورکل * [گ] گزنورکل ॥ (٣) [٥] ایلي * [ض] ابدی ॥ (٤) [٥ گ] درونیان و * [ض] دورونیون و * [ش] دورونیون عیسی خیل ॥ (٥) [٥ گ] سرانی * [ش] شرانی * [ض] شیرانی ॥ (٦) [ش] بیست * [گ] هفتاد ॥ (٧) [ش] ماه ॥

بغارِ جمشید * چراغها برافروخته در شوند و از گرفتگيِ هوا اندازه[1] نیارند گرفت * و در هشت کروهی قلات بزرگ کوهے است * در کمرِ آن شگرف غارے - آنرا غارشاه گویند * دران میان دو ستونِ خدا آفرین - یکے پیوسته بسقفِ غار ببلندیِ سی گز * آب از بالاي او بپایان آید و در حوضے که نزدِ اوست بریزد * و دیگر یازده‌گزي * آبِ هرمند[2] از دامنه برین[3] گذرد - میانِ بلخ و کابل سرچشمهٔ آن * و معنيِ هرمند برکت‌مند * مولانا معین الدّین در تاریخِ خراسان آورده هزار جو ازو سیراب * شانزده کروهي کوهے است - در دامنِ آن زمینے که آنرا نتیل[4] گویند * پیشین زمان[5] کاریزِ بسیار داشت * خربزه فراوان و خوب شود * و شاداب چشمها ازین کوه برجوشد * و کانِ آهن آنجا - در دامنهٔ آن آهنین تنورے برای پختنِ آهن ساختهٔ پیشینیان *

غربيِ قندهار گرمسیر ملکے است طولانی[6] * آبِ هرمند از میان بگذرد * یك طرف پیوسته بزمینِ داور و دیگر بسیستان * هر دو جانبِ آب فراوان قلعه و گوناگون کشت و کار * دران نزدیکي بزرگ شهرے بود - سلاطینِ غور را بنگاه * از عمارات فرماندهانِ پیشین بس نشان *

میانِ هرمند و قندهار میمند از بلادِ مشهورِ روزگار - کهن زیجات حالِ او بازگوید *

گندم و جو را سفیدبری[7] گویند * و بجریبِ شصت گزي پیمایند لیکن سي گز را حجازی اعتبار کنند هریك بیست و چهار انگشت و نیمه بگزِ معمولِ آنجا - مجموع پنجاه و چهار گزِ قندهاری شود * در خالصه از ده خروار دو بدیوان بصیغهٔ مال و جهات بازستانند * و کشت و کار بر هفت گونه شمارند * در دفتر اعلي را بعین نشانمند گردانند - و در هر جریبے سه خروار حاصل اعتبار نموده بیست وچهار منِ آنجا بستانند * و اعلي و اوسط را بعین وطا - از جریبے دو خروار و نیم اندازه کرده بیست من گیرند * و اوسط را بطا - جریبے دو خروار پنداشته شانزده من خواهش رود * و اوسط و ادني را بطا و دال - جریبے یك و نیم خروار خیال کرده دوازده من طلب دارند * و ادني را بدال - جریب را یك خروار اندیشیده هشت من بازخواست رود * و ادنی و ادناي ادنا را بدال و دالَین - جریبے سي من پنداشته شش من برستانند * و ادناي ادنا بدالَین - جریبے را هشت من تصوّر کرده چهار من پژوهش نمایند * و اگر برزگر را نیروي ضبط نباشد بسه توده عمل شود[8] - دو حصّه از خداوندِ زراعت - و سیوم را سه قسم گردانند و بسرکارِ دیوان رود و دیگر را در اخراجاتِ حکمی و استصوابي شماره کنند *

---

(١) در حاشیهٔ [ش] اندازهٔ پایان آن ॥ (٢) [هش] هرچند ॥ (٣) [ه] برین * [گ ش] بتیزی * [ض] دامنه سوسن گذرد ॥ (٤) [ه] نتیل یا تنیل * [ش] تبسل یا بتسل * [ض] بنسنیل یا بنبل * [گ] بنبل ॥ (٥) [ش] زمین ॥ (٦) [ش] بحوالی آب هرمند ॥ (٧) [گ] سفیدتري ॥ (٨) [ه ض] شود و حصه ॥

و انگور نیز بقرار و ضبط عمل شود * و در پسین چندے دیده‌وران کاردان حاصل باغ را تخمین کنند - در یك خروار چهار بابري باز گیرند * و در زمان فردوس‌مکاني و جنّت‌آشیاني دو بابری و چهار تنگهٔ[1] آنجا مقرّر بود - هر بابري یك مثقالے و دو نیم او بیک روپیه * در غیر این سه جیز (و آنرا سبزبري[2] گویند) در نه چیز بجریبے هفت بابری و نیم گیرند و پیشتر پنج بابري گرفتے - شالي - خربزه - تربوز - بادرنگ - پیاز - شلغم - زردک - خشخاش - کاهو * و در غیر این بجریبے پیشتر دو بابري طلب کردے و ترکمانان سه *

و در گرم سیر در سفیدبري[3] سه توده بآئین قندهار * و در ضبطی همه مزروعات بعین وطا مقیّد باشد و از جریبے پنجاه من گرم‌سیر که بیست من قندهار بود طلب دارند * و خروار گرم‌سیر صد من که ده من هندوستانست * و در انگور قندهارآسا بکار برند * و در سبزبري[4] جریبے بدو بابري گیرند در هر چیز *

و در زمین داور در سفیدبري از قرار سه توده بپیشین دستور در خالصه در چهار جریب ۱۰ یك خروار سنگ زمین داور که یک خروار ده من قندهار باشد و در غیر از سه جریب یک خروار *

سرکار قندهار *

۲۴ محل * ۸۱۱۴½ تومان * ۳۹۶۰۰ دینار * ۴۵۷۷۵ گوسفند * ۴۵ راس اسپ بلوچی * ۳۷۵۲۹۷۷ خروار غلّه * ۴۲۰ من برنج * ۲ خروار آرد * بیست من روغن * ۱۳۸۷۵ سوار * ۲۵۲۶۰ پیاده *

شهر قندهار * ۵۲۷۰ تومان نقد * ۳۵۱۲۰ خروار غلّه * ۵۵۰ س * ۱۰۰۰ پ *

توابع شرقیٔ قندهار *

ولایت دوکي - قلعهٔ از خشت خام دارد * ۶ تومان نقد * ۱۸۰۰ خروار غلّه * ۱۲۰۰۰ گوسفند * ۱۵ اسپ بلوچی * افغان از الوس ترین و کاکر * ۵۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

ولایت پشنگ - قلعهٔ ازخشت خام از قدیم داشت * ۳۳ تومان نقد * ۳۲۰۰ گوسفند * ۵۰۰ خروار غلّه * ۱۵۰۰ س * ۱۵۰۰ پ *

ولایت شال - قلعهٔ گلین دارد * ۴½ تومان نقد * ۹۴۰ گوسفند * ۷۸۰ خروار غلّه * افغان کاشت[5] و بلوچست[5] * ۱۰۰۰ س * ۱۰۰۰ پ *

ولایت مشتنگ - قلعهٔ گلین دارد * ۱۰ تومان و ۸۰۰۰ دینار نقد * ۴۷۰ خروار غلّه * افغان کاسی[6] بلوچست[6] * ۱۰۰ س * ۵۰۰ پ *

ولایت خیل‌گري[7] * ۱۲ تومان نقد * ۴۱۵ خروار غلّه * ۲۰۰ س * ۳۰۰ پ *

---

(۱) [۵] بیگه * [ش گ] تنگه * [ض] سکه ॥ (۲) [۵] سبزتري * [ش] ترتوي ॥
(۳) همچنین در [۵ ض ش] ॥ (۴) همچنین در [۵ ض] ॥ (۵) همچنین در [۵] * [غ] کاسی بلوجت ॥ (۶) همچنین در [۵] * [ض] کاسي بلوجت * [ش] افغان و سوحت ॥
(۷) در [۵] خوانده نمی شود * [غ] خیل‌کري * [ش] جهل کري * [گ] چهل‌گزي ॥

الوسِ پذي (١) * ٦٠ گوسفند * قومے از افغان * ١٠٠٠ س * ١٠٠٠ پ *

الوسِ ابدالي - در قديم جمع ١٠٠٠ گوسفند بود و در زمانِ قزلباشيه ١٠٠ تومان مقرّر شد * ٤٠٠ س * ٦٠٠ پ *

الوسِ ابدالي (٢) * ٢٨٠٠ گوسفند و ٥ خروار روغنِ زرد * افغان * ٢٠٠٠ س * ٣٠٠٠ پ *

الوسِ جمندی * ١١ تومان و ٤٠٠٠ دينار جواب گويند * گروهِ افغان * ٣٠ س * ٢٠ پ *

سرخ رباط (٣) بلوچان - جمع داخلِ بلدهٔ قندهار است * ٥٠ س * ٥٠ پ *

جنوبئ قندهار * (٤)

قلات بنجاره - قلعهٔ گلينِ مستحكم دارد * ٣٠ اسپِ بلوچی و ٣٠ شتر * بلوچ * ٥٠٠ س * ٥٠٠ پ *

شورابك (٥) * ١٢٠٠ گوسفند * افغان * ٢٠٠ س * ١٠٠ پ *

الوسِ بيسكه (٦) (؟) * ٢٢٥ گوسفند * افغان * ٢٠٠ س * ٣٠٠ پ *

الوسِ ميرخاني (٧) * ٩ تومان نقد * ٣٦٥٠ گوسفند * افغان * ٢٠٠ س * ٤٠٠ پ *

الوسِ مسواني (٨) * ٢٠٠ گوسفند و ٧ من روغن * افغان * ٥٠ س * ١٠٠ پ *

شمالئ قندهار *

ولايتِ قلات ترتوك (٩) - قلعهٔ گلين بغايتِ استحكام دارد * ٥٢٠ تومان و ٩٦٠٠ دينار نقد * ٤٣٤٦ گوسفند * ١١٧١ خروار * ١ من روغن * ١ خروار برنج * افغانانِ غلزي * ٢٢٠٠ س * ٣٨٢٠ پ *

هزاره دهله (١٠) * ١٤٥٤ گوسفند * ٢٠ خروار غلّه * ٢٠٠ س * ٥٠٠ پ *

هزار بنجه بنجي (١١) * ١٦٠ گوسفند * ١٥ س * ٥٠٠ پ *

ولايتِ ترين - قلعهٔ مستحكم دارد * ١٥٠٠٠ گوسفند * ١٠٠٠ خروار غلّه * قوم هزاره * ١٥٠٠ س * ٣٠٠٠ پ *

غربئ قندهار *

ولايتِ گرمسير * ٦٠٢ تومان و ٨٠٠٠ دينار نقد * ١٢٠٠٠ خروار غلّه * ٢٠٠ س * ٢٠٠٠ پ *

ولايتِ زمينْ داور * .. .. ١٢٠٠ س * ١٠٠٠ پ *

الوسِ سياه‌خانه * ٤٢ تومان * ٣٠ س * ٧٠ پ *

قلعهٔ كُشك نخود - قلعهٔ گلين دارد - جمعِ اين داخلِ قندهار است *

---

(١) [ض] پتی * [ش] سي ‖ (٢) [گ] ابدال * [ش] ابدانی ‖ (٣) [ه] سرخ رباط بلوچان * [ض] بلوچان سرخ رباط * [ش] رباط بلوچان سرخ * [گ] رباط بلوچان فقط ‖ (٤) اين سركار در [ش] نيست ‖ (٥) [ه] شورابك * [ض] سورانك * [گ] شورابك ‖ (٦) [ه] بكه * [گ] بيسكی * [ض] هـكے ‖ (٧) [ه] مرغ حالی ‖ (٨) [ه ض] مسوانی يا مسوالی * [گ] مستيوانی ‖ (٩) [ه] ترنوك * [گ] برلوك * [ش] قلهٔ يسترلوك * [ض] تورك ‖ (١٠) [ه] هزاره دهنه * [گ] هزاره دهله * [ض ش] هزار دهله ‖ (١١) [ه] سخه نخی * [گ] دهجر بنجی * [ش] سحر سخی * [ض] بنجه بنجی ‖

سرکارِ کابل *

از سیوم و چهارم اقلیم فراهم * درازا از اٹک بنارس که بر ساحلِ سنده است تا هندوکوه صد و پنجاه کروه - پهنا از قراباغِ قندهار تا چغان سرا صد * خاورویه هندوستان - غربیِ شمالی کوه و غور - درین میان شمالي اِندراب بدخشان و هندوکوه درمیانه - جنوبي فرمل و نغر * ستایشِ آب و هوا نیروي قلم بآن بر[1] نیاید * با آنکه زمستان بیرون از اعتدال گزندے نرساند * گرمسیر و سردسیر بدانسان که دریك روز از عالمے بعالمے گذاره افتد * بدین نزدیکي ییلاغ و قشلاغ در معموره کم نشان دهند * و در دشت و کوه ریزشِ برف شود - درنخستین ازقوس و در پسین از میزان* فردوس‌مکانی چنان بر گذارده بصوبِ هندوستان تا کوتلِ بادام چشمه بارد - همانا دران ایّام چنین بود ورنه درین هنگام تا سرِ کوتل نیمله[2] بلك تا گریوهٔ خیبر بارش کند * تابستاني شبها بے‌پوشش نغنوند * گوناگون میوه نشاط افزاید لیکن خربزه بدان شایستگي نشود * زراعت نیز نیکو نبالد * هر چهارسو کوهِ بلند و زود زود در آمدنِ غنیم بس دشوار *

میانِ کابل و بدخشان و بلخ هندوکوه واسطه * و هفت راه است که تورانیان آمدوشد نمایند * سه از پنجهیر[3] - بلندتر کوتل خواك - ازان پایانتر طول - سپس بازارك * بهترین طول لیکن لختے دراز چنانچه نام ازان برگوید - و راست‌ترینِ کوتلها بازارك * درمیانِ کوهِ کلان و پروان[4] هفت کوتلِ دیگر است هفت بچ گویند * از اندراب دو راه برآمده در پایانِ کوتلِ کلان[5] یك شود - از راهِ هفت‌بچ بیرون آید - فراوان رنج بکار رود * و سه راهِ دیگر در غوربند[6] براهِ پروان - نزدیکتر راهِ کوتل بایکی[7] بول پولیان و خنجان فرود مي‌آید * دیگر کوتل قبچاق - این راه نیز لختے آسان * دیگر کوتل شبرتو[8] - در تابستان هنگامِ افزایشِ آبها ازین کوتل فرودآمده براهِ بامیان و تالقان روند و زمستان راهِ آبدره گزینند * درین هنگام تا چهار پنج ماه جز این همگی راهها بستگی پذیرد *

و راهے که از خراسان مي‌آید بقندهار میرسد - و این راه راست است کوتل ندارد *

و از هندوستان پنج راه * کرپه - پس از نوردیدنِ دو کوتل گذاره بجلال‌آباد افتد * فردوس‌مکاني این راه ننگاشته - همانا دران ایّام روائي نداشت * راهِ خیبر - پیشتر لختے دشواري داشت * بفرمایشِ گیتي خدیو چنان شد که عرابه بآساني رود * امروز آمدشدِ تورانی و هندي بدین راه * بنگش از گذرِ دهنکوت دریاي سنده بگذرند * راهِ نغر * راهِ فرمل از گذرِ چوپاره ازان دریا عبور شود *

---

(١) [ش] قلم بر نتابد ॥ (٢) همچنین در نسخها ॥ (٣) [ض] پنجر * در نقشها پنجشیر ॥
(٤) [ض] بیرون آن * [گ] و پیرامون آن ؟ ॥ (٥) در [ش] نیست ॥ (٦) [ش] در غور آیند براه بیرون ॥ (٧) [٥] بانکی * [ش ض] وایکی * در [گ] نیست ॥ (٨) [٥] شبرتو * [ض گ] شیرتو * [ش] شیرنو ॥

یازده زبان واگویهٔ این دیار وهر طایفه زبانِ خویش بسراید - ترکی - مغولی - فارسی - هندي افغاني - پشائی[1] - پراچي - گبري - برکی - لمغاني - عربی*

ایماقِ بزرگ هزاره و افغان * علف‌زارِ این دیار بدستِ این دو گروه * هزاره از لشکرِ چغتایست - منکو قاآن بیاوري هلاگوخان فرستاده بود - و او آن جماعه را همراهِ پسرِ خود نکودار اغلان بدین حدود نامزد فرمود * از غزنین تا قندهار و از میدان تا نواحیِ بلخ بنگاهِ اینان * زیاده از صد هزار خانه و سیوم بخشِ او سوار * اسپ و گوسفند و بز دارند * هر جوقے در بندِ آز مانده * گروه گروه شده‌اند و هم نردِ دوروئی بازند و گرگ‌آشتی نمایند *

افغان خودرا از بني اسرائیل شمرد * و افغان نامِ بزرگ نیاگ داند * گویند او را سه پسر بود * یکے سربن[2] - الوسِ سربني منسوب بدو * دوم غرغشت است - طایفهٔ غرغشتی نسبت باو درست سازند * سیومِ بتّن - قومِ بتّني سلسلهٔ خود را باو رسانند * ازین سه شاخها پدید آمد و قبیلها شد - هر کدام بنامِ یکے از نیاگانِ خود روشناس - الوسِ ترین - بریچ - میانه - خرشین[3] - شراني - اورمر - کاسي - جمند - خویشگي - کتاني - خلیل - مهمندزئي - داؤدزئی - یوسف‌زئی - کلیانی[4] - ترکلاني - به سربن پیوندند * سورانی[5] - جیلم - ورک زئی - آفریدي - جکتاني - ختکي - کرراني - باور - منسوب - کاکر - ناغر - باني - مسوانی - پني - تارن - بغرغشت گراید * غلزي - لودي - نیازي - لوحاني - سور - بني - سرواني - ککبور[6] - به بتّن نسبت دهند *

بر گذارند مست علی غوري که افغانان متي گفتے بیکے از فرزندانِ بتّن دامن‌آلاي عصیان شد * چون این راز مربسته نزدیك آمد که کشوده گردد اورا بدو پیوندِ بیوگاني داده پردهٔ ناموس برآراستند و ازو سه پسر شد - غلزي - لودي - سرواني *

و برخے افغان را قبطي پندارند * دران زمان که بني اسرائیل از بیت‌المقدّس باز گردیده بمصر آمد این طایفه را گذاره بهندوستان افتاد * این داستان درازتر ازانکه در تنگناي گذارش گنجد - لختے براي شادابي سخن گذارده آمد *

خواجه خضري - قاقشال - میداني - اوزبك - کلتکي - پرانچي - نیل‌پورچي - بکدري - بهسودي - سیدي باي - تفك انداز - عرب - کله بان - توق بای - و دیگر صحرانشینان فراوان لیکن نه بدان انبوهي * و امروز بیشترے در جاگیرداران در آمده *

---

(١) [گ] پشتوي ١١ (٢) [٥] سرپن * [ش] پرین * [ض] شرین بفتح شین و را و یا *[گ] سرین ١١ (٣) [ش] خرسین - شیراني * و در ترجمهٔ مخزن افغاني تصنیف دوران صاحب خرشبن ١١ (٤) [دوران] گگیاني ١١ (٥) [ش] سوراني ١١ (٦) [دوران] گکبور ١١

شهرِ کابل از چهارم اقلیم * طول صد و چهار درجه و چهل دقیقه - عرض سي و چهار درجه و سي دقیقه * از گزین مصرهاي باستانیست * گویند در زمانِ پشنگ اساس یافته * دو گلین قلعهٔ استوار دارد * نیرت‌رویهٔ آن قلعه کوهچه ایست فیض‌بخش - همانا یکے از فرمان‌روایانِ پیش عمارتے اساس نهاده بود و بدان نسبت آن کوهچه‌را شاه کابل گویند * ارکِ این معموره بر فرازِ آنست و بنگاهے[1] جدا شده * آنرا عقابین نامند * برخے ازین مشرف بود - بخسروي فرمایش درآوردند * و در دامنهٔ آن الگهاي دلفریب چمن‌زارهاي روح‌افزا باغهاي دلاویز - خاصّه شهرآرا * دو جوي شاداب درین شهر عشرت افزاید * یکے از للندر آید و بشهرآرا شده از شهر بگذرد - آنرا جوي خطیبان گویند * دیگر از تنگیٔ دیهِ یعقوب از پیشِ دروازهٔ دهلي بدیهِ معموره شتابد - آنرا جوی پلِ مستان خوانند * گوارا و صاف‌تر از اوّلین * و نیز دران نزدیکي ماهم[2] انگه جوئے بر آورده - بس سودمند * پیوستِ آن محلّه ایست گلکنه نام - دیده و دل ازان فیض گیرد * و از کوه سه چشمه بصوبِ شهر رود * بر سرِ یکے خواجه همو[3] نام مزاریست * و در دیگر قدمگاهِ خواجه خضر بپندارِ عامّه * و دیگر رو بروي خواجه عبدالصّمد - خواجه روشنائي نامند *

خردپژوهانِ باستان کابل و قندهار را دو دروازهٔ هندوستان برشمرند * از یکے به توران روند و از دیگرے بایران * و از نگاهبانيِ این دو فراخناي هندوستان از بیگانه ایمنی یابد و نیز جهان‌نوردي بدین دو راه سزاوار *

درین دیار بسانِ سمرقند و بخارا پرگنهٔ متضمّنِ تپجات و قریات را تومان گویند *

تومانِ بگرام را پرشاور خوانند * بهارش نشاط‌انگیز * و درینجا معبدیست بزرگ کورکهتري نام * مردم خاصّه جوگیان از دوردست بنیایش آیند *

تومانِ نیلک‌نهال[4] از لمغانات * داروغه‌نشین در زمانِ پیشین آدینه‌پور بود و امروز جلال آباد * برف نبارد - سرما بدان پایه نبود * و نُه رود کشت‌وکار را سرسبز و شاداب دارد * انارِ بیدانه شود * و نزدِ جلال‌آباد باغِ صفا یادگارِ فردوس‌مکاني * نزدیکِ ادینه‌پور باغِ وفا نیز از آثارِ آن خدیوِ آگاه * جنوب کوهِ سفید حیرت افزاید و برف هیچگاه کم نشود * ازین جهت بدان نام روشناس * و درین حدود کوهچه ایست هرگاه در کابل برف بارد بران نیز ریزش شود *

تومانِ مندراور * میمون فراوان * رودِ علي‌شنگ و رودِ النگار یکجا شده بآب باران پیوندد و آبِ چغان‌سرايِ میانِ شرق و شمال گذشته به کتور درآید *

---

(١) [ه] بیني‌کاهي * [ش] بني کاسے * [ض] بنگاهے ‖ (٢) این نام انگهٔ اکبرشاه است ‖
(٣) [ه گ] همو * [ش ض] سمو ‖ (٤) [گ] نیک‌نهار ‖

درگردِ تومان علي شنگ کوههاي بزرگِ برف‌آمود * و درو سرچشمهٔ رود علي‌شنگ * بومیِ آنرا کافر گویند * دران نزدیکي قبرے[1] است - مردم برانکه از لام پدرِ نوح است و لمک نیز گویند * و بیشتر مردمِ اینجا کافرا غین برخوانند - و لمغان ازین جهت گذارش یابد *

کهستانِ تومانِ نجراو[2] نیز پر از کافرانست * مردم بجاي چراغ چوبِ چلغوزه سوزند و روشنی افزاید * جانوریست اورا روبهِ پرّان گویند - از نشیبگاه یک گز اندازه پرواز کند * و نیز موشے باشد که بوي مشك ازو آید *

چرخ موضعے است از تومانِ لوگهر - مولانا یعقوبِ چرخي بدان منسوب * و سجاوند نیز از قریاتِ مشهورِ او *

و در کوهستانِ تومانِ بدراو بنگاهِ کافر وصحرانشین هزاره و افغان *

تومانِ السا واسطه ایست میانِ گرمسیر و سردسیر * اوّلِ بهار گذرِ جانواران درینجا شود - مردم عشرتِ شکار کنند *

تومانِ بنگش - هفت هزار سوار و هشتاد و هفت هزار و هشتصد پیاده - مهمند هزار کس ازان پانصد سوار - خلیل پانصد سوار و شش هزار و پانصد پیاده - داؤدزئی سه هزار سوار و سي و هفت هزار پیاده - گگیاني پانصد سوار و چهار هزار و پانصد پیاده - محمّدزئي چهارصد سوار و چهار هزار پیاده - صاني صد سوار و یک هزار و چهار صد پیاده - آتمان‌خیل پنجاه سوار و هشتصد وپنجاه پیاده - غلزي صد سوار و دو هزار و نهصد پیاده - خضرخیل سي سوار و نهصد و پنجاه پیاده - شیرزاد بیست سوار و هزار و چهار صد پیاده - خرگوني[3] ده سوار و دویست پیاده - ختکی دویست سوار و چهار هزار پیاده - عبدالرحماني صد سوار و دو هزار و پانصد پیاده - آفریدي پانصد سوار و ده هزار و پانصد پیاده - وروك پانصد سوار و پنج هزار و پانصد پیاده *

تومانِ گردیز قلعهٔ استوار دارد * بیشترے عمارات سه طبقه و چهارطبقه *

غزنین از سیوم اقلیم و زابل عبارت ازین * پاي‌تختِ سلطان محمود و سلطان شهاب الدّین و برخے دیگر * این ولایت را پیشتر زابلستان گفتندے * برخے قندهار را داخلِ این بلاد شمرند * حکیم سنائی و بسیارے اولیارا خوابگاه * زمستانِ او برابرِ سمرقند و تبریز نشان دهند * رودے از شمال بجنوب میرود و کشت‌وکار بدان سرسبز و شاداب * و کشاورزان رنجِ بسیار برند * هر سال خاكِ نو آورند تا کشت پذیر شود - و بیشتر از اراضيِ کابل بردهد * روئین فراوان شود - ازینجا بهندوستان برند * و در

---

(١) [ض] قبریست کافر نسبت مردم الخ ||
[ض ك] بخراد ||

(٢) [ه] بجراو بے نقط * [ش] بجزاو *

(٣) [ض] خرکولي ||

زمانِ فردوس‌مکاني قبرے بود که چون درود برو خواندے درجنبش آمدے • از پژوهشِ دیده‌وارانِ آگاه‌دل روشن شد که دستان سرائي دکّانداران استخوان‌فروش است * و سرچشمه ایست که اگر قاذورات درو افتد شورشِ ابر و برف و بارندگي پدید آید *

در تومانِ دامنِ کوه فراوان‌گل - و بهار و خزان بے‌همتا *

در تومانِ غوربند رنگ‌آمیزي ریاحین از گفتار بیرون - سی و سه گونه لاله بردمد • واز قسمے بوي گلِ سرخ برآید - آنرا لالهٔ گلبو خوانند * و کانِ نقره و لاجورد درو * نزدیکِ کوه ریگ‌زاریست - آنرا خواجه ریگِ روان گویند * در تابستان آوازِ نقاره و دهل ازین ریگ‌زار بشنوند •

در تومانِ ضحاك و بامیان قلعهٔ ضحاك از آثارِ پیشینیان آباد - و حصارِ بامیان خراب * دوازده هزار سمج درینجا - درمیانِ کوهستان جاها کنده‌اند و آنرا گچ ونقّاشي کرده بدان نام خوانند * درباستاني زمانه موسمِ زمستان مردم آنجا بسر بردے * و سه بتِ شگرف درانجا - یکے صورتِ مردیست بقدِّ هشتاد گز - دیگر تمثالِ زنے ببلندي پنجاه گز - سیوم پیکرِ خوردسالیست بقامتِ پانزده‌گز * شگفت آنکه در سمج قبریست - درمیانِ آن تابوتے نهاده اند و دران یکے از غنودگانِ خواب واپسینِ کهن سالانِ آگاه‌دل * سرآغازِ آن ندانند لیکن بزرگ برشمرند * در زمانِ باستانی برخے داروها ساختے و بدن را بدان اندودے و بزمینهاي سخت بخاك سپردے • ساده‌لوحان ازین فریفته شدے و ارا دت‌آوردے *

بیست تومان بدین ولایت گراید * جمعِ این‌را فردوس‌مکانی در واقعاتِ خود با وجوهِ تمغا بیست لک شَهرخی نگاشته‌اند که سه لك و بیست هزار روپیهٔ اکبرشاهي شود - روپیه بنرخِ چهل دام - یك کرور و بیست و هشت لك دام * امروز با وجودِ بخششِ گوناگون باج از میامنِ دولتِ جاویدطراز جمع شش کرور و هفتاد و سه لک و شش هزار و نهصد و هشتاد و سه دام قرار گرفته * همانا دگرگونی ازانست که آبادي بدین پایه نبود و نیز پرشاور و اشتغر و برخے دیگر را دران نشمرده اند و کاردانانِ عمل‌پرداز نیز بدینسان طرازِ شایستگي نداشتند *

* سرکارِ کابل *

۲۲ محل * دام ۸۰۵۰۷۴۶۵ نقدي * دام ۱۳۷۱۷۸ * سیورغال * ۲۸۱۸۷ سوار * ۲۱۲۷۰۰ پیاده * شهرِ کابل * د ۱۲۷۵۸۴۱۰ * ۷۰۰۰ س * ۱۵۰۰۰ پ *

مضافاتِ شرقيِ کابل *

تومانِ بگرام * .. .. د ۹۶۹۲۴۱۰ *

تومانِ نیک(۱)نهال [نذگ نهار] * د ۱۱۸۹۴۰۰۳ * د ۱۲۲۴سغ * ۲۰۰ س * ۵۰۰۰ پ •

بلوکِ(۲) کامه - نامشخّص *

---

(۱) [۵ گ] نیک نهار ॥

(۲) [ض] ملوک ॥

شمالي *

تومانِ مندزاور(١) * د ٢٦٨٤٨٨٠ * ٥٠ س * ٥٠٠ پ *

تومانِ علیشنگ * د ٣٧٠١١٥٠ * د ١٩٤٨ سغ *

از قومِ علیشنگ * ٥٠ س * ٥٠٠٠ پ *

تومانِ الذگار * د ١٥٤٤٦٧٠ * لمغاني * ٥٠٠ س *

١٠٠٠ پ *

پولك نجراو * د ٢٠٤٥٤٥١ * کفّار * ٣٠٠٠ س *

٣٠٠٠ پ *

تومانِ لوگهر(٢) * د ٣١٩٣٢١٤ * د ٢٢٩٦٠ سغ * ٥٠ س *

٥٠٠ پ *

تومانِ بدراو * د ٤١٣٨٨٥ * تومان * ٥٠ س * ٥٠٠ پ *

تومان الساي * د ٦٠٠٠٠٠ * دلازاک * ٥٠٠٠ پ *

تومانِ پنجهیر * د ٤٦١٩٤٠ * پني(٣) * ٣٥٠٠٠ پ *

جنوبي *

تومانِ بنگش * د ٣٣٣٢٣٤٧ * افغان * ٧٠٨٧ س *

٨٧٨٠٠ پ *

تومانِ کوهت(٤) * د ٧٠١٦٢٠ * اورک‌زئي و غیرهٔ *

٣٠٠ س * ٥٠٠٠ پ *

تومانِ نغره(٥) * د ٨٥٤٠٠٠ * افغان بذوخیل(٦) * ١٠٠٠ س *

٧٠٠٠ پ *

تومانِ دُردیز * د ٢٠٣٠٠٠٢ * افغان * ٢٠٠ س *

١٠٠٠ پ *

تومانِ میدان * د ١٦٠٦٧٩٩ * د ١٨٦٤ سغ *

هزارهٔ میداني * ٢٠٠٠ س(٧) *

تومانِ غزنین * د ٣٧٦٨٦٤٢ * ١٠٠٠ س * د ١٠٧٦ سغ *

٥٠٠٠ پ *

غربي *

تومانِ فرمل * د ٣٢٥٧١٦ * ١٠٠٠ س * ٥٠٠٠ پ *

تومانِ دامنِ کوه * د ١٦٤٦١٧٨٥ * ٥٠٠٠ س *

٣٠٠٠٠ پ *

تومانِ غوربند * د ١٥٧٤٧٦٠ * از قومِ هزاره و ترکمان *

٣٠٠٠ س * ٥٠٠٠ پ *

تومانِ ضحاک بامیان * د ٨٦١٧٥٠ * ٢٠٠ س *

١٠٠٠ پ *

عبدالملک بن مروان سالِ هفتاد و هفتِ هجري امیّه بن عبداللّه را از حکومتِ خراسان بازداشته بحجّاج بن یوسفِ ثقفی داد و عبداللّه بن ابی‌بکر را بسیستان فرستاد وازانجا لشکرها سرانجام داده بآویزهٔ رتبیل مرزبانِ کابل شد * چون توانائي پیکار نداشت گریوها گزید و او از کارطلبی و نادوتائي رشتهٔ حساب‌داني از پی در آمد و بومیانِ آن سرزمین تنگناها را سنگ‌چین ساخته راه برگرفتند * کار برلشکرِ بیگانه دشوار شد و از نایابیِ خورش بعجز گرائیدند * ناگزیر هفتصد هزار درم که صه لك روپیهٔ حال باشد عبداللّه داده برآمد * شریح بن هانی برآشفت * باآنکه کهن‌سال بود بجنگ شتافت و مردانه فروشد * حجّاج ازین آگهی سرزنش نمود و امارت باز گرفت * و در سالِ هشتاد عبدالرّحمٰن بن محمّد اشعث را بآویزهٔ رتبیل نامزد فرمود و سیستان و آن نواحی بدو

---

(١) [ه گ] مندرار ‖ (٢) [ه گ] لهوکر ‖ (٣) درنسخ بےنقط ‖ (٤) [ه گ ض] کوهست * [ش] کریست ‖ (٥) [ه] نغز ‖ (٦) [ش] شاهوخیل ‖ (٧) در [ه] نیست ‖

داد * عبدالرّحمٰن چون بحدودِ کابل آمد طرزِ پیشین برگزید * از کارشناسی در هر تنگے برخے مبارزان را برگذاشت و چیرہ دستیهای شگرف نمودہ فراوان غنیمت بدست آورد* و از دشوارکاری آن ملك را نیارست نگاهداشت * بازگشتن را حجّاج نپسندیدہ بعتاب‌نامۂ نکوهش نمود و چنان بر نوشت هرچند درین سال تردّدِ فراوان شد لیکن سزاي برگشتنِ ناهنجار آنکه بمجرّدِ رسیدنِ نامه باز گردد و آن ملك را بتصرّف درآورد - و اگر از خودرائی و خویشتن‌دوستی بدین نگراید و کار را بسالِ دیگر اندازد او را معزول فرمودیم - عمرِو لشکري اسحٰق بن محمّد را سردارِ خود دانسته بفرمودۂ او گرایند * عبدالرّحمٰن از زبردستی و بدگوهری با سرانِ لشکر یکتادل شدہ از حجّاج روي برتافت و بحاکمِ کابل آشتی کرد وبجنگِ حجّاج شد * و چنان قرار یافت اگر فیروزمند آید بهیچ وجه پیرامونِ کابل نگردد و هیچ تکلیف نکند - و اگر درین کارزار بناکام بازگردد پناه دهد و دستگیري نماید * حجّاج ازین شورش برآشفت - و در ظاهرِ تُستر(1) آوردگاه آراسته گشت * عبدالرّحمٰن فیروزي یافت و حجّاج ببصرہ بازگردید * و بارِ دیگر هنگامۂ کارزار برآراست و آن ناسپاس را آبرو ریخته شد * بقلعۂ بست که گماشتۂ او داشت پناه برد * آن خسران‌زدۂ دین و دنیا باندیشۂ تقرّبِ حجّاج عبدالرّحمٰن را دستگیر گردانید و خواست که او را پیشِ حجّاج فرستد * مرزبانِ کابل ازین آگهی تیزدستی نمود و عبدالرّحمٰن را خلاص ساخته بملكِ خود آورد * و چند بارِ دیگر بیاوري او آویزش نمود و کارے برنساخت * در هشتاد و چهارِ هلالی رن‌تهیل بسخنِ شیرین و وعدهای دلاویزِ حجّاج فریفته شد و او را بسته پیشِ او فرستاد * او از غیرتے که داشت در اثنای راه از فرازگاهے انداخته سفرِ نیستی اقلیم گزید *

و در سالِ صد و هفتِ هجري در حکومتِ هشام بن عبدالملك امین بن عبداللّٰهِ قشري (حاکمِ خراسان) غور و غرجستان و مُلكِ نیمروز و کابل را بدست آورد و حاکم‌نشینِ خود ساخت * و ازان پس همواره در زمانِ بنی امیّه و بنی عبّاس حاکمِ خراسان داشت تا آنکه در زمانِ سامانیان الپتگین نام غلامِ آن خاندان جدا شدہ غزنین و کابل را متصرّف شد و دمِ استقلال برزد * و چون درگذشت سبکتگین پدرِ محمود بکلانیٔ این دیار قرار گرفت * و همچنین در تحتِ تصرّفِ غزنویان بود * سپس بغوریان - و پس ازان بغلامانِ آنها که یکے ازان تاج‌الدّین یلدوز بود * و پس ازان بخوارزمیان * و لشکرِ قاآنِ بزرگ چنگیزخان استیلا یافت * وازانجا بصاحب‌قراني باز گردید وفرزندانِ دولت‌افزاي او معدلت‌آرا شدند *

مید که روزگار از عدلِ بر دوام و لطفِ بےدریغ وآگهیٔ روزافزونِ شاهنشاهي سعادتِ جاوید اندوزد *

---

(١) [٥] بستر * [ش] تستره [ض] نشر ١١

آئينِ كروه *

پيمودن و اندازه برگرفتن سرمايهٔ آبادئ روزگار * گيتي‌خداوند فراوان توجّه برگمارد و مسافتها را برسنجد - و بكروه اندازه برگيرد * و آنرا بصد طناب برسخت* هركدام پنجاه گزِ الٰهي * و نيز بچهارصد بانس ازو برگذارند - هر يك دوازده ونيم گز * هردو به پنج هزار گز باز گردد *

هرگاه چالشِ شاهشاهي شود احتياطمندان بدان بانس پيمايش نمايند و بديدباني داروغه و مشرف رشتهٔ شماره دوتائي گيرد *

شيرخان كروه را بشصت جريب قرار داده بود * هركدام شصت گزِ سكندري و در دهلي ديار معمول * و در مالوه نود طنابِ شصت‌گزي * و در گجرات كروهِ گاو برگذارند يعني مسافتي كه بانگِ گاو بزبانِ[1] آرامش رسد - و آنرا كارآگهان به پنجاه جريب قياس كنند * و در بنگاله كروه دهپيه گويند (بفتحِ دال و هاي خفي و سكونِ باي فارسي و فتحِ ياي تحتاني و هاي مكتوب) - و آن قدرِ راهي كه تيزگامان بيك نفس زدن بسپرند * برخي برانكه برگِ سبز برسر داشته بشتابند چندانكه خشك گردد *

در فرسنگ‌نامهاي باستاني در بيانِ ابعاد و اجرام چنان برگذارند محيطِ كرّهٔ زمين هشت هزار فرسخ بروشِ پيشين حكيم- و بطرزِ پسين شش هزار و هشتصد * و باتّفاق هر فرسخي سه كروه * و آن بطورِ نخستين كروه سه هزار گز - هر گزي سي و دو انگشت * و نزدِ آن ديگر چهار هزار گز - هر گزي بيست و چهار انگشت * و انگشت نزدِ هر دو طايفه مقدارِ پهناي شش جوِ معتدل كه شكمِ هر يكي بپشتِ ديگري پيوسته باشد و پهناي هر جو باندازهٔ شش تارِ موي يالِ تركي اسپ * ظاهرنگهانِ كم‌بين را گمان افتد كه اينان را در مضمونِ كروه دگرگونگي باشد و بر بينشِ سِواران دورنگاه پيدا كه باهم يكتائي دارند * و نمايشِ تفاوت بسببِ اختلافيست كه در شمارهٔ انگشت رفته - و از اربعِ متناسبه دلنشين آيد * و آن چهار عدديست كه نسبتِ اوّل با دوم چون سيوم با چهارم باشد چنانكه دو با چهار چون هشت با شانزده * از خواصِّ او آنست كه حاصلِ ضربِ طرفين و ضربِ وسطين يكي بود چنانكه از مثالِ مذكور پيدا * در نوزدهم شكلِ هفتم مقالهٔ اقليدس دليل گفته شد - بذابرين نقشِ اختلاف‌نما زدوده گردد * نسبتِ سه هزار با چهارهزار چون نسبتِ بيست و چهار با سي و دو * و اگرچه هرچهار عدد اينجا معلوم ليكن حاصلِ ضربِ سه هزار در سي و دو كه طرفين اند همان كه از ضربِ چهار هزار در بيست و چهار كه وسطين اند وآن نود و شش هزار * پس ميل نزدِ هردو طايفه

---

(١) [ض] بزمان ؟ ||

یکے باشد واختلاف در شمارهٔ دراع بسببِ اختلافِ عددِ اصابع * پس هر فرسخے دوازده هزار گز باشد بدراعِ متأخّرین ونُه هزار بگزِ متقدّمین *

و این اعداد را خواص و مزایا بسیار است * ازان جمله هرگاه احد الطّرفَیْن مجهول باشد وسطین را در یکدیگر ضرب کرده بر طرفِ معلوم قسمت کنند - خارجِ قسمت طرفِ مجهول باشد چنانچه درمثالِ مذکور اگر دوکه طرفِ اوّل است مجهول باشد وسطین را که چهار و هشت است در یکدیگر ضرب کنیم سي و دو حاصل گردد - چون آنرا برطرفِ معلوم که شانزده است قسمت کنیم خارجِ قسمت طرفِ مجهول بود * وهمچنین اگرطرفِ دیگر که شانزده است مجهول باشد حاصلِ ضربِ وسطین بر دو که طرفِ معلوم است قسمت کنیم خارجِ قسمت شانزده باشد * و اگر مجهول احد الوسطین باشد حاصلِ ضربِ طرفین را بر وسطِ معلوم قسمت کنیم خارجِ قسمت وسطِ مجهول باشد چنانچه چهار که وسطِ اوّل است اگر مجهول باشد حاصلِ ضربِ طرفین که سي و دو است بر وسطِ معلوم که هشت است قسمت نمائیم خارجِ قسمت چهار آید * و اگروسطِ دوم که هشت است نامعلوم بود حاصلِ ضربِ طرفین بر چهار قسمت شود خارجِ قسمت هشت باشد *

و نیزازین دوري و بلندي که بمسقط الحجرِ او توان رسید دانسته شود * چوبکے بدرازيِ معلوم ایستاده کنند - سپس سایهٔ او و سایهٔ آن بلندي پیمایند - نسبتِ سایهٔ چوب با او چون نسبتِ سایهٔ بلندیست بدو و بدانچه گذارش یافت اندازهٔ بلندي پیدائي گیرد * و نیز چوبے در برابرِ بلند ایستاده کنند و از جائے بنگرند که خطّ شعاعي از سرِ چوب گذشته بسرِ آن بلند رسد - نسبتِ بُعدِ موضعِ نظر از پایانِ چوب با آن چون نسبتِ بُعدِ آن موضع از قدیم بلند بدوست * و اگر بآئینه و آب و مانندِ آن ارتفاع گیرند بجائے ایستند که خطّ منعکس بسرِ مرتفع رسد - نسبتِ بُعدِ موضعِ انعکاس از پاي ناظر بقدّ آن چون نسبتِ بعد آن موضع از طرفِ پائینِ مرتفع بقدّ مرتفع باشد * و اگر پژوهشِ ژرفاي چاه رود جائے ایستند که خطّ شعاعي از لبِ چاه گذشته بکنارِ مقابلِ بیننده ازپایاني سطح رسد - نسبتِ بعدِ لبِ چاه از پاي بیننده بدو چون نسبتِ پهناي چاه با عمقِ اوست •

و برخے اندازهٔ مسافت به برید نمایند * آن سه فرسخ باشد - فرسخے سه میل - میلے دوازده هزارباع - باعے چهار گز - هرگزے بیست و چهار اصبع - هراصبع شش جو - و هر جوے شش موي دُم استر *

و نزدِ هندي حکیم چون هشت جوِ پوست کنده را بر عرض نهند یک انگشت باشد و بیست

و چهار انگشت را یک دست نامند - و چهار دست را دَنَد (بفتحِ دالِ هندي و نونِ خفي و سکونِ دالِ هندي) - و دهنگ نیز گویند (بفتحِ دال و هاي خفي و فتحِ نون و سکونِ کاف) * و دو هزار دَنَد یک کروه باشد - و آنرا کوس گویند (بضمِّ کاف و سکونِ واو و سین) * و چهار کروه را جوجن نامند (بضمِّ جیم و سکونِ واو و فتحِ جیم و سکونِ نون) * برخے بقدمِ زنے که درکنارِ او بچّه باشد و بر سر کوزهٔ آب راه سپرد اندازه گیرند و مقدارِ هزار قدمِ چنین را یک کروه دانند *

المنّة لله

که آئینِ ملک‌آبادي انجام گرفت و بیاوریِ ایزدي توفیق حالِ قلمرو نگارش یافت * در شمارهٔ سپاهِ ایماق و گذارشِ سال‌مهِ فرماندهانِ پیشین و برخے حال سخت تگاپو رفت * و از دگرگونيِ گفتار نزدیک بود که خود را ازین برگذراند لیکن از سرنوشت چگونه توان سر باز کشید و آنچه باندازهٔ شناسائي گزین دانست برنگاشت بو که از اندیشه‌آبادي بر لغزش نگیرند و فروغِ پذیرشِ دلها باید *

تمّت جلدِ اوّل

ازکتابِ مستطابِ

آئینِ اکبری تصنیفِ ابوالفضلِ

علّامي فهّامي

فہرستِ اسمای جغرافیہ واقع در آئینِ اکبری

بترتیبِ حروفِ تہجّی *

(ا)

آب باران ٥٩٢
ابتہورا ٤٠١
ابدالی اُلوس ٥٨٩
آب دَرہ ٥٩٠
ابراهیم آباد .. .. ٣٥٢ - ٤٣٥
ابراهیم پور ٣٩٤
ابراهیم پور بازار ٤٠٧
ابلاهته ٤٦٣
ابوگڈہ .. .. ٤٩٢ - ٥٠٨ - ٥١١
ابہی پور .. .. ٤١٩ - ٥٤٢
ابیتہی .. .. ٣٥٣ - ٤٣٨ - شف گڈہ انبہٹی
اپومال .. .. ٣٦٤ - ٥٠٩
اپلیتہ ٤٩٨
اتاڈا .. .. ٣٦٤ - ٥١٠
اِتاوہ [اتّاوہ] .. .. ٤٤٣ - ٤٥٩
اتران ٤٧٤
اترولا .. .. ٣٥٣ - ٤٣٦

اترولي ٤٤٧
اتریجي [سکندرپور] ٤٤٦
اتك .. .. شف اتّك
اتلیسر ٤٩٦
اتنیر .. .. ٤٨٠ *
اتہرین .. .. ٣٤٩ - ٤٣١
اتیون ٤٤٩
اتّاوہ .. .. ٣٥٧ - ٤٤٣ - ٤٥٩
اتّك بنارس ٢٧ - ٥٣٧ - ٥٤٧ - ٥٨٥ - ٥٩٠
اتّکھیرہ .. .. ٣٢٩ - ٥٢٦
اتّلاوارہ ٤٩٨
اتّون ٥١٠
اتّہایس ٤٢١
اتّہ گڑہ ٤١١
اجانون .. .. ٣٦٩ - ٥٢٠
اجس ٥٦٩
اجمیر ٢٧ - ١٤٠ - ١٤٦ - ٣٦٤ - ٤٥٥ - ٤٨٥ -
٥٠٥ - ٥٠٧ - ٥٠٨ - ٥٣٧ - ٥٤٩

اجور ٣٩٥
اُجیال پور ٣٩٧
اُجیال گہاتي [اُجیال کہالي] ٣٩٤
اجي گڑہ .. .. ٣٤٩ - ٤٣٠ - ٤٦٧
اُجین ٢٧ - ٣٩٩ - ٤٥٥ - ٤٥٧ - شف اوجین
اچاري خانه ٣٩٥
اُچهود .. .. شف اونچود
اچلا ٣٩٤
اچه دل ٥٦٦
آچین [آچي] .. .. .. ٩٣ - ٩٥ - ٢٠٣
احك ؟ ٤٦٠
احمدآباد ٢٧ - ١٠١ - ٣٨٦ - ٤٠١ - ٤٧٤ -
٤٨٦ - ٤٨٧ - ٤٩٣ - ٥٠٣
احمدپور ٤٨٩
تعلّق احمد خان ٤٠٢
احمدنگر .. .. ٤٧٣ - ٤٧٦ - ٤٨٥ - ٤٩٣
آدم واهن ٥٥٠
ادنیا ٣٩٧
ادهوا ٤٠١
اُدیپور [سنگهانه] .. .. ٤٤٢ - ٤٥٩
آدینا بور ٥٩٢
آدگانو ٤٨١
اذون ٥٧٢
اُدهو [سکندرپور] ٤٤٦
اذهه .. .. ٣٦٨ - ٥١٨
اراضیٔ باغ راي بوچه ٥٤٤
اراضیٔ پنج بري شاهپور ٣٧٧
اراضیٔ خانپور ٥٤٥
اراضیٔ کالا پنڈ ٣٧٧
آرامسراي .. .. ٤٨٨ - ٤٨٩ - ٤٩١
آراوره ٤٩٧
آرایین .. .. ٣٦٤ - ٥٠٨
اربهیجا ؟ ٤٩٨
ارپور ٥٥٨
ارتود .. .. ٣٦٤ - ٥٠٩
ارخنگ ٣٨٨
اردهاپور ٤٨٣
آرسا ٤٠٨
آبِ آرند .. .. ٤٢٣ - ٤٣٠
ارندویل ٤٧٤
ارول .. .. .. ٣٤٩ - ٤١٨ - ٤٢٨ - ٥٤٣
ارون ٤٥٩
آرون ٤٧٩
آره .. .. ٤٢٢ - شف آلره
ارهرماتر ٤٩٣
ارهنگ ٦٨
ازدرکوه ٥٨٦
اساپوري .. .. ٣٨١ - ٤٥٧
آسکه ٤١١
اسلام‌آباد [شف اسلیم‌آباد] .. .. ٥١٤ - ٥٢٢
اسلام‌آباد پاکل .. .. ٥١٤ - ٥١٨
اسلام پور ٣٦٤ - ٤٦٥* - ٥٠٩ - ٥١٠ - ٥٥٠ - ٥٥١
اسلام‌پور بهرو .. .. ٣٧٠ - ٥٢٢
اسلام‌پور درگو .. .. ٣٧٠ - ٥٢٢

اسلیم آباد .. .. ۳۷۰ - ۵۳۹
اسمٰعیل پور ۳۵۷ - ۴۰۰ - ۴۰۷ - ۴۵۱ - ۵۵۱
اسوپ .. .. ۳۶۴ - ۴۶۷ - ۵۱۱
اسولي .. .. ۳۵۳ - ۴۳۸
اسونجا ۴۰۰
اسوها .. .. ۳۵۳ - ۴۳۸
آسیر .. .. ۴۷۳ - ۴۷۴
اسیون .. .. ۳۵۳ - ۴۳۸
اش ۵۶۶
آشام ۳۸۷
آشته .. .. ۴۶۱ - ۴۸۰
آشتي ۴۷۹
اشرف نهال ۳۹۴
اعظم پور .. .. ۳۷۰ - ۵۲۱
افراد ۴۲۶
افغان پور ۳۷۰
اکبرآباد .. ۳۷۰ - ۳۷۷ - ۴۴۷ - ۵۲۲ - ۵۴۱
اکبرآباد برکھیري ۵۴۷
اکبرپور .. ۳۹۶ - ۴۰۸ - ۴۲۰ - ۴۶۱ - ۴۶۶
اکبرشاهي ۴۰۶
اکرا ۳۹۵
اکلیسر ۴۹۶
اکھار ؟ ۴۴۸
اکھندورانباران ۵۴۶
اگرووہ .. .. ۳۶۹ - ۵۲۶
آگرہ ۲۷ - ۱۰۱ - ۳۵۶ - ۴۴۱ - ۴۴۳ - ۴۶۱ - ۵۳۷
آگ محل ۳۹۴
اگواسي .. .. ۳۶۹ - ۴۳۰
آل ۴۱۱
الاپ شاهي ۴۰۴
الاپور ۲۰۷
آل جہات ۴۰۵
الدیمو .. .. ۳۴۸ - ۴۲۶
الر .. .. ۵۶۶ - شف اولر
آلرہ [آرہ] ۴۲۲
السامي .. .. ۵۹۳ - ۵۹۵
آل گانو ۴۰۱
النگار .. .. .. (رود) ۵۹۲ - (تومان) ۵۹۵
الور .. .. ۲۷ - ۴۴۲ - ۴۵۱
الور [درسندہ] .. ۵۵۴ - ۵۵۶ - ۵۵۹ - ۵۶۰
الوس ابدالي ۵۸۹
الوس بیسکہ ؟ ۵۸۹
الوس پني ۵۸۹
الوس تونبیل ۴۸۹
الوس جمندي ۵۸۹
الوس سیاہ خانہ ۵۸۹
الوس کلماني ۵۵۶
الوس مسواني ۵۸۹
الوس میرخاني ۵۸۹
کوہ الوند ۴۲۵
الٰہ آباد یا الٰہباس ۲۷ - ۲۰۲ - ۳۴۸ - ۴۲۳ - ۴۲۵
آل ہات ۴۰۱
الٰہداد پور ۴۰۱
الہن پور .. .. ۳۶۴ - ۵۰۹

آلي موهان ٤٩٢
امجهرة .. .. ٣٨٢ - ٤٦٤
آمدة ٣٩٧
امراكي بهتّي .. .. ٣٧٧ - ٥٤٤
امراوتي ٤٨٢
آبِ امراوتي ٥٦٧
امرسرنايين .. .. ٢٠٧ - ٣٦٥ - ٥١٢
امركوت .. .. ٥٠٨ - ٥٥٧ - ٥٥٨
امركهير ٤٨٣
امرن .. .. ٣٥٧ - ٤٥١
امرنات ٥٦٦
امرول .. .. ٤٠٣ - ٤٨٧
امرولي ٤٩٥
امروهه .. .. ٣٧٠ - ٥٢١
آمريتو ٤١٨
امريل ٤٥٨
امريلي ٤٩٨
امكهوره .. .. ٣٦٤ - ٥١٠
امناباد ٥٤٤
امنير ٤٨١
امواري ٤٤٩
امودگده ٤٥٨
امونده ٤٦٥
آنام .. .. ٣٥٣ - ٤٣٨
اناوان ٤٨٥
اناول ٤٩٧
انباران ٥٤٦
انباري ٤٠٣
انباله .. .. ٣٦٩ - ٥٢٧ - ٥٤٢
انبلاگاچهی ٤٠١
انبلو .. .. ٤١٨ - ٤١٩
انبوتها .. .. ٣٥٢ - ٤٣٥
انبهته .. .. ٣٦٩ - ٥٢٣
انبهتی .. ٣٥٣ - شف ابیتهی وگده انبهتّی
انبير .. .. ٣٦٤ - ٥٠٥ - ٥٠٨
انبيل ٤٠٣
انتروه .. .. ٣٦٤ - ٥١٠
انتري .. .. ٤١٨ - ٤٤٩
انتهاله هابرو .. .. ٣٥٧ - ٤٥١
انجری ٤٦٢
انجن گانو ٤٧٩
آنجی ٤٧٩
انچها ٤١٨
انچهره ٥٤٢
اندر ٤٢٠
اندراب ٥٩٠
اندراين ٤٠٧
اندرپت ٥١٣
اندركلی ٣٩٧
اندركول .. .. ٩٨ - ٥٧٣
اندرهل .. .. ٣٧٧ - ٤٤٦
اندري .. .. ٣٦٩ - ٥٢٣
اندل گانو ٤٠١
اندوره .. .. ٣٧٧ - ٥٤٢

انڈھر ۴۰۱
انسنگہ ۴۸۲
آنکوٹ ۴۸۱
انکولہ ۴۸۱
انگاچہي ۳۹۴
انگلي .. .. ۳۴۸ - ۴۲۷
انگو ۴۱۹
انگوچہ ۴۰۳
انلہ؟ ۴۲۵
انلیا ۴۰۷
انملنیرا ۴۷۴
انوتم‌پور ۳۹۷
انوربان ۴۰۱
انورپور ۴۰۸
انورملک ۴۰۱
آنولہ .. .. ۳۶۹ - ۵۲۰
ان ہٹي ۴۰۹
انہل .. .. ۳۸۱ - ۴۵۷
انہلپور ۵۰۲
انہولا .. .. ۳۵۳ - ۴۳۶
انہون ۴۴۷
انہونہ .. .. ۳۵۲ - ۴۳۵
اوان .. .. ۴۶۳ - ۵۴۷
اوباورہ ۵۵۱
اوبہي ۴۲۱
اوتر شاهپور ۴۰۵
اوتر عثمان‌پور ۴۰۵
اوترکہنڈ ۴۲۱
اوتیلہ ۴۴۹
اوجنواس ۴۶۶
اوجہاري .. .. ۳۷۰ - ۵۲۲
اوجین .. .. شف اجین - ۳۸۱
اوجینہ .. .. ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۴۵۳
اوچ .. .. ۵۴۹ - ۵۵۱ - ۵۵۷
اود ۴۴۳
اودر ۵۴۲
اودن ۵۲۱
اودنبر ۳۹۴
اودن گانو ۴۸۴
اودہ .. .. .. ۲۷ - ۳۵۲ - ۴۳۳ - ۴۳۵ - ۵۳۴
اودها .. .. ۴۹۵ - ۴۹۸
اودیپور .. .. ۳۶۴ - ۴۵۹ - ۵۰۹ - شف اديپور
اودیہي .. .. ۳۵۶ - ۴۴۳
اوڈیسہ .. .. ۱۳۲ - ۲۲۱ - ۳۸۷ - ۳۹۱ - ۴۰۹
اورمال ۴۶۶
اوڑپار ۴۹۶
اوسلا ۴۱۹
اوسم ۴۸۹
اوکڑا ۴۰۸
اوکہري ۴۱۸
اوگہارا ۴۲۱
اول .. .. ۳۵۶ - ۴۴۳
اولا [شف اولہ] ۴۰۷
اولر [اُلر] .. .. .. ۵۶۶ - ۵۶۹ - ۵۷۲

اول گانو ٤٦٥

اوله [شف اولا] ٤٨٤

اولئي ٤٤٤

اومرا اومري .. .. ٣٥٧ - ٤٥٣

اونبه ٥٤٣

اُونڈگر ٤٥٠

اونچود [اُچھود] .. .. ١٣٢ - ٤٦٥

اونچه گانو .. .. ٣٥٣ - ٤٣٩

اونڈ ٤٨٨

اونڈه ٤٨٢

اونه .. .. ٤٨٨ - ٤٩٠ - ٤٩٨ - ٥٠٠

اونيارا .. .. ٣٦٤ - ٥١٠

اهار ٤٤٧

اهروني .. .. ٣٦٩ - ٥٢٦

اهس پور ٤٢١

اهل وار ٤٢١

اهور ٤٦٧

اهيروارہ .. .. ٣٤٨ - ٤٢٩

ایاسا .. .. ٣٤٩ - ٤٣١

ایچه .. .. ٥٦٩ - ٥٧٢

ایچهي .. .. ٣٤٩ - ٤٣١

ایڈر .. .. ٤٨٥ - ٤٨٦ - ٤٩٣ - ٥٠٧

ایران .. .. ١٠ - ٦٧ - ٢١٥

ایراوتي ٥٣٧

ایرج .. .. ٣٥٧ - ٤٤٨

ایرچ پور ٥٥١

ایرن ٤٥٩

ایسراچارج ٣٩٦

ایشه بلاري ٥٦٧

آبِ ایك نالہ [بیک] ٥٤٥

ایکل ٤١٨

ایکنود ٤٦٦

ایکي بول پولیان ؟ ٥٩٠

ایلچ پور .. .. ٤٧٦ - ٤٧٩

اینچ ٥٧٢

ایندانه .. .. ٣٦٥ - ٥١٢

ایندراوتي .. .. ٣٦٤ - ٥١١

ایندور .. .. ٣٥٧ - ٤٥٣ - ٤٧٨ - ٤٨٤

ایندوري ٤٨٢

این روي آب ٤٢٩

اینهار .. .. ٣٥٣ - شف یڈهار

اینی ؟ ٤٨٢

ایوان بوسامیر .. .. ٣٦٤ - ٥١٠

(ب)

بابابهوج ٥٥٣

بابائي ٤٥٤

بابهن بهوم ٤١٠

بابهن کولا ٣٩٧

بابیل ٤٧٩

باتر ٥٥٨

باتورہ ؟ ٤٨١

آبِ باترك ٤٨٥

بانکان ٣٩٧

باترا ٥٠٠

باتودها .. .. ٣٦٥ - ٥١٢
باته‌كرا ٤٠٥
باتهنان ٣٩٧
باتهي ٤٨٢
باتو ٥٧٢
باج پتاري ٤٠١
باجل پور ٤٦٢
باجوابياجو ٤٠٦
بادام چشمه كوتل ٥٩٠
بادي بهوساڈي ٤٢١
باڈهاديا ٣٩٦
باڈهيله ٤٨٩
بارا .. .. ٣٥٧ - ٤٢٠ - ٤٤٦
باران .. .. ٣٦٤ - ٥١٠
بارا شكور .. .. ٣٥٣ - ٤٣٩
بارانسي ٤٢٣
بارا نيكو .. .. شف بارا شكور
باربك آباد .. .. ٣٩٠ - ٤٠٣
باربك پور .. .. .. ٣٩٦ - ٤٠١ - ٤٠٣ - ٤٠٨ *
باربك سنگه [باربك سيل ؟] ٤٠٦
بارر ٤٨٣
بارسي تانكلي ٤٨١
باركل ٥١٣
بارنگ پور ؟ .. .. .. ٤٠٣ - شف باربك پور
باروا ٥٦٩
باره .. .. ٤١٠ - ٤٦٠
باره سيوه ٤٩٣
باره كاين .. .. ٣٦٥ - ٥١٢
بارهه .. .. ٤٥٤ - ٤٥٨
باري ٢٠٥ - ٢٠٧ - ٣٥٣ - ٣٥٦ - ٤٣٩ - ٤٤٣ - ٤٥٨ - ٤٧٩ - ٤٨١ - ٥٣٧ - (شف دوآبه)
باري گانو ٤٨١
باري گهير ٤٠٣
بازار ٤٠٩
بازار ابراهيم پور ٤٠٧
بازار جديد ٣٩٥
بازار چهتاگهاٹ ٤٠١
بازار قديم ٣٩٥
بازارك ٥٩٠
بازار يوسف ٣٩٦
بازكهوكرا ٣٩٤
بازوال ٥٦٧
بازو چپ ٣٩٧
بازو راست ٣٩٧
بازو ظفرشاهي ٤٠١
بازو فولادشاهي ٤٠١
بازوها .. .. ٣٨٩ - ٣٩٠ - ٤٠٤
باسد ٤٨٠
باسدول ٤٠٣
باسم .. .. ٤٧٧ - ٤٨٢
باسنيه ٤٦٣
باسي گانو ٤٠٠
باغبانان ٥٥٨
باغپت .. .. ٣٦٨ - ٥١٨

باغ راي بوچه ٥٤٤
باغِ صفا ٥٩٢
باغِ فتح ٥٥٧
باغِ وفا ٥٩٢
باکهر ٤٥١
باکهرہ ٤٥٨
باگروند ٤٥١
باگوان ٤٠٨
باگور .. .. ٣٦٤ - ٥٠٩
باگها ٤٠٦
باگه مارا ٣٩٩
باگهوتیا ٣٩٧
بال ٤٢٠
بالابهت .. .. ٣٨١ - ٤٥٨
بالاپور .. .. ٤٧٧ - ٤٨١
بالاکوتی ٥٤٠
بالاکهتّر ٥٤٧
بالاکهتری .. .. ٣٦٤ - ٥١٠
بالاگچه ٤٢٠
بالتاپور .. .. شف پالتاپور
بالکا ؟ ٤٠١
بالکنڈا ٤٨٤
بال‌کوهسی [بالکوتهی] ٤٠٩
بال‌گڈهی ٤٠٩
بالذاته ٥٣٩
بالنڈا ٤٠٨
بالو ٥٦٨
بالور ٤٩٧
بالهتّه .. .. ٣٥٧ - ٤٥١
بالي بهنگا ٤٠٧
بالي شاهي ٤٠٩
بالیناته تعلّق ٤٠١
بامن پور ٤٠١
بامیان .. .. ٥٩٠ - ٥٩٤
بان‌بهر ٤٨١
بانبهن‌پاره .. .. ٣٥٣ - ٤٣٦
بانبهن‌گانو ٤٦٣
بانپور ٤١٢
بانچ مانکا ٤٠١
باندور ٤٩٩
باندهن سندري .. .. ٣٦٤ - ٥٠٨
باندهو .. .. ٤٢٣ - ٤٥٥
بانسندا ٤٠٩
بانسواڑہ .. .. ٤٥٥ - ٥٠٥ - ٥١١
بانسواله ٤٩٢
بانك ٤١٠
بانکل ٥٧٣
بانواڑہ ٤٩٨
بانورا ٤٨٤
بانهال .. .. ٥٦٢ - ٥٦٧ - ٥٧٢
بانهس‌تالي ٤٠٩
بانیان ٤٦٢
باول .. .. ٣٦٩ - ٥٢٥
باون .. .. ٣٥٢ - ٤٣٧

باهواري ٣٩٤
باهرميل ٥١٣
باهل .. .. ٣٦٤ - ٤٧٤ - ٥٠٨
باهله .. .. ٣٦٤ - ٥١١
بايير ٤٧٥
بايزيدپور .. .. ٤٠١ - ٤٠٣
ببلي ؟ ٤٠٩
ببئي ٤٥٩
بتاله .. .. ٥٤٢ - شف بتّاله
بتاود ٤٧٤
بتن ٥٥٨
بتندا .. .. ٣٧٠ - شف بهتّنده
بتورا ٥٥٧
بتوه ٤٨٦
بتهور .. .. ٣٥٧ - ٤٤٥
بتهولي .. .. ٣٥٣ - ٤٣٩
بتياله .. .. ٤٧٦ - ٤٧٨ - ٤٨٤
بتياله‌باري ٤٨٥
بتّاله .. .. ٣٧٧ - شف بتياله
بجانا ٤٨٧
بجنور .. .. ٣٧٠ - ٤٣٩ - ٥٢٢
بجواره .. .. .. ١٤٠ - ٣٥٦ - ٤٤٣ - ٥٣٩
بجور ... . ٤٦٢ - ٥٦٢ - ٥٨٥
بجهار ٤٦٠
بجهره .. .. ٣٥٧ - ٤٥١
بجهي‌پور ٤٥٠
بجهراؤن .. .. ٣٧٠ - ٥٢٢
بچهريتو ٥٣٩
بچهنور ٤٢١
بحرين .. .. ٩٦ - ٥٦٠
بخارا ٥٩٢
بدال ٤٩٥
بدانون .. .. .. ٢٧ - ٣٦٩ - ٥١٤ - ٥٢٠
بدخشان .. .. ٦٧ - ١٤٠ - ٥٩٠
بدراو .. .. ٥٩٣ - ٥٩٥
بدرواس ٤٦٠
بدرهنّه ٤٤٨
بدريا ٤٦٣
آبِ بدستا ٥٣٧
بدمار؟ ٤٠٤
بدنون ٤٤٩
بدنيرپهولجي ٤٨١
بدنيركاتكا ٤٨١
بدوبهندال ٥٤٤
بدوكهر .. .. ٤٠٠ - ٤٠٣
بدوهر .. .. شف حسن‌پور
بدهانه .. .. ٣٦٩ - ٥٢٣
بدهاوتي ؟ [پدماوتي] ٣٨٨
بدهتهلي ٣٩٦
بدهرامني ٤٧٩
بدهناور .. .. ٣٨١ - ٤٥٧
بدهنيّه ٤٤٥
بدهوان ٤٨٧
بدهول .. .. ٣٤٨ - ٤٢٩

بدھوفا .. .. ٤٧٩ - ٤٨٣
بُدین ٥٥٥
بدین جملہ ٣٩٧
بدکھل ٤٦٣
بدگانو .. .. ٤٠٠ - ٤٢٣
بدلگا ٤٠٠
بدنگر .. .. ٤٨٧ - ٤٩٥
بدھر ٤٢٧
بدہ گدگل ٣٩٤
براڈي ٣٩٧
برار .. .. .. ١٣٢ - ٣٨٦ - ٤٧٣ - ٥٠٥
براري پنجر ٣٩٥
برالتہ ٤٦٦
براودہ ٤٦٦
برای ٤٢٠
بربریا ٤٠٣
تعلّق بربھاکر ٣٩٤
برپدا .. .. شف پردا
برچندي .. .. شف پرچندي
بردوان ٤٠٦
بردیا ٤٠٥
برر ٤٩٩
برزا .. .. ٤٨٩ - ٤٩١
برسانی ٤٢٢
برسر .. .. ٣٦٩ - ٥٢١
برسلا ٤٠١
برسل‌پور ٥١٣
برسي حاجي‌پور ٥٠٩
برکہ مناولي ٥٥٨
برمہ‌پور ٣٩٧
برہتر ٤٠٨
برن .. .. ٣٦٨ - ٤١٨
برناوہ .. .. ٣٦٨ - ٥١٨
برنگ .. .. ٤١١ - ٥٦٤ - ٥٧٦
برنگانو ٤٧٤
برنہ .. .. ٣٥٧ - ٤٤٥
آبِ برنہ ٤٢٣
بروا .. ٣٦٩ - ٤١٠ - ٤٥٠ - ٤٨٨ - ٤٩٩ - ٥٢٦
بروارا ٤٩٩
بروارہ .. .. ٣٦٤ - ٥١٠
بروالہ .. .. ٣٦٩ - ٥٦٢
بروت ٥١٩
برودرہ ٤٦٣
برودہ ٣٦٤ - ٣٦٥ - ٣٨٢ - ٤٦٠ - ٤٦٤ - ٤٦٧ - ٤٨٥ - ٤٨٧ - ٤٩٦ - ٥١٠ - ٥١٢
برودہ رعنا ٤٥٤
برودہ فتح‌خان .. .. ٣٥٧ - ٤٥١
برودہ میو .. .. ٣٥٧ - ٤٥١
برور .. .. ٤٧٩ - ٤٨٠
برورانجنہ .. .. ٣٥٢ - ٤٣٧
آبِ برولي ٤٩٣
بروہ ٥٣٩
بروي ٥٧٣
بروئی .. .. ٣٧٠ - ٤٥٠ - ٥٢٢

برهان‌پور .. .. ۴۷۳ - ۴۷۴ - ۴۷۵ - ۴۸۵
برهماورت ۴۳۴
آبِ برهم‌پتر ۳۸۹
برهم‌گیا ۴۱۷
برهن ؟ ۴۲۰
برهي .. .. ۵۴۲ - ۵۴۵ - ۵۵۸
بري ڈوکراو ۵۴۵
بري سابك بالا ۴۰۱
بري گهوڑاگهاٹ ۴۰۱
بريدهتي ۴۰۸
بريل ۴۲۱
بريلي .. .. ۳۶۹ - ۵۲۱
برئي ۴۲۱
بزنگر .. .. ۴۸۷ - ۴۹۵
بسارا .. .. ۳۵۲ - ۳۷۰ - ۴۲۰ - ۴۳۷ - ۵۲۲
بسانه .. .. ۳۵۷ - ۴۵۱
بساهره ۴۶۶
بساي ديورمار ؟ ۴۱۱
قلعهٔ بست ۵۹۲
بستر .. .. ۱۳۲ - ۴۷۶
بستول .. .. شف پستول
بستوه ۵۲۱
بسرائي ۴۹۵
بسرولي ۴۷۹
بسره .. .. ۳۵۲ - ۴۳۷
بسري ۴۲۱
بسمت ۴۸۳

بسندهري ۴۰۷
بسوترا ۴۲۱
بسوڈهي .. .. ۳۵۲ - ۴۳۵
بسوك ۴۱۸
بسوه .. .. ۳۵۲ - ۴۳۷
بشن‌گیا ۴۷۸
بصره .. .. ۹۶ - ۵۹۶
بغل ۳۰
بکٹها .. .. ۳۵۲ - ۴۳۵
بکدو .. .. ۳۶۵ - شف بلدو
بکوم‌پور ۴۰۵
بکلانت .. .. ۳۶۴ - ۵۱۰
بکم‌پور ۵۱۳
بکویا ۴۰۸
بکهریا بازو .. .. شف پکهریا بازو
بکهن‌گانو ۴۶۳
بگدا ۴۲۱
بگدي ۴۰۹
بگرام .. .. ۵۸۵ - ۵۹۲ - ۵۹۴
بگسرا .. .. ۴۸۸ - ۴۹۹
بگلا .. .. ۳۹۰ - ۴۰۰
بگلانه .. .. ۴۵۵ - ۴۹۲ - ۵۰۷
بگهرا .. .. ۳۶۹ - ۵۲۴
بگي ؟ [پيڈنگي] ۴۲۲
بلاس‌باري .. .. شف پلاس‌باري
بلاس‌پور ۴۴۴
بلاس‌کاتهي ۴۰۵

بلاوره ٥٤٤

بلاولي ٤٥٠

بلخ .. .. ٥٨٦ - ٥٩١

بلداكهال ٤٠٥

بلدو .. .. ٥١٢ - شف بكدو

بلرام ٤٤٧

بلسار .. .. ٤٨٨ - ٤٩٧ - ٤٩٩

بل‌عرب ؟ ٤٨٤

بلكر .. . .. ٣٥٣ - شف جلالپور بلكر

بلكواره ٤٦٣

بلگرانو يا بلگرام ٣٥٣ - ٣٥٧ - ٤٣٤ - ٤٤٥ - ٤٣٩

كوتل بلندري ٥٨٥

بلواره ٤٩٧

بلوت .. .. ٣٧٧ - ٥٣٦

بلوچستان ٥٣٧

بلور ٣٩٦

بلوك‌كامه ٥٩٤

بلوكي دهن ٥٤٧

بلهاباس .. .. ٣٤٩ - ٤٢٥

بلهار .. .. ٣٥٧ - ٤٥١

بلهتي ٥٢١

بلهري .. .. ٣٥٢ - ٤٣٥ - ٤٦٥

بلهور .. .. ٣٥٧ - ٤٤٥ - ٤٨٣

بليا .. .. ٣٤٩ - ٤٠٨ - ٤١٨ - ٤١٩ - ٤٢٥

بلير ٣٩٥

بليسر ٤٩٧

بلي‌گانو ٤٧٩

بلين ٤٦٢

بمني ٤٨٢

بن ٥٤٤

بنارس .. .. ٢٧ - ٣٤٨ - ٤٢٣ - ٤٢٦ - ٥٨٢

بناكر ٤٥٨

بناور .. .. ٣٥٦ - ٤٤٣

بنايكپور .. .. ٣٥٣ - ٤٣٦

بنبر .. .. شف بهنبهر

بنجاره .. .. شف قلات

بنجو ٤١١

بندرجهلا ٤٥٩

بندرسوله ٤٩٤

بندرلاهري .. .. ٢٠٣ - ٥٥٧

بندره ٤٢٥

بندوال ٣٩٧

بندول ٤٠٠

بنده ٤٩٩

كوهِ بنده ٤٧٦

بنكت ٤٠٠

بنگ ٣٨٨

بنگاباري ٤٠٨

بنگاله ٢٧ - ٧٦ - ١٣٢ - ١٥٠ - ١٩٠ - ٢٠٢ - ٣٨٧ - ٥٣٣ - ٥٣٤

بنگانو ٤٠٣

بنگرموڑ .. .. ٣٥٣ - ٤٣٩

بنگش .. .. ٥٩٠ - ٥٩٥

بنگوان .. .. ٤٣٩ - شف پنگوان

بنگیله ٤٦٣
بنوا ٤٠٨
بنوار کاجر ٤٠١
بنور .. .. ٣٦٩ - ٥٢٧
بنوهرا .. .. ٣٥٧ - ٤٥٣
بنهتا .. .. ٣٦٤ - ٥١٠
بنیان چنگ ٤٠٦
بنیهرا .. .. ٣٦٤ - ٥٠٩
بوال .. .. ٣٦٤ - ٥٠٨
بوالیا ٤٠٥
بوبرا ٤٠٠
بوچهاوار ٤٢٢
بودن ٤٨٤
بوده ٤٦٦
بوده تهل ٤٥١
بودهنور .. .. .. ٣٥٧ - ٣٦٤ - ٥٠٩
بودیر ٤٧٤
بوڈهن ٤٠٨
بورا ٤٢١
بورگانو ٤٧٣
بورمال ٤٧٤
بوری .. .. ٤٨١ - ٤٨٢ - ٥٥٧
بوساڈی ٤٢٠
بوسامیر .. .. ٣٦٤ - ٥١٠
بوسیکان ٥٥٨
بولی .. .. ٣٦٤ - ٤٥٠ - ٥١٠
بولیت ٥٤٦
آبِ بون سنده ٥٦٨
بوندی .. .. ٣٦٤ - ٥١٠
بوه ٥٣٧
بوهتی ٥٤٧
بندر بهابهوت ٤٨٨
بهاتی .. .. ٣٨٧ - ٥١٣
بهات سیلا ٤٠٦
آبِ بهادر ٤٨٩
بهادراجون .. .. ٣٦٤ - ٥١١
بهادرپور ٣٥٧ - ٣٩٤ - ٤٠٠ - ٤٢١ - ٤٥١ - ٤٩٦ - ٥٤٢
بهادرشاهی ٣٩٤
بهادکلی ٤٧٩
بهادیلی ٤٩٩
بهار ٩٧ - ٤١١ - ٤١٦ - ٤١٧ - ٤١٨ - ٥٣٧ - ٥٧٩
بهارنگی ٥٢٦
بهاسر ٤٨٤
بهاسندا ٤٤٩
بهاکسا ٥٢١
بهاگلپور .. .. ٣٩٦ - ٤١٩
بهال ٣٩٩
بهالا ٤٢١
بهالکا ٣٩٩
بهالکا تیرته ٤٩٠
بهان ٤٨٣
بهانبیر ٤٦٦
بهانتمرور ٤٨٨

بهاندا ٣٩٩

بهاندهاره ٤٥٤

بهانڈير .. .. ٣٥٧ - ٤٤٨

بهانگر ٤٠٠

بهاول ٤٨٣

آبِ بهت - ٥٣٧ - ٥٤٧ - ٥٤٨ - ٥٤٩ - ٥٦٢ - ٥٦٨ - ٥٦٩ * - ٥٨٥

بهتال [پهتال ؟] ٣٩٤

بهتري .. .. ٣٤٨ - ٤٢٧

بهت کنجاور .. .. ٣٦٩ - ٥٢٤

بهتو .. .. ٣٦٩ - ٥٢٦

بهتور ٤٦٦

بهته گهورا ٤٣٠

بهتيا ٣٩٥

بهتاپور ٤٦٦

بهت گانو ٤٥٨

بهنڈه .. .. .. ١٤٦ - ٢٠٧ - ٣٧٠ - ٥٢٧

بهنڈير .. .. ١٤٦ - ٢٠٧ - ٥٢٦

بهني .. .. .. ٥٤٣ - ٥٤٤ - ٥٥١ - ٥٥٧

بهدانو .. .. ٣٤٨ - ٤٢٧ - ٤٣٥

بهدانه .. .. ٣٦٥ - ٥١٢

بهدرا ٥١٥

کوه بهدرال ٥٣٧

بهدران ٥٤٤

بهدرک ٤١٠

بهدلاون .. .. ٣٦٤ - ٥١٠

بهدو ٥٤٦

بهدور ٥٢٧

بهدوئي .. .. ٣٤٨ - ٤٢٥

بهديس ٣٩٩

بهدوار ٤٢١

بهدولي .. .. ٣٥٧ - ٤٥٥

بهرامپور .. .. ٤٠٤ - ٥٥٧

بهرانه .. .. ٣٦٤ - ٥٠٨

بهرايچ .. .. .. ٥٣ - ٣٥٢ - ٤٣٣ - ٤٣٧

بهرکول .. .. ٣٥٧ - ٤٥١

بهرکونده ٤٠٦

بهرلي .. .. ٣٧٧ - ٥٤٢

بهرنگر ٤٠٣

بهرو ٥٢٢

بهروارہ .. .. ٣٥٢ - ٤٢١ - ٤٣٧

بهروچ .. .. ٤٨٨ - ٤٩٦

بهروڑ ٤٠٦

بهروزپور .. .. ٣٥٧ - ٤٥١

بهروندا .. .. ٣٦٤ - ٥٠٨

بهره .. .. ٣٥٢ - ٤٣٧

بهره پال ٥٥٣

بهريابان .. .. ٣٤٩ - ٤٢٦

بهريمو .. .. شف پهريمو

بُهساور .. .. شف بهوساور

بهسکر .. .. ٣٥٦ - ٤٤٣

بهکتي ٥٢١

بهکّر ٢٧ - ٦٧ - ٥٠٥ - ٥٥٠ - ٥٥٤ - ٥٥٥ - ٥٥٧

بهلاور ٤١٨

بهلايچ .. .. ٣٤٩ - ٤٢٦
بهلديوي ٤٥٩
بهلكا .. .. شف بهالكا و پهلكا
بهلوا جوار ٤٠٥
بهلوت .. .. ٣٧٧ - ٥٤٤
بهلول .. .. ٣٤٩ - ٤٢٨
بهلول پور .. .. ٥٣٧ - ٥٤٦
بهلون ٥٣٩
بهليانه ٣٩٩
بهنائي .. .. ٣٦٤ - ٥٠٨
بهنبهر [بهنبر] - ٥٣٧ - ٥٤٦ - ٥٦٢ (چند بار) - ٥٨٥
بهنته .. .. ٣٦٩ - ٥٢٤
بهندال برهي .. .. ٥٤٥ *
بهنكورا ٤٨٨
بهنگا ٤٠٧
بهنگي وال ٥٢٦
بهنواپاره .. .. ٣٥٣ - ٤٣٦
بهنور ٤٢١
بهني ؟ ٣٧٧
بهوال بازو ٤٠٤
بهوال بهوم ٤٠٩
بهوتسر ٤٩٧
بهوتيال ٥٤٤
بهوتيسر ٥٦٩
بهوجپور .. ٣٥٧ - ٣٨١ - ٤٢٢ - ٤٤٥ - ٤٥٨
بهودر .. .. ٣٧٠ - ٥٢٧
بهورا ٤٢١
بهوراسه .. .. ٤٥٩ - ٤٦٢
بهورتي واهن ٥٥٢
بهورست ٤٠٧
بهوري .. .. ٣٦٤ - ٣٨١ - ٤٥٨ - ٥٢١
بهوريا بازو ٤٠٤
بهوري بهاري ٥١٠
بهوساور .. .. ٣٥٦ - ٤٤٣
بهوست ؟ [بهورست] ٤٠٧
بهوسور .. .. ٣٦٤ - ٥١٠
بهوكر ٤٨٤
بهوكرهيري .. .. شف سيكري
بهوكسي ٥٢١
بهوگانو .. .. ٣٥٧ - ٤٤٥
بهوگپور .. .. ٣٦٩ - ٥٢٤
بهوگرائي ٤٠٩
بهولنگر ٣٩٩
بهولي .. .. ٣٤٨ - ٤٠١ - ٤٢٩
بهوليا بيل ؟ [بيل پهوليا] ٣٩٦
بهونگا .. .. ٣٧٧ - ٥٣٩
بهونگانو .. .. .. ٣٥٧ - ٣٦١ - ٤٤٥
بهونه .. .. ٣٦٩ - ٥٢٤
بهونهرا ٤٠٠
بهوهره .. .. ٣٦٩ - ٥٢٥
بهيچ نگر ٤١١
بهيره .. .. ٢٧ - ١٦٨ - ٣٧٨ - ٥٣٧ - ٥٤٦
بهيسا ٤٨٤
بهيس دهي ٤٨٠

بهیسروت ۴۹۷
بهیکن دیوار ۵۲۱
بهیل ۴۹۳
بهیلسه .. .. ۳۸۱ - ۴۵۷
بهیلوال .. .. ۳۷۷ - ۵۴۲
بهیم .. .. .. شف توده بهیم و تهانه بهیم
بهیم‌پور ۴۱۸
بهیم‌زاده ۴۹۹
بهیم‌راور ۴۸۸
بهین‌سرور .. .. ۳۶۴ - ۵۰۹
بهیوان .. .. ۳۵۷ - ۴۵۱
بیاشه ۴۶۵
بیاکوي .. .. ۳۶۴ - ۵۰۸
بیالسي .. .. ۳۴۸ - ۴۲۶
بیانوان .. .. ۱۳۲ - ۴۶۹
بیانه .. .. .. ۳۵۶ - ۴۴۱ - ۴۴۲ - ۴۴۳
بیاودا ۴۷۹
بیاور .. .. ۴۵۸ - ۴۶۲
بیاوره ۴۹۷
بیاه ۵۴۲
آبِ بیاه .. .. ۵۳۷ - ۵۴۹
بیاه کند ۵۳۷
بیت المقدّس ۵۹۱
بیت جالندهر .. .. ۵۳۷ - شف دوآبه
بیتال‌واري ۴۸۴
بیتمان ۴۶۴
آبِ بیتمه .. ۴۵۵ - ۴۵۶ - ۴۵۹ - ۴۶۰ - ۴۶۱
بیجاپور .. .. ۲۲۱ - ۴۹۵ - ۵۳۸
بیجاگده .. .. ۱۳۲ - ۳۸۱ - ۴۵۶ - ۴۶۲
بیجانگر ۴۰۳
بیجپور .. .. ۳۵۷ - ۴۴۸
بیجري .. .. ۳۶۴ - ۵۱۰
بیجنولا ۴۶۵
بیدر ۴۷۶
بیدولي .. .. ۳۶۹ - ۵۲۴
بیرا ۴۹۸
بیرات .. .. ۴۴۲ - ۴۵۱
بیراگده .. .. ۴۵۹ - ۴۷۶ - ۴۷۷
بیرائي ۴۸۸
بیربهوم ۴۰۹
بیرپور ۴۹۳
بیرم‌گانو [بیرم] .. .. .. ۴۸۷ - ۴۹۰
بیرور ۴۶۳
بیرونِ پنجند .. .. .. ۵۴۹ - ۵۵۱ - ۵۵۳
بیري ۴۹۹
بیري‌دوبلدهن .. .. ۳۶۸ - ۵۱۸
بیسالي ۵۴۰
بیست بریا ۳۹۷
بیسرو .. .. ۳۵۷ - ۴۵۳
بیسکه (؟) الوس ۵۸۹
بیسل‌نگر ۴۹۵
بیسي ۳۹۷
بیکانیر ۱۴۶ - ۳۶۵ - ۵۰۵ - ۵۰۷ - ۵۰۸ - ۵۱۲
۵۱۳ - ۵۳۷ - ۵۵۵

آبِ بیک [ایک ناله] ٥٤٥
بیکدگانو ؟ ٤٧٤
بیگوان .. .. ٣٥٧ - شف پنگوان
بیگون .. .. ٣٦٤ - ٥٠٩
بیلارا .. .. ٣٦٤ - ٥١١
بیل‌باري ٣٩٥
بیل‌پهولیا ٣٩٦
بیل غازیخان ٥٤٧
بیلکها ٤٩٨
بیل‌گانو ٤٠٨
بیل‌گسي ٣٩٧
بیل‌گهاتي ٤٠١
بیل‌واري ٣٩٧
بیلوت ٥٤٩
بیل‌ولي ٤٨٠
بیلونه .. .. ٣٦٤ - ٥١٠
بیله .. .. ٤٨٢ - ٥٥٧
بیلي ٤٦٠
بیم‌گل ٤٨٤

(پ)

پاتال‌ڈیه ٤٠١
پاتر شیخ بابو ٤٨١
پاتري .. .. .. ٤٨٧ - شف پاتهري
پاتودهي .. .. ٣٦٩ - ٥٢٥
پاتهري .. .. ٤٧٨ - ٤٨٣
پاتي‌کامارا ٣٩٧
پاٹن .. .. .. ٣٥٣ - ٣٦٤ - ٤٣٩ - ٥١٠
پاچنور ٤٠٧
پاچوره ٤٧٤
پارچول ٤٩٧
پاردیار ٤٩٦
پارنیر ٤٩٧
پاك ؟ ٤٩٢
پاگور ٣٩٦
پاگ‌دوار ٤٠١
پال .. .. ٤٧٣ - ٤٩٢
پالا ٤٧٩
پالتاپور ٤٠٣
پالکواه ٥٣٩
پالم .. .. ٣٦٨ - ٥١٨ - ٥٤٣
پالهن‌پور ٤٩٥
پالي .. ٣٥٢ - ٣٦٤ - ٤٣٧ - ٥٠٧ - ٥١١
پالي‌تهانه .. .. .. ٤٨٨ - ٤٩٠ - ٤٩٩
پان‌بهار .. .. ٣٨١ - ٤٥٧
پانچل‌گانو ٤٨٣
پاندور ٤٤٨
پان‌هتا ٤٠٥
پاني‌پت .. .. ٣٦٨ - ٥١٨
پاوه ٤٩٧
قربات پایگاه ٤٢٩
پایل .. .. ٣٦٩ - ٥٢٧
پپلود ٤٩٤
پپلون ٤٦٢
پپلي ٤٠٩

پتالا ٥٤٨

پتال‌نگري ٤٧٨

پتکاباري ٣٩٧

پتکهرا ٤٢٠

پتلاد ٤٩٤

پتن - [شف پتّن] ٢٧ - ٢٠٧ - ٤٨٠ - ٤٨٥ - ٤٨٦ - ٤٨٧ - ٤٩٤ - ٤٩٥ - ٥٠٢ * - ٥٤٠ - ٥٥٢ - ٥٧٣

پتن‌دیو ٥٠٠

پتوه .. .. شف بتوه

پتهرار ٤١٩

پتیار ٥٤٣

پتیالي .. .. ٣٥٧ - ٤٤٥

پتي‌بارمك ؟ ٣٧٧

پتي‌ترمالي ٥٤٤

پتي‌حاجي‌پور ٣٦٤

پتي‌دهينات .. .. ٣٧٧ - ٤٣٩

پتي‌ظفروال .. .. ٣٧٧ - ٥٤٤

پتي‌علي‌پور .. .. ٣٥٧ - ٤٤٥

پتي‌نکهت ٤٤٥

پتي‌هيبت‌پور .. .. ١٤٠ - ٣٧٧ - ٥٤٢

پتّن‌دیو .. .. ٤٩٨ - ٥٠٠

پتّن‌سومنات .. .. .. ٤٨٨ - ٤٨٩ - ٤٩٠

پتّنه .. .. ٢٧ - ٤١٦ - ٤١٨

پتّهان ٥٤٢

پچلانا ٤٤٧

پچ‌لکه ٤٢٠

پچوتر .. .. ٣٤٩ - ٤٢٥ - ٥٢١

پچهم‌بهگو ٤٢١

پچهم‌دونک ٤١١

پچهم‌دیکه ٤١١

پچهم‌راتّه .. .. ٣٥٢ - ٤٣٥

پچهي ٤٢١

آبِ پدماوتي [بدهاوتي ؟] ٣٨٨

آبِ پدمتي ٥٧٠

پدري ٤٢١

پران‌پور ٣٩٧

پرانتي ٤٩٤

پرانچه ٤٤٩

پرانچي ٤٩٠

پرایه ٤٦٤

پربت .. .. ٣٦٤ - ٥٠٨

پربدا [برپدا] ٤٠٩

پربني ٤٨٣

پربهاس‌کنڈ ٥١٤

پرتاب بازو ٤٠٤

پرتاب‌گڈه ٤٠٦

پرتگال ٢٠٣

پرچندي ٤٠٥

پرس‌پور .. .. ٩٨ - ٥٧٠ - ٥٧٣

پرستان ٥٦٢

پرسرور .. .. ٣٧٧ - ٥٤٤

پرسندن .. .. ٣٥٣ - ٤٣٩

پرسوتم .. .. ٣٩٢ - ٤١١

پرشاور ٥٩٢
پرمودر بهتاچارج ٣٩٩
پروان ٥٩٠
پروکهتر ٥٤٧
پروهي ؟ ٣٧٠
پرهار .. .. ٣٥٧ - ٤٤٨ - ٤٥٩
پرهارباري .. .. ٣٤٩ - ٤٢٦
پرهارپور ٤٢١
پرهارپور جبدي ٤٢١
پرهار راگهو ٤٢١
پستول ٤٠٣
پسئي ٤١٩
پشنگ ٥٨٨
پکلي [پکهلي] - ١٥٢ - ٥٦٢ * - ٥٧٠ - ٥٨٥
پکهريابازو ٤٠٤
پلاتيه .. .. ٣٦٤ - ٥١٠
پلاس باري ٤٠١
پلپاره .. .. ٣٦٤ - ٥١١
پلچ ٤١٨
پلسکهير ٤٧٩
جوي پلِ مستان ٥٩٢
پلواره ٤٢١
پلول .. .. .. ٣٦٨ - ٤٤١ - ٥١٣ - ٥١٨
آبِ پن پن ٤١٦
پنار .. .. ٤٧٧ - ٤٨٠
پناين .. .. ٣٥٧ - ٤٥١
پن پور .. .. ٩٨ - ٥٦٥

پنجاب ٢١ - ٦٧ - ٧٦ - ١٥١ - ٢٦٢ - ٣٧٧ -
٥٣٤ - ٥٨٣ *
پنج براره ٥٦٥
پنج بري شاهپور ٣٧٧
پنجر ؟ ٤٨١
پنجره ٤٠٣
پنجند .. .. ٥٤٩ - ٥٥١ - ٥٥٣
پنجهير [پنجشير] .. .. .. ٥٩٠ - ٥٩٥
پنچ پهار ٤٦٦
پنچ کهنڈ ٤٠٦
پنچگرامي .. .. ٣٧٧ - ٥٤٢
پنچنگر .. .. ٣٧٧ - ٥٤٤
پنداره ٥٢٦
پندراجه ٤٢١
پندرها .. .. ٣٤٨ - ٤٢٦
پنڈاك ٤١٨
پنڈوه ٤٠٧
پنگانو ٥٤٠٠
پنگوان [بنگوان] ٣٥٣ - ٤٣٩ - ٤٥٣ - شف بيگوان
پنمان ؟ ٣٨٢
پنوار .. .. ٤٢٢ - ٤٤٩
پنوان ٤٠٨
پنّه ١٣٢
پنهان ٥١
پنهن .. .. ٣٥٣ - ٤٣٩
الوسِ پني ٥٨٩
پنيال .. .. ٣٧٧ - ٥٤٢

پوته .. .. ٣٦٨ - ٥١٨
پوٹکا ٣٩٩
پودهه .. .. ٣٦٤ - ٥١١
پور .. .. .. ٣٥٧ -٣٦٤ - ٤٥٣ - ٥٠٩
پورب بهگو ٤٢١
پورب دیگه ٤١١
پوربندر ٥٠٠
پورچپار .. .. ٣٦٩ - ٥٢٤
آب پورنی .. .. ٤٧٣ * - ٤٧٦
پورنیه ٤٠٠
پوره ٤٠٨
پوسته ٤٧٩
پوسد ٤٨٣
پوکل ٥١٣
پوکهرن ٥١٣
پولارهار ٤٠٣
پولك نجراو [شف نجراو] ٥٩٥
پوله ٣٩٩
پوند .. .. ٣٦٩ - ٥٢١
پوندري .. .. ٣٧٠ - ٥٢٧
پونه ٤٨٢
پوني ٤٨٠
پونیان ٥٢٦
پهاري .. .. .. ٣٥٧ - ٣٦٤ - ٤٥٤
پهاسو ٤٤٧
پهاك .. .. ٥٦٧ - ٥٧٢
پهپوند ٣٥٧ ٤٤٦
پهتال .. .. شف بهتال
پهرا ٤١٨
پهرکیه ٤١٩
پهرهاله ٥٤٧
پهریمو .. .. ٣٥٣ - ٤٣٩
پهلري ٤٠٥
پهلکا .. .. ٤٠٨ - شف بهلکا
پهلواري .. .. ٣٩٤ - ٤٠١ - ٤١٨ - ٥٤٢
پهوگانه .. .. شف تانڈه
پهولجي .. .. شف بدنیر
پهولرا ٥٤٢
پهول ناگ ٥٦٨
پهولودهي ٥١١
پهولي ٤٠٠
پهولیا .. .. ٣٦٤ - ٥٠٩
پیاگ ٤٢٣
پیپرا ٤٢١
پیپل بریا ٣٩٧
پیپل دول ٤٧٤
پیپل سر ٤٩٠
پیپل گانو ٤٨١
پیراته یا پرات .. .. ٣٥٧ - شف بیرات
پیرپنجال ٥٩٢
پیرو ٤٢٢
پیلا .. .. ٣٥٢ - ٤٣٧
پیگو .. .. ٢٠٣ - ٣٨٨
پینگي ٤٢٢

[ت]

آبِ تابي [تالي ؟] .. .. .. ٤٧٣ - ٤٧٦
تاتارپور .. .. .. ٥٤٠ - شف راى‌پور
تاج‌پور .. .. ٣٩٤ - ٤٠٠ - ٤٠٥ - ٤٢٢
تاچهل ٤٠١
تارا اُجيال ٣٩٧
تاراپور ٤٨٨
تاراگنيا ٣٩٧
تارل .. .. ٣٧٨ - ٥٤٤
تاشولي ٣٩٨
تال ٤٦٦
تالا ٣٩٩
تال‌برودہ ٤٦٠
تال‌دوار ٤٠٠
تالقان ٥٩٠
تال‌گانو ٤٠٦
آبِ تالي .. .. شف تابي
تامسا ٤٨٣
تانده .. .. شف تانده
تانكلي .. .. ٤٨٣ - شف بارسي
تاوزو .. .. ٣٦٩ - ٥٢٥
تبّت - ٣٢ - ١٤٠ - ٣٣٥ - ٥٦٢ - ٥٦٣ - ٥٦٦* - ٥٦٤ - ٥٦٩ - ٥٨٠ - ٥٨٣* - ٥٨٤
آبِ تپتي - ٤٣٣* - ٤٧٤ - ٤٧٦ - ٤٨٥ - ٤٨٧ - ٤٩٧
تپره .. .. ٣٨٧ - ٣٨٨
تپل ٤٤٧
تته [تهتهه] ١٤٦ - ٢٠٢ - ٥٤٩* - ٥٥٥* - ٥٥٦* - ٥٥٧

تجاره .. .. ٣٥٧ - ٤٥٣
ترآني ٤٢٢
تراه‌گانو ٥٧٠
تربيني ٣٨٨
ترسون ٤٢٢
ترکستان ٥٣٣
ترکول ؟ [ترکوا] ٤١٠
ترکهيري ٥٤٧
ترکي ٤٠٥
ترکيسر ٤٩٦
تروملي ٥٤٤
ترنبك ٤٧٦
ترهت .. .. ٤١٧ - ٤٢١ - ٤٢٢
ترين ٥٨٩
تستر ٥٩٦
تعلّق احمد خان ٤٠٢
تعلّق بالناتهه ٤٠١
تعلّق بربهاكر ٣٩٤
تعلّق پرمودر بهتاچارج ٣٩٩
تعلّق حسين ٤٠١
تعلّق سري‌پت كبراج ٣٩٩
تعلّق سري‌رنگ ٣٩٩
تعلّق سيوان ٤٠١
تعلّق كاسيناتهه ٣٩٩
تعلّق كسائي ٤٠١
تعلّق مهيس‌مندل ٣٩٩
تغلق‌آباد ٥١٣

تغلق‌پور .. .. ٣٦٩ - ٥٢٤
تگاسي ٤٠٣
تلاجا .. .. .. ٤٨٨ - ٤٩٠ - ٤٩٩ - ٥٠٠
تلاد .. .. ٣٦٤ - ٥١٠
تلاڙه ٤١٨
تل‌بيگم‌پور .. .. ٣٦٨ - ٥١٨
تلپت .. .. ٣٦٨ - ٥١٨
تلجابهوني ٥٣٨
تلسي‌گهاٹ ٤٠١
تلكواره ٤٩٥
تلنبه ٥٥١
تلنگانه .. .. ٤٧٦ - ٤٧٨ - ٤٨٤
تلواره ٥٤٢
تلوك چاوند ٤٢٢
تلون .. .. ٣٧٧ - ٥٤٠
تلوندي ٥٤٤
تله بالناته ٥٣٩
تلهندي .. .. ٣٤٩ - ٤٢٩
تلهني .. .. ٣٤٨ - ٤٢٧
تلهي .. .. ٣٦٩ - ٥٢١
تلي‌گانو ٤٨٢
تلي‌گانو - واي‌گانو ٤٨٢
تلين ٤٦٢
تليه ٤١٠
تنبولك ٤١٠
تنكارا ٤٨٧
تنك‌تله ٥٦٢
تنكر ٤٥٨
تنور ٤١٩
تنولي ٣٩٤
تواري ٥٥٨
توالي ساتگانو ٤٠٨
تودري ٥١٠
توده بهيم .. ٣٥٦ - ٤٤٢ - ٤٤٣ - شف تودا
تورا ٤٠٥
توران .. .. ١٠ - ٦٧ - ٢١٥
تورتريا ٤٠٨
توسينا .. .. ٣٦٤ - ٥٠٨
توشام .. .. ٣٦٩ - ٥٣٦
تومان الساي .. .. ٥٩٣ - ٥٩٥
تومان النگار ٥٩٥
تومان بدراو .. .. ٥٩٣ - ٥٩٥
تومان بگرام .. .. ٥٩٢ - ٥٩٤
تومان بنگش .. .. ٥٩٣ - ٥٩٥
تومان پنجهير .. .. ٥٩٠ - ٥٩٥
تومان دامن كوه .. .. ٥٩٤ - ٥٥٩
تومان ضحاك باميان .. .. ٥٩٤ - ٥٩٥
تومان عليشنگ .. .. ٥٩٣ - ٥٩٥
تومان غزنين .. .. ٥٩٣ - ٥٩٥
تومان غوربند .. .. .. ٥٩٠ - ٥٩٤ - ٥٩٥
تومان فرمل ٥٩٥
تومان كوهت ٥٩٥
تومان گُردِيز .. .. ٥٩٣ - ٥٩٥
تومان لوگهر .. .. ٥٩٣ - ٥٩٥

تومان مندراور .. .. ٥٩٢ - ٥٩٥
تومان میدان ٥٩٥
تومان نجراو .. .. ٥٩٣ - ٥٩٥
تومان نغز ٥٩٥
تومان نیك نهال [ننگ نهار] .. ٥٩٢ - ٥٩٤
تومون .. .. ٤٥٦ - ٤٦٠
تونکاگوشا ٤٨٩
توهانه .. .. ٣٦٩ - ٥٢٦
تهاره .. .. ١٤٠ - ٣٧٠ - ٥٢٧
تهالنیر .. .. ٤٧٤ - ٤٧٥
تهامنه ٤٩٤
تهانه بهدانو .. .. ٣٥٢ - ٤٣٥
تهانه بهیم .. .. ٣٦٩ - ٥٢٤
تهانه بهیون ؟ ٣٦٩
تهانه فریدا ٤٤٧
تهانه میرخان .. .. ٣٨١ - ٤٥٨
تهانیسر .. .. ٣٧٠ - ٥١٥ - ٥٢٧ - ٥٣١
تهتابریار ٤٦٠
تهته .. .. شف تته
تهد ٥٦٧
تهراڑ ٤٩٥
تهرچك دامي ٥٤٨
تهروارہ ٤٩٥
تهندوت .. .. ٣٧٧ - ٥٤٢
تهنوارہ ٤٦٠
تهوا ٤٩٥
تهوگانو ٤٧٩

تیاگهاتي ٣٩٧
تیکري ٤٦٣
تیلاري ٤٩٧
تیل‌پور .. .. ٣٥٣ - ٤٣٦
تیلرود ٤٦٦
تیلکام ٥٧٣
تیل‌هتي ٣٩٦
تیله‌موله ٥٦٩
آبِ تیمي ؟ .. .. ٤٩٧ - ٤٩٨
تیوسه ٤٧٩

(ٹ)

ٹانڈہ - ٢٧ - ٣٤٨ - ٣٩٤ - ٤٢٢ - ٤٢٩ - شف خاصپور ٹانڈہ
ٹانڈہ بهگوان [ٹانڈہ پهوگانه] .. ٣٦٨ - ٥١٨
ٹلسرہ ٥٥٨
ٹمرني - ٹمورني ٤٨٤
ٹودا .. .. ٢٠٥ - ٣٦٥ - ٥١٠ - شف تودہ
ٹوري ٣٦٥
ٹونک .. .. ٣٦٥ - ٥١٠

(ج)

جاجپور ٤١١
جاجمؤ .. .. ٣٤٩ - ٤٣٠
جاجنگر ٤٧٢
جاجوي .. .. ٣٨١ - ٤٥٨
جارا ٥٥٧
جارودہ ٥١٢
جاکهر ٤٢٢

جاكهرة .. .. ٣٦٥ - ٥١٢
جالندهر .. .. ٢٧ - ٣٧٧ - ٥٤٠
جالندهري ٥٣٨
جالور .. .. ٣٥ - ٤٨٥ - ٥٠٧ - ٥٠٨ - ٥١١
جام‌كهير ٤٨٠
جامنير ٤٧٥
جامود .. .. .. ٤٧٣ - ٤٧٤ - ٤٧٥
جانبو ٤٨٧
جانبوجي ٤٨٧
جاندوله ٥٥٤
جاور [چادر؟] ٥٠٥
جاون ٥٢١
بندر جاوه ٩٦
جاير ٤٨٣
جايس .. .. ٣٤٩ - ٤٢٩
جايل ٥١٢
جبدي ٤٢٢
جبوتهدهي ٥٤٤
جتائي .. .. شف رتائي
جتوي ٥٥٤
جتگر ٥٤٢
جدنكر ٤٩٨
جدوار .. .. ٣٧٠ - ٥٢٢
جرايل ٤٢٢
جرجيه ٥٤٣
جرر ٤١٨
جرور ٤٨٠
جرهلي ٤٤٩
جريه ٥٢١
جستن بازو ٣٩٨
جسدهون .. .. ٤٨٨ - ٤٩٩
جسروتا ٥٤٥
جسون بالاكوتي ٥٤٠
جش ٤١١
جكتان ٤٤٩
جكدل ٤٠٤
جكر ٥٥٧
جكرام ٥٢١
جكهل ٤٢٢
جگت .. .. .. ٤٨٥ - ٤٨٩ - ٤٩٠ - ٤٩٩
جگيسر ٤٢٧
جگناته ٣٩٢
جگناته‌پور ٣٩٧
جلال آباد - ٣٤٨ - ٣٦٨ - ٣٧٠ - ٣٧٧ - ٣٨٢ - ٤٢٥ - ٤٦٣ - ٥١٩ - ٥٢٢ - ٥٤٢ - ٥٥٠ - ٥٥٣ - ٥٩٠ [كابل] - ٥٩٢
جلال‌پور .. .. ٣٥٧ - ٣٦٨ - ٣٩٧ - ٤٥٢
جلال‌پور بروت ٥١٩
جلال‌پور بلكهر .. .. ٣٤٩ - ٤٢٩
جلالي ٤٤٧
جلپي ٤٨١
جل‌گانو ٤٨١
جلود ٤٧٥
جلودا .. .. ٣٨١ - ٤٥٨

جليسر .. .. ٣٥٦ - ٤٠٩ - ٤١٠ - ٤٤٣
جماري [شف چماري] .. .. ٣٧٧ - ٥٤٢
جمال‌پور ٥٣٦
غارِ جمشيد ٥٨٧
جمشير ٥٥٢
جمندي الوس ٥٨٩
آبِ جمنه .. .. .. شف آبِ جون
جمّو .. .. ٥٤٤ - ٥٦٢ - ٥٨٣
جمون‌گانو ٤٩٥
جمياورا ٤٦٦
جنابك ؟ ٤٨١
جناسو .. .. شف چناسو
جنّت‌آباد .. .. ٣٩٠ - ٣٩٥
جنتور .. .. ٤٧٨ - ٤٨٣
جنجه ٥٥٨
جندلائی .. .. شف چندلائی
جنکي ٤٠٧
جنگل ٥٥٣
جنوار ؟ [چندوار] .. .. .. ٣٥٦ - ٤٤٤
جنور ٤٤٩
جوارِ بندر سنّارگانو ٤٠٥
جوارِ درسرك ٣٩٥
جوارِ دهی‌كوت ٣٩٥
جوارِ راموتی ٣٩٦
جوارِ سرسآباد ٣٩٦
جوارِ مالده ٣٩٦
جواسه ٤٦٠
جوبنير .. .. ٣٦٤ - ٥٠٨
جوت مكند ٤٠٧
جودهپور ١٤٦ - ٢٠٧ - ٣٦٤ - ٥٠٧ - ٥٠٨ - ٥١١
جوراسي .. .. شف چوراسي
جورپوري ٤٠٢
جورسنگار ٤٦٠
جوگا [چوگانو] ٤٠٣
جوكجري ٤١٠
جوگي‌ديا ٤٠٥
جولي .. .. ٣٦٩ - ٥٢٤
جومار ٤٨١
جون [قصبهٔ در سنده] - ٥٥٨
آبِ جون - ٥١ - ٣٨٨ [در بنگاله] - ٤٢٣ - ٤٣١ - ٤٤١ - ٤٤٢ - ٥١٣ - ٥١٤ - ٥١٨ - ٥١٩ - ٥٢٠ - ٥٢٣
جوناگهاتی ؟ [چوناكهالي] ٣٩٤
جونبسي ٤٨٧
جونپور - ٢٧ - ٣٤٨ - ٤٢٤ - ٤٢٦ - ٤٢٧ - ٤٣٢ - ٥٠٤ - ٥٣٦ - ٥٣٧
جونڈ ٤٢٣
جونه‌گڈه .. .. ٤٨٨ - ٤٨٩
جوي پلِ مستان ٥٩٢
جوي خطيبان ٥٩٢
جوينه ٤٢١
جهاپرتال ٤٠٠
جهاجهون ٤٦٠
جهارسه .. .. ٣٦٨ - ٥١٨

جهاگهند ۱۳۲
جهاره ۴۹۲
جهاسند [جیاسند] ۴۰۳
جهاك .. .. ۳۶۴ - ۵۰۸
جهالاوارها ۴۹۴
جهالاواره .. .. ۴۸۷ - ۴۹۱ - ۴۹۴
جهالاواره کلان ۴۸۷
جهالو .. .. ۳۷۰ - ۵۲۲
جهالود ۴۹۸
جهاماهر ۴۵۸
جهانجمیر .. .. ۴۸۹ - ۴۹۱
جهان نما [دهلي] .. .. .. ۵۱۳ - ۵۱۴
جهاودیا ۳۹۷
جهاین .. .. ۳۶۴ - ۵۱۰
جهتانوی .. .. ۳۸۱ - ۴۵۸
جهترا .. .. ۳۵۷ - ۴۴۸
جهتري ۴۹۹
جهجهر .. .. ۳۶۸ - ۵۱۸
جهرگون ۴۶۰
جهری ۴۸۳
جهکوار ۴۵۱
آبِ جُهلا ۴۱۶
جهلاوه .. .. ۳۶۴ - ۵۱۰
جهلوتر .. .. ۳۵۳ - ۴۳۹
جهلوڈا ۴۴۸
جهمراوت .. .. ۳۵۷ - ۴۵۳
جهنجهانه .. .. ۳۶۸ - ۵۱۹
جهنجهون .. .. .. ۲۰۷ - ۵۱۲ - ۳۶۵
جهنجووارا ۴۸۷
جهوجیون ۴۵۴
جیاروکهی ۳۹۷
جیاسند .. .. .. شف جهاسند
جي پور .. .. ۴۰۷ - ۴۸۱
جیتارن .. .. ۳۶۴ - ۵۱۱
جیت پور .. .. .. ۳۶۴ - ۴۹۹ - ۵۱۰
جیت گده ۴۵۹
جیتها ۴۵۹
جیجت ۴۶۶
جي چنپا .. .. شف چي چنپا
جیدر ۴۲۳
جیدیا ۳۹۸
جیدیبریا ۳۹۷
جیرام پور ۴۰۰
جیرن .. .. ۳۶۴ - ۵۰۹
جیسا ؟ ۴۰۶
جیسر ۳۹۹
جیسلمیر .. ۱۴۶ - ۲۰۷ - ۵۰۸ - ۵۱۳ - ۵۴۹
جیفتي ؟ ۳۹۴
جیمه چته .. .. شف چیمه
جینتور .. .. ۴۷۸ - ۴۸۳
جینتیا ۴۰۶
جیند .. .. ۳۶۹ - ۵۲۶
جیور .. .. ۳۶۸ - ۵۱۹
جیورا ۵۴۰

(چ)

چاتسو .. .. ۳۶۴ - ۵۱۰
چاتگانو .. .. ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۹۱ - ۴۰۶
چادر؟ .. .. شف جاور
چار باغ برهی ۵۴۲
چار تهانه ۴۸۲
چاروڈه .. .. ۳۶۵ - شف جارودہ
چال کلانه ۴۵۴
چالون ۴۰۳
چانپانیر ۹۵ - ۴۶۵ - ۴۷۲ - ۴۸۶ - ۴۸۷ - ۴۹۷
چاندا . .. ۴۷۷ - ۴۷۸ - ۴۸۲ - شف چاندہ
چاند پرتاب بازو ۴۰۴
چاندپور .. ۳۷۰ - ۳۹۴ - ۴۰۵ - ۴۵۹ - ۵۲۲
چاندسر ۴۷۵
چاندو ۵۵۵
چاندور .. .. .. ۴۸۱ - ۴۸۲ - ۴۸۳
چاندوڑ ۴۸۵
چاندہ .. .. .. ۲۳۷ - ۳۴۸ - شف چاندا
چاندی پور بتڈھر .. .. .. ۳۴۸ - ۴۲۷
چانگ دیو ۴۷۳
چایل .. .. ۳۶۵ - شف چایل
کوہ چترکوٹ ۵۶۶
آبِ چترناگ ۵۷۰
چتوا ۴۰۹
چتیاور ۴۴۸
چچولی ۴۸۳
چرامتی ۴۳۴
چرتہاول .. .. ۳۶۹ - ۵۲۴
چرخ ۵۹۳
چرك ۵۲۸
چرگانو ۴۱۸
چرن لکھی ۴۹۶
چرولا ۳۹۹
چرھائی ۳۹۶
چریاکوٹ .. .. ۳۴۸ - ۴۲۷
چری چنڈیا ۴۴۵
چریڈی ۴۲۱
چغان سرا ۵۹۰
آبِ چغان سرا ۵۹۲
چکرھالہ ۵۵۸
چکمنی ۴۲۲
چکہکی ۴۷۹
چکہلی .. .. ۴۸۱ - ۴۸۵ - ۴۹۷
چکہنی ۴۸۲
چکہودا ۴۶۵
چکیسر .. .. ۳۴۸ - شف جکیسر
چلوپارہ .. .. ۳۵۳ - ۴۳۶
چماري [شف جماري] ۴۶۳
آبِ چناب - ۵۱ - ۵۳۷ - ۵۴۵ - ۵۴۹ - ۵۶۲ - ۵۸۱
چناڈہ .. .. ۳۴۸ - ۴۲۴ - ۴۲۹
چناسو ۴۰۳
آبِ چنبل .. .. ۴۴۱ - ۴۴۴ - ۴۵۱ - ۵۱۰
چنپارن ۴۱۷ ۴۲۰
چنپانگري ۴۰۹

چنپانیر .. .. .. ٤٦٥ - شف چانپانیر
چنداوارہ ٤٩٧
آبِ چندربھاگا ٥٣٧
چندراو ٥٤٢
چندن‌ورك .. .. ٣٧٧ - ٥٤٤
چندنوت [شف چنیوت] ٣٧٨
چندوار [جنوار ؟] - ٤٤٤
چندوس ٤٤٧
چندیاحر ؟ ٤٠٥
چندیري-١٣٢ - ٣٨١-٤٤١-٤٥٥-٤٥٦-٤٥٩-٤٦٠
چندلائی ٤٠٣
چندوئی ٤١٩
چنوار .. .. ٣٥٦ - شف جنوار
چنور ٥٤٠
چنهت .. .. ٥٣٨ - شف دوآبہ
چنیوت .. .. ٥٤٤ - شف چندنوت
چوبیس‌کوٹ ٤١١
چوبارا ٤٢١
چوپارہ ٥٩٠
چوپالہ .. .. شف چوپلہ
چوپرہ .. .. ٤٧٣ - ٤٧٤ - ٤٧٥
چوپلہ .. .. ٣٧٠ - ٥٢٢
چوٹلا ٤٨٧
چورا .. .. ٤٠٣ - ٤٩٩
چورا رانپور ٤٨٨
چوراسی .. ٣٦٩ - ٣٧٧ - ٤٩٧ - ٥٢٤ - ٥٤٠
چوراگدہ- [چورآلہ ؟] ٤٥٩
چوروار .. .. ٤٨٨ - ٤٩٠ - ٤٩٩
چوسا .. .. ٣٤٩ - ٤١٦ - ٤٢٣ - ٤٢٦
چوسٹہ .. .. ٣٥٦ - ٤٤٤
چوکہٗ ٤٩٩
چوکہندي [شف چھوکہندي] .. ٥٥١ *
چوگانو .. .. شف جوکا
چولی ٥٢١
چولی مہیسر ٤٦٤
چومُہا ٤٠٧
چوناکھالی .. .. .. شف جوناگھاٹی
چونگ ندیا ٣٩٤
چھاپرتال - .. .. .. شف جھاپرتال
چھادویا ؟ [جھاودیا] - ٣٩٧
چھبرامٗو .. .. ٣٥٧ - ٤٤٦
چھپرولي .. .. ٣٦٨.. - ٥١٩
چھت .. .. .. ٣٦٩ - ٥٢٧ - ٥٤٢
چھتاگھاٹ بازار ٤٠١
چھتیاپتیا گولاب ٣٩٠
چھترہ .. .. ٣٥٧ - شف چھترا
جھتیاپور .. .. ٣٥٢ - ٤٣٧
چھرمندوی ٤٩٦
چھندیابازو ٤٠٣
چھنکي ٥٢١
چھني ٥٥٣
چھوتن ٥١٣
چھوتی‌پور ٤٠٧
چھوٹاڈھر ٥٤٤

چهوکهندي [شف چوکهندي] ۴۰۵
چهيلرا ۳۹۹
چهئي ۴۱۹
چيتور - ۳۶۴ - ۴۸۴ - ۵۰۵ - ۵۰۶ - ۵۰۷ - ۵۰۹
چي‌چنپا ۴۱۸
چيمه‌چته ۵۴۴
چين .. .. ۹۲ - ۹۵ - ۳۸۸
چين‌پور ۵۰۵
چينور ۴۸۴

(ح)

حابيان‌پور؟ ۴۸۱
حاجکان ۵۵۷
حاجي‌پور - ۳۵۷ - ۳۶۴ - ۳۷۷ - ۳۹۴ - ۴۰۸ - ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۲۰ - ۴۵۲ - ۵۰۹
حاجي‌پور ساريانه ۵۴۰
حاصل‌پور .. .. ۳۸۲ - ۴۴۱ - ۴۵۵ - ۴۶۴
حافظ‌آباد ۵۴۵
حالون .. .. شف چالون
حاملا ۴۰۲
حسام‌پور .. .. ۳۵۲ - ۴۳۷
حسن‌پور بدوهر .. .. .. ۳۵۷ - ۴۵۲
حسن‌پور کوري .. .. .. ۳۵۷ - ۴۵۲
حسين آباد ۳۹۴
حسين آجيال .. .. ۳۹۸ - ۴۰۷
حسين‌پور .. .. ۴۰۷ - ۴۰۸
حسين تعلّق ۴۰۱
حسين سنگه ۴۰۵
حسين‌شاهی ۴۰۴
حصار فيروزه [حصار] ۲۷ - ۵۳ - ۲۰۷ - ۵۱۳ - ۵۱۴ - ۵۲۶
حضرت‌پور ۳۹۶
حنواد ؟ ۳۷۷
حوربهت ۴۵۹
حويلی اکرا ۳۹۵
حويلي جديدي ۵۱۹
حويلي شهر ۴۰۸
حويلي قديمي ۵۱۹

(خ)

خارج کهتّو .. .. ۳۶۵ - ۵۱۲
خاص‌باری ۴۰۲
خاص‌پور ٹانڈہ .. .. ۳۴۸ - ۴۲۷
خالص‌پور .. .. ۳۹۸ - ۳۹۹
خان‌بالغ ۳۸۷
خانپور - ۳۴۸ - ۳۵۷ - ۳۸۲ - ۳۹۴ - ۴۲۷ - ۴۵۳ - ۵۴۲ - ۵۴۵ - ۵۵۳
خانديس - ۲۸ - ۷۶ - ۳۸۶ - ۴۷۳ - ۴۷۶ - ۵۰۴
خانوہ .. .. ۳۵۶ - ۴۴۴
ختا - .. .. شف خطا
ختلان ۵۸۶
قريات خداوند خان ۴۸۴
خراسان ... .. ۵۸۴ - ۵۹۰ - ۵۹۵ - ۵۹۶
خرجه ۴۴۷
خرّم‌پور ۳۹۸
خريد .. .. ۳۴۸ - ۴۲۷

خضرآباد .. .. .. ٣٧٠ - ٥١٣ - ٥٢٨
خضرپور .. .. ٣٩٦ - ٤٠٥
خضرخاني ٣٩٨
خط ٥٥٨
خطا .. .. ٥٣٣ - ٥٣٧
خطپور .. .. ٤٤٩ - ٥٥١*
جوي خطيبان ٥٩٢
خلجي‌پور .. ٣٦٤ - ٣٨١ - ٤٥٨ - ٤٦٢ - ٥١٠
خليفت‌آباد .. .. ٣٩٠ - ٣٩٩
خنجان ٥٩٠
خواجه ريگِ روان ٥٩٤
خواك كوتل ٥٩٠
خوت مكند .. .. .. شف جوت مكند
خوشاب .. .. .. ٣٧٨ - ٥٤٧ - ٥٤٨
خيبر كوتل ٥٩٠*
خيرآباد .. ٣٥٢ - ٤٣٧ - ٤٣٨ - ٤٦٦ - ٥١٣
خيرابادي ٤٠٢
خيل‌گري ؟ ٥٨٨

(د)

دابهاواله .. .. ٣٧٧ - ٥٤٢
داتيا ٣٩٩
دادر ٤١٨
دادرک .. .. ٣٧٧ - ٥٤٠
دادري طاها .. .. ٣٦٨ - ٥١٩
داردو ٥٧٠
داسنه .. .. ٣٦٨ - ٥١٩
داكهامون ٥٦٧
داگ دودهاليا ٤٦٧
دامرني ٤٧٤
دامري ٤٧٥
دامنِ كوه .. .. ٤٥٤ - ٥٩٤
داندرا ٤٠٥
داندیس [شف خانديس] .. ٤٧٣ - ٤٧٤
دانش‌كول ٥٨٦
دانک ٤٩٩
دانكدون .. .. ٣٥٢ - ٤٣٧
دان‌كرّي ٥٤٨
دانگري ٤٧٥
دانگ مكهوري ٤٥١
دانيا ؟ .. .. شف داتيا
داود بهندال برهي ٥٤٥
داؤد پور ٤٠٤
داؤدشاهي ٣٩٤
داور شوربهوم ٤١٠
دبلانه .. .. ٣٦٤ - ٥١٠
دبهارسي .. .. ٣٧٠ - ٥٢٢
دبهت ؟ .. .. شف ديهت
دبهوئي ٤٩٦
دچهن پاره .. .. ٥٦٦ - ٥٧٢
دچهن كهاوره ٥٧٣
ددره .. .. ٣٥٣ - ٤٣٩
ددگه ٤٨٠
ددهپور ٤٠٩
درادو ٥٧١

دران ٤٨٧
دربند ٥٤٨
دربهنگا ٤٢٢
دربيله ٥٥٤
درپره ٥٤٠
دردهي ٥٤٠
درسڑك ٣٩٥
درسن‌پاره ٣٩٤
درك ٥٥٧
درکوه ٤٥٩
درلبه‌پور ٣٩٨
درنگ دره ٤٨٧
دروه ٥٤٣
دروه دیگر ٥٤٣
دریاباد .. .. ٣٥٢ - ٤٣٥
دریاپاره .. .. ٣٥٣ - ٤٣٦
دریاپور ٤٧٩
دسکهادیا بازو ٤٠٤
دکهتان .. .. ٣٨٢ - ٤٦٤
دکهن - ١٤ - ٧٦ - ٩٦ - ٩٧ - ١٥٠ - ١٩٠ - ٤٥٧ - ٥٣٥ - ٥٨٢
دکهن دیکه ٤١١
دکهن شاه‌پور ٤٠٥
دکهن عثمان‌پور ٤٠٥
دگاچهي ٣٩٤
دگاسي ٣٩٨
آبِ دَل ٥٦٧
دلاورپور .. .. ٤٠٠ - ٤٠٥
دلاوره ٤٩٧
دلچپي چندهر ٥٥٣
دل‌مال‌پور ٤٠٠
دلموُ .. .. ٣٤٩ - ٤٢٩
دلي‌بهتي ٥٥١
درهٔ دمغار ٥٨٥
بندر دمن .. .. ٤٨٥ - ٤٨٨
دموده [دموه ؟] ٤٥٩
دنباله ٥٤١
دنبهائي ٤٤٧
دنڈرولي ٤٤٨
دنکري ٥٥٧
دنکور .. .. ٣٦٨ - ٥١٩
دنوار ٤٢٣
دنیاپور ٥٥٠
دوآب [میان دوآب] .. .. ٥١٩ - ٥٣٥
دوآبه باري - ٣٧٧ - ٥٣٧ - ٥٤٢ - ٥٥٠ - ٥٥٣
دوآبه بیت جالندهر - ٥٣٧ - ٥٣٩ - ٥٥٠ - ٥٥٢
دوآبه چنهت .. .. .. ٥٣٨ - ٥٤٦
دوآبه رچناو - ٣٧٨ - ٥٣٨ - ٥٤٣ - ٥٥١ - ٥٥٣
دوآبه سنده ساگر - ٥٣٨ - ٥٥١ - ٥٣٩ - ٥٤٧
دوارکا .. .. ٤٨٩ - ٤٩٠
دواره کوٹ ٥٢١
دوب جاکر ٤٦٠
دوبلدهن ٥١٨
دوت ٤١٠

دوتارا .. .. شف دونارا
دودای ٥٥٢
دود خان ٥٥٢
دودوت ٥٤٨
دودیال ٥٤٧
دودیله .. .. ٣٧٠ - ٥٢٢
دورالہ .. .. ٣٦٩ - ٥٢٨
دوراهه ٤٦٠
سرکار دورونیون ٥٨٦
قریات دوستپور ٤٢٨
دوستیهنا ٣٩٨
دوکون ٤٣٣
دوکي ٥٨٨
دولت آباد .. .. ٤٩٩ - ٥٤٥
دولت پور ٥٤٥
دونارا .. .. ٣٦٤ - ٥١١
دون پور .. .. ٣٦٥ - ٥١٢
دونگر .. .. .. ٤٩٩ - ٥٠٠ - شف دونگر
دونگرپور .. .. ٤٩٢ - ٥١٢
دونگروله ٤٥٩
دون ناکور ٥٤٠
دوهار ٤٠٥
دهاترت ٥٢٦
دهاد ٤٨٥
دهار .. .. ٣٨٢ - ٤٥٦ - ٤٦٤
دهارمن ٤٠٤
دهارور ٤٨١
دهاروه ٤٨٣
دهارهي ٤٨٩
دهاري ٤٩٩
دهارسه ٤٠٧
دهاسله ٤٤٩
دهام نگر ٤١٠
دهامواري ٤٧٩
دهامواني .. .. ٣٨١ - ٤٥٨
دهانبود ٤٩٨
دهانترور ٤٩٩
دهانك ٤٨٩
دهانکي ٤٨٣
دهانه ٥١٨
دهانیان ٤٠٧
دهانیه .. .. ٣٨١ - ٤٥٨
دهاوه ٣٩٤
دهاویر ٤٨٥
ده بالو ٥٦٨
دهرا .. .. ٣٥٧ - ٤٥٢
دهراب ٥٤٨
دهرم پور ٤١٩
دهرم گانو .. .. ٣٨٢ - ٤٦٥
دهرن گانو ٤٧٣
دهروار ٤٩٩
دهرور ٤٢٢
دهري .. .. ٣٦٤ - ٥١٠
دهکنیر ٤١٨

دهکوار ۴۸۴
دهکه .. .. ۳۷۰ - ۵۲۲
دهلت جلال پور ۳۹۸
دهلك ۳۸۹
دهل گانو ۳۹۶
دهلي - ۲۱ - ۲۷ - ۱۵۰ - ۲۲۰ - ۳۶۸ - ۴۳۲ - ۵۰۲ - ۵۱۳ - ۵۱۸ - ۵۱۹ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۳۶ - ۵۵۴ - ۵۵۵ - ۵۶۱
دهلي جديدي ۵۱۹
دهلي قديم .. .. ۵۱۴ - ۵۱۹
دهلياپور ۴۰۸
دهموري ۴۹۷
دهميرا ۴۵۹
دهميري .. .. ۴۵۹ - ۵۴۳
دهناسري .. .. ۹۵ - ۲۰۳
دهن پور ۳۹۵
دهندهوك ۴۹۴
دهنسر ۴۸۷
دهنكشاه ۵۵۲
دهنكلي ۵۴۰
دهنكوت .. .. ۵۴۸ - ۵۹۰
دهوار .. .. شف كول دهوار
دهوته .. .. ۳۶۹ - ۵۲۸
دهود ۴۹۷
دهوس .. .. ۳۴۸ - ۴۲۹
دهول ۴۹۷
دهولپور .. .. ۳۵۶ - ۴۴۴
دهولقه ۴۹۴
دهولهر ۴۸۷
دهولي ۳۹۸
دهومرهات ۳۹۸
دهيج بارها ۴۹۶
دهيرپور ۳۹۶
دهيري ۵۴۱
دهي كوت .. .. ۳۹۵ - ۳۹۶
دهينات ۵۳۹
دهيندا ۴۸۱
ديبل .. .. ۵۵۶ - ۵۶۰
ديپال پور - ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۴۵۷ - ۵۰۵ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۵۲
ديپال پور لكهي ۵۵۲
ديسوهه .. .. ۳۷۷ - ۵۴۰
ديسه ۴۹۵
ديكها ۴۰۳
ديكهواره .. .. ۳۸۱ - ۴۵۸
ديگ راوي *۵۵۱
ديلواره .. .. .. ۳۶۴ - ۴۸۸ - ۵۱۰
ديفار ۴۲۳
دين پناه [دهلي] ۵۱۴
ديندوانه .. .. ۳۶۵ - ۵۱۲
ديندسو ۵۷۳
ديو *۴۸۸
ديواپاره .. .. ۳۵۳ - ۴۳۶
ديوادر ۵۱۳

دیواراول ۵۵۲
دیواس ۴۶۵
دیوبند .. .. ۳۶۹ - ۵۲۴
دیوپر ۴۸۹
دیوتہانا ۴۸۱
دیوتیر ۵۵۲
دیورا .. .. ۳۹۸ - ۴۰۳
دیورانہ .. .. ۳۶۹ - ۵۲۸
دیورکہہ .. .. ۳۵۳ - ۴۳۹
دیورود .. .. ۳۷۰ - ۴۵۸
دیورہ .. .. ۳۸۱ - ۵۲۲
دیوسر .. .. ۵۶۸ - ۵۷۲
دیوسہ ؟ ۳۷۷
دیوگلي ۴۴۵
دیوگانو - ۳۴۸ - ۳۶۴ - ۴۰۶ - ۴۲۷ - ۴۵۹ - ۵۰۸
دیوگڈہ ۴۵۹
دیولا کہتیا ۴۶۳
دیولا نرہر ۴۶۳
دیول گانو .. .. ۴۷۶ - ۴۸۴
دیولي ساجاري .. .. .. ۳۵۷ - ۴۵۲
دیوہا .. .. ۳۵۷ - ۴۴۶
دیوہار ۴۵۹
دیوہري خورد ۴۶۰
دیوہري کلان ۴۶۰
دیوي .. .. ۳۵۳ - ۴۳۹
دیویا ۳۹۵
دیویاپور ۳۹۴
دیہبا .. .. ۳۴۹ - ۴۲۶
دیہت ۴۰۰
دیہ معمورہ ۵۹۲
دیہ یعقوب ۵۹۲

(ڈ)

ڈاڈہ ۵۴۰
ڈانڈ سکہوارہ ۴۱۹
ڈڈیال .. .. ۳۷۷ - ۵۴۰
ڈڈیکر .. .. ۳۵۷ - ۴۵۲
ڈنڈپات ۴۱۱
ڈوکراو ۵۴۶
آبِ ڈونڈي ۴۹۱
ڈونگر .. .. ۴۸۲ - شف ڈونگر
ڈونگرولہ ۴۵۹
ڈونگري ۴۵۱
ڈھکابازو ۴۰۴
ڈیراپور ۴۴۵
ڈیگسي ۴۲۱

(ر)

راپري .. .. ۳۵۶ - ۴۴۴ - شف رپري
راتہہ .. .. ۳۵۷ - ۴۴۵ - ۴۵۲
راجپور .. .. ۳۷۰ - ۵۲۲ - ۵۵۰ - ۵۵۲
راجپور پتن ۵۴۰
راج پیپلہ ۴۹۳
راجگڈہ [راج گر] .. .. .. ۴۱۷ - ۴۱۸
راج مہندرہ ۴۱۱
راجواري ۵۳

راجور .. .. ٤٨١ - ٤٨٣ - ٤٨٨
راجورا ٤٦٥
رادهن ٤٩٥
رادهن‌پور ٥٠٢
راري .. .. ٣٤٨ - ٣٤٩ - ٤٢٧ - ٤٣١
راگه ٤٦١
راگهوپور .. .. ٣٤٨ - ٤٢٩
رال‌گن ٤٩٩
رالي‌گانو ٤٨٢
رامپور - ٣٦٤ - ٣٦٩ - ٣٩٤ - ٤١٨ - ٥٠٩ - ٥٢٤ - شف رانپور
رام‌جنگ ٤٨١
رام‌جوند ؟ ٤٢٢
رام‌چاوند ٤٢٢
رام‌چندرپور ٤١٠
رام‌کوت .. .. ٣٥٣ - ٤٣٩
رام‌گڈه -٣٥٣ -٤٣٦-٤٥٩-٤٧٦- شف رام‌گرو رانگر
رام‌گر .. .. ٤٨٤ - ٥٥٦
راموت ٤٩٩
راموتي ٣٩٦
رامیسر ٤٧٤
رانپور .. .. ٤٨٧ - ٤٩٩
راندیر .. .. شف رانیر
رانگ دیا ٣٩٩
ران‌گڈه ٤٥٩
رانگر ٤٨٤
رانویر ٤٧٥
رانیر .. .. ٤٨٨ - ٤٩٧
راني هات ٤٠٨
آبِ راوي .. .. ٥٣٧ - ٥٤٩
راه بان ٥٤٨
راي بريلي .. .. ٣٤٩ - ٤٢٩
راي‌پور -٤٠٥ - ٤١٠ - ٤٤٥ - ٤٤٨ - ٤٥٤ - ٤٦٦
راي‌پور تاتار .. .. ٣٦٩ - ٥٢٤
راي‌پور کنکي ٥٥١
رايت ٤٨٩
رايساه [رايذه] ٤٠٧
راي سمو ٥٢٨
رايسين .. .. ١٣٢ - ٣٨١ - ٤٥٧ - ٤٥٨
رايکا ؟ ٤١٠
رايکاماتي ؟ [رنگاماتي] ٣٩٥
راي کيداري ٥٤٧
رايذه .. .. شف رايساه
ربپوي .. .. ٥٥٢ - شف راپري
رتائي جتائي .. .. .. ٣٦٩ - ٥٢٥
رتن بلاهر ٤٥١
رتن‌پور .. ١٣٢ - ٣٥٣ - ٤٢٣ - ٤٣٦ - ٤٥٩
رتن‌گڈه ٤٤٩
رتنه ٥٥٧
رتي ٤٢٠
رتيلا ٥٢١
رتلام .. .. ٣٨١ - ٤٥٧
رجب‌پور .. .. ٣٧٠ - ٥٢٢
رجهت .. .. ٣٥٢ - ٤٣٧

رجهوهر .. .. ٣٥٦ - ٤٤٤
رچنا .. ٣٧٧ - ٥٣٨ - ٥٤٥ - شف دوآبه
رحمت آباد ٥٥٢
رحيم آباد .. .. .. ٣٧٧ - ٥٤٠ - ٥٥٣
ردولي .. .. ٣٥٢ - ٤٣٥
ردكي .. .. ٣٦٩ - ٥٢٤
رس كوي ٤١٠
رسن .. .. ٣٤٩ - ٤٣٠
رسول آباد ٤٨٦
رسول پور - ٣٥٣ - ٣٦٥ - ٣٨٢ - ٣٩٦ - ٣٩٩ - ٤٣٦ - ٥١٢
رسولیا ٤٥٩
رعنا .. .. .. شف برودہ و کهوهري
رکن پور ٤٠٢
رمنا ٤١٠
آب رن ٤٩١
رن بر پور .. .. ٣٥٣ - ٤٣٩
رنبل ٥٦٧
رنتنبهور .. .. ٢٧ - ٣٦٤ - ٥٠٩ - ٥١٠
رنکته ٤٤١
رنگماتي ٣٩٥
رنگپور ٥٥١
رنود ٤٦٠
روبس پور ٣٩٤
روپر .. .. ٣٦٩ - ٥٢٨ - ٥٣٧
روپ نگر ٤٥٤
روچاده ٤٤٩
روح ٤١٨
رود النگار ٥٩٢
رود علي شنگ ٥٩٢
رودهي ٤٦٠
روشن پور .. .. ٣٦٤ - ٥٠٨
رون .. .. ٣٦٥ - ٥١٢
روهن کهير ٤٨١
روهني ٤١٩
روهيره ٤٥٠
رهتاس - ١٣٢ - ٣٧٧ - ٤١٦ - ٤١٧ - ٤٢٢ - ٤٢٣ - ٥٤٨
رهتک .. .. .. ٣٦٨ - ٣٦٩ - ٥١٩
رهلي .. .. ٣٥٣ - ٤٣٦
رهوت .. .. ٣٦٥ - ٥١٢
ریابانه .. .. ٣٥٧ - ٤٤٨
ریدهپور ٤٧٩
ریشان ٥٤٨
رین ٤١٠
رین پور ٤٧٥
رینها .. .. ٣٧٧ - ٥٤٥
ریواري .. .. .. ٣٦٩ - ٥١٣ - ٥٢٥
ریواسا .. .. ٣٦٥ - ٥١٢
ریوا ندهنه .. .. ٣٦٤ - ٥١٠
ریون ٥٦٥

(ز)

زابل [غزنین] ٥٩٣
زابلستان .. .. ٦٧ - ٥٦٢ - ٥٨٥ - ٥٩٣

زمین داور .. .. .. ٥٨٧ - ٥٨٨ - ٥٨٩
زیراپور ٤٦٢
زیرباد ٩٥
زیرپور؟ ٤٥٤
زین لنگ ٥٦٩
زینه‌پور ٥٧٢
زینه‌گر ٥٧٣

(س)

آب سابرمتي .. .. .. ٤٨٥ - ٤٨٦ - ٤٩٤
سات‌سیکا ٤٠٧
ساتگانو .. ١٣٢ - ٢٠٣ - ٣٨٩ - ٣٩١ - ٤٠٨
ساتل‌پور ٤٩٥
ساتل‌میر .. .. ٣٦٤ - ٥١١
ساتن‌پور - ٣٥٢ - ٣٥٣ - ٤٠٩ - ٤٣٥ - ٤٣٩
ساتنیر ٤٨٠
ساتور ٣٩٨
سادگهاتي [سادکهالي] ٤٠٨
سادهوره .. .. ٣٧٠ - ٤٦١ - ٥٢٨
سادیله .. .. ٣٦٥ - ٥١٢
ساردها ٥٣٨
سارسوپ .. .. ٣٦٤ - ٥١٠
سارن ٤٢٠
سارنگپور .. ٢٧ - ٣٨١ - ٤٥٩ - ٤٦١ - ٤٦٢
ساروتیا ٣٩٨
ساریانه ٥٤٠
ساسبیر ٤٠٣
ساکوس .. .. ٣٥٧ - ٤٥٣
ساک‌هات .. .. ٤٠٢ - ٤٠٨
سالباهن .. .. شف کوت سالباهن
سالود ٤٧٩
سالور ٤٨٢
سالي‌بریا ٣٩٨
سالیر ٤٩٢
سالیسربهي ٣٩٩
سالي‌سری ٤٠٥
سالیمان ٤٠٦
سانا ٤٥٨
سانبهر .. .. ٣٦٤ - ٥٠٨
سانتي‌پور .. .. شف ساتن‌پور
سانتهاداري .. .. ٣٥٧ - ٤٥٣
سانچور ٥١١
سانده‌ري .. .. ٣٦٤ - ٥٠٩
سانڈل ٤٠٦
سانڈه ٤١٩
سانڈي .. .. ٣٥٢ - ٤٣٨
سانکر بنوت ٥٤٠
سانکوره ٥٥٧
سانگور .. .. ٣٨٢ - ٤٦٥
سانگوري ٤٦٤
سانورگهاتي .. .. ٣٦٤ - ٥٠٩
سانولدباره ٤٨٥
سانویر .. .. ٣٨١ - ٤٥٧
سانویس ٤٩٧
سانهي‌پور ٤٠٢

سانیا ٥٤٦
ساودا ٤٧٥
ساهس ٣٩٩
ساهوملي .. .. ٣٧٧ - ٥٤٥
ساهي ملوت .. .. ٣٧٧ - شف ملوت
سايلا ٥٤٧
سائي پور .. .. ٣٥٣ - ٤٣٩
سائين کهيره ٤٨٠
سبدي ٤٠٢
سبلا ؟ ٣٩٤
سبل برک ؟ .. .. .. شف سيل برس
سبنگ ٤١٠
سبيهه .. .. ٣٥٢ - ٤٣٥
سپاه ٤٢١
آبِ سپرا ٤٥٥
ستارکه .. .. ٣٥٢ - ٤٣٥
ست پور ٥٦٩
ستر کهندل ٤٠٦
ستواس [سنتواس] .. .. ١٣٢ - ٤٦٥
آبِ ستلج .. .. ٥١٣ - ٥٢٧ - ٥٣٧ - ٥٤٩
کوهِ سترونجه ٤٩٠
ستگره [شف صدکهره] ٥٣٧
ستهه ريشي ٥٦٤
ستهيلا .. .. .. ٣٦٤ - شف سيتهلا
ستياري ٤٢٠
سجاوند ٥٩٣
سدکي چال کوتيا ٣٩٨
سده پور .. ٤٣٣ - ٤٨٧ - ٥٤٥ - شف سيدهپور
سدهرباري ٤٠٣
سدهوا ٣٩٧
سرالا ٤٧٩
سراندیپ ٩٢
سرانو .. .. ٣٤٨ - ٤٢٥
سراوه .. .. ٣٦٨ - ٥١٩
سربادهل پور ٣٩٦
سربندَه ٤٤٨
سربهون ٤٩٨
سريشتا ٤٢٢
سرخ رباط بلوچان ٥٨٩
سردهار ٤٨٨
سردهنه .. .. ٣٦٩ - ٥٢٤
سرديا ٣٩٧
سرسا .. .. ٣٦٩ - ٥١٤ - ٥٢٦
سرسآباد ٣٩٦
سرساوه .. .. ٣٦٩ - ٣٧٠ - ٥٢٣ - ٥٢٤
آبِ سرستي - ٣٨٨ - ٤٢٣ - ٤٨٥ - ٤٨٧ - ٤٩٠
سرسريا ٣٩٨
سرس گانو ٤٧٩
سرسون ٤٧٩
سرسي .. .. ٣٧٠ - ٤٢٣ - ٥٢٢
سرسي جام ٥٥٧
سرسيني ٤٤٨
سرسيه .. .. ٣٨١ - ٤٥٨
سرکر؟ ٣٧٧

سرکھچ ۴۸۶
سرکھنڈل ؟ .. .. شف ستر کھنڈل
سرگجہ ۱۳۲
سرنال ۴۹۴
آبِ سروٗ .. .. ۴۲۳ - ۴۳۳ - ۴۳۷ - ۵۳۴
سرواپالي .. .. ۳۵۲ - ۴۳۵
سروار .. .. ۳۶۴ - ۵۰۸
سروپ پور ۳۹۸
سروپ سنگھ ۳۹۴
سروت .. .. ۳۶۹ - ۵۲۴
سرور .. .. ۳۵۷ - ۳۶۴ - ۴۴۶
سروسي .. .. ۳۵۳ - ۴۳۹
سرون .. .. ۳۵۳ - ۴۴۰
سرونج .. .. ۲۷ - ۴۶۱
سروهي - ۳۶۵ - ۳۷۷ - ۴۲۰ - ۴۹۲ - ۵۰۷ - ۵۱۱
سرہ .. .. ۳۵۲ - ۴۳۸
سرہاکل ۳۹۶
سرہتا ۴۰۲
سرہرپور .. .. ۳۴۸ - ۴۲۷
سرہند [سہرند] - ۲۷ - ۵۱۵ - ۵۲۷ - ۵۲۸ - ۵۴۹
سریاکاندي ۴۰۲
سري پت کبراج ۳۹۹
سري پور ۴۰۰
سریراج پور ۴۰۸
سري رام پور ۴۰۰
سري رنگ ۳۹۹
سریسا ۴۲۰
سري سانی ۳۹۶
سري نگر .. .. ۵۳۷ - ۵۶۴ - ۵۷۱ - ۵۸۱
سریي ۴۹۹
سفیدون .. .. ۳۶۵ - ۵۱۹
سکت پور .. .. ۳۵۷ - ۴۴۶
سکراندو .. .. ۳۵۷ - ۴۴۶
سکرکھیرلہ ۴۸۴
سکري .. .. ۳۵۶ - ۴۰۵
آبِ سکلا ۴۵۰
سکندرآباد .. .. ۳۶۸ - ۵۱۹
سکندرپور .. .. ۳۴۸ - ۳۵۷ - ۴۲۵ - ۴۲۷
سکندرپور اتریجي ۴۴۶
سکندرپور اُدھو ۴۴۶
سکندرہ راوٗ .. .. ۳۵۸ - ۴۴۷
سکوتا ۴۰۸
سکہاڈیہ ۴۰۵
سکہدھرا ۴۲۰
سکہرآبادي ۴۲۰
سکہراساني ؟ ۴۲۰
سکہربہوم ۴۰۹
سکہرگانو ۴۰۵
سکہن .. .. ۳۵۷ - ۴۵۲
سکہوا ۴۰۵
سکہیت مندوي ۵۴۰
سکیت .. .. ۳۵۷ - ۴۴۶ - ۵۳۶
سگڈي .. .. ۳۴۸ - ۴۲۷
سگن پور .. .. .. ۳۵۸ - شف سوگن پور

سگهولي ۴۲۰
سلده ۴۱۰
سلطان‌بازو ۴۰۴
سلطان‌پور - ۳۵۲ - ۳۷۰ - ۳۷۷ - ۳۹۶ - ۴۰۰ -
۴۰۲ - ۴۰۳ - ۴۰۷ - ۴۳۵ - ۴۳۷ - ۴۶۶ -
۴۸۸ - ۴۹۹ - ۵۲۸ - ۵۳۷ - ۵۴۰
سلطان‌پور آجیال ۳۹۴
سلون .. .. ۳۴۹ - ۴۲۹
سلوے ۴۸۱
سلهت .. .. ۳۹۱ - ۴۰۶
سلیم‌آباد .. .. ۳۷۷ - ۴۲۲
کوهِ سلیمان .. .. ۵۶۲ - ۵۸۰
سلیمان‌آباد - ۳۶۴ - ۳۶۸ - ۳۹۴ - ۳۹۹ - ۴۰۳ -
۴۰۷ - ۵۰۹
سلیمان شاهي .. .. .. ۳۹۴ - ۴۰۷
سلیم پرتاب‌بازو ۴۰۴
سلیم‌پور - ۳۹۴ - ۳۹۸ - ۴۰۵ - ۴۰۸ - ۴۲۲
سمانه .. .. ۳۷۰ - ۵۲۸
سماواني ۵۵۸
سماولي ۴۴۸
سمائي ۴۱۹
کوتل سمج ۵۸۶
سمرتهله ۴۵۱
سمرسانهس [سمرسائي] ۴۰۹
سمرقند .. .. ۶۷ - ۵۹۲
سمرون ۴۲۰
سمرني ۴۶۵
سمونی .. .. ۳۴۹ - ۴۳۰
سمي ۴۹۵
سمیل با مزرعه .. .. ۳۶۴ - شف سیمبل
سنّارگانو .. .. ۳۹۰ - ۴۰۵
سناس مندیه ۵۲۱
سناسي .. .. ۳۸۲ - ۴۶۵
سنام .. .. ۲۰۷ - ۳۷۰ - ۵۲۸
سناور ۴۶۳
سنبلهیرا [سنبلوا] .. .. .. ۳۶۹ - ۵۲۴
سنبهل .. ۲۷ - ۳۷۰ - ۵۱۴ - ۵۲۱ - ۵۲۲
سنتواس .. .. شف ستواس
سنجان .. .. ۴۸۷ - ۴۸۸
آبِ سنجولي ۵۲۰
سنجولي تدرا ۴۲۲
سنجهولي .. ۳۴۸ - ۳۵۲ - ۴۲۷ - ۴۳۷
آبِ سند (درکشمیر) .. .. ۵۶۹ - ۵۸۵
آبِ سند (درپنجاب) .. .. شف سنده
سندار ۴۶۷
سندرسي ۴۶۲
سندري .. .. ۳۶۴ - ۵۰۸
سندورني ۴۷۵
آبِ سنده - ۴۶۰ (درمالوه) - ۴۶۱ - (در پنجاب)
۵۳۷ - ۵۴۹ - ۵۵۰ - ۵۷۹ - ۵۸۶ - ۵۹۰ -
۳۲ - شف مهران و سند
ملکِ سنده - ۱۴۶ - ۵۶۱ - ۵۸۲ - ۵۸۳ - ۵۸۶
سنده براري ۵۶۲
سنده ساگر [شف دوآبه] .. .. ۵۳۸ - ۵۴۷

سندهوان [یا سندهوال] ۳۷۷ - ۵۴۳ - شف سیدهوا
سندي .. .. ۳۵۳ - ۴۴۰
سندیله .. .. ۳۵۳ - ۴۳۹
سنکاردل ۴۰۴
سنکتا ۴۰۳
سنکر ۵۵۴
سنکرَدیا ۳۹۸
سنگ کلکرا ۳۹۶
سنکودهار ۴۹۱
سنکودیا [شف سنکرَدیا] ۳۹۶
سنکها ارول ۵۴۳
سنگ دوار ۳۹۶
سنگرَور .. .. ۳۴۸ - ۴۲۵
سنگهانه آدیپور .. .. .. ۴۴۲ - ۴۵۴
سنگهولي ۴۰۷
سنوت ۴۱۸
سنهساري .. .. ۳۶۴ - شف سهنساري
سنیا ۵۲۱
سواد .. .. ۵۳۷ - ۵۶۲ - ۵۸۵
سوادِ شهر لاهور .. .. .. ۳۷۷ - ۵۴۳
آبِ سواري [آبِ سوهان] ۵۴۷
سواکن ۳۸۹
سوایل ۳۹۷
سوبهذاته ۳۹۹
سوپا ۴۹۷
سوپر ۵۴۰
سوپرسمن ۵۷۲
سوجاپور .. .. ۳۹۶ - ۴۰۰
سوجهت .. .. ۳۶۴ - ۵۰۷ - ۵۱۱
سودهره .. .. ۳۷۷ - ۵۳۷ - ۵۴۵
سورت .. .. ۲۷ - ۴۸۷ - ۴۹۷
سورتّه - ۴۸۷ - ۴۸۸ - ۴۹۱ - ۴۹۲ - ۴۹۸ - ۴۹۹
سورتّه جدید .. .. ۴۸۸ - ۴۸۹
سورتّه قدیم ۴۸۸
سورج کنڈ ۴۳۴
سورجگڈه ۴۲۰
سوردهار ۴۸۹
سورکه .. .. شف سیونرکه
سورن ۵۴۱
سورن پلري .. .. ۳۶۹ - ۵۲۵
سورون .. .. ۵۱ - ۴۴۷
سوره ۴۸۳
آبِ سوریسر ۵۶۷
سوسنیر ۴۶۲
قلعه سوکره ۴۰۹
سوگن پور .. .. ۴۴۵ - شف سگن پور
سول تارا آجیال ۳۹۸
سوله ۴۹۴
سومنات .. .. شف پتّن
آبِ سون ۴۱۶
سوناباز ۴۰۴
سوناگهاتي بازو ۴۰۴
سونج .. .. ۳۵۷ - ۴۴۶
هون دیپ ۳۹۶

سونکھیوہ ۴۹۷
سونہل ۴۶۶
سونیا ۴۰۷
سونی پت .. .. ۳۶۸ - ۵۱۹
سوون .. .. شف گھاٹ سوون
آبِ سوہان .. .. ۵۴۷ - شف سواری
سوہت ۴۶۷
سوہندی ۴۵۰
قریات سویتہ ۴۲۸
سوی سوپر .. .. ۳۶۴ - ۵۱۰
درہ سویم ۵۷۰
سہار .. .. .. ۳۵۷ - ۴۴۶ - ۴۵۴ - ۴۵۵
سہار بایاحاجی ۴۶۲
سہارنپور .. .. .. ۲۷ - ۳۶۹ - ۵۲۳
سہالا ۴۸۷
سہالی .. .. ۳۵۳ - ۴۳۹
سہاور .. .. ۳۵۷ - ۴۴۶
سہجراو ۵۴۵
سہجگر ۵۲۱
سہجن ۴۶۱
سہرند .. .. .. ۳۶۹ - شف سرہند
سہرہ ۴۱۹
سہس پور .. .. ۳۹۹ - ۴۰۷
سہسرانو ۴۲۳
سہسوان ۵۲۱
سہلور ۵۴۹
سہنساری .. .. ۳۶۴ - ۵۱۰
سہنس پور .. .. ۳۷۰ - ۵۲۲
سہنسو ۴۱۱
سہنہ .. .. ۳۶۹ - ۵۱۴ - ۵۲۵
سہوا ۴۰۶
کوہِ سہیا ۴۷۶
سیار ۵۵۸
سیاری ۴۱۰
سیالکوٹ .. .. ۲۷ - ۳۷۷ - ۵۴۵
سیال کوکہ ۴۸۹
سیام گڈہ ۴۶۵
سیانہ .. .. ۳۶۸ - ۵۱۹
سیانی ۴۸۷
سیاہ خانہ الوس ۵۸۹
سیبہ ۵۴۰
سیتاچور ۵۲۱
سیت پور .. .. ۴۰۲ - ۵۵۲
سیتلپور ۴۵۹
سیتہلا ۵۰۸
سید پور نمدی .. .. ۳۴۹ - ۴۲۶
سیدھپور ۳۷۷
سیدھمکہ ۵۲۷
سیدھوا [سندھوان] ۴۶۳
سیدھوپور .. .. ۳۵۳ - ۴۳۹ - ۴۴۷
سیدھور .. .. ۳۵۳ - ۴۳۹
سیرال کھتّر ۵۴۹
سیران ۴۱۱
سی راے ۴۸۱

سیرهور ۳۹۵
سیري ۵۱۳
سیستان ۵۹۵
سیسودا ۵۰۵
سیسهرا ۴۰۰
سیکري ۴۴۱
سیکري بهوکرهیري .. .. ۳۶۹ - ۵۲۴
سیکه شهر .. .. ۴۰۲ - ۴۰۳
سیل‌برس ۴۰۴
سیلپور ۳۴۹
سیلک .. .. ۳۵۲ - ۴۳۵
سیل کهریا ۳۹۶
سیلو ۴۸۰
سیلواره ۴۶۴
سیماولي ۲۰۷
سیمبل با مزرعه .. .. ۵۰۹ - شف سمیل
سین‌بهوم ۴۰۹
سیننّه .. .. ۳۶۸ - ۵۱۹
سینور ۴۹۶
سینهدا [سیندها] .. .. .. ۳۴۹ - ۴۳۰
سیوالا ۴۸۳
سیوان تعلّق ۴۰۱
سیوانا .. .. ۳۶۴ - ۵۱۱
سیواني .. .. .. ۳۸۱ - ۴۵۸ - ۵۲۷
سیوچال ۴۰۵
سیور .. .. ۴۱۹ - ۴۹۹
سیوران ۵۲۷
سیورانه ۴۶۳
سیوراهي ۵۵۲
سیورپوري ۴۵۰
سیوستان .. .. .. ۵۴۹ - ۵۵۶ - ۵۵۸
سیوکهیره ۴۶۶
سیولي .. .. .. ۳۵۷ - ۴۴۶ - ۴۸۳
سیونا ۴۸۵
سیون بارها کانت‌بارها ۴۸۰
سیونرکه .. .. ۳۵۷ - ۴۴۶
سیونکر سیونکري .. .. .. ۳۵۶ - ۴۴۴
سیوني .. .. ۴۶۵ - ۴۸۳
سیوه ۴۸۰
سیوهاره .. .. ۳۷۰ - ۵۲۲
سیوي .. .. ۵۵۰ - ۵۵۴ - ۵۵۶ - ۵۸۶
سیهرا ۴۹۸
سیهوان ۵۵۶
سیهور ۴۸۸
آبِ سئي .. .. .. ۴۲۹ - ۴۳۳ - ۴۳۴

(ش)

شادره ۵۷۲
شادمندوي ۳۹۶
شادیآباد .. .. ۳۴۸ - ۴۲۷
شادیپور .. .. ۳۴۹ - ۴۳۰
شاردا ۵۷۰
شال ۵۸۸
شالهمار ۵۶۷
شالیسري ۳۹۶

شانزده قریات .. .. .. ۳۶۹ - ۵۲۷
شانزده هنجراو .. .. ۳۸۲ - ۵۴۵
شاه‌آباد .. .. ۳۷۰ - ۵۲۸
شاهاپور ۴۰۹
شاه‌اُجیال ۳۹۸
شاه اُجیال‌بازو ۴۰۴
شاه‌بالا ۳۹۵
شاه‌پور - ۳۷۷ - ۳۸۱ - ۴۰۰ - ۴۴۵ - ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۷۷ - ۵۴۳
شاهزاده‌پور .. ۳۵۷ - ۳۹۵ - ۴۰۰ - ۴۴۹
شاه‌عالم‌پور ۵۵۱
شاه‌کابل ۵۹۲
کوتل شاه‌کوت ۵۶۷
شاه‌للسري ۳۹۵
شاهي .. .. ۳۷۰ - ۵۲۳
شبرتو ۵۹۰
شتّدر ۵۳۷
شجاع‌پور ۴۶۲
شروان ۱۴۰
شریف‌آباد .. .. ۳۹۱ - ۴۰۶
شکارپور .. .. ۴۰۴ - ۴۴۷
شکرپور .. .. ۳۶۸ - ۳۷۸ - ۵۱۹ - ۵۴۷
شکروه .. .. ۵۶۸ - ۵۷۲
شمس‌آباد - ۳۵۷ - ۳۷۸ - ۴۴۶ - ۵۳۹ - ۵۴۸
شمس‌پور ۴۰۵
شمس‌خاني ۳۹۴
شور .. .. .. ۳۷۸ - ۵۴۵ - ۵۴۹* - ۵۵۵
شورابک ۵۸۹
شورپور .. .. ۳۷۸ - ۵۴۷
شهاب‌الدّین‌پور ۵۶۹
شهبازپور .. .. ۳۹۵ - ۳۹۷
شهرآرا ۵۹۲
شهزاده بلوچ .. .. ۳۸۲ - ۵۵۴
شیخ‌پور ۴۰۶
شیخوپور .. .. ۳۷۷ - ۵۴۱
شیرپور - ۳۹۴ - ۳۹۵ - ۳۹۸ - ۴۰۴ - ۴۷۹ - ۴۸۱ - ۵۴۳
شیرپور بري ۳۹۸
شیرپور عطائي ۴۰۷
شیرپور کوي‌باري ۴۰۲
شیرپور مرچه ۴۰۵
گربوهٔ شیرخاني ۵۸۵
شیرشاهي ۳۹۴
شیرکوٹ .. .. ۳۷۰ - ۵۲۳
شیرگڈھ .. .. ۴۰۹ - ۴۱۱ - ۵۴۱ - ۵۵۰
شیولا ۴۸۱

(ص)

صدرپور .. .. ۳۵۲ - ۴۳۸
صدکهره .. .. ۳۸۲ - ۵۵۳ - شف ستگره

(ض)

ضحاك (کابل) .. .. .. ۵۹۴ - ۵۹۵

(ط)

طالقان [تالقان] ۵۹۰
طاها .. .. شف دادري طاها

طاهرپور ۴۰۴
طول ۵۹۰

(ظ)

ظفرآباد .. .. ۳۴۸ - ۴۲۷
ظفرآجیال بازو ۴۰۴
ظفرپور ۵۴۹
ظفرشاهي ۴۰۱
ظفروال ۵۴۴
ظهور آباد .. .. ۳۴۹ - ۴۲۶

(ع)

عابدي آباد ۵۵۳
عادل آباد .. .. ۴۷۳ - ۴۷۵
عادل پور ۴۰۰
عالم پور .. .. ۴۰۷ - ۵۵۳
عراق .. .. ۱۴۰ - ۱۵۲
عظمت پور .. .. ۳۹۸ - ۴۰۷
عقابين ۵۹۲
علاپور .. .. ۴۲۲ - ۴۴۸
تومان علي شنگ ۵۹۳
رود علي شنگ .. .. ۵۹۲ - ۵۹۳
عمادپور .. .. ۳۹۹ - ۴۲۰
عمرپور ۴۰۷
عيسي پور ۵۴۱
عيسي خيل ۵۸۶

(غ)

غارجمشيد ۵۸۷
غارشاه ۵۸۷
غازي پور - ۳۴۹ - ۳۷۷ - ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۵۵۲ - ۵۵۸
غربت راون ۵۴۳
غرجستان .. .. ۵۸۶ - ۵۹۶
غزني پور ۳۹۸
غزنين - ۴۷۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۸۶ - ۵۹۱ - ۵۹۳ - ۵۹۵
غور .. .. ۵۸۶ - ۵۸۷ - ۵۹۰ - ۵۹۶
غوربند .. .. ۵۹۰ - ۵۹۴ - ۵۹۵
غياث پور .. .. ۳۹۵ - ۴۱۹ - ۴۶۶

(ف)

فتح آباد .. .. ۳۶۹ - ۳۹۶ - ۵۲۷
فتح پور - ۱۰۱ - ۱۶۸ - ۲۰۷ - ۳۵۳ - ۳۵۶ - ۳۶۵ -
۳۷۰ - ۳۹۶ - ۴۰۲ - ۴۰۸ - ۴۴۰ - ۴۴۱ -
۴۴۴ - ۵۲۸ - ۵۵۰ - ۵۵۲ - ۵۵۴
فتح پور بهيا ۴۲۳
فتح پور جهنجهون ۵۱۲
فتح پور چوراسي .. .. ۳۵۳ - ۴۴۰
فتح پور سيکري ۴۴۱
فتح پور کالوري ۵۴۸
فتح پور مونگرتا .. .. ۳۵۷ - ۴۵۳
فتح پور نوسيکا ۳۹۸
فتح پور هنسوه .. .. ۳۴۹ - ۴۳۱
فتح سنگه ۴۰۷
فتوبهندال برهي ۵۴۵
فخرپور .. .. ۳۵۲ - ۴۳۷
فراست گهر ؟ ۴۰۸
فرحت پور ۳۹۸
فرمل .. .. ۵۹۰* - ۵۹۵

فره ۵۸۶
فریدا . .. .. ۴۴۷ - شف تهانه فریدا
فریدآباد ۵۵۳
فضل‌آباد ۵۴۵
فقرآباد ۴۲۲
فنصور ۹۲
فیروزآباد .. ۳۵۲ - ۴۳۷ - (دهلي) ۵۱۳
فیروزپور - ۳۵۷ - ۳۷۷ - ۳۹۴ - ۴۵۳ - ۵۵۳ - ۵۴۹ *

(ق)

قاضي‌پور ۳۹۸
قاضي‌هتّي .. .. ۳۸۸ - ۴۰۴
قبازپور ۴۰۷
قبچاق ۵۹۰
قبوله .. .. ۳۸۲ - ۵۵۲
قراباغِ قندهار ۵۹۰
قرغز ۱۴۰
قریات این روي آب .. .. ۳۴۸ - ۴۲۹
قریات بابیل ۴۷۹
قریات باري ۴۷۹
قریات پالا ۴۷۹
قریات پایگاه .. .. ۳۴۹ - ۴۲۹
قریات پلي .. .. ۳۴۹ - ۴۲۶
قریات خداوند خان ۴۸۴
قریات دوست‌پور .. .. .. ۳۴۸ - ۴۲۸
قریات راجور ۴۸۲
قریات راي‌سمو .. .. .. ۳۶۹ - ۵۲۸
قریات سویته .. .. ۳۴۸ - ۴۲۸
قریات شیرپور ۴۷۹
قریات کراره [گزاره] .. .. ۳۴۹ - ۴۲۹
قریات متو .. .. ۳۴۸ - ۴۲۸
قریات میندهه .. .. ۳۴۸ - ۴۲۸
قصبه ۳۹۹
قصور .. .. ۳۷۷ - ۵۴۳
قطب‌پور .. .. ۳۹۸ - ۴۱۰
قلات بنجاره .. .. ۵۸۶ - ۵۸۷ - ۵۸۹
قلات ترتوک ۵۸۹
قنبرویر ۵۹۲
قندهار - ۶۷ - ۵۵۶ - ۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۸۲ - ۵۸۶ - ۵۸۷ - ۵۸۸ - ۵۸۹ - ۵۹۰ - ۵۹۱ - ۵۹۲ - ۵۹۳
قنّوج - ۲۷ - ۳۵۷ - ۴۳۳ - ۴۴۱ - ۴۴۲ - ۴۴۵ - ۴۴۶ - ۵۰۲ - ۵۰۷ - ۵۳۱ - ۵۶۰ - ۵۷۹
قیام‌پور ۴۶۶
قیام‌پور لکهي ۵۵۲
قلزم ۹۶
قیصور .. .. شف فنصور

(ك)

کابر .. .. ۳۷۰ - ۴۱۹ - ۵۲۳
آبِ کابل ۵۸۶
کابل - ۲۷ - ۲۱۰ - ۲۵۱ - ۴۰۲ - ۵۸۵ - ۵۸۶* - ۵۸۷ - ۵۹۰ - ۵۹۲ - ۵۹۳ - ۵۹۴ - ۵۹۵ - ۵۹۶*
کابل‌پور ۴۰۲

کاتك‌پور ۴۰۶
کاته گدّه ۳۹۴
کاتهوها .. .. ۳۷۷ - ۵۴۵
کاتي‌بهرا ۴۱۹
کاتك سال ۴۰۸
کاتها چهاپا ۳۹۵
کادي ؟ [کاوي] ۴۹۶
کارنجا ۴۷۹
کارنجا بيبي ۴۷۹
کارنري عرف سانيا ۵۴۶
کوهِ کاره ۵۵۶
کاسار ۵۵۸
کاسلي .. .. ۳۶۵ - ۵۱۲
کاسنه .. .. ۳۶۸ - ۵۲۰
کاسي ۴۲۳
کاسي‌جورا ۴۱۰
کاسيناته ۳۹۹
کاشغر .. .. .. ۵۳۷ - ۵۷۰ - ۵۸۵*
کاشي‌پور ۳۹۴
کافوردیا ۳۹۵
کاکريجي ۴۹۵
کاکوري .. .. ۳۵۳ - ۴۴۰
کاکهري ۵۵۴
کالاپند .. .. ۳۷۷ - ۵۴۶
کالپي - ۲۷ - ۴۴۱ - ۴۴۲ - ۴۴۴ - ۴۴۵ - ۵۳۶
کالنجر .. .. ۳۴۹ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۴۳۰
کالوري ۵۴۸
کاليادہ ۴۵۵
آبِ کالي‌سندہ ۴۵۵
کالي‌گاي ۴۰۴
کالي‌گاي‌کوتهيا ۴۰۴
کالي‌ندي .. .. ۵۱۸ - ۵۲۰
کامتا .. .. - شف کامروپ
کامچها ۵۳۸
کامراج .. .. .. ۵۳۸ - شف کمراج
کامروپ [کامرو] - ۳۸۷ - ۵۳۸ شف کامتا و کانورو
کامريچ ۴۹۸
کامه .. .. .. ۳۵۷ - ۴۵۵ - ۵۹۴
کانبت ۵۴۸
کانت ۵۲۱
کانتي .. .. ۳۵۷ - ۴۴۹
کاندهله .. .. ۳۶۸ - ۵۲۰
کانك‌جول ۳۹۴
کانک‌سکهر ۴۰۲
کانگڑہ .. .. ۴۶۱ - ۵۳۸ - ۵۴۳
کانوڈہ ۴۵۴
کانورو .. .. .. همان کامروپ که گذشت
کانوري .. .. ۴۵۴ - ۴۴۲
کانو واهن .. .. ۳۷۷ - ۵۴۳
کانه‌پور ۴۶۴
کانهر ۴۶۲
کاوي .. .. ۴۸۸ - ۴۹۶
کاهان ۵۵۸
کاهلور .. .. ۵۳۷ - ۵۴۹

کاهوان ۵۴۸
کایته ۴۶۲
کایمان ۴۱۱
کبه ۵۸۶
کپرنج ۴۹۴
کتارمل‌بازو ۴۰۴
کتانه .. .. ۳۶۸ - ۵۲۰
آب کتجوري ۳۹۲
کتور .. .. ۵۸۵* - ۵۹۲
کتوله ؟ ۴۵۰
کتهر ۴۹۹
کتهیاري .. .. ۴۰۰ - شف کهیتاري
کتیهر ۴۲۶
کتک [کتک بنارس] .. .. ۳۹۲ - ۴۱۱
کتهلا .. .. ۳۵۳ - ۴۳۶
کتهوت [کهتوت] .. .. ۳۴۹ - ۴۲۹
کجهاره ۴۵۰
کجهوده .. .. ۳۵۷ - ۴۴۹
کچاکوت ۵۴۸
کچلا ۳۹۵
کچه [کچ - کهچ] - ۱۴۰ - ۱۴۶ - ۴۸۸ - ۴۹۲ - ۵۴۹ - ۵۵۵ - ۵۵۶ - ۵۶۰
کچه .. .. ۳۷۰ - ۵۲۳
کچه اندو .. .. ۳۵۳ - ۴۴۰
کچه خورد ۴۹۲
کدروالہ ۴۶۱
کدسو ۴۱۱
کدواهه ۴۵۰
کدهسنده ؟ ۴۲۰
کداود .. .. .. ۳۶۴ - شف گدواره
کدواري ؟ ۴۲۲
کدوان ۴۰۰
کراري .. .. ۳۴۹ - ۴۳۱
کراکت .. .. ۳۴۸ - ۴۲۸
کراولي .. .. ۳۵۷ - ۴۴۶
کرائي ۴۱۰
کرپه کوتل ۵۹۰
کرت‌پور .. .. .. ۳۸۰ - ۴۰۷ - ۵۲۳
کرجهاك .. .. ۵۴۸ - شف گرجهاك
کردجالر؟ ۳۷۷
کردستان ۲۵۶
کردها ۴۰۴
کردي ۴۰۶
کرري ۴۸۲
کرسي .. .. ۳۵۳ - ۴۴۰
کرکراون .. .. ۳۷۷ - ۴۴۳
کرکهيت .. .. ۵۱۵ - ۵۱۶
کرگانو .. .. ۴۰۷ - ۵۷۰
کرل .. .. ۳۸۲ - شف کهرل
کرگدهٔ .. .. ۳۷۱ - ۴۵۸
کرنا ۵۷۱
کرنال .. .. ۳۶۸ - ۵۲۰
کرنپور؟ ۴۱۹
کرنج‌گانو ۴۷۹

کرنجیه ۴۶۱
کرندا .. .. ۳۴۹ - ۴۲۶
کرندکهیر ۴۸۱
کروده ۴۹۸
کرور .. .. ۳۶۴ - ۵۱۱
کروري ۵۵۸
کرولہ ۴۵۹
کروندای تهالنیر ۴۷۵
کروهن ۵۷۳
کروهي ۴۱۰
کرهتبکورم ۴۷۹
کرهر ۵۵۷
کرهره ۴۵۰
کرهري ۴۶۲
کرهلي ۴۶۲
کرهیره .. .. ۳۵۷ - ۴۵۳
کري .. .. .. ۳۷۷ - ۴۸۶ - ۴۹۴
کریالي .. .. ۳۷۷ - ۵۴۷
کره .. .. .. ۳۴۹ - ۴۳۱ - ۵۳۴
کزور ۴۸۷
کسارگانو ۴۰۰
کسائي تعلّق ۴۰۱
کسراوت ۴۶۴
کسوار .. .. ۳۴۸ - ۴۲۶
کسودیا ۳۹۷
کشتوار ۵۸۱
کُشک نخود ۵۸۹

کشمیر [دربهار] ۴۲۱
کشمیر - ۲۷ -۵۳- ۶۷ - ۱۰۴- ۲۰۲- ۵۵۹ -۵۶۲ -
۵۷۱ - ۵۸۳* - ۵۸۴ - ۵۸۵
آبِ کشن گنگ .. .. .. ۵۶۲ - ۵۸۵
کشني .. .. ۳۵۲ - ۴۳۵
کلاروا ۴۰۸
کلانور .. .. ۲۷ - ۳۷۷ - ۵۴۳
کلبه ۵۵۱
کل بهلك .. .. ۳۷۸ - ۵۴۸
کلکتّا ۴۰۸
کلّم .. .. ۴۷۷ - ۴۸۲
الوس کلماني ۵۵۶
کلناکي لکهي ۵۵۳
کلنبه نوري ۴۸۲
کلنگ دَندپات ۴۱۱
کله ۴۹۶
کلیان پور .. .. ۳۹۸ - ۴۲۱
کلي محل ۳۹۸
کماؤن .. .. ۳۷۰ - ۵۱۳ - ۵۱۴ - ۵۲۱
کمراج - ۹۸ - ۵۳۸ - ۵۷۰ - ۵۷۱ - ۵۷۲ - ۵۷۳ -
۵۷۹ - شف کامراج
کمرگانو ۴۷۹
کملا ۳۹۵
کموکهره ۴۵۱
کمهاري .. .. ۳۶۵ - ۵۱۲
کنار ۴۴۵
کنبهایت .. .. .. ۲۰۳ - ۴۸۵ - ۴۸۶ - ۴۹۴

كنپل .. .. ٣٥٧ - ٤٤٦
كنپلا ٥١٥
كنتت ٤٢٣ ٤٢٥
كنت‌كوت ٤٩٢
كنجاور .. .. شف بهت كنجاور
كندركي .. .. ٣٧٠ - ٥٢٣
كندولنا .. .. ٤٨٨ - ٤٩٩
كندهار ٤١٠
كندي نوئي ٣٩٨
كنڈاليا ٤٠٨
كنڈليا ٣٩٨
كنڈي باري ٤٠٢
كنكي ٥٥١
كنگيس تعلّق پرمانند ٣٩٩
كنور پرتاب ٣٩٤
كنوله ؟ ٤٥٠
كنهيّال ٤٠٢
كنير نوركل .. .. ٥٨٥ - ٥٨٦
كنيل .. .. ٣٨١ - ٤٥٧
كواڑپور ٤٠٠
كواگاچهي ٤٠٢
كوائي .. .. ٣٤٨ - ٤٢٥
كوبندا ٤٠٨
كوپاچهيت .. .. ٣٤٩ - ٤٢٦
كوت‌پور ٥٢٣
كوترا ٥١٣
كوتري پرايه .. .. .. ٣٨١ - ٤٦٧
كوٹ بادام چشمه ٥٩٠
كوٹل بازارك ٥٩٠
كوٹل بلندري ٥٨٥
كوٹل پروان ٥٩٠
كوٹل خواك ٥٩٠
كوٹل خيبر ٥٩٠
كوٹل دانش‌كول ٥٨٦
كوٹل سمج ٥٨٦
كوٹل شاهكوت ٥٩٧
كوٹل شبرتو ٥٩٠
كوٹل شيرخانه .. .. ٥٨٥ *
كوٹل طول ٥٩٠
كوٹل قبچاك ٥٩٠
كوٹل كرپه ٥٩٠
كوٹل‌كنير و نوركل ٥٨٦
كوٹل ملكند بج ٥٨٥
كوٹل نيمله ٥٩٠
كوٹل هفت بج ٥٩٠
كوٹلا ٤٣١
كوٹله - ٣٥٣ - ٣٥٧ - ٤٣٦ - ٥٤٣ - شف كوٹّله
كوٹوالى .. .. ٣٩٦ - ٤٠٨
آبِ كوٹهار ٥٦٨
كوٹهري ٤٠٩
كوٹهل ٤٨١
كوٹهلي ٤٨١
كوٹهى .. .. .. ٥٤١ - شف كوٹهي
كوٹهيا ٤٠٤

کوتیا .. .. ۳۴۹ - ۴۳۱
کوتیانا ۴۹۹
کوٹ ۴۲۳
کوٹ‌پوٹلي .. .. ۴۴۲ - ۴۵۴
کوٹ‌دیس ۴۱۱
کوٹ سالباهن ۵۲۱
کوٹ قاسم‌علي .. .. .. ۳۶۹ - ۵۲۵
کوٹ گیر ۴۸۴
کوٹ‌لهر ۵۴۱
کوٹا .. .. ۳۶۴ - ۵۱۰
کوٹرا ۴۲۳
کوٹرہ .. .. ۳۵۲ - ۴۶۵
کوٹلہ - ۳۴۹ - ۴۳۶ - ۴۵۳ - ۵۴۱ - شف کوتلہ
کوٹھر ۵۶۶
کوٹھي .. .. شف کوتھی ۴۰۲
کوجان ۴۶۱
کوجورہ .. .. ۳۶۵ - ۵۱۲
کوچ‌بہار .. .. .. ۱۴۰ - ۳۸۷ - ۳۸۹
کوداکھنڈ ۴۲۲
کودسا ۳۹۸
کودلا ۴۰۷
آبِ کودي .. .. ۴۵۵ - ۴۶۳
کودانگر ۴۰۴
کودہ [گُوآ] .. .. .. ۳۴۸ - ۴۲۱
کودیہ ۴۲۸
کورا ۴۰۲
کورادي ۴۲۲
کورائي .. .. ۳۸۱ - ۴۵۸
کورٹہ .. .. ۴۸۳ *
کورڑہ .. .. ۳۴۹ - ۴۳۰
کوروي ۴۶۱
کورها ۴۷۹
کورهار ۴۸۲
کوري .. .. ۴۵۲ - ۴۶۶
بندر کوري‌نار - ۴۸۸ - ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۴۹۹ - ۵۰۰
کوزرہ ۴۲۰
کوس ۴۹۸
کوسا ۳۹۷
کوسدا ۴۰۸
کوسري ۴۸۳
کوسم‌دلدہ ۴۸۴
کوسون .. .. ۳۴۹ - ۴۳۱
کوسیاڑہ .. .. ۳۶۴ - ۵۰۹
کوکرن ۴۰۲
کوکرناگ ۵۶۵
کول .. .. ۴۴۶ - ۴۴۷
کولارس ۴۵۰
کولاکوت ۴۶۱
کول بریا ۳۹۸
کول دهوار ۴۵۲
کولہ .. .. ۳۴۸ - ۴۲۸
کولي بازار ۴۰۲
کولیوہ .. .. ۳۶۵ - ۵۱۲
کوما ۳۹۸

کونبھلمیر ٥٠٥
کونبھي .. .. ٣٥٣ - ٤٤٠
کونچ .. .. ٣٥٧ - ٤٤٩
کوندوج .. .. ٣٦٤ - ٥١١
کوندي کولیات ٤٨٩
کونرا .. .. ٣٤٩ - ٤٣١
کوها ٤٨٧
کوهانه .. .. .. ٣٦٩ - ٤٩٨ - ٥٢٥
کوه بار ٥٥٦
کوهت ٥٩٥
کوه رانا .. .. ٣٥٧ - ٤٥٢
کوه مجاهد .. .. ٣٥٧ - ٤٥٥
کویه هامون ٥٧٣
کهاتولي - ٣٦٤ - ٣٦٩ - ٥١٠ - ٥٢٥ - شف کهنّوله
کهاتی باري ٤٠٢
کهاچرود .. .. ٣٨١ - ٤٥٧
کهار ٤٩٥
کهارا گدّه ٤٢٥
کهار دروازه .. .. ٣٧٨ - ٥٤٨
کهارر ٤٠٨
کهاس .. .. شف گهاس
کهام گدّه .. .. ٣٨١ - ٤٥٨
آب کهان ٥٤٨
کهانده .. .. ٣٦٩ - ٥٢٧
کهاندي ٤٠٦
کهانکت سو .. .. .. ٣٥٢ - ٤٣٨
کهانکهري .. .. ٣٧٠ - ٥٢٣
کهاور ٤٨١
کهاور پاره .. .. ٥٦٦ - ٥٧٢
کهای بولدي .. .. .. ٥٥٠ - ٥٥١
کهایر ٤٦٦
کهایره .. .. ٣٥٧ - ٤٤٩
کهایله .. .. ٣٦٥ - ٥١٢
کهتابازو ٤٠٥
کهترة ٤١١
کهتور ٥٣٧
کهتولي .. .. .. ٤٤٨ - شف کهنّوله
کهتّا ٤٠٣
کهتّار .. .. ٥٦٦ - ٥٧٢
کهتّر .. .. ٥٤٧ - ٥٤٩ - ٥٥٦
کهتّکي ٤٢٠
کهتّو .. .. ٤٨٦ - ٥١٢
کهتّوت .. .. شف کتّهوت
کهتّوله - ٣٥٧ - ٤٤٩ - ٤٥٩ - شف کهاتولی و کهتولی
کهتّونمر .. .. ٣٥٦ - ٤٤٤
کهتّه ٥٤٠
کهجانه ٥٥٤
کهدکهدي ٤٠٢
کهرال .. .. ٤٠٤ - شف کهرل
کهرکا .. .. ٤٨٤ - ٤٩٨
کهرک پور .. .. ٣٩٧ - ٤١٠
کهرک دهار ٥٤١
کهرک سور؟ ٤١٠
کهرکهراون - .. .. شف کرکراون

کهرکهوده .. .. ۳۶۸ - ۵۲۰
کهرکهیلا .. .. ۳۵۲ - ۴۳۸
کهرگون ۴۶۴
کهرل .. .. ۵۵۳ - شف کرل و کهرال
کهرلي ترلي ۵۴۶
کهرنون ۴۵۱
کهرني .. .. ۳۶۴ - ۵۱۰
کهرور .. .. ۵۵۰ - ۵۵۲
کهرونسا .. .. ۳۵۲ - ۴۳۷
کهره کاکن ۵۵۴
کهرهی ۴۲۰
کهري جونه ۵۵۸
کهریله .. .. ۳۴۹ - ۴۳۰
کهریو ۵۶۵
کهکیس .. .. .. ۴۴۹ - شف کهیکس
کهلاپاره .. .. ۳۵۳ - ۴۳۶
کهلسي ۴۰۲
کهلگانو ۴۲۰
کهلوني ۴۵۱
کهلوهر .. .. ۳۵۷ - ۴۵۲
کهملاسه .. .. ۳۸۱ - ۴۵۸
کهنجره .. .. ۳۵۳ - ۴۴۰
کهنجریا ۴۸۷
کهند بجرهٔ بزرگ .. .. ۴۵۰ - شف کهنڈ
کهند بجرهٔ خورد ۴۵۰
کهندار .. .. ۳۶۴ - ۵۱۰
کهندوت ۴۴۵
کهندوه ۴۸۴
کهندوها اسلام پور ۴۶۵
کهندها ۴۵۰
کهندیت ۴۱۱
کهندیوي ۴۸۸
کهنڈ ۴۰۷
کهنڈا ۴۲۲
کهنڈیلا .. .. ۴۴۵ - ۴۵۴
کهنکره .. .. ۳۶۴ - ۵۱۰
کهنگا ۴۰۷
کهنوت ۴۸۳
کهنولي ۴۲۲
کهوبلوري ۴۹۸
کهودانا ۴۵۴
کهودي .. .. ۳۶۹ - ۵۲۵
کهورا کا تهانا .. .. .. ۳۵۷ - ۴۵۳
کهورگانو ۴۶۴
کهوکرال ۳۹۹
کهوکهر ۵۴۷
کهوکهراین لکهي .. .. ۳۸۲ - ۵۵۳
کهوکهووال .. .. ۳۷۷ - ۳۷۸ - ۵۴۳
کهولاپور ۴۷۹
کهولوا ۴۹۳
کهوهري رعنا .. .. .. ۳۵۷ - ۴۵۲
کهویه هامو ۵۶۹
کهوئي ۵۷۳
کهیتاري .. .. ۴۰۲ - شف کتهیاري

کھیر ٥٠٧

کھیرا .. .. ٣٨١ - ٤٥٨

کھیرالو ٤٩٥

کھیر تھلي . .. .. ٣٥٧ - ٤٥٢

کھیرلہ .. .. ٤٧٧ - ٤٨٠

کھیرن [کیرن] .. .. .. ٣٦٥ - ٥١٢

کھیروا .. .. ٣٦٤ - ٥١١

کھیروہ .. .. ٣٦٤ - ٥٠٩

کھیرہ .. .. ٤٧٩ - ٥٤١

کھیري .. .. .. ٣٥٢ - ٤٣٤ - ٤٣٨

کھیري گڈہ .. .. ٣٥٢ - ٤٣٨

کھیري ھات ٤٥٠

کھیکٹر ٣٩٥

کھیکس . .. .. شف کھکیس ٣٥٧

کھیلاپور ٤٨٢

کھیل پہاتي ٣٩٨

کھیل جھري ٤٨٠

کھیود ٤٥٠

کھیون سر .. .. ٣٦٤ - ٥١١

کھیون کھیرا ٥٤١

کیارہ .. .. ٣٥٧ - ٤٥٢

کیارہ سندر ٣٩٠

کیانابنایرا ؟ ٤٩٩

کیت ٤٠٩

کیتہل .. .. ٣٦٩ - ٥٢٨

کیداباري ٤٠٣

کیدار .. .. ٣٥٧ - ٤٤٩

کیدارپور ٤٥٩

کیدار کھنڈ ٤١٠

کیدال ٥٥٨

کیراپور ٤٠٥

کیرت پور .. .. شف کرت پور

کیرن .. .. شف کھیرن

کیرن پور کنار .. .. ٣٤٩ - ٤٣١

کیرانہ .. .. ٣٦٩ - ٥٢٥

کیسورہ .. .. ٣٨١ - ٤٥٨

کیکري .. .. ٣٦٤ - ٥٠٩

کیلوکھڑي ٥١٣

کیموس ٥٢١

آبِ کین .. .. ٤٢٣ - ٤٣٠

کمرنج .. .. ٤٩٤ - شف کپرنج

(گ)

گاریا دھار ٤٩٩

گاگرون .. .. ٣٨١ - ٤٦٦ - ٤٦٧

گالنہ ٤٧٣

گاویل .. .. ٤٧٦ - ٤٧٩

گجرات - ٧٦ - ٩٥ - ٩٦ - ٩٧ - ١٠١ - ١٥٠ - ٤٨٥ - ٥٠٢ - ٥٠٣ - ٥٠٧ - ٥٣٣ - ٥٣٥ - ٥٤٧ - ٥٥٧ - ٥٦١ - ٥٨٢

گڈوارہ .. ٣٤٨ - ٤٢٨ - ٥١١ - شف کڈاود

گڈہ انبھٹي ٤٤٠

گڈہ دنبالہ ٥٤١

گڈہ مکتیسر .. .. ٣٦٨ - ٥٢٠

گڈھه - ۱۳۲ - ۴۱۶ - ۴۵۵ - ۴۵۶ - ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۷۷

گڈھي .. .. .. ۳۸۷ - ۳۹۶ - ۴۱۶

گڈھيا ۴۰۲

گڈرپور ۵۲۱

گڈرهات .. .. .. ۴۰۴ - شف گررهات

گر ۴۸۹

گرجهاك ۵۴۸

گُردیز ۵۹۵

گررهات ۴۰۴

گرمسیر .. .. .. ۵۸۷ - ۵۸۸ - ۵۸۹

گرنال ۴۸۹

گرنڈا .. .. ۳۵۳ - ۴۴۰

آبِ گرني .. .. ۴۷۳ - ۴۷۴

گرولی ۴۸۳

گرهنڈ ۳۹۶

گري دهري ۴۹۹

گریوۂ شیرخاني .. .. ۵۸۵ - شف کوتل

قریات گزارہ ۴۲۹

گگناپور ۴۱۰

گلگت .. .. ۵۶۳ - ۵۷۰

کوہ گلو ۵۳۷

گلکنده ۵۹۲

گناہ ۴۶۱

گنج ۴۰۴

گنج ساکهمالا ۴۰۲

گندور .. .. ۳۷۰ - ۵۲۳

گندهار .. .. .. ۴۸۸ - ۴۹۶ - شف کندهار

گندها .. .. ۳۴۹ - ۴۲۶

گنکره ۳۹۴

آبِ گنگ - ۳۲ - ۳۸۸ - ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۲۴ - ۴۲۵ * - ۴۲۹ - ۴۳۰ - ۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۴۱ - ۴۴۶ - ۴۷۳ - ۴۷۶ - ۵۰۷ - ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۲۴

آبِ گنگِ گوتمي ۴۷۶

گنگاپت ۳۹۵

گنگرار ۴۶۷

گنگل‌پور ۳۹۵

گنگوت ۵۴۱

گنگوہ .. .. ۳۶۹ - ۵۲۵

گنگیر کهیوہ .. .. ۳۶۸ - ۵۲۰

گنگیري ۴۴۷

گنور .. .. ۳۶۸ - ۳۷۰ - ۵۲۰ - ۵۲۳

گنیر .. .. ۳۴۹ - ۴۳۱

گوا ۴۲۱

گوارچه .. .. ۳۵۲ - ۴۳۵

گوالیار - ۲۷ - ۵۳ - ۱۶۹ - ۳۵۷ - ۴۲۳ - ۴۴۲ - ۴۴۷ - ۴۴۸ - ۵۳۶ - ۵۳۷ - ۵۴۳

گوبندپور ۴۰۴

گوبندپور کهتڑ ۴۰۲

گوبند وال .. .. ۳۷۷ - ۵۴۵

گوپال‌پور .. .. ۳۴۸ - ۴۲۸

گوپال‌نگر ۴۰۰

گوپامؤ .. .. ۳۵۲ - ۴۳۸

گوجران برهي ۵۴۶

آبِ گوداوري ۴۷۶
گودهرا ۴۹۸
آبِ گودي .. .. ۴۳۳ - ۴۳۴ - شف گودي
گور .. .. ۳۹۰ - ۳۹۵ - ۴۱۳
گورکهپور .. .. ۲۷ - ۳۵۳ - ۴۳۳ - ۴۳۶
گورکهتري ۵۹۲
گوري .. .. ۳۵۳ - ۴۳۶
گوکل ۴۰۲
گوکن پارا ۴۰۲
گوگهرا ۴۰۱
گوله ۵۲۱
گوملي (يا بوملي) ۴۸۹
گوندل ۴۹۹
گوندوانه .. .. ۴۷۳ - ۵۳۷ - شف گڈهه
گونڈمل ۴۸۹
گوه ۴۱۹
گوهانه .. .. ۳۶۹ - ۵۲۷
گوهلواره ۴۸۸
گهاٹ سوون [سيون] .. .. ۳۵۷ - ۴۵۲
گهاتم پور - ۳۴۹ - ۳۵۳ - ۴۲۳ - ۴۳۱ - ۴۴۰ - ۴۴۱
گهاٹ نگر ۴۰۲
گهاتي ۴۶۷
گهاٹي بهار ۴۱۹
گهاٹي ندهي ۴۰۶
گهاس ۴۰۴
گهاسيره ۴۵۳
گهُرام .. .. .. ۳۶۹ - ۵۲۸ - ۵۳۳
گهرچاونڈ ۴۲۲
گهري ۵۴۷
گهسوه .. .. ۳۴۸ - ۴۲۸
ولايتِ گهکر .. .. ۵۶۲ - ۵۸۵
آبِ گهگهر - ۴۳۳ - (در پنجاب)۵۱۳ - ۵۲۶ - ۵۲۷
گهلوت .. .. ۳۶۹ - ۵۲۵
گهلو کهاره ۵۵۰
آبِ گهندك ۴۱۶
گهندیوي ۴۹۸
گهواسن ۵۴۱
گهوراگهاٹ .. .. ۱۳۲ - ۳۹۰ - ۴۰۱
گهوسی .. ۳۴۸ - ۳۵۳ - ۴۲۸ - ۴۳۶ - ۴۶۷
گهوگه .. .. ۴۸۶ - ۴۸۸ - ۴۹۰ - ۴۹۹
گهيب ۵۴۸
گيا .. .. ۴۱۹ - ۴۷۸
گيابور ۴۰۲
گيدهور ۴۱۹

(ل)

لاپوٹي ۴۵۴
لاٹهي .. .. ۴۸۸ - ۵۰۰
لادو (يا لاود) ۴۰۶
لادون .. .. ۳۶۵ - ۵۱۲
لاڈکهير ۴۸۲
لار .. .. ۵۶۹ - ۵۸۴
لاکهاوت ۵۵۸
لاکهري .. .. ۳۶۴ - ۵۱۱
لانجي ۴۵۹

لانیان ٣٩٨
لاوہ ٤٠٦
لاہرپور .. ٣٥٢ - ٣٨١ - ٤٣٨ - ٤٥٨ - ٤٦٤
لاہوي .. .. ٢٠٣ - ٥٥٧
لاہور - ٢٧ - ١٠١ - ١٠٤ - ٢٠٢ - ٣٧٧ - ٥٣٤ - ٥٣٧ - ٥٣٨ - ٥٤٢ - ٥٤٩ - ٥٨٤
آبِ لچھمہکل ٥٦٤
لدواري ٤٢٢
لمرواله ٤٦١
لشکر .. .. ٣٥٣ - ٤٤٠
لشکر پور ٤٠٤
لعل سنگي ٥٤١
لکھن پور ٤٢٠
لکھنو .. .. ٢٧ - ٣٥٣ - ٤٣٤ - ٤٣٨ - ٤٤٠
لکھنوتي .. .. ٣٦٩ - ٣٩٠ - ٣٩٥ - ٥٢٥
لکھنور .. .. .. ٣٧٠ - ٥٢٣ - ٥٤٦
لکھنیسر .. .. ٣٤٩ - ٤٢٦
لکھي ٥٥٦
لکھي باباپھوج .. .. ٣٨٢ - شف باباپھوج
لکھي جنگل .. .. ٣٨٢ - شف جنگل
لکھي چھني .. .. ٣٨٢ - شف چھني
لکھي رحیم آباد .. ٣٨٢ - شف رحیم آباد
لکھي عالم پور .. .. ٣٨٢ - شف عالم پور
لکھي قبولہ ٥٥٣
لکھي قیام پور . .. ٣٨٢ - شف قیام پور
لکھي کلنارکي ٣٨٢
لکھي لوسقاني [پوسقاني ؟] ٣٨٢ - ٥٥٣
لکھیا ؟ ٣٨٢
للت پور ٤٦٠
للندر ٥٩٢
للنگ .. .. ٤٧٣ - ٤٧٥
لمغان و لمغانات .. .. .. ٥٩٢ - ٥٩٣
آبِ لُنار ٤٧٨
لنگاهتیار ٥٤٨
لوائي کوہ ٤٦٢
لودھیانہ .. .. ٣٦٩ - ٥١٣ - ٥٢٨ - ٥٣٧
لورک ٤٩٦
لوسدہ ٣٧٧
لوگھر ٥٩٥
لولہور ٥٤٧
لولیانہ .. .. ٤٨٨ - ٤٩٨
لوندا ٥٥٨
لونڈہ (لونڈہ) .. .. ٣٦٤ - ٥١١
لون کوھال ٣٩٨
لوني .. .. ٣٦٨ - ٥٢٠
لوھارا ٤٧٥
لوھاري ٤٩٨
لوہ پور ٥٧٩
لوھرواڑہ .. .. ٣٦٤ - ٥١١
لوہ گانو .. .. ٤٨٣ - ٤٨٤
لوئي دھیري .. .. ٣٧٧ - ٥٤١
لہاود .. .. ٣٦٤ - ٥١١
لہاور ٥٣٨
لہرپور ٤٦٤

لهوبانی ۴۸۲
لیسوہ .. .. ۳۷۰ - ۵۲۳
لیکن کھیرہ ۵۵۷
لیمری ۴۸۷
لیمورا باتوا ۵۰۰

(م)

ماترگانو ۴۸۴
ماچھامو ۵۶۹
ماچھیواڑہ .. .. .. ۳۷۰ - ۵۲۹ - ۵۳۷
ماچین .. .. .. ۳۸۷ - شف مہاچین
آبِ مار ۵۶۴
مارکندن ۵۵۸
مارھوہ ۴۴۷
ماروار .. .. ۵۰۵ - ۵۰۷
ماسد .. .. .. ۴۸۰ - شف باسد
ماکھیالہ ۵۴۸
مال ۴۶۰
مالابیل ۴۸۰
مالبوری ۴۸۲
مالجہتا ۴۱۰
مالجی پور ۴۰۴
مالدہ .. .. ۳۹۶ - ۴۱۹
مالکھیر ۴۷۹
مالنچی ۴۰۴
مال نیر .. .. شف مالیر
مالوہ - ۷۶ - ۹۷ - ۳۸۱ - ۴۵۵ - ۴۶۹ - ۴۷۳
۴۷۷ - ۴۸۵ - ۵۳۷ - ۵۵۵

مالوی ۴۸۰
مالیا ۴۸۷
مالیر [مالنیر] .. .. ۳۷۰ - ۵۲۹
مالی گانو ۳۹۶
مانجر ۵۵۷
مانجر کھیر ۴۷۹
مانجرود ۴۷۵
ماندگانو ۴۸۰
ماندن ۴۹۵
ماندوتھی .. .. .. ۳۶۸ - ۵۲۰
ماندوی ۴۸۸
مانڈل .. ۳۶۴ - ۵۰۵* - ۵۰۹ - شف منڈل
مانڈل گڈہ .. .. ۳۶۴ - ۵۰۹
مان سوال ۵۴۱
مانک پتن ۴۱۱
مانک پور ۳۴۹ - ۳۹۶ - ۴۲۸ - ۴۲۹ - ۴۳۳
مانک درگ .. .. ۴۷۷ - ۴۸۳
مانکوٹ .. .. ۳۷۷ - ۵۴۶
مانک ھتی .. .. ۳۹۸ - ۴۰۸
مانگجھی ۴۲۱
مانگروڑ .. .. ۳۶۸ - ۵۱۱
مانگور گھاٹ ۴۰۰
مانہ ۴۷۹
مانہلہ ۵۵۴
ماھروت .. .. ۳۶۴ - ۵۰۹
ماہسمند .. .. ۳۸۱ - ۴۵۸
ماھم ۴۸۸

ماهور .. .. ٤٧٦ - ٤٧٧ - ٤٨٢ - ٤٨٣
ماهي‌نگر ٣٩٦
ماهي‌هتي ٤٠٩
مبارك آجيال ٤٠٥
مبارکپور .. .. ٣٥٧ - ٤٥٢
متلهامه ٥٧٨
متن .. .. ٥٦٦ - ٥٧٢
متهرا - ٢٠٥ - ٣٥٦ - ٤٤٢ - ٤٤٤ - ٤٩٠ - ٥٧٩
متياري ٤٠٩
متيله ٥٥١
کوه مجاهد ٤٥٥
مجلول غازيپور ٥٥٢
مجوري ٤١١
مجهاون .. .. ٣٤٩ - ٤٣١
مجهوارہ .. .. ٣٤٩ - ٤٢٩
مجهورا .. .. ٣٤٨ - ٤٢٨
مجهووہ ٤٢٠
مچهرهٹہ .. .. ٣٥٢ - ٤٣٨
مچهوکهنٹا ٤٨٧
محبّت‌پور ٤٠٢
مُحسن‌پور .. .. ٣٤٩ - ٤٣١
محمّدآباد - ٣٤٨ - ٣٤٩ - ٤٢٦ - ٤٢٨ - ٤٤٥
محمّد بري ڈوکراو ٥٤٦
محمّدپور - ٣٧٧ - ٤٠٨ - ٤٦٢ - ٤٦٤ - ٥٤١
محمّدوت .. .. ٣٧٧ - ٥٥٣
محمودآباد .. ٣٩٠ - ٣٩٧ - ٤٨٦ - ٤٩٤
محمودپور ٤٠٤
محمودشاهي ٣٩٨
مدارن .. .. ٣٩١ - ٤٠٩
مداريا .. .. ٣٦٤ - ٥٠٩
مدناوتي ٣٩٥
مدن‌بنارس .. .. .. ٣٤٩ - ٤٢٦
مدوي ٥٥٨
مدهريا ٤٠٠
مدهوديا ٣٩٩
مدهول ٤٨٤
مذيانو .. .. ٣٥٣ - ٤٤٠
مذکورين .. .. ٣٩٥ - ٣٩٧ - ٤٠٨ - ٤١١
مرات ٣٧٧
مرالي ٥٤٨
مراولي ٤٩٨
مردان‌پور ٤٦٥
مرراج .. .. ٩٨ - *٥٧١
مرزغن ٥١٣
مرغدرہ ٤٩٥
مرگا ٤٢٢
مروادون .. .. ٥٦٦ - ٥٧٢
مروت ٥٥٢
مروسور ٤٦٦
مسجد اندرخاني ٤٠٢
مسجدپور ٤٢٠
مسجد حسين‌شاهي ٤٠٢
مسدي ٤٢٠
مسدها ٤٠٤

مسندپور ٣٩٧
مسعودآباد - ٣٦٤ - ٣٦٨ - ٣٩٤ - ٥٠٩ - ٥٢٠
مسواني الوس ٥٨٩
مسودها ٤١٩
مسينگن .. .. ٣٦٩ - ٥٢٨
مشتنگ ٥٨٨
مصطفی آباد .. .. .. ٣٧٠ - ٥٢٨
مظفرآباد .. .. .. ٣٦٩ - ٤٨٩ - ٥٢٥
مظفّرپور ٤٠٩
مظفّرشاهي ٤٠٧
معروف دیه ٣٩٩
معزّالدّین‌پور ٣٩٦
معظّم‌پور ٤٠٦
مغول‌پور ٥٢٣
مقبول‌آباد ٤٩٦
مکت‌مده کهیر ٤٨٤
مکران .. .. ٥٤٩ - ٥٥٥ - ٥٥٩ - ٥٦٠
مکرایت .. .. ٣٥٣ - ٤٤١
مکرایین ٣٩٦
مکورگانو ٣٩٧
مکهیا ٣٩٨
مکیر ٤٢١
مگت‌پور ٤٠٢
مگورا ٤٠٩
مگهر [مُنگهر] .. .. .. ٣٥٣ - ٤٣٦
ملاچور ٥٢١
ملارنه .. .. ٣٦٤ - ٥١١

ملاوه .. .. ٣٥٣ - ٤٤٠
ملایر ٤٠٢
ملتان - ٢٧ - ٣٨٢ - ٥٣٤ - ٥٣٥ - ٥٣٧ - ٥٤٩ - ٥٥٠ - ٥٥١ - ٥٥٥
ملجه ٥٥٧
ملکاپور .. .. ٤٨٢ - ٥٠٠
ملکامد ٤٧٤
ملک‌پور .. .. ٤٠٠ - ٤٤٧
ملک شاه ٥٤٣
ملکوسه .. .. ٣٥٧ - ٤٤٦
ملواره ٥٢١
ملوت (ملوث) .. .. ٥٤١ - ٥٤٩
ملوث رای کیداري .. .. .. ٣٧٧ - ٥٤٧
ملهمي ٤٢٢
ملهي‌پور ٥٢٥
ملیبار ٢٠٢
ملیح‌آباد .. .. ٣٥٣ - ٤٤٠
منّاوره .. .. ٣٨٢ - ٤٦٥
منّاولي ٥٥٨
منبه ٤٧٩
منجهوله .. .. ٣٧٠ - ٥٢٣
آبِ منچور ٥٥٦
منداور - ٣٥٦ - ٣٥٧ - ٣٧٠ - ٤٤٤ - ٥٢٣ - ٥٩٢
منداوره .. .. ٣٥٧ - ٤٥٢ - ٤٦٣
منديي ٥٥٧
منده .. .. ٢٧ - ٣٨٢ - ٤٥٦ - ٤٦٣ - ٤٦٥
منديي .. .. ٥٠٠ - شف منديي

منده .. .. ۴۲۲ - ۴۹۴
مندهالي ۵۵۳
مندّاور ۴۵۲
مندّل ۴۸۷
مندّلا .. .. .. ۴۵۹ - شف مندّله
مندّلاير ۴۵۰
مندّل گهات ۴۰۹
مندّله . .. ۳۵۳ - ۴۳۶ - شف مندّلا
مندّوه .. .. ۳۵۳ - ۴۳۶
مندّوي .. .. ۴۸۰ - ۵۴۰
مندّهل ۴۲۱
مندّهوته ۵۴۱
مندّياهو .. .. ۳۴۸ - ۴۲۸
منروا ۴۱۹
من‌سمالي ۴۰۴
منصورپور .. .. ۳۷۰ - ۵۲۹
منصوره ۵۵۰
منکا ۴۸۰
منگتّواله .. .. ۳۷۷ - ۵۴۶
منگرور ۴۲۳
منگرول ۴۸۰
منگريچ .. .. ۴۹۲ - ۴۹۴
منگل‌پور ۳۹۵
منگلسي .. .. ۳۵۲ - ۴۳۶
منگلور - ۳۶۹ - ۴۸۰ - ۴۸۲ - ۴۸۸ - ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۵۰۰ - ۵۲۵ - ۵۸۵
منگلي ۵۴۷

منگوّله .. .. ۳۵۶ - ۴۴۴
منگهر .. .. شف مگهر
منگير .. .. .. ۴۱۷ - شف مونگير
من‌منهي سنگه ۴۰۵
منوهرپور ۴۰۶
منوهرشاهي ۴۰۷
منوهرنگر .. .. ۳۶۵ - ۵۱۲
منوي ۴۴۰
منير . .. . ۴۱۶ * - ۴۱۹
مؤ .. .. .. ۳۴۸ - ۴۲۸ - ۴۵۰ - ۵۴۳
موجپور .. .. ۳۵۷ - ۴۵۲
مودها .. .. .. ۳۴۹ - ۴۲۴ - ۴۳۰
مودهن ۵۰۹
مودي ۴۶۵
مودپور ۳۹۶
مودي‌محل ۳۹۵
مودي هات ۳۹۵
مورا ۴۹۲
موراسه ۴۹۴
مورانو .. .. ۳۵۳ - ۴۴۰
مورانه ۴۶۴
موربي .. .. ۴۸۷ - ۵۰۰
مورجهي ۴۸۰
مورواره ۴۹۵
موروه ۴۲۲
موزآباد ۵۰۹
مولتاني ۴۸۰

مولگهر ٤٠٨
مول مرگ ؟ ٤٨٤
مول مهادیو .. .. ٤٨٨ - ٤٩٠
مولیر ٤٩٢
مولیسر ٣٩٥
مومیدانه .. .. ٣٦٤ - ٥١١
مونجپور ٤٩٥
موندي ٣٨٢
مونڈاگاچه ٤٠٠
مونڈگاچها ٤٠٩
مونکونا .. .. ٣٥٧ - ٤٥٢
مونگاوتي ٤٦١
مونگرا .. .. ٣٤٨ - ٤٢٨
مونگرتا (فتح‌پور) ٤٥٣
مونگیر .. .. ٤١٩ - ٤٢٠ - شف منگیر
موه ٥٥٢
موهان .. .. ٣٥٣ - ٤٤٠
موهن .. .. ٣٦٤ - ٥٠٩
مه .. .. ٣٤٨ - ٤٢٥
مهاچین .. .. .. ٣٨٧ - شف ماچین
مهار ٤٠٦
مهاکان گهاٹ ٤١٠
آبِ مهاندي ٣٩٢
مهاون .. .. ٣٥٦ - ٤٤٤
مهایچ .. .. ٣٤٩ - ٤٣٠
مهدپور ٤٦١
مهدوارہ ٤٩٨

آبِ مهران .. ٥٤٨ - ٥٤٩ - شف آبِ سندہ
مهرکول ٤٠٦
مهرنتهوي ؟ ٣٥٣
مهرور .. .. ٥٤٣ - ٥٤٦ - شف مهسرور
مهرونه ٤٠٤
مهریسا ٤٠٠
مهسرور .. .. .. ٣٧٧ - شف مهرور
مهسون ٤٠١
مهسي ٤٢٠
مهکر .. .. .. ٤٧٦ - ٤٧٨ - ٤٨٤
مهگانو ٤٨٣
مهلا ٤٢٢
مهلند ٤٠٧
مهم .. .. ٣٦٩ - ٥٢٧
مهمان شاهی .. .. .. ٣٩٨ - ٤٠٥
مهندردا ٤٨٨
آبِ مهندري .. . ٤٨٥ - ٤٩٢ - ٤٩٣
مهنڈ ٥٥٢
مهواري .. .. ٣٤٩ - ٤٣٠
مهوبا .. .. ٣٤٩ - ٤٣٠
مهولي - ٣٥٣ - ٣٥٦ - ٣٥٧ - ٤٣٦ - ٤٤٤ - ٤٤٩
مهون [مهسون] ٤٠١
مهونه .. .. ٣٥٣ - ٤٤٠
مهوه .. .. ٤٨٨ - ٤٩٠ - ٤٩٨ - *٥٠٠
مهوئي .. .. .. ٣٤٩ - ٤٣٠ - ٤٦٤
مهي‌چال ٤٠٦
مهير ٤١٩

مهيس ٥٥٣
مهيسر (چولى مهيسر) .. .. ٣٨٢ - ٤٦٤
مهيسرپور ٣٩٨
مهيس مندل ٣٩٩
مهين ٤٨٢
مهيند ٤٢٢
مهيوه .. .. ٣٩٤ - ٥١١
ميانه .. .. ٤٦١ - ٥٠٠
مياني نوريه .. .. .. ٣٧٧ - ٥٤١
ميّنه ٤٨٣
ميدان .. .. ٥٩١ - ٥٩٥
ميدره ٥٠٠
ميدني‌پور ٤١٠
ميدني‌مل ٤٠٩
ميرال ٤٩٨
ميران‌پور ٣٩٧
ميرپور ٣٩٨
ميرخان ٤٥٨
ميرخاني الوس ٤٨٩
مَيرْته .. .. ٣٦٥ - ٥١٢
مِيرَته .. .. .. ٢٠٧ - ٣٦٨ - ٥٢٠
ميكري .. .. ٣٧٧ - شف ميذ.ري
ميگانو؟ ٤٨١
ميلسي .. .. ٣٧٧ - ٥٤١
ميلكور؟ ٥٠٠
ميلگده .. .. .. ٤٧٦ - ٤٧٧ - ٤٨
ميمند ٥٨٧
مينانباگ ٤٠٩
مينگري .. .. .. ٥٤٦ - شف ميكري
ميوات .. .. ١٤٠ - ١٨٨
ميوار .. .. ٥٠٥ - ٥٠٦
ميومحل ٣٩٥

(ن)

ناچن‌گانو ٤٨٢
نادوت .. .. ٤٩٣ - ٤٩٥
نادوره ٤٨٢
نارمي ٥٤٩
نارنگ واوي ٤٨٠
نارنول .. .. .. ٤٤٢ - ٤٥٣ - ٤٥٤
نارنولي ٤٩٨
ناشي‌پور ٣٩٩
ناكام ٥٧٢
ناكامو ٥٦٨
ناگسري ٥٠٠
ناگور - ٢٧ - ١٤٦ - ٢٠٧ - ٤٠٩ - ٥٠٧ - ٥٠٨ - ٥١١ - ٥١٢
ناگهر ٤٨٨
ناناموٴ .. .. ٣٥٧ - ٤٤٦
نان‌پور ٤٢١
نانداپور ٤٨٣
نانده‌وره ٤٨٢
نانديو ٤٨٤
نانوته .. .. ٣٦٩ - ٥٢٥
ناوري ٤٩٤

ناهت ۳۹۵
ناهرگڈه .. .. ۳۵۷ - ۴۵۲
نایرا ۴۰۸
نای گانو ۴۸۲
نبیا ؟ ۴۰۸
آبِ نپتا ؟ ۴۷۶
نتران ۴۰۷
نترنگ ۴۹۵
نتہوپور .. .. ۳۴۸ - ۴۲۸
نتیل ؟ ۵۸۷
نجراو .. .. ۵۹۳ - ۵۹۵
ندیا ۴۰۹
ندینہ .. .. ۳۷۰ - ۵۲۳ - شف نگینہ
نذربار .. .. ۴۵۵ - ۴۵۷ - ۴۶۶ - ۴۹۲
نرائن پور .. .. ۴۰۶ - ۴۱۰
نرایدہ .. .. ۳۶۴ - ۵۰۹
آبِ نربدا - ۴۱۶ - ۴۵۵ - ۴۵۶ - ۴۶۲ - ۴۶۳* - ۴۶۵ - ۴۸۵ - ۴۸۸ - ۴۹۶
نرسی ۴۸۲
نرمل .. .. ۴۷۸ - ۴۸۴
نرنالہ .. .. ۴۷۶ - ۴۷۷ - ۴۸۱ - ۵۰۵
نرنگا ۴۲۲
نروت ؟ ۳۷۷
نرور .. .. ۱۳۲ - ۴۵۰ - ۴۵۵
نرولی .. .. ۳۷۰ - ۵۲۳
نرون ؟ ۳۴۹
نرہت ۴۱۹
نرہر .. .. ۴۵۴ - ۴۶۳
نرہن ۴۲۰
نرہاد .. .. ۴۹۴ - ۴۹۸
نسک ۴۰۷
نسنک ۴۰۸
نُصرت آباد ۴۰۱
نصرت اُجیال ۴۰۵
نصرت شاهي .. .. ۳۹۹ - ۴۰۴ - ۴۰۵
نصیب پور ۳۹۵
نصیرآباد .. .. .. ۳۴۹ - ۴۲۹ - ۴۷۵
نصیرپور ۵۵۸
نظام آباد .. .. ۳۴۸ - ۴۲۸
نظام پور .. .. ۴۰۴ - ۵۵۷
نعلچہ .. .. ۳۸۲ - ۴۶۵
نعمت پور ۳۹۷
نغر ۵۹۰*
نقلیسر ۳۹۷
نکروہ ۵۴۱
نکودر .. .. ۳۷۷ - ۵۴۱
نکور .. .. ۳۶۹ - ۵۲۵
نکہت .. .. .. شف پتي نکہت
نگر .. .. ۳۶۴ - ۵۱۱
نگربانگا ۳۹۹
نگرچال کوتیا ۳۹۹
نگرکوٹ .. .. .. ۵۳۸ - ۵۸۱ - ۵۸۳
نگلین ۴۰۸
نگینڈان .. .. ۳۵۷ - ۴۵۳

نگینه [نگهینه] .. .. .. شف ندینه
نلدئي ٣٩٩
نلواکوٹ ٤٠٦
نمورهي ٤٦٦
نندگانو ٤٨٠
نندگانو پیٹه ٤٨٠
نندن‌پور .. .. .. ١٣٢ - ٣٧٧ - ٥٤٩
نندون ٥٤١
نندهرا ٤٠٢
نندي‌مرگ ٥٦٥
ننگل ٥٤١
ننگلواري ٤٦٤
ننگ نهار .. .. ٥٩٢ - ٥٩٤
ننّور ٤٢٣
نواپارا ٤٠٦
نواگڈه .. .. ٣٥٢ - ٤٣٧
نوالي .. .. ٣٨٢ - ٤٦٥
نوانگر .. .. ٣٩٥ - ٤٩٢
نواهي .. .. ٣٦٤ - ٥١١
نوبي؟ ٣٧٧
نوبیار ٥٥٨
نوپارا ٤٠٢
نوتن ٤٢٢
نوح ٤٤٧
نورکل ٥٨٥
نورم ٤٢٢
نوساري ٤٩٨
نوکو سیرال کهتر ٥٤٩
نوکها .. .. ٣٦٥ - ٥١٢
نوگام (نوگانو - نوگانون) ٣٥٧ - ٤٥٢ - ٤٦٢ - ٤٦٥
نولائي .. .. ٣٨١ - ٤٥٧
نومي ٤٣٠
نونگل .. .. ٣٧٧ - ٥٤١
نون‌هیره .. .. ٣٥٧ - ٤٥٥
نهتور .. .. ٣٧٠ - ٥٢٣
نه‌جون باتور ٤٠٢
نهروالہ .. .. ٥٠٢ - شف پٹن (گجرات)
نی‌پور .. .. .. ٣٥٢ - ٤٢٠ - ٤٣٦
نیجلي ٤٥٨
نیر .. .. ٤٦٦ - ٤٨٠ - ٤٨٣
نیلک نهال .. .. - شف ننگ نهار
نیگون .. .. ٣٤٨ - ٤٢٨
نیلاب ٥٤٩
نیلگر پربت ٣٩٢
نیل‌نگر ٤٠١
نیلون ٤٠١
نیله‌ناگ ٥٦٨
نیماور ٤٦٥
نیم‌تهور ٤٦٧
نیمرانه .. .. ٣٦٩ - ٥٢٥
نیمروز ٥٩٦
نیم‌کهار .. .. .. ٣٥٢ - ٤٣٤ - ٤٣٨
نیمله ٥٣
نیمله کوٹل ٥٩٠

نیمن ۴۶۵
نیمیچ .. .. ۳۶۴ - ۵۰۹
نیودهنه .. .. ۳۷۰ - ۵۲۳

(و)

واجي ۴۸۹
واکر حاضر ۴۰۳
والاك ۴۸۸
والده ۴۸۱
وای گانو .. .. ۴۸۱ - ۴۸۲
وتر .. .. شف هستي وتر
وچهي ۴۰۳
آبِ وردا .. .. ۴۷۶ *
وردانت ۴۷۶
وزیرپور .. .. .. ۳۵۶ - ۴۰۴ - ۴۴۴
وسا ۴۸۴
آبِ وسي ۵۶۸
ون .. .. ۳۷۷ - ۵۴۶
ونبه ۵۴۳
وهرایب ۴۰۳
ویر .. ۵۳۷ - ۵۶۸ - ۵۷۳ - شف قنبر ویر
ویرناگ ۵۶۸
ویسه ؟ ۴۹۵
ویهي .. .. ۵۶۵ - ۵۷۲

(ه)

هابي ۴۲۲
هاپري .. .. ۳۷۰ - ۵۲۹
هاپور .. .. ۳۶۸ - ۵۲۰
هات گانو ۴۸۰
هات گهاتي ۴۰۶
هاتهي ۴۲۲
هاتهي کندها ۴۰۹
هاتا ۴۸۴
هادي آباد .. .. ۳۷۷ - ۵۴۱
هادیاباس .. .. ۳۴۸ - ۴۲۵
هاذوتي .. .. ۵۰۵ - ۵۰۸
هانده ۴۶۵
هانساور ۴۸۸
هانسوت .. .. ۴۹۶ - ۴۸۸
هانسي .. .. .. ۳۶۹ - ۵۱۴ - ۵۲۷
هاي هامون ۵۷۰
هتاپان ۳۹۹
هتران ؟ ۴۰۷
هتسني ۵۰۰
هتکانت .. .. ۳۵۶ - ۴۴۴
هتگانو .. .. .. ۳۴۹ - ۴۳۱ - ۴۸۲
هتمنه .. .. ۳۷۰ - ۵۲۳
هتناور ۳۶۸
هتندا ۳۹۶
هتیارلنگ ۵۴۹
هتیاگده .. .. شف هیاگده
هدهه .. .. ۳۵۳ - ۴۴۱
هرپور .. .. ۳۵۷ - ۴۵۲
هرپه ۳۹۱
هردوار ۵۱

هردوئي .. .. ٣٥٣ - ٤٤١
هرريا ٤٥٩
هرسانا .. .. ٣٥٧ - ٤٥٣
هرسور .. .. .. ٣٦٤ - ٤٩٤ - ٥٠٩
هرسوري .. .. ٣٥٧ - ٤٥٢
هرسوني ٣٥٧
هرگرانو .. .. ٣٥٢ - ٤٣٨
آبِ هرمند ٥٨٧
آبِ هرن ٤٩٠
هرنگر ٤٠٦
هرني ٤٢٢
هرهانه .. .. ٣٧٧ - ٥٤١
هرهوُا .. .. ٣٤٨ - ٤٢٦
هريانگده ١٣٢
هريال‌بازو ٤٠٥
هريو ٥٤٧
هزار بنجه بنجي ٥٨٩
هزارتكي ٤٢٠
هزارستون ٥١٣
هزارهتي ٣٩٧
هزاره .. .. ٢١٠ - ٣٧٨ - ٥٣٧ - ٥٤٧
هزاره دهله ٥٨٩
هزاره قرلق ٥٤٩
هزاره گوجران ٥٤٩
هست‌جتي ٤٨٨
هست‌گنج‌پور ٣٩٥
هستناپور .. .. .. ٥١٥ - ٥١٦ - ٥٢٠
هستي‌وتر .. .. ٥٦٢ - ٥٨٠
هشيارگرناله .. .. ٣٧٧ - ٥٤٣
هفت چور ٤٠٩
هل‌تهل ٥٦٩
هلدا ٣٩٩
هلدبدهونا ٤٨٣
هلُود ٤٨٧
همتابازو ٤٠٦
همّت خان كرمون ٥٤٩
هم‌تن‌پور ٣٩٩
همير پور ٤٤٥
همينگر .. .. ٣٧٧ - ٥٤٦
هنتيال ٥٤٦
هنجراو .. .. .. شف شانزده هنجراو
هند - و هندوستان - ٣٢ - ٩٢ - ٩٦ - ١٠٠ - ١٥٠ - ٥٨١ - ٥٨٣ - ٥٨٥ - ٥٩٢ - ٥٩٣
هندوكوه ٥٩٠
هندوي .. .. ٣٩٥ - ٤٢٠
هندون .. .. ٣٥٦ - ٤٤٤
هندية - ١٣٢ - ٣٨١ - ٤٥٧ - ٤٦٥ - ٤٧٣ - ٤٧٦ - ٤٧٧
هنسوه .. .. ٣٤٩ - ٤٣١
هوال‌گهاتي ٣٩٩
هودَل .. .. ٣٥٧ - ٤٥٥
هوسي‌پور ٣٩٩
هوشيار .. .. شف هشيار
هوشنگآباد ١٣٢

هوگلي ٣٩١
هياگڈه ؟ [هتياگڈه] ٤٠٩
هيبت‌پور .. .. ٣٧٧ - ٥٤٢
هيسولى ٤٠٩
هيلك .. .. ٣٥٦ - ٤٤٤
هيلكى ٤٠٩

(ي)

يذهار ٤٤١
يوسف ٤٠١
يوسف‌پور ٣٩٧
يوسف شاهى ٤٠٥
يونت لوهارا ٤٨٢

ملحقات

بوم لي (گوم لي) ٤٨٩
حسن ابدال ٥٤٨

Not long after this affair, 'Abdurrahmán took ill, and went to Court, where he was well received. He lingered for a time, and died of an abscess, in the 8th year of Jahángír's reign (A. H. 1022), or eleven years after his father's murder.

Bishotan, son of 'Abdurrahmán, son of Shaikh Abul Fazl.

He was born on the 3rd Zí Qa'dah, 999. In the 14th year of Jahángír's reign, he was a commander of seven hundred, with three hundred horse. In the 10th year of Sháh Jahán's reign, he is mentioned as a commander of five hundred horse, which rank he held when he died in the 15th year of the same reign.

of the just king, whom power, auspiciousness, and generosity follow, Jaláluddunyá waddín Akbar Pádisháh Ghází,—may God Almighty perpetuate the foundations of his kingdom!—under the superintendence of Abul Barakát, in 1004 [A. D. 1595-96].

Thus it will appear that the Rauzah was built in the year in which Faizí died. Shaikh Mubárak, as was mentioned above, died in 1593 A. D. It seems, however, as if Shaikh Mubárak and Faizí had been buried at a place opposite to Ágrah, on the left bank of the Jamuná, where he first settled in 1551; for Abul Fazl says in his description of Ágrah in the Áín*—"On the other side of the river is the Chár Bágh Villa, built by Firdaus Makání [the emperor Bábar]. There the author was born, and there are the resting places of his father and his elder brother. Shaikh 'Aláuddín Majzúb and Mír Rafí'uddín Safawí and other worthies are also buried there." We have no information regarding a removal of the bodies to the other side of the Jamuná, though Abul Fazl's inscription no doubt shews that such a removal was intended. It is a pity, however, that the Rauzah was sold and destroyed.

Abul Fazl's son is the wellknown

Shaikh 'Abdurrahmán Afzal Kha'n.

He was born on the 12th Sha'bán, 979, and received from his grandfather the Sunní name of 'Abdurrahmán. In the 35th year of Akbar's reign, when twenty years of age, Akbar married him to the daughter of Sa'ádat Yár Kokah's brother. By her 'Abdurrahmán had a son, to whom Akbar gave the name of Bishotan.†

When Abul Fazl was in command of the army in the Dak'hin, 'Abdurrahmán was, what the Persians call, the *tír i rúi tarkash i ú*, 'the arrow at hand at the top of the quiver', ever ready to perform duties from which others shrank, and wisely and courageously settling matters of importance. He especially distinguished himself in Talingánah. When Malik 'Ambar, in the 46th year, had caught 'Alí Mardán Bahádur (Translation, p. 496) and had taken possession of the country, Abul Fazl despatched 'Abdurrahmán and Sher Khwájah (Translation, p. 459) to oppose the enemy. They crossed the Godáwarí near Nánder, and defeated 'Amber at the Mánjará.

Jahángír did not transfer to the son the hatred which he had felt for the father, made him a commander of two thousand horse, gave him the title of Afzal Khán, and appointed him, in the third year of his reign, governor of Bihár, *vice* Islám Khán (the husband of Abul Fazl's sister), who was sent to Bengal. 'Abdurrahmán also received Gorák'hpúr as jágír. As governor of Bihár, he had his head-quarters at Patna. Once during his absence from Patna, a dervish of the name of Quṭbuddín appeared in the district of Bhojpúr, which belonged to the then very troublesome Ujjainiyah Rájahs (Translation, p. 513, note), and gave out that he was Prince Khusrau, whom his unsuccessful rebellion and imprisonment by Jahángír had made the favorite of the people. Collecting a large number of men, he marched on Patna, occupied the fort which Shaikh Banárasí and Ghiyás, 'Abdurrahmán's officers, cowardly gave up, and plundered Afzal Khán's property and the Imperial treasury. 'Abdurrahmán returned from Gorák'hpúr as soon as he heard of the rebellion. The pretender fortified Patna, and drew up his army at the Pun Pun River. 'Abdurrahmán charged at once, and after a short fight dispersed the enemy. Quṭb now retreated to the fort, followed by 'Abdurrahmán, who succeeded in capturing him. He executed the man at once, and sent his head to Court, together with the two cowardly officers. Jahángír, who was always minute in his punishments, had their heads shaved and women's veils put over the faces; they were then tied to donkeys, with their heads to the tails, and paraded through the towns *(tashhír)* as a warning to others.

---

* Vide below p. 441. *Vide* also Translation, p. 539; Keene's Agra Guide, p. 47, and regarding Ládlí Begum, p. 45. 'Ládlí' means in Hindústání 'a pet.'

† Which name was borne by the brother of Isfandiyár, who is so often mentioned in Firdausí's Sháhnámah.

I have a few notes on Abul Fazl's family, which may form the conclusion of this biographical notice. The Áín gives the following list of Shaikh Mubárak's sons.

1. Shaikh Abul Faiz, better known under his poetical name of Faizí. He was born in A. H. 954 (A. D. 1547), and seems to have died childless.

2. Shaikh Abul Fazl, born 14th January, 1551, murdered 12th August, 1602.

3. Shaikh Abul Barakát, born 17th Shawwál, 960 (1552). "Though he has not reached a high degree of learning, he knows much, is a practical man, and well versed in fencing. He is good-natured and fond of dervishes." He served under Abul Fazl in Khándesh.

4. Shaikh Abul Khair, born 22nd Jumáda I, 967. "He is a well informed young man, of a regulated mind." He, too, must have entered the Imperial service; for he is mentioned in the Akbarnámah as having been sent by the emperor to the Dak'hin, to fetch Prince Dányál.

5. Shaikh Abul Makárim, born 23rd Shawwál, 976. He was wild at first, but guided by his father he learned a good deal. He also studied under Sháh Abul Fath Shírází.

The above five sons were all by the same mother, who, as remarked above, died in 998.

6. Shaikh Abú Turáb, born 23rd Zil Hijjah, 988. "Though his mother is another one, he is admitted at Court, and is engaged in self-improvement."

Besides the above, Abul Fazl mentions two posthumous sons by *qummá*, or concubines, *viz.* Shaikh Abul Hámid, born 3rd Rabí' II, 1002, and Shaikh Abú Ráshid, born 1st Jumáda I, 1002. "They resemble their father."

Of Mubárak's daughters, I find four mentioned in the histories—

1. One married to Khudáwand Khán Dak'hiní; *vide* Translation, p. 442. Badáoní calls her husband a *Ráfizí, i. e.*, a Shí'ah, and says he died in Karí in Gujarát.

2. One married to Husám uddín; *vide* Translation, p. 441.

3. One married to a son of Rájah 'Alí Khán of Khándesh. Their son Safdar Khán* was made, in the 45th year of Akbar's reign, a commander of one thousand.

4. Láḍlí Begam, married to Islám Khán; *vide* Translation, p. 493, note 1. Mr. T. W. Beale of Ágrah, the learned author of the *Miftáh uttawáríkh*, informs me that Láḍlí Begum died in 1017, or five years before the death of her husband. Her mausoleum, called the 'Rauzah i Láḍlí Begam,' is about two miles to the east of Akbar's mausoleum at Sikandrah, near Ágrah. The interior was built of marble, and the whole was surrounded by a wall of red Fathpúr sandstone. It was completed in 1004. In 1843, Mr. Beale saw in the Rauzah several tombs without inscriptions, and a few years ago the place was sold by Government to a wealthy Hindú. The new owner dug up the marble stones, sold them, and destroyed the tombs, so that nothing exists now-a-days of the old Rauzah but the surrounding wall. Mr. Beale thinks that the bodies of Shaikh Mubárak, Faizí, and Abul Fazl were likewise buried there, because over the entrance the following inscription in Ṭughrá characters may still be seen—

بسم الله الرحمن الرحيم و به ثقتي * هذه الروضة للعالم الرباني و العارف الصمداني جامع العلوم شيخ مبارك الله قدس سره قد وقف ببنائه بحر العلوم شيخ ابو الفضل سلمه الله تعالى في ظل دولة الملك العادل يطلبه المجد و الاقبال و الكرم جلال الدنيا و الدين اكبر پادشاه غازي خلد الله تعالى ظلال سلطنته باهتمام حضرت ابي البركات في سنة اربع و الف ا

In the name of God the merciful, the clement, in whom I trust!

This mausoleum was erected for the divine scholar, the sage of the eternal, the gatherer of knowledge, Shaikh Mubárak-ullah (may his secret be sanctified!), in filial piety by the ocean of sciences, Shaikh Abul Fazl—may God Almighty preserve him!—in the shadow of the majesty

* The Lak'hnau edition of the Akbarnámah (III, 830) calls him Sundar Khán.

The 'Durar ul-Manshúr', a modern Tazkirah by Muhammad 'Askarí Husainí of Bilgrám, gives the following inscription written by 'Abul Fazl for a temple in Kashmír.*

* شعر *

الٰهي بهر خانه كه مي نگرم جوياي تواند و بهر زبان كه مي شنوم گويای تو
كفر و اسلام در رهت پويان وحده لا شريك له گويان

اگر مسجدست بياد تو نعرهٔ قدوس ميزنند و اگر كليسياست بشوق تو ناقوس مي جنبانند * بيت *
گه معتكف ديرم و گه ساكن مسجد يعني كه ترا مي طلبم خانه بخانه

اگر خاصان ترا بكفر و اسلام كارے نيست اين هردو را در پردهٔ اسلام تو بارے نه *
كفر كافر را و دين ديندار را ذرهٔ دردے دل عطار را

اين خانه بنيّت ايتلاف قلوب مؤحدان هندوستان و خصوصا معبودپرستان عرصهٔ كشمير تعمير يافته
بفرمان خديو تخت و افسر چراغ آفرينش شاه اكبر
نظام اعتدال هفت معدن كمال امتزاج چار عنصر
هر كه نظر صدق نينداخته اين خانه را خراب سازد بايد كه نخست معبد خود را بيندازد چه اگر
نظر بر دل است با همه ساختني است و اگر چشم بر آب و گل است همه برانداختني * بيت *
خداوندا چو داد كار دادی مدار كار بر نيت نهادی
توئی بر بارگاه نيت آگاه به پيش شاه داری نيت شاه

O God, in every temple I see people that seek Thee, and in every language I hear spoken, people praise Thee!

Polytheism and Islám feel after Thee, each religion says, 'Thou art one, without equal.'

If it be a mosque, people murmur the holy prayer, and if it be a Christian Church, people ring the bell from love to Thee.

'Sometimes I frequent the Christian cloister, and sometimes the mosque,
But it is Thou whom I search from temple to temple.'†

Thy elect have no dealings with either heresy or orthodoxy; for neither of them stands behind the screen of Thy truth.

'Heresy to the heretic, and religion to the orthodox,
But an atom of sympathy to 'Aṭṭár's heart.'‡

This temple was erected for the purpose of binding together the hearts of the Unitarians in Hindústán, and especially those of His worshippers that live in the province of Kashmír,

By order of the Lord of the throne and the crown, the lamp of creation, S h á h A k b a r,

In whom the seven minerals find uniformity, in whom the four elements attain perfect mixture.§

He who from insincere motives destroys this temple, should first destroy his own place of worship; for if we follow the dictates of the heart, we must bear up with all men, but if we look to the external, we find everything proper to be destroyed.

O God, Thou art just and judgest an action by the motive;
Thou knowest whether a motive is sublime, and tellest the king what motives a king should have.

---

* Abul Fazl says in the fourth book of the Aín—"The best people in Kashmír are the Brahmans. Although they have not yet freed themselves from the fetters of blind belief and adherence to custom, they yet worship God without affectation. They do not sneer at people of other religions, utter no desires, and do not run after lucre. They plant fruit trees, and thus contribute to the welfare of their fellow-creatures. They abstain from meat, and live in celibacy. There are about two thousand of them in Kashmír."

Akbar seems to have looked upon these Kashmírí Rishis as model men.

† This is the second distich of a Rubá'í which Jámí in his 'Baháristán' ascribes to the poet Khayálí. The first distich is—

اي تير غمت را دل عشاق نشانه خلقے بتو مشغول و تو غايب زميانه

O God, the arrow of whose mercy pierces the hearts of Thy lovers,
Mankind is occupied with Thee, and Thou art absent from among them.

‡ A line by the great mystic poet Farid-uddín 'Aṭṭár. In the Díwán of Bahrám Saqqá (Aín Transl., I, 581) a *Tarjí'band* will be found, in which this line recurs. But there دردت is given for دردے, and this is no doubt a better reading. *Vide* also the *Tazkirah-i-Surkhush* on this verse.

The 'Durar-ul-Manshúr' has clearly وردي for دردے, which reading was given in the biographical notice of Abul Fazl in my Aín Translation.

§ *I. e.* Akbar is the *insán i kámil*, or perfect man.

ascribed his apostacy from Islám to Faizí and Abul Fazl, I need not quote other works, and will merely allude to a couplet by 'Urfí* from one of his Odes in which he praises the Prophet—

یوسف نفس مرا ز آسیب اخوان دور دار * کاین حسودان مروت سوز با این بے گناه
با فریت عول همزادند در راه سلوك * با فساد گرگ انبازند در نزدیك چاه

O Prophet, protect the Joseph of my soul (*i. e.* my soul) from the harm of the brothers; for they are ungenerous and envious, and deceive me like evil sprites and lead me wolf-like to the well (of unbelief).

The commentators unanimously explain this passage as an allusion to the brothers Faizí and Abul Fazl. I may also cite the Táríkh of Abul Fazl's death, which the Khán i A'zam Mírzá Kokah is said to have made— تیغ اعجاز نبی الله سر باغی برید

The wonderful sword of God's Prophet cut off the head of the rebel.†

But Abul Fazl appeared to him in a dream and said, "The date of my death lies in the words بنده ابو الفضل, 'The slave Abul Fazl'"—which likewise gives 1011 A.H.

Abul Fazl's works are the following—

(1) The Akbarnámah with the Aín i Akbarí, its third volume. The Aín i Akbarí was completed in the 42nd year of Akbar's reign; only a slight addition to it was made in the 43rd year on account of the conquest of Barár (1596-97, A. D.). The contents of the Akbarnámah have been detailed in the Preface of my translation. The second volume contains an account of the first forty-six years of Akbar's reign.‡ There exists a continuation up to the end of Akbar's reign by 'Ináyatullah Muhibb 'Alí. Thus at least the continuator is called in two MSS. that I have seen. Elphinstone says that the name of the continuator is Muhammad Salia, which seems to be a corruption of Muhammad Sálih.

(2) The Maktúbát i 'Allámí, also called Inshá i Abul Fazl. This book contains letters written by Abul Fazl to kings and chiefs. Among them are the interesting letters written to the Portuguese priests, and to 'Abdullah of Bukhárá, in reply to his question whether Akbar had renounced Islám. Besides, there are prefaces and reviews, a valuable essay on the progress of the art of writing, portions of which are given in the Aín, &c. The collection was made after Abul Fazl's death by 'Abduççamad, son of Afzal Muhammad, who says that he was a son of Abul Fazl's sister and also his son-in-law. The book, as above remarked, is frequently read in Madrasahs, and there exist many lithographed editions. In all of them, the contents constitute three books; but Amír Haidar Husainí of Bilgrám says in the preface to his 'Sawánih i Akbarí'§ that he had a collection of four books, remarking at the same time that MSS. of the fourth are very rare. It looks, indeed, as if Amír Haidar's copy was unique.

(3) The Ayár Dánish,‖ which is mentioned on p. 106 of the Translation.

Besides, I have seen in different books that Abul Fazl also wrote a Risálah i Munáját, or 'Treatise on Prayers'; a Jámi 'ul lughát, a lexicographical work; and a 'Kashkol.' The last word means a 'beggar's cup,' or rather the small basket or bowl in which beggars in the East collect rice, dates, &c., given as alms, and hence the term is often applied to collections of anecdotes or short stories. But I have seen no copies of these works. It was also mentioned above that Abul Fazl presented, on his introduction at Court, two commentaries, of which no MSS. seem to exist at present. Nor need I again refer to the part which he took in the translations from Sanskrit and the compilation of the Táríkh i Alfí.

---

* For 'Urfí, *vide* Translation, p. 569. The metre of the couplet is Long *Ramal.*

† The word باغی *bághí*, a rebel, has the numerical value of 1013; but the head (of the word, the letter ب) is cut off; hence 1013—2 = 1011, the year in which Abul Fazl was murdered. The metre of the hemistich is Long Ramal.

‡ The 46th year lasted from the 15th Ramazán, 1009, to 26th Ramazán, 1010, *i. e.* to about five months before Abul Fazl's death. § Regarding this valuable work, *vide* Translation, p. 316, note.

‖ As the word is pronounced in India, instead of 'Iyár i Dánish,' 'the test of wisdom.' The author of the Haft Iqlím seems to allude to this work; for he says that Abul Fazl, when he saw him in 1000 A. H., was engaged in re-writing the *Nawádir i Hikáyát.*

appointed an unsuitable agent. On the day when the sun entered Aries, he inspected his whole household and took stock, keeping the inventory with himself, and burning last year's books. He also gave his whole wardrobe to his servants, with the exception of his trowsers, which were burnt in his presence.

" He had an extraordinary appetite. It is said that, exclusive of water and fuel, he consumed daily twenty-two sers of food. His son Abdurrahmán used to sit at table as *safarchí* (head-butler) ; the superintendent of the kitchen, who was a Muhammadan, was also in attendance, and both watched to see whether Abul Fazl would eat twice of one and the same dish. If he did, the dish was sent up again the next day. If anything appeared tasteless, Abul Fazl gave it to his son to taste, and he to the superintendent, but no word was said about it. When Abul Fazl was in the Dak'hin, his table luxury exceeded all belief. In an immense tent (*chihilráwaṭí*) one thousand rich dishes were daily served up and distributed among the Amírs ; and near it another large tent was pitched for all-comers to dine, whether rich or poor, and *k'hichrí* was cooked all day and was served out to any one that applied for it."

" As a writer, Abul Fazl stands unrivalled. His style is grand and is free from the technicalities and flimsy prettiness of other Munshís ;* and the force of his words, the structure of his sentences, the suitableness of his compounds, and the elegance of his periods, are such that it would be difficult for any one to imitate them."

It is almost useless to add to this encomium bestowed on Abul Fazl's style. 'Abdullah, king of Bukhárá, said that he was more afraid of Abul Fazl's pen than of Akbar's arrow. Everywhere in India he is known as 'the great Munshí.' His letters are studied in all Madrasahs, and though a beginner may find them difficult and perplexing, they are perfect models. But a great familiarity, not only with the Persian language, but also with Abul Fazl's style, is required to make the reading of any of his works a pleasure. His composition stands unique, and though everywhere studied, he cannot be, and has not been, imitated. The writers after him write in the style of the Pádisháhnámah, the 'Álamárái Sikandarí, or in the still more turgid manner of the 'Álamgírnámah, the Ruq'át Bedil, and other standard works on Inshá.

A praiseworthy feature of Abul Fazl's works lies in the purity of their contents. Those who are acquainted with Eastern literature will know what this means. I have come across no passage where woman is lightly spoken of, or where immorality is passed over with indifference. Of his love of truth and the nobility of his sentiments† I have spoken in the Preface of my translation.

Abul Fazl's influence on his age was immense. It may be that he and Faizí led Akbar's mind away from Islám and the Prophet—this charge is brought against them by every Muhammadan writer ; but Abul Fazl also led his sovereign to a true appreciation of his duties, and from the moment that he entered Court, the problem of successfully ruling over mixed races, which Islám in but few other countries had to solve, was carefully considered, and the policy of toleration was the result. If Akbar felt the necessity of this new law, Abul Fazl enunciated it and fought for it with his pen, and if the Khán Khánáns gained the victories, the new policy reconciled the people to the foreign rule ; and whilst Akbar's apostacy from Islám is all but forgotten, no emperor of the Mughul dynasty has come nearer to the ideal of a father of the people than he. The reversion, on the other hand, in later times to the policy of religious intoleration, whilst it has surrounded in the eyes of the Moslems the memory of Aurangzíb with the halo of sanctity and still inclines the pious to utter a *rahimahu-lláhu* (May God have mercy on him !) when his name is mentioned, was also the beginning of the breaking up of the empire.

Having elsewhere given numerous extracts from Badáoní to shew that Akbar's courtiers

---

* This is also the opinion of the author of the Haft Iqlím (*vide* Translation, p. 508).

† Let the reader consult Gladwin's rendering of Abul Fazl's introduction to the fourth book of the Á'ín. Gladwin's A'ín, II, pp. 285 to 291. The passage is anti-Islamitic.

the end of my father's reign, Shaikh Abul Fazl, a Hindústání Shaikh by birth, who was well known for his learning and wisdom, and who had externally ornamented himself with the jewel of loyalty, though he sold himself at a high price to my father, had been called from the Dak'hin. He was no friend of mine, and damaged openly and secretly my reputation. Now about that time, evil-minded and mischievous men had made my father very angry with me, and I knew that, if Abul Fazl were to come back to Court, I would have been deprived of every chance to effect a reconciliation. As he had to pass on his way through the territory of Bir Singh Bundelá, who at that time had rebelled against the emperor, I sent a message to the latter to say that, if he would waylay Abul Fazl and kill him, I would richly reward him. Heaven favoured him, and when Abul Fazl passed through his land, he stopped him on his way, dispersed after a short fight his men, and killed him, and sent his head to me at Iláhábád. Although my father was at first much vexed, Abul Fazl's death produced one good result: I could now without further annoyance go to my father, and his bad opinion of me gradually wore away."

At another place in his 'Memoirs', when alluding to the murder, he says, as if an afterthought had occurred to him, that he ordered Bir Singh to kill Abul Fazl, because 'he had been the enemy of the Prophet.'

When the news of Abul Fazl's death reached court, no one had the courage to break it to the emperor. According to an old custom observed by Timur's descendants, the death of a prince was not in plain words mentioned to the reigning emperor, but the prince's vakíl presented himself before the throne with a blue handkerchief round his wrist; and as no one else would come forward to inform Akbar of the death of his friend, Abul Fazl's vakíl presented himself with a blue handkerchief before the throne. Akbar bewailed Abul Fazl's death more than that of his son; for several days he would see no one, and after enquiring into the circumstances, he exclaimed, "If Salím wished to be emperor, he might have killed me and spared Abul Fazl," and then recited the following verse—

شیخ ما از شوق بیحد چون سوی ما آمده ز اشتیاق پاے‌بوسی بے‌سر و پا آمده

My Shaikh in his zeal hastened to meet me,
He wished to kiss my feet, and gave up his life.

Akbar, in order to punish Bir Singh, sent a detachment under Patr Dás and Ráj Singh* to Uṉḍchá. They defeated the Bundelá chief in several engagements, drove him from Bhánder and shut him up in Irich. When the siege had progressed, and a breach was made in the wall, Bir Singh escaped by one of Ráj Singh's trenches, and withdrew to the jungles closely pursued by Patr Dás. As it seemed hopeless to catch him, Akbar called Patr Dás to Court; but ordered the officers stationed about Uṉḍchá to kill the rebel wherever he shewed himself. In the beginning of the last year of Akbar's reign, Bir Singh was once surprised by Rájah Ráj Singh, who cut down a good number of his followers. Bir Singh himself was wounded and had a narrow escape. But the emperor's death, which not long afterwards took place, relieved Bir Singh of all fears. He boldly presented himself at Jahángír's Court, and received Uṉḍchá and a command of three thousand horse as his reward.

"It has often been asserted," says the author of the *Maásir ul-Umará*, "that Abul Fazl was an infidel. Some say, he was a Hindú, or a fire-worshipper, or a free-thinker, and some go still further and call him an atheist; but others pass a juster sentence, and say that he was a pantheist, and that, like other Súfís, he claimed for himself a position above the law of the Prophet. There is no doubt that he was a man of lofty character,† and desired to live at peace with all men. He never said anything improper. Abuse, stoppages of wages, fines, absence on the part of his servants, did not exist in his household. If he appointed a man, whom he afterwards found to be useless, he did not remove him, but kept him on as long as he could; for he used to say that, if he dismissed him, people would accuse him of want of penetration in having

---

* Translation, pp. 469 and 458.

† I may remark here that Abul Fazl never accepted a title.

concealed hatred, thought Abul Fazl's journey, unprotected as he was, an excellent opportunity to get rid of him. He, therefore, persuaded Rájah Bir Singh, a Bundelá chief of Urchah (Uṉḍchhá),* through whose territory Abul Fazl was likely to pass, to lie in wait for him and kill him. Bir Singh, who was in disgrace at Court, eagerly seized the opportunity of pleasing the Prince, who no doubt would substantially reward him on his accession, and posted a large body of horse and foot near Narwar. When arrived at Ujjain, Abul Fazl was warned of Salím's intention, and his men tried to persuade him to go viâ Ghátí Chándá; but Abul Fazl said that thieves and robbers had no power to stop him on his way to Court. He, therefore, continued his journey towards Narwar. On Friday, the 4th Rabí' I, 1011 (12th August, 1602), at a distance of about half a *kos* from Sarái Bar, which lies six *kos* from Narwar, Bir Singh's men came in sight. The few men that Abul Fazl had with him, strongly advised him to avoid a fight, and an old servant, Gadáí Khán Afghán, told him quickly to retreat to Antrí, which was three *kos* distant, as Rái Ráyán and Súraj Singh were stationed there with three thousand Imperial horse: he might first join them and then punish Bir Singh. But Abul Fazl thought it a disgrace to fly. He defended himself bravely; but in a short time he was surrounded, and, pierced by the lance of a trooper, he fell dead to the ground. Bir Singh cut off Abul Fazl's head, and sent it to Salím in Iláhábád, who, it is said, had it thrown "into an unworthy place," where it lay for a long time.

The Dutch traveller De Laët gives the following account of AbulFazl's death.†

Salím returned to Halebassa [Iláhbás, the old form of Iláhábád], and began to coin gold and silver money in his own name, which he even sent to his father, to irritate him the more. The king, enraged at this, wrote an account of all that had happened to Abul Fazl, who bade the king be of good courage, for he would come to him as quickly as possible; and added that his son should be brought bound to him, either by fair means or by foul. Accordingly, a little afterwards, having obtained leave of absence from Daniel Xa [Dányál Sháh], he took to the road with about two or three hundred horsemen, leaving orders for his baggage to follow him. XaSelim, to whom all these things were known, recalling how hostile Fazl had always been towards him, and hence justly fearing that his father would be more exasperated than ever against him, judged it best to intercept him on his journey. So he begged Radzia Bertzingh Bondela, who lived in his province of Osseen [Ujjain], to lie in wait for Fazl near Soor [Narwar?] and Gualer [Gwáliár], and to send his head to him, promising that he would be mindful of so great a benefit, and would give him the command of five thousand cavalry. The Radzia consented, and waited with a thousand cavalry and three thousand infantry about three or four coss from Gualer, having sent out scouts into the neighbouring villages, to give him early warning of the approach of Fazl. Accordingly, when the latter, ignorant of the ambuscade, had come as far as Collebaga [Kálábágh], and was going towards Soor, Radzia Bertzingh and his followers fell upon him on all sides. Fazl and his horsemen fought bravely, but being overpowered by numbers, they were gradually worn out. Fazl himself, having received twelve wounds in the fight, was pointed out by a captive slave under a neighbouring tree, and was taken and beheaded. His head was sent to the prince, who was greatly pleased."

Prince Salím, with that selfish nonchalance and utter indifference that distinguished him throughout life, openly confesses in his 'Memoirs' that he brought about Abul Fazl's murder, because he was his enemy, and, with a naïveté exclusively his own, represents himself as a dutiful son who through the wickedness of others had been deprived of his father's love. He says—

"On my accession, I promoted Rájah Bir Singh, a Bundelá Rájpút, to a command of three thousand. He is of one my favourites, and he is certainly distinguished among his equals for his bravery, good character, and straightforwardness. My reason for promoting him was this. Towards

---

* *Vide* Translation, p. 488.

† From Prof. E. Lethbridge's 'Fragment of Indian History', Calcutta Review, 1873.

The place near which Abul Fazl was killed, is called in the MSS. سراي بر *Sarái Bar*. De Laët's Soor appears to be a bad reading for Narwar.

trenches, when one of the besieged, who had deserted to Akbar's camp, offered to shew him a way by which the Imperialists might get over the wall of the Málai Fort, an important fortification below Ásírgaṛh itself. Half way up the mountain, to the west and slightly to the north, were two renowned outworks, called the Málai and Antar Málai, which had to be conquered before Ásír itself could be reached ; and between the northwest and north, there was another bastion called Chúnah Málai. A portion of its wall was not finished. From east to south-west there were hills, and in the south was a high mountain called Korhiah. A hill in the south-west, called Sápan, was occupied by the Imperialists. Abul Fazl determined on availing himself of the information given by the deserter, and selected a detachment to follow him. Giving orders to the officer commanding the trench to watch for the sound of the trumpets and bugles, when he was to hasten to his assistance with ladders, he went in the dark of night, whilst it was raining, with his selected men on Mount Sápan, and sent a few of his men under Qará Beg along the road that had been pointed out to him. They advanced, broke open a gate of Fort Málai, and sounded the bugle. The besieged rose up to oppose them, and Abul Fazl hastened to his men and joined them at break of day, when the besieged withdrew in confusion to Ásír. On the same day, other detachments of the army occupied Chúnah Málai and Mount Korhiah, and Bahádur Khán, unable to resist longer, sued for pardon (1009). Prince Dányál, who had in the meantime conquered Ahmadnagar,* now joined his father at Ásír.

About this time disturbances broke out in the Dak'hin, caused by Rájú Manná, and a party set up the son of 'Alí Sháh as king. As the latter found numerous adherents, the Khán Khánán was ordered to march against him, and Abul Fazl was sent to Násik; but a short time afterwards, he was told to join the KhánKhánán. Akbar returned, in the 46th year, to Ágrah, leaving Prince Dányál in Burhánpúr. Abul Fazl had no easy life in the Dak'hin. The KhánKhánán stood idle at Ahmadnagar, because he was disinclined to fight, and left the operations to Abul Fazl, who looked upon him as a traitor. Abul Fazl vigorously pushed on operations, ably assisted by his son 'Abdurrahmán. After coming to terms with the son of 'Alí Sháh, he attacked Rájú Manná, recovered Jálnahpúr and the surrounding district, and inflicted several defeats on him. Manná found a temporary asylum in Daulatábád, and in a subsequent engagement he was nearly captured.

As early as during the siege of Ásír, Prince Salím, who had been sent against the Ráná of Udaipúr, had rebelled against his father, and had moved to Iláhábád, where he had assumed the title of king. Though on Akbar's return from Burhánpúr a reconciliation had been effected, the prince, in the forty-seventh year, shewed again signs of rebellion, and as many of Akbar's best officers appeared to favour Salím, the emperor recalled Abul Fazl, the only trustworthy servant he had. As his presence at Court was urgently required, Akbar sent him orders to leave the troops of his contingent in the Dak'hin. Putting his son 'Abdurrahmán in charge of his corps, Abul Fazl set out for Ágrah, only accompanied by a few men. Salím, who looked upon him with little

---

neighbourhood. The king, thinking it dangerous to leave this fortress in his rear, considered how it might be captured. This fortress has three castles, of which the first is called *Cho-Tzanin*, the second *Commerghar* : and the third is placed on the very summit of the hill, so that it is a conspicuous object at the distance of six coss. The king with no delay surrounded it on all sides and so energetically pressed the siege night and day, that at the end of six months it was on the point of being captured. Bador-xa however, perceiving his danger, having obtained a pledge that his life and property should be safe, came as suppliant to the king and surrendered himself****. Whilst the king was at this place, Abdul Fazel [Abul Fazl] came to him, and so worked upon his mind, that he fully determined to set out for the war in the Deccan." From Prof. E. Lethbridge's 'Fragment of Indian History,' translated from De Laët's 'India Vera,' and published in the Calcutta Review for 1873.

De Laët is wrong in a few minor details. I cannot identify the name Cho-Tzanin. 'Commerghar' is the Persian 'Kamargáh', 'the middle of a mountain.' The names of Fort Chúnah Málai and of Mount Korhiah are doubtful, the MSS. having Khwájah Málai and Korthah, Kortah, Koḍhiah, and similar variations.

Vide also Gazetteer, Central Provinces, p. 8.

* Among the plunder taken at Ahmadnagar was a splendid library. Faizí's library, having on his death lapsed to the state, had been incorporated with the Imperial Library.

Dak'hin, from their first commencement under Prince Murád and the KhánKhánán, are marked by a most astounding duplicity on the part of the imperial officers, and thousands of men and immense stores were sacrificed, especially during the reign of Jahángír, by treacherous and intriguing generals. In fact, the Khán Khánán himself was the most untrustworthy imperial officer. Abul Fazl's successes, therefore, were chiefly due to the honesty and loyalty with which he conducted operations. When he arrived at Burhánpúr, he received an invitation from Bahádur Khán, king of Khándesh, whose brother had married Abul Fazl's sister. He consented to come on one condition, namely, that Bahádur Khán should vigorously assist him and thus aid the cause of the emperor. Bahádur was not inclined to aid the imperialists in their wars with the Dak'hin, but he sent Abul Fazl rich presents, hoping that by this means he would escape the penalty of his refusal. Abul Fazl, however, was not the man to be bribed. "I have made a vow," said he in returning the presents, "not to accept presents till four conditions are fulfilled—(1) friendship; (2) that I should not value the gift too high; (3) that I should not have been anxious to get a present; and (4) necessity to accept it. Now supposing that the first three are applicable to the present case, the favour of the emperor has extinguished every desire in me of accepting gifts from others."

Prince Murád had in the meantime retreated from Ahmadnagar to Ílichpúr, and as the death of his infant son Mírzá Rustam made him melancholy, he continued to drink, though dangerously ill with delirium tremens. When informed of Abul Fazl's mission, he returned at once towards Ahmadnagar, in order to have a pretext for not going back to his father, and he had come to the banks of the Púrná,* twenty kos from Daulatábád, when death overtook him. Abul Fazl arrived the same day, and found the camp in the utmost confusion. Each commander recommended immediate return; but Abul Fazl said that he was determined to march on: the enemy was near, the country was foreign ground, and this was no time for returning, but for fighting. Several of the commanders refused to march on, and returned; but Abul Fazl, nothing daunted, after a delay of a few days, moved forward, humoured the officers, and supplied in a short time all wants. Carefully garrisoning the country, he managed to occupy and guard the conquered districts with the exception of Násik, which lay too far to the west. But he sent detachments against several forts, and conquered Baiṭálah, Taltum, and Satondá. His headquarters were on the Godáwarí. He next entered into an agreement with Chánd Bíbí, that, after punishing Abhang Khán Habshí, who was at war with her, she should accept Janír as fief and give up the fort of Ahmadnagar.

Akbar had in the meantime gone to Ujjain. The Dak'hin operations had also become more complicated by the refusal of Bahádur Khán to pay his respects to Prince Dányál, and war with Khándesh had been determined on. Akbar resolved to march on Ásír, Bahádur Khan's stronghold, and appointed Prince Dányál to take command at Ahmadnagar. Dányál sent immediate instructions to Abul Fazl to cease all operations, as he wished to take Ahmadnagar personally. When the Prince therefore left Burhánpúr, Abul Fazl, at Akbar's request, left Mírzá Sháhrukh, Mír Murtazá, and Khwájah Abul Hasan in charge of his corps, and hastened to meet the emperor. On the 14th Ramazán, 1008 (beginning of the 44th year of Akbar's reign), he met Akbar at K'hargon, near Bíjágaṛh. The emperor received him with the following verse—

فرخنده شبے باید و خوش مهتابے تا با تو حکایت کنم از هر بابے

Serene is the night and pleasant is the moonlight, I wish to talk to thee on many a subject,

and promoted him for his excellent management to a command of four thousand. The imperial army now marched on Ásír and commenced the siege.† One day, Abul Fazl inspected some of his

---

* The southern Púrná is meant. The northern Púrná flows into the Taptí in Khándesh; whilst the southern Púrná, with the Dúdná, flows into the Godáwarí. Prince Murád had gone from Ílichpúr to Narnálah, and from there to Sháhpúr, which he had built about eight miles south of Bálápúr. It is now in ruins.

† "Akbar had no sooner crossed the Nerebada [Narbadá], when Radzia Badorxa [Rájah Bahádur Sháh], who had possession of the fortress of Hasser [Ásír], fortified the same against the king, and collected provisions from the

also knew how to read the Qorán in the ten different modes. He did not go to the palaces of the kings, but he was a most agreeable companion and full of anecdote. Towards the end of his life, when his eyesight was impaired, he gave up reading and lived in seclusion. The commentary to the Qorán which he composed, resembles the *Tafsír i Kabír* [the "Great Commentary"], and consists of four thick volumes, and is entitled *Manba'u Naſáis ul 'Uyún*. It is rather extraordinary that there is a passage in the preface in which he seems to point to himself as the renovator of the new century.* We know what this 'renovating' means. About the time he finished his work, he wisely committed the Fárizí Ode (in *t*) which consists of seven hundred verses, and the Ode Bardah, the Ode by Ka'b ibn Zubair, and other Odes to memory, and recited them as daily homilies, till on the 17th Zí Qa'dah, 1001, he left this world at Láhor for the judgment-seat of God.

I have known no man of more comprehensive learning; but alas! under the mantle of the dervish there was such a wicked love of worldly preferment, that he left no doctrine of our religion in peace. When I was young, I studied at Ágrah for several years in his company. He is indeed a man of merit; but he committed worldly and irreligious deeds, plunged into lust of possession and rank, was time-serving, practised deceit and falsehood, and went so far in twisting religious truth that nothing of his former merit remains. "Say, either I am in the correct path or in clear error, or you" [Qorán. xxxiv, 23]. Further, it is a common saying that the son brings the curse on the head of his father; hence people have gone beyond Yazíd and say, 'Curse on Yazíd,† and on his father, too.'

Two years after Shaikh Mubárak's death, Abul Fazl also lost his brother Faizí who died at the age of fifty after an illness of six months on the 10th Safar, 1004 (5th October, 1595). When in his last moments, Akbar visited him at midnight, and seeing that he could no longer speak, he gently raised his head and said to him, "Shaikh Jío, I have brought Hakím 'Alí with me, will you not speak to me?" But getting no reply, the emperor in his grief threw his turban to the ground, and wept loud; and after trying to console Abul Fazl, he went away.‡ How deeply Abul Fazl loved his elder brother, is evident from the numerous passages in the Akbarnámah and the Áín in which he speaks of him, and nothing is more touching than the lines with which he prefaces the selections in the Áín made by him from his brother's poems. "The gems of thought in his poems will never be forgotten. Should leisure permit and my heart turn to worldly occupations, I would collect some of the excellent writings of this unrivalled author of the age, and gather, with the eye of a jealous critic, yet with the hand of a friend, some of his poems. But now it is brotherly love alone, which does not travel along the road of critical nicety, that commands me to write down some of his verses."§ Abul Fazl, notwithstanding his onerous duties, kept his promise, and two years after the death of his brother, he collected the stray leaves of Faizí's *Markiz ul-Adwár*, not to mention the numerous extracts which he has preserved in the Akbarnámah.

It was about the same time that Abul Fazl was promoted to the post of a Commander of two thousand and five hundred horse. Under this rank he has entered his own name in the list of grandees in the Áín i Akbarí, which work he completed in the same year when he collected his brother's literary remains (1596-97).

In the following year, the forty-third of Akbar's reign, Abul Fazl went for the first time on active service. Sulṭán Murád‖ had not managed matters well in the Dak'hin, and Akbar now despatched Abul Fazl with orders to return with the Prince, whose excessive drinking caused the emperor much anxiety, provided the officers of the imperial camp made themselves responsible to guard the conquered territory. If the officers were disinclined to guarantee a faithful conduct of the war, he was to see the Prince off, and take command with Sháhrukh Mírzá.¶ The wars in the

---

* Badáoní says in his 'Naját urrashíd' that Jaláluddín Suyúṭí, in his time the most universal scholar of all Arabia, pointed likewise to himself as the renovator of the 10th century.

† Husain, in whose remembrance the Muharram lamentations are chanted, was murdered by Yazíd; hence the latter is generally called *Yazíd i mal'ún*, 'Yazíd, the accursed.' Badáoní here calls Abul Fazl Yazíd. Poor Badáoní had only the thousand bíg'hahs which Akbar had given him rent-free, but his school fellow, Yazíd Abul Fazl, was a commander of two thousand and the friend of the emperor.

‡ Badáoní, II, 406. § Transl., p. 549. ‖ Transl., p. 335. ¶ Transl., p. 312.

Dánish from Arabic into Persian. He also took a part in the translation of the Mahábhárat and in the composition of the *Táríkh i Alfi*, the 'History of the Millennium.' The lastmentioned work, curious to say, has an intimate connection with the Mahdawí movement, of which particulars have been given above. Although from the time of Shaikh 'Alái's death the disciples of the millennium had to suffer persecution, and the movement to all appearances had died out, the idea of a restorer of the millennium was revived during the discussions in Fathpúr Síkrí and by the teachings of men of Sharíf i Ámulí's stamp,* with this important modification that Akbar himself was pointed to as the 'Lord of the Age,' through whom faded Islám was to come to an end. This new feature had Akbar's full approval, and exercised the greatest influence on the progress of his religious opinions. The Táríkh i Alfí, therefore, was to represent Islám as a thing of the past; it had existed thousand *(alf)* years and had done its work. The early history, to the vexation of the Sunnís, was related from a Shí'ah point of view, and worse still, the chronology had been changed, inasmuch as the death of the Prophet had been made the starting point, not the *hijrah*, or flight, of the Prophet from Makkah to Madínah.

Towards the middle of A.H. 1000 (beginning of 1592, A.D.), Akbar promoted Abul Fazl to the post of Dúhazárí, or commander of two thousand horse. Abul Fazl now belonged to the great Amírs (*umará i kibár*) at court. As before, he remained in immediate attendance on the emperor. In the same year, Faizí was sent to the Dak'hin as Akbar's ambassador to Burhán ul-Mulk and to Rájah 'Alí Khán of Khándesh, who had sent his daughter to Prince Salím. Faizí returned after an absence of more than sixteen months.

Shaikh Mubárak, who after the publication of his famous document had all but retired from the world, died in the following year at Láhor (Sunday, 17th Zí Qa'dah, 1001, or 4th September, 1593). He had reached the age of ninety, and had occupied himself in the last years of his life with the compilation in four volumes of a gigantic commentary to the Qorán, to which he had given the title of *Manba'u Nafáis ul 'Uyún*. He completed it, in spite of failing eyesight, a short time before his death.

The historian Badáoní speaks of him as follows:—

Shaikh Mubárak belonged to the most distinguished men of learning of the present age. In practical wisdom, piety, and trust in God, he stood high among the people of his time. In early life he practised rigorous asceticism; in fact, he was so strict in his views regarding what is lawful and unlawful, that if any one, for example, came to a prayermeeting with a gold ring on his finger, or dressed in silk, or with red stockings on his feet, or red or yellow coloured clothes on him, he would order the offending articles to be removed. In legal decisions he was so severe as to maintain that for every hurt exceeding a simple kick, death was the proper punishment. If he accidentally heard music while walking on the street, he ran away, but in course of time he became, from divine zeal, so enamoured of music, that he could not exist without listening to some voice or melody. In short, he passed through rather opposite modes of thought and ways of life. At the time of the Afghán rule, he frequented Shaikh 'Alái's fraternity; in the beginning of his Majesty's reign, when the Naqshbandís had the upper hand, he settled matters with that sect; afterwards he was attached to the Hamadání school; and lastly, when the Shí'ahs monopolized the court, he talked according to their fashion. 'Men speak according to the measure of their understanding'—to change was his way, and the rest you know. But withal he was constantly engaged in teaching the religious sciences. Prosody also, the art of composing riddles, and other branches, he understood well; and in mystic philosophy he was, unlike the learned of Hindústán, a perfect master. He knew Sháṭibí† by heart, explained him properly, and

---

* Translation, page 452. We hear the last of the Mahdawí movement in 1628, at the accession of Sháhjahán. Akbar was dead and had not restored the Millennium; during Jahángír's reign, especially in the beginning, the court was indifferent to religion, and the king retained the ceremony of the *sijdah*, or prostration, which Muhammadans believe to be due to God alone. But Sháhjahán, on his accession, restored many Muhammadan rites that had fallen in abeyance at court; and as he was born in 1000 A. H., he was now pointed to as the real restorer. Since that time the movement has found no disciples.

† A writer on 'Tajwíd,' 'the art of reading the Qorán correctly'.

direct their hearts to trust in God and resignation to His will; but no one lives long in the caravanserai of the world, and hence the afflicted do well to accept consolation."*

Religious matters had in the meantime rapidly advanced. Akbar had founded a new religion, the Dín i Iláhí, or 'the Divine Faith,' the chief feature of which, in accordance with Shaikh Mubárak's document mentioned above, consisted in belief in one God and in Akbar as His viceregent (*khalífah*) on earth. The Islamitic prayers were abolished at court, and the worship of the 'elect' was based on that of the Pársís and partly on the ceremonial of the Hindús. The new era (*tárikh i iláhi*), which was introduced in all government records, as also the feasts observed by the emperor, were entirely Pársí. The Muhammadan grandees at court shewed but little resistance: they looked with more anxiety on the elevation of Hindú courtiers than on Akbar's religious innovations, which after all affected but a few. But their feeling against Abul Fazl was very marked, and they often advised the emperor to send him to the Dak'hin, hoping that some mismanagement in war or in administration would lessen his influence at court. Prince Salím [Jahángír] also belonged to the dissatisfied, and his dislike to Abul Fazl, as we shall see below, became gradually so deep-rooted, that he looked upon him as the chief obstacle to the execution of his wild plans. An unexpected visit to Abul Fazl gave him an excellent opportunity to charge him with duplicity. On entering the house, he found forty writers busy in copying commentaries to the Qorán. Ordering them to follow him at once, he took them to the emperor, and shewing him the copies, he said, "What Abul Fazl teaches me is very different from what he practises in his house." The incident is said to have produced a temporary estrangement between Akbar and Abul Fazl. A similar, but less credible, story is told by the author of the *Zakhírat-ul Khawánín*. He says that Abul Fazl repented of his apostacy from Islám, and used at night to visit *incognito* the houses of dervishes, and, giving them gold muhurs, requested them "to pray for the stability of Abul Fazl's faith," sighing at the same time and striking his knees and exclaiming, "What shall I do!" And just as writers on the history of literature have tried to save Faizí from apostacy and consequent damnation, by representing that before his death he had praised the Prophet, so have other authors succeeded in finding for Abul Fazl a place in Paradise; for it is related in several books that Sháh Abul Ma'álí Qádirí of Láhor, a man of saintly renown,† once expressed his disapproval of Abul Fazl's words and deeds. But at night, so runs the story, he saw in his dream that Abul Fazl came to a meeting held by the Prophet in Paradise; and when the Prophet saw him enter, he asked him to sit down, and said, "This man did for some time during his life evil deeds, but one of his books commences with the words, 'O God, reward the good for the sake of their righteousness, and help the wicked for the sake of Thy love,' and these words have saved him." The last two stories flatter, in all probability, the consciences of pious Sunnís; but the first, if true, detracts in no way from that consistency of opinion and uniform philosophic conviction which pervades Abul Fazl's works; and though his heart found in pure deism and religious philosophy more comfort and more elements of harmony than in the casuistry of the Mullás, his mind from early youth had been so accustomed to hard literary work, that it was perfectly natural for him, even after his rejection of Islám, to continue his studies of the Qorán, because the highest dialectical lore and the deepest philological research of Muhammadan literature have for centuries been concentrated on the explanation of the holy book.

To this period also belong the literary undertakings which were commenced under the auspices of the Emperor himself. Abul Fazl, Faizí, and scholars as Badáoní, Naqíb Khán, Shaikh Sulṭán, Hájí Ibráhím, Shaikh Munawwar and others, were engaged in historical and scientific compilations and in translations from the Sanskrit or Hindí into Persian.‡ Faizí took the Líláwatí, a well-known book on mathematics, and Abul Fazl translated the Kalílah Damnah under the title of *'Ayár*

---

* اگر جهانیان طراز پایندگي داشتے و جز یکے راه نیستي نسپردے دوستان شناسادل را از رضا و تسلیم گزیر نبود . هرگاه درین کاروانسرا هیچکس دیر نماند نکوهش ناشکیبائي را کجا اندازه توان گرفت ॥

† Born A. H. 960; died at Láhor, 1024. *Khazínat ul-Açfiyá*, p. 139.

‡ *Vide* Translation, pp. 104, 105.

Mubárak in conjunction with his sons had drafted, a document which, I believe, stands unique in the whole Church History of Islám. Badáoní has happily preserved a complete copy of it.* The emperor was certified to be a just ruler, and was as such assigned the rank of a 'Mujtahid', *i. e.* an infallible authority in all matters relating to Islám. The 'intellect of the just king' thus became the only source of legislation, and the whole body of the learned and the lawyers bound themselves to abide by Akbar's decrees in religious matters. Shaikh 'Abdunnabí and Makhdúm ul-Mulk signed indeed the document against their will, but sign they did; whilst Shaikh Mubárak added to his signature the words that he had most willingly subscribed his name, and that for several years he had been anxiously looking forward to the realization of the progressive movement. "The document," says Abul Fazl in the Akbarnámah, "brought about excellent results,—(1) The Court became a gathering place of the sages and learned of all creeds; the good doctrines of all religious systems were recognized, and their defects were not allowed to obscure their good features; (2) perfect toleration (*çulh-i-kul*, or 'peace with all') was established; and (3) the perverse and evil minded were covered with shame on seeing the disinterested motives of his Majesty, and thus stood in the pillory of disgrace." The copy of the draft which was handed to the emperor, was in Shaikh Mubárak's own handwriting, and was dated Rajab, 987 (September, 1579).

A few weeks afterwards, Shaikh 'Abdunnabí and Makhdúm ul-Mulk were sent to Makkah, and Shaikh Mubárak and his two sons triumphed over their enemies. How magnanimous Abul Fazl was, may be seen from the manner in which he chronicles in the Akbarnámah the banishment of these men. Not a sentence, not a word, is added indicative of his personal grievances against either of them, though they had persecuted and all but killed his father and ruined his family; the narrative proceeds as calm and statesmanlike as in every other part of his great work, and justifies the high praise which historians have bestowed upon his character that "neither abuse nor harsh words were ever found in his household."

The disputations had now come to an end (A. D. 1579), and Faizí and Abul Fazl had gained the lasting friendship of the emperor. Of the confidence which Akbar placed in Faizí, no better proof can be cited than his appointment, in the same year, as tutor to Prince Murád; and as both brothers had entered the military, then the only, service and had received *mansabs*, or commissions, their employment in various departments gave them repeated opportunities to gain fresh distinctions. Enjoying Akbar s personal friendship, both remained at court in Fathpúr Síkrí, or accompanied the emperor on his expeditions. Two years later, Faizí was appointed Sadr of Ágrah, Kálpí, and Kálinjar, in which capacity he had to enquire into the possibility of resuming free tenures (*sayurghál*), which in consequence of fraudulent practices on the part of government officers and the rapaciousness of the holders themselves had so much increased as seriously to lessen the land revenue; and Abul Fazl, in the very beginning of 1585,† was promoted to the mansab of Hazárí, or the post of a commander of one thousand horse, and was in the following year appointed Díwán of the Province of Dihlí. Faizí's rank was much lower; he was only a commander of Four Hundred. But he did not care for further promotion. Devoted to the muse, he found in the appointment as Poet Laureate, with which Akbar honored him in the end of 1588, that satisfaction which no political office, however high, would have given him. Though the emperor did not pay much attention to poetry, his appreciation of Faizí's genius was but just; for after Amír Khusrau of Dihlí, Muhammadan India has seen no greater poet than Faizí.‡

In the end of 1589, Abul Fazl lost his mother, to whose memory he has devoted a page in the Akbarnámah. The emperor, in order to console him, paid him a visit, and said to him, "If the people of this world lived for ever and did not only once die, kind friends would not be required to

---

* *Vide* Translation, p. 186.

† Akbarnámah, III, 463.

‡ For his works, *vide* Translation, p. 548.

immediately on the emperor's return to Fathpúr Síkrí, where Akbar happened to notice him first in the Jámi' Mosque. Abul Fazl, as before, presented a commentary written by him on the opening of a chapter in the Qorán, entitled 'Súrat ul Fath,' 'the Chapter of Victory.'*

The party of the learned and bigoted Sunnís at Court, headed by Makhdúm ul-Mulk and Shaikh 'Abdunnabí, had every cause to feel sorry at Faizí's and Abul Fazl's successes;† for it was now, after Akbar's return from Bihár, that the memorable Thursday evening discussions commenced, of which the historian Badáoní has left us so vivid an account. Akbar at first was merely annoyed at the "Pharaoh-like pride" of the learned at court; stories of the endless squabbles of these pious casuits had reached his ear; religious persecutions and a few sentences of death passed by his Chief-Justice on Shí'ahs and "others heretics" affected him most deeply; and he now for the first time realized the idea that the scribes and the pharisees formed a power of their own in his kingdom, at the construction of which he had for twenty years been working. Impressed with a favourable idea of the value of his Hindú subjects, he had resolved when pensively sitting in the mornings on the solitary stone at Fathpúr Síkrí, to rule with even hand men of every creed in his dominions; but as the extreme views of the learned and the lawyers continually urged him to persecute instead of to heal, he instituted the discussions, because, believing himself to be in error, he thought it his duty as ruler to 'enquire.' It is not necessary to repeat here the course which these discussions took.‡ The unity that had existed among the learned disappeared in the very beginning; abuse took the place of argument, and the plainest rules of etiquette were, even in the presence of the emperor, forgotten. Akbar's doubts instead of being cleared up only increased; certain points of the Hanafí law, to which most Sunnís cling, were found to be better established by the dicta of lawyers belonging to the other three sects; and the moral character of the Prophet was next scrutinized and was found wanting. Makhdúm ul-Mulk wrote a spiteful pamphlet against Shaikh 'Abdunnabí, the Sadr of the empire, and the latter retorted by calling Makhdúm a fool and cursing him. Abul Fazl, upon whom Akbar from the beginning had fixed as the leader of his party, fanned the quarrels by skilfully shifting the disputes from one point to another, and at last persuaded the emperor that a subject ought to look upon the king not only as the temporal, but also as the only spiritual guide. The promulgation of this new doctrine was the making of Abul Fazl's fortune. Both he and Akbar held to it to the end of their lives. But the new idea was in opposition to Islám, the law of which stands above every king, rendering what we call a constitution impossible; and though headstrong kings as 'Aláuddín Khiljí had before tried to raise the law of expediency (مصلحت وقت, *maçlahat i waqt)* above the law of the Qorán, they never fairly succeeded in separating religion from law or in rendering the administration of the empire independent of the Mullá. Hence when Abul Fazl four years later, in 986, brought up the question at the Thursday evening meetings, he raised a perfect storm; and while the disputations, bitter as they were, had hitherto dwelt on single points connected with the life of the Prophet, or with sectarian differences, they henceforth turned on the very principles of Islám. It was only now that the Sunnís at Court saw how wide during the last four years the breach had become; that "the strong embankment of the clearest law and the most excellent faith had been broken through"; and that Akbar believed that there were sensible men in all religions, and abstemious thinkers and men endowed with miraculous power among all nations. Islám, therefore, possessed in his opinion no superiority over other forms of worship.§ The learned party seeing their official position endangered, now shewed signs of readiness to yield, but it was too late. They even signed the remarkable document which Shaikh

---

* The details of Abul Fazl's introduction at Court given in Badáoní differ slightly from Abul Fazl's own account.

† Badáoní ascribes to Makhdúm ul-Mulk an almost prophetic insight into Abul Fazl's character; for the first time he saw Abul Fazl, he said to his disciples, "What religious mischief is there of which that man is not capable?" Bad. III, 72.

‡ Translation, pp. 170 *ff.*

§ Translation, pp. 178, 179.

At the age of fifteen, he showed the mental precocity so often observed in Indian boys ; he had read works on all branches of those sciences which go by the name of *hikamí* and *naqlí*, or *ma'qúl* and *manqúl*.* Following the footsteps of his father, he commenced to teach long before he had reached the age of twenty. An incident is related to shew how extensive even at that time his reading was. A manuscript of the rare work of Içfahání happened to fall into his hands. Unfortunately, however, one half of each page, vertically downwards from top to bottom, was rendered illegible, or was altogether destroyed, by fire. Abul Fazl, determined to restore so rare a book, cut away the burnt portions, pasted new paper to each page, and then commenced to restore the missing halves of each line, in which attempt after repeated thoughtful perusals he succeeded. Some time afterwards, a complete copy of the same work turned up, and on comparison it was found that in many places there were indeed different words, and in a few passages new proofs even had been adduced ; but on the whole the restored portion presented so many points of extraordinary coincidence, that his friends were not a little astonished at the thoroughness with which Abul Fazl had worked himself into the style and mode of thinking of a difficult author.

Abul Fazl was so completely taken up with study, that he preferred the life of a recluse to the unstable patronage of the great and to the bondage which attendance at court in those days rendered inevitable. But from the time Faizí had been asked by Akbar to attend the court, hopes of a brighter future dawned, and Abul Fazl, who had then completed his seventeenth year, saw in the encouragement held out by the emperor, in spite of Mubárak's numerous enemies at court, a guarantee that patient toil, on his part, too, would not remain without fruit. The skill with which Faizí in the meantime acquired and retained Akbar's friendship, prepared the way for Abul Fazl ; and when the latter, in the very end of 981 (beginning of 1574, A. D.), was presented to Akbar as Faizí's brother, the reception was so favorable that he gave up all thoughts of leading a life among manuscripts. "As fortune did not at first assist me," says Abul Fazl in the Akbarnámah, "I almost became selfish and conceited, and resolved to tread the path of proud retirement. The number of pupils that I had gathered around me, served but to increase my pedantry. In fact, the pride of learning had made my brain drunk with the idea of seclusion. Happily for myself, when I passed the nights in lonely spots with true seekers after truth, and enjoyed the society of such as are empty-handed, but rich in mind and heart, my eyes were opened and I saw the selfishness and covetousness of the so-called learned. The advice of my father with difficulty kept me back from outbreaks of folly ; my mind had no rest, and my heart felt itself drawn to the sages of Mongolia or to the hermits on Lebanon ; I longed for interviews with the lamas of Tibet or with the pádrís of Portugal, and I would gladly sit with the priests of the Pársís and the learned of the Zendavesta. I was sick of the learned of my own land. My brother and other relatives then advised me to attend the Court, hoping that I would find in the emperor a leader to the sublime world of thought. In vain did I at first resist their admonitions. Happy indeed, am I now that I have found in my sovereign a guide to the world of action and a comforter in lonely retirement ; in him meet my longing after faith and my desire to do my appointed work in the world ; he is the orient where the light of form and ideal dawns ; and it is he who has taught me that the work of the world, multifarious as it is, may yet harmonize with the spiritual unity of truth. I was thus presented at Court. As I had no worldly treasures to lay at the feet of his Majesty, I wrote a commentary to the *Áyat ul-Kursí*,† and presented it when the emperor was at Ágrah. I was favourably received, and his Majesty graciously accepted my offering."

Akbar was at that time busily engaged with his preparations for the conquest of Bihár and Bengal. Faizí accompanied the expedition; but Abul Fazl naturally stayed in Ágrah. But as Faizí wrote to his brother that Akbar had enquired after him, Abul Fazl attended Court

---

* Translation, p. 540, note.

† Name of the 256th verse of the second chapter of the Qorán.

multitudes; and (2) that the Mahdawís assumed a hostile position to the learned men who held office at Court. Islám has no state clergy; but we find a counterpart to our hierarchical bodies in the 'Ulamás about Court, from whom the Sadrs of the provinces, the Mír 'Adls, Muftís, and Qázís were appointed. At Dihlí and Ágrah, the body of the learned had always consisted of stanch Sunnís, who believed it their duty to keep the kings straight. How great their influence was, may be seen from the fact that of all Muhammadan emperors only Akbar, and perhaps 'Aláuddín Khiljí, succeeded in putting down this haughty set.

The death of Shaikh 'Alái was a great triumph for the Court 'Ulamás, and a vigorous persecution of all Mahdawí disciples was the immediate result. The persecutions lasted far into Akbar's reign. They abated only for a short time when the return of Humáyún and the downfal of the Afghán power brought about a violent political crisis, during which the learned first thought of their own safety, well knowing that Humáyún was strongly in favour of Shí'ism; but when Akbar was firmly established, and the court at Ágrah, after the fall of Bairám Khán, who was a Shí'ah, again teemed with Hindústání Sunnís, the persecutions commenced. The hatred of the court party against Shaikh Mubárak especially rose to such a height, that Shaikh 'Abdunnabí and Makhdúm ul-Mulk represented to the emperor that, inasmuch as Mubárak also belonged to the Mahdawís and was, therefore, not only himself damned, but led also others into damnation, he deserved to be killed. They even obtained an order to bring him before the emperor. Mubárak wisely fled from Ágrah, only leaving behind him some furniture for his enemies to reek their revenge on. Concealing himself for a time, he applied to Shaikh Salím Chishtí of Fathpúr Síkrí for intercession; but being advised by him to withdraw to Gujarát, he implored the good offices of Akbar's foster-brother, the generous Khán i A'zam Mírzá Kokah, who succeeded in allaying all doubts in the mind of the emperor by dwelling on the poverty of the Shaikh and on the fact that, different from his covetous accusers, he had not cost the state anything by way of freeholds, and thus obtained at least security for him and his family. Mubárak some time afterwards applied indeed for a grant of land for his son Abul Faiz, who had already acquired literary fame, though he was only twenty years old, and waited personally with his son on Shaikh 'Abdunnabí. But the latter, in his theological pride, turned them out of his office as men suspected of Mahdawí leanings and Shí'ah tendencies. Even in the 12th year of Akbar's reign, when Faizí's poems* had been noticed at court,—Akbar then lay before Chítor—and a summons had been sent to the young poet to present himself before his sovereign, the enemies at Ágrah saw in the invitation a sign of approaching doom, and prevailed on the governor to secure the victim this time. The governor thereupon sent a detachment of Mughul soldiers to surround Mubárak's house. Faizí was accidentally away from home, and the soldiers suspecting a conspiracy, subjected Mubárak to various sorts of ill-treatment; and when Faizí at last came, he was carried off by force to Chítor.† Nor did his fears for his father and his own life vanish, till his favourable reception at court convinced him both of Abkar's good will and the blindness of his personal enemies.

Abul Fazl had in the meantime grown up zealously studying under the care of his father. The persecutions which Shaikh Mubárak had to suffer for his Mahdawí leanings at the hands of the learned at Court, did not fail to make a lasting impression on his young mind. There is no doubt that it was in this school of misfortune that Abul Fazl learned the lesson of toleration, the practice of which in later years formed the basis of Akbar's friendship for him; while, on the other hand, the same pressure of circumstances stimulated him to unusual exertions in studying, which subsequently enabled him during the religious discussions at Court to lead the opposition and overthrow by superior learning and broader sentiments the clique of the 'Ulamás, whom Akbar hated so much.

---

* Abul Faiz wrote under the nom-de-plume of Faizí.

† 20th Rabí' I, 975, or 24th September, 1567. The ode which Faizí presented will be found in the Akbarnámah.

The learned at Court, however, were not to be baffled by 'Aláí's success, and Makhdúm's influence was so great, that he at last prevailed on the king to banish the Shaikh. 'Aláí and his followers readily obeyed the command, and set out for the Dak'hin. Whilst at Handiah on the Narbadá, the frontier of Islám Sháh's empire, they succeeded in converting Bahár Khán A'zam Humáyún and half his army, and the king on hearing of this last success cancelled his orders and recalled Shaikh 'Aláí.

About the same time (955), Islám Sháh left Agrah, in order to put down disturbances in the Panjáb caused by certain Niyází Afgháns, and when he arrived in the neighbourhood of Biánah, Makhdúm ul-Mulk drew the king's attention to Miyán 'Abdullah Niyází, who after Shaikh 'Aláí's departure for the Dak'hin roamed about in the hills of the Biánah district with three or four hundred armed men, and was known to possess great influence over men of his own clan, and consequently over the Niyází rebels in the Panjáb. Islám Sháh ordered the governor of Biánah, who had become a Mahdawí, to bring Miyán 'Abdullah to him. The governor advised his religious leader to conceal himself; but Miyán 'Abdullah boldly appeared before the king, and so displeased him by his neglect of etiquette, that Islám Sháh gave orders to beat him to death. The king watched on horseback for an hour the execution of the punishment, and only left when Miyán 'Abdullah lay apparently lifeless on the ground. But he was with much care brought back to life. He concealed himself for a long time, renounced all Mahdawí principles, and got as late as 993 [A. D., 1585] from Akbar a freehold, because he, too, had been one of Makhdúm ul-Mulk's victims. He died more than ninety years old, in 1000, at Sarhind.*

Islám Sháh after quelling the Niyází disturbances, returned to Agrah, but almost immediately afterwards his presence was again required in the Panjáb, and it was there that Shaikh 'Aláí joined the royal camp. When Islám Sháh saw the Shaikh, he said to him in a low voice, "Whisper into my ear that you recant, and I will not trouble you." But Shaikh 'Aláí would not do so, and Islám Sháh, to keep up the appearance of authority, ordered a menial to give him by way of punishment a few cuts with the whip in his presence. Shaikh 'Aláí had then scarcely recovered from an attack of the plague, which for several years had been raging in India, and had a few badly healed wounds on his neck. Whilst he got the cuts, one of the wounds broke open, and 'Aláí fainted and died. His body was now thrown under the feet of an elephant, and orders were given that no one should bury him, when all at once, to the terror of the whole camp and the king who believed that the last day had dawned, a most destructive cyclone broke forth. When the storm abated, 'Aláí's body was found literally buried among roses and other flowers, and an order was now forthcoming to have the corpse interred. This happened in 957 [A. D., 1550]. People prophesied the quick end of Islám Sháh and the downfal of his house.†

Makhdúm ul-Mulk was never popular after that.

The features common to all Mahdawí movements are, (1) that the preachers of the latter days were men of education and of great oratorical powers, which gave them full sway over the

---

In this account the date is wrong; for Makhdúm ul-Mulk died in 990, and as Badáoní, Makhdúm's supporter, says nothing of poison (Bad. II., 311), the statement of the Khazínat ul Açfiá may be rejected. Badáoní also says that Makhdúm's sons were worthless men.

The titles of Makhdúm ul-Mulk's works are not correctly given either; *vide* Translation, p. 544.

* Badáoní visited him in Sarhind, and it was from 'Abdullah that he heard of Mír Sayyid Muhammad's repentance before death. Among other things, 'Abdullah also told him that after the Mír's death in Faráh, a well-known man o that town seized on lands belonging to Balochís and proclaimed himself Christ; and he added that he had known no less than thirteen men of respectable parentage, who had likewise claimed to be Christ.

† The circumstances connected with 'Aláí's death resemble the end of Sídí Múlah during the reign of Jalál-uddín Fírúz Sháh.

The place in the Panjáb, where the scene took place, is called Ban. (Bad. I., 408.)

The fact that Badáoní spent his youth at Basáwar near Biánah, *i.e.*, in the very centre of the Mahdawí movement, accounts perhaps for his adherence, throughout his life, to Mahdawí principles.

he gained numerous followers among the woodcutters and water-carriers. Shaikh 'Alái also was overawed by the impressive addresses of Miyán 'Abdullah; he gave up teaching and struggling for local influence, turned faqír, told his wife either to follow him to the wilderness or to go, distributed his whole property, even his books, among the poor adherents of the Niyází, and joined the fraternity which they had formed. The brethren had established among themselves community of property, divided the earnings obtained by begging, and gave up all work, because it was said in the Qorán, 'Let not men be allured by trade or selling to give up meditating on God.' Religious meetings, the object of which was to prepare people for the advent of the promised Mahdí, were daily held after the five prayers, which the brethren said together, and wherever they went they appeared armed to the teeth. They soon felt strong enough to interfere with municipal matters, and inspected the bázárs and removed by force all articles forbidden in the law, defying the magistrates, if opposed to them, or assisting them, if of their opinion. Their ranks increased daily, and matters in Biánah had come to such a pass, that fathers separated themselves from their children and husbands from their wives. Shaikh 'Alái's former position and the thoroughness of his conversion had given him the rank of second leader; in fact, he soon outdid Miyán 'Abdullah in earnestness and successful conversions, and the latter at last tried to rid himself of his rival by sending him with six or seven hundred armed men towards Makkah. 'Alái marched with his band over Basáwar to Khawáçpúr, converting and preaching on the way, but on account of some obstacles they all returned to Biánah.

Shaikh 'Alái's fame at last reached the ear of Islám Sháh, who summoned him to Agrah; and although the king was resolved to put him to death as a dangerous demagogue, and was even offended at the rude way in which 'Alái behaved in his presence, he was so charmed by an impromptu address which 'Alái delivered on the vanities of the world and the pharisaism of the learned, that he sent cooked provisions to 'Alái's men. To the amusement of the Afghán nobles and generals at court, 'Alái on another occasion defeated the learned on questions connected with the advent of Mahdí, and Islám Sháh was day after day informed that another of his nobles had gone to 'Alái's meetings and had joined the new sect.

It was at this time that Shaikh Mubárak also became a 'disciple,' and professed Mahdawí ideas. It is not clear whether he joined the sect from religious or from political motives, inasmuch as one of the objects of the brethren was to break up the party of the learned at Court, at whose head Makhdúm ul-Mulk stood; but whatever may have been his reason, the result was, that Makhdúm became his inveterate enemy, deprived him of grants of land, made him flee for his life, and persecuted him for more than twenty years, till Mubárak's sons turned the tables on him and procured his banishment.*

---

* 'Makhdúm ul-Mulk' was the title of 'Abdullah of Sulṭánpúr, regarding whom the reader may consult the index of the translation for references. The following biographical notice from the Khazínatul Açfiá (Láhor, pp. 443, 464) shews the opinion of good Sunnís regarding Makhdúm.

'Máuláná 'Abdullah Ançárí of Sulṭánpúr belongs to the most distinguished learned men and saints of India. He was a Chishtí in his religious opinions. From the time of Sher Sháh till the reign of Akbar, he had the title of 'Makhdúm-ul-Mulk' (*prop.* served by the empire). He was learned in the law and austere in practice. He zealously persecuted heretics. When Akbar commenced his religious innovations and converted people to his 'Divine Faith' and sunworship, ordering them to substitute for the creed the words 'There is no God but Allah, and Akbar is the viceregent of God,' Mauláná 'Abdullah opposed the emperor. Driven at last from Court, he retired to a mosque; but Akbar said that the mosque belonged to his realm, and he should go to another country. Makhdúm therefore went to Makkah. On his return to India, Akbar had him poisoned. He has written several works, as the كشف الغمة, *Kashf ul-ghummah*; the عفة الانبياء, *'Iffat ul-Anbiyá*, the منهاج الدين *Minháj uddín*, &c. He was poisoned in A. H. 1006.

'His son Hájí 'Abdul Karím went after the death of his father to Láhor, where he became a religious guide. He died in 1045, and lies buried at Láhor, near the Zíb-unnisá Villa, at Mauza' Koṭ. His sons were Shaikh Yahyá, Iláh Núr, 'Abdul Haq and A'lá Huzúr. Shaikh Yahyá, like his father, wrought miracles.'

right arm the words written, 'Say, the truth has come and error has vanished, surely error is vanishing' [Qorán, xvii, 83]. It is also related that when he was born into the world, he came on his knees, pointed with his fingers to heaven, sneezed, and said, "Praise be to God, he Lord of the world." Some one also has left an account of a visit to Imám Hasan 'Askarí [the eleventh Imám], whom he asked "O son of the Prophet, who will be Khalífah and Imám after thee?" 'Askarí thereupon went into his room, and after some time came back with a child on his shoulders, that had a face like the full moon and might have been three years old, and said to the man, "If thou hadst not found favour in the eyes of God, He would not have shewn you this child: his name is that of the Prophet, and so is his patronymic." The sect who believe Mahdí to be alive at present, say that he rules over cities in the far west, and he is even said to have children. God alone knows the truth!

The alleged prophecies of the Founder regarding the advent of the Restorer of the Faith, assumed a peculiar importance when Islám entered on the century preceding the first millennium, and the learned everywhere agitated the question till at last the Mahdí movement assumed in India* a definite form through the teaching of Mír Sayyid Muhammad, son of Mír Sayyid Khán, of Jaunpúr. This man was a descendant of the Prophet, and bore his name; the fall of Jaunpúr was to him a sign that the latter days had come; extraordinary events which looked like miracles, marked his career; and a voice from heaven had whispered to him the words, "Anta Mahdí," 'thou art Mahdí.' Some people indeed say that Mír Sayyid Muhammad did not mean to declare that he was the promised Mahdí; but there is no doubt that he insisted on his mission as the Lord of the Age. He gained many adherents, chiefly through his great oratorical powers, but pressed by enemies he went to Gujarát, where he found an adherent in Sulṭán Mahmúd I. From Gujarát he proceeded, at the request of the king and to the joy of numerous enemies, on a pilgrimage to Makkah. From there also he seems to have been driven away. On his return, it was revealed to him that his teaching was vexatious, and he said to the disciples that accompanied him, "God has removed from my heart the burden of Mahdí. If I safely return, I shall recant all." But when he reached the town of Faráh in Balochistán, where his arrival had created a great sensation, he died (911, A. H.; 1505, A. D.). His tomb became a place of general pilgrimage, although Sháh Ismá'íl and Sháh Ṭahmásp tried to destroy it. The movement, however, continued. Some of his followers adhered to their belief that he was Mahdí; and even the historian Badáoní, who was strongly attached to the cause, speaks of him as of a great saint.

Other Mahdís appeared in various parts of India. In 956 (A. D., 1549), a Mahdí of great pretensions arose in Biánah, S.W. of Ágrah, in the person of Shaikh 'Aláí. This man was a Bangálí Musalmán. His father had been looked upon in his country as a learned saint, and after visiting Makkah, he had settled, in 935, with his younger brother Naçrullah, likewise a learned man, at Biánah, where they soon became respected and influential men. Shaikh 'Aláí had shewn from his youth the learning of the lawyer and the rigour of the saint; and on the death of his father, he gathered numerous pupils around himself. 'But the love of power issues at last from the heads of the just,' and on the day of the 'Íd, he kicked an influential Shaikh from his *haudah*, and, supported by his brothers and elder relatives, he proclaimed that he alone was worthy of being the Shaikh of the town.

About the same time, one Miyán 'Abdullah, a Niyází Afghán and disciple of Mír Sayyid Muhammad of Jaunpúr, arrived from Makkah, and settled at a retired spot near Biánah. Like his master, he was a man of oratorical powers and was given to street preaching; and in a short time

---

* Badáoní, in his 'Najáturrashíd,' gives a few particulars regarding the same movement in Badakhshán, from where the idea seems to have spread over Persia and India. In Badakhshán, it was commenced by Sayyid Muhammad Núrbakhsh, a pupil of Abú Is-háq Khatlání, who gained numerous adherents and created such disturbances, that troops were sent against him. He was defeated and fled to 'Iráq, in the mountainous districts of which country he is said to have gained thirty thousand followers. He had often to fight with the governors, but defied them all. Badáoní has preserved a copy of the proclamation which Núrbakhsh sent unto all the saints. One of his disciples was Shaikh Muhammad Láhijí, the commentator of the 'Gulshan i Ráz.'

went to Ahmadábád in Gujarát, either attracted by the fame of the town itself, or by that of the shrine of his countryman Ahmad of Khaṭṭú.* In Ahmadábád, he found a second father in the learned Shaikh Abul Fazl, a khaṭíb, or preacher, from Kázarún in Persia, and made the acquaintance of several men of reputation, as Shaikh 'Umar of Tattah and Shaikh Yúsuf. After a stay of several years, he returned to Hindústán, and settled, on the 6th Muharram, 950, on the left bank of the Jamuná, opposite Ágrah, near the Chárbágh Villa,† which Bábar had built, and in the neighbourhood of the saintly Mír Rafí'uddín Safawí of Injú (Shíráz), among whose disciples Mubárak took a distinguished place. It was here that Mubárak's two eldest sons, Shaikh Abul-Faiz,‡ and four years later, Shaikh Abul Fazl, were born. Mubárak had now reached the age of fifty, and resolved to remain at Ágrah, the capital of the empire; nor did the years of extraordinary drought which preceded the first year of Akbar's reign, and the dreadful plague, which in 963 broke out in Ágrah and caused a great dispersion among the population, incline him to settle elsewhere.

The universality of learning which distinguished Mubárak attracted a large number of disciples, and displayed itself in the education he gave his sons; and the filial piety with which Abul Fazl in numerous passages of his works speaks of his father, and the testimony of hostile writers as Badáoní, leave no doubt that it was Mubárak's comprehensiveness that laid in Abul Faiz and Abul Fazl the foundation of those cosmopolitan and, to a certain extent, anti-Islamitic views, for which both brothers have been branded by Muhammadan writers as atheists, or as Hindús, or as sunworshippers, and as the chief causes of Akbar's apostacy from Islám.

A few years before 963 A. H., during the Afghán rule, Shaikh Mubárak had, to his worldly disadvantage, attached himself to a religious movement, which had first commenced about the year 900, and which continued under various phases during the whole of the tenth century. The movement was suggested by the approach of the first millennium of Islám. According to an often quoted prophecy, the latter days of Islám are to be marked by a general decadence in political power and in morals, which on reaching its climax is to be followed by the appearance of Imám Mahdí, 'the Lord of the period',§ who will restore the sinking faith to its pristine freshness. Christ also is to appear; and after all men, through his instrumentality, have been led to Islám, the day of judgment will commence. Regarding this promised personage, the Rauzat ul-Aimmah, a Persian work on the lives of the twelve Imáms,‖ has the following passage—

Muslim, Abú Dáúd, Nisáí, Baihaqí, and other collectors of the traditional sayings of the Prophet, state that the Prophet once said, "Muhammad Mahdí shall be of my family and of the descendants of Fáṭimah [the Prophet's daughter and wife of 'Alí]." And Ahmad, Abú Dáúd, Tirmizí, and Ibn Májah state that the Prophet at some other time said, "When of time one day shall be left, God shall raise up a man from among my descendants, who shall fill the world with justice, just as before him the world was full of oppression;" and again, "The world shall not come to an end till the King of the earth shall appear, who is a man of my family, and whose name is the same as mine." Further, Ahmad and other collectors assert that the Prophet once said, "Muhammad Mahdí belongs to my family, eight and nine years." Accordingly, people believe in the coming of Mahdí. But there is also a party in Islám who say that Imám Mahdí has already come into the world and exists at present: his patronymic is Abul Qásim, and his epithets are "the elect, the stablisher, Mahdí, the expected, the Lord of the age." In the opinion of this party, he was born at Surra-man-raá [near Baghdád] on the 23rd Ramazán, 258, and in 265 he came to his Sardábah [prop. 'a cool place,' 'a summer villa'], and disappeared whilst in his residence. In the book entitled Shawáhid' it is said that when he was born, he had on his

---

* *Vide* Translation, p. 507, note. Ahmad of Khaṭṭú is buried at Sark'hich near Ahmadábád. He died in 849 (A.D. 1445).

† Later called Hasht Bihisht, or the Núrafshán Gardens. It is now called the Rám Bágh.

‡ Born A.H. 954, or A.D. 1547. *Vide* Translation, p. 490.

§ Ṣáhib i zamán. He is the 12th Imám. The first eleven succeeded the Prophet. 'Mahdí' (which in India is wrongly pronounced Mehndí, 'myrtle') means 'guided'; 'Hádí' means 'a guide'.

‖ By Sayyid 'Izzat 'Alí, son of Sayyid Pír 'Alí of Rasúlpúr. Lithographed at Lak'hnau, 1271, A. H., 144 pp., royal 8vo.

BIOGRAPHY

OF

SHAIKH ABULFAZL I 'ALLÁMÍ.

Shaikh Abul Fazl, Akbar's minister and friend, was born at Ágrah on the 6th Muharram, 958,* during the reign of Islám Sháh.

The family to which he belonged traced its descent from Shaikh Músá, Abul Fazl's fifth ancestor, who lived in the 9th century of the Hijrah in Siwistán (Sindh), at a place called Rel (ريل). In "this pleasant village," Shaikh Músá's children and grandchildren remained till the beginning of the 10th century, when Shaikh Khizr, the then head of the family, following the yearnings of a heart imbued with mystic lore, emigrated to Hindústán. There he travelled about visiting those who, attracted by God, are known to the world for not knowing it; and after passing a short time in Hijáz with the Arabian tribe, to which the family had originally belonged, he returned to India, and settled at Nágor, N. W. of Ajmír, where he lived in the company of the pious, enjoying the friendship of Mír Sayyid Yahyá of Bukhárá.

The title of Shaikh, which all the members of the family bore, was to keep up among them he remembrance of the home of the ancestors.

Not long afterwards, in 911, Shaikh Mubárak, Abul Fazl's father was born. Mubárak was not Shaikh Khizr's eldest child: several, children had been born before and had died, and Khizr rejoicing at the birth of another son, called him Mubárak, *i. e.*, the blessed, in allusion, no doubt, to the hope which Islám holds out to the believers, that children gone before bless those born after them, and pray to God for the continuance of their earthly life.

Shaikh Mubárak, at the early age of four, gave abundant proofs of intellectual strength, and fashioned his character and leanings in the company of one Shaikh 'Aṭan (عطن), who was of Turkish extraction and had come during the reign of Sikandar Lodí to Nágor, where he lived in the service of Shaikh Sálár, and died, it is said, at the advanced age of one hundred and twenty years. Shaikh Khizr had now resolved permanently to settle at Nágor, and with the view of bringing a few relations to his adopted home, he returned once more to Siwistán. His sudden death during the journey left the family at Nágor in great distress; and a famine which broke out at the same time, stretched numbers of the inhabitants on the barren sands of the surrounding desert, and of all the members of the family at Nágor only Mubárak and his mother survived.

Mubárak grew up progressing in knowledge and laying the foundation of those encyclopedial attainments, for which he afterwards became so famous. He soon felt the wish and the necessity to complete his education and visit the great teachers of other parts; but love to his mother kept him in his native town, where he continued his studies, guided by the teachings of the great saint Khwájah Ahrár,† to which his attention had been directed. However, when his mother died, and when about the same time the Máldeo disturbances broke out, Mubárak carried out his wish, and

---

* 14th January, 1551.

† Died at Samarqand, 29th Rabí' I, 895, or 20th February, 1490.

سیه چوري بدست آن نگارے * بشاخے صندلی پیچیدہ مارے

A black chúṛí *on the wrist of the beloved,*
like a writhing snake on a sandal-wood branch (the arm).

According to the *Nafáis-ul-lughát*, the Arabians make them of ivory and call them *waqf*, pl. *auqáf;* or of tortoise-shell, when they are called *mask;* or of gold, when they are called *siwár;* or of silver, when they are called *qulb*. The custom of wearing ivory bracelets had formerly obtained in India, but was now obsolete.

Nos. 33 to 35. *Chúr* (p. 185, l. 2), the cylinder-shaped bracelet. These bracelets are likewise slipped over the hand. At the present day they are rarely worn except by the poor who make them of brass.

No. 36 and Pl. IV, No. 12. *Páil* (p. 185, l. 17), the anklet, called in Arabic *khalkhál*, in Persian *pá-ranjan*.

No. 37. *Vide* No. 27.

Nos. 38 and 39. The names of these ornaments are not known to me. No. 38 is a bracelet, and No. 39 is either a necklet or an ornament for the waist. No. 38 is called ناتهه *náth* (*?*), and No. 39 تاکڑي *tákṛí*, in the Lakhnau lithograph of the Aín.

No. 40. *Vide* Nos. 14, 15.

No. 41. *Ghúṇghrú* (p. 185, l. 17), an anklet with bells fastened to it. According to Abul-Fazl, they put six bells strung on silk on each foot, above the *páil* (No. 36) and below the *jehar* (*vide* below).

No. 42. This ornament is called in S. Ahmad's lithograph سرنهلي *sarnahlí* (*?*). It is not known in Eastern India.

Besides the above, Abul-Fazl mentions (1) the *Jawé* (p. 185, l. 1), an ornament consisting of 5 gold grains (*jau*) strung on silk, and tied to each hand; (2) the *Ṭáḍ* (p. 185, l. 5), a hollow gold armlet; (3) the *Chhudr-khanṭiká*, gold bells strung on gold wire and worn below the waist; (4) the *Kaṭi-mekhlá*, or "waist-girdle" (p. 185, l. 10), perhaps No. 39 of Pl. V; (5) the *Jehar* (p. 185, l. 11), consisting, according to Abul-Fazl, of three hollow gold rings, each of two pieces, the three rings being called *chúrá*, *ḍúṇḍhaní*, and *masúrhí*, respectively; (6) the *Bichhwah* (*p.* 185, l. 21), an ornament resembling half a bell, worn on the toes; (7) the *Aṇwaṭ* (p. 185, l. 22), an ornament for the big toe.

No. 9. *Durbachh* (p. 184, l. 10), an earring with a single pearl (*dur*). Instead of 'Durbachh', natives often use the word *Yárin* (يارن), a corruption of "ear-ring".

Pl. IV, Nos. 10 and 11. *Angúṭhí*, or finger rings. *Vide* also Nos. 16, 21, 22, 23, 25.

No. 12. *Páil, vide* No. 36.

No. 13. *Hár* (p. 184, l. 23), a necklet. It is often made of seven rows, and is then called *satlarí*. The word '*hár*' is common to the Hindí and Persian languages.

Nos. 14 and 15 and Pl. V, No. 40. *Bázú-band* (p. 185, l. 5), armlets.

No. 16. *Vide* No. 10.

No. 17. *Laung* (p. 184, l. 20), an ornament for the nose, called so from its resemblance to a clove (*laung*). Other ornaments for the nose are the *besar* and *phúlí* (p. 184, l. 17 and l. 19). They are all worn over the nose hole, chiefly on the right side, the nose being bored for the reception of the stalk or wire, upon which the ornament rests.

Muhammadan ladies do not wear these ornaments.

No. 18. *Bánk* (p. 185, l. 19). The spelling 'báng' of the text is a misprint. An ornament for the foot, sometimes triangular, sometimes like a lozenge in shape. The ornament is chiefly used by villagers.

In Forbes's Hindústání Dictionary, *bánk* is said to be an ornament for the arm.

No. 19. *Háṇs* (p. 184, l. 24), a necklace, also called *haṇslí*, (and in Arabic and Persian, *ṭauq*). It fits close to the neck.

No. 20. *Champá-kalí* (p. 184, l. 14), *i. e.*, a *chámpá*-bud. An earring, the pendant of which resembles the flower of the *Champá* tree.

Nos. 21 to 23. *Vide* No. 10.

No. 24. *Báhú* (p. 185, l. 3). The figure is too small. The word is not in the dictionaries. According to Abul-Fazl, it is a kind of bracelet. In Persian, *báhú* means 'the upper arm'.

No. 25. *Vide* No. 10.

No. 26. *Natth* (p. 184, l. 21), the nose ring. The nose ring, as usually worn, is a ring of double the diameter of the figure. The correct ornament consists of two pearls with a flat ruby or a garnet between them. The *natth* is looked upon as the most necessary jewel, and even the poorest man is expected to give his bride at least a nose ring.

The hole for the *natth* is bored through the flesh covering the right nose hole. A smaller ring, generally of the size of a finger ring, is occasionally put through the bone separating the nose holes. This ring is called *buláq* (بلاق), a Turkish word. Hence also the name of 'Buláqí', occasionally given to boys; *vide* my Aín Translation, Vol. I, p. 310, note.

No. 27, and Pl. V, No. 37. *Kangan* (p. 184, l. 25). A bracelet made of gold or silver. The figures are very much reduced. The *Kangan* does not open like our bracelets, but is slipped over the hand. So also the *chúṛís* (No. 32).

No. 28. *Mor-Bhaṇwar* (p. 184, l. 16), a kind of ear-ring representing a peacock (*mor*) moving on a swivel (*bhaṇwar*). The swivel is stuck through the soft part of the ear, which allows the peacock to turn when the lady moves the head. The ornament is also called *mor-phúl*, or 'peacock-flower,' and is chiefly worn by ladies in Rájpútáná and the N. W. Provinces.

No. 29. *Bálí* (p. 184, l. 13), the common ear-ring. *Vide* No. 8. It is customary to wear in one ear one more than in the other; for example, 3 in one, and 2 in the other. But sometimes, ladies wear 7 or 9 in one, and 6 or 7 in the other.

No. 30. *Gulúband* (p. 184, l. 23), a necklace of elaborate design. The spring or hook is immediately above the number 30 in the figure.

No. 31. *Gajrah* (p. 184, l. 26), a bracelet. The word signifies a carrot leaf. Like the *Kangan*, it is slipped over the hand.

Pl. V, No. 32. *Chúṛí* (p. 185, l. 3), a thin bracelet, chiefly made of silver. Any number may be worn on each wrist. Poor people make them of lac or of coloured glass (*káṇch*). The poet Ḥazín says—

PLATES III, IV, AND V.

INDIAN JEWELLERY (*Vide* Vol. II, pp. 183 to 185.)

Pl. III, No. 1. *Sahrá* (p. 184, l. 3), or, as Abul-Fazl spells it, '*Sehrá*'. This ornament is made of silver or gold and a profusion of pearls. Poor people make it of thin coloured paper or of flowers. It is chiefly used for the bridal night, and serves as a veil covering the head and the face and reaching sometimes as low as the thighs. Both the bride and the bridegroom wear the Sahrá.

The word 'sahrá' is also often applied to a kind of epithalamia, *ghazals* written in honor of the bridegroom. The Sahrás of Ghálib and Zauq (ذوق) are well known in Upper India.

The grammarian and lexicographer 'Abdul Wási' of Háṇsí compares the Sahrá to the Persian *Basák* (بساك) ; but Siráj-uddín Khán Árzú, in his *Nawádir-ul-Alfáz*, says that the *basák* resembles in shape a royal cap (*táj*), and that the use of the Sahrá was confined to India. The *Bahár-i-'Ajam* (*sub voce* پنجهٔ آفتاب) spells *sihrah*, and quotes the following verse by Khális—

ماه من از حیا رخش بسکه بآب و تاب شد * سهره چو بست عارضش پنجهٔ آفتاب شد

The cheek of my moon-faced beloved blushed from bashfulness,
and became, when the Sihrah was put on, like the radiant sun.

No. 2. *Sís-phúl* (p. 183, l. 26), *i. e.*, a flower (*phúl*) for the hair (*sís*). This ornament is put over the forehead on the hair.

No. 3. *Kúṭ-biládar* (p. 184, l. 2). The ornament does not seem to be known in Eastern India. According to Abul-Fazl it is an ornament worn on the forehead.

The dictionaries, both Arabic and Persian, give *baládar*, *baládur*, *baládúr*, *balázir*, *&c.*, as the name of a tree and of its fruit. The fruit is red and has the shape of a heart (*ἀνακάρδιον*). The *Ghiyáṣ-ul-Lughát* gives *baládur*, and adds that the pronunciation *biládar* (which Abul-Fazl gives) is wrong. *Baládar* is given in old Persian dictionaries (*e. g.*, *the Muayyid*) as the (Indian ?) name of a head ornament chiefly worn by brides; and the lexicographer Surúrí quotes the following verse by Amír Khusrau of Dihlí—

بسته بلادر همه در سر بلا * داده به بیهوشیء عالم صلا

The beloved has put on the Baládar, *with nothing but mischief in the head,*
And announces that all people (from love and admiration) *have lost their senses.*

The spelling *baládúr* given by Burhán, Vullers, and others, as meaning "alms," has nothing to do with the tree or the ornament called *baládur;* for the former is a compound of بلا and دور, 'may misfortune be far !', hence 'alms'.

No. 4. *Bindulí* (p. 184, l. 9), a small ornament, "smaller than a goldmuhur," worn on the forehead.

No. 5. *Karn-phúl* (p. 184, l. 9), *i. e.*, ear-flower. This is a very common ornament. The central round part covers the soft part of the ear ; the bell, which has the name of *jhúmká*, hangs below the ear ; and the pearl-string with its red silk string is twisted over the ear.

No. (number omitted : *vide* the pearl-string with the hook on the top, and the large pearl at the bottom, to the left of the *Sahrá*). *Máng* (p. 184, l. 1), *i. e.*, the parting of the hair, and

No. 6. *Ṭiká*, or *Máng-ṭiká*, or *síti-ṭiká* (p. 184, l. 5). The large pearl at the lower end of the *Máng*, or the pendant of the *Ṭiká*, rests on the forehead, where the parting begins ; the other end, the hook of the *Máng* or the red silk string of the *Ṭiká*, is fastened to the back hair.

No. 7. *Khunṭilá* (p. 184, l. 7), a kind of earring. The name does not appear to be known in Eastern India.

No. 8. *Pípal-pattí* (p. 184, l. 11), a kind of earring, the pendant of which resembles the leaf of the *pípal* tree. These earrings are often made so large as to touch the shoulder. Native females wear many earrings, the whole rim of the ear, from the soft part of the ear to the top, and even the shell of the ear, being pierced for the reception of earrings. The latter are generally called *bálí* (*vide* Pl. IV, No. 29).

Regarding the sub-divisions of *Kumárkhand*, *vide* Vol. II, p. 22, l. 3.

In the figures given in the MSS. of the Aín-i-Akbarí which I collated, these seven mountain chains, between Lanká and the Himáchal, are drawn from North to South, *i. e.*, at right angles to the Himáchal, instead of from East to West, as Abul-Fazl says. In the MSS., therefore, the arrangement is as follows :—

HIMA'CHAL RANGE

Gándharba-khand.	*Váruna-khand.*	*Som-khand.*	*Nág-khand.*	*Kumár-khand*	*Gabhastamant.*	*Táṇbarparana.*	*Kaser.*	*Indra-khand.*

LANKA'

The region called *Gándharba-khand* is not mentioned by Abul-Fazl.

PLATE II.

THE HINDÚ MAP OF JAMMÚDÍP (*Vide* Vol. II, p. 21, l. 7.).

No. 1 in the centre is Mount Sumer, which is 90° distant from Siddhpúr (north), Lanká (south), Jamkoṭ (east), and Rúmak (west).

No. 2. Mount Bipul
No. 3. Sugandh Parbat
No. 4. Mount Mandar
No. 5. Mount Supársuwa

} each of these four mountains is 18,000 *jojans* high, and 14° distant from Mount Sumer.

Iláwirta is therefore a square, the side of which is 28°.

No. 6. The Himáchal chain, extending from West to East. Its distance from Lanká is 52°, and the region between Lanká and Himáchal is called *Bhart-khanḍ*.

No. 7. The Hemkoṭ chain, 12° distant from the Himáchal.

No. 8. The Nikhadha chain, 12° distant from the Hemkoṭ.

The region between the Himáchal and Hemkoṭ is called *Kinnar-khanḍ;* that between the Hemkoṭ and the Nikhadha, *Har-khanḍ*.

No. 9. The Siringawantu chain, 52° distant from Siddhpúr.

No. 10. The Sukla chain, 12° distant from the Siringawantu.

No. 11. The Níl chain, 12° distant from the Sukla.

The space between Siddhpúr and the Siringawantu chain is called *Kur-khanḍ;* that between the Siringawantu and the Sukla, *Hiranmai-khanḍ;* that between the Sukla and the Níl, *Ramiyyaka-khanḍ*.

No. 12. The Máliwantu chain, adjoining to the Nikhadha (No. 8) and the Níl (No. 11).

The region between it and Jamkoṭ is called *Bhaddarásuwa-khanḍ*.

No. 13. The Gandhamádan chain. Between it and Rúmak lies *Ketmál-khanḍ*.

The above are the principal divisions of the earth.

The earth is surrounded by the ocean (I); then follows the *kurah-i-átash*, the sphere of fire (II); then the *kurah-i-bád*, the sphere of the air (III); then the orbit (*madár*) of the Moon (IV); then the orbit of Mercury (V); the orbit of Venus (VI); the orbit of the Sun (VII); the orbit of Mars (VIII); the orbit of Jupiter (IX); the orbit of Saturn (X); and lastly, the region of the fixed stars (XI). *Vide* also Vol. II, p. 10.

As the whole of Jammúdíp is divided by mountains into nine parts, so also *Bhartkhanḍ*, the region between Lanká and Himáchal (Vol. II, p. 20). Between Lanká and the Himáchal there lie seven mountain chains, extending from east to west, as follows:—

HIMA'CHAL

7. VINDH

(West) The region of *Várunakhanḍ* —— The region of *Kumárkhanḍ* (East).

6. SHASHJA

The region of *Somkhanḍ*.

5. PÁRJÁTTRA

The region of *Nágkhanḍ*.

4. RAJHIK

The region of *Gabhastamant*.

3. MALAYA

The region of *Táṇbarparana*.

2. SUKL

The region of *Kuser*.

1. MAHÍNDRA

The region of *Indrakhanḍ*.

LANKA'

LIST OF PLATES

IN

THE TEXT EDITION

OF THE

ÁÍN-I-AKBARÍ.

PLATE I.

(*Vide* Vol. I, p. 219)

The upper figure shews the board for the game called *Chaupar;* the lower figure is the board for the Chandal Mandal game. *Vide* my English Translation of the Áín-i-Akbarí, Vol. I, p. xi, and Pl. xvii.

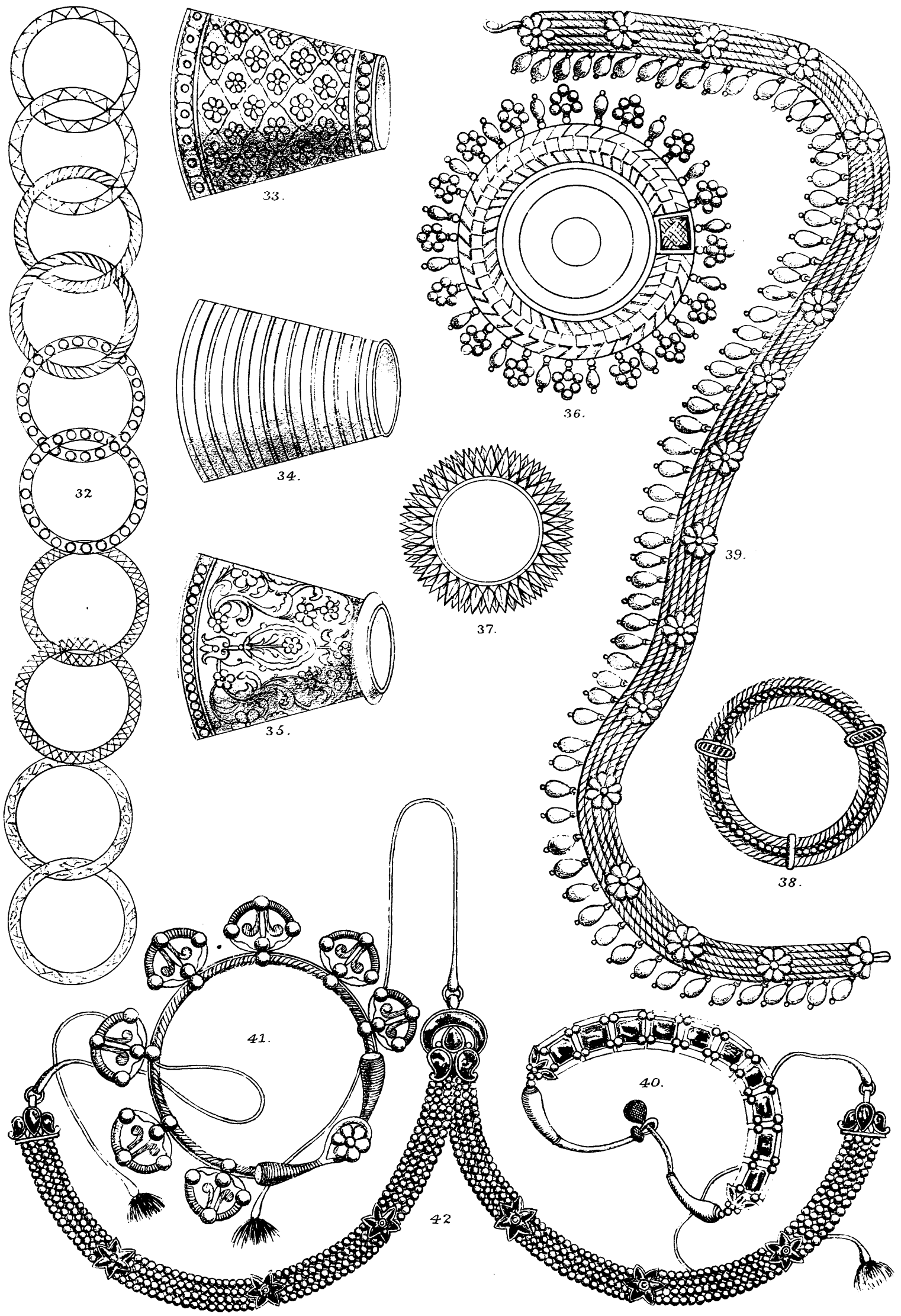

J. Schaumburg Lith.

INDIAN JEWELLERY.

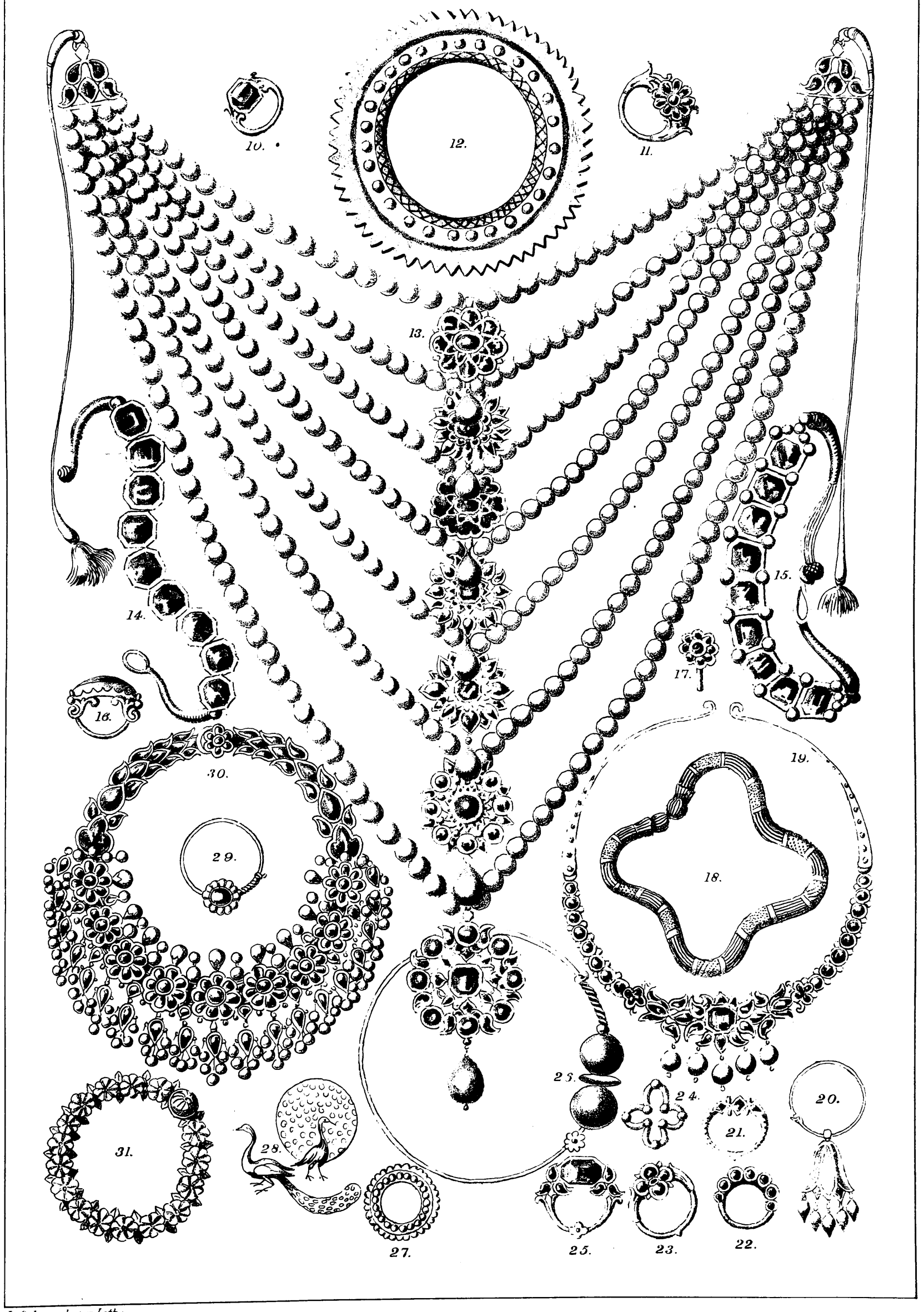

J. Schaumburg Lith.

INDIAN JEWELLERY.

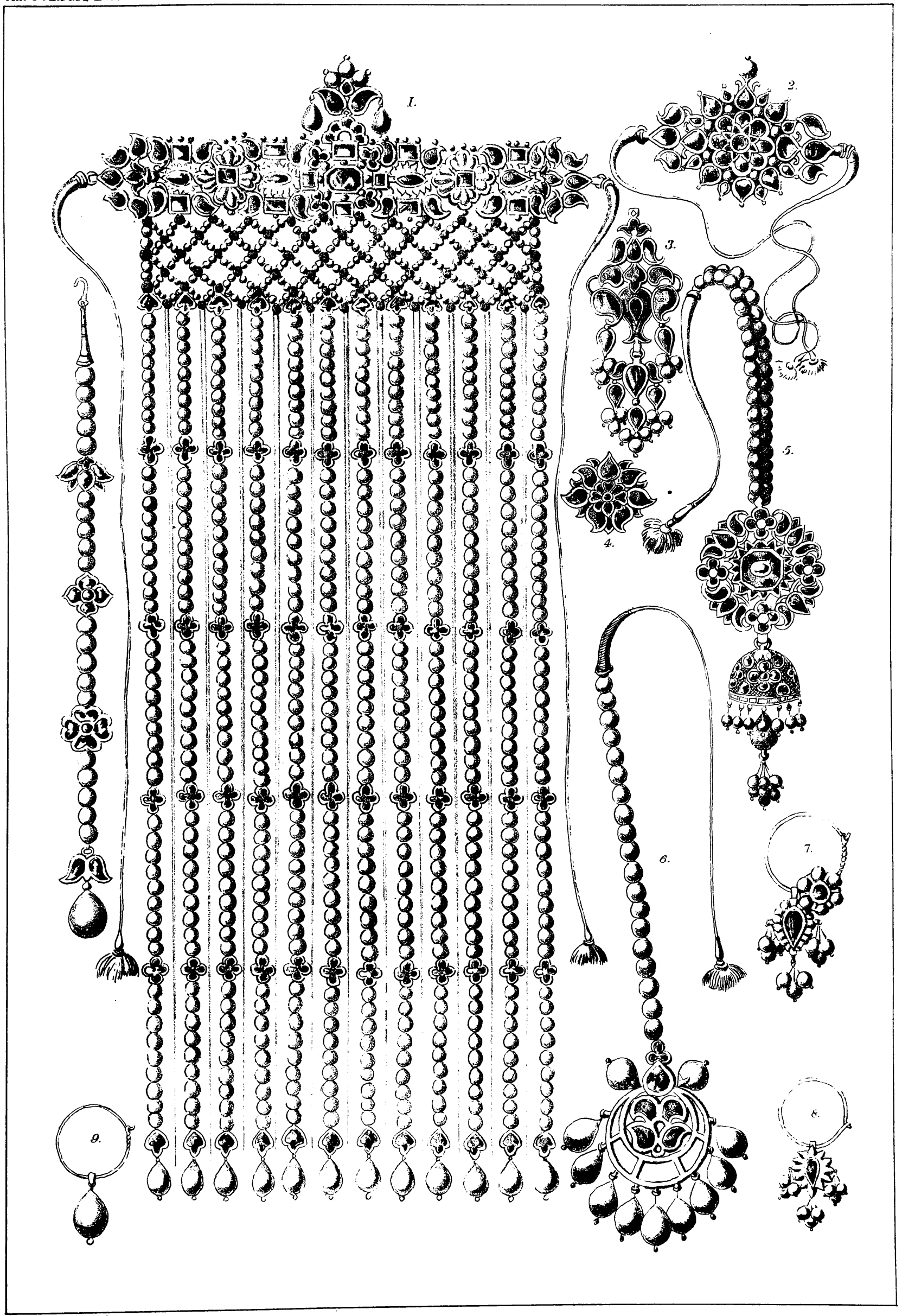

J. Schaumburg Lith

INDIAN JEWELLERY.

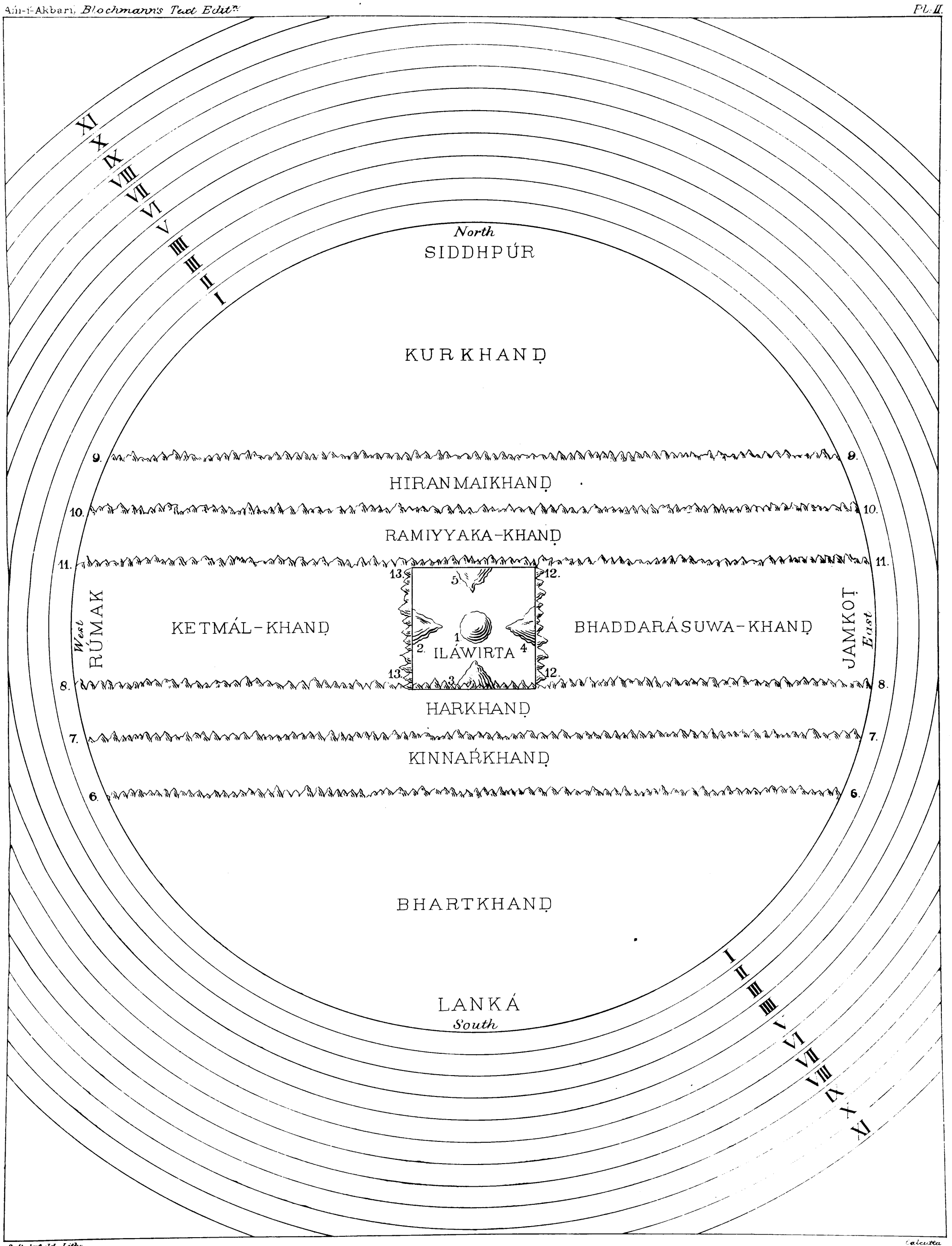

S. Sedgfield Lith.

Calcutta

MAP OF JAMMÚDÍP.

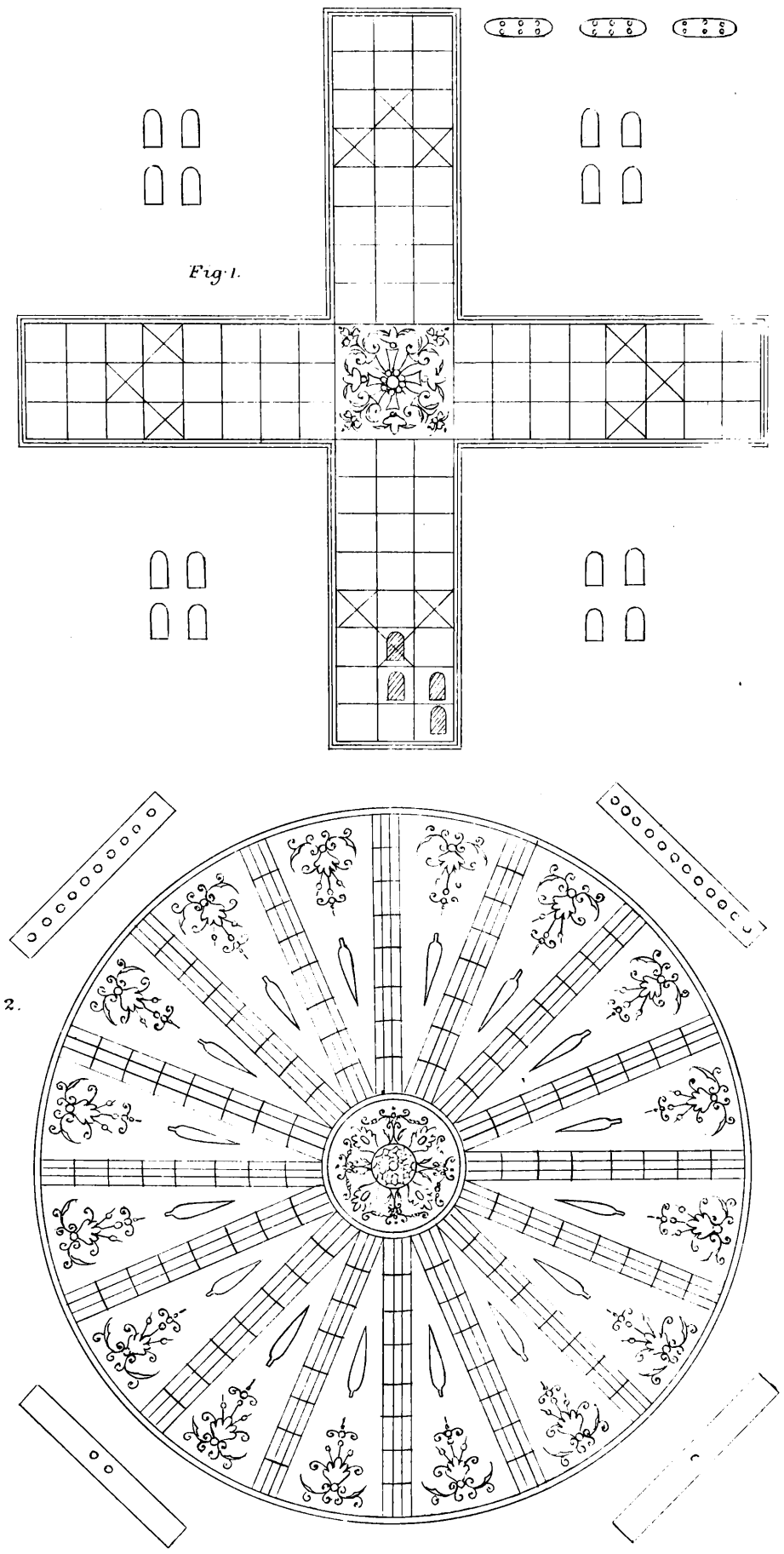

Fig. 1.

Fig. 2.

S. Sedgfield Lith

THE GAMES OF CHAUPAR *(Fig: 1)* AND CHANDAL MANDAL *(Fig: 2)*

Vide Vol. 1 p 219.

thus دست دراز *dirâz dast*, 'a long hand', but درازدست *dirâzdast*, 'long handed', just as we distinguish in English between 'a black bird' and 'a blackbird'. I have also used the hyphen and the asterisk, to indicate the end of clauses and of sentences.

The collation of the text has been no easy task, and no one is more sensible than I of the numerous errors that have been left unnoticed or uncorrected. I have indicated some of those which I had not entered in the 'Errata', in the first volume of my English translation, and hope to continue doing so in the second volume. In the foot notes to the text I have entered not only such *lectiones* as indicate differences in subject matter, but also such as refer to difference in spelling and in idiom, or, to express myself in Persian, to the اختلافات رسم خط و محاوره; for *in colligendis undecunque variis lectionibus curiosi esse voluimus, partim ut aliis aliquid inveniendi melius occasionem præberemus, partim ut varia corruptelæ exempla quasi digito ostenderemus* (CANTERI IN LYCOPHR. PROLEGOM.).

The geographical indexes to Vols. I and II, and the Index of the Sanskrit scientific terms of Vol. II, will, it is hoped, be found a useful addition. I have not thought it necessary to add an Index of names of Persons, nor an 'Index Rerum', as they have been given in my English Translation.

I cannot conclude this preface in a fitter way than by recording that the Government of India, with its usual liberality, made to the Asiatic Society of Bengal a special grant of Rupees 5000 towards the cost of printing this edition.

H. BLOCHMANN.

CALCUTTA, MADRASAH,
18*th November*, 1877.

autobiography (Vol. II, p. ۲۵۸), are master pieces of composition, though in point of difficulty they yield perhaps to no other prose work written in the Persian language. Whilst later Persian historians adopt a style full of metaphors (عبارت رنگین), as for example the *'A'lamgírnámah*, or fill their pages with the rarest Arabic words, a mass of homonyms and synonyms, and quotations from the Qorán and the Hadís, as in the *Durr-i-Nádirah* or even in the less laborious *Waqáï'-i-Ni'mat Khán 'A'lí* (the lampoon that sent an iron shaft through the history-hating soul of Aurangzíb); Abul-Fazl's style eschews either fault, and stands out forcible and grand, like the choice passages of a famous oration. His style is everywhere rhetorical and dignified, and absolutely free from pruriency and impurity—a rare merit among Eastern writers. Nothing is easier than to recognise a passage as one written by Abul-Fazl ; nothing is more difficult than to imitate his style. The force of his diction seems to have struck Akbar's contemporary, 'Abd-ullah, Khán of Bukhárá, who openly acknowledged that Abul-Fazl's pen appeared to him more terrible than Akbar's arrow.*

In the A'ín a decided preference is given to certain archaic forms, to rare and peculiar words, and to purely Persian vocables. Thus we find زفان *zufán*, 'language', for زبان *zabán* ; اولین, دومین, &c., for اول, دوم, &c. ; مزد, for مزد ; درازا, 'length', for درازی ; پهنا 'breadth', for پهنائی or پهنی ; the form شناختے, پرداختے, &c., for شناختندے, پرداختندے, &c.; a final ی to express the *Izáfat*, as تجردے خوابگاهے روان, تعلق‌آمیز, &c., where the text clearly shews that the ی is not the همه ; †یای وحدت followed by the Izáfat, the older MSS. of the A'ín having preserved this peculiarity ; دنیے, *dunyé*, 'the world', سنیں, *sinén*, 'spears', &c., with the *Imálah*, for دنیا, سنان, &c. ; compounds as برآغازیدن - برآراستن - برافروختن - برسختن - برخواندن - برکشودن - برطرازیدن - برتراویدن, and many more, for the simple آغازیدن, آراستن, &c. ; forms like برگهاش 'its leaves', for برگهایش ; the affix فام used as an independent noun in the sense of 'colour', though فام according to the Dictionaries, occurs only in compound adjectives, as لعل‌فام ; the singular نیاگ, 'an ancestor', the Dictionaries only giving the plural نیاگان, 'ancestors' ; سیم‌خدا, 'a rich man', formed like ناخدا, ده‌خدا, کدخدا, &c. ; اشکل *ashkal*, for مشکل, *mushkil* ; and many more.

In the text I have used the form ی at the end of words for the *yá-i-ma'rúf*, and the form ے for the *yá-i-majhúl*. I have also preferred the Túránian (Indian) spellings کشادن - اشک - مشک, &c., to the I'ráni گشادن - اشگ - مشگ, &c. The *Izáfats* have everywhere been given, and the component parts of compound nouns and adjectives have been printed close together so as to form one word;

---

* He is reported to have said— از تیر اکبر نمی ترسم - از زبان ابو الفضل می‌ترسم.

† The ی to indicate the *Izáfat* is only necessary when the adjective in separated from the noun. Thus we have in the Bostán— بمالے و ملکے رسی بے زوال, which stands for بمال و ملکِ بےزوال رسی.

based. Gladwin's translation has also been of use, and I have marked it [گ] when I found it to confirm a reading of one of the seven superior MSS., or when it differed from all MSS. in my possession.

The want of a really good manuscript of the A'ín was most felt by me when editing Book III, and it was a " solamen miserum" for me to find that the same difficulty had been felt by the late Sir H. Elliot, when compiling his valuable notes on Akbar's Sirkárs for his ' Supplementary Glossary '. The names of the numerous Mahalls, the statistical details regarding revenue, rent-free tenures, and the tribal distribution, appear to have exercised the patience of all copyists. The tabular form of the statistics has led to frequent confusion. The copyists seem, one and all, to have copied the tables in vertical, instead of in horizontal columns; hence a trifling omission, or a repetition, made in one column threw the whole table in disorder.

I do not think that a really good MS. of the A'ín ever existed, the author's copy, of course, excepted. A Muhammadan copyist is sure to make numerous mistakes in the chapters that refer to the sciences and the customs of the Hindús; and reversely, a Hindú copyist cannot be expected to be correct in copying subject matter purely Muhammadan ; while the difficulty of the style, the allusions and references to science, and the geographical portions of the work, are a stumbling-block for either.

All MSS., however, agree in one point : they all give the same amount of subject matter, and the actual differences between MSS. of the A'ín never amount—lacunæ excepted—to whole sentences or paragraphs. Hence I believe that the A'ín, in the form in which we now possess it, is the only recension that ever existed, and the opinion which has occasionally been put forth that there ought to exist several recensions or revised editions of the work, appears to be groundless. Abul-Fazl, in the Vth Book of the A'ín, (*vide* Vol. II, p. ۲۵۵) gives a detailed account of how he wrote the Akbarnámah; and there can be no doubt that the A'ín-i-Akbarí, which is the third volume of the Akbarnámah, was written at the same time. In its present form, the A'ín was finished in the 42nd year of Akbar's reign,* or five years before Abul-Fazl's death.

Though the work is now-a-days generally known under the name of A'I'N-I-AKBARI', *i. e.* ' Akbar's mode of governing', the name is not mentioned in the preface or any other part of the book. But in many places it is distinctly described as " the final volume of the Akbarnámah", whilst the author describes himself as the راقم شرفنامه, or the راقم اقبالنامه.

In language and style the A'ín differs from the historical portions of the Akbarnámah. The sentences of the latter are smooth ; those of the A'ín are mostly short, as if they were only notes. Sometimes, indeed, the sentences are so abrupt that it is impossible to say what the subject is. On the other hand, the preface to the A'ín ; Chapter 9 of Book III (Vol. I, p. ۲۸۹); the beginning of Book IV (Vol. II, p. ۱) ; the *Khátimah* (Vol. II, p. ۲۶۵) ; and Abul-Fazl's

---

* *I. e.*, in 1005-6 H., or A. D. 1596-7.

correctness to that of the preceding MSS.; but all tabular matter is clearly and neatly written.

(5.) The Dihlí lithographed edition of A. H. 1272 by Sayyid Ahmad, C. S. I., which has been marked by me [د]. It contains 268 folio pages, 18 lines per page, and six pages containing a note by the editor and a تقریظ, *taqríz*, or appreciative review, by the well known Imám Bakhsh, poetically styled Çahbá. The edition is illuminated, and, with the permission of the editor, several of the plates have been reproduced in my English translation of the A'ín.

This edition does not contain the geographical portion of the IIIrd book of the A'ín, *i. e.* pp. 386 to 599 of my edition. The text often agrees with the preceding, and towards the end of the IVth Book with MS. (1).

(6.) A MS. belonging to Rájá Siva Prasád, C. S. I., Inspector of Schools, N. W. Provinces. The MS., which is marked [ش], ranks in value after No. 1. It contains 434 leaves, of 19 lines each, and may be one hundred years old. It contains many of the marginal notes given in MSS. (3) and (4), among them those taken from the *Tuhfat-ul-Hind*. The MS. is of less use for the IIIrd Book of the A'ín. The names of the Sirkárs and Mahalls are not arranged in tables, and there are serious *lacunæ* on almost every sheet. The MS. was received after several fasciculi had been printed.

(7). A small 8vo. MS. of 490 leaves, of eleven lines each, containing only Books IV and V. It belongs to Maulawí Kabíruddín Ahmad Sáhib, of Calcutta, and has been marked [ک]. Though the geographical tables of Book IV are left out, it is a very correct MS., offering in many cases better readings than all the other MSS. It was written in 1164 H. The writer appears to have been a Hindú, as there are occasional additions and omissions which can be traced to none but to a Hindú. Thus Krishna is always called Srí Krishna. The MS. has been of the greatest use to me.

Besides the above seven MSS., I have had three others belonging to the Asiatic Society, marked [۲], [۳], [۴]. Though often consulted by me, they were found to yield no *lectiones* worth recording. In fact they are all exceedingly faulty and defective. All three are modern. The same remarks apply to an incomplete MS. marked [و], which soon after the commencement of the edition was returned to the owner Háfiz Ahmad Husain Sáhib of Saháranpúr; and to the Lucknow Lithograph of 1869 (Munshí Newal Kishore's Press). During the progress of the edition the Asiatic Society further acquired four other MSS., the first of which (written in 1197 H. at Murádábád by a Hindú copyist, who likewise attributes the book to Faizí) has occasionally been referred to under the mark [۶]; and the last of which is a large parchment folio closely resembling MS. 3 [ا].

Thus I had in all fifteen MSS. for collation. From the above remarks, however, it will be seen that the last eight MSS. are of inferior or of no value in comparison with the first seven MSS., upon which this edition is chiefly

very excellent MS.; but the contents of the A'ín are so varied and uncommon, that even good *kátibs* would find it impossible to guarantee correctness.

(2.) A large folio Manuscript, originally belonging to Faqír Qamar-uddín Sáhib of Láhor, but purchased by the Asiatic Society. Its lectiones are marked [ف]. It contains 363 pages, of 29 lines each. The handwriting is clear. The MS. may be some eighty years old. The margin contains explanations of difficult words, as far as they occur in existing dictionaries, as the *Kashf-ul-lughát*, *Badí'-ul-lughát*, *Nawádir-ul-ma'ání*, *&c.*, and occasional references to historical works, as the *Wáqi'át-i-Bábarí* and the *Akbarnámah*. Real difficulties are, however, passed over. There are also marginal extracts from a work entitled *Tuhfat-ul-Hind* (تحفة الهند), which extracts, curious to say, are found identically in other manuscripts too. This work was written towards the end of Aurangzíb's reign, at the request of Kokultásh Khán, by one Mírzá Khán, son of Fakhruddín Muhammad, and is dedicated to Prince Muhammad Mu'izz-uddín Jahándár Sháh (born, 1071 H.). It resembles the IVth book of the A'ín; and though much inferior to it in tone and subject matter, it has been used by copyists for marginal notes to the A'ín. Hence MSS. of the A'ín containing notes from this work, must have been written after 1100 H.*

(3.) A large folio parchment MS., the property of the Asiatic Society of Bengal. It agrees with the preceding in text and marginal notes, but is occasionally inferior to it, and has been marked by me [ا]. It contains 499 leaves, with 35 lines on each page. The interstices between the lines are gilt. It was written in 11*2 H. The copyist attributes the work to Faizí, instead of to Abul-Fazl, and says at the end—تم تمام شد نسخهٔ متبرکهٔ آئین اکبري از تصنیف جامع العلوم شیخ فیضی رحمة الله علیه سنه ۲ * ۱۱

(4.) A large quarto MS., belonging to H. H. Nawáb Ziyá-uddín of Lohárú Dihlí), the readings of which have been marked [ض]. It is a modern copy, carefully written and illuminated; the text is inferior in

---

* A copy of the *Tuhfat-ul-Hind* is in the Library of the Asiatic Society of Bengal (Pers. MSS., No. 174). Beginning— الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین * اما بعد چنین گوید مست باد هذیان بیحد میرزا خان ابن فخرالدین محمد که در عهد میمنت‌مهد سکندرمکان خدیو کشورستان - - - - ابو المظفر محی‌الدین محمد اورنگ‌زیب پادشاه عالمگیر خلد الله مکله الخ - - - - - حسب الاشارت با بشارت وزارت‌مرتبت امارت‌ابهت ایالت‌منزلت رضیع شاه جمقدر کوکلتاش خان برای مطالعهٔ همایون بندگان - - - - - - پادشاهزاده محمد معزالدین جهاندارشاه مد الله الخ در علوم متداولهٔ هندیه جزوے چند پرداختم و آنرا بتحفة الهند موسوم و مشهور ساختم ۱۱

The book contains (1) a *Muqaddimah*, or introduction, on the letters of the Hindí (Sanskrit) Alphabet; (2) seven *Bábs*, or chapters, *viz.* (I) on Hindí prosody; (II) on rhyme; (III) on Hindí rhetoric (*alankár*); (IV) on the relation of the lover and the beloved (*singár-ras*); (V) on Hindí music (*sangít*); (VI) on the science of *kok*; (VII) on physiognomy (*sámudrik*); and (3) a *Khátimah*, or appendix, containing a dictionary of scientific Hindí terms.

The Vth Chapter on Hindí music is of interest, as it contains notes on the musical inventions and alterations made by the great Dihlí poet Amír Khusrau.

PREFACE.

The Manuscripts which the Council and the Philological Committee of the Asiatic Society of Bengal placed in my hands for the purpose of preparing for publication the text of Abul-Fazl's A'ı'n-ı-Akbarı', are the following :—

(1.) A Manuscript belonging to the late Colonel George William Hamilton, which I have marked [ه]. It contains 379 leaves, with 21 lines on each page. The MS. was written by a *kátib* of note ; for the letters are well formed and the writing is *yak-qalam*, *i. e.* every page looks as if written with the same pen and ink, and according to the same pattern. To judge from the characters, it must have been written during the reign of Akbar or that of Jahángír ; and the customary heading of Muhammadan writings ' *Bismillah-irrahmán-irrahím*', in accordance with the anti-Islamitic views of the emperor and of Abul-Fazl, is left out. The date of the copy is omitted, and two seals, one in the beginning and the other in the end of the Manuscript, are effaced. The latter contains the superscription, partly effaced,..... عرضدیده شد سنه ' inspected, anno.....', which is found in all MSS. that once belonged to the Imperial Library. From the absence of other seals I would conclude that the MS. belonged even in recent times to the Imperial Library.

In the spelling of Hindí words, the copyist uses, for purely Hindí letters, three dots where now-a-days four dots, or a line, or the letter ط, are used. Thus one and the same symbol is used for the Hindí *ṛe* and the Persian *zhe*. In a few cases, however, four dots occur, whilst in others the simple letters are used without the Hindí diacritical mark. This is of interest, as the Hindí writing of this MS. is one of the oldest specimens on record. In words commencing with the *he* (ه), the *he* has the form of the initial *mím*, or the shape ۴ ; the form ه is avoided. There is, as usual, no distinction between *káf* and *gáf ;* and the final *káf*, as also in modern Indian writing, has never the *hamzah*-shaped mark over the final round stroke, which is so common in European, Egyptian, and Syrian manuscripts and prints. The writer spells بران-جزان - دران-ازان instead of ازآن- درآن- جزآن-بران, which latter forms are looked upon as wrong or as spellings of inferior *kátibs*.

Though this MS. is old and the best of all I had to collate, it is by no means an excellent manuscript. If the subject matter of the A'ín were purely historical or literary, or at least purely Muhammadan, it would no doubt be a

THE

ÁÍN-I-AKBARÍ

BY

ABUL-FAZL-I-'ALLÁMÍ.

EDITED

IN THE ORIGINAL PERSIAN

BY

H. BLOCHMANN, M. A.

ASSISTANT PROFESSOR, CALCUTTA MADRASAH.

VOL. I.

PRINTED FOR THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL IN THE
BIBLIOTHECA INDICA.

CALCUTTA:

PRINTED BY C. B. LEWIS, AT THE BAPTIST MISSION PRESS.

1872.

THE

Á Í N - I - A K B A R Í

(PERSIAN TEXT.)

اللّٰه اکبر

جلد دوم

آئین اکبري

تصنیف

شیخ ابو الفضل علاّمي فهّامي بن مبارك ناگوري

بتصحیح

جناب ایچ بلخمن ام اے

پرنسپل مدرسهٔ عالیهٔ کلکته

بحکم ایشیاتک سوسیٹي اف بنگال

در مطبع بپٹسٹ مشن پریس واقع شهر کلکته

در سنه ۱۸۷۷ ع

چاپ شد

فهرست جلد دوم از آئین اکبری

صفحه

دفتر چهارم در احوال هندوستان *

مقدّمه ۱

حدود هندوستان و لختے حال ۴

چگونگي آفرينش ۶

گذارش سفلي و علوي ۸

نام سیاره و روزهای هفته ۹

آئین گهریال ۹

ترتیب کُرات ۱۰

اندازهٔ مدارات ۱۱

منازل قمر ۱۲

اقدار ثوابت ۱۴

لختے حال زمین ۱۵

احوال جزایر ۱۷

حال جمودیپ ۱۸

طول معموره ۲۲

عرض معموره ۲۳

گفتار یوناني ۲۴

اندازهٔ بیدا و آباد ۲۴

بخش کردن زمین بکشورها ۲۶

صفحه

جدول معرفت طول و عرض بلاد ربع مسکون از خط استوای عرض بقول حکما خصوصا از خارج اقالیم سبعه تا عرض ستین ۲۹

اقلیم اول ۳۰

اقلیم دوم ۳۱

اقلیم سیوم ۳۴

اقلیم چهارم ۳۸

اقلیم پنجم ۴۳

اقلیم ششم ۴۶

اقلیم هفتم ۴۶

بلاد خارج از اقالیم سبعه ۴۷

شناخت دوري شهرها ۴۸

نیرنگی جا ۴۸

مراتب اعداد ۵۰

جهات ۵۲

جانداران ۵۴

زبانها ۵۸

دیگر جانور ۵۸

آئین سنگ وزن ۵۹

	صفحہ
دانش هندوستان	۶۱
تفصیل نه دانا	۶۲
پیشیکهک	۷۶
میمانسا	۷۷
بیدانت	۷۹
سانک	۸۴
پاتنجل	۸۹
جین	۹۷
بودہ	۱۱۱
ناستک	۱۱۳
اتهارہ بدیا	۱۱۴
کرم بپاک	۱۲۰
سُر	۱۲۴
آگم	۱۲۸
شکن	۱۲۸
سامدرک	۱۲۹
گارڈ	۱۲۹
اندرجال	۱۲۹
رس بدیا	۱۲۹
رتن پریچها	۱۲۹
کام ساستر	۱۳۰
ساهتي	۱۳۰
سنگیت	۱۳۴
شمارۂ نغمہسرایان	۱۴۲
آئین اکهارہ	۱۴۴
گج ساستر	۱۴۴

	صفحہ
سالهوتر	۱۴۴
باستک	۱۴۴
سوپ	۱۴۴
راج نیت	۱۴۴
بیهار	۱۴۶
چار آشرم	۱۵۳
الهي پرستش	۱۵۹
ایسر پوجا	۱۵۹
جگن	۱۶۰
دان	۱۶۱
شرادہ	۱۶۳
اوتار	۱۶۴
مچه اوتار	۱۶۴
کورم اوتار	۱۶۴
باراہ اوتار	۱۶۵
نرسنگه اوتار	۱۶۶
بامن اوتار	۱۶۷
پرشرام اوتار	۱۶۷
رام اوتار	۱۶۸
کشن اوتار	۱۶۸
بوهہ اوتار	۱۶۹
کلکي اوتار	۱۶۹
ناپاک	۱۷۰
پاک‌ساز	۱۷۰
پاك شدن	۱۷۰
ناروا پوشش	۱۷۱

	صفحه
نکوهیده خوراك	۱۷۲
آئین پختن و خوردن	۱۷۲
آئین روزه	۱۷۳
شمارهٔ گناهان	۱۷۴
ناستوده کردار درونی	۱۷۶
بزرگ پرستشکده‌ها	۱۷۶
آئین کدخدائی	۱۸۰
آئین سنگار	۱۸۳
زر	۱۸۳
کارپردازان مرصع کار	۱۸۶
زرنشان	۱۸۶
کوفتگر	۱۸۶
میناکار	۱۸۶
ساده‌کار .. .. .. : ..	۱۸۷
شبکه‌کار	۱۸۷
منبّت کار	۱۸۷
جرم‌کار	۱۸۷
سیم باف	۱۸۷
سوادکار	۱۸۷
زرکوب	۱۸۷
آئین هنگام ولادت	۱۸۸
شمارهٔ تیوهار	۱۸۸
آئین هنگام فروشدن	۱۹۱
آئین مردن شایسته	۱۹۳
آمدگان هندوستان	۱۹۳
آدم	۱۹۳

	صفحه
هوشنگ	۱۹۳
حام	۱۹۴
جمشید	۱۹۴
ضحاك	۱۹۵
گرشاسپ .. .. .. : ..	۱۹۵
اسفندیار روئین‌تن	۱۹۵
بهمن بن اسفندیار	۱۹۵
اسکندر رومی	۱۹۶
مانی پیکرنگار	۲۰۰
بهرام گور	۲۰۱
حکیم برزویه	۲۰۱
محمّد قاسم	۲۰۱
امیر ناصر الدین سبکتگین	۲۰۲
امیر سلطان محمود غزنوی	۲۰۲
سلطان مسعود	۲۰۲
سلطان مسعود بن ابراهیم	۲۰۲
بهرام‌شاه بن مسعود بن ابراهیم	۲۰۲
خسروشاه بن بهرام شاه	۲۰۲
سلطان معز الدین محمّد سام	۲۰۳
سلطان قطب الدین ایبک	۲۰۳
ملك ناصر الدین قباچه	۲۰۳
سلطان شمس الدین ایلتمش	۲۰۳
سلطان غیاث الدین بلبن	۲۰۳
سلطان محمّد بن سلطان ملک شاه سلجوقی	۲۰۴
سلطان جلال الدین منکبرنی	۲۰۴
ترمتی نوئین	۲۰۴

	صفحه
ملك خان خلج	۲۰۴
طاهر	۲۰۴
مغكوبه	۲۰۵
ساري نوئين	۲۰۵
تيمور نوئين	۲۰۵
عبد الله خان	۲۰۵
صلدي	۲۰۶
قتلغ خواجه	۲۰۶
طرغي نويان	۲۰۶
علي بيک و ترتاک	۲۰۶
کپک مغل	۲۰۶
اقبالمند	۲۰۶
خواجه رشيد	۲۰۶
صاحب‌قراني	۲۰۶
فردوس‌مکاني	۲۰۷
جهانباني	۲۰۷
اولياي هند	۲۰۷
قادري	۲۱۲
يسوي	۲۱۲
نقشبندي	۲۱۲
شيخ بابا رتن	۲۱۳
خواجه معين الدين حسن چشتي ..	۲۱۳
شيخ علئ غزنوئ هجويري	۲۱۴
شيخ حسين زنجاني	۲۱۴
شيخ بهاء الدين زکريا	۲۱۴
قطب الدين بختيار کاکي	۲۱۴

	صفحه
شيخ فريد الدين گنج شکر	۲۱۵
شيخ صدر الدين عارف	۲۱۵
نظام الدين اوليا	۲۱۵
شيخ رکن الدين	۲۱۶
شيخ جلال الدين تبريزي	۲۱۶
شيخ صوفي بدهني	۲۲۶
خواجه کرک	۲۱۶
شيخ نظام الدين ابو المؤيد	۲۱۷
شيخ نجيب الدين محمد	۱۱۷
قاضي حميد الدين ناگوري	۲۱۷
شيخ حميد الدين سوالي ناگوري ..	۲۱۷
شيخ نجيب الدين متوکل	۲۱۷
شيخ بدر الدين	۲۱۷
شيخ بدرالدين اسحق	۲۱۸
شيخ نصير الدين چراغ دهلوي ..	۲۱۸
شيخ شرف پاني‌پتي	۲۱۸
شيخ احمد	۲۱۸
شيخ جلال	۲۱۸
شيخ شرف منيري	۲۱۹
شيخ جمال هانسوي	۲۱۹
شاه مدار	۲۱۹
شيخ نور قطب عالم	۲۲۰
بابا اسحٰق مغربي	۲۲۰
شيخ احمد کهتّو	۲۲۰
شيخ صدر الدين	۲۲۰
شيخ علاء الدين محمد	۲۲۰

	صفحه
سید محمد گیسودراز	۲۲۱
قطب عالم	۲۲۱
شاه عالم	۲۲۱
شیخ قطب الدین	۲۲۱
شیخ علي پیرو	۲۲۱
سید محمد جونپوري	۲۲۱
قاضي خان	۲۲۲
میر سید علي قوام	۲۲۲
قاضی محمود	۲۲۲
شیخ مودود لاري	۲۲۲
شیخ حاجی عبد الوهاب بخاري ..	۲۲۲
شیخ عبد الرزاق	۲۲۳
شیخ عبد القدوس	۲۲۳
سید ابراهیم	۳۲۲
شیخ امان	۲۲۳
شیخ جمال	۲۲۳
خضر	۲۲۳
الیاس	۲۲۴

	صفحه
دفتر پنجم	۲۲۷
دردلاویز گفتار شاهنشاهي	۲۲۷
خاتمه	۲۴۵
نبذے از احوال مصنف	۲۵۸

غلطنامه جلد دوم آئین اکبري *

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱	۱۲	دَوسپرند	دَو سپرند
۱۵	۱۹	الصّوفی	الصّوفی
۲۰	۶	اهرن	هرن
۳۲	۱۱	کنبایت	کنبهایت
۳۲	۱۵	سرونچ	سرونچ
۳۲	اخیر	دیپل	دیبل
۳۳	۱	نیک	بنگ
۳۵	۸	لشام	الشام
۳۶	۱۹	بندنه	نندنه
۳۷	۷	سفیدن	سفیدون
۳۷	۱۳	چندنوت	چنیوت ؟
۳۷	۱۶	سنپت	سونپت
۳۹	۱۸	بعنی	یعنی
۴۰	۱ - ۲ - ۷	مضو	مصر
۴۲	۱۷	بنجهیر	پنجهیر
۴۴	۹	فسطنطینیه	قسطنطنیه
۴۶	۳	ینبلونه	بنبلونه ؟
۵۹	۱۸	تونه	تواند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۵	۱۰	جیوتما	جیوآتما
۶۶	۱۵	پرتکهتو	پرتهکتو
۷۱	۲۰	پریوچن	پریوجن
۷۲	۱	دشدانت	دشڈانت
۷۵	۳	ادت‌لوگ	آدت‌لوگ
۷۵	۲۷	(۲)	(۲) [گ]
۸۲	۱۹	آهنکار	اهنکار
۹۲	۲۳	برچار	نرنچار
۱۰۰	۱۲	پورت	پورب
۱۳۸	۲۲	بزبان‌درآوری	بزبانِ دراوڑی
۱۷۳	۲۱	استمین	اشتمین
۱۷۹	۲۳	سرچسمه	سرچشمه
۲۱۴	۱۶	زّکریّا	زکریّا
۲۱۵	۱	زّکریّا	زکریّا
۲۸۵	۱۲	ابو طیح	ابو طیچ
۲۸۸	۱۸	۱۸۰	۱۲۰ - ۱۸۰
۲۹۵	۷	۱۶۴	۱۳۸ - ۱۶۴
۳۰۸	۹	اشم	شام

ملحقات اصطلاحات هندیه که در جلد دوم آئین اکبري مذکور ست

آدتّ‌لوگ ۷۵
سکناجنتر ۱۷
گنت ۱۶

ملحقات غلطنامه جلد اول آئين اكبري *

صفحه	سطر	غلط	صحيح
۴۰۵	۱۸	برچندي	پرچندي
۴۰۶	۱	سرکهندل	ستركهندل
۴۰۹	۱۷	ددهپور	سيوم ددهپور
۴۲۸	۱۹	۱۸۰۴۳	۱۸۰۴۰۳
۴۳۹	۱۲	بهريموٴ	پهريموٴ
۴۴۱	۲۱	رنگته	رنکته
۴۷۲	۱۱	مرا	اُمرا
۴۷۵	۳	مين	ميان
۴۸۶	۹	پتوه	بتوه
۵۳۸	۱	جنهت	چنهت
۵۳۹	۱۵	بيت	بيست
۵۵۰	۱۱-۱۴-۱۶-۲۳	جونه	جوبه ؟
۵۹۲	۱۷	کورکهتری	گورکهتری
۵۹۶	۲۵	مید	امید
۶۰۲	۲۱	آدينابور	آدينهپور
۶۲۲	۱۲	۵۳۶	۵۲۶
۶۲۸	۱۹	چهترا	جهترا
۶۲۸	۲۰	جهتياپور	چهتياپور

احوالِ هندوستـــان

ازدیرباز دلِ هوس‌پیمارا آرزو بود که لختے چگونگیِ این فراخنای آگهي برگذارد و گفتارِ دانش‌اندوزانِ هندي‌نژاد برگوید * نمیداند که دوستيِ زادگاه[1] برین شیفته دارد یا حق‌پژوهي و حقیقت‌گذاري، چه بناکتي و حافظ آبرو[2] و دیگر پیشینان خیال‌پرستي‌نموده اند و داستانهای ناپوده بر نوشته * نے نے چون از خلوتکدهٔ تجرّد بر آمد و ناشناسائیِ مردم و شورشِ جهانیان لختے دریافت بسیجِ آشتي در سر گرفت و سگالشِ دوستي فراپیش نهاد * آن یازش[3] تازگي پذیرفت و از شغل‌فزوني بکارکرد نمی‌آمد تا آنکه زمانهٔ نیرنگ‌ساز بنگارش این شگرفنامه باز داشت و سخن را شاخها پدید شد چندانکه خامه بصربه‌نویسي گرائید و برخے حالِ هندوستان برشتهٔ قلم کشید و آهنجِ دل را هنگامِ پیدائي رسید به‌پیشین

---

(۱) [د] زاد راه ॥ (۲) [ه د] ابرو (بے مد) ॥ (۳) [د] هوس ॥

شناخت بسند نکرده بدریوزهٔ دلها رفت و از شناسندگانِ انصاف‌گرای بتازه آموزش برنشست * چون بزبانِ هندی نامَها آشنا نبود و مترجمِ دلخواه نایاب بتکـــرارِ ترجمه سخت تگاپو رفت و بشگرفکاریِ تقدیر و نیروی دل دامن مقصود بدست آورد * و روشن شد که آنچه زبان‌زدِ روزگار است که هندو ایزدِ بیهمال را انباز گیرد فروغِ راستي ندارد * اگرچه در برخی مطالب و لختی دلائل جای آویزش لیکن خداپرستي و وحدت‌گزینیِ این طائفه دلنشین آمد * ناگزران[1] مراتبِ دانش و مدارجِ گدازشِ نفْس و پایهای خو و عادتِ این گروه انبوه بروی روز انداخت بو که شورشِ کین‌توزی لختے فرو نشیند و شمشیرِ عالمیان از ریزشِ خون قدرے برآساید آویزهٔ درونی و بیـــرونی بآشتي گراید و خارستانِ مخالفت و دشمني چمن‌زارِ دوستي گردد و هنگامهٔ دلیل‌پژوهي فراهم آید و انجمنِ آگهي آراستـــه گردد *

با آنکه عزیمتهای درست و نیّتهای نیك در هر زمانه باشد وفراخنای روزگار از کارآگهان تهي نیاید ناشناسائي چراست وآویزش از کدام رهگذر *

نخستین سبب بیگانگیِ زبانهـــا و نادانستنِ بسیچهای یکدیگر چندانکه خشم آمیزه گرفت و گردِ شورش برخاست *

دوم دوریِ بنگاهِ دانش پژوهانِ هندوستان و دیگر حقیقت‌شناسان ا باهم نه پیوستنـــد و اگر ناگهان با یکدیگر رسیدند آرزومندِ میانجي بوده کارے بر نساختند * زبان‌دانِ فزون‌مهر که رموزِ علمي و اسرارِ حکمیِ[2] گروهاگروه مردم دریابد و بروشن‌گذارشے[3] خاطرنشان کند کمیاب• امروز که بدانش‌دوستي و پایه‌شناسیِ گیتي‌خداوند خردپژوهانِ هفت‌اقلیم برآمیخته‌اند و همدیگررا یاور شده در حق‌پژوهي تگاپو دارند چنین سره مردے ناپیدا * تشنه‌دلانِ زلالِ دانشوري که بنگاه گذاشته بادیه‌نوردي فراپیش گیرند وبوالا همّت و فراوان کوشش بشناسائیِ گوناگون زبان پای جست‌وجو فرسایند بس ناپدید *

چون انوشیروان جویائے باید که با بزرگ فرماندهي گوهرِ خردمندي‌را طلبگار باشد ومانندِ بزرجمهـــر وزیرے بےحسد یاور تا چنین شاه ودستور جدآورے دوریاب[4] و راست‌کردارے آگهي دوست مثـــلِ برزویه حکیم به‌پژوهش بدست‌آورند و با فراوان خواسته بآئینِ بازرگانی بهندوستان فرستند تا بدان سرمایه کالای دانش برگرفته سودمندي رساند * وآن فروهیده مرد غیبت را از حضور باز ندانسته سخت جست‌وجو نماید و بکشاده‌روئی و زرفشاني برفرازِ خواهش برآید - یا رنج‌کشے بلندفطرت چون طُمطُمِ هندي بهم رسد تا جوهرِ حکیمِ الٰهي افلاطون را دریافته از هندوستان بیونان شتابد و بگرانبـــار ساختنِ کاروانهای[5] استعداد بخطرهای دریا و هامون دل برنهد و بعقاقیرِ دانش‌آموزي تکمیلِ صحّتِ

---

(۱) [ش ض د] ناگزیر آن مراتب ‖ (۲) [ه] غیبي ‖ (۳) [ش ض] بروش گذارش ‖
(۴) [د] دقیقه‌دریاب ‖ (۵) [ه] کاربانهای * [د] کارهاي ‖

روحاني و تعديلِ روحِ نفساني فرمايد - يا تواناخردے تنومند بسانِ ابوالمعشرِ بلخي شيفتهٔ آگهي باشد كه غربت ازوطن و محنت از راحت جدا نكرده از خراسان بهند آيد و دربنارس فراوان دانش اندوزد و شناسائي پژوهانِ ديارِ خود را ارمغاني برد *

سوم فروشدنِ جهانيان در گلزارِ جسماني لذّات * هرچه را حسن در نيابد آنرا بيرون از هستي پندارند تا بگردآوردن و لذّت گرفتن چه رسد * و از فزون رميدگي داستانِ بيگانگان بافسانه هم نشنوند * هرگاه سگالشِ اينان بگوش در نشود و رنگينيِ (۱) اين كاخِ طفل‌فريب طيلسانِ ناداني بر ديدهٔ بينش فروهشته دارد حال چگونه بود و توفيق چسان چراغِ رهنموني برافروزد *

چهارم تن‌آساني * نقد را از نسيه بهتر شمرند و آسان را از دشوار خوبتر دانند * رنجِ ژرف‌نگهي برخود نه‌پسندند و بظاهر آويخته يك بدست (۲) معنوي راه نسپرند * كامروای دانش آنكس بود كه شناختِ پردگيانِ معني پيش‌نهادِ همّت گرداند و بقلاوزيِ سخت جست‌وجو و چيره (۳) آرزو پای در دشتِ هولناكِ طلب نهد و از گوناگون رنج دل‌زده نگردد و گران‌بارِ اين راه را بتوانائيِ شوقِ روزافزون بر دوشِ فطرت كشيده بسرمنزلِ مراد رساند *

پنجم وزيدنِ تند بادِ تقليد و افسردنِ چراغِ خرد * از ديرباز در چون‌وچرا بستگي پذيرفت * و پرسش (۴) و پژوهش را پيشروِ كفر پنداشتند * هرچه از پدر و اُستاد و خويش و آشنا و همسايه برگرفتند آنرا سرمايهٔ رضامنديِ ايزدي انگارند و مخالف را بالحاد و زندقه نامزد گردانند * برخے از دودمانِ آگهي اگرچه زبون احتمالے بديگر راه دهند ليكن نيم گامے براهِ كردار نشتابند *

ششم برخاستنِ ديوبادِ دشمني و طوفانِ جان‌شكري دو سه دانش‌پژوهِ خردگزين را نگذاشت كه باهم نشسته بدانچه گرويده‌اند درميان آورند و از روی درد كارِ انجمن مهرگزيني برسازند و برهنموني انصاف خويش از بيگانه نشناسند (۵) و بآزرم (۶) (؟) از هُده جدائي گيرد (۷) و چون و چرای هر گروه بترازوی حق‌سگالي سُخته آيد * اورنگ‌نشينانِ دادگر كارِ خويش ندانسته بدان نپرداختند ، خودبيني وغرض‌پرستي درميان آمد و هنگامهٔ گفتگوی غبارآلود شد ، گروهے بخاموشي پناه بردند وچندے بتعميهٔ گوئی رهائي يافتند و جوقے بر مزاجِ زمانه سخن گذارده باز رستند * اگر بزرگانِ دنيے قدرے برين كار دل نهادے (۸) و بيمناكيِ مردم را چاره كردے هرآئينه بسيارے از شناسندگان با دلِ آرميده و روشن‌روشي حق برگذاردے * از كناره شدنِ كاركيا هر طائفه شيفتهٔ شيوهٔ خويش آمد و شورش بلنديِ گرای شد *

---

(۱) [د] و در رنگيني ‖ (۲) [د] دست ‖ (۳) [ض د] چهره؟ ‖ (۴) همچنين در [د] * در ديگر نسخها پرستش ‖ (۵) همچنين در [ف ض] * در ديگر نسخها بشناسند بباي موحده ‖ (۶) [د] بآزرم آرنده جدائي گيرند ؟ * يحتمل كه بعد لفظ بآزرم يک لفظ از ميان افتاده * مقام بآزرم بيهده از هده جدائي گيرد باشد ‖ (۷) [ه ف ض ۴] گيرد * در ديگر نسخها صيغهٔ جمع ‖ (۸) [د] بصيغهٔ جمع ‖

هریکے آئینِ خود را حق پنداشته بدل شکریٔ دیگر ایزدي بندگان همّت بست و خون بخاك آمیختن و آبرو ریختن غازهٔ دینداري شد * اگر لختے چشمِ دل را بینائي بودے در چنین آشوبگاهِ بے‌تمیزي هر کس بخود درماندے و از سوگوارئ خویش بکارِ دیگر نپرداختے * و ازین آویزهٔ ناهنجار مقصودها پیغوله‌گزین و دلیلها پرده‌نشین * اگر آئینِ مخالف برگزیده بود چگونه بخونِ گرویدگان(۱) دست آلای شوند و گرنه بیمارِ نادانے بمهرباني درخور نه بکین‌توزي و خونریزي *

هفتم روائئ بازارِ بدگوهرانِ تیره‌دل * از دستان‌سرائي خویشتن‌را به‌نیك‌اندیشي و درست‌کرداري فروخته اند و گوناگون زبان‌زدگي ازین گروه پدید آمد و حقها خاکپوشِ ناشناسائي شد *

ای ابوالفضل بس‌کن بس‌کن * نیرنگیٔ ایزدي قهر را سر و بن پدید نیست و این شگرف داستانها انجام نپذیرد * همان سررشتهٔ آشتي را که از خیربسیچي برگرفتهٔ از دست مهل * و دیرین اندیشهٔ خود را فراپیش گیر * اگرچه برخے شنوندگان کامیابِ شناسائي گردند و انجمنِ شادکامي برسازند لیکن بسیارے بغمها در شوند و حیرتها اندوزند * و ایزدِ بیهمال را سپاس که نه در گروِ سوگوارئ ناشناسندگي و نه محمدت‌گوئئ پابندگان(۲) *

حدودِ(۳) هندوستان و لختے حال *

چنین برگذارند که شرقي و غربي و جنوبي بشور دریا پیوسته لیکن سراندیپ و آچین و مُلُوك ومَلاغه و بسیارے جزایر ازوست * پس دریا کنارِ اورا جدا نتواند ساخت * و شمال‌رویه بلند کوهے است یك‌طرف با قصای هندوستان کشیده و جانبِ دیگر بتوران و ایران * واسطه(۴) ایست میانِ او و چین و ماچین * و گروهاگروه مردم دران آباد چون کشمیر و تبّتِ خورد و بزرگ و کهتوار(۵) و جزآن * پس او نیز بسانِ دریا باشد * عرصه ایست بس فراخ ملکے است بس سترگ در آب وهوا و تقاربِ فصول و اعتدالِ امزجه بیهمتا * و با چندین فراخنائی همه جا آباد ، هیچ منزلے نسپرده آید بل کروهے درنوشته نشود که قصبات معمور و آباد دیهها نمودار نگردد و آبهای شیرین و سبزهای دلکش و پشتهای(۶) دلفریب عشرت نیفزاید * و هنگام خزان و چلهٔ دَي زمینها سرسبز و درختها شاداب و موسمِ ریزشِ ابر که بیشتر از آخرِ جوزا تا انجامِ سُنبُله است آن‌مایه هوا که افسرده‌دلانرا از جای برد و پیران را نشأ برنائی بخشد * رنگینئ آسمانِ او برگوید یا نیرنگیٔ زمینِ آن بسراید ، از وفامنشئ مردم‌زاد بنویسد یا مهراندیشئ ایشان باز گذارد ، حسنِ دلاویز تصویر کند یا داستانِ پاکدامني برخواند ، از شگرف مردانگي گذارش نماید یا دلپذیر سخنانِ شناسائي و زودرسي بخامه درآورد *

---

(۱) [د] گردندگان ‖ (۲) همچنین در [ه] * در دیگرنسخها یا بندگان ‖ (۳) [د] کیفیت حدود هندوستان ‖ (۴) [د] و آن واسطه ‖ (۵) همچنین در [ه] * دیگر نسخها کشتوار ‖ (۶) [ض د] نشیمنهای ‖

ساکنانِ این مرزوبوم خداطلب و مهربان‌دل و غریب‌دوست و شگفته‌رو و کشاده پیشانی دوستدارِ دانش محبِّ ریاضت انصاف پژوه قناعت‌گزین جدآور کارگذار نمک‌شناس حقیقتمند وفادوست • گوهرِ این گروه روزِ سختي فروغِ دیگر دهد و سپاهِ این دیار میدان گذاشتن نشناسند * چون دشواریٔ فراپیش آید از اسپان دورتر فرود آمده دل‌نهادِ جان‌فشاني گردند و عارِ گریختن را سخت‌تر از قالب‌تهي کردن برشمارند * و برخے اسپان پی‌کرده به پیکار درآیند * در کمتر زمانے دشوار کارها بآساني یاد گیرند و از اُستاد(۱) برگذرانند و در جویائیٔ رضامندیٔ ایزدي جان و تن کاسته نقدِ زندگي بشگفتگي دربازند * و همگي مردم به‌یگانگیٔ ایزد گرایند * آنکه پیکرے از سنگ یا چوب و جز آن را بزرگداشت نمـــایند و ساده‌لوح بت‌پرستي انگارد نه‌چنین است * نگارندهٔ اقبالنامه با بسیارے دانش‌منشانِ راست‌گذار برازگوئي نشسته روشن شد که پیکرِ برخے از رسیدگانِ بارگاهِ تقدّس را وجهِ همّت برسازند و اندیشه را از پراگندگي بازدارند و پرستشِ ایزدي را ناگزیر اندیشند * و در همگي عبادات و عادات از آفتابِ عالم‌افروز یاري جویند و قدسي ذاتِ دادارِ بیهمال را از کارکرد برتر شمرند •

برهما را (بفتحِ با و را و های خفي و میم و الف - که لختے حالِ او در آغازِ این نامه گذشت) آفریننده دانند * و پرورنده و برپا دارندهٔ آفرینش را بشن انگارند (بکسرِ با و سکونِ شینِ منقوط و نون)* و نیست گردانیدن(۲) را از رُدر برشناسند (بضمِّ را و سکونِ دال و را) و آنرا مهادیو نیز گویند • گروهے بدان خیال‌که یزدانِ بیچون بدین سه قدسي پیکر برآمده و ازان گردے بر دامنِ تقدّس ننشیند بدانسانکه نصاریٰ مسیح را برگذارند * و طائفهٔ برین که بشري نفوس از ایزدي پرستش و شایسته‌سگالي و نیک‌کرداری بدین والا پایگي رسند * بے‌تکلّف ایزدپژوهي و نفس‌دشمني درین مردم‌زاد آن‌مایه پیدائي دارد که در کشورها کمتر نشان دهند * عالم را سرآغازے بنهند لیکن برخے را رای آنکه انجام گیرد چنانکه گفته‌آید *

و شگرف آن که اگر بیگانهٔ بکیش برهمن گراید نپذیرند و همچنین اگر یکے ازینان دین دیگرے برگزیند و خواهد باز گردد پذیرش نیابد مگر بزور برده باشند * و بنده ساختن رسم نباشد * و هنگامِ برآمدن بآویزه یا زمانِ چیره‌دستيِ غنیم پردگیان‌را بخانه درآرند و گردِ آن هیمه و کاه و روغن انبار کنند * وچندے سخن‌پذیرانِ سنگین‌دل را برگمارندکه چون آن مردان را امیدِ هستي نماند آتش در زننـــد و آن پرده‌نشینانِ ناموس‌دوست بکشاده‌پیشاني خاکستر گردند • و نیز هر که روزبد پناه آرد بے‌پیوند آشنائي بدستگیري برخیزند و مال و جان وناموس را در سرِ آن کنند * و پیشتر آئین آن بود که روزِ هیجا هرکدام مبارزِ خویش را خواستے و بیکے بیش ازان نیاویختے * بیشتر زمین کشت پذیرد بدان نیرو

---

(۱) [د] اُستادان آن ॥ (۲) [د] گرداننده را ردر ॥

که همه ساله یکجا بکارند بسا جا سالے سه بار و افزون محصول بردارند * و تاك نخستین سال بار دهد * دروکان الماس و یاقوت وطلا و نقره و مس وسرب و آهن فراوان * رنگارنگ گل و میوه از خوبیِ او بازگوید * خوشبو و نغمه‌سرائي و خورش و پوشش گزیده و افزون * ستایشِ فیل بگفتار درنگنجد و دربرخے زمین اسپِ عراقي‌آسا و گاو بس شگرف پیدایش گیرد * ازکمیِ آبِ سرد و افزونیِ گرمي و کمیابیِ انگور و خربزه وگستردني و شتر طنزگاهِ کارآگهان بود * گیتي‌خداوند همه را چاره‌گر آمد * بشوره سرد کردن روائي گرفت و از شمالي کوه برف ویخ آوردن که و مه دانست * بیخے است بویا و بس خنك آنرا خس گویند * بفرمایشِ گیتي‌خدیو ازان ني‌بست خانها ساختن رواج یافت و چون آب افشانند زمستانے دیگر در تابستان پدید آید * و نادرکارانِ توران و ایران بتوجّهِ شاهنشاهي گوناگون خربزه کشتند و تاك برنشاندند و از پایه‌شناسي وراه‌ایمني بازرگانان فصل بفصل میوهای آنجا آوردن گرفتند * هنگامے که دران دیار کمیاب بود دراینجا فراواني پذیرد * و از هنردوستيِ گیهان‌خدیو بافتنِ گلیمهای پشمین و ابریشمین و زربفتي را روزبازار شد * وبشاهي خواهش شتر را چنان نتاج برگرفتند که ازعراقي بُختیان برگذشت *

چون مجملے از هند برگفته آمد لختے بتفصیل میگراید واندکے از بسیار و یکے از هزار بر مینویسد *

چگونگيِ آفرینش *

بهزده گونه و افزون برگذارده‌اند و شگرف داستانها آورده * همانا هر بار بنمطے طرازِ هستي گرفته * ازان بگذارشِ سه‌تا بسند میکند *

نخست آنکه ایزدِ بیچون انسي پیکر گرفته جلوهٔ خاص فرمود و آنرا برهما گویند چنانچه برخے گذارش یافت و یابد (۲) * و به خواهشِ او چهار فرزند پدید آمد سنك (بفتحِ سین ونون وسکونِ کاف) ، سنندن (۳) (بفتحِ سین و نون و نونِ خفي (۴) و فتحِ دال و سکونِ نون) ، سناتن (بفتحِ سین و نون و الف و فتحِ تای فوقاني و سکونِ نون ، سنتکمار (بفتحِ سین ونون وسکونِ تای‌فوقاني و ضمِّ کاف ومیم و الف و را) * بهرکدام فرمایش رفت که همّت در پیدائي بربندد * از افزون دلبستگي بآن‌قدسي ذات بدان نپرداختند * و او خشمگین شده سگالشِ دیگر پیش گرفت و از پیشانيِ خود بصورتِ دیگر برآمد و مهادیو نام شد (بفتحِ میم وها والف و کسرِ مجهولِ دال و سکونِ یای تحتاني و واو) * از جلالِ فراواني شایستگيِ آفریدن درو نیافت * ده (۵) پسرِ دیگر از خواهش پدید آورد و سپس از بدنِ خود پیگرِ مرد و زن برآراست * نخستین را منو گویند (بفتحِ میم وسکونِ نون) و پسین را ستروکا (بفتحِ سین و سکون تای فوقاني و ضمِّ را و سکونِ واو و کاف و الف) * و ازین دوتا سرآغازِ زادن شد *

این جمله در [ظ] نیست ‖ (۲) در [د] نیست ‖ (۳) [ض د] سندن ‖ (۴) در [ض د] نیست (۵) [ش ض] دو ‖

دوم گویند دادارِ جهان آفرین در پیکرِ زن تجلّي فرمود و آنرا مهالچهمین گفتند (بفتحِ میم وهای خفي و الف و فتحِ لام و سکونِ جیمِ فارسي و های خفي و کسرِ میم وسکونِ یای تحتاني و نونِ خفي) * و سه عرض با او هم‌آغوش است ، ست (بفتحِ سین و سکونِ تای فوقاني) ا رج (بفتحِ را و سکونِ جیم) ، تم (بفتحِ تای فوقاني وسکونِ میم)* چون خواست که عالم را پیدا کند بدست‌آویزِ تم خود را بصورتِ دیگر برآورد آنرا مهاکالي (بفتحِ میم و ها و الف و کاف و الف و کسرِ لام و سکونِ یای تحتاني) و مهامایا گویند (میم و الف و یای تحتاني و الف) * و از پیوندِ ست دیگر پیدائي گرفت • آنرا سرستي گویند (بفتحِ سین ورا و ضمِّ سین و کسرِ تای فوقاني و سکونِ یای تحتاني) و بفرمایشِ او هریکے زن و مرد پدید آورد و خود نیز آن دو پیکر را چهرهٔ هستي برافروخت • و از هرکدام دو کس پیدایش گرفتند * از مهالچهمین برهما که پیکرِ مرد داشت و سري (بکسرِ سین و را و سکونِ یای تحتاني) بصورتِ زن و آنرا ساوتّري نیز گویند (بسین و الف و فتحِ واو و تای فوقانیِ مشدّد وکسرِ را و سکونِ یای تحتاني) و از مهاکالي مهادیو و تري (بکسرِ تای فوقاني و را و فتحِ یای تحتاني) و این را مهابّدیا (بفتحِ میم و ها و الف و کسرِ با و دالِ مشدّد و یای تحتاني و الف) و کام‌دهین (بکاف و الف و میم و فتحِ دال و های خفي و سکونِ یای تحتاني و ضمِّ نون) نیز گویند * و از هرستي بشن (بکسرِ با و سکونِ شینِ منقوطه و نون) و گوری (بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ واو و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) • چون این شش‌تن هستي گرفتند مهالچهمین در پیوندِ زناشوئي شد * تري را به برهما نسبت کرد و گوري را بمهادیو و سري را به بشن * و از برهما و تري بیضهٔ پدید آمد ، مهادیو آنرا دو بخش ساخت * دیوتها و دَیت و جز آن از قدسي نفوس ، و مردم و سائرِ جاندار و رُستني وکهسار پیدائي گرفتند •

سوم آنرا عمده‌تر برشمرند • و کتاب سورج‌سدهانت که تالیفِ چندین لک ساله است بروشن روشے برگذارد پایانِ ست‌جگ مَیَدیت (بفتحِ میم و یای تحتاني و دال و یای تحتاني‌وتا) پدیدار آمد * آن بزرگ از دیدِ نیرنگیِ آفرینش بحیرت در شد و از آشوبِ ناشناسائي به نیایشِ آفتابِ عالم‌افروز و پژوهشِ چگونگیِ آفرینش برنشست و چندین هزار سال درگذارش و خواهش بسر برد * پس از فراوان رنج‌کشي آن فروغ‌بخشِ زیر و بالا بآراسته صورتے پیشِ او آمد و از آرزو پرسش نمود* برگذارد که از شگرفکاریِ اختر و آسمان و دیگرگزین دانشها پرده برگیرند و تیره درونم را فروغِ شناسائي بخشند * پاسُخ شد خواهش پذیرفته آید ا در فلان پرستشکده با ما باش زود اقدسي‌پیکرے آشکارا شود و کامیابِ دانش گرداند * جوینده دمِ آسایش برگرفت * دران نزهتگاه بانتظار نشست و نزدیکِ انجامِ ست‌جگ(۱) آن کام‌بخش نمودار شد * از عُلوي و سفلي گوناگون پرسشها رفت و گزیده پاسُخها آرامش

---

(۱) [۸] ست جگ دیدار نمود *

بخشید * واو جواب و سوال را فراهم آورده بدان نام کتابے برساخت * امروز اخترشناسي فراخنای هندوستان بران باشد * ودران نامه آفرینش از آفتاب برگوید و او را ایزدي نمایش برگذارد * و دادار بیهمال جهان آفرین زرّین کُرهٔ میان تهي از دو بخش فراهم آورد و لختے از نورِ خویش آشکارا ساخت و بخورشید زبانزدِ روزگار شد * او برجها را هستي بخشید و ازو چهار بید پیدائی گرفت و سپس ماه و آکاس و باد و آتش و آب و زمین را بهمین ترتیب پدید کرد * و از آکاس برجیس و از باد کیوان و از آتش بهرام و از آب ناهیـــد و از خاک تیر برآفرید * و از ده درِ اِنسي (۱) کاخ گوناگون چیز را بیرون فرستاد * شمارهٔ دروازها ا دو چشم دو گوش بیني دهن ناف دو سوراخِ پس پیش دهمین تارکِ سر * و آن بسته باشد * هنگام فروشدن برخے گذارندگان جان و تن برکشاید و این را بس ستوده پندارند * گیتي خداوند دو دریچهٔ پستان را برافزایـــد و (۲) دوازده (۲) برشمرد * پس از درازيِ داستان آدمیان چهـــارگونه شدند چنانچه گذارده آید *

گذارشِ سفلی و عُلوي *

هندي حکیم آخشیجان را کُروی برگذارد لیکن آکاس نام عنصرے برافزاید * و آن گوهرِ همه را فروگرفته وهیچ جا ازو تهي نباشد * بآسمان نگراید وبسانِ مجسطی اساسِ شماره بر دوایر نهد * و منطقه را دوازده بخش سازد و هر یکے را راس گوید (برا و الف و سین) ا برجِ میکه (بکسرِ مجهولِ میم و سکونِ یای تحتاني وکاف و های خفي) حمل ا برکه (بکسرِ با و سکونِ را و فتحِ کاف و های خفي) ثور ا متهن (بکسرِ میم و ضمّ تای فوقاني و های خفي و فتحِ نون) جوزا ا کرک (بفتحِ کاف و سکونِ را و فتحِ کاف) سرطان ا سنگه (بکسرِ سین و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي و های خفي) اسد ا کنیان (بفتحِ کاف و کسرِ نونِ مشدّد و یای تحتاني و الف و نونِ خفي) سنبله ا تلا (بضمّ تای فوقاني و لام و الف) میزان ا برچهک (بکسرِ با و سکونِ را و کسرِ جیم فارسي و های خفي و فتحِ کاف) عقرب ا دهن (بفتحِ دال و های خفي و ضمّ نون) قوس ا مکر (بفتحِ میم و کاف ورا) جدي ا کنبه (بضمّ کاف و نونِ خفي و سکونِ با و های خفي) دلو ا مین (بکسرِ میم و سکونِ یای تحتاني و فتحِ نون) حوت *

و حکیمِ فارسي و مصري و یوناني بهستيِ جرمے بے رنگ که ماورای خود را نیارد پوشید برگوید و روئیدن و بالیدن و کاهیدن و پاره شدن و پیوستن ونیستي بدو راه نیابد ا تخلخل وتکاثف وکون وفساد نپذیرد ا و از اجسامِ گوناگون طبیعت فراهم نباشد وگرمي و سردي و تري و خشکي و سبکي و گراني

---

(۱) [ض] آتشي ؟ ॥ (۲) در [۸] نیست ॥

درو نبود ، زندهٔ پاینده بےآز و خشم انگارنـــد و آنرا اسمان خوانند * کُلّي بیشترے نُه برشمرد و برخے هشت و چندے یازده و جزوے هفت بل یکے[1] نیز روا دارد *

و دانای هندوستان سیّاره و ثابت برگوید لیکن پیکرِ آنرا آبیِ ژاله‌آسا برگذارد از فروغِ نیّرِ اعظم پرتو گیرد * و چندے آنرا خاصِ ماه پندارند و آن روشنی‌بخش را نورِ بخت اندیشند * و پیوندِ قدسي نفس با هریکے برشمارند ، و گروهے اختران را بشری نفوس انگارند * به نیروي ستردنِ نقشِ خشم و خواهش و گدازشِ تن و آراستگیِ خویش بدان فرازگاه جای دارند *

نامِ سیّاره و روزهای هفته *

شنیچر[2] (بفتحِ شینِ[3] منقوطه و کسرِ نون و سکونِ یای تحتاني و فتحِ جیمِ فارسي و را) کیوان ، برهسپت (بکسرِ با و را و فتحِ ها و سکونِ سین و فتحِ بای فارسي و کسرِ تای فوقاني) برجیس ، منگل (بفتحِ میم و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي و لام) بهرام ، آدني[4] (همزه و الف و کسرِ دال و تای فوقانیِ مشدّد و یای تحتانيِ خفي) آفتاب ، و هندیان زیاده از هزار نام برگذارند و گیتي‌خداوند را همه یاد، و بدان نیایشگري فرماید* و به سورج زبانزدِ خورد و بزرگ (بضمِّ سین و سکونِ واو و فتحِ را و جیم) ، شکّر (بضمِّ شینِ منقوط و کافِ مشدّد و فتحِ را) ناهید ، بُدَه (بضمِّ با و فتحِ دال و های خفي) تیر ، سُوم (بضمِّ مجهولِ سین و سکونِ واو و فتحِ میم) ماه * و هر کدام را نامے چند برگویند و هرروزِ هفته را از پیوندِ خاص بنامِ سیّـــاره برخوانند بافزایشِ لفظِ وار (بواو و الف ورا) چنانچه یکشنبه که سرآغازِ هفته ازو گیرند آدت‌وار، دوشنبه سوم‌وار، سه‌شنبه منگل‌وار، چهارشنبه بده‌وار، پنجشنبه برهسپت‌وار، آدینه شکّروار، شنبه شنیچروار*

آئینِ گهریال *

(بفتحِ کافِ فارسي و های خفي و سکونِ را و یاي تحتاني و الف وسکونِ لام) از هفت جوش گرد پیکرے‌است تابه آسا لیکن سطبرتر* و خورد و بزرگ سازند * و آنرا آویخته دارند * جز بفرمانِ کشورخدای دیگرے‌ننوازد * درسواري‌نیزهمراه باشد* هندي حکیم هریك از روز و شب را چهار بخش کرده و هرکدام را پهر گوید (بفتحِ بای فارسي و سکون‌ها و را) * و در بیشترآبادي‌از نه زیاده و از شش گهري کم نبود (بفتحِ کافِ فارسي و های خفي و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) و او شصتم بخشِ شبانه‌روز است * و او را نیز شصت لخت گردانند و هرکدام را پل خوانند (بفتحِ بای فارسي و لام) * و هریك را بشصت بپل (بکسرِ با و فتحِ بای فارسي و لام) *

برای پذیرفتنِ آگهي و شناسائي بخشیـــدنِ قدرِ زماني آوندے از مس و جز آن برسازند بسنگِ صد تانگ * آنرا فارسي زبان پنگان گوید چنانچه رازدارِ باستاني می سراید * * بیت *

---

(۱) [د] کهي ॥ (۲) [د] سنیچر ॥ (۳) [د] سین و کسر ॥ (۴) آدت * وبیان املا موافق آن ॥

در جهانے چه بایدت بودن که به پذگان توانش پیمودن

جام‌آسا لیکن دهانش(۱) تنگتر به بلندي وفراخيِ دوازده انگشت * در پایان سوراخے کنند چنانچه زرّین میلِ یك ماشگي بدرازیِ پنج انگشت ازان برگذرد * و آنرا در طشتے پر از آبِ صافي باز گذارند جائےکه باد و آسیب جنبش نرسد * چون از آب بر آموده گردد یك‌گهري سپري شود * و براي آگهيِ دور و نزدیك آن هفتجوش را یکبار بصدا آورند وبارِ دوم دو بار و همچنان * چون پهرسپري شود بشمارهٔ گهریهاي گذشته از سر بنوازند و بکمتر درنگے از یک تا چهار بنوا درآرند و اندازهٔ پهر وا نمایند چنانچه در دو پهر بیست و شش بار بنوازند اگر پهرها هشت گهري باشد * و فردوس‌مکاني در واقعاتِ خود نگاشته اند چون بر سر پهر چند گهري گذشتے همان شماره گهري نواختے و پهرِ سپري شده دانسته نمي شد - من فرمودم که بشمارهٔ پهر باندک زمانے باز بآواز درآرند *

و کارآگهانِ هندي‌بوم سیصد و شصت دمِ آدمِ تندرست را یك‌گهري‌گویند * پس هریکے شش نفس باشد و شبانه‌روز بیست و یك هزار و شش صد نفس برکشد *

ترتیبِ کُرات *

خاک ، فرازِ آن آب لیکن همه را فرونگرفته ، وبالاي او آتش شمالي اهلیلجي ، وفوقِ آن باد* ومقعرّ او را کروي ندانند* و آنرا نُه گونه سازند ، بهوباي (بضمّ با وهاي خفی و سکونِ واو وبا و الف وسکونِ یاي تحتاني) بادے است از کرهٔ زمین تا چهل وهشت کروه و او بهر سو وزد * ابر باران تندر برق درین میان پیدائی گیرد ، آبه (به همزه والف وفتحِ با وسکونِ ها) از انجامِ نخستین تا ماه* پربه (بفتحِ باي فارسي وسکونِ را وفتحِ با و سکونِ ها) از دوم تا تیر ، آدبه (بضمّ همزه وسکونِ دال وفتحِ با وسکونِ ها) از سوم تا ناهید ، سنبه (بفتحِ سین و نونِ خفي و با و سکون‌ها) از چهارم تا خور ، سبه (بضمّ سین و فتحِ با و سکونِ ها) از پنجم تا بهرام ، پربه (بفتحِ باي فارسي و کسرِ را و فتحِ با و سکونِ ها) از ششم تا برجیس ، پرایه (بفتحِ باي‌فارسي و را والف وفتحِ یا وسکونِ ها) ازهفتم تا کیوان* پربهانل (بفتحِ باي فارسي و سکونِ را و فتحِ با و هاي خفي و الف و کسرِ نون و سکونِ لام) از هشتم تا ثوابت* وشبانه‌روز بگردشِ این باد هستي پذیرد * و از مشرق بمغرب رود * و هفتِ دیگر بر عکس و تحقیقِ این گروه آنکه آن هفت باد پربهانل است که از هفت سیّاره نامها برگرفته و همه را خاوري جنبش * و شناسائي از ثوابت برنگذرد * و آکاس از همه درگذشته پایان ندارد *

در حرکاتِ اوساط که آنرا مدّهم (بفتحِ میم و کسرِ دالِ مشدّد و هاي خفي و سکونِ میم) گویند با یونانیان لختے در ثوانی(۲) و ثوالث اختلاف رود چنانچه در شبانروزے که از نیم شب تا نیم

---

(۱) [ه د] پایانش ॥ (۲) [د] در ثوالي وثوابت ॥

شب است بحساب سورج سدهانت وسط قمر سیزده درجه و ده دقیقه و سي و چهار ثانیه و پنجاه و سه ثالثه ، عطارد پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و ده ثالثه ، زهره و مهر عطارد آسا ، مرّیخ سي و یك دقیقه و بیست و شش ثانیه و بیست و هشت ثالثه ، مشتري چهارده دقیقه و پنجاه و نه ثانیه و نه ثالثه ، زحل دو دقیقه و بیست و سه ثالثه * یونانیان درقمر سي و پنج ثانیه و دو ثالثه گویند ، ودر عطارد و زهره و آفتاب نوزده ثالثه ، و در مرّیخ بیست و هفت ثانیه و چهل ثالثه ، و در مشتري شانزده ثالثه ، و درزحل سي و پنج ثالثه *

حرکاتِ سیّاره ذاتي برشمرده درقدر همه را برابر دانند * و ازان جنبش چون بکروه اندازه برگیرند گویند شبانروزے یازده هزار وهشت‌صد و پنجاه و هشت جوجن و سه کروه* از باختر بخاور چالش نمایند * و تفاوت در دوره از خردي و بزرگيِ مدارات برخیزد * و بالائي از پائیني بزرگتر باشد *

رفتارِ ثوابت را برخے بسانِ سیّاره انگارند لیکن بر خلافِ یونانیان مختلف گذارند آنچه بمنازل تعلّق دارد در یك سال پنجاه و چهار ثانیه گردش کند و درشصت و شش سال و هشت ماه یک درجه * و گویند کواکبِ منازل دَوسپرَد از سرآغازِ حمل بیست و هفت درجه و بگذارشے بیست و چهار درجه رفته باز گردند تا به بیست و هفت درجهٔ حوت خرامش رود و باز بحمل آمده همان روش پیش گیرند * وبنات‌النّعش که بهندي زبان سپت رگه (بفتحِ سین و سکونِ بای فارسي و فتحِ تای فوقاني و کسرِ را و سکونِ کافِ فارسي و های خفي) گویند در یك سال هفده ثانیه و چهل و هفت ثالثه از مغرب بمشرق روند ، در دویست سال و شش ماه یك درجه در نوردند و دورهٔ بانجام رسانند * و گروهے بمحضِ نیروي ایزدي قدرت شناسند *

و پیشین یونانیان حرکتِ ثوابت درنیافتند و ارسطو ازین گروه * و ابرخس برخے را نزدِ منطقهٔ خاوري جنبش یافت لیکن اندازه برگرفتن نیارست * بطلمیوس یك درجه را صد سالِ شمسي فراگرفت * و ابنِ اعلم و لختے دانش‌پژوهان شصت سالِ شمسي * و رصدِ طوسي بدینسان سراید لیکن محي‌الدّینِ مغربي و جوقے شناسندگان بهمین رصد عین الثّور و قلب العقرب و چندے را مرصود گردانیدند و دورِ شصت و شش سال سیرِ یك درجه یافتند ، به زیجِ گورگاني هفتاد سالِ یزدجردي که سالے سیصد و شصت و پنج روز باشد بےکسر *

اندازه مدارات *

قمر سه لك و بیست و چهار هزار جوجن ، عطارد ده لك و چهل و سه هزار و دویست و هفت (۳) جوجن و سه کروه ، زهره بیست و شش لك و شصت و چهار هزار و شش صد و سي و شش

---

(۱) [د] ابن عالم یا این عالم ‖ (۲) [د] سی و هفت ‖

جوجن و دو کروه وکسرے * نیّر اعظم چهل و سه لك وسي و یک هزارو پانصد جوجن وکسرے * مریخ هشتاد و یك لك و چهل وشش هزارو نهصد و هشت جوجن و سه کروه * مشتري پنج کرور و سیزده لك و هفتاد و پنج هزار و هفتصد و شصت و چهار جوجن و یك کروه * زحل دوازده کرور و هفتاد و شش لك و شصت و هشت هزار و دویست و پنجاه و پنج جوجن و دو کروه چیزے کم * دقائق قُطرِ هریکے ازین کواکب از اِجرای مدارِ خود است * و ثوابت بیست و پنج کرور و نود وهشت لك و نود هزار و دوازده جوجن * آکاس جائے که شعاعِ آفتاب ازان برنگذرد یک مُده و هشت انت و هفت جلده و یك سنکه و بیست نکهرب و هشتاد ابج و هشت ارب و شش کرور و چهل لك جوجن *

هر جوجن چهار کروه و هر کروه دو هزار دَنَد (بفتحِ دو دالِ هندي میانه نونِ خفي) و هر دَنَد چهار دست و هر دست بیست و چهار انگشت و هر انگشت هشت جو و هر جو سه سرشف *

منازلِ قمر *

هر یك را نکهتّر گویند (بفتحِ نون و کسرِ کاف و های خفي و فتحِ تای فوقاني مشدّد و سکون را) وبیست وهفت انگارند و قسمت بر سیزده درجه و بیست دقیقه نهند * اشّني (بفتحِ همزه وضمِّ شینِ منقوطهٔ مشدّد و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) سه ستاره * بهرني (بفتحِ با و های خفي و سکونِ را و کسرِ نون و سکونِ یای تحتاني) سه ستاره * کرتکا (بکسرِ کاف و سکونِ را و کسرِ تای فوقاني و کاف و الف) شش ستاره * روهني (بضمِّ مجهولِ را و سکونِ واو و فتحِ ها و کسرِ نون و سکونِ یای تحتاني) پنج ستاره * مرگسر (بکسرِ میم و سکونِ را و کافِ فارسي و فتحِ سین و سکونِ را) سه ستاره * آردّرا (بهمزه و الف و سکونِ را و دالِ مشدّد و را و الف) یك ستاره * پنربس (بضمِّ بای فارسي و فتحِ نون و سکونِ را و فتحِ با و ضمِّ سین) چهار ستاره * پکّه (بضمِّ بای فارسي و سکونِ کافِ مشدّد و های خفي) سه ستاره * اشلیکها (بفتحِ همزه و سکونِ شینِ منقوطه و کسرِ مجهولِ لام و سکونِ یای تحتاني و فتحِ کاف و های خفي و الف) پنج ستاره * مگها (بفتحِ میم و کافِ فارسي و های خفي و الف) پنج ستاره * پورباپهالگني (بضمِّ بای فارسي و سکونِ واو و را و با و الف و فتحِ باي فارسي و های خفي و الف وسکونِ لام و ضمِّ کافِ فارسي وکسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) دو ستاره * اتّراپهالگني (بضمِّ همزه و سکونِ تاي فوقاني مشدّد و را و الف) دوستاره * هست (بفتحِ ها و سکونِ سین و فتحِ تاي فوقاني) پنج ستاره * چتّرا (بکسرِ جیمِ فارسي و سکونِ تای فوقاني مشدّد و را و الف) یك ستاره * سواتي (بضمِّ سین و واو و الف و کسرِ تای فوقاني و سکونِ یای تحتاني) یك ستاره * بشاکها (بکسرِ با و شینِ منقوطه و الف و فتحِ کاف وهای خفي و الف) چهار ستاره * انرادها (بفتحِ همزه و ضمِّ نون و را و الف و فتحِ دال و هاي خفي و الف) چهار ستاره * جیشٹها (بکسرِ مجهولِ جیم و سکون

---

(۱) [ش] سه ॥ (۲) [د] اجزای ؟ * این جمله در [ش ض] نیست ॥ (۳) در [د] نیست ॥

یای تحتاني وشینِ منقوط وفتحِ تای فوقانیٔ هندي و هاي خفي والف) سه ستاره * مول (بضمّ میم و سکونِ واو ولام) یازده ستاره * پور باکهادها (بضمّ باي فارسي وسکونِ واو ورا وبا و الف وفتحِ کاف و های خفي و الف ودالِ هندی وهاي خفي و الف) چهار ستاره * اتّرا کهارا (بضمّ همزه وسکونِ تاي فوقانئ مشدّد و را و الف) سه ستاره * شرون (بفتحِ شینِ منقوط وسکونِ را وفتحِ واو ونونِ خفي) سه ستاره * دهنشتها * (بفتحِ دال وهاي خفي و کسرنون وسکونِ شینِ منقوط وفتحِ تای فوقانئ هندی و های خفي والف) چهار ستاره* شت بهکها (بفتحِ شینِ منقوط وسکونِ تای فوقاني وکسرِ با و های خفي وفتحِ کاف و هایِ خفی و الف) صد ستاره • پوربابهادّرپد (بضمّ باي فارسي وسکونِ واو ورا وبا و الف وفتحِ با وهای خفي و الف وسکونِ دالِ مشدّد وفتحِ را و بایِ فارسي و دال) دو ستاره * اُتّرا بهادّرپد (بضمّ همزه و فتحِ تاي فوقانئ مشدّد و را و الف) دو ستاره * ریوتي (بکسرِ مجهول را و سکونِ یای تحتاني وفتحِ واو و کسرِ تای فوقاني و سکونِ یای تحتاني) سي ودو ستاره*همگي دویست و بیست ویک ستاره * درنگِ ماه(۱) درهریك از شصت و پنج و نیم گهري افزون و از پنجاه و چهار و نیم گهري کم نباشد * وبرای برخی کارها سه درجه و بیست دقیقه از بیست و یکم تا چهل و هشت دقیقه از بیست و دوم را ابهجت گویند (بفتحِ همزه و کسرِ با و های خفي وکسرِ جیم و فتحِ تای فوقاني) ؟ *

یونانيِ بیست وهشت منزل برشمرد وقسمت بر دوازده درجه و پنجاه و یك دقیقه و بیست وشش ثانیه نماید(۲) * شرطین دوستاره از قدرِ سوم*بُطین سه از قدرِ(۳) پنجم* ثُریّا شش وچهار(۴) او ازقدرِ پنجم* دَبَران یك ازقدرِ اوّل * هَقعَه سه ستارهٔ سحابي * هَنعه دو از قدرِ سوم و چهارم * ذِراع دواز قدرِ دوم * نثره دو ازقدرِ چهارم * طرفه دو از قدرِ چهارم* جبهه چهار یکی از قدرِ اوّل* زُبره دو از قدرِ دوم و سوم* صَرفه یکی ازقدرِ اوّل * عوّا پنج از قدرِ سوم * سماک یکی از قدرِ اوّل * غفر سه از قدرِ چهارم * زُبانا دو از قدرِ دوم * اکلیل سه از قدرِ چهارم * قلب یکی از قدرِ دوم * شوله دو از قدرِ دوم * نعایم چهار از قدرِ سوم • بلده پارهٔ مستدیر از آسمان * سعد ذابح دو از قدرِ سوم * سعد بُلَع * دو از قدرِ سوم و چهارم * سُعود دو یا سه یکی از قدرِ(۵) سوم و پنجم • اَخبیه چهار از قدرِ سوم * مُقدّم دو از قدرِ دوم * مؤخّر دو از قدرِ دوم * رشا یکی از قدر سوم * جمله شصت و شش یا هفت ستاره *

و لختی احوالِ کواکب و جز آن درونِ جداول(۶) گذارده آید *

---

(۱) [ش ف د ض] در یك ماه ؟ ‖ (۲) نامهای منازل موافق [۸] و لغات عربی • در نسخها و غیاث اللغات و کشف الظنون بسیار اختلاف واقع است ‖ (۳) [د] قدر چهارم وپنجم ‖ (۴) الفاظ وچهار او در [د] نیست ‖ (۵) [د] قدم ؟ ‖ (۶) در هر نسخه خانهای جداول خالي است ‖

اقطار و اجرامِ زمین وسیّاره وابعادِ آنها

			زمین	قمر	عطارد	زهره	آفتاب	مرّیخ	مشتري	زحل
اقطار زمین و کواکب	بطورِ اهلِ هند	جوجن								
		کلا								
	بطورِ بطلمیوس	فرسخ								
		دقائق								
	معمولیٔ متاخّرین	فرسخ								
اجرام زمین وسیّارهٔ هفتگانه	بطورِ اهلِ هند	جوجن								
		کلا								
	بطورِ بطلمیوس	فرسخ								
		دقائق								
	معمولیٔ متاخّرین	فرسخ								
اقرب ابعاد کواکب از مرکز زمین	بطورِ اهلِ هند	جوجن								
		کلا								
	بطورِ بطلمیوس	فرسخ								
		دقائق								
	معمولیٔ متاخّرین	فرسخ								

اقدارِ ثوابت *

هندي حکیم هفت‌گونه برشمرد * قطرِ جرمِ اعظم هفت دقیقه و سي ثانیه ، نود هزار و دویست وسي و نه جوجن ودو کروه و هفتصد ذند* دوم شش دقیقه و پانزده ثانیه، هفتاد وپنج هزار و یك‌صد ونود ونه جوجن ودو کروه و یك هزار ودویست و پنجاه ذند * سوم پنج دقیقه وسي ثانیه، شصت وشش

(۱) [ش غ] اقتدار ؟ ||

هزار و یك صد و هفتاد و پنج جوجن و دو کروه و یك هزار و پانصد و هشتاد ذنذ * چهارم چهار دقیقه و چهل و هشت هزار و یک صد و بیست و هفت جوجن و سه کروه و دویست و سي و هشت ذنذ و دو دست و دو انگشت * پنجم سه دقیقه و سي و شش هزار و نود و پنج جوجن و شش صد و هفتاد و هشت ذنذ و سه دست و سیزده انگشت * ششم دو دقیقه ، بیست و چهار هزار و شصت و سه جوجن و سه کروه و یك هزار و یك صد و نوزده ذنذ و یك دست و یك انگشت * هفتم یك دقیقه ، دوازده هزار و سي و یک جوجن و سه کروه و یک هزار و پانصد و پنجاه و نه ذنذ و دو دست و دوازده انگشت *

یوناني‌شش برگذارد* نخستین را اکبر گوید و ششم را اصغر و هر کدام را سه گونه داند کبیر وسیط صغیر* هرچه بزرگتر شریفتر * وتفاوت در مراتب ششگانه بسدس باز گردد * برخی پنداشته‌اند که قطر قدر اوّل شش برابر قطر سادس است * همانا شگرف‌سهوے رفته دراجرام و ابعاد مبیّن که جرم کوکب اوسط قدر اوّل ششم برابر جرم کوکب قدر سادس است و اقلیدس در شکل آخر مقالهٔ دوازدهم اصول مبرهن ساخته که نسبت کره با کره چون نسبت قطر است بقطر مثلّثه بالتّکریر یعنی هر نسبتے که میان دو قطر باشد از نصف و جز آن سه مثل آن میانهٔ دو کره بود * مثلا اگر قطر کره را با قطر کرهٔ دیگر نسبت نصفي بود کرهٔ کوچك نصف نصف نصف بزرگ باشد و آن هشتم حصّه شود * و اگر ثُلثي خُرد ثلث ثلث کلان و او یك بخش از بیست و هفتم ، و برین قیاس * پس اگر حال آن باشد که چندے پنداشته‌اند جرم کوکب قدر اوّل زیاده از قدر سادس آید بفراوان تفاوت *

و بزرگترین ثوابت مرصوده دویست و بیست و دو برابر زمین و خردتر ازانها بیست و سه برابر* از بسیاري بشماره در نیاید لیکن آنچه برصد یافته اند یك هزار و بیست و دو - پانزده از قدر اوّل - چهل و پنج از دوم - دویست و هشت از سوم - چهارصد وهفتاد و چهار از چهارم - دویست و هفده از پنجم - چهل ونه از ششم * و چهارده بیرون از قدرها ، نه مظلمه و پنج سحابي * و این راي بطلمیوس است * نزد عبد الرّحمٰن بن عمر الصّوفي سي وهفت از ثاني و دویست از ثالث و چهار صد و بیست ویک از رابع و دویست و شصت و هفت از خامس و هفتاد از سادس و چهار سحابي *

لختے حال زمین *

کروي انگارند و مرکز او مرکز عالم* بلند و پستے که از تیزي آب وتندي باد و جز آن پدید آید از کروي‌نمود بدر نبرد * و محیط آن پنج هزار و پنجاه و نه جوجن و دو کروه و یکهزار و یك صد و پنجاه و چهار ذنذ * باستاني یوناني محیط را هشت هزار فرسخ یافته و قطر را دو هزار و پانصد و چهل و پنج فرسخ و پنج جزو از یازده جزو فرسخے * و ذخرامان بارگاه آگهی محیط را شش هزار و هفت صد فرسخ

---

(۱) [د] مطلّه ॥

و قطر را دو هزار و یك صد و شصت و سه فرسخ و هفت جزو از یازده جزوِ فرسخی * و هر فرسخی سه میل باتّفاقِ هر دو گروه *

دانش‌گرای هند بدین روش برشناسد * قطرِ معلوم را که بزبانِ خود بیانس گوید (بکسرِ با و یای تحتاني و الف و کسرِ نون و سکونِ سین) در سه هزار و نهصد و بیست و هفت ضرب کند و آنرا گُنت خواند (بضمِّ کافِ فارسي و کسرِ نون و سکونِ تای فوقاني) * و بر یك هزار و دویست و پنجاه قسمت نماید و آنرا بهاگ نام نهد (بفتحِ با و های خفي و الف و کافِ فارسي) * خارجِ قسمت که بزبانِ او لبده باشد (بفتحِ لام و سکونِ با و دال و هاي خفی) مقدارِ محیط بود * و محیط معلوم را در یك هزار و دویست و پنجاه که در نخست صورت مقسوم علیه بود ضرب نماید و حاصلِ ضرب را بر سه هزار و نهصد و بیست و هفت که دران صورت مضروب فیه بود قسمت کند ، خارجِ قسمت مقدارِ قطر بود * و آنکه در یوناني نامها ضابطهٔ از ارشمیدس گذارش نمایند هندي‌نژاد نیز باز گوید و این را بسانِ آنان تقریبی شناسند * خلاصهٔ قانون آنکه نسبتِ قطر با محیطِ دائرهٔ چون نسبتِ هفت است با بیست و دو تقریباً که سه برابر و سُبع است * قطرِ معلوم در بیست و دو ضرب کنند و حاصلِ آنرا بر هفت قسمت نمایند * خارجِ قسمت مقدارِ محیط باشد و مقدارِ محیط را در هفت ضرب کرده بر بیست و دو قسمت نمایند * خارجِ قسمت مقدارِ قطر بود * و تحقیق آنکه این کسر کمتر از سُبع است و از ده جزوِ هفتاد و یك جزو افزون * همانا هندي ضابطه بیوناني حکما نرسیده و گرنه در نمایشگریهای خویش چنان بسرائیدے * سبحانَ من لا یعلَم نسبةَ القطر الي الدّائرة الّا هو *

و اینجا سرمایهٔ شناسائي قطرِ محیط بوده است بدین نمط * در هموار زمینے از دست‌افزارهای[1] درست رصدے چون اصطرلاب و ذات الحلق و ربعِ مجیّب ارتفاعِ قطبِ شمالي معدّل النّهار گرفته بجانبِ شمال یا جنوب بر خطّ نصف النّهار برهنمائی اصطرلاب سیر نمایند و نشانهای راست را بر سطحِ دائرهٔ مذکور برافرازند چنانچه یکدیگر را بر پوشد * و همچنین آنقدر در نوردیده آید که یك درجهٔ ارتفاعِ مذکور افزوده یا کاسته گردد چه اگر سیرِ شمال‌رویه باشد افزایش خواهد گرفت - و جنوبي بر خلافِ آن * و سراغازِ آنرا[2] تا بانجام به پیمایند - آنچه بدست آید بخشِ یك درجه بود * و ازان اندازهٔ محیط برگیرند * پیشینان برین کارکرد حصّهٔ یك درجه بیست و دو فرسخ و دو تُسع که شصت و شش میل و دو ثلث بود یافتند * و چون بحکمِ مأمون بیابانِ سنجار نزدِ موصل بدین کار بر گزیدند خالدِ بن عبد الملك مروروذي با برخے شناسندگان بشمال روانه شد و علیِّ بن عیسیٰ اصطرلابي با لختے از هوشمندان بجنوب * پیشین گروه یك درجه بیش یافتند و پسین یك

---

(١) در [ه د] و اکثر دخها افراز ؟ || (٢) [د] آن ||

درجه کم * هر کدام راهِ خود را چون پیمود نوزده فرسخ تسع کم بر آمد که پنجاه و شش میل و دو ثلث باشد * و تفاوت میانِ دو پیمود بدو ثلثِ میل یافته شد * مأمون بآزمایش ازین دو گروه پرسید که از مکّه تا بغداد چند است * بدان حساب دوازده درجه و چهل دقیقه تقریبا در پنجاه و شش میل و دو ثلث که حصّهٔ یك درجه است ضرب کرده بر گذاردند که هفت صد و بیست کروه است تخمینا * بحکم[1] خلیفه راست‌ترین و هموارترین راه که میان این دو شهر بود گز کردند * اندك تفاوت بر آمد • شگرف آنکه محقّق طوسی در تذکره یافتِ پیشینانرا نسبت بحکمای زمانِ مأمون میکند که در صحرای سنجار اندازهٔ یک درجه گرفته اند * ملّا قطب الدّین شیرازی در تحفه و دیگر تصانیفِ خود رای متأخّران را بطرزے که گذارش یافت بدانشورانِ آن خلیفه بر گذارد - همانا قلم را در تذکره لغزش رفته *

هندی حکیم یك درجه را چهارده جوجن و چهارصد و سي و شش دَنَد و دو دست و چهار انگشت برگوید * و بهمان پیشین روش سراید *

و نیز در زمینِ هموار سرآغازِ طلوعِ آفتاب‌به سکتاجنتر (بکسرِ سین و سکونِ کاف و تاي فوقاني و الف و فتحِ جیم و نونِ خفي و فتحِ تای فوقاني و را) سر رشتهٔ گهري نگاه‌دارند - و آن چیزے‌است بسانِ شیشهٔ ساعت که اساسِ آن بر شصت گهری‌است*و بسوی خاور چالش رود * در هشتاد و چهار جوجن و کسرے یك گهري تفاوت شود و روز بیشتر[2] برآید * چون آنرا در شصت ضرب نمایند محیط زمین دریافته آید *

احوالِ جزائر *

هندي حکیم چنان سرایدکه در همگي کرهٔ زمین هفت جزیره و هفت دریا محیط * مساحتِ تر و خشك هفتاد و نه لك و پنجاه و هفت هزار و هفت صد و پنجاه[3] جوجن *

جمّو دیپ (بفتحِ جیم و ضمِّ میمِ مشدّد و سکونِ واو و کسرِ دال و سکونِ یای تحتاني و بای فارسي) جزیره ایست دریای شور گرد گرفته * بنگاهِ آدمیان و بیشتر جانوران * و او را با نصفِ دریا نیمهٔ پندارند * عرضِ دریا صد و سي جوجن و عرضِ جزیره هزار و دویست وشصت و پنج جوجن *ازین جمله شصت وپنج دریا ومساحتِ این با آب سي و نه لك و هفتاد وهشت هزار و هشت صد و هفتاد و پنج جوجن * ازان میان آب چهار لك وهفده هزار وسیصد و شصت جوجن* چنان گذارش نمایند که میان‌جاي زمین کوهے است از طلا محور آسا * آنچه نسبت به جمّودیپ بروي زمین است سُمیر نامند (بضمِّ سین و کسرِ مجهولِ میم و سکونِ یای

---

(۱) [ض د] بفرمودهٔ ॥ (۲) [د] پیشتر ॥ (۳) [گ] پنجاه و دو ॥

تحتاني و را) به باندي هشتاد و چهار[1] هزار جوجن * و مراتب بهشت بر فراز و پیرامن آن اعتقاد کنند * و همان قدر بزیر انگارند و آنرا بدّواذل گویند (بفتح با و سکون دال هندي و واو والف و فتح نون و سکون لام) و شگرف داستانها برگذارند * و این[2] گذارش نقل پرستان این گروه ورنه دانشگران[3] ایذان یوناني آسا بیش از دو فرسخ و ثلث خیال نکنند * شاکدیپ * (بشین منقوط والف و سکون کاف) یك سوي آنرا نیمهٔ دریاي شور درگرفته و مساحت چهارلك و بیست و هفت هزار و چهار صد و بیست و چهار جوجن * سپس دریاي شیر بود هشت لك ویك هزار و نود وهفت جوجن * شالملدیپ (بشین منقوط والف و سکون لام و فتح میم و کسر لام) سه لك و بیست هزار و یك صد و بیست جوجن * بعد ازان دریاي ماست شش لك وسي وسه هزار و پانصد و پنجاه وسه جوجن * کشدیپ (بضم کاف و فتح شین منقوط) دو لك و هشتاد و شش هزار و هفت صد و چهل و نه جوجن * گذشت آن . دریاي روغن زرد چهار لك وپنجاه ونه هزار و هفت صد و نود و دوجوجن * کرونچه دیپ (بفتح کاف ورا و سکون واو و نون خفي و فتح جیم فارسي و هاي مکتوب) یك لك و هشتاد ویك هزار وشش صد و هشتاد و چهار جوجن * پس ازان دریاي شیرهٔ نیشکر دو لك و پنجاه هزار و پانصد و چهار جوجن * گومیدک دیپ (بضم کاف فارسي و سکون واو وکسر میم و سکون یاي تحتاني و فتح دال و سکون کاف) هشتاد و شش هزار و پانصد و هشتاد جوجن * بعد ازان دریاي باده هفتاد ویک هزار و شش صد و چهل و هشت جوجن * پهکردیپ (بضم باي فارسي و سکون ها وفتح کاف و سکون را) چهارده هزار و دویست و چهار جوجن * سپس دریاي آب شیرین بیست و هشت هزار و یك صد و شصت جوجن * پهناي هر دریا صد و سي جوجن و عرض[4] خشکي هر جزیره هفتاد جوجن * درین ششگانه جزائر دوزخ پایها نشان دهند * و همگي مساحت هفت آب سي لک و هفتاد و نه هزار وچهار صد و هفتاد و چهار جوجن * و خشك زمینها چهل و هشت لك و هفتاد و هشت هزار و دویست و هفتاد و هشت جوجن گویند * بنگاه آدمیان و دیگر جانداران تا عرض پنجاه ودو درجه و هفت صد و بیست و هشت جوجن *

* حال جمّودیپ *

داستان جزائر ششگانه از بس خردوري در نوردیده لختے ازین باز میگوید و شگرفي او را بر میگذارد * منتصف دریاي شور برخطّ استوا هرچهار طرف شهرے نشان دهند * حصار آن زرّین خشت * جمکوت (بفتح جیم و سکون میم و ضمّ مجهول کاف و سکون واو و تاي هندي) طول عالم ازانجا گیرند * و در یوناني نامها سرآغاز هندي روش از گنگ دژ برگذارند وآگهي نشد که ازکجا برگرفته اند *

---

(۱) همچنین در [ه ف ش] * [غ د] هشتاد و چهار جوجن ‖ (۲) این جمله در [ه] بعد از الفاظ - اعتقاد کنند - نوشته است ‖ (۳) [ه د ض] دانشگراي ‖ (۴) [ش ض] از ‖

لنکا (بفتحِ لام و نونِ خفي وکاف والف) * سدّه‌پور (بکسرِ سین و دالِ مشدّد و هاي خفی و ضمِّ بايِ فارسي و سکونِ واو ورا) رومک (بضمِّ را وسکونِ واو و فتحِ میم و سکونِ کاف) * و هرکدام از همسایه نود درجه دور و از مقابل صد وهشتاد * و کوهِ سُمیر از هر یک نود درجه * شمالي همه در زیرِ دایرهٔ معدّل النّهار که بزبانِ هندي بکهوت برت خوانند (بکسرِ با و سکونِ کاف و هاي خفي وواو وسکونِ تاي فوقاني وکسرِ با وسکونِ را و تاي فوقاني) * و آن دائره بر سمتِ رؤسِ ساکنانِ این چهار شهر بگذرد و نیّرِ اعظم درسالے دو بار برین سمتِ راس چالش فرماید و شب و روز همه سال تقریبًا برابر باشد * وغایتِ ارتفاعِ آفتاب نود درجه * از لنکا برومک آید و ازو بسدّه‌پور و ازو به جمکوت و باز بلنکا * و چون آفتاب بر نصف النّهارِ جمکوت آید در لنکا سرآغازِ طلوع باشد و درسدّه‌پور هنگامِ غروب و در رومک نصفِ شب * چون بنصف النّهارِ لنکا رسد در رومک طلوع کند و در جمکوت غروب و در سدّه‌پور نیم‌شب * و چون بنصف النّهارِ رومک آید در سدّه‌پور طلوع نماید و در لنکا غروب و در جمکوت نیم‌شب شود * و چون بنصف النّهارِ سدّه‌پور رود طلوع در جمکوت بود و غروب در رومک و نیم شب در لنکا * و پانزده گهڑي درین چهار شهر تفاوت رود *

دیگر در شمالِ لنکا تا کوهِ سمیر سه کوه نشان دهند - هماچل (بکسرِ ها و میم والف و فتحِ جیمِ فارسي و سکونِ لام) * هیمکوت (بکسرِ مجهولِ ها و سکونِ یای تحتاني و فتحِ میم و ضمِّ کاف و سکونِ واو و فتحِ تای فوقاني هندي) * نکهده (بکسرِ نون و فتحِ کاف و های خفي و فتحِ دال و های خفي)*هریکے ازین سه کوه بدین ترتیب از کنارِ دریای شرقي بجانبِ غربی پیوسته * و نیز از سدّه‌پور بجانبِ سمیر سه کوهِ دیگر * سرنگ ونت * (بکسرِ سین و را و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي و واو و نونِ خفي و ضمِّ تای فوقاني) * سکل (بضمِّ سین و سکونِ کاف و فتح لام) * نیل (بکسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ لام) • دیگر کوهے است میانِ جمکوت و سمیر و آنرا مالونت نامند (بمیم و الف وکسرِ لام و فتحِ واو و نونِ خفي و ضمِّ تای فوقاني) متّصل به نکهده و نیل * و دیگر کوهے است میانِ رومک و سمیر گنده مادن (بفتحِ کافِ فارسي و نونِ خفي و فتحِ دال وهای خفي ومیم و الف و فتحِ دال و نون) و هردو طرف بهمان دو کوه پیوسته * و بس عجایب درین کهسار گذارش دهند و تفصیلِ آن درین نامه نگنجد لیکن لختے از میانِ لنکا و هماچل گفته می شود و از بسیار اندکے گذارده می‌آید * این میانه را بهرت کهنڈ گویند (بفتحِ با و های خفي و سکونِ را و فتحِ تای فوقاني و کاف و ها و نونِ خفي و فتحِ دالِ هندي) - بهرت بزرگ فرمانروائے بود این ملک را بنامِ او خواندند * از لنکا تا هماچل پنجاه و دو درجه معمور لیکن تا چهل و هشت فراوان عمارت و چهار از فزونیِ سرما کم‌آباد *

---

(۱) [گ] نکهوت بنون‌ا (۲) [ه‌د] سمت‌تابش‌فرماید‌ا (۳) [ض‌د] نکهنده بنون‌خفي * و بیان‌اعلاء موافق آن ا

و بزعمِ ایشان یک درجهٔ آسمانی چهارده جوجنِ زمینی باشد * و همگی پنجاه و دو درجه هفت صد و بیست وهشت جوجن بود * وآدم‌نشین همین قدرجا دانند * میانِ هماچل‌و هیمکوت‌را کَنْرکهندَ گویند (بکسرِ کاف و فتحِ نونِ مشدّد و سکونِ را)- عرضِ آن دوازده درجه * و مابینِ هیمکوت و نکهده را هرکهندَ (بفتحِ ها و سکونِ را) بهمان قدرمسافت * میانِ سدّه‌پور و سرنگ‌ونت را کرکهندَ گویند (بضمِّ کاف و سکونِ را) - مسافت پنجاه و دو درجه * و میانِ سرنگ‌ونت و سکل‌را اهرن‌می‌کهندَ (بکسرِ ها و فتحِ را و سکونِ نون و فتحِ میم و سکونِ یای تحتانی) - پهنا دوازده درجه * همه از طلا * و میانِ‌سکل و نیل را رمیّک‌کهندَ نامند (بفتحِ را و کسرِ میم و فتحِ یای مشدّد و فتحِ کاف) بهمان فراخی * ومیانِ جمکوت و مال‌ونت را بهدّراسوکهندَ (بفتحِ با وهای خفی و فتحِ دالِ مشدّد و را و الف‌و ضمِّ سین و فتحِ واو) بکشادگیِ هفتاد و شش درجه* و مابینِ گنده‌مادن وروملک را کیت‌مال (بکسرِ مجهولِ کاف و سکونِ یای تحتانی و تای فوقانی ومیم والف و سکونِ لام) هفتاد و شش درجه * ومیانِ مالونت و گنده‌مادن و نکهده و نیل را اِلاورت گویند (بکسرِ همزه و لام و الف و کسرِ واو و سکونِ را و فتحِ تای فوقانی) هرطرف چهارده درجه * مساحتِ این نه قسم برابر نشان دهند اگرچه در برخی عرض کم* و نیز هر چهار طرفِ سمیرچهار کوهِ دیگراست* جانبِ جمکوت را مندر نامند (بفتحِ میم و سکونِ نون و فتحِ دال و سکونِ را) و طرفِ لنکا را سُگنده پربت (بضمِّ سین و فتحِ کافِ فارسی و نونِ خفی و دال و های‌خفی و فتحِ بای فارسی و سکون را و فتحِ با و سکونِ تای فوقانی)* جانبِ رومک بپل (بکسرِ با وضمِّ بای فارسی و سکونِ لام) * بسوی سدّه‌پور سُپارسو (بضمِّ سین و بای فارسی و الف و سکونِ را و ضمِّ سین و فتحِ واو) * بلندیِ هر یکی هزده هزار جوجن *

بهرت کهندَ* چون نُه قسم جمّودیپ گذارده شد لختی از نخستین قسم برمیگوید * از لنکا تا هماچل هفت کوه نشان دهند * از مشرق بمغرب خورد‌تر از پیشین کوهها* مهیندر (بفتحِ میم وکسرها و سکونِ یای‌تحتانی و نونِ خفی و سکونِ دال و فتحِ را)* سکل (بضمِّ سین و سکونِ کاف و فتحِ لام)* ملی (بفتحِ میم و لام و یای تحتانی)* رجهک (بفتحِ را و کسرِ جیم و های‌خفی و سکونِ کاف)* پارجاتّر (بپای فارسی و الف و سکونِ را و جیم و الف و سکونِ تای‌فوقانی مشدّد و فتحِ را)* شششج (۱) (بفتحِ شینِ منقوط و سکونِ آن و فتحِ جیم)* بنده (بکسرِ با و نونِ خفی و فتحِ دال و های خفی) * میانِ لنکا و مهیندر را اندرکهندَ خوانند (بکسرِ همزه و نونِ خفی و سکونِ دال وفتحِ را)* میانِ او و سکل کسیر (بضمِّ کاف و کسرِ مجهولِ سین و سکونِ یای تحتانی ورا)* و مابینِ سکل و ملی تانبرپرن خوانند

---

(۱) همچنین در هر نسخه * [د] شنج بفتح شین منقوطه و سکون نون و فتح جیم ॥

(بتاي فوقاني و الف و نـــون خفي و فتـــح با و سكـــون را و فتـــح باى فارسي و فتـــح را و نون)* وميان ملي و رجهك گيهست مدت (بفتح كاف فارسي و با و هاي خفي و سكون سين و فتح تاي فوقاني و ميم و نون خفي و سكون تاي فوقاني)* و ميان رجهك و پارجاتر را ناگ كهندَ نامند (بنون و الف وفتح كاف فارسي)* و مابين پارجاتر و ششج را سوم كهندَ خوانند (بضمّ مجهول سين و سكون واو و ميم) * و ميان ششج و بنده را دو حصّهٔ برابر ساختند- بخش خاوري را كمار كهندَ گويند (بضمّ كاف و ميم و الف و سكون را) و باختري را بارن كهندَ نامند (ببا و الف و ضمّ را و فتح نون) * و تصوير عالم نصف فوقاني برين نمط است *

[شكل]

و نيز عالم را سه بخش گردانند - بالائي را سرگ لوك نامند (بضمّ سين و سكون را و كاف فارسي و ضمّ مجهول لام و سكون واو و كاف) و پاداش نكوكاري دران بر گيرند * و ميانى را بهولوك (بضمّ با و هاي خفي و سكون واو) آرامش جاي آدميان * و پائيني را پاتال لوك خوانند (ببداي فارسي و الف و تاي فوقاني و الف و لام) و بادافراه بدكرداري دران اندوزند *

و فقهاي اين كيش عالم را مسطّح انديشند و چهارده بهره كنند * هفت عُلوي - بهولوك - بهورلوك (بضمّ با و هاى خفي و فتح واو و سكون را)- سرگ لوك - مهرلوك (بفتح ميم و ها و سكون را) - جذولوك (بفتح جيم و ضـــمّ نون و سكون واو) - تپولوك (بفتح تاي فوقاني و ضمّ باي فارسي و سكون واو)- ستّ لوك (بفتح سين و كسر تاي فوقاني مشدّد)* و بهمان شمارهٔ سفلي- اتل (بفتح همزه و تاي فوقاني و سكون لام) - ستل (بضمّ سين و فتح تاي فوقاني وسكون لام)- بتل (بكسر با و فتح تاي فوقاني وسكون لام) - تلاتل (بفتح تاي فوقاني ولام و الف و فتح تاي فوقاني و سكون لام)* مهاتل (بفتح ميم و ها و الف و فتح تاي فوقاني وسكون لام) - رساتل (بفتح را و سين والف) - پاتال *

باشندگان هر طبقه را با شگرف گفتارها باز گذارند و بطفيلي گذارش در نگنجد *

و اين گروه نيز هفت دريا و هفت جزيره و نُه قسم جمّوديپ برگويند ليكن در ترتيب و فراخي و جز آن فراوان اختلاف چنانكه كوه سُمير را هشتاد و چهار هزار جوجن بر فراز زمين بلنـــدي گراي و پهنا (۲) سي و دو هزار جوجن و آنچـــه زير زمين است شانزده هزار جوجن و بهمان قدر پهنا * جاي آدميان بهرت (۳) كهندَ بلكه جمّوديپ خاص نشمرند (۴) * گويند بيرون درياي شور زميني است از طلا آرامشگاه مردم زاد * زندگئ هركدام ده هزار سال بے كم و بيش - رنجوري و اندوه پيرامون نگردد و بيمناكي و آزوري و بيدانشى ندارند - بدگوئي و ناتوان بيني و سخن چيني نورزند و براستي و درستي و مهر افزائي بسر برند * و نيروي برنائي از دست نرود ، ناتنومندي و پيري (۱) درنگيرد

---

(۱) در [ش] نيست ‖ (۲) [ك گ] و پهنا شانزده هزار جوجن بهمان قدر در زير ‖ (۳) [ك] به بهرت كهندَ *
[د] بهرت كهندَ گويند ‖ (۴) [ش ض گ] بشمرند ‖

و در کیش و نژاد و در خورش و پوشش یکسان باشند و خواهشها بے تگاپو برآید * و همچنین در هر جزیره شگرفیها سرایند * پور عادت بگوش درنیارد - ایزدپرست قدرت‌شناس بشگفت درنشود *

و نیز کمارکهنڈ را دو بخش سازند- دیارے که درو آهوی سیاه پیدا نشود- ملیچه دیس گویند (بفتحِ میم وکسرِ مجهولِ لام وسکونِ یای تحتاني وسکونِ جیمِ فارسي و هاي خفي و کسرِ مجهولِ دال و سکونِ یاي تحتاني و سین) نکوهیده انگارند و سزاوارِ بودن ندانند - و ملکے که درو آن جانور بود آنرا جگ‌دیس گویند (بفتحِ جیم وسکونِ کافِ فارسي)* واو را چهارلخت گردانند- ارجاورت (بفتحِ همزه وسکونِ را وجیم و الف وفتحِ واو وسکونِ را وفتحِ تاي فوقاني) مشرق ومغربِ آن دریاي شور وشمال وجنوب دو کوهِ درازِ هندوستان* مدّه دیس (بفتحِ میم وسکونِ دالِ مشدّد وهای خفي)خاوران الٰهاباس وباختر دریای بناسا (بکسرِ با ونون و الف وسین والف) بیست و پنج کروهیِ تهانیسر - شمالي و جنوبي همان دو کوه - برهمه‌رکهه دیس (بفتحِ با و را وسکونِ ها و فتحِ میم و های خفي و کسررا وسکونِ کاف و های خفي) وآن پنج جاست ۱ تهانیسر و مضافاتِ آن ۱ و بیراتّه (۱) ۱ و کنپله (۲) ۱ و متهوره (۳) ۱ و قنّوج * برهما ورت * (بفتحِ با و را وسکونِ ها و میم والف وفتحِ واو وسکونِ را وتای فوقاني) آبادیِ میانِ دریای سرستي و رودِ راکسی *

* طولِ معموره *

هندی‌نژاد آنرا لنبن خواند (بفتحِ لام ونونِ خفي وفتحِ با وسکونِ نون) * صد وهشتاد درجه بسانِ یوناني باز گوید لیکن سرآغاز از جمکوت اقصای مشرق برشمارد * همانا پیرویِ حرکتِ شبانروزي نموده اند و قربگاهِ خویش برگزیده * یونانیان از جزائرِ خالدات * و آن شش جزیره است از جزائرِ مغربي دریا که درباستان آباد بود و امروز بزیرِ آب * از گزیدگیِ آب و هوا و سزیدگیِ میوه و گل و پیدایشِ گوناگون رستني بهشت‌آسا انگاشته * مردم‌زاد آن را خالدات و سعدا خوانند * و برخے گذارش نمایند که جزائرِ سعدا بیست و چهار است میانِ جزائرِ خالدات و ساحلِ دریا * و برخے یونانیان (۴) از ساحلِ بحرِ غربي که اوقیانوس گویند برگرفته اند * و ده درجه از جزائرِ خالدات خاوري است * و دوریِ ساحل از جزائر دویست وبیست و دو فرسخ و دو تسع باشد بروشِ پیشینیان و بآئینِ پسینان یك صد و هشتاد و نه فرسخ تسع کم* و اینان را نظر برحرکتِ توالیِ بروج و نزدیکیِ جای برین دارد * در طولِ بلد هردو گروه یکتائي دارند * و آن قوسے است از معدّلِ النّهار میانِ نقطهٔ تقاطعِ فوقانيِ آن با نصفِ النّهار در مبدأ عمارت ومیانِ نقطهٔ تقاطعِ فوقانيِ او در شهرِ معیّن* و حاصلِ آن مقدارِ دوریِ شهر است از عنفوانِ عمارت بجانبِ نزدیك * دستمایهٔ شناخت آنکه در

---

(۱) یا پیراتّه * [د ض] پرانه ॥ (۲) [ه] کنیله بیاي تحتاني ॥ (۳) [د] نتهوره ॥ (۴) [ه د] ازیشان ॥

سرآغازِ عمارت یا در جای معلوم‌الطّول بدو خسوف یا بدو مکث یا بدو انجلا یا تمامِ انجلا دریابند که پس‌از چند ساعت بود و در شهرِ مجهول الطّول در چه هنگام شده - اگر ساعاتِ هر دو برابر آید در درازا هم‌ترازو باشد و اگر ساعاتِ شهرِ مطلوب‌الطّول افزون باشد آن شهر شرقي* قدرِ فصلِ ساعات بردارند و در برابرِ هر ساعتے پانزده درجه و هر چهار دقیقه را یك درجه برگیرند و در مقابلهٔ هرگهرِ شش درجه بر درجاتِ معلوم الطّول افزایند * و اگر کمتر آید آن شهر غربي - عمل برخلافِ مشرقي باید کرد * و بطورِ حکیمِ هندي که آغازِ طول از مشرق گیرند در نخستین بکاهند و در پسین زیاده کنند *

عرضِ معموره *

اهلِ هند آن را اَچّه (۱) گویند (بفتحِ همزه و ضمِّ جیمِ فارسيِ مشدّد و های خفي) * آغازِ آن از لنکا برگیرند تا جائے کـــه عرض پنجاه و دو است * و درین آبادي فراوان است و در چهارده درجهٔ دیگر کم از سختيِ سرما * و یونانیان از خطِّ استوا * آن دائره نیز بدانجا (۲) گذرد و اختلاف نباشد* وانجام را نیز بدانسان گذارند * عرضِ بلد قوسے است از دائرهٔ نصف‌النّهار میانِ سمت‌الرّاس و تقاطعِ فوقانيِ آن با معدّل‌النّهار * و خلاصه آنکه دوريِ سمت الرّاسِ ساکنانِ شهر است از معدّل‌النّهار و آن باندازهٔ ارتفاعِ قطبِ شمالی است * آئینِ شناخت آنکه ارتفاعِ یکے از کواکبِ ابدیّ‌الظّهور گرفته بلندترین و فروترین ارتفاعات را بدانند - کم را از بیش کاسته آنچه ماند نیمهٔ آنرا برکم افزایند و از بیش بکاهند و آنچه پس‌از افزودن و کاستن بهم رسد عرضِ آن شهر خواهد بود* یا آنکه در هنگامِ یکے از اعتدالَیْن در نیم‌روز ارتفاعِ آفتاب برگیرند و آن را از نود درجه کم کنند- باقيِ عرضِ بلد باشد * یا آنکه چون آفتاب باوّلِ سرطان رسد غایتِ ارتفاع برگیرند و مَیلِ کلّيِ ازان افکنند * آنچه بماند تمامِ عرضِ بلد باشد- آن را از نود درجه اندازند و مانده عرضِ بلد باشد *

هر بلدے که طولش از نود درجه کمتر غربی خوانند و بیشتر را شرقی * و نزدِ هندي حکیم برعکس * و هر بلدے که عرضِ آن از سی و سه درجه کم جنوبي و افزون شمالي *

و برايِ آگهي بر سوانحِ عالم هنگامِ تحویلِ حملِ طالعِ لنکا درست کنند و ازان زایچهٔ بر ساخته انجمنِ شناسائي بر آرایند و این را لنکودئي لگن نامند (بفتحِ لام ونونِ خفي وضمِّ کاف و سکونِ واو و فتحِ دال و کسرِ همزه وسکونِ یای تحتاني و فتحِ لام و کافِ فارسي وسکونِ نون)* و از چگونگيِ هر شهر طالعِ تحویلِ آنرا دستمایهٔ دانش گردانند و آن را نگرودئي (۳) خوانند (بفتحِ نون و سکونِ کافِ فارسي وضمِّ را وسکونِ واو) * یوناني نیز بدین گراید لیکن در نخست دو طالع نامه بر سازد یکے اقصای مشرق برگیرد برای شناختِ حالِ نیمهٔ عالم - دوم ازقبّةالارض و آنرا سرمایهٔ دانشِ نصفِ دیگر گرداند *

---

(۱) [د] شرعی ؟ ‖ (۲) یعنی لنکا ‖ (۳) [ض د] نگروئي بغیر دال * و بیان املا موافق آن ‖

چون دائرهٔ نصف النّهار را قاطع کرهٔ عالم اندیشند دائرهٔ در محیط زمین پدید آید و با دائرهٔ خطّ استو تقاطع کند - موضع تقاطع را قبّة الارض و وسط الارض نامند * و برخے قبّة الارض را میانهٔ معموره شمرند و آن جائے است طولِ آن نود درجه و عرض سی و سه * برخے منتصفِ اقالیم چهارم انگارند - طولِ آن نود و عرض سی و شش *

* گفتارِ یونانی *

چون لختے چگونگیٔ عالم بطرزِ هندي نژادانِ شگرف رفتار گذارش یافت برخے از شناختِ یونانیان می نویسد و چمن زارِ گفتار را شاداب میگرداند * نُه فلکِ کلّي - فلکِ اعظم که فلکِ اطلس نیز گویند و شب و روز از گردش او پیدا - فلکِ ثوابت - فلکِ زحل - فلکِ مشتری - فلکِ مرّیخ - فلکِ آفتاب - فلکِ زهره - فلکِ عطارد - فلکِ قمر * و پانزده فلکِ جزئي *

سپس نُه گانه کراتِ عنصري * ناري - محدّبِ آن پیوسته بمقعّرِ فلکِ قمر * و چهار طبقهٔ هوا - دخاني - آن هوائے است آمیخته بدخان وادخنهٔ بلندي گرای اینجا نابود و پراگنده گردند و ذوات الاذناب و نیازک و اعمده و ذوات القرون و مانندِ آن درینجا برخیزند * و هندي نژاد همه را اختر داند و هزار گونه بیشتر شمرد و چنان انگارد که همه وقت هستي دارند لیکن نمایش در برخے هنگام * و هوای غالب - و شهب درین پدیدار گردند * زمهریري - هوائے است بخارآمیز و بس سرد - و ابر و برق و رعد و صاعقه آنجا هستي پذیرد * و هواي کثیف پیوستِ آب و خاک * و آبي - آن زمین را فروگرفته از تابشِ نور و آمیزهٔ خاک بر صرافتِ خود نمانده و دگرگونگيِ آبها در شیرینی و شوري و صفا و تیرگي از خاک برخیزد و کمي و فزوني و لطافت و کثافتِ او برنگها برآرد * زمین - سه طبقه پندارند - زمینے که برحمتِ الٰهي از آب برآمده بتابش خشکي پذیرفته (۲) (اینجا کوه و کان و بیشتر جانور هستي گیرد) * و طیني - خاکے با آب آمیخته * و خاکِ صرف - آن نزدیک بمرکز است *

و برخے نقلیانِ تقلیدبنده زمین را فلک آسا هفت طبقه شمرند * و لختے را آن سگالش که بر همه آسمان سایه اندازد و هر زمینے را کوهے در گرد چنانچه این معموره را کوهِ قاف * و نیز زمینها از طلا و یاقوت و جز آن برگذارند * و جمعے سرایند که پس از قاف هفتاد زمینِ طلاست وسپس بهمان شماره از مشک و همچنین شگرف پایها برگویند * اگرچه رنگ آمیزیِ (۳) ابداع صد مانندِ آن برتابد لیکن دران گذارش دلیلِ خردپسند ندارند *

* اندازهٔ پیدا (۴) و آباد *

معدّل النّهار عظیمه ایست - دو قطبِ آن دو قطبِ عالم * یکے که در جهتِ دبِّ اصغر است و آنرا بنات النّعشِ صغری نیز خوانند - قطبِ شمالي * وکواکبِ جدي نزدیکِ او * دیگر قطبِ جنوبي *

---

(۱) در [۵] نیست ॥ (۲) [۵] نپذیرفته ॥ (۳) [۵] برنگ آمیزی ॥ (۴) [دض] پیدا ؟ ॥

و چون آفتاب بران دائرهٔ گذرد در همه شهرها روز و شب یکسان گردد بتحقیق یا تقریب و آن در اوّل حمل و میزان رو دهد * واز توهّمِ قطعِ این دائرهٔ کرهٔ عالم را بر سطحِ زمین عظیمهٔ پیدا گردد که زمین را دو بخش برابر سازد شمالي و جنوبي * و محیط[1] آنرا خطّ استوا خوانند آنجا همیشه روز و شب برابر باشد *

اُفق بر دو گونه بود حقیقي و حسّي * پسین بر دو طرز - نخست دائره ایست موازيِ افق حقیقي پیوسته بسطحِ زمین ‖ دوم دائره ایست که جدا سازد مرئيِ فلك را از غیر مرئي * و افق مرئي[2] و افقِ شعاعي[2] وافقِ رؤیه نیزخوانند * و سمت الرّأس و سمت القدم دو قطبِ او * و باعتبارِ بیننده و جا دگرگونگي پذیرد * و حقیقي عظیمه ایست که دو قطبِ او همان دو سمت باشد و دوريِ نخستین افقِ حسّي از حقیقي نصفِ قطرِ زمین و ازین رهگذر شناسايِ حقیقي گردند * و همچنانکه خطّ استوا زمین را دو بخش گرداند شمالي و جنوبي - دائرهٔ افقِ حقیقيِ آن دو نصف را دو پاره سازد بالائي و پائیني * پس ازین دو دائرهٔ کرهٔ زمین چهار بخش شود شمالي فوقانی و تحتانی و همچنین جنوبی * یونانیان بر آنکه ربعِ شمالی از آب بیرون است لیکن تعیینِ آنرا دلیل نرسانند و پیدائيِ آن از ایزدي مهر - تا جانداران را که نفس زدن ناگزیر است سرمایهٔ زندگی بدست افتد و نیرنگيِ نفسِ ناطقه بر فرازِ آشکارا برآید * و از تابشِ سماوي نور و علوي پیوندها و وزیدنِ باد و جوشِ دریا شماليِ این کرهٔ بلند کوهها و شگرف تلها[3] و سترگ کوها پدید آمد و ازان رو که آب از فراز بنشیب آید و خاکِ لزج برخیزد از شورشِ گرمی و فرسودگيِ روزگار کهسار هستی گیرد *

هرگاه اوجِ آفتاب در بروجِ شمالي شود از حمل تا سنبله حضیض هرآئینه در جنوبی بروج خواهد بود ‖ از میزان تا حوت برابرِ اوجِ سرد[4] * خورشید درین هنگام نزدیکتر بکرهٔ زمین باشد و گرمی فراوان شود و تابش تری را بخود درکشد چنانچه از چراغ روشن گردد * و اوج در هر برجے دو هزار و یک صد سال باشد و تمامِ[1] دوره را در بیست و پنج هزار و دویست سال سپری کند و شمالی و یا جنوبی بودن در نیمهٔ آن * اکنون در سیوم درجهٔ سرطان است * و حضیض در جدی بدان درجه و ازین رو ربعِ شمالی پیدا * و مساحتِ آن بطرزِ پیشینیان پنجاه لك و نود هزار فرسخ و برایِ پسینان سی و شش لك و هفتاد و هشت هزار و دویست و سی و سه و نیم * ضابطه آنکه قطر را در ربعِ محیط ضرب کنند - حاصلِ آن مساحتِ ربع بود ، یا سطحِ کره بر چهار قسمت نمایند - خارجِ قسمت مساحتِ ربع باشد * و اختلاف است در آنکه همچنین مکشوف آفریده شده یا سپس پیدائی گرفته * بیشترے بپسین گرایند و از نیرنگيِ اوج و حضیض برشناسند * گویند زمانے چهارم بخش هویدائی داشت ‖ اکنون بسیارے در آب فرو شده مانند جزائرِ خالدات و یونان زمین و جز آن *

---

(۱) در[ه] نیست ‖ (۲) در[ض] نیست ‖ (۳) [ه] طلها ‖ (۴) همچنین در [ه] * در دیگر نسخها در برابر اوج فقط ‖

و آبادی در جانبِ عرض بیشتر از تمام میلِ کلّی که شصت و شش درجه و بیست و نه دقیقه و چهل و سه ثانیه باشد نشان نداده اند و از سختیِ سرما بیشتر ازین زندگانیِ جانداران صورت نگیرد * و مساحتِ آباد نزدِ پیشینیان از خطِّ استوا تا جائے که عرضِ آن باندازهٔ تمامِ میلِ کلّی است * باعتبارِ زیجِ گورگانی چهل و شش لک و شصت و هشت هزار و پانصد و دو فرسخ و هفت جز از شصت جزوِ فرسخے و پیشِ پسینان سی و سه لک و هفتاد هزار و نهصد و نود و سه فرسخ ربع کم * برخے گفته‌اند اندکے از ربعِ فوقانیِ جنوبی پیوسته بربعِ شمالی مکشوف لیکن ناآباد * و گروهے برآنکه تا ده درجه معمور * و بطلمیوس در جغرافیا شانزده درجه و بیست و پنج دقیقه بر گذارد و نزدِ (۱) زنج و حبشه افزونتر ازان * و لختے برآنکه سه ربع دیگر نیز مکشوف و معمور *

در داستانهای باستانی برگذارده‌اند چون اسکندر ربعِ شمالی برگرفته خواست که از دیگر ارباع و دریا آگهی یابد چندے از کاردانانِ دلیر را باین خدمت نامزد فرمود و ششماهه آذوقهٔ (۲) - این توکّل‌نهادانِ آگهی‌طلب سرانجام کرده درکشتیِ بحرِ محیط درآورد * پس از مدّتِ مذکور که شبانه‌روز راه می‌سپردند بکشتے چند رسیدند و از دگرگونگیِ زبانها مقاصدِ یکدیگر کمتر فهمیدند * کار بآویزه انجامید * اصحابِ اسکندر فیروز (۳) آمده چندے گرفتار را پیوندِ بیوگانی کردند * فرزندان بزبانِ پدر و مادر سخن سرائیدند و ازین نوباوهای هستی آگهی شد که این گروه را نیز مرزبانے بدین سگالش فرستاده * پس از سه‌ماهه سیرِ شبانروزی این آمیزه شد * برخے ازین گذارش اعتبار نگیرند * و در لختے کهن نامها نگاشته اند سکندر جوقے دانشورانِ ژرف‌نگاه را که با فراوان معنی‌شناسی بر زبانها آگهی داشتند با زادِ راهِ سه‌ساله بدریانوردی فرستاد که بسوی خاورِ طلوعِ کواکب فراپیش داشته یک سال و نیم ره سپرند و برگردیده بر حال شناسائیِ بخشند * این گروه پس از سیرِ (۴) قرارداد بآباد ساحلے رسیدند و روشن شد که بباختر زمین گذار افتاد * لختے سکندرپرستاران بپاسبانیِ آن نامزد *

امروز دانشورانِ راستیِ منش جنوبیِ را بسانِ شمالیِ آباد برگذارند * درین نزدیکیِ جزیرهٔ بس فراخ و فراوان عمارت درجانبِ جنوب فرنگیان برگرفتند و آن را عالمِ نو گویند * همانا کشتیِ تباهیِ آنجا رفته بود * سوارے بنظرِ باشندگانِ آن بوم درآمد - آدم را با اسپ یک جاندار دانسته سترگ بیمناک (۵) گشتند و باندک توجّهِ مُلک بدست آمد *

بخش کردنِ زمین بکشورها *

دانشوران معموره (۶) را هفت حصّه ساخته اند - هر یکے را اقلیم نام نهاده * برخے از خطِّ استوا

---

(۱) [ه] بطور ॥ (۲) [ه ض ش] آذوق ॥ (۳) [ش ض د] فرود آمدند ॥ (۴) درنسخها سر ॥
(۵) [ش ض د] سهمناک ॥ (۶) [ش ض] معمور ॥

آغازند چنانچه بطلمیوس در مجسطی برسراید * جمهور دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه از شمالِ خطّ استوا گذاشته قسمت کنند* و انجام بطورِ مشهور جائی که عرض پنجاه درجه و سی و یك دقیقه * برموازاتِ خطّ استوا هفت خطّ مستدیر برنخستین تقدیر باشد و هشت بر پسین * قطعهای هفت‌گانه که ازین خطوط پدید آید اقالیم گویند* پس اقلیم قطعه ایست از سطحِ زمین میانِ دو نصفِ دائره که با یکدیگر متوازي باشند و با خطّ استوا * هر اقلیمی که بخطّ استوا نزدیك است درازتر بلکه طولِ اوّلِ هر اقلیم بزرگتر از طولِ آخرِ او * در اُکَر مبرهن شده هر دائرهٔ موازی که نزدیکتر بخطّ استوا باشد بزرگتر بود * و طولِ اوّلِ نخستین اقلیم یازده هزار و هشت صد و پنجاه و شش میل تقریبا برگذارده‌اند و طولِ آخرِ او یازده هزار و دویست و سی * و طولِ آخرِ اقلیم هفتم یك هزار و ششصد و بیست و هفت فرسخ * و طولِ هر اقلیم چون طولِ عالم از مغرب تا مشرق برابري در شمارهٔ درجات دارد نه در مقدارِ آن[1] * و عرضِ هر یك دگرگون بود * و گزیدنِ عددِ هفت را دو وجه برگویند - نخست آنکه دانش‌پژوهان پیشین بآزمون دانسته‌اند که هر قسمی از بسیطِ زمین با یکی از سیّارگان پیوندِ خاص دارد چنانچه اقلیمِ اوّل بزحل - ازان رو که بیشتر ساکنانِ آن سر زمین سیاه‌چرده جعدمو درازسال کاهل در کار باشند * دوم بزعمِ فارسیان بمشتری و بطورِ رومیان بآفتاب * سیم بطورِ اوّل به بهرام و بقولِ دوم به تیر * چهارم بروشِ اوّل بخورشید و بطرزِ ثاني ببرجیس * پنجم باتّفاق بناهید * ششم بطریقِ اوّل به تیر و بآئینِ ثاني بقمر * هفتم بروشِ اوّل قمر را و بطرزِ ثاني بهرام را * دوم آنکه در باستان فرمان‌روائی همگي معموره در تصرّف داشت * از پیش‌بیني و آگاه‌دلی برای هر پوری[1] از فرزندانِ هفت‌گانه بخشی جدا ساخت *

اقلیم را بردوگونه گذارش نمایند ۱ عرفی و آن عبارت از قطعهٔ زمینی است که مردم اقلیم گویند چنانچه روم و توران و ایران و هندوستان * و حقیقي چنانچه گفته آمد * و برین تقدیر هند از اوّل و دوم و سیم و چهارم فراهم آمده *

آغازِ اقلیمِ اوّل بروشِ جمهور جائی است شمالیِ خطّ استوا * عرضِ آن دوازده درجه و چهل و دو دقیقه و دو ثانیه وسي و نه ثالثه برگذارشِ درست * و درازترین روزهای آن دوازده ساعت و چهل و پنج دقیقه * وسط باتّفاق جائی که درازترینِ روزها سیزده ساعت* عرض شانزده درجه و سي و هفت دقیقه و سي ثانیه * درو بیست کوهِ بزرگ و سي رودِ سترگ و بیشتر مردم‌زادِ این سیاه‌فام *

آغازِ اقلیمِ دوم جائی است که عرض بیست درجه وسي و یك دقیقه و هفده ثانیه و پنجاه و هشت ثالثه* و روزِ درازتر سیزده ساعت و پانزده دقیقه * وسط آنجا که درازترین روز سیزده ساعت و سي

(۱) در [۵] نیست ॥

دقیقه * وعرض بیست و چهار درجه و چهل دقیقه * درین بیست و هفت کوه وبیست و هفت دریا * ورنگِ عامّهٔ این میانِ سیاهي و گندم‌گوني *

آغازِ اقلیمِ سیوم جائےاست که عرض بیست وهفت درجه و سي وچهار دقیقه وسه‌ثانیه وسي و سه ثالثه * و روزِ دراز سیزده ساعت و چهل و پنج دقیقه * وسط جائے که نهارِ اطول چهارده‌ساعت * و عرض سي درجه و چهل دقیقه * درین سي و سه کوه وبیست ودو دریا و بیشتر باشندگان گندم‌گون *

آغازِ اقلیمِ چهارم جائے است که عرض هي و سه درجه و چهل و سه دقیقه و هفده ثانیه و سي و شش ثالثه * و دراز روز چهارده ساعت و پانزده دقیقه * وسط جائے که درازتر روز چهارده ساعت و سي دقیقه * و عرض سي و شش درجه و بیست و دو دقیقه * بیست و پنج کوه وبیست و دو دریا درین * و رنگِ مردم میانِ گندم‌گوني و سفیدیست *

آغازِ اقلیمِ پنجم جائے است که عرض سي و نه درجه و نوزده ثانیه و پنج ثالثه * روزِ دراز چهارده ساعت و چهل و پنج دقیقه * وسط جائے که درازترین روز پانزده ساعت باشد * عرض چهل و یك درجه و پانزده دقیقه * و رنگِ آدمیان سفید * و سي کوه و پانزده دریا درین *

آغازِ اقلیمِ ششم جائے است که عرض چهل و سه درجه و بیست و نه دقیقه و پنجاه و هشت ثانیه و هشت ثالثه * روزِ دراز پانزده ساعت و پانزده دقیقه * وسط جائےکه دراز روز پانزده ساعت و سي دقیقه و عرض چهل و پنج درجه و بیست و یک دقیقه * یازده کوه و چهل دریا درین * و رنگِ ساکنان سفید مائل بزردي و موی ایشان زرد *

آغازِ اقلیمِ هفتم جائےاست که عرض چهل و هفت درجه و پنجاه و هشت دقیقه و پنجاه و نه ثانیه و هفده ثالثه * روزِ اطول پانزده ساعت و چهل و پنج دقیقه * وسط جائےاست که روزِ دراز شانزده ساعت * و عرض چهل وهشت درجه وپنجاه ودودقیقه* وکوهها ودریاها برابرِ ششم* ورنگِ مردم میانِ شقره وبیاض *و نهایتِ آن نزدِ جمهور پنجاه درجه و سي و یك دقیقه و سي و یك ثانیه و پنجاه و چهار ثالثه * و روزِ دراز شانزده ساعت و پانزده دقیقه *

تفاوت در عرضِ اقلیمها به نیم ساعت نهاده اند دردرازترین روزها * و ازینجا تا نهایتِ عمارت بواسطهٔ کم‌آبادي از اقلیم نشمارند * و برخے پایانِ اقلیمِ هفتم را آخرِ عمارت گیرند * ونزدِ لختے درعرضِ پنجاه درجه و بیست دقیقه عمارتے است آنرا ازین اقلیم نشمرده * و همچنان درعرضِ شصت و سه درجه جزیره ایست طولا نام * مردمِ آنجا بجهتِ سختيِ سرما در حمّامها بسر برند * و درعرضِ شصت و سه درجه و سي دقیقه عمارتے است که ساکنانِ آن صقالبه اند چنانچه مجسطي بازگوید * ودرعرضِ شصت وشش درجه نیزعمارتها یافته‌اند که باشندگانِ آنجا بصحرائي جانوران مانند

چنانچه در جغرافیا مذکور * و باقي ربع کره تا نود درجه نزد برخی خراب است و پیش گروهی حال نامعلوم * در عرض پنجاه و چهار درجه و کسرے روز دراز هفده ساعت باشد و در پنجاه و هشت هژده و در شصت و یك نوزده و در شصت و سه بیست و در شصت و چهار و نیم بیست و یك و در شصت و پنج و کسرے بیست و دو و در شصت و شش بیست و سه و در عرض هم‌ترازوي تمام میل کلّي بیست و چهار ساعت * و در شصت و هفت یک ماهه و در هفتاد ربعے کم دو ماهه و در هفتاد و سه و نیم سه ماهه و در هفتاد و هشت و نیم چهار ماهه و در هشتاد و چهار پنج ماهه و در نود درجه که مُنتهاي عرض است نیمه سال روز انگارند و دیگر شب ، لیکن تحقیق آنست که یك سال یک شبانه روز بود * اگر روز از طلوع خورشید تا غروب اعتبار کنند روز آنجا بهفت شبانه روز یا افزون بر شب آنها باشد و اگر از پیدائیٔ روشنائي و پنهان شدن ثوابت تا رفتن روشني و هویدا گشتن اختران برگیرند روز آنجا هفت ماه و هفت روز خواهد بود و باقي شب * و اگر از طلوع صبح تا غروب شفق معتبر دارند روز اینان نُه ماه و هفده روز باشد و تتمّه شب *

و براي شادابیٔ سخن برخی اقالیم و جزآن در جدول درآورد *

جدول معرفت طول و عرض بلاد ربع مَسکون از خطّ استوای عرض بقول حکما خصوصا از خارج اقالیم سبعه تا عرض ستّین *

بلاد خارج از اقالیم قریب بخطّ استوا *	وسط بحیرهٔ کوري[۳] * سح ها * دها * از زنج *
خطّ استوا * دب ها * ها *	جیمي * سج ده * ط تا * علي النّیل *
جزیرهٔ طیروفاي † * دب له * ء ه *	سحرتا * سد ها * وها *
ساحل بحر اوقیانوس * یا ها * ها * از مغرب *	جَرمي * سه ها * وها * دار الملک حبشه *
جزیرهٔ قنبله * کا ها * ح ها * از مغرب *	زغاوه * سو ها * ب ها *
خلیج اوانیطس † * دب ل * ح اله * از مغرب *	هدیه * سو ها * ب ها *
غانه - معدن الذّهب * لط ها * ے ها * از بلاد سودان در جنوب خطّ استوا *	زَیلع * عا ها * ح ها *
	مَقدشو[۴] * عب ها * ب ها *
کوکو[۱] * مد ها * ے یه *	عَدَن[۴] * عو ها * یا ها *
سفالة[۲] * دب ها * ف ل * از زنج - درجنوب خطّ استوا *	برابر * عح ها * و ل * از بلاد زنج *

(۱) [ض] کوکوه * و در تقویم البلدان بغیر های هوز ‖ (۲) [ض‌د] صفالیه ‖ (۳) همچنین در تقویم البلدان * [ض‌د] کوزي ‖ (۴) همچنین در تقویم و [ض] * [ه] مقدسیوُ وعذر ‖ (۵) [ه] بربره ‖ معنیٔ نشان † اینست که نام شهر مذکور در تقویم البلدان موجود نیست و در عرض و طول شهرها بسیار اختلاف واقع است و لایق اعتبار نیست ‖

خلیجِ اوانیطس† * ب ه * ب ل * از زنج *
شِبام * فا ه * ب ل * قصبهٔ حضرموت *
مِرباط * ف ا * ب ا * میانِ حضرموت و عُمان *
جزیرهٔ سَرانْدیپ * ق ل ا * د ا * از هند *
جزیرهٔ سقوطْره * .. .. از هند *
جبالِ قامرون * ق ل ا * ے ا * از هند - معدن العود *
جزیرهٔ لامري * ق ل ر * ط ا * از هند - معدن البقّم *
جزیرهٔ کله * ق م ا * ح ا * از هند *
جزیرهٔ مهراج * ف ن ا * ا ا * از هند *
جمکوت * ق ع ثا * ه ا * از چین *
سیلي * ق ف ا * ه ح * از چین *
گدگ‌دژ * ق ف ا * ا ا * کنارِ بحرِ مشرق از چین *
اِرم * ذات العماد - گویند از یمن است *

اقلیمِ اوّل *

کنارهٔ بحرِ اوقیانوس * ک ا * یولا ا * از مغرب *
جزیرهٔ مادونه * کج ا * لو الز * از مغرب *
مواضع یسمّي امالطو (۱) * کح ه * ک ید *
مدینهٔ بریسا * لب ا * ک له *
جزیرهٔ سولي † * لح ل * الح ا *
جزیرهٔ سَواکن * وح ل * یز ا * از مغرب *
طُرّه * مط ک * یط م *
دنقله (۲) * سح ا * بدل *
تِعز (۳) * از یمن *
دقله † * سح م * بد ل * شهرِ نوبه *

بجه * سه * ید ا * از بربر *
بُلدره † * سح ا * یز ا * از سودان *
جزیرهٔ دَهْلَك * عا ا * ید ا * از یمن *
مارِب * عح ا * ید ا * از یمن و آن شهرِ سبا است *
مَهجم * عد مه * یو ا * از یمن است *
زَبید * عد ک * ید ے * از یمن است *
حصنِ دِملوة * عد م * ید ه * از یمن * دو شهر است
شَرجه * عد م * یو ح * از یمن *
جَنَد * عه ل * بد ل * از یمن *
جُبْله * عد ل * یح ل * از یمن *
حصنِ بعدان † * عه ل * لح م * از یمن است *
نَجران * عو ا * یط ا * از یمن *
صَنعا * عو ا * ید ل * دار الملكِ یمن است *
ذَمار * ع ا * لح ل * از یمن *
سِرّین * عو مر * ک ا * از یمن *
حَلي ابن یعقوب * ع ک * ا ل * از یمن *
خَیوان * ع ک ا * یه ک * از یمن است *
صَعده * ع ک * یو ا * از یمن *
ظَفار * ع ل * یح ک * از یمن *
جُرَش * ع ح * یر ا * قصبهٔ عُمان کنارِ دریا *
صُحار (۴) * فد ا * ط ک * از عُمان *
آخرِ بلادِ مَهره * فه ا * یو ا * از یمن است *
در ماهِ حرام آبِ شیرین *
جزیرهٔ رانج (۵) * صد ا * یه ا * در دریاي اخضر است *

---

(۱) [ض] امانطو ‖ (۲) [ض] دمقله بمیم ‖ (۳) در تقویم حصن تعز ‖ (۴) همچنین در تقویم * در نسخها صخار بخاي معجمه ‖ (۵) [ه] ربج بے نقط ‖

تانه * قب ها * یطک * از ساحلِ بحرِ هند *

مَعْبَر * قب ها * یزک * از هند *

کولَم(۱) * قب ها * یح ل * از بلادِ هند است - درانجا بسیار فلفل و بقّم باشد *

زیتون * قند ها * یز ها * از سرحدِّ چین است *

سوفاره * قد نه * یطک * چین *

سندان * قید ك * دط ن * چین *

خانقو * من ها * ید ها * چین *

خانجو * قسب ها * ید ها * از چین *

سندابل † * از چین و [؟](۲) است شهرے بغایت بزرگ است *

سمندان †* .. ..

عَلّاقي * بعضے از اقلیمِ دوم نوشته اند *

سفالة(۳) الهند * از هند است وآنجا مرغے است افصح از طوطي *

شهنج † [شنجو ؟]*

قاع† * میانِ عُمان و حضرموت *

لنجونه(۴) [؟] † * * * جزیرۂ بزرگ است نزدیكِ زنج * تاكِ او سه بار انگور دهد *

النجه† * از بلادِ مغرب است - معدن زمرّد *

شیلا† [یا شبلا] * .. ..

قلزم * شهرِ قلزم در کنارۂ دریاي قلزم است *

بکبل(۵)† *از بلادِ یمن و آنجا درختے است که زهر ازو گیرند *

قعاره †* .. ..

تکرور* .. ..

رامني †* .. ..

فلهات † [یا قلهات] * .. .. از یمن *

معلا †* .. .. .. از یمن *

مدینة الطّیب * .. .. از یمن *

سهر†* .. .. .. از یمن *

اقلیمِ دوم *

سوسِ اقصیٰ * به ل * کب ها * از مغرب *

لمطه و یسمّي نوا * یز ل * الر ها * از مغرب *

درعة * کا و * الر ے * از مغرب *

اَوْدَغَست * اله ها * الو ها * از مغرب *

تخمابه * لب یه * اله به *

قُرص * سا ل * الد ل * از صعیدِ اعلي *

اخمیم * سا ل * الو ها * از صعید *

اقصر * سا م * الد *

اسنا(۶) * سب ها * الح ل * از صعید *

انصنا(۷) * سح ها * الح * از صعید *

اسوان * سو ها * الب ل * از صعید *

معدنِ زمرّد * سو به * کا ها * النجه که در اقلیمِ اوّل مذکور شده معدنِ زمرّد است*

تَیماء * سزه * اله م * از شام *

معدنِ ذهب(۸) * مشهور آنست که معدنِ ذهب از جبالِ یمن است *

---

(۱) همچنین در تقویم و [د] * [ه] کوبم کوکم لحه * [ك] کوبم کوکم فقط * [ض] کوبم کوکم لحه ॥
(۲) [ه] چین دو صدراست *[ض] چین و صراست * [د] چین و صبر ॥ (۳) همچنین در [ض و در تقویم]* [ه گ] شقاله ॥ (۴) [ه]لنجوده یا لبخوده * [غ]لبحونه * [گ د] لنجویه ॥ (۵) [د] بلبل ॥
(۶) [ه] سناو ॥ (۷) همچنین در تقویم * در نسخها انصبا بیا ॥ (۸) همین نام در صفحهٔ ۳۲ بیاید ॥

عَيذاب * سح م * كا م *

علاّقي * سح م * الزبه * در اقليم اوّل هم گذشته *

قصير * سط ها * الوها *

قطيف * عد م * الب له * از بحرين *

اُلينبع * عد م * الوها * *

جحفه * عد م * الب ها * از حجاز *

مدينهٔ طيّبه * عه ک * اله ح * از حجاز *

خَيبر * ع ک * اله ک * از حجاز *

جُدّه * ع ے * کا ه * از حجاز *

مكّهٔ معظّمه * ع ها * کا م * از حجاز *

طايف * ع ل * کاک * از حجاز *

فُرع * ع ل * الوها * از حجاز *

فيد * عج ي * اله حه * از حجاز *

حَجر * فا ي * الب ها * از حجاز *

جزيرهٔ طوقالابس † * فا ه * الريب * از حجاز *

جزيرهٔ سولي * فا ه * اله يه * از حجاز *

اسافل درياي مصر * فا ل * الح ها * از حجاز *

يمامه * فا ه * کا ل * از حجاز *

اَحساء * فح ل * الب ها * از بحرين *

بحر بحرين * فج ل * الد يه * از بحرين *

آخر البحرين * فد ک * اله جه *

معدن الذّهب * سريه * کا ه *

جزيرهٔ اَوال * فو ها * الب ها *

جزيرهٔ سيلاب * فح ل * اله ها *

هُرموز * صب ها * اله ها * از كرمان *

جيرفت * صخ ها * الزل * از كرمان *

دَيبُل * قب لا * الد ک * از سند *

تيز * صح ها * الد ه * قصبهٔ مكران در كنار دريا *

بيرون * فد ل * الد ه * از مكران *

منصوره [يعني بهكّر] * قه ها * کو م * از سند *

صنم سومنات * قرے * الب به * از هند *

احمدآباد گجرات * قح ل * الج يه * از هند *

نهروالهٔ * صب ه * الح ل * يعني پتّن گجرات *

امركوت [پادشاه] * ق ها * الد ها * موضع ولادت حضرت

منڈو [از هند] * صه اه * اله ه * دار الملك جديد مالوه

اُجين * قے ن * الح ل *

بهرايچ (١) * قيو نه * کزها *

كنبايت * قطک * الوک *

قنّوج * قيون * الو له * از هند *

كره * قا ل * اله لو * از هند *

سورت * قے ها * کا ل * از هند *

سرونج * قيد نط * الز الب * از هند *

اجمير * قيا ه * الوها * از هند *

قرطيه ؟ * .. .. ..

بنارس * قيط به * اله ير * از هند *

ماهوره * قيو ها * الرها * از هند هر دو جانب نهر *

آگره * فيه ها * الو مج * از هند *

فتحپور * فيه ها * الو ما * از هند *

گواليار * فيه ها * الو الط * از هند *

مانكپور * قا لج * اله ه * از هند *

جونپور (٢) * فيط ها * الو لو * از هند *

سنارگانو * فا ح * الب ب * از هند *

پندوا بنگاله * قكح ها * اله ها * از هند *

---

(١) [ه] بهروچ * اسمای شهرهای هند در تقويم البلدان نيست ‖ (٢) [ه] جيونپور ‖

لکهنوتيء نيک * قکج[1] ها * الول * از هند *

قلعهٔ کالنجر * قيول * اله ها * از هند *

اجودهيا * قيو لب * اله ن * از هند *

شيرگير * .. .. ..

مُنَيْر * نکا لا * الو يو * از هند *

الٰهاباس * قيح اله * الوها * از هند *

بهيلْسه * صح ب * الد لا * از هند *

غازي‌پور * قد ه * اله لب * از هند *

حاجي‌پورِ پتّنه * حك مو * الو ه *

لکهنؤ * قبو و * الول * از هند *

دوکم * .. .. ..

دولت‌آباد * قا ها * اله ها * از هند *

اتاوه * صط نه * الو ه * از هند *

اَوَده * قيو اله * الو نه * از هند *

ديوگير * قبا ها * اله ها * از هند *

فتحپور * ق ن * اله نه * از هند *

دَلَمؤ * وب ه * الد له * از هند *

کالم‌پور * .. .. از هند است *

کوڑه[2] * ق ه * الو ه * تا اينجا هند است *

اُسْيُوط * [نا ه الب ے * از صعيد *]

بِسْکره * لد اله * کر ل * از مغرب *

نَجيرم * فرل * کوم * از فارس *

نَجد * و هي النّاحية الّتي بين الحجاز و العراق *

مايه †* .. ..

خليه[3] ؟†* .. ..

ينجو * قکه ها * الب ها * دارالملكِ چين *

مانجو * فکر ها لط ها * از چين *

نَرْور * [صح ه * اله لج] * از هند *

چيناپٹن[4] * ق ے * بح ه * از هند *

هلداره ؟†* .. ..

بارام ؟†* .. .. ..

تبّت ؟* [قيد ها * الزل *] ..

تکتاباد [يا نکتاباد ؟] * .. ..

حسابه[5] ؟†* .. .. ..

سلايه[6] ؟†* .. ..

اويله [يا رويله ؟] ؟† *

طيفه ؟†* .. .. ..

قشمير ؟†* .. ..

کليسا [يا کليکسا ؟] ؟†* .. .. ..

مليبار † [يعنى معبر] * .. ..

مقروقين ؟†* .. .. ..

نديمه ؟†* .. .. ..

اعينبع[7] ؟†* .. .. ..

بَطْن[8] مرّه * [عر ها * کا نه * از حجاز *]

قِفْط * [سا بح * کد ها * از صعيدِ اعلى *]

اَرْمنت * [نا ه * کد ها * از صعيد *]

جزيرهٔ قَيس معرّبِ کيس * عح * الح ها * از بحرِ [فارس *

جزيرهٔ لار * فح ل * اله ها * از بحرِ فارس *

---

(۱) عرض و طول شهرهای هند در [ه] موجود نيست ॥ (۲) [ه] کودده ॥ (۳) [ه] حبشه * [د] حدده بے نقط * [ض] حلده * يحتمل که خنسا باشد و خنسا شهرے است از چين ॥ (۴) [ه] نبانين ؟ ॥ (۵) [د] حالسر؟ ॥ (۶) [ض د] سلامط ؟ ॥ (۷) همچنين در [ه] * [ض] اعنليع * [د] عبسع بے نقط * و يحتمل که الينبع باشد که در صفحهٔ ۳۲ گذشت ॥ (۸) در تقويم بطن مرّ بغير ها نوشته ॥

لحسا ؟† * .. .. ..

اقليمِ سيوم *

اَسَفي * ب ها * ل ها * از مغرب *

فاس * يح ها * لب ها * از مغرب *

جزيرهٔ جربه * لط ها * لب ها * از مغرب *

سِجِلماسه * كه ها * لا ل * از مغرب *

مَرّاكش * كا ها * الط ها * از مغرب *

تادلا (۱) * الب ها * ل * از مغرب *

تِلِمْسان * الد ها * لج م * از مغرب *

كنارهٔ بحرِ روم * اله ها * از مغرب *

بسكره (۲) * لب ها * ل له * از مغرب *

تاهرتِ عليا * له ل * الط ها * از مغرب *

تاهرتِ سفلى * لو ل * الط ها * از افريقيه *

سَطيف * لزها * لا ها * افريقيه *

مشبله (۳) ؟ † * لح م * ل كه * از افريقيه *

باجه * لط ه * لا ها * افريقيه *

قَيروان * ما ها * لا م * افريقيه *

مَهْدِيّه * لب ها * لب ل * از افريقيه *

تُونُس * مب ل * لج لا * افريقيه *

اسافلِ دريای مصر * مد ها * ل الب * مصر *

وسطِ بلادِ شام * مد له * لج لح * از شام *

جزيرهٔ رودس * مد ل * لوها *

سُوسه * مد م * لب ل * از افريقيه *

اطرابلسِ مغرب * مد ها * لب ل *

تُوزر * مو ل * الط ها * از افريقيه *

زَويله * مط م * ل ها * از مغرب *

قَصْرِ احمد * نا اله * لج ل * از افريقيه *

بَرقه * دب ه * لب ها * از مغرب *

طُلَيْطِلَه * مد ها * لج ي * از مغرب *

مدينهٔ سُرت * تر ها * لا ها * از مغرب *

عقبه - اوّلِ ديارِ مصر * لط ها * ل ها * از مصر *

بهنسا (۴) * سا لب * الح له * از زنج است *

اسكندريّه * سا ند * ل نح * مصر *

رشيد * دب ك * لا ها * از سواحلِ مصر *

مصر * سج ها * ل ك * از مصر *

دِمْياط * سخ ح * لا كه * از مصر *

فَيّوم * سح ح * الط ها * از مصر *

قُلْزُم * سول الط ل * از مصر *

تِنّيس * سد ل * ل م * از جزايرِ ديارِ مصر *

غَزّه * سو ى * لب ها * حدِّ فلسطين *

اريله ؟† [اريحا ؟] * سو يه * الط له *

بيت المقدّس * سول * لا ح * از فلسطين *

رَمله * سو ح * لب ى * ايضا *

قيساريّه * سو يه * لب ل * شام *

عَمّان (۵) * سوك * لا ج * از بلقاء *

عَسْقَلان * سو ل * لب يه * از فلسطين *

يافا * سو يه * لب م * از فلسطين *

كَرَك * سو ح * لا ل * [از بلقاء *]

---

(۱) در تقويم تادلا قاعدهٔ جبال صنهاجة * [ه] تادلا استاد لالخه [يا لانحه] * [ض] ستاولاحه * [د] تاولا ستادلا ‖ (۲) اين نام در اقليم ثاني گذشت ‖ (۳) همچنين در [ه] * [د] سيله * يحتمل كه مسيله باشد كه در اقليم ثاني گذشت * يا سبيطله كه در تقويم البلدان نوشته ‖ (۴) اين شهر از زنج نيست بلكه از مصر ‖ (۵) در [ه] نيست ‖

طَبَرِيّه * سح يه * لب ه * از اُردنّ *
بَيسان * سح ها * لب ح *
عَكّا * سح ک * لج ک * از سواحلِ شام *
صُور * سح له * لب م * از سواحلِ دمشق *
حُجر (١) * سح ل * الح ل *
صَيْدا * سح نه * لج ها * از سواحلِ دمشق *
بَعْلَبَك * ع ها * لح ح * از دمشق *
دِمَشق * ع ها * لج ل * قاعدهٔ الشّام *
هِيت * ع ک * لج يه * از شام علي الفرات *
حِلّه * عط ها * لب ها * از عراق *
کوفه * عط ل * لا ل * علی شعبة من الفرات *
اَنبار * عط ل * لج ه * از عراق *
عُكْبرا * عط ل * لج ل * از عراق *
بَرْدان * عط ح * لج ل * از عراق بر دجله *
بغداد * ف ها * لج که * از عراق *
مَدايِنِ کسری * ف ک * بج ها * [کسری * قبلها ايوانِ
حَجر * ف ل * کح ل * از حجاز *
بابِل * ف نه * لب يه * از عراق *
نُعمانيّه * ف ک * بج ها * از عراق *
قصر ابن هُبيره * ف ل * لب ه *
جرجرايا * ف ل * لج ج * از عراق *
فَم الصّلح * ف ه * لب م * عراق *
نهر الملك * ف ح * لج اه * عراق *
جَلولا * فا ي * بح ل * عراق *
واسط * فا ل * لب که * عراق *
حُلوان (٢) * فب نه * لد ها * من عراق و قيل من [الجبال *

بَصره * فد ها * ل ج * عراق *
اُبُلّه * فد ها * ل يه * عراق *
اَهْواز * فه ها * لا ح * از خوزستان *
تُسْتَر * فد ل * لا ل * از خوزستان *
اَرْجان * فد ل * ل لب * از خوزستان *
عسکر مُكْرَم * فد له * لا يه * از خوزستان *
جزيرهٔ سقطره † * فد ل * بج ها * از خوزستان *
حصنِ مَهْدي * فه يه * ل يه * از خوزستان *
سينيز * فد ه * لب ها * کنارهٔ بحرِ فارس *
عَبّادان * قو ل * ل ها * کنارهٔ بحرِ فارس *
رام هرمز * فه ه * لا ها * از خوزستان *
اصفهان * فو م * الب اه * فارس *
کازرون * فز ج * الط نه * فارس *
شوشتر * فوک * کا ل * از فارس *
شاپور * فز نه * ل ها * از فارس *
عُمان * سزك * کا ها * از فارس *
نوبندجان * قز نه * ل ي * از فارس *
جَنّابه * فر که * ل ها * مشهور بگندابه است *
اَبَرْقُوه * فزک * لا ل * فارس *
فيروزآباد * فز ل * الح ي * از فارس *
شيراز * وح ها * الط لو * فارس *
سِيراف و يُقال شيلاب * فط ل * الط ل * فارس *
شبانکاره * فط ها * الح الج * از فارس *
اصطخر * وح ل * ل ها * فارس *
يزد (٣) * فط ها * لب ها * فارس *
حصنِ ابن عُماره * صد ها * ل ک * از فارس *

---

(١) در [د] اين نام پس از مدايين نوشته || (٢) در تقويم از اوايل اقليم چهارم || (٣) در تقويم يزد و ميبذ ||

دارابجرد * ص ها * الح یه * فارس *
باوند * فب ها * الط ها * از کرمان *
سیرجا * ص ل * الط ک * از کرمان *
کرمان * صا ل * ل ه *
طبس کیلکي * صب * لج ها * از خراسان *
زرند * صب ها * ل م * از کرمان *
بردسیر * صب ل * ل ها * از کرمان *
خبیص * صج ها * ل ها * از کرمان *
بم * صد ح * الح ل * از کرمان *
طبس مسینان * صب ها * لج ها * از خراسان *
خواش * صد م * لج ها * از خشک رود سیستان *
زرنج (۱) * صر ها * لب ل * قصبهٔ قدیم سیستان *
کیچ† * از مکران * صط ها * الج ل * از مکران *
جالق† [جالقان؟] * صط ها * ل ها * از مکران *
خالتان †؟ * صط ها * الح ل * از مکران *
رم * صط ها * لج له *
بست * ق ها * لج ها * از گرمسیر قندهار در ساحل هیرمند *
تکیناباد †* قا ه * لج ها * ..
رخج * قج ها * لب ح * از سیستان *
سروین (۲) * قا نه * الح یه * از سیستان *
میمند * قب م * لج ء * اصل از زابلستان في الحال از قندهار است *
غزنه * قدک * لج له * از زابلستان *
رباط امیر * قه ها * لد ها * ..
قندهار * قر ح * لح ک * از هند *

نهروالا (۳) * قح ک * الج ل * از هندوستان *
مولتان * قو اله * الط م * هندوستان *
لهاور (۴) * قطک * لا یه * هندوستان *
دهلي * قید لج * الح یه * هندوستان *
تانیسر * صد ها * ل ها * هندوستان *
شاه‌آباد * صد ها * ل یب * هندوستان *
سنبل * قه ل * الح له * هندوستان *
امروهه * صه یه * الط ها * هندوستان *
پاني‌پت * قج ی * الح نب * هندوستان *
برن * صد ه * الح مح * هندوستان *
باغ‌پهت * صد ل * الح بب * هندوستان *
کول * صه ب * الح ک * هندوستان *
کوه همالهٔ * صه ها * لا ح * هندوستان *
کوت کرور * .. کا ها * هندوستان *
سیالکوت * قط ها * لج ها * هندوستان *
سلطان‌کوت * .. الح ل * هندوستان
جهلم * ص له * لج یه * هندوستان *
رهتاس * ص ل * لح یه * هندوستان *
قلعهٔ بندنه * .. لح ي * هندوستان *
پرشاور * صج م * لح اله * هندوستان *
فرمل * .. لب یه * هندوستان *
سُنّام * قے اله * ل ل * هندوستان *
سیرهند (۵) * قیا لج * ل ل * هندوستان *
روپر * صج م * * لا ها * هندوستان *
ماچهي‌واره * .. هندوستان *

---

(۱) در [۸] نیست ॥ (۲) در تقویم سروان ॥ (۳) در تقویم من الاقلیم الثاني * و من المسافرین من ذکر الراء اولا و اخر اللام [یعنی نهروالهٔ که در صفحهٔ ۳۲ گذشت] ॥ (۴) در تواریخ قدیم اکثر لوهور و امروز لاهور ॥ (۵) همچنین در هر نسخه ॥

پایل * صح ه * ل ه هندوستان *

لودهیانه * صح ها * ل نه * هندوستان *

سلطان‌پور * صد اله * لب ها * هندوستان *

کلانور * محلّ جلوسِ حضرتِ پادشاه *

دیسوهه * .. .. هندوستان *

پرسرور * فرها * ل ها * قریبِ دیره غازیخان *

امنابان * صایه * لب ها * از پنجاه *

سودره * .. .. هندوستان *

دیفهنه (۱) ؟ * .. .. هندوستان *

بهیره * .. .. هندوستان *

خوشآب * فدک * لچک * هندوستان *

هزاره * .. .. هند *

چندنوت * .. .. هند *

اتّک بنارس * در ایّامِ حضرتِ پادشاه معمور شده *

هردوار و منگلور و قلعهٔ گلیر * از شهرهای قدیم است *

چرتهاول * صد ها * الط یه * از هند *

کیرانه * صد ل * الط ه * از هند *

جهنجهانه * صد ل * الط ه * از هند *

بگهره * فه ل * الط ل * قریبِ مظفّرنگر *

چهت * ص ها * لب ها * از هند *

بنگش * فره * لح یه * از هند *

دورالله * .. .. از هند *

نهتور (۲) * .. .. .. از هند *

کیتهل * صح ل * الط نط * از هند *

رهتک * صح ن * الط ها * از هند *

جهجهر * صد ها * الح ه * از هند *

ماهم * صح ک * الح نح *

هَیبت‌پور * .. .. ..

پوربي * صب ها * لاک * از پنجاب *

خضرآباد * صمد ه * ل ک * از هند *

سادهوره * صد ک * ل اله * از هند *

سفیدن * صح ه * الط اله * از هند *

جیندّ * صح اله * الط یه * از هند *

کرنال * صه د الط ه * از هند *

هانسي حصار * قیب ه * الط مه * از هند *

سهارنپور * صد ه * ل ها * از هند *

دیوبند * صد مر * الط ه * از هند *

اَنباله * صح نه * الط اله * از هند *

بهومه * .. .. ..

هتناور * .. .. ..

سنپت * فط نه * الط ها * تا اینجا هند است *

صنجر (۳) ؟ † * .. .. ..

اَغْمات * از اقصی مغرب *

هدیان (۴) ؟ † *

رعه (۵) ؟ † *

ریاسه ؟ † * .. .. ..

مَنْفَلوط * سب ک * الزم * از صعید *

فُسطاط * سح ها * ل ے * از مصر *

ابوطیج * سب ل * الح ها * از صعید *

اُشْمونین * سب ه * الح ها * از صعید *

---

(۱) همچنین در [۸] * [ض] دلفیه ؟ * [گ] دیفهه * و عرض و طول شهرهای هند در [۸] و اکثر نسخها موجود نیست ‖ (۲) [ض] بتور ‖ (۳) [ض] جنحه * [د] اصطخر که گذشت ‖

(۴) [د] تادلا که گذشت ‖ (۵) [ض] روقه ؟ * [د] درعه که گذشت ‖

مُدْیه * سج ها * الح ه * از صعید *
قابس * ب م * لب ها * از افریقیه *
سوسه * مد ے * لب م * از افریقیه علي البحر *
صُفاقس * ه ل * لا ح * از افریقیه علي البحر *
غَدامِس * مط ے * الط ے * از جرید *
نابُلُس * سر ل * لب ے * از اردن *
صَلْت * سح ے * لب ج * از اردن *
اَذْرِعات * .. .. از دمشق *
بُصری * ع ج * لب یه * قاعدهٔ حوران *
صَرْخد * ع ک * لب یه * از دمشق *
حل (۱) †؟ * .. .. ..
قادسیه * عط اله * لا ه * از عراق *
صَرصَر * عط نه * لح ک * از عراق *
خِیره * عط ار * لا ل * از عراق *
بَسا * فط ه * الط ها * از فارس *
دارا (۲) * .. .. ..
غزنه (۳) * .. .. ..
طِیب * فج ها * لب ها * از خوزستان *
قُرقوب * فد مج * لج ها * از اهواز و قیل از عراق *
جُبّي * فد له * ل ح * از خوزستان *
خَنسا * مه یه * الح ل * از چین *
حصنِ اردستان * مه یه * الح ل *
سَلا * ید ے * لح ل * از مغرب *
سَمیرم * .. [قریبِ اصفهان]
بم (۳) * .. .. ..

بلنان †؟* .. .. ..
بلزم †؟ [بلرم (۲) ؟]* .. ..
بیضا * فح ه * ل ها * از فارس *
جوسین؟† * .. ..
کینه؟† * .. .. ..
جُور [از فارس] * .. ..
دَمِندان (۲) † * [یعنی دنباوند از کرمان *]
سبقه * .. .. ..
صعلبه †؟ * .. .. ..
عین الشّمس * .. از مصر *
عین حاره (۴) †؟* .. ..
کدوال †؟* .. .. ..
کفرطاب (۲) * .. .. ..
کفرتوثا (۲) * .. .. ..
نجده †؟* .. .. ..
کواره †؟* .. .. ..
مربوط †؟* .. .. ..
دها * †؟ [دهنا ؟] * .. ..
دسکره (۲) * فا ج * لح م * من العراق *
مِنْف * سج ک * ل ك * از مصر *
مورجان †؟ * .. .. ..
ناصره †* .. [از فلسطین]
مغراره [مغراوه ؟ *] .. ..

اقلیمِ چهارم *

قریب بحر اوقیانوس *
طنجه - قصبهٔ او فاس ست * یخ ها * له ها * ازمغرب

---

(۱) همچنین در نسخها * یحتمل که غلط باشد برای حله که گذشت ‖ (۲) در تقویم از اقلیم چهارم ‖
(۳) نام این شهر گذشت ‖ (۴) [ض د] جاره بجیم ‖

قصرِ عبد الكريم * يح ل * لز م * از مغربِ اقصى *
قُرطُبه * يح ل * له ا * دارالملكِ اندلس *
اِشْبيليه * يح ح * لو ح * اندلس *
سبته * لط نه * له ل * مغرب *
جزيرهٔ خضرا * لط ده * له ح * اندلس *
ماردهٔ * ک له * لح يه * اندلس
طُلَيْطله (١) * ى م * له ل * از اندلس *
غرناطه * کا م * لز ل * از اندلس *
جَيّان * کا م * لح ح * از اندلس *
المريّه * الد م * له ح * از اندلس *
مدينة الفرج (٢) * اله ا * لو م * از اندلس *
مالقه * الو ا * لز م * از اندلس *
مانعه (٣) †؟* .. .. ..
جزيرهٔ يابسه * ل سب * لح ل * از بحرِ روم *
جزيرهٔ مايرقه * لذ ز * لح ل * روم *
بُونه † * لح ا * لح ح * [از افريقيه] *
جزيرهٔ سردانيه (٤) * ما ا * لح ا * دربحرِ روم *
قاعدهٔ جزيرهٔ صقليه * ه ا * لو ي * [بعنى بَلَرم]*
بلرغدامس * مط ے * لط ي * روم *
جزيرهٔ شامس (٥) * نب م * لح ى * دربحرِ روم*
جزيرهٔ اقريطش * نه ا * لو م * دربحرِ روم *
جزيرهٔ قبرس * سب ده * لد ا * دربحرِ روم *
جزيرهٔ رودس (٦) * سا لم * لو ا * روم *
جزيرهٔ همريا * سد ده * لح له * روم *
صقليه (٧) * سه ا * لو ا * روم *

ايذنيه - مدينة الحكما * سه م * لزک * يونان *
جرون * سول * ل له *
طَرسوس * سح م * لو ح *
بَيروت (٨) * سط ل * لد ا * روم *
اياس * سط ا * لو م * از ارمن *
اَذْنه * سط ا * لو ح * از ارمن *
مِصّيصه * سط ده * لو مه * از ارمن *
بَرس بِرت * سط ك * لزا * از ارمن *
اَطرابلس * سط م * لد ا * از شام *
بَغراس * ع ا * له مخ * از شام *
باب سكندرونه * ع ا * لو ي * از شام *
لاذقيه * ع م * له ده * شام *
حِمص * ع ده * لدک * از شام *
شُغربَكاس * عا ا * له ل * از شام *
سويديه * عا ا * لو ا * از شام *
مليطيّه * عا ا * لو ا * از شام *
شَيزر * عا ى * لد ح *
اَنطاكيه * عا الو * له م * از ثغورِ روم *
سَرمين * عا ح * له يه * از شام الحال از حلب *
قنّسرين * عب ا * له ل * از شام *
حَلَب * عب ي * له ح * من قواعد الشّام *
سَميساط (٩) * عب ده * لز ل * از شام *
حصن منصور * عب اله * لز ا * از شام *
سَروج * عب م * لو ج * از * از شام *
مَنبج * عب ح * لو ل * از شام *

---

(١) [٨] طليطه ‖ (٢) در نسخها فرح بحا ‖ (٣) [گ] ملته ‖ (٤) [گ] بردانيه يعنى كورسيكا ‖
(٥) در [٨] نيست ‖ (٦) در صفحه ٣٤ گذشت ‖ (٧) [٨] سقليه بسين ‖ (٨) در تقويم از اقليم ثالث ‖ (٩) [٨] شمشاط بكسر شين اول - و اين از امصار مضر (يعنى از جزيرهٔ بين دجله و فرات) ‖

رَقّه * عج ها * لوها * از مضر *
حَرّان * عج ها * لزم * از مضر *
قالیقلا * عج ه * ح ها * از ارمینیه *
ماردین * عد ها * لز ح * از دیار ربیعه *
مَیّافارقین * عد یه * لح ها * از دیاربکر *
هَتّاخ * عد ل * لزه * از دیار بکر *
قَرقیسیا * عد م * لوها * از مضر *
جزیرهٔ ابن عُمَر * عه ل * لزل * از جزیره *
نَصیبَین * عه ک * لزم * از دیار ربیعه *
ماکسین * عه لب * له ها * از جزیره *
سِنْجار * عوها * لوها * از دیار ربیعه *
معرّة النّعمان * عامه * له ها * از شام *
(۱)اَرْبَل * شهرے عظیم است -مستحکم قلعهٔ دارد *
سط ل * ل ح * از اعمالِ موصل *
عانه * عول * لد ها * از جزیره *
مدینهٔ بَلَد * عوم * لزل * ازدیار ربیعه *
موصِل * عوها * لوح * از جزیره *
اَرْجیش * عوها * لح ء ل * ارمینیه *
حدیثه * عزک * لح له * علی الفرات *
آمِد * عرک * لوف * از دیاربکر *
حدیثه * عرک * لو یه * علی الدّجله *
نوشهر * عج ل * لو له * عراق *
تِکْریت * عج که * لدل * از جزیره *
سامرّا * عط ها * لد ها * از عراق *
سَلماس * عط ها * لزم * از آذربایجان *

خوىّ * عط م * لزم * از آذربایجان *
اُرْمیه (۲) * عط مه * لزها * از آذربایجان *
اربل * عط ها * لوک * قاعدهٔ بلادِ شهرزور *
مَرَنْد * ف مج * لز ح * از آذربایجان *
شهرزور * ف ک * له ل * از بلادِ جبل *
اردبیل * ف ل * لے ها * از آذربایجان *
اوجان * فا ل * لزك * از آذربایجان *
نَخجوان (۳) * فا مه * لز مط * اَرّان *
قصر شیرین * فا ح * لج م * آذربایجان *
صَیْمره * فا ح * لد م * بلاد الجبل *
مَراغه * فب ها * لزك * آذربایجان *
تبریز * فب ها * لزها * آذربایجان *
اردبیل (۴) * فب که * لزک * آذربایجان *
مَیانه * قب ل * لزها * آذربایجان *
قرمیسین وهي کرمانشاه * فج ها * لدل * ازجبل *
دَیْنور * فج ها * له ها * از جبل *
هَمَذان * فج ها * لوها * ماه البصره *
زَنجان * فج ها * لول * از جبل *
مُوقان * فح ها * لے ها * حدّ اَرّان *
سُهرورَد * فج ك * لوها * از جبل *
نُهاوند - ماه البصر * فج یه * لدک * از جبل *
بیمان‌شهر * فد ل * لز ل * از همدان *
(۵) بروجرد * فدل * لوک * از همدان *
اُبهر * فد ل * لو نه * [از بلاد الجبل] *
کوتم * فد م * لزک * از گیلان *

---

(۱) در [۵] نیست ॥ (۲) [۵] ارومیه ॥ (۳) در تقویم نقجوان بقاف و جیم تازي ॥ (۴) این نام در هر نسخه دوبار نوشته * یحتمل که غرض از دبیل باشد که از ارمینیه است ॥ (۵) در نسخها یزدجرد - و این نام موضعے نیست ॥

کَرَج †* قد مه * لد ها * از جبل *
ساوه * فه ها * لو ه * از جبل *
قَزوین * فه ها * لو ها * از جبل *
سلطانیه (۱) * فه ها * لو ل * از جبل *
آبه وهي آوه * فه ي * لد م * از جبل
قُم * فد م * لد ه * از جبل *
جَربادْقان * فه له * لد ها * از جبل *
کاشان * فو به * لو ها * از جبل *
نَطَنْز * فو ل * لح ه * از جبل *
دُنباوند * فوک * له نه * از جبل *
رَي * فوک * له له * از جبل *
کجور (†؟) و کَلار * فو ج * لو له * از دَیلم *
خُوار * فر ي * له م * از جبل *
اَلَموت † * فه لز * لو کا * از جبل *
طالَقان * فه مه * لو ے * از رودبارِ قزوین *
هوسم † * فه ي * لز ي * از گیلان *
دیلمان †* [از اصفهان] *
دشت † * [از اصفهان] *
لاهجان * گیلان *
وِیمه * قصبهٔ دنباوند *
آمُل * قصبهٔ طبرستان *
دامغان * از قومس *
سِمْنان * قاعدهٔ قومس *
بِیار * از مازندران *
سارِیه (۲) * صح ها * لز ها * از مازندران *
بِسْطام * فط ل * لو ي * از قومس *

اَستَرآباد * فط له * لو ج * از مازندران *
جُرجان * ص ها * لو ج * قاعدهٔ بلاد *
فُراوه * ص ها * لط ها * از خراسان *
سَبزوار * صا ل * لو یه *
اِسفراین وهي المهرجان * صا م * لو نه * از خراسان *
آبِسْکون * فط ه * لر ي * از مازندران *
مَزینان * ص له * لو ها * از حدِّ خراسان *
ترشیز †* صیب ها * له ها *
نیشاپور * صیب ل * لوک * از قواعدِ خراسان *
طُوس * صب ل * لد ک * از خراسان *
مشهد * صب لج * لد الط * مشهد و نوقان بهم متّصل است *
تُون * صیب ل * لد ل *
نَوقان * صیب ه * لح ها * نوقانِ مشهد نیست *
قاین * صح ک * لز ل * از خراسان *
زُوزن * صج ل * له ک * قوهستان *
بُوزجان * صد ها * لو ها * از خراسان *
مرو شاهجان * صد ک * لز م * از خراسان *
هَرات * صد ک * لد ل * از خراسان *
سَرَخْس * صد ل * لر ج * از خراسان *
بادغیس * صد ل * لد ک * از خراسان *
مرو الروذ * صد ها * لو ل * مشهور بمرغاب *
مالین * صد ل * لد له * از هرات *
بُوشنگ * صه م * لو ج *
بَغشور * صو اله * لو ها * از خراسان *
قَرِیَنَیْن * صرکه * لو نه * از مرو شاهجان *

---

(۱) در تقویم از اقلیم خامس ‖ (۲) در نسخها ساري ‖

وَندانقان * صرل * لرها * از مرو شاهجان *
شَرمقان(۱) * قد ها * لو ما *
طالقان * صح ها * لو ل * از خراسان *
فاریاب * صط ها * لو ه * مدینة الجوزجان *
بَلخ * قا م * لو ما * قاعدهٔ خراسان *
بامیان * قب ها * لد له * زابلستان *
هلاورد * قا م * لزل * من ختل *
بَلاساغون(۲) * قا ل * لزم *
سِمنجان * قب ها * لو ها * از طخارستان *
قُبادیان * قب ها * لز مه * از نواحیٔ بلخ *
وَلوالج * قب ک * لو ها * از طخارستان *
صَغانیان(۳) * قب م * لح ح * از بلادِ ماورا النّهر *
طایقان * قب ح * لر اله * از طخارستان *
آندراب * مح مه * لو ها * از خراسان *
بَدَخشان * قد م * لرك * بدخشان *
کابُل * قد م * لد ل * زابلستان *
بَنجهیر * قد م * لد ل * از کابلستان *
لَمغان * قد ح * لد ج * از کابلستان *
کرویز †؟ * قه ک * لو ها * از بدخشان *
جِرم * قد ک * لو ها * از بدخشان *
کشمیر * مح م * لو ه *
بلور †؟ * قح م * لو ها *
منبع نهر مهران * نکو * لو ها * [یعنی نهر سند]
سرفنین(۴) †؟ *

جِسر *
حَرّان [که گذشت] *
قرادهٔ *
فارهان †؟ *
ملان †؟ *
ابرخیس ؟†*
اودمیّه ؟† *
قرماسین [که گذشت] *
دوراق(۵) *
دیاربکر *
قرینین [که گذشت] *
نینوی *
پلنگان ؟† *
قیصر *
بَجایه * از مغرب *
بَلَنْسیه * [از اندلس] *
سامس †؟ * [یا شامس که گذشت] *
ایاس [که گذشت] *
عِرقه * از ساحلِ شام *
زقبه ؟† *
صَهیون * از قنّسرین *
حارم * از حلب *
فامیه * از شیزر *
شَیزر [که گذشت] *

---

(۱) همچنین در تقویم* [۵] اشیورقان ؟ ‖ (۲) در تقویم از اقلیم هفتم - و ممکن نیست که شهرے از بلاد الترک در اقلیم چهارم باشد ‖ (۳) در تقویم از اقلیم پنجم ‖ (۴) ازین جا تا منتهی این اقلیم در [۵] ودر اکثر نسخها عرض وطول مواضع موجود نیست ‖ (۵) در تقویم دورق از اعمال اهواز من الاقلیم الثالث ‖

حَمات * از شام *
مَرْعَش * من حصون الشّام *
عَينتاب * من جند قنّسرين *
حصن كيفا * جزيرهٔ فرات *
سِعرت * من ديار ربيعه *
حصن الطّاق(۱) * من سجستان *
ميلينج†؟ * [ميانج يعنى مَيانه كه گذشت]
كرون [گردكوه ؟] *
گيلان *
جوين *
جاجرم(۲) * [بينِ نيشاپور و جرجان]
جام * [از نواحيِ نيشاپور]
فرجستان؟ *
معرو ؟† *
كَرَج ابي دُلَف * از جبل *
نَسا * از خراسان *
اَبيورد * از خراسان *
شهرستان * از حدودِ خراسان *
اِسكلكند * از طخارستان *
فَرَبْر * از جيحون *
فارمياب †؟ *
طمغاج * [يعنى بلادِ ختا]
خُتّلان * از ماورا النّهر *
وَخْش * از ماورا النّهر *
شُومان * صغانيان *
چهده ومنه ؟† *

* اقليمِ پنجم *

اُشْبونه * لومه * مسب م * از اندلس *
شَنْتِرين * يح ے * مسب له * از اندلس *
وسطِ جزيرهٔ قادس * كا ب * مح ح * از اندلس *
مدينهٔ وليد * الا ب * الط ك * از اندلس *
مُرْسيه * الح * مجها * از اندلس *
مدينهٔ سالم * الط ے * لط ک * از اندلس *
دانيه * لا ل * مب ل * از اندلس *
تطيله * ل ل * مج ده * از شرقِ اندلس *
سَرْقُسطه * لا ل * مسب ل * از شرقِ اندلس *
طُرطوشه * لب ل * م ها * از شرقِ اندلس *
جزيرهٔ مايرقه * لد ي * لط م * في بحر روم * [اندلس *
هيكل * لد ها * مج ها * بهيكل زهره مشهور از شمالِ
بَرْشلونه * لد ل * مسب ها * بلاد فرنج * [عنها *
اُربونه * لو يه * مج ها * از اندلس يا خارجة
طَرّكونه * لج ها * مج كب * از اندلس *
جنْوه * ماها * ماک * از فرنج *
رومية(۲) * لج ها * ما لا * قاعدة الباب *
ربوسه ؟† *
مدينهٔ طبرقه * نه بب * مح يه * از جزيره است *
جزيرهٔ لقرنت(۴) †؟ * نح ح * مسب يه *
جزيرهٔ سباليا †؟ * نه يه * مح يه *
منسباليا †؟ * مه ل * مه ا *
وسطِ بحرِ بُنطُس(۳) * له يه * مونا *
عيون اسفرس ؟ * لوها * له مه * مح لب *
مقابضِ بورستانس(۴) ؟† [بورستان ؟] *

---

(۱) در تقويم از اقليم سيوم ‖ (۲) در [ه] نيست ‖ (۳) در نسخها نيطش ‖ (۴) در نسخها بےنقط ‖

وسطِ مانوس ؟† *
اقاصيِ بلادِ يرقاهي ؟† *
مقابضِ برمنس (۱) ؟† *
مقابضِ طاناس (۱) ؟† *
موضعِ برنيانيطس ؟† *
عَلايا * سب ها * لط ل * [از بلادِ روم *]
عمورية (۷) * سد ها * يح ها * [از بلادِ روم *]
اَكوريه- اَنقره نيز گويند * سد م * ما مه * از بلادِ روم *
ماقدونيه * س ده * ما ها * از قسطنطينيه *
اق‌شهر * سه ها * ما م * از روم *
قُونيه * سول * ما م * از روم *
قَيساريه * س ده * م ها * از روم *
اق‌سراي (۲) * سرمه * م ها * از روم *
هيواس * عا ل * م ى * از روم *
طَرابزون (۳) * عح ها * مج ها *
شمشاط (۴) * عج ده * م ها *
مَلازجِرد * عه ها * لط ل * از ارمينيه *
اَخْلاط * عه ح * لط ك * از ارمينيه *
باب‌الحديد * عو ها * با ها *
اَرزنْجان * عح ها * لط ح *
ارزن‌الرّوم * عو ها * لط نه * از ارمينيه *
بَردعه * فخرها * م ل * از آران *
شَمكور (۵) * مج * ح * از آران *
خنكره †؟ * فح ها * لح م *
ارزندروم [يا ارزندون]؟† * عط ها * ما ده *

تَفليس * مج ها * مح ها * از گرجستان *
بَيلقان * فح ك * لط ح * از آران *
باكويه * فد ل * م ح * از شروان *
شَماخى † * فد ل * م ح * از شروان *
روميه كبرى * فه ها * ما ح *
باب الابواب * فط ها * مج ها * از آران *
جزيرهٔ سياه‌كوه (۷) * فط ها * مجل * في بحرالخزر *
هشترخان †؟ *
اغرجه †؟ *
كات * صه ها * ما لو * از خوارزم *
گُرگنج (۶) صغرى * صد ه * مسب ل * ازخوارزم *
جُرجانيه * صد ها * مسب ده * از خوارزم *
گُرگنج (۶) كبرى * صد ل * مسب نر * [خوارزم *] دارالملك
هزاراسب * صه ك * ما ى * از خوارزم *
زَمَخْشر * صد ل * ما ها * خوارزم *
مَرْغان * صو ها * م ل * ماورا النّهر *
بُخارا * صو ل * لط ل * من قواعد ماوراء النّهر *
بَيكند * صزل * لط ها * از بخارا و قد خُربت *
طَواويس * صر م * لط ل * از بخارا *
جَنْد (۷) * صر مه * مج ل * از تركستان *
نَخْشب و يسمّى نسف * صح ها * لط ها *
سمرقند * صط ها * م ها * من قواعد ماورا النّهر
اِيلاق * صط ى * مج ك * از بخارا *
كَش * صط ل * لطل * شهرسبز است از بدخشان *
زامين * صط م * م ل * من اعمال آسروشنه *

---

(۱) در نسخها بے نقط ‖ (۲) در تقويم اقصرا و يقال اقسرا ‖ (۳) در نسخها طرابون * در تقويم اطرابزون از اقليم سادس * و در معجم البلدان ياقوتي اطرابزنده ‖ (۴) نام اين شهر گذشت ‖
(۵) در نسخها شمكوره بها ‖ (۶) در نسخها كركانج بالف ‖ (۷) در تقويم از اقليم ششم ‖

اسفیجاب * ط ح * مج له * از شاش *

آسروشنه * ق ها * ما ها * من قواعد ماوراءالنّهر *

شاوَکَتْ * ق ل * ما ي * از شاش *

آسبانیکث * ق ل * م ها * از بلادِ اسفیجاب *

خُجند * ق له ما اله * بر کنارِ سیحون *

خُواقند * ق ح * سب ها * از فرغانه *

تُنکت (۱) * فا ها * مج ها * قصبهٔ تاشکند است *

تِرمُذ * فا ه * لزله * بر جیحون *

اَخْسِیکَت * قاک * سب اله * قصبهٔ فرغانه *

کاسان * قا له * سب یه * بلدة وراء الشّاش *

قُبا * فا ج * مسب ح * از فرغانه *

فَرغانه * قب ها * سب ک *

روس * قبك * محرك *

خُتَن * قر ها * مب *

چاچ * قط ها * مب ل * شاش است *

تِبّت * قي ها * م ها *

خاجو * قکج لب * مب * [از شمالِ چین *]

سَوکجُو * قز * م ها * از چینِ شمالي *

سکهاس †؟ * قل ها * لط ي *

مهري * قم ها * ل ها * از ختا *

نَشَوی وهی نقجوان * قا ل * لط ح * از ارّان *

کُشانیه * صح ك * لط ح * از سُغدِ سمرقند *

یومان †؟ *

شهر نحاس †؟ *

رقان †؟ *

کبس †؟ *

اَبروق [از بلادِ روم ؟] *

اُفسوس *

بسطه * از اعمالِ جیّان در اندلس *

کوبا †؟ * [کوتابا از بلادِ روس؟ - یا کوبان ازمرو؟]

سَقْسین *

خُتّلان * [و هي وَخْش - شف صفحهٔ ۴۳] *

مخلاط †؟ *

روم *

شامش †؟ * [جزیرهٔ شامس که گذشت ؟]

شایب †؟ * [شلب از اندلس ؟] *

سنتریه (۲) * .. از مغرب *

قَبْره * از اندلس *

قسطلول †؟ * [قسطلیون از اقلیم سادس ؟]

سورقه †؟ *

مرغزا †؟ *[مازغا بحیرهٔ ایست قریبِ آبسگون؟]

سقطیسله †؟ *

بَطَلْیوس * لط ها * لح ح * از اندلس *

شهر والد †؟ * [مدینهٔ ولید از اندلس ؟]

مُرسیه (۳) *

دانیه (۳) *

سالم (۳) *

سرقسطه (۳) *

نوقاب †؟ * [تَوقات - ازبلادِ روم ؟] *

مُوش * صد ل لط ل * از ارمینیه *

---

(۱) در تقویم بضمّ تای اول و فتح کاف - و در معجم‌البلدان بفتح تای اول و ضمّ کاف * و در [۸] بنکث (بکسرِ با و فتح کاف وثاي مثلّثه) و این نیزشهرے است از شاش * و درمعجم‌البلدان بنکت (بتای فوقاني) نیز نوشته و این شهرے است از شهرهاي اشتیخن من سغد سمرقند ‖ (۲) درنسخها سنترة ‖ (۳) نام این شهرگذشت ‖

اقليمِ ششم *

جلّيقيّه * ک ها * مو ها * قاعدة الجلالقه از اندلس *
ينبلونه * لد يه * مه يه * از اندلس *
بُردال * ل ليه * مد يه * از بلادِ فرنج *
لُنبَرديه * م ل * مح ح * ايضًا *
بُذدقيه * مب ها * مد ها *
بيزه * مب ها * مر ها * از شمالِ اندلس *
بُرشان * ح ها * مه ها *
ابزو * لط ه * ح ها * از بلادِ قسطنطنيه *
بوزنطيا يعنى قُسطُنطنيّه * نط ح * مه *
كلسوته (۱) †؟ * سه ل * موك *
سنوب * سه ها * مزها * از سواحلِ روم *
هِرقله * سزک * مول * از روم *
اَماسيه * نزل * ه ها * من الرّوم *
سامسون * سطک * موم * از سواحلِ روم *
فرضة الرّوم * عد ل * مو ح *
سرير اللان * فح ها * مد ها * قريبِ باب الابواب *
بلنْجر * مک * مول * دار الملكِ خزر *
كرش (۲) * فزها * مو ح * از سواحلِ بحرِ الازق *
ينغي كنت * صول * مرها * از تركستان *
طراز * صط ح * اله ها * من حدّ بلاد التّرک *
فاراب * مح ل * .. از بلادِ ترک *
شَلج * ق ل * مد ها * از بلادِ طراز *
الماليق * قب ل * مد ها *
اوزكند [يوزكند] * قب ح * مد ها * از بلادِ ترک *
كاشغر * قو ل * مد ها * از قواعدِ تركستان *

ارتن كلوران †؟ * قو ها * مو ها *
قتالغ †؟ * فح ها * مد ها *
بيسن بالغ †؟ * وبا ها * مد ها *
قُراقروم (۳) † * .. كوهے از تركستان *
خان بالغ * .. .. قاعدهٔ ختا *
ابولده †؟ *
اشت †؟ *
انطزخت †؟ *
فرتنه †؟ • [قوريه از اندلس ؟ *]
تطليه * †؟ [تطيله ؟]
اسنوت †؟ * [سنوب ؟]
سامون †؟ * [سامسون ؟]
قسطمونيه [كستمونيه] * من نواحي الرّوم *
طرابزون [كه گذشت] *
جنده †؟ * [جنوه ؟] *
عموره * از اندلس *
لنبرديه [كه گذشت] *
بُرشان [كه گذشت] *
بلنجر †؟ * [بلنجر؟] *
جابلسا (۴) *
دشتِ قبچاق *

اقليمِ هفتم *

جزيرهٔ طبايا †؟ *
شَنت ياقو * يط ها * مط ج * على حدّ الاندلس *
صقجي * نح لر * ح ها * قريبِ بحرِ بنطس *
اَقجا كرمان * نه ها * ح ها * از بلغار *

---

(۱) يحتمل كه كستمونيه باشد از نواحئ روم ‖ (۲) درتقويم از اقليم هفتم ‖ (۳) در اكثر نسخها قراقوم - و اين ناحيه ايست از خوارزم من الاقليم الثّالث ‖ (۴) شف در برهان قاطع وغيره ‖

قرقر[1] * سه ل * ح ها * من بلاد الآص *

کَفا * سر * ح ح ها * فرضة القرم *

صُلغات * سرے * ح ے * وهو قرم *

طرنَو * درل * ح ها * من بلاد الاولاق *

بُلار * ص ها * ح ل * وهی بُلغار از ساحل بحر اتل است *

ازق[2] * عه ها * مح ها * فرضة علی بحر الازق *

صَرای * فه ها * مح ها * قاعدة بلاد برکه *

الأُلک * فه ها * مط نه * از بلاد صرای *

نهاد[3] (؟) دریای خزر *

وسط بحیرة اوّل جیحون *

باطق †؟ *

بَجَنّه †؟ * .. .. از بلاد ترک است *

صُقلاب * .. .. از بلاد روم است *

مُشقه * از بلاد صقالبه بر کنار دریا *

طبر †؟ *

مرقله †؟ * [هرقله که گذشت ؟] *

ازق[2] *

کلک †؟ *

صاری کرمان * .. .. از بلغار و ترک *

صقالبه *

جابلق[4] * باقصی المغرب *

---

* بلاد خارج از اقالیم سبعه *

کنار بحر اوقیانوس * ے ها * لد ها *

ماري کرمان †؟ * [صاری ؟] *

صُوداق[5] * بر کنار بحر بُنطس *

جزایر اردوجرد[6] †؟ *

جزایر بودن †؟ *

جزایر قوني * ظاهرا جزایر تولي که تصحیف کرده [است *

نُهانه[3] (؟) بحر اوقیانوس *

طانیه * .. .. گویند در بحر محیط است و گویند مستقل بمحیط است *

بور * شهرے است نزدیک بظلمات *

قبّة الارض * ص ها * ها *

منتصف معموره * ص ها * ها *

وسط بحر مانوس †؟ * لو ه * ح ی *

اقاصي بلاد برقانیا * لوک * ناک *

مقابض طانانیس * لوده * نت ح *

مقابض طامانیش * در ها * ندا *

موضع برنیانطیس * در ه * ده ها *

مواضع یسمّی نابلوس * بر مه * نز ها *

نواحي برطانیا صغری * یح ها * نح ها *

وسط بلاد برطانیا کبری * برک ها * نو ها *

وسط برطانیا صغری * لط ها * سا ها *

اقاصي شمال برطانیا صغري * لط ها * هب ها *

جزایر یسمّی انودو[7] †؟ * لط ها * سب ها *

جزایر یسمّی تولي * ک ها * سج ها *

اقم من الصّقالبه * ک ل * سد ها * لا یعرفون *

بعضے اطراف صقالبه *

غیر مسکون *

آخر ما یکون * .. عرض تسعین * لجمیع البروج فیه طلوع و غروب *

---

(۱) بکسر قاف اول ورا و سکون قاف دوم وکسر رای دوم * [۸ گ] قرقز ‖ (۲) در تقویم نیز ازق بجای ازف (بفا) و نیطش بجای بنطس نوشته ‖ (۳) [د] نهانه یا تهانه ؟ * در [گ] نیست ‖ (۴) همچنین در معجم البلدان * درنسخها و در برهان قاطع و مدار الافاضل وجزآن جابلقا ‖ (۵) درنسخها صوداد بدال ؟ ‖ (۶) در چند نسخه رودجرد ‖ (۷) در چند نسخه الوه ‖

شناختِ[1] دوریِ شهرها *

طول و عرضِ دو شهر بدست آرند - فزونیِ هر یك در خویشتن ضرب کنند و حاصل را که مجذور و مربّع و مال خوانند نگاه‌دارند و هر دو مجذور را فراهم‌ساخته جذرِ آنرا پدید آرند * (وجذرِ هر عدد عددے است هرگاه آنرا در خودش ضرب کنند آن عدد بهم رسد *) آن جذر را در پنجاه و شش کروه و دو ثلث که اندازهٔ یك درجه است نزدِ پسینان و در شصت و شش کروه و دو ثلث بروشِ پیشینان ضرب نمایند * حاصل دوریِ آن دو شهر باشد از یکدیگر * و اگر دگرگونگیِ پهنا در طول یا عرض باشد زیادتی را در اندازه ضرب کنند شناسائی بدست اوفتد * و آنکه طول و عرضِ هر دو برابر بود صورت نگیرد و این آگهی از راست خط برگوید * و در کجی لختے تفاوت رود - و ابو ریحانِ بیرونی نیز تخمینے درین باب برگرفته و خُمسِ حاصل برافزاید *

نیرنگیِ[2] جا *

در خطِّ استوا همگی اختر را برآمدن و فرو شدن باشد و زمانِ هردو برابر باشد * همواره روز و شب دوازده ساعت * و گردشِ فلك دولابی * آفتاب اوّلِ حمل و میزان بر سمتِ راست بگذرد و ذاتِ ظِلّیْن باشد و دربن دو زمان که در معظّمِ[3] معموره اعتدالِ هوا است آنجا نهایت گرمی بود و شاخصِ سایه را سایه نماند * چون از اوّلِ حمل درگذرد بشمال گراید سایه جنوبی گردد و هرگاه از اوّلِ میزان گذاره کند بجنوب شتابد مایه شمالی * و سالے هشت فصل باشد - دو تابستان از اوّلِ حمل تا پانزدهمِ درجهٔ ثور و از اوّلِ میزان تا پانزدهمِ درجهٔ عقرب - و دو زمستان از اوّلِ سرطان تا پانزدهمِ درجهٔ اسد و از اوّلِ جدی تا پانزدهمِ درجهٔ دلو و بانقلابِ سرطانی در آفاقِ مایله گرمی افزاید و اینجا سرآغازِ زمستان * و دو ربیع از شانزدهمِ اسد تا آخرِ سنبله و از شانزدهمِ دلو تا پایانِ حوت * و دو خریف از شانزدهمِ ثور تا آخرِ جوزا و از شانزدهمِ عقرب تا آخرِ قوس * پورِ سینا و برخے دانش‌اندوزان برآنند که اعدلِ بقاع این سرزمین ازانکه فصول در سردی و گرمی باهم نزدیك - آفتاب برسمتِ راس بسیار درنگ نکند * و فخرِ رازی و گروهے چهارم کشور برگزینند و چنان برگذارند اگرچه آفتاب بر سمتِ راس کمتر درنگ کند لیکن بیش از بیست و سه درجه و کسرے دور نشود و ما می‌بینیم که در شهرهای که غایتِ ارتفاعِ آفتاب کمتر از ارتفاعِ خطِّ استوا است مانندِ خوارزم که ارتفاعِ اوّلِ سرطان هفتاد و یك درجه است به پنج درجه کمتر از ارتفاعِ خطِّ استوا مردم از گرمی در آزار و در خطِّ استوا زمستان و چون پنج درجه ارتفاع دران بیش است باید که زمستانِ خطِّ استوا گرمتر از تابستانِ خوارزم باشد چه جای تابستانِ آنجا * و رنگ و پیکرِ زنگیان که نزدیك بخطِّ استوا بنگاه دارند یاور * و گفتارِ هواخواهانِ یکدیگر

---

(۱) این دو فصل در [ش‌ف۱] پیش از فصل در طول معموره (صفحه ۲۲) نوشته * در [گ] نیست ॥

(۲) این عنوان در [ه‌ش‌ف] نیست ॥ (۳) [ه] نظم ॥

بسیار * حق آنست که اعتدال (بمعنیِ تشابهِ احوال) درخطِّ استوا افزون وسختیِ گرمیِ ازجهةِ تشابه قدرِ محسوس ندارد چه احساسِ هر محسوس که پیهم باشد کم نیرو و آنچه از پسِ ضد دریابند بیشتر نمودار گردد و (بمعنیِ تکافؤ[1] حرارت و برودت) ناپیدا * پس بر نخستین گذارش سخنِ شیخ درست باشد و بردوم گفتارِ امام * وهر جاکه معدّل النّهار و قطبِ او بر سمتِ راس نبود آنرا از آفاقِ مائله شمرند و آن باعتبارِ خواص پنجگونه بود - نخست عرض کمتر از میلِ کلّی - دوم برابرِ میلِ کلّی - سیوم افزون ازو و کمتر ازتمامِ آن - چهارم مساویِ تمامِ میلِ کلّی - پنجم زیاده ازتمامِ آن و از نود درجه کمتر * درنخستین آفتاب دو بار بسمت الرّاس گذرد از اوّلِ حمل تا سرطان و از اوّلِ سرطان تا میزان و اینجا هم ذاتِ ظلّین باشد * و دردوم یکبار در سرطان[2] * درینجا و در باقی[3] که آفتاب بر سمت الرّاس نگذرد سایه شمالی * و آنجا که قطبِ معدّل النّهار سمت الرّاس بود آنرا عرضِ تسعین گویند و گردشِ فلک رَحَوی - و شبانروزے یک سال باشد چنانچه لختے گذارده آمد * همانا ظلماتے که زبان زدِ عوام است همین شبها است * نقطهٔ مشرق و مغرب و شمال و جنوب از هم جدا نگردد *

برخے معموره را سه قسم ساخته - خطِّ استوا تا جائے که عرض برابرِ میلِ کلّی بود * باشندگان آنجا را سُودان گویند ازانکه آفتاب بر سمتِ راسِ ایشان تابد و از تابش تنها سیه فام و موها جعد شود * و نزدیکانِ خطِّ استوا را زنگیان خوانند - سخت سیه باشند درخورِ پیکر بمردم نمانند[4] * و گروهے که نزدیک بمیلِ کلّی بنگاه دارند کم سیاه و قامتها و طبعها باعتدال مایل بسانِ هند و یمن و بعضے مغاربهٔ عرب * و جائے که عرض برابرِ میلِ کلّی تا محاذیِ بنات النّعشِ کبری - رنگِ ساکنان مایل بسفیدیِ و ازانکه خورشید بر سمت الرّاس نتابد و بس دور نگذرد تنها رویِ در اعتدال دارد مانندِ چین و ترک و خراسان و عراق وفارس و شام * و ازین گروه هر کدام که بنگاهِ او بجنوب نزدیکتر در زیرکیِ تمامتر ازانکه بمنطقة البروج و گذرگاهِ خمسهٔ متحیّره قریب * و هرکرا ازینان قربِ خاور تنومندتر * و درانکه نزدِ باختر نرمی بیشتر ازو کارِ بزرگ برنیاید * و جائے که برابرِ بنات النّعشِ کبری مانندِ صقالبه و روس و ازانکه از منطقة البروج دور و از گرمیِ آفتاب کم بهره سرما چیره دستی کند و تریِ افزون و مواد نضج نیابد و رنگها سفید و مویِ سرخ[5] و فروهشته و اندام نرم و خویِ درشت و طبیعت بدیِ گرایِ *

هرمس الهرامسه زمین را هفت بخش گردانیده بروشِ دوائرِ هفتگانه - یکے درمیان و دیگرے گردِ آن - نخست از طرف جنوب هندی کشور ا دوم عرب ویمن و حبش ا سیوم مصر و شام و مغرب ا چهارم ایران ا پنجم روم و صقلاب و فرنگ ا ششم ترک و خزر ا هفتم چین و ماچین و ختن و تبّت

گویند نوح ربعِ مسکون را بدرازیِ سه بهره کرد * جنوبیِ را بحام داد - و آن زمین سیاهان

---

(۱) [ش] تکافوي ॥ (۲) [ه] سرسرطان ॥ (۳) [ش] زمانے ॥ (۴) [د] در خود مردم پیکر نمایند ؟ ॥ (۵) [د] موي سرخ و فربه اندام و نرم الخ ॥

و تازیان را است * و شمالی بیافث سپرد - درو سفیدان و سرخ‌چهرگان باشند * و میانی بسام - درو گندم‌گونان بسر برند * فریدون قلمرو را به پهنا سه قسم کرد - شرقی بتور داد و غربی بسَلْم ومیانه بایرج * برخی یونانی مسکون را از مصر بر پهنا دو بهره کرده اند - خاوریرا ایسیا خوانند- باختریرا دریای شام * دو بخش ساخته جنوبی را لوبیه نامند و آن بنگاه سیاهان * و شمالی را اورقی[1] - سفیدان و سرخ‌فامان درو * نیمهٔ ایسیا را بر اُریب از زاویهٔ میانِ شرق و شمال تا نیمهٔ طرفِ جنوب بدو بخش کردند * میان‌سو کم و بیرون بیش * میانه را ایسیای خورد گویند و آن ایران زمین و حجاز ویمن و حوزانست[2] | بیرون را ایسیای بزرگ و آن چین و ماچین و هند و سند * و طایفهٔ برگذارند هندی حکیم بخش ربعِ مسکون بر صورتِ سه در سه نهاده - جنوبی (دکن) و آن زمینِ تازیانست - و شمال (اوتّر) ترکان را ست و شرقی (پورب) اهل چین و ماچین - غربی (پچّهم) مصر و بربر - و زاویهٔ میانِ شرق و شمال (ایسان) خطا و ختن | و مابینِ شمال و غرب (بایب) روم و فرنگ - میانِ غروب و جنوب (نیرت) قبط و بربر[3] و آفریقه و آندلس * و میانه را مُدّه دیس خوانند * و این گذارش برین ترتیب در هندی نامها بنظر در نیامده و دانش‌گرایانِ این بوم برنگذارند *

* مراتبِ اعداد *

ایکم (بکسرِ مجهولِ همزه و سکونِ یای تحتانی و فتحِ کاف و سکونِ میم) یك رقم - وآن از یکے تا نه باشد* دش (بفتحِ دال وشینِ منقوط) دو رقم - از ده تا نود و نه * شت (بفتحِ شینِ منقوط و تای فوقانی) سه رقم - از صد تا نهصد و نود و نه * سهسّر (بفتحِ سین و ها و سکونِ سینِ مشدّد و فتحِ را) چهار رقم - از هزار تا نه هزار و نهصد و نود و نه * ایّت (بفتحِ همزه و ضمّ یای تحتانی مشدّد و فتحِ تای فوقانی) پنج رقم - و آغازِ او از یك ایّت‌است که ده هزار است تا نه‌ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه * لکش (بفتحِ لام و سکونِ کاف و فتحِ شینِ منقوط - عامّه لك گویند) شش رقم - از یک لك که ده ایّت‌است تا نه لك و نه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه * پریت (بفتحِ بای فارسی و سکونِ را و ضمِّ یای تحتانی و فتحِ تای فوقانی) هفت رقم - از یک پریت که ده لك باشد تا نه پریت و نه لك و نه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه * کوت (بضمِّ مجهولِ کاف و سکونِ واو وفتحِ تای فوقانیِ هندی) هشت رقم - و عامّه کرور خوانند - از یك کوت که ده پریت باشد تا نه کوت و نه پریت و نه لك و نه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه * اربد (بفتحِ همزه و سکونِ را وضمِّ با و فتحِ دال) نه رقم - از یك اربد که ده کوت بود تا نه اربد و نه کوت و نه پریت و نه لک و نه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه * ابج (بفتحِ همزه و سکونِ با و فتحِ جیم) ده رقم - از یك ابج و آن ده

---

(۱) همچنین در [ه] * [ش‌ض] ورقی * [د] اوربی* و غرض مصنف یورپ باشد ‖ (۲) همچنین در نسخها * [د] خراسان ‖ (۳) [د] بربر و میان جنوب و مشرق اکنبی و اندیس ؟ ‖

اربد باشد تا نه ابج و نه اربد و نه کوث و نه پریت و نه لک و نه ایّت و نه هزار ونهصد و نود و نه * کهرب (بفتحِ کاف و هاي خفي و سکونِ را و فتحِ با) یازده رقم- از یك کهرب که ده ابج باشد تا نه کهرب ونه ابج و نه اربد و نه کوث و نه پریت و نه لك و نه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه * نکهرب (بکسرِ نون و سکونِ کاف و های خفي و سکونِ را و با) دوازده رقم- از یك نکهرب که ده کهرب باشد تا نه نکهرب و نه کهرب و نه ابج و نه اربد و نه کوث و نه پریت و نه لك و نه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه * مهاپدم (بفتحِ میم و ها و الف و بای فارسی و سکونِ دال و فتحِ میم) سیزده رقم - از یك مهاپدم که ده نکهرب باشد تا نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه ابج و نه اربد و نه کوث و نه پریت و نه لك و نه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه * سنکه (بفتح سین و نونِ خفي و فتحِ کاف و های خفی) چهارده رقم - از یک سنکه که ده مهاپدم باشد تا نه سنکه و نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه ابج و نه اربد و نه کوث و نه پریت و نه لک و نه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه * جلده (بفتحِ جیم و لام و کسرِ دال و های خفي پانزده رقم - از یك جلده که ده سنکه باشد تا نه جلده و نه سنکه و نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه ابج و نه اربد و نه کوث و نه پریت و نه لك و نه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه * انتی (بفتحِ همزه و نونِ خفي و کسرِ تای فوقاني و فتحِ یای تحتانی) شانزده رقم - از یک انتي که ده جلده باشد تا نه انتي و نه جلده و نه سنکه و نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه ابج و نه اربد و نه کوث و نه پریت ونه لك ونه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه * مدّه (بفتحِ میم و کسرِ دال مشدّد و هاي خفی) هفده رقم - از یک مدّه که ده انتی باشد تا نه مدّه و نه انتی و نه جلده و نه سنکه و نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه ابج و نه اربد و نه کوث و نه پریت و نه لك و نه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه * پرارده (بفتحِ بای فارسی و را و الف و کسرِ را و سکونِ دال و هاي خفی) هژده رقم - از یك پرارده که ده مدّه باشد تا نه پرارده و نه مدّه و نه انتی و نه جلده و نه سنکه و نه مهاپدم و نه نکهرب و نه کهرب و نه ابج و نه اربد و نه کوث و نه پریت و نه لک و نه ایّت و نه هزار و نهصد و نود و نه *

همگي عدد پایها نزدِ برهمن از هژده برنگذرد * نخستین را که برای آحاد است ایکم گویند و باقی عشرات اند * و بفزوني یك رقم نامے جداگانه گیرد چنانچه نگاشته آمد بخلافِ یونانی مرکّبات * داخلِ این پایها چنانچه پانزده از دوم برشمرند - صد و دوازده را از سیوم - و برین قیاس* و چنین یازده پایه افزوده بیست و نه برگذارند و شش پایه را نام نهاده باقی را بترکیب برگفته

شود چنانچه از نگاشته پیدائی گیرد- ایکم* دشم (بفتحِ میم) * شتم * سهسّرم (بفتحِ میم) *دش‌سهسّرم* لکّهم (بفتحِ لام و کسرِکافِ مشدّد و هاي خفي و فتحِ میم) * دش لکهّم * کوٹم (بفتحِ مجهولِ کاف و سکونِ واو و کسرِ تای فوقانيِ هندی و فتحِ میم) * دش کوٹم * کوت شتم * کوت سهسّرم * دش کوت سهسّرم * کوت لکّهم * دش کوت لکّهم * کوٹاکوٹم * دش کوٹاکوٹم *کوٹاکوت‌شتم* کوٹاکوت سهسّرم * ومضمونِ این مراتب همانست که در پیشین روش گذارش یافت* دش کوٹاکوت(۲) سهسّرم- نوزده رقم از یك * دش کوٹاکوت سهسّرم که ده کوٹاکوت سهسّرم باشد تا نه دش کوٹاکوت سهسّرم و نه کوٹاکوت سهسّرم و نه کوٹاکوت شتم و نه دش کوٹاکوٹم و نه کوٹاکوٹم و نه دش‌کوت لکّهم و نه کوت لکّهم و نه دش کوٹ سهسّرم و نه کوت‌سهسّرم و نه کوت شتم ونه دش کوٹم و نه کوٹم ونه دش لکّهم و نه لکّهم و نه دش سهسّرم و نه هزار و نهصد و نود و نه * کوٹاکوت لکّهم* دش کوٹاکوت لکّهم * کوٹاکوت کوٹم * دش کوٹاکوت کوٹم * کوٹاکوت کوت شتم * کوٹاکوت کوت سهسّرم * دش کوٹاکوت کوت سهسّرم * کوٹاکوت کوت لکّهم* دش کوٹاکوت کوت لکّهم * کوٹاکوٹ(۴) کوت کوٹم * واین مراتب بهمان نخستین نمط تا آخر برافزاید *

و یونانی حکیم از یکے تا نه مراتبِ اعداد سازد لیکن سه سه را دور گوید از یکے تا نه آحاد - و از ده تا نود عشرات - و از صد تا نهصد مآت - و این را دورِ اوّل خواند* و از هزار تا نه هزار آحادِ الوف و از ده هزار تا نود هزار عشراتِ الوف و از صد هزار تا نهصد هزار مآتِ الوف - و این را دورِ دوم نام کند * و همچنین در سرِ هر دور لفظِ الوف برافزوده آید چنانچه دورِ ثالث را آحادِ الوفِ الوف گوید یعنی هزارِ هزار تا نه هزارِ هزار* و سپس عشراتِ الوفِ الوف باشد یعنی ده هزارِ هزار تا نود هزارِ هزار* پس مآتِ الوفِ الوف باشد یعنی صد هزارِ هزار* و سرآغازِ دورِ رابع آحادِ الوفِ الوفِ الوف باشد * و همچنین در دیگر مراتب * و جمله سه نام بیش نبود- آحاد - عشرات - مآت* و آنکه درکهن نامها این روش از هندي حکیم برگذارند همانا در ترجمه دگرگونگی رفته *

جهات *

نزدِ این گروه جهت را دسا گویند (بکسرِ دال و سین و الف) و دگ نیز خوانند (بکسرِ دال و سکونِ کافِ فارسی) و ده برگذارند * و برای هرکدام خداوندے از قدسی نفوس برشمرند و آنرا دگ‌پال نامند (بپای فارسی و الف و لام) چنانچه در جدول نگاشته آید *

---

(۱) کوٹم = ۱۰۰۰۰۰۰۰ * (۲) دش کوٹاکوت سهسّرم = ۱۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ یعنی بیازده پایها افزون از کوٹم* (۳) یعنی بیست و نهم پایه از ایکم = ۱۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ *

* جدول *

جهت	اعراب	ترجمه	خداوند	اعراب
پورب	بضمِّ پاي فارسي و سكونِ واو و فتحِ را و با *	مشرق	اِندر	بكسرِ همزه و نونِ خفي و سكونِ دال و را *
آگنے	بهمزه و الف و سكونِ كافِ فارسي و كسرِ مجهولِ نون و سكونِ پاي تحتاني *	ميانِ جنوب و مشرق	اگن	بفتحِ همزه و سكونِ كافِ فارسي و كسرِ نون *
دچّهن	بفتحِ دال و كسرِ جيمِ فارسيِ مشدّد و هاي خفي و نون - مشهور به دكن *	جنوب	جم	بفتحِ ميم و جيم *
نَيرت	بفتحِ نون و سكونِ پاي تحتاني و فتحِ را و كسرِ تاي فوقاني *	ميانِ جنوب و مغرب	نررت	بكسرِ نون و فتح را و ضمِّ راي دوم و كسرِ تاي فوقاني
پچّهم	بفتحِ پاي فارسي وكسرِ جيمِ فارسيِ مشدّد وهاي خفي و فتحِ ميم	مغرب	ورن	بفتحِ واو و ضمِّ را و فتحِ نون *
بايبي	ببا والف و كسرِ پاي تحتاني و با و فتحِ پاي تحتاني - مشهور به بايب *	ميانِ مغرب و شمال	باي	ببا والف و ضمِّ پاي تحتاني *
اُتّر	بضمِّ همزه وفتحِ تاي فوقانيِ مشدّد و را *	شمال	كُبير	بضمِّ كاف و كسرِ مجهولِ با و سكونِ پاي تحتاني و را
اِيساني	بكسرِ همزه و سكونِ پاي تحتاني و سين و الف و كسرِ نون و سكونِ پاي تحتاني *	ميانِ شمال و مشرق	اِيسان	بفتحِ نون *
اوردهو	بضمِّ همزه و سكونِ واو و را و ضمِّ دال وهاي خفي وفتحِ واو *	فوق	برمها	بفتحِ با و سكونِ را و فتحِ ميم و هاي خفي و الف
اَده	بفتحِ همزه و دال وهاي خفي	تحت	ناگ	بنون والف وفتحِ كافِ فارسي

و برخے میانِ بالا و پائین را جهت برگذارند و یازده برشمرند و خدیو اورا رُدر برگویند *

جانداران *

گذارش آن دفترها برنتابد و لیکن لختے برمیگوید * آدمي * حال او برخے نگاشته آمد * آن مایه دگرگونگي که در خوي مردم‌زادِ این سرزمین یافته شود درجزآن کمتر نشان دهند - وچهره شناسانِ روزگار چون بهندي گروه درنگرند بدان باستاني گذارش (که هریکے ازینان نوعے است منحصر در فرد) بگروند (١) * یکے از فزوني بزرگي بارج درنگنجد و دیگرے به پشیزے گران برآید * اگر چشمِ انصاف گزین برکشایند پاکدرونانِ ایزدپرستِ این ملك بخداجویانِ دیگر اقالیم نمانند و در آویزهٔ دشمن دوست‌نمای درونی کم همتا * کارآگهي و سربراهی و جان‌نثاري و حقیقت‌وزي خاصه در زمانِ ناکامي و پرستاري و خدمت‌نفروشي و دیگر خویهاي گرامي بے‌اندازه * و بسا سنگین‌دلانِ آهنین‌جگر بے‌آزرم باشند که بخیالِ کمتر چیزے بجان‌شکري برخیزند * و ازین فرشته خوي درندانه (٢) شگرف افسانها برگذارند *

حکیم هندی‌نژاد سعادت‌گرای را چهارگونه برشمرد و آنرا چاربرن گوید (بجیم فارسي و الف و را و فتحِ با و سکونِ را و فتحِ نون) * براهمن (بفتحِ با و را و الف و سکونِ ها و فتحِ میم و نون) و امروز به برهمن زبان‌زدِ روزگار * چهتری (بفتحِ جیمِ فارسي وهای خفي وکسرِ تاي فوقاني مشدّد و را و سکونِ یاي تحتاني) - و دریں زمان بکهتري مشهور * ویش (بفتحِ واو و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ شینِ منقوطه) و به بیش شهرت دارد * شودر (بضمِّ مجهولِ شینِ منقوطه و سکونِ واو ودال و را) واین وآن بسودر (٣) برگذارند * و جز اینانرا ملیچّه برگویند (بفتحِ میم و کسرِ مجهولِ لام و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ جیمِ فارسي مشدّد و هاي خفی) * در سرآغازِ آفرینش از دهنِ برهما که لختے حالِ او گفته آمد نخستین پیدایش گرفت - و از بازو دومین - واز ران سیومین - و از پا چهارمین - و پنجمین از گاو کام‌دهینُ * و همان نام بو نژاد اینان گذارش یابد *

شش چیز را پیشهٔ برهمن دانند - خواندنِ بید و دیگر علوم - و آموزشِ دیگران - وجاگ (٤) کردن (بجیم و الف و کافِ فارسی) یعنی براي دیوتها نقد و جنس دادن - و دیگرانرا بران داشتن - خیر دادن - و خیر گرفتن * وکهتري ازان شش سه کند - خواندن - جاگ کردن - خیر دادن - و خدمتگاري برهمن - و پاسباني عالم و گرفتنِ دست مزدِ آن - و نگاهباني دین - وتاوان گرفتن ازبدکار واندازهٔ آن نگاه‌داشتن - وسزا درخور نمودن و زراندوختن وبجاي خرج کردن - و فیل و اسپ و گاو وبندگانِ خدمتگذار را تیمارداري کردن - و بجا آویزش نمودن - و ناخواستن از مردم - و اعتبار افزودنِ نیکوکاران -

---

( ) [د] نگروند ؛ (٢) *چنین در یک نسخه* در دیگرنسخها درنده (٣) [٨ ش ف] سود ا (٤) [٨] جاگ کرن ||

و مانندِ آن * و بیش نیز آن سه کارِ برهمن کند لیکن پرستاري و کشاورزی و بازرگاني و گاوبانی وسرباری*واز هنگامِ آبستن تا زنّار بستن (۱) ده کار که گفته آمد هر سه کنند * سودر را جز نوکريِ هر سه سزاوار نبود - پوشیده و پس‌خوردهٔ آنها بپوشد و بخورد - پیکرنگاری و زرگری و آهنگری و درودگری و سودای نمك و شهد و شیر و ماست و روغن و غلّه خاصِ او باشد * و پنجمین را بیرون ازین دین شمارند چون ترسا و جهود و جز آن *

گویند از پیوندِ یکدیگر شانزده قسم صورت گیرد*اگر پدر ومادر برهمن او را برهمن دانند- و اگر مادر کهتری موردهاوسکت (بضمِّ میم و سکونِ واو و را و دال و های‌خفی و الف و فتحِ واو و کسر سین و سکونِ کاف و فتحِ تای فوقانیِ هندی) - و مادر بیش انتت (بفتحِ همزه و نونِ خفی و فتحِ تاي فوقاني و سکون‌تای‌فوقانيِ‌هندی)- ومادر سودر نشاد (بکسرِ نون و شینِ‌منقوطه و الف و فتحِ‌دال) * و اگر پدر و مادرکهتری کهتری گویند- و اگر مادر برهمن (اگرچه نا روا ست) آنرا سوت نامند (بضمِّ‌سین و سکونِ واو و فتحِ تای‌فوقانی)- و مادر بیش ماهیس (بمیم و الف و کسر مجهولِ ها و سکونِ یای تحتانی و فتحِ‌سین) - و مادر سودر اوگر (بضمِّ همزه و سکونِ واو و کافِ‌فارسی و فتحِ را)* واگر مادر و پدر بیس بیس - و مادر برهمن (و آن ناروا ست) بیدیه (بفتحِ با و سکونِ یای تحتانی و کسرِ مجهولِ دال و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ ها) - و مادر کهتري (و آن‌هم نا درست) ماگده (بمیم و الف و کافِ فارسي وفتحِ دال و هاي خفی)- و مادر سودر کرن (بفتحِ‌کاف و را و نون)* و پدر و مادر سودر سودر - مادر برهمن (و آن نا روا ست) چندال (بفتحِ جیم فارسي و نونِ خفی و دالِ هندي و الف و فتحِ لام) - و مادر کهتری (و آن هم نا رواست) چهتا (بفتحِ جیم فارسي و هاي خفی و تای فوقانی و الف) - و مادر بیس آیوگو (بهمزه و الف و ضمِّ یای تحتانی و سکونِ واو و فتحِ کافِ فارسي و واو)* همچنین دیگر فروع برآوردند و هرکدام را در رسم و پرستش تفاوت برنهاده‌اند و هر یکے را به نسبت جا و پیشه و بزرگیِ نیاکان شاخها برشده و شمارهٔ آن بگفت درنگنجد *

برهمن بملاحظهٔ چهار بید چهارگونه است و هرگروهے کتابِ خاص برخواند * رگ‌بید را بیست گونه - و ججربید را هشتاد و شش - و سام را بهزار - و اتهربن را به پنج * و بشمارهٔ هریك خاصانِ او منقسم * و نیز برهمن باعتبارِ کارکرد ده گونه باشد - دیو (۲) (بکسرِ مجهولِ دال و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ واو) - من (بضمِّ میم و کسرِ نون) - دوج (بضمِّ دال و کسرِ واو و فتحِ جیم) - راجا (برا و الف وجیم و الف) - بیش (بفتحِ با و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ شینِ منقوطه)- سودّر (بضمِّ‌سین و سکونِ واو و دالِ مشدّد و فتحِ را) - بذّالك (بکسرِ با و دالِ هندي و الف و فتحِ

---

(۱) [ه] زمان یا زبان * [د] تا زمان پسین * دردیگرنسخها زنار (۲) [د] دیسو و بیان اِعراب موافق‌آن ||

لام وکاف) - پش (بفتحِ بای فارسي و ضمِّ شینِ منقوط) - ملیچّه (بفتحِ میم وکسرِ مجهولِ لام و سکونِ یای تحتاني و فتحِ جیمِ فارسیٔ مشدّد و های خفي) - چانڈال (بجیمِ فارسي و الف و نونِ خفي و دالِ هندي و الف و فتحِ لام) * نخستین برای خود هوم کند نه برای دیگرے و خیر کند و نگیرد و آموزد و نیاموزاند * دوم هوم برای دیگران هم کند و خیر هم گیرد و آموزاند * سیوم خداوندِ دوازده صفت - ششِ مذکور - و بردباری - و نگاهداشتِ حواسِ پنجگانه از نابایست - و بیمناك نبودن در ریاضت - و گرویدن بدانچه بید برگوید - و جان نشکردن - و هیچ چیزے را بخود نسبت ندادن * چهارم کردِ کهتری پیشه کند * پنجم کردارِ بیش برگزیند * ششم روشِ سودر برگیرد * هفتم آئینِ گربه شعار سازد و دربدر گردد و به بزرگ و فرومایه درآمیزد * هشتم بسانِ چارپا نیك را از بد باز نداند * نهم بآئینِ ملیچّه درآید * دهم نکوهیده کار مردارخوار *

کهتري بردوگونه باشد - سورج بنسي (بضمِّ سین و سکونِ واو و فتحِ را و سکونِ جیم و فتحِ با و نونِ خفي و کسرِ سین و سکونِ یای تحتاني) و سوم بنسي (بضمِّ مجهولِ سین و سکونِ واو و فتحِ میم) * نخستین را از نژادِ آفتاب دانند * گویند بخواهشِ برهما برنچه پدیدآمد (بکسرِ با و را و نون خفي و کسرِ جیمِ فارسي وهای خفي) و ازو کشّپ (بفتحِ کاف و شینِ مشدّدِ منقوطه و فتحِ بای فارسي) - و ازو آفتاب طرازِ پیدائي گرفت - و ازو بیوسوته من (بفتحِ با و سکونِ یای تحتاني و فتحِ واو و سکونِ سین وفتحِ واو وتای فوقاني و های خفي ومیم وضمِّ نون) - وازو اکّهباك (بکسرِ همزه وفتحِ کافِ مشدّد و های خفي وبا والف وضمِّ کاف)* از راهِ بیني بعطسه پدیدآمد وازان پس سلسلهٔ زائیدن سرآغاز شد * و ازین گروه سه کس فرمانروای عالم گشتند و برهفت اقلیم دستِ چیرگي برکشادند - راجاسگر (بفتحِ سین و کافِ فارسي و را) - راجا کهتّرأنگ (بفتحِ کاف وهای خفي و فتحِ تای فوقانيِ هندي و واو و همزه و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي) و راجا رگه (بفتحِ را و ضمِ کافِ فارسي و های خفي) * و دومین را از فرزندانِ ماه شمرند * از برهما اتر پیدا شد (بفتحِ همزه و سکونِ تای فوقاني و کسرِ را) و از چشمِ راستِ او ماه خرامش نمود * و ازو عطارد و ازو سرآغازِ توالد شد * و دو کس ازین میان بعالمگیري اختصاص گرفتند - راجا جدشدر (بضمِّ جیم و کسرِ دال و سکونِ شینِ منقوط و فتحِ تای فوقانيِ هندي و را) وراجا سنانک (بکسرِ سین و نون و الف و کسرِ نون و فتحِ کاف) * و کهتري از پانصد قوم متجاوز است و پنجاه و دو ازان اِمتیاز دارند و دوازده بس معتبر * و اِمروز از کهتري نشانے پیدا نیست - برخے از نژادِ آن سپاهیگري واهشته بدیگر معاملات اُفتادند و بزبانِ روزگار کهتري این گروه را گویند - و طایفهٔ شمشیر برگزیده دیگر آئین برگذاشتند آنهارا بزبانِ عرف راجپوت خوانند و بهزاران قسم منقسم * چندے که اِمروز دریں دولتِ جاویدطراز نامور برمینویسد - راتهور (برا و الف و فتح

تاي فوقاني هندي وهاي خفي وسكونِ واو وفتحِ را) چندگونه از نوكر وايماقِ اين الوس شصت هزار سوار و دولك پياده باشند - چوهان (بفتحِ جيمِ فارسي و سكونِ واو و ها و الف و فتحِ نون) چند شاخ شده اند - سونگرا (بضمِّ سين و سكونِ واو و نون و كسرِ كافِ فارسي و را و الف) - كهيچي (بكسرِ كاف و هاي خفي و سكونِ يای تحتاني وكسرِ جيمِ فارسي و سكونِ ياي تحتاني) - ديورا (بكسرِ مجهولِ دال و سكونِ يای تحتاني و فتحِ واو و را و الف) - هادا (بها و الف و دالِ هندی و الف) - نربان (بكسرِ نون و سكونِ را و با و الف ونون) * سپاهيِ اين گروه پنجاه هزار سوار ودو لك پياده * پنوار (بفتحِ باي فارسي ونونِ خفي و واو و الف و را) پيشين زمان فرمانروائيِ هندوستان درين گروه بود - و فراوان بودند- اِمروز دوازده هزار سوار و شصت هزار پياده- جادون (بجيم و الف و فتحِ دال و سكونِ واو و نونِ خفي) پنجاه هزار سوار و دو لك پياده - بهايي (ببا و هاي خفي و الف و كسرِ تاي فوقاني هندي و سكونِ يای تحتاني) - جاريچه (بجيم و الف و كسرِ مجهولِ را و سكونِ ياي تحتاني و فتحِ جيمِ فارسي و هاي مكتوب) - جنوهه (بفتحِ جيم و ضمِّ نون و سكونِ واو و فتحِ ها و هاي مكتوب) وخانزادهای ميوات ازين گروه اند - گهلوت (بكسرِ كافِ فارسي و سكونِ ها و فتحِ لام و سكونِ واو و فتحِ تاي فوقاني) بيست هزار سوار و سه لك پياده - سيسوديا (بكسرِ سين و سكونِ ياي تحتانی و فتحِ سين و سكونِ واو و كسرِ دال و ياي تحتاني و الف) - چندراوت (بفتحِ جيمِ فارسی و نونِ خفي و دال و را و الف وفتحِ واو و تاي فوقاني) - روشناسِ اين الوس كچهواهه (بفتحِ كاف و سكونِ جيمِ فارسي و هاي خفي و واو و الف و فتحِ ها و های مكتوب) بيست هزار سوار و يك لك پياده - سولنكهي (بضمِّ مجهولِ سين وسكونِ واو وفتحِ لام ونونِ خفي وكسرِ كاف و هاي خفي و سكونِ ياي تحتاني) سي هزار سوار و يك لك پياده - پرهار (بفتحِ باي فارسي و كسرِ را وها والف و فتحِ را) پنج هزار سوار و ده هزار پياده - تونور (بضمِّ تای فوقاني و سكونِ واو و نون خفی و فتحِ واو و سكونِ را) لختے سلطنتِ اين مرز درين گروه بود - ده هزار سوار و بيست وپنج هزار پياده - بدگوجر (بفتحِ با و سكونِ دالِ هندی و ضمِّ كافِ فارسی و سكونِ واو وفتحِ جيم و سكونِ را) ده هزار سوار و چهل هزار پياده * و هركدام را ازين چند لك سال نسب نامها در دست و سرمايهٔ بينش افروزيِ كارآگهان - و اين داستان افزون تر ازانست كه بطفيلی گفتار دل ازان واپرداخته آيد * و همچنين بيس و شودر شاخ در شاخ- چنانچه يك قومِ بيس را كه بنك گويند (بفتحِ با و كسرِ نون و فتحِ كاف) زبانِ عرف بنيه سرايد (بفتحِ با و سكونِ نون و فتحِ ياي تحتاني و های مكتوب) و تازی بقّال خواند - هشتاد و چهار گونه است *

و نيرنگيانِ حيرت افزا و مشعبدانِ شگرف وجادوسازانِ نادره كار و تيزدستانِ سحراندوز جرق جوق-

و چنان کارها بجا آورند که اگر بکرامات فروشند سادهلوحانِ بارگاهِ هستی چه که بسیارے از خردپژوهانِ ژرفنگاه برو فتنه شوند چنانچه یکے بروی روز برگوید فراز آسمان برمی‌آیم و پارسائي و نکوکاريِ شما دریافته همخوابهٔ خود را می‌سپارم و آنرا سپرده نخستین ریسمانِ خام گره آسا فراهم آورده یك سرِ آن بدست داشته چنان برفراز اندازد که دیگر سرِ او ناپدید گردد و بدان دست‌آویز خود نیز برشود و از نظرها نهان گردد * و چون لختے بگذرد از همان سو اعضاي او یکے پسِ دیگرے بر زمین آفتد و آن زن بآئینِ خویش دران انجمن آتش افروخته خاکستر گردد* و پس از کمتر زمانے همان شخص پدید گردد و سپرده بازجوید * آن گروه سرگذشت را بازگذارند واو باور نکند وبر درِ خانهٔ آنکس که بدو بازگذاشته بود شتافته زن را آواز دهد و او برآمده نیایشگری نماید و بینندگان بشگفت‌زار درشوند * و نیز یکے را بر روي مردم چهل لخت ساخته بچادرے درپوشند و چون برخوانند تندرست برآمده پاسخ آراید * و نیز سرشف دانها را برکفِ دست دارند و بافسون‌خواني در همان زمان سبز گردد و برب دهد و بارآرد * وهمچنین انبه و خربزه را در غیرِموسم پدید آورند * و گذارشِ افسون‌خواني و مارافسائي و جزآن بکابدِ گفت درنگنجد *

زبانها *

در فراخنای هندوستان بفراوان زبان سخن سرایند - آن اختلاف که ازفهمیدگيِ یگدیگر باز ندارد از شمارهٔ بیرون - و آنچه نیارند دریافت دهلی بنگاله ملتان ماروار گجرات تلنگانه مرهت کرناتک سند افغان شال (که میان سند و کابل و قندهار است) بلوجستان کشمیر *

دیگر جانور *

و چون اندکے از حال مهترِ جانوران گذارده آمد لختے از دیگران برمیگوید * بن‌مانس (بفتح با و سکونِ نون و میم و الف و ضمّ نون و سکونِ سین) این جانوریست میمون آسا سیه فام درقد و رو بآدم ماند و بدو پا چالش نماید - اگرچه دُم ندارد لیکن بربدنِ او قدرے مو * از بنگاله در پیشگاهِ حضور آوردند وحرکتهاي شگفت افزا ازو پیدا بود * فیل و شیر و یوز و پلنگ و ببر و خرس وگرگ و سگ گوناگون - ومیمون و سیاه‌گوش و کفتار و شغال و روباه و سگلابي و گربهٔ سفید و زرد و پرداركه قدرے پرواز کند و جزآن فراوان * گویند درنده ایست ساردول نام خوردتر از سگ لیکن شیر و جزآن را طعمهٔ خود سازد * بتوجّهِ شاهنشاهی اسپ پایهٔ عربي و عراقی گرفت * کرگدن جانوریست بس شگرف دو برابرِ گاومیش و باسپ برگستوان‌پوشیده بس‌ماند و پا وناخن بسانِ فیل و پوزِ او چون‌گاومیش واسپ‌آسا پی‌شکسته و برفرازِ بینی یگان شاخے - و پوستِ او بس درشت و تیر درنگذرد - ازو چارآینه و سپر و جزآن برسازند* و بر اسپ سوار شاخها دلیرانه زند* سیاه آهوئے که دو شاخِ بلند دارد در خوشنمائي

و زیرکي بدیگر جانوران نماند * وآهوئے که ازو مشک برگیرند کلانتر از روباه- و موي او درشت و دو دندان نمودار و بجاي شاخ لختے برآمدگي - در شمالي کوهستان فراوان شود * گاو قُطاس نزدیك بگاو لیکن از دمِ آن قُطاس برسازند و بسا پیوند کنند * و گربهٔ زباد(۱) *

و شارک خوانائی او حیرت افزاید و شنوندگان از گذارشِ مردم باز نشناسند * مینه دو برابرِ آن مشگین تن و منقار و شقیقه و تهِ دم زرد و بآدم مانا سراید و فصیح گوید * طوطي سرخ و سفید و سبز الوان بود و بسانِ آدم سخن برسراید * امروز بتوجّهِ شاهنشاهی همگی جانورانِ ایران و توران و کشمیر از شکاري و جزآن فراهم آمده شگفت افزاي دیده وران است * کویل (بضمّ مجهولِ کاف و سکونِ واو وکسرِ یاي تحتاني و سکونِ لام) مینه آسا سخت سیاه و سرخ چشم و درازدم - بسانِ عشقِ بلبل ازو نیز داستانها برخوانند * پپیهه (بفتحِ باي فارسي اوّل و کسرِ دوم و سکونِ یاي تحتانی و فتحِ ها و هاي مکتوب) از کویل خوردتر و دم هم لختے ازان کوتاه و باریك - ازو در عشق داستانها برگذارند - در سرآغازِ بارش تازه جوش برزند و آوائے خاص برگذارد و دلسوز فغانِ او بشب بیشتر باشد و کهن ناسورِ عشق را جراحت تازگي پذیرد و ازان لفظِ پیو فرا گیرند (بکسرِ باي فارسي و سکونِ(۱) یاي تحتاني و واو) بهندی زبان معشوق را گویند * هارل (بها و الف و کسر را و سکونِ لام) سبز پرنده ایست سفید منقار سرخ چشم از کبوتر خوردتر - بر زمین نشیند - چون بآب خوردن فرود آید پارچهٔ چوبے بچنگ آورد و بزیرِ پا داشته سیراب گردد * بیا (بفتحِ با و یاي تحتاني و الف) زرد گنجشکے است صحرائي - فراوان آگهی درو - فرمان پذیرد وانس گیرد چنانچه ریزه پولها(۲) ؟ از دستِ مردم گرفته آورد و از راهِ دور بطلب آید و آشیانهٔ خود چنان برسازد که کارآگهان بدانسان نیارند ساخت *

شگرف کاري جانورانِ این آبادبوم و نیرنگي رنگهاي آن افزون ازانست که این ناشناسا توند برگذارد - فسانه طرازانِ پیشین فراوان بوالعجبیهاي او برگذارند لیکن نگارندهٔ اقبالنامه بجز دیده یا * بیت * آنچه از راستي منشان شنفته باشد برنسراید

من از دیدهٔ خویش گویم سخن نه زافسانه و داستانِ کهن *

آئینِ سنگ وزن *

شش ذرّه را مریچ نامند (بفتحِ میم و کسرِ را و سکونِ یاي تحتاني و کسرِ جیمِ فارسي) و شش مریچ خردل - و سه خردل سرشف - و هشت سرشف جو - و چهار جو سرخ - و شش سرخ ماشه - و چهار ماشه تانك (بتاي فوقاني هندي و الف و نونِ خفي و کاف) - دو تانك کول (بفتحِ کاف و واو و لام) - دو کول تولچه - و دو تولچه سُکت (بضمّ سین و سکونِ کاف و کسرِ

---

(۱) همچنین در نسخها ॥ (۲) [د] پلها ؟ ॥

تای فوقانی) - دو سکت پل (بفتحِ بای فارسی وسکونِ لام) - و دو پل کف دست - ودوکفِ دست انجل (بفتحِ همزه و نونِ خفی و فتحِ جیم وکسرِ لام) - و دو انجل مانکا (بمیم والف وکسرِ نون و کاف و الف) - دو مانکا پرسته (بفتحِ بای فارسی و را و سکونِ سین و فتحِ تای فوقانی وهای خفی) - و چهار پرسته آدهک (بهمزه و الف و فتحِ دالِ هندی وهای خفی وفتحِ کاف) - و چهار آدهک درون (بضمِّ دال و را وسکونِ واو و فتحِ نون) - و دو درون سورپ (بضمِّ سین و سکونِ واو و ضمِّ را و بای فارسی) - و دو سورپ کهاری (بکاف و های خفی و الف و کسرِ را وسکونِ یای تحتانی) * و آنچه امروز روائی دارد سه گونه *

۱ وزنِ جوهری * مدار بر تانک و سرخ است * هر تانک بیست و چهار سرخ باشد و مثقالِ مشهور ازو بدو سرخ بیفزاید * و هر سرخ را بیست بخش کنند و هریك را بسوه نامند (بکسرِ با و سکونِ سین وفتحِ واو و های مکتوب) * و پیشتر بدو ونیم بسوه یك برنج شدے همانا باستانی برنج بزرگ بوده و امروز بدوربینی و ژرف‌نگهیِ گیتی‌خدیو دو بسوه را یك برنج اندازه گرفته اند * هر سرخے ده برنج - و کشور خدیو از کارآگهی برنجها از باباغوری برساخت و ناسرگی برخاست * و آنچه برای سختن آماده دارند بسوه - برنج - چاریكِ سرخ - نیمهٔ سرخ - دو سرخ - سه سرخ - شش سرخ (که ربعِ تانك باشد) نیم تانك - تانك - دو تانك - پنج تانك - ده تانك - بیست تانك - پنجاه تانك - و دیگر مراتب بآمیزشِ یکدیگر سرانجام یابد * و در سرکارِ مقدّس تا یکصد و چهل تانک از باباغوری بر ساخته مهیّا دارند چنان آبدار که از جواهر بازنشناسند *

۲ وزنِ صیرفی * بتولچه و ماشه و سرخ باشد - هر تولچه دوازده ماشه - و هر ماشه هشت سرخ - و هر سرخ - پیشتر بمقدارِ شش برنج بود و امروز هفت و نیم * وبدانچه برکشند نیم سرخ - یك سرخ - چهارسرخ - یک ماشه - دو ماشه - چهار ماشه - شش ماشه - تولچه - دو تولچه - پنج تولچه - ده تولچه - بیست تولچه - پنجاه تولچه - صد تولچه - دویست تولچه پانصد تولچه * و در سرکارِ والا فراوان مراتب آماده دارند *

۳ وزنِ دیگر پیشه‌وران * پیشتر درهندوستان سیر لختے بوزنِ هژده دام - و برخے بیست و دو بود - از سرآغازِ جاویددولت به بیست و هشت دام روائی داشت - و امروز بسی * هر دامے پنج تانک - و در خرید و فروختِ مرجان و کافور هر دامے پنج و نیم تانك اعتبار کردے - و اکنون در ارج کاسته همان پنج تانك برشمارند * و آنچه در برکشیدن بکار برند بدینسان - هشتم بخشِ سیر - چهارم بخشِ سیر - نیم سیر - سیر - دو سیر - پنج سیر - ده سیر - نیم من - من - از چهل سیر فراهم گردد *

دانشِ هندوستان (١) *

درین فراخنا افزون از سیصد و شصت گونه شناسائي وکردار باشد * بدان نیرو آویزش با نفسِ هزار فتنه روي دهد و بردشمنِ دستان‌سرای خانگي دستِ چیرگي برکشایند - خواهشِ تباه به‌نیستي‌گراید و ایزدپرستي دل برافروزد * با بسیارے از شناسندگان نگارندهٔ این شگرفنامه آمیزه گرفت و اندازهٔ گفت و گوي هرکدام لختے برشناخت - گروهے انبوه از دید و شنود بیرون نروند - حجّت جز خیالی‌گفتار نپندارند و برهان جز گذارشِ باستاني نیندیشند * چندے خود را از دلیل‌پرستان برشمرند و لیکن از درون‌تیرگي زنگ شبهه برنزدایند * و برخے جمّازهٔ گرم‌رو سبک‌رفتارِ نظر را در لختے مطالب بسر منزلِ تحقیق برند (٢) و از خویشتن‌پرستي بدیگر مقاصد نیز رسیده انگارند * و جوقے دل را به بیدلي فروشان و هیچ‌خران (٣) - و در پي‌کردنِ خواهش نابود را غازهٔ بود گردانند * این داستان بدفترها نگنجد - برخوانِ طفیلي چگونه ناشتا را چاره سگالد - لیکن بارمغانيِ آگهي‌جویان اصول را که به نُه بازگردد فهرست‌گونه مي نگارد و مقاصدِ هریك بے حجّت بازمیگذارد - بو که انصاف‌گرایان ژرف‌نگهی بکار برند و روشِ اشراقی و صوفی و مشّائی و متکلّم در برابر دارند و سنگِ عادت‌پرستی از راه برگرفته دلیل برجویند و استبعادِ بیدانشی یکسو نهاده دوربینی فراپیش گیرند *

درین آبادبوم هشت گروه اند - مبدا و معاد و ذات و صفات حقایقِ علوي و سفلی وعادات وعبادات (١) و آدابِ سلطنتِ صوري و معنوي باستدلال برگذارند * ونُهم بایزد بیچون نگرود و از آغاز و انجام برنخواند * هریک را علمے و عملے و نامها فراوان لیکن برنمطے که حکمتِ یونان پیشتر از زمانِ معلّمِ اوّل بوده * پیشتر بر برگِ تار و توز بفولادي قلم برنوشته و امروز بر کاغذ - و در نوشتن از چپ آغازند * دو ورق باهم پیوسته نباشد و شیرازه رسم نبود * بسا دوردست معني فروغِ بینش افزود (٤) و دل بالش یافت - چکنم که خاطر از گفت بخموشي میرود - زمان زمان رسمي علوم‌ملال‌افزا * ازانکه علم‌را که بدان نردبان‌پایه نفس بر فراز حقیقت برآید دست‌آویز جاه و مال ساخته به نشیبگاه طبیعت فرومیشوند * ونیز نفس نفس برضمیرِ صافي پرتو مي‌افتد که سامانِ (٥) شناسائي بنان و خامه برنگذارد - پدیدآرنده سخن در گفت نیاید و پدیدآمده دل برنگیرد * ازین رو پیشترے زبانِ گفت بکامِ خموشی و سر اندیشه در گریبانِ فرورفتگي دارد اگرچه گفته اند هرکرا وقت آباد دم بسته ازغیب سخن راند و از عیان (٦) [؟] خموشی جوینده گوینده بود و یابنده گنگ * همانا زبان را بگفت آلودن خود را ببارگاهِ غفلت بردن‌است * دلم‌ازحرف‌سرائی برگرفته‌است و زبانم ازگفتار واسوخته نمیداند که راماندگيِ طبیعت است

---

(١) در [ه] نیست || (٢) [ف] نبرند || (٣) همچنین در [ه] و در یك‌نسخهٔ دیگر * در دیگر نسخها بے‌معنی || (٤) [ض‌د] افروزد || (٥) [ه] شایان || (٦) [ه] اعیان ||

یا سرآغازِ رونمائیِ حقیقت * تیرگیِ راه مرا در شورش دارد یا نارسیدگیِ قافله‌سالارِ این راهِ دراز- سخن نوشے است همه زهر و خموشي زهرے است همه نوش و آن راز از (۱) اهلِ حقیقت خوب می‌تراود بهتر از نیاز صیدے نگرفتم و روشن‌تر از خموشي چراغے ندیدم * اگر حال چنین آشفتگی نداشتے و از حرف‌سرائي دل برگرفته نبودے هندي دانش را بسانِ یونانی نمطها برساختے * اکنون بفرمانِ ارادت آنچه این اقبالنامه برتابد و وقت را گنجائي مینویسد * ٥

تفصیلِ نُه دانا *

نیّایك (بفتحِ نون و یاي تحتانيِ مشدّد و الف و کسرِ یاي تحتانی و فتحِ کاف) داناي علمِ نیاي * بیشیکهك (بفتحِ با و سکونِ یاي تحتاني و کسرِ مجهولِ شینِ منقوطه و سکونِ یاي تحتاني و کسرِ کاف و هاي خفی و فتحِ کاف) بر دانش و شناسا گذارده آید * بیدانتی (بکسرِ مجهولِ با و سکونِ یاي تحتانی و دال و الف و نونِ خفی و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یاي تحتاني) ١٠ دانندهٔ علمِ بیدانت * میمانسك (بکسرِ میم و سکونِ یاي تحتاني و میم و الف و نونِ خفي و فتحِ سین و کاف) شناسندهٔ علمِ میمانسا * سانکه (بسین و الف و نونِ خفي و سکونِ کاف و هاي خفی) * پاتنجل (بباي فارسی و الف و فتحِ تاي فوقانی و نونِ خفی و فتحِ جیم و لام) * جین (بفتحِ جیم و سکونِ یاي تحتانی و فتحِ نون) * بودّه (بفتحِ با و ضمِّ واو و فتحِ دالِ مشدّد و هاي خفی) * ناستك (بنون و الف و سکونِ سین و کسرِ تاي فوقانی و فتحِ کاف) * هرکدام بردانشِ ١٥ جداگانه و پذیراي آن گذارش یابد * براهمه سه پسین را گمراه اندیشند - و دانائي را ازان شش بیرون ندانند و کهت‌درسن نامند (بفتحِ کاف و هاي خفی و سکونِ تاي فوقانی هندي و فتحِ دال و سکونِ را و فتحِ سین و سکونِ نون) یعنی شش روشِ دانش* نیاي و بیشیکهك در بسیارے مطالب پیوند یکتائی دارند چنانچه بیدانت ومیمانسا و همچنین سانکه و پاتنجل *

نیاي (بکسرِ نون و یاي تحتانی والف و فتحِ یاي تحتانی) * پدید آرندهٔ این حکیم ٢٠ گوتم است - علم‌زاریست از طبیعي و الٰهي و ریاضي و منطق و مناظره * ایزدِ بیهمال را از تعدّد و زادن و زائیدن وجسمانّیت و دیگر نقائص پاك دانند - ازلی و ابدي - آفریننده نگاهدارنده - بسیط حقیقی بوشمارند - لیکن برگویند پیکرے برآفریند و بدان پیوندِ خاص برگیرد - چنانچه تن به پیوندِ جان دستمایهٔ کارکرد آید همچنان پیکرے بایزدي علاقه چهره‌کشاي کارگردد و غبارے برقدسی دامنش ننشیند * گفتارِ اینان بگذارشِ نصاري نزدیك * و بالٰهي نامها گرایند لیکن قدیم نینگارند * دادارِ جهان‌آفرین ٢٥ بمیانجيِ آن پیکر بجهانیان کتابے رسانید - آنرا بید گویند (بکسرِ مجهولِ با و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ

---

(۱) [٥ د] وآنراز در اهلیت خوب می تراود * و در یك نسخه - آن رازدار اهلیت خوب مي‌سراید ||

دال) * افزون از صد هزار اشلوك درو (بضّمِ همزه و سكونِ شينِ منقوطه و ضمّ مجهولِ لام و سكونِ واو و فتحِ كاف) * هركدام از چهار چرن فراهم آيد (بفتحِ جيمِ فارسي و سكونِ را و فتحِ نون) - و چرن كم از هشت و بيش از بيست و شش اچّهر نباشد - و درين كتاب افزون از بيست نبود (بفتحِ همزه و جيمِ مشدّدِ فارسي وهاي خفي و فتحِ را) يك حرف است يا دو حرف ثانى ساكن * و يكے از قدسى نفوس كه آنرا بياس (١) نامند اين كتاب را چهار لخت برساخت و هر بخش را جداگانه نامے برنهاد - رگ بيد (بكسرِ را و سكونِ كاف فارسي) - و ججر (بفتحِ جيمِ اوّل و ضمّ جيم ثاني و سكونِ را) - سام (بسين و الف و فتحِ ميم) - اتهربن (بفتحِ همزه و تاى فوقاني و هاى خفي و سكونِ را و فتحِ با و نون) * الٰهي كتب اين چهار را برشمرند * و طايفهٔ برآنكه نخستين بكر چهار دهن داشت از هر يك كتابے برگذارد * و شگرف آنكه هر برهما كه پديد آيد همان حرف و الفاظ را بے كم و بيش برگويد * ايزد را فاعلِ مختار دانند و كردارِ بندگان را معلولِ قدرتين شمرند * خوبي و زشتيِ كارها از كتبِ الٰهي شناسند * و بدوزخ و بهشت گروند - نخستين را نرك گويند (بفتحِ نون و را و كاف) و در سفليِ عالم نشان دهند - و پسين را سرگ (بضمّ سين و سكونِ را و كافِ فارسي) در جهانِ علوي دانند * و بودن در بهشت و دوزخ را هميشگي نشمرند - هرچند گاهے باندازهٔ اعمالِ ناخوش بدوزخ شتابند و درانجا بادافراه يافته بيرون آيند و پيكرها برگيرند و بشايسته كرداري در بهشت سعادت اندوزند و سپس بيرون شده بصورتها چالش رود (٢) - و همچنين آمد و شد بكنند تا پاداش و بادافراهِ پيشين كارها بانجام رسد و ازين دو سرا بےنيازي روي دهد و از شادي و غم رهائي يابند چنانچه لختے گفته آيد *

و از اجزاى عالم برخے را قديم و بعضے را حادث پندارند چنانچه گذارده آيد * وايزد را هشت صفت برگويند و اعراض برشمارند - گيان (بكسرِ كافِ فارسي و ياى تحتاني و الف و نون) دانش - آينده و گذشته و حال نهان و آشكارا كلّي و جزوي برشناسد - ناداني و فراموشي بدو راه نيابد * اچّها (بكسرِ همزه و تشديدِ جيمِ فارسي و هاي خفي و الف) خواهش - هر چيز بارادت او طرازِ هستي گيرد و بكنج نيستي درآيد * پريتن (بفتحِ باي فارسي و فتحِ را و ياى تحتاني و سكونِ تاى فوقاني و فتحِ نون) تدبيرِ كار وترتيبِ اسباب تا هستي و نيستي چهره افروزد * سنكهيا (بفتحِ سين و نونِ خفي و كسرِ كاف و هاى خفي و ياى تحتاني و الف) مراتبِ اعداد و آن بر سه گونه بود يكے و دو و افزون - نخستين را ايزدى صفت پندارند * پرمان (بفتحِ باي فارسي و كسرِ را و ميم و الف و فتحِ نون) مقدار - و آنرا بر چهار گونه دانند چنانچه گفته آيد - چون ايزد چون را همه جا دانند مقدارِ او بيرون از اندازه بود - پرتهكتو (بضمّ باى فارسي و سكونِ را و فتحِ تاى فوقاني و هاى خفي و سكونِ

---

(١) [د] اسپاس ؟ ॥

(٢) [ش] نمايند ॥

کاف وضمّ تای فوقانی و فتحِ واو) تشخیص و تمیز- بسانِ سنکهیا سه گونه دانند و قسمِ اوّل صفتِ الهي* سنجوگ (بفتحِ سین و نونِ خفي و ضمّ مجهولِ جیم و سکونِ واو و کافِ فارسي) پیوستن- و همه را بدو پیوند * ببهاگ (بکسرِ بای اوّل و فتحِ دوم و های خفي و الف و فتحِ کافِ فارسي) جداشدن* ششِ پسین را قدیم برشمرند *

درین فن از شانزده چیز گفت وگو رود و هر یك را پدارته نامند (بفتحِ بای فارسي و دال و الف و فتحِ را و سکونِ تای فوقاني و های خفي) * و هیچ چیز ازین گذارش بیرون نبود * اگرچه از دوم برنگذرد بلکه از قسم ارته لیکن برای شناسائي تفصیلے برنهاده - پرمان (بفتحِ بای فارسي و را و میم و الف و ضمّ نون) - پرمیي (بفتحِ بای فارسي و را و کسرِ مجهولِ میم و سکون یای تحتانيِ اوّل و فتحِ یای تحتانيِ دوم) - سنشي (بفتحِ سین و نونِ خفي و فتحِ شینِ منقوط و یاي تحتانی)-پریوجن (بفتحِ باي فارسي و را و ضمّ یاي تحتاني وسکونِ واو وفتحِ جیم و نون) - دشدانت (بکسرِ دال و سکونِ شینِ منقوط و تاي فوقاني هندي و الف و نونِ خفي و فتحِ تاي فوقاني) - سدّهانت (بکسرِ سین و فتحِ دالِ مشدّد و هاي خفي و الف و نونِ خفي و فتحِ تاي فوقاني) - اویو (بفتحِ همزه و واو و یاي تحتاني و واو) - ترك (بفتحِ تاي فوقاني و سکونِ را و فتحِ کاف) - نرني (بکسرِ نون و سکونِ را و فتحِ نون و یاي تحتاني) - باد (ببا و الف و فتحِ دال) - جلپ (بفتحِ جیم و سکونِ لام و فتحِ باي فارسي) - بتانداا (۱) (بکسرِ با و فتحِ تاي فوقاني و الف و فتحِ نونِ خفي و دالِ هندي و الف) - هیتوا بهاس (بکسرِ مجهولِ ها و سکونِ یاي تحتاني و ضمّ تاي فوقاني و واو و الف و با و هاي خفي و الف و فتحِ سین) - چهل (بفتحِ جیمِ فارسي و هاي خفي و فتحِ لام) - جات (بجیم و الف و کسرِ تاي فوقاني) - نگرهستان (بکسرِ نون و سکونِ کافِ فارسیِ مشدّد و فتحِ را و ها و سکونِ سین و تای فوقاني و الف وفتحِ نون) *

پرمان بدو درست شناسائی بدست اوفتد و آن بر چهارگونه بود *

پرتهچه (بفتحِ بای فارسي و سکونِ را و کسرِ تاي فوقاني و فتحِ های خفي و تشدیدِ جیمِ فارسیِ مفتوح و های خفي) حواسِ ششگانه دور از عیوب - پنج ظاهر و من (۲) (بفتحِ میم و نون) چنانچه لختے ازو گفته آید *انمان (بفتحِ همزه و ضمّ نون و میم و الف و فتحِ نون) قیاس * اُپمان (بضمّ همزه و بای فارسي و میم و الف و فتحِ نون) تشبیه وتمثیل * سبد (بفتحِ سین و سکونِ با و فتحِ دال) گذاردهٔ راستيِ منشانِ پارسا گوهر* و فراوان دانش درین چهار برگذارند *

پرمیي دریافته و آن نا شمر را دوازده برشمارند * آتما (بفتحِ همزه و الف و فتحِ تاي فوقاني

---

(۱) [ه د] بتندا - بکسر با و فتح تای فوقاني و نون خفي الخ ‖ (۲) [ش] بضم میم ‖

و ميم و الف) * سرير (بفتحِ سين و كسرِ را و سكونِ ياي تحتاني و فتحِ را) * اِندري (بكسرِ همزه و نونِ خفي و كسرِ دال و را و فتحِ ياي تحتاني) * ارته (بفتحِ همزه و سكونِ را و فتحِ تاي فوقاني و هاي خفي) * بدّه (بضمِّ با و كسرِ دالِ مشدّد وهاي خفي) * من (بفتحِ ميم و نون)* پرورت (بفتحِ باي فارسي و سكونِ را و كسرِ واو و سكونِ را و كسرِ تاى فوقاني) * دوكه (١) (بضمِّ دال و سكونِ واو و فتحِ كاف و هاي خفي) * پريتي بهاو (بكسرِ باي فارسي و كسرِ مجهولِ را و سكونِ ياي تحتاني و كسرِ تاي فوقاني و فتحِ ياي خفي و فتحِ با و هاي خفي و الف و فتحِ واو) * پهل (بفتحِ باي فارسي و هاي خفي و فتحِ لام) * دكه (بضمِّ دال و فتحِ كافِ مشدّد و هاي خفي) * اپورگه (بفتحِ همزه و باي فارسي و واو و سكونِ را و فتحِ كافِ فارسي و هاي خفي) *

آتما جوهريست لطيف همه جا فروگرفته * دانش بدو ايستد * و آنرا بر دوگونه شمرند * جيو تما (٢) (بكسرِ جيم و سكونِ ياي تحتاني و فتحِ واو) ابدانِ بشري و حيواني و نباتي گيرد و هر پيكر را نفس جداگانه انگارند و شناسائيِ او در محسوسات و معقولات بے پيوندِ جوهرِ من كه حالِ او گفته آيد (٣) صورت نه بندد * پرآتما (بفتحِ باي فارسي و سكونِ را) ايزدِ بيچون يكے و قديم پندارند - شناسائيِ او بے من دانند *

سرير بدن وآن بر دوگونه باشد - جونج (بضمِّ جيم و سكونِ واو و كسرِ نون و سكونِ جيم) آنچه از نر و ماده پديد آيد * اجونج (بفتحِ همزه) نه اينچنين *نخستين بر دوگونه بود - جرايج (بفتحِ جيم و را و الف و ضمِّ ياي تحتاني و فتحِ جيم) خداوندِ زهدان - انڈج (بفتحِ همزه و نون خفي و فتحِ دالِ هنديِ مشدّد و جيم) در بيضه هستي گيرد * و هر دو از پنج آخشيج * و پسين بر چهار گونه - نخست پارتهو (ببای فارسی و الف و سكونِ را و كسرِ تای فوقاني و های خفي و فتحِ واو) پيكرشان از خاك باشد - دوم آپي (بهمزه و الف و كسرِ بای فارسي و فتحِ يای تحتاني) از آب - سوم تيجس (بفتحِ تای فوقاني و سكونِ يای تحتاني و فتحِ جيم و سين) از آتش - چهارم بايويي (ببا و الف و فتحِ ياي تحتاني و كسرِ مجهولِ واو و دو ياي تحتاني نخست ساكن دوم مفتوح) از باد *

اندري پنج حواسِ ظاهر و من كه جوهريست لطيف با دلِ صنوبري پيوندِ خاص دارد آگهي ازو پديد آيد و آنكه آدمي بشهرهاي دوردست سيرِ خيالي نمايد از جنبشِ او انگارند و برخلافِ آتما همه جا ندانند * و ميمانسا بسانِ او همه جا داند *

ارته - آن هفت گونه بود * درب (بفتحِ دال و كسرِ را و فتحِ با) - گن (بضمِّ كافِ فارسي و

---

(١) [ك] دويكه - و حركات و سكنات موافق آن ‖ (٢) [ف ا] هر نفس را پيكر جداگانه ‖ (٣) [ك] آمد ‖

فتحِ نون)- کرم (بفتحِ کاف و سکونِ را و فتحِ میم)- سامانی (بسین و الف و میم والف وکسرِ نون وفتحِ یاي تحتاني) - بسیکه (بکسرِ با و سین و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ کاف و هاي خفي) - سمواي (بفتحِ سین و سکونِ میم و واو و الف و فتحِ یاي تحتاني) - ابهاو (بفتحِ همزه و با و هاي خفي و الف و فتحِ واو) *

نخستین عبارتست ازجوهر وآنرا درهمه جا دانند وهمه را قدیم شمرند لیکن درعنصرِ چهارگانه جزء لایتجزّي را همیشگي انگارند * آتما - من - آکاس - عناصرِ چهار گانه - کال (بکاف[1] و الف و سکونِ لام) - دسا (بکسرِ دال و سین و الف) * حالِ اوّل و دوم لختے گفته آمد * سومین جوهرِ لطیف و در همه جا دانند و آواز بدو قایم * و عناصرِ چهارگانه را بسان یوناني برگذارند لیکن باد را برفراز همه پندارند* کال زمانه و آن جوهریست لطیف همه جا * دسا جهت و آنرا نیز بدانسان پندارند * و قایم بغیررا شش‌گونه دانند * کرم - جنبش و رفتار و آن بر پنج روش بود - دوري و جهتِ بالا و جانبِ پائین و قبضی و انبساطی و آنرا حادث پندارند * سامانی[3] - کلّي بودن یکے دانند و ذاتی و عرضی برگذارند نخستین را قدیم پندارند و قیامِ او بجوهر و عرض و حرکت اندیشند و جات‌سامان گویند (بجیم و الف و سکونِ تاي فوقاني) - و دومین اپاده‌سامان (بضمِّ همزه و باي‌فارسي و الف و کسرِ دال و هاي خفي) حادث و بهمه قیام نماید * بسیکه قایم بغیر است که در ذاتِ خود از همه جداست و تکیه‌گاه را جدا سازد و آن جز در جوهرِ قدیم نبود و پرتکهتو که در عرض خواهد آمد اگرچه جدا سازد لیکن نه بدان پایه و خود نیز بدانسان متمیّزنے * سمواي - پیوستنِ پنج چیز با تکیه‌گاهِ خویش - حرکت با خداوند آن - عرض با جوهر - مادّه با شی چون گل باکوزه و تار با پارچه - کلّي با جزئي[4] که درو پیدائي گیرد - تشخّص[5] با جوهرِ قدیم * شگرف آنکه سمواي‌را یکے و قدیم بر شمارند * و نزدِ این گروه پیوستن سه گونه بود - نخستین آنچه گذارده آمد - و اگر میانِ دو جوهر بود آنرا سنجوگ خوانند چنانچه درگذارشِ اعراض گفته آمد و بسیار دانند - دیگر پیوندِ مجرّد و مادّي چون نفس با تن - این را سروپ نامند (بضمِّ سین و را و سکونِ واو و باي فارسي) *

ابهاو نیستي قایم بغیر پندارند و آن بردو گونه بود - سنسرگا بهاو (بفتحِ سین و نون خفي و فتحِ سین و سکونِ را و کافِ فارسی و الف و فتحِ با و هاي خفی و الف و واو) عدمِ چیزے - انیونیابهاو (بفتحِ همزه و کسرِ نونِ مشدّد و ضمِّ یاي تحتانی و سکونِ واو و کسرِ نون و یای تحتانی و الف) نیستي که درمیانِ دو چیز باشد چنانچه گویند این آن نیست* این‌عدم بمنسوب‌الیه خویش در یک زمان و یکجا فراهم گردد *نخستین قسم را سه گونه برگذارند - پراگ‌بهاو (بفتحِ باي

---

(١) [ك] گال بکاف فارسي ‖ (٢) یعني گن ‖ (٣) [٥ ض ك گ] سامان ‖
(٤) [٥] چیزے ‖ (٥) [ف ا ض] تشخیص ‖

فارسي و را و الف و كاف فارسي) عدم سابق - پودهنسابهاو (بفتح باى فارسى و را و دال و هاي خفي و نون خفي و سين و الف) عدم لاحق - اتفتا بهاو (بفتح همزه و كسر تاي فوقاني و نون خفي و تاى فوقاني و الف) عدم چيزيست كه بدو در يكجا فراهم نگردد(١) و در يك زمان جمع آيد چون زيد موجود بر ساحل دريا معدوم است در دشت *

و قايم بغير كه ازين پنج گونه نبود عرض دانند و آنرا گن گويند وبيست وچهار قسم انگارند * ١ روپ (بضم را وسكون واوو فتح باي فارسى) رنگ - اصول آنرا پنج دانند - سرخ - زرد - كبود - سياه - سفيد - و ديگر رنگها از آميزش پديد آيد * ٢ رس (بفتح را و سين) مزه - شش نوع شمرند - شيريني - تلخي - ترشى - نمكينى - تيزى - زمختي * ٣ گندة (بفتح كاف فارسي و نون خفي وفتح دال و هاي خفى) بو * ٤ سپرش (بسكون سين و فتح باي فارسي و سكون را و فتح شين منقوط) آنچه به بسودن دريافته شود - و آنرا سه نوع دانند - سرد - گرم - معتدل * ٥ سنكهيا (بفتح سين و نون خفي و كسر كاف و هاي خفى و يا و الف) مراتب اعداد و آن بر سه‌گونه - يكى و دو و افزون * ٦ پرمان (بفتح باي فارسي و كسر را و ميم و الف و فتح نون) مقدار و آنرا چهار قسم انگارند - ان (بفتح همزه و ضم نون) قدر جزء لا يتجزّى - هرسو (بفتح ها و را و سكون سين و فتح واو) مقدار دو جزء - و دنگ نيز گويند (بكسر دال و ضم نون و فتح كاف) - ديرگه (بكسر دال و سكون باي تحتاني و را و فتح كاف فارسى وهاي خفي) اندازهٔ سه جُز و افزون - مهت (بفتح ميم و ها و سكون تاى فوقانى) قدر آكاس و مانند آن * ٧ پرتهكتو - بدو اشيا از يكديگر متميّز گردند كلّيى است در ذات خود و تشخيص(٢) آنرا بمثابهٔ بسيكه ندانند - و آنرا بر سه‌گونه شمارند چنانچه گويند يكى مثل آن نيست يا دو يا افزون بسان او نيست * ٨ سنجوگ (بفتح سين و نون و ضم مجهول جيم و سكون واو و فتح كاف فارسى) پيوستن دو جوهر قديم و غير قديم كه بجنبش يكديگر با يكديگر بهم پيوندند و چون سمواي يكى ندانند * ٩ بيهاگ (بدو با اوّل مكسور و هاي خفى و الف و فتح كاف فارسى) جدا شدن يكديگر * ١٠ پرتو (بفتح باي فارسي و را و ضم تاي فوقاني مشدّد و فتح واو) دورئ زمان يا مكان * ١١ اپرتو (بفتح همزه) نزديكى بدانسان * ١٢ بده (بضم با و كسر دال مشدّد و هاي خفى) دريافت نفس ناطقه * ١٣ سكه (بضم سين و فتح كاف و هاي خفى) آسودگى * ١٤ دكه (بضم دال و بفتح كاف وهاي خفي) رنج * ١٥ اچهيا (بكسر همزه وفتح جيم فارسي مشدّد و هاي خفي و ياي تحتاني و الف) خواهش * ١٦ دويكه (بضم دال و كسر مجهول واو و سكون باي تحتانى و فتح كاف و هاي خفى) خشم * ١٧ پريتن (بفتح باي فارسى و را

---

(١) [ض] فراهم شود ||

(٢) [ك ٣] تشخص ||

و یاي تحتانی و سکونِ تاي فوقانی و نون) تدبیرِ انجامِ خواهش و کارکردِ آن * ۱۸ گرتو (بضمّ کافِ فارسي و را و تاي فوقاني و فتحِ واو) گراني - و سبکي را از اعراض نشمرند - عدمِ گراني پندارند * ۱۹ دروّتو (بفتحِ دال و سکونِ را و فتحِ واو و ضمِّ تاي فوقانيِ مشدّد و فتحِ واو) رواني * ۲۰ سنیه بسکونِ سین و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتانی و ها) روغنی بودن * ۲۱ سنسکار (بفتحِ سین و نونِ خفی و فتحِ سین و کاف و الف و فتحِ را) عرضے که چون پدید آید جوهر را بدان حالت که بوده باز آرد - آنرا بر سه‌گونه دانند - بیگ (بکسرِ با و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ کافِ فارسي) و آن عرضے است از جنبش پدید آید و حرکت را نیز باعث گردد چون چالشِ تیر پس از سر دادن از کمانخانه * و نزدِ این گروه حرکت دران سیوم فروشود تا گزیر ازو این عرض پدید آید و بجنبش آرد - بهاونا (بفتحِ با و هاي خفي و الف و فتحِ واو و نون و الف) و آن خاصِ نفسِ ناطقه باشد ازو خاطر رفته بیاد آید و چون دانش بر بیش از سه آن نپاید ناگزیر باین عرض گروند و از دریافت مانند یا پژوهش یا ناگهاني پدید آید و سرمایهٔ یادکردِ فراموش گردد * ستهتتهاپك (بسکونِ سین و کسرِ تاي فوقانی و هاي خفي و فتحِ دو تاي فوقاني و هاي خفي و الف و فتحِ باي فارسي و کاف) پیچیده و کج کرده باز بجاي خویش آرد و برعکس * ۲۲ دهرم (بفتحِ دال و هاي خفي و سکونِ را و میم) حالتے از شایسته‌کرداري در نفسِ ناطقه هویدا شود * ۲۳ ادهرم (بفتحِ همزه) خلافِ آن * و این گروه را رای آنست که نفوس بدست‌آویزِ این دو عرض در گوناگون پیکر درآیند و از غم و شادي پاداش برگیرند * از نخست بهشتی پیکر برگیرد و از پسین دوزخي - در مرت‌لوك بودن از هر دو سرانجام یابد * ۲۴ سبد (بفتحِ سین و سکونِ با و فتحِ دال) آواز *

چهارده عرض نفسِ ناطقه را باشد - بدّه - سکه - دکه - اچّهیا - دویکه - پریتن - دهرم - ادهرم - بهاونا سنسکار - سنکهیا - پرمان - پرتهکتو - سنجوگ - ببهاگ - و نُه پیشین ازو درنگذرد * و سنکهیا - پرمان - پرتهکتو - سنجوگ - ببهاگ - سبد - هر شش بآکاس بازگردند - و سبد خاصهٔ او * و غیر از سبد هر پنجِ مذکور اعراضِ کال و دسا * و با آن پنج تا پرتو اپرتو بیگ سنسکار هشتگانه عرضِ من * سپرش - سنکهیا - پرمان - پرتهکتو - سنجوگ - ببهاگ - پرتّو - اپرتّو - بیگ سنسکار هرنه عرضِ باد * روپ - سپرش - سنکهیا - پرمان - پرتهکتو - سنجوگ - ببهاگ - پرتّو - اپرتّو - دروتو - بیگ سنسکار - یازده عرضِ آتش و کرم و سپرش خاصهٔ او * روپ - رس - سپرش - سنکهیا - پرمان - پرتهکتو - سنجوگ - ببهاگ - پرتّو - اپرتّو - گرتو - دروتو - سنیه - بیگ سنسکار - چهارده عرضِ آب - و کرم - سنیه - سپرش خاصهٔ او * و همین چهارده اعراضِ زمین لیکن بجاي سنیه گنده - و آن در جز او یافته نشود *

اعراضِ قديم * شش در ايزد - بدّه - اچّهيا - پريتن ايك - سنكهيا - مهت‌پرمان ايك - پرتهكتو * و سه در جيوآتما و من و آكاس و كال و دسا - پرمان ايک - سنكهيا ايك - پرتهكتو * و چهار در جزء لا يتجزّي باد - سپرش ايك - سنكهيا - پرمان ايك - پرتهكتو * و پنج در جزوِ آتش - روپ - سپرش ايك - سنكهيا - پرمان ايك - پرتهكتو * و نُه در جزوِ آب - روپ - رس - سپرش سنيه ايك - سنكهيا - پرمان ايك - پرتهكتو - گرتو - درو تو * چهار در جزوِ خاک - ايك سنكهيا - پرمان ايک - پرتهكتو - گرتو * گويند جز اعراضِ قديم و اچّهيا و پريتن و بدّه در غيرِ ايزد و سكه دكه دويكه سبد (٢) اني (؟) پديد آيند و بديگران نه (٣) بايستند (؟) و در سيوم نابود گردند و باقي زمانِ دراز نپايند * و چنان برگذارند هشت عرض كلّي اند - سنكهيا - پرمان - پرتهكتو - سنجوگ - ببهاگ - پرتّو - اپرتّو و گرتو * و آنچه بدو چيز ايستد چهار - سنجوگ - ببهاگ - سنكهيا غير از يک - پرتهكتو غير از يك * و اعراضے كه تنها در من (٤) آيد شش تا برگذارند - بدّه - سكه - دكه - و اچّهيا - دويكه - پريتن * و آنچه بقياس معلوم مي‌شود چهار - دهرم - ادهرم - بهاونا سنسكار - گرتو *

و از فراوان تقسيمِ اعراض بهمين قدر بسند نمود *

بدّه - چون اقسامِ ارته گذارده آمد آغاز در پنجم قسمِ پرميي نمود * اگرچه در دوم قسمِ ارته گذارش يافت ليكن برخے حال اينجا برگذارند * و آنرا بر دوگونه ساخته اند - يكے آنكه بوسيلهٔ چهار پرمان شود آنرا انبهو گويند (بفتحِ همزه و ضمّ نون و فتحِ با و هاي خفي و فتحِ واو) - و ديگر آنچه از خاطر رفته بياد آيد و بدست آويز بهاوناسنسكار شود (٢) آنرا سمرت خوانند (بضمّ سين و كسرِ ميم و را و تاي فوقاني) * نخستين دوگونه بود - نفسِ امري و جزآن * پسين بر سه قسم دانند - شنشي (بفتحِ شينِ منقوط و نونِ خفي و فتحِ شينِ منقوط و ياي تحتاني) شک آمود بودن - بپرجي (بكسرِ با و فتحِ باي فارسي و سكونِ را و فتحِ جيم و ياي تحتاني) غيرِ واقع را واقع انگاشتن - ترک (بفتحِ تاي فوقاني و سكونِ را و فتحِ كاف) - اين هشتم پدارته است - در جاي خود گذارش يابد *

من چنانچه در جوهر گذارده آمد اينجا نيز تفصيلی برنگاشته آيد - پرورت بكار داشتنِ من و زبان و ديگر اعضا به نيك و بد * گويند در كردارِ ظاهري چهار چيز بايد - دانستن - خواستن - تصميمِ عزيمت - جنبشِ بدن *

دوكه علّتِ پريتن را گويند و آنرا بر سه گونه شمرند - راگه خواهش را گويند (برا و الف و فتحِ كافِ فارسي و هاي خفي) * دويكه خشم (بضمّ دال و كسرِ واوِ مجهول و سكونِ ياي تحتاني و كافِ وهاي خفي) - موه (بضمّ مجهولِ ميم و سكونِ واو و فتحِ ها) غيرِ واقع (٥) انگاشتن *

---

(١) اين لفظ در همه نسخها ‖ (٢) همچنين در نسخها ‖ (٣) در [٥ ٣ ك] نيست ‖
(٤) [٥ ٣ ك] تنها من دريابد شش ‖ (٥) [د] غير واقع را واقع ‖

پریت بهاو* زیستن بعد از مردن و تعلّق گرفتن نفس ناطقه با بدن و مردن پس از زیستن و گسیختن علاقه پس از پیوستن *

پهل نتیجهٔ دهرم و ادهرم *

دکه رنج نقیض سُکه و اینجا سکه را نیاورد ازانکه راحتهاي جهان را غم برشمارند *

اپورگه * دورشدن غم بر نهجے که دیگر پدید نیاید * غم را بیست ویك شمرند - شش حواسّ مذکور - شش مُدرک اینها - شش دانائي که ازین حواس پدید آید - بدن که بنگاه بلاهاست - شادي متعارف که آغشتهٔ غم است غم * خلاصهٔ سخن آنکه دُکه عبارت است ازانچه اورا نخواهند و بآن دردمندي بهم رسد * و رسیدن بپایهٔ که این شمردها به نیستي گراید مکت خوانند و نفس ناطقه درین حال بیحسّ و شعور گردد - و ببدن نه پیوندد و از بهشت و دوزخ رهائي یابد * سرمایهٔ غم پیوستن نفس ناطقه ببدن انگارند و آنرا جنم گویند (بفتح جیم و نون و سکون میم)* هستي او از دهرم و ادهرم باشد و به پیوستگي نفس پاداش نیکی و بدي یابد * او از کرم برخیزد * و شایسته وقت و نابایست کار و غم و شادي از کرم (بفتح کاف و سکون را و میم) - و پیدائي آن از جتن (بفتح جیم و تاي فوقاني و سکون نون) - مراد پریتن و پرورت یعني تدبیر کار* او از خواهش که آنرا راگه گویند هستي یابد - و آن از متّهیاي‌گیان (بکسر میم و تاي فوقاني مشدّد و هاي خفي و یاي تحتاني و الف و کسر کاف فارسي و یاي تحتاني و الف و نون) دانش تباه * و آن از بهاوناسنسکار پیدایش پذیرد * از گدازش جان و تن و شایسته‌کاریها اسباب درست دانش پدید آید و سنسکارهاي ستوده سرانجام یابد - ناشناسندگي نابود شود و حقیقي دانائي چهره برافروزد و آمدوشد فرونشیند *

برخے چنان برگذارند چون آگهیٔ شایسته فروغ افزاید کج‌بیني و نادانی روي در نیستي نهد و بآن راگه و دویکه (یعني خواهش و خشم) رخت (١) بربندد - و ازان پرورت به نیستي گراید و از نبودن آن جنم پرده‌نشین عدم آید و درد و غم راه نابود گیرد و مکت جاوید نشاط آورد * گروهے چنان سرایند از تت‌گیان متّهیاي‌گیان ناپدید گردد وآن سرمایهٔ نابود اچّهیا شود و او خانه‌براندا: پریتن آید و آن کرم را به نیستی فرستد و آن دهرم و ادهرم را بردارد و ازان نقش جنم سترده آید و آن دکه را به نیستی نشاند * لیکن نیّایك گوید چون پیکر عنصري نوردیده (٢) آید دانائي نیز نماند (٣) * دانش والا بسه چیز سرانجام یابد - شرون (بفتح شین منقوط و را و واو و نون) شنیدن و دریافتن بید و داستانهاي آگاه‌دلان چنانچه هست و آن بے یاوري راه‌رفته صورت نه‌بندد -

---

(١) [ه ٣] برخت ‖ (٢) [ه ٣] نوردیده * [ا] دردیده * [ف ض] دزدیده ‖

(٣) [ض ا] نیز ننمایند * [ه] بماند فقط * [٣] نیز نماند * [ف] نیز ننماید ‖

منن (بفتحِ ميم و نون و سكونِ نون) بدانچه ازان ايزدي كتاب و گذارش[1] نيكوان فراگرفته باشد همّت گمارد كه بفروغِ براهين روشن گردد و دل بيقين گرايد * و برخے[2] آنرا چنين برگذارند آدمي پس ازان دريافت همواره درين انديشه باشد كه نفسِ ناطقه چيست و او از همه جداست * نّدهياسن (بكسرِ نون و فتحِ دالِ مشدّد و هاي خفي و ياى خفي و الف و فتحِ سين و سكونِ نون) از افزونيِ ملاحظه و فراوان گشتن سراپاي آن مقاصد خوي او گردد و همواره در پيشگاه ديد و كردار بوده حقيقت‌آراي شود * و جوقے چنين برگويند كه ملاحظهٔ نفسِ ناطقه بطرزے استمرار گيرد كه اين سررشته نگسلد * و چون اين سه چيز بعزمے درست و جدّے شگرف فراهم آيد دانشِ بزرگ حاصل گردد و از تنگناي غم و شادي و شكنجهٔ تن رهائى يابد * و اين گروه به كايبيوه گرايند (بكاف و الف و فتحِ ياي تحتاني و كسرِ[3] با و ضمِّ[4] ياي تحتانى و سكونِ واو و فتحِ ها) * چنين سرايند چون يكے از بختاورانِ سعادت‌منش را نيّرِ آگهى پرتو اندازد و بگذشته و آيندهٔ خويشتن شناسا آيد و داند كه چند بار ديگر پيوندِ پيكري روي دهد و خواهد كه بزودي گذرد اورا ايزد بيهمال سترگ نيروى بخشد و در كمتر زمانے چندين بدن برگيرد و بيك نفس و يك من بسا ملايم و نامِلايم روزگار بركشد و چون آن پيكرهاي عنصري درنوردد بسعادت جاويد پيوندد * و برآنند كه همگي آدميان را مكت[5] شود • و عالم را اگرچه هرآغاز ندانند ليكن زادن و زائيدن بانجام رسد *

شنشى - شك‌آمود بودن سه گونه شمرند - از ديدِ عوارضِ مشترك بهم رسد چنانچه از دور چيزے نمودار شود و در درخت و آدم و جز آن بودن دودله گردد - و از ديدِ نشانِ خاص پديد آيد چون او در قديم و حادث نباشد يا در جوهر و عرض نبود شك چهره برافروزد كه اين قدم دارد يا حدوث و جوهر است يا عرض - و نيز از سخن پيدائى گيرد هرگاه دو فروهيده مردِ دانش‌سگال بايجاب و سلب آويزه نمايند *

پريوچن آنچه براي او بكاركرد گرايند آنرا علّت شمرند * و علّت از سه افزون ندانند - فاعلي شرايط و اسباب درو اعتبار كنند و آنرا نمتّ كارن گويند (بكسرِ نون و ميم و فتحِ تاي فوقانيِ مشدّد و كاف و الف و فتحِ را و نون) - مادّي آنرا سمواى‌كارن نامند (بفتحِ سين و ميم و واو و الف و كسرِ ياي‌تحتاني) - صوري آنرا اسمواي‌كارن خوانند (بفتحِ همزه) * علّت‌را كارن گويند (بكاف و الف و فتحِ را و نون) - و معلول را كارج (بكاف و الف و كسرِ را و فتحِ جيم) - و علّتِ تامّه سامگّري (بسين و الف و فتحِ ميم و كافِ فارسيِ مشدّد و كسرِ را و سكونِ ياي تحتانى) * و تفصيلِ اين در هندى نامها در نخستين پدارته گذارش يافته *

---

(١) در [ه ض] نيست ‖ (٢) [ك] جتن ؟ ‖ (٣) [ا] كسر تاي فوقاني ‖
(٤) درهمه نسخه - نيز ‖ (٥) [ك] نشود ‖

دشدانت - گذاردنِ جائے که نسبتِ (۱) استلزامي پيدا باشد *

سدهانت * بدليل روشن شده *

اويو - ناگزيرِ قياس * و آن از پنج درنگذرد * ۱ پرتگنيا (بفتحِ باي فارسی و سکونِ را و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ کاف فارسی و کسرِ نون و ياي تحتانی و الف) گذارشِ مدّعیٰ (۲) چنانچه گويند آتش درين کوه است * ۲ هيت (بکسرِ مجهولِ ها و سکونِ ياي تحتانی و ضمِّ تاي فوقانی) ثبوتِ ملزوم چون دود که ازو بهستيِ آتش گرايند و آن سرمايهٔ قياس بود وآنرا باعتبارِ (۳) نسبتِ لزومي بر سه گونه دانند * اگر لزوم در ثبوت است کيولا انّوئی نامند (بکسرِ مجهولِ کاف و سکونِ ياي تحتانی و فتحِ واو و لام و الف و فتحِ همزه ونونِ مشدّد و واو و کسرِ همزه و سکونِ ياي تحتاني) • و اگر در نفي است کيول بتريکی (بکسرِ کاف و سکونِ ياي تحتانی و فتحِ واو و لام وکسرِ با و سکونِ تاي فوقانی وکسرِ را و سکونِ ياي تحتانی وکسرِ کاف وسکونِ ياي تحتانی) واگر در هردو انّوئی بتريکي (بفتحِ همزه و نونِ مشدّد و واو وکسرِ همزه وسکونِ ياي تحتانی) * در قسمِ سيوم پنج چيز لازم شمرند تا قياس تمامي يابد - پچّه ستّو (بفتحِ باي فارسي و جيمِ فارسيِ مشدّد و هاي خفي و فتحِ سين و ضمِّ تاي فوقاني مشدّد و فتحِ واو) مستدل داند که ملزوم در فلان جاست - دوم سپچّهی ستّو (بفتحِ سين و باي فارسي و کسرِ مجهولِ جيمِ فارسي و هاي خفی و سکونِ ياي تحتاني) دانستن جائے که لازم و ملزوم هردو يقين باشد يا (۴) بنمايشِ آن کامِ دل برگيرد چنانچه مطبخ دود (۵) و آتش را * سيوم بپچّها ستّو (بکسرِ با و فتحِ باي فارسی و جيمِ فارسيِ مشدّد و هاي خفی و الف) دانستنِ آنکه هرجا که مطلوب نيست ملزوم نيز نيست چون (۶) آب * چهارم ابادهت بشيتو (بفتحِ همزه و با و الف و کسرِ دال و هاي خفي و فتحِ تای فوقاني و کسرِ با و فتحِ شينِ منقوط و ياي تحتاني و سکونِ تاي فوقاني و فتحِ واو) دانشِ عدمِ مقصود نباشد * پنجم استپرت پچّهتو (بفتحِ همزه و سين و سکونِ تای فوقاني و فتحِ باي فارسي و سکونِ را و کسرِ تاي فوقانی و فتحِ باي فارسي و جيمِ فارسيِ مشدّد و هاي خفی و ضمِّ تای فوقانی و فتحِ واو) يعنی هيت ديگربر نقيضِ مطلوب نبود * در قسمِ اوّلِ هيت (۷) سيومِ اين پنج نبود و در دوم (۸) دومِ پنج ناپديد باشد * ۳ اداهرن (بضمِّ همزه و دال و الف و فتحِ ها و را و نون) و آن بيانِ ملازمت * ملزوم را بياپی خوانند (بکسرِ با و ياي تحتانی و الف و کسرِ باي فارسی و فتحِ ياي تحتاني) - و لازم را بياپك (بکسرِ با و ياي تحتانی و الف و فتحِ باي فارسی و کاف) * و نسبتِ استلزامي را بياپت

---

(۱) [۵] ابسته * [۱] نيست ‖ (۲) [۵ ۳] مدعی * [ض] بدني * [ف] مدني * [۱] مدتي ‖ (۳) [ف ۱] و آنرا اعتبار ‖ (۴) [ش] تا ‖ (۵) [ش ك] مطبخ و دود آتش را ‖ (۶) الفاظ چون آب در [۵] نيست * [گ] چون آب که درو نه آتش ونه دود باشد ‖ (۷) [ف ۱] هفت سيوم پنج * [۳] در قسم اول نيست و سيوم اين پنج ‖ (۸) [۵] دوم فقط ‖

(بکسرِ با و یایِ تحتانی و الف و سکونِ بایِ فارسی و کسرِ تای فوقانی) * ۴ اپنی (بضمِّ همزه و فتحِ بای فارسی و نون و یای تحتانی) وانمودنِ ملزوم(۱) است در جای مطلوب * ۵ نگمن (بکسرِ نون و فتحِ کافِ فارسی و میم و سکونِ نون) و آن نتیجه باشد * اگرچه عینِ اوّل است لیکن بعنوانِ مطلبِ مذکور و در پنجم بطرازِ نتیجگی *

۵ ترک - دانشِ غیرِ واقعیست و آن شناسائی نابودنِ(۲) ملزومِ واقع است * مستدل بگذارشِ آن اشتباه از نسبتِ استلزامی بردارد(۳) چنانچه منکرِ آتش را برگوید اگر چنین بودے دود ناپدید گشتے که معلولِ آتش است *

نرنی - بیقین گرائیدن پس از انجام برهان *

باد - گذاردنِ دو جویای آگهی رای یکدیگر را و به نیک‌سگالی و حق‌پژوهی برگفتنِ ۱۰ چون و چرا و الزامِ دیگرے و پیشیِ خود پیرامونِ خاطر نگردد * همانا چنین فروهیده(۴) مردم عنقامثال بی‌گم(۵) کنان چالش نمایند *

جلپ * گفت و گوی دانش برای چیرگیِ همدیگر *

بتندا * یکے را پیش‌نهاد هُده‌جوئی(۶) و دیگرے را برهم زدنِ گذارهٔ او *

هیتوابهاس - قیاسے که درو هیت‌نما باشد و آن پنجگونه بود * این را اگر بالاتر از باد میآوردند ۱۵ یا از سهٔ دیگر پائین سزاواری داشت *

چهل سخنِ خصم را از تیرگیِ(۷) درون(۷) برخلافِ مرادِ او فرود آورده آویزش نماید *

جات - در پاسخ آن گذارش که سودمند نباشد و نکوهیده بود وبچرب زبانی و نکته‌گیری پیش برد * و آنرا بیست و چهار نوع دانند *

نگرهستان - گفتارِ خصم را سرمایهٔ خموشیِ او گرداند * و آنرا بیست و دو قسم انگارند *

۲۰ در هریکے ازین مقاصد شانزده‌گانه چندین مسایل و در هرکدام دگرگون رایها و حجّتهای رنگارنگ و تمثیلاتِ گوناگون *

و برانند هرکه این شانزده چیز را چنانچه هست شناسا گردد از زادن و مردن رهائی یابد و از غم و شادی آزاد زید و بسه‌گونه شناسائی بسرمنزل رسد - اُدّیس (بضمِّ همزه و کسرِ مجهولِ دالِ مشدّد و سکونِ یای تحتانی و فتحِ سین) این شانزده چیز را بنام شناسد و یاد گیرد *

---

(۱) [ه] و آن نمودن ملازم * [ض] و آن نمودن ملازمت ॥ (۲) [ک ف ا د] بسته بودن ॥

(۳) [کهض] بر دارد * [ف ا ۳] پردازد ॥ (۴) [ف ا د] نکوهیده و فروهیده ؟ ॥

(۵) [ض] بے همتا * [ش] بے کم و کاست کنانِ ؟ ॥ (۶) [ش] مده‌جوئی * [ض] بدخوئی * [د ا] دیده‌جوئی ॥

(۷) در [هض] نیست ॥

لچّهن - (بفتحِ لام و جيمِ فارسيِ مشدّد و هاي‌خفي و نون) دانستنِ حقيقتِ آنها * پرچّها (بفتحِ باي فارسي و كسرِ را و سكونِ يای تحتاني و جيمِ فارسيِ مشدّد و هاي خفي و الف) پژوهشِ حالِ تعريف *

و اين گروه اگرچه عالم را سرآغازے ندانند ليكن بانجام گروند و آنرا پرلي گويند (بفتحِ باي فارسي و سكونِ را و فتحِ لام و سكونِ يای تحتاني) و آن دوگونه بود * نخست برهما بخوابستانِ نيستي بغنود و ديگر پديد نيايد و همگي ابداعي صور بعدم درشوند - و علّتِ تامّهٔ او خواهشِ ايزدي و سپري شدنِ زمانِ معيّن و رسيدنِ وقتِ معهود * چون آن هنگام فرارسد بمشيّتِ الٰهي دهرم و ادهرم به نيستي گرايند و بايزدي خواهش جنبش در اجزای لايتجزّي پديد آيد و ازان بهاگ طرازِ تحقيق (۱) پذيرد و سنجوگ روي در فنا نهد * اوّل كرهٔ زمين پس آتش بعد ازان باد سپس آب به نيستي‌خانه درشود و هنگامهٔ آفرينش درنوردیده گردد و همگي نفوس را مُكت روی دهد * و اين‌را مهاپرلي خوانند (بميم و ها و الف) * دوم مكت يافتنِ برمها * او را كهنڈپرلي گويند (بفتحِ كاف و هاي‌خفي و نونِ خفي و دالِ هندي) * درين هنگام جز دهرم و ادهرم و بهاوناسنسكار و كرم همه نابود گردد * و در هر صد سالِ شگرف كه لختے گذارش يافت برمها بدين دولت رسد * و پس از سپري شدنِ همان قدر مدّت برمهاي ديگر طرازِ هستي برگيرد *

و گروهے بر چهارگونه شمرند - آن دو - سيوم خردِ راست‌بين از جهانيان بردارند و آن بسر آمدنِ يكے از چهارجگ پيدائي پذيرد - چهارم فروشدنِ هر يك را پرلي او پندارند * نخست پيوندِ من از نفسِ ناطقه بگسلد و سپس اتّصالِ نفس از بدن گسيخته گردد *

آفرينش عالم را سرشت گويند (بكسرِ سين و را و سكونِ شينِ منقوط و كسرِ تاي فوقاني هندي) * بايزدي خواهش و سپري شدنِ زمانِ دراز و رسيدنِ وقتِ خاص دهرم و ادهرم را نيروي كارفرمائي بهم‌رسد و اجزائي (۲) لا يتجزّی بجنبش گرايند * دو جز باهم پيوندد - آنرا دينك نامند (بكسرِ دال و ياي تحتاني خفي و ضمِّ نون و فتحِ كاف) * و پس ازان سه دينك فراهم گردد - آنرا ترينك خوانند (بكسرِ تای‌فوقانی و را و يای‌تحتاني خفي و كسرِ نون و سكونِ كاف)* و چون چهار اين گرد آيند چترنك گويند (بفتحِ جيمِ فارسي و ضمِّ تای‌فوقاني و فتحِ را و ضمِّ نون و فتحِ كاف) * و همچنين پايه پايه افزايند و فراوان (۳) پيكر چهرهٔ برافروزد و بر خلافِ فروشدن هستي گيرد بدين ترتيب - باد - آتش - آب - خاک - سپس برمها - بشن - مهاديو * نمايشِ اين سه تجلّي بچشم درنيايد ليكن بصورتها برآيند و فيضها بخشند * و از باد ابدانِ (۴) هوائي و آن در باي لوك باشند

---

(۱) [ه] تحقق ‖ (۲) [ك] جز ‖ (۳) [ش ا د] و تماكو فراوان ? * [گ] و مهاديو - فراران ‖ (۴) [ش ا د] چهار ابدان ‖

(ببا و الف و یای تحتاني و ضمّ لام و سکون واو و کاف)- و آن عُلوی طبقه ایست * و لامسه و باد وزنده و نفسِ آنرا بهندی زبان پران گویند (بفتحِ بای فارسي ورا و الف و فتحِ نون) * و آنرا پنج گونه برشمرند چنانچه گفته آید * و از آتش ابدانِ ناری که در ادت لوگ اند (بهمزه و الف و کسرِ دال و فتحِ تای فوقانيِ مشدّد) و آن طبقه ایست که سیرگاه آفتاب است - و باصره و اقسامِ گرمي* و از آب ابدانِ آبي که در ورن لوگ مي باشند (بفتحِ واو و ضمّ را و فتحِ نون) و آنرا نزدیکِ سُمیرکوه نشان دهند - و ذایقه و دریاها و برف و یخ و تگرگ * و از خاک ابدانِ خاکي و شامّه و جماد و نبات و حیوان است (۱) * و برهما بخواهشِ خویش نخست ابدانِ تولّدی پدید آرد و بوالعجب تفصیلی برگذارند * و چنین گویند که یک خواهشِ قدیمِ ایزدي برسیدنِ هنگام بر فرازِ پیدائي آرد و به نشیب آباد نیستی فرستد - و در آفریدن چکیرکها نامند (بکسرِ جیمِ فارسي و کاف و سکونِ یای تحتانی و را و کاف و های خفي و الف) و در نابود ساختن سنجهیرکها گویند (بفتحِ سین و نونِ خفي و کسرِ جیم و ها و سکونِ یاي تحتاني و را و کاف و هاي خفي و الف) *

مراتبِ نامها بر پنج نهند ۱ سوتر (بضمّ سین و سکونِ واو و تای فوقانی و فتحِ را) مقاصد که بآئینِ اختصار برگذارده باشند * ۲ بهاکي (ببا و هاي خفي و الف و کسرِ کاف و فتحِ یاي تحتاني) لختے دشواریاب سوتر را بروشن روشے وانمایند * ۳ بارتک (ببا و الف و سکونِ را و کسرِ تاي فوقاني و فتحِ کاف) روشن گردِ دیریابِ هردو * ۴ تیکا (بکسرِ تاي فوقانيِ هندي و سکونِ یاي تحتاني وکاف و الف) سیومین را شرح برنویسد * ۵ نبندہ (بکسرِ نون و فتحِ با و نونِ خفي و فتحِ دال و های خفي) همگي فن را بروشن بیانے برسراید *

و چندے دوازده گانه برشمارند - پنجِ گذشته - ششم برت (بکسرِ با و سکونِ را و کسرِ تاي فوقانی) برخے پیچیدگیهای نخستین را بآئینِ اختصار کشایند * هفتم نرکت (۲) (بکسرِ نون و ضمّ را و سکونِ کاف و فتحِ تای فوقانی) دران تفصیلِ سبد (۳) باشد * صوت (۴) را دوگونه شمرند یکے آنکه ازو حرفے پدید نیاید و آنرا دهون نامند (بفتحِ دال و های خفی و فتحِ واو و کسرِ نون) * دیگر آنچه (۵) حرف برسراید آنرا برن خوانند (بفتحِ با و سکون را و فتحِ نون) و آچهر نیز گویند (بفتحِ همزه و جیمِ فارسي مشدّد و هاي خفي و فتحِ را) * و چندے فراهم آمده را پد نامند (بفتحِ بای فارسی و دال)* و چند پد یکجا شده باکی (ببا و الف و کسرِ کافِ مشدّد و فتحِ یاي تحتانی)* و چون چندین ازین باهم آیند سوتر و جمع آمدهٔ این را پرکرن نام نهند (بفتحِ بایِ فارسي و سکونِ ر و فتحِ کاف و سکونِ را و فتحِ نون) * و چندے ازین چون گرد آیند آهنک خوانند (بهمزه و الف و سکونِ ها و کسرِ نونِ مشدّد و سکون

---

(۱) در [ه ض ك] نیست ‖ (۲) نرگت بکاف فارسي ‖ (۳) [ش ا د] شده ‖
(۴) [ش ا د ك] صورت ‖ (۵) [ه ض] و آنچه ازو برگوید برن خوانند ‖

كاف) * چون ازين مركّبے سرانجام يابد اَدّهياي (بفتحِ همزه و كسرِ دالِ مشدّد و هاي خفي وياي تحتاني و الف و فتحِ ياي تحتاني) * و جوقے ازين ساستر نامند (بسين و الف و سكونِ سين و فتحِ تايْ فوقاني و سكونِ را) * و در برخے نامها اشتباه در پدهاي مذكور رود و آنرا نيز درين بكشايند * هشتم پركون - يك دو مسئله را جدا ساخته نامه برسازند * نهم آهنّك مختصرے كه در يك روز توان خواند * دهم پرششت (بفتحِ باي فارسی و كسرِ را وشينِ منقوطِ اوّل و سكونِ شينِ منقوطِ دوم و فتحِ تاي فوقاني هندي) - هرچه در يكے از كتبِ علمی نوشته ازان جداگانه رساله نويسند * يازدهم پدّهت (بفتحِ باي فارسی و دالِ مشدّد و های خفی و كسرِ تای فوقاني) مسايلِ هر شش علم بترتيب دران گذارش يابد * دوازدهم سنگره (بفتحِ سين و نونِ خفی و سكونِ كافِ فارسی و فتحِ را و ها) تتمّهٔ فنونِ دانائي دو *

و اين نامها مخصوصِ اين گروه نباشد * بياض را برجيا نامند (بفتحِ با و سكونِ را و كسرِ جيم و يا و الف) * و بجاي فصل و باب يكے از ده كلمه آورند - انك (بفتحِ همزه و نونِ خفي و فتحِ كاف)- اُچهواس (بضمِّ همزه و جيمِ فارسي و های خفي و واو و الف و فتحِ سين) - سرگ (بفتحِ سين و سكونِ را و فتحِ كافِ فارسي) - بسرام (بكسرِ با و سكونِ سين و را و الف و فتحِ ميم) - الّاس (بضمِّ همزه و لامِ مشدّد و الف و فتحِ سين)- پتل (بفتحِ باي فارسي و تای فوقانی هندي و فتحِ لام) - اَدّهياي (بفتحِ همزه و كسرِ دالِ مشدّد و های خفي و ياي تحتاني و الف و فتح ياي تحتانی)- ادّيس (بضمِّ همزه و كسرِ دالِ مشدّد و سكونِ ياي تحتاني و فتحِ سين)- ادّهين (بفتحِ همزه و فتحِ دالِ مشدّد و هاي خفي و سكونِ تحتاني و فتحِ نون) - تنتر (بفتحِ تاي فوقاني و نونِ خفي و سكونِ تاي فوقانی و فتحِ را) *

و نيای بر پنج ادّهيا تركيب يافته * نخستين در فهرستِ مقاصدِ شانزده‌گانه و تعريفِ هر كدام * دوم در تفصيلِ پرمان و تصحيحِ معرفت (١) و جزآن * سيوم در شش قسمِ پرميی - آتما - سريز - اندری - ارته - بدّه - من * چهارم درباقي اقسامِ او * پنجم در حالِ جات و نگرهستان *

اگرچه كناد پيشتر است ليكن چون در كتابِ نيايِ فراوان سخن گذارش يافته و مردم نيز بدان پيشتر پردازند بالا برنگاشته *

* پيشيكهك *

اين مهين دانش را حكيم كناد (بفتحِ كاف و نون و الف و فتحِ دال) بـ ـ كار آورد * با نخستين يكتائي دارد و در چندے بخلاف گرايد * در نامها هفت پدارته بهم آورند - درب -

---

(١) [ك٥] معرف * [ض] معروف ||

گن - کرم - سامان - بسیکه - سمواي - ابهاو - و همه را درین بر گذارند * و از پرمان [1] جز پرتهچه و آتما نگروند [2] * و در اعراضے که از پختگي پدید آید از تابشِ خورشید [3] یا گرمیِ آتش دگرگونگي رود * و آن نزدِ ایشان از روپ و رس و گنده و سپرش درنگذرد - و آنرا پاکج گویند (بباي فارسي و الف و فتحِ کاف و سکونِ جیم) * نیاي گوهرِ جسم را در خامي و پختگي بحالِ خود داند - پیشیکهك گوید اجزاي جسم از هم جدا شود و بایزدي قدرت باز فراهم آید * دیگر نیایك سمواي بچشم [4] در یابد و کناد بقیاس و استدلال *

* میمانسا *

(بکسرِ مجهولِ میم و سکونِ یاي تحتاني و میم و الف و نونِ خفی و سین و الف) • حکیم جیمن این دانش را پدید آورد (بفتحِ جیم و سکونِ یاي تحتاني و کسرِ میم و نون) * ازان دو پیشین مقدّم است و سرآمدِ دانش‌اندوزِ سه تن - کمارل بهٹّ (بضمِّ کاف و میم و الف و کسرِ را و فتحِ لام و با و هاي خفي و تاي فوقاني هندیِ مشدّد) - پربهاکرگُر (بفتحِ باي فارسي و سکونِ را و فتحِ با و هاي خفي و الف و فتحِ کاف و را و ضمِّ کافِ فارسي و ضمِّ را) - مرارمسر (بضمِّ میم و را و الف و کسرِ را و میم و سکونِ سین و فتحِ را) * شهرت چنان دارد که این گروه بایزدِ بیچون نگروند و چندے گرایند لیکن آفریننده ندانند و پیدایشِ اشیا از دهرم و ادهرم اندیشند * چون بدانش‌پژوهانِ انصاف‌گزین انجمنِ حق‌جوئي فراهم آمد هویدا شد که همه را راي پسین است لیکن از چاره‌گریِ نفسِ بوقلمون ازان ذاتِ بیهمال خموشي ورزند و مدارِ گفت‌وگو برکردارِ گوناگون نهند * و مردم از ناشناسائي و دشمن‌نکوهی چنان برگذارند و ایزد را مقدارے نشمرند *

و پرمان که نیاي دراعراض یاد [5] کرده دران قدسی ذات نگویند و برمها و بشن و مهادیو ایزدي‌مظاهر نشمارند - و چنان برگویند نفوسِ بشري بدست‌آویزِ نیك‌کرداري بدان پایه برآیند * و بجوهرِ فرد نگرایند * و من را چون آتما همه جا پندارند و کارکردِ آدمي را باختیار و خواهشِ او برگذارند و مدارجِ دوزخ و بهشت و نزول و صعودِ ابداني و مُکت اثبات کنند لیکن پسین همه را ننگارند و از پیوندِ گیان و کرم چهره برافروزد و نیز دانشِ والا و ستوگ آسودگي دران حال [6] همواره باشد *

---

(١) در [ش‌ک] نیست ॥ (٢) [ا‌ش‌ك] بگروند * [ض‌ه] نگروند ॥ (٣) همچنین در [ه‌ض] [ش‌ک ا‌د] از تابش خورشید یا گرمیِ آتش فقط - و الفاظ دگرگونگي رود بعد از الفاظ سکون جیم داشته اند ॥
(٤) [ض‌ش‌گ‌ك] چشم * [ه‌د‌ا] جسم ॥ (٥) [ك] ذکر ॥ (٦) [ك] جا ॥

و شنوائي از اعراضِ باد انگارند - و نیاي از آکاس * وسمواي را دومین ازان سه کس در قدیم (۱) قدیم و در حادث حادث دانند و هرجا جدا انگارند و به تادات میي تعبیر کنند (بتاي فوقاني و الف و دال و الف و کسرِ تاي فوقاني و میم و فتحِ دو یاي تحتاني) * به بسیکه نگرایند * و پدارته پیشِ بهتّ و مسر دهتاست - درب - گن - کرم - سامان - تادات میي - ابهاو - هفتم بیستّي (بفتحِ با و سکونِ یاي تحتاني و کسرِ سین و سکونِ شینِ منقوط و کسرِ تاي فوقاني هندي و فتحِ یاي تحتاني) و پیوندِ نیستي را این نام برنهند و جداگانه موجودے پندارند و نیاي سروپ و سبد برگذارد - هشتم شکت (بفتحِ شینِ منقوط و سکونِ کاف و کسرِ تاي فوقاني) امرے است قایم بغیر بچشم درنیاید و کارگر افتد چون نیروي سوختن در آتش و دفع تشنگي در آب ، و آنرا دوتا برشمرند - ذاتی چنانچه گفته آمد و عرضی که بافسون و مانندِ آن پدید آید ، و نیاي سوزش و سیرابي از آتش و آب داند - نهم سادرشي (بسین والف و کسرِ دال و سکون را و کسرِ شینِ منقوط و فتحِ یاي تحتاني) امرے است که در دو چیز تناسب پدید آرد - دهم سنکهیا عدد را عرض ندانند و جداگانه جوهر برشمرند *

و پربهاکرگُر نُه پدارته برشمارد و ابهاو از اشیا نداند *

جوهر را کمارل بهتّ یازده گوید - نُه پیشین - دهم اندهکار (بفتحِ همزه و نونِ خفي و فتحِ دال و هاي خفي و کاف و الف و فتحِ را) تاریکي * نیاي و گرو مسر نیستي نورشناسند و این گروه جوهرِ جداگانه پندارند که سایهٔ خود بر همه اندازد * روپ - پرمان - پرتهکتو - سنجوگ - ببهاگ - پرتّو - اپرتّو - اعراضِ او اندیشند - و یازدهم سبد پایندهٔ همهجا اعتقاد کنند * و حروف را جواهر داند و همان اعراضِ اندهکار بغیرِ روپ اعراضِ او برشمارد * و اعراض را بیست و دو برگوید * ومسر و گُر سبد را جواهر ندانند لیکن قدیم انگارند * و نزدِ بهتّ علم بعلم از قیاس بهم رسد* و گُر را واي آنست که از همان علم این روشني پدید آید چون چراغ که خویشتن را هم بسانِ دیگران بنماید * و مسر با نیاي یکتائي دارد که از جوهرِ من پدیدآید * و عرضِ پرمان را چهارگونه نداند و بدو قسم نخستین گراید (۲) *

طلا را نیاي از آتش داند و این گروه از زمین - و کال را نیاي بقیاس دریابد و نزدِ او حواس - واز اعراض روپ را این گروه قدیم دانند و هر یکے از رنگهاي پنجگانه را در محالِ مختلف یکے دانند *

و کلّیّت را خاصِ جوهر شناسند * و بیگ سنسکار را نگروند و کارِ او را از کرم برگذارند *

و پرمان نزدِ بهتّ و مسر شش بود - چهار که در نیاي گذارش یافت و حواس را هفت برگویند و تامس اندري افزایند (بتاي فوقاني و الف و کسرِ میم و سین) و بدو (۳) ظلمت دریابند * و نیز به کیولاانوئي و کیولِ بتریکي نگروند* وگُر بمتّهیاي گیان نگراید* در شنشي و بپرجی دو (۴) دانشِ درست

---

(۱) [ک] در قدیم و در حادث شمرند ॥ (۲) [کد] نگراید ॥ (۳) [ک] و آن ظلمت را در یابد ॥ (۴) [ك] دود و آتش؟ ॥

انگارند * ادراكِ باد را نیاي بقیاس پندارد و این گروه بلامسه * پنجم ارتهاپتّ (بفتحِ همزه و سکونِ را و فتحِ تاي فوقاني و هاي خفي و الف و فتحِ باي فارسي و کسرِ تاي فوقاني مشدّد) و آن گذاردنِ ملزوم و خواستنِ لازم باشد * ششم انپلبدهٔ (بفتحِ همزه و ضمّ نون و فتحِ باي فارسي و لام وسکونِ با وکسرِ دال و هاي خفي) نادانستنِ اشیا - گویند علم باعدامِ اشیا از عدمِ علمِ اشیا بهم رسد * و آنرا مسر چون نیاي از پرتهچه داند *

وجهِ همّتِ این گروه کردار باشد و آنرا بر دوگونه دانند - بهت (بکسرِ با و ها و فتحِ تاي فوقاني)کردارے که نیکوئي بار آورد - نکّده (بکسرِ نون و کاف و فتحِ دالِ مشدّد و هاي خفي) آنچه کارکردِ آن ناخوشي بردهد * نخستین بر چهار نوع - نتّ (بکسرِ نون و فتحِ تاي فوقاني مشدّد) همه روزه کنند و ترکِ آن نکوهیده بود - نیمتّك (بفتحِ نون وسکونِ ياي تحتاني و کسرِ میم و تاي فوقاني مشدّد و فتحِ کاف)کردارهاي ناگزیر در وقتِ مخصوص چون خسوف و کسوف - کامّی (کاف و الف وکسرِ میمِ مشدّد و فتحِ ياي تحتاني) بدست آویزِ آن بر فرازِ خواهش برآیند - پرایسچتّ (بفتحِ باي فارسي و را و الف و کسرِ ياي تحتاني و سکونِ سین و کسرِ جیم فارسي و فتحِ تاي فوقاني مشدّد) که سرمایهٔ بخششِ گناه شود - و هرشش طایفهٔ نخستین ازین نُه گروه بدین گرایند و روزگارِ خود را بدان آباد سازند *

و هر یکے از چهار گونه آدم را روشے دیگر در کردار نهاده اند *

مقاصدِ این فن در دوازده ادهیای گذارش یافته * نخست در پدارته و پرمان * دوم در کرم و برداشتنِ اشتباه از برخے محالِ بید * سیوم در لختے بزرگ کردار که نتیجهٔ آن الٰهی کتاب برگذارد و دیگر کردارهای خرد که در انجامِ آن بتقدیم رسد *چهارم درانکه اندوختنِ مال برای دو چیز است - آسایشِ خویش و بآتش انداختن * پنجم در ترتیبِ اعمال * ششم در پاداشِ گوناگون کردار * هفتم در گذارش آنکه کارکردے که در بید طراز اجمال دارد اورا بسان آنچه درانجا بتفصیل گذارده بجای آورند * هشتم در وانمودنِ برخے از مفصّل که در مُجمل بکار برند * نهم در بیانِ افسونے که بنامِ یکے در الٰهي کتاب مذکور است بجای او نامِ دیگرے آوردن و بنیایش پرداختن * دهم در بیانِ چندے که ازان مفصّل دران مُجمل بجای نیاید * یازدهم در بیانِ آنکه یک کرد برای سرانجامِ دو کار بجای آورند * دوازدهم در بیانِ کردے که دران پیش نهادِ همّت بجز یکے نبود و بدیگرے بے یازش بهم رسد *

* بیدانت *

(بکسرِ مجهولِ با و سکونِ یای تحتاني و دال و الف و نونِ خفي و فتحِ تای فوقاني) *پدید آرندهٔ این والا دانش حکیم بیاس (بکسرِ با ویای تحتاني و الف و فتحِ سین) - اورا اهلِ هند از نه تن

دیرزندگي برشمرند بدین تفصیل - لومس (بضمّ لام و سکونِ واو و فتحِ میم و سکونِ سین) - مارکنڈي (بمیم و الف و فتحِ را وکاف و نونِ خفي و کسرِ مجهولِ دالِ هندي و سکونِ یای تحتاني) - بیاس - اشتهامان (بفتحِ همزه و ضمّ سینِ مشدّد و فتحِ تای فوقاني و های خفي و الف و میم و الف و نون) - بل (بفتحِ با و کسرِ لام) - هنونت (بفتحِ ها و سکونِ نون و فتحِ واو و نونِ خفی و تاي فوقاني)- ببهیکهن (بکسرِ دو با وهاي خفي و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ کاف و هاي خفي و سکونِ نون) - کرپاچارج (بکسرِ کاف و سکونِ را و بای فارسي والف وجیمِ فارسي و الف و فتحِ را و سکونِ جیم) - پرسرام (بفتحِ باي فارسي و سکونِ را و فتحِ سین و را و الف و میم) * ازین نه تنِ دیرپا(۲) شگرف داستانها برگذارند *

دانندگانِ این ستگ دانائي در پدارته و پرمان و جزآن بسانِ میمانسا باشند و بیشتر بروشِ بهتّ سرایند لیکن بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و دیگر نیرنگي این سپنجی‌سرا نیست هست‌نما پندارند * در برخی نامها دو پدارته برگویند - درک (بکسرِ دال و سکونِ رایِ خفي و کاف) آتما - دوم درسّی (بکسرِ دال و را و کسرِ سینِ مشدّد و یای تحتاني) پیدایش(۳)* جز ایزدِ بیچون هست ندانند و عالم را نمودِ بےبود انگارند چنانچه آدمي‌زاد در غنودگي خیالی پیکرها را تماشائي شود و هزاران غم و شادي اندوزد این بیداري را بدانسان شمارند - یك درخشنده نور بگوناگون اعتبار دگرگون نامها برگرفت *

درین بزرگ علم از شش چیز سخن رود - برمّه - ایسر - جیو - اگیان - سنبندہ - بهید * و هر شش را بے آغاز دانند و نخستین را بےانجام نیز * برمّه (بفتحِ با و سکونِ را و فتحِ میمِ مشدّد و هاي مکتوب) دادارِ بیهمال - وجود(۴) و علم را عینِ ذات گویند و همچنان راحت و آنرا انند گویند (بفتحِ همزه و نون و نونِ خفي و فتحِ دال) و دران بیچون جز این سه چیز برنگذارند * اگیّان (بفتحِ همزه و کسرِ کافِ فارسی مشدّد و یاي تحتاني و الف و فتحِ نون) خلافِ پیشینیان آنرا وجودی شناسند - و اورا دو قوّت انگارند - بچهیپ سکت (بکسرِ با و جیمِ مشدّدِ فارسي و های خفي و سکونِ یای تحتاني و فتحِ بای فارسي وسین و کاف و کسرِ تای فوقاني) نیروي پدید آوردن - و آورن سکت (بهمزه و الف و فتحِ واو و سکونِ را و فتحِ نون) قوّتِ پوشیدگيِ شناسائي * سنبندہ (بفتحِ سین و نونِ خفي و فتحِ با و نونِ خفي و فتحِ دال و های خفي) پیوندِ اگیان با نخستین * بهید (بکسرِ با و هاي خفي و سکونِ یای تحتاني و دال) جدا بودنِ اینها از یکدیگر *

گویند اگیان با نخستین قوّت مایا نام گیرد (بمیم و الف و یای تحتاني و الف) و با دوم ابدّیا

---

(۱) [ك] اشتهامان ॥ (۲) [ک] در دنیا ॥ (۳) [۸ ض] بیدانش ॥ (۴) همچنین در [ک] * [۸] و خود و علم را * [ض] و جود علم را ॥

(بفتحِ همزه وکسرِ با و دالِ مشدّد و یای تحتاني و الف) * و ذاتِ مقدّس را با پیوند مایا تعیّنی[1] بهم رسد - آنرا ایسر گویند (بکسرِ همزه و سکونِ یای تحتاني و ضمِّ سین و سکونِ را) و در آگهي فتور راه نیابد * و آن بیهمال را با پیوند ابدّیا جیو خوانند (بکسرِ جیم و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ واو) و جیواتما نیز گویند * دانش[2] پرده‌نشینِ خفا آید و گردِ نقصان بر دامنِ کبریا ننشیند * و گروهی که ابدّیا یکے دانند جیو بیش ازان نبود * ونزدِ اینان کسے را مُکنت نشده است و پیشِ جوقے که آن بسیار این نیز فراوان - و چندین فروهیده مردم بدان دولت رسیده و آن دور شدنِ اگّیانِ مذکور باشد بفروغِ والا دانش *

اگّیان سه عرض دارد - ست (بفتحِ سین و سکونِ تای فوقاني) دانش و خوشحالي و آسودگي و مانندِ آن ازو پدید آید - رج (بفتحِ را وسکونِ جیم) خواهش وغم و شادي و مثلِ آن ازو خیزد - تم (بفتحِ تای فوقاني و سکونِ میم)خشم و بیدانشي و تن‌آساني و آنچه بدان ماند ازو آید * ایسر با رج برهما نام گیرد و نمایشِ آفرینش ازو چهره برافروزد - و با ست بشن - و پرورشِ آفریده بدو باز گردد - و با تم مهادیو - او پیداشده را به بیغولهٔ نیستي نشاند * و سلسلهٔ آفرینش بدین سه عرض صورت گیرد و همه نمایشهای بےبود اگّیان* چون پیشینیان عناصر را پنجگانه دانند لیکن هریکے را دوگونه برگویند - سوچهم[3] (بضمِّ سین و سکونِ واو و فتحِ جیم فارسی و های‌خفي و میم) چنان جزء که بچشم در نیاید و آنرا اپنچي‌کرت نامند (بفتحِ همزه و بای فارسي و نونِ خفي و کسرِ جیمِ فارسی و سکونِ یای تحتانی و کسرِ کاف و سکونِ را و فتحِ تای فوقاني) - درین حال تم بیشتر باشد * دوم ستهول (بسکونِ سین و ضمِّ تای فوقاني وهای خفي وسکونِ واو و لام) نه اینچنین - و آنرا پنچي‌کرت خوانند - بافزونیِ رج پیدایش‌گیرد و بزیادتیِ رج آکاس نام یابد * آواز[4] را عرضِ آن شمارند • نیز بدین ملاحظه باد صورت بست * و اورا دو عرض بود - سبد و سپرش * و از افزایشِ ست آتش پدید گشت و آنرا سه عرض باشد - دو مذکور و سیوم روپ * و از بسیاریِ ست و رج آب ظاهر شد - و اورا چهارعرض - سه گذشته وچهارم رس * و از فراوانیِ تم خاک لوحِ هستي بدست گرفت - و اعراضِ پنجگانه بدو نسبت دهند - چهار پیشین و پنجم گذده *

گویند از آکاس سامعه و از باد لامسه و از آتش باصره و از آب ذایقه و از زمین شامّه بچیرگیِ ست طرازِ هستي گیرند * و این پنج را گیان‌اندري نامند (بکسرِ کافِ فارسي و یاي تحتاني و الف و نون و کسرِ همزه و نونِ خفي و کسرِ دال و را و سکونِ یای تحتاني) - و از آکاس قوّتِ گویائی پدید آمد - آنرا باک خوانند (ببا و الف و سکونِ کاف) * و از باد قوّتِ دست ظاهر

---

(۱) [د] یقیني * [ض‌ه‌ک] تعیني ॥ (۲) [ه] واپس ؟ ॥ (۳) [ك] خرد ॥
(۴) [ض] اورا ॥

شد - آنرا بان(۱) نام نهند (ببا و الف و کسرِ نون) * و از آتش قوّتِ پا(۲) پیدایش گرفت - آنرا پاد خوانند (ببای فارسي و الف و کسرِ دال) * و از آب قوّتِ بیرون شدن براز نمودار شد - و آنرا پای گویند ببای فارسي و الف وضمِّ یای تحتاني) * و از خاك قوّتِ ریزشِ بول - و آنرا اُپسته نامند (بضمِّ همزه و فتحِ بای فارسي و سکونِ سین و فتحِ تای فوقاني و های خفي) * در هر پنج رج غالب - این را درم‌اندری نامند * و بسیارے دانش‌اندوزانِ هندي‌بوم بدین گروند * ٥

و از غلبهٔ ست جوهرے لطیف پدید آمد - آنرا انته‌کرن گویند (بفتحِ همزه و نونِ خفي و تای‌فوقاني و سکونِ ها و فتحِ کاف و را و نون) * و آنرا از چهار حالت چهار نام باشد - چون ست چیره آید و آهنجِ تشخیص و تحقیق پدید گردد چت نام گیرد (بکسرِ جیمِ فارسي و فتحِ تای فوقاني مشدّد) - و چون رج افزایش پذیرد و(۳) شك چهره برافروزد من خوانند (بفتحِ میم و نون) - و چون ست چندان افزون شود که بر فرازِ یقین برآید بدّه نامند (بضمِّ با و کسرِ دالِ مشدّد و های خفي) - و بزیادتيِ تم نظر بر خود افکند و عاریتها بخود منسوب گرداند اهنکار گویند (بفتحِ همزه و ها و نونِ خفي و کاف و الف و فتحِ را) * ١٠

از اپنچي‌کرت بغلبهٔ رج پنج(۴) باد هستي گیرد - پران (بفتحِ باي فارسي و را و الف و فتحِ نون) بادے است در دهن و بیني - اُدان (بضمِّ همزه و دال والف و فتحِ نون) بادِ حلقوم- سمان (بفتحِ سین و میم و الف و فتحِ نون) بادِ شکم - اپان (بفتحِ همزه و باي فارسي و الف و فتحِ نون) بادِ راه براز - بیان (بکسرِ با و یای تحتاني و الف و فتحِ نون) بادِ تمامِ بدن * ده‌ایندری و انته‌کرن و پنج باد را که شانزده چیز باشد لنگ‌سریر نامند (بکسرِ لام و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي و سین و کسرِ را و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ را) * و سوچهم‌سریر نیز گویند * برخے انته‌کرن را باعتبارِ بدّه و من و ملاحظهٔ چت و آهنکار دو پندارند و اجزاي اورا هفده برشمارند * ١٥ ٢٠

و این بدن را در هرجاندار ثابت کنند و از لطافت بتنگناي حس درنیاید * هنگام مکث به نیستي گراید * سپس جاندارے پیدائي گیرد * همگي لنگ‌سریرها را داند و آنرا هرن‌گربه خوانند (بکسرِ ها و فتحِ را و نونِ مشدّد و فتحِ کافِ فارسي و را و با و هاي خفي) * و آنچه پس ازین هستي یابد ازین روحاني پیکر دانند *

و پیدایشِ ستهول‌سربر بدین روش برگذارند - هریکے از پنج سوچهم را دو بخش برسازند و ازان ده پنج(۵) را چهار چهار گردانند - نصفِ آکاس‌سوچهم را با چهار حصهٔ دیگر از باد و آتش و آب و خاك سوچهم پیوند یابد آکاس‌ستهول هستي پذیرد * و با نصفِ باد یک یک بخش از ٢٥

---

(۱) [ض] بادی و اعراب موافق آن ‖ (۲) [ک] باه ‖ (۳) در [ه ض] نیست ‖
(۴) در [ض] نیست ‖ (۵) [ک] پنج را از آکاس و آتش و آب و خاك الخ ‖

آکاس و آتش و آب و خاك جمع گردد باد ستهول پدیدآید * با نصفِ آتش چهار حصّهٔ آکاس و آب و خاك برآمیزند آتش ستهول صورت بندد * و همچنین حالِ آب و خاك * و برخی برانند آکاس و باد ستهول (۱) بے آمیزشِ آتش و آب و خاك پیدائي گیرد و آتش و آب و خاك ستهول بدین آئین انتظام یابد * و هر سه را دو بخش برسازند و یك یك حصّه را بحال دارند و نیمهٔ هر کدام سه قسم گردانند و بسانِ پیش آمیزش یابد و آتش و آب و خاك ستهول وجود گیرد و از پنج عناصر ستهول بافزونيِ یکے ازان اعراضِ سه‌گانه چهارده لوگ و ساکنان آنجا پدیدآیند *

گویند جانورے طرازِ هستي گیرد - همگي ستهول سریر برشناسند - آنرا برات نامند (بکسرِ با و را و الف و فتح تای فوقانيِ هندي) *

نیست شدنِ عالم بدین گونه برگذارند - زمین در آب و آب در آتش و آتش در باد کنج نشینِ نیستي گردد و باد در آکاس و آکاس در مایا بنقابِ نابود در شود * و اگّیان با لوازم ازین نمودِ بے‌بود برخیزد * و آنرا سه پایه برنهند - دیننده (بفتحِ دال و سکونِ یای تحتاني و فتحِ نون و نونِ خفي و کسرِ دال و فتحِ نون) چون یک‌روزِ هرّن‌گربه که همان روزِ برهماست بیشتر آفرینش را نیستي درگیرد - پراکرت (بفتحِ بای فارسي و را و الف و کسرِ کاف و را و فتحِ تای فوقاني) همه هستی‌یافتها باگّیان در شوند - آتنتك (بهمزه و الف و کسرِ تای فوقانی و نونِ خفی و کسرِ تای فوقانی و فتحِ کاف) اگّیان انجام پذیرد و دانشِ والا فروغ بخشد * و قسمِ اوّل فراوان شده و شود - و دیگر جز یکبار نباشد - و اگّیان بکارکردِ دایمی و دمسازيِ شناسندگانِ آگاه‌دل * و آن سه چیزِ پیشین بپیغولهٔ نیستي نشیند *

در چهار ادّهیاي مطالبِ این فن گذارش یابد - نخستین در احوالِ برمه - دوم در دور کردنِ دگرگونگي که در پیکرها و معانیست - سیوم در بیانِ آنچه بدو مکت سرانجام گیرد - چهارم در چگونگیِ مکت *

دانش‌منشانِ هندي‌بوم بید را بر سه بخش ساخته اند - اوّل کرم‌کانڈ (بفتحِ کاف و سکونِ را و میم و کاف و الف و نونِ خفی و دالِ هندي) گوناگون کارکردِ دران - و آنرا پورب‌میمانسا نامند (بضمِّ بای‌فارسی و سکونِ واو و فتحِ را و با و کسرِ میم و سکونِ یای تحتانی و میم و الف و نونِ خفی و سین و الف) چنانچه لختے ازان نگاشته آمد در سیومین دانش * دوم گیان‌کانڈ و این را اتّرمیمانسا خوانند (بضمِّ همزه و فتح تای فوقانيِ مشدّد و فتحِ را) و این به بیدانت مشهور * سیوم اپاسنا (بضمِّ همزه و بای فارسي و الف و فتحِ سین و نون و الف) و آنرا سنکرکهن‌میمانسا گویند

---

(۱) [۸ک] استهول ॥

(بفتحِ سین و نونِ خفي و فتحِ کاف و سکونِ را و فتحِ کاف و هاي خفي و فتحِ نون) ایزد را در پیکر اندیشیده توجّه نمودن - و امروز این بس ناپدید * گویند شناختِ بیدانت سزاوارِ هر کس نباشد و این شگرف گفتار بهر گوش درنشود - جویاي او باید که پژوهشِ قدیم و غیرِ قدیم داشته باشد و عالم را از نظرِ اعتبار انداخته در طلبِ مقصود سخت‌کوش بود - و از نابودِ مدرکاتِ حواس آزرده‌دل نشود و گرفتارِ شادي و غم نبود و اندیشهٔ مکت روزافزون *

* سانک *

گذارندهٔ این آگهي داستان حکیم کپِل (بفتحِ کاف و کسرِ باي فارسي و فتحِ لام) * برخے برانند که این گروه بایزد بیچون نگرایند - و تحقیق آنست که آفریننده نگویند و آفرینش از پرکرت دانند و عالم را قدیم برشمارند * و آنچه نقابِ نیستي پوشد آنرا معدوم نپندارند - گویند معلول بعلّت درشود بسانِ درهم کشیدنِ سنگ‌پشت دست و پا را * و بافعالِ اختیاري گروند و بدوزخ و بهشت و پاداش نیز * و مکت را بسانِ میمانسا برگذارند * و پرمان بر سه گونه دانند * آتما را اعتبار نکنند- تشبیه و تمثیل را موجبِ علم نشمرند * کال و دسا را جوهر نینگارند - از جنبشِ آفتاب برشمارند * و در کتبِ این گروه بجاي پدارته تتّت آورند (بفتحِ تاي فوقاني و ضمِّ تاي فوقاني مشدّد) - و بیست و پنج برگویند و از چهار نوع برنگذرد - پرکرت (بفتحِ باي فارسي و را و کسرِ کاف و سکونِ را و کسرِ تاي فوقاني) علّت شود و معلول نگردد * دوم پرکرت‌بکرت (بکسرِ با و سکونِ کاف و کسرِ را و تاي فوقاني) برخے را علّت و جوقے را معلول و آن هفت گونه بود - ۱ مہتّت (بفتحِ میم و ها و دو تاي فوقاني نخستین مفتوح و ثاني مضمومِ مشدّد) - ۲ اهنکار (بفتحِ همزه و ها و نونِ خفی و کاف و الف و را) - و ۵ تن‌ماتر (بفتحِ تاي فوقاني و سکونِ نون و میم و الف و فتحِ تاي فوقاني و سکونِ را) * سیوم بکرت (بکسرِ با و سکونِ کاف و کسرِ را و سکونِ تاي فوقاني) معلول شود و آن از شانزده بیرون نبود - یازده اندري (بکسرِ همزه و نونِ خفي و کسرِ دال و را و سکونِ یاي تحتاني) و پنج عنصر * چهارم نه پرکرت نه بکرت - نه علّت باشد نه معلول و آن پرکه بود (بضمِّ باي فارسي و سکونِ را و فتحِ کاف و هاي خفي) *

آتما * قسمِ اوّل جوهرِ قدیم و همه جا پیدایش (؟) یکے دانند و خداوند ست و رج و تم * چهارم قسم‌را برد و گونه دانند- ایزدِ بیچون هستي و دانش‌را عین انگارند - دوم نفسِ ناطقه و اورا همه‌جا و قدیم اندیشند و فراوان برگذارند * از پیوندِ نخستین با چهارم هستي و نیستی چهره برافروزد * گویند پرکرت کور است - هیچ نبیند و نداند لیکن آمد و شد نماید و آتما را بمثابهٔ بے‌پا شمارند * چون

---

(۱) [۵] ایمان ॥ (۲) همچنین در [ک‌غ] * [۵] جاو بے‌دانش و یکے ॥

هر دو باهم پیوندد هنگامهٔ پیدائی و فرو[1] شدن گرمي پذیرد • بهنگام پرلی آن سه عرض برابر باشند * چون زمانِ پیدایش در رسد ست غلبه کند و مهتت پدید آید و نخست آفریده اورا دانند و برای هر آدم جداگانه بود * اورا بدّه نیز خوانند (بضمّ با و فتحِ دالِ مشدّد و هاي خفي) * جوهر پندارند و موردِ هشت چیز آمده - دهرم - ادهرم - گیان - اگّیان - بیراگ (بفتحِ با و سکونِ یاي تحتاني و را و الف و فتحِ کافِ فارسي) آگهي از هیچیٔ دنیے و افسردگيِ دل ازان - ایراگ (بفتحِ همزه) نقیضِ آن - ایسرج (بفتحِ همزه و کسرِ یايِ تحتاني و سکونِ یاي تحتانئ ثاني و ضمّ سین و سکونِ را و فتحِ جیم) نیروي شگرف از گدازشِ نفس پدید آید و آنچه در دیدِ مردم دور و دشوار باشد پیدا سازد و هشت گونهٔ او در پاتنجل مذکور- انیسرج (بفتحِ همزه و نون و سکونِ یاي تحتاني و ضمّ سین و سکونِ را و فتح جیم) نه اینچنین باشد * چهار تبوتی از افزونيِ ست پیدایش گیرد و چهارِ دیگر از زیادتيِ تم * و از مهتت اهنکار طرازِ هستي گیرد * جوهرے است اناگوي وچیزها را بخود نسبت دهد • در مهتت اگر ست غالب باشد بیکرت اهنکار نام یابد (بفتحِ با و سکونِ یاي تحتاني و کسرِ کاف و سکونِ را و کسرِ تاي فوقاني) * و اگر تم زیاده شود بهوتاد اهنکار گویند (بضمّ تا و هاي خفي و سکونِ واو و تاي فوقاني و الف و کسرِ دال) * و اگر رج بیشتر گردد تیجس اهنکار خوانند (بفتحِ تاي فوقاني و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ جیم و سکونِ سین) * از نخستین قسمِ اهنکار یازده اندري پدید آید - شش گیان اندري- پنج کرم اندري چنانچه گذارش یافت * واز دوم پنج تن ماتر - سبد - سپرش - روپ - رس - گنده * همانا این گروه جوهر میدانند و ازین پنج عناصرِ پنجگانه طرازِ هستي گرفت * از سبد آکاس - از سپرش باد - از روپ آتش - از رس آب - از گنده خاك * و ازین گذارش پیدائي گرفت که هفت چیزِ مذکور از جهتے علّت اند و از رهگذرے معلول - و شانزده چیز یازده اندري و پنج عناصر تنها معلول * و آتما را نه علّت شمارند و نه معلول • گویند حواسِ پنجگانه پذیرای دریافت گردند و من سود و زبان را برشناسد * واهنکار بفعل یا ترکِ آن خود را قرار دهد و مهتت جزم بیکے ازان دو کند * و دیگر پیدایش از پنجگانه آخشیج صورت گیرد * چون تت دیگر ایجاد نمیکند بنابران علّت نشمرند * عنصری مخلوقات شش نوع دانند- سرگ لوک (بضمّ سین و سکونِ را و کافِ فارسی و ضمّ لام و سکونِ واو و کاف) علوي عالم - بافزونئ ست پیدائي گیرد - مرت لوک (بکسرِ میم و سکونِ را و ضمّ تای فوقاني) جایے که آدمیان بسر برند بزیادتئ رج چهره برافروزد - پاتال لوك (بباي فارسی و الف و تاي فوقاني و الف و فتحِ لام) زیرِ زمین بافزایشِ تم هستي پذیرد - دیوته (بکسرِ مجهولِ دال و سکونِ یای تحتاني و فتحِ واو و تاي فوقاني و هاي مکتوب) بفزونئ ست موجود گردد *

---

۱) [ش] افزون شدن ॥ (۲) همچنین در نسخها ॥

از سترگ نیرو خویشتن را به پیکرها درآورند و بشگرف صورتها برآیند - و از صفای گوهر پیکرِ اصلی بچشم درنیاید * و آن هشت گونه بود - براهمی (بفتحِ با و را و الف و سکونِ ها و کسرِ میم و فتحِ یای تحتانی) قدسی نفوس که در طبقهٔ برهما بسر برند - پراجاپتّی (بفتحِ بای فارسی و را و الف و جیم و الف و فتحِ بای فارسی و کسرِ تای فوقانی مشدّد و فتحِ یای تحتانی) - پراجاپت نام دیوتهٔ بزرگ است و طبقهٔ جداگانه بدو منسوب و آنان را که درانجا بنگاه دارند بدین نام برخوانند - ایندر (بفتحِ همزه و کسرِ یای تحتانی و نونِ خفی و سکونِ دال و فتحِ را) ایندر فرمان‌روای علوی عالم - طبقهٔ خاص بدو منسوب - گروهی که درانجا باشند بدین نام اختصاص گیرند - پیتر (بفتحِ بای فارسی و کسرِ یای تحتانی وسکونِ تای فوقانی و فتحِ را) عقیدهٔ هندی حکیم آنست که چون نیاگانِ هر کس به نیکوکاری فروشوند بهشتی پیکرها برگرفته در طبقهٔ علیحده کامِ دل برگیرند - از دیوتها هرکه درانجا باشد آنرا بدین نام سرایند - گاندهرب (بکافِ فارسی و الف و نونِ خفی و فتحِ دال و های خفی و فتحِ را و با) گویند طبقه ایست که دران رامشگرانِ قدسی نفوس زندگانی نمایند - جاچه (بجیم و الف و فتحِ جیمِ فارسی و های خفی) طبقه ایست که دران گروهِ جچّه بنگاه دارند نیایشگرانِ کبیر پاسبانِ شمال - راچهس (برا و الف و فتحِ جیمِ فارسی و های خفی و فتحِ سین) طبقه ایست که درانجا قومِ راچهس می‌باشند که بدنفسانِ این گروه اند و جان‌شکری مردم نمایند - پیساچه (بفتحِ بای فارسی و سکونِ یای تحتانی و سین و الف و فتحِ جیمِ فارسی و های خفی) بدین نام گروهی ازین طایفه اند ببدگوهری و آشفته‌رائی ریشناس و زبون‌تر از راچهس و اینان را طبقهٔ جداگانه است و از هریکی شگرف داستانها برگذارند *

ترجنج (بکسرِ تای فوقانی و سکونِ را و فتحِ جیم و نونِ خفی و فتحِ جیم) جاندار بچیرگی رج پیدائی گیرد و آنرا پنج قسم برسازند - پش (بفتحِ بای فارسی و ضمّ شینِ منقوط) چارپایانِ شهری * مرگ (بکسرِ میم و سکونِ را و فتحِ کاف فارسی) چارپایانِ صحرائی * پکهّه (بفتحِ بای فارسی و کسرِ کافِ مشدّد و های خفی) پرندها • سری‌سرپ (بفتحِ سین و کسرِ را و سکونِ یای تحتانی و کسرِ سین و سکونِ را و فتحِ بای فارسی) گوناگون مار و آبی جانور * ستهاور (بسکونِ سین و فتحِ تای فوقانی و های خفی و الف و فتحِ واو و را) رستنیها * مانکّه (بمیم و الف و کسرِ نون و ضمّ کافِ مشدّد و های خفی) آدمی بافزونی رج * و بسیارے بدین تقسیم گروند و عقیدهٔ آن دارند * هنگامِ نیستی آفرینش به پنج عنصر درشوند و آخشیجان در پنج تن‌ماتر درآیند و اینها در اهنکار پرده‌نشین گردند و او در خلوتکدهٔ مهتت نشیند و این در صفوتگاهِ پرکرت نهان شود *

رنج را بر سه گونه دانند . آدّهیاتمك (بهمزه و الف وکسرِ دالِ مشدّد و هاي خفي و ياي تحتاني و الف وکسرِ تاي فوقاني ومیم وفتحِ کاف) دردِ درونی و نکوهیده‌خوی نفساني * آده‌دیوك (بهمزه و الف وکسرِ دال و های خفي وفتحِ دال وسکونِ ياي تحتاني وکسرِ واو وفتحِ کاف) آسیبی که از دیوتها رسد * آده‌بهوتك (بهمزه و الف وکسرِ دال وهاي خفي وفتحِ با و های خفي وسکونِ واو وکسرِ تاي فوقاني وفتحِ کاف) گزندے که از پنج عناصر رسد * بنده (بفتحِ با ونونِ خفي وفتحِ دال وهاي خفي) آنچه سرمایهٔ پابستگیِ نفسِ ناطقه شده واز مکت باز دارد - وآن برسه گونه بود - پراکرتك (بفتحِ باي فارسي ورا والف وکسرِ کاف وسکونِ را وکسرِ تاي فوقاني وفتحِ کاف) پرکرت را ایزد داند * ویکرتك (بفتحِ واو وسکونِ ياي تحتاني وکسرِ کاف ورا وتاي فوقاني وفتحِ کاف) از بیدانشي یازده اندري را دادارِ بیهمال انگارد * دهّچهنا (۱) (بفتحِ دال وهاي خفی وکسرِ جیمِ فارسیِ مشدّد وهاي خفي ونون والف) در گردِ اعمال شدن و همان را مقصد انگاشتن * گویند برای آنکه وجهِ همّت یکے باشد و کامیابِ (۲) علوي مقام گردد اگر نخستین پیش‌دیدِ توجّه سازد و بدینسان نیك‌اندیشي ورزش نماید صد هزار منونتر (۳) در عالمِ بالا کامیابِ خواهش آید - سپس بدین عالم خرامش کند * و در اندري ده منونتر و در عنصر صد و در اهنکار هزار و در مهتت ده هزار بعیشِ آن عالم عشرت اندوزد - و بعد ازان روي بدین جهان آورد هفتاد ویکبار هر چهار جگ یك منونتر - و بهرکارِ نیك مدّتے برگذارده‌اند که بعلوي عالم باشد چنانچه گویند هرکه خانه‌وار زمین ببرهمن دهد ده کلپ در بهشت باشد (بفتحِ کاف وسکونِ لام وفتحِ باي فارسی) وآن چهار جگ است - وهرکه هزار گاو خیر کند یك‌کرور وچهارده هزار کلپ در مینو بسر برد و پس‌از آمدوشد بسیار جدائي پرکرت و پرکه به پیشگاهِ دیدِ او پیدائي گیرد و دانشِ والا پدید آید * آن هنگامِ مکت بود و از آمدوشد بازماند •

این گروه نیزچون بیدانت دو سریر برگذارند - یکے لنگ‌سریر و آن هژده چیز است - آن یازده اندري و پنج تن‌ماتر و مهتت و اهنکار * دیگر ستهول‌سریر و مردن عبارت ازان است که میانِ لنگ‌سریر و ستهول جدائی افتد و لنگ‌سریر همواره با او باشد تا هنگامِ مکت *

مطالبِ این گروه درشصت تنتر گذارش یابد (بفتحِ تاي فوقاني ونون وسکونِ تاي فوقاني وفتحِ را) * مانندِ آدّهیاي سرِ سخن دانند * نخست درانکه پرکرت و پرکه طرازِ هستی دارند - دوم در اینکه پرکرت یکیست - سیوم پرکه جداست از پرکرت - چهارم در نبودنِ کارج بے کارن - پنجم پرکرت براي نتیجه‌گریِ دیگرانست - ششم هر کارے‌که هستی گیرد بے‌آن سه عرض نباشد - هفتم

---

(۱) [ک] دچهنا - و اعراب موافق آن ॥ (۲) [۵] کامرواي ॥ (۳) [ض‌ك‌د] منوتر ॥

جدا شدنِ پرکه از پرکرت بدانشِ والا بود - هشتم پیوستنِ این هر دو به بیدانشی - نهم هنگامِ تابشِ (۱)
دانائي که پرکرت از آمد وشد بازماند روزے چند اگر آخشیجي پیکر بجا باشد براي بودنِ سنسکار ابدّیا
است ورنه آن نیز نیستي گراي آید - دهم در آنکه کننده پرکرت است نه پرکه و در پنج احوال پنج کلیس -
ابدّیا - اسمتا - راک - دویکه - ابهنویس - لختے ازان در پاتنجل گفته آید * و بیست و هشت در بیانِ ناپدید
شدنِ بیست و هشت قوّت از قوّتهاي یازده اندري و هفده نیروی مهتت * و نُه در بیانِ نه‌تشت ۵
(بضمِّ تاي فوقاني و سکونِ شینِ منقوط و کسرِ تاي فوقانيِ هندي) دست از همه بازداشته بیک
چیز آرمیدن * پرکرت‌تشت (بفتحِ باي فارسي و را و کسرِ کافِ و را و تاي فوقاني) باندیشهٔ آنکه
پرکرت دانش افزاید و پرکه را از خود جدا کند او را وجهِ همّت سازد و همواره بدو متوجّه باشد *
اپادان‌تشت (بضمِّ همزه و باي فارسي و الف و دال و الف و فتحِ نون) بدین شناسائي که از تنها
پرکرت کارے برنکشاید و تا افسردگي از همه (۲) دست ندهد رهگراي مقصد نگردد * کال‌تشت (بکاف ۱۰
و الف و لام) بدین سگالش که همه خواهش از سپري شدنِ زمان برفرازِ پیدائی برآید پس دل از
همه بردارد و بدو روي آرد * بهاکي‌تشت (بفتحِ با و هاي خفي و الف و کسرِ کافِ فارسي و فتحِ
یاي تحتاني) چنان اندیشد که زمانه بر بسیارے بگذرد و کارے برنکشاید گره‌کشائیِ مقصود
ببخت (۳) وابسته داند و دست از همه برگرفته دل بدو نهد * پارتشت (بباي فارسی والف و را) دست
از خواهشِ مستلذّات دنیا که با (۴) او نیست بازدارد بخیالِ آنکه هزاران کس در جست وجوي ۱۵
آن رنج برده‌اند و چیزے ازان بدست نیامده بدین ورزش دل ازان برکَند * سپارتشت
(بضمِّ سین و باي فارسی و الف و را) هرچه نزدِ او باشد دل بدو نه بندد بدین پسیچ که
ثبات را نشاید و سلطان بزور بستاند و دزد بحیله برگیرد * پارپارتشت (بباي فارسي و الف و را
و باي فارسي و الف و را) بحسّي لذّات نپردازد بدین تصوّر که اگر بکار (۵) خود هم بندم به‌نیستي گراید و
چنین چیزها دلبستگی را نشاید * انّمانبه تشت (بفتحِ همزه وضمِّ نون و فتحِ تای فوقانيِ مشدّد و میم ۲۰
و الف و نونِ خفی و فتحِ با و هاي خفی) باین آهنگ دل از همگی تمتّعات برگرفتن که بهنگامِ
نیستي اندوه آورد * اُنّمانبه تشت (بضمِّ همزه و فتحِ تاي فوقانیِ مشدّد و میم والف و نونِ خفی
و فتحِ با و هاي خفي) گذشتن از تمتّع در پرهیزِ جان‌آزاريِ دیگران *
و هشت تنتر در هشت سدّه (بکسرِ سین و دالِ مشدّد و هاي خفي) * اوه‌سدّه (بضمِّ
همزه و سکونِ واو و فتحِ ها) بے آنکه چیزے برخواند از فروغِ خرد فراوان چیز دریابد * سبدسدّه ۲۵
(بفتحِ سین و سکونِ با و فتحِ دال) بے آنکه بدبستان شتابد بشنودِ (۶) الفاظ آگهي (۷) دست دهد *

---

(۱) [ك] بالش ॥ (۲) [ش ك] هم ॥ (۳) [ض] بهمت ॥ (۴) [ض] که خیر با او ॥
(۵) [ک] بکام ॥ (۶) در [ض] نیست ॥ (۷) [ه] لفظ آگهي * [ض] الهي ॥

ادهین سدّه (بفتحِ همزه و دال و هاي خفي و فتحِ ياي تحتاني و نون) بر شناختِ حقايق دانا آيد * مهرت پراپت سدّه (بفتحِ[1] سين و كسرِ ها و را و سكونِ تاى فوقانى و فتحِ باى فارسى و را و الف و فتحِ باى فارسي و كسرِ تاى فوقاني) از دعاي صاحبدلے بدانش رسد * دان سدّه (بدال و الف و فتحِ نون) پذيرفتدعوتے را خدمت كند يا خير بدو دهد و خواهشِ دانائى نمايد و كامياب آيد *

* پاتنجل *

اين شگرف دانش حكيم پتنجل بر روي كار آورد (بفتحِ باي فارسي و تاي فوقاني و نونِ خفى و فتحِ جيم و كسرِ لام) * در پدارته و پرمان و جز آن بروشِ سانك گرايد مگر آنكه ايزدِ بيهمال را گذارش نمايد - هستى و دانش را عينِ ذات انگارد و آفريدنِ پنج تن‌ماتر را بے ميانجيِ اهنكار از مهتت داند و از بيكرت اهنكار * چون ست غالب شود پنج حواسِ ظاهر پديد آيد و از تيجس اهنكار * چون رج افزوني گيرد پنج كرم‌اندري نقشِ ظهور بندد و از چيرگيِ ست و رج من هستي پذيرد * و سوچهم‌سرير را فناپذير پندارند * وچون ديگر پيكر برگيرد از نو هستى يابد چندانكه مكت روي دهد * و آن بے جوگ بدست نيايد (بضمِّ مجهولِ جيم و سكونِ واو و كافِ فارسي) و آن خلاصهٔ مضمونِ اين دلاويزدانش * چتّ (بكسرِ جيمِ فارسى و فتحِ تاي فوقاني مشدّد) جوهرِ من * برتّ (بكسرِ با و را و تاي فوقاني مشدّد) جنبشِ من بگردآوريِ خوهاي گزيده و ناشايسته * نروده (بكسرِ نون و ضمِّ را و سكونِ واو و فتحِ دال و هاي خفي) نقشِ گردش ستردن و آرامش‌گزين شدن * جوگ آن هنگام انتظام گيرد كه پاي خواهش از رفتار بازماند * و آنرا اسباب برگذارده‌اند * لختے مينويسد بو كه خسته‌دلانِ طلب را مرهمے آماده گردد * گويند كه مهتت را به پيوندِ من و آن سه عرض پنج حالت دست دهد - آنرا پنج بهوم نامند (بضمِّ با و هاى خفى و سكونِ واو و ميم) * چهپت (بكسرِ جيمِ فارسي و هاى خفي و سكونِ باي فارسى و تاي فوقاني) از فراوانيِ رج دل بيكجا آرامش نگيرد * موده (بضمِّ ميم و سكونِ واو و فتحِ دالِ هندي و هاى خفى) از فزونيِ تم بے يافتِ مقصد آراميده گردد * بچهپت (بكسرِ با و جيمِ فارسى و هاى خفى و سكونِ باى فارسى و فتحِ تاي فوقاني) از فزونيِ ست دامنِ مقصود بدست افتد و لختے آسايش گيرد ليكن از زيادتيِ رج ناپايدار و بزودى آسيمه‌سر شود * ايكاگر (بكسرِ همزه و سكونِ باى تحتاني و كافِ والف و فتحِ كافِ فارسي ورا) از بسياريِ ست نيروئے بدست افتد كه هرجا كه دل بندد بجاى ديگر نرود * نردّه (بكسرِ نون و ضمِّ را و فتحِ دالِ مشدّد و هاى خفي) حالتے است كه به نيستيِ هرسه عرض نقشِ خواهش‌سترده آيد و از پيشين آرامش آگهى نمانند[2] * جوگ در سه حالتِ نخستين كمتر رو دهد * گويند در حالتِ نخست من ادهرم را منزلگاه -

---

(۱) [ک ش ف ا] بضم سين ॥ (۲) [ک ش] نمايد ॥

و در دوم اگیان را - و در سیوم ابیراگ و انیسرج را و در چهارم دهرم و گیان و بیراگ و ایسرج را - و در پنجم نقشِ نیك و بد سترده گردد و برت[1] در گو نیستی رود * و آن بر دو گونه - کلشت (بکسرِ کاف و لام و سکونِ شینِ منقوط و فتحِ تاي فوقاني هندي) جنبش در نکوهیده کارها - اکلشت (بفتحِ همزه) در شایستگیها * و هرکدام باندیشهٔ نیکوکاری و بدکرداری بر پنج گونه باشد - پرمان برت (بفتحِ بای فارسي و سکونِ را و میم و الف و فتحِ نون و کسرِ با و سکونِ را و کسرِ تاي فوقاني) شناخت اشیا بدلیل ازفزونيِ ست بهم رسد * بپرجی (بکسرِ با و فتحِ بای فارسي و سکونِ را و فتحِ جیم و سکونِ یای تحتاني) دانشِ تباه بافزایشِ ست و تم پدید آید - اگر خداوند آن جازم باشد بپریت گویند (بکسرِ با و سکونِ بای فارسي و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني و کسرِ تای فوقاني) * و اگر شك‌ناك در[2] دو امر و افزوني سنشي نامند (بفتحِ سینِ و سکونِ نون و فتحِ شینِ منقوط و یاي تحتاني) * بکلپ (بکسرِ با و فتحِ کاف و سکونِ لام و فتحِ بای فارسي) شك در یکے از ست و تم طرازِ هستي گیرد * ندّرا (بکسرِ نون و فتحِ دالِ مشدّد و را و الف) حالتِ خواب از تم‌چیرگي پیدایش یابد و آگهي به نیستي گراید * و دیگر حکمای این‌دیار را رای آنست که من از پیوندِ خاصِ حواس بازماند * سمرت (بضمِّ سین و کسرِ میم و سکونِ را و کسرِ تای فوقاني هندی) خاطرِ رفته باز آید از فراواني ست چهره کشاید * در حالتِ چهارم دوم و سیوم و چهارم برت رود و در حالتِ پنجم اوّل و خامس نابود شود و دولتِ مکت روی دهد *

اگرچه این والا سعادت بجز بخت‌وري و ایزدي عنایت فراهم نشود لیکن ژرف‌نگاهانِ آزمونکار بر دوازده چیز بازگذارند - ایسر اپاسنا (بکسرِ همزه و سکونِ یاي تحتاني وضمِّ سین و سکونِ را و ضمِّ همزه و باي فارسي و الف و فتحِ سین و نون و الف) پیوسته بالٰهي توجّه درون را نورآگین دارد و اورا از چهار چیز پاك داند - کلیس - کرم - بپاك - آسي * کلیس (بسکونِ[3] کاف و لام و یاي تحتاني و فتحِ سین) سرمایهٔ غم و درد * و آن بر پنج‌گونه بود - ابدّیا (بفتحِ همزه و کسرِ با و دالِ مشدّد و یاي تحتاني و الف) ندانستنِ چیزها چنانچه هست - اسمتا (بفتحِ همزه و سکونِ سین و کسرِ میم و تاي‌فوقاني و الف) خود را خداوندِ چیزے که درو نیست پندارد - راك (برا و الف و فتحِ کاف[4]) خواهش براي خود - دویکه (بضمِّ دال و کسرِ مجهولِ واو و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ کاف و های خفي) خشمناکي - ابهنویس (بفتحِ همزه و سکونِ با و های خفي و کسرِ نون و وار و سکونِ یاي‌تحتاني و فتحِ سین) بیمِ فرو شدن * کرم (بفتحِ کاف وسکونِ را و فتحِ میم) دهرم ادهرم * بپاك (بدو با نخستین مکسور و ثانی فارسي و الف و کاف) پاداشِ کرم * آسي (بهمزه و الف و فتحِ سین و یاي‌تحتاني) اندیشهٔ دهرم ادهرم که پس از ناپدید شدنِ آن روي دهد *

---

(١) در [ك] نیست ‖ (٢) همچنین در [ك ش ف ا] * [ض] اگر شک تام دارد از افزونیِ ست ‖
(٣) [ض] بفتح ‖ (٤) [ف ا ش ك د] کاف فارسي ‖

رسیدگانِ این راه چنان گذارش نمایند از همیشگي یادکردِ الٰهي بدین نمط نکوهیدگیها به نیستي گراید و نُه راهزن به پیغولهٔ نابود درشوند - بیادَه (بکسرِ با و یاي تحتاني و الف و کسرِ دال و هاي خفي) رنجوري - ستیان (بسکونِ سین و کسرِ تای فوقاني و یای(۱) تحتاني و الف و فتحِ نون) بےمیلي از شایستهکاري - سنشي (بفتحِ سین و سکونِ نون و فتحِ شینِ منقوط و یاي تحتاني) شك در اسبابِ جوگ و نتایجِ آن - پرماد (بفتحِ باي فارسي و سکونِ را و میم و الف و فتحِ دال) فراموشي دربایست کار - آلسّي (بهمزه و الف و فتحِ لام و کسرِ سینِ مشدّد و فتحِ یاي تحتاني) کاهلی در کارکرد - اورت (بفتحِ همزه و کسرِ واو و فتحِ را و کسرِ تاي فوقاني) آرزوی صوری مستلّدات - بهرانت درسن (بفتحِ با و هاى خفي و را و الف و نونِ خفي و کسرِ تاي فوقاني و فتحِ دال و سکونِ را و فتحِ سین و نون) دانشِ تباه - البده بهوم کتّو (بفتحِ همزه و لام و سکونِ با و فتحِ دال و هاي خفي و ضمِّ باي فارسي و هاى خفي و سکونِ واو و کسرِ میم و فتحِ کاف و ضمِّ تاي فوقانی مشدّد و فتحِ واو) بدست نیامدنِ حالتِ چهارم ازان پنج حال - انوستهتّو (بفتحِ همزه و نون و واو و سکونِ سین و کسرِ تاي فوقاني و هاي خفي و دو تاي فوقاني اوّل مفتوح و ثاني مشدّدِ مضموم و فتحِ واو) نایستادن بچهارمین حالت و باز پس شدن *

دوم سدّها (بفتحِ سین و دالِ مشدّد و هاى خفي و الف) بدل‌گرمی رهگراي جوگ شدن و آنرا سرمایهٔ مقصود انگاشتن *

سیوم بیرج (بکسرِ با و سکونِ یاي تحتاني و را و فتحِ جیم) بفراوان شوق جست‌وجو نمودنِ انجامِ کار *

چهارم سمرت (بسکونِ سین و میم و را و کسرِ تاي فوقاني) گزین فواید و مهین نتایجِ این(۲) کارکرد در پیشگاهِ بینش داشته زمانے نغنود *

پنجم میتّري (بفتحِ میم و کسرِ یاي تحتاني و تاي فوقاني مشدّد و کسرِ را و سکونِ یاي تحتاني) خواهانِ آسودگیِ جهانیان بودن *

ششم کرنا (بفتحِ کاف و ضمِّ را و نون و الف) از دیدِ درد و غمِ مردم‌زاد آزرده‌دل شود و بر دور ساختنِ آن همّت گمارد *

هفتم مُدتا (بضمِّ میم و کسرِ دال و تاي فوقاني و الف) خوش‌حال شدن از نیکوئیِ دیگران *

هشتم اپیچّها (بضمِّ همزه و کسرِ مجهولِ باي فارسی و سکونِ یای تحتاني و فتحِ جیمِ فارسي مشدّد و هاي خفي و الف) یکسو شدن از آزارنده تا(۲) نکوهیده اندرز(۳) نپذیرد - دل بد نکرده بنکوهش نپردازد *

---

(۱) [ک] و باي فارسي و الف الخ ‖ (۲) [ض] تا * در دیگر نسخها یا ؟ ‖ (۳) [ه] نکوهیده داند ‖

نهم سمادهٔ (بفتحِ سین ومیم والف وکسرِ دال و های خفي) یکتائي گزیدن و یک‌اندیشه شدن *

دهم پرگیّا (بفتحِ بای فارسي و را و کسرِ کافِ فارسيِ مشدّد و یای تحتاني و الف) بجز شناسائي و راستی و حق‌پژوهي پیرامون دلِ نگردد *

یازدهم بیراگ (بفتحِ با و سکونِ یایِ تحتاني و را و الف و فتحِ کافِ فارسي) آن بسیار گونه بود - آخرین پایه آنکه دل از همه برگرفته آید و بجز ایزدِ بیهمال نشکیبد *

دوازدهم ابّهیاس (بفتحِ همزه و بای مشدّد و های خفي و یاي تحتاني و الف و سین) پیوسته بشناسائي و کردار چندان درآمیزد که خوي او شود *

در کتب این فن ایسراپاسنا - بیراگ - ابّهیاس یکجا آورند * و پنج گذارشِ جداگانه یابد - سدّها - بیرج - سمرت - سماده - پرگیّا * و چهار علیحده گفته اند - میتّری - کرونا - مدتا - اپیچّها * و درین نامه همه یکجا گذارده آمد *

و درین آگهي‌زار جوگ بر دوگونه بود - سنپردیات (بفتحِ سین و نونِ خفي و فتحِ بای فارسي وسکونِ را و کسرِ کافِ فارسي و یای تحتاني و الف و فتحِ تای فوقانی) خاطرِ هرجاگراي را بیکے بربندد و پایه پایه درنوردیده بایزدی پیکر آرام گیرد * و اسنپرگیات (بفتحِ همزه) درین آن خیالي صورت نیز از پیش برخیزد و در اندیشهٔ ایزدِ بیچون فرو شود * اوّل برسه گونه باشد - گراهیه سماپتّ (بفتحِ کافِ فارسي و را و الف و کسرِ ها و فتحِ یاي تحتاني و های مکتوب و فتحِ سین و میم و الف و فتحِ بای فارسي و کسرِ تاي فوقانيِ مشدّد) دلبستگي بیکے از عناصرِ پنجگانه * وباعتبارِ سوچهم و ستهول بر دوگونه بود - پسین را بترکانگت نامند (بکسرِ با و فتحِ تای فوقاني و سکونِ را و کاف والف و ضمّ نون و فتحِ کافِ فارسي وکسرِ تای فوقاني) - و پیشین را بچارانگت (بکسرِ با وجیمِ فارسي و الف و را والف) * بترکانگت بر دو گونه باشد - سبترک (بفتحِ سین و کسرِ با و فتحِ تای فوقاني و سکونِ را و فتحِ کاف) اگر در خیال لفظ و معني هردو باشد - نربترک (بکسرِ نون و سکونِ را و کسرِ با و فتحِ تاي فوقانی و سکونِ را و فتحِ کاف) اگرچه مضمون در اندیشه نبود * و بچارانگت تصوّرِ یکے از هشت چیز - پرکرت - مهتت - اهنکار - پنج سوچهم * عنصر اگر مقیّد بزمان و مکان ساخته بخاطر دارد سبچار خوانند (بفتحِ سین و کسرِ با و جیمِ فارسي و الف و را) * وگرنه آنرا بربچار نامند (بکسرِ نون و سکونِ را و کسرِ با و جیمِ فارسي و الف و را) * دوم گرهن سماپتّ (بفتحِ کافِ فارسی و را و ها و نون و سین و میم و الف و فتحِ بای فارسي و کسرِ تاي فوقانيِ مشدّد) بیکے از حواس خاطر برنهد * بملاحظهٔ وقت ومکان و علّت سبترک خوانند - و اگر تنها مضمون در دل بود بترک *

و هر دو قسم را سانند[1] (بسین و الف و فتحِ نون و نونِ خفي و دال) * سیوم گرهترسماپت (بفتحِ کافِ فارسي و را و کسرِ ها و سکونِ تاي فوقانی و کسرِ را و فتحِ سین و میم و الف و فتحِ باي فارسي و کسرِ تاي فوقانيِ مشدّد)* درین مرتبه دست از همه بازدارد و بسگالش آتما یکتائي پذیرد * و آن نیز بقیدِ زمان و مکان دو نامِ پیشین یابد و هر دو را اسمتا گویند (بفتحِ همزه و سکونِ سین و کسرِ میم و تاي فوقاني و الف) * و اسنپرگیات بر دو گونه بود - نخست بهوپرتّي (بفتحِ با و هاي خفي و فتحِ واو و باي فارسي و را و فتحِ تاي فوقانيِ مشدّد و یاي تحتاني) * پرکرت را از آتما بازنشناسد یا از عناصر و اندري جدا نداند * اگر پرکرت را آتما داند آنرا پرکرتاي نامند (بفتحِ باي فارسي و را و کسرِ کافِ فارسي و را و کسرِ تاي فوقاني و فتحِ لام و یاي تحتاني) * و اگر عنصر و اندري را آتما شمرد بدیه گویند (بکسرِ با و دالِ و سکونِ یای تحتاني و ها) * دوم اُپای پرتي (بضمِّ همزه و باي فارسي و الف و فتحِ یاي تحتاني و باي فارسي و را و کسرِ تاي فوقاني و فتحِ یای تحتاني) از بیداربختی و روشن‌ستارگي بقلاوزيِ آن دوازده چیز شناسايِ آتما آید و بگلشن‌سراي مقصد عشرت گزیند و دولتِ مکث روي دهد *

و خداوندِ جوگ را چهار حالت بود - نخستین آنکه با نیّتِ درست و قدمِ استوار پا درین بادیهٔ جانگداز نهد - آنرا پرتهم‌کلپگ نامند (بفتحِ باي فارسي و را و تاي فوقاني و هاي خفي و فتحِ میم و کاف و سکونِ لام و کسرِ باي فارسي و فتحِ کاف) * دوم مده بهومک (بفتحِ میم و ضمِّ دال و هاي خفي و ضمِّ[2] با و هاي خفي و سکونِ واو و کسرِ میم و فتحِ کاف) بگدازشِ نفس و کارکردِ نیک چنان زنگ از آئینهٔ دل بزداید که آنچه بخاطرِ دیگرے پرتو اندازد دریابد و آنچه دیگران از خُردي نیارند دید به‌بیند * سیوم پرگیاجوت (بفتحِ باي فارسي و را و کسرِ کافِ فارسيِ مشدّد و یای تحتاني و الف و ضمِّ جیم و سکونِ واو و کسرِ تای فوقاني) از بختمندي و جست و جوي سخت بر حواس و عناصر چیره‌دستي روي دهد و دور و نزدیک در دید و شنود و جزآن یکسان نسبتے گیرند و بر آفریدن و نابود ساختن توانا گردد * چهارم اتکرانت بهاونّي[3] (بفتحِ همزه و کسرِ تاي فوقاني و فتحِ کاف و را و الف و نونِ خفي و فتحِ تاي فوقاني و با و هاي خفي و الف و فتحِ واو و کسرِ نون و فتحِ یاي تحتانیِ مشدّد)[4] آنچه گذشته‌است برو پیدائي گیرد *

و گویند از هشت چیز جوگ سنپرگیات فراهم آید و آن بمثابهٔ اجزا باشد بخلافِ دوازده چیز که اسبابِ خارجي شمرند و آنرا اشٹانگ جوگ[5] خوانند (بفتحِ همزه و سکونِ شینِ منقوط و فتحِ تاي

---

(۱) [ض] ساکند - و بیان اعراب موافقِ آن * [ه ف ا] سانده - و در بیان اعراب سانند ॥
(۲) [ك] و کسر با ॥ (۳) [د] اتکرانك بهارني - و بیان اعراب موافق آن ॥ (۴) [ک ش] نوشته ॥ (۵) [ك] اشٹانت بتاي فوقاني * [ض] اشٹانگ بالف و نون خفي الخ ॥

فوقاني هندی و فتحِ همزه و نونِ خفي و کافِ فارسي) * جم (بفتحِ جيم و ميم) * نيم (بکسرِ نون و فتحِ ياي تحتاني و ميم) * آسن (بهمزه و الف و فتحِ سين و نون) * پرانايام (بفتحِ باي فارسي و را و الف و نون و الف و ياي تحتاني والف و ميم) * پرتّياهار (بفتحِ باي فارسي و کسرِ را و تاي فوقاني مشدّد و ياي تحتاني و الف و ها و الف و فتحِ را) * دهارنا (بفتحِ دال و هاي خفي و الف و فتحِ را و نون و الف) * دهيان (بکسرِ دال و هاي خفي و ياي تحتاني و الف و فتحِ نون) * سماده (۱) (بفتحِ سين و ميم و الف و کسرِ دال و هاي خفي) *

جم بر پنج گونه بود - اهنسا (بفتحِ همزه و کسرِ ها و نونِ خفي و سين و الف) بکشتن و آزردن نيارد - چون بدين خوگر شود دشمنان بدوستي گرايند * ستّي (بفتحِ سين و کسرِ تاي فوقاني مشدّد و فتحِ ياي تحتاني) براست گفتاري خوکند و ازين رو خواهشِ او پذيرائی (۲) گيرد * استيی (بفتحِ همزه و سکونِ سين و کسرِ تاي فوقاني و دو ياي تحتاني اوّل ساکن دوم مفتوح) ناستدنِ مال افزون از آنچه دستوريست - کليدِ گنجهاي عالم در آستينِ او نهند * برهم چرج (بفتحِ با و سکونِ را و هاي خفي و فتحِ ميم و جيمِ فارسي و سکونِ را و فتحِ جيم) از پيوند زن بر کناره زيد از دمِ گيراي او بيدانشان چراغِ بينش برافروزند * اپرگّره (بفتحِ همزه و باي فارسي و کسرِ را و فتحِ کافِ فارسي مشدّد و فتحِ را و ها) از اسبابِ دنيوي هيچ با خود ندارد و آنرا سرمايهٔ هر گونه غم شمرد گذشته و آينده برو آشکارا گردد *

نيم پنجگونه بود - سوچ (بفتحِ سين و سکونِ واو و فتحِ جيمِ فارسی) پاک داشتنِ درون و بيرون و از آميزهٔ مردم پرهيزد و از خويشتن سيرآيد (۳) - گوهرِ من پاکيزه شود و خواهشِ ستوده بار آورد و حالتِ چهارم روي دهد * سنتوکه (بفتحِ سين و نونِ خفي و ضمّ تاي فوقاني و سکونِ واو و فتحِ کافِ و هاي خفي) باز آمدن از خواهشِ بيجا (۴) و خورسند بودن بدين کردارِ شگرف - نشاطِ روي (۵) دهد و لذّاتِ دنيوی را قدرے نماند * تپ (بفتحِ تاي فوقانی و باي فارسي) گدازشِ جان و تن و پذيرفتنِ گرمی و سردي و گرسنگی و تشنگي و خموشي تا هر پنج کليس از لوحهٔ ضمير سترده آيد - و چيزهای دوردست و پوشيده و بس خرد را به بيند و بهر پيکر که خواهد برآيد * سوادّهياي (بضمِّ سين و واو و الف و کسرِ دالِ مشدّد و هاي خفی و ياي تحتاني و الف و فتحِ ياي تحتاني) خواندنِ الٰهي نامها و يادکردِ ايزدي صفات و بدانچه همّت فراهم آيد - و اگر بر خواندن توانائی (۶) نباشد همواره لفظِ اوأنکار (بضمِّ همزه و سکونِ واو و فتحِ همزه و نونِ خفی و کاف و الف و را) بر زبان راند - ديوتها و ديگر بزرگانِ الٰهي بدو آميزند و بياوري او همّت برگمارند * ايسر پرن دهان (بکسرِ همزه و سکونِ ياي

---

(۱) [د] سماده ارنه - و بيان اعراب موافق آن ‖ (۲) همچنين در [ه ش] * [ک] پيدائی *
[ض] خواهش او به بد پيرامني نگردد ‖ (۳) [ض ك] برآيد ‖ (۴) [ض] بيچاره ‖
(۵) [ض ش ه] روزي ‖ (۶) [ک] توانا نباشد ‖

تحتانی و ضمّ مین و فتحِ را و بای فارسی و را و کسرِ نون و فتحِ دال و هاي خفی و الف و فتحِ نون) وجهِ همّت در کارکرد رضامندیِ ایزدي بود - گوناگون شناسائی بدست افتد و بر همگي مراتب آگهي روي دهد *

آسن - نشستن * ریاضت‌کیشانِ محنت‌کدهٔ تجرّد آنرا بر هشتاد و چهار گونه دانند * و از همه سیزده بس معتبر * و هر کدام را روشے دیگر و نامے (۱) جداگانه بود * و سردي و گرمي و گرسنگي و تشنگي آزار کمتر رساند * دانشورانِ هندوستان نشستنِ معامله‌گزینانِ بارگاهِ تعلّق را نیز بدان شمارهٔ بر نمطِ دیگر برگذارند * راقمِ نامهٔ والا بسیارے دیده حیرت اندوخته است آدمي چگونه این عضلات و اعصاب و استخوان را بدین‌گونه فرمانپذیر دارد *

پرانایام پاي‌بند گردانیدنِ دم بسلسلهٔ اختیار پورک (۲) (بضمّ بای فارسي و سکونِ واو و فتحِ را و کاف) * و آن کشیدنِ باد است بدرون از راهِ بیني باین طریق - به نرانگشتِ دستِ راست روزنهٔ چپِ بیني بربندد و از سوراخِ راست آهسته آهسته بروني هوا را بدرون درکشد * کنبهک (بضمّ کاف و نونِ خفي و فتحِ با و های خفي و فتحِ کاف) نگاه‌داشتنِ دروني انفاس و کشیدهٔ (۳) بادها باندازهٔ توانائی و هر دو روزنه بابهام و بنصرِ دستِ راست بربندد * و ریاضتگرانِ این بوم چندان پاس انفاس نمایند که در دوازده سال یک نفس برآورند * ریچک (بکسرِ را و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ جیمِ فارسي و کاف) گذاشتنِ کشیدهٔ بادها پایه بپایه بآهستگي به نرانگشت شکافِ راست فرو گیرد و بنصر از روزنهٔ چپ بردارد و رها کند * مجمل آنکه از راست برگیرد و از چپ بگذارد * و ازین سه کار یك پرانایام بانجام رسد * گویند نفسے که از راهِ بیني برآید از شانزده انگشت بر نگذرد - و برخے برانکه ازدوازده * و ازین کارکرد من آرامش پذیرد و والا دانش روی آورد * واین بے یاوریِ شناسائے آزمونکار فرادست نیاید * و درین هنگام گوشت و گرم‌دارو و ترش و نمکین نخورد - و باندکے از شیر و برنج بسر برد - و گردِ زن نگردد و گرنه مغز بشولیدگی گراید و مالیخولیا بار آورد *

پرتیاهار باز آمدنِ حواسِ پنجگانه از مدرکاتِ خویش * چون من آرامش گیرد ناگزیر آنها بیرون نشتابند - همه چیز بے‌خواهش (۴) درپیشِ او طرازِ پیدائی یابند *

دهارنا خاطر را یکجا پای‌بند ساختن - ناف سینه تارک (۵) سرمیان دو ابرو سربیني سرزبان یا دیگر پیکرها *

دهیان نا گسستنِ توجّه از آنچه پیش‌نهادِ دل است - جز نقشِ (۶) داننده و دانش و آن چیز همه از خاطر برخیزد *

---

(۱) [ک] تاثیري ॥ (۲) [ه] واو و را و فتح کاف ॥ (۳) [ک] کشیدن ؟ ॥
(۴)[ش ک] همه چیز بے حواس پیدائي گیرد ॥ (۵) در [ه ض] نیست ॥
(۶) [ض د] نفس ؟ * [ك] نقش داننده دانش و آنچه همه الخ * [ش] و دانش و جز آن ॥

سماده دانندهٔ (۱) و دانش نیز به نیستي گراید * درین هنگام مراتبِ سنپرگیات بانجام رسد. و سرآغازِ اسنپرگیات شود چندانکه والا دانش روی دهد و جوگ چهره برافروزد - و این حالت را سماده نامند *

اوّل و دومِ این هشت چیز بمثابهٔ تخم درزمینِ کشت‌پذیر افکندن - سیوم و چهارم بسانِ آغازِ رُستن - پنجم را گل اندیشند - ششم و هفتم و هشتم را مراتبِ میوه انگارند * و سه پسین را سنجم نامند (بفتحِ سین و نونِ خفي و فتحِ جیم و سکونِ میم) * درین زمان از آدمی شگرف کارها پدید آید و بینندگان را حیرت (۲) فرو گیرد * و نیروي کارکرد (۳) را ایسرج نامند (بفتحِ همزه و دو یاي تحتاني نخستین مکسور و ثاني ساکن و ضمِّ سین و سکونِ را و جیم) هشت گونه بازگذارند - انما (بفتحِ همزه و کسرِ نون و میم و الف) هرگاه خواهد چنان ریزه گردد که از منافذِ الماس بآساني گذرد * مهما (بفتحِ میم و کسرِ ها و میم و الف) چنان دراز شود که دهت بماه رساند * لگهما (بفتحِ لام و کسرِ کافِ فارسي و هاي خفي و میم و الف) چنان سبک گردد که بدست‌آویزِ شعاع بُعلوی عالم برشود * گرما (بفتحِ کافِ فارسي و کسرِ را و میم و الف) باندازهٔ هرگران خود را نمودار گرداند * در برخی نامها بجای چهارم پراپت آورند (بفتحِ باي فارسي و را و الف و فتحِ باي فارسي و کسرِ تاي‌فوقاني) هرچه خواهد بدو پیوندد * پراکامی (بفتحِ باي فارسی و را و الف و کاف و الف و کسرِ میم و فتحِ یاي‌تحتاني) بزمین فروشود و از جاي دیگر برآید چنانچه در آب * ایستّو (بکسرِ همزه و سکونِ یاي‌تحتاني و کسرِ سین و ضمِّ تاي فوقانيِ مشدّد و فتحِ واو) آفریدن ونیست ساختن* بستّو (بفتحِ با و کسرِ سین و ضمِّ تاي فوقانيِ مشدّد و فتحِ واو) آخشیجان و آنچه ازو هستي یافته فرمان‌پذیر گردند * کامابسایتّو (۴) (کاف و الف و میم و الف و فتحِ با و سین و الف (۵) و کسرِ یاي تحتاني و ضمِّ تاي (۵) فوقانيِ مشدّد و فتحِ واو) هر خواهشی که کند روائي یابد *

اگرچه در دید عادتیان رسم‌آلود این سخنان دور نماید لیکن شناساي نیرنگيِ قدرت دادار بیهمال بشگفت درنشود *

مطالبِ این شگرف دانش در یك ادّهیاي گذارش یافته لیکن در چهار چرن - نخستین در حقیقتِ جوگ - دوم در اسبابِ آن - سیوم در نیرنگيِ ایسرج - چهارم در مکت *

---

(۱) [ك] دانده دانش ‖ (۲) [ك] بحیرت ‖ (۳) [ش‌ك] کارکرد آنرا ‖
(۴) [ك‌ش] کاما بسانو ‖ (۵) [ك‌ش] و الف و کسر تاي فوقانيِ مشدد و فتح واو ‖

* جنّ *

برآرندهٔ[1] این طرزِ بدیع حکیم جن (بکسرِ جیم و فتحِ نون) و او را ارن[2] (بفتحِ همزه و رایِ مشدّد و سکونِ نون) و ارهنت (بفتحِ همزه وکسرِ را و فتحِ ها و نونِ خفي و فتحِ تاي فوقاني) نیز خوانند * بایزدِ بیچون بسانِ میمانسا و سانکه و بافعالِ اختیاري و ثواب و عقاب و دوزخ و بهشت گروند * و در سرگ لوگ بیست و شش طبقه بجهتِ پسین بسه پایه برگذارند - دوازده - نه - پنج * و در اخیر سرآمدِ گزیدگانِ الٰهي بسربرند * و اجسام را مرکّب از اجزاي لایتجزّي انگارند * هر چهار آخشیج را یک گونه اجزا اندیشند و بنایِ[3] هر عنصرے را جدا باز گویند * و عالم را بملاحظهٔ اجزا قدیم انگارند و باعتبارِ صورت حادث * چون پنج چیز فراهم آید اشیا طرازِ هستي گیرد - نیت (بکسرِ نون و فتحِ یای تحتاني و سکونِ تاي فوقاني) نیروي علّت - کال (بکاف و الف و لام) زمانِ خاص - سبهاو (بضمّ سین و فتحِ با و هاي خفي و الف و واو) خاصّیتِ علّت - آتما نفسِ ناطقه - پورب کرت (بضمّ باي فارسی و سکونِ واو و را و فتحِ با و کسرِ کاف و سکونِ را و فتحِ تای فوقاني) نتیجهٔ خوب‌کرداري و تباه‌کاري پیشین پیدایش * برخے دانشورانِ هند آفریدن از ایزدِ بیهمال دانند - گروهے از کال و بعضے از پورب کرت - و جمعے از سبهاو * و چنین پندارند همگي عالمیان بعدم در نشوند و در تندبادِ نیستي از هر نوعے چندے سایه‌نشینِ هستي باشند - و ازانها باز از سرِ نو هنگامها پدیدآید *

این طایفه بیش از دو پدارته نگذارند - پرمان - پرمیو * نخستین بر دو گونه بود - پرتچه (بفتحِ باي‌فارسي و سکونِ را و فتحِ تاي فوقاني و جیمِ فارسي و هاي‌خفي) دانشے[4] که بوسیلهٔ پنج حواسِ ظاهري و من و آتما فرادست آید - و نیاي اسبابِ دانش را بدان نام خواند - پروکس (بفتحِ باي فارسي و ضمّ را و سکونِ واو و کاف و سین) علمے که بے حواس بهم رسد *

پرتچه بر دوگونه بود * اوّل سانووارهرک[5] (بسین و الف و نونِ خفی و دو واو اوّل مکسور و ثاني مفتوح و الف ورا وکسرِ ها و را و فتحِ کاف) آن بحواسِ پنجگانه و من چهره برافروزد و در معاملاتِ صوري بکار آید و آنرا مت‌گیان گویند (بفتحِ میم و کسرِ تاي فوقاني و کسرِ کافِ فارسي و یايِ تحتاني و الف وفتحِ نون) * و این دانش بر دو گونه بود - یکے آنکه از حواسِ پنجگانه پدیدآید - دیگر آنچه بدست‌آویزِ من پیدا شود * و این گروه این را داخلِ حواسِ پنجگانه نشمرند * و هرکدام ازین دو چهار گونه باشد - اوگره (بفتحِ همزه و واو و کافِ فارسيِ مشدّد و را و ها) شناسا شدن بدین نمودار که آدم‌است یا اسپ لیکن صفتِ[6] آنرا نداند - ایها (بکسرِ همزه و سکونِ یاي تحتاني و ها و الف) پژوهشِ آنکه آدمِ کجاست و اسپِ کدام زمین - اواي (بفتحِ همزه و واو و الف و فتحِ

---

(۱) [ک] برازنده || (۲) [کش] وأرن بفتحِ واو الخ || (۳) [ك] نیاری * [ة] نیای || (۴) این جمله تاالفاظ بدان نام خواند در[ةض] نیست || (۵) [ةض] سانو واهرک * [ك] سانو ابرك || (۶) [ة] صنف ||

یای تحتانی) تشخیص نمودن آن - داهرنا (بدال و الف و های خفی و فتح را و نون و الف) یادکرد آن مشخّص و در خیال ماندن - پارمارتهک (ببای فارسی و الف و سکون را و میم و الف و سکون را و کسر تای فوقانی و های خفی و فتح کاف) شناسائیے که از فروغ نفس ناطقه بدست افتد و درمکت کار آید * و آن بر دوگونه بود - بکل (بکسر با و فتح کاف و لام) برخے داند و بعضے نداند - سکل (بفتح سین و کاف و لام) همه‌دان - او را کیول[1] گیان نامند (بکسر مجهول کاف و سکون یای تحتانی ولام) • بکل[2] بر دوگونه بود - اوده گیان (بفتح همزه و واو و کسر دال و های خفی و کسر کاف فارسی و یای تحتانی و الف و فتح نون) هرچه رنگ‌دار پیدائی گیرد و از دور و نزدیک تفاوت نباشد - منه‌پرجوگیان (بفتح میم و نون و سکون ها و فتح بای فارسی و سکون را و فتح جیم و واو) احوال دل برخواند و رازهای درونی آشکارا شود *

پروکس برپنج گونه بود - سمرن (بضم سین و فتح میم و را و نون) آنچه نادیده بخاطر گذرد - پرتی‌بهگیان[3] (بفتح بای فارسی و را و کسر تای فوقانی و فتح یای تحتانی و کسر با و های خفی و کسر کاف فارسی مشدّد و یای تحتانی و الف و فتح نون) آنچه از دیدن دیگرے بیاد آید - ترک (بفتح تای فوقانی و سکون را و فتح کاف) آگهی از نسبت استلزامی - انمان (بفتح همزه و ضم نون و میم و الف و فتح نون) علم قیاسی وآن از یك چیز تا ده انتظام‌گیرد وتفصیلها برگویند - سبد (بفتح سین و سکون با و فتح دال) دانشے که از یك سخن گویندهٔ بےخشم و خواهش و راست‌بین و درست‌گوی پدید آید *

و پرمیو شش گونه دانند و هریك را جوهر قدیم انگارند - فراهم آمده از اجزای مقداری نشمرند و بچشم نه درآید و همه جا ندانند * نخست آتما جوهریست لطیف - دانش بدو ایستد - او با تن بسان فروغ چراغ بخانه و کننده و پذیرندهٔ نیکی و بدی پندارند - و آنرا بدو قسم دانند - پراتما[4] - جیواتما * اوّل منحصر[5] ایزد و چهار صفت او را اثبات کنند - انت گیان[6] (بفتح همزه و نون ونون خفی و فتح تای فوقانی) دانش جزئیّات - انت درسن (بفتح دال و سکون را و فتح سین و نون) دانائی کلّیّات - انت‌بیرج (بکسر با و سکون یای تحتانی و فتح را و جیم) ستبرگ نیرو - انت سکه (بضم سین و سکون کاف و های خفی) بزرگ آسودگی *

و باوتار نگروند لیکن پندارند که آدمی از شایسته‌کرداری همه‌دان گردد و آنچه او بکار دین ودنیا برگوید کلام الٰهی برشمرند و او را ساکارپرمیسر نامند (بسین و الف و کاف و الف و را و فتح

---

(۱) [ه ض‌ك‌ش] کیول گیان بخلاف بیان اعراب ‖ (۲) [ك ض] سکل ‖ (۳) [ك] پرتیره گیان * [ض‌ش] پرتیبه گیان ‖ (۴) [ه] آتما ‖ (۵) در [ه] نیست ‖ (۶) همچنین در [ه‌گ‌ك‌ش] * و در [ك] بفتح همزه و هردو نون خفی الخ- وهمچنین در دو جای دیگر * [ض] انت‌گیان- و بیان اعراب موافق آن ‖

بای فارسي و سکونِ را و کسرِ مجهولِ میم و سکونِ یای تحتانی و ضمِّ سین و سکونِ را) * در شش اره که لختے حالِ آن در پیشین دفتر گذارده آمد بیست و چهار کس چنین پیدائي گیرند و در سیوم و چهارم پیدایش باو انجام(۱) پذیرد * نخستِ این دوره آدناتهه (بهمزه و الف و کسرِ دال و نون و الف و فتحِ تای فوقانی و های خفي) و آخرین را نام مهاویر (بفتحِ میم و ها و الف و کسرِ واو و سکونِ یای تحتانی و را) * و هر کدام را جن نامند (بکسرِ جیم وفتحِ نون) و شگرف داستانها برگویند چنانچه لختے گفته آید * و ایزدِ مقدّس(۲) را نرگن پرمیسر (بکسرِ نون و سکونِ را وضمِّ کافِ فارسي وسکونِ نون) *

و بر جیوانما چند قسمت رود * ثنائي چون رونده و غیر رونده مثلِ آدمي و درخت - ثلاثي چون زن و مرد و خنثی - رباعي مثلِ پیکرهاي انساني و نباتي و بهشتي و دوزخي - خماسي صاحبِ یک حس چون عناصرِ چهارگانه و نباتات * و آن دوگونه بود آنچه بنظر درآید و آنچه از بس خردی دیده نشود * هریك ازین پنج چیز را جاندار و خداوندِ لامسه دانند * خداوندِ دو چون صدف و زلوک لامسه و ذایقه دارد * خدیو سه چون مورچه با آن دو شامّه نیز با اوست * صاحبِ چهار چون مگس و زنبور که با آن سه باصره نیز با او * پنج خدا چون آدمي * و این بر دو قسم است من دار(۳) و جز آن چون ورق- و نیای دران هم برگوید * چون اوّل و پنجم بردو گونه است همگي جانور از هفت نگذرد و هر یکے بدو طور- پرجاپت (بفتحِ بای فارسي و سکونِ را و جیم و الف و سکونِ بای فارسي و کسرِ تای فوقاني) خداوندِ شش قوّت - تن گرفتن - غذا پذیرفتن - حواس پذیر شدن - نیروي سخن - توانائی دم کشي - و من * اپرجاپت جاندارے که درو این شش نباشد * یکحاسّه را چهار قوّت بود - مغذي(۴) شدن - گرفتنِ بدن - بحواس نیرومند شدن - قوّت بر آوردن و فرو بردنِ نفس * دو حاسّه و سه حاسّه و چهار حاسّه و پنج حاسّه را بے من پنج قوّت شمرند - چهارِ پیشین و گویائي * خدیو من را شش *

و چنان برگویند چون ده چیز در نفس فراهم آید آنرا زنده خوانند ورنه مرده * و هریکے را پران نامند (بفتحِ بای فارسي و را و الف و نون) پنج حواس - من - گویائي - گرفتنِ بدن - نفس برآوردن - امتدادِ زندگي * پنج حاسّه را برچهار گونه دانند - دیوته (بکسرِ دال و سکونِ یای تحتاني و فتحِ واو و تای فوقاني و های مکتوب) - مغگه(۵) (بفتحِ میم و ضمِّ نون و فتحِ کافِ فارسي مشدّد و های خفي) - نارکي (بنون و الف و فتحِ را و کسرِ کاف و سکونِ یای تحتاني) - ترجنج (بکسرِ تای فوقاني و سکونِ را و فتحِ جیم و نونِ خفي و فتحِ جیم)(۶) * دیوته نوراني جوهریست - بخواهشِ ایزدي بے زادن طرازِ هستي گیرد - پیکرِ اینان گوشت و استخوان ندارد - شوخگن نبود و از انفاس بوی خوش آید - رنجور

---

(۱) [ش] پیدایش و انجام ॥ (۲) [ك] تقدس ॥ (۳) [۵] من وار * [ش] دارد جزآن چون ورق و ثنائي ॥ (۴) [ک] مغذی ॥ (۵) در [ک] نیست ॥ (۶) در [۵ ض] نیست ॥

نگردند و کهن‌سالي طراوت برنائي نبرد - هرچه بخاطر آرند پیدائي پذیرد و بهزاران پیکر برآیند - و چهار انگشت از زمین بلند خرامش کنند * و این گروه بر چهار گونه اند - ۱ بهون‌پت (بفتح با و های خفي و فتح واو و نون و بای فارسی و کسر تای فوقاني) - این گروه بهفت زمین ته بته گرایند و زمینے که مردم باشند ژرفای آن یك لك و هشتاد هزار جوجن پندارند - یك هزار از فراز و همچنان از پایان گذاشته درمیان بنگاه این طایفه باشد - و اینها ده گونه اند و هریك را دو فرمانروا - یکے شمالي طرف را کارگیا و دیگر جنوبي[۱] را * رنگ و روی و پوشش و خورش و نشست و برخاست هرکدام را جداگانه برگذارند - گویند عمر این گروه از ده هزار کم و یك ساگر زیاده نبود و زبون‌ترین همه اینهارا دانند * ۲ ونتر (بکسر واو و نون خفي و تای فوقاني و را) در هزار جوجن بالا صد[۲] از پائین گذاشته بسر برند و در بنگاه آدمیان نیز گذاره نمایند - و شانزده گونه اند و هر طایفه را دو سلطنت - وعمر از ده هزار سال کم و از یك پلوپم زیاده نبود * ۳ جوتکي (بضم جیم و سکون واو و کسر تاي فوقاني و کاف و سکون یاي تحتاني) هفت صد و نود جوجن بلند از زمین هموار منزلگاه اینان - و تا یکصد و ده جوجن منتهاي پورت * پنج گونه باشند - نخستین ستارها - دوم آفتاب ده جوجن از کواکب بلندتر تختگاه او - سیوم ماه هشتاد جوجن رفیعتر از نیّر اعظم - چهارم[۳] ستارگان منازل بیست و هشتگانه - پنجم گره (بفتح کاف فارسي و را و ها) ببلندي چهار جوجن از منازل و هشتاد و هشت برشمرند - ازان میان پنج عمده عطارد و زهره و مشتري و مریخ و زحل هر کدام بسه جوجن از دیگرے بلندتر * و زندگي هر پنج از هشتم حصهٔ پلوپم کم و از پلوپم و یك لك[۴] سال افزون نبود * ۴ ویمانك (بفتح واو و سکون یای تحتاني و میم و الف و کسر نون و فتح کاف) وطن‌گاه این طبقه بر فراز همه - دو قسم دانند - نخستین کلپوپپن (بفتح کاف و سکون لام و ضم باي فارسي و سکون واو و بدو باي فارسی مفتوح و نون مشدد) منزلگاه اینان دوازده طبقه در بهشت - بهر یکے فرمانروائے جداگانه است و چار را دو اورنگ‌نشین و دربن ده[۵] سلطنت ده چیز فروغ‌افزا - فرمانروای دادگر - وزیر شایسته - دانشور مهراندوز - همزبانان دوستدار - سلاحداران - نگاهبانان - خداوندان هفت لشکر فیل اسپ ارابه گاو پیادگان شمشیرباز - نغمه‌سرایان - آرایندگان اصول رعایا - گذارندگان اخبار - کنّاسان * گویند یك و نیم راج کسرے کم جایگاه این گروه والاپایه * قسم دوم کلپاتیت (بفتح کاف و سکون لام و باي فارسي و الف و کسر تاي فوقاني و سکون یاي تحتاني و فتح تاي فوقاني) با غیر نپردازند و از دوستي و دشمني و فرماندهي و فرمانپذیري بر کناره زیند - و بجز یادکرد ایزدي نپردازند * و فرازتر ازان دوازده آرامگاه نه[۴] نه بر بالاي یکدیگر جا دارند و پنج دیگر بمثابهٔ روي دو پائین دو بالا یکے درمیان * همگی بنگاه اینان چهارده طبقه بدین صورت *

---

(۱) [ك] جنوبي را وزرگ ۱۱(۲) [كش] وصد ۱۱ (۳) در[ه] نیست ۱۱ (۴) در[ش]نیست ۱۱ (۵) [ه] دهده ۱۱

عالم را سه طبقه انگارند - منکه‌لوک (بفتحِ میم و ضمِّ نون و فتحِ کافِ مشدّد و هاي خفي و ضمِّ لام وسکونِ واو و فتحِ کاف) نهصد جوجن از پایانِ زمین تا نهصد فراز- بنگاهِ مردم شناسند * گویند زمین در درازا یك راج است و همچنان در پهنا - ازان چهل[1] و پنج لك جوجن آدمیان بسر برند * و تهِ این پاتال‌لوک (بباي فارسي والف وتاي فوقاني و الف و سکونِ لام) نهصد جوجن کم هفت راج زمین * دوم را دو چندانِ نخستین دانند و در هر زمین یك راج افزوده آید چنانچه هفتم هفت راج باشد چیزے کم* سرگ لوک (بضمِّ سین وسکونِ را و فتحِ کافِ فارسي) علوي عالم - هفت راج برخے کم* باشندگانِ این خداوندانِ پنج حس * ازان جمله در بیست و شش طبقه گروهِ ویمانک را بنگاه وبهشت عبارت ازین طبقات - به نیکوکاري بدین ابدان درآیند و شادي اندوزند - هشت طبقهٔ ویمانک در پنج راج بسر برند و چهار در ششمین راج - و چهارده طبقهٔ قسم دوم در یك راج * راج مسافتے را گویند که هرگاه آهنین گوئے را که سه ونیم سیرِ اکبري باشد به نشیب اندازند[2] در شش ماه وشش روز و دوازده گهڑي در چالش باشد * گویند بر فرازِ بیست و شش طبقهٔ مذکور پس از چهل و هشت کروه گرد قطعه ایست بلورمانا[3] - بدرازاي چهل و پنج لك جوجن و همین پهنا بپرئ هشت جوجن - چون سه کروه و پنج حصّه از شش بخشِ کروه[4] بالاتر شتابند مقدّس جاي مکت باشد و آنجا مردم بسانِ نور در روشنائی بایزدِ بیچون در شوند *

عمرِ دیوته از پلوپم کم و از ساگر[5] زیاده نباشد * طبقاتِ دیوته چهارگانه تا دو طبقه ویمانك را هفت دست قامت باشد و در سیوم و چهارم شش و در پنجم و ششم پنج و در هفتم و هشتم چهار و از نهم تا دوازدهم سه و از سیزدهم تا بیست و یکم دو و از بیست و دوم تا بیست و ششم یک لیکن هر کدام نیروي نمودنِ گوناگون پیکر دارند * گویند همگي دیوتها آرزومندِ غذا باشند و لیکن نه از راهِ دهن بخواهش کامیاب گردند * هرکرا ازین گروه عمر ده هزار سال باشد پس از یك روز غذا خواهد - و پس از گذشتنِ مدّتے که آدمئ تندرست چهل و نه نفس زند یکبار نفس برآرد - و هرکرا ازین گروه عمر افزون بود تا یك ساگر از سه روز کم و از نه افزون بیکبار[6] بخورش پردازد و از چهار گهري تا هژده گهڑي یک نفس برآورد - و آنکه یک ساگر بیش[7] بزید پس از یك هزار[8] سال بغذا پردازد و پس از پانزده روز نفس برآرد - و آن کس را که عمر ازین افزون باشد برابرِ هر ساگر یك هزار سال افزون شود تا بخورش روی آورد و همچنین پانژده پانزده روز بجهتِ مدّتِ نفس کشیدن افزوده گردد * و راي این گروه آنکه همگي دیوتها تا دو طبقهٔ قسمِ چهارم در مباشرت بسانِ آدمیان باشند لیکن

---

(۱) [ه] در چهل * [ش ك] ازان در چهل ॥ (۲) [ه] که در ॥ (۳) [ش] یلورما نام ॥ (۴) [ش ك] کروه چهارم ॥ (۵) [ك] سه ساگر ॥ (۶) [ه ش] نه یکبار ॥ (۷) [ه] و آنکه از یك ساگر بیش نزید ॥ (۸) در [ه] نیست ॥

آبستن نشوند و سیوم و چهارم به پیوستن و قوّتِ لامسه و پنجم و ششم بدیدن و هفتم و هشتم بشنودنِ آوازها - چهارِ دیگر محض[1] بخیال - و چهارده طبقهٔ قسم دوم ازین پاک * پندارند که آدمي به نیروی کردار باین پایه رسد * و از هر گروهے شگرف داستانها نگاشته اند - باندکے از بسیار بسنده نمود *

منکّه بر دو گونه بر گذارند - سنیا (بفتحِ سین و کسرِ نونِ مشدّد و یاي تحتاني و الف) من‌دار - اسنیا (بفتحِ همزه) بے من - گویند در گوشت و خون و آبِ دهنِ آدمي پدید آید و زیاده از دو گهڑی نزید * و سُنیا[2] بر دوگونه باشد * این طائفه زمین را دو قسم بر سازند وهر قسمے در یکے باشد - نخست آنکه درو کن‌مکن را بازار گرم بود و بشایسته‌کاري ونکوهیده‌کرداري سعادت و شقاوت اندوزند - و پانزده قطعهٔ بزرگ زمین بدو گراید *

و عقیده آن دارند که در شش اره که مدّتِ آن در پیشین دفتر نگاشته آمد دوازده چکرورت پدیدآید (بفتحِ جیمِ فارسي و کافِ مشدّد و را و فتحِ واو و سکونِ را و کسرِ تاي فوقاني) سي‌ودو هزار ملك در تصرّفِ او - و سي و دو فرمانروا حکم‌پذیر - هشتاد و چهار لک فیل و به همین‌شماره اسپ و عرابه زیر دستِ او - چهارده هزار وزیر و نود وسه کرور پیاده وهشتاد هزار حکیم سه لك قوربردار و پنج لك چراغ افروز - سه کرور خنیاگر - شصت و چهار هزار زنِ نکاحي و یك لك وبیست و هشت هزار زن پرستار - شانزده هزار کانِ جواهر - نوزده هزار معدنِ طلا وبیست هزار دیگر کاني بدو گراید - شانزده هزار ولایتِ ملیچّه در قلمروِ او باشد (بفتحِ میم و کسرِ لام و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ جیمِ فارسی مشدّد و هاي خفي) طایفهٔ که نه بر آئینِ او باشند - سي و دو هزار شهرِ بزرگ - شانزده هزار تخت‌جاي - سي و شش کرور مطبخيِ شولان - سیصد و شصت خاصگي * و فراوان صفات بر نویسند * و درین دوره نخستینِ اینها راجه بهرت پورِ آدناته * برخے ازینها به‌نیکوکاري به بهشت خرامند و طایفهٔ بدوزخ * گویند نه تنِ دیگر پیدائی گیرند باسمِ باسدیو (ببا و الف و ضمّ سین و کسرِ مجهولِ دال و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ واو) و آن والا شکوهے است که نیمهٔ چکّرورت داشته باشد - و راي آن دارند که این بزرگانِ صورت بدوزخ خرامند و کشن را ازین گروه بر شمرند * و گویند نه تنِ دیگر پدید آیند که نصفِ باسدیو در سطوت باشند و آنها را بلدیو نامند (بفتحِ با و سکونِ لام) * وبر همه این گروه تیرتنهکر که گفته شود چیره و از ساکنانِ این سرزمین بسے نوشته‌اند *

دیگر زمینے است بس دراز - مردمِ آنجا از برگِ درخت پوشش سازند وخورش میوهٔ صحرائي یا لختے ازان زمین که بسانِ نبات شیرین بود * خوش‌رو و پسندیده‌خو باشند * از یک کروه تا سه کروه درازاي بالاي هر کدام * یک پسر و دختر بزاید سپس نقدِ زندگي بسپرد و آنرا جگلیه گویند (بضمِّ جیم و سکونِ کافِ فارسي و کسرِ لام و فتحِ یاي تحتاني و هاي مکتوب) * چون کلان شوند با یکدیگر

---

(۱) در [ش] نیست ۱۱ (۲) [ض د] اسنیا ۱۱

پیوندِ زناشوئي نمایند و سالِ ایشان از یك پلوپم تا سه پلوپم- چنان بر گذارند که هرکه نکوکار نبود و خیر نکند پس از مردن بدین گروه در آید و نتیجهٔ آنرا دریابد و بارِ تکلیف بر دوش نباشد *

نارکي (بنون و الف و فتحِ را و کسرِ کاف و سکونِ یاي تحتاني) بسانِ دیوته بگوناگون پیکر برآیند و در بسیارے احوال انباز و لیکن بصورتهای هولناک - و همواره غم‌پژوه[1] و اندوهگین * و در شش زمین که دوزخ پایها آنجا نشان میدهند طبش نمایند - وبدردناکي و جان‌آزاري بسر برند از بدذاتي یکدیگررا گزند رسانند * گروه بهون پت تا سه طبقه گذاره کنند و مالشِ این بدگوهران نمایند * قدِ باشندگانِ نخستین طبقه از سه دست کم و از سي و یك دست و شش انگشت افزون نبود * و زندگي از ده هزار سال کم و از یك ساگر زیاده نباشد * و در دوم طبقه دو چندان قامتهای نخستین و بر همین روش در هر طبقه افزایش رود و زندگاني در دوم از یك ساگر تا سه * وبومیان طبقهٔ سیوم را کمتر از سه ساگر و زیاده از هفت نبود و در چهارم از هفت ساگر تا ده و در پنجم تا هفده و در ششم تا بیست و دو و در هفتم تا سي و سه *

ترجنج دیگر جانوران و آن بر سه گونه * یکے آنکه در آب بسر برد - دوم آنکه بر روی زمین - سیوم آنکه در هوا * نخستین پنج‌گونه باشد اوّل سوسمار بصورتِ آدمي و فیل و اسپ و جز آن بود- دوم گوناگون ماهي - سیوم سنگ‌پشت - چهارم کراه - جانوریست طناب آسا چهار گز و افزون - خودرا بپاي فیل و جزآن در پیچد و بیرون شدن نگذارد - پنجم نهنگ * دوم سه قسم - چهارپایه چون گاو- و آنکه بسینه رود چون مار- و بدو دست خرامش کند چون راسو- سیوم بر چهار نوع بود -دو را در بنگاهِ آدمي گذاره بود و پرِ او از موي بود چون کبوتر و آنکه از پوست باشد چون شپّرک- و دوی دیگر در نزهتگاهِ دیوته پرواز کنند و هریکے را گوناگون‌طرزے نهاده اند و فراوان احوال برنگاشته- عمرِ قسمِ اوّل از دوگري تا یك‌پورب (بضمِّ باي فارسي و سکونِ واو فتح را و با) وآن هفتاد کرورلك و پنجاه و شش هزار کرور سال است * قسمِ دوم و سیوم در کمي[2] مثلِ نخستین لیکن قسمِ دوم ازسه پلوپم زیاده نیست و قسمِ سیوم را شمارهٔ معیّن نے * گویند عمرِ یك حاسّه اگر سوچهم عناصر باشد دو گهري و زمین استهول از بیست و دو هزار سال نگذرد[3] و آب از هفت هزار سال و آتش از سه روز وباد از سه هزار سال * و صاحبِ دو حس را دوازده سال و سه حس را چهل و نه روز و چهار حس را شش ماه و از پنج اندري ترجنج و آدم سه پلوپم و دیوته و نارکي سي و سه ساگرو ازین در نگذرد *

گرفتنِ هرچهار ابدانِ یکدیگر آرامش جاي جان بیست و چهار بر شمرند و اورا درینها چالش رود باد آتش آب خاك - رستني صاحبِ دوحاسّه خداوند سه حاسّه خدیو چهار حاسّه - چهار پایه که از شکم‌زاده باشد * ابدانِ دوزخي ده قسم بهونپت ونتر[4] جونکي ویمانک آدم دیوته * پس از فروشدن

---

(۱) [ه] غمزده ۱۱ (۲) [ش] یکی ۱۱ (۳) [ک] بگذرد ۱۱ (۴) [ش] یمر *[ک] نتر جونکي ۱۱

بیکے از پنج جا خرامد آدم جانورِ پنج‌حاسه آب زمین رستنی * و آدمی در بیست و دو جا آمدوشد نماید و چون بباد یا آتش در آید دیگر پیکرِ آدمی نگیرد * و ابدانِ دوزخی را در دوجا چالش رود آدمی و جانورِ پنج‌حس‌دار که از شکم‌زاده باشد - و عمر بسانِ جگلیه بسیار نباشد و هرگز به بهشت نروند * و اهلِ طبقهٔ هفتمِ دوزخ در آدمی هم نه در آیند و هر سه قسم جانورِ پنج حاسه دار[1] و در هر بیست و چهار در آیند و روند * محاسبانِ این گروه صد هزار را لکس خوانند (بفتحِ لام و سکونِ کاف و فتحِ سین[2]) که عوام لك گویند - و ده‌لك را پریوت (بفتحِ بای فارسی و را و یای تحتانی و سکونِ واو و فتحِ تای‌فوقانی) و ده پریوت را کوت خوانند (بضمِّ مجهولِ کاف و سکونِ واو و فتحِ تای فوقانیِ هندی) که این و آن کرور گویند - و صد کرور را ارب (بفتحِ همزه وسکونِ را و فتحِ با) و ده ارب را یک کهرب (بفتحِ کاف و های خفی وسکونِ را و فتحِ با) و ده کهرب را یک بکهرب (بکسرِ[3] با و فتحِ کاف و های خفی و سکونِ را و با[4]) و ده بکهرب را مهاسروج (بفتحِ میم و ها و الف و فتحِ سین و ضمِّ مجهولِ را وسکونِ واو و فتحِ جیم) پدم نیز گویند (بفتحِ بای‌فارسی و سکونِ دال و فتحِ میم) ده پدم سنکه باشد (بفتحِ سین و نونِ خفی و فتحِ کاف و های خفی) و ده سنکه را سمدّر گویند (بفتحِ سین و ضمِّ میم و سکونِ دالِ مشدّد و فتحِ را) و کورا کور نیز خوانند * گویند موی طفلِ جگلیِ هفت روزه که چهار هزار و نود و شش بار از موهای دیارِ دهلی سطبرتر است تجزیه بمثابهٔ باید کرد که دیگرقسمت نپذیرد و از چنین اجزا چاهے را که درازا و پهنا وژرفای آن چهارکروه باشد پر ساخت و بعد از گذشتنِ هر صد سال یک‌جزو از اجزایِ مذکورهٔ را ازان چاه برآورد تا زمانے که آن چاه خالی شود پلوپم باشد (بفتحِ بای‌فارسی وضمِّ لام و سکونِ واو و فتحِ بای فارسی و سکونِ میم) * و هرگاه ده سمدّر از پلوپم گذرد یک ساگر گذرد *

دوم آکاس چون لختے از حالِ نخستین پرمیو گذارده‌آمد اکنون مجملے از پنج قسمِ دیگر مینویسد * جوهریست لطیف قدیم هرجا را فراگرفته • دانش و جان ندارد * سیوم کال - جوهریست پیشین‌آسا لیکن همه جا نبود - همه بنگاهِ آدمی را در گرفته • چهارم پتگل (بضمِّ بای‌فارسی و سکونِ تای‌فوقانی و فتحِ کافِ فارسی و سکونِ لام) چهارگونه بود - اگر قسمت نپذیرد و با دیگرے نه پیوسته آنرا پرمان خوانند (بفتحِ بای‌فارسی و سکونِ را و میم و الف و ضمِّ نون) و همانرا چون بغیر پیوندد پردیس گویند (بفتحِ بای‌فارسی و سکونِ را و کسرِ مجهولِ دال و سکونِ یای‌تحتانی وسین) * چون چند پردیس فراهم آیند دیس خوانند (بکسرِ دال و سکونِ یای‌تحتانی و سین) و چند دیس یکجا شده سکندہ نامند (بسکونِ سین و فتحِ کاف ونونِ خفی و دال و های خفی) * نخستین را قدیم برشمرند و درو پنج چیز همیشه باشد رنگ وبو وبلغم و دو از هشت کیفیّتِ متضادّه گرانی سبکی

---

(۱) [ش] دارد ॥ (۲) [ہ] شین منقوط ॥ (۳) [ش] بفتح با و کسر کاف ॥ (۴) [ك] و فتح با ॥

سختی نرمي گرمي سردي چربي و نقیضِ آن - پنجم دهرماستکای (بفتحِ دال و هاي خفي و سکونِ را و میم و الف و سکونِ سین و فتحِ تاي فوقاني و کاف و الف و فتحِ یاي تحتانی) جوهریست بدست‌آویزِ آن نفسِ ناطقه و من و پتکل بآساني در جنبش درآیند چنانچه آب ماهي را - ششم ادهرماستکای (بفتحِ همزه) جوهریست سکون و آرامش را یاور * در برخے نامَها از نه چیز بر گذارند و آنرا نه تت خوانند * جیو (بکسرِ جیم و سکونِ یاي‌تحتاني و واو) جاندار * اجیو (بفتحِ همزه) جزان - مانندِ آکاس و کال * پنی (بضمِّ بای فارسي و کسرِ نونِ مشدّد و فتحِ یاي تحتاني) * پاپ (بدو باي فارسي میان الف) از پیوستگيِ فراوان پتکل یا آتما شادي و غم و آسایش و رنج آید و این پیوستن را کرم خوانند (بفتحِ کاف و سکونِ را و میم) - و پرکرت نیز برگذارند (بفتحِ بای فارسي و سکونِ را و کسرِ کاف و سکونِ را و فتحِ تای فوقاني) * هرچه مایهٔ نیکی شود پن خوانند و بدي‌آور را پاپ * و کرم بر هشتگونه بود - گیاناورني (بکسرِ کافِ فارسی و یای تحتاني و الف و نون و الف و فتحِ واو و سکونِ را و کسرِ نون و سکونِ یاي‌تحتانی) پتکلهائے که پیوندِ او هرپنجگونه دانش را که گفته آمد بپوشد * درساورني (بفتحِ دال و سکونِ را وسین و الف و فتحِ واو و سکونِ را و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) دانشِ پنج حواس درپوشد * بیدنی (بکسرِ مجهولِ با و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ دال و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) پیوندِ پتکلهائیست که بیاوريِ آن نفس شادي و غم اندوزد * موهني (بضمِّ مجهولِ میم و سکونِ واو وفتحِ ها و کسرِ نون و سکونِ یاي‌تحتاني) پیوستگيِ اجزائیست[1] که بآن نیك را بد انگارد و برعکس * آیه (بهمزه و الف و ضمِّ یاي تحتاني و سکونِ ها) پیوستنِ اجزائے که پایداريِ جاندار بدوست * نام (بنون و الف و فتحِ میم) فراهم شدنِ چیزهائے[2] که سرمایهٔ پیدائیِ انواع و اصناف و افرادست * گوتر (بضمِّ کافِ فارسي و سکونِ واو وتاي مشدّدِ فوقاني و فتحِ را) گرد آمدنِ اجزائیست که بآن نفس پیکرهاي بزرگان و فرومایگان برگیرد * انترای (بفتحِ همزه و سکونِ نون و فتحِ تای فوقاني و را و الف و فتحِ یای تحتانی) بهم آمدنِ اجزائیست که باو آدمي‌زاد دست از کارها بازدارد و خوردن نتواند و بزن پیوستن دل نیارد و در بازرگانی سودے برندارد و به بخشش و ریاضت نپردازد * اسرو (بهمزه والف وسکونِ سین و را و فتحِ واو) نکوهیده کارهاي پنجگانه جان‌آزاری دروغ‌گوئی دزدی ناپارسائي خواهشِ فزوني * سنور (بفتحِ سین و نونِ خفي وفتحِ واو و را) ازان پنج چیز باز آمدن * بنده (بفتحِ با و نونِ خفي و فتحِ دال و های خفی) پیوستنِ پتکلها با نفس * نرجرا (بکسرِ نون و سکونِ را و فتحِ جیم و را و الف) پایه پایه گسیختنِ پیوستیِ اجزا بگدازشِ تن * موکه (بضمِّ میم و سکونِ واو و کاف و های خفي) گسستنِ اجزا و آنرا مکت نامند و بے دانش وکارکرد دست ندهد - چنانچه آتشے در بنگاهِ لنگ و کور افتاد - هریک توانائي

---

(۱) [ك] اخیراست ॥ (۲) [ة] خردهای ॥

بدر شدن نداشت - کور لنگ را بر دوش گرفت - بدیدبانئ آن و رفتارِ این بسلامت جائے رسیدند *

گویند سه چیز تا فراهم نیاید این شگرف کار بسامان نرسد - شناخت ایزد - دریافت[1] رهنمای که[2] ستایش و نکوهش[3] وزدن و صندل اندودن از یکدیگر باز نشناسد - همیشگي در نکوکاري - و این سه بفرمان‌پذیري و پرستاري سرکشد[4] و ازان دانش چهره برافروزد و او سرمایهٔ بیراگ شود و او اسرو را به نیستي سرا برد و ازو سرآغازِ سنور شود و او مردم را بریاضت دارد - بگدازشِ نفس و تن پردازد * و آنرا دوازده‌گونه دانند - نخوردن در زمانِ معیّن - پیشتر تا یک‌سال بخورش نپرداختن و چندے تا نه ماه - درین هنگام از شش افزون دیده‌نشد - اندک خوردن و افزون از پنج خانه پژوهشِ خوردنی نکند و چون نیاید تا روز دیگر بشکیبد و از پنج چیز خودرا باز دارد شیر جغرات روغنِ زرد روغنِ کنجد شیریني - کاهش تن در تابش آفتاب - بتفیسده ریگ آرامش گزیند و در سردي به برهنگي سازد و دست و پارا درهم کشیده بسرین نشیند * گویند بدین شش چیز فراوان روز باید تا کار بانجام رسد * بسیارے بناکامي افتند *

وچاره‌گري گناهان بهر جرمے شگرف کردار قرار یافته * بفرمانِ پیر رفتن - خدمتِ مرتاضان کردن - بزرگ کتابها برخواندن - سر بجیب فروبردن - گویند از دو گهري کم نباشد و برخے باستانیان را تا دوازده سال دست داده - هردو دست فروهشته برایستد و خویشتن‌را از جنبش باز دارد * بدین شش چیز زود بر فرازِ کامیابي برآید *

مهین نامهای ایشان چهل و پنج * ازان دوازده را انگ گویند (بفتحِ همزه و نونِ خفي و ضمِّ کافِ فارسي) الٰهي کتاب بر شمارند - آچارانگ (بهمزه و الف و جیمِ فارسي و الف و را) در ماند و بودِ[5] ریاضت‌کیشان * سکرتاانگ (بضمِّ سین و سکونِ کاف و کسرِ را و تاي فوقاني و الف) درو شرحِ سیصد و شصت آئینِ خداطلبانِ روزگار و حجّتهاي هریک * ستهان انگ (بسکونِ سین و فتحِ تای فوقاني و های خفي و الف و نون) درو از یک تا ده برگذارده اند آنچه در عالمِ علوی و سفلي یکیست بر شمرده و همچنان تا ده * سموایاانگ (بفتحِ سین و سکونِ میم و واو و الف و یای تحتاني و الف) درانجا زیاده از ده تا یک کرور آورده گوناگون حقایق نگاشته * بهگوتي انگ (بفتحِ با و های خفي و سکونِ کافِ فارسي و فتحِ واو و کسرِ تا و سکونِ یای تحتاني) درو سي و شش‌هزار سوال گوتم از مهادیو پرسیده و پاسخ یافته * نیاتادهرم‌کتها (بکسرِ نون و یای‌تحتاني و الف و تاي فوقاني و الف و فتحِ دال و های خفي و سکونِ را و میم و فتحِ کاف و تاي‌فوقاني و های خفي و الف) درو سه و نیم کرور باستاني داستان * آپاسک‌دشاانگ (بضمِّ همزه و بای فارسي

---

(۱) [ه] بدوری دریافت * [ض] بدوربینی دریافت ۱۱ (۲) [ك ش] کرا؟ ۱۱ (۳) [ض] درون ۱۱
(۴) [ه] پرکشد و آن دانش ۱۱ (۵) [ه ض] درماند بود ۱۱

و الف و فتحِ سین و سکونِ کاف و فتحِ دال و شینِ منقوطه و الف) درو گذارشِ احوالِ ده فروهیده مرد که بمهادیو گرویدند * انت‌گده‌دشانگ (بفتحِ همزه و سکونِ نون و فتحِ تای‌فوقانی و فتحِ کافِ فارسي و دالِ هندي و های خفي و فتحِ دال و شینِ منقوطه و الف) در بیانِ گروهے که بسعادتِ مکث جاوید دولت اندوختند * انتّ رووایانگ (بفتحِ همزه و ضمّ نون و فتحِ تای‌فوقانیِ مشدّد و ضمّ را و سکونِ واو و فتحِ واو و الف و فتحِ بای‌تحتاني) سعادتمندانے که بشایستهٔ‌کرداري در بیست و ششمین طبقهٔ بهشت جای دارند * پرس‌نبیاکرن‌انگ (بفتحِ بای‌فارسي و را و سکونِ سین و فتحِ نون وکسرِ با و یایِ‌تحتاني و الف و فتحِ کاف و سکونِ را و فتحِ نون) درین کارکردهای گوناگون سرمایه‌دهِ نیک و بد گذارده‌اند * بپاك‌سته‌انگ (بدو با نخستین مکسور و ثاني فارسي و الف و فتحِ کاف و سکونِ سین و فتحِ تای فوقاني و هاي مکتوب) پیشین داستانها که پاداشِ نیک و بد برگرفته خوابِ واپسین نموده‌اند * چادپوربه‌انگ (بفتحِ جیمِ فارسي و ضمِّ همزه و فتحِ دال و ضمِّ بای فارسي و سکونِ واو و فتحِ را و با و های خفي) درو همگي مطالبِ جهانیان و گوناگون اندیشها و کردارها * و آن بیست و چهار تن بدین مضمون ایزدي خواهش برگذارند و جانشینانِ اینان فراهم آورده کتاب برسازند * دوازده را اُپاانگ گویند (بضمِّ همزه و بای فارسي و الف) برخے مجملاتِ نخستین اسفار برگذارده‌اند و لختے مقاصدِ دیگر افزوده * و چهار کتاب را مول‌سوتر نامند (بضمِّ میم و سکونِ واو و لام و ضمِّ سین و سکونِ واو و فتحِ تای فوقاني و را) درو گذارشِ آدابِ پیر و استاد و طرزِ دریوزه[1] و روزی و گذارشِ[2] نفس و ایزدی پرستش و آئینِ تصنیف * و شش را چهیدگرنته گویند (بکسرِ جیمِ فارسي و های خفی و سکونِ یاي تحتانی و دال و فتحِ کافِ فارسي و را و نونِ خفي و فتحِ تاي فوقاني و های خفي) درو چاره‌گريِ گناه * و ده‌را پیّنا (بفتحِ بای فارسي و کسرِ یای تحتاني و نونِ مشدّد و الف) - درو تشریحِ اعضا و چگونگيِ پیدایشِ جانور و آنچه در هنگام گسیختنِ عنصري پیوند بکار رود و دیگر امور * و یکے را نندي‌سوتر خوانند (بفتحِ نون و نونِ خفي و کسرِ دال و سکونِ یای تحتاني و ضمِّ سین و سکونِ واو و فتحِ تای فوقاني و را) درو پنجگانه دانش که گذارده آمد *

تجرّدگزینِ این روش را جتي گویند (بفتحِ جیم و کسرِ تای فوقاني و سکونِ یای‌تحتاني) - سکّه (بکسرِ سین و فتحِ کافِ مشدّد و هاي خفي) پژوهندهٔ که قدم درین راه نهد - گنیس سکّه (بفتحِ کافِ فارسي و کسرِ نون و سکونِ یاي‌تحتاني و فتحِ سین) ریاضت‌کیشے که شش ماه پیوسته نفسِ ذ وفنون را در تنگناي بیخواهشي دارد - اگر یك روز خورد دو روز بپرهیزد و بشیر و جغرات و مسکه و روغن و شیریني دست نیالاید تنها غلّهٔ پخته در آبِ گرم انداخته لختے بخورد و زیاده از یکجا پژوهشِ خوردنی ننماید و شبها نیایش‌کنان بروز آورد و هر شب پانصد بار جبههٔ پرستاری بساید

---

(۱) [ه ض] دریوزهٔ روزي * [ش] دریوزه گری ॥ (۲) یا گدازش ॥

و درین هنگام کتاب بهگوتي برخواند - پرورتك (بفتحِ بای فارسي و را و واو وسکونِ را و فتحِ تاي فوقاني و کاف) او نیز بدانسان است لیکن پیر وقت از جدکاري و کارآگهي برهنوردانِ این بادیهٔ هولناک نامزد فرماید تا روز بروز دیدبانيِ کردارِ اینان نماید و تن‌آسان و ناکننده را سزای درخور دهد - ستهور (بسکونِ سین و فتحِ تاي‌فوقاني و هاي خفي و کسرِ واو و فتحِ را) یاورِ پیشین است سرتابان را رهبري کند و درماندگانرا دستگیر آید - رتنادهك (بفتحِ را و تاي‌فوقاني و نونِ خفي و الف و کسرِ دال و هاي خفي و فتحِ کاف) - پنیاس نیز گویند (بفتحِ باي فارسي و کسرِ نون و یاي‌تحتاني و الف و فتحِ سین) - جائیکه کار اوفتد براي خدا چالاکي نماید و بدانجا شتافته چاره‌گر آید و جائے براي آچارج آماده دارد و از لباسِ او نیز خبردار بود و فیصلِ آویزهٔ تجرّدگزینان بدو بازگردد - اپادهیاي (بضمِّ همزه و باي فارسي و الف و کسرِ دال و هاي خفي و یاي تحتاني و الف و فتحِ یای‌تحتاني) نزدیک بمرتبهٔ آچارج است و آگهي‌طلبان تصحیحِ الفاظِ الٰهي کتب و مقاصد از پیشِ او کنند - اینها هیچ با خود جز پوشیدني که گذارش یابد نگاه ندارند * آچارج (بهمزه و الف و جیمِ فارسي و الف و کسرِ را و فتحِ جیم) خوش‌خو شکوه‌افزا شیرین‌گو گرانبار خردمند مهربان‌دل - مقاصدِ آئینِ خویش را بدلیل شناسا باشد و بر عزایم هشت گروهِ دیگر دانا و بر ابطالِ آن توانا و هیچ کتابے برو مجهول نبود - بارِ غمخواري این هنگامه بر دوشِ او و رونق‌افزائی آئینِ خویش پیش‌نهاد - پارچه و کتاب زیاده برانچه نیازمندست نگاه دارد تا پژوهندگانِ این راه هنگامِ احتیاج برگیرند * گندهر (بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ نون و فتحِ دال و هاي خفی و فتحِ را) باندیشه‌آبادي و خوب‌کرداري بپایهٔ والاي آگهی رسد و بر هشتگونه خارقِ عادت که در پاتنجل گذارده آمد توانا شود - او جانشینِ جن است * جن (بفتحِ جیم و نون) ازان مراتبِ گذشته مرتبهٔ همدانی یابد - او را تیرتهنکر نیز گویند (بکسرِ تاي فوقانی و سکونِ یاي تحتاني و را و فتحِ تاي فوقانی و هاي خفی و نونِ خفی و فتحِ کاف و را) خوش‌روي گزیده‌خو باشد - انفاسِ او عطرآمیز و کلماتِ او حکمت‌آمود - گوشت و خونِ او سفید - خوردن و بخلاجا شتافتن اورا کسے نه بیند - بیماري و عرق و چرک بقدسی پیکرِ او راه نیابد - مو و ناخنِ او دراز نشود - سخن چنان طرازد که هر شنوا انگارد که بزبانِ او مي‌سراید - در هر زمینے که باشد مار و کژدم و دیگر آزاررسانان ناپدید گردند - افزونی و کمیِ باران نشود - آویزش و وبا و خشك سال روي ندهد - در هنگامِ خرامش درختان نیایشگري نمایند - بسیارے نفوسِ قدسي بپاسبانیِ او خدمت گزینند - گویند روحِ قدسيِ او در تنگناي شکم بدان پیکر تعلّقِ خاص گیرد - و بر خلافِ عامّهٔ مردم بسه‌گونه شناسائی روشنی افزاید - از حواس و من شناسا آید و مضمونِ کتب پیدائی پذیرد - آنچه رنگ‌دار باشد دور و نزدیک را دریابد - و پس از زادن و ریاضت کشیدن بر ضمایرِ جهانیان آگاه گردد و بوالا پایهٔ همدانی رسد - هر بیست و چهارتن که لختے گفته‌شد

این صفتها حالِ ایشان بود * تجرّدگزینانِ این طایفه با زن نزدیکی نکنند و جائے که آوازِ او بگوش رسد نروند - و گوشت و میوه و شیرینی[1] نخورند و خوردنی در خانهٔ خود نپزند و در غیرِ هنگام به بنگاهِ یکے رفته بایستند و بکلمهٔ دهرملابه از خود آگهي بخشند (بفتحِ دال و هاي خفي و سکونِ را و فتحِ میم و لام و الف و فتحِ با و های خفي) یعنی هرکه نیکوئي کند سود بیند- و بے زبانِ خواهش هرچه آورد روزواره از خوردنيِ پخته برگیرند و شیر و روغن و برنج یکجا بغذا نبرند[2] و بذوق مقیّد ناشده بشتاب فرو برند- وازین آگهی که کسے برای این گروه یا بسببِ همگي درویشان پخته یا از خانهٔ تاریک برآورده یا از نشیب ببالا شتافته یا قفلِ در واکرده یا خریده آورده نپذیرند - و بجز آبِ گرم نیاشامند و شبها بخوردن و پوشیدن نپردازند و چراغ نیفروزند و در خانه که باشند آتش نکنند و افتاده برندارند و بجز عصوِ آلوده بر نشویند و از آز و خشم یکسو زیند و گردِ دروغ‌گوئي و جان‌آزاري و دزدي نگردند و هیچ چیز از دنیا با خود ندارند بجز پوششِ ناگذران - آن در غیرِ زمستان سه چادر از یك لنگ برسازند و دیگر بردوش افکنده حمایل‌وار اندازند و سیوم برفرازِ سرِ برهنه افکنند - و در زمستان پشمینهٔ خاص افزایند- و نیز پارچهٔ بدرازا و پهنائي یك و نیم بدست و کسرے چهارته کرده با خود دارند بهنگامِ خواندن فراپیشِ دهن نهند و دو طرفِ آنرا بشکافهای گوش بند کنند تا جانور نه درآید و آزار نیابد و آدم و کتاب از آبِ دهن نیالایند * و نیز دهرمدجه بدست برگیرند (بفتحِ دال و های خفي و سکونِ را و فتحِ میم و ضمِّ دال و فتحِ جیم و های خفي) پرچم آسا ریشهای[3] پشمین بپارچهٔ سقرلاط پیوندند و آنرا بچوب‌دسته بر پیچند - چون پیوسته بر خاك نشینند نخست بآهستگي بدو دست زمین برویند تا جاندارے بزیر نماند * وبزرگانِ این گروه که لختے شمرده آمد برای فرش کهن پشمینه اندازند و بگوناگون روزه‌داري و نیکوکاري روزگار را آباد دارند * در هر شش ماه موي سر را بدست و ناخن برچینند * و در سنگلاخ و خارزار پا برهنه گردند و موسمِ بارش سیر نکنند *

و تعلّق‌منشانِ این روش را سراوک گویند (بفتحِ سین و را و الف و فتحِ واو و کاف) * نخست بدوازده چیز پردازند - بےگناه را نیازارند و درمیانِ دروغها از پنجگونه پرهیزند و آنرا دروغِ بزرگ شمرند - شهادتِ[4] دروغ - انکارِ امانت - دروغ در زمین - دروغ در ستایش و نکوهش - دروغ در گاو * و بخیانت دست نیالایند و بزنِ دیگرے نظر نکنند و اسبابِ دنیے را اندازهٔ معیّن گرفته نگاه دارند و افزون ازان بدست اگر افتد بخیرات دهند * و در سفرها مقدارِ مسافت مقرّر سازند و هر روز مقدارِ خورش و جزان که برای خود کار بندند تعیین[5] نمایند * بجائیکه ستي بسوزد و یا دزد کشند نروند * و دو سه گهڑي شبانه‌روز قرار داده از همه دل برکنند و بمبدأ فیّاض توجّه کنند * و هنگامِ خواب قرار دهند که

---

(۱) [ک] سبزي ॥ (۲) [ه‍ك] ببرند * [ش] نپزند ॥ (۳) [ك] رشتهاي ॥
(۴) [ه‍ض] گواهي ॥ (۵) [ک] یقین ॥

دیگر نخورند و نقشِ خواهشها سترده بغنوند * و در اشتمین و چتردسي و پورنماسي و اماوس در هشت پهر نخورند و نیاشامند و روزِ افطار نخستین درویش را سیر کنند و هر روز و شب هنگامِ خواب مقرّراتِ مذکوره را بیاد آورند و خود را بپای حساب کشند و نیز اسمِ شایستگي برین گروهِ دل(۱)بسته وقتے افتد که همواره کتاب بشنود و خیر کند و ستایشِ نیکوکاران خوی او بود و ببدیِ هیچکس زبان نیالاید خاصّه فرمان‌روای وقت- و کدخدائي با کفو بروش کند-وهمواره از بدي بیمناك باشد - و بروشِ هر سرزمین زیست نماید- و چنان خانه برگزیند که برعلانیه نباشد که همه کس را بدان راه بود و نه آنچنان پنهان که کس بدان پی‌نبرد و زیاده از دو سه درنگذارد(۲) و نیك همسایها برگزیند و بانیکوان آمیزش کند - در پرستاریِ مادر و پدر کوشش نماید- واز شهر و ملکے که لشکرِ بیگانه آید دوري گزیند* و خرج را باندازهٔ دخل اساس برنهد و لباس را موافقِ آن سازد* و همواره بخواندنِ الٰهي نامَها پردازد و از آزاد(۳)حال پرهیزد - خوردني از وقت درنگذراند- و پرستش و پیدایشِ مال وپیوندِ آنرا هنجار نگاه دارد و در بزرگداشتِ مهمان و جتي و بیمار(۴) همّت برگمارد - و خودرای و عاشقِ سخنِ خود نباشد و دوستدارِ هنر بود و بے هنگام و بزمینے که بآئینِ خود نیارد بود سفر نگزیند و بے شناسائیِ خویش و غنیم بآویزه نیاویزد- غمخوارِ خویشاوندان بود و عاقبت‌بین و ژرف‌نگاه باشد و حقِ نیکوئي نگاه دارد و چنان نشست و برخاست نماید که مردم دوست دارند و شرمگین و مهربان‌دل و نیک‌محضر بود و بکارسازیِ دیگران کوشش کند و بر درونيِ دشمنان چیره‌دست آید و خواهشِ پنجگانهٔ حس را بفرمانِ خرد گذارد و آنچه هر دو گروهِ تعلّقي و تجرّدی پیرامونِ آن نگردند گوشت و شراب و شهد و مسکه و افیون و برف و یخ و ژاله و آنچه زیرِ زمین پرورش یابد و میوهٔ که نامِ او معلوم نباشد و آنچه درونِ او دانهای ریزه ریزه بود و شب خوردن اختیار نکند *

آئینِ جین بر دوگونه است سویتانبر (بضمّ سین و کسرِ مجهولِ واو و سکونِ یای تحتاني و تای فوقاني و الف و نونِ خفي و فتحِ با و را)- دگنبر (بکسرِ دالِ هندي و فتحِ کافِ فارسي و نونِ خفي و فتحِ با و را) * گروهِ پسین برهنه بسر برند هیچ نپوشند و نزدِ اینان در زنے پیکرِ مکت نشود * گویند چون کسے بپایهٔ والای مکت رسد تا فروشدن دست از خورش باز کشد* در بسیارے امور با پیشین گروه که گذارده آمد یکتائي دارند - کارآگهے ازین دو طایفه دوچار نشد * و احوالِ اینان سر بسته نگارش یافته * و نخستین گروه به سیورهٔ مشهور (بکسرِ مجهولِ سین و سکونِ یای تحتاني و فتحِ واو و را و های مکتوب) * چون بدانشورانِ او آمیزه داشت لختے داستان بسیرابي گذارش گرفت * و از دیرباز در فراخنای هندوستان دانش و کردار در برهمن و این گروه است و از کم بینشی یکدیگر را

---

(۱) [ك] گروه واهشته * [ش] و دلبسته ॥ (۲) [ک] درون نگذرد ॥ (۳) همچنین در [ش] * [ض] و آزاد حال بزید * [۵] و آزاد حال پرهیزد * [ك] از دوحال پرهیزد ॥ (۴) [ك] تیمار ॥

نکوهیده برشمرد * کشن را که برهمن بخدائی پرستند این گروه دوزخي بنده پندارند * برهمن در دهنِ پیلِ مست و شیرِ شرزه رفتن شایسته داند ازانکه بدین گروه فراپیش آید * از حق‌پژوهی گیتی‌خداوند فروغِ صلحِ کل لختے تیرگي روزگار بزدوده - گروهاگروه مردم ازان نفرت بر کناره شده در سرانجام بزمِ یکجهتي بسر برند *

* بوده *

پدید آرندهٔ این طرزِ هوشمندي را بُدّه نامند (بضمِّ با و دالِ مشدّد و های خفي) و او را فراوان نام برگذارند - یکے شاکمن (بشینِ منقوط و الف و کاف و ضمِّ میم و کسرِ نون) و عام شاکموني گویند * و عقیدهٔ آن دارند که او به نیروی شایسته‌کاري بپایهٔ والاي آگهی رسید و همه دان شده دولتِ مکث اندوخت * پدرِ او راجه سدّهودن مرزبانِ بهار (بکسرِ سین و ضمِّ دالِ مشدّد و های خفي و سکونِ واو و فتحِ دال و سکونِ نون) - مادر را مایا نام * از راهِ ناف بزاد و شگرف روشنئے درگرفت و زمین بجنبش درآمد و آبِ گنگ از بالا فروریخت - و همان دم هفت گام برگرفت و دلاویز سخنان بشیوازباني برگذارد و گفت واپسین پیکري (۱) پیوند من است * اخترشناسان چنان باز نمودند که چون از زندگیِ او بیست و نه سال و هفت روز سپری شود بر اورنگِ فرمان‌روائي برنشیند و بآهنگِ وارستگي برخیزد و تازه آئینے برنهد * در همان سال‌مه از آمیزه دل برگرفت و راهِ صحرا سپرد * در بنارس و راج‌گر و در دیگر پرستشکده‌ها لختے بسر برد و جهان نورديده به کشمیر در آمد * بسیارے هندي‌نژاد و اهلِ بنادر و کشمیر و تبّت و خطا باو گرویدند * و درین سالِ چهلمِ الٰهي از فروشدنِ او دو هزار و نهصد و شصت و دو سال سپري شد * نفسِ گیرا داشت - خدیو خارقِ عادات بود * صد و بیست سال زندگاني کرد * فارس و عرب دانش‌اندوز این آئین را بخشي گویند و در تبّت لامه * روزگاریست که در هندوستان ازینان کمتر نشان دهند مگر در پیگو و دهناسري و تبّت * و سیوم بار که در رکابِ شاهنشاه بعرصهٔ دلکشای کشمیر رفته شد پیمے چند ازین کیش دریافت لیکن دانشمنشے دو چار نشد * و آنچه حافظ ابرو و بذاکتي نگاشته بنظر در نیامد * براهمه اورا نهم اوتار برگذارند لیکن بروشِ مشهور نگرایند و آنرا ازو ندانند *

ایزدِ بیچون را از پیوندِ تن پاک انگارند * و چون سانکه میمانسا جیین آفرینش ازو ندانند * جهان را سرآغاز و انجام نه پندارند و چنان برسرایند که همگي عالم در هر آنے به نیستي گراید و در آنے دیگر مانندِ آن هستي گیرد * و بپاداشِ نیک و بد و بدوزخ وبهشت گروند * دانش را عرضِ نفسِ ناطقه شمرند * تجرّدگزینانِ او سر تراشند - چرم و جامهٔ سرخ پوشد و بشست وشوي خویش بسیار پردازد * و هرچه بخورداد دهند سر باز ندارد و مرده را کشتهٔ خدا انگاشته خوردنِ آن روا انگارد *

---

(۱) [ك] واپسین نیکوئي * [ض] آتش پیکري * [ش] واپسین پیکر ۱۱

و بزن نزدیکي نکند و جاندار نکشد * و رستني را جاندار دانسته از کندن و بریدن دست باز کشد * همّت در شش چیز بر بندد فرونشاندنِ خشم - پژوهشِ خرد - خیرِ نخواسته[1] - آگهيِ ایزدی پرستش - دلیري در خویشتن گدازي - همواره با خدا بودن * سرمایهٔ نیکي سه چیز بر گویند - آگهي - بے طمعي - بےحسدي * و دوازده را خانهٔ خوب‌کرداري و تباهکاری دانند - پنج حواس - پنج مدرکِ آن - من - دیوهره[2] * و این را دوازده آیتن نامند (بهمزه و الف و یای تحتاني و سکونِ تاي فوقاني و فتحِ نون) * و از چهار چیز سخن کنند و بجای پدارته آرج‌ستّي گویند (بهمزه و الف و سکونِ را و فتحِ جیم و سین و کسرِ تای فوقاني مشدّد و فتحِ یای تحتاني) * نخست دکّه (بضمّ دال و فتحِ کافِ مشدّد و های خفي) * و آنرا پنجگونه انگارند - وگیان (بکسرِ واو و کافِ فارسيِ مشدّد و یای تحتاني و الف و نون) رهمي دانش - ویدنا (بکسرِ واو و سکونِ یای تحتاني و فتحِ دال و نون و الف) بباداقراهِ نیکي و بدي رسیدن - سنگنیا[3] (بفتحِ سین و نونِ خفي و کسرِ کافِ فارسي و نون و یای تحتاني و الف) نامِ چیزها - سنسکار (بفتحِ سین و نونِ خفي و فتحِ سین و کاف و الف و را) فراهم آمدنِ دهرم و ادهرم و برخے چنین برگذارند که چون هر زمان همه چیز به نیستي گراید و آنے دیگر پدید مي‌آید آنچه دریافته شود که این همانست آنرا بدین نام خوانند - روپ (بضمّ را و سکونِ واو و بای فارسي) پنجگانه آخشیج و آنچه ازینها چهره برافروزد و ازین رو که هر پنج غم‌آور بآن نام روشناس * دوم سمدي (بفتحِ سین و سکونِ میم و فتحِ دال و یای‌تحتاني) آنچه از خواهش و خشم پیدائي گیرد و به نیروي آن بر گوید منم و آن از من است * سیوم مارگ (بمیم و الف و فتحِ را و سکونِ کافِ فارسي) خوي شدنِ آنکه عالم در هر آنے به نیستي گراید و آنے دیگر پدید مي‌آید * چهارم نروده (بکسرِ نون و ضمّ را و سکونِ واو و دال و هاي خفي) مکت گویند * ده چیز باید تا بدین پایه رسد - اوّل خیر کردن * دوم پرهیز از نکوهیدگي و بجا آوردنِ شایسته‌کاري یعنی از ده چیز خود را باز دارند کشتن و آزردن و ستدنِ نادادهٔ و آلودنِ دامنِ عصمت و گفتنِ دروغ و نکوهشِ نیك و خشن‌خوئی[4] و هرزه درائی و اندیشهٔ تباه و آمیزشِ خلاف‌آئین * و بکارکردِ هفت چیز همّت گمارند - نیایشِ پیر و اُستاد - بزرگ‌داشتِ بت - دیدنِ[4] پرستاريِ دیگران - آفرینِ نیکوکاران - رهگراي نیکوئي ساختن بدلاویز گفتار - بکام و ناکام مردم را بر خوب‌کرداري داشتن - آموزشِ پرستاري * سیوم از ستایش و نکوهش بشادي و غم نگرائیدن * چهارم نشستن بطورِ خاص * پنجم درآوردنِ پیکر در پرستشگاهے که ایشان آنرا چیتي گویند (بفتحِ جیمِ فارسي و سکونِ

---

(۱) [ك] خیر خواستن * [ض] خیر و چیز نخواستن ۱۱ (۲) [ش ض] و بوده ۱۱ (۳) [ك] سنکهینا - و اعراب موافق آن ۱۱ (۴) [ض] جستن خوشی * [ه] جستن ۱۱ (۵) [ك] دیدن کتب - آفرین نیکوکاران بدلاویز گفتار - رهگرای الخ ۱۱

یای تحتانی و کسرِ تای فوقانی و فتحِ یای تحتانی) * ششم شناسا شدنِ اشیا چنانچه هست * هفتم در هشت چیز جوگ که در پاتنجل گذارده آمد تگاپو نمودن * هشتم پنج چیز در خود پدید آوردن - فرمودهٔ پیر را براستی و درستی عقیدت کردن - یاد داشتن و کردنِ آن - گداختنِ جان و تن در تگاپوی سخت - همگی صور از صفحهٔ دل برستردن - بجز دادارِ بیهمال اندیشه در نیاوردن * نهم سررشتهٔ آگهی را دوتائی بخشیدن چنانچه نگسلد * دهم آغازِ دانش که بدو مکت روی دهد *

پرمان نزدِ این گروه پرتچه و آتما * و دو چیز را سرمایهٔ علم شمرند - یکے آنچه بحواس بدست آید - دوم آنچه باستدلال چهره کشاید * اوّل بر چهارگونه بود - آنچه بحواسِ پنجگانه معلوم گردد یا به من شناخته شود یا علم بعلمِ اشیا یا بریاضت * چنان شود که پوشیده و پیدا یکساني گیرد *

و در بحثِ قیاس و گذارشِ هیئت بسا سخنانِ باریك گفته‌اند *

و این گروه بر چهارگونه باشند * نخستین ویبهاکهك (بفتحِ واو و سکونِ یای تحتانی و با و های خفی و الف و کسرِ کاف و های خفی و فتحِ کاف) - این گروه برای هریکے از عناصرِ چهارگانه چون نیای اجزای لایتجزّی دیگر دانند لیکن محسوس بحسّ بصر انگارند * و نزدِ ایشان دو چیز طرازِ هستی دارد - دانش و اشیا - پسین بحواس دریافته شود * دوم سوترانتك - (بفتحِ سین وسکونِ واو و کسرِ تای فوقانی و را و الف و نونِ خفی وکسرِ تای فوقانی و فتحِ کاف) اشیا را مدرك بقیاس پندارند * سیوم جوگاچار (بضمِّ جیم و سکونِ واو و کافِ فارسی و الف و جیمِ فارسی و الف و را) - جز دانش موجود ندانند و اشیا را نیرنگی او برشناسند * چهارم مادّهیمك (بمیم و الف و کسرِ دالِ مشدّد و های خفی و فتحِ یای تحتانی و کسرِ میم و فتحِ کاف) - دانش و اشیا را سنّ گویند (بضمِّ سین و سکونِ نونِ مشدّد) - بهست و نیست جزم نکنند *

و فراوان نامه در هر روش پرداخته‌اند و در مطالبِ صوری و معنوی دگرگونگی رفته * و سه علم را معتبر دانند - علمِ استدلال - علمِ انتظام - علمِ رهنوردیِ معنوی ملك *

* ناستك *

چارباك برهمنے است ناشناسا که این فن را بنامِ او خوانند * براهمه این طایفه را ناستك گویند (بنون و الف و سکونِ سین و کسرِ تای فوقانی و فتحِ کاف) * بیرون از عناصرِ چهارگانه هست نه پندارند و بجز حواسِّ پنجگانه سرمایهٔ علم نشناسند * بایزد و مجرّدات[1] نگروند و دانستن را باعتدال باز گذارند * بهشت نزدِ ایشان بودنِ آدمی است چنانچه خواهد نه در قهرمانِ دیگرے و دوزخ آنکه بفرمانِ دیگرے بسر برده شود * گویند همگیِ مردم را تگاپو از چهار چیز بر نگذرد - جمعِ مال و زن

---

(۱) [۸] موجودات ۱۱

و نیکنامي و نیکوکاري * از علوم آنچه باانتظامِ نشاء ظاهر بکار آید اعتبار کنند و آن دانشِ دادگري و رعیّت پروري است * حالِ ایشان بسوفستائی ماند * و فراوان نامه در نکوهشِ دیگران نگاشته اند و کم بینيِ خود را یادگارے گذاشته *

* اتهاره بدّیا *

(بفتحِ همزه و تای فوقانیِ هندي وهاي خفي و الف و فتحِ را و سکونِ ها و کسرِ با و دالِ مشدّد و یاي تحتاني و الف) هژده گونه شناسائي * چون لختے رفتارِ نه‌گانهٔ این دیار گذارش یافت برخے قراردادهاي برهمن که هرشش طائفهٔ نخستین بپذیرند مي‌نویسد و چمن‌زارِ آگهي را شاداب میگرداند *

گویند بپایهٔ والاي دانش آنکس رسد که بآن شمارهٔ دانش اندوزد - بزرگانِ آن رسیده کامِ دل برگیرد * نخست رگ بید (۱) (بضمّ را و سکونِ کافِ فارسي و کسرِ مجهولِ با و سکونِ یای تحتاني و دال) * دوم یجربید (بفتحِ جیمِ اوّل و ضمّ جیمِ دوم و سکونِ را) * سیوم سام بید (بسین و الف و میم) * چهارم اتهربن‌بید (بفتحِ همزه و تای فوقاني و های خفي و سکونِ را و فتحِ با و سکونِ نون) *

این چهار را الٰهي کتاب برشمرند چنانچه لختے گذارده آمد * درهریکے چهار چیز گذارش یافته * بده (بکسرِ با و دال و های خفي) - آنچه کردنیست * ارته‌واد (بفتحِ همزه و سکونِ را و فتحِ تای فوقاني و های خفي و واو و الف و فتحِ دال) - ستایش و پاداشِ آن * منتر (بفتحِ میم و نونِ خفي و سکونِ تای فوقاني و فتحِ را) - افسونها و دعاها که در هر کار سودمند آید * نام‌دیهي (بنون و الف و فتحِ میم و کسرِ دال و سکونِ یای تحتاني و های خفي و فتحِ یای تحتاني) - نامِ بزرگ کارها * و نیز در هر کدام از سه چیز گویند - کرم (بفتحِ کاف و را و سکونِ میم) - گزیده کردارهاي صوري ملك * آپاسنا (بضمّ همزه و بای فارسي و الف و فتحِ سین و نون و الف) - دل بمبدأ فیّاض بستن * گیان (بکسرِ کافِ فارسي و یاي تحتاني و الف و نون) - والا شناسائي *

پنجم پُران (بضمّ بای فارسی و را و الف و فتحِ نون) هژده کتابِ بزرگ را بدین نام خوانند * دشواریابِ آن چهار پیشین را بروشن‌روشي برگذارد * و در هریکے از پنج چیز سخن رود - پیدائيِ عالم - نیست شدنِ آن - گذارشِ گوناگون دودمانها (۲) - بیانِ حالِ چهارده منونتر (بفتحِ میم و سکونِ نون و فتحِ واو و نونِ خفي و فتحِ تاي فوقانی و را) * چهارده قدسي نفس است که در همگي عمرِ برهما یکے پس از دیگرے برهنمونی برخیزد و بارِ عالم بدوشِ همّت برنهد * زندگیِ هرکدام هفتاد و یکبار چهار جگ است - و هر چهار جگ چهل و سه لك و بیست هزار سال * و همچنان حالِ چهارده اندر بطفیل برگذارند (بکسرِ همزه و نونِ خفی و سکونِ دال و فتحِ را - گویند در عمرِ برهما چهارده

---

(۱) همچنین در نسخها ۱۱ (۲) [۸ ش ض ف ا] دودمانها * [ک] دانائیها ۱۱

دیوته بر عُلوي عالم یکے پس از دیگرے فرمان‌روائی کند) و کارکردے که بدست‌آویز آن بدین پایه رسند * داستانهاي فرمان‌روایانِ والاشکوه *

نامهاي پران - ستسی (۱) (بفتحِ سین و سکونِ تاي فوقانی و کسرِ سین و فتحِ یاي تحتانی) * مارکندی (بمیم و الف و سکونِ را و فتحِ کاف و نونِ خفی و کسرِ دالِ هندي و سکونِ یاي تحتانی) * بهوکی (بفتحِ با و هاي خفی و فتحِ واو و کسرِ کافِ مشدّد و هاي خفی و فتحِ یاي تحتانی) * بهاگوت (بفتحِ با و هاي خفی و الف و فتحِ کافِ فارسی و فتحِ واو و تاي فوقانی) * برهم بیورت (بفتحِ با و را و هاي خفی و فتحِ میم و با و سکونِ یاي تحتانی و فتحِ واو و سکونِ را و فتحِ تاي فوقانی) * برهماند (بفتحِ با و سکونِ را و هاي خفی و میم و الف و نونِ خفی و فتحِ دالِ هندي) * برهم (بفتحِ با و را و هاي خفي و میم) * باي (ببا و الف و ضمِّ یاي تحتانی) * باسن (ببا و الف و فتحِ میم و نون) * بشن (بکسرِ با و سکونِ شینِ منقوطه و ضمِّ نون) * باراه (ببا و الف و را و الف و فتحِ ها) * اگن (بفتحِ همزه و سکونِ کافِ فارسي و کسرِ نون) * ناردي (بنون و الف و فتحِ را و کسرِ دال و سکونِ یاي تحتانی) * پدم (بفتحِ باي فارسی و سکونِ دال و فتحِ میم) * لنگ (بکسرِ لام و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي) * کورم (بضمِّ کاف و سکونِ واو و را و فتحِ میم) * سکند (بسکونِ سین و فتحِ کاف و نونِ خفی و فتحِ دال) * گرز (بفتحِ کافِ فارسی و ضمِّ را و رايِ هندی) * همه از فروغِ دانشِ حکیم بیاس *

آپ پران (بضمِّ همزه و فتحِ باي فارسي) - هژده کتابِ دیگر که دیرباب پیشین نامها برکشاید * وبرخے (۲) تازه برگذارند * نامها - سنت کمار (بفتحِ سین و نون و سکونِ تاي فوقانی و ضمِّ کاف و میم و الف و فتحِ را) - اصلی نام سور (بفتحِ سین و سکونِ واو و را) بنامِ فراهم‌آرنده روشناس * ناردي (بنون و الف و فتحِ را و کسرِ دال و سکونِ یاي تحتاني) - این نامِ پران هم بود * همچنین برخے دیگر که نگاشته آید * همانا در آپ‌پران گذارش چیزے است که در پران نبوده - پس آنچه در آپ‌پران مذکور شود او را بنامِ نخستین خوانند * نارسنگه (بنون و الف و فتحِ را و کسرِ سین و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي و هاي خفي) * شیودهرم (بکسرِ مجهولِ شینِ منقوطه و کسرِ یاي تحتاني و فتحِ واو و دال و هاي خفي و سکونِ را و فتحِ میم) * دورواس (بفتحِ دال و سکونِ واو و را و واو و الف و فتحِ سین) * کاپیل (۳) (بکاف و الف و کسرِ بای فارسي و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ لام) * مانو (بمیم و الف و فتحِ نون و واو) * شوکر (بفتحِ شینِ منقوطه و سکونِ واو و کاف

---

(۱) [ک] متس (بفتحِ میم و سکون تای فوقاني وکسر سین) ۱۱ (۲) همچنین در [ک] * [ه ش د] و برخے تازها برگذارند نامها * [ض ف ا] و برخے نامها برگذارند ۱۱ (۳) [ک] کپل (بفتح کاف وَسر بای فارسي و لام) ۱۱

و فتحِ را) - اوشنس نام دارد (بفتحِ همزه و سکونِ واو و فتحِ شینِ[۱] منقوطه و نون و سین) * وارن (بواو و الف و ضمِّ را و فتحِ نون) * برمهانذ[۲] (بفتحِ با و سکونِ را و میم و هاي خفي و الف و سکونِ نون و فتحِ دالِ هندي) * کالي (بکاف و الف و کسرِ لام و سکونِ یای تحتاني) - کالکا نیز گویند (بکاف و الف و کسرِ لام و کاف و الف) * ماهیسر (بمیم و الف و کسرِ ها و سکونِ یاي تحتاني و ضمِّ سین و فتحِ را) * ناند (بنون و الف و نونِ خفي و سکونِ دال) * شانب (بشینِ منقوطه و الف و نونِ خفي و فتحِ با) * آدتي (بهمزه و الف و کسرِ دال و تاي فوقانی و فتحِ یای تحتاني) * پاراسري (بفتحِ باي فارسي و الف و را و الف و فتحِ سین و سکونِ را و فتحِ یاي تحتاني) * بهاگوت (ببا و هاي خفي و الف و فتحِ کافِ فارسي و واو و تاي فوقاني) * کورم[۳] (بفتحِ کاف و سکونِ واو و را و فتحِ میم) *

ششم دهرمشاستر (بفتحِ دال و هاي خفي و سکونِ را و فتحِ میم و شینِ منقوطه و الف و سکونِ سین و فتحِ تاي فوقاني و را) دانشے که درو کارکردِ نیکوکاري باشد * آنرا نیز از بید برگرفته تفصیلها بر نهاده اند * و اورا سمرت نیز گویند (بکسرِ سین و سکونِ میم و کسرِ را و تای فوقاني) * آن نیز بدان شمارہ باشد * و سه چیز عمدۂ این کتابها - کارکردِ هر چهار گروہ در ایزدي پرستش - روشِ داوري - چارہ گرئ گناهان *

نامهاي هژده سمرت - من (بفتحِ میم و ضمِّ نون) * جاگن ولکي (بجیم و الف و سکونِ کافِ فارسی و کسرِ نون و فتحِ واو و سکونِ لام و کسرِ کاف و فتحِ یاي تحتاني) * آتر (بفتحِ همزه و کسرِ تای فوقاني مشدّد و را) * انگرا (بفتحِ همزه و نونِ خفي و کسرِ کافِ فارسي و را و الف) * اُشنا[۴] (بضمِّ همزه و فتحِ شینِ منقوطه و نون و الف) * گوتم (بفتحِ کافِ فارسی و سکونِ واو و فتحِ تای فوقاني و میم) * پراشر (ببای فارسي و را و الف و فتحِ شینِ منقوطه و را) * سنکه لکهت (بفتحِ سین و نونِ خفی و فتحِ کاف و های خفي و کسرِ لام و کاف و های خفی و فتحِ تاي فوقانی) * بشن (بکسرِ با و سکونِ شینِ منقوطه و ضمِّ نون) * هاریت (بها و الف و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني و فتحِ تاي فوقاني) * بششّه (بفتحِ با و کسرِ شینِ منقوطه و سکونِ دیگر شینِ منقوطه و فتحِ تاي فوقانیٔ هندي و هاي خفی) * جم (بفتحِ جیم و میم) * شاتاتپ (بشینِ منقوطه و الف و فتحِ تاي فوقاني و الف و فتحِ تاي فوقاني و باي فارسی) * آپستنب[۵] (بهمزه و الف و فتحِ باي فارسی و سکونِ سین و فتحِ تاي فوقانی و نونِ خفی و فتحِ با) * کاتیاین (بکاف و الف و کسرِ تای فوقاني و یای تحتانی و الف و فتحِ یاي تحتانی و نون) *

---

(۱) [ک] اوسنس - بدو سین ۱۱ (۲) [ک] مهاند - و اعراب موافق آن ۱۱ (۳) در [ک] نیست ۱۱
(۴) در [۵] نیست * [ک] اُشن - و اعراب موافق آن ۱۱ (۵) [ک] آستپنب ۱۱

برهسپت (بکسرِ با و را و فتحِ ها و سکونِ سین و فتحِ باي فارسی و کسرِ تاي فوقاني) * برخی دوی دیگر افزوده اند - بیاس (بکسرِ با و یاي تحتانی و الف و فتحِ سین) - دچه (بفتحِ دال و جیمِ فارسیِ مشدّد و هاي خفي) *

نامهای هژده آپ سمرت - اینها نیز پُران آسا - انگرا (بفتحِ همزه و نونِ خفي و کسرِ کافِ فارسي و را و الف) * جابال (بجیم و الف و با و الف و کسرِ لام) * ناچکت (بنون و الف و کسرِ جیمِ فارسي و کاف و فتحِ تای فوقاني) * سکند (بسکونِ سین و فتحِ کاف و سکونِ نون و فتح دال) * لوگاکش (بفتحِ لام و سکونِ واو و کافِ فارسي و الف و سکونِ کاف و کسرِ شینِ منقوطه) * کشپ (بفتحِ کاف و شینِ منقوطهٔ مشدّد و باي فارسي) * بیاس (بکسرِ با و یای تحتانی و الف و فتحِ سین) * سنت‌کمار (۱) (بفتحِ سین و نون و سکونِ تای فوقاني و ضمِّ کاف و میم و الف و فتحِ را) * شترز (بفتحِ شینِ منقوطه و تاي فوقاني و سکونِ (۲) را و ضمِّ زاي منقوطه) * زنك (بفتحِ زاي منقوطه و نون و کاف) * ویاگهر (بکسرِ واو و یای تحتاني و الف و سکونِ کافِ فارسي و هاي خفي و فتحِ را) * کاتیاین (بکاف و الف و کسرِ تاي فوقانی مشدّد و یاي تحتاني و الف و فتحِ یای تحتاني و نون) * زات کرنی (بزاي منقوطه و الف و ضمِّ تای فوقاني و فتحِ کاف و سکونِ را و کسرِ نونِ مشدّد و فتحِ یای تحتاني) * کپنجل (بفتحِ کاف و کسرِ بای فارسي و سکونِ نون و فتحِ جیم و لام) * بودّهاین (بفتحِ با و ضمِّ واو و فتحِ دالِ مشدّد و هاي خفي و الف و فتحِ یاي تحتاني و نون) * کناد (بفتحِ کاف و نون و الف و فتحِ دال) * بشوامتّر (بکسرِ با و سکونِ شینِ منقوطه و واو و الف و کسرِ میم و سکونِ تاي فوقانی مشدّد و فتحِ را) * سمنت (بضمِّ سین و فتحِ میم و سکونِ نون و ضمِّ تاي فوقاني) *

هفتم شکشا (بکسرِ شینِ منقوطه و سکونِ کاف و شینِ منقوطه و الف) - گذارشِ مخارجِ حروف * هشتم کلپ (بفتحِ کاف و سکونِ لام و فتحِ باي فارسي) - کتابیست دربیانِ دهگونه کارکرد از آغازِ زناشوئی تا آنکه پور زنّار بربندد - زمانِ کدخدائي - پیوستن با زن - ماهِ سیوم از بارور شدن تا پنجم ماه - ششم تا هشتم - زادن - نام نهادن - نمودن بآفتاب - چشانیدنِ غلّه - سر تراشیدن - زنّار دادن * در هریکے ازین ده وقت افسونهای خاص بکار برند و کردارهاي گزین بجا آرند *

نهم بیاکرن (بکسرِ با و یای تحتاني و الف و فتحِ کاف و سکونِ را و فتحِ نون) - علمے است - از نحو و صرف و اشتقاق و (۳) لغت باز گوید و آئینِ ترکیبِ مفردات ازو بدست آید * نخست حروف را پنجاه و دو برگذارده بر سه قسم - چهارده سُر (بضمِّ سین و سکونِ را) هم حرف اند و هم اعراب و بے پیوندِ دیگرے نیز خوانده شوند - ا همزهٔ مفتوح - آ همزهٔ مفتوح و الف - اِ همزهٔ مکسور - اِي

(۱) [ک] بسکون سین و نون خفي و تاي الخ ۱۱ (۲) [ک] کسر ۱۱ (۳) در [ک] نیست ۱۱

همزهٔ مکسور و یاي تحتانیٔ ساکن - آ همزهٔ مضموم - اُو همزهٔ مضموم و واوِ ساکن - رِ رای مکسور - رِی رای مکسور و یاي تحتانیٔ ساکن - لِ لامِ مکسور - لِی لامِ مکسور و یای تحتانیٔ ساکن - ای همزه بکسرِ مجهول و یاي تحتانیٔ ساکن - ائي همزهٔ مفتوح و همزهٔ دیگرِ مکسور و یاي تحتانیٔ ساکن - او همزه بضمِّ مجهول و واوِ ساکن - اؤو همزهٔ مفتوح و همزهٔ مضمومِ دیگر و واوِ ساکن * وسي و سه را بنجن گویند (بکسرِ با و نونِ خفي و فتحِ جیم و سکونِ نون) - بے آمیزشِ سُر بگذارش درنیاید - ک کافِ مفتوح - کھ کافِ مفتوح و هاى خفي - گ کافِ فارسيِ مفتوح - گھ کافِ فارسیٔ مفتوح و هاى خفي - ن حرفیست بنون نزدیک و از گلو و بیني پیدایش گیرد - چ جیمِ فارسیٔ مفتوح - چھ جیمِ فارسيِ مفتوح و هاي خفي - ج جیمِ مفتوح - جھ جیمِ مفتوح و هاي خفي - ین یاى تحتانئ مفتوح و نونِ خفي - ت تاى فوقانیٔ هندیٔ مفتوح - تھ تاى فوقانئ هندى و هاى خفي - د دالِ هندیٔ مفتوح - دھ دالِ هندیٔ مفتوح و هاى خفي - ن نونِ غلیظِ مفتوح - ت تاي فوقاني مفتوح - تھ تاى فوقاني مفتوح و هاي خفي - د دالِ مفتوح - دھ دالِ مفتوح و هاى خفي - ن نونِ مفتوح - پ پاى فارسيِ مفتوح - پھ پاي فارسيِ مفتوح و هاي خفي - ب پاي مفتوح - بھ پاى مفتوح و هاى خفي - من میمِ مفتوح و نونِ خفي یا غنّه - ی یاي تحتاني مفتوح - ر رای مفتوح - ل لامِ مفتوح - و واوِ مفتوح - ش شینِ منقوطهٔ مفتوح - خ خاى مفتوح - س سینِ مفتوح - ه هاي مفتوح * و پنج حرفِ دیگر است - نام یکے انسوا (بفتحِ همزه و ضمِّ نون و سینِ مشدّد و واو و الف) - چون کن (کافِ مفتوح و نونِ خفي) * دیگر بسرگه (بکسرِ با و فتحِ سین و سکونِ را و کافِ فارسي و هاى خفى) - چنانچه که (کافِ مفتوح و هاي ساکن) * دیگر جهبامول (بکسرِ جیم و سکونِ ها و با و الف و ضمِّ مجهولِ میم و سکونِ واو و فتحِ لام) حرفیست میانِ ها و خاى منقوطه - درونِ کلمه در آید و ازین زبان پدید گردد * چهارم گچ کنبهاکرت (بفتحِ کافِ فارسي و جیم و ضمِّ کاف و نونِ خفي و با و هاي خفي و الف و کسرِ کاف و را و تاى فوقاني) - حرفے است ساکن نزدیک بها - میانِ کلمه در آید * پنجم اردهبند (بفتحِ همزه و سکونِ را و فتحِ دال و هاي خفي و کسرِ با و نونِ خفي و ضمِّ دال) - حرفیست ساکن بسانِ غنّه - بوی از نونِ خفى با او *

اینست گذارشِ پنجاه و دو حرفِ هندى - آنچه بعبارت توانست درآورد برنوشت * چندے ازان قسم که مرا یارای گفتارِ آن نبود بنشانه برگذارد * و پنجِ پسین با سُر و بنجن بیامیزند * و هر حرف بچهارده سُر صورت گیرد و درین هنگام چهارده سُر را چهارده ماتر خوانند (بمیم و الف و فتحِ تاى فوقاني و را) * و در عرف عام دو انداخته بدوازده زبان زد - و در نگارش هر کدام جدا گردد و هیچ حرفے پیوسته بدیگرے ننویسند * گویند هر حرف از چهار حال بیرون نباشد - اگر اعرابے

بدو نبود آنرا بدجن گویند - و اگر تنها اعراب باشد بے کشش آنرا رهسو نامند (بفتحِ را و ها و سکونِ سین و فتحِ واو) و آنکه یک کشش حرفِ علّتِ ساکن بدو افزایند - و اگر دو شود دیرگه گویند (بکسرِ مجهولِ دال و سکونِ یاي تحتاني و را و کافِ فارسي و هائي خفي) - و اگر افزون از دو کشش بود آنرا پُلت سرایند (بضمِّ باي فارسی و لام و فتحِ تاي فوقاني) *

هشت مخرج برگذارند - میانِ سینه - گلو - بُنِ زبان - میانِ دندان - بینی - کام - لب - تارك * در همه مراتب که نگاشته اند فراوان دگرگونگي دارند - طرزِ گزین نوشته شد * پیشتر ازانکه بدین زبان لختے آشنا شود چنان میدانست که ضابطهٔ لغتِ عرب بیهمتا باشد - اکنون چنان پیدائی گرفت که هندی نژادان فراوان کوشش بجا آورده اند و کار را استوار برساخته *

دهم نرکت (بکسرِ نون و ضمِّ را و سکونِ کاف و فتحِ تای فوقانی) دُرُو[1] شرحِ شمارهٔ آنچه ازو بید برگوید *

یازدهم جوتك (بضمِّ جیم و سکونِ واو و فتحِ تای فوقاني و کاف) * درو گفتارِ انجم و شگرف کارئ آن *

دوازدهم چهند (بفتحِ جیمِ فارسي و هاي خفي و نونِ خفي و سکونِ دال) * بیانِ مراتبِ بحور و مدارجِ اشعار *

و هر ششِ پسین را انگ گویند (بفتحِ همزه و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي) یعني چون این شش چیز پیدائي گیرد بیدرا شناسا گردند *

سیزدهم میمانسا - هر سه قسمِ آنکه گذارش یافت *

چهاردهم نیای * لختے حالِ او در علوم گذارده آمد *

بسیارے برانند همین چهارده چیز بپایهٔ والاي آگهي رساند وبدّیارا چهارده پندارند - برخے چهارِ دیگر افزایند *

پانزدهم آیربید (بهمزه و الف و ضمِّ یاي تحتانی و سکونِ را) - شناسائئ اعضا و نگاهداشتِ تندرستي و دریافتِ گوناگون رنجوري و چارهٔ آن * از نخستین بید برگرفته *

شانزدهم دهنربید (بفتحِ دال و های خفي و ضمِّ نون وسکونِ را) - دانائي تیراندازي و گوناگون سلاح * از بیدِ دوم برآورده اند *

هفدهم گاندهرب (بکافِ فارسي و الف و نونِ خفي و فتحِ دال و هاي خفي و سکونِ را و فتحِ با) - موسیقي دانش از گفتن و نواختن و اصول نمودن * از بیدِ سیوم برداشته اند *

هژدهم ارته ساستر (بفتحِ همزه و سکونِ را و فتحِ تاي فوقاني و هاي خفي و سین و الف

---

(۱) [ش] در شرح شمارهٔ ازان بید * [۵] آنچه ازان بند برگویند ۱۱

و سین و فتحِ تای فوقاني و را) بیانِ روشِ مال فراهم آوردن و سود اندوختن * ازبیدِ چهارم برگرفته *
و این چهار را آپ بید گویند (بضمِّ همزه و فتحِ بای فارسي) *
در فراخنای هندوستان فراوان دانش است و گذارشِ آن بکالبدِ گفت در نگنجد و لیکن
لختے ازان بر میگذارد و ارمغانیٔ پژوهندگان آماده میگرداند - بو که دلے بشکفد و تشنگي افزاید *

* کرم بپاک *

(بفتحِ کاف و سکونِ را و فتحِ میم و دو با نخست مکسور دوم فارسي و الف و فتحِ کاف) -
شگرف علمے است حیرت‌افزای * شناسندگانِ هندی بوم را درو دگرگونگی نرود * آنچه بآدمي زاد
پیش آید بازگوید که کدام کارکردِ پیشین ولادت بدین روز نشانده است و چارهٔ نکوهیده
امور یك بیك بر گذارده * و آن بر چهارگونه بود -

نخست در بیانِ آنکه کدام کردار او را در یکے از پنجگونه مردم که عالم ازان برنگذرد
پدید آرد و از چه کارکرد پیکرِ مرد یا زن برگیرد * کهتری چون بپارسائی زید دردیگر زاد
طرازِ برهمن یابد * وهر بیس که برای نگاهبانیٔ برهمن جانِ سپنجي دربازد کهتری شود *
چون سودر وامِ بےسود دهد و بخواهش زبان نیالاید بپیکرِ بیس در آید * و ملیچه هرگاه
خدمتِ برهمن کند و از خانهٔ او غذا سازد چندانکه فرو شود طرازِ سودر گیرد * و هر برهمن
که پیشهٔ کهتری برگیرد دیگر بار کهتري گردد - و همچنین کهتري بیس و بیس سودر
و سودر ملیچه شود * و نیز هرکه خیرِ کشناجن[1] برستاند یا فرشِ مُرده یا گومیش بتصدّق پذیرد یا
در پرستشگاهِ کرکهیت خیر بگیرد دردیگرزاد از مردی بزني گراید * و هر زن یا ملیچه در معبدِ
بدّری‌نراین (بفتحِ با و کسرِ دالِ مشدّد و را و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ نون و را و الف و کسرِ
یاي تحتاني و نون) صورتِ نارایِن بیند و بافسونهای خاص نیایشگري نماید در دیگر ولادت زن
مرد و ملیچه برهمن شود * (و این معبدیست در شمالیٔ کوه بالاتر از هردوار *) گویند هرکرا ذاتِ
مشخّص نباشد طالعِ مسئله[2] بدست آرند و ملاحظه کنند مرّیخ درکجاست - هرجا که باشد صاحبِ
آن خانه ذاتِ سائل گوید و صاحبِ هفتم خانهٔ مرّیخ ذاتِ پیشین ولادتِ پرسنده - زهره و مشتري
برهمن - آفتاب و مرّیخ کهتري - ماه بیس - زحل سودر - و راس ذنب ملیچه *

دوم نیزنگیٔ اعمال در صحّت و گوناگون رنجوري * طبیب از طبیعت گوید و این از کارکرد *
هندي حکیم بیماري را سه قسم برسازد - لختے را دارو چاره کند و برخے را این اعمال و چندے را هردو *
بشناسائیٔ هر قسم نشانها برگذارده * و آنرا سه‌گونه ساخته‌اند - دانسته کردن در بیداري - ندانسته

---

(۱) [۵ ش ف] کشناجن - (بکسر کاف و جیم) - و بیان این لفظ بیاید ۱۱ (۲) [ک] مسئله *
[۵] مصله * [ش] مثلثه * [ف ۱] مصله ۱۱

کردن دران - و آنچه در خواب کند * بیماري دوا نپذیرد از نخستین - و پذیرنده از دومین - و آنکه لختے از دارو بتندرستي گراید و باز از سر گیرد از سیومین * بیماریٔ دل از عمد[1] شناسند و رنجورئ تن از سهو و خطا * دفترها درین فن نگاشته‌اند و خاطر از طبیب واپرداخته * چندے مي نویسد و راهے مینماید *

دردِ سر ازان شود که پدر و مادر را درشتي گفته باشد * چاره آنست که صورتِ کشّپ (بفتحِ کاف و شینِ منقوطهٔ مشدّد و بای فارسي) و پیکرِ ادت (بفتحِ همزه و کسرِ دال و تای فوقاني) بریك یك تولچه طلا برسازد - نخستین را پدرِ دیوتها انگارند و پسین را مادر * بنیازمندان دهند * دیوانگي از نافرماني پدر و مادر برخیزد * و چارهٔ آن چندراین نماید (بجیمِ فارسي و الف ونونِ خفي و دالِ ساکن و را و الف کسرِ یای تحتاني وفتحِ نون) * اینچنین باشد که روزِ اوّل یك لقمه خورد و همچنین تا یك ماه یکیك افزاید و سپس یك یك کم سازد تا باز بیك لقمه رسد و بردو تولچه آن صورت ساخته با یك ماده‌گاو تصدّق نماید *

صرع ازان است که بفرمودهٔ خداوند زهر بخوردِ کسے داده باشد * علاج همان دو صورت و یك گاو و لختے زمین و سي و دو سیر کنجد و افسونِ مهادیو برخواند *

دردِ چشم ازانکه بزنِ دیگرے نگریسته باشد * علاج چندراین *

نابینائي از جان‌شکریٔ مادر - و بسیار سال در دوزخ ماند * چاره پراجاپتّی (بفتحِ بای فارسي و را و الف و جیم و الف وفتحِ بای فارسي وکسرِ تای فوقانئ مشدّد وفتحِ یای تحتاني) * و آن پنجگونه - یك گاو خیر کردن - یك تولچه طلا دادن - دوازده برهمن را سیر گردانیدن - ده هزار بار کنجد و روغنِ زرد و شهد و شکر درهم آمیخته بآتش انداختن - و یك جوجن پا برهنه بمعبد شتافتن * یکے ازینها یا چندے را خیر کند چندانکه سي بار شود * و نیز از چهار تولچه طلا کشتي سازد و از نقره تیرِ آن و از مس شش چپه * و اگر ازان است که از فرمودهٔ مادر و پدر بیرون رفته بود علاج صورتِ کشپ و ادت که گذارده آمد - از دو تولچه طلا کم نباشد *

گُنگي ازانکه خواهر را گزندِ جاني رسانیده است * چاره چهار تولچه طلا را گاو و دو تولچه نقره را سُم و دو سه[2] ماشه مس را کوهان و آوندِ روئین براي شیر خیر کند و هفت روز شیرجغرات روغنِ زرد و پیشاب و سرگینِ گاو هرپنج آمیخته بخورد *

دردِ شکم ازانکه طعامِ بےدین یا دروغ‌گو خورده باشد * علاج سه روز از خوردن پرهیزد و دوازده تولچه نقره بردهد *

سنگِ مسانه بمایندر بدکاري کرده باشد * علاج مده دهین (بفتحِ میم وضمِّ دال و های خفي

---

(۱) [ک] عمدا ۱۱ (۲) [ک] و ده ماشه را کوهان ۱۱

و کسرِ مجهولِ دال و های خفي و سکونِ یای تحتاني و ضمِّ نون) ماده گاوے از عسل بدینسان اندیشند - چهارده کوزه پر عسل که در هرکدام یک من و ربع درآید - و در پیش یک تولچه طلا بخیالِ دهن[۱] نگاه دارند - و چهار سیر نبات زبان انگاشته برنهند - و سي و دو[۲] میوه بجاي دندان - و مروارید بجای دو چشم - و دو چوبِ عود برای دو شاخ - و دو کیله برای دو گوش - و از آردِ جو دو پستان - و سه سه نیشکر برای هر چهار پا - و پشمینهٔ سفید بربالای کوزه اندازند بجای پوست - و چندے از دابه که گیاهیست خاص بر فرازِ آن گذارند - و سُم از نقره سازند - از یک سیر مس و ربع کوهان - و دم از ابریشم بدرازاي سي انگشت و یازده انگشتي یزهای ابریشمین[۳] بدو آویخته باشد - و دو پارچهٔ سرخ درگردن - و دو سیر هرکدام از هفت غله توده کنند - و روئین ظرفے پیش گذارند و کوزهٔ دیگر پر عسل نزدِ آن برنهند و آنرا گوسالهٔ او خیال کنند - و مسین[۴] آوندے پر از کنجد - و افسونها خوانده نیایشگري نمایند و خیر بر دهند *

تنگي ازانست که برهمن را بپا[۵] آزرده باشد * دو اسپ[۶] از یک تولچه طلا بردهد و صد و هشت برهمن را سیر کند *

تپ از بیگناه کشتنِ کهتریست - صد بار افسونِ مهادیو سیزده برهمن برخوانند و آب بر صورتِ مهادیو افشانند *

کهیروگ[۷] از جان‌شکرئ برهمن برخیزد * از چهار تولچه طلا گلِ نیلوفر سازند و افسون و هوم بکار برند و ببرهمنِ نیکوکار خیر نمایند *

انتبار[۸] ازانکه بیگناه زنِ خود را به نهان‌خانهٔ نیستي فرستاده باشد * چاره کشناجن (بکسرِ کاف و سکونِ شینِ منقوطه و نون و الف و کسرِ جیم و فتحِ نون) - پوستِ آهو پهن کنند و برو تودهٔ کنجد سازند و صد تولچه طلا و زیاده برو گذارند و افسونها و هومها بجا آرند * و گرفتنِ این خیر را نکوهیده پندارند *

تنگي نفس ازانست که این خیر یا یکے از شانزده خیرِ بزرگ یا چیزے در کُرکهیت گرفته باشد * علاج گاومیشِ آهنین سُم و شاخها بسرب برگیرند[۹] و قشقهٔ از سنگ برکشند و از گُلِ کنیر حمایل برسازند و سیاه پشمینهٔ برو گذارند و چهار تولچه طلا و سه و نیم من ماش * و گیرنده را قشقه از انگشت برکشند * ستاننده را نیکو نشمرند *

---

(۱) [ک] دهینُ ۱۱ (۲) [ک] سي و دو سیر میوه ۱۱ (۳) [ک ف] ابریشمي ۱۱ (۴) [ک] سي ۱۱
(۵) [ک] بناخن ۱۱ (۶) [ک] اسپ * [د] دوا اسپے * در دیگر نسخ دو اسپے ۱۱ (۷) [ه ش ض د]
کهیروک * [ک] کهئے روک * و معنئ کهئے روگ سل و دق است ۱۱ (۸) [ه د] ایتسار * [ش] انتیار *
[ک] انتیار * و معنيِ انتبار ورم است ۱۱ (۹) [ه ش د] درگیرند * [ک ض] برگیرند ۱۱

سنگرهني[1] ازانکه خانهٔ کسے را یغماي ساخته باشد * چاره خانهٔ و ناگذرانِ آن دادن و هفتگونه غلّه ازهرکدام هي و دو سیر و آسیا و هاون دسته و آبدار خانه و دیگدان و جاروب و یک گاو و بقدرِ توانائي زر *

سیوم آنکه از کدام کارکرد فرزند نمي‌شود وآنچه بدان مناسب است * زنے که شوي او زنده نماند در پیشین زاد از نژادِ بزرگ بود همراهِ بیگانهٔ بر آید و در فرو شدنِ او خود را خاکستر گرداند * علاج از ریاضت فرو شود یا خویشتن را در برفستان اندازد و رهگراي نیستي‌سرا گردد *

زنے که سرخي نبیند * در پیشین زمان هنگامِ سرخي خُردانِ همسایگان برسمِ عادت در خانهٔ او ببازي آمدند و بدرشت‌خوئي راند * چاره گلین کوزه از آبِ صد چاه پرسازد و یک سپاري و یک ماشه طلا درو اندازد و بخوشبوئیها انداید و ببرهمن دهد - پنج یا هفت یا نه یا یازده جنس میوه خردانرا بخوراند *

سُتُرون از آنست که در سابق مرد یا زن فرزندانِ مردم یا بچهٔ که از بیضه براید فروخته باشد یا از بےفرزندي نفرینِ دیگران کرده * علاج در پیوندگاهِ[2] دو دریا مرد و زن در یک چادر بآب درشوند و تن برشویند و افسونِ خاصِ خوانده نیایشگريِ مهادیو نمایند و یازده برهمن را یک یک مهر بردهند و گاو بشرایط خیرکنند و دو تولچه طلا صورتِ کشّپ و ادت و بامن ساخته ببرهمن دهند و صد و هشت غلّه‌افشان بهفت جنس پرسازند و پارچه و نارگیل و گوناگون میوه و گلِ زعفران و صندل برنهند * و هر یک را بزنِ شایسته دهد و هربنس را که آخرِ مهابهارت است بشنود *

زنے که فرزندے[3] بزاید بمیرد * رسمِ هندوستان است هر فرزندے که در منزلِ مول یا اشلیکها شود یا در آخرِ جیشٹها از خانه بیرون اندازند و مرده باشد (و از مول بس نکوهیده دانند) در پیشین ولادت چنین کرده باشد * چاره آنکه چهار تولچه طلا را گاوے برسازند و[4] تولچهٔ نقره را سُم و دردم جواهر آویزند و درگلو روئین زنگله و یك تولچه طلا را گوساله کنند و نیم تولچه نقره را سمِ او *

زنے که جز دختر نزاید در پیشین زاد از نخوت‌آرائي شوی را بنظر در نیاوردے * علاج شاخهای گاوِ سفید را از چهار تولچه طلا برگیرد و از چهار تولچه نقره سُمها بیاراید و یك سیر و ربع مس را کوهان سازد و از دو نیم سیر روئین آوندے کند و خیر دهد و صد برهمن را سیر گرداند و ده ماشه و دو سرخ را صورتِ ایزدِ بیهمال بسازد و افسونها خوانده خیر کند و پنجاه برهمن را بخوراند *

زنے که جز یك پسر نزاید گوساله را از مادر جدا کرده باشد * علاج یك گاوِ شیردار گزیده با ده[5] تولچه طلا خیرکند *

---

(۱) یعنی بدهضمي و پیچش ۱۱ (۲) [۵] پیوستگاه ۱۱ (۳) [ش ف] زنے که هرفرزندے که بزاید بمیرد ۱۱ (۴) [ك] و چهار تولچه نقره را چهارسم ۱۱ (۵) [ک] دو ۱۱

زنے که پسر بزاید بمیرد و دختر بزید در پیشین ولادت جانداران کشته باشد - و برخے گویند به بزها[۱] گزندِ جاني رسانیده * علاج روزهٔ چاندراین و یك گاو خیر کند و پنجاه برهمن را سیر کند *

زنے که آبستني تا شانزده سال کشد[۲] در پیشین زاد بارور ستي شده * علاج خیرِ هرن *

کهرب[۳] داه شدن ازانست که در پیشین ولادت از کم‌فهمي شوي بیگانه گزیده باشد و برای او سوخته * چاره اگر درخانهٔ سودر باشد بمنزلِ بیس رساند و مرتبه مرتبه بخانهٔ برهمن آید و در پرستارئ او فروشود *

و براي شناختنِ آنکه این باد‌افراه عملِ مرد است یا زن هر دو را طالعِ مسئله[۴] بر گیرند - اگر در طالع یا پنجم یا یازدهم یکے از آفتاب و مرّیخ و زحل و راس ذنب باشد[۵] و بر مزاجِ زن و آن خاصِ زحل دانند باد‌افراهِ زن برشمرند ورنه از مرد * و اگر هر دو باشد[۶] نتیجهٔ هر دو *

چهارم در توانگري و تهیدستي و مانندِ آن * هرکه در گزین هنگام چون خسوف و کسوف خیرات کند مالدار و سخي شود و هرکه دران وقت در بزرگ پرستش جاها خاصه' الهاباس نقدِ زندگي سپرد فراوان مال یابد و لیکن مال‌دوست و زفت شود * هرکه در هنگامِ گرسنگي و حاضر شدنِ خوردني آوازِ فقیر شنود و همه را بدو دهد بس خواسته یابد و کشاده‌دست آید * و هرکه ازین سه وجه محروم تهیدست و کم‌مایه بود * علاج در هریکے از گروهِ پنجگانه که باشد نیکوکاري آن روش را پیشه سازد و نیز در کرکهیت هنگامِ خسوف و کسوف طلا اگرچه یک ماشه باشد خیر کند و بزمین فرو برد *

در هریکے از چهارگونه سببها و نشانها و چارها نگاشته‌اند و دفترها پرداخته * برای عبرت اندکے از بسیار نوشته‌آید *

* سُر *

(بضمِّ سین و فتحِ را) علمے است بس شگرف از چگونگيِ انفاسِ بیني بر سوانحِ روزگار آگهي دهد * روانیٔ دم از شکافِ بیني بر سه‌گونه باشد - نخستین آنکه از روزنهٔ چپ بیشتر باشد * او را منسوب بقمر دارند * اِدا خوانند (بکسرِ همزه و دالِ هندي و الف) و چندرناري نیز گویند (بفتحِ جیمِ فارسي و نونِ خفي وفتحِ دال و سکونِ را و نون و الف و کسرِ را و سکونِ یاي تحتاني) * دوم آنکه از راستي جانب افزایش گیرد و آنرا پنگلا نامند (بکسرِ باي فارسي و نونِ خفي و فتحِ

---

(۱) [ک] به تیرها ۱۱ (۲) در [ک] نیست * [ش ف ض] سال کشد در پیشین ولادت از کم‌فهمي شوي بیگانه الخ - چنانچه بیاید ۱۱ (۳) همچنین در [ه د] * [گ] خیر هرن کهرب * داه الخ * در [ش ض ک ف] نیست * و یحتمل که گربهه‌داه درست باشد ۱۱ (۴) [ش ف] مثلثه ۱۱

(۵) واو در [ش] نیست ۱۱ (۶) [ش ف ض] باشند ۱۱

کافِ فارسي و لام و الف) و سورجناري نيز گويند (بضمِّ سين و سکونِ واو و فتحِ را و سکونِ جيم) * و سيوم آنکه از هر دو برابر رود و آنرا سکهمنا گويند (بضمِّ سين و سکونِ کاف و هاي خفي و فتحِ ميم و نون و الف) و سنبهوناري نيز گويند (بفتحِ سين و نونِ خفي و ضمِّ با و هاى خفي و سکونِ واو) * آنرا نامزدِ مهاديو نامند *

آزمونکارانِ ديده‌ور شکافِ بيني‌را بر نرانگشت زير کرده افزونيِ رواني و برابري برشناسند و بيشتر زمانِ دوي اوّل دو نيم گهري باشد * سيوم تا زمانے که سي و شش حرفِ گُر گفته باشند (بضمِّ کافِ فارسي و سکونِ را) حرفِ پيوسته بحرفِ مدّ چون (۱) ما * از پروا تا سه تته رواني چندرناري بود و سپس بدان شمارهٔ سورجناري و همچنين تا انجام ماه * و برخے مدار بر هفته نهند - يک شنبه سه شنبه پنجشنبه شنبه آغاز از سورجناري شود - دو شنبه چهار شنبه جمعه از چندرناري * و گروهے بر بودنِ آفتاب در بروج * در حمل ابتدا از سورجناري شود * در ثور از چندرناري و همچنين تا سال سپري گردد • جوقے (۲) بر درنگِ ماه انسان (؟) در بروج * و هر گروهے را راي آنست در دگرگونگیِ قرارداد گزندِ روزگار بدو رسد * اگر دو سه روز پيهم باشد شورشِ پيکار برخيزد • اگر تا ده روز بزن آسيبے رسد * و اگر تا پانزده روز بيماريِ بزرگِ آرام‌گسل آيد * اگر يک ماه برادرِ او نقدِ زندگي بسپرد * و اگر يک شبانه روز سورجناري در افزايش بود پس از يک سال پيمانهٔ هستيِ او لبريز گردد * و همچنين اگر دو روز و سه روز اين شورش باشد بشمارهٔ روزها چون ساليان سپري شود او را سفرِ واپسين پيش آيد * اگر يکماه باشد بيک ماه درگذرد • و اگر چندرناري يک شبانه‌روز باشد پس از يک سال بيمار شود وهمچنين بقدرِ ايّام چون سال بگذرد بيماري روي دهد - و اگر پيوسته يک ماه شود مال تلف گردد * و اگر ده روز سکهمنا باشد در زمانِ تحويلِ آفتاب قالب‌تهي کند * و اگر چندرناري درين مدّت باشد نشانِ پريشانیِ دل و بيماري بود * اگر از تحويلِ آفتاب تا سيزده روز چندرناري در جنبش بود نشانِ بيماريها باشد * و چون برجِ عقرب پرتو اندازد دويا پنج روز چندرناري در چالش بود پس از هژده سال رختِ هستي بربندد * و در برجِ سنبله پس از پانزده سال * و همه برانند اگر در برآمدنِ آفتاب سورجناری باشد يا چندرناري و در فروشدن عکسِ آن نيکوئي بردهد - ورنه نکوهيدگی بار آورد * و اگر در چهار گهري چندرناری دگرگون رود نشانِ نيکيهاست *

---

(۱) اين جمله در [ک] نيست * [ش ف ا غ] چون ماه از پروا تا سه تته روانیِ الخ * [د] حرف مد * چون از پروا الخ ۱۱ (۲) اين جمله در [ک گ] نيست * [ه] جوقے در يک ماه انسان در بُروج * [د] جوقے در يک ماه ايستادن در بروج * [ش] جوقے بر درنگ ماه ايسان * [ف ا] جوقے بر درنگ ماه ايشان در بروج ۱۱

باعتبارِ احوالِ ساعات و ایّام و بروج و کواکب و اطوارِ این سه حال احکامِ مختلف از غم و شادي و دیگر سوانحِ روزگار خبر دهد * هریك سورجناري و چندرناري پنج‌بخش بود - هرکدام نامزد بیکے از عناصرِ پنجگانه * در دونیم گهري بیست پل باد - سي پل آتش - چهل پل آب - پنجاه پل خاك - ده پل آکاس * و برخے چنین برگذارند - پنج پل آکاس - ده باد - پانزده آتش - بیست آب - بیست و پنج خاك * و همگي یك گهري و ربع باشد * و چون این گردش بسر آید آغاز از خاکي شود پس آبي آتشي بادي آکاسي * و بعضے چنان نگاشته اند یك یك گهري خاکي آبي آتشي بادی آکاسی رود * و شناسائی هرکدام از روشِ نفس اندوزند - اگر بلندي گرایست آتشین - و اگر بپهناست و آن از چهار انگشت نگذرد بادي - و اگر بنشیب رود آبی تا دوازده انگشت خرامش شود - و اگر رفتار برابرِ شکاف باشد نه بلند و نه پست و چپ و راست و آن تا هشت انگشت آکاسي *

و نیز از حالِ آدمي دانش بدست اوفتد - در آرامش زميني برآید و در خواهشِ مستلذّات و درون‌سردي آبي شمرند - و در خشمگیني و در حالتے که نیک[1] مردم را بدي برگیرد آتشین - و در بے‌آرامي بادي - و در یادکردِ ایزدي صفات و تهي بودنِ درون از اندیشهٔ غیر آکاسي *

و نیز روزِ یکشنبه بدرازاي یک انگشت و دو دوشنبه و همچنین تا شنبه بطولِ هفت انگشت شاخصے بر سطحِ مستوي ایستاده کنند و اندازهٔ سایه برگیرند که بعرضِ چند انگشت است * بران دوازده افزوده مجموع را بر پنج قسمت کنند * اگر هیچ نماند آکاسي دانند - و اگر یکے ماند بادي - و دو آتشي - و سه آبي - و چهار خاکي *

و نیز بهر دو ذرانگشت هردو سوراخِ گوش بگیرند و بخنصر و بنصرِ هر دو دست دهن بربندند و هر دو وسطي شکافهاي بیني‌را فروگیرند و بهر دو سبّابه دنبالهٔ هردو چشم زیرکرده نظر درمیانِ دو ابرو اندازند * قطرهٔ درانجا پدیدآید * اگر چهارگوشه و برنگِ گداخته از خاکي پندارند * و اگر بشکلِ نیمه[2] ماه بود و بسفیدي گراید و سختي و سردي ازو دریافته شود آبي انگارند * و اگر گرد روشن سخت سیاه بود و درو خالهاي رنگارنگ بادي گویند * و اگر سه‌گوشهٔ نوراني آتشین شمرند * و اگر قطرهٔ پیدائي نگیرد آکاسي نامند *

تعلیم - بخشش - دیدنِ پیر و مرشد و اُستاد - رفتن پیشِ بت - درشهر و خانه درآمدن و دیگر مراتبِ نقل وتحویل و بقولے سفر به بیگانه دیار - و بطورِ جمعے خرید و فروخت - و چارهٔ گوناگون سموم و دفعِ نحوساتِ فلکي - مراتبِ دوستي - برگرفتنِ دارو و گیاه ازصحرا - و اعمالِ کیمیا - و کردارِ[3] جوگ

---

(۱) [۸ ض د] نیکي * در [ک] نیست ॥ (۲) [۸] بنه ॥ (۳) [۸ ش ك] جوک * [د] جوگ * [ض] خوب ॥

و دیگر جمالي کرد - در هنگامِ چندرناري گزیده دانند - و پیشِ ملوک رفتن و بجنگ شتافتن درسورجناري * در چندرناری از چپ آغازِ نبرد کنند و در سورجناری از راست * و نیز پاسبانئ اعضا در طرفِ روانيِ دم بیشتر نمایند * و در کشودنِ ولایت و در اُلکهٔ خود سیر نمودن بقولے و خوردن و مجامعت و غسل و بزندان فرستادن و باز داشتن از کارے و خلل انداختن در محبّتِ دیگرے و جزآن از جلالي کارها در سورجناري شایسته بود * و در سکهمنا بهیچ کار نپردازند * در آبي و خاکي جمالي کردارها بجای آرند و در آتشي و هوائي کارهاي دیرپا گزینند * و در آکاسي هیچ چیز نیکو ندانند[1] * و در هنگامِ رفتن هرجانب که روان بیشتر باشد نخستین آن قدم بردارند * و اگر بزرگےرا دریابد یا کسے که ازو خواهد بهرهٔ برگیرد و در ایستاد و نشست چنان کوشش نماید که آنکس جانبِ روان باشد - و بدسگال و قرض‌خواه و مانندِ آن‌را بجانبِ ناروان بازگذارد * گویند بالاسو و برابر بچندرناري باز گردد - و نشیب و پس با سورجناري - پس این دو گروه باید که دران حالت در یکے ازین‌جاها باشند تا کار برآید *

پاسخِ پرسندگان * اگر پژوهش‌نمایند که مولود پسر خواهد بود یا دختر باید که حالِ دو شکافِ بینيِ خویش را دریابد که کدام بیشتر رواني دارد * اگر پرسنده بدانسوست بمژدهٔ پسر خوش وقت گرداند * و اگر نه از دختر بازگوید * و اگر برابر باشد نوید توأمان بخشد * و اگر حال چنین بود که در اثناي پرسش یکے بیشتر بحرکت درآید به نیستيِ آن هستي برگذارد * و گروهے را راي آنست اگر پژوهنده بسوي چندرناري باشد نشانِ دختر بود - و اگر سورجناري از پسر - و سکهمنا خنثی * لختے چنان برگذارند آبي و خاکي از پسر گوید - آتشي و بادی از دختر - آکاسی از نیستی * و اگر از خواندن و خواناندن و کدخدائي و نوکر شدن و گرفتن و ملازمتِ بزرگان و خرید و فروخت پرسش رود در آبي زود بهره‌ور شود - و در خاکي دیرتر - و در هوائي اندک شود - و در آتشی پس از سودمندي زیان کشد - و در آکاسي هیچ فایده نه بیند * و اگر از باران پرسند در زميني و آبی بارش بود لیکن دردوم بیشتر کشت و کار را سیراب سازد - و در بادي ابر فراهم آید و نبارد - و در آتشی اندک تراوش کند * و اگر از کشته باز پرسند در آبي و زميني محصول بر دهد لیکن در پسین فراوان - و در بادي میانه - و در آتشي بشرارهٔ نیستي بسوزد - و در آکاسي نهفته حال بود * چون از بیمار پرسش رود اگر چندرناري باشد و پرسنده از طرفِ سورجناري[2] یا عکس رنجوررا روزگار سپري گردد - و اگر در طرفِ چندرناري زود تندرست شود - و اگر از جانبِ سورجناري پرسند بیماري بدرازي کشد لیکن بهي یابد * و برخے در حالِ نفس نظر اندازند - اگر هنگامِ کشیدن است و آنرا نفسِ زنده گویند نشانِ زندگي بود و اگر در زمانِ برآمدن باشد و آن

---

(۲) [ک ش ض د] بهیچ چیز نپردازند ॥ (۲) [ک] برعکس ॥

نفس را مرده خوانند روزگار سپري شود * و در همگي پژوهشها ملاخطهٔ اين حال رود * مارگزيده و جن‌گرفته و کفتارخورده از بيمار شمرند *

و چون از آمدنِ لشکرِ بيگانه پرسش رود اگر چندرناري باشد و پرسنده همان سو نشانِ آمدن بود - و اگر طرفِ سورجناري بپرسند نيايد * برخے گويند اگر زميني و آبي بود نيايد و در آتشي و بادي در رسد - در آکاسي هيچ برنگذارد * و اگر از آويزه و آشتي باز پرسند چندرناري از پسين گويد و سورجناري از پيشين * و لختے برگذارند که اگر خاکي باشد سترگ پيکار روی دهد و بسيار کس زخمي گردد - و در آتشي و بادي و آکاسی هردو سو را زيان رسد - و آبي صلح برسراید * و اگر از حالِ خود و خصم بازپرسد اگر خاکي بود جنگ شود و فراوان کس زخمي گردد - و در آتشي پرسنده فيروزمند آيد - و بادی شکست برگذارد - و در آکاسی کارِ او دران نبرد سپری گردد - و در آبي بآشتي گراید * و اگر پرسش در آويزشِ بومي و بيگانه باشد در چندرناري نخستين را فيروزي و در سورجناري پسين‌را * و برخے گويند اگر سوال کننده جانبِ چپ باشد و چندرناري در حرفهای نام هرکه جفت باشد فتح يابد - و اگر بسوي راست باشد و سورجناري خداوندِ طاق نصرت يابد - و در يکسان حروف و سائل بطرفِ روان باشد پيش‌گفته فيروزمند - و اگر بسوي ناروان پس‌گذارده *

و اگر از غايب آگهي جويد در آبي زود بيايد - و درخاکی همانجا بنگاه سازد - و در بادي ازانجا بجاي ديگر شتافته باشد - و آتشي نشانِ فروشدن - و در آکاسي نهفته حال * و اگر در دل يکے از موالید بگيرد خاکي از رستني گويد - و آبي و بادي از جاندار - آتشی جمادي و کانی برگذارد - در آکاسی آگهی يابد که هيچ در دل نگرفته *

اين داستانيست بس شگرف - بهمين بسند نموده آيد *

* آگم *

(بهمزه و الف و فتحِ کافِ فارسی و ميم) - درو گذارشِ گوناگون افسون * در اندوختنِ سود و برافکندنِ زيان‌زدگی و افزايشِ آگهی و والاپايگی و چاره‌گري گوناگون بيماري و افزوني مال و دشمن‌شکنی و دوست‌نوازي و عالمگيری و جهان‌آرائي و جزآن *

* شکن *

(بفتحِ شينِ منقوطه و ضمِّ کاف و فتحِ نون) شگرف علمے است - بدو از احوالِ جانوران بر سوانحِ روزگار آگهی پذيرند * از گويائی و خموشی و جنبش و آرامش و نشاط و غمگينی و جزآن از حال و آينده باز گذارند * و دانايانِ اين‌مهين شناخت درين آبادبوم بس فراوان* روزے در شکارگاه دو سار باهم نشسته زمزمه داشتند * گيتی‌خداوند از شناسنده پرسش فرمود * بعرضِ همايون رسانيد

اگر واگویهٔ ایشان برگذارم باور نیفتد - نر نزدیکي میجوید و ماده عذرِ خون میگذارد - دور نیست که در نشستجا نشانے از سرخی پیدا باشد * چون پژوهش رفت گفته پیدائی گرفت *

دانشمنشانِ هندوستان بیشتر بدست آویزِ پنج چیز از نهفته حال برگویند - نجوم - سُر - شکن - افسون[1] - کیول (بکسرِ کاف و سکونِ یاي تحتانی و فتحِ واو و سکونِ لام - و آن دانشِ قرعه باشد و گوناگون فال زدن درو) *

* سامدرك *

(بسین و الف و ضمّ میم و کسرِ دال و را و فتحِ کاف) - از چگونگيِ اعضا و جستنِ آن و رنگارنگ خطوط و خالها فراوان احوال برگذارند - و بیشتر همچنان برآید *

* گارڑ *

(بکافِ فارسی و الف وضمّ را و فتحِ دالِ هندي) دانشے است - دران از حالِ مار و کژدم و آنچه از گزندِ آن رهائی بخشد سخن برسرایند * بخواندنِ افسونها و گذارشِ نسب‌نامه و ستایشِ آن حاضر سازند * شگفت آنکه کهن مارے خاص بدست آورند و افسونها برخوانده برهمنے را بگزایند و چون زهرِ آن کار کند از هوش باز ماند * سپس از هرچه پرسند پاسخ گوید و راست برآید * راي هندي حکیم آنست که دردورِ کلجگ در نهفته‌گوئي ازو راست‌تر نباشد * و از گذاردهٔ او چندین نامه درمیانِ مردم *

* اِندرجال *

(بکسرِ همزه و نونِ خفی و سکونِ دال و فتحِ را و جیم و الف و لام) دانشِ نیرنجات و طلسمات و اعمالِ تیزدستي * نادره‌کارئ آن بکابدِ گفتار درنگنجد *

* رس‌بدّیا *

(بفتحِ را و سین و کسرِ با و دالِ مشدّد و یاي تحتاني و الف) علمے‌است در کُشتنِ سیماب و زرو سیم و مس و مانندِ آن - و اکسیر ازو سرانجام یابد *

* رتن‌پریچّها *

(بفتحِ را و سکونِ تای فوقانی و فتحِ نون و بای فارسی و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني و فتح جیمِ فارسی مشدّد و های خفي و الف) علمے است در شناختِ جواهر و گوناگون سنگریزه و از پیدایش و خاصیت و ارج و جزآن برگوید *

---

(۱) [ك] آگم ۱۱

* کام‌ساستر *

(بکاف و الف و فتحِ میم) دانشے است درپیوستنِ مرد و زن * هشتاد و چهار گونه برگذارند و هرکدام را سود و زیان برگویند *

* ساهتّي *

(بسین و الف و کسرِ ها و تای فوقانيِ مشدّد و فتحِ یای‌تحتاني) دانشے‌است چندین‌گونه دانائي درو * مراتبِ مفهوماتِ الفاظ و شایستگیِ عبارت و نکوهیدگیِ آن را برخوانند * واضع را ایزد برشمرند * و فهمِ معني از لفظ بر چهارگونه دانند - نخست شگت (بفتحِ شینِ منقوطه و سکونِ کافِ فارسي و کسرِ تای فوقانی) وضع[1] بدان رهنمون و موضوع له خواستن * دوم لچّهنا (بفتحِ لام و جیمِ فارسیِ مشدّد و هايِ خفي و نون و الف) لازمِ معنيِ آن خواستن * سیوم گونی (بفتح کافِ فارسی و سکونِ واو و کسرِ نون و سکونِ یايِ تحتاني) بوسیلهٔ تشبیه خواستِ مشبّه به * چهارم بنجنا (بکسرِ با و نون و فتحِ جیم و نونِ و الف) چیزے گوید و معنيِ دیگر که بدو چندان پیوندے نیست میخواهد چنانچه زن پرستارے را بطلبِ شوهر روانه ساخت * چون بخلوتگاهِ او شتافت بدو درآویخت و در رفتن عذر برگفت * چون رفته پیغام آورد از سوادِ پیشاني و فتورے که در صندل و سرمه و رنگ به آن رفته بود از حقیقتِ حال آگهي پذیرفت * در پیچ و تاب شد - و از ادب بر زبان نیاورد لیکن بدو گوید همانا دروغ میسرائي بطلبِ او نرفتهٔ - برکنارِ آب بغسل شتافته بودي چه سرمه در چشم نمانده و صندل بر بدن نیست * بدین گفتارِ نازک ازان آگهي دهد و دردِ دل سراید *

و برخے گونی را از دوم برشمرند و بدانچه لفظ پیرایه گیرد و بنازکی[2] گراید بگزین روشے بیان کرده اند و شگرف تفصیلی بیان برنهاده * سرجمله ایست از معانی و بیان و بدیع *

و نیز نورس درو گذارش یابد (بفتحِ نون و سکونِ واو و فتحِ را و سکونِ سین) نُه چیز که اهلِ عالم ازان لذّت برگیرند * نخست سنگارس (بکسرِ سین و نونِ خفی و کافِ فارسي و الف و را و فتحِ را و سکونِ سین) - دوستيِ مرد و زن و آنچه در وصال و هجران فراپیش آید * دوم هاسي‌رس (بها و الف و کسرِ سین و فتحِ یايِ تحتاني) گوناگون خنده * گویند از دگرگونگیِ بدن و گفتار و کارکرد و لباس پدید آید * بر سه‌گونه باشد - سمت (بکسرِ سین و میم و فتحِ تای فوقاني) در رخسار و چشم و لب لختے تغیر رود * وهست (بکسرِ واو و فتحِ ها و کسرِ سین و فتحِ تای‌فوقانی) قدرے دهن وا شود * اپهست (بفتحِ همزه و بايِ فارسي و ها و کسرِ سین و فتحِ تايِ فوقاني) خندهٔ که آواز هم داشته باشد * سیوم کرن رس (بفتحِ کاف و ضمِّ را و فتحِ نون)

---

(۱) [ك] صنع ۱۱ (۲) [ك د] بنازكي * در دیگر نسخ بتازگي ۱۱

اندوهے که از فروشدنِ دوست یا از دست رفتنِ مال بهم رسد * چهارم راودر (بفتحِ را و ضمِّ همزه و سکونِ واو و دال و فتحِ را) خشمناکی * پنجم ویر (بکسرِ واو و سکونِ یای تحتاني و را) خوشدلی که در هنگامِ بخشش و مهرافزائی و آویزش روی دهد * ششم بهیانک (بفتحِ با و های خفی و یاي تحتانی و الف و فتحِ نون و کاف) بیمناکی * هفتم ببهچه (بدو بای مکسور و های خفی و فتحِ جیمِ فارسی و های خفی) نفرت از چیزها * هشتم ادبهت (بفتحِ همزه و سکونِ دال و ضمِّ با و های خفي و فتحِ تای فوقانی) از دیدِ چیزے بشگفت‌زار افتادن * نهم سانت (بسین و الف و نونِ خفي و فتحِ تای فوقانی) آرامشے که از دانش بهم رسد و دوست و دشمن یکسان نسبتي گیرند * و هرکدام را گوناگون برساخته اند و دلاویز دستانها برگذارده *

و نیز درین شگرف علم احوالِ مرد و زن نگاشته * هنگامهٔ عشق گرم دارند چنانچه بیشتر در توران و ایران پیوندِ عاشقي میانِ دو مرد باشد و بهندوستان و حجاز در مرد وزن بود لیکن تازي را بزن دل بسوزد و هندي[1] را بمرد و زن * هندي حکیم زن را نایکا گوید (بنون و الف و کسرِ یای تحتاني و کاف و الف) - و آنرا سه‌گونه دانند * سوّیا (بکسرِ سین و واو و یای مشدّد و الف) پارسائیست در گروِ شو دوستي * از شرمگینی براست و چپ نگاه نکند و جز بدنبالهٔ چشم ننگرد چنانچه نگریستنِ اورا کس کمتر پی برد * خندهٔ او از لب برنگذرد و دندان پیدائی نگیرد * سخن کم گوید و بلند نسراید * بخشم بیشتر نگراید و اگر راه یابد از دل بیرون نشتابد و بچشم و رنگ پیدائي برنگیرد * پرکیا (بفتحِ باي فارسي و را و کسرِ کاف و یاي تحتاني و الف) بیگانه را به‌پختکاري دوست دارد * و اگر شودار است پرودّها گویند (بفتحِ باي فارسي و را و سکونِ واو و دالِ هندي و هاي خفي و الف) - ورنه کنّکا خوانند (بفتحِ کاف و نونِ مشدّد و کاف و الف) * و این تقسیم در بسیاري رود * سامانیا (بسین و الف و میم و الف و کسرِ نون و یاي تحتاني و الف) از کسے نبود و در بندِ مال باشد *

و سوّیا سه قسم * مُگدها (بضمِّ میم و سکونِ کافِ فارسي و دال و هاي خفي و الف) - آنکه از خوردسالي و ناشناسائي پا بیرون می‌نهد و سرآغازِ شورشِ جواني می‌شود و لختے بر نیرنگي خوبي آگاه باشد یا نه و از پیوندِ شوي گریزان * و هنگامے که غنوده بود نظر برو اندازد و از اندیشهٔ آنکه سخن[2] درآرد خودرا خوابیده وانماید و از هراسِ چیره‌دستی نغنود * بیشتر از هشت‌سالگي تا دوازده‌سالگی باشد و گاه بهژده کشد * مدّهیا (بفتحِ میم و کسرِ دالِ مشدّد و های خفی و یاي تحتانی و الف) شرمگینی و خواهشِ[3] شو هر دو برابر درو * درخشم[4] حرفے برگوید لیکن شومخاطب

---

(۱) همچنین در [ه] * [ک ف ض د ش] و هندی را بمرد فقط ۱۱ (۲) [ک ف ض د] بسخن ۱۱

(۳) [ك] خواهش شوهر هر دو برابر دارد ۱۱ (۴) [ك د] چشم ۱۱

نبود * و از سی و دو سال برنگذرد * پرگلبها (بفتحِ بای فارسي و سکونِ را و فتحِ کافِ فارسي و سکونِ لام و با و های خفي و الف) خواهش و زیرکيِ خود را دلنشینِ شوهر سازد و بدانشمنشی دلِ او بشکرد * تا پنجاه و دو سال کشد *

و هردو قسمِ پسین بر سه‌گونه * دهیرا (بکسرِ دال و هاي خفی و سکونِ یای تحتانی و را و الف) چون شو بدیگرے آمیزد از رشک بخشم در شود(۱) لیکن در ستایش و پرستاري افزاید و بدین روش اورا بشرمساري درآورد * ادهیرا (بفتحِ همزه) ازان آگهی نیارد خموشید لیکن بشگفته‌روئی حرفے بر زبان آورد که شوي را بشرم اندازد چنانچه برگوید شگفت آنکه شما بیدار بوده اید و چشمِ من سرخ و شما باده‌پیموده اید و دلِ من برهم‌زده * دهیرا ادهیرا (از هر دو آمیخته باشد) نفسے بر کشد که ازان آگهی دهد *

برخے گفتار را بدان هنجار برگذارد * و نیز سویّا بر دوگونه باشد - جیشتّها (بکسرِ مجهولِ جیم و سکونِ یای تحتاني و شینِ منقوطه و تاي فوقانیِ هندي و هاي خفي و الف) آنکه شوي از میانِ زنان اورا بسیار دوست دارد * کذشتّها (بفتحِ کاف و کسرِ نون و سکونِ شینِ منقوطه و تاي فوقانیِ هندي و های خفي و الف) آنکه شوي را بدو میل کم بود *

و پرکیا پنجگونه باشد گپتا (بضمِّ کافِ فارسی و سکونِ باي فارسی و تاي فوقاني و الف) حالِ خویش را بپوشد و بدکاریِ گذشته و حالِ آینده بکارداني پنهان گرداند و شایسته محملها برسراید چنانچه ناخنِ دستِ بیگانه رسیده باشد و گوید من درین خوابگاه نمي باشم - گربه بآهنگِ موش برمیجوشد - مرا دران تگادو گزند رساند * ویدگدها (بکسرِ مجهولِ واو و سکونِ یای تحتاني و فتحِ دال و سکونِ کافِ فارسي و دال و ها و الف) بدلآویز گفتار توانا باشد و بر شگرف کردار نیرومند * لچّهتا (بفتحِ لام و کسرِ جیمِ فارسیِ مشدّد و هاي خفي و تاي فوقانی و الف) دوستيِ خویش بر ملا اندازد(۲) و باك ندارد * کلتا (بضمِّ کاف و فتحِ لام و تاي فوقانیِ هندي و الف) بسیارے را دوست دارد و هریکے را بروشے دل‌شاد دارد و زر نخواهد * انسیانا (بفتحِ همزه و ضمِّ نون و فتحِ سینِ و یای تحتاني و الف و نون و الف) از بیمِ خطرناکي بوعدگاه نرود و ازانکه او خواهد آمد و نخواهد یافت اندوهناك شود *

و نیز زن را هشت‌گونه برسازند - پروکهت بهرتکا (بضمِّ باي فارسي و را و سکونِ واو و کسرِ کاف و هاي خفي و فتحِ تاي فوقانی و فتحِ با و هاي خفي و سکونِ را و کسرِ تاي فوقاني و کاف و الف) شوي در سفر باشد و او از دوري(۳) بی‌تاب یا در سگالشِ رفتن و او از بیمناکي آرام گسل * و برخے آن را جدا قسمے گردانند و نه‌گونه شمرند * کهندتا (بفتحِ کاف و هاي خفي و نونِ پنهان

---

(۱) [۸ د] درنشود ۱۱ (۲) [۸ د] بر روي روز اندازد ۱۱ (۳) الفاظ ازدوری در [۸ د] نیست ۱۱

و کسرِ دالِ هندي و تاي فوقاني و الف) دوستِ او بدیگرے درآمیزد و او در پیچ و تاب * کلهانت رتا (بفتحِ کاف و سکونِ لام و ها و الف و نونِ خفي و فتحِ تاي فوقاني و کسرِ را و تاي فوقاني و الف) آنکه از درشتي که بدوست گفته بپشیماني درشود و بچاره‌گري آن دل برنهد * بپرابدها (بدو با نخستین مکسور دومین فارسي و ساکن و فتحِ را و لام و سکونِ با و دال و هاي خفي و الف) آنکه بوعدگاهِ دوست رسد و نیابد * اُتکا (بضمِّ همزه و سکونِ تاي فوقاني و کاف و الف) آنکه از نیامدنِ دوست بتنگناي غم درماند و باعث پژوهد * باسك سجا (ببا و الف و فتحِ سین و سکونِ کاف و فتحِ سینِ و جیمِ مشدّد و الف) از نویدِ آمدنِ دوست شادمان و در پیرایشِ بزمِ وصال * سوادهین پتکا (بضمِّ سین و واو و الف و کسرِ دال و هاي خفي و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ نون و باي فارسي و کسرِ تاي فوقاني و کاف و الف) آنکه دوست از خواهشِ او بیرون نباشد * آبهسارکا (بفتحِ همزه و کسرِ با و هاي خفي و سین و الف و کسرِ را و کاف و الف) آنکه یار را پیشِ خود طلبد یا خود نزدِ او شتابد *

و نیز زن را سه قسم سازند - اُتّما (بضمِّ همزه و تاي فوقانی مشدّد و میم و الف) با آنکه شوراهِ دوستي نسپرد (۱) او در محبّت بیتاب * ادهما (بفتحِ همزه و دال و هاى خفي و میم و الف) عکسِ آن * مدّهما (بفتحِ میم و کسرِ دالِ مشدّد و هاى خفي و میم و الف) زن و شو گاه یکجهتي و دوستي فراپیش گیرند و گاه دوئي و بیگانگی *

و نیز زن را چهار قسم ساخته اند - پدمنی (بفتحِ باي فارسی و سکونِ دال و کسرِ میم و نونِ و سکونِ یاي تحتاني) بخوبي و نازکي بیهمتا و در خوش‌خوئی و بلندبالائی بیهمال * اعضاي او باهم در نهایتِ تناسب - نرم‌آواز - شیرین‌سخن - کم‌گوي - گل‌آسا بوي دهد - پاکدامن و فرمان‌پذیرِ شو * چترني (بکسرِ جیمِ فارسي و سکونِ تاي فوقاني و کسرِ را و نون و سکونِ یاي تحتاني) لختے درنیکوئی ازو فروتر - در فربهي و لاغري میانه - تنک شکم - کشاده‌سینه بود * سنکني (بفتحِ سین و نون خفي و کسرِ کاف و نون و سکونِ یاي تحتاني) فربه و کوتاه‌قد - همواره با شو درآویزد و تندخوئي نماید * هستني (بفتحِ ها و سکونِ سین و تاي فوقاني و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) در صورت و سیرت نکوهیده *

و از هر یکے فراوان برگذارده اند و یک یک را آنچه از مردان درخور بود وانموده *

مان (بمیم و الف و فتح نون) - سرگراني زن از بدکرداري شوست (۲) * آنرا بر چهارگونه دانند - لگه (بفتحِ لام و ضمِّ کافِ فارسي و هاي خفي) بکمتر دلدهي و لابه‌گري ناز در سر نهد * مدّهي (بفتحِ میم و کسرِ دالِ مشدّد و هاي خفي و فتحِ یاي تحتاني) بلختے رنج دور شود * گر

---

(۱) [ض] بسپرد ||

(۲) [ك غ] دوست ||

(بضمِّ کافِ فارسي و را) بفراوان محنت[1] از نازش درگذرد * رسا بهاس (بفتحِ را و سین و الف و با و هاي خفی و الف و فتحِ سین) آنکه چاره نپذیرد *

مرد را نایک گویند (بنون و الف و کسرِ یايِ تحتاني و فتحِ کاف) - آنرا نیز درخورِ نایکا نامها باشد لیکن از سه نگذرد - پت (بفتحِ باي فارسي و کسرِ تای فوقاني) - آنکه درکدخدائي بیرون از هندي کیش نبود * آپت (بضمِّ همزه و فتحِ باي فارسي و کسرِ تاي فوقاني) - بزنِ دیگرے دامنِ پارسائی برآلاید * بیشایک (بفتحِ با و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ شینِ منقوطه و کسرِ همزه و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ کاف) - گرفتارِ فاحشه باشد *

و هرکدام برچهارگونه بود - انکول (بفتحِ همزه و ضمِّ نون و کاف و سکونِ واو و فتح لام) - جز بیکے نپردازد * دچهن (بفتحِ دال و کسرِ جیمِ فارسی مشدّد و هاي خفي و فتحِ نون) - بسیار زن اندوزد و همه‌را از[2] پخته‌کاري دل بدست آورد * دهشت (بکسرِ دال و هاي خفي و سکونِ شینِ منقوطه و فتحِ تاي فوقانیٔ هندي) - زن از سرگرداني او را از پیشِ خود راند و او در[3] چاپلوسي و لابه‌گري افزاید * شته (بفتحِ شینِ منقوطه و تاي فوقانیٔ هندي و هاي خفی) - بحیله‌سگالی و نفاق‌اندوزي دلِ آن بدست آورد *

در گذارشِ داستانِ عاشق حالِ نایکا و نایک نگاه دارند و بسا نازکیها برگذارند * سکهي (بفتحِ سین و کسرِ کاف و هاي خفي و سکونِ یاي تحتاني) - همیشگي‌پرستارے که نایکا را بدو اعتماد باشد * از گفتار و خدمتِ او آسایش بیند - هزل کند و بخنداند - و از هنگامِ جد برنگذرد - زیور بپوشاند و دستیارِ پیرایش شود * بدلاویز گفتار از زن و شوگراني بردارد و دوستي برافزاید - و از اندرزگوئي و خیرسگالیٔ هر دو دست باز ندارد و پیغام برگذارد * و اگر زن است دوتي گویند (بضمِّ دال و سکونِ واو و کسرِ تاي فوقانی و سکونِ یاي تحتاني) * و اگر مرد است دوت (بضمِّ دال و سکونِ واو و فتحِ تای فوقانی) - دانای رموزِ وصل و هجران باشد و آئینِ دوستي و دشمني نیکو داند *

و درین فن روشِ نشست و خاستِ نایک و نایکا را بگوناگون طرز برگذارده اند و بسا دلاویز داستانها آورده - هرکرا دل خواهد نامهای این برخواند و کامِ دل برگیرد *

* سنگیت *

(بفتحِ سین و نونِ خفی و کسرِ کافِ فارسی و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ تای فوقانی) - دانشِ گوناگون نغمه و ساز و روشِ رقص و جزآن * مطالبِ آنرا در هفت ادهیای برگذارند * نخست سُرادهیای (بضمِّ سین و را) - بیانِ آواز * آن را بر دوگونه برشمرند - اناهت

---

(۱) [ض] محبت را

(۲) [ک] به

(بفتحِ همزه و نون و الف و فتحِ ها و تاي فوقاني) - آوای بےسبب * آنرا يكي و قديم دانند * و آدمي هرگاه دو سوراخِ گوش را بانگشت بربندد صدائے دريابد - و اورا آن نام باشد * و برهما انگارند * چون اين شناسائي خو گردد و بے ميانجي شنود مكت روي دهد * آهت (۱) (بهمزه و الف و فتحِ ها و تاي فوقاني) آوازے كه بسبب پديد آيد * آنرا بسانِ گويائي عرضِ هوا پندارند - و از كوفتن و كندن پيدائي گيرد * چنان برسرايند كه در هريكے از شكم و گلو و تارک بيست و دو رگ نهادهٔ دستِ قدرت است * از ناف سرآغازِ چالشِ باد (۲) شود * و باندازهٔ سختي و سستي برخوردن آن آواز برخيزد * و گويند در پنجم و ششم و هژدهم و نوزدهم نرسد (۳) * و آن هژده را هفت لخت ساخته بدين تفصيل - سرج (بفتحِ سين و سكونِ را و جيم) - و آنرا از آوازِ طاؤس برداشته اند * و از چهارم رگهبه پديد آيد (بكسرِ را و سكونِ كافِ فارسي و هاى خفي و فتحِ با و هاى خفي) - و آنرا از فريادِ پيپهه برداشته اند (جانوريست سار آسا - در موسمِ بارش بناله درآيد) * و اين را از هفتم تا دهم رسد * گاندهار (بفتحِ كافِ فارسي و الف و نونِ خفي و فتحِ دال و هاى خفي و الف و سكونِ را) - و آنرا از فغانِ بُزِنر گرفته اند * از نهم تا سيزدهم رفتارِ او باشد * مدهم (بفتحِ ميم و كسرِ دالِ مشدّد و ها و سكونِ ميم) - و آنرا از صوتِ كلنگ بر شناخته اند * از سيزدهم تا شانزدهم رود * پنچم (بفتحِ باى فارسي و نونِ خفي و كسرِ جيمِ فارسي و سكونِ ميم) - از زمزمهٔ كويل برداشته اند (و آن پرنده‌ايست سيه‌فام و خوشنما و خوشگو و دمِ او درازتر از سار) * از هفدهم انتظام گيرد * دهيوت (بفتحِ دال و هاى خفي و سكونِ ياى تحتاني و فتحِ واو و تاى فوقاني) - آوازِ وزق * از هشتم تا بيست و دوم خرامش كند * نكهاد (بكسرِ نون و فتحِ كاف و هاى خفي و الف و سكونِ دال) - از خروشِ فيل برگرفته * از بيست و دوم تا سيوم قسمِ ديگر * و اين هر هفت سُررا سرآغاز از هرسه قسم شود - پس نكهاد در مرتبهٔ سيوم از بيست و دو برنگذرد *

هر نغمه كه هر هفت سُر دران فراهم آيد آنرا سنپورن گويند (بفتحِ سين و نونِ خفي و ضمِّ باي فارسي و سكونِ واو و فتحِ را و سكونِ نون) * و اگر شش باشد اوّل ناگزير - آنرا كهاڈو گويند (بفتحِ كاف و هاى خفي و الف و فتحِ دالِ هندي و سكونِ واو) * خداوندِ پنچ را اوڈب خوانند (بفتحِ همزه و سكونِ واو و فتحِ دالِ هندي و سكونِ با) - اوّل درو نيز ناگزير * و هيچ نغمه كمتر ازين سرانجام نيابد ليكن درتان كه آوائيست خاص از دو هم هستي پذيرد *

دوم راگ ببيكاى ادهياى (برا و الف و فتحِ كافِ فارسي و كسرِ هردو با و سكونِ ياى تحتاني و كاف و الف و كسرِ ياى تحتاني) - در رنگا رنگ مقام و شعبه * سرآغازِ آن از مهاديو

---

(۱) [ک ض] بضم همزه و الف ۱۱ (۲) در [۵] نيست ۱۱ (۳) [ک] رسد * [د] برسد ۱۱

و پاربتي دانند * نخستين را پنج دهن بود و از هريکے نغمۂ پديد آيد بدين تفصيل - سريراگ (بکسرِ سين و را و سکونِ ياى تحتاني و را و الف و کافِ فارسي) * بسنت (۱) (بفتحِ با و سين و نونِ خفي و تاى فوقاني) * بهيرنو (بفتحِ با و هاى خفي و سکونِ ياى تحتاني و فتحِ را و نونِ خفي و فتحِ واو) * پنچم (بباى فارسي و نونِ خفي و فتحِ جيمِ فارسي و ميم) * ميگهه (بکسرِ مجهولِ ميم و سکونِ ياي تحتاني و کافِ فارسي و هاى خفي) * نټنراين (بفتحِ نون و سکونِ تاى فوقانيِ هندي و فتحِ نون و را و الف و کسرِ ياى تحتاني و فتحِ نون) پاربتي برسرايد (۲) *

هر شش نغمه را بهندي زبان راگ گويند (برا و الف و کافِ فارسي) و اصل انگارند * و هرکدام را فراوان شاخ (۳) * و سريراگ را سنپورن دانند (بفتحِ سين و نونِ خفي و ضمِّ باى فارسي و سکونِ واو و فتحِ را و نون) * درينجا رگهبه تا هشتم آيد - پس گاندهار تا دهم - مدّهم از سيزدهم درنگذرد - دهيوت تا بيست و يکم رود - نکهاد هم يکے برود - و همچنين در همگي مراتب دگرگونگي رود *

اوّل را مالوى (بميم و الف و فتحِ لام و کسرِ واو و سکونِ ياى تحتاني) * تروڑني (بکسرِ تاى فوقاني و ضمِّ را و سکونِ واو و فتحِ واوِ ديگر و کسرِ نون و سکونِ ياى تحتاني) * گوري (بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ واو و کسرِ را و سکونِ ياى تحتاني) * کيداري (بکسرِ کافِ مجهول و سکونِ ياى تحتاني و دال و الف و کسرِ را و سکونِ ياى تحتاني) * مدّهمادوى (بفتحِ ميم و کسرِ دالِ مشدّد و هاى خفي و ميم و الف و فتحِ دال و کسرِ واو و سکونِ ياى تحتاني) * بهاري (بکسرِ با و ها و الف و کسرِ را و سکونِ ياى تحتاني) *

دوم را ديسي (بکسرِ دال و سکونِ ياى تحتاني و کسرِ سين و سکونِ ياى تحتاني) * ديوگري (بکسرِ مجهول دال و سکونِ ياى تحتاني و فتحِ واو و کسرِ کافِ فارسي و را و سکونِ ياى تحتاني) * بيراڻي (بفتحِ با و سکونِ ياى تحتاني و را و الف و کسرِ تاى فوقانيِ هندي و سکونِ ياى تحتاني) * ٹوڈى (بضمِّ مجهولِ تاى فوقانيِ هندي و سکونِ واو و کسرِ دالِ هندي و سکونِ ياى تحتاني) * للتا (بدو لام نخستين مفتوح و ثاني مکسور (۴) و تاى فوقاني و الف) * هندولي (بکسرِ ها و نونِ خفي و ضمِّ مجهولِ دال و سکونِ واو و کسرِ لام و سکونِ ياى تحتاني) *

سيوم را مدّهماد (بفتحِ ميم وکسرِ دالِ مشدّد و هاى خفي و ميم و الف و فتحِ دال) * بهيروي (بفتحِ با و هاى خفي و سکونِ ياي تحتاني و فتحِ را و کسرِ واو و سکونِ ياى تحتاني) * بنگالى (بفتحِ با و نونِ خفي و کافِ فارسي و الف و کسرِ لام و سکونِ ياي تحتاني) * براٹکا (بفتحِ با و را

---

(۱) [ض] بنسنت - و اعراب موافق آن ۱۱

(۲) [۵] برسرائيد ۱۱

(۳) [۵] فراوان شاخ و شش شش زبانزد روزگار ۱۱

(۴) [ض] ساکن ۱۱

و الف و فتحِ تای فوقانیِ هندی و کاف و الف) * سَندوی (بکسرِ سین و سکونِ نون و فتحِ دال و کسرِ واو و سکونِ یای تحتانی) * پدرگیا (بضمِّ بای فارسی و فتحِ نون و سکونِ را و کسرِ کافِ فارسي و یای تحتاني و الف) *

چهارم را ببهاس (بدو با نخستین مکسور و دومین مفتوح و های خفي و الف و فتحِ سین) * بهرپالي (بضمِّ مجهولِ با و های خفي و سکونِ را و بای فارسي و الف و کسرِ لام و سکونِ یای تحتاني) * کانرا (بکاف و الف و فتحِ نون و را و الف) * بدّهنسکا (بفتحِ با و سکونِ دالِ هندي و فتحِ ها و نونِ خفي و فتحِ سین و کاف و الف) * مالسري (بمیم و الف و سکونِ لام و کسرِ سین و را و سکونِ یای تحتاني) * پدّهمنجري (بفتحِ بای فارسي و سکونِ دالِ هندي و های خفي و فتحِ میم و نونِ خفي و فتحِ جیم و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) *

پنجم را ملار (بفتحِ میم و لام و الف و سکونِ را) * سورٹھي (بضمِّ مجهولِ سین و سکونِ واو و را و کسرِ تای فوقانیِ هندي و های خفي و سکونِ یاي تحتاني) * آساوري (بهمزه و الف و سین و الف و فتحِ واو و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) * کیسکي (بفتحِ کاف و سکونِ یای تحتاني و ضمِّ سین و کسرِ کاف و سکونِ یای تحتاني) * گندهاري (بفتحِ کافِ فارسي و نونِ خفي و فتحِ دال و های خفي و الف و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) * هرسنگاري (بفتحِ ها و سکونِ را و کسرِ سین و نونِ خفي و کافِ فارسي و الف و کسرِ را و سکونِ یاي تحتاني) *

ششم را کامودي (بکاف و الف و ضمِّ مجهولِ میم و سکونِ واو و کسرِ دال و سکونِ یای تحتاني) * کلّیان (بفتحِ کاف و کسرِ لامِ مشدّد و یای تحتاني و الف و سکونِ نون) * اهیري[1] (بفتحِ همزه و کسرِ ها و سکونِ یای تحتاني و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) * سدّهنات (بضمِّ سین و سکونِ دالِ مشدّد و های خفي و نون و الف و فتحِ تای فوقانیِ هندي) * سالک (بسین و الف و فتحِ لام و سکونِ کاف) * نتّهمیر (بفتحِ نون و سکونِ تای فوقانیِ هندي و فتحِ ها و کسرِ میم و سکونِ یای تحتاني و فتحِ را) *

گروهے هریکے را پنج پنج برگذارند و فراوان دگرگونگي رود * برخے بجای[2] بسنت و پنچم و میگه مالکوسک (بمیم و الف و سکونِ لام و ضمِّ مجهولِ کاف و سکونِ واو و فتحِ سین و کاف) و هندول[3] (بکسرِ ها و نونِ خفي و ضمِّ مجهولِ دالِ هندي و سکونِ واو و لام) و دیپک (بکسرِ دال و سکونِ یای تحتاني و فتحِ بای فارسي و سکونِ کاف) برگذارند * و برای هر شش پنج پنج

---

(۱) [ض] ارهیري - و اعراب موافق آن * [گ] ادهیري ۱۱ (۲) [۵] و طایفهٔ بعوض بسنت ۱۱

(۳) [ض] هندول‌کوس (بکسر ها و نون خفي و ضمّ مجهول دال هندي و سکون واو و لام و ضمّ مجهول کاف و سکون واو و فتح سین و کاف) بندّ (بکسر با و نون خفي و ضمّ مجهول دال هندی) ؟ ۱۱

فرع برگویند - لختے دران اختلاف رود * و برخے بجای دوم و سیوم و چہارم و پنجم سدہ بھیرون[1] (بضمّ سین و فتحِ دالِ مشدّد و هاي خفي) و هندول و دیس‌کار (بکسرِ مجہولِ دال و سکونِ یاي تحتاني و سین و کاف و الف و را) و سدہ‌نات برخوانند *

و هر نغمہ‌سرائی را دوگونہ بر شمارند - یکے را مارگ نامند (بمیم و الف و فتحِ را و سکونِ کافِ فارسي) گذاردۂ دیوتہا و رکھیسران برشمرند * در هیچ بوم درو دگرگونگي نرود * مہین نغمہ شمارند * شناسندگانِ آن در دیارِ دکن فراوان * و آن شش‌را با بسیارے قسم ازین پندارند * لختے ازان میگذارد - سورج‌پرکاس (بضمّ مجہولِ سین و سکونِ واو و فتحِ را و سکونِ جیم و بای[2] فارسي و سکونِ را و کافِ و الف و سکونِ سین) * پنچ‌تالیسر (بفتحِ بای فارسي و نونِ خفي و سکونِ جیم و تای فوقاني و الف و کسرِ مجہولِ لام و سکونِ یای تحتاني و ضمّ سین و سکونِ را) * سرب‌توبہدر (بفتحِ سین و سکونِ را و فتحِ با و ضمّ مجہولِ تای فوقاني و سکونِ واو و فتحِ با و هاي خفي و سکونِ دال و فتحِ را) * چندر پرکاس (بفتحِ جیمِ فارسي و نونِ خفي و سکونِ دال و فتحِ را و بای[2] فارسي و سکونِ را و کاف و الف و سکونِ سین) * راگ کدم (برا و الف و سکونِ کافِ فارسي و فتحِ کاف و دال و سکونِ میم) * جھومرا (بضمّ جیم و هاي خفي و سکونِ واو و میم و را و الف) * سرورتني (بضمّ سین و سکونِ را و فتحِ واو و سکونِ را و فتحِ تای فوقاني و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) *

دوم را دیسي گویند (بکسرِ دال و سکونِ یای تحتاني و کسرِ سین و سکونِ یای تحتاني) * و آن نغمہ‌ایست خاص یک‌جا چنانچہ سرائیدنِ دھرپد (بضمّ دال و هاي خفي و سکونِ را و فتحِ بای فارسي و سکونِ دال) - در دار الخلافۃ آگرہ و گوالیار و باري و آن نواحي * پیشتر درین دیار نغمۂ بزرگ سرائیدے * چون مانسنگ راجۂ گوالیار کامروا شد بدستیاريِ نایک‌بخشو و مچھو[3] وِ بھنو که از نادرہ‌کارانِ روزگار بودند طرزِ عام‌پسندِ خاص‌گزین برآورد * چون او درگذشت بخشو و مچھو را در دولتِ سلطان محمودِ گجراتي روزبازارِ دیگر شد و آن روش برفرازِ روائي برآمد *

دھرپد فراهم‌آمدہ از چہار فقرۂ مسجّع[4] - و برابریِ الفاظ و حروف دران ناگزیر نبود * درو نیرنگیِ عشق و شگرفکاریِ دل گذارش یابد * و آنچہ در دکن گویند بزبان[5] درآوري چند نامند (بکسرِ جیمِ فارسي و نونِ خفي و سکونِ دال) - و آن بسہ فقرہ یا چہار فراهم آید * بیشتر دران ثناگري * و آنکہ بزبانِ تلنگی و کرناتک سرود آراید دھرو گویند (بفتحِ[6] دال و هاي خفي و ضمّ را و سکونِ واو) *

---

(۱) [ش] سدہ بھیرنو ۱۱ (۲) همچنین در نسخها ۱۱ (۳) [۵] مچھو و بھنو * [ك] منجو و بھبھو - و در سطر ۱۹ منجھو * [د] مچھو و بھنور * [ش] مچھو و بھونک از نادرہ کاران * [ض] مچھو و بھونکہ از نادرہ‌کاران ۱۱ (۴) [ک] مستجمع ۱۱ (۵) همچنین در [۵ ش] * در [ک] نیست * [ض] در آوردي * [د] دراودي ۱۱ (۶) [ض] بضم ۱۱

دران ناز و نیاز برگذارند * و آنچه دربنگاله سرایند بنگلا خوانند (بفتحِ با و نونِ خفي و ضمِّ کافِ فارسی و لام و الف) * و آنچه در جونپور چتکلا گویند (بضمِّ جیمِ فارسي و سکونِ تای فوقانیٔ هندي و کاف و لام و الف) * و آنچه بدهلي بنوازند قول و ترانه نامند * روشے است امیر خسروِ دهلوي بهمزبانيِ(۱) صامت و تتار برروي کار آورد و از صوت و نقشِ فارسي و هندي برگرفته عشرت افزا شد * آنچه در مهترا بسرود آرند بشن‌پد (بکسرِ با و سکونِ شینِ منقوطه و نون و فتحِ بای فارسي و سکونِ دال) - فقراتِ او چهار شش هشت باشد * دران کشن‌را برستانند * و آنچه در سند گویند کانيِ(۲) نام بود * درو بسا افسونِ مهر و محبّت * و آنچه بزبانِ ترهت لچاري گویند (بفتحِ لام و سکونِ ها و جیمِ فارسي و الف و کسرِ را و سکونِ یاي تحتاني) - و آن گذاردهٔ بدّیاپت- از شورشِ عشق برسراید * و آنچه در لهاور و نواحیٔ آن سرایند چهند (بفتحِ جیمِ فارسي و هاي خفي و نونِ خفي و دال) * و آنرا که در گجرات بنوا درآرند جکري نام یابد (بفتحِ جیم و سکونِ کاف و کسرِ را و سکونِ یاي تحتاني) * و آنچه در رزم‌آرائی و ستایشِ کنداوران کرکه گویند (بفتحِ کاف و سکونِ را و فتحِ کاف و های خفي) آن(۳)را سادره گویند * و آن نیز از چهار و شش(۴) فراهم شود و بگوناگون زبان برسرایند *

و جزآنچه گذارش یافت فراوان طرزِ دیگر سامعه‌افروز- چون سارنگ (بسین و الف و فتحِ را و نونِ خفي و سکونِ کافِ فارسي) - پوربي (بضمِّ بای فارسي و سکونِ واو و را و کسرِ با و سکونِ یاي تحتاني) - دهناسري (بفتحِ دال و هاي خفي و نون و الف و فتحِ سین و کسرِ را و سکونِ یاي تحتاني) - رامکلي (برا و الف و سکونِ میم و فتحِ کاف و کسرِ لام و سکونِ یاي تحتاني) - کرائی (بضمِّ کاف و را و الف و کسرِ همزه و سکونِ یاي تحتاني) - خدیوِ عالم آنرا سگهرائی برگوید (بضمِّ سین و سکونِ کافِ فارسي و هاي خفي و را و الف و کسرِ همزه و سکونِ یاي تحتانی) - سوهو (بضمِّ سین و سکونِ واو و ضمِّ مجهولِ ها و سکونِ واو) - دیسکال (بکسرِ دال و سکونِ یاي تحتاني و سین و کاف و الف و سکونِ لام) - دیساک (بکسرِ دال و سکونِ یاي تحتاني و سین و الف و کاف) *

سیوم پرکیرن‌کا(۵)ادهیاي (بفتحِ باي فارسي و را و کسرِ کاف و سکونِ یايِ تحتاني و فتحِ را و نون و کاف و الف) - در چگونگیٔ الاپ (بفتحِ همزه و لام و الف و فتحِ باي فارسي) * نثرخوانی باشد * و آن بر دوگونه بود - یکے راگ الاپ - تانِ آن نغمهٔ که بزبانِ روزگار ادا و تصرّف گویند درو باشد * و دیگر روپ الاپ - تانهاي منظوم که یارشِ گفتنِ آن دارد درو برگذارند *

---

(۱) [ک] بهمزبانیٔ تتار برروی الخ ‖ (۲) [ض] کالي * [گ] کامي ‖ (۳) در [ک] نیست ‖
(۴) [ش ض] شش و هشت ‖ (۵) [ض] پرکیسارن - و اعراب موافق آن ‖

چهارم پربندهٔ ادهیاي (بفتحِ باي فارسی و را و با و نونِ خفي و فتحِ دال و هاي خفی) در روش بستنِ دیت (بکسرِ کافِ فارسي و سکونِ یاي تحتاني و تاي فوقانی) - منظومیست که در نغمه سرایند * از شش فراهم آید - سر - برد - (بکسرِ با و فتحِ را و دال) - ستایشِ پد (بفتحِ بای فارسي و سکونِ دال) نام ممدوح - تدا (بکسرِ تاي فوقاني و نون و الف) آئینِ تن‌تنا گفتن و فقرات ادا کردن - پات (بباي فارسی و الف و تاي فوقاني هند) تن‌تنامانا‌ست از سه حرف تا بیست حرفِ مخصوص ترکیب یابد همانا بمثابهٔ فقرات زاید است - تال (بتاي‌فوقاني و الف و فتحِ لام) - و آنرا ضرب گویند * اگر شش باشد میدني گویند (بکسرِ مجهولِ میم و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ دال و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) * و اگر یکے نباشد آندني گویند (بهمزه و الف و فتحِ نونِ خفی و فتحِ دال و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) * و اگر دو نبود دیپني گویند (بکسرِ دال و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ باي فارسي و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) * و اگر سه نبود بهاوني خوانند (بفتحِ با و هاي خفي و الف و فتحِ واو و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) * و اگر چهار نبود تاراولي (بتاي فوقاني و الف و را و الف و فتحِ واو و کسرِ لام و سکونِ یاي تحتاني) * ولے دو چهره برنیفروزد *

هر چهار ادهیاي از نیرنگيِ سُر است *

پنجم تال‌ادهیاي (بتاي فوقاني و الف و لام) - دران چونی و چندگيِ ضرب گذارش یابد *

ششم وادّیاادهیاي (بواو و الف و کسرِ دالِ مشدّد و یاي تحتاني و الف) - در مراتبِ سازها * و آن چهارگونه بود - تت (بدو تاي فوقانی اوّل مفتوح و ثانی ساکن) آنچه بتار نواخته شود * بتت (بکسرِ با) پوست گرفته بنوا درآرند * گهن (بفتحِ کافِ فارسی و هاي خفی و سکونِ نون) آنکه بسخت پیوستنِ دو صلب آواز دهد * سکهر (بضمِّ سین و کسرِ کاف و هاي خفی و سکونِ را) آنچه بنفس سرایند * و هرکدام را فراوان اقسام * چندے ازین برگذارد *

از نخستین قسم جنتر (بفتحِ جیم و نونِ خفي و فتحِ تاي فوقانی و را) - چوبے بدرازيِ یک گز تهی‌میان سازند و بهردو سر دو نیمهٔ دو کدو پیوندند * بالاسو شانزده چوب‌پاره بازگذارند و پنج تارِ آهنین از فرازِ آن گذارند - بهردو طرف استوار سازند * و مدارِ پستی و بلندي و دگرگونیِ آهنگ بگرد آمدنِ چوب‌پارها گراید * بین (بکسرِ با و سکونِ یاي تحتاني و نون) - جنترآسا لیکن سه تار دارد * کدّر (بکسرِ کاف و فتحِ نونِ مشدّد و سکونِ را) بین‌مانا لیکن چوب لختے درازتر و سه کدو و دو تار * سربین (بفتحِ سین و سکونِ را و کسرِ با و سکونِ یاي تحتاني و نون) - بسانِ بین است لیکن چوب‌پارها ندارد * انبرتي (بفتحِ همزه و نونِ خفي و سکونِ با و کسرِ را و تاي فوقاني

و سکونِ یاي تحتاني) - چوبِ آن از سربین خردتر و خرد کدوئے ته جانبِ بالا و یک تارِ آهنین - و همگی پردها بےتغیر درو نواخته شود* رباب - شش تارِ روده بران بندند و بعضے دوازده برخے هژده * سرمنڈل (بفتحِ سین و سکونِ را و فتحِ میم و نونِ خفي و فتحِ دالِ هندي و سکونِ لام)- قانون آسا * بیست و یک تار دارد بعضے از آهن و برخے از برنج طایفۂ از روده * سارنگی (بسین و الف و فتحِ را و نونِ خفی و کسرِ کافِ فارسی و سکونِ یاي تحتاني) خردتر از رباب - بسانِ غچک بر نوازند * پناك (بباي فارسي و نون و الف و کاف) - و آنرا سُربتان هم گویند (بضمِّ سین و سکونِ را و فتحِ با و تاي فوقاني و الف و نون) - چوبے بدرازئ کمان را لختے خم داده زهے از روده بران بندند و کاسۂ چوبین سرنگون بهر دو طرفِ او گذارند - و آنرا غچک آسا بنوا درآرند لیکن بدستِ چپ خرد کدوئے برگیرند و در نوازش بکار دارند * اَدهتّي (۱) (بفتحِ همزه و دال و هاي خفي و کسرِ تاي فوقانئ هندي و سکونِ یاي تحتاني) یک کدو و دو تار* کنگرہ (۲) (بکسرِ کاف و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي و را و هاي مکتوب) - بین آسا لیکن دو تارِ روده دارد و کدوها خردتر*

قسمِ دوم * پکهاوج (بفتحِ باي فارسي و کاف و هاي خفي و الف و ضمِّ واو و سکونِ جیم) سطبر چوبے را اهلیلجي شکل سازند و تهي میان گردانند - درازا یک گز و پري چنانچه اگر میانۂ آنرا در بغل گیرند انگشتان هردو دست بهم رسد - و سرهای آن از سرِ کوزۂ لختے فراختر* آنرا بپوست درگیرند * در اطرافِ آن دوالهای چرمین (۳) انداخته چون نقّارہ برکشند و چهار چوب پارہ از یک بدست کوتهتر در گردِ سرِ چپ بگذارند * پستي و بلندئ آهنگ بر پیچ دادنِ آن * آوج (بهمزہ و الف و ضمِّ واو و سکونِ جیم) از چوبے میان تهي برسازند - گوئي دو خردِ طبلِ باز از پایان بهم پیوسته و هر دو رو بپوست درگیرند و بریسمان استوار گردانند * دهل - و آن معروف * دَهدّہ (بفتحِ دالِ هندي و هاى خفي و فتحِ دالِ مشدّدِ هندي و هاى خفي) - و آن دهل مانند لیکن بغایت خرد * اردهاوج (بفتحِ همزه و سکونِ را و دال و هاى خفي و الف و فتحِ واو و سکونِ جیم) نیمۂ آوج * دف - مشهور * خنجر (بفتحِ خاى فوقاني و نونِ خفي و فتحِ جیم و سکونِ را) خرد دفےاست جلاجل دار - برابرِ سرِ کوزۂ باشد *

قسمِ سیوم * تال (بتا و الف و سکونِ لام) چفتے از روئین سازند بسانِ پیالۂ پهن لب * کتّہ تال (۵) (بفتحِ کاف و سکونِ تاي فوقاني هندي و هاي خفي و تاى فوقاني و الف و سکونِ لام) خردماهی آسا - چهارتا چوبین و سنگین برسازند *

---

(۱) همچنین در [ش ک ف ض] * [ہ د گ] ادهوتی - و اعراب موافقِ آن ۱۱ (۲) [ف ض] کنپکها گره - و اعراب موافق آن ۱۱ (۳) [ہ د] چرم * [ک ش] چرمي ۱۱ (۴) [ک د ف ض] خنجری - و در [د ک] املا موافق آن ۱۱ (۵) [ض ف] کتّہ بال * و در [ف] اعراب موافق آن ۱۱

قسمِ چهارم * شهنا - بفارسي سرنا گويند * مشک[1] - دو ني پارهٔ که بقاعده سوراخها دارد بدو پيوندند * و در فارسي زبان نيِ انبان گويند * مُرلي (بضمِّ ميم و سکونِ را و کسرِ لام و سکونِ ياي تحتاني) ني آسا * اُپنک (بضمِّ همزه و فتحِ باي فارسي و نونِ خفي و سکونِ کاف) نئے است ميانه خالي بدرازاي يک گز و ميانهٔ آن بالا سوراخے کنند و دران باريک نی برگذارند *

هفتم نرتيالادهياي (بکسرِ نون و سکونِ را و کسرِ تاي فوقاني و ياي تحتانی و الف) در چندي و چگونگیٔ رقص *

* شمارهٔ نغمه‌سرايان *

چون لختے نغمه و سازِ گذارش يافت اندکے از گروهِ خوانندگان می‌سرايد * سرايندگانِ نقشِ قديم را که در هيچ بومے دگرگون نشود بيکار گويند (بفتحِ با و سکونِ ياي تحتانی و کاف و الف و را) * آموزندگانِ اين طرز را سهکار خوانند (بفتحِ سين و سکونِ ها و کاف و الف و را) * کلاأنت (بفتحِ کاف و لام و الف و فتحِ همزه و نونِ خفی و تای فوقانی) - زبان‌زدِ روزگار * بجاي همزه واو بيشتر * دهرپد سرايند *

دهاڈهی (بفتحِ دالِ هندی و هاي خفي و الف و کسرِ دالِ هندي و هاي خفي و سکونِ ياي تحتاني) نغمه سازانِ پنجاب * سازِ دهڈه و کنگره را نوازند - بيشترے در رزمگاه ستايشِ راد مردان گويند و عرصهٔ پيکار را گرمیٔ ديگر بخشند * قوّال ازين گروه اند ليکن بيشتر طرزِ دهلی و جونپور سرايند * بدان روش فارسي شعر خوانند *

هُرکيه (بضمِّ ها و سکونِ را و کسرِ کاف و فتحِ ياي تحتاني و هاي مکتوب) * مردان سازِ هرک که آوج گويند نوازند و زنان تال نگاه دارند * و خنياگري نيز نمايند * در باستان سازِ کرکه سرايندے و اکنون دهرپد و مانندِ آن * بسيارے زنانِ اين گروه‌را نکورونی پيرايهٔ هنرپردازي گردد *

دف‌زن * بيشتر زنانِ دهاڈهی دف و دهل نوازند و دهرپد و سوهله که برای کدخدائی و تولّد نقش بندند بآئين شايسته خوانند * بيشتر در محافلِ عورات حاضر شدے و امروز در مجالسِ مردان نغمه‌سرائی کنند *

سيزده‌تالی * مردانِ ايشان دفهاي بزرگ با خود دارند و زنان سيزده تال بيکپا زدن بآوا درآرند - دو بر بندِ هر دو دست و دو بر بندِ آرنج و دو بر بندِ کتف و دو بر بندِ هر دو شانه و يکے بر سينه و دو دو بانگشتانِ دو دست * بيشتر در ديارِ گجرات و مالوه باشند *

---

(۱) [ك] چنگ ؟ ۱۱

نَتّوَه (بفتحِ نون و سکونِ تاي فوقاني هندي و فتحِ واو و هاي مکتوب) - شگرف‌رقاصی نمایند و گوناگون اصول آورند و نغمه سرایند * پکهاوج و رباب و تال نوازند *

کَیرتنیه (بکسرِ کاف و سکونِ یاي تحتاني و را و فتحِ تاي فوقاني و سکونِ نون و فتحِ یاي تحتانی و هاي مکتوب) - زنّاردارند * سازِ اینان چون پیشینیان بود * و ساده‌رویان‌را لباسِ زنان پوشانیده ببازی در آورند و ستایشِ کشن و نشست و خاستِ اورا برگذارند *

بهگتیه (بفتحِ با و های خفی و فتحِ کافِ فارسی و کسرِ تاي فوقانی و فتحِ یاي تحتاني و هاي مکتوب) * سرودِ اینان بسانِ گذشته لیکن بصورتِ گوناگون مردم برآیند و شگرف تقلیدها بروي کار آید * و بشب هنگامه آرایند *

بهذویه (بفتحِ با و هاي خفی و نونِ خفی و فتحِ واو و یاي تحتاني مشدّد و هاي مکتوب) * نزدیک بپیشین گروه لیکن شب و روز کارپردازي نمایند * در برنجي طبق که بزبانِ هندي تهالي گویند نشسته و ایستاده گوناگون اصول آورند و نغمه سرایند و شگرفکاري نمایند *

بهانڈ (بفتحِ با و هاي خفي و الف و نونِ پنهان و دالِ هندي) * دهل و تال نوازند و نغمه سرایند و تقلیدِ مردم و دیگر(۱) جانوران نمایند * و رقّاصی کنند و در اصول همگي اعضا بجنبش درآرند * و آب از راهِ بیني بدهن فرستند و آهنین سیخی از دهن بشکم در کنند و چندگونه غلّه را فروبرند و یک یک را بیرون آورند و دیگر شگرفیها برسازند *

کنجري (بفتحِ کاف و نونِ خفي و فتحِ جیم و کسرِ را و سکونِ یای تحتانی) * مردان پکهاوج و رباب و تال نوازند و زنان نغمه‌سرایند و رقص کنند * گیهان‌حذیو آنرا کنچني برخواند (بفتحِ کاف و نونِ خفي و سکونِ جیمِ فارسی و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتانی) *

نٹ (بفتحِ نون و سکونِ تاي فوقانی هندي) رسن‌بازی کنند و شگرف معلّقها زنند و تال و دهل بنوازند *

بهروپی (بفتحِ با و ها و ضمِّ را و سکونِ واو و کسرِ بای فارسی و سکونِ یای تحتانی) * روزانه بصورتها برآیند چنانچه برنا به پیکرِ(۲) کهن‌سال برآید * خردپژوهانِ دوربان را در غلط اندازند *

بازیگر * بتیزدستی شگرف کارها پدید آرد و بنیروی افسون بینش‌را دگرگون گرداند چنانچه گران سنگے بر دوشِ(۳) او بینند یا چنان نگرند که یکے را بند بند ساخته باز بحالِ خویش یابند * و شگرفی این داستان بگذارش در نگنجد - و هر یک بطرزِ خاص نغمه برسرایند *

---

(۱) در [ك] نیست ॥ (۲) [ك] پیر ॥ (۳) [ك] بر دوش آورد - بینندها چنان نگرند که سنگ را بند بند ساخته و باز بجاي خویش یابند ॥

* آئینِ اکهاره *

(بفتحِ همزه و کاف و های خفی و الف و فتحِ را و سکونِ های مکتوب) - نشاط بزمے است * در شبستانِ بزرگانِ این مرز پیراسته گردد * چندے درونی‌پرستار را ساز و نغمه درآموزند * چهارزنِ نکورو برقّاصي درآیند و شگرفیٔ اصول چهره برافروزد * دیگر چهار بسرایندگی پردازند * و چهار بدان نمط تال نوازند * و دو پکهاوج و دو آپنک بکار دارند و یک یک رباب(۱) دکهن و بین و جنتر بنوازد * و جز چراغهاي جشن دو زن چراغ بدست گرفته نزدِ اینان درگرد باشند و لختے برافزایند * بیشتر آنست که گروهِ نقّوه نگاه دارند و کنیزانِ خردسال را بیاموزند * و گاه آن طایفه داهان خودرا آموخته نزد بزرگان برند و کام دل برگیرند *

گیتی‌خدیو را ازانچه در سنگیت و جزآن گذارش یافت فراوان آگهی - و آنچه جهانیان‌را سرمایهٔ گران خواب دیهیم‌خدا را دستمایهٔ سترگ بیداری *

* گج‌ساستر *

(بفتحِ کافِ فارسي و سکونِ جیم) دانشِ فیل * از عمرِ طبیعي و گوناگون خاصیت و نگهداشت و تندرستي و اسباب و علاماتِ بیماري و چاره‌گريِ آن برگوید *

* سالهوتر *

(بسین و الف و کسرِ لام و ضمِّ ها و سکونِ واو و تاي فوقاني و را) علمے است از حالِ اسپ بدانسان باز گوید *

* باستک *

(ببا و الف و سکونِ سین و ضمِّ تاي فوقاني و فتحِ کاف) دانشے که از ساختنِ خانه برگذارد و هرگونه را خاصیت برنویسد *

* سوپ *

(بضمِّ سین و سکونِ واو و فتحِ باي فارسی) از آماده ساختنِ گوناگون خوردني و خواصِ هرکدام گذارش دهد *

* راجنیت *

(برا و الف و سکونِ جیم و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ تاي فوقاني) * آئینِ فرمان‌روائي * چنانچه پیشوائیٔ معنوی ملک برانست که خودرا از آسیبِ خواهش و خشم نگاه

---

(۱) [ک ش ف] رباب دکهن ؟ * [ه ض] رباب وکهن [یا گهن ؟] * [د] رباب و دهولك * در [گ] نیست ۱۱

دارد همان طور کارکیائی جهانِ صورت بدو باز گردد * و سترگ شورشهاي خواهش که پادشاهان را از پا دراندازد دهگونه برگذارند - شکار - قمار - خواب - آهو پژوهی - آمیزهٔ زنان - نقش گفتن - رقص کردن - با خنیاگران بودن - باده پیمودن - تنها گشتن * و سرآمدِ آشوبهاي خشم هشت بود - گرفتنِ مال - هنگامِ لطف غمگین شدن - راز آشکارا کردن - کارِ نوکر بچشم در نیاوردن - زبان بدشنام آلودن - بدي اندیشیدن - بےتأمّلی در جان‌شکري و جزآن - عیبِ مردم بر ملا انداختن *

ناگزیرِ فرماندهي آنست بدست‌آویزِ خردپرستاری از گزندِ خواهش و خشم برکنارهٔ زیند و بدین هژده چیز دست نیالایند * اگر یکبارگی دست ازان نیارند بازکشید از اندازه نگذرانند * گویند فرمانروا خداندیش آگاه‌دل دادگر باشد - بخشنده و بخشاینده - نیکی‌شناس - قدردان - خوش‌سخن - آشنارو و فروتن - اندیشهٔ جهان‌کشائی روزافزون - و رعیّت‌را از گزندِ نویسنده و دزد و رهزن و دیگر بدکاران نگاهبانی کند - و اندازهٔ مردم و جرم برشناسد - توانا دل و بردبار بود - راست‌گویانِ درست‌یاب را بجاسوسي برگذارد - دشمن را خُرد نشمارد و از چاره‌گری نغنود - مال و جاه بغرور در نیندازد - پارهٔ(۱)ستان و بدکار را مال(۲) گرفته(۲) ببارگاهِ خود راه ندهد * فرمان‌روا بباغبان ماند - آنچه او در بستان‌پیرائی بکار بندد او در مردم‌زاد بجاي آورد * او خارِ بن را از میان بکنارهٔ دارد و چمن‌زار بشایستگی گراید و دست‌آلودِ بیرونی نشود * فرماندهٔ شورافزاي بدگوهر را در کنارِ ملک باز دارد تا ساحتِ دولتخانه ازان پاك شود و دیگر بدسگالان بدان راه نیابند * و او(۳) بزرگ درختانِ پرشاخ و برگ را در هرچندگاهی پیرایش کند - کارکیا بزرگانِ دولت را که یار و یاورِ فراوان بهم رسانیده باشند لختی از هم پراگنده کند * و نیز او نزاران‌را بآبیاري تنومند گرداند - اورنگ‌نشین کم‌مایگانِ سپاه را نیرو بخشد *

و فرمان‌فرما یکے از فروهیدهٔ مردم را که ایزدپرست و خوشخو و دیده‌ور و جدکار و مردانه و مزاج شناسِ روزگار و ضمیرفهمِ خداوند و شیوازبان باشد برگیرد و کارهاي دینی و دنیاوي را برازگوئی و همزبانیِ او سرانجام دهد * و اگر در خود نیروي کارکرد نیابد فراهم آوردنِ پراگندگیهای روزگار بدو باز گذارد * و در بزرگ کارها کنکاش را به بسیار مردم نکند چه شرطِ این کار عقیدت و فراخیِ حوصله و مردانگی و دوربیني است * فراهم آمدنِ این چهار گوهرِ بےبها در یک کس بس دشوار * اگرچه لختے از پیشینیان بجز این مردم راز درمیان نهاده اند باندیشهٔ آنکه بخلافِ گفتهٔ آنان بکارکرد گرایند لیکن بسیارے این سررشته را نیارستند نگاه داشت و در فراوان رنج درافتاده - خاصه خدوكِ دل که از حرف‌سرائیِ بیدلان و نادُرستان و کوتاه‌بینان و بداندیشان روي دهد چارهٔ آن بس

---

(۱) [ه] یارهٔ * [ش] یارا ‖ (۲) در [ک] نیست ‖ (۳) [ک] و سر بزرگ الخ * [ش ض] و نیز او بزرگ ‖

دشوار * فرماندهانِ باستانی هشت یا چار فروهیده مرد را که بخوهاي گذارده آراسته باشند بدستوري برگرفتے و یکےرا ازان میان در بلندپایگی افزودے * و از هریکے جداگانه بدیدِ[1] ملکي و مالي پژوهش رفتے و سپس فراهم‌آورده گذاردها برسُختے و گذارنده را نام نبردے *

و نیز گیتي‌حدیو را از پرستارِ خیراندیش و اخترشناسِ ژرف‌بین و پزشکِ سعادت‌سگال ناگزیر * به نیروي کارآگهي دوستان فراهم آرد و گزین سپاه اندوزد - و گنجینه برآماید * و قلمرو را لخت لخت ساخته بدادگرانِ هشیارخرام بسپارد و یکدیگررا شایسته پیوند بر دهد * و بر دژآبادي و ساختِ آن همّت برگمارد - و در خبرگیري ژرف‌نگهي بکار رود * و با همسرِ خویش راهِ آشتي و دوستی برگیرد و از زیردست باج ستاند * و با تواناتر از خود به پخته‌کاري در لشکرِ او شورشِ دوئي برانگیزد و اگر نتواند پیشکش بر دهد * و تا تواند بآویزهٔ هیچ کس بر نیاید * چون گزیر نماند بکشاده‌پیشاني و شگفته‌دلی به پیکار برآید و پایهٔ ناموس را بلند گرداند * فرمان‌روائے که بقلم‌رو پیوسته باشد اگرچه لابه گذارد دشمن اندیشد - و دومین را دوستدار انگارد و سیومین را از دوستي و دشمني برکنارد داند * و در ملکِ دیگرے هنگامِ درو درآید *

همچنان همه کارپردازانِ سلطنت دستورها نوشته اند و راهِ نیکوئي باز نموده و فراوان دلاویز گفتار سیراب برگذارده * و همگي آن بآگهي و قدرداني و پردلي و کم‌خشمي و کم‌گوئي و چدکاري و خیراندیشي باز گردد *

* بیمار *

(بکسرِ با و ضمِّ یاي تحتاني و ها و الف و را) داوری‌دانش * نزدِ کارآگهانِ هندی‌بوم گوناگون خصومت از هژده برنگذرد * هرکدام‌را بروشے فیصل[2] برگذارده - وام‌خواهي - طلبِ امانت - شناختنِ مالِ خود - آویزشِ دو انباز - باز خوستنِ بخشیده - گفت و گوي نوکر و آقا در ماهواره (مزدور[3] و کرایه‌کش ازین‌گونه دانند) - خلاف کردنِ کشاورز در دست‌مزدِ جهانباني - فروشنده یا خرنده خواهد باز گرداند - تاوان خواستن از چوپان - اختلاف در حدودِ زمین - شورشِ دشنام - آویزهٔ زدن - دعويِ دزدی - خرخشهٔ خون - آویزهٔ زنا - جنگِ زن و شو - در افتادنِ ورثه - نزاعِ قماربازان *

فرمان‌رواي دادگر را باید که خاورروبه پرسش‌جا اساس نهد * و این بزرگ کار را بر خود گیرد و اگرخود همیشه نتواند رسید بیکے از دانایانِ بیهراسِ جدکار سپارد *

مدّعي را بادي گویند (ببا و الف و کسرِ دال و سکونِ یاي تحتاني) و مدّعي الیه را

---

(۱) [ک ف ا ض] بدید * [ش] به دید * [ه] نهدید بے نقطه * [د] بنهدید ۱۱ (۲) [ه د] فصل برگذارد ۱۱ (۳) [ه] مژدور ۱۱

پرت بادی (بفتحِ بای فارسي و سکونِ را و کسرِ تای فوقاني) * پیرِ فرتوت و کم از دوازده‌ساله و مست و دیوانه و بیمار و مشغولِ کارِ سلطنت و زنِ بےخویشاوند و زنِ بزرگ‌نژاد و خداوندِ سوتک بپرسش‌جا نرود و فروهیده مردے رفته باز پرسد - ورنه ببارگاهِ حضور آورند *

آنچه بادی گوید برنویسند و سال و ماه و روز و نامِ هر دو تا نیاگانِ سه‌پشته[1] و بسیارے خصوصیات بقلم درآرند * سپس پاسخِ پرت‌بادی بدانسان نگارند و در هر دو ژرف‌نگهي بکار برند * ازان پس از بادی خط و گواه بازخواهند * گواه از چهار کمتر نباشد و نزدِ برخے از سه - و اگر براستي و درستي روشناس بود یکے نیز بسند اوفتد * و کم از پنج‌ساله و پیرِ خرف[2] نباید * و شهادتِ شودر جز شودر را سودمند نیاید - و گواهيِ پیشه‌ور جز در همکار روائي نیابد * و کور و لنگ و کر و بیمار و مست و دیوانه و قمارباز و کنندهٔ بزرگ گناهان و گرسنه و تشنه و خشمناك و دزد و آن‌را که بکشتن برند نشنوند * و از زن جز در حقِ زن * و از دوست و دشمن و انباز نپذیرند * باید که در همگي آویزه از خشک‌لبي و لب‌گزي و لیسیدنِ کنجهاي دهن و دگرگونگيِ سخن و رنگِ چهره پي بمقصود برد * و شرایطِ گواهي در همه خصومتها ناگزیر مگر در یازدهم تا[3] چهاردهم *

و اگر نوشته و گواه نباشد بدوربیني و حزم اندوزي آنچه در یابد بکارکرد درآورد * و اگر بدان نیز کارے برنیاید بمدّعي و نزدِ برخے بیکے از دو هرکراخواهد سوگند دهد * آنرا هشت‌گونه برگذارند -

نخست آنکه آن شخص‌را برکشیده فرود آورند و الٰهي نیایش نموده افسونها برخوانند و باز برکشند * اگر پلهٔ او به بلندي گراید حق با او باشد و برابري و فروتري از دروغ‌زني باز گوید * برخے نامها برسرایند که برابر نماند * و این جز به برهمن ندهند[4] *

دوم آنکه هفت یا نه مندل کشند بدوريِ شانزده انگشت از یکدیگر * سپس غسل دهند و بدانسان پرشتش و افسون بکار برند * پس ازان هر دو دست بسبوسِ شالي بمالد و هفت سبز برگِ پیپل بر دست گیرد و خام ریسمان بران هفت بار بربندد و آهنین پارچهٔ بوزنِ سه سیر و سه یک چنان گرم کنند که سرخ گردد و بران برگها برنهند و آن افروخته‌را بدست گرفته روان شود چنانچه هر کامِ او در یکے ازان دوایر اوفتد * در پسین آهن از دست برافکند * اگر نشانِ سوختگي نداشته باشد راست‌گو * و اگر در میانه از دست اوفتد از سر چالش نماید *

سیوم آنکه در آب تا ناف ایستاده کنند و خاوررویه بآب در شود * و از کمانے که درازيِ آن صد و شش انگشت باشد تیرِ ني بے آهنین پیکان اندازند * و در[5] تند باد روبروی آن بیندازد *

---

(۱) [ک] سه پشت ॥ (۲) این جمله در[ک] نیست * [د] پرخوف ॥ (۳) [ک] و چهاردهم ॥
(۴) [ک] نزیبد ॥ (۵) همچنین در [ک ش] * [ه] و در تند باد درو بروي آن نباشد * [د] اندازد و در تند باد روبروی آن نباشد * [ض ف ا] و در تند باد روبروي آن به بردی پندارند * در [گ] نیست ॥

و تیزروے بآوردنِ تیر فرستند * از آغازِ تیراندازی تا آمدنِ او اگر سر بآب فروبرده نفس نگاه دارد نشانِ راستي انگارند * و این خاصِ بیس است *

چهارم آنکه هفت جو از زهرِ هلاهل در موسمِ بسنت و پنج در گریکهم و چهار در برکها و شش درسرد و هفت در هیمنت و شش و سي برابرِ آن روغنِ گاو برآمیزند و افسونها خوانده بخوردِ آن دهند * باید که روی خورنده بسوي جنوب باشد و روی خورانندهٔ بخاور یا شمال * اگر تا زمانے که پانصد دستك زنند تاثیر نکند از راستي برگوید - و اورا دارو بدهند تا گزندے نرسد * مخصوصِ شودر باشد *

پنجم آنکه بت را غسل داده پرستش نمایند و بران آب افسونها خوانده سه کف بخورد دهند * اگر در چهارده روز آسیبے نرسد از راستي سراید *

ششم آنکه برنج ساتهي‌را در گلین آوند اندازند و تمام شب نگاه دارند و سپس افسونها خوانند * او را خاور رویه داشته بخورانند و پس ازان بر برگِ پیپل یا بهوج پتر آبِ دهن اندازد * اگر نشانِ خون پیدائي گیرد یا کنارِ دهن آماسد یا بلرزه درآید از دروغمندي گذارد *

هفتم آنکه ظرفِ گلین یا کاني که در درازا و پهنا شانزده انگشت و ژرفا چهار و روغنِ گاو یا کنجد بوزنِ چهل دام دران انداخته سخت جوشانند و یك ماشه طلا که پنج سرخ باشد دران روغنِ گرم اندازند * اگر بدو انگشت بر آورد و نسوزد راست‌گو بود *

هشتم آنکه از نقره صورتِ دهرم برسازند و از شیشه یا آهن پیکرِ ادهرم یا بر پارچهٔ سفید یا بهوج‌پتر بر نویسند و بر سیاه ادهرم و آنرا در کوزهٔ آب‌نارسیده اندازند و گویند که یکے ازان دو را برآر * اگر منقوشِ نیکوکاري برآید نشانِ راستي باشد * و هر چهار طایفه را گوهرافروزِ راستي شود *

چون در یك روز بانجام نرسد ضامن گرفته بگذارد * تا نخستین دعوی بانجام نرسد بدیگرے نپردازد * چون دعوی بثبوت پیونده حق بخداوند رساند و همان قدر جرمانه گیرد * و اگر دروغ برآید دو چندان *

چون لختے از دعوي و گواه و سوگند واپرداخت اکنون برخے از روشِ داوري آن هژده‌گونه خصومت مي‌نگارد *

اگر وام بے گرو باشد و گفت و گو در کمي و افزونئ سود بود برهمن از صد روپیه دو روپیه و کهتري را سه و بیس‌را چهار و شودر را پنج دهانند * و در گرو ازان شمارهٔ روپیه[1] چهارویک باشد هرچند قرار زیاده بود * در سفرِ خشکي‌دران مقدار تا ده روپیه روا دارند - در سفرِ دریا از بیست و پنج بر نگذرد * و اگر سودے قرار یافته باشد و ده برابرِ آن روزگار گذشته زیاده از ده‌بیست خواهش

---

(۱) [ک] یکروپیه ۱۱

نرود * و در غله پنج برابر * و اگر وام‌دار خستومند[1] نیاید بمند و شهود و تفرّس حق بمرکز نشاند *
و اگر بے دستوري بزرِ امانت سودا کند و بهنگامِ پژوهش در دادن درنگ رود نیمه سود بدهانند * اگر انکار کند و نوشته و گواه نشود داور شخصے را نهانی فرماید که امانتے بدو سپارد و پس از چندگاه بطلب باز دارد * اگر همان روش پیش گیرد نخستین‌را بزور دهاند ورنه بسوگند پردازد *
و اگر دزد برد یا بسوزد یا آب برد یا بتاراج رود عوض نیابد * و اگر دستِ خیانت کشاده باشد آنرا بدهانند و مثلِ آن جرمانه گیرد *

و اگر مالِ خود بشناسد چون بثبوت رسد آنرا رایگان بگیرد و او زر از فروشنده باز ستاند *
و اگر آنرا پنهاني یا باندك بها یا از کسے که بخداوندیِ آن نسزد هرچه درخور داند جرمانه برستاند * و اگر دزد بنماید او را جرم نکند و جرمانه از دزد طلب دارد *

اگر انبازان باهم در اوفتند و قراردادے درمیان باشد و بثبوت پیوندد بدان کار کرده آید - ورنه سود و زیان باندازهٔ مالِ[2] هرکدام قرار گیرد * و اگر یکے از مالِ انبازي ضایع کند اگر بے رضاي او برده یا کارے کرده بانباز تاوان دهد * و اگر درین صورت فایده کند از دهم بخش افزون بدیگرے ندهانند * و اگر یکے خیانت کند از شریکي برآید و سود حاکم ستاند * و اگر انبازے را بپاسباني گذارند و از بے‌پروائيِ او چیزے گم شود و یا گزندے رسد تاوان از و گیرند *

اگر در خشمناکي یا بیماري یا غمزدگي یا از ترسمندي یا بآئینِ رشوت یا بطریقِ طیبت[3] بخشیده باشد گرداندن روا بود و همچنین بخشیدهٔ خوردسال و مست و دیوانه - ورنه باز نگردد و اگر بچشم‌داشتِ ثوابے یا بعوضِ داده باشد بهیچگونه باز نیارد گرفت *

اگر ماهواره و مزدوري و زرِ کرا[4] گرفته باشد پیوند گسیختن نتواند * و اگر بگسلاند ده‌بیست جرمانه ستاند * و اگر نگرفته باشد مقدارِ مقرّري جرم کنند * و اگر نوکر مالِ خداوند گم کند تاوان دهد * و در تاراج عوض نگیرند *

هر که باج بدستور نگذارد همگی مال برستانند و از قلمرو برآرند *

و اگر مشتري همان روز باز گرداند تواند * و در روزِ دوم بیستم بخشِ بها بدو باز گذارد و در سیوم دهم و در افرون ازین باز نگردد * و داه یکماه - غلام تا پانزده روز - غلّه تا ده - جواهر تا هفت - چهارپایان تا پنج - گاوِ شیردار تا سه - آهن تا یک‌روز برگردد - مگر شرطے درمیان شده باشد * و در فروشنده نیز اینچنین لیکن خرنده فزوده میداد فروشنده کم‌کرده برستاند *

---

(۱) همچنین در [ك] * [ه ش] وام را خستومنده * [ف ض ا] وام خستومنده * [د] وام را خداوند * در [ک] نیست ۱۱ (۲) [ه] مایه ۱۱ (۳) [ک] ظبیت ۱۱ (۴) [ه] زر کرا * [ش] زر کر * [ك] زروار * [ض] زر فقط ۱۱

و اگر از بے‌پروائی چوبان چاروا گم شود یا بنیستي گراید یا گزندے رسد تاوان ستانند * و اگر کشتے که نزدیکِ دیه و شهر باشد بخورد تضمین نبود * دوریِ زراعت از خُردآبادے چهارصد دست و از میانه هشتصد و از بزرگ یک هزار و ششصد * و اگر از بےخبریِ نگاهبان شود بهاي خورده تاوان دهد - و اگر نه خداوندِ چاروا * و در گومیش و شتر و خر هفت ماشه نقره - و در گاو نیمهٔ آن - و در گوسفند و بُز نصفِ گاو جرمانه بود * و اگر چاروا نشسته بخورد دو چندان - و در فیل و اسپ و گاوانِ آزاد کرده • پس از فروشدنِ برهمن بیازده روز و کهتری سیزده و بیس شانزده و شودر سي و یک هشت یا چهار یا یک نر گاو را با چند ماده‌گاوِ داغِ خاص کرده رهائي دهند * گاوے که زاده باشد و چاروائے جدا افتاده اگر زراعت خورند تاوان نبود * و قرق حکمِ زراعت دارد *

و اگر آویزهٔ در حدود افتد در غیرِ موسمِ بارش بدان وا رسد[1] * خداوندانِ هر بوم در انجامِ مرزِ خویش انگشت و سنگ و سفالِ ریزه و موي و استخوان و مانندِ آن که دیر پا باشد زیرِ زمین میکنند و گاه بدرخت نشانے از هم جدا میسازند • حاکم بپدید آوردنِ آن حق بر فرازِ پیدائی بر آورد و گواهِ چار یا هشت یا ده از کشاورزان و سپاهان و صیّادان * گواهان را جامهٔ سرخ پوشانند و کلوخے بر سر نهند و قلاده از گلِ سرخ‌فام در گردن افکنند و چنان سرایند که اگر دروغ گفته شود همه نیکیها نابود گردد * و اگر گواه و نشان نبود هرچه[2] راي حاکم قرار گیرد •

دشنام را سه‌گونه ساخته اند - اوّل آنکه عیب روبرو بنکوهش واگوید - دوم آنکه برمز و ایما برگذارد - سیوم آنکه بمادر یا خواهر و مانندِ آن ناسزاگوئی کند • در دوی نخستین اگر سافل عالي را گوید دوازده و نیم دام جرم گیرد و در برابر نیمه و در عالي بسافل چهاریک * و در سیوم بیست و پنج اگر در همسران بود یا برهمن کهتري را و در عکس پنجاه * اگر بیس برهمن را هفتاد و پنج[3] و در عکس دوازده و نیم * اگر شودر به برهمن صد دام و در عکس شش و ربع * اگر بیس کهتري را پنجاه و در عکس دوازده و نیم * و همچنین شودر و بیس * و اگر بدیوته یا پادشاه یا برهمن که هر چهار بید خوانده باشد بدشنام برآلاید پانصد و چهل دام جرمانه گیرند * و اگر به همگي مردمِ محلّه نکوهش کند نیمهٔ آن * و اگر بهمه باشندهٔ شهر چاریک *

زدن را چهارگونه گویند - اوّل آنکه بانداختنِ خاک یا گِل یا پلید کسے را بیازارد - دوم آنکه بمشت[4] و چوب و جزآن بیمناک گرداند - سیوم آنکه بدست و پا و مانندِ آن بزند - چهارم آنکه بحربهٔ زخمین سازد * در نخستین پنج دام جرم برگیرند مگر در نجاست ده اگر هر دو برابر باشند و در سافل بعالي دو چندان برستانند و در عکس نیمه * و در دوم اگر ترسانیدن بدست و جزآن باشد پنج دام و در همسران یازده و در عالي با سافل و عکسِ آن بپیشین دستور * و در سیوم

---

(۱) [ک] پردازد ۱۱ (۲) [۵] بهرچه ۱۱ (۳) [۵ گ] هفتاد فقط ۱۱ (۴) [ک] بخشت ۱۱

اگر آماس کند یا عضوے بدرد آید در برابر دویست و هفتاد دام جرمانه برستانند و در سافل بعالي دست یا پا بهرچه زده باشد ببرند یا جرمانهٔ درخور ستانند و در کهتري با برهمن دو چندان و در بیس با برهمن ده چهل و در شودر با برهمن ده هشتاد و در بیس بکهتري یا شودر به بیس ده بیست برابر و در شودر بکهتري ده چهل و در برهمن با کهتري نیمه و با بیس چهاریک و با شودر هشت‌یک و در کهتري با بیس نیمه و با شودر چاریك * و در چهارم در برابر اگر پوست بریده شود پنجاه دام و اگر گوشت هم بیست تولچه طلا برگیرند و اگر باستخوان نیز گزند رسد از قلمرو بر آورند * و در سافل بعالي دو چندان و در عکس نیمه * و اگر کار بمداوا کشد خرجِ دارو و روزمرّهٔ زه و زاد تا به شدن برزننده باشد * و در گوسفند و آهو و مانندِ آن اگر از زدن نقصانے شده باشد هشت دام باز ستانند * و اگر از کار رفته بهاي آن بخداوند باز دهد و صد و بیست و پنج دام جرمانه * و اگر کشته دو برابرِ آن * و در اسپ و شتر و گاو دوچندان * و در رستنیهائے که خداوندِ بهادار[1] است قیمت بصاحب برگذارد و ده دام جرمانه * اگر کم‌بها بود هشت دام *

و اگر افزون از صد تولچه طلا یا نقره یا گزیده کالائے که بدین بها باشد یا افزون[2] از شصت و شش من و دو ثلث غلّه یا پسرِ یکے از اعیان یا زنِ او را بدزدد سزاوارِ کشتن شود * و در کمتر از صد و بیشتر از پنجاه تولچه دست ببرند * و اگر پنجاه یا کمترازان باشد یازده برابرِ آن جرمانه باز ستانند * و در غلّه نیز اگر کمترازان بود[3] همین سیاست رود * و در همه صورت مقدارِ دزدیده بخداوند رسانند * و اگر نتواند گذارد در برابرِ آن پرستاري فرمایند * و در دیگر صورت فراخورِ دزدیده زدن و بند کردن و جرمانه گرفتن براي داور باز گردد *

و اگر سافل عالي را کشته باشد او را نیز جان شکرند * و در برهمن برهمن را همگي مال بر گیرند و سر تراشند و داغے بر ناصیه نهند و از قلمرو برآورند * و در برهمن کهتري را هزار ماده گاو و یك نرِ جرم کنند * و در برهمن بیس را صد ماده گاو و یك نر * و در برهمن شودر را ده ماده گاو و یک نر * و در کهتري و بیس بهمین روش * و در شودر شودر را پانصد ماده گاو و یك نر * و اگر خون بثبوت نرسد در شهر یا دیه یا محلّه شده باشد اهلِ آن کشنده را پیدا کنند یا بدانچه راي دادگر قرار گیرد جرم دهند *

و آمیزهٔ زن و مردِ بیگانه بر سه‌گونه دانند - نخست آنکه در خلوت سخن گفتند و بخندند - دوم آنکه بخانهٔ او ارمغاني فرستد - سیوم آنکه باهم بنشینند و درآمیزند * و در دوم بهرچه راي حاکم قرار گیرد جرم کنند * و سیوم بر دوگونه باشد - دختر و جزآن - و اوّل بآلتِ جماع بکارت رفته باشد

---

(۱) [ک] خداوند دیها دار * [۵ د ش] خداوند و بهادار * [ف۱] خداوند بهاردار * [گ] خداوند بهادار ۱۱

(۲) [۵] افزون آن ۱۱ (۳) [ك] نبود ۱۱

یا بانگشت و چوب و مانندِ آن - دوم پرده‌نشین یا کوچه‌گرد * در هر یکے از چهار صورت برضاي زن باشد یا نه و هرکدام ازین هشتگانه در میانِ[1] دو برابر باشد[2] * در بکر[3] اگر هرکدام ازان وجوه برضامندي دست داده و هر دو برابر گرفت و گیر نرود و دخت‌را خواهي نخواهي بزني او دهند * در صورتِ انگشت دویست دام جرمانه ستانند * و اگر رضا نبود در جماع مرد را بکشند و زن ببازپرس در نیاید * و در انگشت و مانندِ آن انگشت‌را ببرند و ششصد دام جرمانه ستانند * و برهمن‌را جز اِخراج و کیفر نبود * و اگر مرد در ذات کلانتر باشد او را بزني دهند اگرچه ناراضي بود لیکن در نارضائي جرمانه برگیرند * و در غیرِ دخت اگر هر دو برابر باشند و زن مستوره بود و رضامند از مرد دویست و هفتاد دام جرمانه باز خواهند و در بےرضائي پانصد و چهل دام * و در کوچه‌گردِ رضامند دویست و پنجاه دام ورنه پانصد دام * و اگر مرد کلانتر باشد در جمیع صور دویست و پنجاه دام جرم طلبند * و اگر سافل باشد در همه صور بکشند و گوش و بینيِ زن ببرند *

و پس از کتخدائي اگر بر یکے از عیوبِ ناشایسته آگاهي یافت اگر ازو خودرا گذراند زن را بدو آویزش نرسد و از پدرِ زن جرمانه گیرند * و اگر یکے را نموده‌اند و دیگرے را بجاي او سپرده هر دو را باو بدهاند * و چون مرد بزیارت‌گري معابد برآید و از وعده بگذرد زن تا هشت سال در خانه بهرگونه که باشد بگذراند * و اگر بجهتِ دانائي و کسبِ علوم و جاه و مال رفته بود شش سال انتظار برد * و در سفرِ پژوهشِ زنِ دیگر تا سه‌سال * و چون این مدّت سپري شود اگر براي اوقات‌گذارِ خود از خانهٔ شوهر برآید مي‌سزد * و چون شوهر از سفر باز آید و خواهد که بواسطهٔ برآمدن ترکِ او جوید نتواند * اگر زن پاسِ آن مدّت نداشته برآمده باشد شوهر اگر ترکِ او گیرد تواند * اگر شوهر را بیماري روي دهد و زن ازو خبر نگیرد شوهر باین جهت نتواند هنگامِ تندرستي ترکِ او کند لیکن اگر خواهد تا سه ماه باو سخن نکند و آنچه داشته[4] باشد باز ستاند و سپس بدو پردازد * در کیشِ برهمن طلاق نیامده است لیکن شوهر خویش را از نردیکي و دیدن برگیرد و با[5] این همه وقت کفاف سرانجام نماید * و زن نتواند که شوهرے دیگر گزیند * اگر از شوهر بزرگ گناهان سر زند یا امراضِ مُسري بهم رساند زن اگر ازو پرهیزد گنجائي دارد * و اگر از هر چهار قوم زن داشته باشد پایهٔ هر یك نگاه دارد * در کارِ عبادت و حظِّ بدني چون روغن مالیدن و زیر[6] کردن و مانندِ آن بهم‌ذاتِ خود فرماید *

با وجودِ پسر هیچ یکے از خویشان و نزدیکان را حصه نرسد مگر زن را که برابرِ پسر گیرد * و اگر هر دو نباشد بدخترے که کدخدا نشده باشد * و اگر این هم نشود بمادر قرار گیرد • و اگر

---

(۱) [ك ض ف ا] میانه ॥ (۲) [ه] باشد یا نه ॥ (۳) [ك] در دیگر * [ض ف ا] و دیگر ॥
(۴) [ك] داده ॥ (۵) [ک ش] تا این ॥ (۶) [ف ا] دربر کردن * در دیگر نسخها زبر کردن ؟ ॥

او هم نباشد پدر خاوندي کند * و اگر او هم نبود برادر گرد آورد - ورنه پسرِ برادر * و اگر او نیز نباشد خویشاوندانِ دیگر بگیرند * و اگر از اینان کس نباشد اوستاد - ورنه کسے که با[1] او یکجا خوانده باشد * و گرنه پادشاه ستاند *

هر که قمارِ دغل باخته باشد او را اِخراج کنند * و اگر گرو ندهد بزور بدهانند * و هرچه برد ده‌یک بحاکم باز گردد و در بای داده ده‌نیم[2] *

و در هریک ازین هژده‌گونه آویزش فراوان مسایل و گوناگون اختلاف برگذارده اند - لختے ازان برگفته آمد *

* چار آشرم *

(بجیمِ فارسي و الف و سکونِ را و همزه و الف و فتحِ شینِ منقوطه و را و میم) * چون لختے از مراتبِ شناسائی گذارده آمد اندکے از کردار مي‌نویسد *

درکیشِ برهمن آنست که پس از فروغِ آگهی مردم‌زاد گرامي زندگي‌را چهار بخش برسازند و هریکے‌را بگزین کارے آباد گردانند - و این‌را بدان نام برخوانند *

نخست برهم‌چاري (بفتحِ با و را و سکونِ ها و فتحِ میم و جیمِ فارسي و الف و کسرِ را و سکونِ یاي تحتاني) * درکیشِ برهمن زنّار را اصلِ دین شمرند و هر سه قومِ نخستین را بے او نامِ شایستگي نباشد * برهمن را در هشت‌سالگي * اگر این وقتِ گزیده از دست رود تا شانزده سالگي هنگامِ آن * و کهتري‌را در یازده‌سالگي تا بیست و دو * و بیس را از دوازده‌سالگي تا بیست و چهار * شودر را سزاوار ندانند * پس ناگزیر آنکه هر طایفه آنرا از هنگام نگذراند * و ازو سرآغازِ این حالت شود ورنه از دین بیرون پندارند *

برهمن از پدر و استاد برگیرد و آن دوي دیگر از برهمن * و آنرا جز برهمن نریسد لیکن برهمن را اوّل بار پدر یا اوستاد ریسیده سرانجام نماید ورنه خود و پسرِ شاگرد نیز بریسد روا باشد * سه تار بدرازيِ نود و شش مشت یکجا کرده برتابند و آن تافته را سه تو کرده باز برتابند * ریسمانِ نُه تاری فراهم آید * آنرا سه تو ساخته بے تابش هر دو طرف بگرهے استوار گردانند * آنرا زنّار گویند * بر دوشِ چپ نهاده زیرِ دست راست گذرانند * و درین حال درازي از دوش تا نر انگشتِ[3] دستِ راست بود - و همواره حمایلے آویخته باشد * برهمن پنج‌تا در پوشد و دوي دیگر سه‌تا * و برخے ریسمانِ پنبه خاصِ برهمن شمارند و کهتري از پشم و بیس از سن برسازد * و نیز درین حالت دوالے از پوستِ آهو بعرضِ سه انگشت بدانسان آویزند لیکن بدان درازي نباشد * و برهمن از پوستِ

---

(۱) در[ک] نیست ॥ (۲) [ك] از باي داده دو نیم ॥ (۳) [ه د ض ف ا] سر انگشت ॥

آهوی سیاه و کهتري از پوستِ آهوی دیگر رنگ و بپس از بُز * و نیز بدین وقت ریسمانے از علفِ خاص که بهندي زبان مونج گویند در کمر بندند*

و سپس گایتري آموزند (بکافِ فارسي و الف و فتحِ یاي تحتاني و تای فوقاني و کسرِ را و سکونِ یای تحتاني) - لفظے چند است در ثناگرئ آفتاب - بسانِ کلمه بر شمرند * و نیز عصائے از پلاس برهمن را دهند و دوی دیگر را از دیگر چوب *

از خانهٔ پدر آید و نزدِ اوستاد خانه گزیند و حروف‌شناس گردد و آغازِ بیدخواني نماید * نخست بیدے که بدو مخصوص باشد و پس ازان سه بیدِ دیگر گویند * چون حکیم بیاس بید را چهارگونه برساخت هر قسمے را بیکے از شاگردان آموخت - پس نژاد و شاگردانِ او اوّل آنرا برخوانند * و در پروا و اشتمین و چتردسي و پورنماسي و اماوس و شبِ چوتهٔ[1] و شبِ اشتمین و شبِ چتردسي و هنگامِ ناپیدائئ آفتاب بید نخوانند لیکن[2] بآنکه گفته آید پردازند *

هنگامِ قضاي حاجت زنّار را بگوشِ راست آویزد و روزانه رو بسوي شمال کند و بجنوب در شب* پنج بار بآب آن جارا بشوید و هر بار نخست بگِل بیامیزد و سپس دستِ چپ را ده بار بدان نمط شست و شو دهد و هفت بار هر دو دست را و سه بار بهمان طرز هر دو پا را * و در پیشاب یکبار عضوِ مخصوص بسانِ پیش بشوید و سه بار دستِ چپ و یک یک بار هر دو دست و هر دو پا * از آغازِ این حالت تا شانزده‌سالگي این شماره نگاه دارد * و چون ازین بگذرد ده‌بیست گرداند * سپس گزین جای خاورویه یا شمال بر سُرین نشیند و هر دو زانو ایستاده دارد و دست در میان کرده سه کف آب خورد * اگر برهمن است آن قدر آب که بسینه آید و کهتري تا حلقوم و بیس تا بُنِ زبان و شودریکبار* بعد ازان مسواکے که دوازده انشگت دراز باشد کاربندد و هر روز تازه بکار برد*

و او را بیش از چار پوشیدني نبود - لنگوتي (بفتحِ لام و نونِ خفي و ضمِّ کافِ فارسي و سکونِ واو و کسرِ تاي فوقاني[3] و سکونِ یای تحتاني) و آن بجز دوجای پوشیدني در نپوشد * و خرد لنگے بر فراز آن و چادرے نادوخته بر دوش - کلاهے بر سر* پیش از برآمدنِ آفتاب بغسل پردازد * زنّار و ریسمانِ مونج و لنگوتی با وی باشد * نخست بدستِ راست لختے آب بردارد و چنان برسراید امید که آنچه از من نکوهیده امرے سرزده باشد دور گردد * و آن آب را اندازد * بدین طرزِ نیّت آغازِ غسل کند * سپس همگي بدن را بگِل اندایند * اگر دریا باشد سه غوطه خورد ورنه سه بار آب برخود ریزد و همه بدن را بدست مالد * بعد ازان نامِ خدا برگیرد و سه بار در کفِ

---

(۱) در [ه گ] نیست ॥ (۲) همچنین در [ك] * [ه ا ف] لیکن بآن شش آنکه که گفته شد پردازند * [گ] لیکن بآن شش که گفته شد پردازند * [د ش] لیکن بآن شش آنکه گفته آید پردازند ॥ (۳) [ك] فوقانئ هندي ॥

راست آب گرفته اندك اندك بنوشد و افسون خواندن برآغازد و تا انجامِ آن اندك اندك آب بر سر اندازد * و بعد ازان بدو انگشت سوراخِ بيني بندد و روي خود را بآب افکنده افسونے ديگر برخواند و سه مرتبهٔ ديگر غوطه خورد يا آب بر خود افکند * و هر دو دست تر کرده و هفت هفت بار بر پيشاني و سينه و هر دو دوش قطرهٔ چند برساند و بهر دو دست آب برگرفته هشت مرتبه بسوی آفتاب اندازد و افسونِ خاص برخواند و سه بار اندک اندک آب بخورد * و سپس پرانایام که در پاتنجل گذارده آمد بجای آرد * اين را غسل نامند * گزين غسل بدين ترتيب - دريا - کولاب - چاه - خانه * و سپس پوشيدني واپوشد * اگر از پرستارانِ رام باشد بعرضِ ناصيه خاکستر آلايد * و اگر از کشن دوازده جا قشقه برکشد - پيشاني - سينه - ناف - راستا و چپاي او - دوشِ راست و چپ - دو نرمهٔ گوش - کمر - تارکِ سر - حلقوم * از گلِ گدگ گزيده‌تر دانند و از زعفران و جزآن نيز برسازند * و شودر جز دايره آسا بر پيشاني نکند * بعد ازان عصا بر دست گيرد و متّکاي چرمين حمايل کند * و سپس مشغول باعمالِ سندهيا شود (بفتحِ سين و نونِ خفي و کسرِ دال و هاي خفي و ياي تحتانی و الف) * و آن خواندنِ افسونِ چند و افشاندنِ آب و خوردن و مانندِ آنست * و بعد ازان آتش افروختن و بعضے چيز سوختن * و اين را هوم گويند (بضمِّ مجهولِ ها و سکونِ واو و ميم) *

و چون ازينها وا پردازد پيشِ استاد شتابد و بخواندنِ بيد و خدمتگاري او سعادت اندوزد * و نيم‌روز بار باندک تفاوتے بغسل و ديگر اعمالِ گذشته مشغول شود و برخے افزايد * و پس از فراغ بدريوزه شتابد * از سه خانه يا پنج يا هفت پژوهش نمايد و از خانهٔ شودر پرهيزد * و بقدرِ کفاف پخته گرفته پيشِ استاد برد و برخصت غذا سازد * نخست افسون برخواند و برخے کارکرد بجا آرد * در هنگامِ خوردن خاموشي گزيند و باز بخواندن مشغول شود * چون چراغ‌افروزي نزديک گردد بسندهيا و هوم پردازد و سپس بخواندن * و چون پاسے از شب بگذرد بر زمين بغنود و بستر از خاشاك يا پوستِ شير و آهو و جزآن برسازد * از گوشت و شهد و پان و خوشبو دوری جويد * و موي سر تراشيده کاکلے نگاه دارد * و موي ديگر جاها بحال گذارد * و سرمه نکشد و روغن نمالد و از نغمه و رقّاصي و قماربازي کناره گزيند و جاندار نکشد و از پيوندِ زن يکسو زيد و جز پس‌خوردهٔ استاد نخورد * و از دروغ‌گوئی و خشم و از طمع و آز پرهيزد * و ببدیٔ کسے اگرچه راست باشد زبان نيالايد و بشايسته‌کاري روزگارِ خويش آباد دارد * و قبلهٔ توجّه مشرق يا شمال داند * و بزمانِ برآمدن و فروشدن بآفتاب ننگرد * برخے چهل و هشت سال برين نمط گذرانند - هربيد در دوازده سال آموزند - و گروهے در پنج سال و جمعے تا شناسائیٔ بيدها * جرقے همواره بدين روش زندگاني نمايند و در آرزوي مُکت برنجها درشوند *

دوم گارهستة (بکافِ فارسي و الف و سکونِ را و فتحِ ها و سکونِ سین و فتحِ تاي فوقاني و هاي خفي) حالتے است که کارهاي دنیے بدان رو براه شود * و خداوندِ آنرا گرهستة نامند (بکسرِ کافِ فارسي و سکونِ را و فتحِ ها و سکونِ سین و فتحِ تاي فوقاني و هاي خفي) * چون شناسائي پیدا آید و اگر کششے در رسد و دل از همه سرد گردد خود چه بهتر که سعادتِ جاوید اختصاص گیرد - ورنه پیشِ استاد نیایشگري نماید و ازو دستوري گرفته بخانهٔ پدر آید * بجز زنّار همه را دور کند و بغسل و برخے کار پردازد * و شمارهٔ مراتبِ شستن بسانِ خورد سال برهم‌چاریست * اگر برهمن است دستار بندد و چادرے بدرازاي هشت دست و پهنا دو بسانِ لنگ بر بندد- یک طرف از میانِ دو پا گذارده(1) پسِ پشت بهمان لنگ آویزد و جانبِ دیگر را از پیش برداشته بهمان بند کند * و دیگر چادرے پنج دست طول و عرض دو بر دوش گیرد * درینجا دوخته نیز روا باشد * و دیگران گوناگون لباس بکار برند * و بآئینے که گفته آید کدخدا شود *

و افسونها و هوم بجا آرد * و یک بدست چوبے از پیپل یا پلاس بدست آرند و بآتشِ هوم در سوزند * مانندِ آن چوبے دیگر برگرفته بدان آتش رسانده نگاه دارند * و در هنگامِ دیگر هوم آن چوب را بآتش بسوزند و از سر باز چوبے دیگر بسانِ نخست بآتش رسانده نگاه دارد تا زمانِ اگن‌هوتر اینچنین بجاي آرد (بفتحِ همزه و سکونِ کافِ فارسي و کسرِ نون و ضمِّ مجهولِ ها و سکونِ واو و تاي فوقاني و فتحِ را) * آن هومے است خاص * از چوبِ پیپل بدست‌آویزِ دو چوبِ دیگر و ریسمان بزورِ دست آتش برآرند و در سه گلین آوندِ گرد(2) آن آتش را اندازند * و از یک سیر و ربع آردِ برنج صورتِ سنگ‌پشت برسازند و هر سه را در یک بخش پخته بروغن اندایند و لختے ازان بیادِ دیوتها در هر سه آتش افکنند و مانده ببرهمن خورانند * یک حصهٔ آتش را نگاهباني کنند * در ایامِ زندگي بدان آتش هر روز هوم نمایند * از جو و شالي و روغنِ زرد و شیر و گندم هرچه بهم رسد بنامِ دیوتها بآتش اندازد و در هر پانزده روز یکبار در پروا بسانِ نخستین بجا آرد * چون از کتخدائي چهار روز بگذرد تا وقتیکه اورا پدر جدا از خود سازد هنگامِ اگن‌هوتر شود *

آدمي‌زاد جز شودر و ملیچه در دوم حالت * چون چهار گهري از شب ماند بیدار شود و بر بستر در یادکردِ ایزدي گذراند * و روزِ خود را هشت بخشِ برابر کرده زمانه را آباد سازد * نخست چون آفتاب پرتو دهد بدان نور چشم را جلاي تازه بخشد * سپس بآتش - آب - طلا - فرمان‌روائے دادگر - برهمن - گاو - روغنِ زرد - نظر اندازد * و اگر این هشت چیز نبود بروي دو دستِ خویش بنگرد * و به دهن‌شوئي پردازد و سندهیا بجا آرد * در دوم بدانش‌آموزي نشیند

---

(١) [ک] گذرانده * [د ف ا] گذارنده ‖ (٢) [ه ش] گردان آتش را * این جمله در [ك] نیست * [د] گرد آن آتش اندازند * [ف] گردِ آن آتش اندازند ‖

و در پژوهشِ معانيِ بيد و ديگر دانشها تگاپو نمايد * در سيوم نزدِ حاكم شود و در كارسازي كوشش كند * در چهارم كار و بارِ خانهٔ خود برسازد * و در پنجم كه سرآغازِ نيمروز است تن برشويد و سندهيا گذارد * و بهر دو دست آب گرفته نثارِ ديوتها و رکهيسران و نياگان كند - و آنرا ترپن گويند (بفتحِ تاي فوقاني و سكونِ را و فتحِ باي فارسي و نون) * و افسون برخواند * در ششم در بزرگداشتِ بشن و مهاديو و سورج و درگا و گنيس نيايشگريها نمايد * و آنرا ديوپوجا گويند (بكسرِ مجهولِ دال و سكونِ ياي تحتاني و واو و ضمِّ باي فارسي و سكونِ واو و جيم و الف) - پرستشِ الٰهي دانند چنانچه بسيرابي گذارده آيد * در هفتم لختے از خورشِ خود بنامِ ديوتها بآتش اندازد و هوم كند * پس ازان اتت پوجا (بفتحِ همزه و دو تاى فوقاني اوّل مكسور و ثاني ساكن) * چشم بر راهِ گرسنه دارد و چون پديد آيد گرامي داشته سير گرداند * پس ازان خود بخورد پردازد * و اين كاركردرا بيسوديوپوجا (بفتحِ با و سكونِ ياي تحتاني و سين و فتحِ واو و كسرِ مجهولِ دال و سكونِ ياي تحتاني و فتحِ واو) * غذاى برهمن چنين سرانجام يابد * چون كشاورز كشت و كارِ خويش نمايد و درويشان بخوشه‌چينى كامِ دل برگيرند سپس برهمن دران جست‌وجو كند * آنچه بدست اوفتد برگيرد * و اگر باين خرسندى نيارد گزيد از قومِ خويش برستاند * و اگر باين بسند نشود برهمنِ ديگر يا كهتري يا بيس آنچه بے خواهش دهند بردارد * و اگر باين نيز دل ننهد بدريوزه‌گري ايشان رود * و اگر بدين سر فرو نيارد كشت و كار كند * و ازان نكوهيده‌تر بازرگاني * و برهمن را افزون از دوازده روزه روزي نگاهداشتن روا نبود و ديگرانرا فراوان چنانچه گذارده آمد * و در هشتم داستانهاي پيشين بزرگان بنيوشد و بسندهيا و هوم بانجام رساند * اگر گرسنه شود باز خوردنى بكار برد * سپس بديدنِ خردنامها و خواندنِ كاركردِ پيشينيان تا يک پهر بگذراند * پس ازان بغنود * اين است سرمايهٔ آبادي شبانروزي * و آنچه در خسوف و كسوف و گزين روزها بجا آرند بس فراوان * كهتري و بيس برخے كاركرد كم سازد و بكردارِ خاصِ خود كه گفته آيد نيز پردازد *

سيوم حالتِ بان‌پرستہ (ببا و الف و فتحِ نون و باى فارسي و را و سكونِ سين و فتحِ تاى فوقاني و هاى خفي) * و خداوندِ آنرا نيز گويند * و آن شودر را سزاوار نبود *

چون پيري در رسد يا پورِ اورا فرزندے شود از فروغِ آگهي خانه را به پسر يا خويشاوند سپرده دست از همه باز دارد * و از شهر بيرون شده راهِ صحرا فراپيش گيرد * و روا بود كه درانجا زاويهٔ برسازد و از صوري مستلذّات دل برگرفته در گدازشِ نفس و سرانجامِ زادِ راهِ واپسين سخت تگاپو كند * زن اگر از دوستداري همرهي گزيند بپذيرد و آستين نيفشاند ليكن خويشتن را از آميزهٔ[1] زناشوئى باز دارد * درين هنگام آتشے كه بدو هر روز نيايش ميكرد با خود دارد * و پوشش

---

(۱) [ه د] آويزه ۱۱

از برگِ درخت و پوستِ آن برسازد و لنگوتي از آبفته نیز روا داشته اند * و بموی و ناخن گزندے نرساند * بامداد و نیمه‌روز و شامگاه بتن‌شوئی و سندهیا پردازد * و صبح و شام بسانِ گرهسته هوم کند لیکن بشست‌وشو سه برابرِ آن شماره نگاه دارد چنانچه هرجا او ده بار مي‌شست این سي بار مي‌شوید * و همواره سر بگریبان فرو برد و بدانچه در پاتنجل گذارش یافته سرگرم باشد و در نیرنگيِ نفسِ ناطقه ژرف‌نگهي بکار رود * و به بیدخواني نیز آبادیِ روزگار طلبد * و جز بشب نغنود و زمینِ بےفرش را خوابگاه سازد * در چهار ماهِ تابستان میانِ پنج آتش سربرد - از هر چهار طرف آتش افروزد و از جانبِ بالا آفتاب در افروزش بود * و در چهار ماهِ بارش از چهار چوب نشیمنِ بلند برسازد تا سیلاب گزندے نرساند و از جنبشِ او جانورانِ ریزه آزار نکشند و پناهے از جهتِ ریزشِ ابر نکند * و در چهار ماهِ زمستان همگی شب در آبِ سرد بگذراند * و همواره روزهٔ چاندراین گیرد و جز بشب نخورد * و آزوقِ یکساله ذخیره کردن روا بود و از کس نستاند * از غلّه و میوهٔ صحرائي که افتاده باشد برگیرد و غذا سازد و پخته نخورد * و اگر نرم سازد روا بود * چون نیابد از بان‌پرهیستهِ دیگر دریوزه نماید ورنه بشهر آید و ناگزیرِ غذا برجوید لیکن بدانجا نماند *

و اگر چنین نیارد زیست دست از خورش باز داشته بسوي مشرق یا شمال چنان رود که عنصري پیوند بگسلد یا در آتش یا در آب در افتد و بنیستي‌سرا شود یا از کوه بپایان اوفتد و نقدِ زندگي بسپرد * و پاداشِ آن بهشت انگارند * و تا سنّیاس نگزیند مکت نیابد * و آنکه برخے را مکت برگذارند ازانست که در پیشین ولادت بسنّیاس رسیده *

چهارم سنّیاس (بفتحِ سین و کسرِ نونِ مشدّد و یاي تحتاني و الف و فتحِ سین) * شگرف حالتے است - ریاضت‌گری ازو برنگذرد * و چون بشایستگي گراید مکت چهره برافروزد * حذیوِ آنرا سنّیاسی گویند (بفتحِ سین و کسرِ نونِ مشدّد و یاي تحتاني و الف و کسرِ سین و سکونِ یاي تحتاني) *

پس از انجامِ سیومین حالت و خوگر شدن بافسردگیِ صوري لذّات نخست از استاد دستوري بستاند و از زن دوري گزیند و موي سر و ریش و بروت بسترد و دست از همه باز دارد لیکن رهنما لنگوتي و اندک پوشش بردهد و برخے بستاند * بخواندن نپردازد و همگی همّت در معنوي پرستش بربندد * تنها به بیابان بسر برد و هر بامداد و نیمه‌روز و شامگاه بتن‌شوئي پردازد و در پاکیزگی بیشتر کوشد * و کارکردے که در پاتنجل گذارش یافته و بطرزے که خاصِ اوست بجاي آرد * و سندهیا کند و پس ازان از یک تا دوازده هزار بار لفظِ اوم[1] که سرآغازِ بید است بر زبان راند * و چون چهارم گهري از روز ماند بشهر شتابد و سه یا پنج یا هفت خانهٔ برهمن رفته

---

(۱) [ه د ک] اوان * [ض ف ا] اون * [ش] اوم ۱۱

نامِ ایزد برگوید و از هر خانه جز یک کفِ دست نستاند * اگر بر کفِ دستِ او بگذارند بخورد یا بر زمین اندازند بدهن بردارد یا در پارچهٔ فراهم آرد و بدریا شسته غذا سازد * و بجائے شتابد که از پختنِ خوردني و افروختنِ آتش نشان نبود * و از شودر و ملیچه پرهیزد * و اگر کس زودش ندهد انتظار نبرد * پس از خوردني چشم بر سرِ بیني یا پیشاني بسته لختے بمراقبه رود * سر و پا برهنه چالش نماید و یکجا نایستد * چون بناگزیر در شهر یا در دیه گذاره اوفتد در نخستین بیش از سه روز و در پسین افزون از یك نماند * و در موسم بارش یکجا نشیند * و بدین آئین زندگي بسر برد * و برخے را در نخستین و دومین حالت نیز روي دهد (۱) *

و لختے چنین برگذارند که نخستین حالت از بیست و پنج سال نگذرد و بهمین شمارهٔ هرکدام ازان سه حالتِ دیگر * و دومین حالت هر چهار گروه را فرادست آید و اوّلین و سیومین جز شودررا پیش آید و چهارمین خاصِ برهمن باشد *

* الٰهي پرستش *

حکیمِ هندي‌را رای آنست که جویاي ایزدي رضامندي‌را از خود چیزے بسگالش پرستاري جدا کند و آنرا شش طایفهٔ اوّلین از نُه گروه بیرون از چهار ندانند - نخست

* ایسر پوجا *

(بکسرِ همزه و سکونِ یاي تحتاني و ضمِّ سین و فتحِ را و ضمِّ باي فارسي و سکونِ واو و جیم و الف) * چون نزدِ اینان ایزدِ بیچون بعنصري پیکر تعلّق گیرد و غبارے بر دامنِ کبریا ننشیند در آغازِ کار از طلا و جزآن گوناگون صورت بدان خیال برسازند * پایه پایه خاطر از مثال‌پرستي وا پرداخته بدریاي نیرنگي در شود * و آن بشانزده چیز انجام گیرد * پس از غسل و سندهیا و هوم رو بخاور یا شمال چهارزانو بر نشیند و آب و لختے برنج بر دارد و فشاند بدان اندیشه که شروع در ایزدي پرستش مي‌نماید * و سپس کلش‌پوجا کند (بفتحِ کاف و لام و شینِ منقوطه) آب کوزه را که درین عبادت بکار خواهد داشت بطرزے خاص نیایش نماید * پس ازان شنکه پوجا بجا آرد (بفتحِ شینِ منقوطه و نونِ خفي و فتحِ کاف و هاي خفي) سفید مهرهٔ را که هنگامِ پرستش (۲) درو آب انداخته بر بُت میریزد بزرگداشت نماید * از گذشتِ آن گهنٹاپوجا (بفتحِ کافِ فارسي و هاي خفي و نونِ پنهان و تاي فوقانیِ هندي و الف) - ناقوس را بصندل اندایند و اعزاز نماید * چون اینها بجاي آرد قدرے برنج افشاند و چنان سگالد که خواهشِ قدومِ آن قدسي پیکر میکند * و این اوّلِ شانزده چیز است * دوم تخیّلِ (۳) قبولِ ملتمس - لوحهٔ از فلزّات و جزآن برنهد و آنرا جاي

---

(۱) [ه د] نیروي دهد * در دیگر نسخها روي دهد (یعني سنیاس) ۱۱ (۲) [ک] هنگام برداشتن و در آب * [ف ا] هنگام پرستش در ذات انداخته ۱۱ (۳) [ك] تنزیل * [د] تنجیل ؟ ۱۱

نشستِ آن اندیشد * سیوم آب ریختن در آوندے بخیالِ آنکه قدمرنجه فرموده اند و پا شویند * رسمِ این دیار است که بزرگان را در هنگامِ قدوم پا شویند * چهارم سه بار آب انداختن به نیّتِ مضمضهٔ آن بدیع‌پیکر * و این نیز در بزرگمنشانِ این دیار رسمے است که پیش از طعام آمدهاي بزرگ را چنین کنند * پنجم صندل و گل و سپاري و برنج در آب کرده بران صورت نثار نمایند * ششم آن پیکر را در ظرفے که بود برگرفته بجای دیگر برنهند و بدستِ راست سفید مهرهٔ پر از آب برگیرند و بدستِ چپ ناقوس نواخته آب را بران پیکر افشانند و بر شویند * هفتم اورا بپارچه خشک ساخته بران لوحه بنشانند و لباسهای فاخره باندازهٔ نیرو پوشانند * هشتم زنّار بر بندند * نهم بصندل دوازده جا آن پیکر را قشقه کشند * دهم گل یا برگِ سبز برو اندازند * یازدهم بخورِ خوشبو کردن * دوازدهم بروغنِ گاو چراغ افروختن * سیزدهم باندازهٔ دسترس خوردنیها پیشِ آن تمثال بر سفره نهادن * سپس الوش‌گویان[1] بمردم بخش کردن * چهاردهم نمسکار (بفتحِ نون و میم و سکونِ سین و کاف و الف و فتحِ را) - و آن آئینِ نیایشگریست * بدل و زبان ثناگري نماید و بهمگی بدن بر زمین افتادن عصاآسا * و چنین افتادن را دَنْدَوت گویند (بفتحِ دالِ هندی و نونِ خفي و فتحِ دالِ هندی و سکونِ واو و فتحِ تاي فوقاني) - یا[2] چنین بر زمین اندازد که هشت عضوِ او بخاک رسد - دو زانو - دو دست - پیشاني - بیني - رخسارهٔ راست و چپ * و آنرا شاشْتَانگ نامند (بشینِ منقوطه و الف و شینِ منقوطه و تاي فوقانیٔ هندي و الف و فتحِ همزه و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي) * گروهاگروه در نیایشگریٔ بزرگ مردم یکے ازین دو بکار برند * پانزدهم چندے بر گردِ آن صورت گشتن * شانزدهم ایستاده بآئینِ بندگان پدرود کردن *

و در هر یکے افسونها بکار رود و خصوصیات بجا آید * و برخے پنج چیز را از نهم تا سیزدهم ناگزیرِ پرستش شمرند * و بعضے افزون از شانزده بکار برند * و هر روز جز سنّیاسي و شودر در سه وقت این نیایش بجا آورد *

و پرستش شش‌گونه باشد - اوّل در دل * دوم آفتاب دهت آویزِ یادکردِ الٰهي گرداند * سیوم آتش‌را ذریعهٔ ایزدي توجّه برسازد * چهارم آب را محرابِ عبادت کند * پنجم قطعهٔ زمین پاک ساخته بپرستش پردازد * ششم پیکرِ بت‌را دستمایهٔ نیایش گرداند * و رسیدگانِ ایزدي را نیز تمثالے برسازند و بزرگداشتِ آن را سرمایهٔ کارسازي بر شمرند * دوم

* جگن *

(بفتحِ جیم و سکونِ کافِ فارسي و فتحِ نون) * ازین خوشنودیٔ دیوتها فرادست آید

---

(۱) [د ك] گوناگون ۱۱ (۲) [ک] و چنین افتادن که هشت عضواو ..... آنرا شاشْتانگ (بغیر الف) نامند * [د] تا چنین الخ ۱۱

و آن سرمایهٔ رضامندیِ ایزدي گردد * و جاگ نیز گویند (بجیم و الف و سکونِ کافِ فارسي) * از سه‌گونه بیرون نباشد * پاك جگن (ببای فارسي و الف و کاف) بنامِ دیوتها هوم کردن و چیزے دادن پیش از خوردن * و آن نیز گوناگون بود * جپ جگن (بفتحِ جیم و سکونِ بای فارسي) و آن برخواندنِ افسونهاست و الٰهي نامها * و این دو بسانِ نخستین همه روزه بتقدیم رسد * بده جگن (بکسرِ با و دال و هاي خفي) - و این نیز فراوان‌گونه باشد * در هر کدام شگرف شرایط و گنجینها بخرج رود و بسا جاندار را بشکرند * یکے ازان اشومیده‌جگن (بفتحِ همزه و سکونِ شینِ منقوطه و فتحِ واو و کسرِ مجهولِ میم و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ دال و هاي خفي) * آنرا فرمان روایانِ بلنداقبال بجا آرند * و چون ناگزیرِ او فراهم آید اسپِ سفیدفام‌را که گوشِ راست سیاه بود افسونها خوانده فراپیش دارند و بعالم‌گیري چالش رود و در کمتر زمانے بر همگی گیتي چیره‌دستي یابد و کارکیاي هر کشور فرمان پذیرفته از فیروزي سپاه گردند * و چنان برگذارند هر که صد بار این روش بکار برد فرمان‌روای عُلوي عالم گردد * و بسا کس را چنین برسرایند و شگرف داستانها برگویند * اگر بدان شماره نرسد اورا درانجا گزین نشیمن بدست افتد * دیگر راجسوي‌جگن (برا و الف و فتحِ جیم و ضمِّ سین و سکونِ واو و فتحِ یاي تحتاني) * یکے از شرایطِ او آنست که همگي اورنگ‌نشینانِ گیهان دران والا جشن فراهم آیند و هر یکے بخدمتے نامزد شود و پرستاريِ آن بزم جز بایشان نرسد * هر که دو بار این هنگام فراهم آرد فرمان‌فرماي جهانِ بالا گردد * و بسیارے این سرمایهٔ سعادت بدست آورده *

و این‌را اقسام فراوان لیکن درین شرفنامه بهمین دو بسنده نمود * سیوم

* دان *

(بدال و الف و نون) نقد و جنس بآرزومندان دادن * فراوان روش درین سعادت‌اندوزی بکار برند و بگوناگون طرز زادِ واپسین سفر سرانجام یابد لیکن شانزده‌را بزرگ برشمرند * نخست - تُلادان (بضمِّ تاي فوقاني و لام و الف) خود را بزر و سیم و دیگر نفایس برکشد * دوم هرن‌گربه دان (بکسرِ ها و فتحِ را و نونِ مشدّد و فتحِ کافِ فارسي و سکونِ را و فتحِ با و هاي خفي) * از طلا پیکرِ برهما سازند چنانچه چهار روي نمودار شود و در هر کدام دو چشم و دو گوش و دهن و بیني پدیدار بود و چهار دست داشته باشد و باقي چون پیکرِ آدمیان * درازا هفتاد و دو انگشت و پهنا چهل و هشت * از سي و سه تولچه و چهار ماشه کمتر و از سه هزار و چهارصد و ده تولچه افزون نباشد * و آنرا بزیورها آراسته افسونها بکار برند * سیوم برهما انڈدان (بفتحِ با و سکونِ را و هاي خفي و میم و الف و فتحِ همزه و نونِ خفي و فتحِ دالِ هندي) بیضه‌آسا صورتے از طلا سازند لیکن دو پاره باشد * چون هر دو پیوندند بدان شکل نماید * از شصت و شش تولچه و هفت

ماشه کمترو ازسه هزار و سیصد و سي و سه تولچه و چهار ماشه افزون نبود * درطول و عرض از دوازده انگشت کمتر و از صد درازتر نباشد * چهارم کلپتردان (بفتحِ کافِ و سکونِ لام و فتحِ بايِ فارسي و تای فوقاني و ضمّ را) * نامِ درختے است که در چهارده چیز که از دریا برآمده گذارش یابد * بدان صورت از طلا برسازند چنانچه مرغان بر شاخسار نشسته باشند * از دوازده تولچه کم نبود و در افزوني پیشین‌وش * پنجم گوسپهسردان (بضمّ مجهولِ کافِ فارسي و سکونِ واو و فتحِ سین و ها و سکونِ سین و فتحِ را) هزار ماده گاو و یک نر را باندازهٔ دستگاه سرِ شاخ از طلا و سُم از نقره وکوهان بمس بگیرند و زنگوله و قطاس درگردن آویزند و مروارید بدم پیوندند * ششم هرنّیه کام دهین‌دان (بکسرِها و فتحِ را و نونِ مشدّد و یاي تحتاني و هاي خفي و کافِ و الف و فتحِ میم و کسرِ مجهولِ دال و های خفي و سکونِ یای تحتاني و ضمّ نون) * از طلا صورتِ گاو و گوساله برسازند * و این بر سه‌گونه بود - یکے از سه هزار و چهارصد و ده تولچه - دیگر نیمهٔ آن - سیوم چهارم بخش * هفتم هرنّیاشودان (بکسرِ ها و را و نونِ مشدّد و یاي تحتانيِ خفي و الف و کسرِ شینِ منقوطه و فتحِ واو) اسپے از طلا سازند * از ده تولچه کم و از سه هزار و سیصد و سي و سه تولچه و چهارماشه زیاده نبود * هشتم هرنّیاشورته‌دان (بکسرِ ها و فتحِ را و کسرِ نونِ مشدّد و یاي تحتانيِ خفي و الف و کسرِ شینِ منقوطه و فتحِ واو و را و تاي فوقاني و های خفي) * عرابهٔ از طلا به پیشین وزن آماده گردد - چهار غلطک و چهار یا هشت اسپ باو باشد * از ده تولچه کم و از شش هزار و ششصد و شش[1] تولچه و هشت ماشه زیاده نباشد * نهم هیم‌هستِ‌رته‌دان (بکسرِ مجهولِ ها و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ میم و ها و سکونِ سین و کسرِ تاي فوقاني و فتحِ را و تاي فوقاني و هاي خفي) * گردونے از طلا که چهار فیل میکشیده باشد * از شانزده تولچه و هشت ماشه کم نبود و در افزوني پیشین‌آسا * دهم پنچ‌لانگل‌دان (بفتحِ بايِ فارسي و نونِ خفي و فتحِ جیمِ فارسي و لام و الف و نونِ خفي و فتحِ کافِ فارسي و لام) * پنج قلبهٔ طلا به پیشین وزن * یازدهم دهرادان (بفتحِ دال و هاي خفي و را و الف) * زمین آسا سطحے از طلا برسازند و بران کوه و جنگل و دریا وا نمایند * از شانزده تولچه و هشت ماشه کم و از سه هزار و سیصد و سي و سه تولچه زیاده نباشد * دوازدهم وشوچکردان (بکسرِ واو و سکونِ شینِ منقوطه و فتحِ واو و جیمِ فارسي و سکونِ کاف و فتحِ را) * بسانِ چترِ[2] گردون گلِ هشت‌برگي از طلا راست کنند * و آن بر چهار وزن باشد - اوّل از سه هزار و سیصد و سي و سه تولچه و چهار ماشه - دوم نیمهٔ آن - سیوم چهار یک - چهارم از شصت و شش تولچه و هشت ماشه * سیزدهم کلپ لتا دان (بفتحِ کاف و سکونِ لام و فتحِ بايِ فارسي و لام و تای فوقانی و الف) * تاك آسا - ده‌تا از زر آماده سازند *

---

(۱) [ک] دو ۱۱ (۲) [ك گ ض] چتر * [ه د] خبر * [ش] خبرِ بے نقطهٔ ثاني (چپر؟) ۱۱

از شانزده تولچه و از سه هزار و سیصد و سي تولچه وچهار ماشه زیاده نبود * چهاردهم سپت‌ساگردان (بفتحِ سین و سکونِ بای فارسي و فتحِ تای فوقاني و سین و الف و فتحِ کافِ فارسی و را) * صورتِ هفت دریا از طلا برسازند * از بیست و سه تولچه و چهار ماشه کم نبود و در افزوني هم‌سنگِ پیشین * و درازا و پهنای هرکدام بیست و یك انگشت یا نیمهٔ آن * دریای اوّل بنمک پر سازند - دوم بشیر - سیوم بروغنِ زرد - چهارم بقندِ سیاه - پنجم بجغرات - ششم بشکر - هفتم بآبِ گنگ * پانزدهم رتن‌دهین‌دان (بفتحِ را و سکونِ تای فوقاني و فتحِ نون و کسرِ مجهولِ دال و های خفي و سکونِ یاي تحتاني و ضمِّ نون) * از جواهر پیکرِ گاو و گوساله برسازند * شانزدهم مهابهوت‌گهت‌دان (بفتحِ میم و ها و الف و ضمِّ با و های خفی و سکونِ واو و فتحِ تای فوقانی و کافِ فارسي و های خفی و فتحِ تای فوقانيِ هندی) * صورت از طلاست که سرِ او بفیل ماند و دیگر بآدمي * و این پیکر گنیس گویند * از شانزده تولچه و هشت ماشه کم و از سه هزار و سیصد و سي تولچه و چهار ماشه افزون نبود *

و در برخی نامها غیر از نخستین از صد و شصت و شش[1] تولچه و هشت ماشه کم و از هشتصد و سي و سه تولچه و چهار ماشه افزون نباشد * و دیگر نمطها برگذارند * و در مصرف نیز دگرگونگي برسایند * برخی جز به آچاریا ندهند - و او بدیگران نیز بخش کند (بفتحِ همزه و جیمِ فارسي و الف و کسرِ را و یای تحتاني و الف - تعلیمِ بید و دیگر امور او کند) * و گروهی به براهمهٔ دیگر نیز بردهند *

و برای هرکدام ازین خیرات رسمها بجا آرند * اگرچه وقت معیّن نباشد لیکن بهنگامِ خسوف و کسوف و تحویلِ آفتاب بجدي و بعضی اوقاتِ دیگر بس معتبر دانند * و هریکی را شگرف داستانها و نتایج برگذارند - چنانچه در نخستین اگر از طلا برسنجد صد کرور کلپ در بهشت باشد (بفتحِ کاف و سکونِ لام و فتحِ بای فارسي - عبارت از چهار جگ) و پایه پایه دران قدسي عالم فراپیش[2] رود * چون باز پیکرِ انسي گیرد بزرگ فرمانروا گردد * چهارم

* شراده *

(بفتحِ شینِ منقوطه و را و الف و سکونِ دال و های خفي) بنامِ پیشین نیاگانِ خود خیر کردن * و آن گوناگون بود لیکن چهار گزیده باشد * نخست روزی که فرو شده و آن در سالی یکبار شود * دوم در تتهِ اماوسِ هر ماه * سیوم شانزده تتهِ ماهِ[3] کُوار * چهارم در پرستش‌جا بنامِ گذشتگان خیر نمودن *

---

(۱) در [ه د] نیست ‖ (۲) [ک] افزایش ‖ (۳) همچنین در [ه ک گ] *
[ش د ض] ماه کوار از تته فروشده آغاز ‖

و آئین چنانست - بنامِ سه پدر با سه زنِ ایشان و همچنین سه پدرِ مادر با سه هم‌خوابهٔ ایشان نقد و جنس خام و پخته ببرهمنان دهند * هر چهار گروه این را بجای آرد *

چون این چهار را که لختے گذارده آمد از پوجا و جاگ و دان و شراده بکار برد ایزدي پرستش نموده باشد و بے اینها بانجام نرسد *

* اوتار *

(بفتحِ همزه و واو و تای فوقاني و الف و فتحِ را) * گویند ایزدِ بیچون به بهدیدے که سودِ آن بآفریده باز گردد علاقهٔ خاص بعنصري پیکر گیرد * و بسیارے دانش‌اندوزانِ هندي‌نژاد بدین گروند * و آنرا پورن‌اوتار گویند (بضمِّ مجهولِ بای فارسي و سکونِ واو و فتحِ را و نون) * و آنکه در برخے موجودات پرتوے از فروغِ قدرت اندازد و شگرف نیرو بخشد آنرا انش‌اوتار نامند (بفتحِ همزه و نونِ خفي و فتحِ شینِ منقوطه) * آن بشماره در نیاید *

و اوّلین‌را گویند در همگي چهار جگ ده بار بدانسان جلوه‌گري فرماید و تا امروز نُه تن پدید آمد *

* مچّه اوتار *

(بفتحِ میم و جیمِ فارسيِ مشدّد و هاي خفي) * ایزدِ بیهمال به پیکرِ ماهي بر آمد * گویند بملکِ دراوڑ پایانِ دکهن بشهرِ بهدراوتي درست‌جگ ماهِ پهاگن تتهِ اکادسي راجه من که ده‌لک سال دست از همه افشانده ریاضت‌گري میکرد * بر کنارِ دریاي کرت‌مالا تن‌شوئی داشت * ناگاه ماهئے بر دستِ او درآمد و گفت مرا نگاه دار * یک شبانه‌روز در دست بود * چون بالید بسبوئے درآورد * و از افزونیِ بالش بخم درانداخت * چون از گنجائیِ او درگذشت درچاه کرد و سپس در بزرگ کولابے در افکند و ازانجا بدریاي گنگ رسانید * چون آنرا فرو گرفت بدریاي شور جا داد * چون اورا بر آمود راجه دریافت که نیرنگیِ[1] کیست - به نیایشگري درآمد و جویاي آگهي شد * پاسخ شنید که دادارِ بیهمالم - بدین جانور پیوستم برای رستگاریِ تو و چندے گزیدگان * پس از هفت روز پرلی[2] خواهد شد و جهان را آب فرو گیرد * در فلان کشتي با برخے شایستگان و گرامي نامهای ایزدی و گزین داروها بنشین و آنرا بدین شاخ که از من نمودارست پیوند بخش * هفده لک و بیست و هشت هزار سال آبِ طوفاني بود * سپس روي در نقاب نهاد *

* کورم اوتار *

(بضمِّ مجهولِ کاف و سکونِ واو ورا و فتحِ میم) * درست‌جگ ماهِ کاتک شکل‌پچه تتهِ دوادسي جهان‌آفرین در پیکرِ سنگ‌پشت جلوه فرمود * گویند دیوتها بران شدند که از دریای شیر روغن‌آسا

---

(۱) [ک] که نیرنگے است ॥ (۲) [ش] پرلو - و در حاشیه نوشته که پرلو بفتح اول و سکون را و لام مفتوح بمعني قیامت آمده - لیکن پرلي صحیح است * در دیگر نسخ و [گ] پرتو ؟ ॥

آبِ حیات برکشند * بجای چوبے که بدان مسکه بر آورند مندر[1] که بزرگترین کوههاست بکار داشتند* کوه از گراني بدریا فروشدے و رنجِ فراوان رسیدے * ایزد بدان پیکر درآمد و آن کوه را بدوش برگرفت * دیوتها کامِ دل برگرفتند *

و بدین شگرفکاري چهارده چیز گرامي از دریا برآمد - لچھمین (بفتحِ لام و سکونِ جیمِ فارسي و هاي خفي و کسرِ میم و سکونِ یاي تحتاني و نونِ خفي) - دنیا بصورتِ عروسي نمودار شد و سرمایهٔ عشرتِ همگنان سرانجام یافت * کوستبهمن (بفتحِ کاف و ضمِّ همزه و سکونِ سین و ضمِّ تای فوقاني و فتحِ با و های خفي و فتحِ میم و نون) - شگرف گوهرے فراوان فروغ و از اندازهٔ ارزش بیرون * پارجاتک‌برچه (ببای فارسي و الف و را و جیم و الف و فتحِ تای فوقاني و کاف و کسرِ با و سکونِ را و فتحِ جیمِ فارسي و های خفي) بوالعجب درختے که گلهای او پژمردگي نه بیند و بوی خوشِ او روزگار را درگرفته * برخے گویند هرچه خواهند ازو برگیرند * و آنرا کلپ‌برکه نیز خوانند (بفتحِ کاف و سکونِ لام و فتحِ بای فارسی و کسرِ با و سکونِ را و فتحِ کاف و های خفي) * سرا (بضمِّ سین و را و الف) باده * دهنتر (بفتحِ دال و های خفي و فتحِ نون و نونِ ثانیِ خفي و فتحِ تای فوقاني و کسرِ را) پزشکے که بیمار را تندرست و مرده‌را زنده ساختے * بدستِ راست زلو و در چپ هلیله * گیهان‌حدیو فرمود بایستے این دوتارا هم شمردے و شانزده برگفتے * چندرمان ماهِ عالم‌افروز * کام‌دهین (بکاف و الف و میم و فتحِ دال و های خفي و سکونِ یاي تحتاني و نون) نادره گاوے * هرچه خواهش رفتے از پستان بیرون فرستادے * ایراپت (بفتحِ همزه و سکونِ یای تحتاني و را و الف و فتحِ باي فارسي و کسرِ تاي فوقانی) سفید فیلِ چهار دندان * سنکه (بفتحِ سین و نونِ خفي و فتحِ کاف و های خفي) سفید مهرهٔ غریب‌آوا - با هر که بودے فیروزمند شدے * بکه (بکسرِ با و سکونِ کاف و های خفي) زهرِ جانگزا * امرت (بفتحِ همزه و سکونِ میم و کسرِ را و سکونِ تای فوقانی) آبِ زندگانی * رنبها (بفتحِ را و نونِ خفي و فتحِ با و های خفي و الف) زنِ خوشروی نیک‌خو * اَسّ (بفتحِ همزه و ضمِّ سینِ مشدّد) اسپِ هفت سر * سارنگ دهنک (بسین و الف و فتحِ را و نونِ خفي و کافِ فارسي و فتحِ دال و های خفي و ضمِّ نون و سکونِ کاف) کمانے - تیرِ او بهر دوري رسیدے و خطا نرفتے *

پس از پیدایشِ این گران‌مایه جواهر کورم بزیرِ زمین در شد و هنوز زنده پندارند *

* باراه اوتار *

(ببا و الف و را و الف و ها) خوك * درست‌جگ ماهِ کاتك تتهِ پورنماسي در شهرِ

---

(۱) [ک] مندراچل ۱۱

برمهاورت نزدیکِ نیمکهار و اوده این جلوه‌خاص شد * یکے از گروهِ دیت هرناکس نام (بفتحِ ها و کسرِ را و نون و الف و سکونِ کاف و سین) روزگارے دراز در گدازشِ تن و پرستشِ ایزدِ بیهمال بسر برد * روزے آن ذاتِ مقدّس در پیکرے نمودار آمده * از خواهش باز پرسید * ازین دلاویز گفتار ببالید و بسیارے جانورانِ جانگزارا برشمرد و از گزندِ آنها رستگاري طلبید و فرمان‌روائیٔ همگي عالم درخواست * در اندک زمانے کام‌روا آمد و حکومتِ عالمِ علوی از اِندر گرفته بیکے از خویشاوندان سپرد * و دیوتها و برمها نزدِ بشن شتافته چاره برجستند * چون دران خواهش گزندِ باراه فراموش کرده بود پاسخ یافت که من بدان صورت پدید آمده نقشِ هستیٔ او را خواهم سترد * در اندک زمانے بدان تمثال جلوه فرمود و به پاتال درشده بتختگاهِ او شتافت و بخرابهٔ نیستي روان گردانید * و آنرا نزدیکِ سورون نشان دهند * جهان بآئینِ پیش به نیکان برآمود و اندر کامیابِ فرمان‌روائیٔ عالمِ بالا شد *

مدّتِ ظهورِ او هزار سال بود *

* نرسنگه اوتار *

(بفتحِ نون و سکونِ را و کسرِ سین و نونِ خفي و کافِ فارسي و های خفي) * پیکرے بود از سر تا کمر شیرآسا و پایان آدمي‌وش * درست جگ ماهِ بیساکه شکل‌پچه تتهِ چترديسي در شهرِ هرن‌پور که بهندون زبان‌زدِ روزگار بود نزدِ دار الخلافة آگره پیدائي گرفت * چنان برگذارند هرن‌کشپ (بکسرِ ها و فتحِ را و نونِ مشدّد و کاف و کسرِ شینِ منقوطه و بای فارسي) از گروهِ دیت سالهای دراز در گدازشِ نفس و تن بسر برد تا آنکه ایزدِ بیهمال بصورتے برآمده آرزوي او را پرسید * نخستین عرضداشت که خواهش آنست که مرگِ من نه در روز شود نه شب و پناه از یکان یکان جان‌شکر طلبید و سپس فرمانروائیٔ شیب و بالا را خواستگار شد * خواسته پذیرائي یافت * دیوتها روي در پرستاري نهادند و عالم از نکوهیدگان برآمود * بزرگانِ ایذان بمیانجیٔ برهما از بشن چارهٔ کار جستند و خواهشِ این گروه پذیرفته شد * گویند او را فرزندے بود پرهلاده[1] نام (بفتحِ بای فارسي و سکونِ را و ها و لام و الف و سکونِ دال و های خفي) * بآئینِ دیوتها ایزدي پرستش نمودے و برخلافِ پدر راهِ حق سپردے * هرچند گوناگون آزار کرد اورا ازان روش باز نیارست آورد * شامے از جای پروردگار پرسید * او در همه جا نشان داد و برای فهمانیدن اشارت بستونے نمود که درینجا هم ظهورِ اوست * او از بیدانشي شمشیرے بآنِ حواله کرد * از نیرنگ‌کارئ آسمان از ستون پیکرِ مذکور پدید آمد و او را بدرید دران هنگام که بوزخیست میانِ شب و روز * و بپیدائیٔ پیکرِ اختراعي کارِ او سپری شد * گویند آن تمثالِ الٰهي از پرهلاده[1] استدعای خواهش کرد * آن عالي‌فطرت را بهیچ چیز سر فرو نیامد *

---

(١) [كي ضي] پرهلادِ ١١

جیون‌مکت درخواست (بکسرِ مجهولِ جیم و سکونِ یای تحتاني و فتحِ واو و سکونِ نون و ضمِّ میم و فتحِ کاف و تای فوقاني) - و آن جاوید زندگي است که دامن‌آلای وابستگي نیاید و پای‌بند غم و شادي نشود * پیدائيِ این صورت صد سال بود *

* بامن اوتار *

(ببا و الف و فتحِ میم و سکونِ نون) آدمِ کوته بالا * در جگِ ترتیا ماهِ بهادون شکل‌پچه تتهِ دوادسي در شهرِ سون‌بهدرا بر ساحلِ نربده درخانهٔ کشپ بن برنچ[1] بن برهمای مشهور از شکمِ ادت آن نوباوهٔ ابداع بزاد * هزار سال کامروائی کرد * از گروهِ دیت بل نام یکے برای سلطنتِ سه لوک ریاضتها کشید * دادارِ کام‌بخش بصورت برآمده خواهشِ اورا پذیرفت * و سترگ فرماندهي یافت * و اورنگ‌نشینانِ دیوتها را ایل ساخته همچنان بفرمان‌روائی باز گذاشت[2] * و گوناگون جگن بجا آورد لیکن آنچه درین روشها برای دیوتها ایثار کنند بکار نبرد * دیوتها بوسیلهٔ برهما برافکندنِ او را از بشن التماس نمودند * او از انجامِ کار آگهی داده آرام بخشید * دران سال مه‌چهرهٔ صورت برافروخت * چون آن مولود لختے بآگهی در آمد بمقتضای رسم و عادت بدبستانِ حکیم بردواج برنشاندند * بهمراهیِ آموزگار در جگنِ او که نزدِ کرکهیت آغاز نهاده بود حاضر شد و بآئینِ راجگی ازو خواهش پرسید * او گفت برابرِ سه قدمِ خویش از تو جا میخواهم * او برآشفت - از چونِ من والا شکوهے بزرگ‌دولتے چرا چنین کمتر چیزے پژوهش رود * پس از درازيِ سخن چون راجه پذیرفت او نخستین قدم چنان پهناور گردانید که طبقهٔ زمین و طبقهٔ پاتال را فرو گرفت - و قدمِ دیگر را چنان فراخ ساخت که طبقهٔ بالا را پر کرد * راجه در عوضِ سیوم قدم خویش را بسته بسپرد * ازانجا که نیکوئی در نهاد بود اورا ازان چیرگی باز داشته بایالتِ پاتال نامزد شد *

* پرشرام اوتار *

(بفتحِ بای فارسي و سکونِ را و فتحِ شینِ منقوطه و را و الف و میم) * آدمي پیکر در خانهٔ جمدگن[3] برهمن از شکمِ زنِ او رینُکا در جگِ ترتیا ماهِ بیساکه شکل‌پچه ترتیا در موضعِ رنکته نزدِ دارالخلافهٔ آگره پیدائی گرفت * کارت‌ویرج نام بے دست و پائے در قومِ دیت بفرمان‌روائی نشست * و از بیدستيِ خود بستوه بودے تا آنکه دست از همه باز داشته در کوهِ کیلاس بریاضت‌گري در آمد * مهادیو اورا بر نواخته هزار دست برداد و بخواهشِ او خدیوي هر سه لوک بدو باز گردید * در آزارِ دیوتها درازدستي نمود * بدانسان انجامِ کارِ او در خواستند * پذیرش یافت * گویند جمدگن از مظاهرِ مهادیو است و رینُکا از ادت مادرِ دیوتها * ازو پنج پسر شد - پنجمین

---

(۱) [۸ د] مرنج ॥ (۲) [ك] باز گشت ॥ (۳) یا جمدگني ॥

پورِ او پرشرام * پیشِ مهادیو در کوهِ کیلاس ادب‌آموزی کردے * و پدرِ او جمدگن در صحرا پرستش نمودے * کارتویرج روزے عشرتِ شکار داشت * گذاره بر زاویهٔ آن شد و چارهٔ گرسنگي و تشنگي برجست * آنچه پادشاه را درخور باشد از خوردنی و پوشیدنی و گوناگون جواهر و نفایس در پیشگاهِ حضور آورد * راجه بشگفت افتاد و گفت دست بدین نیالایم تا از حقیقتِ کار آگهي نبخشي * او گفت اِندر فرمانروای علوي عالم گاوِ کام‌دهین سپرده - آنچه میخواهم سرانجام مي یابد * راجه را آز درگرفت و خواهشِ آن گاو نمود * او پاسخ داد که بے فرمانِ اِندر خواهش نتوان پذیرفت و بشکوهِ دنیوي نتوان بدست آورد * بخشم در شد و بپیکار درآمد * چندانکه لشکرها فراهم آورد و آویزشها نمود کارے از پیش نبرد * آخر شبے پنهاني آمد - جمدگن را از هم گذرانید و از گاو نشانے نیافت * رینُکا پسرِ خود پرشرام را طلبداشته رسومِ مسافرانِ ملکِ تقدّس بجا آورد و خودرا بآئینِ خویش بسوخت و آن فرزنده را بکین‌توزی برگماشت * پرشرام به نیروی قدرتِ ابداعي به پیکارِ راجه رفت * بیست و یکبار عرصهٔ نبرد آراسته گشت * آخرین بار راجه قالب‌تهی کرد و سلطنت بدیوتها باز گردید * زرهای عالم فراهم آورده در جگن خیرات نمود و سپس دست از همه باز داشته پیغولهٔ تنهائی برگزید *

چنان پندارند که هنوز زندگاني دارد و در کوهِ مهندر از زمینِ کوکن نشان دهند *

* رام اوتار *

چنان بر سرایند که راون نام از گروهِ راکس بدو پشت به برمها میرسد * خدیو ده سر و بیست دست بود * بکوهِ کیلاس ده هزار سال بریاضتگري برنشست و سرها یکے پس از دیگرے درین راه برافشاند - آرزو آنکه فرمانروائیِ هر سه لوگ یابد * قدسي ذات به پیکر در آمده خواهش پذیرفت * دیوتها از فرمان‌پذیری بستوه آمدند * به پیشین روش بر افکندنِ او را در خواستند * پذیرفته آمد و انجامِ کار برام نامزد شد تا آنکه در جگِ ترتیا ماهِ چیت شکل‌پچه تتهِ نومین در شهرِ اوده از شکمِ کوشلیا زنِ راجه جسرت بزاد * سرآغازِ آگهي فنونِ شناسائي اندوخت و دست از همه باز داشته دشت‌نوردي پیش گرفت و بزیارتگریِ پرستش‌جاها زندگي را پیرایهٔ دیگر بست * فرمان‌روای جهان گشت و راون‌را بگوِ نیستي فرستاد * یازده هزار سال اورنگ‌نشین بود و شایسته آئینها برنهاد *

* کشن اوتار *

(بکسرِ کاف و سکونِ شینِ منقوطه و نون) * پیشتر ازین بچهار هزار سال و کسرے اُگرسین جادون مرزباني داشت و متهوره تختگاه * کنس پورِ او چیره‌دستي یافت و پدر را از کار بازداشته دستِ ستمگري برکشود و نیز جراسنده و سیس‌پال و دیگر فرمان‌روایانِ قومِ دیت

ستم از اندازه بردند * زمین برنج در شد - پیکرِ گاو گرفته با برمها نزدِ بشن شتافت و به برانداختنِ ایشان خواهش نمود * پذیرفته آمد و به کشن حواله شد * گویند اخترشناسان بکنس آگهي دادند که درین نزدیکي یکے بر آید و کارِ او سپری گرداند * او جان‌شکرئ نوزادگان فراپیش نهاد * هر سال خونِ چندین طفلِ بیگناه ریخته آمد تا آنکه دیوکي خواهرِ او را به بسدیو جادون کدخدائي کردند * درین هنگام آوازے شنود که هشتمین فرزندِ او آنرا جان بشکرد • هر دو را بزندان در نشاند و هر پسرے که زائیدے بنیستي‌سرا فرستادے * در سرآغازِ کلجگ ماهِ بهادون کشن‌پچه تتهِ اشتمین در شهرِ متهره نزدیکِ دارالخلافة آگره چهرهٔ هستي بر افروخت و غفلت بر پاسبانان چیره شد * زنجیرها کشاد و درها واگردید * نوباوه بسخن آمد که آنروي آبِ جون درخانهٔ نند اهیر همین زمان دختر شده و مردم را خواب برده - برو مرا آنجا گذار و آن دخت را برگیر * بسدیو چون روي بدان کار نهاد دریا پایاب گشت و فرموده بجا آمد • نخست در نُه‌سالگي کنس را از هم گذرانید و اگرسین را از بند رهائي داده بر مسندِ فرمان‌روائي نشاند * و بدیگر ستمگاران آویزشها نموده برانداخت *

صد و بیست[1] و پنج سال زندگاني کرد * شانزده هزار و صد و هشت زن داشت و از هر یک ده پسر و یک دختر پدید آمد - و هرکدام چنان میدانست که همگی شب با او بود *

* بوده اوتار *

در کلجگ ماهِ بیساکه شکل‌پچه تتهِ ستمین در شهرِ مکتا[2] خانهٔ راجه سدهودهن[3] نژادِ رامچندر از شکمِ مایا بزاد * گویند چون جگنها بسیار شد و فراوان جانور بکشتن رفت بشن خواست که بانسي‌پیکر درشده آئینِ بیدها و جگنها را نکوهش نماید * ازین رو دران سال بر فرازِ پیدائی برآمد * و صد سال زندگانی کرد چنانچه لختے حالِ او گذارده آمد *

* کلکی اوتار *

(بفتحِ کاف و سکونِ لام و کسرِ کاف و سکونِ یاي تحتاني) * در آخرِ کلجگ ماهِ بیساکه[4] شکل‌پچه تتهِ دسمین در شهرِ سنبل از خانهٔ بشن‌جن برهمن از شکمِ زنِ او جسووتي[5] بزاید و صد سال بزید *

گویند روزگارے آید که فرمان‌روائے دادگر نماند و بدکاری فزوني گیرد و غلّه گراني پذیرد و

---

(۱) در [ه گ] نیست ॥ (۲) [ک گ ض] مکتا * [ف] مکنا * [ش] مکها (مگدها ؟) * [ه د] گیا ॥ (۳) [ك] سدهودن * [ض ش ف] سدودهن ॥ (۴) [ه] ماگه * [ش] بهاکه * [ف ا ض] پهاگن ॥ (۵) [ک] جسودها * [ش] جسودلي * [د] جسودي * [گ] اوجسردني * [ف ا] ادجیو وتي ॥

عمرها کوتاه گردد * بیش از سي سال نزیند و مرگ فراوان شود * ایزدِ بیهمال براي چاره‌گزینی بدان اِنسي صورت برآید و جهان‌را بدادگري آباد گرداند *

برخے چهارده دیگر افزوده اوتار را بیست و چهار برگذارند * و در احوالِ هر یکے نامَها پرداخته اند و شگرف داستانها برگذارده *

گوناگون مردم پیکرِ ایشان از زر و سیم و جزآن برساخته محرابِ پرستش گردانند لیکن جین و بوده بپورن‌اوتار نگرایند *

* ناپاك *

شراب - خون - منی - بزار - بول - آنچه از دهن و بیني و گوش و چشم برآید - عرق - مو - ناخنِ جدا شده - استخوانِ جاندارے که خوردنِ آن روا نبود - زنِ حیض‌دار و نوزاي بمدّتے که گذارده آید - جانورِ مرده - ناخوردني - کنّاس - خر - سگ - خوك - غبارے که از خر و بُز و میش و جاروب برخیزد - خاکے که از دامن افشانند - کنندهٔ پنج گناهِ بزرگ - آنکه با آنها بسازد - زاغ - مرغ - موش - خواجه سرا - دودِ آدم[1] سوخته - گاذر - صیّاد - ماهي‌گیر - بازیگر - خمّار - جلّاد - دبّاغ - رنگریز - چرم‌گر - روغن‌گر *

* پاك‌ساز *

دانش - ریاضت - پرانایام - هندهیا - تابشِ آفتاب و ماه - آتش - آب - باد - خاك - خاکستر - سرشف - غلّهٔ خودرو - سایهٔ درخت - پشت و پاي گاو - قلبه - جاروب - ترشي[2] - شورابه - دهنِ اسپ و بُز - خوردنِ برخے چیزها - گذشتنِ زمانه - شیر - جغرات - روغنِ گاو - بول و سرگینِ او *

* پاك شدن *

نفس را دانش و ریاضت پاك سازد * درونه چون از ناروا خورش برآلاید از پرانایام و سندهیا و غلّهٔ خورد و پاکي پذیرد * شراب‌خوار بشیشهٔ گداخته * چون از براز و بول و خون و مانندِ آن بدن آلوده گردد از ناف پایان بخاك و آب از آلایش برآید و بالاتر بخاك و آب و غسلِ دندان و چشم بشستن و غسل کردن و یک شبانه‌روز نخوردن و نیاشامیدن و سپس پنج چیزِ گاو بخورد * رهگذرها و آبها که از سایهٔ چندال ناپاك شده باشد بشعاعِ خور و ماه و باد پاك شود * و اگر نجاستِ جانورے در چاه اوفتد شصت کوزهٔ آب برآورند - و در کولاب صد سبو - و قطعهٔ دریارا سیل[3] * از روغنِ آلوده نجاست را برآورند و بآتش گرم سازند * و شیر پاك نگردد - مگر سایهٔ چندال افتاده باشد بجوشیدن طهارت یابد * پنبه برگ قندِ سیاه غلّه پس از دور کردنِ آمیخته بپاشیدنِ لختے آب پاکیزه

---

(۱) [گ ف اض] دام ۱۱ (۲) [ه] ترش • [د] رستني • در [ك گ] نیست ۱۱ (۳) [ك] بسیل ۱۱

گردد * زر و سیم و سنگ و رستنیها و ریسمان و آنچه از زیرزمین پدید آید و نئ[1] آوندها بآب[2] پاك گردد * و اگر شمردها بروغنِ ناپاك و مانندِ آن آلوده گردند بآبِ گرم * پارچه بآب و باد * چوبین ظروف بسائیدنِ چندالِ بهیچ چیز پاك نگردد و بسودنِ شودر و رسیدنِ چیزهای ناپاك بتراشیدن * و چوب و استخوان و شاخ همچنین * و سنگین پس از شستنِ هفت روز بخاك دارند * غربال غلّه‌افشان پوستِ آهو و جزآن هاون دسته بآب پاشیدن * عرابه را از جائے که ناپاك رسیده بتراشند و بر باقي آب افشانند * و گلیمِ آوند بآتش تفتن * و زمین بیکے ازینها - رفت و روب - آتش افروختن - قلبه راندن - گذشتنِ زمانے دراز - رسیدنِ پشت یا پای گاو بآنجا - آب افشاندن - کندن - بسرگینِ گاو اندودن * اگر بخوردنيِ دهنِ گاو رسد یا موئے یا مگس یا کرم درو افتد بخاکستر و آب پاك شود * آنچه از برآمدهٔ دهن و بيني و چشم و گوش و عرقِ خود آلوده گردد یا موي و ناخنِ جدا شده را بساید نخست بشوید - سپس خاکِ پاك مالد و باز شست و شو کند چندانکه چرم و بوي او رود * آبِ دهن و بيني و گوش و چشمِ دیگرے اگر از ناف بالا خیزد و دست برسد پیشین روش بجا آورد و پس غسل کند - و پایانِ ناف و دو دست بهمان شستن پاك شود * آلودهٔ شراب و منيِ و خونِ حیض و نفاس و براز و بول را بآب بشوید سپس خاك مالد و باز بآب شست و شو دهد اگر تا ناف آلوده باشد - و اگر ازو گذشته بعد از آبِ دوم روغنِ گاو بمالد و پس شیرِ آن و بعد ازان جغراتِ گاو و بسرگینِ آن اندايد و پس ازان بشاشهٔ گاو خویشتن را شوید وسه کف آبِ دریا بنوشد * اگر بگاذر و رنگریز و دبّاغ و جلّاد و صیّاد و ماهي‌گیر و روغن‌گر و خوکِ خانگي مساس شود به تنها آب پاك گردد * و اگر با حایض و نفاس و کنّاس و کنندهٔ بزرگ گناه و مرده و سگ و خرو گربه و زاغ و مرغ و موش و خواجه‌سرا برساید یا دودِ آدمِ سوخته و گردِ خرو سگ و بز و میش رسد با پوشش بآب در شود و شست و شو نماید و بآفتاب نگرد و افسونهای او بخواند * و در مساسِ چربِ استخوانِ آدم با جامها غسل کند و گرنه بشوید و سه کف آب خورد و بآفتاب نظر کند و بگاو دست رساند * و آلودهٔ خون جانورِ حلال بآب و خاك بدینسان پاك گردد ورنه آن پنج چیزِ گاو نیز باید * و جائے که آفتاب پدید نباشد بآتش نگاه اندازد * و ابریشم و پشمین اگر بچیزے رسد که در مساسِ آن غسل ناگزیر شود بباد و شعاع پاك گردد اگر چیزے باو نرسیده باشد ورنه شستن نیز باید * حایض بعد از چهار روز پاك شود * اگر پاکي و ناپاکئ چیزے پیدا نباشد بهرچه گزینِ مردم گوید بگرایند یا آب افشانند * فراوان تفصیل درین باب نگاشته اند *

* ناروا پوشش *

نیلگونے که ابریشمین و پشمین نبود جز شودر را نکوهیده باشد لیکن زنِ برهمن در شب

---

(۱) در [ك گ] نیست ۱۱ (۲) [ض ف ا ك] بآب پاکیزه پاك گردد ۱۱

و زنِ کهتري بعروسي و مهمانی[۱] در پوشد و زنِ بیس بهنگامِ شراده پرهیزد * و گاهِ پختن و خوردن زنِ هر سه قوم دوري[۲] گزیند *

* نکوهیدهٔ خوراك *

آدم - گاو - اسپ - خروس - ماکیان - طوطي - شارک - کبوتر - بوم - کرگس - بوقلمون - کروانک - سارس - پپیهه - مرغابي - غوک - مار - راسو و دیگر جانورانِ پیوستهٔانگشت - و شهری جانور مگربز و سرخاب و بگله - گوشتِ قاق - پنج قسمِ ماهي ' روهو ' پترچتا[۳] ' سنکارا ' راجیو ' بارهي[۴] - جانورانِ گوشت‌خوار - شتر[۵] - فیل - کرگدن - بوزینه - گوناگون کرم - آنچه مستي آرد - شیرِ شتر - شیرِ اسپ و شیرِ دیگر سُم ناشکافتها[۶] - شیرِ بُز - شیرِ میش - شیرِ جانورِ صحرائي - شیرِ آدم کلان‌سال[۷] را - شیرِ ده روزِ اوّل زائیدنِ گاو - شیرِ گاوے که گوساله‌اش مرده باشد تا دیگر زائیدن - سیر - پیاز - زردک - سپستان - غلّهٔ که از ناپاك زمین روید - غلّهٔ پای آدمي رسیده - دست‌کردهٔ حایض - از خانهٔ فاحشه و دزد و درودگر و رباخوار و آهنگر و صیقل‌گر و زرگر و گاذر و جولاهه و دبّاغ و چرم‌گر و خنیاگر و رقّاص و فروشندهٔ سلاحها و سگبان و خمّار و طبیب و جرّاح و صیّاد و خواجه‌سرا - و خیر - و خوردنیِ کنندهٔ پنج گناهِ بزرگ - و طعامے که براي دیوتها پخته باشند - پس‌خوردهٔ خوردنیِ ماتم‌زده تا هنگامِ سوگواري - و خوردنیِ ناپارسا زن - و پنیر و مانندِ آن که از شیر برسازند - آنچه بروغن و آب پخته باشد و شب برو بگذرد - و آنچه از دیرماندگي ترش شود - خوردنیِ که درو موی یا کرم افتاده باشد - خوردنیِ که بے پنج کار بخورند چه پیش از طعام پنج چیز را ناگزیر دانند چنانچه گفته آید *

این داستان بس دراز است و بدین قدر بسند نمود *

* آئین پختن و خوردن *

هر بار پیش از پختن اگر بخانه است همه زمینِ آنرا با برخے از دیوار بسرگینِ گاو و گل برانداینده و اگر صحراست آنقدر زمینے که مصالح و آوندِ خوردني جاي گیرد * غیر از پرنده دیگرے درانجا نیاید * و او غسل کرده دهوتي به بندد و سر پوشد و بدینسان خورش بانجام رساند * اگر کاغذ پارچهٔ یا ناشسته پارچهٔ یا دیگر چیز دران اندوده زمین اوفتد آن خورش تباه گردد * از سر غسل کند و زمین را اوّل‌آسا از سرِ نو برانداید و مصالحِ خوردني را تازه سرانجام دهد * پزنده کدبانو باید

---

(۱) [ه] پنهاني ۱۱ (۲) یعني از نیلگون ۱۱ (۳) یا پتهرچتا ۱۱ (۴) [ه] بارهي (مار ماهي ؟) * [ش] بات بارسي * [د] ماری * [ف ا ض] یاری * و نامهاي این پنج ماهي در [ک گ] نیست ۱۱
(۵) [ك ض ف ا] شیر ۱۱ (۶) [ك ف ا ض] سم شکافتها ۱۱ (۷) در [ك ش ف ا ض] لفظ را نیست ۱۱

یا برهمنِ مخصوص یا خود یا خویشاوند * و هرکه اگن‌هوتری[1] باشد بیک دست خوردنیِ خود بپزد یا زنِ او *

و پیش از خوردن باید که زمینِ نشستگاه را بدانسان اندایند و بےفرش برو نشینند مگر آنکه صندلی باشد یا تختهٔ[2] چوبین پیشین‌آسا برهنه شود *

سپس پنج کار ناگزیر شمرند - لختے بید خواندن - و برای گذشتگان آب افشاندن - و قدرے طعام پیشِ بت آوردن - و بنامِ دیوتها بر زمین انداختن - و بدرویش دادن * اوّل خوردسالان پس خویشاوندان کام برگیرند - بعد ازان خود بخورد و با کسے هم‌کاسه نشود اگرچه خوردسال باشد * و جز پزندهٔ دیگرے خوردنی دران انجمن نیارد * اگر ناگهانی دستِ او بیکے رسد یا از دیگران بدو هر خوردنیٔ که در دست داشته باشد در اندازد و از سرِ نو غسل کرده بخوردنی آوردن شتابد مگر آنکه زن باشد که اورا دست و پا شستن بسند آید • پزنده از همه واپس بخورش پردازد * و در آب خوردن نیز هرکس را جداگانه آوندے باشد *

پیشتر رسم آن بود که برهمن از خانهٔ برهمن و کهتری و بیس خوردے و کهتری نیز از خانهٔ غیرِ شودر تناول نمودے و همچنین بیس - و درین دورِ کلجگ هر کدام از خانهٔ غیرجنس نخورد * و بیشتر ظروفِ خوردنی از برگِ درخت سازند و از زر و سیم و برنج و روئین نیز - و از مسین و گلین و سنگین پرهیزند * و همچنین در آوندِ شکسته خوردن و در برگِ درختِ برو پیپل و آک نکوهیده شمرند • و در روز یا شب دو بار نیکو ندانند *

* آئینِ روزه *

فراوان‌گونه باشد لیکن چیزے برگذارد • نخست اینکه در شبانروزے نخورند و نیاشامند و آن در سال بیست و نه روز ناگزید انگارند - دو اکادسی در هر ماهے[3] - و روزِ سیورات - و روزِ چتردسیٔ شکل‌پچهِ بیساکه که نرسنگه پیدائی گرفته - و روزِ ترتیا شکل‌پچهِ بیساکه که روزِ زادنِ پرشرام است - و نومینِ شکل‌پچهِ چیت روزِ تولّدِ رام - و روزِ ولادتِ کشن استمینِ کشن‌پچه در بهادون[4] • و برخے درین ایّام از غلّه تنها پرهیزند و طایفهٔ تفصیل بر نهد * دوم شب بخوردنی پردازند * سیوم جز آب و میوه و شیر بکار نبرند * چهارم شبانروزے یکبار بخورش رو آرند و دران میان آب بنوشند * پنجم در همگی‌شب و روز بخواهشِ خود نخورند - اگر یکے بران دارد بیش از یکبار نپردازند * ششم چاندرایں (بجیمِ فارسی و الف و نونِ خفی و سکونِ دال و را و الف و فتحِ یای تحتانی و نون) و آن بر پنج‌گونه • غرّه یک لقمه بکار برد و هر روز یکے افزاید تا پانزده روز - سپس بدان نمط

---

(۱) همچنین در [ك] * در دیگر نسخ اگن‌هوتر ۱۱

(۲) این جمله در [ك] نیست ۱۱

(۳) [ک] در ماهه ۱۱

(۴) [ه گ ش] ساون • [د] سانون ۱۱

بکهد * یا سرِ ماه پانزده لقمه بخورد و سپس یک یك کم سازد تا پانزدهم بیک لقمه رسد - و بعد ازان یک یک زیاده کند * و برخے بجای(۱) این چنین برگذارند هر نیمه‌روز سه لقمه خورد و بجزآن دست نیالاید * یا هر نیمه‌روز هشت لقمه بخورد یا چهار بامداد بخورد و چهار شبانگاه * یا دویست و چهل لقمه بروشے که خواهد بخورد * اندازهٔ لقمه از بیضهٔ طاؤس برنگذرد * و گیرندهٔ این روزه پیوسته صبح و نیمروز و شام تن‌شوئی کند * هفتم دوازده روز چیزے نخورند و نیاشامند * هشتم در دوازده روز سه روز پیهم در روز یکبار اندک بخورند و سه روزِ دیگر شب یکبار و سه شبانروز تا کسے نخوراند نخورند و سه شبانروز هیچ نخورند * نهم سه شبانروز زیاده بر یک کفِ دست نخورند - و سه روز در شب بدین روش گرایند - و سه شبانروز اگر یکے بخوراند همان کف‌وار پذیرند(۲) - و سه شبانروز هیچ نخورند* دهم سه شبانروز جز آبِ گرم درون نفرستند - و سه شبانروز تنها شیرِ گرم بکار برند - و سه شبانروز روغنِ زردِ گرم - و سه شبانروز آتش افروزند و از روزنهٔ که بادِ گرم آید دهنِ خود را واداشته آنرا درکشند * یازدهم در پانزده روز سه شبانروز جز برگ نخورند - و سه شبانروز جز انجیرِ هندي غذا نسازند - و سه شبانروز بتخمِ نیلوفر بسند کنند - و سه شبانروز برگِ پیپل - و سه شبانروز آبِ علفے که آنرا دابه خوانند * دوازدهم در هفته شش روز بیکے از پنج چیزِ گاو بسند کنند - بول - سرگین - شیر - جغرات - روغن - و آب * هفتم روز از همه خودرا بازدارند *

در هر گونه روزه گوشت عدس لوبیا عسل قندِ سیاه نخورند - و بزمین خواب کنند - و سولهي(۳) و چوپڑ و مانندِ آن نبازند - و در شب هم بزن نزدیکي ننمایند - روغن نمالند - ریش و جزآن نتراشند - و روزانه بخیرات و دیگر نیکوکاریها پردازند *

* شمارهٔ گناهان *

اگرچه بکالبدِ گفت در نگنجد و تفصیل آن نامهٔ برنتابد لیکن همه را هفت پایه نهاده اند - نخست افزون از پنج نبود و چاره‌پذیر نشمرند - برهمن کشتن - بمادر مجامعت کردن - شراب خوردنِ برهمن و کهتري و بیس لیکن شودر را گناه نبود (و برخے شراب را سه‌گونه گویند - از برنج و مانندِ آن - از مهوه و مثلِ آن - از قندِ سیاه و بسانِ آن * برهمن‌را هر سه نکوهیده باشد و کهتری و بیس را نخستین*) - ده ماشه طلا دزدیدن - و یك سال بیکے ازین چهار بدکاره(۴) بسر بردن * دوم دروغ در نسب - و شکایتِ یکے پیشِ پادشاه بردن - و دروغي ساختنِ اوستاد * هر سه به‌برهمن کشتن نزدیك * زنا بهمشیره و باکره و حلالخور و چرم‌گر و رنگریز و نتوه و ماهي‌گیر و بهیل

---

(۱) [۵] براي ۱۱ (۲) [ش] پذیرند * [۵] بریزد * [ک] بریزند * [ض ف ا] پرهیزند * [د] بسر برد ۱۱ (۳) [ک] سلهي * لفظ سولهي در هیچ فرهنگ مندرج نیست و یحتمل که مراد از سولهه بهگو باشد که بیان آن در نفایس اللغات نوشته است ا (۴) [ش] بدکار ۱۱

وزنِ دوست وزنِ پسر بهمانِ دوم * فراموش گردانیدنِ بید و کم گرفتنِ آن - و گواهیِ دروغ - و کشتنِ خویشان - و خوردنِ حرام بمنزلهٔ سیوم * خیانت در امانت - آدمی و اسپ و جواهر و نقره و زمین دزدیدن بمثابهٔ طلادزدی *

سیوم گاو کشتن - و بدیگر زنان زنا کردن - و دزدیدنِ اشیایِ دیگر - و کشتنِ زنِ[1] کهتری و بیس و شودر - و جادو کردن - و مردم‌آزاری - و باج ستدن - و دلّاله و قوّاده و مشّاطه بودن - و شعارِ لولی گزیدن و آنرا دستمایهٔ زندگی گردانیدن - و از پرستاریِ اوستاد و پدر و مادر نشستن - و افزونی در سود چنانچه گذارش یافت - و بازرگانیِ برهمن و کهتری (و اگر ناگزیر شود از سودای روغن - نمک شیرینی - خوردنیِ پخته - کنجد - سنگ - جاندار - سرخ پارچه - آنچه از سَن ساخته باشند - کتان - پشمینه - میوه - دارو - سلاح - زهر - گوشت - خوشبو - شیر - شهد - جغرات - شراب - نیل - لاک - کاه - آب - چرمینه - بپرهیزد) - و سه‌گانه وام برنگذاردن ، از دیوتها و آن‌جگن کردن است ، از پیران و آن بید خواندن بود ، و از نیاگان تولیدِ مثل[2] - و زنّار بهنگام نه بستن - و با دستگاه بخویشان نپرداختن - و پسر و زن و باغ و چاه و کولاب فروختن - و رستنی از زمین کندن بے تقریب - و خاص برای خود خوردنی پختن - و گرویدهای خلافِ کیش خواندن - و نوکری کردنِ برهمن - و کدخدا شدن برادرِ خورد پیش از بزرگ * اینها را بگاو کشتن برابر شمرند *

چهارم دوروئی نمودن - اِغلام کردن - برهمن آزردن - شراب و بول و براز نوشیدن[3] *

پنجم کشتنِ فیل و اسپ و شتر و آهو و بز و گوسفند و گاومیش و نیلهگاو[4] و ماهی و خر و سگ و گربه[5] و خوک و مانندِ آن - و زر از گروهے که بر ایشان مقرّر نشده ستدن مثلِ حلالخور و جزآن - و بازرگانیِ پیشین چیزها بے ضرور - و دروغ گفتن - و نوکرِ شودر شدن *

ششم ریزه جانوران چون مورچه کشتن - و از دستِ باده‌پیما یا از آوندِ او خوردن *

هفتم دزدیدنِ میوه و گل و هیمه - و سراسیمگی در بزرگ کارها *

و هرگونه را پاداش نگاشته اند تا بدان کارکرد از وبال رهائی یابند چنانچه گویند هر که برهمن را جان بشکرد به بدنِ آهو یا سگ یا شتر یا خوک درآید * چون پیکرِ انسانی گیرد بیماریها روی دهد و در سخت رنجوریها نقدِ زندگی دربازد * چاره آنست که گوشت و پوستِ خود را لخت لخت بآتش دراندازد - یا دوازده سال ترکِ خانمان نماید و کاسهٔ سرِ آدمی گرفته بدریوزه‌گری برآید و کوچه بکوچه و دربدر زشت‌کاریِ خویش برگوید اگر بنادانستگی بود ورنه بیست و چهار سال *

---

(۱) [گ] کشتن زن یا کهتری و بیس الخ ۱۱ (۲) یعنی و از نیاگان و آن تولید فرزندے مثل نیاگان باشد * [ک] از نیاگان فقط ۱۱ (۳) [ك ش ض ف ا] نوشیدن * [ه گ د] بوئیدن *

(۴) [ه ک د ف ا] نیله گاو * [ش] نیل گاو ۱۱ (۵) [ك] کوته‌پای ۱۱

* ناستوده کردارِ درونیِ *

اگرچه فراوان برگذارند لیکن دوازده را نکوهیده‌تر شمرند - کروده (بضمّ کاف و را و سکونِ واو و دال و های خفی) زیردستِ خشم شدن * لوبه (بضمّ لام و سکونِ واو و فتحِ با و های خفی) خواهشِ ناهنجارِ جاه و مال * دویکه (بضمّ دال و کسرِ مجهولِ واو و سکونِ یایِ تحتانی و کاف و های خفی) بدخواهیِ مردم * راگ (برا و الف و فتحِ کافِ فارسی) دوستیِ صوریِ لذّات * مان (بمیم و الف و فتحِ نون) خود را بهتر از مردم دانستن * موه (بضمّ مجهولِ میم و سکونِ واو و فتحِ ها) بیدانشی * مد (بفتحِ میم و دال) مستیِ باده و مال و جوانی و سرداری و دانائی * شوك (بضمّ مجهولِ شینِ منقوطه و سکونِ واو و فتحِ کاف) از رفتنِ مال و آبرو و ناموس و جدائیِ دوستان بغم در شدن * متو (بفتحِ میم و ضمّ تایِ فوقانیِ مشدّد و فتحِ واو) کالای دنیی از خود دانستن * اهنکار (بفتحِ همزه و ها و نونِ خفی و کاف و الف و سکونِ را) خویشتن‌بینی * بهی (بفتحِ با و های خفی و یای تحتانی) ترسیدن جز از خدا * هرکه (بفتحِ ها و سکونِ را و فتحِ کاف و های خفی) از خوبیِ خود و بدیِ دشمن خوشدل شدن *

همگی تکاپوی جویندگانِ ایزدی شناخت آنکه نخست خود را ازین دوازده باز دارند تا بشایستگی گرایند و سزاوارِ رسیدگی شوند *

و برخی نگاشته اند همگی نکوهیده کردار بده باز گردد * آنچه بدل گزند رساند از سه بر نگذرد - اندیشهٔ خواسته‌ستانیِ دیگران و جزآن - سگالشِ بدی - بد دانستنِ برگزیدگانِ ایزد * و ناستودهٔ جوارح نیز بدین شماره - بزور ستدنِ مالِ کسان - آزردنِ بیگناه - پیوستن بزنِ بیگانه * و زبانی جرم چهار - تلخ گوئی - ناراست‌گذاری - بدیِ مردم گفتن - سخنانِ پریشان گذاردن *

ایزدِ توانا ازین ده چیز باز داراد و بسرچشمهٔ مقصود رساناد *

* بزرگ پرستشکده‌ها *

اگرچه ژرف‌نگهانِ دوربین حقیقی سعادت فراهم آوردن گرامیِ خوها انگارند و جز صفوتگاهِ دل پرستش‌جای ایزد نشمارند لیکن روحانیِ پژشکان از نبض‌شناسیِ مردم‌زاد برخی جاها را بدان نام روشناس گردانیده اند و غنودگانِ غفلت را از خواب برآورده هنگامهٔ خداجوئی گرم ساخته دست‌آویزِ دریافتِ نیکان سرانجام داده‌اند و رنجِ سفرها سرمایهٔ کشایشِ کار انگاشته * آنرا بر چهارگونه گذارند -

نخستین دیو (بفتحِ دال و سکونِ یایِ تحتانی و فتحِ واو) منسوب به برمها و بشن و مهادیو * و مهینِ این بیست و هشت دریا بدین ترتیب - گنگا (بفتحِ کافِ فارسی و نونِ خفی و کافِ فارسی و الف) * سرستی (بفتحِ سینِ و سکونِ را و ضمّ سین و کسرِ تایِ فوقانی

و سکونِ یاي تحتاني) * جمنا (بفتحِ جیم و سکونِ میم و نون و الف) * نربدا (بفتحِ نون و سکونِ را و فتحِ با و دال و الف) * بپاسا (بکسرِ با و بای فارسي و الف و سین و الف) مشهور به بیاه * بتسدا (بکسرِ با و فتحِ تاي فوقاني و سکونِ سین و تاي فوقاني و الف) به بهت روشناس * کوشکي (بفتحِ کاف و سکونِ واو و فتحِ شین منقوطه و کسرِ کاف و سکونِ یاي تحتاني) رودیست نزدِ رهتاسِ پنجاب و برخے در نواحیٔ گدهیٔ شرقي‌دیار نشان میدهند * نندداوتي (بفتحِ نون و نونِ خفي و دال و الف و فتحِ واو و کسرِ تاي فوقانی و سکونِ یای‌تحتاني) * چندربهاکا (بفتحِ جیمِ فارسي و نونِ خفي و فتحِ دال و سکونِ را و فتحِ با و هاي خفي و الف و کاف و الف) به چناب زفانزدِ روزگار * سرپو (بفتحِ سین و را و ضمِّ یاي تحتاني و سکونِ واو) به سراو مشهور * ستّیوتي (بفتحِ سین و کسرِ تاي فوقاني مشدّد و فتحِ یاي تحتاني و واو و کسرِ تای فوقانی و سکونِ یای تحتاني) * تاپی (بتاي فوقاني و الف و کسرِ بای فارسی و سکونِ یاي تحتاني) به تپتي نامور - برهانپور بر ساحلِ او * پاراوتي (ببای فارسی و الف و را و الف و فتحِ واو و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یای تحتاني) * پاساوتي (ببای فارسي و الف و سین و الف و فتحِ واو و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یاي تحتاني) * گومتي (بضمِّ کافِ فارسي و سکونِ واو و فتحِ میم و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یاي تحتاني) نزدِ دوارکا[1] * گندکي (بفتحِ کافِ فارسي و نونِ خفي و فتحِ دالِ هندي و کسرِ کاف و سکونِ یاي تحتاني) سلطان‌پورِ صوبهٔ اوده بر ساحلِ او * باهدا (ببا و الف و ضمِّ ها و دال و الف) * دیوکا (بکسرِ مجهولِ دال و سکونِ یاي تحتاني و کسرِ واو و کاف و الف) * گوداوری (بضمِّ کافِ فارسي و سکونِ واو و دال و الف و فتحِ واو و کسرِ را و سکونِ یاي تحتاني) - بان‌گنگا نیز گویند - پتّنِ دکهن بر ساحلِ او * تامرپرني (بتاي فوقاني و الف و فتحِ میم و را و فتحِ باي فارسي و سکونِ را و کسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني) در اقصاي دکهن - مروارید ازو پدید آید * چرمنوتي (بفتحِ جیمِ فارسي و سکونِ را و فتحِ میم و نون و واو و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یاي تحتانی) * اورنا (بضمِّ همزه و سکونِ واو و را و نون و الف) نزدِ بنارس * اراوتي (بکسرِ همزه و را و الف و فتحِ واو و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یاي تحتاني) مشهور به راوي - لاهور بر ساحلِ او * ستدرو (بفتحِ سین و تاي فوقاني و ضمِّ دالِ مشدّد و را و سکونِ واو) مشهور به ستلج - لودیانه بر کنارِ آن * بهیم‌رتهي[2] (بسکرِ با و هاي خفي و سکونِ یاي تحتانی و فتحِ میم و را و کسرِ تاي فوقاني و هاي خفي و سکونِ یاي تحتاني) و او را بهیما نیز

---

(۱) همچنین در [هک‌دش‌گ] * و در [ف‌اض] الفاظ نزد دوارکا و نام دریاي گندکي‌نیست - و جملهٔ سلطانپور صوبهٔ اوده بر ساحل او پس از اِملای نام گومتي نوشته - و همچنین هست ۱۱ (۲) [ک ف ا ض] بهیم رتي - و اعراب موافق آن ۱۱

گویند - در دکهن * پرنهسونا (بفتحِ بای فارسي و سکونِ را و فتحِ نون و های مکتوب و ضمّ مجهولِ سین و سکونِ واو و نون و الف) * ونجرا (بفتحِ واو و نونِ خفي و فتحِ جیم و را و الف) در دکهن * آچمیّا (بهمزه و الف و فتحِ جیمِ فارسي و کسرِ میم و یای تحتانی مشدّد و الف) * برخی سنده را نیز شمرند لیکن باین پایه نباشد *

و هرکدام ازین دریاها را یکے ازان دیوتها منسوب داشته خاصیتها برگذارند * و برخی جاها را که برکنارِ این رودبارهاست بزرگتر دانند چنانچه قصبهٔ سورون که بر کنارِ گنگاست - دوازدهمِ ماهِ اگهن خلقے انبوه گرد آیند *

و چندے شهرها را از دیو شمرند -

کاشي به بنارس زبانزدِ روزگار * از شهر تا پنج کروه از چارسو پرستش‌جا دانند * اگرچه همگي سال زیارتگري رود لیکن در سیورات از دوردستها فراوان مردم فراهم آیند * و برای فروشدن گزین‌ترین جاها پندارند * گویند مکت چهارگونه باشد - یکے سالوکی (۱) (بسین و الف و ضمّ لام و سکونِ واو و کسرِ کاف و فتحِ یای‌تحتاني) * از هشت (۲) پایها گذشته بمقامِ کیلاس جاي گیرد (بفتحِ کاف و سکونِ یای تحتاني و لام و الف و سین) * گویند چون آدمي بنیکوکاري ببهشت خرامد باز بدنیے گذاره نماید و پس ازین چندین دور چون بدان مقام رسد ازانجا باز فرود نیاید * آنرا نیز مکت شمارند * دوم ساروپي (بسین و الف و ضمّ را و سکونِ واو و کسرِ بای فارسی و فتحِ یای تحتاني) * چون بعنصری صورت ایزدی برآید باز نگردد * سیوم سامیپي (بسین و الف و کسرِ میم و سکونِ یای تحتاني و کسرِ بای فارسي و فتحِ یای تحتاني) بنیروي خوب‌کرداري پس از گسیختنِ آخشیجي پیوند در خدمت‌گزینانِ الٰهي درآید و بازگشت نباشد * چهارم سایّج (بسین و الف و ضمّ یای تحتاني و فتحِ جیمِ مشدّد) از همگی منازل گذشته بمکتِ حقیقي جاوید سعادت اندوزد * و زمینِ بنارس را چهار قسم ساخته اند * دو بخش را خاصیت آنست چون جانور دران نقدِ حیات بسپرد بچهارمین مکت رسد و در بخشے بسیومین و در حصهٔ بدومین *

اجودهیا (بفتحِ همزه و ضمّ مجهولِ جیم و سکونِ واو و کسرِ دال و های خفی و یاي تحتاني و الف) به اوده مشهور * از مشرق تا چهل‌کروه معبد شمرند و از شمال تا جنوب بیست‌کروه * درنهم شکل‌پیچهِ ماهِ چیت هنگامهٔ پرستش فراهم آید *

اونتکا (بفتحِ همزه و واو و نونِ خفي و کسرِ تای فوقانی و کاف و الف) آجین * از هر سو سي و دو کروه پرستشگاه پندارند * و در سیورات بس هجوم شود *

کانتي (بفتحِ کاف و الف و نونِ خفي و کسرِ تاي فوقاني و سکونِ یای تحتاني) در دیارِ

---

(۱) [ف ۱ ض] سالوکي لاس - و اعراب موافق آن ۱۲ (۲) [۵ د] بهشت ۱۱

دکهن * و از هر طرف بیست کروه عبادت‌جا انگارند * هر سه‌شنبه که هشتمِ ماهِ هندي اوفتد فراوان کس بزیارتگري فراهم آید *

متهرا (بفتحِ میم و سکونِ تاي فوقاني و هاي خفي و را و الف) * در چهل و هشت کروهِ آن پرستش رود * پیش ازانکه زادگاهِ کشن شود بدو نیایش داشتند * در بیست و سیومِ ماهِ بهادون و پانزدهمِ ماهِ کاتک انبوهے برافزاید *

دوارکا (بضمِّ دال و واو و الف و فتحِ را و کاف و الف) چهل کروه در طول و بیست کروه در عرض بزرگ پندارند * و روزِ دیوالي جهانیان رو بطواف آرند *

مایا (بمیم و الف و یاي تحتاني و الف) مشهور به هردوار (بفتحِ ها و سکونِ را و ضمِّ دال و واو و الف و را) بر کنارِ دریاي گنگ * تا هژده کروه بدرازا پرستشگاه باشد * دهمِ ماهِ چیت فراوان مردم گرد آیند *

و این هفتگانه شهررا هفت[۱] پري نامند *

پیاگ (بفتحِ بای فارسي و یاي تحتاني و الف و کافِ فارسي) امروز به الهاباس روشناش * و از هر طرف تا بیست کروه نیایشگاه دانند * گویند که آدمي بهر خواهشے درینجا فرو شود در دیگر زاد کامیاب آید * و نزدِ این گروه هر که خود را بکشد بزیان‌زدگیِ سترگ گراید مگر درینجا فراوان ثواب اندوزد * و این را همگي سال بزرگ‌داشت نمایند لیکن در ماهِ ماگه[۲] بیشتر *

نگرکوٹ (بفتحِ نون و کافِ فارسي و سکونِ را و ضمِّ مجهولِ کاف و سکونِ واو و فتحِ تای فوقانیِ هندي) بهشت کروه در هر طرف ازو دانند * هشتمِ ماهِ کنوار و چیت[۳] بحساب[۴] شکل‌پچه فراوان مردم فراهم آیند *

و کشمیر را نیز ازین‌گونه برشمرند و بمهادیو منسوب سازند و چندین جاهاي آنرا اعتبار افزون بخشند *

قسمِ دوم معابدِ آسرا (بهمزه و الف و ضمِّ سین و فتحِ را) و آن پرستش‌جاها را نسبت به دیت دهند (بفتحِ دال و کسرِ یای تحتاني و فتحِ تای فوقاني) * این کروه در بسیارے امور با دیوتها انباز لیکن دیوته مطهّر است و اینها سرچشمهٔ تم * بپیکرِ هول‌افزا برآیند * و این معابدرا در پاتال نشان دهند *

قسمِ سیوم آرکه (بهمزه و الف و سکونِ را و فتحِ کاف و هاي خفي) معابدِ رکهیسران (بفتحِ را و کسرِ کاف و هاي خفي و سکونِ یای تحتاني و ضمِّ سینِ و را) * طایفهٔ از آدمیان که بنیروي

---

(۱) [ه د گ] هفت لوپري * در دیگر نسخ هفت پري ‖ (۲) [ه گ ش د] ماگه * [ك] بیساکه * [ف ا ض] پهاگن ‖ (۳) [ف ض ا] کنوار اروجهت ؟ ‖ (۴) بیان این در آئین تیوهار بیاید ‖

ریاضت‌گري و نیکوکاري بپایهٔ والای ایزدي تقرّب رسند * و پرستشگاهِ اینان از هزاران افزون برشمرند • ازانها نیمکهار (بکسرِ نون و سکونِ یاي تحتاني و میم و کاف و هاي خفي و الف و را) * پهکر (بضمّ باي فارسي و سکونِ ها و فتحِ کاف و را) (۱) * خوشاب * بدّري (بفتحِ با و کسرِ دالِ مشدّد و را و سکونِ یای تحتاني) *

قسمِ چهارم مانکه (بمیم و الف و ضمّ نون و سکونِ کاف و های خفي) منسوب بمردم‌زاد که بنیروي شایسته‌کاري اگرچه بپایهٔ سیومین نرسیده اند لیکن از دیگر مردم برتري یافته * و این نیز فراوان باشد * ازان میان کرکهیت (بضمّ کاف و سکونِ را و کاف و هاي خفي و یاي تحتاني و تاي فوقاني) * تا چهل کروه ازین دانند و هنگامِ کسوف و خسوف بس مردم فراهم آیند *

و برای طوافِ هرکدام آئینے چند قرار داده و گوناگون نتایج برگذارند *

ای جویای آگهي ازین داستانِ هندي پندے برگیر و قدم فراتر نه * هر ذرهٔ از ذراتِ هستي پرستشگاهے است والا • ایزدِ تعالي همگنان را از سراسیمگيِ وهمي کثرت رهائي دهاد *

* آئینِ کدخدائي *

هشت‌گونه بود - براهمی (بفتحِ با و را و الف و سکونِ ها و کسرِ مجهولِ میم و فتحِ یاي تحتاني) * پدرِ دختر با (۲) دیگر بزرگانِ قبیله رفته داماد را بخانهٔ خود آورد و هنگامه فراهم آید - ورنه جد ورنه برادر ورنه یکے از خویشان ورنه مادر بروي مردم برگوید فلان دختر بفلاني دادم * و او دران انجمن پذیرائي نماید * و افسونها و هومها بکار برند * و قرار یابد (۳) که مادرش پسر زاده باشد - و خورد از شوهر بود - و مرد عنی (۴) نباشد * و از هر سو پیمان بربندند که برص - دق - کوله (۵) شکم - ناسورِ مبال (۶) - بواسیر - اسهالِ دایمي - نقصانِ اعضا - جنون - نداشته باشد * و دران سورگاه غمخوارِ دخترِ عروس و داماد را پا بشوید و هردو را قشقه برکشد * و در سه آوند برنج و جغرات و شهد بافسونها دمیده بخورش دهند * و پس ازان آراسته بخلوتگاه برند و نقابے میانِ خاطب و مخطوب برسازند * پدر هریک فرزند را گرفته رو بخاور کند و برهمن افسونها برخواند * و در دستِ هردو برنج و پنج پنج فوفل برنهد * سپس پرده را دور گردانند و هرکدام بر یکدیگر آنچه در دست دارند نثار نمایند * پس برهمن هر دو دستِ زن را بدو دستِ مرد داشته افسون بکار برد و همچنان برعکس * پس ازان

---

(۱) همچنین در [ه] * [در دیگرنسخ] کاف و را) خوشاب * بدري الخ ۱۱ (۲) [ک] یا ۱۱
(۳) همچنین در [ه ش د] * [پ] قرار یابد که دختر خوردتر از شوهر بود و مرد عني نبود * [ف ض ا] قرار یابد که مادرش پسر زائیده باشد و دختر را از شهر را از شوهر بود و برو عیش نبود (؟) ۱۱
(۴) [ه ک] عني * [د] غني * [ش] عینن ؟ ۱۱ (۵) [ف ا ض] کود ۱۱ (۶) [ه] مدال بےنقطه * [ش] میال * [ف ا د ض] مثال * در [ک] نیست ۱۱

ریسمانِ خام بر هردو بندد و پدرِ دختر دستِ اورا گرفته بدو سپارد و چنان برگوید در سه چیز پیوسته میانِ شما و این نوباوهٔ سعادت انبازي باشد - نیکوکاري - دنیاوي - آسودگي * بعد ازان آتش افروخته هر دو بگردِ آن هفت بار گردند * پیوندِ زناشوئي بانجام رسد - و پیشتر ازین کارکرد برگشتن ازین پیوند روا بود *

دیو (بفتحِ دال و سکونِ یاي تحتانی و فتحِ واو) * در هنگامِ جگن همه چیز خیر کنند و دختر نیز به برهمن دهند * پیوند باین طرز قرار گیرد و دیگر بآئینِ پیش انجام یابد *

آرش (بهمزه و الف و سکونِ را و فتحِ شینِ منقوطه) * یک ماده گاو و یک نر گاو برگرفته قرارِ کدخدائی دهد *

راجاپتي (برا و الف و جیم و الف و فتحِ بای فارسی و کسرِ تای فوقاني و فتحِ یاي تحتاني) زن و مرد یکجای را بدین پیوند نامزد گردانند *

آسر (بهمزه و الف و ضمِّ سین و فتحِ را) * فراوان زر باولیای دختر داده بعروسي برگیرند *

گاندهرب (بکافِ فارسي و الف و نونِ خفي و فتحِ دال و های خفي و فتحِ را و با) * بے آگهیِ مردم مرد و زن را جوشِ دوستي سر برزند و یکدیگر زناشوئی قرار دهند *

راکش (۱) (برا و الف و کاف و فتحِ شینِ منقوطه) شخصے بستمگاري و زورآوري دخترِ دیگرے بخانهٔ خویش آورد و جفتِ خود گرداند *

پیشاچ (بفتحِ بای فارسي و سکونِ یاي تحتاني و شینِ منقوطه و الف و فتحِ جیمِ فارسي) زنے را بخواب یا بدمستي (۲) یا بیخبري چیره‌دست آید و ازین آمیزش بدان پیوند اختصاص گیرد * و در همه جا دگرگونگي در سرآغازِ پیوند است و انجام برهمان وتیرهٔ پیشین * چهار نخستین برهمن را روا و جز دومین همه را گنجائي * پنجم بیس و شودر را روا * ششم و هفتم برای کهتري * و هشتم هرچهار را نکوهیده شمرند *

و در برهمن‌کیش حرفِ کابین نرود و طلاق روائي ندارد * و در پیشین جگها آئین چنان بود که برهمن دخترِ هر چهار گرفتے و سه قومِ دیگر دخترِ برهمن بر خود حرام دانستے * و همچنین هر عالي و سافل * و درین دورِ کلجگ هرکس بجز دخترِ قومِ خویش را نخواهد بلکه هر قسم ازین چهارگونه شاخ در شاخ شده‌اند و هر شعبه دخترِ همالِ خود را خواستگاری کند *

برهمن اگرچه فراوانست لیکن هفت (۳) گزیده‌نژاد هفت رکهیسر - کشپ (بفتحِ کاف و شینِ منقوطهٔ مشدّد و بای فارسي) * اتر (بفتحِ همزه و سکونِ تای‌فوقاني و کسرِ را) * بهردواج (بفتحِ

---

(۱) [ش] راکهش - و اعراب موافق آن ۱۱

(۲) [۵] یا بمستی ۱۱

(۳) [ك] هفت گزیده‌تر و او هفت رکهیسر ۱۱

با و هاي خفي و فتح را و کسر دال و واو و الف و فتح جيم) * بشوامتر (بکسر با و سکون شين منقوطه و واو و الف و کسر ميم و سکون تای فوقاني و فتح را) * گوتم (بفتح کاف فارسي و سکون واو و فتح تای فوقاني و ميم) * آنگرا (بفتح همزه و نون خفي و کسر کاف فارسي و را و الف) * پلستي (بضم بای فارسي و فتح لام و سکون سين و کسر تای فوقاني و فتح ياي تحتاني) * و هر يکے فراوان شعبه * هرگاه درميان دودمان يکے بزرگی صوري و معنوي فراهم آرد و آئينے چند برنهد نسل اورا بنام او خوانند * و نژاد هريك را کل نامند (بضم کاف و سکون لام) * و گوتر نيز گويند (بضم کاف فارسي و سکون واو و فتح تای فوقاني و سکون را) * و آئين چنانست اگر پسر و دختر از يک گوتر باشد هرچند بسيار پشت درميان آيد کدخدائي حرام دانند و هرگاه کل ديگر باشد کدخدائی بآن حلال شمرند * و در کهتری و بيس و شودر مدار کدخدائی بر پروهت * و هر گروهے برهمن خاص ازين هفت قوم دارد * و اگر دختر و پسر را از يك کل پروهت بود ناروا پندارند * و چون پيوند زناشوئی شود زن از گوتر خود برآمده بگوتر شو در آيد *

در سرآغاز[1] اين نسبت سلسلهٔ پدران زن و شوهر و مادران ايشان را شماره نمايند * اگر در هر مرتبهٔ پنجم بحساب يکے از دو سلسله باهم رسند بهيچگونه کدخدائی روا نبود * و نيز اگر در دو سلسلهٔ پدري در مرتبهٔ از مراتب يکتائی پديد آيد نيز صورت[2] نگيرد * احتياج بشمارهٔ دو سلسلهٔ مادري نيفتد * و اگر در دو سلسلهٔ پدری زنے در ميان آيد در هشتم مرتبه کدخدائی روائی پذيرد * و اگر در[3] هر دو سلسله پدر زنے درميان آيد (؟) در پايهٔ ششم خويشی نو[4] صورت گيرد * و همچنين اگر در هر دو سلسلهٔ مادری در ششم جای بهم پيوندند *

تا برادر کلان کدخدا نشود خورد برادر را روا نباشد *

بهتر آنست که دختر از هشت ساله کمتر نباشد و از ده گذراندن ناستوده دانند * و مرد بيست و پنج ساله بايد و زياده از پنجاه سال را بکدخدائی سزاوار ندانند * و غير از فرمان فرمای جهان را افزون از يک زن روا نداشته اند مگر آنکه زن اوّل بيمار يا نازاينده باشد يا هر فرزند که ازو شود نزيد * درين صورت تا ده زن توان کرد - و اگر دهم زن نيز عيب ناك برآيد ديگر بدان کار نپردازد * اگر زن چنانچه بايد باشد و خواهد که زن ديگر بگيرد سيوم حصّهٔ مال خود را بآن زن اوّل بدهد *

پيشتر رسم چنان بود که دختران راجهارا چون ميخواستند کدخدا بکنند جشنے مي آراستند و همسران فراهم آوردے و آن دختر دران جشن مي آمد * هرکرا مي پسنديد حلقهٔ مرواريد و گل

---

(۱) الفاظ درسرآغاز اين نسبت الخ تا در ششم جاي بهم پيوندند در [ک گ] نيست ۱۱ (۲) [ض ف ا] جوت - و بقيهٔ عبارت اين نسخها بے معنی ۱۱ (۳) اين جمله در [ش] نيست ۱۱ (۴) در [د] نيست ۱۱

درگردنِ او مي‌انداخت * و این رسم را سینبر گویند (بضمِّ سین و فتحِ یاي تحتاني و نونِ خفي و فتحِ با و را) *

چون زن از حیض پاك شود که روزِ چهارم است تا دوازده روزِ دیگر که احتمالِ علوق است اگر مجامعت کند مرد را غسل ناگزیر شمرند * و در غیرِ این ایّام چنین نباشد و دست و پا شستن بسند دانند * و پیوستن بهنگامِ سرخي نکوهیده بود * و زن درین روزها از کنجِ خانه بیرون نشود و دست بخوردني و پوشیدنيِ مردم نرساند و در پختن‌جا در نیاید که ناپاکیِ او بدانها نرسد *

* آئینِ سنگار *

(بکسرِ سین و نونِ خفي و کافِ فارسي و الف و را) آراستن * مرد بدوازده چیز آراید - ریش پیراستن - تن شستن - قشقه کشیدن - خوشبو و روغن مالیدن - زرّین حلقهٔ بگوش درآوردن - جامه پوشیدن (بند جانبِ چپ سازند) - مکت بستن (بضمِّ میم و کاف و فتحِ تای فوقانیِ هندي * زرّینه ایست بدستار پیوندند) - شمشیر بخود داشتن - جمدهر و مانندِ آن بکمر بستن - انگشتري بدست کردن - برگِ تنبول خوردن - موزه یا پاافزار پوشیدن * و زن بشانزده چیز - غسل کردن - تیل مالیدن - موي سربافتن - تارک بزیور آراستن - چندن اندودن - لباس پوشیدن (و آن گوناگون باشد * برخے را آستین تا انگشتان و چندے‌را تا آرنج * و بیشتر جامهٔ پیشواز بے دامن بود - آنرا انگیا نامند ، بفتحِ همزه و نونِ خفي و سکونِ کافِ فارسی و یاي تحتاني و الف ، و بجاي تُنبان لهنگا ، بفتحِ لام و سکونِ ها و نونِ خفي و کافِ فارسي و الف ، و آن لنگے است لیکن دو طرفِ او دوخته و نیفه برسرِ آن * و بچندین روش برسازند * و برخے دَنْدَیا پوش باشند ، بفتحِ دالِ هندی و نونِ خفي و سکونِ دالِ هندی و یای تحتاني و الف ، دراز چادریست * بر بالای لهنگا بندند و لختے ازان برسر کشیده طرفِ دیگر بکمر پیوندند * و این (۱) سه پوشیدني ناگزیر بود * و ثروت‌مندان بر بالای این دیگر لباسها بر خود آرایند * و لختے معجر و ازار نیز پوشند) - و قشقه کشیدن و بسا باشد که بمروارید و زرّینه آرایند - دوده را سرمه‌آسا بکار بستن - گوشوار آویختن - بیني بزرّینه و مروارید پیراستن - زیور بگلو بستن - حمایل از گل یا مروارید آویختن - دست نگارین کردن - کمربندے که زنگولهای خوردِ مرصّع باو پیوسته باشد بکمر پیچیدن - پا بزرّینه آراستن - پان خوردن - عشوه‌فروشي و کارآگهي *

* زر *

این فراوان بود * لختے ازان برمیگذارد * میس پهول (بکسرِ سین و سکونِ یاي تحتاني و سکونِ سین و ضمِّ بای فارسي و های خفي و سکونِ واو و لام) بسانِ گلِ صدبرگ - زیب‌افزای سر *

---

(۱) [ك] و این سرپوشیدنی ۱۱

مانگ (بمیم و الف و نونِ خفي و کافِ فارسي) برکشادگيِ موی سربازدارند و حسن افزايد * کوتَ بلادر (بضمِّ کاف و سکونِ واو و تاي فوقانیٔ هندي و کسرِ با و لام و الف و فتحِ دال و سکونِ را) بپيشاني بندند - خداوندِ پنج کنگره و ميانی دراز * سيهرا[۱] (بکسرِ سين و سکونِ ياي تحتاني و ها و را و الف) هفت‌سلسله و زياده - از مرواريد با[۲] گل منتظم گردانند و چنان بر بالاي پيشاني آويزند که رو را در پوشد - بيشتر در جشنِ کدخدائي و تولّدِ فرزند بکار برند * تيکا (بکسرِ تاي فوقانیٔ هندي و سکونِ ياي تحتاني و کاف و الف) محراب‌آسا جبين‌آراي * بندلی (بکسرِ با و نونِ خفي و ضمِّ دال و کسرِ لام و سکونِ ياي تحتاني) خوردتر از مهر- پيشاني را مزيّن سازد * کهنّلا (بضمِّ کاف و هاي خفي و نونِ پنهان و کسرِ تاي فوقانیٔ هندي و لام و الف) مخروطي - گوش آرا * کرن پهول (بفتحِ کاف و سکونِ را و نون و ضمِّ باي فارسي و هاي خفي و سکونِ واو و لام) بصورتِ گلِ مکربل[۳] - حسن‌افزاي گوش * دربچه (بضمِّ دال و سکونِ را و فتحِ با و جيمِ فارسي و هاي مکتوب) حلقهٔ گوش * پيپل پتی (بکسرِ باي فارسی و سکونِ ياي تحتاني و فتحِ باي فارسي و سکونِ لام و فتحِ باي فارسی و کسرِ مجهولِ[۴] تاي فوقاني و سکونِ ياي تحتانی) محرابي شکل - و در هر گوش از هفت تا نه آويزند * بالی (ببا و الف و کسرِ لام و سکونِ ياي تحتانی)حلقه ايست - مرواريد در گوش کشند * چنپاکلی (بفتحِ جيمِ فارسي و نونِ خفي و باي فارسي و الف و فتحِ کاف و کسرِ لام و سکونِ ياي تحتاني) خوردتر از گلِ سرخ - در بناگوش داستانِ حسن خواند * مور بهنور (بضمِّ مجهولِ ميم و سکونِ واو و را و فتحِ با و هاي پنهان و نونِ خفي و فتحِ واو و را) طاؤس‌شکلے - نورافروزِ گوش * بيسر (بکسرِ مجهولِ با و سکونِ ياي تحتاني و فتحِ سين و سکونِ را) پارچهٔ طلائيست پهن - بر سرِ بالاي آن مرواريدي بکار رود و در سرِ ديگر زرّين تارے کشند و بدان مرواريدي آويزند و بتارِ طلا ببينی پيوند دهند * پهولی (بضمِّ باي فارسی و هاي خفی و سکونِ واو و کسرِ لام و سکونِ ياي تحتاني) غنچه‌آسا ساقِ او ببينی پيوندند * لونگ (بفتحِ لام و سکونِ واو و نونِ خفی و کافِ فارسی) شکلِ قرنفل‌پيکر - بينی آراید * نتّه (بفتحِ نون و تاي فوقانیٔ مشدّد و هاي خفي) زرّين حلقه ايست - ياقوت ميانِ دو مرواريد و جزآن درو - بسوراخِ بينی درکشند * گلوبند پنج يا هفت پارچهٔ طلا بصورتِ گل در ابريشم کشيده بگلو بندند * هار (بها و الف و فتحِ را) آويزهٔ گلو است - مرواريد را در رشته کشند با چند گلِ زرّين * هانس (بها و الف و نونِ خفی و سين) طوق * کنگن (بفتحِ کاف و نونِ خفي و کافِ فارسی و سکونِ نون) دستوانه * گجره (بفتحِ کافِ فارسی و سکونِ جيم و فتحِ را و هاي مکتوب) دستوانهٔ که از مرواريد و طلا بر سازند*

---

(۱) [ض] سيهوا - و اعراب موافق آن ۱۱ (۲) [ک ش] يا ۱۱ (۳) [ک گ د] گل فقط * [ه] مکربل * [ش] منکريل ۱۱ (۴) همچنين در نسخ ۱۱

جوے (بفتحِ جیم و کسرِ مجهولِ واو و سکونِ یاي تحتاني) پنج‌تا زرّین جو بابریشم درکشیده بهر دو دست بربندند * چور (بضمّ جیمِ فارسی و سکونِ واو و را) بر بالاي بندِ دست باز دارند * باهو (ببا و الف و ضمّ ها و سکونِ واو) این نیز چوروش لیکن لختے کوته * چوربن (بضمّ جیمِ فارسی و سکونِ واو و کسرِ را و سکونِ یاي تحتاني و نونِ خفي) لختے باریکتر از دستوانه است - از هفت‌تا فراهم آید * بازوبند - گوناگون برسازند * تاڈ (بتاي فوقانیِ هندی و الف و دالِ هندی) حلقه ایست میان تهي - در بازو کشند * انگوٹهی (بفتحِ همزه و نونِ خفی و فتحِ کافِ فارسي و سکونِ واو و کسرِ تاي فوقانیِ هندي و هاي خفي و سکونِ یاي تحتاني) انگشتري - گوناگون سازند * چُهدر کهنٹکا (بضمّ جیمِ فارسي و هاي خفي و سکونِ دال و را و فتحِ کاف و هاي پنهان و نونِ خفي و کسرِ تاي فوقانیِ هندي و کاف و الف) زنگولهاي طلا بزرّین تارها در آورده بکمر در پیچند * کٹِ میکهلا (بفتحِ کاف و کسرِ تاي فوقانیِ هندی و کسرِ مجهولِ میم و سکونِ یای تحتاني و فتحِ کاف و هاي خفي و لام و الف) زرّین کمربست زینت‌افزا * جیهر (بکسرِ مجهولِ جیم و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ ها و سکونِ را) سه زرّین حلقهٔ ساق آرا - اوّل چورا (بضمّ جیمِ فارسي و سکونِ واو و را و الف) و آن دو پارچهٔ میان کاواک ، چون بهم پیوندند حلقهٔ گردد - دوم ڈونڈهني (بضمّ دالِ هندی و سکونِ واو و نونِ خفي و فتحِ دالِ هندی و هاي خفي و کسرِ نون و سکونِ یای تحتاني) نخستین‌آسا لیکن بنقشے چند افزاید - سیوم مسورهي (بفتحِ میم و ضمّ سین و سکونِ واو و کسرِ را و های خفي و سکونِ یاي تحتاني) بسانِ دومین بدگرگونگیِ نقوش * پایل (ببای فارسي و الف و کسرِ یای تحتاني و سکونِ لام) خلخال * گهونگهرو (بضمّ کافِ فارسي و هاي خفي و سکونِ واو ونونِ خفي و ضمّ کافِ فارسي و هاي خفي و ضمّ را و سکونِ واو) زرّین زنگولهای خورد - در هر پا شش‌تا را در ابریشم کشیده میانِ جیهر و خلخال بربندند * بانگ (ببا و الف و نونِ خفي و فتحِ کاف) سه‌گوشه و چهارگوشه برسازند - پشتِ پا را بیارایند * بچهوہ (بکسرِ با و سکونِ جیمِ فارسي و هاي خفي و فتحِ واو و هاي مکتوب) چون نیمهٔ زنگله - انگشتِ پا را زینت دهد * انوٹ (بفتحِ همزه و سکونِ نون و فتحِ واو و تاي فوقانیِ هندي) نر انگشتِ پا را زینت بخشد *

هر کدام ازین زیورها ساده و مرصّع برسازند و بگوناگون روش چهره برافروزد * و شگرفيِ این کارخانه چه‌گوید * نازکي و هنرپردازی بجائے رسید که در یک تولچه طلا دست‌مزدِ ده تولچه ستانند * و گیتي‌خداوند در هر کدام تازه نمطها پدید آورد * و برای شناسائی لختے را بتصویر در آورد *

* کارپردازانِ مرصّع کار *

در دیگر کشورها گوها ساخته بلاك استوار گردانند و درین مرز به کُندن سرانجام یابد (بضمِّ کاف و نونِ خفي و فتحِ دال و سکونِ نون) • طلا را چنان پاك و نرم سازند که داستانِ طلای دست‌افشارِ پرویز باور افتد *

آئینِ ساخت آنست که از یک ماشه طلا تارے به پهنا نیم انگشت و درازا هشت برکشند • پس ازان دو بخش خاکسترِ سرگینِ گاوِ صحرائی و یک حصّه نمکِ سانبهر بهم آمیخته تارها بدان برآلایند * سپس در پارچهٔ آبفته پیچیده بگل اندایند * بیشتر از ده تولچه زیاده نکنند و چهار سیر سرگینِ گاو را برافروزند و چندان دران گذارند(۱) که بیفسرد * اگر کم‌آلایش باشد در سه آتش بعیارِ کامل رسد ورنه همان دارو مالیده سه آتشِ دیگر بکار دارند * و بسیار آنست که در سه دارو و سه آتش سرانجام گیرد * درین هنگام پاك‌ساخته در گلین پیاله بآبِ لیمو و مانندِ آن بجوشانند و پس ازان صاف کرده به نی در پیچند و ازانجا مرتبه بمرتبه برآورده و برافروخته در مرصّع بآهنینِ‌قلم بکار بندد و چنان پیوندد که بروزگاران از هم نریزد * نخست زیور ساده برسازند و جابجا خزینه بنشاندنِ جواهر بگذارند و این خزاین بلاك آموده اندکے ازان طلا برفرازِ آن گذارند و برو جواهر نشانند و برآمدگیهای لاك را بتراشند و آنرا وزن کنند * پس ازان کُندن را بمیل برفرازِ لاك بنشانند و بعد ازان بفولادی خامه آنرا تراشیده صاف سازند *

دست‌مزدِ این سحرپرداز برسرِ تولچه شصت و چهار دام *

* زرنشان *

هنرپردازے است که نقره و سنگِ یشم و بلّور و جزآنرا بطرحها کنده بطلا برآماید * برنقره و فولاد تارهای طلا نشاند و یشم و جزآنرا بکندن و آمودن آرایش بخشد * در فولاد و سنگ اگر یک توله بکار برد یک و نیم دست‌مزد گیرد * و اگر بر دندانِ فیل و ماهي و کچکره و شاخِ کرگ یا نقره در یك تولچه همان قدر طلا برستاند *

* کوفتگر *

بر فولاد و جزآن خوردتر از دندانهای سوهان نشان کند و بزرّین و سیمین تار نقشها برنشاند(۲) * در تولچه طلا صد دام ستاند و در نقره شصت * و کارکردِ او بیشتر در اسلحه باشد *

* میناکار *

پیاله و صراحي و انگشتري و جزآن از طلا و نقره را نقّاشي کند و بس گزیده مینای رنگارنگ را جدا جدا برساید(۳) و هر رنگ را بجاي مناسب برنشاند و بآتش برد * دو سه بار چنین

---

(۱) [ه ش] گدازند که بیفشرد ۱۱ (۲) [ض ف ا] برفشاند ۱۱ (۳) [ک] برسازد ۱۱

کار بجای آورد * بر تولچه طلا شانزده دام و بر نقره هفت مزدوری یابد *

* ساده‌کار *

زرّین و جزآن را از طلا و نقره سرانجام نماید * اجرتِ یک تولچه طلا پنج و نیم دام و در نقره دو *

* شبکه‌کار *

شبکها در زیور و آوند برسازد * دست‌رنج دو چندانِ ساده‌کار *

* منبّت[1] کار *

در زمینِ زرینه ساده پیکرے یا نقشے چنان پردازد که از سطح بالا آید * پارنج در تولچه طلا ده دام و در نقره چهار *

* جرم[2] کار *

بر زیور و آوند بسانِ خشخاش دانهای زرّین و سیمین را گزین پیوند دهد * در یک تولچه طلا دانه یک روپیه بستاند و در نقره نیم *

* سیم‌باف *

زرّین و سیمین تارها کشیده بندِ شمشیر و کارد و جزآن ببافد * در تولچه طلا بیست و چهار دام و در نقره شانزده مزد گیرد *

* سواد کار *

سواد را سائیده در نقشهای زرِ این[3] ماده برآماید - سپس بسوهان زمینِ او را هموار گرداند * و سواد آنست که طلا و نقره و مس و سُرب و گوگرد را باندازه بیامیزد * و بر چندگونه باشد - در گزین قسم بر طلا سازد * در یک تولچه سواد دو روپیه برستاند - و در میانه یک - و در زبون نیم - و در نقره یکمهٔ آن *

* زرکوب *

طلا و نقره را ورق[4] برسازند *

و حکّاک و ریخته‌گر و دیگر صنعت‌وران[5] کارنامها پرداخته حیرت افزایند * گذارش بس دراز * و همیشه گرناگون هنرور بر درگاهِ والا شگرف کارها بجا آرند و عیارِ[6] کار گرفته آید *

---

(۱) همچنین در [ك] و در غیاث اللغات * و در [ه ش د ض] منبط ‖ (۲) [ه گ] حرم * [ك ش] خرم * [ض] چرم * [دف ا] جرم * و این لفظ در هیچ لغت مندرج نیست ‖ (۳) [دف ض ا] زرین ساده ‖ (۴) [ه] ورق ورق ‖ (۵) [ك] صنعت‌گران * در دیگر نسخ صنعت‌وران (بوزن پیشه‌وران) ‖ (۶) [ه] عیارها گرفته ‖

* آئینِ هنگامِ ولادت *

چون فرزند چهرهٔ هستي برافروزد پدر بآبِ سرد خویشتن را شوید و برخے پرستشِ دیوتها و شراده بجا آرد و بزّرین انگشتري عسل و روغن آمیخته بدهنِ نوزاد رساند * سپس دایه ناف ببرد * بمجرّد بریدن آن نوباوه و همه اهلِ خانه ناپاك گردند * درین حال از هوم کردن و دیو پرستیدن و خواندنِ گایتری و از بسیارے کارکرد دست باز کشند و بیادکردِ باطني بسنده رود * اگر در خانهٔ برهمن شود اولاد و خویشانِ چهار پشت تا ده روز آلوده باشند و نزدیکانِ پنج پشتي بشش و شش پشتي تا چهار - هفتمي سه * و آنکه در هشتم پایه خویش باشد یک شبانه‌روز و در نهم چهار پهر بدین روش گرایند[1] * در همین پایه بتن‌شوئی برآید * و بیشتر برانند که برهمن تا هفت پشتهٔ خویش ده روز دامن آلوده باشند - و کهتری دوازده روز - و بیس و شودرِ خاص پانزده - و عامّه شودر سی روز * و بیگانگان از آمیزش و خوردني آنها دوری گزیدند * و این حالت را سوتك نامند (بضمّ سین و سکونِ واو و فتحِ تاي فوقاني و سکونِ کاف) * فرمان‌روا و پرستار و طبیب و باورچي و معمار و دیگر کارپردازانِ سلطنت را این حال روی ندهد * ششم روز برخے نیایشها بدرگاهِ ایزدی نمایند و نشاطها برسازند * و مادر با فرزند خود را بشوید *

چون زمانِ سوتك بانجام رسد روزِ دیگر نام بر نهند و بنگرند که در زایچهٔ طالع ماه در کدام برج و منزل است * سرآغازِ نام از حرفے که بدو منسوب باشد بکنند و نام بیش از چهار حرف نکوهیده برشمرند * ماهِ چهارم در برابرِ آفتاب آورند و پیش ازان از خانه برنیارند * پنجم ماه بناگوشِ راست سوراخ کنند * و ششم ماه اگر پسر باشد گوناگون خوردني گرداگردِ او چینند - بهرچه میل نماید لختے بچشانند - ورنه در پنجم یا هفتم * چون یك ساله شود یا سیوم سال موي تراشند و برخے در پنجم و طایفهٔ در هفتم و گروهے در هشتم سال نیز بکنند و جشنے برآرایند * و سالِ پنجم بدبستانِ دانش‌اندوزي فرستند و هنگامهٔ نشاط برسازند *

و زمانِ ولادت پاس داشته در هرسال بدان هنگام بزمے بپیرایند * و هرسال که سپری شود گرهے بریسمان زنند * چون زمانِ زنّار رسد بربندند[2] * و در همگي مراتب برخے اعمال بجا آرند و شگرف کارها نمایند *

* شمارهٔ تیوهار *

(بفتحِ تای فوقاني و یای تحتاني خفي و واو و ها و الف و را) چند روزِ جیّد را بدرخور ملاحظه گزیده برشمرند و جشن آرایند و آن را بدان نام برخوانند * برخے ازان برمینویسد *

---

(۱) [ف ش ا ض] گردانند ۱۱

(۲) [ك] بربندند * و درموي سر تراشیدن و غله جشاندن و در همگي مراتب الخ ۱۱

در ماهِ چیت هشت - سرشتّهادِ (بکسرِ سین و را و سکونِ شینِ منقوطه و کسرِ تای فوقانیِ هندیِ مشدّد و های خفي و الف و کسرِ دال) پرواي شکل‌پچه * نورات (بفتحِ نون و سکونِ واو و را و الف و فتحِ تای فوقاني) از سرآغازِ سال تا نُه شب بپرستش و نیایش بیشتر پردازند و از دوردستها بنیایشِ درگا به‌نگرکوت و جاهائے که بدو منسوب است روند * سري‌پنچمین (بکسرِ سین و را و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ بای فارسي و نونِ خفي و فتحِ جیمِ فارسي و کسرِ میم و سکونِ یاي تحتاني و نونِ خفي) تتهِ پنجم * اسوگا اشتّمین (بفتحِ همزه و ضمِّ سین و سکونِ واو و کافِ فارسي و الف و فتحِ همزه و سکونِ شینِ منقوطه و فتحِ تای فوقانیِ هندي و کسرِ میم و سکونِ یاي تحتاني و نونِ خفي) تتهِ هشتم از ابتداي شکل‌پچه * رام نومین (برا و الف و سکون میم و فتحِ نون و واو و کسرِ میم و سکونِ یاي تحتاني و نونِ خفي) تتهِ نهم - تولّدِ رام * چودس (بفتحِ جیمِ فارسي و سکونِ واو و فتحِ دال و سکونِ سین) تتهِ چهاردهم * پورنماسي (بضمِّ بای فارسي و سکونِ واو و فتحِ را و سکونِ نون و میم و الف و کسرِ سین و سکونِ یاي تحتاني) تتهِ پانزدهم * پروا (بفتحِ بایِ فارسي و سکونِ را و واو و الف) که بحسابِ شکل‌پچه شانزدهم تتهِ شود و بشمارهٔ کرشن‌پچه نخستین * و بطورے که آغازِ ماهِ از کرشن‌پچه[1] گیرند این روز را مبدأ ماهِ دوم که ماهِ بیساکه است دانند * پس بروشِ این گروه جشن در اوّلِ کرشن‌پچه باشد که پیش از شکل‌پچه بوده و بهمین طرز در همگی عیدها که در کرشن‌پچه است میانِ هر دو گروه بدوري یکماه پیشي[2] و پسي رفته است *

و چهار در ماهِ بیساکه - تیج (بکسرِ تای فوقاني و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ جیم) تتهِ سیوم از شکل‌پچه - تولّدِ پرشرام * سپتمي (بفتحِ سین و سکونِ بای فارسي و فتحِ تای فوقاني و کسرِ میم و سکونِ یای تحتاني) تتهِ هفتم * چتردسي (بفتحِ جیمِ فارسي و ضمِّ تای فوقاني و سکونِ را و فتحِ دال و کسرِ سین و سکونِ یای تحتاني) تتهِ چهاردهم - مولدِ نرسنگه * اماوس (بفتحِ همزه و میم و الف و فتحِ واو و سین) تتهِ سي‌ام *

و سه در ماهِ چیشته - چترتهي (بفتحِ جیمِ فارسي و سکونِ تای فوقاني و را و کسرِ تای فوقاني و های خفي و سکونِ یاي تحتاني) تتهِ چهارم * نومین[3] (بفتحِ نون و سکونِ واو و کسرِ میم و سکونِ یاي تحتاني و نونِ خفي) تتهِ نهم * دسمین (بفتحِ دال و سکونِ سین و کسرِ میم و سکونِ یای تحتاني و نونِ خفي) تتهِ دهم * و این روز را دسهره خوانند (بفتحِ دال و سین و سکونِ ها و را و هاي مکتوب) *

---

(۱) [ف‌اض] از چهارم کرشن پچه گویند این سه‌روز بیدار ماه دوم که ماه بیساکه است از شکل دانند * [ش] از کرشن‌پچه گویند این روز را ابتداء ماه الخ ۱۱ (۲) [ه] پیش و پسي ۱۱ (۳) ذکر این تیوهار در [ه‌گ] نیست ۱۱

و بهمین شماره در ماه اسارَه - هفتم هشتم یازدهم تته * و برخی پانزدهم هم اعتبار کند *

و سه در ماه ساون - پورنماسي * پانزدهم[1] شکل‌پچه * برهمن را بزرگترین جشنهاست درهمگي سال و او بزرگان را راکهي[2] بدست راست بربندند (بفتح را و کسر کاف و های خفی و سکون یاي تحتاني) ریسمانیست از ابریشم و جزآن - و برخی بجواهر و مروارید برآرایند * و تته پنجم از شکل‌پچه *

در ماه بهادون پنج - چهارم - پنجم - ششم - دوازدهم - بیست و سیوم * و پهین را مولد کرشن دانند * و برخی در هشتم ساون پندارند *

و دو در ماه آسون[3] * پیشین آسا نُه شب معتبر دانند و تته دهم را نیز دسهره نامند * و در کتب اینان دسهره آنست که پیشتر نگاشته آمد و این را بجي‌دسمین گویند (بکسر با و فتح جیم و یاي تحتاني و فتح دال و سین و کسر میم و سکون یاي تحتاني و نون خفي) * و درین روز در بزرگداشت اسپان و آرایش آن کوشش رود و جو سبز کرده را بر سر نهند * همگي پیشه وران دست‌افزارهای خود را نیایش کنند * و بس بزرگ‌شمرند * بنسبت کهتري بهترین جشنهاست * شراده کناگت هم گویند * و آن در پانزده روز کشن‌پچه از ماه آسونست باتّفاق لیکن نزد طایفهٔ که آغاز ماه را کشن‌پچه دانند یکماه پیشتر ازین سپري شده * و درین پانزده تته بروح نیاگان و جزآن خیرات نمایند از نقد و جنس چنانچه گذارده آمد *

و در ماه کاتک شش * پروا معتبر دانند و بلراج گویند (بفتح با و سکون لام و را و الف و جیم) * درین روز خود را و گاوان و گومیشان‌را آرایش بخشند * و دوم و نهم و یازدهم و دوازدهم را نیز گزین شمرند * و سي‌ام این ماه دیوالي باشد * و درین نیز دگرگونگي رود و بطور شکل‌پچه بدین نمط است که گفته آمد و بروش کرشن‌پچه پانزدهم مارگ‌سر دانند و این روز خجسته را در پانزدهم کشن‌پچه ماه کاتک کنند * مانند شب برات چراغ افروزند * و از بیست و نهم سر آغاز شود * و درین شب قمار باختن را گزیده برشمرند و بسا شگرف آثار بدین نسبت دهند * و قوم بیس را بهترین عیدها باشد *

و سه در ماه مارگ‌سر - هفتم از شکل‌پچه و هشتم و نهم از کشن‌پچه * درین دو نیز پیشین اختلاف *

و در ماه پوس هشتم شکل‌پچه را بزرگ دارند *

و چهار در ماه ماگه - سیوم و چهارم و پنجم و هفتم لیکن در پنجم جشن بزرگ برسازند و آنرا

---

(۱) [گ] یازدهم ۱۱ (۲) [ک د] راکهي - و اِملا موافق آن و همچنین در لغات ۱۱ (۳) [ش ض] و دو در ماه آسون از آغاز ماه معتبر دانند ۱۱

بسنت گویند (بفتحِ با و سین ونونِ خفي و فتحِ تاي فوقاني) * و رنگارنگ عبیر بر یکدیگر پاشند و نغمه سرایند * این سرآغازِ بهارِ هندوستانست * اگرچه در مردم اعتبارِ این بسیار است لیکن در کهن نامَها هفتم را بیشتر بزرگي داده اند *

و در ماهِ پهاگن دو - پانزدهم[1] شکل‌پچه که آنرا هولي خوانند (بضمِّ ها و سکونِ واو و کسرِ لام و سکونِ یاي تحتاني) * از سیزدهم تا هفدهم این جشن بانجام رسد * و آتش افروزند و گوناگون کالا بآتش اندازند و عبیرِ رنگارنگ بر خود افشانند و گوناگون نشاط اندوزند * و قومِ شودر این جشن را بزرگترینِ جشنها بر شمرند * و بیست و نهمِ همین ماه روز و شب را متبرّک دانند و شب را سیورات نامند * و برخے در چهاردهم کشن‌پچه اعتبار کنند و باین روش پیش ازین بیک ماه در چهاردهمِ کشن‌پچهِ پهاگن سیورات شود * و شب بیداري گذرانند و شگفت اثرها برسرایند *

و نیز دانایانِ هندوستان پنج روز را در هر ماه بزرگ پندارند و شادکامي بجا آرند - اشتمین - چودس - پورنماسي - اماوس - سنکرانت (بفتحِ سین و نونِ خفي و فتحِ کاف و را و الف و نونِ خفي و کسرِ تای فوقاني) روزے که نیّرِ اعظم از برجے به برجے در آید *

در بزرگداشتِ گوناگون جشن شگرف داستانها گذارش رود و دلاویز افسانها گویند *

* آئینِ هنگامِ فرو شدن *

چون نزدیک بواپسین نفس رسد از چارپائي بزمین آورند و موي سر بسترند مگر زنِ شوهردار را و تن بشویند * و برهمنان برو افسونها خوانند و خیرات نمایند * پس زمین را بسرگینِ گاو اندوده برو سبز کاه بگسترند و او را بران خوابانند سر بشمال و پا بجنوب و رو بآسمان * اگر دریا یا کولاب نزدیک بود تا ناف در آب برنشانند * چون نزدیکتر شود در دهانِ او آبِ گنگ و طلا و لعل و الماس و مروارید اندازند و گاو خیرات کنند و برگِ نازبو را که بس بزرگداشت نمایند برسینه نهند و از گل خاص[2] قشقه بر کشند *

چون پیوندِ جان بگسلد پسرِ خورد و برادر و شاگرد و دوست سر و ریش بتراشند * و برخے در دهم روز بجا آرند * مرد را دهوتی بسته در چادرے به بپیچند و زنِ شودار بدستورِ زندگي لباس در پوشانند * و بکنارِ آب برند و از چوبِ پلاس انبارے برسازند و او را دران بر نشانند * و بر روغنِ گاو افسون خوانده در دهن اندازند و در چشم و بیني و گوش و جزآن اندك اندك طلا بگذارند * بهتر آنکه پسر آتش در دهد ورنه خورد برادر و گرنه کلان * زنان هر قدر که باشند خود را آراسته کشاده پیشاني بهم‌آغوشيِ او خاکستر گردند * خواسته‌داران بعود و صندل آتش افروزند *

و زنان را نخست اندرزگوئي کنند تا خود را بسوختن ندهند * و هندي زنان در سوگواري

---

(۱) [ه ض] یازدهم * [د ش] پانزدهم * [ک] شانزدهم ۱۱ (۲) [ش ض] خالص ۱۱

پنجگونه باشند - نخست ازین آگهي جان‌برون شود و هواخواهان او را بآتش سپارند * دوم پاسِ دوستی داشته شگفته‌دل بکورهٔ آتشین درآید * سیوم از شرمِ نکوهش خویشتن را بآتش دردهد * چهارم رسم و عادت پنداشته تن بدان در زند * پنجم خویشان بے خواهشِ او بآتش دراندازند •

اگر سنّیاسي رختِ هستي بربندد و یا خوردسالے که دندان برنیاورده بخاک سپارند یا بآب سردهند * و آنکه ببید نگردد و غیرمقیّد بکارکردِ یکے ازان چهار گروه و دزدپیشه و شوهرکش و بدکاره و باده‌پیما را بآتش نسوزند •

و اگر مرده بدست نیاید تن ازپوستِ آهو و نی و آرد و برگِ پلاس وسر از نارگل برسازند و افسونها خوانده آنرا بسوزانند *

و آبستن را تا بار نهادن ازسوختن باز دارند * و اگر درِ سفر فروشود زنان بهمراهیِ جامه یا آنچه نشانِ او دارد خود را بسوزانند * و طایفهٔ زنان که خویشان بسوختن نگذارند یا خرد رهنموني کند که سوختن رنجِ ریائیست چنان بتلخ‌کامي بزیند که جان دادن آسان نماید *

و همان روزِ سوختن کنارِ آب روند و موی سرواکرده و زنّار را واژگون بسته همه قوم و هر که بآشنائی رفته باشد تن بشویند و دو کفِ کنجد کنارِ دریا برنهند * در سبززارے بایستند و آشنایان ماتم‌زدگان را نصیحت‌گری نموده بخانه برند * خوردان پیش پیش و بزرگان پس پس روند * و چون بدرِ خانه رسند از برگِ درختِ نیمب اندکے خورده بدرون شوند *

چهارم روز برهمن و پنجم کهتري و نهم بیس و دهم شودر آتش دهنده بدان جایگاه رود و برخے کارکرد بجای آرد و خاکستر با ریزه استخوان که مانده فراهم آرد و بآبِ گنگ سردهد • و اگر دور باشد در آوندے کرده بزمینِ صحرا فرو برند و بهنگام برآورند و در خریطهٔ چرمِ آهو کرده بدان دیار[1] رسانند و برخے کارها بجا آید *

و در برهمن همگي دودمان تا ده روز بستر از علف ساخته بر زمین خواب کنند و جز فرستادهٔ مردم یا از بازار خریده نخورند * و تا ده روز هر که آتش داده باشد لختے شیربرنج پخته به نیّتِ تنومندیِ بدنِ نو بدهند * گویند چون عنصری بدن خاک گردد نفسِ ناطقه بدنے دیگرِ لطیف برگیرد و آنرا پریت نامند (بکسرِ بای فارسي و کسرِ مجهولِ را و سکونِ یاي تحتاني و فتحِ تاي فوقاني) * و عقیدهٔ آن دارند که تا این بدن با اوست ببهشت نرود و در ده روز این بدن انتظام یابد و سپس برخے کار کرد بجا آید و آن بدن نیز بازگذارد و بدنے دیگر که سزاوارِ بهشت باشد برگیرد و بسیار اعمال بتقدیم رسد و بدنِ بهشتي دریابد * و در دیگر گروه باندازهٔ مدّتِ سوتک *

و برخے اعمال برهمن و دیگران در یازدهم و دوازدهم نیز بجای آرند *

---

(۱) [ض] رود بار ۱۱

اگر در خانه نمیرد و درمیانِ ده روز خبر آید درباقي مانده از ده روز هرچه باشد ناپاک باشند * و اگر بیرون از ده روز آگهي رسد تا سه روز ناپاك باشند و پسر هر وقت که بشنود تا ده روز ناپاک باشد * و اگر پیش از زنّار دادن باشد و دندان بر آوردن و هفت‌ماهه تا یکروز بغسل کردن پاک شوند * و زیاده ازین تا دوساله‌را پس از شبانه‌روز پاك گردند * و از سرتراشي تا ایّام زنّار سه شبانه‌روز زمانِ ناپاکي باشد * و در دختر تا ده‌سالگي بغسل تنها پاک شود - و ازانجا تا ایامِ خواستگاري که پیش از کدخدائي نامزد میکنند یک روز - و اگر خواستگاري شده باشد سه روز قومِ پدر و قومِ شوهر ناپاك شوند *

* آئینِ مردنِ شایسته *

گزین‌ترین روشهای فروشدن پنج برشمرند - دست از خورد و آشام باز گیرد تا به نیستي گراید * سرگینِ گاو را سائیده لحاف و بستر سازند و قدرے آتش از جانبِ پا دردهند - آهسته آهسته از ناخن تا موی سر رسد و او دل بر پیشطاقِ بارگاهِ ایزدي بسته فروشود * بکشاده‌پیشاني خود را در برف‌زار اندازد و نقدِ حیات بسپارد * و در اقصای بنگاله جائے که گنگ هزار شعب شده بدریای شور میریزد - دشمنِ نفسِ امّاره بدریا در شود و بشمارهٔ گناهانِ خویش به نیایشگريِ دادارِ بیهمال پردازد چندانکه نهنگان رسیده در ربایند * در الْهاباس جائے که گنگ و جون بهم آیند - بدشنه سرِ خود را از تن جدا سازد * هرکدام را خواص[1] گذارش نمایند *

* آمدگانِ هندوستان *

ازانجا که شهرستانِ نقل خراب و بیابانِ[2] داستان سنگلاخ بود خردِ حقیقت‌پژوه از آمیزهٔ آن برکناره میداشت - ناگاه بسرنوشتِ آسماني از خلوتکدهٔ خموشي بهنگامهٔ گفتارسرائي افتاد و شادابي گفت اندیشیده از هرگونه سخن برگذارد * گذارشِ حالِ هندوستان بران داشت که چندے از آمدگانِ این فراخنای برنگارد و این شگرفنامه را بیادگردِ نیکوان نویدِ روائي دهد *

* آدم *

گویند از عُلوي عالم بلغزشے که رفت بسراندیپ افتاد - همخوابهٔ او بُجَدّه و عزرائیل بسیستان و مار بسپاهان و طاؤس بهندوستان * افسانه‌طرازان این داستان را بسیرابي برنگاشته و درهندي نامها که حالِ چندین لک سال برسراید اثرے ازان پدیدنے *

* هوشنگ *

نبیرهٔ کیومرث پسرِ سیامک - جانشینِ بزرگ نیاگ شد و اورنگِ فرمانروائي بداد و دهش

---

(۱) [ه] خواص نو ۱۱ (۲) [فاض] سامان ۱۱

برآراست * نخستین نامِ داوری[1] برو گفته اند * بهند آمد و گوهرِ نیکوئي برون داد * نامهٔ جاودان‌خرد از بزرگ آگهیٔ او برگوید *

حافظ در استطاله گوید چون مأمون بر خراسان چیره‌دست آمد سرانِ هر سو ارمغاني بدرگاه فرستادند * مرزبانِ کابل فروهیده مردے دوبان[2] نام را به پیغام‌گذاري فرستاد و در نیایش‌نامه چنان برنگاشت که شگرف تحفهٔ که گرامي‌تر ازو نشان ندهند روانهٔ درگاهِ والا گردانیدم * خلیفه ازین آگهي دستورِ خود فضل را به پژوهش برگماشت * چنان پاسخ یافت همانا[3] ستایشِ من خواسته * گفتند با تو چیست و این پایه از کجاست * گفت خرد روشن و تدبیر درست و رهنموني راست - و چند[4] داستانِ آگهي برخواند که همگنان در شگفت ماندند * دران هنگام که خلیفه بسیچِ پیکارِ محمّد امین برادرِ خویش در سر داشت و که و مه اورا ازان بازداشتے راز بدوبان درمیان نهاد و او ببیانِ روشن وفتنِ عراق و آراستنِ نبرد دلنشین گردانید * گذارشِ او گره‌کشاي بستگیها آمد * مأمون نوازش فرموده فراوان زر به بخششِ او نامزد ساخت * او عرضه داشت آئینِ خدیوِ ما نیست که ایلچي چیزے بستاند لیکن چون[5] کتابِ جاودان‌خرد که زادهٔ خردِ دوربینِ هوشنگ است در مداین نشان دهند چون آن دیار کشوده آید بدست آورده بمن کرامت فرماي * او پذیرفت * چون مداین برگرفتند او فرانمود که در فلان جانبِ شهر نزدیک بهمان درختِ بزرگ سنگے است - آنرا بردارند و این قدر[6] بکاوند که خانهٔ پدید آید - گوناگون صندوق و فراوان کالا درو و دست بدو نیالایند که زمانِ برگرفتنِ آن نرسیده - در فلان کُنجِ خانه صندوقے است بچندین پیکر - آنرا برداشته آورند که آن نامهٔ والا آنجاست * کارآگهانِ سیرچشم فرستاد و گفته بےکم و کاست پدید آمد * و برخے ازان بکوششِ فضل بتازي زبان آمد * ازانجا که[7] پیشِ دوبان گرامي بود نگذاشت که ترجمه بانجام رسد *

* حام *

پورِ نوح * پس از فرونشستنِ شورشِ طوفان بهندوستان آمد * داستان‌گذارانِ غیرِ این دیار هندیان را از نژادِ او دانند *

* جمشید *

ابنِ طهمورثِ دیوبند * چون بایزدي سرنوشت پيِ سپرِ دشتِ ناکامي گشت او را گذاره بزابلستان افتاد * شانزده سال در کابل بسر برد و کورنگ مرزبانِ آنجا بدامادي برگرفت و نهفته میداشت * چون بر زبانها افتاد شبے او را بهندوستان پدرود کرد * اسدي[8] ازان شب چنان برگوید

---

(۱) [ش ف ا ض] دارائي ۱۱ (۲) [ظ] ذوبان * [ک] دوپان * [ش ف ا ض] دوبان ۱۱ (۳) [ک] همان نامه ستایش الخ ۱۱ (۴) [ظ] چندے * [ش] چندان ۱۱ (۵) در [ظ] نیست ۱۱ (۶) [ک] این قدر جا بکاوند خانه الخ ۱۱ (۷) [ظ] از بس که ذوبان گرامي الخ ۱۱ (۸) [ف ا ض] فردوسي * در [ش ک] نیست ۱۱

شبِ تیره چون روي زنگے سیاه * فشانده دمِ دود بر روي ماه *
چنان تیره گشتے(۱) که از لب خروش * ز بس تیرگي ره نبردے بگوش *
و چندے بآئینِ سپاهیگري بسر مي‌برد * و چون نزدیک شد که آشکارا گردد از راهِ بنگاله بسیچِ چین گرفت * دران راه بدستِ پژوهندگانِ ضحّاک افتاد *

* ضحّاک *

ابنِ مرداسِ تازي * چند بار بهند آمد چنانچه اسدي برگوید * نظم *
همان سال ضحّاکِ کشورستان * ز بابل بیامد بکابلستان *
بهندوستان خواست بردن سپاه * که رفتے بدان بوم هرچند گاه *

* گرشاسپ *

ابنِ اترط(۲) * آمدن بهندوستان و شگرف آویزشهاي او گرشاسپ‌نامه برگذارد *

* اسفندیارِ روئین تن *

پسرِ گشتاسپ بن لهراسپ * فرمانِ پدر پذیرفته بروائي دینِ زردشت برآمد * بکوششِ او جهانیان بدان کیش گرویدند * و پاسِ نصیحت‌نامهٔ فریدون داشته بروشِ خویش گذاشت * فردوسي چنان برسراید * نظم *

بشد گردشِ تیغ زن پورِ شاه * بگردِ همه کشوران با سپاه *
بروم و بهندوستان در بگشت(۳) * ز دریا و تاریکي اندر گذشت *

* نریمان بن گرشاسپِ اترط - سام پورِ نریمان - زال پسرِ سام - فرامرز پورِ رستم -

بهمن بن اسفندیار *

چون اخترشناسان گرشاسپ را از پادشاهی بهمن و برانداختنِ خاندانِ وي و ویران ساختنِ زابلستان و کشتنِ فرزندانِ رستم و برآوردنِ گرشاسپ و فرزندانِ او از دخمه و سوختنِ نعشهاي ایشان آگاهي بخشیده بودند او فرزندانِ خود را وصیّت کرده بود که دخمهٔ او و اولادِ او را در قنوجِ هند برسازند * چون گرشاسپ عنصري پیوند گسیخت نعشِ اورا نریمان بدانجا برد * چون نریمان رختِ هستي بربست نعشِ(۴) اورا سام بدان معموره رسانید * و چون سام را پیمانهٔ زندگي پُر گشت زال اورا بدان شهر برد * و چون رستم فوت شد فرامرز اورا بقنوج آورد * و چون بهمن بر زال و فرامرز چیره‌دست آمد و فرامرز دران آویزه فروشد زابلستان را خراب کرد * و بقنوج آمد و یازشِ آن دخمه نمود * از بیمناکي نتوانست درآمد * گویند هر کدام ازان چهار بزرگ از پیش‌بیني بجهتِ او

---

(۱) [ه ش] گیتي ‖ (۲) همچنین در نسخها ‖ (۳) [ض] گذشت ‖ (۴) [ه د] تابوت ‖

تحفهٔ سترگ درانجا گذاشته بود - ازانجمله جامِ جهان‌نماي کیخسرو که در هنگامِ پدرود کردنِ این جهان برستم داده بود - و نود من الماس از گرشاسپ * و هرکدام ازیشان برخے از نیکوکاریهاي خویش بر لوحے نگاشته چنان خواهش نموده بود که دخمهٔ اینان‌را گزندے نرساند * بهمن از دیدِ آن پیش‌بیني و پیشکش بدرازناي غم در شد و دست ازان سگالش باز کشید *

همانا که فرامرز دو بار باین ملک آمد چه رستم در هنگامے که با برزو آویزش داشت و بازوی او ازگُرز آسیب یافت با کیخسرو میگفت که اگر امشب پورِ من فرامرز از هند برسد چارهٔ برزو تواند کرد - و ناگهاني رسیدن و کار ساختنِ او *

* اسکندرِ رومي *

چون از ایران و توران پرداخت و مرو و هرات و سمرقند آباد گردانید از راهِ غزنین بهند آمد و نزدِ پنجاب با فورِ هندی که از قنوج بآویزهٔ او برآمده بود نبرد‌آراي شده بفریب‌کاری چیره‌دست گردید * ازانجا رو بجزیرهٔ براهمه برآورد * کارآگهانِ آن سرزمین عرضه داشتند که اگر بسیچِ شهریار برگرفتنِ خواسته و کالاست ما همه تهیدستانیم * ابیات *

برِ ما شناسائی و دانش است * ز دانش دلِ ما پر از رامش[1] است *
زمین فرش پوشیدني آسمان * دو دیده برِه تا کي آید زمان *

اگر دانش‌اندوزی و حق‌پژوهي است بجویائي بدینسان نیایند * سکندر سپاه‌را گذاشته با چندے نزدِ ایشان شتافت * انصاف‌را بارگاهِ دیگر زدند و انجمنِ رازگوئي فراهم‌آمد و اورا بسا گفتار و کردارِ این گروه پسند آمد * فرمود که هرچه خواهش کنند روائي یابد * پاسخ دادند جز جاوید زندگي در سراپاي خاطر نیست * برگذارد که این آرزو از آفریده[2] برنیاید * گفتند هرگاه بر خدیوِ عالم ناپایداریِ روزگار پیداست این همه تگادو در جان‌آزاري چراست * لختے سر بگریبانِ شرمساري فرو برده نیرنگ‌سازيِ تقدیر برگفت *

دربرخے ترسائي نامَها دیده شد چون رایاتِ اسکندرِ رومي بر ساحلِ دریاي هند برافراخته آمد از جزیرهٔ برهمان آگاهي یافته بسیچِ کشایش در سر گرفت * کارآگاهے فرستاده برگذاردند[3] ای گیتي‌شهریارِ دادگر پیوسته صیتِ رزم‌افروزی و کام‌روائیِ تو گوش‌افروزِ ماست لیکن چه خرسند کند مردے‌را که همگي دنیا بسند نیاید - شکوهِ صوري و نیروي تنومندي نیندوخته ایم تا درخورِ پرخاشِ مردآزماي خویش شماري - و همدیگر را در چیزهاي جهان انباز پنداشته بدانچه گرسنگي شکسته آید توانگري میکنیم - کهین[4] پوشش خلعتِ گرانمایهٔ ماست - پردگیانِ ما براي دلفریبي گروگانِ آراستن نباشند

---

(۱) [ک‌اف‌ض] پر آرامش است ۱۱ (۲) [ک] جز از آفریننده بر نیاید ۱۱ (۳) [ض‌ف‌ا] ای گیتي‌پناه شهریار الخ ۱۱ (۴) [ش‌ف ا ض] کهن ۱۱

و جز مادرآورد را زیورِ خوبي و دلربائي نشمارند * از کلبه بیش از دو چیز نخواهیم - در زندگي پناه و پس از مردن مزار * پادشاه براي پاسِ بزرگي داریم نه دادپژوهي و معدلت گستري - پاداش را بچه خریده آید در مرزے که نکوهیده‌کرداري و جرم‌اندیشي نیست * جهان‌دارِ بیدارمغز ازین دلاویز گفتار گیرا شد و بران گروه بخشیده دست ازان سگالش بازکشید *

و چنان برنوشت از سکندر بدیدیم سرگروهِ برهمنان بارها نیوشیده شد که بآئینِ زمانیان زندگي نمي‌کنند * از تازگي شگفت مي‌انگیزد و بارِ هستي برنمي‌تابد * اي دیدیم ازین پیام‌گذاري همگي اندرز و آگاهيِ تو(۱) وامینخواهم - آنچه گذارش نمودید اگر از راستي فروغے دارد و از روي دانستگي برفرازِ پیدائي برمي‌آید پس زود آگاه ساز که عیارِ این روش گرفته اگر روزگار سازگاري نماید از انصاف‌اندوزي و حق‌پژوهي من نیز پي‌سپرِ تو باشم * دیدیم چنین گذارش نمود که از ژرف‌نگاهي بود آنکه گذارد ما براستي باور نداشتي و ناگرویده از پیشگاهِ نظر انداختي - بسا خراب‌کردار هنگامهٔ گفت برآراید - اکنون بدانستگي بگفتِ من بگراي * برهمن هیربد(۲) - بکشاکشِ خواهش تن د ندهد - باندازهٔ نیازمندي خرسند شده درِ آزمندي برخود نکشاید * خوردنے ما آن نیست که از چار آخشیج بدشواري بدست آید - زمین بشکافته(۳) خود مي‌دهد * بر سفرهٔ ما تندرستے دشمن جا ندارد * ازین رو بیماري و پزشک‌پژوهي نداریم - و جاوید بهي شادي‌افروزِ ماست * از یک‌دیگر منّتِ دستیاري نپذیریم * ما برهمنان را در همگي چیزها برابرپست - ناتوان‌بیني را چه گنجاست * در زمینے که تخمِ سربزرگي و خودآرائي نروید تهیدستيِ همگنان سترگ دولت‌مندي است * داده نداریم که کردارِ ما درخورِ بازپرس نیست * کیشهاي گوناگون نپسندیم که آنرا از فزونيِ بدکرداري و فراوانے گناه برمی‌آرند * بجز طبع‌پرستاري دین نداریم - از هرچه طبیعت بازدارد بدان روي دل نیاوریم * جفاي دنیاپژوهي برخود نه پسندیم که آز پرور(۴) است و تیرهٔ روزِ ناکامي دنباله‌گزین * بیکاري را ناپسندیده و نکوهیده انگاریم * خود را از عشرتِ زناشوئي بناتوانائي نرسانیم * همه چیز در دستِ ماست چون فروهشتهٔ ماست * گرمي از خورشید مي‌ستانیم - تري از شبنم * تشنگي بدریا فرو می‌نشانیم * بجز زمین خوابگاه نگزینیم - آرزو غنودنِ مارا بغارت نبرد - و اندیشه را بر ما چیره نسازد * بر همسرانِ خویش بپندار نمیفرمائیم - از هیچ کس آرزوي خدمت نداریم مگر از تنِ خویش که بدن را پرستارِ روان دانسته‌ایم * برای کاخ‌افرازي سنگهارا بآتش نمي‌شکنیم که درگوهاي زمین باندازهٔ گنجائي بسر مي‌بریم و از آسیبِ باد و شورشِ غبار بترسناکي نرویم که درانجا رستگارتریم از نيِ‌بست خانه * بیش‌بها جامه دربرنکشیم - حیاگاهِ خود را ببرگ مي پوشیم و اگر راست خواهي بآزرم * پردگیانِ ما رنج‌زدهٔ آرایش

---

(۱) [ه ض د ف ا] آگاهش؟ ॥ (۲) همچنین در [ک] * [ه ش ض ف ا] برهمن مي‌زید بسرهٔ زندگی بکشاکش الخ ॥ (۳) [ه د] نشکافته * [ک] بشکافته * [ش ف ا ض] شکافته ॥ (۴) [ک] آزپرداز ॥

نشوند - خدا آفریده را که تواند پیراست - و پس از آراستن سودمندي نیست * با گناه از خواهشِ تن بزن نگرائیم و پایداريِ مردم‌زاد در نظر * آرزم بر نیارائیم و به نیروی شایسته‌کاري غبارِ شورش فرونشسته داریم * و در بندِ طالع‌یاوري بوده در کردني تن بواماندگي در ندهیم * و بر مردگانِ خود چون پرستش‌خانها کاخ‌آرائي نکنیم * شما فرمان گذارید بر کسانے که درِ خواهش بر خود کشوده دارند و بصوری توانگري مي‌سازند * گزندِ طاعون نرسد که دامنِ آسمان بزشت‌کاری بر نیالائیم * همواره به نیرنگيِ روزگار سازش رود - ازین رهگذر تموز و دي نیازارد - و از بایستِ این دو هنگام آزادزندگي نمائیم * به پچ بازي و تماشاي فیل و اسپ و رقّاصي دل‌تیره نگردیم * و چون برنگ[1]آمیزيِ دنیے خواهش رود دیدِ کردارنامه‌تان ازان باز دارد - و کارکردِ شما که سزاوارِ خندیدن است یاد آورده زار میگریم * و آراستگیِ دنیا ما را بتماشاي دیگر خوش میدارد که درین رنگین کارخانه آسمان بدرخشان ستارها گوناگون جلوه کند - دریاي آسمان‌رنگ که بخوبیِ هرچه‌تمامتر زمین را چون همشیره در آغوش دارد و رقص‌آوريِ ماهیان که از موجِ دریابار جست‌وخیز مي‌زنند دیده شادکامي مي‌اندوزیم - گشتِ[2] صحرا و بوی رنگارنگ گلها و سایهٔ درخت‌زار و آبِ چشمها بصد روش مارا خرّم میدارد - و نغمه‌سرائيِ جانورانِ خوش‌آهنگ از همگي سازهاي بزمِ دولت‌وران بے‌نیاز دارد * اینست تماشاگاهِ ما که ازان بهره گرفتن دشخوار - و از پیش‌طاقِ خاطر سترده داشتن گناه * براي بازرگاني بغراب و کشتي دریا برنشکافیم * بتابشِ حسنِ دیگران دلِ ما سوخته نگردد * و چرب‌زباني و عبارت‌طرازي نیندوزیم * ثروتمندیِ سخنورانِ ثناطراز درین دیار غازهٔ اعتبار بر رو ندارد که شیوهٔ این گروهِ دون‌همّت چون خودي‌را بخدائي ستودن است و اعتقادِ سره را بگناه آمودن روشنیِ خداداد را بکردارهاي نکوهیده تیره مي‌سازند * هان شما وارون‌بخت‌ترینِ مردم که طاعت‌تان گناه است و زندگاني وبال *

شهریار چنین پاسخ داد اگر واگفتهٔ شما فروغے از راستي با خود دارد چنان مي‌انگارم که تنها برهمنان خلعتِ مردمي در بر دارند - و همین گروه را جواهرِ بے‌تن پنداشته آید * یکبارگي طبیعت را کام ناروا داشتن یا خدا بودنست یا حسد بردن بدادارِ بیچون * وبالجمله این چیزها بدانشِ خویش از دیوانگي مي‌شمارم نه فرزانگيِ تامّه[3] * دیدیم ما درین سپنجي‌سراي رختِ اقامت نینداخته ایم - و ایرمانيِ[4] رباط را بکاشانگي بر نگرفته وبدوربیني رهگذري بوده سبکبارِ گناه بزاد وبومِ خویش شتاب داریم * و این گفتار نه خودرا بخدائي وانمودن است - لیکن چون تیره‌اخترانِ سعادت‌دشمن خوبیهاي خداي جان‌آفرین را سرمایهٔ رستگاري نگردانیم - و هرآنکه از قلاوزيِ بختِ بیدار نکوهیدگیها فروهشته پي‌سپرِ[5] نیکي است نه خداست لیکن بدست‌آویزِ دوستيِ آن یکتاي بیهمال بر همگنان سربلندی

---

(۱) [غ ف ا] برنگ‌آمیزي و خودبیني خواهش الخ ۱۱ (۲) [ك] کشت وصحرا ۱۱ (۳) در [ك] نیست * و در اکثر نسخها بے نقط ۱۱ (۴) [ك] دایرهٔ ۱۱ (۵) [ك] نه سرهنگي است نه خدائي ۱۱

دارد * شهریارِ ما[۱] چنان برگذارد همانا خودرا سعادت‌پیرا میخواني که بگوشهٔ از دنیا جایگاهی[۲] گزیدهٔ که درانجا آمدوشدِ بیرونیان و افزونیِ حالِ بومیان پیدا نیست - و از بنگاه‌پرستي و بوم‌دوستي آنرا ستوده میدانید * وارستگي و تهیدستیِ ناگزیر نه[۳] سزاوارِ ستودن است بل ایزدِ توانا بدین روش بادافراهِ نکوهیده کردارِ شما سرانجام دهد * کار آنست که با سرمایهٔ کامراني به پرهیزگاري زندگاني سپرده‌آید - ورنه جز نابینائي و تهیدستي چهرهٔ نیکي برنیفروزد * آن نمي‌بیند تا باز ماند و این ندارد تا بدست آرد * ما که بچندین دست‌آویزِ عیش‌گذاري و عشرت‌گزیني دست از همه باز کشیده رشتهٔ دشوارِ زندگي دوتا داریم شایسته‌تر باشیم بگزیده[۴] پاداش *

برخے گویند که چون بر فور چیرگي یافت چنان شنفت که در پایانِ هند[۵] فرمان‌روائے است کید نام - و بسا نیکوئي دارد * سیصد سال است که بشایستگي میگذراند * نامهٔ بیم و امید بدو فرستاد * برخواند و پاسخ داد که از اقبالِ شهریار آگاهي دارم و دولتِ دیدار را سرمایهٔ بختوري میدارم لیکن از سالخوردگي کم نیروست * اگر پوزش پذیرفته آید چهار گرامي گوهر را که خلاصهٔ زندگيِ من است بارمغاني میفرستم - دختے هوشمندِ پارساگوهر در نکوروئي کم‌همتا - حکیمے در ضمیرشناسي کم‌همال - پزشکے مسیحادم - شگرف ساغرے که بخوردن تهي نگردد * سکندر پذیرفته بلیناس‌را با کارآگاهے چند براي آوردن فرستاد * آن گرامي جواهر با چهل فیل که ازان سه سفید بود با بسیارے تنسوقاتِ دیگر ببارگاه آورد * نخست بآزمودنِ هندي حکیم پرداخت * قدحے روغن‌آموده نزدِ او فرستاد * دانا سوزنے چند دران فروبرده باز گردانید * سوزنها بگداز داده کُرهٔ ساخته باز نزدِ او بردند * آن کارآگاه آنرا آئینه ساخته باز فرستاد * او بطشتِ آب‌آموده انداخته روانه کرد * دانشور آئینه را مشربه ساخته بران طشتِ پرآب نهاد * اورنگ‌نشین اورا پر خاك کرده باز گردانید * از دیدِ این بغم در شد - و بنکوهشِ خود درآویخت - و باز گردانید * شهریار بشگفت افتاد * روزِ دیگر انجمنِ دانش‌منشان برآراست و بکشایشِ راز برنشست * سپس آن بینش‌سِوار را بار دادند و نوازشها رفت * خوش‌رو کشاده‌پیشاني بلندبالا توانا تن * بخاطر آورد که اگر باچنین پیکر دانشِ والا و تیزیِ دریافت و نیروي دل فراهم آید یگانهٔ روزگار باشد * او سوادِ پیشاني برخوانده سبّابه را گردِ رو گردانید و بسرِ بیني نهاد * چون پژوهش رفت عرضه‌داشت بسگالشِ شاهی فرا رسیدم و ازین نمودار چنان برگذاردم چنانچه بیني بر رو یکیست من نیز در روزگار یگانگي دارم * سپس فرمان شد که بستگیهاي دینه یکیک برکشاید * پاسخ داد خسروِ آفاق فراوانیِ دانشِ خویش برگذارد چنانچه کاسه لبریز است دلِ شاهي از گوناگون هنر مالامال و گنجایشِ چیزِ دیگر ندارد - و من چنان گذاردم که چون سوزنها درو جا گرفت تواند بود دیگر دانشها در

---

(۱) لفظ ما در [ش ف ا د ض] نیست ‖ (۲) [ه] جانکاهي ‖ (۳) لفظ نه در [ك ف ا ض] نیست ‖
(۴) [ش] وبگزیده پاداش درخور * گویند الخ ‖ (۵) [ك] سنده ‖

خاطر درآید * و از کُره ساختن شهریاررا سگالش آن بود که صافي ضمیر بسانِ روغنی آوند نبود که چیزے دیگر درو جا گیرد بل مانندِ آهنین گوئے است * و از آئینه‌سازي بدان آگهي رفت هرچند فولاد سخت باشد چنان روشني پذیرد که پیکرها درو نمودار گردد * و از آئینه بطشت فرو بردن کمئ[1] عمر و فزونئ دانش فرا گرفتم * و بمشربه ساختن پاسخ دادم آنچه بآب فرو مي‌شود بتدبیر بر فراز نشیند - دانشِ بسیار نیز بجست و جوی سخت توان بدست آورد و کوتاه زندگي را دراز توان نمود * و خاک آمودن چنان برگذارد که انجامِ کار فروشدن و بخاک پیوستن است * این جواب نداشت برخموشیدم * اسکندر بر دوربیني و دانش‌پژوهئ او آفرین[2] گر شد - و بر زبان آورد سودے که از هندوستان اندوختم دیدارِ تو بود * بهمنشیني و دمسازئ خود گرفت - و هنگامِ بیرون شدن از هندوستان دستوري یافت *

و آن سه گوهرِ دیگر نیز بآزمایش بردند - و درست‌عیار برآمد *

برخے داستانِ فور را پس ازسرگذشتِ کید واگویند و چنان سرایند که بے آویزه بدوردستیها گریخت - و قلمروِ او بدیگرے سپرده‌آمد *

* مانيِ پیکرنگار *

از چیره‌دستي خود را پیغمبر وانمود - و نامهٔ برساخت که از آسمان فرود آمده - و آنکه عیسی از آمدنِ فارقلیطا آگهي داد منم * شاپور بن اردشیر بابکان اورا پذیرفت - و در کمتر زمانے ناسرگيِ گفتار بروي روز افتاد * خواست که اورا رهگراي نیستي گرداند * بحیله‌کاري راهِ گریز فراپیش گرفت * چندگاه بکشمیر بود - ازانجا بهند آمد - و هنگامه لختے گرمي پذیرفت - و بختا و چین رفت * بیشتر بشرقي زمین بسر مي‌برد تا آنکه درین تگاپو بکوهے رسید - و غارے شگرف مي‌یافت بروشے که کسے پي نبرد * یکساله آذوق بدانجا کشید * روزے با یارانِ خویش درمیان آورد که مرا بر فرازِ آسمان طلبداشته اند - همانا سالے آنجا خواهم بود - از ناپدید بودنِ من اندوهے بخاطر راه مدهید - و از پرستشِ ایزدي و نیکوکاري دست باز نکشید * چون یک سال سپري گردد نزدِ فلان کوه یک دوئے آمده چشم بر راه دارید * پیش ازین پنهاني پیکرگري آموخته بود و طرازِ یکتائي گرفته * چون بدان کوه برآمد شگرف صورتها برنگاشت * به ارتنگ زبانزدِ روزگار - و ارژنگ نیز گویند * و هنگامے که گذارده بود آن کتاب در دست بیرون آمد * نظارگیان بحیرت در شدند * چنان گذارد کارِ زمینیان نیست که شگفتگي نمایند - از چرخِ برین آورده‌ام نگاشتهٔ آسمانیان * و آنرا بر پیغمبرئ خویش دلیل برساخت و ساده‌لوحانِ کوتاه‌بین را بفریفت * بران شد که بهرام گور بن هرمز بن اردشیر را بفریبد * کارے نیارست ساخت - و گرامي زندگي را درین تباه خواهش درباخت *

---

(۱) [ک] به کمي * [ف ا ض] از کمي ۱۱

(۲) [۵] آفرین‌گو ۱۱

* بهرام گور *

او پسرِ یزدجردِ بزه‌کار است * از ساسانیان * ازانجا که مستی دنیا بوالعجب خیالها در سر فروریزد او را در گرمیِ کامیابي اندیشهٔ جهان‌نوردی کالیوه کرد * مهرپرستے از دودهٔ بهمنِ اسفندیار جانشینِ خود ساخت و خود بآئینے که کس نشناسد بهند آمد * و دران نواحي گرزه فیلے بود - جهانے ازو بستوه * هرچند از نادرانِ کارپرداز بجان‌شکریِ او همّت مي‌گماشتند بجز جانِ خویش نکاشتے * بهرام ازین آگهي بدانجا شد و به نیروی بازو آذرا بخاکدانِ نیستي برنشاند * فرمان‌روای هندوستان او را نواخت * در همان نزدیکي غنیمے چیره‌دست به پیکارِ او برخاست * چاره جز باج‌گذاري ندید - بهرام ازان بازداشته بآویزهٔ او درشد و فیروزمند آمد * افسرخدیو او را بدامادی برگرفت * و چون از بزرگ نیاگانِ او آگاه شد بهراس در افتاده - با فراوان خواسته بدیارِ خویش پدرود کرد * گویند دوازده هزار نغمه‌سرای هندی با خود برد * و ازو شگرف داستانها برگذارند *

* حکیم برزویه *

نوشیروان همواره درجست وجوي آگهي بسر بردے و دلِ سخن‌پذیر و سخنِ دلپذیر پژوهش نمودے * برهمنے دانش‌منش را بسروقتِ او گذاره افتاد و خلوتکدهٔ رازگوئي فروغ گرفت * پرسش رفت زبانزدِ روزگار است در کهسارِ هندوستان داروها روید که بدان مرده زندگي یابد * پاسخ داد گذارده طرازِ راستي دارد لیکن از کوه دانا میخواهند و از دارو دانش و از مرده نادان * و گوناگون دانائی این دیار و سودمندیِ آنرا برگفت * و ازان کلیله دمنه را بشمرد و لختے ثناگریِ او برخواند و گفت فرماندهانِ هندوستان آن دستور العملِ جهانباني نهفته دارند و بهرکس نه نمایند * شهریارِ پایه‌شناس را خواهشگریِ آن ناشکیبا ساخت * بکارداران فرمود شناسادلِ ژرف‌بینش میخواهم که با تنومندي نیروي دل داشته باشد و با فنونِ دانش زبان‌شناسي با او * برزویه را بدین گزیده خوها آراسته یافتند و عیارِ آن برگرفته آمد * فراوان زر بدو بسپرد تا بآئینِ بازرگاني بدان دیار شتابد و پژوهشِ پخته‌کاران در انجامِ خواهش بکار برد و آنرا با دیگر حکمت‌نامه‌ها ببارگاه آورد * او بهند آمد و دکانِ سودا بر آراست و خویشتن را نادان نموده خواستگارِ شناسائي شد * بدین روش برازدارانِ مرزبانِ هند پیوندِ یک‌جهتي استوار گردایند و بدان دستمایه آن مجموعهٔ هوشمندي را با دیگر نفایس بدرگاهِ والا برد * گیتي‌خداوند او را نوازش فرموده کامیابِ خواهش ساخت *

* محمّدِ قاسم *

عم‌زادهٔ حجّاجِ مشهور * درزمانِ عبد الملک سند برگرفت چنانچه لختے ازان گذارده آمد *

* امیر ناصر الدّین سبکتگین *

پدرِ سلطان محمودِ غزنوي * پس از بهرام گور هیچ یکے از ملوک بهندوستان نیامد * او در سالِ سیصد و شصت و هفتِ هجري لشکر بر هند کشید و آویزشها کرده بغزنین باز گشت *

* امیر سلطان محمودِ غزنوي *

دوازده بار بهند آمد - نخستین در سالِ سیصد و نود و پسین در چهارصد و هژدهم * تعصّب پیشگان هند را دار الحرب وانموده آن ساده‌لوح را بریختنِ آبِ ناموس و خونِ بیگناهان و گرفتنِ مالِ نیکوان برانگیخته *

* سلطان مسعود *

پورِ او * در سالِ چهارصد و بیست و شش بهند آمد *

* سلطان ابراهیم ابنِ سلطان مسعود (۱) *

اگرچه بسا از هندوستان در حوزهٔ تصرّفِ اولادِ سلطان محمود بود امّا کسے بهند نیامد بدین تفصیل - مکحول بن سلطان محمود - مودود بن مسعود - مسعود بن مودود - سلطان علي بن مسعود بن محمود - سلطان عبد الرّشید بن محمود - فرّخزاد بن مسعود * و چون زمانه افسرِ فرمان‌دهي بر تارکِ ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود نهاد با سلجوقیان آشتي نمود و آهنگِ هند پیش گرفت و چند بار آمد *

* سلطان مسعود بن ابراهیم *

او نیز چند بار بهندوستان آمد و لختے کامِ دل برگرفت *

* بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم *

حدیقهٔ حکیم سنائي و کلیله دمنهٔ نصر اللّه مستوفي بنامِ اوست * بدین عرصهٔ دلکشا گذاره نمود *

* خسرو شاه بن بهرام‌شاه *

چون پدرِ گرامي را روزگار بسر آمد او سریرآراي شد * درین هنگام علاء الدّین حسینِ غوري که بجهان‌سوز مشهور است غزنین خراب کرده بهندوستان آمد * سلطان غیاث الدّینِ سام و سلطان شهاب الدّین برادرزاده‌هاي علاء الدّین حسین که غزنین و آن حدود بایشان داده بود به نیرنگ‌سازي خسرو شاه را از ملکِ هندوستان بدست آورده بزندان برنشاندند و درانجا روزگارِ او سپري شد و دولتِ محمودیان بانجام رسید * و برخے چنان نگاشته اند که خسرو شاه در دار السلطنتِ لاهور بر اورنگِ

---

(۱) [ک ف ا ض] محمود ۱۱.

فرماندهي آمد * چون درگذشت پسرش خسرو ملک جانشین شد و غوریان خسرو ملک را بدست آورده زنداني گردانیدند چندانکه زندگي بسر آمد *

* سلطان معزّ الدّین محمّدِ سام *

سلطان شهاب الدّینِ سام نیز خوانند * علاء الدّین حسینِ غوري بعد ازگرفتنِ غزنین غیاث الدّین و شهاب الدّین را در بند کرد * وچون انفاسِ زندگي بشمرد وپورِ او سیف الدّین مسندآراي شد آن هر دو را رهائي داده با خود میداشت * چون او در آویزهٔ عراق قالب‌تهي کرد غیاث الدّین بسلطنت‌گذاري برنشست * و شهاب الدّین دران هنگام چند بار بهند آمد و کشتنِ پتهورا و کشودنِ هندوستان دران زمان شد * وقطب الدّین غلامِ خود را در دهلي بحکومت گذاشت * و چون پیمانهٔ زندگیِ غیاث الدّین لبریز گشت شهاب الدّین مسندِ فرمان‌روائي برآراست و غلامانِ ترک را پایه افزودے * ازان میان بتاج الدّین یلدوز حکومتِ مکران و سوران[1] که از توابعِ هند است ارزاني داشت *

* سلطان قطب الدّین ایبک *

از بندگانِ سلطان معزّ الدّین است * بمردانگي و دادِ مردي نامور بود * سلطان مرزبانیِ دهلي را بدو بازگذاشت * درولایتِ هند دست‌بردهاي نمایان کرد و شگرف کارها ازو پدید آمد *

* ملک ناصر الدّین قباچه *

او نیز از غلامانِ معزّ الدّین است * چون خداوندِ او درگذشت خود بر اُچه و ملتان و دیارِ سند چیره آمد *

* سلطان شمس الدّین ایلتمش[2] *

برخے اورا از بندگانِ شهاب الدّین برشمرند و چندے از قطب الدّین ایبک * پس از فرو شدنِ قطب الدّین ایبک چون پورِ او آرام شاه بهروز نبود مرزباني بدو بازگردید *

* سلطان غیاث الدّین بلبن *

از غلامان شمس الدّین است * از توران بهندوستان آوردند * لختے خطابِ الغ‌خاني داشت - سپس بفرمان‌دهي رسید *

* سلطان محمّد بن سلطان ملک‌شاهِ سلجوقي *

بگذارشِ برخے در پایانِ زندگي از آویزهٔ برادران وا پرداخت - بهندوستان آمد و بسیارے را جان بشکرد * سنگین بتے[3] بده هزار من بود - بدستِ سلطان افتاد و هندیان پیغام گذاردند که آنرا بازدهند - همترازوی آن مروارید داده آید * پذیرائي نیافت *

---

(۱) در [ک] نیست * [ف ا ض] سوزان * [د] سواران ۱۱ (۲) همچنین در [ه ش د] * [ک ف ا ض] التمش ۱۱ (۳) همچنین در [ه] * [ك] بتے هزار من * [ش] بتے ده هزار * [د] بتے که ده هزار * [ض ا ف] بتے که دو هزار ۱۱

* سلطان جلال الدّین منکبرني

چون سلطان محمّد[1] خوارزم شاه از سپاهِ قاآنِ بزرگ چنگیز خان بجزیرهٔ آبسگون گریخت جلال الدّین پورِ او همراه بود * و چون سلطان فروشد بخراسان آمد و ازانجا بغزنه شتافت و گزین پیکارها با لشکرِ قاآن نمود و فیروزمند آمد * و قاآنِ بزرگ خود بچاره‌گري برخاست * او تاب نیاورده بهندوستان شد * آن بزرگ‌شکوه تا کنارِ آبهاي سند از پي راند و باز آویزشها روي داد * چون کار از فیرو برگذشت سواره چتر برگرفته برودبارِ سند زد و آن دریاي طوفان‌جوش را گذاره شد و در برابرِ غنیم فرود آمد و زین برداشت و پوششِ خویش در آفتاب افکند و چتر بر زمین زده در سایهٔ آن بنشست * قاآن از دید آن بشگفت درشد و آفرینها کرد * شبانروز درانجا بسر برد * پنجاه کس از لشکریان بدو پیوستند * آنگاه چوب‌دستیها بریده برگروهے از اهلِ هند شبیخون برد و فراوان غنیمت برگرفت و در کمتر زمانے ده هزار سوار فراهم آمد * سلطان شمس الدّین ایلتمش فرمان‌فرماي هندوستان بدراز اندیشه در شد و بکارزار دل[2] نیارست نهاد * او نزدیکِ دوسال در هند پیکار مي‌کرد و بر بسیارے آبادجا چیره‌دست آمد * سپس بکشایشِ عراق از راهِ کچ و مکران باز گردید *

و برخے چنان گذارند چون هزار کس با سلطان بهم رسید بدهلي رو نهاد و کارآگهے نزدِ سلطان شمس الدّین ایلتمش فرستاده خواهشِ جا نمود * او از دوربیني پذیرا نشد * فرستاده را بآئینِ پخته‌کاران مسموم گردانیده و تنسوقات فرستاده بایران رهگرا ساخت *

* ترمتي نوئین *

از بزرگ امیرانِ چنگیز خان است * پس از سرگذشتِ سلطان جلال الدّین بهندوستان آمد و ملتان برگرفت * ناصر الدّین قباچه حاکمِ آن مرز درِ خزانه بکشاد و دلِ سپاه بدست آورد * به نیروي همّت و مردانگي چاره‌گر شد *

* ملک خانِ خلج *

از سپاهِ خوارزم است * بسند آمد * ناصر الدّین قباچه بآویزهٔ او رفت و ناوردگاه را بفروغِ رادمردي روشن ساخت * خلجي را نقدِ زندگي یغماي شد *

* طاهر *

از امراي چنگیز خان است * و در عهد سلطان معزّ الدّین بهرام شاه پورِ سلطان شمس الدین اندیشهٔ هندوستان اورا کالیوه ساخت * ملک قراقش[3] از جانبِ سلطان حکومتِ لاهور داشت * از کم‌همّتي و بے‌اتّفاقي شبے بدهلي روانه شد و شهر به یغما رفت *

---

(۱) [ك ف ا د ض] محمود ۱۱ (۲) [ك ف ا ض] ذنبال ۱۱ (۳) [ك] قزاق ۱۱

* منکویه *

از امرای هلاگو خان است * در زمانِ سلطان علاء الدّین مسعودشاه به‌آمد * سلطان به پیکارِ او رهگرای شد * چون بکنارِ آبِ بیاه رسید او بخراسان باز گردید *

پیش از آمدنِ منکویه بیك سال لختے سپاهِ چنگیز خان به بنگاله در آمد و بطغان خان که از جانبِ سلطان علاء الدّین مسعودشاه حاکم بود کارزار رفت و بآشتي گرائید *

و درزمانِ سلطان ناصر الدّین محمودشاه سپاهِ مغل به پنجاب در آمد و باز گشت *

* ساري نوئین *

با گران لشکر بسند آمد * سلطان ناصر الدّین اُلُغ خان را بدان سو نامزد گردانید و خود نیز از پي روان شد و مخالف باز گردید *

* تیمور نوئین *

در عهدِ هلاگوخان با فراوان سپاه رو بهند آورد وبا قدرخان پورِ سلطان غیاث الدّین بلبن درمیانِ لاهور و دیبالپور سخت آویزش رفت و آن نوباوهٔ سعادت شربتِ واپسین نوشید * مردانه خرد پژوه دانش‌دوست بود و دو بار تحف و هدایا بمصلح الدّین شیخ سعدي بشیراز فرستاده خواهشِ آمدن نمود * اگرچه آمدنِ او صورت نه بست لیکن سفینهٔ بدستِ خود نگاشته فرستاد * و درین سانحه میر خسرو در بند افتاد چنانچه لختے ازین سرگذشت در قصیدهٔ برسراید * سپس تا هفت سال لشکرِ بیگانه نیامد *

* عبد اللّه خان *

نواسهٔ هلاگو خان * از راهِ کابل بسیجِ هندوستان کرد * سلطان جلال الدّین بچاره‌گري برخاست و درسرزمین بگرام ستترگ آویزهٔ روي داد و او بآشتي باز گردید * و الغو نواسهٔ چنگیز خان و بسیارے از سران بخدمتگري سلطان دل نهاده سلطان اورا بدامادي برگرفت *

در سرآغازِ تخت‌نشینیِ سلطان علاء الدّین لختے تورانيِ سپاه از دریاي سند برگذشت * سلطان الغ خان و ظفر خان را با بسیارے بآویزه فرستاد و شکست بر مغل افتاد و لختے دستگیر گشتند وبسیارے را خون بخاک آمیخت *

* صلدي *

از الوسِ مغل * در همان نزدیکي بسند آمد و سیوستان برگرفت * سلطان ظفر خان را نامزد کرد و در اندک فرصتے چیره‌دست آمد و آنرا دستگیر ساخته ببارگاه فرستاد *

* قتلغ خواجه *

در همان سال با فراوان سپاه از آبِ سند برگذشت و کوچ در کوچ بدهلي رسید * و چون سگالشِ دیگر داشت دست بتاراج نمي‌کشود * سلطان علاء الدّین به پیکار برآمد و غنیم را بر شکست و تا هژده کروه از پي میراند * اُمرا از تنگ‌چشمي همراهي نکردند * غنیم برگشته گرو گرفت - هرچند استوار پیمان درمیان آمد نپذیرفته بکارزار فرو شد *

* طرغي نویان *

دران هنگام که سلطان علاء الدّین چتور را گرو گرفته بود قابو دانسته با لشکرِ گران بهند آمد * سلطان پس از کشایشِ آن دژ بآویزهٔ او تیزدستي نمود و طرغي بپنج‌کروهئ دهلي گذرهاي دریاي جون را برگرفت * سلطان از شهر بیرون شده دران نزدیکي حصارے برساخت و پس از پیکار طرغي ناکام باز گردید *

* علي بیك و تُرتاك[1] *

از فرزندانِ چنگیز خان * با سي هزار سوار از دامنه کوه به امروهه درآمدند * سلطان علاء الدّین سپاه برگماشت * پس از سخت آویزشها هردو بدست افتادند و دیگران مالش بسزا یافتند *

* کبك مغل *

سالِ دیگر با لشکر گران رسید و در کارزار دستگیر شد *

و دیگر سال سي هزار مغل از راهِ کوهِ سوالک درآمد * سلطان گزین لشکرے نامزد فرمود * گذرها برگرفته بکارآگهي بر بستند * در بازگشت بسیارے قالب‌تهي کرد و برخے گرفتار شد *

* اقبالمند *

در زمانِ علائي با سپاهِ مغل آمد و در آویزه‌گاه جان بسپرد * بعد ازان بیازش[2] این دیار برنخاستند *

* خواجه رشید *

جامعِ رشیدي را سلطان محمّد خدابنده نزدِ سلطان قطب الدّین پورِ سلطان علاء الدّین به پیغام‌گذاري فرستاد و پیوندِ دوستي استوار گردانید *

* صاحبقراني *

چون فرمان‌روائي دهلي بسلطان محمود نبیرهٔ سلطان فیروز رسید و دستوري بملّو خان سررشتهٔ قدرداني و کارشناسي از دست رفت و جهانداري از رونق افتاد * درین هنگام رایاتِ والا

---

(۱) [ك ش ض] ترياك ۱۱ (۲) [ض] بتازش ۱۱

رسید چنانچه لختے گذارده آمد * با آنکه چنین ملکے آباد بدست آمده بود گزین غذیمتے نداشت - از وطن‌دوستي باز گردیدند *

* فردوس‌مکاني *

این داستان در نخستین دفتر بسیرابي نگاشته آمد *

* جهانباني *

چون تابشِ گوهرِ شاهنشاهي نزدیک رسید پس از ناکامي چند بهذد آمد چنانچه لختے نگارش پذیرفت *

و هزاران ایزدی سپاس که بدادگري و پایه‌شناسي گیهان‌خدیو هندوستان هنگامهٔ نیکوانِ هفت کشور است و هرکدام بگوناگون روش کامِ دل برمیگیرد *

این دراز داستان انجام نپذیرد * بسے از وارستگان و پای‌بندان را بدین دیار گذاره افتاد چنانچه حسین منصور - ابو معشرِ بلخي - خواجه معین الدّینِ سجزي - خواجه قطب الدّینِ اوشي - شیخ عراقي - شیخ سعدي - میر حسیني - میر سیّد علیٔ همداني - و جز آن *

* اولیاي هند *

ازانجا که دریوزه‌گرِ الٰهي بندگان است و دوستيِ این گروه در سرشت[1] بگذارشِ برخے ازینان که زادبود یا خوابگاه درین آبادبوم دارند این نامه بانجام میرساند - بو که سرمایهٔ پذیرائیٔ دلها گردد و دست‌آویزِ جاوید سعادت فراهم آید * از گلشن‌سراي حقیقت بوئے بربشنود و دست‌مزدِ فراوان رنج برگیرد *

اولیا جمعِ ولي است - آنرا از ولي بمعنيِ نزدیکي برگرفته‌اند * همانا معنوي قرب میخواهند * و گروهے ولایت بکسرِ واو در تلویین برگذارند و بفتح در تمکین * و جمعے نخستین را پایهٔ عاشقي اندیشند و پسین را حالِ معشوقي - خداوندِ اوّلین ولي باشد - خدیوِ دومین والي * و نزدِ برخے بفتح از قربِ انبیا برگوید و بکسر از اولیا * در کهن نامه‌ها فراوان معني برنگاشته اند و گزیده آنکه شناسايِ دادارِ بیهمال باشد * و بزرگ‌همّت بجز او نگراید * مرا حیرت فروگرفته که خاک‌ذرهٔ امکان را با آفتابِ وجوب[2] چه نسبت - و نهایت‌پذیر را با غیرمنتهي چه پیوند - و ولي نزدِ من آنست که چهار خوي گرامي اندوزد و از هشت نکوهیده پرهیزد - همواره از کارآگهي با نفسِ هزارفتنه آویزشِ فیروزي کند و دمے از دستان‌سرائیٔ او نغنود * و این پایهٔ والا بایزدي تائید و رهنموني بخت بدست اوفتد لیکن گاه بدمِ گیرای میانجي شود و گاه بے او * پسین را اویسي خوانند - ازان حالِ اویسِ قرنی و برخے برگوید *

---

(۱) [ك ض] سر ۱۱ .

(۲) [ك] وجود ۱۱

و نخستین را صاحبِ کشف المحجوب دوازده سلسله برگذارد (و ازان دو را ناسره پندارد) -

(۱) محاسبیان (۲) قصّاران (۳) طیفوریان (۴) جنیدیان

(۵) نوریان (۶) سهلیان (۷) حکیمیان (۸) خرّازیان

(۹) خفیفیان (۱۰) سیّاریان (۱۱) حلولیان (۱۲) حلّاجیان

نخستین گروه را سرچشمهٔ فیض ابیَ عبد اللّه حارث بن اسد محاسبي * بصریست * علمِ ظاهر و باطن اندوخته بود و نشیب و فرازِ راه[1] نیکو میدانست * اوستادِ وقت بود و خداوند تصانیف * سالِ دویست و چهل و سهٔ هجري در بغداد رختِ هستي بربست * و ازان رو که همواره امارهٔ[2] روزگارِ خویش درست میگرفت بدین نام برخوانند *

دومین به حمدون پورِ احمد بن عمّار قصّار گروند * کنیت ابو صالح * پیشِ ثوري دانش آموخت و از سلم بن حسینِ باروسي و ابو ترابِ نخشبي و علیِ نصرآبادي فیضها اندوخت و با ابو حفصِ حدّاد مي‌بود * پایهٔ کمال یافت * جهانیان زبانِ پیغاره برو کشوده میداشتند * سالِ دویست و هفتاد و یک در نیشاپور واپسین سفر نمود *

سیومین به طیفور بن عیسيِ بسطامي نیایشگري نمایند * کنیت بایزید * بزرگ نیاگِ او سروشان نام مجوس بود * از بزرگانِ بسطام در عنفوانِ شناسائي فنونِ علم اندوخت و بپایهٔ اجتهاد برآمد * سپس از رسمي دانش برگذشت و بوالا مرتبهٔ آگهي رسید * با احمدِ خضرویه و ابو حفص و یحیی معاذ همسر بود و شقیقِ بلخي را دریافته * سالِ دویست و شصت و یک و بگذارشِ دویست و سي و چهار بعالمِ علوي شتافت *

چهارمین پیروِ جنیدِ بغدادي * کنیت ابو القاسم و لقب قواریري و زجّاج و خزّاز است * پدرِ او آبگینه فروختي و خود خز بافتي * نیاگانِ او از نهاوند و زاد و بالشِ او در بغداد * از سریّ سقطي و حارثِ محاسبي و محمّدِ قصّاب لختي حقیقت اندوخت و خرّاز و رویم و نوري و شبلي و بسیارے برگزیدگانِ حق بوي نسبت درست کنند * شیخ ابو جعفرِ حدّاد گوید اگر عقلِ مردِ بودے بصورتِ جنید آمدے * سالِ دویست و نود و هفت یا هشت یا نه رختِ هستي بربست *

پنجمین از آبشخورِ نوري سیراب‌دل * نامِ او احمد بن محمّد و گویند محمّد بن محمّد - مشهور به ابن بغوي[3] * پدرِ او خراسانیست و مولد و منشأ او بغداد * از بزرگانِ والا شناخت و کردار است * با سریّ سقطي و محمّدِ قصّاب و احمد ابي الحواري صحبت داشته و ذو النّونِ مصري را دیده بود * از همسرانِ جنید پندارند لیکن لختي تیزتر * در سالِ دویست و نود و پنج یا دویست و هشتاد و شش ازین سپنجي‌سرا درگذشت *

---

(۱) [ک] را ۱۱ (۲) [ك] اوارة ۱۱ (۳) [ش] لغوي ۱۱

ششمین بسهل بن عبد اللّٰهِ تستري باز گردند * شاگردِ ذو النّونِ مصريست و از والاپایگانِ این شگرف راه است و از اقرانِ جنید * هشتاد سال عمر یافت و در محرّمِ دویست و هشتاد و سه زندگي بسر آمد *

هفتمین بمحمّد بن علي حکیمِ ترمذي باز گشت نمایند * کنیت ابو عبد اللّٰه • با ابو ترابِ نخشبي و احمدِ خضرویه و ابن جلا صحبت داشت و در علمِ ظاهر و باطن چیره‌دست بود * فراوان تصنیف و خارقِ عادت ازو برگذارند *

هشتمین رو بابو سعیدِ خرّاز دارند * نامِ او احمد بن عیسی * بغدادیست * بدوستیِ صوفیان بمصر رفت و در مکّه مجاور شد و موزه‌دوزي میکرد * و شاگردِ محمّد بن منصورِ طوسي است * و با ذو النّونِ مصري و سریّ سقطي و ابو عبیدِ بُسري و بشرِ حافي صحبت داشت و سعادتها اندوخت * چهارصد تصنیف برنوشت * و ناشناسندگان او را کافر پنداشتے * در سالِ دویست و هشتاد و شش از عالم بشد * خواجه عبد اللّٰه انصاري گوید که هیچ کس از مشایخ به ازوي نشناسم در علمِ توحید *

نهمین دریوزه از ابو عبد اللّٰه محمّد بن خفیف کنند * پدرِ او شیرازي است * شاگردِ شیخ ابو طالب * خداوندِ علمِ صورت و معني بود • خزرجِ بغدادي و رویم را دیده و با کتّانی[1] و یوسف بن حسینِ رازي و ابو حسین مالکي و ابو حسین مزین و ابو حسین درّاج و بسیارے بزرگان را دریافته بود * و فراوان تصنیف دارد * و در سالِ سیصد و سي و یک خوابِ واپسین نمود *

دهمین بابو العبّاس سیّاري باز گردند * نام قاسم * دخت‌زادهٔ احمد بن سیّار * مروزیست * شاگردِ ابو بکرِ واسطي * علومِ ظاهر و باطن اندوخت و والاپایگي در کردار بدست آورد * در سالِ سیصد و چهل و دو ساغرِ زندگيِ او لبریز گشت *

یازدهمین سرگروهِ اینان حلّمانِ[2] دمشقي است *

دوازدهمین سرچشمهٔ این طایفه فارس است * از اصحابِ حسین بن منصورِ حلّاجِ بغدادي * و او غیرِ حسین منصورِ مشهور *

و برین دو زبانِ طنز برکشایند *

درهندوستان چهارده سلسله برگذارند و آن را چهارده خانواده نامند - و ازان دوازده جز طیفوریان و جنیدیان مذکور نے *

(۱) حبیبیان (۲) طیفوریان (۳) کرخیان (۴) سقطیان

---

(۱) یعني ابوبکر کتاني ۱۱ (۲) [ه] حلمان * [کض] ابوحلمان * [ف ا] ابوحلیمان * [ش] ابوحکمان ۱۱

(۵) جنیدیان (۶) کازرونیان (۷) طوسیان (۸) فردوسیان
(۹) سهروردیان (۱۰) زیدیان (۱۱) عیاضیان (۱۲) ادهمیان .
(۱۳) هبیریان (۱۴) چشتیان

گویند حضرتِ امیر المومنین علي را چهار خلیفه بود - حسن - حسین - کمیل - حسنِ بصري * سرحشمهٔ سلاسل حسنِ بصري را دانند * و او دو خلیفه داشت - حبیبِ عجمي (نُهِ نخست ازو جوشِ معرفت زدند) - دیگر عبد الواحد بن زید (پنجِ پسین ازو سیراب‌دل شدند) * مادرِ حسنِ بصري از کنیزانِ امّ سلمه است * نامِ او عمرِ خطّاب بر نهاد * یتیم مانده بود * در سرآغازِ آگهي گوهر افروختے * از روشن‌ستارگي راهِ تجرّد(۱) گزید و خویشتن را در ریاضت‌گري بگداخت و فربهيِ معنوي اندوخت * هر هفته وعظ برگفتے و مجلس آراستے * چون رابعه حاضر نشدے بدان نپرداختے * گفتند از نیامدنِ پیرزنے چرا دست ازان باز کشي * گفت غذائے که بفیلان آماده باشد بکارِ موران نیاید *

اوّل بحبیبِ عجمي نسبت درست کنند * او از مالداران بود * روزگار بربا گذراندے * از سهروردي لختے چشمِ بینش کشوده شد * از حسنِ بصري راه یافت * و فراوان مردم ازو سعادت اندوختند * روزے حسنِ بصري از چاوشانِ حجّاج بگریخت و بصومعهٔ حبیب در رسید * سرهنگان ازو پرسیدند حسن کجاست * گفت درونِ صومعه * چون پژوهش رفت او را نیافتند * حبیب را سرزنش کردند و گفتند هرچه حجّاج بشما میکند درخورست * گفت من جز راست نگفته ام - اگر شما ندیدید جرمِ من چیست * باز در شده ژرف‌نگهي بکار بردند * خشمناک باز گشتند و طنزگویان رفتند * حسن بیرون آمد و گفت اي حبیب عجب حقِ اوستاد نگاهداشتي * گفت اي اوستاد از راست‌گوئی رهائي یافتي - اگر دروغ گفتمے هر دو هلاک شدمے(۲) * شبے اورا در خانهٔ تاریک سوزنے از دست افتاد * از غیب روشني بدرخشید * دست بچشم نهاد و گفت نے نے من سوزن جز بچراغ ندانم جست *

سیوم فیض از معروفِ کرخي برگیرند * گویند پدرِ او ترسا بود * پیشِ امام رضا کیش برگردانید و بدرباني سربلندي یافت * و بصحبتِ داؤدِ طائي رسید و ریاضت‌گري بجا آورد و به نیروی درست‌نیّتي و راست‌کرداری پیشوا گشت * سريّ سقطي و بسیارے ازو فیض برگرفتند * سالِ دویستِ هجري بعلوي عالم شتافت * و درین هنگام گبر و ترسا و یهود برو گردآمدند و هریکے خواست بآئینِ خود بدو پردازد - صورت نبست * همانا در نزهتگاهِ صلحِ کل جا داشت *

---

(۱) [ك] تجرید ۱۱ (۲) [ف ا ض] میشدمے * [ک] میگفتم - میشدیم ۱۱

چهارم سرّي سقطي را دز پي روند * کنيت ابو الحسن * از بزرگ کارآگهانِ گزين کردار است * جنيد و بسيارے رسيدگان را اوستاد * از اقرانِ حارثِ محاسبي و بشرِ حافي * و شاگردِ معروفِ کرخی * ستايشِ او از نيروی منِ ناشناسا بيرون * سالِ دويست و پنجاه و سه از خاکدانِ دنيا دامن برچيد *

ششم بابو اسحٰق بن شهريار گروند * پدرش از آئينِ زردشتي بيرون شد و طرزِ اسلام پيش گرفت * از شيخ ابو علی فيروزآبادي فيض اندوخت و بسيارے بزرگان را دريافت و دانشِ ظاهر و باطن بدست آورد * سالِ چهارصد و بيست و شش از آشوبگاهِ دنيا رهائي يافت *

هفتم را سرآغاز علاء الدّينِ طوسي است * او بشيخ نجم الدّين کبریٰ عقدِ برادري داشت *

هشتم بشيخ نجم الدّين کبري نيايش نمايند * کنيت ابو الجناب و نام احمدِ خِيوَقي و لقب کبري * از شيخ اسمٰعيل قصري و عمّار ياسر و روزبهان فيضها برگرفت و در شناسائی صورت و معني پايهٔ والا يافت * شيخ مجد الدّينِ بغدادي - شيخ سعد الدّينِ حمّويه - شيخ رضي الدّين علي لالا - بابا کمالِ جندي (۱) - شيخ سيف الدّينِ باخرزي - و بسيارے اوليا از دمِ گيراي او جاويد سعادت اندوختند * سالِ ششصد و هژده بشمشير درگذشت *

نهم از شيخ ضياء الدّين ابو النّجيب عبد القاهرِ (۲) سهروردي بهره‌ور * در علمِ ظاهر و باطن والاپايگي داشت * بدوازده واسطه بابو بکرِ صدّيق رسد و در طريقت بشيخ احمدِ غزالي نسبت درست کند * فراوان تصنيف ازو يادگار - آداب المريدين ازوست * سالِ پانصد و شصت و سهٔ هجري بعلوي سرا شتافت *

دهم بشيخ عبد الواحد بن زيد اقتدا کنند *

يازدهم بفضيل بن عياض گرايند * کنيت ابو علي * کوفي است - و نزدِ برخے بخاري و جزآن * ميانِ مرو و باورد بآئينِ درويشان بسر بردے و راه زدے * از نيک‌سرشتي بيدار شد و بگزين کارکرد سعادت اندوخت * سالِ صد و هشتاد و هفت رو از جهان درکشيد *

دوازدهم ابراهيمِ ادهمِ بلخي را پيشرو دانند * کنيت ابو اسحٰق * نياکانِ او سري داشتند * در جواني ستارهٔ بختمندی درخشيد * دست از همه باز داشت * با سفيان ثوري و فضيل عياض و ابو يوسف غسولي صحبت داشت و با علي بکّار و حذيفهٔ مرعشي و سِلم خوّاص يار بود * سالِ صد و شصت و يک يا دو بشام درگذشت *

سيزدهم بشيخ هبيرهٔ بصري رسند *

چهاردهم بابو اسحٰقِ شامي پيوندند * او مريدِ شيخ علو دينوريست * چون شيخ بقصبهٔ

---

(۱) درنسخها خجندي * و درنفحات الانس جندی ۱۱ (۲) [ك ش ض ف ا] قادر ۱۱

چشت رسید خواجه ابو احمد ابدال که مقدّمِ مشایخِ چشت است از وي تربیت یافت * و سپس پسرِ او محمّد چراغِ ولایت برافروخت * و بعد ازو خواجه سمعاني خواهرزادهٔ او کارآگهي پیش گرفت * پس ازان پورِ او خواجه مودودِ چشتي والاپایگي یافت * و پسرِ او خواجه احمد نیز بس بزرگ شد *

همانا هر دو شماره را گزین دست‌آویزے پیدا نیست * هر گزیدهٔ که در کاهشِ نفسِ ذو فنون و پرستشِ ایزدِ بیهمال لختے تازگي پدید آورد و معنوي فرزندان یکے پس از دیگرے چراغِ آگهي افروخت اورا سلسلهٔ جداگانه برگرفتند - ورنه جزآن دوازده و چهارده فراوان سلسلهٔ زبانزدِ روزگار چون -

* قادري *

بشیخ محیّ الدّین عبد القادرِ جیلي پیروي نمایند * سیّدِ حسیني است و جیل دهے است نزدیکِ بغداد و برخے گیلاني پندارند * در رسمي و حقیقي علوم یگانهٔ زمان بود * از ابو سعید مبارک خرقه پوشید و بچهار واسطه بشبلي میرسد * بزرگيِ حال و شگرفیِ کراماتِ او جهان را فرو گرفته * در چهارصد و هفتاد و یک بدنیا آمد - در پانصد و شصت و یک پدرود کرد *

* یسوي *

نیازمندانِ خواجه احمدِ یسوي * در خردسالي از باب ارسلان که از کارآگهانِ ترک است نظر یافت * و چون درگذشت از خواجه یوسفِ همداني کمال اندوخت * ترکان اورا اتا یسوي خوانند - اتا در ترکي پدر است و اولیا را بدان نامند * بفرمودهٔ خواجه بترکستان باز گردید و بر هنمونیِ مردم نقدِ زندگي بسپرد * فراوان کرامات ازو برگویند * چهار خلیفه برهنموني نامور شدند - منصور اتا - سعید اتا - سلیمان اتا - حکیم اتا * و یسي معموره ایست از ترکستان - مولد و منشأ شیخ درانجاست *

* نقشبندي *

از خواجه بهاء الدّینِ نقشبند جاوید دولت یافتند * نامِ او محمّد بن محمّدِ بخاري * از خواجه محمّد بابا سمّاسي نظر برگرفت و تعلیمِ آدابِ طریقت بظاهر از امیر کلال خلیفهٔ او * خواجه سمّاسي خواجه علیِ رامیتني را که بعزیزان زبانزدِ روزگار بارها نزدِ قصرِ هندوان میفرمودند که ازین خاک بوي مردے مي‌آید زودا قصرِ عارفان شود تا روزے از خانهٔ امیر کلال بدان قصرِ گذشتند و فرمودند که آن نکهت افزوني گرفت - همانا آن مرد بزاد * چون پژوهش رفت از ولادتِ خواجه سه روز گذشته بود * پدرِ بزرگوار نزدِ بابا برد * فرمودند که ما این را بفرزندي برگرفته ایم - و رو بیاران کرده گفتند همانست که ما بوي او شنوده(۱) بودیم که پیشواي جهان گردد * امیر کلال را فرمودند از فرزندِ

(۱) [ه ک ف ا ض] شمیده ۱۱

من بهاء الدّين پرورش و مهرباني دريغ نداري * فرمايش كاربسته آمد * وچون لختے كار بلندي گراي شد فرمودند همّتِ شما بلندپرواز است - بدريوزه‌گرئ ديگر دلها دستوريست * ازين رو بخدمتِ قُثم شيخ رفتند و فيض اندوختند و از خليل اتا نيز بهرة برگرفتند * و از ياوريِ روحانيّتِ خواجه عبد الخالقِ غجدواني بكار رسيدند * و فيض‌پذيري در معني از خضر بود * و ارادت و صحبت از خواجه يوسفِ همداني * خواجه يوسف چهار خليفه داشت - خواجه عبد اللّهِ برقي - خواجه حسنِ اندقي - خواجه احمدِ يسوي - خواجه عبد الخالقِ غجدواني * و خواجه يوسف از شيخ ابو علئ فارمدي فيض برگرفت و او از شيخ ابو القاسمِ گرگانيّ * و او از دو كس بهره‌مندي يافت - جنيد و شيخ ابو الحسنِ خرقاني و ايشان از بايزيدِ بسطامي * او از امام جعفرِ صادق * و او از دو جا فيض پذيرفت - يكے از پدرِ خود امام باقر و او از پدرِ خود امام زين العابدين و او از نياگِ خود امام حسين - ديگر از پدرِ مادرِ خود قاسم بن محمّد بن ابي بكر و قاسم از سلمانِ فارسي و او از ابا بكر *

گويند خواجه بهاء الدّين را غلام و كنيز نبود * چون پرسش رفت فرمود بندگي با خواجگي راست نيايد * يكے پرسيد كه سلسلهٔ شما بكجا ميرسد * فرمودند كسے از سلسله بجائے نميرسد * شبِ دوشنبه سيومِ ربيع الاوّل هفتصد و نود و يک از بارِ عنصري سبكدوش گشت *

همانا داستانِ سلاسل حالِ مذاهبِ چهارگانه دارد * هركه پايهٔ اجتهاد گرفت پيشروي را درخور شد * و چهارگونه بودنِ آن سختگي نگيرد *

همان بهتر كه ازين سخن خامه بازگرفته بگذارشِ اولياي ايزدي رحمت دريوزه كند * بشمارهٔ لفظِ اولیا چهل و هشت تن از هزاران برگرفت و دستمايهٔ سعادت‌پژوهيِ خويش گردانيد *

* شيخ بابا رتن *

پورِ نصرِ تبرندي[1] * كنيت ابو الرضا * درزمانِ جاهليّت در تبرنده بزاد و بحجاز شد و پيغمبر را دريافت و جهان نورديده بهند باز گرديد * بسيارے گذاردهٔ او پذيرفتند و برخے از درازعمري گفتهاي اورا باور نكردند * در سالِ هفتصدِ هجري در تبرنده فرو شد و همانجا آسود * شيخ ابن حجرِ عسقلاني و مجد الدّينِ فيروزآبادي و شيخ علاء الدّولهٔ سمناني و خواجه محمّد پارسا و بسيارے فيكوان پذيرنده و ستايشگرِ او *

* خواجه معين الدّين حسنِ چشتي *

پورِ غياث الدّين حسن * از ساداتِ حسينيِ حسني است * در سالِ پانصد و سي و هفت

---

(۱) [ك] نصير ترمذي - شف كتاب الاصابة صفحهٔ ۱۰۸۷ ۱۱

در قصبهٔ سجز از دارِ سجستان بزاد * در پانزده‌سالگي پدر آن‌جهاني شد و ابراهيمِ قهندزي را كه از الٰهي ربودگان بود برو نظر افتاد و برقِ واسوختگي در خرمنِ وابستگيها در زد و در جستجوي رهنمون شد * در هرون كه ديهے است از نيشاپور بصحبتِ خواجه عثمانِ چشتي رسيد و برياضت‌گري برنشست و خرقهٔ خلافت يافت * سپس در نگادوِ بهطلبي برآمد و از شيخ عبد القادرِ جيلي و بسيارے بزرگان فيض اندوخت * و در سالے كه معزّ الدّينِ سام دهلي برگرفت بدانجا رسيد و بسگالشِ عزلت‌گزيني به اجمير شد و فراوان چراغ برافروخت * و از دمِ گيراي او گروهاگروه بهره برگرفتند * روزِ شنبه ششمِ ماهِ رجب سالِ ششصد و سي و سه بملكِ تقدّس خرامش فرمود * در دامنهٔ كهسارِ آن خوابگاه شد و امروز زيارتگاهِ خورد و بزرگ *

* شيخ عليُ غزنوىُ هجويري *

كنيت ابو الحسن * پدرِ او عثمان بن ابو علي جُلّابي * از رسوم بر كنارهٔ زيستے و پايهٔ والاي آگهي داشت * و كتابِ كشف المحجوب ازو يادگار * دران برنگاشته پيروئ من درين راه بشيخ ابو الفضل بن حسنِ ختلي است * خوابگاه در لاهور *

* شيخ حسينِ زنجاني *

فراوان آگهي داشت * خواجه معين در لاهور بصحبتِ او رسيد * خوابگاه درانجاست - و بسيارے بزيارتگريِ او سعادت اندوزند *

* شيخ بهاء الدّين زكّريّا *

پورِ وجيه الدّين محمّد بن كمال الدّين علي شاهِ قريشي * سالِ پانصد و شصت و پنج در كوت كرورِ ملتان بزاد * در خوردسالي پدرِ او ازجهان رفت و او بدانش‌اندوزي برآمد و در توران و ايران شناسائي اندوخت * در بغداد بشيخ شهاب الدّينِ سهروردي ارادت آورد و پايهٔ خلافت يافت * و با شيخ فريدِ شكرگنج فراوان دوستي داشت و روزگارے باهم بودند * شيخ عراقي و ميرِ حسيني ازو فيض برگرفتند * هفتمِ ماهِ صفر ششصد و شصت و پنج نورانيِ پيرے نامهٔ سربمهر بدستِ شيخ صدر الدّين پورِ او درون فرستاد * برخواند و جان بسپرد و از چار كنجِ خانه آوازِ بلند شد كه دوست بدوست پيوست * خوابگاه در ملتان *

* قطب الدّين بختيار كاكي *

ابن كمال الدّين احمد موسىٰ * از اوشِ فرغانه است * از پدرِ خورد مانده * و نظر از خضر برگرفت و جويائيِ رهنمون كاليوه داشت كه خواجه معين الدّين باوش گذاره كرد * و در هژده‌سالگي ازو ارادت يافت * خلافت برگرفت و سفر گزيد * در بغداد و جزآن از بسيارے اوليا فيض

اندوخت * بآرزوي ديدارِ پير بهند آمد * يكچندے بشيخ بهاء الدّين زكريّا پيوست * در زمانِ فرمان‌روائئ شمس الدّين ايلتمش بدهلي آمد * خواجه بديدنِ او بدانجا رسيد و پس از چندے اورا گذاشته باز گرديد * او فراوان فيض بعالميان رسانيد * بامدادِ چهارشنبه چهاردهمِ ربيع الاوّل سالِ ششصد و سي و سه رختِ هستي بربست * خوابگاه در دهلي است زيارتگاهِ كه و مه *

* شيخ فريد الدّين گنجِ شكّر *

پورِ جمال الدّين (۱) سلمان (۲) از نژادِ فرّخشاهِ كابلي است * زاد و بومِ او قصبهٔ كهوتوال (۳) بملتان نزديك * در سرآغازِ برنائي برسمي دانش سرگرم بود * و در ملتان خواجه قطب را دريافت و بدهلي همراه آمد و بارادت كامِ دل برگرفت * و برخے برانند كه همراه نيامد و از راه دستوري گرفته بقندهار و سيستان شتافت و باندوختنِ دانائي پرداخت - سپس بدهلي آمده ارادت اندوخت * اورا سخت آويزشها با نفس رفت و فيروزمند آمد * خواجه قطب الدّين هنگامے كه رختِ هستي برمي‌بست قاضي حميد الدّينِ ناگوري و شيخ بدر الدّينِ غزنوي و بسا بزرگان دران انجمن بودند * فرمودند خرقه و جزآن كه از پير رسيده بود بشيخ بسپارند * شيخ از قصبهٔ هانسي بدين آگهي بدهلي آمد و امانت برگرفته باز گرديد * و فراوان كس ازو بهره برداشت * روزِ شنبه پنجمِ محرّم ششصد و شصت و هشت در پتّنِ پنجاب كه دران روزگار باجودهن نامزد بود جهانِ ناپايدار را پدرود كرد * و همانجا خوابگاه شد *

* شيخ صدر الدّين عارف *

پورِ شيخ بهاء الدّين * پيشِ پدر بپايهٔ كمال برآمد * فخر الدّينِ عراقي و مير حسيني سادات ازو نيز فيض برگرفتند * در سالِ هفتصد و نه در ملتان رهگراي سفرِ واپسين شد * و خوابگاه همانجا *

* نظام الدّين اوليا *

نام محمّد - پورِ احمد دانيال * از غزنين ببداون آمد و شيخ در ششصد و سي و دو درانجا بزاد * لختے رسمي علوم اندوخته او را نظامِ بحّاث و محفل‌شكن ميگفتند * در بيست‌سالگي باجودهن رفته از شيخ فريدِ گنجِ شكّر ارادت اندوخت و كليدِ گنجينهٔ معنى بدست آورد * و سپس برهنمونئ مردم بدهلي فرستادند و بسا كس ازو بوالاپايگي رسيد چنانچه شيخ نصير الدّين محمود چراغِ دهلي - مير خسرو - شيخ علاء الحق - شيخ اخي سراج در بنگاله - شيخ وجيه الدّين يوسف در چنديري - شيخ يعقوب و شيخ كمال در مالوه - مولانا غياث در دهار - مولانا مغيث در اُجّين - شيخ حسام در

---

(۱) [ك ش د ض ف ا] جلال ۱۱ (۲) [ش ض ف ا] سليمان ۱۱ (۳) [۵] كهدووال بے نقطه * [ك] كهتووال • [ش] كهتوال * [د] كيوتوال • [ف ا] كهنولوال ۱۱

گجرات - شیخ برهان الدّین غریب - شیخ منتخب - خواجه حسن در دکهن * چاشتِ چهارشنبه هژدهمِ ربیع الآخر هفتصد و بیست و پنج از جهان رفت * خوابگاه در دهلي *

* شیخ رکن[1] الدّین *

پورِ شیخ صدر الدّین عارف * جانشینِ بزرگ نیاگ است * چون سلطان قطب الدّین بشیخ نظام الدّین اولیا سرگران بود شیخ را از ملتان طلب داشت که[2] در هنگامهٔ او شکستے رود * چون او نزدیکِ دهلي رسید شیخ نظام پذیره شد * قطب الدّین شیخ را دریافته پرسید که از مردمِ شهر در پیشوا رفتن که تیزدستي نمود * گفت بهترینِ روزگارِ ما * و بدین دلاویز گفتار سلطان را از سرگرانی برآورد * خوابگاه ملتان *

* شیخ جلال الدّینِ تبریزي *

مریدِ شیخ سعیدِ تبریزیست * پس از سفر گزیدنِ او در خدمتِ شیخ شهاب الدّینِ سهروردي افتاد و از شگرف‌پرستاري بخلافت رسید * و بخواجه قطب الدّین و شیخ بهاء الدّین زکّریّا فراوان دوستي داشت * شیخ نجم الدّین صغری که شیخ الاسلامِ دهلي بود بکینِ او برخاست و از ناتوان‌بیني ناپارسا زنے را بران داشت که شیخ را دامن‌آلودِ تهمت گرداند * و از دمِ گیرای شیخ بهاء الدّین زکّریّا نادرستی گفتار پیدائي گرفت * ازانجا به بنگاله شتافت * خوابگاهِ او در بندرِ دیومحل *

* شیخ صوفي بدهني *

زادگاهِ او اوده * شگرف وارستگي داشت و بجز ایزد نپرداختے * چنان برگذارند که خواجه قطب الدّین و او با گروهاگروه مردم بدستِ مغل گرفتار شدند * گرسنگي و تشنگي این مردم را کالبوه ساخت * درین هنگام خواجه به نیروي یزداني بهر تنے گرم کاکے از زنبیل بیرون آورده میداد و صوفي از شکسته کوزهٔ خودرا همه سیراب گردانید * ازان‌باز خواجه را کاکي و او را بدهني برگفتند * خوابگاه کیتهل *

* خواجه کرک[3] *

از مهین وارستگان است * از رسمها برکناره زیستے و پیوسته در خرابات نشستے * خواجه قطب الدّینِ اوشي برای او خرقه فرستاد و او برگرفته بآتش انداخت * برنده پیشِ خواجه قطب الدّین زبانِ پیغاره برکشاد * فرمود که برو آنرا باز خواه تا حقیقتِ کار برتو پیدائي گیرد * او چون درخواست خواجه کرک گفت برو ازان آتشگاه جُبّهٔ برگیر لیکن از آنِ خود * چون در نگریست آن خرقه را با چندین دلق دریافت و شرمسار گردید * خوابگاه کرّه مانکپور *

---

(۱) [ه] رکن الدین ابو الفتح ۱۱ (۲) [ك] بو که ۱۱ (۳) [د] کرک ۱۱

* شیخ نظام الدّین ابو الوئیّد *

بخالِ خود شیخ عبد الواحد بن شیخ شهاب الدّین احمدِ غزنوي پیوندِ ارادت دارد * در زمانِ شمس الدّین ایلتمش بود و خواجه قطب الدّینِ اوشي و شیخ نظام الدّین اولیا دیدارِ اورا بس فرّخ میدانستند *

* شیخ نجیب الدّین محمّد *

مریدِ شیخ بدر الدّین فردوسیٔ سمرقندي که خلیفهٔ شیخ سیف الدّین باخرزیست و او خلیفهٔ شیخ نجم الدّین کبریٰ است * ازانجا بدهلي آمده روزگارے رهنماي مردم بود و همانجا آسود * و برخے برانکه او و شیخ عماد الدّینِ طوسي مرید و خلیفهٔ شیخ رکن الدّین فردوسي اند *

* قاضي حمید الدّین[1] ناگوری *

پورِ عطاء الدّینِ بخاري * در بخارا بزاد * در زمانِ معزّ الدّینِ سام با پدر بدهلي آمد * سه سال بقضاي ناگور پرداخت * یکبارگي اندیشهٔ وارستگي دامنِ دل گرفت * از همه واپرداخته ببغداد شد و بشیخ شهاب الدّینِ سهروردي ارادت آورد و خلافت یافت * و درانجا بخواجه قطب الدّین پیوندِ دوستي گزید و سفرِ حجاز کرده بدهلي آمد * شبِ پنجمِ رمضان ششصد و چهل و چهار بے رنجوري بعالمِ عُلوي شتافت * خوابگاه دهلي *

* شیخ حمید الدّین سوالیٔ[2][3] ناگوري *

پورِ شیخ احمد * در سرآغازِ جواني بس نکورو و خواسته‌دار بود * در پژوهشِ حق دست از همه باز کشید و بریاضت‌گري پاي همّت افشرد * و در خدمتِ خواجه معین الدّین طیاسانِ ارادت بر دوش گرفت و بپایهٔ والا رسید * و سلطان التّارکین برخواندند * بیست و نهمِ ربیع الآخر ششصد و هفتاد و سه در ناگور بساطِ زندگي نوردیده آمد و خوابگاه همانجا شد *

* شیخ نجیب الدّین متوکّل *

برادر و مریدِ شیخ فرید الدّین گنجِ شکر است * شیخ نظام الدّین اولیا میگفت چون از بداؤن بآرزوي ملازمتِ گنجِ شکر آمدم در دهلي شیخ نجیب الدّین را دریافتم و فیضها برگرفتم * نهمِ رمضان ششصد و شصت دل از جهان برگرفت * خوابگاه دهلي *

* شیخ بدر الدّین *

زادوبوم غزنه * در خواب بخواجه قطب الدّینِ اوشي ارادت آورد و دست از همه

---

(۱) [ک ف ا ض] صدر الدین ۱۱ (۲) [ك] قاضي * [د] شیخ صدر الدین ۱۱

(۳) این لفظ فقط در [ه د] موجودست ۱۱

باز کشیده بجویائي پیر قدم‌فرسا گشت * و در دهلي بکامِ دل رسید و خلافت یافت * قاضي حمید الدّین - شیخ فرید الدّین گنجِ شکر - سیّد مبارکِ غزنوي - مولانا مجد الدّینِ جوجاني - شیخ ضیاء الدّینِ دهلوي و دیگر بزرگان ازو بهره گرفتند * در کهن‌سالگي که نیارست جنبید از شنودِ نغمه جوشیدے و جوانانه رقصیدے * پرسیدند که با چنین ناتنومندي شیخ چگونه برقص در شود * گفت شیخ کجاست عشق میرقصد * خوابگاه پایانِ آسایشگاهِ پیرِ خویش *

* شیخ بدر الدّین اسحٰق *

پورِ منهاج الدّینِ بخاری و برخے برانکه پسرِ علي ابن اسحٰقِ دهلوي است * زادبومِ او دهلي * رسمي دانش اندوخت * و چون مشکلات درین دیار نکشود آهنگِ بخارا نمود * در اجودهن بصحبتِ گنجِ شکر بستگیها کشایش یافت و ارادت آورد و بخویشتن گدازي برنشست * و شیخ بخلافت و دامادي برنواخت * و همانجا خوابگاه شد *

* شیخ نصیر الدّین چراغِ دهلوي *

نام محمود * زادگاه اوده * مرید و خلیفهٔ شیخ نظام الدّین اولیاست * هژدهمِ رمضان هفتصد و پنجاه و هفت ازین جهانِ گذاشتني درگذشت *

* شیخ شرفِ پاني‌پتي *

کنیت ابو علي قلندر * وارسته زیستے * در یکے از نگاشتهاي خود چنین میگذارد که چهل‌ساله بدهلي آمدم و بزیارت‌گرئ خواجه قطب الدّین سعادت اندوختم و مولانا وجیه الدّینِ پایلي و مولانا صدر الدّین و مولانا فخر الدّین نافله و مولانا ناصر الدّین و مولانا معین الدّینِ دولتابادي و مولانا نجیب الدّینِ سمرقندي و مولانا قطب الدّینِ مکّي و مولانا احمدِ خنساري و دیگر دانشورانِ روزگار دستوریٔ درس و فتوی دادند و بیست سال درین کار بسر بردم * ناگاه ایزدي کشش در ربود * و همگي دانش‌نامَها بآبِ جون سودادم و سفر گزیدم * و در روم شمس الدّینِ تبریزي و مولانا جلال الدّینِ رومي را دریافتم * جبّه و دستار و فراوان کتاب بمن دادند و در پیشِ ایشان همه را بآب دادم * سپس بپاني‌پت آمده عزلت گزیدم * و خوابگاهِ او درانجاست *

* شیخ احمد *

زادبوم نهرواله که امروزبه پٹن زبانزدِ روزگار * بقاضي حمید الدّینِ ناگوري ارادت آورد و بوالا پایهٔ خلافت برآمد * و شیخ بهاء الدّین زکریّا با دشوارپسندئ خویش اورا بس ستودے * خوابگاه بداؤن *

* شیخ جلال *

پورِ سیّد محمود بن سیّد جلال بخاري - بمخدوم جهانیان زبانزدِ روزگار * شب‌براتِ هفتصد

و هفت بزاد * مریدِ پدرِ خود است و از شیخ رکن الدّین ابو الفتحِ سهروردي خلافت یافت * گویند جهان‌نوردی پیش گرفت * امام یافعي و بسیارے را دریافت * و در دهلي شیخ نصیر الدّین چراغِ دهلوي را دید و در خانوادهٔ چشت خلیفهٔ او گشت * چهارشنبه عیدِ قربان هفتصد و هشتاد و پنج آخشیجي پیکر برانداخت * و خوابگاه آچه ملتان *

* شیخ شرفِ منیري *

پورِ یحیي بن اسرائیل که سرآمدِ چشتیان بود * از گنجِ شکر فیض برگرفت * او از خوردي‌باز در کهسار ریاضت کردے و بآرزوی دیدنِ شیخ نظامِ اولیا با مهین برادرِ خود شیخ جلال الدّین محمّد بدهلي آمد * شیخ در گذشته بود * و برخے برانکه دریافت و بفرمودهٔ او پیشِ نجیب الدّین فردوسي رفت و ارادت آورد و خلافت یافت * شیخ شمس الدّین مظفّرِ بلخي و شیخ جلال الدّینِ اودهي که جمال قتال نیز خوانند ازو خلافت دارند * و فراوان تصنیف ازو یادگار - ازان میان مکتوباتِ او در سرشکنیِ(۱) نفس آزمون دارد * خوابگاه بهار *

* شیخ جمالِ هانسوی *

از نژادِ ابو حنیفهٔ کوفي است * بخطاب و فتوی پرداختے * دست ازان باز داشته از شیخ فرید گنجِ شکر ارادت برگرفت و بلندپایه شد * و هرکرا شیخ خلافت‌نامهٔ دادے نزدِ او فرستادے و از پذیرفتگی او روائي یافتے و اگر نپذیرفتے شیخ را بر زبان رفتے پاره‌کردهٔ جمال فرید نتواند بردوخت * خوابگاه هانسي *

* شاه مدار *

لقب بدیع الدّین * که و مه هندي‌بوم بدو گرود و والاپایگی او برگذارد * گویند مریدِ شیخ محمّد طیفوري بسطامي است * هرگز جامهٔ او شوخگن نشدے و با خلق نیامیختے * هر روزِ دوشنبه درِ خلوتگاه او کشاده گشتے و فراوان حاجتخواه فراهم آمدے * و آئین چنان بود که چون مردم از آمدن باز ماندے داستان برسرائیدے * دران میان جویندگان را پاسخ آماده شدے و هرکه جوابِ خود شنیدے نیایش کنان برخاستے * و شگرف داستانها ازو برگذارند * و سلسلهٔ مداریه را او سرآغاز * خوابگاه مکن‌پور *

و هر سال روزِ فرو شدنِ او گروهاگروه مردم از دوردستها بدانجا رسند و هریکے رنگارنگ علم با خود برده نیایشها بجا آورد * قاضي شهاب الدّین درزمانِ سلطان ابراهیمِ شرقي بدو آویختے و شرمساري اندوختے *

---

(۱) [ک ش د ف ا ض] در پزشکی ۱۱

* شیخ نور قطب عالم *

پورِ شیخ علاء الحق * اصلي نامِ وي شیخ نور الدّین احمد بن عمر اسعد است * زادگاه لاهور * مرید و خلیفهٔ پدرِ بزرگوارِ خود است که او خلافت از شیخ اخي سراج داشت * لختے بسرّ نایافت رسید و در سوختگي والاپایگي اندوخت چنانچه مکتوبات و لختے رسایلِ او از درون باز گوید * شیخ حسام الدّینِ مانک‌پوري خلیفهٔ اوست * در هشتصد و هشت رهگراي علوي عالم شد * خوابگاه پنڈوه *

* بابا اسحٰقِ مغربي *

زادجا دهلي * مریدِ حاجي شیخ محمّدِ کیمي[1] است * او بچند واسطه بجنید برسد * شیخ احمدِ کهتّو چنان برگذارد که همراهِ او بدهلي شدم - کهن بنگاهِ خود را بمن وانمود و گفت دردوازده‌سالگي بدریوزه‌گرئ دلها برآمدم و راهِ وارستگي پیش گرفتم و از بسیارے بزرگان فیض گرد آوردم - و در مغرب زمین بشهرِ کیم از صحبتِ شیخ محمّد حاج کامِ دل برداشتم و خلافت اندوختم * و در زمانِ سلطان محمّد بدهلي باز گردید و فراوان بزرگداشتِ او بجا آورد * و خواجه معین الدّین اورا بخواب فرمود که در کهتّو عزلت گزیند و همچنان کرد *

* شیخ احمدِ کهتّو *

لقب جمال الدّین * در دهلي سالِ هفتصد و سي و هفت بزاد * از بزرگ‌زادهاي انجاست * مرید و خلیفهٔ بابا اسحٰقِ مغربي * نامِ او نصیر الدّین * از نیرنگي نیلي سپهر در طوفانِ باد از بنگاهِ خود جدا شد * پس از روزگارے بخدمتِ بابا اسحٰقِ مغربي سعادت اندوخت و دانشِ صوري و معنوي گرد آورد * و در زمانِ سلطان احمدِ گجراتي بگجرات رفت و خورد و بزرگ پذیرفته به نیایشگري برخاستند * سپس سفرِ عرب و عجم نمود و بسے بزرگان را دریافت * خوابگاه سرکهیج احمدآباد *

* شیخ صدر الدّین *

پورِ سیّد احمد کبیر بن سیّد جلالِ بخاري که براجو قتال زبانزدِ روزگار * مرید و خلیفهٔ پدرِ خود است و از برادرِ خود مخدوم جهانیان و شیخ رکن الدّین ابو الفتح نیز خلافت یافت * و سلطان فیروز اورا فراوان بزرگ داشتے * در هشتصد و شش واپسین خواب نمود *

* شیخ علاء الدّین محمّد *

نبیرهٔ شیخ فرید الدّین گنج شکر پورِ شیخ بدر الدّین سلیمان * بس گزیده و پسندیده‌روش

---

(۱) [ه] کیمي * [ك] کشمني * [ش ض] کسیمي ۱۱

بود * در ایزدشناسي والاپایگي اندوخت * چون درگذشت سلطان محمّد تغلق گنبذے برساخت *

* سیّد محمّد گیسودراز *

مرید و خلیفهٔ شیخ نصیرالدّین چراغِ دهلي است * صوري و معنوي آگهي اندوخت * بفرمودهٔ پیر از دهلي بدکهن آمد و که و مه پذیرفتند * سالِ هشتصد و بیست و پنج از تنگنای دنیا بیرون شد * خوابگاه کلبرگه *

* قطب عالم *

کنیت ابو محمّد - لقب برهان الدّین * پورِ شاه محمّد بن سیّد جلالِ مخدوم جهانیان * در هفتصد و نود بزاد * مرید و خلیفهٔ پدرِ بزرگوارِ خود و از شیخ احمدِ کهتّو نیز خلافت دارد * در زمانِ سلطان محمّد که بدو واسطهٔ پورِ سلطان مظفّر است بفرمودهٔ پدر بگجرات آمد و بزرگيِ صورت و معني یافت * در هشتصد و پنجاه و هفت رختِ هستي بربست * خوابگاه بتوهٔ احمدآباد * اورا یازده پسر بود *

* شاه عالم *

نام سیّد محمّد - پورِ قطب عالم * شبِ بیست و نهمِ ذیقعده هشتصد و هفده بزاد * از پدرِ خود ارادت یافت و خلافت برگرفت * بوالا پایهٔ ولایت برآمد و شگرف خارقِ عادتها ازو برگذارند * بپستمِ جمادي الثّاني هشتصد و هشتاد روزگار بسر آمد * خوابگاه رسول‌آبادِ احمدآباد *

* شیخ قطب الدّین *

پورِ شیخ برهان الدّین بن شیخ جمالِ هانسوي * مرید و خلیفهٔ شیخ نظامِ اولیا است * بمردم نیامیختے و از ملوک هیچ نستدے * سلطان محمّد خود به هانسي رفته بدهلي آورد * خوابگاه هانسي *

* شیخ علي پورو *

پورِ مولانا احمدِ مهایمي * برصورت و معنيَ شناسا آمد و حقایق را بروشِ شیخ محيّ الدّینِ عربي برگذارد * فراوان نامهٔ آگهي ازو یادگار * بیشترے فرو رفته بودے *

* سیّد محمّدِ جونپوري *

پورِ سیّد بنده اویسي است * از فراوان روحانیه فیض برگرفته و برصوری و معنوي علم چیره‌دست * از شوریدگي دعوي مهدویه کرد و بسیارے مردم برو گرویدند * بسا خارقِ ازو برگذارند * و سرچشمهٔ مهدویه او * از جونپور بگجرات شد و سلطان محمودِ کلان به نیایش برخاست * و از تنگ‌چشمیِ زمانیان بهند نیارست بود و یازشِ ایران نمود * در فره درگذشت و همانجا آسود *

* قاضي خان *

یوسف نام * زادبوم ظفرآباد * مرید و خلیفهٔ شیخ حسن طاهر که لقبِ وي کمال الحق است و مریدِ حاجي حامد شد که خلیفهٔ شیخ حسام الدّینِ مانکپوري است * و علمِ ظاهر و باطن اندوخت * و پیرِ او در زندگي خلفاي خود را بدو حواله کرده بود و هنگامِ فرو شدن پورِ خود عبد العزیزرا بدو بسپرد * پانزدهمِ صفر نهصد از آشوبگاهِ گیتي بر کنار شد *

* میر سیّد علي[1] قوام[2] *

زادوبوم سوانه * مرید و خلیفهٔ شیخ بهاء الدّینِ جونپوري شطّاري است * و برخي گویند از شیخ قاضا[3] شطّاري فیض برگرفت و چندے برانند که اورا با همه خانوادها درست نسبتے است * در سالِ نهصد و پنج از کشاکشِ آخشیجان وارست * خوابگاه جونپور *

* قاضي محمود *

پورِ شیخ جالنده[4] بن محمّدِ گجراتي * در بیرپور[5] بزاد * مریدِ پدرِ خود است و خرقهٔ خلافت از شاه عالم داشت * عشق اورا گوارا شده بود و بسا دلسوز سخنان ازو برتراویدے * از یازده‌سالگي فروغِ آگهي برگرفت و شگفت داستانها ازو برسرایند * و دران سال که جنّت‌آشیاني بر بهادرِ گجراتي چیره‌دست آمد سیزدهمِ ربیع الآخر آنجهاني شد * خوابگاه بیرپور *

* شیخ مودودِ[6] لاري *

مریدِ بابا نظام ابدال است * نزدِ مولانا عبد الغفورِ لاري لختے رسمي دانش اندوخت * و از فراوان دلها دریوزه‌گري مینمود * و مراتبِ عیاني و بیاني نیکو میدانست و بر غرایبِ علوم آگاه * و شاه نعمت اللّه ولي و شاه قاسم انوار را دریافته * در رمضان نهصد و سي و هفت واپسین خواب درگرفت * خوابگاه پاني‌پت *

* شیخ حاجي عبد الوهابِ بخاري *

شیخ جلالِ بخاري را دو پسر بود - مخدوم جهانیان از سیّد محمود است و او از نژادِ سیّد احمد * مرید و شاگردِ سیّد صدر الدّینِ بخاري * از ظاهر و باطن آگاه * در نهصد و سي و دو نقدِ زندگي بسپرد * خوابگاه دهلي *

---

(۱) [۵] امیر ۱۱ (۲) در [ش ف ا ض] نیست ۱۱ (۳) [ک ف ا ض] قاضي * [د] فاضل ۱۱
(۴) [۵] چائنلده ؟ * [ك ش] جالنده * [ف ا ض] جابلند * [د] چاند ۱۱ (۵) [ک] شیرپور * [ض ف ا] وزیرپور ۱۱ (۶) [ش] محمد مودود ۱۱

* شیخ عبد الرّزّاق *

زادگاه جهنجهانه * مرید و خلیفهٔ شاه محمّد حسن است * فرزندِ شیخ حسن[1] طاهر * نخست رسمي دانش بدست آورد و ازان فراترک شده پي بمقصود برد * در نهصد و چهل و نه رختِ هستي بربست * خوابگاه جهنجهانه *

* شیخ عبد القدّوس *

خود را از نژادِ ابو حنیفه برشمرد * مریدِ شیخ محمّد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبد الحق است * دانشِ صوري و معنوي اندوخت و در ایزدشناسي والاپایه شد * فراوان حقایق ازو برگویند * جنّت‌آشیاني با برخے کارآگهان بزاویهٔ او در شدے و انجمن آگهی گرمی پذیرفتے * سالِ نهصد و پنجاه بساطِ زندگي درنوشت * در گنگویه نزدِ دهلي خوابگاه *

* سیّد ابراهیم *

پورِ معین الدّین بن عبد القادرِ حسیني * زادجا ایرج * مریدِ شیخ بهاء الدّینِ قادری شطّاري * از هردانش فراوان بهره داشت و در گزیده کرداري کم‌همتا * جهان نوردیده * در زمانِ سلطان سکندرِ لودي بدهلي آمد * شیخ عبد اللّهِ دهلوي و میان لادن و مولانا عبد القادر صابون[2]گر و دیگر کارآگهانِ نامور به بزرگي او گرائیدند * در نهصد و پنجاه و سه یا هشت جانِ سپنجي باز سپرد * خوابگاه دهلي *

* شیخ امان *

نام عبد الملک پورِ عبد الغفور * مریدِ شیخ محمّد حسن * باشارتِ پیر از شیخ محمّد مودودِ لاري گوناگون دانش اندوخت * دوازدهمِ ربیع الآخر نهصد و پنجاه و هشت دل از زندگي برگرفت * خوابگاه پاني‌پت *

* شیخ جمال *

پسرِ شیخ حمزه * زادگاه دهرسو * مریدِ پدرِ خود * بیشتر خلوت در کثرت داشتے * خوابگاه در دهرسو *

اکنون انجامِ این داستان بیادکردِ خضر و الیاس سزاوار میداند و دریوزه‌گري جاویدنامي میکند *

* خضر *

نامِ او بلْیان است پورِ کلیان بن فالغ بن عابر[3] بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح * و برخے

---

(۱) [ك ش ف ا ض] شیخ طاهر فقط ۱۱ (۲) [ک ش] صابوني ۱۱ (۳) [ه] غایر * [ک] عار * [ش ف ا ض] عامر * و درچند نسب نامهٔ غابر و در توریت عابر ۱۱

نامِ او کلیان بن ملکان و بعضے ملکان بن بلیان بن کلیان بن سمعان بن سام بن نوح برگذارند * کنیت ابو العبّاس * و خضر بجهةِ آن خوانند که بر پوستینِ سفید نشست - از خجستگیٔ پاي او سبز شد • در دو فرسخيِ شیراز در زمانِ موسیٰ بزاد و نزدِ برخے در زمانِ ابراهیم و پیشِ گروهے بکمتر مدّت از بعثتِ ابراهیم و بگذارشِ لختے پس از فراوان مدّت * و شیخ علاء الدّوله در عروه چنان برگذارد که فراوان پیوندِ زناشوئي کند و ازو فرزندان پدید آید و نامها برنهد و کس او را پي نبرد - صد سالِ و هفت ماه است ترکِ همه گرفته و ازو فرزندان نمانده * و بعنوانِ دلالي خرید و فروخت نماید و سود اندوزد و وام گیرد و گرو گذارد و از کیمیاگري آگاه و برگنجهاي عالم شناسا و بایزدي فرمایش در کارِ بندگان خرچ کند و براي خود هرگز کار نه بندد * از نغمه خوشوقت شود و برقص آید و بسا هنگام شبانروزے مدهوش باشد * و پیشتر ازین بهزار[1] سال از سر برنائي گرفتے و ازان پس در هر صد و بیست سال * و هم شیخ گوید که امسال هنگامِ تازگي است و از زمانِ هجرت تا امروز هفت نوبت تازگي پذیرفته • و با قطب[2] و ابدال صحبت دارد و نیایش کند * گویند که در مدینه روزے شتربانان با یکدیگر آویزهٔ سنگ داشتند * سنگ پارچهٔ بر سرِ خضر[3] رسید و بشکست و سرما زد و آماسید - تا سه ماه رنجوري کشید * و در پیغمبريِ او خلاف رود - بسیارے بدان گروند * و دران پژوهشِ ذو القرنین بآبِ حیات رسید و دراززندگي یافت * و برخے گویند الیاس و خضر هر دو آبِ حیات اندوختند * و گروهے او را روحاني برگذارند که به پیکرها برآید و اِنسي ندانند *

* الیاس *

بن سام بن نوح عم * جدِّ خضر * و چندے نامِ پدرِ او یاسین برسرایند و لختے نسيّ[4] وجزآن برگویند و بعضے نسبِ او را چنان برگذارند که پسرِ فیحاص[5] بن عیزار[6] بن هارونِ موسیٰ * در پیغمبريِ او نیز خلاف دارند * و قطب و ابدال و خضر پیشِ او بسانِ شاگرد نیایشگري کنند * درازقامتِ بزرگ سرِ کم گوي بسیاراندیشه - فراوان وقار و هیبت بدو - بر حقایقِ اشیا آگاه • گویند بیاوریٔ دینِ موسیٰ برانگیخته آمد و برهنموني باشندگانِ بعلبک نامزد گردید * و چون اندرزگذاریٔ او سودمند نیامد رهائيِ خود از کارسازِ حقیقي درخواست * پذیرائي گرفت * روزے با الیسع بن اخطوب بکهسارے رفته بود • آتشین اسپے با ساز و پیرایه نمودار شد * الیسع را بجانشیني خویش گذاشته برفرازِ آن برآمد و از نظرها ناپدید گشت *

---

(۱) [ك ش ض] بهزار سال در هر پانصد سال از سر الخ (۲) [ه] با قطب ابدال ۱۱ (۳) [ك] بر سر پاي خضر رسید و بشکست و زود آماسید الخ ۱۱ (۴) [ه د] نسي بضم نون و فتح سین و یاي مشدد * [ف ا] سني • [ش ض] نسبتي * در [ك] نیست ۱۱ (۵) در توریت فیحاص ۱۱ (۶) [د] عزارة بن هارون برادر موسیٰ ۱۱

بس شگرفیها ازین دو کس برگذارند • بیشتر نخستین بخشک زمین چالش نماید و گم‌شدگان‌را براه دارد و پسین بساحلها* وبعضے برعکس سرایند * و هریک‌را ده ده گزیده مرد یاور* و هر دو فراوان *سال زنده باشند و صحبت دارند * و برخے کارآگهان بهستی این دو نگرایند * و از الیاس قبض و از خضر بسط خواهند *

ایزدي سپاس

که لختے حالِ هندوستان گذارده آمد و اندکے گفت و کردِ اینان بروشن‌بیاني گذارش یافت * چون وقت تنگي داشت و دل افسردگي نه دلیلِ اینان برنوشت و نه بحکمتِ یونان و فارس برسخت - نه دگرگون گفتارهاي هندي برنگاشت و نه آنچه پیرامنِ خاطرِ این حیرانِ انجمنِ آفرینش مي‌گشت بخامه درآورد * اگر دل از سیاه‌کاري اوراق و بر خواندنِ رسمي نقوش افسرده نگردد و زمانه فرصت بخشد و بیاوري برنشیند نخست هندي دانش را گزین ترتیبے برنهد و یک یک را بفارسي و یوناني برسنجد و نمطے چند از رسیدهاي خاطرِ انصاف‌گرا بر نویسد و قدرے از پسند و ناپسندِ دلِ دشوارگزین برگوید *

پیشتر ازانکه از روستاکدهٔ خویش بیرون شده بقدسي آستانِ شاهنشاهي که شهرستان حق‌شناسي است رود و بدانایانِ هرکیش برآمیزد همواره در سر داشت که دادارِ کام‌بخش صحبتِ پنج فروهیده مردِ شایسته‌خو روزی گرداند - شناسای عیاني حکمت - داناي بیاني دانش - صوفيِ صافی - متکلّمِ شناسادل - اطلاقيِ والاهمّت * ازان[1] میخواست که هرکدام از دوربیني و ایزدشناسي حق‌را پای‌بندِ وایافتهٔ خود نداند و همیشه خودرا تهمت‌زدهٔ نادانی داشته در جستجو[2] گامِ فراخ برزند تا دران انجمنِ حقیقت‌پژوهي گرویدهاي هریک فرازِ روشن‌بیاني برآید - آنگاه آئینِ استدلال برگذارد و دلیل از مغالطه و برهان از جزآن باز شناخته آید بو که از خارزارِ دل‌شکنِ دگرگونگي بگلشنِ یکرنگي خرامش رود * چون از تجرّد بوابستگي آمد خاطرِ هوس‌پیمارا پنج آرزو بچاردہ کشید و قهِ هندي‌نژاد افزایش گرفت * بیشترے را دیدم واژون گام برمیدارند و در راهِ کج روی طفره[3]زنان میشتابند - و هر گروه بگردِ خود تنیده چون کرمِ پیله در قرارداد خویش فرو میشوند و گمانِ

---

(۱) [ش‌ض] آن فقط ۱۱ (۲) [ش] درجست جوي کام‌گام فراخ الخ ۱۱ (۳) [ک‌ش‌د] ظفره ؟ * [ض] طفزا۱۱

رسیدگي بدیگرے نه برده چون روباهِ روشِ خود آرایند * و از تنگئ حوصله نزدیک بود که دیوانه‌وار از بندِ بخردی برآید و تار وپودِ هستي بگسلد * ناگاه اخترِ بختمندی بدرخشید و عاطفتِ کشورخدای بدستگیری برخاست * لختے از پندار برآمده بنزهتگاهِ صلحِ کُل آرامش برگرفت *

امید که بخجستگيِ این خدیوِ خداشناسان آن انجمن فرادست آید و دیرین آرزو بگلگونهٔ روائي چهره برافروزد * * ابیات * ٥

خداوندا دلم را چشم بکشای * بمعراجِ یقینم راه بنمای *
برحمت باز کن گنجینهٔ جود (۱) * درونم‌خوان بشادروانِ مقصود *
کرم را شحنهٔ بازارِ من کن * عنایت را دلیلِ کارِ من کن *

---

(۱) [د ض] خود ۱۱

دفتر پنجم

در دلاویز گفتار شاهنشاهي

و

خاتمه و نبذے از احوال مصنّف

چون چندے آئینهاي مقدّس بسپاس‌گذاریٔ خویش و ارمغانیٔ دیگران نگارش یافت شایسته چنان دید که لختے قدسي کلماتِ افسرخدیوِ صورت و معني نویسد تا گفت و کردارِ او بر دور و نزدیک پیدائي گیرد *

میفرمودند آفریده را با آفریننده پیوندے است که بگفت درنگنجد *

میفرمودند هرچیز را خاصیتے است که ازو جدا نگردد و دل‌را آویختني ناگزیر و خود را بدوستداریٔ یکے بر بندد و اساسِ غم و شادي بران نهد * و هرکه از روشن‌ستارگي دل از همه واپردازد بایزدي محبّت که بیچون بود پي[1] برده آید *

---

(۱) [ک] پی برد داند که هستي‌هاي آفریدگان جز آن الخ ۱۲

میفرمودند هستیٔ آفریدگان جز آن پیوندِ خاص نبود * هرکه شناسا آید بوالاپایگي رسد *

میفرمودند هرکه بپاسبانيِ[1] آن قدسي انتساب خوگر شود هیچ شغلے ازان باز ندارد *

میفرمودند هندي زنان آب از دریا و کول و چاه خود آورند و بسا چند کوزه را بر یکدیگر نهاده برسر گذارند و با همسران سخن‌سرا و گرم‌رفتار باشند * نشیب و فراز نوردند * چون دل را بنگاهداشتِ سبوها دیدبانیست گزندے نرسد * مردان در پیوندِ خداوند چگونه ازینان کمتر باشند *

میفرمودند هرگاه معنوي پیوندِ مجرّد و مادّي چنین استوار باشد پیوستگیٔ نفسِ ناطقه را با ایزدِ بیهمال که تواند گرفت *

میفرمودند از هده‌پژوهي[2] بدریوزه‌گریٔ ناحق تگاپو شود * ازانکه هرچیز را بضدّ آن برشناسند اورا نیز بس دوست دار *

میفرمودند خرد نپذیرد که بخردي بدانستگي برخلافِ ایزدي فرمان رود لیکن برخے بسماوي کتب نگروند و ذاتِ بےزبان را حرف‌سرا ندانند و لختے را در فراگرفتن دگرگونگي رود *

میفرمودند ریزشِ فیضِ ایزدي بر همگنان یکسان است لیکن لختے از هنگامِ نرسیدگي[3] و برخے از بےاستعدادي کامروا نشوند چنانچه لختے کردارِ کوزه‌گر از راستي این گفتار برگوید *

میفرمودند .صوری پرستش که آنرا نو آئینِ الٰهي برگویند بجهتِ بیداريِ غنودگانست ورنه ایزدی نیایش از دل برآید نه تن[4] *

میفرمودند نخستین پایهٔ بندگي آنست که هنگامِ ناملایم پیشاني را بشکنج چین ندهد و آنرا تلخ داروی پزشک اندیشیده بشگفته‌روئي درکشد *

میفرمودند بےصورت را بخواب و بیداری نتوان دید لیکن از چیره‌دستي خیال نمودار گردد- همانا خدارا بخواب دیدن ازان‌گونه باشد *

میفرمودند بیشترے دادارپرستان خواهش‌روائي فراپیش دارند نه ایزدپرستي *

میفرمودند از سفیدیٔ موی سیاه امید مي‌افزاید هرگاه چنین رنگے که بهیچ دور نشود به نیرنگئ تقدیر بزدوده آید بو که تیره‌دلي زدایش یابد و بینش فروغے دیگر گیرد *

میفرمودند طایفهٔ برانکه آدمي برخلافِ رضاي الٰهي رود و سرمایهٔ رستگاري بازگشت ازان طورِ نکوهیده و آگاه‌دل شناسد که کس نیارد سر از فرمان تافت و ازان گذارش پزشکان داروي رنجوران اندیشیده اند *

میفرمودند هرکس ایزدِ بیچون را باندازهٔ حالِ خویش بنامے برخواند ورنه برنشان را نام کجاست *

---

(۱) [ک] بشناسائي ۱۱ (۲) [د] زهدپژوهی ۱۱ (۳) [ك] نارسیدگي ۱۱ (۴) [ك ش د] بتن ۱۱

میفرمودند تسمیه بزدودنِ اشتباه است و آن درقدسي ذات راه نیابد *

میفرمودند درمُحال بودنِ خلا - این همه گفت و گوندارد - ایزدِ توانا همه فرو گرفته *

میفرمودند آنچه عالمیان نیک و بد و خیر و شر برشمارند همه نیرنگيِ ایزدي عنایت است و دگرگونگي از مردم برخیزد *

میفرمودند بد[1] از شیطان دانستن به ایزدِ بیهمال انباز گرفتن است - اگر راهزن اوست رهزدگیِ او از کیست *

میفرمودند داستانِ شیطان باستانی رموز است - کرا یارا که بایزدي خواهش نرود *

میفرمودند برزگرے را دردِ خداطلبي دامنِ دل گرفت * پیر ازو دوستيِ گاو دریافته در تنگنائے درنشاند و ورزشِ همان خیال فرمود * چون چندے برآمد او را بآزمون بیرون خواند * چون دران اندیشه فرورفته بود خویشتن را شاخ‌دار پنداشته برگفت شاخ از بیرون شدن باز میدارد * رهنمون ازو یک‌اندیشي دریافته پایه پایه فراترك برد *

میفرمودند برتريِ مردم‌زاد بگوهرِ خرد است - شایسته آنکه در زنگ‌زدائي کوشش رود و از فرمان‌پذیريِ او[2] سر نتابد *

میفرمودند آدمي مرید خردِ خودِ است * اگر گزین تابش دارد خود پیشواست و اگر در بندِ شایسته‌ترے می‌اندوزد[3] هم خود رهنماست *

میفرمودند ستایشِ عقل‌پژوهی و نکوهشِ تقلید ازان روشن‌تر که بحجّت نیازمند آید - اگر تقلید شایسته بودے پیغمبران پیرويِ نیاکانِ خود کردے *

میفرمودند بسا بیمارِ خرد بدستان‌سرائي خویشتن را تنومند وانمایند لیکن معنوی پزشکان از نقشِ پیشاني برشناسند *

میفرمودند چنانکه تن از ناسازگاري رنجور گردد همچنان خرد بیمار شود * شناسائي برافتد تا[4] دارو پذیرد *

میفرمودند رنجوريِ خرد را هیچ درمانے به از آمیزهٔ نیکوان نبود *

میفرمودند شناسائیِ مردم‌زاد کارے است بس دشوار - از هر کس نیاید *

میفرمودند نفس با آن گزیدگي از همنشینيِ طبیعت برنگِ او برآید و آن گوهرِ تابناك خاکپوش گردد *

---

(۱) [ه]مدار شیطان * [ك] مدار برشیطان ۱۱ (۲) یعني خرد ۱۱ (۳) [ش ف ا ض] اندوزد یعني گزین تابش را * [د] زید * [ك] اندازد * در [ه] خوانده نمي‌شود ۱۱ (۴) [ش ف ا ض] اما * در [ه] صاف نیست ۱۱

میفرمودند از تیرگئ بینش کارِ دل را که سرمایهٔ بهروزیست واهلند و در تن فربهي که جان نزاریست تگاپو رود *

میفرمودند آدمي با دل‌گرفتگي از همنشین خوي او برگیرد و فراوان نیکي و بدي بے خواهش بدو رسد *

میفرمودند آدمي در سرآغازِ آگهي هر زمان برنگے برآید - گاه در سورسرا نشاط اندوزد و گاه بماتم‌کده دلتنگ نشیند * چون بینش بوالائي گراید اندوه و شادي کناره گیرد *

میفرمودند بسیارے به پنداریٔ خیال[1] و نقلي خارزار خویشتن‌را پیروِ عقل اندیشند - چون نیك نگریسته آید پرامونِ آن نگشته اند *

میفرمودند برخے ساده‌لوحانِ تقلیدپرست گذارشِ باستان را بر[2] فرمودهٔ خرد گزینند و جاوید زیان اندوزند *

میفرمودند گوناگون کردار و گفتار از خرد و آز و خشم پدید آمد و از پرده‌نشینئ انصاف دران دگرگون سخن بشورش کشید[3] *

میفرمودند چون از خواب که نمونهٔ نیستي است برخیزد بشکرانهٔ تازه زندگي در آبادیٔ اندیشه و ستودگئ کردار کوشش نماید *

میفرمودند خاطر چنان میخواهد راستي و درستئ که در پیشگاهِ بینشِ همگنان شایستگي دارد همدوشِ کردار شود *

میفرمودند نخست در آراستنِ خود کوشش رود و سپس بدانش‌اندوزي رو آورد بو که چراغِ آگهي برافروزد و شورشِ دگرگونگي فرونشیند *

میفرمودند افسوس که در سرآغازِ برنائي گرامي زندگي بشایستگي نگذشت • امید آینده بگزیدگي انجامد *

میفرمودند خلافِ عادت دلِ عامه بشکرد و دانا بے‌گزیده دلیل نپذیرد *

میفرمودند اگرچه کامروائئ صورت و معني در ایزدي نیایش نهاده اند لیکن بهروزئ فرزندان نخست رضامندئ نیاکان است *

میفرمودند افسوس‌که جنّت‌آشیاني‌زود بعلوي عالم شتافتند و گزین پرستاري از ما نیامد *

میفرمودند غمهاي مردم ازانست که پیش از هنگام و افزون از روزي میخواهند *

میفرمودند (و مخاطَب شاهزاده بود) گزین‌سخنِ من برادرِ شماست گرامي داریدش *

---

(۱) [ه] خیالي ۱۱ (۲) حرف بر فقط در [ه] موجودست ۱۱ (۳) [ك] کشند ۱۱

میفرمودند حکیم میرزا یادگارے است از جنّت‌آشیاني - اگر او راهِ ناسپاسي سپرد مارا جز مهرباني نسزد *

میفرمودند برخے دلاوران دستوري میخواستند که کمین گرفته کارِ آن شورش‌گراي بانجام رسانند * بدان دل ندادیم و آن را از قدرداني دور انگاشتیم - هم آن گزین یادگار از گزند رهائي یافت و هم مخلصِ جان‌سپار را پاسباني شد *

میفرمودند همه را کار با خود است - از چیره‌دستیٔ آز و خشم بدیگران درآویزد *

میفرمودند سزاوارِ دل‌بستگانِ دنیے آنست که به پیشهٔ سرگرم باشند تا به بیکاري نکوهش رود و بخواهش نابایست در نیفتد *

میفرمودند بسیچ آن بود که گدیه از قلمرو برافتد - بسا کس را فراوان خواسته داده آمد و از رنجوریٔ آز سودمند نیفتاد *

میفرمودند جز خیر قالبِ هستي نگیرد و هیچ آفریده بنکوهش نسزد *

میفرمودند خواهشِ آز چون خودي بهمّت در نگنجد و ازان رو سزاوار نبود بیاد[1] میدهد یا آموزش میکند *

میفرمودند پیري درد شناختن بود و بچاره‌گري نشستن نه موي زنخ فروهشتن و خرقه را رقعه زدن و بقالبي گفتار هنگامه آراستن *

میفرمودند رهنموني مرادِ ره نمائي است نه مرید گردآوري *

میفرمودند مرید کردن بایزدي بندگي آگاه ساختن است نه یکے را پرستارِ خویش گردانیدن *

میفرمودند پیشتر مردم را بزور در کیشِ خود مي‌آوردیم و آنرا مسلماني میشمردیم * چون آگهي افزود بشرمندگي درشدیم - خود مسلمان ناشده دیگرے را بران داشتن ناسزا * و آنچه بزور میگیرند کي نامِ دینداري گیرد *

میفرمودند کم‌آزاري و خیرسگالي سرمایهٔ دولت‌افزوني و عمرافزائي است * گوسپند با آنکه در سالے یک دو بچه بیش ندهد بس انبوه و سگ با بسیارزائي کم *

میفرمودند شگفت ازانکه برهنمائي برنشینند و برهزني برخیزند *

میفرمودند کار آنست‌که در مردم بوده از نابایست برکناره زید ورنه عزلت‌گزیدني تن‌آساني است *

میفرمودند اگرچه دانشِ تنها را کمال شمرده اند لیکن تا بکارکرد نرسد طرازِ گزیدگي نگیرد بل فروتر از نادانی شمرند *

---

(۱) [د] بباد ۱۱

میفرمودند آدمي از کم‌بیني بیشترے سودِ خود در زیانِ خویش بیند تا بدیگران چه رسد *

میفرمودند آدمي از نابینائي گردِ خویش نبیند[1] و در بندِ سودِ خود باشد * اگر گربه بقصدِ کبوتر چنگل آلاید آزرده گردد و اگر موش را برگیرد شادماني کند - آن پرنده چه خدمت کرد و این بیچاره کدام راهِ ناهنجاری رفت *

میفرمودند نخستین گامِ این راهِ دراز آنکه آز و خشم را عنان‌گسیخته ندارد و گونیاي بایست گرفته اساسِ کردار بران نهد *

میفرمودند چون فروغِ خرد تابش دهد پیدائي گیرد آنچه آدمي از آنِ خود میداند - عاریتي بیش نیست *

میفرمودند در بنگاه با گربه و گنجشک و دیگر جانوران انبازیست و هر کدام از تباه‌سگالي خانهٔ خویش انگارد *

میفرمودند بیشترے از ناپسند آمیزندگان پرهیزند و ناخوشنودیِ ایزدي پرامنِ دل نگردد *

میفرمودند مارا بهمه کس آشتي فراپیش باید گرفت * اکر راهِ رضامندیِ ایزدي مي‌سپرند خود آویزه بایشان ناستوده باشد - ورنه بیمارِ نادانی اند سزاوارِ مهرباني *

میفرمودند پیشه‌ورے که در کارِ خویش سرآمد شود فیضِ ایزدی با اوست - بزرگداشتِ او الٰهي پرستش *

میفرمودند خواب و خور براي آنست که نیروي جستجوي ایزدي رضا فراهم آید - بیچاره آدمي از بیدانشي مقصود پندارد *

میفرمودند اگرچه غنودن تنومندي آرد لیکن زندگاني مهین بخششِ الٰهي است - همان بهتر که به بیداري بگذرد *

میفرمودند دوربین ستم نه بیند و سختيِ روزگار را بادافراه اندیشد *

میفرمودند خردمند غمِ روزي نخورد - از بنده و نوکر پند برگیرد *

میفرمودند سعادتمند آنکه گوشِ شنوا و چشمِ بینا داشته باشد همچنانکه از پایه[2] برند حق داران کور راه بد قیافه نپذیرد ؟ *

میفرمودند خوردسالان نورسانِ چمن‌زارِ هستي اند - بایشان گرائیدن بدادارِ جان‌آفرین روي آوردن است *

---

(۱) [ك] تنند ۱۱ (۲) [ش] ازما برند حق و ازان کور داده بد قیافه نپذیرد * [ف ا ض] از پایه برند حق داران کور راه بد قیافه نپذیرد * [د] از ما سرمد حق هوش و ازان کور داه بد قیافه بدپرد * در [ه] خوانده نمي شود - و در [ك] نیست ۱۱

میفرمودند نقدے که دران ایزدي نام نگارش یافته آنرا بتصدّق[1] دادن بس نکوهیده بود *

میفرمودند در[2] نیایشگریها آن میخواهد که ازسودمندیِ که درو شرمندگیِ دیگرے باشد بر کنارہ زید *

میفرمودند آنکه ایزدپژوهي را در خلافِ خواهشِ نفس دانسته اند همانا بیشترے بدین روش کشایش یافته ورنه بسا کس را کامروائي نردباني کند *

میفرمودند جهانِ صورت نمونۂ عالمِ معني استْ چنانچه دران هرچه بسپارند باز خواهند دریں نیز باندازۂ خرد کردار جویند *

میفرمودند در پندپذیري نظر بر سال و ثروت نیفتد * خورد و تهیدست را از دیگران در حق نیوشي باز ندانند *

میفرمودند پیغمبر اُمّي بودند - باید که گرویدگان یکے از فرزندانِ خود را بدانسان قرار دهند *

میفرمودند چون اساسِ شاعر بر ناراستگذاریست در پیشگاہِ خاطر پذیرفتگي نیابد *

میفرمودند بازیگر بدست و پا اصول آورد و شاعر بزبان *

میفرمودند هرکه شعرِ دیگرے گزین تضمین میکند یا بجا میخواند پایۂ او و خویشتن وانماید *

میفرمودند یکے از خداجویان به بسیارخواري درمانده بود * بکارآگہے رسید * بزرگ آوندے از کدو بدو داد که او را هر روز برآموده بخورش برد و لختے از کنار سائیده قشقه بر کشد * و دعائے بغلطاندازي او درآموخت * بکمتر فرصتے رنجوري او چارہ پذیرفت *

میفرمودند کاشکے از خوانندگانِ رسمي علوم چندین اختلاف بگوش نرسیدے و از فراوان دگرگونگيِ تفاسیر و احادیث بشگفت زار نیفتادے *

میفرمودند دلاویز سخنانِ حکمت چندان دلرباست که از همه باز میدارد و بزور از شنودِ آن خودرا بر کنارہ میدارم مبادا ناگزیرِ وقت از دست رود *

میفرمودند اختلاف از سه درنگذرد - نارسائي دریافت - آمیزۂ دشمنانِ دوست‌نما - دروغ‌سازیِ دوستانِ آزمند *

میفرمودند کاش درخواندن و نامہ ساختن جز فروهیدۂ والادانش را دستوري نبودے تا فرومایگان بکامروائیِ خویش داستانها برنساختے و سادہ‌لوحانِ کوتاہ‌بین هر ترفند را بنگارش نبردے *

میفرمودند شناسائيِ ساختگي اگرچه بس دشوار لیکن چون گویندۂ گفتار را برسنجند پیدائي گیرد *

میفرمودند اگرچه بر چندین قلمرو چیرہ‌دست آمدیم و سامانِ جهانگیري آماده شد چون

---

(۱) [ش ض] بصدقه ۱۱

(۲) [۸ د] از ۱۱

حقیقي بزرگي رضامندي ایزدیست از دگرگونگي کیش و مذهب دل برنیاساید و از صوري شکوه در ملال بکدام دلخوشي کشورکشائي فراپیش نهد بو که صاحبدلے فرا رسد و خاطر از کشایش باز رهد *

میفرمودند دران سال که بیست بسر آمد لختے بدروني اماره پرداخت و از تهیدستی زادِ واپسین راه شگرف دردے دامنِ دل درگرفت *

میفرمودند درویشے آنروی آبِ راوی بحجره درآمد و راهِ آمد شد بر بست * چون پژوهش رفت پاسخ داد نیایشگری خاص فراپیش گرفته ام - تا عبد اللّٰه خان مرزبانِ توران فرو نشود برنیایم و کس را بخود راه ندهم * چنان گفته شد اگر دعا پذیراست درِ بهبودِ ما بربند و ازین بهتان[1] دستِ خواهش باز کش *

میفرمودند اگر در یکے نیروی جهانباني دریابیم در زمان این گران بار را بر دوشِ او نهاده کناره گزینیم *

میفرمودند اگر بیدادے از من رود بیازشِ خویش برخیزم تا بفرزندان و خویشان و دیگران چه رسد *

میفرمودند دادارِ کام‌بخش بسا گزین دژ بما درسپرد - هیچ دل بسامانِ آن نگرائید * همانا از چیرگیِ ایزدي ترس دیگر بیم درنگنجد *

میفرمودند هرکه از ما دستوريِ ترکِ دنیا خواهد بکشاده پیشاني خواهش پذیرفتگي یابد * اگر دل از جهانِ نادان‌فریب برگرفته باشد او را ازان باز داشتن پس نکوهیده - و اگر از خودفروشي چنین وامینماید پاداشِ خویش یابد *

میفرمودند هرگاه در بیماريِ تن که پیداست و پزشکِ آن فراوان چه خطاها نرفته و نمیرود در رنجوريِ نفس که ناپدید و چارهٔ آن نایاب چه‌سان مداوا پذیرد *

میفرمودند ایزدي عنایت بود که ما را گزین دستورے بدست نیفتاد ورنه دریافتهای خاطر را ازو دانستندے *

میفرمودند روزے که ایزدِ بیچون زندگي نخواسته باشد ما نیز چاره نسگالیم *

میفرمودند همواره از دادارِ بیهمال دریوزه میرود اگر اندیشه و کردارِ من پذیرائي نیابد زندگي برگیر تا نفس نفس نارضامندي نیفزاید *

میفرمودند کشایشِ کار بیاوري ایزد باز بسته است و پیوستن بفروهیده رهشناس نشانِ آن * بسا کس را از نایافتِ آن گوهرِ استعداد خاک‌اندود *

---

(۱) [ش ض] بهتان * [د] نهان * در [ه] خوانده نمي شود * در [ك] این جمله نیست ۱۱

میفرمودند شبے از بارِ هستي دل بستوه آمده بود * ناگاه میانِ[1] خواب و بیداري شگرف[2] نمایش شد و خاطر لختے بآرامش گرائید *

میفرمودند هر که با دلِ اخلاص‌گزین یا درونے صافي آئینِ ما گزیند هرآئینه از صورت و معني کامِ دل برگیرد *

میفرمودند سرمایهٔ زیانکاری خویشتن‌بیني و ناهنجارخواهي است *

میفرمودند سعادتِ طایفهٔ که ببارگاهِ فرماندهانِ والاشکوه راهِ سخن دارند و جز نیکوئي و خیراندیشي بر نگذارند خویشتن‌بیني و غرض‌آرائي نبود خاصه هنگامِ خشمناکي اگر دلاویز گفتار نتوانند بخامشي برسرایند *

میفرمودند خورشیدِ والا را بفرمان‌روایان عنایتے است خاص و ازین رو نیایشگري بدو نمایند و الٰهي پرستش برشمرند و کوتاه‌بین ببدگماني درافتد *

میفرمودند عامه بخیالِ نفعے چگونه خواسته‌دارانِ سیه‌درون را بزرگ دارند * و از نابینائي در احترامِ این چشمهٔ نور کوتهي رود و بر نیایشگر زبانِ پیغاره برکشایند * اگر خرد را آفتے نرسید سورهٔ وَ الشّمسِ را چرا از یاد رفت *

میفرمودند آنکه پیشترے موی سر سفید مي‌شود ازانست که پیش از ریش و بروت است *

میفرمودند درنواختنِ ناقوس و بآوا داشتنِ بوق هنگامِ پرستش از هندیان گزین پاسخے نشنودیم * همانا دست‌مایهٔ خطره‌بندی و دلجمعي برسازند *

میفرمودند هنگامِ ریزشِ ابر چون روشني در باختر پدید آید هوا صاف گردد * همانا فروغِ سر چشمهٔ تاریکي از روشنائی هر سو برگوید *

میفرمودند آنکه در احمدی کیش میراث بدختر کم دهند با آنکه از کم‌نیروئي بافزوني سزاوار است ازانست که او بخانهٔ شو رود و مال به بیگانه رسد *

میفرمودند گوشتِ استخوان‌پیوست ازان لذّت افزاید که خلاصهٔ غذا بدو رسد *

میفرمودند سالے که میوه بسیار دهد آنچنان شاداب و شیرین نبود * همانا دستمایهٔ شادابي و شیرینی فراوان بخش مي‌شود *

میفرمودند گذاردهٔ باستان که در فلان نیایش‌جا آسماني آتش بود باور نکنند و گزاف برشمرند و ندانند هرگاه آئینه یا سنگِ سورچ‌کرانت در برابرِ آفتاب دارند آتش درگیرد *

میفرمودند گروهاگروه جانداران را در عشرتِ نرومادگي هنگامے است معیّن * آدمي‌زاد

---

(۱) [د] خیال ۱۱ (۲) [۵] سخت * در [د] نیست ۱۱

از آرزوی همواره شیفتهٔ آن * همانا درین افزایش ایزدي به‌دیدِ استواریِ پیوندِ دوستي است و اساسِ دولت‌سرای تعلّق برو *

میفرمودند خوردنِ مرده نارواست - از مزاج برگشتگي باشد *

میفرمودند خوردنِ آدمیِ کشته پاداشِ خواریِ اوست *

میفرمودند هر ایزدي کشته که سبب پیدا نبود حرمت از برای بزرگ‌داشتنِ اوست *

میفرمودند خون مایهٔ جان دارد * پرهیز از خورش گرامي داشتنِ اوست *

میفرمودند از خوبرو نکوهیده صورت پدید آمدن شگفت نباشد - بل اگر آدمي جانورِ دیگر بزاید دور نبود - همانا مصوّره از مخیّله برداشته کار فرماید و چنانچه در خیال جای گیرد زائیده[1] بدان صورت برآید *

میفرمودند اگر مرد زن را دوست‌تر دارد او بخویشتن‌پرستي افتد - دختر بزاید * و اگر دوستیِ زن افزاید شو بخیالِ او بیشتر گذرد - پسر پدید آید *

میفرمودند آنکه در اندرزنامها گذارش یافته که دشمن را خورد نباید شمرد آن خواهند چون دوستي و دشمني از نیرنگِ ایزدي تقدیر است پس دشمن از میان ندیده دادار بین آید *

میفرمودند بسا شاگرد از اوستاد برگذراند و اورا بدو جز نیایش و نیازمندي نرسد *

میفرمودند در پرستش‌جای هر کیش خارقِ عادتے چند چهره برافروزد * همانا وابستگیِ دلها چنین کارگر است و گرنه حق با یکے بیش نباشد *

میفرمودند بخشش امانت‌گذاریست و از وامِ دیرین سبکباري *

میفرمودند همانا زنّار بستن ازانست که در باستان ریسمانے بگردن آویخته به نیایش مي‌پرداختند و پس‌آمدگان از دین شمرند *

میفرمودند در هند کسے بدعویِ پیغمبری برنخاست * ازانست که دعویِ خدائي پیش مي‌رود *

میفرمودند آنکه گویند فلاني نیک‌ذات است یا بدگوهر آن میخواهند که یکے از دودمانِ او به بزرگیِ صوري و معنوي رسیده باشد یا بشهرے و پیشهٔ زبانزدِ روزگار * چنان بخاطر پرتو مي‌اندازد که نیک‌سرشت آبادکردار تواند بود *

میفرمودند برخے گویند دوستیِ ستاننده افزون‌تر از بخشنده است لیکن بخاطر میرسد از دهنده ذاتي است - تا شایسته نداند ندهد و از گیرنده ببخشش پدید آید *

---

(۱) [ش] زاینده ۱۱

میفرمودند در هندي نامهاي چنان برگذارده اند در آموختنِ هنر و اندوختنِ مال چنان کوشش فراپیش گیرد گویا دست‌فرسودِ پیري و فروشدن نخواهد شد * و چون تن‌آسانان از بیمِ این دو سرمایهٔ ناامیدي دست از تکاپو بازکشند(۱) بخاطرِ همایون میرسد که در فراهم آوردنِ این دو ناگزیرِ نشا تعلّق فردا روز واپسین دانسته کارکردِ امروز بدان نیندازد *

میفرمودند هندي حکیم گوید در گردآوريِ نیکوکاري همواره مرگ در پیشِ چشم دارد و تکیه بر برنائي و زندگي نکرده نفسے نیاساید * و بر پیشگاهِ دل چنان میتابد که در جویائیِ نیکي درگذشتن بخاطر نیارد تا بے بیم و امید نیکي را براي شایستگئے که دارد بکار بندد *

میفرمودند عجب است که در زمانِ پیغمبرِ ما تفسیر قرار نگرفت تا دگرگونگي راه نیافتے *

میفرمودند در حُبّ الهِرّه من الایمان اگر اضافهٔ مصدر بسوي فاعل نباشد(۲) چنانچه میرسیّد شریف بدان رهائي جست پرهیزیدن و دامن درچیدن ازو سزاوارِ مردمي نبود - پس خموشیدنِ مولانا سعد الدّین ازان پاسخ گنجائي نداشت *

میفرمودند آنکه باستانیان گویند سخت‌ترینِ بلاها بر پیغمبرانست سپس بر اولیا و پایه پایه بنیکوان فرارسد مرا باور نیفتد * شایستگانِ آن درگاه چگونه بدین شکنجه در شوند * جمعے رسمي‌دانشان بعرضِ همایون رسانیدند آزمونِ الٰهي است * گیتي‌خداوند در شگفت ماند که آزمایش از دانای پوشیده و آشکارا چگونه سزاوار *

میفرمودند هر گروهے آشنای روشِ خود را نیک شمارد و در حقیقت نیکو آن بود * اگر از رابستگان است براستي و درستي و گردآوريِ ناگزیرِ وقت بسر برد - اگر از وارستگان بآویزهٔ خویش و آشتیِ دیگران زندگي نماید و نفرین از آفرین باز نشناسد *

میفرمودند برخے برانند هرچند میانِ پژوهنده و رسنده میانجي بیشتر ایزدي فیض فراوان‌تر *

همانا چنین نبود بل رسیدگي رابسته بکششِ معنوي و نیک‌کرداری است *

میفرمودند شگفت آنکه امامي از خاکِ کربلا سبحه برسازد که پندارند که با خونِ امام آمیخته است *

میفرمودند هر که پوششِ خود را بفرومایگان و بازیگران و مسخرگان دهد گویا بدینسان برآمدن خود را کچول ساختن است *

میفرمودند انتخاب آنرا سزد که آگهي‌پایهٔ او از مصنّف افزون‌تر باشد - ورنه سخن‌گزیني‌نیست مرتبهٔ خودرا وانمودن است *

---

(۱) [ش د] نکشد * در دیگر نسخها کشد ‖ (۲) [ه د] نباشد * [ک ش ف ا ض] باشد ‖

میفرمودند همانا داستانِ فریب‌کاریٔ سکندر با فورِ هندی فروغِ راستي ندارد * بزرگ‌کردهٔ ایزدي این راه نسپرد خاصه زمانے که فرو شدن نزدیك پندارد *

میفرمودند باید که پس از هر غزلِ خواجه حافظ رباعیٔ عمرِ خیّام برنویسند ورنه خواندنِ آن حکمِ شراب بے گزك دارد *

میفرمودند مردم نامِ بزرگان بر فرزندان نهند - اگرچه سگالشِ تفاول میرود لیکن از ادب دور * شگفت آنکه فُقها که بتناسُخ نگروند بیشتر کوشش کنند و اهلِ هند که برو گروند بپرهیزند *

میفرمودند از مردم بس شگفت آید که خوردسالان را که از بارِ فرایض سبك‌دوش‌اند سنّتِ ختنه ناگزیر شمرند *

میفرمودند اگر سرمایهٔ حرمتِ خوك بیعزّتي باشد بایستے شیر و مانندِ آن حلال بودے *

میفرمودند تکفین رسمے است باستاني * ورنه رهگراي نیستي چکونه بار کشد - همان طور که آمده بود باز گردد *

روزے قلیچ خان دفترے در پیشگاهِ حضور آورد و عرضداشت نامِ این خلاصة الملك نهاده‌ام - امید که پذیرائي یابد * فرمودند که این نام سزاوارِ صوبه و سرکار است یا قصبه - همان بهتر که حقیقة الملك برگویند * قلیچ خان کاردانيِ خویش گذارش مي‌نمود * برخے دگرگون میگفتند * دربن میان از ریاضي سخن رفت * او ازان خموشیده بدین آویخت * بر زبانِ گوهربار رفت * بیت *

تو کارِ زمین را نکو ساختي * که با آسمان نیز پرداختي

روزے بزمِ آگهي آراسته بود * یکے از سرایندگانِ همایون محفل این بیت برخواند * * بیت *

مسیحا یار و خضرش رهنما و همعنان یوسف * فغانی آفتابِ من بدین اعزاز مي‌آید *

بر زبانِ گوهربار رفت اگر بجای آفتابِ من شهسوارِ من برخوانید سزاوار باشد * کارآگهان لبریزِ آفرین گشتند *

روزے رباعيِ ملّا طالبِ صفاهاني که در مرثیهٔ حکیم ابو الفتح و تهنیتِ آمدنِ حکیم همام گفته بود بعرضِ همایون رسید * * رباعي *

مهرِ دو برادرم که دمساز آمد * او شد بسفر وین زسفر بازآمد

او رفت و بدنبالهٔ او عمر برفت * وین آمد و عمرِ رفته‌ام باز آمد

فرمودند لفظِ دنباله گراني میکند - اگر چنین بخوانند بهتر باشد

او رفت و ز رفتنش مرا عمر برفت *

سخن‌شناسان را وقت خوش شد *

میفرمودند خواهش از هرکس نکوهیده خاصهٔ از والافطرتانِ عالي‌همّت چه این گروه جز بناگزیر دست نیالایند - پس ازینها خواستن آبروي خویش و اینان ریختنِ است *

میفرمودند دگرگونیِ استعداد دستمایهٔ پایندگیِ مردم‌زاد است *

میفرمودند کلمهٔ حق آنست که هرکرا بگوش رسد بدل درآید - در پذیرائي گزیر نماند *

میفرمودند سخت رنجوریِ خوردان لختے از تناسخ آگهي دهد *

میفرمودند آنکه سماوي کتب برگوید که برخے عصیان‌گراي باستان بصورتِ بوزنه و خوک بر آمدند باور(۱) اوفتد *

میفرمودند اگر چنین اندیشه رود پیکرے چند برساخته نفوس را بدان پیوند دهد و ازان برنگذرد بس نکوهیده بود ورنه نیرنگ‌سازِ تقدیر اگر در جماد و رستني و جاندار پایه پایه پیوند دهد و بوالاپایگي رساند چه شگفت *

میفرمودند برخے باستان برگوید بادافراهِ هریکے بچند پیکر برآید و کیفر هر زمان بدانسان تن آماده گردد - تائیدِ این کنند *

میفرمودند چراغ افروختن بیادِ آفتاب درساختن است * هرکرا آفتاب فروشده باشد اگر بدو نسازد چه کند *

میفرمودند سیاه‌روئي دود از دوریِ نور و ناخلفیِ اوست *

میفرمودند چون زمانِ رفتن نزدیک شود لختے فرو رفتگي رو دهد - به پیوستنِ زمان نیز غشي آورد * همانا اشارت میرود جان دادن و باز ستدن بایزدي نیرو باز گردد *

میفرمودند گوش دیدبانِ آواز است - هرگاه گوینده کر باشد از آهنگ اوفتد *

میفرمودند اگرچه ازین رهگذر که دزدي در آغازِ آگهي و در کهن‌سالي صورت گیرد بدتر از زنا است لیکن ازین‌رو که خداوندِ این نکوهیده کار خود را و دیگرے را دامن‌آلودِ عصیان مي‌سازد سخت‌تر باشد *

میفرمودند معدهٔ خود را دخمه‌گاهِ جانوران ساختن سزاوار نبود *

میفرمودند جان‌شکریِ بےگناه خیرسگالي اوست و او را بایزدي رحمت پیوستن است *

میفرمودند جان‌شکری آنرا سزد که جان دهد و هرکه بفرمانِ(۲) خرد بدین کار پردازد - آن نیز بیزدان بازگردد *

---

(۱) [ه ف ا ض] نادرے نقطه * [د] نادر * [ش] باور * در [ک] نیست ۱۱ (۲) [ك] هرکه بےفرمان خرد بدین کار پردازد بدو نیز آن باز گردد ۱۱

میفرمودند آنکه با وجودِ دختربعمزاده میراث رسد اگر فروشده را ازپدر رسیده باشد گنجایش دارد ورنه چگونه سزاوار بود *

میفرمودند شهر آنست که گوناگون پیشه‌ور درانجا باشد یا آن‌پایه انبوهے که آواي معتدل بشب از آبادي درنگذرد *

میفرمودند دریا آنکه همه ساله رود *

میفرمودند ملکها بدریا یا بکوه یا به بیابان یا بزبان از هم جدا گردد *

میفرمودند بندوق در سردسیر چون کابل و کشمیر لختے سطبر باید ساخت تا خشکي و سردی نیارد شکافت *

میفرمودند اعتدالِ باد بنسبتِ آسیا و کشتي دگرگون است لیکن زبانزدِ روزگار آنکه چراغ فرونشیند *

میفرمودند تعبیر از عالمِ تفاول است - ازین‌رو قرار آنست که خواب جز بداناي نیک‌سگال برنگذارند تا فالِ نیکو برزند *

میفرمودند بلاغت آن باشد که سخن باندازهٔ نیوشنده رود و بسیار معني را باندک عبارت چنان برگذارد که در فراگرفتن رنجے نرود - و فصاحت آنکه در گذارش زبان کج‌مج نشود *

میفرمودند یک گفتار از مرزبانِ مصر و حسینِ منصور پدید آمد - خودبیني و خدانگري از هم جدا ساخت *

میفرمودند کرامت استقامتِ احوال[1] است *

میفرمودند از دانشورے درازعمرے کرگس و کوتاه‌زندگي باز پژوهش نمودند * پاسخ داد نخستین جانور نیازارد و پسین بشکرد *

میفرمودند هرگاه باز را که خورش جز جانور نباشد کم‌زندگي بادافراه باشد آدمي‌زاد را که بآمادگے فراوان خوردنی از گوشت نشکیبد حال چگونه بود *

میفرمودند همانا در حلال بودنِ جاندارِ کم‌آزار و حرام شدنِ آزارنده جانور اندیشهٔ سرایت رفته باشد *

میفرمودند زبان‌آموزي از همنشیني برخیزد ورنه بهمان لب‌بستگي بازمانند *

میفرمودند[2] چون آزمون رفت بزبانِ بےزباني گذارش نمودند که درین راه خموشي ماند[3] تا بیگانگان را چگونه کشاده آمد ؟ *

---

(۱) [ک] احوال خود ॥ (۲) این جمله در [ه د ک] نیست ॥ (۳) [ش] باید یا ॥

میفرمودند هرکه بایزدي بادافراه نفرین فراپیش گیرد پذیرش نیابد * و ازین ژرف‌گذاري یکے را که دعاي بد کرده بودند آرامش یافت *

میفرمودند تا شورہ درمیان آوردیم حقِ نمک در آب نیز پدید آمد *

چون بهند آمدیم مارا دل بفیل شد * بخاطر رسید توجّه بدین شگرف نیرو نویدِ آن میدهد که بر همگنان چیرگي شود *

میفرمودند آدمي بگوشت خوردن چنان خوگر است که اگر دردمند نشدے هرآئینه بخود تیزدستي نمودے *

میفرمودند کاشکے پیکرِ من چنان تنومند بودے که کامِ گوشت‌خواران برآمدے و بجان‌شکري دیگرے برنخاستے - یا چون لختے بخوردِ ایشان جدا کردے بجاي آن دیگر برستے *

میفرمودند کاش فیل خوردن روا بودے تا یکے بدلِ چندین جانور شدے *

میفرمودند اگر دشوارزندگي بخاطر نیامدے مردم‌را از گوشت خوردن باز داشتمے * و آنکه خود بیکبارگي نمیگذاریم ازانست که بسیارے کام ناکام خواهند گذاشت و به تنگناي غم کالبوہ خواهند شد *

میفرمودند از سرآغازِ آگهی هرگاه جانورے براي خورش آمادہ ساختن فرمودیم چندان مزہ برنداد و دلخواہ نیامد * آنرا رهنمونِ جان‌پروري دانست و دست از خوردنِ جاندار بازکشید *

میفرمودند مردم را باید که هر سال ماہِ ولایت گوشت نخورند تا سپاسِ الٰهي بجا آید و سال بگزیدگي گذرد *

میفرمودند قصّاب و ماهیگیر و مانندِ آن جز جان‌شکري پیشه ندارند - بنگاہِ ایشان از دیگر مردم جدا باشد و از آمیزندہ تاوان گیرند *

میفرمودند بازرگانے را وقت فرا رسیدہ بود و چهار پسرِ او بر مال آویزہ در سر گرفتند * همه را باندرز رهنموني کرد و برگفت از راہِ دوربیني بخشِ برابر کرده‌ام و هر کدام را بگوشۂ از خانه برگذاشته - چون رخت ازین جهان بربندم هر یکے ازان خود برگیرد * چون وصیّت بجاي آمد یکے زر یافت و دیگر غلّه و آن دو کاغز و استخوان * از نافهمیدگي سر بشورش برداشتند * فرمان‌رواي هندوستان سالباهن گفت استخوان اشارت بدانست که جان‌داران از یکے و کاغذ بآنکه وامِ او از دیگرے * چون شمارہ رفت هر چهار بخش برابر آمد *

میفرمودند حسن[1] صبّاح با بسیارے دریانوردي داشت * ناگاہ آشوبِ طوفان برخاست و مردم را سراسیمگي درگرفت * او شگفته و آرمیده بود * چون پژوهش رفت نویدِ رستگاري برداد *

---

(۱) [ك ض] حسن سیاح ۱۱

چون بساحل رسیدند همگنان بنهفته‌دانیٔ او گرویدند * همانا ازین آگهي که ایزدي خواهش دگرگون نشود بشورش نرفت - و گذارشِ مژدهٔ رهائي بدین سگالش بود که اگر بسیلابِ فنا درشوند که دامن برگیرد ورنه ساده‌لوحان به نیایشگري برخیزند *

میفرمودند علي تبدیل[1] خاروا (؟) میگفت در بلیا[2] شخصے دیدم که از بالا دو تن پیدائي داشت سر و چشم و دست جدا جدا و از پائین یک تن - کدخدا بود زرگري میکرد *

میفرمودند دران سال که بیرم خان دستوري حجاز یافت نزدیکِ سکندره ماده آهوئے را چیته گرفت * زنده بچه از شکمِ او برآمد • خود گوشت از استخوان جدا ساخته پوزرا سیر میکردم * چیزے بدستم رسید - پنداشتم که ریزه استخوانے است * چون پژوهش رفت در جگرِ او پیکانے نمودار شد * همانا در خوردي تیرے باو رسیده بود * بایزدي پاس گزندِ جاني نرسید و از تنومندي و آبستن[3] بازنداشت *

میفرمودند موش بیضهٔ در بر گرفته بپشت میخوابد * دیگران دمِ او گرفته بسوراخ کشند * و نیز دمِ خود را تاب داده بشیشه فرو برد وخشخاش و جزآن برکشد * و ازینسان شگرفکاریٔ موش فراوان *

میفرمودند گرگ اگر دهن باز کرده یازش کند بگیرد ورنه هرچند خواهد نکشاید - چون گرفتار گردد بآوا نشود *

میفرمودند سنگ و منگ[4] (؟) بدان جدا شود که نخستین بآب نگدازد و پسین گداخته شود *

میفرمودند روزے در شکارگاه آهوئے خانگي با دشتي آویزه داشت * بچابکدستي صحرائي بدست گرفته شد * برخے نظارگیان مصرع برخواندند * ع * کس ندیدیم که آهو بدویدن گیرد * چنان گفته شد که آهو در فرس عیب را گویند یعني آنرا بتگاپو و کوشش بدست نیارند *

میفرمودند خوردے را کدخدا کردن ناخوشنودیٔ ایزدیست چه هرانچه ازین کارکرد میخواهند بس دور و چندین گزند نزدیک - و در آئینے که زن شوي دیگر نکند بس دشوار *

میفرمودند پیوندِ زناشوئي در بیگانگان گزیده باشد تا بیگانگي بخویشي رسد و در خویشان هرچند دورتر بآزرم نزدیکتر * و آنچه نگاشته اند که در زمانِ آدم از هر شکمے پسرے و دخترے آوردے پسرِ هریک را بدخترِ دیگرے مي‌پیوستند لختے ازین آگهي دهد *

میفرمودند آنچه خویشي بدخترِ عم و مانندِ آن در احمدي کیش روا داشته اند همانا در سرآغاز باشد که آن چون زمانِ پیدایشِ آدم *

---

(۱) [ه] خاورا * [د] حارا ‖ (۲) [ه د] ملیبار * [ك] بلیسا یا بلیا * [ش] ملیسا * [ف ا ض] بلیا ‖
(۳) همچنین درنسخها ‖ (۴) [ه] سنک و منک * [ف ا د] سنك مسنك * [ش] سنک وسنک * در [ك] نیست ‖

میفرمودند نزدیکیٔ زن بخواهشِ طبیعت بس ناسزا * همگي سگالشِ آن رود که سرچشمهٔ هستي در کوي او انباشته نیاید *

میفرمودند چنانچه با زنِ خورد نزدیکي کردن خودرا در نارضائیٔ الٰهي انداختن است همچنان با زال که از زادن گذشته باشد - و بیشترے از پنجاه و پنج ساله نگذرد *

میفرمودند نزدیکي بآبستن خوشنودیٔ دادار نبود - نطفه ناچیز گردد و جانے بنیستي گراید و باشد گزند به بار و بارور نیز رساند *

میفرمودند بهنگامِ سرخي نیز از پیوستنِ زن بپرهیزند که برخے ناخوشیهاي پیشین با اوست *

میفرمودند زیاده از یک زن پژوهش کردن در خونِ خویش تگاپو نمودن است * اگر ستروں برآید یا فرزندِ او نیاید گنجائي دارد *

میفرمودند اگر پیش ازین دانستمے از قلمروِ خود کسے را بحرم‌سرا نیاوردمے که رعیّت پایهٔ فرزندي دارد *

میفرمودند زنانِ هندوستان جانِ بے بهارا بس کم‌ارز ساخته اند *

میفرمودند در هندوستان رسمے است باستان که زن پس از فروشدنِ شوهر هرچند بناکامي داشته باشد خودرا بآتش اندازد و جانِ گرامیٔ خودرا بکشاده پیشاني دربازد و آنرا سرمایهٔ رستگاریٔ شوهر داند * شگفت از همّتِ مردان که بدست‌آویزِ زن رهائیٔ خویش برجویند *

میفرمودند فرمان‌روائے نعمتے است بس والا * شایستگیٔ هر کار در کارکردِ او * سپاس‌گذاریٔ آن بر خداوندِ او دادگري و قدردانیست و دیگران را فرمان‌پذیري و نیایشگري *

میفرمودند دیدنِ فرمان‌دهان از ایزدي پرستش داشته اند * اورا بزبانِ روزگار ظلّ اللّٰه خوانند * هرآئینه دیدارِ او سرمایهٔ یادکردِ ایزدیست و سایه از خداوند باز گوید *

میفرمودند جهانباني عنایتے‌است سترگ که بفراوان کس سودِ او بازگردد و نیکوئیهاي وارستگان بایشان گراید *

میفرمودند کارے که از بندگان آید خدیوِ عالم را خود نباید پرداخت - خطاي دیگران ازو چاره پذیرد و لغزشِ اورا که درست ساخت *

میفرمودند پادشاهي پایه‌شناسي است و باندازهٔ آن لطف و قهر آماده ساختن *

میفرمودند پایه‌شناسي پیرایهٔ سعادت‌پژوهي و دست‌مایهٔ کامروائیست *

میفرمودند آنکه گویند قدمِ پادشاهان ایمني و آسودگي آورد طرازِ راستي دارد * هرگاه جماد و رستني خاصیتها بردهد از گزیده آدم چه دور خاصه که کردارِ او پاسباني جهانیان باشد *

میفرمودند در کارفرمائي و فرمان‌پذیري بیم و امید ناگزیر تا هنگامهٔ صورت برآراید و خلوتگاهِ معني فروغ گیرد لیکن زبردست ازگران بارِ خشم سبک‌سر نبوده اندازه و جاي هریک بخرد برسنجد *

میفرمودند هرکه در بیم و امید راه رود دین و دنیاي او آباد گردد * گزندها از فروگذاشت پدید آید *

میفرمودند بیکاري سرِ نکوهیدگیها است * آئینِ سعادت‌پژوه آنکه هنرے آموزد و بکارکردِ آن پردازد - و ناگزیرِ داروغگان آنکه از دیدباني نغنوند *

میفرمودند خشمِ دادگر چون لطفِ او سرمایهٔ جهان‌آبادي *

میفرمودند هیچ کس را ستمے روا نیست خاصه پادشاه را که پاسبانِ جهان است *

میفرمودند پرستشِ فرماندهان دادگري و جهان‌آرائي است و عبادتِ وارستگان در گدازشِ جان و تن - همگي شورش ازانست که مردم ناگزیرِ خویش واهشته بدیگر کارکرد پردازند *

میفرمودند پادشاه از چهار چیز بر کناره زید - شکارافزوني و بازیِ همیشگي و مستیِ شبانروزي و بزنان سخت آمیختگي *

میفرمودند اگرچه در شکار فراوان ملکي سگالش رود همانا نخست آنست که جان‌شکري بهنجاري شود *

میفرمودند دروغ از همه ناخوش و از پادشاهان نکوهیدتر * این گروه را سایهٔ خدا گویند و سایه راست باشد *

میفرمودند داروغگان دیدباني نمایند تا هیچ یک بخواهش از پیشهٔ خود درنگذرد *

میفرمودند فرمان‌رواي ایران شاه طهماسپ را شبے مصراعے از یاد رفت * مشعلچي آنرا برخواند * گذارنده را لختے مالش داد * فرمود هرگاه شاگردپیشه بعلم اوفتد بسا کار از روائي باز ماند *

میفرمودند پادشاه با نزدیکانِ خود بخنده و بازي خوگر نشود *

میفرمودند پادشاه همواره دربسیجِ ملک‌گیري باشد ورنه همسایگان بچیره‌دستي سربرآرند *

میفرمودند سپاه را بکارکردِ آویزه باید داشت تا از کم‌ورزشي تن‌آسان نگردند *

میفرمودند پادشاه در نگهبانیِ مال و جان و ناموس و دینِ مردم تفرقه نهد - گمراهانِ آز و خشم را چون اندرز رهنمون نگردد بمالش گراید *

میفرمودند هرکه پادشاهان را بشایستگي یاد نکند همانا بنکوهش یا هرزه درآید *

میفرمودند سخنِ پادشاهان حکمِ دُر دارد - هرگوش را آویزه نسزد *

خاتمه

للّٰه الحمد - سرانجام یافت گنج‌نامهٔ شاهنشاهي کارنامهٔ آگاهي فهرستِ دفترِ دانائي مجملِ ارقامِ جهان‌آرائي لوحِ تعلیمِ دبستانِ آداب نسخهٔ دارو گیرِ ارباب الباب دستور العملِ بارگاهِ خلافت منشور الادبِ دیوانِ عدل و رافت * گوناگون رنج بر کشید و فراوان کوشش بکار رفت تا این نوش‌داروی مزاجِ عالم تریاقِ مسمومانِ عشرت و غم سرآغاز(۱) شد * تیرهٔ شبها به بامداد آمد و دراز روزها بشام گرائید که این کانِ اکلیلِ سعادتِ ابدي و گوهرِ دریاي اورنگِ سلطنتِ سرمدي بر ملا افتاد * چندین آویزش فطرت را با طبیعت روي داد - چه آفت و خیز میانِ من و دل حیرت آورد تا این نقدِ جست و جوي سپنجي‌سرا حاصلِ تکاپوي سرابِ دریانما شمرده آمد * نیایشها بدرگاهِ ایزدي برده شد و درپوزها از پیشگاهِ حضرتِ نور نمود تا این تعویذِ بازوي خردمندان و افسونِ جادوي دانش‌پسندان بخونِ دل نگاشته در پیکرِ حرفي جان ریخته آمد * * بیت *

چه مایه رنج کشیدم ز عشق تا این کار * بآبِ دیده و خونِ جگر گرفته قرار *

هیهات هیهات - راتبه‌خوارِ فیضِ ایزدي که با فروغِ حقیقت کهن پیوند است چرا از رنج‌کشي و محنت‌پژوهي زبان‌آلا گردد و چگونه از جان‌کَندي و جگرپالائي بر لوحهٔ بیان نگارد * شگرفکاریِ اقبالِ شاهنشاهي و نیرنگ‌سازيِ دولتِ جاوید‌طراز است که چنین سخن بر زبان رفت و بدین نمط نامهٔ والا سرانجام یافت * آن قبلهٔ توحیدِ نیک‌اندیشان را بشگرفکاريِ درست‌همّتي و شایستگيِ راست‌کرداري گنجورِ گنجینهٔ دانش و بینش گردانیدند و بحریمِ خلوت‌سراي قرب راه دادند - آن گوهرِ یکتای بینائي در نیایشِ دادارِ بیهمال و سپاس‌گذاریِ نعمتِ روزافزون دانشنامهٔ از پیرِ(۲) خرد

---

(۱) سرانجام ؟ ۱۱

(۲) [د] پر از خرد ۱۱

بسوی آگهي طلبان و منشورے از صفوتگاهِ تقدّس براي سعادت‌پژوهان آورد و نوازشِ والا کرده این سعادت‌گراي عقیدت‌سرشت را نیروی سوادخواني و دریافتگي بخشید و از عمومِ مهرگزیني رخصت فرمود تا لختے ازان باندازهٔ شناسائي بر فرازِ گویائي برآرد و بخوان‌سالاريِ فیضِ ایزدي چهره برافروزد * دور و نزدیک و خویش و بیگانه بهرهٔ ازان بردارند و گروهاگروه مردم دل را بفروغِ حقیقت نورآمود گردانند * شکر ایزد را که بدین گزین کردارآباد اندیشهٔ عالمِ صورت التیام یافت و جهانِ معني منتظم شد * * رباعي *

این شمع که بزمِ هفت خرگاه افروخت * از پرتوِ دولتِ شهنشاه افروخت *
هم نابینا ازو عصا کرد بدست * هم بینا را چراغ در راه افروخت *

همّت را گلبنِ اقبال شگفت و طرب را روزِ جشن آمد - چشم کروز یافته باز شد و شبِ سوگوار گذشت * بسا حقایقِ کوني و الٰهي و سوانحِ تقیّدی و اِطلاقي برغمِ حق‌پوشانِ ترفندگذار نگارش یافت و برهنمائی کم‌بینانِ شتردل و روزکورانِ کج‌گرا چراغستانِ آگهي افروخته گشت - از بختِ بلند که اخلاصِ خالص نامِ اوست تازه بارگاهِ خرد افراخته شد و علّتِ غائي که سپاس‌گذاري باشد برفرازِ انجام برآمد * * نظم *

بسرسبزیِ شاهِ روشن‌ضمیر * به نیروی فرهنگِ فرمان‌پذیر
یکے سرو پیراستم در چمن * که با یادِ او مَي‌خورند انجمن

با وجودِ آمد شدِ چندین قافله‌سالارِ خردمندی و فراهم آمدنِ فرهنگ‌نامه‌های دبستانِ دانش‌پسندی امروز عیارِ گوهرِ خرد برمیگیرند و گران‌سنجي را ترازوي دیگر - و سلطانِ عقل بر سریرِ فرمان‌روائي مي‌آرایند و جهانباني را آئینے تازه * درین هنگام عرصهٔ نثار و ایثار فراخ باید کرد * و ترانهٔ شادکامی و زمزمهٔ کامیابي را بلندآوازه گردانید نه چون فردوسیِ پست‌فطرت در سبک‌سریِ خواهش در شد و پردهٔ آزرم را در گفت و گوي داد و ستد برگرفت * او سخن‌فروش بود - بها نمیدانست - بدلِ آنرا سنگ‌پارچهٔ چند اندیشیده چون بےآزرمانِ بازار در کشاکشِ افزایش زیان‌زده گشت * بها را بےبها و وزن را بےوزن ساخت * این مایده‌سازِ فنونِ احسانِ شاهنشاهي سپاسِ جلایلِ آلاي اورا درین اقبالنامه میگذارد و نیرنگيِ قدرتِ جهان‌آفرینِ جهان‌آرا مینویسد * * بیت *

من این نامه را گر بزر گفتمے * بعمرے کجا گوهرے سفتمے *
همانا که عشقم برین کار داشت * چو من کم‌زبان عشقِ بسیار داشت *

او سي سال زحمت کشید برای نفرینِ ابد و من هفت سال محنت بردم بجهتِ آفرینِ جاوید * او در لباسِ نظم که قالبِ معیّن دارد ریخته‌گري کرد و من در صحراي بے سروبنِ نثر جواهرِ آبدار

در سلکِ تحریر درآوردم * • نظم *

قلم را بخونِ دل آغشته ام * که نثرے کم از نظم ننوشته ام *
ازان نثر را پایه برتر نهند * که ناسفته گوهر گران‌تر دهند *

خدابنده را با زرپرستار چه نسبت و سپاس‌گذار را با گله‌سرا چه مناسبت * او را غرض پرده برچشمِ ظاهربین فروهشت که دران کارستانِ هنرمندي توقّعِ صله از بزرگانِ زمان کرد * اگر دیدهٔ معامله‌بین را آفتے نرسیدے چنان بیراهه نرفتے و سخن بغرض نگذاردے و گوهرِ والافطرتي دستمایه گرفتے * بیت *

چون غرض آمد هنـــر پوشیده شد * صد حجاب از دل بسوی دیده شد
عیبِ خود یک ذرّه چشـــمِ کورِ او * مي‌نه بیند گرچه هست او عیب‌جو
صد حکایت بشنود مدهوشِ حرص * در نیاید نکتهٔ در گوشِ حـــرص •

قطعِ نظر ازانکه در چارسوي شناسائي بزر و سیم روزگارِ سخنِ دلپذیر نتوان بدست آورد و جواهرِ گران‌بها پاسنگِ زر[1] نتواند شد او دران سخن‌طرازي و نکته‌سرائي در خلودِ نامِ خود کوشیده گرامي فرزندِ دیربقای خوشخوی جوان‌مرد گذاشت * دولتمندانِ بخت‌بیدار را فروغ بخشد و دانش‌گزینانِ حقیقتمنش را یاوري کرامت کند - ساده‌لوحانِ سعادت‌پژوه را بسود و زیانِ روزگار آشنا سازد و گوناگون مردمِ غضبناکِ حسدِ رنج را اخلاص‌دارو چشاند - بیدلان را مردانگي آورد - روبه‌منشان را گردهٔ شیر و آغالِ نهنگ دهد - تنگ‌میدانانِ کوچک‌دل را کشاده‌رو و بزرگ‌بسیچ گرداند و صاحبانِ همّت را نیرو ببالاند و بر فرازِ والاپایگي سربلندي بخشد * هرچند در ظاهر خدمتئے برای بزرگانِ جهان بتقدیم رسانید در معنیٔ شرح جواهرِ دانائي خود را بچارسوی شناسائي برد * اگر زیربارِ هوا و هوس نبودے و خردِ خورده‌دان را بتاراجِ خواهشِ بیجا نداشتے او را از شکرِ این بزرگ عطای ایزدی کجا فرصت بودے تا از جهانیان چشمِ تحسین و احسان داشتے - بل اگر رشحهٔ[2] انصاف در سر بودے و قدرے کاردانی داشتے هرآئینه غیرِ این تحفهٔ معنوی هدیهٔ صوری اندوخته بدرگاهِ والا بردے که ذکرِ گرامي سرمایهٔ ظهورِ پایهٔ گوهرِ او شد[3] و یادگارے برسمِ ارمغاني بآیندگانِ آگهي‌جوی گذاشت[3] *

و للّه الحمد که به نیروی توفیقِ ایزدي و یاوريِ بختِ خداداد گوهرآمای این نگارین‌نامه در محمدت‌پذیري و ستایش‌شنوي که بسیارے مردم در زندانِ آن تخیّل فرو شدند دل را بگروگاني نداده است و فطرت را پایمالِ خواهش نکرده نه در خیال * وسعت‌آبادِ طبیعتِ او چه جای جهان جهان فطرت * در متاعِ دنیوی آرزوگرفته شد که[4] فطرتِ عالي ندارد و همّتِ بزرگ در سر نیست *

---

(۱) [ه] ارز ۱۱ (۲) [ک ض] شحنه ۱۱ (۳) [ک] شدے - گذاشتے ۱۱ (۴) یعنی آنکه یا هرکه ۱۱

بیگانه داند که بوی خرافت بمشامِ او نرسیده و اجنبي شناسد که صیرفیِ کاردان است * پرندِ چیني را با نخِ موی(۱)تاب چه پیوند - آبدار مصری را با آهن‌پارهٔ بےجوهر چه نسبت * گوهرِ بیهمتای حقیقت بخزف‌ریزهٔ دنیوي چون فروشد - دولتِ جاوید را بسیمین‌لعبتانِ سُمّیهاي(۲) زود زوال چرا بازدهد - خاصه درین هنگام که از نیرنگيِ زمانه و شکرخندگيِ روزگار جواهرِ گران‌بها سنگریزهٔ سراچهٔ اقبال باشد و باطنِ حقیقت‌آمود از لوامعِ آگهيِ روشني پذیرفته برفرازِ شادماني آرامش‌گزین بود * اگر از کالای دست‌فرسودِ چهار بازارِ صورت تهي‌دست بودے و زمانه از بدخوئي و غنج‌آرائي دنیارا به پرستاريِ این کس نفرستادے آن آرزو پیرامونِ خاطر نگشتے و چنین بیمعاملگي بر خود نپسندیدے * بلکه نظرِ نخستین حمدِ ایزدیست که بوسیلهٔ نگارشِ ستوده کردارِ شاهنشاهي بتقدیم رسد * و ملاحظهٔ ثانوئ طبیعت از نقصانِ بشري آنست که بزرگانِ آینده و دانش‌پذیرانِ حال ازین دریای بیکران جواهرِ آبدار برداشته خانهٔ کردارِ خود را آبادان گردانند * اگر همّتِ بلند داشتے از غرفهٔ علیاي توحید بپایانِ(۳) شرک نیامدے لیکن چه توان کرد * همان سخن است که پیشواي آگاه‌دلانِ باستان مولوئ معنوي میگوید * بیت *

چونکه جفتِ احولانیم ای شمن * لازم آید مشرکانه دم زدن

اگر اندیشهٔ این ناشتاي(۴) صبحِ وجود و سراب‌گردِ نیم‌روزِ حیات(۵) هرکس نفهمد دانم اینقدر دریابد و خاطرنشینِ همگنان گردد که تکاپوي سعادت‌منشانِ خرد‌آمود از دو چیز نگذرد و نقدِ جست جوی والانگاهانِ بخت‌بیدار بران نیفزاید - نخستین فراهم آوردنِ رضامندئ ایزدي و در نزهتگاهِ نشاهٔ قدسي گزین‌منزلے اساس نهادن و آن سرمایهٔ زندگئ جاوید و پیرایهٔ نشاطِ پاینده‌است * توطّن‌گزینانِ آن بوم هرگز بنهانخانهٔ نیستي نگرایند و تندرستانِ آن روي رنجوری نبینند و تنومندانِ آن ناتواني نشناسند و برومندانِ آن پژمردگي - توانگري بدرویشي نرود و ناتوان‌بیني راه نیابد * و آن جز نیّتِ صافي و فراهم آوردنِ چهار خوي گرامي و پرهیزیدن از هشت خصلتِ نکوهیده که فرهنگ‌نامها ازان پر است بدست نیاید * دوم نیکنامئ سپنجي‌سرا که بزندگاني دراز و عمرِ دوم ازو تعبیر رود * اگرچه این نیز ازان دستمایهٔ بینش سرانجام یابد و به نیروي آن خوي ستوده بدست آید لیکن بیشترے بزبانِ دلاسا و دستِ کشاده باز گردد و پیرایهٔ باطن و اندیشهٔ درست ناگزیر نبود * خوشا بختمندئ که بسعادتِ سرمدي دومین را با اوّلین دوشادوش گرداند و ظاهر بسانِ باطن آبادان سازد * شناسندگانِ حقیقت‌پژوه بدانچه انجمنِ نشاط برسازند و لختے دل بخرسندي نهاده عشرت اندوزند آنست

---

(۱) در نسخها نخع ؟ ‖ (۲) [ه] سمیاهي * [ش] سیمای * [د] سیمای * در [ک] نیست ‖
(۳) [د] به بیابان ‖ (۴) ناشناسای ؟ ‖ (۵) در نسخها حیا ؟ ‖

که نیک بسیچي و خوب‌کرداری را بجست و جوي سخت و یاوري اقبال از آشوبِ خودبیني و ورطهٔ ریا بر کنارهٔ دارند و دل در فرمان‌پذیري سلطانِ خرد و رضامندي ایزد بسته از نکوهشِ خلق و آفرینِ مردم یکسو زینند - و بازرگانانِ ساده‌لوح سودے که از عمرِ گران‌مایه بردارند و فایدهٔ که از دوادوِ خویش بیلفنجند ذکرِ پایدار و اسمِ جمیل باشد *

فرمان‌روایانِ چارچمنِ صورت و معني و دریادلانِ انجمنِ تجرّد و تعلّق که از فراخیٔ حوصله و کشایشِ عرصهٔ آگاهي بر غوامضِ این دو آخشیجِ بوالعجب فرارسند به نیروي ایزدي تائید بارِ دو عالم بر دوشِ فطرت بر نهند و بتوانائیٔ فرِّ الٰهی[1] سبکبار بوده چالش نمایند - و کار و بارِ این دو ضد را که رادمردانِ والاهمّت یکے را سرانجام بسزا کمتر توانند کرد برهنمونیٔ بختِ خداداد چنین گزیده سامان انتظام یابد که عقلِ اوّل در شگفت ماند و آسمانِ نیرنگ‌کار بحیرت اوفتد و سرمایهٔ سود و زیانِ صوري و معنوي بدست آید و دریک زمان بدین دو آئینِ مختلف بزمِ سور آراسته گردد چنانچه از ناصیهٔ گرامی احوالِ برافروزندهٔ چهرهٔ دولت برافرازندهٔ رایتِ اقبالِ زمانِ مسعودِ ما (که امروز آسمان را بکامِ او میگردانند و ستاره را به بلندیٔ او سیر میفرمایند) * بیت *

فروغ‌بخشِ شبستانِ هند اکبر شاه * چراغِ بارگهِ دولتِ تمرخاني

دل از خیالِ او بالد و زبان بذکرِ او نازد) چه تابشِ ظهور دارد و پرتوِ پیدائي میدهد * ایزد تعالی آن یکتاي ملکِ آگهي را بقا بخشد و بر جهانیان سعادتِ جاوید فرستد * آن فرمان‌رواي صورت و معني بفروغِ عقلِ خداداد و شبچراغِ همّتِ گران‌سنگ چنین دو ملکِ بیکران آباد دارد و چنان به هشیاري و آگاه‌دلي خرامش فرماید که دیده‌ورانِ والانگاهِ هر نشاه بدیگرے پي نتوانند برد * و هر کدام آن گوهرِ جهان‌افروزِ شناسائي را خاصِ خود انگارد * ازان‌باز که سررشتهٔ سخن‌سرائی و دست‌آویزِ کارپردازي درمیان است و شاه‌راهِ نامه‌نویسي روائي دارد بدین شایستگي و پابرجائي این دو انبازِ فراوان‌جنگ در یک ذاتِ قدسي فراهم آمده نشان ندهند - مجمعِ بحرینِ دین و دنیا - منبعِ چشمه‌سارِ صورت و معني - محمل‌آرای سفر در وطن - شمعِ خلوت در انجمن - گره‌کشاي کارِ فروبستگان - مرهم‌بندِ ناسورِ خسته‌دلان * کثرتِ تعلّقاتِ صوري گردِ فتورے در تابخانهٔ دلِ وحدت‌گزین نتواند انگیخت و فرطِ ایزدپرستي و یکتادلي بادِ تفرقه در هنگامهٔ ظاهر نه وزاند - هم قیدِ ظاهر دارد و هم اطلاقِ باطن * ابیات *

از لوحهٔ جبینش بینند پاک‌بینـــان * نورِ خداي‌بینـــــي فرِّ خداي‌داني
هم‌تخت راست وارث هم تاج راست والي * هم دهر راست مالک هم ملک راست باني

---

(۱) [ض د] توانائي و آگاهي سبک‌بار ۱۱

ناگزیرِ همّت آنست که سخن‌سنجانِ گوهرآما بنگاشتنِ مناقبِ والاي چنین یگانهٔ بارگاهِ هستي گوش و گردنِ ایّام را بیارایند و کنار و دامنِ روزگار را زیب و زینت بخشند * بآیندگانِ قوافلِ وجود ارمغاني سرانجام یابد و جویندگانِ دوردست را شناسائي بدست اوفتد * اگرچه آسمان بتگاپوي خویش بعشوهٔ دست و زبان ازان باز گوید و دست بدست گرداند و لیکن از نیرنگی زمانه حوادث بدان راه یابد و بسا باشد که سررشتها گسیخته گردد لیکن چون ازان کارنامهاي حیرت‌افزا دفترها برسازند و بر صفایحِ روزگار برنویسند هرآئینه دستِ انقلاب کمتر بدان رسد و سالهاي دراز نشانِ پایداري گیرد * بنائی که بر پایهٔ نیکوکاري نهاده آید فرازِ ایوانش بکنگرهٔ هفتم بام پیوندد و بنیادے که بران قاعدهٔ سعادت اتّفاق اوفتد بگردشِ دورها ویراني بدان راه نیابد * * بیت *

جزاي حسن عمل بین که روزگار هنوز * خراب مي‌نکند بارگاهِ کسری را *

پیداست که از اورنگ‌نشینانِ والاشکوهِ باستاني جز نامهاي کارآگهانِ آن دور یادگارے نمانده و بجز داستانهای گوهرینِ سخن‌سرایانِ نیک‌سگال نشانے نیست * و از سال‌خوردگي گزندِ نیستي نیابد * از بلندپایگی آل بویه جز نتایجِ خامهٔ صابي و مهلّبي خبرے نمي‌دهد و از مکارمِ ملوکِ غزنه بغیر از نوادرِ رودکي و عنصري و عتبي[1] برنمیخواند * * نظم *

بسا کاخا که محمودش بنا کرد * که از رفعت همی با مه[2] مرا کرد

نه بیني زان همه یک خشت برجای * بنای عنصری مانده است برپای

هرکه[3] این طلسمِ هوشمندی و افسونِ خردپژوهي دریابد و این رقمِ خیال و جادوی حلال را برشناسد اینقدر داند که مرا اندیشه آنست که ازین دو پایهٔ والای شاهنشاهي دور و نزدیک را آگاه گرداند و اساسِ دولتِ جاوید را گزین بنیادے نهد * بطفیلِ آن نگارنده را ازین خزاینِ ایزدي راتبه مقرّر گردد و بهرهٔ فراوان از خوانِ افضال بردارد * * ابیات *

باین نامهٔ نامور دیرباز * بماندم برو نامِ او را دراز

بنامش ازان کردم این نامه را * که زرّین کند نقش او خامه را

و اگر از نیرنگی خودبیني بدین نیز نگاه نیفتد و این بسیجِ قدسي برو پوشیده ماند این مایه شناسائی خود بدست اوفتد و این قدر سرمهٔ بینائي سرانجام یابد که دست‌آویزِ خاطرِ خامه‌پرداز و وجهِ همّتِ خیرسگال سعادت‌پژوهی عمومِ مردم و دولت‌افزائی جمهورِ عالم است * نخستین

---

(۱) [ه ش] عتبي * [ك] عسجدي * [س] عیشي * [ض] عیسي ۱۱ (۲) [ه] همي نامه بے نقطه * [ش] همي نامه (یا تا مه) * [ک] همه با مه مرا * [ف ا] بمه پایه فرا * [غ] همه پایه فرا * [د] بدام چرخ جا ۱۱ (۳) [ک] هرکه * در دیگر نسخها هرگاه ۱۱

ازین کارنامهٔ آگهي شناسای نیک و بد گردند که بسیارے را قدمِ جست و جو در شناخت[1] آن فرسوده شد و کارے برنساختند * و سپسِ آن نتایجِ نیکوکاري و بدکاری را که این اقبالنامه مالامال ازوست دریابد - از یکے آئینِ رفت و روبِ خانه بشناسد و از دیگرے چهارطاقِ زندگي برسازد - و از بهروزي و شادی که پیش آید چون از گذشتگان نشانے نبیند بخود رعنائي[2] راه ندهد * و اگر غمے گردِ خاطر برآید چون از نظایرِ آن در اسلاف اثرے پدید نباشد خود را دست‌فرسودِ آن نگرداند و پیوسته در نیرنگ‌سازیهاي روزگار بر نطعِ آگهي نشسته بنیایش و نیازمندیِ دادارِ بیهمال گراید و از عاجزي و درماندگیِ تنومندانِ گذشته شناسايِ نیروی دستِ قدرت برکمال شود * من گنگ‌زبان شوریده‌دل - سودای خاطر کجا و سامانِ سخن‌گذاري و نکته‌پیرائي کجا - هستي‌دشمنانِ خمول‌گزین را با حرف‌گذاران و بادسرایانِ کثرت چه نسبت - شکنندگانِ نرخِ کالای خویش را با آرایندگانِ کاسد متاع چه مناسبت *

* فرد *

منم که روي دلم در شکستِ کارِ خود است * و گرنه گبر و مسلمان رواج مي‌طلبند *

* شگرفکاریِ روزگار را چه نویسد و نیرنگ‌سازیِ سپهر را چگونه پردازد * در عنفوانِ آگهي از یادِ هستي در تنگناي غم بسر بردے و جاهاي شریف و زمانهاي خجسته گسیختنِ پیوندِ عنصري دریوزه کردے * ناگاه علاقهٔ خاطر مرا کشان‌کشان بدبستانِ دانش‌پژوهي برد و دران شورشِ دل که مردم را بآوارگي برد مرا روي در جمعیّت آمد - راهِ دانشِ رسمي کشودند و بسیارے مراتبِ شناسائي در پیشگاهِ دل پیدائي گرفت و رعونتے شگرف چهرهٔ پندار افروخت * بقلاوزیِ سعادت از نگاشتهاي پیشینیان دل‌نشین آمد که آدمي از سه حال بیرون نباشد - نخستین را به بدگوهري و بدنهجي تعبیر نمایند و آن در پوستینِ مردم افتادن و آهوي اینان برملا انداختن است * دوم سعادت‌بسیچي و نیک‌اندیشي که خداوندِ آنرا نیم‌مرد خوانند - از کشاده‌روئی[3] آگهي و فراخ‌دامنیِ دریافت عالمیان را به نیکوئي یاد کند * سیوم والاهمّتي و بلندپایگي که ازان بمردمِ تمام اشارت رود * صاحبِ آن از سترگ‌آهنگي مردم‌را یاد نکند تا به نیکي و بدي چه رسد - غیرے بشهرستانِ خاطرِ او راه نیابد - همواره در میدانگاهِ ضمیرِ خویش بینش‌سواري کند و بعیبهای خود رسیده بچاره‌گزیني نشیند و پس ازان به‌نیکوئیهاي حقیقي صفوتکدهٔ باطن را بیاراید - شاید که بدست‌آویزِ آن برفرازِ اطلاق منزل گیرد و کامیابِ دولتِ جاوید گردد * چون از نردِ آگهي این نقشِ حریف‌ربای دلفریب برخواند قدرے ازان غنودن برخاست و روي در پژوهش آورد - دست از همه باز داشته بکمینِ خویش دشمنانه نشست و بنگاشتنِ نامهٔ عیوبِ خویش آماده گشت * چون قدرے این راهِ هولناک

---

(۱) [د] ساحت ۱۱ (۲) [د] رعائي ۱۱ (۳) [ک] از کشاده‌روئي و آگهی فراخ و ایمنیِ دریافت ۱۱

سپرده آمد پرده‌هاي تو بر تو بر پيشگاهِ بينش آويختند * و چنان شد که يک گام برداشتن نمي‌يارست و غير از ناخوشئ چند که در عنفوانِ حال برشمرد خويشتن را پاکدامن مي‌انديشيد * ازانجا که به نيرنگيِ اين بوقلمون قدرے آگهي بود رهزدهٔ ديوِ نفس نيامد * ناگزير واپس رفت و دران نخستين منزلِ نابود فرود آمد و عيب‌نويسئ بني نوعِ خويش را آئينهٔ رونماي آهوهاي خود گردانيد * بسيارے خوهاى نکوهيده را آگاه شد * و دران کشاکشِ روحاني و نفساني و آشوبِ دروني و بروني از گوشهٔ انزوا برآمده بدرگاهِ همايون رسيد و ستارهٔ بختمندي بر اُفقِ مراد تابش داد * از وفورِ توجّهِ گيهان‌خديو کشايشها رو آورد و بر مدارجِ صورت و معني چيره‌دستي يافت * گنجوريِ گنجينهٔ حقيقت کرامت شد و امينِ مقاليدِ مقال گردانيدند چنانچه در خاتمهٔ دفترِ اوّل و دوم مجملے نگاشته شد * دلے خالي کرده آمد و پندنامهٔ بتحرير رفت * در کالبد گفت جانے بردميد * و بسيارے زمان در سامانِ غذا که روائيِ آن در نظرِ حقيقت‌پژوهِ سلطانِ خرد پسنديده باشد دل سرگرداني داشت * ازانچه در کهن نامَها بنظر در آمده بود پيرايهٔ فزوني پريشاني شد * صبحگاهے بر درگاهِ حضرتِ نور دريوزهٔ ضيائے ميکرد و پيدائئ اين طلسمِ دشوارکشا مي‌طلبيد - و ازانجا که بخت ياور و دل بيدار بود فروغِ نيّرِ اقبال پرتو انداخت و آن معمّاي بديع کشاده گشت و پيدا آمد که روزی در گرو[1] معدلتِ سلطاني و خدمت‌گزينيِ بندگانِ سپاس‌گذار است چنانچه نبذے ازين در مبادئ آخرين دفتر گذارش يافت * و شگفت‌تر آنکه هرچند آهنگِ تجرّد که با گوهرم سرشته اند زمان زمان جوشِ ديگر ميزد انديشهٔ افزايشِ بزرگئ صورت نيز در بالش بود - بسرانجامِ شايستگيِ غذا و مايهٔ تنومنديِ که سعادتِ هر کار بدو باز گردد از گوناگون اسباب دست باز کشيده در کارِ سپاهگرى جدّ افزود و چون تعلّقيانِ دامن‌آلود که بسيچِ تقدّس پيرامونِ خاطرِ شان نگردد شب از روز جدا نشناخته بر درِ انتظار نشست * ازانجا که اين پيشه را سرمايهٔ زندگي و پيرايهٔ تحصيلِ کمالِ حقيقي دريافت همگي آهنگِ آن داشت که فروغِ تدبير را با لمعانِ شمشير پيوند داده کارے چند پردازد و روشے تازه بظهور آورد که کارشناسانِ آزموده بشگفت مانند و خوانندگانِ باستاني نامه بحيرت درشوند تا سپاسگذاريِ اين حرفهٔ خردگزين نموده باشد و لوازمِ کارِ پيش‌گرفته بجاآمده * نفس نفس اين آرزو افزايش مي‌يافت و از نارسائيِ وقت بر زبان نمي‌آورد * از خانقاه و مدرسه ببارگاهِ سلطنت آمده بود * ظاهرپرستان را چيزے که بخاطر نمي‌رسيد انديشهٔ ضمير بود و چنان از ناصيهٔ احوال برميخواند که اگر اين در کشوده رازِ دل بيرون فرستد فسوس گيرند و زبانِ طنز کشايند * ازانجا که باطنِ نورآگينِ کشورخدا مرآتِ حقايق و جامِ جهان‌نماست بے عرضِ حال و گفت و گوی سفارش منِ کُنج‌گزينِ بے ياور را در

---

(۱) [۵] گرد ۱۱

برکشیدن و بزرگ ساختن توجّه فرمود وببلندپایگیٔ اعتبار اختصاص بخشید و مرتبهٔ والای سپاهیگري کرامت فرمود * روزے چند در هنگامهٔ دانشوران رشک‌افزای همگنان آمد و از دیرباز آمرا از من مجمعهای حسد آرایند * ازبدایع آنکه من درگردِ آهنگرخانه درجست و جوي شمشیر و روزگار بدستِ کارپرداز قلم میدهد - پژوهنده در صیقل‌گریٔ سنان و زمانه در سرتیزیٔ نوکِ خامه تا آنکه فرمانِ مقدّس بنگاشتنِ گرامي احوال شرفِ نفاذ یافت * بحیرانیٔ گوناگون فروشد * ازانجا که دستمایهٔ این‌کار نداشت و دل را بدین‌گونه سخن‌سرائی میل نبود نزدیک شد که عجزِ خود را وانموده باز ایستد و خویشتن را ازین کارِ سترگ بر کناره گیرد * و ازین رو که غیب‌دانیٔ گیتي‌خداوند دلنشین بود و دربرابرِ نوازش خدمتے گزیده بایست کرد یاراي آن نشد که ازان فرموده سر تابد * لختے برین اندیشه افتاد که شهریارِ دیده‌ور جدکاری و فراوان کوششِ من و سخنوريِ اشرفِ برادران در نظر دارد تا آنچه بتگاپوي شگرف فراهم آورد آن سخن‌سنجِ گوهرآما انتظامِ شایسته بخشد و این شغلِ سترگ در انجام آورد * زمانے بپشتگرمیٔ دمِ گیرا بکشایشِ معنوي چشم کشادے و با خود سرائیدے که فرمایشِ شاهنشاهي افسونِ سخن‌سرائي وطلسمِ دانش‌افروزي است * از نیّتِ درست و همّتِ عالی این اِکْدِشِ اندوه و شادي بدین خدمت رو آورد * بیشتر اعتماد بران بود که بتوفیق‌بخشيِ ایزدي در جمعِ احوال همّت گمارد و هیولائے بران پیکرِ قدسي سرانجام بخشد - مدحت‌سراي بارگاهِ خلافت دانش‌آراي دولتِ همایون سردفترِ سخن‌گذارانِ روزگار پیشواي نظم‌گستران هنرپرداز شیخ ابو الفیضِ فیضي که برادرِ مهین و پایهٔ برتري دارد نظرِ عاطفت خواهد فرمود و بپیرایهٔ آن سخن‌پناه دست بافيِ تازه حسنِ صورت خواهد گرفت *

هنوز از دفترِ نخستین نیمهٔ‌مبروي کار نیامده بود که زمانه چنان نیرنگي نمود و آن آزادخاطرِ دانش‌آمود سفرِ واپسین پیش گرفت و سراپاي دل را شگرف اندوهے روي آورد * چون بطلسمِ الطافِ شاهنشاهي از آهنگِ آوارگي بشهرِ خدمت رسید نوازشهاي گوناگون مرهم‌بندِ ناسورِ درونی فرمودند و بهمان شغلِ بزرگ اهتمامِ بلیغ رفت * روشني پذیرفت که کشورخداي را درین فرمایش خیال چیست و نظرِ والاي او کجا اوفتاده * بر همان تخیّل روي دل آورد و به نیایشِ ایزدي ره‌گرا شد * دردِ تهیدستي و جانِ غم‌آمود و افزونیٔ تعلّق یکطرف که جهان‌جهان کامروائیٔ‌صورت بچاره‌گريِ آن نتواند درآمد و عالم‌عالم مرادیابیٔ ملکِ ظاهر دواي آن ناسور نتواند کرد - مدّ و جزرِ دریای دل که دران بسیجِ آدمي‌زاد کار نتواند کرد و درِ خلوتکدهٔ تجرّد و هنگامهٔ تعلّق بهیچ طور نتوان بازداشت تفاوتهاي سترگِ این دو حالِ شگرف چگونه نویسد و انبازیٔ این دو وضعِ بدیع بکدام نیرو برگوید * نخستین دریابازي وفواره‌جوشي - و تراوشِ بارانيِ و ریزشِ شبنمي از صفوتکدهٔ ضمیر پدید آرد و هزار داستانِ نو برطرازد و

چندین آسمان بدایع برافرازد و همنشینِ خود را بر فرازِ حقیقت جا دهد و بصدرنشینیِ محفلِ همایونِ دانش اختصاص بخشد * از دومین[1] نشانِ سنگ‌خارائي و آثارِ خشتي و آئینِ کلوخي و ریزشِ خاکِ تیره از همان چشمهٔ[2] آگهي آشکارا شده چهرهٔ عبرت افروزد - الکني و ناسزاگوئي ولاف‌سرائي و هرزه‌درائي زمان زمان بآئینِ نو بر پیشگاهِ ظهور خرامد و حضیض‌گرائي و آرزوي صف‌نشینیِ سفلگان از خصایصِ آن * و با این تباه‌حالي و سرگرداني زجرِ بی‌یاوري و تنهائي زمان زمان جوشِ دیگر برمیزد * با آنکه سرشتِ زمانه برانست که پیوندِ یک‌جهتي کمتر سرانجام دهد و همواره سلسلهٔ دوستي از هم بگسلاند راست‌گوئي و مداهنه‌شناسیِ من یاورِ روزگار آمد * دوستانِ بابري و آشنایانِ قدیمي دامن از اختلاط برچیدند * بارِ تعلّق بر دوش کشیدن و راهِ گریوه شتافتن و طریقِ خطرناک سپردن تنِ تنها کجا به نیمهٔ راه رسد و کي بمنزلگاه شتابد * و بریاضِ قدس خرامیدنِ یک دو دوستے خدائي که درین قحطسالِ مردمي بدست آمده بود برهمه مصیبتها چیره‌دستي نمود * و شگفت‌تر آنکه با چندین دست‌افزارِ وحشت‌زدگي و آویزشِ دروني و برونيِ دست ازان نگاشتن باز نمیداشت و فتورے در عزیمت راه نمي‌یافت و نفس نفسِ همّت را نیروی دیگر پدید آمد و این جنگِ شگرف افزایش مینمود و کشاکشِ ظاهر و باطن مي‌افزود تاآنکه نورِ حقیقت تابش فرمود و گرهِ بسته کشایش یافت و غرایبِ آثارِ نفسِ قدسیِ گیهان‌خدیو بتازگي خاطرنشین آمد و دل و دیده را نورے بدیع فروگرفت * و نگاشتهٔ خردپژوهانِ باستاني لختے حقیقتِ خویش را آشکارا کرد و برین خراب‌دلِ هیچي‌گرا ببخشود * گذاردهٔ دانش‌پژوهانِ پیشین آنست که قافله‌سالارِ ملکِ تقدّس را چیره‌دستي بر خواص و عوام باشد و نزهتگاهِ باطن و ظاهر از پرتوِ عاطفتِ آن یکتاي جهانِ آگهي آبادي پذیرد و کارکیاي صورت را که برايِ نظم و نسقِ پراگندگیهاي جهان از هزاران خلایق برمیکشند اگرچه همگي آدمیان در سطوتِ فرمانِ او باشند لیکن برظواهرِ ایشان حکم رود و درونِ دلها راه نیابد - و دیگر یکتایانِ ملکِ آگهي جز بر بواطنِ صافي دستِ تسلّط برنکشایند چنانچه اطوارِ عمومِ اولیا و سایرِ اصفیا ازان آگهي بخشد * و دانش‌پژوهانِ رسمي و دکان‌آرایانِ روزگار جز در دلِ عامه کارے نتوانند ساخت و تاثیرِ انفاسِ شان جز بران خرابه پدید نیاید * و ازانجا که اورنگ‌نشینِ زمانِ مارا فرمانرواي ملکِ معني نیز گردانیده اند نفسِ قدسي در منِ کج‌مج‌زبانِ بی‌یاورِ هیچمدان چنین نیرنگ‌سازي بظهور آورد و از حضیض‌گاهِ بیدانشي بر فرازجاي حقیقت رسانید * ابیات *

بفرّخ‌فالي و فیروزمندي * سخن‌را دادم از دولت بلندي
طرازِ آفرین بستم قلم را * زدم بر نامِ شاهنشه رقم را

---

(۱) یعني جزر دریای دل ۱۱

(۲) یعني دل ۱۱

نخستین بیاوریِ تائیدِ آسمانی در فراهم آوردنِ احوالِ این دولتِ جاویدطراز اهتمام رفت و کوششے بیرون از رسم و عادت بکار برد تا آنکه بیشتر احوالِ زمانِ خویش نگارش یافت • در بسیارے سوانح خود درمیانِ معامله بود و از غوامض و خفایاي سلطنت تا بسایرِ امور چه رسد آگهي بر کمال داشت * ازانجا که وسواسِ سخن گویبانِ خاطر گرفته بود و بر حافظهٔ خود اعتماد نمیکرد از بزرگانِ دولت و نوئینانِ والاشکوه و دیگر قدیمانِ هوشمند پرسشهاي مختلف نمود و بتقریرهاي متنوّع اکتفا نکرده بنگاشتنِ آن استدعا نمود و در هر سانحه زیاده از بیست مردِ فروهیدهٔ احتیاطگزین نوشتها برگرفت * از اختلافهاي سترگ که از بینندگانِ سوانح بگوش رسید بشگفت‌زار افتاد و دشواریهاي سخت رو آورد * روزگار کهنگي نپذیرفته - کارپردازانِ وقایع و سوانح حاضر- و صاحبِ(۱) معامله بر مسندِ آموزکاري و من چشمِ بینش کشاده نظارگي چندین اختلاف روي آورد * بمیامنِ اقبالِ روزافزون بچاره‌گريِ آن پاي همّت افشرد و در سرانجامِ آن بدریوزهٔ دل نشست * کارِ سربسته کشایش یافت و سرگرداني روي در آرامش آورد * به اِمعانِ نظر و تأمّلِ گزین آنچه بیشترے بیک طرز اتّفاق داشتند برگرفته نشاط افزود * و جائے که گذارندگانِ سخن اختلاف داشتند کار را بر پایهٔ هوشمندي و راست‌گوئي و حزم‌اندیشي گذاشت و دل بدین آئین لختے برآسود * و سانحهٔ که از هر دو طرف گزیده مردم بودند یا مخالفِ آگهیِ خویش بگوش رسید آنرا بموقفِ عرضِ همایون رسانیده خاطر را فارغ گردانید • از برکاتِ دولتِ روزافزون و همّت‌افزائیِ شاهنشاهِ دانش‌اندوز و بلندپایگيِ اخلاصِ پژوهنده و یاوریِ بختِ بیدار کامیابِ خواهش آمد و برفرازِ مقصود برشد *

چون ازین گریوهٔ دشوارعبور بعافیت گذشت کتابے سترگ انتظام یافت - لیکن چون درین منزلِ هولناک در ترتیبِ سوانح چندین باریک‌بیني نرفته بود و سال‌مه‌ها سرانجامِ شایسته نداشت باز از نو آهنگِ سخن بساز درآورد و نوشتن را از سر گرفت و رنجِ بسیار کشید خاصه در تواریخِ الٰهي مساعیِ جمیله بظهور آمد * ازانجا که روشنانِ ابداع در تائید بودند این کار نیز بآساني گرائید و نسخهٔ علاحده چهرهٔ ظهور برافروخت * و چون از کشایشِ غیبي پیامِ طرحِ نو بگوشِ هوش درآمد آن کهن دلقِ پیشین را برکشیده والا خلعتِ تازه‌بافِ(۲) همّت در پوشانید و به نیروی دادارِ سخن‌آفرین این شگرفِ کارِ دشوارنما نیز رو در انجام آورد و گوناگون نشاط چهرهٔ بختمندي را افروزش داد *

و چون آشوبخانهٔ گیتي جای بودنِ آگاه‌دل نیست خاصه که دم‌سازانِ سعادت‌اندوز در نقابِ خفا و از ناسپاسانِ کارنشناس هنگامَها دل از رنگینیِ این بساطِ مزوّر(۳) برگرفته هر روز آخرینِ ایّام شمردے و جز بدانچه در سفرِ واپسین بکار آید نپرداختے • بدین تباه‌حالي بسرعت راه رفتے و کارهاے شمرده

---

(۱) یعني پادشاه ۱۱ (۲) [د] تازه‌بافت ۱۱ (۳) [ش] بزور ۱۱

دلخواه انتظام نیافتے * و چون بسرنوشتِ آسماني مہلتے در زندگي یافت بارِ چہارم کار از سر گرفت و رو در اهتمام نہاد * اگرچه عنفوانِ تکاپو درین هنگام آن بود که نقشِ تکرارهای نکوهیده سترده آید و روابطِ سخن شادابي گیرد لیکن ناسرانجامیِ آن امورِ دیگر بنظر درآمد و پیرایهٔ اِصلاح یافت * و چون نوسفر و غمزده و بےیاور بود درین مرتبه اندوهِ فراوان درگرفت که با چندین دوادو و با چه مایه احتیاط چندین لغزش رفت و چنین خطاها نمودار شد حال چگونه خواهد بود و کار بکجا خواهد انجامید * بارِ پنجم دیدباني آغاز نهاد و از عنفوانِ نامه نگاههای تازه بکار رفت * اگرچه همگي مساعیِ مشکور برای هموار ساختنِ آن مقاصد و انتظام دادنِ آن مطالب بود لیکن ازانجا که سخن‌سرایانِ دیده‌ور نظم‌را نمکدانِ نثر شمارند درآوردنِ ابیاتِ مناسب که بدین سازِ سخن هم‌آهنگ باشد نیز مقصود بود کوششِ فراوان رفت و ستردن و درآوردن بسیار شد - و قطعِ نظر ازان گروهاگروه فناوار(۱) * حقیقت آنست که آدمي‌زاد در دیدِ عیبِ خود و فرزندِ خویش چشمِ پوشیده دارد - هرچند کوشش نماید عیبهای او به نرخِ هنر برگیرد * من که بدشمنیِ خود و دوستيِ جهانیان خو کرده ام در دیدِ این معني سرمه نتوانستم ساخت و سبلِ بینائي را علاج نیارستم اندیشید لیکن ازین تکرارِ پنجگانه آوازهٔ طرزِ تازه جهان را فروگرفت * برخے اِخوانِ زمان به پیروی و گروهے بخیانت هنگامهٔ نشاط برساختند و نظم و نثر را دران لباس‌پوشي درآوردن گرفتند * اندیشهٔ آن داشت که مرتبهٔ ششم نیز خاطرِ وسوسه‌آمود را لختے خالي گرداند و آئینِ دوربیني و مشکل‌پسندیِ بکار برد لیکن افزوني طلبِ کشورخدا فرصتِ آن نداد * ناگزیر همان نگاشتهٔ پنجمین را به پیشگاهِ نظر آورد و پیرایهٔ سعادتِ جاوید اندوخت *

* ابیات *

گوهر ازینگونه زکانِ که زاد * نادره چندین ز زبانِ که زاد
در تهِ هرحرف جهانے نهان * عرصهٔ هر لفظ جهان در جهان
هر دُرِ این زیورِ هردوسراست * گر نشناسي تو غرامت کراست

امید که بمیامنِ درستیِ نیت و شایستگیِ آن کارے که پیش‌نهادِ ضمیرِ سپاس‌گذار بود بدلکش آئینے سرانجام یابد و خاطرِ وسوسه‌آمود لختے ازان شورش باز ماند * با عزیمتے درست و همّتے شگرف در عرضِ هفت سال از آدم تا گوهرِ مقدّسِ شاهنشاهي مجملے رقم‌زدهٔ کلکِ تحقیق شد و از آغازِ پدیدار شدنِ حضرتِ شاهنشاهي برفرازِ هستي تا امروز که سالِ الٰهي بچهل و دو رسیده و قمری بهزارو شش احوالِ پنجاه و پنج‌سالهٔ آن نونهالِ اقبال حسنِ انجام گرفت و لختے خاطر ازان بارِ سترگ

---

(۱) [ه] فناوار * [ش] فساد از * [د] قبادار * [ض] فتاد از * و عزیزے گوید که قنادار بمعنی عیب‌گیر درست باشد ۱۱

سبک‌دوش گشت *

• ابیات *

چو نیّت نیک باشد پادشارا • گهر خیزد بجای گل گیارا

فراخیها و تنگیهای اطراف * ز رای پادشاهِ خود زند لاف

امید که بنگارشِ احوالِ صد و بیست‌سالهٔ کشورخدا که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد و یادگارے برای آگهي‌طلبانِ انصاف‌گوهر انتظام گیرد - و آئینهای مقدّسِ شاهنشاهي را آخرین دفتر اندیشیده بدین پنج دفتر انجامِ اکبرنامه در خیال آورد * بیاوریٔ کارسازِ تحقیق سه دفتر بانجام رسید و بسا رازهاي آگهي گفته شد و گنجینهای حقیقت سخته آمد *

* ابیات *

سختم زدرونِ حکمت‌آگاه * از بهـرِ خزانه‌خانهٔ شاه

تا بوکه مرا بدانش و داد * گه گه بضمیر شه دهد یاد

امّید که این متاعِ اخلاص * گردد بقبولِ بندگي خاص

ایزد بدرِ(۱) تو جا دهادش * مقبولیِ خود عطا دهادش

بادش بمقامِ ارجمندي * از سکّـهٔ نامِ تو بلندي

از نامِ تو او خجسته‌رو باد * وین بنده خجسته‌نام ازو باد

اگر زمانهٔ نیرنگ‌ساز مهلتے بخشد و روزگارِ بوقلمون فرصتے دهد آن دو دفتر را نیز بدلکش روشے بپایان برد و نامهٔ اعمال را سعادت‌آمود گرداند * و اگرنه دیگران را توفیقِ رهنمائي گردد و بخت یاور آید که سال بسال احوالِ این دولتِ ابدقرین بهمّتے عالي و کوششے فراوان و فهمے درست و نیّتے والا و خاطرے آزاد نگاشته خانهٔ دین و دنیا آباد گردانند و سرابستانِ صورت و معني را شاداب سازند * و این ذرهٔ بادیهٔ حیراني را بباد آورند و دران سعادت‌نامهٔ خود منّت بر من نهند که سررشتهٔ این سلسلهٔ جاویدطراز را بر روی کار آورد و آئینِ سخن‌سرائي را بدست داد - و اگر پسندِ خاطر نیاید و خواهند که بذو آئینے یا زبانِ روزگار از سر آغازند سرمایهٔ سوانحِ دولتِ ابدی را مهیّا ساخته باشد *

* بیت *

آسایشِ کاینات بادا یارب * در سایهٔ چترِ دولتِ اکبر شاه *

---

(۱) ایزد بدرتوای شاه جا دهاد اورا یعني متاع را ۱۱

نبذے از احوال مصنف *

راقمِ شگرفنامه را چنان در سر بود که انموذجے از حالِ آباي قدسي و لختے از نیرنگئ اطوارِ خود نوشته رسالهٔ جداگانه سرانجام دهد و مایهٔ عبرتِ دیده‌ورانِ دوریاب گرداند لیکن شغلِ گوناگون حاصه نوشتنِ این کتابِ آگهي مرا از همه بازداشت * درین اثنا پیام‌آراي غیبي چنان گذارش نمود که یکجا روزگار تابِ این ندارد که فهرستِ جرایدِ شگرف اطوار بر فرازِ تحریر شتابد - سزاوارِ وقت آنست که لختے ازان درین اقبالنامه برگوید و در چند جا نبذے گذارده گزیده پندے نگارد * بدین نویدِ قدسي برخے ازان برنوشت و دلے خالي کرد *

ازانجا که نسب‌سرا شدن از تهي‌دستي باستخوانِ نیاگان بازرگاني نمودن و کالاي نادانی ببازار آوردن است و از شوریده‌مغزي بهنرِ دیگران نازش کردن و آهوی خویش نادیدن نمیخواست ازان شطرے برطرازد و افسانه‌گذاري کند * درین بادیهٔ دیولاخ پابندِ سلسله بجائے نرسد و آبیاريِ انتسابِ صوری در نزهتگاهِ معنوی بکار نیاید * * ابیات * ۱۰

چو نادانان نه در بندِ پدر باش * پدر بگذار فرزندِ هنر باش

چو دود از روشني نبود نشانمند * چه حاصل زآنکه آتش راست فرزند

در محاوراتِ روزگار نسب را بتخمه و نژاد و ذات و امثالِ آن تعبیر نمایند و آنرا به عالي و سافل پاي‌بند گردانند * هشوارِ آگاه‌دل داند که این بدان باز گردد که از آبای میانيِ او یکے بفزونيِ ثروتِ ظاهر یا بشناسائیِ حقیقت چیره‌دستي یافته و بنام یا لقب یا حرفه یا مسکن شهرت گرفته * وگرنه عامه که مردم‌زاد را از فرزندانِ آدم صفي شمرند و بگفت‌وگوی داستان‌گذاران دل نهاده احتمالے دیگر راه ندهند * پر ظاهر که درین معامله از دوریِ راه از پا اندازند و بدان گوهرِ گرامي اعتبار نگیرند * پس چرا سعادت‌گزینِ بیداردل بدین افسانه بخواب رود و بران تکیه زده از حقیقت‌پژوهي دست باز گیرد * پسرِ نوح را از ایزدشناسیِ پدر چه سود و ابراهیم خلیل را از بت‌پرستيِ اصل کدام زیان *

* بیت *

بندهٔ عشق شو و ترکِ نسب کن جامي * که درین راه فلان بن فلان چیزے نیست

لیکن بسرنوشتِ آسماني در رسمیانِ صورت‌پرست افتاد و با طایفهٔ برآمیخته که نسب را برحسب گزینند * ناگزیر لختے ازان برگوید و مایدهٔ براي این گروه گسترد *

شمارهٔ آباي گرام داستانِ دراز است * چگونه گرامي انفاس را بنابایستِ وقت بفروشد * برخے در لباسِ ولایت و گروهے در علومِ رسمي و طایفهٔ در زیِ عمارت و جمعے در معامله‌گذاري و طبقهٔ در تجرّد و تنهائي بسر برده اند * از دیرگاه زمینِ یمن وطنگاهِ این والانژادانِ بیداردل بود * شیخ موسيِ پنجمین جد را در مبادیِ حال رمیدگي از خلق رو داد - ترکِ خانمان نموده غربت گزید و بهمرهیِ علم و عمل معمورهٔ جهان را بپای عبرت درنوشت * در مائهٔ تاسعه در قصبهٔ ریل که نزهتگاهے است از سیوستان بسرنوشتِ آسماني عزلت گزید و از پیوندِ دوستيِ خداکیشانِ حقیقت‌پژوه کدخدا شد * اگرچه از صحرا بمدینه آمد لیکن از تجرّد بتعلّق نشتافت * بر همان نطعِ آگهي بوده انفاسِ گرامي را در آویزشِ خویش بکار بردے و زندگانيِ بےبدل را در پیراستنِ نفسِ بوقلمون مصروف گردانیدے * فرزندان و نبایرِ سعادت‌آمود پیروِ آئینِ او بوده خرسندي داشتند و دانشِ عیاني و بیانی مي‌اندوختند *

در عنفوانِ مائهٔ عاشر شیخ خضر را آرزوی دیدنِ برخے اولیای هند و رفتن بدیارِ حجاز و دیدنِ الوسِ خود بسفر درآورد * با چندے از خویشان و دوستان بصوبِ هند آمد * بشهرِ ناگور میرسیّد یحیای بخاريِ آچي که جانشینِ مخدوم جهانیان بودند و از ولایتِ معنوي بهرهٔ وافر داشتند و شیخ عبد الرّزّاقِ قادريِ بغدادي (از اولادِ گرامیِ اُسوهٔ اولیای بزرگ سیّد عبد القادرِ جیلي) و شیخ یوسفِ سندی که هیرِ صورت و معني فرموده بودند و بسا کمالاتِ حقیقي فراهم آورده درگذرگاهِ ارشاد و رهنمائیِ خلق بسر بردے و جهانیان از رهآوردِ او ذخیرها برگرفتے * از گرم‌خوئي و دلجوئیِ این

بزرگانِ کارآگاه و از خاکِ دامنگیرِ بنگاهِ روزگارخورده آن رهگرای غربت توطّن گزید *

درسالِ نهصد و یازدهمِ هجري شیخ مبارک از نزهتگاهِ علم بعین آمد و طیلسانِ هستی بر دوش گرفت * به نیروی دمِ گیرا در چهارسالگي لوامعِ آگهي پرتو انداخت و روشنائيِ روزافزون چهرهٔ سعادت افروخت * درنه‌سالگي سرمایهٔ سترگ پیدا کرد و در چهارده‌سالگي علومِ متداوله اندوخت * و درهر علمے متنے(۱) یاد گرفت * اگرچه عنایتِ ایزدي قافله‌سالارِ آن بیداربخت بود و بکوی بسیارے بزرگان دریوزه فرمودے لیکن درملازمتِ شیخ عطن بیشتر بسر بردے و تشنگیِ باطن از آموزشِ او افزودے * شیخ ترک‌نژاد است * صد و بیست سال عمر یافت * درزمانِ سلطنتِ سکندرِ لودي دران شهر وطن‌گاهِ خود ساخت و درخدمتِ شیخ سالارِ ناگوري پایهٔ والای شناخت بدست آورد * شیخ در توران و ایران دانش اکتساب فرموده بود *

القصّه شیخ خضر بصوبِ سند بازگردید - همگي اندیشه آن بود که برخے نزدیکان را ازان بلاد رخت باین دیار آورد * روزگارِ او در سفر سپري شد * و در حدودِ ناگور قحطے سترگ افتاد * وباي عام نفرت انگیخت * غیر از مادرِ والده همه را روزگار سپري شد * پدرِ بزرگوار را همواره عزیمتِ جهان‌گردي از خاطرِ نورآگین سر بر زدے و دیدنِ بزرگانِ هر سرزمین و دریوزهٔ فیضِ ایزدي نمودن برجوشیدے لیکن کدبانوي خاندانِ عفّت رخصت نمیداد و سرکشي در خاطرِ سعادتمندش نبود * درین کشاکشِ باطن بملازمتِ شیخ فیاضیِ بخاري قدس سرّه پیوستند و شورشِ دل افزایش گرفت * آن پیرِ نوراني را آغازِ آگهي نظرِ یگانه بر بندهٔ ایزدي افتاد و روشنیِ دل و سعادتِ جاوید روزی شد * دریوزهٔ ارادت و گزیدنِ روشے معیّن نمود * پاسخ یافت درین نزدیکي یکے برفرازِ هدایت برمي‌آرند و برهنمائيِ جویندگانِ آگهي نامزد میکنند - عبید اللّٰه نام دارد و گرامي لقبِ او خواجه احرار خواهد بود - انتظامِ آن هنگام نماید و آئینِ او برگزیند * خواجه دران هنگام آبله‌پاي عرصهٔ تگاپو بودند و درجست‌وجوي جانداروی حقیقت دوادو داشتند * چون وقتِ کار رسید بدان پایهٔ والا سرافرازي یافت و تلقینِ خداپژوهي ازو برگرفت * گمنامي را خلوتِ او فرموده اند و بے‌تعیني پیشهٔ او مقرّر شد * درسخنانِ خواجه هرجا که بدرویشے تعبیر میرود این یگانهٔ آفاق را میخواهند * قریبِ چهل سال دردیارِ خطا بسر برد و در دشت وکوه عشرتِ تنهائي اندوخت * صد و بیست سال عمرِ گرامي رسیده بود و آثارِ گرمیِ دروني همچنان افزایش داشت * شبے پدرِ بزرگوار دران مصرِ ولادت بچندے از خدائیانِ سعادت‌پذیر داستانِ حقیقت میگفت و بسا نکاتِ دل‌افروز برفرازِ ظهور میرسید * ناگاه آوازِ آهے(۲) بگوش رسید و بارقهٔ الٰهي بدرخشید * هرچند اندیشه رفت نشان نیافتند * روزِ دیگر

---

(۱) [د ض] مشتے ۱۱

(۲) [د ض] آگهي ۱۱

بتکاپوي سخت و جست‌وجوی بسیار روشن شد که در خانهٔ کُلالے آن بزرگِ معذوی عزلت‌گزین است * از نورِ ارادتِ او زمانے دل برآسود و خاطرِ هرزه‌گرا باز آمد * پیوسته چهار ماه سعادت مي‌افزودند و بنظرِ اکسیرِ او روزافزون عیارے میگرفتند * دران نزدیکي سفرِ ملكِ تقدّس پدید آمد و دل را بگوناگون حقایق برآمود و برهنمائی جویندگانِ حقیقت اشارت رفت و بخوشدلي و فارغبالي رخت بربستند *

دران نزدیکي نُقاوهٔ دودمانِ عصمت که تربیتِ پدرِ بزرگوار فرمودے ازین خاکدانِ فنائي رو در پوشید * و حادثهٔ مالدیو فترت انداخت * پدرِ بزرگوار بآئینِ تجرّد بسوي دریاي شور گامِ همّت برداشت * و همگي بسیچ آن بود که ازان راه چهاردیوارِ معمورهٔ عالم پیموده آید و از گروهاگروه مردم بخشے فیض برگرفته شود * و در احمدآبادِ گجرات بوالا نحاریر پیوستند - و دانشهاي تازه آگهي آورد و در هر فنّ بزرگ سندِ عالي بدست آمد * در آئینِ مالک و شافعي و ابوحنیفه و حنبل و امامیه گوناگون دریافت اصولا و فروعا بهم آوردند و بتکاپوي سخت پایهٔ اجتهاد رو نمود * اگرچه باقتضاي نیاکانِ بزرگ بروشِ ابو حنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را بحوطه آرایش دادے و از تقلید برکناره بندگیِ دلیل کردے و آنچه نفس را دشوار آید برگرفتے و از سعادتمنشي و روشن‌ستارگي از علمِ ظاهر بحقایقِ معنوي گذاره شد و نزهتگاهِ صورت رهنماي ملکِ حقیقت گشت * اسالیبِ تصوّف (1) و اشراق بر خواندند و فراوان کتابِ نظر و تألّه دیده شد خاصه حقایقِ شیخ ابن عربي و شیخ ابن فارض و شیخ صدر الدینِ قونیوی * و بسیارے اصحابِ عیاني و بیاني نظرِ عاطفت انداختند و نصرتهاي بےاندازه رو داد و روشهاي بوالعجب روشني افزود * و از جلایلِ نعمِ الٰهي آنکه بملازمتِ خطیب ابو الفضلِ کازروني شرفِ اختصاص یافتند * او از قدردانی و آدم‌شناسي بفرزندي برگرفت و بآموزگاريِ گوناگون دانش همّت برگماشت و مراتبِ تجرید و بسیارے غوامضِ شفا و اشارات و دقایقِ تذکره و مجسطي را تذکار فرمودند و سرابستانِ حکمت را طراوتے دیگر پدیدآمد و زهابِ بینش را روان پایهٔ دیگر افزود * آن فروهیده مردِ خردپژوه بسعيِ فرمان‌روایانِ گجرات از شیراز بدین دیار آمد و بستانِ شناسائي را فروغے تازه افزود * از گروهاگروه دانشورانِ روزگار دریوزهٔ آگهي کرده بود لیکن در علومِ حقیقیِ (2) عقلي شاگردِ مولانا جلال الدّینِ دوّاني است * جنابِ مولوي نخست نزدِ والدِ خود اوایلِ مقدّمات را اندوخت و پس ازان در شیراز در درسِ مولانا محيّ الدّینِ اشکبار و خواجه حسن شاهِ بقّال بدانش‌آموزي برنشست * و این دو بزرگ از سرآمدِ تلامذهٔ سیّد شریفِ جرجاني اند * و لختے در دبستانِ مولانا همام الدّینِ گلباري که بر طوالع حاشیهٔ مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغِ

---

(١) [د] ناله ١١ (٢) [ش د] حقیقي و عقلي ١١

دریافت افروخت و از بخت رهنموني او را کشایشهاي غریب رو داد و کتبِ حکمت را بمغز رسیده مطالبِ آنرا بشیوازباني آرایش داد چنانچه تصانیفِ او بران دلالت کند و محمدت برگوید * و همدران مدینهٔ فیض پدرِ بزرگوار را بشیخ عمرِ تتوي که از اکابرِ اولیاي زمانه بود سعادتِ ملازمت رو داد و آن گوهرِ شب‌افروز دستگاهِ عیارمندیٔ تمام یافته آئینِ بزرگ‌منشي و سترگ دانائي را بطرزِ کبرویه(۱) تلقین فرمود * و بسیارے باستاني سلاسل را از شطّاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه دریافته فیض‌پذیر آمدند * و هم دران شهرِ مبارک بهمنشینیٔ شیخ یوسف که از هوشیارانِ سرمست و ربودگانِ آگاه‌دل بود رسیدند و سرمایهٔ دیگر آگهي اندوختند * همواره مستهلکِ دریاي شهود بودے و هرگز ادے از آدابِ عبودیت از دست نرفتے * از برکاتِ گرامي صحبت در آرزوی آن شدند که نقوشِ علمي از ساحتِ ضمیر سترده آید و دست از رسمیات باز داشته محوِ جمالِ مطلق گردند * آن خوانای رموزِ صفوتکدهٔ دل شناسا شده ازان عزیمت باز داشت و بر زبانِ گوهرآمود گذارش نمود که سفرِ دریا را در بسته اند - بصوبِ دار الخلافهٔ آگره گامِ طلب باید زد - اگر درانجا کار نکشاید قدم بصوبِ توران و ایران باید برداشت و هرجا که اشارت رود و فرمان دررسد رحلِ اقامت انداخت و علمِ رسمي طیلسانِ احوالِ خود گردانید *

بدین اشارتِ همایون غرّهٔ اردی‌بهشت سالِ چهار صد و شصت و پنجِ جلالي مطابقِ چهار شنبه ششمِ محرّم نهصد و پنجاه در مصرِ سعادت دار الخلافهٔ آگره حرسها اللّٰه عمّا یکره نزولِ صعودي فرمودند * دران معمورهٔ دولت بشیخ علاءالدّینِ مجذوب که بر صفایحِ قلوب و خفایاي قبور آگهی داشت اتّفاقِ صحبت افتاد * ایشان ازان مستي بهشیاری آمده فرمودند فرمانِ ایزدي چنان است که درین شهرِ اقبال توقّف اوفتد و ترکِ گردش نماید و گزین نویدها رسانیدند و خاطرِ سفرگرا را آرامش بخشیدند * بر ساحلِ دریای جون در جوارِ میر رفیع الدّینِ صفوی ایچي فرود آمدند * و از دودمانِ قریش که با علم و عمل آراستگي داشت نسبتِ تاهّل رو داد * و بدان مرزبانِ محلّه آشنائي بدوستي کشید * و آن دانای حقیقت‌آمود مقدمِ این نوباوهٔ شناسائي را مغتنم شمرده بگرم‌خوئي و کشاده پیشاني پیش آمد * چون اسبابِ ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که بدان لباس درآیند * از رهنمونیِ ستاره و یاوریِ توفیق نپذیرفتند و آستانهٔ توکّلِ خدایگانِ همّتِ بےنیاز برگزیده بمراقبهٔ درونی و مباحثهٔ برونی پای سعادت افشردند * میر از ساداتِ بزرگِ حسنیِ حسینی اند * لختے حالِ نیاگانِ او در مصنّفاتِ شیخ سخاوی مذکور * اگرچه وطنگاهِ ایشان قریهٔ ایگِ شیراز است از دیرباز سیرِ حجاز نمایند و همواره یکچندے درین دو جا بسر برند و هنگامهٔ افاضت و استفاضت گرم

---

(۱) [ه ض د] کبرویه * [ک] کبردیه * [ش] کردیه یا کرویه ۱۱

دارند * اگرچه معقول و منقول را در پیشِ نیاگانِ قدسي نهاد اندوخت لیکن بتلمّذِ مولانا جلال الدّینِ دوّاني جلائے دیگر یافت * و در جزیرهٔ عرب انواعِ علومِ نقلي از شیخ سخاوي مصري قاهری تلمیذِ شیخ ابن حجرِ عسقلاني برگرفت * و چون در نهصد و پنجاه و چهار رخت بمنزلگاهِ قدسي کشید والدِ بزرگوار ملتزمِ زاویهٔ خود شد * همواره بشست‌وشوي باطن و پاکیزه داشتنِ گوهرِ ظاهر همّت گماشت و بکارسازِ حقیقي روي نیاز آورد * و بدرسِ گوناگون علوم اشتغال فرمود و گفتگوی باستاني را روپوش حال گردانید و خواهش را زبانِ اژدهاوش برید * از اهلِ ارادت گروهے احتیاطگزینِ سعادت‌آمود اگر معلومے برسمِ اخلاص آوردے لختے پذیرفتے و قدرِ دریابست برگرفتے و دیگر مردم را معذوری گفتے و دست بدان نیالودے * بکمتر فرصت نشستگاهِ او پناهِ دانشوران و جاي بازگشتِ بزرگ و کوچك آمد * از حسد انجمنها برساختند و از دوستي خلوتها بیاراستند - نه از نخستین اندوه راه یافتے و نه از پسین شادي * شیرخان و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقامِ آن شدند که از وجوهِ سلطاني چیزے بگیرند و تیولے درخور قرار یابد * ازانجا که همّت بلند بود و نظرِ عالي داشت سر باز زد و پیرایهٔ افزایشِ منزلت گشت *

چون رهنمائیِ مردم در نهاد سرشته بودند و از درگاهِ ایزدي فرمانِ راست‌گذاری داشت و و اشارتِ اولیای زمان یاور و مهرباني هواداران روزافزون همواره بآیندگانِ مجلس و جویندگانِ آگهي هدیه‌گوئي فرمودے و بر خوهاي تباهِ مردم سرزنش کردے * ظاهرپرستانِ خویشتن‌دوست رنجیده گشتے و اندیشهای ناسزا نمودے * چون بسیجِ هنگامه‌آرائي درسویداي ضمیر نبود عزیمتِ معرکه‌گیری و دکان‌داري پیرامونِ خاطر نگشتے نه درحق‌سرائي و نکوهشِ بدکاران تخفیف رفتے و نه بچاره‌سگاليِ رمیدگانِ پرخاش‌جو توجّه برگماشتے * و با این معني ایزدِ بیهمال دوستانِ حقیقت منش و فرزندانِ سعادت‌گزین کرامت فرمود * اگرچه همواره در گفت‌وگوي علمي گرامي اوقات گذارش یافتے لیکن در زمانِ افغانان دانشهاي حقیقي کمتر به بیان آمدے * و چون ماهچهٔ رایاتِ عالیِ جهانباني جنّت‌آشیاني بتازگي هندوستان را فروغِ دیگر بخشید چندے تورانيِ و ایرانيِ بدبستانِ آن شناساي رموزِ انفسي و آفاقي پیوستند و انجمنِ دانائي را رونقے دیگر پدید آمد و تشنگانِ خشك‌سالِ تمیز را مبروزِ آبها لبریز شد و رهسپارانِ اندیشه‌گرا در نزهتگاهِ آرامش جا گرفتند * هنوز هنگامه گرمي نپذیرفته بود که چشم‌زخمے رسید و هیمو دستِ چیرگي برکشاد * نیکانِ روزگار بگوشهٔ خمول درشدند و سفرِ ناکامي پیشِ گرفتند * پدرِ بزرگوار از نیروی دل در همان زاویهٔ عزلت ثبات‌پائي فرمود * از تائیدِ ایزدی هیمو کاردیدگان فرستاده معذرت خواست و از سفارشِ آن حق‌سگال بسیارے از تنگناي غم بنزهتگاهِ شادی درآمدند *

نخستین در سالِ جلوسِ شاهنشاهي بر اورنگِ خلافت چنانچه سپند بر دولت افروزند و دفعِ عین الکمال انگارند قحطسالے سترگ پدید آمد و گرد تفرقه بلندي گرفت * آن معموره خراب شد و غیر از خانهٔ چند اثرے نماند * وباي عام بسرباريِ آن شورشے بےاندازه بر جهانیان آسیب رسانید * در اکثر بلادِ هندوستان این تنگ‌دستی و جان‌گزائي بود * آن پیرِ روشن‌ضمیر در همان زاویهٔ قدسي پاي همّت افشرد و گردِ فتورے بران صفوتکده نه نشست * راقمِ شگرفنامه دران هنگام در سالِ پنجم بود و نیّرِ آگهي چنان بر پیش‌طاقِ بینش مي‌تافت که شرحِ آن در کالبدِ گفت در نگنجد و اگر درآید به تنگناي شذوائیِ زمانیان درنشود * و این سانحه نیك بخاطر دارد و آگهیِ دیده‌وران دیگر معاضدِ آن * سختیِ روزگار خاندانها برافکند و گروهاگروه مردم فروشدند * دران کاشانه هفتاد کس از ذکور و اناث خورد و بزرگ مانده باشند * اخوانِ روزگار از فراخیِ حال و نشاطِ درویشان حیرت افزودے و کیمیاگري و سحرطرازی گمان بردے * گاه یک سیر غلّه بهم رسیدے و آنرا بدیگهای سفالین جوشانیدے و آبِ تفسیده بدین مردم قسمت یافتے * و شگفت‌تر آنکه غمِ روزی دران منزل نبود و بجز اندیشهٔ پرستشِ ایزدي چیزے بخاطر راه نیافتے و جز محاسبهٔ نفساني و مطالعهٔ اسفارِ حقیقت شغلِ دیگر نبود تا آنکه رحمتِ ایزدی بر همگنان تافت و رخاي[1] سترگ چهرهٔ شادماني برافروخت و ماهچهٔ رایتِ شاهنشاهي پرتو انداخت و جهان را بمعدلتِ روزافزون روشنائیِ خاص بخشید * بارگاهِ خرد در بالش درآمد و کالاي آگهي را بهاي بزرگ نهادند - فنونِ حکمت و انواعِ دانش درمیان شد - بیانهاي تازه‌رو و راست‌دیده‌هاي بلند و دریافتهاي گزیده پیدائي گرفت و گوناگون مردم از خزینهٔ عقل فوایدِ بیکران برداشتند * و خلوتکدهٔ آن نوراني‌سرشت مجمعِ دانایانِ هفت کشور آمد و سخن بلندي‌گرا شد * حسدهای افسرده برافروخت و ناتوان‌بینيِ بدگوهران افزایش یافت * او بر آئینِ خویش سرگرم بوده راهِ رسم نسپرد و بر درِ بیخواست نشسته راهِ دربایست نشناختے - و مردمِ کم‌گذار و کوتاه‌بین بےتاب شده راهِ افترا سپردند * بیشترے بگروهِ مهدویّه پیوند دادے و از گفتارِ پریشان داستانها پرداختے * ساده‌لوحانِ روزگار را برآغالیدے و بخیالِ تباه بدل‌آزاري تگادو نمودے * همگي دست‌آویزِ اینان سانحهٔ شیخ علائي است *

گروهے در هند باشند که میر سیّد محمّدِ جونپوري را مهدیِ موعود شمرند و دران مبالغه نمایند - با علم و عمل و تهذیبِ اخلاق چندین نصوص را فراموش کرده درین مذهب غور[2] نمایند * و در زمانِ سلیم خان شیخ علائي نام جوانے بآراستگیِ ظاهر و باطن بدین ورطه افتاد * و دران مصرِ سعادت نخستین بمناسبتِ انزوا و اختیارِ تجرّد بدیدنِ پدرِ بزرگوار آمد * فتنه‌انده‌وزانِ بهانه‌جو را

---

(۱) [د] رضای ۱۱

(۲) [د] عبور ۱۱

زبانِ هرزه‌سرائي واشد و سرمایهٔ گفت‌وگو پدید آمد * علمای زمان که نادانانِ دانش‌فروش و زهرگیای نوش‌نما اند بکینِ او برخاستند و به گسیختنِ پیوندِ عنصریِ او هنگامَها آراستند و سجلها درست کردند • پدرِ بزرگوار بدیشان موافقت ننمود و عقل و نقل را معاضدِ ایمان نیافت • در پیشگاهِ مرزبانِ هندوستان معرکه آراستند و باندیشهٔ تباهِ خویش راهِ کوشش سپردند • مسندآرای حکومت دانش‌منشانِ روزگار فراهم آورد و در جستجوی حکمِ شرعي تکاپو نمود * پدرِ بزرگوار را نیز دران انجمن طلبداشتند * چون سخن ازیشان پرسید برخلافِ حرف‌سرایانِ جاه‌طلب پاسخ دادند * ازان روز کمرِ کین بسته بدین آئین متّهم گردانیدند و در چنین معامله که وجودِ مهدي از حیّزِ آحاد است بمحضِ عناد چندان کوشش نمودند که کارِ او سپری شد * و برخے بدگوهران آئینِ شیعه را مکنونِ ضمیر پنداشته راهِ نکوهش سپردند و ندانستند که شناسائي دیگر است و پذیرائي دیگر *

خاصه درین هنگام یکے از ساداتِ عراق را که یگانهٔ زمانه بود و علم را با عمل مقرون داشتے و گفت را با کردار یکتائي بخشیدے دامن‌آلودِ تهمت گردانیدند و از توجّهِ شاهنشاهي دست بدامنِ او نمي رسید • روزے درمحفلِ همایون گذارش نمودند که پیش‌نمازیِ میر روا نیست - هرگاه گواهیِ او مردود باشد اقتدا را چگونه سزاوار بود * و روایتے چند از حنفي نامَهای باستاني باستشهاد آوردند که اشرافِ عراق را شهادت نتوان شنود * و کار بر میر دشوار شد * چون رابطهٔ اخوّت داشت حقیقت را باز نمود * پدرِ بزرگوار بسا سخنانِ هوش‌افزا فرموده تسلّي دادند و برگفتگوی بدسگالان دلیرتر گردانیدند * و پاسخِ آن نقل چنان بر زبانِ گوهرآمود گذشت که معنیِ آن روایت نفهمیده‌اند - آنچه در کتبِ حنفي ازین باب نقل آوردند عراقِ عرب مراد است نه عراقِ عجم - چندین جا بدین معني تصریح رفته * و نیز تمیز نکرده اند درمیانِ اشرفِ اشراف و اشراف چه در مراتبِ پاداش فرمان‌پذیران را بر چهارگونه ساخته اند - نخستین اشرفِ اشراف یعني حکما و علما و سادات و اتقیا - دوم اشراف و آن عبارت ازامرا و کشاورزان و امثالِ آن باشد - سیوم اوساط و آنرا در محترفه و اهلِ بازار منحصر دانند - چهارم ادانی که بپایهٔ ایمان نرسند مانندِ پاجیان و هرزه‌گردان * و هر یک را بادافراهِ جداگانه نگاشته اند تا بهنگامِ نیکوئي چسان سلوک رود و کیفرِ بدکاریِ هرکدام چگونه بود * و الحق اگر هر بد کننده را یکسان مالش نمایند پای از شاه‌راهِ معدلت یکسو کرده باشند * میر ازین آگهي ببالید و گوناگون نشاط اندوخت و از برای پاکدامنیِ خود و ناشناسائیِ حالِ بدگوهران نگاشتهٔ شیخ بنظرِ همایون درآورد * آن خیره‌رویانِ هرزه‌سرا در گوِ حیراني افتادند * چون معلوم شد که از کجا برگرفته افروزینهٔ حسد ساختند * و مثلِ این یاوریها چندبار برملا افتاد و سرمایهٔ شورشِ ناشناسندگان گشت * سبحان‌اللّٰه

---

(۱) [ک] از خبر آحاد ۱۱

با آنکه گروهاگروه مردم اتّفاق دارند درین که هیچ کیشے نه آنچنان است که یک امرِ خلافِ واقع ندارد و نه اینچنین همه بطلان‌آمود با این معني اگر یکے از شناسائي در مسئلهٔ بر خلافِ آئینِ خویش تحسین‌نماید بسرّ آن نرسند و بکینِ او برخیزند * پس از درازيِ سخن ازان نکوهش باز بتشیّع منسوب گردانیدند لیکن از حمایتِ الٰهي بدگو را پیوسته گردِ شرمساري بر رو نشستے و تشویرزده پایمالِ غم گشتے و از بدگوهري و نابینائي عبرت نگرفتے و بر همان بدسگالي حیله اندوختے تاآنکه نیرنگیِ زمانه و بوالعجبیِ روزگار نقشِ شگرف در میان آورد و تفرقهٔ سترگ چهرهٔ عبرت افروخت *

سالِ چهاردهمِ الٰهي مطابقِ نهصد و هفتاد و هفتِ هلالي پدرِ بزرگوار از گوشهٔ انزوا برآمد و سختیهاي غریب رو آورد * لختے ازان برنویسد و عبرت‌نامهٔ برگوید * اگرچه همواره زنبورخانهٔ حسد شورش داشت و مارسوراخ در جوش و شب‌چراغِ دوستي بیفروغ و نیکانِ روزگار دل در بدي بسته و درِ بیگانگي بازکرده بودند چنانچه ایمائے گذارش یافت لیکن درین هنگام که پایهٔ دانش بلندي پذیرفت و بزرگانِ روزگار در تلمّذ پا افشردند و هنگامهٔ مردم گرمي پذیرفت و پدرِ بزرگوار بر آئینِ خویش خوهاي نکوهیده برشمردے و دوستان و نیکخواهان را ازان باز داشتے علماي زمانه و مشایخِ روزگار که ذاتِ خجسته را مرآتِ عیوبِ خود دانستے به تباه‌سگالي و چاره‌اندوزي نشستند و خود را بیمارِ پیچِ اندیشهاي تباه یافتند و با خود درمیان آوردند که اگر انموذجے دلنشینِ شهریارِ عدالت‌پژوه گردد کهن اعتبارهاي مارا چه آبرو خواهد ماند و انجامِ کار برکدام حالِ نکوهیده قرار یابد * پایمالِ غم و اندوه شده بکین‌توزي نشستند و به بهتان‌سرائي گامِ فراخ برداشتند و بدستان‌گذاري و حیله‌اندوزي بسیارے نزدیکانِ عتبهٔ همایون را بگفتارهاي گریه‌آلود از راه بردند * بعضے بدگوهر را بتعصّبِ دیني فروخته بشورش درآوردند *

اگرچه از دیرباز طرزِ ناستوده همین بود لیکن در هر زمانے بیاوریِ حق‌گذارانِ سعادت‌آمود بازارِ جوشِ بدگوهران پراگنده شدے * درین هنگام آن گروهِ راستي‌پیشهٔ درست‌پیوند دورتر شدند و سرآمدِ حرف‌سرایانِ بزمِ همایون بکین‌آرائي نشست * تباه‌سرشتانِ بے‌آزرم و دیونژادانِ ناپارساگوهر قابو یافتند * پدرِ بزرگوار بمنزلِ دوستے الٰهي[1] تشریف برده بودند و من سعادتِ همراهي داشتم * آن رعونت‌فروشِ غرورافزا نیز دران انجمن حاضر شد و حرف‌سرائي پیش گرفت * مرا مستيِ دانش و شباب در سر بود - از مدرسه بمعامله‌چا گامے برنداشته در بے‌صرفه‌گوئیهاي او مرا زبان برکشودند و سخن را بجائے رسانید[2] که او بخجالت رفت و نظارگیان بحیرت فروشدند * ازان روز بانتقامِ بیدانشي همّت گماشت و آن گروهِ گسسته‌امید را تیزتر گردانید * و پدرِ بزرگوار از کیدِ اینان فارغ‌دل و من در مستيِ آگهي بیخبر * نخستین آن بے‌دینانِ دنیاپرست بآئینِ سالوسیانِ هوشیار بحق‌گذاري و دین‌آرائي نشسته انجمنها ساختند و درونِ

( ) [د] آگهي ۱۱

(۲) [د] رسانیدم ۱۱

آزرم‌مندان را شبخون کرده بسیارے بپیغوله جای نیستي فرستادند * هرگاه خدیو عالم از خیرسگالي و نیک‌بسیچي معاملهٔ کیش و دانش و داد را بگروهے نیکوظاهر گذاشته باشد و خود طیلسانِ بے‌توجّهي بر دوش گرفته حق‌گویانِ راستي‌منش را بازار کاسد باشد و دیوکیارانِ دانش ناراست‌رو و بزرگانِ دولت باآن مشتے حیله یاور باشند و تعصّب را روز بازار * جاي آنست که خاندانها براوفتد و ناموسها تمام تباه گردد * در چنین هنگام[1] که بدگوهرانِ تباه‌کار به‌نیکوئي نام برداشته مانندِ غریدے که بدوشیزگي فروشند و غرزن برآید و دنیاداران بے آزرم در چیره‌دستي و تنگ‌چشمانِ دل‌کور یکروبین و دوستداران هواخواه دوردست و راست‌گذاران کنج‌گزین و هنگامهٔ کشش سبک‌دینان گرم‌وزن بایکدیگر انجمنِ رازگوئي برساختند و پیمانِ دل‌آزاري تازه گردانیدند * یکے از دورویانِ ده‌دله و هاروتِ سیه‌حالِ افسون‌نیرنگ‌را که از روباه‌بازي در دانش‌گاهِ پدرِ بزرگوار به‌نیکوئي خزیده بود و باآن گروهِ ناراست یکروئي و یکتائي داشت پیدا کردند و افسونِ خداآزاری و افسانهٔ بیهوشي برخوانده نیم شبے فرستادند * آن شعبده‌کارِ نیرنگ‌ساز دران تاریک شب با دلے لرزان و چشمے گریان و رنگے شکسته و روئے درهم بخلوتکدهٔ مهین برادر شتافت و طلسماتِ بدکاري آن ساده‌لوح را بےآرام ساخت و آن نشناسِ مکر و فن را از جا برد * خلاصهٔ سخن[2] آنکه بزرگانِ زمان از دیرگاه دشمني دارند و کم‌عیارانِ ناسپاس بےآزرمي - امروز قابو یافته هجوم نموده اند * بسیارے از اربابِ عمایم را شهود و برخے را مدّعي قرار داده براي تشخیصِ مفتریات ببهانهاي شایسته انگیخته * همه دانند که این مردم را درین بارگاهِ مقدّس چگونه محلِ اعتبار است و براي گرم‌بازاري خود چه سرافراز مردم را از میان برداشتند و چه ستمگاریهاي زبردست نمودند * محرمے درخلوتِ ایشان داشتم[3] * درین نیم‌شب مرا آگهي داد و من بیتابانه بشما رسانیدم - مبادا روز شود و کار از علاج گذرد * اکنون راي آنست که همین زمان شیخ را بے آنکه کسے آگهي یابد بگوشهٔ برند و روزے چند برکناره باشند تا دوستان فراهم آیند و حقیقتِ حال بعرضِ همایون رسد * آن نیکذات را واهمه فروگرفت و بصد بیتابي بخلوتکدهٔ شیخ رفت و ما جرا گذارش نمود * فرمودند هرچند دشمنان چیره‌دستي دارند ایزدِ بیهمال آگاه و پادشاهِ عادل بر سرِ دانایانِ هفت کشور حاضر * اگر مشتے گروهِ بےدین و دیانت را بدمستیِ حسد بےآزرم[3] داشته باشد درست[4]پیماني برجاي خود است و پرسش را در نبسته اند * و نیز اگر سرنوشتِ ایزدي بر آزارِ ما نرفته است اگرهمه برانند آسیبے نتوانند رسانید و تباه‌کاری نیارند باخت و هیچگونه گزندے بما نرسد * و اگر خواهشِ آن جهان‌آفرین برین است ما نیز بکشاده‌پیشاني و تازه‌روئي نقدِ زندگي را مي سپاریم و دست از جانِ[5] سپنجي باز میداریم *

---

(۱) [ه ک ض] نابهنگام ‖ (۲) یعني سخن دوست فیضي ‖ (۳) [ش د] بے آرام ‖

(۴) درچند نسخه درست‌پیمائي ‖ (۵) [د] جاي ‖

چون عقل ربوده بود[1] و غم افزوده حقیقت طرازي را افسانه سرائي و سورانگیزي را سوگواری دانسته حربه برکشاد که کارِ معامله دیگر است و داستانِ تصوّف دیگر - اگر نمیروید من خویشتن را همین زمان قصد میکنم - دیگر شما دانید - من خود بارے روزِ ناکامي را نه‌بینم * از پیوندِ پدري و عاطفتِ ابوّت پذیراي خواهش شدند * بفرمودهٔ آن پیرِ نوراني من نیز بیدار شدم *

ناگزیر دران شبِ تاریک سه تن پیاده برآمدند نه رهبرے مُعین و نه رفتار را پاي استوار * پدرِ بزرگوار در تماشاي نیرنگئ تقدیر بوده خموشي داشت * و میانِ من و برادر که در کارِ ملک و شغلِ معامله دران هنگام نادان‌ترے گمان نداشت گفت‌وگو شد و در پناه‌جا سخن رفت - هرکرا او پیدا میساخت من ناخن میزدم و هرکه من برشمردم او دستِ رد مي‌فشاند * * قطعه *

دشمنان دستِ کین برآوردند * دوستے مهربان نمي‌یابم
یک جهان آدمي همي‌بینم * مردمے درمیان نمي‌یابم

ناگزیر با هزاران تگاپو بخانهٔ یکے از مردم که حقیقت‌منشئ او یقینِ برادرم بود و من ناشناي صبحِ وجود و زیان‌کارِ عنصري بازارِ ترکیب را گمانے هم‌نے در رسیده شد * اورا از دیدنِ این بزرگانِ آسوده‌روزگار دل ازجا رفت و از برآمدن پشیمان شد و بر روي در ماند * ناگزیر جائے برای بودن اختیار کرد * چون دران شوریده مکان رفته شد پریشان‌تر از خاطرِ او بود - شگرف حالے پیش آمد و طرفه اندوهے سراپاي دل گرفت * مهین برادرِ من در من آویخت باوجودِ فراوان شناسائي غلط رفت و تو بدان کم‌اختلاطي درست اندیشیدی - اکنون چارهٔ کار چیست و راهِ اندیشه کدام و دمِ آسایش کجا توان برگرفت * چنان پاسخ دادم هنوز هیچ نرفته است - برگشته بزاویهٔ خود باید رفت و مرا نایبِ سخن گردانید - امید که طیلسانِ زمانیان برداشته آید و کارِ فرو بسته کشوده گردد * پدرم آفرین نموده بدین سخن گروید و برادر بر همان آئین سر بازرد و گفت ازین سرگذشت ترا خبرے نیست و از مکراندوزي و هاروت‌منشئ این مردم آگهي نداري - ازین وادي بگذر - سخن در راه بگو * باآنکه بادیهٔ آزمون نه پیموده بود و سود و زیانِ مردم برنگرفته بالقاي الٰهي یکے را بخاطر آورده گذارش نمود چنان بر پیشگاهِ باطن پرتو مي‌افتد که اگر کاردشوار نشود همانا یاوري تواند نمود لیکن هنگامِ سخت‌گیري بس دشوار که هم‌پائي نماید * چون زمانه تنگي داشت و خاطر پریشاني بصوبِ او گام برداشته آمد - بآباه‌پائي در گلزارهاي[2] لزج خرامش میشد و از شگرفکاریِ روزگار عبرت مي‌اندوخت[3] * عروهٔ وثقای توکّل از دست رفته - راهِ بیدلي پیش گرفته - عالم را جویای خود انگاشته - گامے بدشواری برداشته میشد و نفسے بسخت‌جاني میزد و غریب دل‌نگراني و نزدیکئ روزِ رستاخیزِ بدگوهران روبرو *

---

(۱) یعني فیضی ۱۲ (۲) یعني بکسر کاف فارسي * [د] در گزرهاي فراخ خرامش ۱۲ (۳) یعني ابوالفضل ۱۲

صبح صادق بر درِ او رسیده شد * ازین آگهي گرم‌خوئي پیش گرفت و شایسته خلوتکدهٔ معیّن گردانید وغمهای گوناگون لختے بر کناره شد * درین آرام‌کده پس از دو روز آگهي آمد که تفسیده‌دلانِ حسد پردهٔ آزرم برداشته مکنونِ خاطرِ خبث‌آگینِ خود را بر ملا انداختند و بآئینِ پختکارانِ روباه‌باز صباحِ آن شب بموقفِ عرضِ همایون رسانیدند و خاطرِ اقدس را مشوّش ساختند * از بارگاهِ خلافت فرمان شد که مهمّاتِ ملک و مال بے استصوابِ ایشان صورت نمي‌یابد - این خود کارِ مذهب و ملّت است - انجامِ آن خاص بدیشان باز میگردد - در محکمهٔ عدالت طلبند و بدانچه شریعتِ غرّا فرماید و اکابرِ روزگار قرار دهند بعمل آورند * چاؤشانِ شاهنشاهي را برآغالیده بطلب فرستادند و چون بر حقیقتِ کار آگهي داشتند درپیدا ساختن کوششها نمودند * بدکارانِ شرارت‌اندیش را همراه ساختند * چون بخانه نیافتند گفتارِ بےفروغ را درست اندیشیده خانه‌را گرد گرفتند و شیخ ابو الخیر برادر را دران منزل یافته بعتبهٔ اقبال بردند وبصد آب و تاب داستانِ پنهان شدن را باز نمودند و آنرا حجّتِ سخنان بےآزرم اندیشیدند * از بدایعِ تائیداتِ آسماني ازان هجومِ بدگویانِ پژمان‌طراز وطرزِ هرزه‌سرائي شهریارِ دیده‌ور شناسائي پذیرفت و پاسخ داد که این همه سخت‌گیری در کارِ درویشے گوشه‌نشین و دانش‌منشے ریاضت‌کیش چراست و چندین آویزشِ بیهوده برای چه مي‌کنند - شیخ همواره بسیر میرود و اکنون بتماشا رفته باشد - آن خوردسال را برای چه آورده‌اند و منزل چرا قروق کرده‌اند * در ساعت آن خوردسال را رها کردند و از گردِ خانه برخاستند * نسیمِ عافیتي بدان سرمنزل آمد * ازانجا که قدرے ناکامي در راه بود و واهمه چیره‌دستي داشت و خبرهای مختلفِ نقیضِ آن میرسید باور نداشته در اختفا کوشیدند * بدگوهرانِ فرومایه خجلت زده درین خیال افتادند امروز که بےخانمان شده اند چارهٔ این کار باید ساخت و سیه‌درونانِ تیره‌رای را باید گماشت تا بهر جائے که نشان یابند ازهم گذرانند مبادا ازین حال آگهي یافته خودرا بعتبهٔ همایون رسانند و هنگامهٔ داد را بفروغِ دانشِ خویش بیارایند * پاسخِ شاهنشاهي را پنهان کرده سخنانِ وحشت‌افزای دهشت‌انگیز از زبانِ مقدّس درمیان انداختند و آشنایانِ ساده‌لوح و دوستانِ روزگار را بیم مي‌افزودند و دست‌آویزهاي رنگین بر مي‌بافتند و مردم در اندیشهٔ دراز مي‌افتادند و دست از یاوریِ مخیّل باز داشتند * هفتهٔ چون بسپری شد صاحبِ خانه نیز از دست رفته راهِ بےآزرمي گرفت و ملازمانِ او آئینِ آشنائي برگردانیدند * عقل زیردستِ واهمه آمد و خاطرِ سراسیمه را یقین شد که آن حکایتِ نخستین اصلے ندارد و پادشاه در پژوهش و عالم در تکاپو و جستجو است - همانا صاحبِ خانه گرفته برمي‌سپارد * اندوهے بوالعجب سراپای خاطر گرفت و اندیشهٔ سترگ در دل راه یافت * گفتم از ماجرای دربار خود این قدر دانم که حکایتِ نخست راستي دارد و گرنه برادر را رها نمي‌کردند و مردم از گردِ خانه

بر نمي‌خاستند * اين همه سختي که بخاطر ميرسد ظاهرا نباشد - هرگاه درزمانِ ايمني هرزه‌گوئي بگوش ميرسيد گزيده مردم فريب‌زده بکين بر مي‌خاستند - امروز اگر مثلِ خديوِ خانه در بيم‌زار افتد چه دور باشد - و اگر در مقامِ گرفت‌وگير ميشد تغيرے در سلوکِ ظاهر نميرفت و توقّفے درين کار نمي‌نمود - همانا افسانه‌سازئ تباه‌سگالانِ بدگوهر او را کاليوه ساخته است و مردم را برين داشته تا از ديدِ خوی نکوهيده منزلِ او را بهاليم و اورا ازان بارِ خاطر برآوريم * لختے بحال آمده بچاره‌بسيچي رو آورديم و دشوارتر از شبِ اوّل سياه‌روزی پديد آمد و دژم روزگاری رو نمود * بران شناسائئ نخستين و داستانِ حالِ من تحسين نمودند و مرا مستشار و موتمن انديشيدند و از خوردسالگي چشم پوشيده عهد بستند که ديگر خلافِ راي نشود *

چون شام در آمد با دلے هزاررنجش و مغزے شوريده و سينهٔ زخم‌اندوز و خاطرے گران‌بارِ غم ازان غمکدهٔ وحشت‌افزا پا بيرون نهاديم نه ياورے در نظر و نه پاي استوار و نه پناه‌جائے پيدا و نه زمانه آراميده * ناگاه دران ديولاخِ ظلمت‌آمود برقے بدرخشيد و نشاطے چهره افروخت * يکے از تلامذه را منزل پديدار شد و لختے دمِ آسايش گرفته آمد * هرچند خانهٔ او تنگ‌تر از دلِ او بود و دلِ او سياه‌تر از شبِ نخستين ليکن قدرے برآسوديم و از سرگرداني بے سر و بن باز آمديم و در انجامِ کار و زاويهٔ خمول فکر در دوادو شد و رايها بسگالش گامِ فراخ برداشت * چون آسايش‌جا پديد نيامد و اطمينان رو نيارد پاسخ آراست حالِ بهترينِ دوستان و ديرين‌ترينِ شاگردان و محکم‌ترينِ مريدان در همين چند روز پوتوِ ظهور انداخت - اکنون صلاح‌ديدِ وقت آنست که ازين شهرِ پُرنفاق که وبال‌خانهٔ دانش و گزندگاهِ کمال است رخت بيرون کشيم و ازين آشنايانِ دورو و دوستانِ ناپابرجا که پايهٔ وفاداري ايشان بر بادِ بهار است و رختِ پايداری بر سيلِ تندرو برکنارهٔ شويم - باشد کنجِ خلوتے پديد آيد و بيگانهٔ سعادت‌آمود بزنهارِ خود گيرد - درانجا بر حالِ خديوِ روزگار شناسائي بدست اوفتد و اندازهٔ لطف و قهر گرفته آيد - اگر گنجائي داشته باشد با برخے از نيک‌انديشانِ انصاف‌طراز در ميان آورده شود و استشمامے از مزاجِ زمانه نموده آيد - اگر وقت ياوري نمايد و زمانه بختياري دهد باز رجوع بخير شود ورنه فراخنای عالم را تنگ نساخته اند - هر مرغ را سرِ شاخے و کنجِ آشيانے هست و برات اقامتِ دايمي بدين مصرِ نکال نيامده - در حوالئ شهر فلان امير رخصتِ اقطاع يافته فرود آمده - لختے نورِ راستي از روزنامچهٔ احوالِ او خوانده مي‌شود و بوي محبّتي ازو بمشامِ عقلِ دوراندیش ميرسد - اکنون دست از همه بازداشته بدو پناه مي‌بريم باشد که لختے دران جای بے نشان آسايشے يافته شود - اگرچه آشنائئ دنياداران را مدارے و ثباتے نباشد اينقدر هست که او را آميزشے ديگربدان مردم نمي‌شود * برادرِ گرامي تغيرِ لباس نموده قدم در راه نهاد و بدان صوب سرعت

نمود * او ازین آگهي شادماني اندوخت و بکشاده پیشاني مقدم را مغتنم شمرد * ازانجا که روزبازارِ بیم بود ترکئ چند را همراه آورد که در راه گزندے نرسد و پاي‌بندِ پژوهندگانِ بدگوهر نگردیم * در نیم شبِ ناامیدی آن تیزدستِ آگاه‌دل رسید و نویدِ آسودگي رسانید و پیامِ آرامش آورد * بهمان زمان لباس گردانده قدم در راه نهاده آمد و بطریقِ مختلف بوثاقِ او رسیده شد * بشاشتے سترگ و خدمتے گزین بجا آورد و آرامشے بزرگ مژدهٔ سعادت داد * ده روز بدان سرمنزل آرامیدگي بود و از عربده‌ناکئ روزگار در پناه که یکبارگي پریشانيِ سخت‌تر ازانچه روی داده بود از آسمانِ تقدیر فرو بارید * همانا آن مرد را بدربار طلبداشتند و ازان باده که دومین مرد بیهوش شد در کارِ این ساده‌لوح نیز کردند و مدهوش‌تر از نخستین گشت * ورقِ آشنائي بیکبارگي درنوردید *

شبے ازانجا برآمده بدوستے پیوسته شد * او مقدمِ گرامي را بس مغتنم شمرد * ازانجا که در همسایگي بدگوهرے و شورش‌منشے جا داشت سراسیمگئ سترگ رو آورد و حیرتے بے‌اندازه کالیوه ساخت * چون مردم بخواب درشدند بمقصدگاهِ نامعیّن گامِ حسرت برداشته آمد * هرچند اندیشه بکار رفت و تأمّل بجا آمد آرام‌گاهے پدید نیامد * ناچار با دلے پر آشوب و خاطرے غم‌آمود بدان سرمنزل رفته شد * شگفت‌تر آنکه مردمِ آن زاویه آگهي از رفتن نداشتند * زمانکے این گسسته‌رشتهٔ توکّل آسایش گرفتند و ازان پراگندگي برکناره شدند - راي برادر آنکه برآمدن ازینجا بحکمِ واهمه بود نه بفرمان خرد * هرچند گذارش رفت که بوقلمونيِ احوالِ او رهنمونے است روشن و اختلافِ اوضاع‌پرستاران دلیلے است پیدا سودمند نیاید - هرچند علاماتِ گراني افزایش داشت چارهٔ دیگر بدست نمي‌آمد * چون آن سبک‌سرِ کوتاه‌عقلِ درازسودا دید که این قباحت‌نافهمان متنبّه نمي‌شوند و خیمهٔ او را خالي نمي‌سازند روزِ روشن بے آنکه صلاح‌گونهٔ زند و حرفِ آشنائي بر زبان راند کوچ نمود و زربندگان خیمه بار کرده[1] روانه شدند * ما سه کس دران صحرا که نزدیکِ او نخّاس آراسته بودند نشسته ماندیم * و شگرف حالتے پدید آمد نه جاي بودن نه راي رفتن ونه پردهٔ درمیان - از هر طرف آشنایانِ دورو و دشمنانِ صدرنگ و نادیدگانِ سخت‌پیشاني و عهدگذارانِ ناپایدار در تگاپو و ما در دشتِ بے پناه بر خاکِ بیچارگي نشسته با روزگارے دژم و روی[2] کارے پراگنده بدرازناي اندوه درشدیم * بهرحال برخاستن و بجائے گام برداشتن ناگزیر نمود * دران هنگامهٔ بدسگالان راه سپردیم - حراستِ الٰهي پرده برچشمِ مردم فروهشت * بیاوري و پاسبانئ ایزدی ازان بیمگاه برآمده - وحشت‌خانهٔ همراهي و دمسازيِ همگنان بر سیل‌گاه نهاده از نکوهشِ بیگانگان و خیربادِ آشنایان رستگار - بباغچهٔ اتّفاق افتاد و پناهے روي نمود * نیروي رفته باز آمد و دل را قوّتے سترگ روی داد * ناگاه پدید گشت

---

(۱) [ش ض] باز کرده ॥

(۲) [ک] و روی پراگنده ॥

که چندے از پژوهندگانِ نافرجام گذارہ دارند * از تکاپو بستوہ آمدہ زمانکے آسایش گزیدہ آمد * با دلے شرحہ شرحہ و ظاهرے پراگندہ بیرون شدیم * و بهر جا که رفتہ میشد بلائے ناگهاني سیاهي میکرد و گرم ناکردہ جای رهگراي بادیۂ خطرناك مي‌گشتیم تا آنکه دران دوادوِ بیتابي و روارو کورانه باغبانے بشناخت و حال دیگرگون گشت * نزدیک بود که قالب‌تهي گردد و نقدِ زندگي سپردہ آید * آن سعادت‌سرشت بگوناگون مهرباني دلِ رفتہ را بازآورد و از راهِ نیکوئي بخانۂ خود برد و بغمخوارگي برنشست * اگرچه گرامي برادر ازان نکوهیدہ حال بیرون نشد و زمان زمان رنگ دگرگون شدے لیکن مرا برخلافِ آن مسرّت افزودے و آثارِ درستي از ناصیۂ احوالِ آن لابه‌گر برخواندے * پدرِ بزرگوار خود با ایزدِ بیهمال بودہ بر نطعِ آگهي خرامش فرمودے و نیرنگیٔ تقدیر را تماشا کردے * لختے از شب گذشتہ بود که خداوندِ او بدل‌دهي آمد و زبانِ پیغارہ دراز کرد که با وجودِ مثلِ من دوستے ارادت‌گزین درین شورش‌گاہ بسر بردہ میشد - دامن از من چرا برگرفتہ بودید * و آنچه بخاطر نمیرسید این برگزیدہ مرد بود * پاسخ گذاردم که درین طوفانِ دشمن‌کامي از همه آشنایانِ یکرنگ و هواخواهانِ یکدل دوري جستہ آید مبادا ازین رهگذر آزارے بدیشان برسد * لختے بشگفتگي درآمد و گفت اگر گوشۂ مرا خوش نمیکنید اندیشه بکار میرود * نهان‌خانهای امن را نشان داد * آثارِ دوستي از گفتارِ او پدید آمد * خواهشِ اورا پذیرفته بخمولِ جاي گزیدہ فرود آمدیم * چنانچه دل میخواست صفوتگاہ بدست افتاد * ازان سرمنزل نامَهاي حقیقت‌طراز بسعادت‌منشانِ انصاف‌گزین و آشنایانِ راستي‌اندوز ارسال یافت و هریک شناساي حال شد و بچاره‌گري درآمد و اعراق را اطمینان رو داد *

یك ماہ و کسرے دران آرامش‌جا بسر بردہ میشد و آن برادرِ گرامي از آگرہ بفتح‌پور شتافت تا دران اردوي بزرگ پیوسته چاره‌گرایانِ دل‌سوز را گرم‌تر گرداند * صبحے آن تمام‌مهرِ دوراندیش با هزاران درد و غم آمد و پیامِ روزگارِ سخت آورد - همانا یکے از بزرگانِ دولت و آق‌سقالوي (۲) بارگاہِ خلافت از آگهیٔ داستان‌طرازیٔ حاسدانِ بدگوهر بشورش در شد و بے آنکه آئینِ نیازمندي پیش گیرد و آدابِ بندگي بسپرد بخدیوِ عالم بدرشتي پیش آمد و تندي نمود که مگر دورۂ سپهر آخر مي‌شود و روزِ رستخیز نزدیک که درین دولت بدکارانِ شوریده‌مغز فراغتها دارند و مردمِ نیک سرگرداني - این چه آئین است که بجا مي‌آید و چه ناسپاسي است که رو میدهد * آن بردبارِ آزرم‌دوست بر نیکوئیٔ او بخشوده گذارش فرمود کرا میگوئي و ازین کس چه میخواهي - خواب دیدۂ یا بمغزِ هوشمندي شولیدگي راه یافته * چون نام برد حضرت برکچ‌گرائیٔ او آشفتند و برزبان آوردند همگي اکابرِ وقت بدل‌شکري و جان‌گزائي او همّت بسته‌اند و فتواها درست کرده - زمانے مرا آسایش نمیدهند -

---

(۱) در اکثر نسخه اغراق ۱۱

(۲) همچنین در نسخها * در دیگر کتب آق‌سقال ۱۱

با آنکه میدانم که شیخ در فلان جاست (و نشانِ این خلوت دادند) دیده و دانسته تغافل میرود و هریکے را بپاسخے فرو مي‌نشانم - تو نادانسته میخروشي و پا از اندازه بیرون مي‌نهي - صباح کس رود و شیخ را حاضر گرداند و هنگامهٔ علما فراهم آید * برادرِ گرامي همان زمان این شورش شنیده شباشب خود را بایلغار رسانید * و بے آگهیٔ مردم باز بآئینِ پیش بر لباسِ دیگر برآمده راهي شدیم و آشفتگی دشوارتر از همه ایّامِ ناکامي شورش در باطن افزود * اگرچه لختے روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و با شهریارِ دادگر چه گذارش نموده اند و غیب‌دان را چگونه بر حال آگهي است لیکن پریشاني سخت‌تر شورشِ درون آورد * بے آگهي یافتنِ آن مردم دران پگاه سرآوارگي گرفته آمد * نورستانِ آفتاب و تاریکیهای بدگوهر و هجومِ مسالکِ شهر و هنگامهٔ پژوهندگانِ نافرجام و یاور ناپدید و بارانداز نایافت قلمِ چوبین را چه یارا که قدرے ازان حال گذارد و هرگاه زبانِ فصیح را الکني رو دهد این شکافته‌زبان را کدام نیرو * ناگزیر با سراسیمگي گوناگون بخرابهٔ رو آورده شد * لختے از شورشِ شهر و دیدهٔ دشمنان برآسودیم *

ازانجا که نوازشِ گیهان‌خدیو بتازگي معلوم شده بود رایها بران قرار گرفت که اسپے چند سامان نموده آید و ازین خرابه بدان مصرِ اقبال شتافته شود و برخت‌گاهِ فلاني که راست‌بازیِ دیرین در میان است رفته آید - باشد که این غوغا فرو نشیند و پادشاه دستِ بخشایش برکشاید * ناگزیر بآئینِ پختگان سامانِ راه نموده شبے تیره‌تر از درونِ حسدسگالان و درازتر از افسانهاي بیهوده‌سرایان براه درآمدیم * با خام‌کاریهاي قلاوز و کج‌رویهاي او در نورگاهِ سحری بدان تیره جا رسیده شد * آن ناشناسا اگرچه از جا نلغزید امّا چندان داستانِ بیم برخوانده که بگفت در نیاید و از راهِ مهرباني بر زبان آورد که اکنون وقت گذشته است و خاطرِ اقدس قدرے آزرده - اگر پیشتر ازین آمدن میشد گزندے نمي‌رسید و بآساني کارِ دشوار ساخته میشد - درین نزدیکي دیرے نشان دارم - روزے چند دران خمول‌گاه باید بسر برد تا خاطرِ مقدّسِ شاهنشاهي بنوازش گراید * در گردوئے نشانده روانهٔ آن صوب گردانید * بگوناگون اندوه هم‌آغوشي دست داد * چون بدانجا شدیم همانا کشاورزے که به اُمیدِ او فرستاده بود غیبت داشت * دران خرابهٔ معمورِ بے‌جا فروشدیم * داروغه را بخواندنِ نامهٔ احتیاج افتاد و آثارِ دانائي در نواصیٔ ما یافته طلبداشت - ازانجا که تنگیٔ وقت بود براهِ انکار شتافته شد * و درکمتر زمانے پدید آمد که این قریه منسوب بیکے از سنگین‌دلانِ شوریده‌مغز است * او از ساده‌لوحي بدینجا فرستاده * بصد بیتابي و اندوهناکي خود را ازان مرحله بیرون انداختیم و رهبرے ناشناسا گرفته بدیهے از دارالخلافهِ آگره که بوي آشنائي ازانجا مي‌آمد رَه نوردیم * آن روز سه کروه بیراهه شتافته بدان عزیمت‌گاه پیوستیم * آن نیکوخصال مردمیها بظهور آورد لیکن پیدا شد که درانجا نیز یکے از باطل‌ستیزان کشت‌وکار دارد و در چندگاه بدین صوب گذر مي‌نماید * دست ازان باز داشته نیم شبے با دلے نژند

رهنوردِ شهر گشتیم و سحرے بدار الخلافهِ آگره درآمده زاویهٔ دوستے بدست آورده شد * و لختے درین خاکدانِ نامرادي و خوابگاهِ فراموشي و دیوسارِ نااهلي و تنگنای کم‌بیني دمِ آسایش گرفته آمد لیکن زمانے نگذشته بود که ازان خیره‌روایانِ خداآزار و کام‌گذارانِ بےآزرم نام بر زبان رفت * همانا که در همسایگي چنین ناراستے آشفته‌رای و شوریده‌کارے پریشان‌مغز میباشد * ساحتِ ضمیر را غمے تازه بر گرفت و سرگردانیٔ شگرف رو آورد * ازانجا که قدم از تگاپو و سر از آهنگِ شبگیر و گوش از بانگِ درای و چشم از سنانِ[1] بیخوابي فرسوده شده بود بوالعجب دردے دل را فرو گرفت[2] و گران‌بار غمے پیش‌کارِ دل آمد * ناگزیر در فکرهای دیگر اندیشه برآمد * و خدیوِ خانه نیز بر پیدائیٔ جا گامِ همّت برداشت *

دو روز بدین کشاکشِ دروني بسر بردیم و هر زمان را واپسینِ انفاس دانسته روزگار سپري میشد تا آنکه سعادت‌منشے بخاطرِ مقدّسِ آن پیرِ نوراني گذشت و بکوششِ صاحبِ خانه و جستجوی سخنِ او پیدا گشت و هزاران مژدهٔ عافیت آورد * در ساعت بدان صفوتگاه رفته شد و از شگفتگیٔ دل و کشادگیٔ پیشاني خدیوِ خانه گوناگون مسرّت رو داد * نسیمِ کامیابي بر گلبنِ آمال وزید و آبے دیگر بر روی کار آمد * اگرچه از اربابِ یقین نبود از سعادت بهرهٔ فراوان داشت - در گمنامي بنیکنامي میزیست و در کم‌مایگي توانگری می‌نمود و در تنگدستي کشادگي و با پیري برنائي از ناصیهٔ حالِ او مي‌تابید * خلوتے دل‌گزین بدست افتاد * باز از سر نامه‌نویسي بنیاد شد و چاره‌گرائي پیش آمد *

دو ماه درین آسایش‌جا اقامت شد و درِ مقصود کشایش یافت * خیرسگالانِ حق‌بسیج بیاوري برخاستند و کاردانانِ بخت‌بیدار بمددکاري کمر بستند * نخستین بسخنانِ مهرافزای دوستي و بگفتارِ دلاویزِ آشنائي فتنه‌سازانِ حیله‌اندوز و کم‌عیارانِ ناسنجیده‌کار را چاره فرمودند - پس ازان داستانِ نیکوئیٔ شیخ را در پیشگاهِ خلافت رسانیدند و بطرزِ دلکشا و آئینِ عاطفت‌افزا عرضداشتند * اورنگ‌نشینِ اقبال‌آرا بمقتضای دوربیني و قدرشناسي پاسخهای مهرآمود گذارش نمود و از راهِ مردمي و بزرگي طلب داشت * چون مرا سر بتعلّق فرو نیامدے همو‌هي نگزیدم و آن پیرِ نوراني با مهین برادر روی نیاز بدرگاهِ همایون آورد * بگوناگون نوازشِ پادشاهانه پایهٔ والا یافت * یکبارگي زنبورخانهٔ ناسپاسان خموشید * عالمِ برهم‌خورده آرام گرفت و هنگامهٔ درس و خلوتگاهِ تقدّس را آئین بستند و زمانه آئینِ نیکوان پیش آورد *

* رباعي *

ای شب نکني آن همه پرخاش که دوش * رازِ دلِ من مکن چنان فاش که دوش
دیدی چه دراز بود دوشینه شبم * هان ای شبِ وصل آنچنان باش که دوش

---

(۱) [ک] صنان * [ش] شان * [د] سخنان ۱۱

(۲) [ش] فرو کوفت ۱۱

همدران نزدیکي پدرِ بزرگوار بمطافِ حضرتِ دهلي توجّه فرمود و مرا با برخی مستفیدانِ محفلِ قدسي همراه گرفت * ازان سال که رحلِ اقامت بدارالخلافه انداخت دران زاویهٔ نورانی چندان بتماشای عالمِ علوی بود که نوبتِ نگاه کردنِ بدایعِ سفلي نمیرسید • یکبارگي این خواهش گریبانِ دل را برگرفت و دامنِ همّت برکشاد * مرا که بجز نسبتِ طینی بذوّت پیوندهای معنوي بود به یگانه نوازش اختصاص داده بارکشای رازگشتند *

و اجمالِ این تفصیل آنست در لوامعِ سحری که دل بآسمان پیوسته بود و بر نطعِ نیایشگری و نیازمندی میرفت در میانِ خواب و بیداري خواجه قطب الدّینِ اوشي و شیخ نظام الدّین اولیا نمودار گشتند و بسیارے بزرگان را انجمن شد و بزمِ مصالحت آراسته آمد - اکنون بعذرخواهي بر سرِ تربتِ ایشان رفته مي‌شود و دران سرزمین لختے بآئینِ ایشان پرداخته آید * پدرِ بزرگوار بر طرزِ نیاگانِ سعادت‌فرجام حفظِ ظاهر میفرمود و باستماعِ اغاني و نیرنگِ ابریشم نمي‌پرداخت و وجد و سماعے که درمیانِ صوفیه شیوع دارد نمي‌پسندید و خداوندانِ آن طرز را طعنه زدے و همواره بر زبانِ گوهرآمود گذشتے بر تقدیرِ برابریِ غني و فقیر و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که از شرایطِ روائی این کار است سبکسریِ تلوین با خود دارد و لغزش‌گاهِ آگاه‌دلان شمردے و پرهیزِ سخت فرمودے و کنارهٔ گرفتے و دوستان را ازان باز داشتے * همانا درین شب این غنودگانِ شبستانِ آگهي که بدین کردار سفرِ واپسین نموده اند از درستیِ نیّت و راستيِ کردار چنین پژوهش فرمودند و دلِ این پیرِ ایزدپرست را ربودند • دران سفرِ سعادت بر بسیارے از خفتگان آن گل‌زمین عبور افتاد و نورها در دل تابید و فیضها رسید - (اگر سرگذشت را بتفصیل نویسد جهانیان افسانه پندارند و ببدگماني دامن‌آلاي عصیان آیند) تا آنکه مرا از زاویهٔ تجرّد ببارگاهِ تعلّق بردند و درِ دولت کشاده آمد و پایهٔ والای اعتبار یافت * حالِ مدهوشانِ حرص و رهزدگانِ حسد کالیوه شد و مرا دل بدرد آمد و بر پراگندگیِ اینان خاطر بخشود * با ایزدِ بیهمال پیمانِ درست بست و با خود قرارداد که زیانکاريِ این نابینایان که چراغِ بے‌نور و نشانِ بے‌نشان اند از رستهٔ خاطرِ درست‌کار برخیزد و در برابرِ آن مجز نیکوئي بدل راه نیابد * بیاوریِ توفیقِ ایزدي برین اندیشه چیره‌دستي یافت و مرا نشاطِ دیگر پدید آمد و همّت را نیروي تازه * مردم از تباهکاري عشرت گزیدند و دمِ آسایش برگرفتند * پدرِ بزرگوار باندرزگوئي برنشست و بآزرم‌ستیزي و کج‌گرائي و ناحق‌گوئي و نارسائیِ مردم گذارش نمود و در سزای بدکاران اهتمام فرمود * لختے در افشاي آن رازِ سربسته کشیده عنان بود و از پاسخِ آن ولي‌نعمت شرمندگي داشت * آخر الامر ناگزیر سرگذشتِ خویش بموقفِ عرض رسانید و جوشِ درونهٔ اورا چاره‌گر شد * صد گرهِ خاطر کشود و ناسورِ کهن فراهم آمد *

القصّة بطولها چون رایاتِ همایون در دارالسلطنةِ لاهور بجهتِ مصالحِ ملکي توقّف فرمود و خاطر از جدائئ آن پیرِ حقیقت سراسیمگي داشت در سالِ سي و دومِ الٰهي مطابقِ نهصد و نود و پنجِ هلالي القماسِ مقدمِ گرامي نمود * آن شناسای انفس و آفاق را آرزو پذیرفته بیست و سیوم خوردادماهِ الٰهي سالِ سي و دوم موافقِ شنبه ششمِ رجب سالِ مذکور سایهٔ عاطفت برین کثرت‌آراي وحدت‌گزین انداخت و بگوناگون نوازش سربلندی بخشید * همواره در گوشهٔ انزوا خرسندي فزودے و دست از همه باز داشته بآواره‌نویسيِ روزگارِ خود و پیرایهٔ نفسِ ابو البدایع روز گذرانیدے *

اگرچه بعلومِ ظاهر کمتر پرداختے لیکن همواره در ذات و صفاتِ ایزدي سخن فرمودے و عبرت را پایه برگرفتے و بر کنارهٔ آزادي نشستے و دامنِ رستگاری گرفتے تا آنکه مزاجِ قدسي لختے از اعتدالِ آخشیجي دگرگونگي پذیرفت * هرچند ازین قسمِ رنجوری بسیار شدے این بار از سفرِ واپسین آگهي پذیرفتند و این شوریده را طلبداشته سخنانِ هوش‌افزا بر زبان رفت و لوازمِ وداع بظهور آمد * چون همه در پرده سخن میرفت و دلے در من گمان برده رازدار گردانیده بودند بس خونِ دل فرو خورد و خویشتن را بصد بیتابي قدرے نگهداشت و بنفسِ گیراي آن پیشواي ملکِ تقدّس لختے آرامید * و پس از هفت روز در کمالِ آگهي و عینِ ظهور بیست و چهارمِ امردادماهِ الٰهي هفدهمِ ذیقعده هزار و یک بریاضِ قدس خرامیدند * نیّرِ سپهرِ شناسائي در حجاب شد و دیدهٔ عقلِ ایزدشناس تاریک گشت - پشتِ دانش دوتائي گرفت - دانائي را روزگار سپري آمد - مشتري ردا از سر نهاد - عطارد قلم در شکست * قطعه *

رفت آنکه فیلسوفِ جهان بود بر جهان * درهای آسمانِ معاني کشوده بود
بے او یتیم و مرده‌دل اند اقرباي او * کو آدمِ قبایل و عیسای دوده بود

چنانچه لختے در جای خود گذارده آمد *

و چون برخے از حالِ گرامئ نیاگانِ خود را نگاشت لختے از خود میگوید و دلے خالي میکند و سخن را آبے میدهد و زبان را بندے میکشاید *

نفسِ قدسئ مرا با بدنِ عنصری در سالِ چهارصد و هفتاد و سهٔ جلالي مطابقِ شبِ یکشنبه ششمِ محرّم نهصد و پنجاه و هشتِ هلالي از مشیمهٔ بشري بنزهتگاهِ دنیا خرامش شد * در یک سال و کسرے شیوازباني کرامت فرمودند و در پنج‌سالگي آگاهیهاي غیر متعارف رو آورد و

دریچهٔ سواد کشادند * و در هفت‌سالگي خزانِ پدرِ بزرگوار را گنجور آمد و جواهرِ معاني را پاس‌دارِ امین شد و مار[1] بر سرِ گنج نشست * و شگفت‌تر آنکه از گردشِ سپهرِ بوقلمون همواره خاطر از علومِ مکتسبي و رسومِ زماني دل‌زده و خواهش‌رمیده و طبع در گریز بود * بیشترے اوقات کمتر مي‌فهمید * پدر بر نمطِ خویش افسونِ آگهي دمیدے و در هر فنے مختصرے تالیف فرموده بیاد دادے و مرا اگرچه هوش افزودے از دبستانِ علم چیزے دلنشین نیامدے - گاه مطلقا در نیافتے و زمانے اشتباهها پیش‌راه گرفتے و زبان یاوري نکردے که آنرا برگوید - حجاب الکني مي‌آورد یا تنومندیِ سخن‌گذاري نداشت * دران انجمن بگریه افتادے و به نکوهشِ خود رسیدے * درین اثنا مرا بیکے از مظاهرِ کوني علاقهٔ خاطر پدید آمد و دل ازان کم‌بیني و کوتهیِ شناخت باز ماند * روزے چند برین نگذشته بود که همزباني و همنشینیِ او چویاي مدرسه گردانید و خاطرِ سرتابِ رمیده را بدانجا فرود آوردند و از نیرنگیِ تقدیر یکبارگي مرا ربودند و دیگرے آوردند * • رباعي •

در دیر شدم ما حضرے آوردند * یعني ز شراب ساغرے آوردند
کیفیّتِ آن مرا ز خود بیخود کرد * بردند مرا و دیگرے آوردند

حقایقِ حکمي و دقایقِ دبستاني پرتوِ ظهور انداخت و کتابے که بنظر در نیامده[2] بود روشن‌تر از خوانده نمایش داد * اگرچه موهبتے خاص بود که از عرشِ تقدّس نزولِ صعودی فرمود لیکن انفاسِ گرامیِ پدرِ بزرگوار و بیاد دادنِ نقاوهاي هر علم و ناگسسته شدنِ این سلسله یارياي سترگ نمود و گزین اسبابِ کشایش گشت * ده سالِ دیگر برواگویهٔ خویش و اِفادهٔ مردم شب از روز نشناخت و گرسنگي از سیري فرق نیارست کرد و خلوت را از صحبت متمیّز نتوانست گردانید و یارای جدا کردنِ غم از شادي نداشت * غیر از نسبتِ شهودي و رابطهٔ علمي چیزے نمي فهمید * آشنایانِ طبیعت ازینکه دو روز و سه روز سپري میشد و غذا دارو نمي‌آمد و نفسِ دانش‌اندوز را بدو میلے نمي‌شد بحیرت در مي‌افتادند و اعتقاد مي‌افزودند • پاسخ مي‌داد که استبعاد از الف و عادت برخاسته - بیمار را طبیعتِ او بمعارضهٔ مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و هیچ کس را شگفت نمي آید - اگر توجّهِ معنوي بفراموشي ببرد چرا عجب نماید * اکثرِ متداولات از بسیار گفتن و شنودن از برگشت و مطالبِ والا از کهن اوراق بتازه صفحهٔ دل آوردند * پیشتر ازانکه کشایش یابد و از حضیضِ بیدانشي بر اوجِ شناسائي برخوانند سخنان[3] بر پیشینیان مي‌یافت و مردم خوردسالي را دریافته سر باز میزدند و خاطر بشوریدے و دلِ ناآزمون بر جوشیدے * یکبار در مبادیِ حال حاشیهٔ خواجه ابو القاسم بر مطوّل آوردند * آنچه بر ملّا و میر میگفت[4] و برخے دوستان مسوّده

---

(۱) [ک ض] پای * [د] پا ‖ (۲) [ش ض] در آمده ‖ (۳) یعني اعتراض ‖ (۴) یعني ابو الفضل ‖

کردے درانجا یافته شد و حیرانی‌افزای نظارگیان آمد و دست ازان انکار باز داشتند و بنظرِ دیگر دیدن گرفتند و روزنِ[1] نایافت برآوردند و درِ شناسائي کشادند * در نخستین هنگامِ تدریس حاشیهٔ بر اصفهاني بنظر درآمد که از نصف بیشتر دیوک[2]خورده بود * مردم از استفاده ناامید * کرمزده دور ساختم و کاغذِ سفید پیوند دادم * در نورستانِ سحري باندک تأمّلے مبدأ و منتهاي هر کدام دریافته باندازهٔ آن مسوّدهٔ مربوط نگاشته به بیاض برد * درین اثنا آن کتاب درست پدید آمد و چون مقابله شد دو سه جا تغیر بالمرادف و سه چهار جا ایراد بالمتقارب شده بود * همگنان بشگفت‌زار افتادند *

هرچند آن نسبتِ فوادي افزودے فروغِ دیگر باطن افروختے * در بیست‌سالگي نویدِ اطلاق رسید و دل از اوّلین پیوند برگرفت و سراسیمگیٔ نخستین رو آورد * و آراستگیٔ فنون با نوبادهٔ[3] جواني شورش‌افزا و دامنِ داعیه فراخ و جامِ جهان‌نماي دانش و بینش در دست طنطنهٔ جنون باز بگوش رسیدن گرفت و دست از همه باز داشتن آویزش نمود * دران اثنا شاهنشاهِ اورنگ‌نشینِ فرهنگ‌آرا مرا یاد فرمود و از گوشهٔ خمول برگرفت چنانچه لختے در خواتیم و برخے بتقاریب آورده نیایشگري نمود * اینجا نقدِ مرا عیار گرفتند و گران‌سنجي را بازار پدید آمد * و زمانیان بنظرِ دیگر نگریستند و چه گفتگوها رو داد و چه نصرتها چهره افروخت *

امروز که آخرِ سالِ چهل و دومِ الٰهي است باز دل پیوند گسلاند و شورشِ نو درباطن پا افشرد * بیت * *

مرغِ دلِ من نغمهٔ داؤد نداند * آزاد کنندش که نه مرغِ قفس است این

نمیدانم که کار بکجا خواهد انجامید و در کدام بارانداز سفرِ واپسین خواهد شد لیکن از آغازِ هستي تا حال تواترِ آلاي الٰهي مرا در کنفِ حمایتِ خود گرفته است * گرانبارِ امید است که آخرین نفس در رضامندي مصروف گردد و سبک‌دوش خودرا بآرامگاهِ جاوید رساند *

و ازانجا که شمارهٔ نعمِ ایزدي یک‌گونه سپاس‌گذاري است لختے ازان مي‌نویسد و دل را نیرو بخشد *

نخست نعمتے که در خود یافت نژادِ بزرگ بود - بو که تردامنيِ این کس را بپاکي نیاکان چاره شود و گزین مداوا علاجِ شورشِ درونی آید چنانچه درد را بدارو و آتش را بآب و گرم را بسرد و عاشق را بدیدار *

دوم سعادتِ روزگار و ایمنیٔ زمان * هرگاه بزرگانِ باستاني بمعدلتِ بیگانگان تفاخر نمایند من اگر به نیروي پادشاهِ صورت و معني نازش کنم چرا شگفت نماید *

---

(۱) [د] دو ورق ؟ ‖ (۲) [ك] کرمک خورده * در دیگر نسخه و در نسخهای مآثر الامراء دیگ‌خورده ‖
(۳) در چند نسخه نوباوه ‖

سیوم طالعِ مسعود که مرا در چنین خجسته روزگار از مشیمهٔ تقدیر برآورد و ظلالِ قدسیٔ سلطنت بر من افتاد *

چهارم شریف الطّرفین * از پدر لختے گذارش نمود * ازان دودمانِ عفّت چه نویسد * مکارمِ رجال را فراهم داشت و همواره وقتِ گرامي بستوده اعمال آرایش دادے * آزرم را با نیروي دل یکجا کرده بود و کردار را بگفتار پیوندِ یکجهتي داده *

پنجم سلامتيِ اعضا و اعتدالِ قُوی و تناسبِ آن *

ششم امتدادِ ملازمتِ این دو گرامي ذاتِ قدسي - حصارے بود از آفتهاي دروني و بروني و پناهے از حوادثِ انفسي و آفاقي *

هفتم بسیاریٔ صحّت[1] و نوش‌داروي تندرستي *

هشتم منزلِ شایسته *

نهم بیغمي از روزي و خرسندی بحال *

دهم شوقِ روزافزونِ رضاجوئیٔ والدین *

یازدهم عاطفتِ پدر بیش از حوصلهٔ روزگار بعنایتهای گوناگون نواختے و بابو الآبائیٔ دودمان والا اختصاص دادے *

دوازدهم نیازمندیٔ درگاهِ ایزدي *

سیزدهم دریوزهٔ زاویه‌نشینانِ حق‌گزین و خردپژوهانِ درست‌عیار *

چهاردهم توفیقِ بردوام *

پانزدهم فراهم آمدنِ کتب در اقسامِ علوم * بے مذلّتِ خواهش رازدانِ هر کیش آمد و دل از بسیارے واسوخت *

شانزدهم پیوسته تحریص نمودنِ پدر بر شناسائي و مرا بخیالاتِ پریشان نگذاشتن *

هفدهم همنشینانِ سعادت‌افزا *

هژدهم عشقِ صوری که شورشِ خاندانها و زمین‌لرزِ بایستها[2] باشد مرا رهبرِ منزلگاهِ کمال آمد - از نیرنگیٔ بوالعجب لحظه لحظه شگفتِ نو براندوزد و زمان‌زمان بتحیّر فرو شود *

نوزدهم ملازمتِ گیهان‌خدیو که ولادتے دیگر بود و سعادتے تازه *

بیستم بر آمدن از رعونت بمیامنِ ملازمتِ گیتي‌خداوند *

بیست و یکم رسیدن بصلاحِ کُل ببرکاتِ التفاتِ قدسي * لختے از گفت بخموشي آمد و برخے

---

(۱) [ش ض د] صحبت ا

(۲) [د] بایستنیها ا

به نیکانِ هر طایفه آشتي نمود و آخر بدان‌را عذر پذیرفته طرحِ مصالحت انداخت * اللّه تعالي از لوامعِ آگهي نقشِ بدي دور سازد *

بیست و دوم ارادتِ خدیوِ خداآگاهان *

بیست و سیوم برگرفتن و اعتبار بخشودنِ اورنگ‌نشینِ فرهنگ‌آرا بے سفارشِ مردم و تکاپوي من *

بیست و چهارم برادرانِ دانش‌آمودِ سعادت‌گزینِ رضاجوي نیکوکار *

از مهین برادرِ خود چه گوید که باآن کمالاتِ صوري و معنوي بے رضاي خاطرِ منِ شوریده قدمے بر نمیداشت و خود را وقفِ دلجوئیِ من کرده سرکردگي را پامرد بودے و نیک‌اندیشي را دست‌مرد * و در تصانیفِ خود چنان مي‌سراید که مرا توانائیِ سپاس نیست چنانچه در قصیدهٔ فخریّه میفرماید

* قصیده *

جائیکه از بلندی و پستي سخن رود * از آسمان سرآمد و از خاک کمترم
با اینچنین پدر که نوشتم مکارمش * در فضل مفتخر زگرامي برادرم
برهانِ علم و عقل ابو الفضل کز دمش * دارد زمانه مغزِ معاني معطّرم
صدساله ره میانِ من و اوست در کمال * در عمر گر ازو دو سه سالے فزون‌ترم
در چشمِ باغبان نشود قدرِ او[1] بلند * گر از درختِ گل گذرد شاخِ عرعرم

ولادتِ او در سالِ چهارصد وشصت و نهِ جلالي مطابقِ نهصد و پنجاه و چهارِ هجری است * محمدتِ اورا بکدام زبان نویسد * لختے درین نامه نگاشته و دردِ دل بیرون داده و آتشکدهٔ بآبِ بیان[2] فرو نشانده و سیلاب را بند شکسته و ناشکیبائي را پایمرد شده * تصانیفِ او که ترازوي گویائي و بینائي است و مرغزارِ مرغانِ داستان‌زن مدحت‌سرائي کنند و خبرِ کمالِ او گویند و یادِ شمایلِ او نمایند *

دیگر شیخ ابو البرکات * ولادتِ او در شبِ هشتم مهرماهِ جلالي سالِ چهارصد و هفتاد و پنج موافقِ شبِ هفدهم شوّالِ نهصد و شصتِ قمری * اگرچه پایهٔ والای آگهي نیندوخته لیکن بهرهٔ فراوان دارد و در معامله‌داني و شمشیرآرائي و کارشناسي از پیش‌قدمان شمارند * و در نیک‌ذاتي و درویش‌پرستي و خیرسگالي امتیازِ تمام دارد *

دیگر شیخ ابو الخیر * ولادتِ او در روزِ آبان دهمِ اسفندارمذ سالِ چهارمِ الٰهي معاضدِ دوشنبه بیست و دومِ جمادي الاوّل سالِ نهصد و شصت و هفتمِ هلالي * مکارمِ اخلاق و شرایفِ اوصاف خوي ستودهٔ اوست * مزاجِ زمانه نیک شناسد و زبان را بسانِ سایرِ اعضا بفرمانِ خرد دارد *

---

(۱) یعني درخت گل یعني ابو الفضل ۱۱

(۲) [د] نیسان ۱۱

دیگر شیخ ابو المکارم * ولادتِ او در شبِ اورمزد غرّهٔ اردي بهشت سالِ چهاردهمِ الٰهي مطابقِ دوشنبه بیست و سیومِ شوّال نهصد و هفتاد و شش * اگرچه در مبادئ حال لختے بشورش در شد نفسِ گیرای پدرِ بزرگوار او را بر جادهٔ درستي و هنجار آورد و بسیارے از معقول و منقول پیشِ آن داناي رموزِ انفسي و آفاقي گذرانید * لختے پیشِ تذکرهٔ حکمای پیشین امیر فتح اللّٰه شیرازي تلمّذ نمود * بدل راه دارد * امید که بساحلِ مقصود کامیاب گردد *

دیگر شیخ ابو تراب * ولادتِ او روزِ رشن هژدهمِ بهمن ماه سالِ بیست و پنجمِ الٰهي موافقِ جمعه بیست و سیومِ ذی الحجّه نهصد و هشتاد و هشتِ قمری * اگرچه والدهٔ او دیگر است لیکن سعادتِ دربار دارد و بکسبِ کمالات مشغول *

دیگر شیخ ابو الحامد * ولادتِ او روزِ خورداد ششمِ دیماه سالِ سي و هشتِ الٰهي موافقِ دوشنبه سیوم ربیع الآخر هزار و دو *

دیگر شیخ ابو راشد * ولادتِ او روزِ اسفندارمذ پنجمِ بهمن ماهِ الٰهي سالِ سي و هشت مطابقِ دوشنبه غرّهٔ جمادي الاوّل سالِ مذکور *

این دو نوباوهٔ خاندانِ سعادت اگرچه از قما اند لیکن آثارِ اصالت از جبینِ ایشان پیداست * و آن پیرِ نوراني از مقدمِ ایشان خبر داده نام مقرّر گردانیده بود * پیشتر از ظهورِ آنها رختِ هستي بر بست * امید که از انفاسِ گرامئ او دولت همنشینِ نیک روزي گردد تا نیکوئیهاي گوناگون فراهم آید *

اگرچه برادرِ نخستین رختِ هستي بربست و عالم را در غم انداخت امید که دیگر نونهالانِ برومند را در نشاطِ کامراني و سعادتِ دوجهاني دراز عمر گرداناد و بخیراتِ صوري و معنوی سربلندي بخشاد *

بیست و پنجم پیوندِ کدخدائي بخاندانِ آزرم شد وبدودمانِ دانش و خاندانِ اعتبار پذیرفت (۱) * کاشانهٔ ظاهر را رونقے و نفسِ کج گرا را مهارے پدید آمد و هندی و ایراني و کشمیري نشاطِ خاطر گشتند *

بیست و ششم گرامي فرزندِ سعادت افزا روزي گشت * ولادتِ او در شبِ رشن هژدهمِ دیماه سالِ شانزدهمِ الٰهي موافقِ شبِ دوشنبه دوازدهمِ شعبان نهصد و هفتاد و نهم * پدرِ بزرگوار اورا بعبد الرّحمٰن موسوم گردانیدند * اگرچه هندوستاني نژاد است امّا مشربِ یوناني دارد و دانش مي اندوزد و از سود و زیانِ روزگار فراوان آگهي اندوخته و آثارِ نیک بختي در ناصیهٔ او پیداست * و خدیوِ والاقدر او را بکوکبه‌هاي خود منتسب گردانید *

---

(۱) یعنی پیوند پذیرفت * [د] خاندان بینش اعتبار ۱۱

بیست و هفتم دیدارِ نبیره * شبِ انیران سي‌ام امردادماهِ الٰهي سالِ سي و ششِ الٰهي مطابقِ جمعه سیومِ ذی‌قعده نهصد و نود و نهِ هلالي در ساعتِ سعادت‌افزا فرزندے نیک‌اختر پدید آمد و عنایتِ ایزدي رو آورد * گیتي‌خداوند آن نونهالِ سرابستانِ سعادت را بشوتن نام نهاد * امید که بجلایلِ کمالاتِ دیني و دنیوي فایز گردد و بسعادتِ جاوید نشاط اندوزد *

بیست و هشتم دوستیِ مطالعهٔ کتبِ اخلاق *

بیست و نهم آگهي یافتن از نفسِ ناطقه * سالهاي دراز بمقدّماتِ بیاني و عیاني طلبگار بود و با صاحبانِ این دو روش آمیزشِ بسیار شد و دلایلِ ذوقي و شهودي و اکتسابي و نظري بنظر در آمد * راهِ شبهه بستگي نیافت و خاطر آرام نگرفت * بمیامنِ عقیدت این گره کشودند و دلنشین آمد که نفسِ ناطقه لطیفه ایست ربّاني سواي بدن - اوراست تعلّقے خاص باین پیکرِ عنصري *

سي‌ام آنکه از پارساگوهري شکوهِ بزرگانِ صورت مرا از گفتارِ حق باز نداشت و دانش و بینش‌اندوزی را رهزن نیامد - و بیمِ گزندِ مالي و جاني و ناموسي تفرقه درین عزیمت نینداخت و رفتارِ آب‌کردار جویباري کرد *

سي ویکم بے‌میلیٔ دل باعتباراتِ دنیا *

سي و دوم توفیقِ نگاشتنِ این گرامي نامه * اگرچه عنوانِ این کتابِ الٰهي محمدتِ ایزدیست که بزبانِ نیرنگیٔ اقبالِ روزافزون مي‌سراید و سپاسِ نعمت‌رسیدگي بر زبانِ قلم مي‌گذارد لیکن هرگونه آگهي را چشمه‌سارے است و گروهاگروه دانش را معدن - جدپیشگانِ کارگرا را رهنمون و هزل‌سرایانِ خنده‌فروش را ازو نصیبه - خوردان را سرمایهٔ نشاط و جوانان را اسبابِ رعونت - پیران تجاربِ روزگاران یکجا یابند و بخشندگانِ زر و سیمِ عالم آئینِ مردمی را ازان شناسند - گوهرِ بینائي را وزنگاهِ خرّم - گیاي آزادي را زمینِ پرورده - صبحِ سعادت را روزن بهرکارگاهِ هنر - ژرف دریاي گوهرِ آفرینش - ناموس‌آرایانِ سعادت‌نهاد روش ازو آموزند و دین‌دارانِ حق‌پژوه بدیدبانیٔ نامهٔ اعمال عشرت اندوزند - بازرگانانِ هر متاع آئینِ سود برگیرند و جان‌نثارانِ عرصهٔ کنداوري لوحهٔ همّت‌آموزي ازو برخوانند - تن‌گدازانِ نفس‌آرا آئینِ نیکوکاري ازو بردارند و اخلاص‌طرازانِ بختاور ازو ذخایرِ بے‌منتهي فراهم آورند - و آرامش‌گزیدانِ نزهتگاهِ حقیقت بیاوریٔ آن کامیابِ خواهش گردند * * ابیات *

یکے نامهٔ ساختم پر شگفت * که هر دانشے زو توان برگرفت

چنان گفتم این نامهٔ نغز را * که روشن کند خواندنش مغز را

ازین نعمتهاي گوناگون مژدهٔ آن میرسد و دل سامعه‌افروز مي‌شود که خاتمهٔ کار بر نیکوئي شود و ابدی سعادت یاوری نماید *

اگرچه پورِ مبارک امروز موردِ اضداد و عبرت‌نامهٔ جهانیان است و هنگامه‌های مهر و کین ازو در شورش ایزدپرستانِ حقیقت‌پژوه ابو الوحدة گویند و یگانه بندهٔ دادارِ بیهمال شمارند - و کندورانِ عرصهٔ دلاوري ابو الهمّة نام نهند و از یکتایانِ هستي‌دشمن اندیشند - و خرد همواره بابو الفطرتي بسراید و از گزیده مردمِ این دودمانِ عالي شناسد * در دفاترِ عوام که آشوبخانهٔ بی‌تمیزي است برخی به پرستاري دنیی نسبت دهند و از فرورفتگانِ این گرداب پندارند - و طایفهٔ از منهمکانِ کفر و الحاد انگارند و از نکوهش و سرزنش انجمنها برسازند * * بیت *

صد داستانِ بو العجب آید بروي کار * حیران شوند گر دو سه حرفی رقم کنم

و للّٰه الحمد که ازین مراتب از تماشاي شگرفکاري روزگار بیرون نمي‌شود و بر نکوهندگان و مدحت‌سرایان از خیرسگالي بیرون نمي‌رود و زبان و دل را بنفرین و آفرین نمي‌آلاید * * ابیات *

شناسنده گر نیست شوریده‌مغز * نبهره شناسد ز دینارِ نغز *
هنر تابد از مردمِ گوهري * چو نور از مه و تابش از مشتري *

تمام شد جلدِ دوم

از کتابِ مستطابِ

آئینِ اکبري تصنیف ابو الفضلِ

علّامي ٔ فهّامي

فهرست اسماي جغرافيه كه در جلد دوم آئين اكبري مذكوراست *

صفحه

(ا)

ابرخيس ۴۲
ابرقوه * از فارس ۳۵
ابروق * از بلاد روم ۴۵
ابزو * از بلاد قسطنطنيه ۴۶
آبسگون .. .. .. ۴۱ - ۴۵ - ۲۰۴
آبله * از عراق ۳۵
ابو طيح * از صعيد ۳۷
ابولده ۴۶
آبه و هي آوه * از جبل ۴۱
آبهر * از بلاد الجبل ۴۰
ابيورد * از خراسان ۴۳
اتل ۲۱
اتل بحر ۴۷
اتاوه * از هند ۳۳
اتک بنارس * ۳۷
اجمير * .. .. .. ۳۲ - ۲۱۴
اجودهن .. .. .. ۲۱۵ - ۲۱۸
اجودهيا * از هند .. .. ۳۳ - ۱۷۸
آجّين .. .. .. ۳۲ - ۱۷۸ - ۲۱۵
آچميا ۱۷۸
آچه .. .. .. ۲۰۳ - ۲۰۵ - ۲۱۹
آچين ۴
احساء * از بحرين ۳۲
احمدآباد گجرات * .. ۳۲ - ۲۲۰ - ۲۲۱
آخر بلاد مهره * ازيمن است ۳۰
آخر البحرين ۳۲
اخضر دريا ۳۰
اخلاط * از ارمينيه ۴۴
اخسيكت * قصبهٔ فرغانه ۴۵
اخميم * از صعيد ۳۱
آذربايجان ۴۰
اذرعات * از دمشق ۳۸
اذنه * از ارمن ۳۹
ارّان .. .. .. ۴۰ - ۴۴ - ۴۵
اربل * از اعمال موصل ۴۰
آربونه * از اندلس يا خارجه عنها .. ۴۳
آرجان * از خوزستان ۳۵

	صفحه
اراوتي	۱۷۷
ارتن کلوران	۴۶
ارجاورت	۲۲
ارجیش * از ارمینیه	۴۰
اردبیل * از آذربایجان	۴۰
آردن	۳۵ - ۳۸
اردو جرد جزیره	۴۷
ارزنجان	۴۴
ارزن الروم * از ارمینیه	۴۴
ارزند روم * یا ارزندون	۴۴
آرکه	۱۷۹
ارم * ذات العماد گویند از یمن است ..	۳۰
ارمنت * از صعید	۳۳
ارمیه * از آذربایجان	۴۰
اریله	۳۴
ازق * ازف	۴۷
اسافل دریاي مصر * ..	۳۲ - ۳۴
آسبانیکث * از بلاد اسعیجاب ..	۴۵
آسترآباد * از ماژندران	۴۱
آسرا	۱۷۹
اسروشنه * من قواعد ماوراء النهر	۴۴ - ۴۵
اسفراین - وهي المهرجان * از خراسان	۴۱
اسفي * از مغرب	۳۴
اسعیجاب * از شاش	۴۵
اسکلکند * از طخارستان	۴۳
اسکندریه * از مصر	۳۴

	صفحه
اسنا * سناو * از صعید	۳۱
اسنوت * سنوت	۴۶
اسوان *	۳۱
آسیوط * از صعید	۳۳
اشبونه * از اندلس *	۴۳
اِشبیلیه * از اندلس	۳۹
اشت	۴۶
اشمونین * از صعید	۳۷
اصطخر *	۳۵ - ۳۷
اصفهان * سپاهان *	۳۵ - ۳۸ - ۴۱ - ۱۹۳
اطرابلس * از شام	۳۹
اطرابلسِ مغرب	۳۴
اعینبع *	۳۳
اغرجه	۴۴
اغمات *	۳۷
افریقیه	۳۴ - ۳۸ - ۳۹ - ۵۰
آفسوس	۴۵
افم من الصقالبه *	۴۷
اقاصي بلاد برقانیا	۴۷
اقاصي بلاد یرقاهي	۴۴
اقاصي شمال برطانیا صغری ..	۴۷
آقجا کرمان * از بلغار	۴۶
اقریطش جزیره	۳۹
آق سراي * اقصرا * اقسرا * از روم	۴۴
آق شهر * از روم	۴۴
اقصر	۳۱

صفحه

اکوریه * از بلاد روم ۴۴
آگره * از هند - ۳۲ - ۳۳ - ۱۶۶ - ۱۶۹ - ۱۷۹
الاکک * از بلاد صراي ۴۷
الاورت ۲۰
الهاباس * از هند - ۲۲ - ۳۳ - ۱۲۴ - ۱۷۹ - ۱۹۳
المالیق ۴۶
المریه * از اندلس ۳۹
الموت * از جبل ۴۱
النجه * ۳۱
الینبع ۳۲
اماسیه * من الروم ۴۶
امالطو * امانطو ۳۰
آمد * از دیار بکر ۴۰
امرکوت ۳۲
امروهه .. .. ۳۲ - ۲۰۶
آمُل * قصبهٔ طبرستان ۴۱
امناباد * از پنجاب ۳۷
انبار * از عراق ۳۵
انباله * از هند ۳۷
اندراب * از خراسان ۴۲
اندرکهنڈ ۲۰
اندلس .. ۳۹ - ۴۲ - ۴۶ - ۴۵ - ۴۶ - ۵۰
انصنا * انصبا * از صعید ۳۱
انطاکیه * از ثغور روم ۳۹
انطرخت ۴۶
انودو جزیره * الوه ۴۷

صفحه

اوانیطس خلیج .. .. .. ۲۹ - ۳۰
اوجان * از آذربایجان ۴۰
اودغست * از مغرب ۳۱
اودمیّه ۴۲
اوده * از هند - ۳۳ - ۱۶۶ - ۱۶۸ - ۱۷۷ - ۲۱۶ - ۲۱۸ - ۲۱۹
اورقي ۵۰
اورنا ۱۷۷
اوزکند * از بلاد ترک ۴۶
اوش .. ۲۰۷ - ۲۱۴ - ۲۱۶ - ۲۱۷
اوقیانوس .. ۲۲ - ۳۹ - ۳۰ - ۳۸ - ۴۷
اولاق ۴۷
اونتکا ۱۷۸
آوه * آبه ۴۱
اویله * یا رویله ۳۳
اهرن مي کهنڈ ۲۰
اهواز * از خوزستان .. .. ۳۵ - ۳۸ - ۴۲
ایاس * از ارمن .. .. ۳۹ - ۴۲
ایثنیه * مدینة الحکما * یونان .. ۳۹
ایران - ۴ - ۶ - ۶۷ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۹ - ۱۳۱ - ۱۹۶ - ۲۰۴ - ۲۱۴ - ۲۲۱
ایرچ ۲۲۳
ایسیا ۵۰
ایگ شیراز ۲۶۲
ایلاق * از بخارا ۴۴
ایوان کسری ۳۵

صفحه

(ب)

باب الابواب * از اران .. .. ۴۴ - ۴۶
باب الحدید ۴۴
باب سکندرونه * از شام ۳۹
بابل * از عراق .. .. ۳۵ - ۱۹۵
باجه * از افریقیه ۳۴
باخرز .. .. .. ۲۱۱ - ۲۱۷
بادغیس * از خراسان ۴۱
بارام ۳۳
بارن کهند ۲۱
باروس ۲۰۸
باري ۱۳۸
باطق ۴۷
باغ پت * از هندوستان ۳۶
باقد * از کرمان ۳۶
باکویه * از شروان ۴۴
بامیان ۴۲
بان‌گنگا ۱۷۷
باورد ۲۱۱
باهدا ۱۷۷
بپاسا * بیاه ۱۷۷
بپل ۲۰
بتستا ۱۷۷
بتل ۲۱
بتوهٔ احمدآباد ۲۲۱
بجایه * از مغرب ۴۲

صفحه

بجنه * از بلاد ترک است ۴۷
بجه * از بربر ۳۰
بحر اتل ۴۷
بحر الازق .. .. ۴۶ - ۴۷
بحر الخزر ۴۴
بحر اوقیانوس .. .. .. ۲۹ - ۳۸ - ۴۷
بحر بحرین * از بحرین ۳۲
بحر بنطس .. .. .. ۴۶ - ۴۷
بحر روم .. .. ۳۹ - ۴۳
بحر فارس ۳۵
بحر مانوس ۴۷
بحر محیط ۴۷
بخارا - ۴۴ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۲۰ - ۲۲۲
بداؤن .. .. .. ۲۱۵ - ۲۱۷ - ۲۱۸
بدخشان .. .. ۴۲ - ۴۴
بدري ۱۸۰
برابر * از بلاد زنج ۲۹
بربر .. .. ۳۰ - ۵۰
بردان * از عراق بر دجله ۳۵
بردعه * از اران ۴۴
برس برت * از ارمن ۳۹
برشلونه * از بلاد فرنج ۴۳
برقه * از مغرب ۳۴
برنیانیطس ۴۴
بروجرد * یزدجرد * از همدان .. ۴۰

صفحه

برد سیر * از کرمان ۳۶
بردال * از بلاد فرنج ۴۶
برشان ۴۶
برطانیا صغری ۴۷
برطانیا کبری ۴۷
برقانیا ۴۷
برکه ۴۷
برمهاورت ۱۶۶
برن * از هندوستان ۳۶
برنیانطیس ۴۷
برهانپور ۱۷۷
برهمارکهدیس ۲۲
برهمان جزیره ۱۹۶
برهماورت .. .. .. ۲۲ - ۱۶۶
بریسا ۳۰
بسا * از فارس ۳۸
بست * از گرمسیر قندهار در ساحل هیرمند - ۳۶
بُسر ۲۰۹
بسطام * از قومس ۴۱ - ۲۰۸ - ۲۱۳ - ۲۱۹
بسطه ۴۵
بسکره * از مغرب .. .. ۳۳ - ۳۴
بصره ۳۵ - ۴۰ - ۲۰۸ - ۲۱۰ - ۲۱۱
بصری * قاعدهٔ حوران ۳۸
بطلیوس * از اندلس ۴۵
بطن مره * بطن * از حجاز .. ۳۳

صفحه

بعلبک * از دمشق .. ۳۵ - ۲۲۴
بعدان ۳۰
بغداد * از عراق - ۱۷ - ۳۵ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۴ - ۲۱۷
بغراس * از شام ۳۹
بغشور * از خراسان ۴۱
بکبل ۳۱
بگرام ۲۰۵
بگهره * قریب مظفرنگر ۳۷
بلار * و هي بلغار از ساحل بحر اتل - ۴۷
بلاساغون ۴۲
بلحجر * بلنجر ۴۶
بلخ * قاعدهٔ خراسان - ۳ - ۴۲ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۱۱ - ۲۱۹
بلد ۴۰
بلدره * از سودان ۳۰
بلرغدامس ۳۹
بلزم * بلرم ۳۸
بلغار .. .. ۴۶ - ۴۷
بلقاء ۳۴
بلنان ۳۸
بلنجر * دار الملک خزر ۴۶
بلنسیه * از اندلس ۴۲
بلوجستان ۵۸
بلور ۴۲
بم * از کرمان .. .. .. ۳۶ - ۳۸

صفحه

بنارس * از هند .. - ۳ - ۳۲ - ۱۱۱ - ۱۷۸
بناسا دریا ۲۲
بنبلونه ۴۶
بنجهیر [پنجهیر] * از کابلستان .. ۴۲
بندنه قلعه [قلعهٔ نندنه ؟] ۳۶
بندقیه ۴۶
بنده .. .. .. ۲۰ - ۲۱
بنطس .. .. ۴۳ - ۴۶ - ۴۷
بنگاله - ۳۲ - ۵۸ - ۱۳۹ - ۲۰۵ - ۲۱۵ - ۲۱۶
بنگش ۳۷
بودن جزیره ۴۷
بور * نزدیک بظلمات ۴۷
بوزجان * از خراسان ۴۱
بوزنطیا یعني قسطنطنیه ۴۶
بوشنگ ۴۱
بونه * از افریقیه ۳۹
بهار .. .. .. ۱۱۱ - ۲۱۹
بهت ۱۷۷
بهدراسو کهنذ ۲۰
بهدراوتي ۱۶۴
بهرایچ * بهروچ ۳۲
بهرت کهنذ .. .. ۱۹ - ۲۰ - ۲۱
بهکر * منصوره ۳۲
بهنسا * از زنج است ۳۴
بهولوک ۲۱
بهورلوک ۲۱

صفحه

بهومه ۳۷
بهیره * از هندوستان ۳۷
بهیلسه * از هند ۳۳
بهیما ۱۷۷
بهیم رتهي ۱۷۷
بیار * از مَازندران ۴۱
بیاه .. .. .. ۱۷۷ - ۲۰۵
بیت المقدّس * از فلسطین ۳۴
بیراته ۲۲
بیرپور * شیرپور * وزیرپور ۲۲۲
بیروت ۳۹
بیرون * از مکران ۳۲
بیزه * از شمال اندلس ۴۶
بیسان ۳۵
بیسن بالغ ۴۶
بیضا * از فارس ۳۸
بیکند * از بخارا و قد خُربت ۴۴
بیلقان * از اران ۴۴
بیمان شهر * از همذان ۴۰

(پ)

پاتال ۲۱
پاراوتي ۱۷۷
پارجاتر .. .. ۲۰ - ۲۱
پاساوتي ۱۷۷
پاني پت .. ۳۶ - ۲۱۸ - ۲۲۲ - ۲۲۳
پایل .. .. .. ۳۷ - ۲۱۸

صفحه

پتن پنجاب ۲۱۵
پتن گجرات * نهرواله .. .. ۳۲ - ۲۱۸
پتنه ۳۳
پرسرور * قریب دیره غازیخان ۳۷
پرشاور * از هندوستان ۳۶
پرنه سونا ۱۷۸
پلنگان ۴۲
پندوا * پندوه * از بنگاله .. .. ۳۲ - ۲۲۰
پنجاب - ۳۷ - ۱۴۲ - ۱۷۷ - ۱۹۶ - ۲۰۵
پوربي * از پنجاب ۳۷
پهکر ۱۸۰
پهکر دیپ ۱۸
پیاگ * الهاباس ۱۷۹
پیگو ۱۱۱

(ت)

تاپي ۱۷۷
تادلا * از مغرب ۳۴
تاشکند ۴۵
تامر پرني ۱۷۷
تانبر پرن ۲۰
تانیسر * شف تهانیسر ۳۶
تانه * از ساحل بحر هند ۳۱
تاهرت سفلي * از افریقیه ۳۴
تاهرت علیا * از مغرب ۳۴
تبّت .. ۴ - ۳۳ - ۴۵ - ۴۹ - ۱۱۱
تبریز* .. .. ۴۰ - ۲۱۶ - ۲۱۸

صفحه

تبرنده ۲۱۳
تپولوک ۲۱
تپتي ۱۷۷
تخمابه ۳۱
ترشیز ۴۱
ترمذ * بر جیحون .. .. ۴۵ - ۲۰۹
ترهت ۱۳۹
تستر .. .. ۳۵ - ۲۰۹
تطلیه * تطیله .. .. .. ۴۳ - ۴۶
تعز * حصن تعز ۳۰
تفلیس * از گرجستان ۴۴
تکنّاباد * ۳۳
تکرور ۳۱
تکریت ۴۰
تکیناباد ۳۶
تلاتل ۲۱
تلمسان * از مغرب ۳۴
تلنگانه ۵۸
تنکت * قصبهٔ تاشکند است .. ۴۵
تنیس * از جزایر دیار مصر ۳۴
توران - ۴ - ۶ - ۲۷ - ۵۹ - ۱۳۱ - ۱۹۶ - ۲۰۳ - ۲۰۵ - ۲۱۴ - ۲۳۴
توزر * از افریقیه ۳۴
تولي جزیره ۴۷
تون ۴۱
تونس * از افریقیه ۳۴

صفحه

تهانیسر .. .. .. ۲۲ - ۳۶
تیز • قصبهٔ مکران کنار دریا ۳۲
تیماء * از شام ۳۱

(ج)

جابلسا ۴۶
جابلق * جابلقا * باقصي المغرب .. ۴۷
جاجرم * بین نیشاپور و جرجان .. ۴۳
جالق • جالقان * از مکران ۳۶
جام * از نواحیٔ نیشاپور ۴۳
جبال قامرون ۳۰
جبل .. .. .. ۴۰ - ۴۱ - ۴۳
جبله * از یمن ۳۰
جبّي * از خوزستان ۳۸
جحفه * از حجاز ۳۲
جُدّه * از حجاز ۳۲
جربادقان * از جبل ۴۱
جربه جزیره ۳۴
جرجان .. .. ۴۱ - ۴۳ - ۲۱۸
جرجانیه * از خوارزم ۴۴
جرجرایا * از عراق ۳۵
جرش * قصبهٔ عمان کنار دریا .. ۳۰
جرم * از بدخشان ۴۲
جرمي * دار الملک حبشه ۲۹
جرون ۳۹
جرید ۳۸
جزیرهٔ ابن عمر * از جزیره ۴۰

صفحه

جزایر اردوجرد * رودجرد ۴۷
جزیرهٔ اقریطش * در بحر روم ۳۹
جزایر انودو * الوه ۴۷
جزیرهٔ اول ۳۲
جزیرهٔ برهمان ۱۹۶
جزایر بودن ۴۷
جزایر تولي ۴۷
جزیرهٔ جربه * از مغرب ۳۴
جزایر خالدات .. .. ۲۲ - ۲۵
جزیرهٔ دهلک * از یمن ۳۰
جزیرهٔ رانج * رنج * در دریای اخضر است ۳۰
جزیرهٔ سبالیا ۴۳
جزایر سعدا ۲۲
جزیرهٔ سواکن * از مغرب ۳۰
جزیرهٔ سولي ۳۰
جزیرهٔ شامس * در بحر روم ۳۹
جزیرهٔ طوقالابس • از حجاز ۳۲
جزیرهٔ طیروفیای .. .. ۲۹ - ۳۹
جزیرهٔ قبرس * در بحر روم ۳۹
جزیرهٔ قنبله * از مغرب ۲۹
جزیرهٔ کلمه * از هند ۳۰
جزیرهٔ لامري * از هند - معدن البقم .. ۳۰
جزیرهٔ مادونه * از مغرب ۳۰
جزیرهٔ مایرقه * في بحر روم ۴۳
جزیرهٔ مهراج * از هند ۳۰
جزیرهٔ همریا ۳۹

صفحه

جزیرهٔ خضرا ۳۹
جزیرهٔ رودس * روم .. .. ۳۴ - ۳۹
جزیرهٔ سردانیه * جزیرهٔ بردانیه یعنی کورسیکا * در بحر روم - ۳۹
جزیرهٔ سقطره ۳۵
جزیرهٔ سقوطره ۳۰
جزیرهٔ سولي • از حجاز .. .. ۳۰ - ۳۲
جزیرهٔ سیاه کوه * في بحر الخزر .. ۴۴
جزیرهٔ سیلاب ۳۲
جزیرهٔ صقلیه ۳۹
جزیرهٔ طبایا ۴۶
جزیرهٔ قادس ۴۳
جزیرهٔ قبرس ۳۹
جزایر قوني * ظاهرا جزایر تولی که تصحیف کرده است - ۴۷
جزیرهٔ قیس (معرّب کیس) * از بحر فارس - ۳۳
جزیرهٔ لار * از بحر فارس ۳۳
جزیرهٔ مایرقه .. .. .. ۳۹ - ۴۳
جزیرهٔ یابسه * از بحر روم ۳۹
جسر ۴۲
جگدیس ۲۲
جالقه ۴۶
جلولا ۳۵
جلّیقیه * قاعدة الجالقه از اندلس .. ۴۶
جمکوت .. .. ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۲
جمکوت * از چین ۳۰

صفحه

جمنا (جون) ۱۷۷
جمودیپ .. ۱۷ - ۱۸ - ۲۰ - ۲۱
جنابه * مشهور به گندابه است ۳۵
جند • از یمن ۳۰
جند * از ترکستان .. .. ۴۴ - ۲۱۱
جنده * جنوه ۴۶
جنولوک ۲۱
جنوه * از فرنج ۴۳
جور * از فارس ۳۸
جوزجان ۴۲
جوسین ۳۸
جون (جمنا) .. ۱۶۹ - ۱۹۳ - ۲۰۶ - ۲۱۸
جون‌پور • جیونپور * از هند - ۳۲ - ۱۳۹ - ۱۴۲ - ۲۲۱ - ۲۲۲
جوین ۴۳
جهجهر * از هند ۳۷
جهلم ۳۶
جهنجهانه .. .. .. ۳۷ - ۲۲۳
جیّان .. .. ۳۹ - ۴۵
جیحون .. .. ۴۳ - ۴۵ - ۴۷
جیرفت • از کرمان ۳۲
جیل .. .. .. ۲۱۲ - ۲۱۴
جیمي * علی النیل ۲۹
جیند * از هند ۳۷

(چ)

چاچ • شاش ۴۵

صفحه

چتور ۲۰۶
چرتهاول * از هند ۳۷
چرمنوتي ۱۷۷
چشت .. ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۹
چناب ۱۷۷
چندربهاگا ۱۷۷
چندنوت * چنیوت ؟ ۳۷
چندیري ۲۱۵
چهت * از هند ۳۷
چهده و منده ۴۳
چین - ۴ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۳ - ۳۸ - ۴۵ - ۴۹ - ۵۰ - ۱۹۵ - ۲۰۰
چیناپتن ۳۳

(ح)

حاجي پور پتنه ۳۳
حارم * از حلب ۴۲
حبش ۴۹
حبشه .. .. .. ۲۶ - ۲۹
حجاز .. ۳۲ - ۳۳ - ۵۰ - ۱۳۱ - ۲۱۳
حجر * از حجاز .. .. ۳۲ - ۳۵
حدیثه * علی الفرات ۴۰
حدیثه * علی الدجله ۴۰
حران * از مصر .. .. ۴۰ - ۴۲
حسابه ۳۳
حصن ابن عماره * از فارس ۳۵
حصن اردستان ۳۸

صفحه

حصن الطاق * من سجستان .. ۴۳
حصن بعدان * از یمن ۳۰
حصن دملوة ۳۰
حصن کیفا * جزیره فرات ۴۳
حصن منصور * از شام ۳۹
حصن مهدي * از خوزستان ۳۵
حضرموت .. .. ۳۰ - ۳۱
حل * حله ۳۸
حلب .. .. .. ۳۹ - ۴۲
حلوان * من عراق و قیل من الجبال .. ۳۵
حلّه * از عراق ۳۵
حلی ابن یعقوب * از یمن ۳۰
حمات * از شام ۴۳
حمص * از شام ۳۹
حوران ۳۸

(خ)

خاجو * از شمال چین ۴۵
خالتان * از مکران ۳۶
خالدات جزایر .. .. ۲۲ - ۲۵
خان بالغ * قاعدهٔ ختا ۴۶
خانجو * از چین ۳۱
خانقو * از چین ۳۱
خبیص * از کرمان ۳۶
ختا .. .. ۴۳ - ۴۵ - ۴۶ - ۵۰ - ۱۱۱
ختل .. .. .. ۴۲ - ۲۱۴
ختلان * از ماوراء النهر .. .. ۴۳ - ۴۵

صفحه

ختن .. .. .. ۴۵ - ۴۹ - ۵۰
خجند * بر کنار سیحون ۴۵
خراسان - ۳ - ۳۶ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۹ - ۱۹۴ -
.. .. ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۸
خرقان ۲۱۳
خزر .. .. ۴۴ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۹
خضرا جزیره ۳۹
خضرآباد * از هند ۳۷
خطّ استوا ۲۹
خلیج اوانیطس * از مغرب .. ۲۹ - ۳۰
خلیه ۳۳
خنسا * از چین ۳۸
خنسار ۲۱۸
خنکره ۴۴
خوار * از جبل ۴۱
خوارزم .. .. ۴۴ - ۴۸ - ۲۰۴
خواش * از خشک رود سیستان .. ۳۶
خوشاب .. .. .. ۳۷ - ۱۸۰
خواقند * از فرغانه ۴۵
خویّ * از آذربایجان ۴۰
خوزستان .. .. .. ۳۵ - ۳۸
خیبر * از حجاز ۳۲
خیره * از عراق ۳۸
خیوان * از یمن است ۳۰

(د)

دارا ۳۸
دارابجرد ۳۶
دامغان ۴۱
دانیه * از اندلس .. .. ۴۳ - ۴۵
دتّلوک ۷۵
دجله .. .. ۳۵ - ۴۰
دراوَر ۱۶۴
درعه * از مغرب ۳۱
درغان * ماوراءالنهر ۴۴
درقله * شهر نوبه ۳۰
دریای آب شیرین ۱۸
دریای باده ۱۸
دریای خزر ۴۷
دریای روغن ۱۸
دریای شیر ۱۸
دریای شیرهٔ نیشکر ۱۸
دریای قلزم ۳۱
دریای کرت مالا ۱۶۴
دریای ماست ۱۸
دسکره * من العراق ۳۸
دشت * از اصفهان ۴۱
دشت قبچاق ۴۶
دکن (دکهن) ۵۰ - ۱۳۸ - ۱۴۴ - ۱۶۴ - ۱۷۷ -
۱۷۸ - ۱۷۹ - ۲۱۶ - ۲۲۱
دلموٴ * از هند ۳۳
دمشق .. .. .. ۳۵ - ۳۸ - ۲۰۹
دملوة حصن ۳۰

صفحه

دمندان * یعني دنباوند * از کرمان .. ۳۸
دمیاط * از مصر ۳۴
دنباوند .. .. .. ۳۸ - ۴۱
دنباوند * از جبل ۴۱
دندانقان * مرو شاهجهان ۴۲
دنقله ۳۰
دوارکا .. .. .. ۱۷۷ - ۱۷۹
دوراق * از اعمال اهواز ۴۲
دوراله * از هند ۳۷
دوکم ۳۳
دولت‌آباد * از هند .. .. ۳۳ - ۲۱۸
دها * دهنا ۳۸
دهار ۲۱۵
دهرسو ۲۲۳
دهلک جزیره ۳۰
دهلي ۳۶ - ۵۸ - ۱۳۹ - ۱۴۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۶ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳
دهناسري ۱۱۱
دیاربکر ۴۲
دیار ربیعه ... ... ۴۰ - ۴۳
دیبالپور ۲۰۵
دیبل * از سند ۳۲
دیسوهه ۳۷
دیفهنه ؟ * از هندوستان ۳۷
دیلم ۴۱

صفحه

دیلمان * از اصفهان ۴۱
دینور * از جبل .. .. .. ۴۰ - ۲۱۱
دیوبند * از هند ۳۷
دیوکا ۱۷۷
دیوگیر * از هند ۳۳
دیومحل ۲۱۶

(ذ)

ذیرهٔ غازیخان ۳۷

(ذ)

ذمار * از یمن ۳۰

(ر)

راکسي رود ۲۲
رامني ۳۱
رام هرمز * از خوزستان ۳۵
رامیتني ۲۱۲
رانج * رنج ۳۰
راوي .. .. ۱۷۷ - ۲۳۴
رباط امیر ۳۶
ربوسه ۴۳
رجهک ... ... ۲۰ - ۲۱
رخج * از سیستان ۳۶
رساتل ۲۱
رسول‌آباد احمدآباد ۲۲۱
رشید * از سواحل مصر ۳۴
رعه * روقه * درعه ۳۷
رقان ۴۵

صفحه

رقّه * از مصر ۴۰
رم ۳۶
رمله ۳۴
رمیک‌کهند ۲۰
رنگنّه ۱۶۷
روپر ۳۶
رودس جزیره ... ... ۳۴ - ۳۹
روس ... ... ۴۵ - ۴۹
روم - ۲۷ - ۳۴ - ۳۹ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۹ - ۵۰ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۲۱۸
رومک ... ... ۱۹ - ۲۰
رومیه - قاعدة الباب ۴۳
رومیه کبری ۴۴
رویله * یا اویله ۳۳
رهنّاس ... ... ۳۶ - ۱۷۷
رهتک * از هند ۳۷
ری * از جبل ... ... ۴۱ - ۲۰۹
ریاسه ۳۷
ریل ۲۵۹

(ز)

زابلستان ... ... ۳۶ - ۴۲ - ۱۹۴ - ۱۹۵
زامین * من اعمال اسروشنه ۴۴
زبید * از یمن است ۳۰
زرنج * قصبهٔ قدیم سیستان ۳۶
زرند * از کرمان ۳۶
زغاوه ۲۹

صفحه

زقبه ۴۲
زمخشر * از خوارزم ۴۴
زنج .. .. ۲۶ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۴
زنجان * از جبل .. .. ۴۰ - ۲۱۴
زوزن * از قوهستان ۴۱
زویله * از مغرب ۳۴
زیتون * از سرحد چین است ۳۱
زیلع ۲۹

(س)

ساحل بحر اوقیانوس * از مغرب .. ۲۹
ساذهوره * از هند ۳۷
ساریه * ساری * از ماژندران ۴۱
سالم .. .. ۴۳ - ۴۵
سامرّا * از عراق ۴۰
سامس * شامس ۴۲
سامسون * از سواحل روم ۴۶
سامون ؟ * سامسون ۴۶
ساوه * از جبل ۴۱
سبا ۳۰
سبالیا جزیره ۴۳
سبته * از مغرب ۳۹
سبزوار ۴۱
سبقه ۳۸
سپارسو ۲۰
سپاهان (اصفهان) ۱۹۳
ستّدرو ۱۷۷

صفحه

ستل ۲۱
ستلج ۱۷۷
ستّلوک ۲۱
ستّیوتي ۱۷۷
سجز ... ... ۲۰۷ - ۲۱۴
سجستان ... ... ۴۳ - ۲۱۴
سجلماسه * از مغرب ۳۴
سحرتا ۲۹
سدّهپور ... ... ۱۹ - ۲۰
سراندیپ جزیره * از هند ... ۴ - ۳۰ - ۱۹۳
سراو ۱۷۷
سرت ۳۴
سرخس * از خراسان ۴۱
سردانیه جزیره ۳۹
سرستي ... ... ۲۲ - ۱۷۶
سرقتین ۴۲
سرقسطه * از شرق اندلس ... ۴۳ - ۴۵
سرکهج احمدآباد ۲۲۰
سرگ‌لوک ۲۱
سرمین * از شام ۳۹
سرنگونت ... ... ۱۹ - ۲۰
سروج * از شام ۳۹
سرونج * از هند ۳۲
سرویز * سروان * از سیستان ۳۶
سرهند ۳۶
سریر اللان * قریب باب الابواب ۴۶

صفحه

سرّین * از یمن ۳۰
سریو * سراو ۱۷۷
سطیف * از افریقیه ۳۴
سعدا جزایر ۲۲
سعرت * از دیار ربیعه ۴۳
سفالة الهند * از هند ۳۱
سفاله * از زنج - در جنوب خطّ استوا ... ۲۹
سفیدون * از هند ۳۷
سقسین ۴۵
سقطره جزیره ۳۵
سقطیسله ۴۵
سقوطره جزیره ۳۰
سکل ... ... ۱۹ - ۲۰
سکندرونه ۳۹
سکهاس ۴۵
سگندهٔ پربت ۲۰
سلا * از مغرب ۳۸
سلایه * سلامط ۳۳
سلطانپور ... . ۳۷ - ۱۷۷
سلطان کوت * ۳۶
سلطانیه * از جبل ۴۱
سلماس * از آذربایجان ۴۰
سمّاسي ۲۱۲
سمرقند ۴۴ - ۴۵ - ۱۹۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸
سمعان ۲۱۲
سمنان * قاعدهٔ قومس .. ۴۱ - ۲۱۳

صفحه

سمنجان * از طخارستان ۴۲
سمندان ۳۱
سمیرکوه .. ۱۷ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۷۵
سمیرم * قریب اصفهان ۳۸
سمیساط * از شام ۳۹
سنارگانو * از هند ۳۲
سنّام * از هندوستان ۳۶
سناو * اسنا ۳۱
سنبل * هندوستان .. .. ۳۶ - ۱۶۹
سنپت (سونپت) * تا اینجا هند است .. ۳۷
سنتریه * سنتره * از مغرب ۴۵
سنجار * از دیار ربیعه ۴۰
سند (سنده) - ۳۲ - ۴۲ - ۵۰ - ۵۸ - ۱۳۹ - ۱۷۸ - ۲۰۱ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۵۹
سندابل * از چین است ۳۱
سندان * قیدک * از چین ۳۱
سنوب * از سواحل روم ۴۶
سواکن جزیره * از مغرب ۳۰
سوالک ۲۰۶
سوانه ۲۲۲
سودان .. .. .. ۲۹ - ۳۰
سودره * از هندوستان ۳۷
سوران * سوزان * سواران ۲۰۳
سورت * از هند ۳۲
سورقه ۴۵

صفحه

سورون .. .. ۱۶۶ - ۱۷۸
سوس اقصی * از مغرب ۳۱
سوسه .. .. ۳۴ - ۳۸
سوفاره * از چین ۳۱
سوکجو * از چین شمالی ۴۵
سولی جزیره .. .. ۳۰ - ۳۲
سومکهند ۲۱
سومنات ۳۲
سون بهدرا ۱۶۷
سونپت ۳۷
سویدیه * از شام ۳۹
سهارنپور * از هند ۳۷
سهر * از یمن ۳۱
سهرورد * از جبل - ۴۰ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۴ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۹
سیالکوت ۳۶
سیاه کوه جزیره ۴۴
سیحون ۴۵
سیراف - و یقال شیلاب * از فارس .. ۳۵
سیرجا * از کرمان ۳۶
سیرهند (سرهند) ۳۶
سیستان .. .. ۳۶ - ۱۹۳ - ۲۱۵ - ۲۵۹
سیلاب جزیره ۲۳
سیلی * از چین ۳۰
سینیز * کنارهٔ بحر فارس ۳۵
سیواس * از روم ۴۴

صفحه

سیوستان ۲۰۵

(ش)

شاپور * از فارس ۳۵
شاش ۴۵
شاکدیپ ۱۸
شالملدیپ ۱۸
شام ۳۴ - ۳۵ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۲ - ۴۳ - ۵۰ - ۲۱۱
شامس جزیرهٔ * شامش .. .. ۳۹ - ۴۵
شاوکث * از شاش ۴۵
شاه‌آباد * از هندوستان ۳۶
شایب * شلب * از اندلس ۴۵
شبام * قصبهٔ حضرموت ۳۰
شبانکاره * از فارس ۳۵
شرجه * از یمن ۳۰
شرمقان ۴۲
شروان ۴۴
ششج .. .. .. ۲۰ - ۲۱
شغربکاس * از شام ۳۹
شلج * از بلاد طراز ۴۶
شماخی * از شروان ۴۴
شمشاط ۴۴
شمکور * شمکورهٔ * از ارّان ۴۴
شنترین * از اندلس ۴۳
شنت یاقو * علی حدّ الاندلس .. ۴۶
شنجو ۳۱
شوشتر * از فارس ۳۵

صفحه

شومان * صغانیان ۴۳
شهرزور * از بلاد جبل ۴۰
شهرسبز ۴۴
شهرستان * از حدود خراسان ۴۳
شهر نحاس ۴۵
شهروالد * مدینه ولید - از اندلس .. ۴۵
شهنج * شنجو ۳۱
شیراز ۱۷ - ۳۵ - ۲۰۵ - ۲۰۹ - ۲۲۴ - ۲۶۲
شیرپور ۲۲۲
شیرگیر ۳۳
شیزر .. .. ۳۹ - ۴۲
شیلا * یا شبلا ۳۱
شیلاب * سیراف ۳۵

(ص)

صاری کرمان * از بلغار و ترک ... ۴۷
صحار * صخار * از عمّان ۳۰
صراي * قاعدهٔ بلاد برکه ۴۷
صرخد * از دمشق ۳۸
صرصر * از عراق ۳۸
صعده * از یمن ۳۰
صعلبه ۳۸
صعید ... ... ۳۱ - ۳۳ - ۳۷ - ۳۸
صعید اعلي ... ... ۳۱ - ۳۳
صغانیان * از بلاد ماوراء النّهر ... ۴۲ - ۴۳
صفاقس * از افریقیه ۳۸
صقالبه ... ... ۴۷ - ۴۹

صفحه

صقجي * قريب بحر بنطس ... ۴۶
صقلاب • از بلاد روم است ... ۴۷ - ۴۹
صقليه جزيرة ۳۹
صقليه روم ۳۹
صلت * از اردنّ ۳۸
صلغات * و هو قرم ۴۷
صنجر ۳۷
صنعا * دار الملك يمن ۳۰
صنم سومنات * از هند ۳۲
صوداق * صوداد * بر كنار بحر بنطس ... ۴۷
صور * از سواحل دمشق ۳۵
صهيون * از قنّسرين ۴۲
صيدا * از سواحل دمشق ۳۵
صيمرة * از بلاد الجبل ۴۰

(ط)

طالقان * از رودبار قزوين ۴۱
طالقان * از خراسان ۴۲
طامانيس ۴۷
طانانيس ... . ۴۴ - ۴۷
طانيه ۴۷
طايقان * از طخارستان ۴۲
طايف * از حجاز ۳۲
طبايا جزيرة ۴۶
طبر .. .. •• ۴۷
طبرستان ۴۱
طبرقه ۴۳

صفحه

طبريّه * از اردنّ ۳۵
طبس كيلكي • از خراسان ۳۶
طبس مسينان * از خراسان ۳۶
طخارستان ... ... ۴۲ - ۴۳
طرابزون .. .. ۴۴ - ۴۶
طراز * من حدّ بلاد الترك ۴۶
طرسوس ۳۹
طرطوشه * از شرق اندلس ۴۳
طرّكونه * از اندلس ۴۳
طرنو • من بلاد الاولاق ۴۷
طره ۳۰
طلميثا * از مغرب ۳۴
طليطله * از اندلس ۳۹
طمغاج * يعنى بلاد ختا .. . ۴۳
طنجه • قصبهٔ او فاس است - از مغرب ۳۸
طواويس • از بخارا ۴۴
طوس • از خراسان ۴۱ - ۲۰۹ - ۲۱۱ - ۲۱۷
طوقالابس جزيرة ۳۲
طولا جزيرة ۲۸
طيب * از خوزستان ۳۸
طيروفاى جزيرة ۲۹
طيفه ۳۳

(ظ)

ظفار * از يمن ۳۰
ظفرآباد ۲۲۲
ظلمات ۴۷

صفحه

(ع)

عانه * از جزیرة ۴۰
عبّادان * کنارهٔ بحر فارس ۳۵
عدن ۲۹
عراق ۳۳ - ۳۵ - ۳۸ - ۴۰ - ۴۹ - ۱۹۴ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۷ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۶۵
عرب .. .. ۴۹ - ۱۱۱ - ۲۲۰ - ۲۲۱
عرقه * از ساحل شام ۴۲
عسقلان * از فلستین .. ۳۴ - ۲۱۳ - ۲۶۳
عسکر مکرم * از خوزستان ۳۵
عقبه * از مصر ۳۴
عکّا * از سواحل شام ۳۵
عکبرا * از عراق ۳۵
علّاقي .. .. ۳۱ - ۳۲
علایا * از بلاد روم ۴۴
عُمان * از فارس .. .. ۳۰ - ۳۱ - ۳۵
عمّان * از بلقاء ۳۴
عمورة * از اندلس ۴۶
عمّوریه * از بلاد روم ۴۴
عیذاب ۳۲
عین الشّمس * از مصر ۳۸
عینتاب * من جند قنّسرین ۴۳
عین حارة * عین جارة ۳۸
عیون اسفرس ۴۳

(غ)

غازیپور * از هند ۳۳

صفحه

غانه - معدن الذّهب * از بلاد سودان .. ۲۹
غجدوان ۲۱۳
غذامس * از جرید ۳۸
غرناطه * از اندلس ۳۹
غزال ۲۱۱
غزنه * غزنین ۳۶ - ۳۸ - ۱۹۶ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۷ - ۲۱۸
غزة * در حدّ فلسطین ۳۴
غور .. .. ۲۰۲ - ۲۰۳

(ف)

فاراب * از بلاد ترک ۴۶
فارس ۸ - ۲۷ - ۳۳ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۸ - ۴۹ - ۱۱۱ - ۲۰۹ - ۲۱۳
فارمد ۲۱۳
فارمیاب ۴۳
فارهان ۴۲
فاریاب * مدینة الجوزجان ۴۲
فاس * از مغرب .. .. ۳۴ - ۳۸
فامیه * از شیزر ۴۲
فتحپور * از هند .. .. ۳۲ - ۳۳
فرات .. .. .. ۳۵ - ۴۰ - ۴۳
فراوه * از خراسان ۴۱
فربر * از جیحون ۴۳
فرتنه * قوریه * از اندلس ۴۶
فرجستان ۴۳
فرضة الرّوم ۴۶

صفحه

فرضة القرم ۴۷
فرع * از حجاز ۳۲
فرغانه .. .. .. ۴۵ - ۲۱۴
فرمل * از هندوستان ۳۶
فرنج .. .. .. ۴۳ - ۴۶
فرنگ .. .. .. ۴۹ - ۵۰
فره ۲۲۱
فُسطاط * از مصر ۳۷
فلسطین .. .. .. ۳۴ - ۳۸
فلهات * یا قلهات * از یمن ۳۱
فم الصّلح * از عراق ۳۵
فید * از حجاز ۳۲
فیروزآباد * از فارس .. ۳۵ - ۲۱۱ - ۲۱۳
فیّوم * از مصر ۳۴

(ق)

قابس * از افریقیه ۳۸
قادس جزیره ۴۳
قادسیه * از عراق ۳۸
قاع * میان عمان و حضرموت ۳۱
قاعدهٔ جزیرهٔ صقلیه * یعنی بلرم ۳۹
قاف ۲۴
قالیقلا * از ارمینیه ۴۰
قامرون ۳۰
قاهره * القاهره ۲۶۳
قاین * از خراسان ۴۱
قُبا * از فرغانه ۴۵
قباذیان * از نواحیٔ بلخ ۴۲
قبّة الارض ۴۷
قبرس جزیره ۳۹
قبره * از اندلس ۴۵
قبط ۵۰
قتالغ ۴۶
قراده ۴۲
قراقروم * قراقوم * کوهی از ترکستان .. ۴۶
قرص * از صعید اعلی ۳۱
قرطبه * دار الملک اندلس ۳۹
قرطیه ۳۲
قرقر * قرقز * من بلاد الآص ۴۷
قرقوب * از اهواز - و قیل از عراق ۳۸
قرقیسیا * از مصر ۴۰
قرم ۴۷
قرماسین ۴۲
قرمیسین - و هي کرمانشاه * از جبل .. ۴۰
قرینین * از مروشاهجهان .. ۴۱ - ۴۲
قزوین ۴۱
قسطلول * قسطلیون ۴۵
قسطمونیه * کستمونیه * من نواحي الرّوم ۴۶
قسطنطنیه .. .. .. ۴۴ - ۴۶
قشمیر ۳۳
قصر ابن هبیره ۳۵
قصر احمد * از افریقیه ۳۴
قصر شیرین * از آذربایجان ۴۰

صفحه

قصر عبد الکریم * از مغرب اقصی .. ۳۹
قصر هندوان ۲۱۲
قصیر ۳۲
قطیب * از بحرین ۳۲
قعارة ۳۱
قفط * از صعید اعلی ۳۳
قلزم .. .. ۳۱ - ۳۴
قلعهٔ بندنه [نندنه] ۳۶
قلعهٔ کالنجر * از هند ۳۳
قلعهٔ گلیر ۳۷
قلهات • یا قلهات * از یمن ۳۱
قُم * از جبل ۴۱
قنبله جزیره ۲۹
قندهار * از هند .. ... ۳۶ - ۵۸ - ۲۱۵
قنّسرین * از شام .. .. ۳۹ - ۴۲ - ۴۳
قنوج * از نهد .. ۲۲ - ۳۲ - ۱۹۵ - ۱۹۶
قومس ۴۱
قونی جزیره ۴۷
قونیه * از روم ۴۴
قوهستان ۴۱
قهندز ۲۱۴
قیروان * از افریقیه ۳۴
قیس جزیره * معرّب کیس ۳۳
قیساریه * از شام ۳۴
قیساریه * از روم ۴۴
قیصر ۴۲

صفحه

(ک)

کابل * زابلستان .. ۴۲ - ۵۸ - ۱۹۴ - ۲۰۵ - ۲۱۵ - ۲۴۰
کابلستان ۱۹۵
کاث * از خوارزم ۴۴
کازرون * از فارس ۳۵
کاسان • بلدة وراء الشّاش ۴۵
کاشان * از جبل ۴۱
کاشي ۱۷۸
کاشغر * از قواعد ترکستان ۴۶
کالم‌پور * از هند ۳۳
کالنجر ۳۳
کبس ۴۵
کجور - و کلار * از دیلم ۴۱
کچ ۲۰۴
کدوال ۳۸
کرت‌مالا دریا ۱۶۴
کرج * از جبل ۴۱
کرج ابي دلف * از جبل ۴۳
کرش * از سواحل بحر الازق ۴۶
کرک * از بلقاء ۳۴
کرکهند ۲۰
کرکهیت ۱۸۰
کرمان .. .. .. ۳۲ - ۳۶ - ۳۸ - ۴۷
کرمان‌شاه ۴۰
کرناتک .. .. ۵۸ - ۱۳۸

صفحه

کرنال * از هند ۳۷
کرون * گردکوه ۴۳
کرونچه دیپ ۱۸
کرویز * از بدخشان ۴۲
کرّه * از هند ۳۲
کرّه مانکپور ۲۱۶
کستمونیه ۴۶
کسیر ۲۰
کش - شهرسبز * از بدخشان ۴۴
کشانیه * از سغدِ سمرقند ۴۵
کشتوار ۴
کشدیپ ۱۸
کشمیر ... ۴ - ۴۲ - ۵۸ - ۵۹ - ۱۱۱ - ۱۷۹ - ۲۰۰ - ۲۴۰
کفا * فرضة القرم ۴۷
کفرتوثا ۳۸
کفرطاب ۳۸
کلار * از دیلم ۴۱
کلانور ۳۷
کلبرگه ۲۲۱
کلسوته ۴۶
کلک ۴۷
کله جزیره * از هند ۳۰
کلیسا ۳۳
کمارکهنڈ ... . ۲۱ - ۲۲
کنارهٔ بحر اوقیانوس .. .. ۳۰ - ۴۷

صفحه

کنارهٔ بحر روم * از مغرب ۳۴
کنبهایت ۳۲
کنپله ۲۲
کنّرکهنڈ ۲۰
کواره ۳۸
کوبا * کوتابا از بلاد روس * یا کوبان از مرو ۴۵
کوتم * از گیلان ۴۰
کوت کرور .. .. ۳۶ - ۲۱۴
کورسیکا ۳۹
کوری جزیره ۲۹
کوزه * تا اینجا هند است ۳۳
کوشکی ۱۷۷
کوفه * علی شعبة من الفرات ۳۵ - ۲۱۱ - ۲۱۹
کوکن ۱۶۸
کوکو ۲۹
کول * از هندوستان ۳۶
کولم * کوبم * کوکم * از بلاد هند ۳۱
کوه قاف ۲۴
کوه همالہ ۳۶
کهتوار * کشتوار ۴
کهڈّو .. .. ۲۲۰ - ۲۲۱
کهوتوال ۲۱۵
کیت‌مال ۲۰
کیتّهل * از هند .. .. .. ۳۷ - ۲۱۶
کیج * از مکران ۳۶
کیرانه * از هند ۳۷

صفحه

کیفا حصن ۴۳
کیلاس .. .. ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۷۸
کیلکي ۳۶
کیمي ۲۲۰
گینه ۳۸

(گ)

گبهست منت ۲۱
گجرات ۳۲ - ۵۸ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۲ - ۲۱۶ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲
گدهي ۱۷۷
گرجستان ۴۴
گرگنج صغری * از خوارزم ۴۴
گرگنج کبری * دار الملک خوارزم .. ۴۴
گرمسیر ۳۶
گلبار ۲۶۱
گلیر قلعه ۳۷
گندابه ۳۵
گندکي ۱۷۷
گنده مادن .. .. ۱۹ - ۲۰
گنگ * گنگا ۱۶۴ - ۱۷۶ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۹۳
گنگ دژ * کنار بحر مشرق از چین ۱۸ - ۳۰
گنگویه ۲۲۳
گوالیار * از هند ... . ۳۲ - ۱۳۸
گوداوري ۱۷۷
گومتي ۱۷۷
گومیدکدیپ ۱۸

صفحه

گیلان .. .. .. ۴۰ - ۴۱ - ۴۳ - ۲۱۲

(ل)

لاذقیه * از شام ۳۹
لار جزیره ... ... ۳۳ - ۲۲۲ - ۲۲۳
لامری جزیره ۳۰
لاهجان * گیلان ۴۱
لاهور ۱۷۷ - ۲۰۲ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۱۴ - ۲۲۰
لحسا ۳۴
لکهنو * از هند ۳۳
لکهنوتی بنگ ۳۳
لمطه و یسمّی نوا * از مغرب ۳۱
لمغان * از کابلستان ۴۲
لنبردیه * از بلاد فرنج ۴۶
لنجونه * لنجویه ۳۱
لنکا .. .. ۱۹ - ۲۰ - ۲۳
لوبیه ۵۰
لودهیانه * از هندوستان .. .. ۳۷ - ۱۷۷
لورستان ۴۳
لهاور .. .. ۳۶ - ۱۳۹

(م)

ماچهي‌واره * از هندوستان ۳۶
ماچین ... . ۴ - ۴۹ - ۵۰
مادونه جزیره ۳۰
مارب * از یمن و آن شهر سبا است ... ۳۰
ماردة * از اندلس ۳۹
ماردین * از دیار ربیعه ۴۰

صفحه

ماري گرمان * صاري ۴۷
ماژواژ ۵۸
مازغا ۴۵
ماژندران ۴۱
ماقدونیه * از قسطنطنیه ۴۴
ماکسین * از جزیره ۴۰
مالقه * از اندلس ۳۹
مالونت ... ... ۱۹ - ۲۰
مالوه .. .. ۳۲ - ۱۴۲ - ۲۱۵
مالین * از هرات ۴۱
مانجو * از چین ۳۳
مانعه ۳۹
مانکپور * از هند .. ۳۲ - ۲۱۶ - ۲۲۰ - ۲۲۲
مانوس .. .. ۴۴ - ۴۷
ماوراء النّهر .. .. ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵
ماهم ۳۷
ماهوره * هر دو جانب نهر ۳۲
مایا - هردوار ۱۷۹
مایرقه جزیره * از روم .. .. ۳۹ - ۴۳
مایه ۳۳
متهره .. ۲۲ - ۱۳۹ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۹
مخلاط ۴۵
مدایین کسری * از قبلها ایوان کسری ۳۵ - ۱۹۴
مدّه‌دیس .. .. ۲۲ - ۵۰
مدینهٔ بریسا ۳۰
مدینهٔ بلد * از دیار ربیعه ۴۰

صفحه

مدینهٔ الجوزجان ۴۲
مدینهٔ سالم * از اندلس ۴۳
مدینهٔ سرت * از مغرب ۳۴
مدینهٔ طبرقه * از جزیره ۴۳
مدینهٔ الطّیب * از یمن ۳۱
مدینهٔ طیّبه * از حجاز .. ... ۳۲ - ۲۲۴
مدینهٔ الفرج * از اندلس ۳۹
مدینه ولید * از اندلس .. .. ۴۳ - ۴۵
مراغه * از آذربایجان ۴۰
مرّاکش * از مغرب ۳۴
مرباط * میان حضرموت و عمان ۳۰
مربوط ۳۸
مُرسیه * از اندلس .. .. .. ۴۳ - ۴۵
مرعش * من حصون الشّام .. .. ۴۳ - ۲۱۱
مرغاب ۴۱
مرغزا * مازغا - بحیره ایست قریب آبسگون ۴۵
مرقله * هرقله ۴۷
مرند * از آذربایجان ۴۰
مرو .. .. ۴۵ - ۲۰۹ - ۲۱۱
مرو الروذ * مشهور بمرغاب ۴۱
مروشاهجان * از خراسان .. .. ۴۱ - ۴۲
مرهت ۵۸
مزبنان * از جدّ خراسان ۴۱
مسینان ۳۶
مشبله * مسیله - سبیطله * از افریقیه ۳۴
مشقه * از بلاد صقالبه بر کنار دریا .. ۴۷

صفحه

مشهد * مشهد و نوقان بهم متّصل است ۴۱
مصر ... ۸ - ۳۲ - ۳۴ - ۳۷ - ۳۸ - ۴۰ - ۴۹ -
۵۰ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۴۰
مصیصه * از ارمن ۳۹
مظفّرنگر ۳۷
معبر * از هند .. .. .. ۳۱ - ۳۳
معدن ذهب .. .. .. ۳۱ - ۳۲
معدن زمرّد ۳۱
معرّة النّعمان * از شام ۴۰
معرو ۴۳
معلا * از یمن ۳۱
مغراره * مغراوه ۳۸
مغرب ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۷ - ۳۸ -
۳۹ - ۴۲ - ۴۵ - ۴۷ - ۴۹ - ۲۲۰
مقابض طامانیس ۴۷
مقابض طانانیس ۴۷
مقدشو ۲۹
مقوقیین ۳۳
مکتا * مکنا * مکها * مگدها * گیا ... ۱۶۹
مکران .. .. .. ۳۲ - ۳۶ - ۲۰۳ - ۲۰۴
مکن‌پور ۲۱۹
مکّهٔ معظّمه .. .. ۱۷ - ۳۲ - ۲۰۹ - ۲۱۸
ملازجرد * از ارمینیه ۴۴
ملاغه ۴
ملان ۴۲

صفحه

ملتان * مولتان .. ۳۶ - ۳۸ - ۲۰۳ - ۲۰۴ -
۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶
ملوک ۴
ملي .. .. ۲۰ - ۲۱
ملیبار * یعني معبر ۳۳
ملیچه‌دیس ۲۲
ملیطیّه * از شام ۳۹
منبج * از ناشم ۳۹
منبع نهر مهران * یعني نهر سند ۴۲
منتصف معموره ۴۷
مندر ۲۰
منذو - دارالملک جدیدهٔ مالوه * از هند .. ۳۲
منسالیا ۴۳
منصوره - یعني بهکّر * از سند ۳۲
منف * از مصر ۳۸
منفلوط * از صعید ۳۷
منگلور ۳۷
مُنیر .. .. ۳۳ - ۲۱۹
مُنیه * از صعید ۳۸
مورجان ۳۸
موش * از ارمینیه ۴۵
موصل * از جزیره ۴۰
موضع برنیانیطس .. .. .. ۴۴ - ۴۷
موقان * حدّ اران ۴۰
مولتان * .. .. شف ملتان

صفحه

مهاتل ۲۱
مهایم ۲۲۱
مهجم * از یمن ۳۰
مهدیه * از افریقیه ۳۴
مهراج جزیرهٔ * از هند ۳۰
مهران نهر ۴۲
مهرجان ۴۱
مهرلوک ۲۱
مهرهٔ ۳۰
مهری * از ختا ۴۵
مهندرکوه ۱۶۸
مهیندر ۲۰
میّافارقین * از دیاربکر ۴۰
میانه * از آذربایجان ... ... ۴۰ - ۴۳
میلینج * میانج - یعنی میانه که گذشت ۴۳
میمند * اصل از زابلستان فی‌الحال از قندهار ۳۶

(ن)

نابلس * از اردنّ ۳۸
نابلوس ۴۷
ناصرهٔ * از فلسطین ۳۸
ناگ کهنک ۲۱
ناگور ... ... ۲۱۵ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۵۹
نجد ۳۳
نجدهٔ ۳۸
نجران * از یمن ۳۰
نجیرم * از فارس ۳۳

صفحه

نحاس ۴۵
نخجوان * از اران .. ۴۰ - ۴۵ .. شف نشوي
نخشب * و یسمّی نسف ۴۴ - ۲۰۸ - ۲۰۹
ندیمه ۳۳
نربده .. .. ۱۶۷ - ۱۷۷
نرور * از هند ۳۳
نسا * از خراسان ۴۳
نسف ... . شف نخشب
نشوي - وهي نقجوان * از اران ۴۵
نصرآباد ۲۰۸
نصیبین * از دیار ربیعه ۴۰
نطنز * از جبل ۴۱
نعمانیه * از عراق ۳۵
نکتاباد ۳۳
نکهده .. .. ۱۹ - ۲۰
نگرکوت .. .. ۱۷۹ - ۱۸۹
نندارتي ۱۷۷
نندنه قلعه ۳۶
نوا - لمطه * از مغرب ۳۱
نوبندجان * از فارس ۳۵
نوبه ۳۰
نوشهر * از عراق ۴۰
نوقاب - توقات * از بلاد روم ۴۵
نوقان * به مشهد متّصل است ۴۱
نوقان • نوقانِ مشهد نیست . .. ۴۱
نهاوند - ماه البصره * از جبل ۴۰

صفحه

نهتور * از هند ۳۷
نهر الملک * از عراق ۳۵
نهروالہ * نہلوارہ - پٹن گجرات ... ۳۲ - ۳۶ - ۲۱۸
نیشاپور ... ... ۴۱ - ۴۳ - ۲۰۸ - ۲۱۴
نیل ... ... ۱۹ - ۲۰
نیمکہار ... . ۱۶۶ - ۱۸۰
نینوي ۴۲

(و)

واسط * از عراق ... ... ۳۵ - ۲۰۹
وخش * از ماوراء النّهر ... ... ۴۳ - ۴۵
ورن لوک ۷۵
وزیرپور ۲۲۲
ولوالج * از طخارستان ۴۲
ولید ۴۵
ونجرا ۱۷۸
ویمہ * قصبۂ دنباوند ۴۱

(ہ)

ہانسي * از ہند ۳۷ - ۲۱۵ - ۲۱۹ - ۲۲۱
ہتاخ * از دیاربکر ۴۰
ہتناور ۳۷
ہجوبر ۲۱۴
ہدیان ۳۷
ہدیہ ۲۹
ہرات * از خراسان ۴۱
ہردوار ... . ۳۷ - ۱۲۰ - ۱۷۹

صفحه

ہرقلہ * از روم .. . . ۴۶ - ۴۷
ہرکہنڈ ۲۰
ہرموز * از کرمان ۳۲
ہرن پور ۱۶۶
ہرن می کہنڈ ۲۰
ہرون ۲۱۴
ہزاراسب * از خوارزم ۴۴
ہزارہ * از ہند ۳۷
ہشترخان ۴۴
ہفت پري ۱۷۹
ہلاورد * من ختل ۴۲
ہلدارہ ۳۳
ہماچل .. .. ۱۹ - ۲۰
ہمالہ کوہ ۳۶
ہمدان .. ۴۰ - ۱۰۸ - ۲۰۷ - ۲۱۲ - ۲۱۳
ہمذان * ماہ البصرہ ۴۰
ہمریا جزیرہ ۳۹
ہندوستان ۱۳۱
ہندون ۱۶۶
ہوسم * از گیلان ۴۱
ہیبت پور ۳۷
ہیت * از شام علي الفرات ۳۵
ہیرمند ۳۶
ہیکل * ہیکل زہرہ - از شمال اندلس ۴۳
ہیمکوٹ .. .. ۱۹ - ۲۰

صفحه

(ی)

یافا * از فلسطین ۳۴

یابسه جزیرهٔ ۳۹

یزد * از فارس ۳۵

یسی .. .. ۲۱۲ - ۲۱۳

صفحه

یمامه * از حجاز ۳۲

یمن ... . ۳۰ - ۳۱ - ۴۹

ینجو * دار الملک چین ۳۳

ینغي کنت * از ترکستان ۴۶

یومان ۴۵

فهرست اصطلاحات هندي که درجلد دوم

از آئین اکبری مذکورست ٭

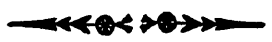

	صفحه
آبه	۱۰
آپستنب	۱۱۶
آپي	۶۵
آتما	۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۷۶ - ۷۷ - ۸۰ - ۸۴ - ۸۵ - ۹۳ - ۹۷ - ۹۸ - ۱۰۵ - ۱۱۳
آتنتک	۸۳
آچار انگ	۱۰۶
آچارج	۱۰۸
آدتي	۹ - ۱۱۶
آدناتهه	۹۹
آده بهوتک	۸۷
آده دیوک	۸۷
آدّهیاتمک	۸۷
آدهک	۶۰
آرج ستي	۱۱۲
آردّرا	۱۲
آرش	۱۸۱
آرکه	۱۷۹
آساوری	۱۳۷
آسر	۱۸۱
آسرا	۱۷۹
آسن	۹۴ - ۹۵
آسي	۹۰
آکاس	۸ - ۱۲ - ۶۶ - ۶۹ - ۷۸ - ۸۱ - ۸۳ - ۸۵ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۲۶
آکاس ستهول	۸۲
آکاس سوچهم	۸۲
آگم	۱۲۸
آگنی	۵۳
آلسّي	۹۱
آندني	۱۴۰
آوج	۱۴۱ - ۱۴۲
آهت	۱۳۵
آهنّک	۷۵ - ۷۶
آیتن	۱۱۲
آیوگو	۵۵
آیه	۱۰۵
ابادهت بشیتو	۷۲
ابج	۵۰
ابدّیا	۸۰ - ۸۱ - ۸۸ - ۵۰

	صفحہ
ابہاو	۶۶ - ۷۷ - ۷۸
ابھجت	۱۳
ابھسارکا	۱۳۳
ابھنویس	۸۸ - ۹۰
ابّھیاس	۹۲
ابیراگ	۸۵ - ۹۰
آپا انگ	۱۰۷
اپادان تشت	۸۸
اپادہ سامان	۶۶
آپادھیای	۱۰۸
آپاسک دشاانگ	۱۰۶
آپاسنا	۸۳ - ۱۱۴
اپان	۸۲
آپای پرتي	۹۳
آپ بید	۱۲۰
آپ پران	۱۱۵
آپت	۱۳۴
اپرتّو .. .. .. ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ -	۷۸
اپرجاپت	۹۹
اپرگرہ	۹۴
آپستہ	۸۲
آپ سمرت	۱۱۷
آپمان	۶۴
اپنجي کرت	۸۱ - ۸۲
آپنگ	۱۴۲ - ۱۴۴
آپني	۷۳

	صفحہ
اپورگہ	۶۴ - ۷۰
اپہست	۱۳۰
اپیچّھا	۹۱ - ۹۲
اتت پوجا	۱۵۷
اتر	۵۶ - ۱۸۱
اتّر	۵۳ - ۱۱۶
اتّرابھادرپد	۱۳
اتّراپھالگني	۱۲
اتّراکھارا	۱۳
اتّرمیمانسا	۸۳
اُتکا	۱۳۳
اتکرانت بہاونيّ	۹۳
اُتما	۱۳۳
اتّمانبہ تشت	۸۸
اتنقابہاو	۶۷
اتہربن	۶۳
اتہربن بید	۵۵ - ۱۱۴
اتّھارہ بدّیا	۱۱۴
اجونج	۶۵
اجیو	۱۰۵
اچاریا	۱۶۳
اِچّھا	۶۳
اچھر	۶۳ - ۷۵
اُچھواس	۷۶
اِچھیا .. .. .. ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ -	۷۰
اُدان	۸۲

	صفحه
اُداهرن	۷۲
اُدبه	۱۰
ادبهت	۱۳۱
ادت	۱۲۱ - ۱۲۳ - ۱۶۷
اده	۵۳
ادهتّي * ادهوتي	۱۴۱
ادهرم	۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۴ - ۷۷ - ۸۵ - ۸۹ - ۹۰ - ۱۱۲ - ۱۴۸
ادهرماستکاي	۱۰۵
ادهما	۱۳۳
ادّهياي	۷۶ - ۷۹ - ۸۳ - ۸۷ - ۹۶ - ۱۳۴ - ۱۴۰
ادهيرا	۱۳۲
ادّهين	۷۶
ادهين‌سدّه	۸۹
اُدّيس	۷۳ - ۷۶
اڈا	۱۲۴
ارب	۱۰۴
اربد	۵۰
ارته	۶۴ - ۶۵ - ۶۹ - ۷۶
ارته‌واد	۱۱۴
ارتهاپتّ	۷۹
ارته‌ساستر	۱۱۹
اردهاوج	۱۴۱
ارده‌بند	۱۱۸
اره	۹۹ - ۱۰۲

	صفحه
ارهنت	۹۷
اسّ	۱۶۵
است‌پرت‌پچّه‌تو	۷۲
اسّتهامان	۸۰
استهول	۱۰۳
استيي	۹۴
اسرو	۱۰۵ - ۱۰۶
اسمتا	۸۸ - ۹۰ - ۹۳
اسمواي‌کارن	۷۱
اسنپرگيات	۹۲ - ۹۳ - ۹۶
اسنيا	۱۰۲
اسوگااشتّمين	۱۸۹
اشتّانگ‌جوگ	۹۳
اشتّمين * اشتّمي	۱۱۰ - ۱۵۴ - ۱۶۹ - ۱۷۳ - ۱۹۱
اشلوگ	۶۳
اشليکها	۱۲ - ۱۲۳
اُشنا	۱۱۶
اشنّي	۱۲
اشوميده‌جگن	۱۶۱
اکادسي	۱۶۴ - ۱۷۳
اکلشت	۹۰
اکهاره	۱۴۴
اکّه‌باک	۵۶
آگن	۵۳ - ۱۱۵
آگن‌هوتر	۱۵۶ - ۱۷۳
اگّيان	۸۰ - ۸۱ - ۸۳ - ۸۵ - ۹۰

صفحہ

الاپ ۱۳۹
آلاس ۷۶
البدہ بہوم کتو ۹۱
اماوس ۱۱۰ - ۱۵۴ - ۱۶۳ - ۱۸۹ - ۱۹۱
امرت ۱۶۵
ان ۹۷
اناہت ۱۳۴
انبرتي ۱۴۰
انبہو ۶۹
انپلبدہ ۷۹
انت ۵۵
انتراي ۱۰۵
انت رروای انگ ۱۰۷
انت گدہ دشاانگ ۱۰۷
انتّمانبہ تشت ۸۸
انتہ کرن ۸۲
انجل ۶۰
اندر .. .. .. ۵۳ - ۱۱۴ - ۱۶۶ - ۱۶۸
اندرجال ۱۲۹
اندری ۶۵ - ۷۶ - ۷۸ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۷ - ۸۸ - ۹۳ - ۱۰۳
اندھکار ۷۸
انڈج ۹۵
انرادھا ۱۲
انسّوا ۱۱۸
انسیانا ۱۳۲

صفحہ

انش اوتار ۱۶۴
انک ۷۶
انکول ۱۳۴
انگ .. .. ۱۰۶ - ۱۱۹
انگرا .. .. ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۸۲
انگوٹھي ۱۸۵
انگیا ۱۸۳
انما ۹۶
انمان .. .. ۶۴ - ۹۸
انند بیرج ۹۸
انند درسن ۹۸
انند سکہ ۹۸
انند گیان ۹۸
انند ۸۰
انوٹ ۱۸۵
انوستہ تنّو ۹۱
انوئي بتریکي ۷۲
انیسرج .. .. ۸۵ - ۹۰
انیونیابہاو ۶۶
اوأنکار ۹۴
اواي ۹۷
اوتار .. .. .. ۱۱۱ - ۱۶۴ - ۱۷۰
اودہ گیان ۹۸
اوڈب ۱۳۵
اورت ۹۱
اورن سکت ۸۰

صفحہ

اوردھو ٥٤
اوشنس ١١٦
اوگر ٥٥
اوگرہ ٩٧
اوم * اون ١٥٨
اوہسدّہ ٨٨
اویو ... . ٦٤ - ٧٢
اهنسا ٩٤
اهنکار ... ٨٢ - ٨٤ - ٨٦ - ٨٩ - ٩٢ - ١٧٦
اهیري ١٣٧
ایراپت ١٦٥
ایسان ٥٣
ایساني ٥٣
ایستّو ٩٦
ایسر ... . ٨٠ - ٨١
ایسراپاسنا .. .. .. ٩٠ - ٩٢
ایسرپرن‌دھان ٩٤
ایسرپوجا ١٥٩
ایکاگر ٨٩
ایندر ٨٦
ایندري ٨٢
ایہا ٩٧
ایسرج .. .. ٨٥ - ٩٠ - ٩٦

(ب)

باد ... . ٦٤ - ٧٣ - ٨١ - ٨٢
بادستہول ٨٣

صفحہ

بادي .. .. .. ١٤٦ - ١٤٧
باراہ .. .. ١١٥ - ١٦٦
باراہ‌اوتار ١٦٥
بارتك ٧٥
باستک ١٤٤
باسدیو ١٠٢
باسك‌سجّا ١٣٣
باك ٨١
باکّي ٧٥
بالي ١٨٤
بامن .. .. ١١٥ - ١٢٣
بامن‌اوتار ١٦٧
بان ٨٢
بان‌پرستہ .. .. ١٥٧ - ١٥٨
بانگ ١٨٥
باهو ١٨٥
باي .. .. ٥٣ - ١١٥
بایبی ٥٣
بای‌لوک ٧٤
بایویی ٦٥
ببہاس ١٣٧
ببہاگ .. ٦٤ - ٦٧ - ٦٨ - ٦٩ - ٧٨
ببہچہ ١٣١
ببہیکہن ٨٠
بپاک ٩٠
بپاک‌ستہ‌انگ ١٠٧

صفحہ

بپچھاستّو ٧٢
بپرجي .. .. .. ٦٩ - ٧٨ - ٩٠
بپرلبدھا ١٣٣
بپوبت ٩٠
بپل ٩
بتانڈا • بتنڈا ٦٤
بتت ١٤٠
بترک ٩٢
بترکانگت ٩٢
بتنڈا ٧٣
بجي دسمين ١٩٠
بچارانگت ٩٢
بچہت ٨٩
بچھوہ ١٨٥
بچھیپ سکت ٨٠
بدّہ - ٩ - ٦٥ - ٦٧ - ٦٨ - ٦٩ - ٧٦ - ٨٢ - ٨٥ - ١١١
بدہ ١١٤
بدہ جگن ١٦١
بدّیا .. .. .. ١١٤ - ١١٩
بدّیاپت ١٣٩
بدیہ ٩٣
بدّالک ٥٥
بدّگوجر ٥٧
بدّوانل ١٨
بدّھنسکار ١٣٧

صفحہ

برات ٨٣
براتکا ١٣٦
براھمن ٥٤
براھمي .. .. ٨٦ - ١٨٠
برت ٧٥
برتّ .. .. ٨٩ - ٩٠
برج میکہ ٨
برجیا ٧٦
برچھک ٨
برد ١٤٠
برکہ ٨
برکھا ١٤٨
برمّہ ... . ٨٠ - ٨٣
برن .. .. ٥٤ - ٧٥
برنچہ ٥٦
برھسپت .. .. ٩ - ١١٧
برھم ١١٥
برھما ٥ - ٦ - ٧ - ٦٣ - ٧٤ - ٧٥ - ٧٧ - ٨١ - ٨٣ - ٨٦ - ١١٤ - ١٣٥ - ١٦٦ - ١٦٧ - ١٦٨ - ١٦٩ - ١٧٨
برھماانڈدان ١٦١
برھماند .. .. ١١٥ - ١١٦
برھم بیورت ١١٥
برھم چاري .. .. ١٥٣ - ١٥٦
برھم چرج ٩٥
برھمن ١٢٠ - ١٢١ - ١٢٢ - ١٢٣ - ١٢٤ - ١٤٧ -

صفحہ

١٤٨ - ١٥٠ - ١٥١ - ١٥٣ - ١٥٤ - ١٥٦ -
١٥٧ - ١٥٨ - ١٥٩ - ١٦٤ - ١٦٩ - ١٧١ -
١٧٣ - ١٧٤ - ١٧٥ - ١٨٠ - ١٨١ - ١٨٢ -
١٨٨ - ١٩٠ - ١٩١ - ١٩٢

بستّو ٩٦
بسرام ٧٦
بسرگہ ١١٨
بسنت .. ١٣٦ - ١٣٧ - ١٤٨ - ١٩١
بسوہ ٦٠
بسیکہ ... . ٦٦ - ٧٧ - ٧٨
بشاکھا ١٢
بششتّہ ١١٦
بشن ٥ - ٧ - ٧٤ - ٧٧ - ١١٥ - ١١٦ - ١٥٧ -
١٦٦ - ١٦٧ - ١٦٩ - ١٧٦
بشن پد ١٣٩
بشوامتّر .. .. ١١٧ - ١٨٢
بکرت ٨٤
بکل ٩٨
بکلپ ٩٠
بکہ ١٦٥
بکھرب ١٠٤
بکھوت برت ١٩
بل ٨٠
بلدیو ١٠٢
بلراج ١٩٠
بنجن .. .. .. ١١٨ - ١١٩

صفحہ

بنجنا ١٣٠
بندلي ١٨٤
بندہ .. .. ٨٧ - ١٠٥
بنک ٥٧
بنگالي ١٣٦
بنگلا ١٣٩
بنیہ ٥٧
بودّہ .. .. ٩٢ - ١١١ - ١٧٠
بودّہ اوتار ١٦٩
بودّھیاین ١١٧
بھاٹي ٥٧
بھادون .. .. ١٧٣ - ١٩٠
بھاري ١٣٦
بھاکي ٧٥
بھاکي تشت ٨٨
بھاگ ١٦
بھاگوت ... . ١١٥ - ١١٦
بھانڈ ١٤٣
بھاونا ٦٨
بھاوناسنسکار .. ٦٨ - ٦٩ - ٧٠ - ٧٤
بھاوني ١٤٠
بہت .. .. .. ٧٩ - ١٧٧
بھت ... . ٧٨ - ٨٠
بھرانت درسن ٩١
بھرپالي ١٣٧
بھردواج ١٨١

صفحه

بهرني ١٢
بهروپي ١٤٣
بهگتيه ١٤٣
بهگوتي انگ ١٠٦
بهگوتي كتاب ١٠٨
بهنويه ١٤٣
بهوپاى ١٠
بهوپرتّي ٩٣
بهوتاداهنكار ٨٥
بهوج پتّر ١٤٨
بهوكّي ١١٥
بهوم (پنچ) ٨٩
بهون پت .. .. ١٠٠ - ١٠٣
بهي ١٧٦
بهيانك ١٣١
بهيد ٨٠
بهيرنو ١٣٦
بهيروى ١٣٦
بياپت ٧٢
بياپك ٧٢
بياپي ٧٢
بياده ٩١
بياس .. ٦٣ - ٨٠ - ١١٥ - ١١٧ - ١٥٤
بياكرن ١١٧
بيان ٨٢
بيانس ١٦

صفحه

بيد ٦٢ - ٧٩ - ٨٣ - ١١٦ - ١١٩ - ١٢٠ - ١٥٤ -
١٥٥ - ١٥٧ - ١٥٨ - ١٦٩ - ١٧٣ -
١٧٥ - ١٩٢
بيدانت .. .. ٧٩ - ٨٣ - ٨٤ - ٨٧
بيدانتي ٦٢
بيدني ١٠٥
بيديه ٥٥
بيراڈي ١٣٦
بيراگ ... .. ٨٥ - ٩٠ - ٩٢ - ١٠٦
بيرج .. .. ٩١ - ٩٢
بيس - ٥٤ - ٥٥ - ١٢٠ - ١٢٤ - ١٤٨ - ١٥٠
١٥١ - ١٥٣ - ١٥٤ - ١٥٧ - ١٧٢ - ١٧٣ -
١٧٤ - ١٧٥ - ١٨١ - ١٨٢ - ١٨٨ - ١٩٠ - ١٩٢
بيساكه ١٧٣
بسر ١٨٤
بيسشتّي ٧٨
بيسوديوپوجا ١٥٧
بيش .. .. شف بيس
بيشايك ١٣٤
بيشيكهك ٦٢
بيكار ١٤٢
بيكرت اهنكار ... .. ٨٥ - ٨٩
بيگ ٦٨
بيگ سنسكار ... ... ٦٨ - ٧٨
بين ... ... ١٤٠ - ١٤١ - ١٤٤
بيوسوته من ٥٦

صفحه

بیہار ۱۴۶

(پ)

پاپ ۱۰۵

پاتال ... ... ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۸۹

پاتال لوک ... ... ۸۵ - ۱۰۱

پاتنجل - ۶۲ - ۸۵ - ۸۸ - ۸۹ - ۱۰۷ - ۱۱۳
۱۵۵ - ۱۵۸

پاٹ ۱۴۰

پاد ۸۲

پاراسري ۱۱۶

پاربتي ۱۳۶

پارپارتشت ۸۸

پارتشت ۸۸

پارتھو ۶۵

پارجاتک برچہ ۱۶۵

پارمارتھک ۹۸

پاکج ۷۷

پاک جگن ۱۶۱

پاي ۸۲

پایل ۱۸۵

پت ۱۳۴

پتگل .. .. ۱۰۴ - ۱۰۵

پتل ۷۶

پتنجل ۸۹

پتّھم ۵۳

پتّھستّو ۷۲

صفحه

پد . .. . ۷۵ - ۱۴۰

پدارتھ ۶۴ - ۶۹ - ۷۱ - ۷۶ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ -
۸۴ - ۸۹ - ۹۷ - ۱۱۲

پدم .. .. ۱۰۴ - ۱۱۵

پدمني ۱۴۳

پدّھت ۷۶

پدّھمنجري ۱۳۷

پراپت ۹۶

پرآتما ... . ۶۵ - ۹۸

پراجاپتي ... . ۸۶ - ۱۲۱

پراشر ۱۱۶

پراکامی ۹۶

پراکرت ۸۳

پراکرتک ۸۷

پراکرت تشت ۸۸

پراگ بہاو ۹۶

پران ... ۷۵ - ۸۲ - ۹۹ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۷

پرانایام .. .. ۹۴ - ۹۵ - ۱۵۵ - ۱۷۰

پرایسچتّ ۷۹

پرایہ ۱۰

پربندہ ادھیاي ۱۴۰

پربہ ۱۰

پربھاکوگر .. .. ۷۷ - ۷۸

پربھانل ۱۰

پرت بادي ۱۴۷

پرتچّہ ... ... ۹۷ - ۱۱۳ - شف پرتھچّہ

صفحہ

پرتگنیا ७२
پرتّو ... .. ६७ - ६८ - ६९ - ७८
پرتھچّہ .. .. ६४ - ७७ - ७९ - شف پرتچّہ
پرتھکتو ... ६३ - ६६ - ६७ - ६८ - ६९ - ७८
پرتھم کلپگ ९३
پرتیاھار .. .. ९४ - ९५
پرتیي بھکیان ९८
پرجاپت ९९
پردھنسابھاو ६७
پردیمں १०४
پرستہ ६०
پرسرام ८०
پرس بنیاکرن انگ १०७
پرشرام ... . १६८ - १७३ - १८९
پرشرام اوتار १६७
پرششت ७६
پرکرت ८४ - ८६ - ८७ - ८८ - ९२ - ९३ - १०५
پرکرت بکرت ८४
پرکرت لي ९३
پرکرن .. .. ७५ - ७६
پرکہ .. .. .. ८४ - ८७ - ८८
پرکیا ... . १३१ - १३२
پرکیرن کا ادھیاي १३९
پرگلبھا १३२
پرگّیا ९२
پرگّیاجوت ९३

صفحہ

پرلي .. .. .. ७४ - ८५ - १६४
پرماد ९१
پرمان ६३ - ६४ - ६७ - ६८ - ६९ - ७६ - ७७ -
७८ - ७९ - ८० - ८४ - ८९ - ९७ - १०४ - ११३
پرمان برت ९०
پرمیو .. .. ९७ - ९८ - १०४
پرمیي ... ... ६४ - ६९ - ७६
پروا .. १२५ - १५४ - १५६ - १८९ - १९० - १९१
پرودّھا १३१
پروِرت .. .. .. ६५ - ६९ - ७०
پرورتک १०८
پروکس .. .. ९७ - ९८
پروکہت بھرتکا १३२
پروھت १८२
پرھار ५७
پریت १९२
پریت بھاو ७०
پریتن .. ६३ - ६७ - ६८ - ६९ - ७०
پریتي بھاو ६५
پریچھا ७४
پریوت १०४
پریوجن .. .. .. ६४ - ७१
پش ... . ५६ - ८६
پکّہ .. .. १२ - ८६
پکھاوج .. .. .. १४१ - १४३ - १४४
پل .. .. ९ - ६०

صفحه

پلت ١١٨
پلستي ١٨٢
پلوپم .. ١٠٠ - ١٠١ - ١٠٣ - ١٠٤
پن ١٠٥
پناك ١٤١
پنچ تاليسر ١٣٨
پنچ لانگل دان ١٦٢
پنچي كرت ٨١
پنربس ١٢
پنرگيا ١٣٧
پنگلا ١٢٤
پنوار ٥٧
پنّي ١٠٥
پنياس ١٠٨
پوجا ١٦٤
پورب .. .. ٥٣ - ١٠٠ - ١٠٣
پورب كرت ٩٧
پورب ميمانسا ٨٣
پوربابهادّر ١٣
پوربا پهالگني ١٢
پوربا كهاڈها ١٣
پوربي ١٣٩
پورک ٩٤
پورن اوتار .. .. .. ١٦٤ - ١٧٠
پورنماسي .. ١١٠ - ١٥٤ - ١٦٥ - ١٨٩ - ١٩٠ - ١٩١

صفحه

پهر ٩
پهل .. .. ٦٥ - ٧٠
پهولي ١٨٤
پيپل پتي .. .. .. ١٤٨ - ١٨٤
پيتر ٨٦
پيساچه ٨٦
پيشاچ ١٨١
پيشيكهک .. .. .. ٧٦ - ٧٧
پيڈّا ١٠٧

(ت)

تاداتميي ٧٨
تاراولي ١٤٠
تال .. ١٤٠ - ١٤١ - ١٤٢ - ١٤٣ - ١٤٤
تال ادهياي ١٤٠
تامس ٧٨
تان ١٣٩
تپ ٩٤
تت گيان ٧٠
تتّ .. .. ٨٤ - ٨٥ - ١٠٥ - ١٤٠
تته ١٢٥ - ١٦٣ - ١٦٤ - ١٦٥ - ١٦٦ - ١٦٧ - ١٦٨ - ١٦٩ - ١٨٩ - ١٩٠
ترانه ١٣٩
ترپن ١٥٧
ترتيا .. .. ١٦٧ - ١٦٨ - ١٧٣
ترجنج .. .. .. ٨٦ - ٩٩ - ١٠٣
ترک .. .. ٦٤ - ٦٩ - ٧٣ - ٩٨

صفحہ

تروونی ١٣٦
تري ٧
ترینک ٧٤
تشت ٨٨
تلا ٨٠
تلادان ١٦١
تم ٧ - ٨١ - ٨٢ - ٨٤ - ٨٥ - ٨٩ - ٩٠ - ١٧٩
تنا ١٤٠
تنتر .. .. ٧٦ - ٨٧ - ٨٨
تن‌تنا ١٤٠
تن‌ماتر .. ٨٤ - ٨٥ - ٨٦ - ٨٧ - ٨٩
تولچہ ٥٩
تونور ٥٧
تہالي ١٤٣
تیج ١٨٩
تیجس ٦٥
تیجس‌اہنکار .. ... ٨٥ - ٨٩
تیرتہنکر ١٠٨
تیوہار ١٨٨

(ٹ)

ٹاڈ ١٨٥
ٹانک ٥٩
ٹودي ١٣٦
ٹیکا .. .. ٧٥ - ١٨٤

(ج)

جابال ١١٧

صفحہ

جات .. .. .. ٦٤ - ٧٣ - ٧٦
جات‌سامان ٦٦
جاچہ ٨٦
جادون ٥٧
جاریجہ ٥٧
جاگ .. .. .. ٥٤ - ١٦١
جاگن‌ولکي ١١٦
جاپ‌جگن ١٢١
جتن ٧٠
جتي ... . ١٠٧ - ١١٠
ججربید .. .. .. ٥٥ - ٦٣ - ١١٤
جچّہ ٨٦
جرایچ ٦٥
جکري ١٣٩
جگ‌ترتیا .. .. .. ١٦٧ - ١٦٨
جگلیہ .. .. .. ١٠٢ - ١٠٤
جگن ١٦٠ - ١٦٧ - ١٦٨ - ١٦٩ - ١٧٥ - ١٨١
جلپ .. .. ٦٤ - ٧٣
جم .. .. .. ٥٣ - ٩٤ - ١١٦
جن .. .. ٩٧ - ١٠٨
جنتر .. .. ١٤٠ - ١٤٤
جنم ٧٠
جنوہہ ٥٧
جوتك ١١٩
جوتکي ١٠٠
جوجن .. .. ١٠٠ - ١٠١ - ١١١

صفحہ

جوگ ८९ - ९१ - ९२ - ९३ - ९६ - ११३ - १२६
جوگاچار ११३
جونچ ६५
جوے १८५
جہبامول ११८
جھومرا १३८
جیشٹھا .. .. १२ - १३२
جیمن ७७
جین .. ६२ - ९७ - ११० - १११ - १७०
جیو .. .. .. ८० - ८१ - १०५
جیوآتما ... ६५ - ६९ - ८१ - ९८ - ९९
جیون مکت १६७
جیہر १८५

(च)

چادپوربہ انگ १०७
چارآشرم १५३
چارباک ११३
چاندراین ... १२१ - १२४ - १५८ - १७३
چانڈال ५६
چتّ ... . ८२ - ८९
چتّرا १२
چترتھي १८९
چتردسي ११० - १५४ - १६६ - १७३ - १८९
چترنگ ७४
چترني १३३

صفحہ

چٹکلا १३९
چرن ६३
چکرورت १०२
چکیرکہا ७५
چند १३८
چنپاکلي १८४
چندال .. .. ५५ - १७० - १७१
چندراوت ५७
چندرپرکاس १३८
چندرمان १६५
چندرناري १२४ - १२५ - १२६ - १२७ - १२८
چوپڑ १७४
چوتہ १५४
چودس .. .. .. १८९ - १९१
چور १८५
چورا १८५
چورين १८५
چوہان ५७
چھپت ८९
چھتري .. ... ५४ - شف کھتري
چھدرکھنڈکا १८५
چہل .. .. ६४ - ७३
چھند .. .. ११९ - १३९
چھیدگرنتہ १०७
چیتي ११२

صفحه

(خ)

خس ٩
خنجر * خنجري ١٤١

(د)

دابه ١٧٤
دان ١٦١
دان‌سدّه ٨٩
داهرنا ٩٨
دچّه ١١٧
دچّهن .. .. ٥٣ - ١٣٤
درب .. .. ٦٥ - ٧٦ - ٧٨
دربچه ١٨٤
درساورني ١٠٥
درسّي ٨٠
درک ٨٠
درگا .. .. .. ١٥٧ - ١٨٩
دروتّو .. .. ٦٨ - ٦٩
درون ٦٠
دسا .. ... ٥٢ - ٦٦ - ٦٨ - ٦٩ - ٨٤
دسمين .. .. .. ١٦٩ - ١٨٩
دسهرا .. .. .. ١٨٩ - ١٩٠
دشتّانت .. .. ٦٤ - ٧٢
دكّه .. ٦٥ - ٦٧ - ٦٨ - ٦٩ - ٧٠ - ١١٢
دگ ٥٢
دگ‌پال ٥٢
دنك ٦٧

صفحه

دوادسي .. .. .. ١٦٤ - ١٦٧
دوت ١٣٤
دوتي ١٣٤
دوج ٥٥
دورواس ١١٥
دوكه * دويكه .. ... ٦٥ - ٦٩
دويكه ٦٧ - ٦٨ - ٦٩ - ٧٠ - ٨٨ - ٩٠ - ١٧٦
دهارنا .. .. ٩٤ - ٩٥
دهچّهنا ٨٧
دهرادان ١٦٢
دهرپد .. .. ١٣٨ - ١٤٢
دهرم ٦٨ - ٦٩ - ٧٠ - ٧٤ - ٧٧ - ٨٥ - ٩٠ - ١١٢ - ١٤٨
دهرمذجه ١٠٩
دهرمشاستر ١١٩
دهرملابه ١٠٩
دهرماستكاي ١٠٥
دهرو ١٣٨
دهشت ١٣٤
دهل ١٤١
دهن ٨
دهن * دهين .. .. ١٢٢ - ١٣٦
دهناسري ١٣٩
دهنتر ١٦٥
دهنربيد ١١٩
دهنشتّها ٩٠ ١٣

صفحہ

دھون ٧٥
دھیان .. .. .. ٩٤ - ٩٥
دھیرا ١٣٢
دھیرادھیرا ١٣٢
دھیوت .. .. ١٣٥ - ١٣٦
دیپک ١٣٧
دیپني ١٤٠
دیت .. ١٦٦ - ١٦٧ - ١٦٨ - ١٧٩
دیرگہ .. .. ٦٧ - ١١٩
دیس ١٠٤
دیساک ١٣٩
دیس کار ١٣٨
دیسکال ١٣٩
دیسي ... . ١٣٦ - ١٣٨
دینک ٧٤
دینندن ٨٣
دیو .. ٥٥ - ١٧٦ - ١٧٨ - ١٨١ - ١٨٨
دیوالی ١٩٠
دیوپوجا ١٥٧
دیوتہ ٨٥ - ٨٦ - ٩٩ - ١٠١ - ١٠٣ - ١١٥ - ١٥٠ - ١٥٦ - ١٥٧ - ١٦٠ - ١٦١ - ١٦٤ - ١٦٥ - ١٦٦ - ١٦٧ - ١٦٨ - ١٧٢ - ١٧٣ - ١٧٥ - ١٧٨ - ١٧٩ - ١٨٨
دیوڑا ٥٧
دیوگری ١٣٦
دیوھرہ ١١٢

صفحہ

(ڈ)

ڈگنبر ١١٠
ڈنڈوت ١٦٠
ڈندیا ١٨٣
ڈونڈھنی ١٨٥
ڈھاڈھی ١٤٢
ڈھڈّہ .. .. .. ١٤١ - ١٤٢

(ر)

راٹھور ٥٦
راجا ٥٥
راجاپتي ١٨١
راجا جدشٹر ٥٦
راجا رکہ ٥٦
راجا سنانک ٥٦
راجا سگر ٥٦
راجا کہنّوأنگ ٥٦
راجپوت * بڈگوجر - بھاٹی - پرھار - پنوار - تونور - جادون - جاریجہ - جنوھہ - چندراوت - چوھان - دیوڑا - راٹھور - سولنکھي - سونگرا - سیسوٗدیا - کچھواھہ - کھیچي - گھلوت - نربان - ھاڈا .. .. .. ٥٦ - ٥٧
راجسوي جگن ١٦١
راج نیت ١٤٤
راچھس * راکس * راکش * راکھش ٨٦ - ١٦٨ - ١٨١
راس ٨

صفحه

راگ .. .. ۸۸ - ۹۰
راگ .. .. ۱۳۶ - ۱۷۶
راگ‌الاپ ۱۳۹
راگ‌ببیکای ادهیای ۱۳۵
راگ‌کدم ۱۳۸
راگه .. .. ۶۹ - ۷۰
رام‌اوتار ۱۶۸
رام‌کلي ۱۳۹
رام‌نومین ۱۸۹
راودر ۱۳۱
رباب ... . ۱۴۱ - ۱۴۳ - ۱۴۴
رتنادهک ۱۰۸
رتن‌پربچهیا ۱۲۹
رتن‌دهین‌دان ۱۶۳
رج .. ۷ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۹
رس .. ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۷ - ۸۱ - ۸۵
رسابهاس ۱۳۴
رس‌بدّیا ۱۲۹
رکهي * راکهي.. .. .. .. ۱۹۰
رکهیسر .. .. .. ۱۵۷ - ۱۷۹ - ۱۸۱
رگبهه .. .. ۱۳۵ - ۱۳۶
رگ‌بید .. ... ۵۵ - ۶۳ - ۱۱۴
رنبها ۱۶۵
رنگ ۶۷
روپ .. ۶۷ - ۷۷ - ۷۸ - ۸۱ - ۸۵ - ۱۱۲
روپ‌الاپ ۱۳۹

صفحه

روهني ۱۲
رهسو ۱۱۹
ریچک ۹۵
ریوتي ۱۳

(ز)

زات‌کرنّي ۱۱۷
زنک ۱۱۷

(س)

ساتهي برنج ۱۴۸
سادرشي ۷۸
سادره ۱۳۹
سارنگ ۱۳۹
سارنگ دهنک ۱۶۵
سارنگي ۱۴۱
ساروپي ۱۷۸
ساستر.. .. .. ۷۶
ساکارپرمیسر ۹۸
ساگر .. .. ۱۰۱ - ۱۰۳ - ۱۰۴
سالک ۱۳۷
سالوکي ۱۷۸
سالهوتر.. .. .. ۱۴۴
سامان ... ... ۷۷ - ۷۸
ساماني ۶۶
سامانیا ۱۳۱
سام‌بید .. .. .. ۵۵ - ۶۳ - ۱۱۴
سامدرک ۱۲۹

	صفحه
سامگّري	७१
سامیپي	१७८
سانت	१३१
سانک	८४ - ८९
سانکه	६२ - १११
سانند	९३
سانووارهرک	९७
ساوّتري	७
ساون	१९०
ساهتّي	१३०
سایّچ	१७८
سبترک	९२
سبهاو	९७
سبچار	९२
سبد ६४ - ६८ - ७५ - ७८ - ८१ - ८५ - ९८	
سبدسدّه	८८
سبه	१०
سپارتشت	८८
سپت رگه	११
سپت ساگردان	१६३
سپتمي	१८९
سپچهی ستّو	७२
سپرش .. ६७ - ६८ - ७७ - ८१ - ८५	
ست .. ७ - ८१ - ८२ - ८४ - ८५ - ८९ - ९०	
ست جگ ... .. १६४ - १६५ - १६६	
ستروکا	६

	صفحه
ستسي	११५
ستمین	१६९
ستهان انگ	१०६
ستهاور	८६
ستهتتهاپک	६८
ستهور	१०८
سهتول .. .. ८१ - ८३ - ९२	
ستهول سربر	८२ - ८७
ستّي	९४
ستیان	९१
ستّیوتي	१७७
سدّه	८८
سدّها	९१ - ९२
سدّهانت	६४ - ७२
سدّه بهیرنون	१३८
سدّهنات	१३७ - १३८
سدّهودن راجه	१११
سر .. ११७ - १२४ - १२९ - १३५ - १४०	
سرا	१६५
سرادهیاي	१३४
سراوگ	१०९
سربتان	१४१
سرب توبهدّر	१३८
سربین	१४० - १४१
سرج	१३५
سرستي	७

	صفحہ
سرشت	७४
سرشٹہاد	१८९
سرگ	६३ - ७६
سرگ‌لوگ	८५ - ९७ - १०१
سرمنڈل	१४१
سروپ	६० - ६६ - ७८
سرورتني	१३८
سري	७
سري‌پنچمين	१८९
سرير	६५ - ७६ - ८७
سريراگ	१३६
سري‌سرپ	८६
سكت	५९
سكرتاانگ	१०६
سكل	९८
سكند	५ १ - ११७
سكندہ	१०४
سكّہ	१०७
سُكہ	६७ - ६८ - ६९ - ७०
سكہر	१४०
سكہمنا	१२५ - १२७
سكہي	१३४
سگہرائي	१३९
سمادہ	९२ - ९४ - ९६
سمان	८२
سمت	१३०

	صفحہ
سمدّر	१०४
سمدي	११२
سمرت .. .. ६९ - ९१ - ९२ - ११६	
سمرث	९०
سمرن	९८
سمنت	११७
سمواي ... .. ६६ - ६७ - ७७ - ७८	
سمواياانگ	१०६
سمواي‌كارن	७१
سنّ	११३
سناتن	६
سنبندہ	८०
سنبہ	१०
سنبہوناري	१२५
سنپرگيات .. .. ९२ - ९३ - ९६	
سنپورن .. .. १३५ - १३६	
سنت كمار .. .. ११५ - ११७	
سنتوكہ	९४
سنجم	९६
سنجوگ ६४ - ६६ - ६७ - ६८ - ६९ - ७४ - ७८	
سنجہپركہا	७५
سندوي	१३७
سندھيا .. १५५ - १५६ - १५७ - १५८ -	
.. १५९ - १७०	
سنسرگابہاو	६६
سنسكار .. .. ६८ ० ८८ - ११२	

صفحہ

سنشي ... ٦٤ - ٩٠ - ٩١ - شف شنشي
سنكر ٦
سنكرانت ١٩١
سنكرکهن ميمانسا ٨٣
سنكني ١٣٣
سنكه .. .. ١٠٤ - ١٦٥
سنكهلكهت ١١٦
سنكهيا ... ٦٣ - ٦٤ - ٦٧ - ٦٨ - ٦٩ - ٧٨
سنگار ١٨٣
سنگارس ١٣٠
سنگره ٧٦
سنگرهنی ١٢٣
سنگنيا ١١٢
سنگه ٨
سنگيت .. .. ١٣٤ - ١٤٤
سنندن ٦
سنور ... . ١٠٥ - ١٠٦
سنيا ١٠٢
سنّياس ١٥٨
سنّياسی .. .. .. ١٦٠ - ١٩٢
سنيه ٦٨
سواتی ١٢
سوادّهياي ٩٤
سوادهين پتكا ١٣٣
سوپ ١٤٤
سوت ٥٥

صفحہ

سوتر ٧٥
سوترانتک ١١٣
سوتك .. .. .. ١٨٨ - ١٩٢
سوچ ٩٤
سوچهم .. .. ٩١ - ٩٢ - ١٠٣
سوچهم سرير .. .. ٨٢ - ٨٩
سودر .. ٥٤ - ٥٥ - ١٢٠ - ١٢٤ - شف شودر
سور ١١٥
سورتهي ١٣٧
سورج ... . ٩ - ١٥٧
سورج بنسي ٥٦
سورج پرکاس ١٣٨
سورج سدهانت ٧
سورجناري .. ١٢٥ - ١٢٦ - ١٢٧ - ١٢٨
سولنكهي ٥٧
سولهي ١٧٤
سوم ٩
سوم بنسي ٥٦
سونگرا ٥٧
سوهله ١٤٢
سوهو ١٣٩
سويّا .. .. .. ١٣١ - ١٣٢
سويتانبر ١١٠
سهرايت پراپت سدّه ٨٩
سهكار ١٤٢
سيس پهول ١٨٣

صفحہ

سینبر ۱۸۳
سیورات .. .. ۱۷۳ - ۱۷۸ - ۱۹۱
سیسودیا ۵۷
سیورہ ۱۱۰
سیھرا ۱۸۴

(ش)

شاتاتپ ۱۱۶
شاشٹانگ ۱۶۰
شاکمن ۱۱۱
شاکموني ۱۱۱
شاذب ۱۱۶
شت‌بھکھا ۱۳
شترر ۱۱۷
شتہ ۱۳۴
شرادہ .. ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۷۲ - ۱۸۸ - ۱۹۰
شرون .. .. .. ۱۳ - ۷۰
شکت ۷۸
شکر ۹
شکشا ۱۱۷
شکل‌پچہ ۱۶۴ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۶۹ -
۱۷۳ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱
شکن .. .. .. ۱۲۸ - ۱۲۹
شگت ۱۳۰
شنشي .. ۶۹ - ۷۱ - ۷۸ - شف سنشي
شنکہ‌پوجا ۱۵۹
شنیچر ۹

صفحہ

شودر ۵۴ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۳ -
۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۹ - ۱۶۰ -
۱۷۱ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۸۱ - ۱۸۲ -
۱۸۸ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - شف سودر
شوك ۱۷۶
شوکر ۱۱۵
شہنا * سہنا ۱۴۲
شیودھرم ۱۱۵

(ق)

قوّال ۱۴۲
قول و ترانہ ۱۳۹

(ک)

کاپیل ۱۱۵
کاتك ۱۹۰
کاتیاین ... . ۱۱۶ - ۱۱۷
کارج .. .. ۷۱ - ۸۷
کارن .. .. .. ۷۱ - ۸۷
کال .. ۶۶ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۸ - ۸۴ - ۹۷ -
۱۰۴ - ۱۰۵
کال‌تشت ۸۸
کالي * کالکا ۱۱۶
کام‌بسایتّو ۹۶
کام‌دھین .. .. ۷ - ۵۴ - ۱۶۵ - ۱۶۸
کام‌ساستر ۱۳۰
کامودي ۱۳۷
کاّسي ۷۹

صفحہ

کانرا ۱۳۷
کانی ۱۳۹
کایبیوہ ۷۱
کبیر ۵۳
کپل ۸۴
کپنجل ۱۱۷
کٹ میکھلا ۱۸۵
کٹھہ تال ۱۴۱
کچھواھہ ۵۷
کرائی ۱۳۹
کرپاچارج ۸۰
کرتکا ۱۲
کرشن ... . شف کشن
کرک ۸
کرنہ .. .. ۱۳۹ - ۱۴۲
کرم ۶۶ - ۷۰ - ۷۴ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۹۰ - ۱۰۵ - ۱۱۴
کرم اندری .. .. .. ۸۲ - ۸۵ - ۸۹
کرم پاک ۱۲۰
کرم کانڈ ۸۳
کرن ۵۵
کرنا .. .. ۹۱ - ۹۲
کرن پھول ۱۸۴
کرن رس ۱۳۰
کروڑہ ۱۷۶
کشپ ... ۵۶ - ۱۱۷ - ۱۲۱ - ۱۲۳ - ۱۸۱

صفحہ

کشن ۱۱۱ - ۱۳۹ - ۱۴۳ - ۱۵۵ - ۱۶۹ - ۱۷۳ - ۱۹۰
کشناجن ... . ۱۲۰ - ۱۲۲
کشن اوتار ۱۶۸
کشن پچہ ... ۱۶۹ - ۱۷۳ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱
کال ۱۸۲
کلاآنت * کلاونت ۱۴۲
کلپ .. .. .. ۸۷ - ۱۱۷ - ۱۶۳
کلپاتیت ۱۰۰
کلپ برکہ ۱۶۵
کلپتردان ۱۶۲
کلپ لتادان ۱۶۲
کلپو پپّ ۱۰۰
کلتا ۱۳۲
کلجگ .. ۱۲۹ - ۱۶۹ - ۱۷۳ - ۱۸۱
کلش پوجا ۱۵۹
کلشت ۹۰
کلکی اوتار ۱۶۹
کلھانت رتا ۱۳۳
کلیان ۱۳۷
کلیس .. .. ۸۸ - ۹۰ - ۹۴
کمارل بہٹّ ۷۷
کناد .. .. .. ۷۶ - ۷۷ - ۱۱۷
کناگت ۱۹۰
کنبہ ۸
کنبہک ۹۵

صفحہ

كنجري ١٤٣
كنچني ١٤٣
كندن ١٨٦
كنّر ١٤٠
كنشتها ١٣٢
كنّكا ١٣١
كنگرہ .. .. .. ١٤١ - ١٤٢
كنگن ١٨٤
كنيان ٨
كوار ١٦٣
كوت ١٠٤
كوت بلادر ١٨٤
كوراكور ١٠٤
كورم .. ١٠٤ - ١١٥ - ١١٦ - ١٦٥
كورم اوتار ١٦٤
كوستبہ من ١٦٥
كول ٥٩
كهاڈو ١٣٥
كهاري ٦٠
كهرب .. .. .. ١٠٤ - ١٢٤
كهتري ١٢٠ - ١٢٢ - ١٤٨ - ١٥٠ - ١٥١ - ١٥٣ - ١٥٤ - ١٥٧ - ١٧٢ - ١٧٣ - ١٧٤ - ١٧٥ - ١٨١ - ١٨٢ - ١٨٨ - ١٩٠ - ١٩٢ - شف چهتري
كهت درسن ٦٢
كهنڈلا ١٨٤

صفحہ

كهنڈپرلي ٧٤
كهنڈتا ١٣٢
كهيجي ٥٧
كهيروگ ١٢٢
كيداري ١٣٦
كيرتنيه ١٤٣
كيسكي ١٣٧
كيول ١٢٩
كيولانّوئي ٧٧
كيول بتريكي .. .. ٧٢ - ٧٨
كيل گيان * كيول گيان ٩٨

(گ)

گارڈ ١٢٩
گارهسته ١٥٦
گاندهار .. .. ١٣٥ - ١٣٦
گاندهرب ... .. ٨٦ - ١١٩ - ١٨١
گايتري .. .. ١٥٤ - ١٨٨
گپتا ١٣٢
گجره ١٨٤
گچ ساستر ١٤٤
گچ كنبهاكرت ١١٨
گر .. .. ٧٨ - ١٢٥ - ١٣٣
گراهيه سماپتّ ٩٢
گرتو .. .. .. ٦٨ - ٦٩
گرڑ ١١٥
گرما ٩٦

	صفحہ
گرہ	۱۰۰
گرھترسماپتّ	۹۳
گرھستہ	۱۵۶ - ۱۵۸
گرھن سماپتّ	۹۲
گریکھم	۱۴۸
گلوبند	۱۸۴
گن	۶۵ - ۶۷ - ۷۷ - ۷۸
گنت	۱۶
گندہ ..	۶۷ - ۶۸ - ۷۷ - ۸۱ - ۸۵
گندھاري	۱۳۷
گندھر	۱۰۸
گنیس	۱۵۷ - ۱۶۳
گنیس سکّہ	۱۰۷
گوتر	۱۸۲
گوتّر	۱۰۵
گوتم	۱۰۶ - ۱۱۶ - ۱۸۲
گوري	۷ - ۱۳۶
گوسہسردان	۱۶۲
گوني	۱۳۰
گھریال	۹
گھلوت	۵۷
گھن	۱۴۰
گھنڈاپوجا	۱۵۹
گھونگھرو	۱۸۵
گیان	۶۳ - ۸۵ - ۹۰ - ۱۱۴
گیان اندري	۸۱ - ۸۵

	صفحہ
گیاناورني	۱۰۵
گیان کانڈ	۸۳
گیت	۱۴۰

(ل)

لامہ	۱۱۱
لبدہ	۱۶
لپچہتا	۱۳۲
لپچہاري	۱۳۹
لپچہیئن	۱۶۵
لپچہن	۶۴
لپّچہنا	۱۳۰
لکس	۱۰۴
لگہ	۱۳۳
لگما	۹۶
للتا	۱۳۶
لنگ	۱۱۵
لنگ سریر	۸۲ - ۸۷
لنگوتي	۱۵۴ - ۱۵۸
لنگوٹی لگن	۲۳
لوبہ	۱۷۶
لوگاکش	۱۱۷
لومس	۸۰
لونگ	۱۸۴
لہنگا	۱۸۳

(م)

ماتر	۱۱۸

	صفحه
مادّهيمک	٨١٣
مارکنڈي	٨٠ - ١١٥
مارگ	١١٢ - ١٣٨
مارگ‌سر	١٩٠
ماشه	٥٩
ماگده	٥٥
مالسری	١٣٧
مالکوسک	١٣٧
مالوي	١٣٦
مان	١٣٣ - ١٧٦
مانکا	٦٠
مانکّه	٨٦ - ١٨٠
مانگ	١٨٤
مانو	١١٥
ماهيس	٥٥
ماهيسر	١١٦
مايا .. ٨٠ - ٨٣ - ١١١ - ١٦٩ -	١٧٩
مت‌گيان	٩٧
متّو	١٧٦
متهن	٨
متّهياي‌گيان	٧٠ - ٧٨
متّچه‌اوتار	١٦٤
مد	١٧٦
مُدتا	٩١ - ٩٢
مده‌بهومک	٩٣
مده‌دهين	١٢١

	صفحه
مدّهم	١٠ - ١٣٥ - ١٣٦
مدّهما	١٣٣
مدّهماد	١٣٦
مدّه‌مادوی	١٣٦
مدّهي	١٣٣
مدّهيا	١٣١
مرارمسر	٧٧
مرت‌لوک	٦٨ - ٨٥
مرکسر	١٢
مرگ	٨٦
مُرلي	١٤٢
مريچ	٥٩
مسر	٧٨ - ٧٩
مسورهي	١٨٥
مشک	١٤٢
مُکت ٧٠ - ٧٤ - ٧٧ - ٨١ - ٨٢ - ٨٣ - ٨٤ -	
٨٧ - ٨٩ - ٩٠ - ٩٣ - ٩٤ - ٩٦ - ٩٨ -	
١٠١ - ١٠٥ - ١٠٧ - ١١٠ - ١١١ - ١١٢ -	
١١٣ - ١٣٥ - ١٥٥ - ١٥٨ - ١٧٨	
مُکت	١٨٣
مکر	٨
مُگدها	١٣١
مگربيل	١٨٤
مگها	١٢
ملار	١٣٧
مليچّه ٥٤ - ٥٦ - ١٠٢ - ١٢٠ - ١٥٦ -	١٥٩

صفحه

من ٦ - ٥٥ - ٦٤ - ٦٥ - ٦٦ - ٦٨ - ٦٩ - ٧١ - ٧٤ - ٧٦ - ٧٧ - ٧٨ - ٨٢ - ٨٥ - ٨٩ - ٩٠ - ٩٤ - ٩٥ - ٩٧ - ٩٩ - ١٠٥ - ١٠٨ - ١١٢ - ١١٦

منتر ١٠٤

من‌دار .. .. ٩٩ - ١٠٢

مندل ١٤٧

منکّه ١٠٢

منکّه‌لوک ١٠١

منگل ٩

منگّه ٩٩

منن ٧١

منونتر * منوتر .. .. ٨٧ - ١١٤

منه‌پرجوگیان ٩٨

مُوذه ٨٩

موربهنور ١٨٤

موردهاوسکت ٥٥

موکه ١٠٥

مول .. .. .. ١٣ - ١٢٣

مول‌سوتر ١٠٧

مونج ١٥٤

موه .. .. .. ٦٩ - ١٧٦

موهني ١٠٥

مهابدّیا ٧

مهابهارت ١٢٣

مهابهوت‌گهت‌دان ١٦٣

مهاپرلي ٧٤

صفحه

مهادیو ٥ - ٦ - ٧ - ٧٤ - ٧٧ ١٠٦ - ١٠٧ - ١٢١ - ١٢٢ - ١٢٣ - ١٢٤ - ١٣٥ - ١٥٧ - ١٦٧ - ١٦٨ - ١٧٦ - ١٧٩

مهاسروج ١٠٤

مهاکالي ٧

مهالچهمین ٧

مهامایا ٧

مهاویر ٩٩

مهت ٦٧

مهت‌پرمان‌ایک ٦٩

مهتّت ٨٤ - ٨٥ - ٨٦ - ٨٧ - ٨٨ - ٨٩ - ٩٢

مهما ٩٦

میتّري .. .. .. ٩١ - ٩٢

میدني ١٤٠

میدیت ٧

میگه .. .. ١٣٦ - ١٣٧

میمانسا ٦٢ - ٦٥ - ٧٧ - ٨٠ - ٨٤ - ٩٧ - ١١١ - ١١٩

میمانسک ٦٢

مین ٨

مینو ٨٧

(ن)

ناچکت ١١٧

نارایں ١٢٠

ناردي ١١٥

نارسنگه ١١٥

	صفحہ
نارکي	٩٩ - ١٠٣
ناستک	٦٢ - ١١٣
ناگ	٥٣
نام	١٠٥
نام‌دیهي	١١٤
ناند	١١٦
نایک	١٣٤
نایکا	١٣١ - ١٣٤
نبندہ	٧٥
نتّ	٧٩
نترجونکي * نترجوتکي	١٠٣
نتّہ	١٨٤
نتّ	١٤٣
نتّ‌نراین	١٣٦
نتّوہ	١٤٣ - ١٤٤
نتّ‌همیر	١٣٧
نتّرا	٩٠
نتّهیاسن	٧١
نربان	٥٧
نربترک	٩٢
نربچار	٩٢
نرتیاادهیاي	١٤٢
نرجرا	١٠٥
نردّہ	٨٩
نررت	٥٣
نرسنگہ	١٧٣ - ١٨٩

	صفحہ
نرسنگہ‌اوتار	١٦٦
نرک	٦٣
نرکت	٧٥ - ١١٩
نرگن‌پرمیسر	٩٩
نرزي	٦٤ - ٧٣
نروده	٨٩ - ١١٢
نشاد	٥٥
نکدّہ	٧٩
نکهاد	١٣٥ - ١٣٦
نکهتّر	١٢
نگرودئي	٢٣
نگّرهستان	٦٣ - ٦٤ - ٧٦
نگمن	٧٣
نمتّ‌کارن	٧١
نمسکار	١٦٠
نندي‌سوتر	١٠٧
نورات	١٨٩
نورس	١٣٠
نومین	١٦٨ - ١٧٣ - ١٨٩
نیای ٦٢ - ٧٦ - ٧٧ - ٧٨ - ٧٩ - ٩٩ - ١١٣ - ١١٩	
نیاتادهرم‌کتها	١٠٦
نیایک	٦٢ - ٧٠ - ٧٧
نیت	٩٧
نیرت	٥٣
نیم	٩٤

صفحه

نيمتک ٧٩

(و)

وادّياادهياي ١٤٠

وار ٩

وارن ١١٦

ورن ٥٣

ورن‌لوگ ٧٥

وشوچکردان ١٦٢

وگيان ١١٢

ونتر ١٠٠

وهست ١٣٠

وياگهر ١١٧

ويبهاکهک ١١٣

ويدگدها ١٣٢

ويدنا ١١٢

وير ١٣٠

ويش ... . ٥٤ - شف بيس

ويکرتک ٨٧

ويمانک .. ... ١٠٠ - ١٠١ - ١٠٣

(ه)

هاذا ٥٧

هار ١٨٤

هاريت ١١٦

هانس ١٨٤

هاسي‌رس ١٣٠

صفحه

هرنبس ١٢٣

هرسنگاري ١٣٧

هرسو ٦٧

هرک ١٤٢

هرکه ١٧٦

هرکيه ١٤٢

هرناکس ١٦٦

هرّن‌کشپ ١٦٦

هرّن‌گربه ... ... ٨٢ - ٨٣

هرّن‌گربه‌دان... .. .. ١٢٤ - ١٦١

هرّنياشودان ١٦٢

هرّنياشورته‌دان ١٦٢

هرّنيه‌کام‌دهين‌دان ١٦٢

هست ١٢

هستني ١٣٣

هندولى ١٣٦

هندول .. .. .. ١٣٧ - ١٣٨

هنونت ٨٠

هولى ١٩١

هوم ١٢٢ - ١٥٥ - ١٥٦ - ١٥٧ - ١٥٨ - ١٥٩ - ١٦١

هيت ٧٢

هيتوابهاس.. ... .. ٦٤ - ٧٣

هيمنت ١٤٨

هيم‌هست‌رته‌دان ١٦٢

THE

ÁÍN-I-AKBARÍ

BY

ABUL-FAZL-I-'ALLÁMÍ.

EDITED

IN THE ORIGINAL PERSIAN

BY

H. BLOCHMANN, M. A.

PRINCIPAL, CALCUTTA MADRASAH.

VOL. II.

PRINTED FOR THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL IN THE BIBLIOTHECA INDICA.

CALCUTTA:

PRINTED BY C. B. LEWIS, AT THE BAPTIST MISSION PRESS.

1877.

THE

Á Í N - I - A K B A R I

(PERSIAN TEXT.)